تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

# تاریخ ایران

قبل از اسلام حسن پیرنیا

بعد از اسلام عباس اقبال آشتیانی



عصر پهلوی

خسرو معتضد

# تاریخ ایران قبل از اسلام

## (ایران قدیم)

یا

## تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان

تألیف

حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

پیرنیا، حسن، ۱۲۵۲- ۱۳۱۴
تاریخ ایران/ تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، اقبال آشتیانی. – تهران: پارمیس، ۱۳۸۹.
۳۱۴، ۸۰۴ص. ISBN: ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۲۷-۰۰-۵
فهرست‌نویسی بر اساس فیپا
مندرجات: تاریخ ایران قبل از اسلام (ایران قدیم)، یا، تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان/ تدلیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله). ص. ۱-۳۱۴- تاریخ ایران پس از اسلام (از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه) / تألیف عباس اقبال آشتیانی ص. ۱-۸۰۴ تاریخ پهلوی از رضاشاه تا محمدرضاشاه/ تألیف خسرو معتضد ص ۱-۱۶۴.

۱- ایران- تاریخ. الف پیرنیا، حسن ۱۲۵۲-۱۳۴۱، تاریخ ایران قبل از اسلام (ایران قدیم) یا، تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان. برگزیده. ب. اقبال آشتیانی، عباس ۱۲۷۵- ۱۳۳۴. تاریخ ایران پس از اسلام (از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه). برگزیده. ج. معتضد، خسرو، ۱۳۲۱- تاریخ عصر پهلوی د. عنوان: تاریخ ایران قبل از اسلام (ایران قدیم)، یا تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان. برگزیده. و. عنوان: تاریخ ایران پس از اسلام از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه. برگزیده. ز. عنوان: تاریخ عصر پهلوی.
۱۶ت۹پ/DSR۱۰۹ ۹۵۵
کتابخانه ملی ایران ۸۴-۲۹۶۹۷م




**تاریخ ایران قبل از اسلام (ایران قدیم)**
**یا تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان**
تألیف: حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

**تاریخ ایران پس از اسلام**
**از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه**
تألیف: عباس اقبال آشتیانی

**تاریخ عصر پهلوی**
تألیف: خسرو معتضد

چاپ اول: ۱۳۸۹
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
چاپ: تک

شابک: ۵-۰۰-۶۰۲۷-۶۰۰-۹۷۸

آدرس: تهران - خیابان جمهوری، خیابان اردیبهشت جنوبی، کوچه فخر شرقی پلاک ۵.
تلفن: ۶۶۴۶۴۱۱۷ - ۶۶۴۰۷۹۵۵ - ۶۶۴۱۰۷۷۰ - ۶۶۴۰۱۹۶۸ فکس: ۶۶۴۶۵۲۵۶

«حق چاپ برای ناشر محفوظ می‌باشد»

قیمت: ۱۸۵۰۰۰ تومان

# فهرست مطالب

## باب اوّل: دورهٔ مادی
(۶۰ ـ ۷۲)



## باب دوم: دورهٔ اوّل پارسی‌ها
(۷۳ ـ ۱۴۱)

**باب سوم: دورهٔ مقدونی و یونانی ـ اسکندر و سلوکی‌ها**
(۱۴۲ ـ ۱۵۲)



**باب چهارم: دورهٔ پارتی‌ها**
(۱۵۳ ـ ۱۸۸)

## باب پنجم: دورهٔ دوم پارسی‌ها

(۱۸۹ ـ ۲۳۶)

مبحث دوم



مبحث سوم



مبحث چهارم

### مبحث پنجم

# مقدمه

## شکل جغرافیایی فلات ایران

مملکتی که ما آن را ایران می‌نامیم قسمت اعظم سرزمین وسیعی است که در جغرافیا موسوم به فلات ایران است. این مرز و بوم پهن اور، شامل جلگهٔ وسیع و بلندی است که از هر طرف کوههای بلند آن را احاطه دارد. در مشرق، سه رشته کوه متوازی که معروف به **کوههای سلیمان** است. در شمال **کوههای البرز** که مانند زنجیری از شرق به غرب امتداد یافته، این کوهها در غرب از کوههای ارمنستان جدا شده و از جنوب **دریای خزر** گذشته به واسطهٔ کوه **بابا** به **هندوکُه** پیوسته و این هم به **هیمالایا** بلندترین کوههای عالم متّصل است. در مغرب فلات کوههای کردستان یا **زاگرُوس**[1] واقع است که از شمال به جنوب رفته و بعد به طرف جنوب و مشرق برگشته به دریای عمّان می‌رسد.

کوههای جنوب و مشرق از موادّ آهکی است.[2] در کوههای غربی نزدیک **دریاچهٔارومیّه**[3] سنگ خارا نیز دیده می‌شود. بعضی از کوههای شمال از موادّ آتشفشانی ترکیب یافته یعنی موادّ آنها از قعر زمین بیرون آمده، مانند دماوند در نزدیکی تهرن و سَبَلان در آذربایجان، این آتشفشانها، اکنون خاموش است.

اعلا درجهٔ بلندی فلات ایران در جنوب آن و سراشیبی فلات از جنوب به شمال است، زیرا در کرمان ارتفاع آن تقریباً ۱۶۰۰ متر است و حال آنکه در مشهد از ۱۰۵۰ و در تبریز از ۱۲۰۰ تجاوز نمی‌کند.[4]

---

۱. اروپاییها چنین نامند. ۲. یعنی از عصر سوم معرفت‌الارضی.

۳. اسم این دریاچه را جغرافیّون عرب و غیره اورمیّه ضبط کرده و در روایات قدیمه ما آن را چی چَسْت یا چی‌کَشْت نامیده‌اند.

۴. متر، معادل یک گز از مقادیر جدید یا پانزده گره و شش عشر است.

مساحت فلات ایران دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربّع یا تقریباً پنجاه و پنج هزار فرسخ مربّع می‌باشد.[۱] ایران امروزی از این مساحت دارای شصت و سه درصد یا تقریباً دو ثلث از کلّ است و آن‌چه باقی می‌ماند متعلّق به ممالکی است، مانند افغانستان و بلوچستان و غیره که در اثر حوادث تاریخی از اوایل قرن سیزدهم هجری متدرّجاً از ایران جدا شده‌اند.

آب و هوای فلات ایران خشک است، بخصوص در قست مرکزی آن که موسوم به «کویر لوت» و یکی از گرمترین جاهای دنیا است، به استثنای گیلان و مازندران و سواحل خلیج پارس که بازندگی در آنجاها زیاد است در سایر نقاط ایران مجموع مقدار باران در عرض سال تقریباً از سه گره و نیم تا چهار گره و نیم تجاوز نمی‌کند.[۲] در شمال ایران بادهای باران‌آور زیاد می‌وزد ولی وقتی که به کوههای بلند البرز برمی‌خورد، غالباً به طرف جنوب آن تجاوز نمی‌کند، از این جهت در گیلان و مازندران بارندگی زیاد می‌شود در صورتی که صفحات جنوبی این کوه خشک است.

بادهایی در ایران می‌وزد از دو سمت است، شمال غربی و جنوب شرقی؛ اوّلی از اثر بادهای تند شمال آمریکاست که از اقیانوس اطلس عبور کرده از راه دریای مغرب[۳] به شامات و آسیای صغیر می‌رسد و از آنجا به ایرن و هند می‌گذرد. دومی از اقیانوس هند تولید شده، به طرف ایران می‌وزد. علّت اینکه جهت این بادها تغییر نمی‌کند از این جاست که بادهای مذکور باید از دالان تنگ سلسله‌های جبال بگذرد و بدیهی است که کوهها، جا و جهت عوض نمی‌کنند، در بعضی از قسمتهای ایران، بادها مانند باد ۱۲۰ روزهٔ سیستان، وزش منظّم و تند دارد.

در وسط فلات ایران، رودی که قابل کشتیرانی باشد، منحصر به کارون است. رود مزبور که از کوههای بختیاری شروع می‌شود در خوزستان جاری است و به شط‌العرب

---

۱. کیلومتر، معادل یک میل از مقدیر جدید یا ۹۷۵ ذرع است.

۲. از ۲۲ الی ۲۸ سانتیمتر.

۳. مِدیترانه را در ایران بعضی دریای سرخ یا بحر ابیض می‌نامند، ولیکن این اسم در جغرافیا به دریای سفید که با اقیانوس منجمد شمالی مربوط است اطلاق شده، دریای مدیترانه را اکثر ملل از جهت موقع آن در میان سه قارّه دریای «میان زمین» نامیده‌اند، ولی چون این اسم مأنوس نیست، لابد باید آن را مانند قدما دریای مغرب یا روم نامید. در این کتاب اسم اوّلی اختیار شده است.

می‌ریزد. رودهای دیگر از این قرار است: در شمال اَرَس و سرخ‌رود یا قِزِل‌اُوزَن (که پس از اینکه به شاهرود پیوست سفیدرودش نامند) و اَترَک. این سه رود به دریای خزر می‌ریزد. در اصفهان زاینده‌رود که در باتلاقی گم می‌شود. در طرف مشرق مرغاب و هریرود که در صحرای ترکمن فرو می‌روند. در سیستان هیلمَند یا «هیرمند» و در حدّ شمال شرقی فلات ایران رود بزرگ آمویه که از بدخشان شروع شده به دریای آرال می‌ریزد.[۱]

فلات ایران دارای چند دریاچه است و علمای معرفت‌الارض آنها را باقیمانده دریایی می‌دانند که وقتی قسمت اعظم فلات ایران را در زیر خود داشته. دریاچه‌های مزبور از قرار ذیل است:

در شمال و غرب فلات مجاور آن: دریاچهٔ ارومیه، در طرف غرب آذربایجان و دریاچهٔ وان در ترکیّه در ۱۵ فرسخی حدود ایران و دریاچهٔ گی‌چای در قفقازیه. مهمترین اینها، دریاچهٔ ارومیه است که عمق آن پانزده ذرع و آب آن خیلی شور و تقریباً در ارتفاع هزار متر از سطح دریای اقیانوسی واقع است.[۲] در پارس دو دریاچهٔ مَهارلو[۳] و نی‌ریز[۴]، در سیستان دریاچهٔ هامون که فاضلاب آن در سالهایی که بارندگی می‌شود به گودِزَرِه می‌ریزد. در کرمان، هامون دیگری است موسوم به نمکزار (بعضی اسم این دریاچه را جَزْمُریان نوشته‌اند). آب دو رود کوچک بمپور و هلیل به این هامون می‌ریزد. بین تهران و قم، دریاچهٔ قم یا حوض سلطان.

از طرف شمال، چنانکه گفته شد، فلات ایران به دریای خزر محدود است. این اسم به مناسبت مردمانی است که موسوم به «خزر» بوده و در کنار شمال غربی این دریا، قرونی به سر برده‌اند.[۵] این دریا از حیث عمق به سه قسمت تقسیم شده و گودترین

---

۱. این رود در زمان اسکندر به دریای خزر می‌ریخته و سفاین تجارتی از آمویه به دریای مزبور و از این راه به رود (کوروش) یا کورای کنونی (در قفقازیه) می‌رفته، بعد این رود، مجرای خود را تغییر داده و آب خود را به دریای آرال ریخته، در ۱۲۲۰ میلادی مُغول‌ها برای خراب کردن ارگنجْ پایتخت خوارزم، آب رود را به طرف شهر مزبور بردند و در نتیجه آمویه به مجرای سابق افتاد و تقریباً سه قرن این مجرا را می‌پیمود، ولی بعد باز تغییر مجرا داده و به طرف دریای آرال رفت، چنانکه حالا هم به این حال باقی است، چون دریاچهٔ آرال را در جغرافیا، دریا گفته‌اند مؤلف هم دریا نوشته.

۲. دریای اقیانوسی یعنی دریایی که با اقیانوس مرتبط است، مانند خلیج پارس و غیره.

۳. بعضی مَحَلو نوشته‌اند.

۴. دریاچهٔ نیریز به بَخْتگانْ هم معروف است.

۵. اروپایی‌ها، آن را کاسپیَن می‌نامند. از اسم مردمان بومی غرب ایران که به «کاس‌سو» موسوم بوده‌اند. این اسم در جمع «کاسپ» یا کسپ» می‌شده، جغرافیون عرب، کاسپین را «قَزْبین» کرده‌اند.

جاهای آن در قسمت جنوبی است، زیرا شمال دریا از جهت لای رود بزرگ اَدیل «وُلگا» که به دریا می‌ریزد کم‌عمق می‌باشد.[۱] سطح دریا ۲۶ متر از سطح دریای اقیانوسی پایین‌تر است و چنانکه به تجربه رسیده، همواره فرو می‌رود. سبب آن را از تابستان‌های بسیار گرم و تبخیر زیاد آب دریا می‌دانند.

فلات ایران از طرف جنوب به خلیج فارس و دریای عمّان محدود است. خلیج مزبور که از گرمترین جاهای دنیا است و شبه جزیرهٔ عربستان را از ایران جدا می‌کند، به واسطهٔ بغاز هرمز با بحر عمّان، اتّصال می‌یابد و با تمام دنیا از این راه مربوط است. شطّ العرب به این خلیج می‌ریزد و ملل قدیمهٔ عالم مانند سومری‌ها و آکدی‌ها و عیلامی‌ها و کلدانی‌ها و پارسی‌ها و نیز اعراب ارتباط تاریخیِ نزدیک با این خلیج داشته‌اند و سواحل آن مهد تمدنهای خاموش عهود قدیمه است.

جزایر بسیاری در این خلیج است که بزرگترین آنها قشم و بحرین می‌باشد. فلات ایران دارای معادن زیادی است، از قبیل مس، آهن، سرب، زغال‌سنگ، مرمر، گِل سرخ، فیروزه و غیره و چنانچه عُلمای فن گویند، قسمت بزرگ فلات ایران روی نفت قرار گرفته، ولیکن چون به استخراج معادن هنوز کاملاً نپرداخته‌اند محصولات آن بیشتر زراعتی است و از جهت آب و هوای برّی و کمی بارندگی در بعضی از قسمتهای ایران زراعت فقط آبی است، وی کلّیتاً زراعت دیمی در ایران غلبه دارد.

شمال و مغرب فلات ایران، از حیث نباتات از قسمت مرکزی و شرقی غنی‌تر است. جهت آن در شمال تا سلسله کوه البرز دریای خزر و در غرب اثر دریای مغرب است که هر چند در فلات ایران ضعیف می‌باشد ولی باز در قسمتی از مغرب آن نافذ است.

جاهایی که آب باشد خاک درّه‌ها حاصلخیز است و نباتات قوّت زیاد دارد. خاک درّه‌ها و دامنه‌ها رسوبی، یعنی لایی است که از سیلابها و رودهای روی زمین مانده، ولی وقتی که از سطح زمین قدری پایین رویم غالباً به سنگ و ریگ و ماسه می‌رسیم.[۲] اگر چه عرض جغرافیایی فلات ایران تقریباً از بیست و چهار الی چهل و دو شمالی است و نمی‌بایست در این عرض اختلافات زیاد بین آب و هوای نقاط مختلف فلات باشد،

---

۱. عمق آن در شمال تقریباً ۴۰ و در جنوب ۹۵۰ متر است.

۲. از این نوع علایم گمان می‌کنند که در عصر چهارم معرفت‌الارضی قسمت اعظم فلات در زیر آب بوده.

ولیکن به واسطهٔ اختلاف ارتفاع یا موقع خاصی در کنار دریاها و دریاچه‌ها یا در پناه کوهها و یا در نزدیکی کویر، اختلاف زیاد در آب و هوای قسمتهای مختلف فلات ایران حاصل شده و از این جهت، همه قسم درخت و گل و ریحان در ایران می‌روید.

راههای تجارت و روابط امروزی سکنهٔ فلات ایران تقریباً همان است که در ازمنهٔ تاریخی بوده، لذا فقط بعضی را که برای تاریخ اهمیّت دارد ذکر می‌کنیم:

راهی که از بین‌النّهرین به فلات ایران می‌آمد، از جایی که بعدها موسوم به سلوکیّه[1] گردید و در نزدیکی بغداد کنونی بود از دجله گذشته و متابعت وادی دیاله را نموده. به آرتی‌میتا در نزدیکی قزل‌رباط امروزی می‌رسید و بعد به شالا که کرسی حلوان[2] بود منتهی می‌گشت. از اینجا صعود به فلات ایران شروع می‌شد و راه مزبور بعد از گذشتن از کوههای زاگرس کامْبادن[3] یا تقریباً کرمانشاه امروزی وارد وادی بلند کرخه می‌شد و پس از عبور از کنگاور (یا کُنْکُبارِ قدیم)[4] به همدان منتهی می‌گشت و همدان به واسطهٔ راههای مختلف با شوش و شهرهای دیگر ارتباط می‌یافت.

از راههای دیگر، راههایی که از فلات ایران به هند می‌رود شایان توّجه است. یکی از آنها، راهی است که از وادی کابل شروع شده و از کوههای سلیمان گذشته به پیشاور که در وادی سند است می‌رسد. دیگری که کوتاه‌تر است از تنگه خیبر می‌گذرد. فاتحین هند و نادرشاه از این راه گذشته‌اند و بالاخره راهی که افغانستان کنونی را بـه وادی آمویه ارتباط می‌داد و اکنون نیز همان اهمیّت را دارد راهی است که از بامیان و بلخ شروع شده و کوههای هندوکُه را بریده به وادی مزبور می‌رسد. سایر راههای ایران بعضی از ری به آذربایجان و گیلان و خراسان و از خراسان به آسیای وسطی و از بندرعباس[5] به شیراز و از ری از راه دامغان به طبرستان همان بوده که حالا هم هست.

عدّهٔ نفوس فلات ایران معلوم نیست چه بوده و اکنون هم چون سرشماری نشده محقّقاً معلوم نیست. حدس می‌زنند که باید جمعیّت ایران و افغانستان و بلوچستان شانزده میلیون باشد.[6]

---

1. Seleucje

۲. حلوان، قلعه‌ای بود در کوههای کردستان در نزدیکی کرکوک.

3. Kambadene　　4. Konkobar

۵. گُمْرونْ عهد قدیم.

۶. این آمار، مربوط به اوایل قرن شمسی حاضر است، وگرنه جمعیت کنونی ایران (۱۳۸۰ شمسی) حدود شصت میلیون نفر است. (ناشر).

از سایر اطلاعات جغرافیایی چون ارتباط مستقیمی با تاریخ ندارد می‌گذریم.[1] ولیکن این نکته را که برای تاریخ اهمیّت دارد مخصوصاً باید درنظر داشت: فلات ایران پلی است که قسمتهای شرقی و غربی آسیا را با یکدیگر اتصال داده و این موقع فلات ایران در تاریخ اهمیّت مخصوصی داشته، چه در ازمنه‌ای که دریانوردی آسان نبود فلات ایران یگانه راهی بود که قسمتهای آسیا را با یکدیگر و با ممالک دریای مغرب و اروپا مربوط می‌نمود و چون فلات مزبور در چهارراه عالم قدیم واقع و وسیلهٔ ارتباطِ مردمانِ بسیاری از نژادها و ملل مختلفه بوده، از این موقع جغرافیایی نتایجی حاصل شده که از تاریخ آن معلوم است و در ذیل بیاید.

## نژادها: نژاد سفیدپوست، مردمان هند و اروپایی

چنانچه از نژ ادشناسی[2] معلوم است سکنهٔ روی زمین از حیث نژاد به پنج قسمت تقسیم شده‌اند:

۱ـ سفیدپوست یا ابیض. ۲ـ زردپوست یا اصفر. ۳ـ سرخ‌پوست یا احمر. ۴ـ سیاه‌پوست یا اسود. ۵ـ ماله.

سه نژاد آخری، ارتباطی با موضوع این کتاب ندارد، نژاد زردپوست را بعضی محقّقین نژاد مغول نیز نامیده‌اند. این نژاد موافق عقیدهٔ اکثر محقّقین به سه قسمت تقسیم شده است.

چین و تبّت، مغول و منچو، ترک و تاتار.

بیشتر این مردمان در آسیای شرقی و سیبریا و آسیای وسطی سکنی دارند و شعبه‌هایی از آنها در آسیای غربی و اروپا مأوا گزیده‌اند. مانند بعضی از سکنهٔ قفقازیّه و تاتارهای قدیم و ترکها و مجارها و فین‌ها و غیره.

نژاد سفیدپوست را نیز به سه قسمت تقسیم کرده‌اند: هند و اروپایی، سامی و حامی. بنی‌حام چنانکه تورات گوید از حام پسر نوح بودند. در باب مساکن آنها بین محقّقین

---

۱. اگر هم مطبی راجع‌به جغرافیا پیش آید، در موقع خود تذکر خواهیم داد، زیرا به این ترتیب بهتر نصب‌العین خوانندگان خواهد بود.

۲. مقصود از نژادشناسی، علم تشخیص نژادها و اشکال و احوال مردمانی است که از نژادی می‌باشند.

اختلاف است، بعضی وطن اصلی آنها را بابل یا جایی در آسیای غربی دانسته، عقیده داشتند که این مردم آسیا به آفریقا رفته و در مصر و لیبیا و غیره سکنی گزیده‌اند، ولی نُلدِکِه[1] خاورشناس معروف بر این عقیده بود که همیشه مسکن آنها آفریقای شمال شرقی بوده، زیرا از حیث شکل قیافه و غیره به سیاه‌پوستهای آفریقا نزدیکترند. اکثر محقّقین اهالی قدیم مصر (یعنی قُبطی‌ها) و نیز بربری‌های لیبیا و کوشیی‌ها (یا حبشی‌ها) را از بنی حام دانسته‌اند. اکنون حامی‌ها با نژادهای دیگر مخلوط شده‌اند.

بنی‌سام که یکی از شاخه‌های بزرگ سفیدپوست‌اند، اکثراً در عربستان و بین‌النّهرین و شامات و آفریقای شمال و شمال شرقی سکنی دارند و شعبه‌ای از آنها که بنی‌اسرائیل باشد، در جاهایی از آسیا و اروپا پراکنده است. ملل سامی نژاد عهد قدیم اینها بوده‌اند: کلدانی‌ها، آسوری‌ها، فینیقی‌ها، بنی‌اسرائیل و یهود، آرامی‌ها و اعراب.

تورات فینیقی‌ها را از حیث نژاد حامی گفته، ولی اکثر محقّقین آنها را سامی می‌دانند. زبانهای تمام این مردمان به یکدیگر خیلی نزدیک بوده، چنانچه تورات گوید که مردم بنی اسرائیل در ۱۵۰۰ سال ق.م.[2] زبان عربی را بی‌مترجم می‌فهمیدند.

مردمان هند و اروپایی چنانچه خودِ لفظ می‌رساند مردمانی هستند که مساکن آنها از هند تا اقصی بلادِ اروپاست، یعنی در اروپا کلیّه سکنهٔ آن به استثنای مردمانی که از نژادهای دیگر و اقلیّت‌اند و در آسیا فقط هندی‌های آریانی و ایرانی‌ها به معنی اعم (یعنی کلّیهٔ مردمانی که از شاخهٔ ایرانی آریان‌ها منشعب شده‌اند)[3] و ارامنه. مردمان، هند و اروپایی[4] را موافق موازین علمی به هشت شعبه تقسیم کرده‌اند: ۱ـ آریانی. ۲ـ یونان و مقدونی. ۳ـ ارمنی. ۴ـ آلبانی[5] (در شبه جزیرهٔ بالکان). ۵ـ ایتالیایی. ۶ـ سِلْتی (بومیهای اروپای غربی). ۷ـ ژِرْمَنی (آلمانی‌ها، آنگلوساکسونها و غیره). لیتوآنی و اِسْلاوی.

تحقیق در زبانها و مذاهب و داستانها و افسانه‌های قبل از تاریخ مردمان این هشت

---

1. Nöldeke

۲. ق.م. یعنی قبل از میلاد مسیح.
۳. در ذیل، اسامی این مردمان ذکر خواهد شد.
۴. عبارت هند و اروپای جامع نیست، زیرا شامل مردمان هند و اروپایی که در آمریکا و جاهای دیگر سکنی دارند نمی‌باشد، لکن عجالتاً چون این لفظ مصطلح شده، چاره جز استعمال آن نیست. سابقاً به جای هند و اروپایی، آریانی می‌گفتند و هنوز این اصطلاح بکلی منسوخ نشده است.
۵. آلبانی‌ها را گاهی «اَرْناؤد» نیز می‌نامند.

شعب ثابت نموده که این مردمان لااقل پیش از چهار هزار سال ق.م. در جایی با هم زندگانی می‌کرده‌اند و بعد به جهتی که محقّقاً معلوم نیست و شاید از زیاد شدن سکنه و کمی جا بوده متفرّق شده، هر کدام به طرفی رفته‌اند. زمان جداشدن این مردمان را از یکدیگر نمی‌توان محقّقاً معلوم نمود، ولی محقّقین از موازین علمی تصوّر می‌کنند که در حدود سه الی چهارهزار سال ق.م. بوده.

در باب مساکن اصلی مردمان هند و اروپایی، عقاید مختلف است. در ابتدا مساکن اصلی آنها را در آسیای وسطی می‌پنداشتند، بعد که تحقیقات پیشرفت به سواحل رود اَدیل (وُلگا)[1] و پس از آن به سواحل دریای بالتیک قایل شدند، ولی حالا این عقیده قوّت یافته که جایی در شمال اروپا بوده و ظنّ قوی این است که اینجا را تقریباً در شبه‌جزیرهٔ اسکاندیناوی باید جستجو کرد.[۲]

## آریان‌ها، شعبهٔ ایرانی آنها

چنانکه گفته شد آریان‌ها یکی از شعب مردمان هند و اروپایی‌اند. از حیث تحقیقاتی که راجع‌به مردمان هند و اروپایی می‌شود، شعبه آریانی شعبه اوّلی است، زیرا آثار تاریخی و ادبی آنها از قرن چهاردهم ق.م. شروع شده.[۳] در صورتی که آثار ادبی یونانی و ایتالیایی بالنسبه جوان‌تر و آثار ادبی پنج شعبه دیگر نسبت به آثار یونانی و ایتالیایی هم خیلی تازه‌تر است.

آریان‌ها بعد از جدایی از مردمان هند و اروپایی به طرف جنوب رفته، باز به شعبه‌هایی تقسیم شده‌اند: شعبه هندی، شعبه ایرانی، شعبهٔ سکایی.[۴] راجع‌به احوال مردمان آریانی در اعصار قبل از تاریخ آنها (یعنی اعصاری که راجع‌به آن نوشته‌ای به

---

1. Volga

۲. عقیدهٔ پُنکاو تأییدی که سردِز از او کرده است.

۳. مثلاً «ریگ وِدا» و «وِدا» که کتب مذهبی هندی‌هاست.

۴. داریوش اوّل در کتیبه‌های خود، این مردم را «سَک» و «سَکا» نامیده، لذا هر دو املا صحیح است. راجع‌به سکاهای آسیای وسطی نظر به اسنادی که در سنوات اخیر به دست آمده، بعضی از محقّقین بر این عقیده‌اند که اینها از ایرانی‌های شمالی بوده‌اند، چه زبان آنها از زبانهای ایران شمالی است. (عقیدهٔ کِریس تِنْ‌سِن).

دست نیامده) اطّلاعات زیاد و محقّقی در دست نیست، با وجود این آنچه از تحقیقات عُلما حاصل شده، این است: اولاً این سؤالها پیش می‌آید که کی آریان‌ها از سایر مردمان هند و اروپایی جدا شده‌اند؟ بعد از جداشدن کجا بوده‌اند و آیا با هم می‌زیستند یا جدا از هم؟

راجع‌به سؤال اوّلی عقیدهٔ محقّقین چنین است که نمی‌توان تاریخ محقّقی معیّن کرد، ولی موافق موازین علمی جدا شدن آریان‌ها از مردمان هند و اروپایی باید لااقل در حدود سه هزار سال ق.م. باشد.[1] راجع‌به سؤال دوم و سوم تقریباً معلوم است که آریانی‌های هندی و ایرانی اکثراً به طرف آسیای وسطی رفته و مدتها در آنجا زندگی کرده‌اند. در باب مساکن آنها بین علما، اختلاف نظر بود، ولی حالا بیشتر به این عقیده‌اند که مابین رود آمویه و سیحون می‌زیسته‌اند. راجع‌به آنها همان چیزهایی است که از کتیبه‌های قدیم ما و نوشته‌های مورّخین یونانی و از حفریّات در قبرهای آنها استنباط شده و چون مربوط به ازمنه تاریخی است در ضمن مطالب راجع‌به این زمان‌ها گفته خواهد شد. عجالتاً همین قدر راجع به آنها باید دانست که اینها مردمانی بودند قوی، سلحشور و غالباً صحراگرد و در ازمنهٔ تاریخی مردمان سکایی از درون آسیای وسطی تا رود عظیم دانوب منتشر بودند. در ضمنِ تاریخ قدیم ایران مکرر به این مردمان برخواهیم خورد.

آریان‌های هندی و ایرانی پس از آنکه مدّتها باهم زندگانی کردند از آسیای وسطی مهاجرت کرده، به باختر آمدند و از آنجا شعبهٔ هندی به طرف هندوکوش رفته بـه درهٔ پنجاب هند سرازیر شد و شعبهٔ ایرانی به طرف جنوب و غرب متمایل شده، در فلات ایران منتشر گردید.[2] از اینجا معلوم است که اسم ایران از اسم این مردمان است زیرا آنها

---

۱.زیرا زمان انشای کتاب مقدس هندی‌ها تا ۱۴۰۰ ق.م. صعود می‌کند و تردیدی نیست که در این زمان، زبان آریان‌ها یکی نبوده، چه اگر می‌بود این کتاب به زبان مشترک نوشته می‌شد و برای یافتن زمانی که زبان آریان‌ها یکی بوده، موافق موازین زبان‌شناسی باید هزار سال عقب رفت. پس آریان‌ها تقریباً در حدود ۲۴۰۰ سال ق.م. زبان مشترکی داشته‌اند. از طرف دیگر مدت زمانی که آریان‌ها به یک زبان تکلم می‌کرده‌اند خیلی طولانی بوده، زیرا قرنها لازم است تا یکی از لهجه‌های زبان اصلی مبدّل به زبان فرعی گردد و دیگر اینکه از مطالعات در تمدّن آریانی و مقایسه آن با تمدنهای اروپایی خصایصی مشاهده می‌شود که قرون عدیده لازم بوده تا این خصایص حاصل و ثابت گردیده باشد.

۲. بعضی از محقّقین بر این عقیده‌اند که آریان‌های هندی از پامیر، به طرف هند سرازیر شده‌اند.

خود را آیْریا می‌نامند که به معنی نجیب یا باوفاست. اسم ایران هم در سابق اَیْرانْ بوده که بعدها اَیْران و اِیْران و ایران شده.[1]

## آمدن آریان‌ها به فلات ایران

جهتِ آمدن آریان‌ها به فلات ایران محقّقاً معلوم نیست چه بود. اَوِستا مملکت اصلی آریان‌ها را اَیْرانَوَاجَ یعنی مملکت آریان‌ها می‌نامد و گویی مملکتی بود بسیار خوش آب‌وهوا و دارای زمینهای حاصلخیز، ولی ارواح بد دفعتاً زمین را سرد کردند و چون زمین قوت سکنه را نمی‌داد مهاجرت شروع شد. محققاً معلوم نیست که مقصود از اَیْرانَواجَ چیست: مسکن اصلی آریان‌ها قبل از جدا شدن از مردمان هند و اروپایی یا مسکن آنها زمانی که با هندی‌ها بوده‌اند؟ به هر حال می‌توان حدس زد که در این مورد هم مهاجرت از جهت زیاد شدن سکنه و تنگی جاها بوده. در باب تاریخ آمدن آنها به ایران سابقاً بعضی از علما عقیده داشتند که در حدود دوهزار سال ق.م. بوده، زیرا در ضمن تاریخ عیلام که در ذیل بیاید برمی‌خوریم به قومی که گمان می‌کنند آریانی بوده‌اند ولی اخیراً عقیده‌ای که قوّت یافته، این است که از قرن چهاردهم این مهاجرت شروع شده و تا قرن هشتم امتداد داشته.

راجع‌به اینکه آریان‌ها بعد از ورود به فلات ایران چگونه منتشر شده‌اند باید گفت که در آوستا اسامی شانزده مملکت ذکر شده که یکی از آنها معلوم نیست کجا بوده و از پانزده مملکت دیگر اوّلی اَیرانَواجَ و دو مملکت آخری صفحهٔ البرز و پنجاب هند است.[2] از اینجا بعضی از محقّقین استنباط می‌کنند که این ممالک یا ولایات خط سیر و

---

۱. عقیدهٔ نُلدکه بر این است که تا پانصد سال قبل، ایران را اِیْران با یای مجهول، تلفّظ می‌کردند (مانند ایوان). اوّل مصنف خارجه که اسم ایران را ذکر کرده، اِراتُسْتِنْ یونانی است و او ایران را آرِیان نوشته (قرن سوم ق.م.).

۲. شانزده مملکت آوستایی از این قرار است: ۱ ـ اَیْرانَوَاجَ = مملکت آریان‌ها ۲ ـ سوغْدَهْ = سُغْد ۳ ـ مورو = مرو ۴ ـ باخْذی = باختر ۵ ـ نیسایه = بعضی با محلّی در دو فرسخی سرخس و برخی با نیشابور تطبیق می‌کنند ۶ ـ هَرَای وَ = هرات ۷ ـ وای کِرِتَ = کابل ۸ ـ اُورو = طوس یا غَزْنه ۹ ـ وِهْرْکان = گرگانْ ۱۰ ـ هَرَهوواتی = رُخَّجْ در جنوب افغانستان ۱۱ ـ اَیْ تومَنْتْ = وادی هیلمند ۱۲ ـ رَگَ = ری ۱۳ ـ شَخْرَ یا چَخْرَ = شاهرود ۱۴ ـ وَرَنَ = البرز یا خوار ۱۵ ـ هَپْتَ هیندو = پنجاب هند ۱۶ ـ ولایاتی که در کنار رودخانه «رَنْگا» است و سر، یعنی مدیر ندارد = معلوم نیست کجاست.

انتشار آریان‌ها را نشان می‌دهد، بنابراین عقیدهٔ خط انتشار آنها از این قرار بوده.
آریان‌های ایرانی از سُغْد به طرف مَرْو آمده، بعد هرات و نیسایه و کابل را اشغال کرده‌اند. پس از آن به طرف رُخَّج و هیلمند رفته و چون به دریاچهٔ زَرَنْگ (دریاچهٔ سیستان) رسیده‌اند و دریاچهٔ مزبور در آن زمان بزرگتر از دریاچهٔ کنونی بوده به آن طرف نگذشته‌اند، به‌خصوص که در طرف جنوب آن، اراضی بلوچستان و مِکرانْ حالیّه شروع می‌شود و این اراضی به واسطهٔ بی‌آبی و آب‌وهوای بسیار گرم آریان‌ها را جلب نمی‌کرده، از این جهت بعد از اشغال سیستان به طرف مغرب رفته ولایت جنوبی خراسان و صفحهٔ دماوند و ری را اشغال نموده‌اند. در باب اینکه چه مردمانی در ایران می‌زیسته‌اند عقیده‌ای که از تحقیقات حاصل شده این است:
در مغرب ایران مردمانی بوده‌اند موسوم به «کاس‌سو» که نژاد آنها محقّقاً معلوم نیست. در مازندران کنونی تَپوری‌ها[1]. در جنوب غربی عیلامی‌ها که با تاریخ آنها آشنا خواهیم شد. راجع‌به باقی قسمتهای ایران عقاید مختلف است، بعضی به این عقیده‌اند که سواحل خلیج‌فارس و عمّان از حبشی‌ها یا از مردمان سیاه‌پوست مسکون بوده[2] برخی عقیده دارند که سکنهٔ تمام فلات ایران و قفقازیه و اروپای جنوبی در زمان بسیار قدیم از سیاهپوستها یا از نژادی که شکیل نبوده ترکیب می‌یافته.
به هر حال وقتی که آریان‌ها به فلات ایران آمده‌اند در اینجا مردمانی یافته‌اند که زشت و از حیث نژاد و عادات و اخلاق و مذهب از آنها پست‌تر بوده‌اند، زیرا آریان‌ها مردمان بومی را دیو یا تور نامیده‌اند، علاوه بر این در مازندران آثاری به دست آمده که خیلی قدیم است و دلالت بر صحت این استنباط می‌نماید.
رفتار آریان‌ها با این مردمان بومی مانند رفتار غالب با مغلوب بوده، به‌خصوص که آریان‌ها آنها را از خود پست‌تر می‌دانسته‌اند، بنابراین در ابتدا هیچ نوع حقّی برای آنها قایل نبودند، بلکه با اینها دایماً جنگ می‌کردند و هرجا آنها را می‌یافتند می‌کشتند، ولی بعدها که خطر بومیها برای آریان‌ها رفع شد و آریان‌ها کارهای پرزحمت را از قبیل زراعت و تربیت حشم و خدمت در خانواده‌ها از دوش خود برداشته به آنها محوّل

---

۱. طبرستان از تپورستان آمده.
۲. این عقیده مبتنی بر مدارکی است که از تحقیقات و حفریّات به دست آمده است.

نمودند. بومیها طرف احتیاج شدید حمایت اربابها زندگانی می‌نمودند. از این زمان، اختلاط آریان‌ها با بومی‌ها شروع شد. ترتیب برقرار شدن آریان‌ها در ایران بعضاً از داستانهای قدیم ما و تا اندازه‌ای نیز از مقایسه طرز مهاجرت و برقرار شدن سایر مردمان هند و اروپایی در ممالک مفتوحه بدست آمده.

آریان‌ها به ایران برای تاخت و تاز نیامده بودند، بلکه می‌خواستند در این مملکت برقرار شوند و با این مقصود می‌بایست اراضی را از بومیها انتزاع نمایند. برای رسیدن به مقصود به هر جا وارد می‌شدند پس از جنگ با بومیها قلعه‌ای بنا می‌کردند. درون قلعه را به دو قسمت تقسیم کرده، قسمتی را به اسکان خانواده‌ها تخصیص می‌دادند و قسمت دیگر را به حشم. در این محوّطه، شبها آتشی با دو مقصود روشن می‌کردند: اولاً برای اینکه خانواده‌ها از آن سهمی برند و دیگر از این جهت که اگر بومیها شبیخون زدند پاسبانان آتش را تیزتر کنند تا مردان قلعه برای جنگ بیرون آمده دشمن را از اطراف قلعه برانند.[۱] بعدها این قلعه‌ها مبدّل به دهات و شهر شد.[۲]

## مذهب آریان‌ها و اخلاق آنها

راجع‌به مذهب آریان‌های ایرانی باید درنظر داشت که مدّتها مذهب آنها با مذهب هندی‌ها یکی بوده، چنانکه به زبان واحدی هم تکلّم می‌کردند، ولی در قرون بعد، جدایی مذهبی بین آنها روی داد. کی این جدایی روی داده، محقّقاً معلوم نیست ولی از کتیبه‌ای که در بوغاز (گَ‌اِیْ)[۳] در آسیای صغیر به‌دست آمده و تاریخ آن تقریباً از ۱۳۵۰ ق.م. است استنباط می‌شود که در این زمان، جدایی هنوز روی نداده بود، چه نجبای میتانیان که آریانی بوده‌اند به خداهای هندی قسم یاد کرده‌اند.[۴] چون تاریخ نوشته شدن ودا کتاب مقدّس هندی‌ها از قرن چهاردهم بالاتر نمی‌رود و از قرن هشتم پایین‌تر نمی‌آید. پس تاریخ جدایی آنها بین این دو قرن یعنی قرن نهم و چهاردهم باید باشد. امّا اینکه مذهب آریان‌های ایرانی چه بوده، از مطالعات محقّقین در مذهب هندی هاو

---

۱. «ور» که در داستان جمشید ذکر شده، نمونه‌ای از این قلعه‌هاست.
۲. محقّقین تصور می‌کنند که بنای شَخْرَه و ری و غیره هم بدین منوال بوده.
۳. بوغاز (گَ‌اِیْ) محلّی است که «پ‌تِریوم» پایتخت قدیم هیتْها در آنجا بوده است.
۴. ایْنْدْرَ و اروَنْ و غیره.

مقایسهٔ نتیجهٔ آن با نتیجهٔ مطالعات در آوستا (کتاب مقدّس زرتشتی‌ها) این عقیده حاصل می‌شود:

آنها معتقد بودند به یک عدّه از وجودهای خیّر و خوب که گنجها و ذخایر طبیعت را به انسان می‌رسانیدند. در میان این ذخایر مهمتر از همه چیز روشنایی و باران بود و نیز اعتقاد داشتند به وجودهای بد و تیره که با وجودهای خوب در جنگ بوده و نمی‌خواستند انسان سعادتمند باشد. شب و زمستان و خشکسالی و قحطی و امراض و مرگ و بلیّات را از وجودهای بد می‌دانستند.

معلوم است که وجودهای اوّلی را می‌پرستیدند و حمد و ثنای آنها را می‌گفتند یا می‌خواندند و برای آنها نیاز می‌دادند، در صورتی که ارواح بد را دشمن می‌داشتند و برای محفوظ ماندن از شرّ آنها به اورادی متوسّل می‌شدند که بعدها باعث ترّقیِ سحر و جادوگری شد و زرتشت برضد این خرافات قیام کرد.

بعضی از محقّقین بر این عقیده‌اند که پرستش وَرَثرِغْنا ربّ‌النوع رعد و میثرَ ربّ‌النوع آفتاب در این زمان در مذهب آریانهای ایرانی داخل بود.[1] آفتاب را چشم آسمان می‌دانستند و رعد را پسر آن. به عبارت دیگر، باید گفت که آریان‌های ایرانی، مانند آریان‌های هندی، عناصر را می‌پرستیدند ولی بعد بتدریج ترقی کرده، به درجهٔ پرستش خدای یگانه رسیدند. کی نتیجهٔ این ترقی و تکامل حاصل شد، معلوم نیست! ولی باید این نکته را در نظر داشت که آریان‌های ایرانی، زودتر از آریان‌های هندی ترقی کرده، به توحید رسیده‌اند و با پدید آمدن زرتشت اعتقاد به خدای یگانه پایهٔ محکمی یافته، چنانکه در جای خود بیاید.

آریان‌های ایرانی وقتی که به ایران آمدند از حیث تمدّن پست‌تر از همسایه‌های خود یعنی بابل و آسور بودند و چنانکه بیاید چیزهای زیاد از آنها اقتباس کردند، ولی در اخلاق بر آنها برتری داشتند. چه معتقدات مذهبی آنها سعی و عمل یعنی کوشش و کار کردن را با راستی و درستی تشویق می‌کرد و ایرانی‌های قدیم، دروغ را یکی از بزرگترین ارواح بد می‌دانستند.

---

۱. وَرِثْرِغْنا بعدها «وَرَهْران» و بعد بهرام شد، میثْر (میتْر) و بعد، مهر گردید.

## خانواده طبقات، شکل حکومت

خانواده بر اقتدار پدر یا بزرگتر خانواده تشکیل شده بود. زن اگر چه اختیاراتی نسبت به شوهر نداشت، با وجود این بانوی خانه محسوب می‌شد و کلّیتاً چنین به‌نظر می‌آید که مقام زنها نزد آریان‌های ایرانی بهتر از مقام آنها در نزد مردمان دیگر بوده. اولاد، تابع محض پدر بودند. رئیس خانواده در عهود بسیار قدیم در آنِ واحد قاضی و مجری آداب مذهبی بوده، زیرا در این ادوار از جهت سادگی آداب مذهبی طبقه وجود نداشت. یکی از تکالیف حتمی رئیس خانواده‌ها این بود که مراقب اجاق خانواده بوده، نگذارد آتش آن خاموش شود. اجاق خانواده در جای معیّن واقع و مورد احترام بود.

عدّهٔ طبقات چنانکه از آوستا دیده می‌شود سه بود: روحانیّون، مردان جنگی و برزگران. ولی در عهود بسیار قدیم، طبقهٔ روحانیّون وجود نداشت و اجرای آداب مذهبی و قربان کردن را رؤسای خانواده‌ها بر عهده داشتند.

شکل حکومت، ملوک‌الطّوایفی بود: از چند خانواده تیره‌ای تشکیل می‌شد و مسکن آن ده بود که ویس می‌گفتند و از چند تیره، عشیره یا قبیله ترکیب می‌یافت و محل سکنای آن بلوک بود که در آن زمان گئو می‌نامیدند و چند عشیره، قوم یا مردمی را تشکیل می‌نمود و محل سکنای آن را ولایت بود دَهْیو می‌گفتند.

رؤسای خانواده‌ها رئیس تیره و رؤسای تیره‌ها رئیس قبیله را انتخاب می‌کردند. رئیس قوم یا ولایت نیز در اوایل انتخابی بود ولی چون فرماندهی لشگر را در موقع جنگ به عهده داشت بعدها بر اختیارات خود افزود، ولی نه به اندازه‌ای که اختیارات رؤسای خانواده‌ها و رؤسای تیره‌ها بکلّی ملغی گردد. رئیس تیره را ویسْ پَتْ و رئیس قوم یا مردم را دَهْیوپت می‌نامیدند. وقتی که چند مردم یا چند ولایت در تحت حکومت یک نفر واقع می‌شدند او را شاه بزرگ می‌خواندند.

دَهْیوپت، فی‌الواقع امرا یا پادشاهان کوچکی بودند که نسبت به شاه بزرگ، حال دست‌نشاندگی داشتند. اینها می‌بایست باجی بدهند یا هدایایی به دربار بفرستند و در موقع جنگ، سپاهی برای شاه تهیّه نمایند. اکثر از پهلوانان داستانهای قدیم ما، ده‌یوپت‌هایی بودند که هر کدام حکومت ولایت یا ایالتی را به طور موروثی در خانواده خود داشتند.

از دولتهایی که آریان‌های ایرانی در ازمنهٔ تاریخی تشکیل نموده‌اند و ذکر آنها در ذیل

خواهد آمد دولت اشکانی از حیث شکل حکومت به دولتهای آریانی در زمانهای قبل از تاریخ بیشتر شباهت دارد و بنابراین اگر بخواهیم اطلاعات بیشتری راجع‌به این شکل حکومت تحصیل نماییم باید در طرز حکومت اشکانیان بیشتر دقیق شویم.

تاریخ آریان‌های ایرانی، از قرن هفتم یا اواخر قرن هشتم ق.م. شروع می‌شود و هر چه قبل از آن بوده، در پس پردهٔ ظلمت مستور است. بنابراین لااقل در مدّت بیست و سه قرن یعنی در زمانی که از جدا شدن آریان‌ها از مردمان دیگر هند و اروپایی تا قرن هفتم ق.م. گذشته محقّقاً معلوم نیست که آریان‌ها چه می‌کرده‌اند. همین‌قدر از داستانهای قدیم ما برمی‌آید که آریان‌ها شهری و ده‌نشین شده و دولتهایی تشکیل نموده بودند.

در اینجا ذکر داستانهای خارج از موضوع است، ولی کلیّاتی که از آنها به‌دست می‌آید دلالت می‌کند بر این‌که آریان‌ها لااقل چهار دولت تشکیل کرده‌اند. دو دولت را باید موافق داستانها دولتِ جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها بنامیم و دو دولتِ دیگر را دولت منوچهری‌ها و زابی‌ها.

زمان جمشید، خیلی قدیم است، بعضی عقیده دارند که جمشید داستانی مربوط به زمانی است که هنوز جدایی بین مردمان هند و اروپایی روی نداده بود، ولی به هر حال، زمان او، از زمانی که آریان‌های هندی و ایرانی با هم بوده‌اند پایین‌تر نمی‌آید.[۱]

دولت فریدونی‌ها نیز مربوط به این زمان می‌باشد. دولت منوچهری‌ها و زابی‌ها منسوب به دوره‌هایی است که آریان‌های ایرانی در شمال شرقی فلات ایران برقرار شده و در فشارِ مردمانی بودند که از طرف شمال، همواره به اینها حمله می‌کردند. ظنِّ قوی می‌رود که این مردمان همان سکاها بوده‌اند.[۲]

بالاتر گفته شد زمانی که آریان‌های ایرانی به فلات ایران آمدند، یکی از مردمان بومی این مملکت عیلامی‌ها بودند، بنابراین قبل از دخول در تاریخ ایران باید شمه‌ای از عیلامی‌ها بگوییم. زیرا این مردم گذشته‌های مفصّلی داشتند و آشنا شدن با گذشته‌های این ملّت به جهاتی که در جای خود بیاید برای فهم تاریخ آریان‌های ایرانی هم مفید است.

---

۱. شید، صفت و به معنی درخشنده است. اصل اسم جَم است که در حماسهٔ ملی هندی‌ها «یَمَه» و در آوستا «ییما» گفته‌اند.

۲. معلوم است که این کلیّات استنباطهایی است که از داستانها می‌شود و محقّق نیست.

# مختصری از تاریخ عیلام

## مقدمه

اطلاع ما بر عیلام تا چهل سال قبل منحصر به ذکر مجملی بود که تورات از آن نموده و اسم **کَدُرْ لاعُمِرْ** پادشاه عیلام را در ضمن حکایتی برده.[1] مورّخین عهد قدیم هم، چنانچه از نوشته‌های آنها معلوم است اطّلاعاتی راجع‌به عیلام نداشتند، حال بدین منوال بود تا حفریّات شوش پیش آمد. اوّل کسی که تحقیقات علمی راجع‌به شوش نمود **لُفتوش**[2] انگلیسی بود. ولیکن حفریّات متمادی علمی به دست دو هیئت علمی فرانسوی به عمل آمد: اوّل **مارسِلْ دیولافوا**[3] در ۱۸۸۴ م. شروع به عملیات نمود و قصر داریوش اوّل و قصری که بعدها اردشیر دوم هخامنشی روی خرابه‌های قصر اوّل ساخته بود و امروز تلّ خاکی است کشف کرد. بعد از او هیئت دیگر در تحت ریاست **دِمُرْگانْ**[4] حفریّات را دنبال نمود.

اگر چه حفریّات شوش هنوز به اتمام نرسیده و چنانکه گویند نیم قرن لازم است تا این کار به انجام برسد، با وجود این از آنچه تا به حال به دست آمده، تاریخ عیلام تا اندازه‌ای روشن شده و یک دولت بر دولتهای بزرگ مشرق قدیم افزوده، چون این مختصر گنجایش تاریخ مفصّل عیلام را ندارد به ذکر مطالب عمده اکتفا می‌کنیم.

## حدود عیلام

در عهود قدیم عیلام اطلاق می‌شد به مملکتی که از این ولایات ترکیب یافته بود:

---

۱. سفر پیدایش، باب ۱۴.

2. Loftus

3. Marcel Dieulafoy

4. Jean De Morgan

خوزستان ـ لرستان ـ پشتکوه ـ کوه‌های بختیاری. حدود این مملکت از طرف مغرب دجله بود. از طرف مشرق قسمتی از پارس، از سمت شمال راهی که از بابل به همدان می‌رفت و از سمت جنوب خلیج فارس تا بوشهر.[1]

شهرهای مهم این مملکت را چنین نوشته‌اند: ۱ ـ شوش که مهم‌ترین شهر عیلام و چنانکه معلوم شده از قدیم‌ترین شهرهای عالم بوده. ۲ ـ **ماداکْتو** روی رود کرخه. ۳ ـ **خایدالو** که گمان می‌کنند در جای خرم‌آباد امروزی بنا شده بود. ۴ ـ اهواز.[2]

اهالی عیلام، مملکت خود را «اَنْزان سوسونکا» می‌نامیدند. کلمهٔ عیلام به معنی کوهستان است و اطلاق به آن قسمتی می‌شود که کوهستان بود.

## نژاد

راجع به مردمان بومی این مملکت، عقیدهٔ **دیولافوا** و **دُمُرْگانْ** این است که بومیهای اوّلی این مملکت حبشی بودند. برخی عقیده دارند که سواحل خلیج پارس تا مِکْران و بلوچستان از حبشی‌ها مسکون بوده. به هر حال بعد از قرون زیاد، مردمانی که در اطراف شط‌العرب و رأس خلیج پارس سکنی داشته و موسوم به سومری‌ها بودند به این مملکت آمده، غلبه یافتند. بعد از آنها مردمان سامی نژاد به این مملکت آمدند، ولی استیلای آنها در قسمت کوهستانی آن دوامی نداشت.

از مردمان کوهستان اسم **کوسّی‌ها** یا **کیس‌سی‌ها** زیاد برده شده. یونانی‌ها آنها را «اکُسْیان» نامیده‌اند. اینها مردمی بودند استقلال‌طلب و مطیع کردن آنها خیلی دشوار بود، چنانکه تسلّط خارجیها بر آن‌ها دوامی نداشت. شایان ذکر است که اینها از **اسکندر** در موقعی که از شوش به پارس می‌رفت مطالبهٔ باج کردند و در مراجعت از هند به بابل اسکندر با اینها جنگ کرد، ولی بالاخره باز باج آنها را بخشید.[3]

## زبان

قدیمی‌ترین زبان اهالی این مملکت، زبان **اَنْزانی** است که به عقیدهٔ **دمرگان** در سه هزار

---

۱. در عهد قدیم بوشهر را «ریشِرْ» می‌نامیدند.

2. Uxiens

۳. بعضی این مردم را با «کاس‌سو»های مذکور در فوق از یک قوم دانسته‌اند. (Ed Meyer).

سال ق.م. متروک شده و پس از آن زبان سومری و زبان سامی در اینجا رواج یافته. بعد باز می‌بینیم که در ۱۵۰۰ سال ق.م. دفعتاً انزانی زنده و استعمال شده و از اینجا می‌توان حدس زد که زبان انزانی در میان اهالی معمول بوده، ولی کتیبه‌ها به زبان سومری و سامی نوشته می‌شده، زیرا اگر زبانی مُرد، دیگر زنده نمی‌شود. در باب زبان انزانی، عقیدهٔ عالم معروف پِرْشیل[1] که با هیئت علمی فرانسوی بود، این است که زبان مزبور به زبانهای اورال و آلتائی نزدیک بوده.[2]

## خط

خط عیلامی میخی است، یعنی علامات به شکل میخ است که به طور افقی یا عمودی استعمال شده و معلوم است که شکل خط را عیلامی‌ها از سومری‌ها اقتباس کرده‌اند،[3] ولی خط میخی عیلامی خط مستقلی است، یعنی علامات هر دو خط یکی نیست و بنابراین با دانستن خط بابلی، خط عیلامی را نمی‌توان خواند. ارقام عیلامی هم با ارقام بابلی تفاوت داشته است.[4]

این خط، بعدها با خطوط دیگر مترادفاً استعمال می‌شده، مثلاً یکی از پادشاهان عیلام موسوم به باش‌شُوشیناکْ که سلطنتش قبل از غلبه سومری‌های شهر اُوز بر عیلام بوده، مجسمه‌ای از سنگ ساخته که شکل آن چنین است: پادشاه بر تختی از سنگ نشسته و کلماتی از سمت راست آن به خط عیلامی و از طرف چپ به خط بابلی نوشته شده است.

## مذهب

این مسئله تاریک است، ولی باز این کلّیّات معلوم شده است، عالم در نظر عیلامی‌ها پر از ارواح بوده، خدای بزرگ را شُوشیناکْ می‌نامیدند، ولی پرستش او فقط به پادشاهان

---

1. Pere Scheil

۲. مردمان اورال و آلتای شاخه‌ای از نژاد زردپوست‌اند، مانند مغول‌ها، تاتارها، ترک‌ها، تونغوزها، فین‌ها، ساموییدها. این مردمان را فین و تاتار نیز می‌نامند.

۳. راجع‌به سومری‌ها در ذیل بیاید.

۴. اوّلی بر علامات دهگانه و دومی بر علامات شصت‌گانه بنا شده است.

و کَهَنه اختصاص داشته است[۱] بعد از او به شش ربّ‌النوعِ (آلهه) و پس از آنها به گروهی از ارواح معتقد بودند و هرکدام از ارواح را خدای محلّی می‌دانستند. عیلامی‌ها هم مانند بابلی‌ها مجّسمهٔ خدایان را می‌ساختند و وقتی که مجسّمه شهری را به شهر دیگر می‌بردند عقیده داشتند که خدای آن شهر را انتقال داده‌اند، بنابراین مذهب آنها شرک و بت‌پرستی بوده است. کَهَنه بسیار قوی و متنفذ بودند. کلیّتاً مذهب آنان شباهت زیاد به مذهب بابلی‌ها و چنین به نظر می‌آید که آداب مذهبی آنان هم به آداب مذهبی بابل شباهت داشته است.

## شهر شوش

دمرگان خرابه‌های شوش را به چهار قسمت تقسیم کرده است: ۱. ارک که قلعهٔ شوش و از ادوار قدیم تا زمان اسکندر مسکون بوده است. ۲. قصور شاهان هخامنشی. ۳. محلهٔ تجارتی. ۴. محله‌ای در طرف راست رود کرخه. در قسمت دوم خرابه‌های قصر داریوش و اردشیر دوم و تالار معروف آن موسوم به اَپادَنَ کشف شده است.

## تقسیم گذشته‌های عیلام

دمرگان، گذشته‌های عیلام را به دو قسمت تقسیم می‌کند: ۱. اعصار قبل از تاریخ. ۲. قرون تاریخی. قسمت اوّلی باز به دو قسمت تقسیم می‌شود و هر دو از عهد حجر است، زیرا آلات و اسباب فلزی پیدا نشده است.[۲]

اشیایی که از این عهد به دست آمده، غالباً از سنگ و گِل کوزه است که روی آنها نقاشیهایی کرده‌اند. دمرگان از مقایسه این اشیاء با اشیایی که در مصر به دست آمده عقیده دارد که این اشیا متعلق به هشت‌هزار سال ق.م. است، ولی عالم دیگر کینگ[۳] به این عقیده است که شباهت این ظروف و اشیایی است که ماورای دریای خزر[۴] و استرآباد[۵] و دَرَه‌گز یافته‌اند.

---

۱. کَهَنه یعنی پیشوایان مذهب.پ

۲. بعضی دراین باب تردید دارند و این عهد را ابتدای عهد مس می‌دانند (ادوآرمی یِر تاریخ عهد قدیم).

3. King

۴. در کورگان اَنو.　　۵. در کورَنگ تپه.

از اینجا و از قراین دیگر گمان می‌کنند که تمدّن عیلامی در جاهای خیلی دوردست انتشار داشته و مابین ماورای دریای خزر و عیلامی‌ها و سومری‌ها رابطه‌ای بوده و شاید این مردمان از طرف شمال آمده‌اند.

از طبقهٔ عهد حجر که بالاتر رفته‌اند تا شش‌پا، چیزی نیافته‌اند. جهت، این است که مردمی با تمدن عالی‌تری بر بومیها غلبه یافته‌اند و خانه‌های آنها را خراب کرده و بعد به قدر شش پا خاکریزی کرده، روی آن ابنیهٔ جدید ساخته‌اند. بالاتر از این طبقه طبقه‌ای است که دمرگان آن را متعلق به عهد قدیم می‌داند.[1]

از اشیایی که پیدا شده ظروف سفالین خیلی کمتر است: اشیای این عهد بیشتر از مرمر سفید است که روی آنها نقاشی کرده‌اند و نیز گلدانهای لعابدار و لوحه‌هایی به دست آمده که از گِل خام است و روی آنها خطوطی نوشته‌اند. دمرگان این اشیا را متعلق به چهار هزار سال ق.م. می‌داند.

قرون تاریخی عیلام به سه قسمت تقسیم می‌شود: ۱ ـ عهدی که تاریخ عیلام ارتباط کاملی با تاریخ سومری‌ها و اکّدی‌ها دارد (از زمان بسیار قدیم تا ۲۲۲۵ ق.م.) ۲ ـ عهدی که گذشته‌های عیلام با تاریخ دولت بابل مربوط است (از ۲۲۲۵ تا ۷۴۵ ق.م.) ۳ ـ دوره‌ای که طرف عیلام دولت آسور است (از ۷۴۵ تا ۶۴۵ ق.م.).

1. Archaiqīe

# عیلام از زمان قدیم تا ۲۲۲۵ ق.م.

چون در این عهد تاریخ عیلام ارتباط کامل با تاریخ سومری‌ها و اَکّدی‌ها دارد باید یک نظر اجمالی به تاریخ مردمان مذکور بیفکنیم.[۱]

## سومری‌ها و اَکّدی‌ها

این مردمان از زمان بسیار قدیم که معلوم نیست از کی شروع شده در مملکتی که از قرن نهم ق.م. به بعد موسوم به کلده شد سکنی داشتند. سومری‌ها در رأس خلیج فارس و طرفین شطّ‌العرب و اَکّدی‌ها در طرف شمال شرقی آنها می‌زیسته‌اند. به طور قطع نمی‌توان حدود مملکت سومر[۲] و اَکّد[۳] را معین کرد. همین قدر معلوم است که اُور[۴] و اوروکْ یا اِرخ[۵] و نیپْپوز[۶] از شهرهای نامی سومر بودند و سیپ‌پار[۷] و کیش[۸] و بابل از شهرهای مهمّ اَکّد.

اخیراً این عقیده قوّت یافته که سومری‌ها و اَکّدی‌ها ملّت واحدی بودند و اَ کدی‌ها به مناسبت یکی از شهرهای سومر به این اسم موسوم شدند. این نکته را باید در نظر داشت که نام کلده را به بابل آسوری‌ها دادند (به مناسبت کلدانی‌هایی که از بنی‌سام بوده و در قرون بعد در اینجا سکنی گزیدند) و این اسم در کتیبه‌های آنها از قرن نهم ق.م. دیده

---

۱. می‌گوییم یک نظر اجمالی، زیرا تاریخ این مردمان موضوع کتاب دیگر (تاریخ ملل قدیمه مشرق) می‌باشد.

2. sumer

3. Akkad

4. Ur

۵. Erech (Uruk) در تورات «اَرَکْ» گفته‌اند.

6. Nippur

7. Sippar

8. Kisch

می‌شود بنابراین چون تاریخ سومر واکدّ تا چند هزار سال ق.م. صعود می‌کند نمی‌توان تاریخ آنها را تاریخ کلده نامید، بلکه باید تاریخ سومر و اکّد گفت. مابین علما و محقّقین اختلاف بود که کدامیک از مردمان مزبور در اشغال این مملکت سبقت داشتند، ولیکن اکنون بیشتر بر این عقیده‌اند که قبل از آنکه مردمان بنی‌سام به اینجاها آمده باشند سومری‌ها سواحل خلیج پارس را اشغال کرده بودند و مردمان بنی‌سام از طرف مغرب یا شمال غربی بدینجا آمده‌اند.[1]

امّا اینکه اکّدی‌ها و سومری‌ها از کجا آمده‌اند، چون در نزدیکی عشق‌آباد[2] و در استرآباد[3] و دره‌گز، اشیای سفالین و ظروف سنگی و اسلحه مسین و بعضی اشیای دیگر به دست آمده که شیوهٔ ساخت آنها عیلامی است و روی گلدانی از طلا صورت‌های سومری منقور است بعضی گمان می‌کنند که بین تمدّن عیلامی و تمدّن ماورای دریای خزر ارتباطی بوده و شاید سومری‌ها هم از طرف شمال به رأس خلیج پارس و جلگهٔ بابل آمده باشند. به هر حال از حفریّات آمریکایی‌ها در «نیپ‌پور» که یکی از شهرهای سومری است و کشف فهرست ده سلسله از پادشاهان این قوم علاوه بر آنچه معلوم بود محقّق شده است که پیش از سه‌هزار سال ق.م. سومری‌ها گذشته‌های مفصّلی داشته‌اند و بابل مرکز تمدّن آنها بوده است.

## مذهب

هر شهری ربّ‌النوع یا به قول سومری‌ها خدایی داشته و در نظر اهالی هر شهر، ارباب انواع سایر شهرها در رتبهٔ پایین‌تر از ربّ‌النّوع شهر آنها بودند، با وجود این سه ربّ‌النوع بزرگ را همه می‌پرستیدند: ۱ـ اَنُو (آقای آسمان) ۲ـ اِآ (صاحب درّه عمیق) ۳ـ بِلْ (ربّ‌النّوع زمین).

غیر از اینها به گروهی از ارواح بد و عفریتها و جنها معتقد بودند و برای اینکه از شرّ آنها محفوظ بمانند قربانی می‌کردند و نیاز و تقدیمی می‌دادند. مجسّمهٔ ارباب انواع را می‌ساختند و می‌پرستیدند، خدایان در نظر آنها دارای صفاتی بودند، مانند صفات

---

۱. عقیده King که متخصص مسئله است.
۲. در کورَنگ تپه.
۳. در کورگان آنو.

انسانی از غضب و سفّاکی و قساوت و شهوت و غیره. معابد را از خشت می‌ساختند و محراب را در رأس آن قرار می‌دادند. کَهَنه نفوذِ بسیار داشتند و می‌گفتند که خدایان مانند شاهان در میان تجمّلات و فراوانی زندگانی می‌نمایند، از این جهت معابد پُر بود از خزاین و ذخایر و انبارهای غلّه و حبوبات و امتعهٔ گوناگون. گاهی تجارت را منحصر به معبدی می‌کردند، مثل اینکه ارباب انواع تاجر یا ملاک نیز می‌باشند. رئیس شهر را «پاتِسی» می‌نامیدند و عقیده داشتند که پاتسی‌ها امور شهر را موافق میل خداها اداره می‌کنند، بنابراین پاتسی‌ها یک نوع پادشاهان محلّی بودند که امور مذهبی و کشوری و لشگری را در دست داشتند.

نشئه بعد از مرگ در نظر سومری‌ها خیلی تیره و تاریک بود، زیرا عقیده داشتند که انسان بعد از مرگ جز درد و مِحَن و گرسنگی و تشنگی چیزی نخواهد یافت. با این نظر سومری‌ها اتصالاً برای سلامتی و حفظ خانواده دعا می‌کردند و نیاز می‌دادند.

زبان سومری‌ها به زبانهای تورانی آلتایی یا اورال و آلتایی نزدیک است. خطّ سومری خطّ میخی است و سومری‌ها را مخترع این خطّ می‌دانند. سومری‌ها خانه‌های خود را در ابتدا از نی می‌ساختند، بعد که ترّقی کردند خشت به‌کار می‌بردند.

## پاتسی‌های سومری

از پاتسی‌های سومری که با عیلام جنگیده‌اند باید بدواً اسم اِنْناتوم‌اوّل را ذکر کرد که پاتسیِ شهر لاکاش بود و قبل از سه هزار سال ق.م. با عیلام جنگید. خودش گوید که شکست فاحشی به عیلامی‌ها داده، ولیکن حقیقت امر این است که عیلامی‌ها و به‌خصوص مردمان کوهستان عیلام پیوسته به مملکت سومری‌ها حمله می‌بردند و پاتسی مذبور حملات آنها را دفع کرده، بعد در زمان اِنْناتوم‌دوم باز عیلامی‌ها به شهر لاکاش حمله نمودند و حملهٔ آنها دفع شد. این واقعه چندان اهمیّتی ندارد، ولیکن مراسله‌ای که کاهن ربّةالنّوع (نینْ‌ماز) به یکی از دوستان خود نوشته و متضمّن این واقعه است اهمیّت دارد. زیرا این مراسله که در زبان سومری‌ها نوشته شده، مربوط به سه‌هزار سال ق.م. است.

## اکدی‌ها و سلسله سامی

بعد از سومر ،نوبت اکّد رسید. توضیح آنکه تقریباً در ۲۸۰۰ ق.م. شخصی که سامی

و موسوم به مانیشْتو بود، در اکّد پاتسی شده، سلسلهٔ کیش را تأسیس کرد و بعد پادشاه عیلام را به اسارت به اکّد برده، مملکت او را باجگذار نمود.

گلدانی در نیپ‌پور یافته‌اند که روی آن نوشته شده از غنایم عیلام است. از این به بعد اکّد رو به ترقّی رفت و پادشاه آن که از سلسلهٔ سامی و موسوم به سَرْگُنْ[1] بود به مملکت خود توسعه داد، چنانکه از طرف غرب تا شامات و از طرف شمال تا این طرف کوه‌های زاگرس یا کرمانشاه امروزی امتداد می‌یافت. یکی از کارهای این پادشاه، این است که به حکم او کلیّهٔ نوشته‌های راجع‌به مذهب و قوانین و سحر و غیره به زبان سامی ترجمه و در معبد اِرِخ ضبط شد و از این نوشته‌ها به حکم آسوربانی‌پال[2] پادشاه آسور در قرن هفتم ق.م. سوادی برداشتند و بدین نحو مضامین این نوشته‌ها و کتابها برای قرون بعد محفوظ ماند. سارگن با عیلام جنگ کرد، ولیکن معلوم نیست که عیلام در این زمان جزو اکّد گردیده باشد، همین‌قدر محقّق است که اکّدی‌ها مملکت عیلام را غارت و محصول مزارع آنها را لگدکوب نمودند، شاید عیلام در این زمان باجی به اکّدی‌ها می‌داده است.

بعد از سارگن، فتوحات اکّدی‌ها ادامه یافت چنانکه اِسْتِلی[3] که دِمرگان یافته نشان می‌دهد که نرامْ‌سین[4] یکی از پادشاهان اکّدی در بلوک لولوبی فتوحاتی کرد. (این بلوک مابین بغداد و کرمانشاه کنونی واقع بوده است). اِستل مذکور که به نام نرام‌سین معروف است به خوبی نشان می‌دهد که در لشکر پادشاه مزبور یک عده سپاهیان حبشی بوده‌اند[5] کتیبه‌هایی که نیز در این بلوک یافته‌اند فتوحات پادشاه دیگر آکّد را موسوم به آنوبانی‌نی[6] نشان می‌دهد. در این تاخت‌وتاز اکّدی‌ها به صفحات مجاور شکّی نیست، که مقصد عمده عیلام بوده و این مملکت باجگذار اکّدی‌ها گردیده، پس از چندی سلسله دیگر سامی در آکّد برقرار شد و پایتخت آن در اِرِخ بود.

در زمان این سلسله مردمی که در مشرق ذهاب دولتی تشکیل کرده و از نژاد سامی و

---

۱. Sargon (اصل اسم شَروکین است).

2. Assurbanipal

۳. شتِلْ (Stele) سنگ یکپارچه‌ای است که روی آن خطوطی می‌نوشتند.

4. Naram - sin

۵. یکی از دلایل اینکه سواحل خلیج پارس مسکون از حبشی بوده است.

6. Anu - Banini

موسوم به گوتی‌ها[1] بودند به اکّد هجوم آورده، در اکّد و در صفحات شمالی و جنوبی بابل استیلا یافتند و عیلام هم تابع آنها گردید.

## قوّت یافتن سومر

در ۲۵۰۰ ق.م. سومر باز رونقی از نو گرفت و شهر **لاکاش** پایتخت پادشاه بزرگی **گودِآ**[2] نام گردید. این پادشاه **اَنْزان** را مطیع نموده، به دادگری و عدالت و کمک نمودن به فقرا و ضعفا پرداخت و معابد و ابنیهٔ جدید بنا کرده، مصالح آن را از شامات و عربستان و عیلام طلبید. در ۲۴۵۰ ق.م. مشاهده می‌شود که حکومت و اقتدار به شهر اورْ منتقل و در اینجا سلسله‌ای از پادشاهان محلّی برقرار شده است.

از اینکه در این زمان به جای زبان سامی که معمول زبان **سازگُنْ** و غیره بود زبان سومری رواج یافته، می‌تواند استنباط کرد که باز سومری‌ها قوی شده‌اند.

دومین پادشاه این سلسله **دونگی**[3] استعمال تیر و کمان را از سامی‌ها اقتباس کرد و از این جهت لشگر او قوی گردید و فتوحاتی در اطراف کرده عیلام و لولویی را تسخیر نمود، ولیکن از قراین چنین به نظر می‌آید که حفظ نتیجهٔ فتوحات مشکل بوده، زیرا سومری‌ها مجبور بودند برای رفع شورشها همواره قشون‌کشی نمایند. از لوحه‌هایی که به دست آمده، استنباط می‌شود که عیلام در این زمان کاملاً جزو سومر بوده است.

## انقراض دولت سومری به دست عیلامی‌ها

طرز رفتار سومری‌ها در عیلام باعث شورشهای متواتر شد و سومری‌ها مجبور شدند که متناوباً قشون کشی به طرف عیلام نموده، نایرهٔ شورشها را فرونشانند. این لشگر کشیها یکی از جهات ضعف و سستی سومری‌ها گردید و بالاخره عیلامی‌ها بنای تاخت و تاز را در سومر گذاشتند و پادشاه آن را گرفته، به اسارت به عیلام بردند.

از این به بعد عیلامی‌ها مستقل شدند، در حدود ۲۲۸۰ سال ق.م. پادشاه عیلام **کودورْ نانْخونْدی**[4] شهر اورْ را گرفته، غارت کرد و سلسلهٔ پادشاهان آن رابر انداخت و مجسّمهٔ ربّة‌النّوع این شهر را که **نانا**[5] یا **نَه‌نه** می‌نامیدند جزو غنایم به عیلام برد. بعد از آن قریب

1. Gutiens
2. Gudea
3. Dungi
4. Kudur-Nankhoundi
5. Nana

شصت سال سومر جزو عیلام ماند، تا در حدود۲۲۳۹ ق.م. در سومر سلسله‌ای برقرار شد که سامی و موسوم به نی‌سین[1] بود.

اسامی شانزده نفر از پادشاهان سلسله مزبور به دست آمده و نیز معلوم است که در ۲۱۱۵ سال ق. م. پادشاه عیلام ریم سین[2] این سلسله را منقرض کرد.

در زمان این سلسلهٔ سومر و اکّد دولت واحدی تشکیل داده بودند و بعد از اینکه به دست پادشاه عیلام منقرض شدند دیگر استقلالی نیافتند و ملّت سومر و اکّد در میان سایر ملل حلّ شده قومیّت خود را از دست داد.

دِمرگان و نویسندگان دیگر فرانسوی به این عقیده‌اند که غلبهٔ عیلامی‌ها بر سومری‌ها و مردمان بنی‌سام نتایج تاریخی زیاد در برداشته است، توضیح آنکه عیلامی‌ها به قدری با خشونت و به قسمی وحشیانه باملل مغلوبه رفتار کرده‌اند که آنها از ترس جان از مساکن و اوطان خود فرار کرده و هر کدام به طرفی مهاجرت نموده‌اند. بنابراین عقیده دارند مردمی که رأس خلیج پارس و بحرین[3] سکنی داشتند به طرف شامات رفته، دولت فینیقیه را تشکیل کردند و بعد در تجارت و دریانوردی معروف شدند.

گروهی که ربّ النّوع آسور را پرستش می‌کردند به طرف قسمت وسطای رود دجله و کوهستانهای مجاور آن رفته، دولت آسور راتأسیس نمودند و مهاجرت حضرت ابراهیم باطایفهٔ خود به فلسطین و بالاخره هجوم هیکسوش[4]های سامی‌نژاد به مصر و تأسیس سلسله‌ای از فراعنه در آن مملکت نیز از نتایج غُلبه عیلامی‌ها بر ملل سامی نژاد بوده، امّا کینگ به این عقیده است که غلبه عیلامی‌ها در ممالک غربی دوام نیافته، زیرا عیلامی‌ها چون استعداد اداره کردن مملکتی را نداشتند و غلبهٔ آنها بیشتر به تاخت و تاز شبیه بود نتوانسته‌اند ممالک مغلوبه را حفظ نمایند.

## کارهایی که سومری‌ها برای بشر کرده‌اند

قبل از اینکه تاریخ عیلام را دنبال نماییم لازم است، به‌طور اختصار چیزهای تازه‌ای

---

1. Nisin
2. Rimsin
۳. اَلحِساء امروزی در کنار خلیج پارس.
4. Hyksos

که سومری‌ها در زندگانی بشر داخل نموده‌اند بیان کنیم، زیرا از این به بعد دیگر ذکری از کارهای آنها در تاریخ نمی‌شود. کارهای این مردمان از قرار ذیل است:

۱ـ اختراع خط میخی که اهمّیت زیادی برای ترقی عالم قدیم داشت.

۲ـ وضع قوانینی که پایه قانون‌گذاری حَمّورَبی[1] گردید.

۳ـ علوم و صنایعی که در اینجا شروع شد و بعد از آن از ملّتی به ملّتی انتقال یافت و تکمیل شد تا به درجهٔ کنونی رسید.

هرقدر تحقیقات و کاوشهای علمای آثار عتیقه پیش می‌رود یک نکته روشن‌تر می‌گردد و آن این است که یونانی‌های قدیم مبادی علم هیئت و طب و نیز صنایع را از سومری‌ها اقتباس کرده‌اند. این نکته را نیز نگفته نباید گذاشت که هنوز تحقیقات و کاوشها راجع‌به گذشته‌های این ملّت به پایان نرسیده، چه عجالتاً تاریخ آن تا سه یا چهار هزار سال ق.م. روشن گردیده و هرقدر کاوشها در اوزْ پیش می‌رود روشن‌تر می‌گردد که قبل از این تمدّن، تمدّنهای دیگر وجود داشته و تمدّن سومری به ممالک دوردست تا بلوچستان انتشار یافته بود.

## اوضاع عیلام

پیش از آنکه به عهد دوم تاریخ عیلام داخل شویم، لازم است توجّهی به امور داخلی آن کرده ببینیم از این حیث دولت اَنْزانْ سوسونکا در چه حالی بود اوضاع این زمان که تقریباً در حدود ۲۲۲۵ سال ق.م. است درست معلوم نیست، همین‌قدر روشن است که عیلامی‌ها از حیث تمدّن از همسایه‌های غربی (سومری‌ها و مردمان بنی‌سام) پست‌تر بوده‌اند و چون مملکت آنها بیشتر کوهستانی بود و راههایی که مساعد با تجار باشد وجود نداشت. این ملّت دور از مراکز عمران و تجارت دنیای آن روزی می‌زیست، از حیث تشکیلات مملکتی چنین استنباط می‌شود که به استثنای مواقعی که دشمن خارجی استقلال عیلام را تهدید می‌کرد هر یک از اقوام و طوایف زندگانی سیاسی و اجتماعی جداگانه داشته‌اند، به خصوص مردمان کوهستانی آن که همیشه استقلال خود را حفظ می‌کردند.

---

1. Hammurabi

# عیلام از ۲۲۲۵ الی ۷۴۵ ق.م.

در این عهد، همسایه و طرف عیلام دولت قوی و بزرگ بابل است که به دست مردمان سامی‌نژاد تأسیس شد. چون تاریخ عیلام با این دولت، ارتباط تام دارد لازم است کلمه‌ای چند از دولت مزبوره گفته شود.

## بزرگ شدن بابل

به عقیدهٔ محقّقین، مردمان سامی‌نژاد غالباً از شبه‌جزیرهٔ عربستان بیرون آمده به طرف ممالکی متوجّه شده‌اند که در کنار رودخانه‌های بزرگ یا دریاها واقع شده و از حیث آب‌وهوا و زمینهای حاصلخیز بر عربستان کویر مزیّت دارد.

در این مورد هم مردم تازه‌نفس سامی از جهت نیروی عظیم و توانایی، تحمّل سختیها که در مردمان صحراگرد مشاهده می‌شود در مملکت سومر و اکّد و نیز در صفحات مجاور آن غلبه تامّه یافتند و چنانکه در فوق ذکر شد سلسله‌هایی از پادشاهان در آنجا پدید آوردند. پس از آن سلسله‌های دیگر در بابل تشکیل شد و این شهر را که بنای آن از زمان بسیار قدیم سومری‌هاست بزرگ نموده، دولتی تشکیل نمودند که ابّهت و نفوذ آن را در دوره‌های بعد تمام عالم قدیم حس کرد.

## سلسلهٔ اولی

پادشاهان این سلسله پانزده نفر بودند.[1] بزرگتر و نمایان‌ترین پادشاهان مذکور،

---

۱. آنچه محقّق است این عدّه است ولیکن از فهرستهای دیگر که به دست آمده ممکن است بیشتر هم باشد.

حَمّورَبی ششمین پادشاه سلسله بود که از ۲۱۲۳ الی ۲۰۸۰ ق.م. سلطنت کرد. قوانین او را در حفریّات شوش یافته‌اند و حالا در موزهٔ «لوور»[1] پاریس است.

این قدیمی‌ترین مدوّنی است که تا حال به دست آمده است.[2] قدیمتر از آن قسمتی از قوانین سومری است، مدوّن حمّوربی روی سنگ یکپارچه[3] کنده شده و مربوط به زراعت و آبیاری و کشتیرانی و خرید غلام و کنیز و تکالیف آنها نسبت به صاحبان خود و مجازاتها و ازدواج و حقوق و میراث و غیره است. مبانی اخلاقی قوانین مذکوره جالب توجّه علماست و وجود چنین مدوّنی را در آن عهد دلیل تمدّن عالی بابلی‌ها و سومری‌ها می‌دانند، چنانکه مشاهده می‌شود این قوانین اثراتی هم در قوانین بعضی از ملل آسیای غربی گذاشته است، یعنی موادّی از آن اقتباس کرده یا بر اثر آن تغییراتی در قوانین خود داده‌اند.

حمّوربی علاوه بر مدوّن مذکور کارهای دیگری نیز کرده، مانند آنکه ریمْسینْ پادشاه عیلام را از شهر لارسا بیرون کرده (۲۰۹۳ ق.م.) و از اینجا معلوم است که بابل در صدد جمع‌آوری شهرها و بزرگ کردن مملکت خود بوده است.

اوضاع داخلی عیلام در دورهٔ این سلسله باز درست معلوم نیست و همین‌قدر روشن است که هرچند سَمْسوایلونا پسر حمّوربی پادشاه عیلام را موسوم به‌کودوزمابوک شکست داد، ولی باز عیلام استقلال داشت و سلسلهٔ انزانی در اینجا سلطنت می‌کرد.

سرسلسلهٔ خُونْبانُنومنیا نامی بود که بنای دولت عیلام را محکم نمود. باری سلسلهٔ اوّل بابلی دچار حملات مردم شمال موسوم به هیتْ‌ها شده، منقرض گردید.[4] از سلسلهٔ

---

1. Louvre

۲. مقصود از مدوّن، مجموعهٔ قوانین است که به ترتیب معیّنی ضبط شده باشد.

3. Stele

۴. از مردم مذکور تا چهل سال قبل هیچ نوع اطلاعی در دست نبود و فقط اسمی در «ایلیاد» شاهکار «هومر» یونانی از این مرد دیده می‌شد، ولیکن حفریّات «کاراکامُش» پایتخت آنها که در کنار فرات واقع بوده و نتیجهٔ حفریّات مصر و جاهای دیگر روشنایی زیاد به گذشته‌های این مردم انداخته و معلوم کرده که دولت هیت‌ها در ۱۷۰۰ ق.م. وجود داشته است دولت مزبوره در دوره‌های بعد، قوی و یکی از دول معظمه عهد قدیم گردید و هزار سال دیگر وجود داشت تا به دست آسوری‌ها منقرض شد. نژاد این مردم مانند نژاد کاس‌سوها معلوم نیست. بعضی تصور می‌کنند که زبان آنها به زبانهای اورال التایی نزدیک است، ولی هنوز ←

دوم می‌گذریم، زیرا در دورهٔ آن واقعهٔ مهمّی به عیلام روی نداده است. تسلّط **هیت‌ها** بر بابل دوامی نداشت، چه مردمان دیگری موسوم به **کاسّی‌ها** که در کوهستان عیلام می‌زیسته‌اند به بابل هجوم آورده، هیت‌ها را اخراج و سلسلهٔ خود را در آن‌جا برقرار کردند.

## سلسلهٔ سوم یا کاسّی‌ها

کاسّی‌ها مردمی بودند که در کوههای زاگرُس نزدیک کرمانشاه امروزی سکنی داشتند. بعضی گمان می‌کنند که اینها قومی از مردمان آریانی بوده‌اند. چه ربّ‌النّوع بزرگ آنها ربّ‌النّوع آفتاب بوده و **سوریاش** نام داشته و این کلمه آریانی است.[1] این قوم مملکت بابل را تسخیر و سلسله‌ای بنا کرد که تقریباً شش قرن سلطنت نمود (۱۷۶۰ ـ ۱۱۸۵ ق.م.). در زمان کاسّی‌ها، اسب برای کشیدن عرّابه‌ها استعمال شد، تاریخ عیلام راجع به این دوره باز روشن نیست، ولیکن دیده می‌شود که عیلام دولت مستقل و حتی دولت بانفوذ و مقتدری است و جنگها بین آن و بابل دوام دارد.

از پادشاهان عیلام که بابل را تسخیر و غارت کرده‌اند **شوتْروکْ ناخون‌تا**[2] معروف‌ترین آنهاست (۱۱۹۰ ق.م.). این پادشاه بعد از تسخیر بابل، تمام اشیای نفیسه تاریخی بابل را به شوش برد، از جمله ستل نرام‌سین بود که در فوق گذشت و دیگر مجسّمهٔ ربّ‌النّوع بزرگ بابلی که **بِلْ‌مَرْدوکْ** می‌نامیدند. این مجسّمه سی سال در شوش بماند و بعد به بابل مسترد گردید. جنگها و تاخت و تازهای عیلامی‌ها بالاخره سلسلهٔ کاسّی‌ها را منقرض کرد.

بعد از پادشاه مذکور عیلام **شیلْ‌خاکینْ‌شوشی‌ناکْ** به تخت نشست. این پادشاه سائس و مدبّر بزرگی بود و بناهای زیاد کرد. یکی از کارهای او که مورد قدرشناسی علمای آثار

---

خطوط هیتی را نتوانسته‌اند بخوانند، عهدنامه «رامزِس دوم» فرعون معروف مصر با پادشاه هیت‌ها که عهدنامهٔ اتحاد دفاعی و تعرضی بوده به دست آمده و یکی از شیرین‌ترین اسناد تاریخی است.

۱. اِدُوارْ مِیِر (Eduard Meyer) بر این عقیده است که اینها آریانی نبوده‌اند، ولی از همجواری با آریان‌ها چیزهای زیاد از آنها اقتباس کرده بودند، از جمله اسم این ربّ‌النّوع آریانی بوده است.

2. Schutruk - Nakhunta

عتیقه است، این است: این پادشاه هر بنایی را که تعمیر می‌کرد می‌نوشت: این بنا را کی ساخته بود و چه کتیبه داشت و عین آن کتیبه را که به زبان سامی بود نویسانده، ترجمهٔ انزانی را بدان علاوه می‌کرد. چنین مراقبت پادشاه مزبور در حفظ آثار قدیمه کمک بزرگی به خواندن زبانهای قدیم عیلامی از ادوار مختلفه نموده، زیرا بین کتیبه‌های قدیم و کتیبه‌های این پادشاه ادواری گذشته که لااقل دوهزار سال مدّت آن است. آثاری که از این پادشاه به دست آمده، مانند ستونهای برنجی و استل‌ها و آجرها و کتیبه‌ها و غیره دلالت می‌کند بر اینکه در زمان او ادبیّات و صنایع عیلامی به اوج ترّقی خود رسیده بود.

## سلسلهٔ چهارم یاپاش‌ها

در ۱۱۸۴ ق.م. سلسلهٔ جدیدی به این اسم که اسم یکی از محلات بابل است در بابل برقرار شد و جنگی با عیلام نمود که به پیشرفت بابلی‌ها خاتمه یافت و در نتیجه مجسّمهٔ مَرْدوکْ را که عیلامی‌ها در جزو غنایم به شوش برده بودند مسترد کردند. یکی از معروف‌ترین پادشاه این سلسله بُخْتُ‌النَّصْرْ[1] اوّل می‌باشد که حدود بابل را تا بحر مغرب (مدیترانه) توسعه داد. عیلام در این دوره غالباً مستقل بود.

از سلسلهٔ پنجم که فقط ۲۱ سال سلطنت کرد می‌گذرایم.

## سلسلهٔ ششم یا بازی‌ها

این سلسله از حدود ۱۰۵۲ تا ۱۰۳۲ ق.م. در صفحات دریایی سلطنت کرد. در زمان آن باز عیلام، بابل را تسخیر نمود و یکی از پادشاهان عیلامی بر تخت بابل نشست، ولیکن بیش از شش سال دوام نکرد.

بابل در زمان این سلسله از جهت تاخت و تاز مردمان صحراگردگوتیان[2] از طرف شمال و فشار عیلامی‌ها از طرف مشرق ضعیف و ناتوان گشت و از آسور کمک طلبید و عیلامی‌ها از موقع استفاده کرده بر بابل تسلّط یافتند و یکی از پادشاهان عیلامی در اینجا به تخت نشسته، اسم بابلی اختیار کرد. مقارن این زمان مردمان تازه‌نفس دیگر موسوم به کلدانی‌ها از طرف شمال شرقی عربستان حمله به مملکت بابل نمودند و یک مدّعی بر

---

1. Nabukod Nazar

2. Gutiens

دو مدّعی دیگر (آسور و عیلام) افزود.

این دوره که از ۹۷۰ تا ۷۳۲ ق.م. امتداد داشت پُر بود از منازعات و جنگ‌ها و اغتشاشات و هرج و مرج و کلدانی‌ها به تقویت عیلامی‌ها می‌خواستند تخت بابل را اشغال کنند. بالاخره جنگها در سلطنت نَبونَصیر[1] (۷۴۷ ـ ۷۳۲ ق.م.) پادشاه آسور به پیشرفت او خاتمه یافت و بابل جزو دولت آسور جدید گردید.

1. Nabu - natsir

# عیلام از ۷۴۵ تا ۶۴۵ق.م.

## در این دوره طرف عیلام آسور است

برای فهم وقایعی که ذکر خواهد شد لازم است یک نظر اجمالی به تاریخ آسوری‌ها بیفکنیم. اینها ملتی بودند از نژاد سامی که با مردمان سامی‌نژاد دیگر در بابل زندگانی می‌کردند. در ازمنه بعد آسوری‌ها مهاجرت کرده، به قسمت وسطای رود دجله و کوهستانهای مجاور رفته، در آنجا تأسیس مملکت کوچکی کردند که موسوم به آسور شد.

اسم این مردم، از اسم ربّ‌النّوعی است که پرستش می‌کردند و آسور نام داشت. پایتخت این مملکت در ابتدا شهر آسور بود، ولیکن در ادوار دیگر شهرکالاه[1] و بالاخره نِیْنَوا[2] پایتخت گردید. حکمرانان آسور را مانند حکمرانان شهرهای سومر و اکّد پاتسی می‌گفتند. معلوم است که در ابتدا آسوری‌ها تابع بابل بودند، محققاً معلوم نیست که در چه تاریخ آسور مستقل شده ولیکن به هر حال تاریخ استقلال آن بین قرن هیجدهم و پانزدهم ق.م. است.

آسوری‌ها مردمی بودند زارع و وقتی که به مملکت جدید آمدند، مشاهده کردند که در اینجا اراضی قابل کشت بالنّسبه کم است و زمین هم مثل زمینهای بابل حاصلخیز نیست، بنابراین تصمیم گرفتند که از دسترنج دیگران تعیّش کنند، این بود که در بهار هر سال آسوری‌ها به تاخت و تاز در ممالک مجاوره می‌پرداختند، با این مقصود که مملکتی را باجگذار یا ممالک و شهرهای یاغی را غارت نمایند و از اهالی هرقدر لازم بدانند بکشند و باقی را به اسارت به مملکت خود برده و به کارهای سخت واداشته، در فراوانی

---

1. Kalah یا kalakh

2. Nineveh

و ناز و نعمت زندگانی نمایند. طبیعی است که دولت آنها موافق این مقصود درست شده بود و از حیث تشکیلات و ترتیبات شبیه دولت بابل نبود.

در سومر و بابل چنانچه دیدیم شهرها حکمرانانی داشتند موسوم به پاتسی و روحانیونی به اعلی درجه قوی و متنفّذ، چنانکه می‌توان گفت که این دولتها در واقع دولتهای ملوک‌الطّوایفی و روحانی بودند، ولی پایهٔ دولت آسور را بر طبقهٔ زارعین آزاد نهاده بودند، زیرا زارعین قشون آسوری را تشکیل می‌دادند و جنگ و تاخت و تاز حرفهٔ آنها بود. بنابراین جای تعجّب نیست که دولت آسور، یک دولت جنگی قوی شد.

یکی از خصایص آسوری‌ها، شقاوت و بیرحمی فوق‌العادهٔ آنها با مغلوبین بود. این دولت تقریباً هزار سال دوام نموده، حدود خود را از هر طرف توسعه داد: از طرف مغرب و جنوب غربی دولت هیت‌ها را معدوم و فینیقیّه و فلسطین را تابع نمود و به مصر دست انداخت. از طرف مشرق و جنوب شرقی تا کوه دماوند و کویر بزرگ ایران پیشرفت و ماد و پارس را دست‌نشانده و عیلام را چنان خراب نمود که این مملکت چندهزارساله دیگر کمر راست نکرد.

دولت آسور بالاخره به دست مادی‌ها منقرض شد.

زبان آسوری همان زبان بابلی بود و خط آسوری نیز خط میخی بابلی. کتیبه‌ها و کتابهای زیاد از پادشاهان این مملکت مانده، زیرا به ضبط وقایع علاقه‌مند بودند.

آسوری‌ها لوحه‌هایی از گِل کوزه ترتیب می‌دادند و پس از نوشتن مطلب آنها را در آتش پخته و بعد ضبط می‌کردند، بدین ترتیب کتابها و کتابخانه‌ها ترتیب و تشکیل می‌شد. این لوحه‌ها که در موقع انهدام نینوا زیر خاک رفته، حالا به واسطهٔ حفریّات بیرون می‌آید و منبعی برای روشن کردن تاریخ عهود قدیمه است. چنانکه در موزه «لوور» پاریس چندین هزار از این لوحه‌ها موجود است و به واسطهٔ این لوحه‌ها تاریخ آسور به قدری روشن شده که امروز آن را تقریباً مانند تاریخ یونان قدیم می‌دانند.

آسوری‌ها در صنایع نیز آثار زیاد از خود گذاشته‌اند. پادشاهان آسور دو چیز را از تکالیف خود می‌دانستند: اوّل جنگ و بعد بنای شهر جدید که با زحمت و مشقّت اسرا ساخته می‌شد. بنابراین در این مملکت صنعت معماری و حجّاری و کتیبه نگاری و ساختن صورتهای منقور برجسته در سنگ[1] ترقّی شایانی داشت و بعضی از کارهای

---

۱. این نوع حجّاری را بارلِیف (Basrelief) گویند.

آسوری‌ها که شکار پادشاهان یا مجالسی را نشان می‌دهد به اندازه‌ای طبیعی است (مخصوصاً حرکت حیوانات مانند اسب و آهو و غیره) که باعث حیرت استادان امروزی اروپاست.

در صنایع دیگر نیز مانند صنعت زرگری و خاتم‌کاری و کاشی‌سازی و غیره آسوری‌ها ماهر بودند و فینیقی‌ها از روی نمونه‌های مزبور در ممالک اروپا تقلید نمودند و صنعت در آن ممالک پدید آمد.

تاریخ آسور به سه عهد تقسیم می‌شود. چون عهد اوّل و دوم تماسی با تاریخ عیلام ندارد، به عهد سوم که از ۷۴۵ تا عهد ۶۰۶ ق.م. است می‌گذریم.

## عهد سوم ـ آسور جدید

پادشاه بسیار معروف این عهد، سَرگُنْ دوم است (۷۲۲ ـ ۷۰۵ ق.م.) که سلسلهٔ جدیدی شروع نمود. از این زمان طرفیّت آسور با عیلام شروع گردید، خلاصه جنگهایی که این دو ملّت قوی کردند این است:

## جنگهای آسور با عیلام

عیلام تا این زمان با آسور، همسایه نبود، زیرا بین این دو دولت مردمان کوهستانی واقع شده بودند، ولیکن در زمان «تیگْلاتْ پیلِسِرْ»[1] چهارم، آسوری‌ها با مردمان مزبور جنگیده، بعضی را کاملاً مطیع نمودند و برخی را نیمه مستقل گذاردند.

دولت ایلام از راه مآل‌بینی با بابل که نیز از تسلّط آسور در زحمت بود اتّحادی نمود تا با هم ممالک خودشان را از آسور حفظ کنند. سارگن همین که خبر این اتّحاد و تجهیزات عیلام را شنید فرصت به متّحدین نداده، قبل از رسیدن کمکی به عیلامی‌ها به مملکت آنها حمله برد. در این زمان آسور بر عیلام برتری داشت، زیرا اولاً آسوری‌ها متمدّن‌تر از عیلامی‌ها بودند، ثانیاً سوارەنظام آسوری از حیث عدّه و هم از جهت تشکیلات و مشق بر سوارەنظام عیلامی تفوّق داشت. ثالثاً اسلحه آسوری‌ها هم به مراتب بهتر از اسلحه عیلامی‌ها بود. با وجود این عیلامی‌ها مردانه جنگیده، چندان پافشاری کردند که

---

۱. Tiglathpiliser اصل اسم او به آسوری توگول‌تَپه‌پَلِ‌شَرَ است.

آسوری‌ها نتوانستند پیشرفتی حاصل کنند و عقب نشستند. یعنی در معنی شکست خوردند.

این جنگ از اسم محل موسوم به جنگ دوری‌لو است (بین ۷۲۲ـ ۷۰۵ ق.م.) بعد از سارگن دوم سینّاخَریب[1] بر تخت آسور نشست. در این اوان کالّودش[2] پادشاه عیلام را محاصره کرده، کشتند. پادشاه آسور، از این واقعه استفاده کرده، از طرف جنوب عیلام (سواحل خلیج پارس) داخل جلگه شوش گردید و ۳۴ قلعه و برج را گرفته خراب کرد و اهالی را به اسارت به آسور برد.

در این موقع عیلامی‌ها کودوزناخونْتی[3] را به پادشاهی معیّن کردند، ولیکن او در کوهستان مانده، اقدامی برای جلوگیری از آسوری‌ها نکرد و اینها چون وضع را چنین دیدند به طرف ماداکتو که در کوهستان بود حمله بردند ولیکن چون درمها به واسطهٔ باران و برف قابل عبور نبود آسوری‌ها عقب نشسته، به آسور مراجعت کردند و مردم عیلام کودوروناخونتی را از جهت بیقیدی که نشان داده بود گرفته، کشتند (۶۹۲ ق.م.) و به جای او اومْمانْ مینانو[4] نامی را به سلطنت انتخاب کردند.

این پادشاه سر و صورتی به قشون عیلامی داده، به اندازه‌ای آن را قوی کرد که بابل برای اتّحاد با عیلام بر ضد آسور مقدم گردید و از خزاین ارباب انواع بابلی وجوهی برای تجهیزات به عیلام داد.

جنگی که پس از آن شد بسیار خونین بود، چه طرفین مقاومت نمودند و با وجود کشته شدن سردار عیلامی باز عیلامی‌ها آنقدر پافشاری کردند که جنگ بی‌نتیجه ماند و فریقین به خانه‌های خود مراجعت نمودند. بعد از سینّاخریب آسورحیدّون[5] بر تخت آسور نشست.

پادشاه عیلام خومْبان خالْداش دوم[6] چون آسور را در جاهای دیگر مشغول و گرفتار دید در مملکت بابل تاخت و تازهایی نمود و تا شهر سیپ‌پار پیشرفته با غنایمی به شوش مراجعت کرد (۶۷۴ ق.م.) و بعد از چند روز درگذشت. بعد برادر او اُرْتاکو[7] به تخت

---

1. sinnacherib
2. Kalludusch
3. Kudur - Nakhundi
4. Umman - Minanu
5. Assurhiddin
6. Khummban - khaldasch II
7. Urtaku

نشسته، با آسور روابطی برقرار کرد. توضیح آنکه آسور در سال مجاعه کمکی به عیلام نمود و دولت عیلام مجسّمه ربّ‌النّوع سیب‌پار را که در جزو غنایم آورده بود مسترد داشت.

در زمان آسورحیدّون آسور به اعلی درجهٔ قدرت رسید، غیر از عیلام در آسیای غربی دیگر دولتی نمانده بود که تابع آسور نباشد.

## آسوربانیپال و جنگهای او

در ۶۶۹ ق.م. آسوربانیپا به تخت نشسته، تمام حواس خود را به فرونشاندن شورش مصری‌ها متوجه داشت. عیلامی‌ها از موقع استفاده کرده، به تاخت و تاز در مملکت بابل پرداختند و غنایمی از آن‌جا آوردند. پس از آن بزودی اورتاکو درگذشت و برادر او تِ‌اومْ‌مان[1] به تخت نشست. این تغییر سلطنت برای عیلام بسیار شوم بود. توضیح آنکه پادشاه جدید خواست برادرزاده‌های خود را بکشد و این اقدام باعث شد که شصت نفر از شاهزادگان عیلامی فرار کرده، به دربار آسور پناه بردند و پادشاه آسور با آغوش باز آنها را پذیرفت. با این مقصود که از جنگی خانگی استفاده کرده، عیلام را ضعیف کرده و بعد درهم شکند.

در این احوال تِ‌اومْ‌مان به پادشاه آسور تکلیف کرد که فراریان عیلام را مسترد دارد. او جواب رد به عیلام داد و جنگ درگرفت. چون قشون آسور بزودی به حدود عیلام رسید و تمام قوای عیلامی حاضر نبود پادشاه عیلام درانتظار تکمیل قوای خود با تأنی تا نزدیکی شوش عقب نشست و برای اینکه فرصتی به دست آرد یکی از سرداران خود را برای مذاکرات صلح نزد سردار آسور فرستاد، ولیکن سردار مزبور مقصود را دریافته، فرستاده را کشت.

پس از آن جنگ شروع شد و طرفین با نهایت ابرام جنگیدند، ولی بالاخره آسوری‌ها میسره قشون عیلامی را در کنار رود کارون بود شکست داده، به آب ریختند. پادشاه عیلام که شخصاً جنگ می‌کرد حملات پی‌درپی به قشون آسوری نمود تا آنکه زخم برداشت و در موقعی که می‌خواست از میدان جنگ خارج شود به واسطهٔ سانحه‌ای

---

1. Teumman

گرفتار شد و آسوری‌ها سرش را بریده، به نینوا بردند. این جنگ موسوم به «تـولّیز»[1] است (۶۵۹ ق.م.).

همین که خبر شکست قشون عیلامی به شوش رسید، هواخواهان شاهزاده فراری، مخالفین خود را گرفته در زنجیر کردند و شادیها از این شکست نمودند. پس از آن به دست پادشاه آسور پسر بزرگتر اُرْتاکو، خومْبانْ‌اِیگاش[2] به پادشاهی عیلام نامزد شد و آسوری‌ها باج از عیلام گرفته، به نینوا مراجعت کردند.

شکست عیلامی‌ها باعثِ جشنهای زیاد در آسور گردید، زیرا عیلام از تمام دول آن زمان یگانه همسر آسور و دشمن موروثی آن بود. بعد از این جنگ برادر آسوربانیپال که در بابل پادشاه بود بر او یاغی گردید.

در ابتدا پادشاه عیلام که دست‌نشانده آسور بود بی‌طرف ماند، ولی وقتی پادشاه آسور خواست عیلامی‌ها مجسّمه ننه‌ه ربّ‌النّوع اِوِخْ را مسترد دارند، پادشاه عیلام در موقع بسیار ناگواری واقع شد، چه این مجسّمه‌ها قرنها در شوش بود و چون مردم پرستش زیاد برای آن داشتند رد کردن آن با پادشاهی عیالم مباینت داشت. در این احوال بابل به پادشاه عیلام باز وجهی از خزانه ارباب انواع بابلی‌ها داد و از جهت سختی و بلای موقع خود مجبور شده با بابل متّحد شود.

آسوری‌ها به اغتشاشات داخلی عیلام دامن می‌زدند چنانکه بر اثر آن تامْ ماری تو[3] برادر پادشاه عیلام را گرفته و به تخت نشست، ولی بعد از چندی این پادشاه هم گرفتار طغیان یکی از دست‌نشانده‌های خود موسوم به ایندَبُغاش[4] گردید و از او شکست خورده به طرف خلیج پارس فرار کرد و بالاخره گرفتار گردیده به نینوا به اسارت رفت. آسوربانیپال با او به مهربانی رفتار نمود، زیرا او را برای اجرای خیالات خود راجع به عیلام لازم داشت.

پادشاه مزبور پس از آنکه کار بابل را ساخت تصمیم گرفت که به کار عیلام خاتمه داده، خیال خود را از طرف این دشمن موروثی راحت کند، امّا ایندبغاش که برای کمک کردن به بابل اقدامی نکرده بود از سقوط این شهر سفرایی نزد پادشاه آسور فرستاد

---

1. Tulliz
2. khumban - Igasch
3. Tammaritu
4. Inda - Bugasch

ولیکن پادشاه مزبور آنها را خوب نپذیرفت و استرداد کلدانی‌هایی را که در زمان طغیان بابل به آن کمک نموده و بعد به عیلام فرار کرده بودند خواست.

در این حال ایندبغاش را نجبا کشته خومبان‌کالداش[1] را به جای او بر تخت نشاندند و پادشاه آسور از موقع استفاده کرد تام‌ماری‌تو را به تخت نشانید، ولیکن همین که او به تخت نشست، کنکاشی بر ضد آسوری‌ها ترتیب داد. مطلب قبل از اجرای آن افشاء شد و بر اثر آن او را بازگرفته و در محبس انداختند و آسوری‌ها پس از آن مملکت را غارت و با غنایم زیاد به نینوا مراجعت کردند.

## انقراض عیلام

در ۶۴۵ ق.م. پادشاه آسور که از نتایج جنگهای قبل ناراضی بود باز در پی بهانه برای جنگ با عیلام برآمد و با این مقصود تام‌ماری‌تو را به عیلام فرستاد، از خومبان کالداش ردّکردن کلدانی‌های مذکور و مجسّمهٔ نه‌نه را خواست.

برای پادشاه عیلام قبول کردن این تکالیف با مرگ او مساوی بود. بنابراین تصمیم گرفت که مقاومت کند. آسوری‌ها وارد شوش شده، در اینجا آنچه توانستند کردند. خزانه پادشاهان عیلام که از غنایم جنگ‌های سابق آنها پُر بود به دست آسوری‌ها افتاد، طلا و نقره‌ای که بابل در موقع اتّحاد به عیلام داده بود با مجسّمه‌ها و اشیای نفیسه معابد عیلامی و آنچه در خانه‌ها از ثروت و اشیای قیمتی بود به نینوا منتقل گردید.

آسوری‌ها به کشتار و غارت اکتفا نکرده، استخوان‌های پادشاهان عیلام و اشخاص نامی را بیرون آورده، به نینوا فرستادند. رفتار آسوری‌ها در عیلام چنان بود که یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل این مملکت را از کثرت کشتار و غایت خرابی تشبیه به قبرستان کرده[2] مجسّمه نه‌نه ربّةالنوّع اِرِخ را که یکهزار و ششصد و سی و پنج سال در عیلام بود پادشاه آسور به دست آورده، برای شهر اِرِخ فرستاد.

آسوری‌ها پس از کشتار و غارت کردن شهرها و حمل آنچه در این شهرها از ثروت

1. Khumban - Kaldasch

۲. حِزقیال می‌گوید، «این است عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف قبر آن همگی کشته شدند و همه از دم شمشیر گذشتند.»

عیلامی یافتند اسرای زیاد از شهر شوش و شهرهای دیگر به آسور بردند و خوم‌بان کالداش آخرین پادشاه عیلام که فرار کرده بود، پس از چندی گرفتار شد و آسوربانیپال او و تام‌ماری‌تو را که پادشاه سابق عیلام بود به عرابهٔ خود بست و آنها عرابهٔ سلطنتی را تا معبد آسور و ایش‌تار ارباب انواع آسوری‌ها کشیدند. این است ترجمه کتیبه آسوربانیپال راجع به فتوحات او در عیلام.

*خاک شهر شوشان و شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً به آسور کشیدم و در مدّت یک ماه و یک روز کشور عیلام را به تمام عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم و گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی‌نصیب نمودم و به درنگان و مارها و جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آن را فروگیرند.*

آسوربانیپال در تاریخ معروف است، از این جهت که کتابخانه‌ای ترتیب داده، این کتابخانه حالا به‌دست آمده و از آثار مزبوره اطلاعات گرانبهایی راجع‌به تاریخ آسور و ممالک مجاور آن حاصل شده است.

این پادشاه علاوه بر جمع‌آوری لوحه‌های آسوری، سوادی از لوحه‌های بابلی برداشته و ضبط کرده، لوحه‌های مذکور که از حیث عدّه به چندین هزار می‌رسند اکنون در مورد بریتانیایی (لندن) مورد مداقّه و تحقیقات علمی است.

## خاتمه

چنانچه از تاریخ عیلام پیداست، عیلامی‌ها یک نوع تمدّن و صنایعی پرورده و خطّی برای خود ترتیب داده بودند، ولیکن از حیث تشکیلات سیاسی هیچگاه نتوانستند از حال ملوک‌الطوایفی بیرون آیند، به خصوص مردمان کوهستانی آن که همیشه نیم‌مستقل یا مستقل بودند. با وجود این، عیلامی‌ها در مدّت چند هزار سال، قومیّت خود را در مقابل مردمان قوی مانند سومری‌ها و اکّدی‌ها و دول قادری مانند بابل و آسور حفظ کردند و گاهی هم به آنها شکستهای فاحشی دادند و بالاخره اگر عیلام به زانو درآمد از جهت جنگهای درونی خانه‌برانداز بود.

به هر حال از ۶۴۵ ق.م. دولت عیلام از صفحه روزگار محو و به مرور گذشته‌های آن

از خاطره‌ها فراموش گردید و چنان فراموش شد که حتّی مورّخین ملل قدیمه مانند یونانی‌ها و غیره چیزی در این باب نمی‌دانستند والاّ استرابون جغرافیادان عالم قدیم نمی‌نوشت ک کوروش پایتخت خود را در شوش قرار داد، زیرا مردمان آن همیشه تابع ملل دیگر بودند و هیچگاه اقدام مهمی ننموده‌اند.

در مالمیر[1] بختیاری در «شگفت سامان» و غیره آثار زیادی از عیلامی‌ها دیده می‌شود،متأسفانه این آثار را به استثنای آنهایی که در دسترس نبوده، خراب کرده‌اند. در اینجا حجّاریهای برجسته با خطوط میخی شوشی و انزانی بسیار یافته‌اند و محقّقین این آثار را به قرن ۱۲ و ۱۳ ق.م. مربوط می‌دانند. در این‌جا استوانه‌های بابلی از قرن پنجم ق.م. و مهرها و مسکوکات اشکانی و ساسانی و اشیای دیگر زیاد پیدا شده است.

۱. مالمیر یا مال‌امیر به مسافت ۱۱۵ کیلومتر یا تقریباً شانزده فرسخ در مشرق شوشتر واقع است.

# تاریخ آریانهای ایرانی

## مقدمه

آریان‌ها وقتی به ایران آمدند به طوایف و اقوامی تقسیم شده بودند. هر کدام از این طوایف و اقوام جاهایی را از فلات ایران اشغال کرده، به طرز ملوک‌الطّوایفی زندگانی نمودند. مهمترین این اقوام یا مردمان به ترتیب تاریخی سه قوم بودند: مادی‌ها، پارسی‌ها، پارتی‌ها.

این سه قوم، در ازمنهٔ تاریخی، دولتهای بزرگ تشکیل نمودند و کارهای مهم کردند. غیر از اینها اقوام دیگری نیز بودند، مانند باختری‌ها در باختر و کُرْمانیها در کرمان و وَرکانی‌ها در گرگان و هَرَخْواتی‌ها در رُخّج (جنوب افغانستان کنونی) و غیره که ذکر هر کدام از این مردمان در جای خود بیاید.

از آریان‌های ایرانی که در حوالی فلات ایران می‌زیستند، باید اسم دو قوم را مخصوصاً درنظر داشت: ۱ـ ارّاین‌ها در ولایات واقعه بین اَرَس و کورا و دریای خزر ۲ـ آلان‌ها یا آس‌ها در اراضی پشت کوههای قفقاز به طرف شمال[1].

تاریخ آریان‌های ایرانی به چهار قسمت تقسیم می‌شود: اوّل: عهد قدیم که از آخر قرن هشتم ق.م. شروع شده، در نیمهٔ قرن هفتم میلادی خاتمه می‌یابد. دوم: عهد متوسّطه که از نیمهٔ قرن اوّل هجری تا بدو سلطنت صفویّه امتداد یافته این عهد را میتوان به دو قسمت تقسیم کرد:

---

۱. بعضی از طوایف و اقوام سکایی نیز در حوالی فلات ایران یا در جاهایی از آن سکنی داشتند. مثل مردم «داة» در حوالی گرگان (به همین جهت این ولایت موسوم به دَهستان بود) و برخی از طوایف چادرنشین در پارس مانند داهی‌ها و دُروپیک‌ها و غیره.

قسمت اوّلی تا ظهور فتنهٔ مغول. قسمت دوم از آمدن مغولها به ایران تا تأسیس دولت صفویّه.

عهد سوم که می‌توان تا اندازه‌ای جدیدش نامید، از دورهٔ صفویّه تا آغاز مشروطیّت ایران. و بالاخره عهد چهارم از ابتدای مشروطیّت تا امروز امتداد می‌یابد.

تاریخ قدیم ایران نیز به دوره‌هایی تقسیم شده است: اوّل دورهٔ مادی. دوم دورهٔ اوّل پارسی. سوم دورهٔ مقدونی و سِلوکی. چهارم دورهٔ پارتی. پنجم دورهٔ دوم پارسی.

تاریخ این عهد طولانی را که تقریباً شامل چهارده قرن است به دو طرز می‌توان بیان کرد:

اوّل: موافق نوشته‌های مورّخین خارجه و کتیبه‌هایی که از شاهان هخامنشی و ساسانی مانده و کتب مذهبی و غیرمذهبی آریان‌های ایرانی و مسکوکات و نتیجه حفریّاتی که در جاهای تاریخی ممالک قدیمه آسیا و آفریقا و غیره شده و مستقیماً یا به طور غیرمستقیم مسایلی را روشن کرده است.

دوم: موافق داستانهایی که از عهد قدیم از نسل به نسل رسیده، تا در زمان ساسانیان جمع‌آوری شده و در قرون اسلامی موضوع مصّنفاتی گردیده که معروف‌ترین آنها شاهکار حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است.

معلوم است که مدارک نوع اوّل از حیث صحّت و تحقّق به مراتب برتری دارد، در صورتی که داستانهای مذکور چون در مدّت قرون عدیده به طور شفاهی از نسل به نسل گذشته به تدریج شاخ و برگهایی بر آن افزوده‌اند و فاقد صحّت تاریخی و تحقّق گشته، زیرا چه‌بسا وقایع زمانی که به زمان دیگر منتسب نموده و اسامی اشخاصی که از یک دوره به دورهٔ دیگر برده‌اند و از همهٔ اینها گذشته چه بسیار از وقایع مهمّ و شاهان بزرگ که بکلی منسیاً شده‌اند و هیچ اثری از آنها در داستانها نمانده است.

بنابراین روشن است که باید اساس تاریخ عهد قدیم ایران را برای رعایت صحّت بر مدارک نوع اوّل قرار داد و پس از آن داستانها را هم به خاطر آورد تا شاید بتوان از مقایسهٔ آنها با تاریخ یک نوع کلّیّاتی استنباط کرد.[1] راجع‌به مدارک نوع اوّل باید گفت که تا زمانی که خاورشناسان به خواندن کتیبه‌های ایرانی و آسوری و بابلی و مصری و غیره موفق

---

۱. اشخاصی که مایل به مقایسه باشند می‌توانند از جمله به کتاب «داستانهای ایران قدیم» رجوع نمایند.

نشده بودند و حفریّاتی در جاهای تاریخی به عمل نیامده بود یگانه منابع اطّلاعات تاریخی ما راجع به عهد قدیم مورّخین یونانی و رومی و ارمنی و عرب و غیره بودند، ولیکن از وقتی که پیشرفتهای مذکور حاصل شده مطالب زیادی روشن‌تر گردیده یا تصحیح شده و از جمله اسامی شاهان و رجال ایران را که یونانی‌های قدیم برای تجانس با زبان خود تصحیف کرده‌اند حالا به طور صحیح می‌دانیم و به همین جهت در این کتاب این ترتیب اتّخاذ گردیده که اگر در کتیبه‌ها و الواح قدیمه که به دست آمده اسامی شاهان و مردمان و محلها ضبط شده عین آن را ذکر کرده‌ایم و الاّ چنانکه مورّخین عهد قدیم نوشته‌اند و نوشته‌ایم باید اذعان کرد که ما تاریخ ایران قدیم را کاملاً نمی‌دانیم. زیرا یونانی‌ها و رومی‌ها و غیره غالباً وقایعی را که به ممالک خودشان مربوط بوده یا در حدود غربی ایران روی داده نوشته‌اند و چه حوادث و وقایع بسیار که در داخله ایران یا در حدود شمالی یا شرقی آن روی داده و از خاطره‌ها محو گشته است. با وجود این چون کاوشها و تحقیقات تاریخی دنبال می‌شود می‌توان امید داشت که بعدها تاریخ ایران از اینکه هست روشن‌تر خواهد بود، به خصوص اگر حفریّات علمی در جاهای تاریخی ایران بعمل آید.[1]

## یونانیهای قدیم که راجع به تاریخ ایران آثاری از خود گذاشته‌اند

راجع به تاریخ ایران قدیم اشخاصی از یونانی‌های قدیم و غیره کتبی از خود گذاشته‌اند که اسم هر یک از آنها در جای خود ذکر خواهد شد، ولیکن چون در این کتاب اسم بعضی از مورّخین یونانی زیاد برده می‌شود شناختن آنها مقدمتاً ولو بطور اختصار لازم است. مشهورترین آنها از این قرارند:

۱. **هِرُودوتْ**[2] مورخ یونانی که پدر تاریخ لقب دارد، از اهالی **هالیکارْناسْ** مستعمره

---

۱. اگر بگوییم که کاوشها و تحقیقات جدیده در آسور و بابل و مصر و غیره تاریخ مشرق قدیم را چنانکه در صد سال قبل بود زیر و زبر کرده، اغراق نیست. به قدری اسناد مهم به دست آمده که تنها فهرست آن هم در یک کتاب بزرگ نگنجد و مواد به اندازه‌ای زیاد است که سالها موضوع مداقّه و مطالعات خواهد بود، ولی این انقلاب علمی شامل تاریخ ایران قدیم نیست، یا اگر هم باشد فقط می‌توان گفت یکی از بالهای آن تماسی با ایران نموده، زیرا در ایران کاوشها و تحقیقات در امکنهٔ تاریخی به استثنای یکی دو محلّ هنوز صورت نیافته، و بنابراین نوشته‌های مورّخین قدیم هنوز منابع مهم اطّلاعات ما راجع به ایران قدیم است.

2. Herodote

یونانی در آسیای صغیر و تبعهٔ ایران بود، مدّت زندگانی او از ۴۸۴ الی ۴۲۵ ق.م.است. این مورّخ سیاحتها در ممالک مشرق زمین نموده و تحقیقات خود را راجع به تاریخ آنها نوشته است. راجع به ایران آنچه نوشته، اگر از تصحیفی که در اسامی شده و نیز از قسمتهایی که افسانه‌هایی را حاوی است و هرودوت آنچه را که شنیده ضبط کرده است، صرفنظرنماییم و نیز اگر درنظر گیریم که او بالاخره یونانی و از تسلّط ایرانی‌ها بر وطن او هالیکارناس ناراضی بوده نوشته‌های او پُر دور از صحّت نیست، زیرا کتیبه‌های داریوش و سایر کاوشها و تحقیقات در اکثر موارد گفته‌های او را تأیید می‌کند.[1]

۲. کْتِه‌زیاس[2] مورّخ یونانی که طبیب اردشیر دوم (با حافظه) بود، تاریخ ایران و هند را نوشته، ولیکن نوشته‌های او راجع به ایران چندان طرف توجّه نیست، مگر قسمتی که راجع به زمان معاصر او است.

۳. کِزِنفون[3] مورّخ یونانی که از ۴۳۰ الی ۳۵۲ ق.م. می‌زیست و از شاگردان سقراط حکیم بود. تصنیفاتی از خود گذاشته، از جمله کتابی است که در باب عقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی بعد از شکست کوروش کوچک در کُونَاکْسا نوشته و نیز کتابی در باب تربیت اطفال و جوانان نگاشته که موسوم به کوروپدی (یا سیروپدی) است (یعنی تربیت کوروش)، زیرا برای مصداق مخیّلات خودکوروش بزرگ را انتخاب کرده است.

۴. پلوتارْکْ[4] مورّخ یونانی از ۵۰ الی ۱۲۵ میلادی می‌زیسته و کتابی در باب رجال نامی یونان و روم نوشته که قسمتهایی از آن با تاریخ ایران مرتبط است.

۵. سْتِرابونْ[5] جغرافیادان مشهور یونانی که در یکی از ولایات آسیای صغیر موسوم به کاپادوکیّه متولد شده و در اوایل قرن اوّل میلادی درگذشته است. این عالم، کتابی راجع به جغرافیای عالم آن روزی نوشته که یکی از کتب نفیسه و برای تاریخ بسیار مفید است.

---

۱. کتاب او معروف است به «تاریخ در نه کتاب». مورّخ مذکور در جایی از کتاب خود راجع به مطلبی گوید: «من آنچه را که شنیده‌ام می‌نویسم، ولی مجبور نیستم آنچه را که می‌نویسم باور داشته باشم.»

2. Ktesias
3. Xenophon - Anabase
4. Plutarque
5. Strabon

# باب اوّل

## دورهٔ مادی[1]

**مقدمه**

مادی‌ها مردمانی بودند آریانی نژاد که در ابتدای قرن هفتم ق.م. سلطنت ماد را تأسیس کردند. چه زمانی این مردم به ایران آمده، در آذربایجان و کردستان امروزی سکنی گزیدند درست معلوم نیست. ظنّ قوی این است که در قرن دهم ق.م. آمده‌اند.

بُرِش[2] مورّخ کلدانی به این عقیده بوده که در زمان بسیار قدیم مادی‌ها، بابل را تسخیر و ۲۲۴ سال در آنجا سلطنت کرده‌اند، ولی محقّقین گمان می‌کنند که مردمی از فلات ایران رفته بابل را تسخیر نموده‌اند و برس به مناسبت محلّ در قرون بعد، این مردم را مادی دانسته است.

سَلْمَنَصَرْ سوم که در سنه ۸۳۷ ق.م. سفر جنگی به طرف کردستان کرده برای دفعه اوّلی اسم دو نوع مردم را بُرده، یکي را «پارسُوا» و دیگری را «آمادای» نامیده است، چنانکه این پادشاه گوید، مردم اوّلی در کوهستانها مابین رود ذهاب و دیاله و دیگری در جلگه‌های اطراف این صفحه سکنی داشته‌اند. مردم آمادای همان مادی‌ها بوده‌اند، زیرا بعدها هم آسوری‌ها آنها را به این اسم می‌نامیدند.

---

۱. داریوش اوّل، این مملکت را «مادَ» نامیده، این کلمات در زمان ساسانیان، مای و در قرن اسلامی «ماه» شد، چنانکه می‌گفتند ماه بصره و ماه نهاوند و غیره و در جمع «ماهات».

۲. مورّخ مذکور در قرن سوم ق.م. می‌زیسته و تاریخ کلده و آسور را نوشته، ولی نوشته‌های او گم شده و دیگران بعضی از مطالب آن را ذکر کرده‌اند.

مادی‌ها مدّت مدیدی تابع دولت آسور بودند، و مکرّر پادشاهان آسور به کردستان و ممالک همجوار آن قشون‌کشی نمودند، چنانکه شَمشی‌اَداذ چهارم (۷۴۴ ـ ۸۱۲ ق.م.) تیگلاتْ پیلیسِرْ سوم با مادی‌ها جنگ کرده، تمام طوایف را مطیع نمود و شصت هزار اسیر و غنایم زیاد از گوسفند و شتر و غیره به پایتخت خود «کالاه» برد و یکی از سرکردگان او تا کوه دماوند تاخته، این کوه را آخر دنیا تصوّر کرد.

در ۷۲۲ سارگن دوم با فلسطین جنگ نمود و مردمان بنی‌اسرائیل را اسیر نموده، قسمتی از اسرار را به شهرهای مادی فرستاد. بعد از چندی همین پادشاه با مردم مان‌نای که در آذربایجان و طرف جنوب دریاچه ارومیه سکنی داشتند جنگ کرد و رئیس آن مردم را که موسوم به دَیااُکّو بود، گرفته به شامات فرستاد (۷۱۵ق.م.). این مردم به گفتهٔ آسوری‌ها با مادی‌ها قرابت داشته‌اند، بالاخره در زمان سلطت آسور حیدّین قشون آسوری از دماوند هم گذشته، تا کنار کویر بزرگ تاخت و غنایم زیاد برد و دو پادشاه را که موسوم به سی‌دیرْپارْتا و اِپارْنا بودند اسیر کرد. پادشاهان دیگر نیز به نینوا رفته و برای سلطان آسور هدیه‌هایی برده، حمایت او را درخواست کردند. در جزو هدایا لاجوردزیادی بود. کلیّتاً لاجورد ایران در عهد قدیم شهرت زیاد داشت و آسوری‌ها از دماوند مقداری از این سنگ می‌بردند.

هُردوت گوید: مادی‌ها در عهد قدیم موسوم به «آریان» بودند و بعدها خود را مادی نامیدند. مورّخ مذکور نوشته که این قوم به شش طایفه تقسیم شده بودند.[1]

مادی‌ها مردمی بودند که حشم و گلّه زیاد داشتند، شبانی می‌کردند و در عرّابه‌ها حرکت می‌نمودند. خانواده بر ریاست مطلقه پدر و تعدّد زنها تشکیل می‌شد، طلا و نقره را می‌شناختند و در صنعت در مرحلهٔ ابتدایی بودند، چه صنایع آنها خیلی خشن بود. بعد که در مملکت خود (آذربایجان و کردستان و غیره) برقرار گشتند به زراعت پرداخته، شهرنشین شدند، ولی با وجود این، از یکدیگر جدا زندگی کرده، فقط در مواقع خطرناک متّحد می‌شدند.

به گفتهٔ هرودوت مادی‌ها مدت پانصد سال تابع آسور بودند، ولی موافق کتیبه‌های

---

۱. اسامی طوایف مذکوره از قرار ذیل است:
بوزها، پارْتاکَن‌ها، اِسْتِروخاتْ‌ها، اَری‌زانْت‌ها، بودین‌ها، مُغها.

آسوری این احوال ظاهراً از دو قرن تجاوز نمی‌کند.

راجع به تاریخ ماد، بین نوشته‌های هردوت و کتزیاس اختلافاتی موجود است و چون نوشته‌های کتزیانس مورد توجه نیست در این باب متابعت هرودوت را کرده‌ایم.[1] از جدول کتزیاس چنین استنباط می‌شود که او اسامی امرای مادی را زمانی که ماد ملوک‌الطّوایفی بوده ذکر کرده و از این جهت به عدّه شاهان افزوده است.[2]

۱. فهرست اشخاص کِتِزیاس و مدت امارت یا سلطنت آنها این است:
اَرْباکیس (۲۸ سال)، مائوداکِس (۵۰)، سوسارْمِس (۲۸)، اَرتی‌کاس (۵۰)، اَربی یانیس (۲۲)، اَرتائِس (۴۰)، اَرتی‌نیس (۲۲)، آس‌تی‌براس (۴۰)، آسْپنداس (۲۵)، آس‌تی‌گاس (۳۵).

۲. نُلدکه گوید که کتزیاس تاریخ ماذ را از گفته‌های مادی‌ها نوشته و آنها خواسته‌اند بر مدّت دولت ماذ بیفزایند (تتبّعات تاریخی راجع به ایران قدیم).

# فصل اوّل

# شاهان ماد

## دیااُکّو و تأسیس دولت ماد

چنانکه هردوت نوشته، شخصی دیوْکِسْ[1] نام پسر فْراُرْتِیْس که دهقان بود از جهت عدل و انصاف در میان طایفه خود طرف رجوع عامّه شد، بدین معنی که مردم منازعات و محاکمات خود را پیش او می‌بردند، بعد از چندی او از این کار به عنوان اینکه به کارهای شخصی نمی‌تواند برسد استعفا کرد و دزدی و اغتشاش بالاگرفت، مردم جمع شده، او را پادشاه خود کردند و او مستحفظینی برای خود معیّن و محلّی را که موسوم به اِکْباتان بود برای پایتخت خود انتخاب کرد. (در خطوط آسوری اَمَدانا و در کتیبه‌های هخامنشی هَنْگ‌مَتانَ نوشته شده است. یعنی محل اجتماع و حالا موسوم به همدان است).

این شهر، قبل از دیوکس نیز بوده و سلاطین آسور در قرن دوازدهم ق.م. اسم آن را برده‌اند[2] ولیکن این پادشاه، رونقی به آن داد و شهر جدیدی ساخته، هفت دیوار دور آن کشید، چنانکه هر دیواری بر دیگری مشرف و دیوار درونی آخری بر تمام دیوارها مسلط بود. قصر پادشاه را در قلعه هفتمین ساخته بودند، برجهایِ این قلعه رنگ طلایی داشت و برجهای سایر دیوارها را به الوان مختلف رنگ‌آمیزی نموده بودند چنین

---

۱. بعضی تصور می‌کنند که این شخص همان دیااُکّو است که سارگنْ دوّم ذکر کرده، زیرا دو سال بعد از تبعید او به شامات آسوری‌ها ولایت همدان را «بیت دیااوکو» یعنی خانه دیااوکو نامیده‌اند. بنابراین عقیده دارند که او امارتی داشته و همدان پایتخت آن بوده است.

۲. بنابراین همدان، شهر سه هزارساله است و شاید از این حیث میان شهرهای معمور عالم نظیر نداشته باشد.

رنگ‌آمیزی در بابل علامت سیّارات سبعه[1] ولیکن در اینجا فقط تقلید بود. دیوکِش به تقلید دربار آسور مراسمی برای پذیرایی قرار داد، مثلاً روبرو شدن با پادشاه جایز نبود وعرایض به شخص معیّنی داده می‌شد.

این شاه از ۷۰۸ یا به قولی از ۷۰۱ الی ۶۵۵ ق.م. سلطنت و در این مدّت مدید، همّ خود را به جمع‌آوری و متّحد کردن طوایف ماد مصروف نمود. از خوشبختی او سلطان آسور سینّاخریب در بابل و عیلام گرفتار بود و چون مملکت ماد، باج خود را مرتباً به آسور می‌پرداخت بهانه‌ای هم برای دخالت آسوری‌ها در ماد ظاهراً وجود نداشت.

## فرَوَرتیش

فرَوَرتیش (۶۶۵ - ۶۳۳ ق.م) یا فرآاُرتِش یونانی‌ها بعد از پدر به تخت نشست و سیاست او را که حفظ مناسبات خود با آسور بود دنبال کرد، ولیکن از طرف مشرق به مرور، مردمان دیگر را که از نژاد آریانی بوده و با مادی‌ها قرابت داشتند مطیع نمود و پارس هم در این زمان مطیع ماد گشت. بعد از چندی مادی‌ها به واسطهٔ پیشرفتهای خود در مشرق خواستند از قید آسور خلاصی یابند و باج ندهند، ولیکن سپاه چریکی آنها در مقابل قشون مشق کرده آسور که در جنگ با عیلام بیشتر ورزیده شده بود تاب نیاورده شکست خورد و شاه هم کشته شد (۶۳۳ ق.م.).

## هُووَخشَتَرَ

هُووَخْشَتَرَ (کیاکْسار یونانی‌ها) این شاه از شکست فرورتیش درس عبرت گرفته، دانست که با سپاهیان چریکی که طوایف و مردمان دست‌نشانده به ماد می‌دهند نمی‌توان در مقابل قشون مشق‌کرده آسور، مقاومت نمود. این بود که به تربیت قشون دایمی پرداخته، پیاده و سواره‌نظامی مرتّب کرد. پیاده‌نظام مسلّح به تیر و کمان و شمشیر بود.

سواره نظام ماد چنانچه مورّخین نوشته‌اند سواره نظام آسوری از حیث هنرمندی

---

۱. سیّارات هفتگانه به عقیدهٔ قدما اینها بودند: قمر، عطارد، زهره، شمس، مرّیخ، مشتری و زُحل. به پارسی: ماه، تیر، ناهید، مهر، بهرام، هرمز و کیوان.

برتری داشت، زیرا سواران مادی در حال حرکت اسب، چه در حین حمله و چه در حال گریز، با کمال مهارت تیر می‌انداختند و اسبهای مادی از حیث طاقت و بردباری و تندروی و قشنگی در عهد قدیم معروف آفاق بودند.

پس از تهیّه چنین قشونی هووخ‌شتر با آسوری‌ها جنگیده، آنها را با وجود مقاومت شدید شکست داد و دیری نگذشت که شهر نینوا را محاصره نمود، شهر مزبور بالاخره به واسطهٔ گرسنگی تسلیم می‌شد ولیکن در این احوال خبر تاخت و تاز سَک‌ها (سیت‌ها)[1] که از قفقاز گذشته به شمال ماد آمده بودند، به هووخ‌شتر رسید و او مجبور شد، محاصره نینوارا موقوف کرده، برای حفظ ماد به ملکت خود مراجعت و از سک‌ها جلوگیری کند. در شمال دریاچه ارومیه جنگ سختی با آنها نموده، شکست خورد و مجبور شد شرایط آنها را بپذیرد. پس از آن مملکت ماد و ممالک مجاور معرض تاخت و تاز سک‌ها واقع شدند و تاخت و تاز آنها به طوری که نوشته‌اند تا دریای مغرب امتداد یافت. بیست و هشت سال سک‌ها در ماد بودند، تا آنکه هووخ‌شتر پادشاه و سرکردگان آنها را میهمان و مست کرده، بالتّمام بکشت و بعد سکاها را از ایران براند (۶۱۵ق.م.)

در این اوان **نبوپولاش‌سار** حاکم آسور در بابل ادّعای سلطنت نمود و با هووخ‌شتر متّحد شده، نینوا را محاصره کردند، پادشاه آسور **ساراکُس** چون دید مقاومت نتیجه ندارد، آتشی روشن کرده، خود و خانواده‌اش را در آن بسوخت و این شهر نامی و معروف عهد قدیم که یکی از بزرگترین شهرهای عالم محسوب می‌شد تسخیر و چنان زیر و زبر شد که از آن شهر جز خرابه‌هایی باقی نماند (۶۰۶ ق.م.). پس از آن متّحدین ممالک آسور را چنین تقسیم کردند:

مستملکات آسور در آسیای صغیر بهرهٔ دولت ماد شد و شامات و فلسطین جزو بابل گردید.

بعد بخت‌النّصر، مصری‌ها را که از گرفتاری آسور استفاده کرده، این دو مملکت را اشغال کرده بودند از آنجاها براند. اتّحاد ماد با بابل بعد از سقوط نینوا قطع نشد، بلکه شاه ماد با دادن دختر خود به **بخت‌النّصر** ولیعهد دولت بابل این اتّحاد را تشدید کرد.

---

۱. سیت فرانسوی شدهٔ سْکیْث است و ایرانیان قدیم آن را سَکا یا سَکَ می‌نامیدند. یونانی‌ها ایشان را «سْکُلُت» Scolote نیز نامیده‌اند.

انقراض اسور به این زودی بعد از قدرتی که در زمان آسوربانیپال نشان داد، باعث حیرت است.

درست چهل سال بعد از آنکه دولت عیلام را از صفحه روزگار محو کرد خود نیز محو و چنان فراموش شد که دو قرن بعد وقتی که سپاهیان یونانی به سرکردگی **کُزنفون** از **کالاه** و **نینوا** می‌گذشتند راهنمایان آنها محل این دو پایتخت نامی دولت قوی آسور را **لاریسا** و **میسْپیلا** نامیدند، چه به خاطر آنها خطور نمی‌کرده که در این جاها وقتی سرنوشت ملل و دول حل و عقد می‌شد جهت این فراموشی معلوم است، اگرچه مصری‌ها و بابلی‌ها هم در موقع فتح نسبت به مغلوبین سفّاک و بیرحم بودند، ولیکن بابل قوانین و علوم و صنایع برای مللی که بعد آمدند گذاشت و مصر بناهایی کرد که امروزه هم ایستاده و باعث حیرت است. امّا آسور، با داشتن صنایعی دولتی سبع بود و غارتگر که جز خرابی و بدبختی و اسارت به ملل تابعه چیزی نداد. این بود که اقوام و ملل با شعف انهدام آن را تلقّی و زود گذشته‌های محنت‌خیز آن را فراموش نمودند.

باری مادی‌ها به سهولت ارمنستان و کاپادوکیّه را که در مشرق آسیای صغیر واقع است تصرّف نمودند، چه این مملکت از تاخت و تاز سکاها به کلّی ضعیف شده بودند. بعد مادی‌ها در حالی که پیش می‌رفتند به دولت لیدی که در این زمان قوی شده بود برخوردند و طولی نکشید که با آنها داخل جنگ شدند.

## لیدیهٔ

لیدیّه مملکتی بود در طرف غربی آسیای صغیر که در این زمان حدّ شمالی آن دریای سیاه و دریای مَرمَره و حدّ جنوبی آن دریای مغرب بود. از سمت مغرب به بحرالجزایر و از طرف مشرق به رود **هالیس** (قزل‌ایرماق حالیّه) می‌رسید. لیدی‌ها را سابقاً از نژاد سامی می‌دانستند، ولیکن حالا محقّق شده که نه از این نژاد بودند و نه آریایی.

نژاد آنها معلوم نیست مگر آنکه هیئت علمیّه آمریکایی که در سارد مشغول حفریّات است این مسئله را روشن کند. به هر حال محقّق است که در قرن دهم و نهم ق.م. مردمانی که موسوم به فریگی‌ها بوده و با یونانی‌ها قرابت نژادی داشتند از طرف تراکیّه[1]

1. Thrace

به این مملکت هجوم آورده، بر بومی‌ها استیلا یافتند. بعد در اینجا سلسله‌ای از پادشاهان موسوم به **هراکْلی‌ها**[1] (یا هرقلی‌ها) برقرار شد و **فریگی‌ها** با بومی‌ها مخلوط شدند.

از این زمان لیدیّه قوّت یافت و سلسله‌ای بعد از هراکلی‌ها در اینجا تأسیس گردید که موسوم به **مِرْمناد** شد. بانی آن، **ژیگ**[2] نامی بود که دولت لیدی را قوی کرد و کیّمری‌ها[3] را که از طرف شمال و شمال‌شرقی به مملکت لیدیّه تجاوز می‌نمودند بعد از جنگهای طولانی شکست داده، از مملکت براند (۶۶۷ ق.م.). در زمان آلیات[4] (۶۱۲ـ ۵۶۳) لیدیّه به اعلی درجهٔ ترّقی خود رسید، چه این پادشاه به تاخت و تاز سکاها خاتمه داد و یونانی‌ها را که کنار دریاها و رودخانه‌ها را اشغال کرده مانع از تجارت بودند مغلوب و دو شهر بزرگ ازمیر و کُلوفُنْ را به لیدیّه ضمیمه نمود.

این مملکت از جهت موقع جغرافیایی خود بین آسور و بابل و فینیقیّه از یک طرف و ممالک غربی از طرف دیگر و نیز از جهت نزدیکی به دریاها یکی از ممالک پرجمعیّت و با ثروت عالم قدیم گردید.

لیدی‌ها اگرچه مردم جنگی و سلحشور نبودند، ولی سواره‌نظام بسیار خوبی داشتند، زیرا به واسطهٔ مردان جنگی یونانی و سپاهیان اجیر که نیز غالباً یونانی بودند سواره‌نظام لیدی مشق کرده و ورزیده و سرآمد سواره نظامهای آن زمان بود.

چنین بود احوال لیدیّه وقتی که هووخ‌شتر بهانه‌ای برای جنگ به دست آورد، توضیح آنکه چند نفر سکایی که در خدمت دولت ماذ بودند چند نفر جوان مادی را کشته نزد آلیات رفتند و او نخواست آنها را به پادشاه ماذ مسترد دارد و جنگ شروع شد.

قشون مادی از حیث عدّه بر سپاه لیدی فزونی داشت، ولیکن سپاهیان اجیر یونانی مشق کرده و ورزیده بودند و به علاوه چنانکه گذشت، لیدی‌ها سواره‌نظام ممتازی داشتند، بنابراین جنگ بدون پیشرفتی برای مادی‌ها شش سال طول کشید و در سال هفتم تمام آفتاب گرفت (در ۲۸ مه ۵۸۵ ق.م.). نوشته‌اند که این کسوف را طالس حکیم

---

1. Heraclides
2. Giges
۳. Cimmerines، بعضیها کیّمری‌ها را مردم آریانی دانسته‌اند.
4. Aliyattes

یونانی پیش‌بینی کرده بود. کسوف اثر شگفت‌آوری در سپاهیان طرفین کرد و آن را علامت غضب خدا تعبیر کردند. پس از آن، **بخت‌النّصر** پادشاه بابل بین طرفین حکَمْ شد و رود **هالیس** سرحدّ دولتین گردید و **ایخ‌توویگو** پسر شاه ماذْ با دختر[1] پادشاه لیدیّه ازدواج کرد (۵۸۵ ق.م.).

**هووَخ‌شَتَرْ** یک سال بعد درگذشت (۵۸۴ ق.م.). این شاه شخصی بود عاقل و قوی‌الاراده و سائسی زبردست. از مقاومت آسور و شکستهایی که در ابتدا از سکاها نصیب قشون او شد مأیوس نگردید و چندان کوشید تا بر موانع غلبه کرده، دولت ماد را بزرگترین دولت آن زمان نمود.

باغهای معلّق که یکی از عجایب هفتگانهٔ عهد قدیم محسوب می‌شد و به غلط نسبت آن را به **سِمیرامیس**[2] ملکهٔ آسور می‌دادند در زمان **بخت‌النّصر** برای زن او ـ دختر شاه ماد ـ ساخته شده بود.

**بخت‌النّصر** برای حفاظت بابل از طرف شمال بین دجله و فرات سدّی کشید و این سدّ موسوم به دیوار مادی گردید. چنین سدّی هم پادشاه مزبور از طرف جنوب برای حفاظت بابل کشیده بود. از این‌جا معلوم است که بابل از طرف دولت متّحد خود یعنی ماد نگرانی داشته است.

## ایخْتُوویگو

**ایخْتُوویگو**[3] (یونانی‌ها او را **آستیاگ** نامیده‌اند). این شاه پس از پدر مدّت طویلی سلطنت کرد و دربار خود را موافق ترتیبات دربار آسور منظّم نموده بر شکوه و تجمّلات آن که تماماً تقلید از آسور بود بیفزود، ولیکن مردم از او راضی نبودند، چه به محض اینکه کوروش هخامنشی بر وی خروج کرد خود مادی‌ها او را رها نمودند، به پارسی‌ها ملحق شدند و این مملکت معظم ضمیمه پارس شد (۵۵۰). شرح این واقعه در جای خود بیاید.

---

۱. اسم دختر Aryenis

۲. Semiramis ملکه داستانی آسور است و تحقّق تاریخی ندارد.

۳. ذَبونیدْ پادشاه بابل در لوحه‌ای اسم او را چنین نوشته است.

در خاتمه لازم است گفته شود که ماد اصلی چنانکه از تاریخ مختصر آن برمی‌آید عبارت از آذربایجان و کردستان و عراق عجم بوده، ولی بعد که وسعت یافت از رود هالیس تا باختر و از دریای خزر تا پارس و خوزستان امتداد داشت[۱] بعدها جغرافیّون عهد قدیم دو ماذ قایل شدند: ماد بزرگ که تا چندی قبل معروف به عراق عجم بود[۲] و ماد کوچک که در عهد قدیم به آذربایجان اطلاق می‌شد.

۱. بعضی از محقّقین دولت ماد را از رود هالیس تا رود آمویه می‌دانند.
۲. عراق عجم شامل این ولایات کنونی بود: گروه، همدان، کرمانشاه، قزوین، عراق، اصفهان، نهاوند، ری تا دربند بحر خزر که ماذ را از پارت جدا می‌کرد. این تنگه در عهد قدیم دروازه آهنین داشت و ساخلوی مأمور محافظت آن بود، حالا این محل را بعضی با «سردره‌خوار» تطبیق می‌کنند.

## فصل دوم

# تمدن مادی

راجع به تمدّن مادی‌ها اطّلاعات وافی در دست نیست و یکی از جهات آن این است که از دوره مادی کتیبه‌هایی هنوز کشف نشده که بتوان راجع به زبان و خط و معتقدات صنایع و چیزهای دیگر آنها اطّلاعاتی به دست آورد. ابنیه و عماراتی نیز از مادی‌ها نمانده، فقط چند دخمه در بعضی جاهای ایران کشف شده که ایران‌شناسها مربوط به زمان مادی‌ها می‌دانند. راجع به تشکیلات این دولت هم چیزی نمی‌دانیم، جز اینکه هووخ شتر قشون منظّمی ترتیب داد و بعضی از شاهان مادی ترتیبات درباری را از آسور تقلید نموده بر تجمّلات درباری افزودند، ولی ظنّ قوی این است که مادی‌ها یک نوع تمدّن عالی داشته‌اند. زیرا پارسی‌ها چیزهای زیاد و حتّی لباس سپاهیان را از مادی‌ها اقتباس کردند.

از زبان مادی‌ها اسنادی به دست نیامده است. نُلْدِکِه گوید: «اگر کتیبه‌هایی به دست آید گمان می‌کنم که از حیث زبان و خطّ عین کتیبه‌های شاهان هخامنشی باشد»[1] دارْمِس‌تِتِر[2] عقیده داشت که آوستا (کتاب مقدّس زرتشتی‌ها) به زبان مادی‌ها نوشته شده است. به هر حال شکّی نیست که زبان مادی‌ها با زبان پارسی قدیم تقریباً یک زبان بوده و تفاوت جزئی با آن داشته چنانکه در زمان استرابون پارسی‌ها و مادی‌ها زبان یکدیگر را بخوبی می‌فهمیدند. بعضی زبان کردی امروزی را مشتق از زبان مادی‌ها می‌دانند، راجع به مذهب مادی‌ها نیز اطّلاعی نداریم.

---

۱. نلدکه، تتبّعات تاریخی راجع به ایران قدیم. ۲. دارمِس‌تِتِر، تتبّعات ایرانی.

از گفتهٔ هرودوت معلوم است که مُغها طایفه‌ای از طوایف ششگانه ماد بودند، امّا چه مذهبی داشته‌اند، محقّقاً معلوم نیست. بعضی از محققین به این عقیده‌اند که شاید مذهب هرمزدپرستی در میان مادی‌ها بوده، ولیکن مغها آن را آلوده به خرافات و جادوگری و ساحری کرده بودند و زرتشت که از اهل ماد بوده خواسته است آن را اصلاح کند، ولی مغها نپذیرفته‌اند و او به باختر رفته، در آنجا و سیستان مذهب خود را ترویج نموده، کلیتاً چنین به نظر می‌آید که شاهان ماد مذهب مغها را رسمی و مقام آنها را محکم نموده بودند. چه با وجود تغییراتی که بعد از انقراض دولت ماد روی داد مغها مقام خودشان را حفظ کردند.

بنابراین ظنّ قوی این است که بزرگ شدن ماد اثر مهمّی در مذهب مغها و ترّقی آن داشته است. رویهمرفته در بسیاری از چیزها مادی‌ها و پارسیها به یکدیگر شبیه بوده‌اند و تفاوتهای اساسی بین آنها نبوده، چنانکه مورّخین یونانی انقراض دولت ماد و بزرگ شدن پا رس را یک واقعه یا امر داخلی ایران می‌دانستند و جنگهای ایران را با یونان جنگهای مادی نامیده و کلمهٔ ماد را به جای پارس تا یک قرن پس از انقراض دولت ماد استعمال کرده‌اند.

معماری مادی از معماری دورهٔ هخامنشی قدیمی‌تر و از معماری بومی (یعنی زمان قبل از آمدن مادی‌ها به ایران) تازه‌تر بود و تصوّر می‌کنند که مادی‌ها معماری را از معماری وان[1] تقلید کرده‌اند.

آثاری که به مادی‌ها نسبت می‌دهند از این قرار است:

۱. شیری که از سنگ ساخته‌اند و در نزدیکی همدان است.

۲. نزدیک سرپل بین قصرشیرین و کرمانشاهان دخمه‌ای است که در سنگ بزرگی کنده شده و موسوم به دکان داود است. در اینجا شکل مردی را برجسته در سنگی حجّاری کرده‌اند[2].

این مرد ایستاده و در حال پرستش است و «بَرْسَمْ»[3] در دست دارد،لباس مرد لباس

۱. وان پایتخت دولت آرارات یعنی مملکتی بود که بعدها موسوم به ارمنستان گردید.

۲. حجّاری برجسته را اروپایی‌ها «بارِلْ‌یِف» گویند.

۳. «بَرْسَمْ» دسته‌ای از ترکه‌های درخت بود که با برگ درختِ خرما به هم بسته هنگام عبادت به دست می‌گرفتند.

مادی است.

۳. دخمه‌ای در صحنه نزدیک کرمانشاه یافته‌اند که علامت اَهُورمَزْد (هرمزد) در بالای آن منقور است.

۴. در دیوان لرستان دخمه‌ای است نزدیک سرپل موسوم به اطاق فرهاد که ناتمام مانده است.

۵. در ده‌نو اسحق آوند نزدیک کرمانشاه در دخمهٔ کوچکی حجّاری برجسته‌ای است که صورت شخصی را در حال پرستش نشان می‌دهد.[1]

انقراض دولت ماد به آن زودی باعث حیرت است، اگرچه از جهت انقراض دولت به این سرعت اطّلاعاتی در دست نیست، ولیکن آنچه از کلیّات برمی‌آید این است:

مادی‌ها همین که مقتدر گشتند به ثروت زیاد رسیدند و بزرگان آن دولت در ناز و نعمت غوطه‌ور گشته سست شدند. از طرف دیگر چون تجمّلات درباری مستلزم مخارج بود بر مالیاتها افزود و ظلم بالا گرفت و بالنّتیجه مردم ناراضی شدند. این بود که دولت ماد نتوانست در مقابل رقیب تازه‌نفس پارسی که زندگانی ساده و اخلاق سالمی داشت مقاومت کند، به خصوص که سلطنت طولانی **ایخ‌توویگو** تماماً به صلح و آرامش گذشت و قشون ماد که در جنگ با آسوری‌ها و سک‌ها ورزیده شده بود بیکار ماند و سست شد.

در پایان این باب لازم است این نکته را تذکر دهیم که بزرگ شدن دولت ماد با آنکه عمر آن کوتاه بود، به سان واقعه مهمّی در تاریخ عالم قدیم تلقّی شده است. زیرا در تاریخ، این نخستین مرتبه بود که مادی‌های آریانی‌نژاد تسلّط مردمان سامی‌نژاد را در آسیای غربی متزلزل و زمینهٔ سلطه مردمان آریانی‌نژاد دیگر را در دنیای آن زمان تهیه کردند. از وقایعی که در باب دوم این کتاب گفته آید، این مطلب روشن‌تر خواهد بود.

---

۱. مشاهدات پروفسور اِرْنِسْتْ هِرْتْسْفِلْدْ.

# باب دوم

## دورهٔ اوّل پارسی‌ها

### مقدمه

پارسی‌ها نیز مردمانی هستند آریانی‌نژاد که معلوم نیست کی به ایران آمده‌اند. همین قدر از بیانات پادشاهان آسور برمی‌آید که پارسی‌ها نیز مانند مادی‌ها مدّت طویلی در تحت تسلّط آسوری‌ها بودند.

یکی از سلاطین آسور که در قرن نهم ق.م. سلطنت داشته افتخار می‌کند که بیست و هفت نفر از پادشاهان پارسوا را مطیع نموده ونیز معلوم است که در زمان سَرْگُنْ شَلْمَنَصَرْ پادشاه آسور که از ۷۳۱ تا ۷۱۳ ق.م. سلطنت کرده و نیز در زمان آسورحیدّین[1] پادشاهان پارس دست‌نشانده آسور بودند. بعد از آن پارس از قید آسور خارج و تابع ماد شد. یعنی امرای هخامنشی که در اینجا ریاست داشتند دست‌نشانده ماد بودند.

هرودوت گوید: پارسی‌ها به شش طایفه شهری و ده‌نشین و چهار طایفه چادرنشین تقسیم شده‌اند[2]، و خانوادهٔ هخامنشی از نجیب‌ترین طایفهٔ پارسی یعنی طایفهٔ پاسارگادی‌ها است.

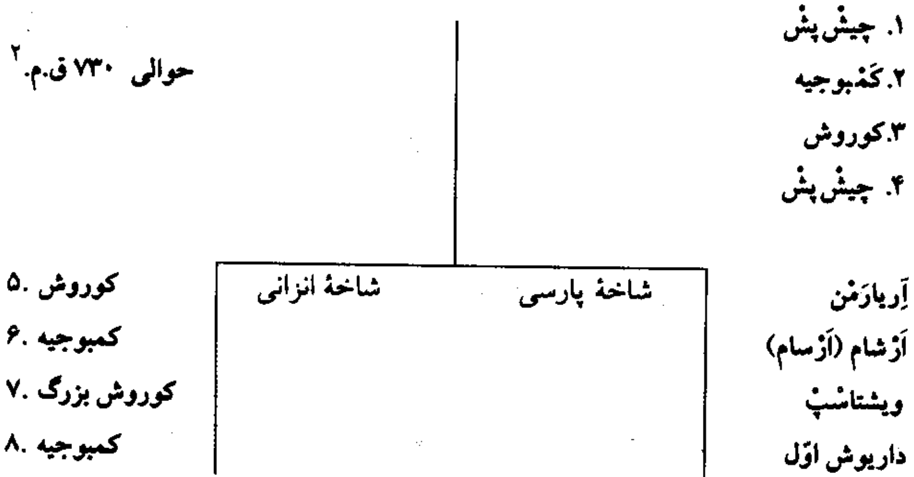
مورّخ مذکور کوروش بزرگ را زمانی که بر شاه ماد خروج کرد پادشاه پارس دانسته، ولیکن نبونید پادشاه بابل او را پادشاه انزان (عیلام) گفته و دیگر اینکه داریوش اوّل در کتیبهٔ بیستون گوید: من نهمین شاهم و از دودمان دوگانهٔ هخامنشی هشت نفر قبل از من

---

۱. تا ۶۶۷ ق.م. سلطنت داشته.

۲. شش طایفهٔ اولی اینها بودند: پاسارگادی‌ها، مَرَفی‌ها، ماسپیان‌ها، پانتالی‌ها، دروزی‌ها و ژرمن‌ها. چهار طایفهٔ چادرنشین از این قرار بوده‌اند: ساگارتی‌ها، مَردها، دروپیک‌ها، دِاان‌ها و بعضی از طوایف اخیره سکایی بودند.

شاه بودند. اگر دو شاخه بودن سلسلهٔ هخامنشی را چنانکه در ذیل بیاید در نظر گیریم او فی‌الواقع نهمین شاه می‌شود. باری بنا بر نوشته‌های **هرودوت** و اسنادی که به دست آمده شجره نسبت **کورش بزرگ** و ترتیب شاهان **هخامنشی** تا داریوش چنین بوده است[۱]




موافق این جدول داریوش نهمین شاه از سلسلهٔ هخامنشی می‌شود و کتیبه‌های اردشیر دوم و سوم آن را تأیید می‌کند، زیرا **ویشتاسپ** و **ارسام** را شاهان مذکور شاه ندانسته‌اند. امّا اینکه چه وقایعی روی داده که پارسی‌ها عیلام را تسخیر نموده‌اند و شاخه‌ای از سلسلهٔ هخامنشی در آنجا برقرار شده معلوم نیست.

شاید این حدس به حقیقت نزدیک باشد که پس از آنکه آسور بانیپال در سنهٔ ۶۴۵ ق.م. دولت عیلام را منقرض نمود پارسی‌ها که از تسلّط مادی‌ها در پارس ناراضی بودند از به هم افتادن آسوری‌ها با مادی‌ها و اینها با سکاها استفاده کرده، مملکت عیلام را که از جنگهای سخت با آسور کم‌سکنه و ناتوان شده بود اشغال و پادشاهی جدیدی در انزان تأسیس کرده‌اند. به هر حال موافق این عقیده **چیش‌پش** دوم پادشاه انزان و پارس بوده است.

---

۱. اسناد عبارت است: الف ـ از بیانیه‌ای که **کوروش** در بابل داده و معروف به استوانه کوروش است. ب ـ از کتیبه‌های شاهان هخامنشی.

۲. اشخاصی که در مقابل اسم آنها عددی گذارده شده پادشاهی کرده‌اند.

# فصل اوّل
# شاهان هخامنشی

## اوّل ـ کورش بزرگ[1]

### خروج بر ایخْتوویکو

این واقعه را بابلی‌ها مختصر نوشته‌اند و مورّخین یونانی اگرچه بیشتر به تفضیل پرداخته‌اند، ولیکن اختلافاتی بین نوشته‌های آنها موجود است. به هر حال هرودوت گوید:

شاه ماد در خواب دید که از شکم دختر او ماندانا تاکی روید که تمام آسیا را فراگرفت. شاه، مغ‌ها را جمع کرده، تعبیر این خواب را خواست و آنها گفتند دختر شاه پسری زاید که تمام آسیا را تسخیر نماید. شاه ماد از این تعبیر بیندیشید و بالاخره صلاح دید دختر خود را به شخصی دهد که هوس طغیان در سر نداشته باشد. با این خیال کَمْبوجِیِه پادشاه پارس را (حالا باید گفت انزان را) که دست‌نشانده ماد بود اختیار کرد و همین که دخترش پسری آورد او را به وزیری هارپاگ نام از خویشان خود سپرد و امر به کشتن وی کرد. وزیر هم اجرای این امر را از شبان خود خواست و چون اتّفاقاً در همان اوان زن چوپان سْپاکو[2] نام طفلی زائید که مرده به دنیا آمد. زن مانع از کشتن کورش شده، او را به پسری اختیار کرد، پس از آن طفل در خفا بزرگ شد، تا به سنّ دوازده سالگی رسیده، همبازی وزیرزاده‌ها گردید. روزی اتّفاقاً در حین بازی با آنها تندی و

---

۱. در کتیبهٔ مشهور مرغاب و کتیبه‌های داریوش، اسم این شاه، کوروش ضبط شده است.

۲. سپاکو یعنی سگ ماده گویند. این یگانه اسم عامی است که از زبان مادی به ما رسیده است.

سختی کرد و آنها شکایت او را نزد شاه بردند. شاه کوروش را طلبید و از جرئت و جلاوت او در حیرت شد. پس از تحقیقات معلوم کرد که این پسر نوهٔ اوست، ظاهراً از این قضیه خشنود شد، ولی بعد کوروش را با مادرش به پارس فرستاد و وزیری را که غفلت در امر شاه کرده بود سیاست نمود. بدین ترتیب که در نهان، امر کرد پسر او را کشتند و از گوشت او در میهمانی به پدر خوراند و دست و پای پسرِ مقتول را در ظرفی به او نشان داد. کوروش در ولایت خود به آموختنِ اسب‌سواری و تیراندازی پرداخت تا به رشد رسید و طوایف پارس را متّحد نمود، بر شاه قیام نمود. کار به جنگ کشید و در وهلهٔ اوّلی کوروش شکست خورد، ولیکن مأیوس نشد، بر جِدّ خود افزود، تا آنکه شاه ماد به سرکردگیِ همان وزیری که سیاست کرده بود لشگری برای دفع کوروش فرستاد و وزیر مزبور موقع را مغتنم دید که آشکارا به طرف کورش رفته انتقام پسر خود را از شاه ماد بکشد. بعد از این واقعه کوروش قوی شد و عدّه‌ای از طوایف که تحت تسلّط ماد بودند به طرف او رفتند. بالاخره خود ایخ‌تو‌ویگو با قشونی به پارس به قصد کوروش عزیمت نمود و در نزدیکی پاسارگاد جنگ سختی روی داد که کوروش فاتح و او اسیر گردید.

حکایت مزبور اگرچه آمیخته با افسانه است، ولی باز به خوبی می‌رساند که پارسیها و بلکه مادی‌ها هم از شاه ماد، ناراضی بوده‌اند و در سقوط ماد کمکهایی از طرف آنها به کوروش طوایف پارس را متّحد نموده، نبونید پادشاه بابل این واقعه را چنین نوشته است: «او[1] قشونی جمع کرده، به جنگ کوروش رفت، ولیکن لشگر او یاغی شد و ایخ‌تو‌ویگو را گرفته تسلیم کوروش نمود. پس از آن کوروش همدان را تسخیر کرد، طلا و نقره و ثروت زیاد به تصرّف او درآمد و تمام این غنایم را به اَنْشانْ برد». تسخیر همدان در ۵۵۰ ق.م. روی داده است.[2]

### تسخیر لیدیّه

پس از تسخیر همدان، مملکت بزرگ ماد، در تحت تسلّط کوروش درآمد و بزرگ شدن پارس باعث تشویش سه دولت نامی آن زمان یعنی لیدیه، بابل و مصر گردید. اینها داخل مذاکره شدند تا در مقابل کوروش اتّحادی تشکیل دهند.

---

۱. یعنی شاه ماد.

۲. سال نهم سلطنت کوروش در انزان.

با احوال لیدیه در فوق آشنا شدیم. پسر آلیات کُرزوس[1] به آبادی مملکت و مخصوصاً تزیین پایتخت خود که موسوم به سارد بود پرداخته، رونق آن را به درجه‌ای رسانید که یونانی‌ها سارد طلایی‌اش می‌نامیدند.

اشیای نفیسه، خزاینه و ثروت کرزوس به قدری بود که چشم حکما و مشاهیر یونانی را از قبیل سُلُنْ و بیاس[2] و غیره که به سارد دعوت می‌شدند خیره می‌کرد. چون اهالی لیدی جنگجو نبودند کرزوس در صدد جلب شهرها و مستعمرات یونانی در آسیای صغیر بر آمده، در ابتدا شهر می‌لِتْ (ملاطه) و بعد شهرهای دیگر را با خود متّحد کرد تا در موقع لزوم بتواند از قوای آنها استفاده کند.

این بود اوضاع لیدیّه که ناگهان خبر سقوط دولت بزرگ ماد و قوی شدن پارس در آسیای غربی منتشر شده، دول آن زمان را متوحّش کرد. پادشاه لیدی اندیشناک گردید که آیا باید به جنگ دفاعی اکتفا نماید، یا به ایران حمله برد، بالاخره شخصی را به معبد دِلْف که در نزد یونانی‌ها بسیار محترم و مقدّس بود فرستاده از غیبگوی‌های آن زمان که موسوم به پی‌تی[3] بودند، پرسید: «اگر حمله نمایم چه خواهد شد؟» جوابی رسید گنگ و ذو وجهین. پی‌تی گفته بود: «اگر پادشاه از رودِ هالیس بگذرد دولت بزرگی منهدم خواهد شد».

پادشاه لیدی پنداشت که مقصود غیبگو از دولت بزرگ پارس است، و بنای تجهیزات را گذارد و با اسپارت (یکی از دول یونانی) داخل مذاکره شده آن را به طرف خود جلب کرد. بابل و مصر هم با دولت لیدی متّحد شدند و پس از آن کرزوس عزیمت ایران نمود و محل مرتفع پِتِریومْ را که پایتخت قدیم هیت‌ها بود اشغال کرد.

در پاییز آن سال، جنگ سختی بین لشگر لیدی و پارسی روی داد که از جهت مقاومت لیدی‌ها بی‌نتیجه ماند، چون زمستان دررسید، پادشاه لیدی به خیال اینکه پارسی‌ها پس از مشاهدهٔ مقاومت شدید لشگر او جرئت نخواهند نمود در موقع زمستان به خاک لیدیّه تجاوز نمایند، به خصوص که بابل را از پشت سر دارند، قشون خود را

---

1. Cresus

۲. Solon و Bias از حکمای هفتگانه یونان بودند. قانونگذاری سُلُن در آتن معروف است.

3. Pythie

مرخّص کرد با این نیّت که در سال بعد قشون متّحدین (یعنی بابل و مصر) هم رسیده کار پارس خاتمه خواهد یافت، ولیکن کوروش فوراً با دولت بابل داخل مذاکره شد، قرارداد صلحی با نبونید بست و بعد به قصد سارد عزیمت نمود.

در این احوال، کرزوس مجبور شد به عجله قشونی جمع کرده، در نزدیکی پایتخت با لشگر کوروش جنگ کند، پادشاه لیدی، اوّل سواره‌نظام خود را که ممتاز بود به جنگ کوروش فرستاد، ولیکن شترهایی که کوروش در پیش صفوف خود واداشته بود موجب وحشت اسبها گردیدند و پس از آن جنگ به غلبه پارسی‌ها و تسخیر سارد و لیدیّه خاتمه یافت (۵۴۶ ق.م.).

هرودوت گوید که کوروش در بادی امر، می‌خواست پادشاه لیدیّه را در آتشی بسوزد، ولیکن بعد متنبّه شه، او را بس نوازش کرد:

جهت تنبّه این بود که وقتی که هیمه را آتش زدند کرزوس فریاد کرد:

«آخ سُلن سُلن»! کورش جهت را پرسید و او حکایت آمدن سلن قانونگذار یونانی را به سارد بیان کرده، گفت: بعد از اینکه او تمام تجمّلات و خزاین مرا دید، از وی پرسیدم که چه کسی را خوشبخت می‌داند و یقین داشتم که اسم مرا خواهد برد، ولیکن او در جواب گفت که دربارهٔ هیچکس تا نمرده است نمی‌توان گفت سعادتمند بوده و حالا فهمیدم که این مرد چه حرف صحیحی زده است. این بیان باعث تنبّه کوروش گردیده، امر کرد تا آتش را خاموش نمایند، ولی موقع گذشته بود.

در این حال، کرزوس به آپُلّنْ یکی از ارباب یونانی متوسّل شد و بارانی آمد، آتش را خاموش کرد.

بعضی از محقّقین جدید در صحّت این روایات تردید دارند. چه اولاً سوزانیدن کسی برخلاف معتقدات پارسی‌ها بوده، زیرا آتش را مقدّس و آلودن آن را گناه می‌دانستند. ثانیاً کوروش در کلیّهٔ موارد نسبت به پادشاهان مغلوب رئوف و مهربان بود، چنانکه با پادشاه ماد و ارمنستان مهربانیها کرد.

آنهایی که این روایات را صحیح می‌دانند دلیلی جز این ندارند که مورّخین یونانی قرون بعد هم این خبر را ذکر کرده‌اند، ولی این دلیل متقن نیست زیرا می‌دانیم که مورّخین یونانی غالباً عادت داشتند اخباری از کُتب سابقین ذکر کنند، بدون اینکه ذکری از کتاب آنها کرده باشند.

### تسخیر مستعمرات یونانی در آسیای صغیر

یونانی‌های قدیم، مردمانی بودند هندواروپایی که در عصر غیرمعلوم از طرف شمال به مملکتی که در جنوب شبه‌جزیرهٔ **بالکان** واقع است و یونان نام دارد آمده، بر بومی‌ها یا **پلاسگ‌ها** غلبه یافتند. **پلاسگ‌ها** نیز از طرف دریای مغرب به یونان قدیم در عصری که باز معین نیست آمده، یک نوع تمدّن عالی در آنجا ایجاد کرده بودند. باز در حوالی قرن دهم ق.م. مردمانی موسوم به دُریان‌ها[1] که یکی از اقوام یونانی بودند به شبه‌جزیرهٔ **پلوپونِس**[2] هجوم آورده، باعث شدند که عدّهٔ زیادی از یونانی‌ها به خارج مهاجرت کنند.

بدین ترتیب مستعمرات یونانی در آسیای صغیر ایجاد شد و شهرهای یونانی با لیدی‌ها پس از قدری زدوخورد کنار آمدند. زیرا لیدی‌ها دارای مذهب و تمدّن و صنایع یونانی بودند، امّا وقتی که پارسی‌ها لیدیّه را تسخیر کردند یونانی‌ها سخت بیمناک شدند، زیرا بعد از این می‌بایست سروکار آنها با دولتی باشد که قوی‌تر از لیدیّه بود و از حیث تشکیلات و تمدّن و غیره تفاوت‌های کلّی با دول یونانی داشت، قبل از سقوط سارد، **کوروش** به یونانی‌ها تکلیف کرده بود که با او متّحد شوند و آنها این تکلیف را ردّ کرده بودند حالا مبعوثینی نزد**کوروش** فرستاده تقاضا کردند که قرارداد پادشاه لیدیّه را با آنها تجدید کند، کوروش جوابی به آنها نداد و این مثل را آورد:

نی‌زنی به لب دریا نزدیک شد و پیش خود گفت: اگر نی بزنم بی‌شک این ماهیها خواهند رقصید! نشست و چندانکه نی زد دید اثری از رقص آنها نیست. پس توری برداشت و بیفکند و وقتی که ماهی‌ها در تور می‌جستند و می‌افتادند، گفت: اکنون بیهوده می‌رقصید، می‌بایست وقتی که من نی می‌زدم به رقص آمده باشید.

با این مثل، **کوروش** خواست بفهماند که موقع تقاضای آنها گذشته است. راجع به این مستعمرات او چنین کرد: اوّل با شهر بزرگ میلت کنار آمده، قراری که آن شهر با پادشاه لیدیّه داده بود امضا نمود و بعد از جلب این شهر به طرف خود تمام شهرهای یونانی آسیای صغیر و نیز جزایر یونانی را از قبیل لِسْبُوس[3] و خیُوس[4] و بعضی دیگر به حیطهٔ اقتدار خود درآورد.

---

1. Doriens
2. Péloponnése
3. Lesbos
4. Chies

بعضی از یونانی‌های مستعمرات به اسپارت متوسّل شدند و این دولت سفیری نزد کوروش فرستاده، تهدید کرد که اگر با یونانی‌ها بدرفتاری شود تحمّل نخواهد نمود. کوروش گفت: من از مردمی که در میدان جمع می‌شوند تا به قید قسم به یکدیگر دروغ گویند: هیچگاه بیمی نداشته‌ام، اگر زنده ماندم چنان کنم که شما به جای اینکه از یُنیان‌ها حرف بزنید از بیچارگی خودتان بنالید!

باید در نظر داشت که کوروش به فاصلهٔ کمی پس از تسخیر سارد به ایران مراجعت کرد و تسخیر سایر قسمتهای آسیای صغیر را مانند فریگیّه[1] و کیلیکیّه[2] و لیقیه[3] و مستعمرات یونانی به سرداران خود محوّل نمود. چنانکه در ۵۴۵ ق.م. تمام آسیای صغیر در تحت تسلّط پارسی‌ها درآمد وکوروش به هر شهری حاکم جداگانه‌ای گماشت تا با هم متّحد نشوند و قوّت نیابند اهالی بعضی از شهرهای یونانی مانند فوسه که نخواستند تسلیم شوند مهاجرت کردند.

## تسخیر ممالک شرقی

سرعت عملیّات جنگی کوروش در لیدیّه مجالی به بابل و مصر برای تجهیزات نداد، حالا هرکدام منتظر بودند که مورد حملهٔ کوروش واقع شوند، ولیکن کوروش فوراً توجّهی به بابل نکرده، به ممالکی که در شرق پارس و ماد واقع بود عزیمت نمود.

کیفیّات جنگهای او را در آن حدود نمی‌دانیم. همین‌قدر معلوم است که در مدت ۸سال مشغول لشگرکشی و جهانگیری در طرف مشرق و شمال ایران بود و از طرف شمال تا رود سیحون پیشرفت و در کنار آن رود شهری به اسم خود بنا کرد. (این شهر در زمان اسکندر، دورترین شهر کوروش نام داشت. تصوّر می‌کنند که در محل اوراتپه حالیّه بوده). بعد از طرف مشرق تقریباً تا رود سند پیش رفت و پس از آنکه حکومت خود را در مشرق و مغرب محکم نموده به طرف بابل متوجّه شد. بعضی از محقّقین بر این عقیده‌اند که لشکرکشیهای کوروش به طرف مشرق و شمال شرق بعد از تسخیر بابل بوده است.

---

1. Phrygie
2. Cilycie
3. Lycie

## تسخیر بابل[1]

گرفتن بابل کار بسیار مشکلی به‌نظر می‌آمد، زیرا استحکام برج و باروهای این شهر مشهور آفاق بود.[2] با وجود این کوروش قصد تسخیر آن را نمود و در بهار ۵۳۹ ق.م. لشگر ایران از دجله عبور کرد. در بابل بعد از بخت‌النّصر که در ۵۶۱ ق.م. درگذشت در مدّت شش سال سه نفر پادشاهی کردند و در ۵۵۵ روحانیّون بابل تاجری را نَبونید نام بر بخت نشاندند. این شخص آدمی نبود که بتواند دولت بابل را در چنین موقع مهمّی حفظ کند. نوشته‌اند که میل مفرط به علم آثار عتیقه داشت و در خرابه‌های معابد قدیمهٔ بابل به امر او کاوشهایی شد و لوحه‌هایی بیرون آمد.

راجع به تسخیر بابل به دست کوروش دو روایت رسیده، یکی از هرودوت و مردم بنی‌اسرائیل است که در بابل در اسارت بودند و دیگری مبنی بر مدارکی است که از حفریّات بابل و تحقیقات به دست آمده است. موافق روایت اوّلی، واقعهٔ تسخیر بابل از این قرار بود:

پادشاه بابل در نزدیکی آن شهر با پارسی‌ها جنگ کرده، شکست خورد و با عدهٔ زیادی از سپاهیان خود به بابل پناه برد. در این موقع ریاست قشون بابل به پسر پادشاه که بَلْتَشَر[3] نام داشت محوّل شد. گرفتن شهر با حمله محال بود و با محاصره هم خیلی طول می‌کشید، زیرا بابلی‌ها در اراضی وسیعی که درون شهر بابل داشتند کشت و ذرع می‌کردند، بنابراین به امر کوروش رود فرات را برگردانیدند، و پس از آنکه در مجرای قدیم آب کم شد، قشون ایران از آن راه وارد بابل گردید (۵۳۸ ق.م.) ولیکن در شهر غارت و کشتاری نشد و کوروش با کمال مهربانی با اهالی رفتار نمود.

موافق منابع بابلی، نبونید مجسّمه ربّ‌النّوع اور را به بابل آورده، پیروان بِلْ‌مَردوکْ آلهه بابلی‌ها را از خود رنجاند. اینها با کوروش مواضعه کردند و او وقتی که دیاله و دجله نسبتاً کم‌آب بود این دو رود را برگردانید و در محوطه‌ای که بین شهر بابل و سدّ بخت‌النصر واقع بود داخل شد، بعد به طرف شمال حرکت کرده و ارتباط قشون بابلی را

---

۱. بابل از «بابْ‌اِلْ» آمده، یعنی درب خدا.

۲. چنانکه مورّخین نوشته‌اند ارتفاع دیوار شهر هشتاد ذرع و قطر آن بیست و پنج ذرع بود. این دیوار یکصد و پنجاه برج داشت ودروازه‌های آن از بُرُنْز (امتزاج مس و قلع و روی) بوده است.

۳. پسر پادشاه را در تورات بَلْشَصَّر نوشته‌اند.

با شهر بریده آن را شکست داد.

پس از آن گئوبَروو سردارکوروش بدون جنگ از طرف جنوب داخل بابل شد و پادشاه بابل تسلیم گردید. شاه در معبد بزرگ بابل موافق مراسم مذهبی بابلی‌ها تاجگذاری کرد و احترام زیاد به مذهب و معتقدات اهالی نمود.

یکی از معاصرین گوید که کوروش به قلوب اهالی تسکین بخشید، بعد از تسخیر بابل تمام ممالکی که مطیع آن بودند به اطاعت کوروش در آمدند از جمله فلسطین و فینیقیّه را باید ذکر کرد.

دو شهر فینقی موسوم به «صور» و «صیدا» از معروفترین شهرهای دنیای آن روزی بودند. کوروش نسبت به ملّت بنی‌اسرائیل که از زمان بخت‌النّصر در اسارت بودند، مهربانی و رأفت مخصوصی ابراز نمود. ظروف طلا و نقره که بخت‌النّصر از بیت‌المقدّس آورده بود به آنها رد کرد و اجازه داد به فلسطین مراجعه کرده در بیت‌المقدّس معابد قدیم را که آسوری‌ها خراب کرده بودند تعمیر نمایند و معبد جدیدی بنا کنند. بنابراین اجازه، چهل و دو هزار نفر اسرائیلی با هفت هزار نفر غلام و کنیز به طرف فلسطین رفته، به تجدید بیت‌المقدّس پرداختند.[1] ولیکن بزودی اختلاف شدید بین مردمی که در فلسطین مانده و آنهایی که به بابل آمده بودند پدید آمد و کوروش مقتضی دید ساختن معبد جدید را موقتاً موقوف بدارد، با وجود این از سخنان پیغمبران بنی‌اسرائیل پیداست که احترام این ملّت نسبت به کوروش فوق‌العاده بوده است.[2]

---

۱. فرمانی که کوروش داده بدین مضمون بوده: «کوروش پادشاه پارس چنین می‌فرماید یَهُوَه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهود است بنا نمایم. پس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد. او به اورشلیم که در یهود است برود و خانه یهوه که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا نماید. الخ. [کتاب عزرا، باب اوّل].

۲. اشعیاء گوید: «خداوند که ولی تو است و تو را از رحم سرشته چنین می‌گوید: من یَهُوَه هستم و همه چیز را آفریده‌ام. دربارهٔ اورشلیم می‌گوید معمور خواهد شد و دربارهٔ شهرهای یهودا که بنا خواهد شد... و دربارهٔ کوروش می‌گوید که او شبان من است و تمامی مسرّت مرا به اتمام خواهد رسانید... [کتاب اشعیاء،باب ۴۴].

خداوند به مَسیح خویش یعنی به کوروش می‌گوید: من دست راست او را گرفتم، تا به حضور وی امّتها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم، تا درها را به روی وی باز کنم و دروازه‌ها به روی او دیگر بسته نشود. چنین می‌گوید که من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت

←

کوروش در بابل برای جذب قلوب بابلی‌ها بیانه‌ای داده که عین آن در حفریّات بابل به دست آمده و اکنون معروف به استوانه کوروش است.[۱]

شاه در بیانیّه خود را خادم مَرداخ (مردوک) ربّ‌النّوع بزرگ بابلی‌ها خوانده، می‌گوید بعد از آوردن مجسّمهٔ خداهای «اور» به بابل مردوک او را برگزید. او دست کوروش پادشاه انشان[۲] را گرفت ـ او اسم او را برای سلطنت تمام عالم برد ـ به اسم او را طلبید. بعد شاه مزبور گوید: وقتی که من در میان سکونت و آرامش به تینْ تیرْ[۳] وارد شدم با فریادهای شادی و سرور مردم به قصر پادشاهی درآمدم، بر تخت سلطنت نشستم.

پس از تسخیر بابل و شامات و فلسطین و شهرهای فینیقیه و غیره کوروش به ایران مراجعت کرد و در طرف مشرق به قشون‌کشی پرداخت، ولیکن از کارهای او در این باب روایت مختلف است.

هرودوت گوید: در جنگ با ماساژِتْ‌ها[۴] که بین دریای خزر و آرال سکنی داشتند کشته شد توضیح آنکه کوروش ملکه ماساژت‌ها را خواستگاری کرد. او جواب توهین‌آمیزی داد و جنگ درگرفت، بعد پسر ملکه در این جنگ اسیر شد و خود را کشت. در جنگ بعد کوروش زخم برداشته درگذشت و ملکه امر کرد سر کوروش را در طشتی پر از خون انداختند و به سر خطاب کرده گفت: تو که از خونخواری سیر نمی‌شدی حالا از این خون چندان بخور تا سیر شوی!

بُرسْ نوشته که کوروش در جنگ با عشیره دَها (یکی از عشایر سکایی) در حوالی گرگان کشته شد.

---

→

و درهای برنجین را شکسته، پشت بندهای آهنین را خواهم برید و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه خدای اسرائیل می‌باشم و تو را به اسمت خوانده‌ام... هنگامی که مرا نشناختی ترا به اسمت خواندم و ملقّب ساختم. من یهوه هستم و دیگری نیست و غیر از من خدایی نی. من کمر تو را بستم هنگامی که مرا نشناختی تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که سوای من احدی نیست. [کتاب اشعیاء، باب ۴۵].

۱. این استوانه از گِل پخته است و بر آن چهل و پنج سطر نوشته‌اند، متأسفانه بعضی از قسمتهای بیانیه که به زبان بابلی است محو شده است.

۲. انشان چنانکه از تاریخ عیلام می‌دانیم همان انزان است و از این بیانیه هم معلوم است که کوروش پادشاه انزان بوده است.

۳. یعنی بابل

۴. Massagetes ماساژت‌ها قومی از سک‌ها بودند

کتزیاس گوید: در جنگ با سکاها زخم برداشت و از آن درگذشت. نعش او را در پاسارگاد دفن کردند.[۱]

**خصال کوروش**

دربارهٔ کوروش مورّخین معتقدند که شاهی بوده با عزم و خرم و عاقل و رئوف. کاری را که شروع می‌کرد تا آخرش می‌رفت و هیچ کاری را ناقص نمی‌گذاشت. در موارد مشکل به عقل بیش از قوّه متوسّل می‌شد و برخلاف پادشاهان آسور و بابل و غیره با مردم مغلوب رئوف و مهربان بود. به پادشاهان مغلوب به اندازه‌ای مهربانی می‌کرد که آنها دوست صمیمی کوروش شده، در مواقع مشکل به او یاری می‌نمودند. با مذهب و معتقدات ملل کار نداشت، بلکه آداب مذهبی آنها را محترم می‌داشت، چنانکه بعد از فتح بابل هر چه از پیروان مذاهب مختلفه به غارت برده و به بابل آورده بودند، همه را پس داد. شهرها و ممالکی که در تحت تسلط او درمی‌آمدند، معرض قتل و غارت واقع نمی‌شدند، برخلاف سلاطین آسور که در کتیبه‌های خود می‌بالند، به اینکه چنان فلان مملکت را زیر و زبر کردند که صدای خروس یا سگی هم در آنجا شنیده نمی‌شود (نظیرش را در عیلام دیدیم) وقتی که مردم رفتار کوروش را دیده و با آنچه تا آن زمان معمول بود مقایسه می‌کردند او را مخلوق فوق‌العاده و برانگیخته از طرف خدا می‌دانستند.

این شاه عالیقدر یک نوع انقلاب اخلاقی را در عالم قدیم باعث شده و طرز نوینی از حیث سلوک با ممالکت تابعه و ملل مغلوبه در عالم قدیم داخل کرده و شاید به همین جهت زمان او حدّ فاصل دو قسمت از چهار قسمت عهد قدیم گردیده است.[۲]

دربارهٔ کوروش نیز باید گفت که او یکی از دو یا سه شخص تاریخ عهد قدیم است که اسمشان به اذهان مردمان و ملل عصر ما خیلی مأنوس است. یکی از جهات این نکته این

---

۱. مشهد مرغاب کنونی.

۲. بعضی عهد قدیم را به چهار قسمت تقسیم کرده‌اند: الف ـ از ازمنهٔ بسیار قدیم تا تأسیس دولت هخامنشی یعنی تا کوروش. ب ـ از کوروش تا اسکندر. ج ـ از اسکندر تا میلاد مسیح. د ـ از این تاریخ تا انقراض دولت روم غربی.

است که پیغمبران بنی‌اسرائیل او را بسیار ستوده‌اند و پیروان مذهبی که تورات را کتاب مقدّس می‌دانند از طفولیّت اسم این شاه را شنیده، با این اسم مأنوس می‌شوند.

## دوم ـ کَمْبوجیَه[1]

کوروش از کاساندان دو پسر داشت. یکی را نام کمبوجیه بود که حکومت بابل می‌کرد و در زمان غیبت کوروش از ایران نیابت سلطنت به عهدهٔ او محوّل می‌شد. اسم دیگری را هرودوت سْمردیز نوشته و داریوش بزرگ در کتیبهٔ بیستون بَرْدیا نویسانده است.[2]

بردیا حکومت خوارزم و باختر و پارت و کرمان را داشت و چون طرف توجّه مردم شده بود کمبوجیه پس از اینکه به تخت نشست در نهان او را کشت. کمبوجیه بعد از فوت پدر به خیال ادامهٔ جهانگیری پارسی‌ها افتاد، ولی چون بعد از فوت کوروش بعضی از ایالات در حال طغیان بودند کمبوجه در مدّت سه سال به مطیع کردن ایالات پرداخت و در سال (۵۲۶ ق.م.) عزیمت مصر نمود.

آمازیس پادشاه مصر شروع به تجهیزات کرده، با جزایر یونانی در دریای مغرب و با جبّار[3] جزیرهٔ سامُس[4] اتّحادی نمود، تا آنها بحریّه خود را به کمک وی بفرستند، چه یونانی‌های آسیای صغیر و فینیقی‌ها چون تابع ایران بودند کشتیهای آنها جزو بحریّه ایران محسوب می‌شد.

پادشاه مصر تصوّر می‌کرد که کمبوجیه از طرف دریا به مصر حمله خواهد کرد و بدین جهت از یونانی‌ها کمک خواست. ولیکن بزودی با تأثّر زیاد فهمید که کمبوجیه از طرف تنگهٔ سوئز به مصر حمله خواهد کرد.

توضیح آنکه کمبوجیه با رؤسای اعراب بدوی قراردادی بست که به موجب آن هزاران عرب با مشکهای پر از آب در منازل عرض راه حاضر شدند و لشگر ایران بدین

---

۱. اگرچه داریوش اوّل در کتیبهٔ بیستون این شاه را کمبوجیه نامیده، ولیکن از نسخه بابلی همان کتیبه نیز از خطوط قُبطی و نوشته‌های مورّخین یونانی و غیره معلوم است که بعد از کاف، میمی بوده که نمی‌نوشتند. شاید از این جهت که غُنّه بوده است.

۲. اِسْمِرْدیز یونانی شدهٔ بردیا است. بعضی از یونانی‌ها مِرْدیاش و مَرْدُس نوشته‌اند.

۳. در یونان امرا و زمامداران امور را که برضدّ حکومت ملّی بودند جبّار (تیران) می‌خواندند.

4. Samos

ترتیب از کویری که بین فلسطین و مصر است گذشته داخل مصر شد. از خوشبختی کمبوجیه در این اوان، آمازیس که پادشاه فعّال و باعزم بود فوت کرد و به جای او فَسَمْتیخ سوم (پِسامِّتیکْ)[1] که صفات او را نداشت پادشاه شد.

نخستین جنگی که بین مصری‌ها و پارسی‌ها روی داد در پلوز[2] بود. قشون مصری شکست خورد و پس از آن قشون ایران بی‌زحمت به مِمْفیس[3] پایتخت مصر رسیده، شهر مزبور را تسخیر کرد (۵۲۵ ق.م.). کمبوجیه با پادشاه مصر به روایت هرودوت در ابتدا با خشونت رفتار کرد ولی، پس از آزمایش او را نواخت، امّا بعد از چندی معلوم شد که در کنگاشی بر ضدّ ایران شرکت دارد و به حکم کمبوجیه کشته شد (به قول کته‌زیاس به شوش تبعید گردید).

در ابتدا رفتار کمبوجیه در مصر موافق رفتار کوروش در ممالک مسخّره بود، به این معنی که لباس پادشاهان مصری پوشیده و مراسم دربار مصر را به جا آورد و مصری‌ها او را یکی از فراعنهٔ بزرگ خود دانستند. پس از آن او قصد ممالک مجاور را نمود. اوّل لیبیا تسلیم شد، بعد سیرن که مستعمرهٔ یونانی بود (و اکنون جزو طرابلس غرب است) و نیز برقه سر اطاعت پیش آوردند.

پادشاه سیرنْ اَرکِزیلاس[4] سوم پانصد مین[5] برای کمبوجیه فرستاد، ولیکن او با بی‌اعتنایی این وجه را پذیرفته، به سربازان خود تقسیم کرد.

خیال کمبوجیه این بود که به قرطاجِنه (کارتاژ ـ تونس امروزی) که مملکت نامی و پرثروت و دارای مستملکات زیاد در دریای مغرب بود حمله برد، ولیکن فینیقی‌ها از این جهت که اهالی قرطاجنه از مهاجرین فینیقیه بودند راضی نشدند، کشتیهای خود را بدهند و کمبوجیه خواست از طرف کویر لیبیا به آن مملکت حمله برد، با این مقصود پنجاه هزار نفر به طرف آمون که معبد آن در نزد مصری‌ها بسیار مقدّس بود فرستاد و دیگر خبری از آنها نیامد (در زیر ریگ روان دفن شدند ـ ۵۲۴ ق.م.).

پس از آن کمبوجیه به عزم مملکت ناپاتا (تقریباً سودان کنونی) و اِتیوپی[6] (حبشه

---

1. Pasammétique III
2. Péluse
3. Memphis
4. Arkésilas III
۵. ۹۲۶۰ تومان یا ۴۶۳۰۰ فرنگ طلا.

امروزی) حرکت کرد. در این سفر قشون پارسی مقداری از رود نیل را پیمود، ولیکن پس از اینکه داخل صحرای بی‌آب و علف ناپاتا گردید از حیث آذوقه در عسرت افتاد و بالاخره کمبوجیه پس از دادن تلفات زیاد مجبور شد به مصر مراجعت نماید. اگر چه او در اعزام قشون به طرف آمون و سفر جنگی به ناپاتا و حبش بهره مندی نداشت، ولیکن در زمان داریوش چنانکه بیاید این ممالک جزو ایران بودند.

هرودوت گوید که کمبوجیه چون مرض صرع داشت، موفق نشدن او در قشون‌کشیهای مزبور باعث شدّت مرض او شد و گرفتار حالت جنونی گردید و در این حال سفّاکیهای زیاد و کارهای بسیار بد از او سر زد. از جمله خواهر خود رُکسانا (روشنک) را کشت، دوازده نفر از نجبای نامی پارسی را زنده به گور کرد، به گاو مقدّس مصری‌ها که آپیس نام داشت زخمی زد که حیوان مزبور از آن تلف شد و بر اثر این اقدام مصری‌ها فوق‌العاده از ایرانی متنفّر شدند و جسد مومیا شدهٔ آمازیس پادشاه سابق مصر را بسوخت ولیکن چند سال قبل سندی از یک نفر مصری که از رجال مهمّ دربار مصر در این زمان بوده به دست آمده و او می‌نویسد که کمبوجیه مانند فراعنه تمام مراسم درباری و آداب مذهبی مصر را به جا آورد و حتّی در معبد سالیس در پیش عظمتِ نِیْتْ مادر خدایان مصری به خاک افتاد...[1] بنابراین باید گفت که رفتار کمبوجیه در ابتدا (۸ ماه اوّلی) موافق رفتار کوروش بزرگ در بابل بوده و اگر گفته‌های هرودوت صحیح باشد، بعد به واسطهٔ مرض صرع یا جهت دیگر احوال او تغییر کرده است.

به هر حال، مسلم است که قضیّهٔ زخم زدن به گاو، دروغ است، چه به موجب اسنادی ثابت شده که گاو مزبور در ابتدای قشون‌کشی کمبوجیه به حبشه مرده[2] و نیز استلهایی که از زمان کمبوجیه به دست آمده نشان می‌دهد که او در مقابل گاو مقدّس مصری‌ها به زانو در آمده است.

کمبوجیه در ۵۲۳ ق.م. در مصر حاکمی معیّن کرده، به طرف ایران رهسپار شد، در شام شنید که مغی از اهل ماد، خود را بردیا پسر کوروش برادر کمبوجیه خوانده و به تخت سلطنت نشسته و مردم هم به طرف او رفته‌اند. کمبوجیه در موقع بسیار بدی واقع شد،

---

6. Ethiopie

۱. نوشتهٔ «اوجاگُرِسِنْتْ» که در واتیکان است. ۲. استلهای مصری در موزهٔ پاریس (تورایِف).

چه او می‌دانست که بردیا را کشته، ولیکن نمی‌توانست این مطلب را علناً ابراز کند، بالاخره در حال تأثر در شهر اِکْباتانا[1] در شام زخمی به خود زد که از آن درگذشت و قبل از فوت، راز خود را به خواص پارسی که در سفر مصر با او بودند ابراز کرد (۵۲۲ ق.م.).

### واقعهٔ بردیای دروغی

این واقعه را داریوش بزرگ در کتیبهٔ بیستون خود به زبان پارسی قدیم و عیلامی و آسوری بیان کرده و ترجمهٔ نسخهٔ پارسی این است[2]:

*داریوش شاه می‌گوید: این است آنچه من کردم، پس از آنکه شاه شدم. بود کمبوجیه پسر کوروش از دودمان ما که پیش از این شاه بود. از این کمبوجیه برادری بود بردی نام از یک مادر، یک پدر با کمبوجیه، بعد کمبوجیه بردیا را کشت. با اینکه کمبوجیه بردیا را کشت مردم نمی‌دانستند او کشته شده، پس از آن کمبوجیه به مصر رفت. بعد از آنکه کمبوجیه به مصر رفت مردم بدل شدند. اخبار دروغی در پارس و ماد و سایر ممالک منتشر شد.*

*داریوش شاه می‌گوید: پس از آن مردمی مَغی گَئوماتَ نام از پی‌سی‌یَاوُوَدَه‌برخاست، کوهی است آرَکادْرِش نام در ماه ویَخْنَ[3] در روز چهاردهم برخاست، مردم را فریب داد که بردیا پسر کوروش برادر کمبوجیه هستم، پس از آن تمام مردم بر کمبوجیه شوریدند و پارس و ماد و نیز سایر ایالات به طرف او رفتند، او تخت را تصرف کرد در ماه گَرْمَپَدَ[4] روز نهم بود که او تخت را تصرف کرد. پس از آن کمبوجیه مرد به دست خود کشته شد.*

*داریوش شاه می‌گوید: این اریکهٔ سلطنت که گئوماتای مَغ از کمبوجیه انتزاع کرد از زمان قدیم در خانوادهٔ ما بود. بنابراین گئوماتای مغ پارس و ماد و ممالک دیگر را از کمبوجیه انتزاع کرد، به خود اختصاص داد، او شاه شد.*

---

1. Egbatana

۲. ویسباخ، خطوط میخی پارسی.

۳. ماه آخر زمستان.

۴. ماه اول بهار.

*داریوش شاه می‌گوید کسی از پارس و ماد یا از خانوادهٔ ما پیدا نشد که این سلطنت را از گئوماتای مغ بازستاند، مردم از او می‌ترسیدند، چه عده زیاد از اشخاصی که بردیا را می‌شناختند می‌کشت، از این وجه می‌کشت که (خیال می‌کرد) کسی مرا نشناسد، نداند، من پسر کوروش نیستم. کسی جرئت نمی‌کرد، چیزی دربارهٔ گئوماتای مغ بگوید، تا اینکه من آمدم. از آهورَمزَد یاری طلبیدم. اهورمزد مرا یاری کرد، در ماه باغ یادیش[1] روز دهم من با کمی از مردم این گئوماتای مغ را با کسانی که سردستهٔ همرهان او بودند کشتم. در ماد قلعه‌ای هست که اسمش سی‌کَ‌یَ هُواتیش و در بلوک نی‌سای[2] است، آنجا من او را کشتم، پادشاهی را از او بازستاندم، به فضل آهورَمزَد شاه شدم...[3]*

*داریوش شاه می‌گوید سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود برقرار کردم، آن را به جایی که پیش از این بود، بازنهادم، بعد این طور کردم معابدی را که گئوماتای مغ خراب کرده بود برای مردم مرمّت کردم، بازار و حشم و مساکنی را که گئوماتای مغ از طوایف گرفته بود به آنها رد نمودم، مردم پارس و ماد و سایر ممالک را به حال پیش برگرداندم. به فضل آهورمزد این کارها را کردم. آنقدر رنج بردم تا طایفهٔ خود را به مقامی که پیش داشت رسانیدم...*

هرودوت نوشته که گئوماتای مغ پس از اینکه به تخت نشست، با مردمان ممالک تابعه بسیار به ملاطفت رفتار کرد و مالیات سه سال را بخشید. بعد از ترس اینکه مبادا کسی او را بشناسد با اقوام و خویشان خود بریده، کسی را به خود راه نداد.

این رفتار، باعث سوءظن پارسی‌ها گردید و اعضای هفت خانواده درجهٔ‌اوّل پارسی توسّط یکی از زنهای گئومات ـ دختر هوتانه ـ معلوم کردند که این شخص بَردیا نیست و سابقاً گوشش را بریده‌اند. پس از آن با داریوش که تازه از شام آمده بود و کمال اطاعت را ظاهراً به گئومات می‌کرد همقسم شده، وارد عمارات او شدند. دربان و خواجه‌ها

---

۱. ماه اوّل پاییز.

۲. در نزدیکی همدان بوده است.

۳. جاهایی که چند نقطه گذارده شده مکرّرات است.

نتوانستند از آنها جلوگیری کنند و داریوش خود را با یکی از همراهان به اندرون رسانیده، مغ را کشت (۵۲۱ ق.م.). در این روز، عدهٔ زیادی از مغ‌ها کشته شدند و آن روز را در سنوات بعد عید می‌گرفتند.[1]

هرودوت گوید: پس از آن همقسمها جمع شدند، تا در باب طرز حکومت شور کنند، بعضی طرفدار حکومت بودند و برخی به حکومت عدّه قلیل (اُلیگارشی) عقیده داشتند، ولی داریوش گفت: برای پارس با این وسعتی که دارد حکومتی لازم است که تصمیمات آن افشا نشود و به سرعت مجری گردد. بالاخره طرفداران عقیدهٔ او اکثریت یافتند. بعد مذاکره شد که کی شاه شود؟ هوتانه که طرفدار حکومت ملّی بود خود را کنار کشید و بین شش نفر دیگر قرار بر این شد که در طلیعهٔ صبح از شهر، خارج شوند و چون به محلّ معیّنی رسیدند، اسبِ هرکدام که شیهه کرد، صاحب آن شاه شود. میراخور داریوش، اسب او را به محّل معهود برده، به مادیانی نشان داد و همین که اسب داریوش به آن محل رسید، به یاد مادیان شیهه کشید و داریوش شاه شد.

این گفتهٔ هرودوت، افسانه به‌نظر می‌آید: اگر در نظر آریم که داریوش، موافق شجرهٔ نسبت خِشَیارْشا که خود هرودوت آنرا ذکر کرده، از همقسمهای مذکور نزدیکترین شخص به تخت سلطنت محسوب و سردستهٔ اقدام‌کنندگان علیه بردیای دروغی بوده خیلی مستبعد به‌نظر می‌آید، که تقدّم او مورد اختلاف گردیده و لازم شده باشد در چنین امر مهمّی انتخاب را به شیهه اسبی واگذارند.

## سوم - داریوش اوّل - بزرگ

مورّخین معتقدند که کمتر سلطانی در عالم در بدو سلطنت به قدر داریوش با مشکلات عدیده و طاقت‌فرسا مواجه شده است. با وجود این داریوش به واسطهٔ ارادهٔ آهنین و قوّت نفس بر کلیّه موانع و مشکلات فایق آمد، و فی‌الواقع شاهنشاهی ایران را از نو تأسیس کرد.

در اواخر سلطنت کمبوجیه از جهت غیبت طولانی او از ایران و خروج بردیای دروغی بر او و رفتار سست مُغ نسبت به ممالک تابعه تمام ایالات ایران تقریباً در حال شورش و

---

۱. منبع یونانی این روز را ماگوفونی نامیده، که به معنی مَغ‌کشی است.

طغیان بودند. کارهای داریوش در این قسمت، موافق کتیبهٔ بیستون از این قرار است:

شورش از عیلام شروع شد و یکی از اعقاب سلطان سابق آن که آترین نام داشت بر داریوش خروج کرد. او قشونی به شوش فرستاد و یاغی را گرفته، کشتند.

در بابل شخصی خود را بخت‌النّصر سوم پسر نَبونید پادشاه سابق بابل خوانده، علم طغیان برافراشت. داریوش با لشکری به طرف بابل حرکت کرد، ولیکن عبور از دجله به واسطهٔ بحریّهٔ قوی بابلی‌ها ممکن نشد، بالاخره به واسطهٔ حیله‌های جنگی داریوش‌قشون خصم را اغفال کرده و از دجله گذشته، در دو جنگ به بابلی‌ها شکست فاحشی داد. بابلی‌ها به شهر بابل پناه بردند و داریوش به محاصره پرداخت. در این اوان، خبر اغتشاش از همه جا رسید.

شخصی مِرتی‌ی[1] نام داشت که از اهل پارس بود، به شوش حمله برد، ولیکن خود اهالی او را گرفته کشتند.

قشون ماد که ساخلو این مملکت بود به اغوای شخصی که خود را فْرَوَرْتیش و از اعقاب هُوَوَخْشَتَر می‌خواند یاغی شد و مادی‌ها او را پادشاه کردند. در ابتدا داریوش یکی از سرکردگان خود را مأمور کرد تا اغتشاش ماد را رفع نماید و جنگهایی شد که نتیجهٔ قطعی نداد. پس از آن داریوش امر کرد که جنگ را موقوف نمایند تا خود او وارد شود، به ارمنستان نیز داریوش یک نفر ارمنی را به سرداری فرستاد تا آن مملکت را آرام نماید.

باز داریوش امر کرد که منتظر ورود او باشند. شاه به خوبی می‌دانست که فتح بابل کلید فتوحات دیگر او خواهد بود، چه قشون محاصر از محاصره فراغت یافته، در ممالک دیگر به کار خواهد رفت، بنابراین تمام حواس خود را متوجّه بابل نمود شهر را تسخیر کرد.[2]

---

۱. اسم این شخص را در کتیبه‌های مختلف خوانده‌اند. گویا «تی‌دین‌توبل» بوده است.

۲. هردودت می‌گوید: محاصرهٔ بابل ۲۰ ماه طول کشید و زوپیر نامی که ایرانی بود خدمت و صداقت حیرت‌انگیزی نسبت به داریوش نشان داد. این شخص گوشهای خود را برید و نزد بابلی‌ها رفته، چنین وانمود کرد که می‌خواهد به آنها راهنمایی کرده، انتقام از داریوش بکشد و بزودی طرف اعتماد بابلی‌ها و رئیس دسته قشونی شد و شبانه قشون ایران را به بابل راه داد. این حکایت صحیح به نظر نمی‌آید، زیرا به موجب اسناد جدیدی که از حفریّات بابل به دست آمده، محاصرهٔ بابل بیش از ۴ روز طول نکشیده و به

←

بعد از فتح بابل، داریوش به ماد تاخته، قشون مادی را شکست داد و فرورتیش را که به ری فرار کرده بود به امر او گرفته، در همدان به دار آویختند.

در ساگارتی نیز شخصی چیثْرَتَخمَهْ نام پدید آمد و خود را از اعقاب هووَخشَتَر خواند. او را هم داریوش توسّط یکی از سرداران خود دستگیر کرده کشت. آرام کردن پارت (خراسان) و گرگان به ویشتاسپ پدر داریوش که والی آن ممالک بود محوّل گردید و او به انجام این مأموریت موفق شد.

مَرگو (مرو امروزی) که به دست شخصی فْرَدَ نام افتاده بود به دستیاری حاکم باختر مطیع گردید.

در این اوان شخصی وَخیَزداتَ نام در فارس خروج کرده، خود را بردیا پسر کوروش خواند، ولیکن بزودی داریوش او را دستگیر کرده با همراهانش به دار آویخت.

لشگری هم که بردیای دوم دروغی به طرف رُخّج (جنوب و غرب افغانستان امروزی) فرستاده بود، نیز به دستیاری والی مملکت مذکور مغلوب شد.

در این اوان باز اهالی بابل به تحریک یک نفر ارمنی که خود را بخت‌النّصر می‌خواند شوریدند، ولیکن یکی از سرداران داریوش که از اهل ماد بود، یاغیان را کشته، شورش را فرونشاند. سکاها را هم خود داریوش مطیع نمود، پس از آن در لیدیّه نیز اغتشاشی تهیّه می‌شد. توضیح آنکه به قول هرودوت والی آن مملکت اُرُیْ‌تِس می‌خواست مستقل شود، ولیکن داریوش پیشدستی کرده، به دست مأموری او را نابود کرد.

بعد داریوش به مصر رفت (۵۱۷ قِ.م.)، زیرا در آنجا هم به واسطهٔ سوءسلوک والی زمینه اغتشاش مهیّا شده بود.

پس از ورود والی مصر را که آریاندِس نام داشت بکشت و قلوب روحانیون مصر را که خیلی قوی بودند جذب کرد. با این مقصود، عطاهای زیاد به آنها نمود و برای اینکه تلافی کارهای بی‌رویهٔ کمبوجیه را نموده باشد در عزاداری مصری‌ها در موقع تلف شدن گاو مقدّس آنها شرکت و سوگواری کرد و یکصد تالان[1] وعده نمود، به کسی که گاو

---

⟵ همین جهت تاریخ تسخیر بابل ۵۲۱ ق.م. است. در صورتی که محقّقین سابقاً این واقعه را در نظر به نوشته‌های هرودوت به ۵۱۹ ق.م. مربوط می‌داشتند. (توارِیف تاریخ مشرق قدیم).

۱. تقریباً یکصد و بیست هزار تومان به پول امروزی.

مقدّس مصری‌ها را موافق علایم آن پیدا کند. کلیّتاً در این سفر، از مصری‌ها دلجویی کامل نمود، به معابد آنها رفته، نسبت به ارباب انواع مصر احترام زیاد کرد. معبدی در آمُنْ برای مصری‌ها ساخت و کاهن بزرگ سائیس را که سابقاً به شوش تبعید شده بود احضار نموده پس از نوازش بسیار مأمور کرد خرابیهای قشون کمبوجیه را مرمّت کند. پس از آن راههای تجارتی مصر را که خراب شده بود مرمّت و دایر نمود و دریای مغرب را با بحر احمر اتّصال داده تجارت مستقیمی بین مصر و هند برقرار کرد.

به واسطهٔ این کارها مصری‌ها از داریوش کاملاً راضی شده، او را یکی از قانونگذاران بزرگ خود دانستند. باید در نظر داشت که داریوش تغییری در اوضاع مصر نداد و اراضی مانند سابق در دست نجبا و روحانیون بماند، ولی در مَمْفیس و دو نقطهٔ دیگر برای حفظ امنیّت مصر ساخلوهایی گذاشت. در زمان داریوش، مصر در رفاه بود، ولیکن زارعین از جهت مالیاتهای گزاف در سال آخر سلطنت داریوش شوریدند (۴۸۶ ق.م.).

سفرهای جنگی که داریوش برای اسکات ممالک کرد، بیست فقره بود و نه نفر را که خروج کرده خود را پادشاه خوانده بودند، داریوش و سرکردگان او معدوم نمودند.

## تشکیلات داریوش

داریوش نه فقط دولت هخامنشی را از نو تأسیس کرد، بلکه تشکیلاتی به آن داد، که اداره کردن ممالک وسیعهٔ ایران را تسهیل و رفاه اهالی را تأمین می‌نمود. تشکیلات مزبوره، از این قرار بود:

**اوّل ـ داریوش**، ممالک ایران را به چند قسمت تقسیم نموده، برای هر کدام، یک والی معیّن کرد که به زبان آن‌روزی **خْشَتْرَپاوان** می‌گفتند، یعنی شهربان یا نگهبان مملکت (شهر در قدیم به معنی مملکت بوده) و یونانی‌ها ساتراپ نوشته‌اند. عده قسمتهای مذکوره به قول یونانی‌ها بیست و شش بوده، ولیک عدّهٔ ایالاتی را که داریوش در کتیبهٔ نقش رستم ذکر کرده، با پارسی به سی می‌رسد.

برای کمک کردن به والیها و نیز برای اینکه کلیّهٔ کارها در دست یک نفر نباشد دو نفر از مرکز مأمور می‌شدند. یکی برای فرماندهی قشون محلّی یا ساخلو بود[1] و دیگری به

---

۱. صاب منصب مذکور را چنانکه یونانی‌ها گفته‌اند کارانُس می‌نامیدند و «کارا» در زبان پارسی قدیم به معنی سواد مردم و لشگر است.

اسم سردبیر کارهای کشوری را اداره می‌کرد. این شغل از آن جهت تأسیس شده بود که مرکز بدانند احکامی که به والی صادر می‌شود اجزا می‌گردد یا نه. بنابراین سردبیر طرف مکاتبه با مرکز بود و در مواقعی مرکز مستقیماً اوامری به او صادر می‌نمود.

قلعه‌ها را قلعه بیگی‌ها (اَرْگَپَتْ‌ها) اداره می‌کردند. در ایالات، تشکیلاتی هم برای امنیّت عمومی داده شده بود، که به تمام ایالت بسط می‌یافت و مرکز در جزو این اداره در همه جا شعبه خبرنگاری داشت. علاوه بر این تأسیسات سالی یک دفعه مفتّشینی از مرکز برای دیدن اوضاع ایالات مأمور می‌شدند و با این مفتّشین که لقبِ چشم و گوش دولت را داشتند، سپاهیانی برای اجرای اوامر آنها اعزام می‌نمودند.

دوم - برای اینکه اوامر و احکام مرکز به ایالات در کمال سرعت برسد و در موقع اردوکشی معطلی فراهم نیاید داریوش راههایی در ایران و ممالک منضمّه ساخت. مشهورترین آنها راهی بود که از سارد تا شوش و از آنجا تا پایتخت ممتّد بود. طول این راه را ۲۴۰۰ کیلومتر معیّن کرده‌اند که تقریباً چهارصد فرسخ است. از راههای دیگر راهی که از پایتخت سابق مصر «ممفیس» به شهرکوروش در کنار سیحون می‌رفته است. معروف است در این راهها منازل و مهمانخانه‌های خوب تهیّه شده بود و چاپارخانه‌هایی تأسیس کرده بودند که به قدر کفایت اسبهای خوب داشت. در جاهایی که این راهها از کوهستان عبور می‌کرد ساخلو کافی گذاشته بودند. چاپارهای دولتی احکام دولت را از مرکز به نزدیکترین چاپارخانه رسانیده، به چاپارهای دیگر که حاضر بودند می‌سپردند و آن‌ها هم به چاپارخانهٔ دیگر می‌رسانیدند. بدین ترتیب شب و روز چاپارها در حرکت بودند و اوامر دولت با سرعت به جایی که لازم بود می‌رسید.

سوم - برای اینکه قوّهٔ نظامی به قدر کفایت و با سرعت به جاهای لازم برسد، داریوش لشگری ترتیب داده بود که مورّخین یونانی‌ها جاویدانش نامیده‌اند، زیرا هیچگاه از عدّهٔ آن‌ها نمی‌کاست و فوراً جاهای خالی پر می‌شد. عدهٔ این لشگر حاضرالسّح و زبده که به محض صدور امر حرکت می‌نمود، ده‌هزار نفر بود و به واسطهٔ این قوّه امنیّت را حفظ می‌کردند. یک قوّه چهارهزار نفری هم از پیاده و سواره پایتخت و قصر سلطنتی را حراست می‌نمود.

چهارم - قبل از سلطنت داریوش، برای اخذ مالیاتها ترتیب معیّنی نبود و ولات هر چه

می‌خواستند می‌گرفتند. داریوش برای این کار مهمّ هم ترتیبی داد. معلوم نیست مأخذ مالیاتها چه بوده، ولیکن هرودوت برای هر کدام از بیست ایالت ایران مبلغی قلمداد کرده که همه ساله می‌گرفتند. مورّخ مذکور گوید: کلیّهٔ مالیاتها که به خزانه وارد می‌شد معادل ۱۴۵۶۰ تالان (اؤبی)[۱] بود. مالیاتها چنانکه هرودوت شرح می‌دهد نقدی و جنسی بوده است.[۲]

**پلوتارْکْ** گوید: پس از اینکه داریوش مالیات نقدی و جنسی ممالکت را معیّن کرد در صدد برآمد تا معلوم نماید که این مالیات بر مردم گران است یا نه و پس از اینکه جواب آمد که مردم می‌توانند بپردازند باز مالیات را تنصیف کرده، گفت چون وُلات برای مخارج خودشان از مردم عوارضی می‌گیرد باید مالیات را کم کرد تا تحمیل نشود.

**پنجم** ـ از کارهای داریوش نیز ارتباط دادن بحر مغرب به بحر احمر بود و جهت آن چنین استنباط می‌شود:

داریوش در زمان اقامت خود در هند، مشاهده نمود که تجارت مصر و شامات و غیره با هند از راه خشکی مشکل است و حمل و نقل گران تمام می‌شود، بنابراین امر کرد بحر مغرب را با بحر احمر به توسّط یکی از شعب نیل وصل کنند. این کار در زمان **نخائو** پادشاه مصر در ۶۰۹ ق.م. انجام یافته، ولی در زمان داریوش کانال مزبور پُر شده بود. در این اوان به امر شاه مزبور آن را پاک کردند.

**ششم** ـ داریوش برای تسهیل امور تجارتی و دادوستد پولی از طلا و سکّه زد که در تمام ممالک ایران رواج داشت. این سکّه را «دَریک»[۳] می‌نامیدند. از سکّه‌های مزبور

---

۱. تالان اِؤبه نقره را معادل ۵۶۵۷ فرانک طلا معین کرده‌اند که پول امروزی ما تقریباً ۱۲۰۰ تومان می‌شود.

۲. از همه بیشتر مالیات هند بوده که ۲۶۰ تالان خاک طلا می‌شده و آن معادل ۴۶۸۰ تالان نقره بود. بعد مالیات بابل و آسور که به ۱۰۰۰ تالان نقره بالغ می‌شد. بعد مصر که ۷۰۰ تالان می‌داد، پس از آن سایر ایالات که از ۵۰۰ الی ۱۷۰ تالان تأدیه می‌کردند. مالیاتهای جنسی عبارت بوده از عدّه زیادی اسب و قاطر و کره اسب و میش و غلّه و استخوان فیل. عایدات شیلات دریاچه مُریس در فیّوم مِصْر به مصرف جیب ملکه اختصاص داشت. بابلی‌ها پانصد خواجه و اهالی کُلشید در هر پنج سال صد دختر می‌دادند و اعراب هزار تالان عود.

۳. دریک به معنی طلایی است، و کیفیّات آن در ذیل بیاید.

معلوم است که عیار آن خیلی عالی بوده، چه داریوش خیلی میل داشته که سکّه‌های او از طلای خالص باشد. سکّه در دفعه اوّلی در لیدیّه در نیمهٔ قرن هفتم ق.م. زده شده، ولیکن در ایران سکّه داریوش نخستین سکّه است.

**تسخیر پنجاب و سند**

داریوش پس از برقراری امنیّت در ممالک تابعه چند ایالت به ایران ضمیمه کرد. یکی پنجاب و دیگری سند است که هر دو در هند واقع‌اند.

از هند، طلای وافری به ایران وارد می‌شد، سفر جنگی داریوش به هند در آن زمان خیلی مهمّ بوده، چه این واقعه یکی از دو مبدأ تاریخ در هند گردید: ـ موعظه بودا (بانی مذهب بودایی) و سفر داریوش.

زمانی که داریوش در هند بود سفاینی ساخت و اسکیلاس[1] امیرالبحر یونانی را به دریای عمّان و خلیج فارس فرستاد تا در باب سواحل این دریاها تحقیقاتی نماید. این کار هم مهمّ بود.[2]

تقریباً مقارن این زمان جزیرهٔ سامُس و بعضی از جزایر دیگر یونانی نیز مطیع شدند.

**لشکرکشی به اروپا ـ تسخیر تراکیه و مقدونی**

پس از آن داریوش به سک‌ها پرداخت. اینها مردمانی بودند، غالباً آریانی که در روسیه جنوبی حالیّه سکنی داشتند و چنانکه ذکر شد، در زمان هووَخْشَتَر، آذربایجان و ارمنستان و آسیای صغیر را معرض تاخت و تاز کردند.

جهت این سفر جنگی، داریوش را چنین توجیه می‌کنند که چون این شاه می‌دانست با یونان اروپایی طرف خواهد شد، می‌خواست از پشت سر خود مطمئن شود، ولیکن این حدس صحیح به نظر نمی‌آید، زیرا با تسخیر تراکیه و مقدونی، این مقصود به عمل

---

1. Skylas

۲. در باب صحّت این مسافرت تردید داشتند، ولی حالا این قضیّه تأیید شده، چه معلوم گردیده که امیرالبحر یونانی در باب تحقیقات خود کتابی نوشته بود و این کتاب در زمان اسکندر وجود داشته است.

می‌آمد جهت این قشون‌کشی باید تجاوزاتی باشد که سک‌ها به حدود ایران می‌کردند.[۱]

به هر حال داریوش در ۵۱۵ ق.م. عزیمت مملکت مزبوره را نموده، از بوغاز بُسْفُرْ گذشت، در این جا به امر داریوش یونانی‌های آسیای صغیر که تابع ایران بودند، پلی از کشتیها ساختند که محافظت آن هم محوّل به خود آنها شد. پس از آن لشگر ایران از تراکیّه گذشته، به مصبّ رود دانوب رسید. در آنجا هم رؤسای مستعمرات یونانی با جبابره پلی از کشتیها ساخته بودند. لشگر ایران از پل گذشته، وارد مملکت سَکَ‌ها یا سْتِپ[۲] امروزی شد. سک‌ها علیق و آذوقه را آتش زده، چاههای آب را پُر کرده، با حشم به داخله مملکت عقب نشستند. قحطی و مشکلات این مملکت لشگر ایران را تهدید می‌کرد، ولی چون ادارهٔ نظارت لشگری به قدر کفایت آذوقه تهیّه کرده بود، داریوش در مدّت دو ماه از رود دانوب تا تانائیس (دُن امروزی) و قلب مملکت سک‌ها (روسیّه کنونی) پیش رفت.

هرودوت گوید: داریوش رسول نزد پادشاه آنها فرستاد که این پیغام را برساند: چرا از پیش من فرار می‌کنی، اگر قوّه جنگ داری جنگ کن والاّ مطیع شو! و پادشاه سک‌ها جوابی داد که معمّا بود. توضیح آنکه یک پرنده و یک موش و یک وزغ و پنج تیر فرستاد و گُبْرِیاش یکی از ندمای داریوش چنین تعبیر کرد:

پادشاه سک‌ها می‌خواهد بگوید: اگر شما نتوانید مثل پرنده بپرید و مانند موش به زمین و به سان وزغ در آب روید از این تیرهای ما نخواهید رست.

با پذیرفتن چنین تعبیری باز معلوم نیست چرا تیر فرستاده‌اند و این روایت هرودوت افسانه به نظر می‌آید. سک‌ها با جبابره یونانی که مستحفظِ پل دانوب بودند داخل مذاکره شدند، که پلها را خراب کنند، تا داریوش نتواند مراجعت کند، ولیکن چون آنها به واسطهٔ حمایت ایران دارای این مقام شده بودند از انجام آن امتناع کردند و داریوش از راهی که به اروپا رفته بود به سارد مراجعت کرد.[۳] ولیکن هشتاد هزار نفر در تحت سرکردگی بغایش

---

۱. نلدکه عقیده دارد که جهت آن میل داریوش به جهانگیری بوده است.

2. Steppe

۳. بعضی از محققین مانند نُلدکه تصوّر می‌کنند که هرودوت مبالغه کرده و منتهای سیر داریوش تا رود ←

(مگابیز یونانی‌ها) در اروپا گذاشت که شهرهای یونانی تراکیّه و مملکت مقدونی را تسخیر کند و سردار مزبور امر را انجام داده، تا سواحل دریای آدریاتیک پیش رفت، چنانکه پادشاه مقدونی آمین‌تاش تابع ایران شد.

**جنگ با یونان**

از قراین چنین به نظر می‌آید که داریوش در قصد تخطّی به آتن یا اسپارت نبوده، بلکه در دربار ایران اشخاص زیاد عقیده داشتند که جنگ با یونان برای ایران بی‌نتیجه است، ولیکن خود یونانی‌های اروپایی داریوش را مجبور نمودند که به طرف یونان قشون‌کشی کند. شرح واقعه از این قرار است:

در این زمان، یک ثلث اراضی یونانی‌نشین یعنی مستعمرات یونانی در آسیای صغیر و تراکیّه و مقدونی تابع ایران و دو ثلث دیگر از دولتهایی ترکیب یافته بود، که بعضی از آنها در واقع شهری و برخی بزرگتر بودند. از دول مذکوره، آتن و اسپارت معروفترین آنها محسوب می‌شدند، در اوّلی حکومت ملّی و در دومی حکومت اُلیگارشی یعنی حکومت عدّه قلیل برقرار بود. هرچند هر دو از همسایگی ایران قوی وحشت داشتند، با وجود این در مواقع سخت، هر دو به کمک ایران متوسّل می‌شدند و کلیّتاً از این زمان تا اواخر دورهٔ هخامنشی همیشه در نزد ولات آسیای صغیر و در دربار ایران، یک عدّه یونانی‌های فراری معروف، اقامت داشته، همواره ایران را به تسخیر یونان یا به دخالت در امور آن تحریک می‌کردند. در مستعمرات یونانی، دولت ایران دخالت نداشت و اداره کردن آنها را به جبابرهٔ یونانی واگذار می‌نمود و هر زمان جبّاری مورد اعتماد دربار ایران واقع نمی‌شد، شخصی را از جبابرهٔ دیگر یونانی معیّن می‌کرد.

در سال ۵۱۰ ق.م. هیپْپیاش[1] نامی را که از خانواده پی‌زیسترات و جبّار آتن بود، مردم آتن اخراج و حکومت ملّی در آن شهر تأسیس کردند او پناه به اَرْتافرْنْ والی لیدی برد.

---

→ دنیستر بوده، چه با اوضاع و احوال آن زمان لشگر ایران نمی‌توانست دورتر برود والا از بی‌آذوقگی تلف می‌شد.

1. Hippias

بعد آتنی‌ها از جهت ضدّیت دستهٔ اشرافی اسپارت با حکومت ملّی آتن و جنگی که بین آنان درگرفته بود در تحت فشار دولت اسپارت واقع شده، صلاح خود را در نزدیکی با ایران دیدند و سفارتی نزد والی مزبور فرستاده کمک ایران را خواست کردند. والی گفت کمک می‌کنم، به شرط اینکه مطیع ایران شده باج دهید. سفیر پذیرفت ولی بعد از مراجعت او به آتن، آتنی‌ها از گفتهٔ خود برگشتند (۵۰۸ ق.م.). دو سال بعد باز آتنی‌ها سفارتی نزد والی مذکور فرستاده خواستند که از هیپ‌پیاس حمایت نکند. او جواب داد که آتن باید او را بازپذیرد و شهر آتن این مطلب را قبول نکرد. در این حیص و بیص اغتشاش و شورش در شهرهای یونانی آسیای صغیر درگرفت و محرّک آن آریستاگر[1] جبّار شهر میلت بود که از طرف ایران در آن‌جا حکومت داشت.

توضیح آنکه پدرزن او هیس‌تیه[2] حاکم سابق میلت چون در سفر داریوش به مملکت سک‌ها خدماتی کرده بود در ازای آن داریوش، میرسین یکی از شهرهای تراکیّه را به او داد. بعد که معلوم شد او استحکاماتی در آنجا بنا می‌کند به دربار ایران احضار شد و محترمانه در آنجا متوقّف بود.

این شخص محرمانه داماد خود، آریستاگر مذکور را به یاغیگری تحریک کرد و برای اینکه نوشته‌های او افشا نشود سر غلامی را تراشیده، بر پوست او مطالب خود رانوشته و پس از اینکه موهای سر غلام بلند شد، او را روانه میلت کرد. با این دستور که دامادش سر او را تراشیده، نوشته‌های او را بخواند. بر اثر این تحریکات شورش مذکور درگرفت و قشون ایران به واسطهٔ کمی عدّه در مقابل شورشیها عقب نشسته به شهر سارد پناه برد. آریستاگر چون می‌دانست که قشون ایران از جاهای دیگر خواهد رسید، به یونان رفته، کمکی درخواست کرد، اسپارت حاضر نشد کمک نماید ولیکن آتنی‌ها بیست کشتی به او دادند و پس از آن شورش به تمام شهرهای یونانی در آسیای صغیر و جزیرهٔ قبرس و غیره سرایت کرد و یونانی‌ها سارد را تصرّف کرده، خود شهر و جنگل مقدّس آن را آتش زدند، ولیکن به گرفتن ارگ آن از جهت استحکاماتی که داشت موفّق نشدند.

پس از آن قوشون ایران از هر طرف به محلّ اغتشاش روی آورد و سفاین فینیقی از طرف دریا عرصه را بر شورشیان تنگ کردند. بالاخره جنگی در نزدیکی میلت شد که

---

1. Aristagore
2. Histiaeus

یونانی‌ها مضمحل یا متواری شدند و آتنی‌ها به مملکت خودشان مراجعت کردند و شهر میلت را سپاهیان ایران گرفته، شورشها را سخت مجازات نمودند (۴۹۶ ق.م).

معلوم است که **داریوش** از دخالت یونانی‌های اروپایی به امور داخلی ایران فوق‌العاده مکدّر شد و پس از آن بزودی جنگ اوّل ایران با یونان درگرفت. قبل از جنگ، داریوش برای رضایت یونانیهای آسیای صغیر امر کرد، اراضی را مسّاحی و مالیاتها را تعدیل نمودند، بعد داماد خود **مردونیه** را برای سرکشی به آسیای صغیر و تراکیّه و غیره فرستاد. با این دستور که اصلاحاتی نماید.

این شخص علاوه بر نجابت جبّلی عقل و تدبیر داشت و اوّل کاری که کرد این بود که به تمام مستعمرات یونانی در آسیای صغیر حکومت ملّی داد تا آنها را از ایران راضی کرده باشد.[1]

بعد به اروپا قشون‌کشی کرده، تا کوه آتُسْ واقع در تراکیّه پیش رفت و مقدونی را مجدداً به اطاعت ایران درآورد (۴۹۲ ق.م)، ولیکن در این حین به واسطهٔ توفان دریا سیصد فروند از کشتیها خراب و معدوم گردید، رعب ایرانی‌ها در یونانی‌ها خیلی زیاد بود، ولیکن اقدامی برای تجهیزات نمی‌کردند. این حال روحی یونانی‌ها را در دربار ایران می‌دانستند، زیرا بسیاری از یونانی‌ها اشرافی و ناراضی که فرار کرده به دربار ایران پناهنده شده بودند حال یونان را برای **داریوش** توصیف می‌کردند و در دربار ایران همه به این عقیده بودند که **داریوش** بی‌جنگ می‌تواند تمام این مملکت را مطیع نماید. بنابراین داریوش، رسولانی به یونان فرستاده، اعلام کرد که یونانی‌ها باید آب و خاک بدهند یعنی مطیع شوند. اکثر از شهرهای یونانی این تکلیف را پذیرفتند ولیکن در آتن و اسپارت رسولان را برخلاف عادات بین‌المللی کشتند و جنگ از نو شروع شد (۴۹۰ ق.م).

چنانکه **هرودوت** گوید: این دفعه قشون ایران در تحت فرماندهی یک نفر مادی داتیس[2] نام بود و او چنین صلاح دید که از راه دریا و جزایر **سیکلاد** مستقیماً به طرف آتن برود.

---

۱. هرودوت در این موقع گوید، این قضیه تأییدی است از نوشته‌های من برای یونانی‌هایی که باور ندارند که بعد از کشته شدن بردیای دروغی در میان همقسمها مذاکراتی راجع‌به طرز حکومت پارس و حکومت ملّی شده باشد.

2. Datis

قشون ایران اوّل شهر اِرِتْرِهْ[1] را گرفته، مردمان آن را به آسیا فرستاد، بعد ششصد فروند کشتی ایران به شبه‌جزیرهٔ آتّیک[2] که آتن در آن واقع است رسیده، لنگر انداخت. در ابتدا آتنی‌ها نمی‌خواستند جنگ کنند، زیرا کمکی را که از اسپارت انتظار داشتند نرسیده بود، ولیکن میلتیاد یکی از نجیب‌زادگان آتنی، اهالی را به جنگ تحریک کرد و قشون آتنی در تحت سرکردگی او برای جنگ با ایرانی‌ها بیرون آمد. در راه عدّه‌ای هم از پلاته (یکی از شهرهای یونانی) به کمک آن رسید، و سپاه آتن ماراتُن[3] را که در طرف شمال و شرق شبه‌جزیرهٔ اَتیک بود اشغال نمود. پس از آن میلتیاد جنگ را شروع کرد، یونانی‌ها چون می‌دانستند که ایرانی‌ها تیراندازهای ماهری هستند و اگر از دور جنگ کنند طاقت تیر آنها را نخواهند آورد، خودشان را بی‌پروا به سپاه ایران زده، جنگ تن به تن نمودند.

سپاه آتنی، سنگین اسلحه بود، یعنی اسلحه دفاعی (خود و جوشن و غیره) داشت، در صورتیکه سپاهیان ایرانی فاقد این نوع اسلحه بودند و سپرهایشان هم به خوبیِ استحکام سپرهای یونانی نبود. با وجود این ایرانی‌ها قلب قشون یونانی را شکافتند ولی جناحین قشون مزبور غلبه کرد و ایرانی‌ها پس از دادن ۴۰۰۰ نفر تلفات به کشتیهای خود عقب نشسته، حرکت کرند. سپاهیان ایرانی در ابتدا می‌خواستند از طرف دیگر که به آتن نزدیکتر بود حمله برند، ولیکن میلتیاد نقشهٔ آنها را دریافت و برای دفاع آتن به محل مزبور شتافت. پس از آن سردار ایرانی چون وضع را چنین دید دیگر جنگ نکرده، به آسیا مراجعت نمود.

راجع به این جنگ لازم است بگوییم که کیفیّات آن متناقض است: اولاً عدهٔ سپاهیان ایرانی را یونانی‌ها صد و بلکه سیصدهزار نوشته‌اند و حال آنکه محقّق است که ۶۰۰ کشتی عهد قدیم بیش از سی‌هزار نفر با لوازم آنها نمی‌توانسته حمل کند. ثانیاً اگر سپاه ایران قلب لشگر یونانی را شکافت، بعد قشون مزبور چه ترتیبی یافت که جناحین آن توانستند غلبه کنند؟ بنابراین و ایرادات دیگر که در این مختصر نگنجد، بعضی از محقّقین مانند نی‌بور عقیده دارند که نوشته‌های یونانی‌ها راجع به این جنگ و جنگهای

---

1. Eretree
2. Attique
3. Marathon

دیگر ایران با یونان به شعر و افسانه‌گویی و داستانسرایی شبیه‌تر از تاریخ‌نویسی است. مصنّف مذکور گوید: آتنی‌ها به طور غیرمترّقب، بهره‌مندی داشته‌اند، ولی کیفیّات را نمی‌دانیم.[1] چهارسال بعد از این جنگ، داریوش در میان تهیّه‌هایی که برای جنگ جدید می‌دید درگذشت (۴۸۶ ق.م.). بعضی از مورّخین به این عقیده‌اند که اگر عمر او وفا می‌کرد جبران این عدم بهره‌مندی را می‌نمود و کار یونان خیلی سخت می‌شد.

## خصال داریوش

داریوش شاهی بود عاقل و دارای ارادهٔ قوی و عزم. هرچند در بعضی موارد شدّت عمل نشان می‌داد، ولی غالباً رفتار او با مغلوبین ملایم و معتدل بود. در انتخاب اشخاص برای کارها نظر صائب داشت و به خطا نمی‌رفت. اگر بعد از کمبوجیه او به تخت نمی‌نشست دورهٔ هخامنشی هم مانند دورهٔ مادی‌ها زود سپری می‌شد.

این شاه شاهنشاهی ایران را از نو تأسیس کرد و به آن تشکیلاتی داد که در آن زمان و با آن محیط بهتر از آن عملی نبود، چنانکه اسکندر و سلوکی‌ها و ساسانیان و غیره همان گردَه را دنبال کردند. در زمان داریوش ایران به اعلی درجهٔ خود رسید و پس از او دورهٔ شاهان ضعیف‌النّفس هخامنشی شروع شد.

با وجود اینکه این شاه با یونان طرف بود از نوشته‌های مورّخین آنها خاصةً اِشیل ادیب و شاعر معروف و یکی از جنگی‌های یونانی در دشت ماراتن معلوم است که نسبت به داریوش احترام زیاد داشته‌اند. بعضی از محقّقین داریوش را مهمترین شاه ایران قدیم دانسته و فقط انوشیروان را طرف مقایسه با او قرار داده‌اند.[2]

## چهارم - خْشَیارشا[3]

در ابتدا همه تصوّر می‌کردند که اِرْتَه‌بَزْنَ پسر داریوش از زن[4] اوّلی او، ولیعهد خواهد شد، ولیکن داریوش چندی قبل از فوت خود، پسری را که از آتُس‌سا[5] دخترکوروش بزرگ

---

1. Niebuhr. Vortröge über Alte Geschichtet. II, p. 385 - 414.
۲. نلدکه، تتبعات تاریخی راجع به ایران قدیم. ۳. در کتیبه‌های خود این شاه را چنین نامیده است.
۴. دختر گبریاش یعنی همان کسی که در واقعه بردیای دروغی همدست داریوش بود. (گئوبَروَ).
5. Atossa

داشت ولیعهد نمود و همه تمکین کردند. اسم او **خشیارشا** است (کِزِرْکْسِسْ یونانی‌ها).

خشایارشا در سنّ ۳۴ سالگی به تخت نشست و در ابتدای سلطنت توجّه خود را به مصر که شوریده بود و شخصی خَبِشْ نام در آنجا سلطنت می‌کرد معطوف داشته، شورش را فرو نشاند (۴۸۴ ق.م.). بعد شورش بابل را برطرف کرد. توضیح آنکه این شهر را پس از چند ماه محاصره گرفت و این دفعه چنانکه **هرودوت** گوید، برخلاف دفعات گذشته شهر دچار غارت شد و خزانهٔ ربّ‌النّوع بابلی‌ها (**بِلْ‌مَرْدوک**) نصیب فاتحین گردید. بعد از این دو کار، **خشیارشا** به تهیهٔ جنگ با یونان پرداخت.

نوشته‌اند که در ابتدا، شاه مزبور نمی‌خواست با یونان جنگ کند و اهمیّتی به عدم بهره‌مندی ایرانی‌ها در **ماراتُن** نمی‌داد، ولیکن **مردونیه** برای حفظ ابهّت ایران **خشیارشا** را به جنگ تشویق کرد. معلوم است که فراریها و رانده‌های یونانی که دشمن حکومت ملّی در یونان بوده و در دربار ایران اقامت داشتند نیز با این خیال همراهی می‌کردند.

تدارکات این جنگ چنانکه **هرودوت** گوید در مدّت سه سال دیده شد و برای محلّ اجتماع کلّ لشگرها **کاپادوکیّه**[1] واقع در آسیای صغیر انتخاب گردید. چنانکه مورّخین یونانی نوشته‌اند، چهل و شش گونه مردم از نژادها و ملل مختلفه در این جنگ شرکت داشتند.

قشون مرکّب بود از **پارسی‌ها**، **مادی‌ها**، **گرگانی‌ها**، **پارتی‌ها**، و **سَک‌ها** و به این سپاهیان اهالی **آسور** و **عربستان** و **هند** و **لیدیّه** و **حبش** و سایر ممالک تابعهٔ ایران ضمیمه شده بودند. عدّهٔ سپاهیان **خشیارشا** را مورّخین قدیم، مختلف نوشته و بعضی به پنج میلیون رسانیده‌اند. معلوم است که در عدّه، خیلی مبالغه شده، شاید کلیّه لشگر ایران از برّی و بحری به ۳۵۰ هزار نفر می‌رسیده، زیرا با وسایل دنیای آن روزی آذوقه بیش از این عدّه را نمی‌توانستند برسانند.[2] از طرف دریا هزار و دویست کشتی جنگی و سه هزار کشتی

---

1. Cappadoce

۲. برای نمایاندن اینکه چقدر در عدّهٔ قشون ایران مبالغه شده از جمله یک جای نوشته‌های هرودوت را ذکر می‌کنیم. مورّخ مذکور می‌گوید: «قشون ایران پس از عبور از رود «نِسْ‌تُس» به دریاچه‌ای رسید که سی‌اِسْتاد (تقریباً ۵ کیلومتر و نیم) محیط آن بود و آب دریاچه برای سیراب کردن مالهای بنه کفایت نکرد»! در صورتی که عمق دریاچهٔ مزبور را فقط یک متر به حدّ وسط فرض کنیم، دارای سه میلیون تُنْ یا بیش از ده

←

حمل و نقل به این قشون کمک می‌نمود کشتیهای مزبور را مصری‌ها و فینیقی‌ها و اهالی جزیرهٔ قبرس و مستعمرات یونانی‌ها در آسیای صغیر به حکم شاه حاضر کرده بودند.

قشون ایران از بوغاز داردانل که در آن زمان موسوم به هِلِس‌پونت[1] بود، از روی پلی که به امر شاه از کشتیها ساخته بودند در مدّت هفت شبانه‌روز به طرف اروپا گذشت. پیاده‌نظام به چند لشگر و سواره‌نظام به سه قسمت تقسیم شده بود. فرماندهان اردوها، همه پارسی بودند و شاه با تمام خانواده هخامنشی همراه قشون حرکت می‌کرد.

تقسیم اردوها به قسمتهای کوچکتر به فرماندهان اردوها واگذار و برای هر قسمتی رئیس و صاحب‌منصبانی معیّن شده بود. کلیّاتاً حرکت چنین قشون معظمی از آسیای صغیر به یونان دلالت می‌کند بر اینکه از حیث تقسیمات و حرکت و رسانیدن آذوقه و ساختن پلها و تعمیر راهها نظم و ترتیبی در کار بوده و ایران آن روز تشکیلات منظّم و محکمی داشته و الاّ این راه دور را نمی‌توانستند بپیمایند.

علاوه بر پل‌ها که در چند جا ساخته بودند در طرف شمال کوه آتُس[2] کانالی حفر شده بود، تا مانند سفر اولیٰ ایرانی‌ها به یونان کشتی‌های ایرانی دچار توفان نگردد (در سنه ۱۸۳۹ میلادی در این کانال سیصد دِریک یافتند.).

از طرف دیگر در بادی امر، در یونانی‌ها اتّحاد و اتّفاقی دیده نمی‌شد: شهرهای یونانی هر کدام نظر مخصوصی داشته، غالباً جنگ را با ایران بی‌نتیجه می‌دانستند و در خود آتن هم تردید و تذبذب در کار بود، ولیکن شخصی از آتنی‌ها که تِمِسْتوکل[3] نام داشت قدم پیش نهاده مردم را به جنگ و تهیّهٔ لوازم آن تحریک کرد و بالاخره موفّق شد. آتنی‌ها عازم جنگ گردیده، سفرایی به شهرهای دیگر یونانی فرستادند، که اتّحادی

---

← میلیون خروار آب بوده و این مقدار آب برای سیراب کردن سیصد میلیون رأس مال بنه هم کافی است و حال آنکه در دنیای آن روزی عشر این عده هم پیدا نمی‌شد و اگر هم احیاناً پیدا می‌شد علیق صدیک آن را هم نمی‌توانستند برسانند. این است که از محقّقین آنها که استعداد دنیای آن زمان را در نظر گرفته و زحمت حساب کردن را به خود داده‌اند عدّه پیاده و سواره‌نظام را تقریباً سیصد و چهل هزار تخمین کرده‌اند. نیبور می‌گوید: از ارقام هرودوت از این حیث تعجّب دارم که چگونه چنین لشگر عظیمی در تراکیّه و مقدونی و یونان تلف نشد.

1. Hellespont
2. Athos
3. Thémistocle

منعقد نمایند، اوّل اسپارت و بعد سایر شهرهای داخل این اتّحاد شدند و عدّه شهرهای متّحد به سی‌ویک رسید، بعد قشون یونانی به عدّه هفت هزار نفر تنگهٔ تِرموپیل[1] را گرفت. این تنگه بین کوه بلند و دریا یا (باتلاق‌ها) واقع و عرض آن فقط به قدری بود که یک عرابه می‌توانست از آن بگذرد. سپاه یونانی به سرداری لئونیداسْ[2] و قوّه بحری (مرکّب از ۲۷۱ کشتی) به امیرالبحری اوْری بیادْ[3] بود و هر دو پادشاه اسپارت بودند.

لشگر ایران از راه خشکی پیش می‌آمد و تمام طوایف و مردمی که در سر راه واقع شده بودند آب و خاک تقدیم می‌کردند، تا اینکه لشگر مزبور بالاخره به تنگه ترموپیل رسید.

روز ششم حملهٔ ایرانی‌ها شروع شد، سوارهای مادی و تیراندازان کیسْ‌سی جلادت خود را نشان دادند، ولیکن سپاهان اسپارت که موسوم به هوپلیت[4] یعنی «سنگین اسلحه» بودند نگذاشتند قشون ایران از تنگهٔ مزبور بگذرد و حملات را دفع کردند. بالاخره چون فرماندهان قشون ایران دیدند که عبور از تنگه مستلزم دادن تلفات زیادی است، از کوره‌راهی به راهنمایی یک نفر یونانی سپاهی در تحت سرکردگی هیدارْنْ حرکت دادند که پشت سر یونانی‌ها را در ترموپیل بگیرد. همین که قشون یونانی از این نقشه مطلع شد، بپراکند و فقط لئونیداس با سیصد نفر اسپارتی و هفتصد نفر یونانی از شهرهای دیگر یونان در ترموپیل بماند تا عقب‌نشینی قشون مزبور را تأمین کند. یعنی به آن‌ها مجال بدهد از منطقهٔ جنگ خارج شوند. بعد قشون ایران که از بیراهه در کوهستان حرکت می‌کرد دررسید و پشت سر سپاهیان یونانی را که با لئونیداس مانده بودند گرفته، تمام یونانی‌ها را با سردار آن‌ها بکشت (۴۸۰ ق.م.).

در تاریخ جنگ‌ها این جنگ، یکی از معروف‌ترین جنگ‌های پس قراول است و لئونیداس اسم بزرگی در تاریخ گذارده[5] است.

---

1. Thermopyles
2. Leonidas
3. Euribyades
4. Hoplites

۵. یونانی‌ها بعدها کتیبه‌ای بر قبور این سیصد نفر اسپارتی نویساندند که مضمون آن چنین بود: «ای رهگذر، به اسپارت‌ها بگو که ما در اینجا خوابیده‌ایم تا به قوانین آن باوفا باشیم». توضیح آنکه موافق قوانین اسپارتی فرار از جنگ سخت ممنوع بود چنانکه مادران اسپارتی وقتی که پسران خود را به جنگ مشایعت

←

مقارن این احوال، جنگی در دریا در نزدیکی جزیرهٔ اِؤبه[1] بین بحریّه ایران و یونان درگرفت و به طرفین تلفات زیاد وارد آمد، ولی بحریّه ایران برتری خود را در دریا حفظ کرد و بحریّه یونانی چون تلفاتش زیاد بود و نیز چون از عبور قشون ایران از تنگهٔ ترموپیل اطّلاع یافت، شبانه از محل جنگ فرار کرد و فقط روز دیگر ایرانی‌ها دریافتند که کشتی‌های یونانی رفته‌اند. اگر به موقع بحریّهٔ یونانی را تعقیب نموده بودند به اضمحلال آن موفّق می‌شدند. این جنگ بحری از اسم محل موسوم به جنگ آرتی‌میزیوم[2] است (۴۸۰ ق.م.).

بعد از تسخیر تنگهٔ ترموپیل راه آتن و تمام یونان برای قشون ایران باز بود، بنابراین آتنی‌ها زن‌ها و اطفال را از آتن به طرف جزیرهٔ سالامین حرکت دادند و کشتی‌های یونانی که عدّه‌شان به ۳۶۸ فروند می‌رسید نیز در آنجا جمع شدند. قشون ایران به طرف آتن حرکت کرده، آن را تصرّف نموده و با تلافی کارهایی که یونانی‌ها در سارد کرده بودند معبد ارگ را آتش زد و فتح آتن را خشیارشا به اردوان عموی خود که نیابت سلطنت داشت خبر داد. در این موقع برتری در دریا و خشکی با ایرانی‌ها بود و یونانی‌ها مأیوس گشته، می‌خواستند متفرّق شوند، ولیکن تمیستوکل حیله‌ای به کار برد که جنگ دریایی را تسریع نماید، تا یونانی‌ها متفرّق نشوند و سفاین ایران را در بوغاز تنگلا (سالامین) به جنگ بکشاند. با این مقصود، غلام خود را به طرف بحریّه ایران روانه کرد و او این پیغام را رسانید:

«بحریّه یونانی می‌خواهد فرار کند، چون من باطناً با شما هستم از راه خیرخواهی به شما اطّلاع می‌دهم.»

پس از آن بحریّهٔ ایران به جنگ مبادرت نمود و از جهت تنگی جا اولاً تمام سفاین به کار نیفتاد و ثانیاً کشتی‌های بزرگ و سریع‌السّیر ایرانی نتوانستند عملیّات نمایند، زیرا به یکدیگر برمی‌خوردند و یکی روی دیگری می‌جست. بر اثر این اوضاع به بحریّه ایران

---

→ می‌کردند به آن‌ها می‌گفتند: «فرزند! با سپر یا بر سپر» یعنی فتح کن و با سپر آی یا کشته شو تا روی سپر (یعنی با احترام) نعش تو را به خانه آرند!

1. Eubee

2. Artemisium

چندان آسیب رسید که روز دیگر از جنگ احتراز کرد (۴۸۰ ق.م.).

بعد از این جنگ، چون ممکن بود که پیشرفت بحری یونانی‌ها کار حمل و نقل آذوقه را برای چنین قشون عظیمی مشکل نماید، خشیارشا با قشون زیادی به ایران مراجعت کرده، مردونیه را با دویست هزار نفر قشون زبده در یونان بگذاشت تا به جنگ یونان خاتمه دهد.

مورّخین یونانی نوشته‌اند که خشیارشا در مراجعت به ایران تلفات زیاد داده، خجل برگشت، ولیکن مورّخینی که بیشتر دقیق شده‌اند این حرف را صحیح نمی‌دانند، زیرا تصرّف آتن و آتش زدن معبد آن مقصد خشیارشا را که تنبیه یونانی‌ها بود حاصل کرد و نیز پل داردانل سالم بود و لشگر ایران می‌توانست سالماً به آسیای صغیر مراجعت کند.

مردونیه قشون ایران را به طرف دشت‌هایی که در تسالی[1] واقع بود حرکت داد و زمستان را در آنجا گذرانیده به تکمیل تشکیلات لشگری پرداخت. سردار مزبور برای اینکه حتّی‌المقدور به این جنگ با مسالمت خاتمه داده باشد توسّط پادشاه مقدونی الکساندر[2] ـ دست‌نشانده ایران ـ با یونانی‌ها داخل مذاکره شد که مطیع شوند و شاه در ازای اطاعت، آن‌ها را در امور داخلی آزاد گذارده، آتن و معابد آن را تعمیر نماید. قبول یا ردّ این تکلیف را اسپارتی‌ها به شور با آتنی‌ها موکول نمودند و آن‌ها با خشونت رد کردند و جنگ شروع شد و سپاه ایران مجدداً وارد آتن شده آن را خراب کرد.

پس از آن در پلاته نزدیک تِب[3] جنگی بین فریقین روی داد، عدّه قشون یونانی صد و ده هزار نفر به سرداری پوزانیوس پادشاه اسپارت بود. در ابتدا ایرانی‌ها فایق بودند، زیرا بسیار مردانه می‌جنگیدند، ولیکن از این جهت که اسلحه دفاعی یعنی کلاه‌خود و جوشن نداشتند و سپرهاشان از ترکه بید بافته بود و نیز به واسطهٔ اینکه مردونیه تیر خورده، از اسب به زمین افتاد و قشون ایران بی‌فرمانده ماند، بهره‌مندی نصیب قشون یونانی شد و چهل‌هزار نفر از قشون ایران عقب‌نشینی کرده، مابقی متفرّق یا کشته شدند (۴۷۹ ق.م.).

در همین اوان قرطاجنه که با یونانی‌های جزیرهٔ سیسیل جنگ می‌کرد از پادشاه آن ـ

---

۱. Thessalie در یونان وسطی امروزه واقع است.

2. Alexandre

۳. تب / Thébes یکی از دول یونانی بود.

جبّار سیسیل - شکست خورد.

بعد از جنگ سالامین یونانی‌ها به کشتی‌های ایران که در جزیرهٔ سامُس در دماغه میکال بود حمله برده آن را معدوم کردند (۴۷۹ ق.م.) و قلعه سِسْتُس در ساحل اروپای بوغازداردانل به تصرّف یونانی‌ها درآمد (۴۷۸ ق.م.). و از این به بعد چندی برتری در دریا با یونانی‌ها گردید.

**جهات عدم پیشرفت ایران در جنگ**

اولاً باید متوجّه این نکته بود که جنگ‌های ایران با یونان اصلاً لزومی نداشت، چه موقع ایران با داشتن آبادترین و باثروت‌ترین ممالک دنیای آن روزی مانند آسیای صغیر و بابل و فینیقیّه و مصر و بانفاق داخلی یونانی‌ها چنان بود که یونان دیر یا زود قهراً در مدار سیاست ایران می‌گردید. چنانکه چندی بعد با وجود بهره‌مندی‌هایش به همین حال افتاد، امّا معایب لشکر ایران موافق نوشته‌های مورّخین چنین به نظر می‌رسد:

اوّل عدّه عظیم آن که بزرگ‌ترین سبب ضعف آن بود، زیرا چنین سپاه عظیم را فقط برتری ایران در دریا می‌توانست نگاه دارد و همین‌که در جنگ سالامین ایرانی‌ها فایق نشدند، با وجود برتری آنها در خشکی خشیارشا به عجله به این طرف داردانل عزیمت نمود. چه رسانیدن آذوقه به قشون در خطر افتاد.

ثانیاً به وجود اهمیّتی که تفوّق دریایی برای بهره‌مندی ایران در این جنگ داشت، انتخاب سالامین برای جنگ دریایی خبط بزرگی بود، و یقین است که اگر این جنگ در دریای باز می‌شد قوای یونان مضمحل می‌گردید و پس از آن مقاومت یونانی‌ها دیگر نتیجه نداشت. زیرا بعد از گرفتن ترموپیل تسخیر آتن راه تمام یونان برای سپاه ایران باز بود و اگر چه اسپارتی‌ها تنگهٔ کُرَنْتْ را داشتند، ولی تنگهٔ مزبور مانند دربند ترموپیل باریک نبود و سپاه ایرانی می‌توانست به آسانی از جهت فزونی عدّه پشت سر سپاه اسپارتی را بگیرد یا بدون گذشتن از تنگهٔ مزبور هم با بحریّه قوی خود شهرهای پلوپونس را یکایک تسخیر کرده، اسپارت را به زانو درآورد.

از این مطالب اساسی گذشته بعضی چیزها نیز در عدم بهره‌مندی ایرانی‌ها نفوذ داشت:

۱ ـ بدی اسلحهٔ دفاعی آن‌ها در مقابل یونانی‌های سنگین اسلحه، زیرا به جز سپاهیان جاویدان باقی سپاهیان دارای اسلحهٔ دفاعی محکم نبودند.

۲ ـ سواره‌نظام ایرانی که به جلگه‌های وسیع ایران عادت داشت در مملکت ناهموار و معبرهای تنگ یونان نمی‌توانست کمک‌های معنوی به پیاده‌نظام نماید.

به طور کلی جنگ‌های ایران با یونان یک بار بیشتر ثابت کرد که احوال روحی مردان جنگی و اسلحهٔ آن‌ها اهمیّت دارد، نه عدّه نفرات.

جهاتی که ذکر شد البتّه در نتیجهٔ جنگ مؤثر بوده، ولکن نمی‌توان ناگفته گذاشت که تربیت اخلاقی یونانی‌ها نیز اثر مهمّی داشته، چه این‌ها مردمی بودند که با حسّ وطن‌پرستی و استقلال و شرافتمندی پرورش می‌یافتند و از این جهات در دنیای آن زمان نظیر نداشتند.

پس از خاتمهٔ جنگ یونان، واقعهٔ مهمّی در سلطنت خشیارشا روی نداد، و او اوقات خود را به لهو و لعب گذراند.

در ۴۶۵ ق.م. خواجه‌باشی خشیارشا که مرداد نام داشت با رئیس گارد مخصوص او اردوان نام همدست شد، شاه و داریوش پسر او را کشتند. از قرار معلوم، اردوان از طرف ویشتاسب پسر خشیارشا هفت ماه نیابت سلطنت داشته[1] تا آنکه اردشیر اوّل پسر خشیارشا او را کشته و به تخت جلوس کرده است (۴۶۵ ق.م.).

## خصال خشیارشا

در داستان‌های ما اسم این شاه به کلّی فراموش شده، اگر نوشتجات مورّخین یونانی را مناط بدانیم، شاهی بوده شکیل و بلندنظر، وی ضعیف‌النّفس و شهوت‌پرست و بوالهوس. برگشتن او بعد از جنگ سالامین با آن عجله به آسیای صغیر، یکی از جهات عدم بهره‌مندی ایران بود و بعد هم نتوانست شکست‌های خود را جبران کند. دوره شاهان ضعیف‌النّفس هخامنشی و دخالت زنان و خواجه‌سرایان به امور دولتی و انحطاط دربار شوش از زمان او شروع شد.[2]

---

۱. پلوتارک از قول دی‌نُن اینطور ذکر کرده است.

۲. حکایت اِستِر و مَردُخا که در تورات ذکر شده، به عقیدهٔ بعضی از محقّقین، مربوط به ابتدای سلطنت ←

## پنجم ـ اردشیر اوّل / اَرْتَ خْشَثْرَ

بعد از خشیارشا چنانکه گذشت پسر او اردشیر درازدست به تخت نشست. یونانی‌ها او را اَرْتاکِزِرْسِسْ دازدست نامیده‌اند. در ابتدای سلطنت او ویشتاسب پسر خشیارشا با مردم باختر همدست شده، مدّعی سلطنت شد، ولیکن بعد از دو جنگ مغلوب و ناپدید گردید (۴۶۲ ق.م.).

بعد شخصی از اهالی «لیبا» ایناروس نام در مصر طغیان کرده، سپاهیان ایـران را در ممفیس محاصره کرد و والی مصر، هخامنش برادر خشیارشا را گـرفت و کشت. در ایـن پیشرفت ایناروس یونانی‌ها دخالت داشتند و سپاه و بـحریّه یـونانی کـمک مـی‌کردند. اردشیر بغابیش[1] را مأمور کرد با او جنگ کند و محاربه به بهره‌مندی اردشیر خاتمه یافت (۴۶۰ ـ ۴۵۴ ق.م.).

در ابتدا یونانی‌ها و مصری‌ها موفّق بودند، ولیکن بعد ایرانی‌ها یکی از شعب رود نیل را خشکاندند و کشتی‌های یونانی را به دست خود یونانی‌ها نابود کرده، فاتح شدند.

آتنی‌ها از جهت اوضاع داخلی صلاح دیدند، با ایران صلحی نـمایند و از پـیشرفت خود در قبرس استفاده کرده، کال‌لیاس را به دربار ایران فرستادند و قرار شد یونانی‌هایی که جزو اتّحاد دِلُس بودند (این اتّحاد را آتن تشکیل کرده بود) در امور داخلی به کـلّی مختار باشند و فقط کشتی‌های تجارتی ایران به بنادر یونان بروند.

---

→ خشیارشا است. خلاصه حکایت مزبور این است که شاه در جشن بزرگی خواست که ملکه با زینت‌های سلطنتی به میان مدعوین شاه آید تا مردم زیبایی او را تماشا کنند، ملکه امتناع کرد و شاه در غضب شده، زن دیگری اختیار نمود. این زن برادرزادهٔ مردُخا نام یهودی دربان قصر بود و پس از آنکه ملکه شد، او را اِسْتِرْ یعنی ستاره نامید. به واسطهٔ او مردخا نفوذی یافت و هامان نامی که نزد شاه مقرّب بود بر او حسد برده، حکمی صادر کرد که یهودی‌ها را در روز معیّنی در تمام مملکت بکشند. مَردخا به استر متوسّل شد و او فرمانی صادر کرد که یهودی‌ها حق دارند از اجرای حکم ممانعت نمایند. آن‌ها اشخاص زیاد از دشمنان خود کشته، هامان را هم به حکم شاه بر دار آویختند. هرودوت گوید: شخصی از اهل لیدیّه پی‌ثیوس نام یک پیشکشی به خشیارشا داد که عبارت از دوهزار تالان نقره و ۳۹۹۳۰۰۰ دَر یک طلا بود. شاه آن را رد کرده، گفت هفت هزار دریک هم به او بدهند تا دارای چهار میلیون دریک طلا گردد، بعد پسر این شخص را برای خدمت نظامی خاستند و او از شاه معافی پسر را درخواست کرد. خشیارشا امر نمود سر این جوان را بریده سر و تن مقتول را به دو طرف افکندند و بعد به سپاهیان خود فرمان داد تا میان سر و تن مقتول بگذرند.

۱. این همان شخصی است که اردوان را کشت ونزد ارشیر مقرّب گردید.

یونانی‌ها در این زمان از جزیرهٔ قبرس صرفنظر کردند. این معاهده برای ایران موهن بود، زیرا پیشرفت ایرانی‌ها در مصر نشان داد که آن‌ها از عهدهٔ قشون زیاد یونانی‌ها هم در خارج یونان برمی‌آیند و اگر اردشیر شخصی بود باراده می‌توانست در آسیای صغیر هم یونانی‌ها را عاجز نماید.

این صلح معروف به صلح کیمون است که سردار لشگر آتن در قبرس بود. اکثر محقّقین حالا بر این عقیده‌اند که معاهده کال‌لیاس به امضای اردشیر نرسید. بغابیش والی شامات یاغی شد و بعد از دو جنگ که به بهره‌مندی او خاتمه یافت، صلحی بین والی و دربار روی داد و شاه از سر تقصیر او درگذشت.

فوت اردشیر در ۴۲۴ بود. این شاه در امور مملکتی چیزی جز ضعف و سستی نشان نداد و چنانکه نوشته‌اند زمام امور در دست ملکه آمیس‌تریش مادر او بوده است. مورّخین شرقی او را عدالتخواه و دادگستر دانسته‌اند. در زمان او تِمیسْتُکْل یونانی قائد جنگ سالامین به دربار ایران آمد، با این خیال که اردشیر را به دخالت در امور یونانی تحریک کند، ولی موفّق نشد. اردشیر حکومت چند شهر آسیای صغیر را به او داد و او مانند سایر جبابره یونانی تا آخر عمر در تحت تابعیّت ایران بزیست.

## ششم ـ خِشَیارْشای دوم

خشیارشای دوم بعد از پدر به تخت نشست و پس از ۴۵ روز به دست سُغْدِیانُس پسر اردشیر و آلوگونِه که همخوابهٔ او بود کشته شد.[۱]

## هفتم ـ سُغدِیانُس

سغدیانس تقریباً شش ماه سلطنت کرد و به دست وَهوک پسر دیگر اردشیر که والی باختر بود کشته شد. وهوک در تاریخ معروف به داریوش دوم است. یونانی‌ها او را داریوش اُخُس[۲] نامیده و «نُتُس»[۳] نیز گفته‌اند.

---

۱. مقصود از همخوابه در این جا و جاهای دیگر این کتاب زن غیرعقدی و یا غیرمشروع است.

۲. اُخُس مُصحّف «وَهَوک» است.

۳. یعنی حرامزاده زیرا از مادر غیرعقدی زاده بود.

## هشتم ـ داریوش دوم

داریوش، پروشات[1] خواهر خود را ازدواج کرد و این ملکه در تمام نیرنگ‌ها و دسایس دربار داریوش دست داشت. به طور کلّی، در زمان این شاه، زنان و خواجه‌سرایان نفوذ کامل در امور دولتی داشتند. از این جهت در این زمان، شورش‌های پی‌درپی در ممالک تابعه روی داد. از جمله یاغی‌گری‌های آرسیت برادر شاه بود که به استظهار یونانی‌های اجیر یاغی شد، ولیکن داریوش به یونانی‌ها پول داده و آن‌ها را متفرّق کرده بر آرسیت غلبه یافت.

در زمان این شاه، جنگ پلوپونس در کمال شدّت بین یونانی‌ها دوام داشت. دولت اسپارت در صدد نزدیکی به دربار ایران برآمد که به کمک آن آتن را مغلوب کند. در بادی امر، داریوش راضی به این امر نمی‌شد، زیرا به عقیدهٔ او برای ایران ادامه ضدّیت بین دولت‌های یونانی و حفظ موازنه از برتری یکی از آن‌ها بر دیگران مفیدتر بود، ولیکن بعد از اینکه بحریّه آتنی‌ها در جزیره‌ی سی‌سیل شکست خورد، تیسافِرْن والی لیدی صلاح ایران را در نزدیکی با اسپارت دیده، با آن دولت اتّحادی منعقد نمود، امّا پول را طوری به اسپارتی‌ها می‌رسانید که آن‌ها نه غالب شوند و نه مغلوب و جنگ به درازا کشد.

احوال چنین بود تاکوروش پسر داریوش والی آسیای صغیر گردید و کمک‌های زیاد به لیزانْدْر سردار قشون اسپارتی کرد. چنانکه در نتیجه‌ی آن بحریّه اسپارت قوای بحری آتنی‌ها را در جنگ با اِگُس‌پوتامُس[2] شکست داد و امیرالبحر اسپارتی وارد آتن شده دیوارهای آن را در حالی‌که نی‌زن‌های اسپارتی می‌نواختند و دختران آتنی به حکم فاتح می‌رقصیدند، از بیخ و بن منهدم نمود.

پیشرفت‌های ایران در این زمان به واسطه‌ی زرنگی و کاردانی دو والی آسیای صغیر تیسافِرْنْ و فَرْناباذ بود. مخصوصاً تیسافِرْن والی لیدی از ضدّیت یونانی‌ها استفاده کرده، اعلی درجه‌ی نفوذ را در امور یونان حاصل نمود و در نتیجه‌ی سیاست او یونانی‌های آسیای صغیر که به موجب قرارداد کال‌لیاس آزاد شده بودند و نیز بعضی از جزایر یونانی مجدداً مطیع ایران گشتند. وی باید در نظر داشت که از این زمان قشون ایران خراب شد،

---

1. Parysates
2. Aegos - potamos

زیرا دربار، مشکلات را با دادن پول حلّ می‌کرد و سپاهیان اجیر یونانی به کار می‌برد. به طور کلّی وقایع درباری این زمان حاکی از هرج و مرج و انحطاط کامل در خانواده‌ی هخامنشی است. از جمله جنایت‌هایی در دربار به دست پروشات که در قساوت قلب بی‌مانند بود روی داد و از اُبهّت آن خیلی کاست.

در ۴۰۴ ق.م. داریوش دوم درگذشت. مصر در زمان این شاه در تحت ریاست آمیرته نامی یاغی شد و داریوش نتوانست نایره‌ی طغیان را فرو نشاند (۴۱۵ ق.م. بعضی ۴۱۰ ق.م. نوشته‌اند).

## نهم ـ اردشیر دوم / اِرْتَ خْشَتْرَ

اسم این پادشاه ارشک بود، ولی پس از آن که به تخت نشسته، به اردشیر موسوم گردید. یونانی‌ها او را مِنِمُنْ یعنی «باحافظه» گفته‌اند. زیرا حافظه‌ی فوق‌العاده داشته است. کوروش پسر داریوش دوم و پروشات که در آسیای صغیر والی و هم رئیس قشون بود در حیات پدر می‌خواست اردشیر دوم را از تخت دور کند و چنین تشخیص داده بود که به اسپارت نزدیک شده، قشون کاری از ایرانی‌ها در تحت معلّمین یونانی تشکیل دهد. تیسافرن، داریوش را از خیالات کوروش مسبوق نمود و بالنتیجه او به دربار احضار شد، ولیکن وقتی رسید که داریوش فوت کرده بود.

در موقع تاجگذاری اردشیر در پاسارگاد کوروش خواست شاه را بکشد. تیسافرن، اردشیر را آگاه نمود و حکم اعدام او صادر شد، وی پروشات گیسوان خود را به گردن کوروش بست و طوری او را در برگرفت که اجرای حکم ممکن نبود، بدون اینکه آسیبی به ملکه برسد. بالاخره شاه از کشتن او گذشت و به آسیای صغیر تبعیدش کرد. کوروش بعد از مراجعت به آسیای صغیر سپاهی به عدّهٔ صدهزار نفر ترتیب داده و سیزده هزار نفر از مردمان جنگی یونانی به خدمت خود در تحت ریاست کُل‌آرخ[1] اجیر کرده، به عزم تصرّف تخت سلطنت، از آسیای صغیر تا نزدیکی بابل آمد.

در این جا در محلّی موسوم به کونّاکسا[2] (خان اسکندریّه امروزی) جنگی بین قشون

1. Clearchus
2. Cunnaxa

اردشیر و کوروش روی داد که اگر چه فتح با قشون کوروش بود، ولیکن از جهت کشته شدن او و هشت نفر از همراهانش تخت سلطنت برای اردشیر باقی ماند، چه قشون کوروش بعد از قتل او بپراکند[1]، ولیکن قسمت یونانی قشون او پس از مذاکره با تیسافرن به طرف دجله رفت و وقتی که به زاب کوچک رسید تیسافرن صاحب‌منصبان آن را به چادر خود دعوت کرده بکشت. در این احوال یکی از یونانی‌ها ریاست این عده را قبول کرد که آن‌ها را به اوطانشان برساند و ده هزار یونانی را از دجله به طرابوزن و از آنجا به یونان مراجعت داد.

شخص مذکور کُزنفون[2] نام داشت و کتابی در عقب‌نشینی این عدّه نوشته که معروف به عقب‌نشینی ده‌هزار نفر است و اوضاع آن روزی ایران را به خوبی نشان می‌دهد. این جنگ و عقب‌نشینی ده هزار نفر یونانی مذکور با بهره‌مندی نتایج بسیار بدی داشت، زیرا در انظار عالم ثابت نمود که ایران این زمان با وسعتی که دارد از حیث استعداد نظامی بسیار ضعیف است.

بعد از کمک کردن دولت اسپارت به کوروش روابط دربار ایران نسبت به آن دولت کدر شد، و آتنی‌ها به ایران نزدیک شدند و بحریّه هر دو به اُکنُن امیرالبحر یونانی در آب‌های لاسِدمون با بهره‌مندی عملیّات کردند. پس از آن فرناباذ به آتن رفت و یونانی‌هایی که بر ضد اسپارت بودند او را مانند یک ناجی پذیرفتند و به پول ایران دیوارهای شهر آتن را ساختند.

در این اوان تیسافرن والی سابق آسیای صغیر به آن جا مراجعت کرده در صدد مطیع کردن شهرهای یونانی در آسیای صغیر برآمد، از این اقدام دولت اسپارت مکدّر شده خواست جلوگیری کند و با این مقصود آژِزیلاس[3] پادشاه اسپارت از ده هزار نفر یونانی که تازه از ایران مراجعت کرده بودند استفاده نموده به طرف آسیای صغیر روانه شد. در ابتدا چنین به نظر می‌آمد که از جهت داشتن قشون زبده موفّق خواهد شد، زیرا در نزدیکی سارد فتح نمایانی نمود (۳۹۴ ق.م.) ولیکن به زودی دولت ایران نقشه‌ی او را عقیم کرد.

---

۱. این کوروش در تاریخ معروف به کوروش کوچک است.

2. Xénophon . Anbase

3. Agesilas یا Agesilaus

توضیح آنکه دربار پول وافری به یونان برای برانگیختن دول یونانی بر اسپارت فرستاد و طولی نکشید که جنگ بین آن‌ها درگرفت و آژه‌زیلاس مجبور شد آسیای صغیر را ترک کند. گویند که او در حین حرکت گفت: مرا ده هزار تیرانداز ایرانی بیرون می‌کنند (اشاره به سکّه دریک که یک طرف آن شکل تیراندازی را داشت).

باری جنگ تِب با اسپارت شش سال طول کشید بی اینکه غالب یا مغلوب معلوم شود. ولی دولت آتن به کمک ایران شکست فاحشی به بحریّه اسپارت داده، مجدّداً در دریا برتری یافت.

بالاخره جنگ به دخالت دولت ایران خاتمه یافت، توضیح آن که اردشیر دوم به طرفین تکلیف کرد صلح کنند (۳۸۷ ق.م.) و چون دولت اسپارت در تحت فشار بحریّه ایران واقع شده بود سفیری آنْتالْسید[1] نام به دربار ایران فرستاد و فرمانی بدین مضمون صادر شد:

شاه عادلانه می‌داند که شهرهای یونانی در آسیا و نیز در جزیره‌ی قبرس متعلّق به او باشند و نیز عادلانه می‌داند که شهرهای دیگر یونانی هر کدام مستقل بمانند و اتّحادی با یکدیگر بر ضدّ ثالثی نکنند و الاّ او با پول و بحریّه بر علیه متخلّف اقدام خواهد کرد.

دولت اسپارت در ازای همراهی دولت ایران رسماً متعهّد شد که هیچگونه رابطه‌ای با شهرهای یونانی در آسیای صغیر نداشته باشد. فرمان مزبور که دخالت تامّه دولت ایران را در امور دول یونانی می‌رساند برای ملل یونانی موهن بود.

بعضی از مورّخین به این عقیده‌اند که این کار ایران را به منزله‌ی تلافی عدم بهره‌مندی‌های خشیارشا می‌توان دانست. این صلح به اسم سفیر اسپارت در دربار ایران موسوم به صلح آنتالسید گردید. فرمان اردشیر تا قوی شدن مقدونی مبنای روابط دول یونانی با یکدیگر بود و دول مزبوره همواره سفرا به دربار اردشیر فرستاده، دخالت او را مانند حکمی خواستار می‌شدند.

در امور داخلی ایران سلطنت اردشیر دوم چیزی جز ضعف و سستی نشان نداد: در مصر و آسیای صغیر و جزیره‌ی قبرس شورش‌ها و اغتشاشاتی روی داد که به

---

1. Antalcidas

واسطه‌ی ضعف قوّه مرکزی بعضی با سیاست و تدبیر رفع و برخی به پیشرفت شورشیان تمام شد (مانند شورش ولات کاریّه و کاپادوکیّه و غیره) و دربار ایران قانع گردید به این که باجی به ایران داده، در امور داخلی خود مختار باشند.

مثلاً شهر سالامین در قبرس پادشاهی انتخاب کرد و دربار ایران او را شناخت. مصر مستقل ماند و قشون ایران موفّق نشد قشون مصری را شکست داده پایتخت مصر را تصرّف کند. جهت عدم پیشرفت این بود که فرناباذ سردار ایرانی به واسطه‌ی کهولت و تذبذب نتوانست نقشه‌ی جنگی ایفیکْراتس سرکرده‌ی یونانی را که دولت ایران اجیر کرده بود اجرا نموده، حمله به ممفیس برد و مصری‌ها از این سستی‌ها استفاده کرده، جنگ تعرّضی پیش گرفتند و سرکرده یونانی قهر نموده، به یونان رفت. نیز در این اوان کادوسی‌ها که در گیلان سکنی داشتند بر دولت شوریدند و اردشیر به آن طرف قشون کشی کرد، ولی موفّق نشد و مسئله به اصلاح خاتمه یافت.

با وجود این ضعف و سستی داخلی نفوذ ایران در یونان به حدّ کمال بود و دول یونانی به رقابت یکدیگر همواره سفرا به دربار ایران فرستاده، دخالت ایران را برای اجرای فرمان اردشیر خواستار می‌شدند.

در زمان اردشیر جنایت‌های زیاد در دربار روی داد:

پروشات استاتیر زن اردشیر را که یونانی بود مسموم کرد و برای مجازات به بابل تبعید شد، داریوش پسر اردشیر که ولیعهد بود در سر یک مسئله خصوصی به تحریک اُخُش (پسر دیگر شاه که می‌خواست بعد از فوت اردشیر شاه شود) سوءقصد نسبت به پدر خود نمود و به قتل رسید. اَرْسامْ پسر دیگر اردشیر را به تحریک اُخش کشتند و چون خیلی محبوب اردشیر بود در سنّ ۸۶ سالگی از غصّه درگذشت (۳۶۱ ق.م).

## دهم ـ اردشیر سوم

اردشیر یکی از اشخاصی بود که در موقع انحلال و متلاشی شدن مملکتی به تخت می‌نشینند و از هیچ وسیله برای رسیدن به مقصود باکی ندارند. این شاه بعد از جلوس به تخت اقربای خود را کشت تا کسی مدّعی سلطنت او نشود. پس از آن به اسکات شورش‌های ممالک ایران پرداخت. در این زمان تقریباً تمام ممالک ایران از جهت

سلطنت طولانی اردشیر ضعیف‌النّفس و بی‌قید[1] در حال خودسری و طغیان بودند و دولت هخامنشی روی به انحلال می‌رفت.

اُخُس با لشکری به طرف سوریّه حرکت کرده، شهر صیدا را پس از محاصره گرفت، اهالی شهر از شدّت ناامیدی به خودکشی اقدام کرده شهر را آتش زدند و وقتی که اردشیر وارد آن شهر نامی شد، خرابه‌هایی بیش نیافت (نوشته‌اند که قریب به ۴۰۰۰۰ هزار نفر در این حریق تلف شدند).[2]

پس از آن، جزیره‌ی قبرس تسلیم شد، از سوریّه اُخس به مصر رفت و به دستیاری مِن‌توزْ یونانی از جزیره‌ی رُدُس[3] آن را تسخیر کرد، شدّت عملِ اُخس در اینجا کارهای کمبوجیه را به خاطر می‌آورد (۳۴۴ ق.م.). والی آسیای صغیر آرْتاباذْ که یاغی شده بود به وساطت مِن‌توزْ معفوّ و مطیع گردید.

پیشرفت‌های اردشیر، از قوّت اراده او و چند نفر اشخاص کافی بود که یکی از آنها باگُوآس خواجه وزیر اردشیر و دو دیگر مِن‌توزْ و مِمْنُنْ دو برادر یونانی بودند. در ۳۳۸ ق.م. اردشیر به دست باگوآس خواجه مسموم شد و درگذشت. نوشته‌اند که این خواجه اصلاً مصری بود و سفّاکی‌های اردشیر نسبت به مصری‌ها او را بدین اقدام واداشت.

سلطنت اردشیر به ممالک غربی ایران تسکین داد، ولی ممالک شرقی از قبیل ایالات هند و آسیای وسطی به حال طغیان و شورش ماندند. بعد از داریوش، شاهی قوی‌الاراده مانند اردشیر به تخت نشسته بود و اگر می‌ماند از بزرگ شدن مقدونی ممانعت می‌کرد، زیرا یونانی‌ها در این زمان طرفدار ایران بودند و دِمُوسْتن[4] نطّاق معروف یونانی دوستی ایران را پیوسته به یونانی‌ها تأکید می‌نمود.

## یازدهم ـ اَرْشَکْ

بعد از فوت اردشیر، ارشک پسر او به تخت نشست و باز به دست خواجه مذکور کشته شد (۳۳۹ ق.م.). یونانی‌ها اسم او را آاَرْزِسْ نوشته‌اند. بعد از آن این خواجه یکی از

---

۱. او را به لوئی پانزدهم فرانسه از بعضی جهات تشبیه کرده‌اند.
۲. نُلْدِکِه، تتبّعات تاریخی راجع به ایران.

3. Rhodos

4. Démosthéne

نواده‌های داریوش دوم را به تخت نشانید و او موسوم به داریوش گردید. یونانی‌ها اسم او را کُدُمانْ[1] نوشته‌اند. در تاریخ مشهور به داریوش سوم و در داستان‌های ما معروف به داراپسر داراب است.

## دوازدهم ـ داریوش سوم

داریوش سوم در ۳۳۶ ق.م. به تخت نشست و چندی بعد باگوآس خواجه را که می‌خواست داریوش موافق میل او رفتار کند بکشت. در زمان این شاه، اسکندر به ایران آمد و با فوت داریوش سوم، سلسله‌ی هخامنشی منقرض شد.

بعضی از مصنّفین به این عقیده‌اند که دولت هخامنشی با سرعت رو به انحطاط می‌رفت و فقط در زمان اردشیر سوم از جهت قوّت اراده‌ی او و کفایت باگوآس خواجه کارها روبه‌راه شده بود و اگر داریوش سوم آن خواجه قوی‌الاراده و کاری را نکشته بود شاید از فتوحات اسکندر جلوگیری شده، سلطنت هخامنشی‌ها به کلّی منقرض نمی‌گردید.

1. Codomanne

## فصل دوم

# قشون‌کشی اسکندر به ایران و انقراض سلسلهٔ هخامنشی

### مقدمه

مقدونیّه در شبه جزیره‌ی بالخان واقع است و حدود آن در این زمان از این قرار بود: در شمال میزیّه.[1] در جنوب یونان و بحرالجزایر. در مشرق تراکیّه. در مغرب ایل لیری.[2]

اهالی این مملکت از دو منشأ بودند: ۱ ـ از قوم هند و اروپایی که زمان آمدنشان به اینجا معلوم نیست. ۲ ـ مهاجرین یونانی. مردم اوّلی از حیث تمدّن از یونانی‌ها پست‌تر بوده، در کوهستان‌ها سکنی داشتند و یونانی‌ها در جلگه‌ها و در کنار دریای بحر الجزایر.

در قرون بعد این دو مردم با هم مخلوط شدند و تمدّن یونانی در این مملکت منتشر شد. اهالی مقدونی خیلی رشید، ولی دارای اخلاق و عادات خشنی بودند، چنانکه تا کسی دشمنی را نمی‌کشت مرد محسوب نمی‌شد و نمی‌توانست در میان اقران خود بنشیند.

خانواده بر تعدّد زوجات تشکیل شده بود، مملکت مذکور در نتیجه‌ی قشون‌کشی داریوش بزرگ به مملکت سک‌ها جزو ایران گردید، ولی بعد از جنگ پلاته مجزا شد.

اوّل پادشاهی که مقدونی را بزرگ و قوی کرد فیلیپ بود (۳۵۹ ـ ۳۳۶ ق.م). این پادشاه، تشکیلاتی به مقدونی داد و قشونی بیاراست که سرآمد قشون‌های آن زمان شد. بعد بادول یونانی جنگ کرده، آن‌ها را تابع خود کرد و پس از آن در تهیّه‌ی جنگ با ایران

---

1. Mysie

2. Illyrie

گردید و یونانی‌ها را برخلاف میل باطنی آن‌ها مجبور نمود که او را به سپهسالاری کل قشون یونان برای جنگ با ایران انتخاب نمایند. ولی در موقعی که عازم ایران بود کشته شد (۳۳۶ ق.م.)

اسکندر پس از پدر به تخت نشسته، در صدد اجرای خیال او برآمد و بعد از دو سال عازم ایران گردید.

جهات لشگرکشی فیلیپ و اسکندر را چنین بیان می‌کردند: ۱ـ کشیدن انتقام از ایران در ازای لشگرکشی خشیارشا به یونان. ۲ـ کوتاه کردن دست ایران از مداخلات در امور این مملکت و الغای فرمان اردشیر دوم (عهدنامه‌ی آن‌تالیسد). جهات ظاهری این‌ها بود، ولی در معنی شهوت جهانگیری را باید منشأ این جنگ مقدونی با ایران دانست، طلای زیاد خزاین ایران و ثروت ممالک غربی آن نیز البتّه مؤثر بوده است.

عدّه قشون اسکندر، چهل هزار نفر و بالمناصفه مرکّب از سپاهیان زبده‌ی مقدونی و یونانی بود، چون یونانی‌ها باطناً در غیاب اسکندر از اوضاع استفاده کرده با عملیّات بحریّه خود در اروپا پیشرفت‌های اسکندر را در آسیا بی‌نتیجه گذارد او را مجبور نمود که به این عدّه اکتفا کرده قوّای هم در مقدونی نگاه دارد.

## جنگ گرانیک

در بهار ۳۳۴ ق.م. اسکندر از بوغاز داردانل[1] گذشته، وارد آسیای صغیر شد و جنگ اوّل در کنار رود گرانیک[2] که به دریای مرمره می‌ریزد روی داد. قشون ایران در این جا مرکّب بود از سواره نظام ایرانی به عدّه بیست هزار نفر و پیاده نظام اجیر یونانی به همان عدّه.

مِمْ نُنْ سردار یونانی در خدمت ایران عقیده داشت که لشگر ایران از جنگ احتراز نموده، منظماً عقب نشیند و اسکندر را به داخله ایران کشانیده، در راه هر چه آذوقه هست معدوم کند واز طرف دیگر دولت هخامنشی با بحریّه قوی خود عرصه را در اروپا به مقدونی‌ها تنگ نماید. رئیس قشون ایران این نقشه را برخلاف نام جنگی ایرانی‌ها دیده، ردّ کرده و قشون ایران در کنار راست رود گرانیک صفوف خود را بیاراست.

---

1. Granique
2. Hellespont

بدین ترتیب که سواره‌نظام ایران در صفوف مقدّم جا گرفت و سپاهیان یونانی در ذخیره ماندند. در ابتدا چنین به نظر می‌آمد که فتح با ایرانی‌ها خواهد بود، زیرا تیراندازان ایرانی تلفات زیاد به صفوف دشمن وارد نمودند، ولی وقتی که سپاهیان اسکندر از **گرانیک** گذشته خود را بی‌پروا به صفوف ایرانی‌ها زدند، این‌ها نتوانستند مقاومت نمایند، به خصوص که خود **اسکندر** به قلب قشون ایران حمله برده **مهرداد** داماد داریوش را به زمین افکند، پس از آن قلب قشون شکافت و سپاهیان ایرانی متزلزل شده فرار کردند، ولی **اسکندر** آن‌ها را تعقیب نکرد و به یونانی‌هایی که در ذخیره بودند پرداخت. با وجود این یونانی‌ها پافشاری کرده، جنگ کردند و چون کمکی به آن‌ها نرسید به استثنای دو هزار نفر که اسیر گردیدند، تماماً در جنگ کشته شدند.

پس از این فتح **اسکندر** اعلام کرد که تمام شهرهای یونانی از قید ایران آزادند، فقط شهر **هالیکارناس**[1] در تحت ریاست **اُرُنْتُبات**[2] ایرانی و **مِمْنُن** یونانی سخت مقاومت کرد، ولیکن بالاخره مغلوب شد و **اسکندر** یونانی‌های این شهر را که مقاومت نموده بودند، بَرده کرده بفروخت.

بعد از تسلیم شدن **هالی‌کارناس**، **مِمْنُنْ** از طرف دریا خود را به کشتی‌های ایران رسانیده، چنان بر مقدونی‌ها برتری یافت که در دربار ایران امیدوار شدند به اینکه جنگ را از آسیا به اروپا ببرند، ولیکن این شخص که وجودش در این موقع آنقدر مغتنم بود در حین عملیّاتی در شهر **می‌لِتْ** درگذشت و قلب اسکندر از فوت او قوی شد، چه او را حریف زبردست خود می‌دانست.

**اسکندر** پس از اینکه به کارهای شهرهای یونان تمشیتی داد داخل **کاپادوکیّه** گردیده، به **کیلیکیّه** رفت و بعد به **فریکیّه** در آمده، عزیمت **سوریّه** نمود. لشگر او برای گذشتن از آسیای صغیر به سوریّه مجبور بود از سه معبر تنگ و سخت یعنی از دربندهای **کیلیکیّه و سوریّه و آمان** بگذرد.

این تنگه‌ها به قدری صعب‌العبور بود که چهار نفر نمی‌توانستند پهلوی هم حرکت کنند و با داشتن قوای کمی در این جاها می‌شد مدّت‌ها اسکندر را معطّل و تلفات زیاد به او وارد نمود، ولیکن دربار ایران از این مواقع نظامی هیچ استفاده نکرد، فنون جنگی در

---

1. Halicarnasse
2. Oronotobates

مقدونی و یونانی ترقّی زیاد نموده بود، ولی داریوش به همان اسلوب قدیم و به جمع‌آوری سپاه عظیم چریکی توجّه داشت. خاری‌دِموس یونانی که مانند مِمْنُن لایق و زبردست و در خدمت ایران بود، تدارکات داریوش را انتقاد کرده، گفت: این سپاه عظیم چریکی به چه کار آید، لشگر کم ولی مشق کرده و ورزیده لازم است تا از حملات اسکندر جلوگیری شود (چنانکه یونانی‌ها نوشته‌اند داریوش متغیّر گردیده، او را بکشت!).

## جنگ ایسّوس (۳۳۳ق.م.)

در ایسّوس نزدیک خلیج اسکندرون، داریوش، انتظار ورود لشگر اسکندر را داشت و در اینجا نقشه‌ای در نظر گرفته بود که اگر قشون او مشق کرده و فرماندهی به عهده‌ی سردار متین و رشیدی بود اسکندر در خطر بزرگی می‌افتاد، ولیکن حضور داریوش مانع از گرفتن نتیجه گردید. توضیح آنکه چون اسکندر از تنگه آمان گذشته به طرف سوریّه رهسپار گردید، داریوش از کوه‌های آمان عبور کرده، در ایسّوس اردو زد و پشت لشگر اسکندر را گرفت.

انتشار این خبر، در اطراف و اکناف عالم اثر عجیبی نمود، چنانکه در آتن شادی‌ها کردند، چه مطمئن بودند که روابط اسکندر با مقدونی قطع شده و اضمحلال لشگر او حتمی است، ولکن اسکندر همین‌که وضع را چنین دید، جبهه‌ی لشگر خود را برگردانده، بی‌پروا به سپاهیان سنگین اسلحه‌ی ایرانی در میسره حمله کرد و اینها عقب نشسته فرار کردند. داریوش چون هزیمت اینان را دید خود نیز فرار نمود. (در این موقع ایرانی‌های رشید، خیلی فداکاری کرده، نگذاشتند اسکندر به شاه برسد و او فرصت یافت که بر اسب نشسته فرار کند).

بعد از این واقعه، آن قسمت‌های قشون ایران هم که دلیرانه جنگ می‌کردند متزلزل شده، فرار کردند. عدّه سپاهیان داریوش را در این جنگ، ششصد هزار نوشته‌اند. در جزو این عدّه سی هزار یونانی اجیر بودند و اینها بعد از متزلزل شدن سپاهیان ایرانی مدّتی پافشاری کرده و مرتّباً به طرف کوه رفته، مواقع محکمی گرفتند و مقدونی‌ها جرئت نکردند آنها را تعقیب نمایند.

یکی از جهات شکست قشون ایران را از اینجا می‌دانند که چون میدان جنگ بین دریا و کوه واقع و تنگ بود عدّه‌ی زیادی از لشگر ایران بـه کـار نـیفتاد و سـواره‌نـظام ایـران نتوانست عملیّات کنند.

**پارمِنی یُنْ**[1] یکی از سردارهای اسکندر چادرهای **داریوش** را که مادر و زن و دختر و خواهر او در آن بودند با غنایم بسیار تصرّف کرد و **داریوش** در اثر این شکست تکلیف صلح به اسکندر نمود.

شرایط صلح این بود: ۱ـ ایران ده هزار تالان (دوازده میلیون به پول حالیّه) بپردازد. ۲ـ تمام ممالک، از **دجله** تا **دریای مغرب** و **بحرالجزایر** به **مقدونی** واگذار شود. ۳ـ **داریوش** دختر خود را به **اسکندر** دهد و او در ازای این گذشت‌ها، صلح نموده، خانواده **داریوش** را مسترد دارد.

این شرایط را **اسکندر** نپذیرفت و گفت که اسرار و غنایم و غیره بر اثر فتح متعلّق به او می‌باشند، امّا در باب صلح **داریوش** نزد او رفته درخواست آن را بنماید.

پس از آن **اسکندر** به طرف جنوب برای تسخیر **سوریّه** حرکت کرد[2]، ولیکن شهر **صور** و **غَزّه** مدّتی با او جنگ کردند، اوّلی هفت ماه قشون **مقدونی** را معطّل نـمود و بـالاخره **اسکندر** از این راه بهره مندی یافت که قسمتی از کشتی‌های فـینیقی بـعد از مشـاهده‌ی ضعف ایران فرار کرده، به طرف اسکندر رفت و کشتی‌های **جزیره‌ی قبرس** نیز به آن‌ها ملحق شد، ولی بعد از ورود سپاه **اسکندر** به شهر، جنگ خاتمه نیافت. چه صوری‌ها از جان گذشته مقاومت کردند و مقدونی‌ها مجبور شدند تقریباً هر خانه را مانند قـلعه‌ای بگیرند (در این مورد اسکندر خیلی بی‌رحمانه رفتار کرد).

مقاومت غزه را از شجاعت **باتیس** قلعه بیگی این شهر و فداکاری ساخلو آن که عرب بود می‌دانند. این‌ها تا آخرین نفر کشته شده، دو ماه **اسکندر** را معطل نمودند، پس از آن **اسکندر** به مصر درآمد و مصری‌ها با آغوش باز او را پذیرفتند.

بعد **اسکندر** به معبد **آمّون** رفت و کاهنان مصری او را پسر خدا دانستند.[3] پس از آن، او

---

1. Parménion

۲. نوشته‌اند که **اسکندر** در باب شرایط با دوست خود **پارمِنْ یُنْ**، شور کرد. او گفت:اگر من به جای تو بودم قبول می‌کردم. اسکندر در جواب گفت، اگر من هم به جای تو بودم قبول می‌کردم!

۳. مادر **اسکندر** به او گفته بود که او پسر خداست و اسکندر یقین حاصل کرده بود که این حـرف راست ←

**اسکندریّه** را در کنار **دریای مغرب** بنا و جذب قلوب از مصری‌ها کرد و در موقع حرکت، ریاست قشون مصر را به یک نفر مقدونی، ریاست مالیه را به یک نفر یونانی و باقی ادارات را به مصری‌ها سپرد (۳۳۱ ق.م.).

## جنگ گُوگامِلْ[1]

از **مصر**، **اسکندر** به طرف **فرات** عزیمت نمود (۳۳۱ ق.م) و از رود مزبور گذشته وارد **بین‌النّهرین** شد. پس از آن از **دجله** گذشته، متابعت ساحل یسار آن را کرد تا در **گوگامل** نزدیک **نینوای** سابق و **آرْبِلْ** (**اَربیل** کنونی) به لشگر **داریوش** برخورد.

از زمان عبور قشون **اسکندر** از **فرات** تا ورود آن به **گوگامل**، فرصت‌های خوبی برای **داریوش** پیش آمد ولی او از این مواقع هیچ استفاده نکرد. اولاً جلگه **بین‌النّهرین** برای عملیّات سواره‌نظام ایران بسیار مساعد و با ترتیب دستجات متعدد ممکن بود، به سبک جنگ و گریز، صدمات زیاد به قشون اسکندر وارد و حرکت آنرا کُند و بلکه مختل نمود. چنانکه پارتی‌ها در همین جاها با همین ترتیب چند قرن بعد قشون رومی را بیچاره کرده فاتح شدند. ثانیاً آب **دجله** در این موقع تند و عبور از آن مشکل بود و قشون ایران با داشتن تیراندازان ماهر می‌توانست مانع از عبور قشون **اسکندر** گردد، یا لااقل تلفات زیاد به آن وارد آرد.

در **گوگامل** جنگی در مرتبه‌ی سوم بین قشون ایران و **اسکندر** روی داد. سپاه ایران را یک میلیون نوشته‌اند. ولیکن باید اغراق باشد.[2] این‌جا چند فیل جنگی هم تهیّه کرده بودند، قشون ایرانی در این دفعه ورزیده‌تر بود و وقتی که جنگ درگرفت ایرانی‌ها در بعضی از قسمت‌ها عرصه را بر مقدونی‌ها تنگ کردند، ولی فرماندهی **داریوش** در اینجا هم باعث هزیمت لشگر ایران شد.

---

است. با همین مقصود به معبد **آمّون** رفت که او را پسر خدا بدانند. دو معبد یونانی که در آسیای صغیر بودند، نیز او را به این مقام شناختند.

1. Gougaméles

۲. به طور کلّی ارقامی را که مورّخین یونانی و شرقی ذکر می‌کنند باید همیشه با احتیاط تلقّی کرد. یکی از جهات آن این است که خدمه، بار و بنه و عمله وکارگر وهزاران نفر دیگر را که در این موارد جزو قشون و یا عقب آن حرکت می‌کنند، درعدّه‌ی مردان جنگی محسوب می‌دارند.

توضیح آنکه چون **اسکندر** پافشاری قشون ایران را دید، حمله به آنجایی کرد که **داریوش** روی عرابه‌ی جنگی قرار گرفته بود و **داریوش** همین که دید در حوالی او جنگ می‌شود فرار کرد و فرار او باعث فرار قسمتی شده، متدرجاً به قسمت‌های دیگر سرایت نمود و جنگ به شکست ایرانی‌ها منتهی شد و حال آنکه در بعضی از قسمت‌ها پیشرفت با قشون ایران بود.

بعد از این جنگ، اسکندر، داریوش را تا **آربل** که در مسافت هفده فرسخ از دشت نبرد بود تعقیب کرده، بعد به بابل رفت و مانند**کوروش بزرگ**، دست **مجسّمه بلّ‌مردوک** را گرفت و حکم کرد معابدی را که در زمان **خشیارشا** خراب کرده بودند تعمیر نمایند. پس از آن به شوش درآمد و پنجاه هزار تالان طلا در خزانه‌ی شوش بود تصرّف کرد.[1] بعد به طرف **پرْسْ‌پُلیسْ** (**تخت جمشید** امروزی) و **پاسارگاد** (**مشهد مرغاب** کنونی) از راه **بهبهان** روانه شد.

**کِسّی‌ها** (**اوکسیان** یونانی‌ها) باج از **اسکندر** خواستند، زیرا در اواخر دوره‌ی هخامنشی معمول شده بود که شاهان، انعامی به آن‌ها می‌دادند.

بعد از راندن آن‌ها **اسکندر** به **دربند پارس** (**کهگیلویه‌ی** کنونی) رسیده، دچار مقاومت شدید **آریُ‌بَرْزَنْ** و سپاهیان او گردید و چون **مقدونی‌ها** از جبهه نتوانستند برآنها فایق آیند، اسکندر مجبور شد همان کار کند که ایرانی‌ها در ترموپیل کردند و بنابراین قسمتی از قشون یونانی از کوره راه‌ها حرکت کرده، پشت سر مدافعین را گرفت و آن‌ها را قلع و قمع نمود. این یگانه مدافعه‌ی مرتّب و صحیحی بود که در این زمان به عمل آمد.

بعد از ورد به **پرْسْ‌پُلیسْ**، **اسکندر** کشتاری در شهر راه انداخت و قصر شاهان **هخامنشی** را آتش زد و اهالی را بَرده کرده بفروخت[2]، تا مردم ایران بفهمند که سلطنت **هخامنشی** خاتمه یافته ونیز از ایرانی‌ها در ازای آتشی که به شهر **آتن** در زمان **خشیارشا** زده بودند انتقام کشیده باشد. در اینجا علاوه بر ذخایر خزانه، یکصد و بیست هزار تالان به تصرّف اسکندر درآمد.[3]

---

۱. به پول امروزی تقریباً شصت میلیون تومان.
۲. **دیودور** و **کَنْتْ کوروس** و **پلوتارک** چنین نوشته‌اند، ولی **آرّینْ** ساکت است.
۳. به پول امروزی یکصد و چهل میلیون تومان (تقریباً).

پس از تسخیر **پرْش‌پُلیس**، اسکندر به همدان رفت (۳۳۰ ق.م.) و در آنجا خزانه‌ی خود را که بالغ بر یکصد و هشتاد هزار تالان بود گذاشته شش هزار **مقدونی** برای محافظت آن بگماشت و خودش از راه ری برای تعقیب **داریوش** حرکت کرد، چه او با وجود شکست‌های پی‌درپی هنوز از پای ننشسته و در صدد **تهیّه** سپاه جدیدی بود.

وقتی که اسکندر به نزدیکی **دامغان** رسید شنید که **بسْ‌سوس**[1] والی باختر و **بَرَسَنْتِسْ**[2] والی **رُخّج**، داریوش را گرفته‌اند. اسکندر بشتافت تا به آنها برسد، اما بسْ‌سوس همین‌که از آمدن اسکندر مطلع شد، به داریوش زخم مهلکی زده فرار کرد و اسکندر، وقتی رسید که داریوش فوت کرده بود. به امر اسکندر، نعش او را با تشریفات به **پاسارگاد** برده دفن کردند. پس از آن اسکندر حرکت کرده به مملکت **تَپوری‌ها (طبرستان)** و از آنجا به **وَرکان** (گرگان امروزی) رفت.

موافق روایات پارسی‌های زرتشتی، اسکندر بعد از تسخیر ایران، **آوستا** را از **گنج شاپیکان** به دست آورده، امر کرد بعضی از قسمت‌های آن را که راجع به طب و نجوم بود به زبان یونانی ترجمه نمایند و باقی را در آتش انداخته، محقّقین نتوانسته‌اند معلوم نمایند که **گنج شاپیکان** کجا بوده است.

1. Bessus

2. Barasantès

## فصل سوم

# تمدن ایران در دوره‌ی هخامنشی

## وسعت دولت هخامنشی

**هردوت** قسمت‌های اداری ایران را بنا بر مالیات‌هایی که به خزانه‌ی دولت می‌دادند معین کرده و جمعاً بیست و شش ایالت را اسم برده، ولی نوشته‌های **هرودوت** راجع‌به زمان بعد از **داریوش اوّل** است، یعنی وقتی که **تراکیّه** و **مقدونی** از ایران مجزّا شده بودند.

چون دولت **هخامنشی** در زمان **داریوش بزرگ** به اعلی درجه‌ی وسعت خود رسید، پس بهترین سند تاریخی از این حیث کتیبه‌ای است که در مقبره‌ی این شاه در **نقش رستم** کنده شده است. موافق این کتیبه، عدّه ایالات ایران سی‌است و وسعت آن در این زمان چنین بوده:

از شرق به غرب از سواحل غربی **اقیانوس هند** تا سواحل **دریای آدریاتیک** و **قرتاجنه**. از شمال به جنوب از ماورای **سیحون** تا **حبشه**.[1]

بنابراین، ایران هخامنشی را می‌توان بزرگ‌ترین دولتی دانست که تا آن زمان تشکیل شده بود و ۴۶ نوع مردم از نژادهای مختلف با مذاهب و زبان‌ها و عادات و اخلاق گوناگون در ممالک وسیعه‌ی ایران زندگانی می‌کردند.

معلوم است که قسمت‌های پرجمعیّت و باثروت ایران آن روزی ایالات غربی آن، مانند آسیای صغیر و مستعمرات **یونانی** و **بابل** و **فینیقیّه** و **مصر** بودند، زیرا این قسمت‌ها از جهت ارضی حاصلخیز و از حیث تمدّن و صنایع و تجارت آبادترین جاهای عالم آن

---

۱. مضمون عین کتیبه در ذیل بیاید.

روزی محسوب می‌شدند. ولایات هند نیز از قسمت‌های پرجمعیّت و معمور و باثروت عالم بودند. از اینجا معلوم است که ایران آن روزی مانند پلی این قسمت‌های زرخیز را به هم اتّصال می‌داد و کاروان‌های تجارتی از شرق به غرب یا برعکس از ایران یا ممالک آن می‌گذشتند.

## تشکیلات

از ممالکت تابعه‌ی ایران اهالی هر مملکتی آزاد بودند که موافق معتقدات مذهبی خود رفتار نمایند. مذهب شاهان **هخامنشی** و اهالی ایران به هیچ وجه به آن‌ها تحمیل نمی‌شد. عادات و اخلاق و زبان ملل تابعه محفوظ و علاوه بر آن هر مملکتی مختار بود که مؤسسات ملّی و سلسله امرا و روحانیون خود را حفظ نماید. (مانند **مصر و قبرس و فینیقیّه و یونانی‌های** آسیای صغیر و غیره). ولی در ازای این گذشت‌ها می‌بایست همه‌ی اهالی خود را بندگان شاه بدانند. یعنی مالیات‌های مقرّره را بپردازند و سپاهی در موقع جنگ به جاهایی که دربار معیّن می‌کرد بفرستند. بنابراین اطاعت ممالک از احکام و اوامر شاه شعاری بود که وحدت ممالک وسیعه ایران را می‌رساند.

برای حفظ این وحدت، **داریوش بزرگ** تشکیلاتی به ممالک داد که در جای خود ذکر کردیم، ولی نباید تصوّر کرد که اختیارات شاهان هخامنشی در شرق و غرب یکسان بوده، زیرا جریان تاریخ در شرق و غرب به یک نحو نبود، در غرب ملل سامی‌نژاد به مرکزیّت عادت نموده بودند، در صورتی که در شرق ترتیبات آریانی قوّت داشت و چنانکه در مقدّمه ذکر شد تشکیلات آن‌ها پنج درجه‌ای بود.

بنابراین شاهان هخامنشی با اینکه از بابل اصول مرکزیّت را اقتباس کردند باز در مقابل عاداتی که از قرون عدیده در مردمان آریانی ریشه دوانیده بود مجبور شدند ترتیب وراثت را در ولات؛ ممالک شرقی حتّی‌المقدور حفظ نمایند. این ترتیب را در ممالک غربی هم در ابتدا می‌خواستند مرعی دارند، ولی بعد که مضرّات آن را دیدند از اجرای آن در غرب منصرف شدند.[۱]

---

۱. مثلاً **کوروش بزرگ** در ابتدا یک نفر لیدی را به حکومت لیدیّه گماشت و بعد به واسطه‌ی طغیان او، ←

در این زمان ترتیبات آریانی هنوز به اندازه‌ای قوی است که **داریوش بزرگ** در موقع معرّفی خود در کتیبه‌ها رعایت آن را لازم می‌داند و گوید: من داریوشم ـ پسر ویشتاسب (خانواده) ـ هخامنشی (تیره) ـ پارسی (قوم) ـ آریانی (ملّت).

تفاوت دیگر ممالک غربی از ایالات شرقی این بود که شاهان هخامنشی ممالک غربی را مانند آسیای صغیر و بابل و مصر و غیره ممالک مفتوحه و یک نوع ملک خود می‌دانستند. راجع به مالیات‌هایی که گرفته می‌شد در جای خود ذکر شده، کلمه‌ای چند باید در باب عدلیّه گفته شود.

## داوری و مجازات‌ها

از اطّلاعات ناقصی که در این باب رسیده معلوم است که شخص شاه بر تمام قضات حکومت داشت و در درجه‌ی نهایی رسیدگی کرده حکم می‌داد. در ولایات نیز قضاتی بودند که به امور حقوقی رسیدگی می‌کردند، تقصیرات سیاسی و تقصیرات راجع‌به امنیّت در مرکز از صلاحیّت شاه بود و در ایالات از صلاحیّت ولات. به تقصیرات مهمّ سیاسی خود شاه رسیدگی می‌کرد. از تتبّعات محقّقین معلوم شده که به عدالت در ایران قدیم اهمیّت می‌دادند و شاهان نسبت به قضات خیلی سخت و گاهی هم بی‌رحم بودند. چنانکه سی‌سامْنِسْ نامی را که شغل قضایی داشت و رشوه گرفته بود **کمبوجیه** محکوم به اعدام کرد و بعد از اعدام امر نمود، پوست او را کنده روی مسندی که برای قضاوت می‌نشست پهن نمایند و شغل این قاضی را بعد به پسر او داده مجبورش نمود که روی این مسند بنشیند.

**اردشیر اوّل** نیز با قضاتی که برخلاف حقّانیّت حکم می‌دادند با کمال سختی رفتار می‌کرد. موافق قانون یا عادات آن زمان در ازای جنایتی که در مرتبه‌ی اولی کسی مرتکب شده بود حکم اعدام صادر نمی‌شد و حتّی خود شاه هم در مرتبه‌ی اولی حکم اعدام

---

→

والی ایرانی معیّن کرد. کمبوجیه نیز در مصر می‌خواست پادشاه سابق مصر را به سلطنت برقرارکند ولی بعد به واسطه‌ی شرکت او در کنکاشی علیه ایرانی‌ها از این خیال منصرف شد، ذکر موارد دیگر در این مختصر نمی‌گنجد. **هرودوت** این رفتار پارسی‌ها را مانند یک امر فوق‌العاده تلقّی و برای اینکه یونانی‌ها باور نمایند امثالی ذکر کرده است.

نمی‌داد. به طور کلّی موافق عقایدی که در باب عقوبت‌های اخروی داشتند در مجازات‌های دنیوی هم بدین عقیده بودند که اگر کسی مرتکب کار بدی شده در مقابل تقصیر او کارهای خوب او را هم باید در نظر گرفت و اگر کارهای بد او برتری دارد مجازات داد.

بنابراین **داریوش اوّل** درباره‌ی یک نفر قاضی که محکوم به اعدام شده بود حکم داد او را از صلیب به زیر آرند و گفت: این قاضی خدماتی نیز کرده و نیز وقتی که والی آسیای صغیر سر هیسْ‌تیهٔ یاغی یونان را برای **داریوش** فرستاد. چنانکه هرودوت نوشته، شاه مغموم شده، والی را ملامت کرد که چرا او را زنده نفرستاد و امر کرد سر را شسته با احترام دفن کنند، چه این شخصیت خدمت بزرگی به ایران و داریوش در موقع سفر جنگی او به مملکت **سکاها** در **دانوب** نموده بود.

در موارد خیانت مهمّ به شاه و مملکت معمول بود که مقصّر را به پایتخت آورده، گوش‌ها و بینی او را بریده و بعد از نشان دادن به مردم، او را به ولایتی که محلّ خیانت بود برده می‌کشتند.

## سپاه

غیر از ده هزار نفری که به عنوان لشگر جاویدان می‌بایست مسلّح و حاضر خدمت باشند و به جز **ساخلوهای** ولایتی باقی قسمت‌ها چریکی بودند. یعنی در مرکز و ولایات در موقع لزوم از اهالی عدّه لازم می‌گرفتند و این عدّه که بعضی اوقات به صدها هزار نفر می‌رسید ورزش نکرده و مشق ندیده با زبان‌ها و عادات و مذاهب مختلفه در جایی جمع می‌شدند و رابطه‌ی معنوی با هم نداشتند. این است که می‌بینیم در این زمان، قشون ایران قادر به اجرای نقشه‌های جنگی یا عقب‌نشینی منظمی نیست و همین که حمله‌ی سختی از طرف دشمن می‌شود اگر قسمتی از لشگر، خود را باخت تمام قسمت‌ها رو به هزیمت گذارده، کشته یا متفرّق می‌شوند.

یکی از جهات عدم بهره‌مندی ایران در جنگ‌های یونان این بود که اسلحه‌ی دفاعی سپاهیان محکم نبود. راست است که اسلحه‌ی سپاهیان جاویدان خوب بود، ولی این سپاه در قلب لشگر جا می‌گرفت و اگر در موقع حمله در صفوف دشمن داخل می‌شد

جناحین که اسلحه‌ی خوب نداشتند نمی‌توانستند به همان اندازه پیش بروند و بالنّتیجه این سپاه هم مجبور به عقب‌نشینی می‌گردید.

در امور دریانوردی ایرانی‌ها در موقع لزوم از **فینیقی‌ها و یونانی‌های** آسیای صغیر جزیره قبرس استفاده می‌کردند و خبری نیز هست که ایرانی‌ها دریانوردان بدی نبودند.

بالحاصل باید گفت که دولت **هخامنشی** امنّیت ممالک وسیعه‌ی ایران را حفظ می‌کرد و ظلم و تعدّی زیاد هم به مردم نمی‌شد، به خصوص در زمان **کوروش بزرگ و داریوش اوّل**. از این جهت مردم می‌توانستند به زراعت و کسب و تجارت با فراغت خیال بپردازند. مردمان غیرایرانی هم از این امنیّت متمتّع می‌شدند و اشخاص غنی و باثروت در ممالک ایران و تابعه‌ی ایران کم نبودند.[۱]

## مذهب

شاهان هخامنشی تعصّب مذهبی نداشتند و بنابراین هر ملّتی را به معتقدات خود وامی‌گذاشتند و به این هم اکتفا نکرده، آداب مذهبی سایر ملل را در ممالک آن‌ها به جا می‌آوردند. مثلاً بابلی‌ها نوشته‌اند که کوروش، **بَل‌مردوک** ربّ‌النّوع بزرگ بابلی را می‌پرستیده و داریوش در نوروز هر سال دست هیکل **ربّ‌النّوع** مزبور را می‌گرفته و نیز مصری‌ها راجع‌به به داریوش عقیده داشتند که مذهب مصری‌ها را در معبد بزرگ **سائیس** برقرار کرد.

معلوم است که این رفتار شاهان هخامنشی تا اندازه‌ای از نظر سیاسی و برای جذب قلوب بود، ولیکن بازِ این سؤال پیش می‌آید این شاهان چه معتقداتی داشتند که به آن‌ها اجازه می‌داده نسبت به مذاهب دیگران به نظر اغماض بنگرند و حتّی آداب مذهبی آن‌ها را به جا آرند.

مورّخین یونانی در باب مذاهب ایرانی‌ها نه دقیق شده و نه به شرح پرداخته‌اند بنابراین آنچه راجع به این مطلب استنباط شده، کلیّاتی است که از **اوستا** کتیبه‌ها و آثار شاهان **هخامنشی** به دست آمده است. موافق این مدارک، چنین به نظر می‌آید که شاهان

---

۱. چنانکه ذکر **هرودوت** از **پی‌ثیوس** که در فوق گذشته شاهد این معنی است، اگر چه مبالغه در ارقام تقدیمی او به **خشیارشا** شده است.

هخامنشی پیروان مذهب زرتشتی بوده‌اند، زیرا در کتیبه‌های آن‌ها خدای بزرگ آهورَمزده است و چنانکه معلوم است این اسم اختصاص به مذهب زرتشت دارد. امّا در کتیبه‌های اردشیر دوم که در **شوش و همدان** کشف شده، چیز تازه‌ای مشاهده می‌شود، این شاه راجع به بنایی گوید من صورت مهر و ناهید را ساخته، در آن گذاردم. از این جا باید استنباط کرد:

اولاً: پرستش مهر که از قدیم در مذهب آریان‌های ایرانی بوده و آن را ربّ‌النّوع آفتاب دانسته، به نام او قسم می‌خوردند در این زمان قوّت گرفته بود.

ثانیاً چون ساختن صورت خدا یا ارباب انواع و پرستش این صورت‌ها برخلاف مذهب آریان‌های ایرانی و زرتشت بوده و با این حال **اردشیر دوم** صورت **مهر و ناهید** را ساخته، پس معتقدات بابلی‌ها و عیلامی‌ها در مذهب شاهان هخامنشی اثر کرده و مذهب آن‌ها را آلوده به خرافاتی نموده بودند.

در باب ناهید عقاید مختلف است. بعضی پرستش آن را در ایران قدیم از اثر بابل می‌دانند و برخی عقیده دارند که ایرانی‌ها از قدیم آن را می‌پرستیده‌اند.[1]

باید نیز در نظر داشت که تفاوت دیگری هم در مذهب شاهان هخامنشی با آن چه در مذهب زرتشت در قرون بعد دیده می‌شود بوده. توضیح آن که موافق مذهب زرتشت دفن میّت جایز نیست، زیرا زمین را مقدّس و آلودن آن را گناه بزرگ می‌دانند، ولی شاهان هخامنشی مقبره داشتند.

از این چیزها می‌توان استنباط کرد که مذهب شاهان هخامنشی تفاوت‌هایی با مذهب زرتشتی داشته است. امّا این که مردم ایران در آن زمان چه مذهبی داشتند مدارکی در دست نیست که بتوان به تحقیق در این باب چیزی گفت. ظنّ قوی این است که بعد از آهورَمَزدْ چهار عنصر را می‌پرستیده‌اند: ۱ـ نور (آفتاب و ماه)؛ ۲ـ آب؛ ۳ـ خاک؛ ۴ـ باد.

مُغ‌ها در این دوره نفوذی در امور دولتی نداشتند و فقط برای اجرای آداب قربانی و قربان کردن دعوت می‌شدند. پس، از آن چه گفته شد یک سؤال بی‌جواب ماند: جهت تسامح و تساهلی که شاهان هخامنشی نسبت به مذاهب دیگر داشته‌اند چه بوده؟[2]

---

۱. ناهید چنانکه در دوره‌ی **ساسانی** دیده می‌شود یَزَتَ یا ربّ‌النّوع آب‌ها بود.

۲. دلیل این معنی آن که مذهب خود را شاهان هخامنشی به کسی تحمیل نمی‌کردند و از زمان **اردشیر دوم**
←

جهت آن، اولاً از این جاست که هر چند مذهب زرتشت در این دوره بیش از پیش در ایران منتشر می‌شده، ولی هنوز به درجه‌ای قوّت نیافته بود که مذهب رسمی گردیده باشد. ثانیاً آریان‌ها در امور مذهبی نظر تسامح و تساهل را از قدیم تا جایی که اطّلاعات ما صعود می‌کند داشته‌اند و دولت هخامنشی نه به قدری در تحت نفوذ ملل سامی‌نژاد درآمد که به کلّی این صفت را گم کرده باشد، در امور سیاسی به آن‌ها نزدیک شد، ولی در امور مذهبی خصایص آریانی خود را حفظ کرد.

دولت ساسانی بیشتر در تحت تأثیر ملل سامی نژاد آسیای غربی و امپراتوری **روم** و **بیزانس** درآمد و این صفت را هم فاقد شد پایین‌تر این نکته روشن‌تر خواهد بود. چون اطّلاعات ما راجع‌به مذهب زرتشت از دوره‌ی ساسانی است. شرح این مذهب را به آن دوره محوّل می‌کنیم تا بی‌مدرک چیزی گفته نشود.

## طبقات

راجع‌به طبقات این دوره اطّلاعات مبسوطی نداریم و آن چه از نوشته‌های مورّخین یونانی و سایر چیزها می‌توان استنباط کرد، این است که طبقه‌ی اولی از نجبا یا خانواده‌های قدیم ترکیب یافته بود، زیرا دیده نمی‌شد که روحانیّون در این دوره نفوذی داشته باشند.

در میان طبقه اشراف شش خانواده پارسی و شش خانواده مادی مخصوصاً طرف توجّه بودند. رؤسای شش خانواده پارسی حق داشتند که بی‌اجازه وارد سرای شاه شوند، سفارت و سرداری و ایالت غالباً به رؤسای خانواده‌های مزبور یا اعضای آن و بعد از آن‌ها به خانواده‌های مادی محوّل می‌گردید.

تشکیلات روحانیّون چه بوده نیز معلوم نیست. در این دوره دو طبقه‌ی دیگر نیز وجود داشته است: طبقه‌ی برزگر و طبقه‌ی نجّار و کسبه. ولی از احوال آن‌ها و تشکیلاتی که داشته‌اند اطّلاعی نداریم. ظنّ قوی این است که احوال آن‌ها در این دوره هم مانند

---

⟶

روی سکه‌های ایران در آسیای صغیر اسم اَپُلّنْ ربّ‌النّوع یونانی و در فنیقیّه اسم **بَعْل** ربّ‌النّوع بزرگ فینیقی ذکر شده است.

دوره‌ی ساسانی بوده، چنانکه در جای خود بیاید.

از آن جا که ایران یگانه راه بین دنیای غربی و ممالک هند و آسیای وسطی بود و این که **داریوش اوّل** به خیال یافتن راه نزدیکی بین **دریای مغرب و خلیج فارس و بحر عمّان** افتاده شعبه رود **نیل** را با **بحراحمر** وصل کرد چنین استنباط می‌شود که به تجارت در آن زمان اهمیّت می‌دادند و ساختن راه‌ها هم فقط از نقطه نظر سیاسی و نظامی نبوده و اینکه **هرودوت** گوید: «استفاده از چارپارخانه‌ها اختصاص به چارپارهای دولتی داشته» مقصودش استفاده از اسب‌های دولتی است که در چاپارخانه‌ها بوده و واضح است که کاروان‌های تجارتی از راه استفاده می‌کردند. بودن شهرهای معظمی مانند **بابل و صور و سارد** و غیره در قلمرو ممالک ایران این نظر را تأیید می‌کند، چه این شهرها مراکز تجارت و صنعت آن زمان بودند.

## صنایع

شاهان هخامنشی، خصوصاً **داریوش اوّل و خشیارشا** بناهایی در محلّی که اکنون موسوم به **تخت‌جمشید** است و در جاهای دیگر کرده و کتیبه‌هایی نویسانده‌اند، اگر چه بناها خراب شده ولیکن آثاری از آن‌ها در تخت‌جمشید و شوش و پاسارگاد باقی است.

راجع به معماری و حجّاری و صورت‌ها و کتیبه‌های زمان هخامنشی علمای فن دقیق شده‌اند تا معلوم نمایند که این معماری‌ها و حجّاری‌ها از خود ایرانی‌ها است یا تقلید نموده‌اند و اگر تقلید کرده‌اند اقتباس از کدام مملکت است. از نتیجه‌ی تحقیقات معلوم شده که معماری و حجّاری ایرانی در دوره‌ی هخامنشی صنعتی است ترکیبی که هر قسمتی از آن از مملکتی اقتباس شده و سهم ایرانی آن در چیزهایی است که این شیوه‌ها و سلیقه‌های مختلف را با هم ربط داده و تناسبی بین آن‌ها ایجاد کرده است.

ممالکی که صنایع مذکوره از آن‌ها اقتباس شده از قرار ذیل است: بابل، آسور، مصر، و شهرهای یونانی آسیای صغیر. ساختن عمارات روی بلندی‌ها یا تپه‌های مصنوعی دادن پله‌ها از دو طرف و صورت‌سازی‌ها در درگاه‌ها و پلّه‌ها تقلید **آسور** است. استعمال خشت و به جای آجر نیز پیروی از آسور است، ولیکن در عمارات هخامنشی پی عمارات و ستون‌ها و پلّه‌ها از سنگ است و به همین جهت به ستون‌ها و عدّه آن‌ها

اهمیّت زیاد داده‌اند و این اقتباسی است که ایرانی‌ها از **هی‌پوسْتیل**[۱] معابد مصری بعد از فتح مصر کرده‌اند.

نفوذ مصر در تزیینات بالای شاه‌نشین‌ها و درگاه‌ها نیز مشاهده می‌شود و نیز در مقابری که **داریوش** و سایر شاهان هخامنشی در کوه کنده‌اند حجّاری‌هایی یافته‌اند که شیوه‌ی آن اقتباس از حجّاری معابد زیرزمینی مصری‌هاست ولیکن به مناسبت اختلاف مذهب در آن تصرّفاتی شده، از قبیل آتشکده و تجلّی اَهورَمزدَ و غیره.

نفوذ یونان را نمی‌توان صحیحاً معلوم کرد، ولیکن گمان می‌کنند که استادان یونانی در حجّاری‌های عمارات دخالت داشته‌اند. پلین[۲] نوشته که صنعتگران یونانی در خدمت شاهان هخامنشی بوده‌اند و اسم **تِل‌فانس** یونانی را از شهر **فوسه** که برای **داریوش و خشیاشا** کار کرده است برده، سرستون‌های عمارات هخامنشی معلوم نیست از کجا آمده، گمان می‌کنند که اصل سرستون از **آسور** اقتباس شده ولیکن سرگاو نر با قسمتی از سینه و دست او که روی ستون از دو سمت قرار گرفته اختراع خود ایرانی‌ها است.

راجع به کاشی‌هایی که بدنه دیوار تالارها را می‌پوشیده و نمونه‌هایی از این کاشی‌ها به دست آمده و حالا در **موزه‌ی لوور** پاریس است عقیده‌ی علمای فن این است که کاشی‌سازی، اصلاً از **بابل** اقتباس گردیده، ولیکن در ایران ترّقی کرده، بدین معنی که کاشی‌های ایرانی نقش‌های برجسته دارد و مانند کاشی‌های بابل مسطّح نیست.

صنایع هخامنشی با وجود اقتباسات مذکوره خصایصی دارد که به واسطه‌ی آن صنایع ملّی محسوب است:

اوّل ـ تناسبی که بین شیوه‌های مختلف در موقع ترکیب آن‌ها ایجاد کرده‌اند و حال آنکه هر کدام از شیوه‌ها از مملکتی اقتباس شده است.

دوم ـ عظمت و بزرگی بناها، چه این عظمت در هیچ جا سابقه ندارد.

سوم ـ کثرت تجمّل و تزیینات، این نکته آخری از این جهت است که صنعتگران برای شاهان کار کرده‌اند و صرفه‌جویی مورد نداشته است.

---

۱. **هی پوستیل** تالار بزرگ یا چنانکه در ایران مصطلح گردیده، چهل ستون معابد مصری است.

۲. عالم رومی که در قرن اوّل میلادی می‌زیسته و تصنیفات زیاد راجع به علوم طبیعی از خود گذاشته تصنیفات مزبوره برای تاریخ عهد قدیم هم گران‌بهاست.

## آثار دوره هخامنشی

از آثار باقیه معلوم است که شاهان **هخامنشی** هرکدام بناهایی نموده‌اند، ولیکن چون غالباً این بناها از خشت خام می‌شده به استثنای پلّه‌ها و ستون‌ها یا حیواناتی که به تقلید **آسوری‌ها** از سنگ ساخته‌اند جز خرابه‌هایی از این آثار باقی نمانده است.

### پاسارگاد

در **پاسارگاد** که پایتخت قدیم سلسله‌ی هخامنشی بود و اکنون موسوم به **مشهد مرغاب** است و **کوروش بزرگ** به یادگار فتح خود نسبت به مادی‌ها بنایی کرده، اگر چه تماماً جز ستون‌هایش خراب شده، با وجود این نشان می‌دهد که زمانی که آباد بوده، چه صورت داشته است. از آثاری که مانده معلوم است که صورت‌هایی در اینجا حجّاری کرده بودند، ولیکن از بین رفته و کتیبه‌ای هم حدس می‌زنند از کوروش بوده که محو شده.

در نزدیکی این بنای عظیمی است از سنگ‌ها که دارای شش مرتبه است. این بنا امروزه موسوم به قبر مادر **سلیمان** است. محقّقین آن را قبر خود **کوروش** می‌دانند. در نزدیکی بنا کتیبه‌ای هم یافته‌اند که ترجمه‌اش این است: من کوروش، شاه هخامنشی هستم.

در پاسارگاد باز صورتی است برجسته که در سنگ حجّاری شده است این شخص ایستاده دستش به پیش دراز و دارای دو پر است و از حیث پرها به بعضی از صورت‌های آسوری شبیه است، وی ریشش ریش پارسی و تاجش مصری و لباسش عیلامی می‌باشد. سابقاً تصور می‌کردند که این صورت **کوروش** است ولیکن حالا غالباً به این عقیده‌اند که ملکی را خواسته‌اند بنمایانند. راجع به **پاسارگاد** باید گفت که از قرار کشفیّات اخیره این محل از حیث آثار خیلی قدیم است و شهر بزرگی بوده است.

### در تخت جمشید

در **تخت جمشید** که یونانی‌ها آن را پِرْسْپُلیس نامیده‌اند و پایتخت جدید شاهان هخامنشی بوده[1] خرابه‌های و آثار قصور و ابنیه‌ی زیادی دیده می‌شود که قسمت‌های

---

۱. معلوم نیست اسم **تخت‌جمشید** به پارسی چه بوده، وجه تسمیه‌ی **پاسارگاد** هم محقّقاً معلوم نیست.

سنگیش باقی مانده، قسمت عمده‌ی این بناها را **داریوش‌اوّل** و **خشیارشا** ساخته‌اند.

قصور روی بلندی وسیعی است که آن را **تخت‌جمشید** می‌نامند و پلّه‌کانی شخص را به بلندی مزبور هدایت می‌کند. پهنای پلّه‌کان هفت ذرع و عدّه پلّه‌ها ۱۰۶ است. این پلّه‌ها منتهی به یک عرصه‌ی بلندی می‌شود که در آنجا تالار صد ستونی واقع بوده، قصور داریوش و خشیارشا نیز در اینجا واقع است.

تالار خشیارشا در ابتدا ۶۴ ستون داشته که سیزده عدد آن هنوز ایستاده، ارتفاع ستون‌ها تقریباً بیست ذرع است. پلّه‌کان مزبور مزیّن به حجّاری‌هایی است که تصاویر رجال درباری و اشخاص دیگر را نشان می‌دهد.

تخت داریوش روی دست ۲۸ مجسّمه قرار گرفته و هر یک از مجسّمه‌های سنگی نماینده‌ی مملکتی می‌باشد.

داریوش بر تخت قرار گرفته و پشت او شخصی ایستاده که گمان می‌کنند خشیارشا باشد.

## نقش رستم

از مقابر شاهان **هخامنشی** سه مقبره در پشت **تخت‌جمشید** و مابقی در یک فرسخی محلّ مزبور موسوم به **نقش رستم** واقع است. این مقابر در کوه‌ها کنده شده، در **نقش رستم** سردابی در درون مقبره ساخته شده که عبارت از یک دهلیز و یک اتاق می‌باشد. این سراب دارای ۹ قبر است، چون مقابر مزبور جز مقبره داریوش کتیبه ندارد نمی‌توان معیّن کرد که متعلق به کدام یک از شاهان هخامنشی است؟

## شوش

از حفریّات شوش معلوم شد که هخامنشی‌ها ابنیه و عمارات زیاد در اینجا ساخته‌اند، ولی حالا ابنیه‌ی مزبوره تلّ خاکی است. از حفریّات شوش سر ستونی به دست آمده که متعلّق به زمان **داریوش اوّل** است و **دیولافوآ، فریزی**[1] یافته که از کاشی‌ها

---

۱. **فریز** (Frise) پیشانی یا کتیبه‌ای را گویند، ولی راجع‌به صنایع عهد قدیم صورت‌سازی‌های روی دیوار را به طوری که دراز و باریک باشد نیز **فریز** نامند.

ساخته شده و در صورتی که این کاشی‌ها را به هم وفق دهند صورت سه نفر نظامی ایرانی مشاهده می‌شود که به لباس نظامی آن زمان ملبّس و اسلحه‌ی این دو نفر کمان و ترکش و نیزه‌ای است که به دست گرفته و از زمین بلند نگاه داشته‌اند. گویی که در حال دادن سلام نظامی بوده‌اند کاشی‌های مذکور دیوار تالار یا آپادَنَ قصر شوش را می‌پوشیده و زینت آن بوده. این صورتها اکنون در موزهٔ **لوور پاریس** معروف به تیراندازان ایرانی با جاویدانهاست.[۱]

## سروستان و فیروزآباد

این دو محل در راه **شیراز** به **داراب گرد** و **بندرعبّاس** واقع است. در اینجاها طاقها و گنبدهایی از بناهای سابق مانده است.

**دیولافوا** این دو بنا را از زمان **کوروش بزرگ** می‌داند و به این عقیده است که ساختن طاق اختراع ایرانی است نه اقتباس از رومی‌ها.

آثار آتشکده‌هایی نیز در جاهای مختلف ایران به اسم آتشگاه دیده می‌شود. یکی از معروف‌ترین آنها سنگ مکعبی است که موسوم به **تخت طاوس** می‌باشد و در **پاسارگاد** در نزدیکی قبر **کوروش** واقع است. این سنگ یکی از پایه‌های آتشکده بوده.

قبل از ختم این مبحث لازم است گفته شود که در ایران بعضی **تحت جمشید** را با **استخر** مخلوط کرده تصوّر می‌نمایند که هر دو یکی است. استخر شهری بوده که بعضی از محقّقین تاریخ بنای آن را منسوب به زمان قبل از آمدن مردمان آریائی به ایران می‌دانند و لااقل متعلّق به دو هزار سال ق.م. است و حال آنکه **تخت جمشید** در قرن شش ق.م. بنا شده است.

## زبان و خطّ

کتیبه‌های شاهان **هخامنشی** بعضی در سه زبان یعنی به پارسی قدیم، **عیلامی و آسوری** نوشته شده و برخی فقط به پارسی قدیم. کتیبه‌ای که به سه زبان مذکور به علاوه آرامی نوشته شده باشد نادر است. این کتیبه‌ها را به استثنای زبان آرامی، به خطوط میخی یعنی

---

۱. Les Imorteis زیرا تصوّر می‌کنند که نمونه‌ای از سپاهیان جاویدان می‌باشند.

با علاماتی که شبیه میخ است نوشته‌اند و علاِمات مزبوره به طور افقی یا عمودی استعمال و از چپ به راست در سنگی کنده شده است. خطّ میخی پارسی از خطوط میخی عیلامی و آسوری به مراتب سهل‌تر است، زیرا تقریباً برای هر صدایی علامتی هست.

از کتیبه‌ها بدواً چنین به نظر می‌آید که زبان ایران در دورهٔ هخامنشی زبان پارسی قدیم بوده، یعنی زبانی که جدّ زبان امروزی ما است، زیرا زبان امروزی ما از زبان **پهلوی** آمده و آن از زبان پارسی قدیم ولی تحقیقات عمیقه این نظر را تغییر می‌دهد. توضیح آنکه از سنجش کتیبه‌های هخامنشی با قواعد صرف زبان پارسی قدیم چنین استنباط می‌شود که این زبان در دوره هخامنشی به خصوص در اواخر آن اختصاص به کتیبه‌ها و فرامین داشته و در محاوره.زبان **پهلوی** یا زبانی که نزدیک به پهلوی بوده استعمال می‌شده، امّا اینکه زبان پارسی قدیم چه زبانی است. باید در نظر داشت که این زبان مانند زبان **سانْسکِریتی** یعنی زبانی که کتابهای مقدّس هندی‌ها در آن نوشته شده و زبان **اَوستایی** یعنی زبانی که **اَوستا** کتاب مقدّس زرتشتی‌ها در آن انشا شده، از زبان مشترک آریان‌ها آمده، یعنی این سه زبان مثل سه برادر از یک پشت‌اند. امّا از زبان مشترک آریان‌ها یا پدر جدّ زبان امروزی ما هیچ نوع آثاری در دست نیست، زیرا زبان مزبور را مردمانی آریانی در حدود لااقل سه هزار سال ق. م. حرف می‌زدند و تاریخ نوشته‌های مردمانی آریانی نژاد از یکهزار و چهار صد سال ق. م. بالاتر نمی‌رود.

**کتیبه‌ها**

شاهان هخامنشی کتیبه‌هایی در جاهای مختلف ایران نویسانده‌اند، عدّه کتیبه‌هایی که تا حال کشف شده، چه بربناها و چه بر آثار و اشیا به چهل بالغ است. مهمترین این کتیبه‌ها از **داریوش بزرگ** و معروفتر و **مفصّل**‌ترین کتیبه این شاه کتیبهٔ بزرگ **بیستون** است که به سه زبان یعنی پارسی قدیم و **عیلامی** و **آسوری** کنده شده. داریوش در اینجا نسب خود را ذکر می‌کند، بعد شرح واقعه **بردیای دروغی** و شورشهایی که در بدو سلطنت او روی داده و لشگر کشیهایی که برای رفع شورشها نموده شرح داده (مضامین آن را در فوق ذکر کرده‌ایم).

در خاتمه می‌گوید که شورشها از جهت دروغگویی اشخاصی بود، چه هر یک در ایالتی خود را از دودمان شاهی خوانده، مردم را فریب دادند. عین عبارت یکی از بندهای آخری کتیبه این است:

*ای آنکه پس از این شاه خواهی بود با تمام قوا از دروغ بپرهیز، اگر فکر کنی چه کنم، تا مملکتم سالم بماند. دروغگو را به بازپرس درآر... دروغگو و آن که را که بیداد کند دوست مباش. از آنها با شمشیر بازخواست نما.*

در پایان کتیبه دعا می‌کند دربارهٔ کسانی که این آثار را حفظ کنند و مضمون آن را به مردم بگویند.

پس از این کتیبه، معروفترین کتیبهٔ داریوش موسوم به کتیبهٔ **نقش رستم** است که اطّلاعاتی راجع به وسعت ایران آن زمان می‌دهد.[1] از کتیبه‌های داریوش که در خارج ایران کشف شده کتیبه‌ای است که در تنگه **سوئز** کشف شده و راجع به کانالی است که به امر **داریوش** برای ارتباط دریای مغرب با **دریای احمر** کنده‌اند.

نسخه مصری این کتیبه مخصوصاً جالب توجّه است، از این حیث که نشان می‌دهد رفتار **داریوش** در ممالک تابعه چگونه بوده. در نسخه‌ی مصری **اینتاریوش** (یعنی داریوش) فرعون مصری و بنابراین زاده **نِیْتْ** مادر خدایان و برادر **«را»** آلهه آفتاب می‌باشد و از تمام فراعنه قبل قوی شوکت‌تر است، زیرا تمام مردمان را تابع مصر نموده، در فهرست ممالک تابعه اوّل پارس و بعد ماد و در آخر مملکت سکاها ذکر شده از ذکر سایر کتیبه‌ها چون در این مختصر نگنجد می‌گذریم.[2]

---

۱. چون این کتیبه وسعت ایران را در آن زمان می‌رساند قسمتی از آن در اینجا درج شد تا ضمناً نمونه‌ای هم از انشای آن زمان و عناوین و القاب شاهان هخامنشی باشد: «خدای بزرگی است **اَهورَمَزدَ** که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی را برای بشر آفریده، که داریوش را شاه کرده، یگانه شاهی از بسیاری، یگانه قانونگذاری از بسیاری - منم داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این بوم پهناور تا آن دوره‌ها، پسر **ویشْتاسْپْ**، **هخامنشی**، پارسی پسر پارسی، آریانی از نژاد آریانی. داریوش شاه می‌گوید به اراده‌ی **اَهورَمَزدَ** این است علاوه بر پارسی ممالکی که در تصرّف من است و بر آن‌ها حکومت می‌کنم و به من باج می‌دهند و آنچه فرمان من است اجرا می‌کنند و در آنجاها قانون من محفوظ است.

۲. فهرست مختصر کتیبه‌های دیگر این است: کتیبه داریوش در **تخت‌جمشید** و **الوند** (در قرب **عباس‌آباد**

←

| اسامی قدیمه | اسامی امروزی | اسامی قدیمه | اسامی امروزی |
|---|---|---|---|
| ماذَ | مملکت ماذْ | اَثورا | آسور |
| خُوَجَ | خوزستان | اَرَبایَ | عربستان |
| پَرْثَوَ | پارت (خراسان گرگان) | موذْرایا (یه) | مصر |
| هَرَای‌وَ | هرات | اَرْمینَ | ارمنستان |
| باختریش | باختر - بلخ | کَتَّپَ‌توکَ | کاپادوکیه (قسمت شرقی آسیای صغیر) |
| سوغودَ (سوغْده) | سُغْد (بخارا سمرقند) | سْپَرْدَ | مغرب آسیای صغیر یا شهر سارد |
| خْوارَزمیش | خوارزم (خیوه) | یَ‌ئونَ | یونانی‌های آسیای صغیر |
| زَرَنْ‌کَ | سیستان | سَکاتی‌یَ‌تَرَدَرَیا | سَک‌های آن طرف دریا |
| هَرَخوواتیش | رُخَّجْ (افغانستان جنوبی تا قندهار) | شْکودْرَ | مقدونی |
| ثَ‌تَگوشْ | پنجاب هند | یَ‌ئوناتَکَبَرا | یونانی‌های سپردار (تراکیه امروزی) |
| گَنْدارَ | کابل و پیشاور | پوتی‌یا | سومالی و عدن امروزی |
| هیندوش | سِنْدْ | کوشیا (کوشا) | حبشستان |
| سَکاهومَ‌وَرْکَ | سَک‌های ماورای سیحون | | |
| سَکاهومَ وَرْکَ | سَک‌های ماورای سیحون | مَکْیا (مَچیا) | بِرْقَهْ |
| سَکاتیگرَ خئودا | سَک‌های ماورای سیحون بابل | کرْخا (کرْکا) | قرتاجنه |
| بابیروش | بابل | | |

این جدول در کتیبه نیست و برای تطبیق اسامی قدیمه و جدیده در اینجا ترسیم شده است.

→

در نزدیکی **همدان**)، دو لوحه که اخیراً در همدان کشف شده و در حدود ایران را نشان می‌دهد. کتیبه‌های **خشیارشا** در تخت‌جمشید و **الوند و وان** (در **ارتوقاپو**)، این کتیبه‌ها مختصر است و خشیارشا را معرفی می‌کند. کتیبه‌ی داریوش دوم (معرفی شاه است)، کتیبه‌ی اردشیر دوم راجع به ساختن صورت‌های **مهر و آناهیتا**، کتیبه‌ی اردشیر سوم مبنی بر معرفی این شاه. از دو کتیبه‌ی آخری معلوم است که **ویشتاسب و ارسام** شاه نبوده‌اند. اشیایی که کتیبه دارد مانند گلدان‌ها و مهرها زیاد است. قابل ذکر است که تا چند سال قبل سنگی در سر قبر **شاه‌نعمت‌الله** در کرمان بوده و کتیبه‌ای به اسم داریوش داشته، بعد این سنگ مفقود شده، کتیبه‌های مختصر کوروش را در جای خود ذکر کرده‌ایم. در ۱۳۰۶ هجری در **پاسارگاد** **مجسّمه** ناقصی از کوروش پیدا شد که بر آن این کلمات را نوشته‌اند «منم کوروش شاه بزرگ» (اکتشاف پروفسور هِرْتْسْفِلْدْ).

# باب سوم

# دورهٔ مقدونی و یونانی ـ اسکندر و سلوکی‌ها

## فصل اوّل

## فتوحات اسکندر بعد از فوت داریوش سوم

### تسخیر ممالک شرقی ایران

اسکندر پس از آنکه به کارهای **تَپورستان (طبرستان)** تمشیت داد، در صدد تسخیر ممالک شرقی ایران برآمد. در ابتدا **اسکندر** به طرف **گرگان** رفت و در **زادْرَکْرتْ** کرسی آن سه دسته قشون مقدونی به هم رسیدند. از گرگان، اسکندر به طرف **پارت (خراسان** حالیّه) و **هرات** رفت و بعد به **زَرَنْگ** (سیستان) و رُخَّج[1] و پس از آن به بلخ درآمد (۳۲۸ ق.م.). در اینجا شنید که **بِسْ‌سوسْ** قاتل داریوش از بلخ هم فرار کرده و از جیحون گذشته است. این بود که به **اِسْ‌پی‌تامِنْ**[2] سردار ایرانی و رئیس سواره‌نظام در **سغد** امر کرد او را بگیرد. پس از آن قاتل شاه به زودی دستگیر و در همدان مصلوب گردید.[3]

اسکندر بعد از عبور از **جیحون** به **مَرْکَنْدْ (سمرقند** کنونی) رفت و از آنجا تا رود **سیحون** تاخته به جایی رسید که کوروش بزرگ بنای شهری کرده بود. در کنار این رود اسکندر شهری بنا کرد که موسوم به **اسکندریّه** اقصی گردید (تصور می‌کنند که **خُجَند** کنونی است).

---

۱. **رُخَّج یا هَرَ خوواتیش ـ افغانستان** جنوبی امروزی است، یونانی آن را **آراخُزیا** نامیده‌اند.

2. Spitamén

۳. **بِسْ‌سوسْ** چند ماهی در باختر به اسم **اردشیر چهارم** سلطنت کرد.

در این احوال به اسکندر خبر رسید که **اِس‌پی‌تامِنْ** یاغی شده و سَک‌ها را به کمک خود طلبیده، در اثر این خبر به او پرداخته با زحمت زیاد شکستش داد و در نتیجه سک‌ها سر **اِس‌پی‌تامن** را بریده نزد اسکندر فرستادند.

## سفر جنگی به هند

پس از این کارها اسکندر در ۳۲۷ ق.م. باختر با **رُکْسانا**[۱] دختر **اِکْسیارتِسْ**[۲] یکی از امرای **سغد** عروسی کرد و چون لوازم سفر هند مهیّا شده بود از راه **هندوکش** عازم آن مملکت گردید (قشون او در این سفر به یکصد و بیست هزار نفر بالغ بود).

اسکندر از معبر **خیبر** و پلی که روی رود **سند** ساخته بودند گذشته به شهر «**تاکسیلا**» در **پنجاب** وارد شد. پادشاه و اهالی آن با آغوش باز اسکندر را پذیرفتند، بعد او به طرف رود **هی‌داسْ‌پسْ**[۳] (**جِلُمْ** امروزی) رفت. در اینجا **پُروس** پادشاه این مملکت با سی هزار نفر سپاهی و فیل‌های زیاد مهیّای جنگ شده بود و عبور از جلم نیز مشکل بود. بالاخره با حیله‌های جنگی **اسکندر** از این رود عبور کرد ولیکن مقدونی‌ها همین که با پیل‌های پروس مواجه شدند جنگ را بی‌نتیجه دیدند و اسکندر در اندیشه شد. بعد چون قشون او به مراتب بر قشون پروس فزونی داشت قسمتی را مأمور کرد تا حمله به میسره‌ی دشمن نموده، پشت سر خصم را بگیرد. مقدونی‌ها چنین کردند. و با وجود این پادشاه مزبور مردانه جنگید و فیل‌ها تلفات زیاد به مقدونی‌ها وارد نمودند، ولی بالاخره پروس اسیر شد و جنگ به بهره‌مندی اسکندر خاتمه یافت (۳۲۶ ق.م.).

این جنگ از تمام جنگ‌های سابق برای مقدونی‌ها سخت‌تر بود. پس از آن اسکندر تا **رود هیفاز**[۴] (رود **بیس** امروزی) تاخت. در کنار این رود سپاهیان اسکندر مطلع شدند که اگر دورتر بروند با پادشاهی که قوی‌تر از پروس و پیل‌هایش بیشتر است طرف خواهند شد. بر اثر این خبر به اسکندر گفتند: فتوحاتی که شده کافی است و هر زحمتی حدّی

---

۱. Roxana نویسندگان ایرانی او را **روشنک** نامیده‌اند و تصور می‌کنند که دختر داریوش بوده ولی محقّقین او را دختر شخص مذکور می‌دانند.

2. Xiartes

3. Hydaspes

4. Hyphasis

دارد، اسکندر نمی‌خواست مراجعت نماید تا اینکه **کُی‌نُس**[1] یکی از سرداران اسکندر به او گفت: از یونانی‌هایی که با تو آمده‌اند عدّه کمی باقی مانده و اگر خواهی به جهانگیری ادامه‌دهی بهتر است برگشته، قشون جدیدی تهیّه نمایی.

پس از آن اسکندر به رود **جِلُمْ** برگشت و در آنجا کشتی‌هایی به امر او ساختند که گنجایش هشت هزار نفر را داشت. اسکندر **نِهْآرْخْ**[2] یکی از سرداران خود را مأمور کرد که با این کشتی‌ها از **دریای عمّان** تا **خلیج فارس** سیاحت نموده، تحقیقاتی در باب صفحات مجاور دریا به عمل آرد و خودش با قسمت‌های دیگر سپاهیانش به طرف مصبّ آن عازم گردید (۳۲۶ ق.م.).

در پاتالا[3] او یکی از سرداران خود را که کْراتِروس[4] نام داشت مأمور کرد، با فیل‌ها و سپاهیان ازکارافتاده از راه **رُخَّج** و سیستان بـه طـرف ایـران حـرکت کـند، و خـود از راه بلوچستان به طرف ایرن عزیمت نمود (۳۲۵ ق.م.).

## مراجعت اسکندر به ایران و فوت او

اسکندر در مراجعت به ایران از **پاتالا** به طرف **اقیانوس هند** سـرازیـر شـد. حـرکت قشون او از جاهایی بود که به ساحل اقیانوس نزدیک و اکنون موسوم به **مکران** است. بعد او به مملکت **گِدْرُزی**[5] رفت. در اینجا قسمت بزرگ قشـون اسکـندر، از جـهت گـرمای شدید و بی‌آبی تلف گردید و او مجبور شد به **پورا** (**فهرج** امروزی در **بلوچستان** ایران) برود. بعد از چندی اسکندر از اینجا از راه **هلیل‌رود و سیرجان** به پاسارگاد رفت و مطّلع شد که قبر کوروش را نبش کرده‌اند.

در **اهواز** تمام قسمت‌های قشون اسکندر به هم رسیدند و «**نه‌آرخ**» که از **دریای عمّان و خلیج‌فارس** به ایران می‌آمد در اهواز به قسمت‌های دیگر ملحق شد و تمام سپاه مقدونی به شوش درآمد. از این به بعد دیگر اسکندر جنگی نکرد مگر با **کوسّی‌ها** که در تاریخ **عیلام** ذکری از آنها شده است.

---

1. Koinos
2. Nearchus / Néarque
۳. patala این شهر در جایی واقع شده که **سند** منشعب می‌شود.
4. Craterus
۵. **بلوچستان** امروزی

بعضی تصوّر می‌کنند که این جنگ اسکندر با طوایفی بوده که در **مالمیر** کنونی **بختیاری** سکنی داشته‌اند. شایان بسی توجّه است که به امر اسکندر چند هزار نفر مردم کوسّی را برای راحت روح «**هِفْسِ‌تیون**» سردار محبوب اسکندر که تازه درگذشته بود قربانی کردند.[1]

پس از آن اسکندر عزیمت **بابل** نمود، و سفرایی راکه از **قرتاجنه و حبش و ایتالیا و گُلْ** (**فرانسه امروزی**) آمده بودند پذیرفت و به خیال تسخیر **عربستان** افتاده، با این مقصود در صدد تحقیقات راجع‌به شبه‌جزیره‌ی عربستان و ساختن کشتی‌ها به توسّط فینیقی‌ها بر آمد، ولی از جهت تبی که از باتلاق‌های بابل بر او مستولی شده بود و ناپرهیزی در سنّ ۳۲ سالگی درگذشت (۳۲۳ ق.م.).

---

۱. **اَرَیَنْ** در این باب ساکت است، ولی بعضی از مورّخین دیگر، مانند **پلوتارک** و **کَنْت‌کوس** و غیره این خبر را ذکر یا تأیید کرده‌اند.

## فصل دوم

# طرز رفتار اسکندر ـ کارهای او

اسکندر پس از تسخیر پایتخت ایران و مخصوصاً زمانی که در **سیستان** بود، ترتیبات سابق خود را تغییر داد. باید در نظر داشت که حکومت پادشاه مقدونی، حکومت مطلقه نبود. توضیح آنکه او در میان امرا و اشراف مملکت شخص اوّل محسوب می‌شد و در مجالس و جشن‌ها با هم می‌نشستند و عدّه‌ای از آنها که به پادشاه نزدیکتر بودند از دوستان او به شمار می‌رفتند.

در امور دولتی او با مجلس مشورت که مرکّب از رجال مجرّب مملکت بود شور می‌کرد و رجال مزبور در اظهار عقیده آزاد بودند. ولیکن اسکندر پس از آمدن به ایران دید که این ترتیبات را نمی‌توان در اینجا اجرا کرد، چه طرز یونانی‌ها و مقدونی‌ها موافق ترتیباتِ مشرق‌زمین نبود و گذاشتن تفاوت بین یونانی‌ها و مقدونی‌های خودی در ایرانی‌های بیگانه تنفّر ایرانی‌ها می‌شد.

بنابراین اسکندر ترتیبات دربار ایران را پیش گرفت و از آن به بعد یونانی‌ها و مقدونی‌ها در موقع مراسم درباری مجبور بودند بایستند و در موقع تکلّم با اسکندر یک زانو به زمین بزنند.

یونانی‌ها و مقدونی‌ها از این رفتار اسکندر ناراضی گشته، دو دفعه بر ضدّ اسکندر کنگاش کردند، ولی موفّق نشدند و چند نفر از ملازمان اسکندر گرفتار شده به قتل رسیدند. یکی از اشخاص **فیلوتاس** پسر **پارمنیون**[1] بود و دیگری **کُلْبُبَثْ** دوست صمیمی

---

۱. Parménion سردار معروف اسکندر.

اسکندر که او را در جنگ **گرانیک** نجات داده بود.

خود **پارمنویون** هم به دست فرستاده‌ی اسکندر کشته شد. بعد از ورود به بابل، اسکندر آنجا را پایتخت خود نمود و از حیث تقسیمات اداری همان نقشه‌ی **داریوش اوّل** را تعقیب و ولاتی با اختیارات زیاد معیّن کرد. این نوع ولات را یونانی‌ها **ساتراپ**[۱] نامیده‌اند.

دو نفر از ولات ایرانی بودند یکی آتروپات که در آذربایجان والی شد و بعضی گمان می‌کنند که به مناسبت اسم او این مملکت را چنین نامیده‌اند[۲] و دیگری والی **بابل** که در زمان **داریوش سوم** در **مصر** والی بود و چون مقاومت نکرد بدین سمت در بابل معیّن گردید. راجع به سایر امور نیز اسکندر همان تشکیلات داریوش اوّل را پیروی نمود، با این تفاوت که یکی از دو نفر مأمور که از مرکز به ایالات می‌رفت برای امور مالیّه بود و دیگری برای امور لشگری.

اسکندر لباس شاهان ایران پوشیده مراسم درباری هخامنشی را اختیار کرد و دو زن ایرانی گرفت (**استاتیرا** دختر داریوش سوم و **رُکْسانا** دختر **اکسیارتِس**). بعد امر کرد ده‌هزار نفر مقدونی و یونانی از ایرانی‌ها و سایر ملل زن بگیرند و نیز از نظر سیاسی لازم دید تشکیلات جدیدی به قشون خود دهد. با این مقصود ده‌هزار مرد جنگی کارآزموده‌ی مقدونی را مرخص نموده، به جای آن‌ها از ایرانی‌ها و ملل دیگر قشون گرفت و قرارداد که سی‌هزار طفل ایرانی در قسمت‌های قشونی داخل شوند تا فنون جنگی آموزند.

در این تشکیلات لشگری، اسکندر دو مقصود داشت: اوّل آنکه قشون تماماً از مقدونی‌ها و یونانی‌ها ترکیب نشده باشد، زیرا عناصر ناراضی در میان آنها زیاد بود و دیگر ایرانی‌ها با یونانی‌ها مخلوط شده به یکدیگر نزدیک شوند.

در باب شخص اسکندر مورّخین دو عقیده دارند: بعضی را عقیده این است که جوانی بود شجاع، با فتوّت، خوش محضر و دارای هوش و حافظه‌ی فوق‌العاده، ولیکن بعد از تسخیر ایران خود را باخت و حال پادشاهان شدیدالعمل و خودپسند

---

۱. یونانی شده‌ی خْشَثْرَپاوان.

۲. در زمان **ساسانیان**، **آذربایجان** را **آتورپاتکان** می‌گفتند.

عشرت‌پرست را یافت. برخی به عکس این صفات اخیره را در او منکردند و بعضی از سفّاکی‌ها و کارهای بیرویّه‌ی او را نتیجه‌ی محیط و اوضاع و احوال دانسته‌اند.

ولی اگر بی‌طرفانه بنگرند تصدیق خواهند کرد که رفتار **کوروش بزرگ** و **داریوش اوّل** با ملل مغلوبه در همان محیط به مراتب بهتر بوده، چه هیچگاه شاهان مذکور در شهری کشتار ننمودند، و اهالی را برده وار نفروختند و قربانی انسان را برای هیچگونه مقصودی جایز ندانسته‌اند، تا چه رسد به اینکه هزاران نفر را برای راحت روح سرداری قربان کنند. اینکه سهل است داریوش اوّل به قول **ژوستن** مورّخ رومی از قرن دوم میلادی مأموری به **قرطاجنه** فرستاده، قربانی انسان را قدغن کرد.

جهانگیری **اسکندر** را از این جهت قدر می‌دانند که تصوّر کرده‌اند او می‌خواسته ملل عالم را به هم نزدیک کند، تا الفتی میان آن‌ها ایجاد شود، ولی بعضی از محقّقین بدین عقیده‌اند که تمدّن یونانی بی‌اسکندر هم به مرور در شرق منتشر می‌شد و اسکندر به عکس خصومت بین مشرق و مغرب را تشدید کرد، چه پدید آمدن دولت اشکانی و به‌خصوص دولت ساسانی و جنگ‌های متمادی ایران با **سلوکی‌ها و روم و بیزانس** در مدت نه قرن عکس‌العمل کارهای اسکندر بود، به هر حال او را کبیر گفته‌اند.[1]

---

۱. شرح ذیل خلاصه‌ی عقیده‌ی یکی از مصنّفین جدید است: اسکندر در مدّت شش سال، آقای مطلق امپراتوری ایران بود و در این مدّت چیزهای خیلی کمی ایجاد کرد. در تشکیلات ایالات تغییری روی نداد و راه‌ها و بنادر و ادارات دولتی به همان حال که در زمان **کوروش** بود باقی ماند... راست است که اسکندر طرح بنای هفده **اسکندریّه** را ریخت و بعضی از این شهرها اهمیّت یافتند، ولی او **صور** را خراب کرد و با خراب شدن آن امنیّت تجارت شرق و غرب از بین رفت. مورّخین گویند که اسکندر مشرق را یونانی کرد و حال آنکه قبل از او هم یونانی‌ها در **بابل و مصر** خیلی زیاد بودند او علّت یونانی شدن مشرق نبود. او را فقط یکی از عوامل این احوال می‌توان دانست... اسکندر نه شاه‌راه‌هایی ساخت و نه روابط دریایی را تأمین نمود... از طرف دیگر کارهای بیرویّه که به او نسبت داده‌اند مانند کشتن **«فی‌لوتاس»** و **«کُلیت»** و نیز **پارمنیون** سالخورده که آن همه خدمت به اسکندر کرده بود و قتل **«کالیس‌تن»** از این جهت که نخواست اسکندر را خدا بداند و اعدام طبیبی بدین سبب که نتوانست سردار محبوب اسکندر را معالجه نماید و قربان کردن هزاران نفر **«کوس‌سی»** برای راحت روح **«هِفِ‌س‌تیون»** به نام اسکندر سایه افکنده... بعد از عیش و عشرت زیاد در **بابل**، اسکندر دچار تبی شد که از آن درگذشت و تقریباً بلافاصله امپراتوری عالم که ناگهان به تصرّف او درآمده بود و آن را چنان در دست داشت که کودکی گلدان گرانبهایی به دست دارد افتاد و به زمین آمده هزار پارچه گردید!

(H.G. Wells, Esquisse de l'hist. univers , Paris 1926).

## فصل سوم

# جانشینان اسکندر ـ سلوکی‌ها

اسکندر در ۳۲۳ ق.م. در بابل به مرض تب مبتلا شد و بعد از چند روز در سنّ ۳۲ سالگی درگذشت. چون ولیعهدی نداشت در این انتظار که **روشنک (رُکسانه)** وضع حمل نماید، جانشین‌های او از این قرار معین شدند:

در اروپا **فیلپ آری‌ده** برادر او جای وی را گرفت و **پِرْدیکاسْ** که یکی از درباریان متنفّذ بود نایب‌السّلطنه‌ی ممالک آسیا گردید. ایالات بین سرداران اسکندر تقسیم شد در این وقت **آذربایجان به آثروپات** پارسی رسید و ایالات **هند** کمافی‌السّابق در تحت اختیار پادشاهان محلّی بماند.

چون هیچکدام از سرداران اسکندر نمی‌خواستند از حکومت مرکزی تمکین نمایند به زودی شورش و طغیان در ممالک شروع شد و هر کدام از وُلات مقدونی و یونانی مملکتی را تصاحب نموده خود را جانشین اسکندر دانستند (از این جهت این‌ها را جانشینان نامند).

نزاع و مجادله‌ی جانشینان تقریباً بیست سال به طول انجامید. **رُکسانه** بعد از فوت اسکندر پسری آورد که اسکندرش نامیدند، ولی تفاوتی در اوضاع حاصل نشد. **پردیکاس** که می‌خواست وحدت را ایجاد کند از **بَطْلَمْیُوسْ** والی مصر شکست خورده، به دست سربازان خود کشته شد.

پس از آن وُلات با یکدیگر در جنگ شدند و **آن‌تیگون** والی **کیلیکیّه** در ابتدا فاتح به نظر می‌آمد، زیرا در شوش فتح نمایانی نموده بود، ولیکن **سِلوکوس**[1] نامی از سرداران

---

1. Séleucos

اسکندر بر **آنتی‌گون** فایق آمد و قسمت اعظم آسیای غربی را تصرّف نموده، سرسلسله‌ی دودمان سلوکی گردید.

سلطنت این سلسله از ۳۱۲ ق.م. شروع شد. در ابتدا پایتخت این سلسله در **بابل** بود، بعد در **سلوکیّه** که سلوکوس بنا کرد (خرابه‌های آن در کنار **دجله** در نزدیکی **بغداد** واقع است) و بعد از آن در **انطاکیّه سوریّه**[1]. ایران در اوایل سلطنت این سلسله جزو دولت آن‌ها بود، ولیکن طولی نکشید که **آذربایجان** از اطاعت **سلوکی‌ها** سرپیچید و در سلطنت **آنتیوخوس دوم** نوه **سلوکوس** باختر و **پارت** مستقل شدند.

راجع به دولت **باختر** اطّلاع زیادی نداریم، از سکّه‌ها و بعضی آثار معلوم می‌شود که این دولت یونانی و باختری بوده و تمدّن یونانی داشته است. وسعت این مملکت از **سُغد** تا **مرو** و **بلخ** بود. اوّل پادشاهی که اعلان استقلال داده از دولت سلوکی جدا شد **دیودوت دوّم** نام داشت (۲۵۶ ق.م.).

در سلطنت **دِمتریوس** حدود این دولت از طرف مشرق به افغانستان شرقی و **پنجاب** می‌رسید، دولت پارتی‌ها در ۲۵۰ ق.م. تأسیس شد و شرح آن در باب چهارم بیاید. سلوکی‌ها هشتاد سال بر قسمت اعظم ایران سلطنت داشتند و نامی‌ترین پادشاه این سلسله **آنتیوخوس سوم** بود که کبیرش خوانده‌اند.

بعد از این پادشاه انحطاط دولت سلوکی‌ها شروع گردید و ممالک تابعه به مرور جدا شدند، تا بالاخره مملکت سلوکی‌ها منحصر به سوریّه شد و آن هم در سنه ۶۴ ق.م. جزو امپراتوری روم گردید.

راجع به اوضاع ایران در دوره‌ی اسکندر و سلوکی‌ها اطّلاعات ما کم است، آنچه از نوشته‌های مورّخین مانند آریّان و پولی بیوس و غیره استنباط می‌شود از حیث زندگانی و عادات بین ایرانی‌ها و مقدونی‌ها تفاوت زیادی نبوده، هر دو جنگ و شکارکردن و خوب

---

۱. از پادشاهان سلوکی آن‌هایی که در ایران سلطنت داشته، یا با اشکانی‌ها طرف بودند از این قرارند: الف - **سِلوکوس نیکاتُرْ** (از ۳۱۲ تا ۲۸۱ ق.م.) ب - **آنتیوخوس سُتِر** (۲۸۱ - ۲۶۲) ج - آنتیوخوس دوم تِاُس (۲۶۲ - ۲۴۶) د - **سِلوکوس دوم کالّی نی کُس** (۲۴۶ - ۲۲۶) هـ **سلوکوس سوم سُتِرْ** (۲۲۶ - ۲۲۳) و - **آنتیوخوس سوم کبیر** (۲۲۳ - ۱۸۷) ز - **سِلوکوس چهارم اِپی‌فان** (۱۸۷ - ۱۷۵) ح - آنتیوخوس اِپیفان (۱۷۵ - ۱۶۴) ط - **آنتیوخوس پنجم** اِپاتُری - **دِمِتریوس سُتِر** (از این نفر آخری، اوّلی دو سال سلطنت کرد و دومی دوازده سال). اسامی بعضی دیگر در تایخ پارت خواهد آمد.

خوردن و زیاد آشامیدن و بردن غنایم و تعدّد زوجات را دوست داشتند. یونانی‌ها مبادی مذهب ایرانی را که برتری بر مذهب یونانی داشت و راستگویی را تشویق می‌کرد می‌ستودند و اسکندر با نظر احترام به ایرانی‌ها می‌نگریست.

از این جهت مواصلت بین این دو ملّت زیاد بود و چون مادران ولیعهدهای مقدونی و سلوکی ایرانی بودند یونانی‌ها ایران را به کلّی مملکت بیگانه نمی‌دانستند. از این جهت است که **محقّقین** سلسله سلوکی را سلسله ایران و یونان می‌دانند نه یونانی خالص.

احوال نجبای ایران در این دوره خیلی بد به نظر نمی‌آید، زیرا عده‌ی وُلات یا سرداران ایرانی بالنّسبه زیاد بود، امّا برای برزگر و ایل تفاوتی حاصل نشد، زیرا اوّلی مانند سابق در تحت فشار بود و دوّمی آزادانه زندگانی می‌کرد.

از تمدّن یونانی در ایران نمی‌توان به تحقیق گفت چه اثراتی باقی مانده؟ نوشته‌اند که اسکندر و سلوکی‌ها هفتاد شهر در ایران بنا کردند و مخصوصاً اسم شهرهایی را موسوم به **اسکندریّه** در **سیستان**، **افغانستان**، **بلوچستان**، در کنار رود **سیحون** و سایر جاها و اسم یک **انطاکیّه** را در **پاریس** می‌برند و نیز نوشته‌اند که در **ماد** برای جلوگیری از تجاوزات مردمان شمالی، اسکندر قلعه و شهرهایی ساخته بود و بالاخره اسم شهر **صددروازه** را در جنوب غربی دامغان ذکر می‌کنند، ولیکن تطبیق این شهرهای قدیم با محل‌های امروزی تقریبی است.

در این شهر عدّه مهاجرین یونانی زیاد بود و عادات و اخلاق یونانی از این شهرها به خارج سرایت می‌کرد، مخصوصاً پارتی‌ها با یونانی‌های مذکور خلطه و آمیزشی داشتند، ولی این نکته مسلّم است که اگر هم مهاجرین این شهرها یونانی بودند بعد از چند قرن در میان ایرانی‌ها حَل شده، قومیّت خود را از دست داده‌اند. بالاخره به این نتیجه می‌رسیم که تمدّن یونانی در ایران سطحی بود و هیچ به عمق نرفت.[1]

**امّا جهت** پیشقدمی ایرانی‌ها در جدا شدن از دولت سلوکی این بود که آن‌ها تازه‌نفس‌تر از مردمان دیگر آسیای غربی بودند و به علاوه تشکیلات سیاسی آریان‌های

---

۱. در **بابل و سوریّه** و بالخصوص در **مصر** تمدّن یونانی اثراتی از خود گذاشت و **اسکندریّه** در مدّت یکی دو قرن مرکز علوم و فنون گردید. چنانکه کتابخانه یا موزه‌ی آن معروف آفاق بود. مصنّفات زیادی هم به زبان یونانی نوشته شد، از جمله **تاریخ کلده و مصر** است که **بِرُس** کلدانی و **مانِتُن** نوشتند.

ایرانی با مرکزیّتی که سلوکی‌ها می‌خواستند ایجاد کنند مباینت داشت. مردمان شرقی ایران که از **بابل و آسور** دور و ترکیبات **آریانی** را بیشتر محفوظ داشته بودند ـ خصوصاً پارتی‌های شجاع ـ حاضر نبودند مرکزیّت شدید را بپذیرند. این بود که به محض تصادم بین ارشک و والی سلوکی در پارت، پارتی‌های قیام دلیرانه نموده، دشمنان خود را از ایران اخراج و بعد با همان طرز حکومت آریانی در مدّت پنج قرن در ایران و جاهای دیگر حاکمرانی کردند.

# باب چهارم

## دورهٔ پارتی‌ها

### فصل اوّل

### پارتی‌ها و شاهان اشکانی

#### پارت یعنی خراسان کنونی

راجع به نژاد پارتی‌ها مدّتها بین مورّخین و محققّین اختلاف بود، بعضی آنها را از نژاد آریانی می‌دانستند و برخی از نژاد اصفر (چینی و مغول) و عده‌ای هم از اختلاط هر دو ولیکن پس از غور در زبان و عادات و اخلاق آنها این عقیده کاملاً قوّت یافته که پارتی‌ها از آریان‌های ایرانی بوده‌اند، ولی از جهت همجواری با سک‌های عادات و اخلاق و مذهب اینها در آنها اثر کرده بود. توضیح آن که قسمتی از سک‌ها موسوم به عشیره **داهَ** در زمان قدیم اراضی بین **گرگان و کِراسنووُدْسکْ**[1] امروزی را اشغال کرده بود و به همین جهت این صفحه را **دهستان** می‌نامیدند. بعدها به واسطهٔ مجاورت پارتی‌ها با این مردم بین آنها اختلاطی حاصل شد و از عشیرهٔ **داهَ** طایفهٔ **آپارنی** ممتاز گردید و دودمان **اشکانی** از این طایفه بیرون آمد. بنابراین نژاد اشکانیان به سک‌ها می‌رسید، ولیکن از جهت توطّن طولانی در ایران اشکانیان نیز ایرانی شده بودند.

از آنچه گفته شد روشن است که نمی‌توان اشکانیان را مردم یا سلسله خارجی

---

۱. Krasnowodsk در کنار جنوب شرقی بحر خزر است.

پنداشت. بعضی از نویسندگان ایرانی به ملاحظاتی آنها را از نژاد اصفر دانسته‌اند، ولیکن این اسناد به هیچ وجه مبنایی ندارد، به خصوص که **سَک‌ها** هم آریانی بودند.

این نکته را باید در نظر داشت که عدّه شاهان این سلسله محققاً معلوم نیست و تاریخ سلطنت بعضی از آنها به کلی مجهول است، یا تقریباً معیّن شده است. زیرا سکّه شاهان اوّلی این سلسله تاریخ ندارد و نیز باید تذکّر دهیم که تاریخ این دوره روشن نیست. زیرا مورّخین یونانی و رومی وقایعی را که مربوط به دول آنها بوده ضبط کرده‌اند و راجع به وقایع دیگر اطّلاعات مختصر و گاهی هیچ است و حال آنکه این دولت قوی فقط با امپراتوری روم در سر تقسیم آسیای غربی درگیر نبوده و یقیناً در شمال و مشرق هم کارهایی کرده که از خاطره‌ها فراموش شده است.

در باب وجه تسمیه **اشکانیان** بعضی به این عقیده‌اند که محل اقامت خانواده اشکانی در **آساک** بوده و این اسم از اسم محل مزبور آمده، (**آساک** را با **قوچان** حالیّه تطبیق می‌کنند).

ظنّ قوی این است که اشکانیان خود را **ارشک** نامیده‌اند تا نسب این سلسله را به اردشیر دوم هخامنشی که نیز نامش ارشک بوده برسانند و بعدها **ارشکان**، **اشکان** شده است.

## اشک ۱: اَرْشَک اوّل

این شخص با طایفهٔ خود **آپارنی** همدست شده در ۲۵۶ ق.م. بیرق مخالفت با **سلوکی‌ها** بیفراشت و جنگهای متعدّد با آنها نموده، در نتیجه غلبه یافت و دولت **پارت** را تأسیس کرد (۲۵۰ ق.م. بعضی ۲۴۹ ق.م. نوشته‌اند). پس از این فتح، عزیمت باختر نمود و با این مملکت که نیز مستقل شده بود جنگ کرده، در حین جنگ کشته شد.

چون **اَرْشَک** بانی سلطنت اشکانیان بود، شاهان دیگر اشکانی او را تقدیس می‌کردند، چنانکه به او لقب **اِپی فانِس**[1] دادند و به یادبود اینکه او سر سلسلهٔ اشکانی است به اسم خود کلمهٔ **اَرْشَک**[2] را افزودند (ارشک بعدها **اشک** شد). مورخّین هم این نکته را رعایت کرده‌اند.

---

۱. **اپی‌فانِس** به زبان یونانی به معنی نامی و پرافتخار است.
۲. **اَشک** را یونانی‌ها «**اَرزاکِس**» نوشته‌اند که یونانی شدهٔ **ارشک** است.

## اشک ۲: تیرداد اوّل

بعد از برادر به تخت نشست و از اشغال **سلوکی‌ها** در مغرب استفاده نموده، **گرگان** را به **پارت** ضمیمه کرد، بعد با **دیودور**[1] پادشاه **باختر** متّحد شده و **سلوکوس دوم** را شکست داده، خود را شاه بزرگ خواند. پارتی‌ها جلوس او را مبدأ تاریخ قرار دادند (۲۴۷ ق.م).

اشکانیان برای آنکه نسبت خود را به هخامنشی‌ها برسانند می‌گفتند که **فری یاپیت** پدر **ارشک** و **تیرداد** اوّل پسر **اردشیر** دوم بوده.

پایتخت اشکانیان را یونانی‌ها **هِکاتُم پیلُس** یعنی شهر **صد دروازه** نامیده‌اند. در باب تطبیق آن با محلی بین محقّقین اختلاف است. عقیده‌ای که بیشتر طرفدار دارد، این است که در جنوب غربی دامغان واقع بوده، بعدها **ری** و **همدان** و **تیسفون** نیز پایتخت بودند.[2]

فوت **تیرداد** در ۲۱۴ ق. م. روی داد.

## اشک ۳: اَرْدَوان اوّل

بعد از پدر به تخت نشست و از گرفتاری **آنتیوخوس سوم** (کبیر) برادر **سلوکوس سوم** استفاده کرده، ولایت **مردها**[3] و **ری** و **همدان** را گرفت، ولکین بعد که پادشاه مزبور با قشون زیاد به ایران آمد، **اردوان** عقب نشسته، پایتخت خود را هم به سلوکی‌ها داد. بعد **آنتیوخوس** به **گرگان** رفت ولی از عهدهٔ سواره‌نظام **پارتی** برنیامد، بالاخره عهدنامه‌ای بین دولتین منعقد و اردوان رسماً شاه ایران شناخته شد.

شایان ذکر است که در این جنگ آنتیوخوس معبد معروف **آناهیتا** را در **همدان** غارت کرده، ذخائر و نفایس زیاد از آنجا برگرفت. نوشته‌اند که چهار هزار تالان[4] قیمت ذخائر بوده است (۲۰۸ ق.م).

---

1. Diodore

۲. نظر به فصول چهارگانه مقرّ سلطنتی به نوبت در چهار شهر بود: در شهر **صددروازه**، **ری**، **همدان**، **تیسفون** (در کنار دجله).

3. Mardes

۴. چهار میلیون و هشتصد هزار تومان تقریباً.

## اشک ۴: فْری یاپیتْ

پس از پدر به تخت نشست و به آسودگی سلطنت کرد، زیرا باختری‌ها متوجه **هند** بوده با **پارتی‌ها** کاری نداشتند. فوت او در ۱۸۱ ق.م. بود.

## اشک ۵: فرهاد اوّل

بعد از پدر به تخت نشست و **تپورستان** را تسخیر کرده، طایفهٔ **مردها** را مجبور نمود که در بند **بحر خزر** (یا چنانکه اروپاییها نامند دروازه **کاسْپیَنْ**) و راهی را که از خراسان به ماد می‌رفت حفظ کنند. این شاه شهر **خاراکسْ**[1] را در **ری** بنا کرد.

## اشک ۶: مهرداد اوّل (۱۷۰ ـ ۱۳۸ ق.م).

بعد از بردار به تخت نشست و بانی عظمت دولت **پارت** گردید. در این اوان دولت **سلوکی** به واسطهٔ جنگ با رومی‌ها و یهودی‌ها ضعیف شده بود. مهرداد در ابتدا **مرو** را از باختری‌ها گرفت، بعد **آذربایجان** را از امرای محلّی که در آنجا استقلال یافته بودند انتزاع نمود. پس از آن به **خوزستان** و **پارس** و **بابل** پرداخت و بعد به **هند** رفته، قطعه‌ای را تا رود **جِلَمْ** به مملکت خود ضمیمه کرد. از زمان او و دولت پارت بزرگ شد.

این شاه با **دِمِتریوس** سلوکی جنگ کرد، ولی در ابتدا، بهره‌مندی نداشت، زیرا یونانی‌ها با دمتریوس همراهی کردند و باختر هم بر **پارتی‌ها** قیام نمود، ولیکن **مهرداد** داخل مذاکره صلح شده، دمتریوس را اغفال و بعد جنگ کرد و او را گرفته در زندان انداخت. این شاه به تقلید شاهان هخامنشی خود را شاهنشاه خواند.

## اشک ۷: فرهاد دوم

بعد از پدر به تخت نشست، **آنتیوخوس سی ده**، برادر **دمتریوس** در غیاب او مملکت **سوریّه** را تصرف کرد و بعد آن هم اکتفا نکرده، خواست ایران را تسخیر کند. در ابتدا

---

۱. **خاراکس** را بعضی با دربند خزر و برخی با **شهرستانک** تطبیق کرده‌اند. عقیده آخری مبنی بر این است که **ایزیدور خاراکسی** (یکی از جغرافیّون قدیم) نوشته است: وطن او «خاراکْس» در وسط کوههای البرز واقع است. در بند خزر را با سر دره خوار تطبیق کرده‌اند.

بهره‌مندی با او بود. مردمان ایران بر **فرهاد** شوریدند و عرصه بر او تنگ شد. زیرا تنها مملکت **پارت** برای او باقی مانده بود. فرهاد خواست صلح نماید ولی شرایط صلح خیلی سنگین بود. توضیح آن که فرهاد می‌بایست به مملکت پارت اکتفا کرده باج بدهد. شاه برای ایجاد جنگ خانگی در **سوریّه**، **دمتریوس** را از زندان رها کرد تا سلطنت **شامات** را از برادرش استرداد کند، ولیکن کار فرهاد از جای دیگر درست شد. توضیح آن که شدّت ظلم **سلوکی‌ها** مردم را به طرف فرهاد کشانید و **آنتیوخوس** با سپاهی جرّار به ایران آمد، ولی فرهاد به او فرصت نداده، ناگهان او بر تاخت و در حین جنگ پادشاه سلوکی کشته شد.

از این به بعد سلوکی‌ها دیگر جرئت نکردند متعرّض ایران شوند و انحطاط کامل در دودمان سلوکی شروع گردید. پس از این فتح گرفتاری دیگر برای فرهاد پیش آمد. توضیح آنکه او **سَک‌ها** را به کمک خود طلبید و وعده کرده بود به آنها مبلغ زیادی بدهد، بعد چون بی کمک آنها قایق آمد پولی نداد و آنها بنای قتل و غارت را در ولایات گذاشتند و در جنگی که فرهاد با آنها کرد کشته شد (۱۲۵ ق.م).

تقریباً مقارن این زمان مردمان آریایی که موسوم به سَک‌ها بودند به ایران هجوم آورده، در **افغانستان** امروزی و در **سیستان** برقرار شدند. بر اثر این واقعه این مملکت را که **زرنگ** نام داشت از این به بعد **سَکستان** نامیدند و این اسم بعدها به **سیستان** مبدّل شد (نیمه قرن دوم ق. م.).

برای فهم این واقعه لازم است گفته شود که در این زمان تاریخ ایران با تاریخ **چین** ارتباط می‌یابد. توضیح آنکه در چین بعد از انقراض سلسله امپراتورهای «**شو**» چندی این امپراتوری ملوک‌الطّوایفی بود، تا آنکه شخصی **تِسین** نام حکومت را به دست گرفته، یک دولت قوی تأسیس نمود و برای جلوگیری از تاخت و تاز مردمان وحشی صحراگرد، دیوار چین را بساخت.

بعد از آن مردمانی که موسوم به **هون** و از نژاد اصفر بودند چون نتوانستند به طرف چین رفته، تاخت و تاز نمایند متوجّه صفحات غربی شده، حمله به مردمان زردپوست دیگری موسوم به «**یوئِه‌چی**» نموده، آنها را از جاهایشان راندند (۲۰۰ ق.م.» مردمان مزبور هم به نوبت خود به مردمانی که موسوم به **سکا** یا **سَک** بودند فشار آوردند، این بود که سک‌ها به پارت و باختر ریختند.

## اشک ۸: اردوان دوم

که عموی **فرهاد** بود، با مردم **یوئه‌چی** جنگ کرده زخم برداشت و بر اثر آن فوت کرد. این مردم را **هون‌ها** به طرف ایران رانده بودند. بر اثر فشار آنها دولت باختر به **هند** منتقل گردیده، بعد از شصت سال منقرض شد و **یوئه‌چی‌ها** در باختر دولتی تأسیس نمودند که در تاریخ موسوم به «**کوشان**» است. مدّت سلطنت اردوان ظاهراً دو سال بود و بعد از او پسرش مهرداد به تخت نشست.

## اشک ۹: مهرداد دوم / بزرگ

این شاه یکی از شاهان بزرگ اشکانی است. در زمان او ایران بر سک‌ها و مردمان صحراگرد که از طرف شمال فشار به ممالک ایران وارد می‌نمودند، فایق آمد و مهرداد چنان شکستی به آنها داد که دیگر مدّتها متعرّض ایران نشدند و نیز از زمان این شاه، ایران در مرحلهٔ جدیدی داخل شد. توضیح آنکه دولت عالمگیر روم تمام عالم غرب را تسخیر کرده به سرحدّات ایران نزدیک گردید و اوضاع جدیدی در آسیای غربی پیش آمد.

خلاصه اوضاع در چند کلمه این است: از یک طرف دولت روم تسخیر ایران و **هند** را برای تکمیل جهانداری خود لازم می‌دید، از طرف دیگر ایران که به طرف غرب بسط و توسعه می‌یافت با این حریف قوی و زبردست که عالم را عاجز کرده بود قهراً مواجه می‌شد. در نتیجه این پیش آمدهای تاریخی، ایران و روم در مدّت چند قرن با هم در سر تقسیم عالم در مبارزه و جنگ شدند و کشمکش **اشکانیان** با **رومی‌ها** با فاصله‌هایی سه قرن دوام یافت و پس از انقراض آنها هم سلسلهٔ این جنگها نگسست، چه **ساسانیان** نیز چنانکه بیاید در مدّت چهار قرن با رومی‌ها و یونانی‌ها در زدو خورد بودند.

در اینجا باید نظری به **ارمنستان** که یکی از میدانهای مبارزه است و نیز به آسیای صغیر بیفکنیم.

### ارمنستان

در فوق گفته شد که در ارمنستان دولتی تشکیل شده بود به اسم دولت **آرارات** و

**آسوری‌ها** با این دولت در جنگ بودند، ولی غلبه کامل بر آنها نمی‌یافتند. اما اینکه در چه زمانی دولت آرارات مبدّل به دولت ارمنستان شد، **هرودوت** گوید: ارامنه در ابتدا در **فریگیّه** که یکی از ممالک آسیای صغیر است سکنی داشتند و بعد از آن مهاجرت کرده، به ارمنستان رفتند. در دورهٔ هخامنشی چنان که گذشت این مملکت تابع ایران بود، در زمان اسکندر جزو ممالک او درآمد و بعد از او تابع دولت سلوکی‌ها گردید.

مهرداد اوّل که دولت پارت را توسعه می‌داد به ارمنستان رسید و با کمک او در زمان **آنتیوخوس، اپی فانس** ارامنه خود را از قید سلوکی‌ها آزاد نمودند و در اینجا دولتی تشکیل شد که سطنت آن با یکی از شاخه‌های سلسلهٔ اشکانیان بود. چنانکه **وال اَرشک**[1] از ۱۵۰ تا ۱۲۸ ق. م. در اینجا سلطنت کرد و بعد از او پادشاهان دیگری بودند که لقب شاهی داشته و دست نشاندهٔ شاهنشاهان اشکانی محسوب می‌شدند.

در زمان مهرداد دوم، پادشاه ارمنستان **آرتاگسیاس**[2] نخواست از ایران تمکین نماید و مهرداد بعد از شکست فاحشی که به سک‌ها داد متوجّه ارمنستان شده فاتح گردید و برای تأمین دست نشاندگی ارمنستان پسر بزرگ **تیگران** پادشاه ارمنستان چند سال در دربار ایران به طور گروی اقامت نمود.

بعدها در زمان تیگران حدود ارمنستان توسعه یافت، چنانکه این مملکت از خلیج **ایسّوس** یعنی از دریای مغرب تا دریای **خزر** ممتد بود. شاهان اشکانی اهمیّت زیاد به دست نشاندگی این مملکت نسبت به ایران می‌دادند، چنانکه در سر آن جنگ با رومی‌ها نمودند.

## آسیای صغیر

این مملکمت چنانکه گذشت در زمان **کوروش بزرگ** تابع ایران شد و در زمان **اسکندر** تابع مقدونی. بعد از او آسیای صغیر زمانی تابع دولت **سلوکی‌ها** و گاهی جزو **مقدونی** بود، تا آنکه هر دو دولت ضعیف شده، جزو دولت **روم** گردیدند، و در آسیای صغیر دولتهای متعدّد کوچکی مانند **پُنْت**، **کیلیکیه**، **پِرگام**[3]، **پافلاگونیه**[4]، کاپادوکیّه و غیره تشکیل شدند.

---

1. Val - Arsaces
2. Artaxias
3. Pergame
4. Paphlagonie

ولی هیچکدام مانند دولت اوّلی اهمیّت نیافت، چه پادشاه آن **میثری دات** (مهرداد) ششم که نسب خود را به اشکانیان و هخامنشی‌ها می‌رسانید این مملکت را وسیع و قوی نموده، بزرگترین دشمن روم در آسیا گردید (شرح این وقایع در این مختصر نگنجد).

## نخستین ارتباط ایران با روم

وقتی که **مهرداد دوم** اشکانی شنید که **لوسیوس سولّا** از طرف سنای روم به سفارت به آسیای صغیر آمده، چون از طرز رفتار **ارمنستان** نسبت به خود ناراضی بود سفیری **اُرُباذ** نام نزد **سولاّ** فرستاد تا با دولت روم اتّحاد تعرّضی و دفاعی منعقد نماید. توضیح آنکه دولت ارمنستان بعضی از محلها را که سابقاً به ایران واگذارده بود اشغال نموده و به این اکتفا نکرده، به حدود ایران دست‌اندازی می‌کرد. بین سفیر ایران و سولاّ مذاکرات دوستانه به عمل آمد، ولیکن نتیجه نداد، چه سفیر روم دستوری در باب عقد اتّحاد نداشت یا اصلاً نمی‌خواست چنین عهدنامه‌ای منعقد گردد.

قابل ذکر است که سولاّ در مجالس ملاقات جای محترم را اشغال می‌کرد، یعنی بین پادشاه **کاپادوکیّه** و سفیر ایران می‌نشست و این رفتار او باعث شد که مهرداد مکدّر گردید و وقتی که سفیرش به ایران مراجعت کرد از او سلب حیات نمود که چرا حیثیّت خود را حفظ نکرده است.

مهرداد اشکانی نه فقط سَک‌ها را شکست داد، بلکه حدود ایران را تا کوههای **هیمالایا** در شمال هندوستان رسانید. این اطلاّع از سکّه‌های شاهزادگان اشکانی که در اینجا حکمرانی کرده‌اند حاصل شده است.

## اشک ۱۰ ـ سَنَتْروگ

بعد از مهرداد، مدّتی به فترت گذشت، تا آنکه در ۷۷ ق.م. **سَنَتروگ** برادر **فرهاد دوم** به تخت نشست.[۱] بعضی او را پسر **اَرْشَک دیکایُس**[۲] نوشته‌اند. این شاه پیر و ناتوان بود و

۱. به عقیده **گوت شمید**، عالم آلمانی که در تاریخ اشکانیان تتبّعاتی کرده بود بعد از مهرداد دوم کبیر **اردوان** نامی به تخت نشسته و جلوس او تقریباً مقارن سنه ۸۶ ق.م. بوده است. مصنّف مذکور او را اردوان دوم دانسته است.

**ارمنستان** در این زمان به واسطهٔ اتّحاد با دولت **پنت** قادر و زورمند، لذا **تیگران**، **آذربایجان** را متصرف شده، جلگه فرات را غارت کرد و به باقیمانده و مستملکات سلوکی‌ها دست انداخته، خود را شاهنشاه خواند.

به طور کلی باید در نظر داشت که تاریخ ایران از ۸۸ تا ۶۶ ق.م. روشن نیست. و آنچه هم به دست آمده دلالت بر سستی آن در این زمان دارد. مدت سلطنت سندروک را هفت سال نوشته‌اند.

## اشک ۱۱ ـ فرهاد سوم (۶۹ ـ ۶۰ق.م.)

بعد از پدر به تخت نشست. در زمان این شاه، باز دولت ایران با دولت روم ارتباط یافت: وقتی که **پومپه** تازه به آسیای صغیر وارد شده بود و ارمنستان قوّت داشت رسولی نزد فرهاد فرستاده تکلیف کرد که اگر شاه ایران به ارمنستان قشون‌کشی کند دو شهر **کُرْدُونْ**[۱] و **آدیابن**[۲] از آن ایران خواهند شد.

فرهاد با قشون زیاد و پسر ارشد تیگران و شاهزاده‌های ارمنی که در دربار ایران بودند به ارمنستان حمله برده، **آرتاکساتا** را محاصره نمود و تیگران به طرف کوهها فرار کرد. بعد شاه ایران پنداشت که کار، خاتمه یافت و مراجعت نمود. ولی تیگران همین که خبر مراجعت او را شنید برگشت و قشون محاصره را بپراکند.

بعد که پومپه ارمنستان را مغلوب و دست نشانده نمود و نخواست وعده خود را به جا آرد، رفتار مذکور و نیز اینکه **پومپه** نمی‌خواست **فرهاد** را شاهنشاه خطاب کند باعث کدورت بزرگ بین شاه ایران و او گردید.

در ابتدا سردار رومی می‌خواست با ایران جنگ کند، ولیکن پس از قدری تأمّل فهمید که کار خطرناکی است و باز ایستاد بعد این مسئله بین ایران و روم به حکمیّت تسویه گردید.

پومپه مادامی که در آسیا بود با دولت اشکانی مدارا می‌کرد، ولیکن اوضاع به خوبی نشان می‌داد که به زودی دو دولت بزرگ ایران و روم خصمانه مواجه خواهند شد، زیرا

---

1. Cordovéne
2. Dikaios

۲. Adiabéne این دو ولایت قسمتهایی از آسور قدیم بودند.

فرهاد از پومیه خواست که **فرات** سر حدّ دولتین گردد و او جواب مساعدی نداد و دیگر اینکه پومیه با **خوزستان** و **پارس** و **آذربایجان** روابطی ایجاد می‌کرد. فرهاد سوم را دو پسر او **مهرداد** و **اُرُد** مسموم کردند (۶۰ ق.م.)

## اشک ۱۲: مهرداد سوم

مهرداد پس از پدر به تخت نشست و چهار سال سلطنت کرد، ولیکن از جهت سختی و سفّاکی او نجبا و مردم بر او شوریده **اُرُد** برادر کوچکترش را بر تخت نشاندند. **مهرداد** نزد **گابی‌نیوس**[1] والی **روم** در **سوریّه** رفت و در ابتدا والی مزبور این موقع را بهانه مناسبی برای دخالت در امور ایران پنداشت، ولی به زودی متوجه امور مصر شده از خیال همراهی با مهرداد منصرف گردید.

## اشک ۱۳: اُرُدْ اوّل (۵۵ – ۳۷ ق. م.)

یکی از شاهان نامی سلسله اشکانی است. برادر او **مهرداد** بعد از یأس از والی **سوریّه** باز از پای ننشست، و بر ضدّ برادر اقداماتی کرد، ولیکن به زودی در **بابل** گرفتار و کشته شد.

جنگ اوّل ایران و روم در زمان **اُرُد** روی داد و به غلبهٔ ایران خاتمه یافت. توضیح آن که **کراسّوس**[2] یکی از رؤسای سه گانه ممالک وسیعه[3] روم، حکمران سوریّه و متصرّفات روم در آسیای پیشین شد. این شخص که تسخیر ایران و هند را جداً جزو نقشهٔ خود قرار داده بود، با این مقصود در دفعه اوّلی با لژیون‌های[4] رومی به **بین‌النّهرین** تاخت و پیشرفتی یافته، بعد به شام برگشت (۵۴ ق. م.). در این حال **اَرْتاواَزْدِس** پادشاه ارمنستان، او را ملاقات نموده وعده داد که شانزده هزار سوار و سی هزار پیاده به او بدهد و نیز به **کراسّوس** گفت که اگر در **ارمنستان** با ایران جنگ نماید، سواره نظام ایران نخواهد توانست عملیاتی کند و پیاده نظام روم که به کوهستان عادت کرده، بهره‌مندی تام خواهد یافت. ولیکن کراسّوس که بین‌النّهرین را به واسطهٔ سفر قبل بهتر می‌شناخت ترجیح داد از این

---

1. Gabinus
2. Crassus
۳. دو نفر دیور «**یولیوس سِزار**» و **پومْپه** بودند.
۴. Lègion: فوج رومی

راه به ایران حمله کند. در این موقع **اُرُد** سفیری نزد **کراسّوس** فرستاد که این پیغام را برساند:

اگر مردم روم می‌خواستند با من جنگ کنند من جنگ می‌کردم و از بدترین عواقب آن بیمی نمی‌داشتم، ولیکن اگر چنانکه فهمیده‌ام شما برای منافع شخصی به خاک ایران دست‌اندازی می‌کنید حاضرم به سفاهت شما رحم کرده، اسرای رومی را پس بدهیم!

کراسّوس به سفیر گفت: جواب پادشاه شما را در سلوکیّه خواهم داد. سفیر خندیده جواب داد: اگر از کف دست من ممکن است مویی بروید شما هم سلوکیّه را خواهید دید!

پس از آن **کراسّوس** با سپاهی جرّار که مرکّب از لژیون‌های ورزیده و عدّه نفراتشان جمعاً به چهل و دو هزار بالغ بود عازم بین‌النّهرین گردید، اما **اُرُد** با پیاده نظام خود با نهایت سرعت داخل ارمنستان شده، این مملکت را اشغال نموده تا پادشاه آن نتواند سواره‌نظام خود را به کمک کراسّوس بفرستد.

بعد از انجام این کار، **سورنا**[1] را که یکی از سرداران رشید و قابل بود با تمام سواره‌نظام پارتی به جنگ کراسّوس فرستاد، اما کراسّوس که در ابتدا می‌خواست متابعت ساحل **فرات** را کرده، در مقابل سلوکیّه جنگ کند به اغوای یکی از مشایخ عرب که از متّحدین **اُرُد** بود نقشه خود را تغییر داده وارد جلگه‌های بین‌النّهرین گردید و تا نزدیکی **حَرّان (کارّه)**[2] پیش رفت.

در اینجا ناگهان قشون **سورنا** پیدا شد و سردار ایرانی حیله‌ای به کار برد. توضیح آنکه برای اغفال رومی‌ها قسمتی از سواره‌نظام ایران را از حیث عدّه کم و از جهت اسلحه ناتوان دید پنداشت که فتح خیلی آسان به دست خواهد آمد و قبل از اینکه به قشون خود برای رفع خستگی و عطش فرصت دهد جنگ را شروع کرد.

لژیون‌های رومی به طرف دشمن حرکت کردند که اوّل زوبینهای خود را به کار برده، بعد با شمشیر جنگ تن به تن نمایند. صفوف مزبوره مرکب بود از سربازان ورزیده که

---

1. Suréna

۲. Carrhae حرّان در بین‌النّهرین در میان **اِدِسّ** [اورفا] و رأس‌العین واقع بود و از زمان قدیم مرکز صائبین محسوب می‌شد. این شهر در عهد قدیم به واسطهٔ موقع تجارتی و فضلا و دانشمندان بسیار که به وجود آورده بود اهمیّت زیاد داشت. اکنون قریه‌ای بیش نیست.

تنگ به هم چسبیده بودند، همین که صفوف رومی به حرکت آمد، صدای طبل از سپاه ایران برآمد و سواره‌های ایرانی که پنهان شده بودند از هر طرف جمع شده و لباس رویی را کنده، شروع به جنگ نمودند. تیرهای رومی به سواره نظام ایران کارگر نبود، زیرا پارتی‌ها از جهت مهارتی که در تیراندازی داشتند از دور جنگ می‌کردند، بعد که پیاده نظام رومی نزدیک شد، سواره‌نظام پارتی، اسلوب جنگ و گریز را به کار برد، یعنی قدری جنگ کرده و بعد از هر طرف فرار نموده، قیقاج تیرانداخت تا آنکه رومی‌ها را به جاهای بی آب و علف کشانید. پس از آن که از هر طرف برگشته، حمله به لژیون‌های رومی کرد و تلفات زیاد به آنها وارد نمود.

در این احوال **فابیوس**[1] پسر **کراسّوس** که زیر دست بزرگترین سردار رومی **یولیوس سزار** در مملکت **گُل**[2] (**فرانسه** امروزی) فنون جنگی را آموخته بود با هزار و چهارصد نفر سوار در رسید و به کمک کراسّوس شتافت، ولی سواره‌نظام گل با وجود رشادت غریبی که ابراز کرد نتوانست از عهدهٔ سواران پارتی برآید، آنها از پیش روی **فابیوس** باز فرار کرده و بعد برگشته از هر طرف به او تاختند و در حینی که **کراسّوس** می‌خواست فرمان حمله به قشون خود دهد ناگاه دید که سر پسرش بر سر نیزه در میان پارتی‌ها بلند است.

سواران پارتی همین که سر را دیدند بر جرئت و جلادتشان افزود و عرصه را چنان بر رومیها تنگ کردند که **اوکتاویوس**[3] یکی از صاحب منصبان ارکان حرب و قیصر زمان بعد در روم تصمیم به عقب‌نشینی گرفت. قشون رومی می‌خواست به کوهستان رود تا از حملات سواره‌نظام ایران در امان باشد، ولیکن به واسطهٔ اشتباه بلدی که قشون مزبور را هدایت می‌کرد، این مقصود حاصل نشد، زیرا محلّی که قشون رومی اشغال کرد مانع از عملیّات سواره‌نظام ایران نبود. پس از آن **سورنا** تکلیف متارکه به **کراسّوس** نمود و او متقاعد کرد که به طرف رودخانه رفته متارکه را امضا نماید. کراسّوس مطمئن شده، تنها با سورنا به طرف رودخانه عازم شد.

پس از حرکت کراسّوس صاحب منصبان ارکان حرب او نگران شدند که مبادا نسبت به او خیانتی شود و دنبال او رفتند. در این حال، جنگی میان سواران پارتی و رومی‌ها در

---

1. Fabius
2. Gaule
3. Octavius

گرفت و کراسّوس کشته شد. همین که قشون رومی خبر کشته شدن او را شنید سخت متوحّش گردید و به استثنای دو هزار نفر که موفّق به فرار شدند، باقی اسیر پارتی‌ها گشته یا به دست اعراب افتادند.

تلفات قشون کراسّوس را در این جنگ بیست هزار نفر نوشته‌اند. عدّه اسرایی که پارتی‌ها گرفته به مرو فرستادند نیز قریب بیست هزار نفر قلمداد شده است (۵۳ ق. م.).

بعضی کشته شدن کراسّوس را منتسب به شورشی در قشون روم کرده‌اند و گویند **سورنا** در این شورش دست داشته است. موافق روایت اوّلی اقدام او خائنانه بوده ولی روایت آخری به نظر صحیح‌تر می‌آید، زیرا احوال روحی رومی‌ها بسیار بد و عقب‌نشینی برای احتراز از شورش اختیار شده بود.

سر **کراسّوس** را برای **اُرُد** وقتی که در **ارمنستان** بود برده، به پای او انداختند. در این موقع نمایشی که از تصنیفات **اِوْریپید**[1] مصنّف مشهور یونانی به مناسبت عروسی **پاکُرُ** پسر **اُرُد** با دختر پادشاه ارمنستان در دربار می‌دادند و یکی از بازیگرهای یونانی سر را بلند کرد و شعری از اوریپید به مناسبت احوال بخواند.

**سورنا** چنان که از نوشته‌های مورّخین رومی استنباط می‌شود اثر غریبی در رومی‌ها گذارده و جالب توجّه مخصوص شده بود. این سردار ده هزار نفر سوار از املاک و علاقجات خود برای این جنگ تجهیز کرده، به د شت نبرد برد.

بعد از فتح **حرّان** اُرُد عزم تسخیر سوریه را کرده، با **کاسْیوس**[2] که بقیةالسّیف قشون رومی را به آن مملکت مراجعت داده بود جنگ نمود. اینجا رومی‌ها به اسلوب پارتی‌ها عمل کرده و قشون ایران را به کمینگاهی کشیده شکست دادند.

پس از آن متارکهٔ ممتدی بین ایران و روم وقوع یافت. باز در ۳۹ ق.م. اُرُد **پاکُر** را با سپاهیان زیاد و **لابی‌نیوس** سردار رومی که در خدمت شاه ایران بود برای تسخیر سوریّه فرستاد. در ابتدا او موفق شد ولیکن بعد از آمدن **وینْتیدیوس باسّوس**[3] به **سوریّه** بهره‌مندی با رومی‌ها گردید. توضیح آنکه **پاکر** در این جنگ کشته شد و **اُرُد** از تسخیر **سوریّه** منصرف گردید و بعد به واسطهٔ فوت پسرش از سلطنت بیزار شده، آن را به پسر ارشد خود **فرهاد** واگذارد.

---

1. Euripide
2. Cassius
3. Vintidius Bassus

## حَرّانْ و ماراتُنْ

جنگ حرّان اهمیت زیاد در تاریخ ایران دارد، زیرا رومی‌ها تا این زمان در همه جا فاتح بودند و این شکست بر صولت آنها سایه افکنده، نام دولت **پارت** را در عالم بزرگ کرد.

جنگ حرّان نظیر جنگ **ماراتن** است، چنانکه در آن زمان دولت عظیم هخامنشی در نهضت خود به غرب در دفعهٔ اوّلی به دیوار محکم یونانی برخورد و توسعهٔ آن متوقّف شد. همچنان دولت عالمگیر روم برای مرتبهٔ اوّلی با سدّ متین ایران تصادف نمود و از این به بعد توسعهٔ آن در آسیا خاتمه یافت.

**یولیوس سِزار** وقتی که دیکتاتور روم بود به این خیال افتاد که شکست رومی‌ها را در ایران جبران کند و مشغول جمع‌آوری لژیون‌هایی گردید، ولی به زودی او را کشتند.

## اشک ۱۴: فرهاد چهارم

بعضی از مورخّین: **پاکر** را **اشک چهاردهم** دانسته‌اند، ولیکن این عقیده با اینکه او در زمان پدرش کشته شد موافقت نمی‌کند. فرهاد چهارم همین که به تخت نشست برادرهای خود را نابود کرد پدرش **اُرد** که او را ملامت نمود نیز به قتل رسید (۳۷۸ ق.م.).

## جنگ دوم با روم

فرهاد به قدری با نجبا سختی می‌کرد که بعضی از آنها جلای وطن کردند و **مُنِ زس** - یکی از سرداران نامی او - نزد **مارک آنْتوان**[1] که یکی از سه زمامدار امور روم و والی مصر بود، رفته به او گفت حالا موقع آن رسیده که روم از ایران انتقام شکست **کراسّوس** را بکشد. فرهاد وقتی که این خبر را شنید از سردار مزبور استمالت کرده، احضارش نموده و آنتوان توسّط او از فرهاد خواهش کرد که بیرقهای رومی و اسرایی را که حیات دارند به روم مسترد دارد. ولی این ظاهر کار بود و باطناً آنتوان تهیهٔ جنگ می‌دید. وقتی که تجهیزات او کامل شد با لژیون‌هایی که عده نفراتشان به صد هزار می‌رسید عزیمت ایران نمود و پادشاه ارمنستان آرتاواردِس[2] شش هزار پیاده و همان قدر سوار به او داد.

---

۱. Marc Antoine؛ - دو نفر دیگر [اوکْتاویوس اوگوست] و [لِپید] بودند.

2. Artavardes

این سه جنگ ایران در انظار عالم آن زمان همسر و حریف پر زور دولت عظیم روم نموده، چنان که پس از آن رومی‌ها در مدت یک قرن متعرّض ایران نشدند.

در دربار ایران بعد از این جنگ انقلابی روی داد. توضیح آنکه فرهاد چون خیلی تند و شدید العمل بود **تیرداد** نامی بر او یاغی شد و فرهاد مجبور شد به آسیای وسطی فرار کند. مردم، تیرداد را به تخت نشاندند و سه سال سلطنت کرد. بعد فرهاد با قشونی از مردمان صحراگرد آسیای وسطی به ایران مراجع نمود و به تخت نشست. تیرداد چون اوضاع را بدین منوال دید کوچکترین پسر **فرهاد** را برداشته نزد **اوکتاویوس** که در این زمان در **سوریه** بود رفت تا از او استمداد نماید. اوکتاویوس او را پذیرفت و پسر فرهاد را مانندی گروی نگاه داشت، ولیکن از جنگ با فرهاد خودداری کرد.

هفت سال بعد که اوکتاویوس امپراتور روم شد، فرهاد با او داخل مذاکره گردید که تیرداد را تسلیم کند، او نپذیرفت ولی پسر شاه ایران را پس فرستاد و خواهش کرد که در ازای آن، فرهاد بیرقهای رومی را مسترد دارد. فرهاد با وجود اینکه از دیدار پسرش شاد گردید، حاضر نشد، بیرقهای رومی را پس بدهد، ولی بعد به اصرار اوکتاویوس پس داد و قضیّه اثر شگفت‌آوری در روم بخشید، چنانکه شادیها در ممالک روم کردند و نویسندگان آن زمان این واقعه را با آب و تاب نوشتند و **هُراسْ** شاعر معروف رومی، اوکتاویوس را ستود.

اوکتاویوس عقیده به بسط روم نداشت و از جنگ احتراز می‌کرد و چون دولت ایران در شرق، عامل مهمّ و طرف ملاحظه بود بنای دوستی با فرهاد گذاشت و فرهاد هم ایجاد روابط حسنه را استقبال کرد. بعد قیصر برای تشیید روابط یک کنیزک ایتالیایی **موزا**[۱] نام برای فرهاد فرستاد و فرهاد پسران خود را نزد امپراتور گسیل داشت تا در روم مقیم باشند. این اقدام **فرهاد** به تحریک زن ایتالیایی او بود که می‌خواست پسرهای فرهاد را از پایتخت دور کرده، زمینهٔ ولیعهدی پسر خود را مهیّا نماید.

**ارمنستان**

در ارمنستان اوضاعی که فرهاد ایجاد کرده بود دوام داشت، یعنی **اوکتاویوس**

---

۱. اسم این کنیزک تِ‌آموز اورانیا بود (Thea musa urania).

**اَرتاکسیاس** را پادشاه ارمنستان می‌شناخت و بعد از او برادرش پادشاه شد ولیکن بعد از فوت او در سرانتخاب پادشاه جدید اختلاف نظر بین ایران و روم روی داد. میل فرهاد به **تیکران** بود و او به اتّفاق آرا، پادشاه شد. این مسئله به امپراتور روم برخورد و چون نمی‌خواست جنگ کند نوه خود **کایوس**[1] را با اختیارات تامّه به مشرق فرستاد تا این مسئله را تسویه نماید. در این احوال فرهاد به تحریک پسرش فرهاد که از زن ایتالیایی بود مسموم گردیده، درگذشت (تقریباً دو سال ق. م.).

## اشک ۱۵: فرهاد پنجم

این فرهاد را مورّخین رومی **فراتاسِسْ**[2] نامیده‌اند و گویند که این اسم مصغّر فرهاد است. او بعد از مسموم کردن پدر با مادرش به تخت نشست و امپراطور روم در شناسایی او اشکال کرد، بالاخره قرار شد که فرهاد، **کایوس** را در جزیره‌ای در رود **فرات** ملاقات کند و این مسئله دوستانه تسویه گردید. فرهاد چون مقام خود را متزلزل می‌دید در این ملاقات از **ارمنستان** صرفنظر کرده، با این شرط، عهدنامهٔ صلحی با روم منعقد نمود (یک ق. م.). و لیکن چون مردم از او متنفّر بودند نجبا از سلطنت خلعش کرده، بعد بکشتند. سکّه‌های او صورت مادر و فرزند را داراست.

## اشک ۱۶: اُرُد دوم

این شخص شاهزاده اشکانی بود، پس از فرهاد به تخت نشست و چهار سال بعد در شکارگاهی کشته شد (۶ م.)[3]

## اشک ۱۷: وانان

بعد از **اُرُد دوم**، **مغستان** (مجلس امرا و مُغ‌ها) از امپراتور روم خواست که از پسرهای **فرهاد** کسی را روانه کند تا به تخت بنشیند و او **وانان** را فرستاد (رومی‌ها اسم او را **وُنُونسْ** نوشته‌اند». وانان چون به اخلاق رومی‌ها عادت کرده بود نتوانست سلطنت کند و به جای او **اردوان** به تخت نشست (تقریباً ۱۶ م).

---

1. Cauis

2. Phraatacès

۳. م. یعنی میلادی.

## اشک ۱۸: اردوان سوم

اردوان سوم که نسبش از طرف مادر به **اشکانیان** می‌رسید و پادشاه **آذربایجان** و دست نشاندهٔ شاهنشاه ایران بود تخت را از **وانان** گرفت و او به ارمنستان فرار کرده، پادشاه این مملکت شد (۱۶ م.). ولیکن اردوان با قوّه‌ای او را از آنجا هم براند، در این حال وانان به سوریه فرار کرده، تحت‌الحمایه روم گردید و رومی‌ها موافق قراری که با **فرهاد پنجم** داده بودند در ارمنستان دخالت کرده **اَرْتاکْسیاسْ**[1] را پادشاه کردند. اردوان از این اقدام مکدّر شد و نامه‌ای به **تی‌بریُوسْ**[2] امپراتور روم نوشت که بسیار گزنده بود و بعد به ارمنستان رفته، **ارشک** پسر خود را به تخت آن مملکت نشاند.

**تیبریوس** از نامهٔ اردوان سخت خشمگین شد و یکی از پسرهای فرهاد را به **سوریّه** فرستاد تا جنگ خانگی در ایران برانگیزد و مردمان شمالی را مانند گرجی‌ها[3] و غیره تحریک کرد که به ارمنستان حمله کنند. آنها ارشک را گرفته کشتند و اردوان جنگ کرد ولی بهره‌مندی نیافت.

پس از آن پارتی‌ها از موفّق نشدن او در اینجا و جاهای دیگر ناراضی شده، خلعش کردند و **تیرداد** را به جای او نشاندند. اردوان به گرگان رفت و بعد از چندی موافقین او زیاد شدند و او وارد **تیسفون** گردیده، به تخت نشست.

امپراتور روم چون اوضاع را چنین دید با عجله طالب صلح با ایران گردید و به موجب قراردادی اردوان قبول کرد که ارمنستان خارج از منطقهٔ نفوذ ایران باشد. پس از آن باز **پارتی‌ها** از او ناراضی گشته خلعش کردند، ولیکن طولی نکشید که باز به تخت برگشت و بعد از چندی فوت نمود (۴۰ م.). از وقایع سلطنت او شورش **سلوکیّه** و کشتار یهودی‌ها است.

## اشکهای ۱۹ و ۲۰ و ۲۱: واردان، گودَرْزْ، وانان دوم

بعد از اردوان سوم جنگ خانگی بین دو پسر او، **واردان** و **گودرز** در گرفت و واردان

---

1. Artaxisas
2. Tiberius
3. **گرجستان** را در این زمان یونانی‌ها و رومی‌ها **ایبری** می‌نامیدند و در زمان **ساسانیان** ایرانیان این مملکت را وَرْژان و گرْژانُ می‌گفتند.

غلبه کرد، ولیکن قبل از رسیدن به پایتخت **گودرز** او را گرفت و بعد چون کنگاشی که علیه شاه شده بود کشف کرد با هم آشتی کردند ولی طولی نکشید که واردان را کشتند و گودرز به تخت نشست. چون این شخص خیلی شدیدالعمل و جابر بود مُغستان باز از امپراتور روم خواست که **مهرداد** پسر **فرهاد چهارم** را به ایران بفرستد و او چنین کرد، ولی گودرز او را شکست داده، گوشهایش را ببرید تا نتواند سلطنت کند. پس از آن به فاصلهٔ کمی گودرز هم مرد (۵۱ م.) و وانان به تخت نشسته، بعد از هفت ماه تخت را به پسرش واگذارد.

عقیدهٔ **گوتْ شْمیدْ** این است که وانان برادر اردوان سوم بوده و تا ۵۴ م. سلطنت کرده است.

## اشک ۲۲: بلاش اوّل

بلاش پسر **وانان** تقریباً در ۵۱ م. به تخت نشسته، قصد تسخیر ارمنستان را کرد، ولی با وجود بهره‌مندی از جهت ناخوشی و قحطی مجبور گردید مراجعت نماید. بعد با پادشاه دست نشاندهٔ **اَدیابِنْ** در منازعه شد. در این احوال خبر رسید که عشیره، **داهَ** و بعضی از طوایف صحراگرد به حدود ایران حمله نموده‌اند. این بود که با عجله به حدود **گرگان** شتافت و در جنگ با مردمان مزبور موفّق شده، آنها را از ایران براند. وقتی که برگشت مسئلهٔ **اَدیابن** تصفیه شده بود، توضیح آنکه پادشاه جدید آن **مُنُبازوس** طوری رفتار می‌کرد که **بلاش** دلتنگی نداشت، لذا بلاش که از امور داخلی فراغت یافته بود توجه خود را به طرف ارمنستان معطوف نموده، با سپاهی داخل **ارمنستان** گردید و پادشاه ارمنستان **رادامیسْتاسْ** که تحت الحمایه روم بود فرار کرده، تخت ارمنستان را برای **تیرداد** پسر **بلاش** گذاشت.

معلوم است که این اقدام بلاش تا چه اندازه به ابّهت روم بر می‌خورد. بر اثر آن قیصر روم **نِرُنْ**[1]، **کُرْبول**[2] را که بهترین سردار رومی بود مأمور کرد تا این توهین را رفع نماید.

در این احوال دو گرفتاری برای بلاش پیش آمد. یکی آنکه پسر او **واردان** با او یاغی شد و دیگر اهالی **گرگان** شوریدند. بلاش به امور داخله پرداخت و **تیرداد** پادشاه

1. Nèron
2. Corbulo

ارمنستان با **رومی‌ها** جنگ کرده پیشرفتی نیافت. در نتیجه دولت روم ارمنستان را تقسیم نموده به پادشاهان دست نشانده مجاور داده. شاه بعد از قلع واردان و اسکات **گرگان** به روم اعلام کرد که از حق خود نسبت به ارمنستان صرفنظر نکرده و با لشگری به **بین‌النهرین** تاخت.

پس از آن مذاکرات بین دولت ایران و شروع و قرار شد دولتین، قشون خود را از ارمنستان خارج کنند تا مسئله دوستانه در روم تصفیه شود، ولی سفیر ایران از روم ناراضی برگشت و باز جنگ با روم درگرفت، قشون روم از **فرات** گذشته در کنار یسار آن مواقع خود را محکم کرد و **پِتوس**[1] سردار دیگر روم داخل ارمنستان شده، آن را غارت نموده و مقاومتی ندید. چه قشون ایران ساحل فرات را حفظ می‌کرد.

این بود که کار را تمام دانسته به قشلاق رفت و به بسیاری از صاحب منصبان خود مرخّصی داد. **بلاش** که مراقب احوال بود از موقع استفاده کرده، ناگهان حمله به قشون روم نموده و فاتح شد. پتوس شرایط بلاش را در تخلیه ارمنستان پذیرفت ولی **کربول** سردار رومی دست از جنگ نکشید و به طرف ارمنستان رفت تا شکست پتوس را جبران نماید.

در این احوال مذاکراتی که با روم شروع شده بود، به جایی رسید که مرضی دولتین گردید و قرار شد که **تیرداد** پسر بلاش پادشاه ارمنستان باشد، ولی به روم رفته تاج را از دست نرون بگیرد (۶۳ م.).

اکثر محققّین تصوّر می‌کنند اشاره‌ای که در **دینْکَرْت**[2] به جمع‌آوری **اَوستا** در زمان بلاش شده راجع به بلاش اوّل است. توضیح آنکه موافق روایات زرتشتی از جهت استیلای **اسکندر** و **مقدونی‌ها** به ایران آوستا از میان رفته بود و این شاه در صدد جمع‌آوری آن برآمد و در زمان **اردشیر بابکان** این کار انجام شده، بلاش و خانوادهٔ او خیلی مذهبی بودند.

### تاجگذاری تیرداد در روم

تیرداد که بر حسب عهدنامه می‌بایست در روم تاجگذاری کند در حرکت مماطله کرد

---

1. Lucius Paetus

۲. **دینکرت** یکی از کتب مذهبی زرتشتیان است.

و بعد از سه سال عزیمت روم نمود. مسافرت او چنانکه نوشته‌اند با طمطراق و دبدبه انجام یافت: سه هزار سوار پارتی با او در ممالک روم حرکت می‌کردند، سفر او به روم و مراجعت به ارمنستان نه ماه طول کشید و برای مخارج از خزانهٔ روم به پول کنونی روزی سی هزار تومان می‌داد. توضیح آن که تیرداد چون مذهبی بود نخواست از راه دریا مسافرت کند، چه موافق مذهب زرتشت، آب یکی از عناصر مقدّس و آلودن آن به کثافات ممنوع است.

تیرداد بعد از مراجعت به ارمنستان دربار خود را مانند دربار شاهان اشکانی ترتیب داد و عهدنامه‌ای که بین **بلاش** و **نرون** منعقد گردید، صلح محکمی بین دو دولت بزرگ ایران و روم برقرار نمود، چنانکه در مدت پنجاه سال طرفین منازعه‌ای نداشتند.

در زمان این شاه، آلان‌ها[1] با گرجی‌ها همدست شده، ارمنستان و آذربایجان را معرض تاخت و تاز قرار دادند و بلاش از قیصر روم **وسْپاسِیَنْ** استمداد نمود، ولی او کمکی نکرد. مردمان مزبور بعد از تاخت و تاز، غنایم زیاد از ایران ربودند (۷۵ م).

در ۷۷ م. **بلاش** فوت کرد و بعد از او سه نفر سلطنت کردند، ولی حسب و نسب آنها و تاریخ سلطنتشان درست معلوم نیست، چنین به نظر می‌آید که در این زمان از جهت جنگهای داخلی مدّعیان سلطنت متعدّد بودند و هر کدام در قسمتی از ایران با عنوان شاهنشاهی سلطنت کرده‌اند. به هر حال اسامی آنها از این قرار است:

## بلاش[2]، پاکُرْ دوم، اَرْدَوان چهارم

این اوضاع تا ۱۰۷ م. امتداد یافت و در این سال خسرو به تخت نشست. بلاش اوّل، آخرین شاه اشکانی است که نسبتاً نامی و قوی بود، بعد از او دولت اشکانی روی به انحطاط گذارده، ضعیف شد.

اگر دقت شود ابتدای سستی این دولت بعد از **فرهاد چهارم** است. توضیح آنکه

---

۱. آلان‌ها آریان‌های ایرانی بودند و در ابتدا در نزدیکی **دربند داریال** سکنی داشتند، ولیکن بعدها اراضی وسیعه را از دربند واقع در کنار دریای **خزر** تا مصبّ رود **«وُلْگا»** یا **ادیل** تصاحب کردند، **مغول‌ها** در قرن هفتم هجری اینها را کوچ داده به ممالک مختلفه بردند چنانکه در چین هم آثاری از اینها یافته‌اند. آلان‌ها را **«اَس»** نیز می‌نامیدند و مردم **اُسِت** که در قفقازیّه سکنی دارند از اعقاب آنها می‌باشند.

۲. این باید همان **بلاش دوم** باشد که در ذیل ذکر او خواهد آمد.

رومی‌ها چون دیدند در دشت نبرد از عهد حریف پر زور خود بر نمی‌آیند از طریق دیگر در تضعیف آن کوشیدند:

وجود کنیزک ایتالیایی در دربار ایران مضرّات زیاد برای دولت اشکانی داشت، این زن باعث شد که پسرانِ فرهاد به روم رفته، در آنجا مقیم باشند، و رومی‌ها از این قضیه استفاده‌ها کرده در انظار عالم جلوه دادند که این شاهزادگان گروی پارتی‌ها در روم می‌باشند. و بدین وسیله مدّعیان سلطنت را در زیر پر خود گرفتند تا هر زمان که متقضی بدانند جنگ خانگی در ایران به توسط آنها ایجاد نمایند و چنان که گذشت رومی‌ها مکرر این شاهزادگان را آلت کردند و این سیاست روم مقصود آنها را تا اندازه‌ای حاصل کرد والّا موفّق نمی‌شدند در ارمنستان که منحصراً در منطقه تسلّط ایران بود نفوذ یابند.

## اشک ۲۳: خسرو (۱۰۷ - ۱۳۳ م.)

در زمان این شاه، جنگ جدیدی بین ایران و روم بعد از صلح پنجاه ساله در گرفت. توضیح آنکه **تِراژانْ**[1] در این زمان امپراتور روم بود و او یکی از سرداران نامی عصر خود به شمار می‌رفت. چه فتوحاتی در **داکیّه** (**رومانی** حالیّه) کرده و علاوه بر فتوحات موفّق شده بود لژیون‌هایی مرتّب و ورزیده نماید، زیرا خیال جهانگیری در سر داشت، یعنی می‌خواست اسکندر ثانی شود و معلوم است که جهانگیری می‌بایست از طرف ایران صورت گیرد.

مقارن این احوال، **تیرداد** پادشاه ارمنستان فوت کرد (۱۰۰ م.) و **پاکر** فوراً یکی از پسران خود را موسوم به **اِکْزدارِس**[2] به تخت ارمنستان نشاند، بدون اینکه با دولت روم مشورت کرده باشد.

این اقدام به **تراژان** فوفق العاده گران آمده، بهانه‌ای برای اجرای خیالات او شد. پس از آن امپراتور روم با سپاهی ورزیده و جرّار عازم آسیا گردید و وقتی که به مقدونی رسید سفیری از طرف **خسرو** با هدایا نزد او رفته اظهار کرد که خسرو حاضر است **اکزادارس** را عزل و **پارتامازیر**[3] پسر **تیرداد** را به پادشاهی ارمنستان معیّن نماید، به شرط اینکه او تاج

---

1. Tragan
2. Exedares
3. Partamasiris

را از دست امپراتور بگیرد. تراژان که به جنگ مایل بود، این تکلیف را نپذیرفت و هدایا را رد کرده، جواب داد که بعد از ورود به شام آنچه صلاح باشد خواهد کرد.

بعد از ورود به سوریه تهیه کاملی دیده، به ارمنستان درآمد (۱۱۵ م.) و منتظر **پارتامازیر** گردید. چه به او نوشته بود که اگر مانند پدرش تاج را از امپراتور بگیرد او را به پادشاهی ارمنستان خواهد شناخت.

شاهزاده اشکانی به زودی حاضر شد و تاج را گرفته موافق آداب قراردادی آن را در پای تراژان گذارد، با این انتظار که او تاج را پس خواهد داد. ولیکن تراژان نه فقط تاج را پس نداد، بلکه به او گفت که از سلطنت معزول است و به این هم اکتفا نکرد، زیرا بعد از حرکت شاهزاده، او را تعقیب کرده گرفت و بکشت.

این حرکت به قدری ننگین بود که عالم آن روزی هم آن را تقبیح کرد. بعد از این واقعه تراژان فتوحاتی در ارمنستان و **بین‌النهرین** نمود و **اَدیابِنْ والْحَضر** را گرفته، به بابل درآمد و بعد **سلوکیه** و **تیسفون** را تسخیر کرد و از دجله سرازیر شده، به طرف **خلیج فارس** رفت و بیرق رومی را در دفعهٔ اوّلی در آبهای آن بیفراشت.

از طرف دیگر، **خسرو** حاضر نشد از روم تمکین کند، ولی صلاح خود را هم ندید که با رومی‌ها مواجه شود و جداً به شوراندن ولایات مسخَره پرداخت. چنانکه دیری نگذشت که از همه جا خبر شورش و طغیان به **تراژان** رسید و باعث وحشت او گردید. زیرا با این طغیانها، خطوط ارتباطیّه او با **سوریّه** قطع می‌شد، پس حمله به **الحضر** برد، ولی شورشیها او را عقب نشاندند. در این احوال او یگانه چاره را در عقب نشینی دید و یکی از شاهزادگان اشکانی را به تخت سلطنت در **تیسفون** نشانده، فرمان عقب نشینی بداد.

یک سال بعد، تراژان درگذشت (۱۱۷ م.) و **هادْرِین**[1] امپراتور روم شد و با امپراتور جدید سیاست دولت روم تغییر کرد. توضیح آنکه نگاهداشتن **بین‌النّهرین** و ارمنستان برای روم از جهت همجواری با دولت ایران مشکل بود و تولید جنگهای دایمی می‌کرد. لذا **هادرین** به این عقیده شد که نظر **اُکتاویوس اُگوسْتْ** امپراتور اوّل روم راجع به حدود امپراتوری صحیح بود و نباید از فرات تجاوز نمود.

---

1. Hadrien

در نتیجهٔ این تصمیم، رومی‌ها سه مملکتی را که تسخیر کرده بودند تخلیه نمودند و بعد در سال ۱۲۲ م. بین امپراتور روم و شاهنشاه ایران در سر حد دولتین ملاقاتی شد که نتیجهٔ خوب برای روابط حسنهٔ بین دولتین بخشید.

باید در نظر داشت که در زمان تراژان و چندی بعد از او دولت روم در اوج عظمت خود بود در صورتی که دولت اشکانی رو به انحطاط می‌رفت.

## اشکهای ۲۴ و ۲۵: بِلاش دوم و بِلاش سوم

بعد از **خسرو**، بلاش دوم و بلاش سوم به تخت نشستند. در زمان بلاش دوم تاخت و تاز **آلان‌ها** باز شروع شد و این دفعه جهت آن اغوای **فَرَسْ مَنْ** پادشاه گرجی‌ها بود. بلاش نتوانست از عهدهٔ آنان برآید و بالاخره پولی به آنها داده، شرّ آنها را از آذربایجان و ممالکت همجوار بکند. این اقدام، انحطاط دولت اشکانی را آشکار نمود (۱۳۵م.)

بلاش سوم در ۱۶۱ م. متوجه **ارمنستان** شده پادشاه آن را که تحت الحمایه روم بود بیرون کرد و سردار رومی **اِلْیوسْ سِریانُوسْ**[1] به جنگ او آمده شکست خورد. پس از آن پارتی‌ها از فرات گذشته داخل **سوریّه** شدند و در اینجا سردار نامی روم **کاسّیوس** از پارتی‌ها جلوگیری کرد. در ابتدا جنگ او دفاعی بود ولی بعد تعرّضی شد و پارتی‌ها شکست خورده، به طرف فرات عقب نشستند. پس از آن **کاسّیوس**، ارمستان را گرفته **اَرتاکساتا** را خراب کرد و پادشاه سابق آن را از روم خواسته، به تخت ارمنستان نشاند و به این اقدام هم اکتفا نکرده، خواست مانند **تراژان** ممالکی را تسخیر کند.

با این مقصد سلوکیّه را گرفته غارت نمود، ولی در این اوان طاعونی بروز کرده، به قشون رومی آسیب زیاد رسانید و به تمام ممالک امپراتوری روم سرایت نمود. در نتیجه این جنگ قسمت غربی بین‌النّهرین با نصیبین جزو ممالک روم گردید (۱۶۵ م.) فوت بلاش سوم موافق سکّه‌ها گویا در ۱۹۱ م. بوده است.

## اشک ۲۶: بِلاش چهارم

بعد از پدر به تخت نشست. در زمان او باز جنگی با رومی‌ها روی داد (۱۹۴ـ۱۹۷ م.)

---

1. Aelius Severianus

توضیح آنکه مردم آن قسمت بین‌النهرین که به روم ضمیمه شده بود شوریدند و وقتی که **سپتیم سِور**[1] برای خوابانیدن شورش به بین‌النّهرین آمد و کشتیهایی مانند تراژان به دجله انداخته، سلوکیّه را گرفت و **آدیابن** را ضمیمه روم نمود. از طرف پارتی‌ها مخالفتی به عمل نیامد، زیرا دولت پارت در انحطاط بود و بعد چون **سِوْر** مشکلات جهانگیری را در این صفحات مشاهده کرد مصمّم شد مراجعت نماید، ولیکن می‌خواست **الحضر** را بگیرد زیرا در آنجا معبدی بود متعلّق به ربّ النّوع آفتاب که از حیث ذخایر و ثروت شهرتی به سزا داشت، محاصرهٔ الحضر به درازا کشید و بالاخره امپراتور از تسخیر آن مأیوس گردیده، عقب نشست، ولی آدیابن جزو ممالک رومی گردید و تفوّق روم در ارمنستان و **اِدِس**[2] مستحکم شد. بلاش در ۲۰۸ م. درگذشت.

## اشک ۲۷ و ۲۸: بلاش پنجم و اردوان پنجم

بعد از بلاش چهارم دو پسر او، **بلاش** و **اردوان** در سر سلطنت منازعه کرده و بالاخره قرار دادند که بلاش در **بابل** و اردوان در ممالک غربی ایران سلطنت کنند. معلوم است که «دو پادشاه در یک اقلیم نگنجند» و جنگ خانگی در گرفت.

رومی‌ها فوق‌العاده خوشحال شدند و امپراتور روم، **کاراکالاّ** پسر **سپ تیم‌سور** از گرفتاری‌های دشمن روم به جنگ داخلی به سنای روم تبریک گفت.

**کاراکالاّ** که در ابتدا بلاش پنجم را به سلطنت ایران شناخته بود بعد سفیری نزد اردوان با هدایا فرستاده، پیغام داد که اگر اردوان، دختر خود را به او دهد این وصلت باعث تحکیم روابط دو دولتی خواهد شد که به عالم آن روزی حکومت دارند.

در ابتدا اردوان که از رفتار خائنانه **کاراکالاّ** نسبت به پادشاه **ادس** و ارمنستان مطلع بود راضی به این امر نگردید و مؤدبانه جواب ردّی داد. **کاراکالاّ** متقاعد نشد و باز سفیری فرستاده، خواهش خود را تکرار کرد. **اردوان** جواب داد که خود امپراتور بیاید، زنش را ببرد.

این بود که **کاراکالاّ** با قشون زیاد به حدود ایران آمده، مجلس جشنی برپا کرد، ولی وقتی که **اردوان** با همراهانش وارد خیمه امپراتور شدند رومی‌ها که در کمین بودند به

---

1. Septimius Severus

۲. **اِدِسْ** شهر مهمی بود که اکنون موسوم به «اورفا» و در نزدیکی دیار بکر واقع است.

پارتی‌ها حمله کرده، همه را کشتند، فقط اردوان جان به سلامت در برد.

پس از این واقعه شرم‌آور به فاصلهٔ کمی، **کاراکالاّ** را در نزدیکی حرّان کشتند (۲۱۷ م.) اما اردوان فوراً مشغول جمع‌آوری لشکری گردیده، قصد قشون رومی را نمود، ولی قبل از ورود او به سرحد ایران سفرای **ماکْری نُوسْ** جانشین **کاراکالاّ** در رسیدند و مذاکرات شروع شد.

**اردوان** تخلیهٔ بین‌النهرین و تأدیه غرامت زیادی مطالبه کرد و چون پذیرفته نشد جنگ درگرفت. سواره نظام پارتی در این جنگ باز اسلوب قدیم خود را به کار برد و تیرهای ایرانی و نیزه‌های سوارانی که در زیر پولاد و سوار شتر بودند رومی‌ها را عاجز کرد. دو روز جنگ بی نتیجه بود. روز سوم قشون ایران کاملاً فاتح شد و رومی‌ها تکلیف صلح کرده، مبلغ زیاد به عنوان غرامت پرداختند[1] ولی تخلیهٔ بعضی از قسمتهای بین النهرین که از جنگهای سابق در تصرف روم مانده بود از جهت انقراض دولت اشکانی صورت نگرفت.

از کارهای ننگینی که **کاراکالاّ** کرد یکی هم این است که در **آربل** استخوانهای شاهان اشکانی را بیرون آورده، دور انداخت. از این قضیّه معلوم می‌شود که اشکانیان اموات خود را دفن می‌کردند، اگرچه خبری هم هست که شاهان آخری اشکانی جسد مردگان خود را می‌سوزانیدند.

اردوان را که آخرین پادشاه اشکانی است بعضی چهارم نوشته‌اند. **گوت شمید**،او را اردوان پنجم دانسته و گوید که از سنه ۲۱۶ م. بر بلاش پنجم فایق آمد. در زمان این شاه از جهت نارضامندی مردم و جنگ خانگی در سر تخت سلطنت و انحطاطی که در تزاید بود سلسله اشکانی منقرض و سلطنت ایران به دودمان ساسانی منتقل گردید. شخصی که در این امر قائد و پیشقدم شد **اردشیر پاپکان** بود که بر اردوان پنجم خروج کرد و موفّق گردید(۲۲۴ م.)

پس از کشته شدن اردوان در **رامهرمز** شخصی از اشکانیان **اَرتاواسْ دِسْ**[2] نام سکه‌های زیاد زده، ولی معلوم نیست که با اردوان چه نسبتی داشته، ظنّ غالب این است که پسر او بوده است.

---

۱. تقریباً بیست کرور تومان به پول امروزی

2. Atravasdes

## فصل دوّم

# اوضاع ایران در دورهٔ پارتی‌ها ـ تمدن اشکانی

### بسط دولت اشکانی

دورهٔ اشکانی چنانکه گذشت ۴۷۰ سال امتداد داشت. این دوره را می‌توان به سه قسمت تقسیم نمود:

در اوایل این دوره که تقریباً یک صد سال دوام آن بود اشکانیان به تحکیم مبانی دولت جوان خود پرداخته و دولت باختر را در شرق منهدم نموده سلوکی‌ها را از ایران براندند. قسمت دوم دورهٔ عظمت دولت اشکانی است و شاهان اشکانی با بهره‌مندی در مقابل رومی‌ها و مردمان تازه‌نفس شرقی مانند سک‌ها و غیره می‌جنگید و ایران پارتی یکی از دو دولت عظیمی است که دنیای آن روزی را در تصرّف دارند (دولت روم و دولت اشکانی)[1]. در قسمت سوم، دولت اشکانی رو به انحطاط می‌رود.

راجع به حدود این دولت در زمان عظمت آن باید در نظر داشت که خانواده اشکانی به چند شعبه تقسیم شده و هر کدام در ممالکی سلطنت کرده‌اند: شعبه اوّلی در ایران. شعبه دومی در ارمنستان و ولایات مجاور آن مانند **اُسرُان (اِدِسْ)** و غیره. سوم در باختر و صفحات مجاور آن تا پنجاب و سند.

بنابراین حدود دولت ترکیبی اشکانی این است: از طرف غرب رود فرات و از سمت شرق پنجاب و سند، از طرف جنوب خلیج پارس و دریای عمّان و اقیانوس هند، از سمت شمال کوههای هیمالیا و رود سیحون و دریای خزر و قفقازیّه.

---

۱. این قسمت از مهرداد دوم تا آخر سلطنت بلاش اوّل است.

## تشکیلات دولت اشکانی

در باب تشکیلات این دوره اطلاعات مبسوطی در دست نیست، زیرا از سلاطین اشکانی کتیبه‌هایی به دست نیامده، تا این مسئله را روشن نماید و آنچه در باب اشکانیان می‌دانیم، از منابع ارمنی و رومی و یونانی است. با وجود این، از سکه‌ها و اطلاعات ناقصی که به ما رسیده مسلّم است که دولت اشکانی دولت بسیطی نبوده، بلکه ایران در آن زمان به چند دولت کوچکتری تقسیم شده بود، مانند ارمنستان، ماد، آدیابن، پارس، خوزستان، اصفهان، ری، کرمان، یزد، باختر و بعضی قسمتهای هند و غیره.

این ممالک در امور داخلی استقلال داشتند، مذهب و عادات و سلسلهٔ پادشاهان آنها محفوظ بود (پادشاهان این ممالک غالباً اشکانی بودند). تمکین آنها از شاه بزرگ یا شاهنشاه از این راه معلوم می‌شود که در موقع انتخاب شاه بزرگ در مجلس مشورت حاضر می‌شدند و در زمان جنگ سپاهی تهیه کرده به جای که دولت مرکزی معین می‌کرد می‌فرستادند. شهرهای یونانی ـ یادگار زمان اسکندر و سلوکی‌ها ـ نیز در امور داخلی خود به کلی آزاد بودند و باجی می‌دادند (مثل سلوکیّه و غیره).

در جاهایی که پادشاه محلّی نبود از طرف مرکز والی یا **وتیاکسا** معین می‌گردید. در مرکز هم شاهنشاهان اشکانی چنانکه استنباط می‌شود حکومت مطلقه نداشتند، زیرا مجلس مشورتی بود که امور مهمّه در آنجا حل و عقد می‌گردید. این مجلس از شاهزادگان اشکانی که به حد رشد رسیده بودند یا از رؤسای خانواده‌های درجه اوّل منعقد می‌شد. گاهی این دو مجلس با هم و با روحانیّون درجهٔ اوّل ترکیب می‌یافت و در این صورت این مجلس را **مُغستان** می‌نامیدند. مجلس شاهزادگان و نجباء را مورّخین رومی **«سنا»** نامیده‌اند.

اختیارات این مجلس، زیاد بود در صورتی که مجلس مغستان چندان نفوذی در امور نداشت. به طور کلی باید گفت که پارتی‌ها از جهت دوری از بابل و آسور ترتیبات آریانی را چنانکه در فوق ذکر شد بهتر و بیشتر محفوظ داشته بودند. بنابراین رؤسای خانواده ها و طوایف اختیارات بیشتری داشتند و پادشاهان محلی فی‌الواقع **ده یوپت**‌های سابق بودند و چون اختیارات آنها با اقتدارات سلطنتی متضاد بود در موقع انتخاب شاه جدید فترتهایی حاصل می‌شد که گاهی سی سال دوام می‌یافت.

محققین از مطالعه در اوضاع دولت اشکانی و مقایسهٔ آن با اوضاع اروپا در قرون وسطی شباهت زیاد بین این دوره و آن عهد یافته‌اند و این خود می‌رساند که ترتیبات سیاسی و اجتماعی آریان‌ها با سایر ملل هند و اروپایی مانند اسکاندیناوی‌ها و ژرمن‌ها و غیره در عهد قدیمه یکی بوده است.

## مذهب

پارتی‌ها زمانی که با سک‌ها معاشر بودند، عناصر و آفتاب و ماه و ستاره‌ها را می‌پرستیدند. بعد که با پارسی‌ها و مادی‌ها معاشر شدند، **اَهورَمَزدَ** را پرستش کردند و چون در ایران پرستش مهر و ناهید رواج داشت، پرستش آنها هم در معتقدات پارتی‌ها داخل شد.

پس از آمدن اسکندر به ایران و شیوع مذهب و تمدّن یونانی، پرستش بعضی از ارباب و انواع یونانی نیز جزو مذهب شاهان اشکانی گردید. بنابراین باید گفت که مذهب آنها مانند تمدّنشان ترکیبی بود. معلوم است که مذهب هرمزدپرستی در نزد آنها به پاکی اوّلی خود باقی نمانده با معتقدات دیگر آمیخته گردید. مثلاً ساختن مجسمه یا صورت هرمز و بنای معبد و غیره که در نزد پارسی‌ها برخلاف مذهب زرتشتی بود از جهت تقلید از یونان در نزد پارتی‌ها رواج داشت.

چیز دیگر که در نزد اشکانیان دیده می‌شود و سابقه نداشت، پرستش اجداد است. شاهان اشکانی برای **اشک اوّل** مرتبهٔ یک نوع الوهیّتی قایل شدند، چنانکه لقب **اِپی فانس** که کلمهٔ یونانی است روی سکّه‌های شاهان اشکانی این مطلب را می‌رساند. پارتی‌ها هم اجداد خود را می‌پرستیدند و صورت آنها را در خانه‌ها با کمال مراقبت حفظ می‌نمودند.

شاهان اشکانی نسبت به مذهب مادی‌ها و پارسی‌ها بی قید بوده، به حفظ آن اعتنایی نداشتند، فقط یکی از اشکانیان یعنی بلاش اوّل در صدد برآمد که **اَوستا** را جمع‌آوری کند. روحانیون دولت اشکانی باز همان مغ‌ها بودند. شاه اشکانی سمت ریاست روحانیّون را داشت، ولی اجرای آداب مذهبی کار مغ‌ها بود.

نفوذ مغ‌ها در ابتدا به درجه‌ای می‌رسید ک مغستان در امور دولتی نظارت داشت، ولی بعدها چون شاهان اشکانی از دخالت آنها در امور مکدّر بودند به مرور از نفوذشان

کاستند، به طوری که مغ‌ها عملاً فاقد اهمیّت شدند. شغل مغ‌ها منحصر به امور مذهبی نبود، بلکه بسیاری از آنها طبیب و مدرّس و معلّم و منجّم و سالنامه نگار نیز بودند.

**استرابون** نوشته است که: روحانیون این زمان را محافظین آتشکده می‌گفتند و این عبارت، ترجمهٔ **آثَروان** است که به فارسی امروزی **آتشبان** می‌شود.

از آنچه ذکر شد این نتیجه حاصل می‌شود که در دورهٔ اشکانیان هم ایران مذهب رسمی نداشته و چنانکه در دورهٔ هخامنشی بابل در معتقدات شاهان نفوذی داشت در این دوره یونان جایگیر بابل شده بود.

## زبان و خطّ

زبان این قوم اصلاً آریانی ایرانی است، ولی مقداری از لغات سکایی در آن داخل شده و اسامی سکایی در آن زیاد است. این همان زبانی است که بعدها معروف به زبان **پهلوی**[۱] گردید و بین زبان پارسی قدیم و امروزی مقام وسطی را داراست.[۲]

از زمان اسکندر و مخصوصاً از زمان تسلّط سلوکی‌ها به بعد، زبان یونانی نیز در دربار و میان نجبای پارتی منتشر شد. عبارت سکه‌های بعضی از شاهان اشکانی به زبان و خطّ یونانی است. شاهزادگان اشکانی غالباً زبان یونانی را می‌دانستند و با ادبیّات یونانی آشنا بودند.

گویند که اردوان اوّل این زبان را خوب می‌دانست و اُرُدْ اوّل ادبیات آن را خوب آموخته و در زبان یونانی تاریخی نوشته بود و چون این علم را دوست می‌داشت امر کرده بود تاریخ دوره هخامنشی را موافق مدارک آسوری بنویسند.

در دربار شاهان اشکانی نمایشها و بازیهای یونانی معمول و مخصوصاً مصنّفات **اِوْرِی‌پید**[۳] یونانی خیلی جالب توجّه بود، اما دانستن زبان یونانی از زمان گودرز به بعد رو به انحطاط گذارد، زیرا خطوط یونانی سکّه‌های آن زمان خوانا نیست.

---

۱. زبان‌شناسها بر این عقیده‌اند که «پَرْتَوَ» اسم این مرد موافق موازین علمی به «پَرْهَوْ» و بعد به «پَلهَوْ» و «پَهْلَوْ» مبدل شده و نجبای پارتی از این جهت، خود را **پَهْلَوْ** و **پهلوان** نامیده‌اند که منسوب به قوم پارت بودند. بنابراین پهلوی و پهلوانی یعنی منسوب به پارتی‌ها.

۲. پهلوی اشکانی تفاوت کمی با پهلوی ساسانی داشته است.

3. Euripide

خطّ‌دورهٔ پارتی خطّ‌آرامی سریانی بود نه خطّ میخی. دلیل این معنی دو چیز است: یکی سکّه‌هایی که روی آن‌ها کلمات پهلوی با خطّ‌آرامی نوشته شده است (مانند سکه‌های مهرداد چهارم و بلاش اوّل و سوم و چهارم و پنجم و اردوان پنجم و غیره) و دیگر سه نسخه نوشته که در **اورامان** کردستان در ۱۹۰۹ م. پیدا شده و دو نسخه از آن به خطّ یونانی و سومی به زبان پهلوی و خطّ‌آرامی است. هر سه روی پوست آهو نوشته شده و متعلق به دورهٔ اشکانیان است.[1] ولیکن نباید تصوّر کرد که خطّ میخی به کلی متروک بوده، زیرا در بابل لوحه‌هایی یافته‌اند که متعلق به دورهٔ اشکانی و به خطّ میخی است.

وقتی که اشکانیان با رومی‌ها مواجه شدند، در ابتدا زبان یونانی را استعمال می‌کردند، ولکین از جهت ارتباط زیاد با رومی‌ها و توقف شاهزادگان اشکانی در روم بعدها زبان و تمدّن رومی نیز در دربار اشکانی نفوذ یافت.

## صنایع و فنون

از شاهان اشکانی به استثنای یکی دو فقره هنوز آثاری از معماری و حجّاری به دست نیامده، کتیبه‌ای هم به زبان پهلوی عجالتاً از اشکانیان دیده نشده است. به موجب تحقیقات علمای آثار عتیقه چند خرابه از اشکانیان مانده که از قرار ذیل است:

۱ ـ خرابه **معبد کنگاور** که شباهت زیاد به معابد یونانی دارد و چنانکه نوشته‌اند معبد دیان[2] ربّ‌النّوع یونانی بوده است.

۲ ـ در همدان نیز معبدی بود به اسم **آناهیتا یا ناهید** و چنانکه رومی‌ها نوشته‌اند در آن زمان آنجا مراسم قربانی به عمل می‌آمده، ستونهای این معبد شبیه به یکی از شیوه‌های ستون سازی یونانی است.

۳ ـ در **اَلْحَضْرْ (هاتْرا)** در کنار دجله (از طرف دست راست) خرابه‌هایی است که

---

۱. آرامی‌ها مردمی بودند از نژاد سامی که بین شامات و دجله سکنی داشتند. زبان این قوم دارای دو لهجه بود، شرقی و غربی یاکلدانی و سریانی. زبان و خطّ‌آرامی‌ها در عهد قدیم در آسیای غربی خصوصاً در کلده و شامات خیلی متداول بود، چنانکه عبری‌ها بعضی از کتب خود را در این زبان نوشته‌اند. خطّ‌آرامی منشعب از خطّ‌عبری است. زبان آرامی حالا متروک شده و فقط در بعضی از قراء شامات به زبانی که نزدیک به این زبان است حرف می‌زنند.

۲. Diane ربّ‌النّوع ماه بود.

تقریباً هزار ذرع شعاع آن است. در اینجا معماری ایرانی دیده می‌شود، ولیکن طاقها به شیوهٔ رومی است.

۴ ـ در **بیستون** گودرز تقلید از داریوش اوّل کرده و با حجّاریهای برجسته، فتح خود را نسبت به مهرداد نشان داده و کتیبه‌ای هم نویسانده که به زبان یونانی است. حجّاریهایی هم در **تنگ سااولک** در کوه‌های بختیاری در ۱۸۴۱ م. **بارون دوبد**[1] یافته که بعضی از محققّین نسبتش را به دورهٔ اشکانی می‌دهند.

در ایران راجع به صنایع اشکانی به جز سکّه‌ها چیز مهمی به دست نیامده ولیکن در شهر **تَدْمُر**[2] واقع در شامات که واسطهٔ تجارت بین ایران و دریای مغرب بود و نیز در هند از حفریّات اشیایی به دست آمده که مربوط به دورهٔ اشکانی است.

روی هم رفته صنایع این دوره، خیلی کم و از صنایع دورهٔ هخامنشی پست‌تر است. از فنون این دوره چیزی که شبهه نیست فنون جنگی است که در نزد پارتی‌ها خیلی متداوّل بوده و مخصوصاً اسب سواری و تیراندازی را جوانها می‌بایست یاد گیرند.

یک اسلوب جنگی معمول سوارهای پارتی بوده که معروف به جنگ گریز است و شرح آن در فوق گذشت. از فنّ محاصره و استعمال آلات و ادوات محاصره بهره‌ای نداشتند. چنانکه آلات محاصره و قلعه‌گیری رومی‌ها را وقتی هم که می‌گرفتند خراب می‌کردند. پیاده نظام تعریفی نداشت و نیز دیده نمی‌شود که قشون جاویدان دورهٔ هخامنشی در این دوره هم باشد.

از علوم دورهٔ اشکانی چیزی نمی‌توان گفت، چه آثاری نمانده، ولی چون چیزهای بسیاری که در زمان اشکانیان معمول بوده، در دورهٔ ساسانیان نیز محفوظ مانده، از این نکته می‌توان استنباط کرد که در این دوره هم مانند دورهٔ ساسانیان مُغ‌ها خواندن و نوشتن و حساب کردن را به مردم می‌آموختند.

## تجارت

ایران اشکانی از جهت موقع خود، بین چین و هند از یک طرف و ممالک غربی از

---

1. Baron de Bode

۲. **تَدْمُرْ** را یونانی‌ها **پالمیر** می‌نامیدند. خرابه‌های این شهر در صحرای شامات واقع است و آثاری دلالت می‌کند که سابقاً رونق زیاد داشته است.

طرف دیگر تجارت خوبی داشته است.

چنانکه از نوشته‌های مورّخین چینی معلوم است، در زمان مهرداد دوم اشکانی سفارتی در دفعهٔ اولی به ایران آمده (بین ۱۲۰ و ۸۸ ق.م.) و نیز در ۹۷ م. سفیری **کانْ یِنْگْ**[1] نام از طرف سردار معروف چینی **پانْ‌چااُ** به ایران و روم فرستاده شده.

این سفیراز شهر صددروازه و همدان تا بابل رفته و می‌خواسته از خلیج پارس تا خلیج عقبه از راه دریا برود ولی بعد منصرف شده و چنین به نظر می‌آید که دولت اشکانی نخواسته چینی‌ها راههای دریایی را بدانند و بعد از چندی باز سفیری آمده و می‌نویسد که **تانْسینْ** یعنی رومی‌ها می‌خواهند از راه ایران با چین تجارت نمایند ولی آنْسیْهْ یعنی پارتی‌ها مانع‌اند و می‌خواهند تجارت ابریشم چین به توسط آنها بشود. بعد می‌بینم که به واسطهٔ این ممانعت امپراتور روم **مارْکْ اُرِلْ آنْتوان**[2] در ۱۶۶ م. مال التجاره‌ای مانند استخوان فیل و لاک‌پشت از راه هند و چین به چین می‌فرستند.

این اطلاعات دالّ است بر اینکه ایران واسطهٔ تجارت بین شرق و غرب بوده و اشکانیان نمی‌خواسته‌اند مزایای این موقع و مقام را از دست دهند. گمرک در این عهد از واردات گرفته می‌شد.

## مسکوکات

مسکوکات پارتی فقط از نقره و برنج بوده و در زمان آنها پول طلا به ایران تنها از راه تجارت وارد می‌شد.

در سلطنت اردوان به واسطهٔ غرامتی که رومی‌ها به ایران پرداختند طلای زیاد به ایران وارد شد. سکه‌هایی طلای رومی را آئوری[3] می‌نامیدند (که مانند در یک هخامنشی به معنی طلایی است).

واحد نفوذ اشکانیان را **دِرَخْمْ** می‌گفتند و این لغت یونانی است. وزن درخم از چهار گرام قدری بیشتر و گاهی کمتر بود.[4] این سکه در تمام آسیای غربی با دینار رومی رقابت می‌نمود.

---

1. Kan - Ying

2. Marc Auréle Antoine

۳. Auri، تقریباً از ۸ تا چهار گرم و نیم وزن داشت.

۴. تقریباً $\frac{۴}{۵}$ مثقال.

سکه‌های اشکانی چهار درخمی و یک درخمی است. به طور کلی سکه‌های اشکانی در قشنگی پست‌تر از سکه‌های ساسانی است.

عناوینی که شاهان اشکانی اختیار کرده‌اند، خیلی مختلف و هر کدام تقلید از سکه دولتی است. مثلاً شاه بزرگ و شاه شاهان تقلید از هخامنشی‌هاست، عادل و فاتح و خداوند[1] از سلوکی‌ها و **اپی‌فانْس**[2] از یونانی‌ها. شاهان اوّلی اشکانی خود را محبّ یونان خوانده‌اند.[3] روی سکّها صورت شاهان اشکانی است که بر تخت نشسته و کمانی به دست گرفته و زه آن را کشیده‌اند. بعضی از سکّه‌ها صورت ارباب انواع یونانی را داراست، بنابر آنچه گفته شد روشن است که در دورهٔ اشکانی پایهٔ پول ایران بر نقره بوده است.

## مذاهب خارجه

نسبت به مذاهب خارجه، شاهان اشکانی، همان نظر اغماض را که از خصایص آریانی بود اعمال می‌کردند و جنگهای مذهبی در این دوره هیچ دیده نمی‌شود. مخصوصاً اشکانیان نسبت به ملّت یهود رئوف بوده، از آنها بر ضدّ رومی‌ها حمایت می‌کردند.

به مذهب مسیحی و سایر مذاهب هم اشکانیان با نظر اغماض می‌نگریستند و تسامح به اندازه‌ای بود که از سرایت مذاهب خارجه به ایران جلوگیری نمی‌شد. فقط دربارهٔ بلاش اوّل نوشته‌اند که چون متعصّب بوده نسبت به انتشار مذاهب خارجه در حدود ایران به نظر بد، می‌نگریسته و نسبت به یهودی‌ها همراهی نداشته و بلکه می‌خواسته سواره نظام **پارتی** به کمک رومی‌ها در جنگ فلسطین شرکت کند.

## نتیجه

از آنچه راجع به تمدّن پارتی‌ها و اشکانیان گفته شد، این نتیجه حاصل می‌شود که تمدّن آنها ترکیبی بود، یعنی بر متن آریانی اثراتی از عادات و اخلاق و مذهب سکایی

---

1. Dikaios, Nicatar, Theos
2. Epiphanes
3. Philhellène

احساس می‌شد و بعد از آمدن اسکندر به ایران تمدّن یونان نیز اثراتی از حیث مذهب و زبان و خطّ و غیره در شاهان اشکانی و نجبا و درباریان گذارد. با وجود این تمدّن یونانی در ایران چنانکه در فوق گفته شد سطحی بود و در نزد پارتی‌ها هم هیچ به عمق نرفت.

# باب پنجم

## دورهٔ دوم پارسی‌ها

### فصل اوّل

## شاهان ساسانی

**مقدمه**

ساسان مؤبد معبدی بود که در استخر برای ناهید ساخته بودند. زن او، **رام بهشت**، دختر یکی از پادشاهان **بازرنگی** بود و این سلسله پادشاهان در **نیسایه** سلطنت داشتند. (شهر مزبور به مناسبت دیوارهای سفید از زمان استیلای عرب در فارس موسوم به بیضا شد).

پاپک پسر ساسان در شهر **خیر** در کنار دریاچهٔ **بختگان** حکومت داشت. او برای پسرش اردشیر از **گوزهر بازرنگی** شغل قلعه بیگی شهر داراب را گرفته و از این زمان ترّقی این خانواده شروع شد، بعد پاپک گوزهر را کشت و خود را پادشاه خوانده از اردوان پنجم لقب پادشاهی برای پسر بزرگ خود شاپور خواست. اردوان امتناع نمود ولی با وجود این، شاپور بعد از فوت پدر، خود را پادشاه دانسته، اردشیر را مجبور کرد که تابع او شود، ولیکن طولی نکشید که از جهت خراب شدن زیرزمینی در قصر ملکه که **همای** نام داشت شاپور زیر آوار مانده و بمرد و اردشیر پادشاه شد (۲۱۲ م.)[1]

---

۱. راجع به تاریخ سلطنت شاهان ساسانی باید در نظر داشت که تا ۳۱۰ م. سنواتی که ذکر شده تقریبی است (نُلدکه).

## اوّل: اردشیر اوّل (اَرْتَ خْشَتْرْ)

اردشیر فکر سلطنت بزرگی در سر خود می‌پرورانید، تا آنکه در ۲۲۳ م. علم طغیان بیفراشت. اوّل حمله به کرمان برد و بلاش پادشاه آن را مغلوب و پسر خود اردشیر را حاکم آنجا کرد و به همین جهت کرمان مدّتها معروف به **اردشیر** گردید (اعراب **بردشیر** می‌نامیدند).

پس از آن پادشاهان خوزستان و عمّان مغلوب و مطیع او گشتند. اردوان اشکانی چون دید کار اردشیر خیلی بالا گرفته با قشون زیاد قصد او را نمود و در هرمزدگان خوزستان جنگ کرده کشته شد (۲۲۴ م.)[۱]

موافق روایات پارسی، نسب ساسان به اردشیر درازدست می‌رسید، یعنی جدّ جدّ او که نیز ساسان نام داشت و پسر دارا معاصر اسکندر بود، جلای وطن کرده و به هند رفت و دویست سال بعد یکی از اعقاب ساسان (در پنجمین پشت) که نیز ساسان نام داشت در زمان پاپک از هند به فارس آمده شبان او شد. پاپک پادشاه پارس و دست نشاندهٔ اردوان اشکانی بر اثر خوابهایی که دیده بود دختر خود را به او داد و از این ازدواج اردشیر به دنیا آمد.

صحّت این روایت مورد تردید است، زیرا: اوّلاً مطابقت با تاریخ ندارد و از انقراض سلسلهٔ هخامنشی تا زمان پاپک بیش از پانصد سال گذشته بود. ثانیاً اگر ساسان به هند رفت و اولاد در آنجا ماندند، خیلی مستبعد است که بعد از پنج قرن ایرانی مانده و ساسان معاصر پاپک به پارس مراجعت نموده شبان او شده باشد. این حکایت را گفته‌اند تا نسب ساسانیان را به هخامنشی (به کیانیان داستانها) برسانند.

اشکانیان نیز چنانکه دیدیم نسبت خود را به اردشیر دوّم هخامنشی می‌رسانیدند. دو سال پس از کشته شدن اردوان، اردشیر تیسفون را گرفت و پس از آن ایران در تحت تسلّط اردشیر در آمد، ولیکن ارمنستان و گرجستان موقّتاً مستقل ماندند.

اردشیر پس از تسخیر خراسان و باختر و خوارزم و توران و مکران به هند رفته، پنجاب را تسخیر کرد و به نزدیکی سیر هند رسید. پادشاه آن **جونه** جواهرات و طلا و فیل‌های زیاد به اردشیر به عنوان باج بداد، بعد اردشیر به ایران برگشت و پس از اینکه

---

۱. بعضی ۲۲۶ م. نوشته‌اند.

مبانی دولت خود را محکم نمود بر آن شد که با روم جنگ کند. زیرا خود را وارث هخامنشی‌ها می‌دانست.

در ۲۲۸ م. اردشیر از فرات گذشت و قیصر روم **آلکساندر سِوِرْ** نامه‌ای به او نوشته، شکستهای پارتی‌ها را در زمان **تراژان** و **سِپتیمْ سِور**[1] تذکر داد. شاه در جواب **چهارصد** نفر از مردان رشید و بلندقامت با اسلحه کامل و اسبهای یراق طلا انتخاب کرده، نزد امپراتور روم فرستاد، و چنین پیغام داد: «آنچه رومی‌ها در آسیا متصرّفند میراث من است و باید رومی‌ها به اروپا اکتفا کرده، آسیا را تخلیه نمایند».

آلکساندر سور، امر کرد سفرای ایران را گرفته در محبس انداختند و بعد مشغول تجهیزات گردید. قشون رومی به سه اردو تقسیم شد: اردوی اوّل، مأمور تصرّف آذربایجان گردید، اردوی دوم به طرف شوش حرکت کرد؛ و اردوی سوم در تحت سرداری خود امپراتور می‌خواست حمله به قلب ایران برد.

چون این اردوها با هم ارتباطی نداشتند اردشیر، استفاده کرده با تمام قوای خود اردوی دوم را شکست داد. اردوی اوّل، اگرچه در ابتدا بهره مندی داشت، ولیکن در موقع عقب‌نشینی تلفات زیاد داد و بعد از این شکستها اردوی سوم هم به عجله عقب نشست و در نتیجهٔ این جنگها نصیبین و حرّان به تصرّف اردشیر درآمدند.

اردشیر می‌توانست داخل سوریّه شود، ولی قبلاً لازم دید متوجه ارمنستان گردد. خسرو، پادشاه ارمنستان سخت مقاومت نمود و چون سواره نظام در کوه‌های ارمنستان نتوانست مقاومت او را در هم شکند بالاخره اردشیر به حیله، پادشاه ارمنستان را کشته، پس از آن، این مملکت را مسخّر کرد و پسر پادشاه ارمنستان فرار نمود.

اردشیر برای اینکه حسیّات مردم را با خود موافق کند به جمع‌آوری اَوستا پرداخت و مُغ‌ها را ترویج و آتشکده‌های خاموش را روشن و مذهب زرتشت را مذهب رسمی ایران نمود و رئیس روحانیّون را که به لقب **مُوْبَذْان مُوْبَذّ**[2] ملّقب بود به یکی از بلندترین مقام دولتی ارتقاء داد.

برای پیشرفت مقاصد خود، اردشیر از نفرتی که در مردم از آزادی مفرط و خودسری

---

1. Septimius Severus

۲. مُوْبَذْان مُوْبَذّ به جای مؤبذ مؤبذان است. در زبان پهلوی مضاف‌الیه مقدّم بر مضاف استعمال می‌شود.

پادشاهان و امرای محلّی در دورهٔ اشکانیان و نیز از نارضامندی مُغْها در آن دوره حاصل شده بود استفاده‌های زیاد کرد. توضیح آنکه امرا و شاهزادگان اشکانی را سخت و بیرحمانه تعقیب کرده، بسیاری از آنها را بکشت از شاهزادگان اشکانی برخی به بین‌النّهرین و هند و افغانستان کنونی فرار کردند و فقط عدّهٔ قلیلی در جاهای کمی به واسطه استحکام مواقع باقی ماندند و اردشیر با آنها مماشات نمود (مثل **جَشْنَفْش** در طبرستان).

خلاصه کارهای اردشیر در امور داخله از این قرار است:

۱ـ ایجاد مرکزیّت و تبدیل پادشاهان و امرای محلّی به نجبای درباری با القاب و عناوین مختلف.

۲ـ جمع‌آوری آوستا که از زمان بلاش اوّل شروع شده بود. در این کار، **تنْ سَرْ** نامی که هیربذان هیربذ بود کمکهای معنوی به اردشیر نمود، چنانکه در ذیل بیاید.

۳ـ رسمی کردن مذهب زرتشت و دخالت دادن مُغ‌ها در تعقیب مرتدّین و گشودن وصیّت نامه‌های درگذشتگان و تقسیم متروکات.

۴ـ تقسیم اهالی به طبقات و درجه‌بندی مستخدمین ادارات.

۵ـ زنده کردن قشون جاویدان داریوش اوّل.

۶ـ تخفیف در مجازاتها و منع بریدن دست.

عقیده‌ای که به اردشیر نسبت می‌دهند این است:

۱ـ به جای آزادی دورهٔ اشکانیان باید نظم و قانون واحدی حکمفرما باشد.

۲ـ دولت و دین به هم بسته‌اند و یکی بی دیگری نپاید.

## دوم: شاپور اوّل (شاه پُوهْرْ)

شاپور در ۲۴۱ م. بعد از پدر به تخت نشست. در بدو سلطنت او، ارمنستان و حرّان شوریدند. شاپور، شورش ارمنستان را به زودی خاموش کرد. ولیکن تسخیر حرّان کار مشکلی بود. زیرا چنانکه گذشت **تراژان و سِپتیم سور** به واسطهٔ دیوارهای محکم آن عاجز شده و شهر را رها کرده رفتند.

در این احوال اتفاقی روی داد که کار شاپور را آسان نمود، دختر پادشاه حرّان به

شاپور پیغام داد که حاضر است شهر را تسلیم کند، به شرط اینکه شاپور او را بـه زنـی اختیار نماید. شاپور این پیشنهاد را پذیرفت و دختر به پدر خود خیانت کـرده، شـهر را تسلیم نموده، ولی بعد از تسخیر شهر، چنانکه مورّخین خارجه نوشته‌اند دختر را به امر شاه به جلّاد سپردند.[۱]

## جنگ اوّل با روم

این جنگ از ۲۴۱ تا ۲۴۴ م. دوام یافت، توضیح آنکه چون شاپور مشاهده کرد کـه اوضاع داخلی روم مغشوش است **نَصیبِیْن**[۲] را محاصره نموده، گرفت. پس از آن به طرف دریای مغرب روانـه و انـطاکـیّه را مـتصرّف شـد، ولیکـن دیـری نگـذشت کـه بـعد از کشمکشهای داخلی گُرْدِیَنْ[۳] امپراتور روم شده، با لشگری جرّار به مشرق آمد و قشون ایران در سوریّه شکست خورده عقب نشست.

قشون رومی از فرات گذشته، نصیبین را گرفت و بعد از دجـله گـذشته، تـیسفون را محاصره کرد. در این اثنا رومی‌ها بر **گردین** شوریده او را کشتند و **فیلیپ عَرَبْ** که بعد از او تخت را غصب کرد با شاپور صلح نموده، از مشرق رفت. موافق این عهدنامه ارمنستان و بین‌النّهرین جزو ایران گردیدند.

## جنگ دوم ـ اسارت والِرِیَنْ

جنگ دوم از ۲۵۸ تا ۲۶۰ م. امتداد یافت. این دفعه باز شاپور با بهره‌مندی از فرات گذشته و به طرف انطاکیّه رانده، این شهر را گرفت. پس از آن امپراتور روم، والرین که پیر بود برای استخلاص انطاکیّه شتافت و این شهر را مسترد داشته در تعقیب قشون ایران تا **اِدِسْ** پیش رفت. در اینجا شاپور، نقشهٔ جنگ را طوری ریـخت کـه تـمام قشـون رومـی محصور شد و هر چند رومی‌ها کوشش کردند که راهی باز کرده فرار کنند موفّق نشدند و امپراتور اسیر گردید. این واقعه اثر غریبی در دنیای آن روزی کرد و در انـظار عـالم بـر

---

۱. نوشته‌اند در ابتدا شاپور نمی‌خواسته او را بکشد، ولی بعد که دانست این دختر چـقدر پـرورده نـاز و نعمت بوده و با وجود این به پدر خود خیانت کرده، از حسّ تنفّر امر به کشتن او داد.

۲. Nassibin نصیبین کرسی اَرْوِسْتانْ و در مسافت ۲۵ فرسخ از موصل امروزی واقع بود.

3. Gordien

عظمت و ابّهت خاندان ساسانی فوق‌العاده افزود.

نویسندگان معاصر خارجه نوشته‌اند که شاپور، قیصر را به خدمتگزاری واداشت و دستهای او را در زنجیر کرده، هنگام سوار شدن پای بر پشت او می‌گذاشت و بالاخره بعد از اینکه والرین از شدت محن و غصّه مرد، پوست او را کنده، به یادگار نگاه داشت. ولی محققّین جدید که از جمله **یُوسْتی**[1] است بر این عقیده‌اند که این اسنادات را نویسندگان کلیسایی (روحانی) از جهت خصومتی که با ایرانیان داشتند به شاپور د اده‌اند و صحّت ندارد. چیزی که مسلّم است این است که شاپور اسرای رومی را به ساختن پل شوشتر و سدّی که معروف به **شادروان** است و از سنگ خارا ساخته شده واداشت.

شاپور بعد از این فتح نمایان، شخصی را از اهل انطاکیّه ـ **سیریادیْس**[2] نام ـ به امپراتوری روم منصوب نموده، لقب قیصری به او داد و والرین را مجبور نمود که به زانو افتاده تکریم او را به جا آرد.

پس از آن شاپور باز از فرات گذشته، انطاکیّه را گرفت و بعد به طرف آسیای صغیر رفته قیصریّه **مازاکا**[3] را تصرّف کرد، ولیکن نه در شامات تشکیلاتی داد و نه در **کاپادوکیّه** و فقط به قتل و غارت پرداخته با غنایم زیاد به ایران برگشت.

شاپور پس از این فتوحات، دچار خصومت **اُذِینهْ** پادشاه **تَدْمُرْ**[4] گردید (۲۶۰ ـ ۲۶۳ م.) توضیح آنکه این شهر در وسط راهی که از بین‌النهرین به دمشق می‌رفت واقع و قلعه‌ای بود که بنایش را به **هادریان** امپراتور روم نسبت می‌دهند.

شهر مزبور از جهت موقع جغرافیایی خود بین دو مملکت با ثروت قدیم بین‌النّهرین و سوریّه ـ شهر تجارتی شده بود و وقتی که شاپور به سوریّه قشون‌کشی می‌کرد **اُذینه** (**اُدناتوس** یونانی‌ها) پادشاه آن نامه‌ای به شاپور نوشته، هدایایی برای او فرستاد، ولیکن شاپور از لحن نامهٔ او غضبناک شده گفت: این اُذینه کیست و از چه مملکتی است که به آقایش اینطور نامه می‌نویسد: برای عذر تقصیرات باید بیاید در حضور من به خاک بیفتد! شاپور امر کرد حاملین هدایا را به فرات انداختند، این غرور و اقدام بی رویهٔ شاپور،

---

۱. اساس فقه‌اللغه ایرانی.

2. Cyriadis

۳. Caesarea Mazacs در **کاپادوکیّه** بود.

۴. Palmyra تدمر همان **پالمیر** یونانی‌ها است که مملکت نَبَطی و عرب بوده است.

زحمت بزرگی برای او تهیّه کرده توضیح آنکه اُذینه منتظر فرصت شد و همین که شنید شاپور با غنایم بی شمار از آسیای صغیر به طرف ایران می‌رود از اعراب بادیه نشین قشونی ترتیب داده، در جلگه‌های بی آب و علف به قشون شاپور تاختن گرفت و تلفات زیاد به آن وارد نموده، غنایم بسیار ربود و حتّی بعضی از زنهای شاپور را اسیر کرد. قشون ایران بالاخره با هزاران زحمت و مشقّت خود را به دجله رسانیده، از تعقیب اُذینه برست.

**کارهای شاپور در هنگام صلح**

از کارهای شاپور، یکی **سدّ شادوران** است که به دست مهندسین و اسرای رومی بر رود کارون در شوشتر بنا کرد (شاید از این جهت معروف به بند قیصر می‌باشد) و دیگر بنای شهر شابور که در نزدیکی کازرون در فارس واقع بود و خرابه‌هایی از آن باقی مانده است. بنای نیشاپور را در خراسان و **جُنْدِیْ شاپور** را در خوزستان (مابین شوشتر و دزفول) نیز به او نسبت می‌دهند.[۱]

مورّخین گرجستان نوشته‌اند: که شاپور، **مهران** پسر خود را به سلطنت گرجستان فرستاد و او سلسلهٔ سلاطین خسروی را در آنجا تأسیس کرد و بعد مسیحی شد.

شاپور یکی از شاهان نامی سلسلهٔ ساسانی است، شکیل و شجاع و با عزم بوده و مردم ایران او را دوست می‌داشتند، ولیکن در سیاست خارجه از فتوحات او نتیجهٔ بزرگی عاید ایران نگردید، زیرا غرور، پیشرفتهای او را گاهی عقیم می‌گذاشت. بعضی او را داریوش سلسلهٔ ساسانی می‌دانند، ولیکن او طرف مقایسه با آن شاه بزرگ نیست. جنگهای او بیشتر برای تاخت و تاز بوده، نه برای مملکت ستانی و مملکت داری. با وجود این، از خوشبختی سلسلهٔ ساسانی بود که دو نفر از نخستین شاهان آن مانند اردشیر و شاپور این سلسله را در انظار عالم بزرگ و مبانی دولت ساسانی را محکم نمودند. فوت او در ۲۷۱ م. روی داد.

---

۱. اسم این شهر در اصل «وَهْ اَنتیوک شاپور» بوده، یعنی شهر شاپور که به از انطاکیّه است. بعدها این لفظ مبدل به **وِلْدِیْ شاپور و جُنْدی شاپور** شد. نوشته‌اند که این شهر به دست اسرای مسیحی رومی ساخته شده و سکنهٔ آن هم غالباً از اهل انطاکیّه بودند.

از وقـایع مـهمّ سـلطنت او پـدید آمـدن **مـانی** است کـه مـذهبی آورده و در مـوقع تاجگذاری شاپور، اصول آن را ملاء عام بیان کرد (۲۴۲ م). شرح این مذهب در جـای خود بیاید.

## سوم: هرمز اوّل (اَئوهْرْمَزْدْ)

بعد از پدر به تخت نشست و فقط یک سال سلطنت نمود. مانی را که از ایران رفته بود، خواسته در قصر خود در دستگرد پناه داد و نوازش کرد. فوت او ۲۷۲ م. بود.

نوشته‌اند که هرمز، خیلی رشید بوده و در جنگهای شاپور با رومی‌ها شرکت داشته است.

## چهارم: بهرام اوّل (وَرَهْران)

بعد از برادر به تخت نشست و چهار سال سلطنت نمود. **زنوبیا** ملکه **تَدْمُرْ** که زن اذینه بود و بعد از او به تخت نشست به واسطهٔ فشار روم از بهرام استمداد کرد و او سیاست غلطی پیش گرفت. توضیح آنکه قوّهٔ مختصری به کمک ملکه فرستاد و در نتیجه تدمر معدوم گردید و **اُرِلْیَنْ** امپراتور روم هم از دخالت ایران مکدّر شد.

بعد که بهرام شنید امپراتور در صدد جنگ با ایران است، جُبّه ارغوانی رنگ ممتازی با هدایای دیگر برای او فرستاد (رنگ ارغوانی از اختراعات فینیقی هاست و در عـالم قدیم اهمیت داشت). با وجود این پس از چندی، **اُرلین**[1] تشخیص داد که بعد از **تـدمر** نوبت ایران رسیده و قصد آن را کرد و مردم آلان را تحریک نمود تا از طرف قفقازیّه به شمال ایران هجوم آرند.

کار ایران با شاهی ضعیف‌النّفس مانند بهرام سخت بود ولیکـن از خـوشبختی او و سلسلهٔ ساسانیان، اُرلین بعد از ورود به بیزانس کشته شد (۲۷۵ م.) و بهرام هم به زودی درگذشت. به حکم این شاه مانی را گرفته، زنده پوست او را کندند و بعد آن را به دو تیر نصب کرده، در جُندی شاپور برای تماشای مردم عرضه داشتند.

---

1. Aurèlien

## پنجم: بهرام دوم (وَرَهْران)

بعد از پدر به تخت نشست (۲۷۵ م.) در ابتدا خیلی جبّار و سفّاک بود ولیکن چون کنگاشی برای خلع او نمودند، به نصیحت مؤبدی تغییر رفتار داد.

از کارهای او مطیع کردن سَک‌ها بود که چنانکه گذشت، در نیمه قرن دوم ق.م. در سیستان افغانستان برقرار شده بودند. بهرام پس از آن ممالک دیگری نیز در طرف مشرق ایران مطیع کرد و می‌خواست ادامه به جهانگیری خود دهد، ولیکن جنگ رومی‌ها مانع شد. توضیح آنکه امپراتور روم **کاروس** [1] خواست نقشهٔ **اُرلین** را اجرا کند و جنگی با **سارْمات‌ها** [2] که در آن طرف کوههای قفقاز و در جنوب روسیّه کنونی سکنی داشتند شروع کرده، به حدود ایران رسید.

بهرام که قوای خود را به طرف مشرق متوجّه نموده و از سرحدّات غربی ایران دور بود سفیری نزد **کاروس** فرستاد تا مذاکراتی راجع به ادامهٔ صلح نماید. **کاروس** جواب داد: «تا شاه ایران مطیع نشود از جنگ منصرف نخواهم شد و ایران را چنان عاری از درخت خواهم کرد که سر من عاری از مو است!»

پس از آن جنگ را شروع نموده، بین‌النّهرین و حتّی تیسفون را گرفت، ولیکن در این احوال رعد و برقی حادث شد که بعد امپراتور را مرده یافتند و معلوم نیست که برق او را زد یا مرگ از جهت دیگر روی داد. به هر حال، قشون رومی این واقعه را علامت خشم خدا دانسته، شورید و تقاضای عقب‌نشینی نمود.

فوت بهرام در ۲۸۲ م. بود. سکه‌های او صورت ملکه و پسر جوان او را نیز داراست.

## ششم: بهرام سوم (وَرَهْران)

پسر هرمز به تخت نشست، ولی بیش از چند ماه سلطنت نکرد. این شاه معروف به **سکان شاه** است، زیرا در حیات پدرش بعد از تسخیر سیستان به حکومت آنجا منصوب شده بود.

---

1. Carus

۲. سَرمَت یا سارمات‌ها را بعضی از اقوام آریایی نژاد دانسته‌اند. به هر حال در هند و اروپایی بودن آنها تردیدی نیست.

## هفتم: نرسی (نِرْسِهْ)

بعد از بهرام سوم به تخت نشست (۲۸۲ م.) بعضی او را پسر شاپور و برخی پسر بهرام سوم دانسته‌اند و ظنّ قوی این است که پسر شاپور بوده است. در ابتدا بین نرسی و هرمز برادر او در سر تخت سلطنت نزاعی شد و نرسی فایق آمد.

از وقایع مهمّه این زمان جنگهایی است که با روم روی داد. توضیح آنکه ارمنستان از زمان اردشیر تابع ایران بود، ولی ارامنه شاهزادگان سلسلهٔ ساسانی را از جهت تعصّب آنها نسبت به مذهب زرتشتی نمی‌پذیرفتند.

وقتی که **دیوکْلِتِیَن**[1] امپراتور روم شد در ۲۸۶ م. در صدد اجرای نقشه **کاروس** برآمد و در قدم اول، تیرداد پسر خسرو پادشاه ارمنستان را که اردشیر کشته بود به پادشاهی این مملکت معیّن کرده، با سپاهی به آن سمت فرستاد. ارامنه او را با آغوش باز پذیرفتند، ولی طولی نکشید که نرسی او را از آنجا براند و تیرداد نزد **دیوکلثین** که در این زمان در اعلی درجهٔ قدرت بود رفته حمایت او را خواستار شد و او به **گالِریوس**[2] سردار قشون روم در دانوب امر کرد به سوریّه رفته، قشون رومی را به قصد ایران حرکت دهد.

از طرف دیگر نرسی به بین‌النهرین تاخت و در جلگهٔ این مملکت در نزدیکی حرّان تلاقی فریقین روی داد و جنگ سختی درگرفت.

در مدت دو روز جنگ، بی نتیجه بود. روز سوم سواران ایرانی قشون رومی را شکسته، چنان تار و مار کردند که فرصت عقب‌نشینی نیافت و گالریوس و تیرداد خود را به فرات انداخته، به صعوبت جان در بردند. (۲۹۶ م.).

سال دیگر در موقع زمستان (۲۹۷ م.) **دیوکلثین** همان سردار را به طرف ایران فرستاد تا شکستهای خود را جبران کند. **گالریوس** نظر به تجربه‌ای که آموخته بود از جنگ با سواره نظام ایران در جلگه‌ها احتراز کرده، از طرف ارمنستان به ایران حمله برد. و ناگهان به اردوی ایران شبیخون زده، فاتح شد. بر اثر آن نرسی زخم برداشته، با زحمت زیاد فرار کرد و بسیاری از نجبای ایرانی اسیر شدند. **نرسی** سفیری نزد **گالریوس** فرستاده خواستار صلح شد و پس از آن سفیری از روم نزد **نرسی** آمده شرایط سنگین برای صلح معیّن کرد:

---

1. Ðioclètien　　2. Galerius

اول ـ واگذاری پنج ولایتی که در ساحل یمین رود دجله واقع بود.

دوم ـ عدم دخالت ایران در ارمنستان و واگذاری **قلعه زَنْتا** (واقع در آذربایجان) به مملکت مزبوره.

سوم ـ تصدیق بر اینکه گرجستان تحت‌الحمایه روم است. (اهمیّت این مطلب از اینجا بود که گرجی‌ها در بند داریال را در کوههای قفقاز متصرف بودند و مردمان شمالی با رضایت آنها می‌توانستند به حدود ایران تجاوز نمایند).

چهارم ـ اعتراف به اینکه رود دجله سرحدّ دولتین است.

پنجم ـ نصیبین یگانه محلّی برای مبادلهٔ مال‌التجاره بین ایران و روم خواهد بود (این بند را به خواهش نرسی حذف کردند).

اسامی پنج ولایت مزبوره چنین بوده است: ۱ ـ اَرْزونْ ۲ ـ مُکْ ۳ ـ زابِده ۴ ـ رَحیمِه ۵ ـ کارْدو یا کُرْدو[1].

دجله موافق این عهدنامه سرحدّ دولتین شد (۲۹۷ م.) و همجواری روم آذربایجان و تیسفون را در تحت تهدید درآورد.

در هیچ زمانی چه در دورهٔ اشکانیان و چه بعد از آن، ایران چنین عهدنامه بدی با دولت روم منعقد ننموده بود. این بود که نرسی پس از انعقاد این عهدنامه نتوانست دیگر سلطنت کند و استعفا نموده، پس از چندی از غصّه بمرد (۳۰۱ م).

## هشتم: هرمز دوم (اَئوهُرْمَزْدْ)

بعد از پدر به تخت نشست. این شاه، چون عدالتخواه بود به بسط دادگستری کوشید و بر آبادی ایران خیلی افزود، ولی مدّت سلطنت او کوتاه بود (۳۰۱ ـ ۳۱۰ م.) زیرا در ۳۱۰ م. در جنگ با اعراب کشته شد. توضیح آنکه اعراب بحرین[2] را گرفته از آنجا به حدود ایران تجاوز می‌کردند. سکّه‌های او صورت ملکه را نیز داراست.

---

1. Arzanene, Mokosoene, Zabdicene, Rehimene, Corduene.

۲. **مارْکُوارْتْ** اسامی پنج ولایات را چنین نوشته است: اَرْزَنْ، اَنْگل، سُفِنْ، زابْدِه، کُرْدو (مارکوارت، **ایران شهر**).

## نهم: آذرنرسی (آذَرْنِرْسِهْ)

بعد از پدر به تخت نشست و چون خیلی بی رحم و سفّاک بود، بزرگان نجبا او را معدوم و پسرش را کور کردند (۳۱۰ م.).

پس از آن، از زن عقدی در خانوادهٔ سلطنت کسی نبود که بر تخت نشیند، زیرا هرمز برادر شاه مقتول از محبس فرار کرده به بیزانس رفته بود و چون عادات و اخلاق یونانی داشت بزرگان ایران نخواستند او را به شاهی انتخاب کنند. بنابراین طفلی را که منتظر بودند زن هرمز دوم بزاید همین که مؤبد اعلام کرد که پسر خواهد بود شاه دانسته تاج را در خوابگاه ملکه آویختند و جنین صاحب تاج و تخت گردید.

## دهم: شاپور دوم (شَاهْ پُوهْرْ) / بزرگ

مدت سلطنت شاپور، هفتاد سال و بنابراین چند ماه بیش از عمرش بود. شاه در سن ۱۶ سالگی زمام امور را به دست گرفت. تا آن زمان ایران در سیاست خارجه محتاط و رویّه دفاعی نسبت به تجاوزاتی که به حدود ایران می‌شد اختیار کرده بود. تجاوزات وقتی از طرف بحرین و گاهی از سمت بین‌النّهرین یا شمال وقوع می‌یافت و خود تیسفون نیز تهدید می‌شد.

شاپور نخستین کاری که کرد کشتیهایی به خلیج فارس انداخته، اعراب بحرین را مخذول و منکوب نمود.

نوشته‌اند که به حکم شاپور، شانه اسرا را سوراخ کرده، ریسمان از آن می‌گذرانیدند و از این جهت معروف به **ذوالاکتاف** شد، ولکن محققّین جدید بر این عقیده‌اند که این نسبت دروغ است، این لقب را از این جهت به شاپور دادند که شانهٔ او پهن بود و بعدها چون علت لقب مذکور فراموش شد، این روایت را جعل کردند تا جهتی برای آن درست کرده باشند.[1]

### جنگ اول با روم

موقع شاپور بعد از تسویه کار اعراب مشکل بود، زیرا اگر با روم جنگ نمی‌کرد دچار

۱. یوستی، در اساس فقه‌اللغة ایرانی.

نارضامندیها و اغتشاشات داخلی می‌گردید و اگر می‌کرد طرف با امپراتوری مانند **قسطنطین** می‌شد و او شخصی بود جدّی و فعّال و بهترین سردار زمان خود.

برای فهم وقایع لازم است به خاطر آریم که مقارن این زمان مذهب عیسوی مذهب رسمی روم گردید (فرمان ۳۱۳ که موسوم به فرمان میلان است) و **قسطنطین** که خود این مذهب را پذیرفت طرفدار جدّی و مروّج آن شده، ضمناً حمایت مسیحیان مقیم ایران را نیز از تکالیف خود دانست. بدین ترتیب بر خصومت مذهبی نیز افزود.

از خوشبختی شاپور، وقایع طوری پیش آمد که او خود را قادر دید با روم جنگ کند. توضیح آنکه **قسطنطین** ـ حریف بزرگ شاپور ـ فوت کرد (۳۳۷ م). و در ارمنستان هم چون تیرداد، پادشاه آن مذهب مسیحی را ترویج می‌نمود، اهالی این مملکت از او متنفر شدند و بعد از فوت او (۳۱۴ م.) جانشینهای او اشخاص لایق نبودند. بر اثر این اوضاع، شاپور جنگ را با روم شروع کرد و این جنگها دوازده سال طول کشید بی آنکه نتیجهٔ قطعی برای یکی از طرفین حاصل گردد (۳۳۸ ـ ۳۵۰ م.).

در این احوال وقایعی در ایالات شرقی روی داد که شاپور مجبور شد محاصرهٔ نصیبین را ترک کرده و به آن سمت برود (۳۵۰ م.). واقعه‌ای که حضور شاپور را در ممالک شرقی ایران اقتضا می‌کرد هجوم هون‌ها به حدود ایران بود.

جنگهای شاپور با هون‌های وحشی هفت سال طول کشید (۳۵۰ ـ ۳۵۷ م). او از این جنگها فاتح بیرون آمد و این دفعه که باز متوجه روم گردید قسمتی از هون‌ها با **گرُوُمْبات** پادشاه آنها نیز در قشون او بودند. این فتح شاپور برای حفظ تمدّن ایران خیلی مهم بود.[۱]

### جنگ دوم با روم (۳۵۹ ـ ۳۶۳ م).

وقتی که شاپور با هون‌ها مشغول جنگ بود، پادشاه ارمنستان از موقع استفاده کرده، به توسط امپراتور روم دختر یکی از صاحب منصبان رومی را ازدواج کرد. این زن رومی، ملکه گردید و بر اثر آن ارمنستان باز از تحت نفوذ ایران خارج شد.

بعد در حینی که شاپور در سرحدّات شمال شرقی ایران مشغول جنگ بود شنید که

---

۱. هون را یونانی‌ها **خیونیت** می‌نامیدند، ولی در تاریخ معروف به **هون** هستند. اینها برای اروپا بلیّه بزرگی شدند. فتنهٔ آنها در اروپا نظیر فتنه مغول در ایران و سایر ممالک بود. آتیلا پادشاه آنها می‌گفته: «آنجایی که اسب من پا می‌نهد نباید گیاه بروید!».

امپراتور روم مایل است متارکه مبدّل به صلح محکمی گردد و نامه‌ای بدین مضمون به امپراتور روم نوشت:

*شاهنشاه شاپور ـ برادر آفتاب و ماه ـ به برادر خود کنستانسیون قیصر تحیّت و درود می‌فرستد. مصنّفین شما شاهدند که آنچه بین رود استریمون (اشترومای امروزی) و سواحل مقدونی واقع است سابقاً تعلّق به اجداد من داشت و اگر بخواهم که تمام این ممالک را واگذار کنید زیاده‌روی نکرده‌ام، ولیکن روح مسالمت‌جویی و اعتدال مرا به آن واداشته که به استرداد ارمنستان و بین‌النّهرین که از جدّ من به تقلّب گرفته‌اید، اکتفا کنم... و به شما اطلاع می‌دهم که اگر سفیر من بی نتیجهٔ مطلوبه مراجعت کرد بعد از گذشتن زمستان با تمام قوای خود با شما در جنگ خواهم شد.*

قیصر روم برای جلوگیری از جنگ، سفارتی به دربار ایران فرستاد، ولیکن نتیجه حاصل نشد و در بهار ۳۶۰ م. شاپور، جنگ را شروع کرده، قلعه محکم **آمد** را که حالیّه معروف به دیاربکر است با مجاهدات زیاد گرفت. بعد **بِزابْدْ**[1] را تسخیر کرد و **کنستانسیوس** به واسطهٔ اشتغال به امور داخلی نتوانست کاری کند.

وقتی که **پولیان**[2] امپراتور روم شد، فوراً نقشهٔ تراژان را راجع به ایران تعقیب و در ۳۶۳ م. قشون زیاد در سوریّه جمع کرد. شاپور، سفیری نزد او فرستاد و قیصر او را با خشونت راند، چه تجهیزات او مفصّل و لشکرش به صد هزار نفر بالغ بود.

**پولیان** با اعراب داخل مذاکره شد که سوارهای آنها راههای ارتباطیّه را حفظ کنند و در مقابل سواره‌نظام ایران عملیات نمایند، ولی پولی به آنها نداد و گفت: امپراتور جنگجو باید آهن داشته باشد نه طلا. از این جهت اعراب، باطناً با او مخالف شدند، با وجود این از جهت قوای کاملی که امپراتور روم داشت با بهره‌مندی از فرات گذشته و بعضی از شهرهای بین‌النهرین را که از جمله فیروز شاپور بود گرفت. بعد کشتیهای رومی که از حیث عدّه به یکهزار و یکصد فروند می‌رسید در فرات از راه کانال پادشاهی به دجله گذشت و قشون رومی به طرف چپ رودخانهٔ مزبور عبور کرد.

---

۱. بِزابْدْ را اعراب **بازَبدی** می‌گفتند و در بین‌النّهرین علیا واقع بوده.

2. Julien

در کنار دجله جنگی در دفعهٔ اول بین فریقین روی داد. توضیح آنکه ساخلو تیسفون با فیل‌های جنگی خواست رومی‌ها را بگیرد ولی **یولیان** به ملاحظهٔ فیلها شب به طرف ساحل چپ رود دجله حمله برد و بعد از اینکه رومی‌ها مواقع محکمی در طرف چپ رود مزبور گرفتند جنگی روی داد که دوازده ساعت ایرانی‌ها پافشاری کرده، بعد به تیسفون پناه بردند و غنایم زیاد به دست رومی‌ها افتاد.

در ابتدا **یولیان** می‌خواست تیسفون را محاصره کند، ولیکن بعد که آن را محکم دید منصرف شده، امر کرد تمام کشتیهای رومی را در دجله بسوزانند و به طرف کردستان عقب نشست.

سپاه ایران همین که به عقب‌نشینی رومی‌ها آگاه شد بنای تعقیب را گذارد و رومی‌ها از حیث آذوقه در زحمت افتادند، زیرا ایرانی‌ها خطوط ارتباطیّه رومی‌ها را بریده بودند. در این موقع، **یولیان** فهمید که اعراب چه کمک گرانبهایی می‌توانستند بر رومی‌ها بکنند.

جنگ در دو روز اول بی نتیجه بود. روز سوم ایرانی‌ها از جبهه و از عقب به قشون رومی حمله بردند و در حینی که **یولیان** از یک نقطه به نقطهٔ دیگر برای فرماندهی می‌رفت یکی از سپاهیان ایران زوبینی به طرف او پرتاب کرد که کار و را بساخت.

بعد از فوت **یولیان**، یکی از صاحب منصبان رومی **یویان**[1] به سرداری قشون انتخاب و تمام توجّه او بر این مصروف شد که قشون رومی را از منطقه حملات لشگر ایران بیرون برد، این حملات به قدری پی در پی و شدید بود که سپاهیان رومی یگانه چاره را در گذشتن از دجله به شنا دیده، خودشان را در دجله انداختند. پس از آن چون قشون ایران از جنگ با رومی‌ها خسته شده بود شاپور تکلیف صلح کرد و رومی‌ها آن را با شعف پذیرفتند.

شرایط صلح چنین بود: اوّل پنج ولایتی که در زمان نرسی به روم واگذار شده بود به ایران مسترد شد. دوم نصیبین به ایران برگشت و سنجار نیز. سوم قسمت شرقی بین‌النهرین متعلق به ایران گردید. چهارم دولت روم اعتراف کرد که ارمنستان خارج از منطقهٔ نفوذ روم است (۳۶۳ م).

این عهدنامه که برای ایران بسیار مفید بود مقام ارجمندی برای شاپور در تاریخ

---

1. Jovien

ذخیره کرده، زیرا مورّخین به این عقیده‌اند که از زمان اسکندر تا این وقت هیچگاه ایران به این مقام بلند نرسیده و شاپور را از این جهت و به سبب فتوحات دیگر او کبیر خوانده‌اند.

استرداد ولایات واقعه در آن طرف دجله به رومی‌ها گران آمد، به خصوص از دست دادن نصیبین که قلعه محکم رومی‌ها در شرق محسوب می‌شد. این قلعه چنان که بیاید در جنگهای ایران با رومی‌ها تکیه‌گاه مهم برای عملیات جنگی ایرانی‌ها گردید.

جنگهای شاپور با روم بعد از چندی باز شروع شد. توضیح آنکه **یویان** مدت کمی امپراتور بود. بعد از فوت او، **والِن‌تی‌نی‌یَن**[1] امپراتوری روم را به دو قسمت تقسیم کرده، قسمت غربی را به خود اختصاص داد و قسمت شرقی را به **والِنس**[2] برادر خود واگذارد.

چون عهدنامه مذکور را **یویان** بسته و به علاوه برای روم موهن بود **والن سین** ظاهراً مفاد آن را رعات می‌کرد، ولی در معنی می‌خواست آن را لغو کند. از طرف دیگر شاپور عجله داشت که عهدنامه اجرا شود، این بود که در سر ارمنستان و گرجستان باز منازعه و خصومت بیْن روم و ایران شروع شد و چند سال شاپور و والن سین با هم به نتیجه قطعی جنگیدند و بالاخره در ۳۷۶ م. طرفین خسته شده راجع به ارمنستان و گرجستان دخالت ننموده، هر دو را به خود واگذاردند.

شاپور در ۳۷۹ م. بعد از سلطنت متمادی که هفتاد سال طول آن بود درگذشت و یک ایران قوی برای اخلاف خود باقی گذاشت. زیرا در زمان او ایران بر تمام مشکلاتی که داشت فایق آمد:

دست اعراب و هون‌ها و گرجی‌ها از تجاوزات به حدود ایران کوتاه شد و ولایاتی که در زمان جدّ او از ایران انتزاع شده بود برگشت. دفع هون‌ها اهمیّت بسیار زیاد برای ایران داشت، چه اینها همان مردمانی بودند که مردمان **یوئه‌چی** و **سَکَ‌ها** را از محلهای خودشان کنده به اطراف آسیای وسطی راندند. اینها همان صحراگردهای وحشی بودند که چنان فشاری به مردمان اروپای شرقی و وسطی یعنی **اُسْتْرُوگت‌ها**[3] و **ویزُیگُنْ‌ها**[4] و غیره دادند که در اثر آن مهاجرت کبیر ملل ژرمن و غیره در اروپا حادث و

---

1. Valentienien
2. Valens`
3. Ostrogoths
4. Wisigoths

بالاخره در قرن پنجم باعث انقراض دولت هزار سالهٔ روم غربی گردید. بنای شاپور را در دفعهٔ دوم به این شاه نسبت می‌دهند.

## یازدهم: اردشیر دوم (اَرْت خِشَتْرْ)

بعد از برادر به تخت نشست (۳۷۹ـ ۳۸۲ م.) اردشیر شاهی بود سست عنصر، ولی نیک فطرت. از وقایع سلطنت او این است که تمام عوارض را موقوف کرد و از این جهت موسوم به اردشیر خیّر گردید. در سال چهارم او را خلع کردند، چه او می‌خواست از نفوذ فوق العادهٔ نجبا بکاهد.

## دوازدهم: شاپور سوم (شاه پور)

بعد از اردشیر، شاپور پسر شاپور دوم به تخت نشست (۳۸۲ـ ۳۸۸ م.) واقعه مهم این سلطنت تقسیم ارمنستان است. توضیح آنکه رومی‌ها بعد از فوت شاپور بزرگ از سستی اردشیر استفاده کرده، یکی از شاهزادگان اشکانی را موسوم به **وَرَزْداتْ**[1] به تخت ارمنستان نشاندند. این شخص وزیری را که روم معین کرده بود کشت، برادر او **مانوئلْ**[2] بر ضد پادشاه قیام کرده، از اردشیر کمک خواست و او قشونی به کمک وی فرستاد.

بعد در اثر این اقدام و وقایع دیگر بین ایران و روم در سر ارمنستان منازعه در گرفت. ولیکن این دفعه هر دو دولت خواستار صلح بودند، زیرا اردشیر میلی به جنگ نداشت و دولت روم گرفتار مردمانی بود موسوم به **گُتْ‌ها**[3] که به خاک روم شرقی تجاوز کرده بودند (اثر فشار هون‌ها به مردمان اروپایی) بالنتیجه مذاکراتی که در زمان اردشیر دوم شروع شده بود خاتمه یافت و طرفین بالاخره تراضی به تقسیم ارمنستان کردند و این مملکت که در مدت چند قرن در دورهٔ اشکانی و این دوره بین ایران و روم موضوع منازعات و جنگها بود تقسیم شد. بدین نحو که قسمت اعظم جزو ایران و قسمت کوچک‌تر (غربی) جزو امپراتوری روم گردید، ولی در هر دو قسمت شاهزادگان اشکانی از طرف ایران و روم به حکومت معیّن شدند (۳۸۴ م.).

---

1. Varazdate
2. Manuel
3. Goths

## سیزدهم: بهرام چهارم (وَرَهْ رانْ)

بعد از برادر به تخت نشست (۳۸۸ـ ۳۹۹ م.) این شاه به مناسبت اینکه در زمان پدرش والی کرمان بود معروف به کرمانشاه است.

در زمان او خسرو، والی ارمنستان ایران به بهرام یاغی شد، توضیح آنکه دولت روم حکومت ارمنستان روم را هم به او داد و در اثر آن خسرو با **تئودُش**[1] امپراتور روم مواضعه نموده، از اطاعت ایران خارج گردید. بهرام قشونی به ارمنستان فرستاده و او را به ایران آورده در قلعه فراموشی حبس کردند[2] و برادر او موسوم به بهرام شاپور به جای او منصوب گردید.

بهرام در موقع شورشی که در قشون روی داد کشته شد. بعضی تقسیم ارمنستان را مربوط به زمان او نموده‌اند و عقیده دارند که این واقعه در ۳۹۰ م. روی داده است.[3] در این زمان تئودوس امپراتوری روم را به دو قسمت تقسیم کرد (۳۹۵ م.) قسمت شرقی به روم شرقی یا بیزانس و قسمت غربی به روم غربی موسوم شد. پایتخت اوّلی قسطنطنیّه و مرکز دومی روم بود. از این به بعد همجوار ایران ساسانی، روم شرقی است.[4]

## چهاردهم: یزدگرد اوّل (یَزْدِکَرْتْ)

پسر شاپور سوم در ۲۹۹ م. به تخت نشست.[5] در روایات ایرانی، این شاه را گناهکار (بزه‌کارْ) خوانده‌اند، ولیکن مورّخین خارجه گویند که شاهی بود با حسیّات خوب و جوانمرد و چون می‌خواست از نفوذ بزرگان بکاهد و به تعصّب مذهبی مغ‌ها میدان نمی‌داد او را گناهکار گفتند.

در زمان او امپراتور روم شرقی، در تحت حمایت یزدگرد درآمد. توضیح آنکه **اَرْکادِیوس**[6] امپراتور بیزانس چون نزدیکی مرگ را احساس کرد و ولیعهدش **تئودوس** در

---

1. Theodose

۲. قلعه فراموشی در گِلِ گِرْدْ در مشرق شوشتر بود و از آن جهت این نام داشت که اسم محبوسین آن را هیچگاه در حضور شاه نمی‌بردند (**راولین سُنْ**). ۳. **نُلْدِکِه** ـ تتبّعات تاریخی راجع به ایران قدیم.

۴. لفظ «رومی» که استعمال کرده و می‌کنند به این اعتبار است.

۵. **نُلْدِکِه** او را پسر شاپور دوم دانسته است.

6. Arcadius

گهواره بود، برای اینکه پسرش بی مانع بر تخت نشیند و امپراتوری شرقی از جنگهای ایران محفوظ بماند، در وصیّت نامهٔ خود او را به یزدگرد سپرد، خواهش کرد که امپراتوری را حمایت کند. یزدگرد همین که بر مفاد وصیّت‌نامه اطّلاع یافت خواجه دانایی **آنتیوخوس** نام که نیز خیلی مجرّب بود به قسطنطنیه فرستاد تا تئودوس را تربیت نماید و به سنای بیزانس اعلام کرد که دشمن امپراتور صغیر دشمن شاه است.

**تئودوس دوم** با سرپرستی یزدگرد بزرگ شده بر تخت نشست و چنان که نوشته‌اند تا یزدگرد زنده بود هیچگاه از فتوّت و جوانمردی خود نسبت به بیزانس نکاست و این دولت از طرف ایران نگرانی نداشت. حتّی بعد از اینکه امپراتور سفارتی به دربار حامی خود فرستاده خواهش کرد که نسبت به مسیحیان مقیم ایران توجّهی بشود یزدگرد سفیر مزبور را که از روحانیّون بلندمرتبه بود گرم پذیرفت و رفتار خود را نسبت به مسیحیان تعدیل نموده، راجع به آزادی عیسویان ایران در بنا کردن کلیساها و پرستش مسیح فرمانی داد (۴۰۹ م.).

مقارن این زمان دولت بیزانس سخت در فشار مردمان قوی و تازه نفس شمالی بود. این مردمان که از طوایف مختلف بودند در اثر فشار هون‌ها همواره به قسمت غربی و شرقی روم حمله می‌نمودند، چنان که در سال ۴۱۰ م. شهر روم پایتخت دولت هزار ساله روم غربی به دست **آلاریک** نامی افتاد.

مورّخین عقیده دارند که در این زمان یزدگرد به سهولت می‌توانست بقیّه بین‌النّهرین و نیز شامات و آسیای صغیر را تصرّف نماید، ولیکن صلح‌طلبی یزدگرد و دوستی که آرکادیوس نسبت به او اظهار می‌کرد مانع از جنگ ایران با بیزانس گردید.

شهر یزد را از بناهای یزدگرد می‌دانند. جهت فوت او معلوم نیست، موافق روایت ایرانی در نزدیکی دریاچه سو (چشمه سبز نیشابور) از لگد اسب آبی مرد، ولیکن بعضی گمان می‌کنند که از سوء قصد فوت کرده است. (۴۲۰ م.».

بعد از یزدگرد پسرش شاپور که در ارمنستان حکومت داشت خواست به جای پدر بر تخت نشیند، ولی دیری نگذشت که بزرگان نجبا او را کشته، یکی از خویشان یزدگرد را که خسرو نام داشت به تخت نشاندند.

## پانزدهم: بهرام پنجم (گور)

که در نزد نعمان ملک حیره[1] در قصر **خَوَرْنَقْ** تربیت یافته بود و تقویت منذربن نعمان به تخت نشست. موافق روایت ایرانی قرار شد نزاع بهرام و خسرو در سر تخت سلطنت به این ترتیب قطع شود که تاج را در میان دو شیر بگذارند و هر کدام از دو رقیب که آن را برداشت شاه باشد و بهرام موفّق شد.

در زمان این شاه مردم صحراگرد جدیدی به ایالات شمال شرقی ایران و باختر هجوم آوردند. برای فهم مطلب لازم است به خاطر آریم که در ۱۶۳ ق.م. مردمانی موسوم به **یوئه‌چی** فشار به سَکَهایی که بین جیحون و سیحون بودند داده آنها را به باختر راندند، پس از آن در ۱۳۰ ق.م. باختر را از آنها گرفتند و سک‌ها به طرف ممالک مجاور باختر از طرف جنوب متوجّه شدند. طایفه‌ای از یوئه‌چی‌ها موسوم به **کُویشانْ** طوایف دیگری را در ازمنهٔ بعد مطیع نموده دولتی تشکیل دادند که موسوم به کوشان شد و رومی‌ها برای اینکه فشاری به ایران وارد آرند با آنها روابطی داشتند.

مقارن این زمان (۴۲۵ م.) باز از ماورای جیحون مردمی به مملکت کویشان حمله کردند. این مردم با یوئه‌چی‌ها قرابت داشتند. چینی‌ها آنها را **یزا** و رومی‌ها **هِفْتالیتْ** و مورّخین ایرانی **هیاطله** نامیده‌اند. تصوّر می‌کنند که این اسم رومی و ایرانی آنها از کلمهٔ **یتالیتْ** می‌باشد که به معنای رئیس است. اینها را هون‌های سفید نیز نامیده‌اند.

هیاطله مردمی بودند خیلی قوی و تازه‌نفس. پیدایش آنها در این طرف جیحون و اشغال باختر وحشتی در شرق تولید کرده بود (۴۲۵ م). و ایرانی‌ها از تاخت و تاز آنها در اضطراب بزرگی بودند، امّا بهرام برای اینکه حرکت خود را به طرف شمال و شرق ایران پنهان بدارد اول متوجه آذربایجان شد و بعد در نهان شبها حرکت کرده، با سرعت حیرت‌انگیزی خود را به هیاطله رسانید و در طلیعهٔ صبح جنگی با آنها کرده خاقان آن‌ها را کشت و غنایم زیاد برگرفت. بعد هیاطله را تا جیحون تعقیب کرد و از رود مزبور

---

۱. حیره شهری بود در یک فرسخی کوفه، اسم آن را آرامی می‌دانند و به معنی چادرهاست. بنای این محل را به **بخت‌النصر** نسبت می‌دهند. در زمان ساسانیان در اینجا ملوک لُخْمی سلطنت داشتند و دست نشانده ایران بودند. خسرو پرویز در ۶۰۲ این سلسله را منقرض و حاکمی در آنجا معیّن کرد. بعد از اینکه حیره به دست مسلمین افتاد از جهت بنای کوفه تنزّل یافت و قبل از قرن دهم م. یا چهاردهم هجری به کلّی از میان رفت.

گذشته، چنان ضربتی به آنها وارد نمود تا بهرام سلطنت داشت دیگر بـه طـرف ایـران نیامدند.

تاج خاقان هیاطله که جزو غنایم جنگی بود زینت آذرگشتاسپ آتشکده معروف شهر **شیز** گردید.[۱]

## جنگ با روم شرقی

چنان که مورّخین یونانی نوشته‌اند جهت این جنگ آزار مسیحیان مقیم ایران بود که از تعصّب مغ‌ها فرار کرده، به ممالک بیزانس می‌رفتند. بهرام استرداد آنـها را خـواست و تئودوس چون می‌دانست که مورد عقوبت سخت واقع خواهند شـد از پس دادن آنـها دست بازداشت. بهرام حکم کرد کارگران رومی را در معادن طلا و نقره ایـران حـبس و اموال آنها را در خاک ایران توقیف کردند. بر اثر این اقدام، کدورت بالا گرفت و منتهی به جنگ شد.

مهرنرسی که از نجبای درجهٔ اوّل ایران بود و نسب خود را به ویشتاسب پدر داریوش بزرگ می‌رساند، در نزدیکی نصیبین جنگ با لشگر بیزانس نمود، ولی بهره‌مندی نیافت. پس از آن بهرام به کمک نصیبین شتافت و همین که سردار رومی از قضیّه مطلع شد، تمام اسباب و ادوات محاصره را سوزانیده، به خاک روم عقب نشست. بهرام **تِئودوسِیوپولیسْ** را که حالا معروف به **ارزروم** است محاصره کرد[۲]، ولی به تسخیر آن موفق نشد.

سال بعد (۴۲۲ م.) جنگ دوام داشت و اگر چه ایرانی‌ها بهره‌مندی نداشتند، ولی به سرعت جای تلفات را پر می‌کردند، بالاخره رومی‌ها خسته شده تکلیف صلح کردند و عهدنامه‌ای برای صد سال منعقد شد. یکی از مواد عهدنامه، آزادی مذهب عیسوی در ایران و مذهب زرتشتی در روم بود. برحسب مادهٔ دیگر دولت روم متعهّد شد سـالیانه

---

۱. شیز همان **گنزَکْ** است. آذربایجان آن زمان دو کرسی داشت: گـنزک و اردبیل. گـنزک تـخت سـلیمان امروزی است.

۲. اسم این شهر در ابتدا **کارین** و بعدها **کالاک** بود. در نیمهٔ قرن پنجم هجری سـلجوقی‌ها ارزن را کـه در مشرق این شهر واقع بود خراب کرده و سکنه آن را به کالاک کوچ داده، آن را **ارزن الروم** نـامیدند. بـعدها ارزن‌الروم و ارز روم شد. بنابراین املای اسم این شهر ارز روم است.

مبلغی به دولت ایران برای نگاهداشتن ساخلوهای قوی در دربند داریال قفقاز بپردازد تا بدین وسیله از تجاوزات مردمان شمالی به حدود ایران و روم جلوگیری به عمل آید. مادّه‌ای که راجع به آزادی مذهب عیسوی بود از جهت ممانعت مغ‌ها اجرا نگردید.

فوت بهرام در ۴۳۸ م. روی داد. گویند در شکارگاه در باتلاقی فرو رفت. او را بهرام گور گفته‌اند، زیرا مبل مفرطی به شکار این حیوان داشته. کتاب «هفت گنبد» را حکیم نظامی گنجوی به نام این شاه به رشتهٔ نظم درآورده.

شکست فاحشی که بهرام به هیاطله داد برای ایران آن روزی بسیار مهم بود. در زمان این شاه، چون نجبای ارمنستان نخواستند پسر «بهرام شاپور» پادشاه ارمنستان گردد تعیین یک نفر والی را تقاضا کردند و این مملکت یکی از ایالات ایران گردید. موافق روایات ایرانی بهرام، بعد از فتح خود نسبت به هیاطله به هند رفت و پادشاه هند در ازای جلوگیری از هیاطله که برای آن مملکت هم بسیار خطرناک بودند ایالت سند و مکران را به او واگذارد و بهرام دوازده هزار نفر لوری برای رامشگری و خنْیاگری [1] از هند به ایران آورد. صحّت این روایات معلوم نیست ولی می‌رساند که بین ایران و هند در این زمان روابطی بوده.

## شانزدهم: یزدگرد دوم (یَزْدْکَرْتْ)

بعد از پدر به تخت نشست و حملات هیاطله به ایالات شمال شرقی در ایران مجالی به او نداد که به رومی‌ها بپردازد. در این اوان، مذهب عیسوی در ارمنستان انتشار می‌یافت و یزدگرد می‌خواست آن را در مذهب زرتشتی نگاه دارد تا از ایران جدا نشود، اما خطی که **میسروپ ارمنی** اختراع کرده بود (۳۹۷ م.) مبانی ملّی ارامنه را محکم نموده، آنها را به پافشاری تشویق می‌کرد. وزیر ایران **مهرنرسی** اعلامیّه‌ای منتشر و اصول مذهب عیسوی را ردّ کرد. رؤسای روحانیون ارامنه ردّی بر این ردّ نوشتند و بعد، ارامنه شوریدند.

در این موقع، یزدگرد از جنگهایی که در مشرق با هیاطله می‌نمودند خلاصی یافته، به

---

۱. رامِشْگر به معنی سازنده (نوازنده) و خَنْیاگر به معنی مغنّی یا خواننده است.

ارمنستان شتافت و جنگ خونینی در **آوارائیر** در گرفت. سردار قشون ارامنه **وارْدان مامی‌کَنی** کشته شد و رئیس روحانیون ارامنه با ده نفر از کشیشهای بزرگ اسیر شدند. پس از آن آرامش برقرار و آتشکده‌ها روشن گردید و برگشت مردم به مذهب زرتشتی از اینجا حاصل شد که مذهب عیسوی در میان سواد مردم هنوز ریشه نداونیده بود.

از وقایع سلطنت یزدگرد، عهدنامه‌ای است که با روم شرقی بست و به موجب آن تئودوس متعهد شد که رومی‌ها استحکاماتی در نزدیکی حدود ایران بنا نکنند و نیز قبول کرد. سالیانه مبلغی بپردازد تا دولت ایران به ساخلو قوی در دربند (قفقازیّه ـ کنار دریای خزر) نگاهداشته، نگذارد مردمان شمالی به طرف ایران و روم شرقی تجاوز کنند.

یزدگرد در جنگهای خود با هیاطله بهره‌مندی **بهرام‌گور** را نداشت، ولیکن با وجود این موفّق شد که از تاخت و تاز آنها در حدود ایران جلوگیری کند. این جنگها از ۴۴۳ تا ۴۵۱ م. دوام داشت.

## هفدهم: هرمز سوم (اَسوهْرْمَزْد)

بعد از پدر به واسطهٔ اینکه برادر بزرگتر او **فیروز** در سیستان و دور از پایتخت بود به تخت نشست (۴۵۷ م.) فیروز بر اثر این خبر نزد خان هیاطله رفته با کمک او تخت را از برادر گرفت.

## هیجدهم: فیروز اوّل (پیروز)

بعد از برادر به تخت نشست (۴۵۹ .م.) در زمان این شاه، خشکسالی و قحطی بزرگی در ایران روی داد که چند سال طول کشید ولی فیروز مملکت را خوب اداره کرد. توضیح آنکه در مالیاتها تخفیف داده، غلّه و آذوقه از خارجه برای اهالی تهیّه کرد و قرار داد که اغنیا به ضعفا کمک کنند.

**عید آب ریزَگان** در این زمان تأسیس شد و به یادگار بارانهایی بود که آمد.

در زمان این شاه، جنگی با **بیزانس** روی نداد، زیرا هر دو دولت گرفتار مردمان تازه‌نفس شمالی بودند که به ممالک آنها حمله می‌کردند. در ایران هیاطله و در روم شرقی **هون‌ها** و مردمان دیگر.

در این زمان، **آرّانی‌ها** (آلبانی‌ها)[1] که از جنگ بین دو برادر، یعنی **هرمز** و **فیروز** استفاده کرده از اطاعت خارج شده بودند، مجدّداً به جدّ و جهد فیروز، مطیع ایران گشتند.

**جنگهای هیاطله**

فیروز بعد از فراغت از گرفتاریهای اولی، عازم نواحی شرقی ایران گردید تا با هیاطله جنگ کند، ولی بهره‌مندی نداشت. توضیح آنکه موافق روایات، پادشاه هیاطله که بعضی از مورّخین او را **اَخْشُنواز** و برخی **خُشْنُواز** نامیده‌اند به صلح راضی شد، به شرط اینکه شاه ایران دختر خود را به او بدهد. فیروز پذیرفت، ولی به جای دختر خود، کنیزکی برای او فرستاد. خشنواز، حیله را دریافت و از شاه ایران خواست که عده‌ای صاحب منصب برای تعلیم قشون او و جنگی که در پیش دارد بفرستد.

فیروز سیصد نفر صاحب‌منصب فرستاد و خشنواز بعضی را کشته و مابقی را ناقص کرده، نزد فیروز پس فرستاد و پیغام داد که این اقدام جواب حیله‌ای است که شاه نموده. این بود که جنگ دوم هیاطله با فیروز شروع گردید و این دفعه فیروز از طرف گرگان حمله برده گرفتار شد. توضیح آنکه موافق روایات ایرانی که **طبری** ذکر کرده، خشنواز او را با حیله به دره‌ای کشانید که مخرج نداشت و پس از آنکه فیروز با قشون خود وارد درّهٔ مزبور شد مدخل آن را گرفت.

در این حال فیروز، چاره‌ای جز افتتاح مذاکرات صلح نداشت. خشنواز به صلح ابدی راضی شد، به شرط اینکه شاه ایران در پیش او به خاک افتد! برای فیروز، پذیرفتن این شرط خیلی گران بود، ولی چون چاره نداشت، پذیرفت و مؤبدی برای تسلّی به او گفت که این حرکت شاه، در معنی برای پرستش آفتاب است.

فیروز از رفتار توهین‌آمیز خشنواز بالاخره به ستوه آمده، تصمیم گرفت از این دام بیرون جهد و چون در عهدنامه مقرّر شده و **فیروز** قسم خورده بود که از ستونی تجاوز نکند، به حکم شاه، آن ستون را کنده، در پیشاپیش سپاه حرکت دادند و بدین ترتیب

---

۱. اینها که آریان‌های ایرانی بوده و بین **رودکورا** و **دریای خزر** و **دربند** و **آرس** سکنی داشتند. اروپایی‌ها این مردم را نیز **آلبانی** نامیده‌اند و بنابراین لازم است توضیح شود که این مردم را نباید مخلوط کرد با آلبانی‌های شبه جزیرهٔ **بالخان** (بالکان) یا مردم **اِناوُ دستان**. آنها از آریان‌های ایرانی نیستند، بلکه شعبه مستقلی از شاخهٔ هند و اروپایی هستند.

فیروز با قشون زیاد و پانصد فیل، عازم بلخ شد. ولی هیاطله راه را بر او گرفته، به سپاهیان فیروز گفتند که اگر جنگ کنند قسمی که شاه ایران خورده از منار تجاوز نکند آنها را خواهد گرفت. از این جهت، نیمی از سپاهیان فیروز، از او جدا شدند و او با نصف دیگر شروع به جنگ نمود و با سپاه خود در خندقی که **خشنواز** در سر راه لشگر او کنده و روی آن را پوشیده بود افتاد و همگی تلف شدند (۴۸۳ م.).

شرح واقعه متناقض و بیشتر به داستان گویی شبیه است. مثلاً اگر فیروز در درهٔ‌ای محصور بود چگونه می‌توانست پانصد زنجیر فیل تهیّه کند و اگر فیلها با او بودند چه شد که خشنواز آنها را بعد از محصور شدن فیروز نگرفت و دیگر اینکه اگر مدخل درهٔ را قشون خشنواز گرفته بود و درهٔ مزبور مخرجی نداشت به چه سان فیروز توانست به طرف **بلخ** رود؟ مسئله ستون و غیره هم افسانه به نظر می‌آید. حقیقت امر باید چنین باشد که فیروز از گرگان حمله به هیاطله کرده و موفّق نشده، بعد خواسته عقب بنشیند. در صحرای بی آب و علف **آخال** امروزی راه را گم کرده، بعد در محلّی محصور گردیده و در حین جنگ کشته شده است. قضیّهٔ فرستادن کنیزکی برای خشنواز به جای دختر فیروز نیز نباید صحیح باشد و از این جهت این روایت را جعل کرده‌اند که بر ایرانیان مزاوجت خان هیاطله وحشی با دختر شاه ایران گران بوده است.

فیروز دیواری در **گرگان** از دریای خزر در امتداد شمالی رود گرگان کشیده که در مقابله هیاطله سّدی باشد. خرابه‌های آن حالا موسوم به سدّ اسکندر است.

در سلطنت فیروز، ارمنستان شوریده، **ساهاک** نامی را به پادشاهی برگزید. جهت این شورش تعصّب مذهبی مأمورین ایرانی و ضدّیت آنها با مذهب عیسوی بود. **گرجی‌ها** هم به ارامنه ملحق شدند ولیکن **زرمهر** سردار ایرانی در غیاب فیروز به خرج خود قشون‌کشی به ارمنستان کرده و با ساهاک جنگ نموده، او را کشت. شورش موقّتاً خوابید، ولیکن اوضاع حقیقی این مملکت خوب نبود.

## نوزدهم: بلاش (وَلْگاش)

بعد از برادر به تخت نشست (۴۸۳ ـ ۴۸۷ م.). این شاه، **سوخرا** حاکم سیستان را مأمور کرد که با **خشنواز** داخل مذاکره شده، قرار صلحی بدهد. حاکم مزبور برای اینکه

در مذاکرات کامیاب باشد لشگری جمع کرده، پس از آن در مذاکره شده، خشنواز راضی گردید که اسرا و غنایمی که از سپاه فیروز برده، با **فیروزدخت** دختر **فیرزو** و زنهای او مسترد دارد و با ایران صلح نماید، به شرط اینکه ایران سالیانه مبلغی بپردازد. دربار ایران این پیشنهاد را پذیرفت (۴۸۳ ـ ۴۸۵ م.).

بعضی از مورّخین عقیده دارند که در مدت دو سال این مبلغ داده می‌شد. **بلاش** پس از استرداد اسرا، متوجّه امور **ارمنستان** گردید و **واهان** سردار ارامنه از شاه درخواست کرد که آزادی مذهب عیسوی در ارمنستان اعلان شود. در ابتدا بلاش راضی نمی‌شد، ولی در این حیص و بیص بلاش گرفتار جنگ خانگی گردید. توضیح آنکه برادر او **زارِنْ** مدعی تخت سلطنت شد و واهان با تمام قوای خود به کمک شاه شتافت.

این بود که بلاش بعد از فراغت از این جنگ، خواهش واهان را پذیرفت و مذهب عیسوی در ارمنستان و گرجستان رسمی شد. پس از آن این دو مملکت باطناً با ایران همراه شدند.

## بیستم: قباد اوّل (کَواتْ)

قباد پسر **فیروز** بود. در زمان سلطنت **بلاش** خواست، تخت را از او بستاند، ولی موفق نشد و فرار کرده، نزد **خشنواز** رفت. خان هیاطله پذیرایی شایانی از او کرد و بعد از سه سال، قشونی برای او تهیه نمود که با بلاش جنگ کرد. ولیکن در این احوال بلاش مرد (۴۸۷ م.) و نجبای ایران قباد را پذیرفتند.

این شاه از ۴۸۷ تا ۵۳۱ م. دو دفعه سلطنت کرد. وقایع مهم زمان او چنین است: در ابتدای قباد به طرف **خزرها** متوجّه شد. اینها مردمی بودند که از **نژاد اصفر** که در سواحل غربی **دریای خزر** سکنی گزیده، به صحراگردی و تاخت و تاز در ممالک همجوار اشتغال داشتند و غالباً به طرف وادی **رودکورا**(کوروش قدیم) می‌آمدند. قباد با آنها جنگ کرده غلبه یافت و عدّهٔ زیادی از آنها کشته، غنایم بی شمار برگرفت.

### پیدایش مَزْدَکْ، خلع قباد و بازگشت او به سلطنت

مَردک پسر **بامداد** از اهل **نیشابور** بود (بعضی مزدک را از محلّی دانسته‌اند که

خرابه‌های آن حالا معروف به **تخت‌جمشید** است). این شخص مذهبی آورد که شرح آن در جای خود بیاید و نتیجه‌اش این بود که باید اموال و زنها اشتراکی باشند.

قباد برای این که از نفوذ نجبا و روحانیون بکاهد در ابتدا مذهب او را پذیرفت. پس از آن وجاهت او در میان مردم زایل شد و در اثر آن نجبا و روحانیون اجتماع کرده، او را خلع و **جاماسب** برادر او را بر تخت نشاندند.

در ابتدا خشم مردم به اندازه‌ای بود که قتل او را می‌خواستند، ولیکن جاماسب، مردم را از این خیال منصرف و او را در **قلعه فراموشی** حبس کرد (۴۹۸ م.)[۱] قباد به همدستی زنش از محبس فرار کرده، نزد **هیاطله** رفت. بعد به کمک او به ایران برگشت و چون جاماسب مقاومتی نکرد دوباره بر تخت نشست (۵۰۱ م.) و این دفعه با مزدک رسماً همراهی ننمود. بعضی نوشته‌اند که باطناً به او معتقد بوده، ولی رفتار او بعد از چندی این نسبت را تکذیب می‌کند.

## جنگ با بیزانْس

**قباد** در ازای همراهی هیاطله متعهد شده بود مبلغ زیادی بدهد، ولی در خزانه وجه کافی نبود. در این موقع به خاطر قباد آمد که موافق عهدنامهٔ آخری که برای شصت سال بین **یزدگرد دوم** و **تئودوس** امپراتور **بیزانس** منعقد شده دولت روم شرقی می‌بایست سالیانه مبلغی برای نگاهداشتن ساخلو قوی در **دربند** بپردازد و در زمان صلح نداده، لذا مطالبهٔ اقساط را نمود و **آناشْتاس**[۲] امپراتور **بیزانس** متعذّر شد که چون ایران در موقع خود مطالبه نکرده، مرور زمان این حق را زایل نموده است.

بر اثر این جواب، جنگ بین دولتین شروع شد. قباد برای اینکه مجالی به دشمن برای تجهیزات ندهد با سرعت حیرت‌آوری داخل **ارمنستان روم** گردید و **ارزروم** را محاصره کرده، گرفت. پس از آن **آمِدْ (دیاربکر)** را نیز تسخیر کرد. بعد با قشون بیزانس مصاف داده، آن را شکست داد و نزدیک بود صلحی با شرایط سنگین به رومی‌ها تحمیل کند که خبر تاخت و تاز هیاطله در شمال شرق ایران رسید و مجبور شد به آن سمت عزیمت نماید.

---

۱. راجع به این قلعه به ذیل صفحهٔ ۱۸۱ رجوع شود.

2. Anastase

رومی‌ها همین که از گرفتاری او مطلع شدند، **آمِد** و **نصیبین** را محاصره کردند. بالاخره سفیری از طرف قباد رومی‌ها را ملاقات و متارکه‌ای به مدت هفت سال منعقد نمود و دولت بیزانس مبلغی به ایران داده **آمِدْ** را پس گرفت.[۱]

در ۵۰۶. دولت روم شرقی قبول کرد که سالیانه مبلغی به دولت ایران برای نگاهداری ساخلو قوی در دربندهای قفقاز بپردازد. بعد قباد به هیاطله پرداخت و در مدت ده سال با آنها جنگنیده، کاملاً فاتح گردید، به نحوی که از این به بعد دیگر خطری از طرف آنها به ایران متوجه نشد (۵۰۳ـ ۵۱۳ م.).

## جنگ دوم با بیزانس

قباد پس از اینکه جنگ **هیاطله** فراغت یافت باز متوجّه **روم شرقی** گردید. توضیح آنکه در این زمان **گرجستان** بر ایران شورید و جهت طغیان از اینجا بود که **قباد** سیاست سابق دربار ایران را راجع به تعقیب عیسوی‌ها پیروی و آزادی این مذهب را که در زمان **بهرام گور** داده شده بود نسخ نمود و بر اثر این سیاست **گرگین** پادشاه گرجستان به روم ملتجی شد.

قبل از آن رومی‌ها از اشتغال قباد به جنگ هیاطله استفاده کرده، قلاعی در حدود ایران ساخته بودند (منجمله شهر **دارا** در نزدیکی **نصیبین** بود). شاه اعتراض کرد، ولی امپراتور جواب مساعدی نداد و بعد **یوسْتَنْ**[۲] با هون‌هایی که در شمال **قفقاز** سکنی داشتند بر ضدّ ایران اتّحاد نمود و **لازیکا** را هم به طرف خود جلب کرد. (قسمت غربی گرجستان امروزی در کنار دریای سیاه به لازیکا موسوم بود).

در ۵۲۶ م. قشون ایران داخل گرجستان و لازیکا شده، این صفحات را اشغال نمود. رومی‌ها هم به ارمنستان ایران آمدند، ولی نه در اینجا موفّق شدند و نه در **بین‌النّهرین**.

دو سال بعد، باز جنگی روی داد و **بی‌لیزار**[۳] سردار نامی **بیزانس** شکست خورد. **یوسْتی نِیَنْ**[۴] در نتیجهٔ این احوال دو هزار نفر برقشون رومی افزود و از مردمان شمال

---

۱. مبلغی که به ایران دادند، هزار لیبرای طلا بود و لیبرا تقریباً ۶۵ مثقال کنونی وزن داشت.

2. Callinicus

3. Bilisare

4. Justinien

موسوم به **ماساژت‌ها** قشون داوطلب گرفته، مهیّای جنگ جدیدی گردید.

سردار ایرانی **فیروز مهران** به **دارا** رفت و در حوالی آن جنگی بین فریقین روی داد. تیراندازان ایرانی مهارت خود را نشان دادند و وقتی که تیرهایشان تمام شد، جنگ تن به تن با رومی‌ها نموده، میمنه و میسره رومی را مغلوب کردند، ولیکن در هر دو دفعه **ماساژت‌های** تازه نفس به کمک رومی‌ها آمدند و ایرانی‌ها عقب نشستند، ولی تلفات رومی‌ها به قدری بود که **بی‌لیزار** ایرانی‌ها را تعقیب نکرد.

این جنگ با وجود اینکه ظاهراً به بهره‌مندی رومی‌ها تمام شد اهمیّت زیاد داشت، زیرا ثابت کرد که قشون بیزانس نسبت به سابق ضعیف شده و اگر ماساژت‌ها نبودند، حتماً شکست می‌خورد و نمایاند که ایرانی‌ها در فنّ جنگ نسبت به سابق خیلی ترقّی کرده‌اند. از این جهت پافشاری و اطاعت نظامی ایرانی‌ها باعث تعجّب **بی‌لیزار** سردار نامی بیزانس گردید.

در ۵۳۱ م. باز قشون ایران عازم **سوریّه** گردید، و **بی‌لیزار** با لشگری که از طوایف رومی و غیر رومی مرکب بود راه بر ایرانی‌ها گرفت و در نتیجه جنگی در **کالّینیکوسْ**[1] روی داد که قشون رومی شکست خورد، ولی ایرانی‌ها نتیجه‌ای از این جنگ نگرفتند، زیرا به زودی خبر فوت **قباد** رسید و قشون ایران به طرف دجله حرکت کرد.

خلاصه آن که جنگهای قباد با روم شرقی نتیجه نداد و بنابراین طرفین به اوضاع قبل از جنگ باقی ماندند. به طور کلّی باید گفت که جنگهای ایران با روم یا به عکس از زمان قباد به بعد دو دولت قوی را که صاحب اختیار عالم آن زمان بودند ضعیف کرده زمینهٔ فتوحات اعراب را مهیّا نمود.

## مَزْدَکی‌ها

در اواخر سلطنت **قباد** مزدکی‌ها کنگاشی نمودند که شاه را مجبور نمایند از سلطنت استعفا کرده، آن را به یکی از پسرهایش **کیوس**[2] نام تفویض کند. چه او وعده داده بود که مذهب مزدک را رسمی نماید. قباد در ابتدا روی خوشی نشان داد و پس از آن که آنها را اغفال نمود به دستیاری پسرش **خسرو** (**انوشیروان** بعد) مزدکیان را به جشنی دعوت کرد

1. Justinien

2. Callinicus

و به جز مزدک که فرار نمود همگی کشته شدند (۵۲۹ م.).

قباد در سن ۸۲ سالگی درگذشت (۵۳۱ م.) گرویدن او به مزدک از راه سیاست و برای کاستن از نفوذ نجبا و روحانیون بود، بعد که قباد به مقصود خود رسید به قلع آنها پرداخت.

نوشته‌اند که هیچیک از شاهان ساسانی به قدر او شهر در ایران بنا نکرد. از جمله **کازرون** است در **فارس** و **گنجه** در **قفقازیه**. ممیّزی املاک برای تغییر مالیاتها و رفع تعدّی و ظلم مأمورین دولتی نیز در زمان او شروع شد و انوشیروان آن را به انجام رسانید.

## بیست و یکم: خسرو اوّل انوشیروان عادل (خُسْراوْ اَنُوشَکْ رَبانْ)

طبری گوید وقتی که **قباد** فرار کرده، نزد **هیاطله** رفت، دختر دهقانی را در **نیشابور** گرفت و از او خسرو متولد شد. قباد او را خیلی دوست می‌داشت، زیرا تولّد او با فوت **بلاش** و برطرف شدن جنگ خانگی تصادف کرد و او این تصادف را به فال نیک گرفت.

چون قباد، پسران دیگری داشت که از خسرو به تخت سلطنت نزدیکتر بودند، در اواخر عمر خود بدین فکر افتاد که چنانکه امپراتور روم **آرکادیوس** پسر خود **تئودوس** را به یزدگرد اول سپرد او هم خسرو را به **یوستن** امپراتور روم بسپارد تا بعد از فوت او با همراهی قیصر بر تخت نشیند. با این قصد اقدامی کرد، ولی امپراتور جواب ردّ داد. جهت معلوم است: ممکن بود برای روم در آتیه مواقع استفاده پیش آید و او مجبور گردد که سیاست را فدای درست قولی خود نماید، چنانکه یزدگرد در چنین موقعی واقع شد.

امر بدین حال بود که قباد فوت کرد و در سرتخت بین **خسرو** و **کیوس** و **جام** برادران او منازعه در گرفت. ولیکن از جهت همراهی **مِهْبودْ** که وزیر بود و سرعت اقدامات خسرو، او رنگ و دیهیم شاهی نصیب او گشت. کارهای مهم خسرو را باید به دو قسمت تقسیم کرد.

### سیاست داخلی

در این قسمت، تمام توجه خسرو، در بادی امر به این امر متوجه بود که ایران را از حال انقلاب افکار بیرون آورده، به حال طبیعی برگرداند، زیرا مذهب **مزدک** به حدّی در

ممالک ایران سرایت کرده و طرفدار یافته بود که حتی در **ارمنستان** مسیحی هم مردم به دو فرقه مزدکی و غیر مزدکی تقسیم و با هم در منازعه شده بودند.

خسرو، دو نوع اقدام را لازم دید: بر انداختن مَزدک و مزدکیان و رفع جهاتی که موجب پیشرفت این مذهب شده بود. بنابراین با یکدست به قلع و قمع قائد و پیروان این مذهب پرداخت و با دست دیگر اصلاحات مهمّی کرد.

مزدک چون در زمان قباد فرار نمود، سالم ماند ولی حالا به حکم خسرو دستگیر و با عدهٔ زیادی از پیروان خود به قتل رسید. پس از آن، چون خسرو می‌دانست که موجبات پیشرفت این مذهب سنوات قحطی زمان **فیروز** و تعدّیات عمّال دولتی به مردم و نفوذ فوق‌العاده نجبا و روحانیون بود به اصلاحات پرداخت و تعدیل مالیاتها را مقدّم داشت.

بالحاصل بر اثر ممیّزیهایی که به جدّ و جهد خسرو به اتمام رسید تکلیف مالیات بده معلوم و بار او سبکتر گردید. کیفیّات این مطلب در جای خود بیاید. ثانیاً قضاتی به ولایات فرستاد تا به عرایض مردم رسیدگی و از تعدّیات مأمورین دولتی جلوگیری کنند. ثالثاً برای سرعت اجرای احکام و جلوگیری از نفوذ متنفّذین، ایران را به چهار قسمت تقسیم کرده، برای هر یک فرمانفرمایی با اختیارات فوق‌العاده معیّن نمود. هر یک از قسمتها را **پاذگُس**[1] و فرمانفرما را **پادگُس‌بان** می‌نامیدند. رابعاً قشون چریکی در زمان او مبدّل به قشون دایمی شد و برای سپاهیان و صاحب منصبان حقوق و جیره مقرّر گردید.

علاوه بر این اقدامات، شاه به شخصه به امور قضایی رسیدگی می‌کرد و احکامی که می‌داد به سرعت در تمام بلاد ایران اجرا می‌شد.

پس از اصلاح امور لشگری و کشوری خسرو به معارف پرداخت، چنانکه در جای خود بیاید.

راجع به امنیّت مملکت علاوه بر جنگهایی که خسرو با مردمان صحرا گرد مانند **هیاطله و خزرها** و غیره کرد و آنها را مطیع یا مخذول نمود قلاع و سدّهای متعدّد برای جلوگیری از تاخت و تاز آنها ساخت، مانند **سدّ دربند**[2] در **قفقازیّه** و قلاع **گرگان و اترک** و غیره.

---

1. Padhgos

۲. سدّ دربند را در دورهٔ اسلامی **باب‌الابواب** گفته‌اند.

از کارهای خسرو، یکی هم توجه مخصوصی است که نسبت به زراعت و صنایع و تجارت داشت. برای پیشرفت زراعت، زمین و تخم و حیوانات اهلی بـه زارعـین داد و برای ازدیاد سکنه، امر کرد هر مردی تأهل اختیار نماید. گدا و ولگرد را مجازات نمود و راههایی برای رونق تجارت بساخت. و مسافرین خارجه را با مهربانی پذیرفت. چون این کارهای خسرو آرامش ایران و رفاه مردم را تأمین کرد او را **انوشه‌روان** خواندند.

### سیاست خارجه

وقتی که **خسرو** به تخت نشست، اوضاع متقضی هیچگونه خصومتی با **روم شـرقی نبود**، چه خسرو به خوبی می‌دانست که باید بدواً به اصلاحات داخله پرداخته، مملکت را به حال طبیعی برگرداند. **یوستی‌نِینْ** امپراتور **بیزانس** هم چون به امور **ایـتالیا** و **آفـریقا** مشغول بود و سردار نامی او **بی‌لیزار** پیشرفتهای بزرگی داشت، هـیچ نـمی‌خواست در مشرق با ایران طرف شود، بنابراین دولتین عهدنامه‌ای به شرایط ذیل منعقد نمودند:

۱ ـ دولت بیزانس باید سالیانه مبلغی به دولت ایران بپردازد و دولت ایران هـم یک ساخلو قوی در **دربند** و جاهای دیگر **قفقاز** نگاه بدارد.[1] (دولت روم از گنجاندن چـنین ماده‌ای در عهدنامه‌ها احتراز داشت، چه تأدیه مبلغی را همه ساله به ایران یک نوع باجی تصوّر می‌کرد».

۲ ـ هر قدر از ولایت **لازیکا** قبل از جنگ **قباد** با روم شرقی در تصرّف طـرفین بـود منبعد هم به همان حال باقی خواهد ماند (**گرجستان** غربی امروزی را چنین می‌نامیدند و در زمان قدیم آن را **کُلشید** می‌گفتند).

۳ـ رومی‌ها می‌توانند شهر **دارا** را تصرف نمایند، ولیکن آنجا را نباید مرکز قوای خود در بین‌النّهرین قرار دهند.

۴ ـ ایران و بیزانس با هم متحّد خواهند بود (۵۳۲ م.).

**یوستی نین** بعد از این صلح به جهانگیری در ایتالیا و آفریقا پـرداخت و بـه واسـطهٔ سردار نامی خود **بی‌لیزار** فتوحات درخشانی کرد.

---

۱. این مبلغ، یازده هزار لیبرای طلا بوده و لیبرا ۳۲۵گرام یا تقریباً ۶۵ مثقال وزن داشته است.

از بهره‌مندیهای روم خسرو در اندیشه شد، زیرا قوی شدن امپراتوری روم شرقی را برای ایران خطرناک می‌پنداشت. در بادی امر، خسرو می‌خواست تعویضاتی از **یوستی‌نین** بخواهد، ولیکن به زودی از این خیال منصرف گردید. زیرا بدین ترتیب مقصود او که ممانعت از قوی گشتن بیزانس بود حاصل نمی‌شد، این بود که به جنگ تصمیم گرفت.

**جنگ اوّل با بیزانس**

برای جنگ، بهانه‌ای لازم بود که به زودی به دست **خسرو** آمد. توضیح آنکه بین دو ملک عرب **حارث ابن جبله** و **مُنذَرْبن نعمان** منازعه‌ای روی داد. اولی ملک **غسّان** و تحت الحمایه روم شرقی بود و دومی که در حیره سلطنت داشت از ملوک **لُخمی** و دست نشاندهٔ ایران **یوستی نین** در منازعهٔ آنها دخالت نموده، بدون رجوع به دولت ایران خود را حکم قرار داد.

انوشیروان که در پی بهانه بود از این قضیّه استفاده کرده، با لشگری جرّار از **دجله** گذشته به **بین‌النّهرین** تاخت و بعد بی درنگ از **فرات** گذشته و به طرف **شامات** رفت و **انطاکیه** را که عروس شهرهای آسیای غربی بود تسخیر نمود و غنایم زیاد از آنجا آورد.

دولت **بیزانس** که در جاهای دیگر مشغول جنگ و این ضربتها برای او ناگهانی بود مضطرب گردید. پس از آن مذاکرات صلح از طرف رومی‌ها شروع شد و انوشیروان که به مقصود خود رسیده بود پیشنهاد آن را پذیرفت. شرایط صلح چنین بود که: اولاً دولت بیزانس پنج هزار لیبرای طلا (سیصد و بیست و پنج هزار مثقال طلا) برای غرامت جنگ بپردازد. ثانیاً مبلغ پانصد لیبرای طلا سالیانه برای نگاهداری قوای ساخلو در **دربندهای قفقازیه** به ایران تأدیه کند (۵۴۰ م). این صلح هم دوامی نداشت و در سر **لازیکا** باز جنگ شروع شد، چنانکه بیاید.

نوشته‌اند شهر انطاکیّه به قدری پسند خاطر انوشیروان شد که در نزدیکی **تیسفون (مدائن)** به توسط یونانی‌ها شهری مشابه آن ساخت که معروف به **به ازاندیو خسرو** گردید[1].

---

۱. یعنی شهر خسرو که بهتر از انطاکیّه است.

## جنگ برای لازیکا

از جهت همجواری ایران و بیزانس با لازیکا، نفوذ هر دو در این جا کاملاً احساس می‌شد و روم در شهر **پِترا**[1] (در کنار دریای سیاه) حاکمی معیّن کرده بود. در این زمان حاکم آنجا تجارت را انحصاری کرد و پادشاه لازیکا که از این اقدام ناراضی بود، بر ضد رومی‌ها قیام و از ایران استمداد نمود.

انوشیروان این موقع را مغتنم شمرد که حدود ایران را به دریای سیاه برساند و در آنجا بحریّه‌ای تأسیس و قسطنطنیّه را در مواقع لزوم تهدید کند. این بود که فوراً قشونی برداشته وارد لازیکا شد و شهر **پترا** را محاصره کرده، گرفت. هر چند این ولایت به تصرّف ایران درآمد، ولیکن رفتار ایرانی‌های زرتشتی با اهالی عیسوی ضدّیتی بین آنها ایجاد کرد و به مقاصد **انوشیروان** صدمه زد.

پس از چند سال جنگ چون طرفین خسته شده بودند و به علاوه انوشیروان در جاهای دیگر کارهای مهمتری داشت، قراری راجع به متارکه پنج ساله داده شد و این متارکه در ۵۶۲ م. به شرایط ذیل مبدّل به صلح پنجاه ساله گردید:

۱ ـ دولت ایران **لازیکا** را تخلیه کرده، به روم واگذار می‌کند و دولت روم متعهّد می‌شود که در ازای این اقدام، در مدت پنجاه سال، سالی سی هزار سکه طلا به دولت ایران بپردازد.[2]

۲ ـ مسیحیان ایران در مذهب خود آزاد خواهند بود، ولیکن حق تبلیغ نخواهند داشت.

۳ ـ دولت ایران ساخلویی در **دربند** قفقازیّه نگاه خواهد داشت.

## جنگ با هیاطله

انوشیروان از صلح خود با **بیزانس** استفاده کرده، به مملکت **هون‌های سفید** قشون کشی نمود و برای اطمینان از پیشرفت خود قبلاً با ترک‌ها اتحادی بر ضد آنها منعقد کرد. کیفیّات این جنگ‌ها را نمی‌دانیم، همین قدر معلوم است که در حین جنگ، پادشاه **هیاطله** کشته شد و این مملکت بین ایران و **خاقان** ترک‌ها تقسیم گردید. بدین سان که **جیحون** سر

---

۱. **باطوم** حالیه را «پِترا» می‌نامیدند.

۲. **طبری** تأدیه سالیانه این وجه را باج تصور کرده.

حد شمال شرقی ایران شد و **باختر** طخارستان (در مشرق باختر) و **زابلستان** و **رُخَّج** جزو ایران گردیدند (تقریباً در حدود ۵۵۷ م.).

بعضی عقیده دارند که مستملکات ایران در هند که به واسطهٔ فشار هون‌ها موقتاً از تصرف ایران خارج شده بود در این زمان برگشت و بنابراین، **سند** و **پنجاب** را جزو ممالک ایران این زمان می‌دانند.

برای تأمین این عهدنامه، انوشیروان دختر خاقان ترک را گرفت.

چون در دفعهٔ اولی اسمی از ترک‌ها برده می‌شود لازم است توضیح شود که ترک‌ها تیره‌ای از هون‌ها بودند و این تیره که موسوم به **اَسّنا** بود از فشار امپراتور **چین** در ۴۳۳ م. کوچیده به طرف مغرب رفت و در ازمنه بعد به دو قسمت تقسیم شد. قسمت شرقی در اراضی واقعه بین مغولستان و کوههای **اورال** سکنی گزید و قسمت غربی صفحاتی را اشغال کرد که بین کوه‌های **آلتای** و **سیحون** واقع بود. کلمه ترک از کوهی است که شبیه به کلاهخود است و کلاهخود را در زبان ترکی **دُورْک**[1] می‌گفته‌اند.

پادشاه این قوم، لقب خاقانی داشت و اولین خاقان ترک‌ها **تُومِنْ**[2] نامی بود که در حدود ۵۳۳ م. فوت کرد. خاقان ترک‌ها را که معاصر انوشیروان بوده **مُکانْ خان**[3] می‌نامیدند (۵۵۴ م.).

## جنگ با خزرها

مقارن این زمان، انوشیروان به خزرها نیز پرداخت. چه اینها هم در ولایات سرحدّی ایران مرتکب قتل و غارت می‌شدند. جنگ با آنها نیز به بهره‌مندی ایرانیها خاتمه یافت. برای ترس و رعب آنها انوشیروان هزارها نفر از این مردم بکشت و غنایم زیاد از آنها برگرفت.

## دست نشاندگی یمن

در زمان انوشیروان یکی از شاهزادگان خاندان **حِمْیَرْ** که در **یمن** سلطنت داشت به

---

1. Durk
2. Tumen
3. Mokan Khan

دربار ایران پناهنده شده برای استرداد تاج و تخت از دست رفته از انوشیروان استمداد کرد. توضیح آنکه، در اوایل قرن ششم میلادی حبشی‌ها که مسیحی بودند یمن را تصرف کردند و سردار حبشی **اَبْرَهَهْ** که فتوحاتی کرده بود حکومت خود را در اینجا محکم نموده، کلیساهایی در **صنعا**بنا کرد.

امپراتور روم، از این اوضاع خوشنود و انوشیروان مکدّر شد. این بود که انوشیروان از پناهنده شدن شاهزاده مزبور استفاده کرده **وَهْرْز** نامی را با قشونی برای تصرف یمن فرستاد و این سردار از **خلیج پارس** تا یمن با بهره‌مندی پیش رفت و **عدن** را تصرّف کرده، حبشی‌ها را از یمن براند (۵۷۰ م.).[۱]

پس از آن خانواده **حمیر** برقرار و دست نشاندهٔ ایران گردید **وَهْرز** و سپاهیان ایرانی در آنجا مانده، با اهالی مخلوط شدند، چنانکه اعراب دورهٔ اسلامی آنها را **اَبْناء** می‌نامیدند.

## جنگ با ترک‌ها

ترک‌ها پس از آنکه قسمتی از مملکت **هیاطله** به تصرّف آنها درآمد قوی شدند و **دیزابولْ**[۲] خاقان ترک سفیری در ۵۶۷ م. به دربار ایران فرستاد تا عهدنامهٔ اتحادی فیمابین منعقد گردد. انوشیروان از این اقدام او سخت دلتنگ شد و چندی بعد سفیر ترک مرد (تصور می‌کنند که انوشیروان او را زهر داده).

در اثر این قضیّه، خاقان ترک‌ها غضبناک گردید، سفیری به **بیزانس** فرستاد و سفیری نیز از **قسطنطنیه** نزد خاقان رفت (۵۶۹ م.) و ضمناً ترک‌ها بنای تاخت و تاز را در حدود ایران گذاردند، ولیکن همین که سپاه ایران به طرف **ترکستان** رفت عقب نشستند. بعد چون **دیزابول** دید که در میدان جنگ نمی‌تواند با ایران طرف شود باز سفیری نزد امپراتور روم فرستاد، دولت روم شرقی را تحریک کرد که معاهدهٔ خود را با ایران نقض کند (۵۷۱ م.). تحریکات خاقان ترکستان در دربار روم مؤثر شد، زیرا زمینه حاضر بود. توضیح آنکه امپراتور بیزانس **یوستن دوم** از فتوحات انوشیروان در اطراف ایران سخت نگران شده بود و می‌ترسید که قوی شدن ایران موازنه را به هم بزند و دیگر اینکه انوشیروان در این زمان

---

۱. راجع به تاریخ این واقعه بین محققین اختلافی هست، چنانکه بعضی تاریخ آن را ۵۷۶ م. نوشته‌اند.
2. Dizabul

۷۰ سال داشت و قیصر گمان می‌کرد که شاه ایران از جهت پیری فرماندهی را به عهده نخواهد گرفت و لذا عمر جنگ کوتاه خودهد بود. بنابراین معاهدهٔ ۵۶۲ را شکست و قشون رومی **نصیبین** را محاصره کرد. (میل دولت روم را به داشتن تمام ارمنستان و نیز گرجستان می‌توان یکی از جهات این جنگ دانست).

**جنگ سوم با بیزانس (۵۷۲ ـ ۵۷۹ م.)**

شاه همین که از نقض معاهده و محاصرهٔ **نصیبین** آگاه شد بر خلاف انتظار امپراتور روم، خود به شخصه فرماندهی را عهده‌دار گردید و با سرعت شگفت‌آوری از **دجله** گذشته، به کمک **نصیبین** شتافت. بعد لشگر روم را از آنجا رانده، **تا دارا** پیش رفت، و این شهر را محاصره کرد.

در همان وقت یک ستون طیّار[1] مرکّب از شش هزار نفر سوار زبده به سرداری **آذرمهان** به **سوریّه** حمله برد. این ستون اطراف **آنطاکیّه** را آتش زده و شهر **آپامِآ** را خراب کرده، برگشت و به اردوی ایران در زیر قلعهٔ **دارا** ملحق شد (۵۷۲ م.). در ۵۷۳ م. قلعهٔ دارا به تصرف لشگر ایران درآمد. توضیح آنکه علاوه بر آلات و ادوات محاصره که انوشیروان برای تصرف آن به کار برد، آب شهر را برگرداند و قلعه مجبور شد تسلیم شود.

سقوط دارا اثر عجیبی در عالم آن روزی کرد، زیرا این شهر، قلعه محکم رومی‌ها در شرق بود و تسخیر آن محال به نظر می‌آمد. بر اثر این فتح، **یوستن** دیگر نتوانست سلطنت کند و استعفا کرده جای خود را به **کُنْتْ تی بریوس**[2] داد و در این موقع فهمید که شیر پیر هنوز قوی و خطّرناک بود.

امپراتور جدید پس از اینکه به تخت نشست چاره را در این دید که به مدت یک سال با انوشیروان قرارداد متارکه منعقد نماید. این متارکه را به مبلغ چهل و پنج هزار سکه طلا خرید و مشغول جمع‌آوری لشگری از مردمان تازه نفس و قوی سواحل رود رَنْ[3] و

---

۱. طیّار در اینجا به استعاره استعمال شده و مقصود از آن سواره‌نظام سبک اسلحه است که به سرعت از جایی به جایی حرکت می‌کند. در عهد قدیم این نوع سواره‌نظام که دور از اردوی اصلی، عملیات می‌کرد برای تاخت و تاز و تولید وحشت در اهالی و مجبور نمودن دشمن به تقسیم قوا تهیه می‌شد.

2. Conte Tibérius

3. Rhin

**دانوب**[1] گردید، ولی بعد از انقضای مدت متارکه، باز جرئت نکرد جنگ را شروع کند و در نتیجه برای سه سال دیگر قرارداد متارکه را تجدید و قبول نمود که سالی سی هزار سکه طلا به ایران بپردازد.

پس از آن، انوشیروان به ارمنستان ایران رفته، آن را مطیع نمود و بعد به ارمنستان روم داخل شده و در آنجا از **کورش**[2] **سکایی** که با عدهٔ زیادی از **سک‌ها** در خدمت قیصر روم بود یک شکست جزئی خورد، ولی به زودی این شکست را جبران کرد. توضیح آن که شبانه با مشعل‌های افروخته به طرف اردوی روم حمله برده آن را شکست داد و پس از آن برای گذرانیدن زمستان به ایران مراجعت کرد. در ۵۷۶ م. قشون فاحشی از انوشیروان خورد و در سالهای بعد طرفین مشغول جنگ بودند، بی‌اینکه نتیجهٔ قطعی برای یکی از آنها حاصل شود.

پس از آن، انوشیروان که مورد حملهٔ قشون روم واقع شده بود برای تهیهٔ لوازم جنگ، از **دجله** بشتاب گذشته به **تیسفون** وارد شد و به زودی در گذشت.[3]

## خصال انوشیروان

مورّخین شرقی انوشیروان را بزرگترین شاه ایران قدیم دانسته‌اند. جهت آن معلوم است: شاهانی مانند **کوروش** و **داریوش بزرگ** از خاطرها فراموش شده بودند، ولی حالا که معرفت به اوضاع و احوال ایران قدیم بیشتر است نمی‌توان انوشیروان را دارای این مقام دانست، اما در اینکه او بزرگترین شاه سلسلهٔ ساسانی بوده تردیدی نیست.

به طور کلّی تاریخ نشان می‌دهد نادر است که شخصی صفات سرداری را با خصایص مملکت داری جمع کرده باشد. دربارهٔ انوشیروان نیز می‌توان گفت که صفات و خصایص مزبوره در او جمع بوده: این شاهی است عادل و سخت، جنگی و مدیر، سردار و سائس. چنانکه از کارهای او که در این فصل ذکر شده و در فصل دیگر نیز بیاید، این صفات او هویداست. در زمان او سلسلهٔ ساسانی به اوج عظمت خود رسید: امپراتورهای روم

---

1. Danube
2. Kurs

۳. از منابع رومی معلوم است که دولت روم راضی شده بود از ارمنستان ایران و تمام گرجستان صرفنظر نموده عهدنامهٔ صلحی منعقد نماید، ولی از جهت فوت انوشیروان مذاکرات بی‌نتیجه مانده بود.

شکست‌ها خوردند و غرامتها دادند. دولت **هیاطله** از صفحهٔ روزگار نابود گردید. **خزرهای** وحشی گوشمال شدند. ترک‌های آن طرف **جیحون** به جای خود نشستند. حبشی‌ها را از **یمن** راندند و این مملکت دست نشاندهٔ ایران گردید. از طرف دیگر اصلاحات او در امور داخلی ایران روح جدیدی به کالبد ایران دمید و ایرانی برای مرتبهٔ اولی با علوم یونانی آشنا شد.

این نکته نیز جالب توجه است که انوشیروان آخرین ستاره‌ای بود که در افق ایران باستان درخشید، چه ایران ساسانی بعد از افول آن به واسطهٔ خبطهای جانشین‌های او و جهات دیگر با سرعت رو به انحطاط رفت و دیری نگذشت که دولت **اردشیر بابکان** منقرض و از برای ایران تاریخ جدیدی شروع شد. بنابراین انوشیروان عادل آخرین شاهی است که عظمت ایران باستانی را در شخص خود مجسّم کرده است[۱].

موافق روایات ایرانی، شخصی که به انوشیروان در اطلاحات مملکتی کمکهای گرانبهایی کرده، **بوذرجمهر (بزرگ‌مهر)** است. این شخص در ابتدا معلم **هرمز** پسر انوشیروان بود و چون شاه دانایی و لیاقت او را مشاهده کرد، او را به وزارت انتخاب نمود. در باب عقل و کفایت این وزیر، حکایتهای زیاد گفته و نوشته‌اند که در این مختصر نگنجد. گویند بوذرجمهر در زمان **خسرو پرویز** به امر او به قتل رسید.[۲]

## بیست و دوم: هرمز چهارم (اَهورمَزْدْ)

هرمز بعد از پدر به تخت نشست (۵۷۹ م.) جنگ‌هایی که با **بیزانس** در زمان **انوشیروان** شروع شده بود تعقیب شد، ولی برای هیچکدام از طرفین نتیجهٔ قطعی نبخشید، زیرا هر دو طرف به داشتن **دارا** اهمیت زیاد می‌دادند.

در ۵۸۸ م. زمانی که قشون ایران با رومی‌ها در جنگ بود خبر تاخت و تاز ترک‌ها در

---

۱. **دارمِسْ تِتِزْ** گوید: انوشیروان در میان اشخاص ایرانی یکی ازگیرنده‌ترین قیافه هاست. **این یک نوع فردریک کبیر ایران است**... شاید انوشیروان از حیث دَهْیْ (ژنی) پایین‌تری از **فردریک** باشد، ولی بالاخره او، در تاریخ تمدّن، آثاری از خودگذراده که نافع است و دوامش بیشتر: ایران **فردوسی** را از او دارد ـ ما، **لافون‌تن** و اروپا **شطرنج** را.

۲. موافق منابع شرقی **بزرگمهر** وزیر انوشیروان است، ولیکن متتبّعین اروپایی نتوانسته‌اند در این باب عقیدهٔ قطعی اظهار نمایند، زیرا برای آنها معلوم نیست که او شخص تاریخی باشد.

حدود ایران رسید. توضیح آنکه چون **خاقان ترکستان** رنجیدگی مردم را از هرمز و اشتغال قشون ایران را به جنگ دید خواست از موقع استفاده کند. موقع هرمز مشکلی بود. ولیکن سردار نامی ایران **بهرام چوبین** (رئیس خانواده مهران) با سپاهیان کم ولی زبده به طرف ترکستان شتافت و جنگ سختی با خان بزرگ نموده، او را بکشت، پس از آن جنگ دیگری با ترک‌ها کرده، پسر خان بزرگ را اسیر نمود و غنایم زیادی برگرفت.

نوشته‌اند که ۲۵۶ شتر برای حمل طلا و جواهراتی که به دست آمده بود لازم شد. در این جنگ. خاقان ترکستان فیلها و شیرهای جنگی به کار برده بود، ولیکن از تیرهای تیراندازان ایرانی آنها برگشته به جانِ قشون ترک افتادند و از اضطرابی که در قشون خصم روی داد سردار ایرانی استفاده کرد، شکست فاحشی به ترک‌ها داد، چنانکه قبول کردند که سالیانه باجی به ایران بپردازند (۵۸۸ م.).

هرمز بعد از شکست ترک‌ها از فتح **بهرام** نگران شده، او را به جنگ رومی‌ها در **لازیکا** فرستاد (۵۸۹ م). در اینجا بهرام شکست خورد، ولی هرمز به جای اینکه کمک برساند از شکست او خوشنود شده، برای او دوک دان و جامه زنان فرستاد!

سپاهیان ایران، از این رفتار هرمز نسبت به سردار خود در خشم شدند و با لشگر ایران که در **بین‌النهرین** جنگ می‌نمود، اتفاق نموده به طرف **تیسفون** حرکت کردند تا انتقام از هرمز بکشند. هرمز سپاهی برای جلوگیری فرستاد، آن هم با یاغیها ملحق شد و وقتی که این خبر به پایتخت رسید مردم شوریدند و او فرار کرده، به دست **بیستام (ویستاخم)** که با او خویشی داشت افتاد و کشته شد (۵۹۰ م.).

دربارهٔ هرمز چهارم باید گفت که در روایات برله و علیه او چیزهایی گفته شده، به این معنی که او را سفّاک و در همان حال عدالت‌گستر دانسته‌اند. بنابراین بعضی از محققین عقیده دارند که این شاه می‌خواسته از نفوذ بزرگان بکاهد و میدان به تعصّب مُغ‌ها ندهد و همین شدت عمل باعث شده که او را سفّاک گفته‌اند. مثلاً نوشته‌اند، مغ‌ها از او خواستند که مسیحیان را آزار نماید و او با استهزا پیشنهاد آنان را رد کرده گفت: چنان که تخت شاهی ما بر دوپایه قرار نگیرد و دوپایه دیگر نیز لازم است همچنان حکومت ما استوار نگردد، اگر مسیحیان و پیروان مذاهب دیگر را برنجانیم و دشمن خود کنیم، دست از آزار آنان بردارید و کارهای نیکو کنید تا آنها کارهای خود شما را دیده، به شما بگروند.[1]

---

۱. **نُلدکه** گوید این سخن چه قدر باید باعث شرمساری مسیحیانی گردد که پیروان مذاهب دیگر را تعقیب می‌کردند!

## بیست و سوم: خسرو دوم معروف به خسرو پرویز (خُسْراوْ اَپَرْویز)

خسرو، بعد از پدر به تخت نشست و نامه‌ای به **بهرام چوبین** نوشته، او را به دربار خود احضار و بلندترین مقام دولتی را به او وعده کرد. بهرام جواب داد که خسرو باید نزد او رفته عفو خود را بخواهد. خسرو، باز درصدد استمالت برآمد و نتیجه نگرفت. بالاخره قشونی برداشته به قصد او رفت و شکست خورده فرار کرد. بعد از دجله عبور کرده به **سیرْسِزیوم**[1] که تابع **بیزانس** بود درآمد و رومی‌ها با احترام او را پذیرفته، دستور از قسطنطنیّه خواستند. **مُریس**[2] امپراتور بیزانس حاضر شد خسرو را پسر خود دانسته، حمایت نماید تا به تخت ایران برگردد، به این شرط که او در ازای چنین همراهی، **ارمنستان** ایران را با شهر **دارا** به دولت بیزانس واگذارد.

پس از آن خسرو، با قشون رومی عازم ایران گردید، اما بهرام چوبین بعد از شکست خسرو، وارد **تیسفون** شده، به تخت نشسته بود، ولی وقتی که خبر آمدن خسرو با قشون رومی شیوع یافت، مقام او سست گردید.

در سنه ۵۹۱ م. خسرو از دجله گذشت و در جنگی که بین قشون رومی و آذربایجانی از یک طرف و سپاه بهرام از طرف دیگر روی داد او شکست خورده فرار کرد و نزد خاقان ترکستان رفت.

خسرو بعد از این فتح، به تیسفون وارد شده، بر تخت نشست و بعد قشون رومی را با هدایای فراوان مرخّص کرد و اشخاصی را که باعث خلع و کشته شدن پدرش شده بودند گرفت و بکشت.

عدم بهره‌مندی بهرام از این جهت بود که بیشتر بزرگان و سران سپاه با او نبودند، چه عقیده داشتند که فقط ساسانیان می‌توانند به جای هخامنشی‌ها بنشینند.

### جنگ‌های خسرو پرویز با بیزانس

این جنگ‌ها از ۶۰۳ تا ۶۲۷ م. به طول انجامید و کیفیات آن چنین است: در سلطنت **مُریس** روابط دو دربار، کاملاً صمیمانه بود، ولی در ۶۰۳ م. مریس را کشتند و پسر او را به ایران آمده، به خسرو پرویز پناهنده گردید و او به پاس حقوق امپراتور مقتول **فُکاس**[3] را به

---

1. Cirecesium
2. Maurice
3. Phocas

امپراتوری نشناخت و بر اثر آن جنگ بین دولتین شروع شد.

خسرو با لشکری جرّار وارد بین‌النهرین گردیده، با بهره‌مندی پیش رفت و شهر **دارا** را محاصره کرده، بعد از سه ماه گرفت (۶۰۵ م.). بعد **آمِدْ** (دیاربکر) و **اِدِسْ** و **حَرّان** و سایر استحکامات رومی را تسخیر کرد. پس از آن قشون ایران از **فرات** گذشته تا نزدیکی **بیروت** امروزی تاخت. از طرف دیگر، اردوی دیگر ایران از طرف **ارمنستان** حمله به **کاپادوکیّه** برده **فریکیّه** و دو ولایت دیگر آسیای صغیر را غارت کرد و در آسیای صغیر به قدری پیش رفت که اهالی **قسطنطنیّه** مضطرب شدند.

اوضاع دولت بیزانس در این زمان قرین هرج و مرج بود: فُکاس نتوانست در مقابل فتوحات خسرو کاری کند و فشار ایرانی‌ها باعث وحشت و اضطراب در ممالک روم شرقی شده بحرانی تولید کرد.

بر اثر این وقایع، **هراکلیوس** که در تاریخ ایران معروف به **هرقل** است از **آفریقا** با کشتی‌هایی به قسطنطنیه آمد و با همراهی مردم زمام امور را به دست گرفت (۶۱۰ م.).

خسرو به جهانگیری خود ادامه داد و در ۶۱۱ م. به **شامات** تاخته، **انطاکیّه** و **دمشق** را گرفت. پس از آن به کمک ۲۶ هزار یهودی **بیت‌المقدس** را تسخیر نموده، صلیب **حضرت عیسی** را به ایران فرستاد. این فتوحات پی در پی خسرو اثر غریبی در عالم آن روزی کرد، به خصوص تصرّف بیت‌المقدس و آوردن صلیب که در انظار عالم مسیحی چیزی مقدّس‌تر از آن نبود.

خسرو به این فتوحات اکتفا نکرده **شَهْرْبَرازْ** یکی از سرداران نامی ایران را با قشونی به طرف **مصر** فرستاد و او از کویری که بین **شامات** و مصر حایل است گذشته، به **اسکندریه** که شهر نامی تجارتی آن زمان بود درآمد (۶۱۶ م.). این فتح سردار ایران باز اثر عجیبی در عالم آن روزی کرد، زیرا قرونی بود که مصر از تصرّف ایران خارج شده بود و شاهان ساسانی همواره می‌خواستند حدود ایران را به حدود زمان هخامنشی‌ها برسانند.

از طرف دیگر در ۶۲۷ م. **شاهین** سردار نامی دیگر ایران از **کاپادوکیّه** گذشته، **ولایات** آسیای صغیر را یک به یک گرفت و به **کالْسِدُن**[1] در نزدیکی **قسطنطنیه** رسید. در اینجا **هرقل** با سردار ایرانی ملاقاتی کرده، به صلاح دید او سفیری نزد خسرو پرویز برای

---

1. Chalcédoine

مذاکرات صلح فرستاد، ولی مذاکرات به جایی نرسید، زیرا فتوحات خسرو او را مغرور و متکبّر کرده بود.

خسرو نه فقط برای مذاکرات صلح حاضر نشد، بلکه سفیر را در محبس انداخته، به قتل تهدیدش نمود که چرا **هرقل** را در غل و زنجیر در پیش تخت او حاضر نکرده است. پس از آن کالسدن به زودی تسخیر شد و ایران تقریباً به حدود زمان هخامنشی‌ها رسید (۶۱۷ م.).

اوضاع بیزانس در این وقت بسیار بد بود. چه ارمنستان روم و شهرها و قلاع رومی در **بین النهرین** و تمام ممالک آسیای صغیر و **سوریه** و **فلسطین** و **مصر** مسخّر گردیده بود و خود **قسطنطنیّه** نیز از طرف ایران و **آوارها** تهدید می‌شد. اینها مردمی بودند که از طرف شمال به روم شرقی فشار داده، می‌خواستند از راه خشکی این پایتخت معظم را تصرّف کنند.

اوضاع بیزانس در این زمان به قدری بد بود که **هرقل** در ابتدا می‌خواست از پایتخت فرار کرده به **قرطاجنه** رود و با این مقصود خزانهٔ روم را از قسطنطنیه حمل کرد،[1] ولی روحانیّون و مردم مانع شدند و بالاخره او را راضی شد بماند و خزاین و نفایس کلیساها به مصرف تهیه اردوهای نظامی برسد.

## جنگ‌های هِرَقْل

هرقل با قشون خود در ۶۲۲ م. از **بوغاز هِلِّسْ پُنْتْ** (**داردانل** امروزی) گذشت و در **ایسّوسْ**[2] به خشکی درآمد. در نزدیکی ارمنستان جنگی بین او و **شهربراز** روی داد که به فتح رومی‌ها خاتمه یافت و پس از آن هرقل به **قسطنطنیّه** مراجعت کرد.

در سال بعد با مردمان شمالی مانند **خزرها** و غیره همدست شده، از طرف **لازیکا** به طرف ایران قشون‌کشی نمود و خسرو با لشگری مرکّب از چهل هزار نفر سپاهی به **شیز** (**واقع در آذربایجان**) شتافته، به اردوهای خود امر کرد که نیز به طرف دشمن بشتابند، ولیکن قبل از اجتماع اردوهای ایران هرقل جنگ کرده، فاتح شد و پس از آن به غارت

---

۱. این خزانه به دست سردار خسرو پرویز افتاد و موسوم به گنج بادآورد شد.

۲. این همان محلی است که میدان جنگ اسکندر با داریوش بود.

شهرهای ایران پرداخته، آتشکده‌ها را خراب نمود (۶۲۳ م.) از جمله **آتشکده آذرگشناسب** بود.

در سال بعد، خسرو خواست حمله به **اَرّان** برده، قوای هرقل را معدوم کند و به سه اردوی خود امر کرد به آن طرف بشتابند، ولی هرقل پیشدستی کرده، به ارمنستان وارد شد و قبل از اینکه اردوهای ایران به هم ملحق شوند با هر یک جداگانه جنگ کرده، فاتح گردید.

## محاصرهٔ قُسطنطنیّه

خسرو پرویز که از فتوحات **قیصر روم** مضطرب شده بود خواست یک ضربت قطعی به رومی‌ها وارد نماید و با این مقصود، آخرین جِدّ خود را به کار برده، و اردوی بزرگ تشکیل داد. یک اردو در تحت سرداری **شاهین** مأمور شد **قسطنطنیه** را محاصره کرده و با **آوارها** متحد شده آن را تسخیر نماید و اردوی دیگر بر ضد هرقل عملیات کند (۶۲۶ م.).

هرقل قوایی برای محافظت قسطنطنیه گذاشته، خود به طرف **لازیکا** روانه شد و از آنجا به **تفلیس** حمله برد ولی موفّق نشد. ساخلو قسطنطنیه با شاهین جنگ کرد و از جهت تندبادی که مخالف قشون ایران وزیده خاک را به روی سپاه ایران می‌زد موفّق شد آن را عقب نشانده، شهر **کالسدُن** را پس بگیرد.

شاهین بعد از این جنگ، از این جهت که مورد غضب **خسرو** واقع شده بود از غصّه بمرد. **آوارها** هم حمله به قسطنطنیه نمودند، ولی موفّق به تسخیر آن نشدند، زیرا ایرانی‌ها نتوانستند به آنها کمک کنند. جهت موفّق نشدن ایران در این جنگ‌ها فقدان بحریّه بود و به عکس هرقل در تمام جنگهای مذکور از تسلط بیزانس بر دریاها استفاده نمود.

## جنگ دَسْتْگِرْد (در سال ۶۲۷ م).

هرقل قصد **دستگرد** را نمود. این محل تقریباً در بیست فرسخی **تیسفون** واقع و اقامتگاه **خسرو** بود. در نزدیکی **نینوای** قدیم جنگی بین **فریقین** روی داد و در این جنگ اگرچه سردار ایرانی کشته شد ولی لشگر ایران پافشاری کرد تا آن که بالاخره به طرف سنگرهای خود عقب نشست و پس از رسیدن کمک به طرف **کانال بُرازْ رود** رفته و آن را

سنگر خود قرار داده برای جنگ حاضر شد، ولیکن در این احوال، ترسی بر خسرو مستولی شد که بر اثر آن قشون ایران را رها نموده فرار کرد.

با وجود این، لشگر ایران مقاومت نمود تا قوای ایران به هم محلق و دویست فیل جنگی به قشون ایران ضمیمه شدند. پس از آن هرقل چون پافشاری قشون ایران را دید نقشهٔ اولی خود را که تعقیب خسرو و محاصرهٔ **تیسفون** بود تغییر داده به **گَنْزَکْ** رفت (۶۲۷م.).

## خلع و قتل خسرو پرویز

شکست خسرو در **دستگرد** و مخصوصاً فرار او باعث هیجان نجبا و مردم در **تیسفون** گردید. رفتار بد خسرو با **شهربراز** و توهینی که به نعش **شاهین** کرده بود بر تنفر مردم افزود.

نوشته‌اند که خسرو، تمام سرداران خود را از این جهت که فاتح نشده بودند بکشت و می‌خواست شهر براز را هم به قتل برساند و حال آنکه شهر براز و شاهین از جهت فتوحات سابقشان خیلی محبوب‌القلوب بودند. بر اثر این تنفّر خسرو را از سلطنت خلع نموده و در محبس تاریک انداخته، بعد از چندی کشتند (۶۲۸ م.). **شیرویه** (قباد زمان بعد) چنانکه نوشته‌اند در این قضیه دست داشته، زیرا خسرو می‌خواسته **مردان شاه** پسر کوچک خود را که از **شیرین** ـ زن سریانی او ـ بود ولیعهد کند. تنفر و کینه دشمنان خسرو به اندازه‌ای بود که در محبس **مهرداد** پسر او را در پیش چشم او سر بریدند.

از وقایع مهمّه سلطنت خسرو یکی طغیان آب **فرات** و **دجله** است که **بین‌النهرین** را مبدل به باتلاق‌هایی کرد و دیگری طاعونی است که کشتار زیاد نمود.

## خصایل خسرو پرویز

خسرو پرویز، بعد از **انوشیروان** معروفترین شاه ساسانی است. از قصور عالی و حرمسرا و تجمّلات دربار او، حکایتها مانده و ادبا و شعرای دوره‌های اسلامی، داستان‌ها گفته یا سروده‌اند.

خزانه‌ها و گنجها و تجملات او را احدی از شاهان سابق ساسانی نداشته، عدّهٔ زنان این شاه را مورّخین سه هزار نوشته‌اند و علاوه بر آنها چند هزار کنیزک برای سرودن و

نواختن جزو حرمسرای او بودند.[1]

از اینجا می‌توان فهمید که مخارج دربار ایران در آن زمان چه بود و اگر در نظر آریم که خسرو پرویز در محبس در مقام مدافعه از خود می‌گفته که موجودی خزانهٔ ایران را چهار برابر کرده و مخارج جنگ‌های ۱۵ سالهٔ او را با **بیزانس** علاوه کنیم، به آسانی می‌توان دریافت که چه تحمیلاتی در زمان او به مردم ایران می‌شد.

جنگ‌های او با روم، قوای ایران را تحلیل برد. خسرو در سالهای اوّل جنگ فتوحات نمایانی کرد و این بهره‌مندی‌ها از جهت ورزیدیگی لشکر ایران در زمان شاهان قبل و اصلاحات انوشیروان در امور لشکری و لیاقت **شهربراز** و **شاهین** ـ دو سردار نامی ایران آن زمان ـ بود.

بر اثر این فتوحات، موقعی رسید که پرویز می‌توانست منّتی بر **هرقل** نهاده پیشنهاد او را راجع به صلح بپذیرد و با شرایط مفیدی عهدنامه‌ای منعقد نموده، ایران را به حدود طبیعی آن که **دریای سیاه** و رود **فرات** بود برساند. (یعنی لازیکا و نیز بقیه ارمنستان و بین‌النهرین را به ایران ضمیمه نماید) ولی خسرو پرویز از جهت غرور و خودپسندی نخواست این نکته را درک کند و قوای خود را بیهوده در ممالکی صرف کرد که حفظ آن برای ایران آن زمان از جهت فقدان بحریّه قوی مشکل بود و به این نتیجه رسید که وقتی که **هرقل** از طرف شمال به ایران حمله آورد قشون ورزیدهٔ سابق به واسطهٔ جنگ‌های متمادی از میان رفته و سرداران نامی او یکی از حق‌ناشناسی خسرو از غصّه مرده و دیگری آزرده خاطر و دلسرد شده بود.

خسرو پرویز شاهی بود ضعیف‌النّفس، خودپسند، ستمکار، شهوتران و حق ناشناس. سلطنت او تماماً به جنگ گذشت و جنگ‌های او نه فقط چیزی به ایران نداد، بلکه آن را بی اندازه ضعیف نموده، با سرعت حیرت‌آوری به طرف انحطاط برد.

## بیست و چهارم: قباد دوم (کَواتْ)

بعد از خلع پدر بر تخت نشست، اسم او **شیرویه** و بعد از جلوس معروف به **قباد**

---

۱. **تاریخ طبری**: بعضی از مورّخین عدّهٔ زنان حرمسرای او را از ده الی دوازده هزار نفر نوشته‌اند. نامی‌ترین زن‌های او یکی **مریم** دختر **مُریس** قیصر **بیزانس** و دیگری **شیرین** سریانی بود که بعد از خسرو چون قباد دوم می‌خواست او را ازدواج کند خود را کشت.

گردید. از کارهای او صلح با **بیزانس** است.

ایران و روم شرقی هر دو از جنگهای متمادی فرسوده شده بودند، از این جهت همین که قباد تکلیف صلح کرد **هرقل** پذیرفت و صلح بدین شرایط مقرر گردید:

۱ ـ طرفین آنچه خاک از همدیگر گرفته‌اند مسترد دارند و اسرار را هم رد کنند.

۲ ـ صلیب مسیح را که ایرانی‌ها از **بیت المقدّس** آورده بودند پس بدهند. استرداد صلیب باعث جشنها در روم شرقی گردید (۶۲۹ م.).[1]

**قباد** پس از این کار به امور داخله پرداخته، عوارضی را که **خسرو پرویز** تحمیل کرده بود موقوف و محبوسین را رها و به اشخاصی که از طرف پرویز اجحاف و تعدّی شده بود مهربانی نموده، ولی به زودی معلوم شد که این اقدامات او از نیکی فطرت نبوده، بلکه می‌خواسته مقام خود را محکم نماید، زیرا دیری نگذشت که تمام برادران خود را بکشت و خود نیز از طاعونی که در ایران شیوع یافته بود در گذشت. سلطنت او دو سال و چند ماه بود.

## بیست و پنجم: اردشیر سوم (اَرْتَ خِشَتْرَ)

بعد از **قباد** پسر او، **اردشیر** که طفل هفت ساله‌ای بود شاه شد. **شهربراز** که در زمان قباد اطاعت اوامر او را نمی‌کرد، چنانکه **آسیای صغیر** و **سوریه** و **مصر** را به رومی‌ها مسترد نداشته بود، در این موقع به خیال تصرّف تخت سلطنت افتاد و برای اینکه **هرقل** را با خود همراه کند پذیرفت که ممالکت مزبوره را به رومی‌ها مسترد دارد و مبلغی هم بپردازد.

**هرقل** اتحاد و وصلت‌هایی با او نمود و بعد از آن **شهربراز** تخت را تصرف کرد، ولی بیش از دو ماه نتوانست آن را نگاه دارد. توضیح آنکه خسرو پسر قباد در خراسان بر او خروج کرد و در اثر آن سربازان **بهرام** بر او شوریدند و دیری نگذشت که به دست آنها کشته شد.

در مدت این دو ماه، دو واقعهٔ مهمّ روی داد: آسیاس صغیر و مصر و سوریه را تخلیه و به بیزانس ردّ نمودند و **خزرها** بر **ارمنستان** استیلا یافتند (۶۲۹ م.).

---

۱. روز استرداد صلیب را که ۱۴ سپتامبر بوده هنوز هم عید می‌گیرند و معروف به عید Exalation de La Croix می‌باشد.

## بیست و ششم الی سی و چهارم: زمان هرج و مرج

بعد از **شهربَراز**، **خسرو سوم** نوهٔ **هرمز چهارم** و بعد از او **جوانشیر**، پسر خسرو پرویز به تخت نشستند (۶۲۹ م.).

پس از آنها **بورانداخت** دختر خسرو پرویز را به تخت نشاندند[۱] و او چون دید از انحطاط ایران و شکست‌های لشگر آن نمی‌تواند مانع شود بعد از یک سال و پنج ماه استعفا داد. بعد **گشناسب بَرْدَه** برادر **خسرو سوم** به تخت نشست و پس از آن **آزرمیدخت** دختر **خسرو پرویز** و خواهر بورانداخت چندی ملکهٔ ایران بود و به دست **رستم فرّخ هرمز** والی خراسان خلع شد.

پس از آن در ظرف چهار سال، دوازده نفر به تخت نشسته، پس از چندی خلع یا کشته شدند.

محقّقین اسامی اشخاصی را که بعد از آزرمیدخت به تخت نشستند چنین ذکر کرده‌اند: هرمز پنجم (۶۳۱ م.)، خسرو چهارم (۶۳۱ م.)، فیروز دوم (۶۳۱ م.)، خسرو پنجم (۶۳۱ م.)، یزدگرد سوم (۶۳۲ م.). دو نفر اولی نوهٔ خسرو پرویز و دو نفر دومی نوهٔ خسرو اوّل انوشیروان بودند.

از وقایع زمان این سلطنت‌ها راجع به سیاست خارجه، صلح قطعی است که بوراندخت با **هرقل** نمود و **نصیبین** برای ایران بماند.

## سی و پنجم: یزدگرد سوم (یَزْدْکَرْتْ)

در ۶۳۲ به تخت نشست. نسب او درست معلوم نیست. **طبری** گوید که پسر **شهریار** (یعنی نوهٔ خسرو پرویز) و از مادر زنگی بود و چون کسی را از خانوادهٔ سلطنت نیافتند ناچار او را بر تخت نشاندند.

وقتی که یزدگرد به شاهی رسید تمامی آثار انقراض پدیدار و با این حال یزدگرد جوان و بی‌تجربه بود و کسی هم از خاندان سلطنت به واسطهٔ کشتار **قباد** نبود تا به وی کمک کند.

---

۱. بعضی **پوراندخت** نوشته‌اند، باید **بُورانْدُخْت** نوشت، و او مجهول است. یعنی مثل او (دُورانْ) خوانده می‌شود.

# نهضت عرب به طرف ایران

## مقدمه

چنانکه در ضمن تاریخ عیلام گفته شد شبه جزیرهٔ **عربستان** از عهد بسیار قدیم دفعه‌ای در هر چند قرن مردمانی از خود بیرون داده که ممالک مجاور را گرفته و دولت‌هایی تشکیل نموده‌اند، مانند مردمانی **سامی** نژاد که در عهد بسیار قدیم به مملکت **سومری و اکّدی‌ها** هجوم آورده، دولت‌هایی در رأس **خلیج فارس** و در **بین‌النهرین** تأسیس کردند و کلدانی‌ها که بعد از آنها به بین‌النهرین آمدند و آرامی‌ها که در قرن سیزدهم به **بابل و آسور** حمله برده، بعد به شامات رفتند.

بعد از آنها نوبت به اعراب رسید. اینها هم از دیر زمانی به طرف **سوریه** و **کلده** قدیم و بین النهرین متوجه شده، دولت‌های کوچکی در عربستان شمالی مجاور سوریه و فرات تشکیل نموده بودند (مانند **حیره** و **غسان** و غیره) و در **کلده** قدیم و **بین‌النهرین** هم محل‌های عرب‌نشین زیاد بود، ولی نهضت واقعی و بزرگ اعراب به خارج شبه جزیرهٔ عربستان بعد از طلوع اسلام، یعنی از ربع دوم قرن هفتم میلادی شروع شد. مسلمین در این نهضت بزرگ خود با دو دولت نامی آن زمان مواجه شدند. دو دولتی که دو آقای دنیای آن روز بودند[1]. یکی امپراتوری روم و دیگری شاهنشاهی ایران.

در این ممالک، زمینه برای فتوحات مسلمین مهیّا بود، چه هر دو از جهت جنگ‌های متواتر متمادی با یکدیگر در حال انحطاط بوده و رمقی نداشتند، اما اعراب مردمانی بودند تازه نفس و معتاد به سختیها و مشقّتهای صحراگردی در کویر عربستان و دارای مذهبی که اصول برابری و برادری را بین آنها ایجاد و از خود گذشتگی و فداکاری را به

---

۱. **فْری دْریخ زارّه**، صنایع ایران قدیم.

اعلی درجه تشویق می‌نمودند. چه اجر کشتن و کشته شدن را بهشت برین قرار می‌داد، با صرفنظر از غنایم و ذخایر بی شمار که در صورت فتح از خزانه این دولت‌های قدیم به تصرّف فاتحین در می‌آمد. این بود که نهضت عرب کاری کرد که سابقه نداشت.

شاهنشاهی ساسانیان واژگون شد، امپراتوری **بیزانس** تقریباً تمام مستملکات خود را در آسیا و آفریقا فاقد گردید و مسلمین دولتی تشکیل نمودند که از ماورای **سیحون** تا **جبل طارق** امتداد داشت. در اینجا سؤالی پیش می‌آید که ایران در آن زمان چه حالی داشته؟ در چند کلمه می‌توان آن را توصیف کرد. ایران این زمان درست فاقد تمام چیزهایی بود که مزایای مسلمین محسوب می‌شد، زیرا آنچه در ایران آن زمان دیده می‌شود این است:

۱ـ هرج و مرج عقاید از جهت تشتّات مذهبی، چنانکه در فصل دوم این باب بیاید.

۲ـ هرج و مرج سیاسی و نفوذ فوق‌العادهٔ نجبا و روحانیون و فقدان شاه مجربّ و قوی‌الاراده که زمام امور را به دست گرفته، اصلاحاتی نماید.

بهترین دلیل این وضع تغییر دوازده شاه است در مدت چهار سال (۶۲۸ـ ۶۳۲ م.).

۳ـ فرسودگی و خرابی قشون از جنگ‌های بیهوده خسرو پرویز.

۴ـ فقر و پریشانی مردم از دادن مالیاتها و عوارض سنگین و سرباز و سوار که خسرو پرویز بر مردم تحمیل کرد.

۵ـ بالنتیجه کثرت ظلم و جور، انحطاط زراعت و تجارت و صنایع.

### جنگ ذوقار

اگرچه معمول است که جنگ اوّل اعراب را با ایران مقارن این زمان **جنگ قادسیه** می‌دانند، ولیکن هر گاه اثرات جنگ را در نظر گیریم جنگ اوّل آنها با ایرانی‌ها **جنگ ذوقار** بود.

کیفیات این جنگ این است که **خسرو پرویز** در زمان قشون کشی به روم شنید که **نعمان ملک حیره** دختر بسیار وجیهه‌ای دارد و خواست او را ازدواج کند، ولی نعمان از جهت دسیسه‌ای که شده بود راضی نشد. خسرو در غضب شده، در صدد برآمد سپاهی برای تنبیه او بفرستد. نعمان همین که از قضیه آگاه شد، نزد طایفه **شیبانی** رفته، دارایی خود را به رئیس آن سپرد و نزد خسرو آمد که پوزش بخواهد، ولی خسرو نپذیرفت و او را

بکشت. پس از آن خسرو از رئیس شیبانی‌ها خواست که تمام اموال نعمان را تسلیم کند و او امتناع کرد. خسرو قشونی مرکب از ایرانی و عرب به عدهٔ چهل هزار نفر حرکت داد تا امر او را اجرا نماید.

بین قشون ایران و اعراب چند دفعه جنگ شد و بالاخره در جنگ ذوقار اعرابی که در قشون ایران بودند فرار کردند و سپاهیان ایرانی شکست خورده معدوم شدند. این جنگ اگرچه کوچک بود، ولی اثرات مهم داشت، چه اعراب برای اوّلین دفعه دانستند که با حملات بی‌باکانه می‌توان قشون منظم ایران را در هم شکست (تاریخ این جنگ را **نلدکه** بین ۶۰۴ و ۶۱۰ م. دانسته، ولی بعضی از محققین دیگر ۶۱۱ نوشته‌اند).

## جنگ زنجیر[1]

در سال ۱۲ هجری (۶۳۳ م.) **خالد ولید** سردار نامی مسلمین به طرف شمال عزیمت کرده، وارد نقطه‌ای شد که در نزدیکی **خلیج فارس** و **کویت** امروزی واقع و در آن زمان سرحدّ ایران و موسوم به **حفیر** بود. در اینجا او به **هرمز** سرحددار محل تکلیف کرد که اسلام پذیرد یا جزیه دهد و بر اثر آن هرمز، خالد را به جنگ مَرد و مَرد یعنی مبارزه دو سردار طلبیده به دست وی کشته شد. بعد اعراب بر ایرانی‌ها تاخته فاتح شدند. این جنگ را **جنگ زنجیر** یا **ذات السلاسل** نامیده‌اند، زیرا چنانکه **طبری** نوشته زنجیرهایی حاضر کرده بودند تا اسرای مسلمین را زنجیر نمایند (بعضی نوشته‌اند که پاهای سربازان ایران را زنجیر کرده بودند تا فرار نکنند).

بعد خالد ساحل **فرات** را گرفته، بالا رفت و در **اَلیس** جنگ بسیار سختی بین قوای ایران و مسلمین روی داد. چون بهره‌مندی به نوبت از طرفی به طرف دیگر سیر می‌کرد خالد از پافشاری ایرانی‌ها در خشم شده قسم یاد نمود که از خون آنها جوی جاری کند. بالاخره فتح با مسلمین گردید و خالد به قسم خود وفا کرده، اسرای ایرانی را تماماً بکشت.

---

۱. چون تاریخ نهضت اسلامی ارتباط با عهد متوسط تاریخ ایران دارد، در این کتاب به ذکر وقایعی که با انقضای عهد قدیم ایران مربوط است اکتفا نموده‌ایم. وقایع مزبوره موافق روایات عرب که **طبری و ابن‌الاثیر** ذکر کرده‌اند نوشته شده، زیرا مدارک دیگری که از منابع غیر عرب باشد در دست نیست.

پس از آن خالد، در شهر **رومی** موسوم به **فیراز** نیز فتحی کرد، بلافاصله برای سرداری لشگر اسلامی در جاهای دیگر احضار شد و **مُثنّی بن حارِثهْ شیبانی** را به جای خود گذاشت.

جنگ‌های خالد ولید را با ایرانی‌ها باید جنگ‌های سرحدّی دانست، زیرا با ساخلو و مستحفظین حدود طرف بود.

## جنگ پُل (۱۳ هجری)

تهدید حدود ایران از طرف مسلمین، باعث شد که دربار ایران **رستم فرّخ هرمز** حاکم خراسان را خواسته، اختیارات تامّه به او برای جنگ با اعراب بدهد و او لشکری بیاراست و در تحت سرداری **بهمن جادویه** به حدود فرستاد. وقتی که این لشکر به نزدیکی **بابل** رسید به امر **ابوعبید مسعود ثقفی** که سر کرده بود، مسلمین پلی از قایق‌ها ساخته، برای جنگ با ایرانی‌ها از **فرات** گذشتند.

در این جنگ فیل‌های جنگی لشکر ایران چندان باعث وحشت اسب‌های مسلمین گردیدند که آنها از اطاعت سواران خود سر پیچیده باعث اختلال شدند. در این حال، اعراب مجبور شدند، پیاده جنگ کنند و ابوعبید حمله به فیل سفیدی برده به او زخمی زد و فیل او را زیر پای خود گرفت. پس از آن بهره‌مندی با ایرانی‌ها شد و سرداران لشکر عرب کشته شدند.

در این جنگ تلفات مسلمین چهار هزار نفر بود، زیرا بعد از جنگ، سه هزار نفر از سان گذشتند و دو هزار نفر به مدینه مراجعت نمودند.

مثنی پس از چندی از زخمی که در جنگ **پل** برداشته بود فوت کرد و مسلمین بر اثر این شکست ساحل یمین **فرات** و صفحات مجاور را از دست دادند ولی بعد جنگی در **بُوَیْب** بین ایرانی‌ها و مسلمین روی داد که اعراب فاتح شدند و ولایات مذکوره به آنها برگشت (۱۴ هجری).

در ۱۴ هجری (۶۳۵ م.) عمر از کارهای **شام** فراغت یافت و چون توقف قشون زیاد در **سوریه** لازم نبود در تهیه جنگ با ایران گردید. **سَعْدبن ابی وَقّاص** به سرکردگی انتخاب شد و لشکری از سی هزار نفر عرب تهیه نمود. یزدگرد هم لشکری در تحت ریاست

**رستم فرّخ هرمز (فرّخ زاد)** بیاراست (عدّهٔ آن را یک صد و بیست هزار نفر نوشته‌اند).

در همان سال، عمر سفارتی که مرکّب از دوازده نفر عرب بود به دربار ایران فرستاد. در ورود به تیسفون ظاهرشان باعث سخریّه بود، ولی یزدگرد آنها را با احترام پذیرفت، زیرا مقارن این اوان مسلمین **دمشق** را فتح کرده بودند.

یزدگرد پرسید: مقصودتان چیست؟

گفتند: باید اسلام بپذیرید یا جزیه دهید.

شاه در جواب با نظر حقارت به آنها نگریسته و اشاره به لباس آنها کرده، گفت: شما مردمی هستید که سوسمار می‌خورید و بچه‌های خودتان را می‌کشید (قبل از طلوع اسلام عادت اعراب بر این بود که دختران خود را زنده به‌گور می‌کردند). مسلمین جواب دادند که ما فقیر و گرسنه بودیم، ولی خدا خواسته، غنی و سیر باشیم، حالا که شمشیر را اختیار کرده‌اید بین ما و شما، حکم او است!

## جنگ قادسیّه و تصرّف مدائن[1] (۱۴ هجری = ۶۳۶ م.)[2]

قادسیّه در نزدیکی محلّی بود که در زمان بعد آن را **کربلا** نامیدند. در اینجا تلاقی فریقین روی داد و جنگ سختی در گرفت که چهار روز طول کشید.

روز اوّل به واسطهٔ فیل‌ها بهره‌مندی با ایرانی‌ها بود، زیرا اسب‌های مسلمین چون از فیل‌ها وحشت داشتند اطاعت نمی‌کردند.

روز دوم کمکی به مسلمین از **شام** رسید و آنها سواره‌نظام ایران را شکست داده، تلفات زیاد که تا ده هزار نفر تخمین کرده‌اند وارد نمودند.

روز سوم **قَعْقاعِ بن عمرو** رئیس قشون امدادیّه که از شام رسیده بود با نیزه چشم فیل سفیدی را کور کرد و دیگری با فیل دیگر همین کار نمود و فیل‌ها برگشته در صفوف قشون ایران باعث اختلال شدند.

---

۱. مداین همان تیسفون است. این پایتخت چون از سه شهر ترکیب یافته بود، اعراب مداین نامیده‌اند.

۲. جهت اینکه ۱۴ هجری در موردی با ۶۳۵ و در مورد دیگر با ۶۳۶ تطبیق شده این است که هجرت **نبی** در **ژون** (یعنی در ماه ششم) ۶۲۲ روی داده و به علاوه سال قمری ده روز و کسری کم‌تر از سال شمسی است.

شب و روز چهارم مسلمین به دسته‌های متعدد تقسیم شده و شبیخون به قشون ایران زده نگذاشتند سپاه ایران استراحت کند. چنانکه در تمام شب جنگ امتداد داشت.[۱]

روز چهارم، جنگ سختی در گرفت و در این هنگام تندبادی وزید خاک میدان جنگ را به روی ایرانی‌ها زد و اختلال بزرگی در صفوف آنها انداخت. مسلمین از این وضع استفاده کرده و حملات شدید نموده، قلب لشگر ایران را شکافتند.

رستم خود را در آب انداخت که به شنا فرار کند، ولی مسلمی که **هلال بن علقمه** نام داشت، او را تعقیب کرده، بکشت و بعد سر مقتول را به نیزه زده بر تخت او برآمد و فریاد کرد: «به خدای کعبه که من رستم را کشتم».

پس از آن قشون ایران باز پافشاری کرد، ولی کمکی به مسلمین رسید و لشگر ایران شکست خورد. در این جنگ، درفش کاویانی به دست مسلمین افتاد.نوشته‌اند جواهرات آن به اندازه‌ای بود که به پول امروزی تقریباً دویست هزار تومات قیمت داشت، ولی عربی که آن را به چنگ آورد به پنج هزار تومان فروخت.

پس از این فتح، **سعد وقّاص** به امر **عمر** به لشکر خود دو ماه استراحت داد و بعد آن به تسخیر محل‌هایی که بین **فرات** و **دجله** بود پرداخت و در ۱۶ هجری به قصد **مداین** حرکت نمود.

یزدگرد به او تکلیف کرد که ممالک آن طرف دجله را به مسلمین واگذارد و طرفین صلح نمایند. سعد، این تکلیف را با استهزا رد نمود.

هر چند جنگ قادسیّه از حیث فتح برای اعراب خیلی اهمیّت داشت، ولیکن یزدگرد وسایل دفاع را فاقد نشده بود و می‌توانست از حملات آنها جلوگیری کند، از جمله در موقع عبور اعراب از دجله نظر به اینکه آنها از کشتی سازی اطلاعی نداشتند می‌توانست مدتها آنها را معطّل نماید، ولی اقدامی نکرد و همین که از نزدیک شدن مسلمین به **دجله** مطّلع شد، تیسفون را ترک نمود و سعد بعد از تسخیر **وَهْاَرْدشیر (سلوکیّه)** در دجله جایی را که عمیق نبود گمانه کرده، با سپاه خود از رود مزبور گذشت.

پس از ورود به تیسفون، اعراب از عظمت و ثروت و تجمّلات این شهر غرق حیرت گردیدند و غنایم و ذخایر بی شمار به دست آنها افتاد. اکثر اعراب طلا را نمی‌شناختند و

---

۱. این شب را **لَیْلَةُ الْهَرِیْر** نامیده‌اند.

کافور را نمک می‌پنداشتند. با صرف نظر از تخت و طلا و جواهرات و اشیای نفیسه و قالی بهارستان[۱] که نزد عمر فرستادند غنایمی که مسلمین تقسیم کردند، به قدری بود که به هر کدام از اعراب، چنانکه نوشته‌اند به پول امروزی دو هزار و پانصد تومان رسید. در صورتی که عدهٔ مسلمین به شصت هزار نفر بالغ بود.

## جنگ جلولاء

**سعد** در ابتدا می‌خواست قشون ایران را تعقیب کند، ولیکن **عمر** به او دستور داد که تابستان را در **مدائن** بگذراند.

بعد از چندی به سعد خبر رسید که **یزدگرد** در **حُلوان**[۲] قشونی جمع کرده و در صدد جنگ است. این بود که **هاشم بن عتبه** و **قعقاع بن عمرو** را با دوازده هزار نفر به آنجا فرستاد و جنگ سختی در جلولاء[۳] بین فریقین روی داد.

در این احوال به هر دو طرف کمک رسید و باز اعراب فاتح شدند. سردار قشون ایران **مهران** نامی از اهل ری بود (بعضی اسم او را **خرّه‌زاد** نوشته‌اند). بعد از این جنگ، غنایم زیاد به دست اعراب افتاد و از ماد صدهزار اسب ممتاز گرفتند (۱۶ هجری = ۶۳۷ م.).

پس از آن **سعد** می‌خواست **یزدگرد** را تعقیب کند، ولیکن **عمر** به او نوشت که بین‌النّهرین برای اعراب کافی است و ای کاش میان بین‌النهرین و ممالک آن طرف کوه‌ها (مقصود کوه‌های کردستان یا زاگرس است) سدّی بود که نه ایرانی‌ها می‌توانستند از آن بگذرند و نه اعراب. بنابراین، سعد به تسخیر شهرهای بین‌النهرین پرداخت (۱۶ هجری).

در سال بعد، مسلمین شهر **کوفه** و **بصره** را بنا کردند (۱۷ هجری). کوفه در نزدیکی **حیره** قدیم و **بصره** روی خرابه‌های شهر **اُبُلّهْ** ساخته شد و بعد از بنای این دو شهر مدائن و حیره روی به انحطاط گذاردند.

مسلمین **بحرین** در صدد بر آمدند که به فارس از راه دریا و ساحل **خلیج فارس** حمله

---

۱. وصف این قالی در ذیل بیاید.

۲. حلوان در این زمان قلعه‌ای بود در کوه‌های کردستان (**زاگرس**).

۳. **جلولاء** در نزدیکی **حلوان** بود.

برند و با بهره‌مندی پیش رفتند، ولکن بعد شکست خوردند و با وجود اینکه دوازده هزار نفر به کمک آنها رسید مجبور شدند به بصره مراجعت نمایند.

پیشرفتی که در اینجا برای ایرانی‌ها حاصل شد **هرمزان** حاکم خوزستان را تشویق کرد که اعراب را از **اهواز** بیرون کند، بعد جنگی بین او و اعراب شد و اینها اهواز را پس گرفتند (۱۹ هجری = ۶۴۰ م.) ولی محاصرهٔ **شوشتر** به طول انجامید و فقط بعد از ۱۸ ماه این شهر به تصرّف مسلمین درآمد. هرمزان نزد عمر رفت و در مدینه بعدها به دست پسرعمر کشته شد.

### جنگ نهاوند (۲۱ هجری = ۶۴۲ م.)

این آخرین جنگی بود که **یزدگرد** با مسلمین نمود. توضیح آنکه یزدگرد از توقف قشون عرب در **بین‌النهرین** و اشتغال آنها به امور داخلی استفاده کرده، باز لشگری بیاراست و چون مسلمین از تجهیزات یزدگرد مطّلع شدند، لشگری به سرداری **نعمان‌بن مَقْرَنْ** به طرف **حلوان** حرکت دادند که از آنجا به ری حمله کند.

در آنجا خبر رسید که قشون یزدگرد در **نهاوند** است، این بود که نعمان بدان سمت با سی هزار نفر شتافت و جنگ نهاوند روی داد. قشون ایران با وجود اینکه از حیث عدّه فزونی داشت به امر سردار خود **فیروزان** جنگ دفاعی اختیار کرد. توضیح آنکه ایرانی‌ها از پشت سنگرها جنگ می‌کردند و در دشت زد و خوردهای کوچک می‌نمودند، از این جهت جنگ طول کشید و آذوقه لشگر عرب نزدیک بود تمام شود.

در این حال نعمان حیله‌ای به کار برد، توضیح آنکه عقب نشست و منتشر کرد که چون خبر فوت خلیفه رسیده به مدینه می‌رود. بر اثر این خبر فیروزان فریب خورده، او را تعقیب نمود، ولی همین که سپاهیان ایران از سنگرها خارج شده به جایی که نعمان می‌خواست رسیدند، مسلمین برگشته و حملات سخت نموده، آنها را از پای درآورند. نعمان در حین جنگ کشته شد و **حُذَیفهْ** جای او را گرفته، جدال را به پایان رسانید. این فتح را رُوات عرب **فتح‌الفتوح** نامیده‌اند.

### تسخیر ایالات ایران و فوت یزدگرد

پس از جنگ نهاوند، در مدت ده سال، **اصفهان** و **فارس** و **آذربایجان** (تا دربند) و **ری** و

**سیستان و مکران** و غیره به تصرّف اعراب در آمدند، ولیکن هر کدام از این ولایات و شهرها سپاهیانی جمع کرده و در سرحدّ یا کرسی ولایات بااعراب جنگیده، بالاخره شکست خوردند. فقط **طبرستان** تا نیمه قرن دوم هجری (۷۶۹ م.) استقلال خود را حفظ کرد و در اینجا سلسله **سپهبدها** سلطنت نمودند[۱]. **خراسان** را اعراب بعد از سایر ایالات ایران متصرف شدند.

کلیّتاً چنانکه از مورّخین عرب مستفاد می‌شود ایرانی‌ها جنگ‌های زیاد با اعراب کرده، به مراتب بیش از رومی‌ها در مقابل مسلمین پافشاری نموده‌اند.

ده سال بعد از جنگ نهاوند (۳۱ هجری = ۶۵۲ م.) **یزدگرد** کشته شد، توضیح آنکه آخرین شاه ساسانی بعد از شکست نهاوند از ری به اصفهان و از آنجا به **کرمان** و بعد به **بلخ و مرو** رفت و پس از آن سفیری به چین فرستاده، از **فغفور** کمک طلبید. دولت چین به واسطهٔ دوری از ایران از انجام تقاضای او امتناع نمود، بعد یزدگرد با **خاقان** ترک‌ها مذاکره کرد.

در ابتدا او راضی شد به یزدگرد کمک کند، ولی بعد به واسطهٔ نارضامندی از رفتار او امتناع نمود، پس از آن یزدگرد از سوءنیّت **ماهوی** مرزبان مرو نسبت به خود مطّلع شده، فرار نمود و در نزدیکی مرو، به آسیابانی[۲] پناه برد که شب را در آنجا بگذارند و او یزدگرد را به طمع لباس فاخر و جواهرش کشت و به روایتی او را در پارس دفن نمودند.

### سلسلهٔ ساسانی پس از فوت یزدگرد

مدت سلطنت این سلسله در ایران ۴۱۶ سال بود، ولی انقراض آن با زوال دولت ساسانی توأم نبود، زیرا چنانکه مورّخین چینی نوشته‌اند یزدگرد سوم در سال شانزدهم هجری (۶۳۸ م.) سفارتی به دربار چین فرستاده، کمکی طلبید، ولیکن **فغفور** چین از جهت دوری ایران امتناع نمود.

بعد از فوت یزدگرد پسر او **فیروز سوم** خود را شاه ایران خواند و **فغفور** او را بدین سمت شناخت. پس از آن فیروز در کوه‌های **طخارستان**[۳] مانده، در صدد جمع‌آوری

---

۱. این سلسله از خانوادهٔ **قارِنْ شَهْلَوْ پارتی** بوده است.

۲. آسیابان را **فردوسی**، **خسرو** نامیده است.

۳. **طخارستان** در مشرق **بلخ** واقع و در کنار رود **جیحون** است.

قشونی برای جنگ با اعراب برآمد و پادشاه طخارستان که چندی از طرف اعراب راحت بود او را کمک کرد و شاه ایران دانست.

پس از آن در ۶۶۱ م. دولت چین ممالک غربی خود را مرتب کرده و ضمناً ترک‌های ترکستان را شکست داده، دولتی به اسم ایران تشکیل و پادشاهی آن را به **فیروز** تفویض نمود. این مملکت «**تِزی کیک**» نام داشته و معلوم نیست کجا بوده؟ بعد از چندی فیروز به واسطهٔ حملات مسلمین نتوانست در تزی‌کیک بماند و به چین رفته، اجازهٔ تأسیس آتشکده‌ای در **چانکان** از فغفور خواست، ولی به زودی در گذشت. بعد از او هم موافق منابع چینی باز شاهزادگانی از ایران با چین مراوده‌ای داشته‌اند و نیز مورّخین چینی ضبط کرده‌اند که شاه ایران در ۷۳۲ م. **کیلی** نام نِسطوری را به سفارت به دربار چین فرستاد، ولیکن اسم او را ذکر کرده‌اند.

## ایران پس از جنگ نهاوند

بعد از جنگ نهاوند، اعراب در قسمت‌های مختلف ایران با ایرانی‌ها در زد و خورد و کشمکش شدند، اگرچه طبقهٔ اصناف و کارگر که سواد مردم شهری را تشکیل می‌داد چون از تضییقات مغ‌ها نسبت به بعضی مکاسب و حِرَف ناراضی بود، سلطهٔ اعراب را زودتر پذیرفت، ولی اهالی ده‌نشین از آنجا که مالکین اراضی غالباً از طبقه نجبا بودند و نیز ایلات و قلاع مقاومت کرده به زودی به حکومت عرب تن در ندادند، چنانکه **قلعه اُستووند در ری** تا ۱۴۱ هجری مقاومت نمود و دیگر اینکه در بعضی از قطعات ایران پادشاهان و امرای محلی تا چند قرن بعد از استیلای عرب باقی ماندند و خلفای بنی امیّه و عباسی نتوانستند آنها را کاملاً مطیع نمایند (مانند **طبرستان و گیلان**) و نیز باید در نظر داشت که هر چند با سقوط دولت ساسانی استقلال ایران آن زمان زایل شد، ولی روح استقلال‌طلبی ایرانی زنده ماند، چنانکه در مدت بیش از یک قرن، خلفای بنی‌امیّه هر چند سالی متناوباً لشگرهای صد و دویست هزار نفری به ایران فرستاده برای اطفای شورش‌های ایران با جدّیت هر چه تمام‌تر کوشیدند، بی اینکه به این شورش‌ها خاتمه داده باشند.

کشمکش ایرانی با خلفا بالاخره به غلبه اوّلی تمام شد. توضیح آنکه ایرانی‌ها خلافت

بنی امیه را واژگون و به جای آن خلافتی تأسیس کردند که از حیث تشکیلات و ترتیبات شبیه دولت ساسانی بوده، نفوذ ایران را در دربار خلفای عباسی تأمین می‌نمود.

مبارزهٔ ایرانی با خلفا با وجود این تغییر مهم باز خاتمه نیافت و تمام علایم و آثار آشکار داشت که ایرانی نمی‌خواهد دیگر سیادت سیاسی بغداد را تحمل کند، بر اثر این حسیّات در قطعات مختلف ایران دولت‌هایی تأسیس شد که اسماً خلافت بغداد را می‌شناختند، ولی در معنی به خلفا حکم می‌نمودند (**دیالمه** و غیره).

بدین ترتیب استقلال سیاسی ایران که با انقراض دولت ساسانی زایل شده بود تقریباً از اواخر قرن سوم هجری به تدریج برگشت و ایران در مرحلهٔ نوینی داخل گردید. شرح این وقایع مربوط به عهد و دوره‌های دیگر تاریخ ایران است.

## فصل دوّم

# تمدّن ایران در دورهٔ ساسانی

### مبحث اوّل

## طبقات، تشکیلات، مسکوکات، تجارت، روابط خارجه

### طبقات

اهالی ایران به چهار طبقه تقسیم شده بودند: ۱ـ روحانیّون (آثْـرَوان) ۲ـ جنگی‌ها (آرْتِشتاران) ۳ـ مستخدمین ادارت دولتی (دبیران) ۴ـ زارعین و کسبه (**واسْتری یوشانْ وهُتُخْشان**).

هر کدام از این طبقات، به قسمت‌های جزء تقسیم می‌شد و هر طبقه رئیسی داشت و در تحت اوامر رئیس، مستخدمینی بودند از قبیل مفتش و محاسب و ناظر و غیره که کارهای راجع به طبقات را انجام می‌دادند.

روحانیون را از مغ‌ها انتخاب کرده، آنها را مؤبذ[1] می‌گفتند. رئیس مؤبذان را مؤبذان مؤبذ می‌نامیدند (یعنی مؤبذ مؤبذان) تمام امور مذهبی در درجهٔ نهایی با نظر او قطع و فصل می‌شد. این شخص را شاه انتخاب می‌کرد و باقی روحانیّون با نظر او معیّن می‌شدند. عنوان رؤسای سایر طبقات در ذیل بیاید.

تقسیماتی نیز در زمان ساسانیان دیده می‌شود که محققّین تصور می‌کنند از زمان پارتی‌ها مانده و ساسانیان آن را حفظ کرده‌اند. به هر حال این است درجات مذکوره:

---

۱. مؤبذ در اصل **مُغوپات** بوده، بعد **مُغ‌پَتْ** و بعد از آن **مؤبد** شده است.

۱ ـ شهرداران (شَترَداران) یعنی مملکت داران، مانند پادشاهان دست نشانده **ارمنستان** و **حیره** و غیره و فرمانفرمایان ایالات و حکام سرحدّی یا مرزبانها. شهردارانی که از خانوادهٔ سلطنت بودند لقب شاهی داشتند.

۲ ـ ویس پوران (ویسپوهْران)[1] این اسم به هفت خانوادهٔ درجه اوّل اطلاق می‌شد: به سه خانوادهٔ پارتی که خود را **پهلوْ** می‌نامیدند و به چهار خانواده دیگر که نیز خود را **پهلوی** می‌خواندند، زیرا عقیده داشتند که نسبت آنها به پارتی‌ها می‌رسد. رؤسای این خانواده‌ها شغل مخصوصی داشتند که موروثی بود و بعضی از مشاغل افتخاری نیز به آنها رجوع می‌شد. محل اقامت خانواده‌های مذکور تغییر نمی‌کرد (مثلاً **قارِن** در **نهاوند** بود و **سورِن** در **سیستان** و **اسپندیار** در **گرگان** و مهران در **پارس**). این خانواده‌ها اراضی و املاک وسیعی داشتند که دولت در اداره کردن آن دخالت نمی‌کرد، ولی مجاز نبودند آن را بفروشند یعنی از نسل به نسل منتقل می‌شد.

۳ ـ بزرگان (**وَزُرگان**) این عنوان شامل اشخاصی بود که متصدّی امور مهمّه مملکتی بودند، صاحبان مشاغل مهم چنانکه به نظر می‌آید از این قرار بودند:

الف ـ بزرگ فرماندار (**وَزُرْکُ فَرَماذار**) که وزیر اعظم بود.

ب ـ رئیس کل روحانیون (**مُؤبَذان مُؤبَذْ**).

ج ـ سردبیر شاه (**ایْران دبیربَذْ**).

د ـ سپهسالار (**ایْران سپَهْبَذْ**).

هـ ـ رئیس طبقهٔ برزگران (**واس‌تری یوشان بَذْ**).

و ـ رئیس طبقهٔ تجار و اصناف (**هُتُخْشان بَذْ**).

اینها امور دولت را اداره می‌کردند، اوّلی نمایندهٔ شاه بود و سایرین نمایندگان طبقات اربعه.

۴ ـ آزادگان (**آزاتان**) ـ درست معلوم نیست که عنوان آزادان از کجا آمده، گمان می‌کنند وقتی که ایرانیها به فلات ایران آمدند، برای اینکه امتیازی بین آنها و بومی‌ها باشد خود را آزاد نامیده و بعد یک قسمت از نجبا دَر تحت این عنوان در آمده‌اند. اینها غالباً در ملک و زمین خودشان زندگانی می‌کردند و در موقع جنگ برای خدمت حاضر می‌شدند. بعضی

---

۱. **ویس پورها** را **بَرْبیذْ** نیز می‌گفتند که لفظ آرامی و به معنی رئیس خانواده است.

از آزادان در دربار، اقامت داشته، به مشاغل عالیه می‌رسیدند (مانند **وَه رِزْ**).

عنوان دیگری هم بود که موسوم به **دِهْکان** است. دهکانان از طبقهٔ پست نجبا به شمار رفته، در املاک زندگانی می‌کردند. شغل عمدهٔ آنان جمع‌آوری مالیات‌ها بود و چون اطلاعات صحیحی راجع به مالیات‌های محلی داشتند، طرف احتیاج بودند. اینها در تاریخ ایران دارای اهمیت‌اند، زیرا از تتبّع محقّقین چنین بر می‌آید که در سلسله نجبای آریانی اینها آن حلقه‌ای بودند که سواد مردم را با نجبا ارتباط می‌دادند و صفات خوب نجبا که شجاع اخلاقی و فتوّت بود از اینها به جامعه سرایت کرده، در آن نقش می‌بست.

بعضی از محققّین به این عقیده‌اند که اشراف ایرانی معایب بسیار داشته‌اند، ولیکن صفاتی را نیز دارا بودند که در هیچکدام از ملل قدیمه حتّی رومی‌ها هم نبوده است. این صفات، ادب و جوانمردی است، زارعین نمی‌توانستند تغییر مسکن و مأوا و ارباب دهند و در موقع لزوم خدمت نظامی و بیگاری به عهدهٔ آنان بود. شهرنشینان فقط مالیات سرانه می‌دادند و از خدمت نظام معاف بودند. گذشتن از طبقهٔ پایین‌تر به طبقهٔ نجبا پس از رسیدگی و امتحانات و با اجازهٔ شاه به عمل می‌آمد!

## تشکیلات اداری

قبل از انوشیروان، ایران به قسمت‌هایی تقسیم شده بود و هر کدام را حاکمی اداره می‌کرد. در این دوره عنوان **خِشَتْرَپَوانْ** ذکر نمی‌شود و بنابراین، ظنّ قوی این است که این عنوان در زمان **اشکانیان** از میان رفته، حکّام ممالک سرحدی را مرزبان می‌نامیدند. به مرزبان‌های مهم تخت نقره داده می‌شد، به استثنای مرزبان حدود **خزرها** که تخت طلا داشت.

حکّامی که از خانوادهٔ سلطنت بودند لقب شاهی داشتند و زمانی که اعراب به ایران آمدند، عدّهٔ شاهان به ۲۶ بالغ بود.

انوشیروان تمام ایران را به چهار قسمت تقسیم کرده هر یک را با **پاذْگُسْ** گفت و به نام یکی از جهات اربعه نامید: شمالی ـ **اَواخْتَر**، شرقی ـ **خِوَرآسانْ** که بعد خراسان شد، جنوبی ـ نیمروز غربی ـ **خِوْروران** (یا خُربَران).

برای هر کدام از پاذگس‌ها فرمانفرمایی معیّن شده بود موسوم به **پاذگس بان** و او حکّام

و نایب الحکومه‌ها را معیّن می‌کرد ولی قشون در تحت امر او نبود و حکّام تعلیمات رئیس قشون را که ملقب به **سِپَهْبَذْ** بود انجام می‌دادند. عدّهٔ سپهبذها نیز چهار بود. در بعضی جاها حکّام را از **اُسْتَنْدارها** معین می‌کردند.

اینها سابقاً مدیران املاک خالصه بودند. در اوایل و اواسط دورهٔ ساسانی سپهبذها بر حکومت کشوری تفوّق نداشتند، ولیکن از زمان انوشیروان تا انقراض ساسانیان حکام کشوری و **پاذگس بانان** در تحت اوامر **سپهبذها** بودند. ادارات دولتی را **دیوان** می‌نامیدند.[1] چنین به نظر می‌رسد که دیوان از زمان **هخامنشی‌ها** در ایران بوده.

## مالیّه

عایدات دولت **ساسانی** از دو نوع مالیات حاصل می‌شد: اوّلاً از خراج یا مالیات اراضی. ثانیاً از **گزیت** یا مالیات سرانه که در دورهٔ اسلامی **جزیه** گفتند. مالیات آخری تغییر نمی‌کرد، به این معنی که برای قسمت‌های مملکت مبلغ آن محدود بود و به عدّهٔ سرانه ده سرشکن می‌شد.

خراج برای هر بلوکی نسبت به حاصلخیزی آن معیّن گردیده بود و هر محلی بسته به سال خوب یا بد یا نظر به مسافت آن از شهر از سدس تا ثلث محصول را می‌داد. زنها و بچه‌ها و پیرمردان از مالیات معاف بودند و سرانه را اشخاصی می‌دادند که علاقهٔ ملکی نداشتند و نیز یهودی‌ها و مسیحی‌ها. چون این مالیات گزاف بود و از جهت مبهمی آن اجحاف و تعدّی زیاد از طرف مأمورین دولتی می‌شد و تا مأمور دولت مقدار مالیاتی را که می‌بایست زارع یا مالک بدهد معلوم نمی‌کرد نمی‌توانستند محصول را بردارند، این بود که **قباد** به فکر افتاد ترتیب جدیدی برای مالیات‌ها بدهد و انوشیروان آن را به اتمام رسانید. اراضی حاصلخیز و آباد را مسّاحی کرده، **گریب** را که تقریباً معادل دو هزار و چهارصد ذرع مربع امروزی بود مبنای مالیات اراضی قرار دادند. یعنی از هر جریب مقدار معلوم و معیّنی مالیات مطالبه می‌شد.[2]

---

۱. دیوانها از این قرار بودند: الف ـ کارهای جنگی؛ ب ـ راه‌ها و چاپار خانه‌ها؛ ج ـ اوزان واکیال؛ د ـ مالیات‌ها.

۲. یک درهم از گندم و جو، هشت درهم از تاکستان، هفت درهم از یونجه، پنج ششم درهم از برنج، از ←

مالیات را به چهار قسط دریافت می‌داشتند و قسط را **سی مَرَّکْ** یا سه ماهه می‌گفتند. باقی محصولات از مالیات معفوّ بود. این اصلاح مالیاتی با وجود معایبی که داشت از جهت ابهام و سنگینی مالیات‌های سابق باعث خوشنودی و رفاه مردم گردید.

مالیات سرانه هم در زمان انوشیروان اصلاح شد، توضیح آنکه مردم را از روی دارایی تخمینی، به چند طبقه تقسیم کرده، برای هر طبقه سرانه‌ای قرار دادند.[1] جنگی‌ها و روحانیّون و دبیران و مستخدمین ادارات سلطنتی از دادن مالیات سرانه معفوّ بودند. مالیات سرانه از سنّ ۲۰ تا ۵۰ گرفته می‌شد. برای اجرای مقرّرات مذکوره به قضاوت ولایات امر شد که ناظر اجرای آن باشند و به شکایات از تعدّی مأمورین دولت رسیدگی کرده منظماً مرکز را مطّلع دارند.

عایدات عادی دولت ساسانی از مالیات‌های مذکور حاصل می‌شد و دولت علاوه بر آن، عایدات فوق‌العاده نیز داشت، مانند غنایم جنگی و غرامت‌هایی که از روم می‌گرفت و هدایایی که در **عید نوروز** و **مهرگان** مردمان متموّل شهری می‌دادند و نیز عایدات معادن طلا و غیره. بعضی گمان می‌کنند که در این زمان گمرک هم می‌گرفته‌اند، ولی محقّق نیست. عایدات سالیانه دولت در زمان **خسرو پرویز** ۲۴۰ میلیون درهم بوده است.[2]

## لشگر

قسمت عمده قشون را سواره‌نظام تشکیل می‌نمود. سواره‌نظام مرکّب بود اوّلاً از سواران جاویدان ـ یادگار دورهٔ هخامنشی ـ ولیکن معلوم نیست عدّهٔ آنها چه بوده. ثانیاً از سواران چریک که پادشاهان دست نشانده برای خدمت حاضر می‌کردند. در میان آنها همه نوع طوایف دیده می‌شد (**دیامی‌ها** و **گیلکی‌ها** و چول‌های گرگان و ارامنه و غیره). ثالثاً سوارانی **جان اَپَسْپارْ** (جان سپار) نام داشتند.

---

→

درخت خرما و زیتون مالیات را نظر به عدّه درخت‌ها می‌گرفتند: یک درهم از چهار درخت خرما و شش درخت زیتون.

۱. طبقهٔ اولی، ۱۲ درهم در سال می‌داد، متوسط ۸ یا ۶ و باقی اهالی ۴ درهم.

۲. تقریباً چهل میلیون تومان به پول امروزی. **یوستی** عایدات مذکوره را معادل ۲۹۴ میلیون مارک طلا دانسته (**اساس فقه‌اللغه ایرانی**).

اینها سپاهیان داوطلب یا اجیر بودند. اسلحهٔ دفاعی سوارها ترکیب می‌یافت از سپر و کلاهخود و زره و جوشن و چیزهای دیگر که سر و سینه و دست و پا و غیره را می‌پوشید. اعضاء و جوارح اسب‌ها را نیز با قطعات آهنین می‌پوشاندند. اسلحهٔ تعرّضی عبارت بود از تیر و کمان و شمشیر و گرز و تبرزین و کمند. سواره نظام سنگین اسلحه، دارای اسلحهٔ تعرّضی و دفاعی بود و مزیّت قشون ایرانی در دورهٔ ساسانی بر همان قشون در دورهٔ اشکانی، داشتن سواره‌نظام سنگین اسلحه است. مورّخین رومی و یونانی از تیراندازی ایرانیان تمجید کرده‌اند.

پیاده نظام اهمیتی نداشت، دهاتی‌ها را جمع کرده و به آنها اسلحه و سپر داده به جنگ روانه می‌کردند (غالباً مواجبی هم به آنها نمی‌دادند) و چون اینها، گاهی اسلحه را ریخته فرار می‌نمودند آنها را بیشتر برای خدمات خارج از صف به کار می‌بردند. فیلها را عقب صف وا می‌داشتند، زیرا در حکم ذخیره بودند. روی فیلها برجهایی می‌گذاشتند که پُر از جنگی‌ها بود. فیل‌ها در جنگ‌هایی که با روم می‌شد مفید بودند و گاهی هم فیل‌ها را برای ترسانیدن اسب‌های سواره نظام دشمن در پیش قشون وا می‌داشتند.

بیرق همان **درفش کاویانی** (یادگار کاوه آهنگر داستانی) بود. این بیرق در نزد ایرانی‌های قدیم خیلی احترام داشت، زیرا آن را علامت ایران می‌دانستند. بعدها به مرور بر عرض و طول این بیرق افزودند. چنانکه در اواخر دورهٔ ساسانی طول آن ۲۲ پا، عرض آن ۱۵ پا و تماماً مزیّن به جواهرات قیمتی بود.

قبل از جنگ به عادت مذهبی در رودخانه نزدیک آب ریزان می‌شد و تیر اوّل را می‌بایست با آب متبرّک شسته باشند. گاهی قبل از اینکه دو سپاه به هم افتند، سردار یا دلاوری مبارز می‌طلبید و در این موقع بلند می‌گفت (مَردْ و مَردْ).

هر گاه خود شاه، فرماندهی لشگری را داشت تختی برای او در وسط قشون می‌زدند و شاه بر تخت برآمده فرمان می‌داد. عادتاً خود شاه حمله یا یورش نمی‌برد ولیکن راجع به شاپور بزرگ نوشته‌اند که خود را به صف دشمن زد.

فنون محاصره از قبیل ساختن سنگرها و برج‌ها و به کار بردن منجنیق و سایر ادوات و سوراخ کردن دیوار قلعه و ریختن سرب گداخته بر سر مهاجمین و گرفتن ادوات محاصره از دشمن به واسطهٔ کمند و غیره در جنگ‌های دورهٔ ساسانی رواج د اشت و ایرانی‌ها به

خوبی از عهدهٔ این کارها بر می‌آمدند. اطاعت نظامی خیلی شدید بود و فرماندهٔ قشون می‌بایست علاوه بر اطّلاعات نظامی، متین و خونسرد باشد.
غذای قشون در وقت جنگ ترکیب می‌شد از نان و گوشت و شیر. حداکثر حقوق ۴۰۰۱ درهم بود که به فرمانده کل یعنی شاه داده می‌شد.[۱]

## داوری

قضات از میان روحانیّون معیّن می‌شدند، زیرا فقط آنها بودند که اطلاعات و معلومات قضایی داشتند. از اعضای خانواده‌های بزرگ هم گاهی قضاتی معیّن می‌شدند، ولیکن تعیین اینها برای حکمیّت بین نجبا بود. هر بلوکی یک قاضی داشت و در ده دهکان به امور رسیدگی می‌کرد و گاهی هم حکم می‌شد. علاوه بر آنها برای هر لشگری یک نفر قاضی معیّن می‌کردند. جنایات را به سه نوع تقسیم کرده بودند:

۱ـ جنایت نسبت به مذهب (ارتداد).

۲ـ جنایت نسبت به شاه، مانند خیانت و سرکشی و طغیان و شورش و فرار از قشون در موقع جنگ و غیره.

۳ـ جنایت نسبت به اشخاص یعنی تعدّی نسبت به دیگری یا به اموال دیگری.

مجازات‌ها خیلی سخت بود، ولی انوشیروان از شدّت مجازات‌ها کاست؛ مرتدین را در محبس نگاه داشته، سعی می‌کردند که به موعظه از مذهب جدید برگردانند و اگر مقصود حاصل می‌شد رها می‌کردند.

راجع به جنایات نسبت به شاه حکم اعدام فقط در دو مورد صادر می‌شد: در مورد شورش و فرار از جنگ. در مورد جنایات نوع سوم حکم اعدام صادر نمی‌شد و به ناقص کردن جانی یا گرفتن جریمه اکتفا می‌کردند ولی مجازاتِ دزدی، سخت بود. دزد را در محبس و در کند و زنجیر نگاه داشته، بعد از اقرار در حضور قاضی به دار می‌آویختند.

بریدن گوش یا بینی و مصلوب نمودن و سنگسار کردن نیز معمول بود، ولی انوشیروان در این مجازات‌ها هم تخفیفی داد. توضیح آن که در مورد جرم‌هایی که

---

۱. صاحب منصبان و افراد برای گرفتن حقوق می‌بایست از سان بگذرند و اگر لباس و اسلحه‌شان کامل نبود حقوق داده نمی‌شد. روزی انوشیروان مجبور شد به خانه برگشت لباس و اسلحه خود را تکمیل کند تا حقوق بگیرد!

مجازات آن ناقص کردن مجرم بود در دفعهٔ اولی به گرفتن جزای نقدی اکتفا می‌کردند و در صورت تکرار فقط گوش یا بینی را می‌بریدند (بریدن دست ممنوع بود). در موردی که تردید در مقصّر بودن متّهم حاصل می‌شد گاهی به وسایل موهوم (وَرِیْه) متشبث می‌شدند. مثلاً متّهم را وا می‌داشتند از میان دو آتش بگذرد و اگر سالم بیرون می‌آمد بی تقصیرش می‌دانستند.

یکی از خصایص بد مجازات‌های زمان ساسانی این بود که مجازات جانی از خود او به خانواده‌اش سرایت می‌کرد و اعضای خانواده (به خصوص اقربای نزدیک) هم مورد تعقیب واقع می‌شدند.[۱]

شاه در موقع رسیدگی سواره در جای بلندی قرار گرفته، به عرایض مردم رسیدگی می‌کرد.

در اوایل دورهٔ ساسانی، سالی دو مرتبه شاه بار عام می‌داد. یکی در نوروز و دیگری در مهرگان و جارچی‌ها از چند روز قبل مردم را خبر می‌کردند که اگر عرضی دارند در آن روز حاضر شوند. روز مزبور باز جارچی قصر سلطنتی به آواز بلند می‌گفت: هر کس مانع از آمدن عارضین شود خونش به گردن خودش است.

کلیّتاً از تتبّعات محققّین این مطلب مسلّم شده که در ایران قدیم، به عدالت و دادرسی اهمیّت می‌دادند و مقام قضاوت را محترم داشته، اشخاصی را به این شغل معیّن می‌کردند که دارای معلومات قضایی و بی طمع و مجرّب بودند. مردم می‌توانستند از حکم شاه به خود شاه شکایت کنند. در این مورد شاه از تخت به زیر آمده، حکمیّت را به مؤبذان مؤبذ رجوع می‌کرد و اگر شکایت وارد بود شاکی را راضی والا سیاست می‌نمود.

## چاپارخانه‌ها

ترتیب این اداره در تشکیلات دورهٔ هخامنشی ذکر شد. خلفای بنی عباس نیز این ترتیب را از ایران ساسانی اقتباس و اداره بَرید درست کردند. راه‌های مملکتی را حفظ و تعمیر می‌نمودند، در کوه‌ها چاپارهای پیاده و در کویرها، چاپارهای شترسوار حرکت می‌کردند.

---

۱. ظنّ قوی این است که این نظر در مورد جنایات سیاسی اعمال می‌شد.

## روحانیّون

چون مذهب زرتشتی، مذهب رسمی دورهٔ ساسانی بود، روحانیّون نفوذ زیاد در امور مملکتی داشتند. مغها دارای املاک زیاد در ایران و به خصوص در آذربایجان بودند و مردم عشریه و هدایایی نیز به آنها می‌دادند. چنانکه **آمینْ مارْسِلَنْ**[1] گوید مغها تابع قوانین مملکتی نبودند و برای خودشان قوانین مخصوصی داشتند. درجات روحانیّون را چنین نوشته‌اند:

الف ـ پایین‌تر از همه، مغها بودند.

ب ـ بالاتر از مغها، مؤبذان یا رؤسای مغها و هیربذان یا رؤسای آتشکده‌ها.

ج ـ بالاتر از همه آنها مؤبذان مؤبذ و هیربذان هیربذ.

گمان می‌کنند که اوّلی رئیس کل روحانیّون و دومی قاضی القضات بوده. مؤبذان مؤبذ بزرگ در ری اقامت داشت و حکومت این مملکت با او بود. مورّخین اسلامی لقب او را **مَصْمغانْ**[2] نوشته‌اند. آتشکده‌ها از این قرار بود:

الف ـ هر خانواده آتشی داشت و رئیس خانواده می‌بایست مراقب آن باشد که خاموش نشود.

ب ـ هر دهی نیز آتشی داشت موسوم به آذران.

ج ـ هر بلوکی باز دارای آتشی بود که بهرام می‌نامیدند.

د ـ سه آتشکده را در تمام ایران قدیم مخصوصاً احترام و تقدیس می‌نمودند:

۱ ـ **آذَرفَرْنْباغ** در کاریان فارس که اختصاص به روحانیّون داشت.

۲ ـ **آذَرْگشْناسْپ** واقع در **شیز** آذربایجان که متعلق به شاه و جنگی‌ها بود و شاهان بعد از تاجگذاری پیاده بدانجا می‌رفتند.

۳ ـ **آذرْبُرْزین مِهْر** را در **ریوند** خراسان به طبقهٔ برزگر اختصاص داده بودند.

## مسکوکات ساسانی

مسکوکات ساسانی از طلا و نقره و مس و از ممزوج مس و برنج است. سکّه‌های

---

۱. **آمین مارسِلَن** مورخ رومی است که معاصر شاپور دوم بود.

۲. **مصمغان** معرّب **مسمغان** و به معنی مه یا بزرگ مغان است.

طلای ساسانی در زمان **شاپور اوّل و دوم** موافقتی با سکّه‌های طلای رومی داشته، ولی بعدها وزن سکه‌های طلا مختلف بود.[۱]

سکّه نقره ساسانی همان **دِرَخْمْ** است، ولی از تتبّعات محققّین چنین بر می‌آید که در زمان ساسانیان کلمهٔ درخم استعمال نمی‌شد و سکله نقره را **زوزْ** یا **کِرْشَهْ** می‌نامیدند. سکّه نقره نزدیک به یک مثقال وزن و تقریباً از ۳۲ تا ۳۵ شاهی به پول امروزی قیمت داشت. ظنّ غالب این است که پول مسین را **مَعا** می‌نامیدند (لغت معا، سامی است).

سکّه‌های ساسانی از حیث ظرافت جالب توجه است و تصوّر می‌کنند که در ضرّابخانه‌های ایران، استادان یونانی کار می‌کردند. تاریخ سکّه‌های شاهان ساسانی، سال‌های سلطنت آنهاست (مثلاً روی یکی از سکه‌های انوشیروان نوشته شده: چهار چهل[۲]، یعنی سال چهل و چهارم). خطّ و زبان پهلوی است ولی **هُزوارِشْ دارد**، یعنی بعضی از کلمات را به لغت آرامی می‌نوشتند، ولی به پهلوی می‌خواندند.[۳]

روی سکّه‌ها عبارتی شاه را معرّفی می‌کرد.[۴] بعد از انقراض ساسانیان مدّتی در ایران و ممالک همجوار سکه‌های ساسانی رواج داشت، ولی روی آنها به جای صورت شاه و آتشکده، **بسم‌الله** نوشته می‌شد. در زمان ساسانیان مانند زمان اشکانیان پایهٔ پول نقره بود.

## ذخیره نقدی خزانه

قبل از **خسرو پرویز**، مقدار آن معلوم نیست، ولیکن بر حسب نوشته‌های مورّخین در اواخر سلطنت خسروپرویز، ذخیره نقدی خزانه با صرف نظر از اشیای نفیسه و اجناس و پارچه‌های قیمتی به هزار و ششصد میلیون درهم می‌رسید و مخارج عمدهٔ دولت عبارت از سه قلم بود:

۱ـ مخارج دربار، ۲ـ حقوق مستخدمین ادارات و سپاه، ۳ـ مخارج جنگ‌ها.

علاوه بر این باید در نظر داشت که بعضی از شاهان ساسانی به کارهایی که امروز

---

۱. از خمس مثقال تا سه مثقال.

۲. آحاد را بر عشرات مقدم می‌داشتند.

۳. شرح این مطلب در ذیل بیاید.

۴. برای نمونه عبارت سکّه بهرام گور را ذکر می‌کنیم: مَزْدَسْنْ بَغی وَرَهَرانْ **مَلْکان مَلْکا** اِیْرانْ و اَنِیْرانْ مَیْنُو چیتْری مِنْ یَزْتان یعنی مَزده پوست خدایگان بهرام شاهنشاه ایران و غیر ایران آسمانی نژاد از ایزدان. کلماتی که با حروف سیاه آمده آرامی است، ولی به پهلوی می‌خواندند. مثلاً مَلْکا را شاه می‌خواندند.

موسوم به فواید عامه است می‌پرداخته‌اند. از قبیل ساختن سدّها (برای آبیاری) و پل‌ها و راه‌ها و قلاع و شهرها در حدود و جاهای لازم، ولیکن به طوری که دیده می‌شود قسمتی از این کارها به دسترنج مردم محل انجام می‌شد. ذخیرهٔ نقدی خزانه را چنانکه از نویسندگان ارمنی رسیده در بدو سلطنت هر شاهی ذوب می‌کردند و از نو، به اسم شاه جدید سکه می‌زدند.

## حرفت و تجارت

در دورهٔ ساسانیان تجارت رونقی داشت، زیرا ایران یگانه راه مراوده بین یونان و روم و آسیای وسطی از طرف دیگر بود و تمام کاروان‌ها که مال‌التجهاره از دو طرف حمل می‌کردند، می‌بایست از ایران یا از ممالک تابعهٔ آن عبور کنند. خود ایران هم مال‌التجاره زیاد به عمل می‌آورد که به اروپا و چین و هند حمل می‌شد. یکی از صادرات بزرگ ایران در این دوره منسوجات است که در عالم قدیم شهرت زیاد داشت و به انواع و اقسام می‌بافتند. منسوجات زربفت و پارچه‌ها و البسه ابریشمی و پر مرغ و زردوزی و پوست و غیره نیز به صادرات ایران خیلی کمک می‌کرد.

چون بابل، جزو ایران بود و قالی‌های این شهر که خریدار بسیار در چین داشت یکی از موادّ مهمّه صادرات محسوب می‌شد و نیز مواد آرایش صورت که ایران تهیه می‌کرد در چین طالب داشت.[1]

چین ابریشم و کاغذ به ایران می‌فرستاد و هند، ابریشم و ادویه و سنگ‌های قیمتی. مروارید ایران و مرجان‌های بحر احمر نیز از ایران به چین حمل می‌شد. کاروان‌های چینی به ایران و ایرانی به چین از جنوب کویر گُبی[2] و سغد می‌گذشتند و سغدی‌ها مراقبت زیاد در حفظ این کاروان‌ها داشتند.

از شهرهای حرفتی ایران، مورّخین اسم این سه شهر را مخصوصاً ذکر کرده‌اند: ری، مرو و تَوَزَ (در فارس).

عادتی شاهان ساسانی داشتند که اگرچه بی رحمانه بود ولیکن به پیشرفت صنایع و

---

۱. مقصود موادّی است که اکنون به مواد بزکی معروف است.

2. Gobie

حِرَف ایران کمک می‌کرد. توضیح آنکه در بعضی موارد، اسرای خارجه یا مردم ولایتی را کوچانیده به جای دیگر می‌بردند، چنانکه شاپور اوّل، رومی‌ها را که با **والرین** امپراتور روم اسیر شده بودند به جندی شاپور، شاپور دوم بعد از فتح **آمد** (دیاربکر) مردم آنجا را به شوش و شهرهای دیگر برده به زردوزی و بافتن پارچه ابریشمی بگماشت و این حرفه در ایران ترقّی کرد.

## روابط ایران با دول خارجه

از روابط ایران با دولت روم، آنچه لازم بود در ضمن وقایع گفته شد. مقتضی است که در این جا فقط چند کلمه بر آن چه ذکر شد علاوه نماییم.

طرفین سفرای دایمی در دربار یکدیگر نداشتند و هر زمان لازم می‌شد سفیری برای مذاکرات می‌فرستادند، ولی عادت بر این جاری شده بود که شاهان ساسانی و امپراتوران روم شرقی جلوس خود را به تخت به یکدیگر اطلاع بدهند، ولو اینکه تغییر سلطنت در موقع جنگ پیش آمده باشد. رومی‌ها در این باب خیلی مقیّد بودند، چنانکه از هرمز چهارم که جلوس خود را به امپراتور روم اطلاع نداد مکدّر شدند. در نامه‌ها، شاه و امپرتور، یکدیگر را برادر خطاب می‌کردند.[1]

در دورهٔ ساسانی اگرچه روابط مرتّبی با چین نبود، ولی باز بیش از دورهٔ اشکانی، سفرای طرفین درآمد و شد بودند. بعد از آخرین سفیری که در دورهٔ اشکانیان از چین به دربار ایران آمد، در مدت دویست سال دولتین روابطی نداشتند و مناسبات باز از ۳۸۶ م. شروع گردیده تا ۵۸۴ م. امتداد یافت. بدین معنی که تقریباً ده سفیر بین چین و ایران ردّ و بدل شد. آخرین سفرای‌های چین که به دربار ایران آمده‌اند، در زمان **قباد و انوشیروان** بوده. از اطلاعاتی که سفرای مزبوره به دربار فغفور داده‌اند معلوم است که ایران را چینی‌ها **پُوسِزْ** می‌نامیدند و چنانکه نوشته‌اند تیسفون (مداین) صد هزار خانواده داشته.

تخم شترمرغ توجه آنها را مخصوصاً جلب کرده و هدایایی که شاه ایران برای فغفور چین فرستاده چند فیل و مقداری تخم شترمرغ بوده (این حیوان را از کویر بزرگ ایران به

---

۱. فریدریخ زارّه، **صنایع ایران قدیم**.

دست می‌آوردند). مورّخین چینی این هدایا را باج پنداشته‌اند.[1] اطلاعاتی که از منابع چینی راجع به امتعهٔ ایران به دست آمده می‌رساند که اقسام صادرات ایران زیاد بوده.[2]

از روابط ایران و هند، اطلاعات زیادی در دست نیست، ولی مسلّم است که در زمان انوشیروان سفیری از طرف **رای هندی** به ایران آمده و شطرنج را هدیه آورده. از روابط بهرام گور با هند در فوق ذکری شد.

---

۱. زیرا راجع به سفیری که در زمان قباد با هدایا به چین رفته و در جواب سفیری بوده که چین به دربار ایران فرستاده بود نوشته‌اند: در عهد **شِنْکُوَیْ** دولت آنها [یعنی ایران] سفیری فرستاد با نامه و باجی که از مواد محلی بود. مضمون نامه این است: «پسر مملکت بزرگ آسمانی زاده آسمان است و ما امیدواریم جایی که آفتاب طلوع می‌کند همیشه متعلق به پسر آسمان در زمین باشد. شاه ایران **کَوَهوتو** [مقصود قباد است] از راه تمکین هزار و ده هزار کرنش می‌کند. این اظهارات را دربار به خوبی تلقی کرده و از آن به بعد آنها زود زود هدایا به دربار می‌فرستادند و در سال دوم [مطابق ۵۵۵ میلادی می‌شود] شاه آنها باز هدایایی از مواد محلی فرستاد». سفیر سال دوم باید سفیر انوشیروان باشد، زیرا تاریخ مزبور مصادف با سلطنت این شاه است.

۲. کتاب **ویشو** مورخ چینی.

## مبحث دوم
## مذاهب در دورهٔ ساسانی

### مذهب زرتشتی

ساسانیان مذهب زرتشت را در ایران رسمی نمودند. تا آن زمان ایران مذهب رسمی نداشت و اقوام تابعهٔ ایران هر یک در معتقدات مذهبی خود آزاد بودند.

#### زمان پیدایش زرتشت

خاورشناس‌ها و علمایی که در این مذهب تتبّع کرده‌اند نتوانسته‌اند محققاً معلوم کنند که زرتشت در چه زمانی می‌زیسته و از اهل کدام قسمت ایران بوده و **آوستا** که کتاب مذهبی زرتشتیان است، در چه تاریخ نوشته شده و زبان آن زبان کدام قوم یا مردم ایران بوده. بدین لحاظ بین محققّین اختلاف بزرگی راجع به زمان پیدایش زرتشت و زبان آوستا و تاریخ آن وجود داشت و دارد.

بعضی زمان زرتشت را در هزار و ششصد یا دو هزار و بلکه شش هزار سال ق. م. قرار می‌دادند. برخی به قدری پایین می‌آمدند که زرتشت را معاصر یکی از شاهان اولی هخامنشی یعنی کوروش بزرگ یا داریوش اوّل می‌دانستند. نظر به تفاوتهای زیاد که بین نظرهای مختلف علما و محققّین راجع به این مسئله بود مباحثات و مشاجرات طولانی بین آنها به عمل آمد و بالاخره **جَکْسُن**[1] که از جهت تتبّعات عمیقه در مذهب زرتشت متخصص است عقیده‌ای اظهار داشت که نسبتاً بیشتر طرفدار دارد. بنابراین عقیده

---

1. Jackson, A. V. W.

ولادت زرتشت در نیمهٔ دوم قرن هفتم و فوت او در نیمه اوّل قرن ششم ق.م. بوده. معلوم است که این عقیده مسئله را به طور قطع حمل نمی‌کند.

موافق روایات زرتشتی، زرتشت در قرن هفتم ق.م. به دنیا آمده و در کنار دریاچهٔ ارومیه به اشاعهٔ مذهب خود پرداخته و در اوایل نیمهٔ اوّل قرن ششم ق.م. در گذشته است. بعضی از کتب معروفهٔ پهلوی[1] هم، زمان زندگانی زرتشت را با جزئی اختلافی چنین معیّن کرده‌اند.

امّا راجع به اینکه زبان اوستا چه زبانی است **دارْمِس تِتِر**[2] به این عقیده است که آوستا در زبان مادی‌ها نوشته شده و اگر کتیبه‌هایی از شاهان ماد کشف شود، این حدس تحقق خواهد یافت. موافق عقیدهٔ **وست** (متخصص زبان پهلوی) از آوستای قدیم فقط یک ربع آن در دست است و باقی از میان رفته.

آوستای کنونی به پنج قسمت تقسیم می‌شود.[3] موافق **دینْ کْرت**[4] آوستای زمان هخامنشی در موقعی که اسکندر مقدونی به قصر سلطنتی تخت‌جمشید آتش زد بسوخت و یونانی‌ها نسخهٔ دیگر آن را از گنج شاپیکان که معلوم نیست کجا بوده به دست آورده، قسمت‌های علمی آن را راجع به طب و نجوم به زبان یونانی ترجمه کردند و بعد آن را در آتش انداختند.

بلاش اوّل اشکانی امر به جمع‌آوری آوستا کرد و در زمان اردشیر اوّل ساسانی **تنسر** نامی که **هیربذان هیربذْ** بود آوستا را مرتب نمود. پس از آن شاپور اوّل آنچه را که از آوستا راجع به علم طب و ستاره‌شناسی و فلسفه و جغرافیا برداشته بودند از یونان و هند و سایر جاها جمع کرده به آوستا افزود و در زمان شاپور بزرگ این آوستا رسمیّت یافته، قانون مملکتی شناخته شد.

---

۱. مثل **بُنْدَهِشْنْ** و **اَرتاویرافْنامَکْ** و غیره.

۲. Darmesteter عالم فرانسوی مصنّف **تتبّعات ایرانی**.

۳. الف ـ **یَسْنَه** حاوی آداب مذهبی است و گاتْ‌ها یعنی سرود‌های مذهبی جزو آن می‌باشد. ب ـ **ویسْپِرِدْ** متمم **یسنه** و راجع به آداب عبادت است. ج ـ **وَنْدیدادْ** که از آن چیزی مفقود نشده، راجع به خلقت عالم و حاوی قواعد تزکیهٔ نفس و کفاره و غیره است. د ـ **یَشْتْ** حاوی سرود‌هایی راجع به **اَمَشْ سْپنتانْ و یَزَتَ‌ها**. هـ ـ **خرده آوستا** کتاب دعاست و در زمان شاپور دوم تألیف شده.

۴. یکی از کتب معروفهٔ پهلوی.

### زندگانی زرتشت

اخبار و روایات زرتشتی گوید، زرتشت[۱] از پدری **پُاوِرُشَسْبْ** و از مادری **دوغِذَ** نام بود. از جهت کارهای فوق‌العاده و شگفت‌آور او سَحره و غیب‌گویان آن زمان بر او شده در صدد اتلافش بر آمدند ولیکن موفّق نگشتند.

در سن بیست سالگی زرتشت از مردم کنار گرفته، اوقات خود را به ریاضت گذرانید. در سنّ سی سالگی در کنار رود **دائیتی‌یا** به او امر شد که مردم را به خداشناسی دعوت کند (بعضی از علما گمان می‌کنند که رود مزبور **ارس** امروزی است). **وَهْومَنَهْ** ـ جاویدان مقدّس اندیشه نیک[۲] ـ او را در پیش بارگاه **اَهُورَمَزْدَ** حاضر کرد و پس از آن زرتشت به تبلیغ و اشاعه معتقدات خود در میان مردم توران و **سکستان** پرداخت و لیکن پیشرفتی نیافت، زیرا روحانیّون آن زمان بر او قیام کردند. در این حال به امر اهـورمزد، زرتشت مأمور شد به دربار **ویشْتاسْب** شاه باختر برود و چنین کرد و بعد از دو سال زحمت شاه مزبور به آئین او درآمد. حـمایت **جاماسب** وزیـر **گشـتاسپ** در ایـن بـهره‌مندی دخـالت داشت. بعد جاماسب **پُروُچیسْتَ** دختر زرتشت را گرفت و پس از آنکه گشتاسب، آیین زرتشت را پذیرفت، این مذهب به سرعت در توران و ایران و هند و آسیای صغیر منتشر شد. زرتشت در اواخر عمر به جنگ‌هایی برای اشاعهٔ مذهب خود پرداخت و وقتی که با مردم هیون[۳] در مقام مدافعه جنگ می‌کرد کشته شد.[۴]

### آیین زرتشت

زرتشت چنانکه در گات‌ها گوید خواسته آیین مردمان آن زمان را به پاکی و صـافی اولی برگرداند. خلاصهٔ این مذهب چنانکه از آوستا و کتب پهلوی (که در ذیـل بـیاید) مستفاد می‌شود این است:

عالم از دو اصل، ناشی است: روشنایی و تاریکی. این دو اصـل بـا هـم در مـنازعه هستند و پیروزی و شکست به نوبت نصیب هر دو می‌گردد. از این جهت عـالم بـه دو

---

۱. معنی کلمهٔ زرتشت را نتوانسته‌اند محققاً معلوم کنند. ظنّ غالب این است که از «**زُرَتُشْتِر**» آمده و به معنی شتر زرد است.

۲. راجع به جاویدان‌های مقدس در ذیل بیاید.

۳. اینها موافق اخبار زرتشتی تورانی بوده‌اند.

۴. سردار دشمنان **اَرْجَ تَسْپَ** (اَرْجاسْبْ) و قاتل زرتشت **توری بُراتَرْوَخْشْ** نام داشتند.

قسمت تقسیم شده، لشگر روشنایی یا خوبی و لشگر تاریکی یا بدی. سر سلسلهٔ قسمت خوبیها **اَهُورَمَزْد**[1] و سالار لشگر بدیها اهریمن (**اَنْگرَمَیْنیو**)[2] است.

به هرمز، شش وجود مجرد کمک می‌کنند. اینها که موسوم‌اند به **اَمْشَ سْپِنْتانْ** یعنی جاویدان‌های مقدس، در پیش تخت هرمز ایستاده مجری فرمان او هستند و **هرمز** به وسیلهٔ آنها عالم را اداره می‌کند.[3] هر کدام از جاویدان‌های مقدس حامی موجوداتی می‌باشند (مثلاً **بهمن** حامی آتش و **اسفندارمذْ** حامی و ربّةالنّوع زمین) بعد از **امش سپنتان** و پایین‌تر از آنها باز وجودهای مجردی هستند که **یزَتَ** نام دارند.[4] عدّهٔ اینها زیاد است ولیکن معروفترین آنها به سی می‌رسند و هر یک از روزهای ماه هم به یکی از آنها اختصاص دارد.

یزَت‌ها به دو طبقه تقسیم شده‌اند: طبقهٔ آسمانی و زمینی. در رأس طبقهٔ آسمانی **هرمز** قرار گرفته و بهترین یَزَت‌های زمینی و زرتشتی است. هر کدام از یَزَت‌ها نیز چیزی را حمایت می‌کند، چنانکه آفتاب و ماه و ستاره‌ها و آب و آتش و خاک و باد و نیز معانی از قبیل راستی و درستی و توانایی و پیروزی و آرامش و آشتی و غیره هر کدام در تحت حمایت و سرپرستی یکی از یزت هاست.

پس از آنها باز وجودهای مجردی می‌آیند که به **فْرَوَشی** موسوم‌اند. هر کدام از اینها حکم ملکی را دارد که حافظ انسان است. قبل از تولد انسان این ملکها در آسمان‌اند و بعد از آن فوت او با روح وی، باز به آسمان می‌روند.

در مقابل لشگر هرمز، اهریمن نیز لشگری دارد و یاران او را **دیو** (دَئِوَ) گویند. در رأس اینها اهریمن قرار گرفته و در مقابل **امش سپنتان** شش دیو یا **عفریت** وجود دارند. کار اهریمن و دیوها این است که نگذارند خوبی پیشرفت کند. تاریکی و بدی و دروغ و طغیان و تکبّر، آفریدهٔ اهریمن است و اگر اهریمن نتواند از خوبی جلوگیری کند لااقل

---

۱. هرمز در اصل **اَهُورَمَزْدَ**بوده. اَهورَ از **آسور** خدای آریان‌های هند و ایرانی آمده (زمانی که مذهب هر دو یکی بوده) **مَزْدَ** یعنی دانا.

۲. **اَنْگرَمَی نیو** یعنی منشی یا ضمیر تیره، بعدها اهریمن شده.

۳. **اَمْشَ سْپِنتان** [یعنی جاویدان‌های مقدس] از این قرارند: الف ـ **وَهومَنَهْ** بهمن [اندیشه نیک]؛ ب ـ **اشَ‌وَهیشْتَ** ـ اَردیبهشت [بهترین تقوا]؛ ج ـ **خْشَشْرَوَی رِی** ـشهریور [دولت یا حکومت حق]؛ د ـ **سْپِنْتَرْ اَرْمَ‌ای تی ـ اسفندار مَذ** [گذاشت با فتوت]؛ هـ ـ**هَئورْوَتاتَ** ـ خرداد [سلامتی ـ عافیت]؛ و ـ **امرِتات** ـ اَمِرْدادْ [جاویدان ـ غیر فانی].

۴. **یَزَت** بعدها یَزْدِ و ایزد شد.

سعی می‌کند از نتایج آن بکاهد.

هرمز، زندگی را آفرید و اهریمن مرگ را. سلطنت او سلطنت تاریکی است. یک تاریکی که حدّ و حصر ندارد. جهنّم پر است از دیو و دروغ و **پَ ایریکا** (تصور می‌کنند که این لغت به معنی **پری** باشد). و **اژدها** (آژی دَهاک) و **ابوالهول‌های** دیگر که آفریدهٔ اهریمن‌اند. چنانکه اَمَش سپنتان و یزت‌ها حامی آفرینش خوب می‌باشند. دیوها و ارواح بد، حامی آفرینش بد هستند. مثلاً **دروج** حامی چیزهای دروغ است و در مقابل **وهومنه** (اندیشه نیک)، **اَکَمَنَهْ** (اندیشه بد) است.

خلقت عالم را آوستا و مخصوصاً کتب پهلوی چنین بیان می‌کنند: در ابتدا اَهورَ مزد، عالم ارواح را آفرید و بر آن بی مانع سه هزار سال سلطنت کرد. پس از آن اهریمن از تاریکی بیرون آمده، به عنف داخل عالم روشنایی شد و چشمان او از نور هرمز خیره گشت. هرمز به او صلح را تکلیف کرد و او قبول ننمود. هرمز گفت پس جنگ کنیم و به اهریمن نه هزار سال فرصت داد زیرا می‌دانست که غلبه با روشنایی خواهد بود. پس از آن هرمز مشغول آفریدن عالم مادی گردید و در شش دوره، آن را آفرید. انسان در دورهٔ آخری به وجود آمد، آفرینش عالم مادی سه هزار سال طول کشید و در تمام این مدت اهریمن به کلی فاقد قدرت شده بود. پس از آن اهریمن از رخوت و سستی بیرون آمده، مشغول آفریدن چیزهای بد در مقابل آفرینش خوب هرمز گردید. از این زمان منازعه بین هرمز و اهریمن شروع شد و سه هزار سال طول کشید تا زرتشت به دنیا آمد. با تولد او لشگر اهریمن در سستی افتاد، پیروزمندی هرمز همواره در تزاید خواهد بود تا وقتی که اهریمن به عالم تیرگی و ظلمت خود برگردد و آن وقت است که روشنایی سعادت آور، تمام عالم را فرا گیرد.

از تعالیم مذهب زرتشت این است که روح، فانی نیست و پس از مرگ در مدت سه روز باز لذاید یا محن ایام زندگانی را دارد. پس از آن باد آن را می‌برد و می‌رسد به پلی موسوم به **چینوَتْ** و آن جا در محضر سه قاضی محاکمه می‌شود.[1] یعنی آنها اعمال خوب وبد او را در ترازو کشیده، از آن رو رأی می‌دهند. بعد باید از پل مزبور که از قلهٔ مزبور تا رود **دائیتیا** امتداد دارد بگذرد. اگر روح، نیکوکار است پل برای او عریض والا تنگ

---

۱. اسامی قضات سه گانه این است: **میثْرَ ـ سرااُش ـ راشْنو.**

می‌شود. در صورت آخری روح در دره تاریکی می‌افتد.

روحی که خوب است باید از سه مرحله بگذرد تا وارد بهترین عالم گردد. این سه مرحله، مرحلهٔ اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک است و آن عالم موسوم به بهشت[1] می‌باشد. روحی که بد است وارد سرای درد و محن می‌شود.

بین بهشت و دوزخ، یک حد وسطی هست که آن را **هَمَشْتَکانْ** می‌نامند. یعنی سرای وزنهای مساوی. این سرا، جای ارواحی است که اعمال خوب و بد آنها مساوی است و آنجا باید منتظر قیامت باشند. نزدیکی قیامت را شخصی موسوم به **سااُشیانْ** خبر خواهد داد. این شخص، ناجی عالم است و او ارواح را زنده کرده، به محاکمه آخری خواهد پرداخت. بعد سیلی از فلز گداخته روی زمین را فرا خواهد گرفت و آن وقت است که جنگ هرمز و اهریمن درگیرد و ظفر قطعی نصیب هرمز شود. برای رستگاری بعد از مرگ و برای اینکه هر کس به قدر قوّه به هرمز کمک کند باید سه اصل را پیروی نمود: اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک.

## مذهب مانی

تا چندی قبل راجع به مذهب مانی منابع مستقیم یا کتابهایی که از زمان او یا پیروان نزدیک او مانده باشد در دست نبود و هر چه در این باب گفته شد از قول مورخین مسیحی و غیره بود.

حال بدین منوال گذشت تا اینکه چندی قبل کتاب‌های خطّی به زبان ترکی و پهلوی راجع به مذهب مانی در نزدیکی **تورفان** در آسیای وسطی پیدا شد و چند نوشته راجع به مذهب مانی به دست آمد. نتیجه مقایسهٔ مضمون این نوشته‌ها با آنچه چینی‌ها و مورّخین اسلامی و عیسوی نوشته‌اند این است که به طور اختصار ذکر می‌شود.

مانی چنانکه خودش گوید در دهی موسوم به **مَردی نو** در نزدیکی **بابل** به دنیا آمده و اسم پدر او به طوری که صاحب کتاب **الفهرست**[2] نوشته، **فَوَتَّقْ بابک**[3] بوده.

مانی گوید در سال ۲۱۵ م. دو دفعه به او الهام شد که مذهب حقیقی را در میان مردم

---

۱. **اَنْهووَهیشتَ**.
۲. ابن النّدیم الورّاق.
۳. متتبّعین تصور می‌کنند که **فوتّق** معرب **پاتک** است.

منتشر کند و بنابراین در سن ۴۵ سالگی در موقع جلوس شاپور اوّل به تخت، مذهب خود را افشا کرد. به عقیده او عالم، به دو اصل قرار گرفته، خوبی و بدی یا روشنایی و تاریکی. خدا صاحب اولی است، **عفریت** مالک دومی است و مملکت هر دو بی نهایت.

مانی عقیده داشت که بدی همیشه بوده و تا ابد خواهد بود. در باب انسان و سایر موجودات عقیده داشت که خوبی و بدی با هم مخلوط شده، زیرا انسان دارای روح خوب وبد است و در مقابل عقل و وجدان و حسّیات خوب عقل و وجدان و حسّیات بد نیز هست. روح خوب، رحم و نهاد نیک و حوصله و حکمت را به وجود آورد. روح بد، کینه و غضب و شهوت و حماقت را، به عقیدهٔ مانی تناقض فقط بین روشنایی و تاریکی است، زیرا هیچکدام، به دیگری منتهی یا منجر نخواهد شد و همیشه بوده‌اند و خواهند بود. یگانه چیزی که مانی به آن اهمیت می‌داد عرفان[1] بود. او **تورات** را به کلی رد کرده، فقط **انجیل** را قبول داشت و می‌گفت که خود آخرین حوّاری عیسی است و حقایق را آشکار می‌کند.

مانی می‌گفت که عالم بالاخره در دوزخ خواهد افتاد و عناصر آن سوخته، خوبی و بدی باز به حال اوّلی عود خواهند کرد. یعنی همیشه جدا از همدیگر خواهند ماند. چه سدّی غیر قابل عبور آن دو را از یکدیگر جدا نموده.

مانی برای اشاعهٔ مذهب خود کتاب‌هایی تصنیف کرده. یکی از آنها برای شاپور به زبان پهلوی نوشته شده بود.[2] و باقی به زبان سریانی و خطّی نیز اختراع نموده که از خطّ آرامی اقتباس شده. تصنیفات مانی مزیّن به نقاشی‌هایی بوده و نقاشی‌های مزبور او را در تمام عالم مشهور نموده، چنانکه از عهد قدیم تا زمان حال، ایرانی‌ها او را نقاش بزرگ می‌دانند و کتاب نقّاشی او را **ارژَنگ** یا **ارْتَنْگ** نامیده‌اند.[3] مقصود از نقاشی‌ها این بود که خوبی (روشنائی) و بدی (تاریکی) را با انواع و اقسام صورت‌ها بنمایاند تا اشخاص با سواد، مذهب او را بهتر درک کنند و کسان بی‌سواد قادر به فهم آن باشند. چنانکه از مختصر مذکور به خوبی دیده مذهب مانی ترکیبی است. یعنی معتقداتی از مذهب دیگر

1. Gnosticisme

۲. یکی از کتاب‌های او چنانکه ابوریحان بیرونی نوشته موسوم به **شاپورگان** بوده.

۳. چنین مشهور است، ولی معلوم نیست تا چه اندازه موافق حقیقت است.

اخذ و تلفیق نموده.

این مذهب در ابتدا در بابل که مرکز عقاید و مذاهب مختلفه بود شیوع یافت. بعد به سوریه و فلسطین و به مملکت **نبطی‌ها** (شمال غربی عربستان) رفت. پس از آن در مصر شیوع یافت و از آنجا به **طرابلیس و قرطاجنه** سرایت نمود. در همان اوان مذهب مزبور درگُلْ[1] (فرانسه امروزی) و در ایتالیا منتشر شد، چنانکه تا قرن ششم میلادی در روم، عدهٔ کثیری دارای این مذهب بودند. در آسیا پیروان این مذهب در زمان خلفای بنی عباس هنوز باقی بودند. روحانیون مسیحی با مذهب مانی سخت خصومت ورزیدند و مورّخین اسلامی متعرّض این مذهب شده، پیرو آن را **زندیق** نامیدند.[2] چنانکه بالاخره کشفیّات **تورفان** نشان داده از طرف مشرق این مذهب تا ترکستان شرقی و چین رفته و در آن زمان عده‌ای از ترک‌ها پیرو آن شده‌اند.

اگر چه مذهب ترکیبی مانی مذهبی نبود که قابل دوام باشد، ولیکن چون مؤسس آن ایرانی بود مذهب او در خارجه موسوم به مذهب ایرانی شد و نام ایران و ایرانی قدیم را در اطراف و اکناف عالم منتشر نمود.

## مذهب مَزْدَکْ

مزدک پسر **بامداد** از اهل نیشابور بود و در زمان قباد پیدا شد، چنانکه مورّخین اسلامی مانند **الشهرستانی** و **ابن النّدیم الورّاق** بیان کرده‌اند، مذهب او به مذهب مانی خیلی نزدیک است، زیرا مزدک معتقد بود که روشنایی از تاریکی به کلی جداست. اوّلی آزادانه و عاقلانه عمل می‌کند، دومی کورکورانه و جاهلانه. اختلاط آن دو با یکدیگر اتفاقی است و جدایی هم اتفاقی و نیز مثل مانوی‌ها کشتن بهایم و خونریزی را منع می‌کرد. او عقیده داشت که عالم از سه عنصر ترکیب شده: آب، آتش و خاک. خوبی و بدی از ترکیب آنهاست. خوبی از قسمت خوب و بدی از قسمت بد.

عالم ارواح، به عقیدهٔ مزدک، مانند این عالم تشکیل شده، آقای آسمان‌ها روی تختی مانند پادشاهی نشسته و چهار قوه در پیش او ایستاده‌اند: شعور ـ عقل ـ حافظه ـ شادی.

---

1. Gaule

۲. بعضی تصور می‌کنند که **زندیق** از **سندیق** سریانی و این کلمه از **صدّیق** آمده و صدّیق یکی از درجات پیروان این مذهب بود.

این چهار قوّه به دستیاری شش وزیر امور عالم را اداره می‌کنند.[۱] وزیرها در میان دوازده روح در حرکتند.[۲] انسانی که چهار قوه و شش وزیر و اختیارات ۱۲ گانه را در خود جمع کند و به مرتبه‌ای می‌رسد که دیگر مسؤولیّتی برای او نیست.

برای رفع ضدّیت و کینه که هر دو از تاریکی است باید به منشأ آن پی برد. منشأ زن و مال است و برای برانداختن بدی‌های مذکور باید این دو منشأ اشتراکی باشند.

مزدک کتابی داشته که از میان رفته، ولیکن مورّخین اسلامی، بودن آن را ذکر کرده و نوشته‌اند که **ابن مقفّع** آن را به عربی ترجمه کرده بود.

انوشیروان چنانکه گذشت پیروان آنها را برانداخت. ولی مزدکیان باز به اسامی مختلف (**خرم دینان** و غیره) تا حدود ۳۰۰ هجری در ایران باقی بودند و با خلفای بنی عباس جنگ‌ها کردند تا آنکه مغلوب و به کلی معدوم شدند.

## قسمت دوم: مهرپرستی / میثْرَ (مِهر)

مهر یکی از ارباب انواع خیلی قدیم مردمانِ آریانی بود. آوستا او را بین **هرمز و اهریمن** قرار داده، یکی از بزرگترین یَزْن‌ها و ربّ‌النّوع روشنایی دانست. پیروان زرتشت معتقد بودند که مهر، از طرف خدا مأموریت دارد شّر و بدی را دفع کند و او را ربّ‌النّوع آفتاب وحاصلخیزی زمین و حامی قرار داد می‌دانستند.

مهر در زمان اردشیر دوم هخامنشی حامی خانوادهٔ سلطنت شد و بعد از اسکندر در آسیای صغیر رواج یافت. پس از آن، این مذهب به یونان رفت و در زمان **پومپه** به روم سرایت کرد. بعد ترقی آن به جایی رسید که **دِیُوکْلِثِیَنْ** و سایر امپراتورهای روم اعلان کردند که مهر، حامی دولت روم است، زیرا پیروان مذهب حکومت امپراتورها را از طرف خدا می‌دانستند. مذهب مزبور پس از چندی به آلمان و فرانسه و انگلستان قدیم سرایت کرد (چنانکه در پاریس آثاری از این مذهب یافته‌اند).

در قرن سوم میلادی عیسویّت با آن در جنگ شده، بالاخره در اواخر قرن چهارم

---

۱. شش وزیر اینها بوده‌اند: **سالار، پیشکار، باروان، کاردان، دستور، کودک** [ معلوم نیست معنی باروان چیست].

۲. دوازده روح اینها بوده‌اند: **خواننده، دَهنده، سِتاننده، بَرنده، خورنده، دَوَنده، خیزنده، کُشَنده، زَنَنده، کَنَند، آینده، شِنَونده، پایند** را هم شهرستانی علاوه کرده و در سایر کتب نیست.

میلادی غلبه کرد. با وجود این تا حال اثراتی از مهرپرستی در نزد عیسوی‌ها باقی مانده، از جمله عید تولد مسیح یا نُاِلْ است که قبل از عیسویّت عید تولد مهر بوده.

اما راجع به مهر، عقیدهٔ مهرپرست‌ها این بود که او از تخته سنگی پدید آمده، بعد برای رفاه بشر با بدی‌ها در جنگ شد و بالاخره فاتح خواهد بود. یکی از کارهای نامی او را چنین حکایتی می‌کردند:

روزی مهر به گاو مقدس هرمز برخورده، او را کشت، خون آن حیوان در زمین منتشر و باعث حیات و زندگی گردید. از این جهت بود که صنعتگران معروف قدیم صورت مهر را چنین می‌ساختند که گاو نری را مطیع خود نموده و قدّاره‌ای در سینهٔ او فرو برده و از خون گاو که فوران می‌کند ماری (یعنی زندگی) فربه می‌شود.[1]

### مذهب عیسوی و بودایی

در دورهٔ ساسانی علاوه بر مذاهبی که در داخلهٔ ایران پدید آمده بود دو مذهب دیگر از خارجه به ایران سرایت می‌کرد: مذهب عیسوی از طرف مغرب و بودایی از طرف شمال و شرق.

### مذهب عیسوی

شاهان ساسانی در ابتدا نسبت به مذهب عیسوی که از اِدِسْ به حدود ایران منتشر می‌شد بی قید بوده، خطّری از بودن عیسوی‌ها در خاک ایران احساس نمی‌کردند، ولیکن وقتی که شاپور بزرگ استرداد ولایاتی را که ایران در زمان نِرْسی به روم واگذارده بود از دولت روم خواست و جنگ شروع شد، سیاست ایران نسبت به عیسوی‌ها تغییر کرد. چون دولت ایران آنها را دوستان باطنی روم می‌دانست، به دادن مالیات سرانه سنگینی (نصف آنچه که ایرانی‌ها می‌دادند) مجبور نمود و ظاهراً به این عنوان متمسّک شد که عیسوی‌ها از خدمت نظامی معافند. پس از آن دولت خواست که آنها از مذهب خود برگردند. عیسوی‌ها مقاومت کردند و دولت بر شدت و سختی خود افزوده، امر به خراب کردن کلیساها نمود.

---

۱. یکی از این حجاری‌ها که از شاهکارهای صنعت می‌باشد، حالا در واتیکان یعنی در مقرّ پاپها در روم است.

یزدگرد نسبت به مسیحی‌ها با ملاطفت بود و به همین جهت نزد روحانیّون زرتشتی به گناهکار معروف شد. در زمان او کلیساهای عیسوی در اکثر شهرهای ایران تأسیس گردید و حتی خانواده‌های بزرگ به دین عیسوی در آمدند، ولی بعد بر تجرّی روحانیّون مسیحی افزود و سختی‌های سابق نسبت به مسیحی‌ها عود نمود.

در زمان بهرام گور و یزدگرد دوم، همان سختی‌ها دوام داشت. در زمان انوشیروان بعد از آنکه جنگ‌های او با روم شروع گردید، ایرانی‌ها در شامات نسبت به عیسوی‌ها سختی‌ها کرده، **مارابا** خلیفهٔ بزرگ آنها را تبعید نمود. ولیکن وقتی که انوشیروان با روم صلح پنجاه ساله نمود، یکی از مواد عهدنامه این بود که عیسوی‌ها آزادی مذهب خواهند داشت، به شرط اینکه به تبلیغ نپردازند.

خسرو پرویز که در ابتدا نسبت به رومی‌ها فاتح بود، در بارهٔ عیسوی‌ها سختی نمی‌کرد، ولیکن بعد از فتوحات **هرقل** نسبت به آنها سیاست بسیار سختی اتخاذ نمود، چنانکه فوت او را عیسوی‌ها نجات خود دانستند. در سلطنت **شیرویه** آزادی کامل به عیسوی‌ها داده شد. تشکیلات روحانیّون عیسوی در ایران مانند تشکیلات آنها در روم بود.

**مذهب بودایی**

از تحقیقاتی که اخیراً در افغانستان به عمل آمده، معلوم شده است که آثار مذهب بودایی در آنجا زیاد است و **نوبهار** بلخ که بعضی از مورّخین عرب آن را **آتشکدهٔ پارسی** می‌دانستند دیر بودایی بوده، زیرا نوبهار فارسی شدهٔ **نُووِهار** است که به معنی **دیرنو** می‌باشد و خانواده **برامکه** که در خلافت **هارون‌الرشید** مقامات عالیه داشتند، اسم خود را از لقب **پَرمَکه** گرفته‌اند و بودایی‌ها این لقب را به رئیس دیر بودایی می‌دادند.

نوشته‌های چینی تأیید می‌کند که چنین دیرها در راهی که زوّار چینی از ممالک غربی چین به هند طی می‌کرده‌اند وجود داشته و نوشتهٔ یکی از سیّاحهای چینی که در اواخر دورهٔ ساسانی به بلخ رفته و نوبهار را دیده در دست است[1] و بالاخره قدمای مورّخین عرب نوبهار را **بیت الاصنام** نامیده‌اند.

---

۱. **تاریخ برامکه** تألیف بُوای فرانسوی (L. Bouvat, Les Barmecides. paris 1921)

## معتقدات آریان‌های ایرانی از نظر تاریخ

محقّقین بعد از غور در معتقدات مذهبی آریان‌های ایرانی به این نتیجه رسیده‌اند که مردمان مذکور در اعصار قبل از تاریخ، ارباب انواعی را می‌پرستیدند و اگر **هرمز پرستی** هم در معتقدات آنها داخل بوده در هر حال، مذهب آنها به مرتبه اعتقاد به خدای یگانه نرسیده بود. ولی در قرون بعد و مخصوصاً در اعصار تاریخی مشاهده می‌شود که مذهب زرتشت به توحید منجر و منتهی شده، زیرا تمام **اَمِشْ‌سَ‌پنتان و یَزَت‌ها** آفریدهٔ هرمزند و اهریمن بالاخره مغلوب و تاریکی برطرف خواهد شد. بنابراین مسئله‌ای طرح می‌شود که آیا این سیر تکاملی و ترقّی در معتقدات مذهبی آریان‌های ایرانی از خود آریان‌ها بوده یا از نفوذ و تأثیرات مذاهب خارجه؟

راجع به مذاهب خارجه، اوّلاً باید در نظر داشت که در عهد قدیم تمام مردم آسیای غربی و آفریقای شمالی به استثنای مردم بنی‌اسرائیل، مشرک و بت‌پرست بودند، زیرا چنانکه از تاریخ معلوم است سومری‌ها، اکّدی‌ها، کلدانی‌ها، آسوری‌ها، فینیقی‌ها، مصری‌ها و غیره به ارباب انواعی قایل بودند و مجسمهٔ آنها را می‌پرستیدند، پس ممکن نبود که این مذاهب تأثیری در ترقی مذهب آریان‌ها داشته باشد. یونانی‌ها و رومی‌ها نیز نمی‌توانستند مؤثر باشند، زیرا آنها هم با صرف نظر از بعضی حکما و دانشمندان خود مشرک بودند و حتی وقتی که اسکندر به ایران آمد، یونانی‌ها و مقدونی‌ها به برتری معتقدات مذهبی ایرانیان قدیم با نظر احترام می‌نگریستند. بنابراین مذهبی که می‌توانست نفوذی در ترقی مذهب آریان‌های ایرانی داشته باشد مذهب بنی‌اسرائیل بود که بر توحید صرف بنا شده. لذا باید دید که ترقی معتقدات آریان‌های ایرانی در تحت تأثیر مذهب بنی‌اسرائیل بوده یا جهات دیگر داشته.

آنچه از تتبّعات محققّین بر می‌آید اجمالاً این است که مذهب موسوی تأثیری نداشته و ترقی مذهب مزبور از خود آریان هاست، زیرا آریان‌های هندی هم با اینکه هیچ ارتباطی با بنی‌اسرائیل نداشتند مستقلاً به توحید رسیده‌اند و دیگر اینکه دیده نمی‌شود که در مذهب آریان‌های ایرانی، آدابی از مذهب بنی‌اسرائیل داخل شده باشد.

## مبحث سوم
## اخلاق ـ مجازاتها

### اخلاق

خلقت در نظر آریان‌های ایرانی میدان جنگی است (جنگ خوبی با بدی یا روشنایی با تاریکی) و انسان از جنگی‌های این میدان می‌باشد. آدم پرهیزکار به عقیدهٔ آنان کسی است که بهتر و بیشتر بتواند به آفرینش خوب کمک کند و با آفرینش بد خصومت ورزد. کارهایی که کمک کردن به خوبی می‌باشد اینهاست: ساختن خانه ـ احیا کردن زمین ـ تخم‌افشانی بسیار ـ کندن کاریز ـ نشاندن درختهای مثمر ـ نگاه داشتن و تربیت حیوانات اهلی بزرگ و کوچک.

این کارها را هرمز دوست دارد، ولی آیا برای رستگاری فاعل آن کافی است؟ نه ـ برای رستگاری **مَزده پرست** باید نزدیکان خود را دوست بدارد و قلباً دوست هرمز و دشمن اهریمن باشد، از کجا معلوم می‌شود که مزده‌پرست این صفات را داراست؟ از اندیشه نیک ـ گفتار نیک ـ کردار نیک و از تشویق اندیشه نیک ـ گفتار نیک ـ کردار نیک[1] حمد هرمز و نیاز دادن و قربانی کردن برای او وقتی مقبول است که این سه صفت در مزده پرست باشد والا نتیجه ندارد.

از خصایص اخلاق ایرانی‌های قدیم که باعث حیرت مردمان قرون بعد گردید، یکی این است که ارزش اعمال به نیّت نیست. در صورتی که برای ما مسلم است که «لاعمال

---

۱. اندیشهٔ نیک عبارت است از اینکه هرمز را دوست دارند و خوبی را مطلقاً از او دانند و از تکبّر و بی اعتقادی و حسد و بخل بپرهیزند. گفتار نیک ـ یعنی عبادت و احتراز از دروغگویی و تقلّب و دعوا کردن و فحش دادن وغیبت و افتراء. کردار نیک ـ اجرای آداب مذهبی و عمل کردن به تقوا و صدقه دادن و کمک نمودن به ضعفا و خودداری از چیزهایی که ممنوع است.

بالنیّات». ولیکن این عقیدهٔ ایرانی‌های قدیم، نتیجهٔ منطقی معتقدات مذهبی آنان بود، زیرا از نظر آن‌ها کار بد وقتی که وقوع می‌یافت چه سهوی و چه عمدی، قوّت اهریمن را زیاد کرده، فاعل آن را تنزّل می‌داد. بنابراین فاعل کار بد در هر حال مکلّف بود که برای رفع اثرات آن کفاره بدهد. یعنی در ازای کار بد، کار خوبی نیز بکند تا کمکی هم به هرمز کرده باشد.

چیز دیگری که باعث حیرت مسلمین شد، وقتی که آنها به ایران آمدند، منع روزه داشتن است. ابوریحان بیرونی نوشته که کفّاره روزه بودن برای پارسی زرتشتی این است که چند نفر گرسنه را سیر کند. این عقیده باز از این معتقدات مذهبی آنان ناشی بود، زیرا به عقیدهٔ آنان، روزه از قوّت انسان می‌کاست و او کمتر می‌توانست به هرمز و به آفرینش خوب کمک کند.

از مختصر مذکور به خوبی مشاهده می‌شود که اخلاق آریان‌های ایرانی نتیجهٔ منطقی معقتدات آنها و مبنی بر فایده انسان بوده. با وجود این چنانکه از تاریخ و تتبّعات محققین مشاهده می‌شود این اخلاق که بر اصل اندیشه نیک ـ گفتار نیک ـ کردار نیک بنا شده بود در عالم قدیم تازگی داشته و وقتی که آریان‌های ایرانی به آسیای غربی آمده، دولت‌های بزرگ تشکیل نمودند، یک نوع انقلاب اخلاقی را باعث شدند، چه اخلاق آنان برتری داشت بر اخلاق مللی که قبل از آنها مانند سومری‌ها ـ کلدانی‌ها ـ آسوری‌ها ـ فینیقی‌ها در آسیای غربی حکومت کرده بودند. از این جهت است که محققّین، استیلای آریان‌های ایرانی را در آسیای غربی به سان واقعهٔ مهمّی تلقّی کرده و ایران قدیم را در تاریخ نشو و نمای تمدّن بشر عالمی دانسته‌اند که دارای اهمیت واقعی بوده.

## مجازاتها

بنا بر معتقدات، مذهب ایرانی‌های قدیم تفویضی بوده، عقیده داشتند که انسان دارای ارادهٔ آزاد و فاعل مختار است. یعنی با خود اوست که دوست هرمز شود و رستگاری یابد یا دوست اهریمن گردد و محکوم به عقوبت و عذاب.

ایرانی‌های قدیم مجازات‌های دنیوی را بر این اساس گذارده بودند: ۱ ـ توبه ۲ ـ تزکیه ۳ ـ جزاها.

توبه که عبارت از پشیمانی باطنی مقصّر است جلوگیری از دادن مجازاتهای عرفی یا دنیوی نمی‌نمود، اهمیّت آن فقط از این حیث بود که روح مقصّر را موافق معتقدات مذهبی پاک می‌کرد و از مجازات اخروی مانع می‌شد. شخصی که توبه می‌کرد می‌بایست نه فقط از کارهای بد بپرهیزد، بلکه در ازای کار بد، کارهای خوبی هم بکند.

تزکیه این بود که به واسطهٔ آداب مذهبی ارواح بد را از او دور می‌کردند.

اما راجع به جزاها بدواً باید گفت که بعضی از تقصیرات و گناهها را قابل عفو نمی‌دانستند. بدین معنی که در این دنیا مستوجب قتل، در آخرت باعث عذاب می‌شد. مانند لاشخوری و راهزنی و بعضی از تقصیرات دیگر. جزاها عبارت بود از اعدام در موارد کمی و تنبیه بدنی و جزای نقدی در موارد دیگر (چون شرح جزاها در این مختصر نگنجد می‌گذریم).

## مبحث چهارم
# زبان، کتب پهلوی، ادبیّات، خطّ، تاریخ

### زبان ـ کتب پهلوی

زبان این دوره، پهلوی است که در فوق ذکری از آن شده، از قراین چنین به نظر می‌آید که این زبان از اواخر دورهٔ هخامنشی متداوّل شده بود. به هر حال در زمان اشکانیان و ساسانیان به این زبان تکلّم می‌کردند و بعد از انقراض ساسانیان باز مدتی در ایران و مخصوصاً در **طبرستان** به این زبان حرف می‌زدند.

قدیم‌ترین کتابتی که به زبان پهلوی روی اوراقی شده و به دست آمده نوشته‌ای است که در **فیّوم** واقع در مصر یافته‌اند و روی **پاپیروس** (کاغذ حصیری قدیم) نوشته‌اند. **وِسْتْ**، متخصص این زبان عقیده دارد که این نوشته متعلق به قرن دوم هجری یا هشتم میلادی است. کتاب‌های دورهٔ ساسانی به این زبان نوشته می‌شد، ولکن کتبی که از دورهٔ ساسانیان به ما رسیده باشد، خیلی کم است.

**وِسْتْ** کتب پهلوی را که اکنون در دست است به استثنای آوستا متعلق به قرون بعد از دورهٔ ساسانی می‌داند. کتب مزبوره را عالم مذکور به سه قسمت تقسیم می‌کند: ترجمه‌ها و تفسیر آوستا ـ کتبی که راجع به مسائل یا امور مذهبی و مشتمل بر ۸۲ کتاب یا رساله است[۱] و کتب غیر مذهبی[۲]. غیر از اینها کتبی بوده که در قرون اوّلیهٔ دورهٔ اسلامی

---

۱. معروفترین کتب مذهبی از این قرار است: الف **دینْ کَرْتْ** (کاردین) در قرن سوم (نهم میلادی) تدوین شده و حاوی تاریخ و ادبیات و سنن زرتشتی است. ب ـ **بُنْدَهِشْن** (اساس دهنده) متعلق به قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) است. ج ـ **داتشْتانْ دینیک** (عقاید مذهبی) در قرن سوم هجری (نهم میلادی) تدوین شده، د ـ **دینای مَیْ نیوگِ خَرَدَ** (عقاید روح حکمت). هـ ـ **اَرْتاویرافْنامَکْ** (بعضی **اَرْتَه و اَرْدی**
←

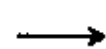
وجودداشته و به عربی ترجمه کرده بودند، ولیکن اکنون از اصل یا ترجمهٔ آنها چیزی در دست نیست.

زبان پهلوی در قرن دوم و سوم هجری (هشتم و نهم میلادی) هنوز متداوّل بوده و موافق آثاری برای کتابت زرتشتیان تا قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) به کار می‌رفته.[۳]

در باب علوم این دوره چیز زیادی نمی‌توان گفت، زیرا مدارکی در دست نیست. همین قدر معلوم است که انوشیروان از پناهنده شدن هفت نفر از علما و حکمای اسکندریّه به ایران استفاده کرده، یک مدرسهٔ طب در جندی شاپور بنا نمود و از آنجا اطبایی بیرون آمدند و نیز واداشت فلسفهٔ افلاطیّون جدید را برای او ترجمه کردند.[۴]

کتاب **کلیله و دمنه** (بیدپای) هندی را **بروزیه طبیب** به حکم انوشیروان از هند آورد و به زبان پهلوی ترجمه شد. بعدها **ابن مقفّع** در قرن دوم هجری، آن را به زبان عربی ترجمه کرد، ولی ترجمهٔ پهلوی آن در دست نیست. این کتاب در قرون بعد، از زبان عربی به

---



نوشته‌اند، ولی **وِسْت** چنین نوشته) راجع به اختلالی که در مذهب زرتشت از جهت استیلای یونانی‌ها پدید آمد و رونقی که در زمان ساسانیان یافت تصور می‌کنند که بین قرن سوم و هفتم هجری (۹ و ۱۴ میلادی) نوشته شده. و ـ **شَکْنْدْ گومانیکْ ویْ جازْ**در دفاع از مذهب زرتشت.

۲. معروفترین کتابهای غیر مذهبی از این قرار است: الف ـ **کارْنامَک اَرْتَ خِشیر پاپکان** (زالمان پاوکان نوشته) این کتاب به روایتی در آخر قرن ششم میلادی نوشته شده، ولی **وِسْت** به قرون بعد مربوط می‌دارد. ب ـ **یاتْ کارْزَریران** (شاهنامه گشتاسب یا پهلوی) که بعضی مربوط به سنهٔ پانصد میلادی می‌دانند. ج ـ **درخت آسور**. د ـ **خسرو کواتان و غلام پیشخدمت او** ـ هـ ـ **مدوّن قوانین اجتماعی پارسی‌ها در زمان ساسانیان**. و ـ **شطرنج نامه**. ز ـ **اسلوبنامه نویسی**. ح ـ **ترتیبات قرارداد ازدواج**. ط ـ **عجایب مملکت سکستان**.ی ـ **فرهنگ پهلوی**.

۳. چون از کتب پهلوی که برای ما اسناد تاریخی است ذکری می‌شود باید این مطلب را نیز در نظر داشت: اردشیر بابکان چنانکه بالاتر ذکر شد، جمع‌آوری آوستا را به **تَنْ سَر** نامی که هیربذان هیربذ بود رجوع کرد. شخص مذکور کاغذی به پادشاه طبرستان **جُسْنَفْش شاه**(*) نوشته و او را تشویق و ترغیب نموده که تمکین از اردشیر نماید. این مراسله را در قرن دوم هجری ابن مقفع از پهلوی به زبان عربی ترجمه کرده و ترجمهٔ عربی را در قرن ششم هجری (۱۲۱۰ میلادی) **ابن اسفندیار** به زبان پارسی ترجمه و در مدخل کتاب تاریخ طبرستان گنجانیده. اکنون این کتاب در موزهٔ هند لندن است و **دارمس تتر** آن را بعد از کتیبه‌های هخامنشی و آوستا قدیمی‌ترین سند تاریخی ایران دانسته. (اگرچه اصل مراسله به دست نیامده).

(*) جُسْنَفش معرب **گشناسبْ** است.

۴. این علما از تعصّب مذهبی رومی‌ها به ایران پناهنده شده بودند، ولی بعد از چندی خواستند به اسکندریه مراجعت نمایند و انوشیروان در عهدنامهٔ ۵۴۹ م. که با روم بست، شرط کرد که رومی‌ها متعرّض آنها نشوند.

زبان‌های دیگر ترجمه گردید. اخیراً یک ترجمهٔ سریانی در دیری از نصارا نزدیک حلب یافته و چنانکه معلوم کردنه‌اند این ترجمه مستقیماً از زبان پهلوی شده، یعنی در زمان انوشیروان انجام یافته و غیر از ترجمه‌ای است که بعدها از عربی به سریانی نموده‌اند و نیز از قرار معلوم در زمان یزدگرد سوم کتابی راجع به شاهان ایران و وقایع سلطنت آنها نوشته شده بود که معروف به **خِوَتایْ نامکْ** (خدای نامه) بوده.

صاحب کتاب **الفهرست** به این کتاب اشاره می‌کند. ابن **مقفّع** این کتاب را به عربی ترجمه کرد و بعد در ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) به توسط چهار نفر زرتشتی از هرات و سیستان و غیره برای حاکم طوس **ابومنصور ابن عبدالرزّاق** به فارسی ترجمه شد. هیچکدام از این کتاب‌ها عجالتاً به دست نیامده، ولی اکثر محققّین عقیده دارند که **دقیقی و فردوسی** از این کتاب‌ها استفاده کرده‌اند.

نوشته‌های نویسندگان قرون اولیه اسلام دلالت می‌کند بر اینکه از اواسط دورهٔ ساسانی در ایرانی‌ها توجهی به فنون و ادبیات پیدا شده و در زمان انوشیروان این نهضت ادبی شدیدتر گردیده بود. زیرا صاحب کتاب **الفهرست** اسامی کتب زیادی ذکر کرده که از زبان پهلوی به عربی ترجمه شده و در قرن چهارم، اصل و ترجمهٔ آن‌ها در دست بوده. عدهٔ این کتاب‌ها قریب به هفتاد است و به پنج قسمت می‌توان تقسیم کرد. راجع به ۱ـ **طب و بیطاری** ۲ـ امور مذهبی ۳ـ فنون جنگی ۴ـ سیاست و مملکت داری[۱] ۵ـ قصص و حکایات بزمی که حالا موسوم به رُمان است.

## ادبیّات

راجع به ادبیّات منثور علاوه بر کتبی که به عقیدهٔ بعضی از علما از زمان ساسانیان مانده و به ما رسیده است (مثل کارنامه اردشیر بابکان و یادگار زریران و غیره) قراین دیگری نیز حاکی است که نوشته قِصص و حکایات رزمی و بزمی معمول آن دوره بود. زیرا اولاً حکایاتی در زمان ساسانیان وجود داشته که قسمتی از آن در تاریخ داستانی

---

۱. اسامی بعضی از کتاب‌های نوع چهارم این است: وصیّت نامه اردشیر به شاپور؛ وصیّت نامه انوشیروان به هرمز و جواب او ـ نامه انوشیروان به مرزبان و جواب او؛ کتاب انوشیروان به بزرگان ملت در تشکر؛ کتاب چیزهایی که به حکم اردشیر از کتابخانه استخراج شده. راجع به آنچه در باب سیاست و مملکت‌داری نوشته‌اند؛ وصیّت نامه انوشیروان به اهل بیت خود؛ **نامه تَنْ سَرْ**؛ اسامی کتابهای نوع پنجم در ذیل بیاید.

ایران داخل شده، مانند حکایت بهرام چوبین و غیره. ثانیاً راجع به بعضی از حکایات بزمی و رزمی که در قرون اولیه اسلام نوشته‌اند. ظنّ غالب این است که اصل آنها در زبان پهلوی نوشته شده بود. مثل قصهٔ **ویس و رامنی ـ وامق و عذرا ـ خسرو و شیرین و فرهاد ـ زال و رودابه ـ بیژن و منیژه** و غیره.

بالاخره چنانکه در فوق گفته شد یک قسمت از کتبی که صاحب کتاب **الفهرست (ابن‌النّدیم الورّاق)** اسم می‌برد متعلّق به ادبیّات است.[1]

## خطّ دورهٔ ساسانی

خطّی که در این دوره معمول بوده، معروف به خطّ پهلوی و خواندن و نوشتن آن بسیار مشکل است. می‌توان گفت که ایران ساسانی با این خطّ، سیر قهقهرایی کرده، زیرا برای خواندن و نوشتن خطّ میخی پارسی، دانستن بیش از هزار علامت لازم است و باز به جهاتی نمی‌توان مطمئن بود که حروف رامطابق صداهایی که در زمان ساسانیان داشته می‌خوانند.

جهت این درجه اشکال دو چیز است: اوّلاً چون خطّ پهلوی از خطّ آرامی اقتباس شده برای صداهایی که اختصاص به زبان پارسی (پهلوی آن روز) دارد علامت مخصوصی نیست و گاهی یک علامت نمایندهٔ چند صداست. ثانیاً معمول زمان ساسانیان این بود که در تحریر لغات آرامی استعمال می‌کردند، ولی در موقع خواندن به جای آن لغات پهلوی می‌گذارند. مثل اینکه **مَلکا** که به زبان آرامی به معنی شاه است، می‌نوشتند، ولی شاه می‌خواندند و نیز **مِنْ** می‌نوشتند و **از** می‌خواندند.

این نوع کتابت را به طوری که از **ابن مقفّع** نقل شده **هوزْوارشْ** یا **زُوارِشْ** می‌نامیدند. عدهٔ این نوع لغات آرامی که در زبان پهلوی استعمال شده، بالغ بر هزار است و بی اندازه خواندن تحریرات پهلوی را مشکل کرده، ولی خوشبختانه کتاب‌هایی در آسیای وسطی به زبان پهلوی پیدا شده که عاری از **هوزوارش** و برای تاریخ و زبان‌شناسی کمک بزرگی

---

۱. اسامی کتاب‌های ادبی این است: کتاب **هزار افسان** یا افسانه (به عربی ترجمه شده و موسوم به الف لیل و لیله است)؛ **کلیله و دمنه؛ هز اردستان؛ سندباد** (ترجمه از هندی به پهلوی)؛ **قصه بهرام چوبین؛ افسانهٔ گشت و گذار؛ خرس و روباه؛ مشگ زنانه و شاه زنان؛ رستم و اسفندیار؛ شهربرازْ و اَپرویزْ؛ بینان دخت؛ بهرام دخت؛ کتاب کاروند؛ انوشیروان؛ بهرام و نرسی؛ دارا و بت زرّین؛ کتاب الفال.**

است. زوارش معمول ممالک دیگر هم در آسیای غربی بوده، مثلاً بابلی‌ها و آسوری‌ها در ازمنهٔ قدیمه کلمات سومری استعمال می‌کردند و به بابلی می‌خواندند.[۱]

از آنچه به طور اختصار ذکر شد معلوم است که خطّ دورهٔ ساسانیان همان خطّ پهلوی بوده، متنهی با این خطّ، گاهی تنها لغات پهلوی نوشته می‌شد، مانند کتاب‌هایی که در آسیاس وسطی پیدا شده و گاهی لغات پهلوی و آرامی با هم که **زوارش** می‌نامیدند، و روشن است که در هر حال، زبان کتیبه‌ها و تحریرات زبان پهلوی بود، زیرا در موقع خواندن همیشه پهلوی می‌خواندند.

زوارش به سیاق نویسی ما بی شباهت نیست که **مِاَة** یا **الف** می‌نویسیم و صدها یا هزار می‌خوانیم.[۲] علامات خطّ پهلوی ظاهراً ۲۵، ولی چنانکه گفته شد در واقع بالغ بر هزار است.

## تاریخ

در این دوره، شمارهٔ روز و ماه و سال آوستایی بود، یعنی سال شمسی به دوازده ماه تقسیم می‌شد و اسامی ماه‌ها همان بود که امروز هم معمول است. ماه را سی روز دانسته، هر کدام از روزها را به اسم یکی از یَزَت‌ها می‌نامیدند.

در آخر سال بعد از ماه دوازدهم پنج روز اضافه می‌کردند و آن را **اندرگاه** می‌گفتند و چون سال طبیعی تقریباً شش ساعت از سال آوستایی بیشتر بود در هر صد و بیست سال، یک مرتبه سال آوستایی را **کبیسه** کرده، به جای دوازده ماه، سیزده ماه حساب می‌کردند. مثلاً دو فروردین، دو اردیبهشت و قس علیهذا و بدین ترتیب سال آوستایی با سال طبیعی مطابق می‌شد (شرح موضوع خارج از حدود این کتاب است).

---

۱. مثلاً در زبان **اکّدی** پدر را «اَدْدا» می‌گفتند. بنابراین آسوری‌ها «ادّ» می‌نوشتند ولی اَبْ می‌خواندند.

۲. [،] در اصل مأة بوده و حالا در سیاق به این شکل درآمده و نیز «ال» در اصل الف بود. چنانکه معلوم کرده‌اند در کتابت انگلیسی امروزی هم پانزده کلمهٔ زوارش وجود دارد، یعنی پانزده کلمه را به اختصار به لاتینی می‌نویسند، ولی به انگلیسی می‌خوانند.

## مبحث پنجم
# صنایع

## معماری و حجّاری

راجع به این صنایع، آثاری که از دورهٔ ساسانی باقی مانده از این قرار است:

۱ ـ **طاق بستان** در نزدیکی کرمانشاهان. در اینجا سرستون‌هایی دیده می‌شود که حاکی از نفوذ معماری یونان و بیزانس است. در این محل صورت سه نفر در سنگ منقور است و دو نفر از آنها شخصی را که روی زمین خوابیده لگدمال می‌کنند، ولیکن چون کتیبه‌ای نیست نمی‌توان گفت این اسیر کیست و این سه نفر چه کسانی هستند.

در ته طاق دو حجّاری برجسته است. یکی مطابق کتیبه شاپور دوم است و دیگر سواری است (شاید خسرو پرویز باشد). این سوار، کلاهخود نوک دار بر سر و زره بر تن دارد و به نیزه و کمان مسلح است. شکل او به کلی شکل فردی از سواره نظام ایران این دوره است. راجع به این صورت چنین نوشته‌اند:

*این حجّاری گیرنده است، نمی‌توان آن را تماشا کرد و در جزییات آن دقیق شد، بی آنکه هیجانی در انسان تولید کند. این فردی از سواره‌نظام ایران است (زیرا) اگر هم شاه باشد همان اسلحه سواران را دارد، منتهی اسلحه‌اش قیمتی‌تر است، سواره‌نظامی که آن همه فتوحات نسبت به رومی‌ها کرد و در زمان خسروپرویز شامات و بیت‌المقدس و مصر را مسخّر و اطراف قسطنطنیه را محاصره نمود.*[1]

در اطراف طاق، باز حجّاری‌هایی دیده می‌شود که موضوع آن شکار شاه است،

---

۱. کِلْمانْ هوواز، ایران قدیم.

چیزی که مخصوصاً شایان توجه می‌باشد پارچه‌های فاخری است که اشخاص در بر دارند و نشان می‌دهد که صنعت پارچه‌بافی در این زمان خیلی ترقّی داشته.

۲ـ **قصر شیرین** یعنی قصری که خسرو پرویز برای شیرین سریانی ساخته. خرابه‌های این قصر نشان می‌دهد که سقف اتاق طاق بوده و دیوارها را با گچ سفید کرده و ستون‌ها را از آجر تراش و گچ ساخته بودند. قصر باغی یا پارکی داشته به مساحت ۱۲۰ جریب و این باغ دارای عمارت‌های متعدّد بوده.

۳ـ **طاق کسری** در نزدیکی دجله بارگاهی را نشان می‌دهد که سقف آن طاق است و به شکل بیضی زده شده. این طاق قسمتی از کاخ سفید است که انوشیروان در ۵۵۰ م. بنا کرده بود و بارگاه **اَپادَنَ** یا جایگاه تخت سلطنتی را می‌پوشانده. قالی زربفت و مرصّعی که به **بهارستان کسری** معروف و موافق قراین فرش آن بوده. چنانکه بعضی نوشته‌اند یک صد ذراغ طول و هفتار ذراع عرض داشته.[۱]

این تالار بزرگ با شاه‌نشین‌های متعدد از بالا به واسطهٔ ۱۱۵ روزنه رشن می‌شد. ستون‌های شاه‌نشین‌ها و طاق‌ها و دیوارهای درونی تالار با لوحه‌های سیمین و زرّین منبّت‌کاری شده بود، تخت سلطنت را در ته آن پشت پرده‌ای قرار داده بودند. زینت فوق‌العاده تالار، قالی‌های قیمتی و غیره و درخشندگی فلزات کریمه و روشنایی که از بالا به درون بارگاه می‌افتاد اثر غریبی در اشخاصی که در دفعه اولی وارد آن می‌شدند می‌نمود.

چیزی که در اینجا تازگی دارد دیوارهای عمارت است که با تیرهای چوبی به هم مهار نموده‌اند و چنین به نظر می‌آید که ایرانی‌ها این سبک را از رومی‌ها اقتباس کرده‌اند. قبر سلمان پارسی در نزدیکی این بناست.

۴ـ **طاق ایوان** (در کنار کرخه که به کارون می‌ریزد ـ در نزدیکی شوش). خرابه عمارتی است که شبیه کلیساهای قرون وسطای اروپاست و طاق‌های آن را به شیوهٔ معماری

---

۱. چنانکه بعضی از مورخین دورهٔ اوّلیّهٔ اسلام نوشته‌اند فرش بزرگی که به تصرّف مسلمین درآمد سیصد ذراع طول و شصت ذراع عرض داشته. حاشیه‌های این فرش زربفت با زمردّهای گرانبها و متن آن با جواهرات قیمتی رنگارنگ ترصیع یافته بود. فرش مذکور را به امر عمر قطعه قطعه کرده، بین مسلمین تقسیم نمودند و یکی از اسهام را که بهترین قطعات نبود به بیست هزار درهم فروختند.

پیکانی یاگُتیک[1] ساخته‌اند. چنین به نظر می‌آید که این بنا، عمارت سلطنتی بوده.

۵ـ پلهای دزفول و شوشتر که تقریباً ۳۸۰ ذرع طول و ۷ ذرع و نیم عرض داشته. این پلها را به شیوهٔ رومی ساخته‌اند. **پل شوشتر** کار مهندسین رومی است.

۶ـ در **نقش رستم** نزدیک **تخت جمشید** چند مجلس حجّاری برجسته دیده می‌شود که راجع به دورهٔ ساسانیان است.[2]

۷ـ در **نقش رجب** (نزدیک تخت جمشید) مجلسی است که شاپور اوّل و ملتزمین او را در حال حرکت می‌نمایاند. در این محل نیز مجلسی است که تاج بخشی اردشیر اوّل را به شاپور اوّل نشان می‌دهد.

۸ـ در **شاپور** (پنج فرسخی کارزون) چند حجّاری برجسته را مربوط به دورهٔ ساسانیان می‌دانند. مجلسی فتح شاپور اوّل را نسبت به والرین می‌نمایاند، شاپور، **سیریادیس** را امپراطور روم نموده، و والرین که به زانو درآمده بر حسب اجبار به امپراتور جدید **تعظیم** و تکریم می‌کند.[3]

**عمارت فیروزآباد** (در راه شیراز به دارابگرد) طاق‌ها و دیوارهای مخروبه‌ای از این بنا باقی مانده.

---

۱. gothique یا Ogival شیوهٔ قرن دوازده و سیزدهم میلادی اروپاست و فرانسوی‌ها مدّعی اند که شیوهٔ فرانسه آن زمان می‌باشد. طاق‌های این اسلوب مدوّر نیست، بلکه قسمت‌های طاق وقتی که به هم می‌رسد زوایه حادهٔ تشکیل می‌یابد. این شیوه را به فارسی لابد باید پیکانی نامید.

۲. الف) مجلسی است که فتح شاپور اوّل را نسبت به والرین امپراتور روم نشان می‌دهد؛ ب) حجّاری برجسته دو سوار است که یکی تاج می‌دهد و دیگری آن را می‌گیرد. تصور می‌کنند که اولی **اَهورمَزدَ** و دومی اردشیر اوّل است؛ ج) مجلسی که بهرام دوم و ملتزمین او را نشان می‌دهد؛ د) دو نفر سوار با هم در جنگند. بعضی تصور می‌کنند که این مجلس جنگ بهرام پنجم را با **خان هیاطله** نشان می‌دهد، ولی **راوُ لیونسُنْ** این شاه را بهرام چهارم می‌داند.

۳. **مجالس** دیگر اینهاست: الف) مجلسی باز فتح شاپور را نسبت به والرین نشان می‌دهد؛ ب) صورت شخصی است که به زانو درآمده و بین اهورمزد و شاپور اوّل واقع است؛ ج) تاجبخشی هرمز را به بهرام اوّل می‌نمایاند. بعضی گمان می‌کنند که این شاه **نرسی** است؛ د) بهرام دوم و رئیس اردوی او را که نسبت به دشمن فاتح بوده نشان می‌دهد. تصور می‌کنند که این مجلس راجع به مطیع شدن سیستان است؛ هـ) مجلسی است که شخصی روی کرسی نشسته، از طرف راست او هفت نفر انگشت بر بینی نهاده و از طرف چپ شش نفر در حال توقیر ایستاده‌اند. پایین اشخاصی ایستاده‌اند که بعضی از آنها تقریباً دست به سینه و برخی دست بسته‌اند و اسبی هم با زین در اینجاست، چون کتیبه‌ای نیست نمی‌توان دانست که این مجلس حاکی از چه واقعه‌ای است.

۱۰ ـ **بنای سروستان** (بین شیراز و داراب)، طاق‌هایی نیز در اینجا دیده می‌شود که هنوز عیب نکرده. **دیولافُوا** عقیده دارد که عمارت فیروزآباد و بنای سروستان متعلّق به دورهٔ هخامنشی است و از اینجا نتیجه می‌گیرد که ایرانی‌ها فنّ طاق زدن را از روم اقتباس نکرده‌اند، بلکه این فن از خود ایرانی‌هاست. ولیکن محققین دیگر این عقیده را رد کرده و ابنیه مزبوره را مربوط به دورهٔ ساسانی دانسته‌اند. بعضی آثار در خارج ایران کشف شده، مانند خرابه‌های **قصر مَشیتا** در طرف غربی **بحرلوط** (بحر میّت) در شامات که به شیوهٔ بیزانس ساخته‌اند.

**کتیبه‌های ساسانی**

کتیبه‌هایی که از این دوره، کشف شده و طرف توجه می‌باشد زیاد است، ولی چون در این مختصر شرح آنها نگنجد بعضی را ذکر می‌کنیم:

اوّل ـ در **نقش رستم** (نزدیک تخت جمشید) چند کتیبه است:

۱ ـ از اردشیر بابکان در زبان پهلوی اشکانی و ساسانی و یونانی. ترجمهٔ آن برای نمونهٔ معرفی که شاهان ساسانی از خود می‌نمودند درج می‌شود. «این پیکر مزده پرست خدایگان اردشیرشاهنشاه ایران آسمانی نژاد از ایزدان پسر پاپک شاه است».

۲ ـ از شاپور اوّل در زبان یونانی که خود را معرفی می‌کند.

دوم ـ در **حاجی‌آباد** (سه فرسخی تخت جمشید) کتیبه‌ای است از شاپور اوّل به پهلوی اشکانی و ساسانی. این کتیبه را هنوز نتوانسته‌اند کاملاً بخوانند، ولی راجع به تیری است که شاپور در حضور **شهرداران** و **ویس‌پوران** و **آزادان** انداخته. در این کتیبه، شاپور خود را شاهنشاه ایران و غیره ایران معرفی می‌کند (مقصود از غیر ایران متصرفات ایران در خارج فلات ایران است).

سوم ـ در **طاق بستان** صورت شاپور دوم، حجّاری شده و کتیبه‌ای هم او را معرفی می‌کند.

چهارم ـ در **پایکولی** (بین قصرشیرین و سلیمانیه در کوهی) کتیبهٔ بسیار مفصّلی است از نرسی ساسانی که به پهلوی اشکانی و ساسانی نوشته شده. اینجا نرسی شرح می‌دهد که چگونه بهرام سوم را از تخت پایین آورده، به سلطنت رسید. این کتیبه مفصّل‌ترین

کتیبه‌های ساسانی است و اطلاعاتی راجع به حدود ایران آن زمان می‌دهد.

پنجم ـ دو کتیبه است از شاپور دوم که در درب جنوبی قصر داریوش کنده‌اند. یکی راجع به ورود شاپور به این محل است و دیگری مربوط به کارهایی که کرده.

## نقّاشی

راجع به نقاشی زمان ساسانیان در خود ایران چیزی به دست نیامده، ولیکن در حفریّات **تورفان** در ترکستان چین نقّاشی‌هایی یافته‌اند که در برلن است. این نقاشی‌ها پیروان مانی را نشان می‌دهد و تماماً صورت‌های ایرانی است که چینی‌ها نقاشی کرده‌اند.

از اینجااستنباط می‌شود که این صورت‌ها از روی نقّاشی‌هایی که پیروان مانی از ایران به چین برده‌اند کشیده شده و در ایران در دورهٔ ساسانیان نقاشی ترقی داشته. در نزد اهل فنّ مسلّم است که ایرانی‌ها در زمان مانی نقّاشی را از چین اقتباس و در آن تصرّفاتی نموده‌اند و این تصرّفات بعد به چین سرایت کرده و اثراتی در نقاشی چینی گذارده، چنانکه نفوذ ایرانی در بعضی از نقاشی‌های چینی کاملاً محسوس است.

## شعر

شعر به معنی امروزی (یعنی منظوم عروضی) در دورهٔ ساسانی وجود نداشته، ولی سخنانی می‌گفته یا می‌سروده‌اند که دارای یک نوع نظم و ترتیبی بوده (مثلاً شعر هشت هجایی و امثال آن).

## موسیقی

این فنّ مورد توجّه بوده و در زمان خسرو پرویز ترقّی شایانی داشته. معروفترین موسیقی دانان‌های این زمان را چنین ذکر کرده‌اند: **باربَذْ ـ نکیسا ـ بام شاذ ـ رامتین.**

## زبانها و خطّوط ایران قدیم

اگرچه راجع به بعضی از زبانها و خطّوط ایران قدیم در جای خود ذکر شده، ولی چون از برخی موقع ذکر به دست نیامده، لذا در اینجا موضوع مذکور را خلاصه می‌نماییم.

اوّل ـ زبان‌های ایران قدیم از این قرار بوده:

۱ ـ پارسی قدیم که کتیبه‌های شاهان هخامنشی را بدان نوشته‌اند.

۲ ـ زبان اوستایی یعنی زبانی که آوستا در آن انشا شده.

۳ ـ زبان پهلوی که دو لهجه داشته: پهلوی شمالی یا اشکانی و پهلوی جنوبی یا ساسانی. از اسامی معلوم است که در دورهٔ اشکانی و ساسانی به این دو زبان حرف می‌زده‌اند.

محققاً معلوم نیست که زبان آوستایی معمول کدام قسمت از اهالی ایران قدیم بوده، ولی ظنّ قوی این است که مادی‌ها به این زبان تکلّم می‌کرده‌اند.

زبان‌هایی که اکنون در ایران حرف می‌زنند از یکی از زبان‌های مذکور قدیم آمده، مانند زبان پارسی امروزی و کردی و بلوچی و لری و گیلکی و مازندرانی و گبری و سیوندی و زبان یهودی‌های ایران و نطنزی و کاشی و سمنانی و تات و طالش و غیره و نیز زبان پشتو یا پختو در افغانستان و زبان بخاری یا تاجیکی در آسیای وسطی و زبان **اُسِتْ‌ها** در قفقازیّه.

کلیّتاً شعب پراکنده زبان پارسی در ترکستان (افغان و روس) و پامیر زیاد است.[1] اخیراً آثاری هم در آسیای وسطی از دو زبان یافته‌اند که یکی به زبان‌های اروپایی و دیگری به زبان‌های ایرانی نزدیک است. این دو زبان را بعضی از محقّقین زبان **طخاری** و **خُتنی** (یا ایران شرقی) نامیده‌اند. خلاصه آنکه زبان‌های ایرانی از اقصی بلاد پامیر تا آسیای صغیر منتشر بوده و در قرن دهم هجری (۱۶ م.) از اسلامبول تا کلکته زبان پارسی را در محاوره و تحریرات سیاسی و ادبی به کار می‌بردند.

### دوم ـ خطّوط

از هر کدام از خطوط ایرانی به مناسبت موقع و موضع ذکری شده، در اینجا فقط از خطّ آوستایی کلمه‌ای چند گفته می‌شود.

این خطّ از خطّ پهلوی آمده و آن را از چپ به راست می‌نویسند، ولی کاملاً الفبایی است. یعنی به جای هر کدام از صداهای متحرک و ساکن علامتی هست. از قرار معلوم،

---

۱. مانند زبان **یُغْنوبی** و **وَخان وَخی** و **هروی** و **شَغْنان** و غیره.

این خطّ در قرن ششم میلادی اختراع شده وچون آوستا را با این خطّ نوشته‌اند موسوم به آوستایی گردیده.

بنابر آنچه در فوق و در اینجا ذکر شد خطوط ایران قدیم از این قرار بوده: خطّ میخی پارسی ـ خطّ پهلوی ـ خطّ مانی ـ خطّ آوستایی. خطّی هم در آسیای وسطی یافته‌اند که اکنون موسوم به خطّ **سغدی** می‌باشد. خطّ مزبور از خطّ آرامی اقتباس شده و در آسیای وسطی منتشر و مبدّل به خطّ **اویغور** گردیده. خطّ آخری برای کتابت زبان ترکی به کار می‌رفته و بعدها به خطّ **مغول و منچو** تبدیل یافته، چنانکه اکنون هم معمول است.

# خاتمه

## یک نظر اجمالی به چهارده قرن ایران باستان

بعد از آنچه راجع به چهارده قرن ایران قدیم در این کتاب ذکر گردیده، متقضی است یک نظر اجمالی به تاریخ این عهد ممتد افکنده، کلمه‌ای چند از کلیّات آن بگوئیم.

آریان‌های ایرانی در زمانی که محققاً معلوم نیست از آریان‌های دیگر جدا شده و از قرن چهاردهم قبل از میلاد به تدریج به فلات ایران آمده، نام خود را به آن دادند. اینها به اقوام و عشیره‌های متعدّدی تقسیم شده بودند و دو قوم از اقوام مذکور ـ مادی‌ها و پارسی‌ها ـ تابع دولت آسور شده، چیزهای زیاد از آسوری‌ها و بابلی‌ها اقتباس کردند. بعد مادی‌ها فنون جنگی را در مکتب عمل از آسوری‌ها آموخته و به قیمت فداکاری بسیار در زمان **هُوَوَخْشَتَر** از قید آسوری‌ها رسته به زودی دولت قدیم آسور رامنقرض نمودند.

این واقعه تازگی داشت، زیرا این اولین دفعه بود که در آسیای غربی زمینهٔ استیلای آریان‌ها تدارک می‌شد پس از آن مادی‌ها نتوانستند در مقابل پارسی‌ها مقاومت نمایند و جای خود را به آنها دادند. اینها به ایران بانی اکتفا نکرده، خواستند عالمگیر شوند و دیری نگذشت که حکمرانی پارسی‌ها از ماورای سیحون تا حبشه و از پنجاب هند تا برقه (به عقیدهٔ بعضی تاقرطاجنه) مسلم شد.[1]

کوروش بزرگ این دولت را تأسیس نمود و داریوش بزرگ آن را به ترتیب صحیح

---

۱. راجع به قرطاجنه بین محققّین اختلاف است. ولی از قراین صریحاً استنباط می‌شود که در زمان هخامنشی‌ها قراردادی بین ایران و مملکت مزبوره منعقد شده بود و بر حسب آن قرطاجنه یک نوع تمکین از ایران داشته. مثلاً **ژوسْتَنْ** مورخ رومی (از قرن دوم میلادی) نوشته که داریوش اوّل مأموری بر قرطاجنه فرستاده، قربانی انسان و دفن میّت را منع کرد و سنای قرطاجنه از این امر تمکین نمود.

درآورد. با تأسیس دولت هخامنشی چهار چیز در دفعه اوّلی در تاریخ وقوع یافت.

**اوّل** ـ استیلای آریان‌ها در آسیای غربی و بلکه در عالم آن روزی، زیرا تا آن زمان به اندازه‌ای که تاریخ یاد دارد، استیلا با اقوامی بود که زبانشان به زبان مردمان **اورال** و **آلتایی** نزدیک است. مانند عیلامی‌ها، سومری‌ها، هیت‌ها یا با مردمان سامی‌نژاد مثل کلدانی‌ها، آسوری‌ها، فینیقی‌ها و غیره.

**دوم** ـ چنین دولت عظیمی تا آن زمان تأسیس نشده بود: آسور که قبل از بزرگ شدن مادی‌ها بزرگترین دولت آن روزی بود شاید معادل نصف دولت هخامنشی می‌شد.[1]

**سوم** ـ هیچ دولت بزرگی تا آن زمان دارای تشکیلاتی مانند ایران داریوش اوّل نگشته بود، زیرا سلاطین آسور و غیره غالباً ممالک را برای غارت یا گرفتن باج تسخیر می‌کردند و تشکیلاتی مانند تشکیلات داریوش اوّل ممالک تابعه را به هم پیوند نمی‌کرد. بنابراین تشکیلات داریوش در تاریخ تازگی داشت و دولت هخامنشی نخستین آزمایش آریان‌ها و بلکه مردمان هند و اروپایی در تشکیل دولت‌های بزرگ گردید.

**چهارم** ـ هیچ دولتی آسیایی تا زمان داریوش اوّل لشگرکشی به اروپا نکرده بود (سفر جنگی داریوش به تراکیّه و ماوراءدانوب).

پارسی‌ها در نهضت خود به غرب به یونان برخوردند و ثلثی از آن تابع شد، ولی باقی یونان چنان مقاومتی نشان داد که نهضت پارسی‌ها به مغرب خاتمه یافت.

یونانی‌ها به واسطهٔ پیشرفت‌های خود در **ماراتن و سالامین** خواستند جهانبانی پارسی‌ها را متزلزل نمایند، ولی دیری نگذشت که از جهت جنگ‌های داخلی یونان تفوّق باز با پارسی‌ها شد و دول یونانی به واسطهٔ ثروت ایران و نفاق داخلی در مدار سیاست آریان‌های ایرانی گردیدند.

پدید آمدن اسکندر از حیث تشکیلات نسخهٔ دوم شاهنشاهی داریوش گردید. با این تفاوت که استیلای آریان‌های ایرانی در عالم به استیلای شعبهٔ دیگر از مردمان هند و اروپایی (مقدونی و یونانی) تبدیل یافت. یعنی به تسلّط مردمانی که اگرچه آریانی نبودند، ولی با آریان‌ها قرابت نژادی داشتند.

تمدّن یونانی در ایران به سرعت منتشر شد، ولی به عرض و طول نه به عمق.

---

۱. به همین جهت دولت هخامنشی را به ترتیب تاریخی اوّلین دولت عالمگیر دانند.

جنگ‌های متمادی جانشینان اسکندر و فسادی که از آن مترتّب بود و نیز رفتار بی رویّه سلوکی‌ها با ایرانی‌ها به آنها تکانی داد و یکی از اقوام تازه‌نفس ایرانی که هنوز به عرصهٔ سیاست پا ننهاده بود پیشقدم گردیده، اوّل سلوکی‌ها و یونانی‌های باختر را از ایران براند و بعد با رومی‌های قوی پنجه طرف و در سر تقسیم ممالک آسیای غربی در گیرودار شد.

این مردم یا صحیح‌تر گفته باشیم این اردوی جنگی که در تاریخ موسوم به دولت **پارت** شده، حمایت شرق را در مدت چند قرن به عهده گرفته، نهضت روم را در شرق متوقّف نمود.

در دورهٔ آنها ایران شکل دول متحّده را یافت و اوضاعی در اینجا برقرار شد که بعدها نظایر آن در اروپای قرون وسطی تکرار گردید.

اشکانیان پس از آنکه در مقابل سیل نهضت رومی به شرق سدّی گشته، به بسط دولت عظیم روم در آسیا خاتمه دادند، از جهت عدم توجه به احوال رومی ایرانیان از میدان مبارزه خارج شده، جای خود را مانند مادی‌ها باز به پارسی‌ها سپردند.

دولت ساسانی، ایران را دارای مذهب رسمی نمود، این اقدام در تاریخ ایران سابقه نداشت. پارسی‌ها در ابتدا خواستند دولت هخامنشی را از نو تأسیس کنند، ولی به زودی دریافتند که به جای بابلی‌ها و فینیقی‌ها و مصری‌های هفتصد سال قبل ملّت قوی روم را در پیش دارند، این بود که فرات سرحدّ طبیعی ایران و روم شد، چه هر کدام از طرفین در طرف دیگر ضعیف بود.

جنگ‌های این دو دولت با هم قرن‌ها طول کشید و با وجود جنگ‌های مکرّر متمادی باز دولتین با همدیگر مماشات‌کردند و گاهی هم در سر تقسیم مملکتی با هم کنار آمدند.

دولت ساسانی با فشار مردمان قوی و سلحشور شمال و شمال شرقی مواجه شد و با وجود این تمام مردمان مذکور را عاجز کرده، تمدّن ایرانی را نجات و مسائل را به نفع ایران خاتمه داد.

این دولت در مدّت چهار قرن رو به اوج رفت و بالاخره برای برتری در عالم قوای خود را تحلیل برد و نتوانست در مقابل ملت تازه نفس قوی و متحدّی مانند مسلمین دوام آرد: بالنتیجه بعد از دوازده قرن و نیم باز استیلا و تفوّق در آسیای غربی با مردمان سامی‌نژاد گردید.

**کارهایی که آریان‌های ایرانی برای تمدّن بشر کرده‌اند**

در بادی نظر ممکن است چنین استنباط شود که گذشته‌ها و کارهای مللی که از نژادهای مختلف بوده و هر کدام تاریخ جداگانه و مستقلی داشته‌اند ارتباطی با یکدیگر ندارد ولیکن وقتی که کلیّه بشر را در نظر گرفته از لحاظ آدمیّت به تواریخ ملل نظر کنیم، به آسانی می‌یابیم که که تمدن‌های کنونی با وجود تفاوت‌هایی که با هم دارد باز نتیجهٔ حوادثی است که در اعصار قبل از تاریخ روی داده، یا کارهایی که در عهود تاریخی انجام یافته و ملل و اقوام تاریخی که از نژادهای مختلف بوده‌اند هر کدام به نوبت خود برای نوع بشر کارهایی کرده، به میراث گذاشته و گذشته‌اند.

بنابراین آریان‌های ایرانی هم که اقوام بزرگی به وجود آورده‌اند البته کارهایی کرده‌اند و برای ما لازم است بدانیم که آن کارها چیست و بر مردمانی که قبل از آنها مالک الرّقاب ملل بودند چه مزایایی داشتند و چه مقامی را در تاریخ تمدّن حایزند.

برای فهم مطلب باید تاریخ ایران قدیم را در نظر گرفته، کلیّاتی از آن استخراج کرد و این کلیّات را با کلیّاتی که از تواریخ ملل دیگر عهد قدیم استنتاج شده سنجید تا بدون انحراف از جادهٔ بی طرفی آنچه حقّ است گفته شود.

اگر بخواهیم مقایسه و سنجش را در این صفحات به عمل آورده و بعد نتیجه را بنویسیم ا زحدودی که برای این کتاب معیّن شده خارج خواهیم شد، و از این جهت به نتیجه می‌گذریم.

بنابر مقایسه مذکور، کارهایی که آریان‌های ایرانی انجام داده و چیزهایی تازه که در عالم قدیم داخل کرده‌اند و بعد میراث بشر شده و نفوذ در تمدنٔ‌های سایر اقوام و ملل در زمان‌های

مختلف یافته از این قرار است:

**اوّل** ـ تشکیل دولت بزرگی که تا آن روز در تاریخ نظیر نداشته، چه از حیث بسط و چه از حیث تشکیلات.

**دوم** ـ ادخال معتقدات پاکتر و اخلاقی عالی‌تر در آسیای غربی و شرق نزدیک به آنچه قبل از آنها اکثر ملل قدیمه داشته‌اند (به استثنای بنی اسرائیل).

**سوم** ـ طرز سلوک با ملل تابعه و اداره کردن آنها موافق اصولی که باعث نزدیکی ملل

اقوام به همدیگر گردیده و زمینهٔ اختلاط و آمیزش آنها را با یکدیگر مهیّا نموده. این طرز حکومت برای مللی که بعد از آریان‌های ایرانی آمدند، سرمش مملکت داری شد و بعد به مرور تکمیل گردید، تا به پایهٔ کنونی رسید.

**چهارم** ـ تصرّفات در صنایع قدیمه به اندازه‌ای که آن را ظریف‌تر و زیباتر نمود.

**پنجم** ـ تبدیل خطّ میخی مشکل به خطّ میخی آسانتری.

اما راجع به موقع آریان‌های ایرانی در عالم قدیم با یک نظر سطحی به نقشهٔ آسیا و اروپا و آفریقا حل مسئله خیلی آسان است. ایران قدیم آسیای شرقی وسطی و هند را با دنیای غربی اتصال می‌داد و چون دریانوردی در آن عهد آسان نبود زیرا قطب نما و بسیاری از چیزهای لازم را فاقد بودند روشن است که این موقع چه اهمیتی داشته.

ایران قدیم در سر راه تجارت بین‌المللی و مهاجرت مردمان تازه نفس آسیای وسطی به طرف غرب واقع شده بود. چه مردمانی در اعصار قبل از تاریخ از ایران گذشته به طرف غرب رفته‌اند؟ معلوم نیست. همین قدر راجع به ازمنهٔ قبل از تاریخ می‌بینیم که داستان‌های ما پر است از جنگ‌های ایرانی‌ها با مردمان شمالی که به ایران هجوم می‌آورند و در ادوار تاریخی **هُوَخشترْ** و کوروش چندین سال متوالی در امور شمالی ایران غوطه‌ورند و شاهان اشکانی و ساسانی همانقدر که با روم درگیر و دارند با مردمان شرقی نیز در جنگند.

اگر کیفیّات این جنگ‌ها را نمی‌دانیم از این جهت است که آثاری باقی نمانده. پس معلوم است که ایران از یک طرف تمدّن خود را در شرق انتشار می‌داده، راه‌های تجارت را آماده و دریاها را به هم نزدیک می‌کرده، امنیّت را برای کاروان‌های تجارتی تأمین و ملل را به همدیگر نزدیک می‌نموده و از طرف دیگر سدی بوده در مقابل مردمان تازه نفس قوی شمال شرقی و شمالی مانند سَکَ‌ها و ماساژت‌ها و یوئه‌چی‌ها و هون‌ها و هون‌های سفید (هیاطله) و خزرها و ترک‌ها و غیره.

اگر این موقع ایران را در نظر بگیریم به آسانی خواهیم فهمید که چرا آنقدر مذاهب مختلفه در ایران پدید آمده: چون ایران قدیم در سر چهارراه عالم قدیم واقع شده بود، مذاهب هندی و معتقدات ملل آسیای غربی و یونانی‌ها[1] و عقایدی که از فلسفهٔ حکمای

---

۱. به خصوص بعد از آمدن اسکندر به ایران.

یونانی مانند افلاطون و فلوطَنْ و غیره حاصل می‌شد در ایران یا در حدود آن با یکدیگر تصادف می‌نمود و از مراوده و آمیزش پیروان مذاهب و معتقدات مذکوره مذاهبی به وجود می‌آمد که مانند مهرپرستی و مذهب مانوی رنگ معتقدات اصلی آریان‌های ایرانی را می‌یافت[۱] و چون این مذاهب به ممالک خارجه سرایت می‌کرد به وسیلهٔ معتقدات مذکوره افکار و عقاید ایرانی در مشرق و مغرب عالم قدیم منتشر و ایران به طور غیر مستقیم در ممالک غیر همجوار یا بعیده هم (مانند اروپای غربی و آفریقای شمالی از یک طرف و ترکستان و چین از طرف دیگر) در معتقدات و تمدّن ملل مختلفه مؤثر واقع می‌شد.

این است به طور کلّی و اختصار کارهای آریان‌های ایرانی در عالم قدیم. مختصر مذکور معلوم می‌کند که کارهای این ملت برای تمدّن بشر اگر از حیث کیفیّت به اهمیّت کارهای یونانی‌های قدیم نمی‌رسد و لیکن از حیث کمیّت کمتر نیست و بلکه به عقیدهٔ بعضی بیشتر می‌باشد. از این جهت است که محققّین آریان‌های ایرانی را ملّت تاریخی می‌دانند.

بنابراین و نظر به آنچه از تاریخ عالم قدیم معلوم است ملل تاریخی عهد قدیم به ترتیب تقدّم تاریخی اینها بوده‌اند: مصری‌ها، بابلی‌ها، آریان‌های ایرانی، یونانی‌ها و رومی‌ها.

هندی‌ها و چینی‌ها در این زمره داخل نیستند، زیرا آنها در تاریخ تمدّن جرگهٔ دیگری تشکیل داده‌اند.

---

۱. این مذاهب را در خارجه مذهب ایرانی می‌نامیدند.

# ضمیمه

## فهرست سلسله‌هایی که در ایران قدیم سلطنت کرده‌اند

### اسامی شاهان، وقایع مهم، دوره‌ها و سلطنت‌ها

| اسم پادشاه | وقایع مهم، ملاحظات | سنهٔ قبل از میلاد |
|---|---|---|
| | **عیلام** | از ازمنه قدیمه |
| | **عهد اوّل تاریخ عیلام** | تا ۲۲۲۵ |
| | مانیشتو سلسله کش‌ها را تأسیس و عیلام را باجگذار اکّد نمود. | ۲۸۰۰ |
| | آنزان مطیع گودآ پادشاه سومر گردید. | در حدود ۲۵۰۰ |
| کودوزنانْ ـ خونْدی | پادشاه عیلام شهر **اورْ** را تسخیر کرد و مجسمهٔ **ننه** را به شوش برد. | ۲۲۸۰ |
| | برقراری سلسله سامی موسوم به **نی‌سین** در سومر. | ۲۲۳۵ |
| ریمْ سینْ | سلسلهٔ **نی‌سین** را منقرض کرد. | در حدود ۲۱۱۵ |
| | **عهد دوم تاریخ عیلام** | ۲۲۲۵ ـ ۷۴۵ |
| | برقراری سلسلهٔ اوّل سامی در بابل | ۲۲۲۵ |
| | **قوانین حَمْوَربی** | ۲۱۲۳ ـ ۲۰۸۰ |
| | حَمْوَربی پادشاه بابل، **ریم سین** را از **لارسا** بیرون کرد. | ۲۰۹۳ |
| | برقراری سلسلهٔ **کاسی‌ها** در بابل. | ۱۷۶۰ ـ ۱۱۸۵ |
| شوتْروکْ ـ ناخون‌تا | بابل را تسخیر و اشیای نفیسه و تاریخی آن را که از جمله **سْتِلِ نَرامْ سینْ** بود به شوش برد. | در حدود ۱۱۹۰ |
| شیل خاکینْ ـ شوشی ناک | برآبادی و رونق عیلام افزود ـ بناهای قدیم را تعمیر کرد ـ آثار عتیقه را حفظ نمود، صنایع و ادبیّات عیلام به اوج ترقّی خود رسید. | در حدود ۱۱۷۰ |
| | آغاز استقلال آسور. | بین ۱۸۰۰ و ۱۵۰۰ |
| | پیدایش آرامی‌ها و حملهٔ آنها به بابل و آسور. | تقریباً ۱۳۰۰ |
| | حملهٔ کلدانی‌ها به بابل. | ۹۷۰ |
| | **عهد سوم تاریخ عیلام** | ۷۴۵ ـ ۶۴۵ |
| | جنگ اوّل آسور با عیلام در دوریلو | بین ۷۲۲ و ۷۰۵ |
| | جنگ دوم و سوم. | ۶۸۸ |

| اسم پادشاه | وقایع مهم، ملاحظات | سنهٔ قبل از میلاد |
|---|---|---|
| شاوم‌ان | جنگ چهارم موسوم به تولیز | ۶۵۹ |
| | جنگ پنجم | ۶۵۱ |
| خومْبان‌کالْداش | جنگ آخری آسور با عیلام و انقراض آن. | ۶۴۵ |
| | **آریان‌های ایرانی** | |
| | **آمدن آریان‌ها به ایران** | بین ۲۰۰۰ و ۱۴۰۰ |
| | کتیبهٔ بوغازگوای. | در حدود ۱۳۵۰ |
| | برای دفعهٔ اوّل در کتیبه‌های آسوری اسم **آمادا** و **پارْسُوا** برده شده است. | ۸۳۷ |
| | قشون‌کشی **آدادانیراری** سوم به ماد. | ۸۱۰ |
| | جنگ **تیگلات پی لیسْتْر** سوم با مادی‌های و بردن اسرار و غنایم زیاد از ماد. | ۷۴۴ |
| | در زمان آسور **حیّدین** قشون آسور از دماوند گذشت. | ۶۷۴ |
| | **دورهٔ مادی** | |
| دَیااوکّو | سلطنت ماد را تأسیس کرد ـ مدّت سلطنت او. | ۷۰۱ ـ ۶۵۵ |
| فْرَوَرْتیش | با آسور جنگ کرد و کشته شد ـ مدّت سلطنت. | ۶۵۵ ـ ۶۳۳ |
| هُووَخْشَتَر | مدت سلطنت: | ۶۳۳ ـ ۵۸۴ |
| | فتح او در جنگ با **سَکَ‌ها** و اخراج آنها از ایران. | ۶۱۵ |
| | تسخیر نینوا و انقراض دولت آسور به دست مادی‌ها. | ۶۰۵ |
| | جنگ با لیدیّه و صلح با دولت مزبور | ۵۹۱ ـ ۵۸۵ |
| | فوت هُووَخْشَتْرَ. | ۵۸۴ |
| ایْخ تُوویگو | مدت سلطنت: | ۵۸۴ ـ ۵۵۰ |
| | شکست **ایخ تـوویگو** از کـوروش و انـقراض دولت ماد. | ۵۵۰ |
| | **دورهٔ پارسی‌ها** | |
| | **سلسلهٔ هخامنشی** | |
| | اوّل ـ پادشاهان پارس و اَنزان | |
| هَخامَنِش | به عقیده بعضی از محققّین فقط رئیس دودمان بوده و پادشاهی نداشته. | |

| اسم پادشاه | وقایع مهم، ملاحظات | سنهٔ قبل از میلاد |
|---|---|---|
| چیش‌پِش | در پارس شاه بود. | حوالی ۷۳۰ |
| کمْبُوجیِه | در پارس شاه بود. | |
| کوروش | در پارس شاه بود. | |
| چیش‌پِش | در پارس و اَنْزان شاه بود. | |
| کوروش | | |
| کمْبُوجیِه | | |
| | **دوم ـ دورهٔ عظمت پارس** | |
| کوروش بزرگ | در انزان و بعد در تمام ایران سلطنت کرد و شاهنشاهی ایران را تأسیس نمود. | |
| | مدت سلطنت: | ۵۹۹ ـ ۵۲۹ |
| | تسخیر همدان و انقراض دولت ماد. | ۵۵۰ |
| | تسخیر سارد و انقراض دولت لیدیّه | ۵۴۶ |
| | تسخیر مستعمرات یونانی در آسیای صغیر. | ۵۴۵ |
| | جنگ‌های کوروش در ممالک شرقی. | ۵۴۶ ـ ۵۳۸ |
| | تسخیر بابل و تاجگذاری کوروش در آنجا. | ۵۳۸ |
| | فوت کوروش. | ۵۳۹ |
| کمْبُوجیِه | مدت سلطنت: | ۵۲۹ ـ ۵۲۲ |
| | سفر جنگی به مصر و تسخیر آن. | ۵۲۶ ـ ۵۲۲ |
| | اعزام لشگر به قرطاجنه و قشون‌کشی به حبشه | ۵۲۴ |
| | قیام بردیای دروغی. | ۵۲۲ ـ ۵۲۱ |
| داریوش اوّل | مدت سلطنت: | ۵۲۱ ـ ۴۸۶ |
| (دارَیْ وَهُشْ) | جنگ‌های داخلی و قلع و قمع شورشیان | |
| | (تسخیر بابل) | ۵۲۱ ـ ۵۱۷ |
| | تسخیر پنجاب و سند. | بین ۵۱۵ ـ ۵۱۲ |
| | سفر جنگی داریوش به مملکت سَکَ‌ها. | ۵۱۴ |
| | آتنی‌ها **هیپ‌پیاس جبّار** را از آتن اخراج نمودند. | ۵۱۰ |
| | پارسی‌های تراکیّه را از نو تسخیر کردند. | ۴۹۲ |
| | جنگ ماراتُن. | ۴۹۰ |
| خِشَیارْشای اوّل | مدّت سلطنت: | ۴۸۶ ـ ۴۶۵ |
| | رفع شورش مصر و تسخیر آن از نو. | ۴۸۴ |

| اسم پادشاه | وقایع مهم، ملاحظات | سنهٔ قبل از میلاد |
|---|---|---|
| | قشون‌کشی خشایارشا به یونان، عبور از **ترموپیل**، | ۴۸۰ |
| | جنگ دریایی در **آرتی میزیوم**، تسخیر آتن. | ۴۸۰ |
| | جنگ سالامین | ۴۷۹ |
| | جنگ پلاته | ۴۶۵ ـ ۴۶۴ |
| | کشته شدن خشایارشا، نیابت سلطنت اَردوان. | |
| اردشیر اوّل (درازدست) | مدت سلطنت: | ۴۶۴ ـ ۴۲۴ |
| اَرْت خْشَتْرَ | شورش مصر و رفع آن. | ۴۶۰ ـ ۴۵۴ |
| | عهدنامهٔ کیمون، مسئلهٔ استقلال داخلی یونانی‌های آسیای صغیر که جزو اتّحاد **دِلُس** بودند. | ۴۴۹ |
| خِشَیارْشای دوم | مدت سلطنت او ۴۵ روز بود و به دست سُغدیانس کشته شد. | ۴۲۴ |
| سُغْدیانس | شش ماه سلطنت کرد. | ۴۲۴ |
| داریوش دوم | مدت سلطنت: | ۴۲۴ ـ ۴۰۴ |
| (دارَیَوَهُشْ) | طغیان مصر. | ۴۱۵ |
| اردشیر دوم | مدت سلطنت: | ۴۲۴ ـ ۴۰۴ |
| (اَرْتَ خِشَتْرَ) | جنگ کوروش کوچک در **کونّاکسا** ـ کشته شدن او. | ۴۱۰ |
| | عهدنامه **آنتالسیداس** (اَنتالْکیداش) | ۴۰۱ |
| | یونانی‌های آسیای صغیر کاملاً تابع ایران شدند. | ۳۸۷ |
| اردشیر سوم | مدت سلطنت: | ۳۶۰ ـ ۳۲۸ |
| (اَرتَ‌خِشَتْرَ) | تسخیر صیدا و مصر از نو. | ۳۴۵ ـ ۳۴۴ |
| اَرْشَکْ | مدت سلطنت: | ۳۳۸ ـ ۳۳۶ |
| داریوش سوم | مدت سلطنت: | ۳۳۶ ـ ۳۳۰ |
| | آمدن اسکندر به ایران ـ جنگ گرانیک | ۳۳۴ |
| | جنگ ایسّوس | ۳۳۳ |
| | فوت داریوش ـ انقراض سلسلهٔ هخامنشی. | ۳۳۰ |

| اسم پادشاه | وقایع مهم، ملاحظات | سنهٔ قبل از میلاد |
|---|---|---|
| | **دورهٔ مقدونی و سلوکی** | |
| اسکندر | مدت سلطنت او بعد از انقراض سلسله هخامنشی | ۳۳۰ ـ ۳۲۳ |
| | سفر جنگی اسکندر به هند | ۳۲۷ ـ ۳۲۵ |
| | نِه‌اَرْخ با سفاین یونانی از هند مراجعت کرد. | ۳۲۴ |
| | فوت اسکندر و آغاز فترت. | ۳۲۳ |
| | **پادشاهان سلوکی** | |
| سِلِکُوس اوّل | دولت سلوکی را تأسیس کرد ـ | |
| | ابتدای تاریخ سلوکی. | ۳۱۲ |
| سِلِکوس اوّل | مدّت سلطنت: | ۳۱۲ ـ ۲۸۱ |
| آنطیوخوس اوّل | مدّت سلطنت: | ۲۸۱ ـ ۲۶۲ |
| آنطیوخوس دوم | مدّت سلطنت: | ۲۶۲ ـ ۲۴۶ |
| | آغاز استقلال باختر و پارت. | ۲۵۶ ـ ۲۵۰ |
| سِلِکُوس دوم | مدّت سلطنت: | ۲۴۶ ـ ۲۲۶ |
| سِلِکُوس سوم | مدّت سلطنت: | ۲۲۶ ـ ۲۲۳ |
| آنطیوخوس سوم | مدّت سلطنت: | ۲۲۳ ـ ۱۸۷ |
| سِلکُوس چهارم | مدّت سلطنت: | ۱۸۷ ـ ۱۷۵ |
| آنطیوخوس چهارم | مدّت سلطنت: | ۱۷۵ ـ ۱۶۴ |
| آنطیوخوس پنجم | مدّت سلطنت: | ۱۶۴ ـ ۱۶۲ |
| دِمِتْریوس | مدّت سلطنت: | ۱۶۲ ـ ۱۵۰ |
| دِمِتْریوس دوم | مدّت سلطنت: | ۱۵۰ ـ ۱۳۸ |
| آنطیوخوس ششم | مدّت سلطنت: | ۱۳۸ ـ ۱۲۹ |
| | **دورهٔ پارتی‌ها** | |
| | **سلسلهٔ اشکانیان** | |
| اَرْشَک | دولت پارت را تأسیس کرد ـ مدّت سلطنت: | ۲۵۶ ـ ۲۵۳ |
| تیرداد | به تحکیم دولت پارتی‌ها پرداخت ـ مدّت سلطنت: | ۲۵۳ ـ ۲۱۴ |
| اَرْدَوان اوّل | گرگان را ضمیمه نمود ـ مدّت سلطنت: | ۲۱۴ ـ ۱۹۶ |
| فِری یاپَت | مدت سلطنت: | ۱۹۶ ـ ۱۸۱ |

| اسم پادشاه | وقایع مهم، ملاحظات | سنهٔ قبل از میلاد |
|---|---|---|
| فرهاد اول | شهر خاراکس را در ری بنا کرد ـ مدت سلطنت: | ۱۸۱ ـ ۱۷۳ |
| مهرداد اول | با سلوکی‌ها جنگید و موفق شد ـ مدت سلطنت: | ۱۷۰ ـ ۱۳۸ |
| فرهاد دوم | با آنطیوخوس سی ده سلوکی جنگ کرده موفق شده، و سلوکی‌ها را از حدود ایران براند. | ۱۳۸ ـ ۱۲۵ |
| اَرْدَوان دوم | در جنگ با یوئه‌چی‌ها زخم برداشت و درگذشت. | ۱۲۵ ـ ۱۲۴ |
| مهرداد دوم کبیر | به سَکَ‌ها شکست فاحشی داد ـ در زمان او ایران با دولت عظیم روم ارتباط یافت. | |
| | حدود ایران را به کوه‌های هیمالایا در مشرق و به بین‌النهرین در مغرب رسانید. | |
| | مدت سلطنت: | ۱۲۴ ـ ۸۷ |
| سَنَدْروک | بعد از مهردادکبیر مدتی به فترت گذشت تا در ۷۷ این شاه به تخت نشست ـ مدت سلطنت: | ۷۷ ـ ۶۹ |
| فرهاد سوم | مدت سلطنت: | ۶۹ ـ ۶۰ |
| مهرداد سوم | مدت سلطنت: | ۶۰ ـ ۵۶ |
| اُرُدْ اول | مدت سلطنت: | ۵۵ ـ ۳۷ |
| | جنگ ایران با روم ـ فتح حرّان ـ کشته شدن کراسّوس | ۵۳ |
| فرهاد چهارم | مدت سلطنت: | ۳۷ ـ ۱ |
| | جنگ دوم و سوم ایران با روم ـ شکست‌های آنتوان ـ مأیوس شدن رومی‌ها از تسخیر ایران ـ صلح متمادی آنها با ایران | |
| فرهاد پنجم | تا سنهٔ ۲ میلادی سلطنت کرد. | |
| اُرُدْ دوم | مدت سلطنت: | ۲ ـ ۶ |
| وانان اول | مدّت سلطنت: | ۷ ـ ۱۶ |
| اَرْدَوان سوم | پادشاه ماد و دست نشاندهٔ پارتی‌ها بود، بعد تخت را از وانان گرفت. | |
| واردان | جنگ خانگی | ۱۶ ـ ۵۱ |
| گُودَرْزْ | جنگ خانگی | |
| وانان دوم | جنگ خانگی | |
| بلاش اوّل (وَلْگَشْ) | مدت سلطنت: | ۵۱ ـ ۷۷ |
| | در جنگ با عشیرهٔ دَها موفق شد. | |

| اسم پادشاه | وقایع مهم، ملاحظات | سنهٔ قبل از میلاد |
|---|---|---|
| پاکُرْ دوم و اَرْدَوان چهارم | زمان فطرت بود که تا ۱۰۷ میلادی به طول انجامید. | ۱۰۷ |
| خسرو | جنگ تراژان امپراتور روم با ایران و عقب‌نشینی او - صلح رومی‌ها با ایران | |
| | مدت سلطنت: | ۱۰۷ ـ ۱۳۳ |
| بلاش دوم | | ۱۳۳ ـ ۱۹۱ |
| بلاش سوم | | |
| بلاش چهارم | جنگ با رومی‌ها ـ عقب‌نشینی سِپتیمْ سِور امپراتور روم. | ۱۹۱ ـ ۲۰۸ |
| بلاش پنجم | مدت سلطنت: | ۲۰۸ ـ ۲۱۶ |
| اَرْدَوان پنجم | مدت سلطنت: | ۲۱۶ ـ ۲۲۴ |
| | آمدن کاراکالا ـ شکست رومی‌ها و تأدیه غرامت به دولت ایران. | ۲۱۷ ـ ۲۱۸ |
| | انقراض دولت اشکانی. | ۲۲۴ |

**دورهٔ دوم پارسی‌ها**

**سلسلهٔ ساسانی**

| اسم پادشاه | وقایع مهم، ملاحظات | سنهٔ قبل از میلاد |
|---|---|---|
| پاپک | در جزئی از پارس امارت داشت. | |
| شاپور | در پارس امارت داشت. | ۲۱۱ ـ ۲۱۲ |
| اردشیر اول پاپکان | در پارس امارت داشت | ۲۱۴ ـ ۲۲۶ |
| | جنگ با اردوان پنجم و کشته شدن آخرین شاه اشکانی. | ۲۲۴ ـ ۲۲۶ |
| | شاهنشاهی اردشیر. | ۲۲۶ ـ ۲۴۱ |
| | جنگ با روم | ۲۲۸ ـ ۲۳۲ |
| شاپور اول | مدت سلطنت: | ۲۴۱ ـ ۲۷۱ |
| | جنگ اول شاپور با روم. | ۲۴۱ ـ ۲۴۴ |
| | جنگ دوم شاپور با روم ـ اسارت والِریَن امپراتور روم. | ۲۵۸ ـ ۲۶۰ |
| | مانی مذهب خود را آشکار کرد. | ۲۴۲ |
| هرمز اول | مدت سلطنت: | ۲۷۱ ـ ۲۷۲ |
| بهرام اول | مدت سلطنت: | ۲۷۲ ـ ۲۷۵ |
| | در زمان او رومی‌ها دولت تَدْمُرْ را منقرض کردند. | |

| اسم پادشاه | وقایع مهم، ملاحظات | سنهٔ قبل از میلاد |
|---|---|---|
| بهرام دوم | | ۲۸۲ ـ ۲۷۵ |
| بهرام سوم | چهار ماه سلطنت کرد. | ۲۸۲ |
| نرسی | مدت سلطنت: | ۳۰۱ ـ ۲۸۲ |
| | شکست **گالِریوس** سردار رومی. | ۲۹۶ |
| | جنگ دوم با روم و از دست دادن پنج ولایت. | ۲۹۷ |
| هرمز دوم | مدت سلطنت ـ در جنگ با اعراب کشته شد. | ۳۱۰ ـ ۳۰۱ |
| آذرنرسی | | ۳۱۰ |
| شاپور دوم ـ بزرگ (ذوالاکتاف) | مدت سلطنت: | ۲۷۹ ـ ۳۱۰ |
| | جنگ اول شاپور با روم. | ۳۵۰ ـ ۳۳۸ |
| | جنگ با هون‌ها و فتح شاپور. | ۳۵۷ ـ ۳۵۰ |
| | جنگ دوم شاپور با روم و فتح ایران. | ۳۶۳ ـ ۳۵۹ |
| | صلح رومی‌ها با ایران و استرداد پنج ولایتی که در زمان نرسی از ایران مجزّی شده بود. | ۳۶۳ |
| | جنگ با روم در سر ارمنستان و گرجستان و معاهدهٔ عدم دخالت طرفین در این دو مملکت | ۳۷۶ |
| اردشیر دوم (نیکوکردار) | مدت سلطنت: | ۳۸۲ ـ ۳۷۹ |
| شاپور سوم | مدت سلطنت: | ۳۸۸ ـ ۳۸۲ |
| | تقسیم ارمنستان بین ایران و روم. | ۳۹۰ ـ ۳۸۴ |
| بهرام چهارم | کرمانشاه لقب داشت. مدت سلطنت: | ۳۹۹ ـ ۳۸۸ |
| یزدگرد اول | مدت سلطنت: | ۴۲۰ ـ ۳۹۹ |
| | بزه‌کار (گناهکار) لقب داشت ـ امپراتور روم **آرکادیوس** ولیعهد خود **تئودوس** را به او سپرد و یزدگرد از او سرپرستی کرد تا به تخت نشست. | |
| بهرام پنجم | ملقب به گور ـ مدت سلطنت : | ۴۳۸ ـ ۴۲۰ |
| | جنگ با **بیزانس** و بی نتیجه ماندن آن ـ عهدنامه صلح با روم. | ۴۲۱ |
| | جنگ با هیاطله و شکست آنها. | ۴۲۵ |
| یزدگرد دوم | مدت سلطنت ـ مسئله مذهبی در ارمنستان. | ۴۵۷ ـ ۴۳۸ |
| هرمز سوم | مدت سلطنت: | ۴۵۹ ـ ۴۵۷ |
| فیروز اول | مدت سلطنت: | ۴۸۳ ـ ۴۵۹ |
| | با هیاطله جنگ کرد و کشته شد. | |

| اسم پادشاه | وقایع مهم، ملاحظات | سنهٔ قبل از میلاد |
|---|---|---|
| بِلاش | مدت سلطنت: | ۴۸۷ ـ ۴۸۳ |
| | صلح با هیاطله ـ رسمی شدن مذهب عیسوی در ارمنستان و گرجستان | |
| قباد اول | مدت سلطنت در دفعهٔ اولی | ۴۹۸ ـ ۴۸۷ |
| | پیدایش مَزدک ـ خلع قباد از سلطنت و فرار او از محبس ـ رفتن قباد نزد هیاطله | ۴۹۸ |
| جاماسب | مدت سلطنت: | ۵۰۲ ـ ۴۹۸ |
| قباد اول | مدت سلطنت در دفعهٔ دوم | ۵۳۱ ـ ۵۰۱ |
| | جنگ با روم شرقی ـ تسخیر دیار بکر و صلح با بیزانس. | ۵۰۳ |
| | جنگ با هیاطله و شکست فاحش آنها. | ۵۱۳ ـ ۵۰۲ |
| | جنگ دوم با شرق ـ طلبیدن بیزانس ماساژت‌ها و هون‌ها را به کمک خود ـ عهدنامه **استاتوکوئو** (بقاءالشیء علی ما کان) | ۵۳۱ |
| خسرو اول (انوشیروان) | دادگر لقب د اشت ـ مدت سلطنت: | ۵۷۹ ـ ۵۳۱ |
| | قلع مَزدکیان ـ اصلاحات در سپاه و مالیه و داوری، ترویج فلاحت و تجارت ـ اصلاحات اداری ـ تقسیمات اداری ایران ـ تأسیس مدرسهٔ طب در گندی شاپور ـ ترجمهٔ کتب فلسفی یونان و کتاب **بیدپای هندی** (کلیله و دمنه). | |
| | انعقاد عهدنامه صلح با روم شرقی | ۵۳۲ |
| | جنگ اول با روم شرقی ـ روم متعهد شد غرامت جنگ را بپردازد | ۵۴۰ ـ ۵۳۹ |
| | جنگ دوم با روم در سر **لازیکا** ـ متارکه با بیزانس. | ۵۵۷ ـ ۵۴۰ |
| | صلح پنجاه ساله با روم ـ بیزانس متعهد شد که در مدت پنجاه سال همه ساله مبلغی به ایران بپردازد. | ۵۵۷ |
| | جنگ با هیاطله و تقسیم مملکت آنها بین ایران و ترک‌های ماورای سیحون. | تقریباً ۵۵۷ |
| | سفر جنگی ایرانی‌ها به یمن و اخراج حبشی‌ها از آنجا. | ۵۷۰ |

| اسم پادشاه | وقایع مهم، ملاحظات | | سنهٔ قبل از میلاد |
|---|---|---|---|
| | جنگ با ترک‌ها ـ عقب نشینی خاقان ترکستان. | | در حدود ۵۷۱ |
| | جنگ سوم با بیزانس ـ فوت انوشیروان. | | ۵۷۲ ـ ۵۷۹ |
| هرمز چهارم (ترک زاد) | مدت سلطنت: | | ۵۷۹ ـ ۵۹۰ |
| | جنگ با بیزانس | | ۵۷۹ ـ ۵۹۰ |
| | جنگ با ترک‌ها و شکست آنها از بهرام چوبین سردار ایران ـ کشته شدن خاقان ترکستان و اسیر گشتن پسرش ـ ترک‌ها باجگذار ایران شدند. | | |
| خسرو دوم (پرویز) | مدت سلطنت: | | ۵۹۰ ـ ۶۲۷ |
| | یاغی شدن بهرام چوبین بر خسرو ـ رفتن او به روم و آمدن به ایران با قشون بیزانس ـ فوت مُریس امپراتور بیزانس و نشناختن خسرو فکاس را به امپراتوری روم، جنگ‌های خسرو پرویز با رومی‌ها ـ فتوحات خسرو ـ مسخر شدن آسیای صغیر و سوریه و فلسطین و مصر به دست شهربراز و شاهین ـ آوردن صلیب مسیح به ایران. | | ۶۰۳ ـ ۶۱۷ |
| | آمدن هرقل قیصر بیزانس به طرف ایران و بهره‌مندی او. | | ۶۲۲ ـ ۶۲۷ |
| | محاصرهٔ قسطنطنیه به دستیاری شاهین سردار ایران. | | ۶۲: ـ ۶۲۷ |
| | | **هجری** | **میلادی** |
| | فوت سردار مزبور ـ حمله هرقل به دستگرد. | ۴ ـ ۵ | ۶۲۶ ـ ۶۲۷ |
| | خلع و کشته شدن خسرو پرویز | ۵ ـ ۶ | ۶۲۷ ـ ۶۲۸ |
| قباد دوم (شیرویه) | مدت سلطنت: | ۵ ـ ۷ | ۶۲۷ ـ ۶۲۹ |
| | صلیب مسیح را که ایرانی‌ها از بیت‌المقدس آورده بودند به رومی‌ها مسترد داشت. | ۷ | ۶۲۹ |
| اردشیر سوم | | ۷ | ۶۲۹ |
| خسرو سوم | | ۷ | ۶۲۹ |
| جوانشیر | | ۷ | ۶۲۹ |
| بوران دخت | صلح قطعی با روم نمود و نصیبین برای ایران بماند. | ۸ | ۶۳۰ |
| گشناسب بنده | | ۹ | ۶۳۱ |

| اسم پادشاه | وقایع مهم، ملاحظات | سنهٔ قبل از میلاد | |
|---|---|---|---|
| آذرمیدخت | | ۹ | ۶۳۱ |
| هرمز پنجم | | ۹ | ۶۳۱ |
| خسرو چهارم | | ۹ | ۶۳۱ |
| فیروز دوم | پدرش مهرگشناسب نوادهٔ قباد اول و مادرش چهاربخت نوادهٔ انوشیروان بود. | ۹ | ۶۳۱ |
| خسرو پنجم | ملقب به خورزاده و فرخ زاد | ۹ | ۶۳۱ |
| یزدگرد سوم | مدت سلطنت: | ۱۰ ـ ۳۱ | ۶۳۲ ـ ۶۵۲ |
| | جنگ‌های سرحدی با مسلمین (زنجیر، پل، بُویب و غیره). | ۱۲ ـ ۱۴ | ۶۳۱ ـ ۶۳۶ |
| | جنگ قادسیه ـ مسلمین مداین را تسخیر کردند. | ۱۴ | ۶۳۶ |
| | جنگ جلولاء | ۱۶ | ۶۳۸ |
| | یزدگرد سفارتی به چین فرستاده از فغفور کمک طلبید. | ۱۶ | ۶۳۸ |
| | جنگ نهاوند | ۲۱ | ۶۴۲ |
| | کشته شدن یزدگرد سوم و انقراض دولت ساسانی. | ۳۱ | ۶۵۲ |
| | فغفور چین فیروز پسر یزدگرد را شاه ایران دانسته **تزی کیک** را به او تفویض کرد. | ۴۰ | ۶۶۱ |
| | فیروز نزد فغفور چین رفته، اجازهٔ تأسیس آتشکده را در **چانگای** تحصیل نمود. | ۵۳ | ۶۷۴ |
| | **اشخاصی که از سلسله ساسانی نبودند** | | |
| خسرو | بهرام پنجم تخت را از او بازستاند. | | ۴۲۰ |
| بهرام ششم | معروف به بهرام چوبین بود که بعد از جلوس موسوم به بهرام ششم گردید و چند ماهی سلطنت کرد. | | ۵۹۰ |
| بیستام | در ماه چهار سال امارت مستقلّه داشت. | | ۵۹۲ ـ ۵۹۶ |
| شهربَراز | دو ماه سلطنت کرده، مصر و سوریه و آسیای صغیر را به رومی‌ها ردّ نمود. | ۷ | ۶۲۹ |

# فهرست اشخاص

# تاریخ ایران پس از اسلام

## از صدور اسلام تا انقراض قاجاریه

تألیف

عباس اقبال آشتیانی

## سخن ناشر

دربارهٔ تاریخ، چه همهٔ وقایع آن و چه بعضی از بخش‌ها و دوره‌های آن، کتاب‌های زیادی تألیف شده و می‌شود. امروزه به خاطر مشکلات روزمرهٔ زندگی، بررسی تمامی آن‌ها توسط خوانندهٔ عادی از محالات و برای محقّقان با دشواری و صرف وقت فراوان روبروست. بنابراین بعضی از مورّخان تهیّهٔ خلاصه و فشرده‌ای از تاریخ ایران را وجههٔ همّت خود قرار داده‌اند و گزیده‌های زیادی از آن در اختیار خوانندگان قرار گرفته است. اما کاری را که مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی انجام داده است علی‌رغم زمان زیادی که از تألیف آن می‌گذرد به خاطر احاطهٔ شگرفت نویسنده به تاریخ، وجود اطّلاعات مفید، قدرتمندی در نقد مسائل و ریشه‌یابی حوادث، بِه گزینی استادانهٔ مطالب و رعایت نظم منطقی، هنوز هم برتری و غنای خود را در حوزهٔ مطالعات تایخ ایران پس از اسلام حفظ کرده است.

کتاب مرحوم عباس اقبال شامل دورهٔ تاریخی «از صدر اسلام تا انقراض قاجاریّه» است و با وجود وعده‌ای که تلویحاً نویسنده در پایان کتاب برای اختصاص فصلی دربارهٔ سلسلهٔ پهلوی داده، امّا این مهمّ هیچ گاه عملی نشد. در چاپ حاضر این نقص برطرف شده و فصلی تحت عنوان «سلسلهٔ پهلوی» نوشتهٔ جناب آقای دکتر باقر عاقلی که از آگاهان و متخصّصان این دوره هستند به کتاب افزوده شده است.

در این چاپ که بدون هیچ کم و کاست از روی نوشتهٔ مرحوم عباس اقبال انجام گرفته سعی شده با حروفچینی چشم‌نواز و رعایت رسم‌الخطّ امروزی و علامت‌گذاری سجاوندی و نوشتن اعداد چند رقمی به حروف، خواندن متن سهل شود. همچنین فهرست اعلام که شامل اسامی اشخاص و اماکن است تهیّه و در پایان کتاب آورده شده است. ضمناً ناشر مواردی راکه لازم می‌دانست در پاورقی با علامت * توضیح داده است.

پیرنیا، حسن، ۱۲۵۲- ۱۳۱۴
تاریخ ایران/ تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، اقبال آشتیانی. - تهران: پارمیس، ۱۳۸۹.
۳۱۴، ۸۰۴ص. ISBN: ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۲۷-۰۰-۵
فهرست‌نویسی بر اساس فیپا
مندرجات: تاریخ ایران قبل از اسلام (ایران قدیم)، یا، تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان/ تدلیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله). ص. ۱-۳۱۴- تاریخ ایران پس از اسلام (از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه) / تألیف عباس اقبال آشتیانی ص. ۱-۸۰۴. تاریخ پهلوی از رضاشاه تا محمدرضاشاه/ تألیف خسرو معتضد ص ۱-۱۶۴.

۱- ایران- تاریخ. الف پیرنیا، حسن ۱۲۵۲-۱۳۴۱، تاریخ ایران قبل از اسلام (ایران قدیم) یا، تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان. برگزیده. ب. اقبال آشتیانی، عباس ۱۲۷۵- ۱۳۳۴. تاریخ ایران پس از اسلام (از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه). برگزیده. ج. معتضد، خسرو، ۱۳۲۱- تاریخ عصر پهلوی د. عنوان: تاریخ ایران قبل از اسلام (ایران قدیم)، یا تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان. برگزیده. و. عنوان: تاریخ ایران پس از اسلام از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه. برگزیده. ز. عنوان: تاریخ عصر پهلوی.
DSR۱۰۹/۱۶ات۹پ ۹۵۵
کتابخانه ملی ایران ۸۴-۲۹۶۹۷م




**تاریخ ایران قبل از اسلام (ایران قدیم)**
**یا تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان**
تألیف: حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

**تاریخ ایران پس از اسلام**
**از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه**
تألیف: عباس اقبال آشتیانی

**تاریخ عصر پهلوی**
تألیف: خسرو معتضد

چاپ اول: ۱۳۸۹
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
چاپ: تک
شابک: ۵-۰۰-۶۰۲۷-۶۰۰-۹۷۸

آدرس: تهران - خیابان جمهوری، خیابان اردیبهشت جنوبی، کوچه فخر شرقی پلاک ۵.
تلفن: ۶۶۴۶۴۱۱۷ - ۶۶۴۰۷۹۵۵ - ۶۶۴۱۰۷۷۰ - ۶۶۴۰۱۹۶۸ فکس: ۶۶۴۶۵۲۵۶

«حق چاپ برای ناشر محفوظ می‌باشد»

قیمت: ۱۸۵۰۰۰ تومان

# فهرست مطالب

## بخش اول: از صدر اسلام تا استیلای مغول

### قسمت اول: تاریخ اسلام

# بخش اول

## از صدر اسلام تا مغول

### قسمت اول

## تاریخ اسلام

# فصل اول

# عربستان و قوم عرب

## جزیرةالعرب

عربستان شبه‌جزیرهٔ بسیار بزرگی است واقع در جنوب غربی آسیا که به وسیلهٔ بادیةالشّام و جلگهٔ عراقِ عرب به خشکی یعنی آسیای غربی اتّصال دارد.

اگر چه از لحاظ جغرافیای سیاسی، عربستان را امروزه جزء قطعه آسیا محسوب می‌دارند ولی از نظر ساختمان طبیعی و جنس سکنه و نوع معیشت این شبه جزیره دنباله صحرای کبیر آفریقا است. چه دریای احمر که عربستان رااز آفریقا جدا می‌سازد به علّت عرض بسیار کم چنین می‌نماید که در قدیم دریاچهٔ طویلی بوده است واقع مابین عربستان حالیه و قسمت شرقی مصر یعنی قسمتی که مصریان امروزی آن را به همین علّت مشابهت به عربستان، صحرای عرب می‌خوانند.

عمق بحر احمر در حدود باب‌المندب از سه متر و نیم الی بیست و نه متر و ربع است. تلاطم امواج اقیانوس هند به تدریج این قسمت باریک از خشکی را از میان برده و بحراحمر را که به صورت دریاچه بوده به اقیانوس متصل و عربستان را از این راه از آفریقا جدا کرده است. پس از حفر ترعهٔ سویس و مرتبط ساختن این دریا از طریق شمال به بحر مدیترانه آخرین ارتباطی را هم که بین شبه‌جزیرهٔ عربستان و افریقا وجود داشته متمدّنین جدید قطع کرده و اتصال عربستان را یکسره از افریقا بریده‌اند.

با وجود این احوال، صحاری داخلی عربستان یعنی نَجد و دهنا و حَضرِموت از جهت ساختمان طبیعی و جنس آب و هوا و نباتات و حیوانات و نوع معیشت سکنه که تابع امور مذکور است چندان اختلافی فاحش با صحرای کبیر افریقا ندارند و اگر قبل از اسلام از

جهت زبان و دین بین مردم این دو قسمت تفاوتی وجود داشت، بعد از آن که مسلمین در عهد خلفا نواحی شمالی افریقا را تا حدود سودان و کُنگُو مسخّر خود ساختند این تفاوت نیز از میان رفت و هم امروز در سراسر افریقای شمالی مسلمانان و عربستان یک نوع تمدن بومی و یک درجه از معیشت و یک سنخ از آداب قومی معمول و رایج است.

عرب خود سرزمین مسکونی خویش را از همان اَوان ظهور اسلام **بِلادُالعَرب** یا **جزیرة[1] العرَب** می‌خواندند. اصطلاح جزیرةالعرب تا حدّی معرّف این مفهوم بوده است که ساکنین این سرزمین بسیار وسیع که وسعت آن قریب دوبرابر ایران است یعنی قوم عرب با نواحی اطراف عربستان رابطه و خلطه و آمیزش مهمّی نداشته و در واقع در محیطی منقطع و دربسته زیست می‌کرده‌اند.

آب و هوای عربستان به طورکلّی برای زندگی مساعد نیست، چه علاوه بر آن که سراسر آن از نعمت آب که مایهٔ آبادی و مادّهٔ حیات است محروم مانده، هوای آن چنان گرم است که تحمّل آن در قدرت هیچ بشری نیست. جز ناحیهٔ جنوب غربی یعنی ناحیهٔ یمن که آن را یونانیان به همین علّت ملایمت آب و هوا و فراوانی رطوبت و حاصلخیزی، **عربستان سعید** می‌خواندند و خود عرب هم چون این قسمت از سایر اقطار عربستان پربرکت‌تر است آن را یمن خوانده‌اند و یمن چنانکه مخفی نیست از ریشهٔ یُمن که به معنی برکت باشد اشتقاق یافته.

سواحل غربی جزیرةالعرب یعنی حاشیهٔ مابین دریای احمر و جبال غربی نجد که همان سواحل حجاز باشد از جهت آب و هوا با داخلهٔ شبه‌جزیره فی‌الجمله تفاوتی دارد، ولی باز در آن قسمت به علت غلبهٔ رطوبت، زندگانی برای مردم مناطق معتدله چندان آسان و گوارا نیست.

در سراسر عربستان کوه بلند بسیار کم است، فقط در مرکز و جنوب غربی کوه‌های کم‌ارتفاعی که حدّاکثر بلندی آن‌ها چندان از دوهزار متر متجاوز نیست، دیده می‌شود که

---

۱. جزیره در اصطلاح عرب سرزمینی است که آب راه ارتباط را از خشکی بریده و از اطراف آن را احاطه کرده باشد اعم از آن که تمام حدود آن را آب بگیرد و یا آن که از گوشه‌ای به خشکی مرتبط باشد. یعنی در حقیقت این اصطلاح عرب شامل بوده است بر دو مفهوم جزیره و شبه‌جزیره، هر دو. در عرف جغرافیای امروزه اصطلاح جزیرةالعرب (عربستان) و الجزیره (کردستان قدیم عثمانی) و الجزایر در شمال افریقا همه از همین قبیل است.

عرب خود آن‌ها را به نام عمومی جبل یاد می‌کنند.

دامنه‌ها و اطراف این جبال اگر چه به ظاهر باید برای زندگانی مساعد باشند لیکن به علّت تغییرات ناگهانی درجهٔ حرارت که پس از زوال آفتاب یکمرتبه در ظرف نیم‌ساعت از ۲۷ درجه فوق صفر به ۷ درجه زیر صفر می‌رسد، وضع ناگوار دیگری پیش می‌آورد که برای هیچ موجود زنده‌ای قابل تحمّل نیست.

با چنین اوضاع طبیعی نامساعدی تعجّبی نیست اگر عربستان با وجود وسعت زیاد، جمعیت فراوان نداشته باشد و درجهٔ معیشت مردم آن هیچ وقت از حدّ زندگانی سادهٔ بدویّت و صحراگردی بالاتر نرود، چنانکه جمعیت سراسر شبه‌جزیرهٔ عربستان از شمارهٔ ساکنین شهر لندن بیشتر نیست و مقارن ظهور اسلام هم مجموع قبایل عرب اگر از این عده کمتر نبوده‌اند مسلّماً از آن تجاوز نمی‌کرده.

در چنین سرزمینی که باران هیچ وقت منظّم نبارد و ریزش آسمان انحصار به رگبارهای موقّتی و نادر داشته باشد، آب به قیمت جان است و یافتن و ذخیره کردن و نزاع بر سر تملّک چشمه یا قناتی که علی‌الاتّفاق به دست آید یا جمعی زحمت تحصیل آن را قبلاً کشیده باشند، از اهمّ اشتغالات مردم این گونه نواحی بی‌خیر و برکت است.

دعای جاری عرب در حقّ کسی که خیر و سعادت او را بخواهد، «سقاک‌اللّه» است یعنی «خدا تو را سیراب سازد» چه سیراب شدن مرد در عربستان به علّت ندرت و قلّت آب نهایت آرزوی او و خیرخواهان اوست.

تنها منبع آبی که در این قبیل نواحی به چنگ می‌افتد یا آب کاریزهایی است که پس از حفر مقداری از زمین و بالا آوردن آب به مدد دولاب (به عربی ناعوره) دسترسی به آن میسّر می‌گردد و یا آب‌های بارانی موقتی و وادی‌های غیردائمی که باید آن‌ها را به وسیلهٔ انبارها و یا بستن سدّ در میان دو کوه که مجرای رودخانه‌هاست و ذخیره کردن آن در پشت این قبیل بندها از هدر رفتن مانع شد. به همین علّت آبادی‌های عربستان یا در کنار قنوات و چشمه‌سارها بنا شده و یا در کنار سدّها. حفر قنات و بستن سدّ، از هنرهای قدیم مردم شهرنشین عربستان بوده است.

آبادی‌های جزیرةالعرب چنانکه اشاره کردیم همه حکم واحاتی را دارند که در کنار کاریز یا چشمه‌ای ایجاد شده، همین که از شهر خارج شوند بلافاصله بادیه شروع

می‌گردد. فقط چون مردم بادیه یا برای معاوضه محصول اغنام و احشام خود با کالاهای شهری و یا برای زیارت به این گونه بلاد رفت و آمد دارند، چند رشته راه‌های کاروانی آبادی‌های عمدهٔ عربستان راکه همه در دو قسمت بالنّسبه معمورتر این سرزمین یعنی در یمن و حجاز قرار دارند با خارج مرتبط می‌سازند. حتّی علّت اصلی به وجود آمدن بعضی از این شهرها مثل مکّه وقوع جایگاه آن است در محل تقاطع راه‌های کاروانانی که از نجد و یمن و حضر موت و حجاز و بحر احمر متوجّه اطراف می‌شوند.

مورّخین عرب، سکنهٔ عربستان را مقارن ظهور اسلام به دو دستهٔ متمایز تقسیم می‌کردند: یک دسته ساکنین بادیه که در زیر چادرهای مویین و پشمین زیست می‌کردند و تمام هستی مادّی ایشان به همان چادرها و مقداری گوسفند و اسب و شتر و مختصر اثاث البیتی منحصر بود، دیگر دسته‌ای که در آبادی‌ها مقیم بودند و از خشت پخته یا خام منازلی داشتند و از تشکیلات و تأسیسات اجتماعی صورت ساده‌ای در میان ایشان دیده می‌شد.

دستهٔ اوّل را **اهل بَدْو** یا **اهل وَبَر**[1] و دستهٔ دوم را **اهل خَضَر** یا **اهل مَدَر**[2] می‌خواندند اهل بدو یا بدوی همان است که ما در فارسی چادرنشین و بیابانگرد می‌گوییم و اهل حضر یا حضری به معنی کسی است که علی‌الاغلب در نقطه‌ای مقیم و حاضر باشد بنابراین بدوات به معنی چادرنشینی و صحراگردی و حضارت به معنی شهرنشینی و تمدّن است و این دو کلمه چون هر کدام معرّف یک درجه از جنس معیشت است و مخصوص به یک رشته از محیط‌های طبیعی و اقالیم متشابه، به تدریج در جغرافیا برای نمودن این جنس معیشت عنوان اصطلاح پیدا کرده است.

ندرت آب در سرتاسر عربستان و کمی آبادی که نتیجهٔ مستقیم آن است طبعاً منتج نتایجی چند شده است:

۱ ـ مردم باید همه وقت آماده و مستعد باشند تا اگر در نقطهٔ مسکونی ایشان آب و مواد غذایی نایاب، شد به سرعت تمام و با فراغت بال کلّی آن نقطه را موقّتاً یا الی الابد

---

۱. وَبَر عربی یعنی پشم و اهل وَبَر یعنی کسانی که از پشم لباس و خیمه‌های خود را درست می‌کردند و به همین جهت اهل وبر مرادف بدوی است.

۲. مدر به عربی یعنی گل و اهل مدر کسی است که از گل و خشت خانه می‌ساخته یعنی شهرنشین در مقابل بدوی یا اهل وبر.

ترک کنند و به نقطه‌ای که حدس وجود آب و سایر مایه‌های حیاتی در آن می‌رود بشتابند.

برای این کار مردم طبعاً باید هم خود سرعت دو داشته باشند و هم حیواناتی که به خدمت خود اختیار می‌نمایند. به علاوه باید طاقت تحمّل تشنگی و گرسنگی و رنج سفر و نقل و انتقال و حسّ قناعت در ایشان و حیوانات ایشان غالب باشد و محمولات و اثاثهٔ ایشان چندان تفصیل و ثقلی نداشته باشد که مانع حرکت شود یا به اصطلاح خود عرب از سرعت حلّ و ترحال جلوگیری نماید.

۲ ـ اگر نبات و حیوانی در عربستان پیدا شود ناگزیر به تبع مقتضیات طبیعی محیط نباتات و حیواناتی است که پرطاقت و بی‌نیاز از آب زیاد باشند، مثل؛ اقاقیا و مغیلان و نخل که این نبات اخیر، نبات مخصوص عربستان است. و از جنس حیوانات شتر که روزها می‌تواند بدون آشامیدن قطره‌ای آب به سرعت فرسخ‌ها طی کند و اسب که حیوان نجیب و تندرو صبوری است و مار و سوسمار که به آب زیاد احتیاجی ندارند و گرگ و روباه و کفتار و غزال که به سرعت می‌توانند در طلب چراخور و آبشخور از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر بدوند.

۳ ـ کم بودن آب و مواد معیشت و منحصر شدن ثروت و دارایی به چند رأس حیوان (مرکوب یا باربر یا شیرده) یا چند عدد نخل و یا استفاده از مختصر آبی که در نقطه‌ای جمع آمده و یا از محلی می‌تراود برای اقوام و قبایلی که همه به این مایه‌های حیاتی احتیاج دارند، پیوسته ایشان را بر سر دفاع هستی و یا دستبرد به دارایی دیگران در جنگ و جدال می‌اندازد و هنر جنگجویی و سلحشوری و تیراندازی و سواری و تعرض و گریز و کلیهٔ آداب حرب و فروسیّت جزء صفات ذاتی بدوی می‌شود و چون بدوی به علت نداشتن مال و منال زیاد و پای بست نبودن به محلی ثابت طبعاً به دنیا و تعیّنات آن بی‌علاقه و وارسته‌بار می‌آید، وجودی است سرکش و آزادمنش و به اصطلاح خود عرب دارای نفس اَبیّ و به آسانی زیر بار تحکّم این و آن نمی‌رود و قبول ظلم و زور را از دیگران بر خود عار می‌شمارد. یعنی هموار کردن این گونه مسایل را منافی حس شهامت و غیرت خود می‌داند و در مقابل دفاع از این فضایل تا جان دارد می‌کوشد و کشته شدن در این راه را بر خویشتن آسان می‌گیرد تا نام او مطعون نگردد و لکّهٔ ننگینی از این رهگذر بر دامن اخلاف او ننشیند. نتیجهٔ این کیفیّت آن شده است که قبایل یا

خانواده‌های عرب اکثر اوقات بر سر اموری جزئی یا مسایلی واهی سال‌ها بلکه در پاره‌ای موارد نسلاً بعد نسل با یکدیگر می‌جنگیده و هیچ کدام راضی به قبول ننگ شکست و پذیرفتن حال غلبه و حکم خصم خود نمی‌شدند و این گونه جنگ‌ها که آن‌ها را **ایّام عرب** می‌گویند، مدت‌ها طول می‌کشیده است و حالت جنگ و نکبت کشت و کشتار در میان ایشان دائمی بوده تا آنجا که مقارن ظهور اسلام‌بالأخره عقلای قبایل بر حرام بودن چهار ماه از دوازده ماه سال اتفاق کرده بودند تا در آن چهار ماه یعنی رجب و ذی‌القعده و ذی‌الحجه و محرّم مردم دست از جدال بردارند و موقّتاً کینه‌ها و خصومت‌های دیرین را فراموش نمایند.

۴ ـ هوای صاف و آسمان درخشان پرستارهٔ عربستان و استعداد ذاتی قوم عرب که از شعبهٔ مستعدّ نژادسامی هستند و مجال فراوان ایشان برای بی‌کاری به علت سهولت زندگانی و کوچکی دایرهٔ حوائج معیشتی و سیر دائم بین دو محیط گشادهٔ پهناور یعنی بادیهٔ هموار عربستان و آسمان آبی شفاف، آن قوم عرب را مردمی باذوق و شاعرطبع و ساده‌گو و فصیح‌اللّسان بار آورده و چون در نزاع‌ها و مناقشات بین خانواده‌ها و قبایل آنجا که از شمشیر و سنان کاری برنمی‌آمده و یا آن که این سلاح‌ها در کار تعطیل بوده، میدان به مردم صاحب بلاغت و گویندگان تیززبان واگذار می‌شده و زبان خطیب و شاعر در بیان مثالب خصم و مناقب قبیلهٔ خودی و ردّ ادلّهٔ مناقضین و اقامهٔ براهین خطابی بر اثبات فضایل طایفه‌ای که بدان منتسب بوده کار شمشیر دلاوران و نیزهٔ جنگیان را انجام می‌داده است.

۵ ـ در میان بدویان عرب هیچ قسم خط و کتابت و معارف نوشته وجود نداشت. اگر هم معلوماتی از اقوام مجاور اقتباس شده بود، دهن به دهن و سینه به سینه بود آن هم مخلوط به خرافات و افسانه‌ها به طوری که برای آن هیچ گونه جنبهٔ علمی نمی‌توان قائل شد. فقط خوش ذوقان و اهل تفکر و درایت عرب در نتیجهٔ به کار انداختن قوهٔ فکر و تخیل خود و خلطه و آمیزش با کهنهٔ کلدانی و رهبانان عیسوی و احبار یهود و ایرانیان حدود بلادالعرب مطالبی راجع به حقایق زندگانی و عالم و گردش آسمان و سیر اختران و عبرت از احوال گذشتگان درک کرده و آن‌ها را در رشتهٔ کلام منظوم یا نثر مسجّع درآورده بودند تا به علت رایج نبودن خط حفظ آن‌ها بر عامه آسان باشد و اگر در میان

عرب جاهلیت معلوماتی موجود بوده است از همین نوع بوده که آن‌ها را حکم و امثال می‌خوانده‌اند و افتخار جاهلیّین هم به همین اشعار و خطب و حکم و امثالی است که به طریق روایت از ایشان به مسلمین منتقل شده و در اواخر عهد امویان و زمان بنی‌عباس به قید تدوین در آمده است.

۶ـ آن چه تاکنون گفتیم، راجع به احوال بدویان عرب است که اکثر سکنهٔ عربستان از ایشان مرکب بوده‌اند. احوال اهل حضارت عربستان یعنی شهرنشینان یمن و حجاز و بعضی دیگر از نواحی این سرزمین که تمدن و خط و کتابت داشته‌اند، شرح دیگری دارد که عن قریب به آن اشاره خواهیم کرد.

**تقسیمات عربستان**

یونانیان قدیم عربستان را از لحاظ وضع آب و هوا و حاصلخیزی به سه قسمت تقسیم می‌کردند:

۱ ـ عربستان سعید یعنی قسمت یمن و ناحیهٔ مجاور عدن و باب‌المندب که به علت نزدیکی به دریا و منطقهٔ حارّهٔ مرطوب از سایر قسمت‌های عربستان حاصلخیزتر است و به علت وقوع بر سر راه‌های تجارتی برّی و بحری، مابین جزیرةالعرب و افریقا و هندوستان از قدیم به آبادی و کثرت نعمت مشهور بوده مخصوصاً قهوه و عطریات و بعضی از انواع پارچه‌های آن اشتهاری به‌سزا داشته است.

۲ ـ عربستان سنگلاخ یعنی ناحیهٔ مجاور ریگزار بادیةالشام و شبه‌جزیرهٔ سینا که آن هم با وجود خشکی و بی‌آبی چون بر سر راه شام و عربستان و مصر واقع بوده فی‌الجمله اهمیتی در تاریخ پیدا کرده است و بعضی آبادی‌ها و منازل کاروانی داشته.

۳ ـ عربستان بیابان یعنی قسمت داخلی جزیرةالعرب که از وجود هرگونه آبادی محروم و سراسر آن محل سیر اعراب بادیه‌نشین است فقط گاهی در کنار چشمه‌های داخلی آن واحاتی دیده می‌شود.

اما خود عرب سرزمین خویش را از لحاظ ارتفاع به دو قسمت ممیّز منقسم می‌ساختند: آن باریکه از خشکی را که بین بحر قلزم و رشته جبال کم‌ارتفاعی در مشرق واقع است نظر به شیب تند دامنهٔ کوه **غَوْر** می‌خواندند که به معنی زمین گود است. در

مقابل آن ناحیهٔ بسیار وسیعی را که در مغرب این کوه و خلیج‌فارس و بحر عمان و بادیةالشام قرار دارد به علت زیادی ارتفاع **نَجد** می‌گفتند و نجد تقریباً عربستان بیابان یونانی‌ها و مسکن بادیه‌نشینان و صحراگردان عرب است.

نجد پیش عرب دارای تقسیماتی چند بوده: قسمت شمالی آن راکه دشت وسیعی است خالی از هر گونه آبادی و جمعیت **رَبع‌الخالی** می‌نامیدند و قسمت جنوبی را **حضرموت**. در کنارهٔ جنوبی خلیج فارس و بحر عمّان نیز دو قسمت ساحلی هست که اگر چه ساکنین آن عرب بوده‌اند لیکن تاریخ آن‌ها تا قریب پنجاه سال قبل با تاریخ ایران ارتباط کلی داشته چه این دو قسمت یعنی ناحیهٔ **عُمان** (مرکز آن مسقط) مابین حضرموت و بحر عمان و **بَحرَیْن** (به اصطلاح امروز **الحُسا** و آن غیر مجمع‌الجزایری است که امروز آن را بحرین می‌گویند) مابین نجد و خلیج‌فارس از ازمنهٔ بسیار قدیم ضمیمهٔ ایران بوده و از حکّام کرمان و فارس اطاعت داشته‌اند.

### قوم عرب

مورّخین عربی زبان قوم عرب را به سه طبقه تقسیم می‌کردند: **عرب‌بائده، عرب‌عاربه و عرب‌مستعربه**.

مقصود از عرب بائده قبایلی هستند که در اوان ظهور اسلام به کلی از میان رفته و اثری از ایشان برجا نمانده بوده است و فقط در قرآن و حدیث نبوی ذکری از پاره‌ای از آن قبایل به میان آمده. مشهورترین طوایف عرب بائده عبارتند از: **طَسمْ و جَدیس و عاد و ثمود و عملیق** که جمع آن **عَمالقه** است.

عرب عاربه یا عرب اصلی که آن‌ها را عرب **قحْطانیّه** نیز می‌گویند، ابتدا در اطراف شطّ فرات ساکن بوده سپس از آنجا به یمن هجرت کرده‌اند و در آنجا مقیم شده و تشکیلات دولت و تمدّنی مخصوص داده‌اند. مشهورترین قبایل عرب عاربه دو قبیلهٔ **کَهْلان و حمْیر** می‌باشند. قبایل طیّ و **اَزْد و اوس و خزرج و لَخْم و هَمْدان** همه از قبیلهٔ کهلان متفرّع شده‌اند.

عرب مستعربه یا **عرب اسماعیلیه** قبایلی هستند که پس از استیلا بر یمن و غلبه بر قحطانیّون و آموختن زبان و آداب ایشان به تدریج در عداد طوایف عرب درآمده و در

حقیقت قبول عربیت کرده‌اند و چون به عقیدهٔ علمای انساب، عرب نسبت این طبقه به عدنان پسر اسماعیل‌بن نبی می‌رسیده ایشان را عرب **عَدنانیه** نیز می‌گویند. قبایل معروف عرب مستعربه عبارتند از: **رَبیعه و مُضَر و ایاد و اَنْمار** قبیلهٔ قریش که اسلام از میان ایشان ظاهر شده و پیغمبر اسلام منتسب به ایشان است از اعراب مستعربه یعنی عرب اسماعیلیه‌اند.

## ۱ـ عرب بائده

آن چه از عرب بائده باقی مانده غیر از یک مشت افسانه و خرافات چیزی دیگر نیست چه این اقوام چنانکه اشاره کردیم همه مدت‌ها قبل از ظهور اسلام از میان رفته بودند و چون از ایشان کتیبه و مسکوکی به جا نیست که از آن رو بتوان مطالبی راجع به گذشتهٔ ایشان استنباط کرد، نمی‌توان برای این قبایل به تاریخی قائل شد فقط چون در قرن ذکر بعضی از طوایف عرب بائده بر سبیل عبرت و برای ایقاظ مسلمین آمده مفسّرین اولیّه هر چه را که در باب اقوام مزبور از این و آن شنیده بودند در کتب تفاسیر نقل کرده و از این راه آن قصص و حکایات که هیچ گونه اساس تاریخی ندارد در اذهان مردم جایگیر شده است.

از جمله این حکایات است، افسانه‌های مربوط به قبیلهٔ عاد و پادشاهان ایشان از قبیل شدید و شداد و پایتخت این پادشاهان یعنی شهر اِرم.

برحسب این قصص اِرَم شهری بوده است دارای ابنیه و عمارات عجیب و به وسعت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و سیصدهزار قصر مرصّع که دیوارها و ستون‌های آن‌ها را از یاقوت و زبرجد و احجار کریمهٔ دیگر ساخته بودند و از میان آن انهاری می‌گذشته است ک ریگ‌های ته آن‌ها از انواع جواهر الوان بوده و از این گونه اوصاف دور از عادت و عقل.

شدّاد به گفتهٔ همین مفسّرین از سلاطین کشورگشای بزرگ است چه او بـه ادّعـای ایشان شام و مصر و عراق را فتح کرده و از غارت این سرزمین‌ها غنایم بسیار به دیار خود آورده و شهر ارم را که در حکم بهشت، روی زمین بوده است بنا نموده لیکن قبل از آن که از نعم این بهشت برخوردار شود خاک او و بهشتش را در خود فرو برده و به این ترتیب

نابود گردیده است.

شهرت دیگر قبیلهٔ عاد، مثل قبیلهٔ ثمود به قول طغیان ایشان نسبت به خدای یگانه و مخالفت شدید آن دو قبیله است نسبت به پیغمبرانی که بر ایشان مبعوث بوده‌اند.

پیغمبر قبیلهٔ عاد **هود** و پیغمبر قبیلهٔ ثمود **صالح** است. قبیلهٔ عاد بالأخره به عذاب الهی گرفتار آمده در نتیجه قحط سه ساله به استثنای هود و گرویدگان به او همه هلاک شدند. ثمود نیز به علت آزار به صالحِ نبی و کشتن ناقهٔ او به سخط آسمانی معذَّب گردیدند.

وجود تاریخی عمالقه از سایر قبایل عرب بائده ثابت‌تر است چه بر اثر اکتشافات تاریخی که در اواخر قرن نوزدهم واوایل قرن بیستم میلادی در عربستان به عمل آمده به ثبوت رسیده است که این طایفه اصل همهٔ قبایل عرب بائده بوده و عاد و ثمود نیز از متفرعات طایفهٔ مذکور محسوب می‌شوند.

به علاوه به علّت هجوم‌های متوالی ایلات این دسته از عرب به ممالک مجاور عربستان مثل فلسطین و کلده و مصر ذکر ایشان در تورات و اسناد تاریخی مصر آمده به خصوص که عمالقه وقتی به قدری قدرت پیدا کردند که از شبه جزیرهٔ سینا گذشته وارد درهٔ نیل شدند و سلطنت فراعنه را منقرض ساخته، خود مدت‌ها به عنوان پادشاهان چوپان (هیک سُس) در آن سرزمین فرعونی کردند و شرح این قصه را البته در تاریخ مصر دیده‌ام.

## ۲ ـ عرب قحطانیه

عرب قحطانیّه یا عرب عاربه به گفتهٔ قدما همان اعراب اصلیند که قبایل عرب بائده را از میان برده و به جای ایشان مستقر شده‌اند و زبان عربی زبان مخصوص طوایف عرب عاربه است که بعدها از ایشان به عرب مستعربه یعنی اسماعیلیه انتقال یافته است.

به قول مورّخین عرب، طوایف عرب قحطانیه فرزندان شخصی هستند به نام **یَعْرب‌بن قحطان** از اولاد سام‌بن نوح که پدر قوم عرب محسوب می‌شود.

قبایل عرب قحطانیه در ابتدا در حجاز ساکن بودند و از آن میان قبیلهٔ **جُرْهُم** در نزدیکی مکّه مقرّ داشتند. پس از آن که به روایت تورات ابراهیم نبی که پسر خود اسماعیل را در قرب چاه زمزم مکّه ساکن کرد، اسماعیل از قبیلهٔ جرهم زنی اختیار نمود

و فرزندانی که از این ازدواج به وجود آمدند با عرب قحطانیه مخلوط شدند و از ایشان زبان و آداب عربی آموختند و به این صورت در عداد عرب درآمدند و چون عربیت ایشان عارضی و اکتسابی بوده ایشان یعنی فرزندان اسماعیل را **عرب مستعربه** خوانده‌اند.

قبایل عمدهٔ عرب قحطانیه عبارتند از: **جُرهم، سبا، کَهلان و حِمْیرَ** و چند قبیلهٔ دیگر که مثل کهلان و حمیر از قبیله سبا منشعب شده‌اند.

از تمام عرب قحطانیّه مشهورتر قبیلهٔ حمَیر است که پس از برانداختن عرب بائده در یمن جای گرفته و مؤسس دولت بالنسبه معتبری شده‌اند.

## ملوک حمیر

قبیلهٔ حمیر در سرزمین یمن به بنای آبادی‌های تجارتی کوچک از جنس دارالتجاره‌های قدیم فنیقی موفق آمده و به وسیلهٔ این بلاد با حبشه و هندوستان و از طریق خشکی با سواحل خلیج‌فارس و بحر عمان تجارت می‌کردند و تمدّنی داشتند از نوع تمدن‌های فنیقی و مصری به همین جهت جنبهٔ نظامی و لشکرکشی آن کم بود.

از دول حمیری دو دولت معتبرتر است: اوّل دولت سبا که از حدود ۸۵۰ تا ۱۱۵ قبل از میلاد دوام کرده و پایتخت آن شهر سبا یا **مارب** بوده است، دوم **دولت تَبابعه** که پایتخت ایشان در شهر **ظَفار** یکی دیگر از بلاد یمن قرار داشته و چون اسم عمومی هر یک از پادشاهان این سلسله **تُبَّع** بوده است، سلسلهٔ ایشان را سلسلهٔ تبابعه می‌گویند. این دولت از ۱۱۵ تا قبل از میلاد تا ۵۳۱ میلادی طول کشید.

## سیِلِ عَرِم

علت انقراض دولت سبا را چنین ذکر کرده‌اند که این دولت به علت کمیابی آب در فاصلهٔ سه ساعتی شهر سبا در تنگنایی که بین دو کوه وجود داشت سدّی بسته بود به طول ۳۰۰ ذرع و عرض ۱۵۰ ذرع تا در مواقع پرآبی آب‌های سیلاب‌ها و مجاری موقتی را در پشت آن ذخیره کنند و در موقع حاجت از آن آب ذخیره، انهاری جدا کرده برای زراعت به دو طرف شهر سبا ببرند.

در حدود قرن اوّل قبل از میلاد که دورهٔ منتهی ضعف دولت سبا بود، سدّ مارب

شکستی عظیم یافت و دولت به علت ناتوانی و سستی از عهدهٔ تعمیر آن برنیامد و از ترس ویران شدن پایتخت که در زیر آن سدّ قرار داشت، مرکز حکمرانی خود را از سبا با شهر ظفار منتقل کرد و چون سدّ درهم شکست و اطراف سبا را که جایگاه اقامت قبایل مختلف عرب قحطانیه بود، آب فراگرفت، طوایف این دسته از اعراب چنان پراکنده و به گوشه و کنار فراری شدند که اثری از وجود سابق ایشان در نواحی سبا به جا نماند به خصوص که جمعی از آنان نیز به هلاک رسیدند و بقیه هم به طرف شمال عربستان هجرت نمودند. و به همین علت است که تفرّق ساکنین سبا و درهم گسیخته شدن رشتهٔ ائتلاف عرب قحطانیه در عربی عنوان مثل پیدا کرده و قرآن برای تنبیه مسلمین تفصیل آن و شرح سیل عزم را به لسان موعظه و عبرت در طیّ آیاتی چند یادآور شده است[1]!

## استیلای حبشه بر یمن

دولت تبابعه نسبت به دولت سبا جنگی‌تر است، چه در این دوره بعضی از تبّع‌های یمن به لشکرکشی اقدام کرده و با نواحی اطراف به جنگ و جدال پرداخته‌اند.

مشهورترین تبابعهٔ دولت حمیری ظفار شخصی است به نام **ذونواس** که با پادشاه بزرگ ساسانی ایران یعنی خسروانوشیروان معاصر بوده و چون این تبّع به کیش یهود اظهار تمایل می‌کرده و به تحریک ایشان بر عیسویان یمن سخت می‌گرفته، این ملت اخیر به امپراتور روم حامی کل عیسویان مشرق توسل جستند و امپراطور هم به نجاشی یعنی پادشاه حبشه که عیسوی و عامل دولت روم در مدخل اقیانوس هند بود دستور داد که به دفع ذونواس و رفع آزار یهود از عیسویان یمن اقدام نماید.

یمن و اراضی دیگری از عربستان که در حوالی باب‌المندب و مدخل اقیانوس هند و بحر احمر واقع شده بودند، به علت واسطه بودن بین هندوستان و آسیای شرقی از طرفی و مصر و ممالک روم از طرفی دیگر اهمیت تجارتی و موقع جغرافیای قابل توجهی داشتند به همین جهت دو دولت ایران و روم که از همه جهت در آسیا رقیب یکدیگر به شمار می‌رفتند، جدّ مخصوصی برای بسط نفوذ و استیلای خود بر این قسمت داشتند، علی‌الخصوص در عهد انوشیروان چه این شاهنشاه بر اثر فتح جزیرهٔ

---

۱. از جمله در آیهٔ: «و مزقناهم کل ممزق» در سورهٔ سبا آیهٔ ۱۸ و سایر آیات این سوره.

سرندیب و توسعهٔ دامنهٔ سیطرهٔ خود تا آب‌های حوالی هندوستان راه‌های تجارتی اقیانوس هند به طرف افریقا را هم تحت نفوذ ایران درآورده بود و رومی‌ها که به تحصیل امتعهٔ نفیسهٔ هند و ابریشم چین کمال احتیاج را داشتند و راه‌های برّی و آسیای غربی را دولت ایران بر روی ایشان سدّ کرده بود، استمداد عیسویان یمن را برای انجام منظور دیرینهٔ خود یعنی استیلا بر راه‌های هند از طریق باب‌المندب و عربستان جنوب غربی غنیمت شمرده نجاشی حبشه را با لشکریانی جرّار به یمن روانه داشتند.

حبشیان که سرداری ایشان با ابرهه نامی بود با چند زنجیر فیل به یمن آمدند و ذونواس را مغلوب و دولت حمیری ظفار را در حدود سال ۵۳۱ میلادی منقرض کردند و یمن از این تاریخ ضمیمهٔ حبشه و به غیرمستقیم در عداد مستعمرات رومی درآمد.

ابرهه اوّل کاری که کرد، بنای کلیسای بزرگی بود برای عبادت عیسوایان عربستان و خیال داشت که خانهٔ کعبه یعنی زیارتگاه حجاج عرب را منسوخ و عرب را متوجه به سمت کلیسایی که ساخته بود مجبور سازد. لیکن اعراب غیرعیسوی زیر این بار نرفتند بلکه نسبت به کلیسای ساخت ابرهه نیز اهانت‌هایی کردند تا آنجا که ابرهه با سیزده زنجیر فیل به قصد هدم خانهٔ کعبه حرکت نمود و در این موقع سدانت یعنی پرده‌داری و ریاست مذهبی خانهٔ کعبه در دست عبدالمطلّب جدّ حضرت رسول بود.

در موقع حملهٔ ابرهه به مکّه در میان لشکریان او مرض آبله بروز کرد و به روایت مسلمین بر اثر هجوم طیر ابابیل و افکندن سنگ بر ایشان و فرود آمدن سیلی بر روی مهاجمین به نکبتی سخت دچار و اکثر طعمهٔ هلاک و تلف شدند و ابرهه با قلیلی از اتباع خود به صنعای یمن گریخت و در آنجا مرد.

بعد از ابرهه پسرش **یکسوم** و پس از او پسر دیگر ابرهه **مسروق** در یمن سلطنت یافتند و از ایشان به عرب آزارها و صدمات بسیار رسید. عاقبت یکی از سران عرب قحطانی که **سیف‌بن ذی‌یزن** نام داشت به پناه شاهنشاه ایران انوشیروان آمد و از او برای طرد حبشیان از یمن استعانت جست. انوشیروان در سال ۵۷۱ میلادی یکی از سران سپاهی دیلم خود را به نام **وهرز** با چهار هزار لشکری به یمن فرستاد. ایشان مسروق را کشتند و حبشیان را از یمن به کلّی راندند و به این شکل تمام یمن و قسمتی از حجاز و شمال عربستان تحت حمایت و تبعیت ایران درآمد.

سیف‌بن ذی‌یزن به دستور انوشیروان پادشاه یمن شد، لیکن چون او را کمی بعد غلامانش به قتل رساندند از ایران مرزبانی مخصوص برای ادارهٔ یمن فرستاده شد و این حال یعنی فرستادن مرزبانان از مداین به عربستان تا ظهور اسلام دوام داشت.

سال هجوم حبشه به خانهٔ کعبه که مقارن سنه ۵۷۱ و سال چهل و یکم از سلطنت انوشیروان است، در تاریخ عرب **عام‌الفیل** لقب دارد و این سال همان سالی است که حضرت رسول در آن تولّد یافته.

**قبایل کهلان**

قبایل کهلان مثل قبایل حمیر به گفتهٔ عرب از شعوب قبیلهٔ سبا هستند و از ایشان از همه مشهورتر چهار قبیلهٔ اَزد و **طی و همدان و کنده** است.

بطون عمده قبیلهٔ ازد عبارتند از: **غساسنه** و دو قبیلهٔ **اَوسْ و خَزْرَجْ** و قبیلهٔ **خزاعه** که هر کدام به مناسباتی در تاریخ عرب قبل از اسلام شهرتی یافته‌اند.

شهرت قبایل طی و همدان به بزرگانی است که از میان ایشان بر خاسته‌اند، مثل **حاتم‌بن عبداللّه طائی** که از شعرای عرب جاهلیت است و به سخا و کرم بسیار مشهور شده و **اعشی همدان** که از شعرای بزرگ جاهلیت است.

اما قبیلهٔ کنده که از ابتدا در شرق یمن و در حدود حضرموت سکونت داشته‌اند مثل غساسنه و مناذره که ذکرشان بیاید به تشکیل سلطنتی موفق شده و به همین علت و بعضی علل دیگر که مذکور خواهد شد صیتی به‌خصوص در تاریخ عرب دارند.

**مناذره**

مناذره نیز از عرب قحطانیه‌اند لیکن ایشان اولاد عمروبن سبااند و در حقیقت بنی‌اعمام قبایل حمیر و کهلان محسوب می‌شوند. نسبت این طایفه را علمای انساب عرب به شخصی به نام **لخم‌بن عدی‌بن عمروبن سبا** می‌رساند و به همین علت ایشان را **آل‌لخم** یا **لخمیون** نیز می‌گویند.

آل لخم در بادیه‌ای که بین حدود غربی ایران و نجد فاصله بود، متفرّق بودند و مرکز امارت ایشان در شهر **حیره** قریب به محل نجف حالیه قرار داشت و به همین مناسبت

نزدیکی به حدود ایران، شاهنشاهان ساسانی ایشان را تحت حمایت خود قرار گرفته بودند و لخمیون در واقع عمّال و پیشاهنگان ایران مقابل اعراب بادیهٔ نجد محسوب می‌شدند.

ملوک آل‌لخم ۲۳ نفرند که قریب ۳۶۰ سال در حیره یکی بعد از دیگری امارت یافتند و چون نام یک عده از ایشان مُنْذِر بوده ایشان را مَناذِره هم می‌خوانند.

امرای مشهور لخمی به قرار ذیلند:

۱ ـ **نُعمان‌بن اِمرَئُ‌القیس** (۴۳۱ ـ ۴۷۳) که بهرام گور را به اشارهٔ پدرش یزدگرد اوّل در حیره تربیت کرده و به قول مشهور برای راحت و تفریح بهرام دو قصر بسیار عالی یکی به اسم **خَوَرْنَق** دیگری به نام **سدیر** در حیره ساخته است و این دو قصر به زیبایی و کمال آرایش و جلوه و جمال مشهور شده و در ادبیات عربی و فارسی مورد تشبیه قرار گرفته است.

نعمان به شرحی که در تاریخ ساسانیان دیده‌ایم، پس از مردن یزدگرد و مدّعی پیدا کردن تاج و تخت ایران، به بهرام‌گور مساعدت تمام کرده و او را به تخت پدری رسانده است.

۲ ـ **اِمرَئُ‌القِیسِ‌بن نُعمان** که به قول مشهور به دست **سِنِمّار** معمار، قصری برای خود بنا نموده و چون می‌خواسته است که آن بنا در عالم یکتا و بی‌مانند بماند از بیم آنکه سنمّار نظیر یا بهتر از آن را برای دیگری بسازد او را از فراز آن بر زمین انداخته و هلاک کرده است و این عمل امرئ‌القیس در زبان عربی برای کسی که کار نیک را پاداشی زشت دهد مثل شده.

۳ ـ **مُنذِربن ماءُالسَّماء**: این شخص پسر امرئ‌القیس سابق‌الذّکر است و ماءالسّماء لقبی است که به علت پاکی چهره و حسن صورت به مادر او داده بودند.

منذر معاصر قباد ساسانی است و قباد چون از او راضی نبوده از امارت حیره طردش کرده و حارث یکی از امرای قبیلهٔ کنده را به جای او گماشته است، چه پس از گرویدن قباد به دین مزدک منذر دیگر زیر بار فرمان او نرفته و مثل اکثر بزرگان و اعیان ساسانی بر او قیام کرده بوده است.

چون انوشیروان به سلطنت رسید، حارث کندی را کیش مزدکی داشت از حیره راند

و منذربن ماءالسماء را به امارت سابق خود برگرداند.

۴ـ **نعمان‌بن منذر** (۵۸۵ـ ۶۱۳) که بزرگ‌ترین ملوک آل‌لخم است و **ابوقابوس** کنیه داشت و او به دو علت در تاریخ شهرت یافته: یکی به علت آن که ممدوح **نابغهٔ ذُبیانی** از مشاهیر شعرا و از اصحاب معلقات سبع است، دیگر آنکه با هرمزد چهارم و خسروپرویز پادشاه ساسانی معاصر بوده و با ایشان حکایات و وقایعی دارد که از شرح آن‌ها می‌گذریم. نعمان‌بن منذر رابالأخره خسروپرویز در زیر پی‌پیل هلاک کرد و این قصه نیز مشهور است.[۱] به خصوص که این واقعه یعنی قتل نعمان به توسط خسروپرویز باعث بروز جنگی بین عرب و ایرانی‌ها شده که در تاریخ به واقعهٔ **یوم‌ذی‌قار** معروف است و آن واقعه که در آن ایرانی‌ها شکست خوردند و در صدد کشیدن انتقام و زدودن لکّهٔ ننگ آن برنیامدند، ضعف باطنی ایران را بر عرب واضح کرد و چند سال بعد که اسلام ایشان را به حمله به ایران خواند با داشتن این سابقه بر جسارت آن طایفه به شدت افزود.

پس از قتل نعمان، خسروپرویز مردی از قبیلهٔ طی را بر حیره امارت داد و پس از او عاملی ایرانی به نام زادویهٔ ماهان همدانی بر آنجا گماشته شد، سپس به آل‌لخم برگشت و منذر پسر نعمان مقتول به امارت حیره رسید و او تا سال ۶۲۸ میلادی یعنی سال ششم هجری از طرف ایران در حیره ولایت داشت ولی همین که خالدبن ولید با لشکریان پرجوش عرب عازم فتح قسمت غربی ایران شد مغلوب خالد گردید و با شکست او سلسلهٔ ملوک آل‌لخم برافتاد.

**غساسنه**

غساسنه از اعراب ازد یمنند که پس از انفجار سدّ مارب و نزول سیل عرم از جنوب به طرف شام رهسپار شده و در فضای بین بادیةالشّام و مرتفعات شرقی فلسطین در کنار آبی که **غسّان** نام داشت سکونت گزیدند و به همین علت به قبیلهٔ غسّان و غساسنه شهرت یافتند.

دامنهٔ استیلای غساسنه به تدریج به حدود وادی علیای فرات و اطراف جَبَل‌حَوْران

---

۱. خاقانی می‌گوید در اشارهٔ به این قضیه:

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه ‌ ‌ ‌ زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

یعنی مشرق دمشق کشیده شد و همین که از ایشان دولت و امارتی تشکیل یافت، شهر **بُصریٰ** را که در جبل حوران واقع است به پایتختی اختیار کردند.

قبیلهٔ غسّانی اکثر به همین جهت مجاورت به شام مرکز عیسویان و دیرهای جبل حوران کم‌کم به مذهب مسیح گرویدند و چون بلاد شام و فلسطین نیز در این تاریخ جزء مستملکات دولت روم بود خود را تحت حمایت آن دولت قرار دادند و عیناً همان‌طور که مناذره تحت‌الحمایه و عمّال ایران بر عرب عراق و نجد بودند، غساسنه هم عمّال دولت روم بر عرب شام شدند و همه وقت در حملات رومیان به حدود ایران غساسنه پیشقراول لشکریان روم بودند.

از ملوک معتبر غسّانی یکی **حارث‌بن جَبَله** (۵۲۹ ـ ۵۶۹ م)است هم‌عصر با انوشیروان و یوستی‌نیانوس امپراتور روم و سردار مشهور او بلیزاریوس که چون با امیر لخمی حیره رقیب بر انوشیروان که از تحت‌الحمایهٔ خود طرفداری می‌کرد شورید و به معاونت بلیزاریوس و امپراطور روم برخاست لیکن او و حمایت‌کنندگان او همگی مغلوب شاهنشاه ایران شدند.

دولت غساسنه را سرداران خسروپرویز موقعی که تمام مستملکات آسیایی روم را مسخر کردند، منقرض ساختند لیکن هراکلیوس پس از غلبهٔ بر خسروپرویز آن را احیا نمود اما این حیات نو چندان دوامی نکرد چه در عهد خلاف عمر آخرین ملوک غسّانی به نام **جَبَلةبن‌اَلْأیهَم** اسلام آورد و سرزمین غساسنه ضمیمهٔ بلاد اسلامی گردید.

### ملوک کنده

ملوک کنده به علت دوری از ممالک متمدّنه آباد و محصور بودن سرزمین ایشان در یکی از نواحی دوردست عربستان یعنی قسمت بین حضرموت و نجد اهمیت مناذره و غساسنه را پیدا نکرده‌اند فقط به مناسبت نزدیکی به حوزهٔ امارت مناذره اغلب با ایشان در رقابت و زد و خورد وارد می‌شدند.

از امرای مشهور کنده یکی **حارث‌بن عمرو** است که مثل قباد پادشاه ساسانی ایران قبول دین مزدک کرد و قباد چنانکه در احوال مناذره گفتیم او را به جای **منذربن ماءالسّماء** به امارت حیره گذاشت اما چون انوشیروان به پادشاهی رسید، منذر را به امارت خود

بازآورد و حارث کندی گریخت و سپاهیان منذر و بعضی دیگر از اعراب بادیه او را تعقیب کردند، اموالش را به غارت بردند و جمعی از کسان از جمله دو پسرش را کشتند و حارث به میان قبیلهٔ کلب رفت و در آنجا نابود شد.

پس از حارث پسرش **حُجر** به امارت کنده رسید و این حجر پدرش **امْرَئُ‌القَیْس** بزرگترین شاعر دورهٔ جاهلیّت عرب است که به دست طایفهٔ بنی‌اسد به قتل رسیده و پسرش امری‌القیس به خونخواهی او برخاسته و ابتدا نیز بر قاتلین پدر ظفر یافته لیکن از ترس منذربن ماءالسّماء دشمن دیرینهٔ خاندان خود بلاد اجدادی را ترک گفته و مدّتی به استمداد از این در به آن در می‌زده تا آن که به خدمت امپراتور روم رفته و در مراجعت، در آسیای صغیر در حدود سال ۵۶۰ میلادی مرده و به قولی مسموم شده و ملوک کنده به او خاتمه یافته است.

## ۳ـ عرب اسماعیلیه یا مستعربه

عرب اسماعیلیه چنان‌که اشاره کردیم از طرف پدر یعنی اسماعیل عبرانی‌اند ولی چون مادر ایشان از قبیلهٔ جرهم بوده و طول اقامت در حوالی مکّه رنگ عربیّت گرفته‌اند با این که از اعراب اصلی یعنی عاربه نیستند، ایشان را هم به نام عرب مستعربه در عداد قبایل عرب می‌آورند.

جمیع عرب اسماعیلیه به روایت اهل انساب از فرزندان **نَزاربن مَعدّبن عَدْنان** از فرزندان اسماعیلند و به همین سبب ایشان را **عَدْنانیّه** هم می‌خوانند.

از نزار چهار قبیله متفرّع شده: **مُضَر و أیاد و رَبیعَه و أنمار** و این قبیلهٔ آخرین به علت مهاجرت به یمن و آمیخته شدن با عرب قحطانیه به تدریج جزء این طایفه از عرب درآمده است. جمیع قبایل عمدهٔ عرب مستعربه یعنی طوایفی که ناشر دین اسلام و مؤیّدین پیغمبر آن گردیده از میان مضر و ایاد و ربیعه برخاسته و از این قبایل است **قُرَیْش** که نسبت ایشان به قبیلهٔ مضر می‌پیوندد.

### قُرَیش

قبیلهٔ قریش ابتدا در قسمت **تَهامه** یعنی قسمت شمالی ناحیه غور سکونت داشتند و

به طوایف عدیده منقسم بودند و همه در حال بدویت و چادرنشینی به سر می‌بردند.

یک قسمت از قریش که پیغمبر اسلام در میان ایشان ظاهر شده به تدریج دست از صحراگردی برداشته در اطراف مکّه اقامت گزیدند و با قبیلهٔ خُزاعه از اعراب قحطانیه که پس از خرابی سدّ مارب به این ناحیه آمده بودند، اختلاط حاصل کردند.

## آداب و ادیان عرب قبل از ظهور اسلام

پیش از آن که دعوت اسلام در عربستان آغاز شود و در نتیجه مساعی حضرت رسول و مجاهدین اوّلیه تمام قبایل عرب تحت یک لواء درآیند و تابع یک حکم و پیرو یک رشته آیین و آداب متحد شوند، افراد هر قبیله اخلاق و آداب و دین مخصوصی داشتند و هر یک محکوم امر و پیرو فرمان و مقتضای رأی رییس خود بودند.

با تفصیلی که از وضع جغرافیایی عربستان به دست دادیم، اجمالاً واضح شد که این سرزمین وسیع غیر از یکی دو نقطه هیچ مرکز مساعدی ندارد که یا به علّت حاصلخیزی و یا ثروت معدنی یا علّتی دیگر مردم را به خود جلب نماید و بالنتیجه در آن بلاد آباد بزرگ و اجتماعات مفصل به وجود آید بلکه برخلاف وسعت بی‌پایان شبه‌جزیره و سختی آب و هوا و ندرت آب و موادّ معیشت علاوه بر آن که طبعاً از عدد جمعیت می‌کاهد، آن‌ها را هم که تصادف تاریخ به چنین سرزمین نامساعدی انداخته باشد، پیوسته به حرکت از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر مجبور می‌سازد و مابین قبایل مختلفه بیابان‌ها و اراضی لم‌یزرع غیرقابل عبور چنان مجبوری سازد و مابین قبایل مختلفه در جزیره‌ای از جزایر بعیدهٔ اقیانوس بی‌کرانی ساکنند و از حال یکدیگر بی‌خبر.

این کیفیت هیچ وقت نمی‌گذاشته است که جمیع ساکنین عربستان با وجود کمی عدّه همه گرد یکدیگر جمع آیند و به اصطلاح امروز تشکیل ملتی واحد دهند چه ملت از جماعتی تشکیل می‌شود که منافع مادّی و معنوی مشترک داشته باشند و یک رشته آداب قومی واحد که آن نیز نتیجهٔ سال‌ها زیستن با یکدیگر است، ایشان را به هم مرتبط سازد و بر اثر قصد دایمی همسایگان و بیگانگان آن ملت را در دفاع از آن منافع و آداب بیدار و نسبت به هم پیوسته و متّحد نگاه دارد.

گذشته از اینکه این مقتضی در عربستان وجود نداشته، خلاف آن یعنی تنافر قبایل از یکدیگر و اختلاف اخلاق و آداب و ادیان همیشه حکمفرما بوده و هیچ‌وقت هم از لحاظ مادّی و نظر جلب نفع عربستان و مساکن آن لیاقت آن را نداشته است که دول جهانگیر خارجی یا منفعت‌جویان داخلی، خود را به تسخیر سراسر آن به زحمت بیندازند و اساساً این کار با وسایل ناقص قدیم و وضع جغرافیایی ناسازگار عربستان در آن ایام امکان‌پذیر نبود.

اگر چه پیغمبر اسلام با شمشیر و موعظهٔ حسنه و وعد و وعید قلوب جمیع قبایل عرب را تابع یک ایمان کرده و همه از این نظر سالک مسلکی واحد شده‌اند اما همین که آن شور و جوش اوّلی رو به آرامش گذاشته و مصالح دنیایی ایمان قلبی را مغلوب کرده عربستان به همان حال اوّل برگشته و بدویّت که تنها معیشت مقتضی این قبیل اقالیم است به قوّت سابق عود کرده و همان حال تعصّب جاهلیّت و تفرّق و تشتّت احیا شده است و امروز نیز عربستان با وجود سلطنت‌های اسمی و نظارت دولت مقتدر خارجی و وسایل تمدّن جدید از این لحاظ چندان با قرون قبل از اسلام فرق نکرده.

به همین ملاحظات در میان قبایل عربستان تحقیق و تفحّص تمدّن و آداب قومی مفصل و دین و آیینی شایستهٔ اعتنا از جهات عقلانی و فکری بی‌مورد و خارج از موضوع است فقط چنانکه در سابقاً هم گفتیم وضع جغرافیایی عربستان که تقریباً در همه جای آن یکسان است و معیشت بدوی جمیع قبایل عرب را دارای یک رشته آداب و عاداتی کرده بوده است که بعضی از آن‌ها مثل مهمان‌نوازی و وفای به عهد و کرم و جوانمردی و رشادت پسندیده و بعضی دیگر کینه‌جویی و دزدی و غارتگری و زنده در خاک کردن دختران و که از شدّت غیرت عرب ناشی شده نکوهیده است.

در میان قبایلی که با متمدّنین مجاور همسایگی و رفت و آمد داشتند و یا آن که از این ملل تجار و مسافرین و مبلّغینی به مساکن ایشان راه یافته بودند، آداب و عقاید و آرایی نفوذ یافته بود مقتبس از این ملل خارجی و عرب به تدریج آن‌ها را مورد احترام و پرستش خود قرار داده بودند. چنانکه جمعی از عرب به دین صائبین یعنی آیین ستاره‌پرستان قدیم کلده و بابل و گروهی به کیش زردشتی و جماعتی به مذاهب یهود و

عیسوی آشنا شده بودند لیکن اغلب قبایل به همان درجهٔ بت‌پرستی که در مرحلهٔ دیانت پست‌ترین درجات است باقی بودند و از هر قبیله بت مخصوصی داشتند که از چوب و فلز یا سنگ یا عاج می‌ساختند و آن را در نقطه‌ای می‌گذاشتند و جمیع افراد آن قبیله به زیارت و پرستش آن می‌رفتند، چنانکه **وَدّ** بت قبیلهٔ کلب در محل **دَوْمَةُ الجَنْدل** قرار داشت و **سُواع** بت قبیلهٔ هُذیل و یَغوث بت قبیلهٔ مذحج و نَسْر (کرگس) بت ذوالکلاع در یمن و **یَعوق** بت قبیلهٔ همدان و **لات** بت بنی ثقیف در طائف بود.

بت مخصوص قریش **عُزّیٰ و مَنات** بت دو قبیلهٔ اوس و خزرج و **هُبَلْ** بزرگ‌ترین اصنام این قبایل را در خانهٔ کعبه جا داده بودند و کعبه قبل از ظهور اسلام بزرگ‌ترین بتخانهٔ عربستان و زیارتگاه و مطاف بت‌پرستان عرب بوده است.

از آداب مخصوص عرب که قسمتی از آن‌ها هم از آداب عبرانیان مقتبس است و اسلام نیز آن‌ها را باقی گذارده عدم ازدواج با محارم و زن‌پدر و حجّ خانهٔ کعبه و احرام و عمره و طواف و سعی و رمی جمره و غسل و ختان و بریدن دست دزد و نذر و قربانی و غیره است. برخلاف این آداب اسلام به شدّت زنده در خاک کردن دختران و بسیاری دیگر از آداب زشت و تعصب‌های جاهلیت را نهی نموده است.

مکّه علاوه بر آن که بتخانهٔ بزرگ و زیارتگاه و مقصد حجاج عرب بود به علت وقوع آن بر محل تقاطع چندین راه کاروانی مهمّ همیشه قوافلی از یمن و بلاد غسانه و سواحل خلیج‌فارس و عمان و بحراحمر به آنجا تجارت می‌آمدند و قریش ساکن مکّه هم هر سال دو سفر به قصد داد و ستد یکی در زمستان به سمت یمن دیگری در تابستان به طرف جبل حوران و بصری می‌نمودند.

این کیفیت یعنی مطاف و مزار کعبه و موقع تجارتی آن به تدریج ساکنین آن را به تأسیساتی جهت رفاه حال زوّار و تجّار وادار کرد و جهت جمعی از مردم آنجا مناصبی پیدا شد که غالباً به ارث می‌رسید و در خاندان یا قبیله‌ای باقی می‌ماند.

اهمّ این مشاغل مأموریت کلیدداری و پرده‌داری خانهٔ کعبه بود که به عربی آن را سدانَت و مأمور آن را سادِن می‌گویند و شخص سادن که در میان قبیلهٔ خود حکم همان کاهن را در میان بنی‌اسرائیل داشت، رئیس قبیلهٔ خویش نیز بود یعنی قبیله‌ای که این

شغل در میان ایشان می‌گشت سدانت را جز به رئیس خود به دیگری نمی‌دادند.

در مکّه شخص دیگری **صاحب‌السّقایة** نام داشت و مأموریت او این بود که چون در مکّه آب به قدر کافی وجود نداشت با مشک و شتر برای رفاه حجاج و زوّار آب شیرین از خارج بیاورد. **صاحب‌الرّفادة** شخص دیگری بود که از نذور و موقوفاتی که عرب به عنوان خانهٔ کعبه می‌دادند برای زیارت‌کنندگان و فقرا طعام کافی فراهم نماید.

**سدانت کعبه و قریش**

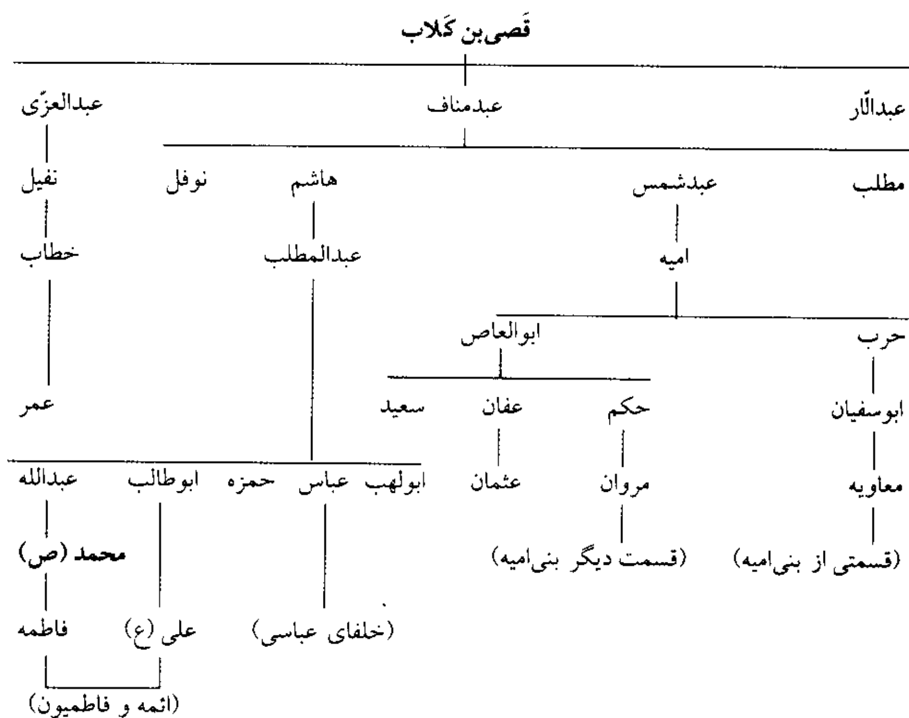
سدانت کعبه از بدو تأسیس این منصب در میان قبایل مختلفه گردیده بود تا آن که در قرن اوّل قبل از هجرت خزاعه از اعراب قحطانی آن را به دست آورده بودند.

در موقعی که ریاست طایفهٔ قریش با **قُصّی‌بن کَلاب** جدّ اعلای حضرت رسول بود، قصّی چون دید که سادن خزاعی کعبه وارثی جز یک دختر ندارد او را به عقد ازدواج خود درآورد و سدانت پس از مرگ پدرزن به زوجهٔ قصّی رسید و زن به علت آن که نمی‌توانست کماهوحقّه به اجرای آداب آن قیام کند آن را به شوهر خود قصّی واگذاشت و به این شکل این شغل مهمّ از خزاعه به قریش منتقل شد و هر چند خزاعه در این خصوص اظهار مخالفت کردند، نتیجه نداد و قصّی قبل از مرگ این شغل را به عزیزترین پسران خویش یعنی **عبدمناف** واگذاشت. عبدمناف جدّ سوّم حضرت رسول است.

عبدمناف چهار پسر داشت: **هاشم و عبدُالشّمس و مُطّلِب و نوفل**. چون بعد از فوت عبدمناف سدانت به هاشم رسید، عبدشمس با او از درِ خلاف درآمدو بین فرزندان هاشم و عبدشمس بر سر همین موضوع نفاق و کینهٔ خانگی درگرفت مخصوصاً در عهد پسر عبدشمس یعنی اُمیّه این نزاع و نفاق شدّت یافت و بنی‌هاشم و بنی‌امیّه را تا از ایشان اثر مهمی باقی بود به حال خصومت و شکست کار یکدیگر نگاه داشت.

سدانت کعبه تا فتح مکّه به توسط مسلمین در دست فرزندان هاشم یعنی کسان حضرت رسول به جا بود.

جدول ذیل نماینده نسب حضرت رسول و کسانی است که به سبب قرابت دور یا نزدیک خلافت یعنی جانشینی آن حضرت را حق خود می‌دانستند و ایشان عبارتند از ائمه شیعهٔ دوازده امامی و خلفای اموی و عباسی و فاطمیون.


قَصی‌بن کَلاب
عبدالعزّی
عبدمناف
عبدالّار
نفیل
نوفل
هاشم
عبدشمس
مطلب
خطاب
عبدالمطلب
امیه
ابوالعاص
حرب
عمر
سعید
عفان
حکم
ابوسفیان
عبدالله
ابوطالب
حمزه
عباس
ابولهب
عثمان
مروان
معاویه
محمد (ص)
(قسمت دیگر بنی‌امیه)
(قسمتی از بنی‌امیه)
فاطمه
علی (ع)
(خلفای عباسی)
(ائمه و فاطمیون)

# فصل دوم

# ظهور اسلام

## سیرت حضرت رسول

### ابتدای امر پیغمبر اسلام

پیغمبر اسلام پسر عبداللّه‌بن عبدالمطلّب‌بن هاشم قرشی است که در عام‌الفیل یعنی سال چهل و یکم از سلطنت انوشیروان عادل و در فاصلهٔ سنوات ۵۶۹ ـ ۵۷۱ میلادی تولد یافته است.

**عبداللّه** پدر حضرت رسول که قریب بیست و پنج سال از پسر مسن‌تر بود در سفری که به شهر **یَثرب** (مدینهٔ حالیّه) از جانب عبدالمطلب پدر خود روانه شد در آنجا فوت کرد و به قول مشهور حضرت رسول در این تاریخ بیش از دو ماه نداشت.

مادر حضرت نیز موقعی که سنّ او به شش رسیده بود، فوت کرد و عبدالمطلب جدّ آن حضرت به کفالت طفل یتیم قیام نمود. در هشت سالگی جد پیغمبر عبدالمطّلب مُرد و ابوطالب عمّ رسول‌اللّه او را در کَنَف حمایت و تعهد خود گرفت.

ابوطالب مانند بزرگان دیگر قریش صاحب قوافل بود و به تجارت با بلاد اطراف می‌پرداخت. از جمله موقعی که حضرت به سنّ سیزده رسیده بود در سفری به سمت شام و بصری او را با خود همراه برد و در این سفر آثاری از درستکاری و ذکاوت و هوش سرشار حضرت به ابوطالب و کسان دیگر که با او همراه بودند و یا با حضرت معاشر شدند، نمودار گردید و از همین تاریخ او را **محمّدامین** خواندند و او به این عنوان در میان قریش شهرتی به سزا یافت.

از جمله کسانی که در میان قریش به کار تجارت اشتغال داشتند، زنی بود از اعقاب

عبدالعزّی‌بن قصّی‌بن کلاب به نام **خَدیجه** که مال و حشمتی فراوان داشت. این زن محمّدامین را در تاریخی که به سنّ بیست و پنج رسیده بود با یکی از غلامان خود به سفری تجارتی به شام مأمور نمود و محمّد(ص) این سفر را به درستی و خوشی تمام به انجام رساند و غلام در مراجعه آنچه از امانت و کرامات دیگر از محمّدامین دیده بود برای خدیجه نقل نمود و خدیجه طالب همسری با حضرت شد. حضرت هم آن زن را که قریب چهل سال داشت به زوجیّت گرفت و تا خدیجه زنده بود زنی دیگر اختیار ننمود. این ازدواج و حشمت و ثروت خدیجه، مقام ظاهری حضرت را در پیش چشم قریش بیش از پیش جلیل و محترم کرد.

## مبعث پیغمبر اسلام

حضرت رسول از حدود سال چهلم از سنین خود گوشه‌نشینی اختیار نمود و غالباً به کوه کوچکی که در نزدیکی مکّه بود یعنی **جَبَل حراء** به عبادت می‌رفت.

در یکی از این ایّام خلوت زمانی که خدیجه نیز همراه او بود آوازی شنید که او را به قرائت دعوت می‌کند[1] و می‌گوید که تو فرستاده و مبعوث خدا بر خلقی و من جبرئیل واسط مابین او و تو هستم. حضرت کیفیت حال را به خدیجه گفت و خدیجه به رسالت همسر خود ایمان آورد. به این ترتیب خدیجه اوّل کسی است که دعوت حضرت را پذیرفته و قبول اسلام کرده است. ابتدای بعثت حضرت مقارن سال چهل و یکم از سنین او و سال بیستم از سلطنت خسروپرویز بود.

## دعوت قریش به اسلام

پس از مبعوث شدن به رسالت، حضرت با خدیجه از جبل حراء به مکّه آمد و ابتدا در نهان به دعوت قریش پرداخت لیکن در عرض سه سال بیش از هشت تن قبول اسلام نکردند و از ایشان بعد از خدیجه اوّل کس علیّ‌بن ابی‌طالب پسر عمّ حضرت بود که به علت کثرت اولاد ابوطالب حضرت او را پیش خود نگاه می‌داشت و سنّ علی‌بن ابیطالب را در موقع پذیرفتن اسلام از نه تا سیزده نوشته‌اند.

---

۱. اوّل سوره‌ای که بر حضرت نازل شده سورهٔ: «اقرء بسم ربک‌الذی خلق» است.

کسان دیگری که در این اثنا ایمان آوردند عبارتند از: **زیدبن حارث و ابوبکربن ابی‌قُحافه و عثمان‌بن عَفّان و عبدالرّحمن‌بن عَوْف و سعدبن‌ابی وَقاص و زُبیْربن‌العَوّام و طَلْحَةبن عبیدالله** و پس از ایشان **ابوعُبیدةبن‌الجرّاح و عبداللّه‌بن مسعود و عمّاربن یاسر**.

پس از سه سال دعوت نهانی حضرت تصمیم گرفت که قریش را علناً به اسلام بخواند و برای این کار از پسر عمّ خود علیّ‌بن ابیطالب خواست که در منزل پدر خود ترتیب طعامی دهد و اولاد مطلّب یعنی اعمام و بنی‌اعمام خود را به آنجا بخواند تا حضرت ایشان را به قبول اسلام دعوت نماید.

علیّ‌بن ابیطالب چنین کرد و چهل تن از اقربای قریش را به خانهٔ پدری حاضر ساخت که از آن جمله بودند: ابولهب و حمزه و عباس اعمام رسول‌اللّه. پس از آن که طعام صرف شد پیش از آن که پیغمبر مبادرت به کلام نماید، ابولهب جمعیت را پراکنده کرد لیکن حضرت مأیوس نشد و فردای آن روز پس از خوردن طعام دیگری که به همان شکل علیّ‌بن ابیطالب ترتیب داده بود، برپاخاست و خطاب به سران قریش گفت: «کسی دیگر را نمی‌شناسم که برای قوم خود بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، آورده باشد چه آنچه من آورده‌ام خیر دنیا و آخرت شماست. خداوند مرا مأمور ساخته تا شما را به او بخوانم، آن کیست از شما که مرا در این کار یاری کند تا برادر و وصیّ و جانشین من در میان شما باشد؟»

از قوم ندای اجابتی شنیده نشد. تنها علیّ‌بن ابیطالب که جوان‌ترین ایشان بود حضرت را مخاطب ساخته گفت: ای پیغمبر خدا، من یاور تو خواهم بود. رسول‌اللّه هم علیّ‌بن ابیطالب را به قوم حاضر بنمود و گفت: این برادر و وصی و خلیفهٔ من در میان شماست، سخنان او را گوش دارید و از او اطاعت کنید.

قریش به خنده و مسخره برخاستند و با لحن استهزاء به ابوطالب گفتند که برادرزاده‌ات تو را به اطاعت فرزندت می‌خواند، سپس متفرق شدند.

تا وقتی که حضرت رسول علناً بر ضدّ خدایان جاهلیت و بت‌پرستی و منسوب کردن آباء و اجداد قریش به کفر و گمراهی برنخاسته بود، قریش چندان مزاحم او نبودند لیکن همین که این جمله را از آن حضرت دیدند و شنیدند کمر دشمنی او را بستند و جمعی از ایشان مثل ابوسفیان‌بن امیه و ابوجهل‌بن هشام مخزومی پیش ابوطالب آمدند و به او

گفتند که یا محمّد را از این طرز معامله نسبت به دین و آباء ما نهی کن و یا او را از میان قریش خارج ساز. اما ابوطالب دست از حمایت برادرزاده برنداشت و رؤسای قریش را به طرز خوشی بازفرستاد.

### اسلام حمزه و عمربن الخَطّاب

در موقعی که رؤسای متعصب قریش در آزار حضرت می‌کوشیدند و رسول‌اللّه نیز از سلب حمایت عمّ خود ابی‌طالب به علت اصرار مخالفین اندیشناک بود، دو تن از بزرگان عرب به او گرویدند و اسلام ایشان به همه جهت باعث تقویت کار دعوت گردید و آن دو یکی حمزةبن عبدالمطلب عمّ حضرت بود دیگر عمربن‌الخطاب از مشاهیر رؤسای عرب.

اسلام حمزه به این شکل صورت گرفت که در محلّ صَفا، ابوجهل به حضرت رسول مصادف شد و او را دشنام داد. چون حمزه رسید و از این کیفیت اطلاع یافت سخت در خشم فرو رفت و در صدد برآمد که انتقام این حرکت را از ابوجهل بخواهد. در نزدیک خانهٔ کعبه به ابوجهل برخورد و او را با کمان خویش زد و گفت: تو را نمی‌رسد که به محمّد برادرزادهٔ من دشنام‌دهی در صورتی که من به دین او گرویده‌ام. و همین پیشامد حمزه را در عداد مسلمین درآورد و در صف مخالفین از این بابت تزلزل راه یافت.

عمربن‌الخطاب از کسانی بود که مثل ابوسفیان و ابوجهل نسبت به پیغمبر اسلام و دعوت او کینهٔ شدید داشت و پیغمبر همه وقت می‌گفت: خداوندا، اسلام را به گرویدن عمر یا ابوجهل عزّت ده.

عمر روزی به قصد قتل حضرت رسول شمشیر برگرفت و به عزم انجام این نیّت حرکت کرد. در راه به یکی از آشنایان خود برخورد که از قصدش پرسید. عمر عزم خود را به او گفت. چنین جواب شنید: که اگر به این حرکت دست‌زنی خاندان عبدمناف تو را آسوده نخواهند گذاشت، بهتر آن است که خواهر و پسرعمّ خود را که به قبول اسلام تن داده‌اند از این راه برگردانی. عمر به خانهٔ خواهر شتافت و آوازهٔ تلاوت قرآن شنید پیش آمد و به تهدید صحیفه‌ای را که بر آن پاره‌ای از قرآن مرقوم بود گرفت و چون خواند مفتون لحن و فصاحت کلام آن شد. سپس خانهٔ حضرت رسول را پرسید و به آنجا آمد و

در حضور ابوبکر و حمزه و علیّ‌بن ابیطالب و جمعی دیگر به دین جدید گروید و مسلمین از این بابت بسیار مسرور شدند.

## مهاجری و انصار

چون آزار سایر اعمام حضرت رسول و جماعتی از رؤسای قریش نسبت به مسلمین و پیغمبر اسلام در مکّه روز به روز شدّت می‌یافت، حضرت مسلمین را به خروج از آن شهر خواند به ایشان تکلیف کرد که از راه دریا به حبشه مهاجرت نمایند و تحت حمایت نجاشی که عیسوی و از بسیاری جهات مخصوصاً از جهت ایمان به خدای واحد به مسلمین نزدیک‌تر بود تا کفّار قریش قرار بگیرند. مسلمین هم اطاعت کرده مجموعاً ۸۳ تن زن و مرد از ایشان راه حبشه پیش گرفتند و این جماعت را **مهاجرین** و این حرکت مسلمین را از مکّه به خارج **هجرت اولی** می‌خوانند در مقابل هجرت ثانیه که هجرت حضرت رسول است از مکه به مدینه.

مشهورترین این مهاجرین عبارت بودند از: عثمان‌بن عفان و زوجه‌اش رقیه دختر حضرت رسول و زبیر و عبداللّه‌بن مسعود و عبدالرحمن‌بن عوف و جعفربن ابیطالب.

قریش برای تعقیب مسلمین دو تن از رؤسای خود یعنی عبداللّه‌بن ابی‌ربیعه و عمروبن‌العاص را با هدایایی به حبشه روانه داشتند اما ایشان هر چه در پیش نجاشی دست و پا کردند پادشاه حبشه به تسلیم و اخراج مسلمین تن در نداده حتی هدایایی را هم که قریش برای او آورده رد کرده و قریش مأیوس برگشتند.

قریش چون از این جانب نتیجه‌ای نگرفتند با خود قرار گذاشتند که به بنی‌هاشم و اولاد مطلب دختر ندهند و با ایشان معامله نکنند و عهدی نیز در این خصوص امضا کرده در خانهٔ کعبه آویختند. آن عهدنامه را کمی بعد موریانه خورد و در نتیجه تزلزل باطنی قریشی زیادتر گردید.

از قریش کسی که بیش از همه آتش دشمنی با حضر رسول را دامن می‌زد ابولهب ابن عبدالمطلب عمّ حضرت و زوجهٔ ابولهب یعنی **امّ‌جمیل** بودند. مخصوصاً ام‌جمیل پیوسته از این طرف و آن طرف خار و خاشاک فراهم می‌آورد و آن‌ها را در راه عبور پیغمبر اسلام می‌ریخت. لقب **حمّالة‌الحَطَب** که در قرآن به این زن داده به همین مناسب است.

پس از حرکت مهاجرین به حبشه حضرت رسول و ابوطالب و سایر بنی‌هاشم به یکی از دره‌های اطراف مکّه رفتند و سه سال در آنجا مخفی می‌زیستند. در این مدّت یعنی در فاصلهٔ سه سال قبل از تاریخ هجرت رسول از مکّه به مدینه ابتدا ابوطالب و اندکی بعد خدیجه وفات یافتند و فوت این دو تن که حامیان اوّلی حضرت رسول بودند حضرت را سخت متأثر ساخت.

در مدت این سه سال حضرت هر وقت موقع را مناسب می‌یافت در طائف یا در مکه در میان قبایل به دعوت ایشان به اسلام می‌پرداخت ولی به علت عناد عرب و بی‌اعتنایی ایشان به شأن رسول خدا از این دعوت نتیجه نمی‌گرفت بلکه برخلاف، آزار و خصومت قریش نسبت به آن حضرت افزایش می‌یافت تا آن که حضرت سالی در موسم حجّ در محل **عَقَبه** (از منازل راه مکّه) خود را به میان جمعی از دو طایفه **اوْس و خَزْرَج** از اعراب ساکن شهر **یَثْرِب** (مدینهٔ حالیه) رساند و ایشان را با تلاوت آیات قرآن به اسلام خواند. شش تن از این دو قبیله به حضرت گرویدند و قبول اسلام کردند و چون به یثرب موطن خود برگشتند، قصهٔ ایمان خود را در میان قبایل خویش فاش نمودند و مبلّغ اسلام در دو قلبیلهٔ اوس و خزرج گشتند.

سال بعد در فصل حج دوازده کس از اوس و خزرج در عقبه به خدمت حضرت آمدند و از طرف قبایل خود قبول کردند و از دزدی و زنا و کشتن فرزندان خودداری نمایند و بر این جمله عهدی با حضرت بستند که آن را **بیعت اوّل عقبه** می‌گویند. حضرت هم یکی از اصحاب خاص را همراه ایشان به یثرب فرستاد تا این تازه مسلمانان را به شریعت و آداب اسلام آشنا سازد و قرآن به ایشان بیاموزد.

در سال سیزدهم از بعثت از اوس و خزرج ۷۳ تن مرد و دو زن به مکّه پیش حضرت رسول آمدند و در عقبه ملاقات دیگری صورت گرفت. در این ملاقات بین مسلمین اوس و خزرج و حضرت رسول عهد دیگری بسته شد که **بیعت ثانی عقبه** باشد. در این دفعه مسلمین اوس و خزرج به دعوت عباس عمّ حضرت رسول به پیغمبر اسلام دست بیعت دادند و حضرت رسول را از خود شمرده عهد کردند که از او همچنان که از زن و فرزند خود دفاع می‌کنند، مدافعه نمایند و یار و یاور او باشند. این جماعت را به همین علت **انصار** می‌خوانند در مقابل مهاجرین که تا این تاریخ هنوز در حبشه بودند.

## هجرت رسول‌الله از مکّه به یثرب

در بیعت ثانی عقبه انصار به اشارهٔ عباس‌بن عبدالمطلب حضرت رسول را از مکّه به یثرب خواندند. حضرت هم که از آزار قریش سخت در زحمت بود این دعوت را به میل پذیرفت و اصحاب خود را به هجرت از مکّه به آن شهر امر داد و خود نیز کمی بعد با ابوبکربن ابی‌قحافة و علیّ‌بن ابیطالب در سال ۶۲۲ میلادی یعنی سیزدهمین سال بعثت، نهفته از قریش راه یثرب گرفت و در میان انصار مقیم شد و یثرب را از این تاریخ **مَدینةالنّبی** یا به اختصار **مدینه** گفتند، همچنان که امروز نیز به همین نام باقی است.

سال هجرت رسول از مکّه به مدینه چنانکه می‌دانیم، مبدأ تاریخ مسلمین است لیکن باید دانست که مبدأ قرار دادن این تاریخ از همان سال فرار مسلمین از مکه به مدینه معمول نشده بلکه در ایام خلافت عمر خلیفهٔ ثانی آن را به صورت رسمیّت داده‌اند. به این ترتیب که پانزده سال بعد از هجرت رسول عمر چون احساس کرد که برای تقسیم اموال و پرداخت حواله‌ها تاریخی لازم است که از روی آن بتوان آینده و گذشته را دانست از یکی از وجوه ایرانی مقیم مکّه رسم معمول ایرانیان را در این خصوص پرسید و به وسیلهٔ او دانست که در ایران برای شمردن سنین مبدأ تاریخی معمول بوده و به همین جهت با مشورت با صحابه سال هجرت رسول را به مدینه مبدأ تاریخ اسلام گرفته و با این که واقعهٔ هجرت در هشتم ربیع‌الاول صورت گرفته بود، اوّل ماه محرم را اوّل سال هجری قرار داد.

بعد از برقرار شدن حضرت در مدینه مهاجرین نیز از حبشه به آن شهر آمدند و با انصار گرد پیغمبر اسلام اجتماع کردند و به دعوت مردم مدینه مشغول شدند.

حضرت هشت ماه بعد از رسیدن به مدینه عایشه دختر ابوبکر را که بیش از نه سال نداشت و قبل از هجرت او را نامزد خود کرده بود به عقد خویش درآورد و عایشه امّ‌المؤمنین لقب یافت.

در سال اوّل هجرت مسلمین یعنی مهاجرین و انصار را به قبول برادری یکدیگر واداشت و در این عمل یعنی **مؤاخاة** خود حضرت علی‌بن ابیطالب را به برادری برگزید. در سال دوم مسلمین را به خواندن نماز به سوی مکّه خواند چه تا مدت ۱۸ ماه پس از هجرت از مکّه قبلهٔ مسلمین جانب بیت‌المقدس بود و نماز و روزه در این سال جزء فرایض قرار داده شد.

**غزوهٔ بدر کبری**

حضرت رسول بعد از تحکیم مقام خود در مدینه در صدد کشیدن انتقام از کفار قریش و فتح مکّه برآمد و پیوسته کسان به اطراف مکّه و میان قریش می‌فرستاد و از احوال و اخبار ایشان اطلاع حاصل می‌کرد. چنانکه در سال دوم نه تن از اصحاب خود را به یکی از منازل نزدیک کعبه به همین نیت مأمور ساخت و ایشان بر کاروانی از آن قریش زدند و ایشان دو تن اسیر و مقداری غنیمت گرفته به مدینه برگشتند.

هر یک از جنگ‌هایی را که حضرت رسول در ایام حیات خود با کفار قریش و یهود و غیر ایشان کرده و عدد آن‌ها ۲۶ یا ۲۷ جنگ است، **غَزوه** می‌گویند که جمع آن **غزوات** است و غزوه در این مورد معنی جنگ مقدّس یا جهاد را پیدا کرده و به همین جهت غازی به معنای مجاهد و کسی است که در راه رضای خدا و قلع و قمع کفار بجنگد. اوّلین غزوات حضرت رسول غزوهٔ بَدر کبری است.

بدر نام یک رشته چاه آب بوده است مابین مکّه و مدینه که کاروان‌ها در سفرهای تجارتی به شام برای رفع عطش و برگرفتن آب همه وقت در آنجا بار می‌انداختند.

در سال دوم هجرت، مسلمین در مدینه اطلاع یافتند که چند قافله متعلق به قریش از شام به بدر فرود آمده و ریاست آن‌ها هم با ابوسفیان‌بن حرب از رؤسای معروف آن قبیله است و همراهیان آن قوافل مجموعاً سی نفرند. حضرت رسول مسلمین را به دستبرد به آن قوافل به آن عنوان که مال کفار است و غارت و به غنیمت بردن آن صدمه‌ای است به خصم امر داد. مسلمین هم اطاعت نموده و اموال را به یغما بردند و قوافل را پراکنده کردند.

ابوسفیان که از این پیشامد بسیار در غضب رفت از مکّه مدد خواست. قریش مکه به سرعت با ۹۵ تن و صد اسب به محل بدر شتافتند. مسلمین هم که ۳۱۳ نفر بودند به همراهی حضرت رسول به مقابلهٔ با ایشان از مدینه آمدند (۷۷ تن از مهاجرین و بقیه از انصار) و در جنگی که در محل بدر واقع شد با اینکه از مسلمین فقط دو تن سواره بودند و بقیه پیاده در نتیجهٔ ایمان قوی و دلاوری حمزه و علی‌بن ابیطالب فتح نصیب یاران اسلام گردید و قریش در ۱۷ رمضان سال دوم هجری شکستی سخت یافتند و از رؤسای ایشان ابوجهل و برادرش در این واقعه کشته شدند. از قریش کسانی که بیش از همه

جلادت و شجاعت به خرج داده بودند، یکی ابوسفیان بود و دیگری عمروبن‌العاص که بعدها از سرداران نامی اسلام گردید.

از رؤسای معروف قریش ابولهب عمّ حضرت رسول در واقعهٔ بدر حضور نداشت و در مکّه بود. چون خبر شکست قریش را در بدر شنید چنان محزون و متألم گردید که پس از چند روز از غصه هلاک شد. از مسلمین هم عثمان‌بن عفان به علّت مرض زوجه‌اش رقیه، بنت رسول‌اللّه در مدینه مانده و در بدر حاضر نبود و رقیه در فاصلهٔ نوزده روزی که حضرت رسول از مدینه غایب و به جنگ بدر مشغول بود فوت کرد.

از بعد از واقعهٔ بدرکبری که شوکت قریش را درهم شکست و بر اعتبار و عظمت مسلمین بیش از پیش افزود غیر از قریش طایفهٔ دیگری از مردم عربستان به خصومت با پیغمبر اسلام و اتباع او قد مخالفت علم کردند و آن جماعت یهود بودند که مخصوصاً از ایشان در مدینه جمع کثیری اقامت داشتند و چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم غالباً بر سر تملک این شهر بین ایشان و دو قبیلهٔ اوس و خزرج نزاع درمی‌گرفت.

پیغمبر اسلام تا سال دوم هجرت با یهود به رفق و مماشات عمل می‌کرد اما از وقتی که این قوم به علت تعصب مذهبی و اختلافی که مابین احکام تازهٔ اسلام و احکام آیین سابق خود مشاهده می‌کردند از در دشمنی با حضرت رسول درآمدند. حضرت هم از ایشان به غضب تمام رو گرداند از آن جمله، فرمود که مسلمین قبله را از بیت‌المقدس معبد خاص یهود به کعبه برگردانند و یهود را بزرگترین دشمنان اسلامی بشمارند و آیات عدیده در لعن و طعن این قوم نازل شد و مسلمین برای تنبیه و منکوب کردن ایشان به چند جنگ اقدام کردند.

## غزوهٔ اُحُد

در سال سوم هجری قریش برای کشیدن انتقام شکست بدر تحت سرداری ابوسفیان جمعیتی قریب ۳۰۰۰ نفر گردآورند و از مکّه به جانب مدینه حرکت کردند و در جزء این جماعت زوجهٔ ابوسفیان یعنی هِند با پانزده زن دیگر بودند که دف‌کوبان مردم را به خونخواهی کشتگان روز بدر تحریض می‌نمودند و بر مرگ ایشان گریه و ندبه می‌کردند.

سپاهیان قریشی در چهارم رمضان سال سوم هجرت به نزدیک مدینه رسیدند و

مسلمین از خبر وصول ایشان در اضطراب افتادند و بین رؤسای ایشان در طرز مدافعه اختلاف بروز کرد. رأی حضرت رسول این بود که مسلمین در مدینه بمانند و در همان جا از خود دفاع کنند در صورتی که اکثر صحابه بر این عقیده شدند که باید به جلوی قریش شتافت و قبل از آن که ایشان به مدینه برسند با آن جماعت دست به کار جنگ زد. حضرت رسول بالأخره با رأی صحابه موافقت کرد و با هزار تن از مسلمین از مدینه خارج شده به درهٔ **اُحُد** در سر راه مدینه به مکه فرود آمد و در اینجا یکی از صحابه که طرفدار ماندن در مدینه بود، راه خلاف پیش گرفته با یاران خود پیغمبر و اصحاب را ترک گفت و به مدینه برگشت و جمعیت مسلمین به هفتصد نفر که فقط دو تن سواره بودند منحصر شد.

در واقعهٔ اُحدْ که در ۷ رمضان سال سوم هجری رخ داد، مسلمین شکست خوردند و با اینکه حمزه عمّ رسول‌اللّه در جنگ شجاعت بسیار به خرج داد، بالأخره نتیجه‌ای عاید مسلمین نشد و حمزه در این واقعه به قتل رسید[1] و حضرت رسول هم زخم شدید برداشت و کفار قریش پس از فتح نسبت به مقتولین مسلمین حرکات زشت کردند از جمله؛ هند زن ابوسفیان امر داد تا جگر حمزه را بیرون آورند و از شدّت کینه و خشم آن را خورد و به همین جهت او را هند جگرخوار (آکلةالأکباد) لقب دادند. سرداری یک قسمت عمده از سپاه قریش با **خالدبن‌الولید** بود که بعدها اسلام آورد و از مشاهیر سرداران اسلام گردید.

## غزوه خندق

بعد از شکست احد جمعی از مسلمین مرتدّ گشته به قریش پیوستند و یهود مخصوصاً ایشان را برخلاف رسول‌اللّه برمی‌انگیختند و مسلمین برای سرکوبی این مخالفین در بقیهٔ سال سوم و سال چهارم هجرت به سه غزوهٔ مهم کم‌اهمیت با یهود و اتباع ابوسفیان مجبور شدند که از آن جمله، یکی غزوه‌ای بود در محل بدر با قریش در شعبان سال چهارم که آن را غزوهٔ ثانی بدر یا غزوهٔ بدر صغری می‌گویند.

در شوال این سال به مسلمین خبر رسید که جمعیت مهمی از قریش به قصد حملهٔ

---

۱. حمزه را مسلمین پس از کشته شدن «سیدالشهدا» نامیدند.

مدینه در حرکتند. چون عدهٔ مسلمین بسیار کم بود سخت پریشان شدند تا آن که یکی از تازه مسلمانان ایرانی یعنی سلماس فارسی مسلمین را به کندن خندق بر گرد مدینه آشنا کرد و ایشان به اشارهٔ او در فاصله ۱۲ الی ۱۴ روز بر دور مدینه خندقی ساختند و مهیای جلوگیری از حملهٔ قریش نشستند.

قریش با اینکه از جهت عدد بر مسلمین افزونی داشتند، قادر به عبور از خندق نشدند و از تیر و سنگ‌های پرتابی ایشان نیز آزاری به لشکر اسلام نرسید. عاقبت طرفین تصمیم به جنگ تن به تن گرفتند و چند تن از دوگروه برای این مبارزه قدم به میدان گذاشتند و از آن جمله بودند **عمروبن عَبدوَدّ** از طرف کفار و علیّ‌بن ابیطالب از جانب مسلمین.

علیّ‌بن ابیطالب خصم خود را کشت و قریش مجبور به تقاضای صلح شدند و ابوسفیان و اتباع او به بازگشت به مکّه مجبور گردیدند.

فتح خندق مقام متزلزل مسلمین را به خوبی تثبیت کرد چه علاوه بر کشیده شدن انتقام شکست احد قریش را ملزم نمود که از این تاریخ به بعد دیگر متعرض مسلمین که از مدینه به مکّه برای حجّ یا برای تجارت به یمن می‌روند نشوند و به قبول این شکست سیاسی تن در دهند. همین امر مقدمهٔ بروز اضطراب در صف قریش و الحاق بسیاری از کفار به جمعیت مسلمین گردید.

در سال ششم هجری رسماً بین مسلمین و کفّار قریش عهدنامه بسته شد و قرار گذاشتند که در مدّت ده سال بین طرفین جنگ متروک بماند و هیچ یک از دو طرف مزاحم کسی که بخواهد در عهد و بیعت یک طرف وارد گردد نشوند. این معاهده را جمعی از صحابهٔ حضرت رسول و عدّه‌ای از رؤسای قریش امضاء کردند.

از سال چهارم تا هشتم هجری یعنی از واقعهٔ خندق تا فتح مکّه به دست مسلمین پیغمبر چند غزوهٔ دیگر با کفار و یهود کرده که مشهورترین آن‌ها غزوهٔ خَیْبَر است در نیمهٔ محرّم سال هفتم. در غزهٔ خیبر مسلمین با یهود چند جنگ سخت کرده و عدّه‌ای از قلعه‌های محکم ایشان را تسخیر نموده‌اند و از ایشان غنایم و اُسَرایِ بسیار گرفته و بعضی از رؤسای آن طایفه را کشته‌اند، از جمله **مَرْحَب خیبری** است که به دست علیّ‌بن

ابیطالب به قتل رسیده.

در سال هفتم هجری حضرت رسول با اینکه هنوز قریش و سایر قبایل عربستان را مطیع خود نساخته و مکّه و بلاد عرب را مسخر نکرده بود، چند تن فرستاده پیش پادشاهان و امرای خارج عربستان روانه داشت و ایشان را به اسلام و گرویدن به خدای محمّد و رسول او خواند. از آن جمله، کسی را پیش خسروپرویز پادشاه ساسانی ایران فرستاد و نمایندگانی را نیز نزد امپراطور روم شرقی و حکمران مصر و نجاشی حبشه و امیر عسانسه و امیر بحرین و یمامه به همین عنوان مأمور کرد.

خسروپرویز دعوت پیغمبر اسلام را نپذیرفت و به مرزبان ایرانی دستور داد که در صدد دستگیری حضرت رسول برآید.

پادشاهان و امرای دیگر بعضی اسلام آوردند و بعضی دیگر جوابی مناسب و مؤدب به نامهٔ پیامبر عرب دادند.

### فتح مکّه در سال هشتم هجرت

در اوایل سال هشتم هجرت دو تن از بزرگان قریش که تا این تاریخ در مخالفت با اسلام پایدار مانده و در جنگ‌های بر ضدّ مسلمین نیز دخالت‌های مهمّ کرده بودند، یعنی خالدبن ولید و عمروبن‌العاص به دین اسلام گرویدند و مسلمین از این بابت بسیار مسرور شدند چه این دو تن هر دو در میان قریشی مقامی جلیل داشتند و چنانکه از وقایع بعد معلوم خواهد شد، نسبت به اسلام مصدر خدمات شایان شدند.

در جمادی‌الاولی سال هشت، حضرت رسول سه هزار نفر از مسلمین را به حدود شام که جزء متصرّفات دولت روم شرقی و تحت ادارهٔ اعراب عیسوی بود به جهاد فرستاد. سپاهیان رومی و عرب عیسوی مسلمین را در محلّ مؤته شکست دادند و جعفربن ابیطالب با چند تن دیگر از سران اسلام کشته شدند و خالدبن‌الولید بقیّة‌السّیف منهزمین را به مدینه برگرداند.

در ایامی که مسلمین با رومیان در موته می‌جنگیدند بین دو قبیله از قبایل عرب که یکی تحت حمایت مسلمین و دیگری در بیعت قریش بودند، نزاع درگرفت. قریش به طرفداری از یاران خود برخاستند و در نتیجه عهدی راکه در سال ششم با مسلمین بسته بودند نقض کردند.

ابوسفیان چون می‌دانست که مسلمین از این پیشامد برای قلع ریشهٔ کفار قریش استفاده خواهند کرد، خود به مدینه آمد تا عهد شکسته را برقرار سازد لیکن مسلمین زیر بار تجدید عهد نرفتند و ابوسفیان بدون حصول نتیجه به مکّه برگشت.

حضرت رسول فرمان تجهیز داد و غرضش این بود که ناگهانی به مکّه بتازد و قریش را غافلگیر کند اما قریش به موقع از قصد مسلمین آگاه شدند و به تهیّهٔ وسایل مدافعه پرداختند.

پیغمبر اسلام با قریب ده هزار نفر از مهاجر و انصار و سایر قبایل عرب در دهم رمضان سال هشتم از مدینه رهسپار مکّه شد و به طرف آن شهر فرود آمد.

در رسیدن مسلمین به مکه ابوسفیان از ترس جان به لشکر اسلام آمده خواهی نخواهی ایمان آورد و به همین علت قریش از مقاومت مأیوش شدند و مکه در دهم رمضان سال هشتم تقریباً بدون جنگ به چنگ مسلمین افتاد.

حضرت رسول پس از طواف خانهٔ کعبه داخل آن شد و امر داد بت‌های عرب راکه در آنجا قرار داده بودند، درهم شکستند و بر فراز آن اذان گفتند و کعبه را بیت‌اللّه‌الحرام نامید و غنایمی راکه در فتح مکّه نصیب مسلمین شد، بین ایشان تقسیم کرد. از آن جمله قسمتی را هم به بزرگان قریش که با وجود قبول نکردن اسلام با مسلمین از در خلاف درنیامده و به ایشان قول مساعدت داده بودند بخشید. این جماعت اخیر را **المؤلَفة قلوبُهم** می‌خوانند یعنی کسانی که دل‌های ایشان نسبت به مسلمین مهربان شده.

تسخیر مکه بزرگترین واقعهٔ ایام حیات حضرت رسول است چه در نتیجهٔ این فتح علاوه بر آن که حضرت با فیروزی تمام به مقرّ اوّلی برگشته و دشمنان و آزارکنندگان خود را منکوب و پایمال کرده، فتح قطعی اسلام را مسلّم ساخته و خانهٔ کعبه قبله و مطاف عموم

قبایل عرب حجاز را تحت اختیار و ادارهٔ رسول دین جدید آورده و زمینه را برای تشکیل دولت واحدی از عرب که دین ایشان اسلام و پایتختشان مکه باشد مهیّا نموده است.

## غزوهٔ تبوک در سال نهم هجرت

پس از فتح مکّه حضرت رسول چند کس از سران اسلام را با سپاهیانی مختصر برای دعوت کفار به اطراف روانه داشت و به ایشان دستور داد که از جنگ خودداری نماید با این حال چون کفار به سهولت زیر بار قبول آیینی تازه نمی‌رفتند، در سال هشتم و نهم باز چند غزوه بین ایشان و مسلمین اتفاق افتاد که در همه فتح با لشکر اسلام بود.

حضرت رسول همه وقت تصمیم داشت که شکست موته را تلافی کند و از رومیان و عیسویان غساسنه انتقام آن شکست را بکشد. به همین نیّت در رجب سال نهم دستور داد که مسلمین برای جنگ با روم تجهیز شوند. مردم بـه عـلّت دوری و خشکی راه و رسیدن فصل برداشت محصول خرما چندان به شوق زیر بار این تکـلیف نـمی‌رفتند و حضرت امر کرد که ابوبکر تمام دارایی و عثمان قسمت اعظم ثروت خود را در راه تهیهٔ سپاه و نفقهٔ مجاهدین ببخشند. ایشان هم چنین کردند لیکن باز جمعی از انصار سر به مخالفت برداشتند و با پیغمبر اسلام همراه نشدند.

حضرت رسول علیّ‌بن ابیطالب را به جای خود در مکه گذاشت و با لشکریان اسلام که قریب سی هزار نفر بودند به طرف شام حرکت کرد و بـا تـحمّل زحـمات بسیار از تشنگی و بدی و سختی راه، خود را به محلّ تَبوک از بلاد سر راه شام به شبه‌جزیرهٔ سینا رساند و در آنجا فرمان رحل اقامت داد.

مسلمین قریب بیست روز در تبوک ماندند و در این ضمن بر چند نفر از امرای عرب و رؤسای قبایل اطراف دست یافته یا ایشان را کشتند و یا به قبول جزیه مجبور ساختند اما پیش از آنکه رومیان برسند و جنگی دربگیرد چون صدمات بسیار از ایـن لشکـرکشی دیده بودند برگشتند.

در سال دهم هجرت حضرت رسول علیّ‌بن ابیطالب را به سفارت به یمن فرستاد و مردم آنجا را به اسلام خواند. اهل یمن قبول اسلام کردند و جماعتی از اعراب قحطانیه و بازماندگان ملوک حمیری به این ترتیب به آیین جدید گرویده، سرزمین آباد و حاصلخیز یمن هم ضمیمهٔ بلاد اسلام گردید.

### وفات حضرت رسول در سال یازدهم هجرت

حضرت رسول در ۲۵ ذی‌القعدهٔ سال دهم هجرت به قصد حجّ از مدینه عازم کعبه شد و این حج که آن را حَجَّةالوداع می‌گویند آخرین حجّ یعنی آخرین سفر حضرت رسول است. چه او پس از مراجعه به مدینه در اواخر صفر سال یازده بستری شد و به قول مشهور در شب سیزدهم ربیع‌الاول این سنه پس از ۲۳ سال دعوت مردم به اسلام رحلت کرد و جسد او را علیّ‌بن ابیطالب و عباس و پسران او پس از انجام آداب غسل و کفن در همان منزلی که در آنجا جان داده بود به خاک سپردند.

از حضرت رسول فرزند ذکور نماند چه پنج پسر او همه در خردسالی مردند. تنها دختران آن حضرت یعنی فاطمه (زوجه علیّ‌بن ابیطالب) و زینب (زوجهٔ ابوالعاص) و رقیه و امّ‌کلثوم (که یکی بعد از دیگری به عقد ازدواج عثمان‌بن عفان درآمدند) به حدّ رشد رسیدند. جمیع اولاد حضرت رسول از خدیجه بودند و آن حضرت از زنان دیگر خود فرزندی نداشت.

## فصل سوم

# خلفای راشدین (۱۱ تا ۴۱ هجرت)

### مسألهٔ خلافت

چون حضرت رسول وفات کرد، مابین مسلمین بر سر خلافت یعنی جانشینی آن حضرت اختلاف شد. جمیع قلیلی بنا بر آنچه خود از پیغمبر شنیده بودند به علیّ بن ابیطالب پسرعمّ و داماد آن حضرت مایل شدند چه هم نسباً نزدیکتر مردم به آن حضرت بود و هم به علّت سبقت در ایمان و تقرّب به حضرت رسول اَنسَب همهٔ صحابه برای انتخاب به جانشینی رسول‌اللّٰه محسوب می‌شد. انصار گفتند که چون ما از همه بیشتر به پیغمبر کمک کرده و او را در حالی که قریش از همه طرف آزار می‌رساندند در میان خود پناه داده‌ایم، برای خلافت از همه‌کس سزاوارتریم. قریش هم به علت آن که پیغمبر اسلام از میان ایشان طلوع کرده بود این مقام را حق خود می‌دانستند. طرفداران علی در خانهٔ حضرت فاطمه و انصار در محلی به نام **سَقیفهٔ بَنی ساعِدِه** گرد آمدند و هر کدام در اثبات ادّعای خود پافشاری می‌کردند.

ابوبکر ابی‌قحافه، پدرزن حضرت رسول حدیثی خواند که خود از پیغمبر شنیده بود. مضمون آن اینکه خلافت حق قریش است و همین حدیث انصار را در ادعای جانشینی رسول‌اللّه مغلوب ساخت. قریش هم بالأخره برای آن که اختلاف کلمهٔ مسلمین منجر به خرابی اساسی که پیغمبر ریخته بود نشود به دعوت عمر با ابوبکر بیعت کردند، فقط ابوسفیان و قلیلی از هواخواهان علیّ‌بن ابیطالب زیر این بار نرفتند.

از تاریخ بیعت قریش با ابوبکر تا زمانی که معاویه خلافت را در خاندان خود موروثی کرده، یعنی در مدّت سی سال (۱۱ ـ ۴۱ هـ) ترتیب انتخاب جانشین پیغمبر یعنی خلیفه به

طرز بیعت بوده یعنی جمعی از قریش و صحابه با کسی که او را برای این مقام اصلح می‌شمردند، عهد و پیمان می‌کردند که از او همچنان که از رسول‌اللّه اطاعت می‌کردند فرمانبری کنند و خلیفه هم اصولاً ملزم بود که سیرهٔ حضرت رسول یعنی طرز رفتار او و پیروی از احکام شریعت اسلام منحرف نشود و همه وقت بر طریق مستقیم و سبیل هدایت و رشاد برود. پنج تن خلیفه‌ای را که در مدّت این سی سال به همین ترتیب و اصول اختیار شده‌اند **خلفای راشدین** می‌گویند.

## خلافت ابوبکر (۱۱ـ۱۳ هجرت)

اوّلین خلفای راشدین، ابوبکر پدر عایشه زوجهٔ محبوبهٔ حضرت رسول است که او را به لقب **صِدّیق** می‌خوانند. خلافت او به علّت کبر سنّ طولی نکشید و از دو سال و سه ماه و ده روز تجاوز نکرده است.

شروع خلافت ابوبکر مصادف شد با برگشتن جماعتی از مسلمین از دین که آن‌ها را **اهل رَدّه** می‌خوانند و قیام چند تن به عنوان پیغمبری و دعوت مردم به سوی خود.

مشهورترین این مدّعیان پیغمبری یکی **اسودعَنَسی** است که در ایام ناخوشی حضرت رسول در یمن قیام کرد و مسلمین او را چهار روز قبل از رحلت رسول کشتند. دیگر **مُسَیْلَمه** که در یمامه خروج نمود و با زنی دیگر که او نیز دعوی نبوّت داشت دست یکی کرد. ابوبکر، خالدبن‌الولید را به دفع او فرستاد و خالد مسیلمه را کشت و فتنهٔ او دفع شد، لیکن در جنگ با مسیلمه جماعتی از انصار و مهاجرین که قارئین قرآن بودند به قتل رسیدند و ابوبکر از ترس آن که مبادا قرآن به تدریج تحریف شود و یا قسمتی از آن از میان برود امر داد که قرّاء و کاتبین وحی هر چه از آیات در ضبط دارند، بر پوست حیوانات یا درخت خرما بنویسند و قرآنی را که به این ترتیب فراهم آورد به حفصه دختر عمر یکی از زوجات پیغمبر سپرد.

سرکوبی اهل ردّه نیز به دست خالدبن‌الولید صورت گرفت و خالد به علت خدماتی که در برگرداندن مرتّدین به اسلام کرده لقب **سیف‌اللّه** یافته است.

### لشکرکشی به ایران و شام

بعد از آن که ابوبکر به دستیاری خالدبن ولید بار دیگر سراسر عربستان را مطیع

اسلام کرد و مرتدّین و مدّعیات نبوّت را از میان برد، مصمّم شد که اسلام را در خارج جزیرةالعرب نیز منتشر سازد و چون انجام این خیال مستلزم فتح ممالک ایران و روم بود، دو لشکر مهم تهیه دیده یکی را از راه بادیه به حدود عراق روانه داشت و دیگری را از راه حجاز به سمت شام فرستاد.

لشکریان سمت عراق به سرداری خالد ابتدا به حیره حمله بردند و آن شهر در سال ۱۲ هجری تسلیم شد و ملوک آل‌لخم به این ترتیب بر افتادند. از آنجا خالد از طریق جلگه عراق به سمت خلیج‌فارس پیش راند و پس از کشتار بسیار از مردمی که از خانه و وطن خود دفاع می‌کردند، بر بندر اُبُلّه (که در محل بصرهٔ حالیه) دست یافت لیکن اندکی بعد به امر ابوبکر مراجعه نموده به شام مأمور شد.

سردار لشکر حدود شام **ابوعُبیدةبن‌الجَرّاح** بود و او در سال ۱۲ به یاری خالد که از عراق رسید در محلّ یَرْمُوک[۱] بر لشکریان هراکلیوس (هرقل) امپراطور روم شرقی که تازه از لشکرکشی به ایران و فتح بلاد از دست رفته، خلاص یافته و خود و سپاهیانش فرسوده و کوفته بودند، حمله آورد و پس از جنگ سختی عساکر اسلام در سال ۱۳ یعنی کمی پس از فوت ابوبکر و در عهد خلافت عمر فتح بزرگی کردند و در نتیجهٔ آن، مفتاح راه‌های جبل‌حوران و درّه نهر اُردُن به دست ایشان افتاد و معابر شام بر روی ایشان گشوده گردید، چنانکه پس از این فتح شهر بُصری پایتخت غساسنه را تسخیر کردند. پس از آن ملوک عرب عیسوی را که سال‌ها تحت حمایت رومیان در اطراف جبل‌حوران نیمه استقلالی داشتند بر انداختند.

هراکلیوس که هیچ گونه در خود قدرت جلوگیری از سپاهیان پرجوش و خروش اسلام را نمی‌دید، طلب صلح کرد و راضی شد که با دادن مبلغی پول و مقداری گندم جلوی پیشرفت مسلمین را موقتاً بگیرد و ایشان را به عربستان برگرداند.

ابوبکر در جمادی‌الاخری سال ۱۳ پس از پانزده روز ناخوشی فوت کرد و به قولی مسموم شد و او را در جنب قبر حضرت رسول در مدینه به خاک سپردند.

در ایامی که ابوبکر مریض بود، به اشارهٔ او عمر برای مردم نماز می‌گزارد و چون مرگ خود را احساس کرد، عامه را به بیعت با عمر به خلافت دعوت نمود. مردم هم اکثر به

---

۱. به اصطلاح رومیان Hiéromax

رأی او رفتند و پس از فوت ابوبکر به عمربن‌الخطاب دست بیعت دادند.

ابوبکر در ایام خلافت خود عنوان و لقب مخصوصی نداشت، فقط او را **خلیفة رسول‌الله** می‌خواندند. عمر اوّل کسی است که لقب **امیرالمؤمنین** اختیار کرده و این لقب بعد از او برای عموم خلفا به عقیدهٔ اهل سنت عنوان شده. شیعه چون خلیفهٔ به حقّ را حضرت علیّ‌بن ابیطالب می‌دانند فقط او را به این عنوان می‌خوانند.

## خلافت عمربن‌الخطاب (۱۳ ـ ۲۳ هجرت)

پس از آنکه مسلمین به اشارهٔ ابوبکر صدیق با عمربن‌الخطاب به خلافت بیعت کردند، خلیفهٔ ثانی از بابت اوضاع داخلی عربستان آسوده‌خاطر بود و مدعی و مخالف مهمّی که نسبت به او در حال قیام و دشمنی علنی باشد نداشت، تمام همّ خود را به انجام طرحی که ابوبکر شروع نموده بود یعنی فتح ممالک ایران و روم مصروف کرد و از آن جهت که هم خود مردی بسیار عاقل و دوراندیش بود و هم سردارانی رشید و کارآزموده و مجاهدینی با ایمان و پرحرارت تحت حکم داشت، به زودی از یک طرف بساط دولت عظیم‌الشأن ساسانی را یکسره برچید و سراسر ایران را فتح کرد و از طرفی دیگر دست تسلط رومیان را که چندین قرن بود بر قسمت مهمّ آسیای غربی و شمال افریقا فرمانروایی داشتند از این نواحی کوتاه ساخت و بالنتیجه بهترین و آبادترین اقطار متمدّن آن عصر را تحت فرمان اسلام آورد.

### فتح ایران

سابقاً اشاره کردیم که خسروپرویز در نتیجهٔ تغییر مزاجی که نسبت به ابوقاموس نعمان‌بن منذر پادشاه حیره تحت‌الحمایهٔ خود پیدا کرده بود او را در سال ۶۱۳ میلادی در زیر پای فیل هلاک کرد. این حرکت خسروپرویز جماعتی از عرب را که به تعصبِ قومی مشهورند بر پادشاه ایران و ایرانیان خشمگین ساخت و از ایشان قبیلهٔ **بَکربن وائل** از اعراب اسماعیلیه که در نزدیکی خاک آل‌لخم سکونت داشتند، علناً بر ضدّ عمّال خسروپرویز قیام کردند. پادشاه ایران مجبور شد که سپاهیانی به سرداری **هامَرْز** به سرکوبی اعراب قبیلهٔ بکر بفرستد. بنی‌بکر لشکریان ایران و جمعی از اعرابی را که به

یاری ایشان آمده بودند، مغلوب کردند و هامرز را در این واقعه که به واقعهٔ **ذوقار** موسوم است در سال دوم هجرت کشتند.

جنگ ذوقار اگر چه در تاریخ ایران از لحاظ نظامی اهمیتی ندارد و ابداً موجب اثر و نتیجه‌ای نشد لیکن برخلاف، برای اعراب واقعهٔ بسیار مهمّی بوده، چه اولاً به ایشان فهمانده است که ایران این زمان ایران زمان شاپور و انوشیروان نیست و لشکریان و پادشاه آن دیگر آن قدرت و سیاست سابق را ندارند و غلبه یافتن بر ایرانیان برای عرب که همیشه مخذول و کوفتهٔ ایشان بوده امری است ممکن. ثانیاً چون هرج و مرج و اوضاع ناگواری که پس از مردن خسروپرویز در دربار و وضع سلطنت ایران رخ داد هیچ کس به فکر گرفتن انتقام از قبیله بکر و تنبیه آنان برنیامد، بر عرب ثابت شد که داخلهٔ ایران سخت خراب است و راه برای حمله و هجوم به آن سرزمین باز.

در خلافت ابوبکر یکی از رؤسای عرب از قبیلهٔ بنی شیبان که **مُثَنّی‌بن حارثه** نام داشت و غالباً با کسان خود بر قسمتی از خاک سرحدی ایران که عرب آن را **سَواد**[1] می‌گفتند به عنوان غارت دستبرد می‌کرد، پیش خلیفه آمد و وضع خراب ایران را بیان نمود و از خلیفه خواست که او را بر تازه مسلمانان قبیلهٔ خود ریاست و در مرز ایران غربی پیشقدم مسلمین قرار دهد. ابوبکر نیز چنین کرد و چون خالدبن‌الولید را از مدینه با سپاهیانی به طرف حیره فرستاد به مثنی امر داد که تحت امر و اطاعت خالد قرار گیرد، چند نفر دیگر از رؤسای عرب از جمله یکی از سران قبیلهٔ بکر هم که در واقعهٔ ذوقار بر لشکر ایران غلبه نموده بودند، عین معاملهٔ مثنی را در پیوستن به سپاه خالد معمول داشتند و معاضد و رهنمای او برای حملهٔ به ایران شدند.

خالد ابتدا به طرف حیره که اوّل آبادی ایران غربی و بر کنار بادیه عربستان بود متوجه شد. اهل حیره تسلیم شدند و در سال دوازده هجری مبلغی گزاف به خالد بخشیدند تا از سر خون ایشان درگذشت و قرار کردند که هر سال نیز خراجی به مسلمین بپردازند. خالد تسلیم ایشان را به این شرط پذیرفت که از این تاریخ به بعد مردم حیره جاسوس مسلمین

---

۱. مقصود عرب از سواد آن قسمت از ایران غربی بوده است که بلافاصله به بادیهٔ عربستان اتصال داشته و چون عرب پس از گذشتن از بیابان اوّل بار با دیدن آن از دور سواد آبادی عراق را می‌دیده آن را به این نام خوانده‌اند.

بر ایرانیان باشند، وجوه غنایم را هم به مدینه فرستاد و این اوّل مالی بود که مسلمین به آن شهر به عنوان تقسیم بین مسلمانان دیگر فرستادند.

با فتح حیره از طریق وادی فرات، راه جنوب عراق عرب و جلگهٔ خوزستان بر روی سپاه اسلام گشوده شد. خالد بلادرنگ مثنی را مأمور شوشترکرد و یکی دیگر از سران عرب را به فتح بندر اُبُلّه (محلّ بصرهٔ حالیه) فرستاد و خود به تسخیر آبادی‌های کنار فرات مشغول شد از آن جمله به شهر انبار در کنار فرات محل ذخیره و آذوقهٔ لشکر ایران بود، حمله برد و پس از محاصره و سوختن قسمتی از حومهٔ آن شهر مردم آنجا را به تسلیم و دادن مالی مجبور ساخت.

خالد تا ربیع‌الاول سال ۱۳ هجری در عراق بود و در این مدّت او و سپاهیانش به مردم بلاد سرحدّی ایران از کشتن و غارت اموال و به اسیر بردن زن و مرد صدمات بسیار زدند در تاریخ مزبور ابوبکر خالد را از عراق خواست و به یاری ابوعبیدة بن‌الجرّاح مأمور شام کرد.[۱]

چون خلافت به عمر رسید، پدر مختار معروف یعنی ابوعبید ثَقَفی از طرف خلیفه به سرداری سپاه مأمور فتح ایران و نامزد و روانه گردید و به مثنی‌بن حارثه دستور داده شد که مطیع امر سردار جدید باشد. عمر به مثنی پیغام داد که اگر شتابزدگی تو درکارها نبود، سرداری سپاه را به تو می‌سپردم اما چون برای ادارهٔ جنگ مردی محتاط و با درنگ لازم است، ابوعبید را برگزیدم.

ابوعبید در طیّ راه هر جا به قبایل عرب می‌رسید، ایشان را به نام جهاد به غارت ایران تطمیع می‌کرد و به این تدبیر جمع کثیری از این مردم را که عمر به این عمل می‌گذراندند، با خود به طرف ایران کشاند و ابتدا به سمت خوزستان پیش راند لیکن پس

---

۱. تودهٔ مردم ایران که از ظلم و بی‌عدالتی حکومت ساسانی به جان آمده بودند با طیب خاطر از لشکر مسلمین استقبال نمودند و خود از زن و مرد به کمک و یاری آن‌ها شتافتند و آن‌هایی که در مقابل مسلمانان ایستادند و جنگیدند کسانی بودند که منافعشان را در جامعهٔ طبقاتی دورهٔ ساسانی می‌جستند. قصد مسلمانان از حمله به ایران جهاد در راه خدا بود نه جمع‌آوری غنایم و در این راه رأفت و مدارا با اسرا و زنان و کودکان سرلوحهٔ اعمالشان بود. اگر احتمالاً اعمالی خلاف روح و دستور اسلام از بعضی سر می‌زد از جانب منافقان و کسانی بود که هنوز رسوبات فکری جاهلیت را با خود داشتند.

از غارت و تسخیر عدّه‌ای از آبادی‌های آن ناحیه به عزم فتح مداین پایتخت ساسانیان و عبور از فرات به حیره برگشت.

### واقعهٔ جِسْر (رمضان سال ۱۳)

مردم حیره از قدیم بر روی شطّ پلی ساخته بودند که به توسّط آن به ساحل یسار رودخانه می‌آمدند و از این طریق با عراق ارتباط داشتند. این پل در این تاریخ سست و در پاره‌ای قسمت‌ها خراب شده بود. ابوعبید به تعمیر آن امر داد و چون از اصلاح آن فارغ شد با عدّه‌ای از سپاهیان اسلام از شطّ گذشت.

ایرانیان در این طرف رودخانه به سرداری **مردانشاه** که پادشاه ایران او را **بهمن** و عرب **ذوالحاجب** یعنی دارای ابروان دراز لقب داده بودند، جلوی لشکریان ابوعبید را سدّ کردند و جنگ سختی درگرفت و جمع کثیری از مسلمین به دست ایرانیان به قتل رسیدند از آن جمله ابوعبید و برادر و برادرزاده‌اش هلاک شدند و مسلمین شکسته و منهزم به سرداری مثنی به حیره برگشتند و خبر هزیمت خود را به مدینه به عمر نوشتند.

شکت جسر[۱] و قتل ابوعبید چنان عمر را متأثر ساخت که در مدّت یک سال از شدّت تألم نام عراق را به زبان نمی‌آورد، تا آنکه پس از گذشتن سالی او در مدینه و مثنی در حیره مردم را به جهاد بر ضدّ اهل ایران تحریص و به خزاین ملوک ساسانی تطمیع کردند، حتی خلیفه هرکس را که می‌خواست به غزای شام رود به سمت ایران روانه می‌کرد از آن جمله جَریربن عبدالله بَجَلی را با اتباعش به آبادی‌های ایران مأمور ساخت و او با خلیفه قرار گذاشت که ربع غنایمی که کسانش از این عمل به چنگ می‌آوردند ملک ایشان باشد و خلیفه هم پذیرفت.

اما ایرانیان با وجود چنین فتح درخشانی که حاصل کرده بودند و با فرصت یک ساله که در دست داشتند به علت پریشانی اوضاع داخلی ابداً به فکر تدبیر کار مسلمین و پیش‌بینی حملهٔ آیندهٔ ایشان نیفتادند و چنین تصور کردند که در نتیجهٔ شکست جسر به کلی خطر عرب و اسلام دفع شده است.

---

۱. این شکست جسر با مسلمین به علت محلی که این واقعه در آنجا رخ داده بود یوم قس‌الناطف هم می‌گویند.

## واقعه نخیله در سال ۱۴

جریربن عبداللّه بجلی با جمع کثیری از اعراب به سمت سواد عراق و درهٔ وسطای فرات سرازیر شد و چون خبر حرکت ایشان به ایران رسید، یزدگرد سوم که تازه پس از بحران‌های پی‌درپی بر تخت متزلزل ساسانی جلوس کرده بود، سرداری را به نام **مهران پسر مهربنداد همدانی** با دوازده هزار لشکر به جلوی جریر و یاران او فرستاد اما این سردار به جای آنکه مثل بهمن ذوالحاجب در ساحل یسار فرات منتظر مسلمین بنشیند، پیشدستی کرده از پل گذشت و در آن طرف شطّ در محل **نُخَیْلَه** (در نزدیکی کوفهٔ حالیه) با اصحاب جریر و مثنی روبه‌رو شد.

در این جنگ که به واقعهٔ نخیله یا به مناسبت نام سردار ایرانی به یوم مهران معروف است، ابتدا برادر مثنی کشته شد. لیکن این قضیه به جای آنکه مثنی را دل‌شکسته و در پایداری سست کند برخلاف بر شدّت کینه و جلادت او افزود و مسلمین را به حملهٔ جمعی بر سپاه ایران واداشت. مهران در جنگ به قتل رسید و لشکریان او متفرّق و منهزم شدند.

یاران جریر و مثنی پس از عبور از فرات دست به کشتار مردم گذاشتند و طولی نکشید که تمام ساحل یسار فرات تا حدود مداین پایتخت ایران در زیر سمّ ستور این جماعت بیابانی پایمال گردید.[1]

## جنگ قادسیه در سال ۱۴

هجده ماه بعد از فتح نخیله، عرب به قصد تسخیر پایتخت ایران مداین که در ساحل چپ دجله قرار داشت، خود را آماده کردند و عمر پس از مدّتی تردید و احتیاط در این که خود شخصاً به سرداری لشکر اسلام عازم شود یا دیگری را به این عمل بگمارد بالاخره **سعدبن ابی وَقّاص** را نامزد این شغل کرد تا او به دستیاری مثنی پایتخت ایران را مفتوح سازد. موقعی که سعد به نزدیکی حیره رسید، مثنی مریض بود و او اندکی بعد

---

۱. کسانی که با سپاه مسلمین می‌جنگیدند سربازان و وابستگان حکومت ساسانی بودند وگرنه مردم ایران به علت نارضایتی از حکومت با آغوش باز از سپاه اسلام استقبال کردند و پیروزی سریع اعراب بر امپراتوری ساسانی گواه این مدعاست.

مرد. سعد زوجهٔ او را به عقد ازدواج خود درآورد و در محل قادسیه (پانزده فرسخی مغرب کوفه) اردو زد.

یزدگرد به عجله سپاهیانی کثیر از این طرف و آن طرف گرد آورد و فرماندهی ایشان را با سپهبد کلّ ایران یعنی رستم **پسر فرّخزاد** والی خراسان واگذاشت و **فیروزان و بهمن** ذوالحاجب فاتح واقعهٔ جسر را هم با او همراه کرد. رستم که بر تختی سوار بود با درفش کاویان پرچم ملی ایران به جانب قادسیه رهسپار گردید.

با وجود نهایت احتیاط و تهیه‌ای که عمر در کار لشکرکشی به ایران مرعی داشته بود، باز از عاقبت امر اندیشناک بود و می‌خواست که اگر ممکن شود با تحمیل جزیه و اسلام بر ایرانیان به شکلی کار را به صلح خاتمه دهد به همین علت به سعدبن ابی‌وقاص نوشت که نمایندگانی پیش فرمانده کل سپاه ایران و یزدگرد بفرستد و ایشان را به قبول اسلام بخواند. سعد ابتدا **مُغیرَةبن شُعبه** را نزد رستم فرّخزاد مأمور کرد. رستم توسط او به سپاهیان اسلام پیغام داد که چون می‌دانم، تنگی معیشت و سختی وضع شما را به حرکت به طرف ایران واداشته شاهنشاه ایران حاضر است که با بخشیدن آذوقه و برآوردن پاره‌ای از حاجات، شما را به مقرّ اوّلی برگرداند. مغیره در جواب گفت: خداوند رسول خدا را بر ما فرستاده و ما را به قبول دعوت او نیکبخت گردانیده و ما را به جهاد با مخالفین مأمور ساخته تا در این راه بکوشیم و ایشان را به پذیرفتن جزیه و قبول خواری واداریم، اگر به این جمله دست ایمان و اطاعت ندهید، شمشیر بین ما و شما حاکم خواهد بود. رستم در خشم سخت فرو رفت و گفت: فردا احدی از شما را زنده نخواهم گذاشت.

سعد بار دیگر دو تن از سران عرب را پیش رستم فرستاد و ایشان از رستم خواستند که آنان را به عنوان سفارت پیش یزدگرد روانه دارد، رستم نیز چنین کرد اما چون سران عرب یزدگرد را به اسلام دعوت نمودند، پادشاه ساسانی متغیّر شد و فرستادگان را باز راند و گفت که اگر عنوان سفارت نداشتید امر به قتل شما می‌دادم.

در تمام این مدّت هجده ماه که از واقعهٔ نخیله می‌گذشت و قسمتی از آن صرف تبادل سفرا و مذاکرات شد، با این که ترس و تردید عرب از حملهٔ به مداین واضح بود رستم فرّخزاد با وجود کثرت عدد ابداً حرکتی نکرد، مثل این که انتظار داشت لشکر اسلام که

جماعتی قلیل بیش نبودند بر او حمله کنند در صورتی که به عقب راندن عرب به آن طرف فرات که حدّ طبیعی ایران و از همه جهت برای دفاع شایسته بود، با صرف مختصر تدبیر و کارآگاهی چندان اشکالی نداشت اما بدبختانه دل لشکریان ایران بر اثر جنگ‌های ایام خسروپرویز و انقلابات بعد از او و از میان رفتن مردان کاری مرده بود سرعت پیشرفتی که در طیّ زمانی قلیل اسلام و عرب به آن توفیق یافته بودند همه را مبهوت و ناامید می‌داشت.

تلاقی طرفین در آخر سال ۱۴ در محلّ قادسیه اتفاق افتاد و جنگ سه روز و سه شب طول کشید. سپاهیان ایران با اینکه به خوبی می‌جنگیدند و مقاومت به خرج دادند از یک طرف به علت پیوستن جمعی از ایشان به عرب و از طرفی دیگر بر اثر بدبختی‌های چند از جمله وزیدن بادی سخت و افشاندن غباری دیده دوز بر آن جمع شکست یافتند و رستم در واقعه کشته شد و سپاهیانش به طرف مداین پراکنده گردیدند.

مسلمین در واقعهٔ قادسیه درفش‌کاویان، رایت ملی ایران را که به انواع جواهر آراسته بود به غنیمت گرفتند و برای تصرّف دُرر گرانبهای آن، آن را درهم دریدند. از دست رفتن درفش کاویان که با وجود آن در میان لکشر به عقیدهٔ ایرانی‌ها فال فتح و ظفر و مایهٔ دلگرمی سپاه بود، امید بقیّةالسّیف مبارزین ایرانی را به یأس کلی مبدّل ساخت.

گشوده شدن قادسیه و رسیدن عرب به ساحل غربی دجله در مقابل ایوان مداین سقوط این شهر و انقراض دولت با عظمت ساسانی را بر همه یقین و مسلم می‌نمود.

**فتح مداین در سال ۱۶**

سعد و لشکریان او پس از رسیدن به کنار دجله، ابتدا با پیشقراولان مستحفظین مداین که در ساحل غربی دجله بودند جنگی کردند ولی با اینکه ظفر یافتند در خود جسارت عبور از شطّ را ندیدند، به همین جهت مدّتی در جلگهٔ بین فرات و دجله به رفع خستگی و گشودن آبادی‌های آن قسمت مشغول شدند.

یزدگرد چون دید که از عهدهٔ دفاع پایتخت اجدادی برنمی‌آید با بزرگان درباری و زنان و قسمت مهمّ نفایس خزاین خود به سمت کوه‌های غربی نجد ایران حرکت نمود و در حُلْوان اقامت گزید و خیالش این بود که لااقل در معابر تنگ این قسمت جلوی سیل

هجوم عرب را بگیرد. از قضا مقارن فرار یزدگرد طاعون و قحطسالی در میان ایرانیان بروز کرد و از این راه نیز لطمات کلی به این قوم برگشته روز وارد آمد.

ایرانی‌ها پل‌های دجله را خراب کردند تا عبور بر عرب ممتنع گردد اما این جماعت که به عشق بهشت مرگ را خوار می‌شمردند، با اسب به آب زدند و ساحل یمین دجله را از ایرانی‌ها پاک کردند تا قایق‌ها بار و بُنهٔ مسلمین را به این شطّ بیاورند.

سعد و لشکریان او به تدریج آبادی‌های حومهٔ مداین را گرفتند و چون دیگر در پایتخت ساسانی کسی که در صدد دفاع آنجا باشد، نمانده بود آن شهر بی‌مانند که قرن‌ها بر قسمت عظیمی از عالم حکومت می‌کرد و مرکز ثروت و خزینهٔ نفایس بود در صفر سال ۱۶ به دست عرب افتاد و غارتگرانی که به این شوق فرسنگ‌ها راه آمده و سختی‌ها بر خود هموار کرده بودند، بهشت موعود را در این دنیا یافتند و در بردن مال و معاملات زشت نسبت به مغلوبین از حدود انصاف و اعتدال به کلی خارج شدند.[۱]

یزدگرد تیره‌بخت در کوه‌های کرمانشاه نیز نتوانست از عرب جلوگیری کند و پس از دو شکست که در **جَلولا و حُلوان** از جریزبن عبداللّه بجلی خورد به سمت اصفهان گریخت و عرب به این ترتیب علاوه بر فتح سراسر جلگهٔ عراق و سواد دجله در حصارهای ایران داخلی نیز رخنه کردند، چنان‌که به سهولت موصل و تکریت را از طرفی و کرمانشاه را از طرفی دیگر مسخر خود ساختند.

### فتح‌الفتوح نهاوند در سال ۲۱

بعد از فتح قادسیه، سعدبن ابی‌وقاص به اشارهٔ عمر به بنای شهری جهت هجرت قبایل عرب از عربستان به عراق پرداخت و کوفهٔ حالیه را به همین قصد در سال ۱۷ هجرت ساخت و آن شهر که به تدریج آباد و پرجمعیت شد به علت نزدیکی به تدریج جای حیرهٔ قدیم را گرفت. چنان‌که بصره (تاریخ بنای آن به توسط مسلمین سال ۱۶) به جای بندر ابلّه و بغداد (تاریخ بنای آن به توسط منصور عباسی در ۱۴۶) به جای تیسفون و مداین اعتبار یافتند و شهرهای سابق نزدیک آن‌ها کم‌کم رو به خرابی نهادند.

---

۱. این‌ها برخلاف مسلمانان حقیقی معدودی از جماعت عرب بودند که برخلاف دستورات و به دور از روح اسلامی جنگ را نه جهاد در راه خدا بلکه در کسب غنایم می‌دیدند.

والی بصره در اوایل سال ۱۶ مغیرةبن شعبه را از طرف خود مأمور فتح بلاد خوزستان کرد و مغیرة به آسانی دهقانان ایرانی اهواز را به تسلیم و قبول جزیه مجبور ساخت اما عمر به علت حرکت زشتی که از مغیرة روایت کردند او را از حکومت بصره برداشت و **ابوموسی أشعری** را به جای او فرستاد.

ابوموسی دنبالهٔ فتوحات سلف خود را گرفت و پس از چند رشته جنگ بلاد رامهرمز و شوش را مفتوح کرد. اما چون به شوشتر رسید. به مقاومت **هرمزان**[1] والی آنجا که در قلعهٔ شهر متحصن بود، برخورد. ناچار از خلیفه کمک خواست و عمر دستور داد که از کوفه **عَمّاربن یاسِر** با لشکریانی به یاری ابوموسی برود.

هرمزان و ایرانی‌های شوشتر مردانه مقاومت کردند و عرب با وجود کثرت عدد بر ایشان ظفر نیافتند، تا آنکه به دلالت یک نفر ایرانی بر مقام زنان و اطفال مدافعین راه یافتند و این کیفیت پای هرمزان و اصحاب او را در مقاومت سست کرد و جمعی از ایشان خود و عزیزان خود را کشتند. عاقبت هرمزان از ابوموسی امان خواست و ابوموسی قبول این تکلیف را به امر خلیفه موکول ساخت و هرمزان را به مدینه فرستاد. هرمزان به ظاهر پیش خلیفه اسلام آورد و عمر برای او وظیفه‌ای نیز مقرر داشت اما چون بعدها به شرکت در قتل خلیفه و همدستی با ابولؤلؤ متهم شد مسلمین او را کشتند.

پس از تسلیم هرمزان شوشتر و جندیشاپور و بلاد دیگر خوزستان همه مسخر ابوموسی اشعری شدند و به این ترتیب فتح قسمت جلگه‌ای ایران به تمامی به دست

---

۱. هرمزان موقعی که او را به مدینه پیش عمر بردند یک دسته از البسهٔ زردوز فاخر خود را پوشید و تاجی مرصع و یاقوت‌نشان بر سر گذاشت و به همین حال پیش خلیفه که در مسجد در خواب بود آمد. پرسید خلیفه کدام است، عمر را به او نمودند سخت در تعجب شد و گفت اگر این امیرالمؤمنین است پس پاسبان و دربانان او کجااند. گفتند امیر ما دربان و پاسبان ندارد. چون چشم عمر بر او افتاد امر داد لباس و تاج او را برداشتند و به جای آن پیراهنی ساده به او پوشاندند سپس او را مخاطب ساخته گفت این عاقبت مکر و مخالفت با امر خداوند است. هرمزان گفت چون در ایام جاهلیت خدا از شما روگردان بود ما بر شما غلبه داشتیم، حال که خدا با شماست شما را بر ما غلبه است. آنگاه از مسلمین آب خواست تا بیاشامد، به امر عمر آب آوردند. هرمزان گفت می‌ترسم در حین شرب به قتلم رسانند، عمر گفت تا آب را نیاشامیده باشی خطری بر تو نیست. هرمزان کاسهٔ سفالین آب را پیش از آشامیدن بر زمین زد و گفت: ما ابناء ملوکیم و در چنین ظروفی نمی‌آشامیم. عمر ناچار به شرط قبول اسلام او را امان داد و هرمزان هم اظهار ایمان کرد سپس خلیفهٔ مسلمین او را مخاطب نموده گفت: حق این است که از قوم ایرانی بخت برگشته والاّ غلبهٔ ما بر این ملت با عقل میسر نبود.

مسلمین به انجام رسید.

یزدگرد در اصفهان به خواستن سپاهیانی از ری و قومس (دامغان و سمنان و بسطام حالیه) و همدان و سایر بلاد پرداخت، به این امید که قسمت شرقی ممالک ساسانی را پس از آنکه قسمت غربی از دست رفته بود از تسلط عرب نجات دهد. فرماندهی این سپاه که در حدود نهاوند جمع آمدند با فیروزان از سرداران جنگ قادسیه بود.

عمّاربن یاسر که در این تاریخ سرداری مسلمین را در ایران غربی داشت، خبر اجتماع این سپاه را به عمر نوشت و از خلیفه خواست که او را مأمور جنگ کند اما عمر قبول این تکلیف را مصلحت ندانست و **نُعمان‌بن مُقَرَّن** را به این سمت روانهٔ ایران کرد و جریربن عبداللّه و مغیرةبن شعبه را نیز با او همراه نمود تا اگر نعمان در واقعه هلاک شود، یکی از این دو تن سرداری مسلمین را در عهده بگیرند.

سپاهیان تحت امر نعمان و فیروزان در جنب شهر نهاوند به یکدیگر برخوردند و سه روز به شدّت تمام دست به کار زد و خورد بودند. نعمان در جنگ کشته شد اما در عوض لشکر او به فتحی بزرگ نائل آمدند و سپاهیان یزدگرد پس از دادن تلفات بسیار گریختند و فیروزان در حین فرار به قتل رسید. عرب فتح نهاوند را **فتح‌الفتوح** می‌خوانند چه ایشان را تا این وقت در مقابل ایرانی‌ها فتحی به این بزرگی دست نداده بود و بعد از آن واقعه اگر چه مردم پاره‌ای این نقاط ایران مقاومت‌هایی از خود ظاهر کرده‌اند، لیکن دیگر از طرف یزدگرد و سپاهیان او اقدام به جنگ بزرگی با عرب نشده است.

در همین سال فتح نهاوند، لشکریان عرب به سرداری ابوموسی اشعری آنچه از بلاد ایران غربی باقی بود، مثل سیروان و دینور و صیمرّه (در پشت کوه) تسخیر کردند سپس ابوموسی چند نفر از سران سپاهی خود را به فتح قم و کاشان و اصفهان فرستاد و ایشان در سال‌های ۲۳ و ۲۴ یعنی سنهٔ آخر خلافت عمر و سال اوّل خلافت عثمان این بلاد را نیز گشودند. ری و قومس و زنجان و آذربایجان هم در فاصلهٔ سنوات ۲۲ ـ ۲۳ یکی پس از دیگری تحت تصرّف مسلمین درآمد.

اما یزدگرد پس از شنیدن شکست نهاوند از اصفهان به اصطخر گریخت و پیوسته در صدد بود که از طرفین سپاهیانی دیگر برای پس گرفتن ملک از دست رفته جمع‌آوری کند به همین خیال بین رفتن به طبرستان و کرمان مردّد شد، عاقبت به کرمان و سیستان رفت و چون در آن نواحی وسایل کار را مهیّا ندید، راه خراسان را پیش گرفت.

**فتوح شام**

چنان که سابقاً اشاره کردیم، در سال آخر خلافت ابوبکر یعنی در سنهٔ ۱۳ بین رومیان و سپاه اسلام جنگ بزرگی در محل یرموک درگرفت و مسلمین که به سرداری ابوعبیدةبن‌الجرّاح بودند از خلیفه مدد خواستند، ابوبکر هم در ربیع‌الأوّل این سال خالدبن‌الولید را از حیره روانهٔ شام نمود.

در موقعی که جنگ یرموک دوام داشت، خالد بر خبر مرگ ابوبکر اطلاع یافت لیکن برای آنکه مبادا مسلمین از شنیدن چنین خبری متزلزل شوند از افشای آن خودداری نمود تا آنکه جنگ به فتح مسلمین خاتمه پذیرفت، آنگاه خالد مسلمین را به فتح یرموک و انتخاب عمر به خلافت تهنیت گفت.

فتح یرموک که اوّلین واقعهٔ تاریخی خلافت عمر است و در آن پنج هزار مسلم بر دویست و چهل هزار رومی غلبه یافتند کمال ضعف دولت روم را که در این مقام با ایران همسایه و رقیب دیرین خود در یک عرض بود بر مسلمین ظاهر ساخت و به ایشان اطمینان داد که فتح ممالک رومی دیگر با اشکالی مصادف نخواهد شد، چنانکه کمی بعد فتح قادسیه عین همین اطمینان را به ایشان در مقابل سپاه ایران داد.

عمر در قدم اوّل خالدبن‌الولید را از سرداری سپاه شام برداشت و به او امر داد که در تحت فرمان ابوعبیده که به مقام او منصوب شد، بماند چه این خلیفه از خالد خشنود نبود و همه وقت او را به قتل عمدی یکی از رؤسای عرب که به دست پیغمبر اسلام آورده بود و تزویج زوجهٔ او را به عنف ملامت می‌کرد، حتی در عصر ابوبکر هم از خلیفه، کشتن و سیاست خالد را به قانون اسلام خواست لیکن ابوبکر زیر بار نرفت.

ابوعبیده و خالد پس از فتح یرموک در محرم سال ۱۴ پس از جنگ بزرگی در محل **مَرْجِ‌الصُّفر** به دمشق وارد شدند و آن شهر را که به منزلهٔ کرسی ممالک آسیایی روم بود گرفتند. سپس از آنجا یک طرف از طریق درّهٔ اُردن به فلسطین و از طرفی دیگر از راه شام به مدیترانه بلاد دیگر شام و لُبنان را مورد حمله قرار دادند، چنانکه حُمص و حَماة و لاذِقیه و طَرسوس را در سال ۱۵ گشودند و بیت‌المقدس را محاصره کردند. اهالی این شهر به تسلیم حاضر شدند به شرط آنکه عمر خود مصالحه را ضمانت کند.

ابوعبیده مطلب را به اطلاع خلیفه رساند و عمر شخصاً در سال ۱۷ به شام آمد و بیت‌المقدّس را به صلح گرفت و حکومت آن را به علیّ بن ابیطالب سپرد.

هراکلیوس پس از شکست‌های متوالی که در شام بر لشکریان او وارد شده بود به قسطنطنیه گریخت و با این حرکت دولت روم متصرّفانی را که چند قرن بود تحت امر داشت به کلی از دست داد.

در ایامی که مسلمین به فتح بلاد شام و فلسطین سرگرم بودند یعنی در سال ۱۸ طاعون در شام بروز کرد و جمع کثیری از سران سپاه اسلام از جمله ابوعبیده هلاک شدند. عمر **مَعاذبن‌جَبل** از صحابهٔ حضرت رسول را به جای او گماشت و چون او نیز به همین مرض مرد، خلیفه ریاست مسلمین را در شام به عهدهٔ **عمروبن‌العاص** واگذاشت.

**فتح مصر در ۱۹ و ۲۰**

عمروبن‌العاص به علت شهرت آبادی و ثروت مصر عشق غریبی به فتح آن دیار و حکومت بر سرزمین فراعنه داشت. به همین نظر چون می‌دانست که عمر به این امر رضا نخواهد داد، بدون آنکه از خلیفه اجازه‌ای حاصل کند، با عدّه‌ای سپاهی از طریق حاشیهٔ بحر مدیترانه و شبه‌جزیرهٔ سینا عازم مصر شد. همین که خبر حرکت عمروعاص به عمر رسید از آنجا که خلیفه از تشتت مسلمین و بسط فوق‌العادهٔ دولت ایشان ترس داشت نامهٔ توبیخی به عمرو نوشت و به امر او امر کرد که اگر قبل از وصول نامه به مصر وارد نشده به شام برگردد.

عمروعاص زیاد به اخطار خلیفه اهمیتی نداده در سال ۱۹ هجری به همراهی زبیرابن‌العوّام به سرزمین مصر قدم گذاشت و در دامنهٔ **جبل‌المُقَطّم** بر سپاهیان حکمران رومی آن مملکت غلبه یافته به وادی نیل رسید و از آن راه عازم اسکندریه شد و پس از چهارده ماه محاصره بر آن شهر که امّ‌البلاد مصر و بزرگترین بنادر مدیترانه در آن ایام بود مسلط گردید و لشکر اسلام بر قسمتی از قطعهٔ افریقا نیز دست یافتند. به این ترتیب عرب که بلاد اصلیشان بر ساحل شرقی دریای احمر قرار داشت، ساحل شرقی آن را هم تحت اختیار آوردند و بین حجاز و مصر رابطهٔ دریایی دایم دایر گردید.

عمروعاص سراسر مصر و برقه را به سهولت فتح کرد و در سال ۲۲ به طرابلس غرب حالیه رسید و می‌خواست که به تونس حمله کند، لیکن خلیفه به او امر اکید داد که دیگر جلو نرود و از فتح تونس صرف‌نظر نماید.

### قتل عمر در ذی‌الحجّه سال ۲۳

عمر خلیفهٔ ثانی را روزی در حین نماز یکی از ایرانیان که **فیروز** نام و ابولؤلؤ کنیه داشت و غلام مغیرةبن شعبه بود، با خنجری ضربت زد و خلیفه شش روز بعد به همان زخم مرد و او را در جنب پیغمبر و ابوبکر به خاک سپردند.

مدت خلافت عمر ده سال و شش ماه و هشت روز بود و او در این مدّت قلیل علاوه بر فتح ممالک وسیعی که تسخیر آن‌ها برای کمتر کسی در این ظرف زمان میسر شده برای ادارهٔ مملکت به انشاء بعضی تأسیسات اقدام کرده که آن‌ها نیز از بزرگترین خدمات او به اسلام است از آن جمله است ترتیب تاریخ هجری و تأسیس بیت‌المال و دفاتر مالیاتی به نام دیوان به تقلید ایرانیان و تنظیم امر صدقات و خراج و بنای شهرهایی در بلاد مفتوحه به دست سرداران خود مثل، کوفه و بصره در عراق و **فُسطاط** در مصر.

### خلافت عثمان (۲۳ ـ ۳۵ هجرت)

عمر در ایّامی که بر اثر زخم ابولؤلؤ بستری بود، پنج تن از صحابه را که حضرت رسول هنگام رحلت از ایشان راضی بود، یعنی علیّ‌بن‌ابیطالب و عثمان‌بن عفان و طلحه و زبیر و سعدبن‌ابی‌وقاص را تعیین کرد تا مسلمین یکی از آن جمع را به خلافت اختیار نمایند و دستور داد که پس از مرگ او علی‌بن‌ابیطالب و عثمان و عبدالرحمن ابن‌عوف و سعدبن ابی‌وقاص به عنوان مشورت در تعیین خلیفه گرد آیند و پسر او عبداللّه را نیز با محروم کردن از خلافت در این شورا دخالت دهند و بیش از سه روز امر اختیار خلیفه را به تأخیر نیندازند، ضمناً گفت: که اگر در این کار بین شما اختلافی بروز کرد، جانب آن کس را بگیرید که عبدالرّحمن با اوست مثل اینکه یقین داشت که بین اهل شورا اتفاق حاصل نخواهد شد و عبدالرّحمن به علّت آنکه داماد عثمان است به انتخاب او اشاره خواهد کرد. عبدالرّحمن چون بین صحابه اختلاف شد با عثمان بیعت نمود و عثمان خلیفه شد در صورتی که دیگران برای این کار از همه جهت نسبت به او احقّ و اولی بودند و حرکاتی که بعدها از خلیفهٔ سوم سرزد، حتی عبدالرّحمن را هم از او متنفر ساخت.

عثمان به دستور عمر تا یک سال والیانی را که خلیفهٔ ثانی به اطراف فرستاده بود بر

مقام خود باقی گذاشت اما پس از انقضای این مدت به تدریج اکثر آنان را برداشت و اقربای خود را به جای ایشان فرستاد، مگر **معاویةبن ابی‌سُفیان** را که عمر پس از عمروعاص به حکومت شامش فرستاده بود و با این که معاویه برخلاف صحابهٔ رسول‌الله به شربخوارگی و جمع مال و ترتیب اساس سلطنت پرداخت و مسلمین واقعی از او شکایت‌ها کردند، عثمان او را همچنان در شام نگاه داشت. **ولیدبن عقبه** برادر مادری خود را به جای مغیرةبن شعبه به کوفه و کسی دیگر را که برادر رضاعی او بود به جای عمروعاص به مصر و پسر خال خویش را به جای ابوموسی اشعری به بصره فرستاد و به این شکل ممالک عمدهٔ اسلامی را بین کسان خود تقسیم کرد.

در عهد این خلیفه، سرداران اسلام، تونس (به اصطلاح مسلمین افریقیه) و جزیرهٔ قبرس[۱] و قسمتی از خراسان و طبرستان را فتح و به ممالک مسخّرهٔ عهد عمر ضمیمه نمودند.

## هلاک یزدگرد سوم و انقراض سلسلهٔ ساسانی در سال ۳۱

یزدگرد در سال ۳۱ هجری به مرو آمد تا در آنجا به جمع سپاه مشغول شود و از خاقان ترک و امرای کاشغر و بلاد دیگر حدود چین شرقی کمک بگیرد. اما در مرو چون خواست که حساب **ماهویه** مرزبان آن شهر را که به تفریط مال دیوانی متهم شده بود بکشد، ماهویه با طرخان سمرقند که او نیز از یزدگرد به علت امتناع پادشاه از دادن دختر خود به او رنجشی داشت، همدست شد و این دو بر قتل آخرین پادشاه ساسانی اتفاق کردند. یزدگرد از ترس جان در نزدیکی مرغاب به آسیایی پناه برد اما ماهویه از مقرّ یزدگرد مسبوق شد و چند نفر را به کشتن او به آنجا فرستاد. ایشان هم در همین سال ۳۱ هجری مطابق ۵۶۱ میلادی یزدگرد سوم را که در تمام دوران سلطنت برای نجات ایران[۲] به این در و آن در می‌زد و دقیقه‌ای راحت نداشت به قتل رساندند و به قتل او سلسلهٔ درخشان ساسانی پس از چهار قرن و ربع شاهنشاهی به این وضع ناگوار انقراض یافت.

---

۱. این جزیره به توسط معاویه حکمران شام و در نتیجه یک لشکرکشی بحری صورت گرفت.
۲. یزدگرد همانند هر شاه شکست‌خوردهٔ دیگر نجات کشور را در نجات خود و حکومت خود می‌دانست.

## شوریدن مسلمین بر عثمان و قتل او در سال ۳۵

عثمان با اینکه مردی پاکدامن و حلیم بود به علت دخالت دادن فرزندان امیّه و کسان خود در کارها و انحراف از سیرهٔ بی‌آلایش حضرت رسول و دو خلیفهٔ اوّل و سهل‌انگاری در کوتاه کردن دست عمّال طمع‌ورز فاسد روز به روز از یک طرف مسلمین صالح را به غضب و اظهار قیام علنی واداشت و از طرفی دیگر کسانی را که مدّعی مقام خلافت یا ولایت و امارت بودند، در دشمنی با خود جری کرد به خصوص که از بی‌مبالاتی یا عدم مآل‌اندیشی از او حرکاتی سرزد که تحمل آن‌ها بر مؤمنین واقعی و مردمی که رفتار پیغمبر و خلفای او را دیده بودند، بسیار دشوار بود به قرار ذیل:

۱ ـ در سال ۳۰ به علت اختلافی که در باب قرائت قرآن بین مردم شهرهای عمدهٔ اسلام بروز کرده بود، عثمان امر داد که از قرآن ابوبکر که نزد حفصه زوجهٔ حضرت رسول محفوظ بود، چند نسخه بردارند و به شهرها بفرستند و بقیهٔ قرآن‌ها را که به قرائاتی دیگر است جمع آوردند و بسوزند. این عمل یعنی سوختن نسخ قرآن را اکثر مسلمین زشت و ناپسند شمردند.

۲ ـ این خلیفه وقتی از بی‌مبالاتی انگشتری حضرت رسول را که بر آن نقش «محمّدرسول‌اللّه» بود و پیغمبر و ابوبکر و عمر نامه‌های خود را به ملوک و امرای اطراف به آن مهر می‌کردند در چاه انداخت.

۳ ـ این خلیفه در موقع وعظ در مسجد مدینه با این که ابوبکر و عمر همه وقت دو پلّه از مقام رسول‌اللّه فروتر می‌نشستند به جای پیغمبر جلوس می‌کرد.

۴ ـ عثمان اکثر وجوه بیت‌المال را میان اقربای خویش مخصوصاً بنی‌امیّه توزیع نمود. چنان‌که به مروان‌بن‌الحکم پانصد هزار دینار بخشید و او را منشی خود قرار داد و پدر او را که پیغمبر و ابوبکر و عمر از خود رانده بودند بازخواند، و چند نفر دیگر از این قبیل کارها که مورد ملامت اکثر مسلمین قرار گرفت.

در نتیجهٔ این کیفیات در بلاد عمدهٔ اسلام مخصوصاً در مدینه و کوفه و بصره و مصر، مردم گروهی از سر ایمان خالص و جمعی هم به تحریک عایشه و طلحه و زبیر و ابوموسی‌اشعری و سعدوقاص و عمروعاص که همه مدّعی و مخاف عثمان بودند قیام کردند و از کوفه و بصره و مصر جمع کثیری از ایشان برای بر کرسی نشاندن دعوی خود

عازم مدینه شدند.

اهل مصر طرفدار خلافت علیّ‌بن‌ابیطالب بودند، لیکن مردم بصره به تحریک عایشه طلحه را می‌خواستند و کوفیان از زبیر هواخواهی می‌کردند.

شورشیان چون به مدینه رسیدند با وجود دفاع جمعی از صحابه از عثمان او را از منبر به زیر کشیدند و مدّت چهل روز خلیفه را در منزلش محصور کردند. عاقبت علی‌بن ابیطالب شورشیان را ساکت نمود، به این شرط که عثمان مروان‌بن‌الحکم را از خود دور سازد و والی مصر را نیز معزول نماید.

اگر چه عثمان زیر بار این شرایط رفت اما کمی بعد مروان را به شغل سابق خود برگرداند و رسولی پیش والی معزول مصر فرستاد که چون محمدبن ابی‌بکر والی جدید به آنجا می‌رسد او را بکشد. این نامه قبل از وصول محمد به دست مسلمین افتاد و آن را به مدینه آوردند و عثمان ناچار به تصدیق نوشته و مهر خود شد و گناه آن را به گردن مروان‌بن‌الحکم انداخت و با وجود این حال از عزل مروان امتناع نمود.

این عمل دیگر پیمانهٔ صبر شورشیان را لبریز ساخت و به قصد قتل او به خانه‌اش حمله بردند، مخصوصاً محمدبن‌ابی‌بکر برادر عایشه بیش از هرکس در این کار جهد داشت. عاقبت جماعت شورشی با وجود دفاع پسران طلحه و زبیر و حسن‌بن علیّ‌بن‌ابیطالب از خلیفه بر او دست یافتند و او را در حالی که روزه و به خواندن قرآن مشغول بود، در ذی‌الحجهٔ سال ۳۵ کشتند و خلافتش به این وضع پس از دوازده سال خاتمه پذیرفت.

چون عثمان دو دختر از دختران رسول‌اللّه را یکی پس از دیگری به عقد ازدواج خود درآورده بود او را **ذوالنّورَین** لقب داده‌اند.

### خلافت علی‌بن ابیطالب (۳۵ ـ ۴۰ هجرت)

بعد از قتل عثمان، مردم با علیّ‌بن‌ابیطالب داماد و پسر عمّ حضرت رسول به خلافت بیعت کردند و اوّل کسی که به او دست بیعت داد، طلحه بود و پس از او زبیر.

انتخاب علی‌بن ابی‌طالب به خلافت در قدم اوّل با مخالفت عده‌ای از مدعیان این مقام و دشمنان شخصی آن حضرت مصادف گردید به این معنی که طرفداران عثمان

چون از درستی و سختگیری علّی‌بن‌ابیطالب در رعایت عدل و پیروی سیرهٔ حضرت رسول آگاه بودند و می‌دانستند که او بلادرنگ دست ایشان را از کار کوتاه و جلوی بی‌اعتدالی‌های ایشان را خواهد گرفت، سر به مخالفت برداشتند و پیشقدم این جماعت مروان‌بن‌الحکم و سایر بنی‌امیه بودند، مخصوصاً چون علیّ‌بن‌ابیطالب غالب عمّال و ولات عثمان را از ولایات برداشت از آن جمله معاویه را از شام معزول کرد. او که در آنجا برای خود به ترتیب دستگاه سلطنتی مشغول بود، زیر این بار نرفت و شام مرکز اجتماع بنی‌امیه و سایر مخالفین توطئه‌کاران بر ضد علی‌بن‌ابیطالب شد و معاویه ظاهراً به خونخواهی عثمان (که به دست مردم مصر هواخواهان علی‌بن ابیطالب و محمدبن ابی‌بکر از یاران مخصوص آن حضرت به قتل رسیده بود) باطناً به قصد مستقل ساختن خود در شام بر خلیفهٔ جدید قیام نمود.

طلحه و زبیر با وجود قبول بیعت پس از چهار ماه چون علی از فرستادن ایشان به حکومت بصره و کوفه ابا نمود از مدینه به مکّه فرار کردند و در آنجا گفتند که بیعت ما با علیّ‌بن‌ابیطالب از ترس جان بود و ما او را شایستهٔ این مقام نمی‌دانیم.

کسی که بیش از همه آتش خصومت با خلیفهٔ جدید را دامن می‌زد. امّ‌المؤمنین عایشه بود که خلافت را برای طلحه می‌خواست و او در موقعی که علی به خلافت اختیار شد به حج به مکّه رفته بود.

عایشه در مراجعت از حج شنید که عثمان به قتل رسیده. از این خبر متأثر نشد چه او خود از کسانی بود که مردم را بر ضدّ عثمان اِغوا می‌کرد ولی همین که کمی بعد اطلاع یافت که مقصود او به عمل نیامده، یعنی به جای طلحه علیّ‌ابن‌ابیطالب به خلافت منصوب شده فریاد و اعثماناه برکشید و به مکّه برگشت تا مردم را به کشیدن انتقام قتل عثمان که به عقیدهٔ او به تحریک علی‌بن‌ابیطالب صورت گرفته برانگیزاند.

در میان اصحاب رسول‌اللّه از مهاجر و انصار نیز عدّه‌ای بیعت علی‌بن ابیطالب را نپذیرفتند از آن جمله بود **نُعمان‌بن بَشیر** که پیراهن خون‌آلود عثمان را برداشته، به شام نزد معاویه گریخت و معاویه چون از قیام عایشه و نقض بیعت طلحه و زبیر آگاه شد و علی‌بن‌ابیطالب هم با وجود مصلحت‌بینی بعضی از صحابه او را از حکوت شام منفصل نموده بود، بر جسارت خود برخلاف خلیفه افزود و هر روز در مسجد شام مردم را بر

دشمنی علی تحریض می‌نمود و پیراهن عثمان را که بر منبر آویخته بود به ایشان نشان می‌داد.

به این ترتیب می‌بینیم که خلافت خلفای راشدین که در عصر سه خلیفهٔ اوّل مصروف فتح ممالک خارجی و بسط و تقویت اسلام بود، از اواخر خلافت عثمان با انقلابات داخلی مواجه شده و این انقلابات مقارن انتصاب علی‌بن‌ابیطالب به نفاق شدید و چند فرقه شدن مسلمین مبدّل گردید. به همین جهت تمام دورهٔ خلافت این خلیفه به جنگ‌های داخلی و زد و خورد با مدعیان جانشینی عثمان گذشت و بالأخره هم علی‌بن ابیطالب جان خود را در این راه داد و خلافت کمی بعد صورتی دیگر پیدا کرد.

**وقعهٔ جَمَل در سال ۳۶**

علی‌بن‌ابیطالب اندکی بعد از قبول خلافت شروع به تغییر حکّام بلاد و برداشتن عمّال عثمان کرد و به هر یک از بلاد معتبر مثل کوفه و بصره و شام و مصر از جانب خود والیانی فرستاد لیکن اکثر ایشان نتوانستند به مقام خود برسند چه دوتیرگی مردم مانع این کار بود و حکّام سابق هم به علت قدرت و جاه‌طلبی به آسانی دست از کار نمی‌کشیدند. این مسأله هم مشکلی بر مشکلات خلیفهٔ جدید افزود.

عایشه و طلحه و زبیر و عدهٔ کثیری از بنی‌امیه و هواخواهان عثمان در مکّه هنگامهٔ غریبی بر پا کردند و هر روز مردم را به کشیدن کین عثمان و جنگ با علی‌بن‌ابیطالب می‌شوراندند. عاقبت تصمیم گرفتند که از راه بادیه خود را به بصره برسانند و بر آنجا استیلا یابند تا با تجزیهٔ عراق و شام که به دست معاویه از اختیار علی بیرون رفته بود، به تدریج بساط خلافت او را برچینند.

شورشیان بالأخره به بصره رسیدند و عامل علی‌بن‌ابیطالب را بعد از حرکاتی زشت نسبت به او از آنجا راندند و بصره را به پیشوایی عایشه که بر شتری سوار بود به تصرف خود درآوردند.

علی‌بن‌ابیطالب برای سرکوبی این جماعت به همراهی عبداللّه‌بن‌العباس پسر عمّ حضرت رسول و عمّاربن یاسر و برادر عایشه یعنی محمدبن ابی‌بکر و سه پسر خود حسن و حسین و محمّدبن‌الحنیفه از مدینه به کوفه آمد و آنجا را مرکز لشکر خود قرار

داده به طرف بصره پیش راند.

جنگ بین دو طرف در نزدیکی بصره در محلّی که خُرَیْبَه نام داشت در نیمهٔ جمادی‌الاخری سال ۳۶ اتفاق افتاد و شکست بر سپاه شورشیان افتاد. طلحه را در این واقعه مروان‌بن‌الحکم به زخم تیری کشت، زیرا که او این مرد را در قتل عثمان شریک و مسؤول می‌دانست. زبیر هم به مدینه گریخت و در راه به قتل رسید لیکن عایشه همچنان بر جَمَل خود سوار بود و مقاومت می‌کرد. بالأخره امیرالمؤمنین علی امر داد تا شتر او را پی کردند و عایشه بر زمین افتاد. برادرش محمّدبن ابی‌بکر به فرمان علی او را به بصره برد و از آنجا به مدینه‌اش فرستاد.

در نتیجهٔ فتح خریبه عراق و ایران و یمن و حرمین بار دیگر همه تحت بیعت و اطاعت علی‌بن ابیطالب درآمد و مصر و افریقیه هم که از سابق طرفدار خلافت علی‌بن‌ابیطالب بودند، فرمان او را گردن نهادند. فقط از این میان شام تحت حکومت معاویه زیر این بار نرفت و مردم آن به اغوای بنی‌امیه جدّاً عزل علی و خلافت معاویه را خواستار بودند.

### وقعهٔ صفّین در سال ۳۷

بعد از فتح جمل امیرالمؤمنین علی، کس پیش معاویه فرستاد و او را به بیعت خود خواند لیکن معاویه ابا کرد و به تشویق عمروعاص که از فلسطین نزد او آمده بود کمر جنگ با علی‌بن‌ابیطالب را بست. عمروعاص به این شرط جانب معاویه را گرفت که معاویه پس از غلبه، حکومت مصر را به او واگذارد. معاویه هم که خود از مردان سیاسی و داهیان معروف عرب است، عمروعاص را که نیز به این صفت اشتهار داشت با قبول تکلیف او به طرف خود جلب کرد، سپس از مردم شام به عنوان امیری بیعت گرفت و مهیای کارزار با خلیفهٔ مسلمین گردید.

علی‌بن‌ابیطالب به قصد معاویه و معاویه به عزم جلوگیری از امیرالمؤمنین هر دو از مراکز خود حرکت کردند و در محلّ صِفین از منازل بین کوفه و شام اردو زدند و مدت یک ماه به تبادل سفرا و مراسلات مشغول بودند، عاقبت چون هیچ یک از دو طرف قانع نشدند، جنگ درگرفت و چهل روز زد و خورد و کشتار دوام داشت تا آنکه از لشکریان علی قریب بیست و پنج هزار و از سپاهیان شامی متجاوز از چهل و پنج هزار نفر کشته

شدند، فتح قطعی نصیب هیچ کدام نشد. عاقبت علی‌بن ابیطالب معاویه را به جنگ تن‌به‌تن دعوت کرد تا هر یک از دو مبارز که غلبه یافتند فتح و حکم او را باشد. معاویه جرأت نکرد بلکه به اشارهٔ عمروعاص دست به حیله زد و امر داد تا پاره‌های قرآن را لشکریان او بر نیزه کنند و سپاهیان علی را به نام قرآن به سوی خود بخوانند.

اهل عراق چون این حال را دیدند، علی‌بن‌ابیطالب را به اجابت این دعوت خواندند و هر چند علی خواست ایشان را به خدعهٔ معاویه و اصحاب او بیاگاهاند فایده نکرد و ناچار به ترک جنگ شد و طرفین به درخواست معاویه قرار گذاشتند که دو حَکَم اختیار کنند تا در فیصلهٔ اختلاف بکوشند. اهل شام عمروعاص را انتخاب کردند و مردم کوفه با این که امیرالمؤمنین علی می‌خواست عبدالله‌بن عباس را حکم قرار دهد ابوموسی اشعری را برگزیدند. عمروعاص بالاخره به شرحی که مشهور است ابوموسی را فریفت و پس از هشت ماه که از واقعهٔ صفین گذشته بود و علی و معاویه و سپاهیان خود به کوفه و شام برگشته بودند به این عنوان که هیچ یک از معاویه و علی‌بن‌ابیطالب شایستهٔ خلافت نیستند، عمرو ابوموسی را علناً به خلع مخدوم خود واداشت تا او نیز در باب معاویه چنین کند اما عمرو برخلاف وعدهٔ خود رفت و معاویه را ابقا نمود.

معاویه پس از این فتح سیاسی ابتدا عمروعاص را به مصر فرستاد و او محمدبن ابی‌بکر عامل علی‌بن‌ابیطالب را منهزم و مقتول کرد و به آرزوی دیرینه خود رسید سپس به دست‌اندازی به حدود عراق و یمن و حجاز پرداخت لیکن ایران و عراق همچنان در حکم علی‌بن‌ابیطالب باقی بودند، مخصوصاً عبدالله‌بن عباس در بصره و عامل او بر فارس یعنی زیاد پدر عبیدالله‌بن زیاد معروف این قسمت‌ها را به سیاست و عدالت تمام تحت امر داشتند ومردم از حکومت و طرز رفتار خوش ایشان راضی بودند.

## شیعه و خوارج

بعد از حضرت رسول از صحابه عدّهٔ معدودی بودند که خلافت را به دو دلیل فقط حق علی‌بن‌ابیطالب پسر عمّ و داماد او می‌دانستند، اوّل آنکه پیغمبر خود صریحاً در روز غدیر خم گفته بود «که هر کس که مولای او منم علی مولای اوست» دیگر آنکه حضرت رسول علی را افضل مسلمین و مقام او را پیش خود به منزلهٔ مقام هارون پیش موسی گفته

بود. شیعه دلیل اول را **نصّ جلیّ** و دلیل دوم را **نصّ خفیّ** می‌خوانند. این عدهٔ معدودی را که با وجود بیعت مردم با ابوبکر همچنان در ولایت علی‌بن‌ابیطالب باقی ماندند **شیعهٔ علی** می‌گفتند و از این جماعت بودند: **سلمان فارسی** و **عمّاربن یاسر** و **ابوذرِ غفاری**.

از این تاریخ به بعد جمیع کسانی که خلافت و امامت را فقط حق علی و فرزندان او می‌دانستند به شیعه معروف شدند و شیعه در این مورد به معنی مجموع گروندگان به حضرت علی و اولاد اوست. بعدها مابین شیعه هم در خصوص این که جانشینی علی یعنی امامت حق کیست و کدام یک از فرزندان و افراد خاندان او به این حق اولی هستند مابین ایشان اختلاف بروز کرده و از این اختلاف فرق مختلف شیعه به وجود آمده است.

پس از قتل عثمان و بیعت اکثر مسلمین با علی‌بن‌ابیطالب مسلمین به سه فرقه منقسم شدند: یک دسته به کلی بی‌طرفی اختیار کرده نه طرف علی را گرفتند و نه جانب مخالفین او را، فرقهٔ دیگر یعنی شیعه همچنان به ولایت او باقی ماندند و دستهٔ سوم که ایشان را **عثمانیّه** خواندند، همان مدعیان خلافت و دشمنان علی‌بن‌ابیطالب‌اند که گرد عایشه و طلحه و زبیر یا در شام دور معاویه و عمروعاص جمع آمدند و به دو جنگ جمل و صفین اقدام نمودند.

پس از اعلان حکم حکمین و فریب خوردن ابوموسی اشعری عده‌ای از اتباع علی‌بن‌ابیطالب با این که ابتدا خود برای ختم جنگ پیشنهاد حکمیت کرده بودند به این بهانه که حاکم بین مسلمین فقط خداوند است و بشر را نمی‌رسد که به این مهمّ قیام نماید از بیعت علی‌بن‌ابیطالب که به این امر رضا داده بود خارج شدند. این طایفه را به همین جهت **خوارج** خواندند.

هر قدر علی‌بن‌ابیطالب ایشان را پند داد و به بیعت خود خواند زیر بار نرفتند حتی گفتند: چون تو به حکم مخلوق رضا داده و از فرمان حق بیرون رفته‌ای کافری فقط اگر قبول توبه کنی و بار دیگر مسلمان شوی در اطاعت او خواهیم ماند. عاقبت چون خوارج دست به قتل و آزار مسلمین گذاشتند و فتنهٔ بزرگی برپا کردند، حضرت امیر با این که عازم جنگ جدیدی با معاویه بود، دفع خوارج را واجب‌تر دید و به سمت بصره که مرکز اجتماع خوارج بود، حرکت کرد و در محلّ **نَهْروان** در سال ۳۹ جمع کثیری از ایشان را کشت و به ظاهر فتنهٔ خوارج خوابید لیکن بقیةالسّیف این طایفه دست از عقاید تند خود

برنداشتند و فرق عظیمی از میان ایشان برخاست که سال‌ها در بلاد اسلام مخصوصاً در سواحل خلیج فارس و بحر عمان و حدود شرقی آفریقا فتنه‌ها برپا کردند و برای خود سلطنت و امارت تشکیل دادند.

از تاریخ ظهور فرقهٔ خوارج و غصب خلافت به توسط معاویه تشتّت رأیی که سابقاً بین مسلمین در باب امامت (یعنی ریاست بر مسلمین در امور دین و دنیا بـه نـیابت از حضرت رسول) موجود بود شدت یافت.

شیعه چنانکه گفتیم، امامت را حق کسی می‌دانستند که اولاً معصوم باشد، ثانیاً از طرف سلف خود به نصّ جلی و خفی تعیین شود، ثالثاً افضل مردم باشد. طرفداران خلفای راشدین و معاویه می‌گفتند: هر کس را مردم به این عنوان اختیار کردند و در بیعت او اجماع نمودند او خلیفه و امام است، به همین جهت این فرقه را **اهل جماعت و سنّت** می‌گویند. خوارج عقیده داشتند که هر کس می‌تواند به مقام امامت اختیار شود چه عرب قرشی باشد چه سیاه حبشی و در این مورد فرقی بین مولی و سید نیست، فقط امام باید عادل باشد و همین که از طریق صواب و عدل منحرف شد قتل او واجب است. ظهور فرقهٔ بزرگ معتزله و طایفهٔ اسماعیلیه از فرق شیعه باعث ایجاد اختلاف دیگری در خصوص مسألهٔ امامت شد و نفاق مسلمین را در این باب زیادتر کرد.

### قتل حضرت علی در رمضان سال ۴۰

مشهور چنین است که پس از واقعهٔ نهروان سه تن از خوارج برای نجات عالم اسلام از فتنه به عقیدهٔ خود توطئه کردند که امیرالمؤمنین علی و معاویه و عمروعاص را در یک روز به قتل برسانند تا بعد، مسلمین هر کس را که صلاح دانستند به خلافت اختیار کنند. برای این کار هر یک تیغی زهرآلود برداشتند و از مکه که محل توطئه بود هر کدام به محل مأموریت خود یعنی کوفه و شام و مصر حرکت نمودند. مأمور قتل عمروعاص دیگری را به اشتباه به جالی والی مصر کشت و گرفتار شده کشته شد. مأمور شام هم اگرچه معاویه را ضربتی زد ولی کاری نبود و خود به قتل رسید. تنها **عبدالرّحمن‌بن مُلْجَم مُرادی** موقع نماز صبح در مسجد کوفه علی‌بن‌ابیطالب را زخم زد و حضرت بر اثر همان سه روز بعد پس از پنج سال سه ماه کم خلافت وفات یافت و در جوار کوفه یعنی در محلّ نجف حالیه به خاک سپرده شد.

## خلافت امام حسن (۴۰ ـ ۴۱ به مدّت پنج ماه)

بعد از کشته شدن حضرت امیر مردم شام که سابقاً به امارت با معاویه بیعت کرده بودند، خلافت او را تصدیق نمودند. اهل کوفه هم با امام حسن پسر ارشد علی‌بن‌ابیطالب دست بیعت دادند و او را به جنگ با معاویه و گرفتن شام تحریض نمودند.

امام حسن با لشکریانی که پدرش مقارن کشته شدن برای دفع معاویه تهیه دیده بود از کوفه عازم مداین شد لیکن در این نقطه در میان سپاه او فتنه و نفاق رخ داد و امام چنین صلاح دید که برای جلوگیری از خونریزی با معاویه از در آشتی درآید. به همین عزم نامه‌ای به معاویه نوشت و خلافت را به او واگذاشت به شرط آنکه معاویه به شیعیان علی آزار نرساند و بیت‌المال کوفه را به او واگذارد و از دشنام به پدرش در حضور او خودداری نماید. معاویه این شرایط را پذیرفت اگرچه به عهد خود وفا نکرد. به این شکل خلافت خلفای راشدین در ربیع‌الاول سال ۴۱ خاتمه پذیرفت و در این مرحله نوبت به بنی‌امیه دشمنان دیرینه بنی‌هاشم و بنی مطّلب رسید.

امام حسن پس از تسلم خلافت به معاویه به مدینه رفت و در آنجا مقیم بود تا در همان شهر او را به قول مشهور، یکی از زوجاتش مسموم نمود.

### اسامی و مدت خلافت خلفای راشدین

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۱ ـ ابوبکر صدّیق | از | ۱۱ | تا | ۱۳ |
| ۲ ـ ابو حفص عمربن‌الخطاب | از | ۱۳ | تا | ۲۳ |
| ۳ ـ عثمان بن عفان | از | ۲۳ | تا | ۳۵ |
| ۴ ـ ابوالحسن علیّ‌بن ابیطالب | از | ۳۵ | تا | ۴۰ |
| ۵ ـ حسن‌بن علیّ‌بن ابیطالب | از | ۴۰ | تا | ۴۱ |

# فصل چهارم

# خلفای اموی (۴۱ـ۱۳۲ هجرت)

در ایام خلفای راشدین چنانکه دیدیم، خلافت ارثی نبود، مردم هرکس را که صالح می‌دیدند به این مقام اختیار می‌کردند و اگر خلیفه برخلاف سنت پیغمبر و خلفای سَلَف می‌رفت به تقبیح اعمال او می‌پرداختند و حتی چنانکه در عهد عثمان اتفاق افتاد بر او می‌شوریدند و عزلش را علناً می‌خواستند.

معاویه در تحصیل خلافت برخلاف، به شمشیر و پول متوسل شد و مشورت با مسلمین و جلب‌نظر صحابه رسول‌اللّه را به هیچ‌وجه مورد اعتنا قرار نداد. با بخشیدن پول به شعرا و متملقین و دادن مقامات به مدعیان و مخالفین قلوب اکثر مردم را به خود رام کرد و هر کس را که سر به مخالفت برداشت، مغلوب یا مسموم و یا مقتول نمود و به زور برای پسر نالایق خویش یزید از عامه و سران عرب به جانشینی خود بیعت گرفت و به تقلید رومیان و ایرانیان در دمشق به ترتیب دستگاه سلطنت و اختیار خدّام و دربان پرداخت و بیت‌المال را که برای مصالح مسلمین بود به مصرف اغراض شخصی و سیاسی خود رساند و اهل خدعه و دهاء عرب مثل عمروعاص و مغیرةبن شعبه و زیاد را گرد خود جمع آورد و سیره‌ای پیش گرفت که به هیچ‌وجه در ایام پیغمبر و خلفای راشدین سابقه نداشت و جانشینان او نیز اکثر بر همین سیره رفته‌اند.

معاویه و جانشینان او را به مناسبت نام جدّشان امیه **خلفای اُموی** یا بنی‌امیه می‌خوانند و ایشان که چهارده تن بوده و ۹۱ سال (از ۴۱ تا ۱۳۲) خلافت کرده‌اند به دو شعبه تقسیم می‌شوند: یکی **شعبهٔ آل‌سفیان** یعنی معاویه‌بن‌ابی‌سفیان و پسرش یزید و نواده‌اش معاویهٔ

ثانی (از ۴۱ تا ۶۴) دگر **شعبهٔ آل‌مروان** (از ۶۴ تا ۱۳۲) یعنی مروان‌بن‌الحکم و اولاد او. غیر از معاویه سرسلسلهٔ امویان خلفای معتبر اموی همه از شعبهٔ آل‌مروانند تاریخ دورهٔ خلافت امویان را به دو قسمت تقسیم می‌کنیم: وقایع داخلی و وقایع خارجی.

## وقایع داخلی

بعد از آنکه امام حسن از خلافت کناره کرد، معاویه کاملاً مستقل شد و او کسانی را که قبلاً با خود همدست کرده بود به حکومت ولایات فرستاد از جمله؛ مصر را به عمروبن‌عاص و کوفه را به مغیرةبن‌شعبه و بصره را به زیاد واگذاشت مخصوصاً زیاد را که به کفایت و هوش مشهور بود و از نام و نشان پدرش هیچ‌کس خبر نداشت، برای جلب او به خود نزدیک کرد و از جمعی شهادت گرفت که او فرزند ابوسفیان پدر معاویه است سپس تمام ایران و عمان و بحرین و هند را هم به حوزهٔ حکومتی زیاد افزود.

در سال ۵۶ معاویه به مروان‌بن‌الحکم عامل خود در مدینه دستور داد که از بزرگان آن شهر برای پسرش یزید بیعت بگیرد. مروان به این امر موفق نیامد زیرا که پسر چهارتن از صحابهٔ بزرگ حضرت رسول یعنی حسین‌بن‌امیرالمؤمنین علی و عبداللّه پسر عمربن‌الخطاب و عبدالرّحمن پسر ابوبکر و عبداللّه پسر زبیر از قبول این بیعت سرپیچیدند و مردم هم به تبع ایشان دعوت معاویه را ردّ کردند. عاقبت معاویه شخصاً به مدینه آمد و به دستیاری عایشه از اکثر اهل حجاز برای یزید بیعت گرفت، لیکن آن چهار تن همچنان در مخالفت خود باقی ماندند. معاویه به پسر خود یزید گفت که پسر ابوبکر مردی است سالخورده و امروز یا فردا دار دنیا را وداع خواهد گفت، پسر عمر هم چون پرهیزکار و بی‌اعتنا به شأن امور دنیوی است مخالفتش چندان محلّ اعتنا نیست از این میان حسین‌بن علی و عبداللّه‌بن زبیر مدّعیان واقعی تواند، اگر بر حسین دست یافتی به علّت قرابت او با رسول‌اللّه بر او ببخشا امّا عبداللّه‌بن زبیر را در صورت غلبه درهم بشکن و پیکرش را پاره‌پاره ساز.

عبدالرّحمن همچنان که معاویه گفته بود در سال ۵۷ یعنی اندکی پس از خواهر خود عایشه اُمّ‌المؤمنین وفات یافت، عبداللّه‌بن عمر هم مدّعی یزید نشد تنها حسین‌بن‌علی و عبداللّه‌بن زبیر پس از رسیدن یزید به خلافت بر او قیام کردند. معاویه پس از نوزده سال

خلافت و چهار سال امارت بر شام از جانب عمر و عثمان، در سال ۶۰ مرد و پسرش یزید (۶۰ ـ ۶۴) جای او را گرفت.

خلافت کوتاه یزید (سه سال و نیم) واقعهٔ مهمّی ندارد، جز یک سلسله حرکات زشت و کشتارهای بی‌رحمانه که اهمّ آن‌ها واقعهٔ قتل امام حسین است در کربلا در دهم محرّم سال ۶۱ و کشتار مردم مدینه و محاصره مکّه در سال ۶۴.

بعد از جلوس یزید امام حسین و عبداللّه‌بن زبیر از مدینه به مکّه رفتند و مردم را بر ضدّ یزید بر انگیختند. یزید برادر عبداللّه را که با او کینهٔ مخصوص داشت، به مکّه فرستاد. عبداللّه برادر را اسیر کرد و بر مکّه استیلا یافت. امّا امام حسین به دعوت مردم کوفه که یاران پدر او بودند از مکّه عازم آن شهر شد و ابتدا پسرعمّ خود مسلم‌بن عقیل را به گرفتن بیعت به کوفه فرستاد و کوفیان گروه گروه در بیعت امام حسین در آمدند.[1]

یزید والی بصره عبیداللّه‌بن زیاد را به دفع مسلم مأمور کرد و عبیداللّه بر مسلم دست یافته، او را کشت و کوفه را تحت امر یزید آورد و چون خبر وصول امام حسین را به حدود عراق و کنار فرات شنید از کوفه عمربن سعدبن وقّاص را به جلوگیری او فرستاد و عمر امام و جمیع اتباع و کسان او را در دهم محرّم ۶۱ در کربلا شهید کرد و زنان و اطفال شهدا را پیش یزید به شام فرستاد.

در سال ۶۳ مردم مدینه بر خلع بیعت یزید اتّفاق کردند. یزید یکی از سرداران خود را به آن شهر روانه داشت و او پس از جنگ سخت با اهل مدینه وارد آنجا شد و به دست سپاهیان شامی خود قریب هفتصد تن از بزرگان قریش و مهاجر و انصار و دوازده هزار کس از عامّه را کشت و به زور از مردم برای یزید بیعت گرفت.

لشکریان شامی یزید پس از تسخیر مدینه به مکّه رهسپار شدند تا فتنهٔ عبداللّه‌بن زبیر را نیز دفع کنند. امّا عبداللّه راه مکّه را برایشان بست و سپاهیان یزید پس از چهل روز محاصرهٔ آن شهر و باریدن سنگ بر خانهٔ کعبه و سوختن قسمتی از آن به تسخیر آنجا توفیق نیافتند و چون خبر مرگ یزید در این اثنا رسید، دست از حصار آنجا برداشته به شام برگشتند.

---

۱. کوفیان ابتدا با مسلم‌بن عقیل فرستادهٔ امام حسین(ع)، بیعت کردند اما فریب وعده و وعید ابن‌زیاد را خوردند و مسلم را تحویل او دادند و عبیداللّه هم مسلم را به شهادت رساند. و بدین ترتیب بیعت کوفیان با حسین‌بن علی(ع) شکسته شد. بدعهدی کوفیان در تاریخ ضرب‌المثل شده است.

## واقعهٔ مَرْج راهط و خلافت آل‌مروان

پس از یزید پسرش **معاویهٔ ثانی** به خلافت رسید، لیکن او مردی سلیم‌النفس و با انصاف بود. پس از شش ماه از این مقام استعفا کرد و گفت که چون من کسی نظیر عمربن‌الخطاب و اهل شورا نمی‌شناسم که شما را به بیعت او بخوانم و خود نیز لایق این امر نیستم، کناره می‌کنم تا هر که را صالح می‌دانید به خلافت اختیار نمایید. معاویهٔ ثانی اندکی پس از کناره‌گیری مرد.

مردم مکّه پس از مرگ معاویهٔ ثانی با عبداللّه‌بن‌زبیر به خلافت بیعت کردند، حتی قسمتی از بنی‌امیه و مروان‌بن‌الحکم عامل مدینه هم مایل به قبول بیعت عبداللّه شدند اما عبداللّه از بی‌تدبیری و بر اثر شدّت کینه‌ای که نسبت به بنی‌امیه داشت، دعوت ایشان را نپذیرفت مروان از ترس با بنی‌امیه به شام گریخت و عبداللّه‌زیاد نیز بصره را رها کرده راه شام پیش گرفت و به این ترتیب به سهولت عراق و حجاز و یمن و مصر و شام خلافت عبداللّه‌بن زبیر را تصدیق نمودند.

مروان‌بن‌الحکم در شام بنی‌امیه را گرد خود جمع آورد و ایشان با او به خلافت دست بیعت دادند لیکن عدّه‌ای از سپاهیان با **ضَحّاک‌بن قَیْس** عامل زبیر بر شام ساختند و زیر بار خلافت مروان نرفتند.

امویان و طرفداران زبیر در محل **مَرْج‌راهِط** در غوطهٔ دمشق در سال ۶۴ جنگی بزرگ کردند و فتح نصیب سپاهیان مروان و بنی‌امیه شد. مروان بلافاصله به دمشق آمد و در قصر معاویه منزل گرفت و مردم با او به خلافت بیعت کردند، سپس بقیهٔ نواحی شام و مصر را هم تحت حکم خود آورد و مؤسس سلسله‌ای شد که به نام **آل‌مروان** یعنی شعبهٔ دوم بنی‌امیه از ۶۴ تا ۱۳۲ خلافت کرده‌اند.

مروان یک سال بعد یعنی در ۶۵ هجری مرد و پسرش **عبدالملک‌مروان** که پس از معاویه مشهورترین خلفای اموی است جای او را گرفت.

وقایع مهمّ خلافت عبدالملک (۶۵ ـ ۸۶) یکی خروج **مختار** پسر ابوعبید ثقفی سردار معروف است که در سال ۶۶ در کوفه به یاری جمعی از ایرانیان ناراضی از خلافت بنی‌امیه ظاهراً به خونخواهی شهدای کربلا قیام کرده و در باطن خود مدّعی این مقام بوده. دیگر قتل **مُصْعَب** و برادرش عبداللّه‌بن‌زبیر است.

مختار در سال ۶۶ بر کوفه استیلا یافت و اکثر قاتلین شهدای کربلا از جمله عبیداللّه‌بن‌زیاد را به دست آورده کشت و تا سال ۶۷ بر عراق استیلا داشت. در این سال عبداللّه زبیر برادر خود مصعب را به کوفه فرستاد. مصعب پس از محاصره آن شهر را مسخر نمود و مختار را گرفته در رمضان این سال به قتل آورد و بار دیگر عراق مسلّمِ عبداللّه‌بن زبیر شد. عبدالملک در سال ۷۱ به دعوت مردم عراق لشکر به کوفه کشید و مصعب را مغلوب و مقتول کرد و خلافت آل‌مروان را به این ناحیه که از عهد یزید به بعد از اطاعت بنی‌امیه خارج بود بسط داد.

در سال ۷۲ خلیفه یکی از سرداران سفاک و بی‌باک خود را که در تاریخ اسلام نمونهٔ کامل ظلم و سخت کشی شمرده می‌شود، یعنی **حَجّاج‌بن یوسف ثَقَفی** را برای دفع عبداللّه‌بن‌زبیر روانهٔ مکّه نمود و حجاج مکّه را در محاصره گرفت و با این که عبداللّه به خوبی مقاومت می‌کرد، عاقبت پس از هفت ماه یعنی در سال ۷۳ در ضمن جنگ کشته شد و حجّاج بعد از سرکوبی مخالفین حجاز و غیره را هم به بیعت عبدالملک درآورد و خلیفه به این ترتیب از شرّ مدّعیان بزرگی نجات یافت و خلافت او را مصفی شد.

عبدالملک پس از دو سال حکومت بر حجاز حجّاج را از مدینه روانهٔ کوفه کرد و ممالک شرق اسلامی را نیز به او سپرد و از این تاریخ تا سال ۹۵ که سال فوت حجّاج است این امیر ستم‌پیشه به اصطلاح والی عراقین بود و مدّت بیست سال به دفع مخالفین عبدالملک و فتح بقیهٔ بلاد شرق و جنگ با خوارج که در کرمان و سیستان و خراسان قوّتی تمام گرفته بودند، اشتغال داشت.

بعد از عبدالملک مشهورترین خلفای اموی چهار نفرند:

۱ ـ **ولیدبن عبدالملک** (۸۶ ـ ۹۶) که در عهد او مغرب‌الاقصی (مرّاکش) و اندلس و ماوراءالنهر و قسمتی از هندوستان فتح شده و او بانی جامع اموی دمشق است به سال ۸۸ که از معتبرترین ابنیهٔ اسلامی است.

۲ ـ **عمربن عبدالعزیز** پسرعمّ ولید و نوادهٔ مروان‌بن‌الحکم (۹۹ ـ ۱۰۱) که عادل‌ترین و نیکو سیرت‌ترین امویان است و او پس از آنکه به خلافت رسید، دشنام دادن به علیّ‌بن‌ابیطالب را که از عهد معاویه مرسوم شده و در جمیع ولایات پس از ادای خطبهٔ نماز معمول بود ممنوع کرد و خود او نیز همه وقت به رأی فقها و اهل تقوا خلافت می‌نمود.

۳ ـ **هشام‌بن عبدالملک** (۱۰۵ ـ ۱۲۵) که در عهد او مسلمین قسمتی از قفقازیّه و ترکستان و جنوب فرانسه و سویس را فتح کرده و دولت اسلام را به منتهی بسطی که به خود دیده، رسانده‌اند و اتفاقاً در عهد همین هشام است که بر اثر شکست مسلمین در فرانسه از توسعهٔ دامنهٔ دست‌اندازی‌های لشکریان اسلام جلوگیری شده و از آن به بعد دیگر سرزمین تازه‌ای به تصرف ایشان درنیامده است.

از وقایع داخلی مهمّ خلافت هشام، خروج **زیدبن امام علی زین‌العابدین** است. در کوفه جماعتی از شیعهٔ امامیه بعد از وفات امام علی‌بن حسین‌بن علی که امام چهارم شیعیان اثنی عشری است به جای آنکه پسر ارشدش محمد باقر را امام بدانند، گرد پسر دیگرش زید جمع آمدند و او را امام خواندند. این فرقه از شیعه را **زَیْدیّه** می‌خوانند. والی کوفه از قبل از هشام زید را کشت و اتباعش را متفرّق ساخت سپس سر زید را به دمشق فرستاد و هشام امر داد که آن را در دمشق بیاویزند و این حال باقی بود تا عهد ولید. این خلیفه هم جُثهٔ زید را از زیر خاک بیرون آورد و سوخت.

۴ ـ **مروان‌بن‌محمّد** (۱۲۶ ـ ۱۳۲) نوادهٔ مروان‌بن‌الحکم که آخرین خلفای اموی است و شهرت او فقط به این است که مغلوب ابومسلم خراسانی و بنی‌عباس شده و دولت اموی در عهد او برافتاده است.

## وقایع خارجی

بنی‌امیه در دورهٔ خلافت خود در خارج حدود ممالک اسلامی به تسخیر بلاد و انتشار اسلام در آن نواحی نیز پرداخته و دنبالهٔ فتوحات ایّام ابوبکر و عمر را گرفته‌اند و این کار حتی از عهد معاویه که حوزهٔ امارتش شام با بقیه متصرّفات روم شرقی از طرفی و با سرزمین عیسوی‌نشین ارمنستان از طرفی دیگر مجاور بوده شروع شده و معاویه چند بار به عنوان جهاد به این حدود لشکر کشیده است.

مهمترین لشکر کشی‌های معاویه هجوم اوست به قسطنطنیه پایتخت روم شرقی در سال ۴۸ هجری لیکن با وجود سپاهیان کثیری که در اختیار داشته، نتوانسته است در حصارهای آن شهر رخنه کند و منهزم برگشته است.

محاصرهٔ قسطنطنیه بار دیگر از طرف سلیمان‌بن عبدالملک تجدید شد و این خلیفه با

برادر خود مَسْلَمه در سال ۹۷ و یکصدوبیست هزار سپاهی و عدّه‌ای کشتی از طرف خشکی و دریا پایتخت روم شرقی را در محاصره گرفت لیکن از عهدهٔ تسخیر آن برنیامد. مسلم را در آنجا گذاشت و به او دستور داد که تا شهر را تسخیر نکند به شام برنگردد. برادر خلیفه قریب سی ماه قسطنطنیه را در محاصره داشت و در این مدت لشکریان اسلام صدمات بسیار دیدند و اکثر ایشان در نتیجهٔ مقاومت سخت اهالی و مادهٔ ناری مخصوصی که از حصار شهر بر ایشان می‌ریختند[1] تلف شدند. عاقبت در سال ۹۹ چون خبر مرگ عبدالملک رسید، مسلمه دست از محاصره قسطنطنیه برداشته مأیوس به شام مراجعت نمود و به این ترتیب فتح پایتخت روم شرقی به دست سپاه اسلام تا اوّل قرون جدیده که سلطان محمد فاتح آن را گشود میسّر نشد.

در عهد معاویه مردم افریقیه یعنی تونس حالیه از اسلام برگشتند. معاویه **عُقْبَة‌بن نافع** را به حکومت افریقیه فرستاد و آن مرد ستمکار پس از ورود به آنجا جماعت انبوهی از مردم را از دم شمشیر گذراند و چون در این قسمت شهری نبود که والی در آنجا اقامت کند در نقطه‌ای که فقط محل نزول کاروان بود به خیال بنای شهری افتاد و در آن نقطه در سال ۵۰ شهری ساخت که **قَیْروان** نامیده شد و قیروان تحریف شدهٔ همان کلمهٔ کاروان فارسی است. این شهر به زودی اعتبار کلی یافت و مرکز افریقیه و بعدها پایتخت یک عدّه از امرای مسلمان افریقا گردید.

فتوحات عمده‌ای که در عهد بنی‌امیه نصیب مسلمین شده اکثر در عهد خلافت ولید و بعد از او در ایّام هشام بوده است و خلاصهٔ آن‌ها چنین است:

۱ـ در طرف مشرق عامل حجاج‌بن یوسف بر خراسان یعنی **مُهَلَّب‌بن‌اُبی‌صُفره** ختلان و خجند را فتح کرد، سپس در عهد سلیمان‌بن عبدالملک پسر مهلّب یعنی **یَزید** با سپاه عظیمی از مردم شام و مصر و خراسان به هوای تسخیر چین به جرجان آمد و چون دید تسخیر چین کاری آسان نیست، از جرجان متوجه طبرستان شد و برادر خود خالد را به جنگ اسپهبد طبرستان فرستاد. اسپهبد غالب آمد و برادر یزید را کشت. ناچار یزید از در مسالمت درآمد امّا چندی بعد به قصد انتقام از راه ری بر دماوند حمله برد و مردم آنجا را قتل‌عام کرد، لیکن باز نتوانست قدم به خاک اصلی طبرستان گذارد و طبرستان به همین حال بود تا عهد بنی‌عباس و در این مدّت ایرانیان طبرستان هر وقت فرصتی می‌یافتند،

---

۱. این مادهٔ سوزان به آتش یونانی Feu grégeois معروف شده است.

مسلمین مجاور خود را به قتل می‌رساندند و منصور خلیفهٔ عباسی همه وقت از جانب طبرستان و مردم پشت البرز اظهار نگرانی می‌کرد و می‌گفت بلای جان بنی‌عباس جماعتی هستند که در پس این کوه مقرّ دارند بالاخره هم به شرحی که خواهیم دید، امرا و پادشاهانی که در طبرستان و گیلان حکومت می‌کردند بزرگترین دشمنان بنی‌عباس بودند و با اینکه موفق نشدند همه وقت خیال برانداختن خاندان عباسی و برگرداندن دولت را به ایرانیان داشتند و از ایشان امرای سلسلهٔ آل بویه بالاخره بر بغداد استیلا یافتند و خلیفه را مطیع خویش ساختند.

عامل دیگر حجّاج بر خراسان که **قُتَیْبَةبن مسلم** نام داشت چغانیان را گشود و یکی از سران سپاهی او یعنی **نَصْربن سیّار** بر فرغانه مسلّط گردید و به این ترتیب حدود ممالک اسلامی به مراکز آسیا و مرز چین رسید.

مکران و قسمت شرقی سند در عهد معاویه مفتوح شده بود. در روزگار ولید و حکومت حجاج بر عراقین یکی از سرداران اموی جلگهٔ سند را گشود و غنایم بسیار از غارت بتکده‌های هندو به دست آورد و راه اسلام به طرف کشور پهناور و هندوستان نیز باز نشد و در عهد خلفای دیگر اموی هم دامنهٔ فتوحات مسلمین در سند جلوتر رفت.

۲ ـ امّا در سمت مغرب چون حکومت افریقیّه نصیب **موسی‌بن نُصَیر** شد، این سردار از قیروان به طرف اقیانوس اطلس پیش راند و مراکش حالیه را سراسر تسخیر نمود و به بندر طنجه رسید و چون این قسمت آخرین نقطه‌ای از خشکی بود که از جانب مغرب مسلمین به آن رسیده بودند آن را **المغرب‌الأقصیٰ** نامیدند. موسی یکی از غلامان خود را که **طارق‌بن‌زیاد** نام داشت بر مغرب والی کرد و خود بر قیروان بازگشت.

طارق در سال ۹۲ به خیال افتاد که از دریای مدیترانه بگذرد و اسلام را در اسپانیا منتشر سازد به این عزم از تنگه‌ای که هنوز هم به نام او و به نام جبلی که ابتدا طارق بر آن فرود آمده موسوم است با عدّه‌ای سپاهی و کشتی عبور نمود و چون به پای کوه مزبور رسید، امر داد کشتی‌ها را بسوزند تا لشکریان او امیدی به مراجعت نداشته باشند، سپس بر جبل طارق بالا رفت و با بیانی بسیار مهیج مسلمین را به بیرون آوردن اسپانیا از جنگ طایفهٔ **ویزی‌گت**[1] و پادشاه ایشان **رُدْریگ**[2] **(لُذْریق)** تحریض نمود.

---

1. Wisigothes
2. Rodrigue

سپاهیان طارق با وجود عدّهٔ قلیل در سال ۹۲ (۷۱۱ میلادی) در محلّ **شریش**[1] به فتحی بزرگ نایل آمدند و در نتیجهٔ این فیروزی جلگهٔ حاصلخیز جنوب شرقی شبه‌جزیره ایبریا به دستِ ایشان افتاد. این جلگه را مردم محلّی به نام یک طایفه از وحشیان ژرمنی یعنی واندال‌ها که در آنجا سکونت گزیده بودند **واندالوزیا**[2] می‌خواندند. مسلمین این کلمه را معرّب کرده **اَنْدَلُس** گفتند و آندلس به تدریج پیش ایشان نام تمام اسپانیا شد.

طارق پس از ورود به خاک اندلس، پشت سر یکدیگر بلاد **غَرْناطَه**[3] و **قُرطُبَه**[4] و **طُلَیْطِله**[5] را گرفت و از طریق جلگهٔ ساحل شرقی اسپانیا راه فتح جزایر غربی مدیترانه و جنوب فرانسه و شمال اسپانیا نیز بر روی مسلمین گشوده گشت و تسخیر آن‌ها به آسانی ایشان را دست داد. تا عصر عمربن عبدالعزیز غالب مجاهدینی که در سمت مغرب می‌جنگیدند، از قبایل عرب مهاجر بودند و ایشان که مدّت‌ها بود به اسلام گرویده و تعصب و غیرتی در نشر آن داشتند، همه جا به همان سیرهٔ مجاهدین عهد ابوبکر و عمر می‌جنگیدند؛ فتح را برای غنیمت و اعتلای اسلام و مرگ را برای نیل به درجهٔ شهادت و فوز بهشت به رغبت تمام می‌طلبیدند امّا در عهد عبدالعزیز به دعوت این خلیفه جمع کثیری از بومیان افریقای شمالی یعنی بربرها قبول اسلام کردند و این تازه مسلمانان که ایمانی پابرجا نداشتند و بیشتر قصد ایشان از شرکت در لشکرکشی غارت بود، کم‌کم به جای آنکه اسلام ایشان باعث تقویت مسلمین شود چون در جنگ‌ها دربند مقاومت و دفاع نبودند و به اندک خطری می‌گریختند، موجب شکست کلی در کار فاتحین عرب شدند و همه وقت بین ایشان و اعراب مهاجر نزاع و نفاق درمیان بود.

در ایّام عمربن عبدالعزیز لشکریان اسلام در شهر **نَرْبونه**[6] از بلاد دامنهٔ شمالی پیرنه فتح بزرگی کردند و آنجا را مرکز عملیات نظامی خود قرار داده، شهرهای تولوز و لیون را گرفتند و تا معابر آلپ‌غربی و قلب فرانسه رسیدند.

در عهد هشام در نتیجهٔ این فتوحات ممالک اسلامی به منتهی وسعت خود رسید چه

---

1. Xéres
2. Vandalousia
3. Grenada
4. Cordoba
5. Toledo
6. Narbonne

در این تاریخ از کنار سیحون تا اقیانوس هند همه تحت حکم خلیفهٔ اموی بودند. تنها نقاطی از دنیای معلوم که از این حوزه خارج محسوب می‌شد، ممالک شمالی مدیترانه و روم شرقی و چین و قسمتی از هندوستان بود.

در سال ۱۱۴ (۷۳۴ میلادی) سرداری سپاه اندلس به یکی از مهاجرین یمنی به نام **عبدالرّحمن غافِقی** رسید. عبدالرّحمن پس از فتح قسمت جنوب شرقی فرانسه لشکریان خود را تا شهر **پُواتیه**[۱] رساند. در پواتیه بین لشکریان فرانسه که به سرداری شارْل‌مارْتل[۲] بودند و سپاهیان عبدالرّحمن جنگ درگرفت. مسلمین نزدیک بود که پیروز شوند لیکن عبدالرّحمن در ضمن زد و خورد کشته شد و چون شب فرا رسید از ترس آنکه مبادا غنایمی را که به دست آورده‌اند، فردا در نتیجهٔ شکست از چنگ بدهند گریختند و بقیهٔ مسلمین هم ناچار به هزیمت شده فرانسه را تخلیه کردند تا آنجا که سپاه شارل تا چندین فرسنگ به دنبال ایشان تاختند و اثری از عرب نیافتند. شکست پواتیه یکی از وقایع مهم تاریخ اروپاست چه بر اثر آن دیگر مسلمین در این قطعه به پیشرفتی نایل نیامده و اروپای غربی از نفوذ اسلام محفوظ مانده است.

### اسامی و مدت خلافت امویان

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۱ـ معاویة‌بن ابی‌سفیان | از | ۴۱ | تا | ۶۰ |
| ۲ـ یزیدبن معاویه | از | ۶۰ | تا | ۶۴ |
| ۳ـ معاویه‌بن یزید | از | ۶۴ (شش ماه) | | |
| ۴ـ مروان‌بن‌الحکم | از | ۶۴ | تا | ۶۵ |
| ۵ـ عبدالملک‌بن مروان | از | ۶۵ | تا | ۸۶ |
| ۶ـ ولیدبن عبدالملک | از | ۸۶ | تا | ۹۶ |
| ۷ـ سلیمان‌بن عبدالملک | از | ۹۶ | تا | ۹۹ |
| ۸ـ عمربن عبدالعزیز مروان | از | ۹۹ | تا | ۱۰۱ |
| ۹ـ یزیدبن عبدالملک | از | ۱۰۱ | تا | ۱۰۵ |

1. Poitièrs
2. charles Martel

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۱۰ ـ هشام‌بن عبدالملک | از | ۱۰۵ | تا | ۱۲۵ |
| ۱۱ ـ ولیدبن یزیدبن عبدالملک | از | ۱۲۵ | تا | ۱۲۶ |
| ۱۲ ـ یزیدبن ولیدبن عبدالملک | از | ۱۲۶ (۵ ماه و ۱۲ روز) | | |
| ۱۳ ـ ابراهیم‌بن ولیدبن عبدالملک | از | ۱۲۶ (۷۰ روز) | | |
| ۱۴ ـ مروان‌بن محمّدبن مروان | از | ۱۲۶ | تا | ۱۳۲ |

## فصل پنجم

# خلافت بنی‌عباس (۱۳۲ ـ ۶۵۶)

### بنی‌امیّه و موالی

به شرحی که سابقاً گفتیم چون عرب قبل از اسلام به قبایل منقسم بودند و هیچ‌وقت به تشکیل ملتی واحد نایل نیامده، تعصب ملی و وطنی ایشان به همان تعصب قبیله‌ای انحصار داشت و ابداً صحبتی از فضایل عرب در مقابل اقوام خارجی یا ستایش عربستان در برابر ممالک دیگر به میان نمی‌آمد.

بعد از آنکه مسلمین بر دو دولت عظیم ایران و روم غالب آمدند و اقوام ایرانی و رومی را که در پیش چشم عرب قبل از اسلام نمونهٔ کامل قدرت و سیاست و حشمت و جلالت به شمار می‌آمدند مغلوب کردند کم‌کم این حسّ در ایشان پیدا شد که لابد خون عرب خونی است غیر از خون ملل غیرعرب و به شهادت آن همه فتوحات برتر از آن‌ها و چون این توفیق در نتیجهٔ اسلام به دست آمده پس عرب که مؤمن و ناشر این دین بوده است بر جمیع اقوام دیگر حتی بر آن‌ها که دین اسلام را هم پذیرفته‌اند، فضیلت و سیادت مخصوص دارند. البته این قبیل احساسات مخصوص بدویان و متعصبینی بود که بر اثر تعالیم اسلام و آمیخته شدن قبایل از تعصب قبیله‌ای دست برداشته و آن را به این نوع تعصب مبدل ساخته بودند و الاّ حضرت رسول و خلفای راشدین جمیع مسلمین را برادر می‌شمردند و اگر عربی را بر غیرعربی برتری می‌نهادند، فقط برای تقوا و فضیلت او بود.

بنی‌امیّه و حکّام و عمّال ایشان که بر قبایل عرب تکیه کرده و خلافت را به مدد ایشان

به دست آورده بودند، آتش این تعصب را دامن می‌زدند. مخصوصاً از ایرانی‌ها که از ایّام انتقال علی‌بن‌ابیطالب از حجاز به عراق برگرد او و پس از او برگرد فرزندان او و یاران ایشان جمع آمده بودند و با امویان مخالف بودند، سخت تنفر داشتند و به همین علت در ایشان و به طور کلی در مسلمین غیرعرب به چشم خواری می‌دیدند و از این میان کینهٔ عبدالملک و عامل او حجاج نسبت به غیرعرب از همه بیشتر بود.

بنی‌امیه و طرفداران متعصب ایشان می‌گفتند: غیرعرب لایق مساوات با عرب نیست چه اگر در غیرعرب فضیلتی هست، همان اسلام اوست و چون این فضیلت نیز از برکت وجود عرب است پس در شرافت عرب و سیادت او شکّی نیست و به همین بهانه مسلمین غیرعرب را در عداد بندگان یا به اصطلاح خود **مَوالی** می‌آورند و از دادن مشاغل و مأموریت‌های کشوری و دینی به ایشان جدّاً ابا می‌کردند، حتی به فرزند عربی هم که مادر او غیرعرب بود هیچ شغلی وانمی‌گذاشتند. با موالی در یک صف راه نمی‌رفتند، تشییع جنازهٔ یک نفر مولی را بر خود ننگ می‌شمردند و نمازگزاردن پشت سر امام غیرعرب را صحیح نمی‌دانستند و می‌گفتند که او علاوه بر آنکه شرافت عرب اصلی را ندارد، قادر نیست که حمد و سوره را به فصاحت یک نفر عرب ادا کند.

در نتیجهٔ این کیفیت امویان و پیروان ایشان جز به شعر و معلومات اعتنایی نداشتند خطابه که وسیله تفاخر و حربهٔ تنازع قبایل بود به چیزی دیگر از مقولهٔ معارف و معلومات اعتنایی نداشتند و اساساً علم را حرفهٔ اعاجم می‌شمردند. در مقابل این تعصب عربی عنصر ایرانی که همه وقت به ملیت و گذشتهٔ پرافتخار و شاهنشاهان نامدار خود افتخار می‌ورزید نه تنها در بنی‌امیه به چشم بغض و عداوت می‌نگریست، بلکه عرب را نوعاً دشمن می‌داشت و در پی فرصتی می‌گشت که خود را از زیر بار تسلط ایشان بیرون آورد و دوباره مجد و عظمت عهد ساسانیان را تجدید کند. مخصوصاً تحقیری که از جانب بنی‌امیه نسبت به ایشان روا داشته می‌شد، جماعتی از ایرانیان را به هجو عرب واداشت و دسته‌ای هم علناً بر اُمَویان قیام کردند.

بعد از استعفای معاویه ثانی از خلافت گروهی از ایرانیان کوفه که با امام حسین مخالفت نموده و جانب عبیدالله زیاد را گرفته بودند از کرده پشیمان شدند و قسم خوردند که به خونخواهی شهدای کربلا برخیزند و با مخالفین بنی‌امیه همدست شوند.

چون مقارن همین ایّام مختار در کوفه خروج کرد، جماعت مزبور به یاری او برخاستند و قریب بیست‌هزار تن از ایرانیان کوفه و بصره و الجزیره دور او را گرفتند. مختار هم بعد از کشتن قاتلین شهدای کربلا اموال ایشان را بین ایرانیان سپاه خود تقسیم کرد.

بدبختانه کار مختار به علت جاه‌طلبی و دعاوی باطل او پیشرفت نکرد و چون حجاج بر عراق مستولی شد جمع کثیری از ایرانی‌ها را کشت و دست همگی را از کارها کوتاه کرد.

مظالم بیست سالهٔ حجاج و خونریزی‌های قتیبه و مهلب و اولاد او در عراق و خراسان و سیستان و جرجان و طبرستان بار دیگر ایرانی‌ها را به فکر چاره انداخت و این دفعه در طبرستان و ماوراءالنّهر یعنی نقاط دور از مرکز خلافت به اجتماعات سرّی بر ضد بنی‌امیه مشغول شدند و مردم را نهانی به قیام بر ایشان خواندند. قیام زید و فرقهٔ زیدیّه موقع دیگری شد برای شورش مردم کوفه و ایرانیان مداین و بصره و موصل و ری و خراسان بر امویان و درآمدن در بیعت زید امّا این بار هم نتیجه‌ای به دست نیامد و زید مقتول و زیدیّه پراکنده شدند.

### قیام شیعیان آل عبّاس

مختار در ابتدای قیام، مردم کوفه را به امامت پسر سوم حضرت علی یعنی محمّدبن‌الحنفیّه دعوت می‌کرد و چون لقب مختار **کَیْسان** بود، این فرقه از شیعه را **کَیْسانیّه** خواندند.

کیسانیه در سال ۹۸ پس از فوت ابوهاشم پسر محمّدبن‌الحنفیّه با یکی از فرزندان عباس‌بن عبدالمطلب یعنی **محمّدبن علیّ‌بن عبداللّه‌بن عبّاس** بیعت کردند و به نان **شیعهٔ آل‌عباس** مشهور شدند و در سال ۱۰۱ که به عقیدهٔ ایشان باید دولت بنی‌امیه در این تاریخ انقراض یابد، محمّدبن علی را لقب امام دادند و او را خلیفه گفتند. محمّد هم از شام محلّ اقامت خود دعاتی به خراسان و ماوراءالنهر فرستاد و مسلمین را با بیان سوء سیرت امویان به امامت خویش دعوت کرد و بالنتیجه جمع کثیری از دهقانان و نجیب‌زادگان ایرانی خراسان به بیعت او درآمدند و چون ایشان شعار یعنی جامه‌های خود را سیاه کرده بودند، ایشان را **مُسَوِّده** می‌خواندند.

بعد از مرگ محمّدبن علی، پسران او نقشهٔ پدر را جدّاًتعقیب نمودند. مخصوصاً ارشد ایشان که ابراهیم امام بود و ریاست شیعیان پدر را داشت بیش از همه به خراسان توجّه کرد و جماعتی از بزرگان ایرانی به او گرویدند و از جملهٔ این طایفه یکی از مترجمین اردوی اموی بود به نام **بُکَیْربن ماهان** که در ۱۰۵ در کوفه به بیعت عباسیان درآمد و او از این تاریخ تا سال ۱۲۴ در کوفه و ولایات اطراف به دعوت مردم مشغول شد، سپس از جانب ابراهیم امام به مرو مأموریت یافت.

پسر ماهان غلامی داشت از ایرانیان به اسم **ابومسلم** که با او به مرو آمد و یار و یاور مخدوم خود در دعوت مردم به خلافت آل‌عباس گردید.

در سال ۱۲۹ مردم مرو بر حاکم اموی خود شوریدند. ابومسلم که به علت برخاستن او از مرو و خراسان به ابومسلم خراسانی یا مروزی مشهور شده، به دستیاری جمعی از ایرانیان در سال ۱۳۰ مرو را گرفت و نصربن سیار حکمران خراسان از جانب مروان گریخت. شورشیان خراسان بقیهٔ سپاه نصر را در نهاوند منهزم کردند و جماعتی هم از اتباع ابراهیم امام در ۱۴ محرّم سال ۱۳۲ بر کوفه استیلا یافتند و به این ترتیب قسمت شرقی خلافت بنی‌امیه از کف مروان بیرون رفت و شیعیان آل‌عباس بر این نواحی استیلا یافتند. مروان تنها کاری که کرد، دستگیری و قتل ابراهیم امام بود در شام مقارن تاریخی که کوفه را پیروان ابراهیم مسخر ساخته بودند.

### جنگ زاب در جمادی الثّانیهٔ ۱۳۲

بعد از آنکه مروان ابراهیم امام را در شام دستگیر نمود، بستگان ابراهیم به اشارهٔ او راه کوفه را پیش گرفتند و از جملهٔ ایشان بودند دو برادر او **ابوالعبّاس عبداللّه سَفّاح و ابوجعفر منصور** که با اهل‌بیت خود به کوفه آمدند و ابتدا در آنجا پنهان می‌زیستند. پس از آنکه کوفه به دست شیعیان آل‌عباس مفتوح شد و خبر قتل ابراهیم رسید، مردم کوفه در ربیع‌الاوّل سال ۱۳۲ به ابوالعباس سفاح به خلافت دست بیعت دادند و سفاح که اوّلین خلیفه از خاندان عباسی است، به زودی بر عراق مسلط گردید و مردم این نواحی

---

. ابومسلم اصلا از اهل کرج ابودلف (کره رود سلطان‌آباد) است که در آن ایام ضمیمهٔ اصفهان بوده به همین جهت او را اصفهانی نیز می‌گویند.

مخصوصاً ایرانیان عراق والجزیره علی‌رغم بنی‌امیه او را به شادی پذیرفتند.

مروان برای جلوگیری از لشکریان ابوالعباس که به طرف شمال عربستان یعنی شهر زور مشغول پیشرفت بودند با یکصد و بیست هزار سپاهی به طرف وادی علیای نهر زاب کبیر پیش آمد و دو گروه در ساحل یسار این رودخانه به هم برخوردند. سرداری سپاه عباسی با عبداللّه‌بن علی عمّ ابوالعباس بود.

جنگ نه روز طول کشید، عاقبت در نتیجهٔ رشادت خراسانیان اتباع بنی‌عباس سپاه شامی مروان شکستی سخت خورد و مروان به دمشق گریخت و چون در هرجا می‌رفت، عباسیان او را تعقیب و مردم لعنتش می‌کردند در شام و فلسطین نتوانست بماند و ناچار به مصر علیا پناهنده شد و در آنجه در کنیسه‌ای به دست یکی از طرفداران بنی‌عباس افتاد و او آخرین خلیفهٔ اموی را در ذی‌الحجّهٔ سال ۱۳۲ به قتل رسانده سرش را به کوفه پیش ابوالعباس سفاح فرستاد.

فتح زاب که قسمت عمدهٔ آن کار ایرانیان و اتباع خراسان بنی‌عباس بود در حقیقت این قوم را به کشیدن انتقام دیرینه از بنی‌امیه قادر کرد و هواخواهان ایشان یعنی بنی‌عباس را بر روی کار آورد و راه برای دخالت مستقیم عنصر ایرانی در امور خلافت و گرفتن بزرگترین مشاغل آن باز شد.

بعد از فتح زاب عبداللّه‌بن علی از راه فرات علیا به طرف دمشق پیش راند و پس از محاصره و فتح پایتخت بنی‌امیه جمیع امویانی را که در آنجا بودند، کشت و باروی آن را با خاک یکسان نمود و نعش خلفای اموی را از قبر خارج کرده، سوخت سپس به عقب مروان به مصر تاخت و در نتیجه آن مملکت را هم تحت بیعت برادرزادهٔ خویش آورد.

## خلافت سفّاح (۱۳۲ ـ ۱۳۶)

از جمله ایرانیان که قبل از انقراض سلسلهٔ اُمَوی، بیعت بنی‌عباس را پذیرفته و هستی خود را وقف این دعوت کرده بودند، مردی بود از محترمین همدان به اسم **ابوسَلَمه** که سمت دامادی بُکَیربن ماهان مخدوم ابومسلم خراسانی را داشت و در کوفه مقیم بود.

سفاح در ورود به کوفه به خانهٔ ابوسلمه فرود آمد و چون به خلافت رسید ابوسلمه را با لقب **وزیر آل‌محمّد** به وزارت خود برگزید. به این ترتیب ابوسلمه اوّل کسی است که در

دولت عباسی به مقام وزارت اختیار شده.

اوّل کار سفاح پس از کشته شدن مروان، دادن فرمان قتل عام بنی‌امیه بود و در بغداد و سایر بلاد چنانکه خود سفاح در یک روز در مجلس مهمانی، هفتاد تن از بزرگان ایشان را کشت و بر روی نعش‌های ایشان سفره انداخت و طعام خورد و عمّال او در ولایات نیز به همین طرزها با امویان معامله کردند، تا آن‌جا که از آن طایفه جز اطفال شیرخوار یا کسانی که به اندلس گریختند کسی به جا نماند.

سفّاح جمیع حکّام بلاد اسلام را عوض کرد و غالب آن قسمت‌ها را به برادران یا اعمام یا سرداران خود واگذاشت، از آن جمله حکومت شام را به عبداللّه‌بن عبّاس و الجزیره و آذربایجان و ارمنستان را به ابوجعفر منصور برادر خود و خراسان و جبال را به ابومسلم خراسانی محوّل نمود.

پایتخت سفاح، شهر **انبار** از بلاد قدیم ایران بود در غرب فرات که خلیفه آن را تعمیر و بزرگ کرد و پس از چهار سال خلافت در این شهر به مرض آبله مرد.

### بنی‌عبّاس و علویان

ابوسلمه و ابومسلم که به کوری چشم امویان به آل‌عباس گرویده بودند، اندکی بعد از استقرار عباسیان از ایشان روگردان شدند و در صدد بر آمدند که یکی از بزرگان آل‌علی از جمله امام جعفر صادق را به خلافت دعوت نمایند. امام ششم شیعیان زیر بار نرفت و بزرگان دیگر خاندان خود را هم از قبول این تکلیف منع کرد و نقشهٔ ابوسلمه و ابومسلم علنی معلوم سفاح گردید. چون سفاح به علت قدرت ابومسلم و دوری او نمی‌توانست دشمنی خود را نسبت به قائد سپاه خراسان ظاهر سازد، ابوسلمه را ابتدا محبوس سپس مقتول نمود و **خالدبَرْمکی** از خراسانیان سپاه ابومسلم را به جای او به وزیری اختیار کرد.

از تاریخ رسیدن بنی‌عباس به خلافت، پیروان آل‌علی کینهٔ مروان را که انقراض یافته بودند، فراموش نموده مدّعی بنی‌عباس شدند و در مقابل ایشان که به شیعه آل‌عباس شهرت داشتند لقب **شیعهٔ عَلَویّه** بر خود نهادند و گفتند که خلافت حقّ آل‌علی است و بنی‌عباس در این مقام مانند امویان غاصبند به همین قصد هر چند روز، بزرگی از علویان بر بنی‌عباس قیام می‌کرد امّا غالباً به دست ایشان خود و اتباعش نابود می‌شدند. تنها از

این میان دو سلسله یکی در ایران دیگری در مغرب اوّلی به نام **علویان گیلان و طبرستان** و دومی به اسم **فاطمیوّن** به این عنوان چندی امارت و خلافت یافتند و در مقابل خلفای عباسی چند سالی قَدِ رقابت علم کردند.

## خلافت ابوجعفر منصور (۱۳۶ ـ ۱۵۸)

بعد از فوت سفّاح برادرش ابوجعفر منصور جای او را گرفت و او چند صفت بارز داشت که در نتیجهٔ غلبهٔ همان‌ها بر مزاجش در تمام دورهٔ خلافت گرفتار بود: **اوّل** کینه نسبت به آل علی، **دوم** کینه نسبت به ابومسلم خراسانی، **سوم** محبت فوق‌العاده به پسرش محمّد، **چهارم** امساک و بخل فوق‌العاده در خرج که به همین علّت او را **دَوانیقی** لقب داده‌اند، یعنی کسی که دانه‌دانه خرج می‌کند.

منصور پس از رسیدن به خلافت بلافاصله مصمّم قتل ابومسلم شد و از قدیم میان این دو صفایی وجود نداشت، مخصوصاً چون ابومسلم به علویان اظهار تمایل کرده بود و به علّت کرم و بخشش فوق‌العاده و حشمت و قدرت، مردم بیشتر به او توجّه داشتند تا به خلیفه و بی‌اعتنایی که فاتح خراسان نسبت به منصور روا می‌داشت، خلیفه به قصد او برخاست امّا از آنجا که ابومسلم قوی و دارای اتباع فراوان بود، منصور او را به تدبیر و تملق به کوفه خواست. ابومسلم هم از شدّت غرور فریب خورده از ری به عراق آمد و در کوفه در ۱۳۷ به دست منصور کشته شد.

منصور با اینکه در موقع جلوس، برادرزادهٔ خود عیسی‌بن موسی را به ولیعهدی برگزیده بود در نتیجهٔ محبت بسیار به فرزند خویش محمّد چندی بعد نقض بیعت کرده و محمّد را با لقب **مَهْدی** ولیعهد قرار داد و از ترس قصد لشکریان نسبت به جان ولیعهد جدید قلعهٔ مستحکمی به نام **رُصافه** در مشرق بغداد حالیّه ساخت و پسر را در آنجا مقیم کرد.

در سال ۱۴۵ یکی از بزرگان علوی از اولاد امام حسین به نام **محمّد** که **النَّفْس‌الزّکیّة** لقب داشت در مدینه بر منصور قیام کرد. منصور به دست عیسی‌بن موسی بر محمّد دست یافت و او و اتباع او را به سختی تمام کشت. برادر محمّد یعنی ابراهیم هم در بصره قیام نمود و قسمتی از خوزستان را هم تحت حکم خود آورد و عازم کوفه شد لیکن پس

از قتل برادرش محمّد کارش پیشرفت نکرد و در نزدیکی کوفه در همین سال ۱۴۵ در ضمن جنگ کشته شد و اتباعش متفرّق شدند.

از کارهای زشت منصور قتل **عبدالله‌بن‌المقفّع** منشی بلیغ ایرانی است که کتاب کلیله و دمنه و خداینامه را از پهلوی به عربی ترجمه نموده و بهترین نمونهٔ انشاء و نثر عربی را به دست داده است.

منصور بانی شهر **بغداد** است که تا زمان او دهکده‌ای بیش نبود. این خلیفه در سال ۱۴۵ در آنجا شهری ساخت و آن را پایتخت خود و دارالخلافهٔ عباسی قرار داد[۱]. منشی و کاتب مخصوص منصور خالد برمکی بوده و او با وجود اصرار منصور از قبول عنوان وزارت استنکاف کرده و این عنوان را پس از سرنوشت زشتی که نصیب ابوسلمه شده، شوم می‌شمرده است. خلافت اُمَوی اندلس چنانکه بعد اشاره خواهیم کرد در عهد منصور تأسیس شده است.

## خلافت مهدی (۱۵۸ ـ ۱۶۹) و خلافت هادی (۱۶۹ ـ ۱۷۰)

خلافت ده سالهٔ مهدی پسر منصور واقعهٔ مهمّی ندارد، جز یک سفر جنگی که مهدی در سال ۱۶۳ به همراهی پسر خود هارون به بلاد روم یعنی آسیای صغیر کرده و پس از چندی تاخت و تاز در آنجا به بغداد برگشته و هارون بار دیگر هم در ۱۶۵ به همین حدود تاخته و تا کنار قسطنطنیه جلو رفته است. دیگر قتل جمع کثیری است از بقایای مانویان که به نام **زنادقه** در ممالک اسلامی منتشر بودند. مهدی برای به دست آوردن این طایفه ادارهٔ مخصوصی تأسیس کرده بود و از ایشان هر کجا نشانی می‌یافت یا نوشته‌ای به دست می‌آورد تلف می‌نمود. **مُقَنّع** معروف صاحب **ماهَنَخْشَب** در زمان او در ماوراءالنهر به ادّعای پیغمبری برخاسته و در ۱۶۳ به قتل رسیده است.

بعد از مردن مهدی پسر بزرگش **هادی** خلافت یافت و او یک سال و سه ماه بیشتر خلافت نکرد و در تمام این مدّت اختیار کارها در دست مادرش **خَیْزُران** بود.

**هادی** مردی بسیار متعصب و سخت‌کُش بود و هر وقت بر کرسی خلافت جلوس

---

۱. نام اوّل دارالخلافه را مدینةالمنصور گذاشت لیکن به تدریج همان اسم اوّلی محل سابق یعنی بغداد غلبه کرد و تنها همین اسم باقی ماند.

می‌کرد، امر می‌داد شمشیر و نطعی پیش او حاضر نمایند تا بر هر که خشم می‌گیرد او را فی‌المجلس هلاک کنند. واقعهٔ مهمّ خلافت کوتاه او قیام **حسین‌بن‌علی** از فرزندان امام حسن مجتبی است در مدینه و قتل او در حوالی مکّه در سال ۱۶۹.

## خلافت هارون‌الرّشید (۱۷۰ ـ ۱۹۳)

مشهورترین و شاید بزرگترین خلفای عباسی، پسر دوم مهدی یعنی **هارون** است که پس از جلوس به جای برادر به لقب **الرّشید** ملقب شده.

هارون نیز مانند هادی در ابتدای امر تحت نفوذ مادر خود خیزران بود ولی پس از سه سال که خیزران مرد هارون استقلال یافت و زمام امور را به دست خالد برمکی **یحیی** و پسران یحیی سپرد چه یحیی در حقیقت هارون را بزرگ و تربیت کرده بود و هارون او را پدر می‌خواند و از پسران یحیی یکی که فضل باشد، برادر رضاعی هارون محسوب می‌شد به این معنی که هم خیزران فضل را شیر داده بود و هم مادر فضل هارون را.

در سال ۱۷۶ هارون فضل را به حکومت آذربایجان و ارمنستان و جبال فرستاد و چندی بعد خراسان را نیز بر آن‌ها افزود و در ۱۷۸ یحیی‌بن خالدبرمکی را رسماً به وزارت خود برگزید و او را کاتب و وزیر و نایب خویش خواند.

هارون مردی بود سخت متعصب و دیندار، هر سال یا به جهاد می‌رفت و یا به حج و گاهی در روز صد رکعت نماز می‌گزارد و غالب اوقات خود را به معاشرت با فقها و شعرا می‌گذراند و به ایشان انعامات و صلات فراوان می‌بخشید. و چون ضمناً مردی عیاش و خوشگذران بود، قصوری چند جهت خود در کنار فرات و دجله ساخته بود و در آن‌ها با سازندگان و کنیزکان خوش‌آواز و گویندگان و ظرفا سر می‌کرد. به همین علل تجمل و جلال دربار هارون مشهور آفاق شد و قصص و افسانه‌های بی‌شمار راجع‌به آن‌ها در زبان مردم انتشار یافته و بعد قسمتی از آن‌ها را در کتاب مشهور الف‌لیله داخل کرده‌اند.

خلافت هارون سه رشته وقایع قابل ذکر دارد: **اوّل** سختگیری و بدرفتاری این خلیفه با علویان، **دوم** برانداختن خاندان برمکی **سوم** حشر هارون با شعرا و اهل ادب و فضل. اینک اجمال هر یک از این سه موضوع:

در سال ۱۷۵ برادر محمّدالنفس‌الزکیه و ابراهیم یعنی **یحیی** در گیلان به ادّعای

خلافت ظهور کرد و جماعتی نیز دور او را گرفتند. هارون، فضل‌بن یحیی‌برمکی را به دفع او فرستاد. فضل از آنجا که کلیهٔ برامکه نسبت به علویان خالی از میل نبودند با یحیی برفق و مدارا معامله نمود و او را به اطاعت رشید خواند و قرار شد که خلیفه زنهار نامه‌ای به خطّ خود بنویسد. هارون نیز چنین کرد و امان‌نامه را با هدایایی پیش یحیی فرستاد و یحیی تسلیم شد امّا پس از چندی هارون از جمعی از فقهای بغداد فتوایی بر بطلان زنهارنامهٔ خود گرفت و یحیی را در حبس کشت.

نسبت به امام هفتم شیعیان، امام موسی کاظم نیز رفتار زشت او مشهور است و خلاصهٔ آن اینکه چون خلیفه شنید که شیعیان علوی نسبت به آن امام مخلص و جان‌نثارند و هر سال مقدار عظیمی مال به او می‌بخشند در وحشت افتاد و سالی که به حجّ به مکّه آمده بود در مراجعت امام موسی را به عزّت به بغداد آورد، سپس او را به حبس انداخت و بعد از هفت سال حبس او را در زندان کشت و از فقهای بغداد تصدیقی به مرگ طبیعی آن امام گرفت.

**احوال برامکه**

برامکه فرزندان شخصی هستند که سمت ریاست مذهبی یکی از بتکده‌های بودایی شهر بلخ یعنی **نوبهار**[1] را داشته و **برمک** ظاهراً لقب عمومی جمیع کسانی بوده است که به این مقام می‌رسیدند. از این طایفه خالد در ایّام دعوت ابومسلم قبول اسلام کرد و در خدمت او به عنوان کاتب و منشی داخل شد و چنانکه گفتیم به همین سمت هم در دستگاه منصور می‌زیست.

پسرش یحیی در رساندن هارون به خلافت نهایت فداکاری و سعی به خرج داد و قریب به یقین است که اگر یحیی نبود، هارون به خلافت نمی‌رسید چه هادی می‌خواست، پسر خود جعفر را جانشین قرار دهد و هارون را از ولیعهدی خلع کند و حاضر شد که بیست هزار دینار به یحیی بدهد لیکن یحیی زیر بار نرفت و به انواع تدابیر هادی را منصرف ساخت و هارون پس از وصول به خلافت مکرّر از یحیی تشکّر می‌کرد.

پسران یحیی یعنی **فضل و جعفر و محمّد و موسی** پس از رسیدن پدر به وزارت هارون

---

۱. نوبهار یعنی بتخانهٔ جدید.

همه در راه بردن کارهای خلافت معین و یاور او بودند. مخصوصاً فضل که مردی کافی و ادیب و کریم و نویسنده بود از پدر در وزارت نیابت می‌کرد و مدّت‌ها حکومت قسمت عمدهٔ ممالک شرقی‌هارون را در عهده داشت فقط چون قدری تندخو بود، هارون جعفر را بر او ترجیح می‌نهاد و او را محرم و ندیم خود قرار داده بود تا آنجا که برای محرمیّت خلیفه **عَبّاسه** خواهر خویش را به نام جعفر خطبه کرد و ظاهراً از او قول گرفت که این ازدواج از حدّ نگاه تجاوز نکند.

در عهد اقتدار برامکه ایرانیان و شیعیان علوی و زنادقهٔ مانوی و فرقهٔ شُعوبیّه یعنی مّلت‌پرستان غیرعرب که با این قوم کینه داشتند و برای ایشان به هیچ فضیلتی قائل نبودند و قوم و ملّت خود را از همه جهت از عرب برتر می‌دانستند در دستگاه آل‌برمک نفوذ و قرب و منزلت فوق‌العاده یافتند و برامکه کتابخانهٔ بزرگی در بغداد به نام **بیت‌الحکمه** درست کردند که محلّ اجتماع این فرق و ملل شد و برامکه ایشان را با صرف مبالغ گزاف به ترجمه و تألیف و استنساخ کتب وامی‌داشتند و ریاست این کتابخانه غالباً با ایرانیان شعوبی بود.

به تدریج قدرت یحیی و پسران او تا آنجا کشید که تقریباً تمام کارها را از دست خلیفه گرفتند و غالباً رفت و آمد و مراجعات مردم به خانه‌های برامکه بیشتر بود تا به قصر خلیفه.

هارون که مردی مستبد و متعصب بود و از اقتدار فوق‌العاده برامکه و میل باطنی ایشان به علویان و شعوبیه و زنادقه در وحشت افتاد و مصمّم شد که ریشهٔ آن طایفه را از بیخ برکند و پیوسته در پی بهانه و فرصتی مناسب می‌گشت تا عاقبت به این بهانه که جعفر از عباسه برخلاف قولی که داده بود، دو فرزند آورده با این که مدّت‌ها از این قضیه اطلاع داشت و عمل نیز به هیچ‌وجه نامشروع نبود، جعفر و عباسه و دو طفل ایشان را در سال ۱۸۷ کشت و سر جعفر را در بغداد آویخت و هر پاره از جسد او را به یک طرف دجله نصب کرد سپس برادران و پدر او را به زندان انداخت و در بغداد و ولایات جمیع اموال ایشان و عمّال برامکه را ضبط نمود[۱]. جثّهٔ جعفر تا سال ۱۸۹ هم‌چنان آویخته بود تا خلیفه خیره‌کش امر داد آن را در این سال سوختند.

---

۱. یحیی در سال ۱۹۰ و فضل در سنهٔ ۱۹۳ هر دو در زندان هارون جان سپرد.

این عمل در حقیقت خلافت درخشان هارون را ننگین کرده چه عمدهٔ رونق ایّام او نتیجهٔ کفایت و هنر و ادب‌پروری و کرم خاندان برمکی است و نام برامکه پیش مردم همه وقت با جوانمردی و کرم و فضل و فرهنگ توأم بوده و فضایل و صفات ایشان را عوام و خواص پیوسته به عنوان مثل ذکر می‌کردند.

شعرایی که هارون را مدح کرده و از صلات او بهره‌ور می‌شده‌اند و فضلایی که در دستگاه او راه داشته بسیارند، مشهورترین ایشان **ابونُواس و ابوالعَتاهیه** از گویندگان نامی و **اَصْمَعی** از علمای ادب و سیبَوَیْه و کسایی هر دو از بزرگان علمای نحوند. سیبویه استاد مأمون بود و کسایی استاد امین.

هارون در سال ۱۹۲ پسر بزرگتر خود محمّدامین را در بغداد گذاشت و به قصد رسیدگی به تعدّیات علیّ‌بن عیسی حکمران خراسان و جنگ با خوارج مشرق ایران عازم آن صوب شد لیکن در راه ناخوشی بر او راه یافت و چون به جرجان رسید، مرض شدّت کرد تا آنکه در طوس در جمادی‌الثانیهٔ سال ۱۹۳ مُرد و در همان شهر و در محلی که بعدها حضرت رضا امام هشتم شیعیان را نیز در آن مکان به خاک سپردند، مدفون شد.

### تجزیهٔ دولت عرب

دورهٔ خلافت هارون اگرچه یکی از باشکوه‌ترین ادوار خلافت عباسی است، از قضا دورهٔ تجزیهٔ کلی دولت عرب و بیرون رفتن غالب ممالک اسلامی از تحت نفوذ خلفای بغداد نیز هست.

شروع این تجزیه مقارن بوده است با جلوس ابوالعباس سفاح به جای بنی‌امیه، به این معنی که چون سفاح دست به کشتار امویان گذاشت، یک تن از این خاندان که عبدالرّحمن نام داشت و از نوادگان هشام‌بن عبدالملک بود از مشرق گریخت و داخل اندلس شد و او که به همین مناسبت **عبدالرّحمن‌الدّاخل** نامیده شده در سال ۱۳۹ از مردم اندلس که هواخواه بنی‌امیه بودند و پای دعات بنی‌عباس به سرزمین ایشان نرسیده بود به خلافت بیعت گرفت و سلسلهٔ معتبری تشکیل داد که به نام **خلفای اموی** اندلس مدّت‌ها در آن دیار به شکوه و جلال بسیار خلافت کرده‌اند.

در همین سال بربرهای شمال آفریقا نیز در الجزایر برای خود سلسله‌هایی مستقل

درست کردند و فرزندان سردار اردوی اسلام در قیروان هم که یک تن ایرانی بود به اسم عبدالرّحمن‌بن حبیب موقع را غنیمت شمرده در تونس سلسله‌ای ایرانی تشکیل داده که به سلسلهٔ **آل‌رستم** مشهور شده.

در سالی که هادی خلیفه، حسین‌بن علی علوی را در مدینه کشت یکی از همراهان حسین یعنی **اِدْریس‌بن عبداللّه** که نسب به حضرت امام حسن می‌رساند به افریقا گریخت و در حدود طنجهٔ حالیّه مؤسس دولتی شد به نام دولت **اَدارسه**.

اگر چه هارون برای برانداختن این سلسله‌ها لشکر و سرداری را به افریقای شمالی فرستاد لیکن چون خود او گرفتار خراسان شد و در سفر به آن طرف فوت کرد امر این حدود مهمل ماند و به تدریج غیر از مصر تمام افریقا از تحت نفوذ بغداد خارج گردید. مصر را هم در سال ۳۰۱ **خلفای فاطمی** که از تونس ظهور کرده بودند به کلی از حوزهٔ دولت عباسی مجزّا ساختند.

## خلافت امین (۱۹۳ ـ ۱۹۸)

بعد از مردن هارون مردم بغداد، پسر بزرگتر او محمّد را که از طرف مادر فرزند **زُبَیْده** دختر جعفربن منصور و از دو طرف از بنی‌هاشم بود به خلافت برداشتند و او با لقب امین به جای پدر نشست.

پسر دیگر هارون عبداللّه که از مادری ایرانی بود در موقع مرگ پدر در مرو اقامت داشت. ایرانیان مایل به شیعیان علوی که از ظلم و جور علیّ‌بن عیسی حاکم هارون بر خراسان و رفتارهای زشت خلیفه نسبت به آل‌علی سخت متنفر بودند، دور عبداللّه را گرفتند و او را مقابل امین که برگزیدهٔ سران عرب و مردم بغداد بود علم کردند.

عبداللّه بعدها لقب **مأمون** یافت به علت آنکه اکثر سرداران هارون در خدمتش بودند و وزیر کافی کاردانی نیز از ایرانیان تازه مسلمان سرخس به نام **فضل‌بن سهل** داشت در خراسان بر برادر قیام نمود و فتنهٔ بزرگی بین امین و مأمون یا بین دو عنصر عرب و ایرانی درگرفت. به خصوص که امین به اغوای مادرش زبیده و فضل‌بن ربیع وزیر هارون و جانشین یحیی‌برمکی، مأمون را رسماً از ولیعهدی خلع نمود و پسر خود را به این سمت برگزید.

امین که مردی بسیار عیّاش و ضعیف‌النفس و پیوسته سرگرم لهو و لعب بود چون دید از عهدهٔ خواباندن انقلاب خراسان بر نمی‌آید از راه خدعه مراسلاتی به مأمون نوشت و او را به بغداد دعوت نمود تا خلافت را به او واگذارد و مأمون نزدیک بود که به این مواعید فریفته شود، لیکن فضل‌بن سهل او را مانع آمد و به جای این حرکت به جمع سپاهی پرداخت و مصمّم شد که بغداد را به دست یاران ایرانی مأمون فتح کند.

امین ناچار پنجاه‌هزار لشکری به علیّ‌بن عیسی داد و او را به دفع برادر روانهٔ خراسان کرد امّا قبل از آنکه علیّ‌بن عیسی به خراسان برسد، سردار سپاه مأمون **طاهربن حسین** او را در نزدیکی ری در سال ۱۹۵ مغلوب و مقتول نمود و سر او را به مرو پیش مأمون فرستاد.

سال بعد امین لشکر دیگری روانهٔ مشرق کرد لیکن ایشان هم که در حلوان به سپاه فاتح طاهر برخوردند، جسارت جنگ با او را در خود ندیدند و طاهر پس از تسخیر خوزستان از طریق جلگهٔ دجله به بغداد نزدیک شد و آن شهر را در محاصره گرفت.

در سال ۱۹۸ بغداد پس از جنگی شدید بالاخره به دست طاهر مسخر گردید و امین به چنگ اتباع او افتاد. طاهر ابتدا امین را محبوس کرد سپس عدّه‌ای را به کشتن او فرستاد و سرش را پس از کشتن روانهٔ خدمت مأمون نمود.

مأمون در همین سال ۱۹۸ در مرو رسماً به خلافت برگزیده شد و اوّل کاری که کرد، اختیار فضل‌بن سهل بود به وزارت و سپردن حکومت عراق و جبال و فارس و خوزستان و یمن به برادر او حسن‌بن سهل.

## خلافت مأمون (۱۹۸ ـ ۲۱۸)

در ایّامی که مأمون به مخالفت با برادر قیام نموده و بزرگان ایرانی از جمله خاندان آل سهل به او گرویده بودند به ایشان قول داده بود که پس از رسیدن به خلافت یکی از علویان را به ولیعهدی خود اختیار نماید تا دو خاندان عبّاسی و علوی به یکدیگر آمیخته شوند و نقار بین ایشان برافتد. به همین نیّت حضرت علیّ‌بن امام موسی کاظم را به احترام تمام از مدینه به بغداد خواست. ابتدا طاهر سردار مأمون با او به ولیعهدی بیعت نمود و خود خلیفه هم در سال ۲۰۱ از خراسان آن حضرت را رسماً به این مقام معرّفی

کرد و حضرت به لقب **رضا** ملقّب گردید، سپس خلیفه دستور داد که مردم شعار سیاه را که ابتدا آن را مسوّده اختیار نموده و شعار رسمی طرفداران بنی‌عباس بود به شعار سبز مخصوص علویان مبدّل سازند.

قبل از آنکه مأمون به بغداد برسد چون مردم این شهر همه سنّی متعصب بودند از شنیدن اختیار یک تن علوی به ولیعهدی بر آشفتند و دور یکی از اعمام مأمون را که مردی شاعر و فاضل بود گرفتند و مأمون دید که ممکن است در صورت دوام مخافت اهل بغداد خلافت از کف او به در رود. ناچار آنچه را در باب انتقال خلافت به آل‌علی گفته بود انکار کرد، مخصوصاً به علت شورش مصر و قیام مردی به نام **بابک خرّم‌دین** در آذربایجان و ارمنستان در شعبان سال ۲۰۲ قبل از عزیمت به سوی دارالخلافه امر داد، فضل‌بن سهل را که به اشارهٔ او مأمون در این خطّ افتاده بود در حمّامی کشتند و سال بعد از آن علیّ‌بن موسی‌الرضا نیز در طوس فوت کرد یا به قول مشهور مسموم شد و مأمون از این جانب آسوده خاطر شده نامه‌هایی به مردم بغداد نوشت و به ایشان اطمینان داد که بر همان سیرهٔ اجدادی برود و به سمت دارالخلافه حرکت نمود. مخالفین از شنیدن خبر حرکت مأمون متوحّش شده گریختند و مأمون در آخر سال ۲۰۳ به بغداد وارد شد و تا ۲۱۸ به عدالت و حسن سیرت و طرفداری جدّی از علم و حکمت و آزادی عقیده به سربلندی و ناموری خلافت کرد. مأمون پس از کشتن فضل برای دفع این نسبت از خود برادر فضل حسن را به وزارت برداشت و پوران دختر حسن را هم به عقد ازدواج درآورد و حسن به همین سمت باقی بود تا آنکه او را به علت پیری از خدمت معاف نمود و این مقام را تا زنده بود، جز به منشیان و پروردگاران آل‌سهل به کسی دیگر وانگذاشت.

مأمون از جوانی بر اثر تربیتی که پیش ایرانی‌ها یافته بود، عشق غریبی به علم و حکمت و آداب داشت. در تمام دورهٔ خلافت هر وقت مجال می‌یافت، فضلا را به ترجمهٔ کتب از یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به عربی وامی‌داشت و دربار او به علت آزادمنشی خلیفه اجتماع دانشمندان مذاهب مختلفه و محلّ بحث و مناظرهٔ ایشان شده بود و خود خلیفه هم به علت آشنایی غالباً در این مجالس شرکت می‌کرد و به همین جهت است که او را **حکیم‌بنی عبّاس** لقب داده‌اند.

در عصر مأمون نیز قسمتی از ممالک بنی‌عباس از تحت نفوذ مستقیم ایشان بیرون

رفته، از آن جمله یمن در سال ۲۰۶ مستقل شده و خراسان در سال ۲۰۶ به دست آل‌طاهر چنانکه به تفصیل بیاید از قلمرو خلیفه بیرون رفته است.

مأمون چند سفر به عزم جهاد به طرف بلاد عیسوی‌نشین روم در مجاورت خاک شام کرده از جمله در سال ۲۱۵ به حدود جبل لبنان تاخته و تا انطاکیه و طرسوس پیش رفته و بار دیگر در سال بعد به فتح قلاعی در آن طرف نایل آمده و بعد از شام به مصر رفته و در مراجعت از مصر در موقعی که در نزدیکی طرسوس بوده در سال ۲۱۸ در همان جا پس از بیماری مختصری فوت کرده است.

## خلافت معتصم (۲۱۸ - ۲۲۷)

پس از فوت مأمون، برادرش ابواسحاق محمد که بیش از ۱۸ سال نداشت و در شام با او بود با لقب المعتصم‌بالله به خلافت نشست لیکن جماعتی از سپاهیان خلافت را به نام عباس پسر مأمون خواستند. معتصم عباس را احضار نمود و از او بیعت گرفت و سپاهیان مخالف را ساکت کرده از شام به بغداد آمد.

تکیهٔ کلی مأمون در کارهای خلافت چنانکه دیدیم به عنصر ایرانی بود و نفوذ این قوم در عصر آن خلیفه تا آنجا رسید که دست عنصر عربی به کلی از کارها کوتاه شد لیکن ایرانی‌ها هم در آخر دورهٔ مأمون دیگر از خلیفه چنانکه باید، پشتیبانی نمی‌کردند و در صدد تشکیل سلسله‌هایی مستقل و بیرون آمدن از تحت نفوذ عباسیان بودند.

معتصم که به هیچ‌وجه از دو طایفهٔ عرب و ایرانی اعتماد نداشت، برای حراست خود به عنصر ثالثی که تازه در بغداد قدرت و اهمیتی پیدا کرده بودند، متوسّل شد و آن عنصر ترک بود چه در نتیجهٔ جنگ‌های پی‌درپی که مسلمین در عهد هارون و مأمون در حدود ترکستان و کاشغر کرده بودند، سرداران عدّهٔ زیادی غلام ترک به عنوان اسیر یا پیش‌کشی به دارالخلافه فرستاده بودند. معتصم از ایشان جمعی را به عنوان مستحفظ داخل سپاه کرد لیکن بعدها اقتدار این سپاهیان ترک و زیاده روی ایشان در طلب مال و مقام تا آنجا کشید که خود خلیفه هم در وحشت افتاد، ناچار بغداد را ترک گفت و در سامرّا که خود در سال ۲۲۰ به بنای آن اقدام کرده بود، مقیم شد و تا آخر خلافت در میان عدّه‌ای لشکری پاسبان در آنجا می‌زیست و در همان جا هم در سال ۲۲۷ مُرد.

هنگامی که مأمون در مرو بود، امیر مشرک شهر **اُشْروسَنه** از بلاد فرغانه که **کاووس** نام داشت، پرداختن خراج را به مسلمین پذیرفت لیکن پس از حرکت مأمون به بغداد از ادای آن سرپیچی کرد. پسر کاووس **خَیذَر** در سال ۲۰۷ در نتیجهٔ معاوضه با برادر به بغداد آمد و قبول اسلام کرد. خلیفه هم او را با وزیر خود به فتح اشروسنه فرستاد و پس از گشودن آنجا امارت آن را به خیذر واگذاشت و خیذر همان کسی است که به لقب **اَفْشین** نام عمومی امرای اشروسنه اشتهار یافته و در عهد خلافت معتصم چنانکه بیاید شهرت و قدرت فوق‌العاده حاصل کرده.

در اوان خلافت مأمون، چنانکه اشاره کردیم در شمال و مشرق آذربایجان شخصی به نام بابک خرّم‌دین به ادّعای خدایی و احیای آیین مزدکی برخاست و مردم زیادی که همه جامه‌های سرخ دربر می‌کردند دور او را گرفتند. بابک به یاری این **سرخ جامگان یا مُحَمِّره** مدّت بیست سال بر آذربایجان و ارمنستان مستولی بود و چندین بار لشکریان مأمون و معتصم را شکست داد و بیش از پانصدهزار نفر از ایشان را کشت و هیچ کس حریف او نمی‌شد.

در سال ۲۲۱ معتصم افشین را مأمور دفع بابک کرد. افشین از ۲۲۱ تا ۲۲۳ قلاع معتبری را که بابکیّه در دست داشتند، گرفت و بابک به ارمنستان گریخت امّا در آنجا گرفتار شد و افشین او و برادرش را به بغداد فرستاد و معتصم هر دو را به دار آویخت و این فتنهٔ بزرگ که باعث تزلزل دائمی خاطر خلیفه بود خوابید.

سال بعد از قتل بابک یکی از اسپهبدان ایرانی طبرستان به نام **مازیاربن قارن**[1] که تعلّق خاصی به کیش زردشت و آداب ایرانی داشت بر خلیفه عصیان کرد. معتصم عبداللّه‌بن طاهر را از خراسان به دفع او فرستاد. عبداللّه مازیار را گرفت و به بغداد روانه داشت. خلیفه او را به ضرب تازیانه کشت و جسدش را در مقابل جسد بابک آویخت. سپس معتصم افشین را متهم نمود که با مازیار دست‌یکی داشته و در توطئهٔ احیای دین مزدکی و خرّمی با او شریک بوده است و به همین تهمت او را هم در ۲۲۷ به حبس انداخت تا در زندان مرد.

از وقایع مهمّ خلافت معتصم جنگ اوست با رومیان آسیای صغیر و فتح قلعهٔ **عَمُّوریه**

---

۱. اصل این کلمه ماه ایزدیار بوده.

در سال ۲۲۳ و شکستن و اسیر گرفتن جمع کثیری از لشکریان رومی که به تعرّض به بلاد اسلام و آزار مسلمین پرداخته و از این راه باعث صدمات کلی شده بودند و در این جنگ که معتصم را بسیار معروف کرده، بیشتر فتوحات به دست افشین انجام گرفته است.

## خلفای دیگر

از بعد از معتصم انحطاط و ضعف کلّی خلافت بنی‌عباس شروع می‌شود چه از این تاریخ به بعد به شرحی که گفتیم، سپاهیان ترک و رؤسای ایشان که از جانب خلیفه به لقب **امیرالأمرا** ملقب می‌شدند. چنان بر کارها تسلط یافتند که خلیفه جز اطاعت فرمان ایشان چاره‌ای نداشت و گاهی هم کار استبداد امیرالامراهای ترک به آنجا می‌کشید که خلیفه را محبوس یا معزول می‌کردند به‌خصوص که تجزیهٔ دولت عباسی که از عهد رشید شروع شده بود در عهد متوکّل دومین خلیفهٔ بعد از معتصم صورت قطعی پیدا کرد و پس از خروج افریقای شمالی و یمن قسمت عمدهٔ ایران و ماوراءالنهر و الجزیره هم به دست سلسله‌های مستقل و نیمه‌مستقلی افتاد که بعضی جدّاً دشمن خلفای عباسی بودند.

از تاریخ فوت معتصم تا سال ۶۵۶ که خلافت عباسی به دست هولاگو برافتاده از خاندان آل‌عباس بیست و نه تن دیگر در مدّت ۴۲۹ سال در بغداد به اسم خلیفه باقی بوده‌اند لیکن به جز سه چهار نفر ایشان که به عللی در تاریخ اسم و رسمی پیدا کرده‌اند بقیه همه مردمی بی‌کفایت و ضعیف‌النفس و دست نشاندهٔ امرای ترک یا پادشاهان دیلمی و سلجوقی ایران محسوب می‌شدند.

مشهورترین خلفای عباسی بعد از معتصم به قرار ذیلند:

### واثق (۲۲۷ ـ ۲۳۲)

پسر و جانشین معتصم که از خلفای بسیار خوب عباسی است و او که مادرش یونانی و مردی فصیح و شاعر و فاضل بود، سعی داشت که در سیرهٔ خود از مأمون تقلید کند به همین جهت به آل‌علی احترام تمام می‌کرد، به مردم آزادی عقیده ومذهب می‌داد و در مجالس مناظره و مباحثهٔ ایشان شرکت می‌جست.

**متوکّل (۲۳۲ ـ ۲۴۷)**

که بر خلاف برادر خود واثق از بدسیرت‌ترین خلفای بنی‌عباس است و اصلاً به دستیاری رؤسای غلامان ترک به خلافت رسید و اوّل کار او آزار به آل‌علی و نبش قبر شهدای کربلا بود. سپس برای نجات از شرّ ترکان محمّدبن عبداللّه‌بن طاهر طاهری را با عدّه‌ای از سپاهیان خراسانی او به بغداد خواست و او را شحنهٔ بغداد کرد و از سامرّا به شهر دیگری که خود ساخته بود، پناه برد لیکن عاقبت به دست پسرش به قتل رسید.

بدرفتاری متوکّل نسبت به آل‌علی که نسبةً در عهد مأمون و معتصم و واثق به راحت می‌زیستند بر آن باعث آمد که جمع کثیری از ایشان از عراق به طرف ری و قزوین و زنجان و گیلان و طبرستان و جرجان گریختند و در این نقاط به دعوت مردم بر ضدّ بنی‌عباس مشغول شدند. این سادات علوی که اکثر از شیعیان زیدی بودند به لقب **داعیان یا اهل دعوت** اشتهار یافته و جماعتی از ایشان سه سال پس از قتل متوکّل سلسلهٔ علویان طبرستان را تشکیل داده‌اند و می‌توان گفت که بزرگترین ضربتی که به قدرت و نفوذ خلفای عباسی وارد آمده از جانب همین علویان طبرستان و دست پروردگان ایشان یعنی دیالمه بوده است.

**معتمد (۲۵۶ ـ ۲۷۹)**

دیگر از خلفای بالنسبه مشهور عباسی، معتمد پسر متوکّل پانزدهمین خلیفهٔ این سلسله است و او به دستیاری برادرش **موفّق** امور خلافت را بالنسبه سر و صورتی داده و چند بار برای جلوگیری از یعقوب لیث صفاری و مدّعی دیگری که در بصره طلوع کرده و به علت گردآوردن سپاهان زنگی به دور خود **صاحب‌الزَّنْج** لقب یافته به ایران و خوزستان لشکرکشی نموده و بالاخره هم به دست موفّق بر هر دو غلبه یافته است.

در فاصلهٔ بین خلافت متوکّل و ختم ایّام معتمد، طبرستان در ۲۵۰ به دست داعیان علوی و سیستان و خراسان و کرمان و فارس به دست صفاریان و ماوراءالنهر به دست آل‌سامان و مصر به دست آل‌طولون از خلافت عباسی مجزّا گردید.

**معتضد (۲۷۹ ـ ۲۸۱)**

پسر موفّق شانزدهمین خلیفه عباسی که بر عمرولیث صفاری دست یافته و عاقبت در موقع احتضار به قتل او امر داده است و با اینکه مردی نسبتةً کافی بوده شدّت بخل و لئامت بر مزاجش غلبه داشته است.

**ناصر (۵۷۵ ـ ۶۲۲)**

سی و پنجمین خلیفه از این سلسله که بیش از تمام خلفای عباسی خلافت کرده و به مذهب شیعه خالی از تمایل نبوده ولی غالب ایّام او به علت ضعف دولت مرکزی خلفا به تولید نفاق و عناد بین پادشاهان اطراف گذشته از آن جمله تاب و مقاومت با تکش و پسران محمّد خوارزمشاه را نداشته، ابتدا غوریان و بعد چنگیزخان را به دشمنی و حملهٔ به ممالک خوارزمشاهی برانگیخته و به غیرمستقیم یکی از مسبّبین هجوم مغول به ایران و از خراب‌کنندگان بنیان خاندان خود بوده است.

**مستنصر (۶۲۳ ـ ۶۴۰)**

سی و هفتمین و ماقبل آخرین خلیفهٔ عباسی که مردی با ذوق و علم دوست و هنرپرور بودو مدرسهٔ **مستنصریّه** را در بغداد با کتابخانهٔ بی‌مانندی در آنجا تأسیس نمود و جماعتی از اهل خطّ و موسیقی و هنر درگرد او جمع بودند.

**مستعصم (۶۴۰ ـ ۶۵۶)**

که به دست هولاگو به قتل رسیده و سلسلهٔ عباسی در ایّام او از مشرق برافتاده است.

عده‌ای از فرزندان مستعصم کمی بعد در مصر به خیال تجدید خلافت افتادند و ایّامی چند یکی پس از دیگری خلافتی اسمی کردند، لیکن هیچ‌گاه به تأسیس دولتی قادر نیامده و همه وقت در زیر دست امرای عرب و ترک می‌زیسته‌اند.

## اسامی خلفای عبّاسی و زمان خلافت هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ـ ابوالعباس سفاح | ۱۳۲ ـ ۱۳۶ |
| ۲ـ ابوجعفر منصور | ۱۳۶ ـ ۱۵۸ |
| ۳ـ محمّد مهدی | ۱۵۸ ـ ۱۶۹ |
| ۴ـ موسی هادی | ۱۶۹ ـ ۱۷۰ |
| ۵ـ هارون‌الرّشید | ۱۷۰ ـ ۱۹۳ |
| ۶ـ محمّدامین | ۱۹۳ ـ ۱۹۸ |
| ۷ـ عبداللّه مأمون | ۱۹۸ ـ ۲۱۸ |
| ۸ـ محمّد معتصم | ۲۱۸ ـ ۲۲۷ |
| ۹ـ هارون واثق | ۲۲۷ ـ ۲۳۲ |
| ۱۰ـ جعفر متوکّل | ۲۳۲ ـ ۲۴۷ |
| ۱۱ـ محمّد منتصر | ۲۴۷ ـ ۲۴۸ |
| ۱۲ـ احمد مستعین | ۲۴۸ ـ ۲۵۲ |
| ۱۳ـ زبیر معتّز | ۲۵۲ ـ ۲۵۵ |
| ۱۴ـ محمّد مهتدی | ۲۵۵ ـ ۲۵۶ |
| ۱۵ـ احمد معتمد | ۲۵۶ ـ ۲۷۹ |
| ۱۶ـ احمد معتضد | ۲۷۹ ـ ۲۸۱ |
| ۱۷ـ علی مکتفی | ۲۸۱ ـ ۲۹۵ |
| ۱۸ـ جعفر مقتدر | ۲۹۵ ـ ۳۲۰ |
| ۱۹ـ عبداللّه مرتضی بن‌المعتزّ (یک روز در ۲۹۶) | |
| ۲۰ـ محمّد قاهر | ۳۲۰ ـ ۳۲۲ |
| ۲۱ـ احمد راضی | ۳۲۲ ـ ۳۲۹ |
| ۲۲ـ ابراهیم متّقی | ۳۲۹ ـ ۳۳۳ |
| ۲۳ـ عبداللّه مستکفی | ۳۳۳ ـ ۳۳۴ |
| ۲۴ـ فضل مطیع | ۳۳۴ ـ ۳۳۶ |
| ۲۵ـ عبدالکریم طائع | ۳۳۶ ـ ۳۸۱ |
| ۲۶ـ احمد قادر | ۳۸۱ ـ ۴۲۲ |

| | |
|---|---|
| ۲۷ ـ عبداللّه قائم | ۴۲۲ ـ ۴۶۷ |
| ۲۸ ـ عبداللّه مقتدی | ۴۶۷ ـ ۴۸۷ |
| ۲۹ ـ احمد مستظهر | ۴۸۷ ـ ۵۱۲ |
| ۳۰ ـ فضل مسترشد | ۵۱۲ ـ ۵۲۹ |
| ۳۱ ـ منصور راشد | ۵۲۹ ـ ۵۳۰ |
| ۳۲ ـ محمّد مقتفی | ۵۳۰ ـ ۵۵۵ |
| ۳۳ ـ یوسف مستنجد | ۵۵۵ ـ ۵۶۶ |
| ۳۴ ـ حسنی مستضییء | ۵۶۶ ـ ۵۷۵ |
| ۳۵ ـ احمد ناصر | ۵۷۵ ـ ۶۲۲ |
| ۳۶ ـ محمّد ظاهر | ۶۲۲ ـ ۶۲۳ |
| ۳۷ ـ منصور مستنصر | ۶۲۳ ـ ۶۴۰ |
| ۳۸ ـ عبداللّه مستعصم | ۶۴۰ ـ ۶۵۶[1] |

۱. از بنی‌عباس سی و هفت کس بودند امام
بود سفاح آنگهی منصور و مهدی از عقب
معتصم آنگاه واثق بعد از آن متوکل است
مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی
متقی مستکفی و آنگه مطیع و طائع است
بعد از او مستظهر و مسترشد است و راشد است
مستضیء و ظاهر و ناصر دگر مستنصر است

کز سنان و تیغشان شد سینهٔ اعدا فکار
هادی و هارون امین مأمون امام کامکار
منتصر پس مستعین بوده است معتز پیشکار
مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار
قادر و قائم پس از وی مقتدی شد آشکار
مقتضی، مستنجد آنکش شیرگردون شد شکار
و آخر این قوم مستعصم به امر کردگار
(تجارب السلف ص ۹۳)

## قسمت دوم

# تاریخ ایران بعد از اسلام

## مقدمه

بعد از آنکه قسمت کلی ایران را سپاهیان اسلام فتح کردند در تمام دورهٔ خلافت خلفای راشدین و امویان معمول چنین بود که حکّامی از جانب والیان بصره و کوفه به ایران و ماوراءالنهر می‌آمدند و ایشان هم سرداری لشکر را نیز در عهده داشتند و کارشان علاوه بر ادارهٔ امور حوزهٔ فرمانروایی سرکوبی قیام‌کنندگان و جهاد با بلاد کافرنشین مجاور بود و کمتر موقعی اتفاق می‌افتاد که چنین شغل مهمّی در عهدهٔ مسلمان غیرعربی نهاده شود، به همین جهت سرداران و والیان خلفای راشدین و اموی که همه عرب بودند و به این قوم تکیه داشتند غالباً از قبایل عربستان جمع کثیری را با خود می‌کوچاندند و در ایران ساکن می‌کردند که هم در مواقع ضرورت یاور ایشان باشند و هم اسلام و آداب عربی را در مشرق منتشر سازند.

برخلاف این ترتیب در عهد بنی‌عباس حکّام مستقیماً از دارالخلافه مأمور می‌شدند و عنصر ایرانی در میان ایشان غالب بود، چنانکه ابومسلم مدّت‌ها در عهد سفّاح و منصور و فضل برمکی در عهد هارون و طاهر ذوالیمینین و حسن‌بن سهل سرخسی در دورهٔ مأمون به این عنوان بعضی بر تمام و بعضی دیگر بر قسمت مهمّی از ایران فرمانروایی داشتند. این جماعت برخلاف حکّام پیش از بنی‌عباس چون همه ایرانی بودند، ایرانیان را گرد خود جمع می‌آوردند و مشاغل اداری و کشوری و دفتری را به ایشان می‌سپردند و به تقلید مرزبانان و اسپهبدان عصر ساسانی هر یک درباری داشتند که در آن بسیاری از آداب ایران قدیم اقامه می‌شد و طبقهٔ دبیران هم که در عهد ساسانیان زمام کارهای مهمّ کشوری را در دست داشتند، بار دیگر روی کار آمدند و در بغداد نیز خلیفهٔ عباسی به همین سیره می‌رفت و در حقیقت به غیر از مذهب اسلام و زبان عربی در دستگاه

بنی‌عباس و حکّام ایشان همه چیز از آداب و مراسم و تشکیلات لشکری و کشوری و امور تمدّنی ایرانی بود.

اگر چه زبان عربی پیش حکّام و والیان زبان کتابت و لغت رسمی بود دبیران برای مکاتبه با دارالخلافه و امرای دیگر به آموختن و ورزیدن آن مجبور بودند لیکن ساکنین بومی ایران با وجود قبول اسلام هیچ وقت از تکلّم به زبان فارسی دست برنداشته و به حفظ آن و عمل به آداب ایرانی و تکرار سرگذشت و شاهنامهٔ سلاطین عجم پیوسته می‌کوشیدند. مخصوصاً در پشت جبال البرز و نقاط دوردست سیستان و خراسان و ماوراءالنهر که یا از دستبرد عرب محفوظ مانده و یا از دارالخلافه دورتر بوده این روح قومیّت ایرانی زنده‌تر وقوی‌تر مانده بود و از این قوم مردم غیرتمندی که از استیلای عرب و حکّام جورپیشهٔ ایشان دلی خوش نداشتند، هر وقت فرصتی دست می‌داد بر ایشان می‌شوریدند و زنده بودن ایرانی را به همه می‌نمایاندند و کار ایشان پیوسته همین بود[1] تا آنکه در عهد مأمون به تأسیس سلسله و تحصیل استقلال توفیق یافتند و با تأسیس سلسلهٔ طاهری در سال ۲۰۶ مقدمه‌ای برای تشکیل سلسله‌های دیگر ایرانی و از میان بردن تدریجی سیادت و سلطهٔ خلفای عباسی بغداد فراهم کردند و این سلسله‌ها البته غیر از سلسله‌های ایرانی طبرستان است که به نام اسپهبدان یا نام‌های دیگر از همان ایّام انقراض ساسانیان در پشت البرز بلاانقطاع امارت می‌کرده و هیچ وقت چنانکه باید فرمان خلفا را گردن نمی‌نهاده‌اند.

سلسله‌هایی که از عهد مأمون به بعد در ایران تأسیس یافته دو طبقه‌اند؛ بعضی مثل علویان طبرستان و صفاریان و دیالمهٔ آل‌بویه و زیاری به علّت گرویدن به مذهبی غیر از مذهب رسمی خلفا یعنی تسنّن مدّعی خلیفهٔ بغداد بوده و سیادت روحانی او را قبول نداشته‌اند، طبقهٔ دیگر مثل سامانیان و غزنویان و سلاجقه چون بر همان مذهب خلیفه بودند او را بر خود امیرالمؤمنین می‌شناختند و به نام او خطبه می‌خواندند و در حقیقت خویشتن را از جانب او مأمور و منصوب می‌دانستند.

---

۱. مردم ایران با روی باز از دین اعراب که اسلام بود و همه را به برابری و برادری تشویق می‌کرد استقبال کردند و بعضی مخالفت‌ها یا از سوی وابستگان حکومت گذشته بود و یا مخالفت در مقابل ظلم حکام عرب وابسته به امویان بود که هیچ پایبندی به آئین اسلام نداشتند.

## فصل اوّل

# طاهریان و علویان طبرستان

### الف ـ طاهریان (۲۰۶ ـ ۲۵۹)

مأمون پس از آنکه به دست طاهر و اتباع او بر کرسی خلافت مستقرّ گردید در شوّال ۲۰۵ ظاهراً به پاس خدمات طاهر و باطناً گویا برای دور کردن او از بغداد و کوتاه ساختن دست استیلایش از امور خلافت، او را به حکومت خراسان فرستاد. مخصوصاً چون طاهر امین را کشته بود، خلیفه با این حرکت قاتل برادر را از پیش چشم خود دور کرد و طاهر نیز چون از خلیفه بیم داشت این مأموریت را به میل پذیرفت.

### ۱ ـ طاهربن حسین (۲۰۶ ـ ۲۰۷)

طاهر به عنوان جانشینی مأمون در ربیع‌الآخر ۲۰۶ به خراسان آمد و در مرو مرکز خراسان اقامت گزید ولی یک سال بعد نام مأمون را از خطبه انداخت و خطبه را به نام یکی از فرزندان امام موسی کاظم خواند و مستقل شد و به این ترتیب سلسلهٔ طاهری که اوّلین سلسلهٔ ایرانی بعد از اسلام است به وجود آمد.

طاهریان فرزند شخصی هستند به نام مُصْعَب‌بن **رُزَیْق** از مردم **پُوشَنگ** یا **فوشنج** هرات و ادّعا داشتند که از نسل رستم پهلوان معروف شاهنامه‌اند. جدّ ایشان رزیق در ولایت یکی از اشراف عرب از قبیلهٔ خزاعه در آمده بوده و به همین علت طاهریان را خزاعی هم می‌نویسند. مصعب در موقع دعوت دُعات بنی‌عباس حکومت پوشنگ را داشت و هنگام قیام ابومسلم به عنوان دبیر در خدمت یکی از یاران او داخل شد.

طاهربن حسین، مؤسس سلسلهٔ طاهری به لقب **ذوالیَمینَیْن** مشهور است و در وجه این نسبت اقوال مختلفه است؛ از آن جمله گویند که چون طاهر پس از فتح بغداد حضرت امام رضا را به أمر مأمون به آن شهر خواند و با او به ولیعهدی بیعت کرده، دست چپ خود را در دست حضرت نهاد و گفت: دست راست من در خراسان مشغول بیعت با مأمون است. چه رسم بنی‌عباس چنین بود که در موقع اخذ بیعت خلیفه با ولیعهد به مسجد حاضر می‌شد و مردم با هر دو بیعت می‌کردند به این طریق که دست راست را در دست خلیفه و دست چپ را در دست ولیعهد می‌نهادند. چون حضرت رضا این پیشامد را برای مأمون نقل کرد، مأمون گفت که من دست چپ طاهر را نیز دست راست (یمین) می‌نامم تا نقصی در بیعت او با امام نباشد به همین جهت طاهر به ذوالیمینین اشتهار یافت. همچنانکه وزیر مأمون فضل‌بن سهل سرخسی را که هم بر سپاه ریاست داشت و هم بر دیوان و دفتر **ذوالرّیاستَیْن** خواندند. طاهر ذوالیمینین در جمادی‌الآخر سال ۲۰۷ در مرو مرد و مشهور چنین است که وفات او در شب همان روزی بود که خطبه را از نام مأمون برگرداند و بعضی نیز گفته‌اند که به دستور مأمون مسموم شد.مدت امارت او یک سال و نیم است.

## خوارج

در زمان خلافت مهدی یعنی در سال ۱۶۰ از فرقهٔ خوارج که در کرمان و سیستان و خراسان و دو طرف دریای عمان فراوان بودند، شخصی از اعراب مهاجر قبیلهٔ بنی‌ثقیف به نام **یوسف‌البَـرْم** در قسمت شرقی خراسان یعنی در حدود مرو رود و طالقان و جوزجانان (گوزگانان) به ادّعای امامت قیام کرد و حکومت شهر پوشنگ را که با مصعب جدّ طاهر ذوالیمینین بود از او گرفت و بر کلیهٔ ناحیهٔ شرق خراسان استیلا یافت.

جمعی دیگر از خوارج در عهد هارون به ریاست **حمزهٔ خارجی** در سیستان و خراسان و قهستان و مکران دولت معتبری تشکیل دادند و حمزه لقب امیرالمؤمنین اختیار کرد. هارون بیشتر به خیال دفع حمزه عازم خراسان گردید ولی چون در همین سفر مرد، حمزه به همان قدرت سابق باقی ماند و با آل‌طاهر که تازه بر روی کار آمده و خراسان را تحت حکومت خود درآورده بودند، به زد و خورد پرداخت؛ گاهی غالب و زمانی

مغلوب بود تا آنکه به دست طلحه پسر و جانشین طاهرذوالیمینین مغلوب شد و در ۱۲ جمادیالأُخری سال ۲۱۳ فوت کرد ولی خوارج از میان نرفتند و پیوسته با آل‌طاهر در نزاع بودند تا سال ۲۳۳ که امامت ایشان نصیب **عَمّار خارجی** شد و این عمّار همان کسی است که به دست یعقوب لیث به قتل رسیده.

## ۲ ـ طلحةبن طاهر (۲۰۷ ـ ۲۱۳)

طلحه پسر طاهر ذوالیمینین در ایّام پدر به حکومت سیستان منصوب بود و تا سال فوت پدر در آنجا می‌زیست. چون خبر وفات طاهر رسید، طلحه به خراسان رفت و از آنجا از جانب خود **الیاس‌بن اسد سامانی** را به سیستان فرستاد.

واقعهٔ مهمّ امارت طلحه جنگ‌های اوست با خوارج سیستان و غلبهٔ کلی او بر حمزهٔ خارجی. اندکی بعد از این فیروزی طلحه وفات یافت و مأمون جانشینی او را به برادرش عبدالله که در کرمانشاه بود و برای جنگ با بابک خرّم‌دین تهیهٔ سپاه می‌دید سپرد. عبداللّه هم برادر دیگر علی را از جانب خود به خراسان فرستاد.

## ۳ ـ عبداللّه‌بن طاهر (۲۱۳ ـ ۲۳۰)

وفات طلحه و نبودن عبداللّه در خراسان فرصت خوبی به دست خوارج داد و ایشان در موقعی که عبداللّه در سال ۲۱۵ به نیشابور رسید، سراسر خراسان را فراگرفته بودند.

عبداللّه ابتدا فتنهٔ خوارج را دفع کرد سپس از طرف معتصم جانشین مأمون برای دفع مازیار به طبرستان لشکر کشید و در ۲۲۷ بر مازیار دست یافت و او را چنانکه سابقاً گفتیم به بغداد فرستاد.

عبداللّه مردی شاعر و ادیب و دیندار و فضل دوست و عادل بود، نیشابور را به عنوان پایتختی اختیار نمود و در آنجا آبادی فراوان کرد مخصوصاً به کشاورزی و حفر قنوات و اصلاح امر آبیاری و تقسیم آب توجّه بسیار داشت.

عبداللّه قبل از رسیدن به امارت خراسان مدّتی نیز از طرف خلیفه والی شام و زمانی نیز عهده‌دار حکومت مصر بود.

## ۴ـ طاهربن عبداللّه (۲۳۰ـ۲۴۸)

پس از فوت عبداللّه واثق، خلیفه مقام او را به پسرش طاهرثانی که در این موقع در طبرستان بود واگذاشت و او هجده سال به عدالت و تقوا بر خراسان و سیستان امارت کرد. دورهٔ امیری او جز پاره‌ای زد و خوردهای محلی واقعهٔ مهمّی ندارد.

## ۵ـ محمدبن طاهر (۲۴۸ـ۲۵۹)

محمّد پسر طاهرثانی، آخرین امرای طاهری است و او مردی غافل و ضعیف‌النفس و اهل عیش و طرب بود به همین علت کارداران او در ولایت با مردم به خودسری و استبداد معامله می‌کردند، چنانکه عمّش سلیمان والی قسمتی از طبرستان به اهالی صدمات بسیار زد و بر اثر همین حرکات زشت سلیمان و عمّال او بود که مردم بر طاهریان شوریدند و علویان را پیش انداخته خود را از تحت فرمان آل‌طاهر بیرون آوردند.

محمّد طاهری با دو حریف قوی‌پنجه یکی **داعی کبیر حسن‌بن زَیْد علوی** و دیگر **یعقوب‌بن لیث صفّاری** معاصر بوده و به قیام ایشان گرفتار شده. داعی سلیمان‌بن عبداللّه را در سال ۲۵۰ از طبرستان راند و آنجا را در زیر حکم خود گرفت و یعقوب بر هرات استیلا یافته به خراسان تاخت و در ۲۵۹ نیشابور را مسخر ساخت و با حبس محمّد سلسلهٔ طاهری را پس از ۵۳ سال امارت برانداخت.

طاهریان از عهد پدر شغل ادارهٔ **شُرطه** یعنی ریاست پاسبانی بغداد را نیز در عهده داشتند و چون یکی از ایشان از جانب خلیفه به امارت خراسان می‌رفت، برادر یا پسر یا یکی از بنی‌اعمام او به این مقام گذاشته می‌شد.[۱]

در میان آل‌طاهر عدّه‌ای نیز اهل فضل و ادب و شعر و حکمت بوده‌اند و از ایشان از همه معروف‌تر **امیر ابواحمد عبیداللّه بن‌عبداللّه‌بن طاهر** (۲۲۳ـ ۳۰۰) است که او را به علت ادب و فضل حکیم آل‌طاهر می‌خوانده‌اند. عمروبن لیث صفاری در سال ۲۶۶

---

۱. ابونصر فراهی مؤلف کتاب نصاب‌الصبیان گوید:

در خراسان و آل مصعب شاه — طاهر و طلحه بود و عبداللّه
باز طاهر دگر محمد دان — کو به یعقوب داد تخت و کلاه

سمت شرطهٔ بغداد را به وی واگذاشت و او آخرین کسی است که از طاهریان عنوان و ریاستی یافته است.

## اسامی امرای طاهری و زمان امارت هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ـ طاهربن حسین بن مصعب | ۲۰۶ ـ ۲۰۷ |
| ۲ـ طلحةبن طاهر | ۲۰۷ ـ ۲۱۳ |
| عبداللّهبن طاهر | ۲۱۳ ـ ۲۳۰ |
| ۴ـ طاهربن عبداللّه | ۲۳۰ ـ ۲۴۸ |
| ۵ـ محمّدبن طاهر | ۲۴۸ ـ ۲۵۹ |

## ب ـ علویان طبرستان (۲۵۰ ـ ۳۱۶)

بعد از آنکه عبداللّهبن طاهر، مازیار را مغلوب و دستگیر کرد حکومت طبرستان را از طرف معتصم به عمّ خود حسن‌بن حسین سپرد و حسن تا ذی‌الحجّهٔ ۲۲۸ که سال فوت اوست به عدالت و حسن سیرت در این قسمت حکومت می‌کرد و مردم از او شکایتی نداشتند.

پس از حسن به ترتیب طبرستان به طاهربن عبداللّه طاهر (مدّت حکومتش یک سال و سه ماه) و برادر او محمّدبن عبداللّه (قریب هفت سال) سپرده شد و چون محمّد در صفر ۲۳۷ به بغداد رفت از جانب خود قسمتی از طبرستان را به برادرش **سلیمان** و قسمتی دیگر را به مردی عیسوی به نام **جابربن هارون** واگذاشت. جابر مقداری از مراتع مردم را به ظلم تصاحب کرد و به اراضی متعلق به مخدوم خود افزود و **محمّدبن اوس بلخی** پیشکار سلیمان هم به همین شکل به اهالی بجور و عنف معامله نمود و او که بر قسمت **رویان**[1] **و چالوس** حکومت داشت، هر سال سه بار از مردم مالیات می‌گرفت: یک بار به نام خود، بار دیگر به نام احمد پسرش و بار سوم به نام پیشکار زردتشتیش. اهالی طبرستان که از مظالم این عمّال مخصوصاً از تعدّیات محمدبن اوس به جان آمده بودند، چاره‌ای جز آن ندیدند که دست توسّل به دامن دُعات علوی دراز کنند و ایشان را که به

۱. کلارستاق و نور و کجور حالیه.

دشمنی و خلافت بنی عباس و عمّال ایشان برخاسته بودند به یاری خود بخوانند و به همین عزم یکی از سادات مقیم رویان را که از اولاد زیدبن امام حسن مجتبی بود، به قبول بیعت خواندند امّا علوی مزبور چون خود را برای این امر خطیر شایسته نمی‌دانست، تکلیف ایشان را نپذیرفت و شوهرخواهر خویش را که در ری اقامت داشت و نام او حسن‌بن زید بود لایق این مهمّ معرفی کرد و اهل رویان را به دعوت او هدایت نمود.

## ۱ ـ حسن‌بن زید داعی کبیر (۲۵۰ ـ ۲۷۰)

شورشیان به ریاست عبداللّه‌بن وندا امید نامه‌ای به آن علوی یعنی حسن‌بن زیدبن اسماعیل‌المعروف به حالب‌الحجاره که او نیز از فرزندان امام حسن مجتبی بود به ری فرستادند و او را به رویان دعوت کردند. حسن‌بن زید در ۲۵ رمضان سال ۲۵۰ به قصبهٔ **کلار** از آبادی‌های سرحدّی بین گیلان و طبرستان (در جلگهٔ کلاردشت حالیّه) آمد و مردم با او بیعت کردند و حسن لقب **داعی‌الخَلق الی‌الحَقّ** یا **داعی کبیر** یافت و مؤسس سلسلهٔ علویان طبرستان شد.

حسن‌بن زید پس از استیلا بر رویان و چالوس و ری جمعی از دعات علوی را به عنوان دعوت به اطراف طبرستان و دیلم فرستاد و مردم گروه گروه به او پیوستند. از جمله عدّه‌ای از بزرگان دیلم به خدمت او درآمدند و کار حسن سخت بالا گرفت.

محمّدبن اوس یکی از سران سپاهی خود را به دفع حسن فرستاد لیکن داعی به سهولت او را منهزم نمود و در ۲۳ شوّال ۲۵۰ به آمل وارد شد و از آنجا حکّامی برای کلار و رویان و چالوس تعیین نمود.

مدّعی بزرگ حسن‌بن زید در مازندران امیری بود از خاندان اسپهبدان **آل‌قارن به نام قارن‌بن شهریار** که در حدود ۲۴۰ قبول اسلام کرده و با پذیرفتن ادای خراج از طرف طاهریان در قسمت شرقی مازندران حالیه امارت می‌نمود.

قارن ابتدا خواست به حیله بر حسن دست یابد و او را به ملاقات خواند تا به او دست بیعت دهد لیکن حسن از نقشهٔ او آگاه شد و به دعوت قارن اعتنایی نکرد. قارن هم با سلیمان‌بن عبداللّه طاهری و جمعی از بزرگان خراسان دست یکی کرد و جمعاً به جنگ داعی که در آمل بود آمدند.

این بار هم فتح نصیب داعی شد به خصوص که اسپهبد دیگری به اسم **فادوسبان** از داعی طرفداری نمود و این دو دلاور جمع کثیری از سپاهیان سلیمان و قارن را کشتند. قارن به رویان و سلیمان به گرگان گریخت و امیر خراسان محمّدبن طاهر مجبور شد که لشکر دیگری به یاری عمّ خویش بفرستد امّا این دفعه هم غلبه با داعی شد، طاهریان شکسته به خراسان برگشتند و قارن به پناه داعی آمد.

خلاصه حسن‌بن زید در مدّت سه سال از رمضان ۲۵۰ تا ذی‌الحجّه ۲۵۳ تمام طبرستان و قسمت مهمّ دیلم و ری را به تصرف خویش آورد و از همه جا عمّال و پیروان بنی‌عباس را راند و علویان بر اثر پیچیدن صیت شوکت و قدرت او از اطراف حتی از حجاز و شام و عراق به طبرستان آمدند و در این خطّه مقیم شدند.

قارن بار دیگر عاصی شد، حسن به دفع او قیام کرد و در ۲۵۴ تصمیم گرفت که گرگان و خراسان را نیز مسخر سازد لیکن معتّز خلیفهٔ عباسی دو تن از سرداران ترک خود را با سپاهی گران به طبرستان فرستاد. ایشان ری و قزوین و ساری و آمل را گرفتند و داعی چون عدّهٔ کافی نداشت به چالوس منهزم گردید و چون سپاهیان خلیفه برگشتند در ۲۲ رمضان ۲۵۵ یعنی درست پنج سال بعد از قیام اوّلی به آمل برگشت و دوباره طرفداران خود را که پراکنده شده بودند، گرد آورد. سپس عازم تصرّف گرگان شد و آنجا را هم گرفته به ممالک خویش مُنضم ساخت.

در سال ۲۵۹ بعد از آنکه یعقوب صفاری، طاهریان را برانداخت و بر خراسان مستولی شد، متصرّفات او با ممالک حسن‌بن زید علوی مجاور گردید و معلوم بود که این دو شیرمرد که هر دو تقریباً در یک تاریخ قیام نموده و هر دو مؤسس سلسله‌ای علی‌رغم خلفای عباسی و عمّال ایشان یعنی آل‌طاهر شده بودند، دیر یا زود به نرم کردن دست و پنجه با یکدیگر خواهند پرداخت، علی‌الخصوص که هر دو به متصرّفات همدیگر چشم دوخته بودند. یعقوب به ادّعای جانشینی طاهریان طالب تصرّف گرگان و طبرستان بود و داعی به همین عنوان شایق تسخیر خراسان.

اتفاقاً در همین سال ۲۵۹ یکی از معارضین یعقوب از جلوی او گریخت و به گرگان به حمایت حسن‌بن زید آمد و داعی او را پناه داد. یعقوب در بهار ۲۶۰ وارد گرگان شد و داعی که تاب مقاومت امیر سیستانی را در خود نمی‌دید از جلوی او فرار کرد و به خاک

دیلم رفت. یعقوب هم از جانب خود عمّالی در طبرستان به جا گذاشت و راه خراسان پیش گرفت لیکن قبل از مراجعت او مردم چالوس بر عامل یعقوب شوریدند و یعقوب به سرکوبی ایشان برگشت امّا این بار بر اثر گـل و رطـوبت و تـعرّض دلاوران طبری، بـه سپاهیانش لطمات بسیار وارد آمد و ناچار از ساری به دامغان برگشت و امر داد عموم علویانی را که او و کاردارانش دستگیر کرده بودند رها نمایند. داعی بار دیگر به یـاری مردم دیلم به طبرستان رجعت نمود و در ۲۶۳ گرگان را مجدّداً به تـصرف آورد و ایـن دفعه هیبت او در دل‌ها از سابق بیشتر شد و دولت او استحکام و قوّت پذیرفت.

در سال ۲۶۶ پسر و جانشین اسپهبد قارن یعنی **رستم** با حکمران نیشابور **احمدبن عبداللّه خُجَستانی** که پس از مرگ یعقوب لیث بر آنجا استیلا یافته بود همدست شدند تا داعی را از گرگان و طبرستان برانند. داعی به کمک برادر رشید خود **محمّدبن زید** اسپهبد رستم را مغلوب و متواری کرد و پس از تحمیل خراج به او امان داد. خجستانی نیز پس از غارت قسمتی از آبادی‌های گرگان به نیشابور برگشت.

## ۲ ـ محمّدبن زید داعی (۲۷۰ ـ ۲۸۷)

در سال ۲۶۹ حسن‌بن زید مریض شد و یک سال رنجور بود تا آنکه در سوم رجب ۲۷۰ پس از ۱۹ سال و هشت ماه امارت مرد و برادرش محمدبن زید جای او را گرفت.
احمدبن عبداللّه خجستانی سابق‌الذّکر چنانکه در تاریخ صفاریان بیاید ،ابتدا از سران سپاهی علی برادر یعقوب و عمرو بود لیکن پس از مرگ یعقوب یعنی در سال ۲۶۵ بر عمرولیث عاصی شد و نیشابور را تحت امر خود آورد و کم‌کم کار ادّعای او تا آنجا بالا گرفت که به نام خود سکّه زد و در ۲۶۶ بر جرجان مستولی شد و در هـمین سـال بـر عمرولیث نیز غلبه یافت و در خیال گرفتن هرات و سیستان بود که در سال ۲۶۸ به علّت سوءسیرت و طمع‌ورزی به دست دو نفر از غلامانش در نیشابور به قتل رسید.

بعد از کشته شدن خجستانی اتباعش دور **رافع‌بن هَرْثمه** را گرفتند و این رافع ابتدا در خدمت امیر محمّد طاهری می‌زیست سپس پیش یعقوب رفت امّا چون ریشـی دراز و منظری بسیار کریه داشت، یعقوب او را از پیش خود راند. رافع ناچار در شمار اصحاب خجستانی درآمد و پیش او بود تا خجستانی کشته شد.

تا سال ۲۷۱ رافع در خراسان مدّعی عمرولیث بود امّا در این سال مغلوب عمرو شد و متواری می‌زیست تا در سنهٔ ۲۷۲ که شنید، محمّدبن زید از حاکم ری که ترکی بود از دست‌نشاندگان بنی‌عباس، شکست یافته، موقع را مغتنم شمرد و به تحریک اسپهبد رستم‌بن قارن که از دست داعی فراری بود به گرگان حمله برد. داعی پس از مدّتی کوشش چون تاب مقاومت نداشت، بالاخره در سال ۲۷۴ از جلوی ایشان گریخت و به کجور و دیلمان پناه برد و تا سال ۲۷۷ در دیلمان بود. در این تاریخ از مردم دیلم مدد گرفته عامل رافع را از طبرستان بیرون کرد ولی به علّت کثرت دشمنان که به رافع ملحق شده بودند، حریف او نشد تا وقتی که رافع چند بار از لشکریان معتضد خلیفه در ری و از سپاهیان عمرولیث شکست خورد و علی‌رغم خلیفه در سال ۲۸۲ به محمّدبن زید توسّل جست و به نام او خطبه خواند. داعی به ظاهر بیعت او را پذیرفت ولی باطناً از قدرت او خشنود نبود و با او به همین حال معامله می‌کرد تا آنکه بالاخره عمرولیث در سال ۲۸۳ رافع را شکستی سخت داد و رافع به خوارزم گریخت و در آنجا به دست عامل عمرو کشته شد و داعی از جانب این مدّعی پر زورِ فتنه جو خلاص یافت و بار دیگر از گیلان تا گرگان امر محمّدبن زید را گردن نهادند.

تا سال ۲۸۷ یعنی سال غلبهٔ امیر اسماعیل سامانی بر عمرولیث و گرفتاری امیرصفاری به دست اسماعیل داعی دیگر گرفتاری مهمّی نداشت. در این تاریخ که خراسان به تمامی ضمیمهٔ حوزهٔ حکومتی سامانیان شد چون داعی می‌دانست که سامانیان عمّال مستقیم خلفای عبّاسیند و دیر یا زود به فکر برگرداندن گرگان و طبرستان به امر خلیفه خواهند افتاد، پیشدستی کرده به عزم جلوگیری از خیالات امیر اسماعیل سپاهیانی در گرگان گرد آورد. اسماعیل هم لشکری آراسته به همراهی **محمّدبن هارون سَرَخسی** از سرداران خود به جلوی داعی فرستاد و در قدم اوّل داعی در معرکه تیر خورد و کُشته شد. محمّدبن هارون در شوّال ۲۸۷ سر او را با پسرش به بخارا فرستاد و جرجان و طبرستان را مطیع امیر اسماعیل سامانی کرد امّا محمّدبن هارون کمی بعد راه عصیان پیش گرفت و اسماعیل ناچار شد که خود در ۲۸۸ به طبرستان بیاید و محمّدبن هارون را از آنجا براند.

## ۳ـ حسن‌بن علی ناصر کبیر (۳۰۱-۳۰۴)

بعد از قتل محمّدبن زید و آمدن امیر اسماعیل سامانی به طبرستان این ولایت مستقیماً تحت ادارهٔ عمّال سامانی درآمد و سادات علوی به دیلمان و گیلان پناه جستند. از تاریخ ۲۸۷ تا سال ۳۰۱ یعنی در مدّت سیزده سال طبرستان مطیع سامانیان بود و حاکمی از بخارا برای ادارهٔ آن مأمور می‌شد.

امیر اسماعیل پس از حرکت از طبرستان این ولایت را به پسرعمّ خود **ابوالعبّاس عبداللّه‌بن محمّدبن نوح** سپرد از آنجا عازم ری شد تا به دعوت خلیفه محمّدبن هارون را که بر آن شهر استیلا یافته بود دفع کند.

محمّدبن هارون که در سال ۲۸۸ از دست اسماعیل به دیلمان گریخته بود بعد از چندی به استدعای مردم ری عازم آن شهر شد و پس از کشتن حکمران تُرک آنجا را از عمّال خلیفهٔ عبّاسی گرفت. خلیفه به اسماعیل پیغام داد که ری نیز جزء حوزهٔ حکومتی توست، باید که آنجا را از وجود محمّدبن هارون مصفّا سازی. اسماعیل به ری شتافت امّا قبل از رسیدن او محمّدبن هارون به قزوین و از آنجا به زنجان و گیلان رفت. اسماعیل ری را بلامنازع تصرّف کرده به پسرعمّ دیگر خود **ابوصالح منصوربن اسحاق** واگذاشت و این منصور که از ۲۹۰ ـ ۲۹۶ بر ری حکومت نموده، همان کسی است که حکیم و پزشک معروف ابوبکر محمّدبن زکریای رازی کتاب معروف خود منصوری را به نام او به رشتهٔ تألیف آورده است.

محمّدبن هارون پس از پناهنده شدن به گیلان برای آنکه انتقام خود را از امیر سامانی بکشد به دعات علوی گیلان توجّه کرد و در این تاریخ یعنی سال ۲۹۰ بزرگ علویان گیلان مردی بود فصحیح و دیندار از فرزندان امام زین‌العابدین به اسم **حسن‌بن علی** و به لقب **ناصر کبیر** که سال‌ها در گیلان و دیلمان به دعوت مردم پرداخته و اکثر مردم آن نواحی را به دین اسلام آورده بود و خیالی جز کشیدن انتقام خون محمّدبن زید در سر نداشت و به همین خیال هم در سال ۲۸۹ به آمل حمله برده ولی از سپاه سامانی شکست یافته و به دیلمان پناهنده شده بود.

محمّدبن هارون بیعت به ناصر کبیر داد و او را در پس گرفتن طبرستان و طرد عمّال سامانی از آن سامان مشوّق شد.

ناصر کبیر و محمّدبن هارون و چند تن از بزرگان گیلان که در بیعت ناصر آمده بودند به طبرستان حمله بردند و در زمستان ۲۹۰ در نزدیکی آمل پس از جنگ بسیار سخت که چهل روز طول کشید، بالاخره لشکریان ابوالعباس سامانی حکمران طبرستان و متحدین او یعنی اسپهبد شهریار پسر فادوسبان و اسپهبد شروین پسر رستم‌بن قارن را شکست دادند و قریب هفت هزار نفر از سپاهیان سامانی را کشتند و ابوالعباس به ری گریخت.

علّت عمدهٔ شکست ابوالعباس این بود که چون او از امیر اسماعیل مدد خواست، اسماعیل پسر خود احمد را به یاری او فرستاد لیکن احمد به علت خصومتی که با ابوالعباس داشت به قدری در راه خود را معطّل کرد تا بر سپاه ابوالعباس شکست افتاد.

ابوالعباس یکی از سران خود را به ری فرستاد و او به حیله بر محمّدبن هارون دست و او را به بخارا فرستاد و فتنهٔ او دفع شد. ناصر کبیر به دیلمان برگشت و بار دیگر طبرستان تحت حکم ابوالعباس سامانی درآمد.

چون امیر اسماعیل فوت کرد و احمد بر جای او نشست به علت خصومت دیرینه که بین او و ابوالعباس بود، حکومت طبرستان را از ابوالعباس گرفت و به یکی از غلامان ترک خود داد اوّل این غلام مردی ظالم و سخت عمل بود ناچار حکومت او دوامی نکرد و مردم بر او شوریدند و احمد مجبور شد بار دیگر ابوالعباس را در سال ۲۹۷ به طبرستان روانه دارد و ابوالعباس تا صفر ۲۹۸ که مرد در این مقام برجا بود.

پس از فوت ابوالعباس، امیراحمد والی ری **محمّدبن صُعلوک** را حکومت طبرستان داد و وزیر مشهور خود ابوالفضل **محمّدبن عبدالله بَلْعمی** ممدوح رودکی را نیز از بخارا به طبرستان فرستاد تا محمّدبن صعلوک را در مقام خود مستقر نماید.

چون بلعمی به بخارا برگشت، ناصرکبیر که منتظر موقعی مناسب برای شورش بود از گیلان به کلارستاق آمد و پسر خود **ابوالحسین احمد** را هم به ضبط رویان فرستاد. محمّدبن صعلوک به جلوگیری ایشان شتافت لیکن در چالوس در تاریخ جمادی‌الثانی ۳۰۱ مغلوب و منهزم گردید و ناصر بر تمام طبرستان مستولی شد.

بعد از آنکه خبر غلبهٔ ناصرکبیر به بخارا رسید، امیر احمد وزیر خود **محمّدبن عبدالله بن عُزَیر** را با لشکری به طبرستان فرستاد لیکن این وزیر هم شکست یافت و احمد که خود خیال زیر و زبر کردن طبرستان را داشت، قبل از حرکت در بخارا به قتل رسید.

چندی بعد مقتدر خلیفه، نصربن احمد سامانی را به گرفتن طبرستان واداشت. نصر هم یکی از سرداران خود را به آن قسمت مأمور کرد لیکن چون از او هم در مقابل دلاوری‌های پسر دیگر ناصر **ابوالقاسم جعفر** کاری ساخته نشد، آخر سامانیان با ناصرکبیر صلح کردند و طبرستان به کلّی در اداره داعی ماند. ناصر با دو پسر خود ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر در طبرستان مستقر شد و گیلان را به یکی از سادات حسنی به نام **حسن‌بن قاسم** سپرد.

حسن‌بن قاسم که ناصر او را بسیار دوست می‌داشت و بر فرزندان خود نیز ترجیح می‌نهاد اندکی بعد بر ناصر عصیان کرد و چون جمعی از مردم هم دور او را گرفتند، موفّق شد که ناصر را دستگیر کند و به قلعهٔ لاریجان بفرستد امّا این حال دوامی نکرد، چون مردم آمل و جمعی از سران دیلم که معروف‌ترین ایشان **لیلی‌بن‌نعمان**[1] بود بر حسن دست یافتند و ناصر را از قلعه به زیر آورده به احترام تمام به مقام خود برگرداندند. ناصر هم حسن‌بن قاسم را عفو کرده نوادهٔ خود یعنی دختر ابوالحسین را به او داد و به گرگان مأمورش نمود.

## ۴ـ حسن‌بن قاسم داعی صغیر (۳۰۴ـ۳۱۶)

ناصرکبیر در آخر عمر از کار کناره کرده به تدریس و عبادت پرداخت و حسن‌بن قاسم داماد خویش را به جانشینی خود تعیین نمود، سپس در شعبان ۳۰۴ وفات یافت. حسن‌بن قاسم به لقب **داعی صغیر** مشهور است و او نیز مانند حسن‌بن زید و برادرش محمّد از سادات حسنی است برخلاف ناصر کبیر که از سادات حسینی است.

از فرزندان ناصر کبیر، ابوالقاسم جعفر برخلاف برادر با داعی صغیر مدّعی شد و با محمّدبن صعلوک که در ری بود برخلاف داعی دست یکی کرد و در ۳۰۶ به آمل تاخت امّا چون مردی ظالم بود و مردم فریفتهٔ حسن سیرت و کفایت و سیاست داعی صغیر بودند او را راندند. داعی در سال ۳۰۷ به آمل آمد و در ۳۰۸ سردار خود لیلی‌بن نعمان را به خراسان فرستاد. لیلی نیشابور را تسخیر کرد و به طوس تاخت لیکن در آنجا در سال

۱. در نام این سردار معروف دیلمی بین محققین اختلاف است. ظاهراً لیلی تحریف یکی از اسامی گیلکی است که به علت جهل ناسخین به این صورت درآمده و صورت اصلی آن از میان رفته است.

۳۰۹ از سامانیان شکست خورد و به دست سپهسالار اردوی نصر به قتل رسید.

نصربن احمد سامانی که از دست‌اندازی‌های داعی و اصحاب او به گرگان و خراسان در وحشت افتاده بود، یکی از سرداران ترک خود یعنی **قَراتکین** را با سی‌هزار سپاهی در تاریخ ۳۱۰ به گرگان فرستاد و در این لشکرکشی باز ابوالقاسم جعفر با دشمنان داعی همدست بود و چندی بعد ابوالحسن احمد پدرزن داعی به ایشان پیوست. اگر چه داعی ابوالحسین را مغلوب و با خود یار نمود لیکن تاب سپاهیان قراتکین و ابوالقاسم جعفر را نیاورد و به پناه اسپهبد محمدبن شهریار پسر فادوسبان رفت اما اسپهبد به ناجوانمردی او را گرفت و به ری پیش نایب خلیفهٔ عباسی فرستاد. داعی چندی بعد به دستیاری یکی از امرای گیلانی از زندان رها شد و به گیلان آمد و پس از گرد کردن اتباع پراکنده خود آمل و ساری را گرفت و دو پسر ناصرکبیر را که در گرگان بودند، مغلوب کرد و بار دیگر از ایشان ابوالحسین احمد با داماد خود داعی صغیر از در صفا و آشتی درآمد.

نصربن احمد سامانی این نوبت برای دفع داعی **سیمجور** سردار معروف خود را به گرگان که پیوسته متنازع فیه بین سامانیان علوی بود روانه کرد. امیر سیمجوری به علت تمایلی که به شیعیان اسماعیلی پیدا کرده بود، میل نداشت با شیعیان علوی هم درافتد. به همین نظر داعی را به مصالحه خواند و از او خواست که از سر گرگان درگذرد لیکن داعی زیر بار نرفت و جنگ بین دو طرف در ۳۱۰ درگرفت. داعی و پدرزنش ابوالحسین، سپاهیان سامانی را منهزم کردند لیکن منهزمین ناگهان برگشته لشکریان داعی را چنان درهم شکستند که داعی به آمل گریخت و ابوالحسین به گرگان و در این فرار با دو تن از سران سپاهی خود از رؤسای دیلمی یکی به نام **ماکن‌بن کاکی** دیگری به اسم **علیّ‌بن بویه** همراه بود و این علی همان است که بعدها **عمادالدّوله** لقب یافت و با دو برادر دیگر سلسلهٔ دیالمهٔ آل‌بویه را تشکیل داد.

داعی و ابوالحسین و ماکان و علی‌بویه به سرعت تهیّهٔ سپاه کرده در آخر ذی‌الحجّهٔ ۳۱۰ سپاهیان سیمجور را از گرگان بیرون کردند و مجدّداً آن ناحیه را به تصرّف خود گرفتند و داعی ابوالحسین را به حکومت گرگان گذاشت.

سال بعد ابوالحسین با برادر خود ابوالقاسم و ماکان‌بن کاکی و رئیس دیگری از سران دیلمی از اصحاب ماکان به نام **اَسْفاربن شیرویه** توطئه کردند که داعی را دستگیر کنند،

داعی پنهانی گریخت و متحدین بر طبرستان دست یافتند. طولی نکشید که ابوالحسین در رجب ۳۱۱ مرد و ابوالقاسم در طبرستان مستقل شد لیکن دولت او هم دوامی نکرد و سال بعد از برادر از دار دنیا بیرون رفت.

پس از فوت ابوالقاسم، ماکان و پسرعمّ او **حسن‌بن فیروزان** از رؤسای دیگر دیلم با پسرش بیعت کردند لیکن به زودی بین این پسر و ماکان نزاع درگرفت و ماکان منهزم و متواری شد ولی چون خیال استیلا بر گرگان و طبرستان از دماغ او بیرون نمی‌رفت مراسلاتی چند به داعی‌صغیر که در کوهستانی پنهان بود، نوشت که بیرون آید تا طبرستان را از دست **سیّد ابوجعفر** پسر دیگر ابوالحسین که به جای برادر نشسته بود بگیرند. داعی این دعوت را نپذیرفت و ماکان تنها به جنگ سیّدابوجعفر رفت لیکن از او و از اسفاربن شیرویه که از ماکان رو گردانده و به ابوجعفر پیوسته بود، شکست خورد امّا کمی بعد باز سپاهیانی گرد کرد و این بار داعی صغیر به او ملحق شد و سید ابوجعفر و اسفار از پیش ایشان گریختند.

نصربن احمد سامانی این بار یعنی در ۲۱۴ خود به طبرستان آمد تا شّر داعی صغیر را به کلّی دفع کند لیکن عمّال داعی چنان راه‌ها را بر او گرفتند و جاده‌ها و پل‌ها را خراب کردند که امیرنصر محصور ماند و خلاص نیافت، مگر با دادن سی‌هزار دینار به داعی و با قبول این خفت از آنجا راه ری را پیش گرفت.

ماکان بار دیگر اسفار را در سال ۳۱۵ مغلوب کرد و چون داعی صغیر از او متوحّش شده به گیلان پناه برده بود، ماکان به اصرار تمام داعی را برگرداند و به یاری یکدیگر لشکری به ری برده آن شهر را از دست محمّدبن صعلوک گرفتند.

در موقع غیبت داعی و ماکان، اسفار از خراسان با لشکریان سامانی به گرگان آمد و آنجا را به نام امیرنصر سامانی در ۳۱۵ تصرّف کرد سپس سرداری از سران دیلم را که **مَرْدآویج‌بن زیار** نام داشت، پیش خود خواند و او را سپهسالار اردو کرد و دو امیر به یاری هم طبرستان را گرفتند. داعی برخلاف رأی ماکان از ری به آمل شتافت تا اسفار را مغلوب و منهزم نماید لیکن در جنگ شکست یافت. و به دست اتباع اسفار در نزدیکی ساری در ۳۱۶ کشته شد.

بعد از قتل داعی، اسفار لشکر به ری کشید و در ۳۱۷ (یا ۳۱۶) آنجا را هم از ماکان

گرفت و ماکان به دیلمان گریخت و از این تاریخ چنانکه در احوال دیالمه بیاید مابین اسفار و مرداویج و برادرش **وشمگیر** و ماکان و حسن فیروزان کشمکش‌ها بود تا اسفار در همین سال ۳۱۶ به دست مرداویج و ماکان در ۳۲۹ به دست ابوعلی چغانی کشته شدند و میدان به دست وشمگیر و اولاد بویهٔ ماهیگیر افتاد و گیلان و طبرستان ایشان را مسلم شد.

از تاریخ ۳۱۶ که سال قتل داعی صغیر است تا دورهٔ تسلّط کامل دیالمه بر طبرستان تنی چند از علویان در طبرستان و گیلان آلت دست مدّعیان مذکور در فوق بودند لیکن دیگر هیچ کدام سیادت و امارت نداشتند به همین جهت باید سال ۳۱۶ را که سال قتل داعی صغیر است، زمان ختم دورهٔ امارت دعات علوی طبرستان دانست.

## اسامی سادات علوی طبرستان و زمان امارت هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ ـ حسن‌بن زید حسنی، داعی کبیر | ۲۵۰ ـ ۲۷۰ |
| ۲ ـ محمّدبن زید برادر او، داعی | ۲۷۰ ـ ۲۸۷ |
| (حکام سامانی | ۲۸۷ ـ ۳۰۱) |
| ۳ ـ حسن‌بن علی حسینی، ناصر کبیر یا اطروش | ۳۰۱ ـ ۳۰۴ |
| ۴ ـ حسن‌بن قاسم حسنی، داعی صغیر | ۳۰۴ ـ ۳۱۶ |

| | | |
|---|---|---|
| مدّعیان داعی‌صغیر | ابوالحسین احمدبن ناصر کبیر | ۳۰۴ ـ ۳۱۱ |
| | ابوالقاسم جعفربن ناصر کبیر | ۳۰۴ ـ ۳۱۲ |
| | ابوعلی محمدبن ابی‌الحسین احمد | ۳۱۲ ـ ۳۱۵ |
| | ابوجعفر حسن ابی‌الحسین احمد | ۳۱۵ |

## فصل دوم

# دیالمهٔ آل زیار (۳۱۶-۴۳۳ هجرت)

### سرزمین دیلم

ناحیهٔ دیلم پیش قدما شامل قسمتی بوده است از گیلان حالیه که از جنوب به ولایت قزوین و از مشرق به خاک چالوس (تنکابن) محدود می‌شده و اگرچه در موقع استیلای دیالمه گاهی تمام گیلان و زمانی هم جمیع ولایات ساحلی بحر خزر را در جزء سرزمین دیلم آورده‌اند، لیکن در حقیقت دیلم فقط اسم قسمت کوهستانی گیلان کنونی بوده که آن را به اسامی **دیلمان و دیلمستان** می‌خوانده‌اند در مقابل قسمت پست و جلگه‌ای که به نام **گیلان** یاد می‌شده، پس دیلمان یا دیلمستان به معنی مسکن طایفهٔ دیلمی و گیلان به معنی مسکن طایفهٔ گیل است. به تدریج این تشخیص از میان رفت و گیلان نام تمام قسمتی شد که بین طبرستان و طالش و طارم و قزوین محصور است.

به مناسبت کوهستانی بودن مساکن دیالمه و صعوبت دسترسی به آنجا این قوم همه وقت مستقل می‌زیستند و آداب و زندگانی مخصوص داشتند که کمتر تحت تأثیر خارج واقع شده بود و چون این جماعت همه مردمانی دلاور و جنگجو بودند، اکثر اوقات به نواحی اطراف مانند قزوین و طارم و چالوس دستبرد می‌کردند و سکنهٔ این نقاط برای جلوگیری از تعرّضات ایشان در مواقع مهمّ مثل قزوین و چالوس استحکامات و قلعه‌هایی ساخته بودند.

با وجود تمام لشکرکشی‌های سرداران اسلام مساکن دیالمه بر روی ایشان گشوده نشد و این طایفه سر تسلیم فرود نیاورند و به همان کیش قدیم آداب باستانی باقی ماندند.

از مسلمین تنها کسانی که توانستند در این ناحیه نفوذ کنند، سادات علوی بودند که در خلافت متوکّل و مستعین به علت آزار این دو خلیفه به کلیّهٔ علویان به کوهستان‌های طبرستان و دیلم پناه جستند و چنان‌که در فصل راجع‌به دعات علوی طبرستان دیدیم این طایفه پس از مدّتی اقامت در آن حدود موفّق به جمع پیروان و یارانی کثیر شدند و اسلام به دست ایشان در خاک دیلم انتشار یافت.

پیش از گرویدن دیالمه به اسلام دیلمستان پیش مسلمین حکم دارالحرب داشت، یعنی سرزمینی که مسکن کفار است و جنگ با مردم آن ثواب جهاد و غزاء را دارد. حکّام ری و قزوین و طبرستان هم گاه‌گاهی به حدود خاک دیلم می‌تاختند و جمعی از دیالمه را به اسیری می‌گرفتند و می‌فروختند و یا به عنوان هدیه پیش خلیفه می‌فرستادند و به همین علت دیلم تا مدّتی در میان مسلمین مانند زنگی و هندو معنی غلام اسیر و مولیٰ را پیدا کرد.

از خاندان‌های قدیم دیلم، خاندان **آل‌جُستان** که در حدود رودبار منجیل و قصبهٔ دیلمان امروزی امارت داشتند از همان اوان قیام حسن‌بن زید داعی کبیر تبعیت او را قبول کردند و جستانیان در تمام مدّت امارت داعیان بر طبرستان صمیمانه یار و یاور ایشان بودند و هر وقت داعیان از گرگان و طبرستان رانده می‌شدند به اراضی آل‌جستان پناه می‌جستند.

در مدّت سیزده سالی که ناصرکبیر بر اثر استیلای آل‌سامان بر طبرستان در دیلمان منزوی می‌زیست (از ۲۸۷ تا ۳۰۱) تمام همّ او مصروف به مسلمان کردن بقیّه مردم دیلم و اشاعهٔ آداب و احکام اسلام در میان ایشان بود و چون ناصر شخصاً صفای ایمان تمام و علم و زهد کامل از خود نشان می‌داد، اکثر مردم دیلمستان به میل به او می‌گرویدند و بر اثر همین پیشامد بود که ناصر توانست در ۳۰۱ طبرستان را بار دیگر از چنگ عمّال سامانی خارج کند.

غیر از آل‌جُستان اکثر رؤسای گیل و دیلم یعنی کسانی که طاقت گمنامی نداشتند و طالب اسم و عنوان بودند در خدمت داعیان داخل شدند و اهمّ این جماعت که سابقاً اسامی ایشان را در طیّ داستان علویان مخصوصاً ناصرکبیر و فرزندان او و داعی صغیر آوردیم، عبارتند از: **لیلی‌بن نعمان و حسن‌بن فیروزان** و پسر عمّ او **ماکان‌بن کاکی و اسفاربن شیرویه و مردآویج‌بن زیار و علی‌بن بویهٔ ماهیگیر.**

## ۱ ـ مرداویج بن زیار (۳۱۶ ـ ۳۲۳)

مرداویج یا مردآویز[1] چنانکه در فصل اوّل گذشت، ابتدا از اتباع اسفاربن شیرویه بود و اسفار که در بدایت حال در خدمت علویان طبرستان می‌زیست به شرحی که دیدیم بالاخره از ایشان رو گرداند و به امیرنصر سامانی و عمّال او در خراسان پیوست و به یاری ایشان در ۳۱۶ داعی صغیر را کشت و ماکان‌بن کاکی را متواری کرد و بالنتیجه بر گرگان[2] و طبرستان و قزوین و ری و قم و کاشان و لرستان مستولی شد.

اسفار پس از تحصیل این قدرت بر خلیفه و امیر نصر شورید. امیر سامانی عزم سرکوبی او داشت لیکن بالأخره کار به صلح انجامید و اسفار قبول کرد که با پرداخت خراجی سالیانه بر نواحی فوق فرمانروا بماند.

امّا این مرد که هنوز قبول اسلام نکرده و به همان کیش آبائی باقی بود با رعایای خود که مسلم و متعصب بودند، مخصوصاً با مردم قزوین حسن معامله نداشت حتی یک بار مؤذّنی را که بانگ نماز می‌داد از بالای مناره به زیر افکند و امر به خراب کردن مساجد داد و از عامّه بیش از حدّ انصاف مالیات به گرفتن مالیات پرداخت.

سابقاً گفتیم که اسفار در موقع حملهٔ به طبرستان یکی از بزرگان لشکری دیلم را که **مردآویج پسر زیار** بود به خدمت خود خواند و پس از دادن سپهسالاری اردوی خویش به او به مصاحبت یکدیگر طبرستان را در ۳۱۶ از دست داعی صغیر و ماکان‌بن کاکی گرفتند.

پس از فتح طبرستان، اسفار مردآویج را به طرف طارم پیش **سَلاّر** یکی از امرای خاندان **آل مُسافر** که در این حدود امارتی مستقل داشتند فرستاد تا او را به بیعت اسفار بخواند. مردآویج که از مظالم اسفار سخت دلتنگ بود، محرمانه با سلاّر مسافری ساخت و در موقعی که اسفار در قزوین انتظار مراجعت او را داشت نامه‌ای به جمعی از سران سپاهی اسفار که ایشان هم از مخدوم خود ناراضی بودند، نوشت و اتّحاد خود را با سلاّر و خیال قیام بر اسفار را به اطّلاع آن جمع رساند. لشکریان بر اسفار شوریدند و او چون

---

۱. یعنی کسی که با مرد درمی‌آویزد و شایستهٔ این مقام است.

۲. در این فصل و فصول دیگر هر وقت از گرگان صحبت به میان آید غرض گرگان قدیم یعنی محل گنبد قابوس حالیه است نه گرگان جدید که استرآباد باشد.

این حال را دید و از حرکت مردآویج و سلاّر هم به قصد خود مسبوق شد از قزوین به ری گریخت و از آنجا به قهستان و طبس رفت امّا چون دانست که ماکان‌بن کاکی در خراسان است و به دعوت مردآویج در قصد اوست به طرف الموت فرار کرد. **مرداویج** راه‌ها را بر او گرفت تا در طالقان بر او دست یافت و در ۳۱۶ به قتلش رسانید و در ری مستقرّ شد و ماکان از خراسان به خدمتش آمده از جانب او به حکومت گیلان و طبرستان مأمور گردید.

چندی بعد صفای بین اثنین به هم خورد و مردآویج به قصد دفع ماکان به طبرستان تاخت و ماکان را از آنجا راند و پس از تسخیر گرگان با فیروزی و غنایم به اصفهان آمد. ماکان یکی دوبار دیگر هم به کمک سپاهیان امیرنصر به گرگان و دامغان حمله برد لیکن در هر دفعه مغلوب و به خراسان منهزم شد.

پس از قتل اسفار و طرد ماکان، مردآویج مالک طبرستان و گرگان و دامغان و قسمت عمدهٔ عراق عجم گردید و متصرفاتش در سال ۳۱۹ از یک طرف با ممالک سامانی و از طرفی دیگر با نقاطی که مستقیماً تحت ادارهٔ خلیفهٔ عبّاسی بغداد بود مجاور گردید و سران دیلمی به علت مال فراوانی که مردآویج به سپاهیان خود می‌بخشید از هر طرفی گرد او جمع آمدند و اعتبار و شوکت او روزبه‌روز رو به افزایش می‌رفت.

در همین سال ۳۱۹ مردآویج، خواهرزادهٔ خود را با لشکری آراسته به تسخیر همدان فرستاد ولی او به علت همراهی مردم همدان با عامل خلیفه کاری از پیش نبرد و در جنگ به قتل رسید. مرداویج شخصاً از ری به همدان حرکت کرد و پس از تصرّف آنجا مدّت دو روز به قتل عام آن شهر پرداخت و بر همدان مستولی شد.

مقتدر خلیفه، پسر خال خود **هارون‌بن غریب** را با جمع کثیری سپاهی به دفع مردآویج فرستاد. مردآویج پس از جنگ بسیار سختی هارون را منهزم کرد و دامنهٔ استیلای خود را تا حدود عراق عرب پیش آورد و کمی بعد عازم فتح اصفهان شد.

خلیفه برای دفاع اصفهان حکمران جدیدی به نام **مظفّربن‌یاقوت** به آنجا فرستاد لیکن مظفربن یاقوت از عهدهٔ حفظ اصفهان برنیامد و لشکریان مردآویج به آسانی بر آن شهر دست یافتند و سرکردهٔ دیالمه خود نیز اندکی پس از آن به اصفهان وارد شد و بلافاصله از آنجا دسته‌ای سپاهی به تسخیر اهواز فرستاد و از این طریق نیز با عراق عرب هم خاک

گردید، لیکن به جای تعرّض به اراضی دارالخلافه نماینده‌ای پیش مقتدر خلیفه روانه کرد و تعهد نمود که سالی دویست هزار دینار از مالیات همدان و دینور را به او واگذارد.

در سال ۳۲۰ مرداَویج قاصدی پیش برادر خود **وُشمگیر** که در گیلان بود و به کار زراعت اشتغال داشت فرستاد و او را پیش خود خواند. وشمگیر ابتدا زیر بار نرفت و بر برادر لعنت فرستاد که چرا از خلیفهٔ عباسی تملّق گفته و خود را مطیع امر او ساخته است. عاقبت بر اثر اصرار فرستادهٔ برادر به حرکت راضی شد و به خدمت مرداَویج پیوست.

در سال ۳۲۱ مرداَویج شنید که سامانیان گرگان را بار دیگر به تصرف خود گرفته و امیر نصربن احمد با وزیر خود محمدبن عبیداللّه بلعمی و سپاهی گران در نیشابورند. از ری به گرگان رفت لیکن دانست که از عهدهٔ سامانیان برنخواهد آمد، ناچار به نصیحت بلعمی گوش داده با امیرنصر صلح کرد و گرگان را به سامانیان واگذاشت و به ری مراجعت نمود.

## مرداویج و علی‌بن بویه

در این تاریخ ماکان که از دست مرداَویج و عمّال او چندبار شکست یافته و به امید تصرف گرگان و استیلای مجدّد بر طبرستان در خراسان در پناه سامانیان می‌زیست پس از صلح مرداَویج با امیرنصر تیر آرزویش به سنگ آمد و پریشان و سرگردان گردید و به همین علت اتباعش او را ترک گفتند و هر کدام به طرفی رفتند و از جملهٔ ایشان بودند پسران بویهٔ ماهیگیر که از مدّتی پیش در خدمت او می‌زیستند. پسران بویه به ماکان گفتند که چون ما و یاران ما در این ایّام تیره سربار مخارج توایم صلاح در آن است که ما را مرخص کنی تا هر وقت که کارها سر و صورتی بهتر یافت به خدمت تو برگردیم. ماکان به این امر رضا داد و پسران بویه با اتباع خود مستقیماً از پیش ماکان به خدمت مرداَویج آمدند. امیر زیاری، مقدم ایشان را گرامی داشت و هر کدام از آن برادران را مأمور یک قسمت از عراق عجم کرد از آن جمله **علی** را که بعدها **عمادالدّوله** لقب یافت، نامزد کرج نمود امّا کمی بعد مرداَویج از تقسیم ولایات مهمّ خود بین پسران بویه و سرداران دیگر دیلمی پشیمان شد و خواست که از حرکت ایشان به صوب مأموریّت جلوگیری کند به این جهت نامه‌ای به ری به برادر خود وشمگیر و وزیر خویش **حسین‌بن محمّد قمی** یعنی

پدر **ابن‌العمید** معروف که او نیز در ری پیش وشمگیر بود نوشت که مأمورین را از حرکت بازدارد و اگر از آن جماعت کسی حرکت کرده باشد او را بازخواند محمّدبن حسین‌عمید که مشمول مراحم علی‌بن بویه شده بود[1] پیش از آنکه مراسلهٔ مردآویج را به وشمگیر بنمایاند، علی را از تصمیم مردآویج آگاهاند و شبانه او را به کرج حرکت داد. صبح آن شب نامهٔ مردآویج را به وشمگیر نشان داد و مانع حرکت مأمورین دیگر شد. چون وشمگیر خواست که کسان به عقب علی بفرستد و او را بازگرداند، وزیر به این بهانه که علی به میل برنخواهد گشت و ممکن است که این عمل او را بر مردآویج عاصی کند وشمگیر را منصرف ساخت. علی به کرج رسید و از همان اوان حکومت با مردم و عمّال مردآویج به مهربانی و مدارا معامله نمود و ایشان از او پیش مردآویج نامه‌های خشنودی و تشکّر نوشتند سپس به فتح قلاع اطراف کرج پرداخت و به زودی در آن نواحی صاحب قدرت و پیش مردم محبوب و محترم گردید تا آنجا که جمعی از سران سپاهی مردآویج که از مخدوم خود به علّت ندادن حق مالی ایشان ناراضی بودند، به کرج پیش علی رفتند و علی برخلاف پیغام مردآویج با آنان به خوشی رفتار نمود و همین امر مقدّمهٔ بروز اختلاف مابین پسر زیار و پسر بویه و تصمیم مردآویج به دفع علی گردید.

علی از طریق کرج با قریب نهصد سپاهی به طرف اصفهان حرکت کرد و خیالش در ظاهر این بود که به دستیاری مظفربن یاقوت حکمران اصفهان از جانب خلیفه خود را مطیع دارالخلافه جلوه دهد و از قصد مردآویج سالم بماند. مظفر تکلیف علی را نپذیرفت و به دفع او پرداخت امّا علی با وجود کمی عدّه بر ده‌هزار همراهیان مظفر ظفر یافت، به خصوص که تمام اتباع گیل و دیلم مظفر قبل از جنگ به علی پیوستند و علی به این ترتیب در ۳۲۱ بر اصفهان مسلّط شد.

فتح اصفهان به دست علی، خلیفه و مردآویج هر دو را به وحشت انداخت مخصوصاً امیر زیاری برای آنکه علی را به شکلی از بین بردارد از یک طرف او را به وعد و وعید به خود خواند و از طرفی دیگر برادر خود وشمگیر را با لشکری عظیم روانهٔ اصفهان کرد.

---

۱. علی پس از آنکه به ری رسید از تمام دارائی مالک استری بود آن را به معرض فروش گذاشت. عمید وزیر مردآویج استر را به مبلغ ۲۰۰ دینار خرید و آن وجه را پیش علی فرستاد. علی از این مبلغ فقط ده دینار برداشت و باقی را به خدمت وزیر برگرداند و به این طریق او را که در پی انجام خیالاتی بلند بود دل وزیر را با خود یکی کرد.

علی پس از گرفتن خراج اصفهان عازم ارّجان (بهبهان حالیّه) و رامهرمز گردید و پس از فتح آن دو شهر بر خوزستان مستوی آمد. وشمگیر هم اصفهان را گرفت امّا بر اثر پیغام قادر خلیفه آن را به عمّال عباسیان واگذاشت ولی در بیرون رفتن از آنجا عمداً تعلل کرد.

علی از راه خوزستان به فارس حمله برد و شیراز را هم در سال ۳۲۲ تسخیر نمود. مردآویج به عجله از ری به اصفهان آمد. برادر را به ری برگرداند و خود عازم سرکوبی علی‌بویه شد.

علی و مردآویج در این تاریخ هر دو به ظاهر به نام نمایندهٔ خلیفه عباسی فتح بلاد می‌کردند ولی البته در باطن هر یک به خیال تشکیل دولت و تصرّف خراج شهرها و تحمیل امر خود بر خلیفه بودند، چه دیگر خلیفه قدرت لشکری و سیاسی قابل اعتنا نداشت و ناچار محکوم حکم امیر یا سردار غالب می‌شد.

مردآویج از اصفهان به اهواز لشکر کشید تا راه دسترسی علی را به خلیفه بغداد ببرد و خود در عوض از این طریق پیوسته دارالخلافه را تحت تهدید داشته باشد. امّا خلیفه که از هیچ یک از این دو حریف راضی نبود، سردار خود یاقوت را با لشکر مهمّی به جلوی مردآویج فرستاد و مردآویج با اینکه در شوّال ۳۲۲ رامهرمز و اهواز را گرفت امّا در مقابل سپاهیان خلیفه عاجز ماند و از عهدهٔ پیشرفت به طرف عراق عرب برنیامد.

در این موقع علی از فارس واسطه‌ای پیش مردآویج فرستاد و به او پیشنهاد آشتی و مساعدت کرد. مردآویج هم به خوشی این پیشنهاد را پذیرفت به شرط آنکه علی او را بر خود امیر و حاکم بشناسد و به نام او خطبه بخواند. علی هم اطاعت کرد و برادر خود **حسن** را که بعدها **رکن‌الدّوله** لقب یافت به عنوان گروگان با هدایایی گرانبها نزد مردآویج روانه داشت.

### قتل مردآویج در ۳۲۳

مردآویج که مثل برادرش وشمگیر و مخدوم اوّلیش اسفاربن شیرویه یا اصلاً مسلمان نبودند و یا با وجود قبول ظاهری اسلام باطناً تعلق تمام به آداب ایرانی و مراسم آیین زردشتی داشتند از خلیفهٔ عباسی و عمّال عرب او سخت متنفر بود و در این خط سیر می‌کرد که دولت از دست رفتهٔ ساسانی را احیا نماید و بغداد را ویران و مدائن و عمارات

شاهنشاهان ایران را تجدید کند و خاندان خلفا را بر اندازد. به همین خیال تاجی مرصّع به وضع تاج انوشیروان بر سر می‌گذاشت و بر تختی زرّین می‌نشست و در اقامهٔ آداب قومی ایران سعی بسیار به خرج می‌داد. در زمستان سال ۳۲۳ موقعی که در اصفهان بود، در شب جشن سده امر داد که در دو طرف زاینده‌رود هیزم فراوان گرد آورند و وسایل چراغانی و آتش افروزی و سور و سرور عظیمی را که شایستهٔ چنین جشن باستانی و چنان پادشاهی باشد فراهم نمایند. روز قبل از اقامهٔ این آداب مرداویج به بازرسی مقدّمات این کار آمد و چون آن‌ها را به عقیدهٔ خود بسیار حقیر و مختصر یافت، سخت در غضب شد و تصمیم گرفت که متصدّیان را به سختی سیاست کند.

رؤسای لشکری بر جان خود ترسیدند و از او که مردی سفاک و سخت‌کش بود هراسناک شدند و خواستند که قبل از سیاست مرداویج شورش کنند و کار او را بسازند. این فتنه را **حسین‌بن محمد عمید** به شکلی خواباند امّا چهار روز بعد بر اثر خشمی که مرداویج بر غلامان ترک خود گرفت، لشکریان دیلمی را به زدن و تنبیه ترکان واداشت و ایشان را به قتل عام تهدید نمود چون این مرد هیچ وقت با ترکان صفایی نداشت و آن جماعت را شیاطین می‌خواند و از ایشان اظهار نفرت می‌کرد.

غلامان ترک برای نجات جان خود در صدد قتل مرداویج بر آمدند و روزی که او به حمام رفته بود و از شدّت غیظ به رئیس مستحفظین خود هم امر داده بود که از پاسداری او خودداری نماید،ترکان بر حمّام حمله کردند و بر مرداویج دست یافته او را به قتل رساندند و سرای و اثاثهٔ او را غارت نموده از ترس لشکریان دیلمی از اصفهان گریختند.

## ۲ـ وشمگیربن زیار (۳۲۳ـ۳۵۷)

پس از قتل مرداویج سپاهیان گیل و دیلم از اصفهان به ری آمده با وشمگیر برادر او بیعت کردند و دیلمیان خوزستان هم آنجا را خالی نموده به ری به خدمت وشمگیر شتافتند و حسن‌بن بویه برادر علی که تا این تاریخ به عنوان گروگان در اهواز بود، فرصتی به دست آورده از حبس گریخت و به فارس به خدمت برادر رفت.

امیر نصربن احمد سامانی که همه وقت مرداویج را حریفی خطرناک می‌شمرد از شنیدن خبر قتل او شاد شد و به خیال افتاد که گرگان و طبرستان و ری را که در عهد

امیر اسماعیل ضمیمهٔ ملک سامانیان شده و بعدها به دست ناصرکبیر و اسفار و مرداویج از کف ایشان به در رفته بود، پس بگیرد. به این عزم به حکمران خراسان **امیرمحمّدبن مظفّربن محتاج چَغانی** و به ماکان‌بن کاکی که در کرمان متواری می‌زیست، دستور داد که به قومس و ری و جرجان حمله ببرند (کرمان را چنان‌که در احوال سامانیان بیاید در سال ۳۲۲ امیر محمّد چغانی به نام امیرنصر مسخّر کرده بود و ماکان در آنجا عامل سامانیان بود).

ماکان به تسخیر دامغان شتافت امّا عامل وشمگیر او و سپاهیان امیرچغانی را شکستی سخت داد و ماکان به نیشابور برگشت و از طرف امیرنصر به حکومت آنجا برقرار ماند.

غیر از امیرنصر دشمن بزرگی که وشمگیر داشت، علی پسر بویه بود که مصلحت وقت را در آخر عهد مرداویج با او ساخته و به انتظار فرصتی بهتر در فارس سرمی کرد. چون مرداویج به قتل رسید و حسن‌بن بویه نجات یافت، علی لشکری به برادر داد و او را به تسخیر اصفهان فرستاد. حسن اصفهان را فتح کرد و به گشودن همدان و ری و قزوین و قم و کاشان عازم شد. وشمگیر از اضطرار ماکان را که در حسرت تصرّف گرگان عمر می‌گذاشت از نیشابور به خدمت خود خواند و این ولایات را به او واگذاشت.

علی‌بن بویه هم در این اثنا بر خوزستان دست یافت و وزیر خلیفه را مجبور کرد که سپاهیان مقیم بصره را برای جنگ با وشمگیر و فرستادن به اصفهان به مدد برادرش حسن تحت اختیار او بگذارد.

وشمگیر در سال ۳۲۷ اصفهان را از دست حسن‌بویه گرفت و حسن به اصطخر گریخت سپس امیرزیاری به فتح قلعهٔ الموت نیز قادر آمد و قدرت و شوکتش بالا گرفت.

### قتل ماکان در ۳۲۹

امیرنصر سامانی برای تنبیه ماکان که از راه ناسپاسی او را ترک گفته، تحت امر وشمگیر رفته بود، **ابوعلی‌احمد**، پسر امیر محمّد چغانی را در ۳۲۸ به تسخیر گرگان فرستاد و امیرچغانی ماکان را در این شهر محاصره کرد. وشمگیر از ری **شیرج** برادر لیلی‌بن نعمان معروف را به مدد ماکان روانه کرد امّا این سردار به جای جنگ مابین ماکان

و ابوعلی چغانی واسطهٔ صلح شد و ابوعلی به شرط گرفتن گرگان از دستگیری ماکان صرف‌نظر نمود و ماکان به طبرستان پناهنده شد.

در این موقع که وشمگیر گرفتار گرگان بود، حسن‌بن بویه و برادرش علی محرمانه با ابوعلی چغانی ساختند و از اینکه وشمگیر بیشتر سپاه خود را به جلوی ابوعلی فرستاده بود، استفاده کرده اصفهان را مجدّداً در اختیار خود آوردند و جمعی از سران سپاهی وشمگیر را دستگیر نمودند.

ابوعلی چغانی هم پس از تسخیر گرگان حکومت آنجا را در عهدهٔ **ابراهیم‌بن سیمجور** گذاشت و خود در ابتدای ربیع‌الاوّل ۳۲۹ به ری آمد و غرض او و پسران بویه این بود که وشمگیر را در میان بگیرند و ولایاتی را که مرداویج در ظرف ده سال فتح کرده بود از چنگ او بیرون بیاورند.

وشمگیر از دو طرف در خطر بزرگی افتاد، ناچار به کمک ماکان به ری شتافت در حالی که پسران بویه هم به یاری ابوعلی چغانی از اصفهان به حدود ری وارد شده بودند.

جنگ در ۲۱ ربیع‌الاول ۳۲۹ در ری افتاد و با وجود نهایت رشادت ماکان ظفر نصیب یاران ابوعلی چغانی و حسن‌بن بویه شد. ماکان بالأخره به قتل رسید و وشمگیر به طبرستان گریخت[۱]

ابوعلی ری را گرفت و سر ماکان را با اسرای بسیار از دیالمه به بخارا به خدمت امیر نصر سامانی فرستاده سپس بر زنجان و ابهر و قزوین و قم و کرج و همدان و نهاوند و دینور مسلط آمده سرحدّ دولت سامانی را تا حدود حلوان رساند.

بر اثر رسیدن خبر قتل ماکان به ساری، حسن‌بن فیروزان پسرعمّ او به این بهانه که وشمگیر عمداً ماکان را در جنگ ری به کشتن داده بر امیر زیاری شورید امّا به دست شیرج‌بن لیلی مغلوب شده به پناه ابوعلی چغانی به عراق آمد و ابوعلی را به گرفتن طبرستان تحریک نمود. ابوعلی به محاصرهٔ ساری پرداخت امّا به علت سختی زمستان و مقاومت وشمگیر به گرفتن آنجا نایل نمی‌آمد. عاقبت وشمگیر امان خواست و حاضر شد که از این تاریخ به بعد به نام امیرنصر سامانی خطبه بخواند. ابوعلی هم در آخر سال ۳۳۰ با وشمگیر صلح کرد و به بخارا روانه گردید و **سالار** پسر وشمگیر را به عنوان

---

۱. در همین واقعه بود که ابوالقاسم اسکافی دبیر ابوعلی چغانی به بخارا نوشت: اما ماکان فصار کاسمه.

گروگان با خود همراه برد و هنوز به خراسان نرسیده بود که خبر مرگ امیرنصر به او رسید.

## وشمگیر و پسران بویه

در حرکت ابوعلی چغانی به جانب بخارا، حسن‌بن فیروزان هم با او بود امّا او در راه بخارا به اردوی ابوعلی دستبرد نموده با مقداری غنیمت و سالار پسر وشمگیر به خراسان برگشت و بر گرگان و دامغان و سمنان تسلّط پیدا کرد و ابراهیم‌بن سیمجور عامل سامانیان جز صلح با او راهی دیگر ندید. وشمگیر هم فرصت را مناسب یافته بار دیگر ری را به تصرف خود آورد. در این موقع حسن‌بن فیروزان، سالار پسر وشمگیر را به خدمت او فرستاد و قبول نمود که در تحت اطاعت پسر مرداویج خدمت کند.

حسن‌بن بویه، متّحد ابوعلی چغانی برای بیرون آوردن ری از چنگ وشمگیر به آنجا شتافت و وشمگیر از جلوی او منهزم شده به طبرستان و از آنجا به خراسان گریخت. حسن به زودی بر طبرستان دست یافت و حسن‌بن فیروزان در اطاعت او درآمد و دختر خود را به زوجیّت به او داد. این دختر مادر فخرالدّولهٔ دیلمی پسر حسن رکن‌الدّوله است.

فرار وشمگیر به خراسان برای استمداد از امیر نوح‌بن نصر و سردار معروف او ابوعلی‌چغانی بود. امیر سامانی ابوعلی و **منصوربن قراتکین** را به یاری وشمگیر به فتح ری فرستاد لیکن ایشان حریف حسن‌بن بویه نشدند، فقط وشمگیر در صفر ۳۳۳ جرجان را از دست حسن‌بن فیروزان بیرون آورد امّا به نگه داشتن آنجا قادر نیامد و ناچار به خراسان به پناه منصوربن قراتکین فرار کرد. امیرنوح عازم جرجان و جنگ با حسن‌بن فیروزان و حسن‌بن بویه شد امّا چون حکمران طوس، **ابومنصور محمّدبن عبدالرزّاق طوسی** که اوّلین شاهنامهٔ نثر را به نام او جمع کرده‌اند و به همین جهت در تاریخ ادبیّات فارسی ذکری به خیر دارد بر نوح شوریده و با آل‌بویه همدست شده اوّل به سرکوبی او رفت و ابومنصور به حمایت آل‌بویه به ری گریخت. حسن‌بن بویه او را اکرام کرد و به جنگ یکی از خاندان آل مسافر به آذربایجان مأمورش نمود.

منصوربن قراتکین در ۳۳۶ طوس و نیشابور را از دست کسان ابومنصور طوسی

بیرون آورد و مادر و کسان او را اسیر گرفته به بخارا فرستاد.

در همین سال رکن‌الدّوله حسن‌بن بویه[1] و پدرزنش حسن‌بن فیروزان بار دیگر وشمگیر را از طبرستان و جرجان راندند و امیر زیاری این نوبت هم برای استمداد از آل سامان به خراسان پناه جست.

از این تاریخ تا فتح دوم طبرستان به دست رکن‌الدّوله در ۳۴۲، چند نوبت بین آل‌بویه، و سرداران سامانی که به یاری وشمگیر می‌آمدند، زد و خورد شد و هر طرف گاهی غالب و گاهی مغلوب بودند تا آنکه بالأخره ابوعلی چغانی در ری با رکن‌الدّوله صلح کرد و حسن مجال آن را یافت که وشمگیر را به کلی از طبرستان و گرگان براند. وشمگیر باز به خراسان گریخت و ابوعلی چغانی را از حکومت خراسان معزول کرد و چون ابوعلی قدم در راه عصیان گذاشت و خود را در نیشابور امیر خواند، نوح وشمگیر را به دفع او فرستاد و ابوعلی اضطراراً به رکن‌الدّوله متوسّل شد.

رکن‌الدوّله و ابوعلی به جرجان رفتند و وشمگیر را باز از آنجا طرد کردند و امّا این حال دوامی نکرد، چه به محض مراجعت رکن‌الدّوله، وشمگیر به یاری خراسانیان بر آنجا مستولی شد تا آنکه بالأخره رکن‌الدّوله در ۳۵۱ وشمگیر را به گیلان متواری ساخت و از نو طبرستان و گرگان را تحت فرمان خود وارد کرد.

### مرگ وشمگیر در ۳۵۷

در اثنای این کشمکش‌ها آل‌بویه ولایت کرمان را هم از دست امیر آن **ابوعلی بن‌الیاس** بیرون آورده بودند. ابوعلی به بخارا پیش امیر منصوربن نوح سامانی آمد و او را به گرفتن ممالک آل‌بویه تشویق نمود و محرّک حرکت سپاهی فراوان به سمت ری شد.

فرماندهی این سپاه با وشمگیر و ابوالحسن سیمجوری بود.

رکن‌الدّوله از سایر افراد خاندان بویهی یاری خواست. پسرش **پناه‌خسرو** یعنی **عضدالدّولهٔ معروف** و برادرزاده‌اش **بختیار** که بعدها **عِزّالدّوله** لقب یافت به کمک او

---

۱. در تاریخ ۳۳۴ احمدبن بویه بر بغداد و مستکفی خلیفه مستولی شد. خلیفه او را معزّالدوله و برادرش حسن را رکن‌الدّوله و برادر دیگرش علی را عمادالدّوله لقب داد به همین جهت از این به بعد ما دیگر پسران بویه را به القاب ایشان یاد خواهیم کرد.

رسیدند امّا چند روزی پیش از آنکه دو اردو روبه‌رو شوند وشمگیر به تاریخ اوّل محرّم ۳۵۷ در شکار گرازی از اسب به زیر افتاد و مغزش پریشان شد. رشتهٔ سپاه او از هم گسیخت و حسن‌بن بویه از خطر بزرگی رهایی یافت.

## ۳ـ بهستون‌بن وشمگیر (۳۵۷ـ۳۶۶)

پس از مرگ وشمگیر، پسر بزرگترش **ابومنصور بهستون** که در طبرستان بود بر جای پدر نشست لیکن بزرگان اتباع او که همراه سپاه سامانیان بودند با پسر کوچکتر وشمگیر یعنی **قابوس** بیعت نمودند و ابوالحسن سیمجوری هم طرف قابوس را گرفت. بهستون ناچار به پناه رکن‌الدّوله رفت و از طرف او مأمور طبرستان شد. رکن‌الدّوله دختر بهستون را به زوجیت گرفته بود و این دختر مادر عضدالدّوله است. قابوس هم به کمک سامانیان بر گرگان مستولی بود و این حال دوام داشت تا سال ۳۶۶ که بهستون وفات یافت و قابوس در ملک مستقل شد امّا او از تمام بلادی که به دست جدّش مرداویج تسخیر شده بود، دیگر جایی را جز گرگان و قسمتی از طبرستان در تصرّف نداشت و در آنجا هم در واقع تحت حمایت سامانیان می‌زیست. بهستون را در سال ۳۶۰ مطیع خلیفهٔ عباسی به دستور عضدالدّوله **ظهیرالدّوله** لقب داده و فرمان حکومت جرجان و طبرستان را رسماً به نام او صادر کرده بود.

## ۴ـ شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر (۳۶۶ـ۴۰۶)

در همین سال جلوس قابوس به جای برادرش بهستون رکن‌الدّوله نیز وفات یافت و ممالک او بین سه پسرش **عضدالدّوله و مؤیدالدّوله و فخرالدّوله** تقسیم شد به این ترتیب که فارس و کرمان و سواحل به عضدالدّوله رسید و اصفهان به **مؤیدوالدّوله** و همدان و قسمتی از عراق عجم به فخرالدّوله.

در سال ۳۶۹ عضدالدّوله و مؤیّدالدّوله در ملک فخرالدّوله طمع کردند و همدان را از دست او گرفتند. فخرالدّوله هم از آنجا به گرگان به پناه قابوس آمد و شمس‌المعالی او را چنان‌که در خور بود، احترام و نوازش کرد و به او قول داد که به یاری او برخیزد و ملک از دست رفتهٔ او را از برادرانش پس بگیرد.

عضدالدّوله و مؤیّدالدّوله به قابوس پیغام دادند که فخرالدّوله را در مقابل یک سال مالیات ری به ایشان واگذارد امّا قابوس قبول این پیشنهاد را خلاف مهمان‌نوازی و جوانمردی دانسته از برآوردن تقاضای برادران فخرالدّوله سرپیچید و جوابی درشت به عضدالدّوله و مؤیّدالدّوله فرستاد و همین امر بهانه‌ای شد برای لشکرکشی برادران فخرالدّوله به طبرستان و گرگان.

چون قابوس تاب مقاومت نداشت پس از مختصر جنگی در نزدیکی استرآباد در جمادی‌الأخر سال ۳۷۱ به خراسان گریخت و فخرالدّوله هم به همین سمت منهزم شد و گرگان و طبرستان از دست ایشان بیرون رفت.

حکومت و سپهسالاری اردوی خراسان از جانب سامانیان در این تاریخ با **حسام‌الدّواله ابوالعبّاس تاش** بود و او از طرف امیر نوح‌بن منصور مأمور شد که قابوس و فخرالدّوله را به مستقرّ ممالک ایشان بازگرداند.

ابوالعباس تاش یکی از زیردستان خود یعنی **فایق‌خاصّه** را به طرف قومس فرستاد و خود عازم گرگان شد و مؤیّدالدّوله را در آنجا محاصره کرد و دو ماه شهر را در حصار داشت لیکن با وجود پیوستن فایق به او به تسخیر آنجا قادر نیامد. عاقبت مؤیّدالدّوله با دادن رشوهٔ زیاد به فایق و سپاهیان او با ایشان قرار گذاشت که روز جنگ بگریزد و فایق و یارانش قبول کردند. مؤیّدالدّوله در رمضان ۳۷۱ از شهر گرگان خارج شد و به سپاهیان فایق و تاش و قابوس و فخرالدّوله حمله برد امّا چون فایق و اصحابش بنا به مواضعه گریختند، تاش و قابوس و فخرّالدّوله هم تاب پایداری نیاورده به نیشابور منهزم شدند و لشکر سامانی کاری از پیش نبرد و این حال یعنی سرگردانی قابوس به علت خرابی وضع داخلی دربار سامانیان و رقابت‌های شدید مابین حسام‌الدّوله‌تاش و فایق خاصه و سران خاندان سیمجوری تا سال ۳۸۸ دوام داشت و در نتیجه قابوس پس از چهار سال سلطنت (۳۶۶ ـ ۳۷۱) مدّت هجده سال (۳۷۱ ـ ۳۸۸) از امارت محروم و از ملک پدری دور و در خراسان در پناه آل سامان می‌زیست.

امّا فخرالدّوله چون برادرش عضدالدّوله در سال ۳۷۲ و برادر دیگرش مؤیّدالدّوله در ۳۷۳ مردند، به دعوت صاحب‌بن عبّاد وزیر مؤیدالدّوله از خراسان به ری آمد و به جای برادر نشست و او برخلاف قابوس طریق ناجوانمردی پیش گرفت و به جای آنکه

در رساندن امیر زیاری به سلطنت از دست رفتهٔ او مساعدت کند، گرگان را به ابوالعبّاس تاش که از سامانیان رو گردانده و به حمایت فخرالدّوله رفته بود واگذاشت. کسی که مانع برگشتن قابوس به گرگان شد و فخرالدّوله را از این خیال منصرف کرد صاحب‌بن عباد وزیر او بود که با قابوس صفایی نداشت.

ولایت گرگان همچنان تا سال ۳۸۸ در دست عمّال آل‌بویه ماند و قابوس به امید کمک سامانیان و سپهسالاران اردوی ایشان در خراسان نشسته بود.

پس از مرگ صاحب‌بن عباد در ۳۸۵ و وفات فخرالدّوله در ۳۸۷ در احوال دیالمهٔ عراق ضعف کلّی بروز کرد و جانشینی فخرالدّوله به پسر خردسالش **مجدالدوله** رسید. قابوس از این وضع استفاده نمود و چون دیگر از یاری آل‌سامان که خود گرفتار هرج و مرج و ضعف کلّی بودند مأیوس شد، در صدد برآمد که به یاران دیلمی و طبری خود متوسّل شود و مستقیماً گرگان را از عمّال آل بویه پس بگیرد.

نخستین کسی که به یاری قابوس برخاست، اسپهبد شهریاربن شروین از اسپهبدان طبرستان بود و او به سهولت بر برادرزن فخرالدّوله یعنی **رستم‌بن مرزبان** خال مجدالدّوله و برادر سیّده خاتون مادر او غالب شد و در قسمتی از طبرستان که تحت حکم او بود به نام شمس‌المعالی قابوس خطبه خواند. آمل را هم دو نفر دیگر از طرفداران قابوس تسخیر کردند و هم ایشان بر استرآباد نیز دست یافتند و فیروزان پسر حسن‌بن فیروزان معروف هر چند سعی کرد که استرآباد را به نام آل‌بویه از یاران قابوس پس بگیرد، موفّق نیامد و بالنتیجه گرگان هم مسخّر گردید و قابوس در شعبان ۳۸۸ به دعوت طرفداران خویش پس از هجده سال مفارقت به پایتخت خود برگشت.

مجدالدّوله دوبار به عزم پس گرفتن طبرستان و گرگان لشکر به جنگ قابوس کشید امّا چون عاقبت دید که حریف او نمی‌شود، به ناچار با او صلح کرد به خصوص که برادر فیروزان یعنی نصربن حسن که از پیش از مراجعت قابوس از طرف دیالمه حکومت قومس را داشت و به دست اتباع قابوس رانده شده بود، سر در راه عصیان و دستبرد به اموال مردم و ظلم و جور نهاده و فتنهٔ بزرگی تولید کرده بود و مجدالدّوله می‌خواست شرّ او را به دست قابوس دفع کند.

نصر از ترس مجدالدّوله به قهستان گریخت و ابوالقاسم سیمجوری را با خود یار

ساخت و او را به قصد گرفتن ری تحریک نمود و او و یارانش را تا خوار ری آورد امّا در این نقطه نصر و ابوالقاسم از دست قابوس شکستی سخت خوردند و پیش سلطان محمود گریختند.

شمس‌المعالی در دورهٔ دوم سلطنت خود (۳۸۸ ـ ۴۰۳) از طرف مغرب نیز دامنهٔ متصرّفات خود را وسعت بخشید به این معنی که رویان و چالوس و گیلان را هم تسخیر کرد و حکومت آن قسمت را به پسرش **منوچهر** واگذاشت و چون قدرت و شوکت سلطان محمود غزنوی در این تاریخ به علّت استیلای او بر خراسان بسیار زیاد شده بود، قابوس از راه احتیاط مقداری تحف و هدایا پیش او فرستاد و با او اظهار دوستی و یگانگی کرد ولی این صفا فقط تا سال ۳۹۰ دوام داشت چه در این تاریخ به شرحی که در تاریخ سامانیان مذکور است به علت قیام امیر منتصر اسماعیل‌بن نوح سامانی بر سلطان محمود و پناه بردن او به قابوس و احترام قابوس از او این حال و داد به هم خورد و به صورت اوّل برنگشت مگر بعد از آنکه قابوس جانب امیر منتصر را رها کرد و دیگر او را به گرگان راه نداد.

**قتل قابوس در ۴۰۳**

قابوس مردی درشت‌خو و سخت‌کش و با خشم و غضب بود و به آسانی حکم به کشتن می‌داد و به اندک سوءظنّی دست به قتل هر بی‌گناهی می‌زد به همین علت جمعی بسیار به دست او شربت مرگ چشیدند و دل جمله نزدیکان از او برمید و کینهٔ او در سینهٔ غالب سران لشکری و کشوری جای گرفت تا وقتی که او حاجب مخصوص خویش را که مردی سالم و بی‌آزار و محبوب لشکر بود، کشت. لشکریان شورش کردند و دور اقامتگاه قابوس را که در **قلعهٔ جَناشْک** (بین گرگان قدیم و استرآباد) مقیم بود گرفتند امّا نتوانستند بر او دست یابند و به گرگان رفتند و در آنجا منوچهر پسر قابوس را از طبرستان خواستند و به او فهماندند که اگر در عزل پدر با ایشان همدست نشود، دیگری را به جای او به سلطنت برخواهند داشت. منوچهر خواهی نخواهی تسلیم شد و با لشکریان به دستگیری پدر که به بسطام پناه برده بود رفت. پدر و پسر در این نقطه یکدیگر را ملاقات کردند. قابوس با وجود اصرار منوچهر در قبول امر پدر و حاضر بودن او برای دفع شرّ

لشکریان از سلطنت کناره نمود و قبول کرد که در قلعهٔ جناشک منزوی و به عبادت مشغول شود. منوچهر به جرجان برگشت و قابوس به جناشک رفت امّا لشکریان که هنوز از برگشتن قابوس و از انتقام او ترس داشتند، فرصت کرده او را در سال ۴۰۳ در همان قلعه به قتل رساندند.

شمس‌المعالی قابوس، مشهورترین افراد خاندان زیاری است چه او مردی فاضل و کریم و فضل‌دوست و شاعرپرور و ادیب و خوش‌خط بود و در عهد خود حتّی در همان هجده سالی که در خراسان می‌زیست و دستگاه سلطنت نداشت، پیوسته با فضلا و علما در معاشرت و مکاتبه بود؛ به ایشان انعام و اکرام می‌کرد وصیت فضایلش به همهٔ اطراف بلاد رسیده بود.

در انشاء نثر عربی با بهترین بلغای این زبان دم برابری می‌زد و در شعر فارسی و تازی هر دو ماهر بود. دربارش پناهگاه فضلا و شعرا بود و در نوروز مهرگان به هر یک از شاعران مقداری وظیفه می‌داد. از شعرای معروف او یکی **حکیم ابوبکر محمّدبن علی خسروی سرخسی** دیگر **ابوالقاسم زیادبن محمّد قَمَری گرگانی** است که هر دو به فارسی او را ستوده‌اند. شعرا و معاشرین عربی زبان او بسیارند. دانشمند جلیل، **ابوریحان محمدبن احمد بیرونی** کتاب بسیار مشهور خود **الاثارالباقیه** را در سال ۳۹۰ به نام قابوس تألیف کرده و حکیم و پزشک بزرگوار **ابوعلی حسین‌بن سینا** هم به عشق درک خدمت او از خوارزم عازم گرگان شد لیکن قبل از رسیدن به این شهر خبر دستگیری و قتل قابوس را شنید و مأیوس به قزوین و همدان به پناه آل‌بویه رفت.

## ۵ـ فلک‌المعالی منوچهر (۴۰۳ـ۴۲۳)

پس از قتل قابوس، پسرش منوچهر به جای پدر رسماً به سلطنت نشست و قادر خلیفهٔ عباسی او را **فلک‌المعالی** لقب داد و او اوّل کاری که کرد، دستگیری کشندگان پدر و سیاست ایشان بود.

برادر منوچهر **دارا** که قبل از او از جانب قابوس حکومت طبرستانی را داشت و به علت سوءظنی که بین او و پدرش بروز کرده بود مدت‌ها قبل از قتل قابوس به غزنین به پناه سلطان محمود غزنوی رفته بود به امید رسیدن به سلطنت همچنان در دستگاه این

سلطان می‌زیست و اگر چه محمود او را ابتدا محترم داشته بود لیکن چون دارا در مجالس سلطان سخن به درشتی می‌راند، محمود بر او متغیر شد و دارا به غرجستان پیش والی آنجا گریخت. سلطان والی غرجستان را به تسلیم دارا مجبور کرد و او را در حبس انداخت امّا پس از مدّتی عفوش نمود و غرض محمود این بود که دارا را آلت اجرای مقاصد خود در تصرّف گرگان و طبرستان بنماید و به وسیلهٔ رساندن او به سلطنت این نواحی آن دو قسمت را هم ضمیمهٔ ممالک خویش سازد.

قتل قابوس برای انجام این نیّت موقع بسیار مناسبی بود لیکن منوچهر پیشدستی کرد و با فرستادن تحف و هدایایی، سیادت سلطان غزنه را بر خود شناخت و دختر او را به زنی خواست. محمود هم به آن علت که منوچهر منصوب رسمی خلیفه عباسی بود و با قبول اطاعت سلطنت منظور دیرینهٔ او نیز عملی می‌شد، دختر خود را به زوجیّت به منوچهر داد و مابین دو طرف معاهده‌ای دائر بر قبول تبعیّت سلطان محمود از طرف منوچهر بسته شد.

در سال ۴۲۱ موقعی که سلطان محمود مریض و در حقیقت در حال احتضار بود فلک‌المعالی منوچهر از بیم آنکه مبادا پس از مرگ محمود، جانشینش مسعود از عهد پدر برگردد و دارا برادر او را که هنوز منتظر فرصتی برای تصرّف سلطنت گرگان و طبرستان است بازیچه سازد، فرستاده‌ای به خدمت مسعود روانه داشت و عهد سابق خود را با غزنویان تجدید نمود و بر اثر آن تا منوچهر زنده بود از طرف غزنویان کسی متعرّض ملک او نشد.

مابین فلک‌المعالی منوچهر و مجدالدّولهٔ دیلمی صاحب ری یکی دوبار اختلافاتی بروز کرده و منوچهر به دشمنی مجدالدّوله جانب مخالفین او را گرفته است لیکن این اختلافات که در احوال آل‌بویه و غزنویان به آن‌ها اشاره خواهیم نمود، هیچ وقت به جنگ سخت نکشیده و کار به صلح انجامیده است.

فلک‌المعالی اگر چه در هنر و کمالات به پدر خود شمس‌المعالی نمی‌رسیده امّا باز در جلب فضلا و نوازش شعرا بر همان سیرهٔ قابوس می‌رفته و یکی از سعادات او ظهور شاعر نامی فارسی **منوچهری دامغانی** است در ایّام او که تخلّص خود را از نام این امیر زیاری گرفته است.

## ۶ـ نوشیروان‌بن فلک‌المعالی (۴۲۳ـ۴۳۵)

دو سال بعد از جلوس سلطان مسعود غزنوی به جای پدر فلک‌المعالی منوچهر به گرگان مرد و چنین شهرت یافت که او را خالش باکالیجار[1] کوهی پسر ویهان سپهسالار لشکر و حاجب سالارش زهر داده‌اند تا سلطنت نصیب باکالیجار شود چه منوچهر وارثی نداشت جز پسری کودک به نام **نوشیروان**.

باکالیجار پس از فوت منوچهر، رسولانی پیش سلطان مسعود فرستاد و از او عهده‌داری ادارهٔ ممالک فلک‌المعالی را برای خود استدعا کرد. مسعود پیشنهاد باکالیجار را پذیرفت و پس از بستن عهدی با او دخترش را نیز در عقد ازدواج خود آورد و باکالیجار به نام نوشیروان پسر کودک منوچهر زمام امور را به دست گرفت.

در مدّتی که سلطان مسعود برای جهاد به سمت هندوستان رفته بود (در سال ۴۲۵) باکالیجار سر در طریق عصیان نهاد و از پرداخت خراج سالیانه ابا کرد و با بعضی دیگر از مخالفین مسعود در ری و اصفهان همدست شد.

مسعود در ربیع‌الاول سال ۴۲۶ به طرف گرگان حرکت کرد و چون این خبر به باکالیجار رسید، نوشیروان پسر فلک‌المعالی را با خود برداشت و به ساری پناهنده شد.

مسعود پس از تسخیر گرگان و استرآباد به ساری آمد. باکالیجار ناچار با نوشیروان به طرف کجور و گیلان رفت و مسعود برای دستگیری او پیش می‌راند تا به آمل رسید و در جمادی‌الاولی از این سال در محلّ **ناتِل** از آبادی‌های مغرب آمل بر سپاه باکالیجار غلبه کرد و سپهسالار اردوی او را به اسیری گرفت سپس به گرفتن مبلغی گزاف از مردم آمل دستور داد و چون اهل آمل از ادای آن عاجز بودند، عمّال و سپاهیان او به شهر و ساکنین آن صدمات کلی زدند و از ایشان حرکات زشت و بسیار سرزد و در همین اوان بود که از حدود خراسان خبر دست‌اندازی‌های ترکمانان سلجوقی به مسعود رسید و مسعود را مصمّم ترک طبرستان و گرگان و عزیمت به سوی خراسان کرد. باکالیجار هم که یک پسرش در گرو سلطان مسعود بود، پسر دیگر را به عذرخواهی پیش سلطان فرستاد و

---

۱. این کلمه که بعضی آن را به غلط با کالنجار خوانده‌اند تلفظ دیلمی ابوکالیجار است و ظاهراً لغتی است مرکب از ابوی عربی و کالیجار یعنی کارزار فارسی و آن ترجمهٔ عوامانه‌ای است از ابوالهیجاء یا ابوالحرب عربی. این لقب در میان دیالمه معمول بوده و بعضی از آل‌بویه هم این اسم را داشته‌اند.

مسعود او را با خلعت پیش پدر باز فرستاد و مجدّداً باکالیجار را به قرار سابق به امارت طبرستان و گرگان باقی گذاشت و به خراسان برگشت.

از تاریخ مراجعت سلطان مسعود از گرگان تا سال ۴۳۳ یعنی در مدّت هفت سال باکالیجار همچنان به نام انوشیروان پسر فلک‌المعالی سلطنت می‌کرد و به علت خردسالی نوشیروان بر همهٔ کارها مسلط بود. چون سلطان مسعود در ۴۲۹ به دست طغرل‌بیک سلجوقی مغلوب و قسمت غربی ممالک غزنوی به دست سلاجقه افتاد، باکالیجار هم از تبعیّت غزنویان آسوده شد و در حقیقت خود را مستقلّ دید امّا نوشیروان که در این تاریخ به حدّ رشد رسیده بود به عزم به دست آوردن سلطنت اجدادی و خلاص از چنگ باکالیجار او را دستگیر نمود و از این جانب آسوده خاطر شد و این در ایّامی بود که طغرل سلجوقی بر خراسان و عراق استیلا یافته و در صدد تسخیر طبرستان و گرگان بود. سلطان سلجوقی پس از آنکه مسبوق شد که با کالیجار دستگیر شده در سال ۴۳۳ به ضبط آن ولایات حرکت کرد و نوشیروان به ساری گریخت. عاقبت چاره‌ای ندید جز اینکه تبعیّت طغرل را به تعهّد ادای سی‌هزار دینار خراج سالیانه بپذیرد و در تحت امر عامل سلطان سلجوقی به امارت اسمی به جا بماند و این حال تا سال ۴۳۵ که سال فوت نوشیروان است و تا عهد پسرش **جُستان** باقی بود. سال ۴۳۳ را که در آن تاریخ طغرل بر گرگان و طبرستان مستولی شده باید سال انقراض سلسلهٔ آل‌زیار دانست اگر چه امرای این طبقه از مدّت‌ها پیش از آن استقلال واقعی را از دست داده و تحت حمایت غزنویان می‌زیسته‌اند لیکن تا زمان استیلای طغرل فقط خراجی به غزنویان می‌دادند در صورتی که طغرل از یاران دیلمی خود مردی را که **مردآویج** نام داشت، رسماً به حکومت جرجان و طبرستان فرستاد و مردآویج مزبور مادر نوشیروان را به زوجیّت گرفت و نوشیروان از همه جهت تحت‌الشّعاع مردآویج و محکوم حکم او واقع شد. عاقبت و سال وفات جستان پسر نوشیروان معلوم نیست.

## شاهزادگان دیگر آل‌زیار

از شاهزادگان زیاری کسی که در تاریخ ایران به یک علت مخصوص اشتهاری به‌سزا یافته، **امیر عنصرالمعالی کیکاووس** است که پسر **اسکندربن شمس‌المعالی قابوس** بوده و او

که درست معلوم نیست به امارتی رسیده باشد، واضع کتاب بسیار مشهور **قابوسنامه** است که آن را امیر در سال ۴۷۵ به عنوان نصیحت‌نامه برای تربیت پسر خود **گیلانشاه** به رشتهٔ تألیف آورده. قابوسنامه که یکی از شاهکارهای نثر زبان فارسی است نمایندهٔ کمال مهارت و مقام بلند امیر عنصرالمعالی در فضل و ادب و اطّلاع است.

## اسامی امرای زیاری و زمان امارت هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ ـ ابوالحجاج مرداویج‌بن زیار | ۳۱۶ ـ ۳۲۳ |
| ۲ ـ ابوطاهر وشمیگربن زیار | ۳۲۳ ـ ۳۵۷ |
| ۳ ـ ظهیرالدوله بهستون پسر وشمگیر | ۳۵۷ ـ ۳۶۶ |
| ۴ ـ شمس‌المعالی ابوالحسن قابوس برادر بهستون | ۳۶۶ ـ ۴۰۳ |
| ۵ ـ فلک‌المعالی منوچهر قابوس | ۴۰۳ ـ ۴۲۳ |
| ۶ ـ نوشیروان‌بن منوچهر | ۴۲۳ ـ ۴۳۵ |
| ۷ ـ جستان‌بن نوشیروان | ۴۳۵ ـ |

## فصل سوم

# دیالمهٔ آل‌بویه (۳۲۰ـ۴۴۷ هجرت)

### پسران بویه ماهیگیر

تأسیس دولت آل‌بویه به دست سه تن برادر از فرزندان ماهیگیری گیلانی به نام بویه انجام یافته که به ادّعای بعضی از تاریخ‌نویسان قدیم به قولی به بهرام چوبینه و به قول دیگر به یزدگرد سوم ساسانی نسب می‌رسانده‌اند. از این سه برادر بزرگتر **علی** و کوچکتر **احمد** و برادر میانه **حسن** نام داشته. در اوان قیام دعات علوی در گیلان و طبرستان بر کارداران امرای سامانی، از این سه برادر علی و حسن که به سنّ رشد بودند مانند بسیاری دیگر از سران دیلمی و گیلانی جانب علویان را گرفتند و ابتدا در عداد یاران ماکان‌بن کاکی سردار دیلمی ایشان در آمدند و به شرحی که پیش گفتیم با او بودند تا آنکه ماکان به دست مردآویج مغلوب و به خراسان فراری شد. در این تاریخ یعنی در حدود ۳۱۶ ـ ۳۱۷ علی و حسن چنان‌که در تاریخ آل‌زیار گذشت با جمعی از سران سپاهی دیلم به خدمت مردآویج پیوستند. زندگانی ابوالحسن علی و ابوعلی حسن را با آل‌زیار تا ایّام بهستون و قابوس در فصل گذشته نوشته‌ایم. در اینجا به این نکته اشاره می‌کنیم که پس از قتل مردآویج در سال ۳۲۳ و فرار حسن‌بن بویه که از طرف برادرش علی به عنوان گروگان پیش مردآویج بود و امیرزیاری او را در اهواز در حبس داشت علی که در این تاریخ در شیراز و بر فارس مستولی بود، برادر را با لشکری به طرف عراق عجم فرستاد تا ولایات مردآویج را در این قسمت به تصرّف خود درآورد. حسن نیز به سهولت اصفهان را گرفت و به تفضیلی که دیدیم مابین او و وشمگیر برادر مردآویج مدّت‌ها بر

سر تملّک قم و کاشان و همدان و ری و کرج نزاع بود تا آنکه حسن جمیع این ولایات را مسخّر خود ساخت و بالنتیجه فارس و بنادر و سواحل تحت امر ابوالحسن علی‌بن بویه درآمد و عراق عجم مطیع و محکوم ابوعلی حسن‌بن بویه شد.

علی و حسن که این ممالک را بین خود قسمت کرده بودند برای آنکه برادر کوچکتر ایشان احمد که در این تاریخ به حدّ رشد و کفایت رسیده بود، قلمروی داشته باشد که در آنجا بتواند مستقلاً امارت کند، لشکر آراسته‌ای به او دادند و او را به فتح ولایت کرمان مأمور ساختند. ابوالحسن احمد در سال ۳۲۴ بر کرمان که قسمتی از آن در دست **محمّدبن‌الیاس** و قسمتی دیگر در دست رؤسای طایفهٔ بلوچ بود، حمله برد و با اینکه در جیرفت کرمان در جنگ با بلوچان دست چپ او چنان ضربت دید که آن را از آرنج بریدند و از دست راستش نیز انگشتی افتاد باز غالب شد و به این ترتیب کرمان را هم این برادر بر ممالک آل‌بویه افزود.

## اوضاع دربار خلافت مقارن ظهور آل‌بویه

در سال ۲۹۵ پس از فوت مکتفی خلیفه، خلافت از طرف وزیر در عهدهٔ پسر سیزده سالهٔ معتضد گذاشته شد و او با لقب المقتدربالله به این مقام منصوب گردید امّا مردم چون از انتخاب کودکی به این سمت راضی نبودند و وزیر هم بعد از چندی از کرده پشیمان گردید، مقتدر را در سال ۲۹۶ معزول کردند و پسر معتزّ یعنی عبدالله با لقب المرتضی‌بالله به خلافت نشست و این عبدالله که به عنوان **ابن‌المعتزّ** مشهور شده همان شاعر و منشی بسیار مشهور است که علم بدیع را وضع کرده و از گویندگان نامی زبان عربی است.

کسی که بیش از همه در خلع مقتدر و رساندن ابن‌المعتزّ به خلافت سعی کرد **حسین‌بن حَمْدان** از سرداران لشکری بود و حسین مزبور برادر **ابوالهَیْجاء عبدالله‌بن حمدان** است که از سال ۲۹۲ به بعد از طرف مکتفی خلیفه حکومت موصول و نواحی اطراف آن را داشت. پسران همین ابوالهیجاءبن حمدانند که در حدود ۳۱۷ در موصل و حلب یعنی قسمت مهمّی از الجزیره و شام سلسلهٔ **آل‌حَمْدان** را تشکیل داده‌اند و افراد این سلسله به شرحی که عن‌قریب خواهیم دید، مکرّر به آل‌بویه بر سر تصرّف ولایات

مزبور و تسلّط بر بغداد به نزاع پرداخته‌اند.

خلافت ابن‌المعتزّ که به خلیفهٔ یک روزه معروف شده بیش از یک روز طول نکشید چه حسین‌بن حمدان معلوم نیست به چه علّتی صبح فردای روز فتح، از بغداد به موصول رفت و یاران مقتدر مخصوصاً **مونس خادم** با جمعی از سپاهیان دوباره او را به خلافت برداشتند و ابن‌المعتزّ را دستگیر کرده پس از دو روز حبس کشتند. حسین‌بن حمدان را هم خلیفه به شفاعت برادرش بخشود و با دادن خلعت در دستگاه لشکری خود نگاه داشت.

حسین در سال ۳۰۳ در الجزیره بر مقتدر شورید و مقتدر یکی از غلامان پدر خود معتضد را که **رائق** نام داشت به جنگ او فرستاد. رائق از حسین شکست خورد لیکن به دست مونس خادم مغلوب و اسیر و در بغداد محبوس شد و مونس که لقب مظفر یافت از این تاریخ بر مقتدر و کارهای خلافت استیلای کلّی پیدا کرد تا آنجا که خلیفه از ترس و برای دور کردن وی، او را از بغداد در سال ۳۱۱ مأمور جهاد در سر حدّ روم کرد و مونس مظفر پس از فتوحاتی در آن حدود با شوکتی بیشتر به دارالخلافه برگشت.

در سال ۳۱۵ بار دیگر مقتدر بر مونس مأموریت داد که به شام سرحدّ روم برود. این بار مونس به بهانهٔ آنکه حقوق لشکریان او را نرسانده‌اند از رسیدن به خدمت خلیفه برای وداع خودداری کرد و شورش در میان لشکریان مظفر راه یافت امّا مقتدر به هر شکل بود او را راضی و به صوب مأموریتش روانه نمود و موقّتاً از شرّ او راحت شد.

در سال ۳۱۶ در بغداد مابین یاران هارون‌بن غریب سردار معروف و پسرخال مقتدر و رئیس شرطهٔ دارالخلافه نزاع و کشتار سخت درگرفت و هارون از اصحاب شرطه جمع کثیری را کشت و قدرت او تا آنجا بالا زد که مردم تصوّر کردند که خلیفه او را به سمت امیرالامراء برگزیده. چون این خبر به مونس که در شام بود رسید به بغداد حرکت کرد و به دستیاری رئیس شرطهٔ آن شهر و ابوالهیجاءبن حمدان مصمّم فتح آنجا گردید. مقتدر از ترس، ابتدا هارون‌بن غریب را از بغداد خارج و به حدود شام مأمور نمود سپس در صدد استمالت مونس مظفر برآمد لیکن مونس و ابوالهیجاء حمدانی قانع نشده در ۱۲ محرّم ۳۱۷ به دارالخلافه آمدند و مقتدر بار دیگر از خلافت معزول گردید و پسر دیگر معتضد یعنی برادر مقتدر با لقب القاهربالله خلیفه شد.

عزل مقتدر این دفعه فقط دو روز دوام کرد چه مردم برفاتحین شوریدند و ابوالهیجاء حمدانی و رئیس شرطهٔ بغداد، همدستان مونس را کشتند و دوباره مقتدر را برداشتند و مونس با شورشیان روی موافقت نشان داد و به همین جهت صدمه‌ای ندید. مقتدر پس از برگشتن به خلافت، شرطهٔ بغداد را در عهدهٔ پسران رائق سابق‌الذّکر یعنی **ابوبکر محمّدبن رائق** و برادرش **ابواسحاق ابراهیم** نهاد و ایشان تا سال ۳۱۸ در این شغل باقی بودند. حکومت موصل نیز پس از قتل ابوالهیجاء از طرف خلیفه به پسرش **حسن** واگذار گردید و این حسن‌بن عبداللّه حمدانی همان است که بعدها لقب **ناصرالدّوله** یافته و مؤسّس سلسلهٔ آل‌حمدان شده است.

در سال ۳۱۹ بار دیگر میانهٔ مونس و خلیفه به هم خورد چه خلیفه پسران رائق را از شرطهٔ بغداد برداشته بود و جای ایشان را در عهدهٔ **محمّدبن یاقوت** که طرف بی‌مهری مونس بود گذاشته. خلیفه بر اثر تهدید مونس محمّدبن‌یاقوت را از شرطه و پدرش یاقوتِ را از حاجبسالاری معزول نمود و این دو شغل را به پسران رائق داد. یاقوت را به فارس و کرمان و پسرش مظفر را به اصفهان و محمّد پسر دیگر یاقوت را به سیستان فرستاد و ما جنگ‌های یاقوت و پسرش مظفر را با مرداویج و فرزندان بویه سابقاً ذکر کرده‌ایم.

با تمام این احوال خصومت بین مونس و مقتدر از میان نرفت بلکه کار آن تا آنجا شدّت یافت که مونس در ابتدای سال ۳۲۰ از ترس قصد خلیفه با اکثر سرداران لشکری به موصل رفت و چون آل‌حمدان خواستند او را سرکوبی کنند، ایشان را به سختی مغلوب کرد و موصل را از چنگ حمدانیان به در آورد سپس عازم فتح بغداد شد و در جنگی که در نزدیکی بغداد با لشکریان مقتدر کرد، فاتح گردید و خلیفه در ۲۸ شوال ۳۲۰ به قتل رسید و قاهر به خلافت برگشت.

دربار خلفای عبّاسی در این دوره‌ها محلّ توطئه و زمینه‌سازی‌های یک عدّه از رجال درباری و سران لشکری بر ضدّ یکدیگر بود و خلیفه که هیچ قدرتی نداشت و غالباً برای گذراندن چرخ کارها بی‌پول می‌ماند، هر چند روز به عوض کردن وزرا و جریمه و مصادره کردن ایشان با مأمورین ولایات می‌پرداخت و در این کار هم آلت دست امرا و سران لشکری متنفذ بود.

قاهر، محمّدبن یاقوت را دوباره روی کار آورد و این عمل باعث ترس مونس و وزیر یعنی **ابوعلی‌بن مُقْله** خوشنویس معروف که دشمنان محمّدبن یاقوت بودند گردید و ایشان که حزبی قوی محسوب می‌شدند، خلیفه را به سختی تحت فشار و نظر خود گرفتند. عاقبت قاهر به حیله جمعی از سپاهیان مونس را فریفت و به تدبیر بر مونس دست یافت و او و جمعی از اصحاب و یارانش را در سال ۳۲۱ کشت و از این رهگذر آسوده‌خاطر گردید ولی ابن‌مقله که پنهان شده بود از پناهگاه خود دائماً لشکریان را بر ضدّ قاهر تحریک می‌کرد تا آنکه بالأخره موفّق شد که به دست ایشان این خلیفه را پس از یک سال و هفت ماه خلافت معزول کند و پسر مقتدر را با لقب‌الرّاضی باللّٰه به خلافت بردارد و خود وزارت او را در دست بگیرد.

پسران رائق که در سال ۳۱۹ از طرف مقتدر به حکومت بصره و حوالی آن ولایات منصوب شده بودند به تدریج در آن حدود به تحصیل املاک و جمع مال پرداختند و در عهد قاهر حدود متصرّفات ایشان تا اهواز توسعه یافت و ادارهٔ این قسمت‌ها در دست پسران رائق بود تا آنکه در عهد راضی خلیفه یعنی در سال ۳۲۲ ابوالحسن علیّ‌بن‌بویه به شرحی که دیدیم، بر آن‌ها استیلا یافت امّا چون ابوالحسن علی با خلیفه صلح کرد و به فارس برگشت دوباره ابوبکر محمّدبن رائق به ادارهٔ آن نواحی گماشته شد و این ابوبکر متّحد و همدست ابن مقله وزیر و دشمن محمّدبن یاقوت بود و پس از آنکه محمّدبن یاقوت به دست ابن‌مقله به زندان افتاد و در حبس مُرد، قدرت و شوکت ابوبکربن رائق بیشتر شد و منظور نظرها قرار گرفت.

بعد از آنکه در سال ۳۲۳ مرداویج در اصفهان به دست غلامان ترک خود به قتل رسید، ترکان قاتل از ترس دلاوران دیلمی گریختند. دسته‌ای به پناه ابوالحسن علی‌بن بویه به شیراز رفتند و دسته‌ای دیگر به ریاست **بِجْکَمْ** نامی راه اهواز پیش گرفته به محمّدبن رائق پیوستند. محمّدبن رائق به استظهار ایشان در سال ۳۲۴ رسماً از فرستادن خراج و مال دیوانی به بغداد استنکاف کرد و پیغام داد که خود آن را برای مصارف لشکری لازم دارد.

خلیفه و وزیر او از عهدهٔ ابن رائق برنیامدند، عاقبت راضی چون مردی بی‌کفایت و آلت دست لشکریان بود و به علّت امتناع عمّال اطراف از فرستادن مال به بغداد در بحران

بی‌پولی سر می‌کرد، ابن‌مقله را از وزارت انداخت و چند بار تغییر وزیر داد و چارهٔ خود را در آن شناخت که ابوبکربن رائق را برای ترتیب کارهای وزارت به بغداد بخواهد و زمام جمیع امور را به دست او بدهد. ابوبکربن رائق در ذی‌الحجّهٔ ۳۲۴ با سپاهیان خود به دارالخلافه آمد و از طرف خلیفه به لقب امیرالامراء ملقب گردید.

یکی از مشهورترین خانواده‌هایی که در این ایّام در کارهای خلافت دخیل و به مناسبت کفایت و زیرکی اهمّیتی فوق‌العاده یافته بودند، خانوادهٔ **بَریدی** بودند که از مدّت‌ها پیش عهده داری جمع اموال بصره و اهواز را در ضمانت داشتند. مخصوصاً در دورهٔ وزارت‌های ابن‌مقله در عهد مقتدر و راضی رونق کار ایشان زیاد شد و یکی از ایشان یعنی **اَبوعبدالله احمد بَریدی** در سال ۳۱۶ با دادن بیست هزار دینار رشوه به وزیر مأموریّت جمع خراج اهواز را برای خود گرفته بود و به تدریج او و دو برادرش به قوّهٔ تهوّر و بی‌باکی و مکّاری به جمع اموال بسیار نایل آمدند و قاهر خلیفه با وجود دشمنی با ابن‌مقله و دوستان او به ایشان آزاری نرساند یعنی به خیال گرفتن پولی فراوان از برادران بریدی متعرّض ایشان نشد و برادران مزبور پنهان بودند تا قاهر از میان رفت و ابن‌مقله دوباره روی کار آمد و دوستان قدیم را به مأموریت‌های سابق گماشت.

مقارن همان ایّامی که ابوبکربن رائق از فرستادن مال به بغداد خودداری کرده بود ابوعبدالله بریدی نیز از ادای خراج اهواز به خلیفه سرپیچید و این حال باقی بود تا آنکه ابن‌رائق بر بغداد استیلا یافت و برای ادای حق لشکریان و ادارهٔ کارها به پول محتاج شد و در صدد وصول خراج اهواز برآمد و به همین قصد بجکم سردار ترک خود را به سرکوبی ابوعبدالله بریدی روانهٔ آن شهر کرد. بجکم در سال ۳۲۵ اهواز را از ابوعبدالله بریدی گرفت و ابوعبدالله به فارس به پناه ابوالحسن علیّ‌بن بویه گریخت.

### فتح اهواز به دست آل‌بویه در ۳۲۶

بریدی پس از رسیدن به خدمت علیّ‌بن بویه او را به گرفتن عراق عرب تطمیع کرد. علی هم برادر کوچک خود ابوالحسین احمد را که دو سال قبل بر کرمان دست یافته بود به همراهی ابوعبدالله بریدی مأمور فتح عراق عرب نمود. بجکم از اهواز به جلوگیری ایشان به ارّجان (بهبهان حالیّه) آمد لیکن شکست یافت و خوزستان را تخلیه کرده برای

استمداد از ابوبکربن رائق به شهر واسط گریخت. ابوالحسین احمدبن بویه خوزستان را به کلی تسخیر کرد امّا بریدی که غرضی جز استیلای خود نداشت، به زودی از پیش احمدبن بویه فرار کرد و با بجکم دست یکی نموده اهواز را پس گرفت. ابوالحسن علی از فارس به برادر کمک کرد و احمدبن بویه مجدداً اهواز را مسخّر ساخت و بریدی به بصره منهزم شد.

امیرالأمرا ابوبکربن رائق برای بیرون کردن احمدبن بویه، مأموری پیش بجکم که در واسط مقیم شده بود، فرستاد و او را به طمع حکومت اهواز به جنگ مجدّد با احمدبن بویه دعوت نمود لیکن بجکم که در فکر تسخیر بغداد و گرفتن مقام ابن‌رائق بود این دعوت را نپذیرفت و علناً طریق طغیان پیش گرفت. ابن‌رائق با ابوعبداللّٰه بریدی ساخت و به او وعده داد که اگر بجکم را از واسط براند آنجا را به او وا خواهد گذاشت و بریدی طمّاعِ جاه‌طلب نیز این تکلیف را به میل قبول کرد. بجکم به سهولت ابوعبداللّٰه بریدی را در نزدیکی بصره مغلوب کرد امّا چون خیالِ او استیلای بر بغداد و غلبهٔ بر ابن‌رائق بود فوراً از بریدی عذرخواهی نمود و با او به این شرط صلح کرد که پس از گرفتن بغداد واسط را در عهدهٔ او بگذارد. بریدی به خوشی این پیشنهاد را استقبال نمود و بر ضدّ ابن‌رائق با بجکم متّحد و همقسم شد.

### اوضاع بغداد مقارن فتح آن به دست احمدبن بویه

اوضاع دارالخلافه همچنان مغشوش بود و رقابت و خصومت بین راضی خلیفه و ابن‌مقلهٔ وزیر و ابن‌رائق امیرالامراء بیش از پیش شدّت داشت، مخصوصاً ابن‌مقله و ابن‌رائق به قصد جان یکدیگر می‌کوشیدند و هر یک در کوتاه کردن دست دیگری از کارها از هیچ اقدامی ابا نداشتند تا آنجا که ابن‌مقله محرمانه از طرفی بجکم را از واسط و از طرفی دیگر وشمگیر زیاری را از ری دعوت به گرفتن مقام ابن‌رائق نمود و خلیفه را به دستگیری امیرالامراء تشویق کرد. امّا خلیفه از ترس، ابن‌رائق را از قضایا مسبوق ساخت و امیرالأمراء هم بر ابن‌مقله دست یافته ابتدا دست راست و پس از چندی زبان او را برید.

در همین سال ۳۲۶ بجکم بالأخره بر بغداد مستولی آمد و راضی خلیفه را مجبور کرد که مقام امیرالامرائی را در عهدهٔ او بگذارد. ابن‌رائق ابتدا از بغداد خارج شد امّا کمی بعد

به دارالخلافه برگشته در محلی پنهان گردید و در آنجا بود تا آنکه در ابتدای سال ۳۲۷ موقعی که راضی و بجکم برای سرکوبی ناصرالدّولهٔ حمدانی به طرف موصل رفته بودند از خفا بیرون آمد و به کمک یارانی که در مدّت استتار به دست آورده بود، بغداد را گرفت. امّا چون می‌دانست که حریف بجکم و خلیفه که در موصل نیز فتح کرده بودند، نخواهد شد از در مسالمت درآمد و بالأخره قرار بر این شد که ابن‌رائق به حکومت ولایات سرحدّی روم در قسمت علیای فرات منصوب شود و به آن صوب حرکت کند. ابن‌رائق هم پذیرفت و غائله خوابید.

بجکم پس از دور کردن ابن‌رائق چنان‌که به ابوعبداللّٰه بردی قول داده بود واسط را به او واگذاشت و او را به وزارت خلیفه نیز برگماشت و دختر او را هم در عقد خود درآورد و بیشتر غرض او و بریدی از این نزدیکی و اتّحاد این بود که از دو طرف بر بلاد فرزندان بویه حمله ببرند و خوزستان و عراق عجم را از دست ایشان بگیرند. به همین عزم هم بجکم در سال ۳۲۸ به حدود حلوان کرمانشاه تاخت و بریدی نیز می‌خواست بر اهواز حمله ببرد لیکن به زودی بین او و بجکم به هم خورد و سپاهیان بجکم هم در کرمانشاه مغلوب شدند. بجکم، بریدی را از وزارت انداخت و واسط را نیز از دست او گرفت. بریدی به بصره فرار کرد تا در سر فرصت انتقام خود را از داماد خویش بستاند چنان‌که بالأخره هم در سال بعد لشکری از بصره به قصد واسط حرکت داد و بجکم به جلوگیری آمد، لیکن امیرالأمرا در اثنای همین گیر و دارها در روز شکاری به دست کردی به قتل رسید و قسمتی از سپاهیانش به بریدی پیوستند و بریدی به آسانی بر واسط و بغداد مسلّط شد و بار دیگر به وزارت رسید امّا چون لشکریان را به طمع مال فریفته بود و نتوانست به عهد خود وفا کند، به زودی به واسط گریخت و دیالمهٔ اصحاب بجکم و بریدی یکی از رؤسای خود را که **گورتکین** نام داشت عنوان امیرالأمرائی دادند. ابن‌رائق هم موقع را مناسب دیده از شام به بغداد آمد و مقام از دست رفتهٔ خود را بار دیگر به چنگ آورد و گورتکین را در حبس انداخت و چون از توطئه و کینه‌کشی بردی ترس داشت او را به بغداد خواست تا وزارت خلیفه را به او واگذارد امّا بریدی زیر بار نرفت و برادر خود را با لشکری گران به بغداد فرستاد و آنجا را در نیمهٔ جمادی‌الاخر سال ۳۳۰ گرفت و ابن‌رائق و متّقی خلیفه به پناه ناصرالدّوله حمدانی گریختند.

ناصرالدّوله با متّقی و ابن‌رائق به سمت بغداد حرکت کرد تا برادران بریدی را از آنجا بیرون کند امّا در بین راه وقتی ابن‌رائق تصادفاً از اسب خود به زیر افتاد، ناصرالدّوله امر داد تا او را کشتند و به خلیفه چنین فهماند که چون او در قصد خلیفه بود به چنین اقدامی مبادرت ورزیده. متّقی هم از امیر حمدانی تشکر کرد و مقام امیرالامرایی را به او سپرد و در همین تاریخ بود که او را به لقب ناصرالدّوله و برادرش علی را به سیف‌الدّوله ملقب ساخت.

برادران بریدی که در دورهٔ استیلای خود بر بغداد از هیچ‌گونه ظلم و اجحاف به مردم خودداری نکرده بودند بر اثر نزدیک شدن ناصرالدّوله و خلیفه به بغداد از آن شهر گریختند و ناصرالدّوله به دست برادر خود سیف‌الدّوله عراق را تا حدود بصره از دست ایشان بیرون آورد امّا سیف‌الدّوله چون خواست بر بصره بتازد، ترکان سپاهش بر او شوریدند و او مجبور به فرار گردید و ترکان بر بغداد استیلای کلّی یافتند و رئیس ایشان **توزون** امیرالامراء شد.

در سال ۳۳۲ موقعی که توزون و متّقی به طرف موصل رفته بودند، برادران بریدی از احمدبن بویه دعوت کردند که بر عراق حمله ببرد. احمد از طرف دیالمه به عراق حمله کرد لیکن برادران بریدی به او چنانکه وعده داده بودند، کمک نکردند و توزون از موصل برگشته دیالمه را مغلوب ساخت و چون در همین سال هم ابوعبداللّٰه بریدی بعد از کشتن برادر خود وفات یافت و پشت ایشان شکست قدرت و شوکت توزون فوق‌العاده رو به افزایش گذاشت تا آنجا که متّقی خلیفه از ترس او به موصل به پناه ناصرالدّوله رفت. امّا توزون بالأخره با سوگند و اظهار صلح‌خواهی خلیفه را به بغداد برگرداند و روز بعد او را کور کرد و مستکفی را به جای او به خلافت برداشت.

### فتح بغداد عراق به دست احمدبن بویه در ۳۳۴ـ۳۳۷

توزون بعد از دو سال و چهار ماه امارت در محرّم ۳۳۴ مرد و اوضاع دارالخلافه در زمان جانشین او دچار هرج و مرجی غریب شد. در این تاریخ ابوالحسین احمدبن بویه در اهواز بود. والی واسط خود را تحت اطاعت او درآورد و احمد را به گرفتن عراق تحریض نمود. احمدبن‌بویه هم به همراهی منشی نامی خود **ابومحمّد حسن‌بن‌محمّد مُهَلّبی** در ۱۱

جمادی‌الاولی ۳۳۴ بدون جنگ بر بغداد دست یافت و با خلیفه به احترام تمام رفتار نمود. مستکفی هم او را خلعت داد و به لقب **معزّالدّوله** ملقبش ساخت. برادرش ابوالحسن علی از طرف مستکفی به لقب **عمادالدّوله** و برادر دیگرش ابوعلی حسن هم به لقب **رکن‌الدّوله** ملقب گردیدند.

از این تاریخ خلفای عباسی از همه جهت مطیع سلاطین آل‌بویه گردیدند و دیالمه که به علت تشیّع هیچ‌گونه احترامی نسبت به خلیفه قائل نبودند، به سختی و اهانت با ایشان عمل می‌کردند. چنان‌که قریب یک ماه و نیم بعد از دست یافتن معزّالدّوله بر دارالخلافه مستکفی را دو نفر از رؤسای دیلمی از قصرش عمامه به گردن تا خانهٔ معزّالدّوله کشیدند و او را از خلافت برداشته در حبسش انداختند و جانشین او المطیع‌للّٰه پس از کورکردن مستکفی به کلّی مطیع معزّوالدّوله شد حتّی امیر دیلمی به او اجازه نداد که برای خود وزیر اختیار کند و از املاک فقط جزئی را در اختیار او گذاشت که برای گذراندن معیشت او کافی باشد.

معزّالدوله می‌خواست که خلافت عباسی را از میان بردارد و یکی از علویان را به این مقام بگذارد لیکن بعضی از خیراندیشان به او فهماندند که این کار مصلحت نیست و گفتند که بنی‌عباس چون به عقیدهٔ شیعیان غاصب خلافتند، هر آن که دیالمه بخواهند می‌توانند ایشان را معزول کنند یا به قتل برسانند، در صورتی که با علویان که مطابق اعتقاد شیعه خلفای برحقّند چنین معامله‌ای را نمی‌توان رواداشت.

در اواخر سال ۳۳۴ مابین معزّالدّولهٔ دیلمی و ناصرالدّوله حمدانی جنگ درگرفت و اگر چه در ابتدا غلبه با ناصرالدّوله شد و سپاهیان او بر قسمتی از بغداد مستولی گردیدند لیکن معزّالدّوله به خدعه بر امیرحمدانی غالب شد و ناصرالدّوله به موصل گریخت و در محرّم ۳۳۵ با امیر دیلمی صلح کرد و مالیات موصل را که به عقب افتاده بود، برای او فرستاد و متعهد شد که هر سال خراجی نیز بپردازد.

در سال ۳۳۶ معزّالدوله بصره را از دست ابوالقاسم، پسر ابوعبداللّٰه بریدی گرفت و از بصره به خوزستان به ملاقات برادر عمادالدّوله رفت و در ارّجان به خدمت او رسید و در مقابل او بر زمین بوسه داد. عمادالدّوله هم به محبت تمام او را به بغداد برگرداند.

در سال ۳۳۷ معزّالدّوله به موصل تاخت و ناصرالدّوله که تاب مقاومت نداشت به

نصیبین گریخت و موصل مسخّر دیالمه شد، لیکن چون معزّوالدوله شنید که وشمگیر و منصوربن قراتکین و لشکر خراسان به قصد رکن‌الدّوله برادرش به ری حرکت کرده‌اند ناچار با ناصرالدّوله صلح کرد و به عزم فرستادن مدد به یاری برادر به بغداد برگشت.

معزّوالدّوله از سال ۳۳۴ که بر بغداد استیلا یافت تا ۳۵۶ یعنی سال وفاتش که قریب بیست و دو سال باشد کاملاً بر دارالخلافه و عراق مسلّط بود و در این مدّت چندین بار به اطراف عراق عرب از حدود آذربایجان و الجزیره تا سواحل خلیج فارس و عمان لشکرکشی کرد و در غالب این لشکرکشی‌ها هم فاتح بود از آن جمله در همین سال ۳۳۷ که برادرش رکن‌الدّوله به علت تزاحم دشمن‌های چند در خطر افتاده بود، لشکری به عراق به یاری برادر فرستاد چنان‌که عمادّالدوله نیز از فارس همین کار را کرد.

دشمنان رکن‌الدّوله در این تاریخ به شرحی که سابقاً گذشت، عبارت بودند از: وشمگیر زیاری و منصوربن قراتکین سپهسالار اردوی سامانیان در خراسان و یکی دیگر از سران دیلمی به نام **مرزبان‌بن محمّدبن مُسافر.**

آل‌مسافر، خاندان دیگری هستند از دیالمه که از حدود اواخر قرن سوم هجری در نواحی شمال‌غربی قزوین و طارم زنجان استیلا پیدا کرده و با دیالمه جُستانی وصلت نموده بودند و از ایشان اوّل کسی که شهرتی یافته، محمّدبن مسافر است که با اسفار و مردآویج معاصر بوده و مردآویج به دستیاری او بساط اسفار را در تاریخ ۳۱۶ برچیده است.

محمدبن مسافر بر دو پسر خود مرزبان و **وَهْسودان** بدگمان شد و چون مردی تندخو و کینه‌کش بود، خواست آن دو پسر را از میان بردارد لیکن پسران از نقشهٔ پدر آگاه گشته در سال ۳۳۰ او را در قلعه‌ای محبوس کردند و از ایشان مرزبان در همین سال آذربایجان را هم مسخّر خود ساخت و تا ارمنستان تاخت.

در سال ۳۳۷ موقعی که رکن‌الدّولهٔ دیلمی در زحمت کلی افتاده بود، مرزبان مسافری در ری طمع کرد و چون معزّالدّوله هم نسبت به فرستادهٔ او توهین نموده بود با ناصرالدّوله همدست شد و امیر حمدانی به او وعدهٔ مساعدت داد امّا مرزبان زیر بار تکلیف او برای حملهٔ به بغداد نرفت و به قصد ری حرکت کرد.

رکن‌الدّوله چنان‌که در احوال آل‌زیار گذشت، ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق طوسی

را که در این تاریخ به او پناهنده شده بود به جنگ مرزبان فرستاد و او و حسن‌بن فیروزان و محمّدبن ماکان، مرزبان را شکستی سخت دادند و ابومنصور آذربایجان را از دست او و پدرش محمّدبن مسافر و برادرش وهسودان گرفت و تا یک سال در آذربایجان بود.

معزّوالدّوله دوبار دیگر بر سر خراجی که ناصرالدّوله قرار کرده بود سالیانه به او بپردازد و هر دو بار از ادای آن سرپیچی کرده بود به جنگ پرداخته یکی در سال ۳۴۷ دیگری در ۳۵۳. هر دو دفعه معزّالدوله به موصل وارد شده و امرای حمدانی ناچار به تسلیم گردیده‌اند.

از مهمترین فتوحات معزّوالدّوله، فتح ناحیهٔ عمان است در تاریخ ۳۵۵ که آن را به یاری برادرزادهٔ خود عضدالدّوله مسخر و به ممالک آل‌بویه ضمیمه کرده و ما بعد باز به این نکته اشاره خواهیم نمود.

در مدّت امارت معزّوالدّوله بر عراق عرب مذهب شیعه در بغداد و عراق رواج کلی یافت و شیعیان از حال نکبتی که سابقاً داشتند، بیرون آمدند. مخصوصاً معزّالدّوله و اصحاب او در ترویج شعایر این مذهب بسیار می‌کوشیدند چنان‌که امیر دیلمی در سال ۳۵۱ امر داد که بر درهای مساجد بغداد لعن معاویه و غاصبین حقّ آل‌علی را نوشتند و مردم را واداشت که در دهم محرّم به اقامهٔ تعزیه‌داری شهدای کربلا قیام نمایند. خلیفهٔ عبّاسی و درباریان سنیّ مذهب او به علت قدرت معزّالدّوله و کثرت شیعیان به هیچ‌وجه جرأت مخالفت نداشتند. وزیر معزّالدّوله **ابومحمدمُهَلّبی** است که از مردان فاضل و جوانمرد و ادب‌دوست بوده و **ابوالفرج اصفهانی** صاحب کتاب معروف **أغانی** از پروردگان اوست.

وفات معزّالدّوله در ۱۳ ربیع‌الآخر سال ۳۵۶ اتّفاق افتاده و مقام او پس از مرگ به پسرش **بَختیار** که **عزّالدّوله** لقب یافته رسیده است.

### مرگ عمادالدوله و امارت عضدالدوله در ۳۳۸

از پسران بویه، ابوالحسن علی عمادالدّوله از همه زودتر وفات یافته و او که در شیراز مقیم بود، چون پسری نداشت در معرض موت از برادرش رکن‌الدّوله خواست که **پناه‌خسرو** پسر خویش را به فارس روانه دارد تا در صورت مردن عمادالدّوله وارث او

گردد. عمادالدّوله در جمادی الآخری سال ۳۳۸ مرد و پناه‌خسرو پسر رکن‌الدّوله با لقب **عضدّالدوله** بر جای عمّ خویش پادشاه فارس و سواحل و جزایر گردید.

عمادالدّوله به علت آنکه ارشد پسران بویه بود در تمام ایّام حیات نسبت به دو برادر دیگر سمت ریاست و امیرالامرایی داشت و رکن‌الدّوله و معزّالدّوله به احترام و ادب تمام از او اطاعت می‌کردند و در حقیقت همین حال وفاق و اتّحاد بین سه برادر بود که ایشان را به فتح آن همه بلاد و تشکیل دولتی به آن عظمت موفّق کرد.

چون عمادالدّوله مرد، ریاست و امیرالأمرایی آل‌بویه به رکن‌الدّوله رسید و او و برادرش معزّالدوله که از طرف امیرالامراء خاندان بویهی در بغداد و عراق نیابت می‌نمود، برای آنکه عضدالدّوله را در فارس به سلطنت مستقر کنند و جلوی مخالفینی را که به سبب خردسالی عضدالدّوله سیزده ساله ممکن بود سر به مخالفت بردارند بگیرند، کمال یگانگی را به خرج دادند. چنان‌که معزّالدّوله وزیر خود را با سپاهیانی به شیراز فرستاد و رکن‌الدّوله هم شخصاً از ری به آن شهر آمد و قریب نه ماه در فارس ماند و پس از حصول اطمینان از بابت سلطنت پسر به ری مراجعت نمود.

### تقسیم ممالک آل‌بویه

از سه پسر بویه چنان‌که ذکر کردیم، عمادالدّوله در سال ۳۳۸ مرد و جانشینش به عضدالدّوله، پسر رکن‌الدّوله برادرزادهٔ او رسید. معزّالدّوله هم در سال ۳۵۶ وفات یافت و پسرش عزّالدّوله بختیار مقام او را گرفت. تنها رکن‌الدّوله که برادر میانه باشد تا سال ۳۶۶ حیات داشت و او به شرحی که در فصل پیش گذشت تا محرّم سنهٔ ۳۵۷ که سال مرگ وشمگیر زیاری است با او و سپهسالار اردوی خراسان از جانب امیرنوح یعنی ابوالحسن محمّدبن ابراهیم‌بن سیمجور کشمکش سخت داشت. چون وشمگیر غفلةً از میان رفت، ابوالحسن سیمجوری هم از جنگ با رکن‌الدّوله احتراز جست لیکن حال خصومت بین رکن‌الدّوله و امیرنوح سامانی تا تاریخ ۳۶۱ باقی بود. در این تاریخ ابوالحسن سیمجوری امیرنوح را به صلح با رکن‌الدّوله واداشت و قرار شد که امیردیلمی و پسرش عضدالدّوله هر سال یکصدوپنجاه هزار دینار به سامانیان بپردازند تا ایشان متعرّض ری و کرمان که در تصرّف آل‌بویه درآمده بود، نشوند و نوح دختر عضدالدّوله را

هم به عقد ازدواج خود درآورد و این قرار تا سال ۳۶۶ که سال فوت رکن‌الدّوله و بهستون است از جانب طرفین محترم و مرعی بود.

آخرین واقعهٔ عمدهٔ دورهٔ امارت چهل و چهارسالهٔ رکن‌الدّوله، لشکرکشی اوست به قصد **حَسَنُویه کُرد** در سال ۳۵۹.

حسنویه پسر حسین از رؤسای قبایل کرد بود که در حدود سال ۳۴۸ در کردستان قدرتی به هم رسانده و به حدود دینور و همدان و نهاوند نیز دست‌اندازی نموده و از حال گرفتاری رکن‌الدّوله در کشمکش‌های او با وشمگیر و سپهسالاران اردوی خراسان استفاده کرده بود و چون غالباً سپاهیانی به یاری رکن‌الدّوله می‌فرستاد، امیردیلمی هم زیاد متعرّض او نمی‌شد.

در سال ۳۵۹ رکن‌الدّوله به علت شکایاتی که از تعدیات حسنویه به او رسید وزیر نامی خویش **ابوالفضل محمّدبن حسین** یعنی **ابن‌العمید** منشی بلیغ مشهور را با لشکری به دفع حسنویه فرستاد و ابن‌العمید در این سفر با پسر خود **ابوالفتح علی** همراه بود. ابن‌العمید در رسیدن به همدان به علت نقرس مرد و پسرش ابوالفتح جای او را گرفت. حسنویه از ترس طلب صلح کرد و ابوالفتح با گرفتن مالی از او به ری به خدمت رکن‌الدّوله برگشت و با لقب **ذوالکفایتین** به وزارت او برقرار شد در صورتی که سن او از بیست و دو متجاوز نبود.

در اواخر سال ۳۶۵ رکن‌الدوله که عمرش نزدیک به هفتاد رسیده بود، مریض شد و از آنجا به اصرار ابوالفتح ذوالکفایتین به اصفهان حرکت کرد تا با پسر ارشد خود عضدالدّوله ملاقات کند و او را رسماً به جانشینی خود معرّفی نماید، چه رکن‌الدّوله از مدتی پیش از عضدّالدوله راضی و خشنود نبود و به علت لشکرکشی او به بغداد و نزاع با عزّالدوله بختیار چنان‌که بیاید با او صفایی نداشت. عضدالدّوله به ابوالفتح وزیر متوسّل شد تا وسیلهٔ ملاقاتی بین پسر و پدر فراهم کند و رکن‌الدّوله را نسبت به او بر سر رضا بیاورد تا مبادا در نتیجهٔ این خشم پسر بزرگتر را از ولیعهدی محروم سازد. ابوالفتح این امر را به خوشی فیصله داد و در اصفهان در ضیافتی بزرگ رکن‌الدّوله و سه پسر او و سران سپاهی دیلم را جمع آورد و رکن‌الدّوله در این مجلس رسماً **ابوشجاع پناه‌خسرو عضدالدّوله** را ولیعهد و وارث ملک خویش معرّفی نمود و همدان و ری و قزوین و نواحی

مجاور آن‌ها را به پسر دیگر **ابوالحسن علی فخرالدّوله** و اصفهان را به پسر سوم **ابومنصوربویه مؤیّدالدّوله** واگذاشت و به این دو فرزند وصیّت نمود که از فرمان عضدالدّوله برادر بزرگتر سرنپیچند و اتّفاق و اتّحادی را که مابین پدر ایشان و برادرانش همواره برقرار و مایهٔ ترقّی و سرفرازی ایشان بوده از دست ندهند. رکن‌الدّوله سپس از اصفهان به ری برگشت و در محرّم ۳۶۶ در آنجا جان سپرد.

اگر چه رکن‌الدّوله پسران خویش را به یگانگی توصیه کرد و در حقیقت تمام ممالک آل‌بویه را تحت امر عضدالدّوله گذاشته بود.، لیکن پس از مرگ او به علت اختلافاتی که از یک طرف بین پسران او روی کرد و از طرفی دیگر در نتیجهٔ کشمکش بین عضدالدّوله و پسر عمّش عزّالدّوله که قبل از فوت رکن‌الدّوله شروع شده بود، رشتهٔ پیوستگی ممالک دیالمه از هم گسیخت و متصرّفات پسران بویه به سه قسمت عمده منقسم شد و همین تقسیم مقدمهٔ بروز یک سلسله جنگ‌های داخلی بین فرزندان رکن‌الدّوله و معزّالدّوله و اولاد ایشان گردید که جز ضعف و خانمان‌براندازی نتیجهٔ دیگری نداد و اسباب انقراض ایشان را به سرعت مهیّا ساخت.

آل‌بویه بعد از معزّالدّوله و رکن‌الدّوله در حقیقت به سه شعبه تقسیم می‌شوند به قرار ذیل:

۱ ـ **دیالمهٔ فارس** یعنی عضدالدّوله قائم مقام عمادالدّوله و جانشینان او.

۲ ـ **دیالمهٔ عراق و خوزستان و کرمان** یعنی عزّالدّوله بختیار پسر و وارث معزّالدّوله و جانشینان او.

۳ ـ دیالمهٔ ری و همدان و اصفهان یعنی مؤیدالدّوله و جانشینان او.

اینک خلاصهٔ تاریخ هر یک از این سه شعبه:

## الف ـ دیالمهٔ فارس (۳۳۸ ـ ۴۴۷)

اوّلین امیر دیلمی فارس در حقیقت عمادالدّوله ابوالحسن علی است که تفصیل استیلای او را بر این سرزمین در حدود سال ۳۲۰ و دورهٔ امارت هجده‌ساله‌اش را سابقاً مذکور داشته‌ایم. چون عمادالدّوله که در ایّام حیات، امیرالامراء دیالمه بود و بر دو برادر دیگر ریاست و فرمانروایی داشت از فرزند ذکور محروم بود، پسر بزرگتر برادر خود

عضدالدّوله‌بن رکن‌الدّوله را به فارس خواست و ولایت عهد خود را به او واگذاشت. عضدالدّوله پس از مرگ عمّ در ۳۳۸ امیرفارس و سواحل و بنادر شد و تحت ریاست پدر خود رکن‌الدّوله و اطاعت عمّ خویش معزّالدوله بر کرسی آن ولایت مستقرّ گردید.

**۱ ـ عضدالدّوله‌بن رکن‌الدّوله (۳۳۸ ـ ۳۷۲)**

اوّل واقعهٔ عمدهٔ عمارت عضدالدّوله لشکرکشی اوست به عمان در سال ۳۵۵ به یاری عمّ خویش معزّالدّوله که سال قبل از آن بدون جنگ عمان را تحت بیعت خود آورده بود لیکن چون قسمتی از مردم آن ناحیه بر عامل معزّالدّوله شوریده و او را از آنجا رانده بودند، معزّالدّوله در سال بعد وزیر خود را از بصره با لشکری به عمان روانه کرد و او در بندر سیراف (طاهری حالیّه) سپاهیانی را که عضدالدّوله فرستاده بود با خود برداشته به عمان رفت و شورش آنجا را خوابانده دوباره آن قسمت را مطیع آل‌بویه نمود و عمان تا سال ۳۵۶ از معزّالدّوله تبعیّت می‌کرد. در این سال که تاریخ فوت معزّالدّوله است وزیر او از ترس آنکه مبادا عزّالدّوله جانشین معزّالدّوله، وزارت خود را به دیگری واگذارد، عمان را به تصرّف عمّال عضدالدّوله داده به بغداد برگشت و عمان از این زمان در حوزهٔ متصرّفات عضدالدّوله و دیالمهٔ فارس و کرمان درآمد و عضدالدّوله در ۳۶۳ بار دیگر بر اثر شورشی که در آنجا بروز کرده بود، لشکرکشی دیگری به آن ناحیه نمود و مجدداً آن سرزمین را مطیع خود ساخت.

عضدالدّوله در سال ۳۵۷ کرمان را که عمّش معزّالدّوله فتح کرده ولی ابوعلی محمّدبن الیاس و فرزندانش هنوز در آنجا تسلّطی داشتند و مدّعی برگرداندن حکومت آنجا به خود بودند، به کلّی مسخّر ساخت و خاندان آل‌الیاس را به کلّی از آن دیار برانداخت و نایبی از دیالمه به نام **گورگیربن جُستان** از جانب خود بر آنجا گماشت و گورگیر هرموز و مکران را هم مسخّر ساخته، دامنهٔ ممالک عضدالدّوله را تا حدود سند وسعت بخشید.

عضدالدّوله به تفصیلی که در احوال عزالدّوله خواهیم گفت در سال ۳۶۴ بر عراق عرب و بغداد استیلا یافت و عزّالدّوله را گرفت. چون این خبر بر رکن‌الدّوله رسید از شدّت خشم و تأسف خود را از تخت به زیر انداخت و چند روز از خوردن و آشامیدن

بازماند و سخت مریض شد و بر عضدالدّوله لعن و نفرین فرستاد و تصمیم گرفت که به یاری عزّالدّوله به عراق بیاید و عضدالدّوله را از آنجا براند. عضدالدّوله در وحشت افتاد، مخصوصاً که بر اثر تغیّر حال پدرش اکثر مردم از او برگشتند و قسمتی از ولایات سر از اطاعت او بیرون بردند. عضدالدّوله چنانکه پیش هم گفتیم به وزیر پدرش، ابوالفتح ذوالکفایتین توسّل جست و به توسط او به پدرش پیشنهادهایی کرد و این پیشنهادها که جنبهٔ تهدید و تطمیع نسبت به رکن‌الدّوله داشت، بیشتر او را برآشفت. عاقبت عضدالدّوله چاره‌ای ندید جز آنکه عزّالدّوله را رها کند و به فارس برگردد و عزّالدّوله دوباره به مقام اول خود برگشت. رکن‌الدّوله هم چنانکه سابقاً دیدیم به تدبیر ابوالفتح وزیر بر عضدالدّوله بخشود و او را قبل از مرگ ولیعهد و جانشین خود قرار داد و عضدالدّوله از تاریخ ۳۶۶ امیرالامراء کلّ دیالمه گردید.

یک سال بعد از مرگ رکن‌الدّوله، عضدالدوله بار دیگر به بغداد تاخت و عزّالدّوله از پیش او به طرف شام گریخت. عضدالدّوله به نام خود در بغداد خطبه خواند و به تعقیب پسرعمّ که به پناه آل‌حمدان رفته بود، لشکر کشید و در تکریت در ۱۸ شوّال ۳۶۷ عزّالدّوله و پسر ناصرالدّولهٔ حمدانی را مغلوب کرد. ابتدا عزّالدّوله را دستگیر نموده به قتل رساند سپس ممالک آل‌حمدان را به تصرّف خود آورد و بر دیار بکر و حوزهٔ علیای فرات مسلّط شد و سرحدّ ممالک خود را تا حدود شام رساند و شهرت قدرت و عظمتش سراسر ممالک اسلامی را گرفت.

در سال ۳۶۹ عضدالدّوله به قصد برادر خود فخرالدّوله که از طرف پدر فرمانروای همدان و ری بود، حرکت کرد و بهانهٔ او این بود که فخرالدّوله در کشمکش بین عضدالدّوله و عزّالدّوله جانب پسرعمّ خود را گرفته بود و خیال داشت که به دستیاری او با عضدالدّوله بجنگد. فخرالدّوله از ترس آنکه مبادا گرفتار عاقبت عزّالدّوله شود، همدان را ترک گفته به پناه قابوس گریخت و عضدالدّوله همدان و ری را گرفته به برادر دیگر خود مؤیدالدّوله سپرد. ممالک حسنویهٔ کرد را هم که همدست فخرالدّوله بود گرفت و یکی از پسران او را که بَدْر نام داشت بر آنجا از طرف خود حاکم کرد.

در سال ۳۷۱ عضدالدّوله چون قابوس از تسلیم فخرالدّوله ابا کرد به جرجان تاخت و آن شهر را تسخیر نمود و قابوس و فخرالدّوله به خراسان فراری شدند. برای تفصیل این مطلب رجوع شود به احوال قابوس در فصل آل‌زیار.

**وفات عضدالدّوله در ۳۷۲**

عضدالدّوله در شوّال سال ۳۷۲ در بغداد در سنّ ۴۷ به مرض صرع مرد و او را در نجف اشرف، جنب مرقد امیرالمؤمنین علی به خاک سپرد. مدّت امارت او بر بغداد از تاریخ قتل عزّالدّوله بختیار پنج سال و نیم بود.

عضدالدّوله اگرچه آن حسن سیرت و صفای اخلاق پدر و اعمام خود را نداشته لیکن به علت فتوحاتی که کرده و بذل و بخشش او و وصلاتی که به شعرا می‌داده و احترامی که به اهل فضل نموده و ابنیه‌ای که ساخته، مشهورترین فرد خاندان بویهی شده است. خلیفه او را به لقب **ملک** که آن را به فارسی در آن ایّام **شهنشاه** می‌گفتند ملقّب ساخته و چند تن از گویندگان بزرگ تازی زبان از جمله **ابوالطّیّب محمّدبن حسین مُتَنَبّی** او را به قصایدی غرّا ستوده و دانشمندانی جلیل مثل **ابوعلی‌فارس** از مشاهیر علمای نحو و **عبدالرّحمن صوفی رازی** از بزرگان علمای هیئت و **علیّ‌بن عبّاس مجوسی** از اجلّهٔ اطبّا از محترمین دستگاه او بوده‌اند و عضدالدّوله به شاگردی خود نسبت به ایشان افتخار می‌ورزیده.

عضدالدّوله در عراق و فارس بناهای زیاد از خود به یادگار گذاشته بود از جمله بسیاری از عمارت بغداد را که خراب شده بود، تعمیر کرده و بر مشاهد شهدای کربلا و قبر امیرالمؤمنین علی گنبد و بارگاه ساخته و در بغداد و شیراز به انشاء **بیمارستان عضدی** و بنای آب‌انبارها پرداخته و سدّ معروف **بندامیر** را بر رود کُر برای مشروب ساختن جلگهٔ کربال در زیر اصطخر فارس به پا داشته است.

**۲ ـ شرف‌الدوله (۳۷۲ ـ ۳۷۹)**

چون عضدالدوله وفات یافت، امرا و رؤسای لشکری پسر او **ابوکالیجار مرزبان** را با لقب **صمصام‌الدّوله** به جای او به امارت برداشتند. صمصام‌الدّوله دو برادر خویش **ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه** را به فارس مأمور کرد تا ایشان مملکت اصلی و پایتخت پدری را از دست‌اندازی برادر دیگر یعنی **ابوالفوارس شیرذیل**[1] که با لقب **شرف‌الدّوله** بر کرمان امارت می‌کرد، محفوظ دارند. لیکن ایشان قبل از آنکه به فارس

---

۱. شیرذیل تلفظ دیلمی شیردل است.

برسند، شرف‌الدّوله به شیراز آمد و به جای پدر نشست و نام برادر را از خطبه انداخت سپس بصره را مسخر ساخت و حکومت آن را از جانب خود به ابوالحسین احمد واگذاشت و چون صمصام‌الدّوله لشکر به دفع او فرستاد، سپاهیان برادر را مغلوب کرد و بر قلمرو اصلی عضدالدّوله مستقر گردید.

یک سال بعد از فوت عضدالدّوله، برادرش مؤیدالدّوله نیز در ری وفات یافت و وزیر او صاحب اسماعیل‌بن عبّاد چنانکه بیاید، فخرالدّوله را که در خراسان سرگردان می‌زیست به ری دعوت نموده به جای برادر به امارت نشاند. صمصام‌الدّوله خلیفه را به فرستادن خلعت جهت فخرالدّوله واداشت و خود نیز نسبت به عمّ خویش چنین کرد و او را به این ترتیب متّحد و یاور خود نمود.

در زمان امارت شرف‌الدّوله، پنج پسر عضدالدّوله به علت خودخواهی و نامجویی و نفاق اساس اتحاد دولت آل‌بویه را به کلی متزلزل کردند و فخرالدّوله عمّ ایشان هم آن قدرت و نفوذ کلمه‌ای را که برای جلوگیری از اختلافات خانه برانداز ایشان و حفظ یگانگی لازم بود نداشت، به همین جهت هر کدام در گوشه‌ای از ممالک عضدالدّوله به دشمنی با دیگران امارت می‌کردند و خیالی جز برانداختن همدیگر نداشتند.

در سال ۳۷۴ ابوالحسین احمد در اهواز و ابوطاهر فیروزشاه در بصره به نام فخرالدّوله خطبه خواندند و سکه زدند و به هیچ یک از دو برادر دیگر یعنی شرف‌الدوله و صمصام‌الدوله اعتنا نکردند. عمان هم که در حقیقت ضمیمهٔ فارس و جزء ممالک شرف‌الدّوله بود مطیع صمصام‌الدّوله گردید.

سال بعد جمعی از سپاهیان و رؤسای دیلمی در بغداد بر صمصام‌الدّوله شوریدند و از شرف‌الدّوله تبعیّت نمودند و خواستند که پسر پنجم عضدالدّوله یعنی **ابونصر بهاءالدّوله** را که پانزده سال بیش نداشت به نیابت از شرف‌الدّوله در بغداد به جای صمصام‌الدّوله بنشانند، امّا صمصام‌الدّوله پیشدستی کرده رؤسای شورشیان را کشت و بهاءالدّوله را در زندان انداخت.

در سال ۳۷۵ شرف‌الدّوله به بهانهٔ نجات بهاءالدّوله از حبس به طرف عراق لشکر کشید و اهواز را از ابوالحسین احمد گرفت و احمد پیش عمّ خود فخرالدّوله به ری گریخت. فخرالدّوله او را اکرام کرد ولی او چون سودای تصرّف اصفهان و شورش بر عمّ

خود در دماغ می‌پخت فخرالدّوله محبوسش کرد و در حال احتضار امر به کشتنش داد.

پس از تسخیر اهواز شرف‌الدّوله بصره را نیز مسخّر ساخت و بر برادر دیگر ابوطاهر فیروزشاه دست یافت. صمصام‌الدّوله چاره‌ای ندید جز آنکه با برادر صلح کند. قرار دو برادر بر این شد که صمصام‌الدّوله، بهاءالدوله را رها کند و شرف‌الدّوله را بر خود مقدّم و مطاع بشناسد و در بغداد از جانب او نایب باشد و در خطبه به نام شرف‌الدّوله ابتدا کند.

این مصالحه یک سال بیشتر طول نکشید به این معنی که در تاریخ ۳۷۶ شرف‌الدّوله که خیالی جز استیلای بر بغداد نداشت از اهواز به واسط سپاه برد و بهانهٔ او این بود که بهاءالدّوله را که هنوز صمصام‌الدّوله آزاد نکرده بود از چنگ او رها سازد.

صمصام‌الدّوله، بهاءالدّوله را از ترس پیش برادر فرستاده و چون دید که بین سران دیلم و ترک او در جنگ و دفاع اختلاف کلی حاصل است، صلاح را در آن دید که خود پیش برادر رود و به او تسلیم شود. شرف‌الدّوله به بغداد وارد شد و صمصام‌الدّوله را پس از سه سال و یازده ماه امارت در حبس انداخت و به جای پدر و عزّالدّوله و معزّالدّوله نشست.

از وقایع مهمّ امارت شرف‌الدّوله، جنگ سپاهیان اوست در سال ۳۷۷ با بدربن حسنویهٔ کرد در کرمانشاه و شکست ایشان از بدر که منتهی به بسط تسلط بدر بر قسمت عمدهٔ عراق عجم غربی گردیده است.

شرف‌الدّوله بعد از دو سال و هشت ماه امارت بر عراق به تاریخ غرّهٔ جمادی‌الاولی سال ۳۷۹ مرد لیکن قبل از فوت دستور داد که صمصام‌الدّوله را که در یکی از قلاع فارس محبوس بود، کور نمایند و چون او مرد برادر کوچکش بهاءالدّوله بر عراق امیر گردید.

### ۳ـ بهاءالدّوله (۳۷۹ـ۴۰۳)

شرف‌الدّوله در مرض موت پسر خویش **امیر ابوعلی** را به فارس فرستاد لیکن پیش از آنکه او به شیراز برسد، خبر مرگ شرف‌الدّوله رسید و نگاهبانان قلعه‌ای که صمصام‌الدّوله و برادر دیگرش ابوطاهر فیروزشاه در آنجا زندانی بودند هر دو را رها کردند و جمع کثیری از دیالمه دور صمصام‌الدّوله را گرفتند و چون امیر ابوعلی به شیراز آمد، بین یاران او و اصحاب صمصام‌الدّوله جنگ درگرفت و مدّتی این حال دوام داشت

تا آنکه بهاءالدّوله ابوعلی را به پناه خود خواست و چون او به واسطه به ملاقات بهاءالدّوله رفت، ابتدا او را محترم داشت لیکن کمی بعد وی را گرفت و کشت و مصمّم تسخیر فارس گردید.

در سال ۳۸۰ بهاءالدّوله خوزستان را فتح کرد و سپاهیان صمصام‌الدّوله را که پس از مرگ برادرش ابوطاهر در فارس و خوزستان مستقل شده بود شکست داد. صمصام‌الدّوله بالاخره با بهاءالدّوله صلح کرد و قرار شد که فارس و بهبهان ملک صمصام‌الدّوله باشد و خوزستان و عراق عرب در تصرّف بهاءالدّوله بماند و به این شرط بهاءالدّوله به بغداد برگشت.

در اوایل ایّام امارت بهاءالدّوله از یک طرف موصل و ممالک آل‌حمدان در سال ۳۷۹ از دست عمّال بویه بیرون رفت و از طرفی دیگر کرمان را در سال ۳۸۱ امیر خلف‌بن احمد صفّاری از چنگ ایشان به در برد ولی بهاءالدّوله موصل را بار دیگر در تاریخ ۳۸۲ به خود برگرداند و کرمان را هم در سال ۳۹۰ مجدّداً تسخیر کرد.

در سال ۳۸۲ صمصام‌الدّوله، خوزستان را از تصرّف بهاءالدّوله به در آورد و بهاءالدّوله به علت ضعف قوای لشکری و بی‌پولی نتوانست برادر را از آنجا دفع کند و خوزستان تا دو سال در دست عمّال صمصام‌الدّوله بود تا آنکه در ۳۸۴ بهاءالدّوله آنجا را مسخر خود ساخت لیکن باز سال بعد صمصام‌الدّوله آنجا را گرفت و این دفعه تا بصره پیش راند و بر آنجا مستولی شد و این نواحی همواره بین دو برادر متنازعٌ‌فیه بود تا آنکه صمصام‌الدّوله در سال ۳۸۸ به دست یکی از پسران عزّالدّولهٔ بختیار به قتل رسید و به این ترتیب انتقام قتل عزّالدّوله از پسر عضدالدوله قاتل او به دست پسرش کشیده شد. بهاءالدّوله فرصت را غنیمت دانسته فارس و خوزستان را از چنگ پسران بختیار و مدّعیان دیگر بیرون آورد و بار دیگر فارس و خوزستان و عراق تحت امر یک امیر درآمد.

بهاءالدّوله در سال ۴۰۳ پس از ۲۴ سال امارت به همان مرض پدر خود عضدالدّوله یعنی صرع در ارّجان مرد و نعش او را به نجف‌اشرف آورده در جنب مزار پدرش به خاک سپردند.

### ۴ ـ سلطان‌الدّوله (۴۰۳ ـ ۴۱۵)

پس از مرگ بهاءالدّوله، پسرش **ابوشجاع سلطان‌الدّوله** در بغداد و فارس جای پدر را

گرفت و او بصره را به برادرزادهٔ خویش **ابوطاهر جلال‌الدّوله** و کرمان را به برادر دیگر **ابوالفوارس** که بعدها قوام‌الدّوله لقب یافت، واگذاشت و تا چند سالی بین برادران صفای ظاهری برقرار بود تا آنکه در سال ۴۰۷ ابوالفوارس به تحریک جمعی از سران دیلمی بر سلطان‌الدّوله یاغی شد و چون شیراز را از برادر خالی یافت به آنجا تاخت امّا استیلای او دوام نیافت چه سلطان‌الدّوله به زودی او را از آنجا راند و خواست کرمان را هم از دست او بگیرد. ابوالفوارس از اضطرار به سلطان محمود غزنوی که در این تاریخ در شهر بست سیستان اقامت داشت پناه برد. محمود مقدم او را گرامی داشت و یکی از سرداران خود را به همراهی او به کرمان فرستاد. ابوالفوارس به کمک سپاهیان غزنوی کرمان و فارس را گرفت لیکن سلطان‌الدّوله به شتاب تمام از بغداد به شیراز آمد و این بار ابوالفوارس را شکستی سخت داد و فارس و کرمان را از او پس گرفت و ابوالفوارس به همدان نزد شمس‌الدّوله پسر مجدالدّوله‌بن فخرالدّوله گریخت. عاقبت سلطان‌الدّوله در سال ۴۰۹ بر او بخشود و او را مجدّداً به کرمان برگرداند.

در سال ۴۱۱ لشکریان در بغداد بر سلطان‌الدّوله شوریدند و او را از امارت عزل کرده، برادر کوچکترش ابوعلی مُشَرف‌الدّوله را به جای او به امیری برداشتند و سلطان‌الدّوله به اهواز پناهنده شد و چون خواست بغداد را از چنگ برادر بیرون آورد مغلوب شد و مشّرف‌الدّوله رسماً در محرّم ۴۱۲ نام او را در دارالخلافه از خطبه انداخته به اسم خود خطبه خواند. عاقبت بین دو برادر در سال بعد صلح برقرار شد به این ترتیب که فارس و کرمان تحت امر سلطان‌الدّوله باشد و عراق در دست مشرف‌الدّوله.

### ۵ ـ ابوکالیجار مرزبان (۴۱۵ ـ ۴۴۰)

سلطان‌الدّوله بعد از افتادن از امارت بغداد و عراق مدّت سه سال دیگر بر فارس و قسمتی از خوزستان و کرمان حکومت می‌کرد و چون در سال ۴۱۵ مرد، پسرش **ابوکالیجار مرزبان** به جای او نشست لیکن جمعی از لشکریان به هواخواهی قوام‌الدّوله ابوالفوارس عمّ او که از جانب برادر در کرمان والی بود، برخاستند و او را به شیراز دعوت کردند. ابوالفوارس دوبار به فارس لشکر کشید. دفعهٔ اوّل شکست یافت و در دفعهٔ دوم اگر چه تمام فارس را از دست برادرزاده بیرون آورد ولی بالاخره مغلوب و به

کرمان منهزم شد و ابوکالیجار در ۴۱۷ در شیراز مستقل گردید. سال بعد ابوکالیجار به کرمان حمله برد و ابوالفوارس از پیش او گریخت امّا چون همراهیان ابوکالیجار از گرما صدمات کلّی دیدند، کار نزاع عمّ و برادرزاده به صلح ختم شد و مقرّر گردید که کرمان ابوالفوارس و فارس ابوکالیجار را باشد و این دومی سالی بیست هزار دینار به عمّ خود به عنوان خراج بپردازد. ترتیب فوق فقط یک سال دوام کرد چه قوام‌الدّوله ابوالفوارس هیچ‌وقت از خیال تصرف فارس بیرون نمی‌رفت، عاقبت هم به همین عزم در سال ۴۱۹ تهیّهٔ سپاهیانی جهت تسخیر شیراز دید امّا غفلةً قبل از حرکت مرد و چنین شهرت کرد که کسانش به علّت سوءسیرت و ستم‌پیشگی او را مسموم نمودند و چون او از میان رفت رجال دربار و سران لشکری ابوکالیجار را به گرفتن کرمان خواستند و ابوکالیجار به سهولت بر آنجا مسلّط شد و از این طرف بالنّسبه آسوده‌خاطر گردید.

امّا در طرف خوزستان و عراق بین این امیر و پسر و جانشین ابوعلی مشرّف‌الدّوله یعنی **ابوطاهر جلال‌الدّوله** همچنان نزاع باقی بود چه جلال‌الدّوله که پس از مرگ پدرش مشرّف‌الدّوله در سال ۴۱۶ به امیری عراق و خوزستان رسیده بود، مثل اکثر دیالمهٔ قبل از خود که با امرای بویهی فارس بر سر تصرّف بصره و اهواز نزاع داشتند با ابوکالیجار بر سر همین امر در جدال افتاد. به‌خصوص که جلال‌الدّوله پس از فوت پدرش دعوت مردم بغداد را به رفتن آن شهر نپذیرفته و در بصره مانده بود اهالی بغداد به نام ابوکالیجار خطبه خوانده بودند امّا کالیجار به علّت گرفتاری در جنگ با ابوالفوارس نتوانست به بغداد حرکت کند و بغداد از حضور امیری خالی ماند و تا دو سال به همین وضع ماند و مردم جمعی طرفدار ابوکالیجار بودند و گروهی هواخواه جلال‌الدّوله. عاقبت جلال‌الدّوله در سال ۴۱۸ به مناسبت نزدیکی به بغداد و اشتغال ابوکالیجار در سمت کرمان به بغداد رفت و رسماً به امارت برگزیده شد لیکن این انتخاب باز هرج و مرج امور عراق را از میان نبرد و غالباً بین سپاهیان دیلمی و ترک خصومت دیرینه تجدید می‌شد تا آنکه در ۴۱۹ ترکان در بصره بر پسر جلال‌الدّوله **الملک‌العزیز ابومنصور** شوریدند و ابوکالیجار را که در این تاریخ از جانب کرمان آسوده‌خاطر شده بود به تصرّف بصره خواندند و تا یک سال جلال‌الدّوله نتوانست آنجا را از ابوکالیجار پس بگیرد. امّا در سال ۴۲۰ که ابوکالیجار به واسط تاخت. جلال‌الدّوله او را شکستی سخت داد و اهواز را نیز از

کف او بیرون آورد و سال بعد او را در جنگی دیگر منهزم ساخت و بصره را از او بازستاند و این حال کشمکش بین دو امیر دیلمی بر سر تصرّف بصره و اهواز و سیادت در بغداد تا تاریخ ۴۲۸ برجا بود و جلال‌الدّوله غالب اوقات در بغداد با طرفداران ابوکالیجار ایّام را به زد و خورد می‌گذاشت تا بالاخره در سال مزبور دو حریف صلح کردند و برای آنکه دیگر راه خلاف نروند جلال‌الدّوله دختر خود را به پسر ابوکالیجار به زوجیّت داد و نزاع بین جانبین برخاست.

جلال‌الدّوله در شعبان ۴۳۵ پس از شانزده سال و یازده ماه امارت در بغداد فوت کرد و با اینکه جمعی از مردم با پسرش الملک‌العزیز ابومنصور بیعت کردند، ابوکالیجار به وعده و وعید اکثر لشکریان را با خود یار نمود و مقام جلال‌الدّوله را به این ترتیب گرفت و ملک‌عزیز فراری شد و پس از مدّتی سرگردانی بدون آنکه بتواند جای پدر را به دست آورد، مرد و ابوکالیجار بدون منازع بار دیگر عراق را بر خوزستان و فارس منضم ساخت.

امارت ابوکالیجار تا سال ۴۴۰ طول کشیده و او در اواخر ایّام امیری خویش با افراد خاندان **کاکویه** و سران سلجوقی زد و خورد کرده و این مقارن ایّامی بوده است که سلاجقه بر قسمت اعظم ایران مسلط آمده و اکثر ممالک آل‌بویه را به دست خود گرفته بودند. ابوکالیجار ناچار در سال ۴۳۹ چنانکه در احوال سلاجقه بیاید با طغرل سلجوقی صلح کرد و دختر خود را به طغرل داد و دختر جغری بیک، برادر طغرل را هم برای پسر خود ابومنصور گرفت و دیالمهٔ عراق در حقیقت از این تاریخ به بعد حمایت سلاجقه را بر خود پذیرفتند.

### ۶ـ ملک رحیم (۴۴۰ـ۴۴۷)

ابوکالیجار در سال ۴۴۰ در سفری که به کرمان برای سرکوبی عامل یاغی خود رفته بود فوت کرد مردم بغداد با پسرش **ابونصر خسروفیروز** که **ملک رحیم** لقب یافته بیعت نمودند، امّا ابوکالیجار شش پسر داشت که هر کدام داعیهٔ سلطنت و گرفتن مقام پدر داشتند. چنانکه از ایشان **ابومنصور فولادستون** شیراز را تصاحب نمود لیکن ملک‌رحیم به دستیاری برادر دیگر **ابوسعد خسروشاه** فولادستون را دستگیر نمود و بر شیراز استیلا یافت و برادر را در قلعهٔ اصطخر محبوس ساخت و ارّجان را هم به برادر چهارم

**ابوطالب‌کاموا** سپرد و او و ابوسعد بر این نواحی مسلط بودند تا آنکه در سال ۴۴۱ فولادستون از حبس گریخت و جماعتی از دیالمه دور او را گرفتند و فولادستون به مسلم ساختن فارس به امر خود توفیق یافت و در رامهرمز بر سپاهیان سه برادر غلبه کرد و اهواز را از ایشان گرفت، لیکن سال بعد چون لشکریان بر فولادستون شوریدند به تخلیهٔ آنجا مجبور گردید.

در سال ۴۴۳ ملک‌رحیم، اصطخر و شیراز را تسخیر نمود و فولادستون چاره‌ای ندید جز آنکه از طغرل سلجوقی مدد بطلبد. طغرل از اصفهان سپاهی گران به یاری فولادستون فرستاد و فولادستون در اهواز به سختی ملک‌رحیم را منهزم ساخت. در ۴۴۵ شیراز را از برادر خود ابوسعد گرفت و به نام طغرل سلجوقی و برادر خویش ملک‌رحیم و پس از ایشان به اسم خود خطبه خواند و بر فارس مستولی شد.

در سال ۴۴۷ یکی از سران دیلمی، **فولاد** نام که بر قلعهٔ اصطخر مسلط بود فولادستون را از شیراز بیرون کرد و نام طغرل را از خطبه انداخت و به اسم ملک‌رحیم و ابوسعد خسروشاه خطبه خواند ولی ایشان به زودی دریافتند که او راه تزویر می‌رود به همین جهت فولادستون و ابوسعد بر شیراز حمله بردند و به زحمت زیاد فولاد را از آنجا راندند و شیراز را بار دیگر به نام ملک‌رحیم تحت امر خود گرفتند.

ملک رحیم به شرحی که در تاریخ سلاجقه خواهیم گفت در همین سال ۴۴۷ که تاریخ ورود طغرل سلجوقی است به بغداد، به دست او اسیر شد و خلیفه امر داد که به نام طغرل خطبه بخوانند. به این ترتیب ملک‌رحیم آخرین دیالمهٔ عراق است و اگرچه برادرش فولادستون تا یک سال دیگر یعنی تا ۴۴۸ حیات و در فارس حکومت داشته تاریخ دستگیری او و قطع خطبهٔ بغداد را از نام او که به منزلهٔ ختم دورهٔ امارت آل‌بویه در بغداد است، باید سال انقراض واقعی این سلسله شمرد. مدّت امارت ملک‌رحیم شش سال و ده روز بود.

## ب ـ دیالمهٔ عراق و خوزستان و کرمان

دیالمهٔ عراق عرب و خوزستان و کرمان یعنی ممالکی که ابتدا به دست ابوالحسین احمد معزّالدّوله فتح شد و بعد از او در سال ۳۵۶ به پسرش عزّالدّوله بختیار رسید،

چنانکه دیدیم پس از قتل عزّالدّوله در ۳۶۷ به دست عضدالدّوله، پسر رکن‌الدّوله افتاد و از خاندان معزّالدّوله بیرون رفت و این ولایات تا سال ۴۴۸ که در آن تاریخ فولادستون توسط یکی از رؤسای شبانکاره از امارت فارس و کرمان رانده شد، همواره بین پسران و نوادگان عضدالدّوله مابه‌النّزاع بود. چنان که گاهی تمام این نواحی به دست یک نفر می‌افتاد و گاهی دیگر هر قسمت یا هر دو قسمت از آن‌ها مطیع یکی از ایشان بود و ما چون شرح این منازعات و دست به دست گشتن این ولایات را در تاریخ دیالمهٔ فارس یادآور شده‌ایم، دیگر به تکرار آن‌ها حاجتی نیست. همین قدر در اینجا اسامی امرای دیلمی عراق و اهواز و کرمان را در فهرستی یادآور می‌شویم به قرار ذیل:

**در عراق و اهواز و کرمان**

۱ ـ عزّالدّوله بختیاربن معزّالدّوله (۳۵۶ ـ ۳۶۷).

۲ ـ عضدالدّوله‌بن رکن‌الدّوله (۳۶۷ ـ ۳۷۲) که از تاریخ ۳۳۸ فارس را نیز مالک بوده.

۳ ـ شرف‌الدّوله ابوالفوارس شیرذیل، پسر عضدالدّوله (۳۷۲ ـ ۳۷۹) ایضاً مالک فارس.

۴ ـ بهاءالدّوله ابونصر برادر او (۳۷۹ ـ ۴۰۳) ایضاً مالک فارس.

۵ ـ سلطان‌الدّوله ابوشجاع پسر بهاءالدّوله (۴۰۳ ـ ۴۱۲).

**در عراق فقط یا در عراق و فارس با هم**

۱ ـ مشرّف‌الدّوله ابوعلی پسر بهاءالدّوله (۴۱۲ ـ ۴۱۶)

۲ ـ ابوطاهر جلال‌الدّوله پسر مشرّف‌الدّوله (۴۱۶ ـ ۴۳۵)

۳ ـ ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدّوله (۴۳۵ ـ ۴۴۰) مالک فارس ایضاً.

۴ ـ ملک رحیم پسر ابوکالیجار (۴۴۰ ـ ۴۴۷) مالک فارس ایضاً.

**در کرمان فقط یا در کرمان و فارس با هم**

۱ ـ قوام‌الدّوله ابوالفوارس پسر بهاءالدّوله (۴۰۳ ـ ۴۱۹)

۲ ـ ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدّوله (۴۱۹ ـ ۴۴۰) مالک‌فارس و عراق ایضاً.
۳ ـ ابومنصور فولادستون پسر ابوکالیجار (۴۴۰ ـ ۴۴۸)

## ج ـ دیالمهٔ ری و همدان و اصفهان

ری و همدان و اصفهان چنانکه سابقاً دیدیم در میان فرزندان بویه، ابتدا سهم ابوعلی حسن رکن‌الدّوله بود و این امیر در سال ۳۳۶ اندکی قبل از فوت خویش از این نواحی اصفهان را به پسرش ابومنصور بویه ملقب و مؤیّدالدّوله و ری و همدان و مضافات این دو قسمت را به پسر دیگر ابوالحسن علی ملقّب به فخرالدّوله واگذاشت و از دو پسر تعهّد گرفت که امر برادر بزرگتر ابوشجاع پناه‌خسرو و عضدالدّوله را که مالک فارس و کرمان شده بود اطاعت کنند.

به این ترتیب قلمرو رکن‌الدّوله در سال ۳۳۶ سهم دو پسرش مؤیّدالدّوله و فخرالدّوله گردید ولی این حال فقط سه سال دوام کرد چه به تفصیلی که می‌دانیم عضدالدّوله در سال ۳۶۹ به این بهانه که فخرالدّوله در نزاع بین او و عزّالدّولهٔ بختیار جانب پسرعمّ را گرفته و به یاری او قصد برادر بزرگتر را داشته از بغداد به عزم سرکوبی برادر حرکت کرد و فخرالدّوله که تاب پایداری نداشت و می‌ترسید که عضدالدّوله با او همان معامله را روا دارد که با عزّالدّوله معمول داشته، ممالک خویش را رها نمود و به جرجان به پناه قابوس‌بن وشمگیر رفت. عضدالدّوله ری و همدان و سایر ولایات فخرالدّوله را گرفت و آن‌ها را ضمیمهٔ اصفهان ساخته به برادر خود مؤیّدالدّوله واگذاشت و او را خلیفه و نایب خویش معرّفی کرد.

### ۱ ـ مؤیّدالدّوله (۳۶۶ ـ ۳۷۳)

مؤیّدالدّوله به شرحی که در احوال قابوس گذشت، در جمادی‌الاخری سال ۳۷۱ به امر عضدالدّوله، قابوس و فخرالدّوله را از جرجان به خراسان راند و آن ناحیه و قسمتی از طبرستان را هم به حوزهٔ امارت خود ملحق ساخت. سپس در رمضان همین سال بر قابوس و ابوالعباس تاش سپهسالار امیر نوح‌بن منصور سامانی که به یاری دشمنانش آمده بودند، غلبه کرد و فخرالدوله و قابوس به علت قدرت مؤیّدالدّوله و عضدالدّوله از

پس گرفتن ممالک خود مأیوس گردیدند.

مؤیّدالدّوله تا سال ۳۷۲ که سال فوت عضدالدّوله است از جانب برادر بر تمام عراق عجم و گرگان و طبرستان امارت می‌کرد و چون برادرش وفات یافت در این نواحی به کلی مستقل شد و او این ممالک را به تدبیر و کفایت وزیر نامیش صاحب **ابوالقاسم اسماعیل‌بن عبّاد** (۳۲۶ ـ ۳۸۵) که از منشینان و بلغای بسیار معروف زبان عربی است اداره می‌کرد و صاحب که دست‌پروردهٔ ابوالفضل‌بن العمید منشی مشهور و وزیر رکن‌الدّوله است، مردی کریم و فضل‌دوست و بخشنده و نسبت به شعرا بذّال و مشوّق بوده و در ری و اصفهان همه وقت در گرد او جمع کثیری از اهل علم و بحث و شعر و ادب می‌زیسته و به نام او شعر می‌گفته و کتاب می‌نوشته‌اند و صاحب در این سیره با رقیب هم عصر خویش شمس‌المعالی قابوس دم برابری و هم‌چشمی می‌زده است و او مالک کتابخانه‌ای بوده است که جهت کثرت عدد کتاب و امتیاز نسخ در آن ایّام بی‌مانند به شمار می‌رفته.

### ۲ ـ فخرالدّوله (۳۶۶ ـ ۳۸۷)

یک سال پس از مرگ عضدالدّوله، مؤیّدالدّوله نیز در گرگان وفات یافت و چون مؤیّدالدّوله جانشینی جهت خود اختیار ننموده بود، وزیرش صاحب‌بن عبّاد بزرگان مملکت را بر آن داشت که فخرالدّوله را از نیشابور بخواهند و او را که بزرگ خاندان بویهی است و مالک اوّلی این بلاد بوده به جای برادر به امارت بردارند. رأی صاحب را همگی پذیرفتند و فخرالدّوله در رمضان ۳۷۳ از نیشابور به جرجان آمد و به امارت نشست و صاحب را با وجود میل او به کناره‌گیری کماکان به وزارت خود باقی گذاشت.

در همین سال، ابوالعبّاس حسام‌الدّوله تاش که در جنگ با مؤیّدالدوله به یاری فخرالدّوله قیام کرده بود از سپهسالاری اردوی خراسان معزول و مقامش به امیر ابوالحسن سیمجوری واگذاشته شد. ابوالعباس از فخرالدّوله مدد خواست و فخرالدّوله سپاهیانی به معاونت ابوالعباس به نیشابور فرستاد و ابوالعباس بالنّتیجه غلبه کرد.

ابوالحسن سیمجوری پس از شکست از ابوالعباس و فخرالدّوله دست توسّل به دامن شرف‌الدّوله ابوالفوارس دیلمی، امیر فارس دراز کرد. شرف‌الدّوله هم که از فخرالدّوله به

مناسبت جانبداری او از صمصام‌الدّوله برادر و رقیب شرف‌الدّوله دلی خوش نداشت به امیر ابوالحسن سیمجوری مدد داد و امیر سیمجوری به معاونت ایشان ابوالعباس را به سختی منهزم کرد و ابوالعباس به گرگان نزد فخرالدّوله گریخت. امیر دیلمی او را اکرام تمام نمود و در عوض خراسان، گرگان و استرآباد و مضافات آن‌ها را که ملک شمس‌المعالی قابوس بود، به ابوالحسن واگذاشت و با این رفتار نسبت به یار وفادار قدیم خود یعنی قابوس که برای خاطر فخرالدّوله از امارت افتاده بود، طریق ناجوانمردی سپرد و در این عمل فخرالدّوله بیشتر از وزیر خود صاحب‌بن عباد که رقابت و دشمنی مخصوصی نسبت به قابوس داشت پیروی کرد.

در سال ۳۷۹ موقعی که شرف‌الدّوله در بغداد مرد و بهاءالدّوله جای او را گرفت صاحب‌بن عباد که میل غریبی به تصرّف دارالخلافه و گرفتن وزارت بغداد داشت فخرالدّوله را تشویق به لشکرکشی به عراق نمود و با اینکه فخرالدّوله به این امر راضی نبود، عاقبت به اصرار وزیر تن به قضا درداد و قرار شد که او خود از راه خوزستان عازم بغداد شود و صاحب‌بن عباد و بدربن حسنویهٔ کرد هم از طریق کرمانشاه، امّا امیردیلمی چون نسبت به صاحب‌بن عباد بدگمان شد و ترسید که با پسر عضدالدّوله دست یکی کرده باشد، وزیر را با خود به طرف اهواز آورد و در راه هم نسبت به لشکریان صاحب سخت گرفت و سوءظنّ بین طرفین شدّت یافت و احوال سپاه اختلال پذیرفت مخصوصاً چون در اهواز کارون طغیان کرد و در سدّها رخنه پیدا شد، فخرالدّوله چنین پنداشت که آن بر اثر خدعه بهاءالدّوله است، ناچار اهواز را رها کرد و به ری برگشت و به تدریج بدگمانی او نسبت به صاحب زائل گردید و به او و به یارانش مال فراوان بخشید. و صاحب همچنان در وزارت فخرالدّوله باقی بود تا آنکه در سال ۳۸۵ در ری وفات یافت و فخرالدّوله با وجود خدماتی که از وزیر فاضل کاردان خود دیده بود، پس از مرگ او کلیّهٔ اموالش را در ضبط خود گرفت و جمیع یاران او را مصادره و جریمه نمود و از این راه ذکری زشت از خود به جا گذاشت.

### ۳ـ مجدالدّوله (۳۸۷ـ۴۲۰)

دو سال بعد از فوت صاحب‌بن عباد، فخرالدّوله نیز در قلعهٔ طَبَرَک شهر ری وفات

یافت و چون پسران او به حدّ رشد نرسیده بودند، زوجه‌اش **سیّده‌خاتون** دختر اسپهبد رستم‌بن مرزبان متصدّی امور مملکت شد و او پسر چهارسالهٔ خود **اَبوطالب رستم** را با لقب **مَجدالدّوله** نامزد امارت ری و جانشینی شوهر کرد و همدان و کرمانشاه را هم به پسر دیگر **اَبوطاهر شَمس‌الدّوله** سپرد.

سال جلوس مجدالدّوله به جای پدرش فخرالدّوله همان سالی است که در آن محمود غزنوی نیز به جای پدر خود سبکتکین به امارت غزنه برقرار شده و سال بعد آن یعنی ۳۸۸ مقارن ایّامی است که از یک طرف محمود به عنوان سپهسالاری اردوی سامانیان بر خراسان استیلا یافته و از طرفی دیگر متّحد او قابوس وشمگیر بعد از هجده سال ممانعت مؤیّدالدّوله و فخرالدّوله به امارت گرگان برگشته و عمّال مجدالدّوله را از آن ناحیه رانده است. به این ترتیب می‌بینیم در قلمرو حکومتی مجدالدّوله در همان اوان جلوس او بین ممالک دو حریف قوی پنجه مثل محمود غزنوی و قابوس زیاری محصور شده و با رقابتی که از قدیم بین دیالمهٔ ری و آل‌زیار و سپهسالاران اردوی خراسان وجود داشته، خطر بزرگی از این دو جانب برای او در کار پیش آمدن بوده است. امّا مادام که سیّده خاتون بر کارها مسلّط بوده و امور مملکت به رأی و تدبیر او می‌گذشت، کارها فی‌الجمله سرو صورتی داشته نه قابوس و پسرش فلک‌المعالی در مخالفت با مجدالدّوله کاری از پیش بردند و نه سلطان محمود در ری طمع کرد امّا چون مجدالدّوله به حدود رشد رسید به نافرمانی نسبت به مادر پرداخت و برخلاف میل او وزیری انتخاب نمود. سیّده خاتون ابتدا به قلعهٔ طبرک رفت سپس محرمانه از آنجا پیش بدربن حسنویه گریخت و به کمک او و پسر دیگر خود شمس‌الدّوله در سال ۳۹۷ به ری برگشت و مجدالدّوله را گرفت و شمس‌الدّوله را به جای او امیر کرد.

سیّده خاتون بعد از یک سال از شمس‌الدّوله رنجید به همین علّت او را به همدان برگرداند و بار دیگر مجدالدّوله را از قید رها کرده تحت اختیار خود به امارت گذاشت و شمس‌الدّوله اگر چه خواست به کمک بدربن حسنویه مادر و برادر را مغلوب کند، لیکن کاری از پیش نبرد.

سیّده خاتون پس از مرگ شوهر خود فخرالدّوله، حکومت اصفهان را به پسر خال خود که **اَبوجَعفر مُحمّدبن دُشمنزیار** نام داشت و به لقب **عَلاءالدّوله** ملقب گردید

واگذاشت. پدر این شخص دشمنزیار یعنی خال سیّده خاتون را به دیلمی **کاکُویه** می‌گفتند و کاکویه در این زبان همان معنی خال عربی و دایی را در فارسی امروزی دارد و به همین علّت است که علاءالدّوله به پسر کاکویه و فرزندان او به دیالمهٔ کاکویه شهرت یافته‌اند.

علاءالدّوله تا تاریخ فرار سیّده خاتون از ری در اصفهان بود. چون این زن از پیش مجدالدّوله گریخت، علاءالدّوله هم اصفهان را از ترس رها کرده به بهاءالدّوله پناهنده شد و در آنجا بود تا سیّده‌خاتون به ری برگشت. علاءالدّوله نیز بار دیگر خود را به اصفهان رساند و مجدداً به حکومت آن ناحیه برقرار گردید.

در سال ۴۰۵ شمس‌الدّوله بلاد متصرّفی بدربن حسنویه را که در این تاریخ به دست شورشیان سپاهش به قتل رسیده بود به تصرّف خود آورد و بر پسرش **هلال** که با قوای سلطان‌الدّوله به جنگ شمس‌الدّوله آمده بود، غلبه یافت و مالی فراوان از این راه حاصل کرد و چون قدرتش افزونی گرفت به قصد ری و کشیدن انتقام خود از مادر و برادر حرکت نمود. سیّده خاتون و مجدالدّوله ری را رها کرده به دماوند پناه بردند و شمس‌الدّوله ری را مسخر ساخت امّا چون خواست به عقب مادر و برادر رهسپار شود لشکریان مجدالدّوله از اطاعت او سرپیچیدند و شمس‌الدّوله به همدان برگشت و مادر و برادر او به ری مراجعت نمودند.

مجدالدّوله تا سال ۴۲۰ در ری امارت داشت. در اواخر این مدّت چون مادرش سیّده خاتون فوت کرد، اوضاع دربار مجدالدّوله مختل شد و لشکریان از اطاعت او سرپیچیدند و مجدالدّوله هم به علت عیّاشی و استغراق در مطالعهٔ کتب زیاد اعتنایی به کارهای ملکی نداشت. عاقبت از بلای استیلای سپاهیان به سلطان محمود غزنوی استعانت جست و از او یاری خواست. محمود هم **علی‌حاجِب** از اصحاب خود را با لشکری به ری فرستاد. حاجب علی مجدالدّوله و پسرش ابودلف را در ری دستگیر نمود و کیفیّت را به محمود نوشت. محمود در ربیع‌الآخر ۴۲۰ شخصاً به ری آمد و مجدالدّوله را از آنجا به غزنین فرستاد و به این ترتیب شعبهٔ دیالمهٔ ری در ۴۲۰ به دست غزنویان انقراض یافت.

### ۴ ـ شمس‌الدّوله (۳۸، ـ حدود ۴۱۲)

ابوطالب شمس‌الدّوله، چنانکه گفتیم از همان سال فوت پدرش فخرالدّوله از طرف

مادرش سیّده خاتون به امارت همدان و کرمانشاه منصوب شد و او به شرحی که در احوال برادرش مذکور افتاد در سال ۳۹۷ قریب یک سال به جای مجدالدّوله در ری نشست و در ۴۰۵ بلاد کردان حسنویه را نیز به قلمرو خود ضمیمه ساخت لیکن در این تاریخ که می‌خواست ری را هم از چنگ مادر و برادر بیرون آورد به قصد خود ظفر نیافت و او تا حدود ۴۱۲ در حوزهٔ اصلی حکومتی خود به امارت باقی بود.

بیشتر اشتهار شمس‌الدّوله در تاریخ ایران از آن جهت است که مدّتی وزارت او با حکیم و طبیب بزرگ **شیخ‌الرّئیس ابوعلی حسین‌بن سینا** بوده و شیخ پس از حرکت از خوارزم در حدود ۴۰۳ و شنیدن خبر قتل قابوس و مدتی اقامت در ری و غیره در حوالی ۴۰۵ به خدمت شمس‌الدّوله در همدان پیوسته و تا اواخر مدّت این امیر وزارت او را بر عهده داشته است.

### ۵ـ سماءالدّوله (حدود ۴۱۲ ـ ۴۱۴)

آخرین دیالمهٔ همدان **اَبوالحسن سَماءالدّوله**، پسر شمس‌الدّوله است که در ۴۱۴ به قصد تصرّف بروجرد بر حکمران آنجا **فَرهادبن مردآویج دِیلمی** تاخته و فرهاد به علاءالدّوله کاکویه والی اصفهان متوسّل شده. علاءالدّوله به همدان لشکر کشید و شمس‌الدّوله را دستگیر کرد و با احترام رفتار نمود لیکن جمیع امرای دیلمی او را محبوس نمود و پس از فتح همدان بر دینور و شاپور خواست (خرّم‌آباد حالیه) دست یافت. شعبهٔ دیالمهٔ همدان هم به این ترتیب در ۴۱۴ به دست خاندان کاکویه برافتاد. بقیهٔ احوال دیالمهٔ کاکویه را که در امارت مجدالدّوله به ابتدای کار ایشان اشاره کردیم در ضمن تاریخ غزنویان و سلاجقه شرح خواهیم داد.

## اسامی امرای آل‌بویه و زمان امارت هر یک

### الف ـ دیالمهٔ فارس

۱ ـ عمادالدّوله ابوالحسن علی‌بن بابویه (۳۲۰ ـ ۳۳۸)
۲ ـ عضدالدّوله و تاج‌الملة ابوشجاع پناه‌خسرو پسر رکن‌الدّوله (۳۳۸ ـ ۳۷۲)
۳ ـ شرف‌الدّوله ابوالفوارس شیرذیل پسر عضدالدّوله (۳۷۲ ـ ۳۷۹)

۴ ـ صمصام‌الدّوله ابوکالیجار مرزبان پسر عضدالدّوله (۳۷۹ ـ ۳۸۸)
۵ ـ بهاءالدّوله ابونصر پسر عضدّالدّوله (۳۸۸ ـ ۴۰۳)
۶ ـ سلطان‌الدّوله ابوشجاع پسر بهاءالدوله (۴۰۳ ـ ۴۱۵)
۷ ـ عمادالدّوله ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدّوله (۴۱۵ ـ ۴۴۰)
۸ ـ ملک‌رحیم ابونصر خسروفیروز پسر ابوکالیجار مرزبان (۴۴۰ ـ ۴۴۷)

**ب ـ دیالمهٔ عراق و خوزستان و کرمان**

۱ ـ معزّالدّوله ابوالحسین احمدبن بویه (۳۲۰ ـ ۳۵۶) در عراق و خوزستان و فارس و کرمان.

۲ ـ عزّالدّوله بختیار پسر معزّالدّوله (۳۵۶ ـ ۳۶۷) در عراق و خوزستان و فارس و کرمان.

۳ ـ عضدالدّوله ابوشجاع پسر رکن‌الدّوله (۳۶۷ ـ ۳۷۲) در عراق و خوزستان و فارس و کرمان.

۴ ـ شرف‌الدّوله ابوالفوارس شیرذیل پسر عضدالدّوله در عراق و خوزستان و فارس و کرمان.

۵ ـ بهاءالدّوله ابونصر پسر عضدالدّوله (۳۷۹ ـ ۴۰۳) در عراق و خوزستان و فارس و کرمان.

۶ ـ سلطان‌الدّوله ابوشجاع پسر بهاءالدّوله (۴۰۳ ـ ۴۱۲) در عراق و خوزستان و فارس.

۷ ـ مشرّف‌الدّوله ابوعلی پسر بهاءالدّوله (۴۱۲ ـ ۴۱۶) در عراق فقط.

۸ ـ ابوطاهر جلال‌الدّوله پسر مشرّف‌الدّوله (۴۱۶ ـ ۴۳۵) در عراق فقط.

۹ ـ ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدّوله (۴۳۵ ـ ۴۴۰) در فارس از ۴۱۵ و در کرمان از ۴۱۹ و در عراق از ۴۳۵ به بعد.

۱۰ ـ ملک‌رحیم پسر ابوکالیجار (۴۴۰ ـ ۴۴۷) در عراق فقط.

۱۱ ـ قوام‌الدّوله ابوالفوارس پسر بهاءالدّوله (۴۰۳ ـ ۴۱۹) کرمان فقط.

۱۲ ـ ابومنصور فولادستون پسر ابوکالیجار (۴۴۰ ـ ۴۴۸) کرمان فقط (از ۴۱۹ تا ۴۴۰ کرمان ضمیمهٔ فارس بوده).

**ج ـ دیالمهٔ ری و اصفهان و همدان**

۱ ـ رکن‌الدّوله ابوعلی حسن‌بن بویه (۳۲۰ ـ ۳۶۶) در تمام عراق عجم و کرمانشاه.

۲ ـ مؤیّدالدّوله ابومنصور بویه پسر رکن‌الدّوله (۳۶۶ ـ ۳۷۳) در اصفهان و از ۳۶۹ در ری و همدان و گرگان و قسمتی از طبرستان.

۳ ـ فخرالدّوله ابوالحسن علی پسر رکن‌الدّوله (۳۶۶ ـ ۳۸۷) در ری و همدان و از ۳۷۳ مالک ولایات مؤیدالدّوله.

۴ ـ مجدالدّوله ابوطالب رستم پسر فخرالدّوله (۳۸۷ ـ ۴۲۰) در ری فقط.

۵ ـ شمس‌الدّوله ابوطاهر پسر دیگر فخرالدّوله (۳۸۷ ـ حدود ۴۱۲) در همدان فقط.

۶ ـ سماءالدّوله ابوالحسن پسر شمس‌الدّوله (حدود ۴۱۲ ـ ۴۱۴) در همدان فقط.

# فصل چهارم
# صفاریان (۲۴۷ ـ ۳۹۳)

## سیستان پیش از قیام یعقوب

سیستان را مسلمین در خلافت عثمان در فاصلهٔ سنوات ۳۰ و ۳۳ فتح کردند و با اینکه مردم دلاور این قسمت چند بار سر به طغیان برداشتند لیکن هر دفعه به دست عمّال و سرداران عرب سرکوبی شدند و روز به روز نفوذ اسلام و آداب عربی بیشتر در این سرزمین ریشه دوانید.

پس از کشته شدن عثمان و وقایعی که بعد از آن رخ داد، از قبیل عصیان معاویه و جنگ صفّین و حکم حکمین و استعفای امام حسن از خلافت و شهادت امام حسین و حرکات زشت دیگر یزید از قتل‌عام مدینه و سنگ باریدن بر خانهٔ کعبه و ستمکاری‌های حجّاج و قتل مصعب‌بن زبیر و برادرش عبداللّٰه، جماعتی از مسلمین که سیرهٔ بی‌آلایش حضرت رسول و خلفای اوّلی را دیده یا شنیده بودند، جمیع این حرکات را خلاف اسلام و خارج از حدّ انصاف و انسانیّت دانسته سر به مخالفت با خلفای زمان و عمّال ایشان برداشتند و به خوارج که در تقبیح این اعمال با آن جمع هم‌عقیده بودند، پیوستند و چون از آزار عمّال بنی‌امیّه در زحمت بودند، همه وقت به ولایات دوردست مثل سواحل خلیج‌فارس و بحر عمان و افریقا پناه می‌جستند. کرمان و سیستان هم برای این جماعت پناهگاه بالنّسبه مصونی بود.

در ایّام خلافت عبدالملک (۶۵ ـ ۸۶) و حکومت حجّاج‌بن یوسف بر عراقین شخصی از بزرگان عرب به نام **قَطَری** که مردی شاعر و فصیح و پرهیزگار بود، مردم

سیستان را از مظالم حجّاج و فساد دستگاه خلافت آگاه نمود و جمعیّت کثیری از ایشان را با خود هم‌دست کرد و سر به شورش برداشت و با اینکه حجّاج لشکر به دفع او فرستاد نتوانست بر او ظفر یابد و عدّهٔ زیادی از سپاهیان او در این جنگ تلف شدند.

از این تاریخ تا ظهور یعقوب لیث یعنی از ۸۲ تا ۲۴۷ خوارج در سیستان قدرت و جمعیت بسیار داشتند و غالباً هم مزاحم حکّام این ناحیه بودند و گاهی تا آنجا بر کارها تسلّط می‌یافتند که فرستادن خراج و مالیات را از سیستان به دربار خلیفه مانع می‌شدند و چند تن از رؤسای ایشان حتّی علناً قیام کرده و عمّال خلیفه را از سیستان و کرمان و خراسان طرد نموده‌اند.

بزرگترین رؤسای خوارج سیستان به شرحی که در تاریخ طاهریان دیدیم، **اَمیر حَمزةبن عَبدالله**[1] **خارجی** است که به سال ۱۸۱ یعنی سال یازدهم خلافت هارون‌الرّشید خروج کرده و بر سیستان و کرمان و خراسان مسلّط شده و او که ایرانی و مدّعی رساندن نسب به پادشاهان کیان بوده از تاریخ ۱۸۱ تا ۲۱۳ که سال فوت اوست از کابل تا فارس و از خراسان تا دریای عمان را تحت امر داشت و تا حمزه زنده بود دیناری از این نقاط خراج و مالیات به بغداد نمی‌رفت و خود او نیز به این عنوان از مردم هیچ نمی‌گرفت.

چون استیلای حمزه و نرسیدن مال قسمت شرقی ممالک اسلامی به بغداد بر هارون‌الرّشید سخت ناگوار بود، خلیفه در سال ۱۹۲ به قصد خراسان و دفع حمزه حرکت کرد امّا هنگامی که به گرگان رسید به علّت استیلای مرض بر مزاجش و یأس از دفع حمزه به تاریخ صفر ۱۹۳ نامه‌ای از آنجا به او نوشت و او را به شرط تسلیم و آمدن به خدمت خلیفه وعدهٔ امان و گذشتن از سر گناهان سابق او داد، لیکن حمزه جوابی بسیار معقول به او نوشت و علل قیام خود را که تنها برای دفع ظلم و کوتاه ساختن دست ظلمه و اجرای اوامر الهی هست نه به نظر جمع مال و منال و تسخیر ملک شرح داد و تکلیف هارون را رد کرد. موقعی جواب حمزه در طوس به هارون رسید که خلیفه در مرض موت بود.

حمزه تا ایام امارت طلحةبن طاهر طاهری حیات داشت و چند بار با این امیر و عمّال او جنگ‌ها کرد تا آنکه در ۲۱۳ فوت نمود و به قولی کشته شد و طاهریان سیستان را که تا

---

۱. نام ایرانی پدر حمزه آذرک بوده مسلمین آن را به عبدالله تبدیل کرده‌اند.

این تاریخ به علّت استیلای حمزه درست نمی‌توانستند، متصرّف شوند کاملاً مطیع خود ساختند لیکن قدرت خوارج از میان نرفت و ایشان امام دیگری به جای حمزه بر خود اختیار کرده همچنان به تعرّض یا به عقیدهٔ خود به جهاد مشغول شدند.

**ابتدای امر یعقوب**

در زمان خلافت واثق (۲۲۷ ـ ۲۳۲) و امارت طاهربن عبدالله (۲۳۰ ـ ۲۴۸) بر خراسان و سیستان در ناحیهٔ بُسْتْ (مابین سیستان و هرات و غزنین) مردی به نام **غَسّان‌بن نضر** از بزرگ‌زادگان سیستانی بر حکمران آنجا که پسر والی سیستان بود شورید. حکمران بست بر او دست یافت و سرش را برید و بردار کرد. این حرکت بیشتر مردم را که از غسّان به نیکی یاد می‌کردند به شورش واداشت و کمی بعد که برادر غسّان **صالح‌بن نضر** قیام نمود، این شورشیان دور او را گرفتند و کار قیام صالح و یاران او تا آنجا اهمیّت یافت که در ۲۳۲ بر بست استیلا یافتند و حکمران آن از جلوی ایشان گریخت.

غسّان و برادرش صالح مانند جمع دیگری از مردم بلاد، جزء فرقهٔ **مُطَوَّعه** بودند و این اصطلاح بر جماعتی اطلاق می‌شد که به میل قلبی یعنی به طوع برای جهاد و جنگ با کفّار یا خوارج قیام می‌کردند و این عمل را ثواب می‌شمردند و برای آنکه یارانی نیز در این قیام با خود داشته باشند به طمع ضبط اموال کفّار و خوارج، عَیّاران هر نقطه را هم به سوی خود می‌خواندند. و عیّاران طایفه‌ای بودند از مردم هر ناحیه که شغل خود را به دستبرد به کاروانان و تاختن از محلّی به محلّ دیگر منحصر کرده بودند. بیشتر پیشرفت صالح در تصرّف بست به دست عیّاران سیستانی صورت گرفت و از جمله ایشان پسر رویگری بود به نام **یعقوب لیث**.

اگرچه پس از رسیدن یعقوب به امارت و سلطنت نسب او را بعضی به خسروپرویز ساسانی رسانده‌اند لیکن ظاهراً این اصل و نژاد مسلم نیست و یعقوب را قبل از تحصیل شهرت کسی نمی‌شناخته و نسب او بر همه مجهول بوده است.

امر مسلم این که یعقوب پسر رویگری است سیستانی ازدهی به اسم **قَرْنین** (در یک منزلی مشرق زرنج کرسی سیستان) و او و سه برادرش **عمرو و طاهر و علی** هر چهار به همان شغل پدر سر می‌کردند.

یعقوب پس از چندی از قرنین به شهر سیستان یعنی زرنج آمد و پیش رویگری دیگر به روزی پانزده درهم قبول مزدوری نمود امّا چون جوانمرد و بذّال بود، از همان اوان جوانی هر چه می‌یافت با یاران و همشهریان خود می‌خورد و در عوض دل ایشان را با خود یکی می‌کرد. هوش سرشار و همّت بلند نگذاشت که یعقوب در شغل رویگری بماند و به این حرفهٔ حقیر عمر بگذراند و به همین سبب با یارانی که از جوانی به دست آورده بود در عداد عیّاران و راهزنان درآمد ولی در این راه هم به شهادت همهٔ مورّخین از جادّهٔ انصاف قدم فراتر نمی‌نهاد و در دزدی و راهزنی نیز از رعایت جانب مردانگی و بلندنظری سرنمی‌پیچید و در این حال بود تا آنکه در ۲۳۲ با هم دستان خویش به خدمت صالح پیوست و به معیّت هم بر شهر بست دست یافتند. صالح سرهنگی سپاه خود را در این تاریخ در عهدهٔ یعقوب گذاشت و این اوّل شروع اهمیّت و اعتبار دلاور سیستانی بود.

از سال ۲۳۲ تا ابتدای سال ۲۳۸ صالح‌بن نصر به دستیاری یعقوب و رفیقان او بر بست کاملاً مسلط بودند. در این تاریخ اخیر اهالی بست با صالح به امارت بیعت کردند و خراج و مالیات خود را به او سپردند.

ریاست خوارج سیستان در این تاریخ با **عَمّار** نامی بود. صالح یعقوب و **دِرْهم** سردار دیگری از سیستانیان را به جنگ عمّار فرستاد و ایشان که مهمترشان یعقوب بود عمّار را مغلوب و منهزم کردند. عمّار با حکمران سیستان دست یکی کرد و در ۲۳۹ بر صالح حمله برد. اگر چه صالح در ابتدا شکست یافت لیکن عاقبت به معاونت یعقوب و برادرش عمرو و سران دیگر سیستانی بر عمّار و حکمران سیستان فیروز آمد و بر کرسی آن مسلط شد امّا چون خواست سرای والی آن را به دست سپاهیان خود غارت کند، یعقوب و یاران سیستانی او زیر بار نرفتند و گفتند که صالح تاکنون بیش از هزار هزار درهم از مال سیستانیان غارت کرده و باز به فکر غارتی دیگر است، خلاف جوانمردی است که بگذاریم سرای حکمران سیستان را به یغما ببرد. صالح چون از این پیشامد اطلاع یافت گریخت. یعقوب و برادران و یاران او به تعاقب صالح شتافتند و جنگی سخت درگرفت. صالح منهزم شد و طاهر برادر یعقوب هم در این واقعه که به سال ۲۴۴ اتّفاق افتاد به قتل رسید.

پس از فرار صالح لشکریان با درهم به امیری بیعت کردند و یعقوب همچنان سپهسالار لشکر ماند و در خدمت درهم در جنگ با خوارج و مخالفین دیگر دلاوری‌ها و کفایت‌های بسیار به خرج داد تا آنجا که همهٔ سپاهیان فریفته و جان‌نثار او شدند.

درهم بر جاه و مقام یعقوب رشک برد و جمعی را مأمور کشتن او کرد امّا یکّه مرد سیستانی از این توطئه آگاه شد، مخالفین را کشت و درهم را در زندان انداخت و خود در محرّم ۲۴۷ از طرف لشکر و مردم سیستانی به امارت منصوب گردید.

## ۱ ـ یعقوب‌بن لیث (۲۴۷ ـ ۲۶۵)

### محاربات یعقوب با مخالفین داخلی

یعقوب پس از انتخابات به امیری سیستان در صدد برآمد، کسانی را که هنوز در این ناحیه با او دم از مخالفت می‌زدند براندازد. مخالفین عمدهٔ یعقوب در این تاریخ یکی عمّار خارجی بود که بر خوارج سیستان ریاست داشت، دیگر صالح که هنوز در بست خود را صاحب قدرت می‌پنداشت و درهم که در جنگ با خوارج از چنگ یعقوب گریخته بود.

یعقوب ابتدا درهم را مغلوب کرد و طرفداران او را به بیعت خود آورد سپس در ۲۴۸ برادر خود عمرو را در سیستان به جای خویش نشاند و به بست تاخت امّا صالح بست را رها نمود و از راه دیگر بر زرنج حمله برد و عمرولیث را به اسیری گرفت یعقوب به سرعت خود را به سیستان رساند و برادر را مستخلص ساخت و صالح را منهزم نمود.

صالح پس از شکست به حدود کابل رفت و به پادشاه مشرک قسمت شرقی افغانستان حالیّه که نام عمومی جمیع ایشان **رتبیل** بود، پناه جست و با او برای جنگ با یعقوب متّحد و هم‌دست گردید.

جنگ مابین یعقوب و صالح و متّحد او در سال ۲۴۹ در نزدیکی بست اتّفاق افتاد. ابتدا کار بر یعقوب سخت شد لیکن امیرسیستانی در نتیجهٔ یک حملهٔ مردانه رتبیل را مغلوب و مقتول کرد و دشمنان او رو به فرار نهادند. یعقوب قریب سی هزار تن از ایشان را اسیر کرد و غنیمت بسیار از جمله چهارهزار اسب نصیب او شد و جمع کثیری از یاران صالح و رتبیل به او پیوستند.

یعقوب پس از حصول این فیروزی، فوری کس به عقب صالح فرستاد و او را دستگیر و مقیّد کرد و صالح همچنان در حبس یعقوب بود تا در ۲۵۱ مرد.

عمّار خارجی هم در سال ۲۵۱ در جنگی که با یعقوب کرد به قتل رسید. یعقوب امر داد تا سر او را به یک دروازه و بدن او را به دروازهٔ دیگری در شهر سیستان آویختند و خوارج از شوکت اوّ لی افتاده، اکثر در بیعت پسر لیث رویگر در آمدند و فتنهٔ ایشان خوابید.

**فتح هرات در ۲۵۳**

در سال ۲۵۳ یعقوب پس از مسلّم ساختن سیستان و قسمتی از افغانستان حالیهٔ به فتح هرات که به منزلهٔ دروازهٔ خراسان محسوب بود توجّه کرد. این شهر مثل سایر بلاد خراسان در این تاریخ ضمیمهٔ قلمرو حکومتی آل‌طاهر بود و از ایشان **حسین‌بن عبداللّه‌بن طاهر** از جانب امیرمحمّدبن طاهر ثانی آخرین امیر این خاندان بر آنجا حکومت می‌کرد.

چون یعقوب به هرات تاخت حسین‌بن عبداللّه شهر را بر روی سپاه مهاجم بست و یعقوب به محاصرهٔ آنجا مجبور شد، عاقبت پس از مدتی جنگ یعقوب بر هرات و حسین‌بن عبداللّه دست یافت.امیر محمّد طاهری سپهسالار اردوی خراسان **ابراهیم‌بن الیاس‌بن اسد سامانی** را با لشکری به پوشنگ به جنگ یعقوب فرستاد. یعقوب هرات را به برادر خویش علی واگذاشت و به جلوی ابراهیم شتافت و او را شکستی سخت داد و پوشنگ را نیز از او گرفت.

ابراهیم منهزماً به نیشابور پیش امیر محمّد آمد و به امیر طاهری فهماند که صلاح کار در استمالت یعقوب و ترک جدال با اوست. محمّد هم که مردی ضعیف‌النّفس بود برای بستن راه یعقوب به خراسان، فوراً فرستادگانی با تحف و هدایا پیش امیرسیستانی روانه کرد و حکومت فارس و کرمان و سیستان و کابل را رسماً به او واگذاشت. یعقوب با خوشی و فیروزی به سیستان برگشت و مردم به وصول او شادی‌ها کردند و شعرا او را به عربی و فارسی مدح گفتند و نام او را از این تاریخ بر خطبه وارد نمودند.

**استیلای یعقوب بر کرمان و فارس در ۲۵۵**

یعقوب همیشه می‌گفت: ما سیستانیان علاوه بر آنکه باید سیستان را از شرّ خارجیان

محفوظ داریم، لازم است که بر وسعت آن نیز بیفزاییم و نواحی اطراف را بر آن ضمیمه کنیم. به همین نظر پس از دفع مدّعیان داخلی به خیال مملکت‌گیری افتاد و پیش از همه به جانب کرمان و فارس توجّه کرد.

کرمان اسماً در این تاریخ جزء ممالک آل‌طاهر بود، لیکن به علّت ضعف امیر محمد طاهری این خاندان بر آنجا نفوذی نداشتند. والی فارس از جانب معتزّ خلیفه یعنی **علی‌بن حسین‌بن قریش** در کرمان طمع کرد و چون معتزّ خلیفه به علت سرکشی علی‌بن حسین از استیلای او بر خوزستان و عراق بیم داشت او را به ضبط کرمان امر داد و عین همین حکم را به یعقوب صفّاری نیز فرستاد و غرض او این بود که بین علی‌بن حسین و یعقوب که هر دو به ظاهر از خلیفه اطاعت می‌کردند ولی هیچ‌کدام نسبت به او صفا نداشتند، تولید نقار کند و چند صباحی از شرّ ایشان مصون بماند.

علّی‌بن حسین از جانب خود سرداری را به نام **طَوْق‌بن مُغَلِّس** با پنج هزار سوار به کرمان فرستاد و طوق پیش از رسیدن یعقوب کرمان را تحت امر خود آورد. چون یعقوب به نزدیکی کرمان رسید از استیلای طوق بر آنجا اطّلاع یافت، ناچار در یک منزلی شهر اقامت گزید و قریب دو ماه در آنجا نه او به حمله مبادرت می‌کرد و نه طوق به دفع یعقوب می‌پرداخت. عاقبت یعقوب چنین وانمود که به سیستان برمی‌گردد و دو منزل نیز دور رفت. طوق به گمان اینکه یعقوب از تصرّف کرمان انصراف جسته، ساز و برگ جنگ را کنار گذاشت و به عیش و نوش پرداخت. یعقوب در یک روز دو منزلی را که باز پس رفته بود، طیّ کرد و به کرمان رسید و طوق را به اسیری گرفت و به این ترتیب بر کرمان مستولی شد.

علیّ‌بن حسین چون خبر شکست و اسیری طوق را شنید، لشکریانی گرد آورده در سر راه یعقوب که عازم شیراز بود در تنگنایی کمین کرد، لیکن باز نتوانست بر جلادت و تدبیر امیر سیستانی غالب آید. یعقوب به سهولت اردوی او را منهزم و خود علیّ‌بن حسین را اسیر نمود و در ۱۴ جمادی‌الاولی ۲۵۵ به شیراز وارد شد و در این فتح غنایم بسیار در کف او افتاد چنان که به هر مردی از سپاهیان یعقوب سیصد درهم رسید. یعقوب پس از فرستادن هدایایی از شیراز پیش معتزّ خلیفه مظفّرانه به سیستان برگشت.

**فتح کابل در ۲۵۶**

بعد از برگشتن یعقوب از فارس معتزّ خلیفه دوباره آن ولایات را تحت حکم خود آورد و یعقوب از آن بابت که خراج فارس به بغداد می‌رود نه به سیستان، آزرده خاطر بود و خیال داشت که بار دیگر به آن صوب عزیمت کند، لیکن شنید که پسر رتبیل سابق‌الذکر که یعقوب او را در بست در زندان داشت از آنجا گریخته و به خونخواهی پدر، لشکری انبوه گرد کرده و بر رُخّج (رُخَّد) از بلاد نزدیک کابل تسلط یافته و دم از استقلال می‌زند.

یعقوب در ذی‌الحجّهٔ ۲۵۵ به رخّج رفت و آنجا را گرفت و در عقب خصم خود به کابل تاخت و این شهر را که تا این تاریخ در دست بودائیان بود و از مسلمین اطاعت نداشت، مسخر کرد و به عنوان مجاهد و غازی بسیاری از بتخانه‌های ایشان را خراب نمود. غنایم بسیار از جمله عدّه‌ای از بتان زرّین و سیمین بودائی را از آنجا با خود به سیستان آورد و پنجاه عدد از آن‌ها را هم به عنوان تحفه و نمایاندن خدمت خود به اسلام پیش معتمد خلیفه به بغداد فرستاد.

به این ترتیب می‌بینیم که یعقوب صفّاری، اوّل مجاهد اسلامی است که در قسمت شرقی افغانستان کنونی و درهٔ رودخانه کابل و حدود معبر خیبر به نشر اسلام پرداخته و پیش از غزنویان و غوریان حوزهٔ انتشار این آیین را تا حدود قسمت علیای درهٔ سند جلو برده است.

بعد از فتح کابل، یعقوب از راه هرات به بست و کرمان رفت و به خیال ضبط فارس در ۲۵۷ به شیراز حرکت نمود. معتمد خلیفه برادر و ولیعهد خویش **طلحه** را که **موفّق** لقب داشت، پیش او فرستاد و از حرکت او به شیراز که خلاف میل خلیفه بود اظهار دلتنگی نمود و در عوض او را فرمان امارت بلخ و طخارستان (قسمت شمالی افغانستان حالیّه) داد. یعقوب به سیستان برگشت و بار دیگر در ۲۵۸ در کابل بر پسر رتبیل غلبه یافت و بلخ را هم فتح نمود، سپس بر هرات و پوشنگ که مردم آن‌ها دوباره به اطاعت طاهریان رفته بودند، تاخت و حسین‌بن طاهربن حسین را که عمّ پدر امیرمحمّد طاهری بود، اسیر نمود و هر قدر امیرمحمّد از یعقوب رهایی او را خواست یعقوب زیر بار نرفت چه امیر سیستانی خیال دفع کلیّهٔ طاهریان را از خراسان داشت و در پی بهانه‌ای بود که یکسره ایشان را از این کشور براندازد.

**فتح نیشابور و انقراض طاهریان در ۲۵۹**

در ایّامی که یعقوب سرگرم فتح طخارستان و لشکرکشی به کابل بود، مردی از سیستانیان به اسم **عبداللّه‌بن محمّدبن صالح** به ادّعای امارت، بر یعقوب شورید و با دو برادر خود به جنگ با او قیام کرد، امّا یعقوب ایشان را شکست داد و عبداللّٰه و برادران او از سیستان گریختند و به نیشابور به پناه آل‌طاهر رفتند. امیر صفّاری به توسط فرستاده‌ای تسلیم ایشان را از امیرمحمّد طاهری خواست و امیرمحمّد طاهری از اطاعت امر او استنکاف ورزید و بهانهٔ خوبی به دست یعقوب برای حملهٔ به نیشابور داد امّا یعقوب چون می‌دانست که آل‌طاهر گماشتگان خلیفهٔ بغدادند و خلیفه نسبت به ایشان بر سر کمال لطف و محبّت است، نمی‌خواست که علناً به جنگ با آل‌طاهر بپردازد تا حرکت او را خلیفه در پیش چشم‌ها به صورت عصیان و نافرمانی جلوه ندهد و به همین علت به بهانهٔ جنگ با علویان طبرستان که بر خلفای عبّاسی قیام کرده و طبرستان را از دست طاهریان و عمّال عبّاسی گرفته بودند به سمت نیشابور حرکت نمود.

عبداللّٰه‌بن محمّدبن صالح هر قدر به امیرمحمّد خواند که برای جلوگیری از یعقوب به تهیّهٔ اسباب جنگ بپردازد، محمّد از شدّت ضعف نفس زیر بار نرفت و گفت که ما را طاقت جنگ یعقوب نیست. ناچار عبداللّٰه و برادران او به دامغان و گرگان گریختند و به حسن‌بن زید داعی کبیر که چهار سال بود بر طبرستان و گرگان استیلا یافته رفتند.

در نزدیک شدن یعقوب به نیشابور، جمع کثیری از کسان و بستگان امیرمحمّد طاهری هواخواه یعقوب شدند و محرمانه او را از خرابی وضع کار طاهریان و سهولت استیلای بر نیشابور آگاه ساختند و محمّد را هم از جانب یعقوب و حسن‌نیت او آسوده خیال کردند تا آنکه یعقوب در چهارم شوّال ۲۵۹ به نیشابور رسید و به توسط برادر خویش عمرو محمّد طاهری را به حضور خواست و پس از توبیخ بسیار در باب بی‌کفایتی و سستی رأی و عمل او را مقید ساخت وبا قریب یکصد و شصت تن از بستگان به سیستان فرستاد و همگی را در آنجا حبس کرد و به این شکل سلسلهٔ طاهری به دست یعقوب برافتاد.

بعد از فتح نیشابور و منقرض ساختن امارت طاهریان، یعقوب به قصد گرگان طبرستان حرکت کرد تا عبداللّٰه‌بن محمّدبن صالح را که به یاری داعی‌کبیر در آن حدود

مشغول جمع سپاهی بود و داعی از تسلیم او به یعقوب ابا داشت به دست آورد و ضمناً گرگان و طبرستان را که در سابق ضمیمهٔ حوزهٔ فرمانروایی طاهریان بود، تسخیر نماید.

تفصیل لشکرکشی یعقوب و کشمکش او را با داعی‌کبیر در سال ۲۶۰ در فصل علویان طبرستان ذکر کرده‌ایم. همین قدر در اینجا یادآور می‌شویم که یعقوب بالاخره در طبرستان بر عبداللّه دست یافت و او را کشت و دو برادر او را نیز والی ری دستگیر کرد و نزد یعقوب فرستاد و یعقوب ایشان را به نیشابور آورد و آنان را زنده در دیواری با میخ آهنین دوخت و از جانب آن سه برادر فراغت حاصل کرد.

**جنگ یعقوب با خلیفه در ۲۶۲**

در سال ۲۶۱ یعقوب نامه‌ای به معتمد خلیفه نوشت و علّت دستگیری محمّدطاهری و اختلال حال خراسان را در نتیجهٔ بی‌کفایتی او، در آن تقریر کرد و در ضمن نیز یکی از رؤسای خوارج را هم که به ادّعای خلافت برخاسته و یعقوب او را کشته بود با آن نامه به بغداد فرستاد. معتمد از بابت محمّدطاهری سخت آزرده شد امّا چون نمی‌توانست علناً با او از در مخالفت درآید، امر داد که سر آن خارجی را در بغداد آویختند و فرستادهٔ یعقوب را به نیکویی برگرداند و به استمالت امیر سیستانی پرداخت.

یعقوب که همه وقتّ خیال استیلای بر فارس را در دماغ خود می‌پخت در شعبان ۲۶۱ از سیستان به آن جانب حرکت نمود و از اسرا، علی‌بن حسین‌بن قریش حکمران سابق فارس و امیرمحمّد طاهری را نیز در این سفر با خود همراه داشت.

امری که یعقوب را این بار به حرکت به سمت فارس محرّک گردید، استیلای محمّدبن واصل بود برآن خطه و بیرون آوردن آنجا از دست گماشتگان معتمد خلیفه. محمدبن واصل را یعقوب از جانب خود بر کرمان حاکم کرده بود و او اندکی قبل از حرکت اخیر یعقوب بر فارس و اهواز تسلّط یافت و به قصد حملهٔ به واسط به آن حدود عازم شد. یعقوب به مجرّد شنیدن این خبر به قصد فارس رهسپار شد و در اصطخر نمایندهٔ محمّدبن واصل به استقبال او آمده قلعهٔ آنجا را به تصرّف او داد و یعقوب پس از ضبط غنایم قلعه راه شیراز پیش گرفت.

در این تاریخ حاکم قهستان خراسان از جانب یعقوب یعنی محمّدبن زیدویه که او را

امیر صفّاری از شغل خود معزول کرده و به محمّدبن واصل پیوسته بود، محمّدبن واصل را به مخالفت با یعقوب برانگیخت. امّا چون یعقوب نزدیک شد، محمّدبن زیدویه بی‌جنگ گریخت و محمّدبن واصل هم که از اهواز به جلوگیری یعقوب شتافت مغلوب و منهزم شد و یعقوب مجدّداً فارس را تحت فرمان خود آورد.

پس از فتح فارس یعقوب عازم اهواز شد و چون آن شهر را گشود به سمت واسط حرکت کرد.

معتمد خلیفه و اهل بغداد از پیش آمدن یعقوب متوحّش گشتند و موفّق برادر و ولیعهد معتمد رسولی پیش یعقوب فرستاد و از خیال او پرسید در ضمن به او پیغام داد که معتمد تو را فرمان امارت خراسان و بلخ و طخارستان و گرگان و طبرستان و ری و فارس و شرطگی بغداد داده و مأمور جهاد با کفّار کرده در این صورت به طرف عراق پیش آمدن، موردی ندارد. یعقوب جواب داد که می‌خواهم خود به خدمت خلیفه برسم و شرط خدمت به جا آرم. هر قدر معتمد و موفّق خواستند، یعقوب را به این وعده‌ها بازگردانند او پیشتر می‌راند تا آنکه بالاخره معتمد امر به جمع سپاه داد و عازم جلوگیری او شد.

جنگ بین دو لشکر در **دَیْرالعاقُول** (در مشرق دجله بین بغداد و مداین) در رجب سال ۲۶۲ اتّفاق افتاد و ابتدا فتح با یعقوب بود. امّا چون خلیفه خود در میان سپاه بود و به وسیلهٔ منادی، جمعی از لشکریان یعقوب را به طرف خود خواند و یعقوب را عاصی و نسبت به امیرالمؤمنین سرکش معرّفی کرد و از طرفی دیگر در میان اردوی یعقوب نهرهای آب راند، هزیمت بر لشکر صفّاری افتاد و یعقوب خود نیز سه زخم خورد و گلو و دستش مجروح شد، ناچار بی‌آنکه در عزمش فتوری راه یابد به خوزستان برگشت تا در صدد جمع سپاه دیگر و کشیدن انتقام این شکست که اوّلین شکست او در تمام دورهٔ شمشیرزنی و کشورگشایی بود برآید.

از اسرای همراه یعقوب، جمعی که یکی از ایشان محمّدبن طاهر طاهری بود آزاد شدند. معتمد محمّدبن طاهر طاهری را به شرطگی بغداد گماشت و حکومت فارس را هم در عهدهٔ محمّدبن واصل گذاشت و به برادر خود موفّق نیز دستور داد که در تعقیب یعقوب به خوزستان لشکر ببرد. موفّق تا واسط پیش راند لیکن در آنجا مریض شد و به

بغداد برگشت و یعقوب از جانب او آسوده گردید و به تسخیر مجدّد فارس و دستگیری محمّدبن واصل قیام نمود.

فتح دوبارهٔ فارس و دستگیری محمّدبن واصل در سال ۲۶۳ دست داد و یعقوب در این سفر خزاین محمّدبن واصل را که در قلعه‌ای از قلاع اصطخر محفوظ بود، تصرّف کرد و از آن راه اموال زیادی که میزان آن را تا چهل میلیون درهم نوشته‌اند حاصل نمود.

بعد از فراغ خاطر از جانب فارس و محمّدبن واصل یعقوب از نو به اهواز تاخت و آنجا را از چنگ عمّال معتمد بیرون آورد و بار دیگر به حدود عراق نزدیک شد.

معتمد در این تاریخ در زحمت بزرگی گرفتار بود چه از طرفی یعقوب خلافت او را تهدید می‌کرد و از طرفی دیگر شخصی که ادّعای علویّت می‌کرد و علیّ‌بن محمّد نام داشت با لقب صاحب‌الزّنج از سال ۲۵۵ جمعی از غلامان زنگی را به دور خود جمع نموده و در بصره و حدود دهانهٔ خلیج و درهٔ علیای شطّ‌العرب مکرّر با سرداران خلفا جنگ کرده و فتنهٔ بزرگی بر پا داشته بود. خلیفه و دربار او را سخت نگران می‌داشت امّا از خوشبختی خلیفه هر قدر صاحب‌الزّنج به یعقوب پیغام داد که با او دست یکی کند تا به یاری یکدیگر بساط خلافت را بر چینند، یعقوب به دعوت صاحب‌الزّنج اعتنایی نکرد و خلیفه به همین سبب توانست جدا جدا هر دوی این دشمنان را مغلوب سازد.

### مرگ یعقوب در ۲۶۵

در سال ۲۶۴ یعقوب در جندی شاپور خوزستان به تهیّهٔ سپاه برای حملهٔ بغداد مشغول بود که به درد قولنج مریض افتاد. معتمد در این تاریخ رسولی پیش او فرستاد و به طریق تملّق به او پیغام داد که اکنون ما را معلوم شده که تو مردی ساده بودی و به سخن این و آن فریفته شدی و قصد ما کردی، اینکه خداوند ما را بر تو غلبه داده گناه تو را بخشودیم و برای آنکه مرحمت خود را بار دیگر تجدید کنیم تو را کماکان به امارت خراسان و فارس می‌گماریم. یعقوب امر داد تا قدری نان خشک و ماهی و تره و پیاز بر طبق چوبین نهاده پیش آوردند. رسول خلیفه را گفت به مخدوم خود بگو من رویگرزاده‌ام و از پدر رویگری آموخته، خوراک من نان جوین و پیاز و ماهی و تره بوده و این دولت و شوکت را که می‌بینی از راه دلاوری و شیرمردی به دست آورده‌ام نه از

میراث پدر و نعمت تو، تا خاندانت برنیندازم از پای ننشینم؛ اگر مُردم از جانب من خواهی آسود اگر ماندم سر و کارت با این شمشیر است و اگر مغلوب شدم به سیستان باز می‌گردم و به این نان خشک و پیاز بقیهٔ عمر را به انجام می‌رسانم. رسول خلیفه به بغداد برگشت که پیغام یعقوب را بگزارد لیکن قبل از وصول او خبر مرگ امیر دلاور سیستانی رسید و خلیفه از ناحیهٔ حریف زورآور مدبّری مثل یعقوب آسوده‌خاطر گردید.

وفات یعقوب در دوشنبهٔ بیستم شوّال سال ۲۶۵ در جندی‌شاپور خوزستان اتّفاق افتاد و او را در همان جا به خاک سپردند. مدّت امارت او از محرّم ۲۴۷ تا بیستم شوّال ۲۶۵ قریب هفده سال و ده ماه بود.

یعقوب مردی عالی همّت و بلندنظر و خوشخو و جوانمرد و با احسان و رأفت بود و حکایت بسیار در باب این خصایل و فضایل او روایت کرده‌اند که نقل آن‌ها در اینجا بدبختانه برای ما میسّر نیست. در تحمّل مصائب و رنج سفر و قوّت اراده از معاصرین کمتر کسی به پایهٔ او می‌رسیده و در راندن سپاه و تدابیر جنگی نیز نهایت درجه هوش و هنر به خرج می‌داده است.

یعقوب مردی عاقل و دورانديش بود. کمتر دیده می‌شد که بخندد. سیاست او در دل لشکر بی‌اندازه بود و هیچ‌کس بی‌اجازهٔ او زهرهٔ اقدام به کاری نداشت و احدی از لشکریان را بی‌امر او جرأت نبود که به غارت دست زند یا غنیمتی را تصرّف نمایند. در اصلاح امر لشکر بیش از هر چیز دقّت داشت و سپاهی را از همه کس عزیزتر می‌شمرد. اگر کسی پیش او به خدمت می‌آمد، اوّل پرسش او آن بود که جنگجویی و تیراندازی و شمشیرزنی می‌دانی و در این فنون بصیرتی داری یا نه؟ اگر جواب مساعد می‌شنید از او می‌پرسید که تاکنون پیش که خدمت می‌کردی و در کدام میدان نبرد نموده و چه هنرها ظاهر ساخته‌ای سپس مایحتاج سالیانهٔ او را می‌داد و او را به خدمت می‌پذیرفت و اگر لشکری پیش از انقضای سال چیز دیگری می‌خواست، امر می‌داد تا بقیّهٔ اموال او را هم از او بگیرند.

در موقع حرکت لشکر خود بر تختی چوبین که مشرف بر همهٔ سپاه بود می‌نشست تا احوال سپاهیان را به خوبی درنظر آورد و اگر نقصی در کار ایشان می‌بیند فوراً به اصلاح آن بپردازد و او را غلامانی بود پیوسته برگرد منزل یا خیمه و تخت او به سر می‌بردند و

یعقوب ایشان را مأمور انجام اوامر می‌کرد.

پایتخت یعقوب شهر زَرَنْج بود از بلاد سیستان قدیم. حوزهٔ فرمانروایی او خراسان و سیستان و طخارستان و کرمان و فارس و کابل و قسمتی از درهٔ سند و مدّتی نیز خوزستان. مدّت هفت سال به امر خلیفه به نام یعقوب در مکّه و مدینه خطبه می‌خواندند و شهرت او در ایّامش در ممالک اطراف تا آنجا بود که او را **ملک‌الدّنیا** و **صاحبقران** می‌گفتند. کنیهٔ او **ابویوسف** است.

## ۲ ـ عمروبن لیث (۲۶۵ ـ ۲۸۷)

در موقعی که یعقوب‌بن لیث در جندی شاپور مریض بود، برادرش عمرو که در همین سفر از یعقوب آزرده شده و به خشم به سیستان رفته بود به عذر خواهی باز آمد و یعقوب که پیوسته از این بابت محزون و اندیشه‌ناک بود از مراجعه برادر خشنود گردید و عمرو را نوازش بسیار نمود و او تا موقع مرگ برادر به خدمتگزاری بر بالین او به صمیمیّت تمام مقیم بود. یعقوب هم او را به جانشینی خود برگزید و یاران خویش را به اطاعت امر عمرو توصیه کرد.

### نزاع عمرو و علی

با اینکه یعقوب عمرو را به جانشینی خود انتخاب نموده بود برادر کوچکترش علی زیر این بار نرفت و چون عمرو تازه از سیستان رسیده و مدت‌ها در میان لشکر نبود، اکثر سپاهیان یعقوب هم جانب علی را گرفتند لیکن عمرو به زودی دل لشکریان را به تدبیر و کفایت با خود یکی کرد و از ایشان بیعت گرفت.

عمرو که مردی فهمیده و سنجیده بود دانست که در قدم اول مخالفت با خلیفه مخصوصاً با غلبه‌ای که بر برادر او یافته صلاح نیست، به همین نظر نامه‌ای به معتمد خلیفه نوشت و اظهار اطاعت و فرمانبرداری کرد. خلیفه هم از این معنی بسیار مسرور شد و به پاداش این حرکت فرمان حکومت فارس و کرمان و اصفهان و طبرستان و سیستان و عراق عجم و شحنگی بغداد را به نام او صادر کرد و عمرو متعهّد شد که هر سال بیست هزار درهم به عنوان خراج به دارالخلافه بفرستد و نام خلیفه را در خطبه‌ها

یاد کند.

امیر صفّاری پس از سپردن شحنگی بغداد به عبیداللّٰه‌بن عبداللّٰه‌بن طاهر طاهری و فرستادن هدایایی به بغداد از خوزستان به فارس برگشت و در آنجا چون شنید که علی برادرش برخلاف عمرو زبان به ناسزا گشوده و از تخفیف او در انظار مردم خودداری نمی‌کند، امر داد او را مقیّد کردند ولی به محض آنکه در رجب ۲۶۶ به سیستان رسید او را رها نمود و پس از تقدیم معذرت، مالی فراوان نیز به او ببخشید لیکن انصافاً علی شایستهٔ این همه ملاطفت نبود چه با وجود نهایت احترام و گذشت عمرو باز دست از مخالفت با او برنمی‌داشت و پیوسته دشمنان برادر را بر او برمی‌انگیخت و مددکار ایشان می‌شد. ۱

در ایّام اقامت یعقوب در فارس و خوزستان و در فاصلهٔ بین تاریخ و مرگ او و برگشتن عمرو به سیستان جماعتی از کسانی که سابقاً از ترس یعقوب بر جای خود آرام نشسته بودند، سر به عصیان برداشتند و پای در جادهٔ طغیان و دولتخواهی نهادند به گمان اینکه عمرو از سرکوبی ایشان عاجز است و غلبهٔ بر او کاری بس آسان.

اوّل کسی که رایت سرکشی برافراشت، **اَحمدبن عَبداللّٰه خُجَستانی** بود از مردم خجستان از آبادی‌های بادغیس هرات. این مرد که ابتدا رتبه‌ای پست داشت و به خربندگی سرمی‌کرد به تدریج از آن مقام خود را به قوّه عزم و اراده بالا کشید و در دستگاه امیرمحمّد طاهری داخل شد و چون یعقوب بر نیشابور استیلا یافت احمد خجستانی نیز مثل اکثر اصحاب امیرطاهری در خدمت صفّاریان درآمد و از ملازمان علیّ‌بن لیث برادر یعقوب و عمرو گردید.

در سال ۲۶۱ قبل از حرکت یعقوب به فارس احمدبن عبداللّٰه خجستانی به اجازهٔ او مأمور شد که در خراسان به کارهای علیّ‌بن لیث رسیدگی کند لیکن همین که یعقوب به فارس حرکت کرد، احمد خجستانی عاصی شد. ابتدا در نیشابور و قومس و بسطام و اخراج عمّال یعقوب پرداخت سپس در ۲۶۲ در نیشابور مردم را به بیعت آل‌طاهر خواند و به مدد بعضی دیگر از سرکشان خراسان در تمام مدّتی که یعقوب گرفتار نزاع با خلیفه و امور فارس و خوزستان بود در سراسر این کشور فتنهٔ عظیمی بر پا کرد و چند بار نیز با حسن‌بن زید داعی‌کبیر بر سر تصرّف گرگان در کشمکش افتاد و تا وقتی که عمرو به

سیستان برگشت در همین حال سر می‌کرد و از هرات گرفته تا بلخ و نیشابور و گرگان به تاخت و تاز و قتل و غارت اشتغال داشت و در این حرکات با یکی دیگر از خدمتگزاران قدیم امیرمحمّد طاهری که ابتدا به یعقوب پیوسته و بعد یعقوب او را از پیش خود رانده بود یعنی رافع‌بن هَرْثَمه همراه و همدست بود.

چون عمرو در ۲۶۶ از خوزستان به سیستان رسید و علی برادر خود را که در بند بود رها کرد، علی پنهانی کس پیش خجستانی فرستاد و او را به قیام بر عمرو و یاری خود خواند. خجستانی هم از گرگان به نیشابور آمد و آن شهر را که مرکز خراسان بود در محاصره گرفت. عمرولیث با برادر خود علی و پسر خویش محمّدبن‌عمرو از سیستان از راه هرات به نیشابور شتافت و به همراهی برادر و پسر که هر یک فرمانده طرفی از سپاه صفّاری بودند به جنگ با خجستانی پرداخت. علی بر برادر خیانت ورزید و در جنگ سستی نمود ناچار عمرو از خجستانی شکست یافت و به هرات منهزم شد و بار دیگر علی را بند نهاد. خجستانی هم به تعاقب عمرو به هرات و سیستان حمله برد لیکن نه از عهدهٔ تسخیر هرات برآمد و نه بر شهر سیستان دست یافت، ناچار به قتل و غارت پرداخت و مردم هم که از بیداد او و سپاهیانش به جان آمده و قلباً طرفدار عمرولیث بودند هرجا از کسان او می‌یافتند می‌کشتند. عاقبت خجستانی در ۲۶۷ از سیستان به نیشابور برگشت. در این اثنا از مدّعیان سابق صفّاریان دو تن که مدّت‌ها باعث زحمت ایشان بودند، یکی محمّدبن زیدویه حکمران سابق قهستان که ذکر او در انقلابات فارس در عهد یعقوب گذشت. دیگر ابوطلحه منصور از سرکشان نیشابور و از کسانی که از اواخر عهد یعقوب قیام کرده و با صفّاریّه و خجستانی کشمکش‌ها نموده بود هر دو در هرات به خدمت عمرو آمدند و اطاعت او را گردن نهادند. عمرو از این بابت بسیار مسرور شد و ایشان را خلعت بخشید و ابوطلحه را مقام سپهسالاری کلّ اردوی خراسان داد و خود از هرات به سیستان آمد.

خجستانی تا قریب یک سال دیگر در طخارستان و خراسان تاخت و تاز می‌کرد و با مدّعیانی چند در زد و خورد و نزاع بود و یک بار هم بر ابوطلحه سپهسالار عمرو غلبه یافت ولی عاقبت در شوّال سال ۲۶۸ در حال مستی دو تن از غلامان او را به قتل رساندند و عالمی را از شرّ او آسایش بخشیدند. اصحاب خجستانی بعد از قتل او گرد

رافع‌بن هرثمه جمع آمدند و عمرو لیث اگر چه از جانب خجستانی راحت شد به فتنه‌انگیزی و قیام رافع بن هرثمه گرفتار گردید و تا مدّتی اوقات او مصروف به تعقیب این مدّعی جدید بود.

### لشکرکشی عمرو به فارس در ۲۶۸

عمرولیث در محرّم سال ۲۶۸ یعنی قبل از آنکه فتنهٔ خجستانی انجام یابد، عازم فارس شد و علّت حرکت او آن بود که شنید محمّدبن لیث والی آن ولایت برخلاف دستور عمرو خراجی را که باید سالیانه به بغداد بفرستد نفرستاده و خلیفه از این بابت بر امیر صفّاری خشمگین شده بخصوص که عمرو از اتّحاد محمّدبن لیث با خجستانی بیمناک بود.

عمرولیث به زودی فارس را امن کرد و بر دو سه تن از اصحاب قدیم یعقوب که راه خودسری پیش گرفته بودند، غلبه یافت و خراج عقب افتاده را به دارالخلافه فرستاد. موفّق برادر خلیفه را این رفتار عمرو بسیار خوش آمده رسولی پیش او فرستاد و عهد و فرمان حکومت او را تجدید نمود و از ترس آنکه مبادا عمرو راه برادر خود را پیش گیرد و خیال فتح بغداد و برانداختن خلیفه را در سر آرد به او پیغام داد که چون کار عراقین و فارس و یمن و شام ساخته و محتاج به رتق و فتق نیست، لازم است که او عازم دارالفکر (یعنی مشرق سیستان و حوالی سند و ترکستان که هنوز مسخر مسلمین نشده) شود و سپاهیان خود را به جهاد وادارد. عمرو اطاعت کرد و فارس را به شخصی که نصربن احمد نام داشت سپرد و خود به سیستان برگشت.

### داستان عمرو با رافع‌بن هرثمه و عتاب خلیفه

در غیاب عمرولیث، رافع‌بن هرثمه جانشین خجستانی از فرصت استفاده کرده بر ابوطلحه سپهسالار خراسان حمله برد و پس از مغلوب ساختن او به سیستان تاخت امّا چون دید که از عهدهٔ تسخیر آنجا برنمی‌آید به هرات مراجعت نمود و در آنجا بود تا عمرو از فارس به سیستان مراجعت نمود.

عمرو در سال ۲۷۰ هرات را در محاصره گرفت و رافع به مرو منهزم شد و از عمرو

تقاضای عفو نمود لیکن در راه به ابوطلحه که از دست رافع به طخارستان گریخته بود، برخورد و این دو امیر با یکدیگر قرار گذاشتند که متّحداً به جنگ عمرو روند امّا پیش از آنکه خیال خود را به مورد عمل بگذارند، ابوطلحه بر رافع شبیخون کرد و بیشتر سپاهیان او را کشت و در مرو مستقرّ گردید و به نام محمّدبن طاهر طاهری خطبه خواند.

عمرولیث به یک حمله ابوطلحه را از مرو راند و به یک حملهٔ دیگر در ۲۷۱ نیشابور را از رافع گرفت و پس از آرام ساختن خراسان به سیستان باز آمد.

در همین سال ۲۷۱ یکی از عمّال عمرولیث بر فارس، به بغداد پیش موفّق رفت و از عمرولیث شکایت‌ها کرد و سعایت‌ها نمود. موفّق هم عمرو را از امارت معزول کرد و آن را در عهدهٔ محمّدبن طاهر که در بغداد بود، گذاشت و نامه‌ها به خراسان در عزل و لعن عمرولیث فرستاد. محمّدبن طاهر ماوراءالنّهر را از جانب خود به نصربن احمد سامانی و خراسان را به رافع‌بن هرثمه و فارس را به احمدبن عبدالعزیز از یاران قدیم عمرو که بعدها بر او طغیان کرده بود، سپرد و برای عمرو به این ترتیب مدّعیانی متعدّد که همه حکم خلیفهٔ بغداد را داشتند ایجاد نمود.

عمرو ابتدا به کرمان آمد و در آنجا قاصدی از جانب نصربن احمد[1] عامل او بر فارس به خدمت رسید و چگونگی احوال را به اطّلاع امیر رساند. عمرو در صدد فرستادن مدد به عامل خود بود که اطّلاع یافت، احمدبن عبدالعزیز، نصربن احمد را از فارس رانده و آنجا را از حوزهٔ حکومتی صفّاریان خارج ساخته است.

عمرولیث در این تاریخ گرفتار بلیّهٔ عجیبی شد چه از یک طرف موفّق با او از در کین در آمده، دست او را از همه طرف کوتاه کرده بود و از طرف دیگر متّحد و یار و یاوری نداشت امّا امیرسیستانی به هیچ وجه مأیوس نشد و در چاره‌اندیشی کار خود ابداً سستی به خویش راه نداد و از قضا بخت نیز با او مساعدت کرد چه ابوطلحه منصور که تا این تاریخ با عمرو در نزاع بود پس از نصب رافع به حکومت خراسان از جانب محمّدطاهری به اطاعت پیش عمرو آمد و عمرو او را نوازش بسیار نمود و از طرف خود روانهٔ جانب خراسانش کرد و خود با محمّد پسر خویش از کرمان به فارس شتافت.

لشکریان عمّال خلیفه به جلوی عمرو آمدند و در میان ایشان قریب دو هزار نفر

---

۱. این نصربن احمد را نباید با نصربن احمدسامانی برادر امیراسماعیل اشتباه کرد.

بودند که ریاستشان با خلف‌بن لیث[1] نوادهٔ عمّی عمرولیث بود که سابقاً از عموزاده رنجیده و به موفّق گرویده بود. خلف نخواست که در این جنگ بر خویشان سیستانی او شکستی وارد آید به همین نظر با سپاه خود به عمرولیث پیوست و عمرو هم خدا را شکر کرده به گرمی تمام بر سردار سپاه خلیفه حمله برد و در نتیجهٔ هزیمت ایشان، فارس را بار دیگر تحت فرمان خود آورد.

موفّق از نو از ترس از در تملّق پیش آمد و نامه‌ای به عمرو نوشت که اگر خراج عقب افتاده را به بغداد روانه دارد و محمّد پسر خود را هم به عنوان گروگان به دارالخلافه بفرستد، منشور امارت او تجدید خواهد گردید. عمرو ظاهراً برای اطاعت امر موفّق ولی باطناً به قصد برانداختن او محمّد را با ابوطلحه سپهسالار خراسان و لشکری بی‌شمار روانهٔ بغداد نمود امّا محمّد چون در راه شنید که موفّق با سپاه گرانی در صدد جلوگیری اوست برگشت و با پدر به کرمان آمد و در همین سفر بود که او در شش منزلی سیستان در جمادی‌الاولی سال ۲۷۴ مرد و عمرو از مرگ ناگهانی او سخت متألم گردید.

پس از رسیدن عمرو به سیستان چون کار حدود شام و مصر به سبب خروج احمدبن طولون سخت پریشان شده و فتنهٔ صاحب‌الزّنج نیز همچنان باقی بود، موفّق نامه‌ای به عمرو نوشت و در آشتی زد. عمرو رسول خلیفه را مال بسیار داد و کرمان و فارس و خراسان را سالی ده میلیون درهم از خلیفه مقاطعه کرد و یکی از غلامان برادر خویش را که سُبْکَری نام داشت به سفارت به بغداد فرستاد. موفّق امر داد تا در دارالخلافه نام عمرولیث را بر منبرها و دکان‌ها و خانه‌ها و لواها نوشتند و اسم او را با نام خلیفه در خطبه‌ها شریک کردند و این افتخار پیش از عمرو هیچ‌کس را حاصل نشده بود.

امیر سیستانی مدّت دو سال از ۲۷۴ تا ۲۷۶ در سیستان ماند و به ترتیب امور آن سامان مشغول بود تا در ربیع‌الاوّل ۲۷۶ از آنجا عازم فارس شد و چون به فارس رسید شنید که برادر علی که پس از شکست عمرو از خجستانی در نتیجهٔ خیانت علی در حبس برادر بود و در قلعهٔ بم کرمان به این عنوان می‌زیست از آنجا گریخته و به رافع‌بن هرثمه

---

۱. نسب عمرو و برادرش یعقوب چنین است: پسران لیث‌بن معدّل‌بن حاتم‌بن ماهان و نسب خلف‌بن لیث چنین: خلف‌بن لیث‌بن فرقدبن سلیمان‌بن ماهان، که دو نسبت چنانکه مشاهده می‌شود در ماهان یعنی جدّ سوم به یکدیگر می‌پیوندد. امیر ابوجعفر احمد پدر خلف‌بن احمد معروف، فرزند محمدبن خلف‌بن لیث است نه از اولاد لیث پدر یعقوب و عمرو.

که هنوز در خراسان دم از سرکشی می‌زد، پیوسته است امّا عمرو به این موضوع زیاد اعتنایی نکرد و چون می‌دانست که باز موفّق نام او را از منابر و لواها و خطبه انداخته و خود نیز عازم اصفهان شده تا احمدبن عبدالعزیز سابق‌الذّکر را به جنگ با عمرو برانگیزد از فارس به کرمان برگشت و پس از تهیّهٔ اسباب کار به فارس بازآمد و در نزدیکی اصطخر سردار موفّق را شکستی فاحش داد و مظفّر و منصور در محرّم ۲۷۷ به شیراز وارد شد و امر داد که نام خلیفه را از خطبه بیندازند و به نام خود او خطبه بخوانند. سپس احمدبن عبدالعزیز را هم مغلوب ساخت و علناً بر خلیفه قیام کرده راه اهواز و بغداد را پیش گرفت امّا وزیر خلیفه به انواع تملّق‌ها و وعده‌ها عمرو را از اهواز برگرداند و چون معتمد هم مقارن همین ایّام فوت کرد و معتضد خلیفه شد، نزاع بین دارالخلافه و عمرولیث موقتاً خوابید به خصوص که معتضد رسماً با عمرو صلح نمود و امارت فارس و کرمان و خراسان و سیستان و کابل و شحنگی بغداد را به امیر صفّاری واگذاشت و دستور داد که باز نام عمرو را در خطبه و لواها داخل کنند و در حرمین به اسم او خطبه بخوانند. عمرو هم خشنود و ممنون به سیستان مراجعت نمود و این دفعه تصمیم گرفت که ریشهٔ فتنهٔ رافع را که با برادر او علی‌بن لیث همدست شده بود یکسره قطع کند.

رافع‌بن هرثمه از سالی که به دستور موفّق و محمّد طاهری به حکومت خراسان منصوب شده بود تا تاریخ ۲۷۹ که عمرولیث از فارس به سیستان برگشت در خراسان و گرگان و طبرستان و ری به تاخت و تاز اشتغال داشت از جمله چنان که در تاریخ علویان طبرستان گفتیم در ۲۷۴ محمّدبن زید داعی را مغلوب کرد و بر جرجان و طبرستان مسلّط شد و در همین ایّام بود که علی‌بن لیث برادر عمرو با دو پسر خود به رافع پیوستند. مقارن مراجعت عمرولیث از کرمان محمّدبن زید عامل رافع را از طبرستان بیرون کرد امّا حریف خود او نشد.

رافع عاقبت چون دید که دشمنانی قوی از اطراف در قصد او هستند و به تنهایی تاب جنگ با عمروبن لیث و محمّدبن زید علوی و احمدبن عبدالعزیز که از طرف خلیفه والی اصفهان و ری بود ندارد، صلاح خود را در آن دید که با احمدبن عبدالعزیز و محمّدبن زید صلح کند و با حواس جمع متوجه عمرولیث که قوی‌ترین حریفان او بود بشود. به همین نظر در ۲۸۰ با احمدبن عبدالعزیز صلح نمود و با محمّدبن زید نیز کنار آمد و

طبرستان و گرگان را به او واگذاشت و به نام محمّدبن زید در این نواحی خطبه خواند و داعی به او وعده داد که چهار تن از دلاوران دیلمی را به یاری او بفرستد. عمرولیث چون از این مصالحه اطّلاع یافت رسولی پیش داعی فرستاد و او را از بی‌وفایی و غدّاری رافع ترساند و داعی هم از دادن کمک به رافع خودداری نمود.

رافع پس از فراغت خاطر از جانب محمّدبن زید و احمدبن عبدالعزیز در ۲۸۳ به نیشابور آمد تا عمرولیث را که پس از فتح هرات به نیشابور رسیده بود از آنجا براند لیکن از امیر صفّاری شکستی سخت خورد و بسیاری از یارانش اسیر شدند از آن جمله بودند دو پسر علی‌بن لیث که بعد از فوت پدر خود در سال ۲۸۰ همچنان در پیش رافع می‌زیستند. عمرو ایشان را لطف بسیار کرد و به عقب رافع که به ابیورد گریخته بود شتافت. رافع از آنجا به سرخس گریخت و در غیاب عمرو به نیشابور برگشت اما عمرو بار دیگر او را شکست داد و رافع برادر خود را به استمداد پیش محمّدبن زید فرستاد ولی داعی به دعوت او اعتنایی نکرد. در آخر کار رافع پس از شکست فاحش دیگری که در سبزوار از عمرو خورد قریب پنج هزار از سپاهیان او کشته شدند و بقیّه هم یا به عمرو ملحق گشتند و یا گریختند ناچار به خوارزم هزیمت کرد امّا والی خوارزم او را دستگیر کرد و در شوال ۲۸۳ به قتلش رساند و سر او را پیش عمرولیث فرستاد. عمرو هم آن سر را با هدایایی به بغداد روانه نمود و معتضد امر داد تا آن را به عنوان عبرت ناظران از صبح تا ظهر در جانب شرقی و از ظهر تا شام در جانب غربی دارالخلافه بیاویزند و به این ترتیب فتنهٔ این مرد عاصی دفع شد و خلیفه و داعی و عمرولیث از شرّ حریف هنگامه‌جویی خلاص یافتند.

### جنگ عمرو با اسماعیل سامانی و دستگیری او در ۲۸۷

پس از کشته شدن رافع، عمرولیث قاتل او را با سرداری دیگر روانهٔ خوارزم کرد تا آنجا را به نام او ضبط کنند ولی چون به خوارزم نزدیک شدند، خبر یافتند که امیر اسماعیل‌بن احمد سامانی والی بخارا عاملی از جانب خود به خوارزم فرستاده و آنجا را به نام خود ضبط کرده است.

عمرولیث به فرستادگان خود دستور داد که با اسماعیل سامانی به جنگ بپردازند و

بخارا را از او بگیرند. اسماعیل در شوّال ۲۸۵ عمّال عمرو را مغلوب کرد. بعضی از ایشان را در جنگ کشت و بعضی را هم به اسیری گرفت و از این بابت توهن بزرگی در کار عمرولیث پیش آمد.

عمرو از شدّت غضب نامه‌ای به معتضد خلیفه نوشت و از او فرمان حکومت ماوراءالنّهر خواست و خلیفه را تهدید کرد که اگر به این امر رضا ندهد به ماوراءالنّهر خواهد تاخت و اسماعیل را از آنجا خواهد راند. معتضد خلیفه با اینکه به این قضیّه هیچ‌گونه میلی نداشت و از اسماعیل کاملاً راضی بود ناچار فرمان امارت ماوراءالنّهر را پس از مدّتی تعلّل با هدایایی پیش عمرو فرستاد امّا در این مدّت، پنهانی اسماعیل را تقویت می‌کرد و به او فهماند که او از شغل خود معزول نشده و همچنان مشمول عواطف خلیفه است.

عمرولیث پس از آنکه فرمان معتضد رسید و دید که به علّت مسامحهٔ خلیفه کار اسماعیل قوّت گرفته و کاملاً مهیّای جنگ شده است، اندکی در اقدام به لشکرکشی به سمت ماوراءالنّهر تردید کرد امّا بالاخره خواهی نخواهی به آن صوب حرکت کرد و در همین اثنا هم به او خبر رسید که مشرکین مشرق افغانستان عامل او را در غزنین شکست داده و بر آنجا مستولی شده‌اند. این پیشامد هم او را بیشتر پریشان و متزلزل کرد.

اسماعیل که از مدّت‌ها پیش از عزم عمرو اطّلاع داشت، پیشدستی کرده لشکریان خود را از بخارا به سمت خراسان حرکت داد و قبل از نهضت در میان مردم ماوراءالنّهر منادی کرد که عمرو و سپاهیان او به غارت بلاد و قتل زنان و کودکان شما می‌آیند، باید به جلوی او شتافت و او را دفع نمود. اهالی ماوراءالنّهر هم که به علّت دینداری و حسن رفتار اسماعیل فریفتهٔ او بودند، ندای او را لبّیک اجابت گفته جمع کثیری دور او را گرفتند و سوگند یاد کردند که در راه دفع عمرولیث تا حدّ کشته شدن و به اسیری رفتن در رکاب اسماعیل بجنگند.

تلاقی فریقین در نزدیکی بلخ اتّفاق افتاد و چون دو سپاه مقابل یکدیگر قرار یافتند، اسماعیل باز خطاب به لشکریان عمرو گفت که ما مردمی مجاهدیم و جز خدا طالب هیچ نیستیم لیکن عمرو مردی دنیادار و مال‌پرست است و فقط به این قصد حرکت کرده. در نتیجهٔ این خطاب هم جمعی از اتباع عمرو به اسماعیل ملحق شدند. با تمام این احوال

عمرو تمام روز را مردانه با لشکریان اسماعیل جنگید امّا از بدبختی او علاوه بر کثرت جمعیّت اسماعیل، بادی سخت بر لشکر او وزید و روز چون شام تار گشت و رشتهٔ سپاه عمرو گسیخت و او چاره ندید جز آنکه به بیشه‌ای فرار کند امّا در آنجا هم اسب او به گل فرو ماند و یاران اسماعیل در سه‌شنبهٔ آخر ربیع‌الآخر سال ۲۸۷ امیر بزرگوار صفّاری را به اسیری گرفتند و اسماعیل او را به سمرقند فرستاد و چون خبر به معتضد رسید از این بابت بسیار شاد شد و اسماعیل را خلعت فرستاد و جمیع ولایاتی را که در دست عمرو بود به او واگذاشت.

اسماعیل عمرو را مغلولاً به بغداد پیش معتضد فرستاد و عدّه‌ای از سپاهیان خود را فرمان داد که با شمشیرهای آخته محافظ او باشند و با این حال ذلّت او را تا نزدیک دارالخلافه آوردند. در آنجا به او اجازه داده شد که آزادانه لباس مخصوص خود را برکند. گماشتگان معتضد عمرو را بر اشتری لنگ و گوژپشت و بلند قامت سوار کردند و او را مدّتی در کوچه‌های بغداد به خواری تمام گرداندند سپس معتضد او را در حبس انداخت.

### قتل عمرو در سال ۲۸۹

عمرولیث تا معتضد در حیات بود در زندان او سر می‌کرد. این خلیفهٔ کینه‌کش در حال احتضار یکی از خادمان خود را خواست و چون دیگر قدرت تکلّم نداشت به اشاره و گذاشتن دست بر روی گلوگاه و یک چشم خود به او فهماند که اعور را بکشد چه عمرولیث از یک چشم محروم بود. خادم نخواست که دست به خون عمرو بیالاید مخصوصاً که معتضد در حال نزع بود به همین جهت از اجرای امر او خودداری نمود و چون مکتفی به جانشینی معتضد به بغداد رسید از وزیر خلیفه حال عمرو را پرسید. وزیر گفت در حیات است و مکتفی که در ایّام اقامت ری از عمرو نیکی‌ها دیده بود از این خبر بسیار مسرور شد امّا وزیر تیره‌ضمیر نهانی کسی را به قتل عمرو در زندان فرستاد و به مکتفی خلیفه چنین فهماند که او پیشتر از وصول خلیفهٔ جدید به بغداد به قتل رسیده بوده است.

عمرولیث مثل برادر، مردی بلندهمّت و با عطا و بیداردل و با سیاست و بسیار

باهوش و با تدبیر بود لیکن به ظاهر آن هیبت و شجاعت و تهوّر یعقوب را نداشت به همین جهت لشکریان از یعقوب بیشتر می‌ترسیدند ولی عمرو را زیادتر دوست می‌داشتند. در تحمّل مصائب و بردباری مثل برادر بسیار صبور و با متانت بود و در امر لشکر مانند یعقوب سعی و توجّه کامل مبذول می‌داشت و هر سه ماه به سه ماه جیره و مواجب سپاهیان را می‌داد و ترتیب او در این کار چنین بود که در سر موعد با نواختن طبل عموم لشکریان را در محلی جمع می‌آورد و مأمور پرداخت از روی دفتر اسامی سربازان به ترتیب ایشان را پیش می‌خواند و سرباز اوّل خود عمرولیث بود که پیش می‌آمد و عارض لشکر یا به اصطلاح امروز وزیر جنگ اسب و سلاح و ساز و برگ او را از نظر می‌گذراند. برای اطمینان از اعمال و افعال سالاران و سرهنگان زیردست خود عمرو همیشه جاسوسانی داشت که جزئیّات کارهای ایشان را به او خبر می‌دادند و قاعدهٔ او این بود که غلامانی از خردسالی می‌خرید و تربیتشان می‌کرد و چون به حدّ رشد می‌رسیدند آنان را به رؤسای لشکری و عمّال دیگر می‌بخشید لیکن سرّاً به آن غلامان وظیفهٔ مخصوصی می‌داد تا احوال ایشان را به او برسانند و از جانب آن طایفه بی‌خبر نماند.

## ۳ـ ابوالحسن طاهربن محمّدبن عمروبن لیث (۲۸۷ ـ ۲۹۶)

بعد از اسیر شدن عمرولیث و هزیمت سپاه او به سیستان، بزرگان لشکری و کشوری نوادهٔ او ابوالحسن طاهر پسر محمّد را به امیری برداشتند امّا هنوز کار امیر جدید ثباتی نیافته بود که جمعی از سپاهیان دور لیث‌بن علی‌بن لیث برادرزادهٔ عمرو و یعقوب را گرفتند و بین لشکر در این خصوص اختلاف ظهور کرد و سُبْکری غلام یعقوب هم که سابقاً از او ذکری شد به علّت جوانی طاهر و بی‌کفایتی و عیّاشی او زمام همهٔ کارها را در دست گرفت و به استبداد پرداخت. در سال ۲۸۹ طاهربن محمّد به همراهی لیث‌بن علی و یک عدّه از سرداران دیگر از سیستان به فارس حرکت کرد و برادر خود یعقوب را به نمایندگی خویش در سیستان گذاشت و غرض او از این حرکت آن بود که فارس را که پس از شکست عمرولیث، معتضد از صفّاریان گرفته بود، مجدّداً به این خاندان برگرداند. مکتفی خلیفه بالاخره در سال ۲۹۰ راضی شد که در مقابل خراجی سالیانه فارس را به

مقاطعه به طاهر واگذارد. طاهر هم پس از تعیین عمّالی برای نواحی فارس اختیار جمیع امور آنجا را در کف سبکری گذاشت و خود به شکار و عشرت‌پرستی پرداخت و به همین حال در ۲۹۱ به سیستان برگشت و در آنجا محمّدبن خلف‌بن لیث[1] را که از بنی اعمام پدری یعقوب و عمرو بود بر همهٔ بزرگان سیستان ریاست داد و خواهر خویش بانو را در عقد ازدواج او آورد و این امر مقدّمهٔ بروز نزاع مابین طاهر و سبکری شد، چه سبکری بر محمّدبن خلف حسد می‌برد و نمی‌خواست که غیر از خود او کسی دیگر در کارهای ملکی دخالت داشته باشد.

بازی طاهربن محمّد در مدّت کمی بر اثر عیّاشی و اسراف در خرج، خزانه دولتی را که پس از عمرولیث هنوز آباد بود، بر باد داد و عمّال او هم از فرستادن مالیات به سیستان خودداری کردند. مخصوصاً سبکری درآمد کرمان و فارس را جهت خود ضبط کرد و به همین سبب در امور سیستانی اختلالی کلّی بروز نمود. فقط در این میانه کفایت و کاردانی محمّدبن خلف تا حدّی مانع درهم ریختن اساسی بود که آن را یعقوب و عمر بر پا داشته بودند. عاقبت طاهر برای گرفتن مال فارس و کرمان در سال ۲۹۲ عازم آن نواحی شد امّا سبکری که از حرکت او راضی نبود کسی به جلوی طاهر فرستاد و به سخنان فریب‌آمیز او را بازگرداند و طاهر به سیستان برگشت و باز به عیّاشی و شکار و کبوتربازی مشغول شد و بر اثر این حرکات بسیاری از بزرگان عهد یعقوب و عمرو از دور او پراکنده گشتند و از این جهت هم سیستان خالی ماند.

در سال ۲۹۶ موقعی که طاهر به بست رفته بود، لیث‌بن علی‌بن لیث که والی کرمان و مکران بود خود را به سیستان رساند و هر قدر یعقوب برادر طاهر خواست که او را از آنجا براند، توفیق نیافت و طاهر هم بعد از مراجعت از بست چون دانست که بیشتر بزرگان سیستان جانب لیث را گرفته‌اند و غلبهٔ بر او، او را میسّر نیست برادر را برداشته به امید گرفتن کمک از سبکری رهسپار فارس شد و لیث‌بن علی به جای او به امارت نشست.

---

۱. این شخص پدر امیر ابوجعفر احمد و جدّ خلف‌بن احمد مشهود است (رجوع شود به حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۵).

## ۴ـ لیث‌بن علیّ‌بن لیث (۲۹۶ـ۲۹۸)

طاهر و یعقوب به خیال آنکه سبکری حقّ نعمت ایشان و عمرو و یعقوب را نگاه خواهد داشت، روانهٔ فارس شدند امّا سبکری کافر نعمت که قبلاً با مقتدر خلیفه ساخته و فارس را به نام خود از او مقاطعه گرفته بود هر دو مخدوم‌زاده را دستگیر نمود و ایشان را به آن حال به بغداد فرستاد و خود کاملاً در فارس مستقلّ گردید.

در سال ۲۹۷ لیث‌بن علی به قصد سبکری به فارس لشکر کشید و آنجا را از دست سبکری گرفت لیکن مقتدر خلیفه از طرفی مونس خادم و از طرفی دیگر حسین‌بن حمدان والی قم را که ذکر هر دو در فصل آل‌بویه گذشت به یاری سبکری به فارس فرستاد و ایشان بعد از مدّتی زد و خورد و گفتگو عاقبت در نتیجهٔ جنگی لیث‌بن علی را در غرّهٔ محرّم ۲۹۸ مغلوب و دستگیر کردند و مونس او را به بغداد پیش مقتدر خلیفه فرستاد.

## ۵ـ ابوعلی محمّدبن علیّ‌بن لیث (محرّم ۲۹۸ـذی‌الحجهٔ ۲۹۸)

بعد از اسیر شدن لیث‌بن علی مردم سیستان بر برادر او **ابوعلی محمّد** بیعت کردند و این امیر در این تاریخ فقط بر سیستان و قسمت شرقی ممالک صفّاری یعنی بست و کابل و غزنین امارت داشت چه خراسان را امیر اسماعیل سامانی از زمان غلبهٔ بر عمرولیث تصرّف کرده و فارس و کرمان را هم سبکری به نام مقتدر خلیفه اداره می‌نمود.

پس از رسیدن خبر جلوس ابوعلی محمّد به مقتدر، خلیفه به احمدبن اسماعیل سامانی نوشت و به او دستور داد که لشکر به سیستان بفرستد و آنجا را فتح و به ممالک خود ضمیمه نماید. احمد هم حسین‌بن علی مرورودی را به سپهسالاری اردویی روانهٔ سیستان نمود. حسین‌بن علی پس از جنگ سختی شهر زرنج را گشود و ابوعلی محمّد از آنجا به بست گریخت. بعد از چندی امیرسامانی با سیمجور از غلامان خود به سیستان آمد و بر معدّل‌بن علی برادر ابوعلی محمّد که هنوز در قلعه‌ای از شهر سیستان مقاومت می‌کرد، دست یافت و ابوعلی را هم یکی از سرداران او در بست دستگیر نمود و به این ترتیب سیستان از دست آل‌صفّار بیرون رفت و سیمجور از طرف امیراحمد سامانی در تاریخ دوم ذی‌الحجّهٔ ۲۹۸ به حکومت آنجا برقرار گردید. امّا سبکری چون نخواست یا

نتوانست مالی را که باید سالیانه به بغداد روانه دارد بفرستد مقتدر لشکر به قصد او فرستاد و سبکری شکست یافته در ۲۹۹ از شیراز به کرمان گریخت و چون روی آمدن به سیستان نداشت از راه لوت به هرات رفت و تسلیم امیراحمد شد و این امیر هم که گویی جز نوکری نسبت به خلفای عبّاسی منظوری دیگر در زندگانی نداشت، سبکری و ابوعلی محمّدبن لیث هر دو را با دارالخلافه پیش مقتدر روانه کرد و خلیفه ایشان را به حبس انداخت.

## امیر زادگان دیگر صفاری

امیر احمد بعد از دو ماه سیمجور را از ولایت سیستان برداشت و آن را به پسرعمّ خود ابوصالح منصوربن اسحاق[1] سپرد. ابوصالح و لشکریان او به مردم سیستان آزار بسیار رساندند مخصوصاً از ایشان فرقهٔ خوارج که مردمی آزادمنش و استقلال‌خواه بودند از این استخفافها عاصی شده در سال ۳۰۰ بر ابوصالح و سامانیان شوریدند و ابوصالح را گرفته در قلعهٔ ارگ سیستان حبس کردند و با پسر ده سالهٔ یعقوب‌بن محمّدبن عمروبن لیث یعنی ابواحفص عمرو بیعت کردند. احمد مجدّداً حسین‌بن علی مرورودی را به فتح سیستان مأمور کرد. حسین‌بن علی پس از نه ماه محاصرهٔ شهر بالاخره بر آنجا دست یافت و ابواحفص عمرو را گرفت و به بخارا فرستاد. احمد هم بار دیگر سیمجور را به امارت سیستان نامزد نمود و ابوصالح را به حکومت نیشابور مأمور نمود. اگر چه سیستان از تاریخ سال ۳۰۰ از نو مسخر سامانیان شد و از جانب ایشان و خلیفهٔ بغداد هر چند گاهی کسی به حکومت آنجا نامزد می‌شد امّا مردم سیستان که همواره یادگارهای عهد یعقوب و عمرو را در خاطر داشتند و از استیلای بیگانگان بر مملکت خود افسرده بودند، هر وقت فرصتی می‌یافتند بر گماشتگان خارجی می‌شوریدند. چنان که در محرّم سال ۳۱۱ عامل سامانی سیستان را بیرون کردند و پسر محمّدبن خلف‌بن لیث سابق‌الذّکر یعنی امیرابوجعفر احمد را که مادرش بانو دختر محمّدبن عمروبن لیث بود به امارت خود برداشتند.

---

۱. این همان ابوصالح است که از سال ۲۹۰ تا ۲۹۶ از طرف اسماعیل حکومت ری را در عهده داشت و با محمدبن زکریای رازی معاصر و معاشر بوده (رجوع کنید به صفحهٔ ۱۱۱ از همین کتاب)

این امیر ابوجعفربن محمّد که از ۳۱۱ تا ۳۵۲ در سیستان امارت کرده و همواره با امرای سامانی مخصوصاً نصربن احمد ممدوح رودکی روابط حسنه داشته، مردی کافی و کاردان و حکیم و فاضل بوده و در عهد او سیستان قرین آسایش و فراغت شده و فضلا و حکمای بسیار از اطراف گرد او جمع آمده و به نام او کتاب‌ها ساخته‌اند.

امیر ابوجعفر را در سال ۳۵۲ جمعی از چاکران او در مجلس شراب کشتند و چون او کشته شد، پسرش امیر ابواحمد خلف بر جای پدر نشست و خلف در امارت سیستان طاهربن علی تمیمی را که از طرف مادر به علیّ‌بن لیث برادر عمرو و یعقوب منسوب بود با خود شریک ساخت و این طاهر که مردی شجاع و کافی و عالم بود با مخالفین خلف و امرای سامانی مخصوصاً ماکان‌بن کاکی جنگ‌ها کرده و غالباً از این حوادث فاتح بیرون آمده است.

خلف در سال ۳۵۳ به عزم حجّ عازم بیت‌اللّٰه شد و طاهربن علی را به جای خود در سیستان گذاشت امّا چون از حجّ برگشت، طاهر او را به سیستان راه نداد و خلف ناچار به منصوربن نوح سامانی پناه برد و به یاری او به سیستان آمد. طاهر که تاب مقاومت نداشت شهر را خالی کرد و به حدود هرات نرفت ولی پس از آنکه از پراگنده شدن یاران خلف آگاه شد، بر سیستان تاخت و خلف بار دیگر از امیرمنصور کمک گرفته به شهر خود برگشت و در این تاریخ طاهر مرده بود و حسین پسرش بر اتباع پدر ریاست داشت. عاقبت حسین از منصور سامانی امان خواست و به بخارا رفت و خلف در ۳۵۹ بر سیستان مستقر گردید.

بعد از مدّتی خلف نسبت به منصور سامانی راه خلافت پیش گرفت و از ارسال مال و هدایایی که فرستادن آن‌ها را ملزم شده بود استنکاف ورزید. منصور هم برای سرکوبی او سپاهی به سرداری حسین‌بن طاهر معارض خلف به سیستان فرستاد و حسین قریب هفت سال، ارگ سیستان را در محاصره داشت و قادر به گرفتن خلف نبود. عاقبت منصور به ابوالحسن محمّدبن ابراهیم‌بن سیمجور سپهسالار سابق اردوی خراسان متوسّل شد و او را به دفع خلف به سیستان مأموریّت داد و ابوالحسن سیمجوری که از منصور به علت عزلش از سپهسالاری خراسان دلی خوش نداشت و با خلف دوست بود از خلف دوستانه خواست که قلعهٔ ارگ را به تصرّف حسین دهد و خود به قلعه‌ای دیگر

رود تا او بتواند پیش امیر سامانی تسخیر قلعهٔ ارگ را نتیجهٔ زحمات خود جلوه دهد. خلف نیز چنین کرد و ابوالحسن سیمجوری هم بین دو حریف را ظاهراً اصلاح نمود و از بزرگان سیستان و حسین‌بن طاهر نوشته گرفت که او قلعهٔ ارگ را تصرّف کرده و به حسین سپرده است و آن نوشته‌ها را به بخارا فرستاده امّا خلف اندکی بعد یعنی در محرّم سال ۳۷۳ بر حسین حمله برد. پس از شش ماه کشمکش عاقبت بین ایشان در تاریخ رجب ۳۷۳ صلح شد و چیزی طول نکشید که حسین وفات یافت و خلف در امیری سیستان مستقل گردید.

خلف‌بن احمد تا ماه صفر ۳۹۳ بر سیستان امیر بود لیکن او در سه سال اخیر امارت خود چنانکه در تاریخ غزنویان بیاید با سلطان محمود غزنوی در زد و خورد بود، عاقبت در تاریخ مذکور تسلیم سلطان شد. ابتدا محمود او را به گوزگانان فرستاد لیکن چون بعدها سلطان فهمید که او پنهانی با ایلک‌خان افراسیابی راه دارد، امر داد او را حبس کردند و خلف در ۳۹۹ در زندان مرد و او آخرین شاهزادهٔ معروف خاندان صفّاری است چه بعد از او اگر چه تنی چند در سیستان به ادّعای منسوب بودن به این تیره برخاسته و از جانب پادشاهان سلسله‌های دیگر به حکومت آن سامان رسیده‌اند لیکن از میان ایشان کسی برنخاسته است که در تاریخ صاحب اسم و عنوانی معتبر شود و شایستهٔ ذکر باشد.

امیر خلف‌بن احمد، مردی دیندار و ادب‌پرور و شعر دوست و فاضل بود. جمعی از علمای زمان به نام او به زبان عربی تفسیری بزرگ بر قرآن نوشته‌اند و شعرایی نامی مانند: **اَبوالفتح علیّ‌بن مُحمّد بُستی و اَبومَنصور مُحَمّدبن عَبدُالمُلک و ثَعالِبی و اَبوالفَضل اَحمدبن حُسین بَدیع‌الزّمان هَمدانی** او را مدح‌ها گفته‌اند مخصوصاً بدیع‌الزّمان ذکر خیر او را با مدیحه‌ها که از خلف گفته جاوید ساخته است.

## اسامی امرای صفاری و زمان امارت هر یک

| | | |
|---|---|---|
| ۱ـ ابویوسف یعقوب‌بن لیث | (۲۴۷ ـ ۲۶۵) | ۱۸ سال |
| ۲ـ عمروبن لیث برادر او | (۲۶۵ ـ ۲۸۷) | ۲۲ سال |
| ۳ـ ابوالحسن طاهربن محمدبن عمروبن لیث | (۲۸۷ ـ ۲۹۶) | ۹ سال |
| ۴ـ لیث‌بن علیّ‌بن لیث | (۲۹۶ ـ محرّم ۲۹۸) | ۳ سال |

| | | |
|---|---|---|
| ۵ـ ابوعلی محمّدبن علیّ‌بن لیث | (از محرّم تا ذی‌الحجّهٔ ۲۹۸) | ۱ سال |
| (حکّام سامانی از ذی‌الحجّهٔ ۲۹۸ تا محرّم ۳۱۱) | | ۱۲ سال |
| ۶ـ ابوجعفر احمدبن محمّدبن خلف | (۳۱۱ـ ۳۵۲) | ۴۱ سال |
| ۷ـ ابواحمد خلف‌بن احمد | (۳۵۲ـ ۳۹۳) | ۴۱ سال |
| | | ۱۴۶ |

## فصل پنجم

# سامانیان (۲۷۹ـ۳۸۹)

### ابتدای امر سامانیان

سامانیان منسوبند به سامان که نام قریه‌ای بوده است از آبادی‌های نزدیک سمرقند و ایشان که در اصل زردتشتی و از امرای محلی ایرانی بوده‌اند در این قریه به ارث امارت می‌کرده‌اند و به همین جهت هر یک از ایشان را سامان خداه یعنی بزرگ و صاحب قریهٔ سامان می‌خواندند.

به گفتهٔ اکثر مورّخین، سامانیان از فرزندان بهرام چوبینه سردار معروف هرمز چهارم و خسروپرویزند لیکن این انتساب هم مانند سایر نسبت‌هایی که در قرون سوم و چهارم هجری برای امراو متنفّذین ایران نقل می‌کرده‌اند محلّ تأمل است.

به قول مشهور که به افسانه بیشتر نزدیک است تا به حقیقت، سامان‌خداه جدّ امرای سامانی ابتدا به شغل ساربانی سر می‌کرده و پس از مدّتی بر اثر همّت بلند و بالاطلبی به این شغل سر فرود نیاورده و مانند یعقوب‌لیث به عیّاری و راهزنی افتاده و پس از جمع یارانی چند بر شهر قدیم چاچ (شاش) در محل تاشکند حالیّه مستولی شده و به امارت آن‌جا رسیده است.

امر مسلّم این‌که یکی از این سامان خدایان در ایّام حکومت اسدبن عبدالله قَسْری بر خراسان (در عصر هشام‌بن عبدالملک) قبول اسلام کرد و پسر خود را به نام حکمران خراسان اسد نامید.

از زندگانی اسد اطّلاع مبسوطی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که او در ایّامی

که مأمون در مرو اقامت داشت (از ۱۹۳ تا ۲۰۲) با چهار پسر خود **نوح و احمد و الیاس و یحیی** به خدمت او آمد و مأمون او و پسرانش را به خدمت خود گرفت.

پس از وصول مأمون به خلافت به امر این خلیفه **غسّان‌عبّاد** پسرعمّ فضل ذوالرّیاستین و والی خراسان (از ۲۰۳ تا ۲۰۶) هر یک از پسران اسد را به شغلی گماشت یعنی سمرقند را به نوح و فرغانه را به احمد و چاچ را به یحیی و هرات را به الیاس.

پس از عزل غسّان‌بن عبّاد از حکومت خراسان و نصب طاهر ذوالیمینین به این مقام پسران اسد سامانی در شغل‌های سابق خود به جا ماندند چه طاهریان به سفارش خلیفه ایشان را در مقام‌های پیشین مستقلّ گذاشتند بلکه مشاغل جدیدی نیز بر مقامات آنان افزودند، چنان که طلحه پسر طاهر به شرحی که سابقاً گفتیم[1] پس از حرکت از سیستان به خراسان برای گرفتن مقام پدر شغل سابق خود را در عهدهٔ الیاس‌بن اسد سامانی گذاشت و آن ولایت را هم ضمیمهٔ هرات قلمرو قدیم او نمود.

در زمان امارت طلحه (۲۰۷ـ ۲۱۳) نوح وفات یافت و طلحه حوزهٔ حکومتی او یعنی سمرقند را به دو برادر دیگرش احمد و یحیی که بر فرغانه و چاچ امارت داشتند سپرد.

پس از مرگ الیاس در ۲۴۲ پسرش ابراهیم به سپاه سالاری اردوی طاهریان در خراسان رسید و او چنانچه در تاریخ یعقوب‌لیث صفّاری دیدیم[2] در ۲۵۳ در پوشنگ هرات از امیرصفّاری شکست خورد و به نیشابور گریخت.

از فرزندان اسدبن سامان خداه احمد هفت پسر داشت: **نصر و یحیی و یعقوب و اسماعیل و اسحاق و اسد و حمید.**

احمد در ایّام پیری امارت فرغانه و سمرقند را به پسر مهتر خود **نصر** واگذاشت و خود در سال ۲۵۰ راه سرای دیگر گرفت و نصر بر شش برادر ریاست یافت و ایشان همه امر برادر بزرگتر را مطیع و فرمانبردار گردیدند.

در سال ۲۶۱ معتمد خلیفه رسماً منشور امارت جمیع بلاد ماوراءالنّهر را به نام نصربن احمد فرستاد و نصر در سمرقند اقامت اختیار نمود و از برادران **اسماعیل** را به نیابت خویش به بخارا فرستاد و برادران دیگر را هم هر کدام به شهری به مأموریت روانه نمود.

---

۱. رجوع شود به صفحهٔ ۱۰۵.

۲. ایضاً ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳.

**نزاع نصر و اسماعیل با یکدیگر در ۲۷۵**

اسماعیل مدّت‌ها از جانب برادر بزرگتر برفق و عدل در بخارا حکومت می‌کرد و پیوسته در رعایت احترام نصر جاهد بود تا آنکه رافع‌بن هرثمه چنان که در تاریخ صفّاریان گذشت در خراسان خروج نمود و در ایّامی که بر نیشابور و خراسان شمالی مسلط بود به حکم مجاورت با اسماعیل طرح دوستی انداخت و صفای بین اثنین تا آن‌جا قوی شد که دوستی به اتّحاد مبدّل گردید و پیوسته مابین دو جانب مراسلاتی مودّت‌آمیزی ردّ و بدل می‌شد.

جماعتی از بداندیشان این صفای کامل را در چشم نصر، نشانهٔ اتّحاد علی‌رغم او جلوه دادند و گفتند که اسماعیل در خیال است که به کمک رافع تو را از سمرقند براندازد و امیر مستقلّ کلّ ماوراءالنّهر گردد.

این سعایت در نصر مؤثّر افتاد و سپاهی گران به جانب بخارا فرستاد و اسماعیل چون یارای مقابلهٔ با برادر نداشت، رسولی روانهٔ حضور رافع کرد و از او مدد خواست. فرستادهٔ اسماعیل از ملاقات رافع چنین دریافت که او به جای یاری امیرسامانی عازم تسخیر سمرقند است به نام خود و در این صورت ممکن است که مخدوم او امیر اسماعیل بالاخره دست نشاندهٔ رافع‌بن هرثمه گردد به همین جهت به تدبیر رافع را از خیال حرکت به ماوراءالنهر منصرف ساخت و به او چنین فهماند که مصلحت در آشتی دادن دو برادر است. رافع هم در این زمینه سعی بسیار کرد و نزاع نصر و اسماعیل موقّتاً از میان برخاست لیکن صفای اوّل برنگشت و دو برادر همچنان نسبت به هم بدگمان بودند چنان که اندکی بعد باز آتش نقار زبانه کشید و این دفعه کار به جنگ منتهی گردید. نصر با لشکری آماده از سمرقند به بخارا تاخت تا اسماعیل را از آن‌جا براند لیکن در جنگی که در پاییز ۲۷۵ در نزدیکی بخارا اتّفاق افتاد نصر مغلوب و اسیر شد و اسماعیل برادر را به این حال به بخارا آورد.

در رسیدن به بخارا اسماعیل برادر بزرگتر را بر تخت نشاند و خود چون چاکری در خدمت او ایستاد و به قدری در احترام و تعظیم برادر مبالغه کرد که نصر پنداشت اسماعیل او را تمسخر می‌نماید. آنگاه او را با همراهانی فراوان به سمرقند فرستاد و هنگام وداع به او گفت که من کماکان در بخارا به نیابت تو باقی خواهم بود و قدم از طریق

چاکری و فرمانبرداری فراتر نخواهم گذاشت.

نصر به سمرقند برگشت و تا سال ۲۷۹ که وفات یافت با برادر در مقام دوستی و یگانگی برقرار بود و چون مرد اسماعیل سمرقند را هم به قلمرو خود ضمیمه نمود و امیر مستقل تمام ماوراءالنّهر گردید.

## ۱ ـ اسماعیل‌بن احمد، امیر عادل (۲۷۹ ـ ۲۹۵)

امیر اسماعیل‌بن احمد را معمولاً مؤسّس دولت سامانی می‌دانند زیرا که پس از مرگ برادر بزرگتر بر سراسر ماوراءالنّهر امارت یافته و سایر امرای جزء سامانی فرمان او را گردن نهاده‌اند به خصوص که او در ایّام امارت خویش ممالک سامانی را وسعت بخشیده و خراسان و گرگان و طبرستان و سیستان و ری و قزوین را هم بر قلمرو سابق خود اضافه کرده است.

اسماعیل قبل از وفات برادر و پس از مرگ او اکثر اوقات خود را با کفّار حدود شمالی بلاد سامانی به جهاد و غزا می‌گذرانده، چنان که در سال بعد از فوت نصر یعنی در ۲۸۰ با یکی از خاندان ترکستان به جنگ پرداخت و پس از غلبهٔ بر او پدر زوجه‌اش را به اسیری در سمرقند آورد و غنایم کثیری در این واقعه نصیب لشکریانش شد تا آن‌جا که به هر کدام قریب هزار درهم رسید.

وقایع دورهٔ امارت امیرسامانی سه رشته است:

۱ ـ جنگ او با عمرولیث صفّاری و دست یافتن او بر عمرو در سال ۲۸۷.

۲ ـ جنگ او با محمّدبن زید داعی و لشکرکشی او به توسّط محمّدبن هارون سرخسی به گرگان و طبرستان در همین سال ۲۸۷ که منتهی به قتل داعی و فتح گرگان و طبرستان و ضمیمه شدن این نواحی به بلاد سامانیان گردیده.

۳ ـ لشکرکشی او به عزم دفع محمّدبن هارون که پس از یک سال و نیم حکومت در طبرستان از جانب اسماعیل در ۲۸۸ بر مخدوم خود عاصی شده بود. در نتیجهٔ این لشکرکشی اسماعیل ری و قزوین را هم به تصرّف خود آورد. برای تفصیل این سه رشته وقایع که در طیّ تاریخ علویان و صفّاریان شرح آن‌ها گذاشته است، رجوع کنید به صفحات ۱۰۹ ـ ۱۱۱ ـ ۱۸۶ ـ ۱۸۸.

اسماعیل پس از مراجعت از ری و قزوین به ماوراءالنّهر، بقیّه ایّام خود را صرف جهاد در طرف توران کرد و چند نوبت به آن سمت تاخت و هر بار اسرا و غنایم بسیار گرفت و به این حال بود تا در صفر سال ۲۹۵ دار دنیا را وداع نمود.

اسماعیل سامانی گذشته از شجاعت و همّت و جوانمردی، مردی بسیار پرهیزکار و خداترس و دیندار و لشکریانش شب و روز به خواندن دعا و نماز و عبادت اشتغال داشتند و خود او نیز سعی داشت که جنگ‌های او همه جانبهٔ جهاد و غزا داشته باشد و به همین جهت است که بعضی از مورّخین اسماعیل را سالارغازیان نامیده‌اند.

در باب پرهیزکاری و عدالت و بی‌طمعی و سلامت نفس اسماعیل حکایات عدیده منقول است. سیاست او در لشکریانش بی‌اندازه بود و سپاهیان او که همه به همین سیره بار آمده بودند، بی‌اجازهٔ امیرسامانی و از بیم مؤاخذهٔ او جرأت هیچ گونه تجاوز و تعدّی به مال مردم نداشتند.

این امیر برای احقاق حقوق مردم و دفع مظالم در بخارا دیوانخانه و داوران مخصوص داشت و همیشه در سفرها جماعتی از قضات عدل با او همراه بودند تا اگر در طیّ طریق نیز احتیاجی در این باب روی کند، قطع و فصل مرافعات دچار اشکال و وقفه نگردد و بر طبق شرع حکم اجرا شود چنان که در طبرستان پس از غلبهٔ او بر محمّدبن زید علوی به همین وجه عمل کرد و اموالی را که از مردم به غصب گرفته شده بود به تصرّف ایشان بازداد.

در نتیجهٔ همین سیرت‌های نیکوست که معاصرین اسماعیل او را به لقب امیرعادل ملقّب ساخته‌اند و چون مرد او را همیشه به نام امیرماضی یاد می‌کردند.

اگر چه اسماعیل مردی بی‌آلایش و متدیّن بود و نسبت به علمای دین احترام فوق‌العاده داشت لیکن به علت تعصب تمام در مذهب تسنّن در حقیقت چاکر صمیمی و دست‌نشاندهٔ مطیع خلفای عبّاسی بود و به همین علت او و جانشینانش هیچ‌گاه آن احساسات ایران دوستی و استقلال‌خواهی که در صفّاریان و دیالمه دیده‌ایم، نداشته‌اند بلکه برخلاف به دستور خلفای عبّاسی با این گونه ایرانیان که زیر بار خلیفه نمی‌رفتند و با اختیار مذاهبی غیر از مذهب رسمی دربار بغداد قیام می‌کردند همه وقت در نبرد بودند و می‌کوشیدند تا ایشان را براندازند. چنان که با علویان طبرستان و صفّاریان به همین

وضع رفتار نمودند و چند بار شوکت از دست رفتهٔ خلفای عبّاسی را ایشان بر سر مقام اوّل باز آوردند.

## ۲ ـ ابونصر احمدبن اسماعیل (۲۹۵ ـ ۳۰۱)

پس از فوت اسماعیل، پسرش ابونصراحمد به جانشینی او نشست و مکتفی خلیفه رسماً فرمان امارت ماوراءالنّهر و خراسان را به نام او فرستاد.

احمد در اوّل کار لشکر به سمرقند برد و آن‌جا را که از طرف پدرش سپرده به اسحاق‌بن احمد عمّ او بود از اسحاق گرفت و اسحاق را به اسیری به بخارا آورد.

واقعهٔ عمدهٔ امارت احمد یکی لشکرکشی اوست به دست ابوالعبّاس محمّدبن صعلوک، حکمران ری و ابوالفضل محمّدبن عبیدالله بلعمی وزیر مشهور پدرش به طبرستان و قیام ناصرکبیر علوی بر عمّال سامانیان در ۳۰۱ و راندن ایشان از طبرستان که تفصیل آن در صفحات ۱۱۱ ـ ۱۱۲ ذکر شده، دیگر فتح سیستان به دست سرداران معروف سامانی حسین‌بن علی مرورودی و سیمجوردواتی در آخر سال ۲۹۸ و دفع انقلاب آن ولایت در سال ۳۰۰ و فتح مجدّد آن‌جا که شرح آن را نیز در صفحات ۱۹۱ ـ ۱۹۳ بیان کرده‌ایم.

احمد برخلاف پدر مردی ضعیف‌النّفس بود و به کار ملک زیاد توجّهی مبذول نمی‌داشت و به شکار بیشتر مایل بود تا به راندن مصالح کشور به همین جهت تدبیر امور بیشتر به دست ابوالفضل بلعمی و سران سپاهی مانند، حسین‌بن علی مرورودی و سیمجور می‌گذشت. چنین مشهور است که چون نامهٔ ابوالعبّاس محمّدبن صعلوک والی طبرستان دایر بر قیام ناصرکبیر به او رسید چنان متزلزل شد که از خدا طلب مرگ کرد و از قضا در همان ایّام هم در شکارگاه چند تن از غلامان در جمادی‌الاخری سال ۳۰۱ او را کشتند و به همین علّت پس از قتلش بر او نام امیرشهید نهادند.

## ۳ ـ نصربن احمد (۳۰۱ ـ ۳۳۱)

چون احمدبن اسماعیل کشته شد، پسرش نصر هشت ساله بود. بزرگان و امرای سامانی بر امارت او اتّفاق کردند و ابوعبدالله جَیْهانی به وزارت او منصوب شد و زمام

کارها را در دست خود گرفت.

به علّت کودکی امیرنصر مدّعیانی چند سر بر خلافت سامانیان برداشتند و یکی از ایشان اسحاق‌بن احمد برادر اسماعیل بود که امیرشهید احمد به شرحی که گذشت او را از سمرقند برداشته و در بخارا محبوسش کرده بود. اسحاق پس از کشته شدن احمد از حبس رها یافت و به دستیاری پسرش الیاس لشکری فراهم آورد و به بخارا حمله برد لیکن سپهسالار امیرنصر حَمُّویةبن علی کوسه او را مغلوب و منهزم کرد. اسحاق زنهار خواست و نصر او را بخشود و به احترام به بخارا آوردش و او تا مرد در دستگاه امیرنصر معزّز می‌زیست.

دیگر از کسانی که متعاقب مرگ امیراحمد و جلوس نصر سر به شورش برداشتند ابوصالح منصوربن اسحاق سامانی حکمران سابق ری و سیستان بود که پس از دفع عصیان سیستانیان و فتح مجدّد آن‌جا به دست حسین‌بن علی مرورودی امیراحمد او را به حکومت نیشابور فرستاده و حسین را به جای او بر سیستان گماشته بود. یکی دیگر از عاصیان همین حسین مرورودی است که می‌خواست سیستان را پس از فتح مجدّد آن‌جا برای خود نگاه دارد و امیراحمد زیر بار نمی‌رفت. ابوصالح در همان ابتدای عصیان در نیشابور فوت کرد لیکن حسین که با ابوصالح همدست بود یاران متّحد خویش را نیز با خود متّفق ساخت و علناً با امارت نصر مخالفت نمود و سیستان و هرات و نیشابور را در ضبط آورد.

قیام حسین‌بن علی مرورودی بر ضدّ سامانیان با قیام سایر مدّعیان ایشان تفاوتی بزرگ داشت و آن این‌که حسین‌بن علی بر اثر تبلیغات دعات اسماعیلیّه که در این تاریخ در ری و خراسان و ماوراءالنّهر با جهدی تمام مردم را به این مذهب و تبعیّت از خلفای فاطمی مصر می‌خواندند، به مذهب اسماعیلی گرویده و از جملهٔ مبلّغین آن دعوت بود و در عداد شیعیان فاطمی درآمده و چون جمع کثیری از ایرانیان خراسان و ماوراءالنّهر هم به آیین اسماعیلی اقبال نموده بودند، قیام حسین‌بن علی اهمیّت خاصّی پیدا کرد و صریحاً بر ضدّ اساس حکومت سامانیان و خلفای عبّاسی بغداد مخدومین امرای سامانی بود.

دفع شورش حسین مرورودی به عهدهٔ یکی از دهقان‌زادگان ایرانی مرو که احمدبن

سهل‌بن هاشم‌بن کامکار نام داشت و مدّعی رساندن نسب به یزدگرد سوم ساسانی بود واگذاشته شد.

احمدبن سهل در سال ۳۰۶ نیشابور را از حسین‌بن علی گرفت و او را اسیر نمود و به بخارا فرستاد و فتنهٔ مرورودی که بالاخره در حبس امیرنصر مرد به این ترتیب خوابید لیکن طولی نکشید که احمدبن سهل بر امیرنصر عاصی شد چه احمد که مردی فاضل و هوشیار و اصیل و بزرگ‌زاده بود، خود ادّعای امارت و استقلال داشت مخصوصاً چون سه برادر را که همه منجّم و دبیر بودند به دست عمّال عرب به قتل رسیده بودند، احمد کینهٔ مخصوصی نسبت به تازیان داشت و پیوسته در صدد تجدید اساس دولتی ایران بود و هر وقت فرصت می‌یافت بر ضدّ عمّال و امرایی که مطیع امر خلیفهٔ بغداد بودند می‌شورید. چنان که بر عمرولیث عاصی شد و علی‌رغم او به امیر اسماعیل سامانی پیوسته و همچنان در دستگاه سامانیان بود تا آن‌که به سال ۳۰۷ پس از غلبه بر حسین‌بن علی مرورودی در نیشابور نام امیرنصر را از خطبه انداخت و دعوی استقلال کرد. سپهسالار اردوی سامانی یعنی حمویهٔ کوسه به والی گرگان قراتکین امر داد که به نیشابور لشکر ببرد و احمدبن سهل را دفع نماید. احمد نیشابور را رها نمود و به مرو رفت و آن‌جا را مستحکم کرد. حمویه از بخارا عازم مرو شد و به تدبیر بر احمد دست یافت و او را به اسیری به بخارا فرستاد و احمد در ذی‌الحجّهٔ ۳۰۷ در حبس امیرنصر مرد.

مدّعی دیگر امیرنصر الیاس پسر اسحاق‌بن احمد سامانی پسرعمّ پدر امیرنصر بود که پدرش را حمویهٔ سپهسالار در ابتدای امارت نصر مغلوب و دستگیر کرد. الیاس در سال ۳۱۰ در فرغانه قیام نمود. او نیز به سهولت به دست یکی از عمّال سامانی مغلوب و منهزم شد و پسر او هم که چندی بعد سیزه پدر و جدّ خویش پیش گرفت کاری از پیش نبرد و عاقبت سر تسلیم فرود آورد و اطاعت نصر را گردن نهاد.

قسمت عمدهٔ این فتنه‌ها چنان که اشاره کردیم به تدبیر و هنرمندی حمویهٔ سپهسالار و ابوعبدالله محمّدبن احمد جیهانی وزیر دانشمند امیرنصر دفع شد و چون جیهانی وفات یافت، امیرنصر وزارت خود را در عهدهٔ ابوالفضل محمّدبن عبیدالله بلعمی که در عهد اسماعیل و احمد نیز وزارت کرده بود گذاشت و این بلعمی که مردی فاضل و فضل‌دوست و کاردان و کافی بود تا سال ۳۲۶ وزارت امیرنصر را در عهدهٔ خود داشت و

او ممدوح شاعر بزرگ ابوعبدالله جعفربن محمّدرودکی است و هم اوست که به فرمان امیرنصر کلیله را از عربی به نثر فارسی برگردانده و رودکی را به نظم آن به زبان دری واداشته است. وفات بلعمی و رودکی هر دو به سال ۳۲۹ اتّفاق افتاده.

فتنهٔ بزرگی که در عهد وزارت ابوالفضل بلعمی بروز کرد، خروج سه برادر نصر بود بر او در سال ۳۱۸. نصر این سه برادر را برای آن‌که مدّعی او نشوند در قلعهٔ بخارا محبوس کرده بود. در این سال موقعی که امیرنصر به نیشابور رفته بود، سه برادر به دستیاری جمعی از اهل بخارا نگاهبان خود را فریفتند و از زندان گریختند و عدّه‌ای دیگر از علویان و دیالمه را هم که در حبس بودند با خود آزاد کردند و خزاین امیرنصر را به باد غارت دادند و بر خانه‌ها و کوشک‌های او دست یافتند. امیرنصر از نیشابور به بخارا شتافت و به دستاری بلعمی و ابوبکر محمّدبن مظفّربن محتاج چغانی سپهسالار اردوی سامانیان در خراسان فتنهٔ بخارا را خواباند و برادر امیرنصر در اطراف بلاد پراکنده شدند.

در جزء اصحاب برادران امیرنصر جماعتی از شیعیان اسماعیلی و فاطمی بودند و ریاست قسمتی از ایشان هم با پسر حسین‌بن علی مرورودی بود و شیعهٔ اسماعیلیّه چنان که اشاره کردیم در این تاریخ در بلاد سامانی حتّی در دستگاه امارت ایشان نیز نفوذ داشتند، چنان که جمعی از رجال درباری امیرنصر را به مذهب خود آوردند و داعی جانشین حسین‌بن علی مرورودی بالاخره موفّق شد که امیر سامانی را نیز در تبعیّت این آیین وارد کند. نصر به عنوان دیهٔ مرگ مرورودی مبلغ یکصد و نوزده هزار دینار به جانشین حسین داد تا آن را برای قائم خلیفهٔ مصر که پیشوای اسماعیلیّهٔ عصر بود بفرستد.

گرویدن امیرنصر به مذهب اسماعیلی باعث رنجش غلامان ترک که مستحفظین امیر و دربار او بودند و نفوذی زیاد داشتند گردید و ایشان مصمّم شدند که نصر را از امارت بردارند و اسماعیلیان را قتل‌عام کنند. نصر که در این تاریخ یعنی در حدود سال ۳۳۰ بیمار بود، علناً از اسماعیلیان تبرّی جست و از امارت کناره گرفت و پسر خود نوح را به جای خود به غلامان ترک و مخالفان دیگر معرّفی نمود و چون او در تاریخ ۳۳۱ فوت کرد، نوح خلیفهٔ مرورودی را با جمیع درباریان و رؤسای لشکری و بزرگان را که به دین او گرویده بودند، کشت و اسماعیلیّه از این تاریخ ناچار دعوت علنی را به دعوت مخفی

مبدّل ساختند.

وزارت امیرنصر بعد از عزل ابوالفضل بلعمی در سال ۳۲۶ به پسر ابوعبدالله جیهانی وزیر اوّل او یعنی **ابوعلی احمدبن محمّد جَیْهانی** رسید لیکن ابوطیّب محمّدبن حاتم **مُصْعَبی** از منشیان متنفذ و از فضلای اسماعیلی مذهب دربار سامانی و از ممدوحین رودکی با این انتصاب مخالفت کرد و بین اتباع مصعبی و جیهانی نفاق رخ داد و امور امارت نصر دچار اختلال گردید و این حال دوام داشت تا آن‌که ابوعلی جیهانی به سال ۳۳۰ در زیر آواری هلاک شد و نصر که در این تاریخ به مذهب اسماعیلی درآمده بود، مصعبی را به وزارت برداشت امّا وزارت او طولی نکشید. چه پس از کناره‌گیری نصر و روی کار آمدن نوح، مصعبی نیز در جزء سایر بزرگان اسماعیلی به قتل رسید.

### کشورگشایی امیرنصر و وقایع خارجی دورهٔ امارت او

منتهی بسط دولت سامانی در ایّام امارت سی‌سالهٔ امیرنصربن احمد صورت گرفته و پیشرفت عمدهٔ این کار چنان که گذشت، بیشتر مرهون کفایت و تدبیر دو وزیر نامی او ابوعبدالله جیهانی اوّل و ابوالفضل بلعمی اوّل و رؤسای لشکری او مثل: حمویه‌بن علی کوسه و ابوبکر محمّدبن مظفّر چغانی و پسر او ابوعلی احمد و قراتکین ترک و ابوعمران سیمجوری دواتی است و الاّ خود امیرنصر به علّت خُردسالی و جوانی (در وقت وفات سنّ او قریب سی و هشت سال بود) هرگز از عهدهٔ کفایت مشکلاتی که در فوق به آن‌ها اشاره نمودیم و تسخیر ممالکی وسیع برنمی‌آمد به خصوص که امیرنصر علاوه بر مدّعیان داخلی که اسامی معتبرترین ایشان را ذکر کردیم در خارج حدود بلاد موروثی رقبا و خصمانی قوی داشت، مانند: داعیان علوی طبرستان و ماکان‌بن کاکی و لیلی‌بن نعمان و مرداویج و غیرهم.

چنان که در تاریخ علویان دیده‌ایم، سرداران امیرنصر در ایّام امارت ناصرکبیر که طبرستان و گرگان را از چنگ عمّال سامانی بیرون آورده بود هر چه کوشیدند آن دو ولایت را به سامانیان برگردانند، حریف ناصرکبیر نشدند و جز مصالحهٔ با او چاره‌ای ندیدند. جانشین ناصرکبیر یعنی حسن‌بن قاسم داعی صغیر در سال ۳۰۸ به خیال تسخیر خراسان سردار خود لیلی‌بن نعمان را به آن صوب فرستاد و لیلی نیشابور را گرفت و از

آن‌جا به توس تاخت لیکن در طوس گرفتار حمویه و ابوالفضل بلعمی و سیمجوری دواتی شد و ایشان در سال ۳۰۹ لیلی را کشتند و نصر در سال بعد قراتکین را با سی‌هزار سپاهی به تسخیر گرگان مأمور کرد و قراتکین بر گرگان دست یافت امّا چون برگشت، علویان آن‌جا را مجدّداً مسخر خود ساختند و این بار نصر سیمجوری را به آن طرف مأموریّت داد و بلعمی را هم به یاری او روانه کرد لیکن از ایشان هم در مقابل ماکان‌بن کاکی سردار دیگر داعی کاری ساخته نشد و علویان همچنان گرگان را نگاه داشتند. حتّی در سال ۳۱۴ که امیرنصر خود نیز به طبرستان آمد جز هزیمت و ننگ پرداخت سی‌هزار دینار به داعی‌صغیر برای نجات از مضایق طبرستان نصیبی دیگر نبرد و اگر چه در این سفر ری را از عمّال داعی گرفت و به گماشته‌ای از آن خود سپرد ولی آن‌جا هم دو سال بعد باز به علویان برگشت و ماکان از طرف داعی والی ری شد فقط نصر توانست که به دست اسفار و مردآویج خصم بزرگ خود داعی‌صغیر را در ۳۱۶ از میان بردارد و از شرّ او ایمن شود.

بعد از قتل اسفار و امارت یافتن مردآویج سردار او در ری و طبرستان و گرگان امیرزیاری صلاح خود را در سازش با سامانیان دانست و گرگان را به نصیحت بلعمی به امیرنصر واگذاشت و امیرنصر آن‌جا را با سپهسالاری اردو و حکومت خراسان به ابوبکر محمّدبن مظفّر چغانی سپرد و مردآویج تا زنده بود متعرّض ولایات سامانیان نشد.

در خلال این احوال یعنی در سال ۳۲۲ مقارن همان تاریخی که علّی‌بن بویه بر شیراز استیلا یافته بود، امیر ابوبکر چغانی فرمانفرمای خراسان کرمان را به دست ماکان‌بن کاکی سردار مردآویج که از او منهزم و به سامانیان پناهنده شده بود، فتح نمود و ابوعلی محمّدبن الیاس صاحب آن ولایت را از آن‌جا راند و کرمان تا چندی ضمیمهٔ ممالک سامانی بود.

بعد از قتل مردآویج ابوبکر چغانی و ماکان از جانب نصر مأمور تسخیر گرگان و طبرستان و ری شدند (رجوع کنید به صفحهٔ ۱۲۴ ـ ۱۲۵) لیکن از عامل وشمگیر برادر و جانشین مردآویج شکستی سخت یافتند.

در سال ۳۲۷ امیرنصر، ابوبکر چغانی را که در این تاریخ بیمار بود از حکومت خراسان برداشت و پسرش ابوعلی احمد را به مقام او گماشت. ابوعلی در سال ۳۲۸ به

تعقیب ماکان که بار دیگر به آل‌زیار پیوسته و از سامانیان روگردان شده بود به جرجان لشکر برد و پس از تسخیر آن‌جا را در عهدهٔ ابراهیم‌بن سیمجور گذاشت و کمی بعد یعنی در ربیع‌الاوّل ۳۲۹ به یاری آل‌بویه ماکان را در نزدیکی ری کشت و وشمگیر را منهزم ساخت و بلاد ابهر و زنجان و قزوین و قم و کرج و همدان و دینور را به نام امیرنصر سامانی مسخّر نمود و حدود دولت سامانی را اگر چه این بسط و توسعه زیاد دوامی نکرد تا مرز عراق عرب رساند. برای تفصیل روابط بین امیرنصر و حسن‌بن بویه و امیر ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق طوسی رجوع شود به صفحهٔ ۱۲۶ از همین کتاب.

خلاصه کلام آن‌که وقایع مهمّی که در مدّت سی‌سال امارت نصربن احمد اتّفاق افتاده و معاصر بودن او با وزرا و رجال و سرداران کافی نامی و شعرایی نظیر رودکی و شهیدبلخی نصر را مشهورترین امرای سامانی کرده و اتّفاقاً خود او نیز مردی کریم و حلیم و عاقل و آزادمنش و با عفو بوده است. در آخر عمر نصر به مرض سل مبتلا گردید و قریب سیزده ماه بستری بود، عاقبت هم به همین بیماری مرد و او را پس از مرگ به لقب امیرسعید خواندند.

## ۴ـ نوح‌بن نصر (۳۳۱ـ۳۴۳)

شروع امارت نوح‌بن نصر را باید ابتدای دورهٔ انحطاط دولت سامانی دانست چه این امیر که از طغیان اهل مذهب تسنّن و ترکان متعصّب بر ضدّ پدرش در وحشت بود و می‌خواست که رضای ایشان را جلب کند پس از رسیدن به امیری به جای آن‌که زمام امور کشوری را به دست مردی قابل و کاردان دهد، وزارت خویش را به یکی از فقها و قضات زمان که دانشمندی پرهیزکار بود ولی از سیاست دولت و راندن امور ملکی ابداً بهره نداشت، سپرد و او یعنی اَبوالفَضل مُحمّدِبن اَحمد سُلَمی ملقّب به حاکم جلیل پس از رسیدن به وزارت نوح همچنان اکثر اوقات را به عبادت و نماز و نوشتن کتب فقهی صرف می‌کرد و کمتر به کار ادارهٔ ممالک سامانی متوجه بود به همین جهت خرابی کلّ در اساس دولت سامانی روی کرد و لشکریان که بر اثر به غارت رفتن خزانه در ایّام شورش برادران امیرنصر و مقارن مرگ او وظیفهٔ خود را از مدّتی قبل مرتّب دریافت نکرده بودند، بنای شکایت و مخالفت گذاشتند و در دفع انقلاباتی که در خوارزم و فرغانه و خراسان رخ داد

حسن خدمت و وفاداری به خرج ندادند و دامنهٔ اختلال رو به توسعه نهاد.

در سال سوم امارت خود نوح ابوعلی احمد چغانی سپهسالار اردو و حکمران خراسان را به علّت شکایت مردم از سوءسیرت او و عمّالش از این مقام معزول نمود و جای او را به ابراهیم‌بن سیمجوری واگذاشت. ابوعلی چغانی هم که به تازگی به نام نوح ری را از حسن‌بن بویه گرفته بود از این رفتار خشمناک شد و ری و همدان و بلادجلیل را به توسط برادر تحت امر خود آورد و مدّعی نوح‌بن نصر شد و او از طرفی پنهانی عدّه‌ای از لشکریان نوح را با خود یار نمود و از طرفی دیگر **ابراهیم‌بن احمدبن اسماعیل سامانی** عمّ نوح را که در موصل می‌زیست به اصرار سپاهیانش به همدان خواست و با او به قصد خراسان حرکت نمود.

در این اثنا لشکریان نوح که از نرسیدن وظیفه و بی‌کفایتی حاکم جلیل شاکی بودند، نوح را به عزل و قتل آن وزیر در ماه جمادی‌الاولی سال ۳۳۵ واداشتند و سرداران نوح یعنی ابراهیم‌بن سیمجوری و منصوربن قراتکین در خراسان تسلیم ابوعلی چغانی شدند.

ابوعلی چغانی منصور را به علّت اکراهی که از او حاصل کرده بود در زندان انداخت لیکن ابراهیم سیمجوری را با خود متّحد ساخت و به یاری هم از نیشابور به مرو به جلوی امیرنوح آمدند. امیرنوح از مرو به بخارا و از بخارا به سمرقند گریخت و ابوعلی چغانی در بخارا رسماً ابراهیم سامانی عمّ امیرنوح را به امارت نشاند.

طولی نکشید که بین ابوعلی چغانی و ابراهیم سامانی به هم خورد و ابراهیم در صدد دستگیری ابوعلی برآمد. امیرچغانی از ترس راه ترکستان و چغانیان پیش گرفت و منصوربن قراتکین را که همچنان در حبس داشت، رها نمود و منصور به سمرقند پیش نوح رفت.

ابراهیم پس از رفتن ابوعلی خود را از امارت خلع نمود و آن مقام را در عهدهٔ **اَبوجعفر مُحمّد** برادر امیرنوح گذاشت و خود سپهسالار او شد ولی چون این دو تن دیدند که امارت کار ایشان نیست، هر دو به عذرخواهی به سمرقند پیش امیرنوح رفتند و او را به بخارا برگرداندند. نوح به بخارا برگشت و به یاری منصوربن قراتکین لشکریان عاصی را دوباره تحت امر خود آورد و برادر عمّ را هم از راه ناجوانمردی کور نمود سپس زمام

سپهسالاری اردو و حکومت خراسان را در کف منصوربن قراتکین قرار داد و منصور خراسان را بار دیگر مطیع امیرنوح ساخت.

امیرنوح پس از استقرار بر کرسی امارت به قصد دفع ابوعلی چغانی افتاد ولی ابوعلی پیشدستی کرد و از چغانیان به بلخ آمد و از آن‌جا راه بخارا پیش گرفت امّا در نزدیکی این شهر در جمادی‌الاولی ۳۳۶ شکستی سخت خورد و به چغانیان گریخت. نوح چغانیان را نیز مسخّر ساخت و ابوعلی پس از شکستی دیگر به طخارستان منهزم شد و در آن حدود یاران و سپاهیان جمع آورد و در ربیع‌الاوّل ۳۳۷ در حوالی چغانیان بر اتباع امیر نوح تاخت و در معابر تنگ این ولایات کوهستانی راه‌ها را بر ایشان گرفت و رابطهٔ آنان را با بخارا قطع کرد. عاقبت نوح و ابوعلی صلح نمودند و قرار شد که پسر ابوعلی به گروگان در بخارا بماند و نوح ابوعلی را عفو کند. ابوعلی از این تاریخ تا سال ۳۴۰ همچنان در چغانیان به سر می‌برد.

منصوربن قراتکین از سال ۳۳۵ تا ۳۴۰ فرمانفرمای خراسان بود و او در این فاصله مدّتی با ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق طوسی[1] و مدّتی نیز با پسران بویه در کشمکش بود تا آن‌که در سال ۳۳۹ از نبودن رکن‌الدّوله در ری استفاده کرده آن‌جا را مسخّر خود نمود و تا کرمانشاه پیش راند و به تعقیب رکن‌الدّوله به اصفهان نیز دست انداخت لیکن کاری مهمّ از پیش او نرفت و در محرّم ۳۴۰ از اصفهان به ری برگشت و چون به نیشابور رسید، مرد و نوح ابوعلی چغانی را از چغانیان خواست و بار دیگر به شغل اوّل یعنی فرماندهی اردو و امارت خراسان فرستادش.

ابوعلی خراسان را به زودی مطیع خود نمود و در سال ۳۴۲ از جانب نوح به یاری وشمگیر و جنگ با رکن‌الدّوله مأمور شد امّا چنان که دیدیم او در ری با رکن‌الدّوله صلح کرد و نوح بر اثر شکایت وشمگیر ابوعلی را از مقام خود معزول ساخت و ابوعلی به رکن‌الدّوله پناه جست[2].

امیر نوح پس از دوازده سال و سه ماه امیری در تاریخ ربیع‌الاوّل ۳۴۳ وفات یافت و او را که مردی نیکوسیرت و پسندیده اخلاق بود، معاصرینش امیرحمید لقب داده‌اند.

---

۱. رجوع شود به صفحهٔ ۱۲۷. ۲. صفحهٔ ۱۲۷.

### ۵ - ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰)

پس از مرگ نوح، پسر ارشدش **اَمیررَشیدْ عَبْدُالمَلِک** به امیری رسید و او پس از جلوس **اَبومَنصور مُحمّدِبن عُزَیْر** را به وزارت خویش برداشت و **اَبوسَعید بکرِبن مالِک فُرغانی** را که پدرش به جای ابوعلی چغانی نامزد سپهسالاری خراسان کرده بود در آن مقام ابقا نمود. ابوعلی چغانی که از عزل خود سخت ناراضی بود، موفق شد که به دستیاری آل‌بویه از طرف مطیع خلیفهٔ عبّاسی فرمان ایالت خراسان را بگیرد و مدّعی ابوسعید گردد.

ابوعلی چغانی و رکن‌الدّوله و حسن‌فیروزان بـه گـرگان حـمله بـردند و تـا جـاجرم خراسان پیش آمدند لیکن حریف اردوی سامانی نشدند و منهزماً به طبرستان برگشتند و از آن‌جا به ری آمدند و کمی بعد در رجب سال ۳۴۴ ابوعلی چغانی در وبای عمومی ری مرد و سامانیان از جانب او خلاص یافتند.

ابوسعید برای آن‌که از طریقی دیگر مزاحم رکن‌الدّوله شود، سپاهی گران به سرداری **مُحمّدبن ماکان** از راه بیابان به فتح اصفهان که سپرده به مؤیّدالدّوله بود روانـه نـمود و محمد مؤیدالدّوله را شکست داده اصفهان را فتح کرد و بر اموال و عیال رکن‌الدّوله دست یافت. رکن‌الدّوله وزیر خـود ابـوالفـضل‌بن‌العـمید را بـه اصـفهان فـرستاد و ابـن‌العـمید محمّدبن ماکان را دستگیر ساخت و سپاهیان او را منهزم و پراکنده کرد. عاقبت رکن‌الدّوله و ابوسعید صلح نمودند و قرار شد که رکن‌الدّوله بر جمیع بلاد جبل و ری مسلّط بماند و در عوض هر سال دویست هزار دینار به بخارا پیش عبدالملک سامانی بفرستد.

بعد از ختم غائله خراسان و ری ابوسعید به بخارا احضار شد چه جمعی از سپاهیان ترک از او خشنود نبودند به همین جهت او را ترک گفته به شکایت پیش عبدالملک آمدند و از بدرفتاری‌های او گله کردند. عبدالملک هم امر به قتل او داد و **اَلْپْتَکین** حاجب او را در ۳۴۵ بر در سرای عبدالملک بر زمین زد و کشت و متعاقب آن محمّدبن عزیز نیز از وزارت به زندان افتاد و مقام او نصیب **اَبوجَعفر اَحمدبن حُسین عُتبی** گردید و سپهسالاری خراسان هم به کفایت **اَبوالحسن مُحمّدبن ابراهیم‌بن سیمجور** سپرده شد.

وزارت عتبی و سپهسالاری ابوالحسن سیمجوری هیچ‌کدام طولی نکشید چه عتبی را عبدالملک در ۳۴۸ بر اثر اسراف او در خرج و بدگویی‌های مردم از وزارت برداشت و **ابومنصور یوسف‌بن اسحاق** را به جای او گماشت و ابوالحسن سیمجوری را هم در ۳۴۹

به علّت تعدّی و اجحاف به اهل خراسان معزول نمود و **ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق طوسی** را به سپهسالاری آن کشور برگزید.

وزیر و سپهسالار جدید را نیز ساعیان و متنفّذین درباری در کارهای خود آسوده نگذاشتند مخصوصاً الپتکین حاجب سالار عبدالملک که قدرتی فوق‌العاده یافته بود با **ابوعلی محمّدبن محمّد بلعمی** پسر بلعمی اوّل اتّفاق کرد تا خود مقام ابومنصور طوسی را بگیرد و بلعمی جای ابومنصور وزیر را. بالاخره هم همین توطئه به نتیجه رسید و ابوعلی بلعمی به وزارت عبدالملک و الپتکین در ۳۴۹ به سپهسالاری خراسان اختیار شدند و جمیع کارهای کشوری و لشکری عبدالملک در دست این دو تن همدست افتاد.

امیر رشید عبدالملک در یازدهم شوّال سال ۳۵۰ در ضمن گوی‌بازی از اسب به زیر افتاد و هلاک شد و برادرش **منصوربن نوح** به شرحی که ذیلاً بیاید به جای او نشست.

## ۶ـ ابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰ـ۳۶۶)

چون عبدالملک‌بن نوح از میان رفت، بلعمی به صوابدید الپتکین پسر او **نصر** را به امارت برداشت لیکن بزرگان خاندان سامانی و رؤسای لشکری زیر این بار نرفتند و سرای عبدالملک را غارت کردند و پس از یک روز امارت نصر را خلع کرده عمّ او **ابوصالح منصوربن نوح** را بر خود امیر نمودند و بلعمی نیز به این امر رضا داد و در نتیجه به مقام وزارت باقی ماند.

کسی که بیش از همه در رساندن منصور به امارت کوشید **امیرابوالحسن بن عبدالله فایق** از غلامان رومی‌الاصل نوح بود که از بدو طفولیّت نامزد خدمت منصوربن نوح شده و از متخصّصین مربیان او بود و به همین جهت او را **فایق خاصّه** می‌خواندند.

روی کار آمدن منصوربن نوح و فایق و کسانی که علی‌رغم الپتکین جانب نصربن عبدالملک را رها کرده بودند در حقیقت در حکم اعلان جنگ به الپتکین و قطع ارتباط دربار بخارا با او بود و الپتکین خود زودتر از همه این نکته را درک نمود و عازم ترک خراسان شد لیکن قبل از آن‌که حرکت کند، امیرسامانی ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق را سپهسالار خراسان و مأمور دفع و دستگیری الپتکین کرد و الپتکین از نیشابور به بلخ رفت و با آن‌که در آن حدود در تاریخ نیمهٔ ربیع‌الاوّل ۳۵۱ بر فرستادگان امیرمنصور غالب آمد،

باز از راه تخارستان به شهر غزنین رهسپار گردید و در آن‌جا مقیم شد.

امّا ابومنصور طوسی بعد از حرکت الپتکین دست به تعدّی و غارت بلاد خراسان گذاشت و چون می‌دانست که منصوربن نوح او را از این مقام برخواهد داشت خود را مطیع رکن‌الدّوله دیلمی خواند و او را به گرفتن گرگان که در این تاریخ وشمگیر زیاری به استظهار امیرمنصور بر آن‌جا امارت می‌کرد خواند. اگر چه رکن‌الدّوله در این سال یعنی ۳۵۱ گرگان و طبرستان را از وشمگیر گرفت و او را به گیلان منهزم ساخت لیکن قبل از آن وشمگیر با دادن هزار دینار رشوه به طبیب ابومنصور به توسّط این طبیب به او زهر خوراند. آن زهر کمی بعد کار ابومنصور را ساخت و چنان که بیاید بالاخره به همین علّت هلاک شد.

منصوربن نوح در اواخر سال ۳۵۰ یعنی هنگامی که الپتکین هنوز در بلخ بود و ابومنصور در خراسان عاصی شده، سپهسالاری این کشور را به امیرابوالحسن محمّدبن ابراهیم‌بن سیمجور والی سابق خراسان سپرد. ابوالحسن سیمجوری با ابومنصور طوسی به جنگ پرداخت و ابومنصور که مسموم شده بود، نتوانست بجنگد و در طیّ گیر و دار گرفتار شد و یکی از غلامان امیرسیمجوری او را کشت.

ابوالحسن سیمجوری این نوبت برخلاف گذشته برفق و عدالت و نیکوکاری با مردم معامله نمود و بسیاری از تعدّیاتی را که سابقاً بر دست او رفته بود، تلافی کرد و تا مدّت پنج سال به علّت آسودگی احوال خراسان و نیشابور خارج نشد.

در سال ۳۵۶ چنان که در احوال آل‌زیار دیدیم[۱] ابوعلی‌بن الیاس صاحب کرمان که ولایت او را دیالمهٔ بویهی از کف او به در برده بودند به بخارا پیش منصور آمد و او را به گرفتن ممالک آل‌بویه ترغیب نمود. منصور هم از خراسان ابوالحسن سیمجوری و از گرگان و دامغان وشمگیر و حسن‌بن فیروزان را مأمور فتح ری و جنگ با رکن‌الدّوله نمود و ایشان در آخر سال ۳۵۶ به حدود ری رسیدند امّا چون وشمگیر در محرّم ۳۵۷ در شکار از اسب به زیر افتاد و تلف شد و برادرش بیستون با رکن‌الدّوله ساخت، ابوالحسن سیمجوری هم از جنگ منصرف گردید و به نیشابور برگشت.

اگر چه منصور از سستی رأی ابوالحسن مکدّر شد لیکن ابوالحسن به بخارا رفت و به

---

۱. رجوع شود به صفحهٔ ۱۲۶ - ۱۲۷.

هر تدبیر و حیله بود، منصور را با خود بر سر رضا آورد و به مقام خود به خراسان برگشت و این بار او و ابوجعفر عتبی شریک ابوعلی بلعمی در وزارت سامانیان سعی کردند که مابین آل‌سامان و آل‌بویه را اصلاح نمایند مخصوصاً عتبی و ابن‌العمید وزیر رکن‌الدّوله که در فضل و کتابت همپایه و دوست بودند بالاخره در سال ۳۶۱ دو دولت را آشتی دادند و قرار شد که رکن‌الدّوله و عضدالدّوله هر سال یکصدوپنجاه هزار الی دویست هزار دینار به منصوربن نوح بپردازند و منصور متعرّض ری نگردد و برای تحکیم این روابط عضدالدّوله دختر خود را نیز به زوجیّت به امیرمنصور داد.

ابوعلی بلعمی در سال ۳۶۳ مرد و ابوجعفر عتبی نیز در همین سال از کار برکنار شد و ابومنصور یوسف‌بن اسحاق وزیر سابق عبدالملک و سلف ابوعلی بلعمی به وزیری منصور رسید و این شخص تا ۳۶۵ به این مقام باقی بود. در این سال امیرمنصور **ابوعبدالله احمدبن محمّد جَیْهانی** را به وزارت خود اختیار نمود و این جیهانی را او تا آخر امارت خود در این سمت نگاه داشت. برای روابط بین امیرمنصور سامانی با خلف‌بن احمد صفّاری رجوع کنید و به صفحهٔ ۱۹۲ ـ ۱۹۳ از همین کتاب.

ابوصالح منصوربن نوح در یازدهم شوّال ۳۶۶ فوت کرد و او را پس از مرگ **امیرسدید** خواندند.

ابوعلی بلعمی وزیر منصور مترجم کتاب تاریخ معروف طبری است از عربی به فارسی که آن را او در ۳۵۲ به فرمان امیرسامانی به انجام رسانده و پس از اختصار متن عربی مطالبی اضافی نیز بر آن افزوده است.

### ۷ـ ابوالقاسم نوح‌بن منصور (۳۶۶ـ۳۸۷)

پس از مرگ منصور پسر سیزده ساله‌اش نوح ثانی مقام او را گرفت و چون او هنوز خردسال بود، مادرش امور ملکی را اداره می‌کرد.

پس از رسیدن به حدّ رشد، نوح برای استحکام اساس امارت خود با امیر ابوالحسن سیمجوری و **ابوالحارث محمّدبن احمدبن فَریغون** والی ولایت گوزگانان (جوزجانان) خویشی و دوستی کرد و فایق خاصّه و **ابوالعبّاس تاش** حاجب خود را در کارها دخالت کلّی داد و خراسان را به ضمیمهٔ هرات و نیشابور با لقب **ناصرالدّوله** به ابوالحسن

سیمجوری واگذاشت و دختر او را به زوجیّت گرفت سپس درصدد انتخاب وزیری برآمد و **ابوالحسین عبداللّه‌بن احمد عُتْبی** را که جوانی کافی و فاضل بود با وجود مخالفت ناصرالدّوله ابوالحسن سیمجوری به این مقام برداشت.

مخالفت ابوالحسن با وزارت ابوالحسین عتبی مقدّمهٔ بروز خصومتی شدید بین این امیر و وزیر گردید و کار این دشمنی تا آن‌جا بالا گرفت که عتبی ابوالحسن را از سپهسالاری و حکومت خراسان معزول کرد و مقام او را در سال ۳۷۱ به ابوالعبّاس تاش که از غلامان قدیم پدرش بود، سپرد و تاش از جانب نوح به لقب **حُسام‌الدّوله** ملقب گردید و ناصرالدّوله سیمجوری به قهستان رفت و در آن‌جا منزوی و مقیم شد.

مقارن عزل ناصرالدّوله و نصب حسام‌الدّوله به حکومت خراسان چنان که سابقاً دیدیم[۱] فخرالدّولهٔ دیلمی و قابوس زیاری از دست عضدالدّوله و مؤیّدالدّوله از عراق و گرگان به نیشابور گریختند و از نوح یاری طلبیدند. نوح ناصرالدّوله و فایق را به مدد ایشان فرستاد ولی به شرحی که سابقاً گذشت، فایق که سرّاً با ناصرالدّوله همدست بود و با حسام‌الدّوله دست پروردهٔ عتبی دشمنی داشت، خیانت ورزید و در نتیجه سپاه خراسان بعد از محاصرهٔ گرگان از جلوی مؤیّدالدّوله منهزم به نیشابور برگشتند.

ابوالحسین عتبی سپاهی دیگر از بخارا به بلخ فرستاد و خود او نیز عازم شد که با ایشان به یاری تاش بیاید لیکن قبل از حرکت همدستان ابوالحسن سیمجوری و فایق او را در سال ۳۷۲ کشتند و کار لشکرکشی ثانی نوح به گرگان و طبرستان موقوف ماند و اگر در همین تاریخ عضدالدّوله نمرده بود، لشکریان او و مؤیّدالدّوله خراسان را هم از دست سامانیان خارج می‌کردند.

امیرنوح بعد از قتل عتبی و هرج و مرجی که در کار دولت سامانی رخ نموده بود حسام‌الدّوله تاش را از خراسان به بخارا خواست و تاش پس از ورود به پایتخت چون دید که از عهدهٔ رقبای بزرگ خود برنمی‌آید با ایشان از در سازش درآمد. به این ترتیب که حکومت بلخ را به فایق واگذاشت و قهستان و بادغیس را به ناصرالدّوله و هرات را به پسر او **ابوعلی سیمجوری** و خود او با حفظ مقام سپهسالاری به نیشابور برگشت.

پس از مراجعت تاش به خراسان امیرنوح **عبداللّه‌بن محمّدبن عُزَیر** را به مقام وزارت

---

۱. رجوع کنید به صفحهٔ ۱۲۹ ـ ۱۳۰

خود برداشت و این وزیر از دشمنان سابق ابوالحسین عتبی و از مخالفین جدّی تاش بود و چون می‌دانست که تاش در صدد کشیدن انتقام قتل عتبی و آزار به دشمنان اوست، نوح را به عزل تاش واداشت و مقام او را بار دیگر در عهدهٔ ناصرالدّوله سیمجوری گذاشت و چون تاش از قبول فرمان دربار بخارا سرپیچید، امیر و وزیر ناصرالدّوله و فایق را مأمور دفع او کردند. تاش فرّاش هم از فخرالدّولهٔ دیلمی که به جای مؤیّدالدّوله در ری به امارت نشسته و در ایّام سرگردانی در خراسان از تاش محبّت‌ها دیده بود، یاری طلبید و فخرالدّوله دو هزار سوار به مدد تاش فرستاد. ناصرالدّوله چون تاب مقاومت در خود ندید به قهستان رفت و در آن‌جا از شرف‌الدّوله ابوالفوارس امیردیلمی شیراز رقیب فخرالدّوله مدد گرفت و به شرحی که سابقاً دیده‌ایم بالاخره تاش از سرداران سامانی ضرب شستی سخت خورد و به ناچار به پناه فخرالدّوله به ری آمد. فخرالدّوله گرگان و استرآباد را به او سپرد و تاش تا سال وفات خود یعنی ۳۷۷ یا ۳۷۸ در همین حدود بود دیگر رنگ خراسان را ندید.[۱]

### مقدمات انقراض دولت سامانی

با وجود از میان رفتن حسام‌الدّوله تاش و مغلوب شدن دیالمهٔ ری دولت سامانی که رو به زوال می‌رفت نتوانست، سر بلند کند چه در این تاریخ اکثر ولایات در دست عمّال و حکّامی بود که از بخارا اطاعت نمی‌کردند، خزانه تهی بود وزرا که پی در پی عوض می‌شدند کفایتی نداشتند و قدرت عمده در دست غلامان ترک و رؤسای ایشان بود و در مقابل این طبقه سرداران نوح هم با یکدیگر خلاف می‌ورزیدند و هر کدام مدّعی سپهسالاری و فرمانروایی بر دیگران بودند.

ناصرالدّوله سیمجوری در اواخر سال ۳۷۸ مرد و نوح و مقام او را از اجبار و ترس به پدرش ابوعلی وعده داد امّا فایق زیر بار ابوعلی سیمجوری نرفت مخصوصاً که نوح و درباریان بخارا باطناً با او موافق بودند و همین کیفیّت باعث بروز نزاع بین ابوعلی و فایق گردید و کار به جنگ کشید و ابوعلی در بین پوشنگ و هرات بر فایق ظفر یافت و این بار

---

۱. رجوع کنید به صفحات ۱۲۹ و ۱۶۲.

یعنی در ۳۸۱ نوح رسماً ابوعلی سیمجوری را با لقب **عمادالدّوله** سپهسالار کلّ خراسان کرد و هرات را هم که در حیطهٔ تصرّف فایق بود به او سپرد. فایق پس از هزیمت به قصد استیلا بر بخارا حرکت نمود لیکن در یازدهم ربیع‌الاوّل ۳۸۰ از دو سردار نوح **بَکتوزون** و **اینَجْ** شکست خورد و به طرف بلخ و ترمذ گریخت و در این ناحیه بر امیر ابوالحارث فریغونی عامل نوح بر جوزجانان ظفر یافت و چون کینهٔ نوح را در دل گرفته بود با خان‌افراسیابی[1] توران صاحب کاشغر یعنی **شهاب‌الدّوله هارون** معروف به **بُغْراخان** طرح اتّحاد ریخت و او را به گرفتن بخارا دعوت نمود و از قضا ابوعلی سیمجوری نیز که از فرمان نوح در پرداخت وظیفهٔ لشکریان ابا کرده و از عاقبت این نافرمانی اندیشه‌ناک بود همین بغراخان را به تصرّف بخارا خواند و فایق چون دید خصم او با خان ترک ساخته و طرفین قرار گذاشته‌اند که ولایات سامانی را بین خود تقسیم نمایند از نوح طلب عفو نمود و به بخارا برگشت و نوح او را با اینج‌حاجب به جلوی بغراخان فرستاد.

بغراخان در تاریخ ربیع‌الاوّل ۳۸۲ لشکریان نوح را شکست داد و فایق تسلیم بغراخان شد و از یاران او گردید. خان افراسیابی نیز در نتیجهٔ این فتح بر بخارا استیلا یافت و نوح بخارا را ترک گفته دست استمداد به طرف ابوعلی سیمجوری دراز نمود لیکن ابوعلی جوابی به این دعوت نداد و چون در همین اثنا بغراخان در بخارا مریض شد و در حین مراجعت به ترکستان در راه مرد، نوح که متواری بود به دارالملک خود برگشت و بار دیگر زمام امور را به دست گرفت.

بعد از مراجعت نوح، فایق که از جناب بغراخان بر بلخ والی شده بود به خیال تسلّط بر بخارا به آن صوب عازم شد امّا از سپاهیان نوح شکست یافت و از اضطرار به پناه ابوعلی سیمجوری رفت و هر دو بر خلاف اساس امارت نوح یار یکدیگر گردیدند و تصمیم گرفتند که بر بخارا حمله ببرند.

در مقابل عصیان این دو سردار قوی نوح چاره‌ای ندید جز آن‌که از **سبکتکین** داماد الپتکین سابق‌الذّکر که به جای او در غزنین امیر شده و در مشرق افغانستان حالیّه فتوحاتی درخشان کرده بود استمداد نماید. سبکتکین به ماوراءالنّهر آمد و در ملاقاتی که

---

۱. این سلسله یعنی سلسلهٔ آل‌افراسیاب را قراخانیان یا ایلکیه و یا خانیان می‌خوانند و ایشان چنان که بعد خواهیم دید بالاخره به دست سلطان محمد خوارزمشاه برافتادند.

بین او و نوح صورت گرفت با نوح بر دفع مخالفان او پیمان بست و سوگند وفاداری خورد و والیان خوارزم یعنی خوارزمشاه و غرجستان و امیر گرگانج (یا جرجانیّه از بلاد قدیم خوارزم در نزدیکی محلّ خیوهٔ حالیّه) یعنی **ابوالعبّاس مأمون‌بن محمّد** نیز هر دو به طرفداری نوح برخاستند. نوح هم قسمتی از بلاد زیردست ابوعلی سیمجوری را به ایشان واگذاشت و به یاری ایشان در رمضان ۳۸۴ ابوعلی و فایق را که از فخرالدّوله نیز کمکی گرفته بودند، شکستی فاحش داد و آن دو سردار یاغی به پناه فخرالدّولهٔ دیلمی به گرگان گریختند. نوح پس از این فتح سبکتکین را **ناصرالدّوله** و پسرش **محمود** را سیف‌الدّوله لقب داد و محمود را به جای ابوعلی سیمجوری نامزد سپهسالاری خراسان نمود. فخرالدّوله ابوعلی و فایق را به خوشی پذیرفت و با فرستادن هدایایی جهت ایشان قسمتی از مالیات گرگان را هم برای مخارج آن دو تن مقرّر نمود.

در سال ۳۸۵ ابوعلی و فایق شنیدند که نوح به بخارا و سبکتکین به هرات برگشته و سیف‌الدّوله محمود در نیشابور تنهاست به همین علّت عازم فتح خراسان شدند. محمود از پدر یاری خواست لیکن قبل از آن‌که مددی به او برسد، ابوعلی و فایق او را از نیشابور راندند و چون از عاقبت کار مطمئنّ نبودند هر دو از نوح پوزش طلبیدند و اظهار خدمتگزاری کردند. نوح و سبکتکین جوابی به خواهش ایشان ندادند و هر دو طرف به جمع سپاهی پرداختند و نوح بار دیگر به استعانت سبکتکین و محمود در جمادی‌الاخری سال ۳۸۵ در طوس بر ابوعلی و فایق مظفّر آمد ولی این دو عاصی از معرکه جان به سلامت به در برده به طرف خوارزم گریختند و از آن‌جا باز از نوح طلب عفو کردند. نوح حاضر شد که بر ابوعلی ببخشاید به شرط آن‌که از دوستی فایق دست بردارد و ابوعلی با این‌که فایق به او گفت که به امان نوح اعتماد نیست، دست از متّحد خود برداشت و پیش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه او را دستگیر ساخت. مأمون‌بن محمد امیر جرجانیه در این تاریخ بر خوارزمشاه تاخت و او را اسیر و ابوعلی را مستخلص نمود و پس از گرفتن عفو از نوح او را به بخارا فرستاد امّا سبکتکین تسلیم او را از نوح طلبید و نوح امیر سیمجوری را در سال ۳۸۶ پیش سبکتکین روانه داشت، سبکتکین هم او را با سه تن از عاصیان دیگر پس از قریب یک سال نگاه داشتن در زندان در ۳۸۷ کشت و با رفتن او اعتبار و شوکت خاندان سیمجوری نیز برافتاد.

فایق هم از ترس نوح و سبکتکین به بلاد ایلک نصرخان افراسیابی جانشین بغراخان رفت و در پیش او به اعزاز و احترام ماند و اندکی بعد محرّک حرکت ایلک‌خان به جانب بخارا گردید لیکن به دخالت سبکتکین ایلک‌خان و نوح صلح کردند و در نتیجه نوح فایق را عفو نمود و به حکومت سمرقند فرستاد.

در سال ۳۸۷ نوح و سبکتکین و فخرالدّولهٔ دیلمی و مأمون‌بن محمّد امیر جرجانیّه یکی بعد از دیگری وفات یافتند و عرصهٔ رقابت و کشمکش به دست کسانی دیگر افتاد.

استمداد سرداران عاصی نوح از خانیان ترکستان و توسّل نوح به سبکتکین و پسرش محمود پای دو طایفه از ترکان زردپوست یعنی اتباع آل‌افراسیاب و کسان غزنویان ترک را در ماوراءالنّهر خراسان باز کرد و این عمل بسیار زشت چنان که خواهیم دید از یک طرف دولت ایرانی سامانی را به باد انقراض داد و از طرفی دیگر مقدمهٔ تأسیس سلسله‌های ترک در ایران گردید.

## ۸ـ ابوالحارث منصوربن نوح (۳۸۷-۳۸۹)

امیر ابوالقاسم نوح‌بن منصور یعنی نوح‌ثانی در سیزدهم رجب ۳۸۷ فوت کرد و چون او که پس از مرگ به لقب **امیرَرَضی** ملقب شده وفات یافت، پسر خردسالش **منصورثانی** جای پدر را گرفت و هنوز مدّت زمانی از جلوس او نگذشته بود که پاره‌ای از رجال درباری و امرا با او خلاف کردند و ایلک خان را به بخارا دعوت نمودند و ایلک پیش فایق به سمرقند آمد و فایق را به بخارا روانه نمود. منصور از بخارا بیرون رفت ولی به دعوت فایق که اظهار بندگی نسبت به خاندان آل‌سامان می‌نمود و وساطت بزرگان بخارا، به پایتخت خود برگشت و فایق بر کارها مسلّط گردید و چون سیف‌الدّوله محمود در این تاریخ بر اثر فوت پدر و استیلای اسماعیل برادرش بر غزنه خراسان را ترک گفته و به دارالملک پدری رفته بود، منصور بکتوزون حاجب را به جای او به سپهسالاری خراسان مأمور ساخت لیکن فایق که با بکتوزون باطناً صفایی نداشت از بخارا با **ابوالقاسم سیمجوری** برادر ابوعلی که پس از دستگیری برادر به پناه آل‌بویه رفته و در این زمان در دستگاه مجدالدّوله و مادرش سیّده‌خاتون در ری می‌زیست، داخل گفتگو شد و او را به بیرون کردن بکتوزون از خراسان و گرفتن مقام او تحریک نمود. ابوالقاسم از ری به گرگان

و از آن‌جا به نیشابور تاخت ولی در این محلّ اخیر در تاریخ ربیع‌الاوّل ۳۸۸ از بکتوزون شکست یافت و به قهستان و هرات منهزم شد. عاقبت ابوالقاسم و بکتوزون با یکدیگر صلح کردند به این شرط که قهستان و هرات ابوالقاسم را باشد و خراسان بکتوزون را.

پس از ختم این غائله سیف‌الدّوله محمود که بر برادر غالب شده بود به خراسان برگشت و از منصور مقام سابق خود را که در این تاریخ در دست بکتوزون بود خواست. منصور از قبول آن عذر خواست و به محمود بلخ و ترمذ و قسمتی از حدود بست و هرات را واگذاشت. محمود به این پیشنهاد راضی نشد و چون دید منصور جداً از بکتوزون طرفداری می‌کند به نیشابور حمله برد و بکتوزون را به سرخس پیش منصور منهزم نمود.

بکتوزون و فایق که هر دو از منصور ناراضی شده بودند بالاخره به خلع او اتّفاق کردند و در تاریخ ۱۲ صفر ۳۸۹ او را از امارت برداشتند و پس از یک هفته در چشم او میل کشیدند و برادر طفلش عبدالملک را امیر خواندند.

### ۹ـ ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح (از ۱۲ صفر تا ۱۰ ذی‌القعده ۳۸۹)

سیف‌الدّله محمود چون خبر عزل و کور شدن منصور را شنید به قصد کشیدن انتقام عازم دفع فایق و بکتوزون شد و در اواخر جمادی‌الاولی در مرو با ایشان مواجه گردید و آن دو سردار ناسپاس را پس از شکستی فاحش منهزم ساخت. فایق با عبدالملک‌ثانی به بخارا گریخت و بکتوزون به نیشابور رفت. محمود در عقب بکتوزون به نیشابور حمله برد و بکتوزون از ترس راه گرگان پیش گرفت. محمود سردار خود ارسلان جاذب را به عقب او روانه داشت و بکتوزون چندی از دست سپاهیان محمود فراری و متواری بود تا بالاخره به بخارا پناه جست. سیف‌الدّوله خراسان را مسخّر خویش نمود و نام سامانیان را از خطبه انداخت مستقیماً به نام قادر خلیفهٔ عبّاسی خطبه خواند و به این ترتیب خراسان به دست یکی از غلامزادگان ترک سامانی از کف ایشان به در رفت و سیف‌الدّوله پس از مطیع ساختن آل‌فریغون و امرای غرجستان برادر خود نصر را سپهسالار خراسان نمود و خود در بلخ که مرکز اقامت پدرش سبکتکین بود، مقیم شد و آن‌جا را به پایتختی اختیار کرد و خلیفه او را اَمین‌المِلّه و یَمین‌الدّوله لقب داد.

### انقراض دولت سامانی در ۳۸۹

بعد از استیلای محمود بر خراسان عبدالملک و فایق و بکتوزون که هر سه از دست محمود شکست یافته و از تسلط او بر بخارا و ماوراءالنّهر نیز ترس داشتند، برای دفع این حریف قوی‌پنجه قوای خود را گرد آوردند و عازم تسخیر خراسان شدند لیکن از اتّفاق در این اثنا یعنی در شعبان ۳۸۹ فایق مرد و به همین علّت در اساس کار ایشان رخنهٔ کلّی بروز کرد و چون این خبر به ایلک‌خان شَمس‌الدوله اَبونَصر برادر و جانشین ایلک‌خان نصر رسید به بهانهٔ حمایت از عبدالملک به بخارا آمد و ظاهراً حرکت او به دعوت شیعیان و باطنیانی بود که که از سامانیان سنّی متعصّب ناراضی بودند. به هر تقدیر ایلک‌خان در دهم ذی‌القعهده ۳۸۹ به بخارا آمد و بکتوزون را که از راه تملّق به اردوی او رفته بود با عبدالملک و برادرش کورش منصور و سایر شاهزادگان سامانی دستگیر نمود و دولت سامانی به این وضع به دست امیرترک دیگری از بخارا و ماوراءالنّهر نیز منقرض شد و این واقعه یکی از شوم‌ترین وقایع تاریخ ایران است چه از این تاریخ دیگر دست عنصر آریایی ایرانی از یکی از اصلی‌ترین قسمت‌های ایران که ماوراءالنّهر باشد، کوتاه شد و بر اثر استیلای پی در پی ترکان و اجانب دیگر این کشور بزرگ که مهد ادبیّات فارسی دری و موطن و مدفن جمع کثیری از بزرگان فضلای ایرانی است از تصرّف ایرانیان به در رفت همچنان که هنوز هم خارج است.

### نظری به وضع اداری و طرز حکومت سامانیان[1]

دولت امرای سامانی که هیچ وقت از تحت تبعیّت و قبول فرمان روحانی خلیفهٔ بغداد بیرون نرفته بودند و پیوسته خود را مطیع و مجریان اوامر عبّاسیان می‌شمردند مدّت ۱۱۰ سال (از ۲۷۹ وفات نصر تا ۳۸۹ تاریخ استیلای ایلک‌خان بر بخارا) دوام کرد. در طیّ این یک قرن و اندی سامانیان که همه به شعبهٔ تسنّن از مذاهب اسلام عقیده داشتند با وجود ایرانی بودن خلیفهٔ عبّاسی بغداد را بر خود امیرالمؤمنین و رییس روحانی

---

۱. سامانیان به غیر از نصر برادر اسماعیل که به امارت نرسید نه نفر بودند و در این قطعه که به عنصری منسوب است اسامی ایشان تعداد شده:

| | |
|---|---|
| نه تن بودند ز آل‌سامان مشهور | هر یک به امارت خراسان مأمور |
| اسماعیل و احمدی و نصری | دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور |

می‌شناختند و در این سیره عیناً همان روش طاهریان را دستور زندگانی و امارت قرار داده بودند و به همین علت طبقهٔ روحانیّون و علمای دین در ماوراءالنّهر و خراسان همه وقت از امرای سامانی پشتیبانی می‌کردند و بر خلاف کسانی که به مذاهب شیعه گرویده بودند و از ترس قدرت سامانیان و علمای اهل سنّت پنهان می‌زیستند مواقعی که فرصتی به دست می‌آمد با مخالفان امرای سامانی همدست می‌شدند و محرمانه ایشان را به برانداختن این سلسله از امرا دعوت می‌نمودند.

امرای سامانی اگر چه به ظاهر حقّ عزل و نصب عموم عمّال لشکری و کشوری ممالک خود را داشتند امّا چنان که دیدیم از عهد امیرنصربن احمد به بعد به تدریج قدرت ایشان رو به ضعف گذاشت و در عمل امیرسامانی غالباً آلت دست کارکنان درباری و رؤسای لشکری بود و جز اطاعت قدرت ایشان چاره‌ای نداشت.

ادارهٔ امور ممالک سامانی در دست متّفذین دو دستگاه بود، یکی درگاه یعنی دربار دیگر دیوان.

ریاست دربار سامانی را شخصی داشت به نام حاجب‌سالار یا حاجب‌بزرگ که بر جمیع امور داخلی امیر و در خانهٔ او مستولی بود مخصوصاً اوقاتی که امرا خردسال بودند در حقیقت زمام امور امارت به دست این حاجب‌سالاران می‌افتاد.

هر یک از امرای سامانی مقداری غلام و نگاهبان شخصی داشتند که فرماندهی و ریاستشان با امیرحَرَس بود و این جماعت مأمور حفظ جان امیر بودند. حکومت پایتخت یعنی بخارا را امیرسامانی همیشه در عهده کسی می‌گذاشت که او را صاحب‌شرطه می‌گفتند.

حکومت ولایات از طرف امیر و بیشتر به اشارهٔ حاجب‌سالار یا وزیر به امراء و رؤسای لشکری سپرده می‌شد و در این میان حکومت خراسان از همه بیشتر اهمیّت داشت چه حاکم خراسان سپهسالار کلّ اردوی سامانی نیز بود به همین نظر سامانیان گاهی به میل و اکثر اوقات از راه ترس و احتیاط سرداران نامی و بزرگان خاندان‌های قدیم را به این مقام برمی‌گزیدند و غالباً این شغل در بعضی از خاندان‌ها موروثی می‌شد و بر سر احراز آن بین رؤسای لشکری سامانی و افراد چند خانواده نزاع درمی‌گرفت چنان که آل‌محتاج و خاندان قراتکین و آل‌سیمجور که خراسان در بیشتر ایّام دولت سامانی در

دست ایشان می‌گشت، پیوسته بر سر حفظ یا تصرّف این مقام با هم جدال داشتند.

ریاست دیوان سامانی با وزیر یعنی خواجهٔ بزرگ بود که کدخدا و صاحب تدبیر امیر محسوب می‌شد و او بر جمیع اهل قلم و دفتر یعنی دبیران و مستوفیان (مأمورین جمع و خرج) و مُشرفان (ناظرین خرج) و عمّال مالی ریاست داشت و در واقع زمام تمام امور کشوری در دست او بود امّا چون سیرهٔ جاریه چنین بود که امیر وزیر را با جلب رأی سپهسالار خراسان انتخاب نماید، غالباً سپهسالاران در عزل و نصب وزرا مداخله می‌کردند و هرج و مرج در کارهای دیوانی پیش می‌آمد و علت این کیفیّت هم آن بود که وزرا باید مخارج سپاهیانی را که تحت امر سپهسالارانند، برسانند و تا حدّی مأمور و تابع او باشند و همین که وزیری در انجام این وظیفه یا اظهار چاکری نسبت به سپهسالاری که مالک قدرت بود، تکاهل می‌ورزید مقامش متزلزل می‌شد.

بیشتر نظام دیوان سامانی و تشکیلات آن مرهون کفایت ابوعبداللّٰه محمّدبن احمد جیهانی، وزیر امیرنصربن احمد است که مردی حکیم و مدبّر و آزادمنش بود و او که در باطن از آیین مانوی پیروی داشت و به اصطلاح در شمار زنادقه معدود بود و مثل همهٔ مانویان که به آداب قدیم ایرانی کاملاً آشنا و علاقمند بودند، برای ادارهٔ دیوان سامانی بسیاری از مراسم و تشکیلات ایران عهد ساسانی را در کارها داخل نمود و به «همهٔ ممالک جهان نامه‌ها نوشت و رسم‌های همهٔ درگاه‌ها و همهٔ دیوان‌ها بخواست تا نسخت کردند و به نزدیک او آوردند چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب همهٔ رسم‌های جهان به نزدیک او آوردند و آن همه نسخت‌ها پیش بنهاد و اندر آن نیک تأمل کرد و هر رسمی که نکوتر و پسندیده‌تر بود از آن‌جا برداشت و آنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت و آن رسم‌های نیکو را بگرفت و فرمود تا همهٔ اهلِ درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسم‌ها را استعمال کردند و به رأی و تدبیر جیهانی همهٔ کار مملکت نظام گرفت»[1] و از روی همین اطّلاعات است که جیهانی، کتاب بسیار مشهور خود را در علم جغرافیا و معرفت کشورها و راه‌ها و آداب و آیین ملل به نا اَلمَسالِک والْمَمالِک نوشته و آن که یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین کتب این علم بوده است بدبختانه از میان رفته.

---

۱. از زین‌الاخبار گردیزی.

دیوان سامانیان که به دست جیهانی و بلعمی و سایر وزرای ایرانی ترتیب یافته تا حدّی مثل دیوان خلفای عبّاسی بغداد تقلید دیوان ساسانی است و مانند آن در زیردست وزیر یک عدّه صاحبان دیوان‌های دیگری بوده است، مانند: صاحبان **دیوان استیفا** (وزارت دارایی یا دخل و خرج) و **دیوان اِشراف** (نظارت در خرج) و **دیوان بَرید** (اطّلاعات یا خبرگزاری) و **دیوان اوقاف** و **دیوان قَضا** (اجرای احکام شرع) و **دیوان رسائل یا انشاء** (دبیرخانه امیر و وزیر) و غیرها.

این تشکیلات عیناً بعد از سامانیان به امرای جانشین ایشان مثل غزنویان و سلاجقه و خوارزمشاهیان منتقل شد و تا عهد مغول بر جا بود و طبقهٔ وزیران و دبیران و مستوفیان که مجریان و نگاهبانان این طرز اداره بودند، آن را دست به دست و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کردند و چون سلسله‌ای از میان می‌رفت به خدمت سلسلهٔ نو درمی‌آمدند و همان شیرهٔ پیشین را مجری و مرعی می‌داشتند.

امّا باید دانست که این نوع اداره در تمام ممالک سامانی مجری نبود و تقریباً انحصار به ماوراءالنّهر و خراسان داشت چه عدّه‌ای از نواحی تابع سامانیان مثل: چغانیان و جوزجانان و خوارزم و جرجانیّه و سیستان و غزنه هر کدام خود تشکیلاتی متفاوت داشتند و در تحت امر امرای نیمه‌مستقل محلی سر می‌کردند و سامانیان به همان گرفتن تبعیت و تحمیل فرمان خود بر ایشان قناعت می‌ورزیدند.

از عهد امیر اسماعیل و برادرش نصر درنتیجهٔ غزوات سامانیان در حدود بلاد کافرنشین ترکستان عدّهٔ کثیری از ترکان به اسیری و غلامی به ماوراءالنّهر راه یافتند و در بخارا درَ گرد درگاه سامانی و در خدمت وزرا و اعیان و سرداران امرا جمع و در سلک چاکران ایشان در آمدند و به تدریج نفوذ این غلامان تا آن‌جا رسید که از خواص حاجبان و مربیان شاهزادگان و فرزندان اعیان گردیدند و مانند سیمجوریان و البتکین و فایق و بکتوزون به مقامات عالیه رسیدند.

غیر از این رؤسای ترک عدّهٔ فراوانی نیز از این طایفه در جزء سپاه سامانی و در عداد نگاهبانان درگاه امرا داخل شدند و به تدریج در لشکر سامانی ترکان جنگاور غلبه کردند و در سپاهی که باید در مقام سیل هجوم قبایل ترک توران که از آن طرف سیحون تا حدود چین و اقیانوس کبیر ساکن بودند، ممالک آریایی را دفاع کند اکثریت و ریاست با عنصر

ترک گردید و این ترکان چنان که دیدیم علاوه بر آن‌که در مقابل ایلک‌خانیان مقاومتی به خرج نمی‌دادند، غالباً ایشان را برای تصرّف بخارا و برانداختن سامانیان به یاری خود می‌خواستند و بالاخره هم دولت سامانی به دست همین ترکان ضعیف منقرض شد.

## اسامی امرای سامانی و زمان امارت هر یک

۱ـ امیرعادل، امیرماضی ابوابراهیم اسماعیل‌بن احمد (۲۷۹ـ۲۹۵)
۲ـ امیرشهید، ابونصر احمدبن اسماعیل (۲۹۵ـ۳۰۱)
۳ـ امیرسعید، ابوالحسن نصربن احمد (۳۰۱ـ۳۳۱)
۴ـ امیرحمید، ابومحمّد نوح‌بن نصر (۳۳۱ـ۳۴۳)
۵ـ امیررشید، ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح (۳۴۳ـ۳۵۰)
۶ـ امیرمؤیّد، امیر سدید ابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰ـ۳۶۶)
۷ـ امیررضی، شاهنشاه ابوالقاسم نوح‌بن منصور (۳۶۶ـ۳۸۷)
۸ـ امیر ابوالحارث، منصوربن نوح (۳۸۷ـ۳۸۹)
۹ـ امیر ابوالفوارس، عبدالملک‌بن نوح (از ۱۲ صفر تا دهم ذی‌الحجهٔ ۳۸۹)

# فصل ششم

# غزنویان (۳۵۱-۵۸۲)

## ابتدای امر غزنویان

غزنویان منسوبند به غزنه یا غزنی یا غزنین از شهرهای افغانستان حالیه در دامنهٔ سلسلهٔ کوه‌های سلیمان که مرکز اوّلی و پایتخت ایشان بوده و اهمیت و اعتبار آن خاندان از شهر مزبور شروع شده.

نخستین کس از این امرا که در حقیقت مؤسس سلسلهٔ غزنوی محسوب می‌شود **ابواسحاق اَلبْتَکین** است که در تاریخ سامانیان ذکر او گذشت و او که غلامی ترک بود به توسّط امیر شهید احمدبن اسماعیل سامانی خریده شد و پس از احمد پسر او نصر را خدمت کرد و چنان که دیدیم در عهد امارت عبدالملک اوّل به مقام حاجب سالاری رسید و هم اوست که در سال ۳۴۵ بکربن مالک سپهسالار اردوی سامانی را در بخارا کشته و در ۳۴۹ به مقام سپهسالاری سامانیان و حکومت خراسان ارتقاء یافته است. البتکین از تاریخ ۳۴۹ تا اواخر سال ۳۵۰ در خراسان بود. در این تاریخ چنان که سابقاً دیدیم، میانهٔ او و منصوربن نوح به هم خورد و البتکین پس از شکستی که در نزدیکی بلخ به سپاهیان منصور داد با وجود املاک و علاقی که در خراسان و ماوراءالنّهر داشت ظاهراً به علت اجتناب از جنگ با ولی‌نعمت خود راه افغانستان پیش گرفت و به عنوان جهاد عازم دارالکفر آن حدود شد.

البتکین در اوایل سال ۳۵۱ به شهر غزنه رسید و **امیر ابوعلی** نامی را که امیر محلی آن نقطه بود، مغلوب کرد و در آن‌جا به عنوان امیری مقیم شد و غزنه را دارالامارهٔ خود قرار

داد. تاریخ ۳۵۱ را باید ابتدای تأسیس سلسلهٔ غزنوی دانست اگرچه استقلال واقعی غزنویان از سال ۳۸۷ که سال جلوس سلطان‌محمود است شروع می‌شود.

از سال ۳۵۱ تا تاریخ ۳۵۲ که زمان مرگ البتکین است این امیر در حدود کابل و معابر کوهستان‌های شرقی افغانستان به جهاد مشغول بود و در این مدّت بر شهر کابل مستولی شد و با یکی از راجه‌های سند به جنگ پرداخت لیکن قبل از آن‌که جنگ را به سر برد، وفات یافت و پسرش اِسحاق به جای او امیر غزنه گردید.

یک سال بعد از امارت اسحاق، ابوعلی امیر سابق غزنه که به دست البتکین رانده شده بود اسحاق را از مستقرّ قدیم خویش بیرون کرد و اسحاق به بخارا گریخت و از امیر منصوربن نوح یاری طلبید. منصور هم او را به امارت خود رساند به این شرط که اسحاق خود را دست‌نشاندهٔ سامانیان بداند. اسحاق پذیرفت و خطبه و سکّهٔ غزنین را به نام منصور جاری ساخت.

بعد از فوت اسحاق در ۳۵۵ امارت غزنه به دست غلامان البتکین افتاد و از ایشان دو تن یکی بعد از دیگری از طرف سپاهیان و مجاهدین لشکر او به امیری رسیدند تا آن‌که در بیستم شعبان سال ۳۶۶ جانشینی البتکین نصیب داماد او **سبکتکین** گردید. سبکتکین هم مانند البتکین از غلامان ترک‌نژاد است که البتکین او را در عهد عبدالملک اوّل در نیشابور از تجّار برده‌فروش خریده و سپس به دامادیِ خود سرافرازش نموده بود.[۱]

اگر چه اساس دولت غزنوی از البتکین است لیکن مؤسس حقیقی این سلسله سبکتکین را باید شمرد چه او هم در طرف مشرق و جنوب بر بلادی وسیع دست یافته و هم از سمت مغرب به مقام حکومت خراسان و استیلای بر این کشور نایل آمده و ممالک غزنوی را وسعتی عظیم بخشیده است.

اوّلین فتح مهمّ سبکتکین تصرّف دو شهر **قُصْدار** (از بلاد مکران قدیم واقع در بلوچستان حالیه انگلیس) و **بُست** (از شهرهای سیستان سابق در درهٔ وسطای هیرمند) است در سال ۳۶۶. امیر بست که **طغان** نام داشت از شرّ **پایتوز** امیر قصدار به سبکتکین توسّل جست و وعده داد که اگر امیر غزنوی او را در استخلاص بست که به دست پایتوز

---

۱. نوشته‌اند که عدد دهات و املاک او به ۵۰۰ و شمارهٔ اغنام و احشام او به یک میلیون گوسفند و ده‌هزار اسب و استر و شتر می‌رسیده.

افتاده بود یاری نماید در عوض وجهی نقد به سبکتکین بپردازد. سبکتکین بست را از پایتوز گرفت و او را مجبور به هزیمت کرد و چون طغان به وعده وفا ننمود و بر سبکتکین عاصی شد، سَبکتکین هم با او به جنگ پرداخت و بست را تسخیر کرد و بر قصدار نیز مسلّط شد و حکم و امر خود را بر این دو ناحیه تحمیل کرد. از غنایمی که در این سفر نصیب سبکتکین شد، پیوستن شاعر و منشی عالیقدر **اَبوالفَتح عَلیّ‌بن مُحمّد بُستی** است به خدمت او که ابتدا در دستگاه پایتوز می‌زیست و دبیر او بود.

بعد از این فتوحات سبکتکین از معابر سلسلهٔ سلیمان داخل جلگهٔ سند شد و پادشاه طایفهٔ راجپوت را که **چیپال** می‌خواندند، مغلوب ساخت و شهر پیشاور را ضمیمهٔ ممالک خود نمود و با غنایم و اموال فراوان به غزنین برگشت. تفصیل دعوت سبکتکین و پسرش محمود را در سال ۳۸۴ به توسّط امیرنوح‌بن منصور و رسیدن ایشان را به سپهسالاری سامانیان و حکومت خراسان و جنگ‌های ایشان را با سرداری یاغی نوح در احوال این امیر ذکر کرده‌ایم و به تکرار حاجت نیست.

## ۱ـ ابوالقاسم محمودبن سبکتکین (۳۸۷ـ۴۲۱)

ابومنصور ناصرالدّوله سبکتکین که در اواخر ایّام خود بلخ را به پایتختی اختیار کرده و در آن‌جا می‌زیست در شعبان ۳۸۷ موقعی که از این شهر به غزنه می‌رفت در راه فوت کرد و پسر بزرگش سیف‌الدوله محمود در این تاریخ در نیشابور به ادارهٔ امور خراسان اشتغال داشت.

### نزاع محمود و اسماعیل

چون جنازهٔ سبکتکین به غزنین رسید، لشکریان بنا بر وصیّت او پسر کوچکش **اسماعیل** را به امیری برداشتند. محمود خراسان را ترک گفت و به هرات آمد و عمّش **بُغراجُق** به او مساعدت کرد و برادر دیگرش **نصر** نیز از بست به یاری او برخاست و محمود در نزدیکی غزنه بر اسماعیل ظفر یافت و با دادن امان او را از قلعهٔ غزنین فرود آورده با خود در امارت شریک نمود لیکن کمی بعد بر اثر سوءظنّی او را به زندان انداخت و اسماعیل در زندان مرد. مدّت امارت اسماعیل هفت ماه بود.

**قیام امیر منتصر سامانی**

چون ایلک‌خان بر بخارا مستقرّ گردید، فرزندان نوح‌بن نصر یعنی برادران عبدالملک و چند تن دیگر از خویشاوندان امیرسامانی را محبوس نمود و ایشان را از یکدیگر دور نمود و هر یک را به شهری فرستاد. از این جماعت بود، **اَبوابراهیم اِسماعیل‌بن نوح** که از اوزگند با لباس نسوان از حبس ایلک گریخت و به خوارزم رفت و در آن‌جا جماعتی فراهم کرده با لقب **منتصر** بر کسان ایلک ظفر یافت و بخارا را گرفت لیکن چون قدرت ایستادگی در بخارا نداشت به نیشابور تاخت و آن‌جا را از کف نصربن سبکتکین برادر محمود بیرون آورد. یمین‌الدّوله منتصر را شکست داد و منتصر به قابوس‌زیاری ملتجی شد سپس از آن‌جا به میان طوایف **غُز و سَلْجوق** که در حدود خوارزم ساکن بودند، رفت و به یاری ایشان بار دیگر بر بخارا دست یافت امّا چون از یاران ترک خود اطمینان نداشت، شبانه فرار اختیار نمود و برای استرداد ملک اجدادی چاره‌ای ندید جز آن‌که به یمین‌الدّوله محمود توسّل جوید. محمود هم به یاری او برخاست و ایلک‌خان را مغلوب و منتصر را بر بخارا مستقرّ ساخت.

پس از مراجعت محمود، ایلک منتصر را از بخارا بیرون کرد و منتصر مدّت‌ها در خراسان و قهستان و طبرستان سرگردان بود تا آن‌که پیش یکی از قبایل عرب مهاجر در نزدیکی بخارا آمد و اعراب او را به دستور دشمنانش در سال ۳۹۵ کشتند و به این ترتیب آخرین مدّعی بزرگ خاندان سامانی که مردی رشید و فاضل و شاعر بود از میان رفت و ایلک و محمود که هر دو از جانب او اندیشه‌ناک بودند از این رهگذر آسوده شدند و میدان برای ترکتازهای آن دو امیر خالی ماند.

**محاربات محمود با خلف‌بن احمد سیستانی**

خلف‌بن احمد که احوال او را در ذیل تاریخ صفّاریان مذکور داشتیم از موقعی که خراسان به دست سبکتکین و محمود افتاد به علّت مجاورت قلمرو او با حوزهٔ حکومتی این پدر و پسر با وجود دوستی ظاهری پیوسته با ایشان در خصومت باطنی و رقابل می‌زیست و هر وقت فرصت می‌یافت به حدود بلاد غزنویان تعرّض می‌کرد و ناحیه ای که بیش از همه محل نزاع طرفین بود، قهستان و هرات بود که حکومت آن را بغراجق

برادر سبکتکین و عمّ یمین‌الدّوله محمود داشت و در سال ۳۸۷ چون خلف از خبر مرگ سبکتکین مطّلع شد، شادی کرد و پسر خود طاهر را به تصرّف پوشنگ فرستاد و طاهر پوشنگ را از کف بغراجق بیرون آورد. محمود سپاهی به عمّ خود داد و او را به عزم دفع طاهربن خلف برگرداند. طاهر این بار در ضمن جنگ و گریز بغراجق را کشت و آتش کینهٔ محمود را شعله‌ورتر ساخت.

در سال ۳۹۰ موقعی که خلف با زنان و کودکان خود به سرکشی به حصار اسپهبد از قلاع مستحکم سیستان رفته بود، محمود با سپاهیانی بی‌شمار به پای آن حصار آمد و خلف را که کسی همراه نداشت در آن‌جا محصور نمود. خلف چاره‌ای جز تسلیم ندید و با دادن یکصدهزار دینار به محمود از محاصر نجات یافت و محمود راه هند پیش گرفت.

بعد از این واقعه خلف به سختی و قساوتی فوق‌العاده از کسانی که به محمود کمک کرده بودند، انتقام کشید و کار کینه‌کشی و سخت‌کشی او به آن‌جا کشید که پسرش طاهر بر او شورید ولی خلف که به ظاهر از امارت کناره کرده و به عبادت و گوشه‌گیری پرداخته بود به حیله و تدبیر و اظهار ملاطفات پدرانه پسر را بفریفت و چون طاهر تسلیم شد، خلف او را به دست خود کشت و پس از غسل و کفن به خاک سپرد (در سال ۳۹۲).

مردم سیستان بالاخره از مظالم خلف به جان آمدند و برای نجات از شرّ او محمود را به گرفتن سیستان طلبیدند. محمود هم که منتظر چنین فرصتی بود بار دیگر به سیستان آمد و خلف را در قلعهٔ طاق از قلاع سیستان در محاصره گرفت. خلف عاقبت بعد از چهار ماه مقاومت تسلیم شد و محمود در تاریخ صفر سال ۳۹۳ سیستان را به نام خود متصرّف کرد و خلف را به جوزجانان فرستاد ولی چون اطّلاع یافت که خلف از آن‌جا پنهانی با ایلک‌خان مکاتبه می‌کند او را از آن‌جا به زندان فرستاد و او به سال ۳۹۹ در محبس دهک (بین زرنج و بست) به قتل رسید.

### سلطان محمود و خانیان ترکستان

محمد چنان که سابقاً دیدیم در ذی‌القعدهٔ سال ۳۸۹ رسماً از جانب قادر خلیفه به لقب یمین‌الدّوله و امین‌الدّوله ملقّب و به جای سامانیان والی خراسان گردید و از همین ایّام لقب **سلطان** نیز به اسم او ضمیمه و معمول شد و این کلمه که در عربی اصلاً به معنی

سلطه و قدرت و هیأت حاکمه است و غالباً در مورد خلفا به کار می‌رفته حتّی پیش از محمود رایج بوده است و استعمال آن در مورد محمود بیشتر از طرف شعرا و منشیان و زیردستان او شده و هیچ‌گاه لقب رسمی او نبوده است.

خانیان که از همین حدود تاریخ ۳۸۹ بر ماوراءالنّهر استیلا یافته و در آن نواحی بر جای سامانیان نشسته بودند چون مسلمان بودند، قبول فرمان خلیفهٔ عبّاسی را فرض می‌دانستند و مثل غزنویان خویشتن را دست‌نشاندهٔ قادر خلیفه می‌شمردند و در بلاد خود خطبه و سکّه را به نام او می‌آراستند.

دو غائله منتصر سامانی محمود و ایلک نصرخان با یکدیگر در نزاع افتادند لیکن چون این فتنه خوابید، محمود دختر نصر را به زنی گرفت و بین دو امیر ترک مصالحه شد و جیحون حدّ بین متصرّفات ایشان قرار گرفت. محمود که متوجّه فتح هند بود و نذر داشت که هر سال یک بار به بلاد هندوستان بتازد به شادی این صلح را پذیرفت و با خاطر فارغ سرگرم غزوات هند شد لیکن مصالحه چندان مدّتی دوام نکرد چه هنگامی که محمود به یکی از همین غزوات رفته بود و در مولتان سند اقامت داشت، یعنی در سال ۳۹۶ نصرخان به قصد تسخیر خراسان از یک طرف سباشی‌تکین سردار خود را به تصرّف طوس و نیشابور فرستاد و از طرفی دیگر جعفرتکین حکمران بخارا را روانهٔ بلخ نمود. محمود به سرعت خود را به خراسان رساند و جعفر و سباشی را مغلوب نمود و خراسان را از استیلای خانیان نجات داد. سال بعد ایلک نصر به یاری قَدِرخان پسر بغراخان سابق‌الذّکر والی ختن با سپاهی دیگر از جیحون گذشت و به جنگ محمود که در این تاریخ با جمعی از ترکان غز و خلج و افاغنه و هنود و پانصد فیل جنگی در طخارستان مقیم بود شتافت. جنگ در ۲۲ ربیع‌الثانی سال ۳۹۸ در نزدیکی پل چرخیان بلخ آب در دشت کَتَر چهار فرسنگی بلخ اتفاق افتاد و سپاه خانیان به هزیمتی سخت دچار آمدند و قسمت مهمّی از ایشان در حین فرار در آب غرق شدند.

جنگ کتر یکی از وقایع بسیار مهمّ تاریخ غزنویان است چه از این تاریخ تا عهد سلاجقه دیگر خطر خانیان از جانب خراسان موقوف گردید و چون نصر دچار چنین شکستی شد، برادرش طُغان‌خان بر او شورید و با محمود متّحد گردید و خانیان به علّت بروز اختلاف داخل مابین ایشان دیگر نتوانستند با محمود دم از رقابت و برابری بزنند

بلکه هر کدام بر ضدّ دیگری از محمود یاری می‌طلبیدند و حکم محمود در بلاد خانیان جاری و متّبع بود.

**فتح خارزم و جرجانیه در ۴۰۷ـ۴۰۸**

خوارزم یعنی سرزمین خیوهٔ حالیّه در عهد سامانیان تحت امر دو سلسله از امرا بود، یکی خاندان **مأمونیان** که بر قسمت چپ جیحون امارت داشتند و پایتختشان **شهر گُرگانْج یا جُرجانیّه یا اُرْگَنْج** بود و شهر خیوهٔ حالیّه به جای آن بنا شده، دیگر **خوارزمشاهیان قدیم** که بر ساحل راست یعنی قسمت شرقی جیحون مستولی بودند و پایتختشان در شهر **کاثْ یا شهرستان** قرار داشت.

سابقاً از ابوالعبّاس مأمون‌بن محمد صاحب جرجانیّه ذکری کردیم و گفتیم که این امیر به سال ۳۸۵ بر **اَبوعَبدُالله** خوارزمشاه صاحب شهر کاث که ابوعلی سیمجوری را دستگیر کرده بود، حمله برد و خوارزم شرقی را از دست او گرفت و او را در همین تاریخ در مقابل ابوعلی سیمجوری به قتل رساند. ابوالعبّاس صاحب جرجانیّه را از این تاریخ خوارزمشاه خواندند در صورتی که خوارزمشاه سابقاً لقب والیان کاث بود.

بعد از فوت ابوالعبّاس در ۳۸۷ پسرش **اَبوالحَسَن علی** جای او را گرفت و او پس از برافتادن سامانیان تبعیّت خانیان را پذیرفت امّا چون محمود غلبه کرد، ابوالحسن با محمود از در دوستی درآمد و خواهر سلطان را در عقد ازدواج خود درآورد.

پس از ابوالحسن، برادرش **اَبوالعَبّاس مأمونِ‌بن مأمون** والی جرجانیّه و خوارزم گردید. او نیز خواهر دیگر محمود را به زنی گرفت و تا سال ۴۰۷ که سال قتل اوست اجباراً مطیع سلطان بود ولی نسبت به خانیان نیز اظهار اخلاص و دوستی می‌کرد.

در همین سال که محمود از خلوص نیّت ابوالعبّاس ظنین شده بود از او خواست که در خوارزم به نام او خطبه بخواند. خوارزمشاه خود به ظاهر مخالفتی نشان نداد لیکن اعیان و امرای خوارزم زیر بار نرفته و شوریدند و خوارزمشاه را کشتند و برادرزادهٔ او ابوالحارث **مُحمّدبن عَلی** را به امارت برداشتند.

سلطان محمود به بهانهٔ انتقام خون ابوالعبّاس خوارزمشاه و نجات خواهر خویش با سپاهی گران عازم خوارزم شد و پس از جنگ در محلّ **هزاراَسب** در نزدیکی جرجانیّه

سپاهیان خوارزمشاه را شکستی فاحش داد و در تاریخ ۵ صفر ۴۰۸ به جرجانیّه وارد شد و جمیع افراد خاندان مأمونی را دستگیر کرد و ایشان را پس از سپردن خوارزم به سردار مشهور خود آلْتُونتاش به غزنین آورد و مأمونیان بر افتادند و آلتونتاش خوارزمشاه شد.

افراد خاندان مأمونی اکثر مردمی فاضل و فضل‌دوست بودند و در عهد ایشان گرکانج مرکز اجتماع علما و فضلا بود. چنان که ابوعلی سینا مدّتی در آن‌جا در دستگاه ابوالحسن علی و ابوالعبّاس مأمون می‌زیست و ابوریحان بیرونی نیز از اجلّهٔ خواصّ و مستشاران ایشان بود.

### غزوات محمود در هندوستان از ۳۹۲ تا ۴۱۶

سلطان محمود در فاصلهٔ سنوات ۳۹۲ و ۴۱۶ یعنی در ظرف ۲۴ سال چندین سفر جنگی به عنوان جهاد و غزا به هندوستان کرده که از آن جمله، دوازده غزوه از همه مهمتر است و در هر یک از این سفرها ظاهراً به نیّت جهاد با کفّار هند و باطناً برای غارت بلاد و معابد و بتخانه‌های ایشان که به کثرت ثروت و آلات و ادوات و اصنام سیمین و زرین مشهور بوده با راجه‌ها و حکام محلی هندوستان جنگها کرده و از تاراج شهرهای ایشان هر بار غنایمی بی‌شمار با خود آورده است.

هجوم به هند را سلطان محمود پنج سال بعد از جلوس خود شروع نموده و پنج سال قبل از وفات دنبالهٔ آن را رها ساخته است. چه در پنج سال اوّل چنان که دیدیم به قلع و قمع دشمنان داخلی و سران سپاهی سامانی و ایلک‌خان و امیرخلف اشتغال داشته و در پنج سال آخر انقلابات عراق و خراسان و اهمیّت یافتن خطر ترکان سلجوقی نمی‌گذاشته است که او با فراغ بال متوجّه هندوستان باشد. در بقیّهٔ ایّام سلطنت یمین‌الدّوله کمتر سالی بوده است که به غزای هند نرود و فتح غنیمتی تازه به چنگ نیاورد.

شرح جمیع لشکرکشی‌های محمود به هندوستان و بیان جزییّات کشمکش‌های او با راجه‌ها و حکّام قسمت غربی و مرکزی این کشور و تعداد اسامی بلادی که گشوده و راجه‌هایی را که مغلوب کرده از حوصلهٔ این کتاب مختصر، خارج و از فایده و لذّت نیز خالی است به همین نظر فقط به وقایع مهمّ و رؤوس مسایل راجع‌به این غزوات قناعت می‌ورزیم:

۱ـ شروع لشکرکشی محمود به هند غربی چنان که اشاره نمودیم در سال ۳۹۲ است. در این تاریخ سلطان پس از مطیع ساختن خلف‌بن احمد دنبال خیال پدر را در حمله به سرزمین قوم راجپوت و جنگ با چیپال گرفت و در نتیجه چیپال را مغلوب و اسیر نمود و پس از تسخیر قسمتی از بلاد مشرق پیشاور با غنیمت فراوان به غزنه برگشت.

۲ـ در سال ۳۹۵ محمود به جلگهٔ پنجاب حمله برد و در محلّ بَهاطیه پایتخت پنجاب مرکزی (مابین شهر مولتان و نهر ستلج) بر راجهٔ آن‌جا غلبه کرد و پس از ضمیمه ساختن این ناحیه بر ممالک خود با ۱۲۰ زنجیر فیل به غزنه مراجعت نمود.

۳ـ در سال ۳۹۶ محمود به بهانهٔ دفع والی مسلمانان مولتان (از بلاد مشرق نهر سند در ولایت پنجاب) که به مذهب اسماعیلی گرویده بود، عازم آن صوب شد و چون آنَنْدپال پسر چیپال سابق‌الذّکر که در کشمیر حکومت داشت به درخواست محمود در عبور بلاد او جواب نداد، سلطان ابتدا به تعقیب او پرداخت و کشمیر را مسخر نمود. والی مولتان هم از ترس به جزیرهٔ سراندیب گریخت و محمود بر مولتان و قسمت دیگر پنجاب مستولی گردید.

بعد از این فتح محمود داخل جلگهٔ گنگ شد و بر بلاد راجهٔ دیگری که نَنْدا نام داشت، تاخت امّا این راجه از جلوی محمود گریخت و به حصار کالِنْجَرْ از قلاع جنوبی نهر جُمنا از شعب گنگ واقع در مغرب اللّه‌آباد حالیّه پناه جست و محمود آن‌جا را تحت محاصره گرفت. عاقبت ننداً پس از ۳۴ روز محصور بودن طلب صلح نمود. محمود ابتدا این تقاضا را نپذیرفت امّا چون شنید که ایلک‌خان قصد خراسان کرده با نندا مصالحه نمود و او را دست‌نشاندهٔ خود ساخت.

۴ـ از غزوات مشهور محمود در هند دو غزوهٔ سال ۴۰۴ و ۴۰۵ است که در اوّلی این سلطان بر قلعهٔ ناردین از قلاع پنجاب در مغرب نهر جیلُم از شعب سند و در دومی بر بتخانهٔ تانیسَرْ (در شمال دهلی) دست یافت و بت بزرگ تانیسر را با خود به غزنین آورد.

۵ـ در سال ۴۰۹ محمد شهر قَنُّوج (در کنار شطّ گنگ و شمال‌شرقی شهر کاونپور) را گشود و راجهٔ آن‌جا تسلیم شد و رعایای او قبول اسلام کردند امّا چون محمود برگشت، راجه‌های دیگر از این حرکت راجهٔ قنّوج اظهار نفرت نمودند و یکی از اعاظم ایشان به

جنگ او آمد و او را کشت. سلطان محمود بار دیگر به جلگهٔ گنگ لشکر کشید و این بار بتخانهٔ بسیار مشهور مُوتّرا را که در کنار گنگ و شمال شهر اگره است، فتح نمود و جمیع نفایس آن را که از آن جمله بتی زرّین بود به غارت برد و با شکوه و جلال به غزنه مراجعت کرد.

۶- بزرگترین و آخرین غزوهٔ محمود لشکرکشی اوست به سال ۴۱۶ به ولایت گجراب و شبه‌جزیرهٔ کاتیاوار (حدّ فاصل بین ولایت سند و هندوستان مرکزی)

محمود شنیده بود که بزرگترین بتخانه‌های هندوستان در شهر سُومْنات در ساحل جنوبی شبه‌جزیرهٔ کاتیاوار قرار دارد و عقیدهٔ هندوان بر آن است که علّت دست یافتن محمود بر سایر بتان هندی خشم و سخط بت سومنات بر آن‌ها بوده. محمود که می‌دانست، بتخانهٔ سومنات گنجینهٔ زر و سیم و جواهر و نفایس است برای تملّک آن خزاین و اندوخته‌های گرانبها و برانداختن بت بزرگ برهمانیان در دهم شعبان ۴۱۶ با سی‌هزار سوار و جماعتی مجاهد داوطلب از طریق مولتان و صحرای بزرگ تار خود را به شبه‌جزیرهٔ کاتیاوار رساند و در راه بر شهر اَنْهَلْوارَه پایتخت ولایت گجرات قدیم استیلا یافت و در نیمهٔ ذی‌القعده به پای حصار سومنات رسید.

حصار سومنات بر بالایی مشرف به دریا قرار داشت و هنود از دو طرف در دفاع آن سخت کوشیدند لیکن عاقبت حریف مجاهدین اسلام نشدند و محمود پس از سه روز بتخانه را گشود و خود با گرزی که در دست داشت، بت اعظم را راکه از سنگ و به طول پنج ذراع بود درهم شکست و پاره‌هایی از آن را برای نمودن چنین فتحی بر غزنه و مکّه و بغداد فرستاد و در دهم صفر ۴۱۷ به پایتخت خود برگشت.

بتخانهٔ سومنات را که یکی از نمونه‌های بسیار عالی معماری هندی بوده اصلاً بر پایه‌های سنگی و ستون‌های چوبی برپا داشته بودند و بر فراز آن چهارده گنبد از طلا می‌درخشید و خزاین آن مملو از نفایس و جواهری بود که راجه و زوّار هند در سالیان دراز به آن‌جا فرستاده بودند. قیمت این نفایس را که به دست لشکریان محمود به غارت رفته تا بیست میلیون دینار نوشته‌اند.

### فتح ری و اصفهان در ۴۲۰

چنان که در احوال مجدالدّوله دیلمی دیدیم، این امیر پس از فوت مادر خود سیّده

خاتون به علّت استبداد لشکریان خویش از شرّ ایشان به سلطان محمود متوسّل شد. محمود هم که منتظر فرصت برای دست یافتن به بلاد جبل و برانداختن دیالمهٔ این حدود بود، ابتدا علی‌حاجب را به ری فرستاد و به او دستور داد که مجدالدّوله را دستگیر نماید و علی نیز چنین کرد. سپس خود در ربیع‌الآخر سال ۴۲۰ به ری رسید و بر خزاین گرانبها و کتابخانهٔ ذی‌قیمت مجدالدّوله دست یافت و قریب یک‌میلیون دینار وجه نقد و نزدیک به پانصدهزار دینار جواهر او را به تصرّف خود گرفت. سپس اکثر کتب مجدالدّوله را به این عنوان که کتب حکمتی و نجوم و از نوشته‌های ضلال است، سوخت و به این ترتیب دولت دیالمهٔ ری را منقرض نمود.[1]

بعد از فتح ری و کشتن جمعی از اصحاب مجدالدّوله به بهانهٔ بددینی سلطان محمود قزوین و ساوه و آبه را نیز مسخّر کرد و پسر خود مسعود را به فتح زنجان و ابهر فرستاد و او را پس از گشودن این بلاد بر ممالک دیالمه که تازه تسخیر شده بود از جانب خود به نیابت گذاشت و به خراسان بگشت.

حکومت اصفهان و همدان و شاپور خواست به شرحی که در تاریخ دیالمه گفته‌ایم در این تاریخ با عَلاءِالدّوله اَبوجَعفَر مُحمّدبن دشمنزیار کاکویه بود و او چون دید که محمود به ری و قزوین و سایر متصرّفات مجدالدّوله دست یافته و به ممالک علاءالدّوله نیز بی‌نظیر نیست، پیشدستی نمود و در اصفهان به نام سلطان محمود غزنوی خطبه خواند. محمود هم متعرّض او نشد و علاءالدّوله همچنان در حکومت ولایت خود باقی ماند.

پس از مراجعت محمود به غزنین پسرش مسعود به اصفهان حمله برد و آن‌جا را از دست علاءالدّوله بیرون آورد و از جانب خود کسی را به حکومت اصفهان گماشت و به ری برگشت امّا مردم اصفهان بر گماشتهٔ مسعود طغیان کردند و او را کشتند.

مسعود بار دیگر از ری به اصفهان آمد و به کشتار مردم آن شهر دست زد و قریب پنج‌هزار نفر از ایشان کشت و مجدّداً شهر را تحت امر خود درآورد و علاءالدّوله فراری و متواری گردید.

در سال ۴۲۱ مسعود به همدان لشکر کشید و عمّال علاءالدّوله کاکویه را از آن‌جا راند و علاءالدّوله به خوزستان گریخت تا از ابوکالیجار و جلال‌الدّوله امرای دیلمی کمک

---

۱. رجوع کنید به صفحهٔ ۱۶۴.

بگیرد امّا ایشان هم به علّت گرفتاری‌های داخلی و جنگ و نزاع با یکدیگر نتوانستند به او یاری دهند و علاءالدّوله در خوزستان بود تا آن‌که شنید سلطان محمود وفات یافته و مسعود به خراسان برگشته است، فرصت را غنیمت شمرد و بر اصفهان دست یافت و ممالک سابق خود را به تصرّف آورد.

**وفات سلطان محمود در ۴۲۱**

محمود که در تاریخ ۳۶۰ تولّد یافته بود در آخر عمر به مرض سِل (دقّ) مبتلا گردید و بر اثر آن روز به روز رنجورتر و نحیف‌تر می‌شد. در سفر ری مرضش شدّت یافت و به این حال به خراسان آمد و در بلخ مقیم گردید سپس در بهار سال ۴۲۱ به غزنین آمد و پس از چند روز در ۲۳ ربیع‌الاوّل ۴۲۱ در این شهر جان سپرد.

سلطان محمود که اوّلین پادشاه مستقلّ و بزرگترین فرد خاندان غزنوی است به دلیری و بی‌باکی و کثرت فتوحات و شکوه دربار در تاریخ اسلام بسیار مشهور شده مخصوصاً غزوات او در هند و غنایمی که از آن‌جا آورده و اجتماع علما و شعرا در دستگاه او و اشعار و کتبی که به نام او ترتیب یافته، نام او در اکناف و اطراف عالم معروف کرده است. امّا باید دانست که بیشتر این شهرت بر اثر تملّقات معاصرین متعصّب اوست که غزوات او را در هند در راه نشر اسلام و برانداختن کفّار از اعظم خدمات شمرده و ساحت او را که عنوان مجاهد في سبیل‌اللّه داشته از هر عیب و نقصی بری جلوه داده‌اند در صورتی که اگر به دیدهٔ انصاف بنگریم، محمود معایب بزرگ داشته و فتوحات او به جای آن‌که برای مردم ایران مفید واقع شود به ضررهای بزرگ منجر گردیده است. بر روی هم ایّام سلطنت محمود از لحاظ قوم ایرانی از دوره‌های بسیار مظلم است و یمین‌الدّوله در تاریخ ایران چندان نام نیکی ندارد به شرح ذیل:

۱ ـ مشهور چنان است که در دربار محمود چهارصد شاعر ماهر اجتماع داشتند و سلطان را مدح می‌گفته‌اند و چنان که می‌دانیم از این جماعت بوده‌اند: **عنصری بلخی و فرّخی سیستانی و عسجدی مروزی و زینبی علوی و فردوسی طوسی و منشوری سمرقندی و کسائی و مروزی و غضایری رازی** و شبهه‌ای نیست که از این میان بزرگترین و نامورترین ایشان همان فردوسی طوسی است. چنان که از علمای دستگاه محمودی هیچ کس

جلیل‌القدرتر و بزرگوارتر از ابوریحان بیرونی نبوده است امّا چنان که می‌دانیم، محمود از کثرت لئامت با فردوسی رفتاری که مشهور است پیش گرفت و حکم قتل ابوریحان را وقتی به علّت حقیقتی علمی که گفته بود و به نظر سلطان کفر می‌آمد، صادر کرد و آن دانشمند فقط به وساطت ابونصر مُشکان دبیر سلطان از کشته شدن نجات یافت.

محمود که ترک‌نژاد بود و درست لطایف زبان فارسی را درک نمی‌کرد و به علّت تعصّب شدید در مذهب تسنّن با هر چه که از آن بوی حکمت و آزادی فکر می‌آمد به سختی دشمنی داشت، هیچ‌گاه نمی‌توانست با میل دل و ذوق طبیعی طالب شعر و ادبیّات و جویای علم و حکمت باشد. تمام تظاهراتی که در این راه از محمود دیده شده از آن نظر بوده است که وجود شعرا و علمای معروف در گرد دربار در آن ایّام از اسباب شکوه و جلال محسوب می‌شده و شعرا با سرودن مدایح امرا و سلاطین و فضلا با نوشتن کتب و رسائل به اسم ایشان بهترین وسیلهٔ نشر مفاخر و بلندآواز ساختن نام ممدوحین و مخدومین خود بودند تا آن‌جا که هر درباری که عدّهٔ شعرا و فضلای آن بیشتر و نام و نشان ایشان معروف‌تر و درخشان‌تر بود بر درباری‌های دیگر فخر می‌فروخت و محمود که در عصر خود نمی‌توانست درباری را از هیچ جهت نامی‌تر از دربار غزنه ببیند، هر جا از این شعرا و دانشمندان اثری می‌یافت آنان را به وعد و وعید به غزنین می‌کشاند. چنان که غضایری را از دربار مجدالدّوله از ری با دادن صلات فراوان پیش خود خواند و از خوارزمشاه فرستادن ابوعلی‌سینا و ابوریحان بیرونی و ابوسهل مسیحی و ابونصربن عراق و ابوالخیربن خمّار را که مایهٔ رونق دربار جرجانیّه بودند، خواست و از ایشان ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی که از تعصّب محمود بیم داشتند به پناه آل‌زیار و آل‌بویه شتافتند و بقیّه که در جرجانیّه مانده بودند پس از فتح آن‌جا اضطراراً در دستگاه محمود داخل شدند.

تعصّب محمود و سخن‌ناشناسی او وی را بر آن داشته است که با فردوسی که به مذهبی غیر از مذهب سلطان معتقد بوده به پستی و زشتی معامله نماید و این گویندهٔ بلندمقام را برنجاند و ذکری ناستوده از خود در تاریخ به جا گذارد و حق با فردوسی است که گوید:

به دانش نبد شاه را دستگاه        وگرنه مرا برنشاندی به گاه

۲ـ سلطان محمود در مذهب حنفی تعصّب مفرط داشت و چون در ایام او بر اثر تبلیغات دعات اسماعیلی در ماوراءالنّهر و خراسان عدّهٔ کثیری از مردم به آیین اسماعیلی یا مذاهب دیگر شیعه گرویده بودند، محمود هر کجا از ایشان نشان می‌یافت آنان را به سختی تمام می‌کشت مخصوصاً به آن علّت که دعات اسماعیلی اهل ایران را به پیروی از خلفای فاطمی مصر می‌خواندند و این خلفا هم مدّعی بنی‌عبّاس، مخدومین محمود بودند. این سلطان غالب کسانی را که بر دین حنفی نمی‌رفتند به تهمت قرمطی (یعنی اسماعیلی و طرفدار فاطمیّون) تعقیب می‌کرد و به قتل می‌رساند و در این راه پیش او قرامطه و معتزله و حکما همه یک حکم داشتند، چنان که یاران مجدالدّوله را به جرم معتزلی بودن از دم شمشیر گذراند و قسمتی اعظم کتابخانهٔ نفیس او را طعمهٔ آتش کرد و فرستادهٔ خلیفه فاطمی مصر را کشت. این سلطان گاهی نیز برای ضبط مال اعیان و توانگران، ایشان را به بددینی متّهم می‌ساخت و دارایی آنان را در ضبط خود می‌آورد.

۳ـ محمود مردی آزمند و پول‌دوست و ثروت‌طلب بود و با این‌که در لشکرکشی به هند ظاهراً نشر اسلام و نیّت جهاد و غزا را بهانه می‌کرد، غرض اصلیش غارت معابد ثروت هند و آوردن غنایم از آن دیار بود و اگر چه از این غنیمت‌ها مقدار قلیلی را صرف ساختن ابنیه و باغ و آثار خیر در غزنه و بلخ و طوس می‌نمود لیکن اکثر را می‌انباشت و مردم را از آن خیری نمی‌رسید بلکه هر وقت عزم غزنوی می‌کرد، عمّال او از رعایا به سختی و زجر تمام پول می‌گرفتند و چون تقریباً هر سال این عمل تکرار می‌شد در نتیجه صدمات کلّی به مردم ایران رسید و چنان این مسأله عامّه را از طرز حکومت غزنویان متنفّر کرده بود که چون قدرت محمود از میان رفت و نوبت به مسعود رسید اهل خراسان به رغبت تمام ترکمان سلجوقی را به ضبط آن سامان دعوت نمودند و به دولت غزنوی بر اثر همین کیفیّت به سرعت از ایران و ماوراءالنّهر برافتاد.

۴ـ اگر چه سلطان محمود وزرای بالنّسبه کافی داشته لیکن هیچ یک از ایشان به علت قدرت و استبداد سلطان نتوانستند مؤسّس اساس متین با دوامی برای ادارهٔ کشور شوند و در مقابل اقتدار لشکریان غارتگر محمود که مخلوطی بودند از مجاهدین داوطلب ملل مختلفه حال عامّه و رعایا را نیز با حکومت دادن نظم و عدالتی نظیر آنچه در عهد وزرای اوّلی سامانیان یا در عهد خواجه نظام‌الملک وجود داشته قرین آسایش و رفاه نمایند.

وزیر اوّل سلطان‌محمود **اَبوالعبّاس فَضل‌بن اَحمد اِسفراینی** است که ابتدا دبیر فایق خاصّه بود و پس از زوال دولت او به خدمت سبکتکین و پسرش محمود پیوست و تا سال ۴۰۱ به مقام وزارت محمود برقرار بود.

ابوالفضل اسفراینی، مردی کافی و مدبّر بود و به دستور او زبان فارسی در دیوان محمود زبان رسمی شد و احکام و دفاتر و مراسلات را به امر او به فارسی نوشتند.

پس از عزل اسفراینی در ۴۰۱ محمود وزارت خود را در عهدهٔ **ابوالقاسم اَحمدبن حَسن مِیمَندی** که فضل و ادب را با کفایت و تدبیر جمع داشت گذاشت. ابوالقاسم میمندی که ممدوح اکثر شعرای زمان محمود و از منشیان مشهور زبان عربی برخلاف اسفراینی دیوان محمود را برای رساندن پایهٔ فضل خود در زبان تازی به عربی برگرداند و به قول مشهور موجب محرومیّت فردوسی از دریافت پاداش خود گردید در صورتی که اسفراینی آن شاعر را تشویق و نوازش فرموده است.

میمندی را محمود با این‌که در کودکی با یکدیگر از یک پستان شیر خورده و در یک مکتب پرورش یافته بودند، در سال ۴۱۵ از وزارت انداخت و در یکی از قلاع هندوستان به زندان فرستاد و میمندی تا محمود مرد در حبس می‌زیست. وزارت محمود در سنین آخری سلطنت او با **اَبوعَلی حسن‌بن محمّدبن میکال** معروف به **حَسَنکِ وَزیر** بوده است که او نیز از فضلای منشیان محسوب است.

## ۲ ـ سلطان محمدبن محمود (از ربیع‌الآخر تا شوال ۴۲۱)

سلطان‌محمود در مرض موت خود پسر خویش **محمد** را که در این تاریخ والی جوزجانان و بلخ بود به جانشینی معیّن کرد و پسر دیگر مسعود را به علت رنجشی که از او داشت از این حق محروم نمود. محمّد پس از فوت پدر از بلخ به غزنه آمد و با لقب **جَلال‌الدّوله** بر جای پدر نشست.

محمّد مردی ضعیف‌النّفس و عشرت‌دوست و نسبت به امور ملکی بی‌اعتنا بود به همین جهت جمعی از سپاهی و اکابر دولت پنهانی با مسعود که در این تاریخ در ری بود ساختند و او را به سلطنت و گرفتن مقام پدر خواندند و مسعود به دعوت ایشان از ری به نیشابور آمد و در آن‌جا جمعی از خواصّ محمودی و امرای لشکری مثل **اَبوالنّجم اَیازبن**

اُویماق غلام مشهور سلطان محمود و علیِ دایه به مسعود پیوستند و او را به سلطنت تبریک گفتند و در همین تاریخ بود که از جانب قادر خلیفهٔعبّاسی نیز فرمان رسمی به نام مسعود رسید و مسعود با قوّت قلب تمام به جانب غزنین رهسپار شد.

محمّد حاجب بزرگ عَلیّبن ایل اَرسَلان را که از منسوبین نزدیک سلطان محمود بود و به همین جهت او را علیِ‌قریب یا علیِ‌خویشاوند می‌خواندند، با عمّ خود یوسف‌بن سُبُکتَکین به سرداری لشکر اختیار نمود و در صدد جلوگیری از مسعود برآمد لیکن این دو سردار به زودی فهمیدند که مقاومت با مسعود و نبرد با او مثمرثمری نیست، به همین جهت محمّد را در ۱۳ شوّال ۴۲۱ در حالی که به شرب و نوش مشغول بود گرفتند و کور کردند و در قلعه‌ای محبوس ساختند. سپس مسعود را بر لشکریان خود امیر و سلطان خواندند امّا مسعود همین که به هرات رسید، ابتدا علی‌خویشاوند را گرفت و کشت سپس عمّ خود یوسف را در حبس انداخت و بر بسیاری از سران سپاهی که با برادر از در غدر و مکر پیش آمده بودند به سختی و تخفیف معامله نمود.

وزارت محمّد را در مدّت هفت ماه امارتش خواجهاَبوسَهل اَحمدبن حسن حَمْدَوی داشت و این خواجه از بزرگان منشیان و فضلا و ادب‌پروران زمان خود بوده و ذکر او بار دیگر به میان خواهد آمد.

## ۳ـ سلطان مسعودبن محمود (۴۲۱ـ۴۳۲)

شَهابُ‌الدُّوله مَسعود پس از ورود به غزنین و گرفتن مقام پدر امر داد که خواجه ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی را که از تاریخ ۴۱۵ به امر سلطان محمود در هند محبوس بود به پایتخت آوردند و وزارت خود را در عهدهٔ او گذاشت و این خواجه تا سال ۴۲۴ که تاریخ فوت اوست در این مقام برقرار بود.

از جمله کسانی که در جلوس مسعود به دست او گرفتار آمدند، خواجه ابوعلی حسنک وزیر میکالی بود که این سلطان به علّت سعیی که خواجهٔ مزبور در رساندن محمّد به سلطنت کرده بود او را به قرمطی بودن متّهم ساخت و او را به دار آویخت.

### لشکرکشی‌های سلطان مسعود

اوّلین واقعهٔ مهمّ دورهٔ امارت مسعود لشکرکشی اوست به ولایت مکران در سال

۴۲۲. سلطان به یاری یکی از دو پسر والی متوفّای آن سرزمین سپاهی به آن‌جا فرستاد و مکران را تا حدود سند تحت حمایت خود آورد.

سال بعد مسعود لشکری دیگر روانهٔ کرمان نمود و با گماشتگان ابوکالیجار دیلمی امیرفارس به جنگ پرداخت لیکن سپاهیان او از وزیر ابوکالیجار شکست خوردند و منهزم به خراسان برگشتند.

لشکرکشی سوم مسعود به جانب ری و همدان و بلاد جبل بود در سال‌های ۴۲۴ و ۴۲۳ برای دفع مدّعیانی که پس از مراجعت او از این بلاد به خراسان به سرکشی پرداخته بودند.

در همان سال فوت محمود و مراجعت مسعود به نیشابور چنان که اشاره کردیم علاءالدّوله کاکویه از خوزستان به اصفهان آمد و به سهولت این شهر و همدان و ری را متصرف شد و به تعرّض املاک فلک‌المعالی منوچهر قابوس زیاری که تحت امر غزنویان می‌زیست، شروع نمود و خوار و رامین و دماوند را از عمّال او گرفت.

فلک‌المعالی به سلطان مسعود توسّل جست و مسعود از خراسان به مدد منوچهر فرستاد. این سپاهیان به یاری **عَلیّ‌بن عِمْران** از اصحاب فلک‌المعالی و از ممدوحین منوچهری دامغانی ری را از علاءالدّوله پس گرفتند و علاءالدّوله در جنگ زخم برداشت و به یکی از قلاع پانزده فرسخی همدان گریخت.

بعد از فرار علاءالدّوله، منوچهر در ری به نام سلطان مسعود خطبه خواند و مسعود هم یکی از رجال خود را که **تاش‌فرّاش** بود در تاریخ ۴۲۲ به حکومت ری و بلاد جبل مأمور کرد.

علاءالدّوله بعد از التیام جراحت به مدد **فَرهادبن مردآویج** از همدان به بروجرد تاخت و تاش‌فرّاش و علیّ‌بن عمران به عقب ایشان لشکر فرستادند و این دو سردار بعد از چند جنگ در سال ۴۲۳ بالاخره علاءالدّوله را به اصفهان فراری کردند و همدان و بروجرد و شاپور خواست و کرج را از تصرّف او خارج ساختند.

در سال ۴۲۴ مسعود خود از غزنه به عزم اصلاح امور ری و بلاد جبل به خراسان آمد و چون به نیشابور رسید به او خبر دادند که عامل غزنویان در بلاد مفتوحهٔ هند سر به عصیان برداشته. سلطان ناچار فسخ عزیمت کرد و مصمّم رفتن به هند شد و از نیشابور

خواجه ابوسهل حمدوی، وزیر سابق برادرش محمّد را به نظارت در کارهای تاش‌فرّاش که از جور و ستم مردم را به جان آورده بود به ری فرستاد و عذر علاءالدّولهٔ کاکویه را که طلب عفو می‌کرد، پذیرفت و او را به شرط تأدیهٔ مالی سالیانه بر اصفهان باقی گذاشت.

ابوسهل حمدوی با نهایت عدل و تدبیر به اصلاح خرابی‌های ایّام حکومت تاش پرداخت و بر اثر برانداختن بدعتهایی که سلف او برقرار کرده بود، موجب رفاه و رضای مردم را فراهم نمود و تاش تحت امر او قرار گرفت. تا سال ۴۲۵ بین ابوسهل و علاءالدّوله ظاهراً صفایی وجود داشت امّا چون علاءالدّوله از ادای خراج سالیانه استنکاف ورزید و به مدد فرهادبن مردآویج طغیان نمود و ابوسهل لشکر بر سر ایشان روانه کرد، فرهاد کشته شد و علاءالدّوله به بلادلر بزرگ به پناه امیرابوکالیجار گریخت. ابوسهل حمدوی اصفهان را گرفت و خزاین علاءالدّوله را غارت نمود و نفایس آن را به غزنه فرستاد و از آن جمله بود کتب حکیم مشهور ابوعلی‌بن سینا که در این تاریخ در اصفهان می‌زیست و سمت وزارت علاءالدّوله را داشت. علاءالدّوله بار دیگر در سال ۴۲۷ با ابوسهل به جنگ پرداخت لیکن این دفعه هم نتیجه‌ای نگرفت و به طرف طارم منهزم شد.

دیگر از لشکرکشی‌های سلطان مسعود در طرف مغرب جنگ‌های اوست در گرگان و طبرستان با ابوکالیجار کوهی خال و قیّم انوشیروان زیاری در سال ۴۲۶ که سابقاً به آن اشاره کرده و گفته‌ایم که در این لشکرکشی از سپاهیان غزنوی به مردم گرگان و طبرستان صدمات بسیار رسید و مسعود بدون آن‌که بتواند نتیجهٔ مهمّی از این سفر بردارد به علّت انقلابات خراسان از آن‌جا کوفته و ملول برگشت.

امّا در سمت مشرق یعنی هندوستان مسعود یک بار در سال ۴۲۴ بر اثر عصیان اَحمد یَنالْتَکین عامل پدر او بر هند به آن صوب لشکر برده و پس از مطیع ساختن احمد یکی از قلاع مهمّ آن کشور را گشوده و در ۴۲۵ بر اثر شنیدن خبر دست‌اندازی ترکمانان به خراسان برگشته است.

سال بعد در ۴۲۶ احمدینالتکین بار دیگر عاصی شد و یک بار نیز لشکریان مسعود را شکست داد. مسعود یکی از سپهسالاران هندوی مطیع خود را به دفع او فرستاد و او احمد را شکست داد و احمد در حال فرار در آب سند غرق شد و سرش را پیش مسعود فرستادند.

در سال ۴۲۸ و اوایل ۴۲۹ مسعود به تقلید پدر به غزو در هندوستان مشغول بود و در این سفر بزرگترین فتوحات او فتح قلعهٔ **هانْسی** است در جنوب شرقی پنجاب که به تاریخ ربیع‌الاوّل ۴۲۹ دست داده است. مسعود در نتیجهٔ این غزوات مانند پدر با غنایم و افتخارات بسیار به غزنین برگشت ولی ایّام این فتوحات آخرین دورهٔ شوکت آن سلطان بود و چنان که ذیلاً بیاید اندکی بعد ترکمانان سلجوقی در نتیجهٔ چند شکست یکسره شکوه او را درهم شکستند.

**سلطان مسعود و ترکمانان غز و سلجوقی**

چنان که در تاریخ سامانیان دیدیم، ممالک سامانی از طرف شمال و شمال‌شرقی همسایه بود با مساکن یک عدّه از ترکانی که هنوز قبول اسلام نکرده بودند و امرای سامانی اکثر اوقات به عزم جهاد و گرفتن اسیر و غنیمت به سمت این حدود که آن‌ها را دارالکفر می‌خواندند لشکر می‌کشیدند. چنان که نوح‌بن اسد سامانی قبل از تشکیل این سلسله شهر اسپیجاب را از همین ترکان گرفت و امیرعادل اسماعیل بر شهر طراز و امیرنصر بر بلادی دیگر در سمت فرغانه استیلا یافتند.

غیر از ترکان که بیشتر در حدود شرقی و شمال‌شرقی ممالک سامانی ساکن بودند، جماعت دیگری نیز از این قوم در شمال بحیرهٔ خوارزم (دریاچهٔ آرال حالیّه) و حدود مصب شطوط سیحون و جیحون و دشت بین دریای آرال و خزر سکونت داشتند که آن‌ها را به نام عموماً **اُغز** می‌خواندند و چون این ترکان که ظاهراً با ترکمانان حالیّه از یک اصل و نژاد بوده‌اند بر نه قبیله شامل بودند، ایشان را **تُغُزْاُغز** (یعنی نه قبیله اغز) نیز می‌نامیده‌اند و کلمهٔ **غُز** که بعدها معمول شده مخفّف همین لفظ اغز است.

سامانیان بنا به مصالح ملکی و سرحدّی جمع کثیری از این ترکمانان اغز را از مساکن اصلی ایشان هجرت دادند و آن‌ها را در بلاد شمالی ماوراءالنّهر که از چنگ ترکان شرقی تازه بیرون آورده بودند، مثل اسپیجاب و شهرهای مصبّ سیحون ساکن ساختند و از این اغزها بودند قبیله‌ای که به نام رییس خود **سِلْجوق** به طایفهٔ **سِلْجوقی** معروف شدند و در اراضی مصبی سیحون یعنی در جنوب بحیرهٔ خوارزم شهرنشینی اختیار کردند.

سلجوق به زودی قبول اسلام کرد و شهر جَنْد از بلاد کنار سیحون را که ساکنین آن

مسلم بودند، تحت امر قبیلهٔ خود آورد و چون او مرد فرزندانش نیز همچنان در جند مقیم ماندند لیکن مسلمین جند که از ترکتازی‌های سلجوقیان در آزار بودند پس از مرگ سلجوق فرزندان و قبیلهٔ او را از شهر خود به سمت جنوب راندند و سامانیان ایشان را در قریهٔ نُور[1] از قرای شمال‌شرقی بخارا ساکن کردند و سلاجقه از این تاریخ به بعد روز به روز بر شوکت و عدّت خود افزودند و چون به اسلام گرویده بودند، کسی نیز متعرّض ایشان نمی‌شد و تا موقعی که بر غزنویان قیام کردند و به تشکیل دولت بزرگی موفّق آمدند مسکن ایشان همان قریهٔ نور بخارا بود.

چنان که سابقاً در شرح محاربات سلطان محمود با ملوک خانیه دیدیم، امرای این خاندان پس از شکست کتر در سال ۳۹۸ در حقیقت تحت حمایت غزنویات درآمدند و طغان‌خان که پس از ایلک‌نصرخان به امارت خانیّه رسید تا آخر حیات مطیع و متّحد سلطان‌محمود غزنوی بود.

بعد از مرگ طغانخان در سال ۴۰۸ برادرش اَبومَنصور مُحمّد ارسلان‌خان جای او را گرفت لیکن عَلی‌تَکین یکی دیگر از امرای این خاندان مدّعی امارت او شد و علی‌تکین تا ارسلان‌خان حیات داشت، در زد و خورد با او باقی بود و اندکی قبل از فوت ارسلان‌خان که در ۴۱۵ اتّفاق افتاده علی تکین غلبهٔ کلّی داشت و او در این قیام با ترکمانان سلجوقی همدست و بخارا و سمرقند را نیز تحت استیلای خود آورده بود.

سلطان محمود در سال ۴۱۶ برای دفع فتنهٔ علی‌تکین و برگرداند امارت خانیّه به فرزندان قدرخان عازم ماوراءالنّهر شد و بخارا و سمرقند را از دست علی‌تکین بیرون آورد و به تدبیر بر اِسراییل پسر سلجوق سابق‌الذّکر رییس سلجوقیان دست یافت و او را به حبس به یکی از قلاع هندوستان فرستاد سپس برخلاف رأی اَرسَلان جاذِب والی طوس اجازه داد که چهارهزار خانوار از ترکمانان سلجوقی از جیحون بگذرند و در خراسان در دشت مابین سرخس و ابیورد ساکن شوند. دو سال بعد این ترکمانان همان‌طور که ارسلان جاذب پیشگویی کرده بود در خراسان به آزار مردم پرداختند و ارسلان جاذب از دفع ایشان عاجز شد. عاقبت محمود خود در سال ۴۱۹ بر ایشان

---

۱. امیرالشعراء معزّی نیشابوری در مطلع قصیده‌ای می‌گوید:

گوهر سلجوق کز نور بخارا در رسید    هم به مشرق هم به مغرب نور از آن گوهر رسید

تاخت و پس از کشتار بسیار بقیه را به جنوب خوارزم منهزم کرد.

پس از مرگ سلطان محمود، پسرش مسعود برای گرفتن تاج و تخت از برادر خود محمّد به علی‌تکین متوسّل گردید لیکن قبل از آنکه علی‌تکین جوابی به درخواست مسعود دهد، کار محمّد ساخته شد و علی‌تکین هم پس از جلوس مسعود چندان به شأن سلطان جدید اعتنایی نکرد.

در سال ۴۲۳ آلتونتاش خوارزمشاه به دستور سلطان مسعود بر علی‌تکین که با سلجوقیان همدست بود، حمله برد لیکن کاری از پیش او نرفت بلکه خود در این جنگ زخمی برداشت و همان جا روز بعد از مصاف مرد. وزیر مشهورش **ابونصر احمدبن علی‌بن عَبدُالصَّمَد** با علی‌تکین صلح کرد و واسطهٔ اصلاح میان او و سلطان مسعود گردید.

چون آلتونتاش مرد، سلطان مسعود خوارزمشاهی را در عهدهٔ مأموری دیگر گذاشت و هارون پسر آلتونتاش را به شغلی که دون‌شأن او بود گماشت در صورتی که هارون منتظر گرفتن مقام پدر بود. به همین علّت هارون با ترکمانان سلجوقی دست یکی کرد و در شوّال ۴۲۳ علناً بر مسعود قیام نمود لیکن کاری از پیشش نرفت و سلطان‌مسعود به زودی فتنهٔ او را خواباند و سلاجقه را نیز سرکوبی کرد.

تا سال ۴۲۵ که علی‌تکین حیات داشت، ترکمانان سلجوقی در ماوراءالنّهر مقیم بودند و علی‌تکین با ایشان به دوستی و رأفت معامله می‌کرد، چون این امیر مرد دو پسر او و سپهسالار لشکریانش متعرّض سلاجقه شدند و ایشان را از ماوراءالنّهر راندند. از طرفی دیگر حامی دیگر ایشان هارون‌بن آلتونتاش خوارزمشاه نیز در همین اوان به دست غلامانش به قتل رسید و اقامت در حوالی خوارزم هم بر آن طایفه غیرممکن شد. به همین علّت ترکمانان مزبور به دامنه‌های جنوبی جبال شمال خراسان یعنی در جنوب ریگزار ترکستان حالیّه و حوالی شهر نساکوچ کردند و از آنجا به توسط صاحبدیوان خراسان **اَبوالفَضل سوری‌بن المعتزّ** نامه‌ای به وزیر سلطان خواجه احمدبن عبدالصّمد وزیر سابق آلتونتاش که در ۴۲۴ پس از فوت احمدبن حسن میمندی به این مقام رسیده بود، نوشتند و او را که در ایّام وزارتش در دستگاه آلتونتاش با سلاجقه دوستی و مناسبات داشت پیش مسعود شفیع ساختند و از سلطان خواستند که به ایشان در خراسان اجازهٔ اقامت دهد.

این نامه از جانب سه پسر میکائیل‌بن سلجوقی یعنی مُحمّدطُغرُل و داوود جِغری و یَبغو بود و در موقعی به مسعود رسید که او هنوز در طبرستان به جنگ با اتباع ابوکالیجار کوهی اشتغال داشت.

پس از رسیدن به نیشابور مسعود بعد از تردید بسیار بالاخره تصمیم گرفت که سپاهی به دفع ترکمانان از خراسان بفرستد و با این‌که رأی خواجه بزرگ و خیراندیشان دیگر بر استمالت سلاجقه که اظهار عجز و اطاعت کرده بودند قرار داشت، مسعود زیر بار قبول آن نرفت و لشکری مرکّب از جنگیان ترک و هند و عرب و کرد به سرداری حاجب بَکْتُغْدِی به جنگ ترکمانان فرستاد امّا این لشکر در نزدیکی شهر نسا در شعبان ۴۲۶ از داوود سلجوقی شکست خوردند و بکتغدی منهزماً به خراسان پیش مسعود برگشت و این شکست اوّلین وهن بزرگی بود که به شوکت و دولت سلطان مسعود وارد آمد و برخلاف، سلاجقه را جری و چیره‌تر کرد.

بعد از این واقعه ترکمانان سلجوقی از ترس انتقام سلطان رسولی پیش او فرستادند و بار دیگر خواجه احمد عبدالصّمد را شفیع ساختند و از آنچه بر دست ایشان رفته بود عذر خواستند. مسعود هم که از هیبت رؤسای این طایفه در وحشت افتاده بود، سه ولایت نسا و ابیورد و فراوه (در چهار منزلی نسا) را به ترتیب به طغرل و داوود و یبغو واگذاشت و به ایشان لقب دهقان داد و حکومت آن نواحی را به آن سه برادر سپرد و موقتاً فتنهٔ ترکمانان آرام یافت.

در شعبان سال ۴۲۹ پس از مراجعت از سفر هند، سلطان مسعود حاجب بزرگ خود سُباشی را که چندی قبل مأمور خراسان شده بود امر داد تا برای سرکوبی سلجوقیان با طغرل و داوود بجنگد. سباشی که مردی مماطله کار بود و ظاهراً با سلاجقه دست یکی داشت در بین مرو و سرخس با ترکمانان روبه‌رو شد لیکن پیش از آنکه نتیجهٔ جنگ قطعی شود، شبانه اموال خود را برداشت و گریخت و لشکریان او نیز صبح اکثر همین راه را پیش گرفتند و داوود و طغرل به سهولت بر قسمت اعظم خراسان دست یافتند و بدون جنگ نیشابور را از دست ابوسهل حمدودی که از ری به این ناحیه رانده شده بود گرفتند و طغرل در آن‌جا در تاریخ شوّال ۴۲۹ بر تخت مسعود نشست و خود را سلطان خواند. کسی که بیش از همه در پیشرفت کار ترکمانان سلجوقی سعی کرد مردی بود از رؤسای

نیشابور ملقّب به سالارپوژگان[1] به نام **اَبوالقاسِم عَلیّ‌بن عَبداللّه جُوینی** که از صاحبدیوان خراسان ابوالفضل سوری‌بن المعتزّ و بیدادهای او و سایر عمّال غزنویان به جان آمده و محرمانه با سلاجقه ساخته بود. طغرل پس از ورود به نیشابور ابوالقاسم جوینی را به خدمت خود گرفت و بعدها یعنی در سال ۴۳۶ او را به وزارت خود برداشت.

بعد از این واقعهٔ مهمّ سلطان مسعود تا اوایل سال ۴۳۰ از خود حرکتی نشان نداد فقط در این تاریخ از غزنین به جانب بلخ حرکت کرد. ترکمانان این حوالی چون از نهضت سلطان خبر یافتند از جلوی اردوی او کوچ کردند و راه بیابان پیش گرفتند.

شکست سباشی عموم مدّعیان سلطان‌مسعود را به سرکشی واداشت. از آن جمله **بوری‌تَکین** پسر ایلک نصرخان در ماوراءالنّهر عاصی شد و خوارزم نیز که از سال ۴۲۶ یعنی از بعد از قتل هارون‌بن‌التونتاش به تصرف برادر او **اَبوالعَبّاس خَندان** درآمده و از حوزهٔ اقتدار مسعود خارج شده بود با سلاجقه دست یکی داشت و بیم آن می‌رفت که پس از خراسان غربی و ری و جبل (که علاءالدّولهٔ کاکویه آن‌ها را مسخر خود کرده بود) ماوراءالنّهر و خوارزم نیز یکسره از دست غزنویان به در رود.

مسعود به ناچار پس از تعمیر پلی که در نزدیکی ترمذ بین خراسان و ماوراءالنّهر قرار داشت از جیحون گذشت و به عقب بوری‌تکین روان شد و خواجه احمد عبدالصّمد را در جوزجانان و حوالی بلخ گذاشت. در موقعی که مسعود به حوالی چغانیان رسیده بود ترکمانان سلجوقی به تحریک ابوالعبّاس خندان از بیابان برگشتند و از راه سرخس به طرف جوزجانان و بلخ پیش راندند. احمد عبدالصّمد این پیشامد را به سلطان نوشت و به او فهماند که ممکن است سلاجقه قصد بریدن پل ترمذ را داشته باشند و اگر این کار به دست ایشان انجام یابد، مراجعت سلطان مشکل خواهد شد.

مسعود به سرعت عقب نشست و در عرض دو هفته خود را به ترمذ رساند و یبغو برادر طغرل و داوود که در نیشابور مستقرّ شده بودند از سلطان طلب پوزش کردند. مسعود بار دیگر عذر سلاجقه را پذیرفت و پس از بستن قراری با او برای دفع دو برادر یبغو از راه هرات به طوس آمد لیکن ترکمانان با وجود قبول فرمانبرداری سلطان در

---

۱. پوژگان همان بوزجن موطن عالم ریاضی ابوالوفاء بوزجانی است که از آبادی‌های بین نیشابور و هرات بوده و از نیشابور چهار روز راه فاصله داشته است.

هرات و طوس بر بنه و لشکریان او دستبردها کردند و با این‌که مسعود هر بار ایشان را تنبیه می‌کرد و سلاجقه عذر می‌خواستند باز دست از جنگ و گریز برنمی‌داشتند و اگر در یک طرف مغلوب می‌شدند از جهات دیگر به تعرّض می‌پرداختند.

سران ترکمانان سلجوقی یعنی طغرل و بیغو و داوود و برای مادری ایشان اِبراهیم یَنال پس از مشورت در جنگ با مسعود یا رفتن به طرف گرگان و ری بالاخره تصمیم گرفتند که قسمت شرقی خراسان یعنی بلخ و ترمذ و فاریاب و هرات را نیز با جنگ از کف سلطان به در آورند و به این قصد در حدود مرو جمع آمدند. سلطان مسعود در رمضان سال ۴۳۰ با جمیع سرداران خود عازم مرو شد و چون به حصار دَنْدانِقان نزدیک مرو رسید از یک طرف با ترکمانان سلجوقی مواجه گشت و از طرف دیگر لشکریانش گرفتار بی‌آبی شدند و با این‌که عدد ایشان به یکصدهزار تن می‌رسید تاب شانزده‌هزار سوارهٔ ترکمانان را نیاوردند و شکستی عظیم خوردند. مسعود به طرف هرات گریخت و سلاجقه به غارت بار و بنهٔ سنگینی که همراه سپاهیان مسعود بود و همان نیز یکی از علل عمدهٔ شکست لشکریانش گردید پرداختند.

واقعهٔ دندانقان به منزلهٔ حکم ختم سلطنت غزنویان در ماوراءالنّهر و ایران بود چه بلافاصله بعد از آن طغرل بار دیگر به نیشابور آمد و بیغو به هرات رفت و داوود به بلخ و ابراهیم‌ینال مأمور تسخیر عراق عجم گردید و ایشان چنان که در احوال سلاجقه بیاید به زودی جمیع ایران و ماوراءالنّهر را تحت امر یک دولت درآوردند و علاوه بر غزنویان اکثر سلسله‌های جزئی را که در این ممالک هنوز بقایی داشتند بر انداختند.

**مرگ سلطان مسعود در ۴۳۲**

پس از فرار از مرو مسعود به غزنین آمد و جمعی از امرا از جمله سباشی و بکتغدی را گرفت و به حبس به هندوستان فرستاد. سپس پسر خود مودود را با خواجه احمد عبدالصّمد در تاریخ ربیع‌الاوّل ۴۳۲ با لشکری گران به طرف خراسان فرستاد تا سلاجقه را از آن‌جا برانند و خود به قصد ییلاق عازم هند گردید و جلال‌الدّوله محمّد برادر کور خود را نیز همراه داشت. در بین راه جمعی از غلامان مسعودی به غارت خزاین سلطانی دست زدند و در میان سپاهیان همراه دو گروهی افتاد و شکست بر اتباع مسعود وارد

آمد. غالبین مسعود را گرفتند و برادر کوروش محمّد را به تهدید به امارت برداشتند و مسعود به امر برادر در ربیع‌الآخر ۴۳۲ محبوس شد و کمی بعد در زندان به قتل رسید.

سلطان مسعود نیز مانند پدر مردی دلیر و رشید و جنگجو و شاعرپرور بود و بر اثر فتح ری و بلادجبل و کرمان و سند و گرگان و طبرستان مقداری نیز بر وسعت ممالک پدری افزود امّا عشرت‌طلبی و شرابخوارگی و استبداد بر مزاجش غلبه داشت و شکست‌های بزرگی نیز که در کارهای او روی کرد بر اثر همین عیّاشی مفرط و استبداد رأی او بود. چنان که در لشکرکشی به گرگان و معاملهٔ با سلاجقه هر چند خیرخواهان دولت او را از تعقیب خیالات شخصی منع کردند آراء ایشان را نپذیرفت و در عین انقلابات خراسان و تاخت و تاز سلاجقه دست از شرابخوارگی و عشرت برنمی‌داشت و به این وسایل خود را از درک مشکلات امور خارجی غافل می‌نمود.

## ۴ـ سلطان مودودبن مسعود (۴۳۲ـ۴۴۱)

در موقعی که مسعود در کنار شطّ سند به قتل رسید و محمّد به دستیاری دشمنان مسعود به امارت برداشته شد، مودود در خراسان بود. از آن‌جا با خواجه‌احمد عبدالصّمد به غزنین آمد و به جای پدر بر تخت سلطنت نشست و پس از تهیّهٔ سپاهیانی به جنگ با محمّد عمّ خود پرداخت و او را که تا تاریخ قتلش چهار ماه دیگر امارت کرده بود (از ربیع‌الآخر تا شعبان ۴۳۲) گرفت و کشت و قاتلین پدر را نیز به سختی تنبیه کرد و غزنین او را مصفّا شد لیکن در قدم اوّل با قیام برادرش مجدود که از طرف پدر در هند حکومت داشت مصادف گردید. مودود لشکی به سرکوی برادر فرستاد ولی قبل از تلاقی طرفین، مجدود شبانه مرد و شرّ او به این وسیله دفع گردید و متصرّفات غزنویان در هند اطاعت مودود را گردن نهادند.

در سال ۴۳۵ مودود به قصد گرفتن خراسان لشکری به آن حدود فرستاد امّا ایشان از اَلْبْ‌اَرْسَلان پسر طغرل سلجوقی شکست یافتند و با هزیمت به غزنین برگشتند و چون مودود در همین تاریخ گرفتار قیام سه نفر از راجه‌های هندو شد، ناچار به سمت هند متوجّه گردید و راجه‌های عاصی را که بر لاهور تاخته بودند مغلوب ساخت و پس از گرفتن قلاعی چند و مطیع نمودن ایشان به غزنین برگشت.

در آخر عمر مودود به خیال پس گرفتن ممالک از دست رفتهٔ پدری با چند نفر از ملوک اطراف مثل ابوکالیجار دیلمی و خاقان ترک بر ضدّ سلاجقه اتّحاد کرد و قرار شد که متّحدین از سه طرف بر سلجوقیان بتازند. لشکریان ابوکالیجار در کویر لوت دچار صدمات بسیار شدند و خود او نیز مریض گردید و به اصفهان برگشت. مودود نیز به محض حرکت از غزنین به قولنج مبتلا آمد و به پایتخت برگشت و کمی بعد یعنی در بیستم رجب ۴۴۱ مرد. فقط ترکان در حدود خراسان و خوارزم چندی به غارت و تاخت تاز پرداختند و پس از شکست از سلاجقه به اوطان خود مراجعت نمودند.

### ۵ و ۶ - علی‌بن‌مسعود و مسعود بن مودود (دو ماه از رجب تا رمضان ۴۴۱)

پس از مرگ مودود، امرا پسر صغیرش **مسعود ثانی** را امیر خواندند لیکن پس از پنج روز عمّ او **اَبوالحسن عَلیّ‌بن مَسعود اوّل** را که **بَهاءالدّوله** لقب داشت با او در امارت شریک کردند و قریب دو ماه کار سلطنت غزنوی به این شکل می‌گذشت تا آن‌که **عَبدالرّشید** پسر دیگر سلطان یمین‌الدّوله محمود که به دست مودود برادرزادهٔ خود محبوس شده و پس از مرگ او نجات یافته بود از بُست به غزنه تاخت و تاج و تخت را به تصرّف خویش آورد.

### ۷ - عبدالرّشید بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱ - ۴۴۴)

عبدالرّشید با این‌که مردی فاضل و عاقل بود و شجاعت و جرأتی که لازمهٔ سلطنت باشد نداشت و تحت نفوذ یکی از حاجبان برادرزاده‌اش مودود یعنی **طُغرُل** می‌زیست و چون استبداد طغرل در کارها بالا گرفت، عبدالرّشید به خیال دور کردن او وی را به سیستان به جنگ سلاجقه فرستاد. طغرل در نتیجهٔ نبردی که با گماشتهٔ بیغو در سیستان و الب‌ارسلان در خراسان کرد و فی‌الجمله فتوحاتی که او را دست داد مغرور شد و به غزنه بازگشت و بر خداوند خود عبدالرّشید عاصی شد و او را گرفت و با نه تن دیگر از شاهزادگان غزنوی کشت و خود به امارت نشست.

امارت این طغرل که او را **طُغرُل کافر نعمت** لقب داده‌اند، چهل روز بیش نکشید چه او نیز به نوبهٔ خود به دست یکی دیگر از غلامان غزنوی به قتل رسید و امرا **فَرُّخزاد** پسر سلطان مسعود اوّل را که در یکی از قلاع محبوس بود آورده به امارت نشاندند.

## ۸ـ فرّخزادبن مسعودبن محمود(۴۴۴ـ۴۵۱)

فرّخزاد مدّت هفت سال پادشاهی کرد. واقعهٔ مهمّ سلطنت وی لشکرکشی اوست به خراسان و شکست دادن یکی از سرداران الب‌ارسلان و اسیر کردن او. چغری‌بیک داوود پدر الب‌ارسلان فرّخزاد را شکست داد و او را به رها کردن سردار اسیر خویش مجبور نمود و فرّخزاد با چغری‌بیک صلح کرد.

## ۹ـ ظهیرالدّوله ابراهیم برادر فرّخزاد(۴۵۱ـ۴۹۲)

سلطان ابراهیم پس از جلوس به جای برادر در قدم اوّل با چغری‌بیک سلجوقی از در صلح درآمد و مصمّم شد که حال نزاعی را که از زمان مودود تا این تاریخ مابین اصحاب چغری‌بیک و پسرش الب‌ارسلان و لشکریان غزنوی بر سر تصرّف خراسان باقی بود، برطرف سازد چه تا این وقت نه سلاجقه به برافکندن غزنویان از غزنین قادر آمده بودند نه غزنویان به پس گرفتن خراسان.

ابراهیم و چغری عهدنامه‌ای نوشتند و قرار گذاشتند که هر یک از دو امیر هر چه را در تصرّف دارند، مالک باشند و متعرّض مایملک یکدیگر نگردند و خون مردم به این علّت بی‌سبب ریخته نشود. این معاهده مدّت‌ها از جانب طرفین مرعی و ملحوظ بود چنان که در نتیجهٔ همین صفا و یگانگی الب‌ارسلان دختر سلطان‌ابراهیم را به زوجیّت یکی از پسران خود درآورد و ملکشاه پسر دیگر او نیز بعدها دختر خود را به پسر سلطان ابراهیم یعنی مسعود به زنی داد.

سلطان‌ابراهیم پادشاهی عادل و عاقل و فاضل و دیندار بود و چهل و دو سال به آرامی و راحت امارت کرد و در این مدّت چند سفر به عنوان جهاد به هندوستان رفت از جمله در سال ۴۷۲ به فتح چند قلعه و گرفتن مقداری غنیمت و اسیر موفق آمد. مراتب دینداری او تا آنجا بود که در سال سه ماه روزه می‌گرفت و سالی یک قرآن به خطّ خود می‌نوشت و به خانهٔ کعبه می‌فرستاد. حکومت هندوستان در عهد ابراهیم از سال ۴۶۹ تا حدود ۴۸۰ با یکی از پسران او که سِیف‌الدّوله محمود نام داشت، بود و این محمود که در هندوستان غالباً به جهاد اشتغال داشت مخدوم و ممدوح مخصوص شاعر بزرگ مسعودِسعد سلمان است که خود نیز از امرا و لشکرکشان بوده و در رکاب سیف‌الدّوله محمود شمشیر می‌زده است.

## ۱۰ ـ علاءالدّوله مسعودبن ابراهیم (۴۹۲ ـ ۵۰۹)

چون علاءالدّوله مسعود در سال ۴۹۲ به امارت نشست، پسر خود امیر **عضدالدّوله** شیرزاد را به حکومت هندوستان فرستاد و عضدالدّوله که نیز از ممدوحین مسعود سعد سلمان است در هندوستان فتوحات بسیار کرد و تا حدودی که غزنویان فقط در عهد سلطان‌محمود به آن‌جا رسیده بودند، پیش تاخت به علاوه قسمتی از پنجاب نیز به تصرّفات مسعود سوم درآمد. زوجهٔ مسعود چنان که اشاره کردیم دختر سلطان ملکشاه سلجوقی و خواهر سلطان‌سنجر بود.

## ۱۱ ـ ارسلان‌شاه پسر مسعود سوم (۵۰۹ ـ ۵۱۱)

بعد از مرگ علاءالدّوله مسعود، پسرش **اَرسَلانْشاه** به جای او نشست لیکن برادرش شیرزاد مدّعی او شد. ارسلان‌شاه او را کشت و برادران دیگر را به جز **بهرام‌شاه** که به خراسان پیش خال خود سنجر گریخت به حبس انداخت و با مادر بهرام‌شاه که مادر سببی ارسلان‌شاه بود به استخفاف رفتار نمود.

ارسلان شاه تا تاریخ شوّال ۵۱۱ در غزنین سلطنت می‌کرد. در این تاریخ سنجر که از برادر خود سلطان‌محمّد بر خراسان حکومت داشت پس از پیمانی که در مرو با بهرام‌شاه بست، امیر اُنَر از امرای خود را با بهرام‌شاه روانهٔ سیستان نمود و در آن‌جا **اَمیراَبُوالفَضل نَصربن خَلَف** ملک نیمروز نیز به ایشان پیوست و سنجر هم با وجود این‌که سلطان‌محمّد او را از این خیال منع کرده بود، عازم غزنه شد و در یک فرسنگی غزنه به تاریخ شوّال ۵۱۱ ارسلان‌شاه را شکستی سخت داد و امیر ابوالفضل سیستانی در این جنگ رشادت‌های فوق‌العاده به ظهور رساند. سنجر با فیروزی تمام به غزنه وارد شد و بهرام‌شاه را به سلطنت نشاند و او بنابر پیمانی که با سنجر کرده بود، قبول نمود که خطبه را ابتدا به نام خلیفه و سلطان‌محمّد و سنجر بخواند سپس به اسم خود و سالی دویست و پنجاه‌هزار دینار به دیوان سنجر فرستاد. سپس سنجر خبر این فتح بزرگ را که در تاریخ سلجوقیان سابقه نداشت (چه هیچیک از پادشاهان سلجوقی بر غزنه دست نیافته بودند) به برادر خود سلطان‌محمّد نوشت. سلطان‌محمّد چنان که در احوال سلاجقه خواهیم دید در این تاریخ در مرض موت بود و اندکی بعد از آن سنجر به جای او به سلطنت کل ممالک سلجوقی رسید (در ذی‌الحجه ۵۱۱).

## ۱۲ـ یمین‌الدّوله بهرام شاه بن‌معسود (۵۱۱ـ۵۴۸)

بعد از مراجعت سنجر به خراسان و برقراری بهرام‌شاه به کرسی غزنویان ارسلان‌شاه که به هند گریخته بود، برگشت و غزنه را از برادر پس گرفت. بهرام‌شاه به خراسان رفت و از سنجر کمک طلبید و بار دیگر برادر را پس از یک ماه اقامت در غزنین از آن‌جا راند ولی این بار ارسلان شاه دستگیر شد و بهرام شاه او را کشت و خود در تحت حمایت سلطان‌سنجر پادشاه غزنین و هندوستان گردید لیکن به شرحی که اشاره کردیم دیگر غزنویان از این تاریخ استقلال کامل نداشتند و خراجگزار سلاجقه بودند.

بهرام‌شاه در قسمت اوّل سلطنت بالنّسبه طولانی خود چون با سنجر صفایی داشت و از جانب خراسان ایمن بود، قسمت عمدهٔ ایّام را به ادارهٔ هندوستان و غزو و جهاد در آن حدود گذراند و پیوسته فاتح و غالب بود.

امّا در سال ۵۲۹ به بهانهٔ سنگینی خراج از پرداختن مال به سلطان‌سنجر استنکاف ورزید. سلطان به جنگ او آمد و بهرام‌شاه جز اظهار عجز و طلب عفو چاره‌ای ندید. سلطان او را به جای خود خواند امّا بهرام شاه از ترس از جلوی سنجر گریخت و سلطان به غزنه آمد و تمامی اموال بهرام شاه را در ضبط خود گرفت سپس با دادن امان او را به غزنه خواند و در ۵۳۰ به خراسان برگشت.

بلیّهٔ بزرگی که در دورهٔ آخر سلطنت گریبان بهرام‌شاه را گرفت و همان نیز دولت غزنوی را هم از ایران و هم از هندستان بر انداخت، اقتدار یافتن سلسلهٔ **اُمَرای غوری** بود که پس از این فصل به تاریخ ایشان خواهیم پرداخت.

بهرام‌شاه به شرحی که در احوال غوریان خواهیم گفت، **قُطبِ‌الدّین مُحَمّد غوری** که از برادرانش **علاءالدّین حسین و سِیف‌الدّینِ سوری** متوحّش شده و به غزنین پناه برده بود به سعایت جمعی از بدخواهان زهر داد و این مسأله باعث بروز دشمنی بین غوریان و بهرام‌شاه شد. سیف‌الدّین سوری لشکر به غزنه آورد و بهرام‌شاه را به هندوستان منهزم ساخت و خود در غزنه به سلطنت نشست. بهرام‌شاه در زمستان همین سال یعنی ۵۴۴ چون اطّلاع یافت که سپاهیان سوری به غور برگشته‌اند و رسیدن مدد به او نیز در این فصل محال است، ناگهانی به غزنین آمد و سیف‌الدّین سوری را گرفت و کشت.

علاءالدّین حسین که از قتل برادر اوّل در خشم بود از شنیدن خبر کشته شدن برادر ثانی چنان برافروخته گشت که به قید قسم به زیر و زبر کردن غزنین و برانداختن خاندان

بهرام‌شاه تصمیم گرفت و با لشکری عظیم بر سر بهرام‌شاه تاخت و در سه جنگ او را مغلوب و به هندوستان فراری کرد. سپس هفت شبانه‌روز به قتل عام و سوختن غزنه مشغول شد و اجساد جمیع پادشاهان غزنوی به غیر از نعش‌های محمود و مسعود و ابراهیم را بیرون آورد و آتش زد و بسیاری از ابنیه و عمارات و کتب را به باد فنا داد.

بعد از مراجعت علاءالدّین غوری و شکست و اسیری او به دست سلطان سنجر در ۵۴۷ بهرام شاه به غزنین برگشت و سال بعد در آن‌جا مرد.

بهرام شاه یکی از بهترین و خوشنام‌ترین سلاطین غزنوی است چه او در تربیت شعرا و اهل فضل با سلطان معاصر خویش سنجر رقابت می‌ورزیده و غزنین و لاهور در عهد او از این جهت با مروشاهجان پایتخت سنجر همسری می‌کرده است. از شعرای بزرگی که بهرام‌شاه را مدح گفته‌اند باید نام **مسعود سعد سلمان** و **سنایی غزنوی** و **عبدالواسع جَبَلی** سید حسن اشرف غزنوی و عثمان مختاری غزنوی را به خاطر سپرد. از کتب عدیده که به نام این پادشاه به نظم و نثر تألیف یافته مشهورتر از همه یکی **حدیقةالحقیقة** منظومهٔ معروف حکیم سنایی است که آن را این گویندهٔ استاد در سال ۵۲۵ اندکی قبل از فوت خود به اسم بهرام‌شاه ساخته، دیگر **کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی** ریختهٔ قلم منشی بزرگ **ابوالمعالی نصراللّه‌بن عبدالحمید شیرازی** که یکی از شاهکارهای نثر زبان فارسی است، دیگر بَصایریمینی در تفسیر تألیف **فخرالدّین محمّدبن محمود نیشابوری** که از اجلّهٔ علمای دستگاه بهرام شاه بوده و در سال ۵۳۰ که سنجر به سرکوبی بهرام‌شاه به غزنین آمده این فاضل به سفارت از جانب پادشاه غزنه پیش سلطان رفته و سنجر را نسبت به بهرام‌شاه بر سر رأفت آورده است.

### ۱۳ ـ تاج‌الدّوله خسروشاه بن‌بهرام شاه (۵۴۸ـ۵۵۵)

بعد از مرگ بهرام‌شاه، پسرش **خسروشاه** جای او را گرفت لیکن غوریان در این تاریخ قوّت گرفته بودند و سلطان سنجر پیر و ضعیف شده و ترکان غز در ممالک سنجری جایگیر گردیده بودند و به همین علل خسروشاه به نگاهداری پایتخت اجدادی قادر نیامد و غزان در ۵۵۵ غزنین را از دست او گرفتند و از این تاریخ به بعد ممالک غزنوی به همان هندوستان غربی منحصر گردید.

## ۱۴ـ سراج‌الدّوله خسروملک‌بن خسروشاه (۵۵۵ـ۵۸۲)

بعد از فتح غزنین به دست طایفهٔ غز خسروشاه به لاهور آمد و در آن‌جا وفات یافت و پسرش خسروملک یا ملکشاه بر جای پدر در لاهور به امارت نشست.

در عهد او غوریان غزنه را از ترکان غز گرفتن و چون از این جانب آسوده‌خاطر گردیدند به فتح بقیّهٔ ممالک غزنوی توجّه کردند و شهاب‌الدّین محمّدبن سام چنان که عن‌قریب بیاید به تدریج پیشاور و لاهور و مولتان یعنی دره‌های شطوط کابل و سند را از کف خسروملک بیرون آورد و خسروملک در سال ۵۸۲ از شهاب‌الدّین تقاضای صلح نمود لیکن قبل از آنکه به چنین قراری موفّق آید، یاران شهاب‌الدّین او را دستگیر ساختند و با این واقعه دولت محمودیان به آخر رسید. خسروملک تا سال ۵۹۸ در غور محبوس بود. در این تاریخ او را به قتل رساندند.

## اسامی امرای غزنوی و ایام امارت هر یک

| | |
|---|---|
| ابواسحاق‌الپتکین | ۳۵۱ـ ۳۵۲ |
| اسحاق‌بن الپتکین | ۳۵۲ـ ۳۵۵ |
| بلکاتکین | ۳۵۵ـ ۳۶۲ |
| پیری | ۳۶۲ـ ۳۶۶ |
| ناصرالدّین سبکتکین | ۳۶۶ـ ۳۸۷ |
| اسماعیل‌بن سبکتکین | ۳۸۷ـ ۳۸۸ (هفت ماه) |
| ۱ـ یمین‌الدّوله ابوالقاسم محمودبن سبکتکین | ۳۸۷ـ ۴۲۱ |
| ۲ـ جلال‌الدّوله ابواحمد محمّدبن محمود | ۴۲۱ (هفت ماه) |
| ۳ـ شهاب‌الدّوله ابوسعد مسعودبن محمود | ۴۲۱ـ ۴۳۲ |
| ۴ـ شهاب‌الدّوله ابوالفتح مودودبن مسعود | ۴۳۲ـ ۴۴۱ |
| ۵و ۶ـ بهاءالدّوله ابوالحسن علی‌بن مسعود و مسعودبن مودود | ۴۴۱ (مجموعاً دو ماه) |
| ۷ـ عزّالدّوله ابومنصور عبدالرّشیدبن محمودبن سبکتکین | ۴۴۱ـ ۴۴۴ |
| ۸ـ جمال‌الدّوله ابوالفضل فرّخزادبن مسعودبن محمود | ۴۴۱ـ ۴۵۱ |
| ۹ـ ظهیرالدّوله ابوالمضفر ابراهیم، برادر فرّخزاد | ۴۵۱ـ ۴۹۲ |

۱۰ـ علاءالدّوله ابوسعید مسعودبن ابراهیم ۴۹۲ـ ۵۰۹
۱۱ـ سلطان‌الدّوله ابوالفتح ارسلان‌شاه پسر مسعود سوم ۵۰۹ـ ۵۱۱
۱۲ـ یمین‌الدّوله ابوالمظفر بهرام‌شاه‌بن مسعود ۵۱۱ـ ۵۴۸
۱۳ـ تاج‌الدّوله ابوالشجاع خسروشاه‌بن بهرام شاه ۵۴۸ـ ۵۵۵
۱۴ـ سراج‌الدّوله ابوالملوک خسروملک‌بن خسروشاه ۵۵۵ـ ۵۸۲

### فصل هفتم

# سلاطین غور (۵۴۳-۶۱۲)

## غور و جبال و فیروزکوه

غور ناحیهٔ کوهستانی بالنّسبه وسیعی بوده است مابین دو ولایت هرات و غزنه و آن عبارت از دره‌های کوهستانی است که امروز آن‌ها را **کوه‌بابا** و **سفیدکوه** می‌خوانند و جبال خراسان به وسیلهٔ آن‌ها به رشتهٔ هندوکش می‌پیوندند. این ناحیه سرچشمهٔ رودخانه‌های هیرومند و هریرود و مرغاب است و همان است که قسمت غربی آن را که با ولایت هرات مجاور بوده **غَرجستان** و **جبال** می‌خوانده‌اند.

دامنهٔ شمالی ولایات کوهستانی غور و غرجستان که ابتدای جلگهٔ ماوراءالنّهر محسوب و درهٔ شعب جنوبی آمودریاست در قدیم **طُخارستان** نام داشته و طخارستان تقریباً همین ایالتی است که امروز آن را ترکستان افغانستان می‌گویند.

بزرگترین و مشهورترین آبادی‌های ناحیهٔ غور شهر **فیروزکوه** بوده که پایتخت پادشاهان اصلی غور در آن‌جا قرار داشته لیکن غوریان چنان که خواهیم دید، به تدریج از طرف شمال ولایت طخارستان را که شهر عمدهٔ آن **بامیان** است (مابین بلخ و کابل) و از جنوب و مغرب غرجستان و جبال و هرات را هم تسخیر کردند و بامیان و هرات و بعدها غزنه را نیز به عنوان کرسی سلطنت اختیار نمودند.

### اصل و نسب غوریان

اصل و نسب صحیح غوریان درست معلوم نیست همین قدر مسلّم است که ایشان از مردم کوهستانی ناحیهٔ غور بوده‌اند که به مناسبت وضع طبیعی مساکن خود مثل اکثر

ایلات کوه‌نشین فی‌الجمله استقلالی داشته و پادشاهان کشورگشا به علّت صعوبت وصول به آن نواحی درست نتوانسته بودند ایشان را تحت حکم خود بیاورند.

ملوک غوریّه خود مدّعی بودند که از فرزندان ضحّاک پهلوان معروف شاهنامه‌اند و یکی از اجداد اعلای آنان که **شَنْسَبْ** نام داشته بر دست امیرالمؤمنین علّی‌بن ابی‌طالب اسلام آورده بوده و به همین جهت سلاطین غور را گاهی **آل‌شَنسب** نیز می‌گویند.

در ایّامی که یعقوب‌لیث صفّاری به تسخیر بلاد رخّج و کابل اشتغال داشت، رؤسای غوریّه از جلوی لشکریان او به کوهستان‌های خود پناه بردند و یعقوب به تسخیر آن نواحی صعب قادر نیامد.

از رؤسای غوریّه اوّل کسی که نام و نشانی معتبر در تاریخ دارد **مُحمّدبن سوری** است که با سلطان یمین‌الدّوله محمود غزنوی و پدرش سبکتکین معاصر بوده و پیوسته معترّض متصرّفات این پدر و پسر در حدود بُست می‌شده. عاقبت سلطان‌محمود در سال ۴۰۱ با لشکری گران بر سر او تاخت و محمّدبن سوری بعد از مدّتی متحصّن شدن در یکی از قلاع تسلیم فرمان سلطان گردید و در حال اسیری مرد و محمود حکومت غور را به پسر او سپرد.

غوریان از این تاریخ تحت تبعیّت غزنویان درآمدند لیکن باز در سرزمین اصلی خود همان حال استقلال سابق را داشتند و خاندان ایشان بلاانقطاع در ناحیهٔ غور سلطنت می‌کردند و حال بر همین منوال بود تا ایّام سلطنت بهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی. در این دوره امرای غوریّه به علت شوکت روزافزون سنجر و تبعیّت بهرام‌شاه از آن پادشاه اطاعت فرمان سلجوقی را گردن نهادند ولی با بهرام‌شاه هم که خود مطیع سنجر بود، روابط حسنه داشتند و یکی از ایشان داماد بهرام‌شاه بود.

از غوریّه امیری که با سنجر و بهرام‌شاه معاصر بود **مَلِک‌عِزّالدّین** حسین است که هفت پسر داشت و چون از این پسران چهار تن ایشان به سلطنت رسیده‌اند او را **اَبوالسّلاطین** لقب داده‌اند.

پسر بزرگتر ملک عزّالدّین حسین یعنی **ملک‌فخرالدّین مسعود** که در سال ۵۵۰ یعنی یک سال قبل از مرگ سلطان‌سنجر به امارت طخارستان رسیده و مؤسّس شعبهٔ **غوریهٔ‌بامیان** شده و چون مادرش کنیزکی ترک بوده، نتوانست در بلاد اصلی پدر به جای

او به سلطنت بنشیند به همین جهت سلطنت غور به یکی دیگر از برادرانش **سِیف‌الدّین سوری** رسید و او پس از جلوس به این مقام ممالک پدری را بین برادران خود تقسیم نمود و ادارهٔ هر قسمتی را به یکی از ایشان سپرد. ملک سیف‌الّدین سوری مؤسّس حقیقی سلسلهٔ ملوک غوریّه است.

## ۱ـ سیف‌الّدین سوری (۵۴۳ـ۵۴۴)

به شرحی که در سلطنت بهرام‌شاه گفتیم از برادران سیف‌الّدین سوری یکی که **قطب‌الدّین محمّد** نام و **ملک‌الجبال** لقب داشت و در فیروزکوه که خود او بنا کرده بود مقیم بود، از برادران دیگر رنجش و توهّمی حاصل کرد و به غزنه به پناه بهرام‌شاه پدرزن خود رفت. پادشاه غزنوی ابتدا او را مکرّم داشت ولی بعدها به علّت محبّتی که مردم غزنه بر اثر حسن‌صورت و کرم و جوانمردی او به او پیدا کرده بودند بر او بدگمان گردید و او را پنهانی مسموم ساخت. چون خبر این واقعه که به سال ۵۴۳ اتّفاق افتاده به ملک سیف‌الّدین سوری رسید به انتقام خون برادر لشکر به غزنین کشید و بهرام‌شاه را مغلوب و منهزم نمود و در جمادی‌الاولی ۵۴۳ بر غزنه مستولی شد. سال بعد قیام سیف‌الّدین سوری بر بهرام‌شاه و تسخیر غزنین را به دست لشکر غوری باید ابتدای سلطنت ملوک غوریه محسوب داشت.

بهرام شاه به تفصیلی که در بیان تاریخ او گذشت در فصل زمستان یعنی در محرّم سال ۵۴۴ غفلةً از هندوستان به غزنه برگشت و در حالی که سیف‌الدّین سوری تنها و بی‌لشکر در آن‌جا مقیم بود، بر سر او تاخت و سیف‌الدّین را با وزیر او اسیر نمود و هر یک از ایشان را بر شتری سوار کرد و در کوچه‌های غزنه بخواری تمام گرداند در حالی که مردم از بالا بر سر ایشان خاکستر و فضولات می‌ریختند. سپس آن هر دو را کشت و با این عمل آتش کینه‌ای را که سابقاً بر اثر قتل قطب‌الدّین محمّد روشن شده بود شعله‌ورتر ساخت.

## ۲ـ علاءالدّین حسین جهانسوز (۵۴۴ـ۵۵۶)

امارت فیروزکوه بعد از قتل ملک‌الجبال قطب‌الدّین محمّد به برادر دیگر او **بَهاءالدّین سام** رسید و او با ملوک محلّی غرجستان که نام عمومی هر یک از ایشان **شار** بوده وصلت

کرد و چون سیف‌الدّین سوری در ۵۴۴ کشته شد به آن علّت که او بزرگترین پسر ملک عزّالدّین حسین بود (غیر از ملک فخرالدّین مسعود که مادرش کنیز بود و بدین جهت به سلطنت ناحیهٔ اصلی نرسید) به ریاست برادران و امارت غور برقرار شد.

بهاءالدّین سام به قصد خونخواهی دو برادر مقتول لشکری فراوان مهیّا ساخت و عازم غزنه شد لیکن قبل از وصول به آن شهر در راه از شدّت تأثری که از قتل دو برادر داشت، مریض گردید و کمی بعد به مرض آبله مرد و سلطنت غور به برادر دیگرش **علاءالدّین حسین‌بن حسین** رسید.

قصد بهاءالدّین سام را در لشکرکشی به غزنین علاءالدّین حسین به انجام رساند به این معنی که سپاهی بزرگ از مردم غور و غرجستان به جانب غزنین روانه کرد و بهرام‌شاه هم برای جلوگیری از او از هندوستان فیل و سپاه فراوان آورد و در سیستان یک بار و در بین راه سیستان و غزنین بار دیگر و در نزدیکی پایتخت خود بار سوم با علاءالدّین جنگ‌های سخت کرد و در هر سه نوبت شکست یافت و ناچار در همین سال ۵۴۴ به هندوستان گریخت و علاءالدّین با قهر تمام بر پایتخت غزنویان دست یافت و به شرحی که سابقاً گفته‌ایم، هفت شبانه‌روز آن شهر را طعمهٔ حریق نمود و آثار و عمارات محمودیان را با خاک یکسان نمود. سپس جنازه‌های برادران را برداشت و از راه بست به غور مراجعت نمود و در بُست نیز دست از برافکندن عمارت و ابنیهٔ غزنویان نکشید. علاءالدّین حسین را پس از آتش‌زدن غزنین **جهانسوز** لقب داده‌اند.

علاءالدّین جهانسوز بعد از این فتوحات و خرابی‌ها سخت مغرور و سرکش شد. ابتدا دو برادرزادهٔ خود، پسران بهاءالدّین سام یعنی **غیاث‌الدّین محمّد و شهاب‌الدّین محمّد** را در قلعه‌ای محبوس ساخت سپس با سلطان السلاطین سنجر سلجوقی از در نافرمانی درآمد و از فرستادن تحف و هدایایی که علی‌الرّسم هر سال از غور به دربار او می‌رفت، خودداری کرد و با لشکری گران بر هرات تاخت و آبادی‌های دره هریرود و مرغاب را مسخر خود ساخت و به بلخ حمله برد. طوایف ترکمانان غز به او یاری کردند و بلخ به دست علاءالدّین افتاد. سلطان سنجر در سال ۵۴۷ به جلوگیری او آمد و در شهر **اَوْبَه** از بلاد مشرق هرات در کنار هریرود او را مغلوب و اسیر کرد و بند نهاد لیکن چون از شهامت و لطف طبع و خردمندی او داستان‌ها شنیده بود، امر داد او را رها نمودند و به

حضور آوردندش و طبقی از جواهر قیمتی که در خدمت داشت به او بخشید. علاءالدّین فی‌البدیهه به انشاء این رباعی پرداخت و گفت:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین هــر چـند بُدم کشـتنی از روی یـقین

بــخشید مــرا یکــی طــبق درّ ثــمین بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

سلطان سنجر ابتدا او را به ندیمی خود اختیار نمود سپس به امارت غورش برگرداند.

علاءالدّین جهانسوز پس از مراجعت از خدمت سنجر ابتدا به قلع و قمع مدّعیانی که در غیاب او قدم در راه سرکشی نهاده بودند، پرداخت و بعد از حصول فـراغت از ایـن جانب به کشورگشایی مشغول شد و در حدود سیستان و بست و هرات و طخارستان و درهٔمرغاب به فتح چندین قلعه و حصار موفّق آمد. علاءالدّین در آخر کـار بـه دعـوت داعیان اسماعیلی به مذهب ایشان گروید و کمی بعد به تاریخ ۵۵۶ وفات یافت.

## ۳ـ سیف‌الدّین محمدبن علاءالدّین حسین (۵۵۶ـ۵۵۸)

بعد از مرگ علاءالدّین جهانسوز، پسرش **سلطان سیف‌الدّین محمّد** به تخت سلطنت غور و فیروزکوه نشست و او ابتدا دعات اسماعیلی را که بـه دعـوت پـدرش پـرداخـته بودند، کشت و در بلاد خود هر جا از اسماعیلیان نشان یافت به قتلشان فرمان داد. سپس دو پسر عمّ خود غیاث‌الدّین محمّد و شهاب‌الدّین محمّد را که به دست پدرش محبوس شده بودند خلاص بخشید ولی هنوز یک سال و کسری بیشتر از سلطنتش نگذشته بود که گرفتار تعرّضات ترکمانان غز گردید چه این طایفه به شرحی که در سلطنت سلطان سنجر خواهیم دید در اواخر پادشاهی او بر خراسان و سیستان و کرمان استیلا یافته و به غارت جمیع آبادی‌های این نواحی دست گذاشته بودند از جمله، به حدود غرجستان نیز به تاخت و تاز شروع کرده. سیف‌الدّین محمّد به جنگ ایشان رفت لیکن سپهسالاری اردوی او که به علّت قتل برادرش به دست سلطان از او کینه‌ای در دل داشت، نیزه‌ای بر او زد و سیف‌الدّین از اسب به زیر افتاد و غزان او را هلاک کردند.

## ۴ـ غیاث‌الدّین ابوالفتح محمدبن سام (۵۵۸ـ۵۹۹)

بعد از قتل سلطان سیف‌الدّین محمّد امرا و بزرگان غور پسر عمّ او **غیاث‌الدّین اَبوالفَتح**

**مُحمّدبن سام** را به سلطنت برداشتند. غیاث‌الدّین در بدو امر با قیام عمّ بزرگش ملک فخرالدّین مسعودبن حسین که از سال ۵۵۰ به بعد از جانب علاءالدّین جهانسوز بر طخارستان و بامیان امیر شده بود، مواجه گردید چه ملک مزبور که در این تاریخ تنها پسرزادهٔ ابوالسّلاطین عزّالدّین حسین و اتّفاقاً ارشد هفت پسر او بود ولی به علّت کنیزک بودن مادر به سلطنت غور نرسیده موقع را برای ضمیمه ساختن بلاد اصلی غوریّه به حوزهٔ حکومتی خویش مناسب پنداشت و پس از آن‌که با امرای سنجری مثل **امیرقُماج** حکمران بلخ و **امیرتاج‌الدّین یُلْدُزْ** والی هرات همدست شد به فیروزکوه حمله برد. سلطان غیاث‌الدّین با برادرش ملک شهاب‌الدّین ابتدا به جلوی تاج‌الدّین یلدوز که زودتر از متّحدینش عازم فیروزکوه شده بود، روبه‌رو گردیدند و تاج‌الدّین را در معرکه کشتند و لشکریانش را پراکنده کردند. سپس به شتاب تمام بر سر امیرقماج تاختند و او را نیز منهزم ساختند و سر یلدوز و علمی را که از سپاه قماج گرفته بودند به بامیان پیش عمّ خود فرستادند و ملک فخرالدّین از این بابت سخت متزلزل گردید و قصد مراجعت کرد لیکن غوریان بر سر او ریختند و او را به اسیری گرفتند امّا دو پسرعمّ با او به نهایت کوچکی و احترام معامله نمودند و عمّ خویش را کماکان به امارت بامیان فرستادند.

ترکمانان غز چنان که سابقاً در احوال خسروشاه ماقبل آخرین پادشاه غزنوی اشاره کرده‌ایم و در تاریخ سلطان‌سنجر نیز خواهیم گفت، سراسر خراسان را پس از دستگیری این سلطان تحت استیلای خود گرفتند و از آن جمله در تاریخ ۵۵۵ بر غزنه مستولی شدند و خسرو شاه به لاهور گریخت و آنجا را پایتخت خود قرار داد. سپس طایفه غزبر کابل و قسمتی از سیستان نیز مسلط آمدند و بر این حدود تا سال ۵۶۹ مستولی بودند و کسی که ایشان را از این نواحی راند و غزنین را از آن جماعت گرفت سلطان غیاث‌الدّین محمّدبن سام غوری بود و غیاث‌الدّین غیر از غزنین هرات را نیز در ۵۷۱ از دست یکی از بندگان سابق سنجر به در آورد و پوشنگ و سیستان و کرمان و جوزجانان و مروالرود را نیز مطیع خویش ساخت و دولت غوریه را از طرف مغرب و جنوب‌غربی وسعتی عظیم بخشید.

### غوریان و خوارزمشاهیان

در موقعی که چنین فتوحات عظیم به دست سلطان غیاث‌الدّین و برادرش ملک

شهاب‌الدّین انجام می‌یافت در خوارزم و ماوراءالنّهر و خراسان سلسلهٔ معتبر و مقتدر خوارزمشاهی به جای دولت سنجری لوای شوکت و سلطنت برافراشته و دولتی به مراتب قوی‌تر از دولت غوری در این نواحی تشکیل داده بودند مخصوصاً خوارزمشاه معاصر این دو برادر یعنی **سلطان علاءالدّین تکش** (۵۶۸ـ ۵۹۶) بر اثر فتوحاتی که او را میسّر شده بود، شهرت و قدرتی فوق‌العاده داشت و از طرف خراسان و جوزجانان با غوریّه هم‌خاک محسوب می‌شد.

در سال ۵۸۶ برادر علاءالدّین تکش خوارزمشاه یعنی **جلال‌الدّین محمود سلطانشاه** که بر خوارزمشاه عاصی شده بود و بر حدود مروالرود و پنجده یعنی سرحدّ ممالک غوریان مستولی بود و با این‌که سابقاً با غوریّه صفایی داشت به تعرّض بلاد ایشان پرداخت. غیاث‌الدّین چند بار به سرکوبی او لشکر فرستاد تا آن‌که در ۵۸۸ ملک شهاب‌الدّین و ملک شمس‌الدّین‌بن فخرالدّین مسعود امیر غوری بامیان و تاج‌الدّین ملک‌نیمروز سلطانشاه را در میان گرفتند و او را در کنار مرغاب شکستی سخت دادند و سلطانشاه گریخت.

در سال ۵۹۶ علاءالدّین خوارزمشاه مرد و پسرش **علاءالدّین محمّد** بر جای پدر نشست. ملک شهاب‌الدّین و سلطان غیاث‌الدّین به تصوّر این‌که موقع برای تسخیر خراسان مناسب است، لشکری گران تهیّه دیده به بلاد مهمّ این ایالت هجوم بردند و ابتدا ابیورد و نسا و سرخس و مرو و طوس را در ۵۹۷ گرفتند سپس تا حدود قهستان و جرجان و بسطام پیش راندند و خراسان یکبارگی لگدکوب لشکریان غوریّه شد و در این لشکرکشی غوریّه با **هندوخان** برادرزادهٔ علاءالدّین محمّد خوارزمشاه همدست بودند.

سلطان محمّد خوارزمشاه به یک حمله در ذی‌الحجّهٔ ۵۹۷ در نزدیکی نیشابور غوریان را مغلوب ساخت و چون غیاث‌الدّین و شهاب‌الدّین طلب عفو کردند خوارزمشاه هم بر ایشان بخشود و غوریّه خراسان را خالی نمودند.

سال بعد غوریان باز به خراسان تاختند و از خوارزمشاه تسلیم پاره‌ای از بلاد خراسان را خواستند و چون خوارزمشاه زیر بار نرفت، ملک شهاب‌الدّین به طوس لشکر کشید و به مردم صدمهٔ بسیار زد. در این اثنا خبر فوت سلطان غیاث‌الدّین رسید و شهاب‌الدّین به مرو برگشت لیکن در آن‌جا گرفتار سپاهیان خوارزمشاه شد و منهزم به غور گریخت. (۵۹۹).

اگر چه یکی از اسباب عمدهٔ کشمکش بین غوریّه و خوارزمشاهیان همان مجاورت و طمع یکی در ضبط ممالک دیگری بود لیکن عاملی دیگر نیز آتش این جدال و قتال را دامن می‌زد و آن خلیفهٔ عبّاسی بغداد النّاصرلِدّین‌اللّه (۵۷۵ ـ ۶۲۲) بود که از عهد لشکرکشی علاءالدّین تکش به ایران‌غربی و خیال برانداختن دولت ناصرخلیفه با خوارزمشاهیان در خصومتی شدید سر می‌کرد و او برای آن‌که از تعرّض خوارزمشاهیان آسوده باشد، پیوسته هدایائی فاخر و رسولانی پیش غیاث‌الدّین غوری می‌فرستاد و او را به تعرّض ممالک خوارزمشاهی برمی‌انگیخت. چنان که در سال ۵۹۴ پس از آن‌که علاءالدّین تکش بلاد ری و همدان و اصفهان را از دست عمّال ناصر گرفت و معارض خلیفه گردید، ناصر غیاث‌الدّین غوری را به حمله به بلاد خوارزمشاهی تحریک نمود تا تکش به مراجعت به خوارزم مجبور شود. تکش هم به خوارزم برگشت و برای آن‌که از غوریان انتقامی بکشد با ترکان قراختایی که در کاشغر سلطنت داشتند و ماوراءالنّهر نیز تابع ایشان بود، همدست گردید و ایشان را به تعرّض ممالک غوریان واداشت و خود نیز به خیال تسخیر هرات از طرف طوس عازم گردید. امّا سرداران غوری قراختاییان را شکست دادند و خوارزمشاه با غوریّه صلح کرد. در عهد سلطان محمّد خوارزمشاه که همان نیّت پدر را در معاملهٔ با خلیفه داشت، مکرّر ناصر غیاث‌الدّین و شهاب‌الدّین را بر ضدّ پادشاه خوارزم برمی‌انگیخت و لشکرکشی‌های این دو برادر به خراسان و خوارزم بیشتر به تحریک او انجام می‌گرفت و این خلیفه نیرنگ‌ساز چنان که در تاریخ مغول باید دید در دشمنی و عناد با خوارزمشاه حتّی از تحریک کفّار قراختائی و مغول نیز خودداری ننمود و عاقبت هم خاندان او به دست همان مغولانی که خود به طرف ممالک اسلامی دعوت کرده بود برافتاد.

سلطان غیاث‌الدّین محمّد که به مرض نقرس مبتلا بود، در جمادی الاولی سال ۵۹۹ فوت کرد و او که یکی از بزرگترین پادشاهان غوریّه است، مردی عادل و دیندار و کریم و شعرپرور بود. دربار او در غور و غزنه محفل فضلا و شعرا و فقها محسوب می‌شد و با این‌که خود به مذهب شافعی عقیده داشت متعرّض آیین مردم نمی‌شد و می‌گفت: تعصّب در دین از طرف پادشاهان قبیح است. شاعر بزرگ عهد او فخرالدّین مبارک‌شاه مرورودی است که تاریخ و نسبنامهٔ سلاطین غور را به وزن شاهنامهٔ فردوسی به نام

سلطان علاءالدّین جهانسوز شروع و به نظم کرده و به اسم غیاث‌الدّین محمّد به انجام رسانده بوده است. وفات مبارک‌شاه به سال ۶۰۲ اتّفاق افتاده است.

## ۶ـ معزّالدین محمدبن سام (۵۹۹ـ۶۰۲)

بعد از وفات غیاث‌الدّین محمّد، پسرش **محمود** که همان لقب پدر را اختیار نموده متوقع بود که عمّش شهاب‌الدّین محمّد سلطنت غور را به او واگذارد لیکن شهاب‌الدّین با لقب **معزّالدین** به جای برادر نشست و غیاث‌الدّین محمود را به امارت بست و فراه گماشت.

### فتح هندوستان از ۵۷۱ تا ۶۰۲

سلطان معزّالدّین محمّدبن سام یعنی ملک شهاب‌الدّین سابق‌الذّکر و برادر غیاث‌الدّین به همه جهت بزرگترین پادشاهان غور است چه با این‌که او بعد از برادرش بیش از دو سال و ماهی سلطنت نکرده لیکن در ایّام حکمداری غیاث‌الدّین، بزرگترین فتوحات غوریان به دست او انجام یافته و آن غیر از لشکرکشی‌های شهاب‌الدّین است به طرف خرسان و خوارزم چه در همان هنگامی که غیاث‌الدّین به گشودن غزنه و طخارستان و سیستان و کرمان اشتغال داشت، شهاب‌الدّین متوجّه فتح بلاد دیگری در طرف مشرق ممالک غوریّه بود. چنان که در سال ۵۷۱ یعنی در همان سالی که برادرش هرات را گرفت او به فتح ناحیهٔ سند و مولتان نایل آمد و سلسله‌ای از امرای مسلمانان را که در آن‌جا از مدّت‌ها پیش امارت می‌کردند، برانداخت و در ۵۸۲ بر لاهور دست یافت و سلسلهٔ غزنویان رابه کلّی منقرض کرد.

بعد از فتح لاهور یعنی در ۵۸۳ شهاب‌الدّین محمّد از آن شهر به طرف هند مرکزی یعنی ولایت **راجپوتانا** و **اَجْمیر** سرازیر گردید لیکن در این ناحیهٔ اخیر شکستی سخت خورد و با وجود نهایت جلادت و رشادت نزدیک بود در معرکه هلاک شود. عاقبت یارانش او را نجات دادند و شهاب‌الدّین خشمناک و متأثر به لاهور برگشت و از شدّت خشم امر داد که امرای غوریّه را که در این جنگ منهزم شده بودند به علیق بستند و به خواری تمام با ایشان معامله نمود و گویند که او از این تاریخ تا سال ۵۸۸ که به کشیدن

انتقام فائز آمد از عوض کردن پیراهن و خوابیدن پیش زوجه خویش خودداری کرد. کسی که در این جنگ لشکریان غور را منهزم ساخت راجه‌ای بود از راجه‌های اجمیر به نام **پریتْ‌وی**.

در سال ۵۸۸ شهاب‌الدّین محمّد با لشکریانی فراوان از غزنه به اجمیر تاخت و در محلّ **تانیسَیز** (۹۲ میلی شمال‌غربی دهلی) پریت‌وی را که با ۱۵۰ تن از امرای هندو به دفاع شتافته بودند، شکستی عظیم داد و پریت‌وی اسیر و مقتول شد و غنایم کثیری از جمله ۲۴ زنجیر فیل به تصرّف غوریان درآمد.

فتح تانیسر، سراسر هندشمالی را تا مرکز این شبه‌جزیره مسخر غوریان نمود و ملک شهاب‌الدّین بعد از آن‌که خدا را به این فتح بزرگ شکر کرد، ولایت مفتوحه را به غلام خویش **قطب‌الدّین آیْبَک** سپرد و به خدمت برادر به غزنه برگشت.

در سال ۵۹۰ ملک شهاب‌الدّین قنّوج و بنارس و در ۵۹۲ قلعهٔ گوالیور و در ۵۹۷ **نَهرواله** را مسخّر ساخت و کمی بعد قطب‌الدّین آیبک و سرداران دیگر او بر ولایات بهار و بنگاله مسلّط گردیدند و به این ترتیب قسمت اعظم هندوستان بعد از مدّت‌ها مجزّا بودن تحت یک فرمان درآمد و مطیع دولتی مسلمان و فارسی زبان گردید.

اگر چه اکثر این بلاد قریب دو قرن قبل به دست سلطان محمود غزنوی و جانشینان او گشوده شده بود لیکن تسلّط محمودیان جز بر قسمت غربی هند یعنی درهٔ علیای گنگ و جلگهٔ سند دوام نیافت و راجه‌های هندو به تدریج عمّال غزنوی را از هند مرکزی و شرقی راندند. استیلای ملک شهاب‌الدّین غوری و غلامان و سرداران او برخلاف، دوام کرد و با این‌که شهاب‌الدّین به زودی از میان رفت و دولت وسیعش تجزیه یافت لیکن غلامان مسلمان غوریّه جمیع ممالک مفتوحه را همچنان تحت حکومت خود حفظ کردند و بر اثر فتوحات تازه و دوام دولت، مذهب اسلام و زبان فارسی را در هند نگاه داشتند و این حال تا دورهٔ تسلّط سلاطین گورکانی استمرار داشت و گورکانیان در این راه وارث غلامان غوریّه گردیدند.

ملک شهاب‌الدّین غوری تا سال ۵۹۹ که سال فوت برادر او سلطان غیاث‌الدّین محمّد است به نیابت برادر و به اسم او شمشیر می‌زد. چون برادرش فوت کرد، سلطنت غور به او رسید و از این تاریخ او را **سلطان معزّالدّین** خواندند.

در سال ۶۰۰ سلطان معزّالدّین از غزنه به قصد غزو هندوستان عازم لاهور شد. محمّدخوارزمشاه از غیاب معزّالدّین و مرگ غیاث‌الدّین استفاده کرد و به محاصرهٔ هرات که در دست خواهرزادهٔ این دو برادر بود، مشغول شد لیکن پس از مدّتی گیرودار به فتح آن‌ها موفّق نیامد و به صلح به سرخس برگشت.

سلطان معزّالدّین از شنیدن این خبر از هند مراجعت نمود و این بار به قصد استیصال کلّی خوارزمشاه عازم شد که به جرجانیّه پایتخت خوارزم حمله ببرد و یکباره دولت خوارزم را از بیخ و بن برکند.

لشکریان غوری با چند زنجیر فیل از غزنه به جانب خوارزم حرکت کردند و هر قدر خوارزمشاه خواست سلطان معزّالدّین را با تهدید حملهٔ به هرات و غزنین از خیال خود برگرداند، موفّق نشد و معزّالدّین به او جواب داد که در خوارزم به یکدیگر خواهیم رسید.

خوارزمشاه ناچار به سرعت به پایتخت خود شتافت و برای آن‌که راه سلطان غوری را قطع کند همه‌جا حکم داد سدّها را شکستند و آب در خط سیر او انداختند. معزّالدّین پس از چهل روز زد و خورد با این موانع بالاخره خود را به خوارزم رساند و در نزدیکی پایتخت خوارزمیان با لشکر خوارزم جنگی سخت کرد و با این‌که بر بسیاری از سران خوارزمی دست یافت و ایشان را کشت به علّت دفاع مردانهٔ مردم شهر به فتح آن‌جا موفّق نیامد و در همین هنگام بود که سپهسالارخان قراختا و **عثمان‌خان افراسیابی** خان ماوراءالنّهر هر کدام با لشکری به یاری خوارزمشاه رسیدند و سلطان معزّالدّین به سختی منهزم گردید و از خوارزم به حصار **آندخود** (در جنوب آمودریا بین بلخ و مرو رود) گریخت لیکن در آن‌جا هم گرفتار لشکریان قراختایی و ماوراءالنّهری گردید و نزدیک بود که کفار قراختایی او را دستگیر سازند. عثمان‌خان به آن علّت که نمی‌خواست پادشاه غازی مسلمانی به دست کفّار بیفتد، واسطه شد و با گرفتن جمیع دارایی سلطان معزّالدّین و بخشیدن آن‌ها به عنوان فدیه به قراختاییان جان او را نجات داد و کمی بعد بین خوارزم و غور صلح برقرار گردید.

شکست خوارزم برای سلطان معزّالدّین غوری بسیار گران تمام شد چه علاوه بر تلف شدن بهترین سپاهیان و جمعی از سرداران و به باد رفتن اموال و خزاین او در

ممالک غوریّه چنین شهرت کرد که سلطان در جنگ خوارزم به قتل رسیده به همین جهت عدّه‌ای از غلامان او که منتظر فرصت بودند، هر یک در ناحیه‌ای ادّعای استقلال و سلطنت نمودند چنان که تاج‌الدّین یُلْدُزْ[1] عازم تصرّف غزنه شد و غلام دیگری که آیبک نام داشت[2] در مولتان و سند خود را پادشاه خواند و طایفهٔ خَلَجْ نیز در افغانستان حالیّه به راهزنی و آزار مردم پرداختند.

معزّالدّین پس از صلح با خوارزمشاه و برگشتن به غزنه جمیع این فتنه‌ها را خواباند و به اصلاح حال خزانه و لشکر مشغول شد تا برای کشیدن انتقام از ترکان کافر قراختایی مهیّا باشد.

**قتل سلطان معزّالدّین غوری در ۶۰۲**

در سال ۶۰۲ سلطان معزّالدّین از عامل خود در لاهور و مولتان فرستادن خراج سال‌های ۶۰۰ و ۶۰۱ را خواست تا آن‌ها را در راه جهاد با قراختاییان به مصرف برساند. عامل مزبور جواب داد که به علّت عصیان طایفهٔ گوکّر از ساکنین کوهستان لاهور و مولتان و قطع طرق ارسال آن مقدور نیست. معزّالدّین به قطب‌الدّین آیبک حکمران دهلی دستور داد تا برای استیصال طایفهٔ گوکّر تهیّهٔ سپاه نماید و خود او نیز با این‌که قصد جنگ با قراختاییان را داشت به علّت شکایات پیاپی مردم از این طایفه از غزنه به پیشاور حرکت نمود و در نزدیکی نهر جیلم در ربیع‌الآخر سال ۶۰۲ او و قطب‌الدّین آیبک عاصیان را شکستی بزرگ دادند و معزّالدّین علاوه بر سرکوبی این طایفه جمعی دیگر از سرکشان را نیز قلع و قمع کرد و از لاهور عازم غزنین گردید. امّا در سوم شعبان ۶۰۲ در بین راه غفلةً به دست چند نفر از افراد قبیلهٔ گوکّر که برای کشتن سلطان با لشکریان او همراه شده بودند، بر اثر بیست و دو ضربه کارد به قتل رسید و بعضی نیز قتل او را به فداییان اسماعیلی منتسب داشته‌اند.

سلطان معزّالدّین محمّدبن سام که سابقاً ملک شهاب‌الدّین لقب داشت، مردی بود بسیار رشید و عادل و کاملاً مواظب اجرای اوامر شرع و مثل برادر از تعصّب مذهبی

---

۱. این تاج‌الدّین یلدز غیر از تاج‌الدّین یلدز سابق‌الذّکر است که مقتول شد.

۲. این آیبک نیز غیر از قطب‌الدّین آیبک سردار شهاب‌الدّین است که از طرف غوریان به حکومت دهلی مأمور بود و پس از قتل معزّالدّین سلسلهٔ ممالیک دهلی را تشکیل داد.

خالی می‌زیست و با اهل فضل و ادب و فقه معاشرت داشت. امام بزرگ و حکیم جلیل‌القدر **فخرالدّین محمّدبن عمر رازی** (۶۰۶ـ ۵۴۳) از خواص دربار او و برادرش سلطان غیاث‌الدّین محمّد بود.

## ۷ـ غیاث‌الدّین محمودبن غیاث‌الدّین محمد (۶۰۲ـ۶۰۷)

بعد از قتل سلطان معزّالدّین، رشتهٔ انتظام ممالک غوری یک مرتبه از هم گسیخت و دولت به آن عظمت و وسعت رو به تجزیهٔ کلّی نهاد به این معنّی که **غیاث‌الدّین محمود** برادرزادهٔ معزّالدّین که بر بست و فراه حکومت داشت، رسماً به سلطنت غور برداشته شد لیکن جمعی از امرای غوریه به جانب **بهاءالدّین** سام امیر غوری بامیان را که پسر ملک شمس‌الدّین محمّدبن ملک فخرالدّین مسعود و خواهرزادهٔ سلطان معزّالدّین و غیاث‌الدّین بود گرفتند و بین این دو مدّعی و طرفداران ایشان بر سر تصرّف تاج و تخت نزاع درگرفت و از میان ممالیک سلطانی یکی از همه عزیزتر و متنفّذتر بود یعنی تاج‌الدّین یلدز سابق‌الذّکر به حمایت غیاث‌الدّین محمود برخاست و از قضا در همین تاریخ بهاءالدّین سام هم که عازم تسخیر غزنه بود در راه مرد لیکن پسران خود را به تصرّف غزنه و گرفتن سلطنت غور توصیه نمود.

پسران بهاءالدّین سام غزنه را مسخّر خود ساختند، لیکن تاج‌الدّین یلدز ایشان را از آن‌جا راند و خود به پایتخت غوریان وارد شد امّا به جای آن‌که به نام غیاث‌الدّین محمود خطبه بخواند ادّعای استقلال کرد.

در دهلی قطب‌الدّین آیبک نیز در سال ۶۰۲ پس از کشته شدن سلطان معزّالدّین خود را سلطان نامید و مؤسّس سلسله‌ای شد که بعد از او تا سال ۶۸۶ در آن نواحی سلطنت داشته‌اند. سند و مولتان نیز به دست ملوک دیگری از ممالیک سلطان معزّالدّین که **ناصرالدّین قباجه** نام داشت از همین سال کشته شدن سلطان استقلال یافت و از تبعیّت غوریان بیرون رفت و سلطنت غیاث‌الدّین محمود به همان حدود بست و فراه و فیروزکوه و بلاد اصلی غوریّه منحصر شد.

غیاث‌الدّین محمود، مردی بی‌کفایت و عیّاش بود به همین علّت امرای نزدیک و اقارب او نیز از اطاعتش سرپیچیدند و اکثر سلطان محمّد خوارزمشاه را به تصرّف بلاد

غوریّه دعوت کردند، چنان که عزّالدّین حسین‌بن خَرمیل والی هرات که از عهد سلطان غیاث‌الدّین غوری همه وقت به حمایت خوارزمشاه مایل بود هرات را به تصرّف خوارزمیان داد و خوارزمشاه بلخ را نیز از تصرّف امیر غوری آن در سال ۶۰۳ به درآورد و غیاث‌الدّین محمود جز آن‌که خود را مطیع و دست‌نشاندهٔ سلطان محمّد بداند چاره‌ای ندید و خوارزمشاه به خوارزم برگشت.

در سال ۶۰۴ موقعی که سلطان محمّد خوارزمشاه به فتح ماوراءالنّهر و جنگ با قراختائیان اشتغال داشت، حسین‌بن خرمیل که از دست خوارزمشاه بر هرات حاکم بود با غیاث‌الدّین محمود ساخت و بر خوارزمشاه عاصی شد. عمّال خوارزمشاه او را گرفتند و پس از کشتن او سرش را به خوارزم فرستادند.

برادر محمّد خوارزمشاه تاج‌الدّین علیشاه که از جانب برادر در طبرستان حکومت داشت، چون شنید که خوارزمشاه به چنگ قراختائیان اسیر افتاده از طبرستان به خراسان آمد و خود را سلطان خواند. خوارزمشاه به زودی از اسیری نجات یافت و تاج‌الدّین علیشاه از ترس برادر در ۶۰۶ به غیاث‌الدّین محمود غوری پناه جست. خوارزمشاه گرفتاری و تسلیم برادر را از غیاث‌الدّین محمود خواست و محمود هم علیشاه را در فیروزکوه به زندان انداخت. همراهیان علیشاه عاقبت در سال ۶۰۷ غیاث‌الدّین محمود را کشتند و به جای او تاج‌الدّین علیشاه را که در حبس بود پادشاه غور و فیروزکوه خواندند.

## ۸ و ۹ - بهاءالدّین سام و علاءالدّین اتسز (۶۰۷-۶۱۰)

بعد از قتل غیاث‌الدّین محمود، جمعی از امرای غوری پسر چهارده ساله‌اش بهاءالدّین سام را به امیری اختیار کردند و نگذاشتند که علیشاه از حبس نجات و به سلطنت برسد. امّا امیر دیگری از غوریان که علاءالدّین آتْسِزْ نام داشت و پسر علاءالدّین حسین جهانسوز بود به یاری خوارزمشاه لشکر به فیروزکوه کشید و در نیمهٔ جمادی‌الاولی سال ۶۰۷ بر بهاءالدّین سام و سایر شاهزادگان خاندان غیاث‌الدّین و معزّالدّین دست یافت و خود تحت حمایت خوارزمشاه امیرغور و فیروزکوه گردید و تا سال ۶۱۰ با امرای ترک غزنین و تاج‌الدّین یلدز به جنگ اشتغال داشت تا آن‌که در این تاریخ به دست یکی از همین امرای غزنه به قتل رسید.

## علاءالدّین محمّدبن شجاع‌الدّین علی (۶۱۰-۶۱۲)

بعد از قتل علاءالدّین اتسز، تاج‌الدّین یلدز علاءالدّین محمّد را که پسر شجاع‌الدّین علی هفتمین فرزند ابوالسّلاطین ملک عزّالدّین حسین بود و سابقاً نیز یعنی بعد از مردن سلطان غیاث‌الدّین چهار سالی در غور و فیروزکوه امارت کرده، به سلطنت نامزد نمود. علاءالدّین محمّد بعد از دو سال امارت در سال ۶۱۲ شهر فیروزکوه را به گماشتگان محمّد خوارزمشاه تسلیم کرد و عمّال خوارزمشاهی، او را به جرجانیّه فرستادند و به این ترتیب سلسلهٔ غوریّه به انتها رسید.

## اسامی ملوک غور و ایام امارت هر یک

۱- سیف‌الدّین سوری‌بن ملک عزّالدّین حسین (۵۴۳-۵۴۴)
۲- علاءالدّین حسین جهانسوز برادر سیف‌الدّین (۵۴۴-۵۵۶)
۳- سیف‌الدّین محمّدبن علاءالدّین جهانسوز (۵۵۶-۵۵۸)
۴- غیاث‌الدّین محمّدبن بهاءالدّین سام‌بن حسن (۵۵۸-۵۹۹)
۵- معزّالدّین محمّدبن برادر غیاث‌الدّین محمّد (۵۹۹-۶۰۲)
۶- غیاث‌الدّین محمودبن غیاث‌الدّین محمّد (۶۰۲-۶۰۷)
۷- بهاءالدّین سام‌بن غیاث‌الدّین محمود (۶۰۷)
۸- علاءالدّین اتسزبن علاءالدّین حسین جهانسوز (۶۰۷-۶۱۰)
۹- علاءالدّین محمّدبن شجاع‌الدّین علیّ‌بن عزّالدّین حسین (۶۱۰-۶۱۲)

## فصل هشتم

# سلاطین سلجوقی (۴۲۹ـ۵۹۰)

### اصل و نسب سلاجقه

در فصل ششم یعنی در ضمن سلطنت شهاب‌الدّوله مسعودبن محمود غزنوی از اصل و نسب ترکمانان سلجوقی و ابتداءِ اعتبار یافتن ایشان شرحی مذکور داشته‌ایم.[۱] در این‌جا فقط برای آن‌که مطالب آینده روشن‌تر شود اجمالاً می‌گوییم که سلاجقه طایفه‌ای هستند از ترکمانان غز و خزر که در ایّام شوکت امرای سامانی در دشت‌های بحیرهٔ خوارزم (آرال) و سواحل شرقی دریای آبسکون (بحر خزر) و دره‌های علیای سیحون و جیحون سکونت داشتند و مساکن ایشان بین بلاد اسلامی ماوراءالنّهر و مساکن ترکان شری قَرَلُق (خلّج) و غزان غیرمسلمان فاصله بود و سلاجقه که پیش از ریاست یافتن سلجوق نامی بخصوص نداشتند به همان علت قبول اسلام و مجاورت با ممالک سامانی گاهی در کشمکش‌های بین این امرا و خانیان توران با سامانیان کمک می‌کردند و سامانیان به همین سبب مانع رفت و آمد ایشان با بلاد خود نمی‌شدند، چنان که یکی از رؤسای آنان که سِلْجوق‌بن دقاق نام داشت در اواخر عهد سامانی قبیلهٔ خود را برداشته به شهر جَند از بلاد کنار سیحون در درهٔ علیای این شط آورد و در آن‌جا مقیم شد.

بعد از مرگ سلجوق، پسرش میکائیل با ترکمانان قبیلهٔ پدری با کفّار مجاور جند به جهاد پرداخت ولی در این مجاهدات به قتل رسید و از او سه پسر ماند یَبْغُو یا جَبْغو[۲] و

---

۱. رجوع کنید به صفحات ۲۳۷ ـ ۲۴۲.

۲. این کلمه را اکثر مورّخین و نویسندگان بغلط بیغو خوانده‌اند.

جغری و طُغرل[1].

این سه پس از مرگ پدر قبیلهٔ خود را که از عهد سلجوقی به سلاجقه معروف شده بودند، از ناحیهٔ جند کوچ داده عازم حدود بخارا پایتخت سامانیان شدند و در بیست فرسنگی آن شهر اقامت گزیدند امّا سامانیان که از همسایگی طایفه‌ای به این قدرت و کثرت عدد وحشت داشتند، به زودی ایشان را از آن‌جا راندند و سلاجقه به پناه بغراخان افراسیابی به توران رفتند.

بغراخان از راه احتیاط بزرگتر پسران میکائیل‌بن سلجوق یعنی طغرل را محبوس ساخت امّا جغری به نجات برادر توفیق یافت و این سه پسر میکائیل سلاجقه را از توران به قریهٔ نور از قرای نزدیک بخارا آورد و این مقارن ایّامی بود که ایلک‌خان افراسیابی بر پایتخت سامانیان دست یافت و آن سلسله را برانداخت.

سلاجقه به زودی صاحب شوکت و اعتباری قابل اعتنا شدند و به تدریج عدد و اهمّیت ایشان تا آن‌جا بالا گرفت که با وجود اقتدار سلطان عظیم‌الشأنی نظیر محمودغزنوی این طایفه دائماً ارتباطات او را با خانیان ترکستان مورد تهدید قرار می‌دادند و راه سفرای او را که بین ایران و توران رفت و آمد داشتند می‌زدند.

در حدود سال ۴۱۶ فتنهٔ ترکمانان سلجوقی در ماوراءالنّهر اسباب زحمت کلّی شد، مخصوصاً از ایشان جماعتی که ریاستشان با ارسلان‌بن سلجوق برادر میکائیل و عمّ یبغو و جغری و طغرل بود و در ریگزار مجاور بخارا اقامت داشتند سر به فساد برداشتند. سلطان محمود بعدها ارسلان را گرفت و به بلاد هند به حبس فرستاد و جمعی نیز از طایفهٔ او را کشت لیکن قسمت بسیاری از ایشان به خراسان گریختند و به قتل و غارت پرداختند و چون لشکریان غزنوی به تعقیب ایشان آمدند به اصفهان رو کردند و جمعی نیز به آذربایجان رفتند و با این حال باز جمع کثیری از سلاجقه مخصوصاً اصحاب پسران میکائیل در خراسان ماندند.

لشکرکشی‌های ارسلان جاذب و سلطان محمود چنان که سابقاً دیدیم، موفّق به برافکندن سلاجقه از آشیانه‌های مستحکمی که این قوم در اطراف جَبل بَلْخان (بین کوهستان‌های شمال خراسان و ساحل شرقی بحر خزر) داشتند، نیامد و از همین

---

۱. صحیح ضبط این کلمه به کسر را، و شکل دیگر آن طغریل است.

پناهگاه‌ها بود که سلجوقیان در تمام مدّت سلطنت سلطان مسعود به بلاد خراسان و جوزجانان و طخارستان دست‌اندازی می‌کردند.

اتباع ارسلان‌بن سلجوق، چنان که گفتیم به نام **غُزان‌عراقی** در عراق و بلاد مغرب و شمال‌غربی ایران متفرّق شدند و به تشکیل دولت و سلسله‌ای قادر نیامدند لیکن اصحاب پسران میکائیل که سلاجقهٔ اصلی نیز همان ایشانند پس از شکست دادن سباشی حاجب بزرگ مسعود و فتح دندانقان که بر برافتادن دولت غزنویان از ایران منتهی گردید اساس دولت بزرگی را ریختند که از بسیاری جهات به شرحی که عن‌قریب خواهیم دید، برای آن در تاریخ اسلام نظیری نیست و از عهد انقراض ساسانیان تا زمان تشکیل دولت سلجوقی در آسیای‌غربی سلطنتی به این وسعت و عظمت و اتّحاد اداره و مرکزیّت تأسیس نیافته است.

## ۱ـ رکن‌الدّین ابوطالب طغرل‌بن میکاییل‌بن سلجوق (۴۲۹ـ۴۵۵)

چنان که در ضمن سلطنت سلطان مسعود گفتیم، طغرل‌بن میکائیل پس از آن‌که به دستیاری ابوالقاسم علی‌بن عبدالله جوینی معروف به سالار پوژگان به نیشابور وارد شد به تاریخ شوّال سال ۴۲۹ یعنی دو ماه بعد از غلبهٔ سلاجقه بر سباشی و دو سال پیش از جنگ قطعی دندانقان بر تخت مسعود جلوس کرد و خود را سلطان خواند. تاریخ جلوس طغرل در نیشابور و اجرای آداب خطبهٔ سلطنت به نام خویش یعنی شوّال ۴۲۹ را باید ابتدای سلطنت سلجوقیان محسوب داشت.

بعد از جلوس طغرل و برافتادن قدرت غزنویان از خراسان سران سپاهی سلجوقی ممالک مفتوحه را که بعضی از آن‌ها نیز هنوز کاملاً مسخّر نشده بود، به ترتیب ذیل بین خود تقسیم کردند:

۱ـ از نیشابور تا ساحل جیحون و ماوراءالنّهر نصیب جغری گردید که نام اسلامی او داوود است. جغری به زودی بخارا و بلخ و خوارزم را هم مفتوح ساخت و به قلمرو خویش منضم نمود.

۲ـ قهستان و جرجان سهم برادر مادری طغرل یعنی ابراهیم ینال گردید.

۳ـ هرات و پوشنگ و سیستان و بلاد غور را به پسرعمّ طغرل و جغری و یبغو که

ابوعلی حسن‌بن موسی‌بن سلجوق نام داشت سپردند.

۴ ـ ریاست کلّ سلاجقه یعنی مقام سلطنت در عهدهٔ طغرل که نام و لقب و کنیهٔ اسلامی او رکن‌الدّین ابوطالب محمّد است واگذار گردید و طغرل که به زودی سلطنتش از طرف قائم خلیفهٔ عبّاسی تصویب و تصدیق شد، بعد از اطمینان از جانب مشرق و شمال‌شرقی ممالک خویش به حدود غربی توجّه کرد چه قسمت مهمّی از ممالک تابعه یا تحت‌الحمایهٔ غزنویان و آل‌بویه مثل: کرمان و فارس و خوزستان و بلاد ری و جبل و طبرستان و گرگان و ایران غربی هنوز اطاعت او را نپذیرفته بودند.

**فتح گرگان و طبرستان در ۴۳۳**

به تفصیلی که در تاریخ آل زیار گذشت[1] نوشیروان‌بن فلک‌المعالی منوچهر همواره تحت قیمومت خال خویش با کالیجار کوهی سرمی‌کرد و تا آخر سلطنت مسعودغزنوی و خراجگزار او بود. در حدود سال ۴۳۳ با کالیجار را دستگیر نمود و خود مستقل شد و به طغرل که در این ایّام قدرتی روزافزون داشت اعتنایی نکرد.

طغرل که همواره خیال استیلای بر گرگان و طبرستان را از خاطر می‌گذراند، موقع را برای تسخیر آن نواحی مناسب یافت و به آن صوب حرکت کرد. نوشیروان از گرگان به ساری گریخت، عاقبت چون دید که از عهدهٔ طغرل برنمی‌آید تعهّد نمود که تحت تبعیّت طغرل درآید و هر سال سی‌هزار دینار خراج به دیوان سلطان سلجوقی بفرستد. طغرل هم پذیرفت و برای آن‌که گرگان و طبرستان را مستقیماً تحت امر و ادارهٔ خود داشته باشد، امیری از امرای خویش را که مردآویج نام داشت به حکومت آن ولایات روانه نمود و با این حرکت در حقیقت سلسلهٔ آل‌زیار را منقرض ساخت. اگر چه پس از مرگ نوشیروان که در سال ۴۳۵ فوت کرده، پسرش جستان نیز سالی چند عنوان امارت گرگان را داشته است لیکن این عنوان جز اسمی نبوده و کارها فقط به صوابدید عامل مستقیم طغرل سلجوقی می‌گذشته است.

---

۱. رجوع کنید به صفحهٔ ۱۳۴.

**فتح خوارزم و ری و همدان در ۴۳۴**

سابقاً گفتیم که در ایّام کشمکش سلطان مسعود غزنوی با ترکمانان سلجوقی ولایت خوارزم را یکی از پسران آلتونتاش خوارزمشاه یعنی اسماعیل خندان از چنگ عمّال غزنویان بیرون آورد. سلطان مسعود بار دیگر خوارزم را به توسّط شاهملک‌بن علی یکی از امرای تحت حکم خویش متصرّف شد و اسماعیل خندان به طغرل و جغری پناه جست. جغری به یاری اسماعیل لشکر به خوارزم برد امّا از شاهملک شکست یافت و حال بر این منوال بود تا آن‌که مسعود مغلوب و مقتول گردید و سلطنت به مودود رسید و خوارزم همچنان در دست گماشتهٔ غزنویان یعنی شاهملک‌بن علی بود.

در سال ۴۳۴ طغرل خود به خوارزم توجه کرد و پس از محاصرهٔ آن شهر بر شاهملک غلبه یافت و شاهملک متواری شد و از طریق دهستان و طبس و کرمان و مکران فرار کرد، لیکن در آن‌جا به دست برادر ابراهیم‌ینال اسیر افتاد و به این ترتیب خوارزم ضمیمهٔ ممالک سلجوقی گردید.

در ابتدای سال ۴۳۳ علاءالدّوله ابوجعفر کاکویه (تفصیل احوال و خروج او را در طیّ تاریخ آل‌بویه و غزنویان دیده‌ایم) وفات یافت و ادارهٔ حکومتی او که شامل ری و اصفهان و همدان و قسمتی از بلاد غربی ایران بود به پسرش ظهیرالدّین ابومنصور فرامرز رسید لیکن پسر دیگر او ابوکالیجار گرشاسف زیر بار برادر دیگر نرفت و در نهاوند دم از استقلال زد و برادر دیگر او ابوحرب نیز کمی بعد سر به عصیان برداشت و این حال نفاق میدان را برای مدخلهٔ سلاجقه آماده ساخت. چنان که در همین سال ابراهیم ینال به ری آمد و از ظهیرالدّین خواست که اطاعت سلاجقه را گردن نهد. ظهیرالدّوله زیر بار نرفت و چون دید که دشمنی قوی روی کرده است از ری به همدان و بروجرد آمد و با برادر خویش ابوکالیجار گرشاسف صلح نمود و گرشاسف حاضر شد که با گرفتن حکومت همدان ریاست ظهیرالدّین را بر خود بشناسد.

ابراهیم ینال در سال ۴۳۴ پس از استیلای بر ری به تعقیب پسران علاءالدّوله کاکویه به بروجرد شتافت و آن‌جا را به تصرّف خویش درآورد سپس به قصد ابوکالیجار گرشاسف به یکی از قلاع شاپور خواست (خرّم‌آباد حالیّه) پناه جست. ابراهیم ینال با وجود تصرّف شاپور خواست و کشتار مردم و حرکات زشت دیگر بر گرشاسف دست

نیافت و چون شنید که طغرل به ری آمده به حضور او رفت و گرشاسف به همدان برگشت.

طغرل پس از فتح خوارزم و گرگان و طبرستان از خراسان به ری آمد و آن‌جا و بلادجبل را از ابراهیم ینال گرفت و او را مأمور حدود سیستان کرد. در این سفر طغرل بر بلاد قزوین و ابهر و زنجان دست یافت و امرای دیلم و طارم تحت تبعیّت او آمدند و ابومنصور فرامرز و برادرش ابوکالیجار گرشاسف نیز پس از آن‌که دیدند از عهدهٔ سلطانی به آن اقتدار برنمی‌آیند، غیر از تسلیم ممالک خود چاره‌ای ندیدند. طغرل اصفهان را همچنان به ابومنصور واگذاشت لیکن گرشاسف را به ری خواست و همدان را از او گرفت و به یکی از علویان سپرد امّا چون اهل قریهٔ کنگاور از تسلیم قلعه به طغرل ابا کردند، طغرل گرشاسف را به آن‌جا فرستاد و گرشاسف در همان جا ماند. در موقعی که طغرل در ری بود جمعی از سپاهیان خود را به ضبط ولایت کرمان مأموریت داد و این ولایت چنان که می‌دانیم در همین تاریخ در تصرّف ابوکالیجار دیلمی بود. امیر دیلمی وزیر خود را از شیراز به دفاع کرمان فرستاد و این وزیر سپاهیان طغرل را مغلوب ساخت و کرمان را موقتاً از استیلای ایشان حفظ کرد.

در سال ۴۳۶ گرشاسف از قلعهٔ کنگاور به زیر آمد و همدان را از دست عمّال طغرل پس گرفت و در آن‌جا به نام امیر ابوکالیجار دیلمی خطبه خواند و بار دیگر به ادارهٔ آن ولایت مشغول شد.

چون این خبر به طغرل رسید، ابراهیم‌ینال را از سیستان روانهٔ همدان کرد و ابراهیم در این سفر بر جمیع بلادجبل تا حدود نهروان و خوزستان مسلّط شد و گرشاسف و کردانی را که به یاری او برخاسته بودند در همه جا مغلوب نمود و ملک ابوکالیجار دیلمی هم که می‌خواست به یاری گرشاسف تحت‌الحمایهٔ خود برخیزد به علّت افتادن ناخوشی در میان اسبان لشکر خود از عهدهٔ حرکتی برنیامد و به این ترتیب در تاریخ ۴۳۷ حدود دولت سلاجقه از طرف مغرب به مرز عراق عرب رسید.

### طغرل و دیالمهٔ کاکویه و آل‌بویه

در همین ایّامی که طغرل و برادرش ابراهیم‌ینال به ضبط بلاد ایران مرکزی و غربی

اشتغال داشتند، مابین افراد خاندان کاکویه از طرفی و میان ایشان و آل‌بویه از طرفی دیگر نفاق و نقار وجود داشت و چنان که دیدیم وجود این حالت کاملاً به نفع ترکان سلجوقی بود.

علاوه بر کشمکش‌های دایمی میان پسران علاءالدّوله کاکویه که به آن‌ها اشاره کردیم مابین امیر ابومنصور فرامرز کاکویه و ملک ابوکالیجار دیلمی نیز رقابت شدّت داشت. چنان که در سال ۴۳۵ ابومنصور برای بیرون آوردن کرمان از تصرّف آل‌بویه به آن‌جا لشکر کشید لیکن مغلوب شد و به طغرل متوسّل گردید به این امید که پادشاه سلجوقی ممالک آل‌بویه را مسخر نماید و به او واگذارد امّا چون طغرل آرزوی او را برنیاورد و به خراسان برگشت، ابومنصور از ترس در ابتدای سال ۴۳۷ به ملک ابوکالیجار مراسله‌ای نوشت و قبول کرد که بار دیگر به اطاعت او بازآید و در اصفهان به نام امیر بویهی خطبه بخواند. امیر ابوکالیجار هم عذر او را پذیرفت و مابین آن دو تن صلح برقرار گردید.

در سال ۴۳۸ طغرل به عزم تسخیر اصفهان به آن‌جا آمد و شهر را در محاصره گرفت امّا قادر به گشودن آن‌جا نشد و ابومنصور سخت در مقابل سلطان سلجوقی پایداری کرد. عاقبت طغرل به همان راضی شد که ابومنصور هر سال مالی به دیوان سلاجقه بفرستد و به نام طغرل خطبه بخواند و از سر فتح اصفهان درگذشت.

در این ایّام ابراهیم‌ینال در مغرب ایران یعنی در کرمانشاهان به قلع و قمع اکراد و غزان عراقی مشغول بود و پس از سرکوبی ایشان جمیع این نواحی را از چنگ آن طوایف و کارکنان ملک ابوکالیجار دیلمی بیرون آورد و ابوکالیجار از بیم آن‌که مبادا ابراهیم ینال به عراق و خوزستان و فارس پیش راند با طغرل از در صلح درآمد و طغرل تقاضای او را پذیرفت و در سال ۴۳۹ به برادر خود نوشت که از تعرّض به بلاد ابوکالیجار خودداری نماید و برای آن‌که صلح بین طرفین استوار گردد طغرل دختر ابوکالیجار را به عقد خود درآورد و دختر برادر خود داوود یعنی خواهر الب‌ارسلان را هم به پسر ابوکالیجار به زوجیّت داد.

در سال ۴۴۱ طغرل بار دیگر از خراسان به قصد ایران مرکزی و غربی حرکت کرد چه از طرفی از قدرت روزافزون برادرش، ابراهیم‌ینال که علاوه بر ایران غربی بر بلادالجزیره و ارمنیّه تا سر حدّات آسیایی دولت روم شرقی دست یافته و رومیان را شکست داده بود

وحشت داشت و از طرفی دیگر از رفتار منافقانهٔ ابومنصور کاکویه در اصفهان ناراضی بود.

طغرل ابتدا به برادر خود پیغام داد که همدان و قلاع ایران غربی را که در تصرّف دارد رها کند و چون ابراهیم زیر بار نرفت و وزیر خود را به تهمت این‌که او موجب این اخلال شده کشت طغرل به همدان شتافت. ابراهیم مغلوب شد و به قلعه‌ای پناه برد لیکن هر چه کوشید از عهدهٔ سلطان برنیامد و چاره‌ای جز تسلیم ندید. طغرل او را به احترام پذیرفت و نزد خود نگاه داشت و در نتیجه جمیع بلاد مغرب ایران و الجزیره اطاعت طغرل را گردن نهادند.

پس از دفع فتنهٔ ابراهیم ینال، طغرل متوجّه اصفهان شد و در محرّم سال ۴۴۲ آن‌جا را در محاصره گرفت و یک سال تمام شهر را محصور داشت و ضمناً لشکری نیز از آن‌جا به طرف فارس فرستاد. عاقبت در محرّم سال ۴۴۳ طغرل اصفهان را مسخّر ساخت و دولت دیالمهٔ کاکویه را از آن‌جا برانداخت و ابومنصور را به حکومت یزد و ابرقو فرستاد.

پادشاهی آل‌بویه در این تاریخ چنان که در سرگذشت این پادشاهان دیده‌ایم با ملک‌رحیم پسر امیر ابوکالیجار بود که در ۴۴۰ به جای پدر به امیری کرمان و فارس و خوزستان و عمان و عراق‌عرب رسیده بود. لیکن دولت او قوّت و استحکامی داشت چه هم مدّعیان داخلی او زیاد بودند و هم خوارج عمان و سلاجقه از طرف خراسان و قهستان و اصفهان و کرمانشاهان ممالک او را تحت تهدید داشتند و خود او نیز کسی نبود که بتواند کرمان را از تهدید الب‌ارسلان و فارس و خوزستان و عراق را از خطر طغرل نجات دهد.

در سال ۴۴۳ یعنی موقعی که طغرل بر اصفهان مستولی شده بود، چنان که در تاریخ دیالمهٔ گذشت[1] ملک‌رحیم شیراز و اصطخر را که یکی از برادرانش ابومنصور فولادستون به تصرّف خود آورده بود از او گرفت و فولادستون از طغرل یاری خواست. فولادستون بالاخره به دستیاری این سپاه در ۴۴۵ بر شیراز استیلا یافت و ابتدا به نام طغرل سپس به اسم ملک‌رحیم و خود خطبه خواند.

---

۱. رجوع شود به صفحهٔ ۱۵۸.

اگر چه در سال ۴۴۷ یکی از امرای دیلمی فولادنام، امیر ابومنصور را از شیراز بیرون کرد و نام طغرل را از خطبه انداخت و کمی بعد ملک‌رحیم باز شیراز را تحت امر خویش آورد لیکن به شرحی که ذیلاً بیاید در همین سال ۴۴۷ طغرل ملک رحیم را اسیر نمود و با این واقعه دولت دیالمهٔ آل‌بویه به دست طغرل اوّل سلجوقی منقرض گردید.

**اوضاع دارالخلافه و آذربایجان و الجزیره مقارن استیلای طغرل**

اوضاع دارالخلافه و بلادالجزیره و آذربایجان در این ایّام صورتی خوش نداشت. خلافت با القائم‌بأمرالله (۴۲۲ - ۴۶۷) خلیفهٔ عبّاسی بود لیکن اختیار کلّی کارها را مملوکی داشت از غلامان سابق بهاءالدّولهٔ دیلمی به نام ابوالحارث ارسلان بساسیری[1] که رییس لشکریان ترک بود و قائم خلیفه در حقیقت در مقابل بساسیری و اصحاب او قدرتی نداشت.

در بلاد الجزیره و عراق عرب یعنی در موصل و دیاربکر و حلّه از امرای جزء سه سلسله حکومت می‌کردند که اگر چه به ظاهر همه مطیع خلیفهٔ عبّاسی به شمار می‌آمدند، لیکن این اطاعت فقط جنبهٔ دینی و روحانی داشت و امرای این سلسله‌ها در لشکرکشی و منازعات با یکدیگر چندان به امر خلیفه گوش فرا نمی‌دادند.

خلفای فاطمی که در سال ۲۹۷ هجری در حدود تونس حالیّه دولتی تشکیل داده و در ۳۵۶ بر وادی نیل دست یافته و شهر قاهره را به یادگار فتح آن سرزمین ساخته و پایتخت خود قرار داده بودند، چنان که می‌دانیم به علّت اسماعیلی بودن جدّاً مدّعی خلفای عبّاسی بغداد و امرایی که تحت حمایت این خلفا می‌زیستند بودند و چون داعیان اسماعیلی که به تشکیل خلافت فاطمیان موفّق آمده بودند از ایران برخاسته و در موطن اصلی بر اثر قدرت سامانیان و غزنویان نتوانسته بودند دولتی عظیم تشکیل دهند، جانشینان ایشان همه وقت میل داشتند که دامنهٔ استیلای خود را بر مشرق نیز بسط دهند و خلافت عبّاسی را یکسره براندازند و این مقام را به علویان که فاطمیّون خود را به ایشان متسبب ساخته بودند واگذارند.

---

۱. بساسیری یعنی از مردم بساسیر که شکل قدیم نام شهر پسا یا فسا از بلاد معروف فارس است که ابوالحارث ارسلان از آن‌جا بوده.

اگرچه فاطمیّون در نتیجهٔ انتقال پایتخت خود از تونس به قاهره قسمت غربی ممالک خود یعنی جزایر صقلیّه (سیسیل) و مالطه (مالت) و طرابلس و تونس را از دست دادند، لیکن در طرف مشرق برخلاف در سمت شام حدود دولت خود را جلو آوردند چنان که سیف‌الدّولهٔ حمدانی به علّت شیعی بودن به فاطمیون گروید و خلفای فاطمی در سال ۳۹۴ رسماً حلب را به ممالک خویش ضمیمه کردند و تا ۴۱۴ که اعراب **بنی‌مِرْداس** بر حلب مستولی شدند به آن ولایت حاکم می‌فرستادند. همچنین بعضی از امرای دیار بکر و نقاط دیگر الجزیره تبعیّت از حکم خلیفهٔ فاطمی مصر را قبول کرده بودند، مخصوصاً در دورهٔ خلافت **المستنصربالله فاطمی** (۴۲۷ ـ ۴۸۷) بغداد و قائم عبّاسی سخت در مورد خطر فاطمیّون قرار داشت.

امارت خطّهٔ موصل در دست امرای عرب **عُقَیلی** بود که از ۳۸۶ بر آن‌جا مستوی شده بودند. دیار بکر را طایفه‌ای از کردان به نام **بنی‌مَرْوان** از تاریخ ۳۸۰ در تصرّف داشتند و امارت حلّه با قومی از اعراب بود به اسم **بنی‌مَزْیَد** که سلسلهٔ خود را در ۴۰۳ تشکیل داده بودند.

امارت آذربایجان در این ایّام در دست خاندانی بود از مهاجرین عرب به نام **رَوّادیان** که از اوایل خلافت عبّاسی به این سرزمین آمده و به تدریج به امارت رسیده بودند و از ایشان در این تاریخ **ابومنصور وَهْسُودان** پسر محمّد یا **مَمْلان** بر آن دیار امیری داشت و این امیر ابومنصور وهسودان‌بن مملان ممدوح شاعر مشهور **قَطْران** است.

طغرل در محرّم سال ۴۴۶ به آذربایجان آمد و امیر ابومنصور روّادی در تبریز سر تسلیم فرود آورد و پسر خود را به عنوان گروگان به خدمت طغرل گماشت و قبول کرد که به نام سلطان سلجوقی خطبه بخواند سپس طغرل از آن‌جا به گنجه رفت. امیر آن‌جا نیز از در اطاعت درآمد و طغرل به شهر **مَلازگرد** از بلاد ارمنستان که در تصرّف رومیان شرقی بود، شتافت و حوالی آن شهر را ویران نمود و پس از گرفتن اسرا و غنایم بسیار و مطیع و تابع ساختن امیر مروانی دیار بکر به آذربایجان برگشت و از آن‌جا به ری آمد.

در ابتدای سال ۴۴۷ طغرل از ری عازم همدان شد و چنین وانمود که عزم زیارت بیت‌الله و اصلاح راه مکّه را در سر دارد و می‌خواهد که المستنصربالله فاطمی را از مصر براندازد و دولت فاطمیون را یکسره از میان ببرد و برای این کار دستور داد که در بلاد

مجاور عراق عرب مثل دینور و کرمانشاه و حلوان عمّال او سپاهیانی گرد آورند.

چون طغرل و یاران او به جلگهٔ عراق‌عرب سرازیر شدند، ملک‌رحیم دیلمی که هنوز در دارالخلافه به نام او خطبه خوانده می‌شد از واسط به بغداد آمد و خیال او این بود که به جلوگیری از طغرل قیام نماید امّا این کار ممکن نشد چه از طرفی طغرل قبلاً خاطر خلیفه را از جانب خود مطمئن ساخت و اظهار بندگی و اطاعت کرده بود و از طرفی دیگر وزیر و جمعی از درباریان قائم سرّاً با طغرل همراه بودند و از همه مهمتر آن‌که ارسلان بساسیری رییس سپاهیان ترک از سال ۴۴۶ از اطاعت خلیفهٔ عبّاسی بیرون رفته و محرمانه با مستنصر فاطمی ساخته بود و خلیفه و ملک‌رحیم از یاری او محروم مانده بود.

در نتیجهٔ این اوضاع به امر قائم در جمعه هشت روز به آخر رمضان سال ۴۴۷ در بغداد خطبه را به نام طغرل کردند و اسم ملک‌رحیم دیلمی را برداشتند و طغرل به اجازهٔ قائم به بغداد وارد شد و ملک‌رحیم را پس از شش سال و ده روز امارت بر بغداد دستگیر نمود و با این عمل دولت آل‌بویه که از زمان معزّالدّوله همواره بر بغداد مستولی و بر خلیفه حاکم بودند برافتاد.

قائم خلیفه در محرّم ۴۴۸ با دختر داوود یعنی خواهر الب‌ارسلان و برادرزادهٔ طغرل ازدواج کرد و به این ترتیب بین دو خاندان عبّاسی و سلجوقی رابطهٔ قرابت سببی نیز برقرار گردید.

در ایّامی که طغرل در بغداد اقامت داشت، ارسلان بساسیری به استظهار مستنصر فاطمی و طرفداران او در الجزیره به ولایت موصل تاخت و در شهر سَنْجار با قُرَیش عُقَیلی امیر موصل و قُتْلَمِش پسرعمّ طغرل به جنگ پرداخت و در این واقعه نُورالدّوله دُبَیْس مَزْیَدی امیرحلّه از بساسیری و خلیفهٔ فاطمی طرفداری می‌کرد. بساسیری و نورالدّوله فاتح شدند و قریش و قتلمش شکستی سخت خوردند.

قائم خلیفه هم برای آن‌که این شکست را که خطر آن متوجّه خلافت او بود، تلافی کند و هم از شرّ سپاهیان طغرل که به علّت طول اقامت در بغداد باعث آزار کلّی مردم بودند آسوده شود، طغرل را مأمور حدود الجزیره کرد و سلطان پس از سیزده ماه اقامت به آن سمت حرکت نمود.

در نتیجهٔ این حرکت، نورالدّوله به اطاعت طغرل درآمد. همچنین امیر مروانی دیاربکر مطیع او شد و طغرل پس از خواباندن فتنهٔ این حدود و سپردن آن‌ها به ابراهیم‌ینال در سال ۴۴۹ به بغداد برگشت و بساسیری به حدود شام پناه برد و چون شنید که ابراهیم‌ینال از موصل به عنوان عصیان بر طغرل به طرف بلادجبل حرکت کرده در ۴۵۰ به آن شهر آمد و بار دیگر بر موصل دست یافت لیکن طغرل به سرعت خود را از بغداد به موصل رساند و بساسیری گریخت.

**دفع فتنهٔ بساسیری در ۴۵۱**

پس از مراجعت طغرل از بغداد و حرکت او به همدان بساسیری فرصتی مناسب به دست آورد و به بغداد حمله برد. قائم خلیفه چون تاب مقاومت نداشت دارالخلافه را ترک کرد و بساسیری در هشتم ذی‌القعده ۴۵۰ به پایتخت عبّاسیان وارد شد و به نام المستنصربالله فاطمی خطبه خواند و نام بنی‌عبّاس به این ترتیب در بغداد از خطبه حذف شد.

امّا طغرل پس از رسیدن به همدان گرفتار طغیان برادرش ابراهیم‌ینال شد و چون سپاهیانی کافی همراه نداشت از برادرزادگان خود پسران داوود یعنی از الب‌ارسلان و قاورد و یاقوتی کمک خواست و ایشان به یاری او آمدند و ابراهیم‌ینال را در نزدیکی ری شکست دادند و طغرل این بار امر داد تا او را کشتند و چون از این خیال فارغ شد به سرعت به سمت بغداد توجّه کرد تا بساسیری را از آن‌جا براند و قائم را به خلافت برگرداند.

بساسیری در ششم ذی‌القعدهٔ ۴۵۱ یعنی درست پس از یک سال اقامت، دارالخلافه را از ترس طغرل و مردم شورشی رها نمود و قائم خلیفه و طغرل به بغداد آمدند و طغرل بعد از آن‌که قائم را بر کرسی خلافت مستقرّ ساخت به عزم قلع مادّهٔ بساسیری عازم کوفه شد تا بساسیری را از حرکت به سمت شام مانع آید و راه برگشت او را ببرد. در نتیجهٔ یک جنگ بساسیری به قتل رسید و سر او را به تاریخ نیمهٔ ذی‌الحجّهٔ ۴۵۱ به امر طغرل به بغداد پیش قائم خلیفه فرستادند و شرّ بساسیری و دورهٔ استیلای فاطمیان بر بغداد به انجام رسید.

**وفات طغرل اوّل در ۴۵۵**

طغرل بعد از دفع فتنهٔ بساسیری و اصلاح امور سرزمین عراق عرب و الجزیره به بلادجبل برگشت و چون زوجهٔ او در آخر سال ۴۵۲ فوت کرد از قائم خلیفه دختر او را به زوجیّت خواست. قائم ابتدا از این امر استنکاف ورزید لیکن چون از تهدیدات طغرل در بیم افتاد به اکراه به این کار رضا داد و در ذی‌القعدهٔ ۴۵۴ دختر قائم رسماً به عقد طغرل در آمد.

در اوایل سال ۴۵۵ از ارمنستان عازم بغداد شد و پس از قریب دوماه اقامت در دارالخلافه با زوجهٔ خلیفه، دختر برادر خود که از شوهر ناراضی بود به سمت ری حرکت کرد ولی در این شهر ناخوش شد و کمی بعد در آن‌جا به سنّ هفتاد در هشتم رمضان ۴۵۵ مرد. مدّت سلطنت او از شوّال ۴۲۹ الی رمضان ۴۵۵ قریب ۲۶ سال طول کشیده است.

وزیر مشهور طغرل، **ابونصر منصوربن محمّد کُنْدُری** است از اهل قریهٔ کُندرنیشابور که **عمیدالملک** لقب داشته و قبل از او که از اواخر سال ۴۴۸ تا آخر ایّام پیوسته در این مقام بوده چهار نفر دیگر در دستگاه طغرل به وزیری رسیده بودند که مشهورترین آن‌ها همان ابوالقاسم علی‌بن عبداللّٰه جوینی معروف به سالارپوژگان است.

عمیدالملک کندری که در ردیف رقیب و خصم خود خواجه نظام‌الملک‌طوسی از وزرای بزرگ سلاجقه است از منشیان بزرگ دو زبان فارسی و عربی بوده و بیشتر رونق دولت طغرل مدیون کفایت و کاردانی آن مرد نامی است و بر اثر بصیرت عبیدالملک در کارها و مایهٔ علمی و ادبی و تدبیر و سیاست او بود که طغرل به سهولت توانست بر عراق عرب و دارالخلافه مستوی شود و قائم خلیفه و وزرا و درباریان او را بدون جنگ و خونریزی مطیع خود سازد و نفوذ معنوی عمیدالملک در دربار خلافت همه وقت اختلافات بین دو دربار را به نفع طغرل فیصله می‌داد.

## ۲ ـ عضدالدّوله محمّد الب‌ارسلان بن‌جغری (۴۵۵ ـ ۴۶۵)

طغرل اوّل در مرض موت خود در ری، **سلیمان** یکی از پسران برادر خویش داوود جغری‌بیک را که با مادرش در خدمت او بودند به عنوان جانشین خود اختیار نمود و

عمیدالملک کندری پس از مرگ طغرل سلیمان را به این عنوان برداشت و به نام او خطبه خواند.

جغری‌بیک که در ایّام حیات طغرل بر قسمت شرقی ممالک سلاجقه یعنی ماوراءالنّهر و خراسان امارت داشت و آن نواحی را در مقابل تعرّضات خانیان و غزنویان دفاع می‌کرد در سال ۴۵۱ مرده و از چهار پسرش **الب‌ارسلان و قاورد و یاقوتی و سلیمان** الب‌ارسلان در ایران شرقی جای او را گرفته بود. زوجه‌اش با سلیمان به خدمت طغرل آمده بودند و طغرل مادر سلیمان را پس از فوت برادر به عقد ازدواج خود درآورده بود و به اصرار همین زن بود که طغرل سلیمان را در سلطنت وارث خود قرار داد.

چون خبر مرگ طغرل به خراسان رسید، الب‌ارسلان از اطاعت برادر خود سلیمان سرپیچید و به دستیاری وزیر نامی خویش **ابوعلی حسن‌بن علی‌بن اسحاق طوسی** یعنی **خواجه‌نظام‌الملک** خود را وارث طغرل خواند و جمعی از امرای سلجوقی نیز جانب او را گرفتند و عمیدالملک کندری چون دید که کار سلطنت سلیمان با وجود حریفی قوی مانند الب‌ارسلان پیش نخواهد رفت او نیز در ری خطبهٔ پادشاهی را به نام الب‌ارسلان خواند و سلیمان را عنوان ولیعهدی او داد.

### قتل عمیدالملک در ذی‌الحجّهٔ ۴۵۶

پس از جلوس به سلطنت الب‌ارسلان با خواجه نظام‌الملک از نیشابور به طرف ری حرکت کرد تا پسرعمّ پدرش **شهاب‌الدّوله قُتْلَمِش بن‌اسراییل** را که به ادّعای سلطنت برخاسته و بر ری مستولی شده بود دفع نماید.

جنگ بین اتباع قتلمش و الب‌ارسلان در نزدیکی خوار ری اتّفاق افتاد و شکست بر سپاه قتلمش روی کرد و قتلمش در معرکه جان سپرد این قتلمش چنان که بعد اشاره خواهیم کرد جدّ شعبهٔ سلاجقهٔ روم است.

الب‌ارسلان و نظام‌الملک پس از این فتح در آخر محرّم سال ۴۵۶ به ری وارد شدند و عمیدالملک به عذرخواهی به خدمت نظام‌الملک آمد و پانصد دینار به عنوان پیشکش تقدیم نمود و چون از حضور سلطان و وزیر بیرون رفت، اکثر سپاهیان در رکاب او به حرکت آمدند. سلطان و وزیر از این مسأله اندیشناک شدند و الب‌ارسلان ظاهراً به

سعایت خواجه امر داد تا عمیدالملک را دستگیر ساختند و به مروورود فرستادند و او قریب یک‌سال در آن شهر در زندان بود تا آن‌که در ذی‌الحجّهٔ سال ۴۵۶ به دستور سلطان و وزیر آن دستور فاضل را کشتند و سر او را به کرمان پیش خواجه‌نظام‌الملک فرستادند.

### فتوحات الب‌ارسلان

الب‌ارسلان مملکتی را که از عمّش طغرل به ارث یافته بود از دو طرف مغرب و شمال‌شرقی وسعت بخشید و در ظرف نه سال و نیم سلطنت به کفایت خود و تدبیر وزیر خویش خواجه‌نظام‌الملک حدود دولت سلاجقه را به کنار سیحون و ساحل دریای مدیترانه رساند و جمیع مدّعیانی را که داعیهٔ سلطنت و مخالفت داشتند از میان برد. از آن جمله در سال ۴۵۶ به قصد تنبیه امیر ناحیه **خُتّلان** (از ولایات درهٔ علیای جیحون) که سر به عصیان برداشته بود، رفت و او را کشت و ولایتش را مطیع ساخت سپس به سرکوبی عمّ خود پیغو که بر هرات امارت داشت و از الب‌ارسلان اطاعت نمی‌کرد شتافت و او را نیز مغلوب و مطیع ساخت و در بازگشت از هرات چغانیان را هم مسخر ساخت و به نیشابور برگشت.

پس از آسایش خاطر از جانب ماوراءالنّهر و خراسان الب‌ارسلان به عزم جهاد عازم بلاد ارمنیّه و حدود ممالک روم شرقی شد و از نیشابور به ری و از آن‌جا به آذربایجان آمد و نخجوان را مرکز اردوی خود قرار داد.

### فتح ارمنستان و قسمتی از گرجستان و ابخاز در ۴۵۶

ارمنستان یعنی ناحیهٔ مابین سه دریاچهٔ وان و ارومیه و گوگچه از زمانی که خلافت بنی‌عبّاس رو به ضعف نهاده و دولت روم شرقی نیز بر اثر تعرّضات دائمی مسلمین الجزیره و شام از ارمنستان غافل شده بود، بار دیگر جانی گرفته و پادشاهان مقتدری پیدا کرده بود که بلاد مختلفهٔ این سرزمین را تحت یک حکومت و اداره آورده بودند.

چون امپراتوری روم‌شرقی به مردی کافی و کاری یعنی بازیلیوس دوم[1] (۳۶۵ـ ۴۱۶) رسید، این امپراتور که جز تجدید عظمت باستانی روم خیالی نداشت در شبه جزیرهٔ

---

1. Basile II

بالکان و آسیای صغیر به بسط حدود دولت خود پرداخت از آن جمله در مغرب بلغارستان را گرفت و در مشرق به ارمنستان تاخت و قسمت اعظم بلاد مابین دریاچه‌های وان و ارومیه را مسخر کرد و ارمنستان مقارن ایّامی که دولت سلاجقه در کار تشکیل بود، گرفتار حریفی قوی مثل بازیلیوس و همسایهٔ مقتدر دیگری یعنی دولت اَبْخازْ (در شمال ارمنستان و سواحل بحرسیاه) شد.

بازیلیوس پس از غلبهٔ بر ارمنستان به خیال مطیع کردند گیورگی[1] پادشاه جوان ابخاز از زاویهٔ جنوب شرقی بحرسیاه عازم تسخیر بلاد گیورگی شد لیکن گیورگی به کمک ارامنه و مسلمین، بازیلیوس را شکست داد و شوکت امپراتور روم درهم شکست برخلاف بر اهمیّت و اعتبار دولت ابخاز افزوده گشت.

پس از مرگ گیورگی در سال ۴۱۸ پادشاهی ابخاز به پسر نه ساله‌اش **بَقْراطی**[2] واگذاشته شد و مادرش مأمور ادارهٔ امور ملکی گردید.

بقراطی پس از آن‌که به رشد رسید درصدد بسط مملکت برآمد. از جمله به بلاد مسلم‌نشین قفقاز یعنی ولایات تفلیس و ارّان حمله برد و در ۴۳۰ مسلمین ارّان را شکستی سخت داد و در ۴۳۴ تفلیس را محصور نمود.

دورهٔ اقتدار بقراطی زیاد طول نکشید چه از یک طرف رومیان او را مغلوب کردند و از طرفی دیگر ابراهیم‌ینال برادر طغرل در سال ۴۴۰ به بلاد او تاخت و بقراطی به ناچار از امپراتور روم شرقی یاری خواست لیکن ترکان سلجوقی هر دو سپاه را مغلوب ساختند و در عهد طغرل اوّل ابراهیم‌ینال پس از فتح بلاد ارزنةالرّوم و ملازگرد تا بندر **طرابوزان** پیش رفت.

در سال ۴۴۶ چنان که در فوق گذشت، الب‌ارسلان و پسرش ملکشاه و وزیرش خواجه نظام‌الملک به نخجوان آمدند. ملکشاه و نظام‌الملک پس از گشودن بسیاری از قلاع و بلاد گرجستان و ابخاز به خدمت الب‌ارسلان برگشتند و سلطان خود نیز سفری به ولایت **کازْتْلی** (گرجستان غربی) رفت و بقراطی چاره‌ای ندید جز آن‌که با قبول پرداخت خراج و دادن دختر خود به آلب ارسلان با سلطان سلجوقی از در صلح در آید. این دختر را بعدها الب‌ارسلان طلاق داد و خواجه نظام‌الملک به عقد خویش درآورد.

---

1. Giorgi.

2. Bagrati.

پس از فتح گرجستان و ابخاز الب‌ارسلان امارت تفلیس را به امیر کردنژاد گنجه یعنی **امیرفَضْلون** واگذاشت و از راه قارص به فتح قلعهٔ آنی (در مغرب ایروان بر سر راه اخلاط در ارمنستان) رفت و پس از مدّتی محاصره آن‌جا را از تصرّف عیسویان بیرون آورد و بر اثر این فتوحات نام الب‌ارسلان در جمیع بلاد اسلامی پیچید و خلیفه امر داد تا علناً بر منابر به دعا و ثنای سلطان سلجوقی قیام نمایند.

**فتوحات الب‌ارسلان در طرف مشرق**

بعد از گشودن قلعهٔ آنی الب‌ارسلان به اصفهان آمد و از آن‌جا به کرمان رهسپار گردید و از آن‌جا برادرش **قاوُردبن جغری** که از سال ۴۳۳ امیر این دربار شده و لقب **عمادالدّوله قراارسلان** اختیار نموده بود به استقبال سلطان شتافت و الب‌ارسلان پس از اطمینان از انتظام آن حدود به پایتخت خویش یعنی مرو برگشت و در آن‌جا دختر **طَمْغاج‌خان ابراهیم** خاقانی افراسیابی را به ازدواج پسر خود ملکشاه آورد و دختر سلطان‌ابراهیم غزنوی را هم چنان که در ضمن سلطنت این پادشاه گفته‌ایم برای **ارسلان‌شاه** یکی دیگر از پسران خود گرفت و به این ترتیب بین سه خاندان سلجوقی و خانی و غزنوی رابطهٔ قرابت برقرار گردید.

در سال ۴۵۷ الب‌ارسلان سفری به ماوراءالنّهر و خوارزم کرد و پس از مسلّم ساختن ناحیهٔ جند از مراکز اقامت سلاجقه و گرفتن اطاعت از امرای آن ناحیه و خوارزم به مرو مراجعت نمود.

در مراجعت به مرو الب‌ارسلان، پسر خود ملکشاه را رسماً به ولیعهدی اختیار کرد و از برادران و امرا و بزرگان سلجوقی به تصدیق سلطنت ملکشاه بعد از خود قول گرفت. سپس ممالک خویش را در این تاریخ یعنی ابتدای سال ۴۵۸ بین برادران و پسران و اقارب خود منقسم ساخت از آن جمله، بلخ را به سلیمان و خوارزم را در عهدهٔ **ارسلان ارغو** و طخارستان و چغانیان را به **الیاس** سه برادر خود واگذاشت و مرو را به **ارسلان‌شاه** پسر دیگر خود سپرد.

در سال ۴۵۹ عمادالدّوله قاورد امیرسلجوقی کرمان و برادر سلطان عاصی شد و نام الب‌ارسلان را از خطبه انداخت و دعوی استقلال کرد. الب‌ارسلان به کرمان آمد و پس از

مغلوب ساختن لشکریان قاورد در قلعهٔ جیرفت بر او دست یافت لیکن او را عفو نمودو به امیری کرمان باقی گذاشت. سپس از آن‌جا به فارس رفت و در این سفر نظام‌الملک قلعهٔ اصطخر را برای سلطان فتح کرد و در نتیجهٔ این عمل مقام او در پیش الب‌ارسلان بیش از پیش عزیز و محترم گردید.

**فتح ملازگرد در سال ۴۶۳**

در سال ۴۶۲ امپراتور روم‌شرقی **رومانوس دیوجانس**[1] با لشکر عظیم به حمله به بلاد شام پرداخت و مسلمین و امیرمرداسی حلب یعنی **محمودبن صالح** را مغلوب ساخت و محمود که تا این تاریخ خود را مطیع و پیرو خلفای فاطمی مصر قرار داده بود چون انحطاط شوکت فاطمیون و دولت روزافزون الب‌ارسلان را مشاهده کرد از علویان مصری رو گرداند و قبل از آن‌که گرفتار حملهٔ الب‌ارسلان شود در سال ۴۶۳ در حلب به نام قائم‌عبّاسی و الب‌ارسلان خطبه خواند و در همین تاریخ بود که در مکّه و مدینه نیز نام مستنصر فاطمی را از خطبه انداختند و به جای آن نام قائم و الب‌ارسلان را گذاشتند.

الب‌ارسلان با وجود این‌که محمودبن صالح خود را مطیع سلطان خوانده بود به ولایت حلب آمد و از محمود خواست که به پیشگاه او حاضر شود. محمود امتناع کرد و سلطان به محاصره حلب پرداخت. عاقبت محمود جز تسلیم چاره‌ای ندید و با مادر خود به حضور الب‌ارسلان رسید و سلطان او را به وساطت مادرش بخشود و حلب در سال ۴۶۳ مسخّر سلطان سلجوقی شد.

رومانوس دیوجانس برای فتح بلاد از دست رفتهٔ ارمنستان و حدود غربی ممالک خود در همین سال با دویست هزار سپاهی مرکب از یونانیان و گرجیان و مردم بلغار و روسیّه و فرانسه به آسیای صغیر آمد و در شهر **مَلازگرد** (مابین دریاچهٔ وان و ارزنة‌الرّوم در شمال اخلاط) اردو زد. الب‌ارسلان با این‌که پانزده‌هزار سوار ترک بیشتر همراه نداشت به جلوی امپراتور شتافت و ابتدا اهل و عیال خود را به همراهی خواجه نظام‌الملک به همدان فرستاد.

الب‌ارسلان با وجود آن‌که در نزدیکی اخلاط بر مقدّمهٔ سپاه رومانوس دیوجانس

---

1. Romanos Diogenes.

غلبه یافت از آن‌جا که از قلّت لشکریان خود بیمناک بود از امپراتور طلب صلح کرد لیکن امپراتور مغرور گفت که در شهر ری با یکدیگر صلح خواهیم نمود. البارسلان دل به دریا زد و به عنوان مجاهدی که جز فتح یا شهادت جویای مقصود دیگری نیست با همراهیان خود که سوارانی متعصّب و چابک بودند، به نام دفاع اسلام در نزدیکی ملازگرد بر رومیان تاخت و ترکان سلجوقی با همان سیرهٔ خاصّی که در حمله و جنگ و گریز داشتند با وجود کمی عدد به قدری از عیسویان کشتند که بی‌اغراق زمین از کشته پوشیده شد و امپراتور در چنگ ایشان اسیر افتاد و او را پیش البارسلان آوردند. سلطان ابتدا سه تازیانه به سر او زد و گفت: چرا به دعوت صلح من جواب قبول ندادی؟ امپراتور از شدّت تأثر پاسخ داد که دست از سرزنش من بردار و هر چه خواهی بکن. البارسلان در مقابل یک میلیون و پانصدهزار دینار او را عفو کرد و با او صلحی به مدّت پنجاه سال بست و رومانوس دیوجانس را به کشور خود برگرداند.

فتح ملازگرد یکی از وقایع مهم تاریخ آسیای غربی است چه از این تاریخ به بعد رومیان که از اواسط عهد اشکانی همواره در ارمنستان اعمال نفوذ می‌کردند و با وجود مجاهدات پادشاهان اشکانی و ساسانی و مسلمین هنوز دست تسلّط و چشم طمع ایشان از این ناحیه برداشته نشده بود، دیگر روی این بلاد را ندیدند. بلکه پس از این واقعه نواحی آسیای صغیر هم به تدریج از کف ایشان به در رفت و تمدّن یونانی و آداب عیسوی که به پشتیبانی امپراتوران قسطنطنیّه تا حدود ارّان و آذربایجان دامنهٔ نفوذ و راه رسوخ داشت با فتح ملازگرد و شروع استیلای ترکان سلجوقی شروع به نزول کرد و تمدّن و آداب اسلامی و زبان فارسی متدرجاً جای آن‌ها را گرفت.

### قتل البارسلان در دهم ربیع‌الاول ۴۶۵

طمغاج‌خان ابراهیم پادشاه توران در اواخر عمر سلطنت را به پسر خویش شمس‌الملک نصر واگذاشت و چون او به سال ۴۶۰ وفات یافت شمس‌الملک مستقلّ گردید و با سلاجقه از در عصیان درآمد.

در ابتدای سال ۴۶۵ البارسلان برای سرکوبی شمس‌الملک با دویست هزار سپاهی از جیحون گذشت. در صبح ششم ربیع‌الاوّل ۴۶۵ قلعه‌بان یکی از قلاع را که یوسف

خوارزمی نام داشت و مصدر تقصیری شده بود دست بسته پیش سلطان آوردند. چون یوسف با سلطان درشتی کرد، الب‌ارسلان به نگاهبانان گفت که او را رها کنند تا خود به تیر هلاکش سازد. تیر سلطان خطا کرد و یوسف با کاردی که همراه داشت زخمی کاری بر الب‌ارسلان زد و چهار روز بعد سلطان از آن زخم مرد و نعش او را در مرو به خاک سپردند. مدّت سلطنت او نه سال و نیم بود و در تمام این مدّت وزارت او را خواجه نظام‌الملک طوسی داشت و الب‌ارسلان با وجود سعایتی که غالباً مدّعیان از خواجه می‌کردند هیچ‌گاه از او صرف‌نظر نکرد و همواره به رأی و کفایت دستور کاردان خویش می‌رفت.

## ۳ـ جلال‌الدّین ابوالفتح حسن ملکشاه (۴۶۵ـ۴۸۵)

الب‌ارسلان شش پسر داشت: **ملکشاه** که بنا بر وصیّت و تعیین پدر به مقام او رسید، **ایاز و تَکِش و بُوری بَرْس و تُتُش و ارسلان‌اَرْغو** که هر کدام سهمی از مملکت پدری داشتند و ذکر اکثر ایشان در تفصیل وقایع بعد بیاید.

ملکشاه که با پدر خود در لشکرکشی به ماوراءالنّهر همراه بود پس از ضربت دیدن و وفات الب‌ارسلان با خواجه نظام‌الملک و سپاهیان خود به خراسان برگشت و برادر خود ایاز را در بلخ گذاشت و چون شنید که عمّش عمادالدّوله قاورد به ادّعای سلطنت برخاسته و عازم تسخیر ری و بلادجبل است، به عجله خود را به ری رساند و به یاری امرای عرب حلّه و موصل در نزدیکی همدان با سپاهیان قاورد روبه‌رو شد و بالاخره بر او غلبه کرد و قاورد را گرفت و شبانه او را به صوابدید خواجه نظام‌الملک کشت لیکن کرمان را به پسر او **کرمانشاه** واگذاشت و کرمان و عمان و سواحل دریا همچنان به ارث تا سال ۵۸۳ در خاندان قاورد بود و این خاندان را **سلاجقهٔ کرمان** می‌خواندند.

### فتوحات ملکشاه

ملکشاه قبل از آن‌که به سلطنت برسد یعنی در ایّامی که با پدر خود در الجزیره و ارمنستان به جنگ مشغول بود، یکی از امرای ترک خوارزمی خود را که **اَتْسِزْ (اَتسیس)** نام داشت با عدّه‌ای سپاهی به تعرّض بلاد شام و فلسطین که تحت امر مستنصر فاطمی

بودند فرستاد. اتسز در سال ۴۶۳ به بیت‌المقدس تاخت و دمشق را در محاصره گرفت لیکن در این تاریخ به فتح آن‌جا نایل نیامد و تا سال ۴۶۸ هر سال تعرّض خود را نسبت به آن‌جا تجدید می‌کرد تا آن‌که بالاخره در این سال تأخیر دمشق را از تصرّف گماشتهٔ مستنصر به در آورد و سال بعد به مصر حمله برد و قاهر را محصور نمود امّا به علّت ظلم و اجحاف به مردم و دفاع لشکریان فاطمی کاری از پیش نبرد و منهزم به شام برگشت.

در سال ۴۷۰ ملکشاه برادر خود تُتُش را که تاج‌الدّوله لقب داشت، مأمور شام کرد و به او اجازه داد که هر چه از این بلاد را به فتح بگشاید در قلمرو خود بیاورد. تاج‌الدّوله تتش ابتدا حلب را محاصره نمود و چون در این تاریخ سپهسالار اردوی فاطمی به تنبیه اتسز خوارزمی به شام آمده و دمشق را محاصره کرده بود، تتش به دعوت اتسز به یاری او رفت و مصریان از شنیدن این خبر گریختند. اتسز، تتش را به دمشق راه نداد و در بیرون باروی شهر به ملاقات او آمد. تتش از این قضیّه غضبناک شد و اتسز را کشت و دمشق را در سال ۴۷۲ متصرّف گردید و سلسلهٔ سلاجقهٔ‌شام را تأسیس کرد.

در همین تاریخ سال ۴۷۲ امیرعقیلی موصل یعنی شرف‌الدّوله مسلم‌بن قریش حلب را از چنگ آخرین امیر مرداسی آن‌جا بیرون آورد و آن سلسله را منقرض ساخت و ملکشاه حلب را ضمیمهٔ ممالک امیر موصل کرد امّا شرف‌الدّوله در تاریخ ۴۷۶ چون شنید که تتش به قصد تسخیر انطاکیه و بیرون آوردن آن‌جا از بغداد با سپاهی گران به امر ملکشاه حرکت کرده برای متصرّفات خود در وحشت افتاد و از خلیفهٔ فاطمی مصر مدد خواست تا دمشق را از تصرّف سلاجقه خارج کند، لیکن به این امر توفیق نیافت و به علّت رسیدن خبر شورشی در بلاد اصلی خود ناچار به مراجعت شد.

ملکشاه برای سرکوبی شرف‌الدّولهٔ عقیلی در سال ۴۷۷ سپاهیانی از بغداد و دیار بکر به الجزیره فرستاد و این سپاه اگر چه امیرموصل را منهزم و محصور کردند امّا ملکشاه به علّت انقلاب خراسان و عصیان برادرش تکش با شرف‌الدّوله صلح نمود و او را همچنان در بلاد خود به امیری باقی گذاشت.

### فتح انطاکیه در سال ۴۷۷

ملکشاه در سال ۴۷۰ حکومت ولایت قونیه و آق‌سرا از بلاد آسیای صغیر را که به

دست ترکان سلجوقی فتح شده بود به پسر شهاب‌الدّوله قتلمش‌بن اسرائیل سابق‌الذّکر پسر عمّ طغرل‌اوّل و جغری یعنی سلیمان واگذاشته بود و این سلیمان مؤسس شعبهٔ سلاجقهٔ روم است.

سلیمان‌بن قتلمش در سال ۴۷۷ بر بندر انطاکیه که از سال ۳۵۸ به تصرّف رومیان شرقی درآمده بود، حمله برد و آن‌جا را به نام ملکشاه فتح کرد و بر حوزهٔ حکومتی خویش که مؤسّس شعبهٔ سلاجقهٔ روم است افزود. فتح انطاکیه حدود ممالک سلجوقی را از طرف مغرب به کنار دریای مدیترانه رساند.

بعد از فتح انطاکیه شرف‌الدّولهٔ عقیلی به این عنوان که امیرعیسوی انطاکیه سالیانه به او خراجی می‌داده از سلیمان‌بن قتلمش هم تقاضای همین معامله را کرد و چون سلیمان ابا نمود بین ایشان جنگ درگرفت و شرف‌الدّوله به دست سلیمان کشته شد.

### فتح حلب در ۴۷۹

مابین بلاد تاج‌الدّوله تتش مالک دمشق و مؤسّس شعبهٔ سلاجقهٔ شام و قلمرو سلیمان‌بن قتلمش امیرقونیه و آق‌سرا و انطاکیه و بانی شعبهٔ سلاجقهٔ روم حلب فاصله بود و حلب چنان که گفتیم پس از انقراض عقیلیان ضمیمهٔ موصل محسوب می‌شد.

سلیمان‌بن قتلمش خواست که پس از فتح انطاکیه آن‌جا را هم بگیرد لیکن مردم حلب تتش را به ضبط آن شهر دعوت کردند و به این شکل مابین دو سردار سلجوقی جنگ درگرفت و سلیمان در تاریخ صفر ۴۷۹ به دست تتش کشته شد و حلب به تصرّف تتش درآمد.

سلطان ملکشاه در همین سال ۴۷۹ در ماه جمادی‌الاخری از اصفهان عازم الجزیره و شام شد و از راه موصل به بلاد درهٔ علیای فرات رفت و بعضی از قلاع آن نواحی را که هنوز در دست رومیان بود گرفت، سپس به حلب آمد و تتش قبل از آنکه برادرش ملکشاه برسد شهر را رها نمود و به شام رفت و سلطان به بغداد برگشت.

### فتح ماوراءالنّهر در سال ۴۸۲

در همان تاریخی که الب‌ارسلان به قتل رسید و ملکشاه به عجله برای دفع قاورد به

ری آمد، شمس‌الملک خاقان توران فرصت را مغتنم شمرده به حدود خراسان تاخت و در ربیع‌الآخر سال ۴۶۵ شهر ترمذ را پس گرفت و برادر ملکشاه ایاز را از بلخ راند لیکن اندکی بعد به علّت اختلافاتی که مابین افراد خانیّه بروز کرد و مراجعت ملکشاه از عراق و حرکت او به سمرقند، شمس‌الملک به قبول صلح و مجبور گردید.

در ایّام خانی **احمدخان** برادرزادهٔ شمس‌الملک که جوانی ستم‌پیشه و متعدّی بود، جماعتی از روحانیّون ماوراءالنّهر از دست او به ملکشاه شکایت بردند و سلطان را در سال ۴۸۲ به ضبط بلاد احمدخان دعوت کردند. ملکشاه با خواجه نظام‌الملک از اصفهان به خراسان آمد و پس از جمع سپاهی به ماوراءالنّهر حمله برد. ابتدا بخارا را مسخّر ساخت سپس به محاصرهٔ سمرقند پرداخت و اندکی بعد آن شهر را گرفت و بر احمدخان دست یافت و او را به اسیری با خود نگاه داشت و پس از سپردن سمرقند به یکی از گماشتگان خویش شهر اوزجند را نیز مسخر کرد و امیرخانی کاشغر به خدمت سلطان آمد و قبول کرد که خطبه و سکّه را در حوزهٔ حکومتی خود به نام سلطان مزیّن سازد.

در همین سفر مشهور ملکشاه به ماوراءالنّهر و کاشغر بود که خواجه نظام‌الملک برای نمایاندن وسعت ممالک سلجوقی، اوّلاً اجرت ملاّحان جیحون را بر خراج انطاکیه نوشت. ثانیاً فرستادهٔ امپراتور روم‌شرقی را که از پس از فتح ملازگرد سالیانه خراجی به سلاطین سلجوقی می‌داد و برای ادای این دین به اصفهان آمده بود با خود به حدود کاشغر آورد تا در آنجا خراج مقرر را بپردازد و مردم بگویند که امپراتور روم خراج سالیانه را در حدود کاشغر به سلطان سلجوقی تسلیم نموده است.

در مراجعت ملکشاه به خراسان ترکان **چگلی** که در خدمت ملکشاه می‌زیستند و به ریاست **عین‌الدّوله** در سمرقند مانده بودند به علّت نرسیدن وظیفهٔ خود شوریدند و امیرخانی فرغانه **یعقوب تکین** را که برادر خان‌کاشغر بود به سمرقند دعوت نمودند. یعقوب‌تکین به سمرقند آن و عین‌الدّوله را کشت و خود بر آن شهر مستولی شد.

ملکشاه پس از شنیدن این اخبار به عجله از خراسان به ماوراءالنّهر برگشت و چون به بخارا رسید، یعقوب تکین از سمرقند گریخت و سپاهیانش او را ترک گفتند و او به ناچار به پناه برادر خود امیر کاشغر رفت. سلطان امیرکاشغر را به تسلیم یعقوب‌تکین امر داد و گفت که اگر این امر را اطاعت نکند به کاشغر خواهد تاخت. خان‌کاشغر برادر را روانهٔ

خدمت سلطان کرد لیکن مأمورین چون در راه شنیدند که خان‌کاشغر به دست یکی از یاغیان اسیر شده، یعقوب تکین را رها نمودند و ملکشاه صلاح خود را در این دید که از تعقیب یعقوب تکین دست بردارد و وزیر زوجهٔ خود ترکان[1] خاتون را که دختر طمغاج‌خان ابراهیم و عمّهٔ احمدخان خاقان سمرقند بود یعنی تاج‌الملک ابوالغنایم مرزبان‌بن خسرو فیروز شیرازی را به اصلاح کار یعقوب تکین مأمور ساخت و تاج‌الملک این وظیفه را به خوبی انجام داد و یعقوب تکین را به اطاعت سلطان آورد و به اصفهان برگشت.

## اسماعیلیّه و ظهور دعوت جدید

اسماعیلیّه قومی هستند از شیعیان آل‌علی که پس از فوت امام‌جعفر صادق امام ششم، به جای امام موسی کاظم، برادر او اسماعیل امام هفتم می‌دانستند و می‌گفتند که اسماعیل مستور شده و ائمهٔ بعد از او همه پنهانند و در وقتی که مصلحت باشد ظاهر خواهند شد. به همین علّت این گروه از شیعه را اسماعیلیّه یا به علّت آن‌که فقط به هفت امام قائل بوده‌اند سَبْعیّه می‌خواندند.

در باب امام عقیدهٔ اسماعیلیّه این بود که چون عقل بشر برای معرفت خداوند کافی نیست، شخصی به عنوان امام باید مردم را مثل معلّم از راه تعلیم به این معرفت آگاه کند و به همین مناسبت است که اسماعیلیه را تَعْلیمیّه نیز می‌گویند.

در خصوص شریعت اسماعیلیّه چنین عقیده داشتند که اسلام دارای ظاهر و باطنی است و اگر کسی بر باطن شریعت پی‌برد و ظواهر را مهمل گذاشت، بحثی بر او نیست و به همین دلیل غالب احکام شریعت را به وجهی تأویل می‌کردند و برای هر یک از عبادات و غیره باطنی می‌ساختند و علّت شهرت ایشان به لقب باطنیّه نیز همین است.

پس از اسماعیل‌بن جعفرصادق، مبلّغین مذهب اسماعیلی و دعات ایشان در جمیع بلاد اسلامی منتشر شدند و علناً یا در سرّ مرد را به این دین خواندند و در پاره‌ای مواقع به گرواندن امرا و سلاطین و قبایل و مردم بلادی در شرق و غرب توفیق یافتند و مهمترین پیشرفت کار ایشان قبل از اهمیّت یافتن سلسلهٔ فاطمیون در افریقا قیام قَرامطه است که در

---

۱. اصل تلفظ این کلمه که در ترکی به معنی خانم و ملکه است ترکن به کسر تاء و کاف است.

سال ۲۸۷ ظهور کردند و بر بسیاری از شهرهای عراق و شام و عمان و بحرین استیلا یافتند و مکّه را گرفتند و مدّت‌ها اسباب آزار و کشتار مسلمین در این نواحی بودند.

در ایران و ماوراءالنّهر اسماعیلیّه اگر چه در ایّام امارت امیر نصربن احمد و در بدو کار دیالمهٔ آل‌زیار در دستگاه‌های دولتی رخنه و نفوذی یافتند لیکن به علّت بر روی کار آمدن ترکان متعصّب غزنوی و سلجوقی نتوانستند از خود دولتی تشکیل دهند، فقط دعات و پیروان آن مذهب در پناه کوه‌ها و قلعه‌های مستحکم می‌زیستند و از آن‌جا تعالیم دینی خود را به مردم می‌رساندند امّا در مغرب یعنی افریقا برخلاف کار، ایشان پیشرفتی بزرگ حاصل کرد و به سال ۲۹۶ در تونس دولتی تشکیل دادند و برای آن‌که ائمّهٔ ایشان با علویان ایران مشتبه نشوند، خود را به فاطمه دختر حضرت رسول منتسب ساختند و نام **فاطمیّون** بر خود گذاشتند و به شرحی که سابقاً گذشت به تدریج بر مصر و قسمت عظیمی از شام و عربستان مسلّط آمدند و در عهد ارسلان بساسیری مدّت یک سال هم در بغداد به نام خود خطبه می‌خواندند.

بعد از مرگ المستنصربالله خلیفهٔ فاطمی مصر (۴۲۷ ـ ۴۸۷) میان دو پسرش **المصطفی‌لدین‌الله نزار و مُسْتَعلی** بر سر خلافت نزاع شد. چه مستنصر ابتدا نزار را جانشین خود کرده بود لیکن بعد از این انتصاب پشیمان شد و ولیعهدی را به مُستعلی داد و این دو پسر هر کدام طرفدارانی داشتند.

نتیجهٔ این اختلاف آن شد که اسماعیلیّه به دو گروه منقسم گردیدند: **نِزاریّه** طرف نزار را گرفتند و **مُسْتَعْلَویّه** طرف مستعلی را. نزار هیچ‌گاه به خلافت نرسید و مغلوب و اسیر برادر شد و در همین حال مرد لیکن یارانش در اطراف منتشر شدند و مردم را به خود خواندند. این دعوت نزاریّه را **دعوت‌جدیده** می‌خوانند. اسماعیلیان ایران که از این تاریخ به بعد به دعوت پرداخته‌اند همه از نزاریّه‌اند و مدّعیند که فرزندان یکی از پسران نزارند.

در ایّام خلافت مستنصر از کسانی که به دین اسماعیلی درآمد شخصی بود **حسن‌بن‌صَبّاح** نام از مردم ری که درست اصل و نسب او معلوم نیست.

حسن در سال ۴۶۹ از ری به اصفهان و از آن‌جا به آذربایجان و شام رفت و در ۴۷۱ سفری به مصر کرد و یک سال و نیم در آن‌جا ماند و در سلک جماعتی درآمد که طرفدار خلافت نزار بودند و به این عقیده به مشرق برگشت و از اواخر سال ۴۷۳ به دعوت مردم

ایران به مذهب اسماعیلیان نزاری پرداخت و در ششم رجب ۴۸۳ بر قلعهٔ اَلَموت[1] استیلا یافت و آن نقطه را مرکز دعوت و مقرّ اقامت خود قرار داد و یاران او غیر از این قلعه در اکثر نقاط صعب‌الوصول کوهستانی شمال و مشرق ایران از حدود آذربایجان تا کرمان مخصوصاً در ناحیهٔ دیلم و قومس و قهستان پناهگاه‌های محفوظی داشتند و در زیر دست سران اسماعیلی ایران و محتشمان این قلعه‌ها جمعی مردم جانباز فداکار به نام فدایی بودند که اسماعیلیّه غالباً به توسّط ایشان دشمنان زیاد خود را از رؤسای لشکری و دینی و امرا و پادشاهان می‌کشتند. این عمل وحشت غریبی در سراسر ممالک سلجوقی تولید کرده بود به خصوص که گاهی بعضی از امرا و سلاطین هم وسیلهٔ اسماعیلیّه را در کشتن دشمنان خویش به کار می‌بردند و چنین شهرت می‌دادند که فدائیان اسماعیلی به آن مبادرت ورزیده‌اند.

### قتل خواجه نظام‌الملک در دهم رمضان ۴۸۵

در اواخر سلطنت ملکشاه چون خواجه نظام‌الملک پیر شده بود و قسمت عمدهٔ کارهای کشور به توسّط پسران متعدّد و کسان و بستگان او اداره می‌شد و ایشان هم به علّت نفوذ فوق‌العادهٔ خواجه و سوابق طولانی خدمت او در دستگاه سلاجقه غالباً از جادهٔ انصاف و اعتدال منحرف می‌شدند و در کارها به استبداد و تحکّم عمل می‌نمودند، ملکشاه از نظام‌الملک و پسران و کسان او رنجش حاصل کرد و جماعتی از وزرای زیردست و عمّال مهمّ دیوانی نیز که وجود خواجه و نفوذ او و پسرانش مانع ترقّی خود می‌پنداشتند، آتش نقار بین شاه و وزیر را دامن می‌زدند و پیوسته در شکست کار خاندان نظام‌الملکی می‌کوشیدند.

از وزرای دستگاه ملکشاه کسانی که بیش از همه در استیصال نظام‌الملک سعی داشتند سه تن بودند: تاج‌الملک سابق‌الذّکر که در این تاریخ وزارت ترکان خاتون زوجهٔ

---

۱. الموت مخفف اَلُه‌آموت = اله آموخت است یعنی «عقاب آموخت» چه اله به لغت دیلمی به معنی عقاب است و علت آنکه آن را به این اسم خوانده‌اند آن است که یکی از امرای شکار دوست دیلمی روزی عقاب خود را در پی شکار سرداد و عقاب بر این موضع نشست. امیر آن موضع را برای بنای قلعه‌ای بسیار مناسب دید و آن را به همین سبب راهنمایی عقاب‌الهموت و الموت نامید. ترجمهٔ این کلمه به آشیانهٔ عقاب غلط است.

ملکشاه و ریاست دیوان طغرا و انشای سلطانی را داشت، **مجدالملک ابوالفضل اسعدبن محمدقمی** رییس دیوان استیفا و **سدیدالملک ابوالمعالی مُفضّل‌بن عبدالرّزاق** رییس دیوان عرض لشکر. از این سه تن گذشته، ترکان‌خاتون هم که جانشینی سلطان را برای پسر خردسال خود **محمود** می‌خواست و نظام‌الملک با آن مخالفت داشت با این مخالفین همدست بود و می‌کوشید که تاج‌الملک شیرازی به مقام نظام‌الملک منصوب شود و به این ترتیب پسرش به سلطنت برسد.

امّا ملکشاه با وجود میل قلبی به کوتاه‌کردن دست خواجه و پسران و کسان او از کارها بنا به مصلحت ملک و بیم از تولد اغتشاش علناً نمی‌توانست به این کار اقدام کند به خصوص که جماعتی از لشکریان جدّاً از خواجه و فرزندان او حمایت می‌کردند و طایفه‌ای از ایشان که **غلامان نظامیّه** خوانده می‌شدند، مستعدّ آن بودند که با اندک معاملهٔ سوئی که نسبت به مخدومین ایشان روا داشته شود سر به شورش و طغیان بردارند.

در سال آخر سلطنت ملکشاه مابین شحنهٔ مرو که از خواصّ بندگان سلطان بود و **شمس‌الملک عثمان** یکی از پسران خواجه نزاع شد و سلطان بر اثر شکایت شحنهٔ مرو تاج‌الملک و مجدالملک را پیش خواجه فرستاد و به او پیغام داد که: «اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حدّ خویش نگاه نمی‌داری و فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمی‌کنی که بر جهان مسلّط شده‌اند تا حدّی که حرمت بندگان ما را نگاه نمی‌دارند، اگر می‌خواهی بفرمایم که دولت از پیش تو بگیرند؟» خواجه از این پیغام رنجید و گفت: «با سلطان بگویید که تو نمی‌دانی که من در ملک شریک توأم و تو به این مرتبه به تدبیر من رسیده‌ای و بر یاد نداری که چون سلطان شهید الب‌ارسلان کشته شد، چگونه امرای لشکر را جمع کردم و از جیحون بگذشتم و از برای تو شهرها بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخر گردانیدم. دولت آن تاج بر این دوات بسته است. هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند.»[1]

ملکشاه بیش از پیش از این جواب خواجه که الحق سخت درشت بود، رنجید به‌خصوص که پیغام رسانندگان نیز آنچه می‌توانستند آب را گل‌آلود کردند لیکن با تمام این احوال باز سلطان به عزل خواجه اقدام نکرد و ظاهراً در پی فرصتی بهتر بود تا به

---

۱. از کتاب تجارب‌السلف.

شکلی دیگر به دفع او قیام نماید.

ملکشاه در همین تاریخ از اصفهان به سمت بغداد حرکت کرد و نظام‌الملک نیز در رکاب بود. در حدود صحنهٔ کرمانشاه جوانی در لباس صوفیان برای تقدیم عرض حالی پیش خواجه آمد و خواجه را در دهم رمضان ۴۸۵ کارد زد و نظام‌الملک از آن زخم مرد و چنین شهرت یافت که قاتل از فداییان اسماعیلی بوده و به اغوای تاج‌الملک به قتل خواجه اقدام نموده.

غلامان نظامیّه و طرفداران خواجه قتل او را به تحریک تاج‌الملک شیرازی رضای باطنی سلطان دانستند و کینهٔ این وزیر و سلطان را در دل گرفتند و مصمّم شدند که در موقع مناسب انتقام این حرکت را از ایشان بکشند.

نظام‌الملک که اصلاً از دهقان‌زادگان ولایت بیهق (سبزوار) ولی در طوس تربیت یافته بود، پس از تحصیل ادب و فقه در خدمت عامل بلخ داخل شد و عامل مزبور او را به الب‌ارسلان شناساند و خواجه در دستگاه این امیرزاده که از جانب طغرل به جای پدر خود جغری‌بیک بر خراسان اقامت داشت، سمت وزارت یافت و او چنان که دیدیم خواجه را در ۱۳ ذی‌الحجّه ۴۵۵ پس از قتل عمیدالملک کندری به وزارت دولت سلجوقی اختیار نمود و خواجه از این تاریخ تا زمان قتل خود به مدّت بیست و نه سال و هفت ماه و کسری پیوسته در عهد الب‌ارسلان و ملکشاه خواجهٔ‌بزرگ و سیدالوزراء بود و جمیع حلّ و عقد امور دولت عظیم و وسیع سلجوقی از کاشغر تا انطاکیه به کفایت و سیاست او انجام می‌پذیرفت. تولّد او به سال ۴۱۰ اتّفاق افتاده.

خواجه نظام‌الملک، مشهورترین وزرای ایرانی بعد از اسلام است چه علاوه بر کاردانی و حسن اداره مردی دیندار و نیکوسیرت و باخیر و برکت بود و از خود آثار خیریّه بسیار به جا گذاشت و در غالب بلاد اسلام به انشاء مساجد و مدارس اقدام کرد از آن جمله در طوس و هرات و نیشابور مدارسی به نام نظامیّه ساخت که مشهورترین آن‌ها نظامیّه بغداد است. ابنیهٔ دیگر او در اصفهان و بغداد و بلاد دیگر تا مدّتی نام نظام‌الملک را زنده می‌داشت و شعرا در مدح او قصیده‌ها گفته و علما و فضلا به نام او کتاب‌ها نوشته‌اند.

نفوذ نظام‌الملک در دستگاه سلاجقه با قتل او از میان نرفت چه فرزندان متعدّد او در

ایّام اولاد ملکشاه و سلاطین دیگر سلجوقی مکرّر به وزارت و مشاغل عمدهٔ دیوانی رسیدند و این حال تا آخر عهد سلجوقیان برقرار بود.

**مرگ ملکشاه در نیمهٔ شوال ۴۸۵**

بعد از قتل خواجه، ملکشاه از کرمانشاه به بغداد آمد و در ۲۴ رمضان به آن‌جا رسید و تاج‌الملک را به جای خواجه سمت وزارت داد و کمی بعد یعنی در نیمهٔ شوّال این سال او را به وضعی که کسی ندانست مسموم کردند و ظاهراً این کار به دست غلامان نظامیّه و طرفداران خواجه که سلطان را در قتل مخدوم خود سهیم می‌دانست انجام یافته و چون ملکشاه مرد مردم چنان از مرگ او متأثر نشدند و مرگ او را پس از قتل خواجه‌نظام‌الملک چندان مهم نشمردند.

ملکشاه به هر جهت بزرگترین سلاطین سلجوقی است و دولت سلجوقیان در عهد او به منتهای وسعت و عظمت خود رسیده چه حدّ چین تا مدیترانه و از شمال به بحیرهٔ خوارزم و دشت قبچاق تا ماورای یمن به نام او خطبه می‌خواندند و امپراتور روم شرقی و امرای عیسوی گرجستان و ابخاز به او خراج و جزیه می‌داده و اصفهان در عهد او و خواجه نظام‌الملک از مهمترین بلاد دنیا و یکی از آبادترین آن‌ها بوده و این پادشاه و وزیر و عمّال و اعیان دیگر سلجوقی در آن شهر ابنیهٔ بزرگی ساخته بودند که هنوز آثار یک عدّه از آن‌ها برجاست. رونق عمدهٔ سلطنت ملکشاه که خود نیز پادشاهی کافی و دیندار و عادل بود چنان که گفتیم، تا حدّی مدیون کفایت خواجه و پسران اوست لیکن سلطان غیر از ایشان وزراء و عمّال دیوانی دیگری نیز داشته که اکثر مردمی کاردان و کافی بوده‌اند و در زیردست خواجه کار می‌کرده‌اند. مشهورترین ایشان یکی کمال‌الدّوله ابوالرّضا فَضلُ‌اللّٰه‌بن محمّد زوزَنی است که تا سال ۴۷۹ سمت ریاست دیوان انشاء و اشراف را داشته و پسر هنرمندش سیّدالرّؤسا ابوالمحاسن محمّد مُعین‌الملک در این شغل از او نیابت می‌کرده. در سال ۴۷۶ سلطان کمال‌الدّوله و سیّدالرّؤسا را معزول کرد و پس از سپردن آن مقام به یکی دو تن دیگر از منشیان آن را به تاج‌الملک فارسی سپرد و تاج‌الملک تا قتل خواجه در این سمت باقی بود.

دیگر از وزرای نامی ملکشاه، شرف‌الملک ابوسعد محمّدبن منصور خوارزمی است که

سمت ریاست دیوان استیفا را داشته و ابوالفضل محمّد مجدالملک قمی از او نیابت می‌کرده و این مجدالملک بعدها به مقام شرف‌الملک منصوب شده به طوری که در اواخر ایّام ملکشاه عمدهٔ کارها به دست تاج‌الملک و مجدالملک و سدیدالملک عارض که هر سه مخالف و مدّعی خاندان نظام‌الملک بودند می‌گذشت و همین بر روی کار آمدن این جماعت به جای امثال کمال‌الدّوله و شرف‌الملک و نظام‌الملک نیز یکی از اسباب بروز تزلزل و خرابی در کارهای دولتی گردید.

از کارهای مشهور ملکشاه اقدام به اصلاح تقویم و بستن زیجی است در اصفهان به سال ۴۶۷ که در آن حکیم و شاعر عالیقدر ابوالفتح عمربن ابراهیم خیّام‌نیشابوری نیز شرکت داشته و این تقویم همان است که به تقویم جلالی شهرت یافته.

## ۴ ـ رکن‌الدّین ابوالمظفّر برکیارق (۴۸۵ ـ ۴۹۸)

بعد از مرگ ملکشاه، ترکان خاتون و تاج‌الملک وفات سلطان را پنهان کردند و محرمانه از امرای اطراف برای محمود پسر خردسال ملکشاه که قریب چهار سال و کسری عمر داشت به سلطنت عهد و پیمان گرفتند و مقتدی خلیفه هم به اصرار ترکان خاتون حاضر شد که نام پادشاهی بر محمود بنهد. تاج‌الملک به وزارت محمود اختیار شد و امیر اُنَر از امرای ملکشاهی به سپهسالاری لشکر او.

پسر ارشد ملکشاه بَرْکْیارُق که مادرش زُبَیده خاتون دختر یاقوتی‌بن جغری‌بیک بود، در تاریخ فوت پدر در اصفهان اقامت داشت. ترکان خاتون چون می‌دانست که با وجود او سلطنت پسرش صورت نخواهد گرفت امر داد که برکیارق را در اصفهان در زندان انداختند. غلامان نظامیّه در اصفهان از خبر نصب محمود به سلطنت و انتخاب تاج‌الملک به وزارت به شورش آمدند و برکیارق را از زندان بیرون آوردند و به سلطنت برداشتند و به همراهی او پیش رییس شهر ری ابومسلم سروشیاری داماد خواجه نظام‌الملک رفتند.

ترکان خاتون و تاج‌الملک و محمود به اصفهان آمدند و پس از تسخیر آن شهر و جمعی سپاهی به جنگ برکیارق عازم شدند.

جنگ بین دو اردو در اواخر ذی‌الحجّه سال ۴۸۵ در نزدیکی بروجرد اتّفاق افتاد و

فتح نصیب برکیارق شد و ترکان خاتون به اصفهان گریخت و برکیارق در عقب او به محاصرهٔ اصفهان آمد.

تاج‌الملک در حین جنگ بروجرد گریخت لیکن دستگیر شد و او را پیش برکیارق که به محاصرهٔ اصفهان مشغول بود آوردند و برکیارق ابتدا می‌خواست که با گرفتن دویست‌هزار دینار وزارت خود را به او واگذارد امّا نظامیّه که دشمن تاج‌الملک بودند و نمی‌خواستند که وزارت از خاندان نظام‌الملک بیرون رود شورش کردند و به سلطان فهماندند که جز به قیمت سر تاج‌الملک دست از عصیان برنخواهند داشت. عاقبت هم در ۱۲ محرّم ۴۸۶ بر سر تاج‌الملک ریختند و او را که در این تاریخ بیش از ۴۷ سال نداشت پاره‌پاره کردند.

برکیارق به سهولت بر اصفهان دست یافت و مخالفان خود را به کلّی مغلوب ساخت و رسماً به جای پدر نشست و وزارت خود را به یکی از پسران خواجه که در این تاریخ در اصفهان بود یعنی عزّالملک حسین سپرد.

### محاربات برکیارق با مدّعیان سلطنت

غیر از ترکان خاتون و پسرش محمود، برکیارق در ابتدای سلطنت گرفتار مدّعیان عدیده شد که یکی از مقتدرترین آن‌ها تاج‌الدّوله تتش امیر شام بود.

تتش پس از شنیدن خبر مرگ برادر به مخالفت با برادرزاده قیام نمود. ابتدا حلب و انطاکیه و رُها را از دست امرای سلجوقی گرفت و حکّام آن نواحی را مطیع خود ساخت سپس به فتح موصل پرداخت و آن‌جا را از دست امیرعقیلی آن بیرون آورد و دیار بکر و آذربایجان را هم مسخّر خود نمود لیکن چون امرای حلب و رها جانب برکیارق را گرفتند تتش به مراجعت به شام مجبور گردید.

آذربایجان در این تاریخ تحت حکومت اسماعیل‌بن یاقوتی خال برکیارق بود. ترکان خاتون، اسماعیل را به وعدهٔ ازدواج فریفت و او را به قیام بر خواهرزادهٔ خود واداشت. اسماعیل از اصحاب برکیارق شکست یافت و به اصفهان گریخت و ترکان‌خاتون نام او را پس از نام پسر خود محمود بر سکّه‌ها نقش نمود و می‌خواست که با او ازدواج کند لیکن امرای برکیارقی دریافتند که اسماعیل قصد سلطنت و قتل سلطان را دارد به همین جهت

او را کشتند و خواهرش زبیده خاتون با این‌که تا این تاریخ از او حمایت می‌کرد، سکوت اختیار نمود.

برکیارق و عزّالملک در تاریخ ۱۷ ذی‌القعده ۴۸۶ به بغداد آمدند و مقتدی خلیفه در ۱۴ محرّم سال بعد او را سلطان خواند و به او لقب رکن‌الدّین داد و اتّفاقاً روز بعد خلیفه مرد و جانشین او مستظهر نیز سلطنت برکیارق را تصدیق نمود.

در ماه جمادی‌الاولی از این سال تتش به حلب حمله برد و امرایی را که با برکیارق موافقت کرده بودند، کشت و با دیگر حلب و الجزیره و دیار بکر و آذربایجان و همدان را مسخر نمود و در همدان فخرالملک ابوالفتح مظفّر پسر ارشد خواجه نظام‌الملک به خدمت او رسید و تتش نظر به میل عامّهٔ مردم به خاندان نظام‌الملکی او را به وزارت خود برداشت.

برکیارق در شوّال ۴۸۷ از راه موصل به جنگ عمّ خود تتش به کردستان آمد ولی از تتش شکست خورد و به اصفهان گریخت. مردم اصفهان و طرفداران برادرش محمود می‌خواستند برکیارق را کور کنند و محمود را به پادشاهی بردارند لیکن از حسن اتّفاق برای برکیارق، محمود در این تاریخ مریض و ترکان‌خاتون نیز وفات یافته بود. محمود در همین ایّام مرد و برکیارق از عذابی که جهت او تهیّه شده بود رست.

سلطنت برکیارق در این تاریخ سخت متزلزل بود چه از طرفی تتش قدرت فوق‌العاده حاصل کرده و مستظهر خطبهٔ پادشاهی را به نام او مقرّر کرده بود و از طرفی دیگر عزّالملک وزیرش قبل از حرکت سلطان به جنگ تتش در موصل وفات یافته و کسی که بتواند امور پریشان او را سروصورتی بخشد وجود نداشت.

برکیارق پس از مراجعت به اصفهان پسر دوم خواجه نظام‌الملک یعنی مؤیّدالملک شهاب‌الدّین ابوبکر عبیدالله را که تازه از فتنهٔ خراسان گریخته و به این شهر آمده بود، به وزارت خود اختیار نمود و مؤیّدالملک که کافی‌ترین پسران خواجه و از وزرای بافضل و کاردان سلجوقی است به زودی سلطنت متزلزل برکیارق را استوار کرد و بزرگترین دشمنان او یعنی تتش را در نتیجهٔ یک جنگ که در صفر ۴۴۸ در نزدیکی ری اتّفاق افتاد، منهزم نمود و تتش در این واقعه به قتل رسید و شرّ او دفع گردید.

در جنگ ری فخرالملک برادر بزرگتر مؤیّدالملک که سمت وزارت تتش را داشت

اسیر سپاهیان برکیارق شد و او که آرزوی صدارت سلطان و رسیدن به مقام پدر را از مدّت‌ها در سینه می‌پخت با دشمنان برادر همدست شد و ایشان یعنی زبیده‌خاتون، مادر برکیارق و مجدالملک قمی مستوفی بالاخره سلطان را به عزل مؤیّدالملک واداشتند و فخرالملک را به وزارت برکیارق رساندند و مجدالملک با داشتن سمت وزارت زبیده‌خاتون و دیوان استیفا، در حقیقت بر همهٔ کارها مسلّط گردید و وزارت فخرالملک اسمی بلامسمّیٰ بود.

خراسان را در ابتدای سلطنت برکیارق، ارسلان ارغو برادر ملکشاه حاکم مرو تحت امر خود آورده و امرای دیگر را در نقاط مختلفهٔ آن سرزمین مغلوب و مقهور کرده بود لیکن مؤیّدالملک و برکیارق امارت او را تصدیق نمی‌کردند و به علّت گرفتاری‌هایی که داشتند، نمی‌توانستند به دفع او نیز قیام نمایند.

پس از عزل مؤیّدالملک و بر روی کار آمدن مجدالملک ارسلان ارغو علناً بر برکیارق قیام کرد و گفت که هرگز به مکاتبهٔ با مجدالملک تن درنخواهد داد و ظاهراً این امر تا حدّی به تحریک عِمادُالمُلک ابوالقاسم از پسران خواجه نظام‌الملک بود که وزارت ارسلان ارغو را در عهده داشت.

برکیارق عمّ دیگر خود بوری‌برس را به دفع ارسلان ارغو فرستاد ولی بوری‌برس از عهدهٔ برادر برنیامد و بالاخره هم در سال ۴۸۸ مغلوب ارسلان‌ارغو شد و خراسان همچنان در دست این امیر عاصی باقی ماند.

در سال ۴۹۰ برکیارق برادر خردسال خود اَحمدسَنْجَر را به همراهی امیرقُماج و وزارت کیامجیرالدّوله ابوالفتح علیّ‌بن حسین اردستانی به حکومت خراسان و دفع ارسلان‌ارغو فرستاد و خود نیز در جمادی‌الاولی از همین سال به همراهی فخرالملک به خراسان حرکت کرد. ارسلان‌ارغو را قبل از رسیدن سپاهیان سلطانی یکی از غلامان او به قتل رساند و خراسان به سهولت مسخر برکیارق شد و سلطان پس از هفت ماه اقامت در بلخ، سنجر را با القاب ملک و ناصرالدّین به حکومت خراسان گذاشت و در همین ایّام فخرالملک را نیز از کار انداخت و مستقلاً وزارت خود را به مجدالملک قمی واگذاشت و فخرالملک در نیشابور منزوی شد لیکن این انزوا طولی نکشید زیرا که سنجر در همین سال ۴۹۰ مجیرالدّوله را از شغل خود عزل نمود و فخرالملک را به وزارت خود برداشت

و فخرالملک تا عاشورای سال ۵۰۰ که تاریخ قتل اوست به دست فداییان اسماعیلی همچنان وزیر سنجر بود.

**قیام محمدبن ملکشاه بر برکیارق**

مؤیّدالملک بعد از آنکه از وزارت برکیارق معزول شد، به قصد کشیدن انتقام از مجدالملک قمی و سلطان، مدّتی به این در و آن در می‌زد تا مگر یکی از امرا را بر سلطان بشوراند. چون در هیچ طرف کارش پیشرفت نکرد به گنجه پیش محمّد برادر دیگر سلطان که بر ارّان و گنجه حکومت داشت رفت و او را که با سنجر از یک مادر بود به قیام بر برکیارق برادر پدری خود واداشت و خود به سمت وزارت محمّد او را به طرف همدان و ری حرکت داد.

برکیارق به سرعت سپاهیانی جمع آورد و برای دفع برادر از ری به زنجان شتافت. در این نقطه جماعتی از سپاهیان سلطانی بر او قیام کردند و قتل مجدالملک قمی را خواستار شدند. سلطان زیر بار نرفت امّا عاصیان به خیمهٔ مجدالملک ریختند و او را در تاریخ ۱۸ شوّال ۴۹۲ قطعه‌قطعه نمودند و سر او را برداشتند و به طرف اردوی محمّد و مؤیّدالملک رفتند.

برکیارق بعد از این واقعه ناچار به اصفهان گریخت و چون مردم او را به آن‌جا راه ندادند، عازم خوزستان شد و محمّد در خرقان نام سلطنت اختیار نمود و خلیفهٔعبّاسی هم او را در ۱۷ ذی‌الحجّهٔ ۴۹۲ به سلطنت شناخت و به او لقب غیاث‌الدّنیا والدّین داد.

مؤیّدالملک که از شرّ حریفی مثل مجدالملک خلاص شده بود، زبیده‌خاتون مادر برکیارق را که اسیر شده بود در حبس انداخت و عاقبت آن زن را که پیوسته در طرفداری از مجدالملک می‌کوشید و اسباب عمدهٔ عزل مؤیّدالملک از وزارت برکیارق شده بود در حبس کشت.

مابین محمّد و برکیارق پنج نوبت بر سر سلطنت جنگ درگرفت. در جنگ چهارم رجب ۴۹۳ در نزدیکی همدان برکیارق که از شحنهٔ بغداد و خلیفهٔ عباسی و امرای موصل و حلّه و الجزیره کمک گرفته بود، مغلوب محمّد شد و ناگزیر به پناه امیر حَبَشی از امرای سلطانی که در این تاریخ بر قسمتی از خراسان و خوارزم امارت داشت فرار کرد

امّا سنجر برخلاف جانب برادر پدری و مادری خود محمّد را گرفت و در جنگ پوژگان برکیارق و حبشی را منهزم ساخت. برکیارق به اصفهان آمد و امیر حبشی دستگیر و مقتول شد.

در جنگ سوم جمادی‌الآخری سال ۴۹۴ در نزدیکی همدان برکیارق که به همراهی یکی از امرای محمّد پشت‌گرم شده بود، بر برادر غلبه کرد و مؤیّدالملک به دست یکی از غلامان مجدالملک اسیر افتاد و برکیارق با این‌که ابتدا می‌خواست با گرفتن پولی گزاف وزارت خود را به او واگذارد بر اثر قتل مادر به دست مؤیّدالملک و جفاکاری‌های دیگر او را به دست خود گردن زد.

سومین جنگ بین محمّد و برکیارق در صفر سال ۴۹۵ در نزدیکی نهاوند رخ داد چه محمّد که پس از شکست سال قبل به خراسان پیش سنجر رفته و به یاری برادر و با او به بغداد رهسپار گردید و خلیفه و بعضی از امرای عرب به او کمک نمودند و محمّد به جنگ برکیارق به نهاوند آمد و پس از یکی دو روز جنگ مختصر بالاخره بین طرفین صلح شد و مقرّر گردید که گنجه و ارّان و آذربایجان و موصل تحت امر محمّد باشد و بقیّهٔ ممالک سلجوقی با عنوان سلطنت حقّ برکیارق.

در مراجعت به قزوین محمّد از این مصالحه پشیمان شد و کسانی را که واسطهٔ عقد آن شده بودند به سستی و خیانت منسوب کرد و از شناختن برادر امتناع نمود و با لشکری فراوان به ری آمد و در جمادی‌الاولی از همین سال ۴۹۵ با برادر روبه‌رو شد امّا پیش از جنگ سپاهیان او پراکنده شدند و محمّد با هفتاد سوار به طرف اصفهان منهزم گردید و چون پایتخت از سلطان خالی بود، آن‌جا را به تصرّف آورد و شهر را بر روی برکیارق بست.

برکیارق به اصفهان آمد و شهر را در محاصره گرفت و محمّد پس از هفت ماه مقاومت عاقبت چون عاجز شد از اصفهان به همدان گریخت و در آن‌جا لشکری که به همراهی امیرمنصور پسر دیگر خواجه‌نظام‌الملک و نصیرالملک محمّدبن مؤیّدالملک از گنجه به یاری او آمده بودند به او پیوستند و محمّد برای تهیّه کار خود به آذربایجان رفت و در آن‌جا جمعی از امرا به او ملحق شدند.

جنگ پنجم بین برکیارق و محمّد در هشتم جمادی‌الاخری سال ۴۹۶ در نزدیکی

خوی اتّفاق افتاد و شکست بر لشکر محمّد رو کرد و از دو برادر محمّد به جانب ارمنستان رفت و برکیارق به تبریز.

بالاخره محمّد و برکیارق در ربیع‌الآخر سال ۴۹۷ با یکدیگر صلح کردند و قرار شد که ممالک شمالی سفیدرود گیلان تا باب‌الابواب یعنی آذربایجان و ارّان و ارمنستان و الجزیره و موصل و شام تحت امر محمّد باشد و عراق و اصفهان و بلادجبل مطیع برکیارق و این قرار تا ربیع‌الآخر ۴۹۸ که برکیارق فوت کرد همچنان باقی بود.

## وفات برکیارق

برکیارق به مرض سل مبتلا گردید و چون در ماه صفر ۴۹۸ عزم بغداد کرد در راه مرضش شدّت یافت و ناچار شد که چهل روز در بروجرد اقامت کند. عاقبت در همان‌جا در دوم ربیع‌الآخر فوت نمود و قبل از وفات پسر کوچک خود ملکشاه را که چهار سال و هشت ماه سن داشت، به جانشینی برگزید و امیرایاز سپهسالار اردوی خویش را به اتابکی او منصوب نمود.

برکیارق که ارشد پسران سلطان ملکشاه بود، در وقت فوت بیش از بیست و پنج سال نداشت و مدّت دوازده سال و چهار ماه سلطنت کرد و او مردی کریم و عاقل و صبور و بخشاینده و نیکوروی بود و غالب ایّام سلطنتش چنان که دیدیم به جنگ و کشمکش گذشت و برکیارق با این‌که در پاره‌ای اوقات صدمات و شکست‌های سخت دید هیچ‌گاه از تعقیب مقصود خود دست برنداشت تا آن‌که بالاخره بر جمیع مشکلات ظفر یافت.

## تجزیهٔ دولت سلجوقی

با این‌که برکیارق رسماً جانشین ملکشاه و الب‌ارسلان بود، لیکن جز بر بلادجبل و اصفهان و عراق‌عرب بر قسمتی دیگر از ممالک وسیعهٔ سلجوقی مستقیماً حکم نداشت و سایر نواحی اگر هم به ظاهر از سلطان اطاعت می‌کردند، فقط اسمی بود و در حقیقت مستقلّ بودند. شام را پسر تاج‌الدّوله تتش اداره می‌کرد و بلاد روم را فرزندان سلیمان‌بن قتلمش و کرمان را اولاد قاورد. دیار بکر در سال ۴۹۵ و ارمنستان در ۴۹۳ به توسّط اتابکان و امرای سلجوقی از حوزهٔ اقتدار او به در رفته، ممالک شمال سفیدرود گیلان را

هم چنان‌که گفتیم، برادرش غیاث‌الدّین محمّد و ایران شرقی و ماوراءالنّهر را هم برادر دیگرش سنجر تحت امر خود داشتند مخصوصاً محمّد و سنجر که هر کدام خود را در قلمرو خویش پادشاه مطلق‌العنان می‌دانستند، چندان به شأن برکیارق اعتنایی نمی‌کردند و این کیفیّت در حقیقت دولت عظیم سلاجقه را تجزیه کرد و دیگر هیچ‌گاه آن صورت اتّحادی را که در عهد طغرل و الب‌ارسلان و ملکشاه داشت به خود ندید مگر اندک زمانی در ایّام سلطنت سلطان‌سنجر چنان‌که عن‌قریب به آن اشاره خواهیم نمود.

## غیاث‌الدّین ابوشجاع محمد (۴۹۸-۵۱۱)

سلطان غیاث‌الدّین محمّد، سومین پسر جلال‌الدّین ملکشاه است که به سنّ از سنجر و محمود بزرگتر و از برکیارق کوچکتر بود و او و سنجر از یک مادر بودند و برکیارق از مادری دیگر و محمود از مادری دیگر.

پس از وفات برکیارق، امیرایاز سپهسالار لشکر سلطان پسر او ملکشاه را به بغداد برد و از خلیفه برای او بیعت گرفت امّا محمّد که در این تاریخ به محاصرهٔ موصل مشغول بود از آن‌جا به بغداد آمد و ایاز بالاخره به صلاحدید وزیر خود با سلطان محمّد صلح کرد و نزاع بین محمّد و ملکشاه‌بن برکیارق برخاست امّا کمی بعد چون ایاز راه نفاق و خیانت می‌رفت، سلطان او را کشت و ملکشاه را مانند فرزند در پیش خود نگاه داشت و سلطنت او را صافی شد و سنجر که از سال ۴۹۰ به حکومت خراسان و ماوراءالنّهر منصوب بود و همواره جانب محمّد را رعایت می‌کرد به میل تمام ریاست و سلطنت برادر را بر خود شناخت و هیچ گاه از تحت حکم او بیرون نرفت.

### سلطان محمّد و اسماعیلیّه

باطنیان اسماعیلی و دعات دعوت جدیده پس از کشته شدن خواجه نظام‌الملک و مرگ ملکشاه از جنگ‌های دایمی بین برکیارق و محمّد و اوضاع بالنّسبه مغشوش ممالک سلجوقی استفاده کردند و در نقاط مختلفه مخصوصاً در قاینات و ری و ساوه و اصفهان به تبلیغات علنی و قتل و آزار مخالفین پرداختند و از همه بدتر آنکه در اصفهان پایتخت دولت سلجوقی در ایّامی که بین محمود و برکیارق و محمّد بر سر تصرّف آن نزاع درمیان

بود، جسارت باطنیّه به آن‌جا رسید که مردم را به انواع حیل به بعضی منازل می‌بردند و محبوس یا مقتول می‌کردند و چون این حرکت از ایشان آشکار شد، عامّهٔ اصفهان شوریدند و جمع کثیری از اسماعیلیّه را در آتش انداختند.

اسماعیلیّه، چنان‌که سابقاً هم اشاره کردیم برای حفظ جان و مصون ماندن از تعرّض دشمنان غالباً به قلاع مستحکم پناه می‌جستند. از آن جمله یکی از رؤسای ایشان که **احمدبن عبدالملک عَطّاش** نام داشت در حوالی سال ۴۸۸ بر **شاهدز** یا **قلعهٔجلالی** که آن را سلطان ملکشاه بر فراز کوه آتشگاه اصفهان ساخته بود، مستولی شد و پدر این احمد یعنی عبدالملک از طرف اسماعیلیان داعی عراق بوده و حسن‌صبّاح در سال ۴۶۴ در ری به خدمت او رسید و نیابت او را یافت و چون حسن به ریاست اسماعیلیان ایران برقرار گردید، احمد را به پاس احترام پدر به ریاست باطنیان اصفهان باقی گذاشت.

اگرچه برکیارق در ایّام سلطنت چند بار به دفع اسماعیّه پرداخت و در سال ۴۸۹ یکی از قلاع مهمّ ایشان را در ابهر گرفت لیکن به علّت گرفتاری‌های بزرگتر چندان فرصتی برای قلع و قمع این طایفه به دست او نیفتاد و از این علّت گذشته برکیارق و امرای او گاهی نیز به جهت از میان بردن دشمنان پنهانی با باطنیّه می‌ساختند و از ایشان یاری می‌طلبیدند. چنان‌که در جنگ پوژگان که بین سنجر از طرفی و امیرحبشی و برکیارق از طرفی دیگر روی داد پنج‌هزار تن از سواران **امیراسماعیل‌بن گیللی** امیر اسماعیلی طبس و قاین به مدد امیرحبشی و برکیارق آمده بودند و چون در میان کسانی که به دست فداییان باطنی کشته شده بودند، اکثریّت با اصحاب و یاران غیاث‌الدّین محمّد و خصم برکیارق بود، کم‌کم چنین شهرت کرد که برکیارق با اسماعیلیّه همدست است و فدائیان به اشارهٔ سلطان دست به این قتل‌ها می‌زنند. به‌خصوص که پس از شکست محمّد در سال ۴۹۴ و قتل مؤیّدالملک، اسماعیلیّه در دستگاه کشوری و لشکری برکیارق نفوذی فوق‌العاده یافتند و جمعی را به آیین خود آوردند و اگر کسی با ایشان راه مخالفت می‌رفت او را علناً به قتل تهدید می‌نمودند و خواصّ و وزرای برکیارق از ترس همیشه با خود سلاح همراه داشتند و به همین حال هم به حضور سلطان بار می‌یافتند. برکیارق برای دفع این تهمت که اتباع برادرش محمّد آتش آن را دامن می‌زدند تصمیم به سرکوبی و قتل باطنیان گرفت و در یزد و الجزیره جمعی از رؤسای ایشان را کشت. بااین حال مادّهٔ این طایفه قلع نشد و

دست سلطان و اتباع او به قلعه‌های مستحکمی که این جماعت در اکثر نقاط ایران در تصرّف داشتند نرسید.

در ایّام سلطنت سلطان غیاث‌الدّین محمّد، کار احمدبن عبدالملک عطّاش و یاران او که در شاهدز اصفهان جای داشتند سخت بالا گرفت و محمّد دید که در جنب پایتخت او آشیانهٔ فساد عجیبی برپاست. امر داد تا شاهدز را در محاصره گرفتند. عاقبت احمد در سال ۵۰۰ هجری تسلیم شد و محمّد او و پسرش را کشت و شاهدز را خراب کرد و کسی که به تدبیر او شاهدز مسخر و احمد تسلیم شد وزیر سلطان محمّد سعدالملک سعدبن محمّد آبی بود که از ابتدای سلطنت این سلطان وزارت او را داشت.

سعدالملک آبی پس از فتح شاهدز قلعهٔ خان‌لِنْجان را هم که از قلاع معتبر اسماعیلیّه و در هفت فرسنگی اصفهان بود از ایشان گرفت و شهرت و قدرتش افزایش یافت امّا او را پیش سلطان به همدستی با باطنیان متّهم ساختند و محمّد او را در شوّال ۵۰۰ به این جرم کشت و وزارت خود را به یکی از پسران خواجه‌نظام‌الملک یعنی ضیاءالملک احمد که در همین تاریخ به نظام‌الملک ثانی ملقّب شد سپرد.

عمدهٔ اشتهار این نظام‌الملک ثانی در وزارت سلطان‌محمّد نتیجهٔ دو واقعه است: یکی فتح نُعْمانیّه در ۱۹ رجب ۵۰۱ دیگری لشکرکشی او به قصد قلعهٔ‌الموت در سال ۵۰۳.

در سال ۵۰۰ سلطان محمّد خبر شد که امیرسیف‌الدّوله صَدَقه، امیر مزیدی حلّه از اطاعت او سرپیچیده است. سلطان در آخر ربیع‌الاوّل ۵۰۱ عازم عراق‌عرب شد و او و وزیرش نظام‌الملک در ۱۹ رجب ۵۰۱ در محل نعمانیّه صدقه را شکست دادند و صدقه در جنگ کشته شد و محمّد ولایات او را ضمیمهٔ ممالک خود ساخت.

در محرّم سال ۵۰۳ سلطان محمّد بر اثر شکایت عدیدهٔ مردم از اسماعیلیهٔ الموت نظام‌الملک را با امیر جاوُلی سقاوُو که در فارس و خوزستان مکرّر به قلعه‌های اسماعیلیه حمله برده بود، به الموت فرستاد و نظام‌الملک به محاصرهٔ الموت و یکی دیگر از قلاع آن حدود مشغول شد و با این‌که از بهار تا پاییز برای تسخیر آن نقاط معطّل شد، نتیجه‌ای به دست نیاورد و از خیال خود دست برداشت و کمی بعد فدائیان اسماعیلی وزیر را در بغداد کارد زدند لیکن زخم ایشان کاری نشد و نظام‌الملک پس از مدّتی ناخوشی شفا یافت و سال بعد یعنی در ۵۰۴ محمّد او را از وزارت خود انداخت.

**وفات سلطان محمّد در ۲۴ ذی‌الحجّهٔ ۵۱۱**

سلطان ابوشجاع غیاث‌الدّین محمّدبن سلطان ملکشاه که از سال ۴۸۶ تا ۴۹۲ از جانب برکیارق در گنجه و ارّان امارت می‌کرده و در این تاریخ اخیر به جای برادر به سلطنت کلّ ممالک سلجوقی منصوب شده تا تاریخ ۲۴ ذی‌الحجّهٔ ۵۱۱ که زمان فوت اوست، دوازده سال و نیم پادشاه بوده است.

در موقع احتضار، محمّد پسر چهارده سالهٔ خود محمود را نامزد سلطنت کرد و روز بعد از فوت سلطان به نام او خطبه خواندند و مستظهر خلیفه نیز در ۱۳ محرّم ۵۱۲ امر داد تا در بغداد نام محمود را به سلطنت در خطبه داخل نمودند و او را لقب مُغیث‌الدّین ملقّب ساخت.

سلطان محمّد که هنگام وفات ۳۷ سال بیش نداشته، پادشاهی بود شجاع و عادل و نیکورفتار و در تمام ایّام سلطنت از او حرکتی ناپسند سرنزد. در تقویت دین اسلام جدّ مخصوص داشت. جنگ‌های او با ملاحده شاهد این گفتار است. در سال ۵۰۹ به عزم خارج کردن صلیبیّون فرنگی که از تاریخ سال ۴۹۱ بر سواحل شام و فلسطین مستولی بودند، لشکری به آن سرزمین فرستاد لیکن به علّت نفاقی که مابین امرای مسلمان الجزیره و شام وجود داشت این لشکر شکست یافتند و شکست ایشان باعث تقویت موقع عیسویان صلیبی گردید.

## ۶ـ سلطان معزّالدّین ابوالحارث احمد سنجر (۵۱۱ ـ ۵۵۲)

بعد از رسیدن خبر مرگ سلطان محمّد، ملک ناصرالدّین سنجر که از تاریخ سال ۴۹۰ بر خراسان و ماوراءالنّهر امارت می‌کرد و در این مدّت او را فتوحاتی بزرگ نصیب شده بود از اطاعت امر برادرزادهٔ چهارده سالهٔ خود محمود و قبول عنوان سلطنت او استنکاف ورزید و خود را به القاب پدر خویش، سلطان ملکشاه معزّالدّین و سلطان خواند. لیکن به احترام حقوق محمّد، برادر خود متعرّض سلطان مغیث‌الدّین محمود پسر او نشد و ولایت غربی را همچنان به تصرّف او باقی گذاشت و اگرچه محمود و فرزندان دیگر محمّد مادام که سنجر حیات داشت به عنف یا به رغبت سیادت و ریاست عمّ بزرگوار خویش را بر خود می‌شناختند و نام سنجر را در خطبه در غالب ممالک

سلجوقی تا شام و حرمین یاد می‌کردند امّا قلمرو حقیقی سنجر از ری به طرف مشرق یعنی تا حدّ کاشغر و حوالی سند بود و بلاد غربی را پسران سلطان محمّد و امرا و اتابکان سلجوقی اداره می‌نمودند.

مدّت حکمداری سنجر که قریب شصت و دو سال طول کشیده به دو دوره تقسیم می‌شود: یک دوره از سال ۴۹۰ تا ۵۱۱ که سنجر عنوان ملکی و از جانب برادران فقط امارت داشت و به لقب ناصرالدّین ملقب بوده است، دورهٔ دوم از سال ۵۱۱ تا ۵۵۲ که ایّام سلطنت و ریاست اوست بر کلّ ممالک سلجوقی با القاب معزّالدّین و سلطان‌السّلاطین و امثال این‌ها و قبل از این تاریخ سنجر را ملک مشرق می‌خواندند.

## الف ـ دورهٔ امارت سنجر (۴۹۰ ـ ۵۱۱)

اوّلین واقعهٔ مهمّ دورهٔ امارت ملک ناصرالدّین سنجر پس از دفع فتنهٔ ارسلان‌ارغو فتح طخارستان و ترمذ است به سال ۴۹۱ که سنجر آن نواحی را از دست یکی از امیرزادگان سلجوقی به در آورده و به حوزهٔ امارت خود ضمیمه ساخته است و بعد از آن جنگ پوژگان است که در طیّ سلطنت برکیارق به آن اشاره کردیم و سنجر در این واقعه که به سال ۴۹۳ رخ داده به یاری برادرزادهٔ خود محمّد برخاسته و برکیارق و امیرحبشی را مغلوب ساخته است و در این جنگ سپهسالاری اردوی سنجر را امیر یِرْغُش بزرگترین امرای سنجر داشته است. سنجر امیریرغش را در تاریخ ۴۹۴ به فتح قلاع اسماعیلیّه در قهستان و طبس فرستاد و یرغش پس از قتل و خرابی بسیار در این اقطار به مرو کرسی سنجر بازگشت و بار دیگر در سال ۴۹۷ به همین نواحی مراجعت نمود و بر اسماعیلیّه سخت گرفت. عاقبت سنجر به اشارهٔ بعضی از درباریان با اسماعیلیان صلح کرد به این شرط که ایشان قلعه‌ای تازه بنا نکنند و از خریدن اسلحه و دعوت مردم به دین خویش خودداری نمایند و یرغش به خراسان مراجعت نمود. این مصالحه را اکثر مردم خراسان نپسندیدند و سنجر از همین تاریخ به مواضعه و جانبداری از باطنیان متّهم شد و بعدها نیز از او اعمالی سرزد که این تهمت را تقویت نمود.

### لشکرکشی سنجر به ماوراءالنّهر

سابقاً گفتیم که سلطان ملکشاه پس از فتح سمرقند در سال ۴۸۲ احمدخان خاقان

آن‌جا را با خود به اسیری به ایران برد و پس از چندی او را به امارت سابق برگرداند. احمدخان در ایّام اقامت در ایران به عقیدهٔ باطنیّه درآمد و چون به سمرقند برگشت، علما و فقها بر او شوریدند و حکم قتل او را دادند و احمدخان در محرّم ۴۸۸ کشته شد و پسرعمّش بر جای او نشست.

در عهد سلطنت برکیارق، امارت خانیّه در دست سه تن از افراد این خاندان گشت و ایشان همواره سلطنت و ریاست برکیارق را تصدیق داشتند تا آن‌که در ایّام سفر سنجر به معیّت برادر خود به بغداد (سال ۴۹۵) قدرخان جبریل از نبودن سنجر استفاده کرد و به همدستی یکی از امرای سنجر مصمّم تسخیر خراسان شد مخصوصاً چون سنجر در برگشتن به خراسان سخت مریض شد و بین برکیارق و محمّد نیز خصومت شدّت داشت به این جسارت دست‌زد. سنجر به زودی شفا یافت و به بلخ به جلوی قدرخان شتافت و امیربرغش را به دستگیری قدرخان که از راه غفلت سرگرم شکار شده بود، مأمور کرد و برغش او را دستگیر ساخت و او به امر سنجر به قتل رسید و سنجر خواهرزادهٔ خود محمّدتکین را که از طرف پدر از خانیّه بود و از ترس قدرخان در مرو می‌زیست با لقب ارسلان‌خان به خاقانی سمرقند گماشت و ماوراءالنّهر مستقیماً مطیع سنجر شد و یکی دو بار از جمله در سال ۵۰۳ که ارسلان‌خان گرفتار معارض شد سنجر به او یاری داد و دشمن او را دفع کرد و ارسلان‌خان تا قریب بیست سال از تاریخ انتصاب خود در ماوراءالنّهر به صلح و صفا امارت می‌کرد و سنجر از این طرف آسوده‌خاطر بود. فقط در سال ۵۰۷ به سنجر خبر دادند که ارسلان‌خان به رعایای خود ظلم می‌کند و از اطاعت او سرپیچیده سنجر با لشکری به قصد او حرکت نمود امّا ارسلان‌خان از ترس به امیر قماج که در این تاریخ بزرگترین امرای سنجر بود، متوسّل شد و خود نیز به دعوت سنجر به ساحل چپ جیحون آمد و در حالی که سنجر بر ساحل راست شط بر اسب سوار بود، زمین خدمت بوسید و سنجر او را عفو نمود و به مقرّ امارت خود برگرداند.

### فتح غزنین در ۲۰ شوّال ۵۱۱

تفصیل لشکرکشی سنجر را به طرف غزنه و علّت آن را در تاریخ غزنویان در ضمن سلطنت ارسلان‌شاه غزنوی نوشته و گفته‌ایم که سنجر بنابر پیمانی که در مرو با بهرام‌شاه

برادر ارسلان‌شاه بسته بود، به یاری او و به همراهی امیر انر و ابوالفضل نصربن خلف ملک سیستان به غزنه لشکر کشید و آن‌جا را در ۲۰ شوّال ۵۱۱ فتح نمود و بهرام‌شاه را به تخت نشاند و با او قرار گذاشت که ابتدا به نام خلیفه و سلطان محمّد و سنجر خطبه بخواند سپس به نام خود و به این ترتیب غزنین که تا این تاریخ هیچ‌وقت مسخّر سلاجقه نشده بود، به دست سنجر فرمان ایشان را گردن نهاد و این فتح سنجر را فوق‌العاده در ممالک اسلامی مشهور و بلندنام ساخت.

سلطان محمّد صلاح سنجر را در لشکرکشی به غزنه نمی‌دانست و او را از این خیال منع می‌نمود لیکن سنجر به تشویق وزیر خود به این امر برادر اعتنایی نکرد و بعد از گشودن آن شهر خبر فتح آن را برای برادر نوشت در حالی که سلطان محمّد در مرض بود و دو ماه بعد یعنی در ۲۴ ذی‌الحجّة ۵۱۱ مرد و سنجر سلطان شد.

در فتح غزنین، وزارت سنجر با قوام‌الملک ابوالحسن صدرالدّین محمّد پسر فخرالملک‌بن نظام‌الملک بود و او را سنجر در ماه صفر سال ۵۰۰ قریب یک ماه بعد از قتل پدرش فخرالملک که در دهم محرّم همین سال به دست باطنیّه کشته شد به این سمت برگزیده بود.

سنجر در حین اقامت در غزنین بر وزیر خود بدگمان شد و امرای سنجری که با صدرالدّین محمّد خوب نبودند و چشم طمع به مال گزافی که در فتح غزنین نصیب او شده بود دوخته بودند، سنجر را به قتل او تحریک کردند و سنجر پس از آن‌که به مرو رسید وزیر خود را در هفت روز مانده به آخر ذی‌الحجّة ۵۱۱ کشت و این شخص آخرین وزیر سنجر است در دورهٔ امارت و ملکی او.

## ب ـ دورهٔ سلطنت سنجر (از ذی‌الحجهٔ ۵۱۱ تا ربیع‌الاوّل ۵۵۲)

### جنگ ساوه در ۱۲ جمادی‌الاولی ۵۱۳

بعد از قتل صدرالدّین محمّد، سنجر سخت از این حرکت خود پشیمان شد مخصوصاً چون خبر مرگ سلطان محمّد نیز در این تاریخ به او رسید و سنجر بر اثر آن بسیاری زاری و بی‌تابی کرد بیشتر این عمل زشت در او تأثیر نمود. عاقبت چون میل لشکریان و مردم را به خاندان نظام‌الملک مشهود می‌دید، برادرزادهٔ خواجه یعنی

ابوالمحاسن عبدالرّزاق‌بن عبدالله را که فقیه‌اجلّ و شهاب‌الاسلام لقب داشت به وزارت خود برگزید و با اختیار لقب سلطان به جای سلطان محمّد در مرو به سلطنت نشست. در سال ۵۱۳ سلطان مغیث‌الدّین محمود برادرزادهٔ سلطان سنجر که از عنوان سلطنت سنجر شاکی بود و خیال می‌کرد که عمّ‌او با او نیز همان معامله را خواهد کرد که با پدرش محمّد داشت به تحریک وزرا و امیر علیّ‌بن‌عمر حاجب سالار و امرای عراق و حلّه و سپاهی فراوان به ری آمد و لشکر عراق به سرداری مَنکُوبَرْس و لشکر عرب به ریاست منصوربن صَدَقهٔ مَزْیَدی در رکاب او بودند.

سلطان سنجر با بیست هزار سپاهی و هجده زنجیر فیل به همراهی شهاب‌الاسلام و امیر ابوالفضل نصربن خلف سیستانی و علاءالدّین محمّد خوارزمشاه و امیر علاءالدّوله گرشاسف اتابک کاکویی یزد (شوهرخواهر سنجر و محمّد) به جلوی سپاهیان محمود شتافت و در جنگی که در تاریخ ۱۲ جمادی‌الاولی ۵۱۳ در ساوه اتّفاق افتاد برادرزاده را شکستی سخت داد. محمود به اصفهان گریخت و سنجر به همدان آمد و خلیفه در بغداد نام محمود را از خطبه انداخت و به نام سلطان سنجر خطبه خواند.

در همدان سنجر به علّت قلّت و التماس مادرش تاج‌الدّین خاتون که جدّهٔ محمود بود، حاضر شد که با او صلح کند و محمود به ملاقات عمّ و جدّهٔ خود آمد و سلطان سنجر او را محبّت بسیار نمود و امر داد که در جمیع بلاد بعد از نام خود نام محمود را به ولیعهدی یاد کنند و ممالک او را به غیر از ری به او واگذاشت و پس از پنج سال یکی از دختران خود را از خراسان به عقد برادرزاده به عراق فرستاد.

کسی که میانهٔ محمود و سنجر را به هم زده بود، مردی بود از عمّال دیوانی از اهالی درگزین همدان به نام زین‌الملک قوام‌الدّین ابوالقاسم که ابتدا سمت وزارت امیر علیّ‌بن عمر حاجب بزرگ محمود را داشت و او که مردی توطئه‌ساز و تبهکار و مکّار بود قریب پانزده سال در دو دولت محمود و سنجر و خلیفه مرتکب بس جنایت شد و بسیاری از مردم بی‌گناه را به دست عمّال خود یا فداییان اسماعیلی از میان برد. ابتدا مخدوم خود امیر عمر حاجب سالار را واداشت تا محمود را بر عمّ خود عاصی کند سپس امرای ماوراءالنّهر و حلّه و فارس و شبانکاره را شوراند و جمعی از غلامان محمود را کشت و خزانهٔ او را به باد غارت داد و به قدری خرابی کرد که سنجر به آمدن به ری و اصلاح حال

دستگاه سلطنتی برادرزاده مجبور گردید.

بعد از فتح ساوه مبالغی کثیر به این و آن داد تا خود را به سلطان سنجر نزدیک کرد و سنجر او را به آوردن محمود به اصفهان مأموریّت داد و پس از مراجعت سنجر به خراسان از طرف او به دیوان طغرا و انشای محمود گماشته شد و در این مدّت اخبار عراق را راست یا دروغ به سنجر می‌نوشت و هیچ وقت به امید یافتن صدارت دست از دسیسه برنمی‌داشت، تا آن‌که در ۵۱۷ محمود را وادار کرد تا وزیر خود **شمس‌الملک‌عثمان** پسر خواجه نظام‌الملک را کشت و کمی بعد خود به وزارت او رسید و در این دوره برای دفع دشمنان به باطنیّه متوسّل شد و سفیر خلیفه و وزیر سنجر را به دست ایشان از میان برداشت و عارف بسیار مشهور یعنی ابوالمعالی **عبداللّٰه‌بن محمّد میانَجی** معروف به **عین‌القضات همدانی** را امر داد در سال ۵۲۵ در ایّام وزارت دوم خود که بعد به آن اشاره خواهیم کرد، به دار آویختند و به قدری جنایت کرد که محمود با وجود طرفداری سنجر از درگزینی عاقبت در ۵۲۱ او را در حبس انداخت و موقتاً مردم از شرّ او آسوده شدند. بقیهٔ وقایع سلطنت سلطان سنجر را در قسمت غربی ممالک سلجوقی در طیّ سلطنت سلاجقهٔ عراق یعنی برادرزادگان او بیان خواهیم کرد.

**لشکرکشی دوم سنجر به ماوراءالنّهر در ۵۲۴**

در سال ۵۲۴ محمّد ارسلان‌خان، خاقان سمرقند که در این تاریخ پیر و فالج شده بود، چون یکی از پسرانش به دست قاضی و رییس شهر کشته شده بود از سلطان سنجر یاری خواست و سنجر با لشکری به ماوراءالنّهر حرکت نمود امّا قبل از رسیدن سلطان پسر دیگر خاقان فتنه را خواباند و ارسلان‌خان به سنجر که در راه بود پیغام داد که دیگر به کمک او احتیاجی ندارد. سلطان از این پیغام در غضب شد و چون در این تاریخ بر جمعی دست یافت که گفتند: ارسلان‌خان ایشان را به قتل سلطان برانگیخته بر سمرقند حمله برد و آن‌جا را به باد غارت داد و ارسلان خان را که پدرزن سلطان بود گرفت و به خراسان فرستاد و سنجر ماوراءالنّهر را ابتدا به حسن‌تکین و پس از او به پسر ارسلان‌خان یعنی **خاقان کمال‌الدّین ابوالقاسم محمود** که خواهرزادهٔ سلطان می‌شد، سپرد و این خاقان چنان‌که بعد بیاید تا آخر سلطنت مطیع بود.

**تأسیس دولت‌های قراختایی و خوارزمشاهی**

در حدود ۵۱۸ـ ۵۱۹ هجری طایفه‌ای از زردپوستان ساکن در اراضی شمالی کوه‌های تیان‌شان و دره‌های انهار ایلی و تاریم مابین دو دریاچهٔ بلخاش و ایسی‌گول به نام **قَراخَتایی** به توسط شخصی که **یلُوتَاشه** نامیده می‌شد به تشکیل دولت وسیعی موفق آمدند و این یلوتاشه را **گورخان** یعنی **خان‌خانان** و گورخان بعد از او لقب عمومی پادشاهان قراختایی گردید. پایتخت این دولت تازه در شهر **بلاساغُون** قرار داشت.

امّا خوارزمشاهیان جدید، فرزندان غلامی ترکند **آنوشتکین** نام که او را یکی از امرای سلجوقی در غرجستان خریده بود و به همین جهت او را **انوشتکین غَرْجه** می‌گفتند. انوشتکین بر اثر لیاقت و کفایت در دستگاه ملکشاه ترقی یافت و به شحنگی خوارزم منصوب شد. در سال ۴۹۰ موقعی که امیر حبشی از طرف برکیارق به امارت خراسان مأمور شده بود این امیر پسر انوشتکین غرجه یعنی **قطب‌الدّین محمّد** را به حکومت خوارزم فرستاد و قطب‌الدّین محمّد لقب **خوارزمشاه** یافت و او مؤسس سلسلهٔ خوارزمشاهی و سال ۴۹۰ ابتدای ظهور دولت ایشان است.

پس از نصب سنجر به حکومت خراسان و دفع فتنهٔ ارسلان ارغو این فرمانروای تازه، قطب‌الدّین محمّد را در خوارزمشاهی باقی گذاشت و محمّد خوارزمشاه در تمام مدّت امارت خود ۴۹۰ ـ ۵۲۲ تابع و مطیع سنجر بود و هر سال یک بار یا خود یا پسرش **اَتْسِز** به خدمت سنجر می‌آمدند و غالباً در رکاب او شمشیر می‌زدند، چنان‌که محمّد خوارزمشاه در جنگ ساوه جزء سرداران سلطان سنجر بود و اتسز در جنگ این سلطان با برادرزاده‌اش مسعود جنگ می‌کرد.

بعد از مرگ محمّدخوارزمشاه، سنجر مقام او را به اتسز داد و اتسز که لقب **ابوالمظفّر علاءالدّوله** اختیار کرد به سیرهٔ پدر تا حدود سال ۵۳۰ همچنان خدمتگزار و در اطاعت سنجر بود و در سال ۵۲۹ که سنجر برای تنبیه بهرام‌شاه به غزنین حرکت نمود، اتسز نیز در رکاب بود لیکن در ۵۳۰ که سلطان به بلخ رسید، اتسز به علّت حسد امرای سنجر و بی‌مهری‌های سلطانی به خوارزم رفت و از همین تاریخ بر سنجر عاصی شد و در صدد تشکیل دولتی مستقلّ برآمد در حالی که قراختاییان در همسایگی مشرق خوارزم به تصرّف ممالک سلجوقی شروع کرده و سیل‌آسا درکار پیشرفت به طرف مغرب بودند.

### جنگ اوّل بین سنجر و اتسز در ربیع‌الاوّل ۵۳۳

بعد از مراجعت از غزنه اتسز به قصد فتح خاک جَند و درهٔ سفلای جیحون لشکر به آن سمت برد و آن نقاط را که مطیع سلطان بودند به تصرّف خود آورد. سنجر نمایندگانی پیش اتسز فرستاد و این حرکت او را تقبیح نمود امّا خوارزمشاه از راه گستاخی نمایندگان سلطان را محبوس نمود و جمیع راه‌های خراسان را بست.

سنجر با سپاهی گران در محرم ۵۳۳ از بلخ به قصد خوارزم حرکت نمود و اتسز در قلعهٔ هزاراَسْب از قلاع نزدیک جرجانیّه پایتخت خود متحصّن شد و اراضی اطراف آن را در زیر آب غرقه کرد تا جلوی پیشرفت سنجر را بگیرد. سنجر در جنگی که در نهم ربیع‌الاوّل ۵۳۳ در جنب هزاراسب اتّفاق افتاد، فتحی بزرگ کرد و از سپاهیان اتسز قریب ده‌هزار تن کشته شدند. اتسز گریخت لیکن پسرش به دست سنجر افتاد و او را به فرمان سلطان گردن زدند. سنجر خوارزم را به برادرزادهٔ خود غیاث‌الدّین سلیمان پسر سلطان غیاث‌الدّین محمّد سپرد و به خراسان برگشت.

اتسز پس از مراجعت سنجر به خوارزم آمد و چون مردم آن‌جا از رفتار لشکریان سلجوقی ناراضی بودند به او کمک کردند و خوارزمشاه غیاث‌الدّین سلیمان را از ملک خود راند و بار دیگر به خوارزمشاهی نشست و چون از سلطان ترس داشت در ذی‌القعدهٔ ۵۳۵ سوگندنامه‌ای پیش سنجر فرستاد و با یاد کردن قسم‌هایی غلیظ به مطیع ماندن نسبت به سلطان متعهّد شد.

### جنگ قَطَوان در صفر ۵۳۶

در سال ۵۲۲ گورخان قراختایی که به مناسبت یک چشم داشتن در کتب اسلامی او را به لقب اَعْوَرَ یاد کرده‌اند، پس از مطیع ساختن قبایل ترک قرقیز (خِرخیز) متوجّه فتح بلاد کاشغر و ختن شد و این بلاد در این ایّام تحت امر حاکمی بود که از سلطان سنجر اطاعت داشت. حکمران کاشغر گورخان را در چند منزلی این شهر شکستی فاحش داد و قراختاییان گریختند.

ترکان قراختایی بار دیگر در سال ۵۳۱ به هجوم ممالک اسلامی شروع کردند و این بار راه ماوراءالنّهر را پیش گرفتند. خاقان محمودبن ارسلان‌خان به جلوی ایشان رفت

لیکن در رمضان این سال نزدیک شهر خجند از آن طایفه شکست یافت و به سمرقند گریخت و قراختاییان در بلاد شرقی ماوراءالنّهر ریختند و وحشت غریبی سرتاسر این کشور را گرفت. عاقبت مردم محمودخان را پیش سلطان سنجر فرستادند و از او در دفع گورخان قراختایی یاری طلبیدند.

سلطان سنجر در تاریخ ذی‌الحجهٔ ۵۳۵ با قریب یکصدهزار جنگی و همراهی امیرقماج و امیر ابوالفضل سیستانی و بهرامشاه غزنوی و علاءالدّین حسین جهانسوز غوری و شاه‌غازی نصرت‌الدّین رستم‌بن علی اسپهبد طبرستان به ماوراءالنّهر حرکت کرد و بنا به شکایت خاقان محمود از ترکان قرلق بر سر ایشان تاخت و هر چند ایشان تقاضای تجدید خدمتگزاری و عذرخواهی نمودند به التماس آنان گوش نداد و قرلقیان به گورخان قراختایی پناه بردند. گورخان پیش سلطان از ایشان شفاعت کرد لیکن سلطان مغرور آن شفاعت را نیز نپذیرفت، و برخلاف رأی وزیر خود **ناصرالدّین ابوالفتح طاهربن فخرالملک** برادر قوام‌الملک صدرالدّین محمّد سابق‌الذّکر که از جمادی‌الاولی ۵۲۸ به وزارت سلطان منصوب شده بود، مراسله‌ای تهدیدآمیز به گورخان نوشت و او را به اسلام خواند.

گورخان از نوشته و تهدیدات سنجر در غضب شد و به دفع او به سمت سمرقند حرکت کرد و در جنگ عظیمی که در محلّ **قَطَوان** در شش فرسخی این شهر به تاریخ ۵ صفر ۵۳۶ روی کرد، قراختاییان و ترکان قرلق سپاهیان سنجر را شکستی بزرگ دادند و اکثر ایشان را از دم شمشیر گذراندند و زوجهٔ سلطان دختر ارسلان‌خان افراسیابی و امیرقماج و امیرابوالفضل سیستانی اسیر شدند و سلطان به ترمذ گریخت و خاقان محمود، ماوراءالنّهر را از دست داد و گورخان پس از فتح سمرقند بر بخارا نیز مستولی شد.

قراختاییان از طرفی دیگر به خوارزم ریختند و اتسز که گویا در تحریک گورخان به حمله به ماوراءالنّهر بی‌دخالت نبود از ایشان شکست خورد و با قبول ادای سی‌هزار دینار خراج سالیانه با آن طایفه صلح نمود.

شکست قطوان که اوّلین و بزرگترین مغلوبیّت سلطان سنجر بود، برای او سخت گران تمام شد. چه علاوه بر وهنی که او را از این بابت فراهم آمد اتسز باز قدم در راه طغیان گذاشت و ممالک شرقی او از کاشغر تا بخارا نه تنها از دست او بیرون رفت بلکه سراسر

این اسلامی مطیع و خراجگزار پادشاهی کافر گردید و تا وقتی که علاءالدّین محمد خوارزمشاه دولت قراختایی را در حدود سال ۶۰۹ منقرض نمود کاشغر و ماوراءالنّهر همچنان تابع گورخانیان بودند و خانیان افراسیابی به ایشان باج می‌دادند.

**لشکرکشی‌های سنجر به خوارزم در ۵۳۸ و ۵۴۲**

چون سنجر از قراختاییان شکست یافت و به ترمذ و بلخ آمد، اتسز موقع را برای تجدید عصیان و تاختن به خراسان مناسب یافت و در ربیع‌الاوّل ۵۳۶ به سرخس آمد و از آن‌جا به مروشاهجان پایتخت سلطان رفت. مردم شهر بر او قیام کردند و اتسز به انتقام دست به کشتار زد و جمع کثیری را کشت و به خوارزم برگشت امّا در ماه شوّال بار دیگر به خراسان آمد و در ذی‌القعده نام سنجر را از خطبه انداخت و امر داد تا به نام او خطبه خواندند و این حال تا اوّل محرّم ۵۳۷ برقرار بود و سنجر بر اثر شکستی که یافته بود قدرت جلوگیری از خوارزمشاه را نداشت. اتسز به خوارزم برگشت و خود را مستقل خواند و رییس دیوان انشاء او یعنی شاعر و نویسندهٔ بسیار مشهور **رَشیدالدّین عمر بلخی وَطْواط** در مدح او گفت:

چون ملک اتسز به تخت مُلک برآمد    دولت سلجوقی و آل او به سر آمد

سلطان سنجر که از این حرکات اتسز سخت در خشم شده بود، در سال ۵۳۸ به خوارزم حمله برد و آن‌جا را تحت محاصره گرفت. اتسز نوبتی دیگر از در عذرخواهی و صلح‌جویی درآمد و سنجر او را بخشود و به خراسان برگشت.

امّا اتسز هیچ وقت با سنجر صفا نداشت و صلح‌جویی او همیشه از راه اضطرار بود، چنان‌که چندی بعد دو نفر را محرمانه مأمور قتل سنجر کرد و فرستادهٔ سلطان در خوارزم یعنی شاعر نامی ادیب **شهاب‌الدّین اسماعیل صابر** قصّه را به سنجر نوشت و سنجر آن دو تن را دستگیر و مقتول نمد و اتسز هم ادیب صابر را در جیحون انداخت.

سنجر بار دیگر در جمادی‌الآخری سال ۵۴۲ لشکر به خوارزم برد و به محاصرهٔ قلعهٔ هزاراسب پرداخت و بعد از دو ماه آن‌جا را مسخّر کرد و اتسز که باز چاره را ناچار می‌دید، در محرّم ۵۴۳ به خدمت سنجر آمد و به عنف سرتسلیم فرود آورد و سلطان باز از گناهان آن چشم پوشید.

**فتنهٔ غز در ۵۴۸**

طایفهٔ غُز که سابقاً به ایشان اشاره‌ای کردیم، جمعی بودند مانند سلاجقه از ترکمانان مسلمان ساکن ماوراءالنّهر. بعد از آن‌که قراختاییان بر این دیار تسلّط یافتند از آن‌جا هجرت نمودند و در حوالی بلخ سکونت گزیدند.

بلخ در این تاریخ تحت حکومت امیرقماج از بزرگترین امرای لشکری سنجر بود و او از غزان خواست که حدود بلخ را ترک کنند و به جایی دیگر روند. ترکمانان غز ابا کردند و قماج بر سر ایشان تاخت و آن طایفه هر قدر خواستند که او را به دادن پول از خیال خود بازدارند ممکن نشد. ناچار تن به جنگ در دادند و پس از منهزم ساختن قماج به بلخ ریختند و از قتل و غارت دریغ نکردند.

سلطان سنجر ترکمانان غز را به ترک بلخ تهدید نمود. غزان به عذرخواهی برخاستند و حاضر شدند که اگر سلطان ایشان را در چراگاه‌های سابق باقی گذارد هر سال پول و حشم به خدمت او بفرستند. سنجر زیر بار نرفت و با جمعیّتی قریب به صدهزار نفر به دفع آن طایفه عازم شد.

بدویان غز یک بار در محرّم ۵۴۸ نزدیک بلخ لشکر سنجر را شکست دادند و بار دیگر در جمادی‌الاولی از همین سال در نزدیکی مرو و در این دفعهٔ اخیر امیرقماج و جمعی دیگر از امرای سنجری به قتل رسیدند و سلطان و زوجه‌اش در ششم جمادی‌الاولی به دست غزان اسیر افتادند و بیابان‌نشینان ترکمان مانند مور و ملخ در خراسان ریختند و بلاد آباد آن که هر یک چشم و چراغ عالم تمدّن و از جهت عمارت و جمعیّت در آن ایّام کم‌نظیر بودند، پایمال سم‌ستوران این جماعت غارتگر خونخوار گردید و مرو و بلخ و طوس و نیشابور و هرات به باد یغمای ایشان رفت و بسیاری از علما و اهل زهد و تقوا به دست غز شربت شهادت چشیدند. تنها شهر هرات به علّت باروی محکم از تعرّض ایشان مصون ماند.

امرای غز که مشهورترین ایشان ناصرالدّین ابوشجاع طوطی بود، سنجر را تا اوایل سال ۵۵۱ در حبس داشتند و به ظاهر به او احترام می‌کردند و او را همچنان سلطان می‌شناختند لیکن از او غافل نمی‌شدند تا فرار نکند و در صدد انتقام برنیاید.

از امرای سنجری آن‌ها که جانی به سلامت به در برده بودند با وزیر سلطان، خواجه

طاهربن فخرالملک سلیمان‌شاه سابق‌الذّکر پسر سلطان محمودبن سلطان محمّد را که سنجر چندی قبل او را به ولیعهدی خود برگزیده بود به جای سلطان به سلطنت برداشتند و سلیمان‌شاه در جمادی‌الاخری از سال ۵۴۸ به نیشابور آمد امّا چون مردی ضعیف‌النّفس و بدرفتار بود، تاب زد و خورد با غز را نیاورد و پس از آن‌که وزیر سلطان یعنی طاهربن فخرالملک هم در شوّال همین سال مرد، نتوانست در خراسان بماند و در صفر ۵۴۹ به عراق برگشت.

امرای سنجری، خاقان رکن‌الدّین محمود خواهرزادهٔ سلطان را از ماوراءالنّهر به خراسان دعوت نمودند و به نام او به سلطنت خطبه خواندند و در همین ایّام بود که یکی از غلامان قدیم سلطان به نام مؤیّد آی‌اَبَه نیشابور و طوس و نسا و ابیورد و بیهق و دامغان را تحت امر خود آورد و غزان را از آن بلاد بیرون کرد و بالاخره قبول نمود که با دادن خراجی سالیانه به خاقان محمود در این ناحیه مستقلّ باشد.

در تمام مدّت اسیری سنجر، اتسز خوارزمشاه با وجود این‌که پیوسته به خراسان چشم دوخته بود از پریشانی اوضاع ممالک سنجری استفاده نکرد و بیشتر این ایّام به جهاد در حدود شمال و مشرق خوارزم اشتغال داشت. خاقان محمود پس از رسیدن به خراسان چون دید دیگر به تنهایی حریف غزان نمی‌شود، اتسز را به یاری خود به خراسان خواست و اتسز به ملاقات خاقان به این سرزمین آمد و مکاتباتی به شاه‌غازی اسپهبد طبرستان و علاءالدّین حسین غوری و تاج‌الدّین ابوالفضل ملک نیمروز نوشت و ایشان را به مدد سلطان سنجر دعوت نمود و در این اثنا خبر رسید که سنجر را یکی از امرا به تدبیر از چنگ غز رهانده و به ترمذ رسانده است. اتسز مراسله‌ای به سلطان نوشت و او را به خلاص از چنگ غز که در اوایل ۵۵۱ صورت گرفته، تهنیت گفت و کسب اجازه کرد که به خوارزم رود یا در خراسان بماند و یا به سپاه سلطانی ملحق شود امّا پیش از آن‌که تصمیم او قطعی شود در حدود قوچان مریض شد و در شب نهم جمادی‌الاولی سال ۵۵۱ وفات کرد.

### وفات سلطان سنجر در ۱۴ ربیع‌الاول ۵۵۲

اسیری سنجر در دست ترکان غز سه سال و اندکی طول کشید و در این مدّت سلطان

از ترس آن‌که مبادا زوجه‌اش در دست ترکمانان اسیر بماند حاضر به فرار نشد. بعد از آن‌که خاتون وفات یافت، سلطان به همدستی جمعی از پاسبانان خود را به قصد شکار به کنار جیحون رساند و به توسّط کشتی‌ها که صاحب ترمذ قبلاً تهیّه دیده بود به آن شهر رسید و با لشکری که صاحب ترمذ و بعضی دیگر از امرا ترتیب داده بودند به مرو آمد و بار دیگر به سلطنت نشست امّا ضعف پیری و اندوه مرگ همسر و خرابی بلاد و بروز سرکشان به تدریج او را از پا درآورد و سال بعد در ۱۴ ربیع‌الاوّل فوت کرد و در مروشاهجان پایتخت خود مدفون شد در حالی که عمرش به هفتاد و دو رسیده و از مدّت امارت و سلطنتش قریب شصت و یک سال گذشته بود.

سلطان‌سنجر یکی از بزرگترین و بهترین سلاطین ایران است و او علاوه بر آن‌که شجاع و کریم و رعیّت‌دوست بوده در آبادی و رفاه حال مردم و حکومت دادن امن و امان جدّ بلیغ داشته و به‌جز در دو واقعه از جمیع محاربات فاتح بیرون آمده و از اقصای کاشغر تا لب دریای مدیترانه و از قبچاق تا ساحل هرموز و حرمین به نام او خطبه می‌خوانده‌اند و از حدود ۵۱۱ که سال جلوس اوست به سلطنت تا هنگام مرگ سلاطین خوارزم و غزنین و عراق و تا جنگ قطوان امرای کاشغر و ماوراءالنّهر همه دست‌نشاندهٔ او بودند و به دربار او خراج می‌فرستادند. فتوحی که او را در غزنه و ماوراءالنّهر و غور و خوارزم نصیب شد، هیچ‌یک از سلاطین سلجوقی را دست نداده بود اگر چه او در مغرب به فتوحاتی تازه نایل نیامده لیکن در سمت مشرق و شمال‌شرقی دولت سلجوقیان را وسعتی تازه بخشیده و با ضمیمه‌کردن بلاد امرای غزنوی و درهٔ علیای سیحون حدّ ممالک سلجوقی را از این طرف‌ها جلوتر برده است.

امر دیگری که نام سنجر را در تاریخ و ادبیّات ایران بلند آواز کرده، توجّه کامل او به شعر فارسی و صلات و مراحمی است که از او به گویندگان این زبان و فضلای دیگر می‌رسیده است. مدایحی که از او گفته شده شاید از هیچ‌یک از ملوک دیگر گفته نشده باشد. همچنین کتبی که به نام او تألیف یافته بی‌شمار است، مخصوصاً دو نفر از سخن‌سرایان طراز اوّل زبان فارسی یعنی **اَمیرالشُّعراء مُحمّدبن عَبدُالمَلک مُعِزّیِ نیشابوری** و حکیم **اُوحدالدّین عَلیّ‌بن مُحمّد اَنوری اَبیوردی** ذکر بلند او را با قصاید غرّای خود جاوید ساخته‌اند. شعرای دیگر نیز مانند: **اَدیب صابِر تِرمذی**، **کَمالُ‌الدّین کَمالی بخارایی** و

**فَریدالدّین عَبدالواسع جَبَلی و سیّداَشرَف حَسن‌بن ناصِر غزنَوی و حَکیم سنایی از او مدح‌ها گفته‌اند.**

### اوضاع خراسان پس از مرگ سنجر

سلطان‌سنجر در حال احتضار چون فرزند ذکور نداشت، خواهرزادهٔ خود خاقان ابوالقاسم محمود را به سلطنت به جای خود تعیین نمود و محمود در میان طایفهٔ غز که هنوز بر قسمتی از خراسان مستولی بودند و مؤیّدالدّین آی‌ابه که بر قسمت دیگر از این سرزمین تسلّط یافته بود سلطنتی متزلزل یافت غزان فرمانروایی او را پذیرفتند و مؤیّد آی‌ابه هم به شکلی تحت امر او آمد که بر جمیع کارهای دولتی مسلّط گردید و محمود در حقیقت تحت اختیار و نفوذ او قرار یافت.

مؤید آی‌ابه و محمود به جنگ با غزان پرداختند و گاهی غالب و زمانی مغلوب بودند تا آن‌که بالاخره در شوّال ۵۵۳ غلبهٔ کلی با غز شد و مؤیّد و محمود گریختند و این طایفهٔ جسور بار دیگر بعضی بلاد خراسان را غارت کردند. محمود در جرجان اقامت کرد تا آن‌که در ۵۵۴ به استدعای غز ابتدا پسر خویش را به خراسان فرستاد سپس خود به آن‌جا آمد ولی مؤیّد آی‌ابه با سلطان موافقت ننمود و به خبوشان (قوچان) رفت و اگرچه در آن‌جا به چنگ غزی افتاد لیکن خلاص شد و در نیشابور به جمع سپاهی موفّق گردید و در آن نواحی تاخت و تازها می‌کرد تا آن‌که در ذی‌القعده بین او و محمود صلح شد و محمود نیشابور و طوس را به او واگذاشت.

در جمادی‌الاخری سال ۵۵۶ محمود با لشکریان غز به محاصرهٔ نیشابور شتافت ولی در حین محاصره از قید غزان گریخت و پیش مؤیّد رفت. سپاهیان غز چون از فتح نیشابور عاجز شدند به غارت طوس برگشتند و محمود تا رمضان ۵۵۷ پیش مؤیّد بود.

در این تاریخ مؤیّد محمود و پسرش هر دو را کور کرد و این دو به همین حال در حبس او بودند، تا جان سپردند و مؤیّد آی‌ابه در همین تاریخ به سلطنت به نام خود خطبه خواند و کمی بعد طوس و قومس را نیز مسخّر ساخت و در ۵۵۸ به دعوت **شَمس‌الدّین ایلدگُز** اتابک سلطان ارسلان‌بن طغرل‌بن محمّدبن ملکشاه، پادشاه سلجوقی عراق حاضر شد که در قلمرو خود به نام این سلطان خطبه بخواند و در این تاریخ در خراسان و گرگان

به نام سه نفر خطبه می‌خواندند. در قومس و طوس و بیهق و نیشابور به نام سلطان ارسلان سلجوقی، در گرگان و دهستان به نام ایل‌ارسلان خوارزمشاه و در بلخ و مرو و سرخس که در دست غز بود، ابتدا به نام سلطان متوفّی سنجر و بعد به نام حاکم آن بلاد. خراسان را چنان‌که عن‌قریب بیاید خوارزمشاهیان مسخّر کردند و مؤیّد آی‌ابه به دست خوارزمشاه به قتل رسید.

## ۷ ـ مغیث‌الدّین ابوالقاسم محمودبن محمّد (۵۱۱ـ۵۲۵)

سلطان مغیث‌الدّین ابوالقاسم محمود که پس از مرگ پدر خود سلطان محمّد در ذی‌الحجّهٔ ۵۱۱ به سلطنت عراق نشسته بود پس از آن‌که در ۱۲ جمادی‌الاولی ۵۱۳ از دست عمّ خویش سلطان سنجر در ساوه مغلوب و به توسّط او به سلطنت سابق برقرار گردید به اصفهان آمد و به امر سنجر وزارت خود را به صاحب دیوان اشراف پدر خود یعنی **کَمال‌الملک عَلیّ‌بن اَحمد سِمیرمُی** که کفایت و فضلی به کمال داشت و وسیلهٔ آوردن محمود پس از شکست به خدمت سنجر شده بود واگذاشت. قوام‌الملک ابوالقاسم در گزینی رییس دیوان طغرا و انشاء شد و شمس‌الملک‌بن خواجه نظام‌الملک مستوفی کلّ مملکت.

سلطان محمود در بدو سلطنت به عصیان دو برادر خود **طغرل و مسعود** گرفتار گردید. مسعود که هنگام فوت پدر در موصل بود در جمادی‌الاولی ۵۱۲ به یاری چند تن از امرای الجزیره به بغداد حرکت نمود و بر آن‌جا استیلا یافت لیکن کمی بعد چون محمود آذربایجان و موصل را به او واگذاشت، با برادر صلح کرد و به مقرّ حکمرانی خویش برگشت. طغرل در تاریخ مرگ پدر، هشت ساله بود و اتابکش **آنوشتکین شیرگیر** به نام او ولایات ساوه و آوه و زنجان را اداره می‌کرد و او که در عهد سلطان محمّد قسمتی از قلاع اسماعیلیّه را مسخّر ساخته بود، در سال ۵۱۳ از طرف سلطان محمود از اتابکی طغرل معزول گردید و محمود اتابکی جدید جهت آوردن برادر به خدمت خویش معیّن نمود. اتابک جدید طغرل را به عصیان واداشت و چون از حرکت سلطان مسعود به همدان اطّلاع یافت، طغرل را با خود برداشت و به گنجه گریخت و به تدریج بر بلاد ارّان و درّهٔ ارس مستولی گردید.

در سال ۵۱۴ محمود پس از شکست از سنجر بار دیگر بر برادر طغیان کرد و با وزیر خود شاعر فاضل معروف، **مُؤیّدالدّین اَبواِسماعیل حُسین‌بن عَلی طُغرایی اِصفهانی** از موصل به جنگ محمود عازم شد ولی در جنگی که در نیمهٔ ربیع‌الاوّل این سال در گردنهٔ اسدآباد بین دو طرف درگرفت، شکست خورد و طغرایی اسیر گردید و به امر محمود به قتل رسید. مسعود فرار اختیار نمود و کمی بعد از ناچاری به اطاعت برادر درآمد.

## جنگ محمود با گرجیان در سال ۵۱۷

پادشاه گرجستان **داوود ثانی**[1] (۴۸۲ـ ۵۱۹) پسر گیورگی سابق‌الذّکر که مردی رشید و کاری بود و از اسلام و قرآن اطّلاعاتی کافی داشت و نسبت به رعایای مسلم خویش در کمال رأفت و حسن معامله می‌زیست، مقارن این ایّام جمیع نواحی شمال مملکت خود را از دریای سیاه تا داغستان و دربند مسخّر ساخته و از ترکان قبچاقی قریب چهل هزار تن در جزء سپاهیان داخل کرده و با دادن دختر خود به یکی از امرای مسلمان شروان او را نیز با گرجستان متّحد نموده بود و چون این قدرت او را حاصل شد، در سال ۵۱۳ به حملهٔ به ارّان و تفلیس که تحت امر سلاجقه بود شروع کرد و کار تعرّض او به آن‌جا کشید که مسلمین ارّان و ارمنیّه و الجزیره در سال ۵۱۴ به جهاد بر ضدّ او برخاستند و طغرل برادر سلطان‌محمود با اتابک خود و امرای حلّه و ماردین به جلوی داوود رفتند. امّا در نزدیکی تفلیس مغلوب شدند و داوود تفلیس را محاصره کرد و آن شهر را در ۵۱۵ گرفت و آن‌جا را که قریب چهارصد سال بود در دست مسلمین می‌گشت، فتح نمود و دوباره تفلیس پایتخت گرجستان شد و به همین علّت است که گرجیان داوود ثانی را زنده‌کنندهٔ گرجستان لقب داده‌اند.

بعد از این شکست طغرل با برادر خود سلطان‌محمود صلح کرد و از مردم تفلیس و دربند جماعتی به دادخواهی پیش خلیفهٔ بغداد و نزد سلطان به همدان رفتند و محمود در سال ۵۱۷ به معاونت ایشان آمد و شهر شماخی را از شروانشاه داماد داوود گرفت لیکن لشکریان او جرأت نکردند که متعرّض سپاهیان گرجی داوود شوند و شمس‌الملک وزیر که از تاریخ ۵۱۶ سال قتل کمال‌الملک سمیرمی به دست ملاحده به این مقام رسیده بود،

1. David II.

سلطان را به بازگشت نصیحت نمود و سلطان پس از مدّتی اقامت در شروان به همدان برگشت و داوود مجال یافت که شروان و شهرآنی (حانی) پایتخت قدیم ارمنستان را هم به اطاعت خویش باز آورد.

در مراجعت سلطان از شروان، ابوالقاسم درگزینی که به سفارت به خراسان پیش سنجر رفته و از شمس‌الملک سعایت‌ها کرده بود برگشت و امر سنجر را در فرستادن شمس‌الملک به مرو، به محمود گفت. محمود هم به اشارهٔ مستوفی خود برای آن‌که مبادا سنجر در ملاقات با شمس‌الملک بر اسرار او اطلاع یابد، شمس‌الملک را کشت و درگزینی کمی بعد موفّق شد که بر جای او بنشیند و به صدارت که منتهی آرزوی او بود برسد.

**جنگ محمود با مسترشد خلیفه در ۵۱۲**

در سال ۵۲۰ به علّت اختلافی که بین شحنهٔ سلطان محمود در بغداد و مسترشد خلیفه بروز کرده بود، سلطان با لشکر فراوان به بغداد عازم شد و آن‌جا را در محرّم ۵۱۲ گرفت و مسترشد به صلح با سلطان مجبور گردید و محمود پس از دو ماه اقامت در دارالخلافه به همدان برگشت.

در رسیدن به همدان سلطان محمود قوام‌الملک درگزینی وزیر دسیسه کار خود را در حبس انداخت و جای او را به مورّخ و منشی بزرگوار **شرف‌الدّین انوشروان‌بن خالد کاشانی** سپرد.

درگزینی تا سال ۵۲۲ در حبس بود. سلطان سنجر در این تاریخ از خراسان به ری آمد تا ببیند که محمود چنان‌که بداندیشان گفته‌اند از اطاعت او بیرون رفته یا آن‌که برخلاف بر فرمانبرداری عمّ خویش باقی است. سلطان‌محمود از همدان به استقبال سنجری به ری آمد و سنجر او را با خود بر یک تخت نشاند و در حقّ او اکرام بسیار نمود و در این ملاقات سه برادر دیگر سلطان محمود یعنی طغرل و مسعود و سلیمان نیز حضور داشتند. محمود به اصرار سلطان‌سنجر درگزینی را آزاد کرد و او به امر سنجر به وزارت دختر این سلطان که زن محمود بود، برقرار شد و به دستیاری این زن بالاخره در ۲۴ محرّم ۵۲۳ وزارت سلطان را یافت.

## ۸ـ غیاث‌الدّین داوودبن محمود (شوال ۵۲۵ جمادی‌الاخری ۵۲۶)
## و
## ۹ـ رکن‌الدّین ابوطالب طغرل‌بن محمّد (جمادی‌الاخری ۵۲۶ـ محرّم ۵۲۹)

سلطان‌محمود پس از ۱۲ سال و ده ماه سلطنت در تاریخ شوال ۵۲۵ در همدان پایتخت خود مرد و وزیرش ابوالقاسم درگزینی پسر او داوود را با لقب غیاث‌الدّین به سلطنت برداشت ولی چون مردم همدان بر وزیر شوریدند، اموال خود را برگرفت و به ری که جزء قلمرو سلطان بود آمد و داوود در ذی‌القعده همین سال به زنجان رفت.

عمّ او مسعود پس از شنیدن فوت برادر به تبریز شتافت و آن‌جا را در تصرّف گرفت. داوود به جنگ مسعود آمد و تبریز را در آخر محرّم ۵۲۶ محاصره نمود و اگر چه عمّ و برادرزاده صلح کردند لیکن مسعود خود را به همدان رساند و از آن‌جا نمایندگانی پیش مسترشد به بغداد فرستاد و از او خواست که خطبهٔ سلطنت را به نام او جاری سازد و داوود نیز همین تقاضا را داشت. خلیفه به هر دو پیغام داد که حکم در این باب با سلطان‌سنجر است و به نام هر که او بگوید، آداب خطبه جاری خواهد شد و در حالی که بین مسعود و داوود این نزاع باقی بود، برادر مسعود پسر دیگر سلطان یعنی سلجوق‌شاه والی فارس به بغداد آمد و در دارالخلافه مقام گزید و خلیفه از او احترام و پذیرایی شایان نمود.

مسعود به کمک اتابک موصل لشکر به بغداد کشید و با برادر خود سلجوق‌شاه و مسترشد به جنگ پرداخت. سلجوق‌شاه اتابک موصل را شکست داد و چون در این تاریخ خبر حرکت سلطان‌سنجر به قصد عراق رسید، مسعود خلیفه را از وصول سنجر ترساند و مسترشد حاضر شد که خطبه را به نام مسعود جاری کند و سلجوق شاه را ولیعهد او قرار دهد.

### جنگ بین سنجر و مسعود در ۸ رجب ۵۲۶

سلطان‌سنجر که پس از فوت برادرزاده به دعوت درگزینی در آخر ربیع‌الآخر ۵۲۶ به ری آمد و طغرل برادر دیگر مسعود و سلجوق‌شاه نیز به خدمت او شتافت و سنجر او را به ولیعهدی خویش در خراسان و ماوراءالنّهر و سلطنت عراق انتخاب نمود و از آن‌جا به

طرف همدان و نهاوند حرکت نمود. مسعود و سلجوق‌شاه و مسترشد مصمّم جنگ با سلطان سنجر شدند ولی خلیفه با این‌که بنا بود با ایشان حرکت کند، تأخیر نمود و سلطان به همراهی امیرقماج و اتسز خوارزمشاه و طغرل در نزدیکی دینور در هشتم رجب ۵۲۶ لشکر مسعود و سلجوق شاه را درهم شکست و مسعود را که به آذربایجان گریخته بود به خدمت خواست و پس از عفو به امیری گنجه و ارّان فرستاد و طغرل را رسماً به سلطنت عراق منصوب نمود و قوام‌الملک ابوالقاسم درگزینی را به وزارت او گماشت و خود به خراسان برای دفع عصیان احمدخان خاقان ماوراءالنّهر به خراسان برگشت.

## ۱۰ ـ غیاث‌الدّین ابوالفتح مسعودبن محمّد (۵۲۹ ـ ۵۴۷)

بعد از مراجعت سنجر، داوود به همدان آمد و در رمضان ۵۲۶ با طغرل به جنگ پرداخت. طغرل داوود را در نزدیکی همدان منهزم ساخت و به بغداد گریخت. مسعود که بر گنجه حکومت داشت از شنیدن این خبر راه بغداد پیش گرفت و در آن‌جا با داوود ملاقات کرد و خلیفه را واداشت که او را در صفر ۵۲۷ سلطان و داوود را ولیعهد بشناسد. سپس به همدان تاخت و طغرل را در شعبان این سال شکست داد و بر پایتخت سلاجقهٔ عراق مسلّط گردید و چون شنید که برادرش به راه قُم و رِی منهزم شده در عقب او رفت و این بلاد را با اصفهان و قسمتی از فارس مسخّر کرد و طغرل پیوسته با درگزینی از این شهر به آن شهر می‌گریخت و در همین ایّام سرگردانی بود که به تاریخ شوّال ۵۲۷ درگزینی را بالاخره کشت و جمع کثیری را از شرّ او نجات بخشید.

طغرل پس از جمع سپاهی تازه در رمضان ۵۲۸ در نزدیکی قزوین بر مسعود غلبه یافت و همدان را از برادرش گرفت و مسعود به بغداد فراری شد و از خلیفه یاری طلبید. مسترشد عازم کمک به او بود که خبر فوت طغرل در محرّم سال ۵۲۹ رسید و مسعود به همدان آمد و به سلطنت جلوس کرد.

### قتل مسترشد در ۱۸ ذی‌القعدهٔ ۵۲۹ و راشد در ۲۵ رمضان ۵۳۲

بعد از مستقر شدن مسعود بر تخت سلطنت سلجوقیان عراق مابین مسترشد و خلیفه و مسعود به هم خورد و علّت آن پناه بردن جمعی از امرای مسعودی بود به دارالخلافه و

واداشتن مسترشد به انداختن نام مسعود از خطبه.

مسترشد به دعوت این امرا در ماه رجب ۵۲۹ به عزم جنگ با مسعود از بغداد حرکت کرد و چون به نزدیک کوه بیستون رسید، مسعود بر سر او و لشکریان و همراهانش ریخت. خلیفه اسیر شد و سپاهیانش پراکنده گردیدند.

مسعود از آن‌جا که برادرش داوود به مسترشد وعدهٔ کمک داده و بر مسعود شوریده بود، در شوّال این سال با خلیفهٔ اسیر به آذربایجان رهسپار گردید و در دو منزلی مراغه رحل اقامت افکند.

در این فاصله مسعود و مسترشد صلح کردند و قرار شد که خلیفه به بغداد رود و هر سال چهارصد هزار دینار به سلطان مسعود بپردازد و از جمع سپاهیٔ و بیرون آمدن از خانه خودداری نماید. امّا قبل از عودت مسترشد به بغداد سفیری از جانب سلطان‌سنجر رسید و برای آن‌که نتیجهٔ رسالت او معلوم شود، مسعود خلیفه را پیش خود نگاه داشت و مسترشد در این فاصله به تاریخ ۱۸ ذی‌القعده به دست جمعی از باطنیان به قتل رسید و بعدها چنین معلوم شد که سنجر آن جماعت را به قتل خلیفه برانگیخته بوده است.

بعد از کشته شدن مسترشد، پسرش راشد به جای او نشست و او که از پرداختن خراج سالیانه عاجز بود، در سال ۵۳۰ با مسعود در نزاع افتاد و نام او را از خطبه انداخت و داوود برادر و مدّعی او را سلطان خواند و امرای اطراف را به جنگ با مسعود و عصیان بر او واداشت. مسعود به بغداد آمد و راشد از ترس به اتابک موصل پناه جست و مقتضی به جای او به خلافت اختیار شد.

در سال ۵۳۲ راشد از موصل به آذربایجان پیش داوود رفت و اتابک فارس و بعضی دیگر از امرا هم که از مسعود ترس داشتند، دور راشد را گرفتند و به جنگ مسعود آمدند. مسعود در شعبان این سال ایشان را در نزدیک دینور شکست داد. راشد با داوود به خوزستان آمد و از آن‌جا به اصفهان رفت و در آن شهر در ۲۵ رمضان به دست یک تن از اسماعیلیه به ضرب کارد جان سپرد.

**مرگ مسعود در اوّل رجب ۵۴۷**

سلطنت مسعود در قسمت اخیر بیشتر به جنگ با امرای خود و کسانی که علی‌رغم

وی برادران یا برادرزادگان او را به پادشاهی علم می‌کرده‌اند صرف شده و در این مدّت یک بار هم در سال ۵۴۴ سنجر برای اصلاح کارهای سلطنتی او به ری آمده و مسعود به خدمت او شتافته و تجدید عهد خدمتگزاری و چاکری کرده است. عاقبت مسعود بر غالب امرای یاغی غالب آمده و اکثر ایشان را مغلوب یا مقتول ساخته است. مسعود پس از سلطنتی نزدیک به هجده سال در همدان به تاریخ اوّل رجب فوت کرد و او آخرین پادشاه بزرگ از شعبهٔ سلاجقهٔ عراق بلکه بازپسین فرد معتبر خاندان سلجوقی است چه پس از فوت او و سلطان‌سنجر که قریب پنج‌سال بعد از آن اتّفاق افتاده دیگر از این دودمان کسی که صاحب نام و نشانی معتبر شود برنخاسته است.

## ۱۱ ـ معزّالدّین ابوالفتح ملکشاه‌بن محمود (رجب ۵۴۷ ـ ذی‌القعده ۵۴۷)
## و
## ۱۲ ـ غیاث‌الدّین ابوشجاع محمّدبن محمودبن محمّد (۵۴۷ ـ ۵۵۴)

بعد از سلطان برادرزاده‌اش ملکشاه‌بن محمودبن محمّد پادشاه شد لیکن چون او مردی عیّاش و بی‌کفایت و شرابخوار بود امرا او را پس از چهار ماه سلطنت خلع کردند و برادرش **محمّد** را که در خوزستان بود بر خود به پادشاهی اختیار نمودند.

از غلامان ترک قبچاقی، کمال‌الملک سمیرمی، وزیر سلطان محمود یکی که **ایلْدُگُز** نام و شمس‌الدین لقب داشت به تدریج در دستگاه دولتی تا آن‌جا ترقی یافت که از طرف سلطان‌مسعود در حدود ۵۴۱ به حکومت آذربایجان و ارّان منصوب شد و مسعود پس از مرگ برادر خود طغرل‌ثانی زوجهٔ او را هم به عقد اتابک شمس‌الدّین ایلدگز درآورد و ایلدگز تا آخر سلطنت مسعود بندهٔ وفادار این سلطان بود.

برادر دیگر مسعود و طغرل یعنی **سلیمان‌شاه** که پس از قیام بر مسعود به دست او اسیر و در قلعه‌ای محبوس بود، پس از جلوس سلطان محمّد ثانی از زندان گریخت و به قصد تصرّف تاج و تخت عازم همدان شد امّا قبل از آن‌که بین او و محمّد جنگی درگیرد یارانش متفرّق گشتند و سلیمان‌شاه پیش سلطان سنجر رفت و سلطان او را به ولیعهدی خود برگزید و چنان‌که سابقاً دیدیم بعد از اسیری سنجر به جای او به سلطنت اختیار شد. ولی در صفر ۵۴۹ از ترس غز به عراق برگشت و چون او را به کاشان و اصفهان و

خوزستان راه ندادند به خلیفه مقتفی پناهنده شد و به اجازهٔ او در اوّل سال ۵۵۱ به بغداد آمد و خلیفه او را سلطان خواند و با لقب پدرش سلطان محمّد ملقّب ساخت و ملکشاه‌ثانی را نیز ولیعهد او قرار داد.

محمّد در همین سال به دست امیر موصل، سلیمان‌شاه را که با اتابک ایلدگز همدست بود، شکست داد و سلیمان‌شاه اسیر و در موصل محبوس شد و محمّد برای واداشتن خلیفه به تصدیق سلطنت خود به بغداد لشکر کشید و دارالخلافه را محاصره کرد و آن‌جا را در محاصره داشت تا آن‌که شنید که اتابک ایلدگز و ملکشاه‌ثانی و ارسلان‌شاه پسر طغرل‌ثانی یعنی پسر زن ایلدگز به همدان وارد شده و پایتخت او را مسخّر خود ساخته‌اند. ناچار از حصار بغداد دست برداشت و در ۲۴ ربیع‌الاوّل ۵۵۲ عازم همدان شد.

ایلدگز و ملکشاه به سوی ری برگشتند امّا اینانْج شحنهٔ ری ایشان را مغلوب نمود و قبل از رسیدن سلطان محمّدثانی خود را به همدان رساند و پایتخت را به نام این سلطان تصرّف نمود. محمّد پس از برگشت به همدان خیال داشت که به آذربایجان بتازد و بلاد ایلدگز را به تصرّف خود درآورد لیکن به مرض سل مبتلا شد و دو سال بعد یعنی در سلخ ذی‌القعدهٔ ۵۵۴ فوت کرد.

## ۱۳ ـ غیاث‌الدّین ابوالفتح سلیمان‌شاه‌بن سلطان محمّد (۵۵۴ـ۵۵۶)

## و

## ۱۴ ـ رکن‌الدّین ابوالمظفّر ارسلان شاه‌بن طغرل (۵۵۶ـ۵۷۱)

چون سلطان محمّدثانی جان سپرد مابین امرا بر سر تعیین جانشین او اختلاف شد. جماعتی به سلطنت عمّش سلیمان‌شاه مایل بودند که در حبس امیر موصل سر می‌کرد، عدّه‌ای جانب ملکشاه برادر سلطان متوفّی را گرفتند و بعضی هم به علّت قدرت اتابک ایلدگز سلطنت ارسلان شاه‌بن طغرل پسر زن ایلدگز را طالب گردیدند و از میان ایشان اینانج شحنهٔ ری که بر ایلدگز و ارسلان‌شاه غلبه یافته و سپاهش از دیگران بیشتر و نفوذ و قدرتش بالاتر بود از سلیمان‌شاه طرفداری می‌کرد. امیرموصل هم بعد از فوت محمّد، سلیمان‌شاه را آزاد کرد و سلیمان‌شاه به همدان آمد و به سلطنت جلوس نمود و برای

آن‌که فتنهٔ ایلدگز و ارسلان‌شاه بخوابد، ارسلان شاه را ولیعهد خود قرار داد و ارّان و آذربایجان را هم به اتابک شمس‌الدّین ایلدگز واگذاشت امّا ملکشاه که خیال قیام بر عمّ خود داشت و در اصفهان به جمع سپاهی مشغول بود، کمی بعد در همان‌جا به تاریخ ربیع‌الاوّل ۵۵۵ مُرد و سلطنت سلیمان‌شاه را مسلّم گردید.

سلیمان‌شاه مردی بی‌کفایت و شرابخوار بود و ایّام را به لهو و لعب می‌گذاشت امرا از حرکات ناپسند او به جان آمدند و او را در شوّال ۵۵۵ گرفتند و در حبس انداختند و در ۱۳ ربیع‌الاوّل ۵۵۶ به هلاکش رساندند و از ایلدگز خواستند تا ارسلان‌شاه را با خود به همدان آورد و بر کرسی پادشاهی نشاند و ایلدگز که جمیع اختیار امور را در دست داشت، به لقب اَتابَک اَعظم ملقب گردید و دو پسر او یعنی برادران مادری ارسلان‌شاه یکی **نُصرت‌الدّین مُحمّد جهان پهلوان** و دیگری **مُظفّرالدّین عُثمان قِزِل اَرسَلان** یکی از حکمرانان ارّان و آذربایجان و دیگری فرمانده لشکریان شد. و ایلدگز دختر اینانج والی ری را هم به عقد پسر بزرگتر خود، محمّد جهان‌پهلوان درآورد و به این ترتیب دل او را نیز گرم نگاه داشت امّا اینانج که بر تقدّم ایلدگز در دستگاه سلطنتی رشک می‌برد با اتابک سلغری فارس و حکمرانان اصفهان و قزوین و وزیر خلیفه دست‌یکی کرد و محمّد پسر طغرل‌ثانی را به عنوان سلطانی علم نمود. ایلدگز و پسرانش عاصیان را شکست دادند و اینانج ضرب شست سختی دید و به ری گریخت و اتابک اعظم پس از صلح با او به همدان برگشت و قرار شد که اینانج هر سال خراجی بپردازد امّا در سال ۵۶۴ چون یکی دو سال بود که از پرداخت این مال خودداری می‌کرد، ایلدگز لشکر به ری برد و آن‌جا را گرفت و اینانج به دست غلامانش به قتل رسید.

از وقایع مهمّ سلطنت ارسلان‌شاه یکی لشکرکشی او و اتابک ایلدگز است به گرجستان در سال ۵۵۷ و جنگ با گیورگی سوم (۵۵۱ـ ۵۸۰) پادشاه این مملکت و ابخاز و فتح بلاد آنی و دوین یا دبیل (در مشرق آرارات و جنوب ایروان) که در نتیجه آن مسلمین از گرجیان غنایم و اسرای بسیار گرفته و بلادی را که پدر گیورگی از چنگ مسلمین به در برده بود، بار دیگر به تصرّف خود باز آورده و شروان شاه را مطیع ساخته‌اند.

اتابک ایلدگز که به نام ارسلان‌شاه دولتی بالنّسبه معتبر از حوالی تفلیس تا حدود

مکران تشکیل داده بود، در سال ۵۶۸ فوت کرد و اختیار امور سلطنتی به پسرش اتابک نصرت‌الدّین محمّد جهان‌پهلوان رسید و او تا تاریخ ۵۷۱ که ارسلان‌شاه پس از پانزده سال سلطنت مُرد همچنان سلطان را مانند پدر تحت اختیار داشت و عنوان سلطنت ارسلان‌شاه جز اسم چیزی دیگر نبود.

## ۱۵ - رکن‌الدّین ابوطالب طغرل‌بن ارسلان‌شاه (۵۷۱-۵۹۰)

بعد از فوت ارسلان‌شاه، اتابک جهان‌پهلوان پسر صغیر او طغرل سوم را در همدان به سلطنت نشاند و خود به سمت اتابکی زمام امور را در دست گرفت و برادرش قزل‌ارسلان سپهداری لشکر را در عهده داشت و این دو برادر ممالکی را که پدرشان ایلدگز مسخّر و از تعرض مدّعیان فارغ ساخته بود تا سال ۵۸۲ که تاریخ فوت جهان‌پهلوان است به خوبی اداره می‌کردند.

هنگامی که جهان‌پهلوان مرد، طغرل سوم که جوانی بود شجاع و تربیت یافته و خوش‌طبع و نامجو و به حدّ رُشد رسیده، خواست که از زیر بار تکلیف مظفّرالدّین قزل‌ارسلان خود را آزاد کند و جمعی از امرای جهان‌پهلوان هم با او همدست و یار شدند و طغرل از شهر ساوه در شبی که قزل‌ارسلان به اجرای آداب عروسی خود با زوجهٔ برادرش، دختر اینانج شحنهٔ سابق ری مشغول بود، گریخت و به طرف سمنان رهسپار شد. قزل‌ارسلان در عقب او شتافت لیکن در دامغان از همراهان سلطان شکست خورد و به همدان برگشت و از آن‌جا در ۵۸۳ به آذربایجان رو کرد و طغرل پس از مدّتی اقامت در طبرستان به همدان مراجعت نمود و بالاستقلال سلطان شد.

در رسیدن به آذربایجان اتابک قزل‌ارسلان از ناصر خلیفهٔ عبّاسی برای دفع طغرل کمک خواست و خلیفه را از قصد طغرل ترساند. ناصر هم سپاهی گران به همراهی وزیر خود در اوایل سال ۵۸۴ به یاری قزل‌ارسلان به طرف همدان فرستاد. قزل‌ارسلان نتوانست به موقع خود را به لشکر خلیفه برساند و طغرل به سرعت ایشان را در هشتم ربیع‌الاوّل این سال منهزم کرد و سپاه وزیر ناصر شکسته و موهون به بغداد گریختند.

چون طغرل از جلوی سپاه خلیفه به همدان برگشت، قزل‌ارسلان به آن شهر رسیده بود، در همدان بین طرفین جنگ درگرفت و یک ماه این حال دوام داشت تا آن که لشکر

قزل‌ارسلان بی‌پا شدند و اتابک به جانب اسدآباد رفت. طغرل هم فرصت را مغتنم شمرده خود را به آذربایجان رساند تا به ممالک اصلی اتابک دست‌اندازی کند. در این فاصله قزل ارسلان با لشکر دیگری که ناصر به مدد او فرستاده بود بر همدان استیلا پیدا کرد و در رجب ۵۸۴ سنجربن سلیمان‌شاه را به سلطنت برنشاند.

حکومت اصفهان در این تاریخ با پسر اتابک محمّد جهان‌پهلوان یعنی قُتْلُغ اینانْج بود و او نیز چون بازار کار طغرل را آشفته دید، ری و زنجان را به تصرّف خویش درآورد و در این محلّ اخیر طغرل را که مریض بود، شکست داد و طغرل به طرف همدان که از اتابک خالی بود آمد امّا اتابک سررسید و سلطان را با پسرش ملکشاه دستگیر ساخت و در آذربایجان در قلعه‌ای در حبس انداخت و خود را سلطان خواند لیکن همان شبی که می‌خواست فردای آن جشن سلطنت بگیرد در ماه شعبان ۵۸۷ او را به وضعی که کسی ندانست کشتند و این عمل به فداییان اسماعیلی منسوب شد.

بعد از قتل قزل‌ارسلان از دو برادرزاده‌اش قتلغ‌اینانج ری و اصفهان را تحت امر خود گرفت و نصرت‌الدّین ابوبکر به جای پدر در آذربایجان علم امارت برافراشت و طغرل هم به دست بعضی از امرا از زندان رها شد و به همدان آمد و سلطنت از دست رفته را بار دیگر به کف آورد.

در نیمهٔ جمادی‌الاخری سال ۵۸۸ قتلغ اینانج که به قصد قزوین لشکر کشیده بود در همین محلّ از طغرل شکست یافت و در ری متحصّن گردید و از سلطان علاءالدّین تکش خوارزمشاه که بر خراسان و جرجان و طبرستان مستولی شده بود یاری خواست. خوارزمشاه به یاری او آمد و قتلغ که از کرده پشیمان شده بود از جلوی تکش فرار کرد. طغرل هم با خوارزمشاه از در صلح درآمد و قرار شد که ری در تصرّف تکش بماند و خوارزمشاه پس از گذاشتن سپاهی در آن شهر برای دفع طغیان برادر به خوارزم برگشت.

طغرل بعد از این واقعه برای فراغ‌خاطر از جانب قتلغ‌اینانج مادر او را در نکاح خود آورد لیکن چون قتلغ و امرای دیگر پیوسته بر ضدّ سلطان توطئه می‌کردند، سلطان ناچار به یک حمله شهر ری را گرفت و قتلغ‌اینانج را محبوس نمود ولی کمی بعد او را آزاد ساخت. قتلغ بار دیگر از تکش مساعدت طلبید و خوارزمشاه نیز به دعوت او لشکری به ری فرستاد. طغرل این سپاه را هم در محرّم ۵۹۰ در خواری شکست داد و قلتغ به فرار به خراسان مجبور گردید.

**قتل طغرل سوم و انقراض سلجوقیان عراق در ۵۹۰**

تکش چون بر شکست سپاه خود اطّلاع یافت از خراسان با قتلغ‌اینانج به قصد ری حرکت کرد به‌خصوص که ناصرخلیفه هم او را به دفع طغرل خوانده بود. هنگامی که خوارزمشاه به نزدیک ری رسید، طغرل سرگرم عیش و عشرت بود و از دشمنی به این قوّت غافل می‌زیست و تنها به رشادت و مردانگی خود اعتماد داشت چنان‌که در روز جنگ با قتلغ‌اینانج و خوارزمشاه با لشکری معدود مغروروار بعد از خواندن چند بیت از شاهنامه با گرزی سنگین خود را به سپاه خصم زد لیکن به زودی از پا درآمد و قتلغ‌اینانج او را در ۲۴ ربیع‌الاوّل ۵۹۰ کشت و تکش سر او را پیش ناصر به دارالخلافه فرستاد و دولت سلجوقیان عراق به قتل طغرل سوم به انتها رسید.

تکش خوارزمشاه همدان را به قتلغ‌اینانج واگذاشت و ری و اصفهان را هم به عمّالی از جانب خود سپرد و بلادجبل یعنی عراق عجم به این ترتیب ضمیمهٔ ممالک خوارزمشاهی گردید.

دولت وسیع سلجوقیان که از بدو اسلام تا تاریخ تأسیس این سلسله به آن عظمت و پهناوری دولتی تشکیل نیافته بود در ماوراءالنّهر و توران تا ۵۴۸ یعنی قریب یک قرن و در خراسان تا سال ۵۵۷ یعنی درست ۱۲۸ سال و در عراق تا سال قتل طغرل سوم یعنی ۱۶۱ سال طول کشیده است. پایتخت سلاجقه از اواخر عهد طغرل اوّل تا ایّام محمودبن محمّد در اصفهان قرار داشت و از عهد محمود تا انقراض این سلسله در همدان. سنجر شهر مرو را که به لقب شاهجان یعنی مقرّ سلطان ملقّب شده به پایتختی اختیار نمود و مروشاهجان تا استیلای وحشیان غز یکی از آبادترین بلاد دنیای متمدّن و از مراکز معتبر علم و ادب بود.

طغرل اوّل و الب‌ارسلان و ملکشاه و برکیارق و محمّد و سنجر را که در عهد ایشان جمیع ممالک سلجوقی از کاشغر تا انطاکیه تحت یک امر بوده، سلاجقهٔ بزرگ و فرزندان و فرزندزادگان محمّد را که در ری و همدان و کردستان سلطنت می‌کرده‌اند سلاجقهٔ عراق می‌خوانند.

سلاجقهٔ کرمان (۴۳۳ - ۵۸۳) را در ۵۸۳ ترکمانان غز و سلاجقهٔ شام (۴۸۷ - ۵۱۱) را هم اتابکان شام و الجزیره قبل از انقراض سلاجقهٔ عراق از میان برداشته بودند لیکن

سلسلهٔ سلاجقهٔ روم (۴۷۰ ـ ۷۰۰) تا حدود اوایل قرن هشتم دوام داشت، تا آنکه آن را هم ترکانِ عثمانی در همین اوان به کلّی منقرض ساختند.

## اسامی سلاطین سلجوقی و زمان هر یک

۱ ـ سلاجقهٔ بزرگ

| | |
|---|---|
| ۱ ـ رکن‌الدّین ابوطالب طغرل‌بن میکائیل‌بن سلجوق | ۴۲۹ ـ ۴۵۵ |
| ۲ ـ عضدالدّین ابوشجاع الب‌ارسلان محمّدبن جغری | ۴۵۵ ـ ۴۶۵ |
| ۳ ـ معزّالدّین ابوالفتح ملکشاه حسن‌بن الب‌ارسلان | ۴۶۵ ـ ۴۸۵ |
| ۴ ـ رکن‌الدّین ابوالمظفر برکیارق‌بن ملکشاه | ۴۸۵ ـ ۴۹۸ |
| ۵ ـ غیاث‌الدّین ابوشجاع محمّدبن ملکشاه | ۴۹۸ ـ ۵۱۱ |
| ۶ ـ معزّالدّین ابوالحارث سنجر احمدبن ملکشاه | ۵۱۱ ـ ۵۵۲ |

۲ ـ سلاجقهٔ عراق

| | |
|---|---|
| ۷ ـ مغیث‌الدّین ابوالقاسم محمودبن محمّدبن ملکشاه | ۵۱۱ ـ ۵۲۵ |
| ۸ ـ غیاث‌الدّین داوودبن محمود | ۵۲۵ ـ ۵۲۶ (هشت ماه) |
| ۹ ـ رکن‌الدّین ابوطالب طغرل‌ثانی پسر سلطان‌محمّد | ۵۲۶ ـ ۵۲۹ |
| ۱۰ ـ غیاث‌الدّین ابوالفتح مسعود پسر سلطان محمّد | ۵۲۹ ـ ۵۴۷ |
| ۱۱ ـ معزّالدّین ابوالفتح ملکشاه‌ثانی پسر سلطان‌محمود | از رجب تا ذی‌القعده ۵۴۷ |
| ۱۲ ـ غیاث‌الدّین ابوشجاع محمّدثانی پسر سلطان‌محمود | ۵۴۷ ـ ۵۵۴ |
| ۱۳ ـ غیاث‌الدّین ابوشجاع سلیمان‌شاه‌بن سلطان محمّد | ۵۵۴ ـ ۵۵۶ |
| ۱۴ ـ رکن‌الدّین ابوالمظفّر ارسلان‌شاه‌بن طغرل ثانی | ۵۵۶ ـ ۵۷۱ |
| ۱۵ ـ رکن‌الدّین ابوطالب طغرل سوم پسر ارسلان‌شاه | ۵۷۱ ـ ۵۹۰ |

### فصل نهم

# اتابکان و خوارزمشاهیان

سلاجقه چنان که دیدیم، مشتی مردم بدوی جنگجو بودند و عمدهٔ پیشرفتی که ایشان را در فتح آن همه ممالک و درهم شکستن آن همه لشکرها نصیب شد از دولت همین قدرت سپاهیگری و جنگ‌آزمایی آن طایفه بود. به همین علت سلاطین سلجوقی هیچ وقت فرماندهی سپاه خود را در جنگ‌ها و یا در ولایات مفتوحه به غیر از ترکان رزم‌آزموده و از جان گذشته به دیگری وانمی‌گذاشتند به شکلی که در دولت سلاجقه امور لشکری همیشه در دست عنصر ترک بود و امور کشوری یعنی دیوان و دفتر در دست منشیان و مستوفیان و وزرای ایرانی در نتیجهٔ فتوحات پادشاهان سلجوقی در حدود گرجستان و ارّان عدّهٔ غلامان ترک قبچاقی و خزر در ممالک اسلامی رو به افزایش گذاشت و هر یک از سلاطین و وزرا و عمّال دیوانی مبالغی از این ممالیک در دستگاه خود داشتند و از این جماعت گروهی به تدریج به سبب محبّت و اَلتفات مخدومان خویش و یا بر اثر بروز لیاقت و کفایت از مرتبهٔ غلامی بالاتر آمدند و در دربار پادشاه و یا در سپاه به مقاماتی رسیدند و چون عادت سلاجقه این بود که شاهزادگان خردسال را برای تربیت و یا در موقع فرستادن به حکومت ولایات به سرپرستی می‌سپردند، جمعی از این غلامان این مقام را پیدا کردند و ایشان را به ترکی آتابِک می‌گفتند و آتا بـه لغت ترکی به معنی پدر است.

در اواخر دورهٔ سلجوقی چون پادشاهان ضعیف شده بودند و پیوسته با یکدیگر جنگ و رقابت داشتند اکثر این اتابکان از اختیاری که در عهدهٔ ایشان گذاشته شده بود استفاده کردند و هر کدام در ناحیه‌ای از ممالک سلاجقه برای خود تشکیل دولتی دادند

چنان که طُغْتَکین اتابک، پسر تاج‌الدّوله تتش در ۴۹۸ سلسلهٔ اتابکان دمشق (۴۷۹ـ ۵۴۹) و عمادالّدین زَنگی از غلام‌زادگان سلطان ملکشاه شعبهٔ اتابکان موصل (۵۲۱ـ ۴۶۸) و ایلدگز اتابک ارسلان‌شاه به شرحی که گذشت، اتابکان آذربایجان (۵۴۱ـ ۶۲۶) را تشکیل دادند. انوشتکین غرجه، پدر قطب‌الدّین محمّد خوارزمشاه چنان که دیدیم و سُلْغُر جدّ اتابکان فارس (۵۴۳ـ ۶۸۴) و مؤسسین سلسله‌های امرای اَربل (۵۳۹ ـ۶۳۰) و شاهان ارمنستان (۴۹۳ ـ ۶۰۴) و امرای دیاربکر (۴۹۵ ـ ۷۱۲) همه از غلامان یا رؤسای لشکری سپاه سلجوقی بودند و هر کدام هم سهمی از کشور وسیع سلاجقه را منفصل کرده در آن برای خود ترتیب امارت موروثی دادند. از این سلسله‌ها آنچه بالاختصاص با تاریخ ایران ارتباط دارد، اتابکان آذربایجان و فارس و لرستان و سلسله‌های خوارزمشاهی و قراختایی کرمان است. تاریخ اتابکان فارس و لرستان و قراختائیان کرمان را باید در ذیل تاریخ مغول دید به همین جهت ما در این دوره فقط به ذکر اتابکان آذربایجان و خوارزمشاهیان می‌پردازیم.

## ۱ ـ اتابکان آذربایجان (۵۴۱ـ۶۲۶)

به تفصیلی که پیشتر گذشت، شمس‌الدّین ایلدگز مؤسّس سلسلهٔ اتابکان آذربایجان اصلاً از غلامان قبچاقی بود که در دستگاه سلطان مسعود سلجوقی اهمیّت و اعتباری حاصل کرد و چون مسعود زن برادر متوفای خود طغرل‌ثانی را نیز به زوجیّت به او داد و اتابکی ارسلان‌شاه، پسر صغیر طغرل هم به او واگذاشته شد روزبه‌روز کوکب سعادتش اوج گرفت تا آن جا که مسعود در سال ۵۴۱ حکومت آذربایجان و ارّان را به او سپرد و ایلدگز در حقیقت به جهاد در مقابل گرجیان عیسوی که دائم به این ثغور تعرّض می‌کردند مأموریّت یافت. امارت آذربایجان از تاریخ ۵۴۱ در خاندان ایلدگز موروثی گردید و این حال تا ۶۲۶ برقرار بود.

### ۱ ـ شمس‌الدّین ابوبکر ایلدگز (۵۴۱ ـ۵۶۸)

شمس‌الدّین ایلدگز که اتابک و شوهر مادر ارسلان‌شاه بود از سال ۵۴۱ تا تاریخ ۵۵۶ که پسرزن خود را به سلطنت نشاند، یعنی قریب به سی سال امارت آذربایجان و ارّان را

داشت و در این مدت به حضور هیچ یک از سلاطین که بعد از مسعود به سلطنت نشستند نیامد لیکن پس از جلوس ارسلان‌شاه در همدان مقیم شد و پسر خود نصرت‌الدّین محمّد جهان پهلوان را به مقام سابق خود فرستاد.

اتابک ایلدگز چنان که دیدیم از ۵۵۶ تا سال فوت خود ۵۶۸ از یک طرف ری و اصفهان را گرفت و مؤیّد آی‌ابه را به خواندن خطبه در خراسان به نام ارسلان‌شاه واداشت و از طرفی دیگر بر اثر شکست عظیمی که در ۵۵۷ به گرجیان داد، قسمتی از ارّان و آذربایجان شمالی را از آن قوم پس گرفت و بار دیگر سروصورتی به دولت متزلزل سلجوقی بخشید.

## ۲ـ نصرت‌الدّین ابوجعفر محمّد جهان‌پهلوان (۵۶۸ـ۵۸۲)

## و

## ۳ـ مظفرالدّین عثمان قزل ارسلان (۵۸۲ـ۵۸۷)

بعد از فوت اتابک ایلدگز پسر بزرگش نصرت‌الدّین محمّد جهان‌پهلوان مقام او را در راندن امور ملکی یافت و برادر خود مظفّرالدّین عثمان قزل‌ارسلان را به آذربایجان و ارّان به امارت فرستاد.

قسمت غربی آذربایجان از حدود تبریز تا حوالی الجزیره در دست خاندانی بود از بقایای روّادیان که چون جدّشان اَحْمَدیل نام داشته ایشان را احمدیلیان می‌خواندند و این خاندان از اوایل قرن ششم یعنی دورهٔ سلطنت محمّدبن ملکشاه در این ناحیه امارت یافته بودند و از مشاهیر ایشان است. آق‌سُنْقُرْ پسر احمدیل که اتابک داود و مسعود پسران سلطان محمّد بود و در ۵۲۷ به دست باطنیان به قتل رسید.

فرزندان احمدیل تبریز و مراغه و حصار محکم رُویین‌دِزْ از قلاع مراغه را در تصرّف داشتند و در عهد ایلدگز گاهی با او در مقام آشتی بودند و زمانی در نزاع و جدال.

در سال ۵۷۰ یعنی دو سال پس از مرگ ایلدگز، اتابک جهان‌پهلوان به علّت مرگ امیر احمدیلی تبریز و مراغه موقع را برای تصرّف آن نقاط مناسب یافت، خود مراغه را در محاصره گرفت و برادرش قزل‌ارسلان تبریز را، عاقبت امیر احمدیلی با جهان‌پهلوان صلح کرد و تبریز را به او واگذاشت.

از سال ۵۷۱ که سال جلوس طغرل سوم است تا ۵۸۲ تاریخ فوت اتابک زمام سلطنت آخرین پادشاه سلجوقی عراق که در هفت سالگی به جای پدر نشست در دست جهان‌پهلوان بود و این مرد کافی، عادل و ادب‌پرور به خوبی بلاد وسیعه‌ای را که او و پدرش تحت امر طغرل آورده بودند اداره می‌نمود.

جهان‌پهلوان از **قُتَیْبَه‌خاتون** دختر اینانج شحنهٔ ری دو پسر داشت: **قُتْلُغْ اینانْج** و **میرمیران** که هیچ‌کدام به امیری نرسیده‌اند لیکن دو پسر دیگری که او را از کنیزکی آمده بود یعنی **ابوبکر** و **اوزبک** هر دو چنان که بیاید اتابکی و امارت یافته‌اند.

چون اتابک جهان‌پهلوان وفات یافت، برادرش قزل‌ارسلان در دستگاه طغرل سوم زمامدار شد و او قتیبه خاتون، زوجهٔ برادرش را هم به عقد خود درآورد لیکن به شرحی که در سلطنت طغرل دیدیم، به زودی میان او و سلطان به هم خورد و قزل‌ارسلان طغرل را محبوس کرد و برای خود تهیّهٔ اسباب سلطنت دید امّا در شعبان ۵۸۷ شبی او را کشته یافتند و بدنش پنجاه زخم کارد خورده بود و نسبت قتل او را بنا بر عادت معمول آن ایّام به فداییان اسماعیلی بستند.

## ۴ـ نصرت‌الدّین ابوبکربن محمّد جهان‌پهلوان (۵۸۷ـ۶۰۷)

بعد از قتل قزل‌ارسلان، امارت آذربایجان و ارّان نصیب برادرزاده‌اش نصرت‌الدّین ابوبکر شد و او عراق را به برادر پدریش قتلغ اینانج سپرد. لیکن قتلغ چنان که گذشت به دست طغرل سوم که از حبس نجات یافته بود در ۵۸۸ از این سرزمین رانده شد و به تکش خوارزمشاه پناه برد و خوارزمشاه به ری آمد و با طغرل صلح کرد. طغرل هم برای آن که فتنهٔ قتلغ و مادرش قتیبه خاتون را بخواباند آن زن را پس از آن که شاهد مرگ دو شوهر یعنی جهان‌پهلوان و قزل‌ارسلان شده بود به زوجیّت گرفت امّا این مادر و فرزند طعامی مسموم ترتیب دادند که به طغرل بخورانند. طغرل قبل از این توطئه آگاه شد و آن را به قتیبه خوراند و پس از مردن او قتلغ‌اینانج را هم در زندان انداخت سپس اندکی بعد او را به شفاعت بعضی از ارکان دولت خلاص کرد و قتلغ برای تصرّف آذربایجان به جنگ با برادر خود نصرت‌الدّین ابوبکر مشغول شد.

از چهار جنگی که قتلغ در ظرف یک ماه با اتابک ابوبکر نمود، همه دفعه مغلوب

بیرون آمد و ناچار بار دیگر به خوارزمشاه توسّل جست و این در موقعی بود که تکش به عزم سرکوبی طغرل از خراسان عازم ری شده بود و او به تفصیلی که مذکور افتاد در ۲۴ ربیع‌الاوّل ۵۹۰ طغرل‌سوم را به دستیاری لشکریان خوارزمی در ری کشت. خوارزمشاه بعد از برافتادن دولت سلجوقیان عراق همدان و اصفهان را به قتلغ واگذاشت و ری را هم به پسر خود یونس‌خان سپرد و از امرا میاجُق را به اتابکی پسر معیّن کرد. میاجق در سال ۵۹۲ قتلغ‌اینانج را به این بهانه که خیال مخالفت با خوارزمشاه را در سر داشته کشت و سر او را به خوارزم فرستاد.

اتابک ابوبکر مردی عیّاش و شرابخوار بود و شب و روز او به مستی و باده‌گساری می‌گذشت به همین علّت از تدبیر امور مملکت و تعهّد حال لشکر به‌کلی غافل ماند. برخلاف او همسایهٔ شمال یعنی گرجستان تحت ادارهٔ زنی لایق و کافی بود به نام تامارا (۵۸۰ـ ۶۰۹) دختر گیورگی سوم.

لشکریان این زن در تاریخ شوّال ۵۹۹ دژ نزدیکی شَمکورُ (شمال شهر گنجه و جنوب رودخانهٔ کورا) به یاری شروان‌شاه سپاه اتابکی را شکست دادند و بلاد شمکور و گنجه و دوین را گرفتند و قتل و غارت را از حدّ گذراندند. اتابک هر قدر مسلمین این نقاط استغاثه کردند در تلافی این مغلوبیّت نکوشید و در نتیجه نواحی شمالی ارس که در عهد اتابک ایلدگز و جهان‌پهلوان فتح شده بود از دست رفت.

بی‌حالی و می‌پرستی اتابک ابوبکر همسایگان دیگر او را نیز به طمع تصرّف بلاد او انداخت چنانچه در سال ۶۰۲ امیراربل **مظفرالدّین کوکُبُری** با امیر احمدیلی مراغه **علاءالدّین کَرْبَه اَرْسلان** به قصد آذربایجان‌شرقی همدست شدند. ابوبکر از ناچاری به یکی از غلامان پدرش **آی‌تُغْمِش**[1] که بر ری و همدان و اصفهان و بلادجبل استیلا یافته بود متوسّل گردید. آی‌تغمش به یاری مخدوم‌زاده آمد و به یک پیغام صاحب اربل را به ملک خود برگرداند و علاءالدّین احمدیلی را هم مغلوب و به مصالحه مجبور کرد. این علاءالدّین کربه ارسلان که در سال ۶۰۴ فوت کرده و مردی درویش‌دوست و شاعر و عالم‌پرور بوده همان کسی است که شاعر مشهور **نظامی‌گنجوی** مثنوی **بهرامنامه** را در

---

۱. آیتغمش یا آیدغمش پهلوانی از سال ۶۰۰ بر ری و همدان و بلاد جبل استیلا یافته و علی‌رغم اتابک ابوبکر برادر او ازبک را سلطان خوانده بود.

سال ۵۹۳ به نام او منظوم ساخته است.

اتابک ابوبکر بعد از مرگ پسر و جانشین علاءالدّین احمدیلی یعنی در سال ۶۰۵ بر مراغه تاخت و آن شهر را که قریب یک قرن بود که احمدیلیان در تصرّف داشتند مسخّر خود ساخت و برای بازماندگان این خاندان جز رویین در نقطه‌ای دیگر باقی نماند.

اتابک نصرت‌الدّین ابوبکربن جهان‌پهلوان پس از بیست سال فرمانروایی در تاریخ ۶۰۷ فوت کرد.

## ۵ـ مظفرالدّین اوزبک (۶۰۷ـ۶۲۲)

مظفرالدّین اوزبک که به مدد آینغمش از حدود سال ۶۰۰ به داعیهٔ سلطنت برخاسته بود، برادر اتابک ابوبکر و شوهر طغرل‌سوم است. دورهٔ پانزده سالهٔ سلطنت او که مردی ضعیف‌النّفس و شرابخوار و لهو و لعب‌دوست بود واقعهٔ مهمّی ندارد جز تجاوزات دائمی گرجیان به حدود مشکین و اردبیل و استیلای مغول در سال ۶۱۷ بر آذربایجان. اتابک اوزبک که تاب ایشان را نداشت با دادن پول و جامه و چهارپای بسیار با مغول از در صلح درآمد و چون بار دیگر شنید که باز جمعی از این طایفه عازم تبریزند شهر را رها کرده به نخجوان رفت و رؤسای تبریز به تدابیری پایتخت اتابکان را از قتل و غارت مغول نجات بخشیدند و اتابک به تبریز برگشت.

گرجیان از این وضع پریشان استفاده کردند و چند بار به بلاد ارّان و آذربایجان دست‌اندازی نمودند و از اتابک حرکتی ندیدند و او به همین حال نکبت می‌زیست تا زوجهٔ خود را در شهر گذاشت و خود به گنجه گریخت. جلال‌الدّین در ۱۷ رجب ۶۲۲ تبریز را گرفت و ملکه را به احترام به خوی فرستاد و خود به جنگ با گرجستان پرداخت. در برگشتن از تفلیس چون رؤسای تبریز با جلال‌الدّین راه نفاق رفته بودند وی ایشان را سیاست نمود و ملکه زوجهٔ اتابک اوزبک را تحت اختیار خود آورد و اتابک از این غصّه جان سپرد.

## ۶ـ اتابک خاموش قزل‌ارسلان‌بن اوزبک (۶۲۲ـ۶۲۶)

از اتابک اوزبک فرزندی نمانده بود جز پسری کر و گنگ مادرزاد به نام قزل‌ارسلان که

به همین علّت او را اتابک خاموش لقب داده‌اند و او دختری را که از نوادهٔ علاءالدّین کرپه ارسلان احمدیلی بود به عقد خود درآورد و پس از پدر در قسمتی از آذربایجان از جمله بر مراغه و رویین دز امارت مانندی داشت. در سال ۶۲۶ موقعی که سلطان جلال‌الدّین منکبرنی در گنجه بود اتابک خاموش پیش او رفته زمین خدمت بوسید سپس از آن جا به الموت سفر کرد و پس از یک ماه در همان جا مُرد و زوجهٔ او را هم جلال‌الدّین به زنی گرفت و سلسلهٔ اتابکان آذربایجان پس از قریب ۸۵ سال امیری برافتاد.

اتابکان آذربایجان مخصوصاً شمس‌الدّین ایلدگز و دو پسرش جهان‌پهلوان و قزل‌ارسلان در تاریخ ادبیّات زبان‌فارسی ذکری به خیر دارند، زیرا که عدّه‌ای از گویندگان بزرگ زبان شیوای ما به قصایدی غرّاء ایشان را مدح گفته و نام ایشان را جاوید ساخته‌اند و مشهورترین ایشان: ظَهیرالدّین مُحمّد فاریابی و اَفضَل‌الدّین خاقانی شِروانی و شرف‌الدّین شَفْروهٔ اِصفهانی و مُجیرالدّین بیلقانی و اَثیرالدّین اَخسیکتی و جمال‌الدّین اَشْهَری می‌باشند.

## اسامی اتابکان آذربایجان و زمان هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ ـ شمس‌الدّین ایلدگز | ۵۴۱ ـ ۵۶۸ |
| ۲ ـ نصرت‌الدّین محمّد جهان‌پهلوان پسر ایلدگز | ۵۶۸ ـ ۵۸۲ |
| ۳ ـ مظفّرالدّین عثمان قزل‌ارسلان پسر ایلدگز | ۵۸۲ ـ ۵۸۷ |
| ۴ ـ نصرت‌الدّین ابوبکر پسر جهان‌پهلوان | ۵۸۷ ـ ۶۰۷ |
| ۵ ـ مظفّرالدّین اوزبک پسر دیگر جهان‌پهلوان | ۶۰۷ ـ ۶۲۲ |
| ۶ ـ اتابک خاموش قزل ارسلان‌بن اوزبک | ۶۲۲ ـ ۶۲۶ |

## ب ـ خوارزمشاهیان (۴۹۰ ـ ۶۲۸)

تاریخ تأسیس و ابتدای کار خوارزمشاهیان را که فرزندان آنوشتکین غرجه هستند سابقاً در ضمن سلطنت سلطان‌سنجر بیان کردیم و گفتیم که اوّلین ایشان یعنی قُطبِ‌الدّین مُحمّد در تاریخ سال ۴۹۰ بر دست امیر حبشی‌بن‌التونتاق حکمران خراسان به سمت خوارزمشاهی معیّن شد و این مقام از این تاریخ به بعد در خاندان قطب‌الدّین محمّدبن انوشتکین موروثی گردید. پس سال ۴۹۰ ابتدای تأسیس سلسلهٔ خوارزمشاهی و قطب‌الدّین محمّد اوّلین خوارزمشاه از این خاندان است.

## ۱ ـ قطب‌الدّین محمّدبن انوشتکین (۴۹۰ ـ ۵۲۲)
## و
## ۲ ـ علاءالدّوله ابوالمظفّر اتسزبن قطب‌الدّین محمّد (۵۲۲ ـ ۵۵۱)

قطب‌الدّین محمّد در تمام مدّت خوارزمشاهی یعنی در ظرف سی سال و اندی فرمانروایی بر خوارزم همواره مطیع و تابع سنجر بود و هیچ‌گاه از فرمان او سرنپیچید. هر سال چنان که سابقاً اشاره کردیم یا خود به خدمت سنجر می‌آمد و یا پسر خویش اتسز را به دربار خراسان می‌فرستاد و در جنگ‌هایی که سنجر در ماوراءالنّهر و غزنین و عراق می‌کرد همواره این پدر و پسر در رکاب سنجر بودند.

محمّد خوارزمشاه که مردی عادل و نیکوسیرت و ادب‌پرور بود در سال ۵۲۲ وفات یافت و پسرش اتسز به مقام او منصوب شد.

دورهٔ خوارزمشاهی علاءالدّوله ابوالمظفّر اتسز (۵۲۲ ـ ۵۵۱) به دو دوره تقسیم می‌شود: دورهٔ اوّل از ۵۲۲ تا ۵۳۰ که در این فاصله اتسز مانند پدر مطیع و خدمتگزار سنجر بود و در خدمت سلطان به جنگ و شمشیرزنی اشتغال داشت. دورهٔ دوم از ۵۳۰ تا ۵۵۱ که در ظرف آن میانهٔ او و سلطان اکثر ایّام خصومت و رقابت برقرار بود و سنجر به شرحی که در تاریخ سلطنت او گذشت سه بار یعنی در ربیع‌الاوّل ۵۳۳ و ربیع‌الاوّل ۵۳۶ و جمادی‌الاخری ۵۴۲ به خوارزم لشکر برد و هر سه بار اتسز را مغلوب و به تسلیم و عذرخواهی مجبور نمود و اتسز با این‌که از ۵۴۲ به بعد دیگر به علّت گرفتاری‌هایی که در کشمکش با قراختایان و انقلابات حدود شمالی و شرق قلمرو خود داشت بر سلطان قیام نکرد لیکن با او نیز باطناً در حال صفا و یگانگی سرنمی‌کرد تا آن که در موقع اسیری سنجر به دست ترکمانان غز به خراسان آمد و تا موقعی که سلطان از این حبس نجات یافت در آن جا بود امّا قبل از آن که تکلیف کار خراسان و حال روابط آینده بین او و سنجر روشن شود، اتسز به تاریخ نهم جمادی‌الاخری سال ۵۵۱ در ولایت قوچان حالیّه به جان سپرد.

اتسز مردی شجاع و بی‌باک و امیری عادل و شعرپرور و کریم و جوانمرد بود. نام نیک و ذکر خیر او را رئیس دیوان انشاء و مادح مخصوص او رشیدالدّین محمّد وطواط بلخی که در سال ۵۷۳ وفات یافته در اشعار فارسی و عربی خود جاوید ساخته و این شاعر و نویسندهٔ زبردست که در نظم و نثر هر دو زبان فارسی و عربی در زمان خود کمتر نظیر

داشته به فرمان اتسز به تألیف کتاب بسیار مشهور خود یعنی **حَدائق‌السّحْر فی دَقایق‌الشّعْر** دست زده است. غیر از رشید بعضی از شعرای سنجری مثل ادیب صابر و از گویندگان ارّان مانند خاقانی شروانی نیز او را مدح گفته‌اند.

جرجانیّه در عهد اتسز خوارزمشاه از مراکز عمدهٔ علم و ادب و محل اجتماع عدّهٔ کثیری از فضلای نامی بود و اتسز مخصوصاً در جلب اهل فرهنگ و دانش به این شهر جدّی بلیغ داشت. چنان که در سال ۵۳۶ موقعی که پس از شکست سنجر از قراختاییان بر خراسان استیلا یافت جمعی از دانشمندان آن دیار را به همراه خود به خوارزم برد و از مفاخر عهد او یکی امام علاّمهٔ کبیر **جارالله ابوالقاسم محمودبن‌عمر زَمَخْشَری خوارزمی** (۴۶۷ ـ ۵۳۸) است صاحب مؤلّفات عدیده در تفسیر و نحو و لغت و ادب که مشهورترین آن‌ها **کَشّاف** است در تفسیر قرآن و **اُنموذَج** در نحو عربی و **مُقدّمة‌الادب** در لغت عربی به فارسی. دیگر **زَیْن‌الدّین سیّداسماعیل‌بن حسن جُرجانی** که در سال ۵۳۱ فوت کرده و از اطبّای بزرگ عهد اتسز و پدرش قطب‌الدّین محمّد بوده و سیّداسماعیل جرجانی مؤلّف کتاب معروف **ذخیرهٔ خوارزمشاهی** است در طبّ که آن را این دانشمند به نام قطب‌الدّین محمّد تألیف نموده و بعدها به دستور اتسز آن را مختصر کرده و از آن **خُفیِّ علایی** را به نام علاءالدّوله اتسز ساخته است.

## ۳ ـ تاج‌الدّین ابوالفتح ایل‌ارسلان‌بن اتسز (۵۵۱ ـ ۵۶۷)

پس از مرگ اتسز، پسرش **ایل‌ارسلان** که همراه او بود با لشکریان خوارزمی به جرجانیّه برگشت و از آن جا مراسله‌ای به سلطان سنجر نوشت و اظهار اطاعت و چاکری کرد. سلطان هم او را به جای اتسز به خوارزمشاهی تعیین نمود و ایل‌ارسلان در سوم رجب ۵۵۱ رسماً به جای پدر نشست. هشت ماه بعد از جلوس ایل‌ارسلان سلطان‌سنجر وفات یافت و خاقان رکن‌الدّین محمود بر جای او اختیار شد. ایل‌ارسلان سه روز به عزاداری سلطان قیام نمود و نامه‌ای به خدمت خاقان رکن‌الدّین فرستاد و او را به سلطنت تهنیت گفت و خود را همچنان خدمتگزار سلاجقه نشان داد.

ریاست خاندان سلجوقی در این تاریخ با غیاث‌الدّین محمّدبن محمودبن سلطان محمّد بود که در عراق سلطنت می‌کرد و با عمّ خود سلیمان‌شاه و مقتفی خلیفه در حال

نزاع و خصومت به سر می‌کرد.

سلطان محمّد ثانی به ایل ارسلان پیغام داد که او برای اصلاح کار خراسان و ماوراءالنّهر مصمّم حرکت به سمت آن خطّه است. ایل‌ارسلان سلطان را در این تصمیم تقویت نمود لیکن محمّد به علّت نزاع با خلیفه و مدّعیان دیگر نتوانست نیّت خود را به مورد عمل گذارد و با این‌که خوارزمشاه سعی می‌کرد که میان او و خلیفه را اصلاح کند نتیجه‌ای به دست نیامد و محمّد به تاریخ ۵۵۴ درگذشت.

وقایع سلطنت ایل ارسلان دو رشته است یکی جنگ‌های اوست در طرف ماوراءالنّهر، دیگر لشکرکشی به خراسان. در جمادی‌الاخری سال ۵۵۳ ایل‌ارسلان به استمداد سران طایفهٔ قرلق که از دست خاقان افراسیابی سمرقند به خوارزمشاه پناه جسته بودند به ماوراءالنّهر لشکر برد و بخارا و سمرقند را گرفت و خاقان گریخت و به قراختایان که از بعد از جنگ قطوان، خانیان تحت تبعیّت ایشان به سر می‌بردند ملتجی گردید.

قراختایان در سال ۵۶۷ به علت آن که ایل‌ارسلان از پرداخت خراج سالیانه که پدرش ادای آن را به گورخان قراختایی ملتزم شده بود، استنکاف ورزید به خوارزم حمله بردند و لشکر ایل‌ارسلان را در کنار جیحون شکست دادند و ایل‌ارسلان کمی پس از این واقعه در تاریخ نوزدهم رجب ۵۶۷ وفات یافت.

امّا در طرف خراسان پس از آن که مؤیّدالدّین آی‌ابه در سال ۵۵۷ خاقان رکن‌الدّین محمود را کور کرد و بر غالب بلاد این سرزمین مسلّط شد، ایل‌ارسلان که از بدو خوارزمشاهی ولایات گرگان و دهستان را تحت امر خود آورده بود با مؤیّد آی‌ابه بر سر تصرّف این نقاط و نواحی دیگر خراسان اختلاف پیدا نمود و در ۵۵۸ با لشکری فراوان به این ناحیه آمد و نیشابور را در محاصره گرفت ولی از عهدهٔ گشودن آن برنیامد و پس از مصالحه با مؤیّد به خوارزم برگشت.

## ۴ ـ جلال‌الدّین محمود سلطان شاه بن ایل ارسلان (رجب ۵۶۷ ـ ربیع‌الآخر ۵۶۸) و ۵ ـ علاءالدّین تکش بن ایل‌ارسلان (۵۶۸ ـ ۵۹۶)

پس از فوت ایل‌ارسلان پسر کوچکترش سلطانشاه‌محمود به جای پدر به

خوارزمشاهی نشست لیکن پسر بزرگتر او تَکش والی جند زیر بار حکم برادر خردتر نرفت و با قبول خراجی سالیانه از قراختایان کمک گرفت و سلطانشاه و ترکان‌خاتون مادر او را از خوارزم بیرون کرد و خود در بیست و دوم ربیع‌الآخر ۵۶۸ به خوارزمشاهی نشست و سلطانشاه و مادر او به پیش مؤیّدآی‌ابه به خراسان گریخت.

## قتل مؤیدآی‌ابه در نهم ذی‌الحجهٔ ۵۶۹

ترکان خاتون به زور جواهر و نفایسی که با خود از خوارزم برده بود، مؤیّدآی‌ابه را بفریفت و او را به تسخیر خوارزم تشویق نمود. مؤیّد هم از اطراف لشکریانی جمع کرد و به همراهی ترکان‌خاتون و سلطانشاه عازم خوارزم گردید ولی در بیست فرسنگی جرجانیّه تکش بر سر سپاه او تاخت و مؤیّد اسیر شد و او را در نهم ذی‌الحجهٔ ۵۶۹ به فرمان تکش کشتند. سلطانشاه و مادرش به دهستان گریختند و تکش در عقب ایشان می‌رفت تا در دهستان بر ترکان‌خاتون نیز دست یافت و او را هم کشت و به خوارزم مراجعت نمود.

سپاهیان و یاران مؤیّدآی‌ابه پس از قتل او پسرش ابوبکر **طُغانْشاه** (۵۶۹ـ ۵۸۱) را در نیشابور به فرمانروایی خود برگزیدند و سلطانشاه که تاب مقاومت برادر را نداشت از دهستان نزد طغانشاه گریخت و پس از چندی به پناه سلطان غیاث‌الدّین ابوالفتح محمّدبن سام غوری به دربار او رفت.

### کشمکش بین سلطانشاه و تکش

پس از آن که تکش از شرّ مؤیّد آی‌ابه و تحریکات ترکان‌خاتون نامادری خود خلاص یافت به خوارزم برگشت و بر ملک مستقرّ شد لیکن پیوسته از تحمّل ننگ پرداخت خراج سالیانه به کفّار قراختایی سرشکسته بود. مخصوصاً که نمایندگان گورخان نیز هر وقت برای وصول این خراج به دربار خوارزمشاه می‌آمدند به تحکّم و درشتی معامله می‌نمودند. تکش بالاخره امر داد که یکی از این سفرا را کشتند و بر اثر آن خصومت بین خوارزمشاهیان و قراختایان تجدید شد.

سلطانشاه که در این تاریخ در بلاد غور بود از شنیدن این خبر مسرور گردید و به

دعوت قراختایان پیش ایشان رفت و به امید بازیافتن سلطنت، جمعی از آن قوم را با خود برداشت و به حدود خوارزم آمد. امّا تکش آب جیحون را در اطراف جرجانیّه رانـد و حصار شهر را محکم بست و به همین علّت سلطانشاه و قراختایان از ایـن لشکـرکشی سودی نبردند و سلطانشاه با عدّه‌ای از لشکریان قراختایی از خوارزم به خراسان تاخت و سرخس را از دست یکی از رؤسای غز که **ملک‌دینار** نام داشت گرفت و ملک‌دینار به پناه طغانشاه که در این تاریخ تابع تکش خوارزمشاه بود به بسطام رفت.

طغانشاه به دعوت ملک‌دینار به سرخس سپاه آورد و در جنگی که در ذی‌الحجّهٔ ۵۷۶ بین او و سلطانشاه رخ داد، شکست بر لشکر طغانشاهی روی کرد و طغانشاه به نیشابور گریخت و پس از آن که برای به دست آوردن ملک از دست رفته مکرّر دست التجا به دامن تکش و سلطان غیاث‌الدّین غوری دراز نمود و نتیجه‌ای نبرد به تاریخ ۵۸۱ وفات یافت و اتباعش پسر او **سنجرشاه** را بر جای او نشاندند.

سلطانشاه به زودی بر قسمت اعظم خراسان مسلّط گردید و ملک‌دینار هم به کلّی این سرزمین را ترک گفته به کرمان رفت و به یاری غزانی که بر آن ولایت استیلا یافته بودند، سلسلهٔ سلاجقهٔ کرمان را برانداخت و خود بر آن ناحیه فرمانروایی یافت.

در سـال ۵۸۲ عـلاءالدّیـن تکش خـوارزمشـاه بـرای سـرکوبی **مِنگلی‌بَک** اتـابک سنجرشاه‌بن طغانشاه که با مردم نیشابور به ظلم و استبداد پرداخته بـود بـه خـراسان حرکت نمود و نیشابور را در محاصره گرفت امّا به تسـخیر آن جا تـوفیق نـیافت و بـه خوارزم برگشت و سال بعد باز به نیشابور آمد و این بار منگی را گرفت و کشت و نیشابور را به پسر خود **ناصرالدّین ملکشاه** واگذاشت و سنجرشاه را با خود به خوارزم برد.

سلطانشاه که پیوسته در خراسان تـاخت و تـاز مـی‌کرد پس از مـراجـعت تکش بـر نیشابور حمله برد و برادرزاده را در آن جا محصور نمود. تکش به شتاب به نجات پسر از خوارزم حرکت نمود و سلطانشاه گریخت. عاقبت در بهار سال ۵۸۵ بین دو برادر صلح شد و تکش به تاریخ هجدهم جمادی‌الاولی از همین سال در طوس رسماً لقب **سلطان** اختیار کرد و خوارزمشاهیان که تا این تاریخ هیچ‌گاه چنین جرأتی را در خود نیافته و همه وقت به لقب ملک که لقب امرایی است که در زیر دست سلطانی حکمرانی می‌کرده‌اند از این زمان به بعد سلطان خوانده شدند.

سلطانشاه پس از صلح با برادر چنان که در تاریخ غوریّه قدیم[1] متعرّض بلاد ایشان شد لیکن در سال ۵۸۶ از دست آن ملوک شکستی سخت خورد و به خراسان گریخت و کمی بعد باز بر برادر عصیان ورزید و تکش مجبور شد که در همین سال به خراسان بیاید و برادر سرکش را مغلوب و مطیع سازد.

از این تاریخ تا سال ۵۸۸ میانهٔ تکش و سلطانشاه صلح برقرار بود تا آن که تکش به دعوت قتلغ اینانج به ری حرکت کرد. سلطانشاه غیبت برادر را مغتنم شمرده و به خوارزم حمله برد امّا مردم خوارزم او را به شهر راه ندادند و تکش به سرعت خود را به جرجانیّه رساند و سلطانشاه به مرو گریخت. تکش در ۵۸۹ به تعاقب برادر به مرو آمد و سلطانشاه در همین ایام یعنی در آخر رمضان ۵۸۹ مُرد و تکش از جانب او که قریب بیست سال بود او را در زحمت کلّی داشت آسوده‌خاطر شد و بلادی را که او در خراسان تصرّف کرده بود یعنی مرو و سرخس و طوس ضمیمهٔ خوارزم ساخت. پسر ارشد خود ناصرالدّین ملکشاه را در مرو حکومت داد و پسر دیگر یعنی محمّد را به حکومت نیشابور برقرار نمود.

### لشکرکشی‌های تکش خوارزمشاه

علاوه بر یکی دو لشکرکشی که تکش در سمت مشرق به جانب بخارا کرده، در سال ۵۹۱ برای سرکوبی ترکان‌قبچاقی به جانب ماوراء سیحون شتافته لیکن در ششم جمادی‌الاخری از همین سال از ایشان شکست خورده و قسمت بزرگی از سپاهیان او به دست این طایفه یا بر اثر گرما و تشنگی به خاک هلاک افتاده و خود او منهزم به خوارزم برگشته است. انتقام این شکست را خوارزمشاه در سال ۵۹۴ به دست پسر خود محمّد کشید و رئیس ترکان قبچاقی را مغلوب و اسیر خود ساخت و به خوارزم آورد.

در سمت عراق در فصل گذشته از لشکرکشی‌های او که منتهی به قتل طغرل سوم و برافتادن سلسلهٔ سلجوقیان عراق در سال ۵۹۰ شده است، شرحی نوشته‌ایم و تکرار آن بی‌مورد است. همین قدر باید بدانیم که خوارزمشاه پس از کشته شدن طغرل به همدان پایتخت او آمد و در آن جا شنید که ناصر خلیفهٔ عباسی وزیر خود **مؤیّدالدّین بن‌القَصّاب**

---

۱. رجوع کنید به صفحهٔ ۲۵۶.

را با خلعتهایی به جلوی او فرستاده و وزیر مزبور به یک فرسخی شهر نزول نموده است. تکش وزیر خلیفه را به خدمت خواند لیکن مؤیّدالدّین به خوارزمشاه پیغام داد که او باید به احترام خلعت خلیفه پیاده به پیش اسب وزیر بیاید. خوارزمشاه چون می‌اندیشید که مبادا وزیر خلیفه قصد حیله‌ای داشته باشد به دستگیری او رفت و مؤیّدالدّین بن‌القصّاب به طرف کوهستان‌های ایران غربی گریخت و این ابتدای بروز دشمنی صریح بین خوارزمشاه و دارالخلافهٔ بغداد بود.

خوارزمشاه به شرحی که گذشت، همدان و اصفهان را به قتلغ‌اینانج سپرد و ری را در عهدهٔ پسر خود یونس و اتابک او میاجق گذاشت و خود به خوارزم برگشت. در مراجعت خوارزمشاه به بلاد اصلی خود، میان قتلغ‌اینانج و میاجق به هم خورد و میاجق در نزدیکی زنجان قتلغ را شکست داد و قتلغ به خوزستان به پناه مؤیّدالدّین بن‌القصّاب که تازه آن نواحی را به نام خلیفه فتح کرده بود رفت و او را با لشکریان خود به کرمانشاه و همدان آورد.

وزیر خلیفه در ۵۹۱ کرمانشاه و همدان و آوه و ساوه و ری را از دست یونس‌خان و میاجق گرفت و خوارزمیان تا خوار ری عقب نشستند. امّا به زودی میان قتلغ‌اینانج و مؤیّدالدّین به هم خورد و مؤیّدالدّین برای دفع او که در حوالی همدان به جمع سپاهی پرداخته بود به آن شهر برگشت و پس از مغلوب کردن قتلغ‌اینانج در آن جا مقیم شد. قتلغ به یاری میاجق که به ری برگشته بود عازم آن شهر شد ولی میاجق چنان که دیدیم او را کشت و سرش را روانهٔ خوارزم نمود.

تکش در سال ۵۹۲ بار دیگر به عراق آمد و به همدان شتافت و عساکر خلیفه را شکستی بزرگ داد و نعش مؤیّدالدّین بن‌القصاب را که قبل از وصول خوارمشاه به همدان مرده بود از خاک بیرون آورد و سر او را برید و به خوارزم فرستاد و خود به اصفهان رفت و آنجا را نیز فتح کرد و به خوارزم مراجعت نمود. چون تکش به خوارزم برگشت، پسر ارشدش ناصرالدین ملکشاه والی خراسان مُرد. خوارزمشاه برای ادارهٔ امور خراسان ابتدا وزیر خود **نظام‌الملک صدرالدّین مسعودبن علی هروی** و بعد از او پسر دیگرش محمّد را به آن سرزمین فرستاد و ایشان خراسان را که به علّت نزاع بین پسران ملکشاه در حال بروز اغتشاش بود، امن کردند و نظام‌الملک هروی پسر بزرگتر ملکشاه یعنی هندوخان را

به خوارزم روانه نمود.

پسر دیگر خوارزمشاه، یونس‌خان از حدود سال ۵۹۱ کور شده بود و میاجق اتابک او در عراق به استقلال حکومت می‌کرد، کم‌کم کار استقلال او به عصیان بر خوارزمشاه کشید و تکش مجبور شد که در تاریخ ربیع‌الاوّل ۵۹۵ از راه مازندران به دفع او به ری بیاید. میاجق در قلعهٔ فیروزکوه دستگیر شد و خوارزمشاه به پاس خدمات برادرش او را نکشت و به حبس فرستاد.

ناصر خلیفه چون شنید که تکش بار دیگر به عراق آمده از ترس آن که مبادا در قصد دارالخلافه باشد از راه تملّق برای او خلعت‌های گرانمایه فرستاد و او را رسماً به سلطنت عراق و خراسان و ترکستان منصوب نمود و پسر او محمّد را لقب **قطب‌الدّین** داد.

بعد از آرام ساختن عراق، خوارزمشاه که در قزوین بود به خیال تسخیر قلاع اسماعیلیّه افتاد و پس از چند مدّت اشتغال به این کار عاقبت در ۵۹۶ عازم جانب خوارزم شد و قطب‌الدّین محمّد را در خراسان و پسر دیگر خود **تاج‌الدّین علیشاه** را در اصفهان گذاشت.

**مرگ تکش در ۱۹ رمضان ۵۹۶**

اسماعیلیّه که محرّک لشکرکشی‌های خوارزمشاه را به قلاع خود، نظام‌الملک وزیر می‌دانستند او را در جمادی‌الاخری ۵۹۶ به ضرب کارد کشتند و تکش که نسبت به آن وزیر صالح دیندار محبّت بسیار داشت از این عمل سخت در غضب شد. ابتدا به پسر خود قطب‌الدّین امر داد که با لشکری کافی به قلاع قهستان حمله ببرد و خود نیز با این که مریض بود از خوارزم به قصد خراسان حرکت نمود لیکن در بین نیشابور و خوارزم به تاریخ ۱۹ رمضان جان سپرد و محمّد که در این تاریخ به محاصرهٔ ترشیز مشغول بود از شنیدن این خبر با گرفتن پولی از ملاحده آن جا را رها نمود و خود را به عجله به اردوی پدر رسانید.

تکش پادشاهی بود عادل و نیکورفتار و متدیّن و با فضل و از شعرا و اهل ادب جماعتی در گرد او جمع بودند. مشهورترین ایشان یکی **بَهاءالدّین محمّدبن مُؤیّد بَغدادی** است که شاعر و منشی و رئیس دارالانشای سلطان بوده و مجموعهٔ منشآت او به نام

**التَّوسُّل اِلیٰ التَّرسُّل** است. دیگر علاّمهٔ بزرگوار **فَخرِالدّین محمّدبن عُمر رازی** (۵۴۳ـ ۶۰۶) که چند کتاب از تألیفات خود را به نام همین سلطان علاءالدّین تکش خوارزمشاه به رشتهٔ نگارش آورده است.

## ۶ـ علاءالدّین محمّدبن علاءالدّین تکش (۵۹۶ـ۶۱۸)

پس از مرگ تکش، پسر دومش قطب‌الدّین محمّد به تاریخ بیستم شوّال ۵۹۶ با اختیار لقب **علاءالدّین** به جای پدر به سلطنت نشست و او ابتدا با قیام برادرزادهٔ خود هندوخان پسر ارشد ناصرالدّین ملکشاه که مدّعی جانشینی تکش بود مصادف شد. هندوخان را لشکریان علاءالدّین محمّد به زودی به هرات فراری کردند و او به پناه غیاث‌الدّین و شهاب‌الدّین ملوک غور رفت و ملوک غور هم که طمع در خاک خراسان و بلاد خوارزمشاهی بسته بودند به شرحی که در تاریخ ایشان گذشت از این فرصت استفاده نمودند و به خراسان تاختند ولی چنان که دیدیم[1] غوریّه در جمیع حملات خود به خراسان و خوارزم مغلوب شدند و سلطان محمّد در ۶۱۲ دولت غوریان را منقرض کرد و بر هرات و فیروزکوه و غزنه دست یافت.

### فتح مازندران و کرمان در ۶۰۶ و ۶۰۷

مازندران که از عهد ساسانیان همچنان در دست امرای ایرانی‌نژاد از فرزندان شاهان ساسانی می‌گذشت، در ایّام سلطنت علاءالدّین خوارزمشاه تحت امر **شاه‌غازی حِسام‌الدّین اَردشیربن حسن** (۵۶۷ـ ۶۰۲) از ممدوحین شاعر مشهور **ظهیرالدّین محمّد فاریابی** بود. این اسپهبد در تاریخ ۶۰۲ فوت کرد و پسرش **شَمس‌المُلوک رُستَم** به جای او نشست و او نیز مانند پدر از قبول فرمان سلطان محمّد خودداری نداشت. شمس‌الملوک را در چهارم شوّال ۶۰۶ شوهرخواهر او که سیّدی علوی، بود کشت و به این سبب در امور مازنداران اغتشاش کرد و امرای محلّی به خوارزمشاه متوسّل شدند. سلطان محمّد یکی از امرای خود را به ضبط آن سرزمین فرستاد و مازندران به سهولت به تصرّف او درآمد.

---

۱. رجوع کنید به صفحات ۲۵۶ ـ ۲۵۸ ـ ۲۵۹ ـ ۲۶۰.

به تفصیلی که سابقاً گذشت، یکی از امرای غز که بر سرخس استیلا داشت یعنی **ملک‌دینار** در سال ۵۸۱ پس از شکست از سلطانشاه برادر علاءالدّین تکش به جانب کرمان رو کرد و پس از جمع‌آوری غزانی که در این حدود مقیم شده بودند بالاخره در ۵۸۳ سلسلهٔ سلاجقه کرمان را برانداخت و خود بر کرمان مستولی شد و به نام همین ملک‌دینار غزی است که منشی معروف **اَفضل‌الدین اَبوحامِد اَحمدبن حامِد کِرمانی** کتاب **عَقدالعُلیٰ** را در تاریخ کرمان به سال ۵۸۴ تألیف کرده.

ملک‌دینار پس از هشت سال (۵۸۳ـ ۵۹۱) امیری بر کرمان مرد و پسرش **علاءالدّین فَرُّخشاه** (۵۹۱ ـ ۵۹۲) به جای او نشست لیکن در عهد او اوضاع کرمان قرین اغتشاش شد و جمعی از امرا به نام علاءالدّین تکش خوارزمشاه خطبه خواندند و خوارزمشاه هم مأمورینی از خراسان به ضبط کرمان فرستاد و این ایالت از حدود سال ۵۹۲ ضمیمهٔ ممالک خوارزمشاهی گردید و ناصرالدین ملکشاه‌بن تکش که بر نیشابور از جانب پدر حکومت داشت، پسر خود هندوخان را نامزد کرمان کرد و هندوخان تا سال فوت پدرش ملکشاه یعنی تا ربیع‌الآخر ۵۹۳ در این دیار بود و پس از مراجعت او گماشتگان تکش کرمان را در ادارهٔ خود داشتند.

مقارن فوت تکش باز کرمان دستخوش تعرّضات ترکمانان غز شد. ملوک شبانکاره از فارس برای قلع ایشان چند بار به کرمان تاختند و بالاخره این ولایت را تحت امر خود درآوردند. امّا قریب چهار سال بعد به علّت ظلم و جور مردم شبانکاره اهل کرمان بر آن طایفه شوریدند و **عجمشاه** پسر دیگر ملک دینار را که در هندوخان به خوارزم فرستاده و در این تاریخ به کرمان بازگشته بود به امیری برداشتند.

در این تاریخ اتابک مظفّرالدّین سعدبن زنگی (۵۹۹ـ ۶۲۳) اتابک سلغوری فارس که با ملوک شبانکاره در نزاع بود، کرمان را یک بار در ۶۰۰ و بار دیگر پس از تجدید تعرّض امرای شبانکاره در ۶۰۲ به تصرّف خود آورد و کرمان تا سال ۶۰۷ در زیر فرمان گماشتهٔ اتابک‌سعد بود.

گماشتهٔ اتابک در این تاریخ بر مخدوم خود عاصی شد و بار دیگر اوضاع کرمان دستخوش انقلاب گردید. والی شهر زوزن در قهستان از جانب سلطان محمّدخوارزمشاه به نام **تاج‌الدّین ابوبکر** از این انقلابات استفاده نمود و با لشکری که از خوارزمشاه گرفت

در سال ۶۰۷ کرمان را متصرّف شد سپس به هرموز (بندر میناب حالیّه در مقابل جزیره و باب هرموز) تاخت و آن ناحیه و قسمتی از عمان را هم که ضمیمهٔ هرموز بود به ممالک خوارزمشاهی منضم ساخت و قلمرو سلطان‌محمّد از این سمت هم تا سواحل جنوبی بحرعمان وسعت یافت.

**سلطان محمّد خوارزمشاه و ناصر خلیفه**

در سال‌های آخری سلطنت تکش، ناصر خلیفهٔ عبّاسی که از بعد از شکست سپاهیان وزیرش به دست این خوارزمشاه، پیوسته از قصد او بیم داشت با پادشاهان غور در تحریک ایشان به دشمنی با خوارزمشاهیان مشغول شد و چنان که در تاریخ غوریّه دیدیم در سال ۵۹۴ سلطان غیاث‌الدّین را به تعرّض ممالک خوارزمشاهی واداشت و تکش ناچار از قراختایان کمک گرفت و این طایفهٔ غیرمسلم بر اثر تحریکات ناصر خلیفه به بلاد اسلامی غوریان حمله بردند.

سلطان غیاث‌الدّین لشکریان قراختایی را شکست داد و با تکش صلح کرد و ناصر هم از ترس در سال ۵۹۵ که خوارزمشاه به ری آمد، حکومت جمیع نقاطی را که تکش مسخّر ساخته بود رسماً به او واگذاشت و برای او و پسرش محمّد خلعت‌ها فرستاد و محمّد را به قطب‌الدّین ملقّب ساخت.

پس از جلوس محمّد به جای پدرش تکش، ناصر برای آن که مبادا این خوارزمشاه جدید نیز راه پدر را در دشمنی با خلیفه پیش گیرد باز به تحریک پادشاهان غور بر ضدّ او پرداخت و درست در موقعی که غیاث‌الدّین و شهاب‌الدّین به فتح هندوستان و دفع کفّار قراختایی مشغول بودند، ایشان را به تفصیلی که سابقاً دیدیم در لشکرکشی‌های متوالی به خراسان و خوارزم ضعیف و ناتوان کرد تا آن جا که بالاخره سلسلهٔ سلاطین غور برافتاد و ممالک غوری تجزیه شد.

چون ناصر به وسیلهٔ غوریان چنان که می‌خواست نتوانست خود را از تهدید خوارزمشاه خلاص کند به برانگیختن امرا و حکّام محلّی کوچک و تحریکات دیگر مشغول شد. از جمله با جَلال‌الدّین حَسن اِسماعیلی از خلفای حسن صبّاح که بر قلاع

. رجوع شود به صفحهٔ ۲۵۷.

الموت و رودبار و قهستان تسلّط داشت ساخت. و حسن که به ظاهر از آیین اسماعیلی دست برداشته و به لقب نومسلمان معروف شده بود، فرمان ناصر را گردن نهاد و جمعی از فداییان باطنی را به اختیار خلیفه گذاشت تا او به وسیلهٔ ایشان به همان سیرهٔ اسماعیلیان دشمنان خود را از میان بردارد. ناصر هم امر داد که در سفر حجّ عَلَمی را که جلال‌الدّین حسن با حجّاج تابع همراه کرده بود بر علم رعایای خوارزمشاه مقدّم دارند و این عمل به منزلهٔ توهین بزرگی بود برای آن پادشاه عظیم‌الشّأن که بر یکی از وسیع‌ترین دولت‌های عالم فرمانروایی می‌کرد.

قسمت عمدهٔ عراق یعنی همدان و اصفهان و ری به ترتیبی که سابقاً دیدیم تا تاریخ ۶۰۸ در دست شمس‌الدّین آیتغمش یکی از غلامان سابق اتابک محمّد جهان‌پهلوان بود. در این سال یکی از زیردستان او **ناصرالدّین مَنْگلی**[1] بر مخدوم خود شورید و بلاد فوق را به نام اتابک اوزبک به تصرف گرفت و آیتغمش به بغداد گریخت.

منگلی پس از استقرار بر امارت عراق از یک طرف با اتابک اوزبک به خصومت پرداخت و از طرفی دیگر به بلاد جلال‌الدّین نومسلمان دست‌اندازی کرد. ناصر خلیفه جلال‌الدّین و اتابک‌اوزبک را به جنگ با منگلی واداشت و خود نیز لشکری به یاری ایشان فرستاد. متّحدین در ۶۱۲ منگلی را مغلوب ساختند و او در ساوه به قتل رسید و سر او را اتابک روانهٔ بغداد نمود و ممالک منگلی بین ناصر خلیفه و اتابک و جلال‌الدّین تقسیم شد. اتابک سهم خود را به یکی از ممالیک برادر خودش که **سِیف‌الدّین اِغْلَمش** نام داشت و مدّتی نیز در خدمت سلطان‌محمّد خوارزمشاه به سر برده و در جنگ‌های او شمشیر زده بود واگذاشت ولی اغلمش به زودی در قلمرو خود به نام خوارزمشاه خطبه خواند. ناصر خلیفه که از این معنی ناراضی بود در سال ۶۱۴ جمعی از اسماعیلیّه را مأمور قتل او کرد و ایشان اغلمش را به ضرب کارد از پا درآوردند و چون این خبر به خوارزمشاه رسید، بیش از پیش بر حرکات خصمانهٔ ناصر متغیّر گردید به‌خصوص که ناصر از خواند خطبه به نام او در بغداد استنکاف می‌ورزید و خوارزمشاه هم پس از فتح غزنین و یافتن مراسلاتی از این خلیفه در دستگاه غوریان دایر بر تحریک ایشان به دشمنی با او دیگر شکّی در مخالفت ناصر نسبت به خاندان خود نداشت به همین علل

---

۱. این ناصرالدّین منگلی را نباید با منگلی سابق‌الذکر اتابک سنجرشاه‌بن طغانشاه اشتباه کرد.

از خوارزم به قصد عراق حرکت کرد و به سهولت اصفهان و ری و قم و کاشان و ساوه و همدان را تحت امر خویش آورد. از یک طرف بر اتابک ابوبکر سعدبن زنگی اتابک فارس غلبه کرد و بر او دست یافت و با این که می‌خواست او را بکشد، عاقبت به وساطت یکی از همراهان خود او را عفو نمود و به فارس برگرداند و اتابک حاضر شد که پسر خود را به رسم گروگان در خدمت خوارزمشاه بگذارد و هر سال چهار دانگ محصول فارس را به خوارزم بفرستد و از طرفی دیگر اتابک اوزبک را مطیع خود ساخت و او نیز حاضر شد که در ارّان و آذربایجان به نام خوارزمشاه خطبه بخواند.

در همین ایّام خوارزمشاه به فتوای جمعی از علمای ماوراءالنّهر نام ناصر خلیفه را از خطبه انداخت و امر داد که یکی از سادات حسینی ترمذ را به خلافت بردارند و گفت: ناصر به علّت قیام بر پادشاه اسلام و اعمال زشت دیگر لایق خلافت نیست و سادات حسینی به این مقام سزاوارترند.

خوارزمشاه از همدان به قصد بغداد روانه شد امّا به علّت زمستان و برف شدیدی که در گردنهٔ اسدآباد فرود آمده بود، بسیاری از لشکریان و چهارپایان او تلف شدند و کردان اطراف نیز برای لشکر او تولید زحمات کلّی کردند. سلطان این پیشامد را به فال بد گرفت و چون از جانب مغول نیز که از چندی پیش به تعرض حدود شمال ممالک او شروع کرده بودند آسوده خیال نبود. از همدان در اواخر سال ۶۱۴ به خراسان برگشت و در محرّم ۶۱۵ به مرو رسید و چنان شهرت داد که ناصرخلیفه مرده و دیگر هیچ اشکالی برای حذف نام او از خطبه وجود ندارد.

### انقراض سلسلهٔ قراختاییان در ۶۰۷

خوارزمشاهیان به شرحی که سابقاً گفتیم که از عهدی که اتسز مغلوب گورخان شده بود، هر سال به قراختاییان خراجی می‌پرداختند و ایل‌ارسلان و تکش هرقدر خواستند خود را از زیر این بار رها سازند توفیق نیافتند. به خصوص که تکش در موقع کشمکش با برادر خود سلطانشاه از نو پرداخت خراج سالیانه را به قراختاییان پذیرفته بود.

ماوراءالنّهر یعنی سمرقند و بخارا را چنان که می‌دانیم از بعد از جنگ قطوان، قراختاییان تحت تبعیّت خود داشتند و امرا و سلاطین این خطّه مرتباً به شحنگان گورخان

خراج می‌پرداختند و با داشتن عنوان سلطانی و امیری زیر حکم ایشان به سر می‌بردند. چنان که در سمرقند بازماندگان خانیان به همین حال بودند و در بخارا خاندانی از علمای دینی معروف به خاندان صدرجهان همین روش را پیش گرفته بودند.

مردم ماوراءالنّهر بعد از فتوحات عظیمی که به دست سلطان محمّدخوارزمشاه میسّر شده بود، مکرّر از ظلم و جور و ننگ استیلای قراختاییان به خوارزمشاه شکایت می‌بردند و خود سلطان هم از پرداختن خراج سالیانه به ایشان در زحمت بود به همین علّت در سال ۶۰۶ رسول گورخان را که برای وصول خراج آمده بود در آب انداخت و در آخر همین سال هم به عزم تصرّف ماوراءالنّهر به آن جانب حرکت نمود.

مردم بخارا، مقدم سلطان‌محمّد را احترام فراوان کردند و در رسیدن به سمرقند خاقان آن جا **نصرت‌الدّین عُثمان‌خان** ملقّب به لقب **سُلطانِ‌سَلاطین** که با گورخان قراختایی صفایی نداشت به خدمت خوارزمشاه آمد و قبول نمود که به نام سلطان محمّد خطبه بخواند و سکّه بزند. سلطان به عزم تسخیر ممالک اصلی قراختاییان از شطّ سیحون گذشت و در ربیع‌الاوّل ۶۰۷ اردوی **تایَنگو** والی شهر **طَراز** سردارگورخان را شکست داد و او را به اسیری گرفت و به خوارزم آورد و کُشت. از این تاریخ به بعد سلطان‌محمّد به القاب **سَنجَر** و **اسکندر ثانی** ملقّب گردید.

امّا گورخان به زودی به سمرقند لشکر آورد و پس از شکست دادن عثمان‌خان و خوارزمشاه آن شهر را گرفت و سلطان‌محمّد گریخت.

گورخان که در این تاریخ از جانب حدود شمالی و شرقی ممالک خود گرفتاری‌های سخت داشت با عثمان‌خان صلح کرد و با گذاشتن شحنه‌ای از جانب خود در سمرقند و تحمیل خراج سالیانه به بلاد اصلی خود برگشت.

از ملوک خراجگزار گورخان یکی که **کوچُلُک‌خان** لقب داشت و بر قوم **نایْمان** از مغولان عیسوی ریاست می‌کرد، در این تاریخ بر گورخان عاصی شده بود و مرکز بلاد او را تحت تهدید قرار داده بود و گورخان هم بیشتر برای دفع او از سمرقند به عجله مراجعت کرد.

سلطان‌محمّد این پیشامد را برای کشیدن انتقام شکست سابق مناسب دیده، بار دیگر به بخارا و سمرقند آمد و عثمان‌خان مجدّداً با او یار شد و خوارزمشاه که پس از مغلوب

ساختن سپاهیان گورخان به زد و خورد با کوچلک اشتغال داشت با عثمان‌خان به خوارزم برگشت و در همه جا از طرف خود شحنگانی گذاشت.

سلطان‌محمّد در مراجعت به خوارزم دختر خود را به عثمان‌خان به ازدواج داد و پس از مدّتی او را به همراهی شحنه‌ای به سمرقند برگرداند. امّا عثمان‌خان در برگشتن به سمرقند چون از ظلم و جور شحنه و لشکریان خوارزمی و تعدّیات فوق‌العادهٔ ایشان به مردم به عذاب آمده بود، بنای بدرفتاری با دختر خوارزمشاه را گذاشت و پنهانی گورخان را به گرفتن سمرقند خواند و به کشتار خوارزمیان مقیم پایتخت خود پرداخت.

رسیدن این خبر به خوارزمشاه چنان او را متغیّر کرد که به قصد استیصال عثمان‌خان و قتل‌عام مردم سمرقند از خوارزم حرکت نمود و پس از گشودن آن جا سه روز تمام به کشتار اهالی سرگرم بود. عاقبت به وساطت ائمّه و سادات شهر دست از این عمل زشت برداشت و عثمان‌خان را که به عفوخواهی پیش آمده بود، دستگیر نمود و او و اکثر کسان و نزدیکان او را به قتل آورد و به این حرکت سلسلهٔ ملوک خانیّه در سال ۶۰۷ به کلّی برافتاد و خوارزمشاه از طرف مغرب ممالک قراختایی را مورد تعرّض قرار داد. کوچلک که قبلاً با سلطان‌محمّد ساخته بود از طرف دیگر متعرّض گورخان گردید و در یک جنگ او را مغلوب و اسیر ساخت و به این ترتیب دولت قراختایی نیز در همین سال ۶۰۷ به دست کوچلک و خوارزمشاه منقرض شد و مقر گردید که این دو پادشاه غالب ممالک وسیعهٔ گورخان را بین خود تقسیم نمایند.

**مجاور شدن مغول با ممالک خوارزمشاهی**

بعد از آن که بر سر تقسیم ممالک قراختایی بین کوچلک و خوارزمشاه چند بار سفرا رفت و آمد کردند چون بین طرفین موافقت حاصل نشد، سلطان محمّد مصمّم تاخت و تاز در بلاد متعلق به کوچلک گردید ولی لشکریان مسلمان او به جای آن که با مسلمین کاشغر و بلاد دیگر که مردانه با سپاهیان عیسوی کوچلک می‌جنگیدند همراهی کنند برخلاف، به غارت و تعرّض پرداختند و از روبه‌رو شدن با اتباع کوچلک خودداری کردند و خوارزمشاه برای آن که مانع حملهٔ کوچلک به ماوراءالنّهر شود دستور داد که مردم یک عدّه از بلاد شرقی آن جا شهرهای خود را ویران و از مساکن خود کوچ کنند.

در زمستان سال ۶۱۲ سلطان محمّد از شهر جند به طرف مساکن طوایف قبچان حرکت نمود و در این حدود با یک دسته از مغولان که به سرکردگی جوجی پسر چَنگیزخان بودند روبه‌رو شد. جوجی به خوارزمشاه پیغام داد که ایشان فقط به دفع یاغیان به این حدود آمده‌اند و قصد جنگ ندارند. خوارزمشاه از کمال غرور به او گفت که کفّار همه در چشم او یکسانند و به ایشان حمله برد. اتباع جوجی با وجود بروز رشادتی فوق‌العاده شبانه گریختند و خوارزمشاه در تابستان ۶۱۳ به سمرقند برگشت. این واقعه که درجهٔ جنگ‌آزمایی و شجاعت مغولان چنگیزی را به خوارزمشاه فهماند اوّلین برخورد مابین این قوم و سلطان‌محمّد بود.

### مرگ خوارزمشاه در شوال ۶۱۷

اتباع چنگیزخان به تفصیلی که در تاریخ مغول باید دید، پس از آن که دولت قراختایی از میان رفت و مانع بزرگی که مابین بلادآباد ماوراءالنّهر و مساکن اقوام وحشی تاتار وجود داشت برطرف شد با ممالک خوارزمشاهی مجاورت پیدا کردند و با این که چنگیز می‌خواست با خوارزمشاه روابط دوستانه داشته باشد، بر اثر بی‌خردی این پادشاه با او در نزاع افتاد و او پس از آن که در سال ۶۱۵ کوچلک را از کاشغر راند و دولت قوم نایمان را منقرض کرد برای حمله به ممالک خوارزمشاهی به تهیّات عظیم مشغول شد و در پاییز ۶۱۶ با تمام پسران و سرداران خود به ماوراءالنّهر ریخت و پس از فتح و خرابی شهرهای آباد این ناحیه خوارزم و خراسان را نیز مسخّر ساخت و خوارزمشاه همچنان از مقابل او می‌گریخت تا عاقبت به مازندران پناه برد و چون شنید که مغول به عقب او می‌آیند به جزیرهٔ کوچک آبَسکون در مقابل دهانهٔ نهر گرگان در بحر خزر رفت و در آن جا در شوّال ۶۱۷ از شدّت کوفتگی و اندوه و ناخوشی جان سپرد در حالی که کفن نداشت و از جامهٔ یکی از همراهان، او را کفنی ترتیب دادند.

سلطان علاءالدّین محمّد خوارزمشاه در عهد خود یکی از مشهورترین و عظیم‌الشأن‌ترین پادشاهان اسلام بود چه فتوحات بزرگی که در مدّتی بالنّسبه قلیل به دست او انجام یافت و سلسله‌هایی که به توسّط او برافتاد همه از وقایع بزرگی بود که کمتر پادشاهی را میسّر شده بود. دولت او بعد از دولت سلاجقه یکی از وسیع‌ترین

دولت‌ها بود چه علاوه بر تمام ایران و ماوراءالنّهر و خوارزم قسمتی از ترکستان و هندوستان را نیز شامل می‌شد و بقیّهٔ ملوک هم فرمان خوارزمشاه را گردن نهاده بودند.

خود او شخصاً پادشاهی بود عالم و دیندار و علم و ادب‌دوست امّا سخت‌کش و بی‌رحم و خالی از تدبیر و سیاست و از همه بدتر آن که تحت نفوذ مادر قبچاقی خود **ترکان‌خاتون** که زنی خودخواه و شهوت‌پرست و خونخوار و حیله‌ساز بود، سر می‌کرد و این زن چنان بر کارها تسلّط داشت که غالباً اوامر خوارزمشاه را اگر به نظر خود صلاح نمی‌دید مانع اجرا می‌شد و برای او تولید زحمت بسیار می‌نمود و کمتر ناحیه از ممالک خوارزمشاهی بود که یکی از کسان ترکان‌خاتون بر آن مسلّط نباشد.

رعایای خوارزمشاهی نیز به هیچ‌وجه با او دل یکی نداشتند، چه از طرفی خوارزمشاه علناً با ناصرخلیفه امام مسلمین به دشمنی برخاسته و طبقهٔ متنفّذ روحانی را از خود رنجانده بود و از طرفی دیگر لشکریان خوارزمی و قراولان قبچاقی یعنی کسان مادر او به مردم آزار و تعدّیات بسیار می‌رساندند و ظلم و سخت‌کشی او نیز در بلاد مفتوحه تا حدّی طاقت‌فرسا بود که غالباً مسلمین حکومت کفّار قراختایی را بر سلطنت سلطان‌محمّد ترجیح می‌نهادند.

نظر به همین عدم اعتمادی که خوارزمشاه به سکنهٔ بلاد تابعه و طبقهٔ روحانی داشت، جماعتی از ترکان قبچاقی را به عنوان مستحفظ و پاسبان دور خود گرد آورد و این ترکان خونخوار بی‌رحم به دستیاری ترکان‌خاتون، مادر سلطان زمام اختیار کارها را در دست گرفتند و سلطان ضعیف‌النّفس همواره بازیچهٔ رؤسای این جماعت بود و از خود اختیار و رأیی نداشت.

یکی از حرکات زشت خوارزمشاه که بر اثر آن نفرت طبقهٔ روحانی و مردم نسبت به سلطان بیشتر شد، قتل عارف معروف **شیخ مَجدالدّین شَرَف‌بن مُؤیّد بَغدادی** برادر بهاءالدّین محمّد، رئیس دیوان رسائل تکش بود که در خوارزم نفوذی فوق‌العاده داشت و حتّی مادر سلطان نیز از او حمایت می‌کرد.

خوارزمشاه درست معلوم نیست به چه علّت شیخ مجدالدّین را در سال ۶۱۲ کشت و این حرکت ترکان‌خاتون و مردم خوارزم را سخت نسبت به سلطان خشمناک ساخت و روحانیّون بیش از پیش به دشمنی با او قیام کردند و در نتیجه همین حرکات بود که

سلطان‌محمّد با نداشتن انتظامات لشکری صحیح حتّی نتوانست به رعایای تابعهٔ خود در دفاع تاج و تخت خویش تکیه کند و با آن همه شوکت و عظمت به آن سهولت مغلوب و منکوب جمعی از اقوام صحراگرد تاتار گردید.

## ۷ـ جلال‌الدّین منکبرنی (۶۱۷ـ۶۲۸)

سلطان محمّد از زنان متعدّد خود چند پسر داشت که مشهورترین آن‌ها چهارند: **جلال‌الدّین مِنْکُبِرنی** ارشد اولاد سلطان که غالباً با خوارزمشاه همراه بود، **غیاث‌الدّین** که بر کرمان حکومت می‌کرد، **رکن‌الدّین** والی عراق و **اُوزلاغ‌شاه** که به علت عناد ترکان‌خاتون با جلال‌الدّین، سلطان او را به اصرار مادر به ولیعهدی اختیار کرده بود.

در موقعی که خوارزمشاه از جلوی سپاهیان چنگیز به عراق گریخت، جلال‌الدّین و غیاث‌الدّین و رکن‌الدّین هر سه به خدمت پدر پیوستند و سلطان در جزیرهٔ آبسکون جلال‌الدّین را به جانشینی خود نامزد کرد و دو برادر دیگر را به قبول فرمان او واداشت و در این تاریخ هنوز پایتخت خوارزم به دست چنگیز نیفتاده بود.

پسران خوارزمشاه از مازندران به خوارزم آمدند و چون سلطنت جلال‌الدّین اعلان شد، ترکان طرفدار ترکان‌خاتون و اوزلاغ‌شاه که مادر او نیز قبچاقی بود زیر این بار نرفتند و در صدد قتل جلال‌الدّین بر آمدند. جلال‌الدّین به خراسان گریخت و پس از آن که در نزدیکی شهر نسا بر یک عدّه از مغول غالب شد چون لشکر حسابی نداشت به هرات رفت.

سلطان جلال‌الدّین تا تاریخ سال ۶۲۸ که سال قتل اوست دائماً با سپاهیان مغول و ملوک ایرانی غربی و الجزیره و خلیفهٔ بغداد و ملکهٔ گرجستان به نزاع مشغول بود و از اکثر این جنگ‌ها فاتح بیرون می‌آمد تا آن که در ۲۸ رمضان ۶۲۷ از سلطان علاءالدّین کیقباد از سلاجقهٔ روم در نزدیکی ارزنجان شکست خورد و به آذربایجان منهزم شد و لشکریان خود را به استراحت به دشت موغان فرستاد و خود به عیّاشی و شرابخواری پرداخت. در این اثنا شنید که مغول از طریق زنجان عازم آذربایجانند. پیش از آن که خود را به لشکریان برساند مغول بر سر او تاختند و جلال‌الدّین به کنار ارس گریخت و از آن جا به ارومیه آمد تا مگر از ملوک اطراف که همه از او رنجیده‌خاطر و متوحّش بودند کمکی بگیرد امّا هیچ‌کس به او مدد نکرد و سلطان از این در به آن در می‌زد تا این که در نزدیکی دیار بکر مغول بار دیگر بر سر او ریختند و جلال‌الدّین با آن که جان به سلامت

به در برد و به حدود میّافارقین فرار نمود لیکن در کوه‌های اطراف آن شهر در تاریخ نیمهٔ شوال ۶۲۸ به دست جمعی از کردان به قتل رسید و سلسلهٔ خوارزمشاهی که به دست چنگیزخان از ماوراءالنّهر و خوارزم و خراسان برافتاده بود به قتل سلطان جلال‌الدّین منکبرنی به‌کلّی منقرض گردید.

جلال‌الدّین اگر چه مردی بسیار شجاع و بی‌باک و حلیم و متین بود امّا در بی‌رحمی و خونخواری و بی‌تدبیری از پدر خود پایی کم نداشت و از همه بدتر عیّاشی و شرابخوارگی چنان او را فریفته کرده بود که با وجود آن از هیچ دشمنی نمی‌اندیشید و همین که بین او و دشمن مختصر فاصله‌ای می‌شد، دست به کار می‌ناب می‌زد و دنیا و مافیها را فراموش می‌کرد.

جلال‌الدّین مانند پدر نسبت به رعایا و مغلوبین بدرفتار و سخت‌کش و کینه‌جو بود و بدون داشتن یار و یاور در یک زمان با خلیفه و اسماعیلیّه و ملکهٔ گرجستان و سلطان سلجوقی روم و پادشاه الجزیره در افتاد در صورتی که مغول در پشت سر او بودند و چنان مردم ولایاتی را که بر آن‌ها می‌تاخت از خود رنجاند که در موقع ضرورت هیچ‌کس به داد او نرسید و غالب این جماعت حکومت مغول را بر استیلای جلال‌الدّین ترجیح می‌نهاد و به میل لشکریان چنگیز را برای نجات از تعدیات اتباع جلال‌الدّین به سمت خود می‌خواندند. خلاصه این که ده سال کرّ و فرّ جلال‌الدّین جز کشاندن مغول به بسیاری از نقاطی که ممکن بود از شرّ ایشان محفوظ بماند و مزید خرابی و کشتار مردم بی‌گناه نتیجه‌ای دیگر به دست نداد.

## اسامی خوارزمشاهیان و زمان هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ـ قطب‌الدّین محمّدبن انوشتکین غرجه | ۴۹۰ ـ ۵۲۲ |
| ۲ـ علاءالدّین ابوالمظفّر اتسزبن قطب‌الدّین محمّد | ۵۲۲ ـ ۵۵۱ |
| ۳ـ تاج‌الدّین ابوالفتح ایل‌ارسلان‌بن اتسز | ۵۵۱ ـ ۵۶۷ |
| ۴ـ جلال‌الدّین محمود سلطانشاه‌بن ایل‌ارسلان | رجب ۵۶۷ ـ ربیع‌الآخر ۵۶۸ |
| ۵ـ علاءالدّین تکش‌بن ایل‌ارسلان | ۵۶۸ ـ ۵۹۶ |
| ۶ـ سلطان جلال‌الدّین محمّدبن علاءالدّین تکش | ۵۹۶ ـ ۶۱۷ |
| ۷ـ جلال‌الدّین منکبرنی‌بن علاءالدّین محمّد | ۶۱۷ ـ ۶۲۸ |

# بخش دوم

# از مغول تا انقراض قاجاریه

## قسمت اول

# تاریخ ایران قبل از صفویه

## فصل اول

# استیلای مغول

### اقوام ترک و مغول

زردپوستانی که بین مسلمین به اسامی عمومی مغول و تاتار یا تَتَر خوانده می‌شدند، قومی بودند بدوی ساکن دره‌های جبال خین‌گان[1] و یابلنویی[2] و سایان[3] و انهار سِلنگا[4] و اَرْقون[5] و کِرولن[6] و اطراف دریاچهٔ بایکال یعنی ناحیهٔ کوهستانی واقع مابین چین خاص و منچوری و سیبری جنوبی و سرزمینی که امروز آن را مغولستان می‌گویند.

از این قوم تا اوان ظهور چنگیزخان در تاریخ نام و نشانی نیست زیرا که پیش از این فاتح جهانگشا، تاتارها به قبایل کوچک منقسم بودند و در نهایت فقر و ضعف سر می‌کردند. در حقیقت چنگیزخان است که ایشان را تحت یک لوا آورده و به وسیلهٔ فتوحات و خرابی‌های عظیمی که به دست آن قوم کرده ایشان را مشهور عالم نموده است.

مقارن ظهور چنگیزخان اقوام ترک و مغول که مابین حدود شرقی ایران و چین خاص و سیبری جنوبی در دره‌های کوه‌ها و انهار و واحات داخلی صحاری سکونت داشتند و به قبایل ذیل منقسم بودند:

۱ـ قبیلهٔ تاتار و قُنْقرات که مسکن ایشان محدود بود از شمال به شطّ ارقون (از شُعَب آمور) و سلنگا و مملکت قوم قِرقیز، از مشرق به چین شمالی یعنی ختا از مغرب به

---

1. Khingan.
2. Lablonol˜
3. Salan.
4. Sélénga.
5. Argoun.
6. Kéroulen.

مملکت قوم **اویغور** و از جنوب به تبّت.

این دو قبیله از وحشی‌ترین قبایل زردپوست آسیای شمالی بودند و به امپراتوران چین شمالی خراج می‌دادند و با این که در ابتدا هیچ اهمیّتی نداشتند پس از ظهور چنگیز نام تاتار بر کلیّهٔ زردپوستانی که زیر حکم او رفته‌اند اطلاق شده و اردو و اتباع و یاران چنگیز همه تاتار و تتر خوانده شده‌اند و این کلمه منحصراً در دوره‌های اوّل هجوم مغول نام عمومی ایشان بوده، بعدها کلمهٔ مغول هم معمول گردیده است.

۲ ـ طایفهٔ کوچک **قیات** که همان طایفه‌ای است که چنگیزخان از میان ایشان برخاسته، مسکن اوّلی ایشان در کنار شعب علیای آمور و جبال قراقروم[1] یعنی یابلنویی حالیّه قرار داشته است.

۳ ـ قبایل **اویرات** و **آرلاد** و **جلایر** مابین نهر اُنن[2] و دریاچه بایکال.

۴ ـ قوم **کرائیت** ساکن در واحدات شرقی صحرای گبی و جنوب دریاچهٔ بایکال تا دیوار چین. این قوم در مدّت دو قرن پنجم و ششم هجری قوی‌ترین اقوام مغولستان بودند و بر بیشتر طوایف اطراف حکومت داشتند و از سال ۳۹۸ هجری که پادشاه ایشان قبول دین مسیح کرده بود به این آیین گرویده و به همین جهت از همان ایّام در اروپا مشهور شده و افسانه‌ها در باب این قوم و پادشاه ایشان بین مردم انتشار یافته بود.

۵ ـ قبیلهٔ **نایمان** از قبایل ترک. مسکن ایشان در درهٔ علیای **اُرْخن**[3] و دامنهٔ جبال **آلتایی** و دریاچهٔ آن حدود که مثل قبیلهٔ کرائیت عیسوی بودند و با این حال همیشه با آن قوم در زد و خورد سر می‌کردند.

۶ ـ ترکان **اویغور** که به آیین مانوی اعتقاد داشتند و بر روی هم متمدّن‌ترین اقوام ترک و مغول بودند. مسکن ایشان شمال ترکستان شرقی حالیّه و شمال دریاچهٔ **لُب‌نور** و اطراف نهر **تاریم** یعنی شهرهای **تورفان** و **بیش‌بالیغ** (گوچن حالیّه) و **برقول** و **قره‌شهر** بود.

۷ ـ ترکان **قَرْلُق** که مملکتشان در جنوب مساکن اویغورها قرار داشت و تمام درهٔ علیای نهر تاریم را شامل می‌شد. همین قومند که به اسم **خَلَخ** (**خَرْلُغ**) در میان شعرای ما به

---

۱. این رشته را نباید با سلسلهٔ قراقروم امروزی که در شمال کشمیر و جنوب کاشغر واقع است اشتباه نمود.

2. Onon.

3. Orkhon.

موزونی قامت و حسن صورت معروف شده‌اند.

۸ ـ ترکان قراختایی که مقارن استیلای چنگیزخان دولت بزرگی مابین مملکت خوارزمشاهیان و مساکن مغولان شرقی تشکیل داده و ترکان قرلق و اویغور را هم باجگزار خود کرده بودند.[1]

طوایف مغول و ترک چنان که اشاره کردیم، ابتدا به قبایل متعدّد منقسم بودند ولی مقارن ظهور چنگیز غیر از آن‌ها که تبعیّت امپراتوران چین شمالی را پذیرفته بودند از بقیّهٔ طوایفی که در مشرق می‌زیستند، فرمان پادشاه قبیلهٔ کرائیت را گردن نهاده و آن‌ها که در طرف مغرب مغولستان سکونت داشتند زیر بار حکم گورخان قراختایی سر می‌کردند.

قدرت به هم رساندن چنگیز و پدر او باعث شد که قبیلهٔ کوچک قیات ابتدا این طایفه را تحت رقیّت امپراتوران ختا خلاص کند سپس دولت‌های کرائیت، قراختایی را منقرض سازد و تمام قبایل مغول و ترک را تابع یک حکومت نماید و به مدد ایشان به ممالک متمدّنه شرق و غرب مغولستان حمله ببرد.

## چنگیزخان

چنگیزخان که اسم مغولی او تَموچین است، در حدود سال ۵۴۹ هجری در مغولستان تولّد یافته و پدرش یَسوکای بَهادُر رئیس و خان قبیلهٔ قیات از قبایل مغول است.

یسوکار بهادر مردی رشید و کافی بود و چون به ریاست قبیلهٔ قیات رسید مغولان مجاور طایفهٔ خود را مطیع خویش ساخت و تا آن جا قدرت و اهمّیت پیدا کرد که امپراتور چین‌شمالی از بسط قدرت او در وحشت افتاد و کسانی را به جلوگیری او فرستاد لیکن یسوکای غالب آمد و به زودی قبیلهٔ قیات را از ننگ باجگزاری به چین خلاص نمود و به کلّی مستقل شد.

تموچین سیزده ساله بود که پدرش وفات یافت و چون جماعتی از مغول اطاعت او را گردن ننهادند، تموچین در زحمت افتاد و ناچار پیش خان قبیلهٔ مسیحی کرائیت رفت و خان نظر به سوابق دوستی که با پدر او داشت او را به احترام پذیرفت و مدّتی بین طرفین دوستی برقرار بود امّا چون اقتدار تموچین افزایش یافت، خان کرائیت در صدد برآمد که

---

۱. رجوع کنید به قسمت تاریخ ایران سال چهارم صفحهٔ ۳۰۵.

به حیله کار او را بسازد تا در آینده گرفتار حریفی قوی‌پنجه نباشد. تموچین از قصد او مسبوق شد و با کسان خود از میان کرائیت‌ها هجرت کرد و چون خان این قبیله به تعقیب او شتافت در زد و خورد کشته شد و اعتبار تموچین بالا گرفت و بسیاری از قبایل مغول حکم او را پذیرفتند و او را از این تاریخ **چنگیزخان** لقب دادند.

در تاریخ سال ۶۰۰ چنگیزخان در حدود جبال آلتایی بر خان قبیلهٔ نایمان نیز غلبه یافت و او که در اثنای جنگ زخم برداشت، کمی بعد جان سپرد و پسرش **کوچْلک** پسر **تایانگ‌خان** از ترس چنگیز فرار کرد. بعد از غلبه بر قوم قرقیز در سال ۶۰۳ چنگیز به عزم سرکوبی کوچلک‌خان به نواحی نهر **ایرتیش** از شعب علیای شطّ اُبی لشکر کشید. کوچلک که تاب مقاومت نداشت از جلوی سپاهیان چنگیز نزد گورخان‌قراختایی گریخت. گورخان دختر خود را به زنی به او داد و مصمّم شد که به او در پس گرفتن ملک پدری کمک نماید.

به شرحی که سال گذشته دیده‌ایم[1] گورخان قراختایی معاصر سلطان محمّد خوارزمشاه در سال ۶۰۷ به سمرقند لشکر کشید و پس از مقلوب کردن **عثمان‌خان سلطان سلاطین** از ملوک افراسیابیّه و صلح با او و تسخیر بلاد اویغور به سرکوبی کوچلک که به تحریک خوارزمشاه نسبت به او از در عصیان درآمده بود مشغول شد. مانویان اویغوری که تمدّن درخشان داشتند و در بلاد مختلفهٔ ترکستان شرقی علمداری تمدّن قدیم ایرانیان عهد ساسانی بودند از ظلم و شحنهٔ گورخان قراختایی به جان آمده او را کشتند و پادشاه ایشان خود را تحت حمایت چنگیز کشید و از این تاریخ اویغورها از یاران چنگیزخان شدند و اختلاط ایشان با تاتارهای چنگیزی به زودی خط مخصوص اویغوری را که یکی از شعب خطّ سریانی بود در میان مغول منتشر ساخت. از این تاریخ به بعد باسوادان مغول و دبیران ایشان خطّ اویغوری را می‌آموختند و زبان مغولی را به آن می‌نوشتند. گورخان در سال ۶۰۷ بالاخره به دست کوچلک اسیر شد و کوچلک و خوارزمشاه به تقسیم ممالک قراختایی پرداختند لیکن بر سر این تقسیم بین ایشان جنگ درگرفت و خوارزمشاه پس از مدّتی تاخت و تاز در ممالک قراختای و آزار به مردم و خرابی بلاد به خوارزم برگشت.

---

۱. رجوع کنید به تاریخ سال چهارم صفحات ۳۴۳ ـ ۳۴۴.

انقراض دولت گورخانیان که بین ممالک خوارزمشاهی و مساکن طوایف مغول واقع و در حقیقت سدّ وصول ایشان به بلاد آباد ماوراءالنهر و خوارزم بود خوارزمشاه را با مغول همخاک کرد و چون این پادشاه در سال ۶۱۲ برای جنگ با طوایف قرقیز و قبچاق از شهر جَند (از بلاد کنار سیحون) گذشت در دشت قبچاق به یک دسته از لشکریان چنگیز که به سرکردگی پسر او جوجی بودند برخورد. با این که مغول عزم جنگ با خوارزمشاه را نداشتند سلطان‌محمّد از شدّت غرور به این عنوان که همهٔ کفّار در چشم او یکسانند به ایشان حمله برد. مغول در این جنگ شجاعت بسیار بروز دادند ولی چون به جنگ مایل نبودند، شبانه گریختند و خوارزمشاه در تابستان ۶۱۳ به سمرقند برگشت. این واقعه که اولین برخورد بین خوارزمشاه و مغول بود اگرچه اهمیّتی چندان نداشت لیکن مشاهدهٔ رشادت و جنگ‌آوری تاتارها چنان خوارزمشاه را مرعوب ساخت که در وقایع بعد این پادشاه حتّی‌المقدور از مقابلهٔ با آن قوم خودداری می‌نمود و پیوسته از جلوی ایشان عقب می‌کشید.

### چنگیزخان و خوارزمشاه

سلطان‌محمّد خوارزمشاه بعد از فتوحاتی که لشکریان او را در آسیای مرکزی نصیب شد به خیال تسخیر چین افتاد و پس از آن که شنید که چنگیز بلاداویغور را تحت تبعّیت خود آورده و در ۶۱۲ بر شهر پکینگ (پکن) پایتخت چین‌شمالی مسلّط شده هیأتی را برای تحقیق این اخبار به چین فرستاد. چنگیزخان مقدم فرستادگان خوارزمشاه را محترم داشت و به توسّط ایشان به سلطان پیغام فرستاد که او مایل است که همواره بین طرفین صلح و صفا برقرار باشد و از ممالک خوارزمشاهی و چنگیزی همواره کاروانیان و تجّار به رفت و آمد و داد و ستد مشغول باشند.

بعد از آن که در نتیجهٔ فتوحات خوارزمشاه در طرف دشت قرقیز از میان رفتن دولت قراختایی و پیشرفت‌های چنگیز در حدود جبال آلتایی و تیانشان و دریاچه‌های بلخاش و ایسی‌گول دو دولت چنگیزی و خوارزمشاهی با یکدیگر مجاور شدند، چند تن از تجار مسلمان با مقداری پارچه‌های زربفت به خدمت چنگیز رسیدند. خان مغول کالاهای ایشان را به قیمتی خوب خرید و با ایشان جمعی از بازرگانان رعیّت خود را نیز به خوارزم

فرستاد و همراه آنان هدایایی نیز به خدمت خوارزمشاه روانه نمود.

فرستادگان چنگیز در ۶۱۵ موقعی که خوارزمشاه از عراق برگشته بود به حضور او بار یافتند و ارمغان‌ها و نامهٔ چنگیز را رساندند. اگر چه ابتدا خوارزمشاه از این که چنگیز او را پسر خود خوانده بود متغیّر شد لیکن بالاخره بر اثر حسن تدبیر یکی از فرستادگان خان مغول به قبول معاهده‌ای با چنگیز تن درداد و طرفین قرار گذاشتند که از این تاریخ به بعد دوست یکدیگر باشند و دوستان هم را دوست و دشمنان یکدیگر را دشمن بدارند. نماینده‌ای که از طرف چنگیز این معاهده را پذیرفت، شخصی بود از مردم مسلمان ماوراءالنّهر به نام محمود که او را یَلَواج یعنی فرستاده لقب داده بودند.

پس از عقد این عهدنامه جمع کثیری از بازرگانان مغول (بین ۴۵۰ و ۵۰۰ تن) با مقدار هنگفتی کالاهای گرانبها از مغولستان به عزم ماوراءالنّهر حرکت کردند. امیر شهر اُتْرار (در کنار سیحون) که اوّل خاک خوارزمشاه بود یعنی **غایرخان** از خویشان ترکان‌خاتون مادر خوارزمشاه در مال ایشان طمع کرد و به سلطان چنین فهماند که آن جمع جاسوسند. سپس همگی ایشان را به استثنای یک تن که به خدمت چنگیز گریخت کشت و اموال آنان را ضبط کرد.

چون خبر این واقعهٔ هایله به چنگیز رسید، سفیری پیش سلطان محمّد فرستاد و از او تسلیم غایرخان را که مرتکب چنین حرکتی زشت شده بود، خواست خوارزمشاه از آن جا که اکثر لشکریان ترک او از قبیله و از بستگان غایرخان بودند و به علّت نفوذ فوق‌العادهٔ مادر که از غایرخان طرفداری می‌کرد نه تنها از تسلیم او ابا کرد بلکه فرستادهٔ چنگیز را هم کشت و با این حرکت سفیهانه غضب خان مغول را بیش از پیش تحریک نمود و به دست ناقابل خود سیل هجوم مغول را به طرف ممالک آباد اسلام کشاند.

### انقراض دولت نایمان و حمله به ممالک خوارزمشاهی

چنگیز پیش از آن که انتقام کشتار فرستادگان و رعایای تاجر خود را از خوارزمشاه بکشد در صدد برآمد که ابتدا کوچلک‌خان را که در بلاد کاشغر و ختن به مردم آزار بسیار می‌رساند و باعث فتنه و فساد بود، از میان بردارد. به همین نیّت سردار معروف خود **جَبَه‌نُویان** را با لشکری معظم روانهٔ کاشغر کرد و جبه به دستیاری مسلمانان آن ناحیه که از

ظلم پادشاه نایمان به جان آمده بودند، به سهولت کوچلک را شکست داد و او در حال فرار در حدود بدخشان به قتل رسید و دولت نایمان در سال ۶۱۵ انقراض یافت و تمام ترکستان شرقی اطاعت چنگیز را قبول کردند و چنگیزیان که با دین کسی کاری نداشتند به مردم آزادی مذهب دادند و مسلمانان مقدم ایشان را به شادی تمام پذیرفتند.

رسیدن خبر قتل کوچلک و انقراض دولت نایمان، خوارزمشاه را سخت متأثر کرد چه این پادشاه چند سال پیش از مقابله با کوچلک بیم داشت و مردم را به خراب کردن بلاد سرحدّی امر می‌داد تا راه حمله بر او مشکل شود. مغلوب شدن او به این سهولت به دست یکی از سران سپاهی چنگیز به او فهماند که قدرت جنگاوری مغول بیش از آن است که او می‌پنداشته و بعد از این سروکار او با حریفان قوی‌پنجه‌ای است که شاید تا این تاریخ به نظیر آن برنخورده بوده است.

در پاییز سال ۶۱۶ چنگیز بعد از آن که تهیّات خود را کامل کرد با سپاهی که مقدار آن را مسلمین از ششصد هزار تا هفتصد هزار و محقّقین جدید از یکصد و پنجاه هزار تا دویست هزار دانسته‌اند از درهٔ سفلای سیحون و زیر دریاچهٔ آرال (بحیرهٔ خوارزم) به هجوم به ممالک خوارزمشاهی مشغول شد.

عدد لشکریان خوارزمشاه به مراتب از سپاهیان چنگیزی بیشتر بود امّا این لشکر که از نژادهای مختلف و اقوام گوناگون مرکب بودند، نه با یکدیگر اتّحادی جنگی داشتند و نه تحت اداره و نظم صحیحی به مبارزه می‌رفتند به علاوه مابین سران سپاهی و امرای خوارزمشاهی در باب نقشهٔ دفاع اختلافاتی عظیم وجود داشت. جمعی می‌گفتند باید در کنار سیحون جلو چنگیز را گرفت، پاره‌ای عقیده داشتند که در ماوراءالنّهر این کار بهتر میسّر است، حتّی طایفه‌ای گفتند که ممالک ماوراءالنّهر و ایران را باید رها کرد و در هندوستان جلوی مغول را گرفت.

از این نقص بزرگ گذشته به علّت سوءسیاست و بی‌رحمی‌های سلطان‌محمّد خوارزمشاه که هیچ دولتی و هیچ پادشاه متنفّذی را به جا نگذاشته و اکثر بزرگان و لشکرکشان را یا کشته و یا در زندان افکنده بود، جمع کثیری از درباریان و امرای او نیز سرّاً با چنگیز دست یکی کرده بودند و محرمانه خیالات خوارزمشاه را به او خبر می‌دادند. خود چنگیز هم پیوسته به توسّط بازرگانان و جاسوسان از وضع دربار

خوارزمشاه و مملکت او کسب اطلاعات می‌کرد و با نهایت بصیرت و تدبیر در راه فتح بلاد خوارزمشاهی قدم برمی‌داشت.

لشکریان چنگیز در ماه رجب ۶۱۶ در مقابل حصار اترار که از طرف مشرق اوّل خاک خوارزمشاه بود حاضر شدند. در این محل چنگیز سپاه خود را به ترتیب ذیل به چهار قسمت منقسم ساخت:

۱ ـ هفت تومان یعنی هفتاد هزار تن از ایشان را به فرماندهی **جَغَتایْ و اُوگُدایْ** یا **اُگْتایْ** دو پسر خود به فتح اترار مأمور کرد.

۲ ـ یک دستهٔ دیگر را به پسر دیگر خود **جُوجی** یا **توشی** سپرد و فتح بلاد کنار سیحون را به عهدهٔ او گذاشت.

۳ـ پنج هزار تن نیز مأمور شدند که شهرهای خُجند و بناکت را در ماوراءالنّهر بگیرند.

۴ ـ قسمت اعظم سپاه مغول به سرکردگی چنگیز که با پسر چهارم یعنی **تُولوی** یا **تولی** همراه بود راه بخارا را پیش گرفتند تا رابطهٔ سپاهیان خوارزمشاهی ماوراءالنّهر را با خوارزم قطع کنند.

**فتح بخارا در ۶۱۶**

چنگیز پس از عبور از شطّ سیحون ابتدا به شهر **زَرْنوق** از حصارهای شمال بخارا رسید. مردم آن که ابتدا قصد مقاومت داشتند بالاخره سر تسلیم پیش آورند یا به اصطلاح مغول ایل شدند. چنگیز ایشان را امان داد و جوانان شهر را به عنوان **حَشَر** با خود برد و غرض از حشر در آن ایّام لشکریان غیرمنظّم بوده است که از ایشان در کارهای غیرنظامی مثل پرکردن خندق‌ها و آوردن سنگ و چوب جهت انباشتن رودخانه و خرابی حصار استفاده می‌شد.

پس از گرفتن زرنوق و قلعهٔ نور در دوازده فرسنگی شمال بخارا لشکریان چنگیزی در غرّهٔ ذی‌الحجّه ۶۱۶ به نزدیکی دروازهٔ بخارا رسیدند و شهر را که در آن جا از سپاهیان خوارزمشاهی اردوی بزرگی مقیم بود در محاصره گرفتند.

بعد از سه روز محاصره و زد و خورد خوارزمیان مغلوب شدند و اهل بخارا جز تسلیم چاره‌ای ندیدند و مغول در چهارم ذی‌الحجّه به این شهر آباد که بهترین و مهم‌ترین

بلاد ماوراءالنّهر بود ریختند. در فتح بخارا چون نگاهبانان قلعهٔ شهر سخت مقاومت به خرج دادند، چنگیز امر داد تا در بخارا آتش زدند و چون بنای خانه‌های شهر از چوب بود به استثنای بعضی از سراها و مسجد جامع که آن‌ها را از خشت پخته ساخته بودند، بقیّه شهر طعمهٔ آتش شد و مغول مردم را به خارج شهر کوچ دادند و جوانان را به عنوان حشر گرفتند و از ایشان جماعتی که به جان امان یافتند به اطراف پراکنده گردیدند. از یکی از فراریان بخارا حال شهر را پس از استیلای مغول پرسیدند، گفت: آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند.

چنگیز پس از ورود به بخارا عدّه‌ای از بزرگان و تجّار شهر را به خدمت حاضر کرد و به ایشان گفت که غرض من از این کار جمع آلات سیمینه و زرّینه‌ای است که خوارزمشاه آن‌ها را پس از قتل بازرگانان مغول به دست غایرخان به شما فروخته چه این اشیاء متعلّق به من و کسان من است. تجار و بزرگان هر چه از این اشیاء در تصرّف داشتند تقدیم کردند و این قضیّه دخالت مستقیم خوارزمشاه را در قتل تجار مغول و مسئولیّت آن پادشاه را در تحریک غضب چنگیز به اثبات رساند.

### فتح سمرقند در ۶۱۷

پس از ویرانی بخارا چنگیز به سمت سمرقند حرکت نمود و از مردم بخارا بخواری تمام جمع کثیری را با خود همراه ساخت تا اهل سمرقند همهٔ ایشان را سپاه مغول تصوّر کنند و از انبوهی عدد ایشان در وحشت بیفتند. اتفاقاً این تدبیر بسیار مؤثّر شد و پای مردم سمرقند را با وجود عدّهٔ زیادی از لشکر خوارزمشاه که در آن جا مقیم بودند (از پنجاه هزار تا یکصد و ده هزار به اختلاف روایت) سست کرد، مخصوصاً لشکریان خوارزمی از روبه‌رو شدن با مغول احتراز جستند ولی اهالی سمرقند دست از دفاع نکشیدند و تا سه روز مقاومت نمودند و روز سوم از شهر خارج شده به مغول حمله بردند. چنگیزخان ابتدا خود را از مقابل ایشان به عقب برد ولی همین که مسلمین به کمینگاه‌ها نزدیک شدند بر ایشان تاختند و اکثر آن جماعت را کشتند و لشکریان ترک خوارزمشاه هم از مغول امان خواستند. چنگیز در دهم محرّم ۶۱۷ به سمرقند وارد شد و پس از خراب کردن ارگ شهر امر به قتل و غارت داد و با سمرقند نیز همان معامله که با بخارا رفته بود به عمل آمد.

**فتح بقیه بلاد ماوراءالنّهر**

در ایّامی که چنگیز به گشودن بخارا و سمرقند مشغول بود، آن دسته از لشکریان او که مأمور فتح اترار شده بودند به تکرار حمله به آن حصار محکم اشتغال داشتند و اترار از جمیع بلاد دیگر ماوراءالنّهر بیشتر مقاومت کرد چه محاصرهٔ آن قریب پنج ماه طول کشید و غایرخان که شاید مسبّب حقیقی حملهٔ چنگیز به ممالک خوارزمشاهی او بود چون به هیچ‌وجه نمی‌توانست تسلیم خان مغول شود با سپاهیانی که خوارزمشاه به او داده و کمکی که بعد برای او فرستاد با مردانگی تمام در جلوی تاتارها مقاومت به خرج داد. در آخر کار یکی از سرداران خوارزمشاه که به یاری غایرخان آمده بود و قراجه خاص نام داشت و به او خیانت ورزید و به جغتای و اوگتای پیوست ولی دو پسر چنگیز او را به جرم ناسپاسی نسبت به ولی‌نعمت خود کشتند. با این حال غایرخان تا یار و همراه داشت مقاومت کرد، عاقبت چون از ایشان دو تن بیش با او نماند به بامی پناه برد و با خشت‌پاره‌هایی که کنیزکان از دیوار می‌کندند و به او می‌دادند از خود دفاع می‌کرد. با این وضع بالاخره به چنگ مغول افتاد و پسران چنگیز آن مرد دلیر را کشتند و شهر اترار را قتل‌عام نمودند.

امّا لشکریان جوجی که به فتح بلاد کنار سیحون مأمور بودند، پس از هفت روز محاصره ابتدا سِغناق را که در بیست و چهار فرسنگی اترار بود گرفته ویران نمودند و در صفر ۶۱۷ به حصار جَند پرداختند. مردم این شهر مقاومتی چندان به خرج ندادند و جوجی فاتحانه به آن جا وارد شد و برای تهیّه فتح جرجانیّه پایتخت خوارزمشاه به تکمیل کار خود مشغول گردید.

اردوی دیگر چنگیز به سرکردگی اُلاغ نُویان و سپاهیانی که از گشودن بخارا و سمرقند و اترار آسوده شده بودند، به فتح بلاد دیگر ماوراءالنّهر مثل بَناکت و خُجند و ناحیهٔ فرغانه توجّه کردند.

در میان این شهرها فقط از خجند مقاومتی سخت ظاهر شد و حکمران آن تیمورملک که از دلیرترین امرای خوارزمشاهی بود، با هزار تن جنگی که داشت در کنار سیحون مردانه با مغول نبرد کرد و بسیاری از ایشان را به خاک هلاک انداخت. عاقبت چون دید از عهدهٔ ایشان برنمی‌آید از راه شط خود را به بناکت و از آن جا به خوارزم رساند و در حدود خراسان به اردوی خوارزمشاه پیوست.

**عبور مغول از جیحون و تعقیب خوارزمشاه**

بعد از فتح سمرقند، چنگیز بار دیگر لشکریان خود را به چند دسته منقسم نمود و هر قسمت از آن‌ها را برای تسخیر ولایاتی از ممالک خوارزمشاهی که فتح آن‌ها مانده بود مأموریّت داد به شرح ذیل:

۱ـ سه تومان از لشکریان یعنی سی‌هزار از ایشان را تحت فرماندهی **جَبه یا یَمه و سُبُتای‌بهادر و تُغاجار** به دنبال خوارزمشاه به طرف خراسان فرستاده و به ایشان دستور داد که در راه به هیچ‌وجه توقّف نکنند و تا خوارزمشاه را نگیرند از پای ننشینند و متعرض بلاد سر راه نشوند و اگر هم اتّفاقاً طاقت مقاومت با را او را در خود ندیدند توقف کرده امر را به اطّلاع چنگیز برسانند.

۲ـ دو پسر بزرگتر یعنی جغتای و اوگتای را با لشکری بسیار به طرف جرجانیّه کرسی خوارزمشاه و ولایت خوارزم فرستاد و به پسر دیگر خود جوجی نیز امر داد که از جانب جند به یاری برادران بشتابد.

۳ـ عدّهٔ دیگری از لشکریان چنگیزی که شمارهٔ ایشان چندان زیاد نبود به سرکردگی **اُلاغ‌نویان و یَساوُر** مأمور شدند که درهٔ علیای جیحون یعنی وخشان و طالقان را تسخیر کنند. خود چنگیز هم ایّام تابستان را در حوالی نخشب ماند تا سپاهیانش اندکی رفع خستگی کنند و اسبان اردو برای حملهٔ جدیدی مهیّا و مستعدّ شوند.

امّا سلطان‌محمّد خوارزمشاه که پیوسته از جلوی اردوی چنگیزی می‌گریخت در این تاریخ در بلخ بود و چون خبر از دست رفتن ماوراءالنّهر و نزدیک شدن حملهٔ به خوارزم را شنید به دعوت پسر خود رکن‌الدّین عازم عراق گردید تا مگر در آن جا برای جلوگیری از پیشرفت تاتار فرصتی و وسیله‌ای به دست آرد. در رسیدن اردوی جبه و سبتای و تغاجار به کنار جیحون باز جمعی از لشکریان قراختایی و از امرای خوارزمشاهی خیانت ورزیده جانب دشمن را گرفتند و مغول پس از گذشتن از این شط در ربیع‌الاول ۶۱۷ و پس از تسخیر بلخ به سرعت به جانب هرات تاختند اما متعرّض آن جا که حاکم آن قبلاً اطاعت چنگیز را پذیرفته بود نشدند و راه طوس را پیش گرفتند.

سلطان‌محمّد از شدّت وحشت آرام و قرار در هیچ نقطه نداشت، چنان که از نیشابور به بسطام و از آن جا به ری آمد و چون شنید که پسرش رکن‌الدّین در قلعه فَرّزین از قلاع

شهر کرج (کره‌رود عراق) با سی هزار سپاهی اقامت دارد به آن جا رفت.

در این محلّ خوارزمشاه به خوبی می‌توانست با این عدّه سپاهی و مدد پسر خویش و امرای دیگر، لشکریان معدود و کوفتهٔ سبتای و جبه را از پای درآورد ولی افسوس که ترس از مغول عنان پایداری را به کلّی از کف او به در برده بود و بی‌تدبیری او نیز که تا این حدّ به روزگار سیاهش نشانده بود، نگذاشت که از چنین فرصتی استفاده کند بلکه چون در فرار شتاب داشت، زنان حرم خود را با پسر دیگرش غیاث‌الدّین به قلعهٔ قارْوَن از قلاع داخلی البرز فرستاد و هرقدر امرای عراق خواستند او را به مقاومت و جنگ با مغول در کوه‌های لرستان وادار کنند توفیق نیافتند. مخصوصاً اتابک نصرت الدّین احمد اتابک مشهور لرستان از سلطان استدعا کرد که به یکی از معابر تنگ بین لرستان و فارس کوچ کند تا او از ایلات فارس و لر قریب یکصد هزار سپاهی جمع آورد و راه‌ها را بر مغول بگیرند و کار ایشان را بسازند لیکن سلطان تیره‌روز این تکلیف را نپذیرفت و آن را حمل به حیله‌ای از جانب اتابک لرستان برای سرکوبی دشمن خود اتابک فارس کرد و نصرت‌الدّین احمد از شدّت یأس به ملک خود برگشت و در همین اوان بود که خبر وصول جبه و سبتای به ری رسید.

### عاقبت سلطان محمد خوارزمشاه

در طوس اردوی مغول به دو قسمت شدند؛ سبتای از شاهراه دامغان و سمنان راه ری را پیش گرفت و جبه جهت مازندران را و این سردار دوم هم پس از غارت شهرهای طبرستان مخصوصاً آمل، از طریق دماوند خود را به ری رساند.

در ری مغول شنیدند که خوارزمشاه از همدان به قصد مازندران حرکت کرده به همین جهت پس از قتل و غارت ری به شتاب تمام به سمت همدان عزیمت نمودند و در نزدیکی دولت‌آباد ملایر به کسان خوارزمشاه برخوردند و بسیاری از ایشان را کشتند. حتّی اسب خوارزمشاه هم تیر خورد لیکن چون مغول او را نشناختند، زیاد پاپی او نشدند و خوارزمشاه به تاخت خود را به قلعهٔ قارون رساند و قصد داشت که به بغداد بگریزد ولی باز مغول چون اجل ناگهانی سررسیدند و سلطان به وحشت تمام به حصار سرجهان در پنج فرسنگی سلطانیّه حالیّه در دامنهٔ جبال طارم رفت و مغول چون ندانستند

که خوارزمشاه به کدام طرف رفته از تعقیب او دست کشیدند.

بعد از هفت روز اقامت در سر جهان خوارزمشاه به گیلان و از آن جا به مازندران آمد و امرای مازندران مقدم او را گرام داشتند مگر اسپهبد کبودجامه که در ناحیهٔ جنوبی مرداب استرآباد امارت می‌کرد. این اسپهبد به علّت قتل عمّ و پسرعمّ خود به دست خوارزمشاه از او کینه در دل داشت و به همین علّت بر ضدّ سلطان با مغول ساخت و چون خوارزمشاه دانست که مغول از اقامتگاه او مطّلع شده‌اند به کشتی سوار شد تا به جزیرهٔ آبَسکون از جزایر دهانهٔ نهر گرگان در داخل بحر خزر پناه ببرد. مغول در رسیدند و کشتی سلطان را تیرباران کردند لیکن چون خود کشتی نداشتند، نتوانستند به دنبال او بروند.

در رسیدن به این جزیره سلطان که به مرض ذات‌الجنب مبتلا شده بود، شنید که چنگیزخان به قلعهٔ قارون نیز دست یافته و پسران کوچک او را کشته و زنان او را به اسیری برده‌اند. اشتداد مرض و شنیدن خبر این مصیبت به زودی سلطان‌محمّد خوارزمشاه را از پای درآورد و پادشاهی به آن عظمت شأن و وسعت دلت در شوال ۶۱۷ در جزیرهٔ آبسکون جان سپرد در حالی که کفن نداشت و از پیراهن یکی از همراهان او را کفن ساختند.

در موقعی که سلطان جلال‌الدّین بر ایران مسلّط شد، حکم داد تا استخوان‌های خوارزمشاه را از جزیره آبسکون به قلعهٔ اَرْدَهنْ انتقال دادند ولی بعد از قتل او به امر پسر چنگیزخان او گدای قاآن مغول، آن‌ها را از آن قلعه نیز بیرون آورده سوختند.

### واقعهٔ خوارزم و فتح آن در ۶۱۸

اگر چه عمدهٔ توجّه چنگیز به تعقیب سلطان‌محمّد خوارزمشاه و استیصال و خاتمهٔ کار او بود ولی استیلای بر پایتخت خوارزمشاهیان و دست یافتن بر ترکان خاتون مادر سلطان و سایر امرای او نیز از اموری بود که انجام آن‌ها را خان مغول به همه جهت لازم می‌شمرد.

خوارزم یعنی مملکت اصلی خوارزمشاهیان در تحت حکومت مادر سلطان ترکان‌خاتون و ترکان قنقلی بود و این جماعت به خوبی می‌توانستند که به لشکریان

مهاجم چنگیزی در چنین محلّی که قلب ممالک خوارزمشاهی بود، صدمات بسیار وارد کنند ولی پیری و مصیبت‌زدگی ترکان‌خاتون از طرفی و اختلافات امرا و لشکریان از طرفی دیگر مانع این کار شد.

چنگیزخان موقعی که در ماوراءالنّهر بود، دانشمند حاجب از مشاورین خود را به سفارت نزد ترکان‌خاتون فرستاد و پیغام داد که او تنها با خوارزمشاه جنگ دارد و به هیچ‌وجه در خیال تعرّض به ممالکی که تحت ادارهٔ ترکان‌خاتون است نیست و از او خواست که یکی از معتمدین خود را پیش چنگیز بفرستد تا خان مغول فرمان حکومت خوارزم و خراسان و مضافات آن دو مملکت را تسلیم ملکه نماید.

ترکان‌خاتون که به این پیشنهاد چنگیز اطمینانی نداشت، همین که شنید خوارزمشاه از رود جیحون گذشته و ماوراءالنّهر را به کلی رها کرده است، حرم سلطان و اطفال خرد و نفایس خزاین او را برداشته از خوارزم خارج شد و قبل از آن که آن سرزمین را ترک گوید، جماعتی از وجوه بزرگان و امرا و پادشاهزادگان را که خوارزمشاه در ایّام حیات دستگیر کرده در خوارزم محبوس داشته بود، به این خیال که فتنهٔ مغول به زودی خواهد خوابید و سلطنت خوارزمشاهیان مستقرّ خواهد گردید به آب جیحون انداخت تا مبادا بعدها مدّعی خوارزمشاهیان گردند.

بعد از حرکت ترکان‌خاتون از خوارزم، از امرا و سران لشکری جمعی در جرجانیّه یعنی گرگانج پایتخت سلطان محمّد ماندند و زمام امور کشوری در دست شخصی افتاد که هیچ نوع خبرت و کفایتی نداشت به همین جهت اختلال کارها زیادتر شد و نفاق بین مردم افزایش گرفت و اموال دیوانی طعمهٔ مختلسین گردید و حال بدین منوال بود تا آن که دو نفر از نوّاب دیوان خوارزمشاه به خوارزم آمدند و به نام خوارزمشاه به ادارهٔ دیوان خوارزم مشغول گردیدند و کمی بعد از رسیدن ایشان پسران سلطان‌محمّد یعنی جلال‌الدّین و اوزُلاغ شاه و آق‌شاه نیز پس از دفن پدر در جزیرهٔ آبسکون از راه دریای خزر خود را به خوارزم رساندند و مردم را از واقعهٔ فوت سلطان مطلع ساختند.

خوارزمشاه که در تمام مدّت اسیر رأی ترکان‌خاتون بود، ولیعهدی خود را سابقاً به مقتضای میل ترکان‌خاتون به پسر خود قُطب‌الدّین اوزُلاغ‌شاه داده بود ولی در جزیرهٔ آبسکون بعد از آن که خبر اسیر شدن ترکان‌خاتون را شنید و مرگ خود را نزدیک دید

جلال‌الدّین و دو برادر دیگر او را که حاضر بودند، به حضور طلبیده جلال‌الدّین را به ولیعهدی اختیار نمود و دو پسر دیگر را به اطاعت و تبعیّت او امر داد.

بعد از ورود پسران خوارزمشاه به خوارزم و اعلان ولیعهدی جلال‌الدّین و خلع اوزلاغ‌شاه، امرای ترک زیربار این ترتیب نرفتند و یکی از معتبرترین ایشان که **قُتْلُغ‌خان** لقب و هفت هزار سپاهی داشت، علناً به مخالفت با جلال‌الدّین قیام نمود و مخالفین تصمیم گرفتند که جلال‌الدّین را محبوس یا مقتول سازند.

جلال‌الدّین ناچار به همراهی سیصد سوار و تیمور ملک امیر سابق خجند که تازه به خوارزم آمده و یک بار نیز سپاهیان تاتار را در همان حوالی مغلوب کرده بود به خراسان گریخت و سه روز بعد از فرار جلال‌الدّین، اوزلاغ‌شاه، و آق‌شاه نیز از ترس نزدیک شدن مغول جرجانیه را رها کرده و به خراسان شتافتند.

امرای لشکری و کشوری خوارزمشاه که قریب نود هزار سپاهی از ترکان قنقلی تحت امر داشتند بعد از حرکت پسران خوارزمشاه یکی از نزدیکان ترکان خاتون یعنی **خُمارتَگین** را به سلطنت برداشتند و همه اطاعت سلطنت او را پذیرفتند.

چنگیزخان که از اهمیّت موقع خوارزم و جمعیّت و آبادی آن و قدرت ترکان قنقلی و شهامت مردم آن خطه اطلاع داشت، معظم قشون خود را از چند طرف به خوارزم روانه کرد.

از طرف جنوب‌شرقی یعنی از جانب بخارا، لشکریانی جغتای و اوکتای را مأموریت حرکت به طرف جرجانیه داد و از طرفی دیگر جوجی را که در حوالی جند بود، گفت که لشکریانی به مدد اردوی جغتای و اوکتای بفرستد و خود نیز لشکریان خاصهٔ خویش را از عقب ایشان به جرجانیه فرستاد، عدد این سپاهیان غیر از لشکریان جوجی به یکصد هزار نفر بالغ می‌شد.

موقعی که مقدّمهٔ لشکر چنگیز به دروازه‌های شهر جرجانیه نزدیک شدند، مردم به خیال آن که تمام لشکر مغول همین اندازه است جسارت به خرج داده به تعقیب ایشان پرداختند و مغول به عقب برگشته مردم خوارزم را به دنبال خود کشیدند و همین که ایشان را به یک فرسخ دورتر از شهر بردند، سپاه عظیم مغول خوارزمیان را در میان گرفتند و قبل از آن که آفتاب غروب کند جمع کثیری از آن جماعت را کشته و بقیه منهزماً

به شهر آمدند.

روز بعد اگتای و جغتای رسیده و شهر را در محاصره گرفتند و ابتدا مردم را به ایلی خواندند ولی چون کسی مسؤول ایشان را اجابت نکرد، منجنیق‌های خود را ترتیب داده به ریختن سنگ و چوب بر سر شهریان مشغول شدند و چون در اطراف خوارزم سنگ زیاد نبود از درخت توت که در آن دیار فراوان به مصرف کرم‌ابریشم می‌رسید گره‌هایی بریده در آب می‌گذاشتند و پس از آن که سخت و صلب می‌شد آن‌ها را با منجنیق به شهر پرتاب می‌نمودند.

همین که سپاهیان جوجی رسیدند، جرجانیه از همه طرف محصور شد. جوجی به مردم شهر پیغام داد که اگر تسلیم شوند در امان خواهند ماند اما اهالی شهر جرجانیه با این که سلطان محمّد نیز قبل از وفات از جزیرهٔ آبسکون به ایشان نوشته و ایشان را به مسالمت و رفق با مغول خوانده بود به این گفته‌ها گوش فرا نداده در پایداری و دفاع بیشتر سعی نمودند. عاقبت چنگیزخان اسرا یعنی قسمت حشر همراه سپاه خود را مأمور کرد که خندق آب شهر را در مدت ده روز پر کنند و حصارهای شهر را نیز خراب نمایند.

این عملیّات خمارتگین را سخت متوحّش ساخت تا آن جا که دست از جدال برداشته از شهر خارج و به لشکریان تاتار تسلیم شد و این خیانت در دل اهالی جرجانیه تولید ضعف و سستی کرد ولی با تمام این احوال زیر بار ننگ اطاعت از مغول نرفتند و چنگیزیان مجبور شدند که محله به محله و کوچه به کوچه پایتخت خوارزمشاه را به زحمت زیاد از دست مردم رشید آن بیرون آوردند به این شکل که جمعی با تیر و کمان به جنگ با اهالی مشغول بودند و عده‌ای نیز با شیشه‌های پرنفت خانه‌ها را می‌سوختند.

این عمل چندین روز طول کشید و شهر سرتسلیم پیش نیاورد. مغول تدبیری دیگر اندیشید و در صدد برآمدند که سدّ جیحون را شکسته آب آن را به شهر جرجانیه برگردانند و این کار را بعدها نیز کردند ولی قبل از این عمل مردم بر سی هزار نفر از ایشان که در شهر پلی را که خود ساخته بودند حفظ می‌کردند حمله برده تا نفر آخر همه را به قتل رساندند و این پیشرفت در اهالی جرجانیه نفس تازه‌ای دمید و ایشان را در مجادله جری‌تر و بر تحمل مصیبت صبورتر کرد.

آخر کار مغول تمام شهر را غیر از سه محله با خاک برابر کردند و بقیّةالسیف مردم ناتوان جرجانیه به آن قسمت پناه برده، محتسب شهر را پیش جوجی فرستادند و امان خواستند ولی جوجی به بهانهٔ آن که این استدعای اهلی در غیر موقع است زیر بار قبول آن نرفته امر داد بازماندگان مردم را جمیعاً به خارج شهر کوچ دادند. از میان ایشان ارباب حرف و صنایع را که بر یکصد هزار نفر بالغ می‌شدند، جدا کرده به ممالک شرقی فرستاده و سرداران مغول زنان و اطفال را اسیر و مردان را به دم شمشیر دادند و ایشان را برای این کار بین سپاهیان تقسیم کردند و چنین نوشته‌اند که در این تقسیم به هر یک از لشکریان چنگیزی ۲۴ نفر رسید.

بعد از خاتمهٔ کار اهالی، چنگیزخان به غارت شهر پرداختند و آن چه را هم که در حین جنگ ویران نشده بود، ایشان منهدم نمودند و به این ترتیب شهری که مانند آن در آن ایام از حیث آبادی و کثرت جمعیت و اعتبار وجود نداشت و در عهد سلطان محمّد خوارزمشاه بر دنیای محدود بین صحرای گبی و تبّت و عراق‌عرب و خلیج‌فارس حکومت می‌کرد نیست و نابود گردید.

محاصرهٔ جرجانیه قریب چهار ماه یعنی از ذیقعدهٔ ۶۱۷ تا صفر ۶۱۸ طول کشید و پس از خاتمهٔ کار آن از اهالی شهر مزبور احدی زنده نماند و کثرت کشتگان آن به اندازه‌ای بوده است که مورّخین از ضبط آن خوددار کرده و آن را باور نداشته‌اند و از جمله کسانی که در این واقعه به قتل رسید، **شیخ نَجم‌الدّین کُبْریٰ** عالم و عارف معروف بود و ما در فصول بعد شرح حال او را ذکر خواهیم کرد.

یکی از علل طول محاصره جرجانیه علاوه بر پایداری مردم دلیر آن این بود که جوجی پسر چنگیز چندان به خرابی این شهر که قرار بود جزو قلمرو او قرار گیرد میل نداشت به همین جهت هم در تمام مدّت محاصره تعرّضی به شهر نرساند و بین او و برادرش جغتای در همین مورد اختلاف حاصل شد و چون خبر به چنگیز رسید، اردوی جوجی و جغتای و اوگتای را در تحت امر اوگتای قرار داد و پس از فتح خوارزم نیز آن سرزمین را به جوجی واگذاشته جغتای و اوگتای را به خدمت خود خواست و این فرزندان پیش پدر که در این تاریخ به محاصرهٔ طالقان مشغول بود رفتند.

### عاقبت ترکان‌خاتون

ترکان‌خاتون، مادر خوارزمشاه بعد از آن که امرا و ملوک و اعیانی را که در خوارزم محبوس بودند به قتل رساند، از آن دیار از راه صحرا با حرم و فرزندان خرد خوارزمشاه و نظام‌الملک ناصِرالدّین مُحمّدبن‌صالِح وزیر به خراسان و از خراسان به مازندران آمد و در قلعهٔ اِیلالْ (لالْ) از قلاع ولایت لاریجان متحصن گردید.

مغول این قلعه را در اوایل سال ۶۱۷ محاصره کردند و چهار ماه آن را در حصار داشتند. عاقبت به واسطهٔ فقدان آب، ترکان‌خاتون و نظام‌الملک وزیر، خود را به تسلیم ناچار دیده از قلعه به زیر آمدند و با عموم همراهیان خود به لشکریان چنگیزی تسلیم شدند.

مغول، ترکان‌خاتون و نظام‌الملک وزیر و حرم و فرزندان خوارزمشاه را پیش چنگیزخان که در حوالی طالقان بود فرستادند و او نظام‌الملک و پسران خردسال خوارزمشاه را در ۶۱۸ به قتل رساند و دختران و زنان و خواهران خوارزمشاه را با ترکان‌خاتون یک جا نگاه می‌داشت و امر داد که در موقع کوچ به آواز بلند بر فوت خوارزمشاه ندبه کنند و چون بعدها سلطان جلال‌الدّین منکبرنی را هم در حوالی شطّ سند منهزم نمود حرم‌های او را نیز اسیر کرده با زنان اندرون خوارزمشاه به قراقروم فرستاد و ترکان‌خاتون در آن شهر بود تا در ۶۳۰ وفات یافت.

مغول، دختران خوارزمشاه را نیز به خدمت امرای مسلمان مطیع مغول و همسری ایشان واداشتند، مگر خان‌سلطان زوجهٔ نصرت‌الدّین عثمان‌خان سلطان‌السلاطین قراختایی را که جوجی به همخوابگی خود اختیار نمود.

### فتح خراسان و ظهور سلطان جلال‌الدّین منکبرنی

چنگیزخان بعد از فتح سمرقند ایامی چند در حوالی جیحون و سمرقند ماند و در این تاریخ لشکریان او در خوارزم به تسخیر آن ناحیه اشتغال داشتند و جماعتی نیز در حدود فرغانه به گرفتن بلاد مسخّر نشدهٔ آن ولایت سرگرم بودند.

در موقعی که چنگیز در سمرقند اقامت داشت، سران خوارزمشاه یعنی سلطان جلال‌الدّین و اوزلاغ‌شاه و آق‌شاه از خوارزم گریختند و جلال‌الدّین که زودتر از دو برادر

دیگر خوارزم را ترک گفته بود با سیصد سوار و تیمور ملک والی سابق خجند به شهر نسا آمدند و چون خبر فرار پسران خوارزمشاه به چنگیز رسید، خان مزبور سپاهیان بسیار از مغول را به عقب ایشان فرستاد و این جماعت از مرو تا شهر ستانه راه را محافظت می‌کردند.

جلال‌الدّین که از راه بیابان خوارزم می‌رسید به یک عدهٔ هفتصد نفری از مغول برخورد و به یک حمله ایشان را از پا درآورده اسبان و اسلحهٔ آن گروه را تصرّف نمود و از آن دسته کمتر کسی توانست فرار کند حتی جمعی از ایشان را که از ترس به قنوات نسا پناهنده شده بودند زارعین از کاریزها بیرون آورده و در ملأعام گردن زدند.

جلال‌الدّین بعد از تصرّف آذوقه و اسلحه و اسبان مغول، سواران خود را برای رسیدن به نیشابور مهیّا نموده به عجله خو را به آن شهر رساند ولی دو برادر او که خود را تا ولایت اُستُو (قوچان) رسانده بودند به چنگ دسته‌ای از تاتار افتادند و هر دو را ایشان کشتند و جواهر و نفایس گران‌بهایی را که همراه داشتند در ضبط آوردند و همه را به نازل‌ترین قیمتی به مردم آن حدود فروختند.

جلال‌الدّین با وجود فتحی که کرده بود چون نتوانست در خراسان سپاهیان کافی گرد آورد بعد از قلیل مدّتی اقامت در شهر نیشابور به شهر زَوْزَن (در ولایت قهستان و سه روز فاصله تا قاین) آمد و چون مردم با او موافقت نکردند و او را به شهر راه ندادند ناچار به حدود شهر بُشت و از آن جا به هرات رفت.

چنگیزخان از سمرقند به نخشب و از آن جا به پای تِرمَذ آمد و مردم را به اطاعت خواند ولی اهالی از قبول این تکلیف سرپیچیدند و یازده روز با لشکر چنگیز می‌جنگیدند و بسیاری از ایشان را کشتند تا عاقبت از پای درآمده مغلوب گردیدند و چنگیز ترمذ را گرفته تمام مردم آن را کشت.

بعد از تسخیر نخشب و ترمذ چنگیزخان از جیحون گذشت و خود به طرف بلخ و طالقان آمد و عدّه‌ای از لشکریان خویش را نیز به ولایت طُخارِسْتانْ فرستاد.

شهر بلخ که از امّهات بلاد خراسان بود از در تسلیم درآمد و چنگیزخان نظر به ظهور جلال‌الدّین و استظهار مردم خراسان به او، به اطاعت مرم بلخ اعتماد نکرده، ایشان را به عادت مغول به خارج شهر فرمان کوچ داد و همه را یکسره کشت.

در موقعی که جبه (یمه) و سبتای به عقب سلطان‌محمّد خوارزمشاه می‌رفتند هنگام عبور از خراسان به شرحی که گفتیم، چندان متعرّض بلاد این سرزمین نشدند و سیل‌وار از سر شهرهای خراسان گذشتند. مردم خراسان پس از رفتن لشکریان جبه و سبتای چون تا مدّتی دیگر از مغول چندان سر و صدایی شنیده نمی‌شد به تجدید عمارت قلاع و حصارها پرداختند و آذوقه و علوفه جمع کردند.

همین که چنگیز از آب جیحون و معبر ترمذ گذشت، پسر خود تولی را به خراسان مأمور نمود و او در دو سه ماه تمام بلاد خراسان را از حدود مروالرود تا بیهق (سبزوار) و از نسا و ابیورد تا هرات یکی یکی تسخیر و سراسر آن کشور آباد و پرجمعیّت را به روزگار ماوراءالنّهر نشاند.

**تسخیر مرو و نیشابور و هرات در ۶۱۸**

مروشاهجان، پایتخت سلطان سنجر بود و در عهد حکومت او دارالملک خراسان و از معتبرترین بلاد ایران به شمار می‌رفت. آبادی و اعتبار آن تا آن جا بود که گویند، ملاّکان و دهقانان آن از جهت توانگری با امرا و ملوک اطراف دم همسری می‌زدند و مثل جرجانیّه اهل علم و فضل در آن جا مجتمع بودند و در مدارس و کتابخانه‌های عمومی و خصوصی آن ایّام را به افاضه و استفاضه می‌گذراندند.

بعد از فرار سلطان محمّد خوارزمشاه به جزیرهٔ آبسکون **مجیرالملک** حاکم سابق مرو که در خدمت سلطان می‌زیست خود را از مازندران به مرو رساند و قریب هفت هزار از ترکمانان و لشکریان را دور خود جمع آورد و به ادّعای جانشینی سلطان جماعتی از رنود و اوباش گرد او را گرفتند.

شیخ‌الاسلام مرو قبل از ورود مجیرالملک، پیشکش‌های لایق پیش سران سپاهی چنگیز فرستاد و نسبت به مغول قبول ایلی کرده بود. قاضی سرخس نیز که با قاضی مرو خویشی داشت، همین طریقه را پیش گرفته بود و بین دو قاضی پیوسته در این خصوص مکاتبه می‌شد. مجیرالملک از این توطئه اطّلاع یافت و قاضی مرو را به دست مردم قطعه‌قطعه کرد و نسبت به اهالی سرخس هم که اطاعت مغول را پذیرفته بودند طریق دشمنی پیش گرفت.

کسی که پیش از مجیرالملک حکومت مرو را داشت برای دفع رقیب به مازنداران شتافت و جمع کثیری از مغول را به مرو آورد. مجیرالملک به جای آن که خود را برای دفاع در مقابل مغول حاضر کند به شهر سرخس تاخت و قاضی آن جا را کشت و با ترکمانان آن حدود به جنگ مشغول شد و در این گرفتاری بود که لشکریان تولی رسیدند و مرو را در محاصره گرفتند.

شهر مرو پس از پنج روز مقاومت تسلیم شد. تولی ابتدا مجیرالملک را احترام نمود و خلعت بخشید لیکن کمی بعد او و جمیع بزرگان شهر را که به معرّفی مجیرالملک شناخته بود، مقیّد نمود. سپس امر داد تا تمام مردم شهر را با اهل و عیال به خارج آوردند به شکلی که کسی دیگر در آن جا نماند. آن گاه بر کرسی زرّین جلوس نمود و امر داد تا تمام رؤسای لشکری خوارزمشاه را که اسیر شده بودند، گردن زدند و عامّه را نیز بین لشکریان خود تقسیم نمود و مغول آن بینوایان را با عیال و اطفال از دم تیغ گذراندند. بعد مرو را سوخت و تربت سلطان‌سنجر را آتش زد و به طمع مال به نبش قبرها امر داد و گفت از مردم مرو که بر ما عصیان ورزیده‌اند هیچ‌کس را باقی نگذارند. مغول نیز چنین کردند و بیش از هفتصد هزار تن از مردم بی‌گناه آن جا در این واقعهٔ هایله هلاک گردیدند.

امّا شهر نیشابور که اهالی آن در موقع عبور لشکریان جبه و سبتای قبول ایلی کرده بودند و شحنه‌ای از جانب مغول بر آن جا حکومت داشت چون خبر ظهور سلطان جلال‌الدّین منکبرنی را شنیدند سر به عصیان برداشتند و شحنهٔ مغول را کشتند.

چون خبر قتل شحنه به تولی رسید تُغاجارنویان داماد چنگیز را به تسخیر آن‌جا فرستاد و تغاجار به نیشابور آمد و آن جا را محاصره کرد.

در روز سوم محاصره تغاجار کشته شد و مغول شکست یافته جمعی به طوس و عدّه‌ای نیز به سبزوار رفتند.

در این تاریخ تولی که از فتح مرو فارغ شده بود، خود را به نیشابور حرکت کرد. مردم نیشابور که تا این زمان مردانه جنگیده بودند از کمی آذوقه به تسلیم حاضر شدند لیکن تولی نپذیرفت و به غلبه در دهم صفر ۶۱۸ شهر را با گشود، مردان آن را کشت و زنان را به اسیری فرستاد و از ترس آن که مبادا در میان کشتگان مردمی نیمه جان مانده باشند امر داد تا سر همهٔ مقتولین را بریدند و شهر را کف دست برابر کردند.

دختر چنگیز یعنی زوجهٔ تغاجار به نیشابور آمد و حکم داد تا نیشابور را چنان ویران کنند که در آن جا بتوان زراعت کرد، حتّی بر سگ و گربه آن شهر نیز رحم نیاورند. مغول نیز بر همین سیره رفتند حتّی گفته‌اند که سپاهیان تولی هفت شبانه‌روز بر نیشابور ویران آب بستند و در سراسر آن که هموار شده بود جو کاشتند. عدد مقتولین نیشابور را تا حدود یک میلیون و هفتصد و پنجاه هزار نوشته‌اند.

طوس و شهر مشهد حالیّه نیز در همین ضمن در زیر سم سواران چنگیزی کوفته و ویران شد و چون مغول از این جانب راحت شدند، راه هرات را که آخرین شهر فتح نشدهٔ خراسان بود پیش گرفتند.

تولی ابتدا رسولی به هرات فرستاد و قاضی و حاکم را به خدمت خواند. مردم فرستادهٔ تولی را کشتند و همین حرکت باعث تحریک خشم چنگیز و حملهٔ سخت او به این شهر مستحکم گردید.

حکمران هرات یعنی مَلِک شَمس‌الدّین جُوزِجانی تا هشت روز به خوبی از حوزهٔ حکومتی خود دفاع می‌کرد امّا روز هشتم به زخم تیری جان سپرد و قتل او موجب بروز دوتیرگی بین مدافعین هرات گردید و جمعی از علما و اعیان شهر پیش تولی رفته شهر را به او تسلیم کردند. تولی برخلاف عادت، رأفت به خرج داده جز قتل دوازده هزار از اتباع سلطان جلال‌الدّین دیگر به کشتن کسی اقدام ننمود و پس از تعیین شحنه‌ای جهت هرات پیش پدر خود که در این تاریخ به محاصرهٔ طالقان در ولایت جوزجانان مشغول بود رفت.

این طالقان که آن را طالقان بلخ یا طالقان خراسان می‌گویند، شهری بوده است در سه منزلی مشرق مروالرود بر سر راه بلخ و آن را نباید با طالقان قزوین و طالقان اصفهان و طالقان طخارستان (در مشرق غندوز و نزدیکی فیض‌آباد حالیّه در افغانستان شمال‌شرقی) اشتباه نمود.

چنگیز مدّت ده ماه به محاصرهٔ قلعهٔ نُصرت‌کوه از قلاع طالقان مشغول بود و جمع کثیری از لشکریان او در این گیرودار کشته شدند و پسران او یعنی اوگتای و جغتای و تولی که از فتح ماوراءالنّهر و خوارزم و خراسان خلاص شده بودند همه به یاری پدر آمدند. عاقبت چنگیزخان پشته‌ای از سنگ و چوب به ارتفاع حصار ساختند و بر قلعه راه یافتند. سواران مدافع آن فرار کردند لیکن پیادگان همه گرفتار و مقتول گردیدند.

بعد از گشودن جوزجانان و طالقان چنگیز به غزنه شتافت و چون در محاصرهٔ بامیان پسر جغتای که سخت پیش چنگیز عزیز بود به قتل رسید، خان مغول بعد از گشودن آن جا امر داد تا علاوه بر مردم جانوران آن شهر را نیز بکشند و هیچ‌کسی را اسیر نگیرند و حتّی بچّه در شکم مادر نگذارند تا دیگر کسی در آن جا سکونت اختیار ننماید.

عدّه‌ای از سپاهیان چنگیز هم که به فتح بلاد طخارستان رفته بودند، بیشتر شهرهای آن را تسخیر کردند و مقارن شروع کرّ و فرّ جلال‌الدّین به محاصرهٔ قلاع **والیان و وَلخْ** از حصارهای مستحکم آن مشغول بودند.

### سلطان جلال‌الدّین منکبرنی

سلطان جلال‌الدّین منکبرنی، بزرگترین پسران خوارزمشاه است و به شرحی که دیدیم بر اثر نفوذ ترکان‌خاتون در مزاج محمّد و بغض او نسبت به جلال‌الدّین، خوارزمشاه فرزند کوچکتر خود اوزلاغ‌شاه را ولیعهد قرار داد و جلال‌الدّین و پسران دیگر را از این حق محروم کرد.

در سال ۶۰۹ موقعی که خوارزمشاه دولت غوریان را برانداخت و فیروزکوه و غزنین و بامیان و سراسر سیستان را مسخّر نمود، حکومت آن نقاط را به پسر خویش جلال‌الدّین واگذاشت ولی چون او را دوست می‌داشت و به رشادت و مردانگی او معتقد و محتاج بود، غالباً او را با خود در جنگ‌ها همراه می‌برد و از طرف او نمایندگانی در غزنین و هرات و پیشاور حکومت می‌کردند.

حکومت هرات در این تاریخ با امین‌الملک پسر خال جلال‌الدّین بود و او موقعی که چنگیزیان به حوالی هرات آمدند برای آن که با ایشان روبه‌رو نشود آن شهر را رها کرده به سمت سند رفت و به فتح بلاد آن پرداخت و در ضمن عملیّات جنگی حاکم غزنین را به کمک خود خواست.

چنگیز در این موقع مشغول محاصرهٔ طالقان بود و جز معدودی از مغول بقیّهٔ لشکریان او همه با خود او بودند. امین‌ملک یک دسته از این قشون متفرق چنگیزی را که دو سه هزار نفر بیش نبودند در نزدیکی غزنه منهزم کرد سپس به تعقیب منهزمین شتافت.

سلطان جلال‌الدّین به تفصیلی که سابقاً دیدیم بعد از زد و خورد با مغول در حدود نیشابور در اواخر سال ۶۱۷ به طرف هرات حرکت نمود و در اوایل سال ۶۱۸ به آن شهر ورود کرد و ورود او مقارن شد با مراجعت امین‌ملک به این شهر. امین‌ملک با سی هزار همراهیان خود به استقبال جلال‌الدّین آمد و دو تن از رؤسای افاغنه و ترکان قرلق نیز با همین اندازه سپاهی به خدمت او پیوستند و جلال‌الدّین دختر امین‌ملک را به زوجیت گرفته مستعد دست و پنجه نرم کردن با مغول گردید.

## جنگ پروان و فتح جلال‌الدّین

سلطان جلال‌الدّین بعد از تهیّه اسباب کار خود با سپاهیانی که مخلوط بودند از اقوام مختلفهٔ ترک و افغانی و غوری و خلج و قرلق به قصبهٔ **پروان** (از آبادی‌های بین غزنه و بامیان نزدیک غزنین و قریب به سرچشمهٔ رودخانه **لُوگَر**) رسید و آن جا را اردوگاه خود قرار داد و چون دانست که جماعتی از مغول در طخارستان مشغول محاصرهٔ قلعهٔ والیان‌اند بنهٔ سپاه را در پروان گذاشته بر سر چنگیزخان تاخت و قریب هزار نفر از ایشان کشته بقیه را منهزم کرد. چنگیزیان مغلوب از جیحون گذشتند و پل رودخانه را خراب نموده پیش چنگیز رفتند و تفصیل واقعه را به او گفتند.

جلال‌الدّین به پروان برگشت و چنگیز برای دفع او **قُوتُوقُونویانْ** را با لشکریانی که عده آن را از سی هزار تا چهل هزار نوشته‌اند روانهٔ طرف پروان کرد.

جنگ بین جلال‌الدّین و قوتوقو در یک فرسخی پروان اتفاق افتاد. جلال‌الدّین میمنهٔ لشکر را به امین‌ملک و میسره را به سیف‌الدّین اَغْراق رئیس افاغنه سپرد و خود در قلب لشکر ایستاد و امر داد که لشکریان از اسب پیاده شده مرکوبین خود را در دست بگیرند و پیاده با مغول کارزار کنند.

جنگ دو روز طول کشید. روز اوّل نتیجه عاید هیچ یک از دو طرف نشد. روز دوم قوتوقو حکم داد تا هر یک از مغول تمثالی از شکل خود ساخته بر روی اسب‌ها نصب کنند تا اتباع جلال‌الدّین به توهّم این که به چنگیزیان مدد رسیده فرار اختیار نمایند. این تدبیر نزدیک بود مؤثر شود ولی جلال‌الدّین مقاومت به خرج داده سپاهیان خود را قوّت بخشید و لشکر قوتوقو را منهزم کرد و به امر همراهیانش بر اسب سوار شده به تعقیب

مغول پرداختند و قوتوقو شکسته پیش چنگیز رفت.

بر اثر این فتح مسلمین عموم بلاد شادی بسیار کردند و سلطان جلال‌الدّین و یاران او را نیز از برکت هزیمت مغول انبساط فوق‌العاده دست داد تا آن جا که لشکریان و خدمهٔ او گوشهای اسرای تاتار را برای تشفی خاطر با میخ سوراخ می‌کردند و با این عمل آتش کینهٔ خود را نسبت به چنگیزخان اندکی تخفیف می‌دادند.

بعد از آن که خبر فتح جلال‌الدّین به شهرهای خراسان و جنوب ماوراءالنّهر رسید مردم بسیاری از این بلاد شورش کردند و شحنه‌های مغول را به قتل رساندند و یکی از اوّلین نتایج این پیروزی آن شد که چنگیزیانی که قلعهٔ وُلَخْ طخارستان را در محاصره داشتند رها کرده گریختند.

بعد از فتح پروان، بین سران سپاه جلال‌الدّین بر سر تقسیم غنایم نزاع بروز کرد و میانهٔ اتباع خاصهٔ سلطان و امین‌ملک (خوارزمیان و لشکر ترک) و جماعت خلج و ترکان و غوریان اختلاف شد و چون در این ضمن بین سیف‌الدّین و امین‌ملک بر سر تصرّف یک اسب از اسبان مغولی نیز نزاغ درگرفت و این ملک تازیانه‌ای بر سر سیف‌الدّین زد و جلال‌الدّین نیز بازخواستی نکرد، سیف‌الدّین و سران دیگر ترکان خلج و غوریان راه پیشاور پیش گرفتند و هر قدر سلطان در دلجویی ایشان کوشید نتیجه‌ای نداد. عاقبت جلال‌الدّین به غزنه برگشت و ترکان خلج و غوریان هم در حوالی پیشاور به جان یکدیگر افتاده در مدّت دو سه ماه هر دسته رئیس گروه دیگر را کشتند و بقیه را هم بعدها مغول از میان برداشتند.

در این تاریخ چنگیزخان از محاصرهٔ طالقان و نصرت‌کوه فراغت یافته بود و چون خبر فتح جلال‌الدّین را در پروان به او داده بودند از راه بامیان به غزنین می‌آمد.

### جنگ سند در هشتم شوال ۶۱۸

چون سلطان جلال‌الدّین تاب لشکریان چنگیز را نداشت، غزنین را خالی کرده مصمم شد که از شطّ سند بگذرد و در صدد جمع سپاهی و برگرداندن سیف‌الدّین اغراق و سایر رؤسای لشکری که راه خلاف پیش گرفته بودند، برآید ولی چنگیزخان شتات به خرج داده جماعتی را به جلوی او فرستاد و ایشان در گُرْدیزْ یک منزلی مشرق غزنین به

جلال‌الدّین مصادف شدند. جلال‌الدّین آن طایفه را مغلوب کرد و به کنار سند رفت.

چنگیرخان بعد از پانزده روز که جلال‌الدّین غزنین را تخلیه نموده بود به آن شهر ورود کرد و پس از تعیین حاکمی از جانب خود به عقب سلطان به کنار شطّ سند شتافت.

جلال‌الدّین در صدد تهیهٔ کشتی برای عبور از سند بود که قشون چنگیزی رسیدند و مقدمه ایشان بر یک دسته از سپاهیان او زدند و سردار آن را شکست دادند. جلال‌الدّین با وجود آن که مأمورین مخصوصی جهت فراهم آوردن کشتی به اطراف فرستاده بود، آن قدر فرصتی به دست نیاورد تا کشتی کافی جهت عبور برسد فقط یک کشتی فراهم شد و آن را سلطان جهت عبور دادن مادر و زنان حرم خود اختصاص داد ولی آن هم بر اثر تلاطم امواج شکست و عبور از شطّ ممکن نگردید.

چنگیزیان در کنار سند نزدیک معبر نیلابْ به اتباع جلال‌الدّین رسیدند. سلطان جلادت و رشادت به خرج داد و قلب چنگیز را شکست ولی جماعتی از سرداران مغول جناح راست لشکریان سلطان را که تحت سرکردگی امین‌ملک بود از پای درآوردند و پسر خردسال جلال‌الدّین را که هفت یا هشت سال بیشتر نداشت، اسیر گرفتند و به امر چنگیز کشتند.

مادر و زوجه و جماعتی از زنان حرم سلطان به شیون تمام از جلال‌الدّین خواستند تا ایشان را برای آن که به چنگ چنگیز نیفتند به قتل برساند. سلطان امر داد آن بیچارگان را در سند غرق کردند. امین ملک هم فرار اختیار نموده به طرف نیشابور رفت و در آن حدود به دست عدّه‌ای از مغول هلاک شد.

جلال‌الدّین با هفتصد نفر از یاران خود مدّت‌ها می‌جنگید و چون دید دیگر توانایی پایداری در او و کسانش نمانده با اسب بر لشکریان مقدّم اردوی چنگیز تاخت و همین اندک ایشان را عقب راند، خود را به آب سند زد و سلامت به خاک هند رسید و او از این تاریخ اسبی را که باعث نجات او شده بود، بسیار عزیز می‌داشت و او را تا سال فتح تفلیس همراه داشت و از سواری معاف کرده بود.

چنگیزخان از بقیهٔ لشکریان جلال‌الدّین هر کس را یافت کشت و از خاندان سلطان اطفال ذکور را از دم تیغ گذراند و بر طفل شیرخوار نیز رحم نکرد و بقیهٔ حرم جلال‌الدّین را هم اسیر نموده به مغولستان فرستاد و حکم داد تا غوّاصان در آب سند فرو رفتند و

آنچه نقدینه و اشیاء کریمه را که به امر جلال‌الدّین در شط غرق کرده بودند بیرون آوردند و دو پسر خود اوگدای و جغتای را در آن حوالی گذاشت تا اگر سلطان بازگردد به دفع او قیام نمایند و خود به لب جیحون مراجعت نمود.

**نتایج ظهور سلطان جلال‌الدّین**

در موقعی که سلطان جلال‌الدّین در مشرق ایران طلوع کرده و با مغول در نبرد بود، به خصوص پس از شیوع خبر فتح او در پروان مردم خراسان و جنوب ماوراءالنّهر به امید غلبهٔ او سر از فرمان مغول پیچیدند و بسیاری از حکّام و شحنگان ایشان را کشتند.

از آن جمله مردم مرو به یاری یکی از رؤسای لشکری جلال‌الدّین، حاکم خود را کشتند و علناً بر مغول عاصی شدند.

در این موقع **قراچه‌نویان** سردار مغول به سرخس آمد و در دنبال او سرداران چنگیزی نیز با لشکریانی بسیار رسیدند و بازماندگان مردم مرو را بار دیگر طعمهٔ شمشیر کردند و از مساجد و عمارات هر چه باقی بود ویران نمودند و چون بازگمان به زنده ماندن مردم و پنهان بودن ایشان داشتند، امر دادند تا مؤذّنی بانگ اقامهٔ نماز کند، به این تدبیر نیز جماعتی را از سوراخ‌ها بیرون کشیدند و کشتند و چهل و یک روز به قتل اهالی و ویرانی آبادی‌ها سرگرم بودند.

بعد از مراجعت مغول یکی از امیرزادگان به مرو آمد و جماعتی از ترکمانان گرد او جمع شدند و قریب ده هزار نفر در آن شهر ویران اجتماع کردند و این امیرزاده در مدت شش ماه در حوالی مروالرود و پنجده و طالقان بر بنهٔ مغول می‌زد و اسبان و اسباب ایشان را به غارت می‌گرفت. قراچه‌نویان دفعهٔ دیگر از طالقان به مرو آمد و در دنبال او قوتوقونویان. این بار چنگیزیان جمعیّت ساکن مرو را به اقسام شکنجه از قبیل مثله کردن و بر آتش افکندن هلاک نمودند و کاری کردند که در سرتاسر حومهٔ پایتخت سنجر چندان غذایی که معیشت عدّهٔ معدودی را کفایت کند به هم نمی‌رسید و مطلعین چنین نوشته‌اند که مرو آنچنان صحرا شده بود که آن مقدار سایه در آن جا یافته نمی‌شد که آرامگاه حیوان وحشی تواند بود تا آن که در تاریخ ۸۱۲ هجری به همّت شاهرخ سلطان‌بن امیرتیمور گورکان آن بلده روی به عمارت نهاد.

در هرات نیز مردم شوریده حاکم و شحنهٔ مغولی را کشتند و شخصی را بر خود حاکم کردند و چون خبر این واقعه به چنگیز رسید، پسر خود تولی را مخاطب ساخته گفت: اگر تو مردم هرات را جمعاً می‌کشتی این فتنه بروز نمی‌کرد. سپس **ایلْچیکْدایْنُویان** را با هشتاد هزار نفر به هرات روانه کرد و دستور داد که از مردم آن شهر احدی را زنده نگذارد و امر کرد که از خراسان نیز سپاهیانی به مدد او بروند. لشکریان مغول در چهار ستون به هرات حمله بردند و ایلچیکدای‌نویان بعد از شش ماه و هفده روز آن شهر را در جمادی‌الاخری سال ۶۱۹ گرفت و سراسر آن را ویران کرد و از مردم آن بر هر کس دست یافت روانهٔ دیار دیگرش کرد.

طغیان مردم بلاد جنوبی ماوراءالنّهر پس از خرابی مرو و هرات و نیشابور به زودی خوابید به خصوص که در این نواحی شورش اهالی مثل خراسان حکم قیام عمومی نداشت بلکه مشتی هنگامه‌جو و غارتگر گاهی بر بنهٔ مغول می‌زدند و غنیمتی به چنگ می‌آوردند. فقط در سمرقند شورشیان در اوایل سال ۶۱۹ پل جیحون را خراب کردند و راه ارتباط شهر را با خارج قطع نمودند امّا همین که جغتای به آن شهر آمد و شورشیان را مقهور نمود، پل جیحون را نیز بار دیگر ساخت و ارتباط بین دو ساحل شطّ برقرار گردید.

## مراجعت چنگیز به مغولستان در ۶۱۹

بعد از فرار سلطان جلال‌الدّین به هند چنگیزخان، اوگتای را به غزنین فرستاد و با این که مردم قبول ایلی کرده بودند گویا بر اثر طغیانی جمیع ایشان را به صحرا کوچ داد و غیر از پیشه‌وران همه را کشت و غزنه را ویران نموده قوتوقونویان را در آن جا گذاشت و خود از راه هرات برگشت. چنگیز نیز مدّت سه ماه در حدود پیشاور و ولایت پنجاب در عقب بازماندگان لشکریان سیف‌الدّین اغراق ماند. سپس از پیشاور به کابل و حدود جیحون آمد و پس از گذراندن تابستان را در حدود بامیان در پاییز از آن شط گذشت و به سمرقند آمد و علّت این مراجعت شورشی بود که در چین‌شمالی و تبت به ظهور رسیده و حضور چنگیز را ایجاب می‌کرده است.

در مراجعت چنگیز به طرف جیحون پسر دیگر او جغتای مأمور شد که ولایت مکران

و سند را مسخّر نماید. جغتای هم مثل اوکتای ولایات مزبور را غارت کرد و این دو برادر نواحی غزنین و سند و کرمان و مکران را چنان ویران نمودند که اگر جلال‌الدّین به این نقاط برگردد، جهت لشکریان او هیچ نوع وسیلهٔ معیشت و اسباب کار فراهم نباشد.

بعد از ویران کردن ولایات فوق اوکتای و جغتای نیز راه ماوراءالنّهر را پیش گرفته در زمستان ۶۱۹ به بخارا رسیدند و آن فصل را در کنار رودخانهٔ زرافشان به شکار و استراحت گذراندند. چنگیز در این تاریخ پسر دیگر خود جوجی را نیز که در دشت قبچاق بود به حضور طلبید و غرض چنگیز این بود که در کنار سیحون با پسران به شکار جرگه بپردازد و ضمناً با ایشان در باب مصالحه ممالکی که مسخّر شده بود، صحبت بدارد چه چنگیز پس از مراجعت از کنار سند، بر اثر بدی آب و هوای آن نواحی رنجور شده بود و روزبه‌روز مرضش شدّت می‌کرد و مرگ خود را نزدیک می‌دید.

اوکتای و جغتای در کنار آب سیحون به اردوی پدر پیوستند و در این موضع در بهار سال ۶۲۰ چنگیز به اصطلاح مغول **قوریلْتا** یعنی شورایی با پسران تشکیل داد و در صحرای **قُلانْباشی** (شمال کوه‌های **آلکسانْدرُوسکی**[1] و مغرب بحیرهٔ **ایسی‌گول**) جوجی با یکصد هزار اسب به عنوان تقدیمی به خدمت پدر رسید.

چنگیزخان تابستان را در یورت قلان باشی به سر برد و پس از اتمام قوریلتای بزرگی که با پسران تشکیل داده بود، جوجی را به دشت قبچاق برگرداند و بعد از قتل چند نفر از رؤسای یاغی اویغور در ذی‌الحجه ۶۲۱ با جمیع پسران جز جوجی به اردوگاه خاندان اصلی خود یعنی نهر **کِرولنْ** و **آنّن** رسید.

### مرگ جوجی و چنگیزخان در ۶۲۴

بعد از رسیدن به اردوگاه اجدادی، چنگیز چون خبر عصیان پادشاه ولایت **تَنْگغُوتْ** (**تَنْگُتْ**) واقع در شمال تبت را شنید، مصمّم اردوکشی به آن جا شد و پس از تهیهٔ کار خود به آن سرزمین رفت و در نتیجهٔ جنگ عظیمی پادشاه آن ولایت را مغلوب نمود و جمعیّت بسیاری از سپاهیان او را کشت ولی در همان حدود مرضش شدّت کرده به تاریخ رمضان ۶۲۴ در ۷۲ سالگی مرد و جهانی را از وحشت و عذاب راحت و فراغت بخشید.

---

1. Alexandrovski.

شش ماه قبل از فوت چنگیز، جوجی (توشی) پسر ارشد او نیز در دشت قبچاق جان سپرد و در باب مرگ او دو روایت است. بعضی از مورّخین نوشته‌اند که چون جوجی از پدر سلیم‌النّفس‌تر بود به قتل مردم و ویرانی بلاد چندان اقدام نمی‌کرد و پدر را از جهت هلاک مردم و ویرانی بلاد دیوانه می‌خواند حتّی وقتی نیز مصمّم بود که با مسلمین بسازد و چنگیز را به قتل برساند؛ جغتای از این خیال برادر مسبوق شده قصد او را به اطّلاع پدر رساند و چنگیز مخفیانه او را زهر داد.

بعضی دیگر از مورّخین بر این عقیده‌اند که چون چنگیز نسبت به جوجی بدبین بود پس از مراجعت به مغولستان او را به خدمت خود خواست اما جوجی ناخوشی خود را بهانه کرده و از حضور عذر خواست و چون در این اثنا شخصی از مردم تنگغوت که از دشت قبچاق به مغولستان آمده بود به چنگیز خبر داد که او جوجی را سلامت و سرگرم به شکار دیده است. چنگیز اوگدای و جغتای را به سرکوبی جوجی فرستاد ولی قبل از آن که ایشان برسند خبر مرگ جوجی رسید.

به هر حال در این که مابین جوجی با چنگیز و برادر خود جغتای خوب نبوده حرفی نیست. چه پسر ارشد چنگیز می‌خواسته است در حوالی بحرخزر دولت مستقلی داشته باشد و خراسان و مازندران و ولایات شمالی ایران را که جبه و سبتای پیموده و تسخیر نکرده بودند، ضمیمهٔ ممالک خود نماید و زیر بار فرمان کسی نیز نرود و همین مسأله باعث رنجش خاطر چنگیز و برادران از او بوده است.

## فصل دوم

# سیاست و آداب مغول

### حکمیت تاریخ در باب چنگیز

صاحب کتاب «طبقات ناصری» از ثقات چنین روایت کرده است که: «چنگیزخان به وقتی که در خراسان آمده بود مردی بود بلند بالا، قوی بُنیَت، شگرف‌جثه، موی روی کشیده سپیده شده، گربه چشم، در غایت جلادت و زیرکی عقل و دانایی و هیبت، و قتال و عادل و ضابط و خصم‌شکن و دلیر و خونریز و خونخوار».

اما از لحاظ اخلاقی، چنگیز مردی بوده است با عزم و اراده و بسیار عاقل و مدبّر و کاملاً زمام نفس خود را در دست داشته و در مقابل مشکلات و موانع پافشاری و ثبات غریب به خرج می‌داده و تا به مقصود نمی‌رسیده است از پای نمی‌نشسته و هیچ‌وقت از پیشامدهای ناگوار اضطراب و یأس به خاطر راه نمی‌داده و با خونسردی و آرامی حوادث را تلقی می‌کرده است.

در موقعی که سلطان جلال‌الدّین منکبرنی در پروان لشکریان قوتوقونویان را شکست داد و قوتوقو منهزماً پیش چنگیز رفت خان از شنیدن خبر شکست به هیچ‌وجه حال سکون طبیعی خود را از دست نداد، فقط گفت: قوتوقونویان عادت داشت که همه وقت از معرکه فاتح بیرون آید و هیچ‌گاه مزهٔ هزیمت را نچشیده بود، بعد از این شکست بیشتر در کار خود احتیاط خواهد کرد.

در این که چنگیزخان یکی از خونخوارترین و بی‌رحم‌ترین جهانگشایانی است که تاریخ نام آنان را ضبط کرده شکی نیست چه به قدری که به امر او خون ریخته و آبادی ویران شده است، شاید در هیچ عهد و در ایّام لشکرکشی هیچ فاتحی به آن اندازه صدمه

و مصیبت روی نداده باشد. به خصوص که چنگیز خیلی کینه‌کش و سخت‌کش بوده و برای او قتل‌عام یک شهر عظیم و نابود ساختن چندین کرور نفوس و کشتار زن و طفل و عاجز به یک اشارهٔ لب هیچ عظم و اشکالی نداشته. ولی باید اقرار کرد که فتح آن همه ممالک و ادارهٔ آن سرزمین‌های وسیع بدون داشتن هوش و لیاقت و کفایت و کاردانی امکان نمی‌یافته. مخصوصاً نباید تصور کرد که چنگیز از سیاست خالی بوده و فقط عشق گشودن بلاد و قتل نفوس لشکرکشی می‌کرده بلکه باید گفت که چنگیز فاتحی بوده است که برای اجرای مقصود و سیاستی از برداشتن موانع سر راه خود هر نوع سخت‌کشی و صدمه و ویرانی را بدون ذرّه‌ای تأمل و احتیاط جایز می‌شمرده و جز نیل به مراد به هیچ امری دیگر توجه نداشته است.

تمام سعی او در ابتدای امر باز کردن راه تجارتی و طریق کاروانی قدیم بین ایران و چین (راه ابریشم) بوده و برانداختن اقوام اویغور و قراختایی و نایمان و تاتار را که مانع رفت و آمد کاروان‌ها و موجب ناامنی راه‌ها شده بودند به همین نیت اقدام کرده و وقتی که با ممالک خوارزمشاهی هم سرحد شده، نسبت به سلطان محمد شرایط ادب و احترام را رعایت نموده ولی اقدام این پادشاه در برانداختن دولت قراختایی و شکستن سدّی که بین ممالک اسلامی و خاک اقوام تاتار و مغول وجود داشت و غرور و عجب و سوءرفتار او با فرستادگان چنگیز و خیال تسخیر چین و غیره موجب تحریک غضب خان مغول را فراهم کرده و هجوم او را به ممالک اسلامی باعث گردیده است.

چنگیزخان در کشتارهای جمعی و قتل‌عام‌ها مثل یک نفر میرغضب بی‌عاطفه، اجرای حکم می‌کرده و بین فقیر و غنی و خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلم و غیرمسلم فرقی نمی‌گذاشته و در این عمل زشت هم از طریق عدالت و بی‌طرفی انحراف نمی‌جسته است مخصوصاً شخص او برخلاف چند نفر از فرزندان خود و بعضی دیگر از کشورگشایان (از قبیل تیمور و نادر) در کشتار نفوس نیز خودداری و خونسردی را به حد کمال می‌رسانده و هیچ وقت بر اثر غلبهٔ خشم و غضب به پاره‌ای حرکات فجیع از قبیل درآوردن چشم اسرا و بریدن گوش و بینی و ساختن کله مناره دست نزده است.

بعضی از مورخین چنگیز را به رئیس قبایل هُنْ یعنی آتیلا و هجوم لشکریان او را به طوفان یا سیلی تشبیه و ایلغار مغول را در حکم مهاجرت دسته‌ای از صحراگردان

گرفته‌اند. تهیأت چنگیز برای حمله به ممالک خوارزمشاهی و احتیاط و تدبیر او در کارهای لشکری و داشتن نظامی مضبوط و استفاده از مشاورین و مردم خبره و راهنمایان و حرکت لشکرها بر طبق نقشه‌ای صحیح تشبیه فوق را کاملاً تکذیب می‌نماید و می‌فهماند که در لشکرکشی چنگیز همهٔ امور از روی دستوری درست و موافق روش و نظمی کامل انجام می‌گرفته.

درازی عمر چنگیز و از دست ندادن هیچ یک از قوای جسمانی و عقلانی تا دم مرگ نیز دلیل صحت مزاج او و رعایت اعتدال در زندگی و عیش و نوش است. چند نفر از اخلاف چنگیز چنان که خواهیم دید (مثل جغتای و اوگدای و گیوک) پس از حشر با متمدنین بلاد مغلوبه و اقامت در شهر دستخوش عشرت و نشاط و مزخرفات زندگی شده و غالب ایام را به مستی و سستی گذرانده‌اند در صورتی که چنگیز دست از سادگی بدویت نشسته و از شیفتگی مغول به شراب متوحّش شده و چندین بار ایشان را در قبول این عادت به سختی ملامت کرده است.

خوف او در دل لشکر بی‌نهایت بود و همه او را بر خود سرور معظم و حکم او را حکم آسمانی می‌شمردند و معتقد بودند که جز او نباید در سراسر زمین حکمروای دیگری وجود داشته باشد

نافرمانی نسبت به چنگیز و سرپیچی از حکم او به منزلهٔ ارتکاب گناهی عظیم بود چه به عقیدهٔ مغول فرمان خان از آسمان می‌آمد و طغیان بر او حکم طغیان بر خدا داشت. کشتن فردی از خاندان خان نیز در همین حکم بود. زیر و زبر کردن نیشابور از طرف مغول پس از قتل تغاجار داماد چنگیز و ریشه‌کن کردن بامیان بر اثر کشته شدن پسر جغتای از روی زمین همین عقیده بود.

چنگیز چون به هیچ دین و ملتی معتبر ایمان نیاورده بود از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی و برتری دادن بعضی بر بعضی اجتناب می‌کرد بلکه علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز می‌نمود و پسران او در ضمن تسخیر بلاد غالباً هر جا دانا و عالمی را می‌یافتند و او را لایق خدمت پدر خود می‌پنداشتند، سلامت روانهٔ حضور چنگیز می‌کردند.

چنگیز در باب امور لشکری و کشوری از مطّلعین و راهداران و ارباب اطلاع استفادهٔ بسیار می‌کرد و همه وقت در اردوی او از این جماعت عدّه‌ای بودند، مخصوصاً تجار و

کاروانیان مسلمان که از ممالک دوردست می‌رسیدند و به واسطهٔ مسافرت‌های زیاد از احوال بلاد خارج مغولستان معلومات بسیار داشتند به چنگیزخان در این مورد خدمت فراوان می‌کردند و از این طبقه حتی از حدود سال ۶۰۰ هجری جمعی در دستگاه او بودند و از طرف او نزد سلاطین به سفارت یا انجام مأموریّت‌های دیگر می‌رفتند.

چنگیزخان با این که نسبت به هیچ یک از دشمنان خود رأفت و رحمی نداشت باز میان متمدّنین صلحجوی بی‌آزار و بیابان‌نشینان غارتگر دزد فرق فاحش می‌گذاشت چنان که اویغورها و مسلمین و چینی‌ها را به خود نزدیک می‌کرد و برخلاف از منچوها و تنگغوت‌ها و ترکان خوارزمی و افاغنه نفرت داشت و با ایشان به سختی معامله نمود. خان مغول چنان که گفتیم از متمدنین ممالک مغلوبه مخصوصاً از مسلمین و چینی‌ها و اویغورها مصاحبین و مشاورینی داشت و معروف‌ترین مشاورین او محمود یَلواج از مسلمین است که سابقاً نام او را بردیم.

## یاسای چنگیزی

قبل از چنگیزخان، مغول به اقتضای زندگانی بدوی یک سلسله عادات و عقاید و آداب قومی داشتند که به علت آشنا نبودن ایشان به خطّ و سواد، مدوّن نیز نبود. چنگیزخان بعضی از آن‌ها را ردّ و غالب را باقی گذارد و از خود نیز احکام و قواعدی بر آن‌ها افزود و در واقع به آن‌ها جنبهٔ رسمیت داد و امر کرد که اطفال مغول خطّ اویغوری بیاموزند و احکام و قواعد فوق را در طومارها بنویسند و در خزانهٔ پادشاهزادگان خاندان چنگیزی نگاه دارند.

هر یک از این احکام و قواعد را به مغولی یاسا[1] که به معنی حکم و قاعده و قانون

---

۱. این کلمه که اصل مغولی آن دزاساکْ است که در کتب فارسی و عربی به اشکال مختلف از قبیل یاسا و یاسَه و یَساق و یا ساق و یَسق ضبط شده و در اصل به حکم و امر هر پادشاه یا امیری اطلاق می‌شده و چون یک قسمت از یاسانامهٔ چنگیزی راجع‌به مجازات‌ها و سیاست‌ها بوده و مجازات غالب تقصیرها و خطایا نیز قتل معین گردیده به تدریج یکی از معانی یاسا قتل و مرگ شده و عبارات «به یاسا رسانیدن» و «به یاسا ملحق گردانیدن» را مورّخین تاریخ مغول به معنی کشتن استعمال کرده‌اند و اسم مصدر این کلمه یعنی یاسامیشی نیز به معنی سیاست و ادارهٔ امور معمول و مصطلح گردیده است.

با کلمهٔ یاسا در کتاب تایخ مغول غالباً کلمهٔ یُوسوُنْ نیز دیده می‌شود و این لغت هم مغولی و به معنی روش و طریقه و رسم است.

است می‌گویند و مجموعهٔ آن‌ها یعنی طومارهای مکتوب به خطّ اویغوری را که جامع جمیع احکام و آداب رسمی مغول بوده و چنگیزخان آن‌ها را امضا و تصویب کرده **یاسانامهٔ بزرگ** می‌خواندند و آن عبارت بوده است از دستورها و احکامی راجع‌به تعبیهٔ لشکر و تخریب بلاد و مصالح ملک و ترتیب شورا راجع‌به کارهای بزرگ و لشکرکشی‌های مهم و انواع مجازات‌ها و راه و رسم زندگانی مغول در حرکت یا اقامت و غیره. و مرسوم چنین بود که هر وقت خانی بر تخت می‌نشست یا حادثه‌ای عظیم روی می‌نمود یا شاهزادگان جمعیتی می‌کردند یا یاسانامهٔ بزرگ را مورد مطالعه قرار می‌دادند و بنای کارها بر آن می‌گذاشتند.

یاسانامهٔ چنگیزی در میان مغول فوق‌العاده محترم و مقدّس بوده و هیچ کس جرأت تخطّی از مضامین آن را نداشته و مغول به درجه‌ای که مسلمین به قرآن مجید احترام می‌گذارند آن را عزیز می‌دانسته‌اند.

یاساهای چنگیزی حتی بعد از برافتادن سلطنت اولاد او از ایران از طرف تیموریان نیز مورد احترام و رعایت بوده و در موقع بار دادن و راندن سیاست و قضا و غیره بر طبق آن عمل می‌نموده‌اند.

چینی‌ها را از قدیم عادت بر این جاری بود که گفته‌های روزانهٔ امپراتوران خود را یادداشت کنند. مغول نیز این عادت را از چینی‌ها فرا گرفتند و سخنان پادشاهان خود را روزبه‌روز می‌نوشتند و آن‌ها را بعد از مرگ ایشان آشکار می‌کردند ولی در نوشتن تمام آن‌ها آزاد نبودند بلکه هر سخن را که خان اجازه می‌داد ضبط می‌نمودند و گاهی که می‌خواستند معنی آن پوشیده بماند، عبارات خود را مسجع و مغلق ادا می‌کردند. این قسم سخنان خانان مغول را که پیش مردم مرعی و محترم بوده به مغولی **بیلیک** که به معنی دانش و حکمت است می‌گفتند و بیلیکی‌های چنگیزخان محترم و بعد از مرگ او مثل یاساهای او مورد استفاده و مراجعت بوده است.

### آداب مغول

طوایف مغول و تاتاری که تحت سرکردگی چنگیزخان به ممالک آسیای شرقی و مرکزی و غربی حمله کردند و بعدها دامنهٔ استیلای خود را به حدود دریای مدیترانه و

اروپای شرقی و مرکزی نیز بسط دادند به شرحی که دیدیم از قبایل مختلفه بودند و این قبایل که همه به نژاد زرد و شعب مختلفهٔ آن تعلق داشتند، قبل از ظهور چنگیز و استقرار یافتن در ممالک متمدنه آباد به بدویّت و چادرنشینی و انتقال دائم از محلی به محل دیگر سر می‌کردند و زندگانی ایشان در نهایت سادگی و سختی و پستی می‌گذشت.

چنگیزخان یکی از همان رؤسایی است که به زور شمشیر و تدبیر و یاساهای بسیار سخت، نه تنها قبیلهٔ کوچک اجدادی را تحت نظم و امر خود آورده بلکه قدرت خود را بر سایر طوایف ترک و مغول نیز قبولانده و همگی این اقوام را که قبل از او به دستبرد به هم و نزاع دائمی سر می‌کرده‌اند، متحد و تابع یک حکم نموده و قوای کوچک و متشتت ایشان را برای اجرای مقصودی بزرگتر ساخته و مورد استفاده خود قرار داده است.

در ابتدای حمله چنگیزخان مسلماً در همراهان او اکثریت با مغولان اصلی بوده ولی این جماعت که در همان بدو امر هم چندان زیاد نبوده‌اند، هر قدر پیش‌تر آمده و زیادتر جنگ کرده از جهت عدد کمتر شده‌اند و چنگیز برای آن که جای تلفات لشکر خود را پر کند و از مردم ممالک مغلوبه مخصوصاً از آن‌ها که با مغولان اصلی قرابت نژادی و اخلاقی داشته‌اند (مثل نایمان‌ها و کرائیت‌ها و تنگغوت‌ها و ترکان قبچاقی و قنقلی و قرلق و اویغور) عدّه‌ای را به عنوان لشکری اختیار نموده و مثل طایفهٔ خود مطیع یک امر و حکم و تابع همان یاساها و نظامات کرده است تا آن جا که در اواخر کار این عناصر خارجی از حیث عدّه بر مغولان اصلی فزونی یافته و در قشون چنگیز اکثریت با ترکان و مغولان گردیده است.

مقصود از آداب مغولی رسوم و عاداتی است که در میان این طوایف مختلفه معمول بوده و اولاد چنگیز پس از مخلوط ساختن عموم مغلوبین ترک و مغول با یکدیگر آن‌ها را از ایشان فراگرفته و بعد از جرح و تعدیل و آمیختن با آداب قومی خود به آن‌ها جنبهٔ رسمیت داده‌اند.

چون وضع زندگانی عموم اقوام مغول و ترک به مناسبت اتحاد نژاد و جنس معیشت بدوی یکی بوده این نوع آداب هم در میان جمع ایشان تقریباً یک شکل داشته و کمتر اتفاق می‌افتاده است که طایفه‌ای از مغول عادت و رسمی داشته باشند که سایر قبایل آن را ندانند و معمول ندارند.

بعد از غلبهٔ مغول بر ممالک متمدّن چین و ایران و اقامت در شهر، آداب مغولی تغییر صورت فاحش حاصل کرده و با این که به ظاهر صورت بایستی آن‌ها نیز آداب متمدّنین بلاد مغلوبه را محکوم و مغلوب سازند و همان طور که سلاطین و امرای مغول جای پادشاهان و امپراتوران قدیم این ممالک را گرفته بودند آداب مزبور نیز جای آداب معمولهٔ متمدنین را بگیرند، درست این امر به عکس شد و فرزندان چنگیز دو نسل بعد از او کاملاً محکوم حکم آداب رعایای مغلوب خود گردیدند و دست از عقاید و آئین و مراسم اجدادی برداشتند. یعنی وزرا و مشاوران و ارباب هنرچینی و ایرانی و اویغور و عیسوی انتقام مغلوبینی را که به زور شمشیر دیده بودند به قوهٔ تدبیر از مغول گرفتند و زبان و مذهب و اصول اداره و حکومت خود را بر ایشان تحمیل کردند.

راست است که آداب مغول بعد از استیلای ایشان بر ممالک متمدّنه مغلوب آداب متمدّنین گردید ولی باز بسیاری از آن‌ها که موجب بر ترک آن‌ها نبود (مثل قبول مذهب مغلوبین) و یا چنگیزیان به علت تعلق به خان خود آن‌ها را معمول می‌داشتند (مثل یاساهای چنگیزی) مرسوم و مرعی ماند و به مغلوبین نیز سرایت کرد. ما در این جا ذیلاً به پاره‌ای از آداب و مراسم مغول که در ایام حکومت فرزندان چنگیز بر ایران معمول بوده اشاره می‌کنیم و شرح و تأثیر آداب اسلامی و ایرانی را در مغول برای موقع دیگر می‌گذاریم.

نظر شخصی چنگیزخان این بوده که طوایف مغول مطیع خود را به شکلی نگاه دارد که به وسیلهٔ آن بدویان چادرنشین همه وقت بر متمدّنین شهرنشین غالب باشند به همین جهت به هیچ یک از آداب متمدّنین توجّه نداشت، بلکه مغول را از اختیار شهرنشینی منع می‌کرد و خود او جز به مراجعت به سرزمین اصلی اجدادی و ادامهٔ همان زندگانی بدوی اظهار علاقه نمی‌کرد.

مغول به عادت عموم بدویان در زیر چادرها منزل می‌کردند و مقام خود را در ییلاق یا قشلاق به زبان مغولی یُورْتْ یا اُرْدُو می‌گفتند و بنا بر این عادت حتی بعد از تسخیر ممالک متمدّنه و احتیاج به اقامت در پایتخت هم، باز برای خود محل‌هایی را به عنوان ییلاق و قشلاق اختیار می‌کردند و در تابستان و زمستان با حَشَم و خیول و مواشی به آن نقاط می‌رفتند و اشخاصی به نام یُورْتْچی قبلاً برای انتخاب مقام مناسب جهت خان و

حواشی او به اطراف سفر می‌نمودند و مَنازلی لایق برای این کار اختیار می‌کردند و خان مغول با اتباع و احشام و اغنام خود به آن جا می‌رفت و چادرهای موئین یا نمدی اردوی خود را بر پا می‌نمود و کسان او نیز در زیر همین قبایل چادرها یا کلبه‌هایی که از شاخ و برگ درختان می‌ساختند در اطراف یورت‌خان منزل می‌گرفتند و پس از انجام فصل و حرکت از آن یورت عموم لوازم غیرمنقول اقامت مثل کلبه‌های چوبین و غیره را آتش می‌زدند.

اردوهای ییلاقی و قشلاقی خانان مغول حکم شهر بزرگی را داشتند چه علاوه بر کثرت چادرها و کلبه‌ها و زیادی جمعیت، همراه خان همه نوع مردم از منشی و قاضی و رؤسای لشکری و پیشه‌وران و تجار حرکت می‌کردند و اهل حرف و صنایع و پیله‌وران به خرید و فروش بضاعت خود می‌پرداختند و جمیع حوائج اردو را رفع می‌نمودند.

خانان مغول در این قبیل شاهزادگان و اقربای خود را برای شور در امور مهمه مثل انتخاب رئیس خاندان و اردوکشی‌های مهم به توسط فرستادگانی که ایشان را **ایلْچی** می‌خواندند، احضار می‌نمودند و به این قبیل شوراها در زبان مغولی **قُوریلْتایْ** می‌گفتند.

عادت مغول این بود که اصغر پسران خان از یورت اصلی اجدادی کمتر خارج شود و در تقسیم املاک پدر با برادران سهیم نباشد و پس از مرگ خان فقط یورت اجدادی را مالک شود. چنان که بعد از وفات چنگیزخان حوالی انهار **کُرولن و اُنُنْ** به کوچکترین فرزندان او تولی رسید و این قسمت نسبت به سهم سایر پسران چنگیز کوچکتر بود و شاید در این تقسیم سنّ اولادخان نیز منظور می‌شده.

مغول زنان و همخوابگان متعدّد اختیار می‌کردند و عادت خانان ایشان این بود که بعد از غلبه بر پادشاه یا امیری و یا عقد اتحاد با او دختر یا خواهر او و اگر او را کشته بودند، زوجهٔ او را به زوجیت می‌گرفتند. چنان که چنگیزخان به همین وضع رفتار می‌کرد و عدد زنان و همخوابگان او را تا پانصد نوشته‌اند.

بعد از مرگ یک نفر مغول به خصوص رؤسا، عموم زنان و همخوابگان او به ارث به ارشد فرزندان او می‌رسید و می‌توانست هر کدام از ایشان را، به استثنای مادر، به ازدواج خود یا دوستان خود دربیاورد و یا آنان را آزاد نماید.

چون مغول زنان بسیار اختیار می‌کردند در ترتیب تقدیم و تأخیر فرزندان همیشه پدر

اولویّت را به فرزندانی می‌داد که مادر ایشان نزد او بر زنان دیگرش ترجیح داشت چنان که در میان نُه پسر چنگیز تنها چهار پسر یَسُونْجین‌بیگی، محترم‌ترین نسوان او، مهمّ و معتبر شده و پس از وفات پدر زمام کارهای بزرگ را در دست گرفته‌اند.

مجموع فرزندان و اقربا کسانی را که از تیرهٔ یک خان یا شاهزادهٔ مغولی بوده اُروغ او و طایفه و رعایا و مردم مطیع تحت اوامر او را اُولُوس او می‌گفتند. مقصود از اولوس اربعهٔ چنگیزی تمام مردم بلادی است که بعد از مرگ او تحت حکم چهار پسر او جوجی و جغتای و اوگتای و تولی قرار گرفته‌اند.

از اموری که مغول به آن اهمیت فوق‌العاده می‌داده و آن را لازمهٔ زندگانی خود می‌دانسته‌اند، شکار بوده و مغول هر وقت که به جنگی اشتغال نداشته‌اند ایام خود را به شکار می‌گذارنده و ترتیب شکار و تفحص صید و دور کردن حیوانات و شکار جرگه آداب و قواعدی داشته و مقداری از یاساهای چنگیزخان در این باب بوده است.

مغول به مناسبت بی‌علمی و عدم معاشرت با متمدّنین عقاید خرافی بسیار داشته و شیاطین و جادو و سحر را در مجاری احوال و زندگانی انسان مؤثر و صاحب نفوذ شدید می‌دانسته‌اند.

از سحر و جادو بسیار می‌ترسیدند و هر کس را که به این حیله متهم می‌شد به سختی عذاب می‌کردند و در یاسانامهٔ چنگیزی احکام شدید بر ضدّ این جماعت موجود بود.

مغول پس از حشر با قوم اویغور که طایفه‌ای از ایشان دین بودائی داشتند از علمای دین بودائی که هر یک را بَخْشی می‌گفتند، جمعی را به عنوان دبیری و کتابت به خدمت خود گرفتند و ایشان علاوه بر آشنا کردن مغول به خط اویغوری دسته‌ای از مغول را هم به آئین بت‌پرستی بودائی و احترام به آفتاب واداشتند و غالباً رؤسا و امرای مغول در باب سحر و جادو نیز از آن گروه استشاره می‌نمودند. به همین مناسبت کلمهٔ بخشی در میان مورّ خین قدیم معانی بت‌پرستی و عالم به سحر و جادو و منشی و کاتب را پیدا کرده است.

در ابتدای امر خانان مغول چون دارای دربار و پایتخت و درگاه نبودند در موقع جلوس یا پذیرایی و بار عام چندان آداب مفصل نداشتند و مراسم ایشان در این مورد نیز ساده و مختصر بود.

پس از فوت چنگیز موقعی که بزرگان خاندان او می‌خواستند پسر اوگتای را به مقام

خانی برگزینند در ابتدا به اشارهٔ منجمان، روز مسعودی را اختیار کردند سپس بر عادت معمول کلاه‌های خود را برداشتند، جغتای دست راست برادر چنگیز و برادر چنگیزخان دست چپ اوگتای را گرفت و او را بر تخت نشاندند و تولی‌خان به او جام شرابی تقدیم کرد. بعد جمیع حاضران سه نوبت به رسم احترام زانو زدند و او را در این مقام تبریک گفتند. چون آداب جلوس به انجام رسید اوگتای و سایر شاهزادگان از اردو بیرون آمده در مقابل آفتاب سه نوبت زانو زدند. بعد به شرب شراب و عیش و عشرت نشستند و پس از ختم جشن شادی به رسم مغول تا سه روز متوالی به تذکار روح چنگیز طعام‌ها ساختند و چهل دختر زیبا از نسل امرا و نویَنان با آرایش تمام با اسبان گزیده نزدیک روح او فرستادند.

موقعی که مغول می‌خواست کسی را مورد منت‌های لطف قرار دهد او را به دست خود کاسه‌ای[1] از شراب انگور یا شیر مادیان یعنی قَمیز می‌داد. شخصی که مورد این لطف می‌شد، کاسهٔ مرحمتی را می‌گرفت و پس از زانو زدن آن را به جرعه می‌نوشید و این رسم کاسه گرفتن و کاسه دادن از مهمترین آداب معمول مغول بوده و در موقع عقد صلح و قرار داد طرفین مقداری طلا در شراب حل کرده می‌نوشیدند و یا آن مشروب را در ظرف زرّین صرف می‌کردند.

سلاطین مغول کسانی را که به ایشان خدمتی کرده و در موارد سختی کمکی نموده بودند، مورد نوازش مخصوص قرار می‌دادند و به اصطلاح خود ایشان را سُیوزغامیشی می‌کردند و به آن جماعت اراضی و املاکی وامی‌داشتند تا از محصول آن تمتع بردارند. این نوع املاک مرحمتی که به اعقاب و وارثان شخص نیز منتقل می‌شد به مغولی سُیوزغالْ می‌گویند.

### نظام لشکری و کشوری

چنگیزخان از مغول عدّه‌ای را به نام قراولان خاصّه اختیار کرده بود و این عدّه را کشیکچی می‌گفتند؛ هشتاد نفر جهت کشیک شب و هفتاد نفر جهت کشیک روز.

غیر از قراولان خاصه چنگیز یک عدّه هزار نفری از نخبهٔ جنگیان داشت به نام بهادُر

---

۱. به مغولی اياغ.

که به معنی مبارز و دلاور است و این بهادران در جنگ‌ها پیشقراوال لشکر او محسوب می‌شدند.

بیشتر سرداران چنگیز از قراولان خاصهٔ او بودند و چون چنگیز ایشان را به خوبی می‌شناخت و مدت‌ها به احکام سخت آزموده بود، سرداری قسمت‌های لشکری او را کسانی داشتند که جز فرمان خان امری دیگر را اطاعت نمی‌کردند و سربازان زیردست ایشان مطیع محض و همه آلت اجرای اوامر چنگیز بودند.

در میان رجال و اطرافیان چنگیز عالی‌ترین مقامات از آن شاهزادگان خاندان او بود و این شاهزادگان را نُویَن یا نُویانْ می‌گفتند و از میان ایشان تولی پسر چنگیز لقب اُلُغ‌نُویانْ یعنی شاهزادهٔ بزرگ داشت.

اشراف لشکری به لقب تَرْخانْ ملقب بودند و ایشان را از پرداخت مالیات مُعاف می‌داشتند و در جنگ‌ها هر غنیمت که می‌گرفتند به ایشان تعلق داشت و در بارگاه بی‌اذن و اجازه وارد می‌شدند و در جشن‌ها مقامی شایسته داشتند و هر کدام از دست خان کاسه‌ای شراب می‌گرفتند.

سپاه چنگیز به لشکرهای ده هزار نفری که هر کدام را یک تُومانْ می‌گفتند تقسیم می‌شد و هر تومان منقسم بود به ده قسمت هزار نفری (هزاره) و هر هزاره به ده قسمت صدنفری (صده) و هر صده به ده دهه.

چون مغول جهت جنوب را متبرّک‌ترین جهات می‌دانستند در موقع صف‌آرایی به آن جهت رو می‌کردند و لشکریان را به میمنه و میسره و قلب تقسیم می‌نمودند و معمولاً فرمانده لشکر در قلب می‌ایستاد.

هر یک از فرماندهان تومان‌ها و هزاره‌ها و صده‌ها و دهه‌ها هر سال یک بار باید به خدمت چنگیز برسند و از شخص او دستور بگیرند و مصالح جنگ را بیاموزند. هیچ‌کس از هزاره و صده و دهه که به آن جا منتسب بود، نمی‌توانست به جایی دیگر رود و به فرمانده دیگری پناه جوید. اگر کسی از محلی به محلی انتقال می‌کرد او را می‌کشتند و کسی را که به او راه داده بود سخت تنبیه می‌نمودند.

چنگیز لشکریان خود را اکثر فقیر و محتاج نگاه می‌داشت تا به غلبه حریص و ناچار باشند و در موقع حرکت امر می‌داد، جمیع اسلحه و مایحتاج زندگانی حتی درفش و

سوزن را با خود بردارند و اگر کسی در روز سان و عرض لشکر یکی از لوازم را کم داشت معذّب و سیاست می‌شد.

رسم چنگیزیان در لشکرکشی این بود که قسمت بنهٔ سنگین و چادرهای غلامان و اطفال و زنان را در مواقع مطمئن مقداری جلوتر و در مواقع خطر از عقب حرکت می‌دادند تا هنگام تاخت و تاز آن بابت خیال ایشان آسوده باشد.

چون عرصهٔ ممالک مغول وسعت یافت و لشکریان و ایلچیان و تجار دائماً در رفت و آمد بودند، چنگیزخان در سر راه‌ها منازل کاروانی به نام یام درست کرد تا در آن‌ها لوازم مسافرین و لشکرها را از علوفه و علیق اسبان و مأکول و مشروب و چهارپا حاضر داشته باشند و مخارج آن‌ها را تومان‌ها (هر دو تومانی یک یام) بدهند و اسبان چاپار دولتی به اسم اُلاغ در آن جا برای رساندن ایلچیان مهیا باشد و هر سال این یام‌ها را تفتیش می‌کردند و نواقص آن‌ها را رفع می‌نمودند.

چنگیزخان موقعی که می‌خواست شهری را مسخّر کند و یا امیر و پادشاهی را به اطاعت خود بخواند، ابتدا او را به توسط ایلچیان به قبول حکم یعنی ایلی دعوت می‌نمود و اگر ایل نمی‌شد عنوان یاغی پیدا می‌کرد و دفع او به جنگ لازم می‌گردید.

موقعی که خان مغول به در شهری می‌رسید و مردم را به ایلی می‌خواند اگر بزرگان شهر با هدایا و پیشکش یا به اصطلاح مغول با تَزغُو به استقبال او می‌آمدند و علوفهٔ لشکر و خراج لازم را می‌دادند چنگیز متعرض شهر ایشان نمی‌شد و از طرف خود باسْقاق یعنی شحنه و حاکمی بر آن می‌گماشت و فرمانی به نام یِرْلیغ به امیر شهر ایل شده می‌داد تا دیگر کسی متعرض او نشود و این یرلیغ‌ها حاوی تَمْغا یعنی مهر خان بود با مرکب سیاه یا آب‌طلا و کسی که مأمور مهر کردن یرلیغ‌ها بود تمغاچی نام داشت.

اگر مردم شهر راه و رسم یاغیگری یعنی دشمنی اختیار می‌کردند، حکم قتل زن و فرزند و پیوند ایشان و ویرانی شهر و قتل‌عام تمام اهالی صادر می‌شد و ترتیب معاملهٔ ایشان با محکومین این بود که ابتدا مردم را به خارج شهر کوچ می‌دادند، بعد از میان ایشان پیشه‌وران را جدا کرده به شهرهای ترکستان و مغولستان می‌فرستادند و جماعتی را هم به شکلی که دیدیم به عنوان حَشَر اختیار می‌نمودند، بعد بقیه را از دم شمشیر می‌گذراندند.

در صورتی که خان مغول بر یکی از عمال ظنین می‌شد او را به مرافعه و دعوی می‌خواند و این دعوی را **یَرْغُو** و محاکمه‌کنندگان یعنی قضاة را **یَرغُوچی** می‌گفتند.

## تقسیم ممالک چنگیزی

در میان هفت پسر چنگیز آن چهار که فرزند **یسونجین‌بیگی** بودند یعنی جوجی یا توشی و جغتای و اوگدای و تولوی یا تولی چهار پسر معتبرتر او و در کارهای مهم منظور نظر و مدد پدر بودند.

تقسیم ممالک چنگیزی بعد از فتح چین شمالی و ممالک اقوام کرائیت و نایمان و اویغور و تنگغوت و قراختائیان و خوارزمشاهیان در ایام حیات چنگیز به ترتیب ذیل صورت گرفت:

۱ ـ ختا یعنی چین شمالی نصیب برادر چنگیز گردید.

۲ ـ از کاشغر تا شهر بلغار (غازان حالیه در روسیهٔ مرکزی) یعنی درهٔ علیای سیحون و جیحون و خوارزم و دشت قبچاق و روسیهٔ جنوبی و دامنه‌های کوه اورال و سیبری غربی به جوجی رسید و چون جوجی مرد، پسرش باتو خان آن نواحی گردید.

۳ ـ ممالک سابق قراختائیان و ماوراءالنّهر به جغتای واگذار شد.

۴ ـ یورت اصلی اجداد چنگیز به جوان‌ترین فرزندان چنگیز یعنی تولی رسید.

۵ ـ سهم اوکتای ولیعهد چنگیز از همه کمتر بود و انحصار داشت به همان ناحیهٔ جبال تارباگاتای و اطراف دریاچهٔ آلاکول و درهٔ نهر ایمیل در مغرب مغولستان.

## فصل سوم

# سلطنت جانشینان چنگیز تا ایام فرماندهی هولاگو

### سلطنت سلطان جلال‌الدّین منکبرنی

بعد از آن که سلطان جلال‌الدّین خود را به زحمت از چنگ سپاهیان چنگیزی نجات داد و از شطّ سند عبور نمود با پنج شش تن از همراهان خود مدّتی در بیشه‌های ساحل یسار آن رودخانه سر می‌کرد تا عدّه‌ای گرد خود جمع آورد و به وسیلهٔ شبیخون بر هنود و گرفتن چهارپایان و اسلحهٔ ایشان کار او رونقی گرفت و از اطراف نیز فراریان لشکر خوارزمشاهی به او پیوستند تا آوازهٔ شوکت و قدرت او بار دیگر به گوش مغول رسید و برای سرکوبی او قشون فرستادند. ولی جلال‌الدّین چون تاب مقاومت ایشان را نداشت از مقابله با آن جماعت خودداری نمود و به طرف دهلی عزیمت کرد و پس از آن که سپاهیانی گرد آورد به سند تاخت و امرای آن دیار را مغلوب نمود و از این امرا مشهورتر از همه شَمس‌الدّین اِلْتُتمِش (۶۰۷ ـ ۶۳۳) بود از غلامان سلاطین غور که سلسلهٔ شَمسیّه را در دهلی تأسیس کرده و بعدها از مشهورترین سلاطین هند گردیده است.

شمس‌الدّین اگر چه در ظاهر از جلال‌الدّین تملّق می‌گفت ولی باطناً از اقتدار او اندیشه داشت، عاقبت هم قریب سی هزار سپاهی تهیّه دیده برای جلوگیری از جلال‌الدّین به مقابله او فرستاد ولی یکی از سران سپاه جلال‌الدّین ایشان را شکست داد و شمس‌الدّین از در عذرخواهی و دوستی درآمد و چون در این اثنا به جلال‌الدّین خبر رسید که برادر او غیاث‌الدّین بر عراق مستولی شده و بُراق حاجِبْ نیز کرمان را مسخر کرده و میل سران لشکری در آن حدود به اوست، هند را ترک گفته به جانب ایران مراجعت نمود.

سلطان جلال‌الدّین و اتباع او از راه مکران به کرمان آمدند و در بین راه به واسطهٔ بی‌آبی و عفونت هوا بسیاری از ایشان به خاک هلاک افتادند و تا بالاخره در سال ۶۲۱ از آن جماعت قریب چهار هزار نفر خود را به کرمان رساندند.

براق که از ترکان قراختایی بود، ابتدا در خدمت گورخان معاصر سلطان محمّد خوارزمشاه مقام حاجبی داشت، بعدها به عنوان سفارت از جانب او به خدمت سلطان محمّد آمده و سلطان او را اجازهٔ مراجعت نداد و در خوارزم نگاه داشت و چون قراختائیان بر افتادند خوارزمشاه او را در خدمت خود رتبهٔ حاجبی داد و بر مقام و منزلتش افزود.

بعد از استیصال سلطان محمّد، براق حاجب در خدمت غیاث‌الدّین پسر سلطان ترقّی بسیار یافت تا آن جا که در موقع حرکت به عزم تسخیر عراق او را از جانب خود بر کرمان حاکم کرد و براق قلعهٔ گواشیر یعنی کرمان حالیّه را تسخیر کرده محل اقامت خود قرار داد.

بعد از آن که جلال‌الدّین از هند به کرمان آمد، براق‌حاجب پیشکش‌های بسیار به خدمت او فرستاد و از در اطاعت درآمد و با این که جلال‌الدّین از او آثار دورویی و خیانت مشاهده کرد و جمعی از امرا نیز او را به گرفتن براق و استخلاص کرمان دعوت نمودند، این کار را مصلحت ندید و چون عجله داشت، براق را در کرمان گذاشته عازم شیراز شد.

اتابک فارس سعدبن زنگی که از غیاث‌الدّین شکست خورده و از او دلی خوش نداشت پسر خود سلغورشاه را به استقبال سلطان جلال‌الدّین فرستاد و سلطان دختر اتابک را به ازدواج خود در آورده به طرف اصفهان پیش راند و قاضی آن شهر از او استقبال شایان کرد.

چون غیاث‌الدّین خبر آمدن برادر و استیلای او را شنید با سی‌هزار سوار به جلوگیری او آمد ولی جلال‌الدّین به وسیلهٔ فرستادن سفیری برادر را از جنگ بازداشت و غیاث‌الدّین به ری برگشت و غالب رؤسای لشکری او امر جلال‌الدّین را پذیرفتند. غیاث‌الدّین چون این حال را مشاهده کرد از جلوی برادر گریخت و جلال‌الدّین به ری مسلّط گردید و برادر را امان داده در خدمت خود نگاه داشت و او در نزد جلال‌الدّین

محترم بود تا این که بعدها از او خطایی سرزد و در حال مستی یکی از خواص ندمای سلطان را کشت و چون طرف عتاب سلطان واقع شد به خوزستان گریخت، بعد به عراق آمد و بار دیگر به خوزستان رفت و از خوزستان کسی را به کرمان پیش براق‌حاجب فرستاد و طرفین قرار گذاشتند که در محل اَبَرقُو یکدیگر را ملاقات کنند.

غیاث‌الدّین به کرمان آمد و براق اگر چه به ظاهر در زیر فرمان او رفت ولی در حقیقت خود را بر او مسلّط می‌دانست و به توهین غیاث‌الدّین می‌پرداخت تا آن جا که او را بر آن داشت که مادر خود را به زنی به براق بدهد. بعضی از امرای براق که از این حرکت او مشمئز شده بودند. محرمانه از غیاث‌الدّین اجازه خواستند که براق را بکشند ولی او رضا نداد و چون براق از این معنی مستحضر شد، غیاث‌الدّین و مادر او هر دو را در سال ۶۲۵ طناب انداخت و از این تاریخ به کلی در کرمان مستقل گردید و چون از چنگیزیان اطاعت می‌کرد او و فرزندانش قریب ۸۳ سال (از ۶۱۹ـ تا ۷۰۳) در کرمان سلطنت نموده‌اند و این سلسله را قراختائیان یا به مناسبت لقب براق سلسلهٔ قُلُتْغْ‌خانی می‌گویند.

### فتوحات سلطان جلال‌الدّین

بعد از آن که سلطان جلال‌الدّین بر برادر خود فایق آمد، عازم خوزستان گردید و زمستان سال ۶۲۱ را در آن سرزمین گذراند و جمعی از رؤسای لر نیز به اطاعت او در آمدند.

سلطان از خوزستان رسولی پیش ناصر خلیفه فرستاد و از او کمک خواست تا به مدد ایشان به دفع مغول بپردازد ولی خلیفه که از رفتار سلطان تکش و سلطان محمّد خوارزمشاه آزرده‌خاطر بود و کینهٔ خوارزمشاهیان را در دل داشت دعوت او را اجابت نکرد بلکه در صدد دفع او برآمد و یکی از امرای خود را با بیست هزار نفر به جلوگیری او فرستاد و مظفرالدّین کوکُبوری (۵۸۶ ـ ۶۳۰) صاحب اربل را هم به فرستادن کمک و دفع جلال‌الدّین دعوت نمود.

سلطان جلال‌الدّین بعد از تسخیر و غلبه بر دست‌نشاندهٔ خلیفه بر آن شهر و فتح بصره و شکست دادن لشکر خلیفه به عراق آمد و لشکریان او که ساز برگ و جنگ و ملبوس و مرکب درست نداشتند به آزار مردم و غارت آبادی‌ها پرداختند و وحشت

غریبی در سرتاسر عراق برپا شد و جلال‌الدّین پیش راند تا به قریهٔ بَعْقُوبا هفت فرسخی بغداد رسید ولی به جای آن که بغداد را از وجود خلیفهٔ مغرض محیلی مصفا سازد و انتقام مصائبی را که به دست او به جدّ و پدرش وارد آمده بود بکشد، به طرف دقوقا رفت و آن جا را محاصره کرده گرفت و در آن شهر شنید که مظفّرالدّین صاحب اربل با قشونی فراوان پیش می‌آید و خیال دارد ناگهانی بر سر او بتازد. سلطان پیش‌دستی کرده غفلةً بر جلال‌الدّین حمله برده او را دستگیر نمود ولی با احترام با او معامله کرد و او را به مملکت خود برگردانده عازم آذربایجان گردید.

چنان که در تاریخ اتابکان دیده‌ایم[1] آذربایجان و ارّان در این زمان در دست اتابک اوزبک پسر اتابک محمّد جهان پهلوان بود و او که دختر طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی عراق را در عقد ازدواج خود داشت و مردی کافی و مملکت‌دار نبود، ایام خود را به شرب شراب و فسق می‌گذراند و مردم از عمال و ارباب دولت او صدمات بسیار می‌دیدند به علاوه خطر استیلای کفار گرجی که غالباً تجدید می‌شد راحت را از عامهٔ اهلی آن حدود سلب کرده بود. چنان که در همین سال ۶۲۲ گرجیان یک بار به بلاد شروان و یک بار هم به ارّان و آذربایجان حمله بردند ولی در نتیجهٔ مقاومت سخت مسلمین و دفاع دلاورانهٔ ایشان مغلوب و منهزم برگشتند.

اتابک اوزبک از شنیدن خبر حرکت جلال‌الدّین تبریز را رها کرده به گنجه گریخت و اختیار ممالک او در کف ملکه زوجهٔ او قرار گرفت. سلطان جلال‌الدّین در ۱۷ رجب ۶۲۲ تبریز را گرفت و با این که از مردم آن جا نفرت داشت و ایشان را در کشتن لشکریان خوارزمشاهی و فرستادن سرهای ایشان برای مغول شریک می‌دانست از سر گناهان اهل تبریز گذشت و ملکه زوجهٔ اتابک را با جماعتی با احترام به خوی فرستاد و متعرّض متصرّفات او نشد. بعد به حسن معامله با مردم و عمارات ابنیه و غیره پرداخت و به نام خلیفه خطبه خواند و به عزم سرکوبی کفار گرجی به تهیّهٔ سپاه مشغول گردید.

لیکن این حال دوام نکرد چه در موقعی که جلال‌الدّین به جنگ با گرجی‌ها مشغول بود، بعضی از رؤسا و مردم تبریز به طرفداری اتابک قیام کردند. جلال‌الدّین هم در مراجعت مخالفین را سخت تنبیه نمود و زوجهٔ اتابک را به ازدواج خود در آورد و اتابک

---

۱. رجوع کنید به تاریخ سال چهارم ص ۳۲۹.

از این غصّه مرد.

جلال‌الدّین در سال ۶۲۲ با لشکری جرّار به طرف جنوب دریاچه سِوانْ (گوگجهٔ حالیّه) حمله برد و شهر تووِیْن یا دُووِینْ از بلاد اسلامی نزدیک ایروان حالیّه را که گرجی‌ها از مسلمین سابقاً گرفته بودند، پس گرفت سپس برای رفع طغیان مردم تبریز به این شهر برگشت.

در موقعی که جلال‌الدّین در تبریز بود، گرجی‌ها برای تلافی شکستی که دیده بودند قوای جدیدی از طوایف لان و لزگی و قبچاق جمع آورده به دستبرد به قشون جلال‌الدّین و اراضی که تسخیر کرده بود مشغول شدند. جلال‌الدّین با لشکریانی فراوان بر ایشان تاخت و حکم داد که عموم آن جماعت را از دم شمشیر بگذرانند و بر احدی رحم نیاورند. مسلمین نیز چنین کردند و کشتارکنان به طرف تفلیس پایتخت گرجستان و مقرّ ملکهٔ آن پیش تاختند.

ملکه چون تاب مقاومت نداشت از تفلیس بیرون رفت و دفاع آن شهر را به عهدهٔ دو نفر از سرداران خود محوّل نمود. جلال‌الدّین تفلیس را در تاریخ ۸ ربیع‌الاوّل سال ۶۲۳ گرفت و آن شهر بزرگ پرجمعیّت را قتل‌عام نمود و برهیچکس جز کسانی که قبول اسلام کردند ابقا نکرد. لشکریان جلال‌الدّین زنان و اطفال را به بردگی فروختند و مردان را کشتند و دامنهٔ قتل و غارت را به تمام شهرهای عیسوی جنوب تفلیس توسعه دادند و به قدری در این کار پافشاری کردند که از مغول عقب نماندند.

در موقعی که جلال‌الدّین در گرجستان مشغول تعقیب گرجیان بود، خبر رسید که براق‌حاجب در کرمان سر به عصیان برداشته و دوری سلطان را برای استیلای بر عراق موقعی مناسب دانسته است به علاوه به مغول پیغام فرستاده و ایشان را از کثرت عساکر جلال‌الدّین و قوّت گرفتن او ترسانده است. سلطان که عزم ارمنستان و گرفتن قلعهٔ خَلاطْ (اخلاط) را داشت با سیصد سوار هفده روزه خود را از تفلیس به کرمان رساند. براق چون رسیدن ناگهانی سلطان را شنید از در عذرخواهی درآمد و سلطان او را بخشود و به حکومت کرمان باقی گذاشت و به اصفهان رفت و هنوز در این شهر از رنج راه نیاسوده بود که خبر اجتماع گرجیان و تعرض عساکر صاحب اخلاط به سپاه او رسید و سلطان را به مراجعت به گرجستان و ارمنستان مجبور نمود و او در رمضان ۶۲۳ از عراق به تفلیس

آمد و پس از مدّتی تاخت و تاز در آن جا به عزم اخلاط که در تصرّف یکی از ملوک ایّوبی از برادرزادگان سلطان صلاح‌الدّین مشهور بود از تفلیس به حدود دریاچه وان حرکت کرد.

تسخیر اخلاط در این سفر میسّر نشد زیرا که پاسبان آن دلیرانه مقاومت کرد و سرمای زمستان هم کار را بر سلطان مشکل نمود به همین علّت در ۲۳ ذی‌الحجهٔ ۶۲۳ از سر آن درگذشت و به آذربایجان برگشت.

جلال‌الدّین چون سپاهیانش از جنگ خسته شده بودند، امر داد که زمستان را در مراتع قشلاقی به استراحت و چراندن ستور خود مشغول باشند و خود را برای حمله به اخلاط در بهار سال ۶۲۴ مستعدّ کنند.

در این اثنا گرجیان محصور در دو شهر آنی و قارص به دعوت مسلمین تفلیس که از خوارزمیان جور و ظلم بسیار دیده بودند به تفلیس که بی‌مدافع بود حمله بردند و بعد از کشتن کسان جلال‌الدّین و سوختن آن شهر آن را رها کرده بیرون رفتند و چون جلال‌الدّین به تفلیس آمد از ایشان کسی را نیافت و از تعقیب گرجیان نیز خودداری نمود. در همین سال ۶۲۴ اسماعیلیه یکی از امرای بزرگ جلال‌الدّین را که گنجه تیول او بود و برخلاف سلطان به رأفت و عدل و کرم شهرت داشت کشتند. جلال‌الدّین از این قضیه به خشم آمده به بلاد اسماعیلیه تاخت و در حدود الموت و قومس بسیاری از آبادی‌های ایشان را گرفت و قتل و غارت بسیار کرد و به این کار سرگرم بود که خبر وصول لشکریان مغول به حدود دامغان به او رسید. سلطان به دفع ایشان که جماعت اندکی بیش نبودند رفت و آن عده را مغلوب کرده پس از گرفتن مقداری اسیر و تعقیب بقیه به آذربایجان مراجعت نمود.

### جنگ جلال‌الدّین با مغول در نزدیک اصفهان رمضان ۶۲۵

پس از برگشتن جلال‌الدّین به آذربایجان خبر رسید که عدّه کثیری از مغول به سرداری پنج نفر از سران تاتار به قصد عراق حرکت کرده‌اند. جلال‌الدّین از تبریز به عراق آمد و قریب چهار هزار نفر از لشکریان خود را بین ری و دامغان برای اطّلاع دادن احوال مهاجمین مغول گذاشته، خود به اصفهان رفت و آن جا را به مناسبت اجتماع

طرفداران و مهیّا بودن اسباب کار جنگ مرکز اردوی خویش قرار داد و در آن جا مقیم شد. مغول هم در این تاریخ به اطراف اصفهان رسیده بودند.

وحشیان تاتار همین که توقّف جلال‌الدّین را در خروج از شهر دیدند آن را حمل بر ترس او کرده از میان خود دو هزار نفر را به حوالی لرستان فرستادند تا به جمع آذوقه و غنایم بپردازند و در مدّتی که شهر را در محاصره می‌گیرند از بابت سیورسات خاطرجمع باشند. جلال‌الدّین فوراً سه هزار نفر از کسان خود را پشت سر این عدّه فرستاد و ایشان مغول را در تنگناها و گذرگاه‌های جبال محصور کردند و قریب چهارصد نفر از آن جماعت را زنده اسیر نموده به شهر آوردند و جلال‌الدّین عدّه‌ای از ایشان را به قاضی و رئیس شهر داد و قاضی و رئیس آن جماعت را کشته اجساد ایشان را طعمهٔ سگ و کرکس کردند.

در روز ۲۲ رمضان ۶۲۵ جلال‌الدّین برای جنگ با مغول صف‌آرایی کرد. میمنهٔ قشون را به برادر خود سلطان غیاث‌الدّین سپرد و خود در قلب ایستاد ولی هنوز کار یکسره نشده بود که برادرش غیاث‌الدّین و یکی از امرای سلطانی مقداری از سپاه را برداشته فرار کردند و با این حرکت خائنانه شکست بزرگی به کار جلال‌الدّین وارد آوردند. با این حال جلال‌الدّین دست از جنگ برنداشت و بین لشکریان او و مغول محاربهٔ عظیمی رخ داد و به طوری جنگ شدید شد و کار نظم سپاهیان طرفین از هم گسیخت که تا مدتی نتیجه معلوم نبود. جناح راست لشکریان جلال‌الدّین دست چپ سپاه مغول را مغلوب کردند و ایشان را تا کاشان راندند ولی برخلاف دست راست لشکر تاتار که در کمینگاهی پنهان بودند، میسرهٔ جلال‌الدّین را شکست دادند و سلطان که در قلب بود و از احوال جناحین لشکر خود اطّلاعی نداشت چون تنها ماند و مورد حملهٔ مغول واقع شد، مردانه جنگ گریز کرد تا از مقابل ایشان جانی به در برده به لرستان گریخت و میسره و قلب قشون او از هم متلاشی شد و بیشتر امرا و سرداران رشید او در این واقعه کشته شدند و بقیةالسیف لشکریان نیز جمعی به فارس و کرمان و عدّه‌ای هم به آذربایجان فرار کردند. دو روز بعد قسمت دست راست سپاه جلال‌الدّین به این خیال که دو قسمت دیگر لشکریان در اصفهانند از کاشان به این شهر برگشتند ولی همین که از حالت زار سلطان و سپاهیان او آگاه شدند، ایشان هم پراکنده در اطراف و اکناف متواری شدند و مردم

اصفهان که تا این تاریخ از دستبرد لشکریان مغول مصون مانده بودند به واسطهٔ نزدیک شدن ایشان و بی‌خبری از احوال سلطان در اضطراب و پریشانی غریب افتادند و هیچ‌کس نمی‌دانست که بر سر سلطان چه آمده و نقشهٔ مغول بعد از غلبه بر او چیست.

امّا مغول که صدمات بسیار دیده و دچار تلفات زیاد شده بودند بعد از سه روز به عجله به ری و خراسان برگشتند و با حالی پریشان از جیحون گذشته به اردوگاه اوّل خود رجعت نمودند. مدّت هشت روز اهالی اصفهان از سلطان بی‌خبر بودند و غالباً تصور می‌کردند که او در جنگ کشته شده تا پس از این مدت جلال‌الدّین به اصفهان وارد شد و مردم به بشارت ورود او جشن گرفتند و شادی‌ها کردند.

جلال‌الدّین چند روزی در اصفهان ماند و فراریان لشکر بار دیگر از اطراف گرد او جمع آمدند و سلطان که از غالب سران لشکری به علّت مسامحهٔ ایشان در جنگ در خشم بود، امر داد تا کسانی را که در کار محاربه سستی کرده بودند مقنعه بر سر انداختند و در محلاّت شهر گرداندند برخلاف به اشخاصی که جان‌فشانی نموده و از پایداری و دفاع خودداری نکرده بودند، خلعت‌ها داد و غالب ایشان را به القاب خانی و ملکی ملقّب و مفتخر ساخت، بعد به تعقیب مغول به ری شتافت.

امّا غیاث‌الدّین که به واسطهٔ کشتن یکی از خواص برادر از او اندیشناک بود و به همین علت در حین جنگ گریخت پس از فرار از اصفهان به خوزستان رفت و چون در آن ناحیه نتوانست بماند، ابتدا به صاحب الموت پناه برد و بعد راه کرمان را پیش گرفت و به شرحی که سابقاً گذشت در آن جا در همین سال به دست یراق‌حاجب به قتل رسید.

جلال‌الدّین پس از اصلاح کار خود به آذربایجان آمد و گردنکشانی را که در آن جا از غیبت سلطان استفاده کرده و عاصی شده بودند، مغلوب ساخت و چون گرجیان به خیال کشیدن انتقام، سپاهی فراوان تهیّه دیده بودند با نهایت بی‌باکی بر ایشان تاخت و بار دیگر تفلیس را مسخّر نمود و به باد غارت داد. سپس به فتح شهر اخلاط توجّه نمود و در اوایل شوّال ۶۲۶ آن جا را در محاصره گرفت و در همین ضمن بود که سلطان علاءالدّین کیقباد، سلجوقی، پادشاه بلاد روم برای فتح باب روابط دوستانه با جلال‌الدّین سفرائی پیش او فرستاد لیکن سلطان مغرور به این تکلیف اعتنایی ننمود بلکه علاءالدّین را به تاختن به بلاد او تهدید نمود. علاءالدّین هم با پادشاه ایّوبی ارمنستان بر ضدّ جلال‌الدّین

اتّحاد کرد و مصمّم جلوگیری از او شد.

بعد از دو ماه بالاخره جلال‌الدّین شهر اخلاط را که از متصرّفات سلطان ایوبی ارمنستان بود مسخّر ساخت لیکن کمی بعد گرفتار سلطان علاءالدّین کیقباد و لشکریان ایوبی شد و در رمضان ۶۲۷ در محل **یاسی چمن** از نواحی ارزنجان از ایشان شکستی خورد و به خوی فرار کرد و چون شنید که مغول به قصد او عازم آذربایجان شده‌اند به ناچاری به صلح با دشمنان خود رضا داد و مابین او و علاءالدّین و سلطان ایوبی ارمنستان صلح برقرار گردید.

## پادشاهی اوگتای‌قاآن (۶۲۶ـ۶۳۹)

چنگیزخان چنان که در پیش گفته شد، در ایّام حیات خود پسر سوم خویش اوگتای را به جانشینی اختیار کرد و سایر فرزندان او و بزرگان مغول نیز تبعیّت فرمان او را پذیرفته به اطاعت از اوامر اوگتای پس از مرگ چنگیز سر فرود آوردند و برای آن که انتصاب او به مقام خانی صورت رسمیّت یابد، دو سال و نیم بعد از مرگ چنگیز یعنی در بهار سال ۶۲۶ در کنار نهر کرولن اجتماع کرده در نتیجهٔ قوریلتای عظیمی اوگتای را به مقام خانی برگزیدند و او به عنوان اوگتای‌قاآن جانشین پدر گردید.

در قوریلتائی که منتهی به اختیار اوگتای به سلطنت شد، امرا و سر ان مغول چنین تصمیم گرفتند که برای خاتمهٔ عملیّات کشورگشایی عهد چنگیز و فتح ممالک غیر مفتوحه دو اردو روانهٔ آن حدود نمایند: یکی به سمت ختای یعنی چین شمالی دیگری به طرف ایران جهت سرکوبی قطعی سلطان جلال‌الدّین و انجام کار فتح آذربایجان و کردستان.

فرماندهی اردوی دوم به شخصی واگذار شد به نام **جُرْماغُونْ نُویانْ** و او با پنجاه هزار نفر لشکری و یک عده سران سپاهی به ترکستان آمده از خوانین و حکّام مغولی خوارزم و حشر خراسان نیز کمک گرفت و به همراهی قریب یکصد هزار نفر به ایران رسید و از راه اسفراین و ری خود را به عراق رساند.

### خاتمهٔ کار سلطان جلال‌الدّین در ۶۲۸

سلطان جلال‌الدّین در این موقع در خوی بود و خیال می‌کرد که سپاهیان مغول

زمستان را در عراق به سر خواهند برد. از خوی به تبریز رفت و سپاه خود را برای گذراندن زمستان به دشت موقان (موغان) فرستاد امّا طولی نکشید که خبر رسیدن مقدّمهٔ مغول به زنجان واصل شد و جلال‌الدّین بعد از آن که از کمک خلیفه و علاءالدّین کیقباد و سلطان ایوبی برای دفع مغول مأیوس گردید، به عجله به طرف موقان حرکت کرد تا سپاهیان متفرّق خود را جمع‌آوری نماید اما مغول به او مجال ندادند و عدّه‌ای از ایشان پشت سر سلطان به موقان رسیده شبانه بر خیمه و خرگاه جلال‌الدّین زدند ولی بر سلطان دست نیافتند و او به سلامت از معرکه به طرف نهر ارس گریخت و سپاهیان او یکسره پراکنده گردیدند.

بعد از آن که سلطان زمستان سال ۶۲۸ را در ماهان (اورمیّه) گذراند، شنید که مغول از چمن اوجان گذشته به تعقیب او می‌آیند. ناچار از ماهان حرکت کرده به گنجه رفت و در آن شهر جمعی از اهالی را که به هواخواهی مغول برخاسته و عدّه‌ای از رجال و عساکر خوارزمی را کشته و سرهای ایشان را پیش مغول فرستاده بودند، تنبیه کرد و برای استمداد از سلاطین شام و الجزیره به طرف اخلاط و دیار بکر عزیمت کرد ولی در نزدیکی دیار بکر مغول غفلةً بر سرا و ریختند و اغلب همراهان او را کشتند اما جلال‌الدین باز به سلامت از میدان جنگ گریخت و به حدود میافارقین رفت و در کوه‌های اطراف این شهر به دست اکراد در نیمهٔ شوّال ۶۲۸ به قتل رسید.

بعد از مسلّم شدن واقعهٔ قتل جلال‌الدّین، صاحب شهر آمد (دیار بکر). کسان به جبالی که سلطان در آن جا به قتل رسیده بود فرستاده، اسب و سلاح و جامهٔ او را به دست آورد و استخوان‌های آن پادشاه تیره‌روز را نیز گرد کرده در محلی مدفون ساخت.

تا قریب سی سال بعد از قتل سلطان جلال‌الدّین منکبرنی هنوز مردم که از کیفیّت مرگ او درست خبر نشده بودند او را زنده می‌پنداشتند و هر چند صباحی کسی خروج می‌کرد و می‌گفت من سلطانم و مردم را به این بشارت در انبساط و مغول را در وحشت می‌انداخت. حتّی در حقّ او افسانه‌ها نیز نقل می‌کردند و کسی نمی‌خواست مردن چنان مرد دلاوری را که تمام مدّت حیات دقیقه‌ای آرام نداشت و هر چند روز در یک نقطه ممالک وسیعه ایران و عراق و الجزیره و گرجستان بود و حریف پرزور کفار مغول و عیسویان گرجی محسوب می‌شد باور کند.

## هجوم مغول به ممالک اسلامی

اردویی که پس از قوریلتای سال ۶۲۶ به فرماندهی جرماغون و به امر اوگتای‌قاآن عازم ایران و تعقیب سلطان جلال‌الدّین منکبرنی گردید علاوه بر قلع مادهٔ آن سلطان به تسخیر ممالکی که مغول آن‌ها را درست نگشوده بودند مثل: غزنین و کابل و سند و زابلستان و طبرستان و گیلان و ارّان و آذربایجان و الجزیره و غیر نیز قیام کردند و در این نوبت دوم اگر چه لشکرکشی تاتار اهمیّت اوّل را نداشت امّا به مناسبت آن که دیگر کسی که بتواند جلوی سیل هجوم ایشان را بگیرد نبود و مردم نیز از همه جهت بی‌پا و دچار رعب و وحشت فوق‌العاده گردیده بودند، سرعت پیشرفت مغول کمتر از بار اول نشد و قتل و غارت و خرابی‌ها که وارد آمده از جهت کثرت از زمان فرماندهی چنگیز و پسران او چندان پایی کم ندارد. به‌خصوص بعد از آن که مغول از شرّ حریف خطرناکی مثل جلال‌الدّین آسوده‌خاطر شدند بلامانع در آذربایجان و ارّان و ارمنستان و گرجستان و الجزیره و عراق به تاخت و تاز پرداختند و آن نواحی را که به واسطهٔ کشمکش‌ها و رقابت‌های دیرینهٔ امرا با یکدیگر و تاخت و تازها و مظالم جلال‌الدّین و عمّال او در عین بی‌تکلیفی و بیچارگی سر می‌کردند یک بار دیگر به باد قتل و غارت دادند و تا حوالی بغداد و داخلهٔ آناطولی پیش راندند.

بعد از قتل جلال‌الدّین لشکریان مغول به سه دسته تقسیم شدند. جماعتی به تسخیر و غارت بلاد دیار بکر و ارزنة‌الرّوم و میّافارقین و ماردین و نصیبین و موصل رفتند و تا ساحل فرات پیش راندند و در این حمله به قدری خرابی و کشتار کردند که دیگر هیچ‌کس تاب جنگ با مغول حتّی شنیدن نام ایشان را نداشت و به اندازه‌ای رعب ایشان در دل‌ها جا گرفته بود که به گفتهٔ یکی از مورّخین اگر کلاهی مغول در میان هزار سوار جنگجوی خوارزمی می‌انداختند، جملهٔ متفرّق می‌گردیدند و این حال سپاهیان بود تا چه رسد به مردم بیچارهٔ جنگ ناآزموده.

دستهٔ دیگر از سپاهیان تاتار به طرف شهر بتلیس (بدلیس) روانه شدند و پس از سوختن آن شهر بعضی از قلاع حدود اخلاط و غیره را مسخّر کرده اهالی آن نواحی را جملگی کشتند. دستهٔ سوم در اواخر سال ۶۲۸ به مراغه استیلا یافته بعد از راه آذربایجان به اربل آمدند و از مردم آن نواحی کشتاری عظیم کردند و چون هنوز از سرنوشت

جلال‌الدّین کسی خبر نداشت در آن حدود و آذربایجان ماندند و در اوایل ۶۲۹ به عزم گرفتن تبریز پایتخت آذربایجان حرکت نمودند و تبریز به علّت تسلیم مردم از قتل‌عام و خرابی نجات یافت.

پس از آن که مغول آذربایجان و گیلان و ولایات دیگر متعلّق به جلال‌الدّین را زیر و زبر کردند، برای گذراندن زمستان به دشت موقان رفتند و سال بعد به عزم تسخیر ارمنستان و گرجستان و الجزیره و بلاد روم حرکت نمودند. در این حرکت سپاهیان مغولی از طرفی گنجه را تسخیر کرده داخل ارمنستان شدند و از طرفی دیگر در سال ۶۳۳ از اربل و نینوا گذشته در سال ۶۳۴ به طرف بغداد سرازیر گردیدند و تا سامرّه رسیدند. خلیفه و علمای بغداد بر ضدّ ایشان حکم جهاد دادند و مسلمین در نزدیکی تَکْریت مابین دجله و جَبَل حَمْرینْ مغول را شکست دادند و قریب پانزده هزار نفر از اسرایی را که ایشان از شهرهای اربل و دَقُوقا گرفته بودند از چنگ سپاهیان تاتار نجات دادند و بغداد را مستحکم کردند ولی همین که در آخر سال ۶۳۴ مغول بار دیگر به طرف بغداد برگشتند از ایشان در خانقین شکست خوردند و مغول جمع کثیر از آنان را کشتند و بقیّهٔ مسلمین منهزماً به بغداد برگشتند.

مغول در این اردوکشی ثانوی در مشرق و جنوب شرقی ایران یعنی سیستان و غزنین و کابل و حدود سند نیز تاخت و تازهای بسیار کردند و غیر از فارس و کرمان که امرای آن‌ها یعنی اتابکان سلغوری و قراختائیان باجگزار مغول بودند، بقیهٔ نقاط را قتل و غارت نمودند.

نزاع بین سلاطین شام و مصر و الجزیره و بلاد روم با وجود خطر عظیم حملهٔ مغول به هیچ وجه از میان نرفت بلکه این سلاطین بی‌تدبیر خودخواه دائماً بر سر تصرف شهر یا قلعه‌ای به جان یکدیگر می‌افتادند و مردم بی‌گناه ممالک خود را زیر دست و پا می‌بردند و خلیفهٔ عباسی بغداد هم چندان نفوذ و توجهی که بتواند به کشمکش‌های خانگی ایشان خاتمه دهد و قوای متشتت آن جمع را برای جلوگیری از سپاهیان مغول در معابر سخت بین ارمنستان و کردستان و شام مجتمع سازد نداشت.

در سال ۶۳۷ سرداران مغول با لشکری جرّار بار دیگر به ارمنستان آمدند ولی به واسطهٔ آن که سپاهیان غیاث‌الدّین کیخسرو و پسر و جانشین علاءالدّین کیقباد معابر

کوه‌های ارمنستان را گرفته بودند، نتوانستند به بلاد روم دست بیابند.

در سال ۶۳۹ جرماغون به واسطهٔ علت فلج از فرماندهی اردوی مغول معزول و **بایْجُونویانْ** به جای او منصوب گردید و این فرمانده جدید در همین سال با سی هزار سپاهی و عدّه‌ای عرّاده و منجنیق به ارزنةالرّوم که از بلاد غیاث‌الدّین بود، حمله برد و حصار آن را گشوده جمع کثیری از مرد آن را کشت و عده‌ای را نیز به اسیری برد. غیاث‌الدّین برای جلوگیری از تجاوز مغول سال بعد با لشکری بسیار از مسلمین و ارامنه و عرب و گرجیان از راه خشکی و عدّه‌ای جهازات از راه دریا به طرف ارمنستان حرکت کرده در نزدیکی ارزنجان با مغول روبه‌رو شد و با آن که در اوّل وهله فتح با او بود در آخر شکست خورد و به طرف **اَنقُورَه** (انگوریه) گریخت. مغول بلاد **سیواس و قیساریه** (قیصریه) را مسخّر کرده و به باد غارت دادند. عاقبت چون کیخسرو دید حریف مغول نمی‌شود، رسولی نزد ایشان فرستاده قبول کرد که هر سال مقداری جزیهٔ نقدی و جنسی به خان مغول بدهد و دست نشاندهٔ او باشد و همین قبول تبعیّت مغول در حکم خاتمهٔ استقلال سلاجقهٔ روم و منضم شدن بقیّهٔ ممالک سلجوقی به متصرّفات قاآن مغول بود.

اوگتای‌قاآن در سال ۶۳۱ چین شمالی را مسخّر کرد و حکومت آن را به مشاور مسلمان پدر خود یعنی **مَحْمود یَلواجْ** سپرد و ادارهٔ ممالک اویغور و ختن و کاشغر و ماوراءالنّهر تا ساحل شطّ جیحون را نیز به پسر او **مَسْعودبیک** واگذاشت و این پدر و پسر به تعمیر خرابی‌های گذشته و اصلاح حال مردم و ادارهٔ آن ممالک پرداختند و به قوهٔ حسن‌تدبیر و معدلت گستری بر بسیاری از زخم‌های ایام استیلای مغول مرهم نهادند.

اوگتای‌قاآن پس از مراجعت از چین و در نتیجهٔ قوریلتای جدیدی **باتو** پسر جوجی‌خان و **گیوکْ** پسر خود و **مُنْگُو** پسر جغتای را مأمور تسخیر ممالک روس و چرکس و بلغار کرد و به سرداری ایشان اردوی عظیمی به طرف اروپای شرقی فرستاد.

ریاست کلّی در این اردوکشی با باتوخان پادشاه دشت قبچاق بود ولی زمام لشکرکشی را در حقیقت سبتای سردار نامی مغول در دست داشت. این اردوی یکصد و پنجاه هزار نفری در سال ۶۳۵ تمام قسمت بین جبال اورال و شبه‌جزیرهٔ **قِرِمْ** را که مسکن دو قوم **باشْقردْ و بُلْغارْ** بود مسخّر کردند و در جلگه اطراف شط **وُلگا** امرای اسلاو و روسیّه را منهزم ساخته بلاد **وِلادیمیر و مَسْکو** را آتش زدند سپس به طرف مملکت

اوکرانیا سرازیر شدند و آن سرزمین را هم زیر و رو کرده در سال ۶۳۸ بر کیف پایتخت آن دست یافتند و به این ترتیب تمام روسیّه را تحت استیلای خود آوردند و روسیه از این تاریخ تا دو قرن و نیم دیگر (۶۳۶ ـ ۸۸۶) در تحت تسلط مغول و محکوم حکم و ادارهٔ ایشان بود.

بعد از فتح روسیه اردوی مغول دو دسته شدند: یک دسته راه لهستان را پیش گرفتند و یک عدّه طریق مجارستان را. قسمت اوّل سپاه متحدین آلمانی و لهستانی را در سال ۶۳۹ مغلوب نموده شهر بِرسلو را مسخّر کردند و تا حدود برلین حالیّه و مملکت ساکْسْ پیش تاختند. دستهٔ دوم هم مقارن همین ایام مجارها را شکست داده شهر پِست پایتخت ایشان را گرفتند و تا نزدیک وینه از طرفی و تا سواحل بحر آدریاتیک از طرفی دیگر جلو رفتند ولی از آن جهت که مردم مجارستان یعنی مجارها (هنگریها) با مغول از یک نژاد بودند پس از یک سال مملکت ایشان را رها کرده به همان تبعیّت اسمی قناعت نمودند. و چون خبر فوت اوگتای نیز در این موقع به اروپا رسید و سبتای و باتو برای قوریلتای انتخاب خان جدید به آسیا احضار شدند، مغول از اروپا مراجعت کردند و نقشهٔ تسخیر آلمان و اروپای غربی به انجام نرسید و این نواحی از آسیب حملهٔ مغول محفوظ ماند.

**مرگ اوگتای‌قاآن در ۶۳۹**

اوگتای‌قاآن در مدّت هفت سالی که اردوی عظیم او به فتح اروپای شرقی اشتغال داشتند، تمام ایام خود را به عیش و کامرانی و شرابخوارگی گذراند و چون طبیعةً سلیم‌النفس و آرام بود به آبادی بلاد و اشاعهٔ عدل و احسان و جوانمردی پرداخت و بسیاری از خرابی‌های ایّام پدر را مرمّت کرد.

با این که تا این عهد مغول هیچ‌گاه پایبند به اقامت در یک نقطهٔ ثابت و داشتن محلّ و مکانی معیّن جهت قرار نبودند و اصلاً کلمهٔ مغول مترادف با بیابان‌نوردی و خرابی بود، اوگتای‌قاآن بر اثر معاشرت با متمدّنین چینی و اویغوری و ایرانی به عمارت و آبادی علاقه به هم رساند و امر داد، استادان و معماران چینی در سال ۶۳۱ در یورت اُرْدوُبالیغ در شمال مغولستان و دامنهٔ جبال قراقروم در محل یکی از شهرهای خرابهٔ عهد تسلط اویغورها شهر جدیدی به همان اسم اردوبالیغ ساختند و آن جا را که بعدها به مناسبت

نزدیکی به جبال قراقروم به همین نام موسوم گردید، پایتخت خود قرار داد و برادران و پسران و شاهزادگان دیگر هم هر کدام در آن محل برای خود عمارتی بنا کردند.

اوگتای‌قاآن در مدّت اقامت در مغولستان غالباً به ییلاق و قشلاق و شکار و عیش و نوش مشغول بود. مخصوصاً در شرب شراب افراط می‌کرد و تقریباً دائم‌الخمر بود و همین حال روزبه‌روز بیشتر موجب ضعف مزاج او می‌شد تا آن که بالاخره بر اثر همین کیفیّت در سال سیزدهم سلطنت خود یعنی در سنهٔ ۶۳۹ وفات یافت.

اوگتای‌قاآن در مشرق زمین به کریمی و جوانمردی و جود و بخشش معروف است و حکایات بسیار از وجود او مشهور شده و به همین مناسبت است که او را **حاتم آخِرالزّمان** لقب داده‌اند. در عدالت و رعیت دوستی و ارفاق نسبت به مسلمین برخلاف برادر خود جغتای اشتهار دارد و در این خصوص یعنی حمایت از مسلمین علی‌رغم برادر به قدری معروف شده که بعضی گفته‌اند که اوگتای‌قاآن باطناً مسلمان بوده است.

## سلطنت گیوک‌خان (۶۳۹-۶۴۷)

پسر بزرگتر اوگتای‌قاآن یعنی **گیوک** در سال فوت پدر در مغولستان نبود و با این که اوگتای او را به اردوبالیغ خواست، قبل از آن که به ملاقات پدر نایل شود، اوگتای زندگانی را وداع کرد و زوجهٔ قاآن یعنی **تُور اکیناخاتون** زمام اختیار سلطنت را تا آن که تکلیف جانشینی اوگتای معلوم شود در دست گرفت.

مابین بزرگان خاندان چنگیزی بر سر تعیین جانشین اوگتای اختلاف بروز کرد. از طرفی باتو پادشاه خانات روسیّه و دشت قبچاق که در میان مغول اعتبار و نفوذی داشت، می‌خواست سلطنت از خانوادهٔ اوگتای بیرون رود و از طرفی دیگر پاره‌ای طرفدار سلطنت پسر دوم اوگتای و جمعی نیز هواخواه پادشاهی نوادهٔ او بودند.

امّا توراکیناخاتون که زنی مدبّره و زیرک و با سیاست بود، تمام مساعی خود را صرف حفظ تاج و تخت جهت پسر خود گیوک کرد و مدّت چهار سال و کسری (۶۳۹ـ ۶۴۴) در مقابل مانع‌تراشی‌های باتو که قوریلتای را به تعویق می‌انداخت و مخالفین دیگر مقاومت نمود و به کوتاه کردن دست دشمنان و جلب قلوب لشکریان مشغول شد و برای رسمیت دادن سلطنت پسر خود گیوک و تشکیل قوریلتای به جمیع ممالکی که تحت استیلای

مغول آمده بودند، ایلچیان فرستاد و سلاطین و امرا و بزرگان آن نواحی را به مغولستان احضار نمود تا در سال ۶۴۴ به این کار توفیق یافت.

گیوک‌خان، برخلاف پدر، مردی جنگجو و مملکت‌گیر بود و به کشورگشایی و غارتگری میل تمام داشت و به جدّ خود چنگیز بیشتر شبیه بود تا به پدرش اوگتای. به همین جهت همین که بر تخت خانی مستقرّ گردید امر داد که شاهزادگان و امرا یاسای چنگیزی را محترم شمارند و از تحریف و تصرّف در آن خودداری نمایند و برای تسخیر چین جنوبی و بقیهٔ ممالک اسلامی و سرکوبی باتو تهیهٔ لشکر ببینند. سبتای‌بهادر سردار معروف را با یک نفر دیگر روانهٔ چین جنوبی کرد و ایلْچیکْتایْ (ایلْچیکْدای) فاتح هرات را هم به جاای بایجو مأمور ایران نمود و خود نیز به عزم دفع باتو عازم قلمرو او گردید. ولی همین که به بیش بالیغ رسید، اجل گریبان او را گرفت و پس از یک سال و کسری قاآن، در ۹ ربیع‌الآخر ۶۴۷ مرد. مادر او توراکیناخاتون نیز چند ماه قبل از او وفات یافته بود.

توراکیناخاتون پیرو آئین مسیح بود و از کودکی اتابکی یعنی مواظبت و تربیت پسر خود گیوک را به امیر قُداقْ عیسوی واگذاشته بود. گیوک بعد از رسیدن به مقام خانی چینقای مشاور عیسوی پدر خود را نیز مقرّب کرد و مقام وزارت داد و این دو نفر مزاج خان را به مساعدت با عیسویان برگرداندند و رعایای عیسوی ممالک مغول مثل: ارامنه و گرجی‌ها و سریانی‌ها و روس‌ها طرف ملاحظه و مورد توجّه خان قرار گرفتند و اتباع ایشان در دربار نفوذ کلی یافتند و بعضی از آداب مسیحی در میان مغول شایع شد و گیوک بر اثر همین‌گونه احساسات با ارامنه عقد اتحاد بست و گویا قصد او از این اتحاد حملهٔ به ممالک اسلامی شام و مصر بود. چه او به واسطهٔ ضعف و علت مزاج و عادت به شرب شراب شخصاً نمی‌توانست درست به کارها رسیدگی کند و قداق و چینقای چرخ امور را می‌گرداندند و آتش دشمنی با مسلمین را دامن می‌زدند.

## سلطنت شعبهٔ دوم خاندان چنگیزی منکوقاآن (۶۴۸ـ۶۵۷)

چون گیوک‌خان وفات یافت، بار دیگر اضطراب در احوال مغول حاصل شد و بر سر انتخاب قاآن بین بزرگان ایشان اختلاف بروز کرد و زوجهٔ او بنا بر رسم مغول به نیابت

سلطنت قیام نمود تا قوریلتای تشکیل شود و جانشین گیوک از طرف شاهزادگان و امرای تاتار معین گردد.

مابین این زن و **سُرقُویتی‌بیگی** زوجهٔ عیسویّهٔ تولوی‌خان که برادرزادهٔ اوانگ‌خان آخرین پادشاه قوم کرائیت بود و بزرگترین خاتون مغول محسوب می‌شد، بر سر تعیین جانشین گیوک نزاع درگرفت چه زوجهٔ گیوک می‌خواست برادرزادهٔ شوهر خود را به قاآنی برساند در صورتی که سر قویتی این مقام را برای اولاد خود طالب بود.

عاقبت باتو پسر جوجی پادشاه خانات قبچاق و روسیه از بزرگان و شاهزادگان مغول دعوت نمود که به دشت قبچاق بیایند و در آن‌جا تکلیف جانشینی گیوک را معین نمایند.

پسران اوگتای و گیوک و جغتای شخصاً زیر بار قبول این دعوت نرفتند و از جانب خود نمایندگانی پیش باتو فرستادند ولی سرقویتی پسران خود را نزد باتو فرستاد و گفت: چون باتو بر جملهٔ شاهزادگان آقاست اطاعت فرمان او بر همه واجب است و تجاوز از آن جایز نیست.

سرقویتی مادر چهار پسر معتبر تولوی است که مثل چهار پسر معتبر چنگیز ارکان عمدهٔ مملکت بر روی هم بزرگترین شاهزادگان مغولند به ترتیب ذیل: **هُولاگوقوبیلایْ و اَریقْ کاومنگو.**

مابین مُنگو که در عهد اوگتای به معیّت گیوک و باتو مأمور فتح روسیه و ممالک اروپای شرقی شده بود و باتو که همواره خیال برانداختن اوگتای را داشت کمال موافقت موجود بود. باتو هم به همین علت منگو را که شاهزاده‌ای زیرک و کافی بود در قوریلتائی که جهت انتخاب جانشین گیوک تشکیل یافت به این سمت برگزید و به این ترتیب سلطنت شعبهٔ اوّل خاندان چنگیزی یعنی اولاد اوگتای قاآن برافتاد و جانشینی چنگیز به فرزندان تولوی که شعبهٔ دوم خاندان او باشند منتقل گشت.

در شورایی که باتو، منگو را به مقام قاآنی برگزید چون جمیع شاهزادگان و امرای مغول حضور نیافته بودند قرار شد که در سال نو قوریلتای بزرگی تشکیل دهند و کلیهٔ شاهزادگان و بزرگان مغول جهت رسمیت دادن مقام منگو حاضر شوند.

---

.آقا به مغولی یعنی برادر بزرگتر در مقابل اینی که به معنی برادر کوچکتر است و مجموع آقا و اینی یعنی عموم شاهزادگان مغول از برادران کوچک و بزرگ و برادرزادگان و اعمام و بنی‌اعمام.

جماعتی از پسران اوگتای و گیوک و فرزندان جغتای به این بهانه که نباید سمت قاآنی از خاندان اگتای و گیوک بیرون رود با این طرح مخالفت می‌کردند و غالباً نمایندگانی پیش باتو می‌فرستادند و از ترتیبی که پیش آمده بود، اظهار نارضامندی می‌نمودند.

مدّت دو سال گفتگو بین باتو و منگو و سرقویتی از طرفی و مخالفین از طرفی دیگر به طول انجامید. دو سال گفتگو بین باتو و منگو به استظهار باتو در ذی‌الحجهٔ سال ۶۴۸ منگو را در حدود قراقروم به تخت خانی رسماً انتخاب کردند و با این که جمعی از مخالفان از حضور در قوریلتای ابا نمودند، انتصاب منگو به تخت قاآنی رسمیت گرفت.

بعد از آن که مخالفین منگو از واقعهٔ رسمیت یافتن سلطنت او مستحضر گردیدند در صدد توطئه برخلاف او بر آمدند.

خان جدید رؤسای ایشان را دستگیر نمود و شخصاً به تفحّص احوال و کشف توطئه آن طایفه قیام نمود و همگی را به وسیلهٔ حبس و بند و قتل سیاست نمود.

منگوقاآن در مملکتداری بی‌نهایت مواظب رعایت مقررات یاسای چنگیزی و آداب و مراسم مغول بود ولی چون در عهد او به واسطهٔ طول معاشرت و آمیزش با متمدّنین ممالک مغلوبه صلابت و خشونت اولیه خوانین مغول اندکی تخفیف یافته و نظر ایشان در ترتیب ادارهٔ ممالک و معاملهٔ با ملل مغلوبه و رعایا وسعت حاصل کرده بود، روش او عادلانه‌تر و به قواعد و اصول سیاست و مملکتداری و اداره و انتظام سلاطین متمدّن نزدیک‌تر گردید.

خود او از ادامهٔ شرب شراب کناره گرفت و مالیات‌ها را تخفیف داد و برای لشکریان و اتباع خود مقرری معیّن ترتیب داد. در ترفیه حال مردم کوشید و امر داد که عمّال دولتی و مأمورین برخلاف سابق چهارپایان مردم را با جحاف و تعدی نگیرند و زیاده بر آنچه مقرر گردیده از رعایا به ظلم نستانند. از ایران یک عدّه از فضلای ایرانی را به مغولستان برد و برای ادارات و دیوان‌های قراقروم امر داد لغتی از السنهٔ فارسی و چینی و اویغولی و تنگغوتی نوشتند.

حکومت قسمت شرقی ممالک مغول یعنی ختای و چین را به محمودیلواج سپرد و ترکستان و ماوراءالنّهر و بلاد اویغور و فرغانه و خوارزم را به پسرش امیر مسعود واگذاشت و این پدر و پسر همه وقت موجب رونق حکومت اولاد چنگیز بودند و

بسیاری از خرابی‌ها را مرمت کردند. مخصوصاً ممالک اسلامی در تحت حکومت امیرمسعود که از زمان اوگتای این سمت را داشت، دوباره آبادی و اعتبار گرفت و حسن اداره و سلوک خود او با بقیةالسیف مردم ستمدیدهٔ این ممالک بار دیگر آن‌ها را بر سر زندگانی اوّل آورد و شهرهای ویران رو به عمارت گذاشت.

منگوقاآن که تربیت شدهٔ مادر مدبّرهٔ خود بود، مثل آن زن نسبت به عموم ادیان مختلفهٔ معمول ممالک مغول همه وقت رعایت جانب احترام را می‌کرد و با این که مادر او آئین مسیح داشت، علمای دین عیسی و مذاهب بودائی و تائوئی و اسلام همه در پیش او یکسان بودند. همه را محترم می‌داشت و به قدری به ایشان آزادی داده بود که در حضور او با یکدیگر به مناظرات و احتجاجات مذهبی می‌پرداختند و آزادی مسلمین تا حدّی رسید که در بعضی بلاد علناً در خطبه‌ها نام خلیفهٔ بغداد را ذکر می‌کردند و دوام دولت منگو را نیز در ضمن می‌خواستند.

در عهد سرقویتی و پسرش منگو رفت و آمد بین ممالک عیسوی اروپا و آسیا و دربار مغول زیاد شد و علت این مسأله این بود که عیسویان در این ایام در شام و مصر با مسلمین به جنگ‌های صلیبی مشغول بودند و از سلطان صلاح‌الدّین ایّوبی و برادرزادگان او ضربت‌های بسیار خورده، برای آن که با مغول که به نظر ایشان دشمن اسلام به شمار می‌آمدند روابط نیکو داشته باشند، چند بار سفرایی به دربار خان تاتار فرستادند و منگوقاآن به اصرار همین عیسویان عاقبت تعهد کرد که در مساعدت با عیسویان و فرستادن قشونی برای جنگ با مسلمین بکوشد. مأموریت هولاکو و انقراض خلافت بنی‌عباس به شرحی که عن‌قریب خواهیم داد تا حدّی بر اثر همین تعهد بوده است.

منگوقاآن در سال دوم سلطنت خود پس از مرتّب کردن امور اداری و فراغت از جانب اوضاع داخلی مملکت خود در صدد کشورگشایی برآمد و مصمم شد که فتح ممالکی را که هنوز کاملاً گشوده نشده بود، به انجام رساند. به این عزم برادر کوچکتر خود هولاکو را مأمور دفع اسماعیلیه و مطیع ساختن خلیفهٔ بغداد کرد و قوبیلای برادر میانهٔ خویش را به تسخیر چین جنوبی فرستاد.

قوبیلای در سال ۶۵۴ به فتح چین جنوبی رفت و منگو هم سال بعد به او پیوست و دو برادر قسمت مهمّی از این کشور را گشودند لیکن منگو از بدی آب و هوا مریض شد و

در سال ۶۵۷ مرد و قوبیلای خود را قاآن خواند و شهر پکینگ را به نام خان‌بالیغ یعنی مقرّخان، پایتخت خود قرار داد. سپس تمام چین جنوبی و هند و چین و جاوه و ژاپن را هم مسخّر نمود و مؤسس سلسلهٔ مغولان چین گردید.

خوانین مغول ایران، یعنی برادر هولاکو و برادرزاده‌اش ابقاخان چنان که خواهیم دید در تمام مدت سلطنت قوبیلای قاآن، خود را مطیع و فرمانبردار او دانسته از تحت امر و تبعیت او سرنپیچیدند و روابط دوستانه و برادرانه همیشه بین ایشان برقرار بود و در مواقع احتیاج به یکدیگر کمک نیز می‌دادند. چنان که در موقع فتح عراق عرب و بغداد قوبیلای چندین دسته سپاهی به کمک هولاکو فرستاد و هولاکو نیز پس از تسخیر دارالخلافه نصف غنایمی را که از غارت شهر به دست آورده بود به خان‌بالیغ پیش برادر به عنوان هدیه و پیشکش روانه داشت.

قوبلای‌قاآن به طور کلی مملکتدارترین سلاطین مغول است چه پس از فتح چین فوراً به ترمیم خرابی‌هایی که از لشکرکشی‌های مغول نتیجه شده بود پرداخت. علما و ادبا و اهل حرف و صنایع را که متواری گردیده بودند جمع‌آوری نمود و به ادامهٔ مشاغل خود واداشت. راه‌های متعدّد ساخت و کاروانسراها در هر نقطه انشاء کرد و ترتیب چاپار منظمی برای عموم ممالک خود داد. زراعت را ترقّی بخشید، برای رعایت حال ضعفا و پیرمردان دارالعجزه‌ها ایجاد نمود. شخصاً مردی آزادمنش بود و با این که به آئین بودائی و کنفوسیوسی و عیسوی و اسلام غالباً در دربار او مجلس مناظره و مباحثه داشتند و به فرمان او قسمتی از قرآن و انجیل و تورات و تعلیمات بودا را به زبان مغولی ترجمه کردند.

امر تجارت نیز در عهد قوبیلای‌قاآن رونق بسیار گرفت و در عهد او بود که دو نفر برادر معروف ونیزی مافیوپولو و نیکوپولو به دربار او آمدند و پسر این دومی یعنی مارکوپولو است که طرف محبت قوبیلای‌قاآن قرار گرفته و مدّت بیست سال از جانب این پادشاه مصدر مشاغل مهمه از حکومت ایالات چین و ادارهٔ امور گمرک و سفارت و غیره شده و در نتیجهٔ آشنایی عمیق به احوال ممالک قوبیلای‌قاآن پس از مراجعت به اروپا (در سال ۶۹۵) شرح سفر خود را برای یکی از دوستان خود نقل کرده و او آن‌ها را که حاوی

---

. Maffio Polo

. Nicco Polo

. Marco polo

اطلاعات نفیسی راجع‌به احوال کلیهٔ ممالک مغول در آن عصر است جمع و منتشر ساخته است.

از امور مهمهٔ عهد قوبیلای‌قاآن رفت و آمد تجار مسلمان به چین، نفوذ پیداکردن ایرانی‌ها در دستگاه او و انتشار زبان فارسی است در چین. این پادشاه در موقعی که می‌خواست بلاد مستحکمهٔ چین جنوبی را بگشاید، از ایران و شام معروف‌ترین مهندسین را برای ترتیب منجنیق و عرّاده‌های جنگی خواست و در اردوی خود همراه داشت. از ایرانی‌های ماوراءالنّهر و خراسان همیشه عدّه‌ای در دربار او بودند و یک عدّه از این جماعت از همان مردم بودند که مغول در موقع فتح ماوراءالنّهر و ایران آنها را به عنوان صنعتگری و اهل حرفه به مغولستان کوچانده بودند و شمارهٔ این قبیل مردم به اندازه‌ای بود که در پاره‌ای نقاط به شکل وطن اوّلی خود شهری تازه ساخته بودند. در میانِ امرای قوبیلای قاآن و عمّال اداری او در چین یک عدّه از ایشان ایرانی بوده‌اند و نفوذ ایشان تا آن حد بوده که این خان پس از محمودیلواج وزارت خود را به یک نفر از ایشان داد که عنوان او سیّداَجلّ بوده و او مدت بیست و پنج سال (۶۵۸ـ ۶۸۳) این مقام را داشت تا فوت کرد و در زمان این وزیر مدبّر بود که قوبیلای قاآن ترتیب پول کاغذی معروف به چاو را در چین داد و تا مدتی که این شخصی به وزارت باقی بود، چاو به خوبی در سراسر چین رواج داشت و ترتیب دخل و خرج مملکت منظم بود.

## فصل چهارم

# لشکرکشی هولاکو به ایران و انقراض خلافت عباسی

بعد از فتح خوارزم جوجی فاتح این بلاد حکومت مملکت اصلی خوارزمشاهیان را به یکی از سرداران مغولی خود سپرد و او چون اوگتای به قاآنی رسید به امارت خراسان و مازندران نیز برقرار گردید.

از این تاریخ تا سی و پنج سال وضع حکومت ایران و ادارهٔ آن تحت استیلای مغول به این شکل بود که خانان تاتار جهت ادارهٔ این دیار و سرداری سپاه مقیم آن یک نفر را مستقیماً از مغولستان به عنوان حاکم می‌فرستادند و این حکام به دستیاری عمال و دبیران ایرانی به جمع مالیات و ادارهٔ امور کشوری و دفع مخالفین قیام می‌کردند و از جملهٔ همین دبیران ایرانی است، **بهاءالدّین محمّد جوینی** که از حدود ۶۳۰ از طرف حاکم مغولی خراسان مأمور ادارهٔ امور مالی و جمع عایدات بوده یا به اصطلاح آن ایام سمت صاحبدیوانی داشته است. بهاءالدّین جوینی را اوگتای‌قاآن در سال ۶۳۳ به صاحبدیوانی کل ممالک مغول برگزید و او تا سال ۶۵۱ که سال فوت اوست، همواره این مقام جلیل را در عهده داشت. مخصوصاً قسمت ایام حکومت امیرارغون بر ایران که از ۶۴۱ تا ۶۵۴ طول کشیده بهاءالدّین جوینی در نهایت قدرت می‌زیسته و هر وقت که ارغون به قراقروم به دربار خان مغول می‌رفته او از این امر در حکومت کفالت و نیابت می‌کرده است.

دو پسر بهاءالدّین جوینی یعنی **شَمس‌الدّین مُحمّد** و **عَلاءالدّین عَطامَلِک** ممدوحین شاعر بزرگوار سعدی که هر دو از کافیان رجال عهد مغول و از منشیان بزرگ زبان فارسیند به تدبیر در دستگاه ارغون داخل شدند و چون در سال ۶۵۴ هولاکو به ایران

آمد و ارغون به خدمت او پیوست، شمس‌الدّین محمّد و عطاملک نیز خدمت هولاکو را پذیرفتند.

## مأموریت هولاکو و دفع اسماعیلیه (۶۵۱-۶۵۴)

با این که مغول بیشتر ممالک اسلامی را در زیر سمّ سُتور خود پایمال کرده و مردم آن را به قبول اطاعت و ایلی وادار نموده بودند، هنوز در قسمت غربی آسیا اسلام چنان که باید مغلوب نشده بود و مراکزی وجود داشت که مغول تا این تاریخ نتوانسته بودند بر آن‌ها دست یابند.

از یک طرف در تمام قهستان و رودبار الموت و درّه‌های جنوبی سلسلهٔ البرز فداییان اسماعیلی قلاع مستحکمی داشتند که پناهگاه جماعتی مجاهد خنجرزن بود و این جماعت به شرحی که در تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهیان دیده شده از یک قرن و نیم قبل در این حدود قوّت و قدرتی داشتند و پیوسته اسباب آزار و زحمت مخالفین خود را فراهم می‌ساختند.

از طرفی دیگر خلافت اسمی بنی‌عبّاس در بغداد به جا بود و با این که خلیفه هیچ گونه اقتدار و اعتباری نداشت باز چون بر مسلمین رئیس و امیرالمؤمنین شناخته می‌شد، صاحب نفوذ روحانی به شمار می‌رفت و ممکن بود که به وسیله اشاره و صدور حکم بعضی از امرای مطیع را به اسم حفظ خلافت و دفاع اسلام به جنبش بیاورد.

از این دو امر گذشته، مصر و شام هنوز به دست سلاطین ایوبّی بود و مغول مجال نکرده بودند بر آن نواحی استیلا یابند و سلاطین این دو ناحیه هم به شرحی که سابقاً گفتیم از مدّتی پیش گرفتار کشمکش با عیسویان اروپا و صلیبیون بودند و با اقوام فرنگ جهاد می‌کردند.

مغول که کاملاً به حال نفاق بین مسلمین آشنایی داشتند، در صدد برآمدند که اسماعیلیّه و بنی‌عبّاس را از میان بردارند و آخرین ممالک اسلامی قسمت غربی آسیا را نیز تسخیر کنند. کسانی که مغول را در انجام این مقصود کمک می‌کردند، یکی مسلمان‌های رعیّت مغول بودند که از ظلم و جور ملاحده به جان آمده و به هر وسیله بود قلع مادّه فساد ایشان را آرزو می‌کردند. دیگر ارامنه که به علّت کینهٔ مذهبی با مسلمین

تابع خلفای عبّاسی، می‌خواستند مغول بغداد را بگیرند و مسلمین مصر و شام را که با عیسویان صلیبی جهاد می‌کنند مغلوب نمایند و اسلام را براندازند.

هولاگو که مادرش سرقویتی عیسویّه بود و زوجه‌اش دوقوزخاتون نیز به مذهب مسیح ایمان داشت با لشکریانی که اکثرشان از طوایف عیسوی مغول یعنی از اقوام کرائیت و نایمان و اویغور بودند در آخر سال ۶۵۱ به طرف ایران حرکت نمود.

مرکز عمدهٔ اسماعیلیّه کوه‌های ولایت طالقان و رودبار و الموت بود. در این حدود قریب پنجاه قلعهٔ مستحکم وجود داشت که اسماعیلیان آن‌ها را به تصرّف خود آورده بودند و مشهورترین آن‌ها سه قلعه بوده: اَلَموت و مَیمونْدِزْ و لنبه‌سَر و الموت به منزلهٔ پایتخت و دارالملک اسماعیلیان ایران محسوب می‌شد و آن تا شهر قزوین شش فرسخ بیشتر فاصله نداشت.

غیر از رودبار و الموت، اسماعیلیان در ولایت قُومِسْ (سمنان و دامغان حالیّه) و قُهِستانْ نیز قلاع استوار متعدّد داشتند. ادارهٔ این قلاع که به یکصد و پنجاه می‌رسیده با یک نفر حاکم بود که او را مُحْتَشَمْ می‌گفتند.

اسماعیلیّه در عهد چنگیز از در اطاعت نسبت به مغول درآمده بودند و جلال‌الدّین حسن پیشوای ایشان قبل از هر یک از امرای ایران فرمان چنگیز را پذیرفته و در عهد جلال‌الدّین منکبرنی هم به طریق غیرمستقیم اسباب پیشرفت کار مغول شده بودند ولی در این تاریخ از جادهٔ فرمانبرداری منحرف گردیده و در یکی از حملاتی هم که مغول به قلاع ایشان کرده، یک نفر از سران آن قوم را به قتل آورده بودند.

با وجود تاخت و تازهای جرماغون و بایجو در حدود عراق و چند بار زد و خورد با سپاه خلیفهٔ بغداد، مغول به تسخیر دارالخلافه و یا لااقل به مطیع ساختن خلیفه موفّق نیامده بلکه شکست نیز یافته بودند و این قضیه هم بر خان مغول و سران سپاهی او سخت گران می‌آمد، چنان که بایجو از خلیفه المستعصم‌بالله پیش منکوقاآن شکایت کرد و در دفع او یاری طلبید.

بنابراین مقدّمات منکوقاآن تصمیم گرفت که لشکری فراوان به ایران روانه دارد تا از یک طرف شرّ ملاحدهٔ اسماعیلی را دفع کنند و از طرفی دیگر خلیفهٔ بغداد را از میان برداشته راه تسخیر ممالک شام و مصر را باز نمایند. منکوقاآن بعد از مشورت با سران

مغول، برادر کوچکتر خود هولاگو را که در این تاریخ بیش از سی و شش سال نداشت، نامزد این مأوریّت مهمّ نمود و امر داد که با یکصد و بیست هزار نفر از سپاهیان زبدهٔ چنگیزی و جمعی از شاهزادگان و امرای بزرگ تاتار به طرف ایران حرکت کند و از کنار شطّ جیحون تا اقصی بلاد مصر را تحت امر مغول بیاورد. هولاگو در ربیع‌الاوّل سال ۶۵۱ از اردوی منگوقاآن به طرف جیحون سرازیر گردید و چون خود در حرکت شتاب زیاد نداشت، یکی از امرای عیسوی اردوی خویش **کیتوبوقا** را با دوازده هزار نفر مقدمةً روانهٔ حدود قهستان و رودبار کرد و خود در تاریخ ۶۵۳ به شهر سمرقند رسید.

کیتوبوقا سال بعد به قهستان آمد و به تاخت و تاز در آن حدود و خراب کردن قلاع اسماعیلیّه مشغول شد و بعضی از آن حصارها را گشود. سپس با پنج هزار سواره و پنج هزار پیاده به طرف دامغان حرکت کرد و یکی از قلاع مستحکم اسماعیلیان یعنی **گَرْدْکوه** یا **دِزگُنبدانْ** را که تا دامغان سه فرسخ فاصله داشت محصور نمود و امر داد تا در اطراف آن خندق کندند و جمعی از لشکریان تاتار از آن جا گذشته خود به تسخیر قلاع رودبار و طارم شتافت.

محصورین گردکوه بر مغول شبیخون کردند و قریب صد نفر از ایشان را کشتند و به کمک‌هایی که از جانب **علاءالدّین محمّد**، جانشین جلال‌الدّین حسن پیشوای ایشان می‌رسید، مستظهر شده در مقابل حملات مغول مقاومت سخت به خرج دادند و لشکریان کیتوبوقا با این که بسیاری از قلاع اسماعیلیّه را گرفتند به گشودن گردکوه توفیق نیافتند.

**خداوند عَلاءالّدین مُحمّد** (۶۱۸ ـ ۶۵۳) پیشوای اسماعیلیّهٔ ایران را که کفایت و عقل پابرجایی نداشت و بیشتر ایّام را به فسق و مستی می‌گذراند، پسر او **رُکْن‌الدّین خُوَرشاه** در سال ۶۵۳ به توسط یکی از حاجبان به قتل آورد و خود به مقام پدر برقرار بود و پیشوای کلّ ملاحدهٔ ایران و شام گردید.

محتشمی قهستان را در این تاریخ **ناصرالدّین عَبدالرّحیم** داشت و او مردی کریم و فضل دوست و فلسفی مشرب و طالب ترجمهٔ کتب حکمتی از عربی به فارسی بود و فضلا را به دربار خود جلب می‌کرد.

در موقعی که کیتوبوقا مشغول تسخیر قلاع رودبار و قهستان بود، هولاگو به

ماوراءالنّهر رسیده در خارج سمرقند اقامت گزیده بود. در این محل از طرف امیرمسعودبیک پذیرایی شایانی از او به عمل آمد و هولاگو پس از چهل روز اقامت در آن حدود اردوی خود را به شهر کش انتقال داد و در این شهر امیرارغون حکمران ایران شرقی و مَلِک شَمس‌الدّین کَرتْ پادشاه هرات و فیرزوکوه و غرجستان به رسم اطاعت به خدمت او رسیدند و مورد مرحمت قرار گرفتند.

در رسیدن به طوس هولاگو ملک‌شمس‌الدّین کرت را به رسم رسالت پیش ناصرالدّین محتشم قهستان فرستاد و او را به قبول فرمان خود خواند. ناصرالدّین که در این تاریخ پیرمردی ضعیف بود به همراهی شمس‌الدّین به حضور هولاگو رفت و تسلیم گردید. هولاگو نیز او را محترم داشت و به حکومت شهر تون فرستاد و خواجه نصیرالدّین طوسی کتاب معروف اخلاق ناصری را به نام این ناصرالدّین محتشم تألیف کرده است.

### تسخیر الموت و انقراض اسماعیلیه در ۶۵۴

کینوبوقا در طوس به خدمت هولاگو رسیده، احوال قلاع اسماعیلیّه و رکن‌الدّین خورشاه را به عرض او رسانید و هولاگو شخصاً تصمیم گرفت که بقیهٔ آشیانه‌های فدائیان را هم مسخّر سازد و بساط آن جماعت را برچیند. به این تصمیم به طرف خرقان و بسطام حرکت کرد و از بسطام دو نفر نماینده پیش خورشاه فرستاده او را به تسلیم خواند و از هیبت و شوکت خود ترساند. خورشاه به صوابدید خواجه نصیرالدّین طوسی که در این موقع در میمون‌دز بود، حاضر به قبول اطاعت شد و برادر خود را با نماینده‌ای به خدمت هولاگو فرستاد و برای تسلیم خود یک سال مهلت خواست. چون هولاگو دانست که خورشاه راه طفره و نفاق می‌رود، از سه طرف قلاع او را در محاصره گرفت و در اواخر رمضان ۶۵۴ بر معابر سخت بین رودبار و طالقان مستولی گردیده قلعهٔ میمون‌دز را که دورادور آن شش فرسنگ بود، محاصره نمود ولی به زودی فهمید که تسخیر این قلعهٔ محکم کار آسانی نیست به‌خصوص که زمستان در پیش بود و تهیهٔ سیورسات به سهولت امکان نداشت. هولاگو بار دیگر خوارزمشاه را به اطاعت خواند و چون خورشاه دید که دیگر مقاومت امکان ندارد در تاریخ اوّل ذی‌القعده سال ۶۵۴ از قلعه به زیر آمده در

حضور هولاگو زمین خدمت بوسید و دورهٔ اقتدار ۱۷۷ سالهٔ اسماعیلیان به این ترتیب به انتها رسید.

هولاگو با خورشاه به احترام تمام رفتار کرد و امر داد که کسان او قلعهٔ میموندز را با قریب صد قلعهٔ دیگر از اسماعیلیان که در آن حوالی و در قهستان بود خراب نمودند فقط از این میان، سه حصار گردکوه و لنبه‌سر و الموت دست از مقاومت برنداشتند. عاقبت گردکوه بعد از بیست روز تسلیم شد ولنبه‌سر یک سال پایداری نمود ولی چون وبا در میان سکنهٔ آن بروز کرد، مستحفظین تاب نیاورده به قبول اطاعت و گشودن درهای حصار ناچار شدند. حصار الموت نیز پس از سه روز پایداری به تصرّف هولاگو درآمد و این آخرین پناهگاه فدائیان اسماعیلی نیز به چنگ تاتار افتاد.

مغول داخل آشیانهٔ اصلی حسن‌صباح و پیروان او شدند و آلات جنگی و منجنیق‌ها را شکستند و اموال و خزاین ایشان را به تاراج بردند، مخصوصاً بر کتابخانه بسیار نفیسی که اسماعیلیان در طیّ سال‌های متمادی در الموت تأسیس کرده بودند و آوازهٔ اشتهار و اهمیّت آن در عالم پیچیده بود، دست یافتند و هولاگو امر به نابود کردن آن داد. عطاملک جوینی که در این سفر همراه بود از هولاگو اجازه گرفت که به مطالعهٔ آن کتب بپردازد تا نفایس و کتب مفیدهٔ آن را جدا کند و بقیّه را که متعلّق به اصول و فروع دین اسماعیلی است بسوزاند و چنین نیز کرد.

بعد از آن که رکن‌الدّین خورشاه چند روزی در اردوی هولاگو ماند و از طرف او به همخوابگی با یکی از شاهزاده خانم‌های مغولی سرافراز گردید، به استدعای خود روانهٔ خدمت منگوقاآن گردید ولی منگو او را به خدمت نپذیرفت و چون مردم گردکوه هنوز کاملاً سرتسلیم پیش نیاورده بودند او را بازگردانید تا آن قلعه را کاملاً به اختیار هولاگو بگذارد و پیروان نافرمان خود را مطیع کند. خورشاه به طرف ایران برگشت و در کنار جیحون به دست همراهان مغولی خود به قتل رسید (۶۵۵).

## فتح بغداد و انقراض خلافت عباسی (۶۵۵-۶۵۶)

### خلافت المستعصم‌بالله (۶۴۰-۶۵۶)

خلافت عباسی را از سال ۶۴۰ به بعد اَبواَحمد عبدالله ملقب به اَلْمُسْتَعْصَمُ‌بِالله داشت

و او که سی و هفتمین و آخرین خلیفه از خاندان عباسی است، مردی بود متدیّن و نیکوکار و آرام‌طبع و عفیف و خوش اخلاق و کتاب‌دوست و خوش‌خط ولی بی‌عزم و سست رأی و بی‌اطلّاع از امور سیاست و مملکتداری. اکثر ایام او به سماع اغانی ملاقات زنان و مردم مسخره می‌گذشت و یا روزگار خود را بدون استفادهٔ صحیح در کتابخانهٔ شخصی می‌گذراند. با آن که مغول در پشت دروازهٔ بغداد بودند به جای تدبیر کار ایشان به سلاطین اطراف نامه می‌نوشت و از ایشان نوازنده و سازنده می‌خواست و فرومایگان را بزرگترین مشاغل درباری و دیوانی خود و ریاست و حکومت می‌داد.

درباریان او همه از اراذل ناس بودند و بر وجود خلیفه استیلای کامل داشتند و جز مُؤیّدالدّین محمّدبن اَلْعَلقمیّ وزیر او، بقیّه مردمی بی‌کفایت و سست عنصر و مغرض بودند و خلیفهٔ بی‌تدبیر را به هر طرف که میل می‌کردند می‌کشیدند و اسباب ضعف کارها را فراهم می‌ساختند و در تمام مدّت پانزده سالی که از ابتدای خلافت مستعصم تا رسیدن هولاگو به حدود بغداد گذشت ابداً به فکر چاره‌جویی نیفتادند و از حال مردم خوارزم و ماوراءالنّهر و خراسان عبرت نگرفتند.

در زمان خلافت مستعصم مغول چندبار به طرف عراق آمدند ولی تا اوایل سال ۶۴۶ هیچ گاه موفّق به دست یافتن بر بغداد نگردیدند و اوّل موقعی که در عصر این خلیفه به جانب بغداد آمدند در اوایل سال ۶۴۳ بود.

خلیفه امر داد که عساکر بغداد بر سبیل احتیاط در خارج دارالخلافه حاضر مقابله باشند و در صورت پیش آمدن مخالفین جلوی ایشان را بگیرند. مغول نیز به خیال این که عدّهٔ عساکر خلیفه زیاد نیست به طرف بغداد به عجله پیش تاختند و خلیفه یکی از فرماندهان قشون خود یعنی شَرَف‌الدّین اقبال شرابی را به جلوی ایشان فرستاد.

مغول در ۱۷ ربیع‌الآخر سال ۶۴۳ به اطراف بغداد رسیدند و لشکر خلیفه به سرداری شرف‌الدّین اقبال شرابی و به کمک و دستور مؤیدالدّین محمدبن احمدبن العلقمی، وزیر مستعصم به جهاد با مغول مشغول شدند و چون مغول در خود تاب مقاومت ندیدند، شبانه گریختند و بغداد در این تاریخ از شرّ ایشان محفوظ ماند.

مابین رجال درباری و سران لشکری خلیفه هیچ گونه حال وفاق و اتحاد وجود نداشت بلکه برخلاف، هر یک از شکست کار دیگری می‌کوشیدند. از این گذشته مابین

اهالی بغداد هم منازعات مذهبی پیوسته شدّت داشت مخصوصاً در سال ۶۵۰ میان شیعه و سنّی جنگ درگرفت و پسر بزرگ خلیفه محلّهٔ شیعیان بغداد و مشهد امام موسی‌کاظم را به باد غارت داد و با این حرکت عموم شیعی مذهبان دارالخلافه را از بنی عباس متنفّر ساخت و مؤیدالدّین بن‌العلقمی وزیر هم که از شیعه بود از این واقعه از خلیفه باطناً رنجیده و از او آزرده شد.

در موقعی که حال بغداد این بود، هولاکو از عراق با سپاهی فراوان به همدان آمد و در این سفر بدرالدّین لؤلؤ (۶۱۶ـ ۶۵۷) صاحب موصل و اتابک ابوبکربن سعد اتابک فارس و خواجه نصیرالدّین طوسی و عطاملک جوینی نیز با او همراه بودند.

هولاکو در دهم رمضان سال ۶۵۵ از همدان ایلچیانی پیش خلیفه روانه کرد و از او تقاضای قبولی ایلی نمود و خواست که خلیفه شخصاً به خدمت او بیاید و اگر این کار میسّر نشود، فرمانده سپاه و ابن‌العلقمی و منشی خود را برای رساندن پیغام‌های هولاکو پیش او بفرستد. خلیفه دو نفر فرستاده به همدان روانه کرد و هولاکو را از قدرت خود ترسانده امر به مراجعت به خراسان داد و هولاکو هم از این حرکت سفیهانهٔ خلیفه در خشم شد و چون مردم بغداد با سفرای او به زشتی رفتار کرده بودند، سفرای خلیفه را برگرداند و بار دیگر او را به قبول فرمان مغول نصیحت داد.

خلیفه پس از مراجعت سفرای خود از راه اضطرار هدایایی به خدمت هولاکو روانه داشت و در ضمن شرحی به او از سوء عاقبت کسانی که بر بنی‌عباس شوریده‌اند پیغام داد و وخامت سرانجام یعقوب‌بن لیث صفاری و برادرش سلطان محمّد سلجوقی و سلطان محمّد خوارزمشاه را به چشم او کشید به تصوّر این که این بیانات پوچ هولاکو را مرعوب می‌سازد و از نیمهٔ راه برمی‌گرداند در صورتی که برخلاف، این پیغام‌ها بیشتر بر مراتب غیظ و غضب هولاکو افزود و او را بیش از پیش عازم حرکت به طرف بغداد نمود.

### فتح بغداد

در حرکت به سمت بغداد، هولاکو ابتدا ایلات و امرای ساکن سرحدّی کوهستان‌های عراق را به دادن مال و بخشیدن حکومت با خود همدست کرد سپس چند نفر از

شاهزادگان مغول را به همراهی سُونْجاق نُویانْ[1] از راه کردستان حالیّه و کیتوبوقا و چند سردار دیگر را از راه لرستان و خوزستان به طرف بغداد مأمور کرد و خود در اوایل ذی‌الحجهٔ سال ۶۵۵ از راه کرمانشاه و حلوان عازم آن صوب گردید.

هولاگو یک مرتبهٔ دیگر از اسدآباد همدان به مستعصم پیغام فرستاده او را به حضور طلبید. خلیفه شرف‌الدّین‌بن الجوزی را پیش او فرستاد و باز همان وعد و وعیدهای سابق را تجدید کرد و از هولاگو خواست که از راه بازگردد و لشکریان خود را متفرّق سازد، آنگاه هر مبلغی که مقرّر نماید خلیفه سالیانه به حضور او بفرستد. هولاگو زیر بار این تکلیف که بوی نفاق از آن می‌آمد نرفت و از کرمانشاه گذشته داخل عراق گردید.

موقعی که هولاگو به دارالخلافه نزدیک شد، سونجاق و بایجو نیز به حدود بغداد رسیده و پس از شکست دادن طلیعهٔ قشون خلیفه از دجله گذشته بودند و کیتوبوقا نیز بلاد لرستان را گشوده واز جانب جنوب به عراق وارد شده بود. این سه سردار از اواسط محرّم ۶۵۶ دارالخلافه را در محاصره گرفتند و از اطراف به ریختن سنگ و آتش و نفت بر آن پرداختند

مستعصم روز یکشنبه ۴ صفر ۶۵۶ با سه پسر خود و سه هزار نفر از سادات ائمه و قضات و اکابر و اعیان بغداد از شهر خارج شده به خدمت هولاگو رسیده و هولاگو به ظاهر با او با نرمی سخن گفت و خلیفه را امر داد تا بقیّةالسیف مردم دارالخلافه را از استعمال اسلحه و جهاد با تاتار باز دارد. خلیفه نیز چنین کرد و مردم دست از جهاد برداشتند و هولاگو ایشان را به بهانهٔ سرشماری به خارج بغداد کوچانده همگی را کشت و حکم داد که از چهارم صفر بغداد را غارت کنند و در نهم صفر به بغداد وارد شد و مستعصم به دست خویش کلید خزائن پانصد سالهٔ اجدادی را در کف او نهاد و دفاین خویش را به او نمود.

در هجوم مغول به بغداد بیشتر ابنیه و عمارات آن از قبیل مقابر خلفا و مشهد امام موسی کاظم خراب گردید و خلق بسیار به قتل رسیدند. عاقبت بعد از یک هفته هولاگو امر داد که از قتل و غارت آن شهر دست برداشتند و چون هوای آن بد بود، روز ۲۴ صفر از بغداد خارج شد و مستعصم را به حضور طلبید و او را در همان روز با پسر بزرگش

---

۱. یا سُوغُنجاق نُویانْ.

ابوبکر به قتل رساند، و پسر میانهٔ او را نیز چند روز بعد کشتند و از بنی‌عبّاس بر هر کس دست یافتند به قتل آوردند مگر پسر کوچکتر خلیفه مبارکشاه که او را هولاکو به زوجهٔ خویش بخشید و زوجهٔ هولاکو او را به خواجه نصیرالدّین سپرد و خانمی مغولی به او دادند و به این ترتیب دولت پانصد و بیست و پنج سالهٔ عباسی برافتاد و دستگاه خلافت به کلّی از میان رفت. عدد مقتولین بغداد را بالغ بر هشتصد هزار نفر نوشته‌اند.

بعد از قتل خلیفه هولاکو ابن‌العلقمی را همچنان به عنوان وزارت به بغداد فرستاد و جهت آن شهر شحنه‌ای مغولی تعیین کرد و ایشان به آبادی شهر و ترمیم خرابی‌ها و کفن و دفن کشتگان مشغول شدند و هولاکو کمی بعد به سمت خانقین رجعت نمود ولی سرداران او حلّه و کوفه و نجف را گرفتند و چون مردم واسط مقاومت کردند، مغول قریب چهل هزار نفر از ایشان را کشته بر آن جا استیلا یافتند و به طرف شوشتر و بلاد دیگر خوزستان سرازیر گردیدند.

### مرگ هولاکو در ۶۶۳

بعد از تسخیر بغداد هولاکو غنایمی را که از غارت بغداد و بلاد دیگر به چنگ آورده بود به آذربایجان آورد. قسمتی را در یکی از جزایر داخلی دریاچهٔ کبودان (ارومیه) در عمارت عالی که در آن جا ساخته بود، ذخیره نمود و قسمتی را به خدمت برادر خود منگوقاآن فرستاد سپس شهر مراغه را به پایتختی انتخاب نمود و خواجه نصیرالدّین طوسی را امر داد تا آن جا به بنای رصدخانه و بستن زیجی مشغول شود. خواجه هم به یاری عدّه‌ای از دانشمندان زمان در سال ۶۵۷ به این کار مشغول شد و قریب پانزده سال از عمر خود را در این راه صرف کرد و حاصل ملاحظات نجومی این مدّت را که در رصدخانهٔ مراغه انجام یافته بود، اندکی پس از مرگ هولاکو یعنی در سال ۶۶۳ در کتابی به نا **زیج‌ایلخانی** منتشر ساخت.

از وقایع مهمّ ایّام هولاکو پس از فتح بغداد لشکرکشی‌های اوست به الجزیره و شام که از همان سال تسخیر دارالخلافه شروع شده و در نتیجهٔ آن الجزیره و بلاد حلب و دمشق را در سال‌های ۶۵۷و ۶۵۸ گشوده و با این که خیال فتح مصر را نیز در سر داشته به علّت رسیدن خبر فوت منگوقاآن از شام برگشته و به همان طلب اطاعت از مصر قناعت

ورزیده است.

مصریان فرستادگان هولاگو را کشتند و در رمضان ۶۵۸ در محلّ عین‌جالوت در فلسطین سردار مشهور هولاگو کیتوبوقا را با تمام همراهانش مغلوب و مقتول کردند و این فتح بزرگ که وهن عظیمی به شوکت هولاگو بود، در تاریخ اهمیّت بسیار دارد چه در حقیقت از این تاریخ دیگر راه مصر و ممالک اسلامی افریقا و عربستان بر روی مغول بسته شد و بعدها هم هر چه در راه نیل به این مقصود کوشش کردند به نتیجه‌ای نرسیدند.

هولاگو که در این تاریخ در مغولستان بود از شنیدن خبر قتل کیتو بسیار متأسف و خشمناک شد و در صدد انتقام‌خواهی برآمد لیکن به علّت حرکت بَرَکای پسر جوجی و برادر باتو، پادشاه دشت قبچاق به طرف ایران ناچار به جنگ او رفت و برکای را در نزدیکی دربند قفقاز مغلوب و پسر خود اباقا را روانهٔ دشت قبچاق نمود. برکای در تاریخ ۶۶۱ در شمال قفقاز اباقا را شکست داد و هولاگو بار دیگر مجبور شد که در آذربایجان بماند تا برای دفع برکای و تلافی مغلوبیّت اباقا تهیّه ببیند ولی پیش از انجام این قصد در ۱۹ ربیع‌الاوّل ۶۶۳ در کنار نهر جیغاتو در آذربایجان جان سپرد و او را که بیش از ۴۸ سال نداشت در نزدیکی دهخوارقان دفن کردند.

در موقعی که هولاگو به تهیّه لشکرکشی به دشت قبچاق مشغول بود، خبر جلوس قوبیلای به تخت قاآنی به جای منکوقاآن و تفویض سلطنت ممالک بین شطّ جیحون و مصر از طرف او به هولاگو رسید. هولاگو هم فرمانروایی این ممالک را بین پسران و امرای خویش تقسیم نمود از آن جمله حکومت عراق و خراسان و مازندران را به پسر بزرگتر خود اباقا یا اَبَقا داد، فارس را به امیر اَنکیانو ممدوح شیخ سعدی، ممالک روم را به معین‌الدّین پروانه، ارّان و آذربایجان را به پسران کوچکتر و الجزیره را هم به یکی از امرای خود سپرد.

حکومت بغداد را از سال ۶۵۷، هولاگو در عهدهٔ شمس‌الدّین محمد جوینی گذاشته بود و چون در حین حرکت به جنگ برکای بر وزیر سابق خود متغیّر شد و او را کشت، خواجه شمس‌الدّین را با لقب صاحبدیوانی به وزیری برگزید و بغداد را به برادرش علاءالدّین عطاملک واگذاشت.

هولاکو یکی از خوانین عمارت دوست مغول است و در حدود مراغه و دریاچهٔ اورمیه و رود جغاتو و کوه آلاتاغ ابنیه‌ای ساخته، به حکمت و نجوم و کیمیا نیز میلی داشته مخصوصاً مبالغی از ثروتی را که از غارت ممالک اسلامی به چنگ آورده بود در راه کیمیا به باد داده. هولاکو شخصاً مذهب بودائی داشت و در خوی بتخانه‌ها ساخته بود ولی زوجهٔ او که عیسوی بود بر این پادشاه نفوذ کلّی داشت و هولاکو را به رعایت خاطر عیسویان وا می‌داشت و این خان به امر زوجهٔ خود به عیسویان کارهای مهمّ می‌داد چنان که کیتوبوقا سردار معروف او از همین طایفه بود.

چون در ایران کسی نبود که پیرو مذهب بودائی باشد، هولاکو بر اثر نفوذ زوجه و امرای خود به توجّه حال عیسویان ایران که در آذربایجان و ارمنستان زیاد بودند پرداخت و به حکم او در همه جا برای ایشان کلیسا می‌ساختند. ارامنه و عیسویان دیگر ایران که از استیلای مسلمین هیچ وقت خشنود نبودند، هولاکو و زوجهٔ او را نجات دهنده و یاور خود می‌پنداشتند مخصوصاً این جماعت چنان که پیش هم گفتیم، سعی داشتند که قدرت مغول را به نفع خیالات مذهبی خود به کار وادارند و به عیسویانی که در شام و مصر با مسلمین در جهادند کمک برسانند و اسلام را یکباره از آسیا و افریقا بر اندازند.

هجوم مغول به شام و مصر نیز برای انجام همین طرح بود. مخصوصاً کیتوبوقا پس از استیلا بر دمشق شروع به تبدیل مساجد آن شهر به کلیسا کرد و اگر جسارت و کفایت مصریان در عین‌جالوت نبود، مغول آخرین پناهگاه اسلام یعنی فلسطین و افریقای شمالی را هم مسخّر می‌نمودند. با پافشاری که در همان ایام صلیبیون عیسوی در قلع ریشهٔ مسلمین داشتند، دیگر مشکل بود که اسلام جانی بگیرد و در میان این دو دشمن متعصّب کینه‌ور قد علم کند.

## فصل پنجم

# سلاطین مغول ایران یا ایلخانان (۶۶۳ـ۷۵۶)

پس از وفات هولاکو، زوجهٔ عیسویّهٔ او پسر خود ابقا یا اباقا را که در این تاریخ حکومت خراسان و مازندران را داشت به جانشینی هولاکو نامزد کرد و قاصدی به عجله نزد اباقا که در ارّان به گذراندن ایّام زمستان مشغول بود فرستاد و او را به اردوی مغول در جغاتو خواست و اباقا در سوم رمضان ۶۶۳ رسماً به جای هولاکو به پادشاهی نشست.

اباقا و جانشینان دیگر هولاکو را که از تاریخ مرگ او تا انقراض این سلسله در ایران سلطنت کرده‌اند، سلسلهٔ سلاطین مغول یا ایلخانان می‌گویند و سلسلهٔ ایشان چون دیگر چندان ارتباطی با خوانین مغولستان نداشته و محکوم حکم دربار قراقروم نبوده سلسلهٔ مستقلّی محسوب می‌شود و از تاریخ جلوس اباقا به بعد به تدریج نفوذ مغول و حکم خوانین اصلی مغولستان در ایران از میان می‌رود و جانشینان هولاکو راه و رسم سلاطین ایران را در پیش می‌گیرند و در حقیقت یک طبقه از پادشاهان این مملکت به شمار می‌روند.

### سلطنت اباقاخان (۶۶۳ - ۶۸۰)

اباقاخان پس از جلوس به تخت ایلخانی ایران، برادر کوچک خود را به حکومت دربند و شروان و دشت موغان و آلاتاغ نامزد کرد. فرماندهی قشون مغول را در حدود روم و سرحد شام را به دو نفر از سرداران خویش واگذاشت و فارس و بغداد را به سونجاق‌نویان سپرد و سونجاق‌نویان از طرف خود عطاملک جوینی را به حکومت بغداد باقی گذاشت.

وزارت اباقاخان مثل دورهٔ اخیر سلطنت هولاگو، نصیب خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان جوینی گردید و او در تبریز و پسر خواجه بهاءالدّین محمد در اصفهان و قسمت عمدهٔ عراق عجم به تدبیر کار مملکت مشغول شدند. خراسان به دو نفر از امرای محلّی و کرمان به ترکان‌خاتون و فارس به ملکهٔ اِبِش خاتون و هرات و غرجستان به ملک شمس‌الدّین کرت واگذار گردید. لرستان و یزد را اتابکان این دو ناحیه و الجزیره را هم امرای ایّوبی از طرف خان مغول اداره می‌کردند.

علاءالدّین عطاملک جوینی در تمام مدت سلطنت اباقاخان (۶۶۳-۶۸۰) اسماً از جانب سونجاق حاکم بغداد و کلیهٔ عراق عرب بود ولی در حقیقت در این شغل استقلال تام داشت و او در این دوره تمام سعی خود را صرف آبادی عراق عرب و تعمیر خرابی‌های عهد مغول کرد. قرا و قصبات جدید بسیار ساخت، نهرها برای زراعت جاری کرد و اراضی بایر را به مزارع خرّم مبدل ساخت و به قدری در این کار پیشرفت کرد که گویند بغداد در عهد او از زمان خلفا نیز آبادتر گردید.

صاحبدیوان شمس‌الدّین محمد جوینی و برادرش عطاملک اسباب رونق کار دولت اباقاخان بودند. صاحبدیوان به جمع‌آوری عایدات کلّ ممالک اباقا و ادارهٔ امور و راندن سیاست اشتغال داشت و هیچ کس جز پادشاه بر او تفوّق نداشت و در نتیجهٔ این قدرت و حسن اداره در عهد او ایران ترقّی و اعتبار بسیار حاصل کرد و صاحبدیوان را اسم و رسم و ثروت بسیار حاصل شد و شعرا و اهل علم و ادب محامد صفات و ذکر خیر او را در ستون دواوین و دفاتر به نظم و نثر مخلّد کرده‌اند.

اباقا شهر تبریز را به پایتختی اختیار نمود. زمستان‌ها را در ارّان و بغداد و کنار جغاتو و تابستان‌ها را در آلاتاغ و سیاه‌کوه می‌گذراند و تبریز از عهد سلطنت او و وزارت صاحبدیوان شمس‌الدّین به بعد رو به ترقّی فراوان گذاشت به خصوص که این شهر در عهد مغول چنان که دیدیم چندان صدمه‌ای ندیده و مثل دیگر بلاد ایران و ماوراءالنّهر به باد غارت نرفته بود.

### جنگ‌های اباقا

اباقا مقارن ایّام فوت پدر، دختر یکی از امپراتوران روم شرقی را به ازدواج درآورد و تحت نفوذ او و مادر خود که عیسویّه بود مسیحیان را به خویش نزدیک ساخت و ایشان

را برای جنگ با مسلمین شام و مصر که در همان ایام با صلیبیون عیسوی نیز به جنگ مشغول بودند وسیله قرار داد و به توسّط آن جماعت چند بار با پاپ و سلاطین اروپا در صدد ریختن طرح اتحادی بر ضد مسلمین برآمد.

در نتیجهٔ لشکرکشی‌های آخر عهد هولاکو برای اباقا دو دشمن بزرگ وجود داشت که هر دو سپاهیان پدرش را مغلوب کرده بودند، یکی برکای پسر جوجی پادشاه دشت قبچاق دیگر مسلمین مصر.

اباقا در اوایل سال ۶۶۴ برادر خود را به جنگ برکای فرستاد و گرچه او ابتدا فاتح بود ولی همین که سپاهیان عمدهٔ برکای به حدود درهٔ کورا و ارس رسیدند، اباقا از قوّت دشمن وحشت کرد و برگشت و در همین اثنا بود که اتفاقاً برکای مرد و لشکر او به دشت قبچاق مراجعت نمودند.

بعد از دفع شرّ برکای، بُراق پادشاه اولوس جغتای که بر ترکستان و ماوراءالنّهر سلطنت داشت، لشکر به جنگ اباقا کشید و از ۶۶۷ تا ۶۶۸ در خراسان و آذربایجان به تاخت و تاز پرداخت. اباقا به زحمت زیاد او را در ذی‌الحجهٔ ۶۶۸ در پنج فرسخی هرات شکستی سخت داد و بار دیگر خراسان را مسخّر نمود و براق به بخارا گریخت و در آن جا با اختیار لقب **سلطان غیاث‌الدّین** اسلام آورد و بسیاری از سران مغولی اولوس جغتای نیز از او تقلید کردند و این طایفه اوّلین دسته‌ای بودند از مغول که به اسلام گرویدند.

امّا در سمت مصر و شام مسلمین پس از فتح عین جالوت در سال ۶۶۴ شام را از مغول پس گرفتند و به حدود ارمنستان صغیر یعنی کیلیکیا و حوالی آن که در دست یکی از امرای ارمنی از دست‌نشاندگان اباقا بود رسیدند و این امیر از اباقا استعانت جست.

سلطنت مصر در این ایّام با یکی از ممالیک ایّوبی بود به نام **الملک‌الظّاهر بَیبَرْس** (۶۵۸ ـ ۶۷۶) و بیبرس که از مشاهیر سلاطین اسلام است از ۶۶۶ تا ۶۷۱ در چندین سفر جنگی به شام، عیسویان صلیبی را شکست‌ها داد و شام و لبنان را از وجود ملاحدهٔ اسماعیلی خالی ساخت و چون در ۶۶۶ به انطاکیه که در دست عیسویان بود حمله برد مردم از اباقا یاری خواستند و اباقا هم که از بدو سلطنت به خیال لشکرکشی به شام و مصر بود، معین‌الدّین پروانه حکمران روم را به حملهٔ به حلب مأمور کرد ولی از حملهٔ او نتیجه‌ای به دست نیامد چه الملک‌الظّاهر مغول را به عقب راند و حتّی به بلادالجزیره نیز

دست انداخت و سپاهیان او به کنار فرات نیز رسیدند و در ۶۷۱ در حوالی شطّ فتح بزرگی کردند ولی چون خبر حملهٔ عیسویان به شام به ایشان رسید به آن ناحیه برگشتند.

بیبرس در سال ۶۷۵ به دربندهای شام و حوالی بلاد آسیای صغیر لشکر کشید و معین‌الدّین پروانه که باطناً به علت مسلمانی و کینه با عیسویان ارمنستان صغیر با بیبرس همراه بود، وسایل پیشرفت او را تهیه دید و بیبرس در نزدیکی قیساریه در محلّ **اَبْلَسْتین** در ذی‌القعدهٔ ۶۷۵ لشکریان مغولی و عیسوی را مغلوب نمود و به بلاد روم وارد شد ولی بعد از یک ماه به علت تنگی آذوقه به شام برگشت.

اباقا از شنیدن خبر شکست ابلستین چنان در خشم شد که شخصاً به روم حرکت نمود و به انتقام کشته‌های مغول امر داد که مسلمین بین بلاد قیساریه و ارزنةالرّوم را قتل‌عام کردند و بسیاری از سرداران و مسؤولین این شکست را کشت از آن جمله معین‌الدّین پروانه را قطعه‌قطعه کرد و در دیگ پخت و مغول برای نشاندن آتش غضب هر یک پاره‌ای از گوشت او را خوردند.

الملک‌الظاهر بیبرس پس از مراجعت از روم در ۲۷ محرّم ۶۷۶ در دمشق مرد و پس از آن که دو پسرش یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند **سیف‌الدّین قَلاوُون اَلْفی** مشهورترین سردار بیبرس در ۶۷۸ لقب **الملک‌المنصور** اختیار کرد و زمام سلطنت مصر را به دست گرفت امّا پادشاهی او بلامنازع نبود. از جمله یکی از این مدعیان که در شام و لبنان قیام کرد و سیف‌الدّین قلاوون نیز به تصدیق سلطنت او در این نواحی مجبور گردید، اباقا را به دفع سیف‌الدّین به شام دعوت نمود و اباقا با برادر خود **منگوتیمور** و هشتاد هزار سپاهی به الجزیره و شام آمد. خود در کنار فرات به گشودن قلعه‌ای مشغول شد و منگوتیمور را به شام فرستاد. سیف‌الدّین قلاوون در ۱۴ رجب ۶۸۰ در نزدیکی حمص منگوتیمور را شکستی سخت داد و بردار اباقا منهزماً پیش ایلخان آمد و اباقا از ترس با سپاهیان فراری خود همراه شده و به ایران برگشت و دیگر مجالی جهت لشکرکشی به این حدود نیافت، چه کمی بعد یعنی در ۲۰ ذی‌الحجهٔ ۶۸۰ فوت کرد و برادرش **تگودار** به جای او به ایلخانی نشست.

وزارت اباقا در تمام مدّت ایلخانی او با شمس‌الدّین محمد صاحبدیوان جوینی بود ولی ترقّی فوق‌العادهٔ این وزیر و پسرانش در حکومت ولایات و برادرش در بغداد در

عراق و ثروت عجیبی که نصیب ایشان شده بود، دائماً حسد دشمنان را تحریک می‌کرد. از آن جمله یکی از زیردستان و تربیت‌یافتگان صاحبدیوان که **مَجدالمُلک یزدی** و هوس یافتن مقام صاحبدیوانی داشت با **اَرْغون** پسر اباقا و جمعی دیگر از امرا و عمّال دیوانی همدست شد و به سعایت نسبت به خواجه و پسران او و برادرش پرداخت و در ۶۷۸ به خدمت اباقا راه یافت و به راست و دروغ نسبت به خاندان جوینی سخن‌ها گفت از آن جمله، نفاق معین‌الدّین پروانه را در جنگ بیبرس به تحریک صاحبدیوان منسوب داشت و ایلخان را برانگیخت تا به حساب صاحبدیوان رسیدگی کند. خواجه به یکی از حرم‌های هولاگو یعنی به مادر منگوتیمور توسّل جست و به وساطت او این بار از شرّ سعایت مجدالملک رست.

مجمدالملک که هیچ گاه از دسیسه و دشمنی با خاندان جوینی دست برنمی‌داشت به وسایلی خود را در پیش اباقا مقرّب نمود و در سال ۶۷۹ به سمت مُشرف یعنی ناظر خرج کلّ ممالک ایلخانی منصوب گردید و در حقیقت شریک و رقیب صاحبدیوان شد و در اواسط ۶۸۰ موقعی که اباقا به لشکرکشی به شام مشغول بود، عطاملک برادر خواجه را به اختلاس و عدم وصول بقایای مالیاتی بغداد متهّم ساخت و ایلخان برای ضبط آن اموال مأمورین به بغداد فرستاد و ایشان به همراهی مجمدالملک به بغداد آمدند و پس از آزار بسیار به عطاملک و کسان او این مورّخ نامی را در حبس افکندند لیکن اباقا به وساطت بعضی از امرای مغول عطاملک را به زودی بخشود و مورد مرحمت قرار داد.

جلوس تکودار و اسلام آوردن او تا مدّتی خاندان جوینی را از شرّ دشمنی مدّعیان محفوظ داشت چه این ایلخان تازه پس از جلوس، حکومت مازندران و عراق و ارّان و آذربایجان را مستقلاً و روم را به مشارکت سلاطین سلجوقی به خواجه شمس‌الدّین و دیار بکر و موصل و اربل را به خواجه هارون پسر او و حکومت بغداد و عراق را کمافی‌السّابق به عطامک واگذاشت و ایشان را از انواع خلعت‌ها داد و کار خاندان جوینی بار دیگر رونق گرفت.

## سلطنت سلطان احمد تکودار (۶۸۱ - ۶۸۳)

اباقاخان میل داشت که پس از او پسرش ارغون به ایلخانی برسد ولی چون این ترتیب

با یاسانامهٔ چنگیری که سلطنت را حقّ ارشد شاهزادگان زنده می‌دانست مخالفت داشت پس از فوت او امرا و شاهزادگان مغول برادر او تَگُوداڑ را به سلطنت برداشتند و در قوریلتای آلاتاغ او را در ۲۶ محرّم سال ۶۸۱ رسماً به این مقام برگزیدند.

تگودار که پسر هفتم هولاکو است و ایام لشکرکشی پدر به ایران در چین بود در جوانی به رسم آیین مسیح تعمید یافته بود ولی پس از حشر با مسلمین به تدریج به شریعت اسلام مایل شد و به امرا و رجال مسلمان علاقه پیدا کرد و از طرف ایشان به احمد موسوم گردید.

در اواخر عهد اباقا امرای مغول سه دسته شده بودند: جمعی می‌خواستند شاهزاده ارغون به مقام اباقا منصوب گردد، گروهی طرفدار تگودار و عده‌ای نیز مایل بودند که پسر هولاکومنکو تیمور حائز این مقام شود. ولی چون منکوتیمور بیست و پنج روز زودتر از اباقا مرد، طرفداران او نیز جانب ارغون را گرفتند و رقابت بین یاران تگودار و ارغون روز به روز رو به قوّت گذاشت و پس از آن که تگودار به نام سلطان احمدخان جانشین اباقا شد رقابت فوق به دشمنی علنی مبدّل گردید.

تگودار پس از جلوس دست به بذل و بخشش گذاشت و بسیاری از اموال و خزاین پدر را به برداران و امرا و سران سپاهی بخشید و صاحبدیوان را که در چنگ ارغون گرفتار شده بود، به خدمت خواست و احترام و نوازش کرد. سپس شاهزاده ارغون را مورد ملاطفت قرار داد ولی ارغون دلگرم نشد و در همین هنگام با برادر تگودار ساخت و به خیال مخالفت با تگودار مصمّم قیام بر او شد.

تگودار اوّل کاری که کرد، اعلام مسلمانی خود بود و مراسله‌ای در این باب به علما و بزرگان بغداد نوشت و خود را حامی دین اسلام و پیرو شریعت رسول اکرم معرّفی نمود و این اعلام او در بین مسلمین تأثیر بسیار خوش کرد و جماعتی از مغول نیز به تبعیّت او اسلام آوردند.

در دشمنی مابین تگودار و ارغون مجدالملک جانب ارغون را داشت و صاحبدیوان و خاندان جوینی طرف تگودار را. عاقبت خواجه شمس‌الدّین موفّق شد که مجدالملک را به اختلاس و سحر و جادو و همدستی با ارغون متّهم و مغضوب تگودار نماید. تگودار هم مجدالملک را برای پس دادن حساب خود به عطاملک سپرد و دشمنان عاقبت آن

مرد زیرکِ جاه‌طلب را در ۸ جمادی‌الاولی سال ۶۸۱ بر در خیمهٔ عطاملک پاره‌پاره کردند و هر یک از اعضای او را به اقلیمی فرستادند.

یاران مغولی ارغون از این معامله سخت در خشم شدند و در صدد انتقام خون مجدالملک برآمدند و ارغون که در این تاریخ در خراسان بود پس از آمدن به عراق در صدد آزار عمّال عطاملک برآمد و به نام طلب بقایای مالیاتی عهد پدر نسبت به کسان او بسیار سختی کرد از جمله، جسد نایب او را که تازه مرده بود از قبر برآورد و در راه انداخت و چون این خبر به عطاملک که در ارّان بود رسید، در چهارم ذی‌الحجه از غصّه مرد و سلطان خواجه هارون و برادرزاده‌اش را به حکومت بغداد فرستاد.

ارغون که هیچ وقت با تگودار عمّ خود صفائی نداشت و از اسلام آوردن و حسن روابط او با سیف‌الدّین قلاوون نیز متغیّر بود در رسیدن به بغداد علناً قیام کرد و جمع کثیری از امرا و شاهزادگان مغول مثل گیخاتو پسر دیگر اباقا و بایدو برادرزادهٔ او دور ارغون را گرفتند و در صدد دفع و قتل برآمدند.

تگودار این بار به تدبیر موفّق شد که فتنهٔ مخالفین را بنشاند و ارغون هم که دچار دست تنگی شده و به علّت مخالفت تگودار به احضار و مصادرهٔ صاحبدیوان موفّق نگردیده بود، ناچار در ۶۸۲ به خراسان قلمرو حکومتی خود برگشت و پس از ضبط مال آن جا به این عنوان که خراسان کفایت مخارج او را ندارد از تگودار حکومت فارس و عراق را نیز خواست. لیکن سلطان زیر بار نرفت و چون در همین ایّام تگودار برادر خود را که بر حدود روم حکومت و با ارغون دست یکی داشت کشت، ارغون بیشتر بر تگودار غضبناک گردید. به خصوص که ریختن خون شاهزادهٔ مغولی به دست کسان خود برخلاف یاسای چنگیزی بود و ارغون دانست که تگودار پس از قبول اسلام دیگر به حفظ یاسای اجدادی نیز علاقه و احترامی نشان نمی‌دهد و دشمنی میان او و عمّ جز به شمشیر به طرزی دیگر فیصله نخواهد یافت.

تگودار به تدبیر خواجه شمس‌الدّین که قتل خود را در صورت غلبهٔ ارغون مسلّم می‌دانست از طرفی گیخاتو و طرفداران دیگر ارغون را از عراق راند و از طرفی دیگر در صفر ۶۸۳ لشکریان ارغون را در نزدیکی قزوین مغلوب ساخت. ولی چون هنوز از او ترس داشت او را به خدمت خواست و پس از نوازش و آشتی همچنان به خراسان

بازگرداند و در این تدبیر خطا اسباب قتل خود و وزیر باکفایتش خواجه شمس‌الدّین را به دست خود مهیّا ساخت. چه ارغون دست از خیالات خود برنداشت و وقتی که تگودار به فکر قتل محرمانهٔ او برآمد، نقشهٔ او واضح گردید و جمعی از امرای او مخصوصاً **امیربوقا** که باطناً با ارغون همدست بودند در شب ۱۸ ربیع‌الآخر ۶۸۳ در حالی که سلطان مست بود به اردوی او ریختند و سپاهسالار لشکرش را کشتند ولی تگودار و خواجه به سلامت گریختند و مخالفین، ارغون را به ایلخانی برداشتند.

تگودار در حین فرار از آذربایجان دستگیر شده و ارغون امر داد که در ۲۶ جمادی‌الاولی سال ۶۸۳ او را به انتقام قتل برادر کشتند و با کشته شدن او دورهٔ زوال خاندان جوینی و مسلمینی که در عهد تگودار نفوذی تمام پیدا کرده بودند فرا رسید.

## سلطنت ارغون خان (۶۸۳ـ ۶۹۰)

پس از اختیار ارغون به ایلخانی در محال هشترود آذربایجان و اقامهٔ مراسم شادی، زمام حلّ و عقد امور ملکی یعنی جانشینی خواجه شمس‌الدّین را به امیربوقا سپرد. پسر خود **غازان** را به همراهی **امیر نوروز** فرزند ارغون آقا حکمران معروف مغول روانهٔ خراسان نمود و ری و مازندران و قومس را هم ضمیمهٔ حکومت او نمود و بلاد روم را نیز در عهدهٔ برادر خویش گیخاتو گذاشت.

خواجه شمس‌الدّین محمّد که این تاریخ در اصفهان بود از ترس آن که با نبودن او ارغون پسران و کسان او را از میان بردارد به خدمت ایلخان جدید برگشت تا مگر با پرداختن پول و وسایل دیگر او را با خود بر سر لطف آورد و خاندان خود را از استیصال نجات بخشد. تدبیر او مؤثّر شد و ارغون هم از سر جرائم او گذشت و قرار شد که او و امیربوقا به همراهی یکدیگر امور ممالک ایلخانی را اداره کنند اما امیربوقا و دشمنان دیگر خواجه که از تجدید اقتدار او بیم داشتند او را پیش ارغون به مسموم کردن پدر ایلخان متّهم ساختند و ارغون امر داد که خواجه را در چهاردهم شعبان ۶۸۳ در نزدیکی اهر کشتند و پسران و نوادگان و برادرزادگان او را به تدریج به قتل رساندند و خاندان جوینی به این شکل مولم برافتاد.

خواجه شمس‌الدّین محمّد صاحبدیوان از بزرگترین وزرا و عمّال و کتّاب ایرانی است

و در عهد خود در کفایت و تدبیر و شوکت و جاه و جلال و ثروت نظیر نداشت و به مزید حکمت و تواضع و فضل‌دوستی و شعرپروری مشهور بوده و شیرین سخن‌ترین شعرای فارسی یعنی افصح‌المتکلّمین سعدی شیرازی ذکر او و برادرش علاءالدّین عطاملک را در قصاید خویش مخلّد کرده و چند نفر از بزرگان علما و شعرای دیگر آن عهد مثل: خواجه نصیرالدّین طوسی و استاد **صَفی‌الدّین اُرْمَوی** و **خواجه همام‌الدّین تبریزی** و **بدرالدّین جاجَرْمی** به نام او و افراد دیگر خاندان جوینی کتاب‌ها و قصاید ساخته و پرداخته‌اند و نام ایشان را که در السنه و افواه مشهور و مذکور بوده برای اخلاف نیز با ذکری به خیر به یادگار گذاشته‌اند.

بعد از قتل صاحبدیوان اقتدار امیربوقا تا آن جا رو به افزونی گذاشت که برای ارغون در حقیقت از سلطنت اسمی به جا نماند و این مسأله بسیاری از امرا و بزرگان دولت مغول را از بوقا متنفّر کرد و برای برچیدن بساط استبداد او پیش ایلخان به سعایت پرداختند و از جمیع دشمنان بوقا زیرکتر طبیبی بود یهود از مردم ابهر زنجان به نام **سعدالدّوله** که در عداد اطبّای مقرّب ارغون می‌زیست و چون میل باطنی ایلخان را به جمع مال می‌دانست برای رسیدگی به حساب کارکنان امیربوقا در بغداد از ارغون مأموریّتی گرفت و در دو بار که به عراق رفت هر بار بیشتر مال جمع آورد و به ارغون تحویل داد و ارغون او را به پاس این حسن خدمت به وزارت خود اختیار نمود و سال بعد یعنی در ۶۸۷ بوقا را به جرم خیانت و خیال عصیان بر مخدوم کشت.

سعدالدّوله به زودی دست عموم عمّال و کارکنان مسلمان را از کار کوتاه کرد و از طرف خود به همه جا از یهود و عیسویان نایب فرستاد فقط خراسان و روم که در دست غازان و گیخاتو بود از شرّ استیلای یهود محفوظ ماند.

سعدالدّوله که مردی زیرک و کافی بود، به زودی امور مالی کشور را تحت اداره آورد و خزانه را آباد نمود و زمام تمام کارها را خود در دست گرفت و دست جمیع امرای ارغون را از همه جا کوتاه ساخت و همچنان تا سال ۶۹۰ که سال فوت ارغون است مقتدر و مسلّط بود و در آخر کار استبداد او تا آن جا کشید که از ارغون فرمانی دایر به لشکرکشی به حرمین و تبدیل کعبه به بتکده و قتل علمای اسلام گرفت ولی چون در همین اوان مریض شد و از ترس، از اجرای آن فرمان خودداری نمود و طولی نکشید که

به دست امرای ارغون در سلخ صفر ۶۹۰ در آذربایجان به قتل رسید و شش روز بعد ارغون نیز وفات یافت.

## سلطنت گیخاتو (۶۹۰-۶۹۴)

بعد از مرگ ارغون اکثر امرای مغول برادر او گیخاتو را که بر بلاد روم حکومت داشت به آذربایجان خواستند و او را در ۲۳ رجب ۶۹۰ به ایلخانی انتخاب نمودند.

جلوس گیخاتو مقارن شد با شورش جمعی از ترکمانان و یونانیان بلاد روم. گیخاتو برای سرکوبی ایشان به آن دیار رفت و پس از ده ماه مظفّر و منصور به ایران برگشت.

در مراجعت از روم گیخاتو مریض شده بود، برای طلب شفا صدقات بسیار به مردم داد و ذخایر و نفایسی را که ارغون و سعدالدّوله جمع‌آورده بودند بین شاهزادگان و خوانین مغول توزیع نمود و فرمان‌ها به آزاد کردن محبوسین صادر کرد و علما و سادات و ائمهٔ دین را از پرداخت مالیات معاف داشت و این اقدامات اگر چه به ظاهر کمال نیک‌نفسی و بخشش و بخشایش او را می‌رساند ولی در باطن اساس دولت او را به واسطهٔ تهی شدن خزانه و نکس عایدات و رفتن رعب از مردم منهدم کرد. بالمآل به بدبختی مردم منتهی گردید.

### وضع پول کاغذی چاو

گیخاتو وزارت خود را در عهدهٔ صدرالدّین احمد خالدی زنجانی که در ۶۷۹ با مجدالملک یزدی بر ضدّ خاندان جوینی همدست شده و پس از آن همواره در فارس از امیر مغولی آن نیابت می‌کرد گذاشت و این صدرالدّین احمد که لقب صدر جهان یافته از مردمان کریم و ادب‌دوست و بخشنده است ولی در کارها کفایتی نداشت و بسیار بذّال و خرّاج بود و گیخاتو نیز از وزیر خود در این راه عقب نمی‌ماند و می‌گفت که زر و سیم و جواهر و نفایس زینت زمان است و در حاتم‌بخشی به اوگتای قاآن تشبّه می‌کرد.

نتیجهٔ این زیاده‌روی‌ها و سهل‌انگاری‌های ایلخان و صدرجهان به آن جا کشید که دیناری پول در خزانه نماند و حتی ترتیب مخارج روزانهٔ مطبخ ایلخانی نیز مختل گردید و صدرجهان برای چاره‌جویی به استشارهٔ یکی از زیردستان خود که به اوضاع چین آگاه

بود، تصمیم گرفت که به وضع آن جا به جای زر و سیم پول کاغذی رایج کند و به همین قصد هم در سال ۶۹۳ پولی به نام چاو که شبیه به اسکناس‌های حالیّه بود در ممالک ایلخانی منتشر ساختند. ولی مردم اکثر از قبول آن استنکاف ورزیدند و غالب کسبه دکان‌های خود را بسته از شهرها هجرت نمودند و جریان معاملات راکد ماند و نزدیک بود که بر سر این مسأله در شهرهای بزرگ انقلاب برپا شود. ناچار گیخاتو آن را نسخ کرد و از این تدبیر هم برای اصلاح حال خزانهٔ خراب نتیجه‌ای به دست نیامد.

**قتل گیخاتو در ۶۹۴**

گیخاتو علاوه بر ضعف نفس و اسراف، مردی شرابخوار و عیّاش و فاسق بود و در مدّت سلطنت کوتاه خود بر اثر تعرّض به ناموس مردم عامّه را از خود رنجاند و شاهزادگان و امرای مغول هم از او تنفّر حاصل کردند و از این جماعت از همه مهم‌تر بایدو نوادهٔ هولاگو بود که بر بغداد و عراق حکومت داشت. عاقبت بایدو در جمادی‌الاولی با لشکری از بغداد به آذربایجان حرکت کرد و چون گیخاتو خبر یافت که غالب امرای او نیز با بایدو همدستند به موغان گریخت و در آن جا به دست یاغیان به قتل رسید و بایدو به ایلخانی اختیار شد.

## سلطنت بایدو (از جمادی الاولی تا ذی‌القعده ۶۹۴)

بعد از کشته شدن گیخاتو، امیرطُغاجار و امرای دیگر بایدو را به ایلخانی برداشتند و او پس از آن که در نزدیکی همدان در جمادی‌الاولی ۶۹۴ جلوس کرد امیرطغاجار را به امیرالامرایی و تعهد امور لشکری منصوب نمود و او را به نیابت صدر جهان زنجانی به فرمانروائی بلاد روم فرستاد.

جلوس بایدو مقارن شد با قیام غازان پسر ارغون‌خان که از ابتدای جلوس پدر خود به ایلخانی به همراهی امیرنوروز بر خراسان حکومت داشت.

امیر نوروز که اسلام آورده بود در ایّام صدارت سعدالدّوله بر مخدوم خود غازان شورید و او را در ۶۸۸ از خراسان بیرون کرد. ارغون بایدو را به تسخیر خراسان فرستاد و امیرنوروز به ناچار به ترکستان گریخت و تا سال ۶۹۳ به حال طغیان باقی بود تا آن که در

این تاریخ به طلب عفو پیش غازان آمد و غازان او را مورد بخشایش و لطف قرار داد.

پس از جلوس بایدو غازان به تحریک امیرنوروز ظاهراً به عنوان ملاقات ایلخان جدید و باطناً به قصد برانداختن او به آذربایجان حرکت کرد و هر قدر بایدو خواست به وعده و وعید او را به خراسان برگرداند، امیرنوروز نگذاشت تا آن که در ۵ رجب ۶۹۴ در یکی از قرای مراغه بین طرفین جنگ شد و بایدو که احساس مغلوبیّت در سپاه خود نمود غازان را به صلح خواند و طرفین برای مذاکرهٔ شرایط آشتی و تقسیم ممالک ایلخانی به مذاکره مشغول شدند و غازان که به صفای نیّت امرای بایدو اطمینان نداشت به خراسان برگشت و چندی بعد امیرنوروز هم بعد از مواضعات محرمانه با طغاجار و امرای دیگر به تدبیر خود را از پیش بایدو نجات داده به غازان پیوست.

در سال ۶۹۴ غازان به تشویق امیرنوروز قبول اسلام کرد و نام خود را **محمود** گذاشت و به پیروی او قریب یکصدهزار تن از مغول نیز اسلام آوردند و این پیشامد نیز دشمنی میان او و بایدو را شدّت داد تا آن که در اواخر ۶۹۴ به بهانهٔ نرسیدن عایدات ملک فارس که بایدو آن را ضمیمهٔ قلمرو غازان کرده بود به آذربایجان لشکر برد و صدرجهان زنجانی هم که از عزل خود از وزارت به توسط بایدو راضی نبود به اردوی غازان ملحق شد و سپاهیان او را به آذربایجان برد و طغاجار و امرای دیگر هم که قبلاً به غازان مایل شده بودند، جانب بایدو را رها کردند و بایدو چاره‌ای جز فرار ندید لیکن در نزدیکی نخجوان اسیر امیرنوروز شد و او ایلخان را به دشت اوجان پیش غازان فرستاد و غازان بایدو را در ۲۳ ذی‌القعدهٔ ۶۹۴ کشت.

## فصل ششم

# سلطنت ایلخانان مسلمان

### ۱ـ سلطنت سلطان محمود غازان (۶۹۴ـ۷۰۳)

از تاریخ جلوس غازان تا انقراض سلسلهٔ ایلخانان آیین اسلام مذهب رسمی دولت و حکومت ایلخانان بر اساس شرع و آداب اسلامی مبتنی گردید و اطاعتی که تا این تاریخ ایلخانان نسبت به قاآن خانبالیغ داشتند از میان رفت و به تدریج رابطهٔ بین خانبالیغ و دربار ایلخانی مقطوع گردید.

غازان در دهم ذی‌الحجّهٔ ۶۹۴ به تبریز وارد شد و در نوروز آن سال به ایلخانی جلوس نمود و اوّل فرمانی که به دست او در همان روز جلوس امضا گردید، فرمانی بود دایر به وجوب قبول اسلام برای مغول و اجرای آداب دینی و رعایت جانب عدالت و منع امرا و اکابر از ظلم نسبت به زیردستان.

بعد از چندی غازان فرمانی دیگر به دست مأمورینی مخصوص به بلاد اطراف فرستاد که کلیساها و صومعه‌ها را ویران کنند. ایشان نیز به ویران کردن کلیساها و معابر یهود و آتشگاه‌های زردشتی پرداختند و در تبریز بت‌های بودائیان را درهم شکسته در کوچه‌ها گرداندند و کلیساها را به مسجد مبدّل ساختند و از راه تعصّب به غیرمسلمانان صدمات بسیار نیز زدند.

غازان به خواهش امیرنوروز امر داد که در مهرهای دولتی کلمهٔ شهادتین و در ابتدای فرمانها و مکتوبها «بسم‌اللّه‌الرّحمن‌الرّحیم» بنویسند و در سکّه‌هایی که به نام غازان ضرب می‌شود همین نکته را رعایت نمایند و نام خلفای اربعه را به رسم ایّام عبّاسیان بر آن‌ها نقش کنند.

غازان، خواجه صدرالدّین احمد خالدی را به صدارت خود برداشت سپس امرایی را که در قتل گیخاتو شرکت کرده بودند کشت و طغاجار را هم به سپهسالاری لشکر روم فرستاد ولی از عقب او کسی را به قتل او مأمور کرد و به این ترتیب از شرّ او نیز که بسیار متنفذ شده بود نجات یافت.

اسلام غازان باعث طغیان جمعی از شاهزادگان و امرای بودائی مغول شد ولی غازان به دست امیرنوروز و امیر هِرقُداق همگی طاغیان را به دست آورده کشت و صدرجهان را هم که به دستیاری با ایشان متّهم شده بود به پیشنهاد امیرنوروز از وزارت انداخت و می‌خواست بکشد لیکن خواجه به وساطت هِرقُداق از این مصیبت رست و بار دیگر به وزارت برگشت.

**قتل امیرنوروز در ۲۲ ذی‌القعده ۶۹۶**

صدر جهان چون بار دیگر بر مسند وزارت نشست، در صدد برآمد که انتقام خود را از امیرنوروز که سابقاً در عزل او سعی کرده بود بگیرد و به همین خیال با دشمنان او همدست شد و ایشان به وسایل عدیده در سرنگون کردن دولت امیرنوروز کوشیدند.

صدرجهان و برادرش قطب‌جهان از زبان امیرنوروز و برادر او مراسلاتی خطاب به سلطان مصر ساختند به این مضمون که با وجود اسلام غازان چون امرای او هنوز به این شرف نایل نیامده‌اند، برای لشکرکشی به ایران و قلع ریشهٔ کفر سلطان را فرصتی مناسب فراهم است و امیرنوروز و برادران او جهت قیام به کمک لشکریان مصری حاضرند. به‌علاوه در آن نامه ذکر فرستادن چند ثوب جامهٔ گرانبها را از طرف امیرنوروز به عنوان هدیه برای سلطان گنجاندند.

افشای این مسأله باعث تحریک غضب غازان‌خان گردید و ایلخان که در این تاریخ در همدان بود به عجله از آن جا به سمت شهروان حرکت کرد و به قدری خشمناک بود که در یک روز قریب سی فرسخ راه پیمود و در ۲۱ جمادی‌الاولی سال ۶۹۶ به شهروان رسید و در آن جا امر داد که برادران امیرنوروز را بدون محاکمه و پرسش کشتند و مأمورین فرستاد که کسان و پسران امیرنوروز و هشت برادر او را در هر جا باشند به یاسا رسانند و برادر خود خدابنده را که با لشکری عازم خراسان شده بود و امیر قُتْلُغْشاه و هرقداق را با

دو تومان لشکر و امیر چُوپانْ و چند تن دیگر از امرا را از نقاط مختلف احضار و همگی را به دستگیری امیرنوروز مأمور خراسان کرد.

امیرنوروز در نیشابور از کیفیّت احوال اطّلاع یافته با وجود مخالفت سران لشکری خود و جدا شدن ایشان از او با چهارصد نفر به جانب هرات فرار کرد تا به پناه ملک **فخرالدّین کَرْت** که دختر برادر او را در عقد ازدواج خود داشت و زیر بار منّت نوروز بود، برود و از او استمداد جوید. ولی ملک فخرالدّین امیرنوروز را تسلیم سپاهیان قتلغ‌شاه کرد و قتلغ‌شاه او را در ۲۲ ذی‌القعدهٔ ۶۹۶ کشت و سر او را پیش غازان روانه کرد.

### قتل صدرجهان در ۲۲ رجب ۶۹۷

بعد از قتل امیرنوروز، غازان‌خان در جمادی‌الاولی ۶۹۷ خواجه صدرالدّین احمد زنجانی صدرجهان را که یک عدّه از عمّال دیوانی و امرای غازانی به تصرّف در اموال متّهم کرده بودند از نظر انداخت. صدرجهان به توهّم این که **رشیدالدّین فضل‌اللّه طَبیب هَمدانی** از عمّال زیردست او نیز در این توطئه شرکت کرده و برخلاف او سخنانی به غازان گفته است به پادشاه شکایت برد ولی غازان به او گفت که رشیدالدّین سخنی بر ضدّ خواجه نگفته است.

در این اثناء امیرقتلغ‌شاه که به سرکوبی پادشاه گرجستان رفته بود در کنار شطّ کورا (کر) به اردوی غازان آمد و شنید که صدرجهان به ایلخان از کسان او بدگوئی کرده و قتل و غارت بسیار به ایشان نسبت داده است و چون مورد عتاب غازان قرار گرفت از خواجه پرسید که موجب این درشتی ایلخان چیست و در پیش غازان که از او به بدی یاد کرده است؟ صدرجهان، خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه را نزد قتلغ‌شاه در آن قضیّه محرّک و مقصّر معرّفی کرد. قتلغ‌شاه هم بر رشیدالدّین متغیّر شد و رشیدالدّین به غازان شکایت برد.

غازان پس از احضار قتلغ‌شاه دانست که صدرجهان رشیدالدّین را متّهم کرده است به همین جهت بر صدرجهان خشمناک شده امر داد او را در تاریخ ۱۷ رجب سال ۶۹۷ مقیّد نمودند و پس از محاکمه او را برای مجازات به قتلغ‌شاه سپردند. قتلغ‌شاه خواجه را در ۲۲ رجب از میان به دو نیم کرد و به این ترتیب دورهٔ حیات صدرجهان که با وجود زیرکی و کرم و ادب مردی جاه‌طلب و فتنه‌جو و دسیسه‌کار بود خاتمه یافت.

در اواخر سال ۶۹۷ موقعی که غازان از تبریز به عزم قشلاق به طرف بغداد می‌رفت در اوجان سمت وزارت و صاحبدیوانی را به خواجه **سعدالدّین محمّد مستوفی ساوجی** و نیابت وزارت را به عهدهٔ رشیدالدّین فضل‌اللّه طبیب همدانی واگذاشت و این دو نفر به معیّت یکدیگر به ادارهٔ ممالک غازانی مشغول شدند.

**جنگهای غازان در طرف شام**

از وقایع خارجی مهمّ دورهٔ غازان لشکرکشی‌های اوست به مصر و شام. در این لشکرکشی‌ها برخلاف ایّام هولاگو و اباقا دیگر موضوع نزاع اختلافات مذهبی بین مغول و مسلمین مصر و شام نبود چه غازان خود مسلمان بود بلکه منافع و مصالح سیاسی باعث بروز کشمکش بین طرفین شد. ممالیک مصر که به تدریج تمام شام و سواحل مدیترانه را از دست عیسویان صلیبی بیرون آورده بودند و به کنار فرات علیا رسیده، می‌خواستند بغداد را هم از دست مغول بیرون آورند و خلافت عبّاسی را در آن جا احیا نمایند و غازان هم برای دفاع از متصرّفات ایلخانان و پس گرفتن بلادی که سابقاً به تصرّف هولاگو و سرداران او درآمده بود به جنگ قیام نمود.

جنگ در سال ۶۹۹ شروع شد و غازان به همراهی امیر قتلغ‌شاه و امیرچوپان و سه تومان لشکر از آذربایجان به شام حمله برد و در ربیع‌الاوّل این سال در نزدیکی حمص یعنی در محل **مَجْمعِ‌المُروج** مسلمین را شکست داد و بر شام و فلسطین مستولی شد ولی برای دفع مغولان جغتائی به مراجعت به ایران مجبور گردید و مصریان مجال یافته بسیاری از بلاد از دست رفته را مجدداً مسخّر کردند.

در حملهٔ دوم غازان به شام که در ۷۰۲ اتفاق افتاد، **الملک‌النّاصر محمّد** (۶۹۸ـ ۷۰۸) پسر سیف‌الدّین قلاوون پادشاه مصر امرای معتبر غازان را در محل **مَرْج‌الصُّفرْ** در غوطهٔ دمشق به تاریخ دوم رمضان ۷۰۲ شکستی عظیم داد و از ایشان عدهٔ زیادی اسیر گرفت و امیرچوپان و قتلغ‌شاه به رسوایی تمام به کنار فرات به اردوی غازان گریختند. غازان به قدری از این شکست متأثّر گردید که گویند از شدّت غضب خون از بینی او جاری شد و برای نشان دادن آتش این خشم جمعی از مردان منهزم را کشت و بقیّه را به ضرب چوب تنبیه نمود و تا مرد از خیال کشیدن انتقام بیرون نمی‌رفت.

**وفات غازان در شوال ۷۰۳**

در شورایی که غازان پس از شکست مرج‌الصّفر در اوجان تشکیل داد، بعد از تنبیه سران سپاهی دست به بذل و بخشش گشود و هر یک از سرداران را خلعت‌ها و انعام‌های گزاف داد و مدّت پانزده روز در چادری نشسته و به دست خود خزانه و حاصل مالیات ولایات را که به اسم استمداد لشکر قبلاً به تعدّی از مردم وصول شده بود، به باد داد و کاری کرد که هیچ یک از ایلخانان سابق نکرده بودند. بعد از اتمام قوریلتای اوجان غازان به تبریز آمد تا تهیّهٔ یک لشکر جهت حرکت به شام و کشیدن انتقام شکست مرج‌الصّفر ببیند ولی غفلةً دچار درد چشم شد و اطبّای چینی به معالجهٔ او مشغول شدند. کمی بعد به اوجان برگشت و به عزم گذراندن زمستان به طرف بغداد حرکت کرد امّا به واسطهٔ برف و باران به انجام این قصد قادر نیامد و مصمّم در کنار قزل‌اوزن زمستان را به پایان رساند.

غازان که بعد از شکست مرج‌الصّفر پیوسته غمگین و رنجور بود در این سفر قشلاقی اخیر سخت مریض و هر قدر او را مداوا کردند نتیجه نداد. ناچار در اوایل بهار از حوالی قزل‌اوزن به طرف ساوه حرکت کرد و خواجه سعدالدّین وزیر در این منزل که موطن او بود از ایلخان پذیرایی شایانی کرد.

در ساوه اندکی حالت مزاجی غازان بهبودی یافت ولی چون از آن جا به ری حرکت نمود، مرضش به شدّت عود کرد و ناچار چند روز در ری ماند و چون از آن جا عازم قزوین گردید در حوالی این شهر در یکشنبهٔ ۱۱ شوّال سال ۷۰۳ پس از قریب به نه سال سلطنت به سنّ ۳۳ وفات یافت و جنازهٔ او را از آن جا به تبریز بردند و در **شنب غازان** یا **شام‌غازان** از بناهای او در حوالی این شهر در گنبدی که ساخته بود به خاک سپردند.

غازان با وجود عمر کم و سلطنت کوتاه به واسطهٔ اصلاحات و اقداماتی که کرده و ابنیه و قواعد و قوانینی که به جا گذاشته بلاشبهه یکی از سلاطین بزرگ مشرق است و اگر چه مقایسهٔ او با امثال کوروش کبیر و داریوش اوّل و سلاطین عظیم‌الشّأن ساسانی صحیح نیست ولی غازان را مخصوصاً از لحاظ مملکتداری و اداره باید از سلاطین معتبر ایران و به هر حال از این حیث او را بزرگترین پادشاه سلسلهٔ ایلخانان دانست. امّا باید به خاطر سپرد که یک قسمت عمده از این افتخار و عظمت و بلندنامی که مشمول حال غازان شده از برکت وجود وزیر کاردان فاضلی مثل خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه همدانی

است که از یک طرف با تدبیر و هنر و سیاست ممالک وسیعهٔ غازانی را اداره می‌کرده و در ترفیه حال رعایا و اصلاح امور مالی و انشاء ابنیه و آثار خیریّه با غازان شرکت داشته و از طرفی دیگر با قلم شیوای خود ذکر محامد و اعمال ستوده و وقایع ایّام او را بر صفحات روزگار مخلّد ساخته است. و غیر از آن وزیر دانشمند عدّهٔ زیادی از فضلای دیگر هم در نتیجهٔ ادب‌دوستی و تشویق خواجه در گرد دربار ایلخانی مجتمع بوده و ایشان نیز هر کدام در این مرحله قدم‌های مهمّی برداشته‌اند به طوری که می‌توان گفت که دورهٔ غازان و دو جانشین او یعنی اولجایتو و سلطان ابوسعیدخان بر اثر وجود خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه و پسران او یکی از درخشان‌ترین دوره‌های ادبی تاریخ ایران است بلکه به جهاتی که بعد مذکور خواهد شد در تاریخ این مملکت نظیر ندارد.

### اخلاق و صفات غازان‌خان

سلطان محمود غازان‌خان پس از قبول اسلام از مؤمنین و مشوّقین جدّی آن آئین گردید و در تمام عمر در رعایت مراسم و آداب دین حنیف و اقامهٔ شعایر آن می‌کوشید و سعی می‌کرد که آن قسمت از عساکر خود را هم که مشرک و بت‌پرست یا بودائی مذهب بودند به آئین اسلام برگرداند و خود غالباً در این باب با ایشان گفتگو و مباحثه می‌نمود.

غازان شخصاً رشید و جنگ آزموده بود مخصوصاً قبل از رسیدن به مقام ایلخانی یعنی در دورهٔ حکومت خراسان به واسطهٔ حملات پی در پی مغولان ماوراءالنّهر به این مملکت به خوبی به فنون لشکرکشی و مقابلهٔ با دشمن آشنا شده و اسرار این کار را آموخته بود. از مرگ هیچ پروا نداشت و همه وقت سپاه خود را به حقیر شمردن عمر و نداشتن باک از دشمن تشویق می‌کرد و غالباً مثل چنگیزخان سرداران خود را احضار و تعلیمات مخصوص می‌داد و مانند آن مرد مدبّر جهانگشا به ایشان توصیه می‌نمود که در لشکرکشی‌ها از راه‌ها و رهداران و راهنمایان بیش از همه استفاده کنند و قبل از حرکت در تأمین وسایل آذوقه و سیورسات و تحصیل اطّلاع از احوال روحیّه و تهیّات خصم به مدد جاسوس‌ها بکوشند. در رعایت انتظام و انضباط لشکر جهد بلیغ داشت و در این راه نیز مقلّد چنگیز بود و می‌گفت که قسمت عمدهٔ شکستهائی که بر سپاه وارد می‌شود نتیجهٔ نداشتن انتظام و افسار گسیختگی افراد است در حین حمله یا غلبه بر دشمن.

غازان علاوه بر زبان مغولی و فارسی اطّلاع کمی از عربی و السنهٔ چینی و تبّتی و لاتینی داشت و به دانستن تاریخ و آداب و اخلاق سلاطین مخصوصاً پادشاهان معاصر خود سخت مایل بود و هر وقت به یکی از مردم ممالک خارجی برمی‌خورد در این باب از او تحقیقات کامل می‌کرد ولی بیش از همه به دانستن تاریخ آباء و اجداد مغولی خود عشق و علاقه داشت و هیچ از یک از امرا و شاهزادگان مغول به اندازهٔ او بر احوال و اسامی و وقایع مغول مطّلع نبودند و خواجه رشیدالدّین یک مقدار از اطّلاعات نفیسی را که در جامع‌التّواریخ ضبط کرده شخصاً از دهان غازان شنیده است.

غازان‌خان گذشته از این مراتب، مردی هنرمند بوده و به بعضی از صنایع یدی و حرفه‌های مختلف مثل بنّایی و نقّاشی و آهنگری و اسلحه‌سازی اشنایی داشته و مقداری از عمر خود را هم بهرزه در طلب کیمیا و اشتغال به رمل و ستاره‌شناسی و تحصیل نباتات عجیب به عادت مغول صرف کرده است و خیال بنای رصدخانه‌ای در نزدیک تبریز نیز داشته و در شام غازان نمونه‌ای از آن را ساخته بوده است.

اهل ادب و حکمت و فضل را دوست می‌داشت و غالباً با ایشان می‌نشست و در محضر آن جماعت سؤوالاتی طرح می‌نمود. از ادیان و مذاهب و ملل و نحل اطلاعات کافی داشت و اکثر اوقات با فرق مذهبی مختلفه مباحثه و مناظره می‌کرد. در تشخیص میزان لیاقت و کفایت اشخاص نیز خبیر بود و هر کس را به اندازهٔ فضل و کارآمدگی به مقامی در خور آن بود می‌گماشت و کمتر به غرض مغرضین و سعایت سخن‌چینان گوش فرا می‌داد و برخلاف در سیاست و تنبیه خطاکاران فوق‌العاده سخت و بی‌رحم بود و در صورتی که از عمّال و زیردستان و سران سپاهی او ظلم و تعدّی و تجاوز می‌دید ایشان را به سختی مجازات می‌کرد. زمام نفس خود را نیز کاملاً در دست داشت و هیچ حرکتی که نمایندهٔ شهوت‌رانی او باشد از او سر نزده بلکه کسانی را که مرتکب بی‌ناموسی می‌شدند به شدّت مورد مؤاخذه قرار می‌داد و چون در اجرای یاساهای خود که ذیلاً به ذکر آن‌ها می‌پردازیم، بی‌نهایت مراعی و سختگیر بود دوره حکومت او نیز خونریزی و سخت‌کشی از هیچ یک از دوره‌های دیگر عقب نمانده است.

### قواعد و یاساهای غازانی

غازان‌خان برای ترفیه حال رعیّت و وصول منظّم مالیات و رفع ظلم و تعدّی و حسن

ادارهٔ کارها قواعد و یاساهائی وضع نموده و بسیاری از آداب و مراسمی را که از پیش معمول بوده و او نمی‌پسندیده و آن‌ها را موافق عدل و ترتیب نمی‌دانسته است ملغی کرده است و ما مجملاً به آن‌ها اشاره می‌کنیم.

۱ ـ قبل از ایّام غازان، مالیات ولایات به مقاطعه در عهدهٔ حکّام گذاشته می‌شد. این حکّام که غالباً مردمانی ظالم و طمع‌ورز بودند و گاهی در عرض یک سال ده و حتّی بعضی اوقات هم بیست مرتبه از رعایا مطالبه مالیات می‌نمودند.

حاصل مالیات ولایات باید صرف مخارج جاریه و پرداخت برات‌هایی شود که از طرف دیوان حوالهٔ ولایات می‌شد ولی حکّام همه وقت با تراشیدن خرج‌های گزاف بیشتر این عواید را تلف می‌کردند و برات‌ها در دست مردم تأدیه نشده، باقی می‌ماند و به خزانه برمی‌گشت.

عمّال دیوانی هیچ‌گاه عایدات ولایات را تحت تفتیش نمی‌آوردند و از مقدار منقول شدهٔ آن اطّلاعی نداشتند و بدون هیچ ملاحظه برواتی سر حکّام صادر می‌کردند و بین حکّام و صاحبدیوان علائمی رمزی وجود داشت که اگر صاحبدیوان آن علائم را در بروات نمی‌گذاشت حکّام از تأدیه بروات خودداری می‌نمودند.

مردم بیچاره که از ظلم و جور حکّام به جان می‌آمدند، آبادی‌های خود را ترک کرده جلای وطن می‌نمودند و در نتیجه خرابی کلّی به شهرها و دهات راه می‌یافت. عمّال دیوانی از این اوضاع به خوبی آگاهی داشتند ولی چون دست ایشان با حکّام یکی بود هیچ وقت در صدد رفع مظالم بر نمی‌آمدند و عموم صاحب‌دیوانان و وزرای مغول کم و بیش در این ظلم شرکت داشتند و مسؤول آن اوضاع بودند ولی از میان ایشان مسؤولیّت خواجه صدرالدّین خالدی زنجانی از همه بیشتر است چه او این وضع ناگوار را در نتیجهٔ گشادبازی‌ها و بذل و بخشش‌های بی‌جا به سرحدّ افتضاح رساند و کار صدور بروات و حوالجات و لاوصول ماندن آن‌ها در عهد او به منتهای زشتی و رسوایی کشید.

غازان از این اوضاع سخت متأثر شد و در صدد برآمد که قبل از همه وضع وصول مالیات را مرتّب و دست عمّال و حکّام جورپیشه را کوتاه و عامّه را از این بابت آسوده‌خاطر کند. به همین جهت حکم کرد که هیچ ولایتی را به مقاطعه ندهند و در عرض یک سال بیش از یک بار از مردم مالیات مطالبه نشود و به هر ولایتی یک نفر

مستوفی مخصوص فرستاد تا صورتی از عایدات جمیع آبادی‌های آن مطابق آخرین ممیّزی که شده بود به اسم و رسم تهیّه دیده پیش غازان بفرستد و از املاک شخصی و خالصه و اراضی خاصّه یعنی اینجو و اوقاف علی حده صورت بدهد و اسامی اشخاصی را که در سی سال اخیر مسلّماً از عایدات آن‌ها بهره می‌بردند یادداشت کنند. و به اصطلاح قانون مال هر ولایت مرتّب و مدوّن گردد.

بعد از آن که این صورت‌ها به دیوان رسید و اشتباهات آن‌ها رفع شد، عمّال دیوانی از روی آن‌ها خلاصه عایداتی که باید هر سال مطالبه شود خارج‌نویس کرده در دیوان ضبط نمودند و صورت مالیات هر آبادی را عمّال عالی‌رتبهٔ دیوانی مهر کردند و سلطان نیز آنها را موشّح ساخت.

غازان خان حکم داد که از آن تاریخ به بعد دیگر حکّام و مستوفیان اصلاً بر رعایا برات ننویسند و اگر کسی برخلاف این حکم عمل می‌کرد، حاکمی را که برات داده بود سیاست می‌کرد و نویسنده‌ای را که آن را نوشته دست می‌برید.

در نتیجهٔ این ترتیب و رفع تعدّی و ظلم از رعایا و معیّن شدن مقدار مالیات هر ده و آبادی از روی قاعده و قانونی ثابت، بعد از دو سه سال ولایات رو به معموری گذاشت و اموال خزانه به تمامی عاید دیوان گردید و دست تعدّی حکّام و مستوفیان و ایلچیان به‌کلّی کوتاه شد.

۲ ـ قبل از غازان مرسوم چنین بود که جهت انجام امور مهمّهٔ دولتی و رساندن اخبار شهرها، مأمورینی به اسم ایلچی به اطراف روانه می‌شد و این رسم که از عهد چنگیز معمول شده بود در دورهٔ ایلخانان صورت بسیار زشتی پیدا کرد، به این شکل که عموم شاهزاده‌خانم‌های مغول و شاهزادگان و امرا و فرماندهان تومان و هزاره و صده و شحنگان یعنی فرماندهان لشکری ولایات به عنوان خبردهی یا مصالح دیگر نوکران خود را اسم ایلچی داده به ولایات می‌فرستادند و هرکس که با دیگری خصومتی یا مرافعه‌ای داشت و حاکم به عرض او نمی‌رسید به یکی از مقرّبان چسبیده از او یک نفر ایلچی می‌گرفت و با آن که در هر یامخانه پانصد سر اسب بود، گاهی برای سواری ایلچیان به قدر کفایت مرکوب فراهم نمی‌شد و ایلچیان به‌گلّهٔ اسب هر کس که می‌رسیدند هر قدر می‌خواستند از آن میان برمی‌داشتند. کار تعدّی ایلچیان به آن جا

رسید که جمعی از راهزنان نیز خود را ایلچی نامیده و به این اسم به تصرّف گلّهٔ مردم می‌پرداختند و به این نیز اکتفا نکرده از اهالی دهات سر راه، علوفه هر چه می‌خواستند می‌گرفتند.

در حین عبور ایلچیان، رؤسای ولایات، ایشان را در خانه‌های رعایا و پیشه‌وران فرود می‌آوردند و این ایلچیان غارتگر در خانه‌های مردم هرچه را می‌یافتند تصرّف می‌کردند و گاهی نیز حرکات ناپسند دیگر هم از آن جماعت سر می‌زد.

غازان‌خان برای الغای این رسم ناستوده حکم کرد که در هر سه فرسخ فاصله جهت ایلچیان خاصّهٔ ایلخانی که مأمور انجام کارهای لازم مملکتی‌اند یامخانه بسازند و در هر یامی پانزده سر اسب فربه نگاهدارند و هر ایلچی را که نشانی موشّح از سلطان داشته باشد از آن یامخانه الاغ دهند و یامخانه‌ها را به عهدهٔ یکی از امرای بزرگ واگذار و به حکّام و امراء سرحدّی نیز مقداری کاغذ سفید موشّح به مهر خود داد تا در موقع ضرورت آن‌ها را به ایلچیان خود دهند و مقرّر کرد که به هر ایلچی بیش از چهار الاغ ندهند و اگر خبری باشد که در رساندن آن باید تعجیل شود، حکّام و نوینان مکتوب خود را مهر کرده به یامچی رسانند تا او بر اسب یام نشسته آن را به یامخانهٔ بعد رساند و به همین ترتیب عمل شود تا مکتوب به اردو برسد و به این ترتیب یامچیان روزی شصت فرسنگ راه می‌رفتند و فاصلهٔ بین خراسان و تبریز را مثلاً در سه چهار روز طی می‌کردند.

غازان‌خان علاوه بر این ترتیب، امر داد که به هر ایلچی مخارج راه او را بدهند و در شهر منازلی به اسم ایلچی‌خانه جهت اقامت ایشان بسازند و غیر از ایلخانان و نوّاب درگاه او هیچ‌کس حقّ فرستادن ایلچی نداشته باشد. به‌علاوه در هر یامی دو پیک مأمور کرد که لدی‌الاقتضا اخبار یامخانه‌ها را به یکدیگر برسانند و این پیک‌ها روزی سی فرسخ راه می‌رفتند.

۳ـ غازان‌خان در شعبان سال ۶۹۸ یرلیغی به تمام بلاد ایلخان ارسال داشت و به موجب آن منفعت دادن پول را اکیداً غدقن نمود و امر داد که داروغگان و حکّام، متخلّفین از حکم را مجازات کنند.

۴ـ قبل از ایّام ایلخانی غازان حکّام هر یک از ممالک روم وآذربایجان و فارس و

کرمان و گرجستان و مازندران به عیارهای مختلف سکه می‌زدند و چون عیار سکّه‌ها در تمام بلاد ایلخانی یکسان نبود در معامله اختلال پیدا می‌شد و موجب ضرر تجّار و سوداگران و گفتگوی بسیار در تجارت می‌گردید. ارغون‌خان در ایّام حکومت خود فرمانی صادر کرد و امر داد که در تمام ممالک ایلخانی عیار زر و سیم را ده نه قرار دهند و گیخاتو هم عین این فرمان را مجری کرد ولی به واسطهٔ عدم اقتدار ایلخانان کسی از آن اطاعت نداشت و هیچ وقت عیار زر و سیم از ده هشت تجاوز نمی‌نمود.

به امر غازان عموم سکّه‌های مغشوش را در سراسر مملک ایلخانی جمع‌آوری کردند و جز مسکوکاتی که او به ضرب آنها دستور داده بود، سکّهٔ دیگری رایج نماند و مأمورین سکّه‌هایی را که به این صفت نبود ضبط می‌نمودند و می‌شکستند و به ضرّابخانهٔ برده و تمام عیار می‌کردند.

۵ـ پیش از غازان مقیاس‌های وزن و کیل در هر ولایت بلکه در هر شهر و قصبه‌ای به یک شکل خاص بود و وزن و کیل هر ده با ده دیگر تفاوت فاحش داشت و این مسأله همه وقت بین برات‌داران و محصّلین مالیات و رعایا تولید اختلاف می‌کرد و بهانه به دست عمّال جورپیشه می‌داد که از مردم به ظلم بیشتر از آن چه حق مطالبه دارند مال بگیرند و ایشان غالباً به ضرب چوب و شکنجه هر چه می‌خواستند از مال رعایا را به اسم اختلاف میزان پیمایش تصرّف می‌نمودند و این اختلاف علاوه بر عیب فوق باعث نکس تجارت و عدم رغبت مردم به حمل مال‌التّجاره خود به سایر ولایات نیز شده بود چه غالباً بین فروشنده و مشتری در باب وزن اختلاف بروز می‌کرد و بیشتر اوقات معامله به ضرر فروشنده تمام می‌شد و همین امر موجب کمیابی بعضی اموال در غالب ولایات گردیده بود.

غازان‌خان برای توحید اوزان و پیمانه‌ها یرلیغی صادر کرد و سواد آن را به عموم ولایات فرستاد و دو نفر مأمور مخصوص تعیین نمود تا سنگ‌های معامله زر و سیم و اوزان بار و کیل را در همه جا مساوی کنند و آن‌ها را از آهن بسازند و مهر کنند.

۶ـ چون در نتیجهٔ استیلای مغول و جنگ‌های دورهٔ حکومت ایلخانان و ظلم و تعدّی عمّال دیوانی غالب قرا و قصبات ویران و مزارع بایر شده بود، غازان‌خان برای معموری ویرانه‌ها و آبادانی اراضی بایر احکامی صادر کرد تا کسانی که به تجدید عمارت بنایی یا

زراعت مزرعهٔ ویرانی می‌پردازند، اجزاء دیوان با ایشان چگونه معامله کنند و به نسبت خدمت مردم به آبادی به ایشان تخفیف مالیات بدهند.

قبل از غازان املاک خاصّه ایلخانی یعنی املاک اینجو به کلّی ویران شده و حکّام بذر آن را خورده بودند. غازان حکم داد که از مالیات هر ولایت مبلغی را به عنوان قیمت بذر و مصارف زراعت به اختیار حکّام بگذارند و سال بعد حاصل آن را از ایشان مطالبه کنند. سال اوّل بعضی از حکّام خواستند که به بهانهٔ آفت و نرسیدن محصول از ادای آن سرپیچی کنند. به حکم غازان املاک آن جماعت را دیوان تصرّف کرد و در نتیجهٔ این ترتیب جمع آن اراضی بایر رو به آبادی گذاشت و حاصل آن‌ها به مقدار کلّی وصول شد.

۷ـ پیش از غازان راه‌های تجارتی به علّت دستبرد راهزنان و کسانی که به عنوان رفیق قافله شریک دزدان بودند، ناامن و خطرناک بود و اموال مسافرین و کاروانیان همه وقت معرض خطر تعرّض و غارت قرار می‌گرفت و این راهزنان با راهداران همدست بودند.

غازان راه‌ها را امن و قطّاع‌الطریق را دستگیر و سیاست نمود و در منازل خطرناک راهداران امین نشاند و قرار گذاشت که از هر چهارپایی مقداری معیّن راهداری بگیرند و راهداران مسؤول طرق باشند و اگر دزدی در راه واقع شود، راهدار آن قسمت باید یا دزد را دستگیر کند و یا از عهدهٔ مالی که به سرقت رفته برآید و بر سر راه‌ها میل‌هایی از سنگ یا گچ ترتیب دهند و بر روی لوحه‌هایی که بر آن میل‌ها باید نصب شود عدد راهداران و مقداری که از چهارپایی باید بگیرند بنویسند.

۸ـ قبل از ایام سلطنت غازان ملازمان خاصّهٔ ایلخانان و نوینان و ساربانان و الاغ‌داران و پیکان ایشان به هر نقطه که می‌رسیدند از متموّلین مبلغی جهت خرج خود می‌گرفتند و غالباً در یک روز سه چهار دسته از این نوع جماعت پی در پی بر ایشان وارد می‌شدند و به جور و عنف هر چه می‌خواستند از آن مردم تصرف می‌نمودند. غازان در بازارهای شهرها منادی کرد که از آن تاریخ به بعد هیچ کس دیناری به هیچ اسم و رسم به ملازمان و پیکان و ساربانان خاصّه ندهد و اگر می‌شنید که کسی به ظلم از کسی چیزی گرفته است به ضرب چماق آن را باز می‌ستاند و خود او و اردویش به هرجا فرود می‌آمدند، اموالی را که لازم داشتند به نرخ عادل می‌خریدند و احدی متعرّض رعایا و عامّه نمی‌شد.

۹ـ غازان به موجب حکمی شرب شراب و بدمستی در شارع عام را غدقن کرد و مقرر نمود که متمرّد را در گذرگاه‌ها بگردانند و بر درخت بیاویزند و یرلیغ‌های متواتر به ولایات فرستاد و مردم را از تکلّم به سخنان کفرآمیز منع فرمود و امر داد که هیچ‌کس بعدها در پیشرفت‌هایی که نصیب شخص او یا اردویی که جزء آن است می‌شود، کفایت و کاردانی خود را دخیل نشمارد بلکه همهٔ توفیق‌ها را از خداوند بداند و برخلاف، هر شرّی را که از وجود او زاید آن را به کسی جز خود منسوب ندارد. به همین شکل حکمی داد که در عقد ازدواج‌ها میزان کابین عروسان را تنزل داده نوزده دینار و نیم تعیین کنند تا اگر بین زن و شوهر توافق حاصل نشود، امر طلاق به واسطهٔ گرانی کابین مشکل نگردد.

۱۰ـ یکی از بزرگترین اصلاحات غازان ترتیب امر مرافعات و انتخاب قضات و شهود و نظم امور معاملات فرعی است که پیش از او به واسطهٔ عدم توجه در باب انتخاب قضات و رشوه‌خوارگی ایشان بازار تزویر و تقلّب سخت رواج داشت و کمتر کاری به مقتضای عدل و انصاف فیصل می‌یافت. قضات مناصب را اجاره می‌کردند و گذراندن گواه دروغ و ساختن قباله و حجّت و تقدیم رشوه و تهیّهٔ اسناد جعلی و تقلید خطوط کمال شیوع داشت.

غازان‌خان برای الغای این مراسم زشت و اصلاح ترتیب معاملات و مرافعات چهار فرمان صادر کرد در باب مسایل ذیل: فرمان اوّل در خصوص منصب قضاء، دوم در باب مرور زمان و نپرداختن به مرافعه‌ای که سی سال از تاریخ آن گذشته باشد، سوم در خصوص اثبات مالکیّت بایع قبل از بیع، چهارم در باب تأکید سه حکم سابق و تکمیل آن‌ها.

۱۱ـ پیش از غازان‌خان مرسوم و جیره و وظیفهٔ لشکریان و سران سپاهی ترتیب صحیحی نداشت فقط بعضی از سرداران از دیوان مقداری معیّن غلّه می‌گرفتند. غازان‌خان برای لشکریانی که خدمت نزدیک می‌کردند وجه معاش معیّن کرد و به تدریج هر سال میزان آن را بالا می‌برد و چون پیش از او برات غلّه سپاهیان را به ولایات می‌نوشتند و غالباً برات وصول نشده برمی‌گشت و اسباب زحمت رعایا و سپاهیان می‌شد، غازان‌خان دستور داد که در هر یک از ولایات در موقع برداشت محصول غلّهٔ دیوانی را با اطّلاع شحنه در نقطه‌ای توده کنند تا اگر براتی برسد فوری شحنه از آن غلّه

حواله را بپردازد و برای رعایا مزاحمتی فراهم نشود. سپس در سال ۷۰۳ یرلیغی صادر کرد و به موجب آن برای عموم سپاهیان اقطاعات مشخصی تعیین نمود.

۱۲ ـ پیش از سلطنت غازان‌خان جماعتی از اسلحه‌سازان هر سال مقداری علوفه و مقرّری می‌گرفتند تا جهت قشون خاصّهٔ ایلخانی اسلحه ترتیب دهند ولی به واسطهٔ هرج و مرج کارها به هیچ وجه آن مقدار اسلحه‌ای را که باید در سال بسپارند تحویل نمی‌دادند. غازان‌خان مستمرّی عموم ایشان را قطع کرد و امر داد که کمانگران و تیرتراشان و شمشیرسازان هر سال صد دست اسلحه تحویل دهند و به نرخ روز قیمت آن را بگیرند و مرد امینی را تعیین نمود که هر سال آن مقدار اسلحه را از ایشان بگیرد و مالیات یک ولایت را برای پرداخت وجوه اسلحه معیّن ساخت. و به این تدبیر هر سال ده هزار مرد مسلّح حاضر می‌شد در صورتی که پیش از او دو برابر این وجه به مصرف می‌رسید و دو هزار نفر نیز مسلّح نمی‌شد.

۱۳ ـ یکی دیگر از جمله اصلاحات غازانی، ترتیب **تاریخ ایلخانی یا تاریخ غازانی** است و این کار او برای تطبیق سنوات قمری با سنوات شمسی کرده چه به واسطهٔ عقب افتادن نوروز و پیدا شدن سیزده سال اختلاف بین سال‌های شمسی و قمری در عهد غازان این پادشاه در ۱۳ رجب سال ۷۰۱ سال قمری و شمسی را که از عهد معتضد خلیفهٔ عباسی و دیالمه دیگر با یکدیگر تطبیق نشده بود، تطبیق کرد و روز فوق را ابتدای تاریخ جدیدی قرار داد ولی این تاریخ دوامی نکرد و به زودی از میان رفت.

### ابنیه غازانی

غازان‌خان یکی از سلاطین آباد کننده و بانی است و ابنیه و عمارات بسیار ساخته. رسم ایلخانان مغول این بود که جسد ایشان را در محلّی مخفی و دور از آبادی و زراعت به خاک می‌سپردند و آن جا را قرق می‌کردند. غازان‌خان که به دین اسلام مشرّف شده بود خواست به بزرگان دینی و سلاطین اسلامی تشبّه کرده در حیات خویش مقبره‌ای جهت خود بنا نماید و اوقافی جهت آن قرار دهد تا صلحا و زهّاد و عبّاد از ممرّ آن زندگی کنند و او را پس از مرگ به ذکر خیر یاد نمایند. به همین منظور در محل شام تبریز که بعدها **شنب غازان یا شام غازان** خوانده شد و در سه ربع فرسخی جنوب آن شهر قرار

داشت، قبّه‌ای ساخت که از عجایب ابنیهٔ اسلامی و بزرگترین و عظیم‌ترین قبّه‌ای بوده است که تا آن تاریخ در ممالک اسلامی ساخته شده.

بعد از انجام بنای قبّه غازان‌خان در ایران و عراق املاک مخصوصی وقف آن نمود و تولیت آن جا را به خواجه سعدالدّین ساوجی و خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه سپرد و در اطراف آن ابنیه بسیار از مسجد و مدرسه و خانقاه و حمّام و دارالکتب و غیرها ساخت.

غیر از ابنیهٔ فوق، غازان تمام شهر اوجان را در تاریخ ۷۹۸ از نو بنا کرد و بازارها و حمّام‌های جدید در آن جا ساخت و خانقاهی نیز در همدان بنا نمود و دورادور تبریز و شیراز را بارو کشید و قلعهٔ تبریز را در سال ۷۰۲ تعمیر نمود.

## ۲ـ سلطان محمد خدابنده اولجایتو (۷۰۳ - ۷۱۶)

غازان‌خان چنان که سابقاً نیز گفتیم در ایّام حیات، برادر خویش محمّد را به ولیعهدی و جانشینی خود تعیین نمود ولی محمّد در موقع وفات غازان در خراسان بود و به محض این که از وفات برادر اطّلاع یافت ابتدا شاهزادهٔ **آلافرنگ** پسر گیخاتو را که به دستیاری **هرقداق** سپهسالار سپاه خراسان مدّعی جانشینی غازان بود به دست یکی از امرای خود کشت و هرقداق هم اگر چه گریخت ولی به زودی دستگیر شده و با دو برادر و سه پسر خود به قتل رسید و محمّد در قدم اوّل از شرّ غائلهٔ بزرگی رهایی یافت.

بعد از دفع فتنهٔ آلافرنگ و هرقداق و گرفتن اطاعت از لشکریان ایشان و آرام کردن خراسان، محمّد از آن مملکت عازم دارالملک تبریز گردید و در این سفر سپاهیان فراوان و یک عدّه از امرا و نوینان بزرگ مثل: امیر مولای و **سَوَنْج** و **ایسنْ‌قُتْلُغْ** و **علی قوشْچی** با او همراه بودند.

محمّد که پس از جلوس به تخت لقب **سلطان اوُلْجایْتو** یعنی سلطان آمرزیده اختیار کرد در این موقع بیش از بیست و سه سال نداشت و او سومین پسر ارغون‌خان است.

سلطان محمّد اولجایتو را به مناسبت تعلّقی که به مذهب شیعه اظهار می‌داشته شیعیان خدابنده لقب داده‌اند ولی اهل تسنّن از راه دشمنی و کینه‌جویی این کلمه را خربنده کرده و لقب سلطان محمد اولجایتو به همین علت در کتب قدما به هر دو شکل مذکور شده است.

اولجایتو سه روز بعد از جلوس، فرمانی دایر بر اقامهٔ مراسم دینی و شعایر اسلام و رعایت قوانین و یاساهای غازانی صادر نمود و به امرا و سران لشکری خلعت‌های بسیار بخشید. قتلغ‌شاه‌نویان را به عنوان بیگلربیگی فرماندهی و سپهسالاری کلّ اردو و در میان رجال مملکتی مقام اوّل داد و امیر چوپان و فولادقیا و سونج و ایسن‌قتلغ را در تحت امر او گذاشت. سپس خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی طبیب را مثل ایّام برادر به صدارت و خواجه سعدالدّین محمّد ساوجی را به مشارکت در امور دیوانی و وزارتی گماشت.

**بنای سلطانیه در ۷۰۴**

غازان‌خان در اواخر عمر خود خیال داشت که در محل چمن سلطانیّه یعنی در سرزمینی که دو رود کوچک ابهر و زنجان در آن جا سرچشمه می‌گیرند، شهری بنا کند و به این کار نیز دست زد ولی عمرش وفا نکرد و اولجایتو دنبالهٔ خیال برادر را در این خصوص گرفت.

سرزمین حالیّهٔ سلطانیّه و چمن آن در عهد مغول مرتع احشام ایشان بود و غالباً ایلخانان و سرداران آنان در عبور از عراق به آذربایجان یا بالعکس در آن سرزمین رحل اقامت می‌انداختند. غازان‌خان در این محل که به هیچ وجه آبادی نداشت اساس شهری را پی افکنده بود و اولجایتو همان بنا را به نام **سلطانیه** در پنج فرسنگی زنجان و نه فرسنگی ابهر در تاریخ سال ۷۰۴ شروع به اتمام کرد و آن را در مدت ده سال به انجام رساند، به طوری که در سال ۷۱۳ در محلّی که ابتدا چمنی بیش نبود یکی از اعاظم بلاد اسلامی شرق ایجاد گردید و ابنیهٔ بسیار از عمارات و مدارس و مساجد و حمّام‌ها و بازارها در آن انشاء شد و جمعیّت فراوان از هر طبقه در شهر مزبور مجتمع آمدند.

دورادور سلطانیّه به امر اولجایتو بارویی مربع شکل ساختند که طول آن سی هزار قدم می‌شد و ضخامت دیوارهای آن به اندازه‌ای بود که چهار سوار پهلوی یکدیگر می‌توانستند روی آن حرکت کنند و در وسط آن اولجایتو قلعه بزرگی ساخت که از جهت عظمت به شهری می‌ماند و در آن گنبدی جهت مقبرهٔ خود بنا کرد که همان گنبد معروف شاه خدابنده است که بعد از وفات سلطان را در آن جا به خاک سپردند و آن از مهم‌ترین

ابنیه و از نمونه‌های عالی معماری عهد مغول است.

اولجایتو در بنای سلطانیّه همان راهی را که در ساختن شنب غازان تبریز پیش گرفته بود پیروی کرد. یعنی بعد از ساختن شهر و گنبد در اطراف مقبرهٔ خود به بنای هفت مسجد امر داد و یکی از آن‌ها را خود به خرج خویش از مرمر و چینی ساخت و ابنیهٔ بسیار دیگر نیز از دارالشّفا و داروخانه و دارالسّیاده و خانقاه در سلطانیّه برپا شد و اولجایتو علاوه بر بنای قصری جهت اقامت خویش، مدرسهٔ بزرگی در آن شهر از روی گردهٔ مدرسهٔ مستنصریّهٔ بغداد ایجاد نمود و از هر طرف مدرّسین و علما و اهل بحث و درس را به آن جا خواند.

در ساختن پایتخت جدید امرا و وزرای اولجایتو نیز هر کدام به سهم خود شرکت کردند. از آن جمله خواجه رشیدالدّین یک محلّهٔ تمام از سلطانیّه را که بر هزار خانه مشتمل بود به انضمام مدرسه و دارالشّفا و خانقاهی به خرج خود ساخت.

اولجایتو بعد از بنای سلطانیّه جماعتی از پیشه‌وران و اهل حرف و صنایع تبریز را به سلطانیّه آورد و ایشان را در آن جا به ترویج صنایع یدی مشغول داشت و به قدری در مزید رونق آن شهر کوشید که سلطانیّه در اندک مدّتی بعد از تبریز اوّلین شهر ممالک ایلخانی گردید ولی افسوس که اعتبار آن دوامی نکرد و پس از اولجایتو و ابوسعیدخان یکباره از اهمیّت افتاد و به همان سرعت که ایجاد شده بود رو به خرابی گذاشت و امیرتیمور نیز که گویا ذاتاً با آبادی دشمنی داشت، آنچه را که از سلطانیّه بر پا بود با خاک یکسان کرد و این شهر از آن تاریخ به بعد دیگر جانی نگرفت و امروز نیز همچنان خراب است.

**فتح گیلان در ۷۰۶**

ولایت کوچک گیلان در تمام دورهٔ استیلای مغول از حدّ اردبیل و خلخال تا حدود کلاردشت و سرحدّ خاک مازندران از دستبرد سرداران چنگیزی و هولاکو و ایلخانان جانشین ایشان محفوظ مانده بود و به واسطهٔ وجود معابر صعب‌العبور و بیشه‌های انبوه، مغول نتوانسته بودند بر آن دست یابند.

اولجایتو در سال ۷۰۶ چهار دسته سپاهی از چهار طرف به تسخیر گیلان فرستاد به شرح ذیل: امیرچوپان از راه اردبیل و طالش، قتلغشاه از سمت خلخال، طوغان و

امیرمؤمن از راه قزوین و کلاردشت و خود نیز با اردوی چهارم از طریق لاهیجان گیلان را مورد هجوم قرار دادند.

اولجایتو قبل از لشکرکشی به خاک گیلان سفرایی پیش امرای محلّی آن جا فرستاد و ایشان را به اطاعت خود خواند. این امرا همه هدایایی پیش سلطان روانه کردند و از در فرمانبرداری درآمدند و مورد اکرام و احترام شدند ولی اندکی بعد فهمیدند که به واسطهٔ ثروت فوق‌العادهٔ گیلان و صیت گرانی امتعهٔ حاصلهٔ از آن مخصوصاً ابریشم، امرای اولجایتو چشم طمع به این ولایت دوخته‌اند و هر کدام از امرای مزبور توقعاتی بی‌پایان دارند. به همین جهت به تدریج سر از اطاعت پیچیدند و در صدد دفاع املاک موروثی و مال و نام خود برآمدند و همین حرکت اولجایتو را خشمگین کرده و به فرستادن اردو و استیلای بر گیلان از چهار حدّ تصمیم گرفت.

اگرچه فتح گیلان در قدم اوّل به مناسبت کوچکی و نزدیکی و عدم اعتبار امرای محلّی آسان می‌نمود ولی کمی بعد معلوم شد که کاری بس مشکل است چه از طرفی سختی راه‌ها و موانع بی‌شمار از قبیل جنگل و کوه و باران و گل قدم به قدم اردوهای اولجایتو را دچار زحمت و خطر می‌کرد و از طرفی دیگر دفاع مردانه مردم از جان و مال خود باعث وارد آمدن شکست‌های پی در پی به لشکریان خدابنده می‌شد. و اگر چه اولجایتو بالأخره گیلان را مسخّر ساخت و امرای آن جا را مطیع و خراجگزار خود کرد ولی تلفات جانی بسیار داد و سپهسالار کلّ اردوی او یعنی قتلغ‌شاه که شخص اوّل مملکت بود در این واقعه به قتل رسید.

اولجایتو پس از تسخیر گیلان و مطیع کردن امرای آن قرار گذاشت که هر کدام از ایشان در سال مقداری ابریشم به عنوان خراج به اردوی ایلخانی بفرستند و از این تاریخ به بعد خود را دست‌نشاندهٔ او بدانند. سپس پسر قتلغ‌شاه را که از جنگ فرار کرده بود به چوب تنبیه نمود و مقام قتلغ‌شاه یعنی سپهسالاری کلّ اردو را به امیرچوپان واگذاشت و با جمیع امرای گیلان که سر اطاعت فرود آورده بودند به سلطانیّه برگشت.

### اولجایتو و مذهب شیعه

مادر اولجایتو که از قبیلهٔ عیسوی کرائیت بود، فرزند خود را در ابتدا به اسم نیکُلا

مطابق مراسم آیین مسیح تعمید داد و اولجایتو در این کیش سر می‌کرد تا مادرش مرد و زوجه‌ای مسلمان اختیار کرد. این زن اولجایتو را به اختیار مذهب اسلام تشویق نمود و خدابنده بر اثر نفوذ علمای حنفی بر خراسان شعبه حنفی از مذاهب اربعهٔ تسنّن را پذیرفت و رسماً مسلمان شد و امر داد تا نام خلیفهٔ اوّل را بر مسکوکات نقش کنند.

سلطان محمّد خدابنده در سال ۷۰۹ به تشویق یکی از امرای متنفذ خود و اصرار علمای شیعه به این مذهب گروید و دستور داد که نام خلفای ثلاثه را از خطبه و سکّه بیندازند و نام حضرت امیرالمؤمنین علی و امام دوم و سوم شیعیان را در خطبه بیاورند و در سکّه فقط بر نام علی‌بن ابی‌طالب اقتصار کنند و مردم ایران قبول شیعه نمایند.

اولجایتو برای اشاعهٔ عقاید شیعه امر داد که پیشوایان این مذهب را از اطراف جلب کنند و مدارس خصوصی برای تعلیم اصول و عقاید فرقهٔ شیعه ترتیب دهند. چنان که در جنب گنبد سلطانیّه مدرسه‌ای درست کرد که شصت نفر معلّم و مدرّس در آن جا به این کار اشتغال داشتند و دویست نفر شاگرد در آن جا به آموختن عقاید مذهب شیعه سر می‌کردند و مدرسه‌ای دیگر در اردو به نام **مدرسهٔ سیّاره** از خیمه و کرباس ترتیب داد و آن را دائماً با اردو می‌گرداندند و جماعتی از بزرگان علمای دینی با آن حرکت می‌کردند و طالبین علم را درس می‌دادند.

اقبال و توجّه اولجایتو به مذهب شیعه از هر طرف علمای این مذهب را بر آن داشت که به اردو بیایند و بیشتر از پیشتر سلطان را به سمت مذهب تشیّع مایل کنند و بکوشند تا ادلّهٔ کلامی و شواهد دیگر ایمان او را محکم سازند و راه نفوذ ائمّهٔ اهل سنّت را سدّ نمایند. از آن جمله **علاّمه جمال‌الدّین حسن‌بن مطهّر حلّی** (۶۴۸ـ۷۲۶) و پسرش **فخرالمحقّقین فخرالدّین محمّد** (۶۸۲ـ۷۷۱) که هر دو از علمای معروف شیعه‌اند با جمعی دیگر از پیشوایان عالم این مذهب به خدمت اولجایتو به سلطانیّه شتافتند و علاّمه حلّی که از مشهورترین مصنّفین فرقهٔ امامیّهٔ اثناعشریّه و از علمای معقول و منقول و از شاگردان خواجه نصیرالدّین طوسی است به رسم تحفه دو کتاب در اصول عقاید شیعه تألیف کرده و به پیشگاه اولجایتو آورد. اولجایتو علاّمه حلّی و پسرش را محترم داشت و ایشان مقیم اردو شدند و بر اثر این پیشامد قوّت مذهب شیعه روز به روز زیادتر گردید و علمای شیعی از نقاط دیگر مخصوصاً از عراق عرب و بحرین به ایران آمدند و به تألیف

کتب و نشر عقاید این دین مشغول شدند.

سلطان خدابنده که طبعی سالم داشت و چندان متعصب نبود، اندکی بعد از قبول مذهب تشیّع و صدور اوامر در اشاعهٔ آن به تشویق علمای امامیّه دید که مردم غالب بلاد ایران مخصوصاً اهل قزوین و شیراز و اصفهان زیربار احکام او نمی‌روند و جماعتی از امرای او نیز در حفظ مذهب اهل سنّت اصرار و تعصّب دارند به همین علل از حرارت اوّلی خود در طرفداری از تشیّع کاست و در اواخر عمر دوباره امر داد که نام خلفا را در سکّه و خطبه داخل کنند.

**قتل سعدالدّین ساوجی در ۷۱۱**

خواجه سعدالدّین محمّد ساوجی که به مشارکت خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه در قسمت عمدهٔ ایّام سلطنت غازان و اولجایتو به ادارهٔ امور و تدبیر مهام ملکی اشتغال داشت به تدریج مقبولیّت اوّلی خود را در خدمت اولجایتو از دست داد و مورد بی‌مرحمتی سلطان قرار گرفت و امری که روز به روز باعث افول ستاره اقبال او می‌شد طلوع کوکب سعادت مرد زیرک جاه‌طلبی بود که در دستگاه ایلخانی راه یافته و آن به آن خاطر اولجایتو را بیشتر به سمت خود جلب می‌کرد و او که **تاج‌الدّین علیشاه جیلان تبریزی** نام داشت، در اصل دلاّل جواهر و احجار کریمه بود و فضل و سودای نداشت ولی مردی قابل و زرنگ و کارآمد بود و در ضمن معاملات تجارتی خود با اعیان و امرا رفت و آمد و آشنایی پیدا کرد و به همین وسیله در پیشگاه سلطان نیز خود را شناساند و مورد توجّه خدابنده قرار گرفت.

خواجه سعدالدّین، علیشاه را برای دور کردن از دربار روانهٔ بغداد کرد تا کارخانه‌های مخصوص نسّاجی آن شهر را اداره نماید. علیشاه هم به بغداد رفت و به زودی امور کارخانجات آن جا را به خوبی مرتّب نمود و پارچه‌های نفیس و گرانبهایی ساخت که پیش از او هیچ‌کس مانند آن‌ها را درست نکرده بود و چون سلطان به این شهر آمد مقداری هدایا و تحفی که خود در این کارخانه‌ها فراهم ساخته بود به او تقدیم داشت و بر اثر آن توّجه خدابنده به علیشاه زیادتر از سابق شد و دولت او رو به ترقی گذاشت، چنان که مصاحب اردو گردید و موقعی که اردو به سلطانیّه رسید علیشاه در آن شهر به

خرج خود ابنیه‌ای زیبا ساخت و بازاری درست کرد که تا آن وقت نظیر آن در سلطانیّه دیده نشده بود و اولجایتو که به عمارت و آبادی این شهر علاقهٔ مخصوصی داشت از این عمل علیشاه بیشتر خرسند گردید و او را زیادتر از پیش مورد نوازش و توجّه قرار داد. خواجه سعدالدّین از این پیشامدها سخت دلتنگ شد و نمی‌توانست ترقّی علیشاه را ببیند امّا برخلاف او، خواجه رشیدالدّین، علیشاه را احترام می‌نمود و در تعظیم او می‌کوشید و همین قضیّه مابین سعدالدّین و رشیدالدّین را نیز به هم زد و سعدالدّین در صدد آزار خواجه رشیدالدّین برآمد. رشیدالدّین هم برای دفاع خود و بر زمین زدن خصم پیش سلطان به سعایت او پرداخت و سعدالدّین به اختلاس متّهم گردید و پس از آن که به حساب او رسیدند و گناه بر او ثابت شد او را به امر اولجایتو در دهم شوّال ۷۱۱ در یک فرسخی بغداد به قتل رساندند. بعد از قتل خواجه سعدالدّین، اولجایتو به اشارهٔ خواجه رشیدالدّین، علیشاه را به مقام وزیر مقتول برگزید و قرار شد که امور معاملات دیوانی با تاج‌الدّین باشد و امور مشورتی و تدبیر ملک با خواجه رشیدالدّین و تاج‌الدّین اوامر خواجه رشیدالدّین را اطاعت کند.

خواجه رشیدالدّین این بار به اصلاح خرابی‌ها که در عهد استیلای خواجه سعدالدّین و یاران او روی کرده بود، پرداخت و به انشاء قوانین تازه مشغول شد و هر ولایتی را به حاکمی امین سپرد. ار آن جمله، قزوین و ابهر و زنجان و طارم علیا و سفلی را در عهدهٔ **حمدالله مستوفی قزوینی** مورّخ و منشی معروف گذاشت و **جلال‌الدّین** پسر خود را به حکومت اصفهان و پسر دیگر خویش را یعنی **امیرعبداللّطیف** را هم به وزارت ابوسعید ولیعهد سلطان که در تاریخ ۷۱۲ به حکومت خراسان منصوب شد فرستاد.

در اوّل سال ۷۱۳ چند نفر از امرا و سرداران الملک‌النّاصر محمّد، سلطان مصر با جماعتی از سواران خود به خدمت اولجایتو آمدند و اولجایتو را به لشکرکشی تشویق نمودند. اولجایتو که حتّی پیش از فتح گیلان این خیال را در سر داشت به انجام نقشهٔ مزبور تصمیم گرفت و با سپاهی مهیّا از موصل به طرف شطّ فرات حرکت ولی چون در اول قدم از عهدهٔ تسخیر قلعه‌های سرحدّی شام بر نیامد به ایران برگشت و دیگر به خیال حمله به شام نیفتاد.

اولجایتو بعد از مراجعت از شام یعنی در تاریخ ۷۱۳ پسر خود ابوسعید را که به سال

۷۰۴ تولّد یافته و در این تاریخ قریب نه سال داشت به حکومت خراسان نامزد نمود و امیرسونج را به اتابکی او و بیگلربیگی خراسان و عبداللّطیف پسر خواجه رشیدالدّین را به وزارت او گماشت و جماعت دیگری نیز از امرا را همراه او کرد.

قبل از انتصاب ابوسعید به حکومت خراسان مغولان اولوس جغتای چندبار به خراسان هجوم آورده و امیریساول و امیر علی قوشچی را مغلوب کرده بودند. ورود ابوسعید به خراسان نیز با هجوم دیگری از طرف ایشان مصادف گردید و امیر یساول و امیرعلی قوشچی که تاب مقاومت در مقابل ایشان را نداشتند به اردوی ابوسعید پیوستند و ابوسعید در مدّت سه سال و کسری خود در خراسان پیوسته به دفع غائلهٔ ایشان اشتغال داشت.

در سال ۷۱۵ یعنی یک سال قبل از فوت اولجایتو، ابوسعید برای مخارج لشکریان خود به پول احتیاج پیدا کرد و برای تحصیل آن مکرّر در مکرّر به خزانه یعنی به خواجه تاج‌الدّین علیشاه و خواجه رشیدالدّین مراجعه نمود و این دو وزیر که هر یک نسبت به مقام دیگری حسد می‌بردند و می‌خواستند، مستقلّ باشند پرداخت پول را به عهدهٔ دیگری محوّل می‌کردند.

اولجایتو بالأخره برای ختم نزاع بین دو وزیر ممالک خود را به دو قسمت تقسیم کرد: عراق عجم و خوزستان و ولایات لرنشین و فارس و کرمان را به عهدهٔ رشیدالدّین و عراق عرب و دیار بکر و ارّان و بلاد روم را تحت ادارهٔ علیشاه گذاشت. ولی علیشاه از سلطان تقاضا کرد که ایشان را در ادارهٔ کل ممالک شریک گرداند و امضای هر دوی ایشان در پای احکام و فرمان‌ها باشد.

اولجایتو در سال ۷۱۵ علیشاه و رشیدالدّین را در کار وزارت شرکت داد تا به اتفاق در تصرّف اموال و نشان وزارت دخالت کنند و از این تاریخ قرار شد که هر یک از دو وزیر معاونی نیز در کارهای وزارتی خود داشته باشند. بعد از رسمیّت یافتن این ترتیب رشیدالدّین به علت مرض نقرس تمام زمستان را خانه‌نشین شد و چهار ماه تمام به دیوان نیامد و در این مدت ابوسعید پی در پی قاصد و پیغام می‌فرستاد و مطالبهٔ پول می‌کرد و علیشاه در جواب می‌گفت که خزانه از وجه تهی و اموال دیوانی همه نزد خواجه رشیدالدّین است و او برای ندادن پول تمارض کرده و از خانه بیرون نمی‌آید و غرض او

این است که مرا مقصّر سازد و مانند خواجه سعدالدّین از میان بردارد. عاقبت اولجایتو با این که نسبت به خواجه رشیدالدّین بی‌لطف شد باز برای مصالح مملکت امر داد که دو وزیر با یکدیگر بسازند و کماکان در راندن امور شریک هم باشند.

### مرگ اولجایتو در ۲۸ رمضان ۷۱۶

اولجایتو مثل اغلب ایلخانان دیگر در شرب شراب و شهوترانی افراط می‌کرد و به همین جهت بسیار ضعیف شده بود. در رمضان سال ۷۱۶ موقعی که در اطراف سلطانیّه به شکار مشغول بود، دچار پادرد سختی شد و اعتدال مزاجش رو به انحراف گذاشت و در روزی که به حمّام رفته بود در خوردن غذاهای لذیذ افراط کرد و بر اثر آن مرضش شدّت یافت و در ۲۸ رمضان آن سال در سلطانیّه فوت نمود و او را که بیش از چهل سال نداشت پس از دوازده سال و نه ماه سلطنت در گنبد خود در آن شهر به خاک سپردند.

اولجایتو در مرض موت دو یرلیغ صادر کرد، یکی دایر بر تجدید ذکر نام خلفای راشدین در خطبهٔ نماز جمعه دیگری راجع به برگرداندن نصف اموال خواجه سعدالدّین ساوجی به پسران او.

اولجایتو بر روی هم یکی از ایلخانان خوب ایران است و در عهد او مردم در رفاه بوده‌اند و کمتر به دست او ظلم و سخت‌کشی جاری شده. مذهب شیعه در عصر او قوام گرفته و علم و ادب رونق یافته است. شخصاً پادشاهی آبادکننده بود و علاوه بر اتمام بنای سلطانیّه و گنبد آن در پای کوه بیستون شهر دیگری به نام سلطان‌آباد چمچال یا بغداد کوچک و در حدّ موقان نزدیک نهر ارس شهری دیگر به نام سلطان‌آباد اولجایتو ساخت و با پاپ و سلاطین عیسوی اروپا و روم شرقی نیز ارتباط داشت و نمایندگانی نیز به فرانسه و انگلیس و ایتالیا فرستاد و گویا غرض او از این فرستادن سفرا تحصیل یارانی برای حمله به شام و مصر بود که قبل از فتح گیلان این خیال را در سر داشت و جماعتی از عیسویان جزیرهٔ قبرس و ارمنستان نیز او را به این کار تشویق می‌کردند. ولی این روابط هیچ وقت از حدّ تعارف تجاوز نمی‌کرد و به علل اساسی و رقابت‌های سیاسی به فرستادن سپاه به کمک یکدیگر منتهی نمی‌شد.

## ۳ ـ سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱۶ـ۷۳۶)

در موقع مرض موت اولجایتو، امرا و وزرای ایلخانی پشت سر هم رسولانی پیش ابوسعید که در این تاریخ در مازندران بود، فرستادند و او را به عجله به سلطانیّه خواستند تا قبل از فوت اولجایتو به پایتخت برسد و غرض ایشان از این شتابزدگی آن بود که ابوسعید پیش از آن که امیرسونج اتابک ابوسعید از طوس حرکت کند به سلطانیّه بیاید و امر و وزرای درباری که همه تحت نفوذ امیرچوپان بودند، ولیعهد جوان را مطیع ارادهٔ خود قرار دهند و دست اقتدار امیرسونج اتابک او را کوتاه سازند ولی ابوسعید و اطرافیان او که نسبت به امیرسونج وفادار بودند از فرمان او بیرون نرفتند و از جای خود نجنبیدند تا آن که خبر مرگ اولجایتو رسید و امیر سونج نیز از خراسان آمد. ابوسعید به معیّت اتابک خود به طرف سلطانیّه حرکت کرد. امیرچوپان و امرای دیگر و وزرا به استقبال او آمده ابوسعید را به جلال تمام به پایتخت وارد نمودند و او را در تاریخ غرّهٔ صفر ۷۱۷ در حالی که امیرچوپان بازوی او و امیر سونج بازوی دیگر او را گرفته بودند رسماً به تخت ایلخانی نشاندند.

قبل از ورود ابوسعید به سلطانیّه شاهزادهٔ جوان میل داشت که امیرسونج را مقام امیرالامرایی دهد ولی سونج زیر بار نرفت و گفت که قبول این شغل مستلزم دور شدن از پایتخت و تعهّد حال سلطان است و چون او مایل است که کما فی‌السّابق حاضر خدمت ابوسعید باشد و با امیرچوپان در این منصب معارضه نکند. ابوسعید را به ترک این پیشنهاد واداشت و امیرسونج هم پس از [illegible] امیرچوپان باقی گذاشت و پسر امیرچوپان یعنی تیمورتاش را هم به حکومت ولایت روم فرستاد و او خواجه جلال‌الدّین پسر ارشد خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه را به سمت وزارت و استیفای بلاد روم برگزید.

در موقع ورود ابوسعید به سلطانیّه، خواجه رشیدالدّین پسر خود غیاث‌الدّین محمّد را به استقبال او فرستاد و چون سابقهٔ کدورتی با امیرسونج داشت و می‌دانست که امیر مزبور کینهٔ او را در دل گرفته، در صدد برآمد که خود را به امیرچوپان رقیب امیرسونج نزدیک کند و در مقابل او جهت خویش حامیی قوی به دست آورد و به همین جهت با تاج‌الدّین علیشاه و امرای دیگر محرمانه ساخت و بالأخره هم به تدبیر ایشان بود که مقام

امیرالامرایی چوپان تثبیت شد.

در نتیجهٔ این ترتیب ابوسعید و امیرچوپان، خواجه رشیدالدّین و خواجه علیشاه را در مقام وزارت باقی گذاشتند ولی زمام عمدهٔ امور در کف علیشاه قرار گرفت و رشیدالدّین که در این تاریخ پیر و از کارهای دیوانی آزرده‌خاطر شده بود خیالی نداشت جز آن که از شرّ دشمنان آسوده ماند و بقیّهٔ عمر را راحت به آخر رساند.

## قتل خواجه رشیدالدّین در ۱۷ جمادی الاوّل سال ۷۱۸

امیرچوپان به تدریج قدرت فوق‌العاده پیدا کرد و رشتهٔ جمیع کارهای لشکری و کشوری را در دست گرفت به طوری که جز اسم سلطنت چیزی دیگر برای ابوسعید باقی نبود و این امیر چنان که گفتیم، با خواجه رشیدالدّین طریق بیگانگی می‌سپرد ولی این امر باعث تحریک حسّ حسد و غضب علیشاه بود و او سعی می‌کرد به هر وسیله باشد خواجه رشیدالدّین را از میان بردارد.

رقابت بین دو وزیر که سابقهٔ مفصلی داشت در این تاریخ به اوج شدّت رسید و کار بر اصحاب دیوان سخت شد چه اگر یکی از ایشان به یکی از دو وزیر خدمتی نیکو می‌کرد، موجب رنجش و جلب دشمنی دیگری می‌شد و همین مسأله امور دیوان را مختلّ کرد و طرفین دائماً عمّال دیوانی را بر ضدّ یکدیگر برمی‌انگیختند.

در نتیجهٔ تحریکات علیشاه بالأخره خواجه رشید در اواخر ماه رجب سال ۷۱۷ از وزارت معزول شد و خواجه، سلطانیّه را ترک گفته برای استراحت به تبریز رفت. امیر سونج با وجود سابقهٔ کدورت به عزل خواجه راضی نبود و چون در این تاریخ مرضی صعب داشت، نمی‌توانست مستقیماً در کارها دخالت کند ولی گفت که به محض صحّت یافتن خواجه را به وزارت برخواهد گرداند امّا در همین اوان به همراهی ابوسعید به طرف بغداد رفت و در تاریخ ۷۱۷ در یک فرسخی آن شهر مرد.

امیرچوپان که در این اوقات در آذربایجان بود، خواجه رشیدالدّین را به خدمت خود طلبید و گفت: وجود تو در درگاه پادشاه لازم است و بی‌رأی و دبیر تو کارها قوام نمی‌گیرد. خواجه در جواب گفت که ایّام وزارت من بیش از هر یک از وزرا طول کشیده، مرا سیزده فرزند است که به خدمت مشغولند، بهتر آن است که ایشان در خدمت باشند

و من بقیّه عمر را به کار آخرت بپردازم. امّا امیرچوپان اصرار کرد و بالأخره خواجه را به قبول وزارت واداشت.

برگشتن خواجه رشیدالدّین به وزارت به پشتگرمی امیرچوپان، خواجه علیشاه و سایر دشمنان خواجهٔ فاضل را به وحشت انداخت و به همین جهت استیصال او را دامن به کمر زدند.

این دفعه ساعیان خواجه را در پیش ابوسعید متّهم کردند که اولجایتو را مسموم نموده و به دست یکی از پسران خود که شربت‌دار ایلخان بود، شربت مسموم به خدابنده خورانده است. این بیان سلطان ابوسعید را سخت غضبناک کرد و عجب این است که امیرچوپان ناجوانمرد خود این مطلب را به عرض ابوسعید رساند و دو نفر از امرا نیز که از علیشاه پول گرفته بودند به صحّت واقعه شهادت دادند و حکم قتل خواجه رشید را از ابوسعید گرفتند. میرغضبان در ۱۷ جمادی‌الاولی سال ۷۱۸ ابتدا آن فرزند خواجه را که شرابدار اولجایتو بود و شانزده سال بیش نداشت پیش چشم پدر کشتند و بعد آن وزیر فاضل یگانه را به سنّ ۷۳ در نزدیکی تبریز دو نیمه کردند و با این حرکت زشت به عمر یکی از بزرگترین حکما و اطبّا و منشیان و مورّخین ایران که در میان رجال شرق کمتر نظیر داشته خاتمه بخشیدند.

بعد از قتل خواجه رشیدالدّین دشمنان او تمام اموال او و فرزندانش را ضبط نمودند. محلّه ربع‌رشیدی را که در تبریز از بناهای او بود به باد غارت دادند، حتّی املاکی را که وقف کرده بود به تصرّف گرفتند و آن بیچاره را به یهود بودن متّهم کردند و همین تهمت سبب شد که جسد آن مرد فاضل نیز در زیر خاک به راحت نیارامد چه در یک قرن بعد امیرانشاه پسر امیرتیمور که بر اثر سقوط از اسب حال جنون یافته بود، امر داد که استخوان‌های خواجه رشیدالدّین را از مسجدی که در ربع رشیدی تبریز بود، بیرون آورند و در قبرستان یهود به خاک سپردند.

بعد از قتل خواجه رشیدالدّین از قضا عموم اشخاصی که در توطئه بر ضدّ او شرکت کرده بودند، یکی بعد از دیگری همان سرنوشت را پیدا کردند و هیچ کدام حتّی امیرچوپان نیز جان به سلامت نبرد و همه به دست یکدیگر یا به دست ابوسعید به قتل رسیدند.

امّا تاج‌الدّین علیشاه که از واقعهٔ قتل حریف پرزوری مثل خواجه رشیدالدّین از شادی در پوست نمی‌گنجید به شکرانهٔ این موفقیّت هدیه‌ها بخشید و انعام‌ها داد و از آن جمله در همان سال ۷۱۸ دو حلقهٔ طلا که هر کدام هزار مثقال وزن داشت به حرم کعبه فرستاد تا آن‌ها را به یاد فتحی که نصیب او شده بود در بیت‌اللّه بیاویزند.

علیشاه بعد از قتل خواجه رشید مدّت شش سال به راحت در وزارت ابوسعید باقی ماند و روز به روز احترامش در چشم ایلخان رو به افزایش بود و به همین حال سر می‌کرد تا در جمادی‌الاخری ۷۲۴ جان سپرد و جسدش را به احترام در تبریز به خاک سپردند.

قتل خواجه رشیدالدّین و شش سال وزارت بالاستقلال علیشاه که با وجود زیرکی مردی عامی و عاری از فضل بود، رشته امور دیوانی و سیاست مملکت را از هم گسیخت و موقعی که علیشاه مرد پسران او به امر ابوسعید به پاس احترام پدر به کمک هم به وزارت اختیار شدند، این بی‌نظمی و اختلاف شدّت کرد. آن وقت بود که ابوسعید بر قتل خواجه رشید سخت متأسّف شد و دانست که در قبول سعایت‌های امرا و علیشاه چه خبطی کرده و موقعی که او را به اختیار **خواجه غیاث‌الدّین محمّد** پسر خواجه‌رشید به وزارت دعوت نمودند، گفت که از موقع کشته شدن خواجه رشید، هیچ یک از وزرا لیاقت جانشینی او را نداشته و سلطان برای تلافی ظلمی که نسبت به آن مرد باکفایت رفته بود، چنان که خواهیم دید پسرش خواجه غیاث‌الدّین محمّد را به وزارت خود برداشت.

### انقلابات اوایل سلطنت ابوسعید

جوانی و تازه کاری ابوسعید از یک طرف دشمنان خارجی ایلخانان را به تعرّض به ممالک او واداشت و از طرفی دیگر جمعی از سرداران مقتدر اولجایتو را که هر یک امیری مقتدر بودند و نسبت به جاه و مقام یکدیگر حسد می‌بردند بر سلطان عاصی کرد. ابوسعید به کفایت و رشادت شخصی و یاری جمع دیگری از سرداران خود بر جمیع این مشکلات فایق آمد و تا حیات داشت از انقراض سلسلهٔ ایلخانی جلوگیری کرد. عمدهٔ مشکلات کار ابوسعید به قرار ذیل است:

۱ ـ شاهزاده یَسُور از اولوس جغتای که سابقاً از طرف اولجایتو مورد انعام و در

بادغیس هرات مقیم شده بود در ۷۱۶ به ادّعای تسخیر خراسان و مازندران برخاست و در اوایل ۷۱۷ تا مازندران پیش راند. ابوسعید سردار معروف خود ایسنْ قُتْلُغْ را به دفع یسور فرستاد و یسور به ظاهر مطیع ایلخان گردید ولی کمی بعد باز عصیان کرد و به هرات تاخت ولی چون حریف ملک غیاث‌الدّین کرت نشد به خراسان آمد و پس شکست دادن امرای ابوسعید در ۷۱۸ راه مازندران پیش گرفت. این دفعه امیرحسین گورگان پسر امیر آقبوقاجلایر از طرف ابوسعید به قلع مادّهٔ شاهزاده یسور مأمور شد و یسور که تاب مقاومت نداشت، فرار اختیار نمود و در همین حال به قتل رسید و خراسان آرام شد.

۲ ـ از طرف شمال‌غربی یعنی از جانب معابر جبال قفقاز اوزبک‌خان پادشاه دشت قبچاق به ممالک ایلخانی حمله برد. این فتنه را هم خود ابوسعید به همراهی امیرچوپان دفع نمود و اوزبک‌خان از طرف دربند به کشور خود مراجعت کرد.

۳ ـ امیرچوپان که بزرگترین و مقتدرترین امرای ابوسعید بود، در لشکرکشی به دربند چون از بعضی از سرداران و امرای ابوسعید در کار جنگ سستی دیده بود، ایشان را یا معزول کرد و یا سیاست نمود و همین مسأله باعث رنجش ایشان از امیرچوپان و تصمیم آن جماعت به قتل این امیر گردید. مخالفین در نزدیکی دریاچهٔ گوگچه بر امیرچوپان و پسر او امیرحسن حمله‌ور شدند لیکن چوپان و پسرش از معرکه سلامت جستند و خود را به تبریز رساندند. تاج‌الدّین علیشاه امیرالامرا را به سلطانیّه به خدمت ابوسعید آورد و ابوسعید او را برخلاف تصورش گرامی و محترم داشت.

امرای یاغی پس از غلبه بر امیرچوپان از دیار بکر و آذربایجان به سلطانیّه روانه شدند تا به دستیاری ابوسعید کار امیرچوپان را بسازند. ابوسعید با امیرچوپان به دفع یاغیان که اهمّ آن‌ها امیر ایرنجین پدرزن سلطان و حاکم دیار بکر بود، شتافت و در جنگی که در جمادی‌الاولی ۷۱۹ در نزدیکی میانج اتفاق افتاد بر دشمنان ظفر یافت و ایرنجین و رؤسای دیگر یاغی را دستگیر و از این تاریخ به لقب بهادرخان ملقّب گردید.

پس از این فتح شوکت و اقتدار امیرچوپان و پسران عدیدهٔ او در دولت ابوسعید رو به فزونی نهاد تا آن جا که ابوسعید امیرچوپان را پدر و آقا می‌خواند و چون دُوْلَندی خواهر ابوسعید که زن امیرچوپان بود فوت کرد، ابوسعید ساتی‌بیک خواهر دیگر خود را به

امیرچوپان داد و دمشق خواجه پسر امیرچوپان در دستگاه ابوسعید همه کاره و در حکم وزیر کلّ ممالک ایلخانی بود و تیمورتاش پسر دیگر امیرالامرا حکومت بلاد روم را داشت و در آن جا دم از استقلال می‌زد.

**قتل امیرچوپان در ۷۲۸**

امیرچوپان دختری داشت به نام بغدادخاتون که به زیبایی شهرهٔ آفاق بود و او را امیرشیخ حسن پسر امیرحسین گورکان جلایر در عقد ازدواج داشت. ابوسعید عاشق این دختر شد و به امیرچوپان پیغام داد که شیخ حسن گورگانی را به طلاق دادن بغدادخاتون وادارد تا سلطان او را به عقد خود درآورد. امیرچوپان از این بابت متغیّر شد و دختر را با شوهر او به قراباغ روانه نمود.

ابوسعید روز به روز بیشتر در آتش عشق بغدادخاتون می‌سوخت و چون ملتفت شد که امیرچوپان با میل او موافقت ندارد، بر آن امیر و پسرش دمشق‌خواجه که در این تاریخ در حقیقت سمت وزارت ممالک ایلخانی را داشت بدگمان شد تا آن جا که در شوّال ۷۲۷ موقعی که امیرچوپان در خراسان بود، دمشق خواجه، را به تهمت ارتباط با یکی از همخوابگان خاصّهٔ سلطانی کشت و سر او را از قلعهٔ سلطانیّه آویخت و اموالش را به تاراج داد.

امیرچوپان پس از شنیدن خبر قتل، هر قدر امیرحسن پسر دیگرش او را به قیام بر ابوسعید خواند، زیر بار نرفت و به دعوت ایلخان به سمت سلطانیّه حرکت نمود تا شاید ابوسعید را نسبت به خود بر سر رأفت بیاورد و همچنان به خدمت مشغول باشد. امّا ابوسعید که از امیرچوپان و قدرت پسران دیگر او بیم کلّی داشت با لشکری فراوان به جلوی امیرچوپان شتافت و در این حرکت هیچ قصدی جز برانداختن چوپانیان نداشت.

امیرچوپان در سمنان به ملاقات عارف معروف شیخ‌رکن‌الدّین علاءالدّولهٔ سمنانی رفت و او را به وساطت پیش ابوسعید که به درویش دوستی شهرتی داشت فرستاد. ابوسعید علاءالدّوله را به احترام پذیرفت ولی در پذیرفتن مسؤول او راجع به امیرچوپان روی موافقت نشان نداد و امیرچوپان چون دید که از همراهان او نیز جمعی به اردوی ابوسعید پیوسته‌اند، پس از مرخّص کردن ساتی‌بیک زوجهٔ خود به پناه ملک غیاث‌الدّین کرت به

هرات رفت و او بر مهمان خود خیانت ورزیده او را کست و انگشت او را به نشانی در محرّم ۷۲۸ به اردوی ابوسعید در قراباغ فرستاد.

بعد از این واقعه ابوسعید بالأخره شیخ‌حسن گورکانی را به طلاق گفتن بغدادخاتون واداشت و آن زن را بالأخره به ازدواج خود آورد و به او لقب خداوندگار داد.

امیرچوپان نه پسر داشت که ارشد ایشان امیرحسن بود که بر خراسان و مازندران حکومت می‌کرد و او چون از قتل پدر خبر یافت، پیش خان دشت قبچاق رفت و در خدمت او در جنگ با طوایف چرکس به قتل رسید.

پسر دوم امیرچوپان تیمورتاش، حاکم ولایت روم بود که در آن سمت فتوحاتی مهم کرده و با الملک‌النّاصر سلطان مصر هم در دوستی و صفای کامل سر می‌کرد. تیمورتاش پس از قتل پدر بر ابوسعید عاصی شد و از روم به مصر رفت. الملک‌النّاصر ابتدا او را محترم داشت ولی اندکی بعد چون از شوکت و استبداد او می‌ترسید او را به دعوت ابوسعید روانه ایران کرد. سپس محرمانه کسانی را مأمور نمود که او را در ۴ شوّال ۷۲۸ قبل از وصول به ایران کشتند تا مبادا تیمورتاش در رسیدن به ایران به یاری خواهر خود بغدادخاتون و غیاث‌الدّین محمّد که بعد از قتل دمشق‌خواجه وزارت ابوسعید را یافته بود، مستخلص و مقتدر شود و در صدد انتقام از الملک‌النّاصر برآید.

پسران دیگر امیرچوپان چندان اهمّیّتی نیافته‌اند. از ایشان یکی را که محمود نام داشت و حاکم ارمنستان و گرجستان بود، ابوسعید در ۷۲۸ در تبریز کشت و یکی دیگر را نیز که خردسال و با امیرچوپان همراه بود ملک غیاث‌الدّین به قتل آورد. بقیّهٔ ایشان چندان شهرت و اسم و رسمی پیدا نکرده‌اند.

## حوادث سال‌های آخر سلطنت ابوسعید

در سال ۷۲۹ حکمران خراسان ناری طغای سر به عصیان برداشت و این شخص که یکی از عوامل عمدهٔ استیصال دمشق‌خواجه بود و از غارت اموال او ثروتی هنگفت تحصیل کرد و در اردوی ابوسعید صاحب اقتدار و نفوذ فراوان شد تا آن جا که کار تکبّر او موجب نفرت خاطر ابوسعید گردید و ایلخان برای آن که او را از حضور دور کند به حکومت خراسانش فرستاد و ناری طغای که ادّعای قائم‌مقامی امیرچوپان را داشت

مصمّم شد که هرات را هم که حکومت آن به ارث سال‌ها در خاندان آل‌کرت بود، تحت تصرّف خود بگیرد ولی غیاث‌الدّین که در این تاریخ در اردوی ابوسعید بود از ایلخان فرمانی گرفت و خود را به هرات رساند و ناری‌طغاری دانست که از عهدهٔ ملکوک‌کرت برنمی‌آید.

بعد از رسیدن خبر انقلابات خراسان و احتمال هجوم مغولان جغتایی، ابوسعید خال خود علی‌پادشاه را که سرحدّ دار اربل بود با چند نفر دیگر از امرا مأمور خراسان کرد. ناری‌طغای پس از اطّلاع از حرکت امرا قاصدهای متعدّد به اردوی ایلخانی فرستاد و گفت چون خطر هجومی برای خراسان در پیش نیست آمدن امرا به این سرزمین لزومی ندارد. امرای ابوسعید هم که به ناری‌طغاری دست یکی داشتند در اطاعت فرمان سلطان سستی کردند و غرض ایشان بیشتر این بود که خواجه غیاث‌الدّین را به قتل برسانند. عاقبت ابوسعید بر یاغیان دست یافت و همه را در عیدقربان ۷۲۹ کشت و سر ایشان را از قلعهٔ سلطانیّه آویخت.

در سال ۷۳۱ جمعی از مغرضین به ابوسعید اطّلاع دادند که امیرشیخ حسن جلایر را با زوجهٔ سابق خود بغدادخاتون مکاتبهٔ پنهانی است و غرض ایشان این است که سلطان را به قتل برسانند. ابوسعید امر به دستگیری امیرشیخ‌حسن و صدور حکم قتل او داد ولی عمّهٔ ابوسعید که مادر شیخ‌حسن بود، وساطت کرد و سلطان به وساطت عمّه از سر خون او درگذشت ولی حکم کرد که او در پیش چشم سلطان نماند و در یکی از نقاط دوردست محبوس باشد. به همین جهت امیر شیخ حسن را با مادرش در قلعهٔ کَماخْ که از قلاع روم و در یک روز راه فاصله از زنجان بود، محبوس کردند و بغدادخاتون از چشم ابوسعید افتاد امّا اندکی بعد چون بی‌گناهی او ثابت شد، ابوسعید مغرضین را به قتل رساند و بغدادخاتون را مجدّداً منظور نظر خویش قرار داد و دو سال بعد ابوسعید دلشادخاتون دختر دمشق‌خواجه را نیز به ازدواج خود درآورد.

در سال ۷۳۲ حکمران جدیدی که برای بلاد روم تعیین شده بود یعنی امیردولتشاه در راه فوت کرد و ابوسعید، امیرشیخ‌حسن جلایر را از حبس مستخلص ساخته در اوایل سال ۷۴۲ به روم فرستاد و امیرشیخ حسن تا تاریخ فوت ابوسعید در این شغل باقی بود.

در سال ۷۳۴ ابوسعید، امیرشرف‌الدّین محمودشاه اینجو را که از پروردگان دولت

امیرچوپان بود و از مدّتی پیش به حکومت فارس منصوب شده و فارس و کرمان و بحرین و کیش و اصفهان را در جمع خود داشت و ثروت و قدرتی فوق‌العاده تحصیل کرده و به واسطهٔ وصلت با خواجه غیاث‌الدّین از رجال بزرگ عهد خود شده بود، از حکومت معزول نمود و مقام او را به امیری دیگر واگذاشت. محمودشاه که خود را از همه کس در این حکومت لایقتر می‌شمرد با چند نفر از امرا دست یکی کرده در عقب حکمران جدید فارس تا قصر سلطنتی ابوسعید پیش آمد و از سلطان تسلیم او را خواست. ابوسعید امرای یاغی را مغلوب و دستگیر کرد و حکم قتل ایشان را داد ولی خواجه غیاث‌الدّین خود را به میان انداخته از سلطان اجازهٔ تبعید و حبس ایشان را گرفت و آن جماعت هر کدام را در محلّی محبوس نمودند. از جمله، شرف‌الدّین محمودشاه اینجو را در طبرک قلعهٔ اصفهان حبس کردند و پسرش **جلال‌الدّین مسعودشاه** را هم به روم پیش امیرشیخ‌حسن فرستادند.

**وفات ابوسعید در ۱۳ ربیع‌الثانی سال ۷۳۶**

در آخر سال ۷۳۵ اوزبک‌خان پادشاه دشت قبچاق از راه دربند عازم هجوم به ارّان و آذربایجان گردید و چون در این تاریخ هیچ یک از امرای بزرگ حاضر به خدمت نبودند، ابوسعید که عازم بغداد بود ترک آن سفر کرده خواجه غیاث‌الدّین وزیر را مأمور دفع اوزبک‌خان نمود و خواجه با اردویی عازم قراباغ شد و ابوسعید نیز به زودی با لشکری عظیم به او پیوست ولی به مناسبت گرمی و عفونت هوا در سال ۷۳۶ در ارّان مریض شد و در تاریخ ۱۳ ربیع‌الآخر آن سال در حدود شروان جان سپرد و جسد او را به سلطانیّه آورده در گنبدی که در حوالی آن شهر خود ساخته بود دفن کردند.

ابوسعید آخرین ایلخان مقتدر خاندان خود است و او پادشاهی کریم و رشید و علم دوست بود. در عهد او علوم و ادبیّات رونق بسیار داشت و مورّخین و شعرای متعدّد به ظهور رسیده‌اند ولی یک قسمت از این اعتبار به شرحی که خواهیم دید از برکت وجود وزیر فضل‌پرور او خواجه غیاث‌الدّین محمّد است. خود او شخصاً طبع شعر داشت و خطی خوش می‌نوشت و ساز می‌نواخت و با این که چندان متعصّب نبود باز به اشارهٔ مشاورین خود بعضی از کلیساهای عیسویان را بست و پس از قحطی و طوفانی که در

سال ۷۱۹ در غالب بلاد او پیش آمد و مقدّسین آن را نتیجهٔ اعمال قبیح مردم جلوه دادند، امر داد خم‌های شراب را در همه جا خالی کردند و شرابخانه‌ها را بستند، فقط در هر ولایتی جهت خارجیان یک میخانه باز ماند.

## ایلخانان آخری

ابوسعیدخان آخرین ایلخان بزرگ این سلسله است زیرا که بعد از مرگ ناگهانی او سلسلهٔ ایلخانان به سرعت رو به انحطاط رفته و مقام ایلخانی در میان یک عده از شاهزادان بی‌لیاقت خاندان چنگیزی و امرای متخاصم موضوع نزاع و کشمکش قرار گرفته و به تدریج ممالک ایلخانی را به قسمت‌های چند مجزّا ساخته و زمینه را برای استیلای امیر تیمورگورکان که از قضا در همین سال فوت ابوسعید تولّد یافته بود، فراهم کرد و دولت دو روزهٔ جمیع ایشان به دست این امیر قهّار برافتاده است.

ابوسعیدخان فرزند ذکور نداشت و چون غازان‌خان هم در دورهٔ ایلخانی خود شاهزادگان خاندان هولاکو را یا کشته و یا به کلّی از نام و نشان انداخته بود پس از مرگ ابوسعید کسی که بتواند زمام کارها را در دست بگیرد وجود نداشت.

خواجه غیاث‌الدّین محمّد پس از شورا با امرا و خاتونان یکی از نوادگان اریق‌بوکا برادر هولاکو را که اَرْپاگاوُنْ نام داشت و ابوسعید نیز او را نامزد جانشینی خود کرده بود به ایلخانی برداشت و بزرگان مغول بلافاصله پس از اقامهٔ مراسم تشییع جنازهٔ ابوسعید او را به این سمت اختیار نمودند.

### سلطنت ارپاگاون (از ۱۳ ربیع‌الاوّل تا ۴ شوّال ۷۳۶)

ارپاگاون پس از جلوس، لشکر به دربند کشید تا از پادشاه دشت قبچاق که به حدود نهر کورا آمده بود، جلوگیری نماید. پس از مختصر زد و خوردی ارپا غالب آمده به تبریز مراجعت کرد و ساتی‌بیک خواهر ابوسعید و زوجهٔ امیرچوپان را به عقد خود درآورد و در نیمهٔ رجب امیر شرف‌الدّین محمودشاه اینجو را به تهمت این که یکی از فرزندان هولاکو را در خانهٔ خود پنهان کرده و خیال دارد او را به سلطنت علم کند، کشت و دو پسر محمودشاه یعنی امیر جلال‌الدّین مسعودشاه و امیر شیخ ابواسحاق از تبریز گریختند؛

مسعودشاه به روم به پناه امیرشیخ حسن رفت و شیخ ابواسحاق به دیار بکر به پناه علی‌پادشاه.

در همین ایّامی که سلطنت ارپاگاون هنوز قوامی نگرفته بود، دلشادخاتون و حاجی‌خاتون مادر ابوسعید و عدّه‌ای از امرای آشوب طلب ابوسعید به تدریج گرد امیر علی پادشاه جمع شده او را به مخالفت ارپاگاون بر انگیختند و امیر علی‌پادشاه موسی‌خان نوادهٔ بایدوخان را به ایلخانی برداشته از دیاربکر به آذربایجان حرکت کرد و در یک جنگ که در کنار رودخانهٔ جغاتو در تاریخ ۱۷ رمضان ۷۳۶ اتّفاق افتاد او اردوی ارپاگاون و خواجه غیاث‌الدّین را منهزم نمود و بر ایلخان و وزیر دست یافته هر دو را به قتل آورد.

## قتل خواجه غیاث‌الدّین در ۲۱ رمضان ۷۳۶

خواجه غیاث‌الدّین محمّد پسر خواجه رشیدالدّین فضل‌الله مردی بود نیکخواه و سلیم‌النّفس و خیّر و فضل‌دوست و در دورهٔ وزارت خویش سعی داشت که به جمیع دشمنان پدر و بدخواهان خود نیکی کند و در سیاست نیز مغرور بود. چنان که از یک طرف نصیحت خیراندیشان را در برداشتن امرای طرفدار علی پادشاه نپذیرفت و ایشان را خوار داشت و از طرفی دیگر پیشنهاد امرای خلافت را در سپردن مقام سپهسالاری به علی‌پادشاه قبول نکرد و او را در مخالفت جری نمود. به همین علّت پس از آن که اردوی ارپاگاون در جغاتو متفرّق گردید و خواجه در یکی از آبادی‌های مراغه دستگیر شد با این که امیر علی‌پادشاه به کشتن او راضی نبود، امرای مخالفت خواجه او را به قتل آن وزیر دانشمند که پس از پدر از بزرگترین مربّیان اهل علم و ادب و از کریمان عهد خود بود واداشتند و علی پادشاه خواجه را در ۲۱ رمضان ۷۳۶ کشت و در همان ایّام ارپاگاون را هم در شجاس زنجان دستگیر کرده به حکم علی‌پادشاه به کسان محمود پادشاه اینجو دادند و ایشان او را در سوّم شوّال همان سال به انتقام قتل محمودشاه کشتند.

خواجه غیاث‌الدّین محمّد رشیدی از وزرایی است که مانند پدر نام نیکی از خود در تاریخ ایران به یادگار گذاشته چه علاوه بر کفایت و کاردانی و شمشیرزنی از منشیان بلیغ و از فضلای عصر خود بوده، اهل ادب و معرفت را بزرگ می‌داشته و بر جای خویش می‌نشانده و صلات گران می‌داده است و جمعی از بزرگان علم و ادب به نام او کتاب‌ها ساخته و منظومه‌ها پرداخته‌اند.

### سلطنت موسی‌خان (از شوّال تا ۱۴ ذی‌الحجهٔ ۷۳۶)

بعد از قتل خواجه غیاث‌الدّین و ارپاگاون، امیرعلی پادشاه، موسی خان، نوادهٔ بایدو را در شهر اوجان به مقام ایلخانی نشاند ولی به علّت بی‌کفایتی موسی‌خان به زودی طغیان در بعضی ولایات بروز کرد. مخصوصاً یکی از بزرگان امرای ابوسعید یعنی امیرشیخ حسن بزرگ ایلکانی پسر امیرحسین گورکان حکمران بلاد روم و شوهر اوّل بغدادخاتون بود که از طرف مادر نوادهٔ ارغون‌خان محسوب می‌شد و امیرحسین پدرش را هم به همین علّت گورکان یعنی داماد ارغون‌خان لقب داده بودند، از بلاد روم مقرّ حکومت خود به آذربایجان آمد و او که امیری باکفایت و جاه‌طلب بود، یکی از نبیره‌زادگان منکوتیمور پسر هولاکو را به نام محمدخان نامزد ایلخانی کرد. به نام او زمام کارها را در دست گرفت و چون در ۱۴ ذی‌الحجه ۷۳۶ بر امیر علی پادشاه و موسی‌خان نیز غالب گردید و امیرعلی را کشت در حقیقت استقلال کلّی پیدا کرد.

### سلطنت محمدخان (از ذی‌الحجهٔ ۷۳۶ تا ذی‌الحجهٔ ۷۳۸)

بعد از ورود به تبریز که امیرشیخ حسن ایلکانی محمّدخان را رسماً به تخت نشاند و دلشادخاتون را به جزای رفتاری که ابوسعید در باب بغدادخاتون با او کرده بود به عقد خود درآورد و غیر از انتقام غرض او از تزویج دلشادخاتون یکی نیز این بود که اگر آن خاتون که از ابوسعید حامله بود، پسری بیاورد کسی دیگر آن را آلت داعیهٔ ایلخانی قرار ندهد و در این مرحله مدّعی امیرشیخ حسن نشود.

امیرشیخ حسن، بازماندگان خاندان خواجه رشید را مورد مرحمت قرار داد و وزارت ایلخانی را به داماد خواجه یعنی امیرجلال‌الدّین مسعودشاه اینجو و دخترزادهٔ او خواجه محمّدزکریّا واگذاشت سپس قتلهٔ بغداد خاتون را به جزای خود رساند و ساتی‌بیک زوجهٔ امیرچوپان و ارپاگاون را با سیورغان پسر ششم امیرچوپان که از این خاتون بود به دشت موغان روانه ساخت.

### سلطنت طغاتیمورخان (۷۳۷ ـ ۷۵۳)

پس از استیلای امیرشیخ حسن ایلکانی بر آذربایجان، جمعی از امرای ابوسعید با او

از در دشمنی درآمده به همراهی هم از آذربایجان و عراق گریخته به خرسان آمدند و در آن جا یکی از شاهزادگان خاندان چنگیزی را که در مازندران اقامت داشت و از نبیره‌زادگان یکی از برادران چنگیز بود و طغاتیمور خوانده می‌شد به ایلخانی برگزیده و در مقابل محمّدخان و امیرشیخ‌حسن آلتی جهت اجرای مقاصد خود تراشیدند.

بعد از اعلان ایلخانی طغاتیمورخان، امرای سرکش او را برداشته به طرف آذربایجان حرکت کردند و در حدود این مملکت موسی‌خان آلت دست امیرعلی پادشاه هم که از چنگ امیرشیخ حسن ایلکانی گریخته بود به ایشان ملحق شد.

جنگ بین اردوی متّحدین و لشکریان امیرشیخ حسن در نیمهٔ ذی‌القعدهٔ سال ۷۳۷ در نزدیکی مراغه اتّفاق افتاد. طغاتیمور گریخت و موسی‌خان به چنگ امیرشیخ حسن افتاده در دهم ذی‌الحجّهٔ آن سال مقتول شد. امیرشیخ حسن آذربایجان و عراق را مسخّر خویش کرد و طغاتیمورخان هم به خراسان آمده به کمک بقیّهٔ امرای موافق خود در آن مملکت به ایلخانی مشغول گردید.

**خروج امیرشیخ کوچک در ۷۳۸**

بعد از قتل موسی‌خان و فرار طغاتیمور به خراسان برای ممالک ایلخانی دو نفر مدّعی باقی ماند: اوّل طغاتیمورخان که جرجان و خراسان را تحت اطاعت خود داشت دوم محمّدخان آلت مقاصد امیرشیخ حسن بزرگ.

چند ماه پس از واقعهٔ قتل موسی‌خان مدّعی دیگری از بلاد روم طلوع کرد و او یکی از پسران امیرتیمورتاش‌بن امیرچوپان سلدوز بود که شیخ‌حسن خوانده می‌شد و او را بعد از اشتهار برای تمیز از شیخ بزرگ **امیرشیخ حسن کوچک یا امیرشیخ حسن چوپانی** نامیده‌اند.

بعد از کشته شدن تیمورتاش به دست کسان‌الملک‌النّاصر، پسر او شیخ‌حسن در بعضی از بلاد روم مختفی گردید و تا سال ۷۳۸ پنهان می‌زیست. در این سال به هوس مملک‌گیری برخاسته یکی از غلامان را که به پدرش تیمورتاش مختصر شباهتی داشت، علم کرده شهرت داد که امیرتیمورتاش که از زندان قاهره گریخته و تا این تاریخ پنهان بوده خروج نموده است و برای آنکه این نقشه به خوبی بگیرد، مادرش را نیز به ازدواج آن غلام درآورد و خود نیز غالباً در رکاب او پیاده می‌رفت.

پیچیدن آوازهٔ ظهور تیمورتاش از یک طرف اصحاب امیرعلی پادشاه و هواخواهان خاندان چوپانی را که با امیرشیخ حسن بزرگ دشمنی داشتند به قیام بر ضدّ او و پیوستن به اردوی تیمورتاش دروغی تحریک کرد و از طرفی دیگر الملک‌النّاصر سلطان مصر را به وحشت انداخت.

عاقبت دو شیخ حسن بزرگ و کوچک در ۲۰ ذی‌الحجهٔ سال ۷۳۸ در حدود آلاتاغ نخجوان با یکدیگر روبه‌رو شدند و قبل از آن که جنگی درگیرد، امیر پیرحسین پسر امیرمحمودبن امیرچوپان که از سرداران شیخ حسن ایلکانی بزرگ بود اردوی او را رها کرده به طرف لشکریان پسرعمّ خود امیر شیخ حسن چوپانی رفت و شیخ حسن بزرگ ناچار فرار اختیار کرده راه تبریز را پیش گرفت و با محمّدخان ایلخان ساخت ولی او به دست شیخ حسن چوپانی افتاده مقتول شد و آذربایجان و عراق در تصرّف چوپانیان درآمد و لشکریان امیرحسن چوپانی به تعدّی و تعرّض اموال مردم مشغول شدند.

## سلطنت ساتی‌بیک (۷۳۹ـ اوایل ۷۴۱)

بعد از ورود به تبریز شانزده نفر از بازماندگان خاندان چوپانی پیش امیرشیخ حسن کوچک آمده از او خواستند که یکی از افراد خاندان هولاکو را به ایلخانی انتخاب کند. چون مردی نامی از آن خاندان باقی نبود، امرای هزاره‌ها و چوپانیان ساتی‌بیک، دختر اولجایتو و خواهر ابوسعید را که با امیرشیخ‌حسن بزرگ صفایی نداشت به این مقام برداشتند و به فرمان شیخ‌حسن چوپانی نام او را در خطبه و سکّه داخل کردند و آذربایجان و ارّان تحت امر ساتی‌بیک و شیخ حسن کوچک درآمد ولی از سایر نقاط ایران و عراق هر قسمت آن را امیری از امرای سابق اولجایتو و ابوسعید یا خاندانی از خاندان‌های مطیع ایشان تحت حکم داشتند.

بعد از مستقرّکردن ساتی‌بیک به تخت ایلخانی امیرشیخ چوپانی به عزم دفع امیرشیخ حسن ایلکانی به طرف قزوین حرکت کرد. شیخ حسن بزرگ از در صلح خواهی درآمد و سلطنت ساتی‌بیک را به رسمیّت شناخت و دو حریف یعنی دو شیخ‌حسن یکدیگر را در آغوش گرفتند و قرار گذاشتند که شیخ حسن بزرگ زمستان را در سلطانیّه بماند و شیخ حسن کوچک و ساتی‌بیک ارّان بروند و در بهار قوریلتایی ساخته برای آینده ترتیبی بدهند.

شیخ‌حسن کوچک و ساتی‌بیک به ارّان رفتند و شیخ حسن بزرگ به عراق برگشت.

این صلح اگر دوام می‌کرد، دیگر برای شیخ حسن بزرگ حیثیّتی باقی نمی‌گذاشت و از جانب او در حکم تصدیق سیادت امیرشیخ حسن کوچک و خاندان چوپانی بود. به همین نظر شیخ حسن بزرگ یکی از خواص خود را به خراسان فرستاده طغاتیمورخان را به آمدن عراق تحریک نمود. طغاتیمورخان هم در ماه رجب سال ۷۳۹ به ساوه آمده و در آن جا شیخ حسن به خدمت او رسیده مراسم استقبال را به عمل آورد ولی کمی بعد ملتفت خبط خود شد و دید که امرای خراسان هیچ کدام به او اعتنایی ندارند امّا چون چاره‌ای نداشت، تحمّل کرد و در همین اثنا بود که خبر حرکت شیخ حسن چوپانی و ساتی‌بیک به عزم دفع طغاتیمورخان رسید. شیخ حسن چوپانی به تدبیر، شیخ حسن بزرگ را بار دیگر به خدمت خود و ساتی‌بیک کشانید و طغاتیمور که تاب جنگ نداشت به خراسان برگشت.

### سلطنت شاه‌جهان تیمورخان (ذی‌الحجهٔ ۷۳۹ ـ ذی‌الحجهٔ ۷۴۰)

پس از برگشتن به آذربایجان امیرشیخ حسن کوچک دستگاه ساتی بیک را غارت کرده به این بهانه که ایلخانی از زنی ساخته نیست یکی از نبیره‌زادگاه یشموت پسر هولاکو را که سلیمان‌خان نام داشت به ایلخانی منصوب نمود و ساتی‌بیک را به زور به زوجیت به او داد. شیخ حسن بزرگ چون این خبر را شنید او نیز پسر آلافرنگ‌بن گیخاتو را با لقب شاه‌جهان تیمورخان به ایلخانی برداشت و به عراق عرب آمده بغداد و دیار بکر و خوزستان را تحت استیلای خویش آورد.

دو حریف قوی یعنی دو شیخ حسن با دو ایلخان جدید در چهارشنبهٔ آخر ذی‌الحجهٔ ۷۴۰ در نواحی نهر جغاتو در مراغه روبه‌رو شدند و شکست بر اردوی شیخ‌حسن بزرگ و شاه جهان تیمور روی داد. شیخ‌حسن ایلکانی مغلوب به بغداد برگشت و شاه‌جهان تیمور را معزول نموده خود مستقلّ شد و اساس سلسلهٔ امرای ایلکانی یا جلایر را در این سال ریخت.

### سلطنت سلیمان خان (اوایل ۷۴۱ تا ۷۴۵)

شیخ‌حسن چوپانی پس از نصب سلیمان‌خان آذربایجان و ارّان و گرجستان و عراق

عجم را تحت اختیار خود درآورد و در این نواحی به بسط اقتدار مشغول شد و بسیاری از مدّعیان خود را در اندک مدّتی از میان برداشت.

در سال ۷۴۰ موقعی که شیخ حسن کوچک سلیمان‌خان را به تخت ایلخانی نشاند، امیرپیر حسین پسر امیر محمودبن چوپان پسرعمّ خود را به فارس فرستاد و فارس در این تاریخ در دست پسران امیر محمودشاه اینجو بود. ایشان امیرپیرحسین را استقبال کردند ولی او از سر غرور یکی از افراد خاندان اینجو را کشت و مردم شیراز غوغا کرده امیرپیرحسین را از آن شهر بیرون نمودند.

پس از ختم این جنگ و غلبهٔ شیخ‌حسن چوپانی و بروز رشادت‌ها از امیر پیرحسین، شیخ حسن کوچک او را از طرف سلیمان‌خان با لشکر فراوان روانهٔ فارس کرد و یزد و کرمان نیز که در این تاریخ در دست امیر مبارزالدّین محمّد مظفّری بود تحت حکومت او قرار داده شد.

امیر مبارزالدّین محمّد که با امیرپیرحسین سوابق دوستی داشت پس از وصول خبر حرکت پیرحسین به استقبال و مدد اردوی او شتافت و در اصطخر او را ملاقات کرد و این دو امیر به معیّت هم به طرف شیراز حرکت نمودند. مسعودشاه اینجو پسر محمودشاه چون تاب مقاومت نداشت به کازرون گریخت و پس از آن که شنید امیر مبارزالدّین به شیراز برگشته با امیرپیرحسین به محاصرهٔ آن شهر پرداختند و با آن که از طرفین کشتار بسیار شد، تسخیر شیراز به غلبه دست نداد و عاقبت کار به صلح تمام شد و پیرحسین به آن شهر ورود کرد و حکومت کرمان و یزد را به امیرمبارزالدّین واگذاشت و امیرمبارزالدّین به کمک لشکریان پیرحسین آن شهر را گرفت و حکمران آن را که از ملوک کرت معاونت طلبیده بود مسخر نمود. (۷۴۱)

در سال ۷۴۲ امیرپیرحسین که فارس و اصفهان را مسخّر خود کرده و کرمان و یزد را به امیر مبارزالدّین واگذاشته بود از طرف خود حکومت اصفهان را به برادر مسعودشاه اینجو که به بغداد گریخته بود یعنی به شیخ ابواسحاق واگذاشت تا شاید به این وسیله دل افراد خاندان اینجو را نسبت به خود گرم نگاه دارد ولی شیخ ابواسحاق موقعی که ملک‌اشرف، برادر شیخ‌حسن کوچک به عراق آمده بود او را به گرفتن فارس تحریک نمود و ملک‌اشرف به فارس آمد. یاران پیرحسن نسبت به او خیانت ورزیدند و پیرحسین

مجبور شد که فارس را رها کند و چون در آن ایّام از امیر مبارزالدّین نیز وحشتی حاصل کرده بود به تبریز پیش امیرشیخ حسن کوچک آمد ولی شیخ حسن که از استبداد او رنجیده بود، پیرحسین را پس از استقبال در سلطانیّه زهر چشانید و دولت دو روزهٔ او به سر آمد.

امّا ملک‌اشرف که بی‌خون دل ملکی مثل فارس را مسلّم خود ساخته بود به طرف شیراز حرکت نمود و شیخ ابواسحاق اینجو به بهانهٔ ترتیب وسایل پذیرایی زودتر از او به شهر داخل گردید و جماعتی از عوام و هنگامه جویان شیراز را گرد خود جمع آورده آن جماعت پس از ورود اتباع ملک اشرف بر سر ایشان تاختند و شبانه همه را متفرق و ملک‌اشرف را فراری کردند و شیخ ابواسحاق را به تصرّف خود گرفت.

در سال ۷۴۳ مسعودشاه اینجو که به بغداد پیش شیخ‌حسن بزرگ رفته و از طرف او به ازدواج با دختر دمشق خواجه و خواهر دلشادخاتون سرافراز گردیده بود به شیراز آمد. مردم شیراز با وجود غلبهٔ شیخ ابواسحاق حکومت آن شهر را حقّ برادر او مسعودشاه می‌دانستند و به همین جهت بین طرفداران دو برادر اختلاف شد و چون در این میان مسعودشاه به دست پسر هشتم امیرچوپان که مدّعی او بود کشته شد، شیخ ابواسحاق که درشبانکاره بود پس‌از شنیدن خبر قتل برادر به شهر برگشت و شیراز را مسخّر خود کرد.

### قتل شیخ حسن چوپانی در ۲۷ رجب ۷۴۴

در سال ۷۴۴ شیخ حسن کوچک سپاهی به همراهی سلیمان‌خان و امیریعقوب‌شاه از امرای روم به تسخیر بلاد این سرزمین فرستاد و ایشان شکست یافته مراجعت کردند. شیخ‌حسن یعقوب‌شاه را محبوس نمود. زوجهٔ شیخ‌حسن کوچک که با امیریعقوب شاه راه داشت به خیال آن که شوهر، آن امیر را به این علّت در حبس انداخت برای پرده‌پوشی بر اسرار خود با دو سه زن از محارم حرم همدست شده در شب سه‌شنبهٔ ۲۷ رجب سال ۷۴۴ شوهر را به وضع ننگینی کشت.

بعد از قتل سرسلسلهٔ امرای چوپانی یعنی شیخ‌حسن کوچک، سلیمان‌خان اموال و خزاین بی‌شمار او را میان امرا تقسیم کرد و چون خود عرضه و کفایتی نداشت به قراباغ رفت.

ملک‌اشرف و یاغی باستی به آذربایجان آمدند و امیر سیورغان هم که در روم محبوس بود، خلاص یافته در حدود دریاچهٔ گوگچه به ایشان پیوست و سه امیرزادهٔ چوپانی جمعیت کثیری فراهم ساخته به همراهی هم به شهر تبریز ورود کردند.

### سلطنت انوشیروان عادل (۷۴۴ ـ ۷۵۶)

پس از قتل شیخ‌حسن چوپانی بین دو عمّ او و برادرش ملک‌اشرف نزاع درگرفت و چون بالأخره غلبه با ملک اشرف شد او انوشیروان نامی را که بعضی او را قبچاقی و بعضی از اولاد هولاکو و برخی هم از نژاد کاویانی دانسته‌اند به ایلخانی برداشت و به او لقب عادل داد و این انوشیروان عادل آخرین کسی است که از طرف امرا به مقام ایلخانی منصوب شده است و در همین ایّام بود که سلیمان‌خان، ایلخان ساختگی شیخ حسن کوچک نیز از میان رفت.

بعد از انتصاب انوشیروان، ملک اشرف که دومین امیر سلسلهٔ امرای چوپانی محسوب می‌شود به شهر گنجه آمد و آن جا را مسخّر خود ساخت و پس از نابود کردن دو عمّ خود در تاریخ ۷۴۴ به کلّی مستقل شد و قریب چهارده سال (۷۴۴ ـ ۷۵۹) به ظلم و ستم و اندوختن مال حکومت می‌کرد تا آن که در اوایل سال ۷۹۵ جانی‌بیک پادشاه دشت قبچاق به دعوت مردم تبریز به آن شهر آمد و او را کشت و دولت امرای چوپانی به قتل او خاتمه پذیرفت.

عاقبت انوشیروان دروغی آلت اجرای مقاصد ملک اشرف نیز مانند سرانجام سلیمان‌خان معلوم نیست، همین قدر مسکوکاتی از او تا سال ۷۵۶ باقی است. این سال را که بیست سال بعد از فوت ابوسعید بهادرخان آخرین ایلخان نامی خاندان ایلخانی است و در آن تاریخ سه سال نیز از قتل طغاتیمورخان می‌گذشته باید سال آخر سلطنت این سلسله دانست.

## فهرست اسامی ایلخانان ایران (۶۵۱ ـ ۷۵۶)

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ ـ هولاکوخان‌بن تولوی بن چنگیز | از | ۶۵۱ تا | ۶۶۳ |
| ۲ ـ اباقاخان بن هولاکو | از | ۶۶۳ تا | ۶۸۰ |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۳ـ سلطان احمد تگوداربن هولاکو | از | ۶۸۰ تا | | ۶۸۳ |
| ۴ـ ارغون‌خان‌بن اباقا | از | ۶۸۳ تا | | ۶۹۰ |
| ۵ـ گیخاتون‌بن اباقا | از | ۶۹۰ تا | | ۶۹۴ |
| ۶ـ بایدوخان‌بن طرغای بن هولاکو | از ج ۱ | ۶۹۴ تا | ذیقعدهٔ | ۶۹۴ |
| ۷ـ غازان‌خان‌بن ارغون | از | ۶۹۴ تا | | ۷۰۳ |
| ۸ـ اولجایتو خدابنده‌بن ارغون | از | ۷۰۳ تا | | ۷۱۶ |
| ۹ـ ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو | از | ۷۱۶ تا | | ۷۳۶ |
| ۱۰ـ ارپاگاون‌بن ارتوبوکابن تولوی | از | ۷۳۶ تا | | |
| ۱۱ـ موسی‌خان‌بن علی‌بن بایدو | از شوال تا ۱۴ ذیحجه | | | ۷۳۶ |
| ۱۲ـ محمّدخان‌بن منگوتیموربن هولاکو | ذیحجه | ۷۳۷ تا | | |
| ۱۳ـ ساتی‌بیک دختر اولجایتو | از | ۷۳۹ تا | | ۷۴۱ |
| ۱۴ـ شاه‌جهان تیموربن آلافرنگ‌بن گیخاتو | از | ۷۳۹ تا | | ۷۴۰ |
| ۱۵ـ سلیمان‌خان بن یشموت‌بن هولاکو | از | ۷۴۱ تا | | ۷۴۵ |
| ۱۶ـ طغاتیمورخان | از | ۷۳۶ تا | | ۷۵۳ |
| ۱۷ـ انوشیروان عادل | از | ۷۴۴ تا | | ۷۵۶ |

### فصل هفتم

# فترت بین دوره ایلخانی و دوره تیموری

بعد از مرگ ابوسعید بهادرخان چنان که شمّه‌ای از آن را شرح دادیم، ممالک ایلخانی به دست امرای بزرگ به قطعات چند مجزّا گردید و در بیست سالی که بین مرگ او و نابودشدن آخرین نامزدهای ایلخانی فاصله شده است در نقاط مختلفهٔ ایران پنج سلسله روی کار آمده‌اند به شرح ذیل:

**۱ ـ سلسلهٔ امرای ایلکانی یا آل‌جلایر**

که مؤسّس آن شیخ حسن بزرگ، پسر امیر حسین‌بن آقبوقابن ایلکان نویان جلایر است و او در سال ۷۴۰ پس از عزل شاه‌جهان تیمور خود را مستقلّ کرد و مؤسّس سلسله‌ای شد که پس از او تا سال ۸۱۳ در بغداد و عراق سلطنت می‌کردند.

**۲ ـ سلسلهٔ امرای چوپانی**

یعنی فرزندان امیرتیمور تاش‌بن امیرچوپان سلدوز و ایشان دو تن بیشتر نبودند: اوّل امیرشیخ حسن کوچک یا امیر شیخ حسن چوپانی که مدّت چهار سال و نیم در آذربایجان و ارّان استقلالی داشت، دوم امیر ملک اشرف برادر او که چهارده سال (۷۴۴ ـ ۷۵۹) در آذربایجان حکومت می‌کرد و در اوایل ۷۵۹ به دست جانی‌بیک پادشاه دشت قبچاق به قتل رسید و سلسلهٔ چوپانی به قتل او خاتمه پذیرفت.

**۳ ـ سلسلهٔ آل‌مظفر**

فرزندان امیرمظفّر که پس از مرگ ابوسعید در یزد و کرمان استقلال به هم رساندند و پسر این امیرمظفّر یعنی امیرمبارزالدّین محمّد در ۷۴۰ قیام کرد و از آن تاریخ اساس سلسله‌ای را ریخت که بعدها بر فارس نیز استیلا یافتند و ایشان تا سال ۷۹۵ استقلال و شوکتی داشتند.

**۴ ـ خاندان اینجو**

یعنی فرزندان امیرشرف‌الدّین محمودشاه که اگرچه از مدّتی قبل از رحلت ابوسعید در فارس و مضافات حکومت می‌کردند ولی استقلال ایشان از تاریخ ۷۴۲ یعنی از تاریخ ۷۴۲ شروع می‌شود که شیخ ابواسحاق پسر محمودشاه ملک اشرف‌چوپانی را از آن شهر راند و خود مستقلّ شد. این سلسله نیز به قتل شیخ‌ابواسحاق در ۷۵۸ خاتمه یافت.

**۵ ـ سربداران**

که در ۷۳۸ در سبزوار رایت استقلال برافراشتند و از این تاریخ تا ۷۸۸ در آن نواحی حکومتی محدود داشتند.

غیر از این پنج سلسله که بعد از ابوسعیدخان در ایران ظهور کردند، یک عدّه امرای دیگر هم در هرات و فارس و کرمان و یزد و لرستان از قبل از استیلای مغول حکومت‌های محلّی نیمه مستقلّ داشتند که چون نسبت به ایلخانان خاندان چنگیزی از در اطاعت درآمدند، مغول ایشان را از میان برنداشتند و از این سلسله بعضی در ایّام سلطنت ایلخانان از میان رفتند و بعضی دیگر تا دورهٔ فترت بعد از ابوسعید باقی ماندند. مشهورترین این سلسله‌ها به قرار ذیلند:

۱ ـ اتابکان سلغوری یا اتابکان فارس

۲ ـ اتابکان لرستان

۳ ـ اتابکان یزد

۴ ـ قراختائیان کرمان

۵ ـ آل کرت در هرات

باید دانست که این سلسله‌ها هیچ کدام اهمیّت سیاسی و اقتدار ملکی مهمی به هم نرسانده‌اند بلکه غالب اعتنایی که به احوال ایشان می‌شود به مناسبت دخالتی است که در تاریخ ادبیّات ایران و تربیت اهل علم و ادب داشته‌اند و اگر آثار و نوشته‌های فضلا و شعرا نبود، نام غالب ایشان از میان رفته بود. این سلسله‌ها یا به دست یکدیگر منقرض شده‌اند و یا امیرتیمورگورکان اساس دولت آنان را برچیده است.

## ۱ ـ ملوک کرت

ملوک آل‌کرت یک طبقه از ملوک ایران شرقیند که از نیمهٔ قرن هفتم هجری تا اواخر قرن هشتم در آن حدود سلطنت داشته‌اند و پایتخت ایشان همه وقت شهر هرات بوده و اگر چه در تاریخ سیاسی این مملکت اسم و رسم چندانی از این سلسله به جا نمانده بلکه جمعی از ایشان به سست‌پیمانی و بی‌وفایی شهرت یافته‌اند، در تاریخ ادبیّات ما نامی به خیر از خود باقی گذاشته‌اند.

اوّل کسی از این خاندان که در تاریخ اسم و رسمی معتبر پیدا کرده **ملک رکن‌الدّین‌بن تاج‌الدّین** است که دختر سلطان غیاث‌الدّین محمود غزنوی را در ازدواج داشته و از طرف آن سلطان به حکومت قلعهٔ خیسار از قلاع سرحدّی بین هرات و غور منصوب بوده است.

ملک‌رکن‌الدّین در آخر عمر دخترزادهٔ خویش، شمس‌الدّین محمدبن ابی‌بکر را که خود یا پدر او به کَرْت شهرت داشته به جانشینی برگزید و این شمس‌الدّین محمّدکرت در حقیقت مؤسس آل‌کرت است.

کوتوالی ملک‌رکن‌الدّین بر قلعهٔ خیسار مصادف بود با شروع استیلای مغول. ملک رکن‌الدّین صلاح خود را در تبعیّت از چنگیزخان دانست و برای آن که وفاداری خود را کاملاً به اثبات رسانده باشد، نواده و جانشین خویش شمس‌الدّین محمّد کرت را به مصاحبت خان تاتار فرستاد و تا سال ۶۴۳ که فوت کرد همچنان مطیع مغول بود.

جانشین ملک‌رکن‌الدّین یعنی شمس‌الدّین محمّد (۶۴۳ ـ ۶۷۶) اگر چه در اوایل امر مورد حسد بعضی امرای مغول واقع شد و جغتای می‌خواست او را به اتّهام همدستی با مسلمین مغلوب محاکمه کند لیکن چون از خوشبختی او در همان اوان جغتای مرد و

شمس‌الدّین به اردوی منگوقاآن رسید، خان مغول به پاس سوابق خدمات و وفاداری او و خاندانش حکومت هرات و جام و باخرز و پوشنگ و غور و خیسار و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب و مروالرود و فاریاب را تا کنار سیحون و اسفزار و فراه و سیستان و کابل را تا کنار سند به او واگذاشت و ملک شمس‌الدّین از حدود ۶۴۸ حکمران مستقلّ ممالکی به این وسعت شد و در عهدی که هولاکو برای قلع اسماعیلیّه به ایران آمد، به شرحی که سابقاً گذشت ملک شمس‌الدّین از اولین کسانی بود که برای ادای خدمت به حضور هولاکو شتافتند و او به دستور هولاکو، ناصرالدّین عبدالرحیم، محتشم قهستان را به اطاعت مغول درآورد و تا هولاکو حیات داشت همچنان در خدمتگزاری به مغول می‌زیست.

در عهد ایلخانی اباقا و هجوم براق‌خان به خراسان، ملک شمس‌الدّین جانب براق را گرفت امّا چون براق مغلوب شد، ملک شمس‌الدّین از ترس به قلعه خیسار پناه برد و تا ۶۷۴ در آن جا متحصّن بود. عاقبت به دستیاری خواجه شمس‌الدّین صاحبدیوان بخشوده شد و به همراهی خواجه هارون پسر صاحبدیوان به تبریز به حضور ایلخان رفت امّا اباقا او را منظور نظر قرار نداد و ملک شمس‌الدّین در تبریز مقیم بود تا در ۶۷۶ مسموم شد. جانشینان ملک شمس‌الدّین کرت به قرار ذیلند:

### ۱ ـ ملک رکن‌الدّین بن شمس‌الدّین (۶۷۷ـ۷۰۵)

اباقا پس از فوت شمس‌الدّین، پسرش رکن‌الدّین را به حکومت هرات و ادارهٔ قلمرو آل‌کرت فرستاد و او را به لقب پدرش شمس‌الدّین خواند و او را برای تمیز از پدرش شمس‌الدّین کهین می‌خوانند. این شمس‌الدّین از بعد از فوت اباقا در قلعهٔ خیسار متحصن شد و تا آخر عمر در آن جا ماند.

### ۲ ـ ملک فخرالدّین بن رکن‌الدّین (۷۰۵ ـ۷۰۶)

ملک فخرالدّین چون در ایّام پدر از او تمکین نمی‌کرد، ملک رکن‌الدّین او را مقیّد کرده بود تا آن که امیرنوروز فرمانده سپاه مغول در خراسان به اصرار رکن‌الدّین را به آزاد کردن پسر واداشت و امیرنوروز از غازان حکومت هرات را در سال ۶۹۵ برای فخرالدّین

گرفت و دختر برادر خود را نیز به زوجیّت به او داد و چون رکن‌الدّین به شرحی که گفتیم در خیسار تحصّن اختیار نموده بود. امارت حوزهٔ حکومتی آل‌کرت در حقیقت با فخرالدّین بود.

فخرالدّین با وجود تمام حقوقی که امیرنوروز بر او داشت به تفصیلی که پیش‌تر گفتیم، عاقبت آن امیرغازی را که به اعتماد همین سوابق به فخرالدّین پناه جسته بود دستگیر کرده به قتلغ شاه سپرد و قتلغ شاه نوروز را در ذی‌الحجهٔ ۶۹۶ کشت.

سه سال بعد از این واقعه فخرالدّین از فرستادن مالی که به دیوان خراسان تعهد کرده بود، تخلّف نمود و با بعضی از ایلات راهزن سیستان هم که مغضوب غازان‌خان بودند همدستی کرد. غازان، اولجایتو برادر خود را به دفع ملک فخرالدّین فرستاد لیکن چون اولجایتو به نیشابور رسید فخرالدین امان خواست و اولجایتو به علت آنکه به تسخیر قلعهٔ هرات اطمینان نداشت به قبول صلح تن در داد ولی کینهٔ ملک فخرالدّین را که به بی‌وفایی و بدعهدی مشهور بود، از دل بیرون نکرد تا آن که اولجایتو ایلخان شد و فخرالدّین از رفتن به حضور او برای عرض تبریک خودداری نمود. اولجایتو یکی از سرداران خویش را با ده هزار سپاهی به تنبیه ملک فخرالدّین فرستاد امّا این سپاه کاری از پیش نبردند و سردار اولجایتو در ۷۰۶ کشته شد. اولجایتو اردویی دیگر مرکّب از سی هزار تن روانهٔ هرات نمود و در حینی که این لشکر به تسخیر آن شهر مشغول بودند، ملک فخرالدّین مرد و سپاهیان مغول هرات را در ذی‌الحجهٔ ۷۰۶ گرفتند و به دستور اولجایتو امارت را به پسر فخرالدّین سپردند و این پسر ملک غیاث‌الدّین لقب دارد.

### ۳ـ ملک غیاث‌الدّین (۷۰۷ـ۷۲۹)

دورهٔ امارت این ملک غیاث‌الدّین که با اولجایتو و ابوسعید گاهی در صفا می‌زیستند و گاهی نیز راه خلاف می‌رفته واقعهٔ مهمّی ندارد، جز اقدام او در قتل امیرچوپان به تاریخ ۷۲۷ که تفصیل آن را سابقاً مذکور داشتیم.

سال بعد از قتل امیرچوپان ملک غیاث‌الدّین به دربار ابوسعید رفت تا مگر به ازاء خدمتی که به ایلخان کرده بود، مورد عنایتی بیشتر شود ولی به علّت نفوذ بغدادخاتون التفاتی در حق او نشد و غیاث‌الدّین مأیوس به هرات برگشت و سال بعد مرد.

**۴ـ۵ـ۶ـ پسران غیاث‌الدّین (۷۲۹ـ۷۷۱)**

بعد از مرگ ملک غیاث‌الدّین امارت دودمان کرت به ترتیب به سه پسرش **شمس‌الدّین محمّد** (۷۲۹ ـ ۷۳۰) و **ملک حافظ** (۷۳۰ ـ ۷۳۲) و **ملک معزّالدّین حسین** (۷۳۲ ـ ۷۷۱) رسید و از ایشان از همه مشهورتر همین معزّالدّین حسین است که از مربیان بزرگ اهل علم و ادب بوده و **سعدالدّین تفتازانی** از علما و فضلای بزرگ کتاب مشهور خود **مُطَوَّل** را به نام او تألیف کرده است.

جلوس ملک معزّالدّین مقارن شد با ظهور سلسلهٔ سربداران در سبزوار و بسط دامنهٔ استیلای ایشان بر خراسان و اقتدار پیدا کردن امیر **قَزْغَن** در ترکستان و معزّالدّین را با سربداریّه و امیرقزغن وقایعی است که در فصول بعد به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

**۷ـ ملک غیاث‌الدّین ثانی (۷۷۱ـ۷۸۳)**

ملک معزّالدّین بعد از سی و نه سال حکومت در ۷۷۱ فوت کرد و پسرش ملک غیاث‌الدّین ثانی بر جای او نشست ولی او در آخر کار با یورش امیرتیمورگورکانی به خراسان مواجه گردید و امیرتیمور در ۷۸۳ هرات را مسخّر و ملک غیاث‌الدّین را دستگیر کرد و او را در ۷۸۷ با پسر و برادرش در ماوراءالنّهر کشت و سلسلهٔ آل‌کرت برافتاد.

## اسامی ملوک آل‌کرت و ایّام هر یک

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ـ ملک شمس‌الدّین‌بن ابی‌بکر کرت | از | ۶۴۳ تا | ۶۷۶ |
| ۲ـ ملک رکن‌الدّین‌بن ملک شمس الدّین | از | ۶۷۷ تا | ۷۰۵ |
| ۳ـ ملک فخرالدّین‌بن ملک رکن‌الدّین | از | ۷۰۵ تا | ۷۰۶ |
| ۴ـ ملک غیاث‌الدّین‌بن ملک فخرالدّین | از | ۷۰۶ تا | ۷۲۹ |
| ۵ـ ملک شمس‌الدّین‌بن غیاث‌الدّین | از | ۷۲۹ تا | ۷۳۰ |
| ۶ـ ملک حافظ‌بن غیاث‌الدّین | از | ۷۳۰ تا | ۷۳۲ |
| ۷ـ ملک معزّالدّین‌بن غیاث‌الدّین | از | ۷۳۲ تا | ۷۷۱ |
| ۸ـ ملک غیاث‌الدّین‌بن معزّالدّین | از | ۷۷۱ تا | ۷۸۳ |

## ۲ ـ اتابکان فارس

فارس را سلاطین سلجوقی بعد از آن‌که از تصرّف دیالمه بیرون آوردند به دست حکّامی که از جانب خود می‌فرستادند، اداره می‌کردند و این ترتیب قریب هشتاد و پنج سال دوام داشت و در این فاصله پنج نفر از عهد الب‌ارسلان تا عهد ملکشاه ثانی یعنی تا تاریخ ۵۴۳ از طرف سلاجقه به حکومت فارس آمده بودند و این جماعت که همه از بندگان و بنده‌زادگان سلاطین سلجوقی بودند به لقب **اتابک** خوانده می‌شدند.

از این حکّام، آخرین اتابکی که از جانب سلاجقه بر فارس حکومت داشته **بوزابه** است که اتابک محمّدبن محمود، برادرزادهٔ سلطان مسعودسلجوقی بود و او در سال ۵۴۱ بر سلطان یاغی شده در همان سال به دست سلطان مسعود در اصفهان به قتل رسید. بوزابه برادرزاده‌ای داشت به اسم **سُنْقُربن مودود** که به کین‌خواهی عمّ خود قیام کرد و پدر او مودود را بوزابه وقتی که به جنگ سلطان مسعود می‌رفت در غیاب خود در شیراز گذاشته بود. چون بوزابه به قتل رسید مودود و سنغر مختفی شدند و در این موقع محمّدبن محمود سلجوقی بر فارس استیلا داشت. در سال ۵۴۳ سنغر به فارس برگشت و محمّد را از آن جا راند و خود بر آن بلاد تسلّط یافت.

فرزندان سنغر را که اصلاً از طوایف ترکمان و از نسل شخصی بودند، **سلغور** نام **اتابکان فارس یا اتابکان سلغوری** می‌گویند و ایشان از ۵۴۳ تا ۶۶۳ بر فارس حکومت می‌کردند و همه وقت از فرماندهان مقتدر ایران یعنی ابتدا از خوارزمشاهیان سپس از مغول و ایلخانان اطاعت داشتند و همین امر یعنی پذیرفتن فرمان سلاطین بزرگ و پرداختن خراج به آنان فارس را مدتی قریب به یک قرن از لشکرکشی و بالنّتیجه از خرابی حفظ نمود و اتابکان فارس اگرچه هیچ وقت قدرت سلطنتی مهمّی به هم نرساندند ولی در تاریخ ادبیّات ما نامی نکو از ایشان باقی است و استاد سخن فارسی و شیرین زبان‌ترین شعرای ایران یعنی سعدی مدّاح ایشان است.

### اتابک سنغر (۵۴۳ ـ ۵۵۸)

بعد از آن که بوزابه در سال ۵۴۱ به قتل رسید، حکومت فارس به ملکشاه‌بن محمودبن محمّد سلجوقی واگذار شد. در عهد حکومت ملکشاه، ترکمانانی که در زیر

فرمان سلاجقه بودند چون خرابی کار این سلسله را مشاهده کردند سر به عصیان برداشتند. چنان که یک عدّه از این طایفه به سرکردگی سنغربن مودود در حوالی کوه گیلویه بر ملکشاه قیام نمودند. در سال ۵۴۳ سنغر بر لشکریان ملکشاه غلبه کرد و شیراز را گرفت و با اختیار لقب **مظفّرالدّین** خود را اتابک فارس خواند و سلسلهٔ سلغوری را تشکیل داد.

مقارن استیلای اتابکان سلغوری بر فارس سلسلهٔ دیگری در قسمت شرقی این ایالت یعنی در ناحیهٔ سرحدّی بین فارس و کرمان و خلیج شامل: **بلاد دارابگرد و نیریز و (ایگ) و فُرک (پرک) و طارم و اصطهبانات** قدرت به هم رسانده و این ولایات را که در آن ایّام **شبانکاره** می‌گفتند، تحت تصرّف خود آورده بودند.

ملوک این قسمت که به ملوک شبانکاره یا امرای ایگ معروفند به قول مشهور یک طبقه از ایرانیان قدیم بودند و نسبت خود را به اردشیر بابکان می‌رساندند.

ملوک شبانکاره که از حدود ۴۴۸ یعنی مقارن برافتادن دولت آل‌بویه بر شبانکاره استیلا پیدا کرده و دم از استقلال می‌زدند بعد از تأسیس سلسلهٔ اتابکان سلغوری با این پادشاهان بر سر شبانکاره و کرمان پیوسته در نزاع بودند. چنان که از ایشان نظام‌الدّین یحیی با اتابک سنغرسلغوری بر سر تصرّف قطعی فارس چندین بار نزاع کرد ولی از عهدهٔ اتابک سلغوری برنیامد و سنغر مدّت چهارده سال در شیراز اتابکی نمود و به آبادی و عدالت پرداخت تا در سال ۵۵۸ وفات یافت.

### اتابک مظفرالدّین زنگی‌بن مودود (۵۵۸ ـ ۵۷۱)

بعد از سنغر اتابکی به برادرش زنگی رسید. این اتابک در تمام مدت سلطنت گرفتار زد و خورد با ملوک شبانکاره بود ولی بالأخره به برانداختن ایشان قادر نمی‌آمد به خصوص که ایشان در این ایّام فوق‌العاده مقتدر شده بودند و دیگر قلع مادّهٔ آنان امکان نداشت. اتابک زنگی برای آن که بر قدرت خود در سلطنت بیفزاید به خدمت سلطان ارسلان‌بن طغرل سلجوقی عراق رفت و از او فرمان اتابکی را رسماً گرفت و چهارده سال پادشاه بود تا در ۵۷۱ وفات یافت.

### سعدبن زنگی (۵۹۹ـ۶۲۳)

یکی از بزرگترین اتابکان فارس، مظفرالدّین سعدبن زنگی است که در تمام مدّت اتابکی پسرعمّش طغرل‌بن سنقر با او کشمکش داشت تا آن که در ۵۹۹ غالب شد و طغرل را دستگیر کرد و خود اتابک فارس گردید. سپس کرمان را در ضبط خویش آورد و دست ملوک شبانکاره را کوتاه ساخت.

بعد از تحصیل این قدرت اتابک در سال ۶۰۰ به قصد اصفهان و عراق که در این تاریخ در دست اتابکان آذربایجان بود حرکت نمود. اتابک اوزبک بن جهان پهلوان برای منصرف ساختن سعدبن زنگی به شیراز حمله برد و در آن شهر قتل و غارت بسیار کرد و کمی بعد از آن غیاث‌الدّین پسر سلطان محمّد خوارزمشاه نیز از جانب پدر به تنبیه اتابک سعد مأموریت یافت و اتابک از جلوی او گریخت و چون غیاث‌الدّین به خوزستان رفت، سعدبن زنگی به فارس برگشت و دوباره آن جا را تحت اطاعت خود آورد.

در سال ۶۰۷ حکمرانی که اتابک سعد به کرمان فرستاده بود بر او شوریده و اوضاع آن ولایت مغشوش شد و مقارن این اوقات، سلطان محمّد خوارزمشاه آن ولایت را به تصرّف خود گرفت و کرمان از دست اتابکان فارس بیرون رفت.

در سال ۶۱۴ اتابک سعد به قصد عراق عازم شد و تا حدود ری تاخت و با پادشاه مقتدری مثل خوارزمشاه درافتاد و بر لشکریان او زد ولی گرفتار شد و خوارزمشاه می‌خواست او را بکشد امّا به وساطت یکی از همراهان او را عفو کرد و قرار بر صلح شد به این شکل که اتابک سعد دو قلعهٔ استخر و اشکنوان[1] را با چهار دانگ محصول فارس به خوارزمشاه واگذارد و دختر خود ملکه‌خاتون را نامزد پسر خوارزمشاه یعنی سلطان جلال‌الدین منکبرنی نماید و پسر بزرگترش زنگی نیز در خدمت خوارزمشاه به رسم گروگان بماند. خوارزمشاه سپس اتابک‌سعد را احترام کرده به فارس فرستاد و او به شیراز برگشت.

پسر دیگر اتابک سعد یعنی ابوبکر چون از قرار مصالحهٔ پدر با خوارزمشاه اطّلاع یافت این قرار و تزویج خواهر خود را با جلال‌الدّین نپسندیده بر پدر شورش کرد و به

---

۱. اشکنوان یا شکنوان با اصطخر و قلعه شکسته سه قلعه بوده‌اند در حوالی شهر اصطخر بر روی سه کوه که مجموع آن‌ها را «سه‌گنبدان» می‌گفتند.

جلوگیری او شتافت. پدر و پسر در نزدیکی قلعهٔ اصطخر یکدیگر را زخم زدند و ابوبکر اسیر گردیده و در قلعهٔ اصطخر محبوس شد و اتابک سعد به فارس آمده به عهد خود نسبت به خوارزمشاه وفا نمود.

اتابک سعد از بعد از مراجعت سلطان جلال‌الدّین منکبرنی به ایران و تاخت و تاز او در عراق تا سال ۶۲۳ که وفات یافت دیگر اقدامی به لشکرکشی و جنگ نکرد بلکه اوقات را به بنای ابنیهٔ خیر از بازار و مسجد و رباط و حمّام و انشاء قنوات و حصار دور شیراز و تربیت اهل علم و ادب گذراند و او ممدوح چند نفر از مشاهیر شعرای فارسی است و این که گویند شیخ سعدی تخلّص خود را از نام او گرفته به هیچ‌وجه صحیح نیست.

### اتابک ابوبکربن سعد(۶۲۳ـ۶۵۸)

بعد از اتابک سعد حکومت فارس به پسرش اتابک ابوبکر رسید و او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله به ذروهٔ اعتلا رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

اتابک ابوبکر، مردی عاقل و دورانديش بود و چون خرابی‌هایی را که در عهد اتابکان سلجوقی و لشکرکشی سلطان غیاث‌الدّین و ملوک شبانکاره بر فارس راه یافته بود مرمّت کرد با اوگتای قاآن جانشین چنگیز از در تبعیّت و انقیاد درآمد و صلاح خود را در آن دید که فرمان مغول را گردن نهد و اقلیم فارس را از تعرّض قوم تاتار که در همان اوان یعنی در ۶۳۳ اصفهان آخرین شهر بزرگ عراق را هم با خاک یکسان کرده بودند نجات بخشد. به همین نظر برادرزادهٔ خود را به دربار اوگتای فرستاد و ملتزم پرداخت خراج فارس گردید و به این تدبیر حکیمانه جنوب ایران از آسیب دستبرد لشکریان مغول فارغ ماند و او برای آن که هیچ‌گونه بهانه‌ای به دست مغول برای غارت فارس که در آن ایّام به علّت تجارت خارجی مهمّ و از پرثروت‌ترین ولایات ایران بود نیفتد، هر سال پسر خود سعد با یکی از برادرزادگان را با خراج سالیانه به خدمت خان می‌فرستادند و شحنگان تاتار را در بیرون شیراز مقام می‌داد و وسیلهٔ راحت ایشان را از هر جهت فراهم می‌کرد و عوام را از نزدیکی به ایشان منع می‌نمود. خلاصه فارس در عهد او آسوده و آباد گردید و

مرکز اجتماع شعرا و فضلا و دانشمندانی شد که از جلوی سیل مغول گریخته و جانی به در برده در پی گوشهٔ فراغتی می‌گشتند و چون اتابک ابوبکر این جنس مردم را تربیت می‌کرد و اسباب فراغت بال ایشان را فراهم کرده بود، دور او گرد آمدند و نام او را در طیّ اشعار یا متن مصنّفات خود به نیکی ثبت کردند و مشهورترین این جماعت سعدی است که کتاب بوستان را در سال ۶۵۵ به نام او منظوم ساخته است.

اتابک ابوبکر، مثل پدر در شیراز ابنیهٔ خیر بسیار ساخت و از آن جمله دارالشّفای بزرگی بود که در آن جا مرضی را مجّاناً معالجه می‌کردند و غذا و دوا می‌دادند و او مردی دین‌دار و زاهد و صوفی مشرب و مربّی صلحا و زهّاد و دراویش بود و بر این طایفه موقوفات بسیار قرار داد.

در سال ۶۲۸ یعنی در سال پنجم اتابکی خود، اتابک ابوبکر لشکر به خلیج‌فارس کشید و عمّان و بحرین (مسقط) و کیش و کنارهٔ خلیج را از حدود بصره تا سواحل هند به تصرّف درآورد و آوازهٔ اقتدار او حتّی در هندوستان نیز پیچید و در بعضی بلاد آن به نام او خطبه خواندند و اتابک ابوبکر از این تاریخ **سُلْطانُ‌البَرِّ وَالْبَحْر** لقب یافت.

بعد از آن که خبر مرگ اتابک ابوبکر در بین راه به پسرش سعد که به خدمت هولاگو رفته بود. رسید او بیمار بود. سعد پیش از آن که به شیراز برسد و بر جای پدر بنشیند در یکی از قرای تفرش دوازده روز بعد از مرگ اتابک ابوبکر یعنی در تاریخ ۱۷ جمادی‌الاولی مُرد و او در حیات پدر نیز محترم و مربّی اهل علم و ادب بوده، شیخ سعدی از خواص اوست و تخلّص خود را از نام او گرفته و دیباچهٔ گلستان را به اسم سعد پرداخته است[1].

## اتابکان دیگر سلغوری

بعد از آن که تابوت سعدبن ابی‌بکر سعدبن زنگی را به شیراز آوردند، پسر صغیرش محمّد نامزد اتابکی شد و چون او نیز در دوازده سالگی در ۶۶۰ از بام به زیر افتاد، اتابکی را به یکی از نوادگان سعدبن زنگی دادند که او نیز محمّد نام داشت. این محمّد را

---

۱. سعدی خود می‌گوید:

علی‌الخصوص که دیباچهٔ همایونش　　　به نام سعد ابی‌بکر سعدبن زنگی است

هم چون مردی سفّاک و ستم‌پیشه و عیّاش بود، امرا او را در ۶۶۱ دستگیر کرده به خدمت هولاگو فرستادند و برادر او سلجوق‌شاه به اتابکی رسید. سلجوق‌شاه را یکی از سرکردگان هولاگو که به تنبیه او مخصوصاً از طرف ایلخان مأمور شد در ۶۶۲ کشت و چون دیگر از دورهٔ سلغوری مردی نمانده بود، مغول اتابکی شیراز را به دختر اتابک سعدبن ابی‌بکربن سعد یعنی **اَبَشْ‌خاتون** سپردند. ابش‌خاتون را هولاگو در سال ۶۶۳ به زوجیّت به پسر خود منکوتیمور داد و فارس رسماً ضمیمهٔ دیوان ایلخانان گردید. وفات ابش‌خاتون در سال ۶۸۴ در تبریز اتّفاق افتاده و ابش‌خاتون اگرچه در ۶۶۳ در حقیقت استقلال سلغوریان از میان رفته بود، بار دیگر در عهد ایلخانی سلطان احمد تگودار به امارت منصوب گردید و او تا ۶۸۳ در این مقام بود تا آن که برای حضور در محاکمه به تبریز رفت و در همان جا سال بعد فوت نمود.

## اسامی اتابکان فارس و ایام هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ـ سنقربن مودود | ۵۴۳ـ ۵۵۸ |
| ۲ـ زنگی‌بن مودود | ۵۵۸ـ ۵۷۱ |
| ۳ـ تکله‌بن زنگی | ۵۷۱ـ ۵۹۱ |
| ۴ـ طغرل‌بن سنقربن مودود | ۵۹۱ـ ۵۹۹ |
| ۵ـ سعدبن زنگی | ۵۹۹ـ ۶۲۳ |
| ۶ـ ابوبکربن سعد | ۶۲۳ـ ۶۵۸ |
| ۷ـ اتابک سعدبن ابی‌بکر | در ۶۵۸ (دوازده روز) |
| ۸ـ محمّدبن سعد | ۶۵۸ـ ۶۶۰ |
| ۹ـ محمّدبن سلغوربن سعد | ۶۶۰ـ ۶۶۱ |
| ۱۰ـ سلجوق شاه‌بن سلغور | ۶۶۱ـ ۶۶۲ |
| ۱۱ـ ابش‌خاتون دختر سعدبن ابی‌بکر | ۶۶۲ـ ۶۸۴ |

### ۳ـ قراختائیان کرمان

تأسیس سلسلهٔ قراختائیان در کرمان به تفضیلی که می‌دانیم کار بُراق‌حاجب از امرای

بزرگ سلطان غیاث‌الدّین پسر سلطان محمّد خوارزمشاه است و چون براق به لقب **قُتلغ‌خان** ملقّب بوده سلسلهٔ قراختائیان را سلسلهٔ **قتلغ خانیّه** نیز می‌گویند.

براق حاجب در موقعی که چنگیزخان به خراسان رسیده بود به اجازهٔ سلطان غیاث‌الدّین به کرمان آمد و در ۶۱۹ بر آن جا مستولی شد و او که در تمام مدّت سلطنت مطیع چنگیزیان بود در ۶۳۲ فوت کرد.

کسان براق‌حاجب تا سال ۷۰۳ در کرمان سلطنت کرده‌اند و هیچ‌گاه هم از خود استقلالی نداشت، بلکه همواره مطیع و منقاد ایلخانان بوده‌اند.

مشهورترین ایشان یکی **سلطان‌حجّاج** (۶۵۶ ـ ۶۷۶) است که بعد از پدر خود **قطب‌الدّین‌محمّد** پسر عَم براق به امیری رسیده لیکن چون او در موقع یافتن سلطنت صغیر بوده زن پدرش **قُتْلُغْ تِرکان** که ابتدا زن براق بود و پس از فوت او به عقد قطب‌الدّین‌محمّد درآمد، امور کرمان را از طرف هولاکو اداره می‌کرد و این زن که به عدالت و کفایت تربیت اهل علم و ادب و عمارت مشهور شده یکی از دو دختر خود یعنی **پادشاه‌خاتون** را هم به زوجیّت به اباقاخان داد تا به این شکل اساس حکومت خود را در کرمان مستحکم کند و راه ادّعای حجّاج و برادر او یعنی فرزندان شوهر را مسدود نماید.

پس از آن که حجّاج به حدّ رشد رسید با زن پدر به وضع ناخوشی رفتار نمود. قلتغ‌ترکان هم به اردوی اباقا پیش داماد و دختر خود رفت و به ایلخان شکایت برد. اباقا حجّاج را از مداخله در امور سلطنت کرمان محروم نمود و حجّاج به ناچار به سیستان و هندوستان رفت و در همان حدود به سال ۶۹۰ مرد.

قتلغ‌ترکان تا سال ۶۸۱ مستقلاً والی کرمان بود. در این تاریخ پسر دیگر شوهرش **سُیُورغَتْمش** از سلطان احمدتگودار فرمان امیری کرمان را تحصیل نمود. چون قتلغ ترکان نتوانست الغای آن فرمان را از ایلخان بگیرد از غصّه مرد و سیمور غتمش بالاستقلال سلطان کرمان شد.

سیمورغمتش مدّت ده سال (۶۸۱ ـ ۶۹۱) در کرمان والی بود امّا خواهرش پادشاه‌خاتون که پس از مرگ اباقا به عقد گیخاتو درآمده بود، پیوسته در شکست کار او می‌کوشید تا آن که ارغون حامی سیورغتمش از میان رفت و گیخاتو به ایلخانی رسید.

پادشاه خاتون به بهانهٔ دیدن وطن به کرمان آمد و سیمورغتمش را دستگیر کرده در ۶۹۱ در قلعه‌ای به زندان انداخت. اگر چه سیمور غتمش کمی بعد به دستیاری زنش کُرْدوجین دختر منکوتیمور هولاکو و ابش‌خاتون سلغوری از حبس نجات یافت ولی طولی نکشید که به دست گیخاتو افتاد و ایلخان او را به زوجه‌اش پادشاه‌خاتون سپرد و این زن برادر را در ۶۹۳ به قتل رساند.

پادشاه‌خاتون پس از دستگیری سیورغتمش خود در ۶۹۱ والی کرمان شد و او که دختر قطب‌الدّین محمّد و قتلغ‌ترکان است به حسن صورت و فضل و ادب شهرت یافته و پس از گرفتن مقام سیورغتمش خود را حسن‌شاه نامیده است.

کرمان را در ۶۹۴ بایدو به اصرار کردوجین و شاه‌عالم دختر سیورغتمش که در عقد ایلخان جدید بود، از دست پادشاه‌خاتون بیرون آورد و کسی که آن شهر را مسخر نمود کردوجین بود. پادشاه‌خاتون تسلیم کردوجین شد و به انتقام کشتن سیورغتمش به قتل رسید و کردوجین به جای او به تخت امارت کرمان نشست.

آخرین پادشاه قراختایی کرمان قطب‌الدّین شاه‌جهان پسر سیورغتمش است که در ۷۰۲ از طرف غازان نامزد کرمان شد ولی اولجایتو پس از جلوس او را که مردی بی‌کفایت و گوشه‌گیر بود، معزول نمود و کرمان مستقیماً به شحنگان مغول محوّل گشت.

قطب‌الدّین شاه‌جهان، دختری داشت به نام مخدومشاه‌خاتون قتلغ که او را امیر مبارزالدّین محمّد مظفّری به عقد خود درآورد. اکثر سلاطین آل‌مظفّر از فرزندان این زنند.

## اسامی قراختائیان کرمان و ایام هر یک

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ ـ براق حاجب‌بن کلدوز | از | ۶۱۹ تا | ۶۳۲ |
| ۲ ـ رکن‌الدّین مبارک خواجه‌بن براق | از | ۶۳۲ تا | ۶۵۰ |
| ۳ ـ قطب‌الدّین محمّد برادرزادهٔ براق | از | ۶۵۰ تا | ۶۵۵ |
| ۴ ـ سلطان حجّاج پسر قطب‌الدّین و مادرش عصمت‌الدّین قتلغ ترکان زوجهٔ قطب‌الدّین | از | ۶۵۵ تا | ۶۸۱ |
| ۵ ـ جلال‌الدّین سیورغتمش‌بن قطب‌الدّین | از | ۶۸۱ تا | ۶۹۱ |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۶ـ صفوت‌الدّین پادشاه‌خاتون دختر قطب‌الدّین | از | ۶۹۱ تا | ۶۹۴ |
| ۷ـ مظفرالدّین محمّدشاه پسر سلطان حجاج | از | ۶۹۴ تا | ۷۰۲ |
| ۸ـ قطب‌الدّین شاه‌جهان پسر غتمش | از | ۷۰۲ تا | ۷۰۳ |

## ۴ـ خاندان اینجو و آل‌مظفر

بعد از آن که ابوسعیدخان به تخت ایلخانی جلوس نمود، شاهزاده خانم کردوجین دختر ابش‌خاتون و منکوتیمور یعنی زوجهٔ سیمورغتمش قراختایی را منظور نظر قرار داده به پاس صداقت و دولت‌خواهی و کفایتی که در واقعهٔ فوت اولجایتو در ادارهٔ امور سلطنت تا ورود ابوسعید به سلطانیّه به خرج داده بود او را در ابتدای سال ۷۱۹ نامزد حکومت فارس کرد و این مملکت را که از بعد از مادرش ابش‌خاتون سر و سروری معیّن نداشت، برّاً و بحراً در اختیار و مقاطعهٔ دائمی او قرار داد و کردوجین به عزّت تمام به قرارگاه اجدادی آمد و چون زنی عاقل و باتدبیر و خیردوست بود به اشاعهٔ عدل و انشاء ابنیهٔ خیریّه و بذل و بخشش پرداخت و قریب به دوازده مدرسه و رباط و بیمارستان و مسجد و سدّ ساخت و موقوفات بسیار بر آن‌ها جاری کرد و چون هدایا و تقدیمی‌های گرانمایه به خدمت ابوسعید فرستاد ایلخان با صدور فرمان ترخانی او را از پرداخت مالیات معاف کرد.

کردوجین معلوم نیست تا چه تاریخ در حیات بوده، همین قدر می‌دانیم که او در این دوره حکومت ابتدا به عقد شحنهٔ مغولی شیراز درآمد و بعد از او امیرچوپان او را به نکاح خود درآورد و در سال ۷۲۹ هنوز در شیراز حکومت داشت، چه در این سال امیر مبارزالدّین محمّدبن مظفّر از یزد به کرمان پیش او و پسر شوهرش قطب‌الدّین شاه‌جهان آمد و دختر قطب‌الدّین یعنی مخدومشاه قتلغ‌ترکان را به عقد خویش گرفته با او به یزد برگشت.

در عهد حکومت کردوجین بر فارس، امیرچوپان یکی از ملازمان خود را که وکیل املاک خاصّهٔ ایلخانی یعنی املاک اینجو بود و **شرف‌الدّین محمود** نام داشت به وزارت فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین فرستاد و شرف‌الدّین محمود که خود را به خواجه عبدالله انصاری منسوب می‌دانست، به زودی ممالک جنوب ایران را از اصفهان تا جزایر

خلیج تحت ادارهٔ مالی خود آورد و به امیر شرف‌الدّین محمودشاه اینجو معروف گردید و او را از این راه مالی فراوان به دست آمد، چنان که در اواخر ایّام سلطنت ابوسعید حاصل سالیانهٔ املاک شخصی او به صد تومان می‌رسید. محمودشاه پس از کردوجین در این نواحی استقلال تمام داشت و چون مردی کافی و زیرک و توانگر بود در پیش ابوسعید به جسارت سخن می‌گفت. ابوسعید به شرحی که دیدیم در سال ۷۳۴ او را از حکومت فارس برداشت ولی محمودشاه که زیر این بار نمی‌رفت، طغیان کرد و ابوسعید به وساطت خواجه غیاث‌الدّین رشیدی از سر خون او گذشته او را در قلعهٔ طبرک اصفهان محبوس ساخت امّا کمی بعد باز خواجه غیاث‌الدّین سلطان را نسبت به او بر سر التفات آورده از حبس نجاتش داد و محمودشاه مقیم اردو شد ولی پسرش جلال‌الدّین مسعودشاه را به فرمان ابوسعید به روم پیش امیر شیخ حسن چوپانی حکمران آن بلاد فرستادند و او تا ابوسعید در حیات بود در آن حدود سر می‌کرد.

خواجه غیاث‌الدّین به خاندان اینجو یعنی محمودشاه و پسرانش جلال‌الدّین مسعودشاه و غیاث‌الدّین کیخسرو و جمال‌الدّین ابواسحاق حسن نظر التفات داشت و ایشان را در کارهای دیوانی دخالت داد مخصوصاً محمود شاه غالباً در اردو مقیم بود و قبل از طغیان بر ابوسعید مشیر و مشاور خواجه محسوب می‌شد و خواجه با او وصلت کرد.

چون تفصیل کشته شدن شرف‌الدّین محمودشاه را به دست ارپاگاون و فرار پسران او و قتل ارپاگاون را به توسط پسران محمودشاه سابقاً نوشته‌ایم، در این جا دیگر تکرار آن را لازم نمی‌دانیم. همین قدر می‌گوییم که علی پادشاه بعد از غلبه بر ارپاگاون مسعودشاه اینجو را به همراهی امیر پیرحسین‌بن امیرمحمودبن امیرچوپان در سال ۷۴۰ به شیراز فرستاد و حکومت فارس و یزد و کرمان را تحت امر امیر پیرحسین قرار داد. پیرحسین وزارت خود را در عهدهٔ سلطانشاه برادر مسعودشاه گذاشت ولی کمی بعد سلطانشاه را کشت. چون امیرپیرحسین از یزد امیر مبارزالدّین محمّد را به خدمت خواست مسعودشاه اینجو که از پیرحسین و مبارزالدّین وحشت داشت، راه کازرون را پیش گرفت و از آن جا به بغداد پیش شیخ حسن بزرگ رفت.

در سال ۷۴۲ امیرپیرحسین حکومت اصفهان را به برادر مسعودشاه و سلطانشاه

یعنی شیخ ابواسحاق واگذاشت. شیخ ابواسحاق به تفصیلی که سابقاً گذشت، ملک‌اشرف برادر شیخ حسن کوچک را به انتقام خون برادر به دشمنی با پیرحسین و به تسخیر فارس خواند و ملک‌اشرف به سهولت به شیراز استیلا یافته پیر حسین را دفع نمود ولی شیخ ابواسحاق اندکی بعد به کمک شیرازیان در همان سال شیراز را از چنگ او بیرون آورد و خود بر آن سرزمین حاکم گردید.

امیرمسعودشاه برادر شیخ ابواسحاق که به بغداد گریخته بود به دستور شیخ حسن بزرگ با امیریاغی باستی پسر امیرچوپان پیش از اطّلاع بر قضیّه پیر حسین و ملک‌اشرف به طرف شیراز حرکت کردند و ایشان در ایّام استیلای شیخ ابواسحاق یعنی در سال ۷۴۳ به شیراز آمدند.

یاغی باستی موقعی که شیخ ابواسحاق به کازرون رفته بود از راه حسد مسعودشاه را کشت ولی همین که شیخ ابواسحاق به کمک مردم کازرون به شیراز برگشت، یاغی باستی تاب مقاومت در خود ندیده به عراق به خدمت ملک‌اشرف رفت و شیخ ابواسحاق در شیراز مستقرّ گردید و او بعد از فرار یاغی باستی و استقرار در شیراز سکّه و خطبه را به نام خود کرد و خویشتن را رسماً پادشاه آن مملکت خواند.

### اصل و نسب آل‌مظفّر

آل‌مظفّر یعنی فرزندان امیر مبارزالدّین محمّدبن مظفّر از نسل شخصی هستند از مردم خواف خراسان به نام **غیاث‌الدّین حاجی** و این غیاث‌الدّین حاجی در موقع استیلای لشکریان چنگیزی بر خراسان از موطن خود هجرت کرده به یزد آمد و در آن شهر مقیم شد.

غیاث‌الدّین حاجی را سه پسر بود: **ابوبکر و محمّد و منصور**. ابوبکر و محمّد در خدمت اتابک علاءالدّین‌بن قطب‌الدّین محمودشاه (وفاتش در ۶۶۲) اتابک یزد قرار گرفتند و اتابک در سال ۶۵۵ موقعی که هولاکو عازم تسخیر بغداد بود ابوبکر و محمّد را با سیصد سوار به اردوی هولاکو روانه داشت و ایشان در فتح بغداد شرکت جستند. ابوبکر به همراهی قشون مغول به طرف سرحدّات شام و مصر مأمور و در بین راه در جنگ با اعراب بادیه به قتل رسید و محمّد به یزد مراجعت نموده تا موقع مرگ در

دستگاه اتابک بود و از این دو پسر غیاث‌الدّین حاجی فرزندی نماند.

امّا پسر سوم او منصور در یزد پیش پدر بود و این منصور را سه پسر رسید: **محمد و علی و مظفّر**. علی‌بن منصور که در گمنامی مرد، پسری نداشت ولی محمّد و مظفّر برادرانش را فرزندانی به وجود آمد و جمیع ملوک آل‌مظفّر از نسل این دو برادرند. مظفّر پسر کوچکتر منصوربن غیاث‌الدّین حاجی که مردی رشید و پهلوان بود در خدمت اتابک یوسف‌شاه پسر اتابک علاءالدّین (۶۶۲ ـ ۶۹۰) داخل شد و اتابک او را حکومت مَیْبُدْ داد. موقعی که یوسف‌شاه از ترس لشکریان مغول یزد را رها کرده به عزم التجا به امیرنوروز به سمت سیستان حرکت نمود، مظفّر را که **امیرشرف‌الدّین** لقب یافته بود با خود برد ولی امیرشرف‌الدّین‌مظفّر در عرض راه چون بعضی از امرای اتابکی را در قصد خود دید به کرمان آمده به خدمت جلال‌الدّین سیور غتمش قراختایی پیوست. سیورغتمش او را تربیت کرد و مظفّر پس از چندی به یزد برگشت و از آن جا به اردو رفته به حضور ارغون‌خان معرّفی شد و مرتبهٔ یساولی یافت و تا عهد گیخاتو و غازان مقیم اردو بود. چون اتابک افراسیاب لر مقارن جلوس گیخاتو عصیان کرده بود و گیخاتو عزم سرکوبی او را داشت، امیرمظفّر داوطلب شد که این مهم را به انجام رساند. امیرمظفّر به لرستان رفت و چون بین او و اتابک افراسیاب روابط دوستی و اعتماد برقرار بود امر به مسالمت انجام پذیرفت و امیرمظفر افراسیاب را به اردو آورد و هر دو مورد التفات ایلخان قرار گرفتند و فتنهٔ لرستان خوابید.

بعد از وفات گیخاتو امیرمظفّر در ۶۹۴ به خدمت غازان‌خان درآمد و پیش او و جانشینش اولجایتو نیز مقرّب و محترم می‌زیست و در این ضمن به بعضی مناصب مهمّ نیز ارتقا یافت تا آن جا که اولجایتو فرمان راهداری ولایات بین کرمانشاه و لرستان را تا هرات و مرو و ابرقو با حکومت میبد در حقّ او صادر نمود و امیرمظفّر در این اوقات اگر چه گاهی در میبد می‌نشست ولی اکثر ایّام را در اردو به سر می‌برد، تا آن که در سال ۷۰۷ به یزد وطن خویش آمد و در سال ۷۱۱ که اولجایتو عازم بغداد بود، امیرمظفّر با پسر خود امیر مبارزالدّین از راه شیراز و کوه گیلویه به خدمت او شتافت و در بغداد به اردو رسید و پس از مدّتی مصاحبت اردوی ایلخانی رخصت مراجعت یافت. در مراجعت امیر مظفّر مأمور سرکوبی طاغیان حدود شبانکاره شد و چون از آرام کردن آن حوالی فراغت یافت

در همان شبانکاره ناتوان و رنجور گردید و در ۱۳ ذی‌القعده سال ۷۱۳ در همان جا وفات یافت و جسدش را به میبد انتقال دادند.

از امیرشرف‌الدّین مظفّربن منصوربن غیاث‌الدّین حاجی خراسانی یک پسر ماند و دو دختر. پسر او همان امیر مبارزالدّین محمّد است که اوّلین آل‌مظفّر محسوب می‌شود.

**امیر مبارزالدّین محمّد(۷۱۸ـ۷۵۹)**

مبارزالدّین محمّد موقعی که پدرش وفات کرده بود، بیش از سیزده سال نداشت به همین جهت دشمنان خانوادگی ایشان پیش خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه از ظلم و تعدّی پدرش شکوه بردند و املاکی را که به دست آورده بود ادّعا کردند. امیر مبارزالدّین به اردوی اولجایتو آمد و تا آخر دورهٔ ایلخانی او در اردو مقیم بود. چون ابوسعید به جای پدر منصوب شد این ایلخان او را به همان مقام سابق باقی گذاشت و در سال ۷۱۷ به میبد فرستاد.

در سال ۷۱۸ برادر شیخ ابواسحاق اینجو یعنی **امیرغیاث‌الدّین کیخسرو** از راه شبانکاره به یزد آمد و با اتابک آن جا طرح دوست انداخت. سپس از آن جا به میبد شتافت و بین او و امیرمبارزالدّین نیز رشتهٔ الفت برقرار گردید ولی چیزی طول نکشید که بین نایب امیرکیخسرو و اتابک یزد بر سر امری جزئی نزاع درگرفت و اتابک که مردی بی‌رحم و ظالم بود، نایب امیر کیخسرو را به قتل آورد. کیخسرو و مبارزالدّین پس از تحصیل اجازه از ابوسعید، اتابک را مورد حمله قرار دادند و او را در این سال منهزم ساختند و سلسلهٔ اتابکان یزد به این ترتیب در سال ۷۱۸ برافتاد و حکومت آن پس از رسیدن امیر مبارزالدّین به خدمت ابوسعید از طرف ایلخان در عهدهٔ او گذاشته شد.

امیر مبارزالدین چنان‌که سابقاً نیز گفتیم در سال ۷۲۹ **خان‌قتلغ مخدومشاه** دختر قطب‌الدّین شاه پادشاه قراختایی کرمان را در ازدواج خود درآورد و این زن مادر شاه‌شجاع و شاه‌محمود و سلطان‌احمد است.

بعد از وفات سلطان ابوسعیدخان چون در هر گوشهٔ از ممالک ایلخانی کسی به استقلال‌خواهی برخاست، امیر مبارزالدّین نیز به تهیّهٔ اسباب این کار پرداخت و زمینه نیز جهت این کار فراهم بود چه دیگر از خاندان ایلخانان مردی توانگر که هیبت او مخالفین

را بر سر جای خود نشاند وجود نداشت و خواجهٔ کافی غیاث‌الدّین رشیدی نیز به قتل رسیده بود و چون هر کس از آن ممالک وسیعه سهمی برای خویش ادّعا می‌کرد، امیر مبارزالدّین هم که از سال ۷۱۳ تا این تاریخ به خواباندن فتنه‌های جنوب ایران و ضبط راه‌های آن اشتغال داشت، سهم خویش را می‌طلبید و جانشینی بالاستقلال اتابکان یزد را ادّعا می‌کرد.

فارس را به شرحی که سابقاً گفتیم در این ایّام شیخ ابواسحاق و برادران او تحت تصرّف خود داشتند و امیر مزبور به یزد نیز بی‌نظر نبود. به همین جهت در سال ۷۳۷ شیخ ابواسحاق به امر برادر خود جلال‌الدّین مسعودشاه به یزد آمد و چون از طرف امیر مبارزالدّین به احترام تمام پذیرفته شد آن شهر را ترک گفته به کرمان رفت امّا کمی بعد باز به بهانه مراجعت به شیراز به خیال تسخیر یزد به آن شهر برگشت لیکن حریف امیر مبارزالدّین نشد. عاقبت به وساطت یکی از علما دست از یزد برداشته به شیراز مراجعت نمود.

در سال ۷۴۰ چنان که دیدیم، امیرپیرحسین چوپانی به فارس آمد و از امیر مبارزالدّین کمک خواست و ایشان به اتّفاق به طرف شیراز آمدند و مسعودشاه به کازرون گریخت. امیرپیرحسین فارس را تحت اختیار خود گرفت و فرمان حکومت کرمان را که ضمیمهٔ مأموریت او بود به امیر مبارزالدّین محمّد داد و این امیر آن جا را در ۷۴۱ مسخر خود نمود.

شیخ ابواسحاق اینجو بعد از آن که خیالش از طرف فارس آسوده گشت و امیرپیرحسین و ملک اشرف را از آن جا راند، تصمیم به فتح کرمان گرفت، چون اصفهان و هرموز نیز اطاعت او را گردن نهاده و خطبه و سکّه را به نام او مزیّن ساخته بودند.

امیر اینجو کرمان را هم که در جزء جمع پدرانش بود، جهت خویش ادّعا کرد و لشکر فراوان به این سرزمین کشیده به سیرجان آمد امّا به تسخیر قلعهٔ آن جا توفیق نیافت. ناچار آن جا را رها کرده تا پانزده فرسخی شهر کرمان پیش رفت ولی همین که شنید که امیر مبارزالدّین با لشکریان مستعدّ به جلوگیری او می‌آید به مصلحت دید بعضی از یاران خود به شیراز برگشت.

پس از مراجعت شیخ ابواسحاق امیر مبارزالدّین دو تیره از ایلات مغولی را به نام

**اوغانی و جرمایی** که از عهد سیورغتمش و ایلخانی ارغون به محافظت حدود کرمان به این ولایت آمده بودند چون سر در راه طغیان گذاشته بودند، سرکوبی کرد. سپس با امیر شیخ‌ابواسحاق عهد کرد که امیر شیخ اوغانیان را به شیراز راه ندهد لیکن شیخ ابواسحاق که خیال تسخیر کرمان و یزد را از سر به در نمی‌کرد، در سال ۷۴۷ چون امیر مبارزالدّین را در زحمت دید این عهد را نقض نمود. ولی ظاهراً پنج هزار سوار به مدد امیر مبارزالدّین روانهٔ کرمان کرد و این سواران دستور داشتند که در شروع جنگ به دشمن مبارزالدّین بپیوندند و خود نیز به عزم یزد در حرکت آمد و اگر چه یزد را گرفت ولی در میبد حریف شاه مظفّر پسر امیر مبارزالدّین نشد و دانست که لشکریان او و اوغانیان نیز با آن که امیر مبارزالدّین را مغلوب و کرمان را محاصره کرده‌اند، باز قادر به تسخیر آن شهر نیستند، اضطراراً از در صلح درآمده به شیراز برگشت.

در سال ۷۴۹ امیرمبارزالدّین پسر خود **شاه‌شجاع** را که شانزده سال بیشتر نداشت به سرکوبی اوغانیان و جرماییان فرستاد و شاه‌شجاع در گرمسیرات کرمان آن طوایف را مقهور نمود. چون خبر طغیان ایالات مزبور به فارس رسید، امیرشیخ ابواسحاق یکی از سران سپاهی خود را به حدود هرموز و مکران فرستاد تا پس از گرفتن مالیات آن نواحی به کرمان آمده یاغیان را بر ضدّ آل‌مظفّر کمک کند لیکن این سردار نسبت به ابواسحاق خیانت ورزیده به مظفریّان ملحق شد و این مسأله اسباب تقویت آل‌مظفّر و شکست کار شیخ ابواسحاق گردید.

در سال ۷۵۱ امیرشیخ ابواسحاق بار دیگر به یزد لشکر کشید ولی باز کاری از پیش نبرده به شیراز برگشت و دو سال بعد نیز یکی از امرای روم که از ملک اشرف گریخته و به شیخ ابواسحاق پیوسته بود به فتح کرمان فرستاد. او نیز به نتیجه‌ای نرسید و از دست امیر مبارزالدّین شکست یافته به فارس منهزم شد.

### قتل شیخ ابواسحاق در ۷۵۸

امیر مبارزالدّین که از دست‌اندازی‌های متوالی شیخ‌ابواسحاق و کسان او به کرمان و یزد متغیّر شده بود بالأخره عازم تسخیر شیراز و برانداختن امیر شیخ ابواسحاق گردید و در ۷۵۴ پسر خود شاه‌شجاع را به ولیعهدی خویش منصوب نموده با او به طرف شیراز

حرکت کرد. چون خبر لشکرکشی او به فارس رسید، شیخ ابواسحاق قاضی **عضدالدّین ایجی** عالم بزرگ معروف را به صلح‌خواهی از شیراز روانهٔ خدمت امیر مبارزالدّین کرد. امیر مبارزالدّین قاضی عضد را احترام فوق‌العاده کرد ولی درخواست صلح ابواسحاق را نپذیرفت و گفت که امیر شیخ تاکنون هفت بار نقض عهد کرده و به پیمان او اطمینانی نیست. قاضی عضدالدّین بدون حصول نتیجه به شیراز برگشت و امیرمبارزالدّین به طرف شیراز سرازیر گردید و در صفر ۷۵۴ به حدود آن شهر نزول نموده آن جا را در محاصره گرفت. محاصرهٔ شیراز شش ماه طول کشید و با این که در آن ضمن امیرمبارزالدّین ناخوش شد و پسرش شرف‌الدّین مظفّر نیز مرد، از پای ننشست و کوشید تا بالأخره در سوم شوّال شهر را گرفت و شیخ ابواسحاق در ایّام محاصره بیشتر اوقات را به بی‌خبری و مستی و عیش و عشرت می‌گذراند و از اهل شهر نیز جماعتی از حرکات او به جان آمده باطناً با امیرمبارزالدّین ساختند و یکی از دروازه‌های شهر را به روی لشکریان او گشودند. شیخ ابواسحاق از شیراز گریخت و از شیخ‌حسن ایلکانی کمک طلبید. شیخ‌حسن از بغداد دو هزار نفر به کمک او فرستاد ولی ایشان را هم شاه‌شجاع منهزم کرد و شیخ ابواسحاق ناچار به اصفهان پناه برد و پسر ده ساله و جمعی از سران لشکریش به دست مظفّریان افتادند و ایشان آن عدّه را کشتند و فارس به این ترتیب مسخّر آل‌مظفّر گردید. امیر مبارزالدّین شاه‌شجاع را به حکومت کرمان فرستاد و خود در شیراز اقامت کرد.

در سال ۷۵۵ امیرمبارزالدّین خواهرزادهٔ خویش شاه‌سلطان را در شیراز به نیابت گذاشته به عزم استیصال شیخ ابواسحاق عازم اصفهان گردید و شاه‌شجاع را نیز از کرمان خواست.

در غیاب امیر مبارزالدّین جمعی از مردم شیراز و کسان شیخ‌ابواسحاق به دعوت طوایف اوغانی و جرمایی و قیام بر عمّال آل‌مظفّر پرداختند ولی شاه‌شجاع همه را بر سر جای خود نشانده فارس را امن نمود و به خدمت امیر مبارزالدّین شتافت و پدر و پسر به معیّت هم اصفهان را در محاصره گرفتند.

شیخ ابواسحاق و **سیّدجلال‌الدّین میرمیران** کلانتر اصفهان که از سال فوت ابوسعید در این شهر اقتدار و نفوذی داشت در محاصره افتادند و در طلب کمک به هر طرف متوسّل می‌شدند.

امیر مبارزالدّین و شاه‌شجاع چون نتوانستند اصفهان را فتح کنند و زمستان دررسید به ناچار محاصره را رها کرده به شیراز برگشتند و شیخ ابواسحاق این فرصت را غنیمت شمرده به طرف لرستان رفت تا مگر از آن حدود کمکی جهت خود فراهم کند. اتابک لرستان به او مدد داد و شیخ ابواسحاق به اصفهان برگشت ولی موفّق نشد که به اطراف آن شهر که شاه‌شجاع آن را بار دیگر در حصار گرفته بود برسد، چه لشکریان امیرمبارزالدّین در بین او و سپاهیان محاصره فاصله بودند. اتابک به لرستان برگشت و شیخ به شوشتر رفت. کلانتر اصفهان یعنی سیّد جلال میرمیران هم نسبت به مظفّریان از در اطاعت آمده مورد عفو قرار گرفت.

در سال ۷۵۷ شیخ ابواسحاق به اصفهان برگشت و به دستیاری میرمیران باز در آن شهر جهت خود سپاهیانی ترتیب داده بر کرسی امیری مستقرّ گردید. امیرمبارزالدّین بار دیگر به محاصرهٔ آن جا شتافت ولی چون محاصره به طول انجامید شاه‌سلطان را به تسخیر شهر گماشته خود به سرکوبی اتابک لر بدان سامان عزیمت نمود.

محصورین در مدّت زمستان گرفتار تنگی آذوقه و زحمت بسیار شدند. به همین جهت پای مقاومت ایشان سست شد و اغلب یا گریختند و یا به شاه سلطان پیوستند از آن جمله میرمیران به کاشان فرار نمود و شیخ ابواسحاق هم در خانهٔ شیخ‌الاسلام شهر پنهان گردید و شهر در بهار سال ۷۵۷ به دست آل‌مظفّر تسخیر شد.

شاه سلطان به زودی امیرشیخ ابواسحاق را دستگیر کرده ابتدا در قلعهٔ طبرک محبوسش ساخت سپس او را به فرمان امیر مبارزالدّین به شیراز فرستاد و امیر مظفّری شیخ بلندنام اینجو را به فرزند یکی از بزرگان شیراز که به دست شیخ ابواسحاق کشته شده بود داد و او امیرشیخ را در جمعهٔ ۲۱ جمادی‌الاوّلی سال ۷۵۸ در میدان سعادت شیراز که از بناهای شیخ‌ابواسحاق بود کشت.

شاه شیخ‌ابواسحاق مردی بود کریم و فاضل و شعردوست ولی عیّاش و مغرور و سخت‌کش و بی‌تدبیر. با تمام این احوال فارس در ایّام او و حکومت سایر افرد خاندان اینجو آباد و از جهت نعمت و ثروت با عصر اتابکان سلغوری دم برابری می‌زد و چون امیرشیخ در تربیت اهل علم و ادب می‌کوشید، شعرا و علمای معتبر گرد او جمع بودند و مشهورترین این جماعت **خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ** شاعر بلندفکر شیرازی و

**نظام‌الدّین عبیدالله زاکانی و شمس فخری اصفهانی** که شیخ را مدح و پس از قتلش مرثیه گفته‌اند.

امیرمبارزالدّین در سال ۷۵۸ تبریز را فتح نمود. بعد از چندی اقامت در آن جا شنید که سلطان اویس جلایری عازم تبریز است، صلاح خود را در مراجعت به شیراز دید و چون در این سفر مبارزالدّین با شاه‌شجاع و شاه‌محمود پسران خود به تحقیر معامله کرده بود و غالباً ایشان را به سیاست کورکردن تهدید می‌نمود، شاه‌شجاع و شاه‌محمود هم بر جان خود ترسیده با شاه‌سلطان که او نیز از امیر رنجیده بود همدست شدند و قرار شد که در رسیدن به اصفهان امیرمبارزالدّین را بگیرند و مقیّد کنند. در ۱۵ رمضان سال ۷۵۹ توطئه‌کنندگان نقشهٔ خود را به معرض انجام گذاردند و بالأخره امیر مبارزالدّین را گرفته ابتدا در قلعهٔ طبرک محبوس کردند و بعد در ۱۹ همان ماه سلطان‌شاه به فرمان شاه‌شجاع چشم امیر را میل کشید و بعد از این حرکت او را از طبرک به قلعهٔ سفید فارس از قلاع کوه گیلویه فرستادند.

امیر مبارزالدّین نابینا پس از چندی به وسیلهٔ مکاتبه با پسران صلح کرد و به شیراز آمد و سکّه و خطبه به نام و اجرای امور سلطنت به دستور او شد ولی پس از سه ماه چون شاه‌شجاع فهمید که هنوز پدر در قصد اوست او را مجدداً در بند آورده به گرمسیرات فارس و از آن جا به قلعهٔ بم کرمان روانه داشت. ولی امیرمبارزالدّین که مریض شده بود، قبل از رسیدن به این قلعهٔ اخیر در تاریخ ربیع‌الاوّل ۷۶۵ در راه مُرد و نعش او را به میبد به مدرسهٔ مظفّریه که از بناهای او بود آوردند.

امیر مبارزالدّین محمّد چهل سال در یزد و کرمان و عراق و فارس حکومت کرد و چون مرد شصت و پنج سال داشت و در این مدّت در ریختن اساس سلسله‌ای که بنام پدر او به آل‌مظفّر مشهور شده‌اند سعی بسیار نمود. مردی بود دیندار و مقدّس و متعصّب. در سال ۷۵۲ از گناهان خود استغفار کرده به تلاوت قرآن و عبادت و اطاعت مشغول شد و به امر معروف و نهی از منکر پرداخت و در این راه نیز به سختی می‌کوشید. جهت تعهد حال سادات و علمای دین در شیراز دارالسّیاده و در کرمان مسجد بنا نمود و اوقاف مخصوص جهت این کار ترتیب داد و در ضمن محاصرهٔ اصفهان یعنی در سال ۷۵۵ با فرستادهٔ ابوبکرالمعتضدبالله که در مصر خود را جانشین خلفای عبّاسی می‌دانست بیعت

کرد و طریقی را که شیخ ابواسحاق اینجو قبل از او در این مرحله پذیرفته بود قبول نمود و در خطبه و سکّه نام خلیفه را مذکور داشت و علمای عراق و فارس و یزد را نیز در این بیعت آورد ولی بسیار تندخو و درشتگو بود و غالباً به دست خود مردم را سیاست می‌کرد و در جلوگیری از منهیّات سختگیری را از حدّ می‌برد و به همین جهت مردم با ذوق بذله‌گوی شیراز از او چندان به خوشی نام نمی‌بردند و او را پادشاه مُحْتَسِبْ می‌خواندند.

## شاه‌شجاع

بعد از واقعهٔ کورکردن امیر مبارزالدّین، پسر ارشدش جلال‌الدّین شاه‌شجاع زمام امور را در دست گرفت. حکومت ابرقو و عراق عجم را به برادر خود شاه‌محمود و کرمان را به برادر دیگر سلطان عمادالدّین احمد واگذاشت و خواجه قوام‌الدّین محمّد صاحب عیار را به وزارت خویش برگماشت و شاه‌یحیی‌بن مظفّر برادرزادهٔ خود را در شیراز محبوس ساخت.

در بدو جلوس شاه‌شجاع ایالات اوغانی و جرمایی عصیان کردند. شاه‌شجاع به دفع ایشان رفت و پس از سرکوبی آن جماعت عذر رؤسای آن طوایف را در قبول فرمان خود پذیرفته به شیراز مراجعت نمود، شاه‌یحیی که در قلعهٔ قهندز محبوس بود، کوتوال قلعه را فریفته در آن حصار تحصّن اختیار کرد و شاه‌شجاع با وجود لشکرکشی و جنگ و جدال نتوانست بر برادرزاده دست یابد. عاقبت بین طرفین به این شرط صلح برقرار گردید که شاه یحیی از قلعهٔ نزول کرده به جانب یزد رود و در آن جا از طرف عمّ خود حاکم باشد و قلعهٔ قهندز را به تصرّف شاه‌شجاع دهد. شاه‌یحیی این پیشنهاد را پذیرفت و به یزد رفت ولی نقض عهد کرد و همین که به آن شهر قدم نهاد به مخالفت با شاه‌شجاع برخاست و به اقسام حیله و تزویر از قبول حکم شاه‌شجاع سرمی‌پیچید و برخلاف او اسباب‌چینی می‌نمود تا آن جا که شاه‌شجاع عاقبت با خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار و وزیر و لشکری فراوان از شیراز به قصد یزد حرکت کرد. خود در ابرقو ماند و خواجه را به محاصرهٔ یزد فرستاد. وزیر شاه‌شجاع شهر را در حصار گرفت و چون کار بر مردم و شاه یحیی تنگ شد، شاه‌یحیی مراسلاتی پیش عمّ خود به ابرقو فرستاد و از در

عذرخواهی و عجز و الحاح درآمد و شاه‌شجاع او را بخشود، خواجه قوام‌الدّین را بازخواند و به شیراز برگشت و شاه‌شجاع آن وزیر را در ذی‌القعدهٔ ۷۶۴ به سعایت مخالفان کشت.

در سال ۷۴۴ شاه‌محمود که از طرف برادر حکومت ابرقو و اصفهان را داشت سر از اطاعت شاه‌شجاع پیچید به خیال تصرّف عراق افتاد. شاه‌محمود به یزد تاخت و نام شاه‌شجاع را از خطبه انداخته آن جا را تصرّف کرد. شاه‌شجاع به اصفهان لشکر کشید و بین دو برادر جنگ درگرفت. شاه‌محمود در اصفهان حصاری گشت و بین او و لشکریان شاه‌شجاع و شاه سلطان چند بار زد و خورد شد تا آن که جمعی از سپاهیان شاه‌محمود غلفةً بر سر اتباع شاه‌سلطان تاختند و ایشان را منهزم کرده شاه‌سلطان را به خدمت شاه محمود آوردند و شاه محمود او را که عامل میل کشیدن امیر مبارزالدّین شده بود به همان عقوبت گرفتار نمود.

شاه‌شجاع عاقبت با برادر صلح کرد و مقرّر گردید که شاه‌محمود مثل سابق حاکم اصفهان باشد و به نام برادر خطبه بخواند و شاه‌محمود اگرچه زیر بار این تکلیف رفت ولی قلباً با برادر صفایی نداشت و می‌خواست به هر وسیله باشد او را مستأصل کرده ملک پدری را در تصرّف خود گیرد. به همین جهت با سلطان اویس جلایر پادشاه آذربایجان داخل مکاتبه شد و او را از خیال شاه‌شجاع در باب تسخیر تبریز ترسانده به مخالفت برادر برانگیخت و سلطان اویس جمعی از امرای خود را به یاری شاه‌محمود فرستاده و شاه‌محمود به مدد ایشان و بعضی از امرای شاه‌شیخ ابواسحاق اینجو مستظهر شده در طغیان بر برادر جری‌تر شد و شاه‌یحیی نیز به جمع مخالفان پیوست و از لرستان و قم و کاشان و ساوه و آوه نیز به آن جماعت مدد رسید و ایشان برای برانداختن دولت شاه‌شجاع در سال ۷۶۵ از اصفهان بیرون آمده به طرف شیراز حرکت کردند.

شاه شجاع برای مقابله با دشمن، با برادر کوچکتر خود سلطان‌احمد و پسر خویش سلطان‌اویس از شیراز خارج شد و قبل از آن که به لشکریان همراه شاه‌محمود برسد، سلطان‌احمد نیز از شاه‌شجاع رنجیده به اردوی شاه‌محمود پیوست و بعضی دیگر از لشکریان و اتباع شاه‌شجاع نیز راه خلاف رفتند و کار بر شاه‌شجاع سخت شد. ولی با تمام این احوال عنان مقاومت و پایداری را از کف ننهاده و با اراده‌ای قوی با دشمن

روبه‌رو شد امّا از عهدهٔ یاران برادر برنیامد و شکسته به شیراز برگشت و در شهر متحصّن گردید و لشکریان شاه‌محمود شهر را در محاصره گرفتند. محاصرهٔ شیراز به طول انجامید و روز به روز از قوهٔ مقاومت شاه‌شجاع و از عدّهٔ یاران او کاسته شد. عاقبت شاه‌شجاع طلب صلح کرد و دو برادر در پای قلعهٔ قهندز با یکدیگر ملاقات کردند و پس از ترتیب قرار صلح، شاه‌شجاع به ابرقو رفت و شاه محمود با جلال و شکوه تمام به شیراز وارد شد.

شاه‌شجاع در بهار سال ۷۶۶ کرمان را گرفت و به سرکوبی ایلات اوغان و جرمایی رفت. شاه‌محمود شاه‌یحیی را به مدد ایشان فرستاد ولی شاه‌یحیی و برادرش شاه‌منصور هر دو از شاه‌محمود رو برگرداندند و به شاه‌شجاع عمّ خود پیوستند و عزم شاه‌شجاع به همین علّت در حملهٔ به شیراز و فتح پایتخت سابق خود قوّت گرفت و چنان که از کرمان به این شهر متوجّه شد و در نزدیکی پل‌فسا بر سر راه شیراز در ۲۴ ذی‌القعدهٔ ۷۶۷ شاه‌محمود را شکست داد و به شیراز آمد و شاه‌محمود به اصفهان گریخت.

نزاع بین شاه‌شجاع و شاه‌محمود تا سال ۷۷۶ که تاریخ فوت شاه‌محمود است برقرار بود و چند بار شاه‌شجاع به اصفهان لشکر کشید و پس از غلبه بر شاه‌محمود و عفو او به شیراز برگشت و یک بار هم از او که به مدد لشکریان سلطان اویس جلایر پدرزن خویش مستظهر شده بود، شکست یافت و محمود تا نزدیک شیراز پیش راند لیکن به فتح آن جا قادر نیامد و به اصفهان برگشت.

پس از فوت شاه‌محمود، شاه‌شجاع به سهولت به اصفهان دست یافت و چون مقارن همین ایّام سلطان اویس جلایر هم مرده بود، پادشاه مظفّری به تبریز تاخت و سلطان‌حسین پسر اویس را مغلوب کرد. عاقبت بین او و سلطان‌حسین صلح شد و حسین خواهر خود را به زوجیّت به زین‌العابدین پسر شاه‌شجاع داد و شاه‌شجاع هم حکومت اصفهان را که بین آل‌جلایر و آل‌مظفّر مورد نزاع بود به زین‌العابدین واگذاشت.

### وفات شاه‌شجاع در ۷۸۶

در سال ۷۸۱ شخصی به نام عادل‌آقا در سلطانیّه به هواخواهی سلطان حسین‌جلایر قیام کرد و به خیال تعرّض به ممالک آل‌مظفّر افتاد. شاه‌شجاع به عزم سرکوبی او به

سلطانیّه آمد و اگر چه در ابتدا لشکر او منهدم شدند ولی بالأخره در نتیجهٔ صرف ثبات و رسیدن کمک، غالب آمده سلطانیّه را گرفت و بر خطاهای عادل قلم عفو کشیده به شیراز برگشت.

عادل‌آقا به تدریج در سلطانیّه مقتدر شد و چون در سال ۷۸۴ پسر دیگر سلطان اویس‌جلایر یعنی سلطان احمد بر برادر خود سلطان حسین خروج کرد و برادر را کشت عادل‌آقا نیز پسر سوم اویس را که سلطان ابویزید نام داشت به سلطنت برداشت و با سلطان‌احمد به جنگ پرداخت و چون خود را دست‌نشاندهٔ شاه‌شجاع اعلان کرده بود از آن پادشاه یاری خواست و شاه‌شجاع در ۷۸۵ به سلطانیّه آمد.

قبل از رسیدن به سلطانیّه، شاه‌شجاع بر پسر خود شبلی بدگمان شد و او را به این توهّم که در صدد خروج بر اوست در نزدیکی اقلید فارس گرفته در قلعه‌ای محبوس و بعد چشم آن جوان را در شعبان سال ۷۸۵ میل کشید. شاه‌شجاع پس از رسیدن به سلطانیّه مابین دو پسر سلطان‌اویس را اصلاح نمود و با عادل‌آقا از سلطانیّه خارج شد و کار نزاع سلطان ابویزید و برادرش سلطان احمد به وساطت او به خوشی خاتمه پذیرفت.

شاه‌شجاع از قزوین به طرف خرّم‌آباد و شوشتر حرکت کرد و در این دو ولایت به علّت زمستان و بارندگی و راه‌های سخت سپاه او صدمهٔ بسیار دیدند و شاه‌منصور که والی لرستان بود به خدمت پادشاه آمد و پس از ملاقات شاه عازم شیراز شد ولی شاه‌شجاع در راه به قدری در شرب شراب افراط کرد که مریض بستری گردید و چون رحلت خود را نزدیک دید به دادن صدقات و عطایا پرداخت و سلطان‌احمد و زین‌العابدین را که هر کدام طرفدارانی داشتند و بیم آن می‌رفت که پس از شاه‌شجاع به جان یکدیگر بیفتند پیش خود خواست و برای جلوگیری از این پیشامد هر دو را به حفظ اتّفاق نصیحت و وصیّت نمود. ولایت عهد را به سلطان زین‌العابدین داد و اصفهان را به سلطان ابویزید، برادر خردسال خود واگذاشت و سلطان احمد را نامزد کرمان کرد. سپس دو مراسله یکی به امیرتیمور گورکان و یکی هم خطاب به سلطان‌احمد جلایر در نگاهداری از پسران خود نوشت و اندکی بعد یعنی در تاریخ یکشنبه ۲۲ شعبان سال ۷۸۶ جان تسلیم نمود و در شیراز مدفون شد.

شاه‌شجاع در مدّت بیست و شش سال سلطنت خود غالب اوقات را به دفع عاصیان

می‌گذراند و غالباً از معرکه فاتح بیرون می‌آمد. مردی بود مانند پدر خود شجاع و دیندار. در نه سالگی قرآن را حفظ کرد و در اقامهٔ شعایر دینی جدّ بلیغ داشت. شخصاً پادشاهی فاضل و شاعر و شعردوست و ادب‌پرور بود و در خدمت قاضی عضدالدّین‌ایجی و جمعی دیگر از علمای زمان خود شاگردی می‌کرد. حافظهٔ عجیبی داشت و به یک شنیدن، هفت هشت بیت عربی را به خاطر می‌سپرد. به سرودن اشعار عربی و فارسی نیز می‌پرداخت و از او قطعات و رباعیّات چند به فارسی باقی است. در عهد او نیز شعر فارسی رواج داشت. خواجه حافظ شیرازی و عماد فقیه کرمانی از شعرای عصر و از مدّاحان این پادشاهند.

### زین‌العابدین ۷۸۶ـ۷۸۹

بعد از وفات شاه‌شجاع مجاهدالدّین زین‌العابدین به جای پدر نشست ولی در مرحلهٔ اوّل با مخالفت سایر بزرگان خاندان مظفّری مواجه شد. از طرفی شاه‌یحیی به دعوت مردم اصفهان به آن شهر رفته و بر آن جا استیلا یافت و به قصد گرفتن شیراز لشکر به سمت پایتخت سلطان زین‌العابدین کشید و از طرفی دیگر ابویزیدبن امیرمبارزالدّین باکسان خود جانب سلطان‌زین‌العابدین را رها کرده به لشکریان شاه‌یحیی پیوست و به همین علّت سلطان زین‌العابدین چون دید از عهدهٔ شاه‌یحیی برنمی‌آید با او صلح کرد و حکومت ابرقو را به ابویزید واگذاشت و چون شنید که شاه منصوربن شاه‌مظفّر در حدود شوشتر مشغول تاخت و تاز است به طرف کازرون بیرون رفت ولی شاه‌منصور از جلوی او گریخت.

امّا مردم اصفهان بعد از مراجعت شاه‌یحیی از شیراز چون او مردی ممسک و بخیل بود او را از شهر خود راندند و شاه‌یحیی به یزد برگشت و اصفهانیان در اطاعت سلطان زین‌العابدین درآمدند و سلطان پس از تسخیر اصفهان به نطنز رفت و ابویزید را که در آن جا از جانب شاه‌یحیی حکومت داشت مغلوب کرد و ابویزید به لرستان گریخت و زین‌العابدین به شیراز برگشت.

در سال ۷۸۸ سلطان ابویزید که از دست سلطان زین‌العابدین به لرستان گریخته بود جماعتی دور خود جمع نموده و به کرمان آمد. سلطان‌احمد در صدد خواندن او به کرمان

به خدمت خود بود ولی چون شنید که اتباع گرسنهٔ او به غارت آبادی‌ها و تعدی به مردم پرداخته‌اند او را به کرمان راه نداد و ابویزید به یزد پیش شاه‌یحیی رفت.

در همین سال ۷۸۸ امیر تیمور گورکان که بر تمام ماوراءالنّهر و ترکستان و قسمتی از ایران استیلا یافته بود فرستاده‌ای به شیراز پیش سلطان زین‌العابدین روانه داشته از او خواست که چون پدرش شاه‌شجاع او را بـه امیر سـپرده بـه خـدمت بشـتابد. سلطان زین‌العابدین به پیغام امیرتیمور جواب و به ایلچی او اجازهٔ مراجعت نداد و امیر گورکانی در شوّال سال ۷۸۹ از همدان به اصفهان آمد و حکمران آن جا را در اطاعت خود آورد. سلطان زین‌العابدین و امرای او از ترس به بغداد گریختند ولی شـاه‌یحیی قـبول فـرمان نمود. مأمورین امیرتیمور در اصـفهان بـه جـمع‌آوری مـالی کـه مـردم جـهت لشکـریان امیرقبول کرده بودند مشغول شدند ولی چون از ایشان تعدّی و ظلم نسبت به مال و عیال مردم سرزد اهالی اصفهان ایشان را کشتند. امیر تیمور از این پیشامد متغیّر شده حکـم قتل‌عام شهر را داد و در این واقعه قریب هـفتادهزار نـفر از اصـفهانیان طـعمهٔ شـمشیر لشکریان امیر خوانخوار شدند.

بعد از قتل‌عام اصفهان امیر تیمور عازم شیراز شد. سلطان احمد که قبلاً فرمان تیمور را گردن نهاده بود، یکی از امرای خود را به خدمت امیر فرستاد و چون امیرتیمور نسبت به سلطان احمد اظهار عنایت کرد، سلطان احمد نیز به اردوی او شـتافت و امـیرتیمور بی‌زحمتی مـمالک آل‌مـظفّر را مسـخّر سـاخته آن را بـین شـاه‌یحیی و سـلطان‌احـمد و سلطان‌ابواسحاق پسر سلطان اویس‌بن شاه‌شجاع تقسیم نمود و به علّت اخبار ناخوشی که از ماوراءالنّهر می‌رسید به آن سمت برگشت.

امّا سلطان زین‌العابدین که به طرف بغداد می‌گریخت در نزدیکی شوشتر فریب وعدهٔ امداد شاه‌منصور حکمران آن نواحی را خورده به چنگ او اسیر شد و شاه‌منصور سلطان زین‌العابدین را در قلعهٔ سلاسل شوشتر محبوس نمود.

### شاه‌یحیی (۷۸۹ـ۷۹۵)

امیرتیمور حکومت شیراز را به شاه نصرت‌الدّیـن یـحیی و سیرجـان را بـه سـلطان ابواسحاق اویس‌بن شاه‌شجاع و کرمان را به سلطان عمادالدّین احمد واگذاشت و چون

این تقسیم به عمل آمد، شاه‌یحیی به شیراز آمده به آرزوی دیرینهٔ خود رسید و به جای شاه‌شجاع و سلطان زین‌العابدین بر کرسی امارت مظفّری نشست.

سلطان ابویزید که در یزد بود و خیال رفتن به هند داشت، همین که از تقسیم ممالک مظفّری اطلاع یافت و خود را بی‌نصیب دید به کرمان آمد و با جمعی از اوغانیان دست یکی کرده بر ضدّ سلطان احمد عصیان نمود. سلطان احمد ایشان را مغلوب ساخته ابویزید را گرفت و برادر را عفو کرده به طرف هرموز فرستاد و ابویزید اموال باقیماندهٔ آن حدود را جمع آورده به کرمان مراجعت کرد و تا سال فوت خود یعنی سال ۷۹۲ در خدمت برادر بود.

امّا شاه‌منصور پس از بند کردن سلطان زین‌العابدین و شنیدن خبر مراجعت امیرتیمور از شوشتر، عزیمت شیراز نمود و شاه‌یحیی که در خود در مقابل برادر خردتر تاب مقاومت نمی‌دید، شیراز را رها کرده به یزد آمد و شاه‌منصور به سهولت بر شیراز دست یافت.

شاه‌یحیی در مراجعت به یزد در صدد برآمد که کرمان را نیز از سلطان‌احمد بگیرد. جنگ بین لشکریان سلطان‌احمد از طرفی و سپاهیان شاه‌یحیی در ۷ جمادی‌الاولی سال ۷۹۲ در صحرای بافت اتّفاق افتاد و فتح نصیب سلطان‌احمد شد و شاه‌یحیی و همراهان او گریختند.

سلطان زین‌العابدین که در قلعهٔ سلاسل محبوس بود بعد از استقرار شاه‌منصور در شیراز به دستیاری جمعی از پاسبانان خود از حبس بیرون آمده عازم اصفهان شد و کمی بعد آن شهر را تحت حکم خود درآورد.

### شاه‌منصور (۷۹۰ـ۷۹۵)

شاه‌منصور چون خبر استیلای زین‌العابدین را بر اصفهان شنید به خیال تسخیر آن جا از شیراز حرکت نمود. ابتدا ابرقو را گرفت بعد به اصفهان رفت ولی چون تسخیر آن شهر آسان نبود به شیراز برگشت و از آن جا به لرستان رفت و آن جا را مطیع خود ساخته یکی از اتابک‌زادگان لر را از طرف خود بر آن جا حاکم کرده برای تهیّه گرفتن اصفهان به شیراز آمد.

شاه‌یحیی و سلطان زین‌العابدین و سلطان‌احمد و سلطان ابواسحاق به یکدیگر دست اتّفاق داده عازم شدند که از کرمان و یزد و اصفهان به قصد برانداختن شاه‌منصور حرکت کنند و قرار گذاشتند که در ماه صفر سال ۷۹۳ در سیرجان یکدیگر را ملاقات نمایند و به کمک هم بر شاه منصور بتازند امّا همین که شاه‌منصور به طرف سیرجان حرکت کرد، شاه‌یحیی که در تزویر و شکستن عهد امتحان بسیار داده بود به کمک متحدین خود نیامد و ایّام را به وعده گذراند. عاقبت شاه‌منصور در فسا لشکریان سلطان احمد و سلطان زین‌العابدین را شکست داد. زین‌العابدین به اصفهان و احمد به کرمان هزیمت کردند و ابواسحاق در سیرجان ماند.

شاه‌منصور بعد از این فتح به شیراز برگشت و تهیّهٔ کار خود را دیده عازم اصفهان شد تا آن جا را از کف سلطان زین‌العابدین بیرون آورد. چون بیشتر لشکر زین‌العابدین خدمت شاه‌منصور را پذیرفته بودند، زین‌العابدین بدون جنگ اصفهان را رها کرده به طرف خراسان رهسپار شد و شاه‌منصور آن شهر را گرفت.

همین که زین‌العابدین به ری رسید، حاکم آن جا او را دستگیر نموده پیش شاه‌منصور فرستاد و شاه‌منصور چشمان او را میل کشید. سپس عازم یزد شد و اکثر آن ولایات را خراب کرده پس از صلح با شاه‌یحیی به طرف کرمان سرازیر گردید و به سلطان‌احمد پیغام داد که یا با او دست یکی نماید و او و شاه‌یحیی از دوستی با امیرتیمور دست برداشته هر کدام لشکری به شاه‌منصور دهند که به خراسان رفته جلوی تاخت و تاز او را بگیرد و یا آن که آمادهٔ جنگ باشند و چون سلطان‌احمد که جرأت اقدام به مخالفت با امیرتیمور را نداشت، از قبول پیشنهاد او سرپیچید، شاه‌منصور اکثری از آبادی‌های یزد و کرمان را خراب کرده به شیراز رجعت نمود. ضمناً سلطان ابواسحاق را بر ضدّ احمد و دستبرد به ولایات او برانگیخت و ابواسحاق چندی به تعرّض متصرّفات سلطان‌احمد مشغول بود تا آن که سلطان احمد مقارن یورش امیرتیمور به عراق و فارس او را به قتل رساند.

### انقراض آل‌مظفر در ۷۹۵

امیرتیمور که از جسارت و ترکتازی‌های شاه‌منصور به غضب آمده بود، در اوّل سال

۷۹۵ از شوشتر عازم شیراز شد و پس از تسخیر قلعهٔ مستحکم سفید، سلطان زین‌العابدین کور را که در آن جا به امر شاه‌منصور محبوس بود، خلاص کرده به او وعده داد که انتقام او را از شاه‌منصور بکشد.

شاه‌منصور که در این موقع در اصفهان بود به شیراز آمد و به جای تهیّهٔ اسباب کار دفاع به شرب شراب و عیّاشی پرداخت و در یک موقع چهل روز هیچ کس او را ندید و این مدّت را سرگرم بادهٔ ناب بود و همین که شنید، امیرتیمور قلعهٔ سفید را گشوده عازم شیراز است، از شهر گریخت. شاه‌منصور اندکی بعد از فسا به شیراز برگشت و قریب پنج هزار پیاده و سواره جمع آورده در سه فرسخی شیراز به جلوی امیرتیمور تاخت و بر سی‌هزار لشکریان تیموری زد و با این که رشته و نظم جناحین لشکر او از هم گسیخت خود او مردانه چنگید و چند بار به قلب سپاه امیرتیمور حمله برد تا آن که مقاومت ایشان را در هم شکست. فقط امیرتیمور و پنج نفر از یاران او تنها ماندند و دو نوبت شاه‌منصور شمشیر بر کلاه خود امیرتیمور زد و به واسطه آن که یکی از امرای او سپر خود را پیش آورد به امیر صدمه‌ای نرسید و شاه‌منصور که سه زخم برداشته بود به طرف شیراز برگشت ولی یکی از اتباع امیرتیمور او را شناخته از سر اسب پایین آورد و آن جوان رشید را در همان جا به قتل آورد.

بعد از قتل شاه‌منصور، سایر افراد خاندان مظفّری همگی به خدمت امیرتیمور گورکانی شتافتند و امیر جمیع ایشان را مقیّد نمود. ابتدا سلطان‌شبلی را که به فرمان پدر خود شاه‌شجاع، کور شده و سلطان زین‌العابدین را که از دست شاه‌منصور دیدهٔ جهان بینش نابینا گردیده بود به سمرقند فرستاد. سپس فارس را به پسر خود عمر شیخ سپرده با شاهزادگان خاندان مظفّری عازم اصفهان شد ولی تا قبل از رسیدن به این شهر فرمان داد تا در تاریخ دهم ماه رجب سال ۷۹۵ در قریهٔ ماهیار ولایت قمشه جمیع افراد آل‌مظفّر را از بزرگ و کوچک کشتند و بقیّه را هم حکّام تیموری در ولایات به قتل آوردند. عدد مقتولین این خانواده را به دست کارکنان تیمور هفتاد نوشته‌اند. خلاصه این خاندان بزرگ که بر اثر وجود شاعر بزرگوار، خواجه حافظ شیرازی نامی بلند در تاریخ ادبیّات ایران گذاشته‌اند به این شکل فجیع از میان رفت و اثری از آنان جز این نام نیک باقی نماند.

سلاطین آل‌مظفّر اگر چه مردمانی رشید و شمشیرزن و مروّج علم و ادب بودند ولی

تعصّب و قساوت بر مزاج ایشان غلبه داشت مخصوصاً نفاق و برادرکشی و کورکردن چشم یکدیگر از حرکاتی بود که حتی شاه‌شجاع نیز با آن علم و فضل از آن بی‌نصیب نبود و همین امور از علل عمدهٔ برافتادن دولت ایشان بود. مدّت حکمرانی این سلسله هفتاد و دو سال است از ۷۲۳ تا ۷۹۵ و قلمرو ایشان فارس و کرمان و یزد و اصفهان و بعضی قسمت‌ها از خوزستان.

## اسامی سلاطین آل‌مظفر و زمان هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ـ امیر مبارزالدّین محمّدبن مظفربن منصوربن غیاث‌الدّین حاجی | از ۷۲۳ تا ۷۶۰ |
| ۲ـ شاه‌محمودبن امیرمبارزالدّین محمّد | از ۷۶۰ تا ۷۷۷ |
| ۳ـ سلطان عمادالدّین احمدبن امیر مبارزالدّین محمّد | از ۷۶۰ تا ۷۹۵ |
| ۴ـ شاه نصرت‌الدّین یحیی‌بن امیر مبارزالدّین محمّد | از ۷۶۰ تا ۷۹۵ |
| ۵ـ شاه‌شجاع‌بن امیر مبارزالدّین محمّد | از ۷۶۰ تا ۷۸۶ |
| ۶ـ سلطان زین‌العابدین بن شاه‌شجاع | از ۷۸۶ تا ۷۹۰ |
| ۷ـ شاه‌منصوربن شاه مظفّربن امیر مبارزالدّین محمّد | از ۷۹۰ تا ۷۹۵ |

## امرای لرستان

لرستان یعنی اراضی لر نشین مقارن استیلای مغول به دو قسمت تقسیم می‌شد: **لر بزرگ** و **لر کوچک** و بین مساکن لر بزرگ و شیراز ناحیهٔ لرنشین ثالثی نیز وجود داشت که آن را **شولستان** می‌گفتند. به جای شولستان امروز **مَمَسنی** و به جای لر بزرگ **کوه گیلویه و بختیاری** قرار دارد و لر کوچک همان است که حالیّه هم آن را لرستان می‌گوییم و غرض از این قسمت اخیر که در آن ایّام کوچک خوانده می‌شد، بیشتر ناحیه **فیلی** یعنی اطراف خرّم‌آباد و اراضی پشت کوه بوده است.

هر یک از دو قسمت لربزرگ و لرکوچک از قبل استیلای مغول تا مدّتی بعد از برافتادن ایلخانان از خود امرایی نیمه‌مستقلّ داشته‌اند که بعضی از ایشان هم به مناسباتی مشهور شده و از آن جماعت عدّه‌ای یا به علّت دخالت در ادبیّات فارسی و یا در زد و خورد با سلسله‌های دیگر در تاریخ صاحب نام و نشانی شده‌اند.

ذکر طوایف بزرگ لر و امرای ایشان بیشتر در تاریخ به میان می‌آید تا لر کوچک چه این طوایف بین فارس و عراق عجم و عراق عرب و شولستان ساکن بوده و با اتابکان فارس و خلفای بغداد ارتباط داشته و از همه مهم‌تر مساکن ایشان بر سر راه عراق عرب و دره‌های کارون و کرخه به فارس و سواحل دریا قرار داشته است.

سلسله‌ای که در لر بزرگ از حدود نیمهٔ قرن ششم هجری اقتدار یافته و به نام **امرای فضلویه** یا مسامحةً **اتابکان لرستان** خوانده می‌شوند، اصلاً از کُردان شامند که از طریق میّافارقین و آذربایجان به ایران آمده و مقارن ابتدای قرن ششم هجری در حدود اشتران‌کوه و جلگه‌های شمالی آن رحل اقامت افکنده‌اند. پایتخت اتابکان لرستان در شهر ایذج یعنی مال‌امیر یا ایذهٔ حالیّه قرار داشته. مشهورترین اتابکان لرستان به قرار ذیلند:

**اتابک تکله (۶۴۹ـ۶۵۶)**

اتابک مظفّرالدّین تکله یکی از مشهورترین اتابکان لرستان است و او با اتابکان فارس و امرای لر کوچک و شول و مغول درافتاده و قسمت عمدهٔ عمر او در زد و خورد گذشته است.

کشمکش مابین اتابکان فارس و اتابکان لرستان که از عهد هزار اسب شروع شده بود در ایّام امارت تکله شدّت یافت چه اتابک سعدبن زنگی به قصد استیصال امرای فضلویه و تصرّف بلاد لر بزرگ سه مرتبه به طرف متصرّفات تکله لشکر کشید ولی در هیچ یک از این لشکرکشی‌ها غلبه نیافت بلکه فتح نصیب تکله گردید و اهمیّت و اعتبار او افزایش یافت.

در سال ۶۵۵ موقعی که اردوی هولاگوخان برای تسخیر بغداد و بلاد عراق به این حدود رسید، تکله به خدمت هولاگو رفت و در لشکرکشی مغول به طرف بغداد حضور داشت. امّا همین که وحشیگری‌های تاتار را در آن واقعه دید از قتل خلیفه و نکبت اسلام متأثر شده در صدد برگشتن به لرستان برآمد و چون امرای هولاگو این معنی را به اطّلاع خان رساندند و هولاگو خواست تکله را دستگیر کند، تکله بدون اطّلاع او به لرستان برگشت و پس از امان یافتن به خدمت ایلخان رسید. هولاگو او را با خود به تبریز برد و در

پانزدهم ذی‌القعده سال ۶۵۶ اتابک را در آن جا کشت و برادرش شمس‌الدّین الب‌ارغو را حکومت لر داد.

دورهٔ امارت شمس‌الدّین الب‌ارغو که قریب پانزده سال طول کشید واقعهٔ مهمّی ندارد.

**یوسف‌شاه (۶۷۲ـ۶۸۸)**

بعد از الب‌ارغو پسرش **یوسف‌شاه** جانشین او گردید و این اتابک در عهد اباقاخان نسبت به ایلخان مغول خدمات بسیار کرد و به همین جهت اباقا او را بهادر لقب داد و خوزستان و کوه گیلویه و شهر فیروزان (هفت فرسنگی اصفهان) و گلپایگان را ضمیمهٔ قلمرو او ساخت.

پس از جلوس ارغون اتابک یوسف‌شاه نسبت به ایلخان جدید طریق اطاعت پیش گرفت و ارغون او را مأمور آوردن خواجه شمس‌الدّین جوینی صاحبدیوان کرد. یوسف‌شاه خواجه را پیش ارغون برد و خواجه دختر خود را به زوجیت به اتابک داد.

پس از قتل خواجه شمس‌الدّین، اتابک یوسف‌شاه به فرمان ارغون به بلاد لر برگشت و تا سال فوت خود یعنی ۶۸۸ در لرستان بود.

**اتابک افراسیاب (۶۸۸ـ۶۹۵)**

اتابک یوسف‌شاه دو پسر داشت: **افراسیاب و احمد.** افراسیاب به جای پدر به مقام اتابکی رسید و برادر خود احمد را به ملازمت ایلخان فرستاد. اتابک افراسیاب مردی مستبدّ و ظالم بود. ابتدا افراد خاندان وزیر پدر خود را مصادره کرده ایشان را به وضعی شنیع کشت و جماعتی از کسان ایشان از ترس به اصفهان پناه بردند و افراسیاب برای دستگیری آن جماعت یکی از اقارب خود را به اصفهان روانه داشت و این واقعه مقارن شد با مرگ ارغون (۶۹۰) و پریشانی اوضاع دربار ایلخانی. افراسیاب موقع را برای قیام و طغیان بر ضدّ مغول مناسب دید و امر داد تا اتباع او مغولانی را که در اصفهان مقیم بودند کشتند و از طرف خود به همدان و فارس تا کنار دریا حکّامی فرستاد و مصمّم حمله به تبریز گردید و خود او نیز به عراق آمده در نزدیکی قهرود کاشان یکی از سرداران مغول

را شکست داد و غنایم بسیار گرفت و نسبت به اسرای مغول به زشتی تمام رفتار نمود.

ایلخان جدید یعنی گیخاتو که از حرکات افراسیاب و جلادت او به خشم آمده بود، سپاهیانی فراوان به سرکوبی افراسیاب و طوایف لربزرگ فرستاد. مغول دست به کشتار لر گذاشتند و افراسیاب که توانایی مقاومت نداشت به قلعهٔ منگشت پناه جست. عاقبت چون دید حریف مغول نمی‌شود به اردوی گیخاتو آمده طلب عفو کرد و مورد بخشایش ایلخان قرار گرفت و افراسیاب برادر خود احمد را در اردو گذاشته خود به لرستان رفت و این بار نیز جماعتی از امرا و بزرگان مملکت خود را به بهانه‌هایی به قتل آورد تا کاملاً مستقل باشد.

در عهد ایلخانی غازان‌خان ابتدا افراسیاب مورد عنایت ایلخان بود و از جانب غازان در بلاد لر امارت می‌کرد. در سال ۶۹۵ موقعی که غازان به همدان آمد، افراسیاب به خدمت او رسیده پس از اقامهٔ مراسم خدمتگزاری مرخص شد ولی در مراجعت امیر هرقداق والی فارس که به عزم اردو می‌آمد، اتابک را با خود به خدمت غازان آورد و در پیش ایلخانی شرحی از سوءسیرت او تقریر نمود و غازان افراسیاب را در ۲۰ ذی‌الحجّه ۶۹۵ به قتل رساند.

### نصرت‌الدّین احمد (۶۹۵ـ۷۳۰)

بعد از افراسیاب، برادرش نصرت‌الدّین احمد به مقام اتابکی لرستان رسید و او یکی از مشهورترین امرای فضلویه است چه علاوه بر حسن سلوک با مردم با علما و زهّاد و اهل ادب و شعرا حشر و نشر داشته و نامی نیک از خود به یادگار گذاشته است.

اتابک نصرت‌الدّین احمد آداب مغول را در لرستان شایع ساخت و برای ترمیم خرابی‌های عهد برادر در انشاء مدارس و رباطها و طرق سعی بسیار نمود و قریب ۱۶۰ زاویه یعنی خانقاه در بلاد مختلفه از آن جمله ۳۴ باب در اینج پایتخت خود بنا نمود. عایدات مملکت خود را سالیانه به سه سهم متساوی تقسیم می‌کرد و هر ثلث را به مصرفی می‌رساند. یک ثلث آن صرف گذران معاش خود و اقارب و کسان خویش، یک ثلث صرف نگاهداری سپاهیان و ثلث دیگر آن صرف زوایا و مدارس می‌شد و خود نیز از صلحا بود و غالباً در زیر لباس جامهٔ پشمینه می‌پوشید و به فقرا لباس و پول و طعام

می‌داد. اتابک نصرت‌الدّین احمد در تاریخ ادبیّات فارسی نیز ذکری به خیر دارد زیرا که سه کتاب فارسی به نام او تألیف شده و مؤلفین آن سه، نام او را به نیکی باقی گذارده‌اند. اوّل **تاریخ مُعْجَم فی‌آثار مُلوکِ‌العَجَم** تألیف **شَرَف‌الدّین فَضلُ‌الله حسینی قَزوینی** دوم **مِعْیار نُصْرَتی** در فنّ عروض و قوافی که آن را **شَمس فَخری اِصفهانی** به نام اتابک نصرت‌الدّین احمد پرداخته است، سوم **تَجارِب‌السَلَف** به قلم **هِندوشاه‌بن سَنجر نخجوانی**.

بعد از نصرت‌الدّین احمد، پسرش اتابک **یوسف‌شاه دوم** (۷۳۰ـ ۷۴۰) و پس از او پسر دیگرش **اَفراسیاب دوم** به اتابکی رسیدند و چون در این اوان خاندان اینجو و آل‌مظفّر در فارس اقتدار یافته و لرستان نیز اعمال نفوذ می‌کردند به تدریج اوضاع بلاد لر خراب شد. مخصوصاً امیر مبارزالدّین چون اتابک **نوْرالورد** پسر سلیمان‌شاه‌بن اتابک احمد با شیخ ابواسحاق اینجو کمک کرده بود و در سال ۷۵۷ به سرکوبی او رفت و نورالورد را گرفته چشمانش را میل کشید و حکومت لر را به اتابک **پشنگ** پسر سلغرشاه‌بن احمد، عمّ‌زاده داماد نورالورد داد و خود به کمک شاه‌شجاع به محاصرهٔ اصفهان آمد.

اتابکان لر بزرگ تا نیمهٔ اوّل قرن نهم باقی بودند و آخرین ایشان که **غیاث‌الدّین کاووس** نام داشت به دست سلطان ابراهیم‌بن شاهرخ تیموری برافتاد و سلسلهٔ ایشان انقراض یافت.

## اسامی اتابکان لر بزرگ

| نام | از | تا | |
|---|---|---|---|
| ۱ـ ابوطاهر | | حدود | ۵۵۰ |
| ۲ـ اتابک هزاراسب بن ابی‌طاهر | | تا | ۶۲۶ |
| ۳ـ عمادالدّین پهلوان بن هزاراسب | از ۶۲۶ | تا | ۶۴۹ |
| ۴ـ نصرت‌الدّین کلجه پسر هزار اسب | از ۶۴۶ | تا | ۶۴۹ |
| ۵ـ تکله پسر هزار اسب | از ۶۴۹ | تا | ۶۵۶ |
| ۶ـ شمس‌الدّین الب‌ارغو پسر هزار اسب | از ۶۵۶ | تا | ۶۷۲ |
| ۷ـ یوسف‌شاه بن الب‌ارغو | از ۶۷۲ | تا | ۶۸۸ |
| ۸ـ افراسیاب‌بن یوسف‌شاه | از ۶۸۸ | تا | ۶۹۵ |
| ۹ـ نصرت‌الدّین احمدبن یوسف‌شاه | از۶۹۵ | تا | ۷۳۰ |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۱۰ـ یوسف‌شاه دوم بن نصرت‌الدّین‌احمد | از | ۷۳۰ | تا | ۷۴۰ |
| ۱۱ـ افراسیاب دوم‌بن نصرت‌الدّین احمد | از | ۷۴۰ | | |
| ۱۲ـ نورالورد بن سلیمان‌شاه بن اتابک احمد | از | ۷۵۷ | | |
| ۱۳ـ اتابک پشنگ‌بن سلغرشاه‌بن اتابک احمد | از | ۷۵۷ | تا | ۷۹۲ |
| ۱۴ـ پیراحمد بن اتابک پشنگ | از | ۷۹۲ | تا | ۷۹۸ |
| ۱۵ـ ابوسعیدبن پیراحمد | | | تا | ۸۲۰ |
| ۱۶ـ شاه‌حسین‌بن ابی‌سعید | از | ۸۲۰ | تا | ۸۲۷ |
| ۱۷ـ غیاث‌الدّین کاووس‌بن پشنگ | | | | |

امّا شعبهٔ لر کوچک اگر چه چند نفر امیر معتبر از میان ایشان برخاسته و امارتشان نیز زیادتر طول کشیده است ولی هیچ وقت اسم و رسم امرای لر بزرگ را پیدا نکرده‌اند.

## ۵ـ چوپانیان

امرای چوپانی چنان که پیش گفتیم دو نفر بیش نیستند؛ یکی امیرشیخ حسن پسر امیر تیمورتاش‌بن امیر چوپان سلدوز که تفصیل احوال او و کسانش را پیش نوشته‌ایم دیگر برادرش ملک‌اشرف که در ایّام قتل برادر در فارس به لشکرکشی به قصد شیراز اشتغال داشت و چون از خبر قتل برادر که در سال ۷۴۴ اتّفاق افتاد اطّلاع یافت به تبریز آمد و به تفصیلی که گفته‌ایم بر جای برادر نشسته انوشیروان نامی را به اسم انوشیروان عادل ایلخان خواند و اندکی بعد او را هم معزول کرده مستقلّ شد.

ملک اشرف مدّت چهارده سال (۷۴۴ـ ۷۵۸) در آذربایجان با کمال سفّاکی و ظلم و بی‌خردی حکومت می‌کرد. چنان که هنوز سه چهار سال از دورهٔ امارت او نگذشته بود، غالب مردم تبریز از جور او جلای وطن کردند و چون در سال ۷۴۷ وبای عظیمی نیز در تبریز بروز کرد آن شهر به کلّی از اعتبار و آبادی افتاد با این حال ملک اشرف جز اندوختن مال و آزار مردم کاری نمی‌کرد.

در سال ۷۴۸ ملک‌اشرف به خیال افتاد که بغداد را از تصرّف امیرشیخ حسن بزرگ ایلکانی بیرون آورد و به همین عزم به آن طرف لشکر کشید. امیر شیخ حسن از حرکت ناگهانی لشکریان ملک‌اشرف وحشت کرده مصمّم رفتن به روم و پناه بردن به حصار

کماخ گردید ولی دلشاه‌خاتون زوجهٔ او وی را مانع آمده و به حکم کردن حصار بغداد پرداخته مستعدّ جلوگیری از ملک اشرف شد. بر اثر همین تدبیر و ثبات او لشکریان ملک‌اشرف کاری از پیش نبردند، بلکه تاب حملهٔ سپاهیان ایلخانی را نیاورده منهزماً به آذربایجان برگشتند.

ملک اشرف بعد از برگشتن به تبریز مملکت خود را بین امرای خویش تقسیم نمود تا ایشان از آن بلاد اموالی استخراج کرده پیش او بفرستند و هر چند گاهی آن امرا را مقیّد می‌نمود و پس از گرفتن دارایی‌هایشان دیگری را بر سر کار می‌آورد و هر جا می‌شنید کسی مالی دارد تا ثروت او را ضبط نمی‌کرد، راحت نمی‌نشست و غالباً قصد او از لشکرکشی به بلاد نیز قتل و غارت بود. چنان که چند بار به طرف شروان سپاه برد و چون نتوانست بر امیر و قلاع آن جا دست یابد آبادی‌ها را تا حدود گرجستان به باد چپاول داد.

در سال ۷۵۱ ملک‌اشرف عازم اصفهان شد تا آن شهر را تصرّف کند. مردم اصفهان مقاومت کردند و چون ملک اشرف دید که به غلبه نمی‌تواند بر آن شهر دست یابد به همان قناعت نمود که در اصفهان اهالی خطبه و سکّه را به نام او کنند و به تبریز برگشت و جمعی از امرا و رجال را که در حبس داشت کشت و به قراباغ رفت.

ظلم و بی‌باکی ملک‌اشرف مردم تبریز را به جان آورد و علما و زهّاد آن شهر تاب مظالم او را نیاورده در پی راحت و چاره‌جویی آن شهر را ترک گفتند و از **جانی‌بیک خان اوزبک** پادشاه مغول مسلمان دشت قبچاق که مردی دیندار و فضل‌دوست بود، یاری خواستند و جانی‌بیک در ظرف یک ماه سپاهیانی فراهم آورد و ایشان را در سال ۷۸۵ از راه دربند به آذربایجان فرستاد.

ملک اشرف چون خبر رسیدن لشکریان جانی بیک را شنید، اموال عظیمی را که به جور و ستم جمع آورده بود بر چهارصد استر و هزار شتر بار کرده روانهٔ سمت خوی نمود و خود در اوجان اردو زد و سپاهیان جانی‌بیک به سهولت اردوی ملک‌اشرف را پراکنده ساختند و ملک اشرف به عجله در عقب خزاین خود روانه شد ولی در خوی گرفتار و به تبریز آورده شد و به اصرار حکمران شروان او را کشتند و عموم خزاین و نفایس او نصیب غالبینَ گردید[1] و امرای چوپانی از میان رفتند.

---

۱. در همین باب گفته‌اند:

دیدی که چه کرد اشرف خر     او مظلمه برد و دیگری زر

جانی‌بیک پس از اندکی تیمورتاش پسر ملک اشرف و سلطان بخت دختر او را با خود برداشته عازم شهر غازان گردید و پسر خود بردی‌بیک را با پنجاه هزار لشکری در آذربایجان گذاشت ولی بردی‌بیک کمی بعد به مناسبت مرض پدرش به دشت قبچاق برگشت و اخی‌جوق نایب او در تبریز ماند.

## امرای چوپانی

| | | |
|---|---|---|
| ۱ ـ امیر شیخ حسن کوچک‌بن تیمورتاش بن امیرچوپان | از ۷۳۸ | تا ۷۴۴ |
| ۲ ـ ملک اشرف برادر شیخ حسن | از ۷۴۴ | تا ۷۵۸ |

## ۶ ـ امرای ایلکانی یا آل‌جلایر

مشهورترین سلسله‌ای که در ایّام فترت بین انقراض ایلخانان ایران و ظهور امیرتیمور گورکانی از تجزیهٔ دولت بزرگ ایلخانی به وجود آمده، سلسلهٔ آل‌جلایر یا ایلکانیان است که سابقاً احوال مؤسّس آن یعنی شیخ حسن‌بن امیرحسین آقبوقا معروف به شیخ‌حسن بزرگ و شمّه‌ای از احوال پدرش امیرحسین گورکان (شوهر دختر ارغون‌خان) و جدّش آقبوقا را ذکر کرده‌ایم. پدر آقبوقا ایلکانویان نام داشت و او از قبیلهٔ جلایر و جزء سردارانی بود که به معیّت هولاکو به مأموریّت به ایران آمدند و این که این سلسله را ایلکانیان و آل‌جلایر می‌خوانند به همین مناسبت است و نباید سلسلهٔ این ایلکانیان را با ایلخانان که سلسلهٔ جانشینان هولاکو در ایرانند اشتباه نمود.

امیرشیخ حسن بزرگ مدّت هفده سال (۷۴۰ ـ ۷۵۷) در عراق عرب بالاستقلال سلطنت کرد و چون دلشاد خاتون زوجهٔ سابق ابوسعید را در ازدواج داشت و اصلاً نیز از ایل جلایر مغول و از جانب مادر هم از نژاد ایلخانان بود، خود را از هر کسی بیشتر لایق مقام ایشان می‌شمرد و اگر چه بالاخره اساس دولت بالنّسبه معتبری را ریخت ولی سلسلهٔ فرزندان او از جهت وسعت مملکت و اعتبار نظامی و سیاسی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده بلکه بیشتر اشتهار ایشان به شعردوستی و تشویقی است که از چند نفر از شعرای فارسی مثل: خواجه حافظ و خواجه محمّد عصّار و شرف‌الدّین رامی و سلمان ساوجی و عبیدزاکانی کرده‌اند. مخصوصاً مدّاحی خواجه جمال‌الدّین سلمان ساوجی از

ایشان بیش از هر چیز خاندان ایلکانی را معروف ساخته است.

در مدّت هفده سال سلطنت مستقلّ شیخ‌حسن بزرگ در عراق، غالب امور را دلشادخاتون زوجهٔ مدبّرهٔ او اداره می‌کرد و این زن که تا دو سال قبل از فوت شوهر خود می‌زیست در بغداد به ترتیب شعرا و آبادی شهر و اشاعهٔ خیرات و مبرّات اشتغال داشت و یک قسمت مهمّ از دیوان خواجه سلمان ساوجی مدایح این خاتون است. وفات امیرشیخ‌بزرگ به سال ۷۵۷ اتّفاق افتاده.

## مُعزالدّین اُوِیس (۷۵۷-۷۷۶)

بعد از وفات شیخ‌حسن پسر او **معزالدّین اویس** که از دلشادخاتون در سال ۷۳۹ به وجود آمده بود و در تاریخ فوت پدر، قریب نوزده سال داشت به جای امیرشیخ حسن بزرگ به امارت برقرار گردید و این شاهزادهٔ جوان بعد از پدر مشهورترین امرای جلایریّه است چه امیری تربیت یافته و شعردوست و شاعر بود و در سخن‌پردازی در خدمت خواجه سلمان ساوجی شاگردی می‌کرد و به اندازه‌ای نسبت به آن شاعر تعلّق می‌ورزید که در غالب مسافرت‌های خود سلمان را با خود می‌برد و سلمان فتوحات و مقامات سلطان را در قصاید خود به رشتهٔ نظم می‌کشید.

## فتح تبریز در ۷۵۹

در بهار سال ۷۵۹ سلطان اویس با لشکر فراوان عازم تبریز شد تا اخی جوق نایب بردی بیک اوزبک را از آذربایجان براند. اخی جوق با جمعی از امرا و بازماندگان لشکر امیراشرف چوپانی به جلوگیری از سلطان اویس شتافت و در معابر تنگ بین کردستان و آذربایجان میانهٔ فریقین جنگ درگرفت. روز اوّل تکلیف قطعی غلبه معلوم نشد ولی فردای آن اخی جوق به تبریز گریخت، سلطان اویس او را تعقیب نمود. اخی جوق که در مراجعت نیز دست از ظلم و آزار مردم شهر دست برنداشت، تبریز را رها کرده به طرف نخجوان فراری گردید و اویس در رمضان ۷۵۹ به تبریز وارد شد و در ربع رشیدی مقر کرد و قریب ۴۷ نفر از امرای منافق ملک اشرف را به قتل رساند و بقیهٔ ایشان هم گریخته پیش اخی‌جوق رفتند.

سلطان‌اویس یکی از امرای خود را به عقب اخی‌جوق و امرای فراری فرستاد ولی این امیر در رفتن تعلّل به خرج داده در کار جنگ مسامحه نمود به همین جهت بر سپاهیانش هزیمت افتاد و اویس مجبور شد که در زمستان به بغداد مراجعت کند و آذربایجان را قهراً به اخی‌جوق واگذارد.

سال بعد چنان که سابقاً هم گفتیم، امیر مبارزالدّین محمّد مظفّری به آذربایجان لشکر کشید و تبریز را مسخّر نمود ولی همین که شنید، سلطان اویس از بغداد به عزم تبریز حرکت کرده آذربایجان را ترک گفت و به شیراز برگشت و اویس بار دیگر به تبریز دست یافت و از این تاریخ دیگر آذربایجان و ارّان و موغان ضمیمهٔ ممالک امرای جلایری گردید و حدود قلمرو ایشان از مشرق تا سلطانیّه و کنار دریای خزر بسط یافت.

در سال ۷۶۵ اویس چنان که گفتیم به شاه‌محمود مظفّری کمک کرد و چون شاه‌محمود به این وسیله شاه‌شجاع را از شیراز راند. اهمیّت سلطان اویس بیش از پیش شد و تا کرمان و سواحل خلیج فارس صیت اشتهار او رسید. اویس در ۷۶۶ به کمک قرامحمّد ترکمان بغداد را از کف حکمران عاصی آنجا به درآورد و دو ولایت موش و موصل را هم از بَیرام‌خواجه برادر قرامحمّد ترکمان گرفت و در همین تاریخ شروان را هم امرای او فتح کردند.

اویس پس از دادن دختر خود به شاه‌محمود مظفّری در حقیقت او را هم که بر اصفهان حکومت داشت و رقیب شاه‌شجاع بود، تحت نفوذ خود آورد و در ۷۷۲ شهر ری را هم از دست **امیرولی** از امرای طغاتیمورخان امیرجرجان گرفت.

### وفات اویس در ۷۷۶

در سال ۷۷۴ امیرولی بار دیگر به عزم تسخیر عراق‌عجم به این دیار آمد و شهر ساوه را گرفت و به جرجان برگشت. سلطان اویس برای قلع ریشهٔ فساد او در ربیع‌الآخر سال ۷۷۶ از تبریز به عمارت ربع‌رشیدی نقل نمود ولی در این ضمن مریض بستری گردید و در غرهٔ جمادی‌الاولی بعد از نوزده سال سلطنت جان سپرد.

شیخ‌اویس بهادرخان یکی از امرای آبادکننده و شعردوست و شاعرپرور بوده و خود او نیز چنان که یادآور شدیم به نظم شعر می‌پرداخته. در عهد او بین بغداد و تبریز از

طرفی و مصر و بندر ونیز از طرفی دیگر روابط سیاسی و تجارتی برقرار شد. شعرای بزرگی که سلطان‌اویس را مدح گفته و در دولت او می‌زیسته‌اند، عبارتند از: خواجه سلمان ساوجی، خواجه محمّد عصّار، عبیدزاکانی و خواجه شرف‌الدّین رامی.

**سلطان حسین (۷۷۶ ـ ۷۸۴)**

سلطان اویس در وصیّت موت، پسر بزرگ خود شیخ‌حسن را به حکومت بغداد و پسر کوچکتر یعنی حسین را به ولایت عهد منصوب کرد. امرا گفتند که شیخ حسن بزرگتر است و زیر بار نخواهد رفت. اویس گفت: خود می‌دانید. امرا به محض شنیدن این بیان شیخ حسن را مقیّد ساختند و همین که اویس جان سپرد او را به قتل آوردند و حسین به جای پدر به تخت نشست.

در عهد سلطان اویس چنان که گوشزد شد، طوایف مختلفهٔ ترکمان که در حدود جنوب دریاچهٔ وان و حوالی سنجار و موش و موصل قدرت پیدا کرده بودند و یکی از رؤسای ایشان یعنی قَرامحمّد چنان که دیدیم از یاران سلطان‌اویس شده بود.

پس از فوت سلطان‌اویس قرامحمّد و برادرش بَیرام خواجه ترکمانان مطیع خود را که قَراقویونْلو نام داشتند، تحت یک اداره آورده عدّه‌ای از قلاع اطراف یورت‌های قبیلهٔ خود را به تصرّف گرفتند و از دو طرف، ممالک متعلّق به ایلکانیان یعنی عراق و آذربایجان را مورد تهدید قرار دادند.

در سال ۷۷۷ سلطان حسین به قصد استیصال ترکمانان قراقویونلو به طرف مغرب دریاچهٔ وان حرکت کرد و بعضی از قلاع متعلّق به ایشان را گرفت. امیر قرامحمّد طلب صلح نمود و با دادن هزار سر گوسفند به رسم پیشکش به ملاقات سلطان حسین آمده مطیع شد و سلطان حسین به آذربایجان برگشت.

به شرحی که سابقاً گفتیم، در همین سال شاه‌شجاع به تحریک مردم تبریز که از عیّاشی و بی‌مبالاتی سلطان حسین آزرده بودند به عزم آذربایجان حرکت کرد و سلطان حسین را شکست داده به تبریز وارد شد. ولی به زودی به مناسبت شنیدن خبر طغیان شاه‌یحیی به فارس برگشت و سلطان حسین مجدداً به تبریز مستولی گردید و پس از صلح با شاه‌شجاع خواهر خود را به زنی به زین‌العابدین پسر آن شاه داد.

در سال ۷۷۸ سلطان حسین برای گذراندن بهار به چمن اوجان رفت و عادل‌آقا حکمران سلطانیّه نیز از آن جا به خدمت او شتافت. در این ضمن جمعی از امرای سلطانی به قصد عادل‌آقا که قدرت و نفوذ بسیار پیدا کرده بود بر خاستند. عادل‌آقا به سلطانیّه برگشت و شاه منصوربن‌شاه مظفّر مظفّری را که به او پناه جسته بود بر همدان حکومت داده، به اردوی خویش به دفع امرای سرکش حرْکت نمود. امرای سرکش مزبور نسبت به سلطان حسین وفادار نبودند. سلطان از ترس ایشان از اوجان به تبریز رفت و جماعت مزبور اردوی سلطانی را غارت کرده عازم بغداد شدند. سلطان چگونگی را به اطّلاع عادل‌آقا رساند. شاه منصور امرای یاغی را در حدود کردستان مغلوب و دستگیر نمود و ایشان را به جان امان داد ولی سلطان حسین عادل‌آقا را مأمور قتل یاغیان کرد و عادل‌آقا همگی را کشت و به واسطهٔ این خدمت بیش از پیش در چشم سلطان محترم گردید.

در همین سال ۷۷۸ جمعی از امرای جلایری در عراق عرب بر سلطان حسین شوریدند و بغداد را مطیع خود ساختند.

سلطان حسین و عادل آقا در سال ۷۸۲ با اردویی عظیم از تبریز حرکت نموده رهسپار بغداد شدند. مخالفین چون توانایی پایداری نداشتند به شوشتر گریختند. سلطان در بغداد ماند و عادل‌آقا به تعقیب یاغیان به خوزستان رفت و ایشان را سرکوبی نمود امّا چون از سلطان حسین رنجیده بود به سلطانیّه برگشت.

**قتل سلطان حسین در ۷۸۴**

بعد از مراجعت به تبریز، سلطان حسین جهت استمالت عادل‌آقا بیشتر سپاهیان خود را به سلطانیّه فرستاد تا او را در گرفتن بعضی از قلاع ری از چنگ امیرولی کمک نمایند. چون در این موقع دیگر تقریباً از امرا و لشکریان سلطان حسین کسی در تبریز نبود، برادر او **احمد** غفلةً از شهر خارج شده به اردبیل و موغان و ارّان رفت و لشکریانی تهیّه دیده به تبریز برگشت و ناگهانی بر سر برادر تاخته او را گرفت و در یازدهم صفر سال ۷۸۴ به قتل رساند و خود به جای او به نام **سلطان‌احمد** پادشاه شد.

**سلطان احمد (۷۸۴-۸۱۳)**

بعد از قتل سلطان حسین، برادر دیگر او ابویزید از ترس از تبریز گریخته به سلطانیّه پیش عادل‌آقا رفت و عادل‌آقا را به پادشاهی نصب کرده برای سرکوبی سلطان احمد به سمت تبریز در حرکت آمد. سلطان احمد ابتدا جماعتی از امرای همراه عادل‌آقا را به طرف خود کشاند و همین قضیّه پای جنگجویی عادل‌آقا را سست کرده او را به مراجعت به سلطانیّه وادار نمود ولی او در ضمن امرای یاغی عراق و بغداد را به مخالفت با سلطان احمد واداشت و ایشان به آذربایجان لشکر کشیدند. لشکریان بغداد سلطان‌احمد را شکست دادند و سلطان احمد از طریق خوی به نخجوان گریخت و در آن حدود به ملاقات قرامحمّد ترکمان رفته از او استمداد جست و قرامحمّد یاغیان را شکست داد و احمد به تبریز برگشت.

سلطان‌احمد اندکی بعد با عادل‌آقا از در صلح‌خواهی درآمد ولی عادل‌آقا اعتنا نکرده به تبریز نزدیک شد و امرای بغداد هم در خدمت او داخل گردیدند. سلطان احمد ناچار به موغان و ارّان فرار نمود. عاقبت امیر ابخاز بین اثنین واسطهٔ صلح شد و مقرّر گردید که آذربایجان بالاستقلال در تصرّف سلطان احمد قرار گیرد و عراق عجم به سلطان بایزید تحت‌الحمایهٔ عادل‌آقا، عراق عرب را هم سلطان احمد و عادل‌آقا به شرکت هم اداره کنند.

عادل‌آقا که از استبداد و سفّاکی سلطان‌احمد راضی نبود با سپاهیان خود به آذربایجان آمد و در نزدیکی مراغه با اردوی سلطان احمد روبه‌رو گردید. سلطان غالب شد و عادل‌آقا به سلطانیّه برگشته از بیم احمد به همدان رفت و از آن جا به شاه‌شجاع پیغام فرستاده او را به فتح آذربایجان برانگیخت. شاه‌شجاع به قصد تبریز حرکت کرد ولی بر اثر پیغام دوستانهٔ سلطان‌احمد، دست عادل‌آقا را از کارها کوتاه کرد و سلطان‌احمد اندکی بعد سلطانیّه را به تصرّف خود آورد.

در همین ایّام بود که خبر وصول لشکریان امیرتیمور گورکانی از ماوراءالنّهر به خراسان و از آن جا قومس و ری رسید و عدّه‌ای از ایلچیان آن امیر نیز برای ملاقات سلطان‌احمد به تبریز آمدند. سلطان‌احمد ایلچیان امیرتیموری را به بغداد فرستاد و خود نیز در عقب ایشان روانه شد تا در آن شهر با فرستادگان تیمور ملاقات و مذاکرات کند.

عادل‌آقا از غیاب سلطان‌احمد استفاده کرده بار دیگر خود را به سلطانیّه رساند و آنجا را از کف عمّال سلطان‌احمد بیرون آورده به مخالفت با احمد قیام نمود و او تا ورود امیرتیمور به سلطانیّه شهر و قلعهٔ آن را در ید تملّک خود داشت.

از سال ۷۸۸ تا تاریخ ۸۱۳ که تاریخ قتل سلطان احمد است به دست قرایوسف ترکمان، سلطان احمد تمام مدّت را در سرگردانی و زد و خورد با مخالفین و یأس و نومیدی سر می‌کرد، امیر تیمور در ۷۸۸ آذربایجان را مسخّر ساخت و آن قطعه از تصرّف آل‌جلایر به کلّی بیرون رفت و ملک سلطان‌احمد منحصر به عراق‌عرب گردید. هفت سال بعد از این واقعه بغداد نیز مسخّر امیر گورکانی شد و احمد به مصر گریخت و تا امیرتیمور زنده بود جرأت اقدامی نداشت. همین که خبر فوت آن امیر قهّار رسید سلطان احمد به ممالک سابق خود برگشته عراق عرب را متصرف شد و پنج سال دیگر در بغداد سلطنت کرد ولی بین او و قرایوسف ترکمان دشمنی بروز کرد و میان ایشان در تبریز جنگ اتّفاق افتاد و سلطان‌احمد در ۸۱۳ به قتل رسید و او با آن که چند نفر دیگر هم از ایلکانیان پس از قتلش نام سلطان داشته‌اند در حقیقت آخرین امیر سلسلهٔ ایلکانی است.

## امرای ایلکانی یا آل‌جلایر

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۱ ـ امیرشیخ حسن بزرگ‌بن امیر حسین‌بن آقبوقابن ایلکانی | از | ۷۴۰ | تا | ۷۵۷ |
| ۲ ـ سلطان شیخ اویس بن شیخ حسن | از | ۷۵۷ | تا | ۷۷۶ |
| ۳ ـ سلطان حسین‌بن شیخ اویس | از | ۷۷۶ | تا | ۷۸۴ |
| ۴ ـ سلطان احمدبن شیخ اویس | از | ۷۸۴ | تا | ۸۱۳ |
| ۵ ـ شاه ولدبن شیخ‌علی‌بن شیخ اویس | از | ۸۱۳ | تا | ۸۱۴ |
| ۶ ـ سلطان اویس‌بن شاه‌ولد | از | ۸۱۴ | تا | ۸۲۴ |
| ۷ ـ سلطان محمودبن شاه‌ولد | از | ۸۲۴ | تا | ۸۲۷ |
| ۸ ـ سلطان حسین‌بن علاءالدّوله‌بن سلطان احمد | از | ۸۲۷ | تا | ۸۳۶ |

## ۷ ـ سربداران و طغاتیموریه

در میان سلسله‌های امرایی که بعد از برافتادن ایلخانان در ولایت مختلفهٔ ایران مدّتی

امارت و تسلّط یافته‌اند، سربداران اگر چه نه از جهت وسعت مملکت و قدرت و شوکت با امرای دیگر قابل مقایسه هستند و نه از حیث دوام دولت و عظمت آثار، ولی از یک بابت در تاریخ ایران قبل از تشکیل سلسلهٔ صفویّه اعتباری خاصّ دارند و آن قیام ایشان است به مخالفت با اهل تسنّن به عنوان علمداری از مذهب شیعه و سعی در انتشار آداب و احکام این دین و شروع کار خود به شکل دعوت فرقه‌ای و مرید و مرادی که از این جهات می‌توان ایشان را پیشقدمان مریدان شیخ‌صفی‌الدّین اردبیلی و فرزندان او دانست.

امرای این سلاله شهر سبزوار را که از قدیم مردم آن به تشیّع اشتهار داشتند، مرکز خود قرار دادند و با دراویش و مُرادانی که به حبّ آل‌علی مشهور بودند رابطهٔ ارادت برقرار کردند. شعرا را به مدیحه‌سرایی از اهل بیت اطهار واداشتند و با بعضی از علمای شیعه که در خارج ایران مخصوصاً در **جبل‌عامل** مرکز مهمّ شیعیان در آن ایّام اقامت داشتند، داخل مکاتبه شدند و ایشان را برای هدایت مردم و اجرای شعائر دین شیعه به خراسان خواستند. و بر اثر همین دعوت‌ها بود که فقیه معروف، **شهید اوّل شیخ شَمس‌الدّین مُحمّد مَکیّ** (مقتول در ۷۸۶) کتاب مشهور خود یعنی **اَللُّمعَةُالدِمَشقیّه** را به نام سلطان علی مؤیّد سربداری تألیف کرده به خراسان فرستاد تا شیعیان آن دیار بر طبق فتاوی او که در آن کتاب مندرج است، عمل نمایند و این کتاب و شرح آن به تفضیلی که بعدها خواهیم گفت، از مشهورترین کتب فقیهٔ طایفهٔ امامیّه یعنی شیعیان اثنی‌عشری است و هنوز نیز شرح لمعه از کتب معتبر درسی است.

یکی از خواجگان متموّل قریهٔ **باشتین** از قراء سبزوار به نام **خواجه فضل‌اللّه** که از طرف پدر به امام حسین و از طرف مادر به یحیی‌بن خالدبرمکی نسبت می‌رساند، مقارن رواج بازار اصحاب **شیخ حسن جوری** که مردم را به قیام بر اهل سنّت و کوتاه کردن دست ستمکاران می‌خواندند در باشتین مستقرّ بود و یکی از پسران او که **امین‌الدّین عَبدُالرزّاق** نام داشت در دربار ابوسعیدخان می‌زیست. ابوسعید اندکی قبل از وفات خود عبدالرزّاق را به مأموریّت دیوانی به کرمان فرستاد تا بقایای آن ولایت را جمع آورده به دیوان بیاورد. عبدالرزّاق اموال کرمان را جمع آورده ولی چون مردی عیّاش و خرّاج بود تمام آن را به سرعت حیف و میل کرد و در اندیشهٔ آن بود که جواب دیوان و سلطان را چه دهد که خبر مرگ ابوسعید به او رسید. از این مژده روحی تازه در کالبد او دمیده به سبزوار آمد و دید

که برادران او ایلچی وزیر خراسان خواجه عَلاءالدّین مُحمّد را کشته‌اند و علّت آن این بوده است که این ایلچی از ایشان شراب و شاهد خواسته بود و ایشان تحمل این جسارت او را نکرده به قتلش رسانده بوده‌اند. عبدالرزّاق حرکت برادران را در قتل ایلچی جسور تصویب کرده جماعتی از دلاوران بیهق را با خود همدست نمود و این گروه اتّفاق کرده گفتند: «اگر توفیق یابیم، دفع ظلم ظالمان نماییم والاّ سر خود را بر دار بینیم که دیگر تحمّل تعدّی و ظلم نداریم» و به همین جهت است که ایشان را سربداران لقب داده‌اند.

جماعت سربداران، امین‌الدّین عبدالرّزاق را در تاریخ ۱۲ شعبان سال ۷۳۷ به سرداری خود اختیار نمودند و ابتدا چون عدد و قدرت ایشان زیاد نبود قیام خود را به شکل دستبرد به قوافل و اموال کسانی که به ظلم و جور معروف بودند، شروع کردند و از این راه اموال و اسبابی که برای حرکات بزرگتر لازم بود فراهم آوردند و اتباع عبدالرّزاق و شوکت و قدرت او به تدریج زیاد شد تا آن جا که بر خواجه علاءالدّین محمّد وزیر خراسان غلبه کرده او را کشت و در ۷۳۸ شهر سبزوار را تحت استیلای خود درآورده علم استقلال برافراشت.

بعد از این پیشرفت که نصیب امیرعبدالرّزاق گردید، نخوت و غرور او را بالا گرفت و خواست به زور دختر یکی از اعیان خراسان را به ازدواج خود درآورد. دختر رضا نداد و از سبزوار به نیشابور گریخت. امیر عبدالرزّاق برادر امیر وجیه‌الدّین مسعود را به آوردن آن دختر روانهٔ نیشابور کرد. وجیه‌الدّین مسعود در نیشابور به دختر رسید و خواست او را عنفاً به سبزوار برگرداند. دختر به التماس از او خواست که از سر او درگذرد و او را به دوستی و محبّت امیرالمؤمنین علی در ترک عزیمت خود قسم داد. مسعود دختر را رها کرده به نیشابور برگشت. امیر عبدالرزّاق او را به خشم مخاطب ساخته و دشنام‌های زشت داد. وجیه‌الدّین تحمّل این خواری را نکرده با خنجر برادر را در تاریخ ۱۲ ذی‌الحجّه ۷۳۸ کشت و ریاست سربداران به او منتقل گردید. حکومت عبدالرزّاق دو سال و یک ماه طول کشید.

### وجیه‌الدّین مسعود (۷۳۸-۷۴۴)

امیر وجیه‌الدّین مسعود باشتینی از برادر خود به حسن اخلاق و مزید شجاعت و کرم

و جوانمردی ممتاز بود و به همین جهت نیز کار او رونق بسیار گرفت و او چون می‌خواست اساس دولت خود را قوی‌تر کند، دست ارادت به شیخ‌حسن جوری داد و او را به سبزوار خواست و در قیام بر ضدّ ظالمان او را پیشوا و مقتدای خود ساخت و ریاست دنیایی طایفهٔ جوریّه را بر عهده گرفت و جماعتی دیگر نیز از ائمّه و مشایخ و سادات سبزوار گرد او فراهم آمدند و امیر و شیخ دست یکی کرده نیشابور را نیز در سال ۷۳۹ گرفتند و از دو طرف طغاتیمورخان پادشاه خراسان و جرجان و ملک معزّالدّین کرت خسرو هرات و جبال را در وحشت انداختند. مخصوصاً چون قیام ایشان بر ضدّ اهل تسنّن بود و این دو پادشاه هر دو خود را حامی این مذهب می‌دانستند، اقتدار طایفه‌ای از شیعه کاملاً بر ضرر و بر ضد رعایای پادشاهان مزبور تمام می‌شد.

طغاتیمورخان که شرح ابتدای احوال او را سابقاً ذکر کردیم بعد از شکست‌هایی که او و برادرش امیرعلی کاون در عراق خوردند به همان جرجان و خراسان قناعت کرده بود و تا تاریخ قیام سربداران، خراسان را به توسط عمّال خویش به وضعی ناگوار اداره می‌نمود.

بعد از آن که آوازهٔ اقتدار سربداران در خراسان پیچید، طغاتیمورخان لشکری فراهم کرده ایشان را به همراهی برادر خود امیرعلی از جرجان به سبزوار روانه نمود. امیرمسعود و شیخ حسن جوری در سال ۷۴۱ به جلوی آن اردو شتافتند. سربداران امیرعلی برادر طغاتیمورخان را در معرکهٔ قتال کشتند و بعد از جنگ سختی بر سپاهیان طغاتیمورخان غلبه یافته ایشان را منهزم ساختند و با غنایم بسیار به سبزوار برگشتند و این فتح بیش از پیش ایشان را در خراسان مشهور کرده و بر عدد تبعهٔ سربداران افزود.

امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ‌حسن جوری بعد از کشتن امیرعلی کاون و مغلوب کردن لشکر جرجان به قصد طغاتیمورخان حرکت کردند و در لب آب اترک او را نیز مغلوب ساختند و طغاتیمورخان به طرف لار و رودبار قصران گریخت و خراسان و جرجان به کلّی از تصرّف او خارج شد.

### جنگ امیرمسعود با ملک حسین کرت در ۷۴۳

بعد از تسخیر خراسان و جرجان امیرمسعود و شیخ جوری به عزم تسخیر هرات و

استخلاص بلاد غرجستان و جبل که در تصرّف ملک معزّالدّین حسین کرت بود حرکت کردند و بیشتر قصد ایشان از این لشکرکشی برانداختن ملک حسین بود که در ترویج و تقویت مراسم مذهب تسنّن جدّ بلیغ داشت جنگ بین دو طرف در دو فرسخی قصبهٔ زاوه از محال خواف در ۱۳ صفر ۷۴۳ اتّفاق افتاد و سربداران شکست خوردند و ملک معزّالدّین پس از مختصر تاخت و تازی در خراسان به هرات برگشت.

انهزام لشکر سربداری در واقعهٔ زاوه، مقدّمهٔ انحطاط کار ایشان در خراسان گردید چه امید مردم این بود که این سلسله به تدریج شوکت و اعتباری فراهم کنند و در مقابل سیل هجوم ترکان ماوراءالنّهر و لشکریان تیموری که در حال پیش آمدن بودند، سدّی شوند ولی شکست زاوه این امید را به یأس بدل کرد.

امیرمسعود در اواخر ۷۴۳ به عزم تسخیر مازندران به آن سرزمین لشکر کشید. ابتدا آمل را گرفت ولی بالاخره به علّت سختی راهها و تعرّضات مردم و امرای مازندران به سپاهیانش صدمات بسیار رسید و امیر سربداری پس از مدّتی اقامت راه فرار پیش گرفت لیکن به دست مازندرانیان افتاد و در آخر ربیع‌الاوّل ۷۴۵ به قتل رسید.

بعد از قتل امیر وجیه‌الدّین مسعود که مشهورترین امرای سربداری است سرکردگی این جماعت نصیب گماشتگان و نوکران او شد و ایشان چند سالی یکی بعد از دیگری امارت کردند و غیر از آخرین ایشان که به مناسباتی مشهور شده است بقیه اسم رسم معتبری ندارند و این امیر آخری **خواجه علی مؤید** است.

### خواجه علی مؤید(۷۶۶ـ۷۸۸)

خواجه علی مویّد سبزواری از امرای خواجه وجیه‌الدّین مسعود بود و به مناسبت بزرگ‌زادگی و دینداری در میان مردم نفوذ و شهرتی داشت و او که آخرین سربداران است و از جمیع ایشان نیز مدّت ریاست او بیشتر دوام کرده به مناسبت اظهار کمال علاقه به مذهب تشیّع و سعی در ترویج مناقب ائمّه و اقامهٔ مراسم این دین و احترام سادات اشتهار زیاد به هم رسانده است.

چون خواجه علی در ابتدای سلطنت نسبت به اتباع شیخ‌حسن جوری که در جنگ زاوه کشته شده بود، تغییر عقیده داد یکی از ایشان در ۷۷۸ به فارس رفت و از شاهشجاع

استمداد نمود. شاه‌شجاع او را یاری کرد و او به خراسان برگشته در ۷۷۹ سبزوار را مسخّر خود ساخت و خطبه و سکّه به نام او جاری شد. خواجه علی به مازندران رفت و به کمک امیرولی که در این تاریخ بر مازندران مستولی شده بود سبزوار را پس گرفت و بار دیگر بر آن دیار مسلّط گردید.

خواجه علی مؤیّد ولایات قاین و طبس و ترشیز و قهستان را نیز بر ممالک خود ضمیمه ساخت و از در دامغان تا سرخس قلمرو او وسعت یافت. مابین او و امیرولی چند بار کشمکش شد و امیرولی بالأخره سبزوار را در محاصره گرفت. خواجه‌علی به امیرتیمور گورکان توسّل جست. امیرتیمور پس از چهار ماه از این تاریخ یعنی در سال ۷۸۲ به خراسان آمد و خواجه‌علی به خدمت او شتافت و تا سرخس به استقبال او رفت و از این تاریخ ملازم امیرگورکانی شد و در تمام یورش‌ها همراه امیرتیمور بود و امیرتیمور نیز او را دوست می‌داشت و احترام می‌کرد و خواجه‌علی قریب هفت سال با اقربای خود در رکاب آن امیر بود تا در تاریخ ۷۸۸ در خرّم‌آباد لرستان در ضمن جنگی تیر خورده وفات یافت و سلسلهٔ سربداری به قتل او به تنها رسید.

خواجه علی مؤیّد در ترویج علم و ادب می‌کوشید و چنان که پیش هم گفتیم در استحکام مبانی مذهب شیعه جدّ بلیغ داشت و با شیخ شهید مکّی مکاتبه می‌کرد و او را به آمدن به خراسان دعوت می‌نمود و شیخ کتاب **لُمْعَه دمَشْقیّه** را به نام خواجه تألیف کرده و برای او به خراسان فرستاده است.

## اسامی امرای سربداری و ایّام هر یک

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ـ خواجه عبدالرزّاق باشتینی | از | ۷۳۶ تا | ۷۳۸ |
| ۲ـ خواجه وجیه‌الدّین مسعود، برادر او | از | ۷۳۸ تا | ۷۴۵ |
| ۳ـ آقا محمّد آیتمور | از | ۷۴۵ تا | ۷۴۷ |
| ۴ـ خواجه شمس‌الدّین، برادر عبدالرزّاق | از | ۷۴۷ تا | ۷۴۹ |
| ۵ـ خواجه شمس‌الدّین علی چشمی | از | ۷۴۹ تا | ۷۵۳ |
| ۶ـ خواجه یحیی کرّابی | از | ۷۵۳ تا | ۷۵۹ |
| ۷ـ خواجه ظهیرکرّابی، برادر خواجه یحیی | از | ۷۵۹ تا | ۷۶۰ |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۸ـ پهلوان حیدرقصّاب | از | ۷۶۰ تا | ۷۶۱ |
| ۹ـ میرزا لطف‌اللّه‌بن خواجه مسعود | از | ۷۶۱ تا | ۷۶۲ |
| ۱۰ـ پهلوان حسن دامغانی | از | ۷۶۲ تا | ۷۶۶ |
| ۱۱ـ خواجه نجم‌الدّین علی مؤیّد | از | ۷۶۶ تا | ۷۸۸ |

امّا طایفهٔ طغاتیموریّه یعنی طغاتیمورخان نوادهٔ برادری چنگیزخان و فرزندان او پس از آن که طغاتیمورخان به دست خواجه یحیی‌سربداری در ۷۵۴ کشته شد، باز تا سال ۸۱۲ در جرجان و حوالی آن حکومت داشتند چه امیرولی که بعد از طغاتیمور سربداران را از جرجان راند در سال ۷۶۱ پسر طغاتیمور لقمان را عنوان سلطنت جرجان داد ولی کمی بعد چون او را لایق ندید از این مقام معزولش ساخت. امیرتیمور در سال ۷۸۶ جرجان را از امیرولی گرفت و امیرولی به تبریز و خلخال گریخته در آن جا به امر امیرتیمور مقتول شد و امیرتیمور لقمان را حکومت جرجان داد و او تا سال ۷۹۰ در این مقام باقی بود. پس از مرگ او تا سال ۸۱۲ پسر و نوادهٔ او نیز تحت حمایت تیموریان مدّتی قلیل حکومت جرجان و استرآباد را داشتند.

**اسامی امرای طغاتیموری و ایّام هر یک**

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ـ طغاتیمورخان‌بن... جوجی قسار، برادر چنگیز | از | ۷۳۷ تا | ۷۵۴ |
| ۲ـ لقمان پادشاه‌بن طغاتیمور | از | ۷۶۱ تا | ۷۹۰ |
| ۳ـ پیرک پادشاه‌بن لقمان پادشاه | از | ۷۹۰ تا | ۸۱۰ |
| ۴ـ سلطان علی‌بن پیرک پادشاه | از | ۸۱۰ تا | ۸۱۲ |

## فصل هشتم

# تمدن و معارف و صنایع در عصر استیلای مغول

دورهٔ دویست ساله‌ای که تاریخ یعنی شرح وقایع آن را خواندیم با این که یکی از ناگوارترین ادوار تاریخی ممالک اسلامی است باز چون دنبالهٔ قرون درخشان نهضت علمی و ادبی دورهٔ عبّاسی محسوب می‌شود و هنوز چنان که باید اثرات شوم استیلای مغول ظاهر نشده بود، در تاریخ علم و حکمت و ادبیّات ایران یکی از معتبرترین دوره‌هاست و از بسیاری جهات مخصوصاً از لحاظ تعدّد نمایندگان درجهٔ اوّلی که در این دوره می‌زیسته‌اند، ممتاز است و یک عدّه از بزرگترین شعرا و نویسندگان و حکمای ایران مثل: مولوی رومی و سعدی و حافظ و عطاملک جوینی و خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّٰه وزیر و حمداللّٰه مستوفی و علاّمه قطب‌الدّین شیرازی و خواجه نصیرالدّین طوسی معاصر با این دوره بوده‌اند و می‌توان گفت که پس از گذشتن عصر این بزرگان که ذیل آن تا اواخر دورهٔ تیموری امتداد یافته دورهٔ انحطاط علوم و ادبیّات در ایران شروع شده و در ایّام سلاطین صفوی و افشاریّه به منتهای ضعف و پستی خود رسیده است و در این دوره‌های اخیر است که اثر استیلای مخرّب مغول و تیموریان ظاهر می‌شود.

### بزرگان این دوره

بزرگان دورهٔ استیلای مغول از نویسندگان و شعرا گرفته تا علما و اهل حکمت و عرفان به قدری زیادند که تعداد اسامی جمیع و تفصیل احوال همگی ایشان برای ما در این کتاب مختصر امکان ندارد. به همین جهت در طیّ چند عنوان فقط به نام مشاهیر ایشان قناعت می‌ورزیم:

**۱ ـ مورّخین و نویسندگان**

مورّخین دورهٔ مغول که تألیفات گرانبهای ایشان تنها منابع اطّلاعات ما راجع‌به این عصر است، متعدّدند و کتب آنان نیز بعضی به فارسی است و بعضی به عربی. مشهورترین مورّخین فارسی زبان عهد مغول به قرار ذیلند:

**مهناج سراج جوزجانی** مؤلف کتاب **طبقات ناصری** که آن را این مؤلّف در بین سنوات ۶۵۷ و ۶۵۸ در سند به نام یکی از حکّام محلّی آن جا در تاریخ عمومی تألیف نموده و چون خود او در ایران‌شرقی با هجوم مغول معاصر بوده و از جلوی ایشان به هند گریخته قسمت اخیر کتاب او که راجع‌به این دوره است، حاوی بسی اطّلاعات گرانبهاست. **علاءالدّین عطاملک جوینی** (۶۲۳ ـ ۶۸۱) برادر شمس‌الدّین محمّد صاحبدیوان مؤلف **تاریخ جهانگشای** که کتاب خود را در ۶۵۵ به انجام رسانده و آن که یکی از شاهکارهای زبان فارسی است، تاریخ چنگیزیان است تا عهد مؤلف به انضمام تاریخ خوارزمشاهیان و اسماعیلیّه با بسی فواید دیگر. **شَهاب‌الدّین عَبداللّٰه وَصّاف شیرازی** که کتاب تاریخ او ذیل جهانگشای جوینی است تا سال ۷۲۸ و اگر چه عبارت آن قدری متکلف و مصنوع است ولی مطالب آن در نهایت اهمیّت و اعتبار است. **خواجه رَشیدالدّین فَضلُ‌اللّٰه** (۶۴۵ ـ ۷۱۸) وزیر مشهور غازان و اولجایتو و ابوسعید مؤلف کتاب بی‌مانند **جامع‌التّواریخ** در تاریخ عمومی و تاریخ مغول که خواجه آن را در ۷۱۰ تمام کرده و این کتاب مخصوصاً قسمت تاریخ مغول آن که **تاریخ غازانی** خوانده می‌شود، معتبرترین و بزرگترین اسناد راجع‌به این قسمت است. **حَمدُاللّٰه مُستوفی قَزوینی** مؤلف دو کتاب یکی **تاریخ گزیده** که خلاصهٔ جامع‌التواریخ رشیدی است، دیگری **نُزهَت‌القلوب** در جغرافیا که اوّلی را مستوفی در ۷۳۰ و دومی را در ۷۴۰ تألیف کرده. **مُحمّدبن علی شبانکاره‌ای** مؤلف **مَجمع‌الاَنساب** به نام خواجه غیاث‌الدّین محمّد **فَخربناکَتی** مؤلف **روضةاولی‌الالباب** که آن را این مؤلّف در ۷۱۷ تألیف کرده است. **شَرَف‌الدّین فضل‌اللّٰه حسینی قزوینی** مؤلّف **تاریخ‌معجم** به نام اتابک نصرت‌الدّین احمدلُر. **هندوشاه نخجوانی** مؤلّف کتاب **تَجارب‌السّلف** در تاریخ خلفا و وزرا که آن نیز در ۷۲۴ به نام اتابک نصرت‌الدّین احمد تألیف شده و یکی از کتب بسیار شیرین و فصیح فارسی است. **معین‌الدّین یزدی** (وفاتش در ۷۸۹) مؤلف تاریخ آل‌مظفّر به اسم **مواهب‌الهیّه**. **ابن بی‌بی** مؤلّف **سلجوقنامه** یا تاریخ

سلاجقه روم. ضیاء بَرَنی مؤلّف دو کتاب یکی **اخبار برمکیان** دیگر **تاریخ فیروزشاهی** یعنی تاریخ سلسلهٔ تغلیقیّه از سلاطین دهلی. **اِبن‌بَزّاز** مؤلّف **صَفْوةالصّفا** در مناقب شیخ صفی‌الدّین اردبیلی. احمدبن زرکوب از معاصرین شاه شیخ ابواسحق مؤلف **شیرازنامه** و عدّه‌ای دیگر.

از نویسندگان مشهور این دوره نام چند تن را باید به یاد داشت یکی: **ابونصر فراهی** مؤلف لغت بسیار مشهور **نصاب‌الصّبیان** که در اوایل استیلای مغول در سیستان می‌زیسته، دیگر **محمّد عوفی** مؤلف دو کتاب **لُباب‌الاَلباب** در تاریخ شعرای فارسی و **جوامع‌الحکایات** در قصص اخلاقی و تاریخ و روایات. دیگر **شمس قیس رازی** مؤلف کتاب **المعجم فی مَعاییر اشعارالعجم** در عروض و قافیه و بدیع که آن را مؤلف در حدود ۶۳۰ به نام اتابک ابوبکر سعدبن زنگی پرداخته است، دیگر **شمس فخری** مؤلف کتاب **معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی** که در ۷۴۴ در عروض و قافیه و بدیع و لغت به اسم شاه‌شیخ ابواسحاق تألیف شده، دیگر **محمدبن محمود آملی** از مدرّسین سلطانیّه در عهد اولجایتو مؤلّف کتاب **نفایس‌الفنون** که دایرةالمعارف مانندی است در علوم متداوله به نام شیخ ابواسحق در ۷۴۲ و جماعتی دیگر.

**۲ ـ علما و عرفا و حکما**

مشاهیر این طبقه به قرار ذیلند:

**اَبویَعقوبِ سَکّاکی** (۵۵۵ ـ ۶۲۶) از علمای ادب، مؤلّف کتاب مشهور **مفتاح‌العُلوم** در صرف و نحو و معانی و بیان و شعر و غیره؛ **شَهاب‌الدّین سهروردی** (۵۳۹ ـ ۶۳۲) از بزرگان عرفا مؤلّف **عَوارِفُ‌المَعارِف** در تصوّف؛ **نَجم‌الدّین دایهٔ رازی** (وفاتش در ۶۴۵) صاحب کتاب **مِرصادالعباد**؛ **اَثیرالدّین اَبهری** (وفاتش در ۶۶۰) از حکما مؤلّف کتاب **هدایةُ‌الحِکمَه**؛ و بزرگتر از همه خواجه **نَصیرالدّین مُحمّدبن مُحمّد طوسی** (۵۹۷ ـ ۶۷۲) که یکی از نمایندگان درخشان تاریخ ایران و از علمای جامع و ذوفنون است و او چنان که می‌دانیم ابتدا در خدمت اسماعیلیّه می‌زیسته و در دستگاه هولاکو وارد شده است. مشهورترین تألیفات فارسی خواجه یکی **اَخلاق ناصِری** است که آن را او به نام ناصرالدّین عبدالرّحیم‌بن ابی منصور محتشم قهستان تألیف کرده، دیگر **اَساس‌الاِقتباس**

در منطق و **اوصاف الاَشراف** در تصوّف و **مِعیارِالاَشعار** در عروض و قافیه. امّا معروف‌ترین کتب خواجه به عربی است و از آن‌ها **تَحریراُوقْلیدُس** در هندسه و **تَحریرمَجَسْطی** در هیئت و **شرح اشارات** در حکمت و **تَجریدُالکَلام** در اثبات عقاید شیعهٔ امامیّه از همه مشهورتر است. خواجه چنان که شرح آن گذشت مدّت‌ها به امر هولاگو و اباقا در مراغه به دستیاری جمعی از فضلا به بستن زیج و رصد کواکب مشغول بود و کتاب **زِیج ایلخانی** نتیجه و خلاصه این اعمال و رصدها است.

دیگر از علمای عصر مغول **کاتِبی قَزوینی** یعنی **نَجم‌الدّین دَبیران** (وفاتش در ۶۷۵) از معاونین خواجه در زیج مراغه مؤلّف کتاب مشهور **شَمسیّه** در منطق به نام خواجه شمس‌الدّین جوینی، **زَکریّای قزوینی** (۶۰۰ـ ۶۸۲) مؤلف دو کتاب **عَجایِب المَخلوقات** و **آثارالبِلاد**؛ **جَمال قَرْشی** که در ۶۸۱ کتاب صحاح اللّغهٔ جوهری فارابی را از عربی به فارسی برگردانده و از آن **صُراح** را ساخته است. **قاضی ناصِرالدّین بِیضاوی** (وفاتش در ۶۸۶) از معاصرین ارغون‌خان صاحب تفسیر **اَنوارالتَّنزیل** یا تفسیر بیضاوی به عربی دیگر **نِظام‌التواریخ** به فارسی؛ **عَلامه قُطبِ‌الدّین مَحمود شیرازی** (۶۳۴ـ ۷۱۰) از بزرگان علمای جامع عهد مغول مؤلّف **شَرح کُلیّات قانون** ابن‌سینا در طب و **دُرّةالتّاج** در علوم مختلفه به فارسی و **شَرح حِکمةالاِشراق** و غیره؛ **علاّمهٔ حلیّ** (۶۴۸ـ ۷۲۶) از علمای بزرگ شیعه و از مروّجین این مذهب صاحب کتب عدیده در فقه و اصول و کلام؛ **قاضی عضدالدّین ایجی** (۷۱۰ ـ ۷۵۶) از معاصرین شاه ابواسحاق و حافظ صاحب کتاب **مَواقف** در علم کلام؛ **عَلاّمه قُطب‌الدّین رازی** (وفاتش در ۷۶۶) صاحب **شَرح شَمسیّه** و **شَرح مَطالع** در منطق.

عرفای مشهور این دوره یکی **شِیخ صَفی‌الدّین اَردبیلی** (۶۵۰ ـ ۷۳۵) جدّ سلاطین صوفی است که بعد به ذکر احوال او خواهیم پرداخت، دیگر **کَمال‌الدّین عبدالرزّاق کاشانی** (وفاتش در ۷۳۱) از بزرگان عهد ابوسعید و **عَلاءالدّولهٔ سِمنانی** (۶۵۹ـ ۷۳۶) و غیرهم.

### ۳ـ شعرا

مشهورترین شعرای دورهٔ مغول بزرگان ذیلند:

۱ ـ **شیخ فریدالدّین عطّار** (وفاتش در ۶۲۷) که در میان شعرای عارف ثالث سنائی و مولوی رومی است و او علاوه بر منظومات عدیده کتابی دارد به نثر در احوال عرفا به نام

**تَذکِرةالأولیاء**، مشهورترین منظومات او **مَنطقالطَّیر** و **اِلهی‌نامه** و **اَسرارنامه** است.

۲ ـ **کَمالالدّین اِسماعیل اصفهانی** پسر شاعر مشهور جمالالدّین محمّدبن عبدالرزّاق از بزرگان گویندگان قصیده‌سرای عراق که به سال ۶۵۳ در فتح اصفهان به دست مغول به قتل رسیده.

۳ ـ **اَثیرالدّین عَبدالله اُومانی همدانی** (وفاتش در ۶۶۵) از مدّاحان اتابک مظفّرالدّین اوزبک.

۴ ـ **سِیف اِسفرنگ** (۵۸۱ ـ ۶۶۶) از شعرای ماوراءالنّهر که در عهد سلطان محمّد خوارزمشاه به شاعری پرداخته و تا مدّت‌ها پس از استیلای مغول می‌زیسته.

۵ ـ **جَلالالدّین مُحمّد بلخی** یعنی **مولوی رومی** (۶۰۴ ـ ۶۷۲) صاحب کتاب زبان فارسی و از مفاخر جلیل ایران است و او غیر از مثنوی اشعار فراوان دیگر نیز دارد که آن‌ها را به نام مراد خود **شَمسالدّین تَبریزی** نظم کرده و مجموعهٔ آن‌ها را **کلیّات شمس** می‌خوانند.

۶ و ۷ و ۸ ـ **اِمامی هَرَوی** و **مَجدهَمگَر** و **بَدرِجا جَرمی** که هر سه به سال ۶۸۶ وفات یافته‌اند.

۹ ـ **فَخرالدّین عَراقی هَمدانی** (وفاتش در ۶۸۸) از شعرای عارف و گویندگان بسیار لطیف که قسمت اکثر عمر خود را در شام و روم گذرانده و در دمشق مدفون شده است.

۱۰ ـ بزرگترین شعرای این دوره بلکه استاد جمیع شعرای ایرانی **ابوعَبدالله شَرف‌بن مصلح شیرازی** یعنی **سعدی** است که تاکنون کسی به فصاحت و شیرینی بیان او به زبان فارسی شعر نگفته و نثر را به روانی و جزالت او ننوشته است و او مشهورتر از آن است که به احوال او پرداخته شود. تولّد سعدی در اوایل قرن هفتم و وفات او در ۶۹۱ اتّفاق افتاده و اوّلین شاهکار او کتاب **بوستان** یا **سعدی‌نامه** است که آن را این گوینده زبردست در ۶۵۵ به نام اتابک ابوبکربن سعدبن زنگی منظوم ساخته و سال بعد **گلستان** را به نام پسر این اتابک یعنی سعدبن ابی‌بکربن سعد که سعدی از خواصّ او بوده به رشتهٔ تألیف آورده و تخلّص سعدی هم از نام همین اتابک‌زاده مأخوذ است. **غزلیّات** و **قصاید** سعدی نیز هر کدام در نوع خود بی‌نظیرند مخصوصاً سعدی استاد غزل فارسی است و کمتر گوینده‌ای توانسته است در این سبک به پایهٔ سعدی برسد.

۱۱ـ **همام‌الدّین تبریزی** (۵۹۸ـ ۷۱۴) از مخصوصان خاندان جوینی که مشهورترین شعرای آذربایجان است.

۱۲ـ **شیخ محمود شبستری** (وفاتش در ۷۲۰) از عرفا و شعرای معروف آذربایجان، ناظم مثنوی معروف **گلشن‌راز** که آن جواب منظومی است به پانزده سؤوال عرفانی **امیر حسینی هروی** از عرفا و شعرای هرات که به سال ۷۱۸ فوت کرده.

۱۳ـ **نزاری قهستانی** (وفاتش در ۷۲۰) از شعرای خوش‌طبع قهستان که به مذهب اسماعیلیّه معتقد بوده.

۱۴ـ **امیرخسرو دهلوی** (۶۵۱ـ ۷۲۵) که مشهورترین شعرای فارسی زبان هندوستان است و به شیرینی سخن و کثرت شعر اشتهار دارد و او صاحب پنج دیوان غزلیّات و قصاید و پنج منظومه است به سبک خمسهٔ نظامی.

۱۵ـ **امیرحسین دهلوی** (وفاتش در ۷۲۷) از رفقای امیرخسرو و از پیران سبک سعدی.

۱۶ـ **اوحدی مراغه‌ای اصفهانی** (وفاتش در ۷۳۸) از شعرای عارف که در اصفهان متولّد شده و در مراغه می‌زیسته است و او صاحب مثنوی **جام‌جم** است به نام خواجه غیاث‌الدّین محمّد رشیدی.

۱۷ـ **خواجوی کرمانی** (۶۷۹ـ ۷۵۳) که بزرگترین شعرای کرمان است و از مدّاحان ابوسعید بهادرخان و خواجه غیاث‌الدّین محمّد بوده و او علاوه بر قصاید و غزلیّات دارای خمسه‌ای است به تقلید خمسهٔ نظامی.

۱۸ـ **ابن یمین** (وفاتش در ۷۶۹) از مردم **فریومَد** جوین از مدّاحان ملوک کرت و سربداریّه و طغاتیموریان بهترین اشعار ابن‌یمین **مقطّعات** اوست، شامل مواعظ و پند و حکم.

۱۹ـ **نظام‌الدّین عُبَیدزاکانی** (وفاتش در ۷۷۲) از فضلا و شعرای بسیار باذوق عهد ابوسعید و شاه‌شیخ ابواسحاق و شاه‌شجاع که در نظم و نثر هر دو استاد بوده مخصوصاً در نثر پیرو و تالی شیخ‌سعدی است. بیشتر شهرت عبید به مطایبات بی‌نظیر و قصّه منظوم **موش و گربهٔ** اوست.

۲۰ـ **سلمان ساوجی** (وفاتش در ۷۷۹) از مشاهیر شعرای عهد جلایریّه صاحب دیوان قصاید و غزلیّات و چند مثنوی، و عده‌ای دیگر.

## صنایع و ابنیه و آثار

در عصر استیلای مغول خصوصاً بعد از لشکرکشی هولاکو و تأسیس سلسلهٔ ایخانان و توجّه ایلخانان مسلمان به بنای ابنیه و عمارات صنایع به خصوص نقّاشی تحت تأثیر مستقیم چین قرار گرفت و علّت عمدهٔ این امر یکی آوردن هنرمندان چینی بود از چین به ایران به امر ایلخانان، دیگر علاقهٔ ایشان به زنده نگاه داشتن آداب مغولی که حتّی با وجود قبول اسلام و اقامت در ایران در یاسای چنگیزی به چشم احترام تمام می‌نگریستند و آن چه را که به مغول و سابقه تاریخی آنان و آداب و مراسم اجداد خود متعلّق بود به جدّ تمام حفظ می‌کردند. چنان که در مخلّد کردن تاریخ ایشان جهد بلیغ داشتند و تألیف کتب را در این خصوص با هر زحمت و خرجی بود تشویق می‌نمودند.

در نتیجهٔ این دو امر رفت و آمد مردم ایران به چین به تدریج نقّاشی سبک چینی در ایران انتشار یافت و امری که با وجود قوّت سبک خاص اسلامی عهد بنی‌عبّاس و سلاجقه حتّی در ماوراءالنّهر به رواج این سبک کمک نمود، انتشار نسخه‌هایی از کتاب کبیر جامع‌التّواریخ خواجه رشیدالدّین بود که به امر اولجایتو و به اصرار خود خواجه تهیّه می‌شد و خواجه همان‌طور که در تألیف بعضی قسمت‌های آن از علمای چینی و مغول و اویغور استمداد کرده بود در نگاشتن صور نسخه‌های آن نیز هنرمندان این اقوام را به کار وامی‌داشت و آن نسخه‌ها که تا حدّی جنبهٔ رسمی داشت و در نهایت دقّت و نفاست و جمال تهیّه می‌شد پس از افتادن در دست مردم سرمشق ایشان در تقلید قرار می‌گرفت و بعضی از این نسخه‌ها از جامع‌التواریخ که در کتابخانه‌های اروپا مضبوط است و در عصر خواجه رشیدالدّین یا اندکی بعد از او نوشته شده از اوّلین نمونه‌هایی است از نقّاشی عهد مغول که در آن‌ها سبک اسلامی قبل از دورهٔ ایلخانان و سبک چینی با یکدیگر ممزوج شده و نمایندهٔ شروع رواج سبک خاصّی است.

بر اثر نفوذ نقّاشان چین و قلم و مرکب چینی و شکل رنگ‌آمیزی و ترکیب خطوط و کشیدن صورت بعضی حیوانات که در میان مسلمین سابقه نداشته، مثل اژدها و بعضی حیوانات افسانه‌ای دیگر به تدریج اجزاء و عناصر جدیدی در نقّاشی ایرانی داخل شد و در تصاویر نقش صورت‌های مغولی با چشم‌های بادامی و گونه‌های برجسته معمول گردید و این اختلاط سبک کار چینی و ایرانی در عهد تیموریان به اوج خود رسیده است.

غیر از نقّاشی یک رشته صنایع دیگر در دورهٔ مغول معمول بوده که آثار هنر دست استادان ایرانی در آن‌ها کاملاً نمودار است و از مشاهدهٔ همان‌ها نیز کمال توجّهی را که این ملّت به ظرافت‌کاری و نمودن جنبهٔ جمال و ذوق داشته‌اند، می‌توان دریافت که اهمّ این صنایع، کاشی‌کاری و ساختن سفالین و منبّت‌کاری در روی و در چوب و نقر در روی فلزات و بافت پارچه‌های معمولی و زربفت و ساختن اسلحه و غیره است.

نسج پارچه‌های قیمتی که از قبل از استیلای مغول نیز در ایران رواج کلّی داشت در عهد ایلخانان همچنان به حال ترقی باقی ماند بلکه رونق آن زیادتر از پیش شد چه امرا و عمّال و وزرا که هر سال بایستی مبلغی از این جنس به عنوان هدیه و تحفه بـه حـضور ایلخانان بفرستند، بافت پارچه‌های زربفت را در مراکز حکومت و قلمرو امارت خـود تشویق می‌نمودند و کارخانه‌های متعدّد برای این کار در تبریز و گرجستان و بغداد و مرو و طوس و شوشتر و شیراز و نیشابور وجود داشت و مغول در جزء پیشه‌ورانـی کـه در ابتدای فتح بلاد به مغولستان و قراقروم کوچ مـی‌دادنـد مـخصوصاً عـدّه‌ای از اسـتادان پارچه‌بافی را که در بافت منسوجات زرکش و زربفت مهارت داشتند اختیار می‌نمودند.

نسج پارچه‌های ابریشمی نیز در این ایّام در ایران بخصوص در گیلان و خراسان و یزد و کرمان اهمیّت فوق‌العاده داشت و اساساً ابریشم در آن ازمنه از ثروت‌های گرانبها بود. چنان که قسمتی از مالیات جنسی این ولایات به ابریشم تأدیه می‌شد و غالباً خراجی که بر عهدهٔ مؤدّیان ولایات مزبور واگذار می‌گردید ابریشم بود. چنان که اولجایتو پس از فتح گیلان امرای محلّی آن سرزمین را هر یک به قدر وسع به پرداخت مقداری ابریشم در سال واداشت و در خراسان نیز در عهد سربداران، پهلوان حسن دامغانی با دادن چند خروار ابریشم به درویش عزیز مجدی او را از مخالفت با خود باز داشته به اصفهان روانه کرد و ابریشم چنان که خواهیم گفت، در عهد استیلای مغول یکی از مهمّ‌ترین مال‌التّجاره‌های شرق بود و تجّار غربی با جدّ و جهد بسیار در خرید و جلب آن سعی می‌کردند.

بافت قالی و سجّاده و گلیم‌های عالی نیز در دورهٔ ایلخانان در ایران و سایر ممالک اسلامی شرق رونق بسیار داشته و مقدار زیادی از آن‌ها به وسیلهٔ بنادر خلیج‌فارس بـه هندوستان و یا به توسّط تجار ونیزی و ژنی به اروپا حمل می‌شده است.

ساخت آلات رصدی و نجومی و اقسام ساعت‌ها و اسباب معرفت اوقـات نـماز و

تعیین ظهر نیز در جمیع ممالک اسلامی معمول بوده و قبل از استیلای مغول در دو مرکز اسلامی عمدهٔ شرق یعنی الموت و بغداد اسماعیلیّه و خلفای عبّاسی در جمع‌آوری این گونه آلات و جلب استادان این فنون سعی بسیار داشتند و خزاین بغداد و الموت از این جهات در دنیای آن ایّام کمال شهرت را داشت و پس از آن که هولاگو بر الموت و بغداد دست یافت، قسمت عمدهٔ این آلات نفیسه را تحت اختیار خواجه نصیرالدّین قرار داد تا در رصد مراغه از آن‌ها استفاده کند و خواجه خود نیز در سفرهایی که به بغداد کرد مقداری دیگر از آن آلات را برای انجام کار رصد جمع آورد و آشنایان به صناعت آلات رصدی و نجومی را به مراغه برد.

یکی از شعب عمدهٔ صنایع مستظرفه که مخصوصاً مقارن استیلای مغول در ممالک اهمیّت فوق‌العاده داشت، حسن خطّ بود و مستنصر و مستعصم و وزرای ایشان در جلب خوشنویسان و به کار واداشتن ایشان در خزانةالکتب‌های دارالخلافه مبالغ بسیار خرج می‌کردند و مشهورترین خطّاطان این دوره دو نفرند: یکی صفی‌الدّین عبدالمؤمن ارموی (متوفّی ۶۹۳) که احوال او گذشت دیگر شاگرد او که در فنّ خط به مراتب از استاد خود نیز معروف‌تر شده یعنی **جمال‌الدّین یاقوت مستعصمی** (متوفّی سال ۶۹۸) که هر دو سابقاً از خطّاطان مخصوص مستعصم آخرین خلیفهٔ عبّاسی بوده و بعد از برافتادن دولت عبّاسیان به خدمت خاندان جوینی پیوسته‌اند و یاقوت که استاد خطّ نسخ محسوب می‌شود، ابتدا از غلامانی بوده که او را مستعصم خریده و به شاگردی پیش صفیّ‌الدّین عبدالمؤمن واداشته و او به زودی در ادب و حسن خط مهارت بسیار یافته و در این فنّ اخیر بر استاد خود نیز پیشی گرفته است.

## معماری و ابنیه

در بادی نظر نسبت به بنای ابنیه و عمارات به مغول و بحث در این باب در دورهٔ استیلای ایشان غریب می‌نماید، زیرا که اوّلاً قوم تاتار چنان که سابقاً هم گفته‌ایم مثل طایفهٔ بدوی دیگر پایبند به اقامت در محلّی ثابت نبوده و قرارگاه ایشان انحصار به همان چادرهای ایلیاتی و یورت‌های مخصوص داشته که در حین قرار مجموع آن‌ها حکم شهری را پیدا می‌کرده و پس از حرکت اثری از آن‌ها به جا نمی‌مانده است. ثانیاً طایفهٔ

تاتار و اتباع چنگیز و سرداران و جانشینان او آیت خرابی بوده و به هر جا که قدم می‌گذاشته‌اند آبادی‌ها را زیر و رو می‌کرده و گاهی نیز عظیم‌ترین بلاد را بدون اغراق با دشت و هامون برابر می‌نموده‌اند. ولی این حال اختصاص به اوایل حال ایشان داشته و پس از آن که مغول خواهی نخواهی محکوم حکم آداب رعایای مغلوبهٔ خود گردیدند و مثل ایشان به قبول اقامت در پایتخت و تأسیس ادارات و فراهم داشتن وزرا و عمّال دیوانی در گرد خود مجبور شدند و چون رسم ایلیاتی خود را در رفتن از قشلاق به ییلاق و بالعکس نیز از دست نداده بودند، غالباً دو اقامتگاه برای خود داشته یکی در عراق عجم و آذربایجان (تبریز، اوجان، موغان، ارّان، سلطانیّه) دیگری در عراق عرب (بغداد) و در هر یک از این مراکز ایلخانان و امرا و وزرای ایشان جهت خود عمارات و ابنیه‌ای بنا می‌کرده‌اند. به علاوه جانشینان و سرداران چنگیز پس از تسخیر و خرابی بلاد ایران همین که آن‌ها را به تصرّف خود گرفتند به مردم اجازهٔ تجدید عمارات آن‌ها را دادند و خود نیز بعضی اوقات در این کار پیشقدم شدند و بر اثر همین کیفیّت بسیاری از خرابی‌های سابق مرمّت شد.

تا موقع اسلام آوردن ایلخانان ایران، مغول اجسام سلاطین خود را دور از نظر عامّه در محل‌هایی مخفی دفن می‌کردند و به همین جهت محلّ قبر ایلخانان غیر مسلمان درست معلوم نیست. ولی پس از آن که ایشان قبول اسلام کرده‌اند، مخصوصاً از عهد غازان به بعد که هم اسلام ایشان قوّت گرفته و هم مدّت سلطنت ایلخانان مسلمان از دورهٔ ایلخانی اسلاف مسلم آن جماعت طویل‌تر شده به قانون مسلمین به بنای مقبره و گنبد مخصوص اقدام نموده‌اند. به علاوه برای نشان دادن تعلّق خود به اسلام به انشاء تعمیر ابنیهٔ خیر دیگر نیز از قبیل مساجد و جوامع و مدارس پرداخته‌اند.

از دورهٔ غازان به بعد ساختن سه رشته بنا به دست ایلخانان و وزرا و امرای ایشان معمول شده است:

۱ ـ بنای آبادی‌ها و شهرهای ییلاقی و قشلاقی یا تعمیر قُرا و آبادی‌های سابق مثل تعمیر اوجان و تسمیهٔ آن به شهر اسلام و بنای محمود آباد موغان و تجدید قسمتی از عمارات ری و انشاء باروی تبریز و ساختن شنب‌غازان به توسط غازان و بنای سلطانیّه سلطان‌آباد چمچمال به توسّط اولجایتو و بنای قسمتی از سلطانیّه و ربع‌رشیدی به دستور

خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه و قسمتی از ابنیهٔ تبریز به توسط خواجه علیشاه و غیره.

۲ ـ ابنیهٔ مذهبی و مدارس و عمارات خیریّه مثل بنای دارالسّیاده و خانقاه نجف و ابنیهٔ خیریّه شنب غازان به امر این ایلخان و بنای مسجد ذوالکفل و ابنیهٔ خیریّهٔ عطاملک در عراق عرب و خواجه رشیدالدّین در سلطانیّه و ربع رشیدی.

۳ ـ مقابر و گنبدها یعنی گنبد شنب‌غازان مقبرهٔ این ایلخان و دو گنبد سلطانیّه مقبرهٔ اولجایتو و ابوسعید.

از زمان هولاکو به بعد که روابط بین ممالک اسلامی مرکز و مغرب آسیا با چین رو به افزایش رفت و متمدّنین چینی و ایرانی به بلاد یکدیگر رفت و آمد کرده با هم مخلوط شدند و بالنّتیجه بسیاری از معلومات و هنرهای یکدیگر را آموختند، هم معماری اسلامی عهد سلاجقه و بنی‌عبّاس به دست ایرانیان در چین نفوذ نمود و هم معماری چینی در ممالک اسلامی. مخصوصاً از سبک معماری چنینی چیزی که بیشتر در میان مسلمین تأثیر کرده یکی شکل گنبدهاست که در مقابر و مساجد کاملاً از معابد چینی و بودائی تقلید شده، دیگر استعمال رنگ آبی شفّاف در کاشی‌کاری و پوشاندن خارج گنبدها از کاشی‌های کبود برّاق.

امّا از آثار و ابنیهٔ عهد ایلخانان آنچه هنوز به جاست اگر چه به حال خرابی است و قسمت عمده آن‌ها محو شده ابنیهٔ ذیل قابل اعتناست:

۱ ـ مقبرهٔ معروف به مقبرهٔ دختر هولاکو در مراغه

۲ ـ بقایای رصدخانهٔ مراغه

۳ ـ مسجد ورامین از اولجایتو

۴ ـ قسمتی از مسجد جامع اصفهان از اولجایتو

۵ ـ گنبد سلطانیّه از اولجایتو

۶ ـ بنائی از ابوسعید در مراغه

در میان این ابنیه آن که از همه مهمّ‌تر و در عصر ایلخانان آخری در عالم شهرتی به سزا داشته و هنوز نیز قسمت مهمّی از آن برپاست گنبد سلطانیّه یعنی مقبرهٔ سلطان محمّد اولجایتو است که آن ایلخان به شرحی که سابقاً گفتیم آن را خود در حیات خویش در ضمن بنای شهر سلطانیّه که از ۷۰۵ تا ۷۱۳ طول کشیده ساخته است.

فصل نهم

# ظهور امیر تیمور و تشکیل سلسلهٔ گورکانیان

## اوضاع ماوراءالنّهر مقارن ظهور امیر تیمور

در تقسیم ممالک چنگیزی چنان که در آخر فصل دوم گفتیم، ممالک سابق قراختائیان و ماوراءالنّهر سهم جغتای گردید[1] و جغتای در ایّام خانی اوگتای با این که از برادر بزرگتر بود، هیچ‌گاه از حکم او سرنپیچیده و همیشه مقام‌قاآنی اوگتای را بر خود و اولوس خویش تصدیق داشت و ممالک خود را به دستیاری یکی از رؤسای قبیلهٔ **بُرلاس** که **قراجارنویان** باشد اداره می‌نمود. مورّخین تیمور نسبت این کشورگشا را از جانب پدر به این امیر قراجارنویان برلاس می‌رساند و قراجار را جدّ پنجم تیمور می‌دانند.

فرزندان جغتای که سلسلهٔ ایشان را **خانان جغتایی** یا **اولوس جغتای** می‌گویند، مدّت ۱۳۶ سال (از ۶۲۴ تا ۷۶۰) بر ماوراءالنّهر و قسمتی از خوارزم و کاشغر حکومت داشته‌اند و ایشان که قریب سی نفر بوده و در میان آنان دو تن از اولاد اوگتای هم تصادفاً به خانی اولوس جغتای رسیده‌اند، ذکری به خصوص در تاریخ ندارند جز چند نفر که در ایّام ایلخانان از طریق دربند یا خراسان به ایران حمله‌ور گردیده مانند براق (۶۶۳ ـ ۶۶۸) که در عهد اباقا به ایران تاخته و براق اوّل خانی است از اولوس جغتای که قبول اسلام کرده لیکن رعایای او این عمل خان خود را نپسندیدند و چون براق مرد اکثر به کیش سابق برگشتند.

یکی از جانشینان براق یعنی **تِرمَشیرین** (۷۲۲ ـ ۷۲۷) به دین اسلام گروید. این بار بر

---

۱. رجوع کنید به صفحه ۳۹۱.

خلاف گذشته اکثر اولوس جغتای به آیین محمّدی درآمدند و از این تاریخ به بعد اسلام مذهب رسمی خانان ماوراءالنّهر و مغولان آن سرزمین گردید.

در اوایل نیمهٔ قرن هشتم، خانان اولوس جغتای سخت ضعیف شدند و اختیار کارها از حدود ۷۴۶ به دست یکی از رؤسای قبیلهٔ برلاس که **امیرقَزْغَن** نام داشت افتاد و امیرقزغن به میل خود، خانان اولوس جغتای را نصب و عزل می‌کرد و پس از او پسرش **امیرعبدالله** همین قدرت و عنوان را پیدا کرد تا آن که **امیرحاجی بُرلاس** از نوادگان قراجارنویان و **امیربیان سُلْدوز**، امیر عبدالله و خان تحت‌الحمایهٔ او هر دو را کشتند و خود زمام کارها را در دست گرفتند لیکن چنان که باید از عهدهٔ ادارهٔ امور برنیامدند و ماوراءالنّهر دچار هرج و مرج گردید و در هر گوشه‌ای سرکشی سر به شورش و عصیان برداشت.

رسیدن خبر انقلابات ماوراءالنّهر به کاشغر که شعبهٔ دیگری از خانان اولوس جغتای بر آن جا سلطنت داشتند، **تُغْلُق تیمور** پادشاه آن جا را که از نوادگان براق خان بود به لشکرکشی به ماوراءالنّهر واداشت و تغلق‌تیمور دوبار یکی در ۷۶۱ دیگر در ۷۶۳ به این سرزمین لشکر آورد و دربار دوم امیربیان سلدوز را کشت و ماوراءالنّهر را مسخّر ساخته ادارهٔ آنجا را به پسر خود الیاس خواجه سپرد و الیاس خواجه تا ۷۶۵ که او را تیمور و امیرحسین نوزادهٔ امیر قزغن از ماوراء النهر راندند بر این دیار حکومت داشت.

## اصل و نسب تیمور

تیمور پسر **امیرتَرَغایْ** است و نسب او را مورّخین به خاندان چنگیز رسانده‌اند ولی صحّت این ادّعا معلوم نیست حتّی در این که امیر قراجارنویان برلاس نیز جدّ پنجم او باشد حرف می‌رود. تیمور به تاریخ شعبان ۷۳۶ یعنی قریب پنج ماه بعد از فوت سلطان ابوسعید بهادرخان در یکی از قرای شهر **کِش** (شهر سبز حالیّه در جنوب سمرقند بر سر راه بین این شهر و بلخ) متولّد شده و ایّام خردسالی را در میان طایفهٔ برلاس که اقربای اجدادی او بودند، به سر برده است و به آداب شکار و سواری و تیراندازی که شغل عمدهٔ افراد ایلات بیابانگرد جنگجو است، آشنایی پیدا کرده تا سواری ماهر و تیرانداز دلیر شده و چون همّتی بلند داشته است سر به این مقامات فرو نیاورده و قدم در راه

جاه‌طلبی و ریاست‌خواهی گذاشته است.

چنین نقل کرده‌اند که جدّ امیرتیمور نسبت به طایفهٔ صلحا و فقرا اظهار کمال اخلاص می‌نمود و این حال یعنی ارادت‌ورزی به این طایفه در خانوادهٔ او باقی بود چنان که امیرتیمور نیز از همان اوان حال نسبت به زهّاد و پیران سلسلهٔ فقر اخلاص می‌ورزید و غالباً به خدمت ایشان می‌رسید و از آنان طلب همّت می‌کرد.

اوایل زندگانی امیرتیمور درست معلوم نیست و قریب به یقین است که در این ایّام چون او هنوز شهرتی نداشت و به زندگانی عادی ایلیاتی سر می‌کرده، تاریخ او واقعهٔ معتبری را متضمّن نبوده تا کسی به ضبط آن اعتنا کند. تنها از حدود سال ۷۶۱ است که وقایع تاریخی مربوط به تیمور مرتباً یادداشت شده و سال به سال آن معلوم و مضبوط است.

در سال ۷۶۲ که تغلق‌خان بار اوّل به لشکرکشی به ماوراءالنّهر قیام نمود. امیرتیمور در دستگاه امیرحاجی برلاس بود و چون امیرحاجی از جلوی تغلق‌تیمورخان به خراسان گریخت تیمور نیز با او همراه شد. اندکی بعد تیمور به ماوراءالنّهر برگشت و به خدمت تغلق‌تیمورخان پیوست. خان کاشغر حکومت شهر کش را که ارثاً در دست رؤسای طایفه برلاس بود به تیمور واگذاشت و چون تغلق‌تیمور به مراجعت به کاشغر مجبور گردید، تیمور در قلمرو حکومتی خود مستقلّ شد و اندکی بعد سلطهٔ خود را بر غالب نقاط ماوراءالنّهر بسط داد.

در این ایّام امیرحسین قزغنی که از کشته شدن عمّ خود به دست امیربیان سلدوز غمگین و در صدد کشیدن انتقام این حرکت از او بود به یاری جمعی از امرای بانفوذ ماوراءالنّهر

امیربیان را شکست داد و به سمت بدخشان منهزم ساخت. امرای مزبور امیرحسین را به فرمانفرمایی ماوراءالنهر برگزیدند و هر کدام تحت امر او به حکومت ناحیه‌ای منصوب شدند از آن جمله، تیمور هم در کش مقرّ اجدادی خود مستقرّ گردید و چون در این تاریخ امیرحسین خواهر خود را به زوجیّت به تیمور داد و او را به دامادی اختیار نمود تیمور را از این زمان به بعد **تیمورگورَکان** یعنی تیمور داماد گفتند و بعضی نیز معتقدند که چون تیمور بعدها دختر تغلق‌تیمور را به عقد خود درآورد گورکان (یعنی داماد) از آن وقت بر

نام او اضافه شده.

از آن جا که اوضاع ماوراءالنّهر قرین آرامش نشد و امرای مدّعی پیوسته معارض یکدیگر بودند، تغلق تیمورخان بار دیگر در ۷۶۳ به این خطّه لشکر آورد، امیربیان را کشت و امیرحسین را فراری کرد و حکومت ماوراءالنّهر را به پسر خود الیاس خواجه واگذاشت و تیمور همچنان بر کش به حکومت به جا ماند.

امیرتیمور پس از چندی به علّت اجحافات امرای زیردست الیاس خواجه و قصدی که در استیلای بر ماوراءالنّهر داشت با امیرحسین متواری همدست شد و به خوارزم حمله برد امّا چون مغلوب شد با امیرحسین به خراسان گریخت و پس از گرفتاری به دست ترکمانان حدود ابیورد و برگشتن به سمرقند و پنهان زیستن در آن حدود عاقبت به خراسان برگشت، با امیرحسین هر دو به خدمت ملک معزّالدّین حسین کرت پیوستند.

چون تغلق‌تیمور تسلیم آن دو امیر را از ملک معزّالدّین خواست، تیمور و امیرحسین به قندهار گریختند و از آن جا به سیستان آمدند. والی سیستان به حیله بر سر ایشان تاخت و در این گیر و دار بود که تیمور چند زخم برداشت، از جمله پاشنهٔ پای و شانه دست راست او مجروح شد و دو انگشت آخرین از همان دست او ساقط گردید و پای راستش چنان صدمه دید که هیچ وقت به حال طبیعی برنگشت و از این سبب تیمور همهٔ عمر می‌لنگید و به همین مناسبت است که او را **تیمورلنگ** خوانده‌اند.

پس از التیام جراحات تیمور این امیر و حسین قزغنی پس از جمع سپاهیان و یارانی، نواحی درگز و ترمذ و بلخ و بدخشان و کش را از دست عمّال الیاس خواجه گرفتند و چون در همین ایّام خبر فوت تغلق تیمور و عزم الیاس خواجه به مراجعت به کاشغر به گوش ایشان رسید، قویدل شده بر الیاس خواجه حمله بردند و او را شکست داده بر ماوراءالنّهر مسلّط آمدند. و اگر چه الیاس خواجه انتقام این شکست را در سال ۷۶۵ از تیمور و حسین گرفت و ایشان را به سمت بلخ فراری نمود لیکن این دو امیر در ۷۶۶ بار دیگر بر ماوراءالنّهر مستولی شدند و دست ترکان جغتایی به کلّی از این دیار کوتاه گردید.

پس از استیلای مجدّد بر ماوراءالنّهر مابین امیرحسین و تیمور به هم خورد و چون خواهر امیرحسین زوجهٔ تیمور هم در همین اثنا مرد و رشتهٔ قرابت سببی بین این دو امیر نیز قطع گردید، تیمور علناً بر حسین قیام کرد و لشکر به قصد او کشید امّا دچار خیانت

شد و ناچار به ابیورد گریخت و کشمکش بین تیمور و حسین تا سال ۷۶۹ برقرار بود تا آن که امیرحسین به توسّط علمای تاشکند و خجند تیمور را از طرف خود مطمئن ساخت و طرفین صلح کردند لیکن این صلح هم دوامی نکرد چه هر دو طرف نسبت به یکدیگر بدگمان بودند تا آن که عاقبت در ۷۷۱ امیرحسین به کلّی تسلیم تیمور گردید و از ریاست و فرماندهی به شرط تأمین جان خود دست کشید. تیمور هم به ظاهر او را امان داد ولی در اطراف بلخ امرای او در اوایل رمضان این سال امیرحسین و دو پسرش را کشتند و ماوراءالنّهر از این زمان به بعد بلامنازع مسخّر و مطیع امیرتیمورگورکانی گردید. تیمور در دوازدهم رمضان ۷۷۱ به سمرقند وارد شد و از امرا و بزرگان و علما قوریلتایی تشکیل داد و اگر چه در این تاریخ رسماً عنوان سلطنت اختیار نکرد و نام سلطنت را بر یکی از شاهزادگان اولوس جغتای یعنی **سُیُورغَتْمِش** گذاشت لیکن رمضان ۷۷۱ را باید ابتدای استقلال امیرتیمور دانست.

**لشکرکشی به خوارزم ۷۷۳ ـ ۷۸۱**

خوارزم در تقسیم ممالک چنگیزی سهم جوجی شد و بعد از او فرزندان وی بر آن جا سلطنت می‌کردند. اولوس جغتای بعدها آن سرزمین را گرفتند و به قلمرو خود ضمیمه ساختند.

مقارن استقلال یافتن تیمور و جلوس سیورغتمش‌خان شخصی از قبیلهٔ قُنقرات به نام **حسین صوفی** بر خوارزم استیلا یافته بود. تیمور به این عنوان که آن ناحیه جزء دیوان اولوس جغتای است به حسین‌صوفی پیغام فرستاد که آن جا را به سیور غتمش وارث این خاندان واگذارد. حسین صوفی نپذیرفت و تیمور به لشکرکشی به خوارزم مجبور شد.

تیمور در فاصلهٔ سنوات ۷۷۳ و ۷۸۱ چهار بار لشکر به خوارزم برده. بار اوّل مغلوب شد و از غصّه مرد و تیمور حکومت خوارزم را به پسر حسین سپرد ولی چون این پسر نیز چندی بعد عصیان کرد، تیمور به سرکوبی او رفت و او را مطیع ساخت. بار سوم در ۷۷۷ و بار چهارم در ۷۸۰ لشکر به این ناحیه کشید و در دفعهٔ اخیر پس از سه ماه و نیم محاصره آن جا را در اوایل ۷۸۱ گرفت و خراب کرد و خطّهٔ خوارزم ضمیمهٔ ممالک تیموری گردید.

### لشکرکشی به مغولستان و دشت قبچاق در ۷۷۶-۷۷۹

در فاصله بین لشکرکشی‌های به خوارزم تیمور در طرف مشرق و شمال‌شرقی ماوراءالنّهر یعنی کاشغر و مغولستان و دشت قبچاق نیز چند بار تاخت و تاز کرده به این معنی که چون تغلق تیمورخان مرد، یکی از امرای متنفّذ او قَمَرالدّین دُوغْلات بر کارها تسلّط کامل یافت و در کاشغر باستبداد به حکومت مشغول شد. تیمور از این وضع استفاده نمود و از ۷۷۶ تا ۷۷۹ هر وقت که از جانب خوارزم آسوده می‌شد به سپاهیان و قلمرو قمرالدّین می‌تاخت و در این فاصله چند بار قمرالدّین را شکست داد و به دشت قبچاق منهزم نمود. تیمور در ۷۸۷ دشت قبچاق یعنی ناحیهٔ بین سیحون و بحیرهٔ خوارزم و بحرخزر را تسخیر کرد و شاهزاده‌ای از خاندان باتو را که تُوقَتمش نام داشت بر آن جا از خود سلطنت داد و به سمرقند برگشت.

### لشکرکشی‌های تیمور به خراسان در ۷۸۲-۷۸۵

پس از مرگ معزالدّین کرت که همواره با تیمور در حال دوستی و صفا بود، پسرش ملک غیاث‌الدّین پیرعلی برخلاف سیرهٔ پدر چندان اعتنایی نکرد و در قوریلتایی که این امیر در رمضان ۷۷۱ در سمرقند تشکیل داد حاضر نشد. در سال ۷۷۸ تیمور رسولی پیش غیاث‌الدّین فرستاد و در چنان موقعی که او سرگرم جنگ خوارزم بود مراتب دوستی قدیم بین خود و پدر غیاث‌الدّین را یادآور شد. غیاث‌الدّین این بار فرستادهٔ تیمور را به گرمی پذیرفت و تیمور هم با دادن خواهرزادهٔ خویش به زوجیّت به پسر غیاث‌الدّین اساس دوستی بین دو خاندان را مستحکم نمود.

در سال ۷۸۲ اوضاع خراسان به شرحی که در تاریخ سربداران دیده‌ایم، سخت مغشوش بود و شاه‌شجاع و شاه‌منصور و امیرولی و غیاث‌الدّین و خواجه علی‌مؤیّد در آن ناحیه به کرّ و فرّ مشغول بودند. تیمور این وضع پریشان را برای تسخیر خراسان بسیار مناسب دید و چون دیگر از خوارزم وحشتی نداشت در اوّل تابستان ۷۸۲ پسر چهارده‌سالهٔ خود میرانشاه را با یک عدّه از بزرگان امرای خویش روانهٔ خراسان نمود و خود نیز به ایشان پیوست و پس از آن که در نیشابور لشکریان غیاث‌الدّین کرت را مغلوب ساخت از راه خواف متوجّه هرات گردید. ابتدا در نیمهٔ ذی‌الحجه حصار فوشنج

(غوریان حالیّه) را گشود سپس پس از چهار روز محاصره هرات را نیز فتح کرد و بر ملک غیاث‌الدّین دست یافت، امّا او را بخشود و پس از ضبط خزاین ملوک کرت به نیشابور و سبزوار آمد. در این نقطه خواجه علی مؤیّد سربداری به خدمت تیمور آمد و چون امیرولی هم که در این ایّام بر گرگان مستولی بود، قبول اطاعت تیمور را گردن نهاد امیرگورکانی به بخارا برگشت و به این ترتیب لشکرکشی اوّل او به خراسان خاتمه پذیرفت.

موقعی که امیرتیمور به قشلاق در حدود بخارا بود، کسان خواجه علی سربداری پیش او آمدند و خبر آوردند که امیرولی و رئیس ترکمانان حدود ابیورد و نسا با وجود قبول اطاعت تیمور اتّفاق کرده و مصمّم حملهٔ به سبزوارند. امیرتیمور در آخر زمستان ۷۸۴ به یاری خواجه علی از بخارا عازم خراسان شد و غفلةً حصار کلات را که پناهگاه رئیس ترکمانان بود گرفت. سپس به درخواست ملک غیاث‌الدّین که خود در رکاب تیمور بود، حصار ترشیز را هم که یکی از عمّال یاغی کرت در ضبط داشت مسخّر ساخت و در همین محل بود که مراسله‌ای از شاه‌شجاع دایر به سپردن اولاد خود به تیمور رسید و تیمور به آن جوابی لایق داد.

امیرتیمور از ترشیز عازم مازندران شد لیکن امیرولی طلب امان کرد و تیمور به خراسان برگشت و از آن جا ملک غیاث‌الدّین و برادر و پسر او را به عنوان حبس نظر پیش خود نگاه داشت و دیگر اجازهٔ مراجعت به هرات نداد و پس از برگشتن به سمرقند ایشان را با خود به آن جا برد و هرات را به عمّالی از جانب خویش واگذاشت. در سال ۷۸۵ مردم هرات بر گماشتگان تیموری شوریدند. میرانشاه پسر تیمور سرداران خود را از خراسان به سرکوبی هراتیان روانه کرد و خود نیز در دنبال آنان رفت و تیموریان دست به کشتار مردم هرات گذاشتند و از سرهای ایشان کلّه مناره‌ها ساختند. تیمور از شنیدن خبر شورش هرات چنان خشمناک شد که ملک‌غیاث‌الدّین و برادر و پسر او را در سمرقند کشت و در پاییز ۷۸۵ عازم هرات گردید و بار دیگر به قتل و مصادرهٔ اهالی بیچارهٔ آن جا پرداخت و پس از نشاندن آتش غضب، سیستان و بست را هم تا حدود سیستان مسلّم خود ساخت و به سمرقند برگشت.

**تسخیر مازندران و استرآباد در ۷۸۶ـ۷۸۷**

مازندران تا سال ۷۵۰ در دست طبقه‌ای از ملوک باوند از شاهزادگان قدیم ایرانی بود. در این تاریخ شخصی به نام افراسیاب **چلاوی** آخرین پادشاه این طبقه را کشت و خود فرمانروایی یافت.

در ایّام خروج افراسیاب چلاوی یکی از سادات حسینی یعنی **سیّدقوام‌الدّین مَرْعشی** (از فرزندان سیّدعلی مرعش از احفاد امام علی زین‌العابدین) در مازندران مورد احترام کلّی مردم بود. افراسیاب چلاوی نیز در حلقهٔ مریدان او داخل شد تا شاید حرکت زشتی را که از او در قتل آخرین پادشاه باوندی سر زده بود به شکلی از یاد مردم به در ببرد.

ارادت افراسیاب چلاوی به سیّد قوام‌الدّین دوامی نکرد چه افراسیاب کمی بعد سیّد را به زندان انداخت و چون او را رها نمود مریدان سیّد بیش از پیش شدند. عاقبت در جنگی که بین سیّد و افراسیاب در سال ۷۶۰ درگرفت، افراسیاب چلاوی به قتل رسید و سیّد قوام‌الدّین خود حاکم مازندران شد و سلسله‌ای تشکیل داد که ایشان را **سادات علویّهٔ قوامیّه** می‌خواندند. سیّد قوام‌الدّین به دست پسران خویش از ۷۶۰ تا ۷۸۱ که سال فوت اوست، قسمت مهمّی از گیلان و فیروزکوه و کلارستاق و نور و کجور حتّی هزار جریب و قزوین را مطیع خود ساخت.

سیّدقوام‌الدّین چهارده پسر داشت و چون او مرد، پسر بزرگترش **سیّدکمال‌الدّین** که جانشین پدر نیز او بود به استرآباد و گرگان یعنی قلمرو امیرولی حمله کرد و در ۷۸۲ امیرولی را مغلوب و به خراسان منهزم کرد. در لشکرکشی دوم تیمور به خراسان، پسر افراسیاب چلاوی به انتقام خون پدر تیمور را به فتح مازندران خواند و چون تیمور از امیرولی نیز ناراضی بود به قصد برانداختن او و سادات قوامی در سال ۷۸۶ به همین عزم از ماوراءالنّهر به خراسان آمد و از آن جا به کبودجامه (در حوالی اشرف یا بهشهر حالیّه) شتافت. امیرتیمور امیرولی را در جنگ‌های کبودجامه شکست داد و در عقب او به ری تاخت و در بهار سال ۷۸۶ به قصد تسخیر سلطانیّه که در دست پسر سلطان احمد جلایری بود به آنجا رفت و در اواخر سال برقلعهٔ آن شهر نیز دست یافت. در اوایل ۷۸۷ تیمور به آمل و ساری حرکت نمود اما سیّد کمال‌الدّین به اطاعت به خدمت تیمور رفت و تیمور هم مازندران را همچنان به پسران سیّد قوام‌الدّین سپرد و به سمرقند رجعت نمود.

**یورش سه ساله ۷۸۸ ـ ۷۹۰**

امیرولی پس از حملهٔ تیمور به گرگان و ری ناچار به آذربایجان گریخت و در خدمت سلطان احمد جلایر داخل شد و پس از چندی از طرف او پیش عادل‌آقا حاکم سلطانیّه آمد تا او را به اطاعت سلطان جلایری بخواند و به یاری او به خراسان بتازد. امّا از این مأموریّت نتیجه‌ای نگرفت و به تبریز برگشت و از جانب سلطان‌احمد به حکومت آن شهر منصور گردید.

مقارن همین اوقات توقتمش‌خان که او را تیمور به سلطنت دشت‌قبچاق رسانده بود از راه دربند به تبریز حمله آورد و آن شهر را از دست امیرولی گرفت و به باد یغما داد و پس از مدّتی قتل و غارت به دشت قبچاق برگشت و در این تاریخ سلطان‌احمد در بغداد بود.

رسیدن خبر این حوادث به امیرتیمور او را به حرکت به سمت ایران واداشت. امیرگورکانی در سال ۷۸۸ از جیحون گذشت و تا سه سال در ولایات مختلفهٔ این طرف آن شطّ به جنگ و کشتار و تاخت و تاز اشتغال داشت. این لشکرکشی امیرتیمور را که سه سال طول کشیده مورّخین معاصر او یورش سه ساله خوانده‌اند.

قبل از وصول تیمور به خراسان، عادل‌آقا به کمک امرا و سپاهیان میرانشاه‌بن تیمور همدان را مسخّر کرد و تبریز را از دست کسان احمدجلایر گرفت و در گرمرود آذربایجان بر امیرولی دست یافت و او را کشت. امیرتیمور خود را به عجله به مازندران رساند و پس از آن که سیّدکمال‌الدّین قوامی و خواجه علی سربداری به خدمت او رسیدند به لرستان به دفع ملک عزّالدّین لر (۷۵۰ ـ ۸۰۴) رفت و در حمله‌ای که به خرّم‌آباد برد، خواجه علی مؤیّد آخرین امرای سربداری زخم برداشت و هلاک شد و تیمور بعد از اسیر کردن ملک عزّالدّین چون شنید که سلطان احمد جلایر از بغداد به قصد تبریز حرکت کرده پسر خود میرانشاه را به آن سمت فرستاد و خود نیز رهسپار آن شهر گردید. سلطان احمد تبریز را رها کرد و به بغداد برگشت و تیمور بلامنازع بر آن جا دست یافت سپس در آخر تابستان ۷۸۸ ارمنستان را تسخیر نمود و به یک حمله تفلیس را مسخّر خود نمود و پادشاه آن جا را به قبول اسلام واداشت و شروان را هم با گرفتن اطاعت از امیر آن تحت تبعیّت خود آورد.

در اوایل بهار ۷۸۹ توقتمش‌خان بار دیگر به ارّان و آذربایجان لشکر فرستاد. میرانشاه به امر پدر ایشان را به دربند عقب زد و از آن گروه اسیران بسیار گرفت. تیمور همگی را خلعت داد و پیش توقتمش‌خان بازگردانید و به توسط ایشان سوابق خدمت خود را نسبت به آن خان یادآور شد و او را به ترک مخالفت خواند.

بعد از فتح آذربایجان و گرجستان و شروان امیرتیمور ارمنستان مثل بایزید و ارزنةالرّوم و ارزنجان را نیز گرفت و میرانشاه را به تعقیب **قَرامحمّد قَراقُویُونْلو** رئیس ترکمانان حدود وان و بایزید فرستاد و قرامحمّد گریخت و تیمور شهروان را هم پس از ۲۷ روز محاصره گشود و به آذربایجان مراجعت نمود.

در ابتدای یورش سه ساله امیرتیمور به موجب وصیّت شاه شجاع در سپردن اولاد خود به او مراسله‌ای به سلطان زین‌العابدین پسر و جانشین شاه‌شجاع نوشت و او را به خدمت خواست. سلطان زین‌العابدین اعتنایی به این دعوت نکرد و به فرستادهٔ تیمور هم اجازهٔ برگشت نداد. امیرتیمور از این حرکت در غضب رفت و به قصد تنبیه سلطان زین‌العابدین از راه همدان و گلپایگان خود را به اصفهان رساند. علمای اصفهان از تیمور امان خواستند و تعهّد کردند که مالی به این عنوان تسلیم تیمور کنند. تیمور پذیرفت و جمعی از امرای خود را برای گرفتن آن مال به داخلهٔ شهر فرستاد. این جماعت در تحصیل مال به مردم اصفهان تعدّی بسیار کردند و از تعرّض به عرض و ناموس اهالی نیز خودداری ننمودند. مردم به شورش سر برداشتند و محصّلان و گماشتگان تیموری را به بدترین احوال کشتند و غوغای عظیمی در اصفهان برپا شد. تیمور مقارن غروب آفتاب به اصفهان حمله برد و تا فردای آن روز با عامّه می‌جنگید و چون به شهر وارد شد حکم قتل‌عام آن جا را صادر نمود و امر کرد که هفتاد هزار سر از کشتگان جمع آورده به او تحویل دهند. مأمورین نیز چنین کردند و به امر آن مرد خونخوار از آن‌ها در شهر کلّه مناره‌ها ساختند، چنان که در نصف حصار شهر اصفهان به بیست و هشت مناره از هزار و پانصد سر و در نصف دیگر اندکی کمتر از همین مقدار مناره برپا شد.

بعد از واقعهٔ جانسوز اصفهان، امیرخوانخوار گورکانی عازم شیراز شد و زین‌العابدین مظفّری به شرحی که در احوال او گذشت از ترس گریخته به شوشتر به پناه شاه منصور رفت و در آن جا به دست او محبوس و مقیّد گردید. امیرتیمور بی زحمت در اواخر سال

۷۸۹ به شیراز وارد شد و چون در این اوان خبر عصیان توقتمش‌خان به او رسید، ممالک مظفّری را بین شاه‌یحیی و عمادالدّین احمد ابواسحاق، نبیرهٔ شاه‌شجاع قسمت کرده به عجله به سمرقند تاخت.

## کشمکش بین تیمور و توقمتش (۷۹۰-۷۹۳)

در ایّام یورش سه ساله، قمرالدّین دو غلات جهت کشیدن انتقام شکست‌های سابق پیش توقتمش‌خان رفت و به او قبولاند که با هم از دو طرف ممالک تیموری را مورد تعرّض قرار دهند.

قمرالدّین از طرف فرغانه و توقمتش از طرف بخارا ماوراءالنّهر را در سال ۷۹۰ طرف حمله قرار دادند و اهالی خوارزم هم به تحریک توقتمش بر کسان تیمور شوریدند امّا قمرالدّین از عُمرشیخ پسر تیمور شکست یافت و توقمتش هم چون خبر مراجعت تیمور را شنید به دشت قبچاق گریخت. تیمور به خوارزم رفت و چنان آن شهر را ویران نمود که در سراسر آن دیواری که کسی در سایهٔ آن بیاساید، بر پا نماند و بر سراسر فضای ویران آن جو کاشتند و تا ۷۹۳ که بار دیگر تیمور امر به تعمیر آن جا داد احدی در آن ساکن نبود. در اواخر همین سال ۷۹۰ سیورغتمش‌خان که تیمور او را در ۷۷۱ به سلطنت ماوراءالنّهر برگزیده بود فوت کرد. امیرگورکانی هم به ظاهر برای رعایت حقوق اولوس جغتای پسر سیورغتمش محمودخان را به سلطنت برداشت.

در زمستان ۷۹۱ توقتمش‌خان بار دیگر به ماوراءالنّهر حمله آورد امّا این بار هم از عمرشیخ شکست یافت و تیمور به تعقیب او راه مغولستان و دشت قبچاق را پیش گرفت و پس از تاخت و تازهایی که در آن حدود به سمرقند برگشت و پس از تهیّهٔ اسباب یورشی قطعی به دشت‌قبچاق در نیمهٔ صفر ۷۹۳ به آن سرزمین حرکت نمود و در ۱۵ رجب همین سال در ساحل یسار شطّ اِتِل (ولگا) توقتمش را به سختی مغلوب نمود و با غنایم و اسرای بسیار به پایتخت خود مراجعت نمود.

## یورش پنج ساله (۷۴۹ - ۷۸۹)

پس از مراجعت از سفر دشت قبچاق، تیمور حکومت خراسان را به میرانشاه و ایالت

غزنین و کابل را به نوادهٔ خود **پیرمحمّد** واگذاشت و بعد از نجات از ناخوشی سختی که او را عارض شده بود در رمضان ۷۴۹ به قصد خواباندن شورش‌هایی که در ایران برخاسته بود به این سمت عازم شد و پنج سال در این حدود ترکتازی می‌کرد. جنگ‌های این دورهٔ تیمور را **یورش پنج‌ساله** می‌گویند. تیمور در قدم اوّل به گرگان و مازندران آمد و چون این بار سیّدکمال‌الدّین قوامی طریق عصیان رفت او و یارانش را مغلوب کرد و سیّد را در کشتی به خوارزم فرستاد و پس از گذراندن زمستان در مازندران در صفر ۷۹۵ از راه ری و سلطانیّه و کرهرود (سلطان‌آباد عراق) به شوشتر رفت و شاه‌منصور مظفّری که در این تاریخ در آن حدود استقلالی داشت از جلوی تیمور به شیراز گریخت و تیمور به تعقیب او راه این شهر را پیش گرفت.

به تفصیلی که در احوال شاه‌منصور دیده‌ایم، تیمور در جنگی سخت در نزدیکی شیراز امیردلاور مظفّری را کشت و سلسلهٔ آل‌مظفّر را برانداخت و فارس را به عمر و شیخ سپرده خود به اصفهان آمد و پس از چند روز اقامت در آن جا به عزم جنگ با سلطان‌احمد جلایر و قرامحمّد قراقویونلو عازم آذربایجان و عراق عرب گردید.

امیرتیمور قرامحمّد را مغلوب و آق‌قویونلویان را به سختی منهزم ساخت و در شوّال ۷۹۵ به قصد بغداد حرکت کرد.

سلطان‌احمد که تاب مقاومت، نداشت بغداد را رها کرده به شام گریخت و تیمور به درخواست مردم بغداد به فتح قلعهٔ تَکْریت که در آن تاریخ آشیانهٔ فساد برای عابرین و کاروانیان شده بود، رفت و به زحمت زیاد آن جا را گشود و از سر مدافعین آن جا کلّه مناره‌ها ساخت و بعد از مطیع کردن واسط و بصره به طرف الجزیره رهسپار گردید.

در این سفر به تاریخ ربیع‌الاوّل ۷۹۶ عمر شیخ که به ملاقات پدر می‌آمد در چهار منزلی بغداد به تیر مردم آن جا به قتل رسید. تیمور هم پسر او **پیرمحمّد** را به جای پدر به حکومت فارس فرستاد.

تیمور بقیهٔ سال ۷۹۶ را به گشودن بلاد ارمنستان و گرجستان و سرکوبی ترکمانان اشتغال داشت و زمستان را برای ییلاق به عراق عرب آمد و در همین هنگام بود که خبر هجوم مجدّد توقتمش‌خان به دربند و ارّان رسید و تیمور به شتاب تمام به آن سمت شتافت و از آن جا به دشت قبچاق حمله برد.

در این سفر که در ربیع‌الثانی سال ۷۹۷ شروع شده تیمور در کنار نهر تَرَک در شمال قفقازیه توقتمش را بار دیگر شکست داد و به دنبال او از ولایت چرکس و قزاّق گذشت و در روسیّه داخل شد و شهر مسکو را نیز گرفت و بعد از غارت آن نواحی به آذربایجان مراجعت نمود. سپس با خواباندن شورش‌هائی که در غیاب او در نهاوند و سیرجان و آذربایجان بر پا شده بود، پرداخت آنگاه حکومت آذربایجان را به میرانشاه سپرد و خود در شوّال ۷۹۸ به سمرقند عازم گردید و سال بعد خراسان و هرات را هم به پسر دیگر خود شاهرخ واگذاشت.

**فتح هندوستان در ۸۰۱**

بعد از مراجعت تیمور از یورش پنج‌ساله ابتدا خیال او این بود که به طرف ختا و ختن یعنی ماوراءکاشغر و چین اصلی حمله ببرد امّا معلوم نیست به چه علّت در آن تاریخ فتح هندوستان را مقدّم دانست و به نام جهاد با کفّار به آن دیار در غرّهٔ ذی‌الحجهٔ سال ۸۰۰ به کابل آمد و پس از سرکوبی افغانان حدود کوه سلیمان از درهٔ خیبر گذشت و در اوایل سال ۸۰۱ از سند عبور نمود.

سلطنت سند و پنجاب در این تاریخ در دست **سلطان‌محمود** دوم از ملوک تغلقیّه یعنی سلسلهٔ پسران محمّد تغلق بود که در دهلی مقر داشت.

چون تیمور از شطّ سند گذشت، ابتدا به تسخیر قلعهٔ بَطْنیر از مهم‌ترین قلاع پنجاب همّت گماشت و پس از شش روز عاقبت آن جا را در ۲۷ صفر فتح کرد و قریب ده هزار نفر از هندوان را کشت سپس راه دهلی را پیش گرفت. لشکریان تیمور و سلطان‌محمود در هفتم ربیع‌الثانی ۸۰۱ در محل پانی‌پَتْ در نزدیکی دهلی روبه‌رو شدند و در این جنگ که غلبهٔ کلی با تیمور شد، قریب ده هزار نفر از مردم هند به دست یاران تیمور به قتل رسیدند و سلطان‌محمود به دهلی گریخت و تیمور در دهم آن ماه بر دهلی دست یافت و لشکریان او به غارت آن شهر پرنفایس دست زدند و تا پانزده روز در آن جا بودند. در این موقع تیمور بر اثر رسیدن خبر طغیان‌هایی که در ایران روی کرده بود به شتاب دهلی را ترک گفت و پس از تقسیم بلاد ملوک تغلقیّه بین سران سپاهی خویش از راه افغانستان به سمرقند برگشت.

**یورش هفت ساله (۸۰۲-۸۰۷)**

در موقعی که امیرتیمور به سمرقند برگشته بود به او خبر رسید که پسرش میرانشاه بر اثر سقوط از اسب در حین شکار اختلال دماغ پیدا کرده و به این علّت هم حرکاتی ناشایست از او سر می‌زند و هم رعایای مغلوبه در طرف گرجستان و آذربایجان و عراق به همین علّت قدم در جادهٔ عصیان گذاشته‌اند. امیرتیمور اسباب حملهٔ دیگری را به سمت ایران و ممالک غربی تهیّه دید و به این حدود حرکت کرد. این لشکرکشی که **یورش هفت ساله** خوانده می‌شود، آخرین دورهٔ جنگ‌های امیرگورکانی است. در یورش هفت ساله تیمور در قدم اوّل به تبریز آمد و پس از تنبیه معاشرین و ندمای میرانشاه و نظم اوضاع آن جا به سرکوبی گرجیانی که از موقع استفاده کرده و به آذربایجان تاخته بودند رفت و پس از سر جای خود نشاندن گرجیان و تاخت و تاز در آن نواحی از آذربایجان به او خبر رسید که سلطان عثمانی با **یزیدخان اوّل** (۷۹۲ ـ ۸۰۵) از والی آن ناحیه به نام خود مال و خراج طلبیده. پس از تبادل مراسلاتی تهدیدآمیز از جانبین، امیرتیمور در اوایل محرّم ۸۰۳ به جانب شهر سیواس از بلاد روم عازم گردید و بعد از ده روز محاصره آن جا را گرفت و بر شهر **مَلَطیه** و سواحل جنوبی بحرسیاه نیز دست یافته و این نواحی را به جدّ ترکمانان **آق‌قُویُونلو** یعنی **قراعثمان بایَنْدُری** سپرد و خود راه شام را پیش گرفت.

در سال ۷۹۵ یعنی در طیّ یورش پنج‌ساله موقعی که تیمور در ایران بود، سفیری از جانب خود پیش سلطان مصر **الملک‌الظّاهر بَرْقُوق** از ممالک بُرجی فرستاد و نسبت به او اظهار دوستی کرد. الملک‌الظّاهر فرستادهٔ تیمور را کشت و کوتوال یکی از قلاع ارمنستان را هم به توسّط قرایوسف‌بن قرامحمّد ترکمان اسیر نمود و به مصر آورد و به زندان انداخت.

امیرتیمور پس از فتح ملطیه پیش پسر و جانشین الملک‌الظاهر یعنی **الملک‌الناصر فَرَج** (۸۰۱ ـ ۸۰۸) ایلچیانی فرستاد و رهایی کوتوال محبوس را از او خواست. ملک‌ناصر هم مانند پدر به دعوت تیمور وقتی نگذاشت بلکه ایلچیان او را نیز در زندان انداخت و چون این خبر به تیمور رسید، چنان برآشفته شد که حملهٔ به شام و مصر را از تعقیب سلطان عثمانی مهم‌تر شمرده از الجزیره یکسره به سوی حلب پیش راند و در نهم ربیع‌الاوّل

۸۰۳ به حصار آن شهر رسید و در یازدهم آن جا را گشود و پس از غارت آن جا و پانزده روز اقامت طریق دمشق را پیش گرفت.

دمشق در این تاریخ مرکز اردوی الملک‌النّاصر بود و این سلطان با سپاهی گران به التماس مرد شام از مصر به دمشق آمده بود. امّا او که مرد میدان امیرتیمور نبود پس از مختصر جنگی از شام به سمت مصر گریخت و مردم دمشق از ترس قتل و غارت عام تسلیم امیر گورکانی شدند و تیمور به ایشان امان داد امّا کمی بعد به بهانه‌هایی غیرموجه به غارت شهر دمشق که مرکز نفایس و بازار ثروت و کالاهای گران قیمت بود، امر داد و فتنهٔ بزرگی در آن جا برپا شد و در نتیجهٔ آن به آن شهر زیبا و مردم آن صدمات بسیار رسید.

بعد از فتح شام امیرتیمور به سمت عراق برگشت تا ریشهٔ فساد سلطان‌احمد جلایر را که هیچ گاه درست مغلوب نشده و پیوسته با رعایای خود به ظلم و ستم معامله می‌نمود قلع کند و بغداد پایتخت او را گرفته به ممالک خود ضمیمه سازد.

در ایّام گرفتاری‌های تیمور در هندوستان و لشکرکشی‌های به گرجستان و سیواس و شام، سلطان‌احمد جلایر به یاری قرایوسف ترکمان موفّق شد که بار دیگر بر الجزیره و بغداد دست یابد امّا چون بسیار ستم‌پیشه بود، رعایا او را از بغداد راندند و سلطان‌احمد به موصل رفت و در آن جا با قرایوسف تحت حمایت بایزیدخان سلطان عثمانی می‌زیست.

تیمور با وجود مقاومت شدید والی بغداد آن شهر را در ۲۷ ذی‌القعدهٔ ۸۰۳ به حمله گرفت و به انتقام خون چند تن از سرداران او که در طیّ محاصره به قتل رسیده بودند امر به قتل‌عام آن جا داد و بیست هزار سپاهیان همراه خود را مأمور کرد که هر یک سر یک تن بغدادی را جدا کرده به او تحویل دهند و ایشان نیز چنین نمودند و در این واقعه بسیاری از ابنیه و مدارس و مساجد بغداد ویران گردید.

چون تیمور از فتح بغداد و سایر بلاد عراق فارغ شد برای گذراندن زمستان به قراباغ آمد و در آنجا اسباب کار خود را برای حمله به ممالک روم و جنگ با بایزیدخان مهیّا ساخت.

**جنگ انکوریه در ۱۹ ذی‌الحجّه ۸۰۴**

بعد از مراجعت تیمور از عراق، قرایوسف‌ترکمان به بغداد حمله برد لیکن از ابوبکر نوادهٔ تیمور و والی عراق شکست خورد و به پناه سلطان بایزیدخان رفت و سلطان را بر آن داشت که به آزار امرای آناتولی که حمایت و تبعیّت تیمور را پذیرفته بودند بپردازد. سلطان بایزید که به فتوحات سابق خود در آناتولی مغرور شده بود با وجود شکست سیواس و فرصتی که برای او در لشکرکشی تیمور به شام و عراق پیش آمد، ابداً به فکر تقویت سپاه و چارهٔ جلوگیری از امیرگورگانی نیفتاد حتّی تا سه روز قبل از جنگ در شکار بود و چون خواست به جلوی تیمور بشتابد به علّت تدبیری که این امیر در بریدن راه آب بر روی همراهیان سلطان کرده بود، قریب پنج هزار از لشکریان بایزید از تشنگی جان سپردند.

جنگ در نوزدهم ذی‌الحجهٔ ۸۰۴ در جنوب غربی شهر انکوریه یا انقره (همان آنکارا پایتخت حالیّه ترکیّه) درگرفت و از صبح تا شب در گرمای تابستان طول کشید. سلطان بایزید با وجود مقاومت بسیار به علّت گرمای هوا و تلف شدن تمام عساکر مجبور به فرار گردید ولی اسیر شد و تیمور او را به احترام پذیرفت و در پیش خود نگاه داشت و سلطان در اردوی تیمور بود تا در شعبان ۸۰۵ جان سپرد.

امیرتیمور پس از فتح بلاد آناتولی خود را به ازمیر و کنار مدیترانه رساند و در این جا فرستادهٔ الملک‌النّاصر فرج که از فتوحات تیمور به وحشت افتاده بود، پیش او آمد و تبعیّت مخدوم خود را نسبت به امیر صاحبقران اظهار داشت و ملک ناصر از این تاریخ قبول کرد که به نام تیمور خطبه بخواند و سکّه بزند.

امیرتیمور پس از این فتوحات به قراباغ برگشت و بعد از گذراندن زمستان در آن ناحیه رهسپار مازندران شد و یاغیان آن سرزمین را سرکوبی کرد و در محرّم ۸۰۷ پس از هفت سال به سمرقند برگشت.

در سال ۸۰۵ یعنی در یورش به روم سلطان محمودخان‌بن سیورغتمش که آخرین بازماندهٔ اولوس جغتای بود و تیمور او را به سلطنت برداشته و ظاهراً به نام او شمشیر می‌زد، مرد یا به قولی به فرمان تیمور به قتل رسید. تیمور دیگر به جای اوخانی برنگزید و امر داد که خطبه و سکّه را به نام او جاری سازند و در حقیقت از این تاریخ است که تیمور به مقام سلطنت رسیده.

**مرگ تیمور در ۱۷ شعبان ۸۰۷**

در مراجعت به سمرقند تیمور چندین تن از نوادگان خود را زن داد و به شادی این امر و فتوحاتی که او را نصیب شده بود، جشن‌های مفصّل گرفت و مهیّا شد که برای فتح چین که قبل از لشکرکشی به هند نیز در خیال آن بود به لشکرکشی به آن جانب بپردازد.

بعد از تهیّهٔ دویست هزار پیاده و همین اندازه سواره تیمور با چند نفر از سرداران و نوادگان خویش در ۲۳ جمادی‌الاولی سال ۸۰۷ به کنار سیحون حرکت نمود. اتفاقاً در این سال زمستان بسیار سخت شد. تیمور که تازه از ناخوشی برخاسته بود در محلّ اُتْرار (فاراب قدیم) در کنار سیحون سرما خورد و چون در شرب عرق افراط کرده بود به حالی خطرناک بیمار شد و در آن جا به تاریخ ۱۷ شعبان ۸۰۷ به سن ۷۱ جان سپرد و جسد او را به سمرقند آوردند و در آن جا دفن کردند.

در این که امیرتیمور یکی از بزرگترین فاتحین کشورگشا و از سرداران مدبّر و رشید است، حرفی نیست ولی در قساوت و سخت‌کشی و بی‌رحمی و حیله‌ورزی نیز کمتر نظیر دارد. مقایسهٔ او با چنگیز چندان درست نیست چه چنگیز چنان که می‌دانیم، علاوه بر جمع داشتن صفات لازمهٔ مملکت‌گیری و لشکرکشی به دو صفت مخصوص ممتاز است که امیر تیمور بکلّی از آنها خالی بود. اول صفت ادارهٔ ممالک مفتوحه و رعایت عدالت و قانون و نظم و ترتیب دوم عاری بودن از حس تعصب مذهب و بی‌طرف بودن او در باب دین و آیین رعایای مغلوبه، در صورتی که بهانه‌های تیمور در لشکرکشی به هند و چین و غارت دمشق بهانه‌های مذهبی بود و در کشتار مغلوبین همیشه بین مسلم و عیسوی فرق می‌گذاشت.

همین دو صفت که در چنگیز وجود داشت و در تیمور نبود بر آن باعث آمد که دولت چنگیزی برخلاف دولت تیموری مدّت‌ها بعد از مرگ مؤسّس آن دوام کند و اولاد چنگیز کشورهای وسیعی را که به دست او فتح شده و از اقیانوس کبیر تا مدیترانه کشیده بود در کمال نظم و ترتیب تا قریب یک قرن تحت امر خود نگاه دارند در صورتی که دولت تیموری مثل دولت نادر پس از وفات مؤسّس آن یکباره از هم گسیخت و پس از تیمور هیچ یک از جانشینان او نتوانستند آن ممالک را تحت نظم و ادارهٔ صحیحی حفظ کنند.

وسعت ممالک تیموری نسبت به ممالک چنگیزی قدری کمتر است، زیرا که اگر چه

تیمور هندوستان و قسمتی از روسیّه را زیادتر از ممالک چنگیزی در تصرّف داشت ولی چون به فتح چین موفّق نیامد وسعت قلمرو او به ممالک چنگیز نمی‌رسید.

استبداد تیمور و عدم اعتنای او به امور اداری ممالک خود نگذاشته است که در زمان او وزرای بزرگ مثل ایّام سلاجقه و چنگیزخان بر روی کار بیایند. کسانی که در ایّام تیمور عنوان وزارت یا مشاغل دیوانی دیگر داشته‌اند همه مردمی گمنامند که بیشتر منشیان مخصوص امیرتیمور محسوب می‌شده‌اند و هیچ نوع آثار کفایتی از ایشان در اداره ممالک مشهور نشده و اغلب ایشان را تیمور در نتیجهٔ اندک خلافی که از آنان سر می‌زد به قتل می‌رسانده است.*

---

*. ماده تاریخ تولد و خروج و فوت امیرتیمور

سلطان تمر آن که مثل او شاه نبود — در هفتصد و سی و شش آمد به وجود

در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج — در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

## فصل دهم

# جانشینان تیمور (۸۰۷ـ۹۱۱)

امیرتیمور چهار پسر داشت به شرح ذیل:

۱ـ امیرزاده **غیاث‌الدّین جهانگیر** که در اوایل امیرتیمور در سمرقند مرد و از او دو پسر ماند، اوّل **سلطان محمّد** که سمت ولیعهدی امیرتیمور را داشت و در یورش دوم یعنی در شعبان ۸۰۵ فوت کرد، دوم **پیرمحمّد** که حکومت غزنه و هند و ولیعهدی تیمور به او مفوّض بود و او در سال بعد از فوت جدّ خویش به دست یکی از امرای خود به قتل رسید.

۲ـ امیرزاده معزّالدّین عمر شیخ حکمران فارس، این پسر هم در حیات پدر چنان که دیدیم در چهار منزلی بغداد در ۷۹۶ کشته شد.

۳ـ امیرزاده **جلال‌الدّین میرانشاه** حکمران آذربایجان و عراق و الجزیره که در اواخر کار تیمور دچار پریشانی مغز شد و پس از پدر تا ۸۱۰ با وجود این حال بر قلمرو سابق حکمفرمایی داشت و عاقبت به شرحی که خواهیم دید در این تاریخ اخیر به دست قرایوسف ترکمان کشته شد.

۴ـ امیرزاده **معین‌الدّین شاهرخ** که بهترین و مشهورترین چهار پسر امیرگورکانی است و اوست که پس از فوت پدر رسماً به جای او به سلطنت نشسته است.

امیر تیمور وقتی که مرد، سی و شش نفر بازماندهٔ ذکور از پسر و نواده داشت. امیرگورکانی برای آن که بین بازماندگان او بر سر تصرّف اراضی نزاع درنگیرد در حیات خویش ممالک خود را بین ایشان تقسیم نمود لیکن این تدبیر مؤثّر نیفتاد چه بلافاصله

مابین دو پسر زندهٔ تیمور یعنی میرانشاه و شاهرخ و نوادگان عدیدهٔ او جنگ درگرفت و دو پسر تیمور به تدریج هر یک قسمتی از متصرّفات برادرزادگان خود را مالک شدند و از ممالک تیموری دو دولت وسیع تشکیل دادند: یکی دولت میرانشاه و پسران او ابوبکر و محمدعمر در ایران غربی و عراق عرب و الجزیره و ارّان و گرجستان و ارمنستان، دیگر دولت شاهرخ در خراسان و هرات و ماوراءالنّهر. دولت میرانشاه به علّت سفاهت او و قیام پسرانش و قدرت آل‌جلایر و ترکمانان قراقویونلو به زودی از میان رفت در صورتی که دولت شاهرخی در نتیجهٔ کفایت و عقل و کاردانی این امیرزاده مدّت‌ها دوام کرد و دربار شاهرخ و جانشینان او از بهترین مراکز علم و ادب و هنر گردید و دورهٔ درخشان دیگری بر اثر وجود او و فرزندانش در تاریخ تمدّن ایران پیش آمد.

## ۱ و ۲ ـ سلطان خلیل و شاهرخ (۸۰۷ـ۸۵۰)

شاهرخ با این که در سال ۷۹۹ از طرف پدر رسماً به حکومت خراسان و سیستان و مازندران منصوب شده بود، کمتر در قلمرو حکومتی خود اقامت داشت بلکه اکثر اوقات را در یورش‌ها همراه پدر بود جز این که در مراجعت از یورش روم او را برای ادارهٔ حوزهٔ حکومتی خود به هرات روانه داشت و چون تیمور مرد، شاهرخ در هرات مقیم بود. شاهرخ پس از اطّلاع از مرگ پدر همچنان در قلمرو خود ماند و چون مردی سلیم‌النّفس و صلح‌خواه بود به هیچ‌وجه در صدد مزاحمت برادر و برادرزادگان خویش برنیامد.

امرای تیموری که در اترار مقیم بودند پس از مرگ مخدوم خود با این که تیمور پیرمحمّد پسر جهانگیر را به ولیعهدی نامزد کرده بود، میرزاخلیل پسر میرانشاه را که در اردو بود به سلطنت برداشتند و او را در چهارم رمضان ۸۰۷ در سمرقند به تخت سلطنت تیمور نشاندند و خیال ایشان این بود که تحت امر او لشکرکشی به چین را تعقیب نمایند.

انتخاب میرزاخلیل به سلطنت، پیرمحمّد را به قیام بر پسرعمّ واداشت و او که خود حاکم فارس و از دو برادرش میرزارستم و میرزااسکندر اوّلی اصفهان و دومی همدان را مالک بودند پس از شور با امرای خویش چنین تصمیم گرفت که علی‌رغم میرزاخلیل و پدر او میرانشاه متوجّه میرزاشاهرخ عمّ و شوهر مادر خود شود و او را به سلطنت بخواند. شاهرخ این تکلیف را پذیرفت و پیرمحمّد از جانب او به حکومت فارس باقی

ماند و با نهایت کفایت و عدالت به ادارهٔ آن قسمت و اشاعهٔ امن و عدل پرداخت.

سلطنت میرزاخلیل در ماوراءالنّهر به اشکالات زیاد برخورد چه جماعتی از امرا و طرفداران وصیّت امیرتیمور سر به مخالفت برداشتند و چون رفتار میرزاخلیل هم چندان پسندیده نبود، شاهرخ به عزم تنبیه میرزاخلیل و گرفتن خزاین پدری که به دست او افتاده بود به سمت ماوراءالنّهر حرکت نمود. خلیل سفرایی پیش شاهرخ که در بلخ بود فرستاد و اظهار اطاعت کرد و قسمتی از خزاین تیمور را پیش او فرستاد. شاهرخ هم سلطنت خلیل را بر ماوراءالنّهر تصدیق نمود و به خراسان برگشت امّا پیرمحمّد دست از ادّعای خود برنداشت و به سرکوبی خلیل لشکر به ماوراءالنّهر آورد لیکن مغلوب شد و به قندهار گریخت و در صدد لشکرکشی دیگری بود که در آن جا به دست یکی از امرای خود که سمت وزارت او را داشت، در ۸۰۹ به قتل رسید.

خلیل پس از چندی به دست یکی از امرای متنفّذ خود معزول و محبوس شد و خان کاشغر بر ماوراءالنّهر استیلا یافت. شاهرخ برای اصلاح کار این خطّه خود به ماوراءالنّهر رفت و میرزاخلیل را به حکومت عراق فرستاد و سلطنت ماوراءالنّهر را در ۸۱۲ به پسر خویش میرزااُلُغ بیک واگذاشت. خلیل همچنان در حکومت عراق بود تا آن که در ۸۱۴ جان سپرد.

حکومت ایران غربی و الجزیره و عراق و ارّان و ارمنستان و گرجستان را چنان که گفتیم، تیمور در حیات خود به جلال‌الدّین میرانشاه واگذاشته بود و چون میرانشاه اختلال دماغ پیدا کرد، تیمور دو پسر او ابوبکر و محمّدعمر را نیز در حکومت با پدر ایشان شریک نمود و اختیار تمام کارها را به محمّدعمر فرزند کوچک میرانشاه سپرد. محمّد عمر کمی بعد برادر خود ابوبکر را دستگیر کرد و به زندان سلطانیّه فرستاد و میرانشاه هم به خراسان پناه برد.

پس از چندی ابوبکر از سلطانیّه گریخت و به خدمت پدر آمد و او را به مراجعت به آذربایجان واداشت و در این جا در جنگی که در ۲۴ ذی‌القعدهٔ ۸۱۰ بین ایشان و قرایوسف ترکمان درگرفت، میرانشاه به قتل رسید و ابوبکر را هم مردم تبریز علی‌رغم محمّد عمر به آن شهر خواندند.

محمّدعمر که یک سال قبل از قلمرو خود رانده شده و به پناه شاهرخ رفته بود بر عمّ

خود شورید و چون در جنگ مغلوب و مجروح شد، در ذی‌الحجهٔ ۸۰۹ مرد و ابوبکر هم پس از دو شکست از قرایوسف به کرمان گریخت و در آن جا در ۸۱۰ به قتل رسید. به این ترتیب میرانشاه و دو پسر او ابوبکر و محمّدعمر هر سه به فاصلهٔ کمی از میان رفتند و پسر سوم میرانشاه یعنی میرزا خلیل هم به شرحی که گذشت در همین اوان از سلطنت ماوراءالنّهر افتاد و در ۸۱۴ در حکومت عراق مرد.

شاهرخ در ۸۱۰ پیر پادشاه طغاتیموری را به سختی مغلوب کرد و چون مابین برادرزادگانش میرز اسکندر و میرزارستم و میرزابایقرا پسران عمرشیخ که بر فارس و همدان و اصفهان حکومت داشتند نزاع روی کرد، شاهرخ به آرام کردن ایشان رفت و در ۸۱۷ اصفهان را از میرز اسکندر گرفت و حکومت آن جا را به میرزارستم سپرد. رستم با وجود توصیهٔ شاهرخ برادر را ابتدا کور کرد و بعد در ۸۱۸ کشت و چون میرزا بایقرا نیز در شیراز از اطاعت شاهرخ سرپیچیده بود، شاهرخ او را هم از آن جا راند و فارس را به پسر دیگر خود ابراهیم سلطان واگذار کرد.

پس از مسلّم کردن ماوراءالنّهر و گرگان و سیستان و کرمان و فارس و عراق عجم شاهرخ به خیال کشیدن انتقام قتل برادر خود میرانشاه از ترکمانان قراقویونلو در سال ۸۲۳ عازم آذربایجان شد و قرایوسف به جلوی او آمد لیکن قبل از آن که جنگ در گیرد قرایوسف غفلةً مرد و دو پسرش اسکندر و جهانشاه به جنگ با شاهرخ پرداختند و مغلوب شده ری را از دست دادند. در جنگ دوم که در ۸۳۲و در جنگ سوم که در ۸۳۸ اتّفاق افتاد هر دو بار باز غلبه با شاهرخ شد و در دفعهٔ سوم جهانشاه اطاعت شاهرخ را پذیرفت و از طرف او به حکومت آذربایجان منصوب شد و اسکندر گریخت.

بعد از ختم کار ترکمانان قراقویونلو، شاهرخ دیگر به لشکرکشی مهمّی نپرداخته و بقیّهٔ عمر او به آبادی و حفظ روابط دوستانه با ممالک اطراف مثل چین و هند و تبّت گذشته است.

شاهرخ یکی از بهترین پادشاهانی است که بر ایران سلطنت کرده چه او علاوه بر دیانت و تقوا و عدالت و صلح‌جویی بسیار بخشنده و علم‌دوست و ادب‌پژوه و هنرپرور و آبادکننده بوده و بسیاری از خرابی‌ها که به دست پدرش تیمور روی کرده به توسّط او مرمّت یافته است. در مدّت چهل و سه سال سلطنت با این که هیچ وقت به قصد

کشورگشایی اقدام به جنگ نکرده هر وقت جنگی پیش آمده است با نهایت رشادت جنگیده و تقریباً در تمام نبردهای خود نیز فاتح بوده است.

خود او هم شعر می‌گفت و هم‌خوش می‌نوشت و هرات در عصر او علاوه بر کتابخانهٔ بزرگی که به امر شاهرخ در آن جا تأسیس یافته بود، مرکز اجتماع علما و ادبا و شعرا و خطّاطان و نقّاشان بود. مخصوصاً در عصر شاهرخ یک عدّه از بهترین کتب تاریخی زبان فارسی به تشویق و امر آن شاه هنردوست تألیف یافته و این کار در عهد فرزندان نیز دنباله داشت و تا اوایل عصر صفوی کشیده شده است.

از زنان شاهرخ یکی که **گوهرشادآغا** بود نیز به انشاء آثار خیر معروف است و او در هرات و مشهدطوس ابنیهٔ چندی ساخته که مشهورتر آن‌ها مسجد گوهرشاد ارض اقدس است.

## ۳ و ۴ ـ میرزا علاءالدّوله و میرزا الغ‌لیک (۸۵۰ـ۸۵۳)

از پنج پسر شاهرخ تنها یکی یعنی میرزاالغبیک بعد از پدر ماند بقیّه همه در حیات شاهرخ مرده بودند. غیر از الغبیک مشهورترین این پسران **غیاث‌الدّین بایْسُنْقُر** (۷۹۹ـ ۸۳۷) است که با وجود یکی دو مأموریّت به تبریز و استرآباد چون مردی باذوق و هنرمند و خوشگذران و ادب‌دوست بود از کارهای ملکی کناره گرفت و عمر خود را به جمع‌آوری کتاب و حشر با اهل هنر و ادب مصروف ساخت و دستگاه او محل اجتماع نقّاشان و خطاطان و سازندگان و شعرا و اهل ادب و فضل بود و خود او نیز در گفتن شعر مخصوصاً در نوشتن اقسام خط بسیار ماهر بود و هم اوست که بار دیگر کتاب شاهنامهٔ فردوسی را جمع‌آوری کرده و از آن **شاهنامهٔ بایسنقری** را ترتیب داده است. وفات بایسنقر به تاریخ ۷ جمادی‌الاولی ۸۳۷ در هرات اتّفاق افتاده و او را در مسجد گوهرشاد مشهد به خاک سپرده‌اند.

پس از رسیدن خبر مرگ شاهرخ به سمرقند، الغبیک به جای پدر به تخت سلطنت نشست و اگر چه دورهٔ پادشاهی او طولی نکشیده امّا این امیرزاده در مدّت ۳۸ سال حکومت خود بر ماوراءالنّهر (۸۱۲ـ ۸۵۰) در سمرقند درباری داشت نظیر دستگاه پدر و برادر خویش بایسنقر و او که مربّی اهل فضل و ادب و هنر بود خود نیز اقسام علوم

ریاضی را به خوبی می‌دانست و قسمت عمدهٔ اوقات خویش را در رصدخانه‌ای که در سمرقند ساخته بود، می‌گذراند و در ۸۲۳ به دستیاری جمعی از فحول علمای ریاضی و هیئت زمان مثل: **صلاح‌الدّین موسی قاضی‌زادهٔ رومی و مولانا علی‌قوشچی و غیاث‌الدّین جمشید کاشانی** زیج معروف الغ‌بیکی را که استخراج تقاویم تا این اواخر بر آن اصل مبتنی است ترتیب داد.

امّا برخلاف در امور سلطنتی چندان کفایتی از او دیده نشد، چنان که در زمان حیات پدر یعنی در ۸۲۸ از مغولان ازبکی شکست یافت و در وقایع دورهٔ سلطنت نیز هیچ وقت موفّق نبود.

به مجرّد وصول خبر مرگ شاهرخ که در حوالی ری وفات یافته بود، نوادهٔ او **میرزا علاءالدُّوله** پسر بایسنقر در هرات خود را پادشاه خواند و بر پسر الغ‌بیک یعنی **میرزا عَبدُاللّطیف** نیز دست یافت و او را به حبس انداخت. الغ‌بیک برای نجات پسر فرستادگانی به خدمت برادرزاده روانه داشت و با او صلح کرد. میرزا علاءالدّوله به سلطنت هرات باقی ماند و میرزاعبداللّطیف را به سمرقند پیش پدرش روانه نمود.

در سال ۸۵۲ الغ‌بیک به یاری پسران خویش علاءالدّوله را از هرات راند و علاءالدّوله به پناه برادر خویش **میرزابابُر** به شیراز رفت و به همراهی او به خراسان برگشت. این بار الغ‌بیک پس از کشتار مردم هرات که متّهم به مخالفت با او و جانبداری از ترکمانان قراقویونلو شده بودند، برای جلوگیری از ازبکان به سمرقند برگشت و میرزا بابر به هرات آمد و بر تخت شاهرخ جلوس کرد و علاءالدّوله را کور نمود و او که هنوز کاملاً نابینا نشده بود تا سال ۸۶۵ که سال فوت اوست پیوسته به این در و آن در می‌زد تا عاقبت در کنار بحرخزر وفات یافت.

در سال ۸۵۳ **میرزاعبدللّطیف** در بلخ بر پدر یاغی و در جنگی که با او کرد غالب شد و الغ‌بیک به دست پسر اسیر افتاد. عبداللّطیف پدر او به توسّط یکی از خدمتکاران خود در دهم رمضان ۸۵۳ پس از دو سال و هشت ماه سلطنت کشت. سال قتل میرزاالغ‌بیک سال شروع تجزیهٔ کلّی ممالک تیموری است چه اندکی قبل از آن میرزابابر هم به دست برادرانش از هرات رانده و فراری شده بود و نوادگان تیمور هم هر کدام در گوشه‌ای از ایران و ماوراءالنّهر با یکدیگر به جنگ مشغول بودند و هیچ کدام نیز لیاقت و کفایت آن

که دولتی به این بزرگی را تحت یک اداره درآورد و مدّعیان را به جای خود بنشاند نداشت.

## ۵ـ عبداللّطیف (رمضان ۸۵۳ـ ربیع‌الاوّل ۸۵۴)

میرزا عبداللّطیف پس از قتل پدر بیش از شش ماه سلطنت نکرد چه با این که خالی از ذوق و هیبت و سیاست نبود لیکن به سخت‌کشی و تندخویی و بدگمانی شهرت داشت. نوکران پدرش روزی فرصت کردند و او را در ۲۶ ربیع‌الاوّل در بیرون سمرقند به ضرب تیر کشتند و سر او را در مدخل مدرسه الغ‌بیک آویختند.*

## ۶ـ میرزا عبداللّه (۸۵۴ـ۸۵۵)

میرزاعبداللّه پسر میرزاابراهیم سلطان‌بن شاهرخ است که پس از قتل عبداللّطیف در ماوراءالنّهر به پادشاهی رسید و او در بدو سلطنت به قیام ابوسعید نوادهٔ میرانشاه مبتلا گردید لیکن به زودی او را مغلوب کرد. ابوسعید به پناه **ابوالخیرخان** پادشاه ازبکان رفت و از او یاری گرفت و در جمادی‌الاولی ۸۵۵ در چهار فرسخی سمرقند میرزاعبداللّه را مغلوب و مقتول کرد.

## ۷ـ میرزابابر (۸۵۲ـ ۸۶۱)

بعد از فرار میرزابابر بن میرزابایسنغر از هرات از دست برادرش میرزاسلطان محمّد، پس از مدّتی سرگردانی و جنگ عاقبت غالب شد و بار دیگر به سلطنت هرات برگشت و در این بار پس از جنگ دیگری برادر را کشت و تا هفت سال در خراسان و هرات سلطنتی به استقلال داشت لیکن عراق و فارس و کرمان را در ۸۵۷ جهانشاه قراقویونلو از کف او به در برد. وفات میرزابابر به سال ۸۶۱ اتّفاق افتاده.

## ۸ـ سلطان ابوسعید (۸۵۵ـ ۸۷۳)

میرزا ابوسعید پسر میرزاسلطان محمّدبن میرانشاه است که پس از کشتن

---

*. در این باره گفته‌اند

پدرکش پادشاهی را نشاید　　　اگر شاید به جز شش مه نپاید

میرزاعبداللّه به دستیاری ابوالخیرخان اوزبک در ۸۵۵ به سلطنت ماوراءالنّهر نشسته است و او که یکی از دختران الغ‌بیک را در عقد خود داشت بعد از شاهرخ تنها کسی است از دودمان تیمور که روزگاری چند قسمتی مهمّی از ممالک تیموری را تحت یک اداره آورده و به فتوحات درخشانی نایل آمده است.

ابوسعید پس از غلبه به نوادگان شاهرخ، هرات و غزنه و کابل و سیستان و کمی بعد خوارزم را به تصرّف خود آورد و در ۸۷۲ چون جهانشاه قراقویونلو به دست اوزون حسن‌آق قویونلو به قتل رسید و اوضاع ممالک او پریشان شد، امرای عراق و کرمان و آذربایجان ابوسعید را به سلطنت خود خواندند و ابوسعید به قصد تصرّف آذربایجان به میانج آمد و اوزون از او طلب صلح کرد لیکن ابوسعید با کمال غرور پیشنهاد او را نپذیرفت و از راه اردبیل به ارّان تاخت. حسن‌بیک راه آذوقه را بر لشکریان ابوسعید بست، چنان که در اردوی او قحط افتاد. سپس حسن بیک در جنگی بر ابوسعید غلبه نمود و ابوسعید در حین فرار دستگیر و در ۲۵ رجب ۸۷۳ پس از هجده سال سلطنت به قتل رسید.

## شاهزادگان دیگر تیموری

پس از قتل ابوسعید بار دیگر ایران و ماوراءالنّهر در چنگال هرج و مرج افتاد به این معنی که از طرفی **میرزاسلطان‌احمد** (۸۷۳ ـ ۸۹۹) در ماوراءالنّهر خود را پادشاه خواند و از طرفی دیگر آذربایجان و عراق را ترکمانان آق‌قویونلو تحت امر خود آوردند و حسن‌بیک مؤسّس این سلسله **میرزایادگار محمّد** پسر میرزاسلطان محمّدبن بایسنقر را به تسخیر خراسان تحریک کردند و او با **سلطان حسین‌میرزا** نوادهٔ بایقرا پسر عمر شیخ بن امیرتیمور که در این تاریخ بر خراسان مستولی شده بود به جنگ پرداخته لیکن در ۸۷۴ مغلوب شد. بار دیگر اوزون حسن به او کمک داد و این بار غلبه با او شد و سلطان حسین میرزای بایقرا از جلوی او گریخت و یادگارمحمّد وارد هرات شد. سلطان حسین‌میرزا کمی بعد در محرّم ۸۷۵ غفلةً بر سر یادگارمحمّد تاخت و او را در ماه صفر این سال کشت و دودمان شاهرخ به قتل یادگارمحمّد برافتاد. مقارن این ایّام به شرحی که در ضمن تاریخ صفویّه خواهیم دید، ازبکان در ماوراءالنّهر قدرت بسیار پیدا کرده و پس از

برانداختن دولت تیمور از آن خطه، شروع به تجاوز به حدود خراسان نموده بودند. به همین جهت سلطنت سلطان حسین میرزا که از ۸۷۵ تا ۹۱۱ طول کشیده در آخر کار گرفتار هجوم‌های ازبکان به خراسان شد. این سلطان در ۹۱۱ از هرات به دفع ایشان حرکت کرد ولی هنوز چند منزل نرفته بود که به تاریخ شانزدهم ذی‌الحجهٔ این سال مرد و پسران او که مغلوب ازبکان شدند به خراسان و آذربایجان و فارس افتادند و سلسلهٔ تیموری به شکست ایشان خاتمه پذیرفت.

سلطان حسین میرزای بایقرا یکی از مشهورترین امرای تیموری است چه علاوه بر حال امن و راحت نسبی که مردم خراسان و هرات در مدّت سلطنت او داشته‌اند، عصر او درخشان‌ترین ادوار تمدّنی دورهٔ زمامداری تیموریان است. خود او مردی فاضل و شاعر بود و در گردآوردن فضلا و اهل هنر در دستگاه خویش جدّی بلیغ داشت و مدرسه و کتابخانهٔ بزرگی در هرات برای طلاّب علوم درست کرده بود که تا آن زمان نظیر آن را کسی ندیده بود و قریب ده‌هزار طالب علم به خرج او در آن جا تحصیل می‌کردند و در هرات او و امرای او ابنیه و عمارات بسیار ساختند که از بهترین تاریخ متعدّد نوشته و شعرا اشعار فراوان گفته‌اند و کسی که در این اعمال نیکو همدست و مؤیّد سلطان حسین میرزا بوده، وزیر معرفت‌دوست او **اَمیرنِظام‌الدّین عَلیشیر** (۸۴۴ـ ۹۰۶) است که در شعر فارسی و ترکی **نَوایی** تخلّص می‌کرده و از مفاخر عهد سلطان حسین میرزا و وزیر شهیر او وجود بزرگانی است نظیر: **مولانا نورالدّین عَبدالرّحمٰن جامی** شاعر بزرگوار و فاضل عالی‌مقدار و **اَمیرخُوند** مورّخ مؤلّف کتاب **روضةُالصّفا** و **بهزاد** نقّاش استاد و عدّهٔ کثیری دیگر.

## اسامی امرای تیموری و زمان هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ـ امیرصاحبقران تیمور | ۷۷۱ـ ۸۰۷ |
| ۲ـ میرزا خلیل سلطان‌بن میرانشاه‌بن تیمور | ۸۰۷ـ ۸۱۲ |
| ۳ـ میرزا شاهرخ‌بن تیمور | ۸۰۷ـ ۸۵۰ |
| ۴ـ میرزا الغ‌بیک بن شاهرخ | ۸۵۰ـ ۸۵۳ |
| ۵ـ میرزا عبداللّطیف‌بن الغ‌بیک | ۸۵۳ـ ۸۵۴ |

۶ـ میرزا عبداللّه‌بن ابراهیم‌بن شاهرخ ۸۵۴ـ۸۵۴

۷ـ میرزا بابربن میرزا بایسنقربن شاهرخ ۸۵۲ـ۸۶۱

۸ـ ابوسعیدبن سلطان محمّدبن میرانشاه ۸۵۵ـ۸۷۳

۹ـ سلطان احمدبن ابوسعید ۸۷۳ـ۸۹۹

۱۰ـ سلطان محمودبن ابوسعید ۸۰۹ـ۹۰۰

۱۱ـ سلطان حسین‌بن بایقرا ۸۷۵ـ۹۱۱

## فصل یازدهم

# ترکمانان قراقویونلو (۸۱۰ـ۸۷۳)
# و آق‌قویونلو (۸۷۲ـ۹۲۰)

از اواخـر دورهٔ سـلطنت ایـلخانان در ایـران یک عـدّه از تـرکمانانی کـه در طـیّ لشکرکشی‌های مغول از حدود خوارزم و اطراف بحیرهٔ آرال و شرقی بحرخزر به آسیای غربی آمده و در شمال غربی و شمال الجزیره ساکن شده بودند به تدریج قدرت حاصل کردند و از فترتی که بعد از مرگ ابـوسعید بـهادرخـان پـیش آمـد، اسـتفاده نـموده بـه دست‌اندازی به اطراف و تصرّف بلاد پرداختند. مشهورترین ایـن طـوایـف چـادرنشین ترکمان دو طایفه‌اند: یکی طایفهٔ قراقویونلو یعنی صاحبان گوسفندان سیاه که در شـمال دریاچهٔ وان سکونت داشتند، دیگری طایفهٔ آق‌قویونلو یعنی صاحبان گوسفندان سـفید ساکن در ناحیهٔ دیاربکر. علّت تسمیهٔ این دو طایفه به این دو اسم به قول بعضی به علّت رنگ علم‌های ایشان و به گفتهٔ بعضی دیگر به سبب رنگ گوسفندان آنـان بـوده است. ترکمانان قراقویونلو قریب نیم قرن زودتر از آق‌قویونلو روی کار آمدند و ایشان که پیرو مذهب شیعه بودند قبل از موفّق شدن به تشکیل سلطنت پیوسته با تیمور در مبارزه سر می‌کردند در صورتی که طایفهٔ آق‌قویونلو برخلاف ایشان هم از مـذهب تسنّن پـیروی داشتند و هم در یورش‌های تیمور از او یاری می‌کردند.

### الف ـ امرای قراقویونلو

#### ۱ ـ قرایوسف‌بن قرامحمّد (۸۱۰ـ۸۲۳)

امرای قراقویونلو فرزندان شخصی هستند به نام قرایوسف‌بن قرامحمّد و قرامحمّد از

امرای سلطان احمد جلایر و پدرزن او بود و ذکر او و پسرش قرایوسف در ضمن احوال سلطان احمد و تیمور و فرزندان او در فصول پیش گذشت.

قرایوسف چنان که سابقاً نیز گفتیم در موقعی که تیمور به آناتولی هجوم کرده بود بر عراق عرب استیلا یافت و سلطان احمد جلایر را از آن جا خارج کرد. امیرتیمور میرزا ابابکربن میرانشاه و میرزارستم‌بن عمر شیخ نوادگان خود را به دفع قرایوسف فرستاد و ایشان قرایوسف را منهزم ساختند و او به مصر گریخت و سلطان مصر الملک‌النّاصر فرج از ترس امیرتیمور او و سلطان‌احمد جلایر را که نیز به آن جا پناهنده شده بود در زندان انداخت.

پس از رسیدن خبر مرگ تیمور، قرایوسف به آذربایجان آمد و در جمادی‌الاولی ۸۰۹ در حوالی نخجوان میرزا ابابکر را شکست داد و تبریز را از او گرفت و در جنگ دیگر که در ۲۴ ذی‌القعدهٔ ۸۱۰ بین او و ابوبکر و پدرش میرانشاه اتّفاق افتاد میرانشاه به قتل رسید و قرایوسف کاملاً بر آذربایجان مستولی گردید و پسر خود پیربُداق را در همین سال ۸۱۰ به سلطنت برداشت و خود به نام او به شمشیرزنی و کشورگشایی قیام نمود. ابتدا بر قَراعثمان بَایُندُری رئیس ایل آق‌قویونلو در دیاربکر غلبه کرد سپس در نزدیکی تبریز سلطان احمدجلایر را مغلوب و مقتول کرد و عراق عرب را هم مسخّر خود ساخت. در ۸۱۵ امیرشروان و پادشاه گرجستان را شکست داد و در ۸۱۶ سلطانیّه و ساوه و قزوین و طارم را گرفت و از طرف مغرب نیز تا حلب پیش راند امّا در ۸۲۳ موقعی که به جلوگیری شاهرخ رفت در اوجان آذربایجان به مرگ ناگهانی جان سپرد و لشکریانش متفرّق گشتند. اگر چه قرایوسف ابتدا پسر خود پیربداق را سلطان خوانده بود امّا چون او مرد قرایوسف سلطنت را به اسم خود برگرداند. مدّت امارت این پسر و پدر مجموعاً چهارده سال است.

### ۲ ـ اسکندربن قرایوسف (۸۲۳ ـ ۸۳۹)

پس از مرگ قرایوسف، طایفهٔ قراقویونلو امیر اسکندر پسر او را به امارت برداشتند و او در ۲۷ رجب ۸۲۴ با شاهرخ جنگ کرد و مغلوب شد ولی چون شاهرخ به خراسان برگشت بار دیگر آذربایجان را تحت امر خود آورد و در ارمنستان و ارّان و کردستان به

فتوحاتی نیز نایل آمد و در ۸۳۲ سلطانیّه را هم از دست کسان شاهرخ گرفت به همین جهت شاهرخ بار دیگر به قصد ترکمانان قراقویونلو لشکر به آذربایجان کشید و در ذی‌الحجّهٔ ۸۳۲ در سلماس با اسکندر و برادرش جَهانشاه جنگ کرد. اسکندر با وجود هنرنمایی بسیار در جنگ عاقبت چون قدرت مقاومت نداشت به طرف آناتولی گریخت و شاهرخ به خراسان معاودت نمود. سال بعد باز اسکندر آذربایجان را مسلّم خود ساخت و شاهرخ ناچار شد که دفعه‌ای دیگر به سرکوبی او بیاید. این بار جهانشاه و جمعی دیگر از رؤوس قراقویونلو جانب شاهرخ را گرفتند و اسکندر به ناچار فرار اختیار نمود و در طیّ راه قراعثمان بایندری که می‌خواست راه او را ببرد، در حدود ارزنةالرّوم به تاریخ ۸۳۹ کشت. کمی بعد باز به آذربایجان برگشت ولی این بار از برادر خود جهانشاه دست نشاندهٔ شاهرخ شکست یافت و به حدود نخجوان گریخت و در آن جا به دست پسر خود در ۲۵ شوّال ۸۴۱ به قتل رسید.

### ۳ـ جهانشاه‌بن قرایوسف (۸۳۹ـ۸۷۲)

جهانشاه در سال ۸۳۹ یعنی در مرتبهٔ سومی که شاهرخ به آذربایجان آمده و اسکندر گریخته بود از جانب شاهرخ به امارت منصوب شد و او به همه جهت بهترین و مشهورترین امرای قرایونلو است چه او هم مردی شاعر و هنردوست و باذوق بوده و هم دولت قراقویونلو را به اوج عظمت و وسعت رسانده، چنان که در ۸۴۴ گرجیان را مغلوب کرده و عراق‌عرب را از دست یکی از برادران خویش گرفته و در ۸۵۰ بر عراق‌عجم و فارس و کرمان مستولی شده و در ۸۶۲ به عزم تسخیر هرات لشکر به آن سمت کشیده و پس از شکست دادن میرزا علاءالدّوله تیموری بر هرات نیز استیلا یافته است. عاقبت چون از طغیان پسرش در آذربایجان اطّلاع یافت با مدّعی خویش میرزاسلطان ابوسعید صلح کرد و خراسان را به او واگذاشت و به تبریز برگشت و آتش فتنه‌هایی را که در آذربایجان و بغداد و فارس روشن شده بود، خواباند و چند صباحی قسمت عظیمی از ایران و عراق را تحت یک اداره درآورد و قرین امن و آسایش نمود لیکن این صلح دوامی نکرد چه مردی تواناتر از او از میان قبیلهٔ آق‌قویونلو به نام حسن‌بیک برخاسته بود که نظر به کینهٔ دیرینه بین دو ایل ترکمان در قصد جهانشاه بود. چون در سال ۸۷۲ جهانشاه به

عزم سرکوبی او به دیاربکر رفت غافلگیر شد و در حین فرار به قتل رسید.

از آثار نیک جهانشاه قراقویونلو مسجد بسیار زیبایی است در تبریز به نام **مسجدکبود (گوی‌مسجد)** که با وجود صدمه دیدن از زلزله همان قسمت از آن که هنوز برجاست از بهترین کاشی‌کاری و معماری اسلامی است.

**۴ـ حسنعلی میرزا (۸۷۲ـ۸۷۳)**

آخرین امیر خاندان قراقویونلو **حسنعلی میرزا** پسر جهانشاه است که در عصر پدر قریب ۲۵ سال در قلعهٔ باکویه (باکو) محبوس بود و به همین علّت چون از زندان بیرون آمد و به جای پدر نشست عقل پابرجایی نداشت، خزاین پدری را تلف کرد و بسیاری از امرا و کسان خود را کشت و یک بار از حسن‌بیک آق‌قویونلو و بار دیگر در ۸۷۳ از دست پسر او شکست خورد و سلسلهٔ امرای قراقویونلو به همین سال ۸۷۳ خاتمه یافت.

## اسامی امرای قراقویونلو و زمان هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ـ قرایوسف‌بن قرامحمّد | ۸۱۰ـ۸۲۳ |
| ۲ـ اسکندربن قرایوسف | ۸۲۳ـ۸۳۹ |
| ۳ـ جهانشاه‌بن قرایوسف | ۸۳۹ـ۸۷۲ |
| ۴ـ حسنعلی میرزا بن جهانشاه | ۸۷۲ـ۸۷۳ |

## ب ـ امرای آق‌قویونلو

**۱ـ امیرحسن بیک‌بن علی‌بن قراعثمان (۸۷۲ـ۸۸۲)**

مؤسّس سلسلهٔ امرای آق‌قویونلو، **ابوالنّصر حسن‌بیک** است که او را به مناسبت طول قدّ به ترکی **اوزون حسن** یعنی حسن دراز می‌خواندند و او نوادهٔ **قراعثمان بایندری** است که ذکر او پیش‌تر گذشت. قراعثمان چنان که دیدیم پیوسته از امیرتیمور طرفداری می‌نمود و در یورش روم در رکاب او بود.

امیرحسن پس از آن که به غلبه ریاست طایفه را از دست برادر ارشد خود گرفت بر بلاد ارمنستان غربی و درهٔ علیای دجله مسلّط شد و نواحی کُردنشین این حدود را تحت

امر خود آورد و چون مادر او یکی از شاهزاده خانم‌های عیسوی از خاندان امپراتور یونانی ناحیهٔ ترابوزان بود با آخرین امپراتور آن قسمت داخل در اتّحاد شد و برادرزادهٔ آن امپراتور را نیز به زوجیّت خود گرفت و از این زن که نام او کاترینا[1] است امیرحسن یک پسر و دو دختر پیدا کرد و از این دو دختر یکی را که نامش مارتا[2] یا علمشاه‌خاتون بود به زنی به شیخ‌حیدر صفوی داد و این مارتا مادر شاه‌اسماعیل و جدّهٔ سلاطین صفویّه است. مقارن همین ایّام یعنی در سال ۸۵۷ سلطان محمّدثانی پادشاه عثمانی شهر استانبول را فتح کرده و دولت روم‌شرقی را منقرض ساخته بود و به مناسبت قرابت خاندان امپراتوری ترابوزون با امپراتوران روم شرقی و وقوع آن ناحیه در سرحدّات متصرّفات او آن سلطان فاتح در صدد تسخیر ترابوزان نیز بود. حسن‌بیک به سلطان پیغام داد که از تصرّف آن ناحیه که تحت حمایت اوست خودداری کند. سلطان اعتنایی به این درخواست نکرد و ترابوزان را به ممالک خود ضمیمه ساخت. اوزون‌حسن هم مدّتی در خاک آناتولی تاخت و تاز نمود تا بالاخره بین او و سلطان مصالحه مانندی برقرار گردید.

بعد از تحصیل این آسودگی امیرحسن به سمت حدود شرقی متصرّفات خود یعنی ممالک جهانشاه قراقویونلو توجه کرد و جهانشاه که در این اوقات کلّیهٔ حواس خویش را به حدود عراق عجم و فارس و خراسان معطوف ساخته و از جانب غربی غافل مانده بود به چنگ چنین حریف زورمندی از پا درآمد و امیرحسن در نتیجهٔ این فتح که در سال ۸۷۲ میسّر شد و فتح دیگری که او را سال بعد در مقابل سلطان ابوسعید تیموری در قراباغ ارّان دست داد و دو دشمن بزرگ را به سهولت از میان برداشت شوکت بسیار و اعتباری شایان پیدا کرد و با محو این دو خصم تمام عراق عرب و عجم و فارس و کرمان تا سواحل خلیج ضمیمهٔ دولت آق‌قویونلو شد و ابوالنّصر حسن‌بیک به تشکیل مملکت بسیار وسیعی که از حدود آناتولی تا عمان کشیده بود موفّق گردید.

حسن روابط مابین امیرحسن بیک و سلطان محمّدثانی چندان مدّتی دوام نکرد چه از طرفی امیرحسن خیال کشیدن انتقام ضربه‌ای بود که در فتح طرابوزان از طرف سلطان به حیثیّت او وارد آمده بود و از طرفی دیگر امرای عیسوی مغرب مخصوصاً دولت ونیز که به علّت تجاوزات سلطان‌محمّد به جزایر متعلق به مردم آن جا در مدیترانهٔ شرقی از او

---

1. katherina

2. Martha

بیم داشتند، پیوسته اوزون‌حسن را به حملهٔ به آناتولی برمی‌انگیختند و پی در پی تحریض می‌نمودند. به همین نظر اوزون‌حسن نسبت به سلطان از در بی‌اعتنایی درآمد و در مراسلاتی که به او می‌نوشت سلطان را به القابی دون‌شأن او یاد می‌کرد. عاقبت سلطان‌محمّد در اواخر سال ۸۷۶ لشکری گران به آناتولی فرستاد و ترکمانان را که با قریب یکصدهزار سپاهی تا حدود ارزنجان پیش آمد و در مغرب این شهر با اردوی اوزون حسن روبه‌رو شد. با این که ابتدا فتح با اوزون‌حسن بود و والی آناتولی و قریب دوازده هزار تن از لشکریان ترک به دست او به قتل رسیدند سلطان محمّد در عین شکست و تدابیر نظامی سپاهیان نامنظّم خود را تحت انضباط آورده از نو به لشکریان آق‌قویونلو حمله برد و ایشان را به سختی منهزم کرد و یکی از پسران حسن‌بیک در جنگ کشته شد و او به تبریز گریخت و دیگر تا آخر عمر با این که از خیال لشکرکشی به آناتوی منصرف نشده بود اقدامی در این باب نکرد.

آخرین واقعهٔ عمدهٔ سلطنت امیرحسن بیک لشکرکشی اوست در سال ۸۸۱ به تفلیس و فتح آن شهر و گرفتن اسرا و غنایم بسیار. چون از این کار فارغ شد و به تبریز برگشت در آخر رمضان ۸۸۲ در آن جا وفات یافت.

### ۲ و ۳ ـ سلطان خلیل و یعقوب بیک (۸۸۲ـ۸۹۶)

پس از فوت امیرکبیر امیرحسن‌بیک پسرش **سلطان خلیل** بر جای او نشست و او برادر خود **یعقوب‌بیک** را به امارت دیاربکر منصوب نمود. پس از شش ماه و نیم یعقوب بیک بر برادر که مردی عیّاش و بی‌کفایت بود، شورید و در جنگی که در نزدیکی خوی اتّفاق افتاد به تاریخ چهارهم ربیع‌الآخر ۸۸۳ به قتل رسید و یعقوب پادشاه شد.

یعقوب‌بیک مدّت دوازده سال و دو ماه پادشاه بود و در این مدّت بیشتر عمر او به خوشگذرانی و معاشرت با اهل ادب و شعر گذشت. واقعهٔ عمدهٔ سلطنت وی لشکرکشی اوست به مدد **فَرّخ‌یَسار** امیرشروان در ۸۹۳ و یاری به او در مقابل **سُلطان حِیدر صَفوی** پدر شاه‌اسماعیل. در این واقعه چنان که خواهیم دید سلطان حیدر به قتل رسید و پسران او به دست یعقوب در قلعهٔ اصطخرفارس محبوس شدند. سلطان حیدر هم پسرخال تنی یعقوب بیک بود و هم شوهر خواهر پدری او.

## امرای دیگر آق قویونلو

بعد از فوت یعقوب بیک در ۱۱ صفر ۸۹۶ پسر ده‌ساله‌اش **بایسنقر** به سعی **صوفی خلیل موصلو** از امرای متنفّذ آق‌قویونلو به امارت نشست. امرای دیگر با این ترتیب مخالفت کردند و برادر یعقوب **مسیح** را سلطان خواندند. در جنگی که بین طرفین درگرفت مسیح و جمعی دیگر از شاهزادگان آق‌قویونلو به قتل آمدند فقط بر **رستم** نوادهٔ امیرحسن رحم آوردند و او را به قلعه‌ای به زندان فرستادند. صوفی خلیل در آخر سال ۸۹۶ در جنگ با یکی از امرای مخالف کشته گشت و بایسنقر گرفتار طرفداران سلطنت رستم گردید و چون تاب مقاومت نداشت به شروان پیش فرّخ‌یسار گریخت و رستم پادشاه شد.

سلطنت رستم (۸۹۷ ـ ۹۰۲) پنج سال و نیم طول کشید و او در بدو سلطنت پسران شیخ حیدر صفوی یعنی **سلطانعلی و اسماعیل و ابراهیم** را که یعقوب‌بیک به قلعهٔ اصطخر فرستاده بود، آزاد کرد و در خدمت خود نگاه داشت و به یاری برادر بزرگتر ایشان سلطانعلی در ۸۷۹ بایسنقر را که از شروانشاه مدد گرفته بود کشت ولی چون بعد نسبت به سلطانعلی بدگمان شد، سلطانعلی و برادران و مریدان ایشان به اردبیل مهاجرت کردند و رستم سپاهی به عقب آن جماعت فرستاد و ایشان در جنگی که در اردبیل شد سلطانعلی را کشتند.

رستم را در تاریخ ذی‌القعده ۹۰۲ پسرعمّش **احمدبیک** که بر او یاغی شده بود دستگیر کرد و کشت و خود پادشاه شد. پادشاهی احمدبیک که مردی عادل و متدیّن و علم‌دوست بود، طولی نکشید چه او در ربیع‌الثانی ۹۰۳ به دست والی یاغی کرمان به قتل رسید و امرای آق‌قویونلو پس از کشته شدن او سه تیره شدند و هر کدام یکی از شاهزادگان را به سلطنت علم کردند و به نزاع با یکدیگر پرداختند و سراسر ایران براثر این منازعات در ناامنی و خرابی افتاد و این مقارن ایّامی بود که شاه‌اسماعیل صفوی به خونخواهی پدر و برادر قیام کرده و در حدود گیلان و اردبیل یاران بسیار گرد خود جمع آورده بود. مشهورترین امرای آخری آق‌قویونلو یکی **سلطان‌مراد** پسر یعقوب بیک‌بن اوزون‌حسن است دیگری **الوندبیک** پسر یوسف‌بن اوزون حسن الوندبیک را در اوایل سال ۹۰۷ شاه‌اسماعیل در حوالی نخجوان مغلوب و منهزم کرد و آذربایجان را از دست

او بیرون آورد و سلطان مراد را هم همین پادشاه در سال بعد در نزدیکی همدان شکست داد و مراد به بغداد و از آن جا به بلاد روم گریخت تا در ۹۲۵ در دیاربکر به دست سپاهیان مؤسّس دولت صفوی به قتل رسید.

## اسامی امرای آق‌قویونلو و ایام هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ ـ امیرحسن بیک | ۸۷۲ ـ ۸۸۲ |
| ۲ ـ سلطان خلیل‌بن امیرحسن | ۸۸۲ ـ ۸۸۳ |
| ۳ ـ یعقوب بیک‌بن حسن‌بیک | ۸۸۳ ـ ۸۹۶ |
| ۴ ـ بایسنقربن یعقوب | ۸۹۶ ـ ۸۹۷ |
| ۵ ـ رستم‌بن مقصودبن حسن بیک | ۸۹۷ ـ ۹۰۲ |
| ۶ ـ احمدبن اغورلو محمّدبن حسن‌بیک | ۹۰۲ ـ ۹۰۳ |
| ۷ ـ الوندبیک‌بن یوسف‌بن حسن‌بیک | ۹۰۳ ـ ۹۰۷ |
| ۸ ـ سلطان مرادبن یعقوب‌بن حسن‌بیک | ۹۰۳ ـ ۹۰۸ |

## فصل دوازدهم

# اصل و نسب و ابتدای کار صفویه

نسبت **صفوی** در نام سلاطین سلسله‌ای که به همّت **شاه‌اسماعیل** در سال ۹۰۵ هجری تأسیس یافته، چنان که می‌دانیم از نام جد پادشاهان این دودمان یعنی **شیخ‌صَفیِ‌الدّین اَبواسحاق اَردِبیلی** است که به سال ۶۵۰ تولد یافته و در ۷۳۵ وفات نموده و در شهر اردبیل همان جا که امروز مقبرهٔ او برجاست به خاک سپرده شده است.

شیخ صفی‌الدّین که از عرفای نامی زمان خود بوده و پیروان و مریدان زیاد نیز داشته در ابتدای کار مرید **شیخ‌تاج‌الدّین زاهد گیلانی** بود و دختر مراد خود را به زنی گرفت و چون شیخ‌زاهد به سال ۷۰۰ هجری وفات یافت، شیخ‌صفی‌الدّین در مقام ارشاد بر جای او نشست و مریدان شیخ زاهد همه گرد شیخ صفی‌الدّین جمع آمدند و بزرگان زمان همه نسبت به شیخ به حال احترام می‌زیستند از آن جمله بودند: خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّٰه و پسرش خواجه غیاث‌الدّین محمد.

پس از فوت شیخ صفی‌الدّین پسرش **صدرالدّین موسی** (۷۰۴ ـ ۷۹۴) سمت ارشاد یافت و او چندی در حبس ملک اشرف چوپانی بود و پس از نجات از اردبیل به گیلان هجرت نمود و چون ملک‌اشرف به دست جانی‌بیک در ۷۵۸ به قتل رسید، شیخ‌صدرالدّین به درخواست این پادشاه به آذربایجان برگشت و بار دیگر در اردبیل مقیم شد.

بعد از مرگ شیخ صدرالدّین مقام ارشاد بنا به وصیّت پدر به یکی از پسران او سلطان خواجه‌علی رسید و او تا سال ۸۳۰ در این عنوان باقی بود و در مدّت خلافت پدر سه بار امیرتیمور گورکانی با او ملاقات نمود.

شاه‌اسماعیل، مؤسس سلسلهٔ صفویّه پسر سلطان حیدربن سلطان **جُنَیدبن صدرالدّین ابراهیم** است و صدرالدّین ابراهیم که در ۸۵۱ فوت کرده پسر سلطان خواجه علی مذکور می‌باشد.

سلطان جنید معاصر بود با اوزن‌حسن و او در دیاربکر به ملاقات این پادشاه رسید و امیرحسن خواهر خود **خدیجه‌بیکم** را به زوجیّت به جنید داد و سلطان جنید از این زن پسری یافت که همان **سلطان‌حیدر** پدر شاه‌اسماعیل است و حیدر به شرحی که در احوال امرای آق‌قویونلو گذشت، دختر خال خود اوزون حسن را که از شاهزاده خانمی یونانی بود و **مارتا یا علمشاه خاتون**[1] نام داشت به زنی گرفت و شاه اسماعیل از همین دختر به وجود آمده. بنابراین نسبت سلاطین صفوی از طرف مادر به امرای یونانی ترابوزان و از طرف مادر جدّ به امرای ترکمان آق‌قویونلو می‌پیوندد.

مورّخین عهد صفویه این سلاطین را از طرف پدر به امام موسی کاظم منتسب نموده و نسب‌نامه‌ای نیز جهت ایشان ساخته‌اند امّا این نسبت به هیچ‌وجه مسلّم نیست و در کتبی که قبل از عهد شاه‌طهماست اوّل و در ایّام شاه‌اسماعیل و اجداد او نوشته شده وجود ندارد.

جنید در سال ۸۶۰ در جنگ با امیرشروان به قتل رسید و سلطان حیدر جای او را گرفت و او نیز چنان که پیش‌تر مذکور شد به انتقام خون پدر به شروان رفت و ابتدا بر شروان‌شاه غلبه نمود لیکن شروان‌شاه از امیریعقوب ترکمان یاری خواست و یعقوب با وجود نسبتی که با سلطان حیدر داشت با شروان‌شاه مساعدت نموده و حیدر در ۸۹۳ در آن جنگ کشته شد.

سلطان‌حیدر سه پسر داشت: **علی و ابراهیم و اسماعیل**. امیریعقوب این سه پسر را به حبس به قلعهٔ اصطخر فارس فرستاد و ایشان در آن جا بودند تا امیر رستم‌بیک در ۸۹۸ امر به احضارشان داد. علی در حوالی اردبیل کشته شد و ابراهیم و اسماعیل به گیلان مهاجرت کردند و چون ابراهیم نیز در همین اوان به قتل رسید، اسماعیل تنها ماند و تا قریب به شش سال در پیش سادات قوامی گیلان به سر می‌برد.

در اوایل سال ۹۰۵ اسماعیل به پشتگرمی مریدان کثیری که از طریقهٔ اباء و اجدادی

---

۱. یا بگی‌آقا

او پیروی می‌کردند و به نام **صوفیّه** در تمام آذربایجان و ارّان و ارمنستان و الجزیره متفرق بودند از طریق آستارا به اردبیل آمد و بعد از شش ماه به ناحیهٔ ارزنجان رفت و در آن جا قریب به هفت هزار نفر از ایشان که از ترکان طوایف مختلف مثل: **شاملُو و اُستاجلو و قاجار و تَکَلّو و ذوالقدر و افشار** بودند دور اسماعیل را گرفتند و چون هر کدام کلاهی از سقرلاط که پارچهٔ قرمزی بود بر سر داشتند به نام **قزلباش** (یعنی سرخ‌سر) معروف شده بودند و به همین مناسبت از این تاریخ اتباع و لشکریان صفویه حتی خود ایشان را نیز قزلباش و قزلباشیّه می‌خواندند.

شاه‌اسماعیل که در ۲۵ رجب ۸۹۲ تولد یافته بود در موقع قیام به خوانخواهی پدر و تشکیل سلسله‌ای سلطنتی بیش از سیزده سال نداشت. بعد از پیوستن قزلباشیّه به او ابتدا به اردبیل به زیارت مقابر اجداد خود و دیدار مادر خویش آمد سپس از آن جا راه شروان را پیش گرفت و در ولایت شماخی در دهکدهٔ گلستان شروان‌شاه قاتل پدر خود را مغلوب و مقتول کرد و شهر باکورا نیز مسخّر ساخت و چون در این ضمن شنید که الوندبیک ترکمان به قصد او لشکر کشیده به جلوی او رفت و در جنگی که در محل شُرور در نزدیکی نخجوان اتفاق افتاد، در اوایل سال ۹۰۷ فتحی نمایان کرد و قریب هشت‌هزار نفر از ترکمانان آق‌قویونلو در این واقعه به قتل رسیدند و الوند به دیاربکر گریخت. شاه اسماعیل مظفّر و کامیاب به تبریز وارد شد و آن شهر را به پایتختی خود اختیار نمود و رسماً به تخت سلطنت نشست و به نام خویش سکّه زد و مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری را مذهب رسمی قرار داد و خود نیز به علامت این رسم تاجی از سقرلاط قرمز بر سر گذاشت.

بعد از این فیروزی شاه‌اسماعیل به عراق عجم لشکر کشید و در نزدیکی همدان با مرادبیک آق‌قویونلو جانشین الوندبیک جنگ کرد و او را شکست داد و چون مراد به شیراز گریخت، شاه‌اسماعیل هم به تعقیب او به آن جا رفت و در ربیع‌الاوّل ۹۰۹ به آن شهر قدم گذاشت و در نتیجهٔ این فتح سلسلهٔ آق‌قویونلو به کلی از ایران برافتاد و عراق عجم و فارس و کرمان ضمیمهٔ ممالک شاه‌اسماعیل گردید.

اگر چه ترکمانان آق‌قویونلو از ایران برافتادند لیکن هنوز در عراق عرب ادعای سلطنت داشتند و مرادبیک هم که از فارس گریخته بود به بغداد رفته و در آن جا قدرتی

به هم رسانده بود. شاه‌اسماعیل پس از مطیع ساختن ایران و فتح دیاربکر و برانداختن بازماندگان آق‌قویونلو از آن جا عازم بغداد شد و در ۹۱۴ بدون جنگ و خونریزی مهمّی تمام عراق عرب را تحت تصرف خود آورد. سپس به فتح قلاع شوشتر و حویزه رفت و خوزستان را هم مسخّر ساخت و از راه اصفهان به آذربایجان برگشت و زمستان را به سمت قراباغ و دربند و باکو رفت و بعد از تحصیل فتوحاتی به تبریز مراجعت نمود.

**فتح خراسان در ۹۱۶**

از ممالک اصلی ایران ناحیه‌ای که هنوز به تصرّف شاه‌اسماعیل درنیامده بود، خراسان بود که آن را ابتدا اولاد تیمور در تصرف داشتند ولی مقارن قیام شاه‌اسماعیل ازبکان بر آن جا استیلا یافته بودند.

مقصود از ازبکان که در تمام دورهٔ سلطنت صفویان ذکر ایشان به میان می‌آید جماعتی از بازماندگان مغولند که از حدود سال ۹۰۴ سلطنت ماوراءالنّهر را از چنگ اخلاف تیمور بیرون آورده و در آن جا به تشکیل دولتی توفیق یافته بودند و ایشان را که از نسل یکی از فرزندان جوجی پسر چنگیز بودند که **شِیبَغان** یا **شِیبان** نام داشته **امرای شیبانی** می‌خوانند و شیبانی به کسر شین و سکون نون است و ابداً با طایفهٔ بنی‌شَیبان عرب ربطی ندارد.

مؤسس سلسلهٔ ازبکان **محمّدشاهی‌بیک** یا **شیبک‌خان** بود که در ۹۱۳ خراسان را از پسران سلطان حسین میرزا بایقرا گرفت و چون او در مذهب تسنن سخت متعصّب بود به آزار شیعیان پرداخت و از این گذشته در نامهٔ جسورانه‌ای که به شاه‌اسماعیل نوشت او را به ترک مذهب شیعه خواند و تهدید کرد که اگر او این دعوت را نپذیرد خود به آذربایجان خواهد آمد و به زور شمشیر او را به آئین تسنن واخواهد داشت. چون شاه اسماعیل به پیغام او اعتنایی نکرد ازبکان به تعرض حدود کرمان پرداختند. شاه‌اسماعیل این بار در اواسط سال ۹۱۶ به صوب خراسان عزیمت کرد و پس از تسخیر مشهد به تعقیب ازبکان که به مرو پناه جسته بودند رفت. شاه‌اسماعیل در ۲۶ شعبان ۹۱۶ بر قلعهٔ مرو حمله برد و در نتیجه جنگی سخت که در آن قریب ده هزار ازبک به قتل رسیدند، فتحی نمایان کرد و شیبک‌خان در معرکه جان سپرد.

فتح مرو از وقایع مهمّ آسیای مرکزی است چه از این تاریخ به بعد فتنهٔ بزرگی که از جانب ترکان بار دیگر ایران و هندوستان را تهدید می‌کرد از میان برخاست و مذهب شیعه که هنوز در ایران جائی نگرفته بود و شیبک‌خان در محو آن به جان می‌کوشید از خطری بزرگ رهایی یافت و شاه اسماعیل و **ظهیرالدّوله بابُر** که او نیز در همین اوان دولتی بزرگ در هند تأسیس کرده بود، هر دو از شرّ خصمی قوی نجات یافتند و همین مسأله از این تاریخ به بعد بین سلاطین صفوی ایران و پادشاهان گورکانی هند ایجاد دوستی و الفت و پایداری کرد و شاه‌اسماعیل برای تحکیم مبانی دوستی خواهر بابر را که به چنگ ازبکان اسیر افتاده و در نتیجهٔ فتح مرو رها شده بود به احترام تمام پیش برادر به هند فرستاد.

بعد از این فتح بزرگ شاه‌اسماعیل به هرات رفت و چون زمستان را در آن جا به خوشی گذراند به خیال تسخیر ماوراءالنّهر تهیهٔ سپاه دید در بهار ۹۱۷ عنان عزیمت بدان صوب متوجّه ساخت و تا حدود جیحون پیش رفت ولی از آن جا تجاوز ننمود و به آذربایجان برگشت.

### لشکرکشی به ماوراءالنّهر در ۹۱۸

در نتیجهٔ دوستی که میان ظهیرالدّین بابر و شاه‌اسماعیل برقرار شده بود، طرفین قرار گذاشتند که به یاری یکدیگر به ماوراءالنّهر لشکر ببرند و ریشهٔ تسلط ازبکان را به کلّی از آن دیار قلع کنند. شاه‌اسماعیل **امیرالامرای** خود را که **امیریاراحمد اصفهانی** نام و **نجم ثانی** لقب داشت با لشکری به آن جا فرستاد و بابر نیز به کمک آمد لیکن پس از گذشتن از جیحون و بخارا از جانشین شیبک‌خان شکست خوردند و نجم‌ثانی به قتل رسید و از این لشکرکشی شاه‌اسماعیل و بابر جز هزیمت نتیجه‌ای نبردند.

ازبکان بعد از این فتح به خراسان و هرات ریختند و در حقیقت حاصل زحمات شاه‌اسماعیل و فتح مرو بعد از این شکست هیچ شد امّا شاه‌اسماعیل به سرعت خود را به خراسان رساند و ازبکان که از حرکت پادشاه صفوی اطّلاع یافتند، هرات و خراسان را خالی کرده به جانب ماوراءالنّهر گریختند و بار دیگر این نواحی تا حدود جیحون امن و به ممالک شاه‌اسماعیل ضمیمه گردید.

**جنگ چالدران در ۹۲۰**

مقارن تشکیل دولت صفوی در ایران دولت ترکان عثمانی در آناتولی و بالکان به منتهای قدرت و عظمت رسیده بود و این ترکان که برخلاف بانی سلسلهٔ صفوی به آئین تسنّن معتقد بودند و به نام نشر اسلام شمشیر می‌زدند، تشکیل دولت بزرگی را در مشرق متصرّفات خود به چشم دشمنی می‌دیدند به خصوص که صفویان از لحاظ دینی نیز با ایشان خصومت می‌ورزیدند و شاه‌اسماعیل در کندن ریشهٔ مذهب تسنّن از ایران جدّی بلیغ داشت.

سلطنت عثمانی در سال ۹۱۸ نصیب **سلطان سلیم‌خان اوّل** (۹۱۸ـ ۹۲۶) شد که یکی از مقتدرترین و فاتح‌ترین سلاطین آل‌عثمان است. این سلطان ابتدا برای آشکار نمودن عناد خود نسبت به شیعیان امر داد آنچه را که از این فرقه در خاک آناتولی سکونت دارند، به قتل برسانند و در نتیجهٔ اجرای این نیت زشت قریب چهل هزار تن از مردم شیعه آناتولی کشته شدند. سپس چون شنید که شاه‌اسماعیل با دشمنان سلاطین عثمانی یعنی پادشاه مجارستان و ممالک مصر داخل در ارتباط شده و ایشان در صدد برانگیختن پادشاه ایران بر ضد عثمانی هستند، لشکری فراوان به سمت الجزیره و آذربایجان رساند و **محمّدخان اُستاجلو** حکمران دیاربکر هم با لشکری دیگر به مدد پادشاه صفوی آمد و سپاهیان دو طرف در دشت چالدران در مشرق دریاچه ارومیه صف زدند.

لشکریان شاه‌اسماعیل مرکب بودند از شصت هزار سواره در صورتی که سلطان سلیم یکصد و بیست‌هزار لشکری داشت، مسلّح به تفنگ‌های جدید و توپخانه‌ای قوی. با این که شاه اسماعیل و سران ایرانی در این جنگ رشادت بسیار به کار بردند و پادشاه جوان صوفی چند بار با شمشیر بر توپ‌های دشمن حمله برد لیکن به علت کثرت جمعیت خصم و قوّت اسلحه‌های آتشین ایشان شکست خورد و محمّدخان استاجلو و جمع کثیری از سرداران ایران در این واقعه به قتل رسیدند و شاه‌اسماعیل به تبریز عقب نشست.

شاه‌اسماعیل چندی بعد به حدود همدان رفت و سلطان‌سلیم تبریز را گرفت لیکن به علّت مقاومت مردم و دستبرد لشکریان ایرانی در آن جا نتوانست بماند و پس از دو هفته آن جا را خالی نمود و شاه‌اسماعیل به تبریز برگشت.

اگر چه جنگ چالدران ضربت سختی بود به قدرت لشکری شاه‌اسماعیل و در نتیجهٔ آن دیاربکر و کردستان ضمیمهٔ ممالک سلطان سلیم گردید لیکن اثر دیگری از آن در متزلزل ساختن بنیان دولت صفوی ظاهر نشد و شاه‌اسماعیل کمی بعد به تحکیم اساس کار خود توفیق یافت و چون به علّت خطر ازبکان به خراسان اهمیّتی مخصوص می‌نهاد، پسر صغیر خود **طهماسب** را که هنوز سه سال نداشت، به همراهی یکی از امرای خویش نامزد حکومت سامان نمود و بقیّهٔ ایّام پادشاهی را به گردش در ولایات مختلفهٔ ایران گذراند و دیگر به لشکرکشی و جنگ مهمّی اقدام نکرد.

**وفات شاه‌اسماعیل در ۱۹ رجب ۹۳۰**

شاه‌اسماعیل در ماه رجب ۹۳۰ موقعی که به شکار به طرف ولایت شکی رفته بود، مریض شد و در ۱۹ این ماه در نزدیکی سراب جان سپرد در حالی که سن او از سی و پنج نگذشته و بیش از بیست و چهار سال سلطنت نکرده بود. نعش او را به اردبیل آوردند و در مقبرهٔ شیخ‌صفی‌الدین دفن نمودند.

شاه اسماعیل بلاشبهه یکی از رشیدترین و بزرگترین پادشاهان ایران است و اگر چه او در تحمیل مذهب شیعه بر مردم این کشور که هنوز غالباً سنّی بودند از جادهٔ انصاف و آزادمنشی قدم فرانهاد و از روی تعصّب دینی بسیاری از بی‌گناهان را به سختی کشت امّا سیاست او در این راه یعنی ایجاد اتحادی مذهبی در ایران و رسمی کردن مذهب تشیّع و اختیار سیره‌ای که جانشینان او همه بر آن رفتند، نتیجهٔ بسیار بزرگی داد و آن حفظ جامعهٔ ایرانی بود از شرّ تعرّضات سلاطین متعصّب عثمانی که از اواخر عهد سلطان‌سلیم خود را امیرالمؤمنین و خلیفهٔ جمیع مسلمین می‌خواندند و ادّعا داشتند که تمام مسلمانان باید مانند عهد عباسیان از ایشان از روی ایمان اطاعت کنند و پس از حکم خدا و رسول اجرای فرمان سلطان را فرضیهٔ دینی خود بشناسد. سیاست پادشاهان صفوی در دشمنی مذهبی با سلاطین عثمانی مانع از آن شد که مردم ایران فریب این دعوت را بخورند و با دادن استقلال خود در جامعهٔ اهل تسنّن مستحیل گردند بلکه برخلاف برای دفاع خود همه وقت با دشمنان اروپایی سلاطین عثمانی یعنی ممالک عیسوی اروپا داخل در دوستی و ارتباط می‌شدند و از ایشان سفرا می‌پذیرفتند و نمایندگانی به آن دیار

می‌فرستادند و همین قضیه چنان که بعد اشاره خواهیم کرد تا حدی ایران را به احوال اروپا که در حال ترقّی بود، آشنا ساخت و مقدمات انتقال بعضی از وسایل تمدّن جدید را به ایران فراهم نمود.

## سلطنت شاه‌طهماسب اوّل (۹۳۰-۹۸۴)

از شاه‌اسماعیل مؤسس سلسلهٔ صفویّه چهار پسر ماند: اوّل **طهماسب** که در ۲۴ رجب ۹۱۹ تولد یافته و در حین وفات پدر یازده سال داشت و ابتدا حکومت خراسان با او بود و مقارن فوت شاه‌اسماعیل به خدمت پدر احضار شد، دوم **القاص‌میرزا** که قریب سه سال از طهماسب کوچکتر بود، سوم **سام‌میرزا** که کتابی به نام **تحفهٔ سامی** در سال ۹۵۷ در تاریخ شعرا تألیف کرده و بعد از طهماسب به حکومت خراسان رسیده، چهارم **بهرام‌میرزا**.

پس از مرگ شاه‌اسماعیل امرا و اعیان دولت طهماسب را به سلطنت برداشتند و چون شاه هنوز طفل بود در حقیقت اختیار جمیع امور در دست امرای متنفّذ قرار گرفت و به علّت رقابت و استبداد ایشان کارها رو به اختلاف گذاشت و به خصوص که دو دشمنی دینی صفویه یعنی ازبکان در شمال شرقی و ترکان عثمانی در شمال غربی ایران هر دو قوی بودند و پی فرصتی مناسب برای برانداختن اساسی که شاه‌اسماعیل ریخته بود می‌گشتند.

### جنگ با ازبکان

در سال ۹۳۲ **عبیداللّه‌خان ازبک** بر خراسان دست یافت و امرای شاه‌طهماسب که به جلوگیری او رفته بودند، در فیروزکوه هرات در ۹۳۳ از او شکست یافتند. شاه‌طهماسب در ۹۳۴ خود به خراسان حرکت نمود و در محرّم ۹۳۵ در زورآباد در نزدیکی شهر جام، عبیداللّه‌خان و امرای دیگر ازبک را شکستی فاحش داد و ازبکان به ماوراءالنّهر گریختند و خراسان و هرات از دست ایشان موقتاً مستخلص شد و **حسین‌خان شاملو** از جانب شاه‌طهماسب به حکومت آن نواحی منصوب گردید و چون بار دیگر ازبکان در همین سال به هجوم به خراسان اقدام نمودند، شاه‌طهماسب به سرکوبی ایشان برگشت و این

بار پس از دفع آن جماعت پادشاه صفوی حکومت خراسان را به بهرام میرزا برادر خردسال خود واگذاشت.

در سال ۹۳۷ عبیداللّٰه‌خان به خراسان آمد و این دفعه هرات را محاصره نمود و یک سال و نیم این حال دوام داشت تا آن که خبر رسیدن شاه‌طهماسب به خرسان شایع شد و عبیداللّٰه‌خان فرار کرد. شاه‌طهماسب پس از آرام ساختن خراسان حکومت این سرزمین را بار دیگر به سام‌میرزا برادر دیگر خویش سپرد و می‌خواست که به ماوراءالنّهر حمله ببرد لیکن چون اطّلاع یافت که سلطان سلیمان‌خان سلطان عثمانی به مغرب ایران به تعرض پرداخته از این خیال منصرف شد.

سلیمان‌خان که در سال ۹۲۶ پس از فوت سلطان سلیم اوّل به سلطنت رسیده و در سمت اروپا به فتوحاتی عظیم نایل آمده و شهرتی بزرگ از این راه حاصل کرده بود در سال ۹۳۹ که شاه‌طهماسب در خراسان بود به تحریک بعضی از امرای ایران به آذربایجان حمله کرد و پس از تسخیر آن ولایت تا حدود ابهر و سلطانیّه پیش آمد. ولی چون از سرما و برف صدماتی فراوان به لشکریان او وارد شد، قبل از رسیدن شاه‌طهماسب به سمت عراق‌عرب مراجعت نمود و بغداد را به تصرّف آورد و سال بعد به آذربایجان برگشت. امّا طولی نکشید که به کشور اصلی خود رفت و شاه‌طهماسب آذربایجان را مطیع ساخت و امرای یاغی همدست با سلطان سلیمان‌خان را سیاست کرد.

در سال ۹۴۰ سام‌میرزا بر شاه‌طهماسب یاغی شد و به سمت قندهار لشکر کشید. عبیداللّٰه‌خان ازبک چون شنید هرات خالی است به آن جا سپاه آورد شاه طهماسب از تبریز به خراسان آمد و عبیداللّٰه‌خان پس از شنیدن خبر آمدن شاه در سال ۹۴۲ هرات را غارت کرده به ماوراءالنّهر برگشت و شاه‌طهماسب علاوه بر آرام ساختن خراسان، هرات را هم مسخّر نموده در ۹۴۳ به آذربایجان مراجعت نمود.

### طغیان القاص‌میرزا

در سال ۹۴۴ به شاه‌طهماسب خبر رسید که والی شروان راه طغیان رفته. پادشاه صفوی برادر خود القاص‌میرزا را به تسخیر شروان فرستاد امّا چون مردم شروان گفتند

که قلعهٔ خود را فقط به شاه‌طهماسب تسلیم خواهند کرد، شاه‌طهماسب شخصاً به آن جا آمد و پس از فتح آن دیار حکومت آن جا را به القاص میرزا داد و القاص میرزا تا سال ۹۵۱ در شروان مطیع برادر بود امّا در این سال علم مخالفت برافراشت. شاه‌طهماسب هر قدر به نصیحت او را به ترک این سیره خواند فایده نکرد. ناچار به عزم سرکوبی او حرکت نمود. القاص‌میرزا عاقبت از ترس به وسیلهٔ فرستادن مادر و پسر خود شاه‌طهماسب را بر سر رأفت آورد و شاه او را بخشود امّا در سال ۹۵۳ القاص‌میرزا به استانبول گریخت و به سلطان سلیمان‌خان پناه برد و او را به حرکت به آذربایجان واداشت. سلطان سلیمان‌خان تبریز را گرفت و القاص‌میرزا با شش‌هزار سوار به همدان آمد و از آن جا به عزم تصرف اصفهان رهسپار گردید ولی چون مردم اصفهان او را به آن جا راه ندادند از طریق فارس به بغداد رفت. عاقبت مابین او و سلطان سلیمان به هم خورد و القاص‌میرزا در کردستان به دست سران سپاهی شاه‌طهماسب دستگیر گردید و یک سال بعد در حبس شاه‌طهماسب جان سپرد.

### روابط شاه‌طهماسب با عثمانی

شاه‌طهماسب در سال ۹۵۶ گرجستان و در ۹۵۷ شروان را که هر دو راه بی‌اطاعتی می‌رفتند، مطیع نموده و در ۹۵۸ به تعرّض به بلادروم پرداخت و پسر خود اسماعیل‌میرزا را به فتح ارزنةُالرّوم فرستاد و از بلاد کردستان و ارمنستان نقاطی را که به اطاعت سلطان سلیمان درآمده بود همگی را تحت امر خویش آورد.

وصول این اخبار به سلطان سلیمان‌خان او را به حرکت به جانب ایران واداشت و او در بهار سال ۹۶۰ به نخجوان آمد لیکن پس از دو روز مراجعت نمود و شاه‌طهماسب بعد از مطیع نمودن امرای شروان و گرجستان که به همراهی سلطان برخاسته بودند به قزوین برگشت.

در سال ۹۶۶ به علّت اختلافاتی که مابین سلطان سلیمان و پسران او رو کرده بود یکی از ایشان یعنی بایزید به پناه شاه‌طهماسب آمد. شاه‌طهماسب امر داد که در راه همه جا از او استقبالی شاهانه به عمل آوردند و او با احترام تمام به قزوین وارد شد و چندی به عزّت در دارالسّلطنه صفویّه می‌زیست امّا عاقبت به علّت بعضی حرکات ناپسند که از او

و همراهانش سر زده بود، شاه‌طهماسب متغیر شد، بایزید را حبس کرد و جمعی از ملازمانش را کشت.

در سال ۹۶۷ سلطان سلیمان چند تن با تحف و هدایای گرانبها به خدمت شاه‌طهماسب فرستاد و از در صلح‌خواهی درآمد. پس از تبادل سفرا طرفین در سال ۹۶۸ صلح کردند و شاه‌طهماسب بایزید را پیش پدر برگرداند و این حال تا آخر سلطنت سلطان‌سلیمان یعنی تا سال ۹۷۴ برقرار بود و چون سلیم‌خان ثانی به سلطنت عثمانی رسید همچنان با شاه‌طهماسب راه دوستی رفت و سفیری برای اظهار این حال به قزوین فرستاد.

**وفات شاه‌طهماسب در ۹۸۴**

وقایع سال‌های آخری سلطنت شاه‌طهماسب اوّل عموماً وقایع داخلی از قبیل سرکوبی یاغیان و دفع ازبکان است. شاه‌طهماسب از حدود سال ۹۸۱ علیل و مریض شده بود و اگر چه بهبود یافت لیکن بالأخره در پانزدهم صفر ۹۸۴ بعد از ۵۴ سال سلطنت وفات یافت و او از جمیع سلاطین صفوی بیشتر پادشاهی کرده است و اگر چه از جهت کفایت و مملکت‌داری و فتوحات به هیچ‌وجه با امثال شاه‌اسماعیل و شاه‌عباس بزرگ قابل قیاس نیست لیکن به هر حال در عصر او از خاک ایران چیزی کاسته نشده و شاه‌طهماسب و برادران و سرداران او دشمنان خارجی کشور را به هر نحو بوده است بر سر جای خود نشانده و از تعرّضات ایشان جلوگیری نموده‌اند.

روابط ایران با دول بیگانهٔ مغرب که در عهد شاه‌اسماعیل اوّل به علّت دست‌اندازی پرتغال بر جزایر و سواحل خلیج‌فارس شروع شده بود، در زمان شاه‌طهماسب همچنان دوام یافت. مخصوصاً یکی از مسافران انگلیس به نام آنتونی جنکین‌سن[1] از طرف شرکتی تجاری که در لندن به نام شرکت تجارت با دولت مسکوی (روسیهٔ اصلی) تشکیل یافته بود، برای بازکردن راهی تجارتی به طرف مشرق به روسیه آمد و از جانب تزار مسکوی ایوان مخوف به عنوان سفارت مأمور بخارا شد. سپس در سفری دیگر به سال ۹۶۷ از طریق شطّ ولگا به بحر خزر آمد و به بندرباکو پیاده شد و از راه اردبیل به

1. Anthony Jenkinson

قزوین به خدمت شاه‌طهماسب رسید و نامه و هدیه‌ای را که از طرف ملک الیزابت کبیر برای شاه ایران آورده بود. تقدیم نمود. ولی شاه‌طهماسب زیاد به شأن مسافرین انگلیسی که فرستادگان پادشاهی عیسوی بودند اعتنایی نکرده و انگلیسی‌ها با مقداری کالا از ابریشم و پارچه‌های قیمتی ایران به کشور خود برگشتند و همین مسأله نظر توجّه اولیای شرکت تجاری مسکوی را به طرف ایران جلب کرد و اهمیّت ابریشم خام آن بر تجّار مغرب واضح گردید و نمایندگان شرکت مزبور شش سفر دیگر هم از همین راه مسکوی به ایران آمدند لیکن بعدها معلوم شد که به علّت طول راه و ناامنی، راه مسکوی راهی مقرون به صرفه نیست به همین جهت شرکت مسکوی از آن دست برداشت و بعدها چنان که خواهیم گفت، انگلیسی‌ها برای تجارت با ایران متوجّه راه‌های دیگری شدند.

## سلطنت شاه‌اسماعیل دوم (۹۸۴ ـ ۹۸۵)

شاه طهماسب پسران متعدد داشت به همین جهت پس از مرگ او بین سران سپاهی و امرا در انتخاب جانشین شاه اختلاف بروز کرد. جمعی از امرای استاجلو حیدرمیرزا را پادشاه خواندند و سایر قزلباشیّه این انتصاب را نپذیرفته شورش کردند و حیدرمیرزا را به قتل رساندند و اسماعیل‌میرزا را که در قراباغ به دست پدر محبوس شده بود، آورده به نام شاه‌اسماعیل ثانی پادشاه کردند.

اسماعیل‌میرزا مردی عیّاش و خونخوار و سفیه بود و چون در جوانی در هرات به دست معلّمی سنّی مذهب تربیت یافته بود، مصمّم شد که مذهب شیعه را براندازد و خطبه و سکّه را به نام خلفای راشدین جاری سازد به علاوه دست به قتل برادرزادگان و اعمام خود زد و اکثر ایشان را هم کشت. تنها برادرش سلطان محمد میرزا که در شیراز بود و پسران او از جمله عباس‌میرزا که در هرات می‌زیست از کشتن رستند به این معنی که قبل از اجرای دستور شاه‌اسماعیل در قتل ایشان خود شاه را شب در قزوین در خانه‌ای کشته یافتند و سلطان محمّدمیرزا و پسران او از کشته شدن نجات یافتند. وفات شاه‌اسماعیل ثانی در سیزدهم رمضان ۹۸۵ اتفاق افتاده و سلطنت او یک سال و سه ماه و نوزده روز طول کشیده است.

## سلطان محمّد خدابنده (۹۸۵ـ۹۹۶)

بعد از انتشار خبر مرگ شاه‌اسماعیل دوم، سلطان محمّدمیرزا که در شیراز بود در آن جا به تاریخ ۲۵ رمضان به جای برادر به سلطنت نشست و در دوم شوال به قزوین وارد شد و به لقب خدابنده ملقب گردید.

سلطان عثمانی مرادخان ثالث (۹۸۲ـ ۱۰۰۳) پس از آگاه شدن از وفات شاه اسماعیل دوم یکی از سرداران مشهور خود عثمان‌پاشا را در سال ۹۸۶ به طرف شروان و قراباغ فرستاد و سردار مزبور آن نواحی را فتح کرد. سلطان محمّد خدابنده پسر بزرگ خود حمزه‌میرزا را با سپاهی فراوان به دفع عثمانیان فرستاد و حمزه میرزا نواحی از دست رفته را پس گرفت و لشکر عثمانی منهزم شدند.

در سال ۹۸۹ سران طایفهٔ شاملو که در خدمت عباس‌میرزا پسر سلطان محمّدخدابنده در خراسان می‌زیستند از اطاعت پادشاه وقت سرپیچیدند و از ایشان علیقلی‌خان در صدد برآمد که خطبه و سکّه را به نام عباس‌میرزا جاری سازد. سلطان‌محمّد حمزه‌میرزا را به خراسان فرستاد و چون عثمانیان از حرکت حمزه‌میرزا خبر یافتند، بار دیگر به شروان تاختند و عثمان‌پاشا دوباره آن جا را متصرف شد.

انقلاب خراسان با وجود لشکرکشی حمزه‌میرزا به آن جا نخوابیده و وزیر سلطان‌محمّد یعنی میرزا سلمان اعتمادالدّوله برای دفع فتنه علیقلی‌خان شاملو را که سمت بیکلربیگی خراسان را داشت از آن مقام معزول نمود و عاقبت سلطان‌محمّد خود مجبور شد که در سال ۹۹۱ به تسخیر هرات که در دست پسرش عبّاس‌میرزا بود برود. اهالی هرات تسلیم نشدند و شاه را تهدید کردند که اگر میرزاسلمان را به ایشان نسپارد، عبّاس‌میرزا را به سلطنت برخواهند داشت. سلطان محمّد از کمال بی‌کفایتی وزیر بیچاره خود را به دست قزلباش هرات داد و ایشان او را کشتند و سلطان‌محمّد هم برای دفع عثمان پاشا بدون آن که به تسخیر هرات نائل آید به آذربایجان برگشت.

حمزه‌میرزا در محاصرهٔ هرات پافشاری نمود و چون عباس‌میرزا دید که نمی‌تواند از عهدهٔ برادر برآید ناچار از در صلح درآمد و دو برادر قرار گذاشتند که تا پدر ایشان زنده است از ادّعای سلطنت خودداری کنند، خراسان و هرات تحت حکومت عبّاس‌میرزا بماند و عراق در دست حمزه‌میرزا. به این ترتیب موقتاً فتنهٔ خراسان خوابید و حمزه

میرزا به قزوین مراجعت نمود تا به یاری پدر به دفع عثمان‌پاشا بپردازد.

جنگ بین حمزه‌میرزا و عثمان‌پاشا در سال ۹۹۳ در تبریز اتّفاق افتاد و عثمان‌پاشا شکست یافته به کردستان منهزم شد.

حمزه‌میرزا را که پسر بزرگتر سلطان‌محمّد بود در سال ۹۹۴ در هشتم ذی‌الحجّه در یک منزلی گنجه جمعی از امرای ترکمان و افشار در نتیجهٔ توطئه‌ای کشتند و چون این خبر به خراسان رسید، امرای خراسان به همراهی عبّاس‌میرزا از مشهد به قصد قزوین حرکت کردند تا هم امرای یاغی را تنبیه کنند و هم خیالی را که از دیرباز در پادشاه کردن عبّاس میرزا مخدوم خود داشتند به کرسی عمل بنشانند.

امرای قاتل حمزه‌میرزا پس از کشتن آن شاهزادهٔ با کفایت برادر دیگرش ابوطالب‌میرزا را نامزد سلطنت کردند و با نعش حمزه‌میرزا از گنجه به اردبیل آمدند سپس به قزوین و از آن جا به اصفهان شتافتند و چون شنیدند که عبّاس میرزا به یاری علیقلی‌خان شاملو و مرشد قلیخان‌اُستاجلو حاکم سابق خواف و باخرز به قزوین حرکت نموده برای جلوگیری از ایشان به قزوین برگشتند.

عبّاس‌میرزا در ذی‌الحجّهٔ ۹۹۶ به قزوین وارد شد و در این تاریخ سلطان‌محمّد خدابنده در شیراز بود. مرشد قلیخان و علیقلی‌خان، عبّاس‌میرزا را رسماً به لقب شاه‌عباس و بهادرخان به سلطنت ایران برداشتند و سلطان محمّد خدابنده هم سلطنت پسر را تصدیق نمود و او تا سال ۱۰۰۳ حیات داشت.

## فصل سیزدهم

# سلطنت شاه‌عباس بزرگ (۹۹۶-۱۰۳۸)

تولّد شاه‌عباس بزرگ در موقعی که پدرش محمّد خدابنده از طرف شاه‌طهماسب والی هرات بود در این شهر به تاریخ غرّهٔ رمضان ۹۷۸ اتفاق افتاد و در وقتی که در قزوین به جای پدر به سلطنت نشست سنش از هجده تجاوز نمی‌کرد.

اگر چه عباس‌میرزا به سعی مرشد قلیخان استاجلو و علیقلی خان شاملو از حدود ۹۸۲ در خراسان دعوی پادشاهی نموده بود لیکن پس از مصالحهٔ با حمزه‌میرزا در هرات موقّتاً دست از این ادّعا برداشت تا آن که حمزه‌میرزا به قتل رسید و او چنان که دیدیم به قزوین آمد و رسماً به کرسی سلطنت صفویّه جلوس نمود.

انقلاباتی که در آخر عهد سلطان‌محمّد خدابنده در جمیع نقاط ایران مخصوصاً در دو طرف شرق و غرب کشور رخ داده بود دو همسایهٔ دشمن ایران را که از صفویّه کینه‌ای دینی در دل داشتند یعنی ازبکان و عثمانیان را به دست‌اندازی واداشت به طوری که در بدو جلوس شاه‌عباس مشکل عظیمی از این دو رهگذر برای او در پیش بود.

### دفع ازبکان

پس از حرکت شاه‌عباس از هرات به قزوین پادشاه ازبکان **عبداللّه‌خان ثانی** (۹۹۱-۱۰۰۶) که یکی از مشهورترین خانان ازبک و از پادشاهان کشورگشا و مملکتدار این طایفه است به هرات حمله برد و بعد از شش ماه حاکم قزلباش آن شهر را کشت و بر آن جا مسلّط گردید. شاه‌عباس که مصمّم حرکت به جنگ با عثمانی بود، چاره‌ای ندید جز

آن که با یک دشمن از طریق صلح درآید و به دفع دیگری بپردازد به همین عزم با عثمانی صلح کرد و حیدرمیرزا برادرزادهٔ خود یعنی پسر حمزه‌میرزا را نزد سلطان فرستاد و با واگذاشتن تبریز و شروان و گرجستان و لرستان یعنی قسمت عمدهٔ ایران شمال‌غربی و غربی با آن دولت صلح نمود و به دفع عبدالمؤمن خان پسر عبداللّه‌خان که به مشهد آمده و آن شهر را محاصره کرده بود رهسپار آن دیار گردید.

در تهران شاه‌عباس بیمار شد و قریب پنجاه روز مرض او طول کشید. در این مدت عبدالمؤمن‌خان بر مشهد استیلا یافت و جمع کثیری از مردم آن جا را کشت و نفایس آستانهٔ قدس از جملهٔ کتابخانهٔ گرانبهای آن جا را به باد غارت داد سپس بر نیشابور و دامغان مستولی شد و بر هر جا از جانب خود دست‌نشانده‌ای گماشت.

چون مزاج شاه اعتدال یافت، عبدالمؤمن‌خان خراسان را تخلیه کرد و شاه‌عباس به دفع سرکشان داخلی که از کسالت حال او استفاده کرده و راه طغیان رفته بودند شتافت و یزد و کرمان و گیلان را مطیع نموده و چندی نیز در اصفهان و قراباغ ایّام را به سیاحت و نظم امور داخلی گذراند و تا سال ۱۰۰۶ از شاه‌عباس حرکت مهمّی جهت دفع ازبکان که پیوسته به غارت بلاد خراسان و عراق عجم می‌آمدند و پس از دستبردی به ترکستان برمی‌گشتند سر نزد و اوقات شاه به تسخیر بعضی از ولایات ایران که هنوز کاملاً مطیع نشده بودند، مانند لرستان که تا این تاریخ در دست اتابکان لر کوچک بود در دو ولایت رستمدار و کجور که از امرای محلی اطاعت داشتند گذشت.

در اواخر سال ۱۰۰۵ شاه‌عباس عازم مشهد شد و در ششم محرّم ۱۰۰۶ در هرات بر خواهرزادهٔ عبداللّه‌خان غلبه کرد و ازبکان را شکستی سخت داد به طوری که تا مدّتی شرّ ایشان از این حدود دفع شد، به خصوص که عبداللّه‌خان در همین اوان وفات یافته بود و پسرش عبدالمؤمن‌خان هم شش ماه پس از پدر به دست امرای خود به قتل رسید.

### فتح لار و بحرین در ۱۰۰۹

حکومت فارس را در سال ۱۰۰۳ شاه‌عباس در عهدهٔ اللّه‌وردیخان زرگرباشی گذاشت و در این تاریخ ولایت لار مطیع یک دسته از خوانین محلّی بود که نسب خود را

به ادّعا به گرگین میلاد، پهلوان مشهور شاهنامه می‌رساندند و به بنادر این ولایات هم مثل میناب و جَرون (محلّ قدیم بندرعباس حالیّه) اسماً تحت امر امرای هرموز و رسماً مطیع حکمران هند پرتغال بودند.

پرتغالی‌ها در سال ۹۱۲ هجری جزیرهٔ هرموز را به تصرّف خود درآوردند و امرای این جزیره را که باجگزار سلاطین ایران بودند، مطیع و دست‌نشاندهٔ خود کردند و عمان و مسقط و جزایر دیگر خلیج را هم تحت امر خود آوردند. در سال ۹۲۰ شاه‌اسماعیل سفیری پیش آلبوکرک حاکم هند پرتغال که در خلیج بود فرستاد و آلبرکرک هم به اقتضای وقت او را به گرمی پذیرفت امّا کمی بعد چون شنید که امیرهرموز اطاعت پادشاه صفوی را گردن نهاده به تنبیه امیرهرموز آمد و در آخر کار در میناب با فرستادهٔ شاه‌اسماعیل عهدنامه‌ای بست و حاضر شد که در مقابل صرف‌نظر کردن پادشاه صفوی از تقاضای اطاعت از امیرهرموز به ایران در خواباندن انقلاب بلوچستان و لشکرکشی به بحرین یاری نماید و ایران و پرتغال بر ضدّ عثمانی متّحد یکدیگر باشند.

با وجود این معاهده پرتغالی‌ها در سال ۹۲۶ بحرین ساحل الحسا و جزایر مجاور آن را هم از تصرّف شاه‌اسماعیل خارج کردند و شاه‌اسماعیل یکی به علّت نداشتند کشتی، دیگر به سبب گرفتاری‌های داخلی به هیچ وجه نتوانست که مانع انجام خیالات پرتغالی‌ها شود. حتی در انقلاب عظیمی که از ۹۲۵ تا ۹۲۸ در جمیع جزایر و سواحل خلیج از طرف ایرانی‌ها بر ضدّ مردم پرتغال برپا شد و نزدیک بود که کار ایشان یکسره شود، شاه اسماعیل هیچ گونه حرکتی از خود نشان نداد.

در سال ۱۰۰۹ اللّه‌وردی‌خان ابتدا خوانین لار را که مانع ارتباط مستقیم فارس از جانب جنوب‌شرقی به سواحل خلیج بودند و با پرتغالی‌ها مساعدت داشتند از میان برداشت، سپس به این عنوان که بحرین همیشه ضمیمهٔ فارس بوده سپاهی به تسخیر آن جا فرستاد. پرتغالی‌ها به بحرین حمله بردند و اللّه‌وردی‌خان برای آن که فشار ایشان را بر بحرین بکاهد، بندر جرون را مورد تعرّض قرار داد و با این تدبیر مانع استیلای مجدّد پرتغالی‌ها بر بحرین گردید و این ایالت که اوّلین نقطه‌ای بود از سواحل خلیج که پس از یک قرن از چنگ پرتغالی‌ها بیرون آمد همچنان در تصرّف صفویّه ماند.

**جنگ با عثمانی**

در سال ۱۰۱۱ شاه‌عباس لشکریان اطراف را احضار کرد و چنین شهرت داد که خیال رفتن به شیراز را دارد سپس به قصد مازندران از اصفهان به قزوین آمد و در آن جا همراهان او دانستند که شاه در حقیقت خیال لشرکشی به آذربایجان و استخلاص ولایات شمال‌غربی و مغرب ایران را که در بدو سلطنت از راه اضطرار به عثمانی واگذاشته بود دارد. شاه‌عباس با سپاه آماده ابتدا بر تبریز حمله برد و آن جا را در پانزدهم جمادی‌الاولی ۱۰۱۱ فتح کرد و از آن جا بر سر ایروان تاخت، ضمناً به اللّه‌وردی‌خان دستور داد که او نیز از جانب خوزستان به بغداد حمله برد.

اللّه‌وردی‌خان هم به سمت بغداد عزیمت کرد و آن جا را در محاصره گرفت امّا قبل از فتح آن شهر به امر شاه به ایروان احضار شد و شاه در اوایل ۱۰۱۳ ایروان را گشود.

سردار عساکر عثمانی در بغداد اوزون‌احمد پس از حرکت اللّه‌وردی‌خان جسارتی به هم رسانده تا همدان پیش آمد لیکن در آن جا به دست سرداران شاهی دستگیر گردید. شاه عباس برای اتمام کار بقیه لشکریان ترک اللّه‌وردی‌خان را روانهٔ فتح وان نمود و سرداری دیگر را به قارص فرستاد و ایشان به محاصرهٔ آن دو شهر مشغول شدند.

سلطان عثمانی، سردار مشهور خود جغال‌اوغلی را با لشکری فراوان به استخلاص وان و قارص روانه کرد و شاه که در تبریز بود به جلوگیری او شتافت در صورتی که بیش از شصت و دو هزار سپاهی نداشت و همراهان جغال اوغلی از یکصدهزار متجاوز بودند.

شاه‌عباس در این جنگ تدبیری کرد به این معنی که سپاهیان خود را به دو دسته منقسم ساخت. ابتدا قسمتی از سواران خود را به حمله‌ای سخت به لشکر جغال‌اوغلی واداشت. ترکان به این خیال که قسمت مهمّ سپاه ایران همین حمله کنندگانند توجه عمدهٔ خود را به آن سمت معطوف کردند و چون جنگ به این شکل درگرفت، سپاه عمدهٔ شاه که منتظر چنین فرصتی بودند بر سر ترکان ریختند و در این معرکه قریب بیست‌هزار تن از اردوی عثمانی به قتل رسید و جغال اوغلی گریخت و کمی بعد از غصّه مرد و این فتح بزرگ در تاریخ ۲۴ جمادی‌الثانیهٔ ۱۰۱۳ پادشاه صفوی را دست داد. سال بعد شاه‌عباس گنجه و تفلیس و باکو و دربند و شروان و شماخی دیاربکر و موصل را فتح نمود و در

اوایل سال ۱۰۱۵ به قزوین برگشت در حالی که جمیع ولایات از دست رفته را از عثمانی پس گرفته و شوکت و اعتباری فوق‌العاده تحصیل نموده بود.

در سال ۱۰۱۷ سلطان‌احمدخان صدراعظم خود مرادپاشا را با لشکری دیگر به جنگ با ایران فرستاد و مرادپاشا به سهولت بر تبریز استیلا یافت امّا در این شهر شکستی بزرگ خورد و منهزم به خاک عثمانی برگشت. عاقبت در سال ۱۰۲۰ بین ایران و عثمانی صلح برقرار گردید و دولت عثمانی رسماً اعادهٔ ولایات سابق ایران را به شاه‌عباس تصدیق نمود و پادشاه ایران هم قبول کرد که سالی دویست بار ابریشم خام به استانبول بفرستد.

در سال ۱۰۲۱ به شاه‌عباس اطّلاع رسید که طهمورث‌خان گرجی با عدّه‌ای از اتباع عیسوی خود بر سر حکمران قراباغ تاخته و او را به قتل رسانده است. شاه‌عباس از اصفهان به عزم گرجستان حرکت نموده و در اواخر این سال به آن جا رسید و طهمورث گریخت و هر قدر شاه او را به استمالت به تبعیّت خود خواند، نتیجه نداد بلکه طهمورث به سلطان عثمانی متوسل شد و این حرکت او صلحی را که به تازگی بین ایران و عثمانی برقرار شده بود بر هم زد.

در اوایل سال ۱۰۲۴ شاه‌عباس چون شنید که طهمورث بار دیگر به گرجستان آمده و حاکم شاه را شکست داده به گرجستان رفت و این بار به کشتار گرجیان دست زد به طوری که در ظرف بیست روز قریب هفتاد هزار تن از ایشان را کشت و یکصد و سی هزار نفر را به اسیری گرفت و در ۱۵ جمادی‌الاخری به تفلیس وارد شد و از آن جا برای دفع محمّدپاشا سردار و صدراعظم سلطان احمدخان که به یاری طهمورث می‌آمد به طرف دریاچهٔ گوگجه رهسپار گردید. محمّدپاشاه ایروان را در محاصره گرفت لیکن خود محصور لشکریان شاه‌عباس گردید و پس از دادن چهار هزار تن کشته با پادشاه ایران صلح کرد و قول داد که به رسیدن به استانبول بین دولتین واسطهٔ مصالحه شود.

سلطان احمدخان در سال ۱۰۲۷ وفات یافت و مصطفی‌خان اوّل به جای او نشست امّا این سلطان هم سال بعد از سلطنت افتاد و عثمان‌خان ثانی جای او را گرفت. سلطان جدید صدراعظم خود خلیل‌پاشا را با لشکری فراوان به تبریز فرستاد و او که شصت‌هزار همراهی داشت در سه فرسخی گدوک شبلی از قِزْچغایْ خانْ سپهسالار اردوی شاه‌عباس در همین سال ۱۰۲۷ شکستی بزرگ یافت و قرچغای خان با اسرا به قزوین به خدمت

شاه رسید و از طرف او به حکومت آذربایجان منصوب گردید.

بعد از شکست خلیل‌پاشا در سال ۱۰۲۸ بار دیگر معاهدهٔ صلح بین طرفین انعقاد یافت و قرار شد حدود بین دو مملکت همان حدود عهد شاه‌طهماسب باشد و پادشاه ایران هم هر سال صد بار ابریشم خام پیش سلطان عثمانی بفرستد.

آخرین جنگ‌های شاه‌عباس با عثمانی در سال‌های ۱۰۳۲ ـ ۱۰۳۴ اتفاق افتاده و آن بر سر تصرّف بغداد بوده چه بغداد اگر چه در عهد شاه‌اسماعیل ضمیمهٔ ایران شده بود لیکن سلطان سلیمان‌خان آن جا را از ایران گرفت و اللّه‌وردیخان هم به شرحی که گذشت، قبل از فتح آن جا به دستور شاه‌عباس به ایروان رفت و بغداد همچنان از سلاطین عثمانی تبعیّت می‌کرد.

در سال ۱۰۳۲ شاه‌عباس از اصفهان به عراق عرب لشکر کشید و در ۲۱ ربیع‌الاوّل آن جا را فتح نمود سپس عتبات عالیات را به ایران منضم نمود و خود به زیارت آن اماکن مشرّفه رفت و به تعمیر و آبادی آن ابنیه پرداخت.

در اوایل سال ۱۰۳۳ حافظ احمدپاشا از جانب سلطان مرادخان چهارم برای استرداد بغداد به آنجا آمد و شهر را در نهم صفر محاصره کرد. شاه عباس زینل‌بیک شاملو را به بغداد فرستاد و زینل‌بیک، حافظ احمدپاشا را مغلوب نمود و پس از هفت ماه محاصره بغداد را نجات داد و شاه‌عباس خود نیز در ۱۰۳۴ به بغداد آمد و در چندین جنگ سپاهیان حافظ احمدپاشا را به کلّی منهزم ساخت و از این تاریخ تا آخر سلطنت شاه‌عباس دیگر جنگی مهمّ بین ایران و عثمانی رخ نداد اگر چه دنباله تعرّضات پاشاهای سرحدّی عثمانی به گرجستان و ارمنستان هیچ وقت قطع نمی‌شد.

### تسخیر قشم و هرموز در ۱۰۳۱

بعد از فتح بحرین به دست لشکریان ایران و محاصرهٔ بندر جرون پادشاه اسپانیا فیلیپ سوم که در این تاریخ بر پرتغال هم سلطنت و استیلا داشت، سفیری با تحف و هدایای بسیار به خدمت شاه‌عبّاس فرستاد و از او خواهش کرد که بحرین را به تصرّف عمّال شرکت پرتغالی هند بدهد و از محاصرهٔ جرون دست بردارد. فرستادگان فیلیپ در ۱۰۱۱ در مشهد به حضور پادشاه صفوی بار یافتند و شاه‌عبّاس که در این تاریخ در صدد

اتّحاد با ممالک عیسوی بر ضدّ عثمانی بود، ایشان را به گرمی پذیرفت و به اللّه‌وردیخان دستور داد که از سر محاصرهٔ جرون بگذرد و عمّال ایرانی بحرین را به تصرّف پرتغالی‌ها بدهند امّا در این امر دوم زیاد اصراری نکرد و حاکم بحرین هم پرتغالی‌ها را به آن جا راه نداد.

فیلیپ‌سوم بار دیگر در ۱۰۱۷ سفیر سابق خود را به ایران فرستاد و از این که گماشتگان شاه بحرین را به پرتغالی‌ها رد نکرده‌اند، شکایت نموده و از راه تملّق به شاه‌ایران برای فتوحاتی که در جنگ با عثمانی کرده بود تبریک گفت. شاه‌عباس به همراهی فرستادهٔ مخصوصی از جانب خود و سفیر اسپانیا مراسله‌ای ملاطفت‌آمیز برای پادشاه اسپانیا فرستاد ولی ابداً حرفی از بحرین به میان نیاورد.

از سال ۱۰۰۹ که بحرین به دست ایران افتاده بود چون اللّه‌وردیخان می‌دید که پرتغالی‌ها از خیال پس گرفتن آن بیرون نمی‌روند، پیوسته با تعرّض به بندر جرون و قلاع و بنادر دیگر اطراف باب هرموز که در تصرّف مردم پرتغال بود خاطر ایشان را به این سمت متوجه می‌ساخت و برای آن که مرکزی جهت سپاهیان خود در نزدیکی قلعهٔ مستحکم جرون داشته باشد و به این وسیله همه وقت اسباب زحمت پرتغالیان را فراهم کند در نزدیکی جرون به نام قلعهٔ عبّاسی قلعه‌ای ساخت.

در سال ۱۰۲۱ اللّه‌وردیخان پسر خود امامقلی خان را به تسخیر جرون فرستاد لیکن او در این تاریخ به گرفتن این نقطه توفیق نیافت و در همین سال بود که اللّه‌وردی‌خان نیز مُرد و امامقلی‌خان به جای پدر بیکلربیکی فارس شد. امامقلی‌خان در سال ۱۰۲۳ جرون را فتح نمود و قلعهٔ پرتغالی آن را خراب کرد و به جای آن در نزدیکی قلعهٔ عبّاسی سابق بندرعباسی حالیّه را ساخت.

سفیر فیلیپ‌سوم که دوگووه‌آ[1] نام داشت و دنگیزبیگ روملو سفیر شاه‌عبّاس برای جلب مساعدت اسپانیا در جنگ با عثمانی در ۱۰۱۷ به اروپا عازم شدند و در ۱۰۲۱ به ایران برگشتند و چون از این سفارت نتیجه‌ای چنان که منظور پادشاه ایران بود حاصل نشد، شاه عباس با دوگووآ به خشونت رفتار نمود و دنگیزبیگ را هم که در ایّام مسافرت مرتکب حرکاتی ناپسند شده بود کشت و جداً تصمیم گرفت که دست پرتغالی‌ها را از

---

1. Antonio de Gouvea

جزایر و سواحل خلیج کوتاه سازد و حملهٔ امامقلی‌خان به جرون در تعقیب این تصمیم بود.

در اوایل سال ۱۰۲۳ فیلیپ‌سوم بار دیگر سفیری تازه به ایران فرستاد و باز به وعدهٔ مساعدت با ایران در حملهٔ به عثمانی در مغرب، از شاه‌عبّاس برگرداندن بحرین جرون را خواستار شد. شاه‌عباس که از انجام وعده‌های فیلیپ مأیوس شده بود به او پیغام داد که جرون جزء خاک ایران است و بحرین را هم لشکریان او از امیر هرموز گرفته‌اند و چون در این تاریخ شاه‌عبّاس با نمایندگانی شرکت تجاری انگلیسی در هند مشغول مذاکراتی برای اعطای امتیازات بازرگانی بود و به یاری بحری آن شرکت اطمینان حاصل کرده سفیر فیلیپ را دست خالی برگرداند و این حرکت حکم قطع ارتباط مابین ایران و اسپانیا را داشت.

کشتی‌های شرکت هند شرقی انگلیس در سال ۱۰۳۰ در بندر جاسک پرتغالی‌ها را شکستی بزرگ دادند و این واقعه وهنی بزرگ به عظمت بحری پرتغال در خلیج بود.

در این ایام امامقلی‌خان به دستور شاه با نمایندگان شرکت انگلیسی داخل در مذاکراتی شد که از ایشان برای حمله به جزیرهٔ قشم و هرموز کشتی‌هایی بگیرد. نمایندگان شرکت تا یک سال زیر بار قبول این تکلیف نمی‌رفتند چه از طرفی می‌ترسیدند حریف پرتغالی‌های هرموز نشوند و از طرفی دیگر چون فیلیپ سوم با پادشاه انگلیس روابط دوستانه داشت، بی‌اجازهٔ دربار لندن نمی‌خواستند به چنین حرکتی دست بزنند. عاقبت امامقلی‌خان ایشان را در صورت نپذیرفتن تکالیف او به ضبط جمیع کالاهای متعلّق به شرکت در سواحل خلیج تهدید نمود. بالأخره نمایندگان شرکت در میناب با امامقلی خان عهدنامه‌ای بستند و قرار شد که ایرانی‌ها از خشکی و انگلیسی‌ها از دریا به قشم و هرموز حمله کنند و پس از فتح، غنایم را به تساوی تقسیم نمایند. مخارج کشتی‌ها و مصالح ناریّه را دو طرف نصف به نصف بپردازند و از اسرا مسلمین به ایرانی‌ها و عیسویان (به استثنای حاکم پرتغالی هرموز که باید به ایران سپرده شود) به انگلیسی‌ها واگذار شوند و حاصل گمرک هرموز بین دو طرف تقسیم شود و اجناسی که انگلیسی‌ها برای شاه و والی فارس وارد می‌کنند از پرداخت حقوق گمرکی معاف باشد.

بعد از عقد این قرارداد امامقلی‌خان ابتدا به قشم حمله برد و با تصرّف آن جا راه آب شیرین را بر روی پرتغالیان هرموز بست سپس عامل عمان را بر پرتغالیان شوراند.

پس از فتح قشم قوای متّحد ایرانی و انگلیسی در ۲۷ ربیع‌الثانی سال ۱۰۳۱ به محاصرهٔ قلعهٔ هرموز پرداختند و بالأخره آن جا را در دهم جمادی‌الاخری فتح کردند. سه هزار اسیر پرتغالی به دست انگلیسی‌ها افتاد و عدّه‌ای عرب به چنگ ایرانی‌ها، این جماعت اخیر را به امر امامقلی‌خان کشتند و سرهای ایشان را به بندرعبّاسی فرستادند.

با فتح هرموز هم بزرگترین و مستحکم‌ترین پناهگاه‌های پرتغالی‌ها در خلیج پس از یک قرن و کسری از دست ایشان بیرون رفت و هم سلسلهٔ قدیم امرای هرموز که از چندین قرن قبل در هرموز قدیم (میناب حالیّه) و هرموز جدید (جزیرهٔ حالیّه هرموز) و سواحل موغستان و عمان گاهی به استقلال و زمانی دیگر تحت امر امرای ایران و اخیراً در زیر حکم پادشاهان پرتغال و اسپانیا امارت می‌کردند، به تاریخ ۱۰۳۱ برافتاد.

پس از فتح قشم و هرموز امامقلی‌خان می‌خواست عمان و مسقط را هم از کف پرتغالی‌ها بیرون آورد و مسلمین آن نقاط را هم از شرّ تعدیّات جابرانهٔ ایشان خلاص دهد. به همین نیّت برای جلب مساعدت انگلیسی‌ها با نمایندگان شرکت هند شرقی به مذاکره پرداخت. اما انگلیسی‌ها که از فتح هرموز نتیجه‌ای به نفع خود نگرفته بودند و می‌خواستند خسارات خود را این بار تلافی کنند در مقابل به امامقلی‌خان پیشنهاد کردند که تمام جزیرهٔ هرموز و نصف عایدات گمرکی آن جا و حقّ نگاه داشتن چهار جهاز جنگی را در خلیج به ایشان واگذارد. امامقلی‌خان که نمی‌خواست هرموز بار دیگر به دست عیسویان بیفتد زیر بار قبول نرفت و اجرای نقشهٔ تسخیر مسقط و عمان با وجود لشکرکشی امامقلی خان به آن جا به علّت ضعف قوای بحری ایران پیشرفت صحیح نکرد. در مقابل پرتغالی‌ها هم هر چه کوشیدند که هرموز را پس بگیرند، توفیق نیافتند تا آن که در ۱۰۳۴ با شاه‌عبّاس صلح نمودند. و از جمیع متصرّفات سابق خود چشم پوشیدند. شاه‌عبّاس هم چون نمی‌خواست که دوستی پادشاه اسپانیا و پرتغالی‌ها را از دست دهد تا در صورت بروز دشمنی با انگلیسی‌ها تنها نماند، به پرتغالی‌ها اجازه داد که در بحرین به صید مروارید بپردازند و در بندر کنگ در شمال شرقی لنگه برای خود قلعه و دارالتّجاره بسازند.

**مرگ شاه‌عباس در ۲۳ جمادی‌الاوّل سال ۱۰۳۸**

در سال آخر سلطنت خود شاه‌عبّاس به امامقلی‌خان والی فارس دستور داد که او و امرای خوزستان لشکر به بصره بکشند و از راه دجله و عربستان آن بندر را تسخیر کنند و خود شاه نیز عازم مازندران شد. در مازندران کسالت شاه رو به شدّت گذاشت تا بالأخره به تاریخ شب ۲۴ جمادی‌الاولی از سال ۱۰۳۸ در بلدهٔاشرف (بهشهر حالیّه) جان سپرد و در این حال از عمر او ۵۹ سال و هشت ماه و ۲۳ روز گذشته بود و نعش او را از آن جا به کاشان آوردند و پس مدتی در قم به خاک سپردند.

رسیدن خبر فوت شاه‌عبّاس، امامقلی‌خان را که به محاصرهٔ بصره مشغول بود از تعقیب تصرّف آن شهر بازداشت و او به اصفهان آمد تا به حضور پادشاه جدید برسد.

شاه‌عباس بزرگ که از بدو ادعای سلطنت در خراسان ۴۹ و پس از خلع پدر ۴۳ سال در ایران سلطنت کرد به علّت اعمال بزرگی که در کشورگیری و آثار خیری که از او در مملکتداری بروز نموده بلاشبهه بزرگترین پادشاه بعد از اسلام ایران است و شاید در میان عامّهٔ ایرانی هیچ یک از پادشاهان ما به شهرت و خوش‌نامی او نباشد. حکایات و افسانه‌هایی که از او بر سر زبان مردم جاری است همه شاهد این حال است و لقب بزرگ که فرنگی‌ها به او داده‌اند چندان بی‌مورد نیست.

بدبختانه در زندگانی خصوصی از شاه‌عباس اعمالی سرزده است که نهایت قساوت قلب و سخت کشی و تعصّب او را می‌رساند از قبیل قتل صفی‌میرزا پسر ارشد خود به سال ۱۰۲۲ به تهمت خیال عصیان بر پدر و کور کردن دو پسر دیگر خویش و قتل‌عام گرجستان و کشتن زیردستان و متّهمین به اندک سوءظنّ یا گناه. امّا از این مراتب گذشته شاه‌عباس علاوه بر مغلوب ساختن دشمنان دیرینهٔ ایران و کسب افتخارات بسیار در فتوحات خود بیش از هر پادشاهی در رفاه حال عباد و آبادی بلاد و انشاء راه‌ها و بنای ابنیه و عمارات کوشیده و هنوز آثار عدیده از این یادگارهای خیر او در سراسر ایران برجاست.

شاه‌عباس در حدود سال ۱۰۰۰ پایتخت دولت صفوی را که در شهر قزوین قرار داشت به اصفهان منتقل نمود و این شهر که از عهد سلاجقه از اعتبار و آبادی افتاده بود دوباره بر اثر این توجّه شاهانه رو به عمران و عظمت نهاد و شاه و اعیان حضرت او به

بنای عمارات و مساجد و خیابان‌ها و باغ‌ها در آن محلّ اقدام نمودند. ابتدا شاه‌عباس در سال ۱۰۱۱ چهاربازار و میدان نقش جهان را در آن جا پی افکند و در ۱۰۱۹ به بنای مسجدشاه اقدام کرد و برای اقامت خود عمارات عالی‌قاپو و باغ‌های دو طرف زاینده‌رود و عمارات ضمیمهٔ آن‌ها را ساخت.

غیر از اصفهان شاه‌عباس در ولایات دیگر ایران مخصوصاً در مازندران که از محلّ‌های گردش و شکار همیشگی شاه بود، بناهای عدیده نموده از آن جمله در ۱۰۲۰ بندر فرح‌آباد و در ۱۰۲۱ اشرف و در ۱۰۳۱ جادهٔ سنگفرش مازندران را به طول ۴۵ فرسنگ از فرح‌آباد تا خوار ری ساخت و راهی دیگر از همین ایالت بین جاجرم در خراسان تا دشت موغان درست نمود.

در عراق عرب نیز چنان که اشاره کردیم، شاه‌عباس نهر نجف و مقابر ائمّه را تعمیر نمود و در سال ۱۰۱۷ جمیع املاک خالصهٔ خود را به نام چهارده معصوم وقف کرد و امر داد تا حاصل آن‌ها را به سادات برسانند.

در سال ۱۰۲۸ امامقلی خان را مأمور نمود که قسمتی از زردکوه بختیار را که دو رود کارون و زاینده‌رود از دو دامنهٔ آن سرچشمه می‌گیرند یعنی قسمت کوهرنگ را که شاه‌طهماسب به حفر آن اقدام کرده بود از میان بردارد و قسمتی از آب کارون را برای آبادی اصفهان داخل زاینده رود نماید. امامقلی‌خان نیز به این امر مبادرت ورزید ولی به علّت صعوبت کار به انجام نرسید.

از شاه‌عباس که خود مردی سیّاح و گردش‌کن بود و اغلب سال‌ها به زیارت مشهد یا مقبرهٔ جدّ خویش شیخ صفی‌الدّین به اردبیل می‌رفت در سراسر راه‌های عمدهٔ ایران کاروانسراهای سنگی بی‌شمار دیده می‌شود و عوام می‌گویند که ۹۹۹ کاروانسرا به دشت شاه‌عباس کبیر ایجاد شده و این عدد کثرت کاروانسراهایی را که او ساخته می‌رساند.

در سال ۱۰۰۹ شاه‌عباس از اصفهان پیاده عازم زیارت مشهد شد و به امر او راه بین اصفهان و مشهد را از طریق بیابان با طناب اندازه گرفتند و آن بر ۱۹۹ فرسنگ بالغ گردید.

در سال ۱۰۱۷ که شاه‌عباس به مراغه آمد و آثار رصدخانهٔ هولاکو را در آن جا دید تصمیم گرفت که آن جا را تعمیر نماید و برای این کار شیخ‌بهاءالدّین محمد عاملی و

ملاّجلال منجّم و علیرضای خوشنویس را برای تهیهٔ طرح این عمل به آن جا فرستاد و ایشان نقشهٔ این تجدید بنا را به شاه عرضه داشتند امّا معلوم نیست که به چه علّت این نیّت عملی نشده است.

**مملکتداری شاه‌عباس**

شاه‌عباس برای آبادی کشور و اصلاح امور راجع به تجارت و لشکر و زراعت نیز آنچه توانسته و تا حدّی که زمانه اجازه می‌داده است، کوشیده و در این کار حتّی از جلب خارجیان و استفادهٔ از آن‌ها نیز غفلت ننموده است.

شاه‌عباس که جز اهل تسنّن مزاحم پیروان سایر مذاهب نبود در لشکرکشی‌های خود به ارمنستان و گرجستان قریب سی‌هزار خانوار از عیسویان این ولایات را به مازندران آورد و در آن جا مقیم نمود و پنج‌هزار خانوار از ارامنهٔ جلفا و ایروان را هم به اصفهان کوچ داد و برای ایشان قصبهٔ جلفا را در کنار زاینده‌رود با کلیسای آن ساخت و آن طایفه را با اعطای آزادی کامل به تجارت با هندوستان و بلاد خارج واداشت.

در سال ۱۰۰۶ موقعی که شاه‌عباس برای دفع ازبکان در خراسان بود، شخصی از نجیب زادگان انگلیسی که مردی پخته و در جنگاوری آزموده بود با برادر خود و ۲۶ تن همراه به عزم ملاقات پادشاه صفوی از انگلستان به ایران آمد و غرض او از یک طرف تحصیل امتیازاتی تجاری بود و از طرفی دیگر وارد کردن شاه‌عباس در اتحاد با سلاطین عیسوی اروپا بر ضدّ ترکان عثمانی.

این شخص که **آنتونی‌شرلی**[1] نام داشت با برادر خود رابرت[2] و هیأت همراهان در قزوین به خدمت شاه‌عباس رسیدند و تحف و هدایایی را که همراه داشتند تقدیم کردند. شاه ایشان را به گرمی پذیرفت و با خود به اصفهان برد.

در اصفهان‌شاه و اللّه‌وردیخان دریافتند که در جزء همراهان شرلی کسانی هستند که از فنّ توپ‌ریزی و فنون دیگر نظامی اطّلاعاتی دارند. شاه و سپهسالار لشکر او درصدد بر آمدند که برای بیرون کردن ترکان عثمانی و مقابلی با ایشان به تهیّهٔ لشکریان جدیدی نظیر سپاه منظّم ممالک اروپا بپردازند.

---

1. Anthony Sherley

2. Robert Sherley

سپاه صفوی تا این تاریخ عبارت بود از همان سواران طوایف قزلباش که در حقیقت از رؤسای خود بیشتر اطاعت داشتند تا از پادشاه، حتی چنان که دیدیم در عزل و نصب شاه نیز به میل خود دخالت می‌کردند و شاه‌عباس به دست ایشان بر پدر قیام کرده و به سلطنت رسیده بود.

پادشاه صفوی با اطلاعاتی که از حال سپاه عثمانی داشت، دانست که قزلباشیّه نمی‌تواند از عهده عثمانیان برآید و برای این کار سپاهی تعلیم یافته مطیع امر مستقیم شاه لازم است. به همین نیّت ابتدا عدد سواران قزلباش را به سی هزار تقلیل داد و به جای عدّه کسر شده به دستیاری همراهان برادران شرلی سواره‌نظامی به عدد ده‌هزار و پیادگانی به شمارهٔ بیست هزار مهیّا نمود که همه تعلیم یافته بودند و از دولت جیره و مواجب می‌گرفتند و برای ایشان توپخانهٔ صحیحی نیز ترتیب داده و فرماندهی کلّ ایشان به اللّه وردیخان واگذار گردید.

شاه‌عباس برای پیش‌بینی از خطر احتمالی قزلباش جهت حفظ خود از طوایف مختلفه ایل تازه‌ای به نام شاهیسوَن یعنی دوستداران شاه ترتیب داد و این ایل علاوه بر محافظت شاه در جزء سپاهیان او نیز داخل شدند.

در اواخر سال ۱۰۰۷ که شاه‌عباس به تشکیل چنین سپاهی توفیق یافت و به حملهٔ بر عثمانیان تصمیم گرفت، آنتونی شرلی را به معیّت حسینعلی بیک‌بیات به دربارهای اروپا فرستاد تا هم در باب فروش ابریشم ایران که در این تاریخ از نفایس کالاهای مطلوب اروپائیان بود با ایشان قرارهایی مقرون به صرفه ببندد و هم پایهٔ اتّحاد بر ضدّ عثمانی را بر مقامی استوار بنا گذارد.

در میان راه بین شرلی و حسینعلی‌بیک به هم خورد و شرلی از او جدا شد و به اسپانیا پیش فیلیپ سوم رفت، دیگر به ایران برنگشت. حسینعلی‌بیک پس از سفری دراز به دربار اسپانیا رسید قریب چهار سال طیّ طریق، عاقبت با یک کشتی که فیلیپ به اختیار او گذاشته بود به ایران برگشت و در همین اوان بود که پادشاه اسپانیا دوگووه‌آ[1] را به سفارت به ایران روانه نمود و چنان که دیدیم شاه‌عباس برای جلب ملاطفت فیلیپ حاضر شد که از محاصرهٔ جرون دست بردارد و بحرین را هم به وعده به پرتغالی‌ها

1. de Qouv'ea

مسترد نماید.

همین دوگووه‌آ بار دیگر در ۱۰۱۷ به ایران آمد و این دفعه با زنگیربیک سفیر ایران به اسپانیا مراجعت نمود و در ۱۰۲۱ به ایران بازگشت. لیکن به شرحی که سابقاً گفتیم این سفارت‌ها هیچ کدام نتیجهٔ صحیحی نداد، چه نه شاه‌عباس حاضر شد بحرین را پس دهد و نه فیلیپ به شاه ایران در تعرّض به عثمانی از سمت مغرب یاری نمود. لشکرکشی به هرموز رشتهٔ این مذاکرات دوستانه را قطع نمود و دست پرتغالی‌ها رعایای فیلیپ سوم را به کلی از جزایر و سواحل خلیج کوتاه کرد.

در سال ۱۰۱۶ شاه‌عباس چون آنتونی شرلی از اروپا برنگشت و سفارت حسینعلی بیک بیات نیز نتیجهٔ مطلوبی نداد، برادر آنتوی شرلی یعنی رابرت را که در جنگ‌های با عثمانی خدماتی شایسته کرده و منظور شاه شده بود به سفارت به اروپا فرستاد و او از ۱۰۱۶ تا ۱۰۲۴ در هندوستان و آلمان و ایتالیا و رم و اسپانیا و انگلستان به نام شاه‌عباس با سلاطین این کشورها و پاپ مذاکراتی کرد. از جمله در ۱۰۱۹ به خدمت فیلیپ سوم رسید ولی در این جا گرفتار دسیسه‌های برادرش آنتونی شد و او که بر جاه برادر رشک می‌برد، رابرت را به تیره کردن روابط بین پادشاه انگلیس و دربار عثمانی و تولید جنگ متهم می‌کرد.

عاقبت رابرت در ۱۰۲۰ به حضور پادشاه انگلیس باریافت و پیشنهادهای شاه‌عباس را در واگذاشتن دو بندر از بنادر ایران به انگلیسی‌ها و دادن حق آزادی تجارت به ایشان و آزادی بخشیدن به کارکنان شرکت انگلیسی هندشرقی در مقابل قطع تجارت با عثمانی به اطّلاع او رساند. لیکن به علّت مخالفت جمعی از تجار انگلیس که با بنادر شام و عثمانی تجارتی مهمّ داشتند و منافع خود را در خطر می‌دیدند، شاه انگلیس زیر بار نرفت، فقط به رابرت‌شرلی اجازه داد که در مراجعت به اصفهان با ایران معاهده‌ای ببندد و رابرت هم پس از تحمل مشقات بسیار در سفر بالأخره در ۱۰۲۴ به اصفهان وارد شد.

شرکت هند شرقی انگلیس خود در همین اوان سفیری به ایران فرستاد تا با تحصیل اجازه از شاه مقداری کالاهای خود را که در هند فروش نرفته بود و در ایران مشتری داشت به فروش برساند. سفیر شرکت با وجود مخالفت رابرت شرلی به تحصیل چنین اجازه نایل آمد و شاه‌عباس بندر جاسک را برای اقامت تجار و بازار تجارت ایشان به

اختیار شرکت گذاشت و با این عمل پای رقیب مقتدری را برای تجار پرتغالی در خلیج باز کرد.

رابرت شرلی بار دیگر در ۱۰۲۴ به سفارت پیش فیلیپ سوم رفت و فیلیپ هم سفیری دیگر در ۱۰۲۳ به ایران فرستاد. شرلی تا ۱۰۳۱ در پرتغال ماند و سفیر فیلیپ هم تا ۱۰۲۸ در ایران ولی هیچ کدام به علّتی که در فوق به آن اشاره کردیم از مأموریّت خود نتیجه‌ای به دست نیاوردند.

## فصل چهاردهم

# سلاطین آخری صفوی

از بدبختی ایران، شاه‌عباس به علّت سوءمعامله‌ای که با پسران خود روا داشته بود و بی‌تدبیری که از او در تهیّه و تربیت جانشین لایقی جهت خود سر زد، بلافاصله بعد از این پادشاه بزرگ تاج و تخت صفوی به دست پادشاهانی نالایق یا کم قدرت افتاد و روز به روز از عظمت و اعتبار آن کاسته شد و بار دیگر دشمنان خارجی ایران قدم در راه تعرض گذاشتند.

شاه‌عباس چهار پسر پیدا کرد: اوّل **صفی‌میرزا** که به امر شاه چنان که گفتیم به قتل رسید، دوم **طهماسب میرزا** که در حیات پدر مرد، سوم و چهارم **سلطان محمدمیرزا و امامقلی میرزا** که هر دو را شاه‌عباس کور نمود.

در موقعی که شاه‌عباس در مازندران در حال احتضار بود، وصیّت کرد که **سام‌میرزا** پسر صفی‌میرزا را که در اصفهان اقامت داشت به جانشینی او بردارند. سام‌میرزا در اصفهان پس از شنیدن خبر مرگ جد خود به نام **شاه‌صفی** در شب دوشنبهٔ بیستم جمادی‌الثانیهٔ ۱۰۳۸ به تخت سلطنت نشست و سن او در این تاریخ از هفده تجاوز نمی‌کرد.

### سلطنت شاه‌صفی (۱۰۳۸ـ۱۰۵۲)

مرگ شاه‌عباس و جلوس پادشاه جوان بی‌تدبیری به جای او بار دیگر میدان تاخت و تاز را به دست ازبکان و ترکان عثمانی داد. ازبکان در شوال ۱۰۳۸ به مشهد حمله بردند لیکن از **منوچهرخان** حکمران مشهد شکست خوردند و به ترکستان و خوارزم گریختند.

اما وقایع مهمّی که در حدود شمال‌غربی و مغرب ایران روی کرد به این آسانی‌ها دفع نشد و در تمام مدت چهارده سال سلطنت شاه‌صفی گرفتار آن‌ها بود و در طی همین قضایا بوده که بی‌کفایتی این شاه کاملاً مشهود گردیده است.

**سلطان مراد چهارم** (۱۰۲۳ ـ ۱۰۴۹) که یکی از آخرین سلاطین باکفایت و کشورگشای ترکیه است به محض شنیدن خبر مرگ شاه‌عباس مصمم جبران شکست‌های عهد آن پادشاه مغفور گردید، مخصوصاً تسخیر مجدد بغداد را منظور نظر خویش قرار داد.

یکی از خانوادگان گرجی که در خدمت شاه‌عباس می‌زیست و در جنگ‌ها از او خدمات شایان سر زده بود به نام **گیورگی ساکادزه**[1] ملقب به لقب **موراوی**[2] در سال ۱۰۳۲ بر شاه یاغی شد و در گرجستان به برانگیختن مردم بر ایران پرداخت و چون پس از مدّتی کرّ و فرّ دید، تاب مقاومت ندارد پیش سلطان مرادخان گریخت و پیوسته سلطان را به لشکرکشی به ایران می‌خواند.

سلطان‌مراد که تا شاه‌عباس حیات داشت، جرأت اقدام به این کار را نداشت سال اوّل سلطنت شاه‌صفی **خسروپاشا** صدراعظم خود را با لشکری به طرف بغداد فرستاد و موراوی گرجی را نیز به حدود موصل و وان و آذربایجان مأمور نمود. حدود آذربایجان را **رستم‌بیگ دیوان‌بیگی** از تعرض حفظ کرد و موراوی را هم خسروپاشا به قتل رساند لیکن امر سرحد عراق‌عرب و بغداد به آسانی دفع نشد، چه خسروپاشا با سپاه عظیمی به آن حوالی حمله آورده بود. شاه‌صفی زینل‌خان شاملو سپهسالار را به دفع خسروپاشا فرستاد و خود نیز از اصفهان به عزم عراق حرکت کرد. خسروپاشا بغداد را محاصره نمود و عدّه‌ای از سپاه خود را هم به فتح کردستان فرستاد. زینل‌خان به عجله خود را به پای قلعهٔ مریوان رساند ولی در آن جا در ۲۲ رمضان ۱۰۳۸ شکستی سخت خورد و ترکان از این راه خود را به همدان رساندند در صورتی که **صفی‌قلیخان** حاکم ایرانی بغداد مردانه از این شهر دفاع می‌کرد و سرحدداران آذربایجان نیز همه جا جلوی ترکان را داشتند.

شکست مریوان راه ایران غربی را بر روی عساکر خسروپاشا باز کرد و شاه‌صفی که از

---

1. Giorgrsakadz'e
2. Mouravi

آمدن دشمن اطّلاع یافت از آن جا گریخت و ترکان تا در جزین جلو آمدند ولی از آن جا به حوالی بغداد برگشتند. شاه صفی از شدت غضب زینل‌خان شاملو را به قتل رساند و در ابتدای سال ۱۰۳۹ برای نجات بغداد عازم آن صوب گردید. صفی قلی‌خان در دفاع بغداد قریب دوازده هزار از ترکان را کشت و چون خبر حرکت شاه‌صفی به بغداد رسید، خسروپاشا و همراهان او دست از حصار آن جا برداشتند و شاه‌صفی پس از زیارت عتبات به اصفهان برگشت.

در سال ۱۰۴۱ به شاه‌صفی خبر رسید، **طهمورث‌خان** پادشاه گرجستان راه عصیان رفته و با **داوودخان** برادر امامقلی‌خان فاتح هرموز بیکلربیکی قراباغ همدست شده. شاه‌صفی **رستم‌خان** سپهسالار را به دفع طهمورث فرستاد و خود نیز در عقب او حرکت کرد. رستم‌خان طهمورث و داوود را مغلوب و فراری نمود و به امر شاه‌صفی **خسرومیرزا** از شاهزادگان گرجی را که در اصفهان سمت داروغگی یافته بود به سلطنت گرجستان منصوب نمود و خسرومیرزا به نام رستم اوّل تحت تبیعت شاه‌صفی پادشاه گرجستان شد.

در سال ۱۰۴۳ بار دیگر بین ایران و عثمانی جنگ درگرفت و سلطان مراد خود نیز عازم حرکت به طرف ایران بود لیکن به علت اختلالاتی که در شام روی کرد برگشت و شاه‌صفی نیز با سرداران خود در حدود کردستان جلوی ترک‌ها را گرفت. سلطان‌مراد نیت خود را در لشکرکشی به سمت ایران در ۱۰۴۵ عملی کرد و در ابتدای این سال به ارزنة‌الرّوم آمد و پس از تهیهٔ کار خود به آذربایجان حمله برد و در صفر این سال ایروان را محاصره نمود و در نتیجهٔ خیانت **امیرگونه خان‌قاجار** حکمران آن جا بر آن شهر دست یافت و سلطان این امیر خائن را به حکومت حلب فرستاد سپس تبریز را گرفت و بسیاری از عمارات و ابنیهٔ آن را خراب نمود و در شهر آتش زد ولی به علّت سرمای سخت شهر را رها نموده به جانب دیاربکر رفت. شاه‌صفی که تا این تاریخ از خود حرکتی نشان نداده بود پس از مراجعت سلطان، ایروان را مسخّر نمود و به اصفهان برگشت.

در سال ۱۰۴۸ بار دیگر سلطان مراد به ایران لشکر آورد و این بار به یاری **محمدپاشا** صدراعظم خود بغداد را در محاصره گرفت و با این که ایرانیان مدافع، پنجاه روز مقاومت نمودند و محمدپاشا در این جنگ کشته شد باز در نتیجهٔ تنگی آذوقه آن شهر را تسلیم

نمودند و ترکان به غارت آن جا دست زدند و شاه‌صفی که برای نجات بغداد از اصفهان حرکت کرده بود در همدان خبر تسلیم آن جا را شنید، ناچار تقاضای صلح کرد و بغداد را به عثمانی واگذاشت و به همان نگاه داشتن ایروان قناعت نمود.

### فوت شاه‌صفی در ۱۲ صفر ۱۰۵۲

شاه‌صفی در مراجعت از مشهد در کاشان در ۱۲ صفر ۱۰۵۲ بر اثر افراط در شرب شراب مرد و نعش او را از آن جا به قم برده به خاک سپردند.

این پادشاه عیاش بی‌کفایت و بی‌رحم در مدّت سلطنت بالنسبه کوتاه خود سالی نبود که جمعی را یا نکشد و یا از حلیهٔ بصر عاری نسازد و در این عمل حتی از کشتن محارم و نسوان حرم سلطنتی دست برنمی‌داشت و به قدری او در این عمل زشت اصرار داشته که اکثر بزرگان کشور از سرداران و صدور و مستوفیان و شاهزادگان خاندان سلطنتی به دست او بر افتاده‌اند.

در سال اوّل سلطنت عمّ خود امامقلی‌میرزای کور را به این بهانه که جمعی به خیال داشتن او به سلطنت‌اند به قتل رساند و درست در همان موقع که خسروپاشا بر همدان دست یافته و خطر بزرگی متوجه مملکت بود، زینل‌خان شاملو سپهسالار را کشت و امامقلی خان فاتح هرموز را که برادرش داوودخان حکمران قراباغ با طهمورث‌خان گرجی دست یکی کرده بود به این تهمت که مثل برادر در فارس خیال استقلال دارد به خدمت خواست و او را در ۱۰۴۲ با سه پسرش در قزوین مقتول ساخت و با قتل این امیرکافی ادب‌دوست، لکهٔ ننگی بزرگ بر دامان خود نهاد.

### سلطنت شاه‌عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷)

پس از فوت شاه‌صفی، پسر نه ساله‌اش عباس‌میرزا، به نام **شاه‌عباس ثانی** در پانزدهم صفر ۱۰۵۲ به تخت سلطنت ایران جلوس نمود و چون او هنوز طفل بود اختیار کارها به دست امرا افتاد و **میرزاتقی اعتمادالدّوله** وزیر سابق مازندران که صدراعظم بود به عنوان نیابت سلطنت زمان جمیع امور را به دست گرفت ولی امرای دیگر با او از در مخالفت در آمدند و بالأخره در ۱۰۵۵ شاه جوان را به قتل او واداشتند.

در بدو سلطنت شاه‌عباس دوم امامقلی‌خان پادشاه ازبکان که به علّت ضعف باصره از پادشاهی کناره کرده و پدر محمدخان برادر خویش را به جای خود گذاشته بود به عزم زیارت مکه از ترکستان به خراسان آمد. شاه امر داد که همه جا از او به خوشی پذیرایی کنند حتی خود او نیز تا دو فرسنگی قزوین به استقبال امامقلی‌خان رفت و به احترام تمام او را به مکه فرستاد.

از کارهای خود شاه‌عباس ثانی در ابتدای پادشاهی خود دادن قریب یک کرور تخفیف مالیاتی به مردم ایران بود و این عمل پس از بیدادهای عهد شاه‌صفی، شاه جوان را محبوب عامه قرار داد. دیگر صدور فرمانی بود در منع شرب شراب و سخت‌گیری در این کار امّا این منع دوامی نکرد چه شاه خود از همه زودتر توبه شکست و چنان در شرب مدام افتاد که اغلب اوقات بر اثر این عمل از توجه به امور ملکی نیز غافل می‌ماند و با هر کس و ناکس به باده گساری می‌نشست.

تا عهد این پادشاه روابط مابین سلاطین صفویه و پادشاهان گورکانی هند همواره بر اساس دوستی و صفا برقرار بود و این دو طبقه پادشاهان که ملکشاه به توسط ایالت قندهار از یکدگیر فاصله داشت، غالب اوقات بر ضد متجاوزان ازبک با یکدیگر اتحاد می‌کردند؟ چنان که در عهد شاه اسماعیل اوّل به روابط حسنهٔ بین این پادشاه ظهیرالدّین محمدبابر مؤسس سلسلهٔ گورکانیان هند اشاره نموده‌ایم و در زمان جانشین آن شاه یعنی شاه‌طهماسب اوّل همایون‌پادشاه پسر بابر در نتیجهٔ شکستی که از شیرخان افغان خورده و از تاج و تخت محروم شده بود در سال ۹۵۱ به ایران پناه جست. شاه‌طهماسب به عموم حکام عرض راه دستور داد که همایون را با احترامات شاهانه بپذیرند و با او چنان معامله نمایند که تلخی شکستی که از افغانه یافته او را فراموش شود. شاه‌طهماسب در تمام مدّتی که همایون در ایران مقیم بود به کمال عزت و جلال از او پذیرایی نمود. سپس شاه ایران او را مدد لشکری داد و به سلطنت برگرداند. در عهد شاه‌عباس کبیر نیز بین او و اکبرشاه و پسرش جهانگیر دوستی و مصادقت به جا بود.

در سال اوّل جلوس شاه‌عباس ثانی جانشین جهانگیر یعنی شاه‌جهان که در ۱۰۳۷ به سلطنت رسیده بود، مصمم شد که قندهار یعنی ولایت سرحدی بین ایران و هند را که از عهد شاه‌عباس کبیر همواره در دست صفویه بود به هندوستان ضمیمه کند و پسر خود را

به این عزم به آن سمت فرستاد. شاه‌عباس رستم‌خان سپهسالار را مأمور جمع لشکر و دفع سپاهیان شاه‌جهان کرد امّا رستم‌خان ظاهراً به علت جوان بودن شاه اعتنایی به این امر ننمود و قندهار از دست رفت. شاه به قرچغای‌خان والی خراسان دستور داد که رستم‌خان را به قتل برساند و او نیز سپهسالار و برادران او را کشت.

شاه‌جان پس از تحصیل این فتح متوجه ترکستان شد و به نام یاری از نَذِر محمدخان که از دست پسر و امرای خود منهزم شده بود به بلخ لشکر کشید در صورتی که در حقیقت خیال او تصرف ترکستان بود. ندرمحمدخان به خراسان آمد و از شاه‌عباس دوم استمداد کرد. شاه ایران او را به خدمت طلبید و تا دو فرسنگی اصفهان به استقبال او شتافت، سپس در سال ۱۰۵۵ سپاهی به یاری و همراهی او به ترکستان فرستاد. شاه‌جهان از شنیدن این خبر لشکر خود را از ترکستان عقب کشید و ندرمحمدخان به سلطنت سابق رسید و شاه‌جهان سال بعد سفیری به پایتخت صفوی فرستاد و با شاه‌عباس از در دوستی درآمد.

در سال ۱۰۵۷ شاه‌عباس مرتضی‌قلیخان قاجار را سپهسالاری کل سپاه ایران داد و او را به جمع سپاهی برای پس گرفتن قندهار مأمور کرد و سال بعد خود نیز به قصد زیارت مشهد و پیوستن به مرتضی قلیخان از اصفهان به سمت مشهد و قندهار حرکت نمود و آن جا را در محاصره گرفت.

لشکریان شاه‌جهان بالأخره از مقاومت عاجز شدند و در ۱۰۵۹ قندهار را به تصرف شاه ایران دادند. شاه‌جهان پسر خود اورنگ‌زیب را به بازگرفتن آن شهر فرستاد و خود نیز به کابل آمد لیکن پسر و پدر هیچ یک از عهدهٔ سپاهیان ایران برنیامدند و قندهار همچنان تا ایام فتنهٔ افغان در تصرف ایران باقی ماند و با وجود حمله‌هایی که در سال‌های ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۴ از طرف لشکریان شاه‌جهان به این شهر وارد آمد سپاهیان شاه‌عباس آن جا را حفظ کردند و هر بار گورکانیان را شکستی سخت دادند.

در عهد شاه‌عباس ثانی گرجستان همواره مطیع ایران بود و با وجود شروع تعرضات روس‌ها به این حدود به تفصیلی که بعد به آن اشاره خواهیم کرد، خسرومیرزا یعنی رستم خان اوّل آن جا را به نام شاه ایران دفاع می‌نمود. چنان که در بدو جلوس شاه عباس ثانی طهمورث‌خان به قصد بیرون کردن رستم‌خان بار دیگر بر سر گرجستان آمد ولی

رستم‌خان قبل از رسیدن مدد شاه او را مغلوب نمود و طهمورث به روسیه گریخت و در آن جا به برانگیختن روس‌ها به حملهٔ به گرجستان پرداخت. ایشان هم در ۱۰۶۳ به حدود داغستان آمدند، چند قلعه در آن حوالی برای خود ساختند. ولات گرجستان و داغستان و شروان این قلاع را خراب کردند و طهمورث محروم در روسیّه ماند تا آن که در ۱۰۷۱ به دربار شاه ایران به عفوخواهی آمد و شاه‌عبّاس او را بخشود.

### مرگ شاه‌عباس ثانی در ۲۴ ربیع‌الاوّل ۱۰۷۷

در سال ۱۰۷۶ مزاج شاه قرین انکسار شد و اطبّا او را به اقامت در مازندران توصیه کردند. شاه به اشرف آمد و قریب یک سال در آن‌جا بود سپس از آن‌جا به عزم مشهد حرکت نمود ولی در شب ۲۳ ربیع‌الاوّل در نزدیکی دامغان جان سپرد و نعش او را که سی و چهار سال و نه ماه و نیم از عمرش گذشته بود، به قم انتقال دادند. سلطنت او بیست و پنج سال و پانزده روز طول کشید.

شاه‌عباس دوم بر روی هم یکی از پادشاهان خوب سلسلهٔ صفوی است و بالنّسبه پادشاهی عادل و رعیّت‌دست و رحیم و آبادکننده بوده و مانند جدّ خود آثار خیر بسیار از خویش باقی گذاشته، چنان که عمارت **عالی‌قاپو** را در سال ۱۰۵۴ به انجام رسانده و **باغ سعادت** را در ۱۰۵۶ در کنار زاینده‌رود و **عمارت چهل‌ستون** را در ۱۰۵۷ در اصفهان ساخت و پل زاینده‌رود را در ۱۰۶۸ و مسجدجامع اصفهان را در ۱۰۷۱ تعمیر کرده است. از علمای مشهور عهد این پادشاه؛ **ملامحمّد تقی مجلسی اوّل** و **ملاّ محسن فیض** و **آقاحسین خونساری** و **ملاّ خلیل قزوینی** را باید به خاطر سپرد.

## سلطنت شاه‌سلیمان (۱۰۷۷ - ۱۱۰۶)

شاه‌عبّاس ثانی دو پسر داشت: یکی **صفی‌میرزا** که از همخوابه‌ای چرکسی بود دیگر **حمزه‌میرزا** فرزند زن گرجی‌شاه. شاه‌عباس صفی‌میرزا را با این که پسر بزرگترش بود دوست نمی‌داشت و در اواخر عمر امر داد که او را در یکی از قصور سلطنتی محبوس نمودند.

امرای شاه پس از فوت او در دامغان جلسه کردند و چون شاه خود در تعیین جانشین

خویش اظهار نظری نکرده بود، تصمیم گرفتند که حمزه‌میرزای هشت ساله را به سلطنت بردارند و برای این که خیال ایشان پیشرفت کند، شهرت دادند که صفی‌میرزا را شاه کور کرده و به همین جهت نمی‌تواند به پادشاهی قیام نماید. خواجه‌باشی حرم شاه یعنی **آغامبارک** با این طرح مخالفت کرد و گفت که صفی‌میرزا صحیح و سالم است و ایشان را تهدید نمود که اگر از خیال خود دست برندارند او را به قتل حمزه‌میرزا اقدام خواهد نمود. در نتیجه این پیشامد امرا چاره جز آن ندیدند که صفی‌میرزای بیست ساله را به سلطنت بردارند و او را **شاه‌صفی‌دوم** و بعدها **شاه‌سلیمان** خوانند.

صفی‌میرزا که عمر خود را در حرمسرا با زنان و خواجه سرایان گذرانده و بدون تربیت و تحصیل به اخلاق زنانه بار آمده بود یکی از بدترین سلاطین صفوی است چه هم بسیار ضعیف‌النّفس و عیّاش بود و هم مصاحبت با زنان و خواجه‌سرایان و استشاره ایشان را بر ادارهٔ امور ملکی و شنیدن حرف رجال کارآگاه ترجیح می‌نهاد ولی از خوشبختی او وزارتش نصیب **شیخعلی‌خان زنگنه** شد که در عهد پدرش حکومت کرمانشاه را داشت و در آخر کار امیر آخور سلطنتی بود. شاه سلیمان که از بی‌اعتنایی‌های وزیر اعظم پدر خود شکایت داشت او را در سال ۱۰۷۹ به دست شیخعلی‌خان کشت و قاتل را به جای مقتول به وزارت اعظم برداشت و شیخعلی‌خان تا سال ۱۱۰۱ به این سمت برقرار بود و او با کفایت و مردم‌داری و عدالت و بخشندگی مملکت را اداره می‌کرد و شاه که غالباً گرفتار درد پا و نقرس بود و در حرمسرا به سر می‌برد به علّت بیداری و کاردانی شیخعلی‌خان از بابت سلطنت نگرانی زیادی نداشت.

از وقایع بالنّسبه مهمّ سلطنت شاه سلیمان هجوم ترکمانان است در سال ۱۰۸۶ به سرکردگی **آدینه سلطان** به حدود استرآباد و دامغان و سمنان و قتل و غارت در آن حدود. این جماعت را در سال بعد **کلبعلی‌خان شاملو** مغلوب نمود و آدینه سلطان به قتل رسید ولی کلبعلی‌خان نیز در جنگ زخم برداشت و پس از ختم این غائله به همان جراحت مرد.

از بزرگترین خوشبختی‌های شاه سلیمان این که در عصر او همسایگان خارجی ایران هیچ کدام قدرت و قوتی که ایشان را به قصد تعرّض به ایران بیاندازد نداشتند و همه یا گرفتار ضعف بودند و یا سرگرم به اموری دیگر. به همین جهت در تمام مدّت بالنّسبه

طویل سلطنت شاه‌سلطان (بیست و هشت سال و کسری) واقعهٔ خارجی مهمّی برای ایران روی نداد و دورهٔ پادشاهی او بالنّسبه به فراغت گذشت.

در عهد شاه سلیمان به علّت همین امن و راحت، هم روابط تجارتی ایران با ممالک خارجه رو به ازدیاد گذاشته و هم به دست شاه و اعیان درباری او در بلاد مختلفه مخصوصاً اصفهان ابنیهٔ زیاد ساخته شده و از این جمله است عمارت **هشت‌بهشت** که آن را شاه در ۱۱۰۲ در اصفهان به انجام رسانده است.

از مسافرین مشهوری که در عهد این پادشاه به ایران آمده و سفرنامهٔ معتبری محتوی اطلاعاتی نفیس راجع به آن ایّام از خود به جا گذاشته‌اند یک **شاژدَن**[1] فرانسوی است که بهترین وصف‌های اصفهان را به دست داده، دیگر **تاورنیه**[2] همشهری او که از زمان شاه صفی تا عهد شاه سلیمان شش سفر به ایران آمده و سفرنامه و کتاب شرح تاجگذاری شاه سلیمان تألیف او نیز از اسناد معتبر تاریخ ایران در آن روزگار است.

## پادشاهی شاه سلطان حسین (۱۱۰۶-۱۱۲۵)

شاه سلیمان هفت پسر داشت که اکبر آن‌ها **سلطان حسین میرزا** بود. امرا پس از فوت پادشاه، این شاهزاده را به علّت ضعف نفس و حلم و حجب به سلطنت برداشتند تا در سایهٔ بی‌کفایتی او هر اسبی را که می‌خواهند بتازند. با وجود توصیهٔ شاه‌سلیمان زیر بار پادشاهی پسر دیگر او **مرتضی‌میرزا** که جوانی عاقل و باکفایت بود نرفتند.

سلطان حسین میرزا به نام **شاه سلطان حسین** در ۱۱۰۶ به جای پدر بر تخت پادشاهی نشست و اوّلین حرکت زشتی که از او سر زد نصب **شاهنواز خان** گرجی بود به حکومت قندهار و این حاکم بدسیرت همان است که به لقب **گرگین‌خان** معروف شده و موجبات عصیان افاغنه و انقراض سلسلهٔ صفوی را فراهم ساخته است.

### روابط بین ایران و روسیه

در اواسط سلطنت شاه‌طهماسب اوّل تزار مسکوی **ایوان چهارم** پس از فتح شهر هشترخان و رسیدن به سواحل بحر خزر داغستان شروع به تعرّض به حدود شمال

---

1. Chardin
2. Tavernier

قفقازیّه کرد و قسمت شرقی گرجستان تحت تهدید روس‌ها و قزّاق‌ها قرار گرفت امّا حکّام داغستان مکرّر متعرضین روس را شکست دادند و جلو ایشان را از این طرف سدّ کردند.

پس از مرگ شاه‌طهماسب یعنی در ایّام سلطنت شاه اسماعیل ثانی و سلطان محمّد خدابنده، به علّت ضعف ایران روس‌ها به مداخله در کار گرجستان شرقی پرداختند و خدابنده سفیری برای اعتراض به این امر به مسکو فرستاد و چون شاه‌عباس کبیر گرجستان را کاملاً مطیع ایران ساخت دیگر از روس‌ها حرکتی دایر بر تعرّض در این سمت‌ها تا آن شاه باقی بود سرنزد.

در عهد شاه عباس ثانی یعنی موقعی که پدر پطرکبیر بر مسکوی سلطنت داشت هیأتی مرکّب از ۸۰۰ نفر برای بازکردن راه نجات با ایران به قزوین آمدند ولی بعد از آن که شاه فهمید که ایشان فقط برای معافیّت از پرداخت حقوق گمرکی عنوان سیاسی به خود بسته‌اند ایشان را از ایران بیرون کرده و به دربند برگرداند. تزار روسیّه از این عمل متغیر شد و کشتی‌هایی به سواحل مازندران فرستاد و پس از آتش زدن فرح‌آباد، سپاه به کنار مرداب استرآباد پیاده نمود. ایرانیان ایشان را در شبه جزیرهٔ میانکاله محصور و اکثر را دستگیر کردند و عمل تزار به نتیجه‌ای نرسید.

پطرکبیر که خیال داشت از راه ایران به خلیج‌فارس و هندوستان راه یابد ابتدا از طریق مسالمت درآمده یک تن ارمنی را که اوری نام داشت در عهد شاه سلطان حسین به اصفهان فرستاد. شاه او و همراهانش را به گرمی پذیرفت و حاضر به دادن امتیازاتی تجاری به تجّار روس گردید. هفت سال بعد پطر سفیری دیگر به ایران فرستاد و از تعرّضاتی که در حدود بخارا به تجّار روس وارد آمده شکایت نمود و تقاضای غرامت نمود. چون رفتار این سفیر بسیار مستبدّانه و از روی غرور بود و ایران نیز اوضاع خوشی نداشت. مذاکرات او ثمره‌ای نبخشید و سفیر پطر به تعرّض از ایران برگشت و همین امر بهانه‌ای به دست پطر برای مداخله در امور ایران داد و ابتدا به عنوان جنگ با شاه سلطان‌حسین، بعد به بهانهٔ یاری به او، سپس به اسم طرفداری از شاه طهماسب دوم از حدود سال ۱۱۳۴ به حملهٔ به قفقازیّه پرداخت و چنان که بعد اشاره خواهیم نمود تمام سواحل بحر خزر را از دربند تا حدود استرآباد به همین عناوین متصرّف شد و

شاه‌طهماسب ثانی که برای بیرون کردن افاغنه و تحصیل تاج و تخت به هر کس توسّل می‌جست در سال ۱۱۳۵ با پطر معاهده‌ای بست و رسماً دربند و باکو و سواحل جنوبی دریای مازندران را تا آخر استرآباد در ازاء کمکی که روسیّه به او بنماید به پطر واگذاشت و با این عمل پای این دولت در این حدود نیز باز شد و این حال تا اوان طلوع کوکب اقبال نادری برقرار بود.

**شورش افغانان غلجائی**

پس از مأموریّت یافتن گرگین‌خان به هرات این مرد با این که خالی از کفایت نبود به علّت ظلم نسبت به مردم آن ناحیه طایفهٔ افغانان غِلجایی را که در حدود قندهار ساکن بودند به ستوه آورد و ایشان پی در پی از تعدّیات گرگین و همراهان گرجی او به شاه سلطان حسین شکایت بردند امّا چون دسترسی به شاه که همه وقت در اندرون به سر می‌برد و با زنان و خواجه‌سرایان معاشر بود امکان نداشت و خواصّ گرجی شاه هم نمی‌گذاشتند تظلّمات اهل قندهار به شاه برسد، روز به روزکار نارضامندی مردم قندهار بالا می‌گرفت و دامنهٔ تجاوزات و بی‌اعتدالی‌های گرگین‌خان نیز توسعه می‌یافت. عاقبت میرویس غلجائی کلانتر قندهار به اصفهان آمد که شاه را از حقایق مسبوق نماید لیکن به تحریک گرگین‌خان و اعوان گرجی او به شاه راه نیافت و مدّتی نیز در اصفهان باز داشته شد تا اجازهٔ سفر مکّه یافت و به عزم زیارت از اصفهان بیرون رفت.

پس از مراجعت میرویس از مکّه به اصفهان، اوضاع دربار صفوی را آشفته‌تر از سابق دید و چون در این تاریخ عدّه‌ای از تجّار و فرستادگان پطرکبیر در اصفهان مقیم بودند میرویس با ایشان در مذاکراتی داخل شد و آن جماعت او را به شوراندن افغانان قندهار بر ضدّ ایران تحریک کردند. میرویس هم در اصفهان شهرت داد که پطر عازم تسخیر گرجستان و ارمنستان است و گرگین‌خان با او دست یکی دارد. با این تدبیر موفّق شد که از طرف دربار بار دیگر به کلانتری قندهار روانه شود و مواظب حرکات گرگین‌خان باشد.

در مراجعت به قندهار گرگین‌خان در صدد آزار و توهین میرویس برآمد و دختر او را از او خواست. میرویس هم دختری دیگر را به نام دختر خود پیش گرگین فرستاد و به این شکل تا حدّی دل او را نسبت به خود نرم نمود و در ۱۱۱۳ او را به باغی دعوت کرد و در

آن جا به قتلش رساند و غلجائیان را به وسیلهٔ فتاویی که در ضمن سفر حج از علمای سنّت دایر بر وجوب قیام و جنگ با شیعه گرفته بود بر پادشاه ایران برانگیخت و در این کار اورنگ زیب پادشاه هند نیز او را تحریک می‌کرد.

پس از رسیدن خبر قتل گرگین، شاه سلطان حسین برادرزادهٔ **کیخسروخان** را به سرکوبی میرویس فرستاد و او به محاصرهٔ قندهار پرداخت و یک بار نیز آن جا را در حصار داشت و با این که محصورین حاضر به تسلیم شدند از سفاهت به دعوت ایشان جواب مساعد نداد تا آن که با وجود داشتن بیست و پنج هزار سپاهی مغلوب و مقتول شد و این پیشامد بر جسارت میرویس و غلجائیان افزود به طوری که سرداران دیگر صفوی را هم که به تسخیر قندهار آمدند مغلوب کردند و میرویس در آن شهر مستقل گردید.

**شورش افغانی ابدالی**

در موقعی که کیخسرو گرجی عازم قندهار بود، **عبداللّه‌خان ابدالی** را که طایفهٔ او با افغانان غلجایی دشمنی داشتند به حکومت هرات منصوب نمود. چون کیخسرو کشته شد و سپاهیان صفوی از غلجائیان شکست یافتند، افاغنهٔ ابدالی هم در سال ۱۱۱۸ سر به عصیان برداشتند و هرات را از ایران مجزّا ساختند.

شاه‌سلطان حسین از اصفهان به قصد تنبیه ایشان حرکت کرد ولی از تهران جلوتر نرفت و سرداری را به سرکوبی شورشیان فرستاد. ابدالیان سردار شاه را در ۱۱۱۹ کشتند و علناً اظهار طغیان کردند.

افغانان ابدالی را در سال ۱۱۲۰ **محمود** پسر میرویس که پس از مرگ پدر و قتل عمّ خود **عبداللّه** بر طایفهٔ غلجائی ریاست یافته بود مغلوب کرد و اسداللّه‌خان پسر عبداللّه‌خان ابدالی سردار ایشان را کشت و محمود این عمل را در چشم درباریان اصفهان به عنوان خدمتگزاری جلوه داد. رجال بی‌تدبیر دربار هم محمود را به لقب **حسینقلی‌خان** ملقّب ساختند و با فرستادن یک قطعه شمشیر مرصّع به حکومت قندهار منصوب نمودند.

علاوه بر قندهار و هرات در سایر نقاط ایران نیز به تدریج دامنهٔ طغیان وسعت یافت.

از یک طرف اعراب خوارج عمان، آن نواحی را از زیر تبعیت ایران بیرون بردند و از طرفی دیگر حکمران سابق شهر تون ملک محمود سیستانی که خود را از سازماندگان صفاریان می‌دانست در ۱۱۲۲ بر مشهد حمله برد و در خراسان به استقلال به حکومت پرداخت.

**استیلای افاغنه (۱۱۳۵ ـ ۱۱۴۲)**

در سال ۱۱۲۲ محمود به قصد تسخیر ایران از راه سیستان خود را به کرمان رساند و آن جا را به دستیاری زردشتیان شهر گرفت لیکن در اینجا به دست **لطفعلی‌خان** والی فارس عمّ **فتحعلی‌خان** وزیر اعظم شکستی سخت خورد و به قندهار گریخت.

اعیان درباری که از ترقّی لطفعلی‌خان خشنود نبودند در موقعی که فتحعلی‌خان خیال داشت او را به تسخیر قندهار روانه نماید بر ضدّ وزیر اعظم به تحریک پرداختند و شاه نادان را به کور کردن او و دور کردن لطفعلی‌خان واداشتند و این عمل نهضت به طرف قندهار را به تعویق انداخت و مجال حملهٔ دیگری به دست محمود افتاد.

در سال ۱۱۳۴ محمود با عدّه‌ای کم از افغانان بار دیگر از راه سیستان به سمت کرمان پیش تاخت و پس از تسخیر آن ایالت از راه یزد به طرف اصفهان حرکت نمود و در محلّ **گلون‌آباد** در چهار فرسنگی شرق اصفهان بر سپاه ایران غلبه یافت و توپخانهٔ ایشان را به غنیمت گرفت و بر جلفا و فرح‌آباد دست یافت.

شاه و سپاهیان او در اصفهان حصاری شدند و با این که دفاع اصفهان با وجود جمعیّت و فراوانی آب زاینده‌رود در این فصل بهار و آسانی جلوگیری از افغانان در عبور از پل‌های رودخانه چندان مشکل نبود. به قدری ترس و ضعف بر حال پادشاه و درباریان بی خرد او راه یافته بود که جز تسلیم به قضا و قدر و اظهار عقیده به این که کوکب اقبال محمود رو به صعود و زوال خاندان صفوی حتمی است به فکر کاری دیگر نبود. در این ضمن افاغنه بر یکی از پل‌های زاینده‌رود دست یافتند و پایتخت را در محاصره گرفتند و چون قبلاً راه آذوقه را هم بر آن جا بسته بودند به زودی قحطی در اصفهان بروز کرد و شاه سلطان‌حسین چاره‌ای ندید جز آن که در روز جمعهٔ ۱۲ محرّم ۱۱۳۵ به فرح‌آباد پیش محمود برود و تاج و تخت را تسلیم او نماید. محمود در چهاردهم این ماه به

اصفهان آمد و در چهل ستون به جای شاه سلطان حسین به تخت سلطنت ایران جلوس نمود.

شاه سلطان‌حسین یکی از بدترین و بدنام‌ترین پادشاهان ایران است چه مردی بسیار بی‌کفایت و ضعیف‌النّفس و خالی از هر گونه رأی و تدبیر بود و مانند پدر خود مغلوب فکر زنان و خواجه سرایان و معاشر ایشان بود و از دعا و سحر و جادو بیشتر می‌کرد تا از اراده و عزم مردان مجرّب. دورهٔ او دورهٔ منتهی نفوذ ملاّهای بی‌خبر از امور ملکی و رواج بازار خرافات و عقاید سخیفه است. از بناهای معتبر عهد شاه سلطان حسین مدرسهٔ چهارباغ است از بناهای مادر این سلطان که از شاهکارهای آثار عهد صفوی است.

## سلطنت شاه طهماسب دوم (۱۱۳۵ ـ ۱۱۴۵)

در سال ۱۱۳۴ یعنی در همان ایامی که محمود افغان به اصفهان نزدیک شده بود جمعی از ارکان دولت، طهماسب میرزا ولیعهد دولت را به قزوین فرستادند تا برای کمک به پدر و نجات اصفهان سپاهیانی فراهم کرده به جنگ افاغنه بیاورد.

محمود پس از تسخیر اصفهان عدّه‌ای از افغانان را به دفع طهماسب میرزا به قزوین فرستاد و طهماسب‌میرزا این شهر را ترک کرده به امید یافتن یار و یاوری به سمت تبریز رهسپار شد و مردم قزوین هم بعد از آن که ابتدا با فرستادگان محمود از در تسلیم درآمدند پس از اندک زمانی غالب ایشان را کشتند، فقط قلیلی از آن جماعت به اصفهان گریختند.

محمود که تا این تاریخ با مردم اصفهان به خوشی معامله می‌کرد و بسیار از عمال سابق را بر سر کار خود باقی گذاشته بود از خبر طغیان اهالی قزوین متغیر شد و دانست که ایرانیان از استیلای او خوش‌وقت نیستند. از این زمان تغییر سلوک داده و دست به کشتار رؤسای قزلباش و به بازماندگان خاندان صفوی زد و در یک روز ۱۱۴ تن از امرای ایرانی و ۳۱ نفر از صفویّه را کشت و هر که را که در خدمت شاه سلطان حسین مصدر شغلی بود نابود ساخت و مردم اصفهان از بلای ظلم او و سنّیان همراهش اکثر به اطراف پراکنده شدند و شهری که در عصر صفویّه پرجمعیّت‌ترین بلاد دنیا و یکی از باشکوه‌ترین شهرهای عالم بود رو به ویرانی گذاشت.

چون پس از قیام اهل قزوین نقاط دیگر هم سر به شورش برداشته بودند محمود سپاهیانی به تسخیر آن بلاد فرستاد و کاشان و شیراز را پس از مدتی محاصره گرفت ولی از عهدهٔ فتح بختیاری و یزد و بندرعباس برنیامد و این جمله در مزاج او مؤثر افتاد و در ۱۱۳۶ به سرسام مبتلا گردید و کم کم کار او به جنون کشید و حرکاتی از او سر زد که حتی یاران افغان او را نیز متنفّر کرد. عاقبت در ۱۱۳۷ پسر عمش اشرف او را در اصفهان به انتقام کشتن پدرش عبداللّه به قتل رساند و خود جای او را گرفت.

**تعرضات روسیه و عثمانی به ایران**

پطر کبیر چنان که سابقاً گفتیم از زمان شاه سلطان حسین متوجّه تصرف بلاد شمالی ایران شده بود و بعد از دو سفارت که به ایران فرستاد در تابستان سال ۱۱۳۴ خود او شخصاً از کنارهٔ درهٔ ولگا با سپاهی به دربند آمد و آن جا را گرفت و تا داغستان پیش آمد لیکن در آن جا به مخالفت عثمانی برخورد و چون نمی‌خواست که بر سر تصرف داغستان با این دولت داخل در جنگ شود به روسیه برگشت.

چندی بعد افاغنه لشکری به تسخیر رشت فرستادند و حکمران رشت که تاب مقاومت ایشان را نداشت از پطر یاری طلبید. پطر هم موقع را برای دخالت مناسب دانسته رشت را تصرف کرد و سال بعد بر باکو نیز استیلا یافت.

طهماسب میرزا که برای یافتن معاونین از این در به آن در می‌زد برای جلب مساعدت پطر حاضر شد که ایالات شمالی ایران را به او واگذارد به شرط آن که پطر به او مدد لشکری بدهد اما پطر در کمک به طهماسب میرزا تا چندی حرکتی سر نزد و طهماسب همچنان سرگشته بود تا آن که شنید که اشرف، شاه سلطان‌حسین را مقتول کرده و طهماسب میرزا به قزوین آمده و در آن جا به جای پدر خود را شاه خوانده است.

پطر در ظاهر به عنوان یاری طهماسب‌میرزا ولی در حقیقت برای تصرف ولایاتی که این شاهزاده به او واگذاشته بود سواحل بحر خزر را از دربند تا مازندران تحت استیلای خود گرفت و برای تعرضات دیگر منتظر فرصت نشست. دولت عثمانی نیز به خیال استفاده از اختلال کار ایران به حملهٔ به گرجستان اقدام و تفلیس را محاصره نمود و بار دیگر قفقازیه میدان رقابت بین آن دولت و روسیه گردید. عاقبت دولتین قسمت شمال و

مغرب ایران را میان خود تقسیم کردند و قرار گذاشتند که ایالات ساحلی بحر خزر سهم روسیه و آذربایجان و کرمانشاهان و همدان از آن عثمانی باشد و در نتیجهٔ این تقسیم عثمانی‌ها به محاصرهٔ تبریز پرداختند ولی اهالی آن جا مردانه جنگیدند و ترکان از عهدهٔ تصرف آن جا برنیامدند.

### جنگ اشرف با دولت عثمانی

اگر چه دولت عثمانی به موجب عهدنامهٔ با پطر مالک گرجستن و ایالات غربی ایران شده بود لیکن تصرف این نقاط باید به لشکرکشی صورت بگیرد و این کار به علت مخالفت سرحدداران و مردم ایران و وجود اشرف امری آسان نبود به خصوص که اشرف مانند سلطان عثمانی از مذهب تسنن پیروی داشت و اقدام سلطان عثمانی را در اتحاد با یک پادشاه عیسوی بر ضد سرداری سنی که دشمنان این فرقه یعنی شیعه را بر انداخته، در چشم رعایای سلطان حرکتی زشت جلوه می‌داد و با این ترتیب پیشرفت کار سلطان مشکل بود.

سلطان برای برهم زدن نقشه اشرف از علمای رعیت خود چند فتوا دایر بر این که با وجود او، پیشوا و پادشاهی دیگر در بلاد اسلام حق ادعای امامت و سلطنت ندارد گرفت و به این استظهار به ایران حمله آورد و تا نزدیک اصفهان عساکر او جلوتر رفتند اما در جنگ با اشرف، بیشتر سپاه عثمانی از محاربهٔ با سنی مذهبان افغان ابا کردند و سپاهیان ترک منهزم شدند. اشرف در سال ۱۱۳۹ با سلطان صلح نمود و با وجود فتحی که نصیب او شده بود از جمیع ولایات ایران غربی چشم پوشید و سلطان عثمانی را بر خود امیرالمؤمنین شناخت و به همان قناعت کرد که سلطان اشرف را پادشاه ایران بشناسد.

اما شاه طهماسب دوم پس از جلوس به جای پدر خود و جمع سپاهیانی در قفقازیه ابتدا به تهران آمد و در آن جا رئیس ایل **قاجار قوانلو** یعنی **فتحعلیخان** را از استرآباد به یاری خود خواست و چون شنید که اشرف به محاصرهٔ تهران می‌آید از این شهر به مازندران رفت و پس از پیوستن به اردوی او شاه رئیس قاجاریه را به عنوان نیابت سلطنت و امیرالامرایی اختیار نمود و به سمت مشهد و به قصد تسخیر خراسان عازم آن سرزمین گردید. بقیهٔ سلطنت شاه‌طهماسب دوم را در ضمن فصل بعد بیان خواهیم کرد.

## اسامی پادشاهان صفوی و ایام هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ ـ شاه‌اسماعیل اوّل | ۹۰۵ ـ ۹۳۰ |
| ۲ ـ شاه طهماسب اوّل، پسر شاه اسماعیل اوّل | ۹۳۰ ـ ۹۸۴ |
| ۳ ـ شاه‌اسماعیل دوم، پسر شاه‌طهماسب اوّل | ۹۸۴ ـ ۹۸۵ |
| ۴ ـ سلطان محمد خدابنده پسر شاه اسماعیل دوم | ۹۸۵ ـ ۹۸۶ |
| ۵ ـ شاه‌عباس اوّل پسر سلطان محمد خدابنده | ۹۸۶ ـ ۱۰۳۸ |
| ۶ ـ شاه صفی، پسر صفی‌میرزا پسر شاه‌عباس بزرگ | ۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ |
| ۷ ـ شاه‌عباس دوم، پسر شاه‌صفی | ۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ |
| ۸ ـ شاه سلیمان‌بن شاه عباس دوم | ۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵ |
| ۹ ـ شاه سلطان حسین، پسر شاه سلیمان | ۱۱۰۵ ـ ۱۱۳۵ |
| ۱۰ ـ شاه‌طهماسب دوم، پسر شاه سلطان‌حسین | ۱۱۳۵ ـ ۱۱۴۴ |
| ۱۱ ـ شاه‌عباس سوم، پسر شاه‌طهماسب دوم | ۱۱۴۴ ـ ۱۱۴۸ |

## فصل پانزدهم

# سلسلهٔ افشاریّه

### ظهور نادر

نادر از طایفهٔ کوچک **قرخلو** است از ایل افشار و افشارها دسته‌ای هستند از ترکمانان که مقارن استیلای مغول بر ترکستان از آن دیار مهاجرت کرده در آذربایجان متوطن شدند و در این سرزمین بودند تا آن که شاه اسماعیل اوّل ایشان را کوچانده در ابیورد خراسان مقیم نمود. ایل افشار ایام تابستان را در ابیورد و زمستان را در **دستجرد** از محال دره‌گز به سر می‌بردند و در همین محل اخیر است که نادر در محرّم سال ۱۱۰۰ از مادر به وجود آمده و به همین علت نادر بعدها در آن جا عماراتی ساخت و دستجرد **مولودخانه** نامیده شد.

پدر نادر **امامقلی** نام داشت و او در طفولیّت پسر مرد و اسم اصلی نادر **نَدرقلی** است و این پسر ابتدا با مادر در میان ایل خود زندگانی محقری داشتند. پس از آن که ندرقلی به سن هجده رسید در خدمت یکی از رؤسای افشاریه که در حکومت ابیورد بود داخل شد و دختر او را به زوجیت گرفت و از این تاریخ قدم در مرحلهٔ ترقی و شهرت گذاشت، چه نادر پس از فوت مخدوم خود به حکومت ابیورد و ریاست قبیلهٔ او رسید و چون زوجه اوّلش که مادر **رضاقلی‌میرزا** که ارشد اولاد نادر است، وفات یافت دختر دیگر او را به زنی اختیار نمود و این زوجهٔ دوم مادر **نصرالله میرزا و امامقلی میرزا** است.

شروع اهمیّت نادر مقارن بود با ایامی که ملک محمود سیستانی به شرحی که سابقاً گفتیم بر خراسان استیلا داشت. نادر از طرف ملک محمود به دفع ازبکان مأمور گردید امّا

کمی بعد چون نسبت به مخدوم تازهٔ خود سرکشی و استبداد به خرج می‌داد از خدمت او برکنار شد و به تاخت و تاز در خراسان پرداخت.

مقارن بروز این وقایع شاه‌طهماسب دوم که در فرح آباد مازندران اقامت داشت یکی از سرداران خود یعنی **رضاقلیخان** را به فتح مشهد و دفع ملک محمود سیستانی فرستاد و او از نادر یاری خواست. اگر چه نادر دعوت او را اجابت نمود لیکن این دو دوست که هیچ کدام به فتح دیگری راضی نبودند، با هم نساختند و هر یک به حساب خود با ملک محمود به جنگ پرداختند. به همین جهت هم هر دو شکست یافتند و ملک محمود حتی برنیشابور نیز استیلا یافت و خود را پادشاه خواند و به نام خویش سکه زد.

نادر بعد از شکستی که از دست ملک‌محمود یافت، به تهیّهٔ سپاهی دیگر پرداخت و عاقبت در دو فرسخی مشهد غالب شد و ملک‌محمود با دادن اسیر و کشتهٔ بسیار گریخت.

بعد از پیچیدن آوازهٔ این فتح شاه طهماسب نماینده‌ای به خراسان پیش نادر فرستاد و او را به خدمت خود خواند. نادر مقدم سفیر پادشاه صفوی را گرامی داشت و با دادن قول خدمتگزاری شاه طهماسب را به آمدن به خراسان دعوت کرد.

شاه‌طهماسب به معیّت فتحعلی‌خان قاجار قوانلو سردار سپاه خود از مازندران راه خراسان را پیش گرفت و چون اتحاد او با نادر فاش شد، جمع کثیری از طوایف و قوایل خراسان هم به یاری شاه‌طهماسب به اردوی نادر ملحق شدند و از این جماعت بودند عده‌ای از کردان خبوشان.

فتحعلی‌خان قاجار که شاه را مطیع و تحت‌الحمایه ایل خود می‌خواست از زیاد شدن یاران غیرقاجار او که موجب تحت‌الشعاع شدن قاجاریه بودند، برآشفت و در صدد پریشان کردن جمعیت اکراد خبوشانی افتاد و چون یکی از رؤسای ایشان را به بهانه‌ای گردن زد، کردان شوریدند و بین اکراد و قاجاریه جنگ درگرفت و اتباع فتحعلی‌خان بسیاری از کردان را کشتند. این طایفه هم ناچار به نادر توسل جستند و نادر هم واسطهٔ صلح گشته عفو اکراد را که به اغوای فتحعلی خان متمرد شناخته شده بودند از شاه خواست. شاه ایشان را بخشود و نادر را **طهماسب‌قلی** (یعنی چاکر طهماسب) لقب داد.

طهماسبقلی‌خان در ۲۲ محرّم سال ۱۱۳۹ پس از آن که ملک‌محمود از قبول اطاعت

شاه‌طهماسب سرپیچید از خبوشان عازم فتح مشهد و در دوم صفر آن جا را محاصره نمود.

در موقع محاصرهٔ مشهد فتحعلی‌خان که از شوکت روزافزون نادر در وحشت بود و بر جان خود می‌ترسید، به بهانهٔ جمع سپاهی از شاه اجازه خواست که به استرآباد برگردد. شاه به این امر رضا نداد و او و طهماسبقلی‌خان یکی از قاجاریه را که با فتحعلی‌خان کینه داشت، محرمانه به قتل رئیس ایل قاجاریه واداشتند و فتحعلی‌خان به این ترتیب در ۱۴ صفر ۱۱۳۹ به قتل رسید و طهماسبقلی‌خان به جای او سردار کل سپاهیان شاه‌طهماسب گردید.

محاصرهٔ مشهد دو ماه و نیم طول کشید و ملک‌محمود که اسلحه و توپخانه‌ای مکمل داشت به خوبی مقاومت می‌کرد. عاقبت از سرداران او یک تن در ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۱۳۹ خیانت ورزید و یکی از دروازده شهر را برروی اردوی شاه‌طهماسب گشود و جنگ در مشهد بین طرفین درگرفت. چون کار بر ملک‌محمود سخت شد، تاج و تخت خود را تسلیم شاه‌طهاسب کرد و در یکی از زوایای آستانه به درویشی مقیم شد. طهماسبقی‌خان پس از فتح مشهد برای استمالت شیعیان و زراندود کردن صفه و منارهٔ آستانهٔ رضوی و بنای منارهٔ دیگر قرینهٔ آن مشغول شد و پسر خود رضاقلی میرزا را در آن جا گذاشت و خود به زنی گرفتن دختر یکی از رؤسای اکراد که نامزد او بود به خبوشان عازم گردید، امّا شاه‌طهماسب این دختر را قبلاً به عقد خود خواند و در سر راه مقصود طهماسبقلی‌خان ایجاد مانع کرد.

این قضیه بین شاه و سردار سپاه او تولید نقار نمود و هر دو طرف برای مسابقت در تحصیل دست آن دختر به خبوشان شتافتند و قلعهٔ آن جا را به علّت امتناع اکراد از سپردن دختر خود به شاه و طهماسبقلی‌خان در محاصره گرفتند. چون تسخیر قلعه میسّر نشد، طهماسبقلی‌خان به مشهد برگشت و شاه‌طهماسب هم بر اثر به غارت رفتن مقداری از خزاین سلطنتیش در جاجرم از آن جا دست برداشت. طهماسبقلی‌خان اشیاء به غارت رفته را از غارتیان پس گرفت و پیش شاه فرستاد و دوباره در خدمت او مقرب گردید. سپس در سر فرصت اکراد عاصی خبوشان را مغلوب ساخت و بالاخره به مقصود خود که ازدواج با دختر یکی از سران ایشان بود، نایل آمد و چون در این اثنا به

نوشته‌هایی دست یافت که ملک‌محمّد برای شوراندن اکراد به ایشان نوشته بود از شاه‌حکم قتل ملک‌محمود را گرفت و او را در مشهد کشت.

بعد از آن که طهماسبقلی‌خان دو رقیب مقتدر یعنی فتحعلی‌خان و ملک‌محمود سیستانی را برانداخت به خیال سرکوبی افاغنه ابدالی که از سال ۱۱۲۹ بر هرات مسلط شده بودند افتاد، به خصوص که دامنهٔ تعرض این جماعت حتی تا حدود قائنات و مشهد نیز بسط یافته بود، طهماسبقلی‌خان ابتدا در ۱۱۳۹ قائنات را از وجود ایشان مصفا ساخت. سپس در ۱۱۴۱ در **کافرقلعه** از محال جام با **اللهیارخان** حکمران ابدالی هرات جنگ نمود. اللهیارخان گریخت و پس از یکی دو شکست که از طهماسبقلی‌خان یافت از او امان خواست. خان افشار او را بخشود و به حکومت هراتش باقی گذاشت.

## دفع اشرف افغان

شاه‌طهماسب برخلاف نظر طهماسبقلی‌خان اصراری داشت که قبل از هر اقدامی اصفهان فتح و دست افاغنهٔ غلجایی از سر مردم آن جا کوتاه شود. عاقبت قبل از آن که طهماسبقلی‌خان به دفع افاغنهٔ ابدالی برود، شاه‌طهماسب یکی از امرای خود را به نام **محمّدعلیخان** به عنوان نایب‌السلطنه و سردار سمت عراق و آذربایجان اختیار نمود. این مسأله بر طهماسبقلی‌خان گران آمد و بین او و شاه بار دیگر نقار درگرفت. طهماسبقلی‌خان محمّدعلیخان را برانداخت و شاه را به مازندران آورد و خیال او این بود که صفحات ساحلی بحر خزر را از روس‌ها و عراق عجم را از افاغنهٔ غلجایی پاک کند. لیکن چون فتنهٔ افاغنهٔ ابدالی بالا گرفته بود چنان که دیدیم حرکت به هرات را لازم‌تر شمرد و به آن جا رفت.

در موقع اشتغال طهماسبقلی‌خان به جنگ با اللهیار خان ابدالی، اشرف‌غلجایی که خیالات طهماسبقلی‌خان را در حقّ خود می‌دانست، پیشدستی کرده با سپاهی آماده، به طرف خراسان حرکت نمود و چون به نزدیک سمنان رسید، طهماسبقلی‌خان از هرات برگشته بود و به جلوی او می‌شتافت. جنگ بین طرفین در کنار رودخانهٔ کوچک مهماندوست در خاک دامغان در ششم ربیع‌الاوّل ۱۱۴۲ اتفاق افتاد و اشرف که به لشکریان خود که چهار سال قبل سپاه عثمانی را مغلوب کرده بودند، مطمئن بود

شکستی فاحش خورد و به طرف تهران عقب نشست. طهماسبقلی‌خان در عقب افاغنه به سمت تهران آمد و اشرف پس از شکستی دیگر در درّه خوار چون دید، تاب مقاومت ندارد به عجله به اصفهان برگشت و در آن جا قریب سه هزار تن از بزرگان قزلباش و اعیان صفویّه را کشت و طولی نکشید که سپاهیان طهماسبقلی‌خان به اصفهان نزدیک شدند و در جنگ دوم که در جلگهٔ مورچه‌خورت در ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۱۴۲ رخ داد فتحی دیگر کردند و سه روز پس از آن به اصفهان وارد شدند و افاغنه به شتاب تمام به فارس منهزم گشتند. در جنگ مورچه‌خورت عده‌ای نیز از سپاهیان عثمانی با توپخانه که به یاری اشرف آمده بودند شرکت داشتند. طهماسبقلی‌خان پس از غلبه اسرای عثمانی را مورد نوازش قرار داد و به اوطان خود برگرداند.

پس از ورود طهماسبقلی‌خان به اصفهان شاه‌طهماسب دوم که در تهران بود به سرعت خود را به پایتخت اجدادی رساند و در هشتم جمادی‌الاولی به آن جا رسید و به دیدار مادر پیر خود که هفت سال بود به لباس مبدل کنیزی می‌کرد نایل آمد.

طهماسبقلی‌خان بعد از گشودن اصفهان می‌خواست به خراسان برگردد و به حفظ حدود آن قسمت مشغول شود لیکن شاه‌طهماسب به این کار رضا نداد. عاقبت به اصرار شاه طهماسبقلی‌خان با گرفتن اختیاراتی کامل و چهل روز استراحت در اصفهان به عقب اشرف عازم فارس شد و خود را به دشت زرقان پنج فرسنگی شیراز رساند.

اشرف از شیراز به جلوی طهماسبقلی‌خان رفت ولی در همین نقطه شکستی دیگر یافت و به طرف لار و فسا گریخت و به قدری در این کار شتاب می‌کرد که بسیاری از افاغنه یا در راه تلف شدند یا به دست مردم به قتل رسیدند. از لار، اشرف برادر خود را با جواهر و نفایس غارتی به استمداد پیش عثمانی‌ها فرستاد و خود به تحکیم قلعهٔ لار مشغول شد. لیکن مردم بر برادر او دست یافته به قتلش رساندند و خود او نیز چون از حرکت طهماسبقلی و کاسته شدن عدد همراهان خویش اطّلاع یافت پس از نه روز اقامت در لار عازم قندهار گردید امّا در بلوچستان به دست یکی از خانواده‌های بلوچ مقتول شد. قاتل سر اشرف را با قطعه الماس گرانبهایی که در بازو داشت به اصفهان پیش شاه‌طهماسب فرستاد و شاه‌الماس را به قاصد بخشید و خلعه شایانی نیز برای خود او فرستاد و به این ترتیب فتنهٔ افاغنهٔ غلجایی به کلّی از ایران دفع گردید.

**دفع روس و عثمانی**

قبل از آن که طهماسبقلی‌خان به دفع افاغنه مبادرت ورزد از روسیّه واگذاری ولایات ساحلی بحرخزر را که این دولت به شرحی که گذشت، تصرّف کرده بود خواستار شد. دولت روسیّه هم در این ایّام به علّت تلفاتی که از بدی آب و هوای سواحل بحرخزر به سپاهیان روسی وارد آمده و شمارهٔ آن در طی دوازده سال تصرّف از یکصد و سی هزار تا دویست هزار رسیده بود، خود به تخلیهٔ این ایالات میل داشت ولی چون نمی‌خواست که عثمانی آن نواحی را متصرّف شود به شاه‌طهماسب پیغام داد که به گرفتن آن‌ها اقدام نماید.

در سال ۱۱۴۵ نمایندگان ایران و روسیّه در رشت معاهده‌ای بستند و روس‌ها به موجب آن تمام اراضی ایران را که در جنوب شهر سالیان و نهر کورا بود، فوراً به ایران برگرداندند ولی تخلیهٔ دربند و باکو را موکول به وقتی کردند که ایران، ایروان و قفقازیّه را از عثمانی پس بگیرد و راه استیلای ایشان را به سواحل بحرخزر ببندد. این دو ولایت هم در سال ۱۱۴۷ پس از آن که طهماسبقلی‌خان شماخی و داغستان را فتح نمود در نتیجهٔ معاهدهٔ دیگری به ایران پس داده شد.

امّا راجع به عثمانی‌ها طهماسبقلی‌خان بعد از اطمینان از بابت قلع مادّهٔ افاغنه غلجایی از راه کوه‌گیلویه به رامهرز آمد و در این جا **حَسَنعلی‌بیک مُعیّرالممالک** از جانب شاه‌طهماسب به پاداش فتح شیراز تاجی جواهرنشان جهت او و سیصد دست خلعت برای سران سپاهیانش آورد. طهماسبقلی‌خان به عنوان تشکّر پسر خود رضاقلی میرزا را پیش شاه به اصفهان فرستاد و تقاضا کرد که یکی از دختران شاه سلطان‌حسین را به عقد او درآورد و نیابت سلطنت خراسان را به رضاقلی‌میرزا واگذارد.

در دزفول **محمّدخان بلوچ** که از جانب اشرف به سفارت پیش عثمانی‌ها رفته بود به خدمت رسید و نوشته‌ها و پیغام‌هایی را که برای اشرف داشت به عرض رساند و به پاس این خدمت به حکومت کوه‌گیلویه منصوب شد.

در خرّم‌آباد، معیّرالممالک از جانب شاه‌طهماسب فرمان نیابت سلطنت خراسان را برای طهماسبقلی‌خان آورد و امر شد که به نام او در این سرزمین سکّه بزنند.

در بروجرد طهماسبقلی‌خان که **رضاقلیخان شاملو** را برای مطالبهٔ تخلیهٔ ایران از عثمانی‌ها به سفارت به استانبول فرستاده بود، خبر شد که عثمانی‌ها به درخواست او جواب

مطلوب نمی‌دهند به همین علّت بدون فوت وقت بر سر سپاهیان ترک تاخت و نهاوند و همدان را از ایشان گرفت و به این ترتیب ولایات غربی را از وجود آنان مصفا ساخت چه بقیّه لشکر عثمانی از لرستان و کردستان به بغداد گریختند. تنها در کرمانشاه یکی از سرداران طهماسبقلی خان شکست خورد ولی پس از رسیدن او کرمانشاه نیز به سهولت مسخّر گردید.

در غرّهٔ محرّم ۱۱۴۳ طهماسبقلی‌خان عازم آذربایجان شد و پس از فتح ساوجبلاغ و مراغه و دهخوارقان و شکست سپاه عثمانی در ۲۷ محرّم به تبریز وارد شد و به محاصرهٔ ایروان رفت ولی در آن جا شنید که افاغنهٔ ابدالی به مشهد هجوم آورده‌اند به همین سبب کار روابط با عثمانی را نیمه تمام گذاشته به یاری پسر دوازده ساله‌اش رضاقلی‌میرزا حکمران مشهد به آن سمت شتافت.

پس از حرکت طهماسبقلی‌خان به مشرق شاه‌طهماسب به این عنوان که استقلال کامل در امور ایران غربی پس از واگذاری مشرق به طهماسبقلی‌خان با خود اوست در جمادی‌الاولی ۱۱۴۳ از اصفهان با هجده‌هزار سپاهی به تبریز آمد و در نزدیکی ایروان شکست سختی به عثمانی‌ها داد و در یک جنگ قریب به نُه‌هزار تن از ایشان را کشت و ایروان را محاصره نمود.

عثمانی‌ها برای منصرف کردن شاه علی‌پاشا سرعسکر حدود ایروان و احمدپاشا حاکم بغداد را به تسخیر عراق عجم که در این تاریخ بی‌سرپرست بود فرستادند. شاه طهماسب به سرعت خود را به همدان رساند و در قریهٔ کُردخان با سپاه ترک روبه‌رو شد. احمدپاشا مدّتی سر شاه را به مذاکرات صلح گرم نمود بعد غفلةً بر اردوی ایران حمله برد و شاه و سردار او محمّدخان بلوچ شکست بزرگی خوردند. احمدپاشا کرمانشاه و همدان را گرفت و علی‌پاشا مراغه و تبریز را و شاه‌طهماسب به اصفهان گریخت.

احمدپاشا که از طهماسبقلی‌خان وحشت داشت فوراً از در صلح درآمد و در نتیجه در بغداد معاهده‌ای بین او و شاه‌طهماسب منعقد شد و شاه‌طهماسب حاضر شد که با حفظ تبریز و اردلان و لرستان و همدان و کرمانشاه آن طرف ارس یعنی گنجه و تفلیس و ایروان و نخجوان و داغستان را به عثمانی واگذارد ولی ابداً راجع به پس گرفتن اسرای ایرانی صحبتی نکرد و ایشان همچنان در چنگ ترک‌ها ماندند.

**عزل شاه طهماسب در ۱۱۴۵**

طهماسبقلی‌خان پس از ورود به مشهد ابتدا اللّهیارخان ابدالی را که از دست شورشیان هرات گریخته بود از مشهد روانه تسخیر هرات نمود و خود پس از اقامهٔ مراسم عروسی رضاقلی‌میرزا با فاطمه سلطان بیکم خواهر شاه‌طهماسب به یاری برادر خویش ابراهیم‌خان‌ظهیرالدّوله که مشغول دفع تراکمهٔ حدود تجن بود به آن سمت رفت و بعد از تحصیل فیروزی به مشهد برگشت.

حسین‌غلجایی برادر محمودافغان در غیاب طهماسبقلی‌خان از خراسان به معاونت حاکم فراه، اللّهیارخان را از هرات رانده و تا نزدیک مشهد تاخته و ابراهیم‌خان ظهیرالدّوله را شکست داده بود.

طهماسبقلی‌خان از رمضان ۱۱۴۳ تا رمضان ۱۱۴۴ افغانستان غربی را آرام نمود و هرات را ابتدا به اللّهیارخان و پس از عصیان او به دیگری سپرد و در حین همین جنگ هرات بود که معیرالممالک متن معاهدهٔ شاه‌طهماسب را با احمدپاشا پیش او آورد. طهماسبقلی‌خان از شدّت خشم آن را امضا ننمود و به توسّط سفیر عثمانی که در اردو بود به بابعالی پیغام داد که یا تمامی ولایات ایران را رد نمایید یا آمادهٔ جنگ باشید و خود نیز پس از فتح هرات راه بغداد را پیش گرفت.

طهماسبقلی‌خان بعد از آن که به تمام ولایات ایران لغو بودن معاهدهٔ شاه‌را با عثمانی اطّلاع داد و مسألهٔ مستخلص نشدن اسرای ایرانی را با آب و تاب تمام تقبیح نمود با وجود اصراری که شاه در حرکت مستقیم او به سمت بغداد داشت، ابتدا به اصفهان آمد و پس از مطمئن کردن خاطر او شاه‌طهماسب را در همان موقعی که عازم عراق عرب بود. به سان سپاه دعوت نمود و از شاه با نهایت کوچکی پذیرایی کرد و به ارکان دولت او خلعت‌هایی نفیس بخشید. شاه به خواهش طهماسبقلی‌خان شب را نیز در اردو ماند و دست به باده‌گساری و مستی زد و از او در این حال حرکاتی ناپسند سر زد و طهماسبقلی‌خان تمام این اعمال را به چشم ارکانی که قبلاً به خلعت و نواخت و سرافراز شده بودند کشید و به این بهانه که چنین کسی دیگر لیاقت سلطنت ندارد شاه‌طهماسب دوم را در پنجم ربیع‌الاوّل ۱۱۴۵ مخلوع اعلان نمود و طفل شیرخوارش عباس‌میرزا را که شاه‌عباس سوم باشد نامزد پادشاهی نمود. طهماسبقلی‌خان شاه‌طهماسب را به عنوان

حبس به مشهد پیش رضاقلی‌میرزا و شاه‌عبّاس سوم را هم به قزوین فرستاد و خود با مقام نیابت سلطنت کلّ ایران به تنبیه بختیاری‌ها رفت و چون از آن غائله خلاص یافت عزیمت کرمانشاه کرد.

**محاصرهٔ بغداد و شکست سپاه ایران (۱۱۴۵ـ۱۱۴۷)**

طهماسبقلی‌خان پس از گذشتن از کرمانشاه ابتدا عازم کَرکوک شد و در آن جا سپاه آذربایجان نیز به او پیوستند. خیال طهماسبقلی‌خان این بود که احمدپاشا در صحرا به جلوی او بیاید و سردار ایران به محاصرهٔ قلعهٔ محکم بغداد مجبور نشود. این نقشه نگرفت و طهماسبقلی‌خان پس از فتح عتبات به محاصرهٔ بغداد مجبور گردید.

طهماسبقلی‌خان قریب یک سال بغداد را در محاصره داشت و با این که قحط در میان مردم آن جا افتاد، احمدپاشا دلیرانه مقاومت کرد و هر قدر خواست به شکلی طهماسبقلی‌خان را به صلح راضی نماید مفید نیفتاد. عاقبت سلطان‌عثمانی سردار شهیر خود **توپال‌عثمان‌پاشا** را که مدّت‌ها در اروپا در جنگ‌های با عیسویان مجرّب شده و به فتوحاتی نایل آمده بود با یکصد هزار تن سپاهی به مدد احمدپاشا فرستاد. طهماسقلی‌خان قریب دوازده هزار نفر از لشکریان خود را در محاصرهٔ بغداد گذاشت و خود با بقیّهٔ همراهان به جلوی عثمان‌پاشا به کرکوک شتافت و اگر چه در ابتدا فتح با او بود و سپاهیان ایرانی ترکان را عقب زدند، امّا به علت شدّت حرارت تابستان و بی‌آبی پیاده نظام ایران از پا درآمدند و سواران نیز چون اسبانشان اکثر تیر خورده بودند نتوانستند جنگ را ادامه دهند. به خصوص که اسب طهماسبقلی‌خان نیز به همین علّت درغلتید و ایرانیان خیال کردند که سردار ایشان کشته شده است. همین کیفیّت رشتهٔ انتظام لشکر نادری را از هم گسیخت و همه منهزماً به کرمانشاه آمدند و احمدپاشا نیز در ۱۱۴۶ به نجات بغداد توفیق یافت.

طهماسبقلی‌خان با وجود این شکست به هیچ‌وجه عنان عزم و اراده را از دست نداد و چون به مندلیج رسید به اطراف فرمان‌ها نوشت و از هر طرف کمک خواست و همدان را محلّ اجتماع اردو قرار داد سپس به استمالت سران سپاهی شکست خوردهٔ خود پرداخت و به این تدبیر پس از سه ماه از تاریخ شکست کرکوک اردوی مجهّزی جهت او در همدان جمع آمد و طهماسبقلی‌خان خود را برای جنگ دیگری با عثمانی آماده یافت.

**قتل عثمان‌پاشا و فتح لشکر ایران در ۱۱۴۶**

طهماسبقلی‌خان در ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۱۴۶ از همدان عازم عراق عرب شد و در لب آب دیاله بیست هزار نفر عسکر عثمانی را که در آن جا مقیم بودند، مغلوب و پراکنده ساخت و با این که در این جا شنید که محمّدخان بلوچ حاکم کوه‌گیلویه و خوزستان طغیان کرده به آن اعتنایی ننموده و راه کرکوک را پیش گرفت و در قریهٔ **لیلان** سه فرسنگی کرکوک سپاه توپال عثمان پاشا را شکست داد سپس به طرف دیاله برگشت تا سپاه خراسان و کرمان و اردلان و کرمانشاه نیز برسند و برای گرفتن بغداد حرکت کنند.

برگشتن طهماسبقلی‌خان به طرف دیاله توپال عثمان پاشا را به این خیال انداخت که سردار ایران به علّت ضعف قوا عقب‌نشینی کرده. به همین توهّم به عقب او تاخت ولی سپاه او در مقابله با لشکریان ایران شکست خوردند و توپال عثمان‌پاشا را که بر تخت روانی حرکت می‌نمود یکی از سپاهیان ایرانی شناخته در حالی که او را بر اسبی نشانده می‌گریزاندند کشت و سر او را پیش طهماسبقلی‌خان آورد.

در نتیجهٔ این فتح بزرگ که در اوایل جمادی‌الثانیة ۱۱۴۶ نصیب سپاه ایران گردید احمدپاشا والی بغداد با طهماسبقلی‌خان به نام دولت عثمانی صلح کرد و قرار شد که طرفین اسرا را آزاد کنند و حدود دولتین همان حدود ایّام سلطنت شاه‌سلطان حسین باشد. طهماسبقلی‌خان هم که عجله برای سرکوبی محمّدخان بلوچ داشت با وجود این که فتح بغداد نزدیک بود به این صلح رضا داد و به سرعت عازم شوشتر شد.

محمّدخان بلوچ در ایام لشکرکشی ثانی طهماسبقلی‌خان به عراق‌عرب چنین شهرت داد که او بار دیگر مغلوب ترکان شده و مفقودالاثر است و چون مردم جنوب هم از رفتار ظالمانهٔ مأمورین مالیات نادری راضی نبودند، جانب او را گرفتند و در شوشتر مخصوصاً هنگامه‌ای بر ضدّ طهماسبقلی‌خان برپا شد و طرفداران صفویه نیز که محمّدخان هم همین ادّعا را داشت سر به شورش برداشتند.

طهماسبقلی‌خان با خشم تمام به شوشتر آمد و سپاهیان بی‌باک را در غارت آن شهر و هتک ناموس مردم آزاد ساخت و ایشان در این مرحله مرتکب فجایع و رسوایی‌هایی شدند که کمتر از معاملهٔ چنگیزیان با مردم بلاد مغلوبهٔ اسلام نبود.

محمّدخان بلوچ با آن که در حدود کوه‌گیلویه جلوی لشکریان طهماسبقلی‌خان را به

سختی گرفت، عاقبت از هیبت او وحشت کرده به لار گریخت. طهماسبقلی‌خان خود به شیراز رفت و از جانب خویش **طهماسبقلی‌خان‌جلایر** را به لار فرستاد و او و محمّدخان بلوچ را در ۱۱۴۷ دستگیر نمود و به خدمت مخدوم خود که در اصفهان بود فرستاد و به فرمان او کور شد و محمّدخان تاب این حال را نیاورده در زندان خود را کشت.

**لشکرکشی به قفقازیّه و داغستان (۱۱۴۶ ـ ۱۱۴۸)**

طهماسبقلی‌خان چون از جانب محمّدخان بلوچ آسوده خیال شد از اصفهان به آذربایجان آمد و در اردبیل معلوم او شد که پاشایان عثمانی از قبول مصالحه‌ای که او و احمدپاشا بسته بودند، استنکاف دارند و دولت عثمانی نیز **عبداللّٰه پاشا کوپریلی‌زاده** والی مصر را با لشکری تازه به سمت ایران روانه داشته و اختیار جنگ و صلح را به او داده است.

عبداللّٰه‌پاشا از طهماسبقلی‌خان دو سال برای تخلیهٔ ولایات غربی ایران مهلت خواست. خان افشار بلاتأمّل از اردبیل به شروان که تحت تسلط **سرخای خان لکزی** دست‌نشاندهٔ سلطان‌عثمانی بود، تاخت و در ۲۵ ربیع‌الاوّل ۱۱۴۷ از نهر کورا گذشته داخل شماخی شد و سرخای گریخت و از پاشایان مقیم تفلیس و گنجه کمک خواست.

طهماسبقلی‌خان افشار سردار معروف خود طهماسبقلی‌خان جلایر را که از کار فارس و دفع محمّدخان بلوچ فارغ شده بود، به تعاقب سرخای فرستاد و سرخای پس از یکی دو شکست دیگر که از دست سپاهیان ایران یافت به بلاد چرکس گریخت و داغستان به تصرّف درآمد و خان افشار از همان جا طهماسبقلی‌خان جلایر را به سرداری قندهار فرستاد، خود به فتح گنجه رفت و **صفی‌خان بغایری** را هم به محاصرهٔ تفلیس فرستاد.

سپاهیان **علی‌پاشا** مقیم گنجه در دفاع سخت پافشاری کردند و طهماسبقلی‌خان به مدد تعلیمات سفیر روس و مهندسینی که به دعوت او از باکو آمدند، محاصره را شدّت داد و چون عثمانی‌ها در صدد برآمدند که سلطان شبه‌جزیرهٔ قرم (کریمه) را به حملهٔ به داغستان وادارند و آن مستلزم عبور لشکریان قرم از خاک روسیّه بود بر سر همین موضوع بین روس و عثمانی جنگ درگرفت و روس‌ها برای آن که در جنگ با عثمانی از

یاری طهماسبقلی‌خان محروم نمانند، در بهار سال ۱۱۴۸ در گنجه عهدنامهٔ اتّحادی بر ضدّ عثمانی با ایران بستند.

از بلاد ایران که عساکر عثمانی در فاصلهٔ بین استیلای افاغنه و ظهور نادر تصرّف کرده بودند، چهار قلعهٔ ایروان و گنجه و قارص و تفلیس پناهگاه عثمانی‌ها بود و طهماسبقلی‌خان بدون تصرّف آن چهار گوشهٔ مستحکم نمی‌توانست لشکریان دشمن را از این قسمت از ایران براند.

در موقعی که طهماسبقلی‌خان و سرداران او به محاصرهٔ این چهار قلعه مشغول بودند، عبداللّٰه‌پاشا با هفتاد هزار سوار و پنجاه هزار پیاده برای تعرّض به سپاه نادر به حدود ایروان آمد و در جلگهٔ باغاوَرد یا مرادتپّه با او روبه‌رو شد. طهماسبقلی‌خان در ۲۶ محرّم ۱۱۴۸ در این محلّ لشکر عثمانی را شکستی عظیم داد و پنجاه هزار تن از ایشان با عبداللّٰه پاشا و پاشای دیار بکر کشته شدند و در نتیجهٔ این فتح گنجه و تفلیس هر دو تسلیم شدند لیکن ایروان و قارص هنوز پایداری می‌کردند.

اولیای عثمانی احمدپاشا والی بغداد را مأمور عقد صلح با طهماسبقلی‌خان کردند و حاضر شدند که ایروان را هم تسلیم کنند به شرط آن که قارص به تصرّف ایشان بماند. به این ترتیب در اوایل سال ۱۱۴۸ صلح سابق بین عثمانی و طهماسبقلی‌خان از طرف بابعالی تصویب شد و ولایات غربی و شمال‌غربی ایران مسترد گردید.

بعد از ختم این غائله نادر به سرکوبی پادشاه عاصی گرجستان و شورشیان داغستانی و لزکی رفت و پس از آن که در جمیع این نقاط از طرف خود مأمورین گذاشت در هشتم رمضان ۱۱۴۸ به ساحل ارس آمد و در صحرای موغان اردو زد.

## تاجگذاری نادر و انقراض سلسله صفوی

پس از رسیدن به این محلّ طهماسبقلی‌خان از عموم بلاد ایران، اعیان و کدخدایان و قضات و ریش‌سفیدان را به اردو خواست و مأمور مخصوصی برای فرستادن اجباری ایشان روانه داشت و حکم شد که همه در پانزدهم بهمن در صحرای موغان گرد آیند و منظور او از این اجتماع به تصویب رساندن سلطنت خود بود.

طهماسبقلی‌خان با سران سپاه خود و جمیع افراد اردو و علی پاشا مدافع سابق گنجه

و ایلچی دولت عثمانی و نمایندگانی که از بلاد ایران آمده بودند، روزی مجلس جشنی فراهم ساخت و ابتدا برای نمودن اقتدار و سیاست خود یکی دو تن از اتباع خود را به بهانه‌ای کشت. سپس در امر سلطنت آغاز سخن کرد و گفت که من آن چه لازمهٔ کوشش بود کردم و ایران را از چنگ افاغنه و ترکان و روس‌ها نجات دادم؛ شاه طهماسب و عباس‌میرزا پسرش هر دو سلامتند هر کدام را می‌خواهید به سلطنت بردارید، خیال من این است که چندی برای استراحت گوشه‌گیری کنم و در خراسان در کناری به آسودگی بنشینم.

حاضرین که اصل خیال او را می‌دانستند و مقتضای حال را نیز فهمیده بودند گفتند، جز خان‌افشار کسی دیگر لایق این مقام نیست.

طهماسبقلی‌خان ابتدا استنکاف کرد تا عاقبت حاضر شد که اگر حضار شرایط او را بپذیرند به قبول این تکلیف رضا دهد.

شرایط پنج‌گانه طهماسبقلی‌خان چنین بود:

۱ ـ ایرانیان از عقاید گذشتهٔ خود نسبت به اهل سنّت دست بردارند تا اهل سنّت مذهب جعفری را مانند مذاهب اربعهٔ تسنّن و خامس آن‌ها بشمارند.

۲ ـ در خانهٔ کعبه که ارکان اربعهٔ آن به ائمّهٔ مذاهب اربعهٔ سنّت تعلّق دارد، ایرانیان نیز در یک رکن با ایشان شریک شوند و به آئین جعفری نماز بگذارند.

۳ ـ هر ساله از طرف ایران امیرحاجی تعیین شود که مانند امرای حاج شام و مصر حجّاج ایرانی را به کعبه ببرند و دولت عثمانی با او نیز مانند امرای حجّاج دیگر معامله نماید.

۴ ـ اسرای طرفین آزاد شوند و خرید و فروش ایشان موقوف گردد.

۵ ـ وکیلی از هر یک از دو دولت در پایتخت یکدیگر باشند و امور مملکتین را بر وفق مصلحت فیصل دهند.

طهماسبقلی‌خان بعد از آن که این شرایط را به تصویب و تصدیق نمایندگان بلاد ایران رساند در ۲۴ شوّال ۱۱۴۸ یعنی دوازده روز به نوروز مانده تاج سلطنت بر سر گذاشت و نادرشاه خوانده شد و سلسلهٔ صفویّه که در حقیقت در ۱۱۴۵ به خلع طهماسب دوم منقرض شده بود با عزل شاه عبّاس سوم به کلّی برافتاد.

نادرشاه پس از جلوس، رضاقلی‌میرزا را به معاونت طهماسبقلی‌خان جلایر به ایالت خراسان و برادر خود ابراهیم‌خان ظهیرالدّوله را به حکومت آذربایجان منصوب نمود و ولایت دیگر را هم هر کدام به سرداری سپرد و سفرایی به دربار روسیّه و عثمانی برای اعلام جلوس خود روانه داشت و از آن جمله بود عبدالباقی خان زنگنه که به همین قصد و به نیّت بردن شرایط پنجگانهٔ نادر مأمور استانبول گردید.

**فتح بحرین و تنبیه بختیاری‌ها در ۱۱۴۸**

از جمله کسانی که پس از ختم مجلس موغان نبه مأموریّت سابق خود برگشتند **محمّدتقی‌خان** بیکلربیکی فارس بود که برای فتح بحرین که در زمان شاه سلطان حسین به دست جمعی از اعراب افتاده بود دستور یافت. محمّدتقی‌خان به علّت نفاقی که مابین اعراب ساکن بحرین وجود داشت به سهولت بر آن جا دست یافت.

نادرشاه پس از ختم مجلس موغان برای تنبیه ایل بختیاری که پیوسته در سرکشی بودند، به اصفهان آمد و به یاری سپاهیان اصفهان و کوه‌گیلویه بر **علیمرادخان چهار لَنگ** سرکردهٔ این طایفه غالب و مسلّط گردید و دست و پای او را برید و چشم او را کند و پس از یک ماه زد و خورد در جبال صعب بختیاری در جمادی‌الآخری ۱۱۴۸ به اصفهان برگشت و چند تن از سرداران خود را به توپخانه و استعداد کامل به بلوچستان فرستاد و خود نیز به تهیّه و سفر قندهار مشغول شد.

**محاصره و فتح قندهار (۱۱۴۹ ـ ۱۱۵۰)**

نادرشاه پس از آن که از جانب نواحی شمال و مغرب ایران آسوده خاطر شده به سمت مشرق توجّه کرد و اوّل به فکر برانداختن آشیانهٔ افاغنهٔ غلجایی یعنی قندهار که گورکانیان هند نیز از آن جا پیوسته در خاک ایران تحریکات می‌کردند افتاد و این شهر در این تاریخ در دست حسین غلجایی برادر محمودافغان بود.

پس از رسیدن نادر به پای حصار قندهار چون دانست که گشودن آن جا به حمله میسّر نیست، تصمیم گرفت که با طول دادن محاصره محصورین را از پا درآورد. به همین نیّت در مقابل قندهار شهری تازه به نام نادرآباد ساخت و مراودهٔ قندهار را با خارج قطع نمود

و تا یک سال آن جا را در حصار داشت. عاقبت دید که افاغنه به واسطهٔ داشتن آذوقهٔ کافی هنوز می‌توانند تا مدّتی مقاومت کنند. این بود که حکم به حمله داد و بختیاری‌ها همراه نادر یکی از برج‌های شهر را به حمله گرفتند و قندهار در ۲۳ ذی‌الحجّهٔ ۱۱۵۰ از پا درآمد.

پس از فتح نادر با افاغنهٔ غلجایی به مهربانی رفتار نمود، حسین را به حبس به مازندران فرستاد و جمعی از غلجائیان را به حدود نیشابور کوچاند و اکثر سکنهٔ قندهار کهنه را به نادرآباد آورد و این شهر جدید به تدریج جای قندهار کهنه را گرفت.

در حین محاصرهٔ قندهار رضاقلی‌میرزا نیز بلخ و غندوز و بدخشان را فتح نمود و **ابوالفیض‌خان** امیر بخارا و **ایلبارس‌خان** امیر خوارزم را مغلوب نمود ولی به فرمان نادر متعرّض خاندان امرای بخارا نشد و به خدمت نادر برگشت. نادر سلطنت ایران را به رضاقلی میرزا واگذاشت و خود پا در رکاب فتح هندوستان گذاشت.

**لشکرکشی به هند**

مقارن حرکت نادر به عزم فتح هند سلطنت هند شمال غربی و دهلی در دست **محمّدشاه** از سلاطین گورکانی هند بود و او که در ۱۱۳۱ به جای **فرّخ‌سیر** به سلطنت نشست، مرد عیّاش و شهوتران بود و در حق اوست که گفته‌اند: «هرگز دستش بی‌جام و کنارش بی‌دلارام نبود». لشکریانش نیز همه در تن‌پروری از مخدوم خود پیروی داشتند و دربارش از مردم خائن و بیکاره پر بود.

نادر از زمان فتح اصفهان تا این تاریخ چند بار سفرایی به دهلی فرستاد و از محمّدشاه تجدید روابط حسنهٔ سابق و جلوگیری از ورود افاغنهٔ غلجایی را به خاک هند خواستار شده و هر بار از محمّدشاه جواب‌هایی غیرمطلوب شنیده بود. حتّی در دفعهٔ آخر یعنی در ۱۱۵۰ محمّدشاه سفیر نادر را اجازهٔ مراجعت نداد و قریب یک سال او را بیهوده در دهلی معطّل کرد.

در اوایل سال ۱۱۵۱ چون نادر از برگشتن سفیر خود متغیّر بود، فرمانی مؤکّد به دهلی پیش او فرستاد که به عجله به ایران برگردد و خود او به فتح غزنین و کابل و پسرش نصراللّه‌میرزا به تصرّف شمال افغانستان حرکت کردند و نادر پس از تسخیر این نقاط

هفت ماه اقامت در کابل چون باز در جواب پیغام‌های خود به محمّدشاه بی‌اعتنایی دید به سمت جلال‌آباد حرکت نمود و پس از تسخیر معابر هند شمال‌غربی در رمضان داخل در جلگهٔ پنجاب شد و در پیشاور بود که خبر قتل برادرش ابراهیم‌خان ظهیرالدّوله به دست لزکی‌های داغستان به او رسید. نادر **اصلانخان‌قراخلو** را به جای او و صفی‌خان بغایری را به سرداری داغستان و به سمت دهلی پیش راند.

**جنگ کرنال در ۱۵ ذی‌القعدهٔ ۱۱۵۱**

بعد از عبور از سند و فتح لاهور نادر مراسله‌ای به محمّدشاه نوشت و پس از یادآوری همجنسی خاندان افشار با خاندان بابر و گله از معطّل کردن سفرای خود سفر خویش را به هند برای تنبیه بدخواهانی قلمداد نمود که شاه را به این طرز معامله وادار نموده بودند.

در محلّ سرهند نادر شنید که محمّدشاه با سیصدهزار جنگی و دوهزار زنجیر قبل و دوهزار عرّاده توپ از دهلی حرکت کرده و به محلّ **کَرْنال** واقع در ساحل نهر جُمنا و بیست فرسنگی شمال دهلی امده است.

اختیار امور محمّد شاه در این ایّام در دست سه تن بود: اوّل **نواب نظام‌الملک بهادر** صوبه‌دار یعنی حاکم دکّن که به علّت نقاری که بین او و شاه حاصل شده بود لشکریان خود را احضار کرد و به عقیدهٔ بعضی پنهانی با نادر دست یکی داشت، دوم **خان‌دوران صمصام‌الدّوله** امیرالامرا و فرمانده کلّ سپاه محمّدشاه، سوم **قمرالدّین خان اعتمادالدّوله** صدراعظم مملکت. این سه تن هیچ کدام با دیگری خوب نبودند و باطناً در شکست کار یکدیگر می‌کوشیدند. نادر به سهولت در ۱۵ ذی‌القعده در جلگهٔ کرنال لشکریان بی‌شمار محمّدشاه را به قدرت تفنگچیان ماهر خود از پا درآورد. خان‌دوران و برادرش هر دو کشته شدند. عدد مقتولین هندی را بیست‌هزار و شمارهٔ کشتگان اردوی نادر را ۴۲ و مجروحین آن را دویست نوشته‌اند و علّت این امر بیشتر آن بود که هندی‌ها با تیر و کمان می‌جنگیدند و ایرانیان با تفنگ.

پس از این فتح بزرگ نظام‌الملک به عنوان عذرخواهی به اردوی نادر آمد و قرار بر این شد که نادر به جان و مال و ناموس محمّدشاه تعرّض نرساند و محمّدشاه اردوی

خود را مرخص کند و خود با هزار تن به خدمت نادر بیاید و نادر پس از سه روز دیگر به دهلی وارد شود و چهل روز مهمان محمّدشاه باشد و پس از این تاریخ سلطنت هند را به محمّدشاه واگذارد و به ایران بازگردد.

در ورود محمّدشاه به خیمهٔ نادری، خان افشار نصراللّه‌میرزا را به استقبال او فرستاد و خود نیز به جلوی او رفت و او را با خود بر یک مسند نشاند و شرایط احترام و پذیرایی را به طرزی لایق به مورد عمل گذاشت.

نادرشاه به همراهی محمّدشاه از کرنال به دهلی حرکت نمود و در ۹ ذی‌الحجهٔ ۱۱۵۱ به آن جا وارد گردید و از طرف پادشاه گورکانی هند که برای پذیرایی زودتر به دهلی آمده بود به نهایت جلال استقبال شد. نادر در مجلس مهمانی همان طور که وعده کرده بود سلطنت هند را به محمّدشاه واگذاشت و محمّدشاه هم جمیع نفایس خزاین اجدادی را نثار مقدم پادشاه ایران کرد.

تا سه روز بعد از ورود لشکریان نادر به دهلی، به علّت احکام سختی که او صادر کرده بود از احدی خلاف سر نزد ولیٰ در روز یازدهم ذی‌الحجّه بین عده‌ای از اهالی شهر و چند تن سپاهی نادر نزاع درگرفت و بین مردم شهرت یافت که محمّدشاه نادر را در مهمانی مسموم کرده. انتشار این خبر اهل دهلی را به شورش واداشت و جمعی از سپاهیان نادری در این شورش به قتل رسیدند.

صبح روز بعد چون نادر فهمید که قریب هفتصد کس از همراهان او به قتل آمده و احدی از امرای هند هم در کار خواباندن انقلاب اقدامی ننموده، حکم قتل‌عام دهلی را صادر کرد و لشکریان او از سه ساعت از روز گذشته تا چهار بعد از ظهر به این حرکت زشت که در نتیجهٔ آن قسمت مهمّی از شهر سوخت و قریب به بیست هزار تن کشته شدند مشغول بودند. عاقبت نادر به شفاعت محمّدشاه و نظام‌الملک و قمرالدّین‌خان به قطع کشتار امر داد و بقیّه مردم را عفو نمود.

بعد از چند روز از این واقعه نادر یکی از نوادگان اورنگ زیب را به عقد نصراللّه‌میرزا درآورد و محمّدشاه حکم داد که در تمام ممالک او به نام نادر سکّه و خطبه را جاری سازند و امرا و اعیان هر کدام از جواهر و نقدینه پیشکشی قابلی تقدیم نادر نمایند. ایشان هم به میل یا عنف اطاعت کردند و از این ممرّ بالغ بر ۱۵ کرور نصیب نادر گردید.

قیمت نفایسی را که نادر از هند به دست آورده از ۸۷/۵۰۰/۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی تا ۳۰/۰۰۰/۰۰۰ لیره تخمین زده‌اند و از آن جمله بوده است: تخت‌طاووس و قطعهٔ الماس معروف کوه‌نور.

نادر به تمام سران سپاه خود و امرای هند انعام‌های لایق داد و مالیات سه سالهٔ ایران را بخشید (اگر چه این قسمت را بعدها به زور از مردم پس گرفت) و به دست خود تاج سلطنت را بر سر محمّدشاه گذاشت. محمّدشاه هم ممالک طرف مغرب سند یعنی غزنین و کابل و قسمتی از پنجاب را به نادر واگذاشت و پادشاه ایران پس از پنجاه و هفت روز اقامت در دهلی در ۷ صفر ۱۱۵۲ به طرف سند حرکت نمود.

در موقعی که خبر قتل نادر انتشار یافت، رضاقلی‌میرزا از بیم آن که مبادا مردم ایران به طرفداری صفویّه برخیزند **محمّدحسین خان قاجار** را به قتل شاه‌طهماسب دوم که در سبزوار بود، واداشت و پسران او یعنی شاه‌عبّاس سوم و سلیمان میرزا را نیز کشت تا احدی از دودمان صفوی برای ادّعای سلطنت به جا نماند. این حرکت رضاقلی‌میرزا را نادر بعد از اطّلاع ابداً تقبیح ننمود بلکه به عقیدهٔ جمعی اصلاً این کار به اشاره خود نادر صورت گرفته بود.

### سفر نادر به بخارا و خیوه و داغستان

در مراجعت به کابل نادر شنید که **خدایارخان عبّاسی** حاکم سند از ضمیمه شدن قلمرو خود به ایران راضی نیست و دم از عدم اطاعت می‌زند. نادر از کابل به سمت صحرای تار به عقب خدایارخان حرکت کرد و خدایارخان جز تسلیم چاره‌ای ندید. نادر او را بخشود و به حکومت سابقش مستقرّ ساخت و از سند عدّه‌ای را به بلخ فرستاد تا در ساحل جیحون برای حملهٔ به بخارا برای او کشتی تهیّه کنند.

در هرات رضاقلی‌میرزا و **علیقلی‌خان** پسر ابراهیم‌خان ظهیرالدّوله با سپاهیانی که نادر خواسته بود به خدمت او رسیدند و او پس از واگذاری حکومت هرات به پسر رضاقلی‌میرزا یعنی **شاهرخ** به بلخ حرکت نمود و در ۱۲ جمادی‌الاولی ۱۱۵۲ به آن جا رسید. ابوالفیض‌خان امیر بخارا به خدمتگزاری پیش نادر آمد. نادر او را به گرمی پذیرفت و از دخترانش یکی را به عقد خود و دیگری را به ازدواج شاهرخ نواده‌اش درآورد و

جیحون را سرحدّ بین ایران و بخارا قرار داد و با ۱۱۰۰ کشتی عازم خیوه شد تا ایلبارس‌خان را که در ایّام بودن او در هند به حدود تجن تخطّی کرده بود تنبیه نماید.

نادر در حملهٔ به خیوه ایلبارس‌خان را گرفت و حکم به قتلش داد و در شعبان ۱۱۵۳ بر خیوه دست یافت و یکی از نوادگان چنگیز را به حکومت آن جا گماشت سپس به مشهد آمد و به تهیّه سپاه برای سرکوبی لزکی‌ها که برادرش ظهیرالدّوله را کشته بودند مشغول شد.

نادر در دوم محرّم ۱۱۵۴ از مشهد به عزم داغستان حرکت نمود و در موقعی که از خیابان بین جنگل‌های سوادکوه می‌گذشت در ۲۸ صفر تیری از پشت درخت بر او انداختند و تیر بازوی راست او را خراشید و به شست دست چپ او خورد تا به گردن اسب او رسید و اسب به سر درغلتید.

این ضربت سخت خیال نادر را پریشان کرد و رضاقلی‌میرزا را که در رکاب بود در تهران گذاشت و خود به داغستان رفت. در این سفر اگر چه بعضی از رؤسای طوایف لزکی از در اطاعت در آمدند، لیکن غالب سکنه داغستان به قلل جبال پرارتفاع پناه گرفتند و از هر طرف به تعرّض اردوی نادر دست زدند و لطمات بسیار به ایشان وارد آوردند، حتّی موقعی به خیمهٔ خود نادر نیز تعرّض رساندند.

دولت روسیّه که از لشکرکشی نادر به داغستان و خیالات او در باب تهیّه جهازات در بحر خزر و حملهٔ به طرف شبه‌جزیرهٔ قرم اطلاع یافت، قوایی در هشترخان جمع آورد و همین امر موجب پشتگرمی لزگی‌ها شد.

نادر به مراجعت به دربند مجبور گردید و از عدم توفیقی که در این سفر یک سال و نیمه نصیب او شده بود، سخت در خشم رفت به خصوص که از ولایات ایران خبرهای شورش می‌رسید و دولت عثمانی هم به درخواست‌های او جوابی شافی نمی‌داد و همین امور مزاج پادشاه را کم‌کم از حال اعتدال سابق منحرف ساخت و به اختلال حواس کشاند.

در رمضان ۱۱۵۴ موقعی که نادر هنوز در داغستان بود، غلامی را که مرتکب انداختن تیر در جنگل سوادکوه شده بود به خدمت او آوردند. نادر او را کور کرد و چون این حرکت را به تحریک رضاقلی‌میرزا می‌دانست او را از تهران خواست و فرمان داد که با کارد دو چشم او را از حدقه بیرون آورند.

**روابط نادر با عثمانی**

رجال عثمانی پس از اطّلاع بر شرایط نادر چهار مادهٔ آن را پذیرفتند ولی از قبول مذهب جعفری به عنوان خامس مذاهب سنّت استنکاف کردند و آن را بدعت در دین دانستند و بین نادر و بابعالی چند بار در این خصوص تبادل سفرا شد و بابعالی هر بار همان عقیدهٔ سابق را در جواب نادر پیغام داد. نادر از این مسأله سخت متغیّر شد و چون خود را طرفدار اتّحاد بین مسلمین جلوه می‌داد، امر کرد که در ممالک او هیچ جا از خلفای ثلاثه بد نگویند و در نامهٔ مؤدّبانه‌ای که به سلطان عثمانی نوشت این مطلب را یادآور شد و ضمناً به او فهماند که اگر بیش از این در پذیرفتن شرایط او تعلّل رود به خاک عثمانی حمله خواهد کرد و شرایط خویش را به زور خواهد قبولاند.

امّا انقلاباتی که در این ایّام در ایران بروز کرد؛ یکی شورش محمّدتقی‌خان بیکلربیکی فارس بود در ۱۱۵۶ که در طی حملهٔ به عمان با سرداران همراه خود نساخته و از استقلال دم زده بود. نادر محمّد حسین‌خان قرخلو را به تنبیه او فرستاد و این سردار شیراز را مسخّر و محمّدتقی‌خان را دستگیر نمود و او را کور و مقطوع‌النسل ساخت.

دیگر شورش شروان بود در همین سال به توسّط شخصی به نام سام‌میرزا که به ادّعای فرزندی شاه سلطان‌حسین در آذربایجان به سلطنت‌طلبی برخاسته و محمّدخان پسر سرخای خان‌لزگی و خوانین دربند و داغستان را با خود همدست نموده بود. نادر به توسّط نصرّالله میرزا و چند تن از سرداران خود انقلاب این حدود را بالأخره خواباند و سام‌میرزا در ذی‌القعدهٔ ۱۱۵۶ دستگیر گردید.

دیگر قیام قاجاریهٔ استرآباد بود به توسّط محمّدحسن‌خان‌قاجار پسر فتحعلی‌خان نایب‌السّلطنهٔ شاه‌طهماسب دوم. نادر به توسّط شعبهٔ دیگر قاجاریه که با ایل فتحعلی‌خان دشمنی داشتند در اواخر ۱۱۵۶ محمّد حسن‌خان را به صحرای ترکمن منهزم ساخت و استرآباد را ویران نمود و جمع کثیری از بی‌گناه و گناهکار را کشت.

نادر در اوایل سال ۱۱۵۶ به صحرای موغان آمد و از آن جا برای حمله به خاک عثمانی توپخانهٔ خود را به کرمانشاه فرستاد. احمدپاشا والی بغداد از در صلح‌خواهی درآمد ولی نادر که خیالش تحمیل شرایط خود بر بابعالی بود به تصرّف عتبات و کرکوک و موصل پرداخت، دولت عثمانی در اواخر سال ۱۱۵۶ از نادر تقاضا کرد که دست از

جنگ بردارد تا طرفین بار دیگر در باب مسائل مذهبی به مذاکرات بپردازند. نادر به شهر وان برگشت و قرار شد که از طریق سیاسی حلّ اختلاف به عمل آید.

در اوایل سال ۱۱۵۷ سرعسگر قارص احمدپاشا حمّال‌اوغلی شخصی از اهالی رفسنجان کرمان را به عنوان صفی‌میرزا علم نمود و او را وارث سلطنت ایران اعلام کرد و به نادر پیغام داد که من مأمورم صفی‌میرزا را به سلطنت ایران برسانم. نادر سام‌میرزا مدّعی سابق‌الذّکر که در اردو داشت از یک چشم نابینا ساخت و او را پیش احمدپاشا فرستاد و پیغام داد که سام‌میرزا را برای دیدار برادر مجهول خود پیش تو فرستادم خود نیز به طرف قارص عازم شد.

نادر در جمادی‌الاخری سال ۱۱۵۷ با نصراللّه‌میرزا به قارص آمد و آن جا را در محاصره گرفت و چون احمدپاشا حاضر شد که واسطهٔ قبولاندن شرایط نادر به سلطان شود، نادر از قارص به طرف داغستان آمد و از چهار طرف لزگی‌ها را در میان گرفت و پس از سرکوبی و گرفتن اطاعت از رؤسای ایشان به کنار ارس برگشت.

در اوایل ۱۱۵۸ به نادر خبر رسید که محمّدیکن پاشا با چندین سرعسگر و لشکر فراوانی از سمت ارزنةالرّوم و قارص و دیاربکر و موصل عازم حملهٔ به ایران است. نادر نصرّاللّه‌میرزا را به حدود دیاربکر فرستاد و خود به سمت ایروان رفت و قصد او این بود که در محلّ مرادتپه نزدیک به همان محلّی که در آن جا در ده سال قبل عبداللّه‌پاشا را مغلوب کرده بود طرح جنگ بیندازد.

یکن‌پاشا با یکصد و پنجاه هزار سوار و چهل‌هزار پیاده به مرادتپه رسید و جنگ در یازدهم رجب ۱۱۵۸ شروع شد. نادر یکن‌پاشا و سپاهیان او را محصور نمود و راه آذوقه را بر ایشان بست و در این هنگام به او خبر رسید که نصراللّه‌میرزا هم در نزدیکی موصل به فتح بزرگی نایل آمده. یکن‌پاشا در محاصره مرد و رشتهٔ نظم لشکریانش از هم گسیخت و دوازده هزار تن از ایشان در معرکه کشته شدند و توپخانه و پنج هزار اسیر از آن لشکر به دست سپاه نادری افتاد.

پس از این فتح نادر خود به سلطان عثمانی پیشنهاد صلح کرد و از آذربایجان به اصفهان آمد و تا دهم محرّم ۱۱۵۹ در آن جا ماند و چون به کلّی مزاج او تغییر یافته بود از او و سپاهیانش صدمات بسیار به اهل این شهر ستمدیده وارد آمد. سپس از آن جا راه

مشهد را پیش گرفت و از جانب خود میرزا **مهدی‌خان منشی‌الممالک استرآبادی** مؤلف جهانگشای نادری و **مصطفی‌خان شاملو** را به استانبول فرستاد و ایشان در دهم محرّم ۱۱۶۰ بین دولتین به شرایط ذیل عهدنامه‌ای بستند:

۱ ـ حدود مملکتین، همان حدودی است که در ۱۰۴۹ بین سلطان‌مراد چهارم و شاه‌صفی مقرّر شده.

۲ ـ طرفین از این به بعد از دشمنی و اقدام به امور منافی صلح خودداری نمایند.

۳ ـ ولات عثمانی حجّاجِ ایرانی را سالم از محلّی به محلّ دیگر برسانند.

۴ ـ طرفین سفرایی به مدّت سه سال به خرج طرف مقابل به پایتخت یکدیگر بفرستند.

۵ ـ حکّام سرحدّی از حرکات منافی دوستی دست برداند. اهالی ایران از سَبّ خلفا خودداری کنند و مأمورین دو طرف از تجار یکدیگر باج و خراج خلاف قاعده مطالبه ننمایند.

**تغییر مزاج نادر و قتل او**

با تمام خدماتی که نادرشاه به مردم ایران کرده و اسم و اعتباری که جهت این کشور تحصیل نموده بود، ایرانیان از همان ابتدای کار با او صفایی نداشتند؛ یکی به علّت اصرار نادر در برانداختن مذهب شیعه و ترویج تسنّن و لغو آداب‌دینی مخصوص شیعیان و ضبط اوقاف، دیگر به سبب سعی نادر در محو نام و نشان صفویّه و واداشتن مردم ایران به فراموش کردن آن خاندان و از یاد بردن آثار خیر ایشان.

چون نادر سعی داشت که سلطنت ایران را در خاندان خود موروثی کند و مذهب شیعه را براندازد با صفویّه که سلطنت حقّاً ارث ایشان و رواج مذهب شیعه مدیون به آن طایفه بود، عنادی مخصوص می‌ورزید ولی ایرانیان قلباً به این امر راضی نبودند و به همین علّت باطناً نادر را دشمن می‌داشتند مخصوصاً چون خود او مردی سخت‌کش و بی‌رحم بود و از عمّال و محصلین او نیز ظلم و تعدّی فوق‌العاده سر می‌زد هیچ کس به میل دل، طالب دوام دولت او نبود.

لشکرکشی به داغستان و دفاع مردانهٔ مردم آن جا و کور کردن رضاقلی‌میرزا و

انقلاباتی که در همان ایّام در ایران رخ داد، مزاج نادر را که در ابتدا جز تندخویی و سخت‌کشی و اصرار در اقامهٔ تسنّن عیبی دیگر نداشت به کلّی از حال استقامت منحرف کرد و چون دولت عثمانی هم از شرایط او استنکاف داشت بیش از پیش او را درنده‌خو و بدسیرت کرد و از همه بیشتر غصّه کورکردن رضاقلی‌میرزا او را آزار می‌داد و چون از این کرده پشیمان گشت، پنجاه تن از امرا را به این بهانه که چرا در روز واقعه شفاعت نکردند کشت.

این پادشاه که در اوایل کار شخصی کریم و بخشنده بود، پس از غارت دهلی و آوردن غنایم هند دستخوش لئامت طبع و مال‌دوستی و خرده‌گیری گردید. مالیات سه‌ساله را که بخشیده بود به سختی مطالبه کرد و هر چه به دست می‌آورد به قلعهٔ کلات می‌فرستاد. مخصوصاً در سه چهار سال آخری سلطنت در وصول مالیات‌های بی‌قاعده و اخذ و عمل و تحمیل جرایم از او و کارکنانش صدمات بسیار به مردم ایران رسید.

سخت‌کشی و غیظ و غضب او نسبت به شهرها و زیردستان خود نیز بی‌اندازه بود. رفتار او نسبت به مردم شوشتر و شیراز و لار متعاقب طغیان محمّدخان بلوچ و محمّدتقی‌خان بیکلربیکی و ساختن کلّه مناره‌ها در فارس و کرمان مشهور است. مخصوصاً عادت زشت کورکردن از سیاست‌های رایج او بود و غالباً در اردوی او از این جماعت کور شمار کثیری همراه بودند.

این مقدّمات بین رؤسای قزلباش و نادر بدگمانی شدید کرد به طوری که کم‌کم به آن جا کشید که یا نادر رؤسای قزلباشیه را از میان بردارد و یا ایشان نادر را.

نادر در دهم محرّم ۱۱۶۰ از اصفهان به مشهد حرکت کرد و در ۲۳ صفر به پایتخت خود رسید و چون مردم سیستان از جور عمال او شوریده بودند، علیقلی‌خان برادرزادهٔ خود و طهماسبقلی‌خان جلایر سردار کابل را مأمور تنبیه ایشان کرد.

علیقلی‌خان که خود به امر نادر پرداخت و به جریمه‌ای سنگین محکوم شده بود با شورشیان سیستان همدست شد و کار طغیان آن جا بالا گرفت. نادر ابتدا به سرکوبی اکراد خبوشان که ایشان هم سر به شورش برداشته بودند رفت و در این تاریخ جنونش شدّت کرد و مصمّم شد که نصراللّٰه‌میرزا و امامقلی میرزا و شاهزادگان دیگر را به کلات بفرستد و رؤسای قزلباش را از پا درآورد. با رؤسای افاغنه که دشمن ایرانیان بودند، قرار

گذاشت که به یاری ایشان روز بعد قزلباشیّه را نابود سازد. رؤسای قزلباش پس از اطّلاع از این تصمیم در شب یکشنبهٔ یازدهم جمادی‌الاخری ۱۱۶۰ در فتح‌آباد خبوشان داخل سراپردهٔ نادری شده او را کشتند و از شرّ خیالات سوء او رستند.

مدّت سلطنت نادر قریب دوازده سال از ۱۱۴۸ تا ۱۱۶۰ طول کشیده و پایتخت او اگر چه کمتر در جایی مقیم بوده است اسماً در شهر مشهد قرار داشته.

از بناهای نادر غیر از مولودخانهٔ دستگرد و مقبرهٔ خود در مشهد و نادرآباد قندهار تعمیراتی است که او در حرم حضرت رضا در مشهد کرده و باغ و تالاری که در قزوین ساخته است.

در مملکتداری نادر، امر مهم توجّه اوست به تهیّهٔ بحریّهٔ تجارتی در دریای مازندران برای لشکرکشی به داغستان و در خلیج‌فارس برای تسلّط بر عمان و جزایر این حدود.

در سال ۱۱۵۱ یکی از سیاحان انگلیسی به نام جان‌التن[1] که سابقاً در خدمت روسیّه بود با مقداری مال‌التجاره به رشت آمد و از رضاقلی‌میرزا فرمانی دایر به تجارت با ایران گرفت و به انگلیس برگشت و مردم را به تجارت با ایران تشویق نمود و پس از مراجعت و تحصیل اجازه از روسیه در شهر غازان دو کشتی ساخت و با همان‌ها به ساحل گیلان آمد. نادر از وجود التن استفاده کرده و التن اسلام آورد و سمت دریابیکی یافت و مأمور شد که در ۱۱۵۶ در مشهدسر و لنگرود برای ایران کشتی بسازد.

التون با وجود مخالفت روس‌ها و همشهریان خود که از دشمنی روس‌ها با تجّار انگلیس بیم داشتند، دست از کار نکشید و با عزم راسخ و کمک چند تن روسی و هندی موفّق شد که یک کشتی به آب بیندازد. حتّی بعد از قتل نادر هم دنبال کار خود را گرفت لیکن در سال ۱۱۶۵ در یکی از انقلابات محلّی گیلان به قتل رسید و موضوع کشتیرانی بحرخزر موقوف ماند.

در سال ۱۱۴۹ موقعی که محمّدتقی‌خان والی فارس به عمان و بحرین لشکرکشی می‌کرد، چون کشتی نداشت به فشار هلندی‌ها را به نقل و انتقال سپاهیان خود واداشت و به این ترتیب عمان و مسقط را گرفت و چون انگلیسی‌ها در این عمل به ایران کمکی نکردند بلکه برخلاف به عثمانی‌ها در دفاع بصره یاری نمودند، نادر نسبت به ایشان

---

1. John Elton

متغیّر شد و خود در صدد تهیّهٔ جهازاتی در خلیج برآمد و حکم کرد که در بوشهر کشتی بسازند امّا به این ترتیب که از جنگل مازندران چوب به سواحل خلیج ببرند و مردم بلاد سر راه مجبور باشند که مجاناً این چوب‌ها را آبادی به آبادی به یکدیگر برسانند. این کار هم نتیجهٔ مطلوبی نداد و ایران در ساحل خلیج دارای کشتی نشد.

## سلطان علیشاه و ابراهیم شاه و شاهرخ (۱۱۶۰ ـ ۱۲۱۰)

پس از انتشار خبر قتل نادر، افاغنه و ازبکان که به خان افشار تکیه داشتند و از ایرانیان سخت بیمناک بودند، اردوی نادری را غارت کرده به سرکردگی **احمدخان ابدالی** به قندهار گریختند و افشاریّه واقعه را به اطّلاع علیقلی‌خان برادرزادهٔ نادر که در این ایّام در هرات بود رساندند. علیقلی‌خان به عجله به مشهد آمد و یکی از غلامان خود را به تصرّف کلات و ضبط خزاین نادر فرستاد. سپس بر جمیع شاهزادگان خاندان خود دست یافت و رضاقلی‌میرزای نابینا و نصراللّه‌میرزا و امامقلی‌میرزا و سایر شاهزادگان را به غیر از شاهرخ‌میرزا پسر رضاقلی‌میرزا همگی کشت. فقط یک تن را پنهان کرد ولی خبر قتل او را نیز انتشار داد و غرضش این بود که اگر کار سلطنتش نگیرد، شاهرخ را به پادشاهی بردارد و خواجه به نام او زمامدار شود و اگر موفّق آید او را هم به قتل برساند.

علیقلی‌خان در ۲۷ جمادی‌الاخری سال ۱۱۶۰ در مشهد به لقب **علیشاه و عادلشاه** به جای عمّ خود جلوس نمود و دست به بذّالی و اسراف و عیّاشی گذاشت و برادر کوچکتر خود **ابراهیم‌خان** را سردار عراق و مأمور اصفهان نمود و **میرسیّد محمّد** دخترزادهٔ شاه‌سلیمان صفوی را هم به صدارت و تولیت آستانهٔ قدس برگزید.

ابراهیم‌خان سال بعد خود را در اصفهان **ابراهیم‌شاه** خواند و مدّعی برادر شد و در جنگی که در خاک زنجان بین این دو حریف درگرفت، علیشاه مغلوب و دستگیر شد و به حکم برادر کور گردید.

ابراهیم‌شاه که پیشرفت خود را مدیون **امیراصلان‌خان قرخلوی افشار** سردار آذربایجان بود پس از این توفیق شاهرخ را از مشهد خواست تا سلطنت را به نام او گرداند. مردم مشهد این دعوت را حیله دانستند و خود شاهرخ را در نهم شوّال ۱۰۶۱ در مشهد پادشاه خواندند. ابراهیم‌شاه هم در ۱۷ ذی‌الحجهٔ همین سال در عراق نام سلطنت

بر خود گذاشت و مهیّای دفع شاهرخ شد.

ابراهیم‌شاه در سال ۱۱۶۲ در قم به دست هواخواهان شاهرخ‌شاه کور شد و علیشاه کور هم که در اردوی او بود از طرف شاهرخ به مشهد خواسته و مقتول گردید و دیگر از شاهزادگان نادری رقیبی برای شاهرخ باقی نماند. امّا میرسیّد محمّدمتوّلی مشهد که سلطنت ایران را حقّ صفویّه می‌دانست، شاهرخ را دستگیر و نابینا نمود و خود به نام شاه‌سلیمان‌ثانی در مشهد به پادشاهی نشست. مردم مشهد این شاه سلیمان را نیز پس از چهل روز کور کردند و باز شاهرخ نابینا را بر خود سلطان شناختند و شاهرخ به همین حال در مشهد اسمی از سلطنت داشت تا در سال ۱۲۱۰ وفات یافت و پسرش نادرمیرزا جای او را گرفت و این نادرمیرزا را در سال ۱۲۱۸ فتحعلی‌شاه از خراسان برانداخت و سلسلهٔ افشاریّه به این ترتیب به کلّی منقرض شد.

## اسامی سلاطین افشاریّه و مدّت هر یک

| | |
|---|---|
| نادرشاه | ۱۱۶۰ ـ ۱۱۴۸ |
| عادلشاه و ابراهیم‌شاه برادرزادگان نادر | ۱۱۶۱ ـ ۱۱۶۰ |
| شاهرخ‌شاه | ۱۲۱۰ ـ ۱۱۶۱ |
| نادرمیرزا | ۱۲۱۸ ـ ۱۲۱۰ |

# فصل شانزدهم

# سلسلهٔ زندیّه (۱۱۶۳-۱۲۰۹)

## اوضاع ایران مقارن ظهور کریم‌خان

در موقعی که سران سپاه قزلباش برای قتل نادر هم‌پیمان شدند بر این عزم بودند که پس از کشتن نادر بر افاغنه و ازبکان هجوم آورند و ایشان را نابود سازند. افاغنه از این کیفیّت مطّلع شدند و یکی از رؤسای ایشان که از سرداران نادر بود یعنی **احمدخان ابدالی** افاغنه را همراه برداشته، عازم قندهار گردید و به زودی هرات و مشهد و قسمتی از هندوستان و پنجاب و کشمیر را مسخّر خود ساخت و این احمدخان ابدالی که او را به نام طایفهٔ مخصوص او **احمدخان دُرّانی** نیز می‌خوانند، چنان که بعد خواهیم دید بانی استقلال افغانستان است. یکی دیگر از سرکردگان افغانی نادر از طایفهٔ غلجایی به اسم **آزادخان** در کردستان بنای سرکشی را گذاشت و پس از زوال دولت ابراهیم‌شاه بر قلعهٔ اورمیه دست یافت و بر گرجستان حمله برد و بعد از مصالحه با پادشاه این مملک چنین مقرّر گردید که رودخانهٔ ارس بین متصرّفات پادشاه گرجستان و آزادخان افغان فاصله شناخته شود.

شاهرخ در زمان سلطنت خود حکومت اصفهان را به یکی از خوانین بختیاری یعنی **ابوالفتح‌خان** بخشید. خانی دیگر از همین طایفه به نام **علیمردان‌خان** بر ابوالفتح‌خان رشک برد ولی از او شکست یافت و فراری شد و برای کشیدن انتقام به کار جمع قوا برای تعرّض به اصفهان مشغول گردید.

مدّعی دیگری که در موقع ضعف افشاریّه سر به دولتخواهی و سلطنت‌طلبی

برداشت، **محمّدحسن‌خان قاجار** پسر فتحعلی‌خان بود که پدر او را بـه تـوطئه نـادرشاه طهماسب‌ثانی کشته بود.

محمّدحسن‌خان که در تمام مدّت اقتدار نادر در دشت ترکستان می‌زیست و چند بار نیز به یاری ترکمانان به استرآباد حمله برد و مغلوب شد پس از قتل نادر بـه سـواحـل بحرخزر آمد و در این حدود بـه بسـط قـدرت و جـمع اعـوان مشـغول گـردید و عـدّهٔ بی‌شماری از ترکمانان و قاجاریّه را گرد خود جمع کرد.

## ظهور کریم‌خان‌زند

طایفهٔ زند از طوایف لر هستند که پیش از ظهور کریم‌خان چندان اسم و رسمی در تاریخ نداشتند. ایل زند که اصلاً در یکی از مضافات ملایر اقامت داشتند در ایّام تسلّط عثمانی‌ها بر مغرب ایران در عهد افاغنه گاهی بر ترکان می‌تاختند و زمانی بر افغانان. نادر پس از بیرون کردن این دو طایفه از ایران، زندیّه را سرکوبی نمود و جمع کثیری از ایشان را به خاک دره کز خراسان کوچ داد و آنان را در مقابل مساکن ترکمانان حوالی ابیورد نشاند.

در زمان عادلشاه زندیّه به خیال مراجعت به اوطان اصلی اختیار خـود را بـه دست یکی از سپاهیان قدیم نادری که **کریم توشمال** نام داشت سپردند. کریم به یاری برادر خود **صادق** زندیّه را با وجود تعرّضات اردوی علیشاه به خاک ملایر برگرداند و از این ایّـام ریاست ایل زند به عهدهٔ کریم نهاده شد.

زمانی که ابراهیم‌شاه بر برادر خود عادلشاه عاصی شده بود، کریم‌خان به دعوت او مأمور سرکوبی بعضی از ایالات یاغی عراق شد و در ازاء این خدمت از ابـراهـیم شـاه تحف و هدایایی یافت و بیش از پیش مشهور گردید.

علیمردان‌خان بختیاری که به شکست او از ابـوالفـتح‌خان اشـاره کـردیم بـرای قـلع حریف به کریم‌خان توسّل جست. کریم‌خان و علیمردان‌خان ابوالفتح‌خان را از اصفهان راندند و خود به این شهر داخل گـردیدند. ابـوالفـتح‌خان هـم کـه جـز تسـلیم چـاره‌ای نمی‌دید، اطاعت رقبای غالب خود را گردن نهاد و سه خان لر در سال ۱۱۶۳ در بـاب سلطنت ایران به مشورت پرداختند و تصمیم ایشان عاقبت بر آن قرار گرفت که یکی از

دخترزادگان شاه‌سلطان‌حسین را به نام **اسماعیل‌سوم** به پادشاهی بردارند و علیمردان‌خان نایب‌السّلطنه و کریم‌خان سردار سپاه و ابوالفتح‌خان والی اصفهان باشد. این سه مرد سوگند یاد کردند که با هم سلطنت شاه‌اسماعیل سوم را حفظ نمایند و هر کس پیمان شکست دو تن دیگر به دفع او قیام نمایند.

کسی که از این عهد و پیمان سرپیچید علیمردان‌خان بود چه او که از حسن توجّه مردم به کریم‌خان در غیرت بود و اختیار تمام کارها را در دست خود می‌خواست در غیاب کریم‌خان ابوالفتح‌خان را کشت و به آزار عیسویان جلفا پرداخت. کریم‌خان که در تاریخ به دفع سرکشی به کردستان رفته بود به اصفهان آمد و آن جا را گرفت و علیمردان‌خان به بختیاری پناه برد.

کریم‌خان پس از مغلوب نمودن علیمردان‌خان قدم در راه دفع مدّعی بزرگ سلطنت ایران یعنی محمّدحسن‌خان قاجار گذاشت و در مرحلهٔ اوّل گیلان را از تصرف او بیرون آورد و از آن جا به محاصرهٔ قلعهٔ استرآباد شتافت و به دستیاری **شیخعلی‌خان زند** به این کار مشغول گردید.

در این حمله شیخعلی‌خان تاب مقاومت نیاورده گریخت و چون کریم‌خان هم شنید که شاه‌اسماعیل سوم به محمّدحسن‌خان پناه جسته از عهدهٔ فتح استرآباد برنیامد و منهزم به تهران برگشت و اطّلاع یافت که علیمردان‌خان هم با آزادخان افغان بر ضدّ او طرح اتّحاد ریخته و زحمت دیگری نیز جهت او از این رهگذر ایجاد شده است.

کریم‌خان به سرعت به کرمانشاه رفت و علیمردان‌خان را که در آن جا بود شکستی فاحشی داد و آزادخان از در امان‌خواهی درآمد. کریم‌خان مسئول او را اجابت ننمود و به جنگ او شتافت لیکن مغلوب و به فارس فراری شد و آزادخان مادر کریم‌خان و شیخعلی‌خان را به اسیری گرفت و به اصفهان آورد و در قمشه بار دیگر کریم‌خان را شکست داد و خان‌زند به لرستان منهزم گردید ولی طولی نکشید که پس از تهیّه یارانی تازه از آن جا عازم فارس گردید و در همین ایّام بود که علیمردان‌خان هم به دست یکی از یاران خود به قتل رسید.

آزادخان افغان برای دفع کریم‌خان از اصفهان رهسپار فارس گردید و در **کُتَل‌کمارج** در سر راه بوشهر با او روبه‌رو شد. کریم‌خان در این جا محلّ آزادخان را به سختی مغلوب

نمود و آزادخان شکسته به تاریخ ۱۱۶۶ خود را به اصفهان رساند و چون می‌دانست که محمّدحسن‌خان‌قاجار هم از جانب شمال عازم اصفهان است، چاره را در ترک آن شهر دید و به آذربایجان رفت.

کریم‌خان پس از حصول این فتح، لار و گرمسیرات فارس را هم، مطیع ساخت و پس از آن که از خبر حرکت محمّدحسن‌خان اطّلاع یافت، شیخعلی‌خان زند را به جلوگیری او به سمت اصفهان فرستاد و خود به ترتیب امور فارس مشغول گردید.

شیخعلی‌خان از محمّدحسن‌خان شکست خورد و کریم‌خان خود ناگزیر به آمدن به اصفهان شد ولی این بار هم به دست خان قاجار مغلوب گردید و به ترک اصفهان و فرار به فارس مجبور گشت.

محمّدحسن‌خان پس از فتح اصفهان عازم تسخیر فارس و تعقیب کریم‌خان بود ولی چون شنید که آزادخان از آذربایجان به قصد او حرکت کرده به گیلان عقب کشید و در این محلّ و در آذربایجان چند بار بر لشکریان آزادخان تاخت و او را مستأصل و به پناه جستن به کریم‌خان مجبور ساخت و آزادخان از این زمان به بعد دیگر از اهمیّت و اعتبار افتاد.

در عقب‌نشینی محمّدحسن‌خان، شیخعلی خان زند اصفهان را متصرّف شد امّا محمّدحسن‌خان بعد از مقهور ساختن آزادخان بار دیگر زندیّه را از آن جا راند و خود بر آن جا استیلا یافت.

### شکست محمّدحسن‌خان قاجار در ۱۱۷۱

چون علیمردان‌خان و آزادخان از میان رفتند، تاج و تخت ایران دو مدّعی معتبر دیگر بیشتر نداشت، یکی محمّدحسن‌خان قاجار که بر سواحل بحرخزر و شمال ایران تا اصفهان مستولی بود دیگر خان‌زند که بر فارس و قسمتی از ایران غربی حکم داشت.

در سال ۱۱۷۱ محمّدحسن‌خان برای از میان بردن رقیب به شیراز لشکر کشید و آن جا را در محاصره گرفت. کریم‌خان بر اثر مساعدت مردم و شجاعت‌های شیخعلی‌خان‌زند اردوی قاجار را بالأخره از پا درآورد و محمّدحسن‌خان مغلوب به اصفهان برگشت و چون به علّت بدرفتاری کسان او به مردم این شهر اقامت در آن جا را نیز مشکل دید به مازندران رفت و کریم‌خان با فیروزی تمام به اصفهان وارد گردید و

چون می‌خواست کار محمّدحسن‌خان را یکسره کند، فارس را به برادر خود صادق‌خان سپرد و از اصفهان به تهران آمد و از آن جا شیخعلی‌خان را روانهٔ مازندران کرد.

شیخعلی‌خان در ورود به مازندران با طایفهٔ دیگر قاجاریّه که نسبت به ایل تابع محمّدحسین‌خان کینهٔ دیرینه داشتند، دست یکی کرد و از ایشان **حسین‌خان دولّو** را که سابقاً از جانب محمّدحسن‌خان حاکم اصفهان بود به خدمت خود آورد و به یاری ایشان در نزدیکی اشرف با محمّدحسین‌خان روبه‌رو شد ولی از این جنگ نتیجه به دست نیامد و شیخعلی‌خان از آن جا به فتح استرآباد توجّه نمود.

محمّدحسن‌خان به عجله خود را به آن شهر رساند امّا در این محلّ شکست خورد و به مازندران گریخت و در این دیار موقعی که می‌خواست از پلی بگذرد، اسبش درغلتید و از قاجاریهٔ مخالف که در عقب او بود برادر حسین‌خان‌دولو بر او حمله برد و سر او را جدا کرده پیش شیخعلی‌خان فرستاد و شیخعلی‌خان هم آن را به تهران پیش کریم‌خان فرستاد.

پس از قتل محمّدحسین‌خان قاجار کسان طایفه و پسر مهتر او **آقامحمّدخان** از ترس دشمنان خانوادگی به صحرای یموت نزد ترکمانان پناه جستند ولی پس از چهار سال به پناه کریم‌خان آمدند و خان زند همه را در کنف حمایت خود گرفت.

## سلطنت کریم‌خان (۱۱۶۳-۱۱۹۳)

از بعد از قتل محمّدحسن‌خان قاجار، کریم‌خان که در ۱۱۶۳ ظهور کرده بود تقریباً بالاستقبال بر تمام ایران به استثنای خراسان حکومت یافت و تا سال مرگ خود پیوسته این حال برقرار بود. کریم‌خان به پاس حقّ نعمت هیچ وقت متعرّض خراسان که در دست شاهرخ میرزای نابینا بود نشد و شاهرخ تا آخر حیات با اسمی از سلطنت در آن جا حکمرانی می‌کرد.

بعد از محمّدحسن‌خان کسی که به مخالفت با کریم‌خان برخاست **فتحعلی‌خان‌افشار** از اتباع آزادخان افغان بود. کریم‌خان و شیخعلی‌خان به دفع او به ارومیه رفتند. شیخعلی‌خان از معرکه گریخت ولی کریم‌خان مقاومت به خرج داد و فتحعلی‌خان پس از عذرخواهی عفو شد و کمی بعد در نتیجهٔ سوءرفتاری به دست یکی از کسان‌خان به قتل

رسید و در همین اوقات بود که کریم‌خان درست معلوم نیست به چه علّتی شیخعلی‌خان‌زند را کور کرد و ظاهراً این سردار که به فتوحات خود مغرور شده بود در توطئه‌ای که برای قتل کریم‌خان در حین محاصرهٔ ارومیه شد دخالتی داشته است.

پس از دفع فتحعلی‌خان افشار و مسلّم شدن آذربایجان زندیّه کرمان و یزد و جنوب خراسان را هم تحت امر خان خود آوردند و کریم‌خان از این تاریخ تا سال آخر عمر خویش به لشکرکشی مهمّی مبادرت نورزید بلکه بیشتر اوقات خود را در شیراز که آن جا را به پایتختی اختیار نموده بود صرف خوشگذرانی و ترفیه حال مردم و آبادی نمود و کوششی که او به خصوص در تهیّهٔ اسباب عیش و راحت مردم و دفع ظلم و تعدّی از ایشان داشته است، بیش از هر چیز کریم‌خان را محبوب معاصرین و در نزد همه سربلند و نیکنام ساخته است.

## اوضاع سواحل و جزایر خلیج در عهد زندیه

چنان که در احوال افشاریّه دیدیم، نادرشاه به دست محمدتقی‌خان بیکلربیکی فارس و کلبعلی‌خان برادرزن خود عمان و مسقط را در سال ۱۱۵۶ به کلّی مسخّر ساخت ولی بین این دو سردار به زودی به هم خورد و محمدتقی‌خان کلبعلی‌خان را کشت و بر نادر عاصی شد و نادر به دفع او پرداخت.

این اوضاع که با اختلال مزاج نادر و گرفتاری‌های او در جنگ‌های اخیر با عثمانی مصادف و به کشته شدن او منجر گردید ایران را از توجّه به اوضاع جزایر و سواحل خلیج غافل نمود و شیخ‌عمان به تدریج قدرت خود را در قسمت اعظم از سواحل جنوبی خلیج برقرار کرد.

کریم‌خان با وجود نزدیکی پایتخت او به خلیج به علّت اشتغال به زد و خورد با مدّعیان و خالی بودن از حسّ کشورگشایی و لشکرکشی چندان اعتنایی نسبت به جزایر و سواحل خلیج نشان نداد جز یکی دو اقدام برای جلوگیری از تعدّیات دزدان دریایی.

تجارت بحری خلیج در این اوقات در دست انگلیسی‌ها و هلندی‌ها می‌گشت و فرانسوی‌ها هم که در این ایّام با انگلیسی‌ها در حال جنگ بودند در خلیج نیز مزاحم دشمنان خود می‌شدند، چنان که در محرّم ۱۱۷۳ با چهار کشتی به بندرعبّاس آمدند و

دارالتّجارهٔ انگلیسی‌ها را گلوله‌ریز کردند و پس از سوختن عمارت و غارت اشیاء پس از پانزده روز از آن جا رفتند.

چهار سال بعد از این واقعه انگلیسی‌ها مرکز تجارتی خود را از بندرعبّاس به بصره منتقل ساختند و این عمل بعد از آن که هلندی‌ها هم دارالتّجارهٔ خود را از ایران به خاک عثمانی انتقال داده بودند، صدمهٔ بزرگی بود به تجارت خارجی ایران. کریم‌خان برای تلافی این حال انگلیسی‌ها را در سال ۱۱۷۷ به بوشهر برگرداند و به موجب فرمانی نمایندگان کمپانی هندشرقی انگلیس را به افتتاح دارالتّجاره‌ای در این بندر واداشت و حقّ انحصار تجارت بوشهر را به ایشان واگذاشت. انگلیسی‌ها به این فرمان پشتگرم شده تجارتخانهٔ خود را در بوشهر مفتوح ساختند و تا ۱۱۸۳ در آن جا بودند لیکن در این تاریخ باز به علّت ناامنی داخلی و تعدّیات شیوخ اطراف به بصره رفتند.

در سال ۱۱۶۷ رئیس تجارتخانهٔ هلندی در بصره **کنیپ هاوزن**[1] جزیرهٔ کوچک **خارگ** را به تصرّف خود درآورد و آن جا را مرکز صید و تجارت مروارید قرار داده و قلعه‌ای نظامی در آن جزیره ساخت.

شیخ بندر ریگ یعنی **میرمهنّا** از اعراب رعیّت ایران با این که چند بار بر کریم‌خان عاصی شده و خان‌زند به حرمت دامادش که در سلک خدمتگزاران زندیّه می‌زیست از سر خون او درگذشته بود در این ایّام بر صادق‌خان والی فارس و برادر کریم‌خان شورید. صادق‌خان جمعی را به دستگیری میرمهنّای بندر ریگی فرستاد و میرمهنّا به جزیرهٔ **خارگو** گریخت و از آن جا که این جزیره آب شیرین نداشت به خارگ حمله برد و در ۱۱۷۹ پس از کشتن یا اسیر گرفتن سپاهیان هلندی آن جا را تحت استیلای خود درآورد و این تاریخ زمان ختم دورهٔ تسلّط هلندی‌ها در خلیج‌فارس و سواحل و جزایر آن است.

بعد از این فتح میرمهنّا سخت مغرور و متعدّی شد و به راهزنی و دزدی در دریا پرداخت. کریم‌خان **زکی‌خان** برادر مادری خود را به دفع میرمهنّا فرستاد. میرمهنّا از جلوی زکی‌خان به بصره گریخت و در آن جا به قتل رسید و جزایر خارگ و خارگو ضمیمهٔ قلمرو کریم‌خان شد.

در سال ۱۱۸۰ کریم‌خان تصمیم گرفت که به عمان و مسقط لشکرکشی کند و به این

---

1. Kniphausen

خیال زکی‌خان را به بندرعبّاس فرستاد و والی هرموز را هم به یاری برادر واداشت. زکی‌خان از بندرعباس به هرموز رفت و در آن جا در صدد تعرّض ناموسی نسبت به والی هرموز برآمد والی مزبور هم زکی‌خان را در زندان انداخت و موضوع را به کریم‌خان اطّلاع داد و به همین علّت لشکرکشی به عمان صورت نگرفت.

پس از انتقال مرکز تجارتی انگلیسی‌ها بار دوم به بصره کریم‌خان مصمم شد که آن جا را مسخّر سازد تا هم زهرچشمی از انگلیسی‌ها بگیرد و هم بصره را از رونق و اعتبار تجارتی بیندازد و برای این کار سوءرفتار عثمانی‌ها را نسبت به زوّار ایرانی و بعضی امور جزئی دیگر را برای مداخله در خاک عثمانی بهانه قرار داد.

ابتدای کشمکش بین ایران و عثمانی در اواخر عهد کریم‌خان بر سر حمایتی بود که خان‌زند از ولات کردستان عثمانی می‌کرد و چون **عمرپاشا** والی بغداد پاشای تحت‌الحمایهٔ ایران را از کردستان معزول ساخت، کریم‌خان **علیمرادخان زند** خواهرزادهٔ خویش را به کردستان فرستاد. ابتدا فتح با زندیّه بود امّا چون علیمرادخان در حین جنگ در حال مستی به دست ترکان افتاد لشکریان بی‌سردارش منهزم شدند. عمرپاشا از ترس کریم‌خان علیمرادخان را روانهٔ ایران کرد. کریم‌خان می‌خواست او را بکشد لیکن بالأخره به شفاعت صادق‌خان او را بخشود.

برای تلافی وهن این شکست کریم‌خان سردار دیگری از زندیّه را به کردستان روانه نمود و او عثمانیان را در این حدود مغلوب نمود و ضمناً از اولیای عثمانی فرستادن سر عمرپاشا والی بغداد را خواست و قبل از آن که جواب این درخواست برسد، در اواخر سال ۱۱۸۸ برادر خود صادق‌خان را با سی‌هزار سپاهی به تنبیه **سلیمان‌آقا** حکمران بصره که با شیخ‌عمان بر ضدّ ایران معاونت می‌نمود، فرستاد و در این سفر **ناصرخان‌بن مذکور** حکمران بوشهر و بحرین نیز از دریا با صادق‌خان یاری می‌کرد.

اردوی ایران از خشکی و دریا در ماه صفر ۱۱۸۹ بصره را در محاصره گرفتند. انگلیسی‌ها که می‌دانستند، غرض عمدهٔ کریم‌خان از لشکرکشی به بصره دشمنی با ایشان است دو کشتی جنگی خود را در اختیار سلیمان‌آقا گذاشتند و بعضی از اعراب خوزستان هم جانب عثمانی‌ها را گرفتند و دشمنان از راه خشکی و دریا کوشیدند که نگذارند، قوای صادق‌خان و ناصرخان با یکدیگر اتّصال و ارتباط حاصل کنند لیکن این

اقدامات نتیجه‌ای نداد و لشکریان صادق‌خان پس از فتح مهمّی از شطّ‌العرب گذشتند و بصره را در محاصره آوردند.

محاصرهٔ بصره سیزده ماه طول کشید و در این مدّت کار بر سلیمان‌آقا و عمرپاشا و دولت عثمانی سخت شد و بابعالی با فرستادن پاشایان دیاربکر و وان و موصل به دعوت شیخ‌عمان هر چه کوشید که بصره را از راه خشکی یا دریا از محاصره نجات دهد توفیق نیافت. عاقبت سلطان‌عثمانی سر عمرپاشا را چنان که کریم‌خان خواسته بود به شیراز پیش خان‌زند فرستاد و تقاضای صلح کرد.

کریم‌خان فرستادهٔ سلطان را در شیراز سرگرم کرد تا شاید در این فاصله صادق‌خان بصره را مفتوح سازد. چنان که بالأخره هم سلیمان‌آقا در بهار سال ۱۱۹۰ تسلیم شد و بصره به دست صادق‌خان و ناصرخان آل‌مذکور مفتوح گردید. صادق‌خان پس از چهار ماه اقامت در بصره **علیمحمّدخان زند** را از آن جا گذاشت و خود با سلیمان‌آقا به شیراز به خدمت برادر آمد.

در غیاب صادق‌خان قسمتی از اعراب خوزستان بر علیمحمّدخان حکمران بصره شوریدند و به وسیلهٔ انداختن آب در میان سپاه ایران جمعی از ایشان را تلف کردند و حکمران زند نیز به دست غلام خود به قتل رسید. کریم‌خان بار دیگر صادق‌خان را در ۱۱۹۲ به تنبیه اعراب سرکش و ضبط بصره روانه نمود. صادق‌خان یاغیان را سرکوبی کرده و به بصره آمد و تا صفر ۱۱۹۳ در آن جا بود. در این تاریخ که خبر مردن کریم‌خان به او رسید به شیراز حرکت نمود و چون بصره خالی ماند ترکان عثمانی به سهولت آن جا را بار دیگر به تصرّف خود درآورند.

### مرگ کریم‌خان در ۱۳ صفر ۱۱۹۳

کریم‌خان در اواخر عمر به مرض سل مبتلا گردید و چون سنّ او در این تاریخ قریب به هشتاد بود، روز به روز ضعف و انکسار بر مزاج او راه یافت. واقعهٔ قتل علیمحمّدخان و شورش اعراب و بعضی انقلابات دیگر که در پاره‌ای از ولایات بر اثر انتشار خبر دروغی مرگ او بروز کرده بود، کریم‌خان را روز به روز نحیف‌تر و افسرده‌تر می‌کرد تا آن که در سیزدهم صفر قولنجی سخت بر او دست داد و خان بلندنظر زند از همین مرض در

تاریخ مذکور در شیراز فوت نمود. مدّت کرّ و فرّ و حکومت کریم‌خان مجموعاً بالغ بر سی سال و هشت ماه بود.

کریم‌خان بر روی هم یکی از پادشاهان خوب و خوش سیرت ایران است. مردی بود رعیّت‌دوست و خوش رفتار و خالی از حسّ کینه‌کشی و سخت‌کشی. بسیار ساده می‌زیست و به تکلّفات زندگانی و دستگاه و جاه و جلال سلطنتی زیاد علاقه نداشت حتّی از قبول عنوان پادشاه و سلطان نیز احتراز می‌جست و خود را در تمام عمر **وکیل‌الرعایا** خواند. از بناهای او در تهران عمارتی بوده است به نام **خلوت‌کریم‌خانی** و در شیراز **بازار** و **مسجد** و **حمام وکیل** و بعضی عمارات دولتی که اگر چه از جهت عظمت و استحکام بنا بی‌اهمیّت نیستند لیکن هیچ یک اعتباری صنعتی ندارند و نمایندهٔ دورهٔ تنزّل هنر کاشی‌کاری و معماری در آن عصر می‌باشند. از سادگی زندگانی و خوش‌رفتاری و سعی کریم‌خان در خوش گذشتن به مردم حکایات و افسانه‌های بسیار در افواه هنوز باقی است.

## بازماندگان کریم‌خان

هنوز جنازهٔ کریم‌خان به خاک سپرده نشده بود که مابین نزدیکان او بر سر جانشینی خان زند نزاع خانوادگی درگرفت. به این معنی که زکی‌خان برادر مادری کریم‌خان که به قساوت و بی‌رحمی معروف بود، چون می‌دانست که با وجود صادق‌خان و پسران کریم‌خان بزرگان خاندان زند زیر بار حکم او نمی‌روند برای مجبور ساختن ایشان ارگ‌سلطنتی و حرم کریم‌خانی را که منزل و پناهگاه آن جماعت بود محاصره نمود. محصورین سه روز مقاومت کردند تا بالأخره قرار به مصالحه شد. زکی‌خان به این تدبیر پانزده تن از بزرگان زند را در دام خود کشید و کشت و در تمام این مدّت نعش کریم‌خان بر زمین بود. عاقبت زکی‌خان جنازهٔ برادر را به خاک سپرد و نام سلطنت را بر **ابوالفتح‌خان** پسر بزرگتر کریم‌خان گذاشت و چند روز بعد برادر او **محمّدعلی‌خان** را هم که داماد زکی‌خان بود با او در این امر شریک قرار داد و خود در حقیقت زمام کارها را در دست گرفت و به غارت اموال مقتولین پرداخت و آن‌ها را بین لشکریان تقسیم نمود.

از بزرگان زندیّه کسانی که به قید زکی‌خان نیفتاده بودند؛ یکی صادق‌خان برادر تنی

کریم‌خان بود که **استظهارالدّوله** لقب داشت و با **جعفرخان** پس خود در بصره می‌زیست، دیگر علیمردخان، سردار کریم‌خان که اندکی قبل از رحلت خان زند به اصفهان مأمور شد.

زکی‌خان چون از خبر حرکت صادق‌خان به سمت شیراز اطّلاع یافت و به او پیغام داد که به زودی به پایتخت بیاید و امور سلطنت را به نحو دلخواه منظّم سازد و غرض او این بود که صادق‌خان را هم به شکلی در دام خود بیندازد.

همین که صادق‌خان به نزدیک شیراز رسید و از حقیقت نیّت زکی‌خان اطّلاع یافت چون همراهان او بر اثر خستگی راه و تهدیدات زکی‌خان متفرّق شدند چاره را در فرار به سمت کرمان دید.

علیمردان‌خان در اصفهان رایت طغیان برافراشت و زکی‌خان با چهل‌هزار لشکری به دفع او عازم گردید. در منزل ایزدخواست جمعی از لشکریان که از بی‌اعتدالی‌ها و حرکات سوء زکی‌خان به جان آمده بودند او را به قتل رساندند و ابوالفتح‌خان موضوع را به اطّلاع علیمرادخان رساند و خود به شیراز برگشت و مستقلاً به تخت پادشاهی نشست.

به رسیدن خبر قتل زکی‌خان، صادق‌خان و پسرش جعفرخان خود را از رفسنجان کرمان به شیراز رساندند و اطاعت از ابوالفتح‌خان را گردن نهادند امّا ابوالفتح‌خان که از جوانی به باده‌گساری معتاد شده و با وجود نصایح و سیاست‌های پدر دست از این عادت برنداشته بود، چون خود را فارغ و راحت یافت در این راه طریق افراط سپرد و هر قدر صادق‌خان خواست او را در خطّ اعتدال نگهدارد مقدور نیامد. عاقبت صادق‌خان ابوالفتح‌خان را خانه‌نشین کرد و خود به راندن امور پادشاهی مشغول شد.

علیمرادخان که تا این تاریخ از ابوالفتح‌خان اطاعت داشت و به نام خدمتگزاری نسبت به او **ذوالفقارخان افشار** حاکم یاغی خمسه و **اسماعیل‌خان قشقایی** از سرکشان مخالف را مقتول و سرهای ایشان را به شیراز فرستاده بود چون خبر عزل ابوالفتح‌خان را شنید مدّعی صادق‌خان شد و در اصفهان خود را پادشاه خواند. صادق‌خان برای دور کردن سرکردگان لشکری که در گرد علیمرادخان بودند به زجر و آزار کسان ایشان پرداخت و این عمل برخلاف، سران سپاهی مقیم اصفهان را بر ضدّ صادق‌خان شوراند و

تا دو سال این حال دوام داشت. عاقبت در سال ۱۱۹۵ علیمرادخان یکی از سرداران خود را به جنگ صادق‌خان به شیراز فرستاد.

**علی‌نقی‌خان** پسر صادق‌خان این اردو را در خارج شیراز شکستی فاحش داد و بسیاری از سران سپاهی علیمرادخان اسیر شدند و علیمرادخان به حدود کرمانشاهان رفت ولی پس از جمع‌آوری سپاهیانی جدید به شیراز حمله برد و این بار جعفرخان پسر صادق‌خان که برادرمادری علیمرادخان بود، نسبت به پدر خیانت ورزید و با **اکبرخان** پسر زکی‌خان جانب علیمرادخان بود، نسبت به پدر خیانت ورزید و با اکبرخان پسر زکی‌خان جانب علیمرادخان را گرفتند و صادق‌خان و پسر دیگرش علی‌نقی‌خان در شیراز محصور شدند.

بعد از نه ماه محاصره علیمرادخان در محرّم سال ۱۱۹۶ شیراز را گرفت، صادق‌خان و علی‌نقی‌خان را کشت و ابوالفتح‌خان و پسران دیگر کریم‌خان را نابینا نمود و خود به پادشاهی نشست و در ازاء خدمتی که جعفرخان نسبت به او کرده بود حکومت کردستان را به او واگذاشت.

علیمرادخان بعد از آن که از جانب زندیّه آسوده‌خیال شد در اصفهان قریب چهل هزار سپاهی تهیّه دیده به عزم تسخیر مازندران و استرآباد و دفع قاجاریّه عازم تهران گردید و از این نقطه پسر خود را از راه لار به فتح مازندران فرستاد.

**شیخ‌ویس‌خان** پسر علیمرادخان که کمی بعد پدرش و سران دیگر زندیّه به او پیوستند، در سال ۱۱۹۸ ساری را فتح کرد و آقامحمّدخان قاجار را از آن جا راند و او از مازندران به استرآباد گریخت.

شیخ‌ویس‌خان یکی از سرداران خود را به محاصرهٔ استرآباد فرستاد امّا این سردار به علّت یاری ترکمانان به آقامحمّدخان و افتادن قحط در میان سپاهیانش کاری از پیش نبرد بلکه دستگیر و مقتول شد و شیخ‌ویس‌خان پس از شنیدن این خبر ساری را ترک گفت و به تهران پیش پدر آمد و منصوب شد. علیمرادخان اردوی دیگری به مازندران روانه داشت امّا این سپاه به زودی متفرّق شدند و علیمرادخان که در همین ایّام به طغیان جعفرخان یک دو تن مدّعی دیگر گرفتار گردید به اصفهان برگشت و همین که به مورچه‌خورت رسید در سال ۱۱۹۹ وفات یافت.

پس از فوت علیمرادخان، جعفرخان پسر صادق‌خان استظهارالدّوله و برادر مادری علیمرادخان که در نتیجهٔ خیانت به پدر از طرف علیمراد به حکومت کردستان و خمسه منصوب شده و در لشکرکشی علیمراد به مازندران بر او شوریده بود، به اصفهان آمد و در قدم اوّل شیخ‌ویس‌خان را گرفت و کور کرد سپس **نجف‌خان زند** را با سپاهی به عزم دفع قاجاریّه روانه تهران نمود. آقامحمّدخان لشکر جعفرخان را یک بار در قم و بار دیگر در کاشان مغلوب کرد و جعفرخان از ترس اصفهان را از دست داده و به شیراز گریخت و آقامحمّدخان تهران و قم و کاشان و اصفهان و کردستان را مطیع خود ساخت.

جعفرخان پس از مراجعت آقامحمّدخان، اصفهان را از قاجاریّه پس گرفت امّا سال بعد یعنی در ۱۲۰۰ بار دیگر آن جا را از دست داد و باز به فارس منهزم گردید و از این تاریخ تا سال ۱۲۰۲ پیوسته بین طرفداران قاجاریّه و زندیّه نزاع در میان بود تا آن که در همین تاریخ اخیر، جعفرخان به توطئهٔ بعضی از امرای زندیّه مسموم و مقتول شد و **صیدمرادخان** زند جای او را گرفت.

پسر رشید جعفرخان **لطفعلی‌خان** که غالباً با وجود جوانی در رکاب پدر شمشیر می‌زد در این تاریخ مأمور بنادر و سواحل خلیج بود، چون از خبر قتل پدر آگاه شد، خود را به سرعت به شیراز رساند و پایتخت را از دست صیدمرادخان گرفت و توطئه‌کنندگان در قتل پدر را کشت و خود در سال ۱۲۰۳ به تخت پادشاهی جلوس نمود.

## پادشاهی لطفعلی‌خان (۱۲۰۳ـ۱۲۰۹)

لطفعلی‌خان که آخرین پادشاه خاندان زند و پسر جعفرخان یعنی نوادهٔ برادری کریم‌خان است، در قلیل مدّتی که پادشاهی کرد با وجود کمی سنّ به فتوحات مهمّ نایل آمد و از خود رشادت‌ها و شجاعت‌های بسیار بروز داد و تا زنده بود آقامحمّدخان قاجار از دست او بر جان و دولت خود اطمینانی نداشت. امّا بدبختانه لطفعلی‌خان به علّت جوانی و بی‌تجربگی از سیاست و مردم‌داری خالی بود و تدبیر مُلکرانی نداشت و به علّت غرور و جهل به نصیحت خیراندیشان گوش فرا نمی‌داد و همین معایب نگذاشت که او از فتوحات خود نتیجهٔ ثابتی بردارد. به زودی از پا درآمد و دولت زندیّه به قتل او انقراض یافت.

در سال ۱۲۰۴ آقامحمّدخان به قصد استیلای لطفعلی‌خان عازم شیراز شد. لطفعلی‌خان که در خود تاب مقاومت نمی‌دید، شیراز را رها نمود و به جانب دشتی و دشتستان رفت و شیراز به دست قاجاریّه افتاد و آقامحمّدخان به تهران برگشت. سال بعد لطفعلی‌خان با استعدادی که فراهم کرده بود به شیراز آمد و آن جا را به دستیاری حاجی‌ابراهیم کلانتر شهر مسخّر خود نمود و عازم فتح اصفهان شد امّا شکست یافت و چون خواست که به شیراز برگردد، حاجی‌ابراهیم در غیاب خان زند جانب قاجاریّه را گرفته بود لطفعلی‌خان را به شهر راه نداد و لطفعلی‌خان هر قدر کوشید که بر پایتخت مسلّط شود قادر نیامد و به طرف زرقان منهزم گردید و حاجی‌ابراهیم به کمک سران سپاهی قاجار شهر را از دستبرد زندیّه حفظ نمود.

از سال ۱۲۰۶ تا سال ۱۲۰۹ که لطفعلی‌خان در قلعهٔ بم کرمان به دست آقامحمّدخان اسیر و مقتول گردید، جوان رشید زند پیوسته با خان قاجار می‌زد و می‌خورد و اکثر اوقات هم غالب بود ولی عاقبت به تفصیلی که در احوال آقامحمّدخان خواهیم دید به دست او رشتهٔ حیاتش منقطع گردید و سلطنت زندیّه که از سال ۱۱۶۳ تا ۱۲۰۹ به مدّت ۴۶ سال طول کشیده بود به مرگ او خاتمه پذیرفت.

## اسامی پادشاهان زند و مدّت هر یک

| | |
|---|---|
| ۱ـ کریم‌خان | ۱۱۶۳ ـ ۱۱۹۳ |
| ۲ـ ابوالفتح‌خان بن کریم‌خان | ۱۱۹۳ |
| ۳ـ علیمرادخان | ۱۱۹۳ (بار اوّل) |
| ۴ـ محمّدعلی‌خان پسر کریم‌خان | ۱۱۹۳ |
| ۵ـ صادق‌خان برادر کریم‌خان | ۱۱۹۳ ـ ۱۱۹۶ |
| ۶ـ علیمرادخان | ۱۱۹۶ ـ ۱۱۹۹ (بار دوم) |
| ۷ـ جعفرخان بن صادق‌خان | ۱۱۹۹ ـ ۱۲۰۲ |
| ۸ـ صید مرادخان | ۱۲۰۲ ـ ۱۲۰۳ |
| ۹ـ لطفعلی‌خان بن جعفرخان | ۱۲۰۳ ـ ۱۲۰۹ |

## فصل هفدهم

# سلسلهٔ قاجاریّه

### ابتدای کار قاجاریه

قاجاریّه طایفه‌ای هستند، اصلاً از نژاد مغول و ظاهراً از قبایلی باشند که همراه کشورگشایان تاتار در عهد چنگیز و اخلاف او از مغولستان به بلاد اسلامی آمده و در قسمت بین شام و ایران مخصوصاً در حدود ارمنستان مقیم شده بودند.

تا زمان تشکیل دولت صفوی چندان اسمی از ایل قاجار در تاریخ برده نمی‌شود. در این عصر یعنی در ایّام قیام شاه‌اسماعیل‌اوّل قاجاریّهٔ مقیم ارمنستان نیز از طوایفی بودند که به یاری صفویان بر خاستند و از این تاریخ گاه گاهی بعضی از بزرگان و رؤسای ایشان به امارت و سفارت و مقامات دیگر دولتی می‌رسیدند.

شاه‌عبّاس کبیر، ایل قاجار را از محلّ اصلی خود هجرت داد و ایشان را به سه محلّ مختلف فرستاد تا از آنان در مقابل ایلات مهاجم دیگر سدّی تشکیل دهد. دسته‌ای را در قراباغ در مقابل لزگیان سکونت داد و جمعی را برای جلوگیری ترکمانان به گرگان و استرآباد روانه نمود و عدّه‌ای را هم به مرو در جلوی اوزبکان.

از این میان قاجاریّهٔ گرگان و استرآباد در اواخر عهد صفویّه اهمیّت و شوکت مخصوصی به هم رساندند ولی همچنان که بین غالب ایلات بر سر چراخور و آب و غیره پیوسته نزاع و کشمکش برقرار است بین دو طایفهٔ قاجاریّه گرگان یعنی بین ساکنین ساحل چپ و مقیمین ساحل راست رود گرگان نیز دشمنی برقرار بود و غالب اوقات بر سر یکدیگر می‌تاختند.

قسمتی از قاجاریّه را که در ساحل راست گرگان سکونت داشتند، **یوخاری‌باش** (یعنی سکنهٔ آن سر رودخانه) و مقیمین ساحل چپ **اشاقه‌باش** (یعنی سکنهٔ این سر رودخانه) می‌خواندند و هر یک از این دو قبیله هم به تیره‌های دیگری منقسم بودند.

در زمان هجوم افاغنه، رئیس تیرهٔ **قوانلو** از قبیلهٔ **اشاقه‌باش** یعنی **فتحعلی‌خان قاجار** به عزم یاری شاه‌سلطان‌حسین عازم اصفهان گردید امّا چون اوضاع درباری را سخت پریشان و شاه را بدون تصمیم یافت به استرآباد برگشت و در آن جا بود تا به شرحی که گذشت به اردوی طهماسب‌میرزا پسر شاه سلطان‌حسین پیوست چنان که پیش‌تر گفتیم طولی نکشید که به تاریخ ۱۴ صفر ۱۱۳۹ به تحریک نادر به دست یکی از قاجاریّهٔ یوخاری‌باش به قتل رسید.

فتحعلی‌خان قوانلو دو پسر داشت: یکی **محمّدحسین‌خان** که در طفولیّت مرد، دیگر **محمّدحسن‌خان** که در ۱۱۲۷ تولّد یافته و هنگام قتل پدر در حدود دوازده سال داشت.

نادر که در حقیقت مسبّب قتل فتحعلی‌خان اشاقه‌باش شده و مقام او را در دستگاه شاه‌طهماسب دوم گرفته بود به دشمنی با قبیلهٔ اشاقه‌باش قبیلهٔ دیگر قاجاریّه یعنی یوخاری‌باش را مورد ملاطفت خود قرار داد و از ایشان **محمّد حسین‌خان** را به حکومت گرگان و استرآباد روانه نمود و این محمّدحسین‌خان همان کسی است که در ۱۱۵۱ به دستور رضاقلی‌میرزا شاه‌طهماسب ثانی و دو پسر خردسال او عبّاس‌میرزا (شاه‌عبّاس سوم) و سلیمان‌میرزا را به قتل رسانده است.

در ایّام حکومت محمّدحسین‌خان یوخاری‌باش بر استرآباد و دورهٔ اقتدار نادر محمّد حسن‌خان پسر فتحعلی‌خان پیوسته متواری و در میان ترکمانان می‌زیست.

در سال ۱۱۵۶ که نادر گرفتار جنگ با عثمانی بود، محمّد حسن‌خان به دستیاری عدّه‌ای از ترکمانان یموت به استرآباد حمله آورد و آن جا را گرفت. نادر محمّدحسین‌خان یوخاری‌باش را به دفع او فرستاد و محمّدحسن‌خان بار دیگر به دشت ترکمن فراری شد و تا نادر حیات داشت دستگیری او میسّر نگردید.

بعد از قتل نادر، محمّدحسن‌خان به استرآباد برگشت و آن شهر را به تصرّف خود آورد و در آن جا مقیم و به جمع سپاهی مشغول شد و چون ایران در این ایّام گرفتار هرج و مرج بود و هر کس در هر گوشه‌ای ادّعای سلطنت داشت، محمّدحسن‌خان هم در

استرآباد به همین دعوی برخاست ولی در قدم اوّل با حریف پرزور مواجه شد؛ یکی احمدخان ابدالی دیگر کریم‌خان‌زند. احمدخان را که به قصد تسخیر خراسان و استرآباد لشکر به این حدود آورده بود محمّدحسن‌خان بالأخره مغلوب کرد ولی در کشمکش‌های با زندیّه با این که غالباً فاتح بود، عاقبت در جمادی‌الاخری سال ۱۱۷۲ در مازندران به قتل رسید و پسران او به اسیری به چنگ خان‌زند افتادند.

کریم‌خان که مردی، رحیم‌دل و با بخشایش بود از نه پسر محمّدحسن‌خان دو تن یعنی **آقامحمّدخان** و **حسینقلی‌خان جهانسوز** را به شیراز برد و در دستگاه خود مقام داد. بقیّه را هم به قزوین فرستاد و در خوش‌رفتاری و رعایت جانب ایشان به هیچ‌وجه کوتاهی نکرد. حتّی در سال ۱۱۸۴ حسینقلی‌خان را به حکومت دامغان منصوب نمود امّا حسینقلی‌خان که به علّت بی‌رحمی و بیداد و سخت‌کشی او را جهانسوز خوانده‌اند به زودی بر ولی‌نعمت عصیان ورزید و در این حال بود تا در ۱۱۸۸ در استرآباد به دست ترکمانان به قتل رسید.

آقامحمّدخان تا تاریخ فوت کریم‌خان یعنی تا ۱۱۹۳ در شیراز در دستگاه زندیّه می‌زیست و چون از نزدیکان زن او یکی در عقد ازدواج کریم‌خان بود، او را بالنسبه عزیز و محترم می‌داشتند و به حرم وکیل نیز آزادانه رفت و آمد داشت.

آقامحمّدخان به همین وسیله اطّلاع یافت که ساعات عمر خان‌زند به شماره افتاده، به بهانه‌ای خود را به خارج شهر شیراز رساند و به همراهی عدّه‌ای از قاجاریّه و یاران دیگر، خود را به سرعت به تهران رساند.

در تهران آقامحمّدخان اطّلاع یافت که از هفت برادر او چند تن مایل به ریاست او بر ایل اشاقه‌باش و دعوی سلطنت نیستند، مخصوصاً از ایشان **مرتضی‌قلی‌خان** و **رضاقلی‌خان** و **مصطفی‌قلی‌خان** به جلوگیری از او در حدود مازندران ایستاده‌اند.

آقامحمّدخان برادر دیگر خود **جعفرقلی‌خان** را به دفع ایشان فرستاد و او برادران را مغلوب و منهزم نمود و آقامحمّدخان به مازندران قدم گذاشت و در آن جا **باباخان** پسر حسینقلی‌خان جهانسوز یعنی برادرزادهٔ آقامحمّدخان با مادر خود به اردو پیوستند و مصطفی‌قلی‌خان به اطاعت برادر درآمد.

حکومت گیلان در این تاریخ در دست شخصی بود به نام **هدایت‌خان** پسر

حاجی‌جمال فومنی که او و پدرش نسبت به محمّدحسن‌خان قاجار خدماتی کرده و مقبول نظر او شده بودند.

در حدود سال ۱۱۷۵ هدایت‌خان دست‌نشاندهٔ کریم‌خان‌زند گردید و او که مردی باذوق و آزادمنش و ادب‌دوست بود و ممدوح چند تن از شعرای عهد زندیّه و اوایل قاجاریّه است، گیلان را آسوده کرد و تجارت آن را به وسیلهٔ بازرگانان خارجی ترقّی داد.

پس از وفات کریم‌خان روابط مابین هدایت‌خان و زندیّه به هم خورد و چون علیمرادخان سپاهی به دفع او فرستاد، هدایت‌خان به ناچار فرار کرد ولی پس از اندک مدّتی برگشت و با علیمرادخان صلح نمود و چون کار علیمراد از رونق افتاد و کوکب اقبال آقامحمّدخان رو به صعود گذاشت، هدایت‌خان فرستادن مالیات گیلان را به خان‌قاجار پذیرفت.

در سال ۱۱۹۵ هدایت‌خان از فرستادن مالیات گیلان پیش آقامحمّدخان استنکاف ورزید و آقامحمّدخان ناگزیر شد که دو برادر خود جعفرقلی‌خان و مصطفی‌قلی‌خان را به دفع او به گیلان مأمور سازد.

هنگامی که آقامحمّدخان در صدد سرکوبی هدایت‌خان بود، برادر مدّعیش رضاقلی‌خان بر بار فروش تاخت و آقامحمّدخان را که در آن جا مقیم بود و باباخان و برادر کوچکترش که به نام پدر خود حسینقلی‌خان خوانده شده بود و مادر ایشان همگی را اسیر کرد. رسیدن این خبر به گیلان باعث مراجعت جعفرقلی‌خان و مصطفی‌قلی‌خان گردید و کار دفع هدایت‌خان بر اثر فرار او به شروان ناتمام ماند.

آقامحمّدخان به زودی از بند رضاقلی‌خان رهایی یافت و رضاقلی‌خان که از شوکت برادران مخصوصاً از جعفرخان بیم داشت به اصفهان و از آن جا به مشهد رفت و کمی بعد وفات یافت.

برادر دیگر آقامحمّدخان، مرتضی‌قلی‌خان که گاهی از برادر به ظاهر اطاعت می‌کرد و زمانی به مخالفت او برمی‌خواست پس از فرار رضاقلی‌خان شهر ساری را به تصرّف خود گرفت و بار دیگر مدّعی برادر شد. آقامحمّدخان او را شکست داد و با سپردن حکومت گرگان و استرآباد و هزارجریب به او او را راضی نمود.

هدایت‌خان بعد از چهار سال زیستن در خارج از گیلان به یاری جمعی از لزگیان به

رشت آمد و آن جا را گرفت. آقامحمّدخان **مصطفی‌خان قاجار دولّو** سردار خود را به تنبیه هدایت‌خان فرستاد و هدایت‌خان این بار در حین فرار در لب دریا به قتل رسید و گیلان سراسر مطیع قاجاریّه گردید.

در سال ۱۱۹۸ موقعی که علیمرادخان زند پسر خود شیخ‌ویس‌خان را به مازندران به جنگ با قاجاریّه فرستاده بود، مرتضی‌قلی‌خان به دشمنی با برادر با زندیّه همدست گردید. چون قاجاریّه فاتح شدند و سپاهیان زند گریختند، مرتضی‌قلی‌خان هم به شروان فراری گردید و در آن جا از خوانین باکو و شروان و قراباغ و طالش یاری گرفت و بر گیلان دست یافت.

آقامحمّدخان در سال ۱۲۰۳ به دستیاری جعفرخان و سرداران دیگر خود مرتضی قلی‌خان را مغلوب نمود و او به طالش گریخت و کمی بعد برگشت. این بار مصطفی‌قلی‌خان برادر او مأمور فتح گیلان شد و او مرتضی‌قلی‌خان را منهزم و به باکو فراری کرد و مرتضی‌قلی‌خان از آن جا به روسیّه رفت و دیگر به ایران برنگشت.

### جلوس آقامحمّدخان در ۱۲۰۰

پس از فتح برادران مدّعی و غلبه بر زندیّه و مطیع ساختن شمال و مرکز ایران آقامحمّدخان در نوروز سال ۱۲۰۰ یعنی در یازدهم جمادی‌الاخری از این سال در تهران تاجگذاری نمود و چون خود او به آن علّت که به دست عادلشاه مقطوع‌النّسل شده بود فرزندی نداشت، باباخان پسر بزرگتر حسینقلی‌خان جهانسوز برادر خویش را به ولیعهدی و نیابت سلطنت اختیار نمود، تهران را به علّت نزدیکی به استرآباد مقرّ ایل قاجاریّه و دسترسی به ایالات جنوبی که هنوز در دست زندیّه بود به پایتختی برگزید و حکومت ولایات مطیع خود را بین رؤسا و بزرگان قاجار تقسیم کرد و مهیّای استیصال جعفرخان‌زند و پسر لطفعلی‌خان گردید.

در سال ۱۲۰۲ آقامحمّدخان به قصد جعفرخان عازم فارس گردید ولی چون شنید که جعفرخان از حصار شیراز برای مقابله با او خارج نمی‌شود و در حملهٔ به شیراز نیز امید توفیقی نیست به عراق برگشت و در همین سال بود که جعفرخان از میان رفت و پسر جوان رشیدش لطفعلی‌خان به جای او بر تخت زندیّه جلوس نمود و مصمّم مبارزهٔ با

آقامحمّدخان گردید.

در سال ۱۲۰۳ آقامحمّدخان برادر خود جعفرخان و سردار خویش مصطفی خان دولّو را به شیراز فرستاد و خود نیز در عقب ایشان آمد و شیراز در محاصره افتاد و چون مقاومت لطفعلی‌خان سخت شد، آقامحمّدخان به تهران برگشت.

در اوایل سال ۱۲۰۴ لطفعلی‌خان که سپاهیان خود را برای مقاومت کافی نمی‌دید، برای جمع‌آوری استعدادی به طرف دشتی و دشتستان روانه گردید و اعیان شیراز آقامحمّدخان را به ضبط آن شهر دعوت نمودند.

لطفعلی‌خان پس از مراجعت از دشتستان بار دیگر شیراز را مسلّم خود نمود و این بار به قصد جنگ با خان‌قاجار روانهٔ اصفهان شد و شیراز را به حاجی ابراهیم کلانتر سپرد و برای آن که از او در غیاب خود حرکت خلافی سرنزند، پسر او را نیز به رسم گروگان با خود همراه برداشت.

همین که اختیار شیراز به دست حاجی ابراهیم کلانتر افتاد چون می‌دانست که لطفعلی‌خان بر نیّات باطنی او آگاهی یافته از یک طرف در شیراز به دستگیری بزرگان خاندان زند پرداخت و از طرفی دیگر **عبدالرّحیم‌خان** برادر خود را که در اردوی لطفعلی‌خان بود به شوراندن لشکریان او واداشت. به این ترتیب بیشتر همراهیان لطفعلی‌خان که کسانشان در شیراز مورد تهدید و تعرّض کلانتر بودند شبانه از محلّ اردو پراکنده شدند و لطفعلی‌خان به همین علّت از جلوی آقامحمّدخان منهزم گردید و به شیراز برگشت امّا کلانتر و یاران او جوان رشید زند را به شهر راه ندادند و او چاره‌ای ندید جز آن که به بوشهر رهسپار گردد. مصطفی‌خان قاجار دولو به شیراز آمد و از جانب آقامحمّدخان حکومت آن جا را به کلانتر سپرد.

قبل از واقعهٔ جنگ قمشه، جعفرقلی‌خان برادر شجاع آقامحمّدخان که یک مقدار از پیشرفت‌های او به دست این برادر حاصل شده بود، تقاضای واگذاری حکومت اصفهان را نمود. آقامحمّدخان از انجام این تقاضا خودداری کرد و جعفرقلی‌خان از روی خشم به بسطام رفت. آقامحمّدخان به تدبیر او را پیش خود خواند و به قتلش رساند و نسبت به کسی که حقوقی بزرگ به گردن او داشت به این وضع راه ناسپاسی رفت.

لطفعلی‌خان در تمام مدّت سال ۱۲۰۵ با قوای مختصری که جمع آورده بود در

حدود کازرون و شیراز با اتباع مصطفی‌خان قاجار و حاجی‌ابراهیم کلانتر می‌زد و می‌خورد ولی به علّت کمی استعداد لشکری به غلبه بر ایشان توفیق نمی‌یافت.

در بهار سال ۱۲۰۶ آقامحمّدخان تصمیم گرفت که خود شخصاً به دفع لطفعلی‌خان عازم فارس شود. به همین نیّت با لشکری مستعدّ به اصفهان آمد و پس از سپردن این شهر به حسینقلی‌خان پسر دیگر حسنقلی‌خان جهانسوز با نهایت احتیاط راه زرقان را که لطفعلی‌خان در آن جا بود پیش گرفت.

لطفعلی‌خان که از حرکت آقامحمّدخان از اصفهان اطّلاع یافته بود، پیش‌دستی کرده به جلوی او شتافت و در نزدیکی اَبَرج پانزده فرسخی شمال شیراز بر اردوی آقامحمّدخان دلیرانه حمله برد و پس از متفرّق ساختن ایشان تا سراپردهٔ آقامحمّدخان پیش تاخت و چیزی نمانده بود که کار او را بسازد، امّا یکی از حاضران به لطفعلی‌خان چنین فهماند که آقامحمّدخان گریخته و فتح میسّر شده است و بهتر آن است که او برای تصرّف سراپردهٔ آقامحمّدخان تا صبح صبر کند و به این وسیله از افتادن نفایس آن به دست لشکریان احتراز نماید. چون صبح شد و لطفعلی‌خان دانست که آقامحمّدخان در سراپردهٔ خویش است و نظم سپاهیان متعدّد او نیز برقرار شده دریافت که با همراهیان معدود تاب مقاومت ندارد ناچار به سمت خراسان گریخت. آقامحمّدخان به راحت بر شیراز وارد شد و پس از کور کردن عده‌ای از بزرگان زندیّه و تصرّف اموال ایشان حسینقلی‌خان را از اصفهان به آن جا خواست و او را با نیابت کلانتر به حکومت فارس برگزید و قلعهٔ شیراز را خراب کرد.

پس از فرار از ابرج، لطفعلی‌خان به یاری عدّه‌ای سوار که حکمران طبس به او داده بود، بازمدّتی در حدود یزد و ابرقو و تبریز با طرفداران قاجاریّه زد و خورد می‌کرد تا در ۱۲۰۸ به دعوت مردم کرمان به آن جا رفت و آن شهر را مرکز اقامت و پایتخت خود قرار داد.

رسیدن خبر استیلای لطفعلی‌خان بر کرمان آقامحمّدخان را که عازم تسخیر خراسان بود بر آن داشت که از این قصد منصرف شود و رهسپار کرمان گردد.

پس از وصول آقامحمّدخان به نزدیکی کرمان لطفعلی‌خان بعد از یک زد و خورد و شکست در شهر متحصّن گردید و خان قاجار آن جا را در محاصره گرفت و تا چهار ماه سرگرم این کار بود. عاقبت چون نتوانست به شهر راه یابد و سرما نیز لشکریان او را

بی‌طاقت کرده بود، مصمّم شد که از این کار دست بردارد امّا در همین اوان محافظین یکی از دروازه‌های شهر بر لطفعلی‌خان خیانت نمودند و راه را برای ورود قاجاریّه به کرمان باز کردند. لطفعلی‌خان مهاجمین را شکست داد و راه باز شده را بست امّا بار دیگر گرفتار خیانتی از همین قبیل شد و این دفعه دوازده تن از سپاهیان آقامحمّدخان به شهر ریختند.

لطفعلی‌خان تا قدرت داشت با ایشان جنگید لیکن همین که دید دیگر همراهی برای او نمانده اسب خود را از یکی از خندق‌های شهر از میان محاصره‌کنندگان گذراند و به شهر بم پناه برد.

پس از تسخیر کرمان، آقامحمّدخان حکم به ویرانی و قتل‌عام و تنبیه مردم آن جا داد و امر کرد که از اهالی آن جا بیست‌هزار جفت چشم کنده و به او تحویل دادند و به قدری از او و سپاهیان او به این شهر صدمه رسید که از حدّ وصف خارج است.

حاکم بم چون برادر خود را که از یاران لطفعلی‌خان بود، همراه او ندید به تصوّر این که او اسیر آقامحمّدخان شده مصمّم گردید که لطفعلی‌خان را دستگیر نماید و با سپردن او به آقامحمّدخان برادر خود را رها سازد. لطفعلی‌خان از این معنی آگاه شد و خواست بگریزد لیکن در حین فرار از دست یاران حاکم بم زخم برداشت و اسیر و به آقامحمّدخان تسلیم گردید.

آقامحمّدخان ابتدا به دست خود دو چشم جوان زیبای رشید زند را از حدقه بیرون آورد و بعد از تصرّف دو قطعه الماس دریای نور و تاج ماه که به بازوی لطفعلی‌خان بسته بود او را در ربیع‌الآخر سال ۱۲۰۹ به این وضع زار به تهران فرستاد و خود به شیراز رفت. سپس از شیراز به حاکم تهران دستور داد که لطفعلی‌خان را به قتل برساند و ظاهراً این کار به اغوای حاجی ابراهیم کلانتر صورت گرفت. پس از ختم کار لطفعلی‌خان و سایر زندیّه آقامحمّدخان حکومت فارس و کرمان و یزد را به باباخان ولیعهد خود سپرد و حاجی‌ابراهیم را هم با لقب **اعتمادالدّوله** به وزارت او منصوب نمود.

### لشکرکشی به گرجستان در ۱۲۰۹ ـ ۱۲۱۰

آقامحمّدخان بعد از آن که خیالش از بابت جنوب ایران آسوده شد به طرف شمال

توجّه کرد و به خیال افتاد که شروان و گرجستان را که در تمام دورهٔ صفویّه مطیع ایران بودند و در دورهٔ فترت زندیّه از تحت حکم پادشاهان این مملکت بیرون رفته بار دیگر مطیع سازد. سلطنت گرجستان را در این تاریخ ارگلی‌خان یعنی هراکلیوس دوم در دست داشت و او در تاریخ ۱۱۹۷ معاهده‌ای با کاترین دوم امپراتور روسیّه بسته و بر اثر فتوحاتی که سرداران روسی در حدود شبه‌جزیرهٔ کریمه (قرم) و شمال قفقازیّه نصیب ایشان شده بود، خود و ممالک خود را تحت حمایت کاترین گذاشته بود.

در سال ۱۲۰۷ ارگلی به تسخیر گنجه مشغول شد. آقامحمّدخان در این تاریخ به پادشاه گرجستان پیشنهاد کرد که ایروان و قراباغ و شکی و شروان و حکومت آذربایجان را به او واگذارد به شرط آن که ارگلی از قبول تبعیّت روسیّه خودداری نماید و گرجستان را مانند ایّام صفویّه خراجگزار ایران اعلام کند. ارگلی چون نمی‌توانست یا نمی‌خواست که از حمایت روسیّه صرف‌نظر نماید زیر این بار نرفت.

آقامحمّدخان در بهار سال ۱۲۰۹ به سمت آذربایجان حرکت کرد و در غرّهٔ ذی‌الحجّهٔ این سال از پل خداآفرین که بر روی ارس در سر راه اردبیل به شوشی است گذشت و با شصت هزار همراه به محاصرهٔ این شهر مشغول شد. ابراهیم خلیل خان‌جوانشیر والی شوشی به سختی مقاومت نمود و چون تسلیم آن جا به طول انجامید آقامحمّدخان غفلةً محاصرهٔ آن شهر را رها کرده به تفلیس تاخت. ارگلی‌خان که هم پیر بود و هم غالفگیر شد جز فرار چاره‌ای ندید و آقامحمّدخان با سپاهیان فاتح خود در روز ۲۷ صفر ۱۲۱۰ به تفلیس ریختند و شهر را به باد غارت دادند و از قتل‌عام و هتک ناموس و فجایع دیگر به هیچ وجه کوتاهی نکردند و در این حرکت رفتار زشت سلطان جلال‌الدّین منکبرنی را در باب تفلیس تکرار نمودند.

پس از فتح تفلیس چون آقامحمّدخان یقین داشت که روسیّه به حمایت ارگلی‌خان برخواهد خواست به او پیشنهاد صلح نمود. لیکن ارگلی با وجود اصرار نزدیکان خود از قبول این تکلیف سرپیچید تا آن که در اواخر سال ۱۲۱۰ سپاهی از جانب روسیّه به حمایت ارگلی به قفقازیّه آمدند و پس از تصرّف دربند و باکو و شکی خود را به قراباغ رساندند و گنجه را نیز تصرّف کردند. امّا از خوشبختی آقامحمّدخان در این تاریخ کاترین دوم مرد و جانشین او امر به برگشتن لشکریان روسی داد و در این زمان آقامحمّدخان

گرفتار تسخیر خراسان بود.

چون کار خراسان خاتمه پذیرفت، آقامحمّدخان در بهار یعنی در اواخر سال ۱۲۱۱ به قصد پس گرفتن بلادی که روس‌ها در قفقازیّه در سال قبل مسخّر خود نموده بودند بار دیگر عازم شوشی شد تا ابراهیم خلیل‌خان را که گاهی از در اطاعت درمی‌آمد و زمانی سرپیچی می‌کرد، تنبیه نماید ولی در حین محاصره چنان که عن‌قریب خواهیم گفت به قتل رسید.

### تسخیر خراسان در ۱۲۱۵

پس از مراجعت از سفر اوّل به قفقازیّه، آقامحمّدخان ظاهراً به بهانهٔ زیارت مشهد و باطناً به خیال تصرّف بقیّه جواهرات نادری که در دست نوادهٔ او شاهرخ‌شاه نابینا بود به این سمت حرکت نمود و شاهرخ به شرحی که سابقاً اشاره کردیم در تمام مدّت سلطنت زندیّه با وجود نابینایی، بر خراسان سلطنت مانندی داشت و زندیّه نخواستند متعرّض او شوند.

در ورود به مشهد شاهرخ‌شاه و پسرش نادرمیرزا و جمعی از علما و اعیان آن شهر به استقبال آقامحمّدخان آمدند و خان قاجار همه را به گرمی پذیرفت امّا کمی بعد به این عنوان که جواهرات نادری متعلّق به پادشاه وقت است آن‌ها را از شاهرخ گرفت و چون گمان می‌کرد که شاهرخ هنوز قسمتی از آن‌ها را در تصرّف دارد و از سپردن آن‌ها خودداری می‌نماید او را هر روز به عذابی مخصوص می‌آزرد. از آن جمله امر داد تا سرب گداخته بر سر او ریختند و او را که شصت و سه سال داشت به مازندران روانه نمود و شاهرخ بیچاره که از این مصائب به جان آمده بود در راه درگذشت.

### قتل آقامحمّدخان در ۲۱ ذی‌الحجّهٔ ۱۲۱۱

در موقعی که آقامحمّدخان یکی از قلاع شوشی را مسخّر کرده و ابراهیم خلیل‌خان به داغستان گریخته بود، بر سه نفر از پیشخدمتان محرم خود به علّتی جزئی خشم گرفت و ایشان را به کشتن وعده داد. خدمتکاران مزبور که طبیعت آقامحمّدخان را می‌شناختند و می‌دانستند که وعدهٔ خود را به انجام خواهد رساند، شبانه با یکدیگر ساختند تا شاه را

به قتل برسانند و از شرّ عذاب او برهند. به همین نیّت در شب ۲۱ ذی‌الحجّهٔ ۱۲۱۱ موقع سحر هنگامی که آقامحمّدخان در خواب بود او را کشتند و تاج و کمر و صندوقچهٔ جواهرات گران‌بهایی را که همیشه همراه خود داشت نزد **صادق‌خان‌شقاقی** از سرداران او بردند و معنی این حرکت این بود که باید به شورش بر قاجاریّه و دعوی سلطنت قیام نماید.

آقامحمّدخان که مدّت کرّ و فرّ او از ۱۱۹۳ تا ۱۲۱۱ یعنی قریب ۱۸ سال طول کشیده، پادشاهی بود مدبّر و رشید و جنگاور امّا در عوض سخت‌کشی و بی‌رحمی و پول‌دوستی و لئامت بر مزاج او غلبه داشت و در راه ناسپاسی نیز مرتکب حرکاتی ناپسند شد. چنان که رفتار او با لطفعلی‌خان و سایر زندیّه با وجود آن همه مهر و رأفت کریم‌خان نسبت به او و زد و خوردهای مکرّر با برادران و قتل جعفرقلی‌خان از اعمالی است که مورد ملامت هر مرد با انصافی واقع شده.

## سلطنت فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰)

پس از آن که صبح روز ۲۱ ذی‌الحجهٔ ۱۲۱۱ خبر قتل آقامحمّدخان در اردو منتشر شد، چنان انقلابی در سپاه روی داد که هیچ کس به فکر دفن آقامحمّدخان نیفتاد و هر سردار یا سرکرده‌ای راهی را پیش گرفتند. از آن جمله، حاجی ابراهیم اعتمادالدّوله که در اردو بود به سرعت خود را به تهران رساند و صادق‌خان شقاقی راه آذربایجان را پیش گرفت و در آن جا ادّعای سلطنت کرد.

ولیعهد دولت یعنی باباخان پسر حسینقلی‌خان جهانسوز برادرزادهٔ آقامحمّدخان که در این تاریخ در شیراز مقیم بود، پس از شنیدن خبر قتل عمّ خود به عجله به تهران آمد و در بیستم ماه صفر ۱۲۱۲ به پایتخت رسید، و اعتمادالدّوله با وجود مدّعیان چندی که شاه‌جوان داشت در رساندن او به تهران و به دست آوردن زمام سلطنت کفایت مخصوص به خرج داد و به همین علّت هم به صدارت منصوب گردید.

باباخان که در روز عیدفطر ۱۲۱۲ به نام **فتحعلی‌شاه** در تهران رسماً تاجگذاری نمود، ابتدا علیقلی‌خان یکی از اعمام خود را که دعوی پادشاهی داشت گرفت و کور کرد سپس به قصد سرکوبی صادق‌خان شقاقی که تا قزوین آمده بود، شتافت و او را در ربیع‌الاوّل

مغلوب و به آذربایجان منهزم نمود. صادق‌خان کمی بعد با پس دادن جواهرات سلطنتی مورد بخشایش قرار گرفت و به حکومت سراب نامزد شد و ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر هم از در اطاعت آمد. سپس فتحعلی‌شاه دستور داد تا جسد آقامحمّدخان را که در شوشی به امانت گذاشته بودند به نجف‌اشرف بردند.

**انقلابات داخلی**

چون آقامحمّدخان در تمام گیر و دار خود گرفتار لشکرکشی بود و چندان توجّهی از او در ادارهٔ کشور و ریختن طرح استواری که بعد از او دوام کند مشهود نشد همین که او از میان رفت به علّت متزلزل بودند بنیان سلطنتی که تأسیس کرده بود هر کسی از گوشه‌ای سر به عصیان برداشت. مخصوصاً چون کمتر کسی از آقامحمّدخان و حرکات او دلخوش بود همین که قدرت و هیبت او از میان رفت، روح جسارت و جرأتی در بدن‌های مردم سرکش دمیده شد و بالنّتیجه در اوان کار، فتحعلی‌شاه گرفتار مدّعیان متعدّدی گردید.

این مدّعیان دو طبقه بودند: یک دسته بازماندگان خاندان صفوی و افشار و زند که سودای برگرداندن سلطنت را به اولاد شاهان گذشتهٔ این سلسله داشتند، دیگر تنی چند از سرداران آقامحمّدخان یا نزدیکان او.

غلبهٔ فتحعلی‌شاه را در بدو ورود به تهران با علیقلی‌خان عمّ او و صادق‌خان‌شقاقی گفتیم. اینک یادآور می‌شویم که کمی پس از جلوس رسمی فتحعلی‌شاه محمّدخان زند پسر زکی‌خان جمعیّتی دور خود گرد آورده بر اصفهان مستولی شد. فتحعلی‌شاه به سرعت عدّه‌ای از خوانین قاجار را به سرکوبی او فرستاد و ایشان محمّدخان زند را مغلوب و فراری کردند و اصفهان را دوباره مطیع نمودند.

پس از فرار محمّدخان، صادق‌خان شقاقی از نو بنای سرکشی گذاشت و از سران ایلات و بزرگان آذربایجان هم چند نفر را با خود همدست امّا باز کاری از پیش نبرد و شکست خورد و از استیصال از فتحعلی‌شاه عفو خواست و بخشوده شد.

مدّعی دیگری که در سال ۱۲۱۳ سر به نافرمانی برداشت، برادر تنی شاه، حسینقلی‌خان دوم بود که از طرف فتحعلی‌شاه به حکومت اصفهان و بعد از آن به ایالت فارس برقرار بود.

حسینقلی‌خان به عنوان طغیان بر برادر ابتدا وزیر و کوتوال و کلانتر فارس (برادر حاجی ابراهیم اعتمادالدّوله) را که دست نشاندگان شاه بودند، دستگیر و کور نمود و سپس به اصفهان تاخت و آن‌جا را نیز مطیع خود ساخت.

فتحعلی‌شاه در این ایّام در آذربایجان بود و خیال لشکرکشی به شروان و قراباغ را داشت. همین که از قصهٔ شورش برادر اطّلاع یافت به تهران آمد و در بین راه محمّدخان زند را که سرداران او را اسیر کرده بودند به حضور آوردند و او در نزدیکی تبریز به امر فتحعلی‌شاه نابینا گردید.

حسینقلی‌خان برای مقابله با اردوی فتحعلی‌شاه از راه کزّاز به فراهان آمد. امّا قبل از آن که جنگی اتّفاق افتد دو برادر به خواهش و میانجیگری مادر صلح کردند.

در همین سال ۱۲۱۳ بود که فتحعلی‌شاه بنا به توصیه آقامحمّدخان پسر خود عبّاس‌میرزا را که چهارم پسر او بود و در ذی‌الحجّهٔ ۱۲۰۳ تولّد یافته رسماً به سمت ولیعهدی اختیار نمود و به فرمانروایی آذربایجان نامزد کرد و سلیمان‌خان اعتضادالدّوله قاجار برادر یکی از زنان خود را هم منصب اتابکی او داد و میرزا عیسی فراهانی یعنی میرزا بزرگ قائم‌مقام اوّل را هم به وزارت او برگماشت.

دیگر از کسانی که بر فتحعلی‌شاه شوریدند، پسر شاهرخ‌شاه افشار یعنی نادرمیرزا بود که در خراسان طغیان کرد. نادرمیرزا که تاب مقاومت نداشت پس از رسیدن فتحعلی‌شاه به مشهد از در غذرخواهی درآمد. شاه او را عفو نمود و نادر دختر خود را به عقد ازدواج یکی از شاهزادگان قاجاریّه درآورد و به این ترتیب آخرین مدّعی که از خاندان افشار باقی مانده بود از میان رفت.

### قتل اعتمادالدّوله در ۱۲۱۵

در اواخر سال ۱۲۱۵ فتحعلی‌شاه نسبت به حاجی ابراهیم کلانتر که قریب چهارده سال در دستگاه جعفرخان و لطفعلی‌خان و آقامحمّدخان و فتحعلی‌شاه به قدرت تمام زمامداری کرده و در این مدّت برادران و بستگان متعدّد دیگر خود را در حکومت ولایات و امور دیگر دیوانی برقرار نموده بود بدگمان شد. از یک طرف جمعی از نزدیکان شاه جوان او را از نفوذ کلانتر و کسان او ترساندند و از طرفی دیگر ظلم و

اجحافی که از بستگان صدراعظم در ولایات به مردم وارد می‌شد، باعث شکایات بسیار شده بود.

شاه برای قطع دست تسلّط اعتمادالدّوله و کسان او امر داد که در یک روز وزیر و عموم متعلّقان او را دستگیر نمودند، بعضی را کشتند و بعضی را نیز از حلیهٔ بصر عاری کردند. اعتمادالدّوله را نیز با وجود نهایت کفایتی که در رساندن فتحعلی‌شاه به سلطنت خرج داده بود به امر شاه کور کردند و زبانش را نیز بریدند و به این وضع ناگوار به قزوین فرستادند تا در آن جا وفات یافت.

پس از عزل اعتمادالدّوله، فتحعلی‌شاه مقام صدارت خود را در عهدهٔ **میرزامحمّد شفیع مازندرانی** از مستوفیان دربار گذاشت.

در سال ۱۲۱۶ یعنی در ابتدای صدارت میرزا شفیع دو تن از سرکشان سابق سر به عصیان برداشتند؛ یکی حسینقلی‌خان برادر فتحعلی‌شاه بود که در این تاریخ حکومت کاشان را داشت. حسینقلی‌خان از کاشان به اصفهان تاخت و در آن جا به نام خود سکّه زد و خویشتن را پادشاه خواند. فتحعلی‌شاه خود شخصاً به دفع او رفت. حسینقلی‌خان به لرستان گریخت و در حالی که خیال فرار به عراق داشت دستگیر شد و او را به قم پیش شاه آوردند. فتحعلی‌شاه بار دیگر او را به اصرار مادر عفو نمود و در قم مقیم ساخت امّا باز چون از جانب او مطمئن نبود کمی بعد او را به تهران خواست و پس از نابینا نمودن او را در شمیران امر به اقامت داد.

دیگر نادرشاه پسر شاهرخ شاه‌افشار بود که با وجود فرستادن برادر خود به عنوان گروگان پیش فتحعلی‌شاه باز در خراسان دست از طغیان برنمی‌داشت، چنان که در اواخر سال ۱۲۱۶ در مشهد بار دیگر به ادّعای سلطنت قیام نمود.

فتحعلی‌شاه در محرّم ۱۲۱۷ از تهران به عزم قلع مادّهٔ او راه مشهد را پیش گرفت و در نهم ربیع‌الاوّل آن شهر را محاصره نمود. چون محاصرهٔ مشهد به طول انجامید و در شهر قحط افتاد بزرگان آن جا از شاه خواستند که از تسخیر مشهد صرف‌نظر کند تا مردم خود نادرمیرزا را گرفته تسلیم نمایند. فتحعلی‌شاه هم اتمام کار مشهد را به یکی از سران سپاهی خویش سپرد و خود مراجعت نمود.

سپاهیان فتحعلی‌شاه بالأخره در شب اوّل رمضان ۱۲۱۸ مشهد را گرفتند و نادرمیرزا

گریخت امّا به زودی دستگیر شد و او را به تهران فرستادند و در این جا به قتل رسید و پسران و کسان او نیز یا کور یا به مازندران تبعید شدند.

**روابط ایران با هندوستان و افغانستان**

ایّام سلطنت فتحعلی‌شاه به علّت شدّت یافتن رقابت‌های مستعمراتی دول اروپایی و کشیده شدن دامنهٔ آن به حدود ایران، خواهی نخواهی این مملکت را هم در سیاست بین‌المللی دنیا داخل کرد و روابط بین ایران با پاره‌ای از کشورهای اروپا اهمیّتی مخصوص پیدا نمود.

در سال دوم سلطنت فتحعلی‌شاه یعنی در ۱۲۱۳ امیر افغانستان **زمان‌شاه** (۱۲۰۷ـ ۱۲۱۶) نوادهٔ احمدخان درّانی که با پادشاه ایران همواره روابطی دوستانه داشت به خیال افتاد که از کابل به سند و پنجاب حمله ببرد و با قبایل مقتدر **مَهْرانه** که در هند مرکزی و شمال دکن مانع پیشرفت سیاست انگلیس بودند و با حکمران هند یعنی **لرد ولسلی**[1] برادر ولینگتن سردار بسیار مشهور انگلیس در جنگ بودند نبرد نماید و لرد ولسلی را از این قصد خود مطّلع ساخت.

لرد ولسلی در این تاریخ در هند گرفتار زحمت دیگری بود، به این معنی که **تیپوصاحب** سلطان میسور بر ضدّ قدرت انگلیس قیام کرده و رشیدانه با سپاهیان لرد ولسلی می‌جنگید.

لرد ولسلی که از قدرت پیدا کردن زمانشاه و استیلای افاغنه بر هند وحشت داشت، زیر بار تکلیف زمانشاه نرفت و برای آن که او را از این خیال مانع آید در صدد برآمد که فتحعلی‌شاه را بر ضدّ او برانگیزد. به همین نیّت در سال ۱۲۱۴ **مهدی‌علی‌خان** نمایندهٔ شرکت تجارتی انگلیس را که در بوشهر اقامت داشت مأمور دربار ایران کرد و تیپوصاحب هم که بر ضدّ انگلیس به دوستی ایران مایل بود، سفیری پیش فتحعلی‌شاه فرستاد امّا از خوشبختی لرد ولسلی، تیپوصاحب در همین ایّام در جنگ به قتل رسید و خاطر انگلیس از بابت دشمنی پرزور آسوده گردید.

مأموریت مهدی علی‌خان این بود که دولت ایران را بدون مجبور کردن به جنگ یا

---

1. Kord Wellesley

زمانشاه به تولید زحمت برای امیرکابل وادارد تا نتواند به فراغ‌خاطر به حملهٔ به هندوستان اقدام نماید. زمانشاه که در چنین خطری افتاده بود از سفاهت نماینده‌ای پیش فتحعلی‌شاه فرستاد و از آن پادشاه خواست که ایالت خراسان را به او واگذار نماید و خراسان به این ترتیب ضمیمهٔ افغانستان گردد. فتحعلی‌شاه هم که از این جسارات برآشفته شد به زمانشاه پیغام داد که عن‌قریب سپاهیان ایران تمام افغانستان را مسخر خواهند ساخت و مرز شرقی کشور را به همان حدود ایّام صفویّه خواهند رساند.

این پیشامد کاملاً به نفع انگلیسی‌ها تمام شد و مهدی علی‌خان با صرف پول بسیار در دربار تهران موفّق شد که نقشهٔ لرد ولسلی را عملی کند و بین ایران و افغانستان نایرهٔ جنگ را مشتعل سازد. به علاوه از این تاریخ زمینه برای اقامت سفیری از جانب انگلیس در تهران فراهم شد چه تا این زمان ایران چنین اجازه‌ای به نمایندهٔ آن دولت نداده بود.

پس از ورود مهدی علی‌خان به تهران دولت ایران هم سفیری را که **حاجی‌باباخان قزوینی** نام داشت به هندوستان فرستاد و حاجی خلیل خان که در بمبئی مقیم شد در سال ۱۲۱۹ اتّفاقاً در نزاعی که بین قراولان هندی و کسان ایرانی او درگرفت کشته شد. لرد ولسلی نامه‌ای به فتحعلی‌شاه نوشت و از این سوءتصادف معذرت خواست. شاه خواهرزادهٔ حاجی‌خلیل‌خان را به جای او به سفارت هند منصوب نمود و رشتهٔ روابط دوستانهٔ خود را با حکومت هند قطع نکرد.

در خصوص افغانستان فتحعلی‌شاه پس از معاهدهٔ با حکومت هند علی‌رغم زمانشاه دو برادر او **محمود** و **فیروز** را که از ترس زمانشاه به ایران پناهنده شده بودند مورد احترام قرار داد و از ایشان در تولید زحمت برای زمانشاه استفاده کرد، به این معنی که شاه ایران سپاهیانی به محمودمیرزا داد و او در ۱۲۱۶ قندهار و کابل را از برادر گرفت و زمانشاه را دستگیر و کور نمود و خود تحت حمایت ایران امیر افغانستان گردید.

در دوره‌ای که انگلیس در هندوستان از یک طرف گرفتار اتباع تیپوصاحب و مهرانه بود و از طرفی دیگر از استیلای افاغنه بر شمال غربی هند می‌ترسید، خطر بزرگ دیگری در آسیا موجب آشفتگی خیال او گردید به این معنی که ناپلئون بناپارت پس از آن که دید در اروپا حریف انگلیس نمی‌شود و از پیاده کردن سپاه به جزایر بریتانیای کبیر عاجز است، توجّه خود را به سمت هندوستان و حدود غربی آن معطوف نمود و نقشهٔ او

آن بود که با جلب مساعدت دو دولت عثمانی و ایران از خاک این دو کشور لشکر به هند بکشد و به وسیلهٔ تصرّف آن سرزمین زرخیز که در آن تاریخ سرچشمهٔ عظمت و تجارت و صنعت انگلیس بود این مملکت را از پا درآورد.

ناپلئون ابتدا به تحریک و یاری به تیپوصاحب در میسور پرداخت امّا چون چنان که باید نتوانست از او پشتیبانی کند و تیپوصاحب هم به قتل رسید از آن راه نتیجه‌ای نگرفت. به همین علّت ابتدا درصدد طرح دوستی با دولت عثمانی برآمد و پس از آن به جانب ایران روی کرد.

در دوره‌ای که بناپارت سرگرم زد و خورد با انگلیس و متّحدین او در اروپا و دریای مدیترانه بود به شرحی که عنقریب خواهیم دید، دورهٔ اوّل جنگ‌های بین ایران و روس در سال ۱۲۱۸ هجری (۱۸۰۴ میلادی) شروع شد و دولت ایران بدون داشتن یار و یاوری که بتواند در کشمکش او با یکی از بزرگترین دول اروپا به او مساعدت نماید گرفتار یک سلسله جنگ‌های شوم گردید.

فتحعلی‌شاه پس از شروع جنگ‌های روس و ایران ابتدا به توسّط نمایندهٔ انگلیس در بغداد برای جلب کمک این دولت به آن متوسّل شد و این در موقعی بود که نمایندگانی از جانب ناپلئون‌بناپارت به ایران آمده و به فتحعلی‌شاه پیشنهاد عقد اتّحادی را بر ضدّ روسیّه کرده بودند.

فتحعلی‌شاه که درست از احوال فرانسه و ناپلئون‌بناپارت اطّلاعی نداشت در ضمن محاصرهٔ ایروان از خلیفهٔ ارامنهٔ آن شهر معلوماتی راجع‌به فرانسه و ناپلئون به دست آورد و با فرستادن مراسله‌ای پیش سفیر فرانسه در استانبول به افتتاح روابط دوستی با او مشغول شد.

اتّفاقاً ناپلئون هم که در این ایّام خیالی جز مستأصل ساختن انگلیس از راه حملهٔ به هندوستان نداشت، قبلاً به خیال افتاده بود که با جلب دوستی فتحعلی‌شاه از راه ایران لشکر به هندوستان بکشد و برای اجرای این نیّت پیش از آن که نامهٔ شاه ایران به او برسد، یکی از منشیان خود را که ژوبر[1] نام داشت روانهٔ ایران نمود. امّا ژوبر در عثمانی گرفتار عمّال این دولت شد و فرستادهٔ دیگر ناپلئون رومیو[2] در اکتبر ۱۸۰۵ (رجب

---

1. Jaubert 2. Romieu

۱۲۲۰) به تهران آمد و مراسلهٔ ناپلئون را که دعوت به دوستی و اتّحاد با ایران بود رساند امّا کمی بعد مرد و دنبالهٔ مأموریت او را ژوبر که در این تاریخ نجات یافته و به تهران رسیده بود گرفت.

ژوبر نیز در تهران مریض شد و فتحعلی‌شاه از بیم آن که مبادا او هم گرفتار سرنوشت رومیو شود به زودی او را مرخص نمود. سپس شاه ایران **میرزا رضاخان قزوینی** حاکم قزوین را به عنوان سفارت به اردوی ناپلئون که در محلّ **فینکن‌اشتاین**[1] در لهستان بود، روانه داشت تا بر حسب پیشنهادهایی که بناپارت داده بود بین دولتین عهدنامه‌ای بسته شود.

میرزا رضاخان از جانب فتحعلی‌شاه به تاریخ ۲۵ صفر ۱۲۲۲ در فینکن‌شتاین با ناپلئون معاهده‌ای بست شامل شانزده ماده.

به موجب این عهدنامه ناپلئون تعهد کرد که در برگرداندن گرجستان به ایران و مجبور ساختن روسیّه به واگذار نمودن آن جا سعی نماید و برای اصلاح و تقویت سپاه ایران اسلحه و توپ و تفنگ و مهندس و معلّم بفرستد در عوض ایران قبول نمود که در جنگ فرانسه بر ضدّ انگلیس و روس با آن دولت متّحد باشد و با انگلیس فوراً اعلان جنگ ننماید و افاغنهٔ رعیت خود را به حملهٔ به هند وادارد و در صورت ارادهٔ ناپلئون به لشکرکشی به هند از راه ایران فتحعلی‌شاه به ایشان راه عبور دهد و اگر احتیاج پیدا شد بنادر و سواحل خلیج‌فارس را به اختیار بحریّهٔ فرانسه بگذارد.

انگلیسی‌ها که از ابتدای توجّه ناپلئون به سمت مشرق مواظب اقدامات او بودند پیش از آن که معاهدهٔ فینکن‌شتاین منعقد شود از طرف شرکت تجارتی هند شرقی شش نماینده به ریاست **جان‌ملکم**[2] به ایران فرستادند.

جان‌ملکم که مردی زرنگ و زیرک بود با سپردن هدایای گرانبهایی به فتحعلی‌شاه و دادن رشوه‌های هنگفت به درباریان به بستن معاهده‌ای تجارتی و سیاسی با ایران توفیق یافت و فتحعلی‌شاه تعهد کرد که مادام که زمانشاه افغان دست از تعدیّات خود به حدود هند انگلیس دست برنداشته با او صلح نکند و فرانسویان را به ایران راه ندهد و انگلیس هم در عوض اگر مورد تهدید روسیّه یا افاغنه واقع شد برای ایران اسلحه تهیّه نماید.

---

1. Finkenstein

2. John Malcolm

علّت عمدهٔ توجّه فتحعلی‌شاه، با وجود این عهدنامهٔ انگلیس به طرف فرانسه به شرحی که گفتیم، عدم مساعدت انگلیس بود به ایران در جنگ با روسیّه چه انگلیس در این تاریخ با روسیّه متحداً در اروپا بر ضدّ ناپلئون می‌جنگیدند و مساعدت او به ایران اقدامی بود برخلاف مصلحت متّحد خود.

پس از عقد معاهدهٔ فینکن‌اشتاین به امر ناپلئون سرتیپ گاردان[1] با عدّه‌ای مهندس و خبرهٔ نظامی و معلّم به ایران آمدند و به ریختن توپ در اصفهان و تعلیم سپاهیان ایرانی و برداشتن نقشه و تسطیح راه‌ها اقدام نمودند و جوش و خروش از این بابت تا مدّتی در ایران پیدا شد و فتحعلی‌شاه با کمال سادگی امیدواری داشت که بالأخره به یاری فرانسویان، روس‌ها را شکست خواهد داد و به تصرف مجدّد گرجستان موفّق خواهد آمد. انگلیسی‌ها برای بر هم زدن نقشهٔ ناپلئون و برگرداندن فتحعلی‌شاه از اتّحاد با او در تابستان سال ۱۸۰۸ (۱۲۲۳) بار دیگر ملکم را با ابهّت و جلال تمام به بوشهر فرستادند. فتحعلی‌شاه از پذیرفتن او در تهران خودداری کرد و به او پیغام داده شد که در باب مستدعیات خود با حکمران فارس صحبت کند.

ملکم که این عمل را نسبت به خود توهین تلقی کرد ناچار به هند برگشت و حکمران هند را برای تلافی به تصرّف جزیرهٔ خارک و حمله به سواحل ایران واداشت امّا چون مقارن این احوال هم خطر افاغنه نسبت به هند از میان رفت و هم ناپلئون نسبت به ایران خیانت ورزید و بدون اطّلاع فتحعلی‌شاه با روسیّه از در سازش درآمد و هیأت مأمورین فرانسوی را از ایران احضار نمود، انگلیسی‌ها برخلاف مصلحت خود را در تجدید روابط دوستانه با فتحعلی‌شاه دیدند و از راه صلح و صفا پیش آمدند.

در سال ۱۸۰۷ (۱۲۲۲) آلکساندراوّل امپراتور روسیّه پس از شکست‌هایی که در اروپا از ناپلئون خورده بود، در شهر تیل‌سیت[2] از بلاد پروس‌شرقی با او ملاقات کرد و دو امپراتور در آن جا بر ضدّ انگلیس معاهده بستند و ناپلئون در این جا با وجود معاهدهٔ فینکن‌اشتاین ابداً از ایران و مسألهٔ گرجستان سخنی به میان نیاورد و متّحد سابق خود یعنی فتحعلی‌شاه را که با آن همه چاپلوسی و تملّق در رشتهٔ اتّحاد داخل نموده بود، یکّه و تنها در مقابل روسیّه گذاشت بلکه اصرار هم کرد که ایران با پذیرفتن شرایط روسیّه

---

1. Général Gardanne

2. Tilsit

برای خاطر فرانسه با دشمن خود صلح نماید.

بعد از آن که فتحعلی‌شاه از اتّحاد تیل‌سیت آگاه شد به توسّط سفیر ایران عسکرخان افشار به ناپلئون پیغام‌های چند دایر به یادآوری تعهّدات او داد و چون جز جواب‌های واهی چیزی نشنید ناچار به تجدید دوستی با انگلیس مایل گردید.

در پائیز سال ۱۸۰۸ (۱۲۲۳) نمایندهٔ دولت انگلیس در بصره که هرفردجونز[1] نام داشت از طرف دربار لندن مأمور ایران گردید و چون به شیراز رسید گاردان که هنوز در ایران بود و سعی می‌کرد که بین روسیّه و ایران قرار مصالحه ببندد به واسطهٔ آمدن سفیر انگلیس از تهران خارج شد و روابط بین فرانسه و ایران به این ترتیب مقطوع گردید.

هرفردجونز در روز سوم محرّم ۱۲۲۴ به حضور فتحعلی‌شاه بار یافت و یک قطعه الماس گرانبها که از جانب جرج‌سوم پادشاه انگلیس به هدیه آورده بود، تقدیم نمود سپس به اردوی عبّاس‌میرزا رفت و واسطهٔ عقد قراردادی بین ایران و انگلیس شد.

به موجب این عهدنامه دولت انگلیس متعهّد گردید که تا بین این دولت و روسیّه جنگ در کار است، سالی یکصد و بیست هزار لیرهٔ انگلیسی به ایران بدهد و ایران و انگلیس بر ضدّ روسیه متّحد باشند.

چون هرفردجونز از جانب پادشاه انگلیس به ایران آمده بود نه از جانب کمپانی شرقی هند و حکمران کلّ این کشور در دربار ایران چندان از حکمران هند و شرکت تجارتی شرقی به خوشی اسم نبرد، این قضیّه باعث رنجش خاطر حکمران هند گردید و نقاری بین او و سفیر پادشاه انگلیس بروز کرد. عاقبت قرار شد که هرفردجونز در دربار ایران مأمور حفظ روابط سیاسی باشد و جان‌ملکلم سابق‌الذّکر برای عقد معاهدهٔ تجارتی و اتمام مذاکراتی که هرفردجونز در این باب شروع کرده بار سوم مأمور ایران شود.

سرجان‌ملکم در همین سال ۱۲۲۴ (۱۸۱۰. م) با عدّه‌ای خبرهٔ نظامی به ایران آمد.از جملهٔ این نظامیان بودند: لیندسی[2] که بیش از دو متر طول قامت او بود و ایرانیان او را به همین علّت به رستم ملقب ساخته بودند و پوتین‌جر[3] و کریستی[4]. سرجان‌ملکم ایشان را به عبّاس‌میرزا معرّفی کرد و آن جماعت به اصلاح لشکر ایران و جنگ در عداد سپاهیان

---

1. Sir Harford Jones
2. Lindsay
3. Pottinger
4. Christie

عبّاس‌میرزا مشغول شدند حتّی لیندسی به فرماندهی لشکر نیز ارتقاء یافت.

فتحعلی‌شاه پس از ورود هرفردجونز، خواهرزادهٔ اعتمادالدّوله حاجی‌ابراهیم کلانتر را که **میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی** است به همراهی **جیمس‌موریه**[1] منشی سفیر انگلیس روانهٔ لندن نمود تا هم طبق آداب سیاسی رفتار کرده باشد و هم از جهت وعده‌ای که سفیر انگلیس در باب ادای سالی یکصد و بیست هزار لیره به ایران داده بود اطمینان حاصل کند.

شرح سفر میرزاابوالحسن‌خان ایلچی و رفتار مضحک او و سوانحی که در طیّ مسافرت برای او روی داده، خالی از شگفتی و مضحکه نیست و همین کیفیّات جیمس‌موریه را به انشاء رمانی به نام **حاجی‌بابا** واداشته و این کتاب اگر چه بسیار شیرین به رشتهٔ نگارش آمده ولی سراپا غرض‌آلود است.

در سال مراجعت حاجی‌بابا ابوالحسن‌خان ایلچی به تهران یعنی ۱۲۲۵ (۱۸۱۱ م) دولت انگلیس برای بستن عهدنامهٔ جدیدی **سرگوراوزلی**[2] را به سفارت به ایران فرستاد. این سفیر تازه بر همان اساسی که هرفردجونز و ملکم ریخته بودند جهت عقد قراردادی قطعی با دربار ایران مشغول مذاکره شد و این مذاکرات تا سه سال دنباله داشت.

عاقبت در سال ۱۲۲۸ سرگوراوزلی معاهده‌ای با ایران منعقد نمود و صورت آن را به لندن برد و سال بعد جیمس‌موریه مؤلّف کتاب حاجی‌بابا با سفیر جدید انگلیس الس‌پس از تصویب رساندن آن را برای جلب امضای فتحعلی‌شاه به تهران آوردند و دولت ایران این معاهدهٔ بسیار شوم را در ذی‌الحجّهٔ ۱۲۲۹ تصویب کرد.

به موجب شرایط این عهدنامه دولت ایران بر عهده گرفت که عموم معاهدات و قراردادهایی را که با دول اروپایی دشمن انگلیس بسته، لغو نماید و راه عبور به سپاهیان ممالکی که با انگلیس در حال جنگند از خاک خود به سمت هند ندهد حتّی عمّال ایران را وادارد که از عبور لشکر دشمن انگلیس از خوارزم و تاتارستان و بخارا و سمرقند و غیره مخالفت نمایند. دولت انگلیس هم قبول نمود که در صورت بروز دشمنی بین ایران و دولت دیگر اروپایی در رفع اختلاف بکوشد و اگر امر به صلح خاتمه نپذیرفت یا از هندوستان به ایران کمک لشکری بدهد و یا آن که در مدّت جنگ سالی دویست هزار

---

1. James Morrier

2. Sir Gore Ouseley

تومان (یکصد و پنجاه هزار لیره) به ایران مساعدت کند. در صورتی که بین ایران و افغانستان اختلافی بروز نماید، دولت انگلیس متعهّد می‌شود که بی‌طرف بماند ولی اگر امیر افغانستان به هند حمله ببرد دولت ایران باید که به او اعلان جنگ نماید.

این عهدنامه را از جانب دولت انگلیس جیمس‌موریه و از طرف ایران میرزامحمد شفیع صدراعظم مازندرانی و میرزابزرگ قائم‌مقام اوّل، وزیر عبّاس‌میرزا و میرزا عبدالوهّاب معتمدالدّوله نشاط اصفهانی، منشی‌الممالک فتحعلی‌شاه امضاء نمودند.

معاهدهٔ سال ۱۲۲۹ که یکی از بدترین معاهدات تاریخ ایران است، این کشور را از لحاظ روابط سیاسی کاملاً تحت نظر انگلیس قرار داد و با امضای آن دولت ایران در حقیقت استقلال سیاسی خود را تسلیم انگلیس کرد.

## دورهٔ اوّل جنگ‌های روس و ایران (۱۲۱۹ ـ ۱۲۲۸)

### الحاق گرجستان به روسیّه در سال ۱۲۱۵

شش ماه پس از قتل آقامحمّدخان در شورشی، هراکلیوس پادشاه پیر گرجستان وفات نمود و پسرش **گیورگی‌دوازدهم** (گرگین‌خان) به جای پدر پادشاه شد و او برای آن که از جانب مدّعیان دیگر آسوده خاطر باشد خود را کاملاً تحت تبعیّت روسیّه قرار داد و با این دولت در این زمینه معاهده‌ای بست و فتحعلی‌شاه هر قدر سعی نمود که گیورگی را از این راه باز دارد و تحت حمایت ایران بیاورد توفیق نیافت.

برادران دیگر گیورکی برای کوتاه کردن دست او از سلطنت به قیام بر ضدّ او پرداختند و این عملیّات بهانه‌ای به دست روس‌ها داد و سپاهیان این دولت به عنوان حمایت از گیورگی به تفلیس آمدند و مخالفین گیورگی را مغلوب نمودند.

گیورگی در تاریخ شعبان ۱۲۱۵ مرد و دو ماه بعد روس‌ها رسماً گرجستان را ملحق به روسیّه اعلان نمودند و به ادارهٔ آن جا تحت نظر خود مشغول شدند و برادران گیورگی را متواری ساختند. از ایشان **آلکساندر** که از همه رشیدتر بود، دست از مبارزه برنداشت و پس از آن که دید از عهدهٔ حکمران روسی جدید قفقازیّه یعنی **سی‌سیانف**[1] که در تاریخ ذی‌القعدهٔ ۱۲۱۷ به این سمت به تفلیس آمده بود برنمی‌آید با کسان دیگر خود به

---

1. Tzitzianov

فتحعلی‌شاه متوسّل گردید.

سیسیانف که در میان عامّهٔ ایران به لقب اشپختدر[1] معروف شده، در اوایل سال ۱۲۱۸ درصدد تسخیر خانات گنجه و شوشی برآمد و در شوّال ۱۲۱۸ با وجود دفاع مردانهٔ حاکم ایرانی گنجه به علّت خیانت ارامنه به گرفتن آن جا موفّق گردید و پس از فتح آن جا به تهدید حکّام ایروان و قراباغ را هم که از مساعدت فتحعلی‌شاه مأیوس بودند و حقوق دیوانی ایشان مدّت‌ها بود ترسیده بود، مطیع خود ساخت و به این شکل تا حدود ارس را تحت تصرّف روسیّه درآورد و این عمل به منزلهٔ شروع جنگ رسمی بین ایران و روس بود.

## جنگ اِچمیازین در ۱۲۱۹

بعد از آن که خبر تسخیر گنجه و تسلیم ایروان و قراباغ به فتحعلی‌شاه رسید، این پادشاه عبّاس‌میرزا را با میرزاشفیع صدراعظم به جلوگیری از روس‌ها و پس گرفتن قلعهٔ ایروان مأمور نمود.

عبّاس‌میرزا پس از مرتّب ساختن سپاه آذربایجان برای سرکوبی **محمّدخان‌قاجار** حاکم ایروان که تسلیم سیسیانف شده بود، به سمت آن شهر حرکت نمود و سیسیانف هم برای کمک به محمّدخان با اردوی خود به حوالی **اِچمیازین** مرکز خلیفهٔ ارامنهٔ ایروان شتافت و تا سه روز سپاه عبّاس‌میرزا را گلوله‌باران نمود. امّا چون از عهدهٔ ایشان برنیامد از جنگ مستقیم با آنان خودداری نمود و به طرف قلعهٔ ایروان حرکت کرد.

محمّدخان قاجار چون دید که سیسیانف از جنگ با عبّاس‌میرزا احتراز نموده او را به ایروان راه نداد بلکه از ولیعهد ایران تقاضای عفو نمود و عبّاس‌میرزا هم او را بخشود.

سیسیانف بالأخره چنین تصمیم گرفت که غفلةً بر سپاه ایران بتازد و با شبیخونی رشتهٔ انتظام ایشان را از هم بگسلد. به همین خیال در صبح ششم ربیع‌الثانی ۱۲۱۹ در اچمیازین بر اردوی عبّاس‌میرزا ناگهان حمله برد و لشکریان ایران از حوالی آن نقطه پراکنده شدند.

پس از موفقیّت ابتدایی که نصیب سیسیانف گردید، فتحعلی‌شاه کمک بسیاری به

---

۱. این کلمه تحریف شدهٔ inspector است.

عبّاس‌میرزا رساند و خود او نیز برای تقویت سپاه ایران به آذربایجان آمد و لشکریان جدید و عبّاس‌میرزا هر طرف اسباب زحمت سیسیانف را فراهم نمودند و راه ارتباط او را با تفلیس قطع کردند و او چون از عهدهٔ تسخیر ایروان نیز برنیامد و محمّدخان قاجار به موافقت عبّاس‌میرزا جلوی او را گرفت، ناچار به تفلیس عقب نشست و جنگ اچمیازین به فتح ایران منتهی گردید. فتحعلی‌شاه ایروان را همچنان در عهدهٔ محمّدخان قاجار گذاشت و با نایب‌السّلطنه در رجب ۱۲۱۹ به تهران برگشت.

**قتل سیسیانف در ۱۲۲۰**

سیسیانف بعد از آن که از پیشرفت به طرف آذربایجان مأیوس گردید، در صدد برآمد که به سواحل گیلان لشکر بیاورد و اگر بتواند از این راه تهران را مسخّر و دولت ایران را به قبول شرایط روسیّه وادار نماید.

مقارن این احوال به فتحعلی‌شاه خبر رسید که ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر حکمران شوشی و قراباغ که هیچ وقت نسبت به ایران صفایی نداشت کاملاً تسلیم سیسیانف شده و با تسلیم خود این ولایات را به تصرّف روسیّه داده است. شاه به اصرار نایب‌السّلطنه او را به همراهی میرزابزرگ قائم‌مقام به آذربایجان فرستاد و سرکوبی ابراهیم خلیل‌خان را به او محوّل داشت.

مقارن رسیدن عبّاس‌میرزا به پل خداآفرین ارس که راه ارتباط اردبیل شوشی است، ابراهیم خلیل‌خان چون تاب مقاومت نداشت گریخت و از سیسیانف یاری طلبید. سیسیانف عدّه‌ای را به کمک او فرستاد و خود به عزم تسخیر گیلان به آن سمت حرکت نمود.

از آن جا که گیلان در این تاریخ بندر و لنگرگاه خوب نداشت و کشتی‌های بزرگ نمی‌توانستند تا ساحل جلو آیند، سیسیانف در پیاده کردن سپاه به انزلی و پیره‌بازار دچار زحمات بسیار شد و پس از آن که با تحمل مشقّات فراوان عدّه‌ای را به خشکی آورد مردم گیلان که در بیشه‌ها پنهان شده بودند به آزار ایشان پرداختند و سیسیانف بعد از دیدن تلفات و خسارات بی‌شمار مجبور شد که مقداری از آذوقه و لوازم لشکری خود را به جا بگذارد و گیلان را خالی کند.

سیسیانف پس از مراجعت از گیلان و یأس از طرف ایروان تصمیم گرفت که این بار از جانب موغان و کنارهٔ بحرخزر به ایران حمله ببرد. عباس‌میرزا به سرعت خود را به گنجه رساند و آن شهر را که بنابر دعوت ارامنه سیسیانف عازم تسخیر آن بود تحت امر خود آورد و عازم فتح شوشی و تنبیه ابراهیم‌خلیل‌خان گردید و سرداران خود را به باکو و طالش و شروان مأمور نمود.

حکمران باکو حسینقلی‌خان که مردانه از دست‌اندازی روس‌ها بر این شهر جلوگیری نموده بود، از عباس‌میرزا یاری خواست. در این موقع سیسیانف که از هر طرف مقهور سپاه ایران شده و بیم محصور شدن داشت، خود را به باکو رساند تا شاید حسینقلی‌خان را بفریبد و با خود همدست سازد. حسینقلی‌خان هم به ظاهر از در سازش درآمد و سیسیانف را برای تسلیم قلعهٔ باکو به پای دیوار آن طلبید و در موقعی که با او داخل گفتگو بود، پسرعمّ حسینقلی‌خان سردار روس را به ضرب گلوله کشت و مردم باکو به دستبرد و غارت سپاه او قیام کردند و بازماندگان سپاه سیسیانف بعضی از طریق خشکی و جمعی از راه دریا گریختند و ماوراءقفقازیّه بار دیگر تا حدود شطّ کورا تحت امر ایران درآمد.

### جنگ خانشین در ۱۲۲۲

پس از قتل سیسیانف، ابراهیم خلیل‌خان به دعوت دخترش که در عقد فتحعلی‌شاه بود و پسرش که در اردوی نایب‌السّلطنه خدمت می‌نمود حاضر شد که از نایب‌السّلطنه طلب عفو کند و این تصمیم خود را به امرای خویش اطّلاع داد. عبّاس‌میرزا او را عفو نمود و خود برای نجات او از شرّ تعرّض ساخلو روسی شوشی رهسپار آن سمت گردید ولی قبل از آن که ولیعهد برسد فرمانده روسی شوشی توسّط نوادهٔ ابراهیم‌خلیل‌خان از این خیال سابقه پیدا کرد و شبانه بر سر او تاخت و او و سی و یک نفر از نزدیکانش را کشت.

عبّاس‌میرزا در محلّ خانشین از محال قراباغ با قوای روس روبه‌رو شد و ایشان را به سختی منهزم نمود و بعد از آن که سپاه دیگری از تفلیس به مدد روس‌ها رسید بر آنان نیز ظفر یافت و در نتیجه شوشی و شروان هم فرمان نایب‌السلطنه را گردن نهادند.

**جنگ اصلاندوز در ۱۲۲۸**

بعد از کشته شدن سیسیانف فرماندهی کلّ سپاه روس در قفقازیّه در عهدهٔ **گودوویچ**[1] گذاشته شد. فرمانده جدید در صدد برآمد که با عبّاس میرزا داخل گفتگوی صلح شود و این احوال مقارن ایّامی بود که مأمورین فرانسوی در این تاریخ به تهران آمده بودند. گاردان برای عملی کردن نقشه‌های ناپلئون سعی داشت که بین ایران و روس واسطهٔ صلح گردد.

اقدامات گاردان در این راه مؤثر واقع نشد، زیرا که گودوویچ در حقیقت نیّتی جز اغفال عبّاس‌میرزا نداشت و یک بار هم در سال ۱۲۲۳ غفلةً به ایروان حمله برد امّا شکست یافت و مهزماً به تفلیس برگشت.

نایب‌السّلطنه برای تنبیه گودوویچ شخصاً از تبریز به نخجوان رهسپار گردید و چند بار در حدود این شهر و ایروان و دریاچه گوگچه سپاهیان روس را مغلوب کرد و از مهم‌ترین وقایع این ایّام نبردی است که در ۱۲۲۵ مابین **حسین‌خان‌قاجار** سردار ایروان و روس‌ها درگرفت و حسین‌خان فتح نمایانی کرد و جمع کثیری از سپاهیان روسی را به اسیری گرفته به تهران فرستاد.

در همین ایّامی که حال جنگ بین ایران و روس به شرحی که سابقاً گفتیم، گاردان و همراهان فرانسوی او از ایران خارج شدند و سرجان‌ملکم در سفر سوم خود به تهران آمد و از خبرگان نظامی که در خدمت او بودند، کریستی و لیندسی به اصلاح توپخانهٔ عبّاس‌میرزا مشغول شدند و از ۱۲۲۵ تا ۱۲۲۸ نایب‌السّلطنه به دستیاری ایشان سپاه و توپخانهٔ خود را منظم و مهیّا ساخت و روس‌ها در این فاصله چند بار نمایندگانی برای عقد صلح پیش ولیعهد فرستادند لیکن روس‌ها اصرار در باب نگاه داشتن ولایاتی که تا این تاریخ به دست آورده بودند به خرج می‌دادند و برای حمله به خاک عثمانی نیز از طریق ایران راه عبوری می‌خواستند که این مذاکرات به نتیجه‌ای نرسید.

پس از ورود سرگور اوزلی به تهران با این که تمام امید ایران به مساعدت‌های انگلیس بود، سفیر جدید این دولت به علّت سازشی که مقارن رسیدن او به ایران در اروپا بین روس و انگلیس حاصل شد، برخلاف سابق سعی کرد که میان ایران و روس واسطهٔ صلح

1. Goudowitch

گردد و به صاحب‌منصبان انگلیسی هم که در سپاه عبّاس‌میرزا بودند امر داد که از جنگ با روسیّه دست بردارند ولی چون عباس میرزا اصرار زیاد کرد بالأخره اوزلی قبول نمود که کریستی و لیندسی و ۱۳ تن از نظامیان جزء را به میل خود در خدمت ولیعهد ایران بگذارد بدون آن که مسؤولیّت عملیّات ایشان را به گردن بگیرد.

سپاه ایران به امر ولیعهد در محلّ اَصْلاندوز در کنار ارس مقیم شده بودند. روس‌ها در موقعی که عباس‌میرزا خود به شکار رفته بود ناگهان بر اردوگاه او تاختند.

رشتهٔ انتظام سپاه ایران بر اثر این حملهٔ ناگهانی از هم گسیخت و چون خبر به عباس‌میرزا رسید از شدّت وحشت مصمّم به عقب‌نشینی شد، لیکن کریستی فرمانده قسمتی از پیاده‌نظام که از کمی عدّهٔ روس‌ها اطّلاع داشت ولیعهد را از این خیال بازداشت و لیندسی هم به وسیلهٔ توپخانه مهاجمین روس را در زیر آتش گرفت و مانع پیشرفت ایشان شد. در شورایی که عباس‌میرزا برای تعیین تکلیف جنگ با سران لشکری و کشوری خود ترتیب داد به قدری تشتت آراء بین ایشان بروز کرد که اختیار هر گونه تصمیمی محال شد و خود ولیعهد، او هم نتوانست از خود تصمیمی نشان دهد به همین جهت روز بعد که بار دیگر روس‌ها به حمله مبادرت ورزیدند، هرج و مرج در سپاه ایران به اوج شدّت رسید تا آن جا که جمعی اشتباهی جمعی دیگر را به باد گلوله گرفتند و کریستی که با رشادت تمام مقاومت می‌کرد، زخم برداشت و به قتل رسید و عباس‌میرزا و بقیّةالسّیف سپاه او به تبریز عقب نشستند. فرمانده روسی در جنگ اصلاندوز پس از این فتح به بندر لنکران حمله برد و آن جا را نیز مسخّر ساخت و آذربایجان از دو طرف مورد تهدید قرار گرفت.

فتحعلی‌شاه که در صدد تهیّه برای حرکت به آذربایجان و طرح جنگ جدیدی با روسیّه بود به علّت طغیان ترکمانان در خراسان از این خیال منصرف گردید و برای تقاضای صلح، حاجی‌میرزا الوالحسن‌خان ایلچی را روانهٔ سن‌پطرز بورگ نمود و سرگوراوزلی هم به عنوان وساطت از تهران عازم تفلیس و پایتخت روسیّه شد.

دولت روسیّه که در این تاریخ سخت گرفتار کشمکش با ناپلئون‌بناپارت بود از رسیدن سفیر ایران و تقاضای صلح بسیار خشنود گردید و برای عقد این مصالحه سرتیپ یرملوف[1] را مأمور تهران نمود.

---

1. Iermoloff

**عهدنامهٔ گلستان در ۲۹ شوّال ۱۲۲۸**

معاهده‌ای که دورهٔ اوّل جنگ‌های ایران و روس را خاتمه بخشید، در قریهٔ گلستان از محال قراباغ به وساطت سرگور اوزلی و از طرف ایران به نمایندگی حاجی‌میرزا ابوالحسن‌خان امضا یافت و آن شامل یازده فصل بود، از شوم‌ترین معاهداتی است که در تاریخ ایران جدید به امضا رسیده بلکه چون آن اوّلین عهدنامهٔ زشتی بوده است که اولیای امور ایران از شدّت بی‌خبری با یک دولت اروپایی بسته‌اند و ندانسته در موقعی که روسیّه در اروپا گرفتار بزرگترین بلایا بوده به قبول هر خواهش آن دولت تن در داده موجبات بدبختی‌های بزرگی را برای آیندهٔ ایران فراهم ساخته‌اند.

به موجب عهدنامهٔ گلستان ایران قبول کرد که جمیع ولایاتی را که تا آن تاریخ روس‌ها ضبط کرده بودند ملک ایشان بشناسد. به این ترتیب گرجستان و ولایات ساحلی بحرسیاه و باکو و دربند و شروان و قراباغ و شکّی و گنجه و موغان و قسمت علیای طالش به روسیّه واگذار شد. به علاوه حق کشتیرانی در بحرخزر از ایران سلب گردید. در عوض روسیّه تعهد کرد که نیابت سلطنت عبّاس‌میرزا را در ایران به رسمیّت بشناسد و رساندن او را به سلطنت متعهد شود.

شکست اصلاندوز و عقد قرارداد عهدنامهٔ گلستان و شورش‌هایی که مقارن این احوال در ایران روی کرد، ضعف دولت را به منتهی درجه رساند و متعاقب همین اوضاع بود که سرگوراوزلی طرح معاهدهٔ شوم دیگری را که سابقاً به آن اشاره کردیم، بین ایران و انگلیس ریخت و سال بعد در ۱۲۲۹ الس سفیر تازهٔ انگلیس آن را هم به امضای فتحعلی‌شاه رساند و ایران را از لحاظ سیاسی آلت دست دربار لندن قرار داد.

**انقلابات خراسان و افغانستان**

در خلال جنگ‌های بین روس و ایران به علّت گرفتاری اولیای دولت تمام قسمت شرقی ایران از بلوچستان تا صحرای ترکمن دچار اغتشاش شد. به این معنی که رؤسای محلّی و سران ایلات ترکمن که از حکّام حدود خود راضی نبودند سر به طغیان برداشتند و اهمّ این انقلابات به شرح ذیل بود:

محمّدخان افغان غلجایی که بر اثر رقابت بین خاندان او و افاغنهٔ ابدالی به ایران

پناهنده شده و در کرمان مقیم بود، در موقعی که در این شهر قحط بروز کرد و به فرمان فتحعلی‌شاه از نقاط دیگر به آن جا غلّه می‌بردند، به دستبرد به آن‌ها پرداخت و در ۱۲۲۰ بر قلعهٔ بم دست یافت. فتحعلی‌شاه یکی از سرداران قاجار را به دفع او فرستاد و محمّدخان مغلوب و منهزم و در بلوچستان مقتول شد.

در سال ۱۲۲۲ فیروزمیرزا که تحت حمایت ایران بر ولایت هرات و غوریان حکومت داشت، بر محمّدولی‌میرزا پسر شاه و حکمران خراسان عاصی شد. محمّدولی میرزا بر هرات دست یافت و فیروزمیرزا شکست یافته از آن جا گریخت.

در سال ۱۲۲۹ فیروزمیرزا بار دیگر به قصد غوریان که حکومت آن را والی خراسان به محمّدخان پسر اسحاق‌خان‌قرائی از خوانین تربت‌حیدریّه واگذاشته بود حرکت نمود.

برادرزادهٔ او کامران‌میرزا که در قندهار امارت می‌کرد از این فرصت استفاده کرده به قصد استیصال فیروزمیرزا و حملهٔ به خراسان به جانب هرات حرکت نموده و آن جا را در محاصره گرفت.

فیروزمیرزا که خود را از همه جانب در خطر می‌دید به سردار اردوی فتحعلی‌شاه در خراسان یعنی اسماعیل‌خان دامغانی پناه برد و حاضر شد که با ادای پنجاه‌هزار تومان نقد و خراج سالیانه تحت حمایت ایران بماند و خطبه و سکّه را به نام فتحعلی‌شاه جاری سازد.

اسماعیل‌خان این شرایط را پذیرفت و به دفع کامران‌میرزا رفت. کامران‌میرزا به قندهار گریخت و فیروزمیرزا دیگر تبعیّت ایران به امارت برقرار گردید.

در سال ۱۲۲۸ یکی از درویشان حدود ترکستان شرقی به نام خواجه‌محمّد کاشغری که خود را از شاهزادگان چین می‌دانست و مردی ریاکار و جاه‌طلب بود و در ممالک چین و هند و مصر به جمع مرید پرداخته و در هر نقطه مدّتی مردم را فریفته و بالأخره مجبور به فرار شده بود، در آخر کار به حدود سلیمانیّه و شهر زور افتاد و والی سلیمانیّه را در ردیف مریدان خویش آورد و به شرحی که بعد خواهیم دید، او را به جنگ با ایران واداشت سپس از آن حدود گریخته به استرآباد آمد و جماعتی از ترکمانان ساده‌لوح را به دور خود جمع آورد و در مازندران و استرآباد فتنه و فساد بزرگی بر پا نمود. فتحعلی‌شاه محمّدولی‌میرزا و حاکم مازندران را به دفع ترکمانان فرستاد و ایشان آن جماعت را سرکوبی نمودند و خواجه‌محمّد فرار کرد و کمی بعد به قتل رسید و این فتنه خوابید.

در سال ۱۲۳۰ اسحاق‌خان قرائی که در حدود تربت‌حیدریّه نفوذ بسیار داشت و از رفتار محمّد ولی‌میرزا در خراسان راضی نبود از دربار فتحعلی‌شاه تقاضای عزل او را کرد و خود و پسرانش نسبت به والی راه بی‌اعتنایی رفتند. محمّدولی‌میرزا اسحاق‌خان و یکی از پسرانش را در مشهد به انتقام این حرکت کشت و این عمل مقدّمهٔ شورش پسران دیگر اسحاق‌خان در تربت گردید و چون محمّد والی‌میرزا از غلبهٔ بر ایشان عاجز آمد، خوانین دیگر خراسان هم که از محمّدولی‌میرزا چندان دلخوش نبودند بر او عصیان کردند و از شاه عزل او را خواستند. فتحعلی‌شاه محمّدولی‌میرزا را به تهران خواست و اسماعیل‌خان دامغانی را تا تعیین حاکم جدید به نظم امور خراسان مأمور نمود.

سال بعد فتحعلی‌شاه پسر خود حسینعلی‌میرزا شجاع‌السّلطنه را به حکومت خراسان فرستاد و شجاع‌السّلطنه به دستیاری اسماعیل‌خان دامغانی فتنه‌های خراسان را خواباند و فیروزمیرزا حکمران هرات به قبول اطاعت او مقداری هدایا به مشهد فرستاد لیکن در سال ۱۲۳۲ بار دیگر علم مخالفت برافراشت. این بار شجاع‌السّلطنه شخصاً به هرات، تاخت و آن جا را مسخّر نمود و فیروزمیرزا با دادن پنجاه هزار تومان جریمه بخشوده شد و مقرّر گردید که مِثل گذشته به نام شاه ایران سکّه بزند و خطبه بخواند. بعد از برگشتن سپاه ایران از هرات محمودشاه برادر فیروزمیرزا که تازه از زندان رها یافته و بار دیگر امارت قندهار و کابل را به دست آورده بود به تحریک وزیر خود فتح‌خان بارَکزایی و به دعوت امرای سرکش خراسان مخصوصاً محمّدخان قرایی پسر اسحاق‌خان در صدد لشکرکشی به این سرزمین برآمد و فتح‌خان در ۱۲۳۳ با لشکری فراوان به حدود کافرقلعه رسید و در این حمله رحیم‌خان ازبک والی خوارزم و امیربخارا نیز با او همدست بودند و خیال ایشان این بود که از هر طرف خراسان را مورد تاخت و تاز قرار دهند.

شجاع‌السّلطنه به عجله خود را به هرات رساند و فتحعلی‌شاه نیز شخصاً به خراسان آمد و ذوالفقارخان دامغانی در نزدیکی کافر قلعه فتح‌خان را شکستی سخت داد و قریب دوازده هزار نفر از افغانان به چنگ سپاه ایران اسیر شدند. پس از این فتح والی خوارزم از در عذرخواهی درآمده به خیوه برگشت و خوانین خراسان هم به غیر از محمّدخان قرایی همه بر سر جای خود نشستند. محمّدخان را هم شجاع‌السّلطنه پس از خراب کردن قلعهٔ تربت به دست آورد و کشت.

فتح‌خان پس از فرار به هرات معتمدالدّوله نشاط را که در جنگ اسیر افاغنه شده بود با عدّه‌ای از ریش‌سفیدان هرات پیش فتحعلی‌شاه فرستاد و تقاضای بخشایش کرد و محمودشاه هم سفیری را مأمور خدمت شاه ایران کرد و حرکت وزیر مستبدّ خود را برخلاف میل خویش جلوه داد. شاه ایران این عذر را پذیرفت به شرط آن که محمودشاه فتح‌خان را سیاست کند.

فتح‌خان بالأخره در سال ۱۲۳۴ به دست کامران‌میرزا پسر محمودشاه کور شد و این عمل باعث شورش برادران عدیدهٔ او که همه به دست فتح‌خان به حکومت ولایتی نشسته و اقتداری به هم رسانیده بودند گردید و این برادران یاغی علی‌رغم محمود و کامران هر کدام یکی از شاهزادگاه درّانی را به سلطنت علم نمودند و فتنهٔ عظیمی در افغانستان برخاست.

در میان نوزده برادر فتح‌خان آن که از همه بیشتر اهمیّت و اعتبار پیدا کرده بود دوستمحمدخان بود که از پیشاور به کابل تاخت و کامران‌میرزا را بین این شهر و غزنین شکست داد و او از ۱۲۳۴ تا ۱۲۴۲ به دستیاری برادران خود با بازماندگان خاندان درّانی پیوسته در زد و خورد بود، تا آن که در ۱۲۴۲ این سلسله را از کابل و قندهار برانداخت و خود در تمام افغانستان به غیر از هرات که ضمیمهٔ خراسان بود مستقل شد و سلسلهٔ حالیهٔ امرای افغانستان یعنی سلسلهٔ بارکزایی را تشکیل داد.

امّا محمودشاه و پسرش کامران‌میرزا پس از آن که از کابل و قندهار رانده شدند به آن قناعت ورزیدند که تحت اطاعت ایران به امیری هرات باقی بمانند ولی چون از فکر استقلال به در نرفته بودند، هر وقت مجال می‌یافتند سرکشی می‌کردند و سرکوبی و مطیع می‌شدند.

در سال ۱۲۴۱ بین این پدر و پسر به هم خورد و کامران محمود را از آن جا راند و شجاع‌السّلطنه خود به هرات رفت و کامران را بر کرسی امارت مستقر نمود و این حال تا ایّام لشکرکشی ولیعهد به هرات باقی بود.

## جنگ ایران و عثمانی (۱۲۳۶ ـ ۱۲۳۸)

در ابتدای جنگ ایران و روس یعنی در سال ۱۲۲۱ پاشای حدود شهر زور،

عبدالرّحمن‌پاشا به ایران پناه آورد و فتحعلی‌شاه او را تحت حمایت ایران به حکومت شهر زور و ریاست ایل بابان برگرداند و این مسأله باعث کدورت خاطر اولیای دولت عثمانی گردید.

برای حفظ و حمایت حدود غربی ایران فتحعلی‌شاه پسر باکفایت خود محمدعلی‌میرزا دولتشاه را در همین ایّام به حکومت کرمانشاه و سرحدداری عراقین نامزد نمود و عبدالرّحمن پاشا تحت تبعیّت دولتشاه قرار گرفت.

علی‌پاشا والی بغداد برای راندن عبدالرّحمن پاشا سپاه و لشکری از بغداد به شهر زور روانه نمود. این سپاه را دولتشاه مغلوب نمود و آن سردار را دستگیر و به تهران روانه کرد.

دولت عثمانی به عنوان عذرخواهی سفیری به تهران فرستاد و رهایی سردار اسیر خود را خواست. شاه ایران هم به احترام او را به خاک عثمانی برگرداند و سفیری نیز به استانبول فرستاد.

به علّت سکونت ترکان سنّی در سراسر مرز ایران و عثمانی و رفت و آمد ایشان از یک مرز به مرز دیگر و گفتگو در باب این که کدام ایل رعیّت ایران و کدام ایل تابع عثمانی است، همه وقت بین دولتین اختلاف بروز می‌کرد و غیر از این موضوع امر تعدّیات سالیانهٔ پاشایان تُرک به حجّاج و زوّار ایرانی نیز غالباً باعث زحمت بود.

تا سال ۱۲۳۶ به علّت گرفتاری‌های ایران در جنگ‌های با روس و انقلابات خراسان و افغانستان فتحعلی‌شاه مجال نیافت که به امور حدود غربی توجّه کند.

حتّی در سال ۱۲۳۲ که سرتیپ یرملوف فرمانفرمای قفقازیّه به تهران آمد تا ایران را به یاری روسیّه به حملهٔ به خاک عثمانی وادارد و از ایران به سپاه روس برای تاختن به عثمانی راه عبور دهد او نظر به رعایت جانب اسلامیّت به قبول این پیشنهاد راضی نشد. به خصوص که یرملوف برخلاف آرزوی دربار تهران به هیچ وجه حاضر نگردید که در باب بازدادن ولایات از دست رفتهٔ ایران داخل گفتگو شود چه انتظار فتحعلی‌شاه و ولیعهد این بود که از راه مذاکرات دوستانه قسمتی از آن ولایات را از روسیّه پس بگیرند و به همین قصد هم در سال ۱۲۳۲ حاجی‌میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی را به سن‌پطرزبورگ فرستادند. روس‌ها با این که در این تاریخ هم گرفتار جنگ با عثمانی بودند و هم در

حدود خیوه سخت در زحمت بودند و سرگرم کردن و اغفال ایلچی ایران قناعت ورزیدند و یرملوف را هم برای تبادل تعادل و استمداد از ایران در جنگ با عثمانی و خان خیوه به تهران مأمور کردند و با وجود این احتیاجی که به ایران داشتند به هیچ وجه به پس دادن قسمتی از ولایات سابق ایران تن در ندادند.

در سال ۱۲۳۶ جمعی از نوکران شخصی پادشاه ایران و قسمتی از حرم او که از راه ارزنةالرّوم عازم حجّ بودند، مورد بی‌اعتنایی و تعرّض حافظ علی‌پاشا سرعسکر این ناحیه واقع شدند و اموال ایشان به غارت او رفت. به علاوه این سرعسکر جمعی از ایلات حدود ایروان را به بهانهٔ آن که رعیّت عثمانیند به قلمرو خود کوچاند. دولت ایران بر این حرکات اعتراض کرد و حافظ علی پاشا معزول شد ولی جانشین او نیز به همین قبیل معاملات دست زد و فتحعلی‌شاه ناگزیر شد عبّاس‌میرزا را به حملهٔ به خاک عثمانی مأمور سازد.

عبّاس‌میرزا در ذی‌الحجّهٔ ۱۲۳۶ از راه خوی و چالدران وارد کردستان عثمانی شد و در حملهٔ اوّل شهرهای موش و اخلاط و وان و بتلیس را مسخّر نمود و ارزنةالرّوم را در محاصره گرفت.

سرداران جنگ آزمودهٔ ولیعهد مثل: حسین‌خان قاجار و برادر او حسن‌خان و عسکرخان افشار و امیرخان سردار به سرعت تمام ارمنستان و کردستان را تا حدود دیاربکر متصرّف شدند ولی چون زمستان در پیش بود همه به همراهی ولیعهد به تبریز برگشتند.

در سال ۱۲۳۷ رئیس ایل بابان از قبول حمایت ایران سرپیچید و علی‌پاشا والی بغداد به یاری او قوایی به سلمانیّه و شهر زور فرستاد.

محمّدعلی میرزای دولتشاه به قصد جلوگیری از سپاهیان علی‌پاشا از کرمانشاه عازم عراق‌عرب شد و در یک حمله خود را به نزدیکی بغداد رساند امّا به خواهش علمای عتبات به ایران برگشت ولی چون راه کردستان را پیش گرفت در راه به سپاه او صدمهٔ بسیار رسید. در سرحدّ آذربایجان پاشایان آن حدود به خیال آن که از بودن عباس‌میرزا در تبریز استفاده کنند به تصرّف مجدّد ولایاتی که سرداران ایران فتح کرده بودند افتادند و از ایشان حافظ علی‌پاشای سابق‌الذّکر توپراق‌قلعه را که در سر راه بایزید به ایروان بود

محصور نمود. عبّاس‌میرزا حسین‌خان و برادرش حسن‌خان را به کمک محصورین قلعه فرستاد و این دو برادر با وجود کمی سپاه توپراق قلعه را از محاصره نجات دادند و حافظ علی‌پاشا پس از دادن تلفات بسیار شکسته گریخت.

پس از شکست‌هایی که سر عسکران عثمانی در کردستان و ارمنستان و عراق عرب از ایران خورده بودند، دولت مزبور از ایران تقاضای صلح نمود و معاهده‌ای در ارزنةالرّوم به تاریخ ذی‌القعدهٔ ۱۲۳۸ بین نمایندگان طرفین به امضا رسید، شامل هفت مادّه و به موجب آن دولت ایران ولایاتی را که از عثمانی گرفته بود رد کرد و حدود مملکتین همان حدود سابق شد و اولیای دولت عثمانی نیز تعهّد کردند که به زوّار و حجّاج ایرانی آزار نرسانند و از ایشان و از تجّار ایران غیر از حقوق گمرکی، دیگر چیزی مطالبه ننمایند و طرفین در پایتخت یکدیگر سفیر و نماینده‌ای داشته باشند.

## دورهٔ دوم جنگ‌های ایران و روس (۱۲۴۱ـ۱۲۴۳)

معاهدهٔ گلستان در باب تشخیص خطّ سرحدّی بین ایران و روسیّه مبهم بود به این معنی که امضاکنندگان فقط قید کرده بودند که هر چه را که روس‌ها تا تاریخ امضای معاهده به تصرّف گرفته‌اند مالک باشند و این جمله تکلیف بسیاری از اراضی سرحدّی را که مرتع احشام ایلات اطراف بود واضحاً معیّن نکرده بود و بعضی از خوانین محلّ هم برای نفع شخصی در دامن‌زدن آتش اختلافات بین ایران و روسیّه می‌کوشیدند و از این جمله، حسین‌خان قاجار بیگلربیکی ایروان که نمی‌خواست بقایای مالیاتی خود را به مأمورین ایران بپردازد و برای آن که عبّاس‌میرزا به دفع او قیام ننماید، مایل به روشن شدن نایرهٔ جنگ بین ایران و روسیّه و گرفتار شدن ولیعهد بود.

در نزدیکی ایروان و حدود دریاچهٔ گوگچه قسمتی از اراضی سرحدّی بود که مرتع ایلات رعیّت ایران به شمار می‌رفت ولی روس‌ها ادّعای ملکیّت آن‌ها را داشتند. حسین‌خان سردار به این بهانه که اگر روس‌ها آن جا را تصرّف کنند دیگر حفظ قلعهٔ ایروان برای او میسّر نخواهد بود، به عبّاس‌میرزا توصیه می‌کرد که از دست‌اندازی روس‌ها به وسیلهٔ قوای قهریه جلوگیری کند و نگذارد که از این راه خللی در ارکان دفاع ایروان بروز نماید.

همین گونه اختلافات در سرحدّات آذربایجان نیز بین مأمورین ایرانی و روسی پیوسته بروز می‌کرد و از مهم‌ترین آن‌ها اختلافی بود بین ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر محرّک قتل سیسیانف که حکومت اردبیل را در این تاریخ داشت با مأمورین سرحدّی روس در طالش.

خوانین طالش که از استیلای روس‌ها راضی نبودند، ابراهیم خلیل‌خان را به مخالفت علنی با ایشان واداشتند و ابراهیم خلیل‌خان هم تجاوزات روس‌ها را دلیل بر نقض معاهدهٔ گلستان از جانب آن جماعت شمرده، موضوع را به اطّلاع فتحعلی‌شاه رساند و شاه را به تجدید جنگ با روس تشویق نمود و این امور مقارن شد با رسیدن عریضه‌ها و تظلّمات پی‌درپی که از مسلمین قفقازیه از ظلم روس‌ها به دربار ایران می‌رسید و کم‌کم اذهان عامّه و علمای دین را برای تجدید جنگ حاضر می‌کرد تا آن جا که شاه به قصد پس گرفتن ولایات از دست رفته و علمای تهران به عزم جهاد برای جنگ حاضر شده بودند، ولی عباس‌میرزا با تجاربی که از جنگ‌های دورهٔ اوّل داشت زیاد به این اقدام مایل نبود.

اتفاقاً روس‌ها هم به علّت فوت آلکساندر اوّل و جوش و خروشی که در ایرانی‌ها مشاهده می‌کردند از دادن بهانه‌ای به دست ایران برای تجدید جنگ احتراز می‌کردند به همین نیّت برای حلّ اختلافات سفیری به تهران فرستادند و عباس‌میرزا هم مأموری را برای همین کار به تفلیس پیش یرملوف روانه داشت و خود او نیز به سرحدّ طالش رفت و در آن جا با یرملوف ملاقات کرد و تا حدّی اختلافات این حدود به مسالمت انجام پذیرفت.

امّا این اقدام عباس‌میرزا را نه خوانین طالش پسندیدند و نه علمای طرفدار جهاد و عباس‌میرزا به ساختن با روسیّه و خودداری از اجرای امر جهاد متّهم شد و از عراق عرب و اصفهان و تهران جمعی به جهاد به طرف آذربایجان حرکت کردند و قیام ایشان مصادف شد با ورود سفیر روسیّه به سلطانیّه که برای ختم اختلافات حدود طالش و موغان به نفع ایران مخصوصاً مأموریّت یافته بود.

فتحعلی‌شاه بر اثر تحریکات مغرضین به سفیر روس که از شاهزادگان محترم خاندان سلطنتی بود، اجازهٔ بار نداد و او بدون آن که مجال گفتگو یابد به روسیّه برگشت و این عمل به منزلهٔ اعلان جنگ و شروع دورهٔ دوم محاربات بین ایران و روسیّه بود.

**فتوحات سپاه ایران**

فتحعلی‌شاه عباس‌میرزا را با وجود آن که زیاد مایل به جنگ نبود به فرماندهی کلّ سپاه مأمور نبرد با روس کرد و به خوانین محلّی و رؤسای مسلمین مغلوب روسیّه نیز دستور داد که از هر طرف به او کمک نمایند.

در مرحلهٔ اوّل چون روس‌ها در حقیقت غافلگیر شدند و مهیّای جنگ نبودند سپاهیان ایران به یاری مسلمین ولایات از دست رفته به فتوحات سریعی توفیق یافتند به این معنی که از سه طرف متصرّفات روسیّه را در ماوراءقفقاز مورد حمله قرار دادند: یکی از جانب ایروان و دریاچهٔ گوگچه، یکی از جانب قراباغ و قسمت مرکزی، دیگر از سمت طالش. در جبههٔ طالش حسن‌خان طالشی به یاری سپاهیانی که عباس‌میرزا به او داد روس‌ها را از طالش و موغان خارج کرد و در نهم محرّم ۱۲۴۲ بندر لنکران و پس از آن سالیان را گرفت. مردم باکو هم بر اثر این فتوحات بر روس‌ها شوریدند و ایشان را از آن جا راندند و مردم شکّی و شروان نیز بر همین طریق رفتند و در داغستان هم مسلمین به قتل‌عام روس‌ها دست زدند و در این طرف لشکریان ایران به سهولت عموم اراضی از دست رفته را به دست آورند.

در جبههٔ ایروان، حسین‌خان سردار و برادرش حسن‌خان یکی از سرداران مشهور روس را شکستی سخت دادند و حسن‌خان به کمک آلسکساندرمیرزا پسر آخرین پادشاه گرجستان تمام ارضی بین ایروان و تفلیس را به باد غارت داد. گنجه را هم محمّدمیرزا پسر ولیعهد با امیرخان سردار به تصرّف آوردند و روس‌ها از آن جا به طرف شمال گریختند.

در جبههٔ قراباغ فرماندهی سپاه با شخص عباس‌میرزا بود و چون فتحعلی‌شاه اصرار داشت که با سپاه ایران از این سمت پیشرفت کرده پس از تسخیر قلعهٔ محکم شوشی خود را به تفلیس برسانند، اللهیّارخان آصف‌الدّوله صدراعظم جدید خود را که پسر میرزامحمّدخان قاجار دولّو بود با پانزده هزار سوار عراقی به قراباغ به یاری عبّاس‌میرزا فرستاد. عباس‌میرزا در نزدیکی شوشی مَدَداُف حکمران قراباغ را شکستی فاحش داد و به محاصرهٔ قلعهٔ شوشی مشغول گردید.

محاصرهٔ شوشی به طول انجامید و روس‌ها فرصت یافتند که در تفلیس سپاه فراوانی جمع آورند و از خوشبختی ایشان در همین ایّام محاربات روس و عثمانی نیز به آخر

رسید و یکی از سرداران معروف روس پاسکیویچ[1] که در طیّ این محاربات تجارت بسیار اندوخته و فتوحات نمایان کرده بود به سرداری کلّ سپاه روسیّه در قفقازیّه نامزد گردید.

### جنگ شَمکور در صفر ۱۲۴۲

سرتیپ مدداف پس از شکست در شوشی بقیّةالسّیف قوای خود را به شمال گنجه کشاند و پس از گرفتن کمک‌هایی از تفلیس به آن شهر حمله برد و چون توپخانه‌ای قوی داشت در محلّ شَمکور در نزدیکی گنجه با امیرخان سردار و محمّدمیرزا به جنگ پرداخت. امیرخان سردار آن قدر مقاومت کرد تا به قتل رسید لیکن محمّدمیزا گریخت و اسیر شد ولی او را هم یکی از رؤسای شاهسون نجات داد و به کنار ارس رساند. حاکم قلعهٔ گنجه از ترس آن شهر مستحکم را رها کرد و مسلمین با غیرت این شهر که به خاطر ایران با روس‌ها تا آن حدّ جنگیده بودند از ترس اکثر شهر را رها کرده به ساحل دیگر ارس آمدند و مدداف آن جا را گرفت.

### جنگ گنجه در ۲۳ ربیع‌الاوّل ۱۲۴۲

پس از رسیدن خبر قتل امیرخان سردار و شکست محمدمیرزا، نایب‌السلطنه عده‌ای از همراهان خود را به محاصرهٔ شوشی گذاشته خود با سی‌هزار سپاهی عازم گنجه شد ولی قبل از رسیدن او به آن جا پاسکیویچ خود را به گنجه رسانده و جمیع مواقع مهم را سنگربندی کرده بود.

در رسیدن سپاهیان ایران به حدود گنجه پاسکیویچ به هیچ وجه حاضر نشد که مبادرت به حمله نماید. ناچار عباس‌میرزا پس از گلوله‌ریز کردن مواقع سپاه روس امر به حمله داد و نزدیک بود که فتح نصیب لشکریان ایران شود ولی از بدبختی قسمت اعظم قشون عباس‌میرزا دست از پا خطا نکردند مخصوصاً آصف‌الدّوله قاجار در رساندن کمک به ولیعهد مماطله کرد و بی‌نظمی در سپاه ایران روی آورد به طوری که محمّدمیرزا و شاهزادگان دیگر که بنا به دستور ولیعهد بنا بود شخصاً خود را از معرکه برکنار دارند،

---

1. Paskiewitch

درست به مفهوم پیغام نایب‌السّلطنه پی نبرده همگی سپاهیان همراه خود را برداشته به طرف ارس گریختند و عبّاس‌میرزا هر قدر خواست که جلوی این حرکت بی‌قاعدهٔ ایشان را بگیرد توفیق نیافت ناچار خود او نیز به محل اصلاندوز عقب نشست و پاسکیویچ به این سهولت به فتح مهمّی نایل آمد و در نتیجهٔ آن پیشرفت‌های مهمّی که در سه هفته اوّل جنگ نصیب سپاهیان ایران شده بود به کلی در خطر افتاد.

جنگ گنجه که در نزدیکی مقبرهٔ شاعر مشهور، نظامی‌گنجوی در ۲۳ ربیع‌الاوّل ۱۲۴۲ اتفاق افتاده به سپاه ایرن تلفات زیادی وارد نیاورد چه مجموع این تلفات از هزار و پانصد تجاوز نکرد لیکن در مقابل در روحیّهٔ ایشان اثری بسیار بد بخشید به طوری که دیگر جمع‌آوری و تولید روح جسارت در آنان میسّر نگردید و اموری را که بیش از همه باعث خرابی کار سپاه در این تاریخ بود می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد:

۱ ـ بی‌کفایتی عباس‌میرزا در ادارهٔ لشکر و توحید فرماندهی و حفظ انتظام اگر چه خود او شخصاً مردی رشید و جدی بود.

۲ ـ رقابت شاهزادگان قاجار با یکدیگر و عدم اطاعت غالب ایشان از ولیعهد و مستقل بودن هر یک در فرماندهی.

۳ـ فراهم نبودن اسباب مادی کار و کمی قورخانه چنان که در تمام تبریز سرب به قدر کفایت برای ساختن گلوله موجود نبود و ذخیره آن جز دو هزار عدد گلوله مهمات دیگری نداشت.

۴ ـ نبودن پول کافی برای پرداخت جیره و مواجب سپاهیانی که در آذربایجان جمع آمده بودند. فتحعلی‌شاه که پول‌پرستی او مشهور است به هیچ‌وجه حاضر نبود که از تهران پولی به آذربایجان بفرستد و می‌گفت که ولیعهد باید مخارج تمام آن‌ها را از مالیهٔ آذربایجان بپردازد.

در ضمن این اشکالات روس‌ها تمام نواحی سابق را در سواحل بحرخزر تصرف کردند و تا طالش و موغان هم پیش آمدند. عباس‌میرزا از پاسکیویچ تقاضای صلح کرد ولی چون دانست که سردار روس واگذاشتن ایروان و نخجوان را شرط این امر قرار داده ناچار برای دنبال کردن جنگ به تهیّهٔ قوای تازه‌ای پرداخت و تا حدی که ممکن می‌شد به رفع نواقص کار خود قیام نمود.

نقشهٔ این دفعهٔ پاسکیویچ این بود که از راه اردبیل و مرکز ارس به قلب آذربایجان حمله ببرد و با تصرف تبریز دولت ایران را به قبول شرایط خود وادارد به این جهت بیشتر قوای خود را از راه شوشی متوجه پل خداآفرین کرد و در همین نقطه بود که در این نوبت جنگ اولین مصادمهٔ بین سپاهیان عباس‌میرزا و پاسکیویچ اتفاق افتاد.

قشون ایران با وجود عبور روس‌ها از ارس به سرداری مَدَداُف ایشان را در نتیجهٔ شکست سختی به قراباغ عقب راندند و در طرف ایروان هم شکستی دیگر به سپاه دیگر روس دادند پاسکیوچ در نتیجه این دو شکست مجبور شد که خود شخصاً از تفلیس به طرف ایروان حرکت نماید ولی هر چه کوشید در مقابل رشادت‌های حسن‌خان سردار و برادر پیر او حسین‌خان به تسخیر آن جا قادر نیامد و به تفلیس برگشت.

سال بعد یعنی در ۲۶ ذی‌الحجّهٔ ۱۲۴۳ پاسکیویچ با قوای عظیمی متوجّه نخجوان و تسخیر قلعهٔ عباس‌آباد در ساحل شمالی ارس شد. ولیعهد حسن‌خان سردار و آصف‌الدّوله را به آن سمت فرستاد. حسن‌خان در نتیجه حمله به روس‌ها به ایشان تلفات بسیار وارد ساخت ولی آصف‌الدّوله چنان که باید پایداری نکرد و عباس‌آباد مسخر پاسکیویچ شد و روس‌ها از این سمت عازم خوی شدند.

پس از فتحی که در عباس‌آباد نصیب پاسکیویچ شد، ادعای او در باب صلح با ایران بالا گرفت. چنان که در جواب تکلیف جدید صلح عباس‌میرزا گفت که اگر ایران حاضر شود که تمام ولایات جنوب ارس را با هفتصدهزار تومان به عنوان غرامت تسلیم روسیه نماید، قبول این تکلیف ممکن است. چون عباس‌میرزا زیر بار نرفت بار دیگر جنگ شروع شد.

این بار عباس‌میرزا و حسن‌خان سردار در قسمت بین قراباغ و طالش به سپاه روس حمله بردند و پس از شکست ایشان در این نقطه به سمت ایروان و اچمیازین توجه کردند.

#### شکست ایران

در غرهٔ شوّال ۱۲۴۴ پاسکیویچ به محاصرهٔ قلعهٔ سردارآباد از قلاع ایروان و از بناهای حسین‌خان سردار پرداخت و پس از مدتی گلوله ریختن بر آن جا، آن جا را به یک حمله

گرفت و پس از آن بعد از جنگ سختی اچمیازین و ایروان را نیز متصرّف شد. تسخیر این سه نقطه مستحکم خط مقاومت سپاه ایران را در طرف مغرب به کلی در هم شکست و پس از فتح عباس‌آباد دیگر مانعی جهت استیلای بر آذربایجان از جانب شمال غربی وجود نداشت به همین جهت سپاه روس به طرف خوی و مرند و تبریز سرازیر شدند و عبّاس‌میرزا برای نجات تبریز به طرف این شهر عقب کشید.

حفظ تبریز در این تاریخ از طرف شاه به آصف‌الدّوله واگذار شده بود. این مرد جبان ضعیف‌النفس که باعث یک مقدار از خرابی‌های کار لشکرکشی عباس‌میرزا بود به جای آن که مقاومتی به خرج دهد از ترس در خانهٔ یکی از رعایا پنهان شد و فرمانده قسمتی از سپاه روس به دعوت جمعی از مردم تبریز به آن شهر وارد گردید و جمیع ذخایر و مهمات دولتی را به تصرف خود درآورد.

عباس‌میرزا در دفعهٔ آخر سعی کرد که در خط ترکمانچای و دهخوارقان و دیلمقان جلوی پیشرفت پاسکیویچ را بگیرد ولی در این سه نقطه هم مغلوب گردید. ناچار از خواص خود کسی را پیش پاسکیویچ فرستاد و از او تقاضای ملاقات نمود.

### معاهدات ترکمانچای ۵ شعبان ۱۲۴۳

پس از آن که فرستادهٔ عباس‌میرزا متارکه جنگ را از جانب ولیعهد به اطلاع پاسکیویچ رساند، پاسکیویچ این عمل را موکول به شرایط ذیل کرد:

۱ ـ دولت ایران ایروان و نخجوان و اردوباد را که در تصرف روسیه است به این دولت واگذارد و ارس سرحد بین مملکتین باشد.

۲ ـ طالش و موغان را که به موجب معاهدهٔ گلستان به روسیّه واگذار شده سپاه ایران خالی کنند.

۳ ـ بیست کرور تومان پول طلا از طرف ایران به عنوان خسارت جنگ به روسیه پرداخت شود.

۴ ـ بعد از انجام صلح نایب‌السلطنه یا پسرش محمدمیرزا به عنوان عذرخواهی از نقض معاهده گلستان رسماً از طرف دولت ایران به پایتخت روسیه فرستاده شوند.

عباس‌میرزا این شرایط را پذیرفت و جنگ متارکه گردید و در دهخوارقان به ملاقات

پاسکیویچ رفت و چون پاسکیویچ که سپاهیانش تا قافلانکوه پیش آمده بودند هر روز تهدید می‌کرد که اگر شرایط او را نپذیرند، عازم تهران خواهد شد، عباس‌میرزا به فتحعلی‌شاه اصرار در عقد صلح می‌نمود و تقاضای فرستادن نمایندهٔ رسمی می‌کرد. عاقبت فتحعلی‌شاه پس از تردید بسیار حاجی‌بابا ابوالحسن‌خان وزیر دول خارجه را با اعتبارنامه به آذربایجان فرستاد و به عباس‌میرزا پیغام داد که در باب کم کردن مبلغ غرامت هر قدر می‌تواند اصرار بورزد تا شاید آن را به پنج کرور برساند.

پس از مذاکرات طولانی بین پاسکیویچ و عباس میرزا عاقبت سردار روس پنج کرور از مبلغ پیشنهادی خود را تخفیف داد و قرار شد که میزان خسارت را در ۱۵ کرور بنویسند و نزدیک بود که کار صلح به انجام برسد که بروز وقایعی در تهران باز موجباتی جهت تعقیب آن فراهم آورد. توضیح آن که، فتحعلی‌شاه در تمام مدت جنگ‌های روس و ایران پسر رشید و کافی خود حسینعلی‌میرزای شجاع‌السلطنه والی خراسان را به علت رقابتی که بین او و عباس‌میرزا بود در کارها دخالت نداد و از وجود او در آذربایجان به هیچ شکلی استفاده نکرد.

در موقعی که خبر شکست‌های عبّاس‌میرزا به خراسان رسید، شجاع‌السلطنه یک عده از سپاهیان خود را با علم‌هایی سیاه برداشته به تهران آمد و به این عنوان که از جانب امام هشتم مأمور بیرون کردن روس‌هاست عازم آذربایجان شد. فتحعلی‌شاه هم که به هیچ‌وجه راضی به پرداختن وجه غرامت به روس‌ها نبود، حرکت شجاع‌السلطنه را موقع خوبی دانسته به خیال خود برای ترساندن روس‌ها او را روانهٔ قزوین نمود.

از شنیدن این خبر پاسکیویچ چنان متغیر شد که رشتهٔ مذاکرات خود را با عباس‌میرزا قطع نمود و به او گفت که اگر در ظرف پنج روز تکلیف صلح معین نشود به تبریز خواهد رفت و سپاه خود را مهیای حرکت به تهران خواهد نمود. عباس‌میرزا به عجله چاپاری به تهران فرستاد و شاه را از وخامت اوضاع مسبوق کرد و شاه ناچار شش کرور اشرفی پیش عباس‌میرزا فرستاد و ولیعهد در ملاقات دیگری که در قریهٔ ترکمانچای با پاسکیویچ نمود، آن‌ها را تقدیم داشت و معاهدات ترکمانچای را که از اواسط جمادی‌الاولی ۱۲۴۲ تا اوایل شعبان ۱۲۴۳ مشغول مذاکره و تهیهٔ زمینهٔ آن بودند در ۵ شعبان این سال اخیر تصویب کرد و از طرف دولت ایران آن را حاج‌میرزا ابوالحسن‌خان وزیر دول خارجه و

اللهیارخان آصف‌الدّوله که از زمان فتح تبریز به دست روس‌ها همچنان به حال اسیری در اردوی پاسکیویچ به سر می‌برد امضا نمودند.

معاهداتی که در ترکمانچای به امضا رسید، شامل دو عهدنامه است: یکی سیاسی دیگری تجارتی و هر یک نیز ضمیمه‌ای دارد. این معاهدات مهم‌ترین معاهداتی است که تا قبل از انقلابات و نهضت اخیر ایران در تاریخ این مملکت بین ایران و یک دولت خارجی بسته شده چه علاوه بر اشتمال آن‌ها بر شرایط و حدودی که همانا مبنای معاملات سیاسی و اقتصادی بین ایران و بزرگترین همسایگان گردیده سرمشقی شده است برای عموم دول خارجی که بعدها با ایران در این زمینه‌ها معاهداتی بسته‌اند مخصوصاً یک قسمت از آن که راجع بوده است به حق حکومت قنسول‌های روسیه در ایران (کاپیتولاسیون) به تدریج از طرف ایران در مورد قنسول‌های سایر دول بیگانه نیز مورد تصویب قرار گرفته و تا مدتی آلت اجرای نفوذ سیاسی عمال خارجی در کشور ما بوده است.

شرایط مهم معاهدات ترکمانچای چنین بود:

۱ـ به موجب مادهٔ ۴ عهدنامهٔ سیاسی ایران علاوه بر ولایاتی که در عهدنامهٔ گلستان به روسیّه داده بود، ایروان و نخجوان و اردوباد را نیز از دست داد و از قلعهٔ آرارات تا مصب نهر آستارا خطّ سرحدی امروزی مشخص گردید.

۲ـ بنا بر مادهٔ ۶ از همین معاهده دولت ایران پرداخت ده کرور تومان پول طلا را به عنوان خسارت بر گردن گرفت.

۳ـ مادهٔ ۷ ولیعهدی عباس‌میرزا و تعهد روسیّه را در باب رساندن او تأکید کرد.

۴ـ به موجب مادهٔ ۸ ایران از حق کشتیرانی در بحرخزر محروم گردید.

۵ـ به موجب مادهٔ ۱۰ دولت روسیه اجازه یافت که در هر نقطه که صلاح بداند قنسول یا عامل تجارتی بفرستد به شرط آن که عدهٔ همراهان او از ده تن تجاوز ننماید.

۶ـ به موجب ماده ۱۳ طرفین متعهد شدند که در ظرف چهار ماه اسرای یکدیگر را مبادله کنند و در صورتی که پس از انقضای این مدت اسرایی مبادله نشده باشند، هر یک از دو طرف حق دارند که آزادی ایشان را تقاضا نمایند و در هر جا که یکی از رعایای خود را ببینند به اسیری بگیرند.

۷ـ به موجب مادهٔ ۱۵ فتحعلی‌شاه تعهد کرد که خوانین آذربایجان را که نسبت به ایران سرکشی کرده بودند عفو نماید.

ضمیمه‌های معاهدات ترکمانچای راجع بود به طرز پرداخت غرامت جنگ و حقوقی که روس‌ها خواهند داشت در صورتی که دولت ایران در سرموعد اقساط آن را نرساند. به علاوه ترتیب پذیرایی سفیر فوق‌العاده‌ای که قرار شد پس از عقد معاهده از روسیه به ایران بیاید در همین ضمیمه‌ها به تفصیل قید گردید.

به موجب معاهدهٔ تجارتی ترکمانچای دولت ایران مجبور شد به تجار روسی حقّی را که ممالک به رعایای دول کاملة‌الوداد می‌دهند واگذارد و از امتعهٔ روسی فقط پنج درصد قیمت آن‌ها حقِ گمرکی بگیرد، به علاوه به رعایای روسیه که بخواهند در ایران مقیم شوند، اجازهٔ خریدن منزل و در صورت میل به تجارت اجارهٔ داشتن مغازه و انبار و غیره بدهند.

**قتل گری‌بایدُف در ۱۲۴۴**

چون به موجب معاهدهٔ ترکمانچای دولتین بایستی هر کدام یک نفر نمایندهٔ فوق‌العاده به دربار یکدیگر بفرستند، دولت روسیه **گری‌بایدف**[1] خواهرزاده پاسکیویچ را که از شعرا و نویسندگان جوان روس بود به این سمت مأمور تبریز و تهران کرد.

گری‌بایدوف که اصل و نسبی عالی داشت و به همین جهت بسیار مغرور و خودخواه بود، با زوجهٔ محبوبه خویش دخترخان ایروان به تبریز آمد و پس از گذاشتن او در آن شهر عازم تهران گردید.

پس از ورود به تهران چون گری‌بایدف تمام خیالش متوجّه زوجه‌اش در تبریز بود و می‌خواست به سرعت مأموریت خود را به انجام برساند از شدّت پریشانی خیال زیاد توجّهی به مذاکرات در باب جزئیات اجرای معاهده صلح نمی‌کرد و در تهران نیز جمعی ارامنه و گرجیان مغرض دور او را گرفتند. از آن جمله آقایعقوب از خواجه‌سرایان فتحعلی‌شاه برای فرار از پرداخت بقایای مالیاتی خود خویشتن را رعیت روس خواند و به گری‌بایدف پناه جست و او را واداشت که به موجب عهدنامهٔ صلح، آزادی جمعی از

1. Griebaïdev

اسرای قدیم و جدید گرجی را که در خدمت پادشاه ایران بودند، از فتحعلی‌شاه بخواهد و در جزء این صورت یکی از زنان حرم شاهی و زوجهٔ اللهیارخان آصف‌الدوله صدراعظم را نیز قلمداد کرده بود.

گری‌بایدف جمعی از ارامنه و گرجیان را به هدایت آقایعقوب به خانهٔ رجال ایران فرستاد و زنان گرجی را برای این که ببیند کدام یک به قبول تبعیت روس مایلند مورد استنطاق قرار داد و جمعی از ایشان از جمله زوجهٔ آصف‌الدّوله را به سفارت برد. آصف‌الدّوله به علمای تهران تظلّم کرد و هنگامهٔ غریبی بر پا شد. چون آقایعقوب مأمورین مسلح سفارت روس را به تیرانداختن بر روی مردم واداشت و سه تن از ایشان به قتل رسیدند، مردم هم به فتوای میرزا مسیح‌مجتهد به سفارت روس ریختند و گری‌بایدف را با هشتاد نفر از کسان او کشتند.

پیشامد این قضیّهٔ هایله فتحعلی‌شاه را سخت مضطرب کرد. عباس‌میرزا نیز از این کیفیت بسیار پریشان خیال شد چه هم دیگر قدرت جنگ با روسیه را در خود نمی‌دید و هم مقام سلطنت آیندهٔ خود را که روسیه ضامن آن شده بود، متزلزل می‌یافت. به همین جهت با این که قرار بود خود او به پطرزبورگ حرکت کند برای عذرخواهی به عجله پسر خویش خسرومیرزا را به همراهی محمدخان امیرنظام و منشی امیرنظام یعنی میرزاتقی‌فراهانی که بعدها به مقام امیرنظامی رسید، روانهٔ پایتخت روسیه کرد و در این مأموریّت عباس‌میرزا که خیالی جز تحکیم اساس سلطنت آیندهٔ خود نداشت کمال ضعف‌نفس را به خرج داد و در حقیقت بیشتر غرض او در فرستادن خسرومیرزا توسل به پاسکیویچ و خواست رأی او در باب صلاح خویش بود. حتّی عباس‌میرزا در مقابل برادران مدعی خود شهرت داد که اگر ایشان به مخالفت با او قیام کنند او به پاسکیویچ پناه خواهد جست و از او استمداد خواهد کرد.

دولت روسیّه اتفاقاً در این ایام گرفتار جنگ با عثمانی و انقلابات بالکان و قضیهٔ استقلال یونان و لشکرکشی ابراهیم‌پاشا پسر محمدعلی‌پاشا بود به این کشور و در قفقازیّه سپاهی وجود نداشت.

به همین علّت و به علت شهادت منشی سفارت روس در تهران که در واقعهٔ شورش مردم به تفلیس گریخته بود و به خطاکاری گری‌بایدف اقرار آورد، پاسکیویچ صلاح خود

را در مسالمت دید امّا از ترس آن که مبادا ایران در چنین موقعی مشکلی به تشویق انگلیس و عثمانی به قفقازیّه حمله ببرد از ضعف‌نفس عبّاس‌میرزا استفاده نمود و او را تهدید کرد که اگر به خیال چنین حرکتی بیفتد، ولایات خوی و تبریز را مسخّر خواهد کرد و دیگر به ایران مستردّ نخواهد ساخت و صلاح عباس‌میرزا را چنین تشخیص داد که فوراً از امپراتور روسیّه عذرخواهی کند و پسر خود را به این قصد به پایتخت روس بفرستد.

خسرومیرزا و همراهیان او به دستور عباس‌میرزا به پطرزبورگ رفتند و با این که برای ایشان بیم خطر جانی می‌رفت از عهدهٔ مأموریّت خود به خوبی برآمدند. سفیر انگلیس هم به بی‌گناهی دولت ایران شهادت داد و امپراتور روسیه از شدّت نگرانی که از بابت قضایای بالکان داشت، مقدم خسرومیرزا را به احترام تمام پذیرفت حتّی از دوکرور تومانی که هنوز دولت ایران بابت قسط اخیر غرامات به روسیه بدهکار بود یک کرور آن را به خسرو میرزا بخشید، فقط تقاضا کرد که فتحعلی‌شاه‌میرزا مسیح مجتهد را از تهران تبعید کند. خسرومیرزا پس از سه ماه توقّف در پایتخت روسیه به تهران برگشت و شاه با وجود مخالفت مردم تهران میرزامسیح را به عتبات فرستاد و غائله به این شکل خوابید.

### مأموریت نایب‌السلطنه به خراسان و یزد و کرمان

پس از آن که فتحعلی‌شاه از جانب روسیه اطمینان خاطر یافت، ولیعهد و خسرومیرزا را به خدمت خواست و پس از دلجویی از ایشان ولیعهد را برای دفع سرکشان مأمور خمسه نمود و خود عازم فارس شد تا پسر دیگر خویش حسینعلی‌میرزا فرمانفرما را که چندی بود از پرداخت حقوق دیوانی و اطاعت به دولت سرپیچی داشت مطیع سازد. فرمانفرما به زودی از در اطاعت درآمد و شاه از راه خوزستان لرستان و همدان به تهران برگشت.

در این موقع به شاه خبر رسید که یکی از متنفذین یزد به نام **عبدالرضاخان** علم طغیان برافراشته و حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه والی خراسان پسر دیگر شاه و مدعی ولیعهد چنان که باید در دفع او سعی به خرج نمی‌دهد، به علاوه صفحات خراسان در طی گرفتاری‌های شاه و ولیعهد در جنگ‌های روس به علت سرکشی خانان محلی و تاخت و

تاز ترکمانان و افاغنه سرتاسر میدان استیلای طاغیان شده است.

فتحعلی‌شاه برای دفع سرکشان و آرام کردن قسمت شرق ایران ولیعهد را از آذربایجان خواست و نایب‌السلطنه در سال ۱۲۴۶ به همراهی پسران خود محمدمیرزا و خسرومیرزا و بهمن‌میرزا و با وزیر خود میرز اابوالقاسم قائم مقام ثانی، ابتدا از تهران از راه قم به طرف یزد رفت و در ۱۲۴۷ یزد را از عبدالرضاخان گرفت و او را دستگیر نمود و چون شجاع‌السلطنه از جلوی برادر به کرمان گریخت، نایب‌السلطنه به دنبال او به آن شهر رفت و شجاع‌السلطنه را پس از دستگیری به خدمت پدر به تهران فرستاد و او تا آخر سلطنت فتحعلی‌شاه همچنان در پایتخت در حبس نظر بود و دیگر به او مأموریتی داده نشد.

غیر از عبدالرضاخان و شجاع‌السلطنه مدعیان دیگری که در خراسان از دولت اطاعت نداشتند و دائماً به تعرض اموال و جام مردم می‌پرداختند، یکی **محمدخان قرائی** بود از خوانین تربت دیگر **رضاقلی‌خان** ایلخانی کردان قوچان و جمعی از رؤسای ترکمانان اطراف سرخس.

ولیعهد خسرومیرزا را با توپخانه از راه کویر به دفع محمدخان قرائی و تسخیر قلاع قهستان و قائنات فرستاد و خود نیز از راه استراباد به سرکوبی رضاقلی‌خان عازم قوچان شد.

مردم مشهد تصمیم داشتند که ولیعهد را به آن شهر راه ندهند ولی پس از آن که خبر فتوحات خسرومیرزا را در قائنات و پیشرفت‌های ولیعهد را در تسخیر قلاع متعلق به رضاقلی‌خان شنیدند از در اطاعت درآمدند و نایب‌السلطنه بدون زحمت به ارض اقدس وارد گردید و خسرومیرزا هم پس از گرفتن طبس و ترشیز و فراری کردن محمدخان در مشهد به ولیعهد پیوست و فتنهٔ این دو مدعی به این ترتیب دفع گردید و اگر چه محمدخان فرار کرد امّا رضاقلی‌خان پس از آن که دیگر در خود تاب مقاومت نمی‌دید از ولیعهد طلب عفو کرد و نایب‌السلطنه هم او را بخشود.

چون هنوز خطر ترکمانان باقی و محمدخان نیز در حال فرار بود، نایب‌السلطنه خسرومیرزا را به آذربایجان فرستاد تا از آن جا سپاه کافی به خراسان آورد و کسی که در این تاریخ آذربایجان را به نام ولیعهد اداره می‌نمود، محمدخان زنگنه امیر نظام کلانتر و

ریش‌سفید کل آذربایجان بود. خسرومیرزا و امیرنظام سپاهی تازه تهیه دیده روانهٔ خراسان کردند. نایب‌السلطنه هم به یاری ایشان بر شهر سرخس تاخت و پس از قتل‌عام تراکمه به ایشان امان داد و فتنهٔ ایشان نیز به این ترتیب دفع گردید.

آخر کسی که هنوز در خراسان به مخالفت باقی بود، محمدخان قرائی بود که هر وقت مجال می‌یافت به سرکشان دیگر یاری می‌فرستاد. نایب‌السلطنه، محمدمیرزا را به دفع محمدخان فرستاد و محمدمیرزا محمدخان را امان داد و محترمانه پیش پدر فرستاد و او تا آخر به همین وضع در خدمت نایب‌السلطنه می‌زیست.

## محاصره هرات در ۱۲۴۹

پس از اتمام کار خراسان، فتحعلی‌شاه نایب‌السلطنه را از مشهد به تهران خواست و احضار او که در بهار سال ۱۲۴۹ صورت گرفت یکی برای آن بود که شاه از مراتب خدمتگزاری‌های ولیعهد قدردانی نماید، دیگر آن که او را به حملهٔ افغانستان و تسخیر هرات وادارد و این قضیهٔ اخیر نتیجهٔ تحریک روس‌ها بود در دربار تهران. چه مقارن همین ایام سپاهیان این دولت در طرف ترکستان و آسیای مرکزی به تسخیر اراضی و بسط قدرت در این حدود پرداخته بودند و با تحریک ایران به لشکرکشی به افغانستان نظرشان این بود که از یک طرف با تهدید افغانستان و معابر هند که کلید آن‌ها شهر هرات بود در انگلیس‌ها یعنی رقبای خود در آسیا، تولید وحشت نمایند و از طرفی دیگر خیال ایران را از سمت آذربایجان و پس گرفتن ولایات از دست رفته منصرف کنند. انگلیسی‌ها برای جلوگیری از انجام نقشه روس‌ها و سدّ پیشرفت سپاه ایران در مشرق همه وقت سعی می‌کردند که در خراسان تولید اغتشاش و زحمت کنند و با مسلح ساختن و تقویت افاغنه نگذارند که دست ایران که پس از عقد معاهدهٔ ترکمانچای کاملاً تحت نفوذ روس رفته بود بر این قسمت باز شود.

تصمیم فتحعلی‌شاه به فرستادن ولیعهد به محاصره هرات در حقیقت قیام به مخالفت با سیاست انگلیس بود و از آن یک دوره گرفتاری‌های تازه‌ای برای ایران پیش آمد که بالأخره چنان که خواهیم دید، کار را در اوایل سلطنت ناصرالدّین شاه به جنگ رسمی بین ایران و انگلیس کشاند و منجر به متنزع شدن قطعی تمام افغانستان از ایران گردید.

پس از آن که عباس‌میرزا از جانب پدر مأمور تسخیر هرات شد با این که مزاجش دچار کسالت و انحراف شده بود، خسرومیرزا و محمدمیرزا را از دو طرف به محاصره هرات فرستاد و خود نیز با قائم‌مقام به خراسان آمد.

هرات در این تاریخ در دست کامران‌میرزا بود که رسماً از ایران تبعیت می‌کرد ولی باطناً نسبت به این دولت صفایی به خرج نمی‌داد بلکه هر وقت هم فرصتی به دست می‌آورد به سیستان می‌تاخت. نایب‌السلطنه به توسط یارمحمدخان وزیر او که در اردو بود، کامران میرزا را به سختی تهدید نمود و کامران‌میرزا هم حاضر شد که به هر وسیله که اولیای دولت ایران مقتضی بدانند اسباب رضای خاطر ایشان را فراهم کند لیکن روس‌ها که اصرار به جنگ داشتند، ولیعهد را به حملهٔ به هرات واداشتند و نایب‌السلطنه هم حکومت خراسان را به محمدمیرزا واگذاشت و خود با جمعی دیگر از شاهزادگان قاجاریه به این کار قیام نمود امّا در این تاریخ از جانب فتحعلی‌شاه که نقاهت داشت و می‌ترسید که در غیاب ولیعهد بمیرد و اوضاع سلطنت پریشان شود به تهران احضار شد. ولیعهد هم ناچار محمدمیرزا را به جای خود به هرات فرستاد و قائم‌مقام را با هشت هزار سپاهی در خراسان گذاشت که در موقع لزوم به کمک محاصرین هرات بشتابد و خود به تهران آمد.

بعد از حرکت عباس‌میرزا چون قائم‌مقام کار محاصره هرات را سخت دید خود به آن جا حرکت نمود و هر یک از شاهزادگان را مأمور تسخیر یکی از قلاع سر راه آن شهر کرد و هرات را از اطراف در محاصره گرفت.

### مرگ عباس میرزا در شب ۱۰ جمادی‌الثانی سال ۱۲۴۹

نایب‌السلطنه پس از رسیدن به خدمت پدر در تهران، چون مزاجش سخت علیل شده و قریب ده سال بود که از نقاهت می‌نالید و تحت معالجهٔ یکی از اطبای انگلیسی بود به اصرار از شاه اجازه خواست که به مشهد برگردد تا اگر عمرش به پایان رسیده باشد در آن شهر جان بسپارد. به این عزم از تهران روانهٔ مشهد شد و در راه مرضش شدّت کرد و از قضا طبیب انگلیسی او هم که برای تهیهٔ دوا به تبریز رفته بود در مراجعت مرد و این خبر نیز بیشتر قوای ولیعهد را به تحلیل برد تا آن که اندکی پس از رسیدن به مشهد یعنی در

شب دهم جمادی الاخری ۱۲۴۹ در آن شهر فوت کرد و در همان جا مدفون گردید در حالی که از عمر او بیش از ۴۷ سال نگذشته بود.

عباس‌میرزا از میان فرزندان عدیدهٔ فتحعلی‌شاه عزیزترین اولاد او به شمار می‌رفت و بر روی هم او یکی از بهترین افراد قاجاریه است، زیرا که علاوه بر شجاعت و مهارت در لشکرکشی به امور اداری و مملکتداری نیز بیش از جمیع ایشان توجه کرده و در ایام حکومت خود بر آذربایجان به آشنا کردن ایرانیان به تمدّن جدید و امور لشکری و کشوری اروپایی پرداخته و علاوه بر اصلاح نظام جدید به دستیاری اروپاییان به توپ‌ریزی و قلعه‌سازی و ساختن اسلحه و انشاء کارخانجات چند جهت بافت ماهوت و باروت و طبع کتب و در تبریز و خوی اقدام نموده و عده‌ای شاگرد به لندن و کارگر به روسیّه فرستاده و اوّل کسی است که چاپ سربی را در ایران معمول ساخته است. این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که یک قسمت عمده از رونق دورهٔ حکومت و کار عباس‌میرزا از برکت کفایت و وجود رجالی است که در زیر دست او خدمت می‌کرده‌اند، مثل: محمدخان امیرنظام مربی میرزا تقی‌خان امیرکبیر و میرزابزرگ قائم‌مقام اوّل و پسرش میرز اابوالقاسم قائم‌مقام ثانی و میرز امحمدصادق همای مروزی وقایع‌نگار و میرزامحمد علی مستوفی آشتیانی و غیرهم.

پس از رسیدن خبر مرگ ولیعهد قائم‌مقام که نزدیک بود، هرات را مسخّر کند صلاح را در صلح با کامران‌میرزا دید مخصوصاً چون محمدمیرزا ترس آن را داشت که با وجود اعمام و برادران متعدد مدعی از مقام ولیعهدی محروم بماند به شرط آن که کامران‌میرزا هر ساله مقداری خراج به تهران بفرستد به عجله با او صلح کردند و به مشهد آمدند و از آن جا رهسپار تهران شدند.

بعضی از پسران فتحعلی‌شاه مثل حسینعلی‌میرزای فرمانفرما و علی‌میرزا ظل‌السلطان و پسر دولتشاه محمدحسین‌میرزای حشمت‌الدّوله در مطالبهٔ ولیعهدی به شاه فشار آوردند. شاه به تدابیر بسیار ایشان را ساکت نمود و فرمان ولیعهدی و حکومت آذربایجان را به نام محمدمیرزا صادر نمود و او را با قائم‌مقام به تبریز فرستاد.

از کسانی که به دشمنی با محمدمیرزا متهم شدند، یکی نیز خسرومیرزا برادر رشید و با فضل او بود که از ترس قائم‌مقام اردوی آذربایجان را در خراسان رها کرده گریخت،

دیگر برادر او جهانگیرمیرزا حکمران اردبیل. محمدمیرزا این هر دو برادر را دستگیر نمود و در اردبیل مقیّد نمود. خسرومیرزا مؤلف تاریخی است به نام **نامهٔ خسروان** به فارسی ساده و جهانگیرمیرزا مؤلف تاریخ دیگری به نام **تاریخ‌نو** که ذیل تاریخ مآثر سلطانیه تألیف عبدالرزاق دنبلی مفتون است شامل وقایع سنوات ۱۲۴۱ تا ۱۲۶۷.

**وفات فتحعلی‌شاه در نوزدهم جمادی‌الاخری ۱۲۵۰**

فتحعلی‌شاه پس از فرستادن محمدمیرزا به آذربایجان از تهران به عزم جنوب حرکت کرد تا هم شهرتی را که سال قبل متعاقب فوت ولیعهد دایر بر مرگ شاه منتشر شده بود از میان ببرد و هم بقایای مالیاتی فارس را که فرمانفرما از پرداخت آن ابا داشت وصول نماید. به این دو قصد با سی‌هزار سوار و پیاده از تهران به کاشان رفت و فرمانفرما در فین کاشان به خدمت پدر رسید ولی به جای تمام بدهی خود فقط سیزده هزار تومان تقدیم کرد و این مسأله مزاج شاه را که علیل نیز بود، بیش از پیش دچار انحراف نمود و امر داد تا فرمانفرما را محبوس کنند و مأمورین و مستوفیان مخصوصی برای وصول بقایا به فارس بروند و با این که حال مزاجی شاه شدت یافته بود در همان حال جمعی از خواجه‌سرایان و اعیان همراه خود را نیز به اطراف برای جمع مالیات مأموریت داد. یکی دو روز بعد از حرکت این جماعت از اصفهان یعنی در تاریخ ۱۹ جمادی‌الاخری ۱۲۵۰ فتحعلی‌شاه به سن ۶۸ پس از ۳۷ سال سلطنت در اصفهان وفات یافت و جسد او را از آن جا برای دفن به قم بردند.

فتحعلی‌شاه در تمام دوره سلطنت خود پیوسته در حرکت و سرگرم کشمکش با مدعیان خصوصی و دشمنان خارجی بود و با این که طبعاً به جنگجوئی میل نداشت و عیش و عشرت را بر این حال ترجیح می‌نهاد، اوضاع زمان او را به جنگ‌های مجبور می‌نمود لیکن شاه خود کمتر به میدان جنگ حاضر می‌شد مخصوصاً در جنگ با بیگانگان هیچ وقت فتحعلی‌شاه شخصاً به جنگ نیامد و یک بار هم که برای تشویق سپاه به جهاد با روس‌ها به آذربایجان آمد، همین که خبر شکست‌های لشکریان ولیعهد را شنید به سلطانیه برگشت.

بیشتر پیشرفت‌هایی که در کارها نصیب فتحعلی‌شاه شده از برکت وجود پسران

باکفایت و سرداران لایق اوست و همین جماعتند که در مدت سی و هفت سال پادشاهی فتحعلی‌شاه مدعیان عدیدهٔ سلطنت را از میان برداشته و با وجود سیاست‌های دشمنانه خارجیان و تعرضات ایشان باز ایران را تحت یک امر و حکومت حفظ کرده‌اند.

اشتهار مخصوص فتحعلی‌شاه در داخل و خارج به علّت عیّاشی شخصی و پول‌پرستی او و کثرت اولاد و زوجات و وضع دربار و پاره‌ای حرکات ساده‌لوحانهٔ اوست. این پادشاه در مدّت عمر قریب دو هزار فرزند از پسر و دختر و نواده پیدا کرده و در موقع مرگ از او ۵۷ پسر و ۴۶ دختر و ۲۹۶ نوهٔ پسری و ۲۹۲ نوهٔ دختری و ۱۵۶ متعلقه که از او فرزند داشته‌اند باقی مانده بوده است. فتحعلی‌شاه به شعرگویی نیز می‌پرداخته و خاقان تخلص می‌کرده است.

دورهٔ سلطنت فتحعلی‌شاه از جهت رونق یافتن ادبیات فارسی دنبالهٔ نهضتی است که در عصر زندیه شروع شده بود. مخصوصاً در این عصر تقلید از سبک نظم قدمای گویندگان فارسی به کمال رسیده و یک طبقه از مورخین و منشیان که نثر فارسی را از حال انحطاط زمان صفویه خارج کرده و در راهی صحیح انداخته‌اند در این ایام پرورش یافته‌اند.

## سلطنت محمدشاه (۱۲۵۰ ـ ۱۲۶۴)

پس از رسیدن خبر فوت فتحلی‌شاه به تبریز، محمدمیرزا فرزند عباس‌میرزا که پس از پدر سمت ولیعهدی یافته بود، به تاریخ ششم رجب ۱۲۵۰ در تبریز به دستیاری میرز ابوالقاسم فراهانی قائم‌مقام ثانی به تخت پادشاهی جلوس نمود و در چهاردهم این ماه به همراهی سفرای انگلیس و روس و توپخانه و سپاه مفصلی که فرماندهی آن‌ها با لِندزی[1] از سران لشکری انگلیسی بود از آذربایجان به قصد تهران حرکت کرد.

قبل از رسیدن محمدشاه به تهران بعضی از اعمام او مثل علی‌میرزا ظل‌السلطان و حسینعلی‌میرزا فرمانفرما و حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه به خیال جانشینی پدر افتادند از آن جمله، ظل‌السلطان به تهران مستولی شد و خود را **عادلشاه** و **علیشاه** خواند و به نام خویش سکه زد و تا ورود محمدشاه به پایتخت یعنی در مدّت چهل روز به صرف

---

1. Lindsay

اندوخته و خزانهٔ دولتی و اسراف و تبذیر مشغول بود تا آن که محمدشاه در نوزدهم شعبان به تهران رسید و ظل‌السلطان تسلیم شد و از طرف شاه مورد عفو قرار گرفت.

حسینعلی‌میرزای فرمانفرما و برادرش شجاع‌السّلطنه حسنعلی‌میرزا در شیراز علم طغیان برافراشتند و فرمانفرما برادر را به تسخیر عراق فرستاد و چون شاه از جانب جهانگیرمیرزا برادران خود نیز اندیشناک بود و می‌ترسید که طرف مخالفین دیگر را بگیرند امر داد ایشان را در اردبیل کور کردند.

محمدشاه پس از رسیدن به تهران قائم‌مقام ثانی را به صدارت برگزید و به تدبیر او و سرداری لندزی و **منوچهرخان گرجی معتمدالدّوله** سپاهی مجهز به جلوگیری شجاع‌السلطنه فرستاد و ایشان در نزدیکی قمشه سپاه شجاع‌السلطنه را شکست دادند و معتمدالدّوله شیراز را از دست دو برادر مدّعی گرفت و فرمانفرما و شجاع‌السلطنه هر دو دستگیر شدند. شجاع‌السلطنه نابینا و زندانی گردید و فرمانفرما نیز کمی بعد در وبای عام تهران مرد.

**قتل‌قائم‌مقام در شب سلخ صفر ۱۲۵۱**

محمدشاه پس از آن که به استعانت و تدبیر قائم‌مقام بر اکثر مدعیان فایق گردید بر کرسی سلطنت مستقر گردید، همان راهی را رفت که پدرش در قتل اعتمادالدّوله حاجی‌میرزا ابراهیم کلانتر پیش گرفته بود و پسرش در کشتن میرزاتقی‌خان امیرکبیر پیروی نموده به این معنی که به قتل قائم‌مقام ثانی مدبر امور و بانی اساس سلطنت خود دست زد و علّت این امر علاوه بر اصلاحات مالی که قائم‌مقام به آن‌ها اقدام کرده و برخلاف میل غالب اعیان درباری بود و این که شخص قائم‌مقام نیز تا حدی مغرور و مستبدّ به رأی محسوب می‌شد و کارها به رعایت رأی محمّدشاه که مردی ضعیف‌النّفس و بی‌تدبیر بود اعتنایی نداشت.

مخالفان قائم‌مقام با حاجی‌میرزا عباس یعنی **حاجی‌میرزاآقاسی** که خود را عارف و مرشد نیز می‌دانست و به همین سبب و به علّت سابقهٔ معلمی در مزاج شاه نفوذی داشت، همدست گردیدند و به وسیلهٔ او شاه را نسبت به کسی که حقوقی مسلم بر پدر و شخص او داشت بر سر خشم آوردند. شاه در روز ۲۵ صفر ۱۲۵۱ قائم‌مقام را از باغ

لاله‌زار (در جنب خیابان لاله‌زار حالیهٔ تهران) که در آن وقت در خارج شهر قرار داشت به باغ نگارستان (محل دانشسرای عالی) احضار نمود و قائم‌مقام بدون آن که به حضور شاه برسد تا شب سلخ صفر در آن جا محبوس بود تا آن که در این شب او را در آن جا به حکم محمّدشاه در یکی از اتاق‌های بالای عمارت نگارستان خفه کردند و بعدها جسد آن مرد فاضل بیگانه در جوار مزار حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شد.

قائم‌مقام ثانی چنان که اشاره کردیم، پسر میرزاعیسی یعنی میرزا بزرگ قائم‌مقام اوّل و از سادات حسینی مهرآباد فراهان است و او پس از آن که پدرش قائم مقام اوّل به سال ۱۲۳۷ در وبای تبریز فوت کرد به جای او به وزارت عباس‌میرزا نایب‌السلطنه منصوب گردید و از سال ۱۲۴۹ که نایب‌السلطنه در مشهد مرد به همین سمت در خدمت محمّدمیرزا داخل گردید و یکی از دختران فتحعلی‌شاه را که خواهر تنی عباس‌میرزا بود، در زوجیّت داشت به عبارت اخریٰ عمهٔ محمّدشاه، زوجهٔ قائم‌مقام‌ثانی بود.

قائم‌مقام‌ثانی علاوه بر کفایت و کاردانی مردی بسیار فاضل و در حسن خطّ و سلاست و جزالت انشاء و هنر استیفا و سیاق سرآمد زمان خود بود. مخصوصاً در نثر فارسی موجد سبکی تازه است که در روانی و شیرینی و متانت بی‌نظیر است و کسانی که در زیر دست او کار می‌کرده‌اند همه مردمانی فاضل و منشی بوده. وجود قائم‌مقام در تبریز باعث اجتماع جمع بالنسبه کثیری از اهل فضل و انشاء در آن جا و محرک نهضتی تازه در انشاء نثر فارسی گردیده است.

پس از قتل قائم‌مقام، محمّدشاه صدارت خود را به حاجی‌میرزا آقاسی آخوند ایروانی سپرد و این شخص که به بی‌اطّلاعی و ساده‌لوحی و بی‌تدبیری مشهور است در تمام مدّت پادشاهی محمدشاه در صدارت باقی بوده و این شاه پیوسته نسبت به او اعتماد و ارادتی مخصوص نشان می‌داده است.

### لشکرکشی به هرات ۱۲۵۳ ـ ۱۲۵۴

چنان که سابقاً گفتیم پس از فوت ولیعهد در ۱۲۴۹ سپاهیان ایران که به سرکردگی محمّدمیرزا و قائم‌مقام ثانی به محاصرهٔ هرات مشغول بودند، برای ترتیب جانشینی ولیعهد و استحکام مقام محمدمیرزا در این مرحله از تعقیب جنگ دست برداشتند و با

کامران‌میرزا از در صلح درآمدند و محمدمیرزا به همان قانع شد که کامران‌میرزا هر ساله خراجی به ایران بپردازد و خود را دست‌نشاندهٔ این دولت بداند.

در اوایل جلوس محمّدشاه، کامران‌میرزا نقض عهد کرد حتی به تعرض به خاک سیستان نیز پرداخت. محمّدشاه که همواره خیال تسخیر هرات را در سر داشت روس‌ها نیز به علّت دست یافتن بر حوالی بخارا و خیوه و نزدیک شدن به حدود افغانستان می‌خواستند به هرات نیز راه یابند، پادشاه ایران را به این کار تشویق نمودند و به همین علّت محمدشاه چنان اعتنایی به شأن مستشاران و مأمورین نظامی انگلیس که به تهران آمده بودند ـ **هنری راولین‌سن**[1] دانشمند معروف و خوانندهٔ کتیبه‌های میخی بیستون یکی از ایشان بود ـ اعتنایی ننمود بلکه سران نظامی انگلیسی دیگری را هم که در خدمت داشت مرخّص کرد و در ۱۹ ربیع‌الثانی ۱۲۵۳ به قصد هرات عازم شد.

دولت انگلیس که به موجب عهدنامهٔ با ایران شرط کرده بود که در اختلاف بین این دولت و افغانستان مداخله ننماید چون مساعیش در منصرف کردن محمدشاه از لشکرکشی به هرات مفید نیفتاد به برانگیختن امرای افغان بر ضد ایران قیام نمود. از جلمه نماینده‌ای را پیش **دوستمحمدخان** امیر کابل فرستاد تا او را به یاری کامران‌میرزا دعوت نماید. دوستمحمدخان با پیشنهاد شرایطی حاضر شد که با کامران همدست گردد اما چون نایب‌السلطنهٔ هند زیر بار قبول شرایط دوستمحمدخان نرفت و روس‌ها نیز سعی بسیار در جلب خاطر دوستمحمدخان و برادرش امیر قندهار **کهندل‌خان** داشتند، عاقبت این دو برادر جانب پادشاه ایران را گرفتند و انگلیس‌ها از این اقدامات خود به نتیجه‌ای نرسیدند.

کامران میرزا مردی افیونی و شرابخواره و بی‌کفایت بود امّا **یارمحمدخان** وزیر او به جمع سپاهی و تحکیم قلعهٔ هرات پرداخت و **پوتین‌جر**[2] مهندس توپچی انگلیس نیز او را در این کار جداً یاری نمود و به همین علّت محمدشاه و سپاهیان او مدّت ده ماه پشت حصار هرات ماندند و به تسخیر آن جا قادر نیامدند امّا در طرف شمال افغانستان اللهیارخان آصف‌الدّوله به پیشرفت‌های مهمّی توفیق یافت.

در حین محاصرهٔ هرات سفیر انگلیس **جان‌مک‌نیل**[3] به اردوی شاه آمد و پس از رفتن

---

1. Sir Henry Rawlinson
2. Pottinger
3. John Mc Neill

به هرات و ملاقات با کامران‌میرزا و یارمحمدخان قرار گذاشت که کار جنگ را به آشتی تمام کند اما چون در همین اوان سیمونیچ[1] سفیر روس نیز پیش محمدشاه آمد و شاه را به یاری یک تن صاحب‌منصب روسی مستظهر نمود، شاه از سفیر انگلیس برای ترک محاصرهٔ هرات تقاضای پرداخت خسارات وارده را کرد و چون سفیر نتوانست این تکلیف را بپذیرد محمدشاه به ادامهٔ محاصره امر داد و جان‌مک‌نیل هم به خشم تمام به تهران برگشت و شاه را تهدید کرد که اگر دولت ایران به تصرف هرات اقدام نماید دولت انگلیس آن عمل را عملی خصمانه خواهد شمرد و کشتی‌های انگلیس هم چندی بعد برای بازداشتن محمّدشاه از خیال خود به تصرف جزیرهٔ خارک اقدام نمودند.

عاقبت محمّدشاه در هجدهم جمادی‌الاخری ۱۲۵۴ چون دید از عهدهٔ محاصرهٔ هرات و خصومت علنی با انگلیس برنمی‌آید بعد از تحمیل خسارات و تلفات بسیار از سر حصار این شهر دست برداشت و بدون آن که به قرار و ترتیبی با کامران‌میرزا قیام نماید به تهران برگشت و این عمل لطمهٔ بزرگی بود به حیثیت ایران در داخل و خارج.

### داستان آقاخان محلاّتی

در سال ۱۲۳۲ شاه‌خلیل‌الله از سادات حسینی که بر بقعهٔ فرقهٔ اسماعیلیه در ایران و هندوستان ریاست روحانی داشت و چندی نیز به حکومت کرمان رسیده بود در یزد به دست فتنه‌جویان به قتل رسید. فتحعلی‌شاه برای استمالت یاران او پسر بزرگش آقاخان را به دامادی خود اختیار نمود و او را به حکومت قم و محلات نامزد کرد.

آقاخان همچنان در دستگاه قاجاریّه محترم بود و محمدشاه در سال ۱۲۵۱ حکومت کرمان را به او سپرد. در سال ۱۲۵۵ آقاخان که از طرز رفتار حاجی میرزاآقاسی با خود راضی نبود سر به طغیان برداشت ولی چون تاب مقاومت لشکریان دولتی را نیاورد به قلعهٔ بم پناه برد و پس از آمدن به تهران به امر شاه در محلات مقیم گردید.

بعد از چندی آقامحمدخان به بهانهٔ حرکت به مکه از محلاّت به یزد آمد و در آن جا مریدان دور او را گرفتند و آقاخان بار دیگر راه طغیان پیش گرفت. این دفعه بهاءالدوله بهمن میرزا از پسران فضل‌دوست فتحعلی‌شاه که حدود یزد را داشت به جنگ با او اقدام

1. Simonitch

نمود و آقاخان به پناه بردن به کرمان مجبور گردید و چون در آن جا نیز مغلوب شد در سال ۱۲۵۷ از راه قندهار به هند رفت و تحت حمایت دولت انگلیس قرار گرفت. خاندان او هنوز به همین حال در هند ریاست اسماعلیان آن سرزمین و ایران را دارند.

### اختلافات ایران و عثمانی

در سال ۱۲۵۸ محمودپاشا والی ولایات سلیمانیه پس از معزول شدن به دولت ایران پناهنده گردید. محمدشاه او را به وساطت‌نامه‌ای به بابعالی فرستاد و از اولیای دولت عثمانی خواست که او را به شغل اوّل برگردانند. چون بابعالی در قبول خواهش پادشاه ایران مسامحه نمود، محمدشاه به والی کردستان امر داد که به یاری محمودپاشا به خاک عثمانی حمله ببرد. ولی او از عهدهٔ انجام مأموریت برنیامد و شکست خورد و محمدشاه برای جنگ با عثمانی امر به جمع سپاه در همدان داد.

غیر از این قضیه مابین ایران و عثمانی دائماً بر سر مسائل سرحدی و تعرضات ایلات دو طرف به خاک یکدیگر و بدرفتاری ترکان عثمانی نسبت به زوار و تجار ایرانی در خاک عراق اختلاف بروز می‌کرد. از آن جمله در موقع سرگرمی محمّدشاه به محاصرهٔ هرات یعنی در سال ۱۲۵۳ والی بغداد که از ترقی تجارت محمره در مقابل بصره در رشک بود، سپاه به آن جا فرستاد و قسمت مهمی از آن جا را ویران نمود و به بازرگانان آن جا صدمهٔ بسیار زد.

برای رفع این اختلافات و تشخیص خط سرحدی بالأخره به وساطت سفرای دولت انگلیس و روس در تهران و استانبول قرار شد که از نمایندگان چهار دولت انجمنی تشکیل یابد. این انجمن تشکیل یافت ولی به قدری حلّ مشکلات بین دو دولت سخت بود و مذاکرات طول کشید که تحصیل نتیجهٔ ثابتی از آن میسر نگردید.

در سال ۱۲۵۸ والی جدید بغداد به این بهانه که کربلا و مشاهد مقدسهٔ شیعه در عراق از امر او اطاعت ندارند و هر کس که می‌خواهد از حکم او سرپیچد به آن جا پناه می‌برد لشکر به کربلا فرستاد و به قتل‌عام مردم آن جا دست زد و با کمال بی‌رحمی قریب نه هزار تن از مردم بی‌گناه را که تمام شیعه و اکثر رعایای ایران بودند کشت.

رسیدن این خبر به محمدشاه که در بستر بیماری سر می‌کرد او را به خشم آورد و

برای آن که انتقام این حرکت و واقعهٔ محمره را از عثمانی بکشد امر به فرستادن سپاه به سرحد عراق عرب داد امّا باز نمایندگان روس و انگلیس به میانه افتادند و قرار شد که انجمنی در ارزنةالروم از فرستادگان چهار دولت تشکیل شود.

کسی که از جانب دولت ایران به نمایندگی مأمور گردید **میرزاتقی‌خان فراهانی** بود که در تبریز در زیر دست میرزامحمدخان زنگنه امیرنظام و در دستگاه ولیعهد به انجام وظیفه سر می‌کرد.

میرزاتقی‌خان از سال ۱۲۵۸ تا ۱۲۶۲ یعنی قریب سه سال و کسری در ارزنةالرّوم با نمایندگان دول همسایه برای رفع اختلافات بین ایران و عثمانی مذاکره می‌کرد و در این مدت یک بار نیز در نتیجهٔ غوغای عوام و تحریک دشمنان نزدیک بود به قتل برسد. عاقبت به تاریخ ۱۶ جمادی‌الثانیهٔ ۱۲۶۲ معاهدهٔ ثانی ارزنةالروم در این شهر شامل نه ماده بین نمایندگان ایران و عثمانی امضا و مبادله گردید.

به موجب معاهدهٔ دوم ارزنةالروم که مکمّل معاهدهٔ اوّل ارزنةالرّوم (منعقد در ۱۲۳۸) بود، دولت ایران از دعاوی خود نسبت به سلیمانیه و قسمت غربی ولایت زهاب صرف‌نظر کرد و در مقابل دولت عثمانی نیز حق تصرف ایران را نسبت به بندرمحمره و جزیرهٔ خضر و ساحل چپ شط‌العرب و حق کشتیرانی این دولت را در این قسمت شناخت و قرار شد که عثمانی‌ها نسبت به زوار و تجار ایرانی رفتار سوءسابق را ترک کنند و طرفین در خاک خود با رعایای یکدیگر به قواعد بین‌المللی رفتار نمایند.

**فتنهٔ سالار در ۱۲۶۲**

اللهیارخان آصف‌الدّوله قاجار دولّو، صدراعظم فتحعلیشاه و خالوی محمّدشاه از اوایل سلطنت این پادشاه به حکومت خراسان منصوب شده بود و چون آصف‌الدّوله همیشه میل داشت که به مقام صدارت سابق خود برسد و برای این کار دائماً وسیله بر می‌انگیخت میان او و کسانش با حاجی‌میرزا آقاسی خوب نبود و حاجی که بر مزاج شاه استیلای تمامی داشت، در دور کردن آصف‌الدّوله از دربار و تخفیف او و پسرانش به همه جهت می‌کوشید.

در سال ۱۲۶۲ به علّت کسالت دائمی محمدشاه و خرابی اوضاع دربار حسن‌خان

**سالار** پسر آصف‌الدّوله که به علّت کبر سن پدر از او در حکومت خراسان نیابت می‌کرد از قبول اوامر حاجی‌میرزا آقاسی سرپیچید و بین او و دربار تهران نقار بروز کرد. آصف‌الدّوله ظاهراً برای اصلاح و باطناً برای تحکیم مقام خود و پسر و دست یافتن به شاه به تهران آمد و با آن که حکم تولیت آستانه را برای سالار و حکومت خراسان را برای پسر دیگر خود گرفت، باز به علّت نفوذ حاجی چندان مقبول نظر شاه نشد و به مسافرت مکّه و اقامت در عتبات مجبور گردید.

اما سالار به کمک کردان قوچان ابتدا قلعهٔ کلات را تحت تصرف آورد سپس با قوایی که جمع کرده بود راه تهران را پیش گرفت و تا سبزوار جلو راند.

محمّدشاه برادر خود حمزه‌میرزا **حشمت‌الدّوله** را به حکومت خراسان و دفع سالار فرستاد. حشمت‌الدّوله سالار را بین سبزوار و شاهرود شکست داد و سالار به میان قبایل ترکمان گریخت. حشمت‌الدّوله می‌خواست به تعقیب سالار برود ولی به علت اغتشاشی که در مشهد روی داده بود به این شهر آمد و در همین تاریخ بهمن میرزا بهاءالدّوله هم که حکومت آذربایجان را داشت و به تحریک آصف‌الدّوله طغیان کرده بود از راه عذرخواهی درآمد و به مهاجرت به روسیه و ترک ایران ناچار شد.

### ظهور مذهب بابیه

در اوایل دورهٔ سلطنت فتحعلی‌شاه یکی از علمای شیعه از اهل ساحل بحرین یعنی قسمت احساء به نام **شیخ‌احمدبن زین‌الدّین** که مردی فصیح و فاضل ولی در تشیّع خود راه افراط و غلوّ می‌رفت پس از مقیم شدن در عتبات به نشر عقایدی در باب اصول دین پرداخت که با عقاید علمای سابق شیعهٔ امامیّه فرق داشت به این معنی که او از اصول خمسهٔ دین، سه رکن توحید و نبوت و امامت را پذیرفت و عدل و معاد (یعنی معاد جسمانی) را منکر شد و گفت که عدل هم مانند سایر صفات ثبوتیهٔ خداست و علّت ندارد که آن را بالاختصاص رکنی از ارکان اصول دین قرار دهند و معاد جسمانی را هم به آن علّت که بدن پس از مرگ نابود می‌شود، منکر بود و می‌گفت: تنها از انسان مادهٔ لطیفی به جا می‌ماند و در این صورت در قیامت رستاخیز جسم ممکن نیست.

در عوض شیخ‌احمداحسائی اعتقاد به رکن دیگری را که پیروان او رُکن‌رابع می‌خوانند

لازم و از جملهٔ اصول دین می‌شمرد و آن عقیدهٔ به یک نفر وکیل یا نایب از میان شیعیان کامل بود که بین سایر شیعه و امام غایب واسطه باشد و شیخ احمداحسایی در این ایام خود را شیعهٔ کامل می‌دانست. پیروان شیخ‌احمداحسایی را **شیخیه** می‌خوانند.

پس از شیخ‌احمد ریاست فرقهٔ شیخیه یعنی مقام شیعه کامل به یکی از شاگردان او که **حاج‌سید کاظم رشتی** بود، رسید و سیّد تا سال ۱۲۵۹ که فوت کرد از طرف شیخیّه به این حیث شناخته می‌شد و شاگردان بسیار از مجلس درس او فایده می‌بردند.

بعد از وفات حاج سیدکاظم بین دو تن از شاگردان او در باب جانشینی استاد رقابت درگرفت و هر کدام این مقام را از آن خود دانستند، یکی **حاج محمدکریم‌خان قاجار** دیگری **سیدعلی‌محمّدشیرازی**. سیدعلیمحمد به جای عنوان شیعهٔ کامل و رکن رابع خود را **باب** خواند و غرض او از اختیار این کلمه که از زمان غیبت‌کبری وکلای امام غایب را به همان عنوان خوانده بودند، آن بود که او وسیلهٔ ارتباط یافتن با امام غایب و راه وصول به این فیض است. حاج محمدکریم‌خان همچنان به ریاست شیخیهٔ اصحاب شیخ احمد و سیدکاظم ماند در صورتی که سیدعلی محمّد به تدریج به تأسیس مذهبی تازه که **بابیه** خوانده شد قیام نمد. ظهور ادعای سیّدعلی‌محمد در سال ۱۲۶۰ بوده است، درست هزار سال قمری پس از تاریخ غیبت امام دوازدهم که به عقیدهٔ شیعه در سال ۱۲۶۰ هجری اتفاق افتاده.

اندکی بعد از قیام سیدعلی‌محمّد پای ادعا را بالاتر گذاشته خود را همان امام غایب دانست که در طی هزار سال شیعیان انتظار ظهور او را داشتند و کتابی آورد به نام **بیان** که آن را به زعم خود نسخ‌کنندهٔ قرآن می‌پنداشت.

دعوت سیدعلی‌محمد در بوشهر و شیراز و بعضی دیگر از نقاط ایران پیروانی پیدا کرد از آن جمله، منوچهرخان معتمدالدّوله باب را به اصفهان خواند و او را تحت حمایت خود گرفت امّا پس از فوت معتمدالدّوله در ۱۲۶۳ چون باب در اصفهان دعوت خود را از سر گرفت او را به امر محمّدشاه از اصفهان به آذربایجان بردند و در قلعهٔ چهریق زندانی کردند و در شعبان ۱۲۶۶ چنان که خواهیم دید به فتوای علمای تبریز تیرباران نمودند.

**فوت محمدشاه در شب ششم شوّال ۱۲۶۴**

در اواخر سال ۱۲۶۴ ناخوشی نقرس که پیوسته شاه را آزار می‌رساند، شدّت کرد و محمّدشاه که از جهات دیگر نیز علیل بود بالأخره در شب ششم شوّال در قصر جدید خود در مغرب تجریش فوت نمود در حالی که از عمرش قریب چهل و دو سال گذشته بود. ایام سلطنت محمّدشاه چهارده سال و سه ماه طول کشیده است. محمّدشاه بر روی هم پادشاه خوبی نبود، ضعف‌نفس و بی‌تدبیری او معروف است. ارادت فوق‌العاده‌ای که از او نسبت به حاج میرزاآقاسی ظاهر می‌شد غالباً کارها را خراب می‌داشت چه در تمام مدت سلطنت او قدرت حاجی به منتهی درجه بود و اگر از او و کسان او به شاه شکایتی می‌رسید، محمّدشاه اعتنا نمی‌کرد. حتی شاه ضعیف‌النّفس به کراماتی نیز جهت حاجی قائل بود و گفته و رأی او را از همه جهت محترم و مقبول می‌شمرد و حاجی نیز به خیال خود سیاستی در آبادکردن و دفاع مملکت داشت و به این قصد بیشتر عایدات دولتی را با بی‌صبری صرف ریختن توپ و کندن قنوات کرد و این کار جز صرف پول گزاف ثمری دیگر نبخشید.

# فصل هجدهم

# سلسلهٔ قاجاریه (بقیه)

## سلطنت ناصرالدّین‌شاه (۱۲۶۴ـ۱۳۱۳)

پس از مرگ محمّدشاه اوضاع ایران که بر اثر بی‌کفایتی شاه و حاجی میرزاآقاسی به حالی پریشان افتاده بود، سخت‌تر شد مخصوصاً چون اکثر بزرگان مملکت از حرکات حاجی رنجیده و ناراضی بودند و برای قیام و طرد او انتظار فرصتی را داشتند بنای سرکشی را نسبت به او گذاشتند. از یک طرف بار دیگر سالار پسر آصف‌الدّوله در خراسان بنای طغیان را گذاشت و از طرفی دیگر انتشار مذهب بابیّه و نفاقی که از این جهت بین مردم افتاده و خصومت‌هایی که از این راه در ولایات بروز می‌کرد باعث تزلزل اوضاع شده بود.

حاجی‌میرزاآقاسی چون دید که وزرا و رجال دیگر زیر بار امر او نمی‌روند و در انتظار ورود ولیعهد کناره‌گیری او را از کارها جدّاً خواستارند، ابتدا عدّه‌ای سپاهی در تهران دور خود جمع نمود حتیّ زمزمهٔ سلطنت‌طلبی نیز از او شنیده شد امّا عاقبت پس از آن که دید کاری از پیش نمی‌تواند ببرد، ناچار از ترس به حضرت عبدالعظیم پناه برد و در آن جا بست نشست.

انتشار خبر مرگ محمدشاه و قیام حاجی میرزا آقاسی نه تنها در تهران کارها را از ترتیب و نظم انداخت بلکه در غالب ولایات نیز تولید اغتشاش و طغیان کرد و در پایتخت هم هر کس از بزرگان دولت به رأی خود می‌رفت و همه ادعای آن را داشتند که پس از ورود ولیعهد مقام صدارت را برای خود بگیرند.

کسی که تا حدّی باکفایت و کاردانی امور پایتخت را تا ورود شاه تازه تحت نظم و اداره گرفت، **مهدعلیا** مادر ولیعهد بود و او به دستیاری **علیقلی‌میرزا** که بعدها **اعتضادالسلطنه** لقب یافت و سمت وزارت مهدعلیا را داشت پس از مذاکراتی با نمایندگان سیاسی روس و انگلیس خود زمام کارها را به دست گرفت.

ولیعهد دولت یعنی **ناصرالدّین میرزا** که در این تاریخ شانزده سال بیش نداشت و در تبریز مقیم بود از طرف مهدعلیا و نمایندگان روس و انگلیس به تهران خوانده شد.

ادارهٔ امور لشکری آذربایجان چنان که سابقاً هم گفتیم در این تاریخ با محمّدخان زنگنه امیرنظام و منشی او میرزا تقی‌خان فراهانی وزیر نظام بود. چون حرکت شاه تازه به تهران با انقلاباتی که در این شهر و راه‌ها بروز کرده بود، بدون قوای کافی امکان نداشت وزیرنظام به تهیّهٔ این کار مشغول گردید و او نهایت کفایت و تدبیر را در این راه به خرج داد و چون امیرنظام زنگنه هم در همین اوان مرد، ناصرالدّین شاه لقب او را به میرزاتقی‌خان داد و امیرنظام جدید شاه تازه را که در چهاردهم شوّال ۱۲۶۴ در تبریز به جایِ پدر جلوس کرده بود در ۲۱ ذی‌القعده به تهران رساند و شاه قبل از ورود به تهران میرزاتقی‌خان امیرنظام را به لقب **اتابک‌اعظم** ملقّب و به صدارت اختیار نمود و این عمل امید بسیاری از مدّعیان این مقام را به یأس مبدل ساخت و ایشان از همین تاریخ به دشمنی و کارشکنی نسبت به میرزاتقی‌خان قیام نمودند و از این جماعت از همه مهمّ‌تر **میرزاآقاخان نوری** وزیر لشکر بود که حاجی‌میرزا آقاسی سابقاً او را به کاشان تبعید کرده بود و او پس از فرار حاجی به حضرت عبدالعظیم به تهران آمد و تحت حمایت نمایندهٔ انگلیس به احترام تمام به شهر وارد شد و ظاهراً انگلیسی‌ها خیال داشتند او را علی‌رغم میرزاتقی‌خان که او را به سیاست روسیّه متمایل می‌پنداشتند به صدارت برسانند. ناصرالدّین‌شاه به میرزاآقاخان که بی‌اجازهٔ دولت به تهران آمده بود امر به مراجعت به کاشان داد اما میرزاآقاخان به وساطت انگلیسی‌ها در تهران ماند و قرار شد که در زیر دست میرزاتقی‌خان به انجام خدمت سابق مشغول باشد.

### دفع فتنهٔ سالار در ۱۲۶۶

پس از فرار حسن‌خان سالار به میان ترکمانان، حمزه‌میرزای حشمت‌الدّوله و کسان او

در خراسان چنان که باید کفایتی از خود بروز نداند بلکه برخلاف به تعدی نسبت به مردم و حرکات زشت دیگر دست زدند. محمدخان برادر سالار هم که در آستانه با جمعی از یارانش متحصن بودند، دائماً مردم را بر ضد حشمت‌الدّوله تحریک می‌نمودند. عاقبت اکثر مردم مشهد طرفدار سالار گردیدند و به هواخواهی او قیام نمودند و سالار هم به دست یاری تراکمه به طرف مشهد حرکت کرد و سپاهیان حشمت‌الدّوله را شکست داد تا آن جا که مقارم رسیدن خبر مرگ محمدشاه او را در این شهر محصور ساخت.

در این اثنا یارمحمّدخان افغان وزیر سابق کامران‌میرزا حکمران هرات که مخدوم خود را در سال ۱۲۵۶ کشته و خود مستقلّ شده بود لشکر به طرف جام آورد و به حشمت‌الدّوله و سالار هر دو چنان فهماند که به یاری ایشان می‌آید امّا چون به مشهد رسید، جانب حشت‌الدّوله را گرفت و او را از محاصره نجات داد ولی چون از عهدهٔ سالار برنیامد به علّت نبودن آذوقه به هرات برگشت و سالار در دنبال او تا جام شتافت و خراسان به حال هرج و مرج غریبی افتاد.

امیرکبیر برای دفع فتنهٔ سالار و آرام کردن خراسان برادر حشمت‌الدّوله، **سلطان‌مرادمیرزا** را از تهران با توپخانه و هفت‌هزار پیاده مأمور خراسان نمود. سلطان‌مراد میرزا در نزدیکی جوین سالار را شکست داد و پس از تسخیر سبزوار و ترشیز و نیشابور حشت‌الدّوله را که در پناه یارمحمدخان در حوالی هرات سر می‌کرد پیش خود خواند و او را به فرمان امیر به تهران فرستاد و خود والی خراسان شد.

سلطان مرادمیرزا در تمام سال ۱۲۶۵ به محاصرهٔ مشهد و جنگ با اتباع سالار مشغول بود و امیرکبیر پیوسته از تهران به او مدد سپاهی می‌رساند تا آن که در اوایل سال ۱۲۶۶ کار بر محصورین تنگ شد و سلطان‌مراد میرزا به مشهد وارد گردید. سالار با برادر و دو پسر خود به آستانه پناه جست و از سلطان‌مرادمیرزا تقاضای عفو کرد ولی شاهزاده به سخت‌کشی و بی‌رحمی مشهور بود، سالار و کسان او را در شب دوشنبه شانزدهم جمادی‌الاخری ۱۲۶۶ کشت و به این ترتیب فتنهٔ خراسان دفع گردید و سلطان مرادمیرزا به لقب حسام‌السلطنه ملقب شد.

**قیام بابیّه**

هنگام حبس سیّد علی محمد در شیراز و اقامت او در اصفهان جماعتی که به او گرویده بودند در غالب ولایات ایران مردم را به دین جدید خواندند و به تبلیغ و دعوت مشغول شدند مخصوصاً در یزد و خراسان و مازندران و زنجان کار ایشان بالا گرفت و چون علمای دین و حکام نیز به سختی پایی ایشان می‌شدند، کم‌کم بین اصحاب دو گروه کار به نزاع و فتنه و قتل کشید و این حرکات به جای آن که به این حال خاتمه بخشد بر عکس بیش‌تر تولید زحمت می‌کرد و تعصب بابیه در نشر آیین جدید و از خودگذشتگی ایشان زیادتر می‌شد[1] و چون این طایفه امیرکبیر را مانع پیشرفت کار خود می‌دانستند به توطئه برای قتل او اقدام نمودند اما توطئه مکشوف شد و توطئه‌کنان به سختی عذاب دیدند.

امیر کبیر برای دفع بابیه که باعث اختلال امنیت غالب ولایات شده بودند مأمورین مخصوص فرستاد و در همه جا رؤسای ایشان را به دست مأمورین مغلوب و مقتول کرد ولی در مازندران و زنجان به مقاومت سخت آنان مواجه شد. عاقبت این دو ولایت را هم که به سختی از خود دفاع می‌کردند در سال ۱۲۶۵ شکست داد و قلعه‌های ایشان را گرفت.

در موقع زد و خورد با بابیّه سیدّعلی محمّد در قلعهٔ چهریق آذربایجان زندانی بود. حکومت تصمیم به قتل او گرفت و باب را از چهریق به تبریز آوردند و پس مناظره‌ای بین او و علمای تبریز او را در روز دوشنبه ۲۷ شعبان ۱۲۲۶ تیرباران کردند.

پس از کشته شدن باب بین پیروان او بر سر جانشینی اختلاف افتاد جمعی میرزایحیی (صبح‌ازل) راگرفتند و طایفه‌ای تابع میرزاحسینعلی بهاءالله شدند و این دو تن از اهل نور مازندران و از طرف پدر برادر یکدیگر بودند و ابتدا نیز با هم موافقت داشتند لیکن کمی بعد بین ایشان رقابت درگرفت و اتباع بهاءالله به دشمنی با پیروان صبح ازل پرداختند.

در سال ۱۲۶۸ یعنی بعد از قتل امیرکبیر بابیه در تهران در ۲۸ شوّال به طرف

---

۱. بی‌گمان امیرکبیر یکی از چهره‌های ضد استعمار در ایران عصر قاجار است و مخالفت این بزرگ مرد با بابیه به جهت آگاهی وی از وابستگی‌های سیاسی و استعماری این فرقه ضاله با قدرت‌های امپریالیستی و استعماری زمانه خویش بوده است و مرحوم پیرنیا به بابیه صرفاً از نگاه تاریخی نگریسته است و وابستگی‌های آن فرقه اشاره‌یی ندارد.

ناصرالدّین شاه تیر انداختند اما تیر خطا کرد و بر اثر آن جمعی از رؤسای بابیه پایتخت دستگیر و به زشت‌ترین طرزی به قتل رسیدند.

**دورهٔ صدارت امیرکبیر و اقدامات مفید آن مرد بزرگ**

میرزاتقی‌خان امیرنظام که بلاشبهه از بزرگترین رجال دورهٔ اخیر تاریخ ایران است اصلاً از مردم هزاوه از دهات فراهان است. پدر او کربلایی‌قربان ابتدا در خدمت میرزاابواقاسم قائم‌مقام‌ثانی، سمت آشپزی و بعد ناظری داشت و امیر هم از جوانی در دستگاه قائم‌مقام تربیت یافته و از منشیان زیردست آن مرد کافی شده سپس در خدمت میرزامحمّدخان زنگنه امیرنظام به معاونت او رسیده و به لقب وزیر نظام ملقّب گردیده است. شهرت میرزاتقی‌خان از زمان مأموریت او با خسرومیرزا به پطرزبورگ شروع شد و در طی سفارت به عثمانی و بستن معاهدهٔ دوم ارزنةالرّوم و بر اثر کفایتی که از وی در ایام اقامت در آن شهر بروز کرد، نام میرزاتقی‌خان وزیر نظام به همهٔ گوش‌ها رسید و دور و نزدیک به کاردانی آن مرد معترف و به آیندهٔ درخشان او امیدوار گردیدند.

به شرحی که سابقاً گفتیم، میرزاتقی‌خان پس از مرگ میرزامحمّدخان زنگنه صاحب‌مقام و لقب او در آذربایجان گردید و در آوردن ناصرالدّین شاه به تهران و مستقر کردن او به کرسی سلطنت نهایت لیاقت را به خرج داد و با وجود مدّعیان بسیار با لقب **اتابک اعظم** به صدارت ایران منصوب گردید (۲۱ ذی‌القعده ۱۲۶۴) و سال بعد به امر شاه خواهر تنی او را در ازدواج خود آورد و بیش از پیش مقتدر و متنفذ شد.

در موقعی که امیرکبیر زمام امور را به دست گرفت از همه جهت اوضاع ایران مختل بود. علاوه بر فتنه سالار و بابیه مدّعیان سلطنت و صدارت در هر گوشه منتظر فرصت و موجب اختلال بودند. نظام لشکری پریشان بود و خزانه تهی و عدهٔ مفت‌خوارانی که به انواع مختلف از محمّدشاه و حاجی‌میرزاآقاسی فرمان تیول و مستمری در دست داشتند از شماره بیرون بود. عمال خارجی به هر نحو می‌خواستند در کارهای داخلی کشور مداخله می‌کردند و از جهت ترتیب اداره و تنظیمات ایران هیچ‌گونه شباهتی به ممالک متمدنه که امیر بعضی از آن‌ها را دیده و وصف بعضی دیگر را شنیده بود نداشت و از علم و صنعت و آبادی مایه‌ای در آن نبود که بتواند آینده آن را در مقابل آن‌ها تأمین نماید.

این مرد صادق با عزم به جای آن که در مقابل این همه موانع و مشکلات اظهار عجز نماید با پشتکاری عجیب دست به اصلاح خرابی‌ها و رفع نواقص و جلب وسایل آبادی و تولید ثروت و تهیهٔ اسباب تربیت مردم و اصلاح مالیه و لشکر و ترقی کشور زد امّا افسوس که یک تن تنها بود و در دربار و داخل و خارج دشمنان قوی و معاندین پر زور داشت که هر آن سد راه او می‌شدند و مانع پیشرفت خیالات مصلحانهٔ او بودند.

امیرکبیر با وجود مدّت کوتاه صدارت خود (سه سال و سه ماه) و عظمت مشکلات و سعایت و دشمنی دائمی مخالفین به قدری در ترتیب ادارهٔ همه چیز ایران و صاف کردن راه ترقی و تعالی این کشور آثار خیر از خود به جا گذاشته که ملاحظه فهرست آن‌ها شخص را به اعجاب و به اقرار به عظمت مقام آن مرد جلیل وامی‌دارد و این همه علاوه بر زیرکی و خبرت و پشتکار مخصوص امیرکبیر بیشتر از برکت وطن‌دوستی و عزت‌نفس و درستکاری او بوده است. اینک خلاصه‌ای از اقدامات و اصلاحات امیر:

۱ ـ در مرحلهٔ اوّل، امیر امر داد که القاب و تعارفات بی‌معنی را که منشیان به عادت عهد صفویه و اوایل قاجاریه در مراسلات به کار می‌برند، حذف کنند حتی در خطاب نسبت به خود او که صدراعظم بود به همان لفظ جناب اکتفا نمایند.

۲ ـ راه عموم عایدات نامشروع را که کارکنان دولت به عنوان مداخل از این و آن به عنف می‌گرفتند، مسدود و رشوه‌خواری را جدّاً منع نمود و برای هر مأمور و موظفی به قدر لیاقت و کار مواجبی برقرار ساخت.

۳ ـ کمی بعد از رسیدن به تهران هیأتی را برای تعیین میزان دخل و خرج مملکتی معین نمود و به زودی معلوم شد که وضع مالیه نه چندان خراب است که به تصور آید چه با بودن مخارجی گزاف در پیش خزانه دیناری موجود نداشت و از همه گذشته برای رفع غائلهٔ خراسان و فتنهٔ سالار و فرستادن لشکر جهت این کار پول فوری لازم بود.

امیرکبیر در راه چاره‌اندیشی، در قدم اوّل قلم بر غالب وظایف و مستمریات گزاف ملاّها و شاهزادگان و متملقانی که آن‌ها را بدون هیچ استحقاقی دریافت می‌داشتند کشید و در این مرحله چون خود او رشوه‌خوار نبود و به تهدید و تطمیع از راه در نمی‌رفت ملاحظهٔ هیچ کس را نکرد و به این ترتیب مبلغ عظیمی از مخارج دولت کاست. وصول مالیات‌ها را تحت نظمی عادلانه آورد و تجارت داخلی و خارجی را در سایه امنیتی که

پیش آمده و حمایتی که از بازرگانان می‌کرد رونق کلی داد. صنایع داخلی را تشویق کرد و صنعتکاران را به تقلید مصنوعات خارجی واداشت. عدّه‌ای را برای آموختن حرف و صنایع به فرنگستان فرستاد و در بسط زراعت و آبادی کشور مساعی بسیار خرج داد و در نتیجه نه تنها میزان دخل و خرج تعدیل یافت بلکه موقعی که امیرکبیر از کار افتاد مبلغی نیز خزانهٔ دولتی ذخیره داشت.

۴ـ امیرکبیر برای تربیت و بیدار کردن مردم علاوه بر فرستادن عدّه‌ای شاگرد به فرنگستان و استخدام معلمین و استادان اروپایی به نشر روزنامه و ترجمهٔ کتب و تأسیس مدرسهٔ عالی در تهران اقدام کرد و بنیاد مدرسه دارالفنون را برای تعلیم طبّ و فنون نظامی و السنهٔ خارجه ریخت لیکن افتتاح این مدرسه اندکی بعد از عزل امیر صورت گرفت.

امیرکبیر برای تأسیس دارالفنون امر به ساختن مدرسه‌ای مناسب این کار داده و از اتریش عدّه‌ای معلّم و مستشار خواسته بود. اتمام بنای مدرسه و رسیدن معلّمین خارجی قریب سه ماه بعد از برکنار شدن امیر صورت گرفت و دارالفنون رسماً در پنجم ربیع‌الاوّل ۱۲۶۸ افتتاح شد و ابتدا قریب یک صد تن از شاهزادگان و اعیان و رجال دولت را با لباسی مخصوص به شاگردی آن جا و تحصیل فنون پیاده و سوار و توپخانه و مهندسی و شعب طب و السنهٔ خارجه گماشتند.

۵ـ در موقع رسیدن امیر به تهران سپاه منظّم ایران اگر چه اسماً چهار هزار نفر بود لیکن عدّهٔ موجود از سیصد تن تجاوز نمی‌کرد. امیر که خود سپهسالار کلّ سپاه ایران یعنی امیرنظام بود و در ایّام عبّاس‌میرزا در آذربایجان کاملاً به فنون عسکری آشنایی یافته به سرعت به اصلاح امر سپاه توجّه کرد و لشکریانی منظّم و موظّف به دستیاری معلّمین فرنگی درست نمود[1] و به مدد آن‌ها بر شورشیان ولایات غالب شد. به علاوه ساختن تفنگ و بعضی دیگر از آلات حربی و لوازم لشکریان را در ایران معمول کرد و استادان ایرانی را با دادن مساعده و تشویق به تقلید کارهای اروپایی در این زمینه واداشت.

---

۱. قاآنی در مدح امیر می‌گوید:

به پایتخت پادشه فزودی آنقدر سپه

که صف کشد دو ماهه ره پیاده‌ها سواره‌ها

۶ ـ قبل از صدارت امیرکبیر مخصوصاً بعد از تحمیل معاهدهٔ ترکمانچای بر ایران، سفرای روس و انگلیس به هر نحو می‌خواستند در امور داخلی کشور مداخله می‌کردند و در حقیقت شاه و وزرا گاهی آلت اجرای مقاصد یکی و زمانی بازیچهٔ دست دیگری بودند. امیرکبیر جدّاً نفوذ سفرای روس و انگلیس را در تهران محدود نمود و گفت که مداخلهٔ خارجیان در امور داخلی تا حدّی معقول و مجاز است که به شرافت و مناعت ملّی صدمه وارد نیاورد، چنان که در موقع حرکت ناصرالدّین شاه از تبریز اجازه نداد که قنسول انگلیس در آن شهر حمایت ارامنهٔ آن جا را به عهده بگیرد چه این کار را از وظایف دولت ایران می‌دانست و هنگام فتنهٔ سالار و محاصرهٔ مشهد موقعی که سفرای روس و انگلیس برای صلح بین دولت ایران و شورشیان مشهد تقاضای وساطت کردند امیر صریحاً جواب داد که مردم مشهد ترجیح می‌دهند که بیست هزار تن از ایشان کشته شوند تا آن که شهر ایشان به توسّط خارجیان به تصرّف شاه درآید.

۷ ـ امیرکبیر برای زیبایی تهران و رفاه حال اهالی آن و ترقّی دادن پایتخت نیز شروع به اقداماتی کرد. بازار و کاروانسرای امیر و تیمچهٔ مخصوص نوی که از جهت دلگشایی و تازگی در تهران بی‌مانند بود ساخت و نقشهٔ آوردن قسمتی از آب رودخانهٔ کرج را برای شرب مردم و آبادی شهر طرح نمود، به تنظیف حمام‌ها دستور داد و خیالات دیگری نیز در این راه داشت که به علّت کوتاهی دورهٔ زمامداری به انجام آن‌ها توفیق نیافت.

## عزل و قتل امیر

اقدامات مصلحانهٔ امیر اگر چه سراسر متضمّن خیر و نفع عامّ بود و در صورت دوام یافتن صدارت امیر، ایران را قرین سعادت و ترقّی و تعالی می‌کرد لیکن در مقابل، حسد و دشمنی مغرضان و مفتخواران را که به علّت فساد و بی‌لیاقتی به توسّط امیر از کارها برکنار شده و راه نفوذ و منفعت ایشان مسدود گردیده بود، روز به روز بیشتر تحریک می‌کرد و این جماعت برای زمین‌زدن امیر به دو وسیله امیدوار بودند؛ یکی جوانی و بی‌تجربگی شاه دیگر نفوذ فوق‌العادهٔ مهدعلیا مادر او که از ابتدا نسبت به امیر نظر خوشی نداشت و بهانهٔ او در دشمنی با اتابک به ظاهر این بود که این مرد که از خاندان پست است به استبداد تمام حقوق و مستمریّات شاهزادگان و اعیان و نجبا و روحانیّون را

قطع کرده و دست ایشان را از همهٔ کارها کوتاه نموده است. در صورتی که در حقیقت امیر راه اعمال و نفوذهای بی‌جا را بر مهدعلیا بسته و جلوی بعضی حرکات بوالهوسانهٔ او را گرفته بود و به همین جهت مهدعلیا با او عنادی تمام داشت و می‌خواست به هر وسیله باشد میرزاآقاخان نوری وزیر لشکر را به جای او بنشاند.

اوّلین دشمنی علنی که از مخالفین امیر بر ضدّ او سرزد، قریب پنج ماه بعد از صدارت او یعنی ده روز پس از آن بود که امیر با وجود مخالفت مهدعلیا به ازدواج با خواهر شاه سرافراز گردیده بود به این معنی که در ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۲۶۵ دشمنان امیر پنج فوج (دو هزار و پانصد نفر) از سربازان آذربایجانی مقیم پایتخت را که مواجبشان عقب افتاده بود به قیام بر ضدّ امیرکبیر و تقاضای تغییر او واداشتند. شورشیان دور خانهٔ امیر را گرفتند و به هتاکی و بی‌حرمتی پرداختند و دو تن از نوکران امیر هم در این واقعه به قتل رسیدند. شاه که از عهدهٔ خواباندن این شورش عاجز بود، چاره‌ای ندید جز آن که تقاضای امیر را در کناره‌گیری بپذیرد. امیر به خانهٔ میرزاآقاخان رفت. میرزاآقاخان و جمعی دیگر به زحمت شورش سربازان را به آرامی خواباندند و امیر به شغل خود برگشت و میرزاآقاخان به لقب اعتمادالدّوله ملقّب گردید.

ناصرالدّین شاه با وجود جوانی تا مدّتی در مقابل القائات دشمنان امیر و تحریکات مادر خود مقاومت به خرج می‌داد و از عملیات و اقدامات امیر پشتیبانی می‌کرد، امّا به تدریج مغلوب دمدمه‌های ایشان گردید و از اواخر سال ۱۲۶۷ کم‌کم نظر خود را نسبت به آن وزیر باتدبیر تغییر داد. مخصوصاً چون امیر در میان سپاهیان محبوبیّتی تام داشت، مغرضین به شاه فهماندند که امیر در خیال سلطنت است و از آن جا که امیر هم در انجام کارها تا حدّی استبداد به خرج می‌داد و غالباً به اوامر شاه جوان اعتنایی نمی‌کرد، سوءظنّ شاه نسبت به او شدّت یافت تا آن که در مراجعت از سفر اصفهان امیر برخلاف امر شاه که یکی از برادران خود را به حکومت قم منصوب کرده بود او را به آمدن به تهران واداشت و شاه بار دیگر برادر را به حکومت برقرار نمود و بر اثر این حرکت از امیر سخت مکدّر گردید و چون به تهران آمد از بیستم محرّم ۱۲۶۸ به بعد دیگر امیر را به دربار نخواند و فرمان عزل او را از صدارت صادر کرد ولی شاه مقام امارت نظام را همچنان در عهدهٔ او گذاشت و میرزاآقاخان اعتمادالدّولهٔ نوری وزیر لشکر سابق به

صدارت برقرار شد.

پس از عزل امیرنظام چون مهدعلیا و اعتمادالدّوله از ماندن در تهران نگران بودند و می‌ترسیدند که شاه اندکی بعد بر سر مهر آید و بار دیگر او را به صدارت بخواند، شاه را واداشتند تا امیر را به حکومت فارس یا قم یا اصفهان تکلیف کند. امیر ابتدا زیر بار قبول این تکلیف نرفت، عاقبت به حکومت کاشان راضی گشت. در این میان سفیر روس که علاقهٔ خاصّی به حفظ جان امیر نشان می‌داد و از روی کار آمدن اعتمادالدّوله راضی نبود از نادانی عدّه‌ای را برای نگاهبانی امیر به گرد خانه او فرستاد. این عمل خودسرانه، شاه و درباریان را متغیّر ساخت و باعث آن شد که امیر را به باغ فین کاشان به تبعید بفرستند و چون درباریان از اقدامات سفیر روس و اعمال نفوذ او برای برگرداندن امیر ترس داشتند بالأخره شاه را به صدور حکم قتل آن مرد بی‌مانند واداشتند و میرغضب مخصوصی را که از قضا از دست پروردگان و برآوردگان امیر بود به کاشان فرستادند و او در هجدهم ربیع‌الاوّل ۱۲۶۸ در حمّام دلاّک را به زدن رگ‌های امیر واداشت و امیرکبیر بدون اظهار هیچ گونه عجز و لابه به این طریق دردناک در حمّام فین کاشان جان سپرد و جنازهٔ او را از آن جا برای دفن به عتبات بردند.

### تسخیر هرات در ۱۲۷۳

میرزاآقاخان نوری که پس از عزل امیرکبیر به صدارت رسید و لقب او اعتمادالدّوله بود به هیچ‌وجه کفایت و کاردانی امیرکبیر را نداشت و لایق خیالات عالیه و اقدامات صالحهٔ آن مرد زیرک دوربین نبود. در قدم اوّل اعتمادالدّوله غالب حکام ولایات و کارفرمایان منصوب امیر را معزول نمود و آشنایان و بستگان خود را به جای ایشان گماشت و مقداری از مستمریّات و مواجب‌های بی‌جا را که امیر به صلاح خزانهٔ دولت قطع کرده بود، برقرار ساخت و از این راه و از راه‌های دیگر اکثر اصلاحات امیرکبیر محو شد یا متوقف ماند.

قسمت اخیر دورهٔ صدارت اعتمادالدّولهٔ نوری که از ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۵ طول کشیده مقارن شد با واقعهٔ عظیمی مثل، جنگ‌های کریمه در شبه‌جزیرهٔ بالکان و سواحل اروپایی دریای سیاه مابین روسیّه از یک طرف و عثمانی و روسیّه و فرانسه از طرفی دیگر و چون

از همسایگان بزرگ ایران، عثمانی و انگلیسی در این جنگ‌ها بر ضدّ روسیّه همسایهٔ دیگر کشور ما می‌جنگیدند هر سه دولت سعی داشتند که ایران را به طرف خود بکشانند. روسیّه از طرفی ایران را برای حمله به خاک عثمانی و تعرّض به افغانستان به وعده‌هایی امیدوار می‌کرد و انگلیس و عثمانی جهت جلب اتّحاد یا بی‌طرفی آن وعده‌های دیگر می‌دادند. بدبختانه به علّت جوانی شاه و بی‌خبری صدراعظم ایران از این پیشامد مساعد صرفه‌ای که نبرد، زیان کلّی نیز دید به این معنی که شاه دو سه بار در جانبداری از یکی از دو طرف تغییر رأی داد و بین او و صدراعظم که هر کدام سیاستی خاص داشتند کار اختلاف بالا گرفت. عاقبت موقعی که شاه خواست به یاری انگلیس و عثمانی و فرانسه و بر ضدّ روسیّه داخل جنگ شود متحدین که در شرف غلبه بر روسیّه بودند، پیشنهاد او را نپذیرفتند چه می‌دیدند که باید بعدها ایران را با مددهای لشکری از انتقام روسیّه حفظ کنند و این کار برای آنان موجب مخاطراتی بزرگ بود به همین علّت به همان بی‌طرف ماندن ایران راضی شدند.

اعتمادالدّوله که تا این تاریخ خود را جداً به طرفداری از سیاست انگلیس مایل نشان داده بود به علّت نقار شخصی که با سفیر بریتانیا بر سر پاره‌ای مسائل جزئی پیدا کرد تغییر رأی داد و بر اثر مراسلهٔ سختی که به سفیر انگلیس نوشت، سفیر مزبور در تاریخ ۲۵ ربیع‌الاوّل ۱۲۲۷ با اعضای سفارت پایتخت را ترک گرفتند و روابط سیاسی بین ایران و انگلیس با وجود مجاهدات سفیر فرانسه در رفع اختلاف بین صدراعظم و سفیر بریتانیا قطع گردید.

یارمحمّدخان وزیر کلمران‌میرزا که پس از کشتن مخدوم خود بر هرات مستولی شده و به وسیلهٔ اظهار اطاعت نسبت به ایران و والی خراسان بر هرات حاکم مانده بود در سال ۱۲۶۸ مرد و پسرش صیدمحمّدخان بر جای او نشست و او نیز به سیرهٔ پدر همچنان در اطاعت ایران ماند لیکن چون مردی بی‌رحمت و زشت‌سیرت بود، اهالی هرات در غیاب او محمّدیوسف‌میرزا نوادهٔ فیروزمیرزا را که در مشهد اقامت داشت به آن شهر خواستند و او در محرم ۱۲۷۲ به حکومت نشست و عریضهٔ چاکری به دربار ایران فرستاد و در حقیقت به عنوان دست‌نشاندهٔ این دولت بر آن جا مستقرّ گردید و صید محمّدخان را دستگیر و مقتول نمود.

دوستمحمدخان حاکم کابل و قندهار پس از دست یکی کردن با انگلیسی‌ها عازم استیلا بر هرات شد و محمّدیوسف از حسام‌السلطنه والی خراسان یاری خواست ولی پس از رسیدن سپاه ایران محمّدیوسف راه خیانت رفت و به دستبرد به لشکری که به مدد خود خواسته بود پرداخت. این بار حسام‌السلطنه خود به هرات حرکت نمود و آن شهر را در محاصره گرفت. هرات از رمضان ۱۲۷۲ تا ۲۵ صفر ۱۲۷۳ در محاصرهٔ سپاه ایران بود و در این مدّت با وجود تهدیدات دولت انگلیس و کوشش‌های دوست‌محمد خان، حسام‌السلطنه از آن جا دست برداشت تا عاقبت در ۲۵ صفر ۱۲۷۳ حصار مستحکم آن جا را به وسیله یک مهندس فرانسوی گشود و آن شهر که از معابر عمدهٔ هندوستان است مستقیماً تحت تصرف ایران درآمد.

اعتمادالدّوله در ضمن محاصرهٔ هرات برای اصلاح حال نقاری که بین او و سفیر انگلیس پیش آمده و منجر به قطع روابط دولتین شده بود، **فرخ‌خان امین‌الدّوله کاشانی** را با اختیارات تمام مأمور استانبول و پاریس کرد تا در این شهرها با سفرای انگلیس ملاقات کند و روابط حسنهٔ بین ایران و انگلیس را بار دیگر برقرار سازد.

در استانبول سفیر انگلیس پس از چند بار اصرار امین‌الدّوله و استنکاف او از ملاقات، عاقبت برای تجدید روابط شرایط سختی پیشنهاد کرد که یکی از آن‌ها درخواست عزل اعتمادالدّوله از صدارت بود. امین‌الدّوله به علّت سختی شرایط و رسیدن خبر فتح هرات زیر بار قبول آن‌ها نرفت و به پاریس شتافت تا شاید به وساطت ناپلئون سوم امپراتور فرانسه اختلاف ایران و انگلیس را به وضعی خوش‌تر فیصل دهد.

دولت انگلیس پس از رد شدن شرایط سفیر خود در استانبول از طرف امین‌الدّوله، تصمیم گرفت که با فرستادن کشتی جنگی و لشکر به ایران این دولت را به خالی کردن هرات وادارد و به همین عزم جهازات انگلیس در ششم ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ جزیرهٔ خارگ را در خلیج فارس تصرف کردند و لشکر به بوشهر پیاده نمودند و آن جا را مسخر خود ساختند.

ناصرالدّین شاه **میرزامحمدخان قاجار** را که بعدها به صدارت نیز رسید به جلوگیری انگلیسی‌ها مأمور جنوب کرد امّا نه او و نه **خانلرمیرزا احتشام‌الدّوله** والی خوزستان با وجود رشادت‌های بسیار سپاهیانشان نتوانستند از پیشرفت انگلیس‌ها در طرف بوشهر و

محمره جلوگیری کنند حتی انگلیس‌ها تا اهواز نیز جلو راندند.

فرخ‌خان امین‌الدّوله در این ضمن در پاریس به وساطت امپراتور فرانسه به مذاکرات با سفیر انگلیس مشغول بود تا آن که در آخر کار در تاریخ هفتم رجب ۱۲۷۳ معاهدهٔ پاریس بین او و سفیر انگلیس انعقاد یافت و قرار شد که انگلیسی‌ها بنادر و جزایر ایران را خالی کنند و ایران نیز سپاه خود را از هرات و افغانستان بیرون ببرد و استقلال آن‌ها را بشناسد و بعدها از هر گونه ادعایی نسبت به آن‌ها صرف‌نظر کند و در حل اختلافاتی که بین ایران و افغانستان بروز نماید ایران باید به حکمیت انگلیس راضی گردد.

معاهدهٔ پاریس که به موجب آن افغانستان به کلی از تحت تبعیت ایران خارج گردید و دولت ایران را به عذرخواهی از سفیر انگلیس واداشت باعث افزایش نفوذ این دولت در دربار تهران شد و اعتمادالدّوله با خوشی تمام شرایط آن را پذیرفت زیرا که از بدتر از آن می‌ترسید و خدا را شکر کرد که دیگر انگلیسی‌ها در عزل او اصراری ندارند. امّا دولت او پس از ختم جنگ با انگلیس چندان مدّتی دوام نکرد، چه ناصرالدّین شاه که از اختلاف امور در عهد صدارت اعتمادالدّوله کاملاً آگاه شده بود در محرّم ۱۲۷۵ او را از صدارت انداخت و شخصاً زمام امور را در دست گرفت و امر داد که به تقلید ممالک فرنگ چند وزارتخانه در ایران تأسیس شود مثل: وزارت خارجه، وزارت مالیه، وزارت داخله، وزارت جنگ، وزارت وظایف و وزارت علوم. وزارت مالیه را به عهدهٔ میرزایوسف مستوفی‌الممالک آشتیانی که اعتمادالدوله او را به آشتیان تبعید کرده بود سپرد و وزارت علوم را به علیقلی میرزا اعتمادالسلطنه و وزارت جنگ را هم به میرزا محمدخان قاجار که لقب سپهسالار یافت واگذاشت و این حال تا سال ۱۲۸۱ تاریخ صدارت میرزامحمدخان قاجار باقی بود.

### جنگ سرخس در ۱۲۷۱ و مرو در ۱۲۷۶

پیش از لشکرکشی به هرات و حکومت مجدد حسام‌السلطنه بر خراسان یعنی در ۱۲۷۱ و زمان حکومت فریدون‌میرزا فرمانفرما والی خوارزم محمدامین خان که سابقاً نیز از حسام‌السلطنه شکستی یافته بود بار دیگر به حدود مرو آمد و به تعرض خراسان مشغول شد و تا حدود سرخس پیش آمد. فریدون‌میرزا به جلوی او رفت و در رجب

۱۲۷۱ خان خیوه را در سرخس شکستی سخت داد و محمّدامین‌خان در جنگ کشته شد و سر او را به تهران فرستادند و فریدون‌میرزا پس از دفع ترکمانان حدود مرو به مشهد برگشت.

امّا تعرض ترکمانان به مردم شهرنشین خراسان امری نبود که به این آسانی‌ها دفع شود چه این طایفهٔ دزدِ بیابانگرد همه‌وقت باعث آزار اهالی خراسان و استرآباد بودند و کمتر سالی می‌شد که از آن گروه صدمه‌ای نرسد.

در اواخر سال ۱۲۷۶ ناصرالدّین شاه برای قلع و قمع ترکمانان تکه و سالور حشمت‌الدّوله حمزه‌میرزا را به همراهی میرزا محمّدقوام‌الدّوله آشتیانی با چهل هزار سپاهی روانهٔ حدود مرو کرد. لشکریان ایران به علّت بی‌احتیاطی و اختلافی که بین حشمت‌الدّوله و قوام‌الدّوله بروز کرد در ۱۷ ربیع‌الاوّل از ترکمانان شکستی سخت خوردند و بر اثر بی‌آذوقگی و بدی وضع میدان جنگ و آب تجن که ترکانان در میان ایشان راندند، قریب دو ثلث از ایشان مقتول یا اسیر گردیدند و حشت‌الدّوله و قوام‌الدّوله به افتضاح به مشهد برگشتند و به امر شاه معزول و به تهران احضار شدند و حسام‌السلطنه بار دیگر مأمور خراسان شد و امور آن جا را سر و سامانی بخشید. مقارن همین ایام روس‌ها که از حدود شمال بحیرهٔ آرال و مشرق بحرخزر به تصرف ترکستان‌شرقی و غربی و درّه‌های سیحون و جیحون شروع کرده بودند، این اراضی را یکی پس از دیگری به تصرف خود در آوردند از جمله، خیوه را در ۱۲۷۰ و تاشکند و سمرقند و بخارا را در ۱۲۸۱ و ۱۲۸۵ مسخّر نمودند و به وسیلهٔ استیلای بر این نواحی به درّهٔ اترک و صحرای ترکمن نزدیک شدند. روس‌ها برای باز کردن راه خود به حدود افغانستان و خراسان تصمیم به سرکوبی ترکمانان گرفتند و اگر چه در سال ۱۲۹۶ از ایشان شکست یافتند ولی در ۱۲۹۸ در محل گوگ تپه ترکمانان تکّه را به کلّی از پا درآوردند و خطر این جماعت از سر مردم خراسان و استرآباد برداشته شد لیکن خطری بزرگتر که همسایه شدن روس‌ها بود از این طرف با ایران جای آن را گرفت.

### تعیین مرزهای ایران

به غیر از مرز شما غربی ایران سرحد بین آذربایجان و متصرفات روسیه در

ماوراءقفقازیه که به توسط معاهده ترکمانچای مشخص شد و مرز بین ایران و عثمانی که عهدنامه دوم ارزنةالرّوم آن را مفروز کرده بود، سایر مرزهای ایران تا اواسط عهد ناصرالدّین شاه صورت ثابتی نداشت چه در غالب این نواحی ایلات و بدویان (تراکمه و افاغنه و بلوچها) سکونت داشتند و به علّت دستبردهایی که پیوسته از ایشان به بلاد شمال شرقی و مشرق ایران می‌شد و ثابت نماندن آن طوایف در محلّ‌هایی تشخیص خط سرحدّی ممکن نبود. و تا حدّی همین حال وجود داشت برای مرزهای غربی آذربایجان و کردستان و خوزستان که با وجود معاهدهٔ ارزنةالرّوم مهاجرت ایلات کرد و عرب از یک طرف مرز به طرف دیگر پیوسته بین دو دولت ایران و عثمانی تولید زحمت می‌نمود.

پس از اعلان استقلال افغانستان و تجزیهٔ هرات از ایران و تصرف قسمتی از بلوچستان به توسط انگلیس و رسیدن دامنهٔ متصرفات روس‌ها به حدود استرآباد و خراسان مسألهٔ تشخیص مرزهای ایران در جهت شمال شرقی و مشرق این کشور با همسایگان جدید مورد توجه قرار گرفت.

بلوچستان به تمامی تا اوایل عهد ناصرالدّین شاه مطیع ایران بود و خان آن در زمان امیرکبیر به این دولت خراج می‌داد امّا ضعف دولت در عهد جانشینان امیر و انقلابات خراسان و افغانستان قسمت شرقی این ولایت را که از کرمان دورتر بود به حال خودسری و اغتشاش انداخت و انگلیسی‌ها پس از آن که خط تلگرافی سرتاسری خود را در ایران در سال ۱۲۸۰ به انتها رساندند و به بندر گوادر منتهی کردند، به عنوان تعیین مرز بین ایران و امپراتوری خود در هند از این جانب با دولت ایران داخل مذاکرات شدند و کسی که از جانب انگلیسی‌ها مأمور این کار بود گُلدسمید[1] نام داشت. بعد از مدّتی مذاکره بالأخره ناصرالدّین شاه پیشنهاد گلدسمید را پذیرفت و مرز حالیه از مشرق بندر گوادر تا خاور کوهک برقرار شد.

قسمت شمالی مرز بین بلوچستان انگلیس و ایران یعنی خطّ بین کوهک و کوه ملک‌سیاه و مرز بین سیستان ایران و افغانستان را هم هیأتی که به ریاست گلدسمید بودند در سال ۱۲۸۸ ـ ۱۲۸۹ معین نمودند و پس از دو سلسله مذاکرات دیگری که در

1. Goldcmid

سال‌های ۱۳۱۴ ـ ۱۳۱۷ بین نمایندگان ایران و انگلیسی‌ها به عمل آمد، مرزهای حالیه بلوچستان و سیستان قطعی گردید.

امّا مرز مابین گردنهٔ ذوالفقار و هامون سیستان که مرز بین خراسان و ولایات هرات سابق است، مدّت‌ها درست مشخص نبود و غالباً بین افاغنه و مردم خراسان بر سر تقسیم آب و مواقع و غیره نزاع بروز می‌کرد و حال این اختلاف به جا بود تا سال ۱۳۱۴ شمسی که به وساطت دولت ترکیّه مرز حالیه بین ایران و افغانستان تثبیت شد.

در محرّم سال ۱۲۹۹ بین دولت ایران و روسیّه معاهده‌ای منعقد گردید و به موجب آن خطّ مرزی کنونی بین خراسان و ترکستان مقرّر شد امّا روس‌ها که خیالات سوء دیگر در باب بسط نفوذ در سواحل بحرخزر و حدود استرآباد و خراسان داشتند چندان شرایط این معاهده را محترم نمی‌شمردند و دائماً به بهانه‌هایی به تعرضات دست می‌زدند. چنان که در ۱۳۰۱ سرخس کهنه را در ساحل یمین تجن ضبط کردند و جزایر آشوراده را در مقابل بندرگز به بهانه سرکوبی و جلوگیری از قاچاق تراکمه تحت تصرف گرفتند و در ۱۳۱۰ قصبهٔ فیروزه را به فشار از ایران مجزا نمودند. اختلافات بین ایران و روسیّه به موجب معاهده‌ای که در ۱۷ جمادی‌الاخری سال ۱۳۳۹ (۲۶ فوریه ۱۹۲۱) بین دولت تازهٔ روسیه و ایران برقرار گردید رفع شد به این معنی که دولت بلشویکی جزایر آشوراده و قصبهٔ فیروزه را به ایران واگذاشت و دولت ایران هم سرخس کهنه را ملک روسیّه شناخت.

امّا مرز غربی ایران با وجود آن که پس از عقد معاهدهٔ ثانی ارزنة‌الرّوم تغییر فاحشی نیافته در باب پاره‌ای قسمت‌ها مخصوصاً در خصوص اراضی ایل‌نشین سرحدی بین دولتین ایران و عثمانی اختلافات بروز می‌کرد و عمدهٔ این اختلافات در باب ناحیهٔ قطور بود از محال خوی که عثمانی‌ها آن جا را در ضمن فتنهٔ سالار و گرفتاری ایران در سمت خراسان تصرف کرده بودند. دو همسایه دیگر ایران و عثمانی یعنی انگلیس و روس غالباً در حل این اختلافات حکمیت می‌کردند. چنان که یک بار در سال ۱۲۸۲ و بار دیگر در ضمن عقد معاهدهٔ برلین پس از شکست عثمانی از روس یعنی در سال ۱۲۹۶ در این خصوص واسطهٔ اصلاح بین دو دولت شدند تا عاقبت به موجب مادهٔ ۶۰ آن معاهده قطور به ایران برگشت امّا باز اختلافات سرحدی ایران و عثمانی حل نشد تا آن که در

۱۳۳۲ چهار دولت نمایندگانی برای تشخیص خطّ قطعی سرحدت غرب ایران به این حدود فرستادند و آن هیأت درست یک روز قبل از آن که بین عثمانی از طرفی و روس و انگلیس از طرفی دیگر در ایّام جنگ‌های بین‌المللی محاربه در بگیرد کارهای خود را خاتمه بخشید و مرز قطعی بین ایران و عثمانی معین شد لیکن دولت ایران این مرز را به رسمیت نشناخت و در خصوص پاره‌ای قسمت‌ها از آن مخصوصاً قسمت مجاور شط‌العرب اعتراض داشت. بعد از آن که دولت عثمانی تجزیه شد و دولت تازهٔ عراق تحت قیمومت انگلیس تأسیس و در این قسمت با ایران همسایه گردید، دولت ایران اعتراض خود را تجدید نمود. حلّ اختلاف سرحدی بین ایران و عراق به مجمع اتفاق ملل محول گردید و پس از چند بار مذاکره بالأخره دولتین در سال ۱۳۱۵ شمسی با مذاکرات مستقیم اختلافات مرزی خود را حل نمودند و امر به نفع ایران خاتمه پذیرفت.

## صدارت حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار

چنان که سابقاً اشاره کردیم، ناصرالدّین‌شاه پس از عزل اعتمادالدّوله نوری تا سال ۱۲۸۱ دیگر کسی را به صدارت اختیار ننمود بلکه هیأت وزرایی تشکیل داد که ریاست ایشان در حقیقت با شخص شاه بود. در سال ۱۲۸۱ به تاریخ ۲۴ شوّال ناصرالدّین شاه میرزامحمّدخان قاجار وزیر جنگ و سپهسالار را که سال قبل در سرکوبی ترکمانان استرآباد کفایتی به خرج داده و سپهسالار اعظم لقب یافته بود به صدارت برگزید و اختیار وزارت‌خانه‌های جنگ و مالیّه و خارجه را که شاه مستقیماً اداره می‌کرد به او واگذاشت.

صدارت میرزامحمدخان تا سال ۱۲۸۴ طول کشید. در این سال شاه میرزایوسف مستوفی‌الممالک وزیر مالیه را عنوان اوّل داد و مستوفی‌الممالک بدون آن که لقب و عنوان صدارت داشته باشد به این حال تا سال ۱۲۸۸ کارها را اداره می‌کرد.

در سفری که ناصرالدّین شاه در سال ۱۲۸۷ به عتبات کرد، خدمات حاجی‌میرزا حسین‌خان قزوینی ملقّب به مشیرالدّوله، سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی، مورد نظر واقع شد. شاه او را به تهران خواست و به وزارت عدلیه و وظایف و اوقاف منصوب کرد.

پس از کناره‌گیری مستوفی‌الممالک شاه حاجی‌میرزا حسین‌خان مشیرالدّوله را ابتدا با

لقب سپهسالار به وزارت جنگ و فرماندهی سپاه سپس در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ به صدارت اختیار نمود.

حاجی‌میرزا حسین‌خان که مردی تربیت یافته و اصلاح‌دوست و ترقّی‌خواه بود به خیال تعقیب اصلاحات امیرکبیر افتاد. ابتدا فرمان اصلاح وضع دربار و هیأت وزرا را به صحهٔ شاه رساند سپس سپاه را تحت نظم آورد و تمام سعی او این بود که ایران مملکتی قانونی شود و در راه ترقی و عدالت و مساوات بیفتد و او برای این که شاه را به ترقیّات ممالک متمدنه آشنا کند با وجود مخالفت روحانیون ناصرالدّین‌شاه را در سال ۱۲۹۰ به فرنگستان برد.

سال قبل از حرکت اوّل شاه به فرنگستان، سپهسالار امتیار خطّ آهنی را در ایران از رشت به تهران و از پایتخت به خلیج‌فارس به مدت هفتاد سال به یک نفر از اتباع انگلیس به نام بارن رویتر* واگذاشت و قرار شد که اگر صاحب امتیاز از اوّل سال ۱۲۹۱ تا ۱۵ ماه بعد شروع به کار نکند چهل هزار لیرهٔ انگلیسی به ایران دادنی باشد.

این امتیازنامه که تقریباً تمام اختیار امور اقتصادی ایران را در مدت هفتاد سال به یک تن خارجی وامی‌گذاشت و حقّ استخراج عموم معادن کشور (به استثنای طلا و نقره و احجار کریمه) و استفاده از تمام جنگل‌ها و قنوات و مجاری میاه و حق صدور همه نوع محصولات مملکتی و تأسیس بانک و پست و تلگراف و کارخانجات و غیره را به او می‌داد به هیچ‌وجه با منافع ایران سازش نداشت و به قدری نیز اجرای آن برای رویتر مشکل می‌نمود که دو طرف معاهده‌کننده به زودی فهمیدند که این کار بدون مطالعه از جانبین انجام یافته به علاوه انتشار شرایط آن در اروپا موجب گفتگوی بسیار شد و روس‌ها را نیز به خشم و تهدید ایران واداشت و به همین جهت ناصرالدّین‌شاه در سفر فرنگستان به خبط سیاسی دولت خود پی برد و از طرف ایران مشکلاتی در راه اقدام رویتر فراهم گردید که او نتوانست به کار خود در سر موعد شروع کند. به همین علّت امتیازنامه ملغی شد و چهل هزار لیره و ودیعهٔ رویتر را دولت ایران توقیف ولی بارون رویتر پیوسته ادعای استرداد آن را داشت تا آن که در ۲۷ جمادی‌الاولی سال ۱۳۰۶ دولت ایران برای استمالت بارون مزبور امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی ایران را به مدت

---

*. Baron de Reuter

۶۰ سال به او واگذاشت و حق انتشار پول کاغذی منحصراً به آن بانک واگذاشته شد.

در مراجعت شاه از فرنگستان یعنی در رجب ۱۲۹۰ به علّت مخالفت‌های شدید که از طرف دربار و روحانیون با صدارت حاجی‌میرزا حسین‌خان شده بود، ناصرالدّین شاه او را بـه تـرک ایـن مـقام و اقـامت در رشت واداشت و پس از رسیدن به پایتخت مستوفی‌الممالک را به صدارت منصوب نمود، سپس حاجی‌میرزا حسین‌خان را خواسته به وزارت امور خارجه گماشت و در سال ۱۲۹۱ لقب سپهسالار اعظم و وزارت جنگ را نیز به او عطا کرد.

سپهسالار در دورهٔ وزارت خارجه و جنگ خود اگر چه دیگر شور سابق را نداشت، باز در باز کردن چشم و گوش مردم ایران مجاهداتی نمود از آن جمله، شاه را به تأسیس روزنامه‌ای به دو زبان فرانسه و فارسی تشویق نمود و یک نفر بلژیکی را برای ادارهٔ آن به تهران آورد ولی همین که شمارهٔ اوّل این روزنامه در مـحرم ۱۲۹۳ انتشار یـافت چـون مـندرجـات آن مـطابق مـیل دربـاریان و شـاه نـبود و از آزادی و مسـاوات و عـدالت و قانون‌خواهی و مخالفت با تملّق دم زده بود موقوف گردید.

حاجی‌میرزا حسین‌خان در سفر دوم ناصرالدّین شاه بـه فـرنگ در ۱۲۵۹ نـیز بـا او همراه بود و پس از مراجعت این سفر شاه او را با مستوفی‌الممالک در ادارهٔ کلیهٔ امـور کشوری شریک نمود و این حال باقی بود تا آن که در ۱۲۹۷ او را از وزارت خارجـه و جنگ و سپهسالاری انداخت و به حکومت قزوین فـرستاد و کـمی بـعد بـه پیشکاری آذربایجان مأمور نمود و در این مأموریت به سفارت فوق‌العـاده روسـیه رفت و پس از مراجعت به حکومت خراسان و سیستان و تولیت آستانه روانه شد و این مأموریت در حقیقت در حکم تبعید او از پایتخت بـود و سـپهسالار در هـمین سـمت بـه تـاریخ ۲۱ ذی‌الحجّه ۱۲۹۸ به سن ۵۷ در مشهد وفات نمود.

حاجی‌میرزا حسین‌خان مشـیرالدّوله سپهسـالار قـزوینی پس از امـیرکبیر بـزرگترین رجال دورهٔ قاجاریه است. مسجد سپهسـالار تهران و عمارت دارالشورای ملّی ایـران از یادگارهای آن مرد جلیل است.

### آشنایی ایران با تمدن غربی

اگرچه ایران از زمان صفویه داخل ارتباط کلی با ممالک متمدنه و غربی شده و بعضی

وسایل و لوازم تمدن جدید از قبیل اسلحهٔ ناریه و نظام اروپایی و ساخت کشتی و غیره به تقلید متمدنین مغرب زمین در این دوره و در ایام نادر در ایران راه یافته لیکن هیچ وقت توسعهٔ دامنهٔ اقتباس تمدن اروپایی به اندازهٔ دورهٔ سلطنت بالنسبه طویل ناصرالدّین شاه نرسیده بود و امری که باعث این پیشامد شد، علاوه بر توسعهٔ روابط بین ایران اروپا و بسط دامنهٔ مستعمرات بعضی از دول اروپایی تا حدود کشور ما، توجّه عدّه‌ای از رجال هوشیار ترقی‌خواه ایرانی بود که با تمدن غربی آشنایی یافته و به مزایای آن کاملاً پی برده بودند.

اوّلین نهضتی که در این راه در دورهٔ قاجاریه شروع شد، چنان که سابقاً هم اشاره کردیم در اوایل عهد فتحعلی‌شاه بود. در این ایام بر اثر آمدن هیأت لشکری فرانسه به ایران و اقداماتی که ایشان در اصلاح سپاه و تهیهٔ توپ و نقشه‌برداری و جمع اطّلاعات مفید جغرافیایی راجع‌به ایران کردند تا حدی ذهن زمامداران این کشور به لزوم اقتباس تمدن اروپایی متوجّه گردید. سپس عباس‌میرزا به فرستادن شاگرد و کارگر به انگلیس و روسیه اقدام نمود و کارخانجاتی نیز به دستیاری خبرگان برای توپ‌ریزی و باروت‌سازی و پارچه‌بافی و ابداع چاپخانه و غیره در آذربایجان ایجاد کرد.

عمدهٔ آشنایی ایران با تمدن جدید در دورهٔ ناصرالدّین شاه نتیجه بذل عنایت مخصوص سه تن از وزرای روشن‌بین تجدّد دوست اوست. اوّل امیرکبیر که شمه‌ای از اقدامات او را در این زمینه سابقاً یادآور شدیم، دوم حاجی‌میرزا حسین‌خان مشیرالدّوله سپهسالار اعظم که در دو سفر که شاه را به فرنگ برد بعیان محاسن و مصالح تمدّن اروپایی را به او نمود و بر اثر آن شاه به آوردن قسمتی از لوازم و تمدن جدید اقبال کرد سوم میرزاعلی‌خان امین‌الملک که بعدها امین‌الدوله لقب یافت. بعضی از تجار مثل حاجی محمد حسن اصفهانی امین‌الضرب و رجال دیگر مانند یحیی‌خان مشیرالدّوله برادر سپهسالار و اعتضادالسلطنه علیقلی‌میرزا نیز مؤید این نهضت بودند. اینک مختصری از تاریخ نقل پاره‌ای از لوازم تمدن جدید به ایران:

۱ ـ تا سال ۱۲۹۲ پست در ایران به توسط چاپارها که تحت امر اشخاصی به نام چاپارباشی بودند، اداره می‌شد و صورت مرتّب و خوشی نداشت. در این سال دولت ایران یک نفر مستشار اتریشی برای تنظیم پست ایران به وضع جدید اروپایی استخدام

نمود. پستخانهٔ ایران به دستیاری او سر و صورتی یافت و دو سال بعد ایران عضویت اتحادیهٔ پستی بین‌المللی را پذیرفت. پس از او اشتال[1] از اتباع روسیه به سمت مدیر کل پست ایران معین گردید و اگرچه دورهٔ اداره اشتال یک سال بیش طول نکشید ولی او که مرد بسیار فاضل و دقیق بود، در مدت اقامت خود در ایران تحقیقات علمی نفیسی راجع به معادن و اوضاع جغرافیایی شمال و جنوب شرقی این کشور کرد و مقالات و نقشه‌های ذی‌قیمتی در باب این موضع‌ها از خود منتشر ساخت.

پس از رفتن اشتال باز پست ایران تا مدتی گرفتار هرج و مرج گردید تا آن که ادارهٔ این کار از طرف شاه به وزیر رسائل خاصه یعنی میرزا علی‌خان امین‌الدوله سپرده شد و امین‌الدوله سال‌ها پست ایران را به خوبی تحت ادارهٔ خود داشت.

۲ـ اولین خط تلگراف برقی که در ایران دایر شد در سال ۱۲۷۴ بین قصر سلطنتی شاه و باغ لاله‌زار بود. دو سال بعد به دستیاری علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه خطی بین تهران و سلطانیه کشیده شد و یک سال بعد آن را تا تبریز امتداد دادند.

در همین موقع بود که انگلیسی‌ها برای مرتبط ساختن لندن با بمبئی از راه خشکی به وسیلهٔ تلگراف داخل مذاکره با ایران شدند. ابتدا در سال ۱۲۸۰ امتیاز خطی را بین خانقین و تهران و بوشهر گرفتند سپس از جلفا به تهران خطی دیگر در سال ۱۲۸۶ کشیدند و در ۱۳۱۹ خطی دیگر به دست انگلیس‌ها از کاشان به یزد و کرمان و سرحد بلوچستان دایر گردید. جمیع این خطوط پس از سرآمدن مدت امتیاز به ایران واگذار شد و امروز همه تحت ادارهٔ مستقیم دولت است.

۳ـ تا سال ۱۲۹۴ هر یک از شهرهای بزرگ ایران ضرابخانهٔ مخصوصی داشت و در هر جای مسکوکاتی تحت نظر معیری که دولت معین می‌کرد، ضرب می‌شد لیکن نه شکل آن‌ها یکی بود و نه عیار آن‌ها. در این سال دولت وسایل تأسیس ضرابخانهٔ جدیدی را از فرنگستان به تهران آورد و آن جا را تحت نظر یک نفر مستشار آلمانی و عده‌ای خبرهٔ فرانسوی به کار انداخت و ریاست آن ابتدا با میرزا علی‌خان امین‌الدوله بود ولی پس از آن که در سال ۱۲۹۶ ضرابخانهٔ تازه ساخته شد، آقامحمد ابراهیم‌خان امین‌السلطان آبدارباشی به این سمت مأمور گردید و اولین سکه‌های جدید که در تمام ایران رایج

---

1. Stahl

گردید در این تاریخ از آن دستگاه تازه بیرون آمد.

۴ ـ مطبعهٔ سربی اگرچه اولین نمونهٔ آن را مبلغین عیسوی در عصر صفویه به ایران آورده بودند، اندکی بعد از رواج افتاد تا آن که در سال ۱۲۳۳ عباس‌میرزا در تبریز چاپخانهٔ سربی تازه‌ای ایجاد نمود و در ۱۲۴۰ در تهران به دستیاری منوچهرخان معتمدالدوله اولین کتب سربی که به چاپ‌های معتمدی مشهور است از طبع خارج گردید.

در ایامی که ناصرالدین شاه به سفر اول به فرنگستان رفته بود، لوازم یک چاپخانهٔ کامل را خریداری کرده به ایران آورد. شیوع انتشار روزنامه در عهد او عدد مطابع را زیاد نمود و بعد از تبریز و تهران در سایر شهرهای ایران نیز چاپخانه دایر شد.

اولین روزنامه در اواخر سلطنت فتحعلی‌شاه به تقلید از فرنگستان ایجاد شده بود ولی آن روزنامه که تا عهد محمدشاه نیز دایر بود از میان رفت تا آن که امیرکبیر در سال چهارم سلطنت ناصرالدین شاه تصمیم به نشر روزنامه‌ای گرفت که در آن زبدهٔ وقایع دنیا برای اطلاع مردم ایران مندرج شد. اولین شمارهٔ این روزنامه که وقایع‌اتّفاقیه نام داشت و تحت نظر یک نفر انگلیسی مرتب می‌گردید در روز جمعهٔ پنجم ربیع‌الثانی ۱۲۶۷ در تهران انتشار یافت و این روزنامه در سال ۱۲۷۷ به نام روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران موسوم و به تصاویر مزین شد.

در دورهٔ ناصرالدین شاه در تهران و تبریز چند روزنامه به زبان‌های خارجی نیز انتشار یافت از آن جمله بود، روزنامه‌ای که حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار به زبان فرانسه در تهران تأسیس نمود و پس از یک شماره موقوف شد. دیگر روزنامهٔ علیهٔ ایران که تحت نظر اعتضادالسلطنه اداره می‌شد که در هر شمارهٔ آن چند صفحه را نیز به زبان عربی و فرانسه می‌نگاشتند.

۵ـ بعد از الغای امتیازنامهٔ بارون رویتر و شدت یافتن رقابت سیاسی روس و انگلیس در ایران، هرگونه اقدامی که برای کشیدن راه‌آهن در این کشور شد، عقیم ماند. تنها در سال ۱۳۰۱ خط کوچکی بین پایتخت و مزار حضرت عبدالعظیم کشیده شد و در ۱۳۰۷ خطی دیگر بین آمل و محمودآباد مازندران به مساعی حاجی محمدحسن‌امین دارالضرب انشاء گردیده، خط دوم به زودی از کار افتاد و خط اول هم به علت کوتاهی

طول چیزی نبود که به کار آید.

اول خط بالنّسبه مهمی که قبل از نهضت اخیر در ایران کشیده شد، خط بین جلفا و تبریز و شعبهٔ آن از صوفیان تا شرفخانه است که امتیاز آن را روس‌ها گرفته بودند و آن را در ۱۳۳۴ به اتمام رساندند. این خط بعد از معاهدهٔ ۱۳۳۹ بین ایران و دولت جدید روسیه به ایران واگذار گردید.

اما راه ارابه‌رو و چاپاررو در این ایام در ایران بالنسبه زیاد ساخته شد که از آن قبیل بود راه تهران به مازندران و تهران به سرحد غرب که انشاء آن‌ها را یک نفر مهندس اتریشی در عهده داشت.

۶ـ پس از تأسیس مدرسه دارالفنون و دو سه بار فرستادن شاگرد به اروپا و رفت و آمد رجال و تجار ایران به فرنگستان و هندوستان تا حدی پای علوم جدید اروپایی نیز به کشور ما باز شد و ترجمه و تألیف کتب در فنون جدیده مثل هیئت و جغرافیا و علوم طبیعی و طبی و فنون نظامی معمول گردید و توجهی به آموختن السنهٔ خارجه در مردم به وجود آمد و در این راه اعتضادالسلطنه و معتمدالدوله فرهادمیرزا و ادارهٔ مدرسهٔ دارالفنون و وزارت انطباعات و دارالترجمه و جمعی از ارامنه‌ای که به زبان فارسی و زبانی بیگانه آشنا بودند راهنمای مردم دیگر گردیدند.

۷ـ علاوه بر تأسیسات و کارخانجاتی که در دست دولت بود، مثل ضرابخانه و باروت‌کوبی و تفنگ‌سازی و غیره، جمعی از رجال و تجار نیز عده‌ای کارخانجات برای راه بردن مصالح عمومی به ایران آوردند مثل کارخانه چراغ‌گاز حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار که در ۱۲۹۷ دایر شد و کارخانه قندسازی کهریزک که به همت میرزاعلی‌خان امین‌الدوله در ۱۳۱۷ راه افتاد و کارخانجات بلورسازی و چینی‌سازی و ابریشم‌تابی که همه را امین‌الضرب تأسیس نمود و عدهٔ نسبتاً زیادی کارخانجات دیگر از قبیل کبریت‌سازی و نساجی که همه به علت رقابت‌های خارجی و نبودن سرمایهٔ کافی و مردم خبره به زودی از کار افتاد.

۸ـ در دورهٔ ناصرالدین شاه بسیاری از آداب و مراسم خارجی نیز در ایران شیوع یافت و با این که نفوذ آن‌ها از عهد فتحعلی‌شاه و محمدشاه ابتدا شده بود در این دوره وسعت دامنهٔ آن زیادتر گردید. تغییر کلاه و لباس و معمول شدن غذاهای فرنگی و شرب

چای و ترقی زراعت توتون و تریاک و سیب‌زمینی و بعضی نباتات و گل‌های غیر بومی همه از آثار این دوره است.

**قتل ناصرالدین شاه در ذی‌القعدهٔ ۱۳۱۳**

به شرحی که سابقاً گذشت، ناصرالدین شاه پس از آن که در سال ۱۲۹۰ حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار را از صدارت انداخت، این مقام را در عهدهٔ میرزا یوسف مستوفی‌الممالک گذاشت و مستوفی‌الممالک که او را آقا می‌خواندند تا سال فوت خود یعنی ۱۳۰۳ به این سمت باقی بود.

در دورهٔ صدارت مستوفی‌الممالک واقعهٔ عمده قیام شیخ‌عبیدالله از رؤسای کرد بود در حدود غربی آذربایجان و کردستان در سال ۱۲۹۷. شیخ عبیدالله که از پیشوایان مذهبی و صوفی‌مسلک کرد محسوب می‌شد و به همین جهت در میان هم‌نژادان خود نفوذی داشت، در ضمن جنگ بین عثمانی و روسیهٔ به تهیهٔ مقداری اسلحه توفیق یافت و به خیال آن که عموم قبایل کرد را در دو طرف سرحد ایران تحت امر خویش آورد، بنای سرکشی و تاخت و تاز را گذاشت و از طرف ایران حمزه‌میرزا حشمت‌الدوله به سرکوبی او مأمور گردید. حشمت‌الدوله در طی دفع اتباع عبیدالله به مرگ طبیعی مرد و حاج‌میرزا حسین‌خان سپهسالار به این مأموریت نامزد شد. سپهسالار و حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی وزیر فواید عامه یکی از جانب ارومی و مراغه دیگری از سمت گروس پیروان شیخ را در میان گرفتند و شیخ پس از چند شکست به خاک عثمانی گریخت و دولت عثمانی او را پناه داد ولی متعهد شد که از برگشتن او به ایران جلوگیری نماید.

پس از فوت مستوفی‌الممالک، ناصرالدین شاه مقام صدارت را در عهدهٔ میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان پسر آقا محمدابراهیم آبدارباشی که در این تاریخ هنوز سی سال نداشت، گذاشت و بعدها او را وزیراعظم لقب داد. امین‌السلطان تا آخر سلطنت ناصرالدین شاه به صدارت باقی بود و چون او مردی بود بسیار باهوش و دسیسه‌کار به زودی به مزاج شاه استیلا یافت و علاوه بر صدارت، وزارتخانه‌های دربار و داخله و گمرک و خزانه و ادارهٔ ضرابخانه و حکومت و بنادر را در دست خود گرفت اما با وجود این اقتدار، چندان به اصلاح حال کشور و ترقی آن توجهی نداشت و خیالات او از نوع

افکار امیرکبیر و سپهسالار و امین‌الدوله نبود بلکه بیش از همه در حفظ مقام خود و جلب رضای خاطر شاه و اطرافیان او سعی می‌کرد.

امین‌السلطان در ماه شعبان ۱۳۰۶ ناصرالدین شاه را به فرنگستان برد و شاه در طی این مسافرت که سفر سوم او به اروپا بود و از شعبان ۱۳۰۶ تا صفر ۱۳۰۷ به طول انجامید، به تشویق امین‌السلطان و دلالی ملکم‌خان ناظم‌الدوله سفیر ایران در دربار لندن که اصلاً از ارامنهٔ جلفای اصفهان و مردی جاه‌طلب و بی‌مایه و شیاد و پول‌دوست بود بعضی امتیازات بسیار مضر به اتباع انگلیس داد و گیرندگان این امتیازات با دادن رشوهٔ فراوان به ملکم و امین‌السلطان و هدیه‌های گرانبها به ناصرالدین شاه به تحصیل آن‌ها نایل آمدند و از جملهٔ این امتیازات یکی حق قرعه‌کشی و لاتاری و افتتاح قمارخانه بود در ایران که ابتدا ملکم اجازهٔ آن را از شاه برای خود گرفت سپس آن اجاره‌نامه را به هیأتی از صاحبان سهام انگلیسی فروخت. دیگر واگذاری امتیاز انحصاری خرید و فروش تهیهٔ تنباکو و توتون و انفیهٔ ایران در داخله و خارجه به شرکتی انگلیسی به مدت پنجاه سال، فقط به این شرط که شرکت در سال پانزده هزار لیرهٔ انگلیسی با ربع منافع خالص خود به دولت ایران بپردازد. قرار این امتیاز نیز در طی سفر اخیر شاه در انگلیس داده شد ولی امتیازنامهٔ آن در ۲۸ رجب ۱۳۰۸ به امضا رسید.

امتیاز قرعه و لاتاری و افتتاح قمارخانه را ناصرالدین شاه پس از برگشتن به تهران و آگاه شدن از مراتب طراری ملکم فوراً ملغیٰ نمود و ملکم مغضوب و معزول شد لیکن دولت ایران هیچ وقت توفیق نیافت که پول‌هایی را که ملکم از این بابت از شرکا به نام دولت گرفته و خسارت آن به ایران رسیده بود از او وصول نماید.

اما امتیاز انحصار دخانیات در سال ۱۳۰۸ داخل در مرحلهٔ عمل شد و شرکتی که به نام هیأت دخانیات شاهنشاهی ایران در لندن تأسیس یافته بود، نمایندگانی به این کشور فرستاد و اداره‌ای که به «رژی»[1] معروف شد تشکیل داد و مقدمات انحصار خرید و فروش و صدور دخانیات ایران در دست عمال آن شرکت شروع گردید.

مردم ایران که در این تاریخ بر اثر اندک آشنایی یافتن به احوال ممالک خارجه و خواندن جراید فارسی که در استانبول انتشار می‌یافت، پس از اطلاع بر شرایط این

---

1. Régie

انحصارنامه و مقایسهٔ آن با امتیازی که دولت عثمانی در باب انحصار دخانیات خود با شرایط بهتری به شرکتی خارجی داده بود شروع به مخالفت با آن اساس کردند و امین‌السلطان هر قدر خواست که با تهدید و تطمیع علمای شیعه را که به یاری مردم برخاسته و حکم تحریم استعمال دخانیات را داده بودند از راه مخالفت برگرداند، توفیق نیافت و مخالفت با رژی کم‌کم حکم قیام مردم را بر ضد دربار و اصول استبداد پیدا کرد و قائد قوم در این طریق در تهران **حاجی‌میرزا حسن آشتیانی** (۱۲۴۳ ـ ۱۳۱۹) از اجلهٔ علمای اصول و در عتبات **حاج‌میرزا حسن شیرازی** (متوفی سال ۱۳۱۲) رئیس طایفهٔ شیعه بودند که هر دو جداً در برانداختن اساس امتیاز انحصار پافشاری کردند تا آن که بالاخره شاه و امین‌السلطان از ترس شورش مردم و اعلان جهاد علما آن امتیازنامه را در ۱۶ جمادی‌الاولی ۱۳۰۹ ملغیٰ نمودند و شرکت دخانیات شاهنشاهی بساط خود را از ایران برچید.

واقعهٔ رژی و توفیقی که در راه الغای آن نصیب ملت و علما شد به ایشان فهماند که می‌توان با پافشاری و قیام از اقدامات خودسرانهٔ حکومت استبدادی و صدراعظم جلوگیری نموده و این مقدمه‌ای شد برای همین گونه قیام‌ها در ایام صدارت امین‌السلطان و عین‌الدوله در زمان مظفرالدین شاه. اما در مقابل ملغیٰ شدن امتیاز رژی مسبب پیشامد بدبختی بزرگی برای ایران شد و آن این که شاه و امین‌السلطان برای پرداختن خساراتی که در طی شروع به عمل به شرکت انگلیسی دخانیات وارد آمده بود، مجبور شدند که از بانک شاهی مبلغ پانصد هزار لیرهٔ انگلیسی به قرض بگیرند و به او بسپارند و این اولین قرضی بود که دولت ایران از بیگانگان گرفت و این قرض و قروض دیگری که در عهد ناصرالدین شاه و جانشینان او از انگلیس و روسیه گرفته شد روز به روز بدبختی ایران را زیادتر و دست نفوذ و استیلای دو همسایهٔ جنوبی و شمالی را در ایران بازتر نمود.

فساد دربار ناصرالدین شاه و ظلم و جور حکام مخصوصاً رشوه‌خواری در اواخر سلطنت او رو به افزایش کلی گذاشته بود و در میان رجال داخل در کار نیز دیگر کسی وجود نداشت که در فکر چارهٔ کار باشد چه با قدرت فوق‌العادهٔ امین‌السلطان و استیلایی که بر مزاج شاه داشت، هیچ کس نمی‌توانست دم از اصلاح‌طلبی بزند. به صورت ظاهر

ادارهٔ کارهای ملکی با شورایی بود مرکب از امین‌السلطان و پسر شاه کامران‌میرزا نایب‌السطلنه وزیر جنگ و حکمران تهران و میرزا علی‌خان امین‌الدوله وزیر رسائل و اوقاف و وظایف و وزرای خارجه و تلگراف اما از این میان فقط امین‌الدوله مردی کار آگاه و اصلاح‌طلب بود لیکن او نیز قدرتی نداشت و همواره میان او و امین‌السلطان رقابت و خصومت برقرار بود تا آن جا که بالاخره هم امین‌السلطان او را در اواسط سال ۱۳۱۳ چند ماه قبل از قتل ناصرالدین شاه به عنوان پیشکاری آذربایجان به تبریز فرستاد و در حقیقت او را از تهران دور کرد.

این کیفیات به‌خصوص حرکات ناپسند امین‌السلطان و کامران‌میرزا مردم را که در قضیهٔ رژی به فیروزی نایل آمده و به توسط عده‌ای از علما و تجار و باخبران اروپادیده به مصالح خود خبیر شده بودند، به فکر اصلاح خرابی‌ها و انتقاد طرز حکومت استبدادی و معاملات خودخواهانهٔ امین‌السلطان و کامران‌میرزا و غیره انداخت و در این راه یعنی بیدار کردن عامله جمع کثیری از داخل و خارج می‌کوشیدند، مثل امین‌الدوله و **حاج شیخ هادی نجم‌آبادی** (۱۲۵۰ ـ ۱۳۲۰) و **سیدجمال‌الدین اسدآبادی همدانی** (۱۲۵۴ ـ ۱۳۱۴). ملکم هم از آن جا که با امین‌السلطان دشمنی داشت و طالب مقام او و تا حدی دستش از کارها کوتاه شده بود در لندن به تأسیس روزنامهٔ قانون قیام نمود و به نام قانون‌خواهی و تغییر وضع حکومت ایران به ذکر مظالم حکومت استبدادی پرداخت و نوشته‌های او از آن جایی که پر عامیانه بود و از خارجه نیز می‌رسید در مردم بی‌تأثیر نماند.

در روز ۱۷ ذی‌القعده ۱۳۱۳ که ۴۹ سال از سلطنت ناصرالدین شاه گذشته بود روزی که این شاه به زیارت به مزار حضرت عبدالعظیم رفته بود او را **میرزا رضا کرمانی** از دست‌پروردگان حاج شیخ هادی نجم‌آبادی و سیدجمال‌الدین اسدآبادی و از ستم‌کشیدگان دست کامران‌میرزا به ضرب تپانچه مجروح کرد و ناصرالدین شاه که در تهیهٔ جشن پنجاه سالهٔ سلطنت خود بود به همان ضربت جان سپرد.

## سلطنت مظفرالدین شاه (۱۳۱۳ ـ ۱۳۲۴)

مظفرالدین شاه که به سال ۱۲۶۹ تولد یافته، چهارم پسر ناصرالدین شاه است. دو برادر بزرگتر او معین‌الدین میرزا و امیرقاسم‌خان که یکی بعد از دیگری به ولیعهدی

رسیده بودند هر دو در خردسالی فوت کردند و پسر سوم ناصرالدین شاه یعنی **مسعودمیرزا ظل‌السلطان** که سه سال از مظفرالدین شاه بزرگتر بود چون مادرش از خاندانی سلطنتی نبود به ولیعهدی نرسید و مظفرالدین شاه در ۱۲۷۴ یعنی در پنج سالگی به این سمت برقرار گردید. بنابراین تا سال قتل پدرش قریب چهل سال در ولیعهدی سر می‌کرد و در این مدت با وجود سه سفر که ناصرالدین شاه به فرنگستان رفت و در غالب نقاط کشور به سیاحت پرداخت، پسرش کمتر از آذربایجان خارج شد و چون مردی ضعیف‌النفس و جبان و از اواسط عمر به بعد علیل‌المزاج نیز بود در بی‌خبری از اوضاع عالم و مصالح ملکی سر می‌کرد و ناصرالدین شاه هم چنان که باید در امر تربیت او و گماشتن اشخاص بصیر باکفایت در خدمت ولیعهد سعی نکرد به همین علت مظفرالدین شاه که با ندما و هم‌نشینان چاپلوس بی‌اطلاع پیوسته سر و کار داشت بسیار ساده‌دل و عیاش و بی‌بصیرت بار آمد و از آن جا که آذربایجان در آن ایام کاملاً تحت نفوذ سیاسی روس‌ها بود بیشتر اطرافیان ولیعهد هم متمایل به سیاست روسیه بودند.

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه و آمدن ولیعهد به تهران، امین‌السلطان که قدرتی فوق‌العاده داشت، همچنان به صدارت برقرار ماند و با این که آزادیخواهان و کسانی که سعی‌ها در برانداختن اساس حکومت استبدادی و زوال دولت او کرده بودند امید بهبود اوضاع را داشتند، شاه تازه اعتنایی به خواهش این طبقه نکرد و ایشان از باقی ماندن امین‌السلطان بر سر کار مأیوس شدند اما وزارت امین‌السلطان بیش از هفت ماه طول نکشید و مظفرالدین شاه در اواخر ۱۳۱۴ او را معزول نمود و امین‌الدوله را از آذربایجان به تهران خواست و ریاست وزراء را در یازده ذی‌القعده آن سال به او واگذاشت و در رجب ۱۳۱۵ او را به صدارت منصوب نمود و تا حدی اصلاح‌طلبانی را که به امانت و دانش و وطن‌دوستی امین‌الدوله اطمینان داشتند امیدوار ساخت.

امین‌الدوله در ایام صدارت دست به کار اصلاحات زد و اجرای طرح‌هایی را که امیرکبیر و حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار در این زمینه تهیه نموده بودند مورد توجه قرار داد. جراید را آزاد و زیاد کرد و به تأسیس مدارس پرداخت و برای پیشرفت معارف انجمنی تأسیس نمود و چون اوضاع مالی کشور سخت پریشان بود و خزانه حتی برای

پرداخت مخارج اندرون شاه پولی نداشت و هرچه بود به جیب مفتخواران و اطرافیان و نوکران متعدد مظفرالدین شاه می‌رفت، امین‌الدوله درصدد اداره منظم مالیه و گمرک و خزانه برآمد و برای این کار علاوه بر جلوگیری از تقلبات و دزدی‌های مستوفیان مأمورین مالی به آوردن مستشارانی از خارجه اقدام کرد، از آن جمله سه تن بلژیکی را که مشهورتر ایشان نوز بود برای نظم گمرک و ضرابخانه و پستخانه به ایران آورد. اگرچه نوز چنان که بعد خواهیم دید در ایران از حدود اختیارات خود خارج شد و در راه استفادهٔ شخصی و خدمت به اجانب افتاد لیکن اساس گمرک و پستخانهٔ امروزی ایران را باید از او و مستشاران دیگر بلژیکی که به توسط امین‌الدوله به ایران آمده بودند دانست.

اقدامات امین‌الدوله برای تعیین میزان دخل و خرج مملکتی و تنظیم بودجه و جلوگیری از رشوه و مفتخواری و تأسیس عدلیه مخصوصاً محدود ساختن مواجب و مستمریات اطرافیان شاه موجب تحریک دشمنی ایشان شد و اعوان امین‌السلطان هم که برای برگشت او دست و پا می‌کردند، آتش را دامن می‌زدند تا آن که شاه در ۱۳۱۶ امین‌الدوله را از کارها برکنار نمود و امین‌السلطان را از قم به تهران احضار و به صدارت برقرار کرد.

صدارت دوم امین‌السلطان در عهد مظفرالدین شاه از ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۱ طول کشید و در این دوره که او به لقب اتابک اعظم نیز ملقب شد، حال بدبختی و نکبت ایران چندین برابر از سابق بیشتر گردید چه امین‌السلطان به جای آن که برای بی‌پولی و پریشانی احوال کشور از طریق اصلاحات داخلی و بریدن دست دزدان و رشوه‌خواران چاره‌ای بیندیشد، دست به کار استقراض از خارجه زد. چنان که در ۱۳۱۸ و ۱۳۲۰ دو فقره قرض منحوس از دولت روسیه کرد و عواید گمرک ایران را برای استهلاک این فرصت‌ها در حقیقت در اختیار روس‌ها گذاشت و مستشاران بلژیکی حکم مأمورین روسیه را در ادارهٔ گمرک و تجارت پیدا کردند و نوز تا آن جا قدرت پیدا نمود که در ۱۳۲۱ وزیر گمرک ایران شناخته شد.

اما پولی که از وجه این قرض‌ها عاید گردید همه صرف پرداخت مواجب مفتخواران و دو سفر بی‌نتیجهٔ شاه به فرنگستان (در ۱۳۱۸ و ۱۳۲۰) گردید و دیناری از آن به خیر و صلاح مملکت خرج نشد.

غیر از این دو قرض که از روسیه بود در ۱۳۱۸ قرض دیگری نیز از انگلیس شد و در مقابل آن عایدات شیلات بحر خزر و پستخانه و تلگرافخانه و گمرکات فارس و خلیج به گرو این دولت رفت و به این ترتیب بهترین راه درآمد کشور که باید از آن زندگانی کند در دست خارجیان قرار گرفت و تسلط اجانب بیش از پیش توسعه پیدا کرد.

خرابی وضع مالیه و سفرهای بیهوده و بوالهوسانهٔ شاه و حرکات خودخواهانه و بلارویهٔ امین‌السلطان بالاخره باعث اعتراضات شدید مردم شد و چون همه این اوضاع را از اتابک می‌دانستند در عزل او به روحانیون تهران فشار آوردند. ایشان هم در جمادی‌الاخری ۱۳۲۱ عزل او را جداً از شاه خواستند. مظفرالدین شاه امین‌السلطان را منفصل و سلطان مجیدمیرزا عین‌الدوله را به جای او صدراعظم نمود.

## فصل نوزدهم

# مشروطیت ایران

عین‌الدوله در رسیدن به صدارت ابتدا با آزادیخواهان و علما و کسانی که در عزل امین‌السلطان کوشیده بودند از در دوستی و ملاطفت درآمد اما کمی بعد چون مردی خودخواه و جاهل و از مصالح کشوری بی‌خبر بود، طریق استبداد پیش گرفت و چون مظفرالدین شاه هم حکومت غالب ولایات ایران را به استثنای اصفهان که در دست برادر بزرگترش ظل‌السلطان بود به پسرانش سپرده و ایشان نیز از هیچ گونه تعدی به مردم خودداری نداشتند، روز به روز نفرت عامه از عین‌الدوله و کسان و نزدیکان شاه و طرز معاملات ایشان افزایش یافت و در این میان طرفداران امین‌السلطان هم مردم و علما را به مخالفت با عین‌الدوله تحریک می‌کردند به‌خصوص که عین‌الدوله زمام امور شرعی و عرفی را تا حدی در اختیار **حاجی شیخ فضل‌الله نوری** از علمای بسیار متنفذ تهران گذاشته بود و جمعی دیگر از علما از این بابت راضی نبودند.

عده‌ای اصلاح‌خواهان و ناراضیان از اوضاع در اواخر سال ۱۳۲۲ انجمنی مخفی برای مشروطه کردن ایران تشکیل دادند و از علمای تهران **آقا سیدمحمد طباطبایی** که همواره در بیداری مردم سعی داشت با خیالات ایشان کمال همراهی را ظاهر نمود و چون در اوایل سال ۱۳۲۳ نسخه‌هایی از عکسی از مسیو نوز رئیس بلژیکی گمرک به دست وعاظ و علما افتاد که در آن نوز عمامه بر سر گذاشته و عبا بر دوش گرفته بود، این موضوع را به عنوان توهین بر اسلام بهانه کردند و بر سر منبرها به حکومت وقت حمله بردند و در این کار **آقا سید عبدالله بهبهانی** که از عین‌الدوله رنجیده بود، پیشقدم معترضین

شد. اما عین‌الدوله اعتنایی به این هیاهو نکرد بلکه روز به روز بر اقتدار نوز افزود و برای آن که دست قیام‌کنندگان به شاه نرسد مظفرالدین شاه را به اسم معالجه روانهٔ فرنگستان نمود به این ترتیب تا برگشتن شاه از فرنگ مخالفین بالنسبه آرام نشستند.

اما عین‌الدوله که از اقدامات علما و مخالفت تجار بر سر گرانی قند با مسیو نوز بـه غضب آمده بود حتی پس از مراجعت شاه از فرنگ در رجب ۱۳۲۳ بنای بدرفتاری با این دو طایفه را گذاشت و مصمم شد که قدرت خود را به ایشان بنماید لیکن در همان اوان از ولایات خبرهایی دایر به بدرفتاری بعضی از حکام نسبت به روحانیون رسید و چـون علاءالدوله حاکم تهران هم چند تن از تجار را بـه چـوب بست، مـخالفین عـین‌الدوله و علمای تهران که در رمضان ۱۳۲۳ با یکدیگر بر ضد او اتحاد کرده بودند در شانزدهم شوال همین سال به حضرت عبدالعظیم رفتند و خصومت بین ایشان و عین‌الدوله علنی گردید و انقلاب شروع شد.

**اعطای فرمان مشروطیت در ۱۴ جمادی‌الاخری ۱۳۲۴**

بعد از مدتی گفتگو بین مهاجرین و دربار، بالاخره علما در ۱۶ ذی‌القعده ۱۳۲۳ با احترام تمام به تهران برگشتند و به فرمان شاه قرار شد که مستدعیات ایشان را با تأسیس عدالتخانه، عین‌الدوله برآورده کند. این پیشامد که در حقیقت شکست عین‌الدوله بود، مردم را بر ضد او جری‌تر کرد و درخواست عدالتخانه و مشروطیت علنی شد و اولین فتح این جماعت عزل علاءالدوله بود از حکومت پایتخت.

عین‌الدوله بعد از برگرداندن علما باز رفتار خود را تغییر نداد بلکه به توقیف بعضی از روزنامه‌ها و تبعید جـمعی از آزادی‌خـواهـان پـرداخت. از آن جـمله، سـیدجمال‌الدیـن اصفهانی را که مشهورترین وعاظ مشروطه‌خواهان بود به قم روانه نمود و بعضی دیگر را هم به کلات فرستاد و با کمال استبداد اجرای امر شاه را در تأسیس عدالتخانه به تأخیر انداخت و رفت و آمد را در شب‌ها بر مردم پایتخت سخت گرفت و چون مظفرالدین شاه در این ایام در بستر بیماری و از اوضاع به‌کلی بی‌خبر بود، صدراعظم هرچه می‌خواست می‌کرد.

بر اثر فشار عین‌الدوله و استبداد او، مردم بار دیگر به هیجان آمـدند و ایـن بـار در

مسجد جامع تهران اجتماع کردند و علناً عزل عین‌الدوله و اجرای فرمان تأسیس عدالتخانه را از شاه خواستند. عین‌الدوله برای پراکنده کردن مجتمعین مأمورین نظامی به اطراف مسجد فرستاد و در کشمکش بین دو طرف دو تن از آزادیخواهان کشته شدند. علما به قم رفتند و تجار و جمعی از مردم پایتخت به سفارت انگلیس تحصن جستند. عاقبت شاه عین‌الدوله را معزول کرد و میرزا نصرالله‌خان نائینی مشیرالدوله را که وزیر امور خارجه بود به جای او صدارت داد و در چهاردهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ فرمان مشروطیت صادر گردید و در ۱۸ شعبان همان سال اولین مجلس شورای ملی ایران تشکیل و قانون اساسی تدوین شد و شاه آن را در ۱۴ ذی‌القعده امضا کرد و پنج روز پس از آن فوت کرد.

## سلطنت محمدعلی شاه (۱۳۲۴ ـ ۱۳۲۷)

محمدعلی میرزا که در ۱۲۸۹ در تبریز متولد شده و مادرش دختر میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود در سال ۱۳۱۳ به ولیعهدی منصوب و به آذربایجان مأمور گردید. پس از فوت مظفرالدین شاه او که در معرض موت پدر به تهران احضار شده بود به نام محمدعلی شاه به تخت جلوس نمود و قانون اساسی مشروطیت را که پدرش امضا کرده بود، صحه گذاشت و قول داد که از همه جهت با اساس مشروطه همراه باشد لیکن چون طبعاً مستبد و خودخواه و ستم‌پیشه و در تحت نفوذ چند تن از دشمنان مشروطیت مثل امیربهادر جنگ وزیر دربار و لیاخف روسی فرمانده قزاقخانه قرار گرفت کمی پس از جلوس به تخت، به دشمنی با مشروطه و پیشوایان آن از هیچ گونه اقدامی خودداری نکرد.

اگرچه نمایندگان دورهٔ اوّل مجلس که با حرارتی تمام جهت اصلاح اوضاع ایران می‌کوشیدند با راندن مسیو نوز رئیس کل گمرک و وزیر خزانه از خدمت در مقابل سیاست روسیه که از او جداً حمایت می‌کرد، غالب آمدند لیکن روس‌ها شاه تازه را در دشمنی با مجلس و مشروطه روز به روز بیشتر تقویت نمودند تا آن جا که محمدعلی شاه مشیرالدوله را از صدارت انداخت و امین‌السلطان را از فرنگ خواسته در ربیع‌الاول ۱۳۲۵ به این مقام منصوب نمود.

امین‌السلطان در قدم اول درصدد برآمد که به دستیاری نمایندگان معتدل مجلس از روسیه قرض جدیدی بگیرد اما وکلای تندرو مخصوصاً نمایندگان آذربایجان نه تنها مانع انجام طرح او شدند، بلکه به مخالفت و دشمنی جدی با او قیام نمودند و طولی نکشید که امین‌السلطان در تاریخ رجب ۱۳۲۵ موقعی که از مجلس بیرون می‌آمد به دست یکی از از فدائیان مشروطه‌خواه به قتل رسید و شاه چندی پس از واقعه وزیر مالیهٔ سابق **ابوالقاسم خان ناصرالملک همدانی** از تحصیل‌کردگان دانشگاه اکسفورد را که در ایام صدارت امین‌الدوله نیز مصدر خدماتی شده بود به ریاست وزراء انتخاب کرد.

ناصرالملک با وجود تحصیلات عالیه و تجارب بسیار و اعتدال روش، به اصلاح مالیهٔ مملکت توفیق نیافت و در این ایام با این که محمدعلی شاه بر اثر فشار وکلا متمم قانون اساسی را امضا نمود و در شوال ۱۳۲۵ شخصاً به مجلس آمد و در حفظ مشروطیت به قرآن قسم یاد نمود، لیکن باز دست از معاملات سوء خود نسبت به مشروطه‌خواهان و تشویق مخالفین ایشان برنداشت و کار عناد او در این راه به آن جا کشید که ناصرالملک و وزرای دیگر را محبوس نمود و درصدد برافکندن بنیاد مشروطیت برآمد لیکن از شدت ضعف نفس و ترس از قیام آزادیخواهان موقتاً از این خیال منصرف گردید.

آزادیخواهان که از خیالات سوء شاه کاملاً مسبوق شده بودند، برای حفظ مشروطه و جان خود به تهیهٔ سربازان داوطلب ملی در مرکز و ولایات مشغول شدند و نزاع بین مشروطه و استبداد علنی گردید و کار این نزاع به آن جا کشید که نمایندگان مجلس از شاه خواستند که شش تن از اطرافیان خود را که محرکین عمدهٔ او در برانداختن بنیان مشروطیت بودند از دور خود دور کند. شاه با این که به این امر قول داد درصدد دستگیری و تبعید هشت نفر از ناطقین و متنفذین وکلا برآمد و برای آن که از اقامت در پایتخت مطمئن نبود در ۹ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ به باغ شاه، بیرون دروازهٔ غربی تهران رفت و پایتخت به علت اجتماع جمعی از هواخواهان استبداد در میدان توپخانه و تعدیات هنگامه جویان و اشرار در هرج و مرج کلی افتاد.

عاقبت شاه در سه‌شنبه ۲۳ جمادی‌الاولی مجلس را به دست لیاخف روسی و عده‌ای از قزاقان و سربازان سیلاخوری به توپ بست و مدافعین مجلس با این که قریب هفت ساعت مقاومت به خرج دادند، مغلوب شدند و وکلای ملت بعضی کشته و عده‌ای

دستگیر و اکثر فراری و متواری گردیدند.

محمدعلی شاه ابتدا سیدمحمد طباطبائی و سیدعبدالله بهبهانی را تبعید کرد و عده‌ای از روزنامه‌نویسان و ناطقین مشروطه را به قتل آورد و جمعی را نیز به زندان انداخت و به این ترتیب مشروطهٔ اول ایران را که از ۱۴ جمادی‌الاخری ۱۳۲۴ تا ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ طول کشیده بود از میان رفت و دورهٔ استبداد صغیر شروع شد.

در ایام استبداد صغیر که اندکی بیش از یک سال طول کشیده نزاع بین طرفداران مشروطه و استبداد هم‌چنان باقی بوده است.

اگرچه شاه با توپ بستن مجلس دارالشورا و برافکندن انجمن‌های ملی در پایتخت بر مخالفین خود غالب آمد لیکن اکثر ولایات زیر بار استبداد او نرفتند بلکه حرکتی که از او در نقض قول و شکست قسم و دشمنی با اساسی که مردم با زحمت آن را تحصیل کرده بودند سر زد، آزادیخواهان ولایات را به قیام علنی و جنگ با قوای دولتی و نمایندگان شاه واداشت. مخصوصاً آزادیخواهان تبریز شهر را به تصرف خود آوردند و چون عین‌الدوله که پیش مشروطه‌طلبان بزرگترین دشمن این اساس به شمار می‌رفت مأمور تسخیر تبریز شد، جوش و خروش ملیون برای مقاومت افزایش یافت و قوای دولتی با این که چند ماه تبریز را در محاصره داشتند به گرفتن آن جا نایل نیامدند.

مقاومت مردانهٔ مردم تبریز که به ریاست **ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی** صورت می‌گرفت، کم‌کم در نواحی دیگر نیز مؤثر شد و آزادیخواهان را به قیام واداشت. از آن جمله **محمدولی‌خان تنکابنی** که ابتدا از طرف محمدعلی شاه مأمور سرکوبی ملیون تبریز شده بود به تنکابن آمد و به طرفداری از مشروطه برخاست و جماعتی از مهاجرین ایرانی قفقاز و ارامنه نیز به ریاست **یپرم‌خان** و غیره در رشت با محمدولی‌خان که بعدها **سپهدار اعظم** لقب یافت دست یکی کردند. در اصفهان نیز رؤسای بختیاری خود را هواخواه مشروطیت قلمداد نمودند و **علیقلی‌خان سردار اسعد** از رؤسای روشن‌فکر این طایفه که در فرنگستان بود به اصفهان آمد و به دستیاری **نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه** اصفهان را از دست قوای دولتی گرفت و ملیون از چند طرف به عزم فتح تهران و برانداختن شاه عازم پایتخت شدند و در جنگ مختصری که در قریهٔ بادامک نزدیک کرج اتفاق افتاد، قوای قزاق و سیلاخوری حامیان شاه را شکست دادند و در صبح ۲۷

جمادی‌الاخری ۱۳۲۷ وارد تهران شدند و محمدعلی شاه ابتدا به باغ سلطنت‌آباد سپس به سفارت روس پناه جست و از سلطنت مستعفی گردید.

## سلطنت احمدشاه (۱۳۲۷ ـ ۱۳۴۳)

پس از پناه بردن محمدعلی شاه به سفارت روس و استعفای از سلطنت رؤسای آزادیخواه که سپهدار تنکابنی را به وزارت جنگ و سردار اسعد بختیاری را به وزارت داخله اختیار کرده بودند، در روز ۲۸ ماه جمادی‌الاخر ۱۳۲۷ پسر دوازده ساله شاه **احمدمیرزا** را به جانشینی پدرش برگزیدند و قرار شد تا موقع رشد شاه جدید کسی به نیابت سلطنت نامزد شود. این سمت را موقتاً تا افتتاح مجلس دوم به یکی از رؤسای سالخوردهٔ خاندان قاجار یعنی **عضدالملک** سپردند. پس از خلع محمدعلی شاه از سلطنت اختیار کامل کارها به دست هیأت مدیره‌ای افتاد که زمام امور را تا تشکیل مجلس تازه در کف خود گرفتند و به ترتیب مقدمات انتخابات و تبعید محمدعلی میرزا و اعوان او از خاک ایران و دستگیری و مجازات دشمنان مشروطه مشغول شدند.

دربارهٔ اخراج شاه مخلوع پس از مذاکرات مفصلی بین آزادیخواهان فاتح و نمایندگان دو سفارت روس و انگلیس که حمایت محمدعلی میرزا و حفظ منافع شخصی او را بر عهده گرفته بودند، عاقبت ۱۶ رجب ۱۳۲۷ قراری شامل ۶ ماده به امضا رسید و به موجب آن قرار شد که محمدعلی میرزا عموم جواهرات سلطنتی را که همراه خود دارد با اسناد مربوط به آن‌ها به دولت واگذارد و در ظرف ۱۵ روز از ایران خارج شود تا دولت ایران هم سالی هفتاد و پنج هزار تومان به عنوان حقوق به او برساند. شاه مخلوع کمی پس از امضا این قرارداد از ایران به روسیه رفت و دولت حاضر شد که مستمری او را به یکصد هزار تومان برساند ولی چون چندی بعد به خیال تصرف مجدد سلطنت به ایران آمد و در استرآباد و میان ترکمانان به اقداماتی بر ضد مشروطه دست زد و مغلوب و فراری شد دولت مستمری سالیانه او را برید. در حکومت تازه‌ای که آزادیخواهان موقتاً تشکیل دادند مقام وزارت خارج را برای ابوالقاسم‌خان ناصرالملک همدانی که در فرنگستان بود نگاه داشتند ولی ناصرالملک که محمدعلی شاه نیز اندکی قبل از فتح ملیون او را به ریاست وزراء خواسته بود در مراجعت به ایران تعلّل می‌کرد.

بعد از انتخابات و افتتاح مجلس دوم در دوم ذی‌القعده ۱۳۲۷ چون ناصرالملک که ملیون می‌خواستند ریاست وزراء و وزارت خارجه را به او بسپارند به ایران نیامد مجلس سپهدار تنکابنی را به ریاست وزراء برگزید و هیأت مدیره از میان رفت و مجلس نیابت سلطنت عضدالملک قاجار را تثبیت نمود. اختیار شهربانی پایتخت نیز از ابتدای ورود مجاهدین به دست یپرم‌خان ارمنی سپرده شده بود.

قبل از افتتاح مجلس دوم فاتحین تهران بر جمعی از رؤسای استبداد دست یافتند و ایشان را پس از محاکمه به دار آویختند. مشهورترین این جماعت شیخ فضل‌الله نوری بود که در دورهٔ صدارت عین‌الدوله و مجلس اول و استبداد صغیر موجب آزار خاطر مشروطه‌خواهان را فراهم آورده و از استبداد جداً طرفداری کرده بود. تاریخ قتل او ۱۳ رجب ۱۳۲۷ است.*

در دورهٔ دوم مجلس مابین وکلا بر سر اصلاحات اساسی و مسائل سیاسی اختلافات شدید بروز کرد و نمایندگان به احزابی چند منقسم گردیدند و از آن میان حزب تندرو دموکرات و حزب اعتدالی به رقابت و خصومت با یکدیگر برخاستند و میان سپهدار و سردار اسعد نیز صفای سابق به نقار مبدل شد و سردار اسعد به یاری دموکرات‌ها به ریاست وزراء رسید.

در سال ۱۳۲۸ عضدالملک نایب‌السلطنه وفات یافت و وکلا در انتخاب جانشین او مدتی در کشمکش بودند. جماعتی می‌خواستند که ناصرالملک را به این مقام برسانند و جمعی دیگر از هواخواه مرحوم میرزا **حسن‌خان مستوفی‌الممالک** (۱۲۹۱ ـ ۱۳۵۱) پسر میرزا یوسف مستوفی‌الممالک آشتیانی بودند. عاقبت طرفداران ناصرالملک توفیق یافتند و ناصرالملک به نیابت سلطنت و مستوفی‌الممالک به ریاست وزراء اختیار شدند.

چون روش دموکراتها و آزادیخواهان نسبت به سیاست روسیه در ایران تند بود روس‌ها نیز برای کارشکنی و برانداختن مشروطیت پیوسته تولید زحمت می‌کردند. چنان که در ۱۳۲۹ محمدعلی میرزا را به استرآباد آوردند و او و برادرش سالارالدوله که

---

*. مرحوم شیخ فضل‌الله نوری طرفدار استبداد نبود بلکه او خواهان مشروطهٔ مشروعه بود که در آن مجتهدین مسلم ناظر بر تطبیق قوانین صادره از مجلس با اصول اسلامی باشند. انحراف مشروطه و فرمایشی شدن مجلس به‌خصوص در دورهٔ پهلوی صحت نظر مرحوم شیخ فضل‌الله را تأیید می‌کند.

در طرف غرب به جمع سپاهی و تولید زحمت برای دولت مشغول شد، مدتی به ادعای برگرداندن سلطنت تاخت و تاز می‌کردند لیکن دولت بالاخره موفق شد که این دو برادر را از ایران براند و مشروطیت را از تعرض ایشان حفظ کند.

در همین سال ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی ایران که از جهت بی‌نظمی مالیه و کمی درآمد در زحمت کلی بود به استخدام هیأتی از خبرگان و مستشاران امریکایی تصمیم گرفت و آن هیأت که ریاستشان با **مُرگان شوستر**[1] بود به تهران آمدند. شوستر که مردی با شور و جدی و درستکار بود در مدتی قلیل مالیهٔ ایران را به دستیاری همکاران امریکایی خود سر و صورتی بخشید و محبوب عموم اصلاح‌خواهان ایرانی گردید.

در همان موقع که وکلا برای استخدام مأمورین مالی گفتگو می‌کردند به آوردن هیأتی دیگر از سوئد برای تشکیل قوای امنیه نیز رأی دادند و مستشاران سوئدی به ریاست **سرهنگ یالمارسن**[2] در شعبان ۱۳۲۹ به تهران آمدند و سال بعد هیأتی دیگر را از سوئد برای ادارهٔ شهربانی آوردند.

سوئدی‌ها به زودی به تشکیل امنیه شروع کردند و از این امنیه در وصول مالیات و حفظ راه‌ها کمک بسیار خوبی شد برای شوستر و همکاران او. عدهٔ قوای امنیه تا سال ۱۳۳۳ که به تحلیل رفت به ده هزار بالغ شده و این عده با قوای محدود قزاق تا آن تاریخ تنها سپاه منظم ایران به شمار می‌رفتند.

شوستر در پیشرفت کارهای خود به دموکرات‌ها که به خصومت با سیاست روسیه شهرت یافته بودند تکیه کرد و مثل ایشان با سفارت روس به دشمنی برخاست. از آن جمله درصدد برآمد که ادارهٔ گمرک را که تحت نظر مستشاران بلژیکی یعنی دست‌نشاندگان روس‌ها می‌گشت تحت نظر خود بیاورد و این قضیه روس‌ها را به غضب آورد و چون مجلس شورا حکم توقیف اموال و املاک ملک منصور میرزا شعاع‌السلطنه برادر محمدعلی میرزا را که بر ضد مشروطیت قیام نموده بود صادر کرد و شوستر عده‌ای از قوای امنیه را به ضبط آن‌ها فرستاد، روس‌ها به این بهانه که شعاع‌السلطنه به بانک روس بدهکار است، قبل از رسیدن مأمورین شوستر باغ و خانهٔ شعاع‌السلطنه را تحت نظر و تصرف خود گرفتند. شوستر امر به محاصرهٔ خانهٔ شعاع‌السلطنه داد. روس‌ها

---

1. Morgan Shurster

2. Hyalmarson

هم در هفتم ذی‌الحجه ۱۳۲۹ اتمام حجت سختی به دولت ایران دادند و تقاضای عزل شوستر و مستشاران امریکایی را کردند. چون دولت ایران چاره‌ای ندید و ناصرالملک هم با روش احتیاطی که در کارها داشت، دانست که تندروی نمایندگان دموکرات ممکن است تولید زحمت بزرگتری کند اتمام حجت روسیه را پذیرفت. شوستر و مستشاران امریکایی ایران را ترک گفتند و مجلس دوم در سوم ۱۳۳۰ منحل گردید و رئیس بلژیکی گمرک که دست‌نشاندهٔ روس‌ها بود به جای شوستر خزانه‌دار و صاحب اختیار مالیهٔ ایران شد.

روس‌ها بر اثر توفیقی که در راندن شوستر و بستن مجلس و تبعید رؤسای دموکرات پیدا کرده بودند، دست به بسیاری از حرکات ناشایست زدند. از آن جمله گنبد مشهد مقدس را به توپ بستند و در رشت و تبریز عده‌ای از آزادیخواهان را کشتند و بر اثر این پیشامدها روز به روز اوضاع ایران پریشان‌تر گردید و دورهٔ نیابت ناصرالملک که در ۲۸ شعبان ۱۳۳۲ روز تاجگذاری احمدشاه خاتمه یافت به چنین وضع ناگواری خاتمه پذیرفت.

پس از تاجگذاری شاه، مجلس سوم اندکی پس از افتتاح مصادف با شروع جنگ‌های بین‌المللی گردید و چون در این جنگ‌ها از همسایگان ایران، انگلیس و روس در یک طرف و عثمانی به یاری آلمان و اتریش در طرفی دیگر بود، در حدود شمال غربی و جنوب غربی کشور مابین قوای دو طرف جنگ در گرفت و با این که رئیس‌الوزرای ایران مستوفی‌الممالک در ۱۳۳۳ رسماً ایران را دولتی بی‌طرف اعلان نمود به علت ضعف لشکری پای تجاوز جنگجویان به ایران نیز کشیده شد و صفحات شمال غرب و مغرب و جنوب غربی میدان جنگ ایشان شد. از طرفی دیگر عمّال متحدین اروپای مرکزی از صدماتی که در طی قرون گذشته مردم ایران از سیاست متجاوزانهٔ روسیه و انگلیس دیده بودند، استفاده کرده عامه را به اتحاد اسلام و یاری عثمانی دعوت نمودند و در این راه حتی بعضی از نمایندگان تندرو مجلس را هم با خود همدست ساختند. خوشبختانه مستوفی‌الممالک در حفظ بی‌طرفی ایران جدّ فوق‌العاده به خرج داد و نگذاشت که دولت رسماً به طرفداری از یک جانب داخل جنگ شود و بر اثر همین حسن سیاست بود که پس از خاتمهٔ جنگ‌های بین‌المللی، کشور ما همچنان دست‌نخورده ماند و فاتحین

استقلال و تمامیت ارضی آن را محترم شمردند.

طرفداران اتحاد اسلامی و وکلای تندرو که می‌خواستند ایران را به یاری آلمان و عثمانی به جنگ بکشانند چون از همراه کردن دولت مأیوس شدند از پایتخت به قم رفتند و با تشکیل کمیتهٔ دفاع ملی مردم ولایات را به جنگ و جهاد بر ضد روس و انگلیس خواندند و جمعی از سران لشکری امنیه هم با ایشان همدست شدند لیکن جز تولید اغتشاش در شهرهای مرکزی و جنوبی و غربی کاری از پیش نبردند و از مقابل سپاهیان روس که تا اصفهان و سرحد غرب جلو راندند به بغداد و استامبول و برلین گریختند.

### قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ و ۱۹۱۹

دولتین روسیه و انگلیس پس از مدتها کشمکش‌های سخت سیاسی در آسیا مخصوصاً در حدود تبت و افغانستان و ایران یعنی در نقاطی که بین مستعمرات ایشان واقع شده بود بالاخره چون خطر ترقیات سریع آلمان و تهدیدی که از جانب این دولت متوجه ایشان بود، در تاریخ بیستم رجب ۱۳۲۵ (۳۰ اوت ۱۹۰۸) قراردادی با یکدیگر بستند و به موجب آن کلیهٔ اختلافات سیاسی خود را در آسیا دوستانه حل کردند. از این قرارداد که به قرارداد ۱۹۰۷ معروف و در دورهٔ کشمکش‌های بین محمدعلی میرزا و مجلس اول بسته شد، قسمت مهمی نیز راجع به ایران بود به این معنی که دولتین روسیه و انگلیس، ایران را به سه منطقه تقسیم کردند و چنین قرار گذاشتند که دولت انگلیس منطقه‌ای را که در شمال خط واصل از قصر شیرین به اصفهان و یزد و گردنهٔ ذوالفقار است، منطقهٔ نفوذ روسیه بشناسد و در آن جا هیچ قسم امتیاز راه آهن یا بانک یا تلگراف و وسایل نقلیه و بیمه برای خود و رعایای خود یا دولت دیگر نگیرد و در تحصیل این امتیازات با روسیه مخالفت نورزد. دولت روسیه هم عین همین تعهد را به گردن گرفت راجع به منطقهٔ دیگر محدود به افغانستان و بلوچستان و بحر عمان و خطی که از گردنهٔ ذوالفقار از طریق بیرجند و یزد به بندرعباس منتهی می‌شد. قسمت خارج از این دو منطقه عنوان بی‌طرف پیدا کرد. به علاوه دولتین عموم امتیازاتی را که سابقاً از ایران گرفته بودند رسمی و برقرار شمردند و نظارت در عواید را هم در مناطق نفوذ خود تحت ادارهٔ

خویش آوردند.

اگرچه دولت ایران به عقد این قرارداد اعتراض کرد لیکن هیچ یک از دو دولت گوش به آن اعتراض ندادند. روس‌ها در شمال صاحب تسلط کامل شدند و انگلیس‌ها در جنوب و آب‌ها و جزایر و بنادر خلیج‌فارس و بحر عمان.

در سال ۱۳۳۳ (۱۹۱۵) یعنی پس از آن که روس‌ها تا اصفهان پیش رانده و انگلیس‌ها نیز در جنوب قوای امنیه و طرفداران وکلای مهاجر ایران و متحدین اروپای مرکزی را مغلوب ساخته بودند، دو دولت انگلیس و روسیه قراردارد ۱۹۰۷ را از میان بردند و به جای آن قرارداد دیگری که به قرارداد ۱۹۱۵ معروف شده بستند. یعنی این بار منطقهٔ بی‌طرف را به‌کلی حذف نمودند و ایران را به دو منطقهٔ نفوذ بین خود منقسم ساختند و قرار گذاشتند که روس‌ها در شمال تا حدود یازده هزار قوای قزاق تهیه کنند و انگلیس‌ها هم قوایی به همین اندازه در جنوب به نام پلیس جنوب ایران و هیأت مختلطی مالیه ایران را تحت ادارهٔ خود بگیرند.

در اوایل سال ۱۳۳۶ یعنی در اواخر ۱۹۱۷ اوضاع روسیه به‌کلی زیر و رو شد و دولت بالشویکی به جای دولت تزاری روی کار آمد. دولت جدید در تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ (اول ربیع‌الثانی ۱۳۳۶) رسماً قرارداد ۱۹۱۵ را ملغی اعلان نمود و چون پای یک طرف از میان رفت اساس آن سست شد و عملاً لغو گردید.

انگلیس‌ها چون دیدند که شمال ایران آزاد شده و ممکن است که آلمان‌ها از راه قفقازیه و بحر سیاه به شمال ایران دست بیندازند و راهی به طرف هندوستان باز کنند، از یک طرف از راه بلوچستان قوایی به خراسان آوردند و از طرفی دیگر از طرف مغرب خود را به همدان و قزوین و رشت رساندند، حتی تا باکو نیز پیش رفتند و به این ترتیب تقریباً تمام ایران مقارن ایامی که جنگ‌های بین‌المللی رو به آخر می‌رفت، تحت نفوذ انگلیس قرار گرفت و انگلیس‌ها برای آن که تمام ایران منطقهٔ نفوذ ایشان باشد در پذیرفتن نمایندگان ایران به انجمن صلح بین‌المللی اشکال‌تراشی کردند تا بالاخره در ماه شوال ۱۳۳۷ (اوت ۱۹۱۹) دولت ایران را به امضای قرارداد منحوس دیگر مجبور ساختند و این قرارداد که به قرارداد ۱۹۱۹ معروف شده اختیار کلیهٔ امور نظامی و مالی و گمرکی ایران را منحصراً به دست مستشاران انگلیسی می‌داد و آن را تحت حمایت دولت

بریتانیا می‌گذاشت. خوشبختانه مجمع اتفاق ملل که تازه تشکیل شده بود این قرارداد را که برخلاف اساس آن بسته شده بود به رسمیت نشناخت و در ایران نیز جمعی از آزادیخواهان بر ضد آن قیام نمودند و در امریکا و فرانسه هم در خصوص عقد آن به انگلیس اعتراض‌ها شد.

رئیس‌الوزرای ایران که خود آن را امضا کرده بود با حبس و تبعید مخالفین و فرستادن احمدشاه به اروپا و توقیف بعضی از جراید به اجرای مواد قزارداد مشغول شد لیکن به علل مذکور در فوق و ظهور حوادثی که در فصل بعد خواهیم گفت این قرارداد شوم نیز از میان رفت و دورهٔ تیره‌بختی ایران سپری گردید.*

---

*. انگلیس وقتی دید سلسلهٔ قاجار با آن کارنامهٔ ننگین دیگر نمی‌تواند در ایران حکومت کند، رضاخان پهلوی را جایگزین کرد تا او در لباسی نو نیّات استعماری بیگانگان را در ایران جامهٔ عمل بپوشاند. فصل بعد گزارشی از این ماجرای غمبار است.

# تاریخ عصر پهلوی

یا

## چکیده تاریخ ۵۷ ساله پهلویان

تألیف

خسرو معتضد

# ۱

## سلطنت احمدشاه و مقدمات کودتای ۱۲۹۹ هـ.ش

حسن وثوق (وثوق‌الدوله) سیاستمدار زیرک و مقتدری بود. در دوران دوم سیاست وزرایی خود دست به اقدامات مفیدی زد که مهم‌ترین آن ریشه‌کنی غده سرطانی غائله نایب حسین کاشانی و پسران و ایادی او و امثال آنان چون رضا جوزانی و رجبعلی زهزمی در کاشان و نابود کردن عده زیادی از اشرار و راهزنان در صفحات بین کاشان و اصفهان و کویر بود. وثوق‌الدوله همچنین با دستور دستگیری و اعدام و زندانی کردن سران کمیته مجازات وحشتی را که بر جامعه حکمفرما شده بود از میان برد.

با پایان جنگ اول جهانی وثوق‌الدوله تحت تأثیر مواعید سرپرسی کاکس وزیر مختار انگلستان در تهران و عده‌ای از رجال انگلوفیل ایران به این فکر باطل افتاد که در بست تسلیم خواست‌ها و نظرات سیاسی و ژئوپلتیک انگلیسی‌ها شود تا خطر یورش بلشویک‌ها که مقامات انگلیسی به شدت نگران پیشروی آن‌ها در آسیای مرکزی و قفقاز بودند و می‌ترسیدند تبلیغات گسترده آن‌ها مردم هند را نیز هدف قرار دهد تعدیل شود.

این بود که در تابستان ۱۲۹۸ / ۱۹۱۹ پس از هفته‌ها دیدارها و مذاکرات وثوق‌الدوله، شاهزاده فیروز فیروز (نصرت‌الدوله) وزیر امور خارجه، اکبرمیرزا صارم‌الدوله وزیر مالیه و سیدضیاءالدین طباطبایی مدیر روزنامه رعد و یکی از مشاوران مورد اعتماد رئیس‌الوزراء با مقامات انگلیسی، قراردادی محرمانه به نام قرارداد وثوق‌الدوله ـ کاکس بسته شد که به موجب آن اختیارات وسیعی به انگلیسی‌ها برای اداره امور کشور داده می‌شد و ایران تقریباً به صورت یک نیمه مستعمره و نیمه مستملکهٔ انگلستان درمی‌آمد.

ماده دوم قرارداد خدمات هر عده مستشار متخصص را در ادارات ایران به خرج دولت ایران با اختیارات ویژه‌ای که بر اساس توافق میان دولتین به آن‌ها داده می‌شد بیان می‌داشت.

ماده سوم قرارداد، تشکیل قوه یا نیروی متحدالشکل زیر نظر کمیسیونی از صاحب‌منصبان ایرانی و انگلیسی را تبیین می‌کرد.

ماده چهارم تأکید می‌کرد که دولت انگلستان یک وام کافی در اختیار دولت ایران خواهد گذاشت.

در ماده پنجم آورده شده بود دولت انگلستان نسبت به احداث خطوط آهن در ایران اقدام خواهد کرد. در ماده ششم مسائل مالی و اقتصادی و تجدیدنظر در تعرفه گمرکی مورد بحث قرار گرفته بود.

قرضه‌ای که دولت انگلیس به ایران پرداخت می‌کرد دو میلیون پوند بود که پس از ورود مشاور مالی انگلیسی به ایران و بر عهده گرفتن وظایفش به دولت ایران پرداخت می‌شد و قرار بود این مبلغ با بهره هفت درصد در طول بیست سال بازپرداخته شود.

برای ارضای خواست‌های ملی و عمرانی مردم ایران وعده‌هایی در خصوص احداث راه‌آهن سراسری و عمران و آبادانی کشور به دولت ایران داده شده بود امّا مهم‌ترین مسایل مورد توجه انگلیسی‌ها دست گذاشتن بر نیروهای نظامی مختلف ایران: قزاقخانه، ژاندارمری، نظمیه، بریگاد مرکزی، افواج ولایات، ادغام دو نیروی مستعمراتی پلیس جنوب و غرب و نیز تفنگداران چریک مزدور انگلیسی‌ها در خراسان در یک نیروی متحدالشکل و اطمینان از تسلط بر مخازن و چاه‌های نفت ایران بود.

هنگامی که دولت طی بیانیه‌ای در سیزدهم ذیقعده ۱۳۳۷ هـ ق قرارداد را نشر داد جمعی از علمای تهران مانند آقایان آیات عظام سید حسن مدرس، محمدحسین، علی نجم‌آبادی، محمد بهبهانی، محمدباقر نجم‌آبادی و امام جمعه یحیی خویی یک صدا آن را مخالف شرع مقدس اسلام و اساس استقلال کشور اسلامی خواندند.

انعقاد قرارداد، بانگ اعتراض عموم را بلند کرد. اضطراب شدیدی در مردم ایجاد شد. مردم، دولت را متهم کردند ایران را فروخته و این کشور به زودی سرنوشت هند و مصر و فلسطین را خواهد یافت.

در شمال جنگلی‌ها به شدت با قرارداد مخالفت کردند. در آذربایجان شیخ‌محمد خیابانی جنبشی را آغاز کرد و دولت را متهم به خیانت کرد.

سانسور شدیدی برقرار شد. نیروهای انگلیسی در قزوین پادگان نظامی تأسیس کردند. تمام جراید مخالف دولت توقیف شدند.

فقط یکی دو روزنامه مانند ایران که ارگان نیمه رسمی دولت بود و رعد که مدیر آن سید ضیاءالدین خود را به انگلیسی‌ها نزدیک کرده بود از قرارداد حمایت می‌کردند.

حاج میرزا عبدالله واعظ، سیدمحمد تدیّن، ملک‌الشعرای بهار و سیدضیاءالدین طباطبایی تنها کسانی بودند که به نفع قرارداد سخن می‌گفتند و می‌نوشتند. حبیب‌اله‌خان عین‌الملک هویدا نیز چند مقاله به طرفداری از قرارداد در جراید توقیف نشده و طرفدار دولت نوشت.

شایعاتی که بعداً تأیید می‌شد حکایت از آن می‌کرد دولت انگلستان هنگام امضای قرارداد از سوی رئیس الوزرا و دو وزیر او در مقابل اصرار شدید آن‌ها قرار گرفت که خواهان دریافت ۱۳۱ هزار لیره بودند ظاهراً به این عنوان که آن را به صورت حق‌السکوت بین اعضای کابینه، وکلای مجلس، مدیران جراید و افراد بانفوذ تقسیم خواهند کرد، از اینرو ناچار شد آن مبلغ را به این سه تن تأدیه کند.

شایعات دیگری که آن نیز تأیید می‌شود و بعدها متن آن در اسناد محرمانه انگلیس یافته شد دال بر این بود که دولت انگلیس تعهد کرد:

پس از امضای قرارداد از سوی سه وزیر، در صورتی که ضرورت ایجاد کرد همه گونه مساعدت لازم را به آن‌ها بکند و «اگر موجبی پیش آید آنها را در امپراتوری انگلیس پناه دهد»

در حالی که وثوق‌الدوله از ابعاد وسیع مخالفت عمومی با قرارداد نگران شده بود با اتکاء به قدرت نظمیه و ژاندارمری که هر دو اداره در اختیار او بود عده‌ای از مخالفان را زندانی، عده‌ای را تبعید و عده‌ای را با پرداخت وجوه یا ارجاع مقام ساکت کرد.

سید ضیاءالدین هشت مقاله پی‌درپی در روزنامه رعد نوشت و فواید قرارداد را برشمرد.

هم‌چنین جراید طرفدار وثوق‌الدوله نوشتند چون آمریکا حاضر به دادن قرض به ایران نشده این قرارداد بسته شده است. کالدول نماینده سیاسی آمریکا در تهران موضوع را تکذیب کرد و چون جراید حاضر نشدند تکذیب نامه او را چاپ کنند، او تلگرافی را که لانسینگ وزیر خارجه آمریکا به او مخابره کرده بود عیناً چاپ و دستور داد بر دیوار معابر تهران چسبانده شود. شارل‌بونن وزیر مختار فرانسه در تهران هانری هوپنوکاردار و ژرژدوکرو وابسته نظامی آن کشور در ایران هم در زمره مخالفان و منتقدان قرارداد بودند. امیل لوسوئز فرانسوی معلم مدرسه حقوق تهران نیز از جمله مخالفان قرارداد بود و در محافل بالای تهران که اغلب به زبان فرانسه آگاهی داشتند زیانهای این قرارداد را تذکر می‌دادند.

علت مخالفت آمریکایی‌ها و فرانسوی‌ها متفاوت بود. آمریکایی‌ها به خاطر رقابتی که در مسایل مختلف جهان به ویژه پس از انتشار چهارده ماده پریزیدنت ویلسون در سال‌های پایانی جنگ اول جهانی با انگلیسی‌ها داشتند و به ویژه پس از آگاهی از میزان باورنکردنی استحصال نفت از چاه‌های ایران و صدور آن به بازارهای جهانی که از ۱۳۱۲ / ۱۲۹۱ هـ ش آغاز شده بود، مایل نبودند انگلیسی‌ها ایران را هم به مستعمره‌ای تبدیل کنند و چاه‌های نفت آن را در انحصار خود درآورند.

فرانسوی‌ها نیز نه صرفاً به خاطر حقوق بشر و حمایت از جنبش‌های آزادی‌خواهانه مخالف رفتار انگلیسی‌ها در ایران بودند؛ بلکه رقابت گسترده آن‌ها با انگلیسی‌ها بر سر مستملکات سابق آلمان و عثمانی در آفریقا و آسیا، و این که می‌دیدند انگلیسی‌ها در همه جا دست روی اراضی حاصلخیز و منابع زیرزمینی می‌گذارند و نیز به دلیل

انحصارطلبی انگلیسی‌ها در ایران، با آنها محرمانه ضدیّت می‌کردند و روشنفکران ایران را تحریک می‌کردند به دفاع از استقلال و منافع کشور خویش برخیزند.

مستملکات سابق عثمانی در خاور نزدیک مانند سوریه، لبنان، فلسطین، عراق مابه‌النزاع دو کشور بود همچنین دست اندازی انگلیسی‌ها بر مستعمرات آفریقایی سابق آلمان چون توگو و کامرون نیز موجبات نارضایتی دولت فرانسه را فراهم آورده بود.

جنگ مخفی و رقابت فرانسوی‌ها با آمریکایی‌ها و مقالاتی که نشریات فرانسه در آن کشور درباره این قرارداد نشر می‌دادند به زیان انگلیسی‌ها و به نفع ایرانی‌ها تمام شد.

چند ماهی از امضای قرارداد نگذشته بود و کمپسیون مالی ـ اداری انگلیس ـ ایران از یک سو و کمیسیون نظامی انگلیس ـ ایران از سوی دیگر کار تحقیقات و مطالعات خود را آغاز کرده بود که همه فهمیدند قرارداد مفتضح و رسواشده است و ملت ایرانی زیر بار آن نخواهد رفت.

با توجه به این که وثوق‌الدوله و دو وزیر کابینه‌اش به دلیل منفعت‌طلبی شخصی به عنوان توزیع رشوه در میان مخالفان و ساکت کردن صداهای مخالف و افراد مؤثر و بانفوذ جامعه وجوهی از انگلیسی‌ها ستانده و آن را به جیب زده بودند تلاش همه جانبهٔ طرفداران دولت به نتیجه نمی‌رسید و مردم بیش از پیش بدگمان بودند.

در نوروز سال ۱۲۹۹ هـ.ش ماژور فضل‌الله خان آق اولی عضو کمیسیون مختلط افسران ایرانی و انگلیسی مأمور تنظیم تشکیلات قشون جدید که از صاحب‌منصبان ژاندارم بود دست به خودکشی زد. خودکشی او که به عنوان اعتراض یکی از افسران تحصیلکرده به قرارداد ۱۹۱۹ تلقی شد تأثیر منفی بسیار عمیقی در اذهان به جاگذاشت

و قرارداد را به صورتی درآورد که خود انگلیسی‌ها هم امید پیاده شدن آن را از دست دادند.

در اردیبهشت ۱۲۹۹ نیروهای بلشویک در سواحل جنوبی دریای خزر (مازندران) سوار بر ناوگان توپدار ارتش سرخ به فرماندهی دریادار راسکول نیکف ظاهر شدند و بندر انزلی را به توپ بستند و بلافاصله در آن جا پیاده شدند.

نیروهای میرزاکوچک‌خان که در ماه‌های پیش از آن بر اثر حملات نیروهای قزاق به فرماندهی صاحب‌منصبان روسی و نظامیان ایرانی متواری شده بودند با پیاده شدن بلشویک‌ها به تصور این که آن‌ها به کمک جنبش ملّی ـ مذّهبی شمال آمده‌اند جان تازه‌ای گرفتند و کوچک‌خان نمایندگانی برای دیدار و گفت و گو با صاحب‌منصبان نیروی سرخ اعزام داشت.

در آن زمان انگلیسی‌ها در غالب نقاط ایران از طریق جنرال کنسولگری (سرکنسولگری) کنسولگری، نایب کنسولگری و نماینده کنسولی وقایعی را که در کشور روی می‌داد زیر نظر داشتند. دولت انگلیس ۱۷ کنسولگری در شهرهای تهران، مشهد، شیراز، کرمان، رشت، دزداب (زاهدان) نصرت‌آباد (سیستان)، تبریز، اهواز، بندرعباس، بندرلنگه، اصفهان، کرمانشاه، بوشهر، همدان، محمره (خرمشهر) یزد و سلطان‌آباد دایر کرده بود این کنسولگری‌ها به اتکا، مقررات قانون کاپیتولاسیون نفوذ زیادی در هر شهر به هم رسانده بودند؛ گذشته از آن بر اساس قراردادی که در اواسط سلطنت ناصرالدین‌شاه بین دولت ایران و دولت انگلستان بسته شده بود کمپانی تلگرافی هند و اروپ تقریباً در سراسر ایران شعب تلگرافخانه گشوده و تلگرافچی‌های انگلیسی و

استرالیایی و کانادایی و نیوزیلندی و آفریقای جنوبی و آلمانی و ارمنی مستخدم کمپانی، و غیره از جزییات رویدادهای روزانه آگاهی به هم می‌رساندند.

دولت انگلستان به علت تجارت وسیعی که در ایران داشت، در بیشتر شهرهای ایران از طریق وکیل‌التجارهای کمپانی انگلیس و هند انگلیس نبض بازار و جوامع محلی را در دست گرفته بود.

همچنین بانک شاهنشاهی انگلیس در تعداد زیادی از شهرهای کشور شعبه گشوده و با در اختیار داشتن امتیاز نشر اسکناس نقش مهمی در فراز و نشیب اقتصادی کشور ایفا می‌کرد.

در جریان جنگ جهانی اول نیروهای نظامی انگلستان زیر عنوان سپاه اعزامی در خراسان و فارس و کرمان مستقر شده و ژنرال سرپرسی‌سایکس که دوران جوانی خود را با سمت کنسول در شهرهای جنوب شرقی ایران سپری کرده بود در سمت فرمانده نیروی پلیس جنوب یا تفنگداران جنوب ایران، یک ارتش مزدور از عناصر ایرانی تحت فرماندهی صاحب‌منصبان انگلیسی و درجه داران هندی تشکیل داده در فارس و کرمان و بندرعباس نیروی مهمی به وجود آورده بود، البته بخشی دیگر از نیروهای انگلیسی به فرماندهی ژنرال مالسون و ژنرال مامیرلی در شرق ایران مستقر شده بودند.

چندی بعد ژنرال دنسترویل با نیروی کمی از بغداد راهی همدان و قزوین و رشت و انزلی شد و به منظور عزیمت به قفقاز و رویارویی با نیروهای بلشویک در بندر انزلی استقرار یافت.

انگلیسی‌ها در اواخر جنگ جهانی ژنرال بیچراخوف فرمانده اسبق قزاقخانه ایران را

باستونهایی از نیروهای روسیه تزاری بسیج کرده و آن‌ها را به رویارویی با بلشویک‌ها وادار کردند و کلیهٔ هزینه‌های آن‌ها را به عهده گرفتند.

احمدشاه بنا به تشویق وثوق‌الدوله و وزیر مختار وقت انگلیس در ایران در تابستان ۱۲۹۸ / ۱۹۱۹ راهی لندن شد. مسیر او از طریق قفقاز ـ استانبول، مدیترانه، فرانسه و انگلستان بود. احمدشاه در استانبول پدر دلشکسته و متواری خود محمدعلی‌میرزا پادشاه مخلوع را که در بیوک‌آطه نزدیک استانبول در ویلایی می‌زیست ملاقات کرد. محمدعلی میرزا که به علت وقوع انقلاب کمونیستی، بندر اودسا و ویلای اشرافی و زیبا و زندگی پر از آسایش خود را در آن بندر به ناچار رها کرده و با مشقتهای فراوان سوار بر یک کشتی فرانسوی از دریای سیاه گذشته و به استانبول آمده بود، در دیدار با پسر خود که میرزامحمودخان احتشام‌السلطنه دولو سفیر ایران در عثمانی مقدمات آن را فراهم کرده بود به پسرش توصیه کرد هوای قزاق‌ها را که تنها حامیان او و سلطنتش هستند داشته باشد و به آن‌ها اطمینان کند. ملک‌الشعرای بهار می‌نویسد محمدعلی‌میرزا در دیدار در استانبول، حتی پسرش را به انجام کودتا با کمک قزاق‌ها تشویق کرد.

محمدعلی‌میرزا فرزندش را از تسلیم شدن به سیاستمداران و روزنامه‌نگاران و هوچیان و جاه‌طلبان منع کرد و قزاقخانه را تنها پایگاه حمایت از او دانست.

محمدعلی‌میرزا بنا به نوشته خان ملک ساسانی که در آن زمان در سفارت ایران در استانبول خدمت می‌کرد علاقه داشت وصلتی میان پسرش و یکی از شاهزادگان خانم‌های سلطنتی عثمانی انجام شود و بدین ترتیب احمدشاه نقطه اتکایی به دست آورد و دست کم دولت خلافت عثمانی حامی او باشد زیرا با ساقط شدن حکومت

رومانف‌ها در روسیه شرایط بسیار بدی برای سلطنت قاجاریه به وجود آمده و اعتمادی هم به حمایت انگلیسی‌ها ازاحمدشاه نبود.

دربار عثمانی از جمله سلطان وحیدالدین محمد ششم، پادشاه، و داماد فریدپاشا صدراعظم او ابتدا از پیشنهاد سفیر ایران احتشام‌السلطنه برای خواستگاری احمدشاه از یک شاهزاده خانم عثمانی استقبال کردند و چهار شاهزاده خانم ترک در نظر گرفته شدند امّا شیخ‌الاسلام عثمانی وعده‌ای از روحانیون اهل سنت، ازدواج دختر سلطان عثمانی را با پادشاه شیعه مذهب ایران نپذیرفتند و مذموم دانستند و از سوی دیگر شرایطی که شاهزاده خانم‌ها عنوان کردند از جمله مطلقه کردن سایر زنان عقدی احمدشاه در صورت تمایل به ازدواج با یک شاهزاده خانم ترک مورد قبول احمدشاه قرار نگرفت زیرا احمدشاه تا آن زمان چندین دختر از خانواده‌های اشرافی قاجار از جمله دوشیزه بدرالملوک ولیعهدی را به زنی گرفته و زنان ایرانی او فرزندانی برایش به دنیا آورده بودند. و توقعات شاهزاده خانمهای ترک بی‌جا به نظر می‌رسید. با رد تقاضای احمدشاه از سوی دربار عثمانی، شاه که عصبانی شده بود، میرزا محمودخان احتشام‌السلطنه را از مقام سفارت کبریٰ بر کنار کرد. خود با کشتی عازم اروپا شد.

دولت انگلیس در طول سفر احمدشاه از انزلی به بادکوبه و از آن جا به بنادر دریای سیاه و سپس استانبول همه جا محافظت شاه را به وسیله نظامیان خود تأمین کرده وکلنل انگلیسی ویکهام را به مهمانداری او تعیین کرده بود.

مکاتبات مبسوط سفارت انگلستان در تهران با وزارت خارجه در لندن موجود است و در تمام مکاتبات و مخابرات موضوع درخواست‌های مالی احمدشاه از دولت انگلیس

و این که توقع داشته مبالغ هنگفتی برای سفر او به اروپا و بازگشت از راه بین‌النهرین در اختیارش بگذارند مطرح شده است. احمدشاه از دوران کودکی به خاطر مشاهدهٔ منظرهٔ وحشت و نگرانی و عذاب پدرش از مقاومت انقلابیان مشروطه، سقوط تهران و پناهنده شدن محمدعلی‌شاه به سفارت روسیه تزاری در زرگنده و رفتار زشت و اهانت‌آمیز تفنگداران لُر بختیاری در قصر گلستان و بی‌احترامی و بی‌اعتنایی به وی، آزرده خاطر بود و دلی خوش از مشروطه‌خواهان نداشت مخصوصاً که صفات پولدوستی، خودخواهی، منفعت‌طلبی و دورویی و احساس انزوای پدرش محمدعلی‌شاه در سرشت او به ودیعت گذاشته شده بود.

مادر احمدشاه ملکه جهان خانم دختر کامران میرزا ولیعهد بود که در دوران حیات ناصرالدین شاه عقد دخترعمو پسرعمو بسته شده و وی به حباله نکاح پسرعمویش محمدعلی‌میرزا اعتضادالسلطنه آن زمان در آمده بود.

احمدمیرزا در دوران کودکی پس از سقوط پدرش از سلطنت ایران هنگامی که پسر جوانی شده و سیزده سال داشت بر تخت سلطنت نشسته و علیرضاخان عضدالملک ایلخانی قاجار و پس از مرگ او ابوالقاسم‌خان ناصرالملک قراگزلوی همدانی مقام نیابت سلطنت او را عهده‌دار بودند.

وساوس، تلقینات پدربزرگ مادریش، کامران‌میرزا، همچنین جنگ جهانی اول و تهدیداتی که از سوی دولتین در حال جنگ متوجه پایتخت شده بود و پس از آن دریافت توده‌ای اخبار از اغتشاش و ناامنی در انزلی و جنایت و غائله گردنکشان، امید شاه جوان را از اصلاح امور ایران قطع کرده بود.

سفر به اروپا تغییرات ذهنی و باوری عمیقی در او به وجود آورد یعنی به کلی از ایران ناامید شد و رفاه و آسایش و ایمنی خاطر را در فراهم آوردن هزینه‌های مالی و فراهم آوردن ماوایی برای روز مبادا و هنگام پیش آمدن حوادث پیش‌بینی نشده در فرنگستان انگاشت. سرانجام دردناک پدرش که پس از برکناری از سلطنت مدتی به حال پناهندگی در اودسا زیسته، مجدداً تحت اغوای مأمورین روسیه تزاری و نامه‌های امیدوار کننده طرفداران استبداد از ایران قرار گرفته، با صرف زحمات فراوانی در شمال شرقی ایران پیاده شده و پس از چندین ماه تحمل شکست‌های خفت‌بار هوادارانش مجدداً به روسیه بازگشته بود، احمدشاه را در اضطراب دایم نگاه داشته چنان سرنوشتی را در انتظار خود هم می‌دید. به علت عوارض ژنتیکی ناشی از ازدواج‌های همخونی که در خانواده قاجار بسیار بود، شاه جوان از سن بلوغ و طی سال‌های بعد استعداد چاقی زیاد و به موازات آن عوارض کلیوی و انواع بیماری‌ها را یافته بود و جسمش مانند مظفرالدین شاه جد و محمدعلی‌میرزا پدرش آماده پذیرفتن امراض بسیار بود.

از اوان سلطنت چون تحت تعلیم عده‌ای از اساتید زبان فارسی و فرانسوی و روسی و عربی قرار گرفت، مطالعات مبسوطی کرده از فضل و دانش نسبی برخوردار بود و قادر به تکلم به زبان فرانسوی بود.

به موسیقی و ورزش علاقه داشت و در باغ‌های سلطنتی قسمتی از اوقات خود را به ورزش تنیس یا سواری می‌گذراند.

به جنس لطیف علاقه بسیار داشت و دو تن از زنان خارجی یکی کنتس لگوتتی دختر کنت لگوتتی وزیر مختار اتریش و دیگری بانو لیانازوف همسر یکی از مقاطعه‌داران شیلات که ارمنی بود به کاخهای او رفت و آمد می‌کردند.

بنا به نوشته بیگانگان مانند هرمان نورمان وزیر مختار و انگلیس و ژنرال آیرون ساید وحشت غریبی از یورش بلشویک‌ها[1] به تهران داشت و گاهی در دیدار با نمایندگان سیاسی انگلستان با اصرار فراوان درخواست می‌کرد به او اجازه دهند از ایران به اروپا برود و سلطنت را به برادرش محمدحسن میرزا ولیعهد واگذار کند. ژنرال آیرن ساید از آزمندی شاه جوان که می‌خواست محموله سکه‌های طلای خود را با کامیون‌های ارتش

۱. بلشویک: افراد حزب کمونیست شوروی را در اوان بلشویک می‌خواندند.

انگلیس به بغداد ارسال دارد تا با قیمت بیشتری به فروش برساند در کتاب خاطرات خود به شدت بدگویی کرده است.

ارباب کیخسرو شاهرخ مباشر و کارپرداز مجلس شورای ملی در سال قحطی ۱۳۳۷ هـ.ق به چانه زدن با شاه پرداخت که گندم خود را به بهای گران به دولت و انبار غله به فروش نرساند و تخفیفی بدهد ولی احمدشاه درخواست او را رد کرد. در جریان همان سال قحطی پس از پایان جنگ، شهرت آزمندی شاه چنان در کشور پیچید که لقب احمدعلاف به او دادند و ملک‌الشعرای بهار شعری تند و نکوهش‌آمیز در هجو او سرود.

هنگامی که احمدشاه به لندن رسید استقبال باشکوهی از او شد و مجلس شام مجللی به افتخار او ترتیب دادند. در این مجلس شام احمدشاه بنا به شهادت اسناد تاریخی و مندرجات جریده تایمز نطقی ایراد کرد و تلویحاً علاقه خود را به بسط مراتب دوستی و اتحاد دولتین ایران و انگلیس اعلام داشت[1].

بنا به این، این شایعه که احمدشاه در سر میز شام در لندن حاضر نشد قرارداد را مورد قبول قرار دهد و به خاطر همین استنکاف سلطنت خود را در سال‌های بعد از دست داد از افسانه‌های بی‌اساس است که در ادوار بعد به وسیله خویشاوندان و ارادتمندان سلطنت قاجار رایج شده و بر سر زبان‌ها افتاده است.

اسناد مکاتبات و مخابرات سفارت انگلیس در تهران با وزارت خارجه در لندن که نشر یافته است حکایات از آن می‌کند عمدهٔ خیال احمدشاه در آن زمان حمایت دولت انگلیس از تاج و تخت او در قبال یورش بلشویک‌ها بوده است و نیز درخواست تنخواه کلانی که احمدشاه بنا به ادعای خود وقتی به عتبات عالیات سفر می‌کند بتواند مانند جدش ناصرالدین‌شاه با انعام‌ها و پاداش‌های قابل توجه خود سپاس و قدردانی متولیان مقابر ائمه‌اطهار (ع) را در شهرهای مذهبی جلب کند.

همچنین احمدشاه از رویه زمامداری میرزاحسن‌خان وثوق‌الدوله که به او اجازه مداخله در امور و حتی در چارچوب وظایف و مسؤولیت‌های قانونی مندرج در قانون اساسی و متمم آن را نمی‌داده گله‌مند بوده است.

احمدشاه، در لندن از مؤسسات مختلف اداری و صنعتی و حتی فرودگاه‌ها و صنایع

---

۱. متن نطق در کتاب سیمای واقعی احمدشاه نوشتهٔ زنده یاد دکتر جواد شیخ‌الاسلامی آورده شده است.

هواپیماسازی دیدن کرد. مانور ناوگان نیروی دریایی را نظاره کرد و با پیشرفت‌های کشور انگلستان در زمینه‌های مختلف آشنا شد. امّا انگلیسی‌ها علی‌رغم ظاهر مساعدی که نسبت به دولت وثوق‌الدوله نشان می‌دادند از وسعت و تنوع و فزونی درخواست‌های دولت او که خواهان بازگرداندن ایالات جدا شده از ایران در قرن نوزدهم بوسیله روسیه تزاری بود ناراضی بودند و می‌پرسیدند چگونه دولتی که با مشکلات مختلف از جمله ناامنی شیوع یافته در کشور دست و پنجه نرم می‌کند می‌خواهد بین‌النهرین (کردستان عراق) قفقاز، قسمتی از ترکستان و مناطق دیگری راکه در طول تاریخ از ایران جدا شده از نو به خود ملحق سازد.

شاهزاده فیروز فیروز یکی از عاقدان قرارداد ۱۹۱۹ که با انتظارات زیاد روانه پاریس و لندن شده بود خواهان کسب امتیازات سودبخشی مانند احداث راه‌آهن سراسری در ایران، تشکیل ارتش متحدالشکل، دادن هواپیما و ماشین‌های رزمی جدید به ایران، اعطای قرضه‌های طویل‌المدت با سود کم و آبادان کردن کشور با کمک کمپانی‌های تجاری و صنعتی انگلیس بود. کمپانی نفت استخراجات اولیه و نفت بختیاری که در آغاز قرن بیستم از طریق اعطای امتیاز نامه‌ای به ویلیام ناکس دارسی استرالیایی‌الاصل تبعهٔ انگلستان فعالیت خود را برای اکتشاف و استخراج نفت آغاز کرده بود در سال ۱۹۰۷ / ۱۲۸۶ هـ. ش به چاه‌های نفت دست یافته و از سال ۱۹۱۲ / ۱۲۹۱ اولین محموله نفت آبادان به بنادر دنیا ارسال شده بود.

گر چه حق‌الامتیاز و منافع مادی ناچیزی که در برابر منافع استحصالی مبلغ قابل توجهی نبود به ایران تعلق می‌گرفت امّا کمپانی که در سال ۱۲۹۳/ ۱۹۱۴ زیر پوشش دریاداری بریتانیا در آمد و قسمت عمده سهام آن به وسیله دولت انگلیس خریداری شد به بهانه‌های مختلف از پرداخت حقوق قانونی دولت ایران طفره می‌رفت. از جمله به بهانه صدماتی که در آغاز جنگ جهانی اول به وسیله کاپیتان اتو کلاین افسر خرابکار آلمانی و عمال عرب او به خطوط لوله وارد شده و به مدت چند هفته جریان نفت قطع شده بود خسارت و غرامات سنگینی از خزانه خالی دولت ایران مطالبه کرده و از پرداخت حق‌الامتیاز و حقوق حقه دولت ایران خودداری می‌کرد.

نصرت‌الدوله فیروز بنا به اسناد و مدارک حجیمی که در بایگانی اسناد سیاسی

انگلیس (رکورد افیس) موجوداست، مذاکرات طولانی و مفصلی با لرد جرج ناثانیل کُرزن وزیر خارجه وقت انگلیس انجام داد و درخواستهای دولت ایران را مطرح کرد امّا هدف و همّ و غم دولت انگلستان تصویب قرارداد در مجلس شورای ملی ایران بود که چند سالی بود به مناسبت وقوع جنگ تعطیل شده و قرار بود پس از برقراری آرامش انتخابات انجام و مجلس مزبور تشکیل شود. دولت انگلستان با دریافت گزارش‌های تهدیدآمیزی که از فعالیت خرابکاران بلشویک و مبلغین متعصب مرام اشتراکی در مناطق قفقاز و ترکستان و آسیای مرکزی می‌رسید و احتمال بروز شورش و طغیان در هندوستان، به تدریج نقطه نظرات خود را تغییر داد و تصمیم گرفت به جای سعی در قبولان قرارداد بد نام ۱۹۱۹ به روش‌های دیگری متوسل شود.

در آن زمان اداره سیاسی ارتش انگلیس در ایران به علت حضور نیروهای انگلیسی که در برابر پیاده شدن و پیشروی بلشویک‌ها در انزلی، به منجیل و قزوین عقب‌نشینی کرده بودند دایر بود و ریاست آن با افسری به نام کلنل اسمیت (اسمایت) بود که در ایران شهرت زیادی داشت زیرا به زبان فارسی مسلط بوده و از تاریخ ایران باخبر بود و به دلیل عضویت در کمیسیون مختلط افسران انگلیسی و ایرانی و معاشرت و مذاکرات با افسران ایرانی آشنایی زیادی با نظامیان قزاقخانه و ژاندارمری و نظمیه و بریگاد مرکزی یافته بود.

با بازگشت احمدشاه به ایران که پس از زیارت عتبات عالیات از طریق خوزستان به تهران مراجعت کرده بود مردم هنگام ورود شاه به تهران با فریاد زنده باد به استقبال او رفتند و در همان حال فریاد مرگ بر وثوق‌الدوله سر دادند زیرا وثوق‌الدوله در طول دو سال زمامداری خود با اختناق شدید افکار عمومی از یک سو، امضاء قرارداد ۱۹۱۹. (که البته باید به صورت قانونی به تصویب مجلس می‌رسید و قبل از آن مرحله ارزش نداشت) و تبعید عده‌ای از سیاست پیشگان مورد توجه مردم، به شدت منفور شده بود.

عده‌ای از نویسندگان علیه او به نویسندگی پرداخته از جمله میرزا عبداله‌خان مستوفی که از کارمندان دولت و فارغ‌التحصیلان مدرسه علوم سیاسی مشیرالدولة بود و چندین سال به عنوان دیپلمات در کشورهای خارجه زندگی کرده بود رساله‌ای زیر عنوان «ابطال‌الباطل» در هجو و نکوهش وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ نوشته و محرمانه آن را توزیع کرده بود که دست به دست می‌گشت

با بازگشت احمدشاه از اروپا عده‌ای از مخالفان وثوق‌الدوله به او نزدیک شدند و از شاه برکناری وی را خواستند. موقعیت وثوق‌الدوله نیز پس از توضیحاتی که در مجلس اعیان و عوام انگلستان در مورد قرارداد ۱۹۱۹ از سوی مقامات دولت انگلیس داده شده بود به شدت متزلزل شده بود. در حقیقت افشاء شده بود که وثوق‌الدوله هم از دولت انگلستان پول گرفته و هم ماده‌ای در توافقنامه دولتین گنجانده شده که در صورتی که جان وثوق‌الدوله و وزیران او فیروز فیروز (نصرت‌الدوله) و اکبر میرزا صارم‌الدوله در ایران به مخاطره افتد دولت انگلیس تضمین می‌دهد آن‌ها را در یکی از سرزمین‌های مستملکهٔ زیر بیرق انگلیس مورد حمایت و پناهندگان قرار دهد.

در این موقع افکار عمومی مردم انگلستان در جهت خلاف خواست‌های دولتمردان انگلیسی سیر می‌کرد و پدران و مادران انگلیسی خواهان آن بودند. فرزندان آن‌ها یعنی سربازان انگلیسی که حدود پنج سال بود در جنگ و حوادث پیامد آن شرکت داشتند به میهن بازگردند.

از این رو دولت انگلستان در جست و جوی یک نیروی با انضباط وفادار محلی بود که آن را جانشین سربازان انگلیسی در خاور نزدیک کند.

در این زمان خود انگلیسی‌ها هم متوجه شده بودند قرارداد کاکس ـ وثوق‌الدوله قابل اجرا نبوده و تلاش‌های آن‌ها برای حفظ حکومت بد نام و رشوه‌خوار وثوق‌الدوله عبث و بی‌نتیجه است.

اندیشه اساس سیاستمردان و نظامیان انگلیس در ایران در این زمان بر این محور چرخید که نیروهای انگلیسی ایران را تخلیه کنند. امّا در قفای خود یک نیروی محلی قابل اطمینان باقی گذارند که بتواند کشور را در مقابل بلشویک‌ها که از آغاز سال ۱۲۹۹ هـ. ش در گیلان پیاده شده و پس از برخورد و اصطحکاک منافع با میرزا کوچک‌خان پیشوای جنبش جنگل، علیه او کودتا کرده و وی و هوادارانش را به اعماق جنگل‌های فومن گریزانده بودند حفظ کند.

طرح انگلیسی‌ها این بود که نیروهای دیویزیون[1] قزاق، بریگاد مرکزی، ژاندارمری، پلیس جنوب و دسته جات تفنگدار شبه نظامی شرق ایران در یک قوه متحدالشکل

---

۱. دیویزیون: لشکر

ادغام شوند امّا بر سر راه این اتحاد قوا چند مانع خودنمایی می‌کرد که یکی از آن‌ها حضور افسران روسی در رأس قزاقخانه ایران بود.

## نفوذ انگلیسی‌ها در قزاقخانه

با سقوط دولت امپراتوری رومانف و خلع تزار نیکلای دوم از سلطنت، دولت موقت روسیه علی‌رغم تبلیغات شدید آلمانی‌ها از یک سو و بلشویک‌ها به رهبری ولادیمیر- اولیانویچ لنین از سوی دیگر خیال کناره‌گیری از جَنگ و اتحاد صلح جداگانه با آلمان را نداشت.

امّا بیشترین توده مردم روسیه به ویژه سربازان و درجه‌داران از ادامه جنگ و تحمل شکست‌های توأم با کشتارهای سنگین عدم رضایت داشتند و به علت ساختار نابهنجار جامعه روسیه، اشاعهٔ فساد در تمام وزارتخانه‌ها و ارتش و نرسیدن اسلحه و مهمات و مایحتاج به جبهه‌ها علاقه‌ای به جنگیدن با آلمانی‌ها نشان نمی‌دادند.

این وضعیت و این طرز تفکر به نیروهای بی‌شمار ارتش تزار در ایران نیز سرایت کرده و علی‌رغم فشار نظامیان رده بالا، سربازان (سالدّاتها) میلی به استمرار اقامت در ایران، دوری از میهن خود و جنگیدن با ترک‌های عثمانی ابراز نمی‌داشتند. با فروپاشی رژیم تزاری، بارون مایدل آخرین فرمانده ارتش تزاری به پتروگراد احضار شد و دولت موقت روسیه یک صاحب منصب به نام کلنل کلرژه را به ایران اعزام داشت تا فرماندهی قزاقخانه ایران را در دست بگیرد. باید افزود بر عدهٔ نفرات قزاقخانه در سال‌های جنگ اول جهانی اضافه شده و بریگاد (تیپ) تبدیل به دیویزیون (لشکر) شده بود.

حضور کلنل کلرژه در رأس قزاقخانه زیاد باب طبع انگلیسی‌ها نبود چون آن‌ها پیوستن تدریجی اغلب لشکرها و تیپ‌های تزاری را به انقلابیان دیده بودند واهمه داشتند بلشویک‌ها از طریق کلرژه و دیگر صاحب‌منصبان روسی که ایدئولوژی کمونیسم در آن‌ها به تدریج تأثیر می‌گذاشت بر قزاقخانه ایران دست یابند.

این بود که به احمدشاه متوسل شدند تا عذر کلرژه را بخواهد امّا احمدشاه مانند همیشه از مداخله در امور اجتناب می‌ورزید. کلرژه در روزهایی که عازم ایران بود یکی از افسران قزاق را در بین راه ملاقات کرده و چون با او سابقه دوستی داشت وی را به

ایران آورده و به معاونت خود گماشته بود.

استارو سلسکی یا همان سرهنگ دوم معاون قزاقخانه در تهران به دولت و سفارت انگلیس نزدیک شد و قرار بر آن گذاردند از طریق یک کودتای نیم‌بند عذر کلرژه را بخواهند. برای انجام این کار به سرهنگ رضاخان سواد کوهی معروف به رضاخان شصت تیری یا ماکسیم مراجعه کردند و او با صوابدید دربار و معاون قزاقخانه و سفارت انگلیس یک روز با افسران و نفرات آتریاد (هنگ) خود وارد سربازخانه میدان مشق شد و نفرات او تمام مواضع حساس را اشتغال کرده، خود وی نزد کلرژه رفته و به او اخطار کرد هر چه زودتر از ایران خارج شود. در آن زمان دولت موقت روسیه دستخوش بلواها و غائله‌های مختلف و در شرف سقوط بود. لذا اقدام به تمرّد مسلحانه یک افسر قزاق و اخراج کلرژه واکنش چندانی به دنبال نداشت خصوصاً که دولت بلافاصله استاروسلسکی را به فرماندهی قزاقخانه گماشت.

پس از این واقعه انگلیسی‌ها که در حال اجرای مقدمات قرارداد ۱۹۱۹ بودند پذیرفتند هزینه‌های قزاقخانه را متقبل شوند و از این‌رو عده‌ای از افسران خود را به عنوان رابط و مشاور در قزاقخانه گماشتند. در حالی که فرمانده ظاهری و تام‌الاختیار قزاقخانه همان کلنل استاروسلسکی بود.

در نیمه دوم سال ۱۲۶۶ هـ.ش نیروهای قزاق با دریافت ضربات سنگینی از نیروی دریایی و ملوانان روسیه بلشویک به فرماندهی دریادار راسکولین ـ کف که فرمانده ناوگان سرخ در دریای خزر (مازندران) بود به منجیل، عقب‌نشینی کردند. ناوگان ارتش سرخ از کشته قزاق‌های ایرانی پشته‌ها می‌ساخت. در منجیل یک لشکر هندی مستقر بود که جلوی پیشروی بلشویک‌ها به سوی قزوین و تهران را می‌گرفت. عده افراد این لشکر ۶۰۰۰ نفر و مجهز به چند آتشبار (هرکدام دارای چندین قبضه توپ) بود. احتمال می‌رفت بلشویک‌ها و هواداران ایرانی آن‌ها که دولت نام متجاسرین بر آن‌ها گذاشته بود مانند بهار و تابستان ۱۲۸۸ هـ.ش که مجاهدین گیلان به سهولت و سرعت توانستند از منجیل و رودبار به سوی قزوین سرازیر شوند و آن شهر را به تصرف درآورند؛ تا قزوین و سپس تهران پیشروی کنند.

در نیمه اول سال ۱۲۹۹ متجاسرین، رشت و انزلی را در تصرف داشتند و نیروهای

قزاق پس از چند درگیری این شهرها را تخلیه کرده بودند.

در تهران احمدشاه وحشت زده از احتمال پیشروی نیروهای متجاسر به سوی تهران مرتباً دست به دامان سرپرسی کاکس وزیر مختار انگلیس شده و خواهان آن بود به او اجازه داده شود به اروپا برود.

کُرزُن وزیر خارجه انگلیس از دست کسانی چون وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله فیروز و صارم‌الدوله و سیاستمداران سنتی ایران که معمولاً محافظه‌کار بودند به تنگ آمده بود و در جست و جوی شخصی بود که تمام طرح‌های بریتانیا را مو به مو اجراء کند، شمال ایران را از وجود بلشویک‌ها پاک سازد، پلیس جنوب را در نیروهای ایران ادغام نماید، تجارت انگلیس در ایران و حفظ و حراست چاه‌های نفت و تداوم جریان نفت ایران به انگلستان را تضمین کند و سیاست جدید انگلیس در ایران را که حمایت از یک حکومت مرکزی قوی بود درک و اجرا کند. ضمناً نیروی دفاعی قابلی در ایران ایجاد کند که بتواند جای نیروهای خسته انگلیسی و هندی را که آرزومند بازگشت به میهن خود بودند و روزانه مبالغ هنگفتی خرج هزینه‌های جاری آنها می‌شد، بگیرد. انگلیسی‌ها در طرح تشکیل ارتش متحدالشکل، تهیه نیروی هوایی برای ایران، تشکیل پنج لشکر، مجهز کردن لشکرها به قوای زرهی و موتوریزه و بهداری صحرایی و مخازن را پیش‌بینی کرده بودند که تمام این‌ها مدتی بعد از بودجه ایران تأمین شد و ضمناً نگرانی انگلیسی‌ها از بابت رسوخ بلشویک‌ها به ایران رفع گردید.

سرانجام چون امیدی به وثوق‌الدوله باقی نمانده بود شاه او را بر کنار کرد و با صوابدید رجال کشور و نمایندگان مجلس و ریش‌سفیدان، میرزاحسن‌خان مشیرالدوله پیرنیا پسر میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله نایینی را که سابقه ریاست وزرایی در دوران جنگ داشت به مقام ریاست وزرایی گماشت. در همین زمان کاکس نیز احضار و هرمان نورمن به جانشینی او و در مقام وزیر مختار انگلیس به ایران اعزام شد.

مشیرالدوله جماعتی از ژاندارم‌ها را به مازندران فرستاد تا راه رسوخ بلشویک‌ها از آن طریق را سدّ کنند.

کلنل استاروسلسکی که با وجود اعطای شمشیر شاه عباس به او در ازای خدماتش خیانت کرده و انگلیسی‌ها آثار و قرائنی از تبانی او با بلشویک‌ها یافته بودند.

تصادفی نبود که قزاق‌ها علی‌رغم پیشروی از رشت به سوی انزلی در بین راه از دریا هدف آتشبارهای ناوگان روسیه قرار گرفته تلفات سنگینی به آن‌ها وارد شده بود. از سوی دیگر پس از دوبار تسخیر شهر رشت ناچار به تخلیه آن شده بودند.

در دوران استقرار بلشویک‌ها به رهبری احسان‌الله خان که مشهور به بهایی بودن و از آن گذشته مردی تندرو و افراطی بود چنان بر مردم رشت تلخ و ناگوار گذشته بود که هزاران تن از اهالی آن شهر راهی پایتخت شده بودند.

علت انزجار مردم از بلشویک‌ها آن چنان که حسین جودت یکی از انقلابیان آن زمان گیلان می‌نویسد و افراد دیگری مانند دکتر گریگور یقیکیان نیز بدان اشاره کرده‌اند اقدامات کمونیستی افراطی حکومت احسان‌الله خان، مصادره خانه‌ها و اموال مردم، جاروزدن میدان سبزه میدان و خیابان‌ها به وسیله کارمندان دولت آن هم به اجبار، تیرباران چند تن از مردم محلّی و مصادره برنج و محصولات محلّی کشاورزان و ارسال آن به عنوان کمک به انقلابیان شوروی بود.

جودت می‌نویسد در حالی که محصولات کشاورزی گیلان تقریباً به رایگان به روسیه ارسال می‌شد خود او وقتی در باکو با خرید لباس و اشیایی به عنوان سوغات عازم ایران شد روسها از او گمرگ مطالبه کردند و در پاسخ او که پرسید مگر میان دو دولت بلشویک مرز و گمرکی وجود دارد ابراز خشونت و تمسخر کردند و بالاخره حقوق گمرکی را از او گرفتند.

هنگامی که انگلیسی‌ها و فرماندهان قزاق ایرانی متوجه شدند که استاروسلسکی دست در دست بلشویک‌ها دارد و فرماندهان ارتش سرخ با دادن وعده‌هایی به وی مبنی بر بخشودگی و اجازه بازگشت به شوروی، در جریان تمام عملیات آتی لشکر قزاق قرار دارند در صدد بر کنار کردن او بر آمدند.

انگلیسی‌ها علاوه بر درخواست برکناری استاروسلسکی خواهان اخراج تمام افسران روسی شدند امّا مشیرالدوله مخالفت کرد و از این رو در ۳ آبان ۱۲۹۹ / اکتبر ۱۹۲۰ از کار برکنار شد

جانشین او فتح‌الله اکبر سردار منصور پیشین و سپهدار اعظم رشتی کنونی بود که بالاخره با درخواست‌های مکرر سفارت انگلستان و تأکیدات سپهداررشتی، احمدشاه

علی‌رغم علاقه و اعتمادی که به استاروسلسکی داشت موافقت کرد او بر کنار شود.

کلنل روسی به تهران فراخوانده شد و ارتباط تلگرافی او با افسران قزاق روسی و ایرانی قطع شد ولی دولت جان و مال او را تضمین کرد و از وی خواست حداکثر تا شب نهم آبان از تهران راهی قزوین شود.

وی در تهران پس از شرفیابی به حضور شاه از برکناری خود اطلاع یافت و انگلیسی‌ها او را در یک زره‌پوش سوار کرده به اردوگاهی در خارج تهران بردند که سایر افسران روسی قزاقخانه در آن جا به حال بازداشت به سر می‌بردند. سپس همه را از طریق بین‌النهرین به تبعیدگاه فرستادند و به نقش آن‌ها در ایران خاتمه داده شد.

در چنان روزهایی ژنرال آیرون ساید امیر انگلیسی به قزوین عزیمت کرد و با حضور سردار همایونی بیاناتی برای صاحب منصبان و نفرات قزاق ایراد داشت.

در جریان این دیدار از قزاقان، رضاخان میرپنج فرمانده آتریاد همدان توجه آیرون‌ساید را به خود جلب کرد و تصمیم گرفت از وجود او استفاده کند. آیرون‌ساید به فرماندهی نیروهای انگلیس در شمال ایران (نورپرفورس) منصوب شده بود.

انگلیسی‌ها بنا به نوشته آیرون‌ساید در کتاب خاطراتش یک واحد شنود دایر کرده کلیه پیام‌های بی‌سیم بلشویک‌ها را کنترل و هم شنوایی می‌کردند.

امور بریگاد قزاق به سرهنگ اسمیت (اسمایس) محول گردید که افسری کاملاً وارد در امور ایران و مسلط به زبان فارسی بود.

گر چه ژنرال ادموند آیرون‌ساید و نیز ژنرال دنسترویل که او نیز مدتی قبل از آن در شمال ایران به سر می‌برد توضیحی چندان درباره ایستگاه همشنوایی مخابرات بی‌سیم بلشویک‌ها نمی‌دهند امّا از قراین پیداست انگلیسی‌ها با دست یافتن به کلیه رمز مخابرات کمونیست‌ها و سر در آوردن از برنامه و تصمیمات آن‌ها مقدمات خنثی ساختن اقداماتشان را فراهم آوردند.

اسمیت مدارکی از دزدی‌ها و حیف و میل‌های استاروسلسکی به دست آورد که آمار دورغین از نفرات جدیدالاستخدام قزاق تهیه و حقوق آن‌ها را به جیب می‌زد. او از ۱۰۰۰ پرونده جعلی استخدامی، مبالغ هنگفتی به جیب زده بود.

هنگام بازدید ژنرال آیرون‌ساید و سردار همایون و سرهنگ اسمیت از قزاقها،

آیرون‌ساید دید که هیچ کدام پوشاک زمستانی نداشتند، همه از سرما و تب می‌لرزیدند و بسیاری از قزاق‌ها به جای پوتین پاهایشان را با چارق پوشانده بودند. فرمانده واحد آتریاد قزوین رضاخان که مردی بلند قد با شانه‌هایی فراخ و چهره و نگاهی مشخص و بینی عقابی و چشمان نافذ بود و بدنش از حمله مالاریا می‌لرزید مورد توجه آیرون ساید قرار گرفت. آیرون ساید تصمیم گرفت او را جانشین قاسم‌خان والی سردار همایون جانشین استاروسلسکی کند که اساساً سرباز نبود و علاقه‌ای هم به فرماندهی قزاقخانه نداشت.

اسمیت با آشنایانی که در قزاق‌خانه و ژاندارمری و بریگاد مرکزی (یکان محافظ پایتخت و کاخ‌های سلطنتی) به دست آورده بود، علاوه بر صاحب منصبان قزاق روی افسران آن دو نیرو نیز کار کرد و تماس‌هایی با آنان گرفته بودند.

ماژور مسعودخان کیهان افسر تحصیلکرده در سن سیر فرانسه، رئیس سابق نظمیه فارس و کاپیتان کاظم خان سیاح فرهیخته مدرسه حربیه استانبول و تنی چند از افسران ژاندارمری موافقت خود را با طرح‌های اسمیت اعلام کرده بودند. این دو هر دو عضو هیأت نظامی مختلط و در اختیار کلنل اسمیت بودند.

بر اساس اسناد جدید به دست آمده دولتی که در مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر در تهران حفظ می‌شود در دوران فرماندهی قاسم‌خان والی سردار همایون بر قزاقخانه حقوق افسران و عده قزاقخانه و مستمری آبان و آذر تقاعد بگیران در تهران تا ۱۱ بهمن ۱۲۹۹ پرداخت شده امّا فقط حقوق آبان ماه عده مقیم قزوین تأدیه شده بود.

بر اساس مکاتبات سفارت انگلیس با دولت ایران در تابستان ۱۹۲۱ / ۱۳۰۰ چند ماه پس از کودتا و پاسخ دولت ایران، اکنون متوجه می‌شویم انگلیسی‌ها در پاییز سال ۱۲۹۹ پس از اخراج استاروسلسکی حداقل پانزده افسر به نام‌های اسمیت، هادلستون، جادکینز، مک کارتنی، آلدورث، فراید، پرکاک، رورک، ایلنیگ ورث، روکوئت، دبلیو - دین، کانالی، پراکتور، نورمن، ماوهود. را برای ادارهٔ قزاقخانه ایران در نظر گرفته بودند که پس از این که در جریان جنگ‌های سال ۱۲۹۹، خیانت و همدستی استاروسلسکی و تبانی او با نیروهای بلشویک مستقر در انزلی و رشت آشکار شد و دولت ایران زیر فشار انگلیسی‌ها او را اخراج کرد این افسران قزاقخانه را زیر نظارت و اداره خود قرار دادند.

باید در نظر داشت ایران در آن زمان علی‌رغم پایان جنگ جهانی تقریباً در حال

اشغال نظامی از سوی نیروهای بیگانه بود. چند هزار سرباز روس و گروه‌های قفقازی در انزلی و شمال ایران استقرار یافته نیروهای انگلیسی در غرب و شرق و شمال ایران حضور داشتند. علاوه بر آن دو تیپ نیروهای معروف به تفنگداران جنوب ایران S.P.R در سراسر مناطق جنوبی و جنوب شرقی ایران حراست راه‌ها و منافع انگلیس را عهده‌دار بودند.

دو تن از افسران عالیرتبه ارتش انگلیس ژنرال (سپهبد) سر اسمیلزهالدین و سرلشکر آیرون‌ساید نیز در این زمان در مقام دو سر فرمانده ارتش انگلیس در غرب ایران حضور داشتند و همهٔ (تصمیمات لازم با نظر آنان گرفته می‌شد. آیرون‌ساید به مدّتی کوتاه فرمانده نیروی شمال ایران (نورپرفورس) شد.

سر ادموند آیرون‌ساید در آذرماه ۱۲۹۹ از اردوگاه قزاقها دیدن کرد به قزاقها گفت که سه سال است حقوق و مزایای آن‌ها را دولت انگلیس می‌پردازد سپس آن چنان که بعدها از زبان شاهدان‌وقایع گفته شد آیرون ساید و اسمیت یا اسمایس در مهمانخانه گراند هتل قزوین دیدار مبسوطی با رضاخان میرپنج فرمانده آتریاد همدان انجام دادند و او را برای کاری که قرار بود انجام دهد راهنمایی و توجیه کردند. سال‌ها تصور می‌رفت که سفارت انگلیس در تهران و از جمله هرمان نورمن وزیر مختار طراح کودتا بوده یا در جریان آن قرار داشته است ولی اسنادی که در سال‌های پایانی قرن بیستم از دهه ۱۹۷۰ به بعد نشر یافت دال بر این می‌کند که شعبه سیاسی ارتش انگلیس در ایران طراح و رهنمود دهنده کودتا بوده و سفارت انگلیس در جریان کودتا قرار نداشته است.

در آن زمان فکر کودتا و تغییر همه جانبه در شؤون کشور بدون دست زدن به ترکیب سلطنت مشروطه فکر بسیاری از سیاستمداران و نظامیان را به خود مشغول داشته بود از جمله محمدخان امیر تومان (سردار اعظم) از امیران قزاقخانه و پسر او علی‌خان و چند تن از افسران قزاق که عبدالله‌میرزا اعتضاد خاقان پسر کامران میرزا نایب‌السلطنه، عباسقلی‌خان سالار افخم، حسینقلی‌خان و محمدصادق‌خان سردار مخصوص از اعضای یک جرگه سیاسی ـ نظامی بودند برنامه‌هایی برای انجام یک کودتای سفید داشتند.

نصرت‌الدوله فیروز فیروز وزیر امور خارجه کابینه ساقط شده وثوق‌الدوله نیز در حال

بازگشت از اروپا به ایران چنین خیالی داشت. چند تن از امیران قزاقخانه نیز صحبت‌هایی در این مورد می‌کردند امّا جدی‌ترین طراح یک کودتای اصلاح‌طلبانه، سید ضیاءالدین طباطبایی روزنامه‌نگار ۳۳ ساله، مشاور سیاسی سابق وثوق‌الدوله بود که با سفارت انگلیس از یک سو و کلنل اسمیت از سوی دیگر تماس‌هایی برقرار کرده و انجام یک کودتا را عملی می‌دانست. انگلیس‌ها که خبر چینانی داشتند به این نتیجه رسیده بودند که کمونیست‌ها، کمیته‌های متعددی در تهران تشکیل داده و به زودی دست به یک انقلاب سرخ خواهند زد. با نفوذ زائدالوصف روس‌ها در قزاقخانه انگلیسی‌ها واهمه داشتند قزاقخانه به صورت عامل اجرایی و مسلح کودتای کمونیستی درآید، از این رو همان طور که نوشته شد ابتدا افسران روسی مشکوک را اخراج کردند و سپس امور قزاقخانه را در دست گرفته با توزیع لباس پشمین و فراهم آوردن پرداخت حقوق عقب مانده صاحب منصبان و افراد، موجبات رضایت قزاقها را فراهم ساختند.

سید ضیاءالدّین از طریق هاوارد دبیر شرقی و دوست خود در سفارت انگلیس طرح‌های دقیقی برای کودتا تدوین کرده بود. احتمالاً هاوارد بدون اطلاع دادن به وزیر مختار دست سید ضیاءالدّین را در دست ژنرال آیرون‌ساید و کلنل اسمیت گذاشت، اسمارت دیپلمات انگلیسی دیگر نیز فعالانه در طرح‌های کودتا شرکت می‌کرد.

چون سیدضیاءالدّین فقط یک روزنامه‌نویس شناخته شده و وزن و اعتبار چندانی در جامعه نداشت قرار شد از یک شخصیت معتبر سرشناس مانند سپهسالار تنکابنی دعوت شود نقشی مشابه نقش خود در انقلاب مشروطه به سال ۱۲۸۸ / ۱۹۰۹ ایفاء کند و در رأس کودتا قرار گیرد امّا بنا به نوشته عبدالله مستوفی او انزجار خود را از کابینه‌ای که سیدضیاءالدّین (به قول او سید جلّبر) وزیر داخله آن باشد ابراز داشت.

ژنرال آیرون ساید که در اواخر بهمن ماه ۱۲۹۹ / فوریه ۱۹۲۱ به تهران آمده بود در دیداری طولانی با احمدشاه او را در جریان ورود قریب‌الوقوع نیروهای ظاهراً کودتاچی قزاق به تهران قرار داد و به او اطمینان داد که عزیمت نیروهای قزاق به تهران و قرار دادن پایتخت در یک وضعیت دفاعی مستحکم کمترین آسیبی به ارکان سلطنت او وارد نخواهد ساخت.

سه روز پس از دیدار آیرون ساید با احمدشاه که متعاقب آن آیرون ساید راهی بغداد

و کانال سوئز شد در شب سوم اسفند ۱۲۹۹ دو هزار و پانصد تن قزاق و شاید عده‌ای کمتر از این تعداد، مجهز به توپ و مسلسل راهی تهران شدند.

ژنرال وستد اهل رئیس نظمیه وکلنل گلروپ فرمانده ژاندارمری به طور یقین از سوی انگلیسی‌ها در جریان کودتا و ورود قزاقها به تهران قرار داشتند و از اینرو بدون آن که ترتیب عملیات دفاعی مرتب و منظمی در برابر مهاجمین داده باشند از انظار پنهان شدند و خود را در خانه‌هایشان پنهان کردند.

نفرات قزاق که عده‌ای از ژاندارم‌های قزوین نیز به آن‌ها پیوسته بودند بدون هیچ برخورد مخالفت‌آمیزی از سوی شش هزار نفر سربازان انگلیسی و هندی مستقر در اطراف قزوین راهی تهران شدند.

در طول ۸۴ سالی که از وقوع کودتای ۱۲۹۹ می‌گذرد به استثناء رضاخان میرپنج که در طول عمر خود و حتی در دوران تبعید در آفریقای جنوبی سخنی درباره کودتا بر زبان نراند، تقریباً تمام بازیگران اصلی کودتا از جمله سیدضیاءالدّین طباطبایی، سرتیپ احمد آقا امیراحمدی، کاپیتان ژاندارم کاظم‌خان سیاح و عده‌ای دیگر مطالبی بیان داشته‌اند، حتی یک سر جوخه ساده قزاق به نام «فرخزادی» که بعدها تا درجه سرهنگی ترفیع یافت خاطرات خود را به رشته تحریر در آورده است.

به هر ترتیب قزاق‌ها در نزدیک تهران با نمایندگان دربار و سفارت انگلیس رو به رو می‌شوند که فرمان شاه را به آن‌ها ابلاغ می‌کنند که از ورود به تهران خودداری کنند امّا سید ضیاءالدّین به کلنل هودستون وابسته نظامی سفارت بریتانیا وکلنل هیگ مشاور آن سفارت و یکی از رجال درباری می‌گوید که آن‌ها به تهران خواهند رفت. بنابراین فریدالملک و ادیب‌السلطنه نمایندگان شاه و دولت دست خالی بازگشتند. قزاق‌ها در حدود نیمه شب وارد تهران شدند. در حالیکه نیروهای ژاندارمری و بریگاد مرکزی مقاومتی در برابر آنها نشان نمی‌دادند. قزاق‌ها به سوی نظمیه رفتند و چون آژان‌های پلیس طبق دستور بیرلینگ رئیس پلیس تهران از تسلیم خودداری کردند آن جا را با توپخانه هدف قرار دادند و دوازده گلوله توپ شلیک کردند و سه آژان پلیس را به هلاکت رساندند.

ماژور بیرلینگ رئیس پلیس وکاپیتان رلاسن افسر بریگاد مرکزی مورد حمله قزاق‌ها

قرار گرفتند امّا آسیبی به آن‌ها نرسید.

قزاق‌ها، آمادگاه مرکزی قزاقخانه در میدان مشق را هم تصرف کردند

فتح‌الله‌خان اکبر سپهسالار اعظم رشتی رئیس الوزراء طی نامه‌ای در دوم حوت (اسفند) دستور جلوگیری از آمدن نیروی قزاق به تهران را به امیر نظام وزیر جنگ صادر کرده و از او خواسته بود نفراتی از بریگاد مرکزی و قزاق مرکز و ژاندارمری را به مقابله قزاق‌ها و جلوگیری از ورود آن‌ها اعزام دارد امّا هیچ یک از فرماندهان قزاق مرکز و بریگاد مرکزی و ژاندارمری به دستور او ترتیب اثر ندادند و قوای قزاق به راحتی به سوی تهران آمدند.

کودتاگران برابر در ورودی تمام سفارتخانه‌های خارجی قراولانی گذاشتند و از ساعت شش بامداد شروع به بازداشت افراد متنفذ در هر قشر و صنفی کردند.

شاهزاده فرمانفرما حکمران سابق فارس، چند بار رئیس الوزراء و وزیر، پسرش فیروز فیروز (وزیر امور خارجه سابق)، شاهزاده سالار لشکر (وزیر جنگ سابق و پسرش)، شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، سپهسالار اعظم تنکابنی، جوادخان سعدالدوله، امیرنظام وزیر جنگ پیشین، مشارالسلطنه وزیر امور خارجه سابق، مشارالدوله. محتشم‌السلطنه اسفندیاری، ناصرالسلطنه، مختارالدوله، ممتازالدوله، مستشارالدوله صادق، حاجی امین‌الضرب، حاج معین‌التجار بوشهری، حاجی محمدتقی بنکدار، امام جمعه تهران، ارباب جمشید، سید حسن مدرس، میرزا یانس، و ده‌ها تن دیگر دستگیر شدند. سپهدار رشتی فتح‌الله اکبر نیز به سفارت انگلیس پناهنده شد.

۲۰۰ تن از افراد سرشناس در زندان‌های قزاقخانه، باغشاه، عشرت‌آباد قزل قلعه بازداشت شدند و پنجاه اتومبیل نیز مصادره شد.

اگر آشتیانی‌زاده به نقل از کاظم سیاح راست گفته باشد مأمورین نظامی و سیاسی انگلیس فریزر و هاوارد و اسمارت[1] فهرست دستگیرشدگان را نوشته و آماده کرده بودند.

روز بعد رضاخان میرپنج اعلامیه‌ای به امضاء خود صادر کرد. حکومت نظامی را

---

۱. کلنل فریز وابسته نظامی سفارت، هاوارد مترجم سفارت و اسمارت عضو سرویس کنسولی سفارت بریتانیا در تهران بودند.

اعلام داشت و تمام وزارتخانه‌ها و ادارات و تلفنخانه و تلگرافخانه را تعطیل اعلام کرد. اجتماعات بیش از سه نفر در خیابان‌ها ممنوع اعلام شد. سینما توگرافی‌ها، تئاترها، قهوه‌خانه‌ها تعطیل شد. اطلاع داده شد که فقط دوایر ارزاق مجاز به کارند.

برگزاری هرگونه مجلس و محفلی حتی در منازل منوط به کسب اجازه از نظمیه شد. نظمیه و ژاندارمری هم به سرعت به حکومت کودتا پیوستند.

سید ضیاءالدین طباطبایی که تا مدتی پیش با عمامه و ردا و قبای روحانی در انظار ظاهر می‌شد و پس از سفری به قفقاز و روسیه مکلا شده و با کلاه و لباس اروپایی دیده می‌شد طی بیانیه‌ای خود را به عنوان رئیس الوزراء معرفی کرد.

رضاخان در قزاقخانه استقرار یافت. از آن تاریخ سوم اسفند ۱۲۹۹، تا عید سال نو تهران در حالت به شدت نظامی زندگی می‌کرد. هر روز درشکه‌هایی به خانه اعیان و اشراف و افراد سرشناس اعزام شده و قزاق‌ها آن‌ها را دستگیر و به زندان‌های در نظر گرفته شده انتقال می‌داند.

رضاخان، افسر بلند بالا، سیه چرده با بینی عقابی، کلاه پشمی بدون نقاب قزاقی، سوار بر اتومبیل مصادره شده نصرت‌الدوله فیروز یا درشکه‌ای که قشون در اختیار او گذاشته، در آن روزها قدرتمدار اصلی شده و با توجه به این که قزاقخانه یعنی نیروی نظامی قابل توجه دولت با حدود ۷۰۰۰ تن قزاق زیر نظر او گذاشته شده بود و بازداشت‌ها تماماً به امر او بود حرف اول را می‌زد.

فهرست بازداشتی‌ها عدهٔ زیادی را در بر می‌گرفت که در روزهای بعد برتعداد آنان افزوده شد وکسانی چون شیخ حسین یزدی، حاجی مهدی‌قلی‌خان مجدالدوله و پسر او عیسی‌خان مجدالسلطنه، تیمورتاش، زین‌العابدین رهنما، علی دشتی، فرخی یزدی، فدایی، سیدهاشم وکیل، صارم‌الدوله حکمران کرمانشاهان، از آن جمله بودند امّا سیدضیاءالدّین موفق نشد دکتر محمدخان مصدق السلطنه والی فارس را دستگیر کند و دکتر مصدق که بیانیه کودتا را پیش خود نگه داشته و منتشر نکرده بود مبادا ایلات فارس سر به شورش بردارند خود را به اصفهان رساند و از رفتن به تهران امتناع کرده و در میان ایل بختیاری مأواگزید، در حالی که کلنل محمدتقی خان پسیان فرمانده ژاندارمری ایالت خراسان و سیستان، میرزا احمدخان قوام‌السلطنه فرمانفرمای خراسان (واژه فرمانفرما

معمولاً به جای والی به کار برده می‌شد. گاهی نیز والی را ایالت جلیله می‌خواندند) را توقیف کرد. اتومبیل او را برای ژاندارمری مصادره کرد. بر چهل اسب متعلق بـه او داغ ژاندارمری زد و خود او را تحت‌الحفظ راهی تهران کرد.

چهار روز پس از کودتا در روز ۸ اسفند رضاخان در قصر قاجار مانوری در حضور احمدشاه ترتیب داد که مورد رضایت شاه قرار گرفت و به وی لقب سردار سپه داد.

سید ضیاءالدین طباطبایی طی اعلامیه‌های پر شوری که نشر می‌داد کودتا را اقدامی برای نجات میهن وانمود می‌کرد امّا مردم ایران از همان روزهای اول به ماهیت انگلیسی کودتا پی بردند.

سید ضیاءالدین در نظر داشت اقدامات زیر را انجام دهد:

۱) عده کمی را به مقام وزارت بگمارد

۲) معاهده ایران و انگلیس را ملغی اعلام کند

۳) یک گروه مستشار مالی و نظامی انگلیسی را به طور خصوصی استخدام کند و آنان را در میان مستشاران فرانسوی، آمریکایی، روسی بُر بزند

۴) یک ارتش ۵۰۰۰ نفری در قزوین به فرماندهی کلنل هادلستون تشکیل دهد

۵) ۵۰۰ پـلیس جـدید اسـتخدام شـود کـه فـعالیت اصـلی آن‌هـا زیـر نـظر گـرفتن فعالیت‌های بلشویکی باشد. همچنین در ژانـدارمـری تـغییراتـی انـجام دهـد و افسـران ناصالح اخراج شوند.

۶ـ پلیس جنوب به ارتش ایران ملحق شده امّا عده افسران انگـلیسی آن بـه ده تـن کاهش داده شوند.

۷ـ نیروهای انگلیسی مدتی دیگر در ایران خواهند ماند تا ترتیبات امنیتی کامل اتخاذ گردد. از زندانیان ثروتمند پول زیادی مطالبه خواهد شد.

در طول ماه‌های بعد تمام برنامه‌ها به استثناء یکی دو برنامه اجرا شد و پلیس جنوب در قوای ایران ادغام گردید.

در طول سه ماه از اسفند تا پایان اردیبهشت ماه سید ضیاءالدین که تـصور مـی‌کرد سال‌ها بر سر کار خواهد بود زمینه را برای به قدرت رسیدن رضـاخان سـردار سـپه و جانشینان خود فراهم آورد.

به زودی برخوردها میان سیدضیاءالدین از یک سو و سردار سپه از سوی دیگر آغاز شد. با تغییر هرمان نورمن از تهران و آمدن سرپرسی لورین وزیر مختار جدید، رضاخان طرف توجه و حمایت لورین قرار گرفت.

سید ضیاءالدین ضمن تأکید بر حجاب زنان و ممانعت از خدمت کردن خدمتکاران زن در منازل اروپاییان و فارسی کردن تابلوهای مغازه‌ها تولید و فروش مشروب الکلی را ممنوع اعلام کرد و دستور داد در مهمانی‌های دولتی با انواع شربت‌ها و دوغ از مهمانان خارجی پذیرایی شود.

قرارداد فوریه ۱۹۲۱ ایران و شوروی که به مرحله پاراف رسیده بود در دوران کوتاه ریاست وزرایی او امضاء و اعلام شد و تئودور روتشتاین وزیر مختار شوروی سوار بر کالسکه در اوایل اردیبهشت ماه از طریق مرز خراسان وارد ایران شد و استوارنامه خود را در تهران به شاه تقدیم کرد.

قدرت‌طلبی رضاخان، سیدضیاءالدین را واداشت پست او را تغییر دهد و او را وزیر جنگ کند تا اولاً از کسوت نظامی به در آید و ثانیاً قزاقخانه از کف او خارج شود امّا رضاخان وزیر جنگ شد و همچنان کسوت نظامی را حفظ کرد و فرماندهی قزاقخانه را هم در انحصار خود قرار داد. رضاخان که روابط دوستانه‌ای با رئیس بانک شاهنشاهی انگلیس در ایران، و نیز (به زودی وزیر مختار جدید سرپرسی لورین) و عده‌ای از مقامات انگلیسی و خارجی یافته بود به تدریج خود را به دربار معرفی کرد. شگفت این که در بحبوحه فعالیت‌های نخستین روزهای کودتا، او دختر عیسی‌خان مجدالسلطنه و در حقیقت نوهٔ مهدیقلی‌خان مجدالسلطنه یعنی توران خانم قمرالسلطنه را خواستگاری کرد.

در روزهای اول پس از کودتا قمرالسلطنه به اتفاق چند خانم و دختر خانم جوان دیگر مستقیماً به قزاقخانه و خود رضاخان مراجعه کرده و خواهان آزادی پدربزرگ و پدر خود شده بود که هر دو بیمار بودند.

رضاخان که به بنا به نوشته خودش در یکی از نامه‌هایش به دخترش شمس از ژوهانسبورگ در سال‌های ۱۳۲۲ ـ ۱۳۲۱، پس از کودتا شش ماه به خانه نرفته و در قزاقخانه می‌خوابید، با استفاده از فرصتی که به دست آورده بود و رفتن‌های گاه به گاهی به منزل، در سلام عید قربان سال ۱۳۰۰، توران خانم قمرالسلطنه را از پدربزرگش

مهدیقلی خان مجدالدوله خواستگاری کرد و چندی بعد او را به عقد خود درآورده در خانه‌ای جدا از منزل همسر دومش نیم‌تاج تاج الملوک خانم آیرملو سکنی داد.

بنا به نوشته قائم مقام‌الملک رفیع که در آن زمان از معاشران رضاخان بود او به دستور رضاخان خانه‌ای در کوچه مؤدب‌الملک منزل مرحوم سعدالملک به مبلغ یکصد تومان در ماه برای قمرالسلطنه توران خان اجاره کرد و چند سالی توران خانم در آن خانه سکنی داشت و رضاخان که به دلیل خشم و نارضایتی همسرش نیم‌تاج تاج الملوک خانم به خانه نمی‌رفت شب‌ها در خانه زن دومش می‌خوابیده و هر روز غروب او و قائم‌مقام از محل کار رضاخان به آن خانه می‌رفتند و جلوی در خانه، قائم‌مقام از رضاخان جدا می‌شد و رضاخان داخل خانه می‌شد. روابط زناشویی رضاخان و همسرش توران خانم قمرالسلطنه بیش از یک سال به طول نینجامید. توران خانم، شاهزاده قاجار و بسیار از خودراضی بود و شایعاتی که بعدها بر سر زبان‌ها افتاد و حتی به مطبوعات آلمان رسید و در مجله مصور مونیخ به چاپ رسید حکایت از آن می‌کرد که رضاخان روزی خسته وارد منزل شده از توران درخواست کرد چکمه‌اش را درآورد امّا این درخواست به توران برخورد و از آن اباکرد. رضاخان که عصبانی شده بود همان ساعت او را که حامله بود به خانه پدرش مجدالسلطنه بازگرداند و مطلقه‌اش کرد و توران تا سال ۱۳۲۰ که در اصفهان رضاشاه را دید دیداری از نزدیک با شوهر سابقش نداشت امّا رضا شاه خانه‌ای در دربار به او داده بود که با پسری که از شاه پس از آن دورهٔ زناشویی یک ساله به دنیا آورده بود یعنی غلامرضا پهلوی در آن جا زندگی می‌کرد.

مناسبات دوستانه‌ای که رضاخان با دربار قاجار پس از وصلت با خانواده مجدالدوله یافته بود و دیدارهای دایمی او با افسران و مقامات انگلیسی سبب شد اعتماد احمدشاه نسبت به او جلب شود.

احمدشاه در ابتدای به پیروزی رسیدن کودتاچیان لقب «مهین دستور اعظم» را به سید ضیاءالدین پیشنهاد کرده و حتی به او گفته بود میل دارد آسیه خانم خواهرش را به عقد ازدواج او درآورد امّا از سیدضیاءالدین نقل قول شده که او این پیشنهاد را رد کرد.

در طول سه ماه بعد سیدضیاءالدین در مقابل رضاخان ناچار به عقب‌نشینی شد. رضاخان از طریق عبدالله میرزا اعتضاد خاقان پسر کامران میرزا نایب‌السلطنه سالمند و

مبتلا به نقرس که پدربزرگ مادری احمدشاه بود با احمدشاه تماس نزدیک حاصل کرده و خود را سرباز جان نثار شاه معرفی می‌کرد. در احترام گذاشتن به شاهزادگان قاجار غُلوّ می‌کرد. عبدالله مستوفی در کتاب خود شرح زندگی من نوشته است که سردار سپه جلوی شاهزاده عبدالصمد میرزا عُزّالدوله برادر ناصرالدین شاه چنان از دور گارد می‌گرفت و خبردار می‌ایستاد که باعث شگفتی خود شاهزاده و دیگر ناظرین می‌شد.

سیدضیاءالدین طباطبایی آتشبار خود یعنی روزنامه رعد را تعطیل کرده و تماسش با مردم قطع شده بود. انگلیسی‌ها نیز چندان رضایتی از او نداشتند و از این که سعی می‌کرد در نقش یک لنین انقلابی چپ یا یک موسولینی راست افراطی ظاهر شود ناراضی بودند.

بنابراین پس از حدود سه ماه به شاه فشار آوردند که او را برکنار کند. سید ضیاءالدین یک بیست و پنج هزار تومان و یک سی هزار تومان از خزانه دولت در آخرین روزها دریافت داشته بود که وقتی به عراق رسید دولت به وسیله کنسول ایران در بغداد حساب آن وجوه و نیز یکصد و بیست هزار تومان برداشتی او را از خزانه از وی خواست و سیدضیاءالدین پاسخ داد که «بیست و پنج هزار تومان قبل از حرکت با اطلاع آقای سردار سپه دریافت داشته و مصرف این مبلغ را ایشان می‌دانند و سی هزار تومان دیگر هم باز با اطلاع سردار سپه از خزانه دریافت شده و غیر از این مبلغ آنچه در مدت سه ماه دریافت شده برای پاره‌ای مصارف سری مخصوصاً در نواحی شمالی بوده که نمی‌توانستم به وزارت مالیه محلّی حواله بدهم و قسمت اعظم این مصارف را آقایان سلطان محمدخان و آقامیرزاحسن خان که روسای کابینه من بوده‌اند مستحضر هستند و برای مصالح دولت کشف مبادی مخارج را مقتضی نمی‌دانم.»

بدین ترتیب سیدضیاءالدین از صحنه سیاست ایران خارج شد و تا سال ۱۳۲۲ که به ایران بازگشت به کلی فراموش شد.

## کابینه سیدضیاءالدین طباطبائی

این کابینه از سوم اسفند (حوت) ۱۲۹۹ تا چهارم خرداد ۱۳۰۰ هـ.ش عمر کرد. اعضای این دولت: سیدضیاءالدین طباطبایی رئیس الوزراء و وزیر داخله ـ مدیرالملک

محمود (جم) وزیر امور خارجه ـ میرزا عیسی‌خان کفیل وزارت مالیه ـ مسعودخان (کیهان) وزیر جنگ ـ موقرالدوله وزیر فواید عامه ـ نیرالملک وزیر معارف ـ مشیر اعظم خواجوی وزیر پست و تلگراف ـ مؤدب‌الدوله نفیسی وزیر صحیه و خیرات عمومی ـ عدل‌الملک دادگر کفیل وزارت داخله و منصورالسلطنه عدل کفیل وزارت عدلیه بودند.

در پنجم اردیبهشت پس از منازعهٔ شدید رضاخان سردار سپه فرمانده دیویزیون قزاق اعلیحضرت شهریاری با مسعودخان کیهان، سردار سپه وزیر جنگ شد و مسعودخان وزیر مشاور گردید، همچنین سلطان محمدخان معاون وزارت مالیه شد.

این کابینه که کابینه سیاه لقب گرفت اقداماتی در جهت تسطیح و پاکیزه کردن خیابان‌ها و میدان‌های شهر، نصب تیرهایی که سر آن چراغ نفتی نصب می‌شد و شب‌ها چند نفر که با دولت قرارداد بسته بودند از نردبان بالا رفته چراغ‌ها را روشن می‌کردند، تشکیل بلدیه و استخدام سپور و نظافت خیابان‌ها و تغییر اسامی فرنگی مغازه‌ها به اسامی فارسی، انجام داد و کارهای آن تا حدودی مورد رضایت مردم قرار گرفته بود.

برکناری سیدضیاءالدین ناگهانی و باتبانی احمدشاه، رضاخان سردار سپه و سفارت انگلیس انجام شد و به وی ۳۰ هزار تومان پاداش هزینه سفر پرداخت شد.

با برکناری سیدضیاءالدین و اخراج او از ایران، رضاخان که لقب سردار سپه به او داده شده بود به صورت قدرت اصلی کشور درآمد.

گر چه میرزا احمدخان قوام‌السلطنه رئیس‌الوزرای جدید ظاهراً روابط خوبی با وزیر جنگ داشت و حتی مهمانی‌هایی به افتخار هم می‌دادند که یک بار سردار سپه آن مهمانی را در باغ و عمارت استیجاری خود در سعدآباد که هنوز مالک آن نشده بود برگزار کرد و قوام‌السلطنه و دکتر مصدق‌السلطنه و دیگر وزیران کابینه قوام را به چلوکباب دعوت کرد امّا قوام در باطن از تاخت و تاز وزیر جنگ خوشش نمی‌آمد.

وزیر جنگ هر جا پولی سراغ داشت ولو در صندوق شهرداری، کسانی از قزاق‌ها را می‌فرستاد و آن را به نفع قزاقخانه تصاحب می‌کرد.

روابط گسترده رضاخان با مقامات انگلیسی و نیز مدیرعامل بانک شاهی که رضاخان حتی به خانه او می‌رفت و شام می‌خورد عامل مهمی برای پیشرفت امور اداری و مالی قزاقخانه بود.

وزیر جنگ از همان سال ۱۳۰۰، طرح ادغام نیروهای مختلفه قزاق، نظامی ژاندارمری، بریگاد مرکزی را تعقیب می‌کرد و انگلیسی‌ها مرتباً به دولت ایران فشار می‌آوردند پلیس جنوب و نفرات چریک خراسان موسوم به مستحفظین سرحدی را در ژاندارمری بپذیرد.

## کابینه اول قوام‌السلطنه

### از ۹ خرداد ۱۳۰۰ هـ‌ش تا بهمن همان سال

این کابینه چند روز پس از برکناری و خروج فرار مانند سیدضیاءالدین تشکیل شد. شاهزاده شهاب‌الدوله شمس‌ملک‌آرا رئیس تشریفات دربار احمدشاه پس از صوابدید احمدشاه با رجال کشور به پادگان عشرت‌آباد که قوام‌السلطنه در آن جا به حال زندانی به سر می‌برد رفت و پیام شاه را به او رساند، قوام پس از لحظاتی تأمّل، پذیرفت و به دربار آمد و به حضور شاه رسید.

روز نهم خرداد کابینهٔ تشکیل شد. در این کابینه قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء و وزیر داخله شد. وزیران دیگر عبارت بودند از حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری وزیر امور خارجه ـ سردار سپه وزیر جنگ ـ مستشارالدوله صادق (یکی از زندانیان دوره سیدضیاءالدین) وزیر مشاور ـ ممتازالدوله وزیر معارف ـ مشارالسلطنه وزیر پست و تلگراف ـ عمیدالسلطنه وزیر عدلیه ـ ادیب‌السلطنه وزیر فواید عامه و تجارت، حکیم‌الدوله وزیر صحیه ضمناً ـ در ۱۷ مهر در کابینه تغییراتی به این شرح انجام شد.

مشارالسلطنه وزیر امور خارجه ـ مصدق‌السلطنه وزیر مالیه ـ عمیدالسلطنه وزیر عدلیه ـ شهاب‌الدوله شمس ملک آراء وزیر پست و تلگراف ـ رامیراعلم وزیر معارف ـ نیّرالسلطان وزیر فواید عامه.

قوام‌السلطنه اخلاق خاص داشت و در بسیاری از موارد جلوی رضاخان می‌ایستاد. از این رو علی‌رغم روابط دوستانه ظاهری و به خانه یکدیگر رفتن، این دو از هم چندان خوششان نمی‌آمد و بعدها معلوم شد قوام‌السلطنه دو سال بعد کسانی را تحریک کرده بود رضاخان را ترور کنند که موضوع ترور انجام نشد و یکی از تروریست‌ها خودش نزد رضاخان رفت و اعتراف کرد.

یکی از شانس‌های بزرگ دولت قوام‌السلطنه و وزیر جنگ او سیاست جدید دولت اتحاد جماهیر شوروی در ایران بود که تئوریسین‌های کمونیست، پس از مطالعه کامل اوضاع شمال ایران زیر حاکمیت حکومت بلشویکی گیلان، تأسیس حکومت کمونیستی به شیوه روسیه را با اوضاع و احوال ایران نامنطبق دیده و از اندیشه صدور انقلاب منصرف شده بودند.

تئودور روتشتاین وزیر مختار جدید شوروی در ایران که پس از انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ به تهران اعزام شده بود از جمله واضعان طرح خودداری از صدور انقلاب سرخ به ایران بود و به همین دلیل دولت قوام و وزیر جنگ او سردار سپه توانستند نیروهای احسان الله‌خان و جمهوری سوسیالیستی گیلان را که دیگر از جانب مسکو حمایت نمی‌شدند تارومار کنند و به تدریج تا اواسط پاییز سال ۱۳۰۰ حتی جنبش ملی ـ مذهبی میرزا کوچک خان جنگلی را که سران آن دچار تفرقه شده بودند از میان ببرند و خود میرزا هم در جریان عقب‌نشینی به سوی خلخال در سرما و برف شدید گردنه گیلوان جان خود را از دست داد.

بخش عمده‌ای از فعالیت‌های رضاخان در سال ۱۳۰۰، صرف فرونشاندن شورش‌های مسلحانه در اقصی نقاط کشور شد که این اقدامات به تثبیت قدرت و شهرت او کمک کرد زیرا تمام اقدامات مسلحانه‌ای که در سراسر کشور از سوی خوانین و قدرت طلبان محلی انجام می‌شد جنبه ملی و آزادیخواهانه نداشت و بسیاری از آن‌ها فقط از غارتگری و ماجراجویی و تحریکات بیگانگان سرچشمه می‌گرفت.

وضعیت آشفته و لجام گسیخته کشور شماری از خوانین و فئودال‌ها و قدرت‌های محلی را به تلاش برای تجزیه‌طلبی و تشکیل حکومت‌های کوچک خودمختار و مستقل ترغیب می‌کرد.

به عنوان مثال اسماعیل آقا سمیتقو که نظام‌السلطنه یکی از حکام پیشین آذربایجان برادر او جعفر آقاشکاک را با امضاء و مهر کردن قرآن تأمین داده و به مرکز حکمرانی کشانده و در آن جا به دستور نظام‌السلطنه، تفنگداران وی را به قتل رسانده بودند. کینه شدیدی نسبت به عموم ایرانیان می‌ورزید و هر زمان شهری را به تصرف درمی‌آورد دستور قتل‌عام اهالی آن را می‌داد.

به طوری که ارفع‌الدوله سفیر وقت ایران در عثمانی می‌نویسد همسر و مادر جعفرآقاشکاک پس از کشته شدن او به دربار عثمانی پناهنده شدند و قرآن امضاء و مهر کرده نظام‌السلطنه را به سلطان عثمانی نشان دادند و از تزویر حکام ایرانی ندبه‌ها کردند.

اسماعیل آقا که در آرزوی انتقامجویی از حکام قاجار و ایرانیان هموطن خود بود کلاهی تاج مانند برای خود ساخته و در صدد تأسیس دولتی به نام کردستان بزرگ بود.

شیخ خزعل فئودال بزرگ خوزستان پس از حدود ۲۰ سال حکمرانی تام‌الاختیار تشبثاتی برای تأسیس دولت مستقل عربستان! انجام می‌داد و بر خلاف آن که در سال‌های اخیر عده‌ای از محققان جوان و کم‌تجربه گفته و نوشته‌اند هرگز به فکر حفظ ثغور و مرزهای ایران نبود و اگر نام برده در جنگ اول چاه‌های نفت کمپانی نفت انگلیس و ایران را محافظت کرد به خاطر روابط عمیق و گسترده‌اش با انگلیسی‌ها و حق‌الزحمه‌ای بود که از کمپانی دریافت می‌داشت.

از نظر افکار عمومی ایرانیان هر گونه تلاش و تشبّث این گونه حکمرانان برای جداسری محکوم و نکوهیده بود و کسانی چون مرحوم سید حسن مدرس که با دیکتاتوری رضاخان به شدت مبارزه می‌کرد علناً شیخ خزعل را مورد انتقاد قرار می‌داد و در جواب نامه‌های وی به خود، به او هشدار می‌داد که در افکار عمومی مردم ایران مردی زشت عمل و بدسابقه شناخته شده است.

در دوران پس از کودتا، لرستان، بلوچستان، فارس، کرمانشاهان، کردستان، آذربایجان، مازندران، گیلان، استرآباد (گرگان) همچنان ناآرام بود امّا در خراسان زیر نظر، مسؤولیت کلنل محمدتقی خان پسیان فرمانده ژاندارمری که دولت پس از احضار و برکناری و زندانی کردن قوام‌السلطنه، اداره امور ایالت خراسان و سیستان را هم بر عهده او گذاشته بود به طور نسبی از امنیت برخوردار بود و حدود ۳۰۰۰ ژاندارمی که او زیر فرمان داشت تا حدودی آن منطقه وسیع را آرام نگه داشته بودند.

پس از برکناری سید ضیاءالدین که روابط دوستانه‌ای باکلنل داشت و انتصاب غیر مترقبه قوام‌السلطنه، کلنل که زحمات فراوانی برای ایجاد یک ژاندارمری گسترده و مقتدر و مجهز در خراسان و سیستان متقبل شده بود دچار نگرانی شد که مبادا قوام در صدد کین توزی از او برآید و در مقابل خفت و خواری که کلنل هنگام بازداشت وی در غروب روز

سیزده فروردین ۱۳۰۰ نسبت به وی اعمال داشته بود و مخصوصاً مصادره اتومبیل و کالسکه‌اش و داغ و مهر ژاندارمری زدن به چهل رأس اسب شخصی قوام، دستور بازداشت و محاکمه و یا سر به نیست کردن او را بدهد. از همین رو، کلنل از آغاز زمامداری قوام و با توجه به این که دولت جدید در نظر داشت نجدالسلطنه یا نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه بختیاری را به مقام فرمانفرمایی ایالت خراسان منصوب کند از در مخالفت با کابینه تازه برآمد.

مکاتبات و مخابرات عدیده‌ای بین طرفین مبادله شد.

از بخت بد کلنل پسیان، کلنل انگلیسی پرایدوکس که جنرال کنسول انگلیس در مشهد بود به وسیله ایادی خود اقدامات و تصمیمات کلنل پسیان را زیر نظر داشت و هر هفته گزارش مفصلی به سفارت انگلیس در تهران مخابره می‌کرد که اغلب علیه فرمانده ژاندارمری خراسان بود. قوام‌السلطنه بر اساس اسناد و مکاتبات به دست آمده در سال‌های پس از انقلاب اسلامی که به مراکز آرشیوی کشور انتقال یافته نظر کینه‌توزی به کلنل نداشت و چون خود او در سال‌های قبل موجبات استخدام و انتقال کلنل پسیان به خراسان و گماشتن وی در مقام ریاست ژاندارمری آن ایالت را فراهم آورده بود در مکاتبات خود مدعی بود که واقعه روز ۱۳ فروردین ۱۳۰۰ را فراموش کرده و از آن بابت کینه‌ای به دل نسپرده است.

مشکل کلنل پسیان در اختلاف کوچک او با فرمانفرمای سابق خراسان و رئیس الوزرای بر سر کار خلاصه نمی‌شد. اشکال دیگر و مهمتر کلنل این بود که او در میان عده‌ای از صاحب‌منصبان جاه‌طلب و نیز افراد غیرنظامی خودخواه محاصره شده بود که از او می‌خواستند آرام ننشیند و او نیز به کودتای دیگری دست یازد.

دولت در مقابل او کوتاه آمد و پیشنهادهای مختلفی ارائه کرد. تصدی پست ریاست ژاندارمری خراسان و سیستان و در مقابل واگذاردن مقام فرمانفرمایی به والی‌ای که اعزام می‌شد، استعفا از مقام خود، دریافت حقوق یک ساله و رفتن به اروپا با تضمینات لازم، آمدن به تهران و خدمت در مقامی دیگر. امّا کلنل هیچ یک از این سه پیشنهاد را نپذیرفت و هنگامی که کلنل گلروپ فرمانده سوئدی ژاندارمری و تنی چند از افسران عالیرتبه ژاندارمری دولتی ایران برای بازدید از تشکیلات ژاندارمری خراسان و مذاکرات دوستانه

راهی مشهد شدند، در نزدیکترین منزلگاه حومه شهر، دستور بازداشت و بازگرداندن فرمانده کل ژاندارمری و صاحب‌منصبان ارشد آن تشکیلات را صادر کرد و فقط اجازه داد کلنل عزیزالله خان ضرغامی از صاحب‌منصبان ژاندارمری که با خود کلنل هم سابقه دوستی داشت به عزم زیارت یکی دو روز به مشهد برود و فوراً به تهران بازگردد.

کلنل برای خودداری از انجام شد پیشنهاد دولت: عزیمت به تهران یا سفر به اروپا یا فقط استقرار در مقام ریاست ژاندارمری خراسان و سیستان به تمهیداتی دست زد. طبق گزارش‌های هفتگی کنسولگری انگلستان در مشهد ایادی و هواداران او یک سلسله حوادث مصنوعی از آن زمره که رضاخان هم در سال‌های بعد برای ترساندن مردم و این که اگر او برود آشوب و قتل و ناامنی رایج می‌شود ایجاد کردند. به عنوان مثال در انفجار یک نارنجک پرتاب شده به سوی یکی از اماکن مشهد، زن و طفلی کشته شدند.

کلنل سپس عده‌ای از کارگزاران آستان قدس را که با او مخالفت می‌کردند دستگیر کرد و تغییراتی در اداره امور آستانه ایجاد کرد.

در آن اثنا باب مذاکره را با چند تن از کارمندان دایره تجاری روس در خراسان گشود تا شاید بتواند با فروش پوست و پشم و محصولات کشاورزی خراسان به روس‌ها تنخواهی برای ادارهٔ امور ایالتی، پرداخت حقوق ژاندارم‌ها فراهم آورد.

ملک‌الشعرا بهار در کتاب تاریخچه مختصر احزاب سیاسی ایران از تلگرافی یاد می‌کند که کلنل به یکی از افسران زیر دست خود مخابره کرده و در آن از قیام کاوه و جمهوری خراسان آزاد یاد کرده بود.

به هر ترتیب کلنل با تمام دانش نظامی و اطلاعات عمیق خود در امور رزمی، موسیقی، خلبانی (که درس آن را در آلمان در دوران جنگ اول آموخته و ساعات زیادی هم پرواز کرده بود) در دام یک چشم‌انداز زیبا افتاد و زیردستان نزدیک او در این امر نقش حساس و مهم داشتند.

کلنل فقط بیش از سه هزار تن ژاندارم زیر فرمان داشت که بعضی از آنان از درجه‌داران و نفرات مرخص شده پلیس جنوب منحله و عده‌ای از عشایر هزاره و بربری خراسان و باقی مانده نفرات استخدام شده چریک محلی بودند.

قوام‌السلطنه در طول ماه‌های تیر و مرداد و شهریور سعی کرد به وضعی دوستانه و

مصالحه‌آمیز به غائله‌ای که قیام خوانده می‌شد خاتمه دهد امّا موفق نشد.

چون اگر کلنل شرایط دولت را می‌پذیرفت و در مقام فرماندهی ژاندارمری خراسان و سیستان باقی می‌ماند با محبوبیت و احترام و دانش نظامی خود اجازه نمی‌داد رضاخان بدان سرعت پیش برود و به خواست‌های خود که به مرور دور و درازتر می‌شد نایل آید؛ چه بسا اگر کلنل به تهران می‌آمد و خدمتی دیگر می‌پذیرفت یا به اروپا می‌رفت سیر تاریخ ایران دگرگون می‌شد.

امّا کلنل بدون آگاهی کامل از امکانات و ظرفیت‌های سپاهی که زیر فرمان داشت جداسری آغاز کرد.

قوام‌السلطنه که در کار خود استاد بود این بار مصالحه و مسالمت را کنار گذاشت و با چند تلگراف به عشایر قوچان و بجنورد و طوایف شادلو آنان را به شورش بر انگیخت - کلنل چند دسته و گروهان و گردان برای سرکوب عشایر فرستاد امّا عشایر که در میان ژاندارم‌ها هم کسانی از آنان حضور داشتند همه را خلع سلاح کردند. چون کلنل هیچ افسری را زیر فرمان و در دسترس نیافت که به جبهه قوچان اعزام دارد، از این رو خود سوار بر درشکه شد و در رأس نفراتی چند به قوچان رفت امّا در آن جا درگیر تیراندازی با عشایر شد و طولی نکشید که مهماتش به پایان رسید و در اثنای نبرد گلوله‌ای به او خورد و به شدت مجروح یا کشته شد.

عشایر پس از قلع و قمع کردن ژاندارم‌ها به محل سنگر کلنل نزدیک شدند و به طمع سردوشی‌های مرصع او با کارد سر از بدنش جدا کردند و در همین لحظه یکی از آنان دیگران را آگاه کرد که کلنل پسیان را کشته‌اند.

کشندگان سر او را به نزدیک‌ترین تلگرافخانه بردند. عکاس آوردند و با آن عکس‌ها گرفتند سپس برای گرفتن انعام راهی تهران شدند.

همکاران و زیردستان کلنل، ماژور بهادر و کلنل نوذری بلافاصله طی تلگرافهائی به مرکز اعلام فرمانبرداری کردند و به این بسنده کردند که سر بریده و جنازه کلنل را از دست عشایر بگیرند و به مشهد بیاورند، با شکوه و احترام زیاد تشییع کنند و بـه دور جنازه‌اش گرد آیند و سرانجام آن را در باغ مقبره نادرشاه به خاک بسپارند.

نظامیان قزاق که به مشهد رسیدند در اولین روزها به دستور فرماندهان خود یا در

تهران یا در مشهد، جنازه نهاده در تابوت را از گور خارج کردند. به گورستان دورافتاده‌ای بردند و مدّت سی سال آن جنازه در آن گورستان بود تا از دسترس و ادای احترام مردم به دور بماند و خاطرات تلخ گذشته زنده نشود.

در سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۱ به دوران حکومت دکتر مصدق مزار کلنل شناسایی شد و جنازه را با تشریفات کامل به محل سابقش انتقال دادند و در حالی که افسران و درجه‌داران و سربازان لشکر مشهد آن را تشییع می‌کردند در آن جا به خاک سپردند و با نظر یا بدون نظر عنوان کلنل را حذف و به جای آن کلمهٔ سرهنگ گذاشتند که این گور اکنون نیز در نزدیک آرامگاه نادرشاه باقی است و از تطاول روزگار محفوظ مانده است.

کلنل جوانی بود، زیبا، بلند قد، شکیل و موقر و متین، میهن دوست، شاعر، نویسنده، موسیقیدان، آشنا به حرفه و فن خلبانی که در سن ۳۳ سالگی کشور را از وجود خویش محروم کرد و معلوم نشد هدفش از قیام چیست؟ رسیدن به یک مقام بلند، جلوگیری از انفصال خود که تصور می‌کرد با خواری توأم است؟ حرکت به سوی تهران و در هم کوبیدن بساط قزاق‌های جسور که کودتا کرده بودند؟ انتقامجویی از قوام السلطنه و یا انتزاع خراسان و تشکیل جمهوری مستقل که بعید به نظر می‌رسد شق آخر را مدنظر داشته است ولی دشمنان به ویژه کنسول انگلیس چنین گزارش دادند و قلمداد کردند و کار را بر دشمنان او آسان ساختند. خانواده کهن و اصیل او داغش را سال‌ها حفظ کردند و زنده نگاه داشتند[1]

به هر ترتیب جنبش کلنل پسیان در حدود مهرماه خاتمه یافت. در ماه آبان ۱۳۰۰ نیز حوادث شمال پایان یافت و با به میان صحنه آمدن روتشتاین و دیپلمات‌های روسیه

---

۱.خاندان ژنرال حمزه پسیان که عموی کلنل بود از ایرانیان قفقازی مهاجر از قفقاز و اغلب در کسوت نظامی بودند. دو پسر عموی او در جریان جنگ اول و قیام ژاندارمری فارس کشته شده بودند. یک پسر عموی او به درجه سرتیپی در ارتش رضاشاه رسید و مدّتی به گناهی نامعلوم که می‌گفتند، جنبه مالی داشته به زندان افتاد. یک پسرعموی دیگر او (نجفقلی پسیان) در دانشکده افسری به اتهام همکاری و همفکری با محسن جهانسوز در سال ۱۳۱۸ و شروع به کودتا بازداشت و دو سال زندانی یا تبعید بود. و بعد به روزنامه‌نگاری روی آورد و از خبرنگاران و نویسندگان سرشناس کشور شد. پسرعموی دیگر او مهندس بود و در ارتش تا سرهنگی ترفیع یافت و سپس بازنشسته شد. ماه طلعت پسیان نویسنده معروف دهه ۱۳۳۰ - ۱۳۲۰ نیز دخترعموی او و همسر حسینقلی مستعان نویسنده سرشناس در سه دهه ۱۳۴۰ - ۱۳۱۰ بود یکی از دختران ژنرال پسیان نیز همسر سپهبد احمد امیراحمدی بود.

شوروی احسان‌الله‌خان و یاران بلشویک او ایران را ترک گفتند. خالوقربان کرد یکی از سرجنبانان به قوای دولتی پیوست و او را برای مقابله با قوای اسماعیل آقا سمیتقو به آذربایجان فرستادند که در آن جا به وضعی مشکوک به قتل رسید در حالی که درجه سرهنگی افتخاری داشت. قبلاً آوردیم که میرزا کوچک خان نیز در حالت عقب‌نشینی در برف و بوران و کولاک راه‌های کوهستانی گیلان به خلخال گرفتار آمد و جان سپرد که چند فرد عشایری منتظر فرصت و جایزه بگیر جنازه بی‌جان یا در حال احتضار او را یافتند و با داس سرش را بریدند و آن را در توبره‌ای گذاشتند و به تهران آوردند و به حضور وزیر جنگ تقدیم کردند!

کابینهٔ قوام در بهمن ۱۳۰۰ سقوط کرد و میرزانصراله‌خان مشیرالدوله پیرنیا به جای او و بر حسب رأی تمایل مجلس، رئیس الوزراء شد.

## کابینه سوم مشیرالدوله میرزا حسن‌خان پیرنیا

مشیرالدوله در سال‌های قبل از کودتا یک بار از ۲۴ اسفند ۱۲۹۳ تا اوایل اردیبهشت ۱۲۹۴ و یک بار از دهم تیر ۱۲۹۹ تا چهارم آبان همان سال رئیس الوزراء شده بود. عمر کابینه سوم او پس از کودتا از تاریخ بهمن ۱۳۰۰ هـ.ش آغاز شد. مشیرالدوله در این کابینه علاوه بر مقام ریاست‌وزرایی مقام وزارت داخله را هم داشت. در این کابینه سردار سپه وزیر جنگ، میرزا ابراهیم‌خان حکیم‌الملک وزیر امور خارجه، عبدالحسین خان سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) وزیر عدلیه، نیرالملک (هدایت) وزیر معارف، احتلاءالسلطنه وزیر پست و تلگراف، مدیرالملک جم کفیل وزارت مالیه و ادیب‌السلطنه (سمیعی) وزیر فواید عامه و تجارت بودند.

مدت نخست‌وزیری مشیرالدوله پیرنیا چندان نبود و به علت کارشکنی‌های سردار سپه و مداخلات او در همه امور، حسن پیرنیا در اواخر خرداد ۱۳۰۱ مستعفی شد و بار دیگر قوام‌السلطنه زمام امور را به دست گرفت. قوام‌السلطنه دربار دوم نخست‌وزیری خود موجبات استخدام دکتر آرتور روچستر میلیسپوو هیأت پرشماری از کارشناسان مالی آمریکا را برای اصلاح و سامان بخشیدن امور مالیه ایران فراهم آورد.

## کابینه دوم میرزا احمدخان قوام السلطنه

این کابینه از ۲۸ خرداد تا ۲۹ دی ۱۳۰۱ هـ.ش دوام آورد. قوام‌السلطنه در این کابینه وزارت امور خارجه را هم شخصاً عهده دار شد. سردار سپه وزیر جنگ ـ حاج محتشم‌السلطنه وزیر معارف ـ مشارالسلطنه وزیر عدلیه ـ وحیدالملک شیبانی وزیر پست و تلگراف ـ عمیدالسلطنه وزیر فواید عامه ـ باقر فهیم‌الملک وزیر مالیه و علی منصورالملک کفیل وزارت داخله بودند.

با آمدن دکتر میلیسپو و هیأت کارشناسان مالی آمریکا وضعیت مالی کشور تا حدی اصلاح شد.

دکتر میلیسپو سراغ مؤدیان کلان و گردن کلفت مالیاتی که سال‌ها بود مالیات نمی‌دادند رفت که یکی از آنان شیخ خزعل فرمانروای خوزستان بود.

میلیسپو مدارک کافی در مورد مالیات‌های عقب‌افتاده خزعل فراهم آورد و یک هیأت محصلین مالیات راکه چند آمریکایی در رأس آن بودند به خوزستان فرستاد.

مناسبات قوام‌السلطنه و رضاخان با هم حسنه نبود مثلاً رضاخان می‌خواست اولویت پرداخت‌های خزانه نسبت به درخواست‌های قشون باشد در حالیکه قوام‌السلطنه زیر بار نمی‌رفت، همین طور رضاخان قصد داشت عذر ژنرال سوئدی وستداهل رئیس تشکیلات نظمیه دولتی ایران را بخواهد و اداره نظمیه را هم زیر نظر خود درآورد، امّا قوام‌السلطنه علی‌رغم درخواست‌های مکرر رضاخان، تقاضاهای او را نشنیده گذاشت.

این بود که پس از چند ماه کشمکش درونی، قوام‌السلطنه در اواخر دی ماه ۱۳۰۱ از کار کناره گرفت و این بار شاه و مجلس سراغ میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالک که رضاخان هم به او احترام می‌گذاشت رفتند و او را به مسند ریاست وزرایی نشاندند.

## کابینه پنجم میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالک

مستوفی‌الممالک در سال‌های پس از مشروطه تا کودتا، چهار بار کابینه تشکیل داده بود امّا کابینه اول او پس از کودتا و در حقیقت کابینه پنجم او از دهم بهمن ۱۳۰۱ تا ۲۱ خرداد ۱۳۰۲ انجامید ـ مستوفی‌الممالک در این کابینه طبق معمول اغلب رؤسای هیأت وزیران آن زمان پست وزارت داخله را هم شخصاً عهده‌دار بود. سایر وزیران او عبارت بودند از محمدعلی ذکاءالملک فروغی وزیر امور خارجه ـ سردار سپه وزیر جنگ ـ

بهاءالملک قراگزلو وزیر مالیه ـ حاج مهدیقلی خان مخبرالسلطنه هدایت وزیر فواید عامه ـ حاج میرزا حسن خان محتشم السلطنه اسفندیاری وزیر معارف ـ نصرالملک وزیر پست و تلگراف ـ ادیب السلطنه کفیل وزارت داخله ـ پس از دو ماه بهاءالملک و ادیب السلطنه از کار کناره‌جویی نمودند و کسی هم به جای ایشان معرفی نشد.

مدت این کابینه چهار ماه و ۱۱ روز بود و پس از این ماه‌ها و روزها، مستوفی کناره‌گیری کرد و شاه و مجلس دوباره سراغ میرزا حسن خان مشیرالدوله رفتند و او را بر سر کار آوردند.

## کابینه چهارم مشیرالدوله

او در تاریخ ۲۶ خرداد ۱۳۰۲ هیأت دولت را بدین شرح معرفی کرد، سردار سپه وزیر جنگ ـ مصدق السلطنه وزیر امور خارجه ـ ذکاءالملک وزیر مالیه ـ حکیم‌الملک وزیر عدلیه ـ حکیم‌الدوله وزیر معارف ـ فهیم‌الدوله پست و تلگراف ـ در اواخر عدل‌الملک کفیل این وزارتخانه شد ـ اعتلاءالسلطنه کفیل وزارت داخله.

رضاخان که به تدریج داعیه‌های بلندتر و بزرگتری یافته بود، در کابینه مشیرالدوله نیز کژتابی و بهانه‌جویی را آغاز کرد و روزی او را تهدید کرد که به قراولان محافظ عمارت ریاست وزراء خواهد سپرد رئیس‌الوزراء را به محل کارش راه ندهند.

مشیرالدوله که فرد محترم و بسیار محافظه‌کاری بود در اواخر مهر ماه ۱۳۰۲ استعفا داد و بالأخره رضاخان که طی سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ تمرینات لازم را برای احراز مقام نخست‌وزیری کرده و علی‌رغم نداشتن سواد به علت غریزه خاص خود از کُنه امور تقریباً سر در می‌آورد با فرمان احمدشاه نخست‌وزیر شد.

## کابینه اول سردار سپه

در تاریخ ۴ آبان ۱۳۰۲ سردار سپه رئیس‌الوزراء و وزیر جنگ کابینه خود را تشکیل داد ـ ذکاءالملک وزیر امور خارجه ـ مدیرالملک وزیر مالیه ـ معاضدالسلطنه وزیر عدلیه ـ سلیمان‌میرزا وزیر معارف و اوقاف ـ حاج عزالممالک وزیر فواید عامه ـ خدایارخان وزیر پست و تلگراف ـ میرزا قاسم خان صور کفیل وزارت داخله. در هشتم شهریور سال بعد

کابینه ترمیم شد: آقای ذکاءالملک وزیر مالیه ـ مشارالملک وزیر امور خارجه ـ امیر اقتدار وزیر داخله ـ سردار معظم وزیر فواید عامه ـ سردار اسعد بختیاری وزیر پست و تلگراف ـ ادیب‌السلطنه وزیر عدلیه ـ مشارالدوله کفیل معارف و اوقاف شدند.

رضاخان هنگام معرفی اعضای کابینه به مجلس نتوانست نام بعضی از وزرای خود را که لابد بر حسب توجه افراد متنفذ آن‌ها را وزیر کرده بود به یاد بیاورد؛ از این رو مورد مسخره و طعنه مخالفان و چند روزنامه قرار گرفت.

# ۲

# نخست وزیری و زمامداری رضاخان

## رضاخان که بود[1]؟

رضاخان که در ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ / ربیع‌الاول ۱۲۹۵ هـ.ش در آلاشت از بلوک سوادکوه پا به عرصه حیات گذاشت آخرین فرزند یک درجه‌دار جزء فوج سوادکوه موسوم به عباسعلی‌خان فرزند مرادعلی‌خان بوده است.

پدر او را داداش بیگ هم می‌خواندند. نوش‌آفرین مادر رضاخان با شنیدن خبر فوت شوهرش در تهران به علت این که شوهرش همسر و فرزندان دیگری داشت از آلاشت راهی تهران شد امّا در کتل امامزاده هاشم طفل شیرخوار او که چهل روزه بود بر اثر سردی هوا بی‌حس شده و کاروانیان تصور کردند او جان سپرده است. طفل را از مادرش جدا کردند و قرار شد او را در همان جا یعنی در امامزاده هاشم به خاک بسپارند امّا طفل بر اثر گرمای هوای اصطبل و شاید نفس گرم اسبان از حالت مدهوشی که آن را مرگ پنداشته بودند به در آمد و مادر او با خوشحالی فرزندش را به تهران آورد.

نوش‌آفرین خانم، نامی که به مادر رضاشاه داده‌اند برادری به نام نصرالله‌خان داشت که در تهران به عنوان خیاط در قزاقخانه خدمت می‌کرد.

---

۱. درباره سوابق رضاخان مراجعه کنید به منابع زیر: تاریخچه مختصر احزاب سیاسی ایران ملک‌الشعراء بهار ـ رضاشاه پهلوی نوشتهٔ دکتر رضا نیازمند ـ عبدالله مستوفی: جلد سوم شرح زندگی من ـ شاهنشاه پهلوی: حبیب‌الله نوبخت ـ رضاشاه از آلاشت تا آفریقا: خسرو معتضد ـ از سوادکوه تا ژوهانسبورگ: نجفقلی پسیان و خسرو معتضد، عصر پهلوی دانش نوبخت ـ ۴۲ سال در دربار پهلوی (زندگی قائم‌مقام الملک رفیع) خسرو معتضد ـ زندگی پرماجرای رضاشاه: دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد ـ (این کتاب ناتمام مانده است)

نصراله‌خان، نوش‌آفرین و فرزند او را تحت تکفل گرفت. در چهارده سالگی رضاخان به عنوان تابین ساوه وارد فوج سوادکوه شد در سال ۱۳۰۷ هـ . ق در آخرین سال‌های سلطنت ناصرالدین‌شاه، وی درجه‌دار فوج شد و سال بعد به قزاقخانه انتقال یافت. رضاخان به علت داشتن قد بلند و جثه قوی در قزاقخانه ترقی کرد و به تدریج از درجه‌داری به معین نایبی و نایبی دوم و نایبی اول و سلطانی و یاوری رسید.

در روزگار درجه‌داری، محافظت سفارتخانه‌های هلند و آلمان به او و چند قزاقی که زیر فرمان داشت محول شده و دیپلمات‌های سفارت آلمان که این موضوع را در نظر داشتند در دوران سلطنت او، اتاقک محلی پاسداری وی را به نحو زیبایی تزیین کردند.

رضاخان با عده زیادی دوست شده و یکی از کسانی که نسبت به او حسن نظر یافت اردشیر ریپورتر، گزارشگر خبرگزاری رویتر و جراید لندن و از پارسیان (زرتشیان) هند مقیم ایران بود که در حوادث مشروطه دست داشت و در سال‌های بعد نام او در اغلب وقایع به میان می‌آمد.

در سال‌های پس از انقلاب اسلامی آشکار شده است که اردشیر ریپورتر وسیله معرفی رضاخان سرتیپ به افسران انگلیسی نظیر کلنل اسمیت و ژنرال آیرون ساید بوده است.

رضاخان در طول دوران خدمت سربازی، درجه‌داری و افسری در مناطق مختلف ایران انجام وظیفه کرده و آشنایی کاملی به اوضاع و احوال ایران یافته بود. او که در اوان عمر بی‌سواد بود به تدریج نزد خود و آشنایان مختصر سوادی آموخت امّا انشاء او بسیار اولیه بود و چند نامه‌ای که مربوط به دوران صاحب‌منصبی اوست و باقی مانده کم سوادی او را نشان می‌دهد.

رضاخان پس از این که سلاح‌های جدید خریداری شده در سفرهای مظفرالدین شاه به اروپا، به ایران رسید یکی از درجه‌داران معدود قزاقخانه بود که با طرز کار مسلسل شصت تیر آب انباری معروف به ماکسیم آشنایی پیدا کرد و از این رو معروف به رضاخان ماکسیم یا رضاخان شصت تیری شد. در جوانی او و قزاق دیگری به نام علیشاه (امیر رحیمی) از قزاقان سرشناس به شرارت بودند که به شوشکه کشی (یک نوع شمشیرکج) شهرت داشتند و در محلات جنوب شهر تهران از جمله محله قجر غائله می‌آفریدند.

رضاخان مدتی در تهران و مدتی در کرمانشاه و مدتی در تبریز انجام وظیفه کرد. مدتی در خدمت عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود و تصاویری در کنار او و سایر خدم و حشم فرمانفرما دارد. یکی از محققان تصویری از او را در کنار وزیر مختار هلند در حالی که دیپلمات هلندی سوار بر اسب است یافته و به چاپ رسانده است. قدر مسلم در جریان جنگ‌های محمدعلی شاه با مشروطه‌خواهان تبریز، او در صف سپاه استبداد بود و با شصت تیر معروف خود به سوی مشروطه خواهان شلیک می‌کرد. پس از پیروزی مشروطه‌خواهان آن چنان که ملک‌الشعرای بهار می‌نویسد و می‌گوید خود در محفلی که رضاخان سردار سپه و جعفرقلی‌خان سردار اسعد بختیاری حضور داشته این مطلب را از دهان رضاخان شنیده است، رضاخان زیر فرمان پیرم‌خان رئیس نظمیه و جعفرقلی‌خان بختیاری که آن موقع سردار بهادر نام داشت برای فرونشاندن غائله صمدخان شجاع‌الدوله و ایلات آذربایجان به آن منطقه عزیمت کرد.

در حدود سال ۱۲۹۳ هـ .ش وی نایب سرهنگ شده و دو سال بعد در همدان مأموریت داشت و فرماندهی آترپاد همدان را به او سپرده بودند. در دوران خدمت در همدان او با سرهنگ یا یاور احمدآقا امیراحمدی و فضل‌اله‌خان بصیر دیوان همدانی (زاهدی) آشنا و محشور بود و چند ماهی در خانه زهرا خانم مادر فضل‌الله‌خان بصیر دیوان زندگی کرد و از این رو تا پایان دوران سلطنت خود نظر عنایت به فضل‌اله خان داشت و علی‌رغم تقصیراتی که فضل‌اله خان می‌کرد او را مورد عفو و بخشودگی و محبت قرار می‌داد.

این رضاخان بود که فضل‌اله‌خان را که پسر پیشکار املاک یکی از مالکان همدان بود وارد قزاقخانه کرد و او را که سوابق کمی در امور نظامی داشت و قبلاً با سپاه انگلیسی (نورپرفورس) همکاری کرده بود با درجه نایبی وارد قزاقخانه کرد و در طول کمتر از هشت سال نام برده را به درجه سرهنگی رساند.

رضاخان در طول دوران گمنامی خود یک زن صیغه در تبریز به همسری اختیار کرد. سپس با صفیه خانم یکی از خویشاوندان خود پیوند عروسی بست و از او صاحب فرزند دختری شد که او را فاطمه همدم‌الملوک می‌خواندند.

در درجه یاوری یا نایب سرهنگی با دختر میرپنجه تیمورخان آیرملو که از

صاحب‌منصبان ایرانی‌الاصل مهاجر قفقازی بود ازدواج کرد و در سال‌های پیش از کودتا از او صاحب یک فرزند دختر (شمس) (۱۲۹۶) و سپس دو فرزند دوقلوی پسر و دختر محمدرضا و اشرف شد (۱۲۹۸).

سایر فرزندان او، علیرضا از بطن نیمتاج خانم آیرملو (که بعد نام او به تاج‌الملوک تغییر یافت) و دو همسر بعدی رضاخان ملکه توران قمرالسلطنه امیرسلیمانی دختر عیسی‌خان مجدالسلطنه (نوه مهدیقلی‌خان مجدالدوله) همچنین عصمت‌خانم دولتشاهی (عصمت‌السلطنه) دختر مجلل‌الدوله دولتشاهی در سال‌های پس از کودتا و دوران سلطنت او به دنیا آمدند که عبارت بودند از: علیرضا، غلامرضا، عبدالرضا، احمدرضا، محمودرضا، فاطمه و حمیدرضا

صفات سرشتی و اکتسابی رضاخان آمیزه‌ای بود از گستاخی و تهور، سوءظن، بیرحمی و شقاوت، قدرت جذب زیردستان، فرماندهی و مدیریت قاطعانه، نان‌رسانی به همقطاران، خست و پول‌پرستی تا حد افراط و اشباع، حسادت و نفرت به صاحبان درجه و شهرت و نفوذ و محبوبیت و قدرت، توطئه‌چینی دایم برای کسانی که محور شهرت می‌شدند و تصور می‌کردند به علت خدمات خود به رضاشاه. مورد اعتماد قرار گرفته‌اند؛ علاقه‌مند به شنیدن سعایت و نمامی درباره دیگران، علاقه‌مند به نظم و دیسیپلین ظاهری، بی‌توجهی به وضعیت رفاهی مردم، بر این اندیشه پافشردن که دیگران تا توانسته‌اند دزدیده و خورده‌اند و اکنون حق اوست که برای خود و خانواده‌اش به رفاه و ثروت دست یابد، نسبت به اوضاع جهان بسیار ناآگاه، در مسایل سیاست بین‌المللی کم‌اطلاع و به قول تقی زاده ساده‌لوح، نسبت به قدرت انگلستان بسیار خاضع و خاشع و بیمناک، نسبت به شوروی و امکان براندازی رژیمش از سوی آن دولت، بسیار بدبین و هراسان و نگران دایم، نسبت به آلمان بسیار خوش‌بین و نسبت به دیگر کشورهای اروپا دوستدار جذب سرمایه و ترقیات و مشاوران آنها،

رفتار او در دوران سردار سپهی و وزارت جنگ نسبت به زیردستان بسیار خشن بوده اغلب طرق خشونت‌آمیز را در برخورد با نظامیان و غیرنظامیان برمی‌گزید. و بسیاری از حوادث به دلیل خشونت‌گرایی او به نتایج وخیمی انجامید.

در پاره‌ای موارد چون رفتن با اطرافیان معدود به سلماس و دیدار غیرمنتظره با

اسماعیل‌آقا سیمیتقو و یا ورود به اهواز و دیدار با شیخ خزعل جسارت از او دیده شد.
نظامیان را بر دیگر قشرهای جامعه رجحان می‌نهاد و در حالی که کمترین حیف و میل را از وزیران و دولتمران روا نمی‌داشت و آن‌ها را به زندان و حتی مرگ محکوم می‌کرد در مورد همقطاران دوره قزاقخانه خودت تساهل روا می‌داشت و سوءاستفاده‌ها و تدلیس‌های آنان را چندان وقعی نمی‌نهاد و آزارشان نمی‌داد.

به دلیل بی‌اطلاعی از سیاست جهانی در پاره‌ای موارد چون مناسبات با آمریکا و فرانسه بدون ضرورت اقدام به قطع روابط کرد.

در کشتن کسانی که آن‌ها را مُخلّ سلطنت خود و پسرش می‌شناخت کوتاه نمی‌آمد و نصرت‌الدوله فیروز، عبدالحسین تیمورتاش، سردار بهادر جعفرقلی‌خان بختیاری را که در رسیدن او به تاج و تخت یاری‌ها کرده بودند. در زندان کشت و داور را وادار به خودکشی کرد و ارباب کیخسرو شاهرخ مباشر زرتشتی مجلس را به گناه سخن پراکنی پسرش بهرام شاهرخ به وسیله پلیس خفیه خود به هلاکت رساند.

همچنین مخالفان و منتقدان محترم و دلسوز را که می‌شد از آنان در ساحت مجلس بهره برد از میان برد؛ مانند آقا سیدحسن مدرس و فرخی یزدی شاعر و روزنامه‌نگار و رجل سیاسی.

دوران فرمانفرمایی رضاخان به سه دوره تقسیم می‌شود

اول از کودتا تا سلطنت که به علت برقرار کردن امنیت در نقاط دور افتاده و تشکیل ارتش متحدالشکل اقداماتش تا حدودی مورد تأیید عموم بود گر چه در این دوره جنایات و حوادث ناخوشایندی روی داد.

دوم: از آغاز سلطنت تا ۱۳۱۰ که اصلاحاتی شد و بیشتر این اصلاحات نه از مخیله شاه بلکه از رهنمودهای رجالی بود که به خدمت او درآمده و تحصیلات علمی خوبی در داخل و خارج کشور داشتند.

سوم از ۱۳۱۰ تا سال ۱۳۲۰ که اختناق و دیکتاتوری از یک سو و گردآوری مال و تصرف املاک مشغله شاه شد و او به کلی منزوی گردید و رجال باشخصیت یا نابود یا تبعید شدند یا داوطلبانه کنج انزوا یا عزیمت به خارج را پذیرفتند.

در این دوران که همزمان با ریاست نظمیه سرلشکر محمدحسین خان آیرم و سپس

سرهنگ زکن‌الدین مختاری بود حکومت پلیسی بر کشور حکمفرما شد و شاه تنها مقام و محور تصمیم گیرنده گردید و تمام اصلاحات کشور ناشی از نبوغ او قلمداد شد و مردم توده ناچیز بی‌ارزشی انگاشته شدند که حتی در اعلامیه‌های رسمی از بردن نام ملت برای آنان مضایقه می‌شد و به جای آن اهالی کشور خوانده می‌شدند.

## برقراری نظم و امنیت از طریق نظامگیری و میلیتارسیم در سال‌های نخستین (۱۳۰۴ ـ ۱۳۰۰)

با رانده شدن سید ضیاءالدین که خود را عامل اصلی کودتا می‌دانست میدان برای رضاخان سردار سپه گشاده شد. گرچه دورهٔ جدید مجلس شورای ملی گشایش یافته بود امّا رضاخان در مقام وزیر جنگ و فرمانده قزاقخانه محور قدرت محسوب می‌شد. بیست روز پس از کودتا رضاخان اداره ژاندارمری دولتی ایران را که زیر فرمان کلنل گلروپ و چند صاحب‌منصب سوئدی و عده‌ای از صاحب منصبان ایرانی اداره می‌شد و در مقابل قزاقخانه قوه قابل توجهی را تشکیل می‌داد از وزارت داخله جدا و به وزارت جنگ ملحق کرد امّا ادغام قطعی ژاندارمری در قزاقخانه و تشکیل قشون متحدالشکل، طرحی که انگلیسی‌ها از سال ۱۲۹۸ هـ. ش دنبال آن بودند تنها در ۱۴ آذر ۱۳۰۰ عملی شد، قوه جدید نظام یا قشون ایران خوانده شد و نفرات آن را نظامی خواندند. گلروپ از کار برکنار و به سوئد بازگردانده شد.

البته از ۲۵ آبان ۱۳۰۰ تشکیلات جدید اعلام و ارکان حرب کل قشون (ستاد ارتش) تشکیل شده بود.

در طول سال ۱۳۰۰ نظامیان حتی پیش از تشکیل قوای متحدالشکل علیه نیروهای احسان‌اله‌خان و ساعدالدوله و امیرموید سوادکوهی وارد عمل شدند و در پایان تابستان امیرمؤید تسلیم و سایرین متواری گشتند. در طول ماه‌های سال ۱۳۰۰ قوای متجاسرین شمال و نفرات احسان‌اله‌خان سرکوب شدند و سراسر مازندران و گیلان به تصرف نیروهای دولتی درآمد.

پس از پایان حوادث گیلان و مازندران و با تأسیس قشون، نیروهای متحدالشکل به رویارویی اسماعیل آقا سمیتقو در آذربایجان اعزام شدند به دلیل مخالفت با ادغام

ژاندارمری در قزاقخانه در اوایل بهمن ۱۳۰۰ عده‌ای از ژاندارم‌های مأمور آذربایجان سر به شورش برداشتند و ماژور لاهوتی که دارای افکار کمونیستی بود شهر تبریز را تصرف کرد امّا با ورود قوای قزاق شکست خورد و متواری شد.

در همین سال در کهکیلویه و فارس و خوزستان حوادثی روی داد و عشایر سر به شورش برداشتند.

در آغاز سال ۱۳۰۱ درجات و عناوین سابق حذف شد یعنی درجات امیرنویانی و امیر تومانی و سرداری و میرپنجگی و سرتیپ اولی و سرتیپ دومی و سرتیپ سومی و سرهنگی و یاوری که در سال‌های گذشته به هر کس که مورد توجه شاه وقت بود یا پیشکشی هدیه کرده بود داده می‌شد و بعضی از اطفال شیرخوار (مانند عزیزالسلطان) در سنین اولیه حیات دارای درجات نظامی شده و در شش سالگی امیر تومان خوانده می‌شدند لغو گردید.

در آن دوران درجات نظامی به افراد شاغل در مشاغل غیرنظامی مانند سفارتخانه‌های ایران در خارجه یا تلگرافخانه و دربار و غیره داده می‌شد کما این که میرزا رضاخان ارفع‌الدوله وزیر مختار ایران در سن‌پترزبورگ و سفیر کبیر ایران در استانبول بدون این که سابقه خدمت نظامی داشته باشد امیر تومان (سپهبد) شده بود و اغلب رجال ایران بدون گذراندن دوران آموزش در نظام درجات مارشالی و ژنرالی داشتند که در سفرهای ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه به اروپا این افراد غالباً مورد سؤال و استهزاء تزار و پادشاهان ممالک اروپا یا مارشال‌ها و ژنرال‌های آنان قرار می‌گرفتند.

الغاء درجات افتخاری و تشریفاتی نظام از کارهای مفیدی بود که احتمالاً به اشاره و توصیه آن دسته از صاحب منصبان ایرانی که در مدارس نظامی اروپا و استانبول درس خوانده بودند انجام شد و جمع کثیری از امیرنویان‌ها (ارتشبدها)، امیر تومان‌ها (سپهبدها)، میرپنجه‌ها (سرلشکرها) و سرتیپان اول و دوم و سوم سرهنگان افتخاری از پوشیدن لباس نظام منع شدند.

در ارکان حرب کل قشون آن زمان صاحب‌منصبان تحصیلکرده در اروپا مانند سیف‌اله خان شهاب، مسعودخان کیهان، کاظم‌خان سیاح، صادق‌خان کوپال،

جبیب‌اله‌خان شیبانی، امان‌اله میرزاجهانبانی و امثال هم بودند که این رهنمودها رامی دادند امّا رضاخان همه این افکار را گرفته به نام خود ابلاغ می‌کرد و عموم می‌انگاشتند منشاء این اصلاحات خود اوست. هنگامی که قشون متحدالشکل تأسیس شد، ادارات قزاقخانه، ژاندارمری، بریگاد مرکزی که پادگان محافظ تهران بود و چند افسر سوئدی و دانمارکی آن را اداره می‌کردند، افواج متفرقه ولایات، پلیس جنوب، نیروهای سرحدی خراسان همه در آن ادغام شدند. درجات جدیدی وضع گردید که امیر لشکر بالاترین آن بود. درجه سرتیپ جانشین درجات سرتیپ اول و دوم و سوم شد. درجات سرهنگ و نایب سرهنگ و یاور (سرگرد) و سلطان (سروان) و نایب اول و دوم و سوم و معین نایب جانشین درجات قبلی شد. وزارت جنگ طبق طرح تدوین شده قبلی از سوی کمیسیون مختلط انگلیس و ایران سراسر خاک کشور را به پنج منطقه نظامی تقسیم و در هر کدام یک لشکر تأسیس کرد، شامل لشکر شمال غرب، لشکر غرب، لشکر جنوب، لشکر شرق و لشکر مرکز و تیپ مستقل شمال از همان سال ۱۳۰۰ با قسمتی از عایدات نفت که شرکت نفت انگلیس و ایران به دولت تحویل می‌داد بودجه لازم برای خرید تعدادی زره‌پوش، توپ، مسلسل، تانک، کامیون، و هواپیما فراهم شد و از سال ۱۳۰۱ به بعد به تدریج این وسایل به بنادر ایران رسید و در اختیار قشون قرار گرفت.

از دوران مظفرالدین‌شاه دولت ایران اقدام به خرید اسلحه از کشورهای اروپایی کرده و در دوران مشروطه یک افسر آلمانی به نام ماژور هازه برای تهیه سلاح‌های انفرادی و تأسیس قورخانه استخدام شده بود. طی سال‌های ۱۳۰۰ به بعد اقدام به احداث کارخانه تهیه اسلحه (تفنگ و مسلسل) گردید که در چند سال بعد به ثمر رسید و دولت ایران دارای کارخانه اسلحه‌سازی (تسلیحات یا تخشایی) شد. در سال ۱۳۰۱ با فرونشاندن شورش سید جلال چمنی در گیلان و اعزام قشون به یزد و کرمان و کازرون و اصفهان و برخورد شدید نظامیان با تفنگداران بختیاری در گردنه شلیل و درگیری بابویراحمدی‌ها و اتباع امام قلی‌خان و ممسنی‌ها و عشایر شولستان.

مقدمات نفوذ به خوزستان که سال‌ها بود در اختیار و تملک و تسلط شیخ خزعل‌بن جابر از طایفه بنی‌حمیس بود فراهم آمد.

خزعل که از نزدیک شدن نیروهای دولت مرکزی به خوزستان که آن را عربستان

می‌نامید وحشت داشت و می‌ترسید دولت خراج و مالیات بیست سال گذشته را از او مطالبه کند با خوانین بختیاری که پس از پانزده سال قدرتمداری، از صحنه کنار زده شده بودند پیمان اتحاد بست و بختیاری‌ها قوای دولتی را در گردنه شلیل مورد حمله قرار داده سیصد تن از آن‌ها را کشتند.

در این زمان قوای دولتی بنادر بوشهر و عباس و لنگه و قشم و چابهار را از راه دریا مورد حمله قرار داده تصرف کردند.

در طول سال ۱۳۰۱ در غرب یعنی از خاک فریدن، گلپایگان، خونسار، بروجرد، نهاوند، تویسرکان، ملایر و کنکاور تا کرمانشاهان، کردستان، سقز، بانه و گروس برخوردهایی میان قوای لشکر جدیدالتاسیس غرب و عشایر روی می‌داد و آن نواحی نیز سراسر غرق اغتشاش بود.

انگیسی‌ها بر خلاف سابق که سعی می‌کردند از قدرت‌های محلی حمایت کنند پس از بروز انقلاب بلشویکی (کمونیستی) در روسیه و تأسیس دولت شوروی به کلی رویه دیگری اتخاذ کرده از پدید آمدن یک قدرت مرکزی کاملاً مسلط در مرکز حمایت می‌کردند زیرا به سه علت خود را ملزم به حمایت از چنین حکومتی می‌دیدند.

۱ ـ حفظ نفوذ خود در ایران و جلوگیری از تأسیس رژیم کمونیستی در ایران و دست یافتن بلشویک‌ها به خلیج فارس و دریای عمان.

۲ ـ حفظ شبه قاره هند از تعرض کمونیست‌ها و یا تأثیرگذاری تبلیغات اشتراکی

۳ ـ حفظ چاه‌های طلاخیز نفت خوزستان که شریان اقتصاد و صنایع بریتانیا بود.

بدین ترتیب انگلیسی‌ها از دولت مرکزی ایران حمایت کرده و کلیه دست‌نشاندگان سابق خود در ایران را تقریباً فراموش کرده بودند در چنین شرایطی لشکر غرب به فرماندهی احمدآقا امیراحمدی[1] در سال‌های ۱۳۰۸ ـ ۱۳۰۱ در حال زد و خورد دایم با لرها و قبایل و طوایف مختلف غرب ایران بود و امیراحمدی و حسین آقا خزاعی دو امیرلشکر فرمانده آن لشکر یکی پس از دیگری با خشونت و حتی بیرحمی و شقاوت شورش‌های طولانی و زنجیره‌ای را خاموش کردند. و البته دولت مرکزی با تأسیس

---

۱. نگاه کنید به خاطرات سپهبد امیر احمدی نخستین سپهبد ایران و نیز بازیگران عصر طلایی نوشته ابراهیم خواجه نوری.

مدارس ابتدایی و متوسطه و تشویق عشایر به جانشینی و در موارد بسیار با کوچ دادن سبعانه و ریشه برانداز آنان توانست آن خطه را آرام کند و عده زیادی از خوانین را که بعضی در غائله‌های مختلف گنهکارو بعضی بی‌گناه بودند به مصداق سوختن تر و خشک با هم اعدام کند و با پاشاندن بذر وحشت اوضاع را به حالت[1] سکون و آرامش درآورد.

در طول سال ۱۳۰۱ درگیری و سرکوبی با اسماعیل آقاسمیتقو، در آذربایجان شرقی و غربی ادامه یافت. لشکر جدیدالتأسیس شمال غرب با کمک توپخانه و زره‌پوش سرانجام موفق شد قلعه چهریق قرارگاه اسماعیل آقا را تصرف و خود او را وادار به فرار و پناهندگی به خاک جمهوری ترکیه کند.

غائله سیمتیقو پس از فرار او به ترکیه نیز خاتمه نیافت. وی تا سال ۱۳۰۹ که دوباره به ایران بازگشت و به او تأمین داده شد امّا لشکر شمال غرب در سر راه او کمینگاهی چید و وی و تنی چند از همدستان او به هلاکت رساند هر چندگاهی از مرز ترکیه ـ ایران گذشته وارد کشور شده و حوادثی ایجاد می‌کرد و در تهران چنین تصور می‌شد که دولت ترکیه نیز بنا به دلایل خاصی از او حمایت می‌کند.

در سال ۱۳۰۱ کریم‌خان و جعفرخان از خوانین بلوچستان نیز از در تسلیم درآمدند.

در حالی که کابینه قوام‌السلطنه در بهمن ۱۳۰۰ سقوط کرده و جای خود را به کابینه میرزا حسن‌خان مشیرالدوله پیرنیا داده بود اقدامات رضاخان که اختناق و سانسور و فشار به افکار عمومی را دنبال می‌کرد موجبات نارضایی طبقات فهمیده و متوسط را فراهم آورده چون کودتا را زاییده و دسایس انگلستان می‌دانستند روی هم رفته نظر مساعدی نسبت به او نداشتند. احمدشاه در اواسط سال ۱۳۰۰ هـ.ش ظاهراً به عنوان معالجه در اروپا و در حقیقت برای سیر و سیاحت و دور بودن از مسؤولیت‌های سنگین سلطنت و درگیری با قزاقان تازه به قدرت رسیده راهی اروپا شده و کشور را به دست سیاستمداران و نیز رضاخان وزیر جنگ سپرده بود.

---

۱. محقق فرهیخته و دانشمند لرستانی آقای پرفسور دکتر ابوالمجد حجتی در سه جلد کتاب خاطرات خود چاپ آمریکا (عبور از عهد پهلوی) که در ایران هم نشر یافته است حوادث لرستان را در این ایام به طور مبسوط و جامع شرح داده است.

در ابتدا رضاخان نیز که اساساً کودتای سوم حوت را به بهانه حمایت از سلطنت انجام داده بود نسبت به احمدشاه کمال احترام و خضوع و خشوع را نشان می‌داد امّا پس از آمدن سرپرسی لورین وزیر مختار جدید انگلستان و سخنانی که او بیان می‌کرد، به ویژه تسلط او بر زبان فارسی و جلسات متعدد و ناهار و شام در سفارت انگلیس یا در خانه رضاخان و مذاکراتی که رضاخان با عده‌ای از سیاستمداران ایرانی و روزنامه‌نگاران و افراد جاه‌طلب می‌کرد به مرور چشم و گوش او باز شد و از آن احساسات شدید شاهدوستی‌اش کاسته شد به ویژه که احمدشاه اساساً علاقه چندانی به سلطنت نداشت و از روزی که در سال ۱۲۹۸ به اروپا رفت و اروپا را دید و مدت چندین ماه در آن جا وقت گذراند شیفته اقامت در فرنگستان شد و همّ و غمّ او مصروف این می‌شد که دولت ایران تنخواه کافی در اختیار او بگذارد تا اوقاتش را در اروپا بگذراند.

در سال ۱۳۰۱ مخالفت مجلس و طبقات شهری با رضاخان که با خشونت و بیرحمی با منتقدین رفتار می‌کرد سبب استعفای صوری او شد و او به حال تعرض از مقام وزارت جنگ، کناره‌گیری کرد امّا طبق تعالیم خود او، فرماندهان قشون، ازکلیه ایالات، و ولایات تلگرافاتی به عنوان افکار و خواست‌های مردم و (البته افکار و خواست‌های مصنوعی) مخابره کردند. و خواهان بازگرداندن وی به مقامش شدند.

در طول ماه‌های دوم سال ۱۳۰۱، نیروهای چریک حکومتی در ولایات از خدمت مرخص شدند و نظامی و امنیه جایگزین آنان شدند. حمل اسلحه ممنوع شد و قانون استعمال البسه وطنی در قشون اجرا شد

اداره امنیه تشکیل شد که جانشین ژاندارمری گردید زیرا رضاخان متوجه شد نمی‌توان وظایف پلیس برون شهری و روستایی را به قشون داد. عده‌ای از نظامیان بازنشسته شدند و حقوق تقاعد برایشان در نظر گرفته شد. اداره قلعه بیگی یا دژبان تشکیل و نشانی به عنوان ذوالفقار به عنوان بالاترین نشان نظامی ایران تعیین گردید.

در حالی که رضاخان اقدامات خود را دنبال می‌کرد از رسیدن به وضعیت مالی و رفاهی خود و خانواده‌اش فروگزار نبود.

او خانه باشکوهی در خیابان امیریه برای خود خرید و عماراتی در آن ساخت همچنین باغ سعدآباد در دربند را که اجاره کرده بود از مالک آن خرید و در آن عمارتی

ساخته و در طول سال‌های بعد آن باغ را از اطراف گسترش داد و به صورت اقامتگاه تابستانی باشکوه و پردیس‌آسای خود و خانواده‌اش درآورد.

مناسبات دوستانه او با سرپرسی لورین و مقامات شرکت نفت انگلیس و ایران و مدیرکل بانک شاهنشاهی انگلیس در ایران گسترش یافته و سرپرسی لورین این اجازه را یافته بود که در بیشه‌های اطراف رود لار و در کرانه‌های البرز استراحت و صید ماهی قزل‌آلا بپردازد. صاحب‌منصبان نظامی انگلیسی در ایران ظاهراً ناپدید شده امّا در ساختار وابستگی نظامی سفارت انگلیس در تهران و کنسولگری‌های آن در هفده نقطه کشور و نیز در اداره نگهبانی کمپانی نفت جنوب عده زیادی از آن‌ها مشغول انجام وظایف عادی ولی در واقع سرگرم فعالیت‌های اطلاعاتی بودند.

پیشوند کلنل و ماژور و کاپیتان که قبل از نام سرکنسول‌ها و کنسول‌های انگلیسی در ۱۷ پست جنرال‌کنسولگری، کنسولگری و نمایندگی کنسولی به‌کار برده می‌شد. نشان از آن می‌داد که افسران انگلیسی به طور نامحسوس و البته در پست‌های کنسولی در ایران حضور دارند.

در سال ۱۳۰۲ نیز اعزام ستون‌های نظامی ادامه یافت. در مهرماه ۱۳۰۲ نیروهای نظامی وارد خوزستان شدند و در شوشتر استقرار یافتند در بلوچستان نیز ستون‌هایی از قوای دولتی تا ۱۲ فرسنگی جنوب دزداب (زاهدان) پیش رفتند. در دی ماه همان سال دزداب تصرف شد. در کردستان و کرمانشاهان سردار رشید به هزیمت رفت امّا نبردهای پراکنده در لرستان ادامه یافت.

## سفر آخر احمدشاه به اروپا

در پائیز سال ۱۳۰۲، احمدشاه پس از چند ماه اقامت در ایران مجدداً اعلام داشت که به شدت بیمار است و باید به فرنگستان برود.

رضاخان که در سال ۱۳۰۲ دیگر رضاخان مطیع و فرمانبردار سال‌های پیش نبود خواهان آن بود که به مقام ریاست وزرایی ایران برسد. احمدشاه با این درخواست به شدت مخالف بود و گویا هاتفی غیبی به او می‌گفت این قزاق‌ها، قزاقانی نیستند که محمدعلی‌شاه پدرش به آن‌ها تا آن حد اعتماد داشت و در سال ۱۲۹۸ هـ.ش هنگام

سفر اول احمدشاه به اروپا به او توصیه کرده بود تنها به آن‌ها اعتماد داشته باشد و اگر لازم شد باکمک آن‌ها کودتا کند؛

احمدشاه سرانجام فرمان ریاست وزرایی رضاخان را در آبان ۱۳۰۲ امضاء کرد و بلافاصله راهی اروپا شد.

این بار رضاخان فقط تا پاغشاه شاه جوان و به شدت ترسیده را که چند شب قبل به صدای انفجار نارنجکی وحشت‌زده از خواب پریده بود بدرقه کرد و برخلاف سفر دوم که چه در عزیمت و چه در مراجعت شاه در اتومبیلش کنار راننده نشست بدرقه او را لازم ندید. شاه خرسند از این که موقتاً از نحوست دیدار رضاخان و خواست‌های پایان‌ناپذیر او آسوده شده است راهی فرنگ شد و در آنجا به معالجه بیماری‌های کلیوی، چاقی، تنگی نفس خود که به احتمال قریب به یقین زاییده عوارض و میراث‌های ژنتیکی ناشی از ازدواج خویشاوندان همخون یعنی پدر و مادرش که پسرعمو و دختر عمو بودند به شمار می‌رفت پرداخت و اوقات خود را به تفریح و استراحت و خوشگذرانی در فرنگستان معطوف کرد.

احمدشاه ثروت قابل ملاحظه‌ای از طریق امساک در خرج بودجه دربار، عایدات املاک خود، فروش گندم و غله و جو، بازی‌های ارزی، کمک‌های مالی سابق انگلیس و حقوق تولیت آستان قدس رضوی گردآوری کرده بود که حدس زده می‌شد یک و نیم میلیون لیره است. بنابراین با پولی هم که دولت برای او حواله می‌کرد چندان دغدغه معاش نداشت.

او مردی صلح‌جو، آرامش طلب و بی‌آزار بود که میل نداشت درگیر و دار توطئه‌ها و دسایس رضاخان و کشمکش او با مخالفانش گرفتار آید به خصوص که چند بار صاحب‌منصبان برجسته قزاق را احضار کرده و سعی کرده بود جاه‌طلبی آن‌ها را تحریک و ایشان را علیه رضاخان به اقداماتی وادارد امّا سرتیپ امیراحمدی شاخص‌ترین دستیار رضاخان به وضوح پیشنهادهای احمدشاه را رد کرده بود زیرا مسلم می‌دانست در فرمانروایی رضاخان آتیه بهتری در انتظار اوست.

احمدشاه در سفرهای خود کشورهای تازه‌ای را مورد سیروسفر قرار داد مانند مصر، اسپانیا، سویس، فرانسه و برای این که آسوده سفر کند و تروریست‌های ضد سلطنت که

در آن ایام پس از استقرار رژیم کمونیستی در روسیه در اغلب کشورهای اروپایی فراوان شده بودند آسیبی به جان او نرسانند یا دزدان و گانگسترها به طمع ثروتی که فرض می‌داشتند در چمدان‌های شاه ایران حفظ می‌شود به او حمله نیاورند و مخبرین عکاس مزاحمش نشوند، از گذرنامه سیاسی با نام مستعار پرنس عباس قاجار استفاده می‌کرد که مراد از پرنس عباس، عباس‌میرزا نایب‌السلطنه جد بزرگش بود. در طول سال‌های ۱۳۰۲، ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ عده‌ای از مخالفان رضاخان که از دیکتاتوری، جاه‌طلبی، پول پرستی و شدت عمل او با منتقدان می‌ترسیدند و اقدامات رضاخان چون احضار میرزا حسین‌خان صبا مدیر و سردبیر روزنامه ستاره ایران و مشت زدن بر دهان او و شکستن دندان‌هایش ایشان را نگران و ناراضی کرده بود، سعی کردند با شاه تماس بگیرند. و او را وادار به برکنار کردن رضاخان کنند امّا رضاخان که هم دولت شوروی و هم دولت انگلیس از او حمایت می‌کردند در جریان تمام توطئه‌های مخالفان خود قرار داشت و از طریق سانسور از فحوای نامه‌های مخالفان که در پارلمان و بخش‌های مختلف جامعه بودند به شاه در فرنگ آگاهی می‌یافت.

اسناد به دست آمده در سال‌های پس از پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی حکایت از آن می‌کند که عده زیادی از درباریان برای رضاخان سخن‌چینی می‌کردند و مخصوصاً وصلت او با دو خانواده قاجاری: امیر سلیمانی و دولتشاهی که ازدواج اخیر در سال ۱۳۰۲ انجام شد و بانو عصمت دولتشاهی در طول هشت سال، به تدریج هشت فرزند برای شوهر خود به دنیا آورد رضاخان را در ذهنیت خاندان‌های قاجاری به صورت یک عنصر خودی درآورده خواهان موفقیت او بر شاه جوان امّا متزلزل و گریزپا بودند.

هر چه کسانی جون رحیم‌زاده صفوی در پاریس و هتل نگراسکونیس به دیدار شاه جوان رفتند و متضرعانه از او درخواست بازگشت کردند احمدشاه نپذیرفت و حتی به نامه‌های مدرس نیز وقعی ننهاد.

موضوع جانشینی محمدحسن میرزا ولیعهد نیز مورد توجه او قرار نگرفته و رحیم‌زاده صفوی وقتی اصرار بیشتری برای دیدارهای مجدد با شاه گرفت، وحشت شاه را برانگیخت و او از پلیس فرانسه خواست تا این ایرانی مشکوک را از حول و حوش او دور کند.

## در اختیار گرفتن نظمیه و تأمینات

رضاخان پس از دریافت فرمان ریاست وزرایی ابتدا خود را از شرّ ژنرال سوئدی وستد اهل رئیس نظمیه که بسیار مقرراتی بود و طبق قانون عمل می‌کرد رهاند و حکم انفصال او و چند افسر سوئدی دیگر را صادر کرد و آنان را به کشورشان بازگرداند؛ هر چند که تا سال‌ها بعد حقوق تقاعد می‌گرفتند، سپس نظمیه و تشکیلات آن مانند شعبه سیاسی و تأمینات (آگاهی) را به دست یکی از سرهنگان بسیار جاه‌طلب، توطئه‌گر، خطرناک و اوباش خویش به نام سرهنگ محمدآقا درگاهی سپرد که او را محمدآقا چاقو می‌خواندند زیرا در دوران نوجوانی چاقو به دست می‌گرفت و در هر برخوردی از چاقو استفاده می‌کرد.

محمدآقا چاقو یا سرهنگ درگاهی که از صاحب‌منصبان ژاندارمری بود و رضاخان مدتی او را رئیس قلعه‌بیگی (دژبان) تهران کرده بود تا چم و خم اداره امور انتظامی شهر را از سوئدی‌ها بیاموزد درست همان رئیس پلیسی بود که رضاخان می‌خواست.

او عده‌ای از افسران قزاق‌خانه سابق را به نظمیه منتقل کرد و نظمیه را به عنوان عامل فشار و اختناق درآورد و در این راه تا آن جا پیش رفت. که چندی بعد به ترور مخالفان رضاخان هم اقدام کرد.

برابر آنچه معاصران آن دوران نوشته‌اند رضاخان در طول ماه‌های آبان تا اسفند ۱۳۰۲ مقدمات کار را از هر نظر فراهم آورده بود که با راه‌اندازی یک جنبش مصنوعی در نوروز ۱۳۰۳ رژیم جمهوری در ایران برقرار و خود او رئیس جمهوری شود. از این رو از زمستان سال ۱۳۰۲ سیل تلگراف‌های مصنوعی از ولایات با هدایت فرماندهان لشکرها و تیپ‌ها و عمال تامینات به تهران سرازیر و همه یکصدا خواهان برقراری رژیم جمهوری شدند امّا این توطئه به شکست انجامید، زیرا نخست روحانیان از رژیم جمهوری اعلام بیزاری کردند، سپس روزنامه‌نگاران مطالبی علیه جنبش مصنوعی جمهوریّت نوشتند که ملک‌الشعراء بهار و میرزاده عشقی سلسله جنبان آن بودند. به هر حال با بلوای عام و حرکت مردم تهران به سوی مجلس و حمله نظامیان به آقاسیدجمال افجه‌ای روحانی متنفذ تهران و سخنان آقا سیدحسن مدرس و تیراندازی در میدان بهارستان، نهضت جمهوری که مصنوعی بود افشاء و مفتضح شد و حسین پیرنیا

(مؤتمن‌الملک) رئیس مجلس شورای ملی در یک برخورد شدید رضاخان را مورد شماتت قرار داد که چرا به نظامیان دستور حمله به مردم را داده است.

رضاخان که از عکس‌العمل‌های شدید نمایندگان می‌ترسید کوتاه آمد و عده‌ای از نمایندگان میان رئیس مجلس و رئیس دولت میانجی شدند و رضاخان از خطر سقوط کابینه‌اش نجات یافت و خود اعلام کرد که موضوع جمهوریت خاتمه یافته است و با دستور ضمنی او این جنبش دروغین خاتمه یافت.

با این همه رضاخان، هر چه زمان بیشتری می‌گذشت ماهیت خشونت‌گرا و افراطی خود را بیشتر نشان می‌داد.

از جمله کارهای ناپسند رضاخان در سال ۱۳۰۳ ترتیب کشتن میرزاده عشقی روزنامه نگار، نمایشنامه‌نویس، شاعر حماسی و نویسنده‌ای بود که در سال ۱۳۰۰ درخواست نشر هفته‌نامه‌ای به نام قرن بیستم را تسلیم دولت سیدضیاءالدین کرده بود.

بنابه دلایلی که نمی‌دانیم چیست میان میرزاده عشقی که در آغاز از طرفداران سرسخت رضاخان بود و رضاخان نقاری روی داد. شیخ علی دشتی مدیر روزنامه شفق سرخ سعی کرد این کدورت را رفع کند (نقل قول از سلیمان بهبودی) امّا رضاخان نپذیرفت. در غائله جمهوری میرزاده حملات تندی به رضاخان کرده و او را دست انداخته بود. از سویی با ملک‌الشعرای بهار و کوهی کرمانی و تنی چند از نویسندگان مخالف رضاخان جلساتی داشت.

رضاخان در تیرماه سال ۱۳۰۳ دستور کشتن او را داد و این امری عجیب است کسی که مدعی برقراری نظم و امنیت بود از طریق مأمورین پلیس و رئیس گوش به فرمان آن، مرد جوانی را تنها به گناه سرودن شعر و نوشتن مقالات انتقادی به قتل می‌رساند.

مأمورین نظمیه و از جمله ضیاءالسلطان بهمن نامی یکی دو روز به خانه عشقی مراجعه کردند و به بهانه چاپ رساله‌ای، در یک بامداد تابستانی وارد خانه شدند و او را به گلوله بستند. عشقی به شدت زخمی شد امّا مردم یکی از ضاربین را گرفتند و چون او را به کمیساریا (کلانتری) تحویل دادند کسی که ضارب را گرفته بود چهل روز زندانی شد.

عشقی در مریضخانه نظمیه که از رفتن بدان سخت امتناع داشت جان سپرد. مردم

تشییع جنازه باشکوهی بر پا کردند و عده‌ای از روزنامه‌نگاران به مجلس پناه بردند. از آن پس مردم فهمیدند با چه زمامداری سر و کار دارند و در خانه و محافل به بدگویی از او پرداختند و شهرتی که در سال‌های اول به علت برقراری نظم و امنیت به دست آورده بود از دست داد.

## پایان ماجرای خزعل

تجهیز قشون به وسایل نقلیه موتوری سرعت عمل قشون را بیشتر کرد و به قشون مجال داد بتواند خود را در کمترین فرصت به مناطق دورافتاده کشور برساند.

فقدان راه در ایران و وجود راه‌های کوهستانی صعب‌العبور که مسافران خارجی در سفرنامه‌های خود بدان اشاره می‌کنند یکی از علل دسترس نداشتن دولت و اردوی دولتی در سال‌های قبل از ۱۳۰۳ به ولایات بود.

امّا در حالی که در سال ۱۳۰۳ کامیون‌ها و زره‌پوش‌های خریداری شده قادر بودند سربازان پیاده را به سرعت به مناطق دور از دسترس انتقال دهد، قوای دولتی پس از تمهیداتی که رضاخان از طریق مذاکره با مقامات انگلیسی چیده بود موفق شدند خود را به اهواز (ناصری) برسانند و به غائله خودسری شیخ خزعل خاتمه دهند.

دولت انگلیس از شیخ خزعل که خدمات زیادی در طول سال‌های جنگ جهانی برای آنان کرده بود حمایت چندانی نکرد و نیروهای دولتی توانستند حکومت پوشالی خزعل را در هم بشکنند و نیروهای تفنگدار او را که به تفنگ و مسلسل و زره‌پوش و اتومبیل نظامی و دو ناوچه مجهز بودند به سرعت متواری کنند.

دیدارهای رضاخان با کنسول‌های انگلیس در نواحی جنوبی و بالاخره با سرپرسی لورین مورد سوءظن نمایندگان اقلّیت مجلس در تهران قرار گرفت.

شیخ‌خزعل که تمام امیدش به دولت انگلستان بود با قطع حمایت آن دولت از او توصیه کنسول‌های انگلیس به وی که دست از مقاومت بردارد دچار حالت واخوردگی شد و آرزوهای دور و درازش را برای انتزاع خوزستان از ایران و درآوردن آن به یک امیرنشین عرب؛ از دست رفته دید.

در تهران هیچ یک از مقامات سیاسی و ملّیون نظر خوشی به خزعل نداشتند. خزعل

سال‌ها بود خوزستان را به مثابه یک ملک خصوصی تصرف و تملک کرده، بهترین اراضی آن را به نام خود به ثبت داده و از طریق مصاحبه‌های مطبوعاتی با روزنامه‌نگاران چاپلوس عرب که او را امیر عربستان! خطاب می‌کردند نظرات نهانی خود را در مورد انتزاع از ایران بارها اعلام داشته بود.

مدرس در نامه‌ای به او صریحاً نوشته بود که

«در تهران عموم طبقات نسبت به اعمال سوء شما درگذشته بدبین هستند.»

از این رو علی‌رغم نظر مخالفی که ملّیون و وکلای مجلس به رضاخان داشتند و مخصوصاً از تظاهرات مصنوعی طرفداران او هنگام بازگشتش به تهران و بر پا کردن طاق نصرت و چراغانی و تزیین خیابان‌ها آن هم به فشار مأمورین نظمیه ناراضی بودند، از سرکوب خزعل هم چندان احساس نارضایی نمی‌کردند.

پس از استقرار قوای دولتی در خوزستان خزعل مدتی در آن خطه ماند، سپس بنای تماس‌های مشکوکی را با دوستان و خویشاوندان خود در کویت و بصره گذاشت که کنسول‌ها و کارگزاران ایران در بصره آن تلاش‌ها را به دولت اطلاع دادند.

از این رو در سال ۱۳۰۴ در فرصتی مناسب، شبی که او سرتیپ فضل‌الله‌خان بصیر دیوان (زاهدی) را به یک مهمانی بر روی کشتی خود دعوت کرده بود نظامیان وارد کشتی مزبور شدند و او و پسرش را توقیف کردند و شبانه با اتومبیل به طرف تهران فرستادند.

در بین راه هر جا که راه اتومبیل رو وجود نداشت بنا به نوشته سرتیپ افطسی، افسری که در درجات پایین مأمور آوردن خزعل به تهران بود او را بر کجاوه و پالکی می‌نشاندند و از کوه‌ها و کتل‌ها رد می‌کردند و هر جا راه هموراری وجود داشت از اتومبیل استفاده کردند و بالاخره به تهران رساندند، که برای او اقامتگاهی به خرج خودش اجاره شد و تا سال ۱۳۱۵ که زنده بود در آن خانه زندگی کرد.

در پاییز سال ۱۳۰۳ و پس از خاتمه کار خزعل رضاخان که دیگر لقب سردار سپه را کنار گذاشته و نام خانوادگی پهلوی را برای خود برگزیده بود در حالی که چند طیاره (هواپیما ـ آسمان پیما در اصطلاح آن زمان) از آسمان او را بدرقه می‌کردند و نفرات سواره نظام در پیش و پس اتومبیلش در حرکت بودند وارد تهران شد.

افکار عمومی که برخورد جدی و خونین‌بین نظامیان و قوای خزعل را ندیده و نشنیده بود و پیروزی سهل رضاخان بر خزعل به نظرش به توطئه‌ای می‌ماند واکنش نشان داد.

ملک‌الشعرای بهار در قصیده‌ای طولانی آن استقبال را به مسخره گرفت.

روی هم رفته افکار عمومی چندان توجهی به آنچه که فتح خوزستان خوانده می‌شد نکرد امّا برخلاف آنچه گفته‌اند سرکوب این گونه فئودال‌ها و خوانین هیچ به نظر مردم نامطلوب نیامد.

اگر خزعل خود را امیر محمّره می‌خواند و مدعی حفظ مرزهای عربستان! بود به خاطر منافع سرشاری بود که از املاک و مستغلات و نخیلات و گمرک خوزستان می‌برد و چیزی از آن را به خزانه دولت واریز نمی‌کرد. گفتنی است که او دو دختر جوان از خانواده‌های قاجاری، خانواده نظام مافی و خانواده وجیه‌اللـه‌میرزا سپهسالار برادر عین‌الدوله صدراعظم عصر استبداد و رئیس‌الوزرای عصر مشروطه را در حباله نکاح داشت (علاوه بر چند زن دیگر از جمله کنیزی چرکس به نام ترکان خانم که نخست کنیز پدرش، سپس کنیز برادرش مزعل بود و پس از قتل مزعل که به تحریک خزعل کشته شده بود آن زن نصیب خزعل شده بود.)

بسیاری از املاک و مستغلات خوزستان[1] از طریق اعمال نفوذ این خاندان‌ها به خزعل رسیده بود.

حتی یک میل مربع اراضی پالایشگاه آبادان از اراضی او بود که آن را به عنوان اجاره طویل‌المدت در اختیار کمپانی گذاشته بود.

دورنیست که سیاست انگلستان که دیگر گذاشتن امور ایالتی آن سان نفت‌خیز، چون خوزستان را در اختیار یک شیخ محلی به صلاح نمی‌دید، خواهان آن بود که پالایشگاه و چاه‌ها و اراضی نفت‌خیز تحت استیلای قانونی یک دولت مرکزی درآید و نه فئودال محلی.

از فحوای کتبی که سیاست پیشگان انگلیس مانند سرپرسی لورین درباره ماجرای

---

۱. اسامی و مشخصات کامل آن املاک را در کتاب زندگینامه قائم‌مقام‌الملک رفیع، ۴۲ سال در دربار پهلوی‌ها، نشر قطره آورده‌ام.

خزعل نوشته‌اند مطالب مهمی مستفاد نمی‌شود و سراسر پر از رمز و ابهام است.

به هر حال با بازگرداندن خوزستان به زیر فرمان اطاعت دولت مرکزی، به دوران بیست ساله جداسری خزعل خاتمه داده شد.

این اقدام در هر حال به نفع مصالح و استقلال و یکپارچگی کشور بود و حتی اگر طبق بندوبست و تبانی انجام شده باشد چون در جهت مصالح ملی است در مجموع به نفع کشور پایان یافته است و آنچه که از دوران جنگ جهانی دوم به این سو از زبان ژاژخایان تجزیه طلب و عرب نمای آلت دست انگلیس و رژیم ساقط شده بعثی عراق گفته و نوشته شده است به هیچوجه در خور توجه و اهمیّت نیست.

* * *

به نظر می‌رسد رضاخان که غریزه‌ای افراطی برای جاه‌طلبی داشت پس از منتفی شدن جنبش هدایت شده جمهوری‌خواهی هرگز از فکر رسیدن به بلند پایه‌ترین مقام کشور منصرف نشد امّا این بار به نظرش رسید موضوع جمهوری را که در اذهان روحانیون و طبقات سنتی ایران مفهومی نداشت و مترادف بی دینی انگاشته می‌شد کنار بگذارد و به فکر پادشاهی بیفتد.

## انقراض سلسله قاجاریه

با تمهیداتی که رضاخان و هواخواهان او فراهم آورده بودند و پس از یک سلسله تحریکات و برنامه‌های هدایت شده از تهران در ولایات به ویژه از سوی فرماندهان قشون، در تاریخ نهم آبان ماه ۱۳۰۴ طرحی از سوی عده‌ای از نمایندگان تقدیم مجلس شد که با قید دو فوریت و طی یک ماده واحده خلع سلطان احمدشاه قاجار و انقراض سلسله مزبور را اعلام و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به رضاخان پهلوی واگذار می‌کرد.

قرار شده بود مجلس مؤسسان تشکیل و مواد ۳۶ـ۳۷ـ۳۸ـ۴۰ متمم قانون اساسی را تغییر دهد.

با اکثریت ۸۰ رأی در مقابل ۸۵ رأی، قانون مزبور تصویب و محمدحسن میرزا ولیعهد همان شب (۱۰ آبان ۱۳۰۴) از ایران تبعید شد و از طریق عراق عرب به اروپا

رفت. رضاخان که عنوان او به والاحضرت پهلوی نایب‌السلطنه تغییر یافته بود در روز ۱۵ آذر ۱۳۰۴ مجلس حسب‌الامری مؤسسان را افتتاح کرد و پس از چندین جلسه اصول ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ در روز ۲۰ آذر تغییر یافت و سرانجام سلسله پهلوی تشکیل و رضاخان، رضاشاه شد و البته رهنمودها و نظرات و مشورت‌های سرپرسی لورین و جانشین او نیکلسون در تمام موارد مورد استفاده شاه جدید قرار گرفت.

# ۳

# آغاز سلطنت رضاشاه و تأسیس سلسله پهلوی

با مقدماتی که از سال ۱۳۰۲ هـ. ش فراهم آمده بود رضاخان در سال ۱۳۰۴ زمینه را برای فروپاشاندن سلسله قاجاریه و نشستن بر تخت سلطنت مناسب دید.

این مقدمات عبارت بود از

۱ ـ روابط بسیار دوستانه رضاخان با سرپرسی لورین وزیر مختار انگلیس و مشورت‌های دایمی و رفت و آمد به خانه‌های یکدیگر و نظرات مثبت لورین درباره رضاخان که به لندن منعکس می‌شد.

۲ ـ روابط دوستانه رضاخان با تئودور و تشتاین وزیر مختار روسیه شوروی در ایران و جانشین او شومیاتسکی که گر چه با شومیاتسکی به گرمی مناسبات با روتشتاین نبود امّا به هر ترتیب چون رضاخان قادر مطلق و مرد قدرتمند ایران شناخته می‌شد کمابیش روس‌ها نیز به دلیل تصور ذهنی از خاستگاه پرولتری و دهقانی رضاخان و این که او از طبقات تهیدست برخاسته بود نظرات مثبتی نسبت به او داشتند، گر چه یک مقام روسی به بصیرالدوله هروی رابط احمدشاه با سفارت گفته بود که رضاخان فریبکار است امّا چایکین مترجم سفارت بنا به نوشته سلیمان بهبودی مرتباً با رضاخان دیدار می‌کرد و مبادله پیام می‌نمود.

۳ ـ اجتماع عده‌ای از سیاست پیشگان جاه‌طلب ولی صاحب قریحه و دانش در اطراف رضاخان مانند تیمورتاش، داور، نصرت‌الدوله فیروز، تدین، دشتی، مدیرالملک جم، فرج‌الله بهرامی دبیراعظم، عدل‌الملک دادگر و نظرات و رهنمودهایی که به او می‌دادند و جلب یک عده از روزنامه‌نگاران و مدیران جراید به سوی او با ادعای

برقراری نظم و امنیت و اصلاحات و پیشرفت نقش مهمی در تثبیت قدرت او داشت.

۴ ـ قشون متحدالشکل جدید، به زعم پاره‌ای مخالفت‌ها و عدم رضایت‌های افسران ژاندارم نسبت به او اظهار علاقه می‌کرد و گر چه بسیاری از نظامیان به مقام سلطنت وفادار بودند امّا در کشمکش نهایی میان شاه و رئیس‌الوزرای مقتدر طرف رضاخان را می‌گرفتند. به ویژه که شاه غالباً غایب و در سفر اروپا بود و گفته می‌شد به شدت بیمار است و علاقه‌ای به بازگشت به ایران ندارد.

نظامیان برجسته‌ای که اطراف رضاشاه بودند مانند امیراحمدی، محمدنخجوان امیر موثق، محمود آیرم، خدایارخان، محمدحسین آیرم، مرتضی یزدان پناه، محمدشاه‌بختی، امیرطهماسبی، امان‌الله‌میرزا جهانبانی، نقدی (سردار رفعت) و دهها تن دیگر از هیبت و قدرتی که رضاخان به قشون داده بود رضایت داشتند به خصوص که بیشتر آن‌ها با استفاده از مشاغل تام‌الاختیار فرماندهی لشکرهای پنجگانه و مشاغل مشابه جیب خود را پر می‌کردند و به تجمل و شکوه دست می‌یافتند.

۵ ـ رضاخان به تدریج به عده‌ای از مخالفان متنفذ خود در پارلمان نزدیک شده و با ادای احترام و خضوع و خضوع همکاری و یا حداقل بیطرفی آن‌ها را جلب کرده بود. سیدحسن مدرس روحانی متنفذ و سیاستمدار قدیمی که در گذشته از مخالفان سرسخت رضاخان بود با توجه به خضوع و خشوعی که رضاخان ابراز داشته و حتی چند تن از دوستان و افراد مورد نظر مدرس را در کابینه پذیرفته بود، نظر مساعدی به او یافته و علی‌رغم انتقادها و نیش‌زدن‌ها و ابراز نارضایی‌های دایمی، وجود او را برای حفظ امنیت و ثبات کشور لازم می‌دانست امّا البته از جاه‌طلبی‌های او نگران بود.

تمام منتقدان رضاخان که از جاه‌طلبی بیکران و مهارنشدهٔ او وحشت داشتند در یک امر متفق‌القول بودند و آن این که وجود او برای برقراری نظم و امنیت و قلع و قمع گردنکشان ضرورت دارد به ویژه پایان دادن به مزاحمت‌ها و تاخت و تازهای اسماعیل‌آقا سمیتقو در آذربایجان که بیشتر مولود طرح‌ریزی‌های نظامیان برجسته‌ای چون سرتیپ امان‌الله میرزا جهانبانی بود و ایجاد آرامش در لرستان که سطوت و خشونت و بیرحمی احمدآقا امیراحمدی باعث آن بود به نام او تمام می‌شد و بیشتر سیاستمداران بر این عقیده بودند که نبود رضاخان در مقام وزارت جنگ و فرماندهی

عالی قوا (که پست اخیر را با تمهید و توطئه و تهدید به دست آورده بود) روند امنیت را در کشور مختل خواهد کرد.

۶ ـ مهم‌ترین عامل تشویق و ترغیب رضاخان به این که بی‌محابا و متهورانه به گدار بزند و پیش برود غیبت طولانی شاه از کشور بود.

هواداران جدی احمدشاه که او را به مشروطه‌خواهی و رعایت اصول قانون اساسی و اعتدال و ملایمت ستوده‌اند نتوانسته‌اند به این پرسش پاسخ دهند که چرا شاه سفرهای تقریباً بی‌ثمر و تفریحی و به مثابهٔ وقت‌گذرانی خود در اروپا را آن چنان طولانی می‌کرد و علاقه داشت تا می‌تواند در فرنگستان به سر برد و سیر و سیاحت و خوشگذرانی و مثلاً معالجه کند.

مظفرالدین شاه جدّش به مراتب از احمدشاه بیمارتر بود امّا یازده سال دوران سلطنت خود را در ایران گذراند و به سفرهای چند ماهه و استراحت و معالجه در اروپا بسنده می‌کرد.

نصایح سیاستمداران متنفذی چون مدرس و اعزام نمایندگان متعدد به اروپا در شاه جوان اثر نمی‌بخشید و با لجاجت و شاید به دلیل ترس از توطئه‌های رضاخان و احتمال سوءقصدی به جان از بازگشت به ایران امتناع می‌کرد.

۷ ـ رضاخان در مقاطعی از زمان محمدحسن‌میرزا ولیعهد را به سوی خود جلب کرده و به او گفته بود چون برادرش خیال بازگشت به ایران را ندارد، می‌توان روی امکان جانشینی وی مذاکره کرد. از این رو محمدحسن‌میرزا دچار تردید شده و در مواردی سعی می‌کرد باب دوستی با رضاخان را گشوده نگهدارد.

۸ ـ رضاخان دستگاه کسب خبر منظمی بر پا کرده و در داخل دربار قاجار نیز نفوذ عمیقی یافته بود. اسنادی که در سال‌های بعد از انقلاب اسلامی از آرشیو دربار به دست آمده حکایت از آن می‌کند که رضاخان در جریان تمام مذاکرات و مکاتبات مخالفان درباری خود و تماس‌های آنان با کسانی چون شیخ خزعل و دیگر خوانین سرکش و قدرتمند ایالات و ولایات بوده و نسخه‌ای از مکاتبات و تلگراف‌های محرمانه میان احمدشاه و محمدحسن میرزا و سایرین را به دست می‌آورد.

۹ ـ بخش عمده‌ای از بودجه کشور که به وزارت جنگ تعلق می‌گرفت در دست

رضاخان بود و او به هیچ‌کس حساب پس نمی‌داد و حتی با دکتر میلیسپو مستشار آمریکایی وزارت مالیه که خواهان حسابرسی دقیق بودجه سالانه وزارت جنگ و نحوه مصرف آن بود درافتاده و سرانجام ترتیبی داد که او از ایران اخراج شود.

بنابراین رضاخان قادر بود با پول کلانی که در اختیار داشت مخالفان و منتقدان و حتی افراد سرشناس و موثر را به سوی خود جلب کند. کما این که در دوران پادشاهی قروض مستوفی‌الممالک که رقم قابل توجهی را تشکیل می‌داد به دستور شاه پرداخت شد.

۱۰ ـ تظاهرات شدید رضاخان به دیانت خواهی که در سال‌های اول وزارت جنگ و زمامداری او دیده می‌شد مانند واداشتن قزاقان (و پس از ۱۳۰۰ به بعد، نظامیان) را به سینه‌زنی و شرکت در صفوف عزاداران محرم و حتی قمه‌زنی تأثیر زیاد در عوام‌الناس متعصب و متدین می‌بخشید به خصوص که آن را با اقدامات بی‌رویه و لامذهبی‌های افراطی کسانی چون احسان‌الله‌خان و دیگر سران دولت بلشویک گیلان در سال‌های ۱۳۰۰ ـ ۱۲۹۹، قبل از سقوط حکومت جمهوری سوسیالیستی گیلان! مقایسه می‌کردند.

۱۱ ـ رضاخان بین سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴، در ایران مظهر قدرت شناخته می‌شد و علی‌رغم ابراز خشونت‌های وحشیانه در بعضی از موارد، مانند کتک زدن میرزا حسین‌خان صبا مدیر روزنامه ستاره ایران، در مواردی به تحبیب مخالفان می‌پرداخت و آنان را با رشوه یا مقام جلب می‌کرد. در بسیاری از موارد او که بنا به خاستگاه پایین خود بسیار کین‌توز بود، نفرت و انزجار خود را از کسانی که به وجودشان نیاز داشت پنهان می‌کرد و پس از رسیدن به مقاصد خود آنان را یا مغضوب و طرد کرده، یا بیکار و خانه‌نشین می‌کرد، یا می‌کشت و یا به زندان می‌فرستاد و گاهی هم اجازه می‌داد از کشور خارج شوند و در اروپا اقامت گزینند.

حکومت رضاخان بین سال‌های ۱۳۰۴ ـ ۱۳۰۰ یعنی از دوران تصدی وزارت جنگ تا رسیدن به مقام سلطنت، تقوا و شرافت و پرهیزگاری و وجدان یک حکومت واقعی را نداشت امّا مردم که از دوران هرج و مرج و آشوب و ملوک‌الطوایف و خونریزی و کشتار و غارت به جان آمده و در عین حال از سستی و بی‌لیاقتی قاجاریه هم ناراضی بودند به هر ترتیب با این حکومت سرمی‌کردند امّا چند سال بعد که حکومت سلطنتی به یک رژیم دیکتاتوری کامل‌العیار تبدیل شد، بر جای ملوک‌الطوایف، قدرت یک دیکتاتور با

تمام بدی‌ها و کاستی‌ها و کژروی‌های آن به مملکت مستولی شد و پلیس این اختیار را یافت که هر چه می‌خواهد بکند. در آن زمان تقریباً بیشتر مردم متوجه شدند چگونه حکومت دموکراسی نوپای مشروطه را با همه امتیازات آن از دست داده‌اند و به رعایای بی‌زبان کور و کر دست نشانده و موژیک سان بدل گشته‌اند؛ آن وقت بسیار افسوس گذشته را خوردند.

۱۲ـ دولت انگلستان به ویژه کمپانی نفت انگلیس و ایران پشتیبانی گسترده‌ای از رژیم نظامی جدید می‌کرد. کمپانی نفت انگلیس و ایران نفوذ عمیقی در مطبوعات آمریکا و اروپا داشت. بررسی مندرجات مطبوعات متنفذ انگلیس در آن سال به ویژه تایمز لندن، نیرایست، منچستر گاردیان، و دیلی‌اکسپرس نشان می‌دهد که مرتباً اخبار و مقالاتی تحسین‌آمیز از رضاخان در آن جراید به چاپ می‌رسید.

سرانجام با مقدماتی که فراهم آمده بود و پس از نومیدی کامل همه سیاستمداران طرفدار سلطنت احمدشاه و حتی خود رضاخان که تلگراف‌هایش به احمدشاه در باب تاریخ قطعی مراجعت او با جواب‌های مبهم و کوتاه و متناقض شاه مواجه می‌شد. رضاخان و کسانی که در اطراف او گرد آمده و در قشون، مجلس، مطبوعات، محلات شهر ذینفوذ بودند عزم جزم کردند سلسله قاجاریه را ساقط کنند و اطمینان‌های لازم را هم از دو دولت قدرتمند خارجی صاحب نفوذ در ایران یعنی انگلستان و شوروی کسب کردند.

دولت شوروی و تئوریسین‌های آن کشور در آغاز نظر بسیار مساعدی به رژیم رضاخان داشتند و گذار از حکومت سلطنتی فئودالی به حکومت بورژوازی را که ابتدا قرار بود رژیم جمهوری باشد و طی یک سال و نیم بعد، به صورت سلطنت جلوه کرد، مرحله‌ای پیمودنی و اجتناب‌ناپذیر برای وصول جامعه ایران به جامعه پرولتاریایی و سوسیالیستی می‌انگاشتند.

گورکوکریازین و ایرانسکی تئوریسین‌های کمونیست مدت‌ها در باب امتیاز حکومت رضاخان بر حکومت قاجار قلمفرسایی می‌کردند و رضاخان را فردی برخاسته از طبقات پرولترمی نامیدند و نوعی مشابهت میان قزاق‌های کودتاچی ایرانی با نظامیان و ملوانان انقلابی در جریان انقلاب‌های مارس و اکتبر ۱۹۱۷ می‌تراشیدند. بدین سان رضاخان با

زیرکی فراوان که شاید بخش عمدهٔ آن از تردستی و هوشمندی مشاوران تحصیلکرده در اروپا و مردم‌شناسش چون تیمورتاش، علی‌اکبرخان داور، نصرت‌الدوله فیروز، و دیگران بود توانست تمام انظار و اذهان را متوجه خود کند و با این که کودتای سوم اسفند برچسب و مارک انگلیسی داشت رژیم خود را رژیمی آرمانگرا، علاقه‌مند به آداب و سنن ملّی و خواهان بازگشت به ادوار باستانی و دوران مجد و عظمت ایران معرفی کند.

شاید بتوان گفت قاجاریه آن چنان در مفکره مردم منفور و بی‌خاصیت و ناکارآمد متجلی شده بودند که مردم به امید یک دگرگونی همه جانبه و با نوعی کنجکاوی و سوءظن و بدبینی از سر اضطرار و سرگشتگی حاضر شدند رژیم جدید و سلسله ناشناسی را که در مراحل تکوین بود پذیرا شوند و تازه اگر هم پذیرا نمی‌شدند در برابر قدرت سرنیزه نظامیان قشون متحدالشکل کاری از دست آنان ساخته نبود.

## جمعیت کشور در دهه ۱۳۰۰ هـ.ش

در آغاز زمامداری پهلوی‌ها، آمار دقیقی از جمعیت کشور وجود نداشت و طبق تحقیقاتی که در سال ۱۸۸۱ میلادی در دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه انجام شده بود عدهٔ نفوس کشور به (۷/۶۵۳/۰۰۰) تن تخمین زده می‌شد که از این عده (۱/۹۶۳/۰۰۰) تن شهرنشین و (۳/۷۸۱/۰۰۰) روستانشین و (۱/۹۰۹/۰۰۰) تن ایلات بوده‌اند و هر گاه سالی یک درصد بر عده جمعیت افزوده شده باشد در آغاز قرن چهاردهم هجری شمسی جمعیت ایران می‌بایستی ۱۲ میلیون نفر بوده باشد، امّا به دلیل بروز جنگ جهانی اول و انقلابات و اغتشاشات و پیدا شدن امراض همه‌گیر گمان می‌رفت جمعیت ایران در اوایل دهه ۱۳۰۰ فقط ده میلیون نفر بوده است[۱].

جمعیت شهرهای ایران به طور تقریبی در اوایل دهه ۱۳۰۰ هـ.ش

| | |
|---|---|
| اردبیل ـ آذربایجان | ۲۰۰۰۰ نفر |
| اورمیه ـ آذربایجان | ۲۱۴۲۰ نفر |
| استرآباد ـ استرآباد | ۱۵۰۰۰ نفر |
| اشرف (بهشهر) ـ مازندران | ۳۰۰۰ نفر |

۱. تقویم معارف ۱۳۰۵ ـ ص ۹۰

| | |
|---|---|
| اصفهان ـ اصفهان | ۱۲۱۷۰۰ نفر |
| اهر ـ آذربایجان | ۹۵۹۰ نفر |
| بارفروش ـ مازندران (بابل) | ۵۰۰۰ نفر |
| بجنورد ـ خراسان | ۸۰۰۰ نفر |
| بروجرد ـ لرستان | ۲۵۰۰۰ نفر |
| بسطام ـ خراسان | ۲۵۰۰ نفر |
| بندرعباس ـ بنادر جنوب | ۱۶/۰۰۰ نفر |
| بندر جز ـ استرآباد | ۱۰۰۰ نفر |
| بوشهر ـ بوشهر | ۳۰/۰۰۰ نفر |
| بهبهان ـ بهبهان | ۸۰۰۰ نفر |
| بیجار ـ گرووس | ۷۳۰۰ نفر |
| بیرجند ـ خراسان | ۳۰/۰۰۰ نفر |
| پهلوی ـ گیلان (انزلی) | ۲۸۰۰ نفر |
| تبریز ـ آذربایجان | ۲۴۰۰۰۰ نفر |
| تربت حیدریه ـ خراسان | ۳۵۰۰۰ نفر |
| تربت شیخ‌جام ـ خراسان | ۵۰۰۰ نفر |
| ترشیز ـ خراسان | ۲۵۰۰۰ نفر |
| تون ـ خراسان | ۲۳۳۶۰ نفر |
| خرّم‌آباد ـ لرستان | ۲۴۰۰۰ نفر |
| خرّم‌آباد ـ تنکابن | ۴۸۴۰ نفر |
| خوی ـ آذربایجان | ۷۲۰۰۰ نفر |
| دامغان ـ دامغان | ۱۶۲۹۰ نفر |
| دزفول ـ خوزستان | ۵۵۰۰۰ نفر |
| دولت‌آباد ـ ملایر | ۵۰۰۰ نفر |

| | |
|---|---|
| رشت ـ گیلان | ۶۵۰۰۰ نفر |
| زنجان ـ خمسه | ۶۰۰۰۰ نفر |
| ساری ـ مازندران | ۱۰۰۰۰ نفر |
| ساوجبلاغ ـ آذربایجان (مهاباد) | ۱۵۰۰۰ نفر |
| ساوه ـ ساوه | ۱۲۷۰۰ نفر |
| سبزوار ـ خراسان | ۶۰۰۰۰ نفر |
| سلطان‌آباد ـ عراق (اراک) | ۲۴۰۰۰ نفر |
| سمنان ـ سمنان | ۲۰۰۰۰ نفر |
| سنندج ـ کردستان | ۳۰۰۰۰ نفر |
| شاه‌کوه‌بالا ـ استرآباد | ۴۰۰۰ نفر |
| شاهرود ـ شاهرود | ۲۲۰۰۰ نفر |
| شوشتر ـ خوزستان | ۱۸۰۰۰ نفر |
| شیراز ـ فارس | ۶۰۰۰۰ نفر |
| تهران ـ تهران | ۳۰۰۰۰۰ نفر |
| قزوین ـ قزوین | ۵۰۰۰۰ نفر |
| قم ـ قم | ۴۰۰۰۰ نفر |
| قوچان ـ خراسان | ۱۷۰۰۰ نفر |
| کازرون ـ فارس | ۳۴۰۰۰ نفر |
| کاشان ـ کاشان | ۵۰۰۰۰ نفر |
| کردمحله ـ استرآباد | ۲۵۰۰ نفر |
| کرمانشاهان ـ کرمانشاه | ۵۰۰۰۰ نفر |
| گلپایگان ـ گلپایگان | ۱۵۰۰۰ نفر |
| گلوگاه ـ استرآباد | ۳۰۰۰ نفر |
| گمش تپه ـ استرآباد | ۳۰۰۰ نفر |

| | |
|---|---|
| کواشیر ـ کرمان | ۵۰۰۰۰ نفر |
| لاهیجان ـ گیلان | ۱۵۰۰۰ نفر |
| لنگرود ـ گیلان | ۱۵۰۰۰ نفر |
| لنگه ـ بنادر جنوب | ۲۵۰۰۰ نفر |
| ماکو ـ آذربایجان | ۸۰۰۰ نفر |
| مُحمّره ـ خوزستان (خرمشهر) | ۱۰۰۰۰ نفر |
| مراغه ـ آذربایجان | ۹۸۱۰ نفر |
| مرند ـ آذربایجان | ۱۰۰۰۰ نفر |
| مشهد ـ خراسان | ۱۵۰۰۰۰ نفر |
| نصیرآباد ـ سیستان | ۱۵۷۷۰ نفر |
| نیریز ـ فارس | ۱۰۰۰۰ نفر |
| نیشابور ـ خراسان | ۲۰۰۰۰ نفر |
| همدان ـ همدان | ۳۴۰۰۰ نفر |
| یزد ـ یزد | ۴۰۰۵۰ نفر |

نکته جالب این که در آمار جغرافیایی و جمعیتی کشور در سال ۱۳۰۵ ـ ۱۳۰۴ از جزیره بحرین هم که در آن زمان خاک ایران انگاشته می‌شده یاد شده و جمعیت آن ۴۰۰۰۰ تن ذکر گردیده است.

# کابینه‌های دولت در عصر سلطنت محمدرضاشاه

## کابینه اوّل فروغی

این کابینه روز یکشنبه ۲۹ آذرماه ۱۳۰۴ تشکیل شد. فروغی رئیس‌الوزراء - مشارالملک وزیر خارجه - امیرلشکر عبدالله‌خان امیرطهماسبی وزیر جنگ - سردار اسعد بختیاری وزیر پست و تلگراف - فاطمی وزیر عدلیه - دادگر وزیر داخله - دادور وزیر فواید عامه - بیات وزیر مالیه - میرزا یوسف‌خان مشار کفیل وزارت معارف.

## کابینه مستوفی‌الممالک

سه مرتبه تشکیل و ترمیم شد و معرفی گردید: تقی‌زاده وزارت خارجه، فروغی وزارت جنگ، مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزراء و وزیر داخله، وثوق‌الدوله وزارت مالیه، منصورالسلطنه کفیل وزارت عدلیه، میرزا احمدخان بدر وزارت معارف و اوقاف، میرزا احمدخان اتابکی وزارت پست و تلگراف، مخبرالسلطنه وزارت فواید عامه و تجارت. موارد ترمیم کابینه از ۲۱ شهریور تا ۸ بهمن ۱۳۰۵ به شرح زیر بود، انصاری وزیر خارجه، فروغی وزیر جنگ، محمودخان علامیر احتشام‌السلطنه وزیر داخله، حاج محتشم‌السلطنه وزیر مالیه، وثوق‌الدوله وزیر عدلیه، اتابکی وزیر پست و تلگراف، هدایت وزیر فواید عامه و تجارت. در تاریخ ۱۸ بهمن‌ماه ۱۳۰۵، انصاری وزیر خارجه، فروغی وزیر جنگ، فاطمی وزارت داخله، فیروز میرزا نصرت‌الدوله وزارت مالیه، داور وزیر عدلیه، تدین وزارت معارف و اوقاف، شکوه‌الملک کفیل وزارت پست و تلگراف، هدایت وزیر فواید عامه و تجارت، اردیبهشت ۱۳۰۶ تا پنجم خرداد ۱۳۰۶. چون آقای تقی‌زاده در اروپا بودند آقای میرزا داوودخان مفتاح تا ورود ایشان کفیل شدند.

## کابینه حاج مخبرالسلطنه هدایت

۱۱ خرداد (خرداد) ۱۳۰۶ تا اول بهمن ۱۳۰۹ و مجدداً تا ۲۱ شهریور ۱۳۱۲، علیقلی‌خان انصاری وزیر خارجه، جعفر قلی‌خان اسعد وزیر جنگ، حسین‌خان سمیعی

وزیر داخله، فیروز میرزا وزیر مالیه، علی‌اکبر خان داور وزیر عدلیه، وزیر معارف و اوقاف تدین، کفیل پست و تلگراف حسین‌خان شکوه، وزیر فواید عامه و تجارت، آقای هدایت رئیس‌الوزراء، تغییر و تبدیل: پاکروان کفیل وزارت خارجه. اول تیر ۱۳۰۷ تا اول بهمن ۱۳۰۷ هدایت رئیس‌الوزراء و وزیر مالیه، یحیی‌خان قراگزلو وزیر معارف و اوقاف، قاسم‌خان صور کفیل پست و تلگراف، امیرلشکر طهماسبی وزیر فواید عامه، ترمیم و تکمیل: ابوالقاسم خان عمید کفیل وزارت خارجه. ۶ بهمن تا ۱۴ بهمن ۱۳۰۷ محمدعلی‌خان فرزین وزیر مالیه، صوراسرافیل وزیر پست و تلگراف، سرتیپ حبیب‌الله شیبانی وزیر فواید عامه و تجارت، ترمیم: محمدعلی‌خان فرزین کفیل وزارت خارجه. اسفند ۱۳۰۷ تا آخر تیر ۱۳۰۸ حسین‌خان مشار وزیر مالیه، آقای فرزین کفیل وزارت خارجه. آذر ۱۳۰۸ هدایت رئیس‌الوزراء و وزیر مالیه، سرتیپ کریم بوذرجمهری وزیر فواید عامه و تجارت. این کابینه چهار مرتبه دیگر ترمیم شد.

## کابینه دوم فروغی

۲۶ شهریور ۱۳۱۲: سیدباقرخان کاظمی وزیر خارجه، جعفرقلی‌خان اسعد وزیر جنگ، جم وزیر داخله، داور وزارت مالیه، سیدمحسن‌خان صدر وزیر عدلیه، حکمت کفیل وزارت معارف، محمدعلی میرزا دولتشاهی وزیر پست و تلگراف، میرزا علی‌خان منصور وزارت طرق و شوارع، میرزا علی‌اکبرخان بهمن اداره‌کل تجارت، مصطفی قلی‌خان بیات اداره کل فلاحت، دکتر عباس خان علامیر اداره کل صناعت. ترمیم؛ امیرلشکر نخجوان کفیل وزارت جنگ، علی‌اصغر حکمت وزیر معارف، نظام‌الدین‌خان حکمت مشارالدوله وزیر پست و تلگراف.

## کابینه محمود جم

سه‌شنبه ۱۱ آذرماه ۱۳۱۴ تا پنجشنبه سوم آبان ۱۳۱۸، باقر کاظمی وزیر امور خارجه، سرلشکر نخجوان کفیل وزارت جنگ، علی‌اکبر داور وزارت مالیه، محسن صدر وزیر عدلیه، علی‌اصغر حکمت وزیر معارف، نظام‌الدین حکمت وزیر پست و تلگراف، علی منصور وزارت طرق، مظفر اعلم اداره کل تجارت، مصطفی قلی‌خان بیات اداره فلاحت،

مهندس حسین امین اداره کل صناعت. این کابینه چهار مرتبه تبدیل و ترمیم شد.

در دوران نخست‌وزیری جم فرهنگستان تشکیل شد و بسیاری از لغات عربی و ترکی و اروپایی را به فارسی تبدیل کرد و از سال ۱۳۱۵ واژگانی چون شهربانی، ارتش، دادگستری، شهرداری و چند صد لغت دیگر در ایران متداول شد و بسیاری از آنها باقی ماند. کلاه پهلوی در این دوران منسوخ و کلاه شاپو یا کلاه بین‌المللی جایگزین آن شد.

در هفدهم دی‌ماه ۱۳۱۴ علی‌رغم خواست عمومی مردم، از زنان رفع حجاب شد و برداشتن چادر اجباری گردید.

## کابینه دکتر احمد متین دفتری

۱۳۱۸/۸/۳ تا ۱۳۱۹/۴/۴، مظفر اعلم وزیر امور خارجه، سرلشکر نخجوان کفیل وزارت جنگ، علی‌اصغر حکمت وزارت کشور، سرتیپ امیر خسروی وزارت دارایی، محمد سروری وزارت دادگستری، اسماعیل مرات کفیل وزارت فرهنگ، شوکت‌الملک علم وزیر پست و تلگراف، دکتر محمد سجادی وزارت راه، وثیقی کفیل وزارت بازرگانی، علی منصور وزارت پیشه و هنر، سرتیپ تاج‌بخش کفیل اداره کل کشاورزی.

دکتر متین دفتری داماد دکتر محمد مصدق بود و به علت گرایش‌های ژرمنوفیلی (طرفداری از آلمان) در آن دوران که حدود یک ماه و نیم بود جنگ جهانی دوم آغاز شده و ارتش آلمان لهستان را به تصرف درآورده بود شاه او را که مرد فرهنگی و تحصیلکرده‌ای بود جانشین محمود جم کرد، اما از همان ابتدا متین دفتری مورد سوءظن رضاشاه بود و گستردگی روابط ایران با آلمان را در آن حد که متین دفتری پیش رفته بود نمی‌پسندید.

## کابینه علی منصور

۱۳۱۹/۴/۵ تا ۱۳۲۰/۶/۵، مظفر اعلم وزیر امور خارجه، سرلشکر نخجوان کفیل وزارت جنگ، علی سهیلی وزارت کشور، دکتر سجادی وزارت راه، وثیقی کفیل وزارت بازرگانی، علی منصور نخست‌وزیر و وزارت پیشه و هنر، احمد رام سرپرست اداره کل کشاورزی.

علی منصور در زمانی که وزیر طرق (راه) بود به علت رشوه‌ای که گفته می‌شد از یک شرکت خارجی گرفته است یا پاپوشی که شهربانی برای او دوخته بود از پست وزارت برکنار و همراه با چند تن از کارمندان عالی رتبه وزارت طرق تحت تعقیب قرار گرفت اما دیوان تمیز او را از اتهامات وارده تبرئه کرد. علی منصور مدتی بیکار و مغضوب بود اما دوباره مورد لطف شاه قرار گرفت و در کابینه دکتر احمد متین دفتری وزیر پیشه و هنر شد و پس از برکناری ناگهانی متین دفتری، به نخست‌وزیری منصوب گردید.

## سلطنت رضاشاه و اقدامات او

رضاشاه در ۸ بهمن ۱۳۰۴، محمدرضا پسر ارشد خود را به عنوان ولیعهد تعیین کرد.

در روز چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ مراسم تاجگذاری برگزار و رضاشاه تاج بر سر گذاشت.

کسی که تاج را در سینی طلا به او تقدیم کرد، عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار بود که تا سال ۱۳۱۱ هـ. ش شخص دوم ایران محسوب می‌شد و در آن تاریخ به چندین اتهام برکنار و چند ماه بعد در زندان قصر به قتل رسید.

شوروی و انگلستان با نظر موافق با رضاخان روبه‌رو شدند. بسیاری از تئوریسین‌های کمونیست او را از تودهٔ ملت می‌دانستند و مطالبی در حمایت او می‌نوشتند. قدر مسلم اینکه رضاشاه به شدت مرعوب و مجذوب انگلستان بود و تا سال ۱۳۱۸ که جرئت کرد نظر جدید و علاقه‌مندانه‌ای به آلمان، قدرت جدید پدید آمده در دنیا بدوزد تمام کارهای خود را با مشورت انگلیسی‌ها انجام می‌داد و گاهی از آنها نارو هم می‌دید.

رضاشاه سلطنت خود را با ژست‌های مسالمت‌جویانه آغاز کرد و به تدریج که اساس حکومتش مستحکم و از دولتمردان سیاسی و هوشمند و مبتکر و مدبر بی‌نیاز شد آنان را یا زندانی، یا تبعید یا خانه‌نشین یا مقتول و معدوم کرد. در آغاز سلطنت بطوریکه خواندید او سعی کرد رجال خوشنام و محترم مانند مرحوم حسن مستوفی‌الممالک، حاج مهدیقلی‌خان مخبرالسلطنه هدایت و محمدعلی فروغی را به خدمت در دولت مایل سازد.

## اقدامات مهم دوران شانزده ساله سلطنت رضاشاه

رضاشاه که پایه‌های سلطنت خود را بر نیروی قشون متحدالشکل، نظمیه و امنیه قوی و اختناق و خبرگیری و تعمیم جاسوسی و پاپوش‌دوزی مأمورین محکم کرده بود هرچه از دوران سلطنتش گذشت، همان تظاهرات اولیه احترام به اساس حکومت مشروطه را نیز کنار گذاشت و دیکتاتوری صرف و خشک و توأم با مال اندوزی شخصی را پیشه کرد.

با این همه در دوران شانزده ساله سلطنت او، با رأی و تدابیر دولتمردان و رجال سیاسی که اغلب تحصیلات و تجارب ممتدی داشتند طرح‌های اصلاحی به منصه ظهور رسید امّا شاه که بسیار حسود و خودخواه و خودمحور بود همه آنها را به پای خود گذاشت.

لایحه قانون سجل احوال در سوم بهمن ۱۳۰۴ به مجلس شورای ملی ارسال و از سال بعد رسمیت یافت. اقدام برای صاحب شناسنامه کردن مردم ایران از دوران زمامداری وثوق‌الدوله در سال ۱۲۹۷ هـ.ش و بوسیله کلانتری‌ها (کمیساریاها) آغاز و فقط در تهران و چند شهر بزرگ اجرا شده بود.

رضاشاه که برای اجرای قانون نظام وظیفه نیاز به قانون سجل احوال داشت با اجرای این قانون توانست نیروی انسانی مورد نیاز ارتش را تأمین کند.

آب آشامیدنی شهر آغشته به انواع کثافات و پلشتی‌ها و میکروب‌ها بود اما در آن زمان نه کسی از میکروب سر درمی‌آورد و نه آن کثافات و پلشتی‌ها را غیرعادی می‌دانست. از این رو به هنگام بروز بیماری‌های فراگیر مانند اسهال و هیضه (اسهال خونی) و تیفوئید و امثالهم و مخصوصاً وبای عام دیده می‌شد که مردگان را در آب آشامیدنی شهرها و روستاها یا آب چشمه می‌شویند و حتی نعش را وسط جوی آب گذاشته و غسل می‌دهند. خاکروبه و آشغال را هم در کوچه‌ها می‌ریختند. تا پیش از سال ۱۳۰۰ در داخل شهر قبرستان‌های کوچک متعددی از قدیم وجود داشت که مردگان را در آنجا به خاک می‌سپردند. معابر در تابستان کثیف و خاک‌آلود و در زمستان پر از برف بود. چرخ کالسکه که در زمستان می‌شکست و در برف و گل و لای فرو می‌رفت تا تابستان به دست نمی‌آمد. سگ‌های ولگرد در تمام محلات فراوان بودند و شب‌های با عوعوی خود موسیقی رعشه‌آوری به راه می‌انداختند. مستراح‌ها در اغلب محلات فراوان بود. چاه مستراح‌ها اغلب بالای مسیر قنوات وجود داشت و به همین دلیل آب‌ها

اکثراً آلوده بود.

وضعیت بهداشتی مردم ایران به ویژه تهران را در عصر قاجار پزشکانی چون چارلزویلس و تولوزان و سریل الگود و پزشکان اعزامی از سازمان صحیه و بهداشت جامعهٔ اتفاق ملل تجسم کرده‌اند. پولاک پزشک اتریشی نیز کتاب حجیمی درباره ایران دارد که در قسمتی از آن به وضعیت بهداشتی شهر اشاره کرده است. اگر ایران سرزمینی کم آفتاب و سردسیر بود تلفات انسانی ده چندان می‌شد اما به هر ترتیب پیش از تأسیس بلدیه جدید که سیدضیاءالدین طباطبایی آن را راه‌اندازی کرد ادارات کلانتر و احتساب و احتسابیه و تنظیمات دایر بودند اما شکل‌گیری واقعی شهرداری از سال ۱۳۰۰ آغاز شد.

گرچه خیابان‌های شهر نوسازی شد و چند خیابان و بولوار و محله اروپایی احداث گردید و تا سال ۱۳۲۰ عمارات باشکوهی برای وزارتخانه‌ها، باشگاه افسران، وزارت جنگ، بانک ملی، قصور سلطنتی، وزارت امور خارجه ساخته شد و استان مازندران و سایر استان‌های شمالی و غربی و شرقی و خوزستان شهرها و ساختمان‌هایی احداث گردید، اما آب آشامیدنی مردم تهران و تمام شهرهای کشوربه همان کثافت و آلودگی ماند و شگفت اینکه در تهران عمارت باشکوهی به عنوان اپرای تهران (در کشوری که حتی یک خواننده اپرا وجود نداشت) ساخته شد اما آب تهران از معابر روباز می‌گذشت و لاشه سگ و گربه در آن پیدا می‌شد و تا سال ۱۳۳۴ این وضعیت به حال خود بود.

افتتاح بی‌سیم پهلوی و ارتباط یافتن ایران با دنیا از طریق دستگاه‌های تلگراف بی‌سیم که از شوروی خریداری شده بود از اقدامات مهم اوایل سلطنت بود. در تهران، خیابان‌ها و میدان‌های جدید احداث شد و شهر ظاهری اروپایی گرفت که با محلات فقیرنشین جنوب شهر در تضاد بود.

در تمام سال‌های اول سلطنت رضاشاه درگیری با ایلات و عشایر ادامه داشت. بسیاری از این درگیری‌ها خواست شرکت نفت انگلیس و ایران و به منظور ایجاد محیط امن برای کسب و کار آن شرکت بود. قشون در موارد بسیار با بی‌رحمی با عشایر به ویژه در لرستان و خوزستان مواجه می‌شد.

در سال ۱۳۰۶ فیلم ناطق به تهران آورده شد و چندین سینما به نمایش فیلم ناطق پرداختند.

از سال ۱۳۰۴ کمپانی هواپیمایی یونکرس خطوط پرواز در ایران دایر کرد و بین تهران و اغلب شهرهای مهم و سواحل دریای خزر و خلیج‌فارس از طریق هوا ارتباط برقرار شد.

بین سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۰ تعداد زیادی اتومبیل و اتوبوس در ایران مورد استفاده قرار گرفتند. جاده‌سازی (شوسه) تعمیم یافت و پست به صورت موتوریزه درآمد.

رضاشاه از اوان سلطنت با شورش‌ها و مخالفت‌هایی روبه‌رو بود از آن جمله در سال ۱۳۰۵ نظامیان در مراوه تپه گرگان به رهبری لحاک‌خان و در سلماس آذربایجان سر به شورش برداشتند و علت عمده حیف و میل حقوق نظامیان از سوی فرماندهان و هدایایی بود که فرماندهانی چون سرتیپ آیرم فرمانده لشکر شمال‌غرب و سرتیپ جان‌محمدخان علایی فرمانده لشکر شرق برای هزینه تاجگذاری و جشن‌های مرتبط به آن تقدیم می‌کردند قبل از آن هم. در ۱۳۰۰ ژاندارم‌ها در تبریز قیام کرده بودند که شکست خوردند. در ۱۳۰۵ توطئه کودتای سرهنگ پولادین آجودان رضاشاه کشف و خود او مدتی بعد اعدام شد.

رضاشاه از وجود فرماندهانی چون امیرلشکر عبدالله‌خان امیر طهماسبی فرمانده سابق گارد احمدشاه و فرمانده لشکر شمال‌غرب نگران بود و او را به مشاغل اداری مانند وزارت فواید عامه گماشت و در فروردین ۱۳۰۷ امیر طهماسبی بر اثر برخورد با راهزنان در لرستان به قتل رسید و بسیار شایع شده که ایادی شاه او را از میان برده‌اند.

از طرح‌های مفیدی که در سال‌های دهه ۱۳۰۵ به بعد انجام شد اعزام سالی ۱۰۰ محصل از ایران به اروپا و نیز اعزام محصلین نظامی به مدارس نظامی خارجه بود که اولین گروه دانشجویان غیر نظامی به بغداد ۱۱۰ تن در ۲۳ مهرماه ۱۳۰۷ به اروپا اعزام شدند و این کار تا سال ۱۳۱۲ انجامید و در سال ۱۳۱۳ تبدیل به طرح تأسیس دانشگاه تهران شد.

تبدیل تقویم‌های ترکی و عربی به تقویم هجری شمسی، قانون انحصار تریاک ۲۶ تیرماه ۱۳۰۷، (که متأسفانه در عمل به تشویق استعمال تریاک و شیره شد زیرا عایدات دولت را افزایش می‌داد) و قرار بود کشت و استعمال تریاک در کشور ممنوع و منسوخ شود که برعکس شد. استرداد قراء قلهک و زرگنده از سفارتخانه‌های انگلستان و

شوروی از اقدامات دیگر سال‌های اولیه بود.

دولت دو قریه مزبور راکه در زمان قاجاریه به دولتین انگلستان و روسیه واگذار شده و حتی مأمورین نظمیه و امنیه حق ورود و استقرار در از آن را نداشتند. در ۲۷ مرداد ۱۳۰۷ به قلمرو کشور بازگرداند.

از سوی دیگر در سال ۱۳۰۶ با استفاده از لغو مقررات کاپیتولاسیون که دولت شوروی پس از انقلاب آن را پذیرفته بود مقدمات لغو کاپیتولاسیون (حق قضاوت کنسولی) فراهم شد و دیگر کنسول‌های خارجی مجاز نبودند در امور قضایی و جزایی اتباع خود مداخله کنند.

از سال ۱۳۰۵ مقدمات احداث راه‌آهن سراسری ایران فراهم آمد. ابتدا یک کمپانی آمریکایی و سپس کمپانی‌های انگلیسی و آلمانی به فعالیت پرداختند و بالاخره چند کمپانی اسکاندیناویایی به صورت مباشر و طرف قرارداد این طرح ارتباطی را تا سال ۱۳۱۷ به اتمام رساندند. عیب بزرگ طرح مزبور این بود که شهرهای بزرگ ایران در سر راه آن نبودند و چون کارشناسان صنعت راه‌آهن و افراد مطلع در ایران وجود نداشتند برابر طرحی که مهندس آناتول ترسیکنسکی روسی از اتباع امپراتوری تزاری فروپاشیده که در ایران ماندگار شده بود تدوین کرد، راه‌آهن سراسری به صورت نظامی احداث گردید. بدین معنی که از بندری گمنام در ساحل دریای خزر (دریای مازندران) به بندر نوساخته و ناشناس شاهپور در ساحل خورموسی در خلیج‌فارس کشیده شد و شهرهایی چون رشت و اصفهان و شیراز و تبریز و مشهد و کرمان و بندرعباس در مسیر آن قرار نگرفتند و طی ۷۵ سال به تدریج تعدادی از این شهرها در مسیر راه‌آهن اقتصادی ایران که به ویژه پس از انقلاب اسلامی طراحی شد قرار گرفتند.

در ۱۷ شهریور ۱۳۰۷ بانک ملی ایران که به وسیله هشتاد تن مدیر آلمانی اداره می‌شد تأسیس گردید که در و سال بعد توانست امتیاز نشر اسکناس را از بانک شاهنشاهی ایران (یک بانک انگلیسی دایر و فعال در ایران) دریافت دارد. در حالی که عملیات احداث راه‌آهن نظامی ایران که هدف عمده آن سهولت در اعزام نظامیان به مناطق عشایری بود ادامه داشت، راه شوسه خرم‌آباد لرستان و خوزستان در ۷ آبان ۱۳۰۷ افتتاح شد. لباس ایرانیان در همان سال (۶ دی‌ماه) متحدالشکل شد و کت و

شلوار و کلاه پهلوی لباس رسمی گردید و برای رونق امتعه داخلی خارجی قرار شد لباس از پارچه ایرانی باشد.

تعطیلات اضافی حذف شد. برده‌فروشی و آوردن کنیز و غلام از داخل و خارجه منع گردید. بودجه کشور در سال ۱۳۰۷ به مبلغ ۳۱۱۱۲۴۰۴ میلیون تومان عایدات و ۳۴۹۴۵۲۶۰ میلیون تومان هزینه تنظیم شد اما عایدات قابل توجه نفت در بودجه آورده نمی‌شد و در جاهای پنهان و مرموز محو و پنهان می‌شد.

دولت ایران هر سال مبالغ هنگفتی اسلحه شامل هواپیما، انواع خودروهای نظامی، تانک و زره‌پوش و کامیون از انگلستان و روسیه و آلمان و فرانسه خریداری می‌کرد اما رضاشاه از دوران وزارت جنگی خود کمترین حسابی در این مورد به خزانه پس نمی‌داد و یکی از علل برخورد شدید او با دکتر میلیسپو رئیس خزانه‌داری کل کشور حساب خواستن مستشار آمریکایی بود.

رضاشاه در دوران سلطنت از بودجه نفت و سایر عایدات پنهان که بخش قابل ملاحظه‌ای از آن را برای خود برمی‌داشت حدود ۶۸ میلیون تومان سرمایه‌اندوخت و در کشوری که آخرین بودجه دولتی سرانه آن حدود ۴۰۰ میلیون تومان در اواخر دهه ۱۳۲۰ ـ ۱۳۱۰ بود این مبلغ، مبلغ زیادی بود.

رضاشاه در مورد متنفذان و افرادی که ممکن بود مزاحم سلطنت او یا فرزندش شوند بسیار سختگیر و سنگدل بود، از این رو کسانی چون شاهزاده فیروز فیروز نصرت‌الدوله، وزیر مالیه، عبدالحسین تیمورتاش، جعفرقلی‌خان سردار اسعد بختیاری وزیر جنگ، علی‌اکبر داور وزیر دادگستری و دارایی کارآمد خود را به زندان انداخت و کشت یا مانند داور او را به خودکشی واداشت.

برقراری کامل نظم در لرستان از طریق قتل‌عام‌های وحشیانه و غیر ضروری، تخته قاپو کردن عشایر، کوچانیدن مهیب و پر از تلفات ایشان به نواحی دور که سپهبد احمدآقا امیراحمدی و جانشین او سرلشکر حسین‌آقا خزاعی در این مورد در بی‌رحمی شهره شدند و سرکوب شورش عشایر فارس و کهکیلویه حتی از طریق هوا و با کمک هواپیماهایی که خلبانان آلمانی آنها را به پرواز درمی‌آوردند از دیگر اقدامات این دوران بود.

رضاشاه تمام مخالفان و منتقدین را تبعید، خانه‌نشین یا نابود کرد. قوام‌السلطنه از

کشور خارج شد. موتمن‌الملک حسین پیرنیا، حسن‌خان مشیرالدوله و دکتر مصدق خانه‌نشین شدند. ارباب کیخسرو و شاهرخ که پسرش در رادیو برلین سخنرانی می‌کرد ربوده و کشته شد. سیدحسن مدرس روحانی سیاستمدار به خراسان تبعید و در کاشمر به قتل رسید.

رضاشاه با استفاده از چندین رئیس نظمیه سنگدل و آدم‌کش و بسیار بی‌ملاحظه مانند سرتیپ محمدآقا درگاهی، سرلشکر محمدحسین‌خان آیرم و بالاخره سرپاس مختاری، کشور را به فضایی نظامی بدل کرد.

رضاشاه از همان سال ۱۳۰۰ که شاهزاده فرمانفرما ده بومهن را به او اهدا کرد و نیز پس از خرید اراضی سعدآباد به فکر افتاد به یک مالک بزرگ تبدیل شود. از این رو به زور و عُنف هزاران هکتار اراضی را تصاحب کرد و به خصوص ولایت مازندران (آن زمان استان نشده بود) و گرگان به صورت املاک او در آمد و اداره بزرگی به نام املاک اختصاصی تأسیس شد.

در حالی که اقدامات خوبی چون تصویب قانون آبله‌کوبی اجباری، تأسیس تعداد زیادی دبستان و دبیرستان ادامه داشت از آن سو کشور به یک زندان بزرگ تبدیل شد و به تدریج وجود شاه از حالت انسانی و پادشاه مشروطه در آمد و به خدایگان و عنصری آسمانی! و خارق‌العاده تبدیل شد.

نویسندگان متملق و شعرای مزدور سعی کردند رضاشاه را وجودی الهی و منشاء گرفته از مغیّبات و مکارم وانمود کنند و او را بر ابرهای آسمان بنشانند. نقاش هنرمند ایرانی محمد کمال‌الملک که به علت نمک‌پروردگی قاجاریه حاضر نشد تابلوی نقاشی از شاه تهیه کند به دهات خراسان تبعید شد و تمام امتیازات و عناوین اداری وی از او سلب شد. در عوض چند نقاش دیگر از جمله یک نقاش آواره روس به نام پاول ماک حاضر شدند تابلوهای بسیار بزرگ از شاه بکشند.

در سال ۱۳۰۹ دولت انگلستان که با توسعه ارتباطات بی‌سیم نیازی به تلگراف نداشت دستگاه‌های خود را برچید و تلگرافخانه هند و اروپ در ایران تعطیل شد.

در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۰۹ دولت ایران در مقابل غارت طولانی بانک شاهنشاهی با پرداخت ۲۰۰ هزار لیره نازشست به آنها، امتیاز چاپ اسکناس را از آن بانک گرفت اما

اسکناس‌های ایرانی تا پس از انقلاب همچنان در چاپخانه‌های انگلستان چاپ می‌شد.

در همان سال ایران در نمایشگاه صنایع ایران در لندن شرکت کرد. در سال ۱۳۱۰ قانون ورود و اقامت و خروج بیگانگان وضع شد. در سال ۱۳۱۰ پس از فرار سرگئی آقابگف جاسوس شوروی که قبلاً در ایران فعالیت می‌کرد شبکه عظیمی از هواداران کمونیسم در ایران کشف و عده زیادی بازداشت شدند. چند تن از آنان اعدام و قانون سال ۱۳۱۰ دایر بر تعقیب دارندگان و مبلغین افکار اشتراکی تصویب شد. از این سال تا سال ۱۳۲۰ عده زیادی از مبلغین و هواداران کمونیسم در ایران شناسایی و بازداشت شدند. البته از سال ۱۳۰۶ شناسایی مبلغین کمونیسم آغاز شده و در سال ۱۳۰۹ نیز عده‌ای بازداشت شده بودند.

در سال ۱۳۱۰ قانون ازدواج و طلاق به تصویب رسید در همان سال شاه پسر خردسال خود را در ۱۱/۵ سالگی از طریق شوروی به سویس فرستاد. ولیعهد که فقط ۵ سال درس خوانده بود، ۵ سال در سویس زبان فرانسوی و انگلیسی خواند و تقریباً با مدرک دبیرستان به کشور بازگشت و پس از دو سال تحصیل در دانشکده افسری ستوان دوم و لیسانسیه نظامی شد اما در حقیقت او هیچ دوره تحصیلات کلاسیک علمی را نگذرانده بود.

در دوران سلطنت رضاشاه بر اثر راهنمایی و تذکرات رجال اقتصادی تعداد زیادی کارخانه قند و نیز بافندگی و ریسندگی و انواع واحدهای تولیدی صنعتی احداث شد. تأسیس ضرابخانه جدید، تشکیل خزانه، تعیین پشتوانه اسکناس در بانک ملی، تشکیل نیروی دریایی کوچک در سواحل خلیج‌فارس و اروندرود با استفاده از ناوچه‌های ۶۰۰ تنی ساخت ایتالیا از اقدامات دیگر سال‌های ۱۳۱۱ـ۱۳۱۰ بود.

در ۶ آذر ۱۳۱۱ چون کمپانی نفت مایل بود امتیازنامه دارسی را هم تمدید کرده و هم آن را که در دوران استبداد صرف امضای مظفرالدین‌شاه به انگلیسی‌ها داده شده بود، قانونی کند ترتیبی داد که رضاشاه امتیازنامه دارسی را در بخاری انداخته بسوزاند. این کار، اقدامی بود که بعدها به تبانی شهرت یافت و سیدحسن تقی‌زاده وزیر مالیه وقت دو دهه بعد اقرار کرد که در آن ماجرا وی (تقی‌زاده) آلت فعل بوده است. زیرا طبق قرارداد استعماری و تحمیلی دارسی دولت ایران حق فسخ قرارداد را نداشت. رضاشاه دانسته یا

ندانسته (و به قول دکتر مصدق دانسته و عمداً) قرارداد را باطل کرد. شرکت نفت که یکی از مؤسسات دولت بریتانیا بود به مراجع بین‌المللی از جمله دادگاه لاهه و جامعه اتفاق ملل متوسل شد و دولت انگلستان محض احتیاط طرح‌هایی هم برای اشغال خوزستان و تصفیه‌خانه نفت تهیه کرد و سرجان کدمن نمایندهٔ کمپانی به مذاکره با نمایندگان ایران نشست. در همان ایام اسنادی از فعالیت‌های مخفیانه تیمورتاش وزیر دربار پهلوی به نفع شورروی‌ها از سوی انگلیسی‌ها کشف و به شاه عرضه شد. وی ترسید که اگر سایه حمایت انگلیسی‌ها از او برداشته شود سلطنت ناپایدارش متزلزل شود و سقوط کند. از این رو تیمورتاش را که گویا اسناد مذاکرات خود با انگلیسی‌ها را به شورروی داده بود از حضور در مذاکرات بازداشت و چندی بعد وی را به اتهام رشوه‌خواری به زندان انداخت و در زندان دستور سر به نیست کردن او را داد.

قرارداد جدیدی که در سال ۱۳۱۲ / ۱۹۳۳ بسته شد ظاهراً به نفع ایران می‌نمود اما آن قرارداد را سرجان کدمن نماینده اعزامی کمپانی به رضاشاه و دولت تحمیل کرده و او را تهدید نموده بود در صورت تمرد، نیروی دریایی انگلستان با طرح‌های مبسوطی خوزستان را اشغال خواهد کرد.

راه‌سازی از اقدامات دایمی دولت‌های عصر شانزده ساله بود و ساختمان راه چالوس و تونل کندوان به وسیله مهندسین سوئدی و نروژی در سال ۱۳۱۲ احداث شد.

در ولایت مازندران شهر زیبای رامسر احداث گردید و هتل‌های بزرگی در آن شهر و شهرهای بابلسر و آمل و ساری و بابل افتتاح شد که تمام متعلق به شخص شاه بود و مطبوعات اروپا برحسب طنز او را شاه مهمانخانه‌دار می‌خواندند. علاقه رضاشاه به داشتن املاک جدید که تعداد آنها در سال ۱۳۲۰ به ۵۴۰۰ رقبه رسیده بود به قیمت تبعید صاحبان زمین‌ها و مزارع مازندران و زندانی شدن آنها یا احضار اجباری به محاضر رسمی و واگذاری ملک خود به بهای ناچیز تمام می‌شد.

معمولاً توریست‌های خارجی به علت دور بودن ایران از اروپا در آن زمان، نبود سرویس‌های کشتیرانی و هوایی مرتب و نبود جاده‌های راحت و امن در ایران (از نظر رانندگی) به ایران سفر نمی‌کردند و اغلب اوقات این مهمانخانه‌ها خالی از مسافر و مهمان بودند و تنها از سال ۱۳۲۵ به بعد، بیشتر به وسیله مسافرین و مهمانان داخلی پر

می‌شدند. قانون اوزان و مقیاس در اوایل آبان ۱۳۱۲ تصویب شد. در سال ۱۳۱۳ خبرگزاری رسمی پارس تأسیس شد و روزنامه فرانسوی زبان ژورنال دو تهران از سوی مؤسسه اطلاعات آغاز به نشر کرد.

باید افزوده شود جراید ایران در دوران سلطنت رضاشاه به دلیل سانسور شدید و مخالفت شاه به تدریج روی به تحلیل رفتند و از آن همه جراید خواندنی و متنوع دوران مشروطه تا سال ۱۳۰۵ هـ. ش به تدریج نام و نشانی باقی نماند. جراید پرخواننده‌ای چون توفان فرخی یزدی و شفق سُرخ علی دشتی تعطیل شد و در اواخر سلطنت رضاشاه فقط چهار روزنامه اطلاعات، ایران، ستاره و کوشش به حیات خود ادامه می‌دادند و فقط چند مجله خانوادگی مانند راهنمای زندگی و اطلاعات هفتگی حیات خود را آغاز کرده بودند. تیراژ کتاب و عناوین آن بسیار ناچیز بود. رادیو در ایران به دلیل وحشت غیر عادی رضاشاه از بی‌سیم که آن را صرفاً دستگاه جاسوسی می‌خواند تا ۴ اردیبهشت ۱۳۱۹ تأسیس نشد و فقط در آن سال پس از راه‌اندازی بخش‌های فارسی رادیو قاهره، رادیو اورشلیم (صوت‌الشرق‌الاوسط)، رادیو لندن، رادیو برلین و چند رادیوی دیگر راه‌اندازی شد، تا آن زمان مأمورین شهربانی از دارندگان رادیو التزام می‌گرفتند فقط رادیو را نگهداری کنند و حق استفاده از آن را نداشته باشند.

از سال ۱۳۱۳ رضاشاه دستور داد نام کشور ایران که در اروپا آن را پرشیا یا پرس می‌خواندند متروک و نام ایران جایگزین آن شود. این نامگذاری این عیب را داشت که مردم دنیا ایران را با عراق (ایراک) اشتباه می‌گرفتند و هیچ گونه سابقه‌ای از گذشته پرافتخار آن نداشتند.

در سال ۱۳۱۳ جشن هزاره فردوسی برگزار شد که عده زیادی از مستشرقین اروپایی و اسلامی در آن شرکت کردند. فرهنگستان لغات ایران در سال ۱۳۱۴ تأسیس و شروع به تغییر واژه‌های موجود کرد. کلاه پهلوی در سال ۱۳۱۴ تبدیل به کلاه شاپو شد و بر سر این کار و نیز وحشت مردم از رفع حجاب زنان، در تیر ماه آن سال قیام خونینی در مشهد در مسجد گوهرشاد و حرم مطهر آغاز شد که به دستور رضاشاه با آتش اسلحه و به بهای خونریزی و کشتار بی‌رحمانه‌ای فرو نشست. القاب جناب و خان و میرزا و مستطاب و امثالهم در سال ۱۳۱۴ حذف شد.

نام بسیاری از شهرهای ایران در سال ۱۳۱۴ تغییر یافت و سعی شد اسامی باستانی و ایرانی بر آنها گذاشته شود و این اقدام مفیدی بود زیرا بسیاری از این اسامی به وسیله بیگانگان گذاشته شده و بعضی از افراد زود باور و سطحی تلاش داشتند آن اسامی را محملی برای تجزیه‌طلبی کنند.

در ۱۴ دی ۱۳۱۴ رفع حجاب از زنان شد که با واکنش منفی شدید مردم متدین و سنت‌گرا مواجه شد و تا سال ۱۳۲۱ این واکنش‌ها و نارضایی‌ها ادامه یافت. پلیس به طرز خشونت‌باری چادر از سر زنان می‌کشید و به این دلیل فجایع زیادی روی داد.

در سال ۱۳۱۵ سیدحسن مدرس به شکل بی‌رحمانه و غیر انسانی در کاشمر به وسیله مأمورین دایره عملیات ویژه شهربانی به شهادت رسید. سال بعد نصرت‌الدوله فیروز کشته شد. در سال ۱۳۱۸ یک سلسله مذاکرات دانشجویان وظیفه دانشکده افسری دال بر توطئه براندازی تلقی گردید و پنجاه تن بازداشت و یکی از دانشجویان با استعداد به نام محسن جهانسوزی تیرباران شد.

تأسیس سازمان پیشاهنگی ایران در سال ۱۳۱۵، افتتاح پل مهم کارون (آذر ۱۳۱۵)، اتصال راه‌آهن شمال و جنوب (۳۰ بهمن ۱۳۱۵) از اقدامات دیگر دولت در سال ۱۳۱۵ بود.

بنادر شاه (ترکمن) و شاهپور (امام خمینی) در انتهای شمالی و جنوبی این راه‌آهن قرار داشتند. راه‌آهن سراسری ۲ هزار میلیون ریال (۲۵ میلیون لیره انگلیسی) برای مردم ایران تمام شد که از محل مالیات قند و شکر تأمین شد اما افسوس که از این راه‌آهن مدت بسیار کوتاهی پیش از اشغال ایران بهره‌برداری شد و از شهریور سال ۱۳۲۰ که ایران اشغال شد تا سال ۱۳۲۵ که متفقین ایران را تخلیه کردند، گرچه تأسیساتی به آن افزودند و چند صد کیلومتر به طول ریل‌ها اضافه کردند اما در حقیقت آن را مستهلک و اسقاط کرده و در حالت استهلاک برای ایران باقی گذاشتند.

در سال ۱۳۱۵ علی‌اکبر داور به دلیل ناتوانی از رساندن گندم به تهران مورد غضب قرار گرفت و خودکشی کرد. او وزیر دارایی رضاشاه تحصیلکرده سوئیس و از مردان قابل توجه دنیای سیاست، حقوق و اقتصاد بود. گفته‌اند که علت کمبود گندم، فروش بدون مطالعه تولیدات گندم ایران به دولت آلمان نازی بود که از سال ۱۳۱۲ وارد عرصه

سیاست، صنایع و اقتصاد ایران شده و نظر رضاشاه، را جلب کرده بود. از سال ۱۳۱۲ تا سال ۱۳۲۰ آلمانی‌ها در ایران با تبلیغات همه جانبه جای خود را باز کردند و به تدریج انگلستان و شوروی را کنار زدند زیرا آنها از شیوه پایاپای و تهاتر یعنی جنس به جنس برای معاملات با ایران استفاده می‌کردند و مواد اولیه و خام ایران را دریافت داشته ماشین‌های مختلف و مصنوعات خود را به ایران ارسال می‌کردند.

رضاشاه که از کمونیسم وحشت داشت اقدامات ضد کمونیستی رژیم ناسیونال سوسیالیستی آلمان را تأیید می‌کرد. به ویژه یک ایرانی که قبلاً در جریان جنگ اول جهانی فعالیت‌هایی به نفع امپراتوری آلمان کرده و پس از جنگ در برلین مقیم شده بود به نام عبدالرحمن سیف‌آزاد در حدود سال ۱۳۱۰ به ایران بازگشت و سال بعد نشریه‌ای هفتگی به نام ایران باستان تأسیس کرد نقش مهمی در این امر داشت. این هفته‌نامه با کمک‌های نامحسوس وزارت تبلیغات آلمان نازی منتشر می‌شد و تا حدود سال ۱۳۱۴ دایر بود اما رضاشاه که تبلیغات آلمان‌گرایانه آن را موجب تکدر خاطر روس‌ها و انگلیسی‌ها می‌دانست سیف‌آزاد را به طرز دوستانه‌ای از ایران دور کرد و به هندوستان اعزام داشت و مأموریت او تشویق زرتشتیان (پارسیان) توانگر هند برای بازگشت به ایران بود. او در هندوستان نشریه‌ای به نام (سالار هند) چاپ کرد که در سال ۱۳۱۸ توقیف و خود او به اتهام تبلیغ برای آلمان نازی بازداشت شد و تا پایان جنگ در زندان دولت هند انگلیس به سربرد. اما به هر ترتیب طی سال‌های ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ نفوذ اقتصادی، سیاسی، صنعتی آلمان در ایران به اوج رسید، ده‌ها شرکت آلمانی که اغلب به دولت آلمان نازی وابسته بودند در ایران به کار پرداختند. مصنوعات آلمانی در ایران رونق بسیار یافت، عده زیادی از جوانان برای تحصیل به آلمان رفتند. گروه‌های زیادی در ایران جزو هواداران نازیسم شدند. شرکت هواپیمایی لوفت هانزا که شرکت دولتی بود پروازهایی به ایران ترتیب داد. آلمانی‌ها در باستان‌شناسی نیز تحقیقات مهمی در ایران انجام دادند. مجهزترین چاپخانه ایرانی، چاپخانه مجلس با وسایل چاپ ساخت آلمان و زیر نظر متخصصین آلمانی اداره می‌شد. بیش از ۷۰ مدیر بانکی آلمانی تا سال ۱۳۱۸ در بانک ملی ایران شاغل بودند.

در سال ۱۳۱۶ شرکت نفت آمیرانین (ایران و آمریکا) که امتیاز فعالیت در مناطق

خارج از قلمرو امتیاز کمپانی بریتیش پترولیوم را از دولت دریافت داشته بود شروع به فعالیت کرد. عده‌ای از مورخان خودکشی داور را در ارتباط با اعطای این امتیاز به شرکت مزبور دانسته‌اند که انگلیسی‌ها رضاشاه را در فشار گذاشته و او را نکوهش می‌کردند. به هر ترتیب شرکت آمیرانین در خرداد ۱۳۱۷ به علت مخالفت‌های شدید کمپانی نفت انگلیس و ایران فعالیت خود را ناتمام گذاشت و از ایران رفت.

در اوایل سال ۱۳۱۶، ۵۳ تن از جوانان دانشگاهی و سایر طبقات از سوی اداره کارآگاهی شهربانی یعنی پلیس مخفی شناسایی و به اتهام تشکیل شبکه کمونیستی بازداشت شدند و علت شناسایی آن‌ها، نامه‌هایی بود که از تهران به خوزستان ارسال شده و پلیس در پست‌خانه شهرهای خوزستان آن نامه‌ها را سانسور کرده بود. سردسته این گروه دکتر تقی ارانی بورسیه سابق وزارت جنگ ایران در برلین بود اما عبدالصمد کام‌بخش افسر سابق هواپیمایی ارتش که سال‌ها در روسیه اقامت داشت و بعدها به ایران بازگشته و وارد خدمت نیروی هوایی شده و به شوروی رفته بود کاری کرد که شهربانی گروه ایدئولوژیکی ارانی را شبکه اصلی کمونیسم در ایران شناخت و شبکه نظامی واقعی که به امور جاسوسی سرگرم بود تا حدود دو دهه بعد نامکشوف ماند.

تأسیس کارخانه حریربافی چالوس، ایجاد شبکه تلفن خودکار تهران، افتتاح کارخانه دخانیات، نصب اولین سنگ بنای کارخانه راه‌آهن، افتتاح اولین کارخانه یخ‌سازی، احداث و راه‌اندازی کارخانه مونتاژ هواپیما، افتتاح هنرستان دختران، تأسیس بانک رهنی، افتتاح راه‌آهن تهران به سمنان، گشایش سیلو و کارخانه بلورسازی، اتمام راه‌آهن قزوین، انجام اولین سرشماری در تهران (جمعیت تهران ۵۳۲۱۴۶ نفر شمارش شد)، افتتاح رادیوی تهران، رسیدن خط آهن به دامغان و زنجان، تأسیس بنگاه حمایت مادران از زمره کارهای سال ۱۳۱۹ بود.

اما اگر اقدام مفیدی هم انجام می‌شد وحشت مردم از حکومت و عمال پلیس به قدری بود که ملت خود را شریک و سهیم نمی‌دانست و حتی در مجلس شورای ملی حق انتخاب نماینده نداشت و رسم چنین بود که فهرست نمایندگان مورد نظر از طریق شهربانی به دربار ارسال و شاه نیز اسامی افراد مورد نظر خود را به آن فهرست اضافه می‌کرد.

سپس به استانداران و فرمانداران دستور بیرون آوردن آن افراد از صندوق‌ها داده می‌شد. انتخابات از دوره پنجم تا دوره سیزدهم قانونگزاری به طریق فوق انجام و فقط افراد مورد نظر و رضایت شاه به مجلس راه می‌یافتند. شاه یک دوشنبه در هر ماه نمایندگان مجلس را پذیرفته، دستورهای لازم را درباره تصویب قوانین مورد نظر به آنان ابلاغ می‌کرد.

پلیس سیاسی در میان تمام طبقات، خبررسانانی داشت که جزییات گفت و گوهای آنان را گزارش داده. گاهی بدان گزارش‌ها آب و تاب می‌دادند. نمایندگان مجلس نیز تحت نظر بودند. گفته‌هایشان گزارش داده شده گاهی به سلب مصونیت و زندان و حتی مرگ ایشان می‌انجامید.

در دوران رضاشاه زندان مخوف قصر بین سال‌های ۱۳۰۸ - ۱۳۰۵ ساخته شد که سازنده آن مهندس ماکاروف روسی بود اما به تدریج آنجا به محل خوفناکی تبدیل شد و افراد زیادی در آنجا سر به نیست، تیرباران یا مسموم می‌گردیدند. روش شناخته شده نابود کردن مخالفانی که شاه میل نداشت مرگ آنها در دنیا غیر طبیعی به نظر برسد، مسموم کردن از راه تزریق آمپول هوا یا خفه کردن از طریق فشردن بالش بر چهره‌شان یا خفه کردن با طناب بود، معمولاً زیر نظر یک پزشک مجاز جنایتکار به نام احمدی، چندین پلیس که عنوان آنها از آژان به پاسبان تبدیل شده بود، در سلولی دربسته، بدون پنجره (که اگر پنجره داشت روی آن را با گچ و آهک سفید می‌کردند) روی زندانی مانند تیمورتاش، سردار اسعد بختیاری، خان‌بابا اسعد بختیاری، فرخی یزدی ریخته وی را به زمین انداخته ابتدا یک آمپول حاوی آب خالص به بدنش تزریق می‌کردند و در صورتی که نمی‌مرد او را خفه می‌کردند. این روش وحشیانه در مورد مرحوم مدرس، نصرت‌الدوله فیروز با افزودن سیانور اجرا شد. یعنی ابتدا سیانور را در چای قربانیان حل کرده به خوردشان می‌دادند و در صورتی که احتضار قربانیان به طول می‌کشید آنها را خفه می‌کردند. خفه کردن نصرت‌الدوله وزیر مالیه سابق (پسر شاهزاده فرمانفرما) با بالش و خفه کردن مدرس با استفاده از عمامه او انجام گرفت.

در سال ۱۳۱۹ پلیس سیاسی برای کشتن ارباب کیخسرو شاهرخ نمایندهٔ زرتشتیان در مجلس (که می‌گفتند از قدیم با انگلیسی‌ها روابط حسنه‌ای دارد و عجیب که پسرش

بهرام در رادیو برلین به انگلیسی‌ها و رضاشاه حمله می‌کرد) از روش دزدیدن او با اتومبیل، کشاندنش به خیابانی خلوت و کتک زدن و تزریق آمپول هوا استفاده کرده و سپس جسد او را به خیابان پرت کردند و شایع کردند که با اتومبیل تصادف کرده و زیر چرخ‌های ماشین مرده است. در مورد خوانین و ایلبیگی‌های عشایر از روش محاکمه برق آسا در دادگاه‌های نظامی و صدور حکم تیرباران استفاده می‌شد و موضوع به طور نیمه رسمی ـ نیمه آشکار اعلام هم می‌شد.

در اوایل سلطنت پهلوی در خراسان و لرستان از اعدام به وسیله دار استفاده می‌شد و عده‌ای از خوانین مانند سردار معزز بجنوردی و نیز خوانین لرستان به دار آویخته شدند. در بلوچستان به دلیل کشتار عده‌ای از نظامیان به دست بلوچ‌های شورشگر، از روش کشتن با سرنیزه اقدام شد. این گونه بی‌رحمی‌ها اثرات بدی در اذهان به جا گذاشت و به محض اینکه حوادث شهریور ۱۳۲۰ روی داد آثار آن به صورت هرج و مرج و یاغی‌گری و کشتار نظامیان ظاهر شد.

در دوران شانزده ساله سلطنت رضاشاه پس از آشنایی تدریجی او با تاریخ ایران اقداماتی در جهت کشف و گردآوری آثار باستانی انجام شد و هیأت‌های اکتشاف آثار عصر هخامنشی و اشکانی و ساسانی از اروپا به ایران آمدند و قانون عتیقات تصویب شد که مانع از غارت آثار باستانی به وسیله اروپایی‌ها می‌شد. اما فرانسویان به استناد یک فرمان از سر جهل و بی‌خبری که در دوران ناصرالدین‌شاه به مادام ژان دیولافوا و شوهر او مارسل اعطاء شده بود طی سی سال تقریباً تمام آثار باستانی شوش را به پاریس انتقال دادند و از دوران ناصرالدین‌شاه تا اواسط سلطنت محمدرضا پهلوی هیأت‌های باستان‌شناسی فرانسوی در شوش مستقر بودند و حتی پرچم فرانسه را بر فراز منطقه مورد حفاری برافراشته بودند. قانون عتیقات و تقسیم آنچه که از زیر خاک به دست می‌آمد سبب شد که پاره‌ای از این آثار باستانی در موزه‌ای به نام ایران باستان که در سال ۱۳۱۶ افتتاح شد گرد آید و ایرانیان به تدریج با تاریخ کشور کهنسال خویش آشنا شوند.

نفوذ دستگاه جاسوسی و اطلاعاتی آلمان نازی در ایران بین سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰ به اوج رسید، حدود ۶۰۰ کارشناس آلمانی و ایتالیایی و کشورهای هوادار آلمان مانند رومانی و مجارستان و بلغارستان در ایران به کارهای مختلف اشتغال داشتند. البته

عده قابل توجهی از کارشناسان و کارکنان شوروی نیز در شیلات شمال خدمت می‌کردند و حدود ۴۰۰۰ تن از اتباع انگلستان و هند انگلیس و کانادا و استرالیا و آفریقای جنوبی و نیوزلند در تأسیسات شرکت نفت انگلیس و ایران کار می‌کردند.

هر اندازه روابط انگلستان و آلمان تیره می‌شد نگرانی انگلیسی‌ها افزایش می‌یافت زیرا می‌ترسیدند در صورت وقوع جنگ آلمانی‌ها و هواداران آنها شروع به خرابکاری در تأسیسات نفت جنوب بکنند. سفارت آمریکا نیز مراقب آلمانی‌ها بود و تبلیغات و مراسم آنها در تهران را به دقت زیر نظر داشت. سفرای انگلستان در ایران از دیپلمات‌های ورزیده انگلیس بودند اما سرآمد آنان سر ریدر بولارد کهنه مأمور استعماری بود.

در آغاز سال ۱۳۱۸ مراسم جشن عروسی ولیعهد با شاهزاده خانم فوزیه مصری دختر پادشاه فقید مصر فؤاد اول و خواهر ملک فاروق پادشاه وقت آن کشور در تهران برگزار شد. مراسم عقد سال قبل در آخرین ماه سال در مصر انجام شده بود.

هنوز چند ماه از این ازدواج نگذشته بود که جنگ جهانی دوم با حمله آلمان به لهستان آغاز شد. در آغاز جنگ جهانی انگلیس، فرانسه، بلژیک در یک سو و آلمان و ایتالیا و سپس ژاپن در سوی دیگر بودند.

در آن زمان آلمان نازی با شوروی پیمان عدم تعرض بسته و احتمال می‌رفت آلمانی‌ها از طریق قفقاز و با کمک روس‌ها خاک ایران و پالایشگاه نفت و آبادان و خلیج‌فارس را مورد حمله قرار دهند، دولت ایران نیز در این میان وضع خاصی یافته بود. از یک طرف بنا به اسناد موجود معاون و کفیل وزارت جنگ سرلشکر احمد نخجوان «اولین خلبان ایرانی» به وابسته نظامی سفارت انگلیس اعلام می‌کرد ایران با هواپیماهای خود (که هم از نظر ساختمان و هم از نظر تکنیک و میزان بهره‌دهی رزمی در مراحل اولیه بودند و ماشین‌آلات آن مربوط به جنگ جهانی اول بود)، ساخت کارخانه هواپیماسازی شهباز؛ می‌تواند به کمک انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها، قفقاز و باکو را بمباران کند از سوی دیگر دولت ایران روابط نظامی گسترده‌ای با آلمانی‌ها داشت و تعداد قابل ملاحظه‌ای توپ و توپ ضد هوایی و کامیون و تانک و جنگ‌افزار و ساز و برگ نظامی از کارخانه‌های آلمان و چکسلواکی (اشغال شده) و لهستان (اشغال شده) و نیز کشور سوئد خریداری کرده بود.

همچنین قرار بود وسایل کارخانه ذوب آهن ایران که از آلمان خریداری شده بود با کشتی‌های ایتالیایی به بنادر ایران رسیده به کرج حمل گردد. در این بین هواپیماهای تجسسی انگلستان از پایگاه‌های انگلیس در عراق و ترکیه وارد فضای ایران شده پس از عبور از آذربایجان غربی و شرقی وارد فضای بالای دریای خزر می‌شدند و خود را بر فراز باکو رسانده از آنجا عکسبرداری هوایی می‌کردند. البته بدون اطلاع دولت ایران. دولت شوروی این پروازها را تا حدودی ردیابی کرده نسبت به دولت ایران اعتراض‌های سخت می‌کرد.

در سال ۱۳۱۸ / ۱۹۳۹ پس از آغاز جنگ جهانی، دولت شوروی به استناد قرارداد محرمانه‌ای که مولوتف وزیر خارجه شوروی با فن ریبن تروپ وزیر خارجه آلمان امضاء کرده بود و آلمانی‌ها محرمانه مناطق جنوب باکو را در حریم امنیت شوروی دانسته بودند خیال اشغال شمال ایران را داشت.

نیروهای زیادی از ارتش سرخ از اواخر سال ۱۳۱۸ در مجاورت مرزهای ایران مستقر شدند، رضاشاه دچار وحشت شده سعی کرد انگلیسی‌ها را وادار کند طی پیمانی دفاع از خاک ایران را بر عهده بگیرند اما انگلیسی‌ها اساساً روی هم‌پیمانی با ایران فکر نکرده ارتش ایران را که حتی فاقد واحدهای موتوریزه و مکانیزه بود فاقد قابلیت برای همکاری در یک تعرض احتمالی به قفقاز می‌انگاشتند.

رضاشاه پس از ناامید شدن از انگلیس‌ها به سوی آلمانی‌ها روی آورد اما آنها نیز از عملیات نظامی در ایران ابا داشتند و طی تلگرامی که هیتلر در آخرین روزهای ماه مرداد ۱۳۲۰ (اوت ۱۹۴۱) از ترن مخصوص خود در آلمان به رضاشاه مخابره کرد، بهار سال ۱۹۴۲ / ۱۳۲۱ را نزدیک‌ترین زمان برای یورش به ایران آن هم برای نبرد با انگلیسی‌ها دانست. البته سیاستمداران آلمانی سعی کردند مناسبات ایران و شوروی را بهبود بخشند. از جمله کنت فن درشو لنبورک وزیر مختار سابق آلمان در ایران که در سال ۱۳۱۹ / ۱۹۴۰ سفیر آلمان در شوروی بود اقداماتی را در نزد سیاستمداران شوروی آغاز کرد که سرانجام به عقد یک قرارداد بازرگانی میان ایران و شوروی منتهی شد و ساعد سفیر ایران نیز مساعی زیادی در راه بهبود روابط مبذول داشت.

رضاشاه در سال ۱۳۱۸ تعداد لشکرهای دوازده‌گانه ایران را تا ۱۸ لشکر افزایش داد.

امنیه یا ژاندارمری در هر استان را جزو دوایر لشکر قرار داد. اقداماتی برای دفاع از کشور در مقابل شوروی انجام می‌شد که سرسری و مانند دیگر اقدامات دولت بیشتر تحت تأثیر بوروکراسی بود.

در روز دوم تیرماه سال ۱۳۲۰ که برابر ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ بود با حمله ارتش آلمان به شوروی تمام حساب‌های رضاشاه به هم خورد.

رشید عالی گیلانی نخست‌وزیر رژیم آلمانگرای عراق که با شکست کودتایش و اشغال عراق از سوی انگلیس‌ها به ایران پناهنده شده بود از ایران به ترکیه رفت اما همکار او شیخ ابوالقاسم امین‌الحسینی مفتی اعظم فلسطین که روابط گرمی با آیت‌اله کاشانی داشت در ایران ماند و دولت ترکیه به او روادید نداد از این رو پس از اشغال ایران به شکل استتاری و در هویت یک مهندس ایتالیایی و البته با تراشیدن ریش خود از ایران خارج شد و به ترکیه رفت و از آنجا او را به ایتالیا فرستادند.

آخرین نخست‌وزیر رضاشاه علی منصور بود که یا از سر ترس از رضاشاه یا از سر بی‌تدبیری اخطارهای جدی شوروی‌ها و انگلیسی‌ها را جدی نگرفت و صریح و بی‌پرده به اطلاع رضاشاه نرساند.

در شب دوشنبه سوم شهریور، شوروی‌ها و انگلیسی‌ها که از اوایل تیرماه پس از حمله ارتش آلمان به شوروی به یکدیگر نزدیک شده و متحد هم شده بودند، از حدود ساعت سه بامداد به ایران حمله کردند.

دو لشکر پیاده هند انگلیس به فرماندهی افسران انگلیسی از جنوب، دریا و زمین، از بندر شاهپور (امام خمینی امروز) تا خوزستان و کردستان مرزهای ایران را درنوردیدند. ناوگان توپدار نیروی دریایی انگلیس چه در خلیج‌فارس و چه در اروندرود به ناوگان کوچک ایران حمله‌ور شدند و در جنوب‌غربی کشور نیرو پیاده کردند. در همان حال از خاک عراق وارد خوزستان و ایلام و کردستان شدند. هواپیماهای انگلیسی نیز به بمباران پرداختند و تعدادی چترباز پیاده کردند. شوروی‌ها با حدود ۸ لشکر با تعدادی سرباز یعنی نزدیک به ۱۶۸ هزار تن وارد جنگ شدند. هواپیماهای شوروی در آسمان تقریباً تمام شهرهای خراسان، گرگان، مازندران، گیلان، آذربایجان شرقی و غربی ظاهر شدند.

تعداد نظامیان تحت‌السلاح ارتش ایران ۱۲۰ هزار تن بود اما شوروی‌ها با ۱۶۸ هزار

تن و انگلیسی‌ها با حدود ۳۶ هزار تن وارد عرصه نبرد شدند.

بامداد سوم شهریور، اسمیرنوف و سر ریدر بولارد سفرای شوروی و بریتانیا به خانه منصور نخست‌وزیر رفتند و اخطاریه‌های دو دولت را تسلیم کردند. مقاومت ارتش ایران که پراکنده و فاقد ضد هوایی، فاقد پرسنل فنی ورزیده برای راندن تانک و هواپیما بود و اساساً هواپیماهای ساخته شده صنایع هوایی آن ابتدایی و بی‌ارزش بودند، بیش از دو سه شبانه روز طول نکشید. در پنجم شهریور رضاشاه، محمدعلی فروغی را به نخست‌وزیری منصوب کرد. دولت در هشتم شهریور ترک مقاومت و آتش‌بس داد. ارتش در تمام خطوط مرزی منهزم شد و فرماندهان لشکرها گریخته سربازان را تنها و بدون فرمانده رها کردند.

حتی ناهار و شام به سربازان اطراف تهران نیز رسانده نشد، علاوه بر فروپاشیدگی ناشی از بی‌لیاقتی و بی‌تدبیری، خیانت و برنامه‌ریزی‌های دقیق عمال انگلیس در وزارت جنگ نیز سقوط ارتش را تسهیل کرد. در خوزستان عده زیادی از سربازان بر اثر نرسیدن اتومبیل آبکش و نبود چنان وسیله‌ای از تشنگی مردند.

ایلات و عشایر سر به شورش برداشتند. همه‌رشید از یاغیان منتظر فرصت کرد به تحریک انگلیسی‌ها به شهربانه حمله کرد و آن را به آتش کشید. فرودگاه شهر مشهد در پنجم شهریور به شدت بمباران شد.

نیروی ارتش شوروی و ارتش انگلیس تمام شهرهای مرزی ایران و سپس مراکز استان‌ها را اشغال کردند و به نزدیک پایتخت رسیدند. چون امکان دفاع از تهران نبود و شورای عالی جنگ دفاع از پایتخت را غیر عملی دید، رضاشاه تصمیم به فرار از تهران گرفت. او خانواده خود را به اصفهان فرستاد اما عده‌ای از واسطه‌ها میان دولت و سفارت او را به تهران برگرداندند. او سعی کرد به سفارت انگلیس پناهنده شود اما سفارت بی‌میلی خود را اعلام داشت. در آخر تلگرافی به پرزیدنت روزولت مخابره کرد اما او نیز جواب صحیحی به تلگراف شاه نداد.

چند روز پس از اشغال کشور تبلیغات رادیو لندن و رادیوهای جدید علیه او آغاز شد و آن رادیوها مردم را به برکناری شاه جابر طمعکار زمین‌خوار دعوت کردند.

انگلیسی‌ها در لندن مذاکرات را مبسوطی با شاهزاده محمدحسن میرزا ولیعهد برادر

احمدشاه و پسر او سلطان محمدحمید میرزا قاجار آغاز کرده و قصد داشتند یکی از آنها را به ایران برگردانند و بر تخت سلطنت بنشانند اما هیچ یک را واجد صلاحیت ندیدند.

روس‌ها با محمد ساعد سفیر ایران در مسکو وارد مذاکره شدند و خواستند او را به مقام ریاست جمهوری ایران برسانند. بالاخره فروغی در تهران و ساعد در مسکو و مقدم وزیرمختار ایران در لندن متفقین را راضی ساختند به جای شاهزادگان قاجار یا برادر کوچکتر ولیعهد، خود او را به سلطنت ایران برگزینند. در حالی که سر ریدر بولارد وزیرمختار انگلیس نظر داشت کوچکترین فرزند رضاشاه (حمیدرضا) بر تخت سلطنت بنشیند و چون او بیش از ده سال نداشت نفوذ و سلطه انگلستان بر ایران به طور کامل برقرار شود (مانند عراق که پس از مرگ مرموز ملک غازی در ۱۳۱۸، فرزند چهار ساله او فیصل را به سلطنت گماشتند شد و تا سال ۱۳۳۷ که به قتل رسید عامل بی‌اراده انگلستان بود).

رضاشاه در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ از سلطنت استعفا داد و از ترس اینکه شورش و انقلاب آغاز شود و نظامیان پادگان تهران به خصوص خلبانان نیروی هوایی برآشفته و عصبانی از شکست مفتضحانه به قصرهای سلطنتی بریزند، شتابان راهی اصفهان شد. در آنجا با ظاهری پریشان به خانواده‌اش ملحق شد، و یکی دو روز بعد راهی کرمان و از آنجا رهسپار بندرعباس شد.

خانواده سلطنتی به دو گروه تقسیم شد. شاه جوان در تهران ماند. مادر شاه ملکه تاج‌الملوک و خواهرش اشرف و همسرش فوزیه که ملکه جدید ایران شده بود و دخترش شهناز به تهران بازگشتند. رضاشاه مستعفی و فرزندانش شمس، فاطمه، علیرضا که شمس شوهر داشت (فریدون جم) و پسران او از دو زن دیگرش غلامرضا، عبدالرضا، احمدرضا، محمودرضا، حمیدرضا و همسر سوم شاه ملکه عصمت و چند خویشاوند همسر سوم راهی بندرعباس شدند. در آنجا انگلیسی‌ها آنها را سوار کشتی اقیانوس‌پیما اما کهنه بندرا کردند و این در روز دوم مهر ۱۳۲۰ بود.

ظاهراً قرار شده بود شاه مستعفی به برزیل یا آرژانتین یا کانادا یا شیلی اعزام شود اما آن وعده فقط خدعه‌ای برای دلگرم کردن او بود. آنها را به سواحل هند بردند در آنجا بر کشتی بیرمانی نشاندند و به جزیره دورافتاده و بد آب و هوای موریس در اقیانوس هند

نزدیک آفریقا اعزام داشتند و رضاشاه تا آغاز سال ۱۳۲۱ در آنجا ماند. سپس با تمهیدات فراوان شاه جوان و دولت ایران، انگلیسی‌ها او را به دوربان و ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی اعزام داشتند که تا روز ۴ مرداد ۱۳۲۳ که فوت کرد در آنجا به سر برد و از آب و هوای آنجا که بهتر از موریس بود تا حدودی رضایت داشت. در موریس آب و هوای شرجی گرم، شدت یورش پشه‌های گزنده و مارمولک‌های درشت که از روی درختان باغ بر روی سر و شانه و دست او می‌افتادند رنجه‌اش می‌کرد.

شاه تبعید شده شمه‌ای از آنچه در زندان قصر و بازداشتگاه موقت شهربانی در میدان توپخانه، عمال شهربانی بر سر قربانیان می‌آوردند را تقریباً در موریس دست‌کم از نظر تحمل آب و هوای نامناسب و خفه‌کننده دید و چشید.

در آنجا به گوش دادن به رادیو، صحبت با اطرافیان معدود (اکثر آنها در فروردین ۲۱ به ایران بازگشتند)، نوشیدن مشروب و کشیدن سیگار دل خوش می‌داشت. کمتر کتاب می‌خواند و هرگز خاطرات خود را ننوشت. منشی و رئیس دفترش علی ایزدی نامه‌های متعدد او را به پسرش محمدرضا، دخترش شمس و همسرانش تاج‌الملوک و عصمت‌السلطنه می‌نوشت و شاه مستعفی آن متون را اصلاح می‌کرد.

چند دکتر فرانسوی و انگلیسی جسمش را مداوا می‌کردند که یکی از آنها پیش‌بینی کرد که شاه سابق بزودی خواهد مرد. وی دکتر تون کینگ نام داشت که انگلیسی بود، شاه پسرش سعی کرد تبعیدگاه او را تغییر دهد اما سر ریدر بولارد مخالفت کرد. از این رو او تا مرداد ۱۳۲۳ که به سکته قلبی مُرد در ژوهانسبورگ ماند. پس از مرگش جنازه‌اش را به قاهره منتقل کردند و در مسجدالرفاعی، گورستان سلطنتی مومیایی کردند و به امانت گذاشتند. در اوایل سال ۱۳۲۹ جنازه‌اش را به ایران حمل کردند. در گورستان مجللی در جنوب شهر تهران دفن کردند اما چند هفته قبل از سقوط سلطنت محمدرضاشاه، آن سان که محقق فقید ایرانی حسین مکّی تحقیق کرده و در جلد آخر کتاب تاریخ بیست ساله ایران نوشته است، درباریان جنازه را خارج و به مصر فرستادند و مجدداً در گورستان مسجدالرفاعی به خاک سپردند که بعداً جسد محمدرضاشاه نیز که در بیمارستان المعادی مصر مرد به آن مسجد حمل و کنار جنازه پدرش دفن گردید.

رضاشاه اگر هم خدماتی کرد اما به علت بی‌رحمی، زودکشی، شقاوت، سطحی بودن

و بی‌اطلاع بودن از جریان‌های سیاسی جهان و سیاست‌های بین‌المللی در فرجام کارش به سقوط و تبعید از کشور و به هم ریختن شالودهٔ نظم و انتظام بیست ساله انجامید و چون با خشونت سلطنت می‌کرد خشونت و شورش و ناامنی، بلافاصله پس از ناپدید شدنش از صحنه بر کشور حکمفرما شد.

# ۴

# سلطنت پهلوی دوم و وقایع دوران فرمانروایی او در چهار مقطع زمانی

## چهار برهه

سلطنت محمدرضا پهلوی دوم را می‌توان به چهار دوره مشخص و متمایز تقسیم کرد:

دوره اول از روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۱ آذر ۱۳۲۵

دوره دوم از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

دوره سوم از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا مرداد ۱۳۴۱

دوره چهارم از مرداد ۱۳۴۱ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷

در هر یک از این ادوار شخصیت و شیوه پادشاهی پهلوی دوم به گونه متفاوتی متجلی شده و شاه که شخصی انفعالی و تأثیرپذیر بوده بسته به عوامل درونی و بیرونی و تأثیربخشی سیاست دول ذینفع به ویژه اتحاد شوروی، بریتانیا و آمریکا رفتارهای خود را تغییر داده و با مقتضیات زمانه هم‌ساز شده است.

درباره ادوار مزبور باید توضیح داد. در برهه اول از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۱ آذر ۱۳۲۵، شاه جوان که تحت تأثیر فروپاشی سریع سلطنت پدرش، فرجام جانگداز او، درک میزان شدید نارضایتی و حتی تنفر عمومی مردم از دیکتاتوری رضاشاه بود با حیا و متانت و محجوبیت رفتار می‌کرد و سعی داشت سیمای متفاوتی از پدر و حتی برادرانش به خود بگیرد.

او می‌کوشید چهره یک شاه مشروطه و دموکرات را داشته باشد اما پس از وقایع

آذربایجان و شکستی که توده‌ای‌ها دموکرات‌های تجزیه‌طلب خوردند و علی‌رغم تلاش‌ها و مذاکرات متبحرانه قوام‌السلطنه با استالین و مولوتف و راضی کردن آنها به تخلیه ایران از یک سو و مداخله دولت آمریکا، تمام مساعی به پای شاه گذاشته شد از حالت مأخوذ به حیا و انفعال و ملاحظه به در آمد و اتکاء به نفس زیادی یافت به ویژه که آمریکایی‌ها هم وارد صحنه سیاست ایران شده و با آغاز جنگ سرد، روش بی‌تفاوت و خنثی و سازگاری عصر روزولت به شوروی را کنار گذاشته بودند.

برهه دوم از ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲ ادامه می‌یابد. شاه در این دوران احساس قدرت بیشتری می‌کرد اما سوءقصد روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ از سوی ایادی حزب توده، افکار دموکراتیک را در ذهن او روی به ضعف برد و بیش از گذشته به آمریکا و انگلیس مخصوصاً به آمریکا روی آورد و نقطه اتکاء خود در داخل را هم در ارتش یافت.

وقایع دوران بحران نفت و ۲۸ ماه حکومت دکتر مصدق و سرانجام فرار به بغداد و رم افکار شاه را تا حدود زیادی تغییر داد. روزهای دربدری، در اختیار نداشتن پول کافی، چشم‌انداز آینده مبهم در غربت وی را نسبت به ملت ایران به شدت بدبین کرد و وقتی در ۳۱ مرداد با کمک آمریکا و ارتش ایران به کشور بازگشت راه تظاهر و ریا و دورویی را پیش گرفت و از او نقل کرده‌اند که همیشه می‌گفت در شگفت بوده مردمی که روز ۲۵ تا ۲۷ مرداد شعار مرگ بر شاه می‌داده‌اند چگونه وقتی دلارهای آمریکا به پول ایرانی تبدیل و تسعیر و میان آنها پخش شد شعار زنده‌باد شاه سر دادند. گویا سیدحسن تقی‌زاده راوی این حکایت بوده که شاه به تلخی از مردم ایران سخن می‌گفته است و در حالی که تنها پول آمریکایی، غائله یا کودتای ۲۸ مرداد را ایجاد نکرد و بلاتکلیفی طولانی پس از ملی شدن نفت، تفرقه میان رهبران و تشکیل‌دهندگان جبهه ملی، تاخت و تاز ناشیانه حزب توده که از هول حلیم در دیگ افتاده بودند، نارضایی اصولگرایان از دولت مصدق، اداره خالی از تدبیر امور کشور به وسیله وزیران و مسؤولان ضعیف در مدیریت دولت دکتر مصدق را می‌توان بر توزیع پول از سوی آمریکایی‌ها افزود.

برهه سوم سلطنت شاه از مرداد ۱۳۳۲ تا مرداد ۱۳۴۱ انجامید. در این دوران سپهبد زاهدی، حسین علاء، دکتر منوچهر اقبال، مهندس جعفر شریف امامی، دکتر علی امینی به عنوان نخست‌وزیر بر ایران فرمان راندند.

حکومت سپهبد زاهدی از اواخر مرداد ۱۳۳۲ تا فروردین ۱۳۳۴ حدود یک سال و نیم انجامید. براساس گزارش‌های محرمانه سفرای آمریکا و انگلستان که منتشر شده است میان شاه و زاهدی از ابتدا بر سر تقسیم قدرت اختلاف وجود داشت. گرچه زاهدی توانست نظم و ثبات مورد نظر آمریکا و انگلستان را برقرار سازد، حزب توده را تقریباً از هم فرو پاشاند، سازمان نظامی و اطلاعاتی مخوف و ریشه‌دوانده آن در اعماق نیروهای مسلح را کشف و متلاشی کند اما رفیق‌بازی و دست و دلبازی او و انتخاب وزیران صاحبان مقامات مهم از دوستان فاسد و بی‌لیاقت حتی سر و صدای مطبوعات آمریکا و اروپا را درآورد.

زاهدی قرارداد جدید نفت با کنسرسیوم مرکب از شرکت نفت انگلیس و ایران و چند شرکت بزرگ آمریکایی و چند شرکت فرانسوی و هلندی را از تصویب مجلس هجدهم گذراند. اختلافات ایران با شوروی را حل و فصل کرد و در حالی که کشور را به صورت سرزمینی خاموش و مختنق درآورده بود پس از یک سال ونیم به دلیل آنکه شاه از فساد مالی حکومت او قدرت‌طلبی و مداخلاتش در ارتش ناراضی بود وادار به استعفا شد.

در حقیقت شاه در سفر طولانی پاییز و زمستانی خود به اروپا و آمریکا ترتیب برکناری زاهدی را داد.

حسین علاء دکتر منوچهر اقبال جانشینان زاهدی بودند.

تا اواخر سال ۱۳۳۹ نظم و آرامش مورد نظر شاه ادامه یافت اما موج نارضایی‌ها با تغییر ساختار حکومت در آمریکا و رفتن جمهوریخواهان و آمدن دموکرات‌ها و قرار گرفتن پرزیدنت جان کندی در رأس مقام رئیس‌جمهوری بالا گرفت. در ایران نیز به دنبال دوبار انتخابات قلابی و بالاخره برکناری دولت مهندس شریف‌امامی تغییر و تحولاتی انجام شد. دکتر امینی سیاستمدار مورد اعتماد آمریکایی‌ها نخست‌وزیر شد. از اردیبهشت ۱۳۴۰ تا مرداد ۱۳۴۱ او دولتی شبه انقلابی با اقدامات پر سر و صدا را اداره کرد که چند تن از سوسیالیست‌ها و حتی کمونیست‌ها در کابینه او خودنمایی می‌کردند.

امینی برنامه اصلاحات ارضی را طراحی کرد. با فساد اداری مبارزه کرد. عده‌ای از سیاستمداران و نظامیان عامل فساد را به زندان افکند اما شاه پس از سفری به آمریکا در بازگشت او را هم وادار به برکناری کرد و از آن پس از مرداد ۱۳۴۱ دوران نخست‌وزیران

چاکر و غلام مانند امیراسدالله عَلَم، حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا آغاز شد که اینان در حقیقت منشی و رئیس دفتر شاه بودند و به نوکری شاه مباهات کرده علناً خود را هیچ کاره می‌خواندند.

برهه چهارم سلطنت شاه از این تاریخ آغاز و طی پانزده سال بعد، در حالی که تمام اختیارات در وجود شاه متمرکز شده و از قانون اساسی مشروطه، وجود شاه به عنوان مقام غیر مسؤول، نقش اساسی مجلس در تعیین و گزینش کابینه اثری نبود. مسیر سلطنت شاه به گونه‌ای ادامه یافت که به سقوط او در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ منتهی شد.

## وقایع سال‌های ۱۳۲۵ ـ ۱۳۲۰ در برهه اول سلطنت محمدرضا پهلوی

طی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ (۲۱ آذر و بازگشت آذربایجان به خاک میهن) کابینه‌های پی در پی فروغی، سهیلی، قوام، سهیلی، ساعد، بیات، حکیم‌الملک، صدر، حکیم‌الملک، قوام‌السلطنه بر کشور حکومت کردند.

طی این پنج سال در کشور حالت دموکراسی و آزادی بیان (به استثنا موارد سانسور جنگی که متفقین برقرار کرده بودند) حاکم بود. دموکراسی مهارنشده‌ای که محافظه‌کاران بعدها از آن به هرج و مرج یاد می‌کردند.

اشغال متفقین که از روز سوم شهریور آغاز شده بود تا اوایل سال ۱۳۲۴ ادامه یافت، پس از آن نیز تا خروج کامل نیروهای شوروی که در اردیبهشت ۱۳۲۵ ایران را به طور قطعی تخلیه کردند یک سال تمام طول کشید.

در طول دوران اشغال مقررات جنگی بر مملکت حکمفرما بود، ارتش انگلستان که مارشال اسلیم به عنوان فرمانده ارتش هشتم انگلستان در خاورمیانه و شمال آفریقا بر آن فرمان می‌راند و ارتش شوروی که خود شامل نزدیک به هشت لشکر بود و امیرانی چون نوویکف و شاپکین از فرماندهان مهم آن بودند در بخش عمده خاک ایران مستقر شده بودند. در آذر ۱۳۲۰ پس از ورود آمریکا به جنگ، به تدریج ۳۰ هزار تن از سپاهیان فنی و پشتیبانی آمریکا وارد ایران شدند تا در ارسال ماشین‌آلات جنگی و مهمات و خواربار و مایحتاج به روس‌ها که در حال جنگ با آلمان نازی بودند یاری کنند.

هزاران هواپیما و تانک و کامیون و جیپ و انواع وسایل و ملزومات نظامی از راه بندر

شاهپور (امام خمینی)، خط آهن سراسری ایران و جاده‌های ایران به بندر شاه (ترکمن) و سایر بنادر شمالی ارسال و با کشتی به شوروی ارسال می‌شد.

شاه در تمام امور با فروغی نخست‌وزیر مشورت می‌کرد و گاهی دیدارهایی با سر ریدر بولارد وزیرمختار انگلستان در ایران انجام می‌داد و با او در امور مختلف رایزنی می‌کرد. تأسیس حزب کمونیستی توده که ظاهراً نظرات و عقاید اصلی خود را پنهان می‌کرد در مهرماه ۱۳۲۰، شورش‌های عشایری در سراسر کشور، راهزنی و قتل و غارت از مختصات این دوران بود.

دولت ایران پس از چند ماه مذاکره با دیپلمات‌های شوروی و انگلستان بنا به رهنمود آنها برای بیرون آوردن کشور از حالت اشغال و تبدیل آن به حضور دوستانه، به پیمان اتفاق شوروی و انگلستان پیوست و از آن پس رفتار متفقین در ایران تا حدودی تغییر یافت و شوروی‌ها اجازه دادند ادارات انتظامی ایران در مناطق اشغال شده دایر شود اما در عین حال به تحریکات خود برای آینده ادامه دادند و عناصر ماجراجو را به دنبال خود گرد می‌آوردند.

یکی از علل محبوبیت نسبی شاه جوان در این دوران، دور بودن برادران و دو خواهرش از ایران و اقامت اجباری آنها در خارج از کشور بود که به تدریج مردم گذشته را فراموش می‌کردند. اشغال کشور، رفتار بی‌رویه نظامیان روسی و انگلیسی و هند انگلیس و به خصوص آمریکایی‌ها در ایران مردم را خشمگین و ناراضی می‌کرد.

در حقیقت کشور زیر اشغال تمام عیار سربازان بیگانه بود. شاه در طول سال‌های اول سلطنت مهماندار عده زیادی از شخصیت‌های سیاسی، سلطنتی و نظامی متفقین بود. دولت شوروی پس از اشغال شمال ایران با تحریک و تقویت قومیت‌های محلی و نشر جراید با هدایت عمال تبلیغاتی اعزامی از باکو و مذاکره با شخصیت‌های جاه‌طلب محلی بهره‌برداری از مهاجرین ایرانی بازگشته از قفقاز در سال‌های پیش از شهریور ۱۳۲۰ سعی داشت موقعیت را برای رویدادهای انقلابی آینده آماده کند. در این دوران آذربایجان، کردستان، گیلان، مازندران، دشت گرگان و خراسان را روس‌ها به صورت مناطقی جدا از ایران درآورده مانع اعزام قوای انتظامی به آن مناطق می‌شدند. برنامه روس‌ها نفوذ در ارتش و قوای مسلح ایران، مجامع کارگری و کشاورزی و سربازگیری

برای تشنجات آینده بود.

انگلیسی‌ها نیز که به تدریج متوجه شده بودند روس‌ها نقشه‌های دور و درازی در ایران دارند با عناصری مانند سیدضیاءالدین طباطبایی داخل مذاکره شده او را که از سال ۱۳۱۴ / ۱۹۳۵ در فلسطین به کشاورزی و دامپروری سرگرم بود به بازگشت بـه ایـران دعوت کردند.

سیدضیاءالدین پس از دیدار عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات و سپس مظفر فیروز پسر نصرت‌الدوله فیروز در سال ۱۳۲۱ با او در فلسطین، در سال ۱۳۲۲ به کشور بازگشت و به نمایندگی مجلس چهاردهم انتخاب شد و حزبی به نام وطن تأسیس کرد که سپس نام آن را به اراده ملی تغییر داد.

حزب توده در کنار تشکیلات خود که روشنفکران، کارگران، کشاورزان را به سهولت جذب می‌کرد و با نشر چندین روزنامه پرتیراژ در افکار عمومی تأثیر می‌گذاشت شورای متحده اتحادیه‌های کارگران ایران را بنیان گذاشت.

در اواخر سال ۱۳۲۰ فروغی که شاه جوان اطلاعاتی به دست آورده بود کـه او در برکناری و تبعید پدرش رضاشاه نقش مهمی داشته و پس از کتک زدن امیران ارتش در روز نهم شهریور ۱۳۲۰ فروغی اصرار داشته که شاه پیر از ایران اخراج شود مـغضوب واقع شد و شاه از او روی برگرداند و فروغی برکنار شد و به او وعده دادند به زودی وی را به عنوان وزیرمختار ایران روانه آمریکا خواهند کرد.

فروغی خانه‌نشین شد و چون به شدت بیمار بود آرزو داشت به آمریکا سفر و در آنجا خود را معالجه کند.

به جای فروغی علی سهیلی از وزیران عصر رضاشاه نخست‌وزیر شد. در سال ۱۳۲۱ محاکمه عده‌ای از افسران شهربانی متهم به قتل و آزار زندانیان سیاسی آغاز شد.

سهیلی که زبان روسی را به خوبی می‌دانست مورد توجه متفقین قرار داشت.

در همان دوران عده‌ای از دولتمردان غرب به ایران سفر کردند که یکی از آنها ویندل ویلکی معاون پرزیدنت روزولت و دیگری برادر پادشاه انگلیس بود.

در طول سال‌های ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۴ حدود ۵ میلیون تن ماشین ابزار جنگی و مهمّات و مایحتاج از طریق جاده‌ها و راه‌آهن ایران به روسیه ارسال شد.

فعالیت هواداران آلمان و چند جاسوس معروف آلمانی مانند «برتهولد شولتوس هولتوس» و «فرانتز مایر» که به عشایر فارس پناهنده شده بودند به جایی نرسید و در درگیری‌های عشایر با ایران گرچه تلفاتی به نظامیان ایران وارد شد اما با مداخله انگلیسی‌ها سرانجام ناصرخان قشقایی چند تن از جاسوسان آلمان را که به فیروزآباد آمده بودند تحویل انگلیس‌ها داد و خود مایر هم در تهران دستگیر شد.

پس از سهیلی احمد قوام، قوام‌السلطنه با رأی تمایل مجلس به نخست‌وزیری رسید اما قوام به دلایلی چند از جمله شایبه مکاتبه با سیاستمداران آلمان و پیشینهٔ اعزام فرستاده‌ای به نام فتح‌السلطنه قراگزلو به آلمان و تدارک برای یک کودتای ضد انگلیسی - ضد روسی مورد و عدم اعتماد متفقین قرار گرفت و چون شاه هم از او بدش می‌آمد غائله ۱۷ آذر به بهانه کمبود نان علیه دی برپا شد و مدت دو روز تهران غرق آشوب بود اما با ورود سپهبد امیراحمدی و انتصاب او به مقام فرمانداری نظامی و اشغال تهران به وسیله ارتش ایران غائله خاتمه یافت.

قوام تمام مطبوعات را تعطیل کرد اما پس از یکی دو ماه مجلس به او رأی تمایل نداد و مجدداً علی سهیلی زمامدار شد. در دوران نخست‌وزیری علی سهیلی متفقین حدود ۱۵۰ تن از هواداران آلمان نازی را به این علت که نامشان در دفترچه سرّی مایر نوشته شده بود دستگیر کردند و به بازداشتگاهی در اراک و بازداشتگاهی در رشت فرستادند. نام عده‌ای از رجال سرشناس ایران مانند دکتر متین دفتری و علی هیئت و دکتر سنجادی در این فهرست بود. همچنین عده زیادی از امیران ارتش و ژاندارمری و افسران ارشد شهربانی و پلیس راه‌آهن.

دولت ایران از سال ۱۳۲۱ سعی کرد توجه آمریکا را به ایران جلب کند. آمریکایی‌ها علی‌رغم میل باطنی انگلیسی‌ها با آگاهی از مقادیر باور نکردنی نفت در چاه‌های ایران و اطلاعاتی که جسته گریخته به دست می‌آوردند از مدت‌ها پیش هم‌کاسه شدن با انگلیسی‌ها در منابع نفت ایران را مدنظر قرار داده بودند از این رو از پیشنهاد دولت ایران برای استخدام مستشاران آمریکایی در ادارات کشوری و لشکری استفاده کرده ژنرال کلارنس ریدلی را به عنوان مستشار ارتش، کلنل شوارتسکف را به عنوان مستشار ژاندارمری، تیمرمان را به عنوان مستشار شهربانی و دکتر آرتور میلیسپو را به عنوان

مستشار مالی و رئیس کل دارایی به ایران اعزام داشتند.

دکتر میلیسپو جمع کثیری از آمریکایی‌ها را به ایران آورد که امور مالی، اقتصادی، راه و ترابری، خواربار را زیر نظر گرفتند. اقدامات میلیسپو به جای آنکه در جهت تسهیل زندگی اقتصادی مردم ایران باشد بیشتر در جهت اجرای خواست‌ها و دستورهای متفقین بود از این رو مورد انتقاد شدید قرار گرفت و بالاخره پس از دو سال خدمت محمد ساعد نخست‌وزیر بعدی بنا به خواست مجلس چهاردهم او را برکنار کرد و اختیارات وی فسخ شد اما مستشاران ارتش و ژاندارمری و شهربانی تقریباً تا سقوط سلسله پهلوی باقی ماندند و البته هر چند سال یک بار تعویض می‌شدند.

دولت ایران در ۱۷ شهریور ۱۳۲۲ به دولت آلمان اعلان جنگ داد.

در آذر ۱۳۲۲ سران سه کشور متفق استالین، روزولت و چرچیل در کنفرانس تهران شرکت کردند و بنا به کوشش مقامات ایرانی خاتمه اشغال ایران در پایان جنگ و قدردانی از مساعی ایران را در اعلامیه پایانی خود گنجاندند.

دو وزیرمختار آمریکا و انگلیس پس از این کنفرانس ترفیع یافتند و سفیرکبیر شدند.

در کنفرانس تهران رهبران سه کشور بزرگ بدون کسب اجازه قبلی از دولت ایران به ایران سفر کردند و از این‌رو ارتباط پستی، مطبوعاتی، تلگرافی و تلفنی تهران با جهان به مدت پنج روز قطع شد اما شاه با کمک سهیلی نخست‌وزیر و محمد ساعد وزیر امور خارجه که پیش از شهریور ۱۳۲۰ چند سالی در شوروی به عنوان سفیر ایران خدمت کرده بود توانست دیدارهایی کوتاه با روزولت، چرچیل و استالین داشته باشد و استالین روز بعد از شاه دیدن کرد و به او وعده داد به زودی یک هنگ تانک و یک اسکادران هواپیما به ایران اهداء خواهد کرد.

شاه از این وعده استالین که آرزوی بزرگ او در خصوص داشتن یک ارتش مجهز را تقریباً برآورد می‌کرد استقبال کرد اما بعداً معلوم شد تانک‌ها و هواپیما همراه با متخصصین روسی به ایران ارسال خواهد شد و هدف استالین تجدید سازمان قزاقخانه عصر تزاری به صورت نوین است و چون اعزام افسران شوروی و استقرار آنها در ارتش ایران خطر کودتای چپی را به دنبال داشت، شاه دیگر درخواست قبلی خود را پیگیری نکرد.

سران سه کشور متفق در اعلامیه اول دسامبر ۱۹۴۳ کمک‌های ایران را مورد قدردانی قرار داده موافقت کردند در ازای این همکاری تا حد امکان کمک‌های اقتصادی خود را به این کشور ادامه دهند و در آینده نیز این روش را معمول دارند.

سه دولت حاکمیت و تمامیت ارضی ایران را مورد قبول قرار دادند.

اما با پایان رسیدن جنگ جهانی، روس‌ها به بهانه حمایت از زحمتکشان و پرولتاریای ایران و نیز قومیت‌های محلی و خواست‌های آنان شروع به فعالیت‌های خطرناکی کردند.

در سال ۱۳۲۳ دولت شوروی خواهان دریافت امتیاز بهره‌برداری از نفت چهار استان و یک فرمانداری شمال کشور آذربایجان، گیلان، مازندران، خراسان و گرگان شد.

سرگئی کافتارا دزه معاون وزارت امور خارجه شوروی به ایران آمد و خواستار اعطای امتیاز نفت شمال شد. حزب توده از این درخواست حمایت کرد و حتی تظاهراتی به راه انداخت اما مجلس چهاردهم این درخواست را رد کرد و دکتر محمد مصدق نماینده تهران در مجلس طی ماده واحده‌ای که قانون شد دولت‌ها را از هرگونه توافق با کشورهای خارجی در مورد اعطای امتیاز نفت یا تشکیل شرکت‌های مختلط ممنوع داشت، ضمناً مجلس قانونی گذراند که انجام انتخابات دور بعد منوط به تخلیه کشور از قوای بیگانه است.

اولیای دولت شوروی از این واکنش منفی مجلس دل آزرده شدند و پس از پایان جنگ در اردیبهشت‌ماه ۱۳۲۴ علی‌رغم تعهدات سابق به ویژه مواد مورد توافق در کنفرانس تهران از تخلیه ایران از قوای خود خودداری کردند و میر جعفر پیشه‌وری (جوادزاده) از کمونیست‌های آذربایجانی را که سال‌های جوانی خود را در قفقاز گذرانده و از عوامل متعصب کومین ـ ترن یا سازمان بین‌المللی کمونیست بود وا داشتند به اقداماتی دست بزنند.

پیشه‌وری با نام جوادزاده در انقلاب گیلان حضور داشت و از عوامل حکومت کمونیستی گیلان به رهبری احسان‌الله‌خان بود که در سال ۱۲۹۹ هـ.ش علیه حکومت جنگلی‌ها کودتا کرده و مدتی زمام امور گیلان را به دست گرفته بودند.

در سال ۱۳۲۴ پس از سقوط کابینه چپگرای مرتضی‌قلی سهام‌السلطان بیات، مدتی حکیم‌الملک رجل عصر قاجار، نخست‌وزیر شد. سپس محسن صدر که توده‌ای‌ها او را

از قاتلین شهدای واقعه باغ شاه در سال ۱۲۸۷ هـ.ش در دوران سلطنت محمدعلی شاه می‌خواندند و در دوران رضاشاه چند سالی وزیر دادگستری بود زمام امور را به دست گرفت اما به علت خشونت و تندرویش مجلس به او رأی عدم تمایل داد و مجدداً حکیم‌الملک زمام امور را در دست گرفت. حکیم‌الملک به داشتن نظرات انگلوفیلی شهرت داشت و از این رو روس‌ها به او روی خوشی نشان ندادند.

در دوران نخست‌وزیری محسن صدر در اواخر مرداد ۱۳۲۴، حزب توده که ماه‌ها بود برنامه یک انقلاب مسلحانه را در ایران طراحی می‌کرد ترتیب فرار یک عده از افسران لشکر هشتم خاور (خراسان) از مشهد و همراه بردن مقادیر زیادی اسلحه را داد اما پیش از اینکه افسران مزبور بتوانند به دشت گرگان برسند و با کمک عشایر ترکمن شورشی بر پا کنند ژاندارم‌ها و پاسبان‌های گنبد قابوس طبق تلگرام رسیده از تهران راه بر ایشان بستند و آنها را هدف شلیک گلوله قرار داده، عده‌ای مقتول و عده‌ای زخمی شدند و عده‌ای گریخته خود را پنهان کرده و چند روز بعد با کمک پادگان شوروی در گنبد قابوس و سوار بر کامیون‌های شوروی به بندر پهلوی [انزلی] منتقل شدند و روس‌ها آنها را با کشتی به باکو بردند.

پیشه‌وری در دوران رضاشاه از سال ۱۳۰۹ به اتهام فعالیت‌های کمونیستی بازداشت شده و حدود ۱۱ سال در زندان به سر برده بود.

او پس از شهریور ۱۳۲۰ هفته‌نامه آژیر را به چاپ می‌رساند اما با اینکه عضو حزب توده بود در بسیاری از موارد با آنها اختلاف نظر داشت. پیشه‌وری با اتکاء به حمایت‌های همه جانبه دولت شوروی در تابستان ۱۳۲۴ روزنامه خود را تعطیل کرد و به آذربایجان رفت و با کسانی از دموکرات‌های قدیم (عصر خیابانی) به مذاکره پرداخت و سرانجام در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ فرقه دموکرات آذربایجان که حزب توده ایالتی آذربایجان در آن ادغام شده بود اعلام موجودیت کرد.

پیشه‌وری، رفیعی، سلام‌الله جاوید، قیامی، شبستری، جودت، بی‌ریا طی ماه‌های شهریور و مهر و آبان فعالیت خود را گسترش داده عده زیادی از مردم شهری و به ویژه روستاییان را به دور خود جمع کرده با تبلیغات فراوان علیه ژاندارمری و مالکین در ۳۰ آبان ۱۳۲۴ کنگره‌ای به نمایندگی ۷۰۰ هزار تن از اهالی آذربایجان تشکیل دادند و

اعلامیه‌ای خطاب به شاه و رئیس دولت و رئیس مجلس و سفارتخانه‌های خارجی ایران و شخصیت‌های سرشناس ارسال یا مخابره کردهٔ موادی را به عنوان خودمختاری اعلام کردند و خواهان تشکیل انجمن دولتی و رسمیت یافتن زبان ترکی آذربایجانی شدند و مدعی گردیدند که ملت آذربایجان ملت جدایی از ملت ایران است و درست نیست زبان دیگران بر این مردم تحمیل شود. عدهٔ زیادی از مهاجرین قفقازی و ایرانیانی که سال‌ها در شوروی زندگی کرده و طی سال‌های ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۰ به ایران بازگشته بودند و عده‌ای که پس از اشغال ایران، آزادانه از قفقاز به ایران آمده بودند اطراف پیشه‌وری را گرفته بودند.

دولت استاندار جدیدی به نام مرتضی‌قلی سهام‌السلطان بیات نخست‌وزیر اسبق و از بستگان دکتر مصدق را در ۷ آذر ۱۳۲۴ به تبریز فرستاد که او تا روز ۲۱ آذر در تبریز ماند اما کاری از پیش نبرد.

فعالین فرقه با ترور افسران شهربانی و کارمندان دولت و حمایت شدید نیروهای شوروی در آذربایجان به ویژه عناصر رژیم باکو محیط رعب و وحشت ایجاد کردند و سرانجام در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ وارد شهر تبریز شدند. آنان قبلاً در بیشتر شهرهای آذربایجان پادگان‌های ارتشی و ادارات شهربانی و ژاندارمری را به تصرف درآورده و فقط رضاییه (اورمیه) باقی مانده بود. با محاصره پادگان تبریز که در باغ کشاورزی مستقر بود (زیرا ارتش شوروی سربازخانه را اشغال کرده بود) سرتیپ علی‌اکبر درخشانی فرمانده لشکر تبریز که در غیاب استاندار وظایف استانداری نیز بر عهده او بود، امکان دفاع را فراهم ندیده تسلیم شد.

مجلس ملی آذربایجان بلافاصله در روز ۲۱ آذر تشکیل شد البته ارتش شوروی از عبور نیروهای کمکی ارتش و ژاندارمری در محل شریف‌آباد قزوین جلوگیری کرده و بدین ترتیب به سقوط پادگان مساعدت نمودند. به دنبال سقوط تبریز، اورمیه هم سقوط کرد و فرمانده تیپ و رؤسای ژاندارمری و شهربانی پس از چند روز مقاومت و تیراندازی به شورشیان دستگیر شدند.

در همین ایام در شهر مهاباد و در کردستان نیز شورش بزرگی به سرکردگی قاضی محمد از افراد متشخص و سرشناس کردستان آغاز شد و چندی بعد جمهوری

خودمختار کومله در آن شهر و بخشی از کردستان موجودیت خود را اعلام کرد.

در طول ماه‌های بعد از آذر ۱۳۲۴، کاری از دولت برنیامد و اخبار نگران‌کننده‌ای از احتمال تکرار بروز این وقایع در همدان و ملایر و کرمانشاه و گیلان و مازندران و خراسان می‌رفت.

در ۲۴ بهمن ۱۳۲۴ مجلسیان ناچار به احمد قوام روی آوردند.

قوام که در سال ۱۳۲۱ پس از واقعه ۱۷ آذر در میان موج خصومت، مسند نخست‌وزیری را ترک کرده بود با رای تمایل مجلس، نخست وزیر شد و در نهایت سیاست به کار پرداخت. او از دولت شوروی اجازه سفر به مسکو خواست، استالین و مولوتف هواپیمایی به تهران فرستادند تا او را از طریق باکو به مسکو ببرد.

قوام‌السلطنه در باکو و سپس در استالینگراد پیاده شد و ضمن بازدید ویرانی‌های ناشی از یورش هیتلری‌ها نسبت به ارواح کشتگان ادای احترام کرد.

در مسکو او و هیأت همراهانش که عده‌ای از سیاستمداران مجرب و روزنامه‌نگاران بودند مورد استقبال ویاچسلاوا مولوتف وزیر خارجه شوروی قرار گرفتند اما در جلسات مذاکره با استالین و مولوتف، قوام متوجه شد که رهبران شوروی رویه سختی نسبت به ایران پیش گرفته‌اند و خواهان کسب امتیازات سیاسی، اقتصادی، نفتی هستند و به شدت از جنبش جداسازی فرقه دموکرات نیز حمایت می‌کنند.

در روزهای حضور قوام و هیأت همراهان در مسکو، نفرات مسلح فرقه دموکرات به طرف گیلان پیشروی کردند و گرگانرود و هشتپر طوالش را تصرف کردند.

فرقه دموکرات قدرت و نفوذ خود را در آذربایجان با ترور و ارعاب مستقر کرد. اراضی کشاورزی بین کشاورزان تقسیم شد. در شهر تبریز آسفالت خیابان‌ها آغاز شد. با کمک شوروی‌ها یک ایستگاه رادیو تأسیس گردید، دانشگاهی کوچک و ناقص راه‌اندازی شد. این اقدامات و مخصوصاً تیرباران چند دزد شهری راهزن و جانی تأثیر خوبی در مردم به جا گذاشت اما پیشه‌وری مطیع کنسول شوروی در تبریز بود. شخصی به نام «آتاکیشوف» که فرمانروای واقعی آذربایجان بود. هدف اصلی شورش، انتزاع آذربایجان از ایران و الحاق داوطلبانهٔ آنان به شوروی بود که امکان اجرای آن با توجه به حضور ارتش شوروی در آذربایجان وجود داشت و قرار بود از طریق یک رفراندوم

تحت‌پوشش مقامات فرقه در آینده نه چندان دور این کار انجام شود. فرقه دموکرات یک اداره شهربانی (نظمیه) و یک ارتش برای خود تأسیس کرد همچنین تمام وزارتخانه‌های متداول در کابینه‌های آن زمان مگر وزارت امور خارجه تأسیس شد.

در مجلس ملی آذربایجان عده‌ای از طبقات مختلف حضور داشتند و حتی عده‌ای از مالکان آذربایجان برای حفظ املاک خود با حکومت جدید همکاری می‌کردند.

فرقه دارای پلیس مخفی به نام «آختاریش» بود. مرزهای آذربایجان با سایر قسمت‌های کشور از تاکستان به جنوب به دقت کنترل می‌شد و ورود به آذربایجان و خروج از آن چندان آسان نبود و اثاث و چمدان مسافرین دقیقاً بازرسی می‌شد.

دولت فرقه ورود نشریات فارسی زبان نشر مرکز مگر جراید چپ و توده‌ای تهران، را به آذربایجان ممنوع کرده حتی وجود نشریات فرهنگی مانند مجلات یادگار و ارمغان در نزد کتابفروشان جرم محسوب می‌شد.

فداییان یا انقلابیون نقش مهمی در قوای مسلح فرقه داشتند. تبلیغات جراید توده‌ای سبب جذب عده‌ای از افسران و درجه‌داران ارتش دولتی به آذربایجان شده و همه روزه عده‌ای می‌گریختند تا با یک درجه ترفیع در ارتش قزلباش استخدام شوند. گرچه مذاکرات قوام با استالین و مولوتف به نتیجه مثبتی نرسید ولی قوام قول داد قانون تشکیل شرکت مختلط ایران و روس با سرمایه ۵۱ درصد شوروی و ۴۹ درصد ایران را در صورتی که انتخابات مجلس پانزدهم برگزار شود از تصویب مجلس خواهد گذراند.

در حالی که استالین برای تهدید ایران، یک ارتشبد ارمنی را به تبریز فرستاده و او دستور داده بود تانک‌های شوروی تا میانه به طرف جنوب پیشروی کنند، ورود آمریکا به صحنه روس‌ها را وادار به عقب‌نشینی کرد.

از دوران حکیم‌الملک شکایت ایران از شوروی در دستور کامل شورای امنیت سازمان ملل متحد قرار گرفته و حسین علاء نمایندهٔ ایران در مورد اقدامات شوروی مطالبی در جلسات شورا بیان داشته بود. آمریکا پس از مرگ روزولت و ریاست جمهوری پرزیدنت هاری ترومن به مشاهده پیشروی‌های دایم و پایان‌ناپذیر شوروی در اروپای شرقی و بالکان، به تدریج سیاست انعطاف و سازش خود را تغییر داد و ترومن در مورد اقدامات شوروی در شمال ایران به روسها هشدار داد و اعلام کرد نظامیان آن کشور

به خلیج فارس انتقال یافته در صورت لزوم در جنوب ایران پیاده خواهند شد.

آمریکا در آن دوران تنها کشور دنیا بود که به نیروی هسته‌ای دست یافته و پرتاب و انفجار دو بمب اتمی از سوی هواپیماهای آن کشور در ژاپن بر شهرهای هیروشیما و ناکازاکی، آن دو شهر و مردمانش را از عرصه روزگار محو کرده بود.

استالین که کشورش در جنگ دوم حدود ۲۰ میلیون کشته داده بود، ناچار شد با توجه به هشدارهای آمریکا که نه به خاطر استقلال ایران و آسایش مردم آن، بل بیشتر به خاطر حفظ موقعیت استراتژیک غرب در نیمکره شرقی بود کوتاه بیاید.

با اینکه دولت انگلستان در دوران نخست وزیر کلمنت اتلی و وزارت خارجه ارنست بیون تصمیم داشت در مورد ایران با شوروی به کلنجار نپردازد و اسناد و مدارک بسیار حاکی از آن است که بیون گفته بود «من قول نفت ایران را به استالین داده‌ام» اما سرانجام استالین تسلیم مواعید قوام شد و دیپلماسی ماهرانه او سبب شد که اولیای امور دولت شوروی سفیر ورزیده‌ای به نام ایوان سادچیکف را به تهران اعزام دارند و او در اوایل سال ۱۳۲۵ مقاوله‌نامه‌ای با قوام امضاء کرد و قرار شد شرکت مختلط ایران و شوروی تشکیل و لایحه آن به مجلس داده شود و در آذربایجان نیز انجمن ایالتی طبق قانون مصوب دوران صدر مشروطه جایگزین حکومت فرقه دموکرات شود و دولت نیز مساعدت‌های لازم را با فرقه بکند. موافقت‌نامه قوام با سادچیکف سبب شد که دولت روسیه شوروی اقدام به تخلیه شمال ایران از نیروهای خود بکنند. روس‌ها که از دیدگاه خودشان موضوع نفت مورد نیازشان حل و فصل شده بود دیگر چندان حمایتی از فرقه دموکرات نکردند و حتی تعدادی توپ و تانک و آتشبار ضد هوایی را که به ارتش فرقه داده بودند پس گرفتند و با خود بردند.

ارتش فرقه دموکرات حدود ۸۰۰۰ جمعی و فداییان و نظمیه نیز حدود ۱۰۰۰۰ تن پرسنل (جمعی) به نام فدایی داشتند اما فرقه پس از تخلیه ایران از روس‌ها به حال معلق درآمد و در ماه‌های اردیبهشت تا مرداد ۱۳۲۵ مذاکرات میان نمایندگان اعزامی فرقه از جمله خود پیشه‌وری و دکتر جاوید و شبستری که نفر دوم استاندار و نفر سوم رئیس انجمن ایالتی آذربایجان شده بود ادامه یافت و به نتایج مهمی نرسید زیرا فرقه می‌خواست دولت مرکزی ارتش آن را به رسمیت بشناسد اما ستاد ارتش آن درخواست

را نمی‌پذیرفت.

قوام برای خنثی کردن تحریکات دولت شوروی و اقدامات حزب توده پس از بازگشت از شوروی سیدضیاءالدین طباطبایی و سرلشکر حسن ارفع رئیس سابق ستاد ارتش را زندانی کرد. همچنین عده‌ای از طرفداران سیاست انگلیس و دربار را به زندان افکند، حزبی به نام دموکرات ایران تأسیس کرد و توجه مردم را از حزب توده به آن حزب جلب کرد. حقوق کارمندان دولت را افزایش داد و مزایایی برای آنان قائل شد چهارصد دستگاه خانه برای کارمندان ساخت، وزارت کار و تبلیغات تأسیس کرد و اصلاحاتی به نفع کارگران در قالب یک قانون کار مترقی تدوین نمود؛ همچنین عده‌ای از فعالان حزب توده را به سوی خود کشاند.

فوت آیت‌الله العظمی آقاسیدابوالحسن اصفهانی در آبان ۱۳۲۵ در سراسر ایران با سوگواری و مراسم عزاداری مردمی همراه شد. در آذربایجان حکومت فرقه دموکرات در قبال این واقعه سکوت کرد و پخش موسیقی از رادیو تبریز مردم متدین آذربایجان را به خشم درآورد.

در همان ماه، دولت برگزاری انتخابات مجلس شورای ملی برای دوره پانزدهم را در تاریخ نزدیک اعلام داشت و قرار شد نیروهای انتظامی برای برگزاری انتخابات در محیط خالی از وحشت و اخافه رهسپار آذربایجان شوند. کمی پیش‌تر از اعلام برگزاری انتخابات، در فارس نیز بنا به تحریکات دولت انگلستان یک جنبش خودمختاری مصنوعی درگرفت و ناصر خان قشقایی و برادران او خواهان همان امتیازاتی شدند که دولت به فرقه دموکرات آذربایجان داده بود.

قوام‌السلطنه در اواسط تابستان ۱۳۲۵ برای جلب نظر مساعد شوروی‌ها کابینه خود را تغییر داد و کابینه جدیدی که سه وزیر توده‌ای عضویت آن را داشتند تشکیل داد. در این کابینه وزیرانی از حزب دموکرات ایران، یعنی حزب قوام و وزیرانی از حزب توده و حزب ایران شرکت داشتند. شورش فارس و زدوخوردهای شدید عشایر با قوای دولتی که در سراسر فارس و بنادر آغاز شده و به سقوط شهرهای بوشهر و برازجان و کازرون انجامیده بود انعکاس وسیعی یافت و احتمالاً دربار و بعضی از مقامات بالای ارتش از آن حمایت می‌کردند و نظر قوام نیز چندان مخالف آن نبود زیرا بدین ترتیب ترمز و حد و

مرزی در برابر درخواست‌ها و مطامع فرقه دموکرات ایجاد می‌شد. با بالاگرفتن شورش فارس، قوام استعفا داده کابینه خود را ترمیم کرد و وزرای توده‌ای را که در طول ۷۵ روز حکومت خود نتوانسته بودند اصلاح مهمی انجام دهند برکنار کرد و مظفر فیروز معاون سیاسی و وزیر کار و تبلیغات خود راکه شاه از او نفرت داشت برکنار و به عنوان سفیر به مسکو فرستاد. سپس مقدمات کار برای اعزام نیرو به آذربایجان فراهم شد. برابر مذاکرات هیأت‌های دولت مرکزی و فرقه دموکرات قرار شده بود فرمانداری زنجان که از نظر اداری و تقسیمات کشوری جدا از ایالت آذربایجان بود به دولت مرکزی مسترد گردد اما به محض ورود نیروهای دولت مرکزی به زنجان اغلب اهالی شهری که از تجاوزات و اجحافات فداییان به ویژه مهاجرینی که مقامات مهم امنیتی و انتظامی معمولاً به آنها تفویض می‌شد به جان آمده بودند سر به شورش برداشتند و فداییان را خلع سلاح کرده عده‌ای از آنها راکشتند. در روزهای آذر ماه سال ۱۳۲۵ قوای دولتی راه تبریز را پیش گرفت و بدون مشاهده مقاومت مهمی از سوی فداییان میانه را پشت سر گذاشت. فداییان و ارتش فرقه دموکرات با خراب کردن یک پل قدیمی در سرراه میانه و تبریز سعی در جلوگیری از عبور قوای دولتی داشتند اما اهالی تبریز به شنیدن خبر نزدیک شدن قوای دولتی که تعدادشان فقط ۸۰۰۰ تن بود سر به جنبش برداشتند و به پادگان تبریز و مراکز نظامی و انتظامی دموکرات‌ها حمله کردند و حدود ۳۰۰ تن از شرورترین و مردم‌آزارترین آنها راکشتند و حدود ۵۰۰۰ تن از رؤسا و سرجنبانان فرقه و اعضای حکومت پوشالی و افسران ارتش ایران که متواری شده و به دموکرات‌ها پیوسته بودند در طول ۴۸ ساعت از مرز که روس‌ها آن را باز کرده بودند گذشتند و به شوروی پناهنده شدند.

تعداد کل کشتگان در تبریز و شهرهای دیگر به ۳۵۰ تن نرسید و ۲۳ تن از افسران یاغی نیز تیرباران شدند و عده‌ای نزدیک به ۳۰ تن نیز اعدام شدند و شایعات حاکی از ۲۰۰۰۰ تن کشته به کلی دروغ و بی‌اساس است زیرا خبرنگاران خارجی وارد تبریز شده و گزارش‌های موثقی تهیه می‌کردند.

با سقوط حکومت فرقه دموکرات، اصلاحات صوری آنها هم متوقف شد و دولت مرکزی کماکان به دلیل فقدان بودجه و اساساً نظرات اصلاحی، کار چندانی برای

آذربایجان انجام نداد و تحول و پیشرفت عمرانی و سازندگی در آن خطه سال‌ها به طول انجامید.

رژیم خودمختار کومله در کردستان نیز متعاقب سقوط رژیم فرقه دموکرات فروپاشید اما سران آن قاضی محمد، سیف قاضی و صدر قاضی در کشور ماندند و نگریختند و دادگاه نظامی در اسفند ۱۳۲۵ و فروردین ۱۳۲۶ آنها را به اتهام قیام مسلحانه و تغییر دادن رنگ و علایم پرچم ایران و تشکیل ارتش مجزا محکوم به اعدام کرد که در ۱۰ فروردین در مهاباد به دار آویخته شدند.

قوام از بعد از فیصله بخشیدن به غائله فرقه دموکرات مورد بغض و کین شاه و خواهر او اشرف قرار گرفت و شروع به دسته‌بندی و تحریک علیه او کردند: مظفر فیروز از سفارت در شوروی برکنار و به ناچار به فرانسه رفت و پناهندهٔ سیاسی شد. قوام انتخابات دوره پانزدهم را برگزار کرد. کاندیداهایی که به مجلس راه یافتند یک‌پارچه و دست‌چین شده حزب دموکرات ایران او بودند که حسین مکی، حائری‌زاده و دکتر بقایی معروف‌ترین آنها بودند.

پس از پایان ماجرای فرقه دموکرات در حزب توده انشعاب وسیعی روی داد و خلیل مکی و انور خامه‌ای و جلال آل احمد از حزب توده بیرون آمدند و یک جمعیت سوسیالیستی ناوابسته به شوروی به نام نیروی سوم را پایه‌ریزی کردند.

در سال ۱۳۲۶ چند واقعه مهم روی داد اول این که مجلس، موافقت‌نامه قوام - سادچیکف را نپذیرفت و آن را با توجه به قانون مصوب سال ۱۳۲۳ باطل دانست. دیگر آنکه حکومت قوام که از هر سو با ضدیت‌های دربار مواجه بود و شوروی‌ها نیز از آن رویگردان شده بودند نتوانست در مجلس رأی تمایل نمایندگان را کسب کند و سقوط کرد. (آذر ۱۳۲۶). سوم اینکه حزب توده و سازمان تروریستی نظامی آن زیر نظر خسرو روزبه سروان فراری ارتش و استاد سابق رستهٔ توپخانه دانشکده افسری «محمد مسعود» روزنامه‌نگار ملی‌گرا و ضد کمونیست را که در عین حال از دربار، کارخانه‌داران و اصولگرایان انتقاد می‌کرد و تیراژ روزنامه او به رقم ۵۰ هزار رسیده بود ترور کرد.

روابط دولت ایران با دولت شوروی سرد و تیره شد و چون روس‌ها از عهدشکنی قوام آزرده‌خاطر بودند مناسبات نظامی ایران و آمریکا را به باد انتقاد گرفتند و ایران را

متهم کردند به نظامیان آمریکایی فرصت داده در مجاورت مرزهای شوروی به تجسس بپردازند و قرار است ارتش ایران از هر نظر شبیه ارتش آمریکا شود و سلاح و آیین‌های نظامی آمریکا در آن متداول شود و ضمناً دولت ایران احداث یک فرودگاه و پایگاه نظامی بزرگ در منظریه نزدیک قم را به آمریکایی‌ها وعده داده است. اطلاعات مربوط به قرارداد نظامی آمریکا و ایران نه با این طول و تفصیل از سوی یک سازمان سری نظامی وابسته به حزب توده که چند سالی بود در داخل ساختار ارتش ایران عضوگیری می‌کرد به شوروی‌ها رسانده شده بود.

این سازمان از سال ۱۳۰۱ به صورت محدود و از سال ۱۳۲۳ به صورت گسترده فعالیت کرده و عده زیادی از افسرانی که به آذربایجان گریختند و جمعی از آنها پس از سقوط رژیم فرقه دستگیر و اعدام شدند، تحت تأثیر تبلیغات این سازمان مخفی قرار گرفته بودند.

پس از قوام ابراهیم حکیمی حکیم‌الملک نخست وزیر شد. در مجلس پانزدهم عباس اسکندری یکی از نمایندگان چپگرا موضوع نفت جنوب و امتیاز ۱۹۳۳ / ۱۳۱۲ را مطرح کرد و حزب ایران اعلامیه‌ای مبسوط دربارهٔ غارت نفت جنوب نشر داد.

در این دوران نمایندگان تقریباً با آزادی در مجلس سخن می‌گفتند و موضوع نفت به تدریج به موضوع روزم مجلس تبدیل شده بود.

در خرداد سال ۱۳۲۷ عبدالحسین هژیر وزیر دارایی جاه طلب کابینه‌های قوام و حکیم‌الملک که تجربه چندانی در زمامداری نداشت و تکیه‌گاه او اشرف خواهر شاه بود نخست وزیر شد اما آیت‌الله کاشانی رهبر مذهبی شیعه با نخست وزیری او به مخالفت پرداخت و پس از چند بار تظاهرات مردم تهران به خصوص اجتماع بزرگ عید فطر، کابینه او متزلزل شد و خود وی در آبان ماه آن سال از نخست وزیری افتاد.

در تابستان ۱۳۲۷ شاه برای دومین بار در طول عمر خود به سفر اروپا رفت و از کشورهای انگلستان، فرانسه، سویس و ایتالیا دیدن کرد. پس از این سفر شاه از فوزیه همسر خود که از ۱۳۲۴ به مصر بازگشته بود جدا شد.

در انگلستان که او فقط سه روز در آنجا مهمان رسمی بود چندان به او احترام گذاشته نشد. در زمان ورود او به ورزشگاه بزرگ لندن که اولین المپیاد پس از جنگ در آنجا

برقرار می‌شد او در صف سوم یا چهارم اعضای خانواده سلطنتی انگلیس وارد ورزشگاه شد و مطبوعات ایران پس از رسیدن تصاویر به تهران بنای اعتراض را گذاشتند. با برکناری هژیر، ساعد نخست وزیر شد و کابینه او از آبان ۱۳۲۷ تا اسفند ۱۳۲۸ که مدت زیادی بود انجامید.

شاه که از سال ۱۳۲۴ با همسرش شاهزاده خانم مصری فوزیه اختلاف داشت و او در خرداد آن سال ایران را ترک کرده و به مصر بازگشته بود سرانجام وی را در سال ۱۳۲۷ طلاق داد اما شهناز یگانه فرزند این ازدواج در همان سال برای تحصیل به سویس اعزام شد.

شهناز پهلوی تا حدود سال ۱۳۳۵ در سویس و مدتی هم در آمریکا اقامت داشت و درس خواند اما چندان تحصیلاتی نکرد و حتی قادر به نوشتن به زبان فارسی نبود و امیر اسدالله عَلَم در خاطرات خود می‌نویسد که سال‌ها بعد با شهناز به زبان انگلیسی مکاتبه کرده است و او از نوشتن به خط فارسی عاجز بوده است.

در بهمن ۱۳۲۷ حزب توده طبق رهنمودهای سازمان پلیس مخفی شوروی N.K.V.D مقدمات سوءقصد به جان شاه را فراهم آورد و یک کارگر چاپخانه ناراضی پنج گلوله به سوی شاه تیراندازی کرد، محل این واقعه دانشگاه تهران و روز ۱۵ بهمن به مناسبت سالروز تأسیس دانشگاه بود. قاتل ضارب به ضرب گلوله مأمورین کشته شد اما شاه و دربار از این واقعه برای سرکوب شدید احزاب مخالف و بستن جراید منتقد بهره جستند.

حکومت نظامی در کشور برقرار و سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش طبق تصویب‌نامه دولت ترتیب بستن جراید توده‌ای و کلیه باشگاه‌ها و مراکز آن حزب و توقیف جراید چپ‌گرا و همگام با آن را داد. دولت انگلیس با شدید شدن زمزمه‌های نارضایی ملت ایران از غارت نفت و سرمایه آن به وسیله انگلیسی‌ها در صدد چاره‌جویی برآمد و کارشناسی به نام «گس» را به ایران فرستاد که به اتفاق رضاقلی‌گلشاییان وزیر دارایی ایران نشستند و قرار شد الحاقیه‌ای به قرارداد ۱۹۳۳ افزوده شده و سهم ایران بابت حق‌الامتیاز نفت تا حدودی افزایش یابد. این ماده الحاقیه تهیه شد اما مجلس به آن روی موافق نشان نداد و دولت ساعد به وسیله حائری‌زاده،

حسین مکی و دکتر بقایی مورد استیضاح شدید قرار گرفت و در همین ایام هم عمر دو ساله مجلس پانزدهم به پایان رسید.

شاه از فرصت پس از سوءقصد نافرجام برای تشکیل مجلس مؤسسان دوم، و افزایش اختیارات مقام سلطنت و دست بردن در قانون اساسی و متمم قانون اساسی استفاده کرد. ضمناً قرار شد مجلس سنا افتتاح شود و شاه حق وتو قوانین را داشته باشد. شاه در سال ۱۳۲۸ پس از مصوبات جدید مجلس مؤسسان دارای قدرت زیادی شد. حزب توده زیرزمینی و به همان نسبت دارای نفوذ و گسترش بیشتری گردید. در آبان ماه ۱۳۲۸ جمعیت فداییان اسلام که یک گروه اصولگرای متعصب مذهبی بود عبدالحسین هژیر وزیر دربار را که در انتخابات تحت فشار و نظارت دولت و ارتش دخالت کرده قصد داشت یک مجلس شورای ملی مطیع ترتیب دهد ترور کردند. با ترور هژیر انتخابات قلابی و تحت فشار باطل شد و عده زیادی از نمایندگان ملی توانستند به مجلس شانزدهم ره یابند و جریان مجلس را به گونه‌ای هدایت کنند که در پایان سال بعد، ۱۳۲۹، صنعت نفت ایران ملی شود و قانون آن از تصویب مجلس بگذرد. فرد شاخص در مجلس شانزدهم دکتر محمد مصدق سیاستمدار قدیمی عصر قاجار و پهلوی و گروه زیر فرمان او بود که آن را جبهه ملی می‌خواندند و این گروه در مطبوعات هم طرفداران زیادی داشت در رأی آوردن مصدق و جبهه ملی، سرلشکر فضل‌الله زاهدی که در این زمان رئیس شهربانی کل کشور شده بود نقش بسزایی داشت. زیرا او رقیب و مخالف رزم‌آرا بود. دولت ساعد مخفیانه دولت جدیدالتأسیس غاصب اسراییل را به رسمیت شناخت و منابع آمریکایی بعدها خبر دادند که ساعد و چند وزیرش ۴۰۰ هزار دلار پاداش گرفتند (البته از خزانه دولت اسراییل)

بین سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۱ برنامه هفت ساله عمرانی و اقتصادی و صنعتی کشور زیر نظر کارشناسان آمریکایی آغاز شد و بخش قابل توجهی از عایدات نفت بدان اختصاص یافت. برادر ناتنی شاه عبدالرضا که تحصیلکرده دانشگاه هاروارد بود در رأس سازمان مزبور قرار گرفت. مردی به نام تورنبرک استخدام شد اما چندان کاری از پیش نرفت مگر اینکه وزارتخانه‌ای پرخرج بدون داشتن عنوان وزارتخانه بر ساختار اداری کشور افزوده شد. در سال ۱۳۲۸ شاه سفر اول خود را به آمریکا انجام داد. چندین هفته

در آمریکا به دیدار از شهرهای دیدنی، ادارات و وزارتخانه‌های دولتی، صنایع، ارتش و نیروی هوایی و دریایی پرداخت اما آمریکایی‌ها حاضر نشدند جز تعدادی از وسایل نظامی کمک شایان توجهی به ایران بکنند.

در آغاز سال ۱۳۲۹ علی منصور سیاستمدار قدیمی انگلوفیل جانشین ساعد شد اما چهار ماه بعد شاه او را وادار به استعفا کرد و سپهبد علی رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش را به نخست وزیری گماشت.

شاه با استفاده از اختیارات مصوب مجلس مؤسسان دوم در این تغییر کابینه دیگر رأی تمایل مجلس را نخواست و خود ابتدا استعفای منصور را به اجبار بر او تحمیل کرده رزم‌آرا را که در مسائل سیاسی و پلیتیکی چندان صاحب نظر نبود احضار و او را مأمور تشکیل کابینه کرد.

مصدق و همفکران او در مجلس شانزدهم شیرینی پست و مقام تازه را به رزم‌آرا تلخ کردند. مصدق ضمن فریاد اعتراض برآوردن غش کرد و مجلس متشنج شد.

رزم‌آرا که در مسائل نظامی و مسائل اطلاعاتی و زدوبندهای پشت صحنه استاد روزگار بود در مقام نخست وزیری با دور شدن از ستاد ارتش و ادارهٔ اطلاعاتی آن یعنی رکن دوم تمام برتری‌ها و خاصیت‌های اسرارآمیز قبلی خود را از دست داد و به عنصری دستخوش تلاطم امواج زمانه و منفعل تبدیل شد.

حکومت رزم‌آرا از روز ۵ تیر ۱۳۲۹ تا روز ۱۶ اسفند همان سال پایید. او بدون مطالعه دقیق قبلی تحت تأثیر اصرار کارشناسان آمریکایی موضوع اعطای اختیارات به انجمن‌های ایالتی ایران را پیش کشید که دکتر مصدق در مجلس سخت بدان اعتراض کرد.

رزم‌آرا به مذاکرات طولانی با نمایندگان شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت اما وزیران او اکثراً نالایق به شدت محافظه‌کار و وابسته به قطب‌های قدرت مختلفی بودند. از این‌رو هر چه او می‌ریسید آنان پنبه می‌کردند.

جبهه ملی و مطبوعات طرفدار آن جبهه و چند حزب ملی جدید در زمره مخالفان رزم‌آرا بودند مخصوصاً وقتی که ده تن از رؤسای حزب توده در ۲۴ آذر ۱۳۲۹ با برنامه‌ریزی ماهرانه سازمان نظامی حزب توده از زندان قصر گریختند و پنهان شدند

کمتر کسی باور کرد رزم‌آرا در آن ماجرا دست نداشته است و سرتیپ دفتری رئیس شهربانی که از دوستان مورد اعتماد رزم‌آرا بود در آن خصوص تغافل ورزیده است بلکه فرار رهبران توده‌ای را حاصل زدوبند رزم‌آرا با دولت شوروی می‌دانستند.

در مهر ماه ۱۳۲۹ شاه همسر مورد علاقه خود را که دختری دورگه از خانواده‌های ایلیاتی بختیاری بود که رضاشاه عمو و چند تن از بستگان او را تیرباران کرده بود یافت. این دختر نخستین بار در سال ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸ در جریان یکی از دو سفر شاه به اروپا در ضیافت سفارت ایران در پاریس شرکت کرده و به حضور شاه معرفی شده بود. ثریا دختر خلیل خان اسفندیاری بختیاری از بطن یک زن آلمانی به نام «اوا» بود. شاه سرانجام با دیدن آلبوم‌هایی از دوشیزگان بختیاری ثریا را باز شناخت. چند تن از بزرگان بختیاری تلفنی و سپس به صورت دیداری موضوع را با خلیل خان در میان گذاشتند. موافقت‌های لازم انجام گرفت. ایل بختیاری به خون بس خوانین بزرگ بختیاری رضایت داد. مراسم نامزدی انجام شد اما عقد و عروسی فقط در زمستان پس از اتمام دوران نقاهت انجام شد که ثریا از بیماری حصبه ناشی از خوردن آب آشامیدنی ناسالم ایران بدان مبتلا شده بود.

رزم‌آرا که اولیای امور دولت آمریکا بر خلاف مواعید قبلی کمک مالی مورد نیاز را به دولت او نکرده بودند برای وادار ساختن ایشان به اعطای مساعدت‌های مالی شروع به نزدیک شدن به دولت شوروی کرد و یک پیمان بازرگانی با سادچیکف که همچنان در ایران در سمت سفیر بود امضاء کرد.

انگلیسی‌ها که توقع داشتند رزم‌آرا موضوع نفت را به شکل مورد نظر آنها فیصله بخشد از ناتوانی او در خشم بودند. روس‌ها در ازای آزادی‌هایی که رزم‌آرا به حزب توده داده و راه‌اندازی دو جمعیت جدید به نام جمعیت ملی هواداران صلح و جمعیت ملی مبارزه با شرکت‌های استعماری نفت را اجازه داده بود با او راه وفق می‌پیمودند.

دولت رزم‌آرا از روز اول مورد انتقاد و مخالفت شدید جناح‌ها و عناصر مختلف چه در داخل هیأت حاکمه و چه در محافل ملی و مذهبی قرار گرفت.

مصدق و همفکرانش مخصوصاً دکتر مظفر بقایی و حسین مکی نمایندگان مردمی مجلس او را متهم به طرح‌ریزی برای کودتا می‌کردند. آیت‌الله کاشانی از او که ترتیب تبعیدش را پس از واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ (تیراندازی به شاه) داده بود بیزار بود افکار

عمومی او را گماشته انگلیس می‌دانست. خود او نیز دقیقاً نمی‌دانست چه باید بکند.

یکی از اشتباهات بزرگی که وبال آن گریبانگیر رزم‌آرا شد موضوع اعلام اسامی واجدین بند ج یعنی مختلسان و ناکارآمدان و آن دسته از کارمندان دولت بود که باید کنار گذاشته شوند.

نشر فهرست بند جیمی‌ها توفانی برپا کرد و رئیس مجلس سردار فاخر حکمت و سپهبد سالخورده و یارغار رضاشاه یعنی تیمسار محمدخان شاه بختی شکایت نزد شاه بردند. تقریباً تمام افراد مؤثر هیأت حاکم حتی آنان که نامشان در بند ب یعنی افراد بی‌خاصیت و غیر مفید آورده شده بود در زمره دشمنان رزم‌آرا صف‌بندی کردند. هر اقدامی که رزم‌آرا دست بدان می‌زد اسباب دشمن‌تراشی برای او می‌شد، از جمله وقتی بوق زدن اتومبیل‌ها را قدغن کرد تمام رانندگان جز و منتقدان او درآمدند و وقتی شهرداری به دستور او عده‌ای از ولگردان و متکدیان را بازداشت کرد و در جایی اسکان داد شایع شد رزم‌آرا قصد دارد اینان را به عنوان اوباش خیابانی علیه مخالفان خود تعلیم دهد و به کارگیرد.

رزم‌آرا در مذاکره با شرکت نفت انگلیس به قراردادی بر اصل ۵۰ـ۵۰ دست یافته بود اما نتوانست آن را در مجلس علنی کند زیرا در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ به وسیله یکی از اعضای جمعیت فداییان اسلام به نام خلیل طهماسبی ترور شد و شایع شد شاه و آمریکا در این ترور دست داشته‌اند که این شایعه کاملاً غلط و بی‌اساس است و شاه بی‌نهایت از این واقعه ترسید و جرج مک‌گی سیاستمدار آمریکایی که در سال ۱۳۲۸ شاه را در آمریکا دیده بود وقتی یکی دو هفته پس از ترور رزم‌آرا به تهران آمد و شاه را دید از مشاهده وحشت و سرگشتگی او یکه خورد دو هفته پس از قتل رزم‌آرا مجلس شورای ملی، صنعت نفت را ملی اعلام کرد. پس از حدود دو ماه که باقر فهیمی به عنوان کفیل و حسین علاء به عنوان نخست وزیر زمام کشور را به دست داشتند مجلس شورای ملی علی‌رغم خواست طرفداران انگلیس که سیدضیاءالدین طباطبایی را کاندیدای ریاست دولت کرده بودند به دکتر مصدق رأی اعتماد داد و شاه فرمان نخست وزیری او را توشیح کرد.

مصدق ظرف ۲۸ ماه حکومت خود کوشید صنعت نفت را که ملی اعلام شده بود به

صورت یک صنعت پویا و فعال درآورد اما انگلیسی‌ها از اول با ملی کردن نفت مخالفت کرده هر چه در چنته داشتند به خرج دادند تا اصل مزبور را متوقف و خنثی کنند.

مصدق و آیت‌الله کاشانی دست در دست هم نهضت ملی کردن صنعت نفت را آغاز کردند و به ثمر رساندند اما حزب توده عامل دولت شوروی و هواداران انگلستان و مشتی از درباریان دست به دست هم دادند و در طول ۲۸ ماه حکومت دکتر مصدق غائله‌های بی‌شمار آفریدند از جمله در روز ۲۳ تیر ماه ۱۳۳۰ حزب توده تظاهراتی به عنوان اعتراض به سفر آورل هریمن نمایندهٔ اعزامی ترومن رئیس جمهوری آمریکا ترتیب داد که بعد از ظهر آن روز به خون کشانیده شد.

همچنین در ماه‌های بعد حزب توده با شعارهای توهین‌آمیز به مصدق و هتاکی به وی سعی کرد مردم را از اطراف او متفرق کند. مصدق در بدو حکومت خود آزادی کامل به مطبوعات داد. قوانین سابق فسخ شد و هر ایرانی صاحب سواد با پرداخت یک تومان می‌توانست امتیاز نشر نشریه‌ای دریافت دارد. در این زمان ۱۵۰۰ امتیاز و بیشتر صادر شد که حدود ۱۰۰ امتیاز آن از آن حزب توده بود.

در خرداد ماه ۱۳۳۰، چند نماینده مجلس و نماینده دادستان و شهربانی سرزده وارد خانه سدان یکی از مدیران شرکت نفت در تهران شدند و اسناد عجیبی که حکایت از مداخله و نفوذ شرکت نفت در تمام امور کشور می‌کرد به دست آوردند.

مصدق از تمام وسایل برای ثبوت احقاق حقوق ملت ایران استفاده می‌کرد. اما شاه دل‌خوشی از او که اختیاراتش را محدود کرده بود نداشت و گاهگاه با فرانسیس شپرد سفیر انگلیس و میدلتون کاردار آن سفارت به گفت‌وگو و انتقاد از رویه افراطی مصدق می‌پرداخت.

مصدق در سال ۱۳۳۰ به شورای امنیت سازمان ملل متحد در آمریکا و نیز به دیوان داوری لاهه رفت و همه جا مدارک و مأخذ خود را ارائه داد.

تلاش مصدق صرف اثبات این موضوع بود که انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ / ۱۳۱۲ در شرایط دیکتاتوری رضاشاه و تحمیل او بر مجلس و دولت بوده و تکرار این موضوع شاه را عصبانی می‌کرد.

مصدق در زمان مراجعت از آمریکا سفری به مصر کرد و در آن کشور که آنحاس پاشا

نخست وزیر آن بود و او هم مبارزه‌ای پیگیر با انگلیسی‌ها برای راندن آنها از خاک مصر را آغاز کرده بود به شدت مورد استقبال قرار گرفت. در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ بار دیگر در تهران بلوایی درگرفت که حزب توده سازمان‌دهنده آن بود. طرفداران دولت نیز به میان آمدند و جنگ خیابانی مغلوبه شد.

با آغاز سال ۱۳۳۱ اختلافات میان شاه و مصدق عیان‌تر شد و بالاخره در ۲۵ تیر همان سال چون شاه حاضر نشد مصدق را به مقام وزارت جنگ بگمارد و او استعفا داد امّا کار به قیام عمومی مردم در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱ رسید و احمد قوام قوام‌السلطنه پیر و بیمار که مدتی بود از اروپا بازگشته و از روی تخت جراحی برخاسته بود ناچار به استعفا شد.

حتی علی‌رغم نخست وزیر شدن مجدد مصدق، تنش‌های او با دربار مرتفع نشد، مصدق دربار بویژه ملکه تاج‌الملوک مادر و اشرف خواهر شاه را کانون مخالفت و توطئه علیه خود می‌انگاشت و جراید سیاسی و نظامی طرفدار او که از دولت هم کمک مالی می‌گرفتند به این تفکرات دامن می‌زدند.

مصدق پس از رسیدن به مقام وزارت جنگ که نام آن را هم عوض کرد و وزارت دفاع ملی گذاشت (کاری که شاه را سخت نگران و عصبانی کرده بود) هیأتی از افسران جوان را که سعی می‌کردند به او نزدیک شوند برگزید و آنان را مأمور تصفیه ارتش از افسران فاسد و بدنام و بی‌لیاقت کرد. آنها ۱۳۶۰ افسر را واجد خصوصیات غیر قابل ارجاع پست دانستند و ۱۳۶ تن از آنها در اولین مرحله بازنشسته شدند و به جمع مخالفان مصدق پیوستند. سرلشکر فضل‌الله زاهدی رئیس شهربانی اواخر سال ۱۳۲۸ و وزیر کشور مصدق قبل از حادثه ۲۳ تیر ۱۳۳۰ که از مصدق دل‌چرکین شده بود در رأس افسران بازنشسته بود.

کار نفت همین طور مبهم و بلااقدام مانده و انگلیسی‌ها که در ابتدا سرانجام اصل ملی کردن نفت را در ایران پذیرفته بودند سایر شرایط مصدق را نمی‌پذیرفتند و مایل نبودند کارشناسان آنها در زیر پوشش شرکت ملی نفت ایران به خدمت بپردازند.

مصدق پس از نومیدی از اطاعت شرکت نفت به قوانین داخلی ایران، نخست کارشناسان را اخراج کرد، سپس کنسولگری‌های انگلیس را بست که آنان را خانه فساد

می‌دانست، آنگاه اقدام به قطع رابطه با دولت انگلستان کرد.

انگلیسی‌ها نیز که در کشورشان دولت جابه‌جا شده و به جای کابینه مسالمت‌جوی اتلی از حزب کارگر، کابینه زیاده‌طلب وینستون چرچیل از حزب محافظه‌کار زمام امور را به دست گرفته بود، دیگر فکر مذاکره و مصالحه راکنار گذاشتند و طرحی برای سرنگون کردن او از طریق اقدام شاه یا فکر کودتای نظامی را ریختند.

این طرح آجاکس (چکمه) خوانده می‌شد. انگلیسی‌ها در ایران عده زیادی هوادار داشتند که معروف‌ترین آنها برادران رشیدیان بودند که شایع بود پدر آنها حبیب‌الله رشیدیان در گذشته‌های دور درشکه‌چی سفارت بوده است.

همچنین چند برادر دیگر بودند که از عوامل اطلاعاتی انگلستان به شمار می‌رفتند. با تغییر ریاست جمهوری آمریکا و زمامداری پرزیدنت دوایت آیزنهاور از حزب جمهوریخواه که جانشین ترومن شد سیاستمداران لیبرال و دموکرات و مسالمت‌جوی آمریکایی نیز از صحنه دور شدند و به جای جرج مک‌گی و هریمن کسانی چون جان فاستر دالس وزیر امور خارجه و برادرش آلن دالس رئیس سیا در رأس امور قرار گرفتند.

در حالی که دکتر مصدق به مراتب آزادیخواهی و بشر دوستی آمریکایی‌ها اعتقاد داشت و از آنچه که پس از انفجار دو بمب اتمی در ژاپن و تغییر در روحیه و خواست‌ها و مطامع آمریکایی‌ها روی داد غافل بود، حزب توده که تا ماه‌ها پس از واقعه ۳۰ تیر همچنان به مصدق حمله می‌کرد (البته کمی ملایم‌تر) تاکتیک خود را عوض کرد و به تدریج سیاست حمایت از مصدق پیش گرفت. حزب توده هر روزه شایعاتی درباره کودتاهای قریب‌الوقوع شاه و ارتش در نشریات خود به چاپ می‌رساند و چون از طریق سازمان افسری در جریان تمام رویدادهای نیروهای مسلح بود با شاخ و برگ دادن به گزارش‌ها موجبات تشویش افکار عمومی را فراهم می‌آورد.

باند دربار ـ ارتش و باند انگلیس و هواداران آن نیز از سوی دیگر در تکاپو بودند.

روز نهم اسفند ۱۳۳۱ شاه اعلام کرد قصد دارد از کشور خارج شود تا دست مصدق در همه امور باز باشد، اما احمد قوام نخست وزیر سابق و خانه‌نشین که حتی حکم مصادره اموال او صادر شده بود پس از اینکه از دربار و بوسیله حسین علاء موضوع به او خبر داده شد آیت‌الله بهبهانی روحانی سرشناس تهران را از موضوع رفتن شاه خبردار

کرد و او سایر روحانیون مانند آیت‌الله کاشانی را از ماجرا مسبوق نمود.

اجازه آزادی عمل که دکتر مصدق به حزب توده می‌داد و مخصوصاً نامه‌هایی که مظفر فیروز معاون سابق قوام‌السلطنه از پاریس برای او می‌نوشت عده زیادی از یاران و هواخواهان سابق مصدق مانند آیت‌الله کاشانی، سیدابوالحسن حائری‌زاده، حسین مکی و دکتر بقایی را از اطراف او پراکنده بود. دکتر بقایی مورد مراجعه عده‌ای از نظامیان بازنشسته قرار گرفته و در روزنامه خود (شاهد) انتقادات تندی از دولت مصدق به عمل می‌آورد.

سرانجام تظاهرات طرفداران شاه که عده‌ای از افسران در آن میان بودند مانع عزیمت شاه شد و در همان ساعت عده‌ای از اوباش به ریاست شعبان جعفری که قبلاً از طرفداران دولت مصدق بود و کارگردانی عملیات خیابان ۱۴ آذر ۱۳۳۰ را عهده‌دار بود سعی کردند به خانه او حمله‌ور شوند که مصدق از طریق نردبام از خانه گریخت و به مجلس پناهنده شد.

در فروردین ۱۳۳۲ برخوردهای خونین و شدیدی در تهران و شیراز از روی‌داد. در آخر فروردین هواداران شاه و عده‌ای از افسران بازنشسته سرتیپ محمود افشارطوس رئیس شهربانی کل کشور را ربودند و او را کشتند.

پلیس و فرمانداری نظامی، اقدام‌کنندگان را که عده‌ای سرتیپ و سرهنگ و سرگرد و بازنشسته و حسین خطیبی از اعضای دربار بود دستگیر و از آنها اعتراف گرفتند اما بازجویی چندان طول کشید که در ۲۸ مرداد، غائله شبه کودتایی سرپا شد و با سقوط حکومت دکتر مصدق اوضاع دگرگون شد.

در روزهای آخر حکومت دکتر مصدق اوضاع از هر نظر متشتت بود. دولت تنخواهی در اختیار نداشت. کسب و کار بر اثر حوادث خیابانی، اعتصاب و زدوخوردها کساد بود.

در همان تابستان خانه آیت‌الله کاشانی سنگباران و یک نفر از طرفداران کاشانی به ضرب چاقوی طرفداران دولت کشته شد. مصدق قصد داشت از طریق طرح مصوب کمیسیون هشت نفره، اختیارات شاه مخصوصاً در موضوع فرماندهی کل قوا را سلب کند و به حداقل برساند.

مصدق علت این اصرار را مداخله شاه و نظامیان ذی‌نفوذ در امور ارتش، شهربانی و

ژاندارمری می‌دانست. اما شاه در آن مقطع از زمان واقعاً سلب اختیار شده و ارتش و شهربانی و ژاندارمری در اختیار مصدق و نظامیان مورد اعتماد او بود. مصدق تا حدودی تحت تأثیر نمامی‌های حزب توده و عواملی از آن حزب در دولت قرار گرفته بود که مرتباً او را از شاه می‌ترساندند. البته کسانی از جبهه ملی می‌خواستند در آن میان میانجیگری کنند و مصدق را با شاه و مصدق را با کاشانی آشتی دهند؛ به عنوان مثال مکی می‌نویسد شاه حاضر شد برای عیادت دکتر مصدق به خانه او برود اما او نپذیرفت و گفت در خانه را از ساعت ۸ شب قفل خواهد کرد.

شاه که حملات مطبوعات طرفدار مصدق و به خصوص نشریات فکاهی و کاریکاتوری او را نگران کرده بود هر چند گاه همسرش ثریا را به اروپا می‌فرستاد تا اگر حادثه‌ای روی دهد، حداقل او به قتل نرسد. شاه که از مصدق بسیار حساب می‌برد بنا به شهادت اسناد محرمانه وزارت خارجه آمریکا تا اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ حاضر به صدور حکم برکناری او نبود و از سرلشکر زاهدی نیز چندان خوشش نمی‌آمد و بیشتر مایل بود کسانی از رجال وابسته به جبهه ملی ایران مانند اللهیار صالح یا باقر کاظمی جانشین مصدق شوند. اما پس از برگزاری رفراندوم مصدق برای انحلال مجلس شورای ملی تصمیم گرفت از تاج و تخت خود که تصور می‌کرد مصدق قصد گرفتن آن از وی را دارد دفاع کند.

از تیر ماه ۱۳۳۲ نقشه آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها جدی‌تر شد، آمریکایی‌ها در این نگرانی بودند که توده‌ای‌ها با یک کودتای چپی سرخ کشور را به تصرف درآورند زیرا تخمین می‌زدند در ارتش یک گروه پر شمار کمونیست وجود دارد. انگلیسی‌ها به ترس آمریکایی‌ها دامن می‌زدند و در عین حال به آنها وعده می‌دادند در صورت پیروزی به مصدق سهم قابل توجهی از نفت ایران را برای پسرعموهای آنگلوساکسون خود در نظر خواهند گرفت.

برای اجرای طرح آجاکس یا ساقط کردن مصدق نخست ژنرال نورمن شوارتسکف فرمانده پیشین ژاندارمری ایران به تهران اعزام شد. سپس اشرف پهلوی، که او نیز آمد هر دو با شاه دیدار مذاکره کردند شاه به کلاردشت رفت و در آنجا فرمان سفیدی را امضاء کرد که بعداً فرمان برکناری مصدق بر روی آن نوشته شد.

طبق صوابدید سیدابوالحسن حائری‌زاده که خود گفته است قرار شد فرمان شبانه ابلاغ شود تا مصدق از طریق رادیو مردم را به قیام فرا نخواند. وقتی مصدق فرمان را می‌پذیرفت ستونی از نظامیان او را بازداشت کرده به احمدآباد یا قلعهٔ فلک‌الافلاک خرم‌آباد لرستان می‌بردند و صحبت از آن بود که رفتن او به سویس یا فرانسه نیز قابل قبول است.

احتمالاً طرح مزبور با کرمیت روزولت جاسوس سیا که در اوایل مرداد به ایران آمده و چند دیدار مخفیانه در نیمه‌شب و در باغ سعدآباد با شاه داشت در میان گذاشته شده بود. در آن روزها سه سرهنگ متخصص کودتا و براندازی مخفیانه از آمریکا به تهران آمده ترتیب برنامه‌ریزیهای لازم را می‌دادند.

آن روزها مصدق مجلس هفدهم را از طریق رفراندوم منحل کرده و شاه می‌توانست در غیاب مجلس حکم برکناری او را صادر کند اما مصدق اصولاً به این امر که شاه مجاز باشد حکم برکناری نخست وزیر را صادر کند اعتقاد نداشت و چند ماه بعد در دادگاه گفت «شاه به سردفتر اسناد رسمی می‌ماند که می‌تواند املاک و مستغلات مردم را به میل و رضای آنها معامله کند اما به شخصه و به اراده خود چنین حقی ندارد» به هر ترتیب برای ابلاغ فرمان برکناری مصدق، در باریها سرهنگ نعمت‌الله نصیری را که در کودنی شهرت داشت برگزیدند زیرا او فرمانده گارد سلطنتی بود.

هنگامی که نصیری قصد داشت به در خانه مصدق برود نزدیک‌ترین افسران به او از حمله سروان مهدی همایونی و تنی چند دیگر که از افسران سازمان نظامی بودند موضوع را به سازمان نظامی و خسرو روزبه و دکتر کیانوری خبر دادند و آنها به وسایلی که در اختیار داشتند مصدق را باخبر کردند.

قرار بود شب ۲۳ یا ۲۴ مرداد سرهنگ نصیری به در خانه مصدق برود اما او گذاشت و شب ۲۵ مرداد. به در خانه دکتر مصدق رفت در حالی که دکتر مصدق از تمام ماجراها اطلاع داشت.

نصیری با چند کامیون سرباز به در خانه مصدق رفت و فرمان برکناری را داد. در حالی که چند تانک زیر فرمان با چندین کامیون دورتر از خیابان‌های نزدیک خانه ۱۰۹ متعلق به نخست وزیر مستقر شده بودند. و هرصاحب‌خانه‌ای که آن تانک‌ها را می‌دید

تلفن شماره (۰۸) مرکز اطلاعات تلفن را گرفته شماره تلفن خانه دکتر مصدق را می‌گرفت و از اهل خانه می‌خواست تردّد کامیون‌ها و تانک‌های نظامی در خیابان‌های حول و حوش را به اطلاع نخست وزیر برسانند. علت توجه دقیق مردم به این ماجرا اخبار همه روزه جراید توده‌ای بود که وقوع کودتا را قریب‌الوقوع می‌دانستند.

دکتر مصدق پس از دریافت فرمان برکناری، چون به دلایلی آن را مجعول می‌دانست دستور بازداشت سرهنگ نصیری را داد و صیاد خود تبدیل به صید شد.

شاه که در کلاردشت به انتظار نشسته بود پس از اینکه خبر بازداشت نصیری را شنید بامداد روز بعد، اول وقت به اتفاق ملکه ثریا و سرگرد محمد خاتمی خلبان مخصوص و آتابای میرشکار با هواپیمای کوچک فاخته (کوکو) از کلاردشت به رامسر پرواز کرد و در آنجا سوار هواپیمای بزرگتری به نام پیچکرافت شد و یک سر راه بغداد را پیش گرفت زیرا با امیر عبدالاله نایب‌السلطنه شاه خردسال عراق فیصل دوم رابطه دوستی داشت.

پیش از طلوع آفتاب نظامیان کودتاگر، ناچار شدند دکتر فاطمی وزیر امور خارجه، مهندس زیرک‌زاده و مهندس حق‌شناس را که شب پیش دستگیر کرده بودند آزاد کنند. دکتر فاطمی صبحگاه به دیدن مصدق رفت و از خشونت بازداشت‌کنندگان شکایت کرد. معلوم شد افسران دست‌اندرکار، تلفنخانه ستاد ارتش و تلفنخانه بازار را از کار انداخته‌اند.

در ساعات اولیه روز بعد افسران کودتاچی همگی دستگیر شدند، جالب آنکه در میان آنان بعدها در ۱۳۳۳ چند افسر توده‌ای شناسایی شدند که از آغاز فعالیت‌ها تا شب ۲۵ مرداد، در جریان همه امور بودند. شاه به بغداد و از آنجا به رم گریخت.

سفارت آمریکا در بغداد و سفارت آمریکا در رم و همتایان انگلیسی دیپلمات‌های آمریکایی در گزارش‌های خود به واشنگتن و لندن مراتب یأس و افسردگی شاه و ناامیدی کامل او از بازگشت به تاج و تخت را منعکس کردند. او به شدت نگران امرار معاش آینده خود و خانواده‌اش بود و مرتباً بر تعداد پر شمار خاندانش و برادران و مادر و خواهرانش و هزینه سنگین زندگی آنان تأکید می‌کرد.

مصدق که به گفته خود در دادگاه نظامی آبان ماه ۱۳۳۲، در صحت فرمان شاه شک کرده بود، فرمان را به وزیران خود که روز ۲۶ مرداد در خانه‌اش گرد آمدند نشان نداد.

امّا دکتر فاطمی وزیر امور خارجه بر کودتا پا فشرد و اعلامیه‌ای از رادیو پخش شد که موضوع را کودتا عنوان کرده بود.

از صبح روز ۲۵ مرداد اقدامات علیه کودتاگران یا آورندگان فرمان صادر شد. عده‌ای از افسران گارد شاهنشاهی و چند سرلشکر و سرتیپ و سرهنگ دیگر که نامشان بر زبان‌ها جاری بود بازداشت شدند.

عده‌ای از کارکنان عالی‌رتبه دربار زندانی شدند که ارنست پرون دوست سویسی مشکوک شاه که همه کس متعجب و مبهوت بود که او در دربار چه کار می‌کند در میان آنان بودند.

نظامیان گارد جاویدان گارد ویژه سلطنتی خلع سلاح شدند و آنها را به چند سربازخانه فرستادند. کاخ‌های سلطنتی مهر و موم شد و خودروهای دربار به شهربانی واگذار گردید. عصر ۲۵ مرداد متینگ بزرگی در میدان بهارستان برگزار شد و دکتر حسین فاطمی و دکتر علی شایگان مردم را در جریان وقایع گذاشتند.

از لحظات پایان متینگ حمله به مجسمه‌های شاه و پدر شاه و عکاسخانه‌هایی که تصاویری از اعضای خاندان سلطنت در ویترین آنها نصب شده بود آغاز شد. ماجرا سه روز انجامید حزب توده میدان‌دار قضایا بود، علی‌رغم خواست دکتر مصدق شعار برقراری رژیم جمهوری دموکراتیک سر می‌داد. اما از بامداد روز چهارشنبه ۲۸ مرداد دسته‌هایی از جنوب شهر به راه افتادند.

این عده‌ها که از سردسته‌های میدانی‌ها و داش‌مشهدی‌های محلات بودند ژنده‌پوشانی را که چوب و چماق در دست داشتند به خیابان‌های اصلی شهر هدایت کردند.

نظامیان و پاسبانان از هرگونه درگیری با آنان خودداری کردند زیرا ظرف سه روز از تاخت و تاز توده‌ای‌های واقعی نه اصلی (آن گونه که مارک گازیوروسکی می‌نویسد) به جان آمده بودند. طبقات محافظه‌کار نیز ترکتازی توده‌ای‌ها را خوش نداشتند. سفارت آمریکا مدتی بعد گزارش داد که در میان راه‌پیمانی که به تدریج در سراسر شهر نمایان شدند از هر گونه افراد یافت می‌شدند.

نظامیان در اکثریت بودند به ویژه سربازان خلع سلاح شده گارد جاویدان که از

سربازخانه‌ها خارج شده بودند.

مصدق از غروب روز ۲۷ مرداد پس از مراجعه لویی هندرسن سفیر آمریکا و ابراز نگرانی او از جولان دادن توده‌ای‌ها در خیابان‌ها و اینکه می‌گفت کمونیست‌ها خیابان‌ها را در قبضه دارند نگران شد، فرماندار نظامی را احضار کرد و دستور سرکوب شعاردهندگان جمهوری را داد.

بنا به شهادت بعضی از کارکنان اداری دفتر نخست وزیری که در خانه‌اش مستقر بودند، مصدق هیچ خیال اعلام جمهوریت نداشت؛ حتی در پاسخ تلگراف شمس پهلوی خواهر شاه از آمریکا دستور داد به او تلگراف بزنند که معونه (حقوق ماهانه‌اش) خواهد رسید و هیچ چیز تغییر نکرده است. بنا به نوشته سرتیپ ریاحی در کتاب خاطرات ابوالحسن ابتهاج، مصدق دستور داده بود با شاه در بغداد یا رم تماس گرفته شود و درخواست گردد مراجعت کند. خود او نیز در دادگاه چنین موضوعی را بیان داشت.

به هر ترتیب روز چهارشنبه ۲۸ مرداد سیل تظاهرکنندگان که ارتش و شهربانی کمترین مقاومتی در برابر آنها نمی‌کرد و این بیشتر به خاطر بلاتکلیفی نظامیان و پلیس بود نه یک برنامه کودتای نظامی منظم حساب شده به خیابانها سرازیر شد. کرمیت روزولت حدود ۷۵ هزار دلار برای به حرکت آوردن تظاهرکنندگان خرج کرده بود و نه بیشتر؛ وقایع وقتی به پایان رسید که تظاهرکنندگان به خانه مصدق حمله‌ور شدند. مقاومت شدید نظامیان مدافع آنها را عقب نشاند. اما در این میان چند تانک که سرتیپ کیانی معاون سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش آنها را برای پراکنده کردن تظاهرکنندگان به شهر فرستاده و رانندگان آنها تغییر روش داده بودند به خانه دکتر مصدق نزدیک شدند و آنجا را به توپ بستند. مصدق و عده‌ای از همکارانش از خانه گریختند. خانه به تصرف غارتگران درآمد و غارت شد و حتی اشیاء داخل گاوصندوق مصدق که اسناد سیاسی مهمی در داخل آنها بود به سرقت رفت.

از ساعت ۱۵، غائله‌کنندگان یا کودتاگران براوضاع مسلط شدند. نخست بر رادیو دست یافتند و پیام فرستادند. سپس عمارت شهربانی بدون کمترین مقاومت به روی زاهدی درگشود و او در آنجا پشت میز بدفرجام افشارطوس رئیس قبلی شهربانی (با

یک فاصله یعنی سرتیپ مدبر) مستقر شد و پیام نخست وزیری خود را فرستاد و حکومت نظامی از ساعت ۸ شب اعلام شد.

مصدق یکی دو شب را در خانه همسایه و سپس خانهٔ مادر مهندس و دکتر معظمی گذراند، مهندس معظمی که با مهندس شریف‌امامی باجناق برادرش دوست بود به او تلفن کرد و بالاخره کسانی آمدند و مصدق را به شهربانی و سپس باشگاه افسران بردند و در آنجا مصدق با زاهدی روبه‌روی شد و به او تبریک گفت و زاهدی با ادای احترام به وی دستور داد او را در همان باشگاه تحت نظر قرار دهند.

## برهه سوم سلطنت شاه از ۲۸ مرداد تا مرداد ۱۳۴۱

نیمه دوم سال ۱۳۳۲، دوران تثبیت سلطنت شاه و سرکوب خشونت‌آمیز مخالفان او بود.

دوران نخست وزیری سرلشکر فضل‌الله زاهدی که به زودی پس از چند روز سپهبد شد یک سال و نیم تا اواخر اسفند ۱۳۳۳ به طول انجامید. زاهدی از نسل امیران رضاشاهی بود. خشن، اقتدارطلب، رفیق‌باز، تندخو و در عین حال فاسد و علاقه‌مند به دریافت هدیه. در این دوران طرفداران مصدق سرکوب شدند. تظاهرات دانشجویان به ضرب آهن و خون و آتش فرو نشانده شد. بازاری‌های طرفدار مصدق دستگیر و تبعید شدند و در عین حال با اقدام به برداشتن قسمتی از سقف بازار، بازاری‌ها مورد تهدید شغلی قرار گرفتند.

زاهدی و نظامیان پیرامون او، فرمانداری نظامی را تقریباً دستگاه مجریه اصلی کشور کردند، تبعید به فلک‌الافلاک، برازجان و جزیره خارک روش متداول در برابر مخالفان و حتی منتقدان شد. تمام جراید یا توقیف شدند یا تحت سانسور شدید قرار گرفتند. مجلس طرفدار مصدق که مصدق آن را منحل اعلام کرده بودند منحله باقی ماند و انتخابات تقلب‌آمیز جدید دور هجدهم که دولت در آن حرف اول و آخر را می‌زد برگزار شد و نمایندگان فرمانبر به مجلس رفتند تا هر آنچه شاه و دولت می‌گوید تصویب کنند.

با این همه معدودی از نمایندگان واقعی ملت هم به مجلس راه یافتند و شاه و زاهدی اجازه دادند مجلس مغری باشد تا خارجیان مجلس را ساختگی نینگارند. زاهدی پس از

سرکوب طرفداران مصدق و همزمان با آن سراغ طرفداران حزب توده رفت. از شبکه‌های کوچک آغاز کرد و سرانجام در مرداد سال بعد سازمان نظامی حزب توده و سپس سازمان اطلاعات و سازمان جوانان آن به دست مأمورین فرمانداری نظامی کشف شد.

زاهدی در سال ۱۳۳۲ علی‌رغم مخالفت‌های جبههٔ از هم پاشیده ملی و نهضت موسوم به مقاومت ملی، روابط با انگلستان را تجدید کرد. در سال ۱۳۳۳ قرارداد جدید نفت را با کنسرسیوم مرکب از نمایندگان شرکت‌های بزرگ آمریکایی و فرانسوی و هلندی و نیز شرکت نفت انگلیس و ایران بست. غرامت هنگفتی به شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت شد که رقم آن را در کل نزدیک به یک میلیارد دلار تخمین زده‌اند و به صورت قسطی پرداخت شد.

شرکت نفت انگلیس و ایران از نتیجه کار چندان ناراضی نشد زیرا در درازمدت تمام زیانهای خود را به اضعاف مضاعف جبران کرد.

زاهدی در کابینه خود از هر جنس و جوری داشت. پسر او اردشیر مقام آجودانی شاه را به دست آورد. اغلب افسران بازنشسته به سر کار خود بازگشتند. بلافاصله پس از به پیروزی رسیدن شاه سروصداهایی از جنوب شنیده شد که ایل قشقایی قصد شورش دارد اما ناصر خان قشقایی پس از تحرکات کمی تن به مذاکره و سازش در داد و مدتی بعد از کشور خارج شد و برادر کوچکتر او خسرو خان نیز راهی آلمان گردید و سال‌ها در آنجا روزگار گذراند.

حزب توده در واکنش به پیروزی کودتاگران دستور خرابکاری در هواپیماهای نظامی و دو ناو ببر و پلنگ را داد که به نتیجه مطلوب نرسید.

مرد قدرتمند رژیم شاه زاهدی و پس از او سرتیپ بختیار پسرعموی ملکه ثریا و فرماندار نظامی تهران و حومه بودند که وی پس از مدتی فرماندار نظامی راه‌آهن سراسری هم شد و چون آجودان نظامی شاه و فرمانده لشکر ۲ زرهی تهران بود کسی از او مقتدرتر تصور نمی‌شد.

دکتر فاطمی که در میتینگ عصر روز ۲۵ مرداد به شاه حمله کرده و او را خائن دولت نشانده اجانب خوانده بود در اسفند ماه ۱۳۳۲ دستگیر شد. کریم پورشیرازی

روزنامه‌نگار تندرو نیز به زودی شناسایی و بازداشت و اسیر و به شکل فجیعی در زندان به قتل رسید.

در مرداد ۱۳۳۳ یکی از سردسته‌های سازمان نظامی برحسب تصادف دستگیر شد و چمدانی پر از اسناد از او به دست مأمورین حکومت نظامی افتاد. آن اسناد حاوی اسامی رمز سازمان فرهنگیان و در حقیقت سازمان نظامی حزب توده بود که به زودی و با مساعدت همان سردسته (سروان ابوالحسن عباسی) خانه‌های محل اختفای افسران متواری شناسایی و اسامی رمز نیز کشف شد. سرهنگ محمدعلی مبشری که در حقیقت گرداننده سازمان افسری بود و از سال‌ها پیش آن سازمان را اداره می‌کرد اقدام به خودکشی کرد که موفق نشد و بعدها در کنار ۱۱ تن از افسران عضو اعدام شد.

جمعاً ۲۷ تن از افسران طی ماه‌های مهر ۱۳۳۳ تا اردیبهشت ۱۳۳۴ اعدام شدند.

از کارهای ناشایست حکومت زاهدی لوث کردن پرونده قتل تیمسار افشارطوس رئیس شهربانی عصر مصدق و آزاد کردن متهمین به قتل بود که همه قبلاً اعترافات روشن و قطعی به قتل کرده بودند. در دوران فرمانداری نظامی سرتیپ بختیار، شکنجه که پس از شهریور ۱۳۲۰ به دلیل تعقیب و مجازات متهمین شهربانی منسوخ شده بود از نو در بازداشتگاه‌ها متداول شد و شلاق زدن عادی گردید.

زاهدی از روز اول نخست وزیریش چندان مورد قبول شاه نبود زیرا مذاق شاه نخست وزیران اقتداگرا را نمی‌پسندید.

شاه در گفت‌وگوهایش با هندرسن سفیر آمریکا و راجر استیونس سفیر انگلیس در طول ماه‌های بعد از زمامداری زاهدی، پیوسته از او گله می‌کرد که در امور ارتش مداخله می‌کند، رفیق‌باز است، در خریدهای دولتی مداخله و توصیه می‌کند. شاه که مایل بود رشته تمام امور در دست خود او باشد علاقه داشت در مذاکره با کنسرسیوم نیز طرف مذاکره خود او باشد و نه کارگزاران دولت.

با تجدید رابطه در ایران و بستن قرارداد با کنسرسیوم وضعیت مالی ایران تا حدودی بهبود یافت و گرچه غرامت قابل توجهی به شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت شد اما به هر ترتیب پالایشگاه آبادان و تأسیسات نفتی از نو به کار افتادند.

قرارداد کنسرسیوم به گونه‌ای بود که شرکت ملی نفت ایران را به یک شرکت

تدارکاتی و پشتیبانی تبدیل کرد و عمده فعالیت‌های شناسایی و استخراج نفت در دست کنسرسیوم قرار گرفت.

در آبان ۱۳۳۳ علیرضا برادر شاه هنگام پرواز با هواپیمای بونانزا از گرگان به تهران بر اثر طوفان و کولاک دچار سانحه سقوط شد و به قتل رسید. مرگ علیرضا که مدتی کوتاه پس از تیرباران‌های پی‌درپی ۲۰ تن افسران سازمان نظامی روی داد، تأثیر عجیبی برجا گذاشت و عده‌ای این حادثه را تاوان بی‌رحمی شاه دانستند. شاه تحت تأثیر رهنمودهای آمریکایی‌ها ابوالحسن ابتهاج مدیرکل سابق بانک ملی را که به آمریکا رفته بود به تهران احضار کرد و پست مهم ریاست سازمان برنامه را به او سپرد.

ابتهاج طرح‌های پر خرج و درازمدتی برای احداث سدهای بزرگ، احداث کارخانه‌های صنعتی، جاده‌سازی و غیره طراحی کرد و اجرای بیشتر آنها را به شرکت‌های مقاطعه‌کاری آمریکا و انگلستان سپرد.

مبالغ هنگفتی که ابتهاج به این مصارف می‌رساند باعث عدم رضایت زاهدی بود زیرا زاهدی می‌خواست دولت به جای طرح‌های پر خرج درازمدت چند طرح کوتاه‌مدت چشمگیر که مردم را راضی و خشنود کند ارائه کند اما ابتهاج نظرات او را نمی‌پذیرفت. در آبان همان سال دکتر فاطمی وزیر امور خارجه دکتر مصدق به حکم دادگاه فرمایشی و دربسته نظامی محکوم به اعدام شد و او را تیرباران کردند.

در پاییز سال ۱۳۳۳ شاه عازم سفری طولانی به اروپا و آمریکا شد. یک علت عمده سفر او معالجه همسر نازایش ثریا بود که شاه علاقه وافر داشت برای او فرزند ذکوری به دنیا بیاورد اما ثریا نتوانست و سه سال بعد شاه ناچار شد او را طلاق دهد.

در آغاز سال ۱۳۳۴ حسین علاء نخست وزیر شد، در این دوران دولت علی‌رغم مخالفت افکار عمومی و حتی یک سوءقصد ناقص به جان علاء وارد پیمان دفاعی بغداد با شرکت انگلستان، ترکیه، عراق، پاکستان و عضویت آمریکا به عنوان ناظر شد.

در آبان ماه ۱۳۳۴ یکی از اعضای فداییان اسلام که اقدام به ترور نافرجام حسین علاء کرده بود دستگیر و چهار تن از رهبران آن جمعیت اعدام شدند و دیگران به زندانهای دراز مدّت محکوم شدند. عضویت ایران در پیمان بغداد مخالفت شوروی را به دنبال داشت. در آغاز سال ۱۳۳۴ جنبش گسترده‌ای علیه بهاییان در ایران آغاز شد که به اشغال

حضیرةالقدس معبد بهاییان در تهران و فروکش کردن فعالیت‌های علنی آنان انجامید اما بهاییان نفوذ خود را در تمام وزارتخانه‌ها از جمله وزارت دربار حفظ کردند و مدتی بعد تلویزیون خصوصی تهران را دایر نمودند. و تا پایان دوران سلطنت شاه در تمام سازمانهای دولتی و اقتصادی و بانکها عناصر حساس و تصمیم گیرنده بودند و از علل مهم ابراز مخالفت روحانیون با رژیم پهلوی حضور محسوس بهاییان در مصادر مهم کشور بود.

در آغاز سال ۱۳۳۶ دکتر اقبال جانشین حسین علاء شد. از دوران دکتر اقبال دایر کردن احزاب دولتی متداول شد و نخست امیر اسدالله علم دوست شاه حزب مردم و سپس دکتر اقبال حزب ملیّون را راه‌اندازی کردند.

قدرت شاه طی سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۰ به اوج رسید. در آغاز سال ۱۳۳۶ سازمان اطلاعات و امنیت کشور تشکیل شد که کارشناسان آمریکایی، انگلیسی و اسراییلی رهنمودهای لازم را به آن می‌دادند و سرلشکر تیمور بختیار در رأس آن قرار گرفت.

شهرت سوء ساواک که در تمام امور دخالت می‌کرد به زودی از مرزهای کشور گذشت و به صورت یک سازمان پلیس مخفی بی‌رحم و شکنجه‌گر و بی‌ملاحظه شهرت یافت. بختیار رئیس ساواک دو شهرت سوء دیگر هم یافت اینکه او علاقه زیادی به ثروتمند شدن نشان می‌دهد و از هر راه مشروع و نامشروعی سعی در توانگر شدن دارد و دوم اینکه به زنان شوهردار توجه و عشق مفرطی می‌ورزد و آنها را از شوهرانشان جدا کرده از آن خود می‌کند. ظرف ۸ سال ثروت منقول و غیرمنقول او به ۵۰۰ میلیون تومان رسیده بود.

در سال‌های ۱۳۳۸ - ۱۳۳۷ اتفاق مهمی جز رویداد کودتای ضد سلطنتی عراق که روابط دوستانه ایران و عراق را به تیرگی و سوءظن کشاند و نیز سردی روابط ایران و شوروی و تبلیغات شدید روس‌ها علیه ایران روی نداد.

در سال ۱۳۳۹ دو دوره انتخابات تابستانی و زمستانی که دولت اقبال کارگزار آن بود به فضاحت انجامید و شاه انتخابات تابستانی را باطل اعلام داشت و انتخابات زمستانی علی‌رغم تشکیل مجلس به دست دولت دکتر امینی ملغی اعلام و مجلس منحل شد.

در دوران هشت ساله بین ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ سه دوره انتخابات برگزار شد. مجلس

هجدهم، مجلس نوزدهم (که دورهٔ آن به چهار سال افزایش یافت) و مجلس بیستم که منحل شد.

طی این هشت سال حدود ۴۸۰ میلیون دلار کمک‌های اقتصادی آمریکا در شکم وزارتخانه‌ها و ادارات ایران و نیز بریزوبپاش‌های دربار و طرح‌های سازمان برنامه ناپدید شد و هنگامی که حکومت پرزیدنت کندی زمام امور آن کشور را در دست گرفت سیاستمداران و مطبوعات آمریکایی سیل انتقادات را متوجه ایران کردند. بلافاصله با آغاز حکومت کندی، شاه ناچار شد تغییراتی در ساختار حکومت بدهد.

در سال ۱۳۳۸ شاه که حدود دو سال بود همسرش ثریا را طلاق داده بود بالاخره توانست دختری به عنوان همسر بیابد و این دختر، دوشیزه فرح دیبا از بستگان عبدالحسین دیبا دوست تیمورتاش وزیر دربار سابق رضاشاه بود که در سال ۱۳۱۱ رضاشاه او و تیمورتاش، هر دو را به دیار عدم فرستاده بود. ازدواج شاه و فرح در پاییز ۱۳۳۸ انجام شد و فرح سال بعد فرزند پسری برای شاه زایید که ولیعهد شناخته شد و پس از آن تا سال ۱۳۴۹ سه فرزند دیگر برای شاه به دنیا آورد.

دکتر اقبال در اواخر تابستان ۱۳۳۹ از نخست وزیری برکنار و مهندس شریف‌امامی تکنوکرات سنگین‌وزن جانشین او شد. در طول سال‌های پس از ۲۸ مرداد تا ۱۳۴۰ اقدامات اصلاحی و عمرانی چندی انجام شد، به عنوان مثال راه‌آهن سراسری که تا سال ۱۳۲۰ در شمال غرب تنها تا میانه و در شمال شرق فقط تا شاهرود پیش رفته و متوقف مانده بود امتداد یافت و به تبریز و مشهد رسید. بنادر جدید و پایانه‌های نفتی مهمی نیز احداث شد.

تعداد زیادی کارخانه‌های جدید چه در بخش عمومی و چه در بخش عمومی دایر شدند و جاده‌های اسفالت به تدریج جانشین جاده‌های شوسه شدند.

همچنین در شیراز و سپس تهران تأسیسات تصفیه آب احداث شد و به تدریج تمام کشور از شبکه‌های آب تصفیه شده بهره‌مند شدند.

در اواخر ۱۳۳۹ شاه فرماندهان مهم ارتش را برکنار کرد از جمله ارتشبد هدایت رئیس ستاد کل، سپهبد کیا رئیس ادارهٔ دوم، سپهبد علوی مقدم رئیس شهربانی و مخصوصاً سپهبد بختیار که شهرت فسار او ایران را پر کرده بود کنار گذاشته شد.

زیر فشار آمریکایی‌ها و بر اثر پیشنهادهای یک دیپلمات سفارت آمریکا به نام باولینگ شاه موافقت کرد اصلاحاتی انجام شود. در اردیبهشت ۱۳۴۰ اعتصاب معلمان بالاگرفت و منتهی به درگیری با پلیس و کشته شدن یک معلم بی‌گناه شد.

بر سر این حادثه کابینه شریف‌امامی سقوط کرد و دکتر علی امینی زمام امور را در دست گرفت. امینی مجلس بدنام بیستم را منحل کرد، عده‌ای از افراد مشتهر به فساد را بازداشت کرد. از دکتر حسن ارسنجانی که نظرات سوسیالیستی داشت دعوت کرد به کابینه بپیوندد و نظرات و راه‌کارهای خود را در مورد اصلاحات ارضی عرضه دارد.

آمریکایی‌ها از سال‌ها پیش اظهار می‌داشتند مالکیت‌های بزرگ ارضی در بسیاری از کشور به اشاعه کمونیسم انجامیده است. ارسنجانی و نورالدین الموتی یکی از زندانیان گروه ۵۳ نفر در دوران رضاشاه از اعضای تندروی کابینه دکتر علی امینی بودند.

دکتر امینی چهار امیر ارتش یعنی سپهبد مهدیقلی علوی مقدم رئیس اسبق شهربانی و وزیر سابق کشور، سپهبد کیا رئیس سابق اداره دوم، سرلشکر ضرغام وزیر گمرکات و سپس وزیر دارایی و بالاخره سرتیپ نویسی رئیس شیلات را به زندان افکند. همچنین ابوالحسن ابتهاج مرد اقتصادی ایران و رئیس سازمان برنامه را به گناه اتلاف میلیون‌ها تومان زندانی کرد.

ناگهان در تهران شایع شد در غیبت شاه که سفری به آمریکا رفته بود قرار است کودتایی انجام شود. به عنوان مجری و عامل کودتای نظامی از سپهبد بختیار معاون سابق نخست وزیر و رئیس قبلاً قدرتمند سازمان اطلاعات و امنیت کشور که حالا بیکار شده و در دفتری که برای خود ترتیب داده بود می‌نشست صحبت می‌شد، اما کودتایی به وقوع نپیوست.

در روز اول بهمن ۱۳۴۰ حوادثی در تهران روی داد و دانشگاه که دانشجویان شعارهایی مبنی بر مخالفت با دیکتاتوری شاه بر سر در آن نصب کرده بودند مورد حمله لباس شخصی‌های پوتین به‌پا که همان کماندوهای تیپ ویژه هوابرد بودند قرار گرفت.

شهرت یافت که سپهبد بختیار و عده‌ای از رهبران جبهه ملی که دکتر شاهپور بختیار پسر عم بختیار در رأس آنان بود در پس این واقعه قرار داشته‌اند. دولت امینی دانشگاه را به مدت دو ماه تعطیل کرد و شاه سپهبد بختیار را احضار کرد و به او دستور داد به

سرعت از کشور خارج شود ولی به او قول داد در فرصت مناسب او را به ایران فرا خواهد خواند که پست بسیار مهمی به او بدهد.

بختیار از تهران به رم و از آنجا به فرانسه و سپس سویس رفت اما چون ماه‌ها گذشت و خبری از وعده شاه نشد خواست به ایران بازگردد. اما شاه موافقت نکرد. بختیار مدت زیادی سعی کرد به مسالمت موجبات بازگشت خود را فراهم کند اما این فرصت پیش نیامد و او ناامید از جلب نظر مساعد شاه به مخالفان پیوست و با خسرو قشقایی و دیگر خوانین طرح دوستی ریخت. در خرداد ۱۳۴۲ بختیار که با رهبران جدید عراق سرهنگ عبدالسلام عارف و سرلشکر احمدحسن البکر از دوران نخست وزیری ژنرال قاسم آشنا شده بود به بغداد رفت و همین امر موجب شد که شایع شود او در جریان ۱۵ خرداد دست داشته و می‌خواسته به ایران بازگردد.

بختیار در طول سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ در مظان توطئه برای براندازی شاه قرار گرفت و گرچه کسانی چون اردشیر زاهدی کوشیدند او را با شاه آشتی دهند امّا شاه که شنیده بود در اسفند ۱۳۳۹، بختیار هنگامی که از جانب او به آمریکا رفته بود تا ذهن پرزیدنت کندی را در مورد خطرات کمونیسم در ایران روشن کند، خود منتقد رژیم شاه شده و گویا پیشنهاد کرده بود دست به یک کودتای سفید در ایران بزند؛ تنفر و هراس خود را به او حفظ کرد و پس از اعلامیه‌هایی که بختیار نشر داد دستور مصادره اموال او را داد و حتی کاخ باشکوه او در کنار سعد آباد را گرفت و به پسرش رضا بخشید.

هنگامی که بختیار در سال ۱۳۴۷ از راه لبنان عازم ایران بود در بیروت به اتهام داشتن اسلحه و جاسازی آن در یک خودرو بازداشت شد و مدتی در زندان قلعه بیروت به‌سر برد. شاه سعی کرد از طریق سرتیپ رئیس نمایندگی ساواک خود در بیروت دولت لبنان را وادارد بختیار را تحویل ایران دهند اما با وقوع کودتای دوم بعثی‌ها در عراق و زمامداری مجدد احمدحسن البکر و صالح مهدی عماش و صدام حسین، این رژیم بعثی عراق بود که بختیار را از زندان بیروت رهاند و او به سویس و از آن جا به عراق رفت و در رأس یک جنبش ضدشاه قرار گرفت و بسیاری از دوستان خود را که از سال‌های ۱۳۳۳ - ۱۳۳۲ آن‌ها را می‌شناخت به عراق دعوت کرد. دولت عراق به بختیار تابعیت عراقی، ارتش پنج هزار نفره از متواریان ایرانی و تعدادی تانک و توپ و زره‌پوش داد و کاخی

مجلل و سربازخانه‌ای بزرگ در اختیار او نهاد و همسر دوم او قدرت خانم روشن گاهی در سویس و گاهی در عراق می‌زیست.

بختیار با بازماندگان کمیته مرکزی حزب توده داخل مذاکره شد.

دکتر رضا رادمنش و ژنرال پناهیان از فرماندهان سابق فرقه دموکرات به او پیوستند امّا طولی نکشید که در مرداد ۱۳۴۹ ساواک دامی بر سر راه بختیار در عراق گذاشت و محافظ سابق او درایران آلگن ما طاووسیان که یک درجه‌دار ارمنی بود و از ایران به سویس و عراق رفته بود او را در نقطه‌ای نزدیک مرز ایران به رگبار مسلسل بست و خود نیز گرفتار شد و به قتل رسید. عده‌ای از مأمورین سابق ساواک که ظاهراً به بختیار پیوسته بودند و حتی چند نفر بختیاری ظاهراً وفادار به او ودر باطن مأمور ساواک در عراق شناسایی، دستگیر و اعدام شدند.

دکتر علی امینی مردی سخنور بود که هر هر روز چندین ساعت سخنرانی می‌کرد. او سفری به اروپا کرد و سعی کرد وام‌هایی دریافت کند امّا چیزی دست او را نگرفت به ناچار در صدد صرفه‌جویی برآمد و چون آمریکایی‌ها کمک‌های خود را قطع کرده بودند کاستن از هزینه‌های سنگین ارتش مدنظر او قرار گرفت امّا شاه زیر بار کاستن از بودجه توانفرسای ارتش نرفت و امینی در تابستان ۱۳۴۱ به ناچار استعفا داد زیرا قادر به تحمل مداخلات شاه در تمام امور نبود شاه در این زمان اصلاحات ارضی را به خود نسبت داده و سعی داشت آن را به نام خود ماندگار کند.

## برهه چهارم سلطنت شاه از مرداد ۱۳۴۱ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷

با برکناری دکتر علی امینی، در حالی که صحبت از چندین کاندیدا می‌شد، شاه امیر اسدالله عَلَم دوست قدیمی و مشاور خویش را که از سال ۱۳۱۷ پیوسته در دربار بود (فقط در دوران مصدق برای چندمین ماه به بیرجند رفته بود)، در مرداد ۱۳۴۱ به مقام نخست‌وزیری منصوب کرد. عَلَم مقدمات انتخابات دوره ۲۱ را فراهم آورد. در این زمان با اجرای برنامه‌های اصلاحات ارضی شورش گسترده‌ای در فارس پدید آمد که ماه‌ها اوقات دولت را به خود گرفت و دولت به ناچار ستون‌های بسیاری از ارتش و ژاندارمری را بدان خطه اعزام داشت. و با بمباران شدید عشایر از طریق هوا و لشکرکشی‌های

فراوان که تلفات سنگینی از هر دو طرف برجا گذاشت خوانین را سرکوب و اوضاع را آرام ساخت.

دراین دوران برنامه اصلاحات ارضی آغاز شد امّا پس از یکی دو سال جنبه تظاهر و تبلیغ یافت و برمهاجرت دسته‌های بی شمار روستائیان به شهرها و اشتغال به مشاغل انگلی و غیر ضروری منتهی شد.

علم طی تصویبنامه‌ای شرط سوگند نمایندگان مجلس و سایر مقامات هنگام تحلیف به کتاب آسمانی قران را حذف کرد. همچنین تصمیم گرفت انجمن‌های ایالتی و ولایتی را دایر کند و به زنان حق رأی بدهد.

این امر مورد توجه متدینین قرار گرفته و چون نفوذ اسراییل از سال ۱۳۳۳ کم‌کم در کشور بسیار افزایش یافته بود در مشهد و قم صداهایی به اعتراض بلند شد.

آیت‌اللّه‌العظمی حاج آقا سید روح الله خمینی که پس از وفات آیت‌اللّه‌العظمی بروجردی، شهرت فراگیری کسب کرده و جانشین ایشان محسوب می‌شدند در این خصوص لب به سخن گشوده طی نامه‌هایی اعتراض خود را به مصوبات هیأت دولت ابراز داشتند.

امّا دولت به جای مذاکره با ایشان به کار خود ادامه داده و در همان ایام شایعاتی بر سر زبان‌ها پیچید که دولت قصد دارد مزایای قضایی خاص به مستشاران نظامی آمریکا بدهد و آنان را از معافیت کاپیتولاسیون برخوردار سازد. مجموع اقدامات دولت از نظر علمای اعلام به ویژه آیت‌الله‌العظمی خمینی مشکوک به نظر می‌رسید و معظم‌له در صدد اعتراض برآمده نامه‌هایی برای شاه و مقامات مهم کشور ارسال و در روز ۱۳ خرداد طی سخنرانی شدیداللحنی شاه را از تقلید کارهای پدرش برحذر داشتند.

سرانجام در روز ۱۴ خرداد ۱۳۴۲ که مقارن ایام محرم حسینی بود پس از راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شدید مردم در تهران، مقامات دولتی و امنیتی در صدد بازداشت آیت‌الله‌العظمی بر آمده، عده‌ای کماندو به قم اعزام داشتند که دفعتاً در ساعات نیمه شب به خانه معظم‌له وارد شده، ایشان را بازداشت و سوار اتومبیل کرده به تهران آوردند. به دنبال این واقعه شهر قم و سپس شهر تهران و سایر شهرها غرق اضطراب و جنبش و هیجان شد و در روز پانزدهم خرداد میان مردم تهران به ویژه اهالی جنوب و

مرکز شهر با مأمورین نظامی طی ساعات متمادی برخورد شدیدی روی داد که به دستور علم مأمورین با خشونت با مردم رفتار کرده عده زیادی از آنها را گلوله‌باران کردند.

شاه در روز ششم بهمن ۱۳۴۱ انجام یک سلسله اصلاحات را وعده داده بود که در عمل هیچ یک از مواد ششگانه که تا پایان سلطنت شاه به ۱۹ ماده رسید به نتیجه نرسید.

آیت‌الله‌العظمی خمینی پس از چندین ماه بازداشت در تهران آزاد شدند و به قم بازدگشتند امّا از مبارزه باز نایستادند.

شاه در اواخر سال ۱۳۴۲، حسنعلی منصور سیاستمدار ۴۰ ساله جوان و کم‌تجربه را که فقط در سایه حمایت پدرش مشاغل مهم را یکی پس از دیگری پیموده بود به نخست وزیری گماشت.

منصور که در رأس جمعیتی از تحصیلکرده‌های اروپایی قرار گرفته و فراکسیون مترقی را در مجلس پایه‌گذاری کرده بود به عنوان نخست‌وزیر از مجلس به دولت رفت و زمام امور کشور را به دست گرفت. او یک حزب سیاسی به نام حزب ایران نوین تشکیل داد که نتوانست مردم را به سوی خود جذب کند و بیشتر به یک تشکیلات اداری پرخرج و تشریفاتی شباهت داشت.

در ماه‌های پاییز سال ۱۳۴۳ منصور که سانسور شدیدی بر مطبوعات برقرار کرده بود، الحاق ایران به کنوانسیون ژنو را به صورت لایحه قانونی به مجلس فرستاد و با اصرار فراوان آن لایحه را از تصویب مجلس گذراند.

خبر تصویب این قانون ننگین و توهین‌آمیز به قم رسید و آیت‌اللّه‌العظمی خمینی در روز سیزدهم آبان طی یک سخنرانی شاه را مورد خطاب قرار دادند و زیان‌های این نوع دست‌نشاندگی خفت‌بار را برشمردند.

پس از این سخنرانی، مأمورین ساواک شبانه به خانه آیت‌الله‌العظمی خمینی یورش بردند و ایشان را بازداشت کرده به تهران آوردند.

در این گونه موارد معمولاً شاهان گذشته ایران از جمله فتحعلیشاه، ناصرالدین‌شاه، مظفرالدین‌شاه، و حتی محمدعلی‌شاه، احمدشاه و رضاشاه کسانی از رجال سالخورده و مدبر را به مذاکره با مراجع تقلید فرستاده حتی خود به دیدار ایشان می‌رفتند و با گفتمان مبسوط رفع تکدر می‌کردند.

امّا منصور و چندتن از وزیران او این تجربه تاریخی را نداشتند یا دوران تحبیب قلوب از مراجع تقلید را سپری شده می‌دیدند این بود که آیت‌اللّه‌العظمی خمینی را با هواپیما به شهر بورسای ترکیه تبعید کردند. آیت‌الله‌العظمی خمینی دو سال در بورسای به سر بردند و گزارش‌های مأمورین سازمان امنیت که به دست آمده نشان می‌دهد که رفتار ایشان به گونه‌ای در خور احترام بوده که حتی مأمورین پلیس مخفی ترکیه تحت‌تأثیر قرار گرفته و به مرور از سختگیری‌های اولیه خود کاسته‌اند.

آیت‌اللّه‌العظمی خمینی که در سال ۱۳۵۷ مقارن آغاز انقلاب مردم ایران عنوان امام به مشارالیه دادند تا سال ۱۳۵۷ در تبعید ماندند. ایشان پس از دو سال از ترکیه به نجف اشرف در عراق رفتند و در آن جا در خانه‌ای کوچک و قدیمی اقامت گزیدند.

در طول ۱۵ سال از ۱۳۴۲، قیام اسلای و مردمی ۱۵ خرداد تا آغاز سال ۱۳۵۷ رژیم پهلوی در بیشتر امور به تنگنا رسید و به ویژه پس از کشته شدن حسنعلی منصور به دست یکی از اعضای جمعیت مؤتلفه اسلامی در بهمن ۱۳۴۳، امیرعباس هویدا جانشین او که مدت ۱۲ سال و چند ماه نخست‌وزیر بود نتوانست اصلاحاتی را که شاه وعده داده بود به انجام رساند. عایدات ایران از نفت در سال‌های آخر دهه ۱۳۴۰، به نحو غول‌آسایی افزایش یافت و از نهصد میلیون دلار به چهارمیلیارد و دوازده میلیارد دلار و بیست و چهار میلیارد دلار رسید امّا فقر و تنگدستی مردم بیشتر شد. اختلافات طبقاتی افزایش یافت و در حالی که یک طبقه خاص روز به روز قوی‌تر و توانگر می‌شدند اکثریت مردم وضع نابسامانی داشتند. کشاورزان از روستاها روانه شهرها شده و در اطراف شهرها کومه‌نشین و کارتن نشین شدند.

پس از بختیار که از ایران متواری شد. سرلشکر پاکروان رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور شد. پاکروان فرزند فتح‌الله پاکروان والی خراسان در دوران رضاشاه و سفیر پیشین ایران در مسکو، افسری تحصیلکرده در فرانسه بود. چون در ۱۳۴۳ محمد بخارایی عضو جمعیت مؤلفهٔ اسلامی حسنعلی‌منصور را در مقابل در مجلس شورای ملی به ضرب گلوله مجروح کرد که بعداً در بیمارستان پارس درگذشت شاه تیمسار پاکروان را از رأس ساواک برداشت و اخلاق وخلق و خوی ملایم او را متناسب اداره آن سازمان ندانست. سپس در کابینه اول امیر عباس هویدا، هویدا به او مقام وزارت

اطلاعات (ادارهٔ کل انتشارات و رادیوی سابق) داده شد و پس از مدتی به سفارت به خارج رفت.

جانشین پاکروان سپهبد نعمت‌الله نصیری همان فرمانده گارد شاهنشاهی دوران مصدق بود که هیچ نکته قابل توجه هوشمندی و ذکاوت به ویژه برای اداره سرویس مخفی کشور نداشت و خشونت وسعیت و شکنجه‌گری را بهترین راه‌کار می‌دانست.

در دوران نصیری روش‌های شکنجه و عذاب دوران تیمسار بختیار و شلاق زدن و دستبند به دو دست بستن از پشت سر دستگیر شدگان، و حتی با آتش سوزاندن بدن و روی میله مشتعل نشاندن و با شلاق لاستیکی ضربه زدن و شکنجه‌های بدتر و فجیع‌تر متداول شد و ساواک به عنوان یکی از بدنام‌ترین سازمان‌های پلیس مخفی جهان شناسایی شد.

آن بخش از ادارات ساواک که مأمور بررسی نارضایی‌های عمومی و تهیه گزارش بود به زودی به علت خلق و خوی چاپلوسانه نصیری تعطیل شد و بیشتر پرونده‌سازی و آزار و شکنجه مدنظر قرار گرفت و جاسوسی و سخن چینی رواج گرفت.

بین سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۷، ده‌ها سازمان چریکی مخفی پدید آمد که به مبارزه مسلحانه روی آوردند زیرا رژیم شاه هیچ مخالف و منتقدی را نمی‌پذیرفت و جز تحسین و ستایش صدایی را نمی‌شنید.

گروهی از این چریک‌ها راه و روش مذهبی داشتند و گروهی مرام و مسلکی چپی را مد نظر قرار داده بودند. تعداد این دسته‌ها بسیار بود و از سال ۱۳۵۴ بعضی از گروه‌های مذهبی جوان نیز به ایدئولوژی‌های چپی گرویدند.

هویدا نخست‌وزیر روشنفکر نمای غربگرا که پیوسته لباس‌های شیک می‌پوشید و پیپ زیر لب داشت با چهره راضی و با نخوت بسیار در انظار ظاهر می‌شد و اساس کار او دورویی و تملق و ظاهرآرایی و گفتن کلمات حاکی از بهبود و توسعه کشور و به سامان بودن همه امور بود.

هویدا زن و فرزندی نداشت و ازدواج کوتاه مدّت او به طلاق انجامید. او بیشتر عمر خود را در خارجه گذرانده و به علت این که پدری بهایی داشت مسائل دینی و مذهبی مردم ایران را نمی‌شناخت و بها نمی‌داد و می‌توان او را جزو فرقه‌های هیچ‌گرا که به هیچ

اصلی ایمان و اعتقاد و باور ندارند و فقط قصد دارند عمر را به خوشی و به لذّت بگذرانند پنداشت.

هویدا کمترین اعتنایی به قانون اساسی و وظایف خود نداشت. خود را بیش از حدود برابر شاه کوچک می‌کرد. کناره‌گیری از مقام در ذهنش نمی‌گنجید و با آمارسازی و گزارش‌های پر از آمار درخشان ولی توخالی روزگار را می‌گذراند.

در دوران دوازده سال و نیمه حکومت هویدا با افزایش عایدات نفتی ایران، بسیاری از پروژه‌های آبادانی، سدسازی، شهرسازی، تأسیسات صنعتی به اجرا درآمد اما چون عامه مردم فقیر و تهیدست بودند همچنان ناراضی به نظر می‌رسیدند و بویژه نبود دموکراسی و آزادی بیان باعث عدم رضایت عمومی شده بود.

هویدا بسیار حسود بود و اغلب همکاران و وزیران کابینه‌های خود را به محض این که مورد توجه شاه قرار گرفته و از آن‌ها تعریف می‌کرد کنار می‌گذاشت به گونه‌ای سعایت می‌کرد که شاه نیز کنار گذاشتن آن وزرا را جایز می‌شمرد.

هویدا عشق و علاقه وافری به زندگی اروپایی داشت. جراید انگلیسی و فرانسوی و آمریکایی را می‌خواند امّا اجازه نمی‌داد کمترین انتقادی در جراید داخلی به چاپ برسد و یک بار تعداد ۶۰ نشریه را تعطیل کرد امّا جرایدی که به نظر او بزرگ و پرتیراژ و مورد حمایت او بودند در روزگار نامساعد زمانه دمار از روزگارش در آوردند و حتی تصاویر او در زندان و اعدام و جنازه‌اش را به صورت بسیار بزرگ چاپ کردند.

هویدا تعداد وزارتخانه‌ها، وزیران و معاونین را افزود.

دولت به یک سازمان حجیم پرکارمند و قرطاس باز تبدیل شد. تعداد کارخانه‌ها و مجتمعات صنعتی افزوده شد امّا جلوی واردات کالای خارجی را باز گذاشتند به تدریج حتی مایحتاج روی سفره مردم از خارج آورده می‌شد عده‌ای از افراد در پرتو بازیهای ارزی و سوء استفاده میلیونر و میلیاردر شدند و توده عامه فقیرتر و تهیدست‌تر شدند.

هویدا دولت را به سازمان عریض و طویل گسترده سنگینی تبدیل کرد که فقط وزیران و معاونان و پیران عالیرتبه از نظر رفاهی در وضع خوبی به سر می‌بردند و کارکنان طبقات وسط و پایین شرایط رفاهی بسیار ابتدایی داشتند. در این دوران لژبازی و عضویت در لژهای فراماسونی رونق بسیار یافت و اغلب سناتورها و وزیران و وکلای مجلس به

عضویت فرقه‌ها و شرهای فراماسونی در آمدند. هویدا پس از دوازده سال و چند ماه که بنا به فشار افکار عمومی و انتقادات جراید خارجی برکنار شد وزیر دربار شد و در پست وزارت دربار به مداخله در امور دولت پرداخت از جمله معاون پیشین وزارت اطلاعات و جهانگردی را به وزارت دربار برد و در آن جا کمیته‌ای برای تبلیغات دایر کرد و آن‌ها شروع به نوشتن مقالاتی به نفع شاه کردند که یکی از آن مقالات در ۱۷ دی ۱۳۵۶ به چاپ رسید و شعله‌های انقلاب را مشتعل کرد.

شاه از سال ۱۳۵۱ مبتلا به نوعی سرطان شد که پیشرفت کندی داشت و تا مدت‌ها ماجرا را از او پنهان می‌کردند و همان بیماری و داروهایی که مصرف می‌کرد باعث شد نتواند در قبال هجوم حوادث تدبیری بیندیشد و اغلب نظر به دستورها و مشاورت‌های سیاستمداران آمریکایی داشت که بیشتر او را گیج می‌کردند.

حکومت فردی شاه که در تمام امور کلی و جزیی کشور مداخله می‌کرد به زیان او انجامید و ناگهان شالوده سلطنتش را سست کرد و موجب ریختن آن شد.

شاه در طول سال‌های سلطنت خود از ۱۳۴۳ به بعد به خرید اسلحه روی آورد و چون آمریکایی‌ها دیگر اسلحه و ساز و برگ رایگان به ایران نمی‌دادند پس از افزایش ناگهانی عایدات نفت، میلیاردها قلم اسلحه مدرن از آمریکا و انگلیس و فرانسه مانند هواپیماهای جدید، تانک، موشک‌انداز، موشک، رزمناو، ناوشکن و ناوچه، زره‌پوش، سیستم‌های مخابراتی، سیستم‌های دفاع ضدهوایی و انواع کامیون‌ها، خریداری شد امّا، متخصصین کاربرد این سلاح‌ها به تعداد لازم در دسترس نبودند و کمبود نیروی انسانی ماهر موجب بروز اشکالات عدیده شد. بسیاری از فرماندهان دست‌اندرکار خرید، کمیسیون‌های گزافی از شرکت‌های فروشنده دریافت می‌داشتند و ایران در دهه آخر سلطنت شاه جولانگه سوداگران خارجی بود.

شاه به علت اعتماد بیش از حد به آمریکا در تمام امور با آمریکایی‌ها مشورت می‌کرد او چندین میلیارد دلار اسلحه خرید. قول پنجاه میلیارد خرید از کالاهای آمریکایی را به آنها داد و هزاران آمریکایی در ایران به خدمت فراخوانده شدند. در سال ۱۳۴۶ جشن‌های تاجگذاری را برگزار کرد و در سال ۱۳۵۰ جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران را با حضور چندین دوجین مهمانان عالی‌رتبه خارجی در

تخت جمشید برگزار کرد که نه‌تنها بر حیثیت و اعتبار او نیفزود بلکه سیل انتقادات جراید و رسانه‌های خارجی را به سوی او سرازیر کرد زیرا آنان که به ایران سفر می‌کردند بین فقر و فاقه عمومی مردم و خوشبختی و زرق و برق و شکوه آریستوکرات‌های تازه به دوران رسیده ایرانی تناسبی نمی‌دیدند.

رفتار شاه و دولتمردان او به نوکیسه‌های به پول رسیده می‌ماند و مخصوصاً مصاحبه‌های او با رسانه‌های خارجی و انتقاد از زندگی و آزادی افکار و اینکه چرا دولت‌های غربی اجازه اعتصاب به کارگران و کارمندان می‌دهند در غرب موجبات بروز تنفّر و تمسخر و عصبانیت خارجیان را فراهم می‌آورد و بعضی از روزنامه‌نگاران خارجی او را مورد حمله قرار می‌دادند و گاهی سؤالات آنان درباره ثروت شاه و شکنجه‌های ساواک به گونه‌ای برخورنده به شاه بود که جلسه مصاحبه را ترک می‌کرد و سوگند می‌خورد با خبرنگاران جراید معروف و متنفذ آمریکا مصاحبه نکند.

علاوه بر مذهبیون و طرفداران آیت‌الله خمینی که به شدت با او مخالفت می‌کردند، طبقات دیگر بخصوص دانشجویان و روشنفکران، سیستم عقب‌مانده حکومت او را که حکومت خانوادگی ـ مونارشی ـ را تداعی می‌کُرد و برادران و خواهران شاه شرکت‌های انتفاعی بزرگ تشکیل داده در همه امور به نفع جیب خود وارد معاملات کلان می‌شدند، نمی‌پسندیدند و عده زیادی از تحصیلکردگان مهاجرت می‌کردند به ویژه وقتی که او حزب رستاخیز را در اسفند ماه ۱۳۵۳ تشکیل داد و اعلام کرد هر کس نمی‌خواهد عضو حزب شاهنشاهی او شود باید گذرنامه‌اش را بگیرد و از ایران برود. گرچه ظاهر ایران در ۲۵ سال بین ۱۳۳۲ و ۱۳۵۷ تغییر یافته ولی بسیاری از مظاهر و مبانی فرهنگی و اخلاقی و معنوی مردم تغییر کرد و انس و علاقه و مهربانی که در گذشته بین طبقات مختلف وجود داشت از میان رفت و به سردی و برودت و حتی خشم و تنفر و کین‌توزی بدل شد. تا جایی که وقتی انقلاب شد مردمی که ۲۵ سال به آنان بی‌اعتنایی و تحقیر شده بود به تلافی‌جویی پرداختند و اگر نصایح و گفتارهای گروهی از رهبران اجتماعی نبود خونریزی بعد گسترده‌ای می‌یافت و چند گروهک تندرو و منتظر فرصت که بعدها امتحان بدی دادند به کشتارهای وسیع اقدام می‌کردند.

تمام این مسائل سبب شد که عدم رضایت عمومی افزایش یافت. گرچه به علت

جلوگیری از تشکیل احزاب ملی و به بن‌بست رسیدن احزاب دولتی ایران نوین و مردم و چند حزب کوچک دیگر، شاه در سال ۱۳۵۳ تشکیل حزب رستاخیز را اعلام داشت اما تأسیس این حزب و اعلام پیوستن اجباری میلیون‌ها تن به آن نیز چاره‌پذیر نشد.

به هر ترتیب از اواخر سال ۱۳۵۶ جنبش ملی ـ مذهبی مردم ایران آغاز شد که از سال ۱۳۵۷ شدت بیشتر و سرعت عجیبی یافت.

شاه در مرداد ۱۳۵۶. با توجه به نارضایی کارتر رئیس جمهوری جدید آمریکا از اوضاع ایران، هویدا را برکنار کرده و دکتر جمشید آموزگار را به نخست‌وزیری گماشت. آموزگار مردی متکبر، بدخلق و ناسازگار بود و نرمش‌ها و انعطاف‌های سیاستمدارانه هویدا را نداشت. دوران حکومت تقریباً یکساله او با شدت گرفتن تظاهرات و مخالفتهای توأم بود. تظاهرات اغلب به حمله به بانک‌ها و اماکن فساد و اماکن دولتی و مشروب فروشی‌ها منتهی می‌شد.

در ۱۹ دی آن سال نشر مقاله در روزنامه اطلاعات شهر قم را به هیجان و شورش و تظاهرات کشاند. در ۲۹ بهمن تظاهرات خونین و شدیدی در تبریز رخ داد. دامنه تظاهرات در بهار و تابستان ۱۳۵۷ ادامه یافت و سرانجام در ۲۸ مرداد آن سال، پس از آتش گرفتن سینما رکس آبادان که به ساواک نسبت داده شد درحالیکه کار ساواک نبود و چند جوان لاابالی و معتاد برای خودنمایی اقدام به آن کار کرده و شهربانی آبادان با دستور بستن درهای خروجی سینما کار را به فاجعه کشانده بود دولت نالایق آموزگار مجبور به کناره‌گیری شد.

در این زمان از اواخر سال ۱۳۵۶ تا اواخر تابستان ۱۳۵۷ در سراسر کشور تظاهرات آغاز شده و روز به روز بعد وسیع‌تری می‌یافت.

شاه در اوایل شهریور ۱۳۵۷، مهندس جعفر شریف امامی را نخست‌وزیر کرد. امّا اعلامیه‌های آتشین آیت الله العظمی خمینی از نجف اشرف این کار شاه را هم ترفندی دانسته مردم را به ادامه قیام فراخواند. شریف امامی اقداماتی در جهت تحبیب افکار عمومی انجام داد از جمله تقویم کشور را که در سال ۱۳۵۴ از هجری به شاهنشاهی تبدیل شده بود به حال اول بازگرداند. دستور بستن کابارمها و قمارخانه‌ها را صادر کرد و سعی کرد با آیت‌اللّه‌العظمی خمینی آشتی کند.

امّا پس از برخورد شدید حکومت نظامی در روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ با مردم و کشتن صد تن و زخمی کردن چند صد تن در میدان ژاله همه این تدابیر بی‌نتیجه ماند. روابط سیاسی دولت ایران با رژیم بعثی عراق از سال ۱۳۵۴ روی به بهبود رفته و دولت عراق آیت‌اللّه خمینی را تحت فشار قرار داده بود که از فعالیت علیه رژیم دست بکشد.

آیت اللّه خمینی تصمیم گرفت به کشور امیرنشین کویت برود امّا آن کشور به ایشان ویزا نداد. از اینرو بنابه دعوت انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایران در پاریس راهی فرانسه شد و در دهکده نوفل‌لوشاتو در حومهٔ آن شهر اقامت افکند. دولت فرانسه در ابتدا از طریق سفارت ایران در پاریس و نماینده سازمان اطلاعات و امنیت کشور سعی می‌کرد اقدامات خود را با خواست‌های شاه و دولت ایران در خصوص رفتار با آیت‌اللّه خمینی تطبیق دهد امّا شاه مصراً درخواست کرد مزاحمتی برای آیت‌اللّه خمینی ایجاد نشود زیرا هم امیدوار بود از طرق مختلف با ایشان به توافق برسد هم می‌دانست در صورت ایجاد تضیقات برای مشارالیه، اوضاع در ایران روی به تشنج بیشتری خواهد گذاشت. یکی از عناصر مؤثر در مبارزه با شاه در فرانسه مظفر فیروز نوه شاهزاده فرمانفرما و پسر نصرت‌الدوله فیروز شاهزاده قاجار و معاون سابق قوام‌السلطنه نخست‌وزیر در سالهای ۱۳۲۶-۱۳۲۵ بود که از مخالفان قدیمی شاه بود و به علت نفوذ در رسانه‌های گروهی فرانسه مخصوصاً روزنامه لوموند و اطلاعات وسیع خود در اوضاع ایران می‌توانست قلم روزنامه‌نگاران فرانسوی را علیه شاه به حرکت درآورد.

مظفر فیروز طی چند نامه به پریزیدنت کارتر رئیس جمهوری جدید و دموکرات آمریکا، از جانبداری او از شاه انتقاد کرده و شاه را فردی دیکتاتور، خود محور، فاسد و منفعت طلب که اموال ملت ایران را غارت می‌کند معرفی کرده بود. عده‌ای از دانشجویان و جوانان ایران در آمریکا و اروپا بویژه در کنفدراسیون دانشجویان و محصلین فعالیت کرده و از طریق مصاحبه‌های مکرر و نمایش تصاویری از کسانی که ساواک آنها را شکنجه یا اعدام کرده بود افکار عمومی مردم جهان را علیه رژیم ایران می‌شوراندند. شاه پس از وقایع روز ۱۴ آبان و شورش و آتش سوزی‌های شدید در تهران و بلند شدن موج اعتصابات و تظاهرات و درگیری مردم با پلیس و نظامیان در سراسر کشور شریف امامی را بر کنار و ارتشبد ازهاری رئیس ستاد ارتش را که کمترین تجربه‌ای در امور

سیاسی نداشت به نخست‌وزیری گماشت. ازهاری طبق نظر شاه عده‌ای از مقامات مهم حکومت هویدا و آموزگار و شریف امامی را به زندان انداخت. پیشرفت بیماری سرطان شاه و انواع داروهایی که می‌خورد و بعضی از آنها خواب آور بودند او را دچار حالت خاصی کرده و دچار افسردگی و بهت زدگی شده بود.

شاه با سیاستمداران زیادی به مذاکره پرداخته و حتی سه تن از رهبران جبهه ملّی و طرفداران دکتر مصدق یعنی دکتر کریم سنجابی، دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر شاپور بختیار را به مشاورت طلبیده بود. او بی‌میل نبود یکی از این سه نفر یا مهندس مهدی بازرگان رهبر جمعیت نهضت آزادی را به نخست وزیری بگمارد امّا جریان حوادث و افزایش تظاهرات میلیونی در کشور و بالاخره اعتصاب کارکنان صنایع نفت به زیان او پیش می‌رفته و بالاخره او ناچار شد دکتر شاپور بختیار را به مقام نخست وزیری منصوب کند. دکتر بختیار پس از انجام مراسم نیم‌بند گرفتن رأی تمایل از مجلسین نخست وزیر شد امّا در طول ۳۷ روز نخست وزیری او هم انقلاب از موج بلند خود فرود نیامد و بالاخره رهبران چهار کشور بزرگ غرب آمریکا، انگلستان، آلمان و فرانسه در کنفرانس «گوادلوپ» دست از حمایت از رژیم شاه کشیدند و از آن پس سلطنت پهلویان دستخوش سیل حوادث شد. فرمانداری نظامی تهران و حومه که از ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ برقرار شده بود و علاوه بر تهران در ۱۰ شهر دیگر کشور هم این مقررات بر قرار شده بود در برابر تظاهرات میلیونی مردم در سراسر کشور ناتوان گشته و سربازان خسته و پریشان در خیابانها سرگردان شده بودند.

با آغاز حکومت بختیار عده زیادی از سران رژیم بار سفر بستند و گریختند امّا عده زیادی از وزیران از جمله امیر عباس هویدا و نیز ارتشبد نعمت‌الله نصیری که در دوران دولت نظامی ازهاری زندانی شده بودند تا محاکمه شوند همچنان در زندان فرمانداری نظامی باقی ماندند.

در این اثنا دامنه مخالفت‌ها به نیروهای مسلح نیز سرایت کرد و همافران در نیروی هوایی که نفرات رسته فنی آن نیرو بودند به تدریج به انقلاب روی آوردند.

در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، شاه و همسرش با هواپیما ایران را ترک کردند و به کشور مصر

رفتند. امام خمینی در ۱۲ بهمن در میان سیل استقبال خروشان مردم به کشور بازگشتند در روزهـای ۲۱ و ۲۲ بین همافران نیروی هوایی و سربازان گارد شاهنشاهی در سربازخانه‌های نیروی هوایی در شرق تهران زدوخورود درگرفت و چریک‌های مسلح به همافران ملحق شده با باز شدن در سربازخانه‌های نیروی هوایی و توزیع اسلحه میان مردم حمله به پادگانها آغاز شد.

در روز ۲۲ بهمن دهها تن از تیمساران ارتش در ستاد کل ارتش که تیمسار، ارتشبد قره‌باغی به عنوان رئیس ستاد در آنجا حضور داشت اجتماع کردند و بیطرفی ارتش را اعلام داشتند.

در اعلام بیطرفی ارتش، دیدارها و توصیه‌های ژنرال رابرت هایزر معاون پیمان ناتو که به ایران اعزام شده بود، فرار روزانه سربازان، ملاحظه و برآورد عدم امکان سرکوب جنبش مردمی، مخالفت‌های همافران و بویژه تیراندازی چند درجه‌دار در پادگان لویزان در ماه محرم آن سال عوامل اصلی بودند.

در خلال روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، تمام سربازخانه‌ها و پادگان‌ها و ادارات ارتش و ژندارمری و شهربانی و ساواک به تصرف انقلابیان درآمد.

امام خمینی از محل استقرار خود در مدرسه رفاه علوی مردم را رهبری کرده و نقش رهبری مشارالیه عامل مهم به پیروزی رسیدن انقلاب بود.

دولت موقت جمهوری اسلامی به نخست وزیری مهندس مهدی بازرگان که عناصری از نهضت آزادی و جبهه ملی در آن حضور داشتند و از چند روز قبل از ۲۲ بهمن طبق فرمان امام تشکیل شده بود زمام امور کشور را بدست گرفت.

به دنبال به پیروزی رسیدن انقلابیون، صدها تن از رجال و نظامیان بلندپایه و عوامل ساواک بازداشت شدند.

شاه که در اسوان مصر اقامت داشت پس از شنیدن اخبار سقوط رژیم خود راهی مراکش شد و چندی در آنجا اقامت داشت و از آن پس ایام دربدری او آغاز شد که ناچار به آمریکای جنوبی و جزایر باهاما و سپس مکزیک و سرانجام به پاناما و از آنجا به مصر رفت ودر مرداد ۱۳۵۹ براثر شدت بیماری سرطان و متعاقب تن در دادن به چندین عمل

جراحی جان خود را از دست داد و پس از فوت جنازه او را در مسجدالرفاهی قاهره، در مقبره پادشاهان مصر و کنار استخوانهای جنازه رضاشاه پدرش به خاک سپردند. البته اسکلت جنازه پدرش یک هفته قبل از خروج شاه از ایران، با نبش گور رضاشاه، از آرامگاه وی در شهر ری بیرون آورده شده و در یک جعبه بزرگ به قاهره انتقال یافته بود زیرا انورالسادات رئیس جمهوری مصر تنها رهبری از کشورهای جهان بود که در روزهای بدبختی و انزوای شاه مناسبات دوستانه خودرا با او حفظ کرده و دوبار به او پناه داده بود یک بار هنگام خروج از ایران دیگر بار پس از خروج اضطراری از پاناما، در حالیکه عموم رهبران دول جهان به شاه پشت کرده و حتی حاضر مکالمه تلفنی با او نبودند زیرا می‌ترسیدند شاه از آنان خواهش کند اجازه دهند به کشور آنها پناهنده شود. طرفه اینکه پریزیدنت جیمی کارتر بارها از مزاحمت شاه گله می‌کرد و دربار انگلستان یکی از درباریان عالیرتبه را هنگام حضور و اقامت شاه در باهاما نزد او فرستاد که پیغام دولت انگلستان را به او برساند که بیهوده مصدع اوقات ملکه الیزابت دوم نشود و از وی نخواهد به دولت انگلستان توصیه کند اجازه دهد شاه به انگلستان بیاید و در ملک اشرافی خود در انگلستان که سالها پیش آن را خریده بود زندگی کند زیرا حراست جان او برای دولت انگلستان دشوار است.

شاه در اوایل مرداد ۱۳۵۹ پس از چند هفته اقامت و بستری شدن در بیمارستان المعادی و انجام یک عمل جراحی جان سپرد و جنازه او در گورستان مسجد الرفاعی به خاک سپرده شد. از اعضای خاندان پهلوی جز پاتریک یا علی پهلوی پسر علیرضا که در ایران ماند و نام خود را به علی اسلامی تغییر داد، و دختر اول رضا شاه همدم‌السلطنه و بالاخره حمید رضا پهلوی و مادر او ملکه عصمت دولتشاهی، کسي در ایران باقي نماند و تمام اعضای خاندان به اموال غیر منقول و هزینه‌های خود به آمریکا و اروپا گریختند. و در آنجا در حفاظت کامل پلیس به زندگی جدید خود ادامه دادند.

در طول سال‌های گذشته از پسران و دختران رضا شاه، شمس پهلوی، عبدالرضا، احمد رضا، محمود رضا، حمید رضا، فاطمه و لیلا دختر کوچک محمدرضا شاه در گذشته‌اند و تنها اشرف و غلامرضا در قید حیات می‌باشند.

## کابینه‌های دولت در سلطنت محمدرضاشاه

### کابینه دوم فروغی

از تاریخ ۱۳۲۰/۶/۳۰ الی ۱۳۲۰/۹/۱۵، علی‌اصغر حکمت وزیر پیشه و هنر، مجید آهی وزیر دادگستری، علی سهیلی وزیر خارجه، اسمعیل مرآت وزیر بهداری، دکتر محمد سجادی وزیر راه، عباس‌قلی گلشاییان وزیر بازرگانی و اقتصاد، سرلشکر هوایی احمد نخجوان وزیر جنگ، دکتر مشرف نفیسی وزیر دارایی، حمید سیاح وزیر پست و تلگراف، دکتر صدیق وزیر فرهنگ، علی‌اکبر حکیمی وزیر کشاورزی.

### کابینه سوم فروغی

از ۱۳۲۰/۹/۱۶ الی ۱۳۲۰/۱۲/۷، تدین وزیر فرهنگ، کاظمی وزیر بهداری، آهی وزیر دادگستری، سهیلی وزیر خارجه، سپهبد امیر احمدی وزیر کشور، گلشاییان وزیر پیشه و هنر، احمد نخجوان وزیر جنگ، جهانبانی وزیر راه، علی‌اکبر حکیمی کشاورزی، دکتر مشرف نفیسی وزیر دارایی، حمید سیاح وزیر پست و تلگراف.

### کابینه اول سهیلی

از تاریخ ۱۳۲۰/۱۲/۱۸ الی ۱۳۲۱/۵/۸، مجید آهی وزیر دادگستری که از تاریخ پنجم امرداد ۱۳۲۱ مستعفی شد. علی‌اصغر حکمت وزیر بهداری، محمود بدر وزیر دارایی، سرلشکر جهانبانی وزیر جنگ، مصطفی عدل وزیر فرهنگ، یدالله عضدی وزیر راه، عبدالحسین هژیر وزیر پیشه و هنر و بازرگانی، احمدحسین عدل وزیر کشاورزی، فضل‌الله بهرامی وزیر پست و تلگراف. از تاریخ ۱۳۲۱/۴/۱۱ سید مهدی فرخ به وزارت کشور منصوب شد. نخست‌وزیر کفیل وزارت امور خارجه هم بود.

### کابینه قوام‌السلطنه

از ۱۳۲۱/۵/۱۸، صادق صادق وزیر مشاور، ابراهیم حکیمی وزیر مشاور، دکتر اسمعیل

مرزبان وزیربهداری، قراگوزلو وزیر دادگستری تا ۱۳۲۱/۱۰/۳۰. تقی‌زاده وزیر دارایی. از ۱۳۲۱/۵/۳۱ کـاظمی وزیـر دارایـی. از ۱۳۲۱/۸/۲۸ کـاظمی وزیـر کشـور. از ۱۳۲۱/۶/۱ جواد عامری وزیـر کشـور تـا ۱۳۲۱/۱۰/۳۰ حـمید سیاح وزیـر پست و تلگراف، یدالله عضدی وزیر راه، هژیر وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، احمدحسین عدل وزیر کشاورزی، ساعد وزیر امور خارجه، دکتر علی‌اکبر سیاسی وزیر فرهنگ، سپهبد امیر احمدی جنگ. در تاریخ ۱۳۲۱/۱۱/۱ کابینه ترمیم شد. فرج‌الله بهرامي وزیر کشور، جواد عامری وزیر دادگستری، محسن رئیس وزیر پست و تلگراف، علی معتمدی وزیر راه، نصرالله انتظام وزیر بهداری، الهیار صالح وزیر دارایی.

## کابینه دوم سهیلی

از ۱۳۲۶/۱۱/۲۸ تا ۱۳۲۲/۹/۲۲، تدین وزیر مشاور. از تاریخ ۱۳۲۲/۴/۱۹ خلیل فهیمی مشاور. ۱۳۲۲/۵/۲۳ تدین وزیـر مشـاور، سـمیعی وزیـر مشـاور، اردلان وزیـر بهداری، علی‌اصـغر حکـمت وزیـر دادگـستری، از ۱۳۲۲/۵/۱۳ مـحسن صـدر وزیـر دادگستری. از ۱۳۲۲/۳/۲۸ محمود بدر وزیـر بـازرگانی و پیشه و هنر، سپهبد امیر احمدی وزیر جنگ، ساعد وزیر امور خارجه، علی‌اکبر سیاسی وزیر فرهنگ، انتظام وزیر پست و تلگراف، صالح وزیر دارایی، احمد اعـتبار وزیـر کشـاورزی، تـدین وزیـر خواربار، سمیعی وزیر کشور، عبدالحسین هژیر وزیر راه.

## کابینه سوم علی سهیلی

از ۱۳۲۲/۹/۲۳ تا ۱۳۲۲/۱۲/۲۵ محسن صدر وزیر دادگستری، ساعد وزیر امور خارجه، اردلان وزیر دارایی، هژیر وزیـر کشـور، مـصطفي عـدل وزیـر مشـاور، نـوری اسفندیاری وزیر کشاورزی، دکتر صدیق وزیر فرهنگ، نصرالله انتظام وزیر راه، حـمید سیاح وزیر پست و تلگراف، ابراهیم زند وزیر جنگ، دکتر قاسم غـنی وزیـر بـهداری، سرلشکر شقاقی وزیر بازرگانی و پیشه و هنر.

## کابینه اول ساعد

از ۱۳۲۳/۱/۸ تا ۱۳۲۳/۱/۱۶، مرتضی قلی بیات وزیر مشاور، مصطفی عدل وزیر

مشاور، امان‌الله اردلان پیشه و هنر و بازرگانی، ابوالقاسم فروهر وزیر پست و تلگراف، عبدالحسین هژیر وزیر کشور، حمید سیاح وزیر راه، ابراهیم زند وزیر جنگ، قاسم غنی وزیر بهداری، اسدالله ممقانی وزیر دادگستری، علی ریاضی وزیر فرهنگ، محمود نریمان وزیر دارایی.

## کابینه دوم ساعد

از ۱۳۲۳/۱/۱۷ تا ۱۳۲۳/۶/۴ مرتضی قلی بیات وزیر مشاور، مصطفی عدل وزیر مشاور، امان‌الله اردلان وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، ابوالقاسم فروهر وزیر دارایی، حمید سیاح وزیر راه، عبدالحسین هژیر وزیر کشور، ابراهیم زند وزیر جنگ، دکتر قاسم غنی وزیر جنگ، اسدالله ممقانی وزیر دادگستری، ناصرقلی اعتمادی وزیر کشاورزی، دکتر سعید مالک وزیر بهداری.

## کابینه سوم محمد ساعد

از ۱۳۲۳/۶/۱۵ تا ۱۳۲۳/۸/۱۷ ، خلیل فهیمی وزیر مشاور، باقر کاظمی وزیر فرهنگ، الهیار صالح وزیر دادگستری، محمود نریمان وزیر راه، یوسف مشار وزیر پست و تلگراف، علی‌اصغر زرین کفش وزیر دارایی، محمد سروری وزیر کشور، سرلشکر فیروز وزیر جنگ، دکتر نخعی وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، دکتر اقبال کفیل وزارت امور بهداری، وزارت خارجه به عهده نخست وزیر.

## کابینه مرتضی قلی‌بیات

از تاریخ ۱۳۲۳/۹/۴ تا ۱۳۲۴/۱/۲۸ ، مصطفی قلی‌بیات وزیر پیشه و هنر، خلیل فهیمی مشاور، امان‌الله اردلان وزیر دارایی، عیسی صدیق‌اعلم وزیر فرهنگ، مصطفی عدل وزیر دادگستری، علی‌اکبر سیاسی مشاور، نصرالله انتظام وزیر امور خارجه، ابراهیم زند وزیر جنگ، سعید مالک وزیر بهداری، محمد سروری وزیر کشور، نادر آراسته وزیر پست و تلگراف.

## کابینه حکیمی

از روز یکشنبه ۱۳۲۴/۲/۲۳ تا ۱۳۲۴/۳/۱۳، حسنعلی کمال هدایت وزیر مشاور، مصطفی عدل وزیر مشاور، اسمعیل مرزبان وزیر بهداری، نصرالله خلعتبری وزیر کشاورزی، عبدالحسین هژیر وزیر دارایی، الهیار صالح وزیر دادگستری، ابراهیم زند وزیر جنگ، نادر آراسته وزارت راه، ابوالقاسم نجم وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، انوشیروان سپهبدی وزیر امور خارجه، غلامحسین رهنما وزیر فرهنگ.

## کابینه محسن صدر

از ۱۳۲۴/۳/۱۶ تا عصر ۲۱ مهر ۱۳۲۴ تشکیل و معرفی دولت تا ۱۳۲۴/۷/۳۰ انجامید وزارت امور خارجه انوشیروان سپهبدی، وزارت جنگ، ابراهیم زند، وزارت کشور، صدر نخست‌وزیر، محمود بدر وزارت دارایی، کمال هدایت وزارت دادگستری، غلامحسین رهنما وزارت فرهنگ، احمد اعتبار وزارت پست و تلگراف، پس از معرفی بلافاصله مستعفی شدند. نادر آراسته وزارت راه، عباسقلی گشاییان وزارت بازرگانی و پیشه و هنر، دکتر محمد نخعی وزارت کشاورزی، دکتر سعید مالک وزارت بهداری، مصطفی عدل وزیر مشاور.

از ۱۳۲۴/۳/۱۶ تا ۲۹ مهر ۱۳۲۴، کمال هدایت وزیر دادگستری، محمود بدر وزیر دارایی، عباسقلی گلشاییان وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، مصطفی عدل وزیر مشاور، ابراهیم زند وزیر جنگ، دکتر سعید مالک وزیر بهداری، محمد نخعی وزیر کشاورزی، نادر آراسته وزیر راه، انوشیروان سپهبدی وزیر امور خارجه، غلامحسین رهنما وزیر فرهنگ.

## کابینه ابراهیم حکیمی

حسنعلی کمال هدایت وزیر مشاور، خلیل فهیمی وزیر کشور تا ۱۳۲۴/۹/۱۹، امان‌الله اردلان وزیر دادگستری، عبدالحسین هژیر وزیر دارایی، احمدحسین عدل وزیر کشاورزی، الهیار صالح وزیر مشاور، سرلشکر ریاضی وزیر جنگ، محمود نریمان وزیر پست و تلگراف، دکتر سعید مالک وزیر بهداری، غلامحسین رهنما وزیر فرهنگ،

سرلشکر فیروز وزیر راه، ابوالقاسم نجم وزیر امور خارجه، هاشم صهبا وزیر پیشه و هنر ۱۳۲۴/۹/۲۹.

## کابینه قوام‌السلطنه

مرتضی قلی‌بیات وزیر دارایی، سپهبد امیراحمدی وزیر جنگ، سرلشکر محمدحسین فیروز وزیر راه، انوشیروان سپهبدی وزیر دادگستری، دکتر اقبال وزیر بهداری، احمدعلی مورخ الدولهٔ سپهر وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، امیر سهام‌الدین غفاری وزیر پست و تلگراف، شمس‌الدین امیرعلایی کفیل وزارت کشاورزی، وزارت امور خارجه و وزارت کشور تحت نظر نخست‌وزیر. معرفی به حضور ملوکانه عصر پنجشنبه ۱۳۲۴/۱۱/۲۵ تا ۱۳۲۵/۵/۹.

ترمیم: سپهبد امیراحمدی وزیر جنگ، عبدالحسین هژیر وزیر دارایی، الهیار صالح وزیر دادگستری، انوشیروان سپهبدی وزیر کشاورزی، سرلشکر فیروز وزیر راه، دکتر اقبال وزیر پست و تلگراف، مظفر فیروز وزیر کار و تبلیغات و معاون سیاسی نخست‌وزیر، شمس‌الدین امیرعلایی وزیرکشاورزی، ایرج اسکندری وزیر پیشه و هنر و بازرگانی، دکتر مرتضی یزدی وزیر بهداری، دکتر فریدون کشاورز وزیر فرهنگ، امور وزارت امور خارجه و وزارت کشور به عهده نخست‌وزیر.

ترمیم سپهبد امیراحمدی وزیر جنگ، حمید سیاح وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، هژیر وزیر دارایی، دکتر اقبال وزیر بهداری، امیرعلایی وزیر کشاورزی، نیک‌پی وزیر پست و تلگراف با حفظ مقام معاونت نخست‌وزیری، صادقی وزیر راه، دکتر علی شایگان وزیر فرهنگ، موسوی‌زاده وزیر دادگستری، فرمانفرماییان وزیر کار و تبلیغات، وزارت امور خارجه و وزارت کشور به عهده آقای نخست‌وزیر.

از ۱۳۲۵/۹/۲۹، همایون جاه وزارت امور خارجه، فروهر وزارت راه، احمد آرامش وزارت کار و تبلیغات، فریدونی کفالت وزارت کشور، محمد حکیمی کفالت وزارت پست.

از ۱۳۲۶/۳/۲۰، سپهبد امیراحمدی وزیر جنگ، علی‌اصغر حکمت وزیر مشاور، منصورالسلطنه عدل وزیر دادگستری، عبدالحسین هژیر وزیر دارایی، احمدحسین عدل

وزیر کشاورزی، انوشیروان سپهبدی وزیر امور خارجه، دکتر اقبال وزیر بهداری تا آمدن وزیر فرهنگ از لندن کفالت داشتند. دکتر صدیق وزیر فرهنگ، ابوالحسن صادقی وزیر اقتصاد ملی، غلامحسین فروهر وزیر راه، موسوی‌زاده وزیر مشاور، محمدعلی همایون‌جاه وزیر مشاور، سرلشکر فرج‌الله آق‌اولی وزیر کشور، ۱۳۲۶/۴/۱۸ سیدعلی نصر وزیر پست و تلگراف، سلمان اسدی وزیر کار و تبلیغات، محمود جم از ۱۳۲۶/۴/۲۴ وزیر جنگ.

از ۱۹ شهریور ۱۳۲۶، جم وزیر جنگ، حکمت وزیر مشاور، منصورالسلطنه وزیر مشاور، نوری اسفندیاری وزیر امور خارجه، هژیر وزیر دارایی، دکتر صدیق وزیر فرهنگ، دکتر سجادی وزیر اقتصاد ملی، دکتر اقبال وزیر بهداری، احمدحسین عدل وزیر کشاورزی، فروهر وزیر راه، جواد بوشهری وزیر پست و تلگراف، وزارت کشور تحت نظر نخست‌وزیر، از اول آذر ۱۳۲۶ سیدجلال‌الدین تهرانی به سمت وزیر مشاور و معاون نخست‌وزیری معرفی شدند.

## کابینه ابراهیم حکیمی

از ۶ دی‌ماه ۱۳۲۶، دکتر محمد سجادی وزیر اقتصاد ملی، مصطفی عدل وزیر مشاور، دکتر علی‌اکبر سیاسی وزیر فرهنگ (از شب ۱۳۲۷/۲/۲۴ استعفا دادند). دکتر سعید مالک وزیر بهداری، علی معتمدی وزیر راه، محمد سروری وزیر دادگستری، ابوالقاسم نجم وزیر دارایی، محمدعلی وارسته وزیر پست و تلگراف، سپهبد یزدان‌پناه وزیر جنگ، سرلشکر فرج‌الله آق‌اولی وزیر کشور از ۱۳۲۶/۱۲/۱۸ مستعفی شدند. روز پنجشنبه ۱۳۲۶/۱۱/۱۵ باقر کاظمی به سمت وزیر امور خارجه، اردلان وزیر راه و باقر شاهرودی وزیر کشاورزی به حضور ملوکانه و مجلس شورای ملی معرفی شدند.

## دولت عبدالحسین هژیر، تاریخ تشکیل ۲۷ خرداد ۱۳۲۷

نخست‌وزیر: عبدالحسین هژیر، وزیر جنگ: سپهبد امیراحمدی، وزیر کشور: خلیل فهیمی، وزیر دارایی: امان‌الله اردلان، وزیر امور خارجه، نوری اسفندیاری، وزیر پست و تلگراف: نادر آراسته، وزیر فرهنگ: دکتر منوچهر اقبال، وزیر کشاورزی: جواد بوشهری،

وزیر بهداری: دکتر عباس ادهم، وزیر دادگستری: محمدعلی نظام مافی، وزیر اقتصاد ملی: دکتر فخرالدین شادمان، وزراء مشاور: جمال امامی و مصطفی عدل.

**تغییرات**

در جلسه اول مهر ۱۳۲۷ مجلس شورای ملی معرفی زیر از طرف نخست‌وزیر به عمل آمد:

وزیر کشور: عبدالحسین هژیر، وزیر دادگستری: عباسقلی گلشاییان، وزیر دارایی: محمدعلی وارسته، وزیر اقتصاد ملی: آقاخان اشرفی، وزیر کشاورزی: دکتر شادمان.

## دولت محمد ساعد، تاریخ تشکیل ۲۵ آبان ۱۳۲۷

نخست‌وزیر: محمد ساعد، وزیر کشور: محمد ساعد، وزیر دادگستری: محسن صدر، وزیر بهداری: دکتر امیر اعلم، وزیر امور خارجه: علی‌اصغر حکمت، وزیر جنگ: سپهبد امیراحمدی، وزیر فرهنگ: دکتر محمد سجادی، وزیر دارایی: عباسقلی گلشاییان، وزیر پست و تلگراف: نادر آراسته، وزیر اقتصاد ملی: آقاخان اشرفی، وزیر کشاورزی: دکتر احمد مقبل، وزراء مشاور: جمال امامی و دکتر طاهری.

**تغییرات**

در جلسه ۲۸ آذر ۱۳۲۷ مجلس شورای ملی معرفی زیر به عمل آمد:

وزیر راه: دکتر محمد سجادی، وزیر بهداری: دکتر منوچهر اقبال، وزیر فرهنگ: دکتر زنگنه.

در جلسه ۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۲۷ مجلس شورای ملی مصطفی عدل به سمت وزیر مشاور معرفی شد.

در جلسه یکشنبه ۲۲ اسفند ۱۳۲۷ مجلس شورای ملی معرفی زیر از طرف نخست‌وزیر به عمل آمد:

وزیر مشاور: فهیم‌الملک، وزیر دادگستری: دکتر محمد سجادی، وزیر راه: نادر آراسته، وزیر بهداری: دکتر ادهم، وزیر کشور: دکتر اقبال.

در جلسه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۲۸ مجلس شورای ملی حمید سیاح به سمت وزیر راه معرفی شد.

## دولت علی منصور، تاریخ تشکیل ۱۴ فروردین ۱۳۲۹

نخست‌وزیر: علی منصور، وزیر خارجه: حسین علاء، وزیر فرهنگ: مسعود کیهان، وزیر جنگ: سپهبد یزدان‌پناه، وزیر کشور: ابراهیم زند، وزیر کار: دکتر محمد نخعی، وزیر راه: دکتر منوچهر اقبال، وزیر بهداری: محمدعلی وارسته، وزیر پست و تلگراف: سیدجلال‌الدین تهرانی، وزیر کشاورزی: اسدالله علم، وزیر دادگستری: علی هیأت، وزیر اقتصاد ملی: دکتر علی امینی.

**تغییرات**

در جلسه ۵ اردیبهشت ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی امان‌اله اردلان به سمت وزیر کشور و محمدعلی وارسته به سمت وزیر دارایی معرفی شدند.

در جلسه ۲۳ خرداد ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی صادق وثیقی به سمت وزیر اقتصاد ملی معرفی شد.

در جلسه اول تیرماه ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی دکتر محمد سجادی به سمت وزیر دارایی معرفی شد.

## دولت سپهبد حاجی علی رزم‌آرا، تاریخ تشکیل ۶ تیرماه ۱۳۲۹

نخست‌وزیر: سپهبد رزم‌آرا، وزیر کشور: سپهبد رزم‌آرا، وزیر دارایی: دکتر تقی نصر، کفیل وزارت امور خارجه: محمود صلاحی، وزیر دادگستری: محمدعلی بوذری، وزیر جنگ: سرلشکر عبدالله هدایت، وزیر اقتصاد ملی: دکتر مرتضی آزموده، وزیر فرهنگ: دکتر شمس‌الدین جزایری، وزیر کشاورزی: مهندس ابراهیم مهدوی، وزیر بهداری: دکتر جهانشاه صالح، وزیر کار: دکتر محمد نخعی.

**تغییرات**

در جلسه ۱۹ شهریور ماه ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی معرفی زیر از طرف

نخست‌وزیر به عمل آمد.

وزیر خارجه: محسن رئیس، وزیر کار: غلامحسین فروهر، وزیر راه: مهندس جعفر شریف امامی، وزیر پست و تلگراف: مهندس قاسم اشراقی.

در جلسه ۷ آبان‌ماه ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی غلامحسین فروهر به سمت وزیر دارایی و دکتر عبدالله دفتری به سمت وزیر اقتصاد ملی معرفی شدند.

در جلسه ۲ آذر ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی امان‌الله اردلان به سمت وزیر کشور و اسدالله علم به سمت وزیرکار معرفی شدند. در جلسه ۱۲ بهمن ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی خلیل فهیمی به سمت وزیر مشاور معرفی شد.

در جلسه ۱۷ بهمن ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی دکتر عبدالحمید اعظم زنگنه به سمت وزیر فرهنگ معرفی شد.

## دولت حسین علاء، تاریخ تشکیل ۲۹ اسفند ۱۳۳۰

نخست‌وزیر: حسین علاء، وزیر دارایی: محمدعلی وارسته، وزیر دادگستری: شمس‌الدین امیرعلایی، وزیر مشاور: علی دشتی، وزیر فرهنگ: حبیب‌الله آموزگار، وزیر کشاورزی: ضیاءالملک فرمند.

## توضیح

(سایر وزارت‌خانه‌ها توسط معاونین اداره شد و در تاریخ ۱۸ فروردین ۱۳۳۰ اعضاء دولت به شرح زیر به مجلس شورای ملی معرفی شدند.)

نخست‌وزیر: حسین علاء، وزیر دارایی: محمدعلی وارسته، وزیر دادگستری: شمس‌الدین امیرعلایی، وزیر مشاور: علی دشتی، وزیر جنگ: سپهبد نقدی، وزیر کشور: سرلشکر زاهدی، وزیر فرهنگ: حبیب‌الله آموزگار، وزیر خارجه: عبدالله انتظام، وزیر راه: سرلشکر ارفع، وزیر کشاورزی: ضیاءالملک فرمند، وزیر پست و تلگراف: مهندس احمد زنگنه، کفیل وزارت بهداری: دکتر عباس نفیسی، کفیل وزارت کار: مهندس حبیب نفیسی، کفیل وزارت اقتصاد ملی: دکتر جمشید مفخم.

**تغییرات**

در جلسه سه‌شنبه ۲۷ فروردین ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی دکتر عباس نفیسی به سمت وزیر بهداری معرفی شد.

## دولت دکتر محمد مصدق، تاریخ تشکیل ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰

نخست‌وزیر: دکتر محمد مصدق، وزیر بهداری: حکیم‌الدوله ادهم، وزیر پست و تلگراف: یوسف مشار، وزیر امور خارجه: باقر کاظمی، وزیر راه: جواد بوشهری، وزیر دارایی: محمدعلی وارسته، وزیر دادگستری: علی هیئت، وزیر کشاورزی: ضیاءالملک فرمند، وزیر جنگ: سپهبد نقدی، وزیر کشور: سرلشکر زاهدی، وزیر کار: امیرتیمور کلالی، وزیر فرهنگ: دکتر کریم سنجابی.

**تغییرات**

در جلسه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی شمس‌الدین امیرعلایی به سمت وزیر اقتصاد ملی معرفی شد.

در جلسه ۱۳ مرداد ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی شمس‌الدین امیرعلایی به سمت وزیر کشور معرفی شد.

در جلسه پنجشنبه ۱۱ مهر ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی معرفی زیر به عمل آمد:
باقر کاظمی به کفالت نخست‌وزیری در غیاب نخست‌وزیر، وزیر مشاور: دکتر حسن ادهم، وزیر دارایی: محمود نریمان، وزیر بهداری: دکتر محمدعلی ملکی.

در جلسه دهم آذر ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی وزراء جدید به شرح زیر معرفی شدند:
وزیر دادگستری: شمس‌الدین امیرعلایی، وزیر جنگ: سپهبد یزدان‌پناه، وزیر اقتصاد ملی: دکتر علی امینی، وزیر کشور: امیرتیمور کلایی.

در جلسه ۵ دی‌ماه ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی دکتر محمود حسابی به سمت وزیر فرهنگ، دکتر غلامحسین صدیقی به سمت وزارت پست و تلگراف، علی‌اصغر فروزان به سمت کفالت وزارت دارایی و مهندس خلیل طالقانی به سمت وزیر کشاورزی معرفی شدند.

## نخست‌وزیری احمد قوام (قوام‌السلطنه) ۱۳۳۱

روز ۲۵ تیر ماه ۱۳۳۱ دکتر محمد مصدق از نخست وزیری استعفا کرد و به جای وی احمد قوام (قوام‌السلطنه) نخست وزیر شد. قوام‌السلطنه طی چهار روز نخست وزیری قبل از اینکه بتواند اعضاء کابینه خود را معرفی کند با مخالفت طرفداران جبهه ملی و دکتر مصدق و احزاب مواجه شد و بعد از واقعه تظاهرات شدید روز ۳۰ تیر و کشته و مجروح شدن عده‌ای در تهران و شهرستان‌ها سرانجام برای جلوگیری از خونریزی قوام‌السلطنه استعفا کرد و بار دیگر دکتر مصدق به نخست وزیری رسید.

## دولت دکتر محمد مصدق، تاریخ تشکیل ۴ مرداد ۱۳۳۱

نخست وزیر: دکتر محمد مصدق، وزیر دفاع ملی: دکتر محمد مصدق، وزیر دارایی: باقر کاظمی، وزیر کشور: دکتر غلامحسین صدیقی، وزیر کار: دکتر ابراهیم عالمی، وزیر کشاورزی: مهندس خلیل طالقانی، وزیر دادگستری: عبدالعلی لطفی، وزیر خارجه: حسین نواب، وزیر پست و تلگراف: مهندس سیف‌الله معظمی، وزیر راه: مهندس داوود رجبی، وزیر اقتصاد ملی: دکتر علی‌اکبر اخوی، وزیر فرهنگ: دکتر مهدی آذر، کفیل وزارت بهداری: دکتر صبار فرمانفرمائیان.

### تغییرات

در جلسه ۲۷ مهر ماه ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی دکتر حسین فاطمی به سمت وزیر امور خارجه معرفی شد.

در جلسه ۱۹ بهمن ماه ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی مهندس داوود رجبی به سمت وزیر مشاور و مهندس حق‌شناس به وزارت راه معرفی شدند.

## دولت سرلشکر فضل‌الله زاهدی، تاریخ تشکیل ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

نخست وزیر: سرلشکر زاهدی، وزیر جنگ: سرلشکر عبدالله هدایت، معاون و کفیل وزارت کشور: سرتیپ محمد حسین جهانبانی، وزیر دارایی: دکتر علی امینی، وزیر دادگستری: جمال‌الدین اخوی، وزیر فرهنگ: دکتر محمد مهران (قبول نکرد)، کفیل

وزارت فرهنگ: رضا جعفری، کفیل وزارت پست و تلگراف: سرتیپ عباس فرزانگان، وزیر راه: مهندس غلامعلی میکده، وزیر اقتصاد ملی: دکتر علی‌اصغر پورهمایون، وزیر اقتصاد ملی: دکتر سیدفخرالدین شادمان، وزیر کشاورزی: احمدحسین عدل، وزیر بهداری: دکتر جهانشاه صالح، وزیر کار: ابوالقاسم پناهی، وزیر مشاور: علی‌اصغر حکمت تا تاریخ ۳۲/۹/۲۵، وزیر مشاور: امیرحسین ایلخان ظفر بختیار تا تاریخ ۳۲/۶/۳۰، وزیر مشاور: دکتر محمد سجادی تا تاریخ ۳۲/۹/۲۸

**تغییرات**

در تاریخ ۲۳ دی ماه ۱۳۳۲ سرلشکر عباس گرزن به وزارت راه منصوب شد. در تاریخ ۳۳/۲/۲۸ دکتر مسعود ملکی به وزرت کار منصوب شد.

## کابینه دوم سپهبد فضل‌الله زاهدی، تاریخ تشکیل ۲ اردیبهشت ۱۳۳۳

نخست وزیر: سپهبد زاهدی، وزیر خارجه: عبدالله انتظام، وزیر جنگ: سرلشکر عبدالله هدایت، وزیر دارایی: دکتر علی امینی، وزیر دادگستری: جمال‌الدین اخوی، وزیر فرهنگ: رضا جعفری، وزیر پست و تلگراف: سرتیپ عباس فرزانگان، وزیر راه: سرلشکر عباس گرزن، وزیر اقتصاد ملی: دکتر فخرالدین شادمان، وزیر کشاورزی: احمدحسین عدل، وزیر بهداری: دکتر جهانشاه صالح، وزیر کار: دکتر مسعود ملکی، وزراء مشاور: امیرحسین ایلخان ظفر بختیار، محمدحسین جهانبانی: تا تاریخ ۳۳/۲/۱، محمد نمازی تا تاریخ ۳۳/۸/۳۰ و جمال‌الدین اخوی تا تاریخ ۳۳/۹/۱۴

**تغییرات**

در تاریخ ۱۴ آذر ماه ۱۳۳۳ دکتر سیدفخرالدین شادمان به وزارت دادگستری منصوب شد و جمال‌الدین اخوی وزیر مشاور گردید.

## دولت حسین علاء، تاریخ تشکیل ۱۷ فروردین ۱۳۳۴

نخست وزیر: حسین علاء، وزیر خارجه: عبدالله انتظام، وزیر جنگ: سپهبد عبدالله

هدایت، وزیر کشور: اسدالله علم، وزیر دارایی: دکتر علی امینی، وزیر فرهنگ: محمود مهران، وزیر دادگستری: جمال اخوی، وزیر پست و تلگراف: مهندس امیرقاسم اشراقی، وزیر راه: سرلشکر ولی انصاری، وزیر اقتصاد ملی: ابراهیم کاشانی، وزیر کشاورزی: مهندس خلیل طالقانی، وزیر بهداری: دکتر جهانشاه صالح، وزیر کار: دکتر محسن نصر، وزیر صنایع و معادن: دکتر علیقلی اردلان

**تغییرات**

در تاریخ ۳ دی ماه ۱۳۳۴ دکتر علیقلی اردلان به سمت وزیر امور خارجه منصوب شد.

در تاریخ ۲۹ مرداد ماه ۱۳۳۴ سرلشکر احمد وثوق به وزارت جنگ منصوب شد.

در تاریخ اول خرداد ماه ۱۳۳۴ علی‌اصغر فروزان به کفالت وزارت دارایی منصوب شد.

در تاریخ ۲۹ مرداد ماه ۱۳۳۴ دکتر محمد سجادی به وزارت دارایی منصوب شد.

در تاریخ ۲۱ بهمن ماه ۱۳۳۴ غلامحسین فروهر به سمت وزیر دارایی منصوب شد.

در تاریخ اول خرداد ماه ۱۳۳۴ دکتر علی امینی به وزارت دادگستری منصوب شد.

در تاریخ ۲۷ فروردین ماه ۱۳۳۵ مهندس رضا گنجه‌ای به وزارت صنایع و معادن منصوب شد.

## دولت دوم حسین علاء، تاریخ تشکیل ۲۳ خرداد ۱۳۳۵

نخست وزیر: حسین علاء، وزیر خارجه: دکتر علیقلی اردلان، وزیر جنگ: سرلشکر احمد وثوق، وزیر کشور: اسدالله علم، وزیر دارایی: غلامحسین فروهر، وزیر دادگستری: عباسقلی گلشائیان، وزیر فرهنگ: محمود مهران، وزیر پست و تلگراف: مهندس امیرقاسم اشراقی، وزیر راه: سرلشکر ولی انصاری، وزیر اقتصاد ملی: ابراهیم کاشانی، وزیر کشاورزی: محمود ناصری، وزیر بهداری: دکتر جهانشاه صالح، وزیر کار: دکتر محسن نصر، وزیر صنایع و معادن: مهندس رضا گنجه‌ای، وزراء مشاور: محمد نمازی، مهندس خلیل طالقانی و دکتر احمد مقبل، نایب نخست وزیر: عبدالله انتظام.

## دولت دکتر منوچهر اقبال، تاریخ تشکیل ۱۵ فروردین

نخست وزیر: دکتر منوچهر اقبال، وزیر خارجه: دکتر علیقلی اردلان، وزیر کشور: دکتر فتح‌الله جلالی، وزیر فرهنگ: دکتر محمود مهران، وزیر بهداری: دکتر عبدالحسین راجی، وزیر دارایی: علی‌اصغر ناصر، وزیر انحصارات و گمرکات: سرتیپ علی‌اکبر ضرغام، وزیر جنگ: سرلشکر احمد وثوق، وزیر راه: سرلشکر ولی انصاری، وزیر کشاورزی: سرتیپ حسن اخوی، وزیر صنایع و معادن: مهندس جعفر شریف‌امامی، وزیر پست و تلگراف: مهندس امیرقاسم اشراقی، وزیر بازرگانی: مصطفی تجدد، وزیر کار: آقاخان بختیار، کفیل وزارت دادگستری: محمد مجلسی، وزراء مشاور: مهندس خلیل طالقانی و دکتر نصرت‌الله کاسمی.

**تغییرات**

در وزارت امور خارجه: از بیستم اردیبهشت ۱۳۳۷ آقای علی‌اصغر حکمت به جای آقای دکتر علیقلی اردلان، از تاریخ بیست و دوم خرداد ۱۳۳۸ دکتر جلال عبده به جای علی‌اصغر حکمت و از تاریخ یازدهم مرداد ۱۳۳۸ عباس آرام به جای دکتر جلال عبده.

در وزارت کشور: از تاریخ نوزدهم شهریور ۱۳۳۷ سرلشکر نادر باتمانقلیچ به جای دکتر فتح‌الله جلالی و از تاریخ بیست و دوم خرداد ۱۳۳۸ رحمت اتابکی به جای سرلشکر باتمانقلیچ.

در وزارت دارایی: از تاریخ چهاردهم آذر ۱۳۳۸ سرلشکر علی‌اکبر ضرغام به جای علی‌اصغر ناصر.

در وزارت بازرگانی: از تاریخ شانزدهم آذر ۱۳۳۸ عباسقلی نیساری به جای مصطفی تجدد. از تاریخ بیست و دوم خرداد ۱۳۳۸ دکتر عبدالحسین اعتبار و از تاریخ دهم بهمن ۳۸ حسنعلی منصور به وزارت بازرگانی منصوب شدند.

در وزارت کشاورزی: در تاریخ چهارم آبان ۱۳۳۸ دکتر جمشید آموزگار به جای سرتیپ حسن اخوی به وزارت انتخاب شد.

در وزارت بهداری: از تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۳۸ دکتر محمدحسین ادیب.

در وزارت کار: در تاریخ هشتم شهریور ۱۳۳۷ دکتر جمشید آموزگار به وزارت کار

انتخاب شد. از تاریخ چهارم آبان ۱۳۳۹ حسنعلی منصور و از تاریخ دهم بهمن ۱۳۳۸ مهندس عبدالرضا انصاری به ترتیب مقام وزارت کار را داشته‌اند.

در وزارت گمرکات و انحصارات: از تاریخ بیست و سوم آذر ۱۳۳۸ موسی خطاطان به کفالت و از تاریخ ششم بهمن ۱۳۳۸ به‌وزارت انتخاب شد.

## دولت مهندس جعفر شریف‌امامی، تاریخ تشکیل ۹ شهریور ۱۳۳۹

نخست وزیر: مهندس جعفر شریف‌امامی، نایب نخست وزیر و وزیر مشاور و سرپرست وزارت بازرگانی: دکتر محمد سجادی، وزیر بهداری: دکتر جهانشاه صالح، وزیر فرهنگ: محمود مهران، وزیر راه: سرلشکر ولی انصاری، وزیر دارایی: سرتیپ علی‌اکبر ضرغام، وزیر دادگستری: دکتر محمدعلی هدایتی، وزیر پست و تلگراف: دکتر عبدالحسین اعتبار، وزیر کشور: سپهبد علوی مقدم، وزیر صنایع و معادن: دکتر طاهر ضیائی، وزیر کار: دکتر احمدعلی بهرامی، وزیر گمرکات و انحصارات: محمدرضی ویشکائی، وزیر خارجه: یدالله عضدی که ۳۹/۶/۱۲ معرفی شد، وزیر بازرگانی: دکتر علی‌اصغر پورهمایون که ۳۹/۷/۱۳ معرفی شد، وزیر کشاورزی: ابراهیم مهدوی که در ۳۹/۶/۲۱ معرفی شد. وزیر مشاور و قائم‌مقام نخست وزیر در سازمان برنامه: مهندس خسرو هدایت، وزیر مشاور: اشرف احمدی

### تغییرات

در تاریخ ۱۳ مهر ماه ۱۳۳۹ دکتر عیسی صدیق به سمت وزیر فرهنگ معرفی شد.

در تاریخ ۱۳ مهر ماه ۱۳۳۹ مهندس ابوالحسن بهنیا به وزارت راه معرفی شد.

در تاریخ اول اسفند ماه ۱۳۳۹ احمد آرامش به عنوان وزیر مشاور و قائم‌مقام نخست وزیر در سازمان برنامه معرفی شد.

## دولت مهندس جعفر شریف‌امامی، تاریخ تشکیل ۲۰ اسفند ۱۳۳۹

نخست وزیر: مهندس شریف‌امامی، نایب نخست وزیر و وزیر مشاور و سرپرست اقتصادی: دکتر محمد سجادی، وزیر بهداری: دکتر جواد آشتیانی، وزیر جنگ: سپهبد

نقدی، وزیر فرهنگ: دکتر جهانشاه صالح، وزیر راه: مهندس ابوالحسن بهنیا، وزیر دارایی: عبدالباقی شعاعی، وزیر پست و تلگراف: دکتر عبدالحسین اعتبار، وزیر کشور: سپهبد صادق عزیزی، وزیر صنایع و معادن: دکتر طاهر ضیائی، وزیر کار: دکتر احمدعلی بهرامی، وزیر گمرکات و انحصارات: محمدرضی ویشکائی، وزیر کشاورزی: مهندس ابراهیم مهدوی، وزیر خارجه: قدس نخعی، وزیر بازرگانی: دکتر علی‌اصغر پورهمایون، وزیر مشاور: اشرف احمدی، وزیر مشاور و قائم‌مقام نخست وزیر در سازمان برنامه: احمد آرامش.

## دولت دکتر علی امینی، تاریخ تشکیل ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰

نخست وزیر: دکتر علی امینی، وزیر مشاور و سرپرست امور اقتصادی: دکتر علی‌اصغر پورهمایون، وزیر جنگ: سپهبد علی‌اصغر نقدی، وزیر خارجه: قدس نخعی، وزیر کشور: سپهبد صادق عزیزی، وزیر دارایی و سرپرست وزارت گمرکات و انحصارات: عبدالحسین بهنیا، وزیر پست و تلگراف: مهندس هوشنگ سمیعی، وزیر کار: عطاالله خسروانی، وزیر صنایع و معادن: مهندس غلامعلی فریور، وزیر دادگستری: نورالدین الموتی، وزیر راه: مهندس جمال گنجی، وزیر بهداری: دکتر عبدالحسین طبا که قبول نکرد و از تاریخ ۱۳۴۰/۳/۱۳ دکتر ابراهیم ریاحی معرفی شد، وزیر کشاورزی: دکتر حسن ارسنجانی، وزیر بازرگانی: جهانگیر آموزگار که از تاریخ ۴۰/۴/۳ معرفی شد. وزیر مشاور: هادی اشتری، وزیر مشاور: ناصر ذوالفقاری که از تاریخ ۴۰/۴/۲۱ معرفی شد.

### تغییرات

در تاریخ ۴۰/۱۰/۲ مهندس غلامعلی فریور وزیر صنایع و معادن استعفا کرد و به جای او مهندس تقی سرلک مشغول کار شد.

### دولت امیراسدالله علم

دولت امیراسدالله علم در مرداد ۱۳۴۱ تشکیل شد و در اواخر سال ۱۳۴۲ وادار به استعفا شد.

### دولت حسنعلی منصور

دولت حسنعلی منصور در اواخر سال ۱۳۴۲ تشکیل و تا اول بهمن ۱۳۴۳ که نامبرده ترور شد زمام امور کشور را در دست داشت.

### دولت امیرعباس هویدا

دولت امیرعباس هویدا، از اوایل بهمن ۱۳۴۳ تا مرداد ۱۳۵۶ زمام امور کشور را در دست داشت و کابینه او بارها ترمیم شد و وزیران جدیدی وارد کابینه یا از آن خارج شدند.

دوران نخست وزیری هویدا حدود ۱۲ سال و شش ماه بطول انجامید و طولانی‌ترین دوران نخست وزیری در عمر مشروطیت بود.

### دولت جمشید آموزگار

دولت جمشید آموزگار از مرداد ۱۳۵۶ تا اول شهریور ۱۳۵۷، زمام امور ایران را عهده‌دار بود.

### دولت مهندس شریف امامی

مهندس شریف امامی از شهریور تا ۱۵ آبان نخست وزیر بود.

### دولت ارتشبد ازهاری

ارتشبد غلامرضا ازهاری از ۱۵ آبان تا ۱۶ دی ۱۳۵۷ نخست وزیر بود.

### دولت دکتر شاپور بختیار

دکتر شاپور بختیار از ۱۶ دی ماه تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ زمان امور کشور را در دست داشت و با پیروزی انقلاب اسلامی و سقوط رژیم پهلوی این کابینه نیز ساقط و دکتر بختیار به خارج کشور گریخت.

پایان